فارسنامهٔ ناصری

از

حاج میرزا حسن حسینی فسائی

جلد اول



تصحیح و تحشیه از:

دکتر منصور رستگار فسائی

استاد دانشگاه شیراز

[illegible] حسینی فسائی از خاند[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] علی(ع) می‌رسید [illegible]
[illegible]» بود.
نویسنده فارسنامه [illegible]
شد و تحصیلات خود را د[illegible]
اصفهان به‌انجام رسانید و [illegible] و
[illegible]دار فارس گردید. در سال ۱۲۹۶ نقشه
فارس را کشید و به‌ناصرالدین‌شاه تقدیم
داشت و همین امر سبب شد که از وی خواسته
شود تا تاریخ فارس را نیز بنگارد.
حاج‌میرزاحسن «فارسنامه» را به‌نام همین
پادشاه در فاصله سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۱
تألیف کرد و کتابهای دیگر او عبارتند از:
تفسیر حسن و تحفه احتشامی. او در سال
۱۳۱۶قمری در شیراز درگذشت و در جوار
قبر جدش درمدرسهٔ منصوریه به‌خاک سپرده
شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

فارسنامهٔ ناصری

از

حاج میرزا حسن حسینی فسائی

تصحیح و تحشیه

از

دکتر منصور رستگار فسائی

استاد دانشگاه شیراز

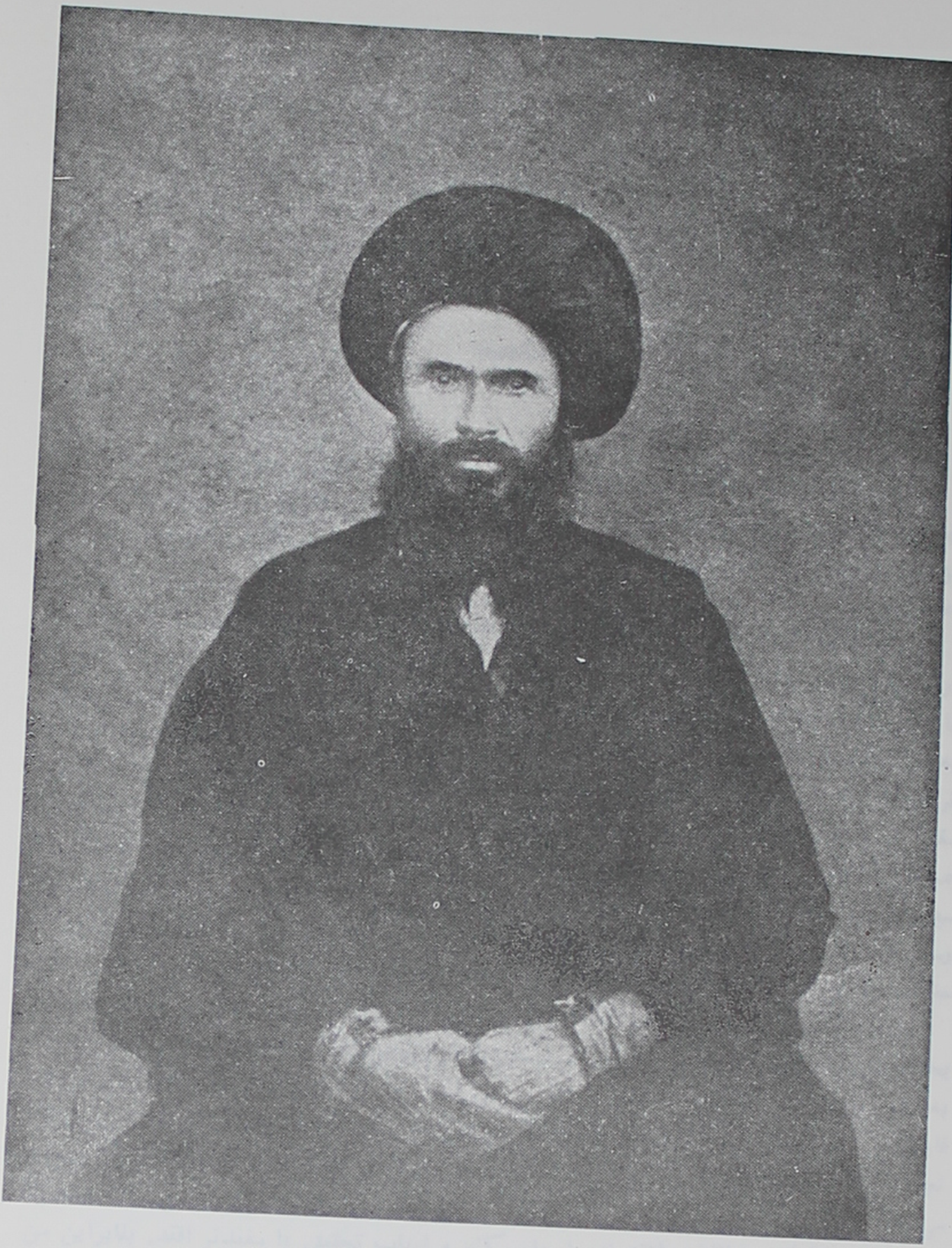
جلد اوّل

مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۷

حسینی فسائی، حاج میرزا حسن
فارسنامهٔ ناصری (جلد اول)
تصحیح و تحشیه از دکتر منصور رستگار فسائی
چاپ اول: ۱۳۶۷
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه.

با احترام و سپاس فراوان به حضور همسرگرامیم
سرکار خانم هماندین تقدیم می‌گردد.
منصور رستگار فسائی



شادروان حاج میرزا حسن فسائی مؤلف فارسنامه ناصری.

بنام خداوند جان وخرد

مقدمه

فارسنامه ناصری تألیف مرحوم میرزاحسن‌حسینی فسائی، به‌قول استاد مرحوم، محمدتقی بهار، ملک‌الشعراء: «کتابی است در غایت نفاست، مشحون به‌تاریخ و جغرافیا و رجال و مزارات و کیفیت مملکت فارس، درکمال سلاست و روانی و غایت اتقان و نهایت صحت و اعتبار.»[1]

فارسنامه ناصری آئینه تمام‌نمای تاریخ و جغرافیای فارس در دوره طولانی بعد از اسلام تا اوائل قرن چهاردهم هجری است و دقیق‌ترین و نادرترین اطلاعات را درباره «مملکت فارس» با بیانی ساده و لطیف وگوش‌نواز که از ترکیب طبیعی نثر و نظمی فصیح و بلیغ نشأت می‌گیرد به‌خوانندگان ارائه می کند و ازکلیترین و بااهمیت‌ترین وقایع تا جزئیترین و بظاهر بی‌اهمیت‌ترین اتفاقات مربوط به‌این قسمت از سرزمین ایران را با دقت و حوصله و وسواس عجیبی، منعکس می‌سازد و از آنجاکه مسائل فارس را بصورتی انتزاعی مطرح نمی کند، به‌تاریخ عمومی ایران نیز عنایتی کامل دارد و در نتیجه حوادث فارس، نمایانگر تحولات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ایران می‌شود و مؤلف این اثر گرانقدر، با دیدی علمی و محققانه به‌ارائه وسیع اطلاعات و اخباری می‌پردازد که اگرچه ظاهراً در «مملکت فارس» رخ داده است، اما در حقیقت «مشتی ازخروار» حوادث و مسائل ایران‌زمین در یک‌دوره تاریخی طولانی است.

«مملکت فارس» در فارسنامه ناصری حدودی بسیار وسیعتر از فارس کنونی دارد و بخشهائی از سواحل و بنادر خلیج‌فارس، خوزستان و حتی کرمان امروزی را، دربرمی‌گیرد و به‌همین جهت در فارسنامه ناصری با «فارس بزرگ» در بطن «ایران بزرگ» سروکار داریم.

فارسنامه ناصری از بدو انتشار موردتوجه کامل دوستداران علم و ادب قرار گرفت و چندبار تجدید طبع شد اما بتدریج به‌دلیل نوع خط و چاپ، نداشتن فهرستها و توضیحات لازم، مهجور می‌ماند و لازم بود که چاپی جدید و امروزی از این کتاب ارائه شود که نقائص گفته شده را، فاقد باشد و بتواند جوانان علاقه‌مند را جلب کند و ارباب تحقیق را مفیدتر افتد. بنابراین من بنده، منصور رستگار فسائی که با میرزاحسن فسائی همشهری است و از دیرباز به‌فارسنامه‌ناصری

---

۱. بهار، محمدتقی (ملک‌الشعراء)، سبک‌شناسی، جلد سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۷، ص ۳۶۵.

علاقه‌ای یدرک و لایوصف داشته است، کمر همت بربست و با بضاعتی مزجاة، چندسالی از عمر خویش را صرف تصحیح و تنظیم فارسنامه ناصری نمود و کتاب را بصورتی که خوانندگان ارجمند، اینک در پیش رو دارند، به‌ارباب علم و ادب، تقدیم کرد تا که قبول افتد و چه در نظر آید.

آنچه درباره این چاپ جدید از فارسنامه ناصری گفتنی است بشرح زیر است:

۱— اساس کار ما در چاپ جدید، چاپ اول فارسنامه ناصری است که در زمان حیات مؤلف و زیر نظر وی، صورت گرفته است و از روی نسخه‌ای است که گفتار اول آن به‌خط میرزامحمدخان منشی در سال ۱۳۱۲ و گفتار دوم آن به‌خط عبدالرحیم‌بن‌محمدعلی فیروزکوهی در سال ۱۳۱۳ به‌تحریر درآمده و در چاپ افست رشدیه به‌زیور طبع آراسته شده است. اما با کمال تأسف، میرزاحسن فسائی در این زمان به‌ضعف بینائی دچار شده بود و قادر به‌اصلاح کار خطاطان نبود و در نتیجه چاپ نخستین کتاب، با اغلاط فراوان همراه شد و در چاپهای بعدی نیز، غلطنامه‌ای بر کتاب افزوده نشد. ما این اغلاط را حتی‌المقدور رفع کردیم و صورت اصلی را در پاورقی، نشان دادیم.

۲— املاء بعضی از کلمات را که در روزگار مؤلف غلط پنداشته نمی‌شد، اما امروزه به‌تحقیق جزو اغلاط املائی است اصلاح کردیم، منتهی در این مورد اکثراً سعی کردیم نظر به‌وضوح مطلب فقط یک‌بار به‌این امر در حاشیه اشاره کنیم.

۳— حتی‌الامکان منابع تاریخی و جغرافیائی و مآخذ اشارات علمی و ادبی کتاب را با توجه به‌اشارات مؤلف یا به‌قرینه، مشخص کردیم و در حاشیه‌های کتاب نشان دادیم و در این مورد بعضی اطلاعات اضافی و توضیحی را در حواشی کتاب افزودیم و به‌همین جهت از بعضی اطلاعات معاصرین سود بردیم و تنها به‌آثار قدما، اکتفا نکردیم.

۴— بعضی از لغات و جملات و اشعار عربی را توضیح دادیم و سرایندگان اشعار یا مآخذ ضرب‌المثلها و اقوال را، حتی‌الامکان معرفی کردیم.

۵— بعضی از اشتباهات لفظی یا تاریخی و جغرافیائی کتاب را در متن اصلاح کردیم و در حاشیه صورت اصلی را مشخص ساختیم.

۶— آیات قرآنی مندرج در متن را با ذکر شمارهٔ سوره و آیه در حاشیه مشخص کردیم و ترجمه آن را بر حسب ترجمه‌های معتبر ضبط کردیم.

۷— تفاوتهای متن را با متون تاریخی یا ادبی، در حاشیه مشخص ساختیم.

۸— بعضی مطالب را که خطاطان در ضمن تحریر کتاب از قلم انداخته و سپس در حاشیه ضبط کرده بودند، وارد متن کردیم.

۹— جای بعضی مطالب را خود مؤلف خالی گذاشته بود که ما برای حفظ اصالت متن، آن را به‌همان صورت در متن جدید آوردیم اما گاهی نیز در حاشیه توضیحاتی برای این موارد ارائه کردیم.

۱۰— بعضی از جملات ناقص را که با فعلی تمام یا ربطی معنی کامل می‌یافت، با گذاشتن آن کلمات در داخل قلاب: [ ] کامل کردیم.

۱۱— در گفتار اول کتاب، سعی شد تا سالها به‌سرسطر منتقل شود و در عین حفظ اصالت

متن، استقلال مطالب، در بخشهای مجزا، نموده شود و در مواردی معدود که حفظ استقلال مطلب در یک‌سال معین امکان‌پذیر نبود، جمله را با ویرگول پایان دادیم یا فعلی را در داخل قلاب بر آخر آن جمله افزودیم.

۱۲— در گفتار دوم کتاب کوشش شد تا بلوک، شهرها، بخشها و روستاها، به‌طرزی مستقل ولی بدون هیچگونه تغییری در متن، به‌خوانندگان ارائه شود تا امکان استفاده بیشتر از کتاب فراهم آمده باشد. در این مورد شماره‌ای را در قلاب در کنار نام بلوک افزودیم و از آنجا که مؤلف نامهای مختلف بلوک را در جایهای مختلف، آورده است، شماره‌های داخل قلاب در این چاپ، با آنچه مؤلف در تقسیمات فارس نوشته است: (۶۳) متفاوت است.

۱۳— درمواردی که سالها، حرفی‌نوشته شده بود، حتی‌الامکان به‌سالهای عددی تبدیل شد.

۱٤— در مواردی که نویسنده جای تاریخی را خالی گذاشته یا عدد طول و عرضی را ارائه نکرده است، درصورتیکه در متون مشابه، تاریخ صحیح و مورد اتفاق، وجود داشت آن سال را در داخل قلاب: [ ] نشان دادیم.

۱۵— در مواردی که مؤلف، از سالی به«همین سال» تعبیر کرده است، برای سهولت کار خواننده و دریافت‌دقیق‌مطلب ،آن سال را در داخل قلاب: [ ] نشان دادیم.

۱۶— در ترتیب الفبائی بعضی از مطالب کتاب، «ب» و «پ»، «ج» و «چ»، «ک» و «گ» همانند گرفته شده و در یک‌جا ضبط شده است که ناگزیر آن را به همان صورت ضبط کردیم.

۱۷— اگرچه صورت بکار برده شدهٔ کلماتی چون «حویزه» در متن صحیح است، اما به‌صورت امروزی آن «هویزه» نیز اشاره کردیم.

۱۸— کاتب سالهای کتاب را به‌حروف نوشته است، ما برای سهولت استفاده خوانندگان، این سالها را به‌عدد نگاشتیم.

۱۹— اگرچه تاریخهای متن، سال هجری قمری است که گهگاه با سالهای ترکی مطابقت داده شده است اما مخصوصاً در دورهٔ قاجار به‌دلیل اهمیت حوادث، معادل مسیحی سالهای مذکور را با توجه به‌ترجمه انگلیسی دوره قاجار فارسنامه ناصری، در حاشیه ارائه کردیم.

۲۰— نقشه‌ها و تصاویری را در ارتباط با مطالب، بر متن افزودیم.

۲۱— فهرستهائی از قبیل نام کسان، جایهاو کتب بر آخر کتاب افزودیم تا استفاده از کتاب آسانتر باشد.

۲۲— مقدمه‌ای را بر کتاب نگاشتیم و زندگی و احوال و آثار و شیوهٔ نویسندگی مؤلف را نشان دادیم.

در پایان ضمن درود بر روان مؤلف بزرگ و بی‌همتای کتاب، مرحوم مغفور میرزاحسن فسائی و ستایش عظمت کار وی، به‌ناچیزی کار و قصور خود در تصحیح و توضیح این اثر عظیم اعتراف می کنیم و امیدواریم که این چاپ فارسنامه ناصری که به‌همت و سعی مشکور مسؤولان و کارمندان صدیق مؤسسه انتشاراتی امیرکبیر، به‌طبع رسیده است، مورد قبول اصحاب

علم و ادب قرار گیرد و خدای بزرگ به‌ما توفیق بخشد که خطاهای احتمالی این چاپ را در آینده مرتفع سازیم. ضمناً وظیفه خود می‌داند از دوستان دانشمند وگرانمایه: جناب آقای دکتر حسن خوب‌نظر و جناب‌آقای دکتر غلامرضا افراسیابی که مشوق اینجانب درانجام این کار بودند و جناب آقای دکتر جعفر مؤید شیرازی که در حل بسیاری از دشواریهای کتاب یاریم دادند، سپاسگزاری کند.

دکتر منصور رستگار فسائی

زندگی و آثار میرزا حسن حسینی فسائی

خاندان:

میرزاحسن‌حسینی‌فسائی، مؤلف فارسنامه ناصری، از خاندان کهن سادات دشتکی است و «دشتک» نام یکی از محلات قدیمی شیراز است که تا عهد کریم‌خان‌زند یکی از محلات مستقل شیراز بود اما در این دوران چون حصار شیراز را کوچک کردند این محله را با محله سردزک و بازارمرغ به‌هم پیوستند و بخشی از آن را جزء محله لب آب قرار دادند.

از خاندان سادات‌دشتکی رجال ناموری برخاسته‌اند و در نواحی مختلف به‌علم و ادب و سیاست و تقوا شهرت یافته‌اند و نامداران این خاندان را بر حسب محل اقامت، می‌توان به‌چهار گروه تقسیم کرد:

۱ـ گروهی در مکه می‌زیستند همانند میرزامحمدمعصوم دشتکی‌شیرازی.

۲ـ جماعتی چون نظام‌الدین‌احمد که به‌حیدرآباد دکن رفتند و هنوز بازماندگان آنها در آنجا اقامت دارند. (رک: مقالات‌الشعراء، چاپ هند.)

۳ـ گروهی در شیراز متوطن بودند که یا اصالتاً در این شهر اقامت داشتند و یا چون سیدعلی‌خان پس از حدود ۴۸ سال اقامت در مکه و هند به‌شیراز بازآمدند و به‌تدریس در مدرسه منصوریه پرداختند و میرزاحسن‌حسینی‌فسائی از این گروه تحت‌عنوان سلسله‌میرزایان فسائی در محله بازارمرغ و سردزک سخن رانده است. سیدعلی‌خان می‌نویسد: اول کسی که از خاندان من در شیراز اقامت گزید، علی‌ابوسعید نصیبی است. (گفتار دوم- اعیان محله سردزک شیراز)

۴ـ جماعتی از افراد این خاندان که اکثر از اولاد سیدعلی‌خان بودند به‌فسا رفتند و در دهکده رونیز علیا و زاهدان و... سکونت گزیدند و در شهر فسا مقامات اداری و سیاسی و در روستاهای آن، علائق ملکی پیدا کردند. از این دسته است پدر میرزاحسن‌حسینی‌فسائی که او نیز میرزاحسن نام داشت و در شیراز رشد کرد و به‌رونیز علیا رفت و در همانجا به‌سال ۱۲۳۷ درگذشت.

مؤلف فارسنامه از این گروه نیز، در بلوک فسا سخن رانده است. رجال خاندان‌سادات

دشتکی، علاوه بر آنکه در پهنه علم و ادب تألیفات و تصنیفات فراوان دارند (که بزودی به‌آثار بعضی از آنها اشاره خواهد شد) در پهنه سیاست فارس و ایران نیز، در ادوار مختلف، صاحب اثر بوده‌اند و مهمترین رجال‌سیاسی این خاندان امیرغیاث‌الدین منصوردشتکی (۸۶۶-۹۴۹ ه) است که در زمان شاه‌طهماسب صفوی به‌صدارت عظمی ملقب شد و میرزاجانی‌فسائی که مدتی فرمانروائی فسا را در عهد کریم‌خان‌زند بر عهده داشت و مدتی کوتاه در دوره جعفرخان زند، بر اصفهان حکومت می‌کرد و پس از دورهٔ زندیه از رجال مهم دورهٔ قاجار شد و از سیاست‌سازان اوائل این عصر، و راتق و فاتق امور این بخش از کشور بشمار می‌آمد و پس از کشته‌شدن او، یکی از فرزندانش: میرزاابراهیم از رجال موردتوجه فتحعلی‌شاه‌قاجار بود و پادشاه مذکور چون به‌شیراز می‌آمد به‌خانهٔ وی می‌رفت و فرزند دیگر وی میرزاهادی بود که فتحعلی‌شاه او را «رفیق‌شاه» می‌خواند و فرزند وی محمدحسین‌خان، مدتها وکیل مملکت فارس بود و پسر دیگرش ابوالحسن‌خان، داماد نواب‌حسین‌علی‌میرزا فرمانفرما بود که فتحعلی‌شاه او را به‌لقب «فرزند مقامی» ملقب کرده بود و خود میرزاحسن‌حسینی‌فسائی مؤلف فارسنامه ناصری نیز که برادرزاده میرزاجانی بود علاوه بر مقام ممتاز علمی و ادبی، از محارم معتمدالدوله‌فرهادمیرزا و احتشام‌الدوله بود و فرزندان و فرزندزادگان وی با نامهای مهذب و حکمت و منصوری در سالهای بعد، صاحب مقامات سیاسی و اجتماعی در فارس و ایران‌بودند.

نیاکان میرزاحسن:

میرزاحسن، خود شجره‌نامهٔ خانوادگی خود را که به۳۷واسطه به‌حضرت‌علی‌بن‌ابیطالب-علیه‌السلام می‌رسد به‌شرح زیر به‌تحریر درآورده است: «...میرزاحسن فرزندمیرزاحسن، ابن‌میرزا مجدالدین محمد صدرالدین، ابن‌سیدعلی‌خان صدرالدین، ابن‌احمدنظام‌الدین، ابن‌محمدمعصوم، ابن‌احمدنظام‌الدین، ابن‌ابراهیم، ابن‌سلام‌الله، ابن‌مسعودعمادالدین، ابن‌محمدصدرالدین،ابن منصور غیاث‌الدین، ابن‌محمدصدرالدین، ابن ابراهیم‌شرف‌الملة، ابن‌محمدصدرالدین ابن اسحق عزالدین‌ابن‌علی ضیاءالدین‌ابن‌عربشاه فخرالدین‌ابن‌امیر انبه عزالدین ابی‌المکارم، ابن‌امیرخطیرالدین، ابن‌الحسن شرف‌الدین ابی‌علی، ابی‌الحسین‌ابی‌جعفرالعزیزی، ابن‌علی‌ابی‌سعیدالنصیبنی، ابن زیدالاعثم ابی‌ابراهیم، ابن‌علی‌ابی‌شجاع الزاهد، ابن‌محمدابی‌جعفر، ابن‌علی‌ابی‌الحسن، ابن جعفرابی‌عبدالله، ابن‌احمدنصیرالدین السکین‌النقیب، ابن‌جعفر ابی‌عبدالله-الشاعر، ابن‌محمدابی‌جعفر، ابن‌محمد، ابن زیدالشهید، ابن‌علی‌زین‌العابدین(ع) ابن‌الحسین-ابی‌عبدالله سیدالشهداء(ع) ابن‌علی‌ابی‌الحسن امیرالمؤمنین ابی‌طالب علیهم‌السلام.»[۱]

میرزاحسن به‌خاندان خود عشق و احترامی بی‌مانند می‌ورزد و به‌همین جهت در جای‌جای **فارسنامه ناصری** به‌اجمال یا تفصیل درباره بزرگان خاندان خویش داد سخن می‌دهد.

پدر میرزاحسن:

گفتیم که پدر میرزاحسن‌حسینی‌فسائی، «میرزاحسن»، نام داشت که آخرین فرزند میرزامجدالدین‌محمد بود که پدرش در سال ۱۱۰۵ در حیدرآباد متولد شده و در سال ۱۱۱۱ به‌شیراز آمده بود و از سال ۱۱۳۶ در قریه رونیز فسا رحل اقامت افکنده و در آنجا آبادیها

۱. رجوع شود به‌شرح احوال سیدعلی‌خان در گفتار دوم همین کتاب در ذکر اعیان‌محله سردزک شیراز.

کرد و در سال ۱۱۸۱ در همانجا جهان فانی را بدرود نمود. میرزامجدالدین محمد ۷ پسر داشت که میرزاحسن یکی از آنها بود که در سال ۱۱۸۰ متولد شد و در یک‌سالگی پدر خود را از دست داد و در حمایت برادر بزرگتر خود، میرزاجانی‌فسائی، تربیت شد و کمالات لایقه را آموخت و خط نسخ‌تعلیق را خوش می‌نوشت و از درآمد املاک موروثی خود زندگانی آسوده‌ای داشت و همه عمر را در محال بلوک فسا به‌سر رسانید و در سال ۱۲۰۷ مدتی به‌عنوان گروگان از طرف برادرش میرزاجانی، در طهران توقف داشت[۱] و به‌سال ۱۲۳۷ هجری درگذشت و در مقبرهٔ والدخود، در بقعه میرزا، واقع در رونیز علیای فسا، مدفون گشت.[۲]

مادر میرزاحسن:

دختر حاجی‌محمدتقی‌تاجرشیرازی مشهور به‌آتشی است که شرح‌حال وی در ذکر اعیان محله بازارمرغ، در فارسنامه ناصری آمده است[۳]. میرزاحسن حسینی‌فسائی درباره مادر خود می‌نویسد: «... چون حاجی‌مشارالیه آثار فوز و صلاح را در این دختر بدید، کتب ادعیه و رسائل شرعیه‌اش بیاموخت و این زن از برادر خود آقاکاظم‌مجتهد، در خانه، نحو و صرف و فقه آموخت و پدر، او را به‌خطاطان سپرد و این زن در خط نسخ و ثلث از خوشنویسان شد و چندین قرآن و زادالمعاد نوشت که هدیه هریک از صدتومان‌می‌گذشت.»[۴]

جد امی میرزاحسن نیز آقاعبدالحسین تاجر شیرازی است که شیخ‌حسین حدائق کتاب **تحفة‌التجار** را به‌خواهش وی نگاشته است. مادر میرزاحسن در دوران خردسالی فرزند خود درگذشت و به‌قول میرزاحسن‌حسینی‌فسائی؛

چو مادر مرا مهر در دل نشاند — برفت از برم، مادرش باز ماند
توجه نمود او مرا موبه‌مو — چو ده سال بگذشت، هم رفت او[۵]

حاج میرزاحسن حسینی فسائی:

میرزاحسن حسینی‌فسائی بنابرآنچه خود در فارسنامهٔ ناصری نگاشته است سومین فرزند ذکور خانوادهٔ خویش بود که در سال ۱۲۳۷ در شهر فسا متولد شد اما سه‌ماه پیش ازتولدش، پدر خود را از دست داده بود و مادر برای زنده‌نگهداشتن نام و یاد شوهر خویش، این آخرین فرزند خود را نیز «حسن» نامید ولی خود مادر نیز دیری نپائید و میرزاحسن تا دەسالگی در تحت سرپرستی مادربزرگ و سپس برادر ارشد خویش بالید و کسب علم و ادب کرد تا آنجا که به‌قول مرحوم فرصت «... در فنون عربیه و حکمت الهی و ریاضی و طبیعی گوی سبقت از امثال و اقران، ربود...»[۶]

---

۱. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، اعیان‌محله سردزک.

۲. رك وقایع سال ۱۲۰۷ در گفتار اول همین کتاب.

۳. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، اعیان‌محله بازار مرغ.

۴. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، اعیان‌محله سردزک.

۵. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، اعیان محله سردزک.

۶. آثارالعجم، ص ۸۴.

استادان میرزاحسن:

میرزاحسن ابتدا در محضر ابوالحسن‌خان مجتهد مشهور به‌فسائی، مقدمات علوم را فراگرفت[۱] و **شرح هدایه** سیبدی و **شرح تجرید** و **معالم‌الاصول** و **مطول** را در نزد وی خواند، سپس از میرزامحمدعلی، مشهور به‌واحدالعین کتاب **مفاتیح** را فراگرفت و برای تکمیل معلومات خود، سفری به‌اصفهان کرد و به‌شیراز بازگشت و از محضر مرحوم حاج‌شیخ مهدی‌مجتهد کجوری مازندرانی، فایده‌ها برد و علوم شرعیه و مقاصد کتابهای ریاضیه مانند: **فارسی هیئت** و **شرح چقمینی** و شرح بیست باب اسطرلاب ملاعبدالعلی بیرجندی خراسانی و کتاب **تحریر اقلیدس** را از او آموخت.[۲]

میرزاحسن، درخدمت میرزاسیدعلی‌نیاز، علم‌طب را فراگرفت و**شرح نفیس** و**شرح اسباب** و **شرح تشریح** قرشی را بر **تشریح قانون** و کلیات وجزئیات ومعالجات کتاب **قانون** شیخ ابوعلی‌سینا را در نزد وی خواند و مدتها در محضر حاجی‌میرزابابا‌حکیم‌باشی اصفهانی، طرز معالجات امراض جزئیه و شخصیه را فراگرفت و درسال ۱۲۷۹ سفری به‌تهران و یزد کرد و چون‌به‌شیراز بازآمد از سال ۱۲۸۰ هجری به‌معالجه بیماران پرداخت و شهرتی کسب کرد چنانکه احتشام‌الدوله پسر معتمدالدوله فرهادمیرزا، او را برای معالجه مرض نقرس خود به‌بوشهر احضار کرد[۳] و میرزاحسن بیماری او را درمان کرد و طبیب مخصوص وی گشت.

شاگردان میرزاحسن:

میرزاحسن، در طول‌عمر پربارخویش، شاگردانی را تربیت‌کرد‌که خودگهگاه در این‌باره اشاراتی دارد، فی‌المثل می‌نویسد: «... پس محکمه طبابتم در شیراز رواج گرفت و محسود اماثل شدم و در عصر هرروزه دانسته‌های خود را خاطرنشان طلاب علوم می‌نمودم...»[۴]

و در شرح احوال حاجی‌میرزاجعفرطبیب می‌نویسد: «تحصیل کمالات علمیه طب و عملیه آن را در منزل مؤلف این فارسنامه ناصری نمود.»[۵] و در احوال میرزاجلال‌الدین محمد ذهبی می‌گوید: «... قدری لایق از مسائل علوم ریاضی را از این مؤلف فارسنامه‌ناصری اخذ نمود»[۶] و درباره میرزا احمدطبیب اشارتی چنین دارد‌که: «...از اول سن‌شباب، مقدمات علمیه و ادبیه و علم هیئت و نجوم و کلیات و جزئیات علمیه و عملیه فنون طب و تشریح را از نگارنده این فارسنامه ناصری، بیاموخت و چندین تجربیات و امتحانات خود را بر آنچه آموخته بود، بیندوخت و تاکنون هرروزه مجلس درسش غاص به‌طلاب علم طب و تشریح است.»[۷]

و در جائی دیگر در شرح‌حال حاجی‌میرزا سیدعلی‌طبیب می‌گوید: «... تحصیل کمالات

---

۱. رك شرح‌حال حاجی سیدعباس مجتهد کازرونی طباطبائی درگفتار دوم همین‌کتاب، در ذیل کازرون.

۲. رجوع شود به‌شرح‌حال میرزاحسن به‌قلم خود وی در گفتار دوم همین کتاب، در ذیل اعیان‌محله سردزك.

۳. رك گفتار دوم همین کتاب، اعیان‌محله سردزك شیراز.

۴. رك گفتار دوم همین کتاب، در ذکر اعیان‌محله اسحق‌بیگ شیراز.

۵. گفتار دوم همین کتاب، در ذکر اعیان‌محله اسحق‌بیگ شیراز.

۶. گفتار دوم همین کتاب، در ذکر اعیان‌محله بازار مرغ شیراز.

۷. گفتار دوم همین کتاب، در ذکر اعیان‌محله درب مسجد نو شیراز.

علمیه و عملیه علم طب نمود و کتاب شرح اسباب را از مؤلف این فارسنامه ناصری شنید و کنون به‌معالجه مرضی اشتغال دارد...»[۱]

اما جالب‌ترین حکایت از فارسنامه ناصری که مبین دانش‌پروری و استادی میرزاحسن و در عین‌حال حاضرجوابی و تیزهوشی اوست چنین است که حاجی‌شیخ حسین ناظم‌الشریعه، حیلتی برمی‌انگیزد و مجلسی ترتیب می‌دهد تا میرزاحسن را از تولیت موقوفات منصوریه برکنار سازد و برای این منظور باید میرزاحسن را فاقد عدالت جلوه دهد بنابراین از میرزاحسن چند مسأله نماز می‌پرسد اما میرزا جواب می‌دهد که: «... در فروع دین تقلید از جناب آقاسید حسین مجتهد نمایم و هرروزه رساله آن جناب را برای اهل خانه خود درس می‌گویم و کنیزکی هوشمند دارم که تمام مسائل نماز را آموخته است، اگر اهل مجلس اذن دهند، او را حاضر کنم تا با شما جواب و سؤال علمی نماید و معلوم گردد که علم دین کنیز من از شما بیشتر است، اهل مجلس خندیده، مجلس را برهم زده، بیرون آمدم...»[۲]

برادران حاج میرزاحسن:

حاج‌میرزاحسن حسینی‌فسائی، دو برادر داشت که هردو از او بزرگتر بودند: نخستین محمد نام داشت که برادر اعیانی وی بود که در سال ۱۲۳۰ هجری متولد شده و پس از کسب علوم عقلیه و نقلیه، در همه فنون علمیه بویژه، عقلیات سرآمد اقران گشته بود و مدتها در شهر رشت اقامت گزیده به‌تدریس طلاب علوم سرگرم بود و به‌اندک معیشتی گذران می‌نمود و پیوسته به‌افاده علوم و تدریس کتب، سرگرم بود و در سال ۱۲۸۹ هجری در دارالخلافه طهران به‌رحمت ایزدی پیوست.[۳]

دومین برادر وی، حاجی میرزاباقر نام داشت که در سال ۱۲۳۲ هجری در قریه رونیز علیای فسا، متولد شد و به‌قول میرزاحسن‌حسینی فسائی: «به وفور کرم و سخاوت معروف و به‌مهمانداری و حسن‌معاشرت، موصوف بود...»[۴]

همسران حاج میرزاحسن:

حاج‌میرزاحسن‌حسینی‌فسائی، دو همسر اختیار کرد که نخستین آنها دختر مرحوم میرزا سیدعلی‌نیاز بود و دومین آنها که «مریم» نام داشت صبیه مرحوم حاجی‌ملاآقا بابا تاجر شیرازی و خواهر مرحوم مهدی‌نوائی منشی‌باشی بود و حاج‌میرزاحسن با اجازهٔ همسر اول خود که فلج شده بود با وی ازدواج کرد.[۵]

فرزندان حاج میرزاحسن:

حاج‌میرزاحسن‌فسائی، از همسر اول خود دو پسر داشت به‌نامهای سیدعلی و میرزاجواد.

---

۱. گفتار دوم همین کتاب، در ذکر اعیان‌محله سرباغ شیراز.
۲. گفتار دوم همین کتاب، در ذکر اعیان‌محله سردزک شیراز.
۳. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، در ذیل بزرگان محله سردزک شیراز.
۴. همانجا.
۵. مقاله‌آقای منصور منصوری تحت عنوان (مهدی نوائی) آینده، شماره ۸ و ۹، آبان و آذر ۶۳، ص ۵۷۶.

سیدعلی در سال ۱۲۷۰ هجری در شیراز متولد شد و در سال ۱۲۹۴ به بهبهان رفت و از محضر علامه میرزامحمدعلی‌اصفهانی، هندسه و هیئت و نجوم آموخت و به کمالات فراوان آراسته گشت و در سال ۱۲۹۶ به‌مکه معظمه مشرف شد و در سال ۱۲۹۷ هجری به‌شیراز بازگشت و از او دختری بازماند که همسر مرحوم ناصر حکمت بود و هنوز در قید حیات‌است.[۱]

میرزاجواد نیز، در سال ۱۲۷۳ هجری ولادت یافت و در مدرسه منصوریه شیراز به کسب کمالات پرداخت و از او دو پسر و یک دختر باقی ماند.

مرحوم حاج‌حسن‌حسینی‌فسائی، از همسر دوم خود نیز صاحب هشت فرزند شد که چهار تن پسر و چهارتن دختر بودند:

دختر بزرگ میرزاحسن، همسر مرحوم شیخ عبدالعزیز مؤیدالشریعه شد و چهار دختر از او به‌وجود آمد.

دختر دوم او همسر مرحوم احمدعلی‌خان معظم‌الدوله گردید که از این ازدواج چهار پسر و سه دختر به‌وجود آمد، از چهار پسر وی، مرحوم علی‌اصغرخان حکمت و ابوالحسن‌حکمت فوت کرده‌اند و دو پسر دیگر یعنی آقای حسن‌علی‌حکمت نویسنده و شاعر معاصر و محمدعلی حکمت در قید حیاتند.

دختر سوم او، همسر عبدالحسین‌ناپلئونی گردیدو از او دو پسر به‌وجود آمد که هردو فوت کرده‌اند.

دختر چهارم او، به‌جای خواهر بزرگش که فوت کرده بود، به‌همسری مرحوم مؤید-الشریعه درآمد و از این ازدواج سه پسر و سه دختر به‌وجود آمد که یک‌پسر به‌نام آقای حسام مؤیدی و دو دختر هنوز در قید حیاتند.

پسران مرحوم میرزاحسن، از همسر دوم وی، عبارتند از:

سیدمحمد مهذب‌الدوله که در ۲۴ ماه ربیع‌الثانی ۱۲۹۶ هجری متولد شده بود و یک دوره نماینده مجلس شد و ٤ دختر از او باقی ماند.

سیداحمد مهذب که در جمادی‌اول سال ۱۳۰۱ هجری ولادت یافت و او نیز یک‌دوره به‌نمایندگی مجلس برگزیده شد و از وی ٥ پسر به‌وجود آمد که اینک سه‌تن از آنان زنده‌اند و به‌مقامات بالای علمی و اجتماعی رسیده‌اند.

مرحوم سیداحمدمهذب تاریخی در ادامه گفتار اول فارسنامه ناصری نگاشت که وقایع اتفاقیه سال ۱۳۰٤ قمری ببعد را در رابطه با اوضاع فارس و ایران با مدارک و اسناد و عکسهای لازم در آن به‌رشته تحریر کشیده بود و آن را در اختیار خواهرزاده خود مرحوم علی‌اصغر حکمت قرار داده بود که هنوز به‌چاپ نرسیده است بعلاوه او تألیفاتی دیگر نیز دارد به‌اسامی **امروز مسلمین، زن جدید، زن و آزادی، عالم نو اسلام.**

مرحوم سیداحمدمهذب در ذی‌الحجه سال ۱۳۷٦ هجری برابر با تیرماه ۱۳۳٦ درگذشت.

سومین پسر مرحوم حاج‌حسن‌فسائی، مرحوم ابوالقاسم منصوری است که نام وی در فارسنامه ناصری نیامده است زیرا او در سال ۱۳۰٥ متولد شد که فارسنامه ناصری به‌تحریر درآمده بود، مرحوم ابوالقاسم منصوری در سال ۱۳٤۲ خورشیدی درگذشت و در جوار تربت

---

۱. همانجا.

پدرش در بقعهٔ شبستان مدرسه منصوریه شیراز مدفون گشت و فرزندش آقای منصور منصوری است.

چهارمین پسر مرحوم میرزاحسن‌فسائی که نام او نیز در فارسنامه ناصری نیامده است (زیرا در ۱۳۰۷ متولد شده بود) میرزامحمود نام داشت که در عنفوان جوانی در محال فسا بیمار شد و بلاعقب بود.[۱]

بنی‌اعمام حاج میرزا حسن:

حاج‌میرزاحسن در ضمن وقایع و معرفی رجال محلات مختلف شیراز و شهرهای فارس، گهگاه از عمو و عموزادگان خویش یاد می‌کند که ما ذیلاً به‌معرفی این دسته از بستگان او می‌پردازیم:

میرزاجانی فسائی: از رجال‌ناموردورهٔ زندیه و قاجاریه است که عم‌حقیقی میرزاحسن و خلف‌الصدق میرزامجدالدین‌محمدفسائی و نوادهٔ سیدعلی‌خان‌علامه بود. او از همراهان میرزا محمد کلانتر فارس بود و در روزنامه میرزامحمد کلانتر مکرر ذکر وی آمده است[۲]، میرزاحسن در ضمن وقایع سال ۱۲۰۱ در گفتار اول فارسنامه می‌نویسد که جعفرخان زند در این سال «ایالت اصفهان را به‌جناب‌میرزاجانی مشهور به‌فسائی واگذار فرمود و میرزای‌معزی‌الیه، عم حقیقی نگارنده فارسنامهٔ ناصری است»[۳] و در ضمن وقایع سال ۱۲۰۹ می‌گوید که میرزاجانی که راتق و فاتق بیشتر امور دیوانی فارس و از اجله اعیان فارس بود از جانب آقامحمدخان‌قاجار به‌سمت مشاورت نواب جهانبانی، فتحعلی‌خان نایب‌السلطنه برقرار گردید.[۴] اما این میرزاجانی در ذیل تاریخ **گیتی‌گشای** از محمدرضای شیرازی چنین توصیف شده است: «میرزاجانی فسائی که ازکبر سن، الف قامتش دال گشته و درالسنه و افواه مشهور به‌فسادی و کنکاش فساد و فتنه را مبادی بود نقش تزویر را بر لوح ضمیر تقریر نمود...»[۵] سرانجامی خوش نداشت و در ضمن وقایع سال ۱۲۱۳ فارسنامه می‌خوانیم که: «حسین‌قلی‌خان برادر فتحعلی‌شاه که حاکم فارس بود ابتدا میرزاجانی را در ارگ وکیلی، در حبس و قید انداخت و سپس آش زهرآلود به جبر و عنف به‌او خورانید و او را به‌درجه شهادت رسانید و چون جنازه‌اش را از ارگ‌وکیلی بیرون آوردند که به‌آستانه مبارکه حضرت شاهچراغ رسانند، اهل و عیال او از خانه خود که در میانه راه بود، برای تشییع جنازه درآمدند و بعد از ورود به‌آستانه مبارکه، رحل اقامت انداختند و نواب‌حسین قلی‌خان جماعتی را گماشت که آب و نان را از آن دودمان پیغمبر آخر زمان قطع کنند و روز و شبی گذشت که جناب سیادت انتساب شیخ‌محمدمفید امام‌جمعه و جماعت فارس آمد و ذراری رسول خدا(ص) را از آستانه مبارکه، به‌خانه خود برد و تکفل فرمود...»[۶]. حسین‌قلی‌خان، آقامعصوم خفری را حاکم فساکرد و دستور داد که تمام املاک

---

۱. همانجا.

۲. روزنامه کلانتر، به‌اهتمام عباس اقبال آشتیانی، ص ۶۲، ۹۰، ۱۰۳ و ۱۱۷.

۳. فارسنامهٔ ناصری، گفتار اول، وقایع سال ۱۲۰۱.

۴. فارسنامه ناصری، گفتار اول، وقایع سال ۱۲۰۹.

۵. محمدرضا شیرازی، ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۷۴.

۶. فارسنامه، گفتار اول، وقایع سال ۱۲۱۳.

میرزاجانی را خراب کند و او قنوات فسا را انباشت.[۱] فرزندان میرزاجانی نیز از نظر مؤلف فارسنامه فراموش نشده‌اند و میرزاحسن اشاراتی به‌شرح زیر به‌آنها دارد:

۱- میرزا ابراهیم: سیدالمجتهدین حاجی‌میرزا ابراهیم پسر میرزاجانی‌بود که فتحعلی‌شاه چون به‌شیراز می‌آمد به‌خانهٔ او می‌رفت.[۲] او مدتی در تهران در گروگان بود[۳] و کتاب **بحرالحقایق** و حاشیه بر **شرح لمعه** و **معالم‌الاصول** فقه را نگاشت و در ربیع‌الاول سال ۱۲۰۵ در شیراز وفات یافت.[٤]

۲- میرزا اسماعیل: پسر میرزاجانی‌فسائی بود که مدتی از طرف پدر به‌عنوان گروگان به‌نزد آقامحمدخان قاجار در تهران گسیل شد و در اصفهان درگذشت.[٥]

۳- میرزاهادی: پسر دیگر میرزاجانی است که از رجال مورد توجه فتحعلی‌شاه بود بطوریکه فتحعلی‌شاه او را «رفیق شاه» می‌خواند و به‌قول فارسنامه ناصری: «برحسب فرمان شاهی، میرزاهادی احضار به‌دارالخلافه طهران گردید و بعد از ورود جراحتهای مصائب او به‌مراهم الطاف خاقان زمان، التیام یافت و مناصب والدش، از حکومت بلوکات فارس مانند حومه شیراز و کوه مره و سیاخ و کوار و خواجه و فیروزآباد و صیمکان و خفر و جویم و بیدشهر و فسا و داراب و نیریز و اصطهبانات و وظائف و مواجب سلسله او را بیشتر از پیشتر برقرار فرمود و بلوک کمین، کماکان در تیول او و برادرانش به‌جای خود باقی ماند و به‌خلعتهای فاخره، سرافراز گردید و چون در ایام جهانبانی بودن شهریار تاجدار، در فارس، بیشتر اوقات با میرزاهادی مأنوس بود و او را به‌عبارت «رفیق» می‌خواند دراین زمان، باز، در سلام عام او را «رفیق شاه» خطاب می‌فرمود و بعد از چهار ماه توقف در دارالخلافه طهران، عود به‌شیراز نمود.»[٦]

۴- میرزاتقی: خلف‌الصدق میرزاجانی بود که مدتی حکومت بلوک فسا را برعهده داشت[۷] و به‌سال ۱۲۳۱ هجری درگذشت.

از نوادگان میرزاجانی نیز که فرزند میرزاهادی بودند، در فارسنامه ناصری به‌شرح زیر سخن رفته است:

۱- میرزا محمد حسین: که در روزگار فتحعلی‌شاه، وکیل‌الرعایای مملکت فارس بود و حدود چهل سال به‌لقب «وکیل» ملقب بود و درسال ۱۲۷۳ هجری درگذشت.[۸]

۲- میرزا محمد که مدتی حاکم دارابجرد بود.[۹]

۳- میرزا ابوالحسن‌خان: که داماد نواب‌حسین‌علی‌میرزافرمانفرما بود[۱۰] و به‌علت صحت نسب سیادت و بزرگواری ابا و اجداد، از طرف فتحعلی‌شاه قاجار به خطاب «فرزند مقامی» مورد لطف قرارگرفت و در ارقام و فرمانها، اورا «فرزند مقامی، نواب میرزاابوالحسن‌خان»می‌نگاشتند.[۱۱]

---

۱. همانجا و ص ۲۰۶، جلد دوم، مجمع‌الفصحا.

۲. فارسنامه ناصری، گفتار اول، وقایع سال ۱۲٤۵ هجری.

۳ و ٤. فارسنامه ناصری، گفتار اول، وقایع سال ۱۲۰۷ و ۱۲۵۵.

۵. همانجا، گفتار اول، وقایع سال ۱۲۰۷.

۶. همانجا، گفتار اول، وقایع سال ۱۲۱۳.

۷. همانجا، گفتار دوم، بزرگان فسا.

۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱. گفتار اول، فارسنامه ناصری، وقایع سال ۱۲٤۵ وگفتار دوم در ذکر بزرگان و اعیان فسا.

میرزاحسن، از اعمام و بنی‌اعمام دیگر خود نیز به‌شرح زیر سخن رانده است:

۱- میرزا حسن طبیب: «...ملقب به‌رئیس‌الاطباء، خلف‌الصدق‌سرحمت پناه حاجی‌میرزا عبدالله فسائی، خلف‌الصدق مرحمت‌پناه، میرزاجوادفسائی، پسر عم حقیقی نگارنده این‌فارسنامهٔ ناصری، در سال ۱۲۶۰ متولد شده در قریه زاهدان فسا که ملک اربابی پدر و جد اوست، نشو و نما نمود و بعد از وفات والدش به‌شیراز آمده، تحصیل مقدمات علمیه نموده، در خدمت جناب مستطاب احمد طبیب، کسب مراتب علم طب نمود و گوی سبقت از همگنان ربود و در مقام عملیات این علم آمده، شهرتی بی‌اندازه یافته، از اطبای مشهور شیراز، گشته است.[۱]

۲- میرزا کاظم: برادر میرزاجانی که پس از مرگ برادرش، حکومت بلوک فسا و پس از آن حکومت بلوک داراب را برعهده داشت.[۲]

۳- میرزا عبدالله سرهنگ: سرهنگ فوج شیراز، برادر میرزامحمدحسین وکیل که مدتی حاکم فسا بود.[۳]

۴- میرزا علی‌اکبر خان وکیل‌الملک: فرزند میرزامحمد، حاکم فسا.[۴]

۵- میرزا سیدحسن: از بنی‌اعمام مؤلف فارسنامه‌ناصری که درسال ۱۲۹۸ هجری‌قناتی درشمال فسا احداث کرد.

بزرگان خاندان سادات دشتکی:

اگرچه در سلسله نسب میرزاحسن‌حسینی‌فسائی، بزرگان ارجمند و افاضل والامقام کم نیست اما چندتن از این بزرگان بیشتر از دیگران مورد توجه مؤلف فارسنامه قرار گرفته‌اند و در ذکر بزرگان و اعیان محله بازارمرغ و سردزک شیراز از آنها به‌تفصیل سخن رانده است. این افراد عبارتند از:

۱- امیر غیاث‌الدین منصور: از شخصیتهای محبوب میرزاحسن است که سوانح عمر وی را به‌مناسبتهای گوناگون درجابجای فارسنامه ناصری به‌تفصیل یا اختصار باز نموده است.

امیرغیاث‌الدین منصوربن صدرالدین محمدبن ابراهیم‌بن محمدبن اسحق‌بن علی‌بن عربشاه حسنی‌حسینی دشتکی فارسی، دانشمند و فیلسوف ایرانی است که جامع معقول و منقول و دانای فروع و اصول بود و درکلام و فقه دست داشت، درسال ۸۶۶ هجری درشیراز متولد شد و در ۱۴ سالگی داعیه جدل و مناظره با علامه دوانی درمطالب علمی داشت و در ۲۰ سالگی از تحصیل علوم فراغت یافت و درسال ۹۳۶ هجری، درعهد سلطنت شاه‌طهماسب صفوی به‌صدارت نائل آمد و «صدرصدور ممالک» لقب یافت و عاقبت درنتیجه بعض مباحثات علمی (که تفصیل آن درضمن حوادث سال ۹۳۸ درگفتار اول فارسنامه ناصری آمده است.) درمحضر سلطان با شیخ علی‌محقق کرکی، از صدارت استعفا داد و به‌شیراز رفت و درآنجا اقامت گزید و مدرسه منصوریه را تأسیس کرد.[۵] او را از نظر جامعیت درعلوم، ثالث معلمین

---

۱. همانجا، گفتار دوم، اعیان‌محله لب آب شیراز و آثارالعجم، ص ۵۳۲.

۲. همانجا، گفتار دوم، بزرگان فسا.

۳و ۴. همانجا، گفتار دوم، بزرگان فسا.

۵. ریحانة‌الادب، جلد۳، ص۱۶۶ و ۱۶۷، تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۹۹، روضة‌الصفا، جلد ۸، ص ۵۳و ۵۴، احسن‌ ←

می‌گفتند و آثار او به‌شرح زیر است:

۱– اثبات‌الواجب تعالی
۲– اخلاق منصوری
۳– الاساس در هندسه
۴– الاشارات والتلویحات در حکمت الهی و طبیعی
۵– اشراق هیاکل‌النور عن ظلمات شواکل‌الغرور، شرح هیاکل‌النور سهروردی
۶– التجرید در حکمت
۷– تحفه شاهی
۸– التصوف والاخلاق
۹– تعدیل‌المیزان در منطق
۱۰– تفسیر سوره «هل اتی»
۱۱– «جام جهان‌نما» به‌پارسی در حکمت
۱۲– الجهات
۱۳– حجة‌الکلام لایضاح محجة‌الاسلام، در رد حجة‌الاسلام غزالی
۱۴– خلاصة‌التخلیص در معانی و بیان
۱۵– ریاض‌الرضوان
۱۶– شافیه در تلخیص معالم الشفاء
۱۷– شرح‌الطوالع الانوار فی‌کلام قاضی بیضاوی
۱۸– قانون‌السلطنه
۱۹– اللوامع والمعارج در هیئت
۲۰– المحاکمات بین حواشی دوانی و حواشی میرصدرالدین (پدر غیاث‌الدین) بر شرح مختصرالاصول عضدی
۲۱– المحاکمات بین حواشی دوانی و حواشی میرصدرالدین بر شرح تجرید
۲۲– المحاکمات بین حواشی دوانی و حواشی میرصدرالدین بر شرح مطالع
۲۳– معالم الشفاء، در طب
۲۴– معرفة‌القبله
۲۵– معیارالافکار، مختصر تعدیل‌المیزان
۲۶– مقالات‌العارفین...

(میرزاحسن به‌برخی دیگر از آثار او نیز در ضمن وقایع سال ۹۴۹ هجری در گفتار اول فارسنامه اشاراتی دارد) امیرغیاث‌الدین منصور در سال ۹۲۷ برای اتمام رصدخانه مراغه بدانجا رفت و در سال ۹۴۸ یا ۹۴۹ هجری در شیراز درگذشت[1] و در جوار مزار پدر خود در

→

التواریخ روملو، ص ۴۹۰، و وقایع سال ۹۳۶، ۹۳۸، ۹۴۹ جلد اول فارسنامه و بزرگان محله سردزک شیراز در گفتار دوم فارسنامه ناصری.

۱. فارسنامه ناصری، گفتار اول، وقایع سال۹۴۹ و گفتار دوم، در ذکر اعیان محله سردزک که وفات او را ۹۴۸ نوشته است.

صفه شمالی مسجد شبستانه مدرسه منصوریه مدفون گشت.

۲- امیر صدرالدین محمد دشتکی: پدر امیرغیاث‌الدین منصور است که علامه زمان و استاد ارباب‌الحکم بود و به‌قول **مجالس‌المؤمنین** کنیت وی «ابوالمعالی» و لقب او «صدرالعلما و صدرالحقیقة» بود. او اول کسی است که از مطالعه کتب احادیث مشحونه از موضوعه و ضعیفه اجتناب کرد و متوجه علوم کلامیه و حکمیه گشته به‌مرتبه اعاظم حکما و متکلمین رسید وی در سال ۸۲۸ ولادت یافت و در رمضان سال ۹۰۳ هجری بدست ترکمانان بایندری شهید شد و در صفه شمالی مدرسه منصوریه شیراز مدفون گشت از مآثر او، عمارت منصوریه شیراز است که در سال ۸۹۳ به‌انجام رسانیده است و چندین ملک بر آن وقف کرده است.[1]

۳- امیرغیاث‌الدین منصور ثانی: نواده غیاث‌الدین منصوربن صدرالدین، شاعر و ادیب قرن دهم هجری که ازسوی مادر خواهرزاده علامه‌میرزامحمدزمان‌مشهدی بود.[2]

۴- میرزانظام‌الدین احمد علامه: از افاضل علما و بزرگان عجم است که به‌لقب سلطان‌الحکما وسیدالعلما ملقب بود و چندین کتاب تألیف کرد که ازآنجمله است: **اثبات واجب‌الوجود** که آن را سه‌نسخه کرده است: «کبیر» و «وسیط» و «صغیر» و در سال ۱۰۱۰ وفات یافت.

۵- میرزا محمدمعصوم دشتکی شیرازی: فرزند نظام‌الدین‌احمدعلامه از اعاظم فضلا و علما بود که در مکه معظمه می‌زیست و چندین سال در مسجدالحرام کتابهای فقه پنج مذهب مسلمانی را علاوه برکتب تفسیر و کلام درس می‌گفت و طلاب علوم را از علم خود بهره‌مند می‌ساخت و در میانه اهل‌سنت و جماعت حجاز و اهل مذهب جعفری صلاح و وفاق انداخت و طریقه خصومت و مشاجرت را برداشت و در سال ۱۰۳۲ درگذشت.

۶- میرزا نظام‌الدین احمدمکی شیرازی[3]: فرزند میرزامحمدمعصوم بود که در سال ۱۰۲۷ درطائف متولد شد و درمکه نشو و نما کرد و درسال ۱۰۵۵ بنابه‌دعوت سلطان‌عبدالله قطب‌شاه فرمانروای دکن به‌حیدرآباد رفت و چون آن پادشاه را پسری نبود، دختر خویش را به‌وی داد و او را رتبه فرزندی خویش بخشید و احکام مملکتی را درکف کفایت او نهاد، میرزا نظام‌الدین خط نسخ را بسیار نیک می‌نوشت و به‌شاعری آراسته بود و دیوانی عربی داشت و درسال ۱۰۸۵ درحیدرآباد دکن درگذشت.

۷- میرزا سید علی خان حسینی حسنی مدنی مکی: فرزند میرزانظام‌الدین است که از اکابر علمای عصرخویش بود. درسال ۱۰۵۲ درمدینه طیبه متولد شد و مدت ۱۴ سال در مکه معظمه نشو و نما کرد و آنچه را لایق بود تحصیل کرد و در سال ۱۰۶۶ به‌حیدرآباد دکن رفت و درخدمت پدر و جماعتی از علما و مجتهدین و محدثین و حکما و ریاضی‌دانان و شعرا و لغویان از هر دانشی توشه‌ای فراهم آورد و به‌اندک‌زمانی سرآمد فضلای عصر خود شد و پس از حدود ۴۸ سال توقف در هند در سال ۱۱۱۳ به‌مکه بازگشت و در سال ۱۱۱۶ برحسب خواهش شاه‌سلطان‌حسین‌صفوی به‌اصفهان و سپس به‌مشهد رفت و به‌اصفهان بازگشت و پس‌از مدتی به‌شیراز آمد و در محله بازار مرغ، خانه‌ای خرید و در آن سکونت کرد که در ذی‌الحجه

---

۱. گفتار دوم، فارسنامه ناصری، اعیان‌محله سردزک.

۲. معین، فرهنگ، جلد ششم.

۳. فارسنامه، حوادث سال ۱۰۸۵ در گفتار اول.

سال ۱۱۱۸ درگذشت و در بقعه حضرت‌شاه‌چراغ مدفون گشت. از آثار اوست:

۱— شرح صحیفه سجادیه مشهور به ریاض‌السالکین
۲— طرازاللغه
۳— شرح صمدیه در علم نحو
۴ و ۵ و ۶— صغیر و وسیط و کبیر
۷— شرح ارشاد
۸— درجات رفیعه در طبقات شیعه
۹— انوارالربیع
۱۰— سلافةالعصر در محاسن اهل عصر
۱۱— زهره در علم نحو
۱۲— تذکره و دیوان شعر عربی
۱۳— کافیه (منظوم)
۱۴— احوال صحابه و تابعین
۱۵— کتاب بر اغالیط صاحب قاموس
۱۶— حکم‌الطیب مشتمل بر ادعیه وارده از حضرت ختمی مرتبت
۱۷— سلوةالغریب
۱۸— رسائل متفرقه
۱۹— غنیةالاغانی[۱]

املاك میرزاحسن:

میرزاحسن علاوه بر تولیت املاك وقفی موقوفه مدرسه منصوریه شیراز که شرح آن جداگانه خواهد آمد، به ارث یا به کسب، املاکی داشت که خود در فارسنامه به آنها اشاره کرده است و ما ذیلاً به‌آنچه در فارسنامه یافته‌ایم اشاره می کنیم:

۱— علی‌آباد ده‌شیب، سه‌فرسخ میانه جنوب و مشرق شهر فسا، در سال ۱۲۹۶ احداث گردید و میرزاحسن آن را به‌میرزاسیدعلی و میرزاجواد پسران خویش هبه کرد.[۲]

۲— ده مدخون، از دهات بلوك صیمکان، که ملك زرخرید او بود.[۳]

۳— «یازده جفت گاو از ۸۰ جفت گاو از آب چشمه نهر حسن جلیان» که باز به‌سیدعلی و میرزاجواد فرزندان خود بخشید.[۴]

۴— معتمدالدوله، فرهادمیرزا، پس از آنکه قناتی احداث کرد و آنرا به ۱۴ بخش نمود، ۱۰ بخش از آن را مجاناً در میان ده تن از بزرگان فارس منجمله میرزاحسن تقسیم کرد.[۵] و

---

۱. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، در ذکر اعیان‌محله سردزك شیراز.
۲. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، در ذکر بلوك فسا.
۳. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، در ذکر بلوك صیمکان.
۴. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، چشمه‌های مملکت فارس.
۵. فارسنامه ناصری، گفتار اول، وقایع سال ۱۲۹۵.

۴ قسمت را وقف نمود.

۵ـ معزآباد: دهی که فرسخی جنوبی شیراز است و ملک زرخرید میرزاحسن بود و به‌فرزندان خود میرزااحمد و سیدمحمد بخشید.

۶ـ میرزاحسن ابتدا دو طرف خانه در محله میدان‌شاه شیراز داشت اما آنرا فروخت و در عوض دو طرف خانه در محله دشتک که در زمان خود وی جزء محله سردزک شد به‌مبلغ ۱۷۰۰ تومان به‌نام فرزندان خود حاجی‌میرزاسیدعلی و میرزاجواد خرید و به‌آنها بخشید.

مبارزه حاج میرزا حسن برای استرداد املاك وقفی مدرسه منصوریه:

داستان مبارزه حاج‌میرزاحسن فسائی برای استرداد موقوفات مدرسه منصوریه شیراز که به‌تصرف غاصبان درآمده بود، به‌تفصیل و در موارد متعدد، در فارسنامه ناصری مندرج است و اصولاً همین مبارزه او برای بازگرداندن موقوفات مدرسه منصوریه یکی از انگیزه‌های حاج میرزاحسن فسائی در نگارش فارسنامه ناصری است. حاج‌میرزاحسن فسائی پس از مرگ آقامیرزاعلی، متولی موقوفه منصوریه درسال ۱۲۸۹ به‌استحقاق متولی این موقوفه شد و خود در شروع گفتار اول فارسنامه ناصری در این‌باره اشاره می کند که پس‌از آنکه با سفرهای فراوان به‌نقاط مختلف فارس، نقشه فارس را کشید و در سال ۱۲۸۹ به سلطان‌مسعود میرزا قاجار، ارائه کرد، مورد تشویق قرارگرفت و ازوی خواسته شد که آن نقشه پراکنده را جمع کند و حاج میرزاحسن چنین کرد و مورد تحسین و تمجید واقع‌گردید، درسال ۱۲۹۳ به‌فرمان معتمدالدوله، فرهادمیرزا، بر درازا و پهنای آن نقشه افزود و به‌ناصرالدین‌شاه قاجار تقدیم کرد و درکنارهٔ دیگر آن نقشه، عریضه‌ای نوشت مبنی بر آنکه قریه سهل‌آباد، مشهور به‌وقفی، واقع در بلوک رامجرد فارس، از موقوفات اجدادی او را حاجی‌میرزاهادی معدل‌الملک و حاجی‌شیخ حسین ناظم‌الشریعه عرب، به‌عنوان مجهول‌المالکی به‌شهادت خود و ناظم‌الشریعه، ازمجتهدی به‌یک واسطه خریده، تصرف کرده‌اند... این عریضه و نقشه فارس، مورد توجه ناصرالدین‌شاه قرار گرفت و فرمانی دائر بر استرداد سهل‌آباد وقفی صادر گردید و ناظم‌الشریعه درسال ۱۲۹۵ سهل‌آباد را به‌تصرف میرزاحسن فسائی داد اما مدتی نگذشت که ناظم‌الشریعه حیلتی برانگیخت و نصف سهل‌آباد را به‌وجه اشتلم، از تصرف میرزاحسن، بازگرفت و تا سال ۱۳۰۴ این‌موقوفه همچنان در تصرف وراث او بود.

درسال ۱۲۹۶ ناصرالدین‌شاه از معتمدالدوله خواست تاحاج‌میرزاحسن، بلوکات و دهات‌و کوهها و چشمه‌ها و رودخانه‌های فارس را به‌وضعی که در نقشه فارس نگاشته است، درکتابی فراهم آورد و میرزاحسن، فارسنامه ناصری را متعاقب این درخواست، تدوین کرد.

از موقوفات دیگر مدرسه منصوریه، مزرعه سختان یا سختویه[1] است که به‌وسیله متولی قبلی یعنی مرحوم آقامیرزاعلی به‌حاجی‌میرزاابوالحسن‌خان مشیرالملک، وزیر سی‌ساله فارس داده شده بود حاج‌میرزاحسن، مدتها به‌احترام مشیرالملک،نتوانست‌سخنی ازسختان بگوید تا آنکه مشیرالملک درگذشت و حاج‌میرزاحسن، این مزرعه را متصرف گردید. مزرعه سختان یا سختویه

---

۱. امروزه بخشی از اراضی این موقوفه در کوی زهرا (فرح سابق) در کنار بلوار فرودگاه شیراز، آبادان شده و ساختمانهائی در آن احداث گردیده است و عرصه آن هنوز از موقوفات مدرسه منصوریه شیراز است.

در بیرون، درب فسای شیراز واقع است که ۱۳ قطعه بوده و بسط کل آن ۱۹۷ و ۹ قفیز از جمله ۲۳۹ پیمان و ۲ قفیز و ٤ دانگ قفیز است.[۱]

میرزاحسن سرپرستی املاک وقفی دیگر موقوفه منصوریه راکه بوسیله امیرصدرالدین محمددشتکی شیرازی وقف شده بود منجمله قریه قصرکرم (کوشک قاضی) فسا را بر عهده گرفت و نظم و نسقی شایسته به‌موقوفات مذکور داد.[۲]

میرزاحسن علاوه بر حاجی‌شیخ‌حسین ناظم‌الشریعه و مشیرالملک با ملامحمد نیریزی و میرزاعلی (رک اعیان محله بازار مرغ در گفتار دوم همین کتاب) نیز بر سر موقوفات مدرسه منصوریه اقامه دعوی می کند و بالاخره کار به‌صدور حکم دیوانخانه عدلیه منتهی می‌شود (در ماه صفر ۱۳۱٤) که متن آن حکم در پایان گفتار دوم فارسنامه ناصری مندرج است و به‌موجب آن:

اولاً تمام قریه سهل‌آباد رامجرد به‌عنوان وقفیت و تولیت به‌تصرف میرزاحسن درمی‌آید،

ثانیاً وجه اجاره نصف سهل‌آباد از سنه سیچقان‌ئیل ۱۲۹۳ الی‌سنه ئیلان‌ئیل ۱۳۱۱ از ترکه مرحوم معدل دوم دریافت و به‌میرزاحسن، پرداخت می‌شود. همچنین بر حسب فرمانها واحکام دیوان عدلیه، قراء سهل‌آباد و قصرکرم و سختویه رسماً از موقوفات مدرسه منصوریه شیراز محسوب می‌گردد و تولیت آن بر عهده حاج‌میرزاحسن فسائی قرار می‌گیرد. درکتاب **وقایع‌اتفاقیه** گزارش جالبی مندرج است از اعتراض طلاب مدرسه منصوریه شیراز به‌میرزاحسن در مورد مشاهره طلاب[۳]. مظلومیت میرزاحسن و مبارزات پیروزمندانه وی در استرداد املاک وقفی سبب می‌شود که فارسنامه ناصری جهتی ضد ستم داشته باشد و پیوسته از ضعفا و مظلومان و محرومان حمایت کند وهمه‌جا با باجگیریها، مالیاتهای ناحق، بیعدالتی و سهل‌انگاریهای اجتماعی شدیداً مخالفت ورزد. (رک اندیشه‌های اجتماعی میرزاحسن در همین مقدمه)

سفرهای حاج میرزا حسن فسائی:

حاج‌میرزاحسن فسائی، یکی از پرسفرترین نویسندگان ایران است. او صرفنظر از مسافرتهائی که برای کسب علم، زیارت، مداوا و تفرج انجام داده است به‌سفرهای خستگی‌آور وطولانی به‌اقصا نقاط فارس پرداخته و حاصل‌این مسافرتها را در نقشه فارس و فارسنامه‌ناصری منعکس ساخته است. اهم سفرهای اوکه در فارسنامه ناصری بدانها اشاره رفته است به‌شرح زیر می‌باشد:

درسال ۱۲۷۵، به‌همراه عبدالباقی میرزا والی لارستان به‌بندر نابند رفت و درآنجا ناظر فروش صدف به‌انگلیسیان و حمل صدف به‌اروپا بود.

درسال ۱۲۷۷، در بوشهر بود و از وصفی که درباره مهمان‌نوازی حاجی‌عبدالنبی تاجر بوشهری (متوفی به‌سال ۱۲۹۹) دارد معلوم می‌شود که مهمان وی بوده است.

مدتی در اصفهان بود و معلومات خود راکاملتر می کرد.

---

۱. ص ۲٤٤، ثبت وقفنامه‌های فارس.

۲. فارسنامه ناصری، گفتار اول، محله سردزک و بلوک فسا، از گفتار دوم همین کتاب.

۳. وقایع اتفاقیه، به‌اهتمام سعیدی سیرجانی، ص ۵۳۲.

در سال ۱۲۷۹، به‌تهران رفت و سالی توقف کرد.

در سال ۱۲۸۰، به‌زیارت آستانه رضوی شتافت و از طریق یزد به‌شیراز بازگشت.

در سال ۱۲۸۲، در زمان ایالت سلطان‌اویس‌میرزا به‌بهبهان رفت و کتاب مدارک فقه را در آنجا خواند.

در سال ۱۲۸۳، در بهبهان بود و از ملاعلی‌اصغر خوشنویس خواهش کرد تا کلام‌الله مجید را برایش تحریر کند. و در همین سال در بهبهان کتاب مسالک و مدارک فقه را مطالعه می‌کرد.

در سال ۱۲۸۴، به‌همراه احتشام‌الدوله سفری به‌قلعه گل و گلاب کوه‌گیلویه کرد.

در سال ۱۲۸۵، به‌همراه احتشام‌الدوله به‌قلعه گل بلادزیدون رفت.

در سال ۱۲۸۶، از طریق بهبهان و شوشتر و کرمانشاه به‌عتبات عالیات رفت و از طریق کرمانشاه و اصفهان به‌شیراز بازآمد.

در سال ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸، از طریق کازرون به‌بوشهر رفت و در کشتی آتشی سوار شد و به‌مسقط رفت و از آنجا به‌عدن شتافت و در روز سوم ذی‌الحجه همان سال به‌جده رسید و شش ساعت از شب هشتم گذشته وارد مکه گردید و بعد از انجام فرائض حج در ۲۸ همین ماه به‌مدینه رفت و سپس از جده بوسیله کشتی‌آتشی به‌بندر حدیده و مسقط سفر کرد و در روز هفتم ربیع‌الاول به‌بوشهر رسید و در روز ۲۰ همین ماه به‌شیراز درآمد.

در سال ۱۲۹۲، به‌همراه احتشام‌الدوله به‌بندر دیلم رفت و در آنجا به‌تجربه و قیاس مطالب جغرافیائی پرداخت.

در جوزای ۱۲۹۳، به‌مصاحبت احتشام‌الدوله، سلطان‌اویس‌میرزاقاجار، به‌رامهرمز سفر کرد و دوازده روز در کنار قریه «ده‌اوریا» توقف نمود و مکرر به‌زیارت قبر «اوریا» شتافت.

در همین سال به‌همراه احتشام‌الدوله به‌سمت صحرای «مال‌میر» بختیاری که آنرا «ایذج» هم نوشته‌اند رفت و از دامنه کوه سروک از محاذات قریه امامزاده‌بابااحمد تا هفت‌هشت فرسخ، از میانه دو دیوار سنگی که در دو جانب راه بود، گذشت.

میرزاحسن در تنگ سروک بهبهان، نقوش و خطوط کیانی را دید و سواد آن خطها و صورتها را که احتشام‌الدوله در معیت او ثبت کرده بود، در فارسنامه نگاشت.

در همین سال، از چشمه معدن قیر رامهرمز دیدن کرد.

در سال ۱۲۹٤، در تمام مدتی که احتشام‌الدوله سرگرم آرام کردن مناطق دشتی و دشتستان بود، میرزاحسن در خدمت او بود و باتفاق وی به‌شیراز برگشت.

در سال ۱۲۹۰، به‌گناوه رفت و با قونسول ولندیزهولند در آنجا ملاقات کرد. دراین سفر نیز همانند بسیاری از سفرهای قبلی در التزام احتشام‌الدوله‌سلطان‌اویس‌میرزاقاجار بود.

در همین سال با معتمدالدوله سلطان‌اویس‌میرزا به‌شهر ماه‌رویان (: ماه‌روبان) رفت و از آثار آنجا دیدن کرد.

در سال ۱۲۹۷، به‌همراه احتشام‌الدوله به‌بندر بوشهر و بهبهان رفت و از لیراوی و گناوه گذشت و با کشتی بخار به‌جزیره خارک رفت و اندازه دقیق جزیره مذکور را تعیین کرد.

بعلاوه‌میرزاحسن‌بدون ذکرتاریخ ازسفرهای‌دیگری نیز یادمی کند مانند سفر به‌سمنی و

«سراب بهرام» که می‌نویسد: «اگرچه نگارنده این فارسنامه ناصری نقش بهرام را دیده‌ام، ولی باز شرح آن را از جام‌جم نقل نمودم.» همچنین از سفر خود به صحرای چخونه در دامنه کوه نور کوه‌گیلویه و دیدن مار عجیبی در آن‌جا یاد می کند.

در ماه محرم سال ۱۳۱۰، (لوئی‌ئیل) به‌مصاحبت سلطان‌اویس میرزا به‌لار رفت و افسانه مربوط به‌شهر لار ری و لار فارس را در آنجا به‌نظم کشید.

در کتاب خاطرات سدیدالسلطنه در ذکر خاطرات روز دوشنبه دوم شوال ۱۳۱۴ هجری آمده‌است که: «امروز جناب میرزاحسن فسائی دیدن آمده... درسال ۱۳۰۹ به‌طهران مسافرت کرده و حال باز در خیال رجعت به‌فارس افتاده» هم در آنجا در ذکر خاطرات روز جمعه ۱۰ شوال می‌خوانیم که: «منزل جناب نظام‌السلطنه رفتم، ناهار منزل جناب میرزاحسن فسائی بودم».[۱]

میرزاحسن به‌دلیل علاقه‌ملکی و اصالت فسائیش، اغلب اوقات آزادخود را دراین شهربه‌سر می‌برد و در اشارات متعدد او حتی استنباط می‌شود که مدتها در فسا می‌زیسته است و گفتار دوم فارسنامه را «به‌تاریخ پنجشنبه دهم ماه شعبان معظم سنه هزاروسیصد وچهار سال تنگوزئیل خیریت دلیل در قریه قصر کرم (: کوشک قاضی) بلوک فسا... به‌دست مؤلف ذلیل آرزومند رحمت از فضل رب جلیل...» تألیف کرده و به‌پایان رسانیده است.[۲]

دوستان و معاشران میرزا حسن:

میرزاحسن از دوستان و معاشران خود نیز گهگاه در فارسنامه سخن می گوید، آنچه از نوشته‌های وی قابل درک است آن است که اومردی مردمدار و دوست‌نواز، خوش‌صحبت و صمیمی بوده است و همگان دوستی او را غنیمت می‌شمرده‌اند. او با حکام فارس مخصوصاً معتمدالدوله فرهادمیرزا و فرزندش احتشام‌الدوله سلطان‌اویس روابط صمیمانه‌ای داشته است و از فرهاد میرزا در جابجای فارسنامه به‌نیکی یاد می کند و با سلطان‌اویس نیز بحدی نزدیک بود که درسفر و حضر با وی بود و بنابر آنچه در وقایع اتفاقیه در ذکر شب یکشنبه دویم شهر جمادی‌الثانی آمده است: «یک‌نفر غلام سیاه مست در کوچه با کارد برهنه ایستاده بود، حاجی میرزاحسن حکیم‌باشی سرکار والا احتشام‌الدوله می‌خواسته عبور کند، با کارد فانوس مشارالیه را پاره می کند، می‌خواسته زخمی به‌او بزند، فرار می کند...»[۳] طبیب مخصوص احتشام‌الدوله و از رجال سرشناس عهد خود بود.

از معاشران دیگر میرزاحسن، حاج‌سیدعباس مجتهد کازرونی طباطبائی است که درباره او می‌نویسد: «سالها با این مؤلف فارسنامه محب رفیق و همدرس شفیق بود و در خدمت غفران‌مآب میرزاابوالحسن‌خان مجتهد مشهور به‌فسائی کتاب مطول را با هم آموختیم...»[۴]

از دوستان سی‌ساله میرزاحسن، شیخ یحیی امام جمعه و جماعت شیراز بود که درباره او

---

۱. این نکته اخیر را، دانشمند گرامی، آقای جمشید صداقت‌کیش در اختیار اینجانب نهادند. رك: سفرنامه سدید السلطنه مینابی بندرعباسی: (التدقیق فی‌سیرالطریق)، به‌تصحیح و تحشیه احمد اقتداری، تهران، انتشارات بهنشر، ۱۳۶۲، ص ۱۶۹ و ۱۷۳.

۲. فارسنامه ناصری، پایان گفتار دوم.

۳. وقایع اتفاقیه، به‌اهتمام سعیدی سیرجانی، انتشارات نوین، تهران، ۱۳۶۲، ص ۳۲۹.

۴. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، بلوک کازرون، سادات طباطبائی.

می‌نویسد: «... روزهای دوشنبه هرهفته از ماه و سال در باغهای موروثی و مکتسبی خود رفته، با دوستان شفیق و رفیقان صدیق بعد از تفاکه و تفکه، به‌مکالمات علمیه و مطایبات ادبیه، رفع انقباض از خاطر خود و حضار فرماید و نزدیک به‌سی‌سال است که با نگارنده این فارسنامه ناصری به‌طریق مواسات و شفقت، رفاقت و صداقت و مسامرت شبانه و مصاحبت روزانه، سلوک فرموده است...»[۱]

از معاشران دیگر میرزاحسن، مرحوم حاجی‌میرزاعبدالرحیم عشرت تخلص بود که از علما و شاعِران نامدار فسائی است و سالها به‌ریاضات شرعیه مرتاض بود و حالات غریبه را از خود بدید «وقتی با نگارنده این فارسنامه صحبتی از ریاضت و صفای نفس در میان بود، بفرمود زمانی چهل روزه پرهیزی داشتم...»[۲]

شوریده شیرازی: شاعر نابینای فارسی نیز از ارادتمندان میرزاحسن بود و درقطعه‌ای که در پاسخ ذکرخیر میرزاحسن از او در مجلس معتمدالدوله به‌سال ۱۳۰۶ هجری سروده است میرزاحسن را چنین ستوده است:[۳]

حسن خصال، حسن نام ای حکیم علیم — که عقل معترف آید برت به‌نادانی
مجردی تو، عیان در شمایل بشری — فرشته‌ای تو، نهان در لباس انسانی
به‌پاک آینه ماند وجود انور تو — که ظاهر است ز شخصت صفای پنهانی
به‌بزم معتمدالدوله‌ام ستودی تو — رسید پایگه بنده‌ات به‌سلطانی
زهی ستوده حکیمی که بوعلی‌سینا — به‌دانشی که توئی، نیست مرترا ثانی
جهان به‌پاکی شخص تو دارد ایدون فخر — چنانکه جسم به‌پاکی نفس روحانی
منم که کشت امید من از تو سر سبزاست — بدان مثابه که بستان ز ابر نیسانی
اگر چه پیشه شوریده خودستائی نیست — ولی رواست کنون ویژه در سخن‌رانی
منم که فارس بنازد به‌نام من امروز — چنانکه شروان نازد به‌نام خاقانی
به‌دانش این تن عریان من گواه من است — که تیغ را نشناسند جز به‌عریانی
مرا به‌سایه تیمار لطف خویش بدار — وگرنه ملک دلم رو نهد به‌ویرانی

میرزاحسن نیز به‌شوریده علاقه فراوان داشت و در ذکر بزرگان محله سنگ‌سیاه دربارهٔ او می‌نویسد: «طینتش از صدق و صفا سرشته و در مزرع خاطرش جز تخم وفا نکشته، با کمی عمر به‌بسیاری هوش معروف و با نداشتن بصر به‌نور بصیرت موصوف، اگر چشمش از جهانیان بسته است فکرتش از نه سپهر جسته، تا پای در دایره شاعری گذاشته، روح حکیم رودکی و شیخ ابوالعلای معری را شاد داشته، در انشاء قطعات و قصائد، طرحی خوش انداخته‌است...»[۴]

شاعری حاج میرزا حسن:

حاج‌میرزاحسن فسائی، در خاندانی اهل ذوق متولد شد، جد دوشش سیدعلی‌خان

---

۱. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، اعیان‌محله سرباغ شیراز.

۲. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، بلوک فسا.

۳. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، شعرای شیراز.

۴. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، اعیان‌محله سنگ سیاه.

منظومه‌ای داشت به‌نام **غنیة‌الاغانی** و پدر سیدعلی‌خان نیز که میرزانظام‌الدین احمدمکی شیرازی باشد به‌حلیه شاعری متحلی بود و دیوانی به‌عربی داشت و امیرشرف‌الدین ابراهیم‌بن‌صدرالدین نیزکه از اجداد اوست ذوق شاعرانه داشت و حاج‌میرزاحسن در فارسنامه‌ناصری اشعاری را از آنها نقل کرده است خود میرزاحسن نیز ذوق شاعرانه داشت و علاوه بر آنکه کتابی در اندرز و نصایح به‌نام **تحفه احتشامی** به‌نظم درآورد[۱]، در چند جای فارسنامه ناصری نیز اشعار خود را مندرج ساخته است، این اشعار مثنوی است و اگرچه از آثار طرازاول محسوب نمی‌شود اما لطافتی و احساسی دارد و با توجه به‌همین ذوق شاعرانه اوست که می‌توان حدس زدکه بسیاری از اشعار مندرج در فارسنامه ناصری که سراینده آنها معلوم نیست و بسیار بجا و به‌مورد در متن کلام جا گرفته است، سرودهٔ خود میرزاحسن باشد. از جمله اشعار میرزاحسن، قطعه‌ای است در قالب مثنوی در وصف شیراز:

فارس را، شیراز چون شیرازه است / وصف او بی‌حد و بی‌اندازه است
وصف او را من نتانم آورم / هرچه آرم، باز، گویم: قاصرم
در تموزش، دمبدم باد شمال / می‌وزد، گرما شود ز او پایمال
در زمستانش سراسر چون بهار / یخ نبندد جز سه‌روزی یا چهار
برف اگر بارد، نماند هیچگاه / فر خورشیدی کند آن را تباه
چون در او سرما و گرما پا نهشت / گشت مرداد و دیش، اردی‌بهشت
درد و رنج مبرمی در او مبین / پس بگو او را «بهشت دویمین»
سرخ رو یا زردرو از درد و رنج / گر کسی باشد، بود نار و ترنج
باشد ار کس داغ بر دل، لاله‌است / ور کسی لب را گزد، تبخاله است
نیست کس گریان، مگر ابر بهار / ور کسی افغان کند باشد هزار
گر بجوشد کس، بود خم شراب / ور خروشد کس بود چنگ و رباب

حاج‌میرزاحسن فسائی در گفتار دوم فارسنامه ناصری، شرح‌حالی منظوم از خود سروده است که ابیاتی را از آن ذیلاً ذکر می‌کنیم. ناگفته نماند که او را به‌فردوسی علاقه‌ای فراوان است و اغلب مثنویات خود را در بحر متقارب (هموزن شاهنامه فردوسی) سروده است:

ز هجرت هزارودوصد، رفته بود / پس از هفت وسی، کامدم در وجود
خجسته شبی گشت میلاد من / که فرمود مادر به‌من ای حسن
برفت از برم آنکه بودت پدر / به‌جائی که واپس نیاید دگر
سه‌ماه است بابت شد اندر بهشت / غمم داد و بی‌غمگسارم بهشت
ترا چون حسن بود نام پدر / به‌یادش حسن گفتمت ای پسر
حسن‌نام بود و پسندیده‌کار / به‌نامش بمانی از او یادگار
چو مادر مرا مهر در دل نشاند / برفت از برم، مادرش بازماند
توجه نمود او مرا موبه‌مو / چو ده سال بگذشت، هم رفت او...
ز دانشوران، دانش آموختم / به‌خاطر همه دانش اندوختم
به‌شصت‌وسه، عمرم کنون دررسید / طبیعت ز تدبیر دم درکشید

۱. سفرنامه سدیدالسلطنه (التدقیق فی‌سیرالطریق)، به‌تصحیح احمد اقتداری، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۶۹.

ز اندام من گردش هور و ماه — نمودند نیروی اعضا، تباه
نه نوشیدنی، نوش‌جانم شود — نه از خوردنیها، توانم شود...
دو چشم از بلور است و دندان ز سنگ — مرا درد نقرس نموده است لنگ
نفس سرد و اندام گشته چو یخ — نشینم پس زانوان چون ملخ
پس از آنچه دوران ز من برده است — یک انبان پر استخوان مانده است
چه سود ار کنم بر جوانی فسوس — که شد روز عاجم شب آبنوس...[1]

گاهی نیز داستانی را باز در بحر متقارب به‌نظم درآورده است نظیر افسانه لار ری و لار فارس که بخشی از آن را ذیلاً[2] نقل می کنیم:

بدیدیم لاری بسی باشکوه — چه ازپشته‌وگو، چه‌ازدشت و کوه
همه‌دشت و کوه و وهاد وتلال — چو یک‌پاره فیروزه، اندر خیال
به‌هرگوشه‌ای چشمه و جوی‌بود — مگو چشمه و جو بگو آب رود
ز هر پشته و دشت رودی روان — همه رودها، رود مازندران
هوا آنچنان‌خوش که درفرودین — به‌شیراز و کابل نباشد چنین...[2]

در گفتار دوم فارسنامه در پایان شهرها و بلوکات فارس نیز چند بیت بروزن شاهنامه دارد:

همان مردمی را که گفتم به‌نام — در اوراق این فارسنامه تمام
نکوکار بودند و نیکو خصال — نکوئی نبینند به‌گیتی زوال
اگر زنده‌اند و اگر مرده‌اند — در این نامه جاوید، پاینده‌اند
بود مرده آنکس که نامش بمرد — نکونام را زنده باید شمرد
بجز نام نیکو نماند زکس — در اندرز ناصح همین‌است وبس
در این نامه من مردگان را تمام — همه زنده‌کردم ولیکن به‌نام

که یادآور استفاده‌ای است که میرزاحسن از این ابیات شاهنامه فردوسی برده است:

بسی رنج بردم در این سال‌سی — عجم زنده‌کردم بدین پارسی
چوعیسی من این‌مردگان‌را تمام — سراسر همه زنده کردم به‌نام

و در پایان گفتار دوم نیز یک مثنوی در بحر رمل دارد:

شکر یزدان‌را که از فضل و کرم — وز عنایت کرد یاری دمبدم
تا که بردم رنج درهربام وشام — فارسنامهٔ ناصری کردم تمام
فارس را در دفتری بنگاشتم — فارسنامه نام او بگذاشتم
فارسنامه فارس را دربرگرفت — زین‌سخن عاقل نباید درشگفت...
کوه‌وصحرا،چشمه و رود وجهات — طول وعرض وفرسخ وشهرودهات
سربسر در فارسنامه گفتمی — آنچه باید، درمعنی سفتمی
فارسنامه تاروپود از فارس شد — تاروپود از ریسمان کرباس شد
شاه ما در فارس نامد هیچگاه — فارس را آورده‌ام در پیشگاه...

---

۱. صورت کامل این شعر را در گفتار دوم فارسنامه ناصری در ذکر بزرگان محله سردزک بخوانید.
۲. صورت کامل این شعر را در گفتار دوم فارسنامه ناصری در ذکر بلوک لار بخوانید.

مرگ میرزا حسن:

میرزاحسن بنابرآنچه خود در شرح احوالش نوشته است در سال ۱۳۰۰ شصت‌وسه‌سال داشت و از بیماری نقرس رنج می‌برد و با افیون و معجون خود را سرحال نگاه می‌داشت و به‌انبانی استخوان بدل شده بود:

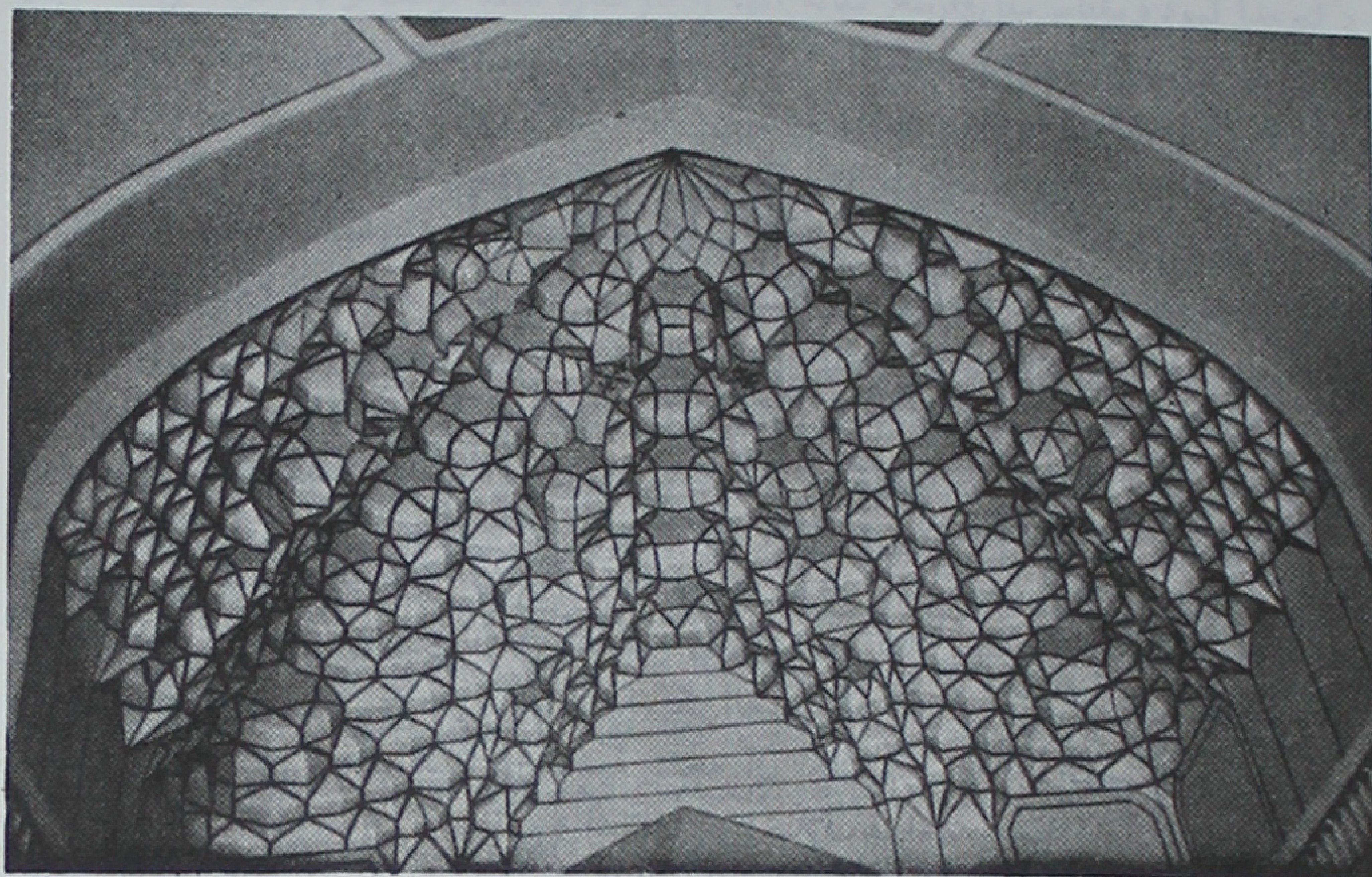
به‌شصت‌وسه عمرم کنون در رسید — طبیعت ز تدبیر دم درکشید
ز اندام من گردش هور و ماه — نمودند نیروی اعضا، تباه
نه نوشیدنی نوش جانم شود — نه از خوردنیها توانم شود
اگر خوردنی گرم و تر باشدم — ز اورام نقرس حذر بایدم
به‌روز ار بود گرم و خشکم غذا — به‌حمای غب شب شوم مبتلا
دو روزم غذا گر بود سرد و تر — ز لیثرغس و فالجم در خطر
اگر سرد و خشک آورم بر زبان — شقاق و جرب آیدم ناگهان
شنفتن چو از گوش و هوشم بشد — طنین و دوی میخ گوشم بشد
دو چشم از بلور است و دندان زسنگ — مرا درد نقرس نموده است لنگ
برومندی سینه ز افیون بود — نشاط دل و جان ز معجون بود
بود زور زانو مرا از عصا — نهوض کمر شد ز برش عشا
دمامیل من چون بواسیر شد — بواسیر خواهد نواصیر شد
دوکف و مفاصل زسر تا به‌پی — بلرزد چو عریان به‌شبهای دی
چو بیخ گیاهی برآرم ز جا — به‌قوز و به‌قیله شوم مبتلا
پس از آنچه دوران ز من برده است — یک انبان پر استخوان مانده است

با همه این اوصافی که درباره خود ذکر کرده است، میرزاحسن شانزده‌سال دیگر نیز زیست اما بتدریج تاب و توان خویش را از دست داد، آنچنانکه در پایان گفتار اول کتاب فارسنامه از ضعف بینائی می‌نالد و می‌نویسد: «نگاشتن جزوه‌های فارسنامهٔ ناصری به‌مرکب طبع برای انطباع به‌سال ۱۳۰۰ رسید جزوه‌های باقی‌مانده از اصل مسوده تاسال ۱۳۱۲ مفقودالخبرومعدوم‌الاثر گردید و بعد از تفتیش بلیغ هیچ بدست نیامد و چشم مؤلف فارسنامه‌را ضعفی عارض گشته که قوه تألیف و تدارک جزوه‌های مفقوده را نداشت، لهذا این سال ۱۳۰۰ را آخر تألیف جزو تاریخی فارسنامه قرار داد.» و بالاخره روز یکشنبه دوازدهم رجب ۱۳۱۶ قمری در شیراز در سن هفتادونه‌سالگی درگذشت و در جوار قبر جد بزرگوارش بانی و واقف مدرسه منصوریه، در همین مدرسه مدفون گشت و به‌اشاره مرحوم میرزاعلی‌اصغرخان حکمت دخترزاده آن مرحوم لوحه‌ای جدید به‌سال ۱۳۵٤ قمری برابر با ۱۳۱٤ شمسی بر قبر وی نهاده شد و اینک چون به‌مدرسه منصوریه وارد شویم در سمت راست ما شبستانی است که در منتهاالیه سمت راست آن، سه‌قبر به‌موازات هم موجود است که اولین قبر سمت راست متعلق به‌میرزاحسن فسائی است، قبر وسط متعلق به‌غیاث‌الدین منصور است و قبر سمت چپ متعلق به‌امیرصدرالدین محمد دشتکی است و برصدر این سه‌قبر، قبر دیگری است که متعلق به‌حاج‌سیدابوالقاسم منصوری است که سومین پسر از ازدواج دوم میرزاحسن بود.

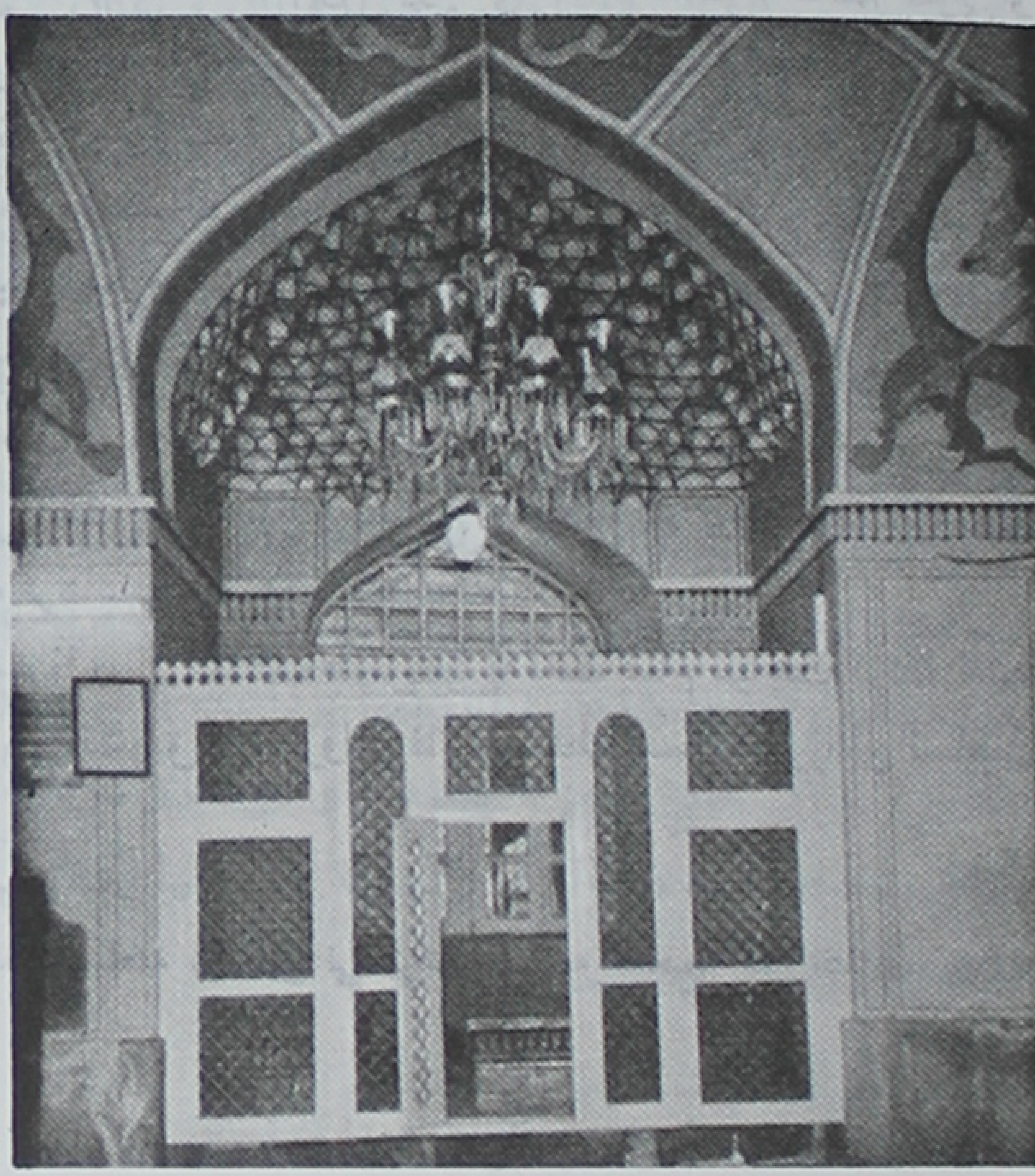
مرحوم نعمت فسائی شاعر معاصر او ماده تاریخ فوت میرزاحسن را در مصراع «حسن با

پیمبر دگر حشر دارد»: (۱۳۱۶) در قطعه‌ای چنین آورده است:

بـزرگ قبیلـه، حسن، شد ز دنیا / کـه بـاران رحمت به‌گورش ببارد
چو آن پاک فرزند با علم ودانش / کجـا مادر دهـر دیگـر بیـارد
کنون «نعمت» از بهر تاریخ گفتا: / «حسن با پیمبر دگر حشر دارد.»
(۱۳۱۶):



گچ‌بری سقف آرامگاه حاج میرزا حسن حسینی فسائی مؤلف فارسنامه، درمدرسهٔ منصوریه شیراز.



آرامگاه حاج میرزا حسن حسینی فسائی مؤلف فارسنامه، در مدرسهٔ منصوریه شیراز.

آثار میرزا حسن فسائی

میرزا حسن فسائی علاوه بر فارسنامه دارای سه اثر دیگر است:

الف- تفسیر حسن: قرانی است محشی که از تفاسیر اربعه ترتیب داده شده است. و خود دربارهٔ این تفسیر می‌نویسد: «در ماه شعبان ۱۲۸۳ در بلده بهبهان از ملاعلی‌اصغر خوشنویس، خواهش نوشتن **کلام‌الله مجید** نموده، شروع در نوشتن فرمود، پس کتاب **تفسیر مجمع‌البیان** و **تفسیر بیضاوی** و **تفسیر صافی** و**تفسیر وجیز** که معروفترین تفاسیرند، حاضر داشت، عبارات آنها را مختصر کرده، با یکدیگر الفت داده، در غره رمضان این سال، متعلقات تفسیریه سوره مبارکه الحمد را در حاشیهٔ صفحه آن نگاشتم و تفصیل آن مؤلفات بر این وجه است که مشکلات اعرابی و صرفی و اشتقاقی و اختلاف قراءات وسند اختلاف میان هفت‌نفر قاری که هریک مرضی خاطر عموم مسلمانانند مانند ابن کثیر مکی، نافع مدنی، عاصم کوفی و حمزه کوفی‌و کسائی کوفی و ابوعمر بصری‌و ابن‌عامر شامی و بعد از اختلاف قراءت، بیان صنایع معانی و بیانی و بدیعی، بعد حل مشکلات کلامیه ردآعلی‌الاشاعره والمعتزله و بعد نزول آیات درشأن اهل‌بیت طاهرین(ع) به‌اجماع مسلمانان. وچنانکه نگاشتم در روز غره رمضان، شروع در نوشتن حواشی بر **کلام‌الله مجید** شده و در روز هشتم ربیع دویم سنه ۱۲۸٤ به‌توفیق ایزدمتعال به‌انجام رسانیدم و هیچ روزی را در سفر و حضر تعطیل ناکرده، اگرچه دو سه سطری نوشته شد...»[1] این قرآن در سال ۱۳۱۲ به‌چاپ رسیده است.

ب- تحفه احتشامی[2]: کتابی است در اندرز و نصایح به‌نظم که برای احتشام‌الدوله سلطان‌اویس‌میرزا، پسر معتمدالدوله فرهادمیرزا سروده شده است.

ج- نقشه مملکت فارس[3]: میرزاحسن مملکت فارس را به‌دقت تمام سیاحت کرده، نقشه آنرا پراکنده‌نگاشت و درسال ۱۲۸۹ به‌تشویق فرمانروای فارس سلطان‌مسعودمیرزاظل‌السلطان

---

۱. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، اعیان‌محله سردزک.

۲. محمدعلی‌خان سدیدالسلطنه، سفرنامه سدیدالسلطنه (التدقیق فی‌سیرالطریق)، به تصحیح احمد اقتداری، تهران، انتشارات بهنشر، ۱۳٦۲، ص ۱٦۹.

۳. فارسنامه ناصری، گفتار اول، مقدمه.

قاجار آن نقشه پراکنده را جمع نمود و به‌نظر او رسانید و مورد تحسین قرار گرفت حدود سه‌سال بعد در سال ۱۲۹۳ به‌فرمان معتمدالدوله فرهادمیرزا بر درازا و پهنای آن نقشه افزوده، نزدیک به‌دوذرع شاه (حدود ۱۹۰ سانتی‌متر) درازا و یک‌ذرع وچارک پهنا (حدود ۹۵ سانتی‌متر) رسید و نام تمام دهات و جزایر و چشمه‌های بزرگ و رودخانه‌ها و کوههای نامی مملکت فارس، هریک را به‌جای خود در جدول عرض و طول آن نگاشت و بلوکات را به‌خطهای رنگین راست وکج جدا نمود و مقیاس‌میل‌وفرسخ میانه آنها را در کنارهٔ نقشه نوشت و به‌ناصرالدین‌شاه قاجار تقدیم کرد. مینورسکی به‌چاپ مستقل این نقشه، اشاره دارد. (حدودالعالم، صفحه ۳۷۶) و در گفتار دوم نیز نقشه‌ای از فارس موجود است.

میرزاحسن تاریخ جمع‌آوری نقشه فارس را در سال ۱۲۹۵ می‌نویسد و می‌افزاید «تمام علمای جغرافی فرنگی و ایرانی تصدیق بر صحت خطوط طولیه و عرضیه، درجات و دقائق و سایر اجزا نموده مورد تحسین ملوکانه گشتم و اکنون که سال ۱۳۰۴ است از اشتغال آنچه را دانسته بودم رنجیده، مدتهاست گنج قناعت، درکنج خانه دیده، آسایشی دارم.»[1]

د- فارسنامه ناصری: چون میرزاحسن‌فسائی نقشه فارس را به‌ناصرالدین‌شاه تقدیم کرد، در ماه ذی‌الحجه ۱۲۹۶ دستخطی از ناصرالدین‌شاه به‌عنوان حاجی‌معتمدالدوله فرهادمیرزا صادر شد که در آن خواسته شده بود که «مؤلف نقشه بزرگ مملکت فارس، ترتیب بلوکات و دهات وکوهها و چشمه‌ها و رودخانه‌های فارس را به‌وصفی که در نقشه تألیفی خود نگاشته، درکتابی نوشته، وقایع اتفاقیه هرجائی را به‌مناسبت بنگارد.» و میرزاحسن به‌قول خود بر آن شد که کتابی بهتر و بیشتر از آنچه فرمایش رفته بود برنگارد و چون این کتاب را به‌فرمان ناصرالدین‌شاه قاجار می‌نوشت، آن را فارسنامه‌ناصری خواند و فارسنامه کتابی است مشتمل بر تاریخ، جغرافیا و جغرافیای تاریخی فارس. میرزاحسن فارسنامه را به‌دوگفتار تقسیم کرد، در گفتار نخست، احوال پادشاهان و فرمانروایان و اعیان مملکت فارس را از زمان صدراسلام تا سال ۱۳۱۱ فراهم آورد که متأسفانه در هنگام چاپ آنچه مربوط به‌فاصله سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۱ بود مفقود شد و جستجوی نویسنده برای یافتن مسوده‌ها به‌جائی نرسید و چون چشم وی را ضعفی شدید حاصل شده بود و نیروی تألیف و تدارک جزوه‌های مفقوده را نداشت، لهذا سال ۱۳۰۰ را آخر تألیف بخش اول کتاب خود قرار داد.

گفتار دوم فارسنامه را به‌بیان صفحه زمین فارس و آنچه را خدای‌تعالی بر آن آفریده یا مردم در آن ساخته‌اند، اختصاص داد و به‌ترتیب ضمن بیان مقدمات علمیه به‌ذکر تقسیم فارس در دوره پیش از دولت اسلام، خصائص شیراز و محلات شیراز، علما، شعرا، وزراء، بقاع، مساجد، مدارس، بساتین شیراز پرداخت و سپس به‌ترتیب الفبائی به‌شرح بلوکات فارس آب و هوا و محصولات و مشاهیر و آثار آنها پرداخت و در پایان از ایلات مملکت فارس، به‌ترتیب الفبائی، جزائر خلیج فارس، چشمه‌ها و دریاها و دریاچه‌های فارس، رودخانه‌ها، صحراها و طوایف متفرقه، قلعه‌های کوهی، کوهها و معدنهای فارس سخن راند و فهرست دهات بلوکات فارس را ضمیمه آن ساخت.

---

۱. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، اعیان‌محله سردزک شیراز.

جلد اول فارسنامه در ذی‌القعده قوی‌ئیل سنه ۱۳۱۲ به‌خط محمدصادق‌بن‌مقرب‌الخاقان میرزامحمدعلی‌خان منشی علی‌آبازی مازندرانی به‌اتمام رسید و جلد دوم که به‌تاریخ پنجشنبه دهم ماه شعبان معظم سنه ۱۳۰۴ تنگوزئیل در قریه قصر کرم (: کوشک قاضی) بلوک فسا، از تألیف آن فراغت یافته بود، در روز یکشنبه دوازدهم ماه ذی‌القعدة‌الحرام سنه ۱۳۱۳ به‌خط عبدالرحیم‌بن‌محمدعلی فیروزکوهی تحریر یافت. بعضی از نقاشی‌های کتاب نیز عمل «مسعود» نامی است. اما در حقیقت سال ۱۳۰۴، سال اتمام کامل فارسنامه ناصری نیست و مؤلف قسمتهائی ازکتاب را پس از این سال تنظیم کرده و برکتاب خویش افزوده است و در نتیجه همانطورکه در پایان بخش اول کتاب اشاره کرده است، مطالبی تا سال ۱۳۱۱ در گفتار اول فارسنامه وجود داشت که از میان رفت و مؤلف بدلیل ضعف بینائی امکان بازنویسی آنها را نیافت.

همچنین در گفتار دوم، در شرح بلوک سرحد چهاردانگه می‌خوانیم که: «ضابط این بلوک حاجی‌نصرالله‌خان سرتیب‌قشقائی است که ازسال ۱۳۰۹ به‌لقب و منصب جلیل ایلخانی سرافراز است[1]. از اشارات مؤلف برمی‌آیدکه وی وقایع سال ۱۲۹۱ را درسال ۱۳۰۰ هجری و وقایع سال ۱۲۹۲ را در مورد تعمیر مسجد جامع، درسال ۱۳۰۱ به‌رشته تحریر کشیده است و وقایع سال ۱۲۶۶ را درسال ۱۳۰۳ هجری و اطلاعات مربوط به‌محله سردزک شیراز و وقایع سال ۱۱۷۶ هجری را درسال ۱۳۰۴ تنظیم می کرده است و مقالات مربوط به‌اوضاع شهر شیراز و اهالی و بقاع و تکایا و مساجد و مدارس و بساتین شیراز را در ۲۶ جمادی‌الاولی سال ۱۳۰۴ به‌اتمام رسانیده است و در روز دوشنبه غره ماه شعبان ۱۳۰۴ شروع به‌نوشتن قسمت ایلات مملکت فارس کرده و بخش ایلات فارس، چشمه‌ها و رودخانه‌ها و دریاچه‌ها و جزائر وکوهها و معدنهای فارس را در فاصله غره شعبان تا دهم شعبان ۱۳۰۴ نگاشته است و وقایع سال ۱۲۹۸ هجری را به‌سال ۱۳۰۵ به‌تحریر درآورده است[2]. اگرچه درکیفیت فراهم‌آوردن مطالب گفتار اول فارسنامه، در ذکر منابع کتاب سخن خواهیم گفت اما ضرورتاً باید به‌این نکته اشاره کنیم که حاج‌میرزاحسن فسائی در تنظیم مطالب گفتار دوم متحمل رنج و زحمات فراوان گشته است زیرا جغرافیانویسان دیگر اغلب معلومات خود را ازطریق کتب، بدست آورده یا باسفرهائی به‌نواحی مختلف، کلیات مسائل جغرافیائی و تاریخی مراکز یا شهرهای مهم را به‌رشته تحریر می کشیدند اما میرزاحسن با سفرهای مکرر و خسته‌کننده به‌نواحی مختلف فارس جزئیات احوال و اوضاع سیاسی، اقتصادی و حتی فرهنگی روستاها و قراء دوردست را نیز با وسواس و دقتی محققانه موردتوجه قرار داده است، مثلاً در بخش دوم در ذکر بلوک و شهرها، صرفنظر از اینکه حدود و موقعیت محلی نواحی مورد بحث و تغییرات تاریخی این نقاط را به‌دقت نشان می‌دهد، طول و عرض جغرافیائی، فاصله تا مرکز شهر یا بلوک، انحراف قبله (که متأسفانه در بسیاری موارد در این موضوع اطلاعات کافی علمی در اختیار نداشته و جای مطلب را خالی گذاشته است)، وجه تسمیه، محصولات، شکار، آثار قدیمی و تاریخی، رجال گذشته و حال، خصوصیات روحی و اجتماعی و رسوم مردم آن ناحیه را یادداشت کرده، در اختیار خوانندگان

---

۱. فارسنامه ناصری، پایان گفتار اول و پایان گفتار دوم.

۲. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، قسمت آخر بساتین فارس و آغاز بخش ایلات مملکت فارس.

قرار داده است و در طی سفرهای عدیده خود به‌روستاهای دور و نزدیک، با پیران و آگاهان به‌وضع منطقه مصاحبه کرده و از دانسته‌های آنها سود جسته است و در عین‌حال به‌آنچه در کتابهای تاریخی و جغرافیائی دربارهٔ این آبادیها آمده است توجه کرده است.

امتیاز اساسی بخش دوم فارسنامه ناصری، صرفنظر از اطلاعات متنوع ذیقیمت جغرافیائی و تاریخی و اجتماعی در آن است که برای نخستین‌بار، نویسنده‌ای در کتاب خویش به‌مردم و اشخاص درجه ۲ و ۳جامعه نیز به‌عنوان‌اعیان یک‌محل اشاره کرده است و آنان رابه‌جاودانگی تاریخ سپرده است و فارسنامه‌ناصری در این میان، امتیازی دیگر نیز دارد که از مقام و تمول افراد صرفنظر می کند و به‌علمای طرازاول و دوم و حتی درس‌خواندگان و باسوادانی که در ناحیه کوچکی با اندک فضیلتی درشهر و روستائی زندگی می کرده‌اند، بذل‌توجه می‌نماید.

از آنجا که اساس کار میرزاحسن در تنظیم گفتار دوم فارسنامه، بر مشهودات و اسناد و منقولات مطلعان است، اگر گاهی اطلاعات کافی و مقنعی بدست نیاورد آن را به‌صراحت خاطرنشان می‌سازد، مثلاً در ذکر بلوک سرحد شش‌دانگه می‌خوانیم: «تمیز وتشخیص هریک از این نواحی از دیگری به‌دست نیامد که نگاشته گردد...»[۱]

هنر دیگر میرزاحسن، جمع‌آوری اطلاعات آماری است که در آثار تاریخی پیش از وی بندرت دیده می‌شود بعنوان مثال در ذکر محلات شیراز می‌خوانیم که: «خانه‌های یازده‌محله شیرازکه درسال ۱۳۰۱ به‌شماره درآمد ۶۳۲۷ بود و شماره مردمان یازده محله ۲۰۲۸۴نفر مرد و پسر و ۲۸۳۲۳ نفر زن و دختر بود، عموم خانه‌های محلات شیراز را از آجر و گل ساخته و به‌چوب پوشیده، به‌گل اندوده‌اند و در سال ۱۲۹۹ جناب‌میرزاعلی‌محمدقوام‌الملک شیرازی بر پشت بام ۵ منزل خود مانند فرنگستان تخته آهن، انداخته است و جناب میرزااحمدخان مؤیدالملک شیرازی بر پشت بام یک منزل و مقرب‌الخاقان حاجی‌میرزاآقاخان وکیل‌الملک شیرازی بر پشت بام یک‌منزل خود نیز تخته‌آهن انداخته‌اند و امید که... به‌اندک زمان پشت بام عموم خانه‌های شیراز، تخته‌آهن، اندود گردد.»[۲]

درجائی دیگر در ذکر محله اسحق‌بیگ شیراز می‌خوانیم: «محدود است به‌محله درب شاهزاده و محله بالاکفت و محله لب آب و محله بازار مرغ و شماره خانه‌های آن درسال ۱۳۰۱، ششصدوهشتادوهفت درب بود و مردمان آن ۲۷۲۰ نفر مرد و پسر و ۲۷۱۰ نفر زن و دختر وکدخدای این محله آقا...ست و چون به‌درجه رشد نرسیده است مشهدی‌حسین را نایب او قرار داده‌اند.»[۳]

و درذکر بازارمرغ آمده است: «دراصل دو محله بود، یکی محله شاهچراغ و دیگری بازارمرغ و اکنون هردو را بازارمرغ گویند، محدود است به‌محله اسحق‌بیگ و محله لب آب و محله درب شاهزاده و محله میدان‌شاه و محله درب مسجد و محله سردزک و شماره خانه‌های آن درسال ۱۳۰۱، سیصدوهیجده خانه و مردمان آن ۱۵۰۰ ذکور و ۱۶۳۸ نفر اناث بود.»[٤]

---

۱. فارسنامه، گفتار دوم، بلوک سرحد شش‌دانگه.

۲. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، مقدمه محلات شیراز.

۳. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، مقدمه محلات شیراز.

٤. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، محله بازارمرغ.

بعلاوه میرزاحسن، در گفتار دوم فارسنامه، سلسله نسب بسیاری از خاندانهای فارس را از نابودی رهائی بخشیده و در ضمن نقل رجال نام فرزندان و فرزندزادگان آنها را در جوار سلسله نسب گذشته آنها ثبت کرده است.

پیش از میرزاحسن، در هیچیک از کتب فارسی وجوه مختلف اجتماعی و ادبی و تاریخی استانی بدین جامعیت نوشته نشده بود و حتی مطالبی که در فارسنامه ابن‌بلخی و شیرازنامه زرکوب و کتب مشابه آنها آمده است در برابر وسعت مطالب و اطلاعات فارسنامه ناصری، بسیار حقیرگونه می‌نماید.

جامعیت فارسنامه ناصری، مخصوصاً در معرفی تاریخی و جغرافیائی فارس از زمان تألیف کتاب، مورد توجه بوده است و خود میرزاحسن نیز در شعری که در پایان گفتار دوم فارسنامه آورده است به‌این نکته به‌شرح زیر اشارت دارد:

«فارسنامه، فارس را در برگرفت — زین سخن عاقل نباید درشگفت
کوه و صحرا، چشمه و رود و جهات — طول وعرض و فرسخ وشهر ودهات
سر بسر در فارسنامه گفتمی — آنچه باید، درمعنی سفتمی
فارسنامه تارو پود از فارس شد — تار و پود از ریسمان، کرباس شد
تار و پود فارس چون درهم دوید، — فارسنامهٔ ناصری آمد پدید
فارسنامه گر بخوانی سربسر — فارس را بینی تو بی‌رنج سفر
شاه ما در فارس نامد هیچگاه — فارس را آورده‌ام در پیشگاه»[۱]

و از این شعر میرزاحسن این داستان مشهور پدید آمده است که وقتی فارسنامه رابه‌حضور ناصرالدین‌شاه بردند، او را گفتند که چون شما نتوانستید به‌فارس بروید ما فارس را به‌نزد شما آوردیم.

چاپهای فارسنامه ناصری:

بنابر آنچه در پایان فارسنامه ناصری آمده است، گفتار اول و دوم فارسنامه ناصری به‌تحریر دو تن ازکاتبان در ذی‌القعده ۱۳۱۲ و ذی‌القعده ۱۳۱۳ به‌اتمام رسید و در جمادی‌الاول سال ۱۳۱۳ در دارالخلافه طهران درکارخانه آقاسیدمرتضی به‌اهتمام آقامیرزاحسن مباشر چاپخانه انجام پذیرفت اما مسلماً کار چاپ فارسنامه ناصری بعد از صفر سال ۱۳۱۴ به‌صورت کامل به‌انتها رسید زیرا در پایان گفتار دوم کتاب، متن حکم دیوانخانه عدلیه، استرداد سهل‌آباد وقفی مندرج است که در صفر سال ۱۳۱۴ صادر شده است، پس از آن، کتابخانه سنائی دو نوبت مبادرت به‌چاپ افست این کتاب کرده است اما در این دو چاپ، عنوان چاپ اول که به‌شرح زیر است، حذف شده است:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

تاریخ جهان که قصه خرد و کلان — درج است در او ز شهریاران و یلان
بر هر ورقش نوشته؛ «فی‌عام کذا — قدجاء فلان و فلان و فلان»
بقا بقاء خدایست و ملک ملک خدای

---

۱. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، آخر فهرست دهات فارس.

در خجسته روزگار فرخنده آثار آفتاب فلک اقتدار و سایه عاطفت حضرت آفریدگار، قره باصره شهریاری، غره ناصیه جهانداری، خورشید روشن‌رای، جمشید ممالک‌آرای، اعلیحضرت قدر قدرت، دارای سکندر صولت، دارنده بخت و بهروزی، دارای فتح و فیروزی، داور کشورگشای، پادشه راستین، سایه لطف خدای، السلطان بن‌السلاطین والخاقان‌بن‌الخواقین، صاحبقران معدلت آثار، السلطان ناصرالدین‌شاه قاجار ادام‌الله رایات دولته منصوره و اعداء حضرته‌مقهوره و زمان امنیت توأمان صدارت عظمی و وزارت کبری، حضرت اشرف اکرم افخم، ملجاء اکابر امم، مظهر انوار نامداری، مصدر آثار کامکاری، وزیر آصف‌جاه، آصف رعیت‌پناه: امین‌السلطان میرزاعلی‌اصغرخان صدراعظم، دستور معظم آن فریدون‌جاه آصف‌رای، کز روی صفارای ملک‌آرای او آئینه اسکندر است ادام‌الله‌تعالی ایام صدارته وابقاه‌الله‌تعالی قائماً علی‌وزارته، این گفتار اول فارسنامه ناصری که جامع اخبارالسلاطین و فرمانروایان مملکت فارس است، تألیف احقر عباد حاجی‌میرزاحسن‌حسینی خلف‌غفران‌مآب میرزاحسن شیرازی مشهور به‌فسائی در سال ۱۳۱۳ در دارالخلافه طهران‌المحروسه عن آفات‌الزمان به‌اعانت جناب جلالت‌مآب؛ اجل اکرم افخم وزیر علوم علی‌قلی‌خان مخبرالدوله دام‌اقباله‌العالی در کارخانه آقاسیدمرتضی به‌اهتمام آقامیرزاحسن مباشر چاپخانه در ماه جمادی‌الاول سال ۱۳۱۳ به‌انجام رسید.

همانند همین مطالب در مقدمه گفتار دوم نیز آمده بود که از چاپهای بعدی حذف شده و در پایان آن آمده است که: «در جمادی‌الاول سال ۱۳۱۳ در دارالخلافه طهران در کارخانه سیدمرتضی به‌ید آقامیرزاحسن به‌حلیه طبع درآمد.»

منابع فارسنامهٔ ناصری:

حاج‌میرزاحسن فسائی، برای تنظیم فارسنامه ناصری، از منابع فراوان و گسترده‌ای سود برده است که یا به‌این منابع مستقیماً اشاره کرده یا مطلبی را از آنها گرفته و به‌شیوه اغلب مورخان به‌ذکر نام منبع مورد استفاده خود نپرداخته است و ما اغلب در حواشی کتاب به‌این موارد اشاره کرده‌ایم اگرچه به‌علت عظمت و حجم کتاب تعیین تمام مآخذ آن ممکن نیست اما بطور کلی باید گفت که منابع فارسنامه ناصری یا شفاهی است یا کتبی:

منابع شفاهی فارسنامه عبارتست از: آنچه از ثقات کهنسالان یا مردم مطلع و خبیر شنیده و نقل کرده است بدون اینکه نام و مشخصات این افراد را ذکر نماید: «آنچه از ارباب وقوف اهل شیراز، شنیده شده، همیشه اجداد این سلسله در زمره بزرگان و مالداران شیرازبوده‌اند...»[۱] بدین‌ترتیب، این قبیل منابع شفاهی مربوط به‌عصر حاج‌میرزاحسن فسائی را نمی‌توان بدرستی و دقت شناخت اما مسلماً این افراد کسانی هستند که محققی چون مؤلف فارسنامه اعتبارکلام و بیان آنها را می‌شناسد و به‌آن اعتماد می‌کند.

مؤلف گاهی مشخصات کسی را که از وی نقل‌قول کرده است ذکر می‌نمایدفی‌المثل «... میرزاباقر مکتب‌دار شیرازی که مردی ۹۰ساله بود، در چهل وپنج‌سال پیش از این می‌فرمود که هرساله، سه‌چهار روز پیش از تیرماه جلالی، کسبه شیراز در این صحرا، بازاری از

۱. فارسنامه ناصری، گفتار دوم، محله بالا کفت، سلسله هاشمیه.

چوب ساخته، هرگونه متاعی می‌آوردند...»[1] «... از غرایب اتفاقات که نواب احتشام‌الدوله... فرموده است آن است که...»[2]

منابع کتبی فارسنامه ناصری را نیز می‌توان به‌دو بخش منابع مذکور و منابع غیرمذکور تقسیم کرد: منابع مذکور آن دسته از کتب و رسالاتی هستند که نویسنده به‌دلیل اعتباری که برای آنها قائل است، جابجا از آنها نام می‌برد مثلاً[3] «... در کتاب **شیرازنامه**... نوشته است که اثری از آن شهر باقی نمانده است...»، «در کتاب **تاریخ وصاف** فرموده است... در دولت غازان‌خان، اهالی شیراز التماس باروئی کردند... شیخ‌سعدی علیه‌الرحمه فرموده است...»[3] منابع کتبی غیرمذکور، کتبی است که از آنها بدون ذکر نام و مشخصات و بطور کلی سخن می‌رود: «... در کتابهای تاریخ، برای بسیاری مرقد امامزادگان و مدفن اولیای حق... شیراز را برج‌الاولیاء گفته‌اند...» یا «... در بعضی نوشته‌ها، گفته‌اند نام قدیمی این بلوک نسایک بوده...»[4] یا «... در نوشتجات قدیم دشتستان که به‌ملاحظه نگارنده فارسنامه ناصری رسید... نوشته‌اند...»[5] یا «... چنانکه نگاشته گردید این رودخانه زیراه را در نوشتجات قدیم رودخانه بنی‌تمیم نوشته‌اند...»[6]

گاهی نیز مؤلف فارسنامه از افراد درخواست نوشتن مطلبی را کرده و به‌مشخصات این افراد اشاره می‌کند: «ترجمه خطوط میخی را علیقلی‌خان مخبرالدوله، وزیر علوم ترجمه کرده، برای مؤلف فارسنامه فرستاد...»[7] یا در وصف شوریده شیرازی می‌نگارد: «صورت تنقلات به‌آن عبارت برای نگارنده فارسنامه، نگاشته، فرستاد...»[8] و در ذکر خاندان وصال می‌گوید: «...چون مؤلف فارسنامه ناصری به‌اینجا رسید و خواست القاب و کمالات این سلسله را نگارد به‌حقیقت از عهده نیامده، زحمت آن را به‌جناب مستطاب صاحب عنان فصاحت... میرزاابوالقاسم فرهنگ واگذاشت و آنچه را آن جناب به‌قلم مشکین رقم نوشت، همان را در این جای نگاشت...»[9] طبیعی است که در این قسمت نیز مؤلف فارسنامه با روشن‌بینی خاص خود، عنداللزوم ویرایشهائی را در این نوشته‌ها اعمال می‌کرده است.

در مورد اهم منابع گفتار اول فارسنامه ناصری باید گفت که اگرچه تعیین دقیق مآخذ گسترده کتاب بویژه منابع غیر مذکور دشوار است اما در ذیل هر واقعه کوشیده‌ایم تا منبع آن‌را معرفی کنیم و در این مورد به‌منابع احتمالاً[a] اصیل‌تر و دست‌اول‌تر نیز اشاره کرده‌ایم فی‌المثل چون ابن‌اثیر مسلماً از **تاریخ طبری** استفاده کرده است ما ضمن اشاره به‌آنچه در تاریخ ابن‌اثیر

---

۱. همانجا، بساتین شیراز، گفتار دوم.
۲. همانجا، وقایع سال ۱۲۸۷، گفتار اول.
۳. همانجا، گفتار دوم، خصایص شیراز.
٤. همانجا، وقایع سال ۱۰۱۰، گفتار اول.
۵. همانجا، گفتار دوم، رودخانه‌های فارس.
٦. همانجا، گفتار دوم، رودخانه‌های فارس.
۷. فارسنامه، گفتار دوم، عمارات تخت‌جمشید.
۸. فارسنامه، گفتار دوم، اعیان‌محله سنگ سیاه.
۹. فارسنامه، گفتار دوم، اعیان‌محله سرباغ شیراز.

آمده است، منبع حادثه را در طبری نیز نشان داده‌ایم و یا اگر در تاریخ زندیه و قاجاریه، کتابهای معتبر دیگری جز آنچه مؤلف بدانها اشاره کرده است موجود باشد که احتمالاً مؤلف آنها را ندیده است به‌آنها نیز اشاره کرده‌ایم تا خواننده علاقه‌مند بتواند اطلاعات بیشتری را از آنها بدست آورد.

در رابطه با ادوار تاریخی مورد توجه در گفتار اول فارسنامه ناصری، باید گفت که اگرچه ما در ذیل اکثر حوادث، منابع مربوط را بازگو کرده‌ایم اما بطور کلی منابع اساسی زیر مستقیماً یا غیرمستقیم در ادوار مختلف مورد استفاده مؤلف فارسنامه ناصری قرار گرفته است:

از ابتدا تا وقایع سال ۶۲۳، مهمترین مآخذ کتاب، **کامل‌التواریخ**، **سلجوقنامه**، **تجارب‌السلف**، **شیرازنامه**، **جامع‌التواریخ** و **روضة‌الصفا** می‌باشد. مثلاً خود در ذیل وقایع سال ۵۲۷ هجری می‌نویسد: «وزارت قراچه وحکومت شاه سلجوق از **تاریخ‌کامل** برداشته شد ودر **شیرازنامه** به‌وصفی دیگر نوشته است...»[1] اما بیشترین سهم را در میان منابع این دوره، **کامل‌التواریخ** و **روضة‌الصفا** بر عهده دارند.

وقایع سال ۶۲۴ تا مرگ شاه‌عباس را بیشتر از گرده **حبیب‌السیر**، **روضة‌الصفا**، **وصاف**، **شیرازنامه**، **عالم‌آرای عباسی** برداشته است.

وقایع دوره افشاریه و زندیه و قاجاریه را از **جهانگشای نادری**، **عالم آرای عباسی**، **ناسخ‌التواریخ**، **روضة‌الصفا**، **گیتی‌گشای**، **روزنامه کلانتر**، **تاریخ ذوالقرنین** و **حقایق‌الاخبار** خورموجی برگرفته است.

میرزاحسن در نقل مطالب از منابع بسیار امین است: «نگارنده این فارسنامه ناصری، عبارت روزنامه را بی کم وبیش نگاشتم تا موجب عبرت خوانندگان و حیرت شنوندگان گردد عبارت روزنامه این است:...» (وقایع سال ۱۱۵۶- گفتار اول).

میرزاحسن، در استفاده از منابع مختلف، همانند نقادی به‌گزین عمل می کند، مثلاً بدلیل آنکه در **روضة‌الصفا** تاریخ عصر نادری بسیار مختصر است مؤلف با استفاده از **جهانگشای نادری** این نقص را مرتفع می‌سازد و در میانه به‌قضاوت می‌نشیند و گاهی اصلاحات و تصرفاتی در عبارات و جمله‌بندیها انجام می دهد، مثلاً در **جهانگشای نادری** آمده است: «... اصحاب این اعتقاد از اهل اسلام و قتل و نهب واسر طرفین که مسلمان و امت محمدیه و برادر دینیه‌اند، بر یکدیگر حرام است...» (ص ۳۹۴) ولی همین عبارت در فارسنامه ناصری چنین آمده است: «و اصحاب این اعتقاد از اهل اسلام می‌باشند و نهب واسر فریقین که مسلمان و امت محمدیه و برادر دینی‌اند بر یکدیگر حرام است...»

در ضمن گفتار اول و دوم فارسنامه ناصری به‌نمونه‌هائی متعدد از این روش ناقدانه میرزاحسن برخورد می کنیم فی‌المثل می‌نویسد: «... اگرچه نگاشتن این واقعه از روش‌فارسنامه خارج است... اما آنچه در تواریخ صحیح یافتم، آن را نگاشتم...» (وقایع سال ۱۲۱۶) و در جائی دیگر می‌خوانیم: «... قاضی بیضاوی... شروع در نوشتن تفسیری که اکنون به **تفسیر قاضی بیضاوی** مشهور است نمود واین تفسیر را از **تفسیر کشاف** علامه زمخشری اخذ فرموده، در هر جا خللی یافت اصلاح نمود و هرجا اطنابی دید، ایجاز نمود، صاحب **کشاف** در ذیل آیه

---

1. فارسنامه، گفتار اول، وقایع سال ۵۲۷.

شریفه و وجدک عائلاً فاغنی درسوره والضحی، نوشته است: «بمال التجاره اوالغنائم» و قاضی درکتاب خود لفظ غنائم را، انداخته است، برای آنکه این سوره مکی است و قبل از وصول غنائم است...»

یکی دیگر از منابع فارسنامه ناصری، سفرنامه‌ها و آثار نویسندگانی است که وقایع روزانه دربارها را می‌نگاشته‌اند: «... در سه کتاب تاریخ قاجاریه که نگارندگان آنها، معاصر فتحعلی‌شاه بودند و وقایع روزبه‌روز را نگاشته‌اند یکی تاریخ ذوالقرنین... دویم روضة‌الصفای ناصری... و دیگری ناسخ‌التواریخ سپهر... مسطور است که...» (وقایع سال ۱۲۳۰)

«... در سفرنامه شاهنشاهی به‌عتبات عالیات که به‌قلم سعادت رقم مبارک است، چنین مرقوم است...» (وقایع سال ۱۲۸۷- گفتار اول)

در مورد منابع گفتار دوم فارسنامه ناصری باید گفت که میرزاحسن در این بخش از کتابهای جام جم معتمدالدوله فرهادمیرزا، نقشه الکسندرجونز، مستخرجات قبله حکیم دانشور میرزاعبدالغفار اصفهانی، معلم و استاد علوم ریاضیه مدرسه دارالفنون، کتب هیئت و حساب، مزارات شیراز، شیرازنامه زرکوب، شرح لمعه‌دمشقی، طیف‌الخیال، قانون ابن‌سینا، سلم‌السموات، سلافة‌العصر، سلوة‌الغریب، شرح صحیفه سجادیه، روضات‌الجنان، ریاض‌العلما، شرح چغمینی، رسالة‌الابرار فی اخبارالاخیار وتحریر اقلیدس سود برده است اما در واقع هیچیک از این کتابها نمی‌تواند جای نقش اصلی و سازنده مشاهدات و سفرها و یادداشتهای خود میرزاحسن را پر کند و با زحمات شخصی و مساعی مبذوله مؤلف در گردآوری اطلاعات و مواد کتاب همسنگ باشد زیرا در بخش دوم کتاب حتی $\frac{۱}{۵۰}$ مطالب از کتب و منابع کتبی نیست و بقیه فقط با تفحص و تجسس شخصی و عینی مؤلف و با صرف وقت و سفرها و مصاحبه‌ها و... حاصل شده است به‌این جمله‌ها از وی در وصف یک‌ناحیه دورافتاده فارس که در هیچ کتابی نیز نیامده است بنگرید تا دقت و مطالعه عینی او را در ترسیم مشهوداتش دریابید: «ناحیه فین و کهره: میانه جنوب و مشرق فرگ، درازی آن از قریه لاور تا قریه آب‌ماه، یازده فرسخ، پهنای آن، از قریه فین تا رودر، ده فرسخ، محدود است از جانب مشرق به‌ناحیه رودان و احمدی و از سمت شمال به‌ناحیه فارغان و از طرف مغرب به‌نواحی لارستان و از جانب جنوب به‌نواحی عباسی، هوای این ناحیه بعد از نواحی عباسی از همه گرمسیرات فارس گرمتر است، آبش از چشمه‌های شیرین گواراست، معیشت این ناحیه از چوب و شاخه و برگ نخل است، در همه فین، ۲۰ خانه بهم پیوسته نباشد بلکه سه‌چهار خانه در نخلستانها پراکنده است و خانه‌ها را حصاری نیست و در این ناحیه، به‌علاوه نخل، نارنج و لیمو و ترنج و درخت انبه و چلقوزه، به‌خرمی و تنومندی، فراوان است...» (گفتار دوم- بلوک سبعه).

مؤلف فارسنامه در عین‌حال گاهی به‌ضعف اطلاعات خود در زمینه‌ای معین اشاره می کند مثلاً در بلوک سرحد شش‌دانگه (در گفتار دوم) می‌نویسد: «تمیز و تشخیص هریک از این نواحی از دیگری بدست نیامد که نگاشته گردد...»

تمام منابع فارسنامه جنبه تاریخی و جغرافیائی ندارد و بعضی شامل مقدمات علمی، اطلاعات ادبی، لغت، تفسیر و... می‌باشد.

فهرست کلی منابع فارسنامهٔ ناصری

۱ـ **آتشکده آذر:** از لطف علی‌بیگ آذربیگدلی که به‌سال ۱۱۷۴ تألیف شده است: «... در کتاب آتشکده نوشته است نام شریفش شیخ ابوالقاسم... خلف شیخ ابوحامد کازرونی است...» (گفتار دوم- بلوک کازرون).

۲ـ **آثار جعفری:** از میرزاجعفر وقایع‌نگار خورسوجی که بعداً صورتی کاملتر از آن به‌نام **حقایق‌الاخبار** تدوین گشت (رک **حقایق‌الاخبار** در همین فهرست) این کتاب برای اولین‌بار در سال ۱۲۷۶ هجری‌قمری با چاپ سنگی منتشر گردید.

۳ـ **برهان قاطع:** از محمدحسین‌بن خلف‌تبریزی: «دربرهان قاطع نوشته است در قدیم «لاد» نام «لار» بود...» (گفتار دوم- بلوک لارستان)

۴ـ **پریشان:** از قاآنی شیرازی: «چنانکه قاآنی فرموده... سر حلقه خاموشان و مقصد خرقه‌پوشان...» (گفتار دوم- علمای شیراز)

۵ـ **تاریخ حزین:** از شیخ محمدحزین.

۶ـ **تاریخ ذوالقرنین:** از میرزافضل‌الله خاوری که: «... وقایع روزبروز را نگاشته...» (وقایع ۱۲۳۰- گفتار اول) «... مرحوم میرزافضل‌الله خاوری در تاریخ ذوالقرنین نگاشته‌است» (وقایع سال ۱۲۱۳ - گفتار اول)

۷ـ **تاریخ سرجان‌ملکم:** «... در **تاریخ سرجان‌ملکم** نوشته است که‌ما مجبوریم به‌احترام‌کردن چنین علو همتی که از نادرشاه، ظاهر گردید...» (وقایع سال ۱۱۵۱- گفتار اول).

۸ـ **تاریخ گزیده:** از حمدالله مستوفی: «... صاحب **تاریخ گزیده**، او را از مریدان شیخ عبدالله خفیف شیرازی، دانسته...» (گفتار دوم- شعرای شیراز)

۹ـ **تاریخ وصاف:** از ادیب شرف‌الدین عبدالله کاتب شیرازی. از کتابهای بسیار مورد توجه و علاقه و استفاده مؤلف فارسنامه ناصری است که مخصوصاً وقایع سال ۶۵۶ به‌بعد و بعضی از خصایص فارس را از آن برگرفته است: «... در کتاب **تاریخ‌وصاف** فرموده است: در دولت غازانی اهالی شیراز التماس باروئی کردند...» (گفتار دوم- خصائص شیراز)

۱۰ـ **تحریر اقلیدس:** در شرح اصول اقلیدس از خواجه‌نصیرالدین‌طوسی: «... در شکل

عروس کتاب **تحریر اقلیدس** ثابت شده است که مربع وتر زاویه قائمه برابر است با مجموع دو مربع...» (گفتار دوم- مقدمات علمیه)

۱۱- **تفسیر مجمع‌البیان**: از شیخ ابوعلی‌فضل بن حسن‌طبرسی (متوفی به‌سال ۵۴۸)، «... در **تفسیر مجمع‌البیان** در ذیل سوره مبارکه یس نوشته است...» (وقایع سال ۱۲۱۸- گفتار اول)

۱۲- **جام‌جم**: از فرهادمیرزا، معتمدالدوله. میرزاحسن هم از نظر علمی و هم از نظر شخصی به‌معتمدالدوله علاقه‌مند است ومرتب از وی و کتابش **جام‌جم** نقل‌قول می کند و از آثار دیگر معتمدالدوله چون **قمقام**، **سفرنامه مدینةالسلام** و **کنزالحساب** یاد می‌نماید: «...طول شیراز درکتاب **جام‌جم** ۵۲ درجه است...» (گفتار دوم- شیراز): «اگرچه نگارنده این فارسنامه، نقش بهرام را دیده‌ام بازشرح آنرا از کتاب **جام‌جم** که به‌احسن عبارات بیان گشته، نقل نمودم...» (گفتار دوم- بلوک ممسنی)

۱۳- **جهانگشای نادری**: از میرزامهدی‌خان منشی استرآبادی: «... درکتاب جهانگشا نوشته است: چرخ سفله‌جو را، شاه‌اندازی به‌خاطر رسید، مرکب تازی‌نژاد، در زیر پای آن حضرت، سکندری یافت...» (وقایع سال ۱۱۴۶-گفتار دوم).

۱۴- **حاشیه بر شرح چغمینی**: از ملاعبدالعلی بیرجندی خراسانی (رک گفتار دوم- مقدمات علمیه)

۱۵- **حبیب‌السیر**: از غیاث‌الدین‌بن همام‌الدین مشهور به خواندمیر. تاریخ عمومی از ابتدای بشر تا وفات شاه‌اسماعیل‌صفوی یعنی سال ۹۳۰ این کتاب کراراً مورد استفاده مؤلف فارسنامه ناصری قرار گرفته است.

۱۶- **حقایق‌الاخبار**: از میرزاجعفر حقایق‌نگار خورموجی است که ابتدا به‌نام **آثار جعفری** در حالات مملکت فارس نگاشته شد و سپس خودمؤلف آن را مفصل‌تر کرده، **حقایق‌الاخبار**، نامید.

۱۷- **خلاصة‌التواریخ**: از میرزاقاضی احمدقمی: «... در جلد پنجم از کتاب **خلاصة‌التواریخ** [آمده است] که مؤلف فقیر حدیثی از حضرت بهاءالدین‌عاملی شنیدم...» (وقایع سال ۹۰۸- گفتار اول)

۱۸- **رسالةالابرار فی اخبارالاخیار**: «... درکتاب **رسالةالابرار فی اخبارالاخیار** آمده که وی معلم و استاد جمیع فضلای آن زمان بود...» (گفتار دوم- شعرای شیراز، زکی‌شیرازی)

۱۹- **رساله دلگشا**: تألیف حاجی‌اکبر نواب شیرازی: «... حاوی معقول و منقول حاجی‌اکبر نواب‌شیرازی، درکتاب **دلگشا** که از مؤلفات اوست... نگاشته است: میرزاجانی اسم شریفش میرزامحمدحسین بود...» (گفتار دوم- اعیان محله بازارمرغ)

۲۰- **روزنامه میرزامحمدکلانتر**: از میرزامحمد کلانتر شیرازی که کراراً مورد استفاده مؤلف فارسنامه قرار گرفته است: «... میرزامحمد کلانتر در روزنامه خود نوشته است که بعد از ورود من به‌شیراز، جماعتی که در حسد من بودند، خدمت خاقان وکیل عرض نمودند...» (وقایع سال ۱۱۷۴- گفتار اول)

۲۱- **روضات‌الجنان**: ازکتابهائی است که کراراً مورد استفاده مؤلف فارسنامه ناصری

قرار گرفته است: «در کتاب روضات‌الجنان نوشته است: سیدشریف‌الدین... صاحب فهم عمیق و نظر دقیق... بود...» (گفتار دوم- علمای شیراز) (در مراجعه تطبیقی بنظر رسید که احتمالاً میرزاحسن از روضات‌الجنات فی احوال‌العلماء والسادات استفاده کرده است و بهمین دلیل، در این موارد به‌روضات‌الجنات رجوع داده‌ایم).

۲۲- روضة‌الصفای ناصری: از رضاقلی‌خان هدایت. مجلدات اول تا ششم روضة‌الصفا را میرخواند به‌نام امیرعلیشیر نوائی تألیف کرد و جلد هفتم را احتمالاً خواندمیر نوشته است و بعدها رضاقلی‌خان هدایت در زمان قاجاریه جلد هشتم و نهم و دهم را تألیف کرده و به‌سایر مجلدات افزوده است و آن را روضة‌الصفای ناصری نامیده است و همین سه جلد است که کراراً مورد استفاده مؤلف فارسنامه ناصری قرار گرفته است: «... در تاریخ روضة‌الصفای ناصری تألیف امیر کبیر رضاقلی‌خان هدایت‌مازندرانی، مسطور است که امیر ابودلف از امرای خلیفه عباسی...» (وقایع سال ۱۲۳۰ - گفتار اول)

۲۳- روضة‌الصفیه: از میرزابیک منشی جنابدی: «... میرزابیک منشی جنابدی در کتاب تاریخ روضة‌الصفیه نگاشته است که سبب شیوع ناخوشی در اردوی شاهی آن بود که سپاه موافق و مخالف در کنار یک نهر، منزل داشتند...» (وقایع سال ۱۰۱۰- گفتار اول).

۲۴- ریاض‌العارفین: از رضاقلی‌خان هدایت. تذکره‌ای است که در سال ۱۲۶۰ هجری تألیف شده و دارای شش گلبن و دو روضه و یک فردوس و یک‌خلد است: «... در کتاب ریاض‌العارفین مرقوم است و این رباعی از اوست...» (شعرای شیراز- گفتار دوم)

۲۵- ریاض‌العلما: «... و صاحب کتاب ریاض‌العلما در ذیل ترجمه‌حضرت سیدعلی‌خان شارح صحیفه سجادیه به‌تقریب نسبت آن حضرت به‌جناب احمد نصیرالدین... عبارتی فرموده است...» (اعیان محله سردزک- گفتار دوم)

۲۶- سفرنامه مدینة‌السلام: از معتمدالدوله، فرهادمیرزا.

۲۷- سفرنامه ناصرالدین‌شاه به‌عتبات: «در سفرنامه شاهنشاهی به‌عتبات عالیات، چنین مرقوم است...» (وقایع سال ۱۲۸۷ گفتار اول). همچنین از گزارش سفر همین پادشاه به فرنگستان نیز استفاده شده است.

۲۸- سفرنامه و دیوان ناصرخسرو قبادیانی: «درسفرنامه حکیم ناصرخسرو علوی، نوشته است، در سال ۴۴۳ از بصره به‌شهر ماه‌رویان آمدم...» (گفتار دوم و بلوک کوه گیلویه).

۲۹- سلافة‌العصر: از سیدعلی‌خان جد دوم مؤلف فارسنامه ناصری که مکرراً در فارسنامه ناصری مورد استفاده قرار گرفته است: «مرحوم سیدعلی‌خان در کتاب سلافة‌العصر، نوشته است: میرزااحمد نظام را سلطان‌الحکما می گفتند...» (وقایع سال ۹۷۱- گفتار اول)

۳۰- سلم‌السموات: از شیخ ابوالقاسم‌بن شیخ ابوحامد ابی‌نصر کازرونی که در ذکر احوال جمعی از حکما و شعراست بر سبیل اختصار: «... شیخ ابوالقاسم‌بن نصرالبیان کازرونی در کتاب سلم‌السموات نوشته است: چون حضرت میرسید شریف را...» (گفتار دوم- علمای شیراز)

۳۱- سلوة‌الغریب: «... جناب علامی‌میرزاسیدعلی‌خان در کتاب سلوة‌الغریب، نوشته است: اول کسی که از اجداد من به‌شیراز آمده علی‌ابوسعید نصیبی است...» (گفتار دوم، اعیان

محله سردزک شیراز)

۳۲— **شاهنامه فردوسی**: «چنانکه حکیم فردوسی فرموده است:

چو دیوار شهر اندر آورد گرد وراً نام کردند داراب‌گرد»

(بلوک داراب ـ گفتار دوم)

و درجائی دیگر می‌نویسد: «... و این بیت را به‌فردوسی نسبت دهند:

صفاهان به‌گودرزکشواد داد به‌گرگین میلاد هم، لاد، داد»

(بلوک لارستان ـ گفتار دوم)

۳۳— **شرح صحیفه سجادیه**: از سیدعلی‌خان: «... میرزاسیدعلی‌خان درکتاب **شرح صحیفه سجادیه** و **سلوة‌الغریب**، نسب خود را چنین بیان فرموده...» (گفتار دوم ـ اعیان محله سردزک شیراز).

۳۴— **شرح لمعه دمشقی**: شرحی است که شهید ثانی بر **لمعه دمشقیه** شهید اول نوشته و آن ازکتب درسی طلاب است. (**فرهنگ معین**): «... درکتاب **شرح لمعه دمشقی**، فرسخ شرعی را سه میل و هر میل را چهارهزار ذراع و هر ذراعی را ۲٤ انگشت فرموده...» (گفتار دوم ـ مقدمات علمیه).

۳۵— **شیرازنامه زرکوب**: از فخرالدین ابوالعباس احمد زرکوب‌شیرازی است در باب شیرازکه به‌سال ۷٤٤ تألیف شده، مؤلف در تدوین کتاب چندان زحمتی به‌خود نداده و غالب مطالب آن را ازکتب دیگران با عین عبارت برداشته و آنها را به‌نام خود تلفیق کرده و قسمت عمدهٔ وقایع آن، مقتبس از **تاریخ وصاف** است غالباً با عین عبارات وصاف و در آخر کتاب او فصلی است در ذکر طبقات ائمه و مشایخ شیراز (**فرهنگ معین**).

بهرحال این کتاب مورداستفاده مکرر مؤلف فارسنامه قرارگرفته است: «درکتاب **شیرازنامه** که درسال هفتصدوچهل‌واند تألیف شده، نوشته است که اثری از آن شهر باقی نمانده...» (گفتاردوم ـ خصایص شیراز)

۳۶— **طیف‌الخیال**: از مولانا محمدمؤمن شیرازی مؤلف به‌سال ۱۱۱۶: «...مولانامحمد مؤمن شیرازی صاحب کتاب **طیف‌الخیال** در ذکراساتید شیرازی خود نوشته است: فراگرفتم علم صرف و نحو و معانی و بیان و فقه را از شیخ علی‌تمامی» (اعیان محله اسحق بیگ ـ گفتار دوم).

۳۷— **عالم آرای صفوی**: از مؤلفی ناشناخته (تألیف شده به‌سال ۱۰۸۶).

۳۸— **عالم آرای عباسی**: تألیف اسکندربیک ترکمان. کتابی است در شرح‌حال وسلطنت شاه‌عباس اول و اجداد او تا جلوس شاه‌صفی که به‌سال ۱۰۳۸ تألیف شده است. «... اگرچه تعریف قلعه تفلیس از تکلیف نگارنده کتاب فارسنامه که بیان فارس می‌نماید بیرون است لیکن بیانی از او نگاشت که صاحب تاریخ **عالم آرای عباسی**، نوشته است...» (گفتار اول ـ وقایع سال ۱۰۱۵)

۳۹— **عمدة‌المطالب**: «... درکتاب **عمدة‌المطالب** نوشته است‌که در سال ۲۰۲ از هجرت به‌امر مأمون خلیفه عباسی محمدبن محمدزید را سم خورانیده مسمومش نمود...» (گفتار دوم ـ اعیان محله سردزک).

٤۰— **قاموس فیروزآبادی**: از مجدالدین محمدبن یعقوب شیرازی فیروزآبادی مکنی

به‌ابوطاهر، ادیب و لغت‌شناس زبان عربی (متولد سال ۷۲۹ هجری) که کتاب او در لغت به‌القاموس‌المحیط موسوم است: «... در کتاب **قاموس**... ذراع از طرف مرفق تا سر انگشت میانی را فرموده...» (گفتار دوم- مقدمات علمیه).

۴۱ــ **قانون طب ابن‌سینا**: «...چنانکه شیخ الرئیس ابوعلی‌سینا در کتاب **قانون‌طب** در عنوان ریحان سلیمان فرموده است...» (گفتار دوم- مقدمات علمیه).

۴۲ــ **قمقام زخار**: از معتمدالدوله فرهادمیرزا که اغلب فقط به‌نام آن اشاره دارد.

۴۳ــ **کامل‌التواریخ**: از ابوالحسن‌علی‌بن‌محمد معروف به ابن‌اثیر، مورخ بزرگ اسلامی که در سال ۶۳۰ در بغداد درگذشت. **کامل‌التواریخ**، کتابی است در ۱۲ مجلد که بر حسب سنوات تنظیم یافته و حوادث را تا سال ۶۲۹ هجری دربردارد. این کتاب از اهم کتبی است که در گفتار اول فارسنامه مورد استفاده قرار گرفته‌اند: «... در کتاب **کامل ابن‌اثیر** نوشته است که در ماه رمضان سال ۱۷۹ رشید در مکه معظمه عمره را به‌جای آورد...» (وقایع سال ۱۷۹- گفتار اول)، «... در کتاب **تاریخ کامل ابن‌اثیر** از حسن بصری نقل کرده که حسن می‌گفت از حضرت امیرالمؤمنین‌علی، شنیدم...» (گفتار اول-وقایع سال ۹۵).

۴۴ــ **کتب لغت؟**: «... در کتاب **لغة** نوشته‌اند چون شهر استخر را پارس پسر سام پسر نوح بساخت، تمام این مملکت را پارس گویند...» (گفتار دوم -مقدمات علمیه).

۴۵ــ **کشکول بحرینی**: از شیخ یوسف بحرینی آل‌عصفور: «... جناب محدث کامل و فقیه فاضل، شیخ یوسف بحرینی درکتاب **کشکول** خود، تاریخ وفات مرحوم سیدعلی‌خان را «سر مقر شیراز» نگاشته است...» (گفتار دوم - اعیان محله بازار مرغ شیراز).

۴۶ــ **کنزالحساب**: از معتمدالدوله فرهادمیرزا.

۴۷ــ **گلستان**: از سعدی شیرازی: «... این فرمایش اشاره بود به‌حکایتی که شیخ سعدی درکتاب **گلستان** فرموده است: که قاضی همدان را حکایت کنند که با نعلبند پسری، سرخوش بود...» (گفتار اول - وقایع سال ۱۲۸۷)

۴۸ــ **گیتی‌گشای**: از محمدصادق نامی اصفهانی در **تاریخ خاندان زند**. نامی، از نویسندگان معروف نیمه دوم قرن دوازدهم است که تاریخ زندیه از آغاز تا حوادث بیست‌و یکم محرم سال ۱۲۰۰ هجری را به‌رشته تحریر کشیده است و این کتاب مخصوصاً در بخش زندیه مورد استفاده مکرر مؤلف فارسنامه ناصری واقع شده است. «... میرزاصادق نامی تخلص، صاحب **تاریخ زندیه**، نوشته است: فتحعلی‌خان افشار با ابراهیم‌بغایری که در اردوی‌اعلی توقف داشت،...» (گفتار اول - وقایع سال ۱۱۷۵)

۴۹ــ **لؤلؤئین**: از شیخ یوسف آل‌عصفور: «... جناب معزی‌الیه درکتاب **لؤلؤئین** می‌نویسد...» (گفتار دوم- بلوک فسا).

۵۰ــ **مجالس‌المؤمنین**: از قاضی نورالله‌بن سیدشریف‌الدین (متولد به‌سال ۹۵۶ درشوشتر مقتول به‌سال ۱۰۱۹) کتابی است در شرح حال و آثار علما و فقها و پادشاهان و صوفیان که آن را به‌سال ۹۹۳ شروع کرده و به‌سال ۱۰۱۰ به‌اتمام رسانیده است این کتاب در ۱۲ مجلس است و بر مبنای نشر دُعوت شیعه است. «... جناب قاضی نورالله شوشتری شرح حال او را در جلد شانزدهم ازکتاب **مجالس‌المؤمنین** نگاشته است...» (گفتار دوم - اعیان محله درب

شاهزاده شیراز)

۵۱ــ مرآت‌البلدان ناصری: از میرزامحمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه که شامل فرهنگ جغرافیائی است به‌سبک معجم‌البلدان. «... در کتاب مرآت‌البلدان ناصری که کتابی چون او براستی کم نوشته شده، نگاشته است...» (گفتار دوم- بلوک سرودشت).

۵۲ــ مزارات شیراز: از ابومعین جنید شیرازی که مکرر مورد استفاده مؤلف قرار گرفته است «... در کتاب مزارات شیراز نوشته است... امیرعزالدین از اجله سادات کبار و عباد شیراز است...» (گفتار دوم- اعیان محله سردزک).

۵۳ــ مشکوةالانوار: از محمدبن محمدبن احمدطوسی مکنی به‌ابوحامد و ملقب به‌حجة‌الاسلام (متولد در ۴۵۰ هجری، متوفی به‌سال ۵۰۵ در طابران طوس) کتابی است در تصوف و عرفان: «... و ابوحامد غزالی در کتاب مشکوةالانوار، فصل طویلی در حال او نوشته والفاظی را که او گفته و گوش مسلمانان از شنیدن آن انکار داشته، تأویل نموده...» (گفتار دوم-بلوک بیضا).

۵۴ــ ناسخ‌التواریخ: از منابع عمدهٔ فارسنامهٔ ناصری است. ناسخ التواریخ معروفترین کتاب تاریخ عمومی دوره قاجاریه که قریب ۱۰ جلد بزرگ است. مؤلف آن میرزامحمدتقی متخلص به‌سپهر (لسان‌الملک) او تألیف خود را در زمان محمدشاه قاجار آغاز کرد و در زمان ناصرالدین‌شاه ادامه داد و چون درگذشت پسرش عباس‌قلی‌خان سپهر کار او را دنبال کرد ولی ناتمام ماند. (معین) «... در ناسخ‌التواریخ تألیف میرزامحمدتقی‌سپهر تخلص مستوفی-کاشانی مسطور است...» (گفتار اول- وقایع ۱۲۳۰).

۵۵ــ نامه خسروان: از جلال‌الدین میرزای‌قاجار: «... نواب جلال‌الدین میرزاقاجار در نامه خسروان نوشته است پدرم یعنی شاهنشاه ایران، فتحعلی‌شاه، برای فرزندان خود، داستان نمود که...» (گفتار اول - وقایع ۱۱۹۳).

۵۶ــ نزهة‌القلوب: اثر حمدالله مستوفی قزوینی. کتابی مهم در جغرافیا و هیئت و شرح بلاد و راههای ایران که به‌سال ۷۴۰ تألیف شده است و دارای یک‌مقدمه و سه مقاله و یک خاتمه است.

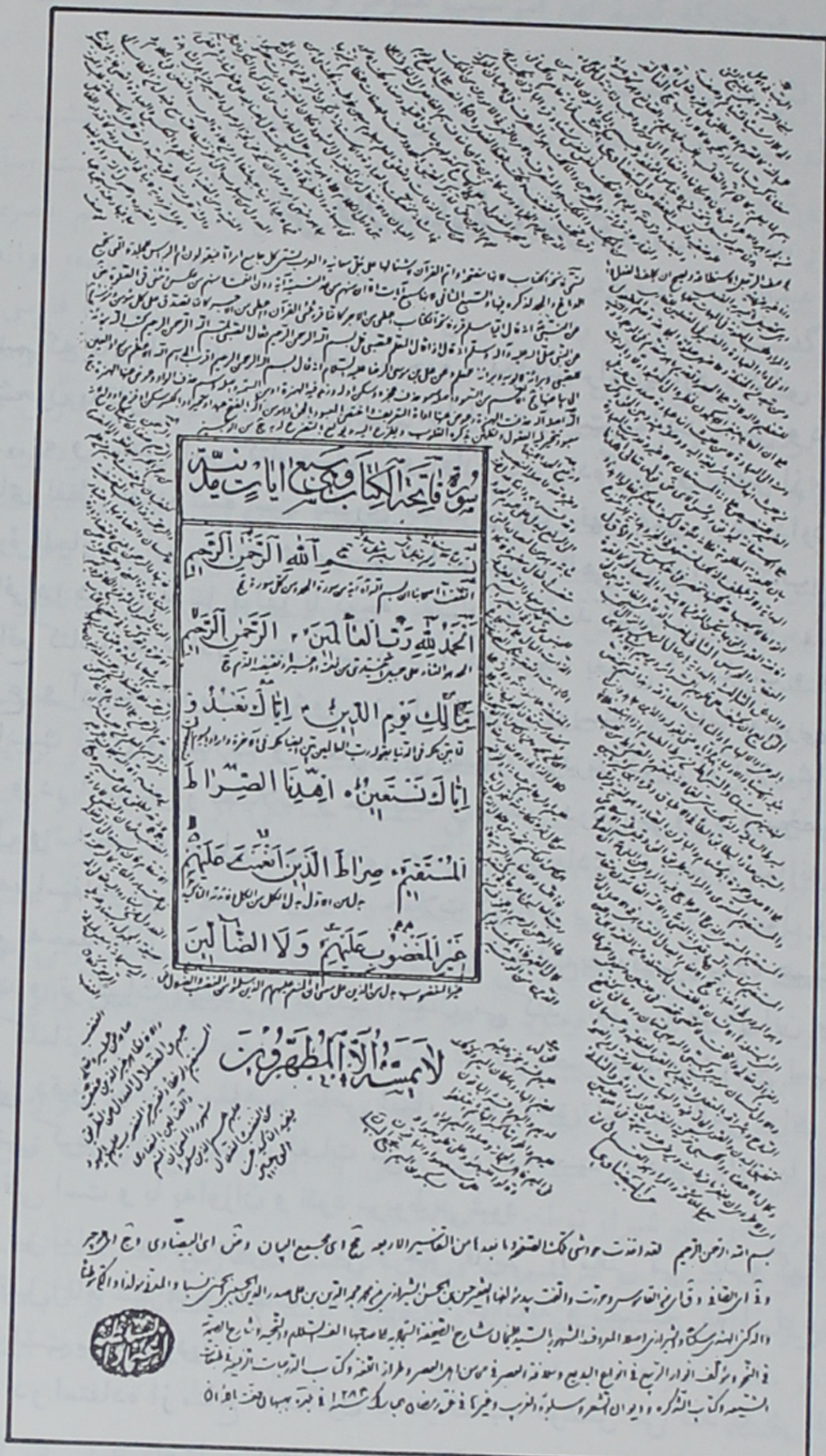
۵۷ــ نظام‌التواریخ: تألیف قاضی ناصرالدین عبدالله‌بن عمر بیضاوی است مؤلف به‌سال ۶۷۴ «... در نظام‌التواریخ نوشته است...» (گفتار دوم - مسجد جامع عتیق).

۵۸ــ نقشه الکسندر جونز: «... باید دانست که مقدار طول و عرض بلاد فارس که در این کتاب فارسنامه ناصری نوشته می‌شود از کتاب نقشه حکیم الکسندرکیت‌جونس انگلیس برداشته شد...» (گفتار دوم - مقدمات علمیه).

۵۹ــ وفیات‌الاعیان: از شمس‌الدین احمدبن محمدبن ابی‌بکربن خلکان که اسم کامل کتاب وفیات‌الاعیان و انباء ابناءالزمان است که به‌سال ۶۵۴ کار تألیف آن آغاز و در سال ۶۷۲ به‌پایان رسیده است و در آن شرح حال ۸۴۶ تن از بزرگان، امرا، وزراء و دانشمندان آمده است. این کتاب کراراً مورد استفاده مؤلف فارسنامه ناصری قرار گرفته است: «... در کتاب ابن‌خلکان نوشته است: حسین‌بن منصور حلاج از اهل بیضای فارس است...» (گفتار دوم- بلوک بیضا).

۶۰- [کتب] هیئت: «... درکتابهای هیئت هر ذراعی مقدار دو شبر و هر شبری را اندازه ۱۲ انگشت که در پهنا به هم پیوندد...» (گفتار دوم- مقدمات علمیه).

۶۱- کتب هیئت و جغرافیا: «... درکتابهای هیئت و جغرافیا نوشته‌اند: فرسخ و میلی...» (گفتار دوم- مقدمات علمیه).


سورة فاتحة الکتاب وهی سبع آیات مکیة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم

مالك یوم الدین إیاك نعبد و

إیاك نستعین اهدنا الصراط

المستقیم صراط الذین أنعمت علیهم

غیر المغضوب علیهم ولا الضالین

لا یمسه إلا المطهرون

نمونه‌هائی از قرآن حسن تألیف میرزا حسن حسینی فسائی مؤلف فارسنامهٔ ناصری.

نثر فارسنامهٔ ناصری

گفتیم که فارسنامه ناصری به‌قول مرحوم ملک‌الشعرای بهار: «کتابی است در غایت نفاست، مشحون به‌تاریخ و جغرافیا و رجال و مزارات و کیفیت مملکت فارس و در کمال سلاست و روانی...[1]» و اساس این کتاب سلیس و روان بر ساده‌گوئی و پرهیز از صنعتگریها و پیچیدگی‌های لفظی نهاده شده است بطوری که نثری قابل فهم عموم مردم دارد و اصول ساده‌نویسی دورهٔ قاجار در آن رعایت شده است اما نویسنده گاهی در فواتح کتاب، در بیان القاب و عناوین افراد، در ارائه نقل‌قولها با توجه به‌منابع و مآخذ کتاب این روش را رها می کند و در این مواقع کتاب جنبه ادبی بخود می‌گیرد و در نتیجه بعضی از مباحث و بخشهای کتاب به‌نثر مصنوع و آراسته نزدیک می‌شود. در این موارد نویسنده از کلمات عربی فراوان، آیات قرآنی و احادیث نبوی و جملات و اشعار عربی بسیار، سود می‌گیرد، از کلام شاعران پارسی‌گو بهره می‌برد و در استفاده از تمثیلات و حکایات و قصص دریغ نمی‌ورزد و مخصوصاً در معرفی بزرگان رجال و سلاطین و علما و فقها و حتی بعضی مردم عادی از سجع و موازنه و مترادفات و القاب آراسته، استفاده می‌نماید و در نتیجه جملات کوتاه و بی‌پیرایه نثر معمول و مقبول کتاب، در این مواقع به‌جمله هائی دراز تبدیل می‌شود و جای کلمات همه‌فهم و سادهٔ همیشگی را کلمات و اصطلاحات و ترکیبات مهجور و غریب اشغال می کند. اما صرفنظر از این موارد نویسنده می کوشد تا کلماتی را در استخدام داشته باشد که در عصر خود وی رایج است بنابراین در شناخت معانی دقیق لغات و مفاهیم خاص آنها، بسیار دقیق است و گاهی برای روشن‌تر شدن مطلب به‌معنی کردن آن دسته از لغات می‌پردازد که جنبه محلی دارد یا از اصطلاحات کشاورزی و فنی است و یا به‌اوزان و نقود مربوط می‌شود.

گاهی نیز لغات مهجور عربی، ترکی و حتی فارسی را معنی می کند و گهگاه برای لغات وکلماتی از قبیل نام شهرها و دهات به‌توجیهات عوامانه و مصطلح که از نوع وجه تسمیه‌سازی عامیانه است می‌پردازد.

اغلب در استفاده از منابع ناهمگون با نثر کتاب، کوشش می کند تا نثر آنها را با شیوه

---

۱. بهار، محمدتقی، (ملک‌الشعراء)، سبک‌شناسی، جلد سوم، ص ۳۶۵، چاپ ۱۳۳۷، امیرکبیر، تهران.

عمومی و ساده کتاب منطبق سازد و آنها را قابل فهم و استفاده عموم بسازد و در این مواقع مطالب منقول را مختصر و ساده بیان می‌دارد و اغلاط موجود در آنها را رفع می‌سازد. مؤلف در حذف حروف اضافه و علامت «را» در آخر مفعول بیواسطه، گشاده‌دست است و به‌حذف افعال و اجزاء جمله علاقه نشان می‌دهد و درصد کاربرد لغات عربی درکتاب بیش از واژه‌های فارسی است ولی همچنانکه گفتیم این امر سبب غموض و ابهام مطالب کتاب نمی‌شود.

الف- نمونه نثر ساده کتاب:

«در سال بیست‌وهشتم هجری، اهل استخر، سر از اطاعت مسلمانان کشیدند و عثمان بن ابی‌العاص ثقفی شهر استخر را به‌قهر و غلبه مسخر داشت و متمردین را به‌سیاست رسانید...»

«... در سال بیست‌ونهم هجری خلیفه سیم عبدالله‌بن‌عامر را حاکم بصره و اهواز و فارس نمود و عبدالله بعد از ورود به‌بصره عبیدالله‌بن‌معمر را والی فارس کرده، روانه‌اش داشت و چون مدتی گذشت شاه‌یزدجرد پادشاه ایران از سپاه عرب شکست یافته به فارس آمد و قبیله شبانکاره... با هربذ والی فارس موافقت کرده، در اطاعت یزدجرد درآمدند و اهالی فارس به‌هواخواهی یزدجرد سر از اطاعت عبیدالله درکشیدند و عبیدالله با اهالی فارس جنگ نمود و آنها را تا دروازه استخر رسانید و خود در خارج دروازه کشته گشت وکار یزدجرد بالا گرفت و مدار سلطنت را به‌دست هربذ داماد خود... واگذاشت و چون این اخبار به‌عبدالله‌بن‌عامر رسید از بصره به‌فارس آمد و چندبار جنگ نمود و در هر مصافی ظفر و فیروزی یافت و شهر استخر را به‌قهر و غلبه بگرفت و اهلش را آرام نمود و شاه‌یزدجرد و اسمعیل شبانکاره با قبیلهٔ خود به‌دارابجرد رفتند...»

«... در سال پانصدوبیست‌هفت شاه‌طغرل و شاه‌مسعود پسران سلطان‌محمد چندین‌مرتبه جنگ کرده، ازهمدان‌به‌اصفهان‌آمدند، شاه‌طغرل مقاومت نکرده، قاصد شیراز گردید وشاه‌مسعود او را تعاقب نموده در صحرای بیضا تلاقی گشته، جماعتی از لشکریان او به‌شاه‌مسعود پناه بردند و شاه‌طغرل از صحرای بیضا، قاصد ری گشت و به‌جناح تعجیل از فارس گذشت...»

«... در سال هزاروسی... پادشاه کامگار در شهر قندهار به‌عیش و عشرت گذرانید و حکومت آن خطه را به‌گنج‌علی‌خان والی کرمان شفقت فرمود و چون آغاز گرمی هوا شد موکب همایون به‌صوب هرات نهضت فرمود و هم در این سال... امامقلی‌خان والی فارس را برای تسخیر جزیره هرموز مأمور فرمود...»

«... طایفه بیات، اصل آنها از دشت قبچاق ترکستان است که در زمان قدیم با ایل قشقائی به فارس آمده‌اند، دو قبیله گشته، یکی با ایل قشقائی موافقت نموده، صحرانشین شده‌اند و دیگری در شهر شیراز توطن نموده‌اند...»

«... بلوک فسا، آخر سردسیرات و اول گرمسیرات فارس است، میانه جنوب و مشرق شیراز، هوای زمستانش از زمستان شیراز و اصفهان گرمتر و تابستانش از تابستان این دو شهر خنک‌تر... هر حاصلی در هرجای فارس خوب شود در این بلوک بهتر گردد، آبش ازکاریزهای شیرین گوارا...ست»

اگرچه میزان استعمال لغات و ترکیبات و جملات و اشعار عربی در فارسنامه ناصری به‌دلیل فضل وافر وکثرت منابع ادیبانه کتاب و احاطه مسلم مؤلف بر ادبیات عرب به‌نسبت

از لغات فارسی بیشتر است اما میرزاحسن این امر را وسیله‌ای برای ایجاد صعوبت واشکال در دریافت مطالب نمی‌سازد و نثر قابل فهم و روانی را ارائه می‌نماید که معلول رعایت جهات لفظی و معنوی زیر است:

۱— استفاده از زبان معمول و اصطلاحات رائج برای بیان حوادث:

«... از شاه ویردی‌خان نقل شده که چون سواران فارس به‌جانب من آمدند، چون خواستم آنها را به‌تفنگ بزنم هرچه سعی نمودم، آتش فتیله روشن نشد و چون روشن می‌شد، نزدیک به‌کاسه تفنگ که می‌رسید، خاموش می‌شد، ناچار تفنگ را انداختم و چون دست به‌کمان و تیر بردم، زه‌کمان گسیخت، دانستم بخت خوابیده و نکبت برخاسته است فریاد کردم که کسی جنگ نکند و خود از برج قلعه بیرون آمده، خدمت الله‌ویردی رسیدم...» (گفتار اول - حوادث سال ۱۰۰۵).

«... در همین سال بنا بر نذر و عهدی که میانه خود و خدای‌تعالی بسته بود، پیاده راه دراز را از دارالسلطنه اصفهان تا شهر مشهد مقدس پیمود، بر احدی تکلیف پیاده‌روی نفرسود جز محمدزمان‌سلطان بایندری ترکمان و مهتر سلمان دنبلی رکابدارباشی و میرزاهدایت‌الله اصفهانی، نوادهٔ نجم‌ثانی که موافقت کرده، اعلیحضرت شاهنشاهی را، پیاده، همراهی نمودند و مقرر داشتند که این سه‌نفر طنابی را که درازای آن پنجاه‌ذرع شرعی باشد، با خود داشته، از دروازه شهر اصفهان تا دروازه مشهد مقدس را پیموده، مولاناجلال‌الدین منجم‌باشی یزدی، شماره آنرا ثبت نماید و... مولاناجلال‌الدین را بعد از رجوع به‌دفتر، شماره طناب پنجاه‌ذرعی معلوم شد که از اصفهان تا مشهد مقدس یکصدونودونه فرسخ شرعی است...» (گفتار اول - وقایع سال ۱۰۰۹).

۲— استفاده از جملات کوتاه و قابل‌فهم به‌استثناء ذکر القاب و اوصاف و تعارفات:

«... نادرشاه می‌دانست که سگ سیر به‌شکار و لشکر مالدار به کارزار نمی‌رود...» (گفتار اول - وقایع سال ۱۱۵۲).

«... میرزاقوام‌الدین برای امام‌قلی‌خان پیغام فرستاد که در سال پیش، شاه‌محمود آمد و به‌فضل خدای کاری نکرد، شما چه می‌گوئید...»

«... طبعش از تحصیل علم رمید و چندی در پی کارهای دیوانی دوید و ازکسب علم باز ماند و به‌عمل دیوانیان نرسید و اکنون به‌تحیر شبی را به‌روز می‌رساند...» (بلوک‌سروستان- گفتار دوم).

۳— اشتمال کتاب بر اساسی‌ترین وقایع تاریخی و جغرافیائی فارس و گهگاه ایران و توجه به‌زندگی و احوال ساکنان محلات و قراء و قصبات فارس که در هیچ کتابی دیگر تا عهد مؤلف بدین‌حد و با ذکر تمام جزئیات سابقه طرح و بررسی ندارد. بدینمعنی که مؤلف به‌قراء و قصبات فارس با همان اهمیتی می‌نگرد که به‌شهرها و مراکز بزرگتر توجه می‌نماید و زندگی رجال معمولی را در شهرها و قراء و قصبات به‌همان حد ارج می‌نهد که زندگی امرا و وزراء و رجال علم و ادب را معتبر می‌شمارد.

۴— درآمیختگی بسیار طبیعی نثر و نظم و امثال و حکم فارسی و اصطلاحات عوامانه و همه فهم:

«... در عرض راه به‌عرض نادرشاه رسانیدند که چندین دانه جواهر شاهی را لشکریان پنهان کرده‌اند، حکم فرمود تا اسباب تمام سپاه را جستجو کرده، در بار هرکسی جواهری را یافتند جزء خزانه نمودند و لشکریان جز اطاعت چاره نداشتند... و بزرگان ایران این معامله را حمل برتدبیر نادرشاه کرده گفتند که نادرشاه می‌دانست سگ سیر به‌شکار و لشکر مالدار به‌کارزار نمی‌رود...» (وقایع ۱۱۵۲ - گفتار اول).

«... بعد از تسخیر شیراز و حصول این مصائب وبای شدید روی داد که در شیراز موازی چهارده‌هزار نفر رهسپر سفرت آخرت شدند و به‌مثل مشهور آنچه از دزد ماند به‌فالگیر رسید:

این شرح بی‌نهایت کز حسن یار گفتم حرفی است کز هزاران اندر عبارت آمد...»
(وقایع سال ۱۱۵۷ - گفتار اول).

«... از نادانی سه‌نفر متقلب، سی‌هزارنفر بلکه بیشتر از اهل شیراز به‌قتل و اسیری رسیدند، سبحان‌الله‌تعالی نمی‌دانم چه نویسم و چه گویم که از این مصیبت چه دیدم و چه کشیدم تا کسی ندیده، نداند که استیلای بخت‌النصر و چنگیزخان در پیش این واقعه که مختص شیراز بود، نمودی ندارد:

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان گر شما را نه بس این سود و زیان، ما را بس
(وقایع سال ۱۱۵۶ - گفتار اول).

«... محمدحسین‌خان حرامزاده، خائف گشته بنای فرار گذاشت و... قشون روزبه‌روز به‌محمدحسین‌خان حرامزاده ملحق می‌گردید...» (همانجا)

«... قیاقلی‌آقا... که از سگان در جهنم بود، والی مملکت فارس گردید و... عبدالرضا نائینی که هریک در حرامزادگی نادره روزگار بود به‌وکالت و حکومت مأمور...» (وقایع سال ۱۱۵۸ - گفتار اول).

«... لطفعلی‌خان از خیال محمدعلی‌خان مطلع شد... از راه غرور بلکه بخت‌برگشتگی، اعتنائی ننمود، جماعت سیستانی، اطراف منزل او را گرفتند که دست به‌بند دهد، به‌زبان حال گفت:

نبندد مرا دست، چرخ بلند...» (وقایع سال ۱۲۰۹ - گفتار اول).

«... شاه‌محمود آمد وبه‌فضل خدای کاری نکرد شما چه گوئید که گفته‌اند متن چو مغلوط گشت چیست حواشی...» (وقایع سال ۱۱۳۷ - گفتار اول).

«... اشرف را برخلاف رضای شاه‌محمود ولیعهد نمودند، محمود می‌گفت چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم...» (وقایع سال ۱۱۳۷ - گفتار اول).

«... در خلال این احوال به‌عرض وکیل رسانیدند که شیخ‌علی‌خان به‌مهر خود بی‌اطلاع کارگزاران، وجوه دیوانی ممالک متصرفی وکیل را حواله می‌دهد و محصلان شداد می‌گمارد، بعلاوه بر حکمی از نواب وکیل در قبض و بسط امور صادر می‌شد غالباً برخلاف آن حکم می‌نمود چنانکه به‌ضرب‌المثل می‌گفتند شاه می‌بخشد و شیخ‌علی‌خان نمی‌بخشد و این معنی باعث گردید که هردو چشم او را میل کشیده، کور نمودند...» (وقایع سال ۱۱۷۵)

«... چندین گلوله بر سپاه ایرانی زدند که گفته‌اند: تیغ غازی دزد را آلت‌شود...» (وقایع

۱۱۳۲).

ه‍- بیان بی‌تکلفانه عادات و اعتقادات مذهبی- ملی و بومی و عوامانه و به‌اصطلاح فولکلوریک حتی نحوه کشاورزی و تهیه غذاهای محلی و رسوم شکار و دفع آفات:

«... گفت چون شب‌جمعه است کشتن آنها را به‌روز شنبه انداختم...» (وقایع سال ۱۲۰۹).

«در زمان عبور از تکیه خواجه‌شمس‌الدین‌محمدحافظ شیرازی، کتاب دیوان او راخواست و چون بازش داشت این دو بیت در عنوان صفحه اول بنظر درآمد:

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد حالتی رفت که محراب به‌فریاد آمد

ای عروس‌ظفر از بخت شکایت منمای حجله حسن بیارای که داماد آمد

پس همت از روح خواجه خواسته بجانب تهران شتافت...» (وقایع سال ۱۲۰۹).

«... پس از استماع این قصه پرغصه کلمه مبارکه اناالله و اناالیه راجعون را مکرر نمود...» (همانجا)

«... به‌صوب شکی شتافت که در آن نواحی شکار اسب وحشی نماید و حسن‌بیک والی آن سامان، پیشکش بیشمار به‌دربار معدلت شعار آورده گذرانید و به‌عرض رسانید که بر حسب تجربه در شکار اسب میمنت و شگون نخواهد بود و بر سلاطین نامبارکتر است، خاطر اشرف از این عرض کلال یافته، قبول نفرمود و متوجه شکار اسب گردید و چندین اسب وحشی را گرفتند و بعد از گرفتاری آنقدر لرزیدند که تمامت آنها بمردند... و در آن منزل مزاج آن اعلیحضرت از استقامت منحرف گشته حکمای مسیحادم و اطبای حذاقت شیم از معالجه عاجز شدند و... روح همایونش به‌حظیره قدس شتافت...» (وقایع ۹۳۰).

«برای تماشای چشمه ملخ تشریف‌فرما شد... درکتابها نوشته و بر زبانها افتاده‌که چون جنود نامعدود ملخ دریائی در مملکتی یا ناحیه یا مزرعه‌ای آید، مردی از جنابت پاک کوزه طاهری را از آب آن چشمه پرکرده به‌نیت بردن آن آب را به‌همان مملکت یا همان ناحیه یا همان مزرعه‌کوزه را برداشته، بگوید مرغ‌سار ملخ‌خوار را برای فلان‌جا می‌خواهم و کوزه را در هیچ موقعی بر زمین نگذارد وباید سه‌پایه چوبی با او باشد که در وقت خستگی و خواب آن کوزه را بر آن سه‌پایه آویخته، استراحت کند و چون از منزل اول حرکت کند مرغان‌سار هجوم آورده شروع درکشتن ملخ نمایند که هریکی در روزی چندین‌هزار ملخ را دو نیمه کند تا تمامت ملخها را تباه کنند سبحان‌الذی یفعل فی‌ملکه ما یشاء...» (وقایع ۱۰۶۰).

«... نگارنده این فارسنامه ناصری به‌شهادت نواب اشرف والاحتشام‌الدوله... بکرات از عموم اهالی این محال: (تل خسروی) شنیده است که اگر سگی بر کبکهای کوهستان صالحان و بلوط‌کاران و فیروزآباد که سه‌قریه متجاورند حمله کند، کبکها از زمین بر درخت نشینند و به‌آشفتگی وتحیر به‌جانب آن سگ نگاه کنند وتا سگ ایستاده است از صدای تفنگ رم نکنند و باشد که چهارپنج کبک به‌گلوله تفنگ از درخت بیفتد و باقی همچنان نشسته باشند... سبحان من تحیر فی حلقةالعقول» (گفتار دوم- ناحیه تل خسروی- صالحان).

«... در نزدیکی شهر ابرقوه‌تل خاکستری است که به‌اعتقاد اهالی آن سامان، خاکستر آتش نمرود است که برای سوختن حضرت خلیل افروخت و به‌عقیده مجوس خاکستر آتش

کیکاوس است که برای برائت ذمه سیاوش در تهمت سودابه افروخت...» (بلوک ابرقوه).

«... درخت گز آزاد که شاه‌گز گویند چون تربیت کنند با آنکه‌جز آب باران را نبیند مانند درخت سفیدداربلند و چون چنار چوبش سخت و جوهردار و پوشش خانه‌های بزرگان لار و درب خانه و پنجره از چوب شاه‌گز است و چون درخت آن را ببرند و ستاره پروین فوق‌الارض باشد، خواه زمستان و خواه تابستان، چون چوب آنرا پوشش خانه کنند در همان سال اول جانوری که آن را رشمیز و موریانه و در عربی ارضه گویند چوب را خورده، تمام کند و اگرتحت‌الارض باشد آن چوب سالها سالم بماند و گویند چون شاخه گز را از جانب کلفتی که متعارف است در زمین کنند درخت شاه گز بلندقامت شود و اگر از جانب باریکی شاخه در زمین کنند یعنی منکوساً درختی پهن پر شاخه مانند درخت زردآلو گشته، ثمری دهد گرانبها که آن را گزباز گویند...» (بلوک لارستان).

«... نان خورش اهالی خطه لار از درویش و مالدار، نیازمند و بی‌نیاز ماهی‌آبه است که مساکین در هر شب و روز آن را خالص نان خورش کنند و دولتمندان روغن گرم کرده و آب لیمو مخلوط کرده، صرف نمایند و اگر چندین قسم پختنی و طعام دیگر در سفره باشد جزء اعظم آن سفره ماهی‌آبه باید شود و آن را در کتاب طب صحنا گویند و برای آن منافعی نویسند و طریق ساختن آن چنین است که یک من ماهی متو از سر و دم پاک کرده، کوبیده با یک‌من‌ونیم آب و نیم‌من نمک آمیخته یکماه یا بیشتر یا کمتر بر آفتاب گذارند، پس آنرا بدست مالیده با پارچه صاف کرده، نیم‌من خردل بریان کرده کوبیده و هفتادمثقال ریشه جوز و به‌این اندازه زردچوبه و اگر بخواهند ادویه خوشبو مانند زیره و رازیانه و سیاه‌دانه و میخک از هریک هفتادمثقال بر آنها افزوده، چند روز دیگر بر آفتاب گذارند پس به‌اندازه خواهش نان خورش کنند...» (بلوک لارستان).

«... در تواریخ نوشته‌اند وقتی که گرگین به‌ایالت لارستان برقرار گردید از منجم لاری ساعت سعدی بخواست آن منجم بعد از ملاحظه گفت چون هفت‌سال بگذرد، ساعتی آید که اگر در آن ساعت وارد شهر لار شوی چندهزار سال ایالت لار در دودمان تو بماند و گرگین مدت هفت‌سال در خارج شهر لار توقف نمود و در آن ساعت وارد شهر لار گردید و اکنون از آثار ملوک گرگینی در شهر لار، مسجدجامع و چاربازار... است» (بلوک لارستان).

«... نگارنده از جماعتی مردمان کهنه‌سال‌خورده از اهالی فیروزآباد شنیدم که در حدود سال ۱۲۱۵ جناب‌حاجی‌میرزامحمد اخباری نیشابوری در قصبه فیروزآباد توقف داشت... که ملخ مصری محصول بیشتر از بلوکات فارس را خورد پس به‌بلوک فیروزآباد هجوم آورد و زیان بسیار رسانید اهل فیروزآباد از جناب‌میرزا درخواست دعائی برای دفع و رفع ملخ نمودند آن جناب کلماتی بر پارهٔ کاغذی نگاشت و فرمود این کاغذ را در میان صحرای فیروزآباد بر چوب بلندی بسته بر تلی که تمامت صحرا دیده شود نصب کنند و به‌آواز بلند بگویند محمد نیشابوری گفته است الان بروید و چون چنین کردند تمامت ملخها دفعةً برخاستند چنانکه مانند ابری از آفتاب سایه انداختند و رفتند و دیگر نیامدند...» (وقایع سال ۱۲۱۹).

«... او را (میرزامحمد اخباری) نگریستم که رشته‌ای از پس پشت خود گذرانیده و بر دو جانب آن صورت که بر دیوار زاویه رسم کرده بود بسته و هردو چشم بر چهره آن تمثال برگماشته

بر آن‌سان که دو پیاله خون مینمود و پیوسته کلماتی چند بر زبان داشت و چنان مستغرق آن خیال بود که از درون شدن و بیرون رفتن من از زاویه هیچ آگاه نگشت القصه این کار همی کرد تا روزی که وقت رسید، کاردی برگرفت و بر سینه آن نقش دیوار زد و بازآمد و گفت در این وقت ایشپخدر را کشتند...» (وقایع ۱۲۲۰).

«... به‌تجربه معلوم داشته‌اند که هرکس سوگند دروغ در این بقعه یاد کند عمرش در آن سال تمام شود...» (بقاع شیراز).

«... در شیراز از قدیم تاکنون مشهور است که در میانه محراب و منبر مسجدجمعه دعا مستجاب شود و هم مشهور است که این مسجد هرگز از اولیا خالی نباشد از جناب حاجی‌شیخ صالح پیشنماز این مسجد پرسیدند این مسأله حقیقت دارد یا نه به مطایبه فرمود تا ما در مسجد باشیم چنین است...» (مساجد شیراز).

«... از خصایص کازرون شکار گنجشک است به‌این وضع که دامی مشبک که چون او را پر از کاه یا چیز دیگر کنند به‌شکل صنوبری شود که دهان آن فراخ و بتدریج تنگ شود و در پهلوی درخت کناری گسترده شود و دو ریسمان بر دو جانب دام ببندند و دو نفر سر این دو ریسمان را گرفته به‌اندازه پانزده ذرع تا بیست ذرع هریکی در جانبی بنشیند و هریک چندین سنگ سفید یا گچینه در پیش خود گذاشته منتظر آمدن گنجشکها شوند و چندین نی به‌اندازه سه‌ذرع به‌شکل مثلث که زاویه آن بیخ شبکه باشد به‌این وضع نصب کنند که دو شاخه نی نزدیک به‌سی‌چهل ذرع دور از شبکه در دو جانب نصب کنند و دو شاخه نی دیگر به‌دوری شصت‌هفتاد ذرع از دو شاخه نی اول و نزدیک به‌صد ذرع از یکدیگر و همچنین تا به‌مسافت یک میدان اسب رسد پس چندین شاخه نی سه‌ذرعی بر سر هر شاخه لباس کهنه به‌درازای نیم‌ذرع بسته هریکی را به‌دست کودکی دهند و این کودکان نیها را حرکت داده، تمام گنجشکها در میانه‌نیهای اول شده به‌جانب شبکه روند و چون نزدیک شوند یکی از آن دو مرد که سر ریسمان دام را داشت، برخاسته، گچینه را به‌هوا انداخته، آواز باشه دهد و تمام گنجشکها داخل دام شوند» (بلوک کازرون).

ب- نثر مصنوع کتاب:

گفتیم که نثر فارسنامه اصولاً مبتنی بر ساده‌نویسی است اما گهگاه به‌دلائل مختلف، از ساده‌گوئی دور می‌شود که این موارد را به‌شرح زیر می‌توان خلاصه کرد:

الف: سجع و موازنه که اغلب در ذکر عناوین و القاب پادشاهان و بزرگان و علماءمخصوصاً در گفتار دوم کتاب مورد توجه قرار می‌گیرد نه در داخل متن و اگر هم در داخل متن سجعی مشاهده شود معمولاً ازکتب دیگر منقول است نظیر آنچه ذیلاً می‌خوانیم که از **وصاف** نقل شده است:

«در کتاب **تاریخ وصاف** رقم فرموده است... قری‌الاعالی شیراز که مصب نهر اعظم بود و عرصه آن نواحی از زلال کوثر مثال غیرت باغ ارم، در تقسیم مقاسم و ضبط مجاری و مشارب تأکیدی بلیغ رفت و در این باب زلال میاه در مذاق ارباب استحقاق منغص گشت... وجه مداوا به‌هیچ نتوان جست و دست از حیاة باید شست... چراغ در آفتاب و خضاب در شباب و تواضع با مستان و اسرارگفتن با زنان و تأسیس بدنامی در امور سلطان...» (خصایص شهرشیراز).

یا آنچه که ذیلاً از رساله دلگشا منقول است در شرح حال حاجی اکبر نواب است:
«... زمانی زبان به‌منطق گشودم و روزی چند گوی معانی بدیع را از میدان بیان ربودم، در فنون ریاضی ریاضات کشیدم و گلهای بی‌خار از ریاض دفاتر استادان چیدم، از حکیمان قواعد عقلی و براهینی شنیدم... با گوشه‌نشینان صوف‌پوش و دیوانگان عالم هوش گاهی نشستم و در خلوت استفاده را بر روی دل بستم... گاهی از تعلیم و تعلم فارغ نبودم و در تمام عمر جز طریق هنر نپیمودم همیشه مجالستم با ارباب حال و صاحبان کمال بود و خاطرم را از تضییع عمر گرامی ملال...» (اعیان بازار مرغ).

و یا آنچه از تاریخ ذوالقرنین خاوری ذکر شده است:
«... تفصیل آن چنانکه در تاریخ ذوالقرنین نگاشته است: جناب معتمدالدوله را از راه مشغولی به کمالات روحانی توجهی به‌عالم جسمانی نبود...» (وقایع سال ۱۲۲۸).
«برای زیارت قبر حضرت مقرب حضرت باری خواجه‌عبدالله انصاری...» (وقایع ۹۹۱).

ب: میرزاحسن خود نیز در ذکر بعضی از القاب و اسامی و ذکر بعضی از وقایع دست به‌سجع‌سازی و موازنه‌پردازی می‌زند که باید گفت در جلد اول کمتر و در بخش رجال گفتار دوم بسیار زیادتر. نمونه‌هائی از گفتار اول:
«... استاد بشر و عقل حادی عشر...» (وقایع ۹۳۸).
«... با لشکری رزم‌آزمای قلعه‌گشای در شمار مور و نیروی شیر با نشاط جوان و تدبیر پیر حرکت خواهم نمود...» (وقایع ۱۱۴۴).
«... سخطش جهانی را سوخت و مروتش طریقه انصاف را به‌جهانیان آموخت... شیعه اثنی‌عشری در کمال ذلت و نهایت قلت بودند به‌ضرب شمشیر وجودت تدبیر مروج مذهب جعفری و مشید مبانی طریقه اثنی‌عشری گردید...» (وقایع ۹۳۰).
«... دشمن مغرور است و جمعیتش پرزور و در برابر ما نشسته و به‌دو جانب... پیوسته اگر فتوری در عزم ورزم ما شود راه نجات از همه‌جا بسته شود. (وقایع ۱۱۴۸).
«... از جنگهای کوچک و بزرگ شکست نیافت و روی را از دشمن برنتافت... حصار از عرابه و زنجیر بستند و به‌گلوله تفنگ و توپ لشکر ایران را شکستند...» (همانجا).
«... اعلم علمای زمان و افضل حکمای دوران، استاد بشر و عقل حادی عشر امیرغیاث‌الدین منصور...» (وقایع ۹۳۶).

در گفتار دوم فارسنامه مخصوصاً همه‌جا القاب متناسب طبقات مختلف مردم نه‌تنها اغلب مسجع است که گاهی به‌نوعی لفاظی بی‌محتوا بدل می‌شود و نثر را از سادگی و شفافیت بدور می‌سازد و این امر از معایب بخش دوم فارسنامه و نتیجه تعارف با همزمانان مؤلف است:
«... از اجله علمای این محله است: مولای انام، متبوع اهل اسلام، ناصب مناصب علما و ناهج مناهج فضلا...» (اعیان محله اسحق بیگ).
«... قدوه فضلا و اخیار، اسوه اهل علم و ابرار...» (همانجا).
«... جناب کمالات اکتساب، ادیب اریب، جامع اسالیب ادبیه، ناهج مناهج عربیه فاضل ممتحن میرزاابوالحسن...» (همانجا).
«قدوه عظمای زمان، اسوه ارباب دیوان، ملاذ طوایف، مظهر آثار عواطف، ممهد قواعد

رای و تدبیر به‌عقل کامل مشید مبانی تقریر و تحریر به‌فضل شامل... مقرب‌الخاقان میرزا سلیمانخان...» (همانجا).

«... شیخ مشایخ زمان، قاضی قضات اوان، صاحب حسب ظاهر وارث نسب ماهر شیخ محمدباقر...» (محله بازار مرغ).

«... صحیفه کرم، قدوه صنادید امم، صاحب حسب ظاهر و نسب طاهر شیخ محمدباقر...» (همانجا).

«... مقدم ابنای زمان، مالک زمام بیان، ناظم امور، مرتب مصالح جمهور...» (همانجا)

«... جناب مستطاب مجمع کمالات حسنه و مستجمع فضایل مستحسنه، جامع منقول و معقول، حاوی فروع و اصول، زبده علما و نخبه فضلا خواجه‌نصیرالدین زمان حاجی اکبر نواب فضیلت توأمان...» (همانجا).

«... جناب امارت وحکومت دستگاه، داعی رعیت‌پناه، امیر کامگار میرزامحمدحسین شریفی صاحب اختیار...» (همانجا).

«... جلیل‌الاصل جمیل‌الوصف نور حدقهٔ نجابت و نور حدیقه اصالت، عارف دقایق جذبه و سلوک، مزیل اوهام و شکوک...» (همانجا).

«... افصح بلغای عصر در انشاء اشعار و ابلغ فصحای دهر در افشای اسرار، نادره‌اهالی ناظم درر و لآلی...» (همانجا).

«و از اعاظم و اعیان و اشراف و علماء این محله بلکه شیراز جنت طراز بلکه مملکت فارس بلکه ممالک محروسه ایران بلکه اعظم علما و اشراف و اعیان قاطبه مسلمانان عام و خاصه قاطنین کره زمین است: حضرت ستوده خصلت، ملک اعاظم‌سادات، متحلی به‌اقسام‌سعادات، زین عترت مصطفویه، جمال زمره مرتضویه، خلف اعاظم اسلاف، شرف اخلاف عبدمناف، ناصب رایات ملت بیضا، ناصر آیات شریعت غرا، مکمل علوم اولین و آخرین، متمم مقاصد متقدمین و متأخرین، مروج دین متین، مقوی شرع مبین. کاشف حقایق امور مصلح مصالح جمهور. مطاع سلاطین متبوع خواقین، ظهیرالاسلام مجیرالانام وارث مناصب اولیاء...» (اعیان محله درب شاهزاده) (همانجا).

«... جامع اشتات امور، عارف مراتب جمهور، ادیب اریب، حاجی میرزااحمدنقیب...».

«عالی جاه، خلاصة‌الاشباه، کمالات اکتناه آقامحمدخان کدخدا...» (همانجا).

«... امیرعالی رای و وزیر عالم‌آرای، وارث سریر وزارت از روی استحقاق، خلاصه‌وزرای آفاق، جناب جلالت‌مآب اجل اکرم، مرکز دایره علا میرزافتحعلی‌خان صاحبدیوان‌اعلی...» (محله بالا کفت).

«... عالی‌جناب، کمالات اکتساب، کشاف مشکلات امراض و حلال مشکلات اسقام، جالینوس زمان، محمدبن زکریای دوران...» (محله سر باغ).

«... ملک اعاظم تجار، زبده نتایج اخیار، قدوه اعیان و اسوه اقران...» (همانجا).

«... جناب مستطاب، مجمع آداب، مقبول قلوب اولی‌الالباب، عارف اسالیب ادبیه، واقف قوانین عربیه، زینت ارباب فضل و حکمت، غایص بحار معانی به‌علو همت، فاضل امجد، حاجی‌شیخ احمد...» (همانجا).

میرزاحسن به‌دلیل علاقه مفرطی که به‌بزرگان خانواده خود دارد این القاب را درباره آنها بسیار مفصل‌تر بکار می‌برد که ذیلاً به‌نمونه‌ای اشاره می‌شود:

«... ملک اعاظم سادات، متجلی به‌اقسام سعادات، زبده اعاظم، قدوه افاخم، ناصر آیات شریعت غرا، ناصررایات ملت بیضا، صدر صدور زمان سیدعلی‌خان‌الحسینی‌الحسنی‌المدنی موطناً الدکنی‌الهندی، مسکناالشیرازی اصلاً دویمین جد نگارنده...» (بازار سرغ).

و موارد بسیار دیگر که ذکر آن از حوصله این گفتار خارج است.

ج: استفاده از آیات قرآنی و احادیث نبوی و اشعار و امثله و دعاها و جمله‌های معترضه عربی به‌صورت استشهادوتمثیل و یا در ادامه کلام، هم در گفتار اول و هم در گفتار دوم، مورد کمال استفاده قرار می‌گیرد و در این موارد به‌نثر فارسنامه ناصری حالت نثری فنی و مصنوع می‌بخشد:

۱. آیات قرآنی: «... از سخط اعلیحضرت ظل‌اللهی ادام‌الله شوکته ودولته نمود ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیرالفاتحین» (مقدمه گفتار اول).

«... بر سر منابر مسلمانان نام حضرت ولایت‌مآب امام‌المتقین به‌ناسزائی گفته می‌گفته چون عمرابن‌عبدالعزیز لوای سروری افراشت... فرمان.. فرستاد که بجای آن سخنان ناسزا در حق پیشوای اولیاء، آیه کریمه ان‌الله‌یأمر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی‌القربی را تلاوت کنند...» (وقایع سال ۹۵).

«... روزی قرآن را بازکرده آیه کریمه واستفتحوا وخاب کل جبار عنید...» (وقایع ۱۲۶).

«... به‌عقوبت آن گرفتار شود حسبناالله و نعم‌الوکیل...» (وقایع سال ۲۶۱).

«... و آخر کلمه‌ای که بر زبان او جاری شد آیه کریمه ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه...» (وقایع سال ۳۷۲).

«... بعد از او نامی از دیلمیان برده نشد قال‌الله‌تعالی تلک‌الایام نداولها بین‌الناس...» (وقایع سال ۴۴۸).

«... و بلده ابرقوه را قاعاً صفصفا نمودند...» (وقایع سال ۷۴۴).

«... دست تسلط و استیلای شاهزادگان گورکانی از مملکت فارس کوتاه گردید و مفاد آیه کریمه ان‌الارض‌لله یورثها من یشاء من عباده...» (وقایع سال ۸۵۷).

«... بر مهر سلطنتی خود نگاشت ان‌الله‌یامر بالعدل والاحسان...» (وقایع سال ۸۸۳).

«... اسیران راکه شماره آنها از سی‌هزار نفر می‌گذشت گنجایش داد ذلک فضل‌الله یؤتیه من یشاء من عباده...» (وقایع ۹۰۸).

«در آخر سال هشتصدوسی‌وسه، ندای ارجعی‌الی‌ربک راضیة مرضیه‌را شنیده...» (همانجا)...

۲. احادیث نبوی و ادعیه: «شاه‌اسماعیل حدیث فی‌التأخیرآفات را خوانده برداعیه خود افزود...» (وقایع سال ۹۰۵).

«... چون مدتی بگذشت به‌حدیث حب‌الوطن من‌الایمان قاصد بلده اردبیل گردید...» (وقایع سال ۹۰۸).

«... این حدیث راکه به‌نوعی از پدر خود شنیدم این است: ان لنا باردبیل کنز وای کنز فلیس بذهب ولانضه ولکنه رجل من اولادی یدخل تبریز مع اثنی‌عشرالفاً راکبا...»

(وقایع سال ۹۰۸).

«... یقول سمعت رسول‌الله(ص) یقول نحن بنوعبدالمطلب ما عادانا بیت و قد خرب ولا عادانا کلب الا وقد جرب، من لم یصدق فلیجرت...» (علماء شیراز).

«شادی‌کنان و کف‌زنان الحمدلله‌الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا الغفور شکور می‌خواندند» (وقایع سال ۱۱۶۰).

۳. اشعار عربی: بکار بردن اشعار و مصراعهای عربی از شاعران نامدار یا گمنام در فارسنامه ناصری، اغلب نه‌تنها نثر را آراسته می‌سازد، درک معنی و مفهوم آن را برای طبقات کثیری از خوانندگان مشکل می‌سازد این اشعار نیز گاهی در ادامهٔ کلام و بعنوان جزئی از روایات نقل می‌شود و گاهی صرفاً برای آراستگی و بعنوان استشهاد بکار گرفته می‌شود:

«...چندین تیر بر قران زده، این دو شعر را از خود بگفت: (ولیدبن یزیدبن عبدالملک)

تهددنی بجبار عنید — فها انا ذاک جبار عنید

اذا، جئت ربک یوم‌الحشر — فقل یارب مزقنی‌الولید»

(وقایع سال ۱۲۶).

«عضدالدوله شعر عربی را نیکو گفتی و آخر قصیده‌ای که گفته است این است:

لیس شرب‌الراح الا فی‌المطر — و غناء من جوار فی‌السحر

غانیات سالبات للنهی — ناعمات فی تضاعیف‌الوتر...»

(وقایع سال ۳۶۶).

«... چون ابوجعفر هاشمی با مقتدی بیعت نمود به‌آواز بلند بگفت:

اذا مات مناسید قام سید — و مقتدی فوراً گفت:

قؤول بما قال‌الکرام فعول...»

(وقایع سال ۴۶۷).

«... و قصیدهٔ حبسیه خواجه‌عمیدالدین این است:

من یبلغن حمامات ببطحاء — ممتعات بسلسال‌و خضراء»

(وقایع سال ۶۲۴).

«قلم تعرض‌و مطالبه منخسم داشتندی:

فیا طیب آمال نأت لیتها دنت — فیدنوا من العیش المهنی‌بعیده»

(وقایع سال ۶۲۴).

«... دست از نعمت حیات باید شست:

یداوی بماءِ من یغص بلقمة — وکیف اداوی ادشرقت بماءِ»

(وقایع سال ۶۲۴).

«... از جمله شمس‌الدین یهودی را حاکم بر تمامت مملکت فارس نمود.

یهود هذاالزمان قدبلغوا — مرتبة لاینالها ملک

یا معشرالناس قد نصحت‌لکم — تهودوا قد تهودالفلک»

۴. آیات قرآنی بصورت حل و درج: کم یا بیش در خلال بسیاری از عبارات‌گفتار اول و دوم فارسنامه ناصری بکار رفته، بسیار طبیعی و گوش‌نواز در خلال کلام‌جای‌گزین شده‌اند:

«... اگر به‌اوصاف متشرعین اهل علمش نگارم متحمل الکذب رأس کل خطیئه شوم... مردمان بیدین بخط و مهرش اموال مسلمانان را به‌ستم و اشتلم بردند و همه را به‌نواهی اهل مملکتی نگاشتم که لایحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم» (محله اسحق بیگ).

«... در مذاق ارباب استحقاق ولکل اناس مشربهم منغص گشت» (وقایع سال ۶۲۴).

۵. ضرب المثلها و حکم عربی: نیز در جابجای فارسنامه مشاهده‌می‌شود:

«... این جمله در ماه رجب همین سال واقع گشت که گفته‌اند عش رجباتر عجبا...» (وقایع سال ۶۶۲).

«... خیمه و خرگاه سلطنت خود را بجا گذاشته الفرار مما لایطاق را ورد خود نمود...» (وقایع سال ۱۲۰۱).

«...حتی المقدور در احقاق حقش کوشیدی تا به‌دیگران چه‌رسد رحم الله معشر الماضین...» (اعیان محله بالا کفت).

«به‌مصداق من طلب شیئاً و جد وجد و من قرع بابا ولج ولج...» (اعیان محله سر باغ).

«... زحمت آن را ... به... میرزا ابوالقاسم فرهنگ واگذاشت که صاحب البیت ادری بما فی البیت...» (اعیان محلهٔ سر باغ).

«... پس به‌فرمودهٔ بزرگان اذا انتهی الامر الی الکمال صار الی الزوال...» (سنگ سیاه شیراز).

«... به‌قاعده کل شیء یرجع الی اصله در زمان سلطنت کریم‌خان طاب‌ثراه باز به‌منصب میرابی شیراز سرافراز گردید...» (محله سر باغ شیراز).

«برگردن او دین چنین بسیار است والدال علی الشیء کفاعله...» (محله سنگ سیاه).

«... قضایای غیرواقعه را دربارهٔ نواب نایب‌الایاله که دامنش آلوده نبود گفته، پذیرفته گردید و گفته‌اند:

صم اذا سمعوا خیراً ذکرت به   وان سمعوا شراً فکلهم اذن»

(وقایع سال ۱۲۵۸).

«... به‌قاعده الانسان حریص علی ما منع سودمند نگشته...» (بازار مرغ شیراز).

۶. جملات دعائیه عربی: که به کرات درجابجای کتاب برای طبقات مختلف اجتماع بکار می‌رود و ما فقط به‌چند مورد زیر اکتفا می کنیم:

«... صاحب شرح الصحیفة السجادیه علی صاحبها الف السلام والتحیه» (مقدمه گفتار اول)

«... سلطان‌مسعود میرزا قاجار، ادام‌الله تعالی عمره و عزه و سلطانه...» (مقدمه گفتار اول)

«... ناصرالدین شاه قاجار ادام‌الله تعالی عمره و ملکه و دولته و عزه و شوکته...» (مقدمه گفتار اول).

«... علمای شیراز کثرالله امثالهم...» (مقدمه گفتار اول).

«... حاجی معتمدالدوله، طول‌الله عمره و عزه...» (مقدمه گفتار اول).

«... به‌موجب فرمان اعلی حضرت ظل اللهی روحنافداه...» (مقدمه گفتار اول).

«... شاهنشاه معدلت اکتناه، خلدالله ملکه...» (مقدمه گفتار اول).

«... سهل‌آباد را به‌تصرف این بنده داد جزاه‌الله خیراً...» (مقدمه گفتار اول).

«... دستخط مطاع لازم‌الاتباع اعلیحضرت شهریاری طول‌الله عمره به‌افتخار حضرت اشرف والاحاجی معتمدالدوله فرهادمیرزا، دام مجده شرف صدور یافت...» (مقدمه گفتار اول).

«... در سال دهم از هجرت حضرت خیرالانام محمدبن عبدالله‌علیه وآله الصلوة والسلام...» (وقایع سال ۱۰).

«... یک‌نفر از صحابه حضرت خیرالبشر علیه وآله صلوات‌الاکبر...» (وقایع سال ۲۳).

«... در همین ماه از همین سال خلافت ظاهری به‌مولای‌متقیان امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب هاشمی قرشی کرم‌الله وجهه قرار گرفت...» (وقایع سال ۳۰).

«... شیخ علی‌بن‌محمد تمامی لازال کاسمه علیا و ذکره فی الناس جلیا...»... (محله اسحق بیگ).

۷. جملات عربی جایگزین جملات فارسی که نویسنده می‌توانسته است از آنها صرفنظر کند و جملاتی فارسی را به‌طریق ترجمه بجای آنها بکار برد اما سبک و سیاق جملات عربی را ترجیح داده است:

«... سیدعلی‌خان صدرالدین الحسینی الحسنی المدنی مولداً المکی موطناً الدکنی الهندی مسکناً، الشیرازی اصلاً...» (اعیان محله بازار مرغ).

«... و از اعیان این محله است مقرب‌الحضرت الوالاحاجی‌علی‌اکبر شیرازی» (محله بازار مرغ).

«... فاضل کامل، متمسک بحبل‌الله‌القوی، شیخ عبدالنبی» (محله سر باغ شیراز).

«... شیخ مشایخ زمان متمسک به‌حبل‌الله‌المتین، حاجی‌شیخ زین العابدین...» (محله سرباغ شیراز).

«... درکتاب شرح صحیفه سجادیه نسب خود را چنین بیان فرموده است: اناعلی صدر-الدین ابن احمدنظام‌الدین... اولئک آبائی فجئتنی بمثلهم اواجتمعنا یاجریرالمجامع...» (محله سردزک).

اما درست چند سطر بعد از این ذکر متن اصلی به‌زبان عربی درباره: «احمدنصیرالدین السکین النقیب ابن جعفربن محمدبن محمدابن زیدالشهید عبارتی فرموده است که ترجمه‌اش چنین است بدان که احمدسکین از مقربان نزدیک حضرت‌امام رضاست...» (سردزک).

«... استاد ارباب‌الحکم والمعارف فی‌الاوان، الموفق عندالله‌الصمد،... ابدالله‌تعالی ظلال سیادته و شیدت قوانین افاضته و سنادته...» (همانجا).

«بعد از وفات او ورثه آن مرحوم بالطوع والرغبه آن مزرعه را بتصرف... بدادند شکرالله مساعیهم...» (همانجا).

«... موعظه پدرانه مؤثر افتاده سبب حصول توبه... گردید به‌اندازه‌ای که لم یعهد من احد من الآحاد توبة الی‌الله‌تعالی بمثل توبة هذاالمؤید من عند رب‌العباد ولا اثر من قبول التوبة بالنسبة الی احد من التابئین...» (علمای شیراز).

«... حضرت‌سیدعلی‌خان... فرموده است: و من مناقبه الفاخره الشاهد بفضله فی‌الدنیا و الاخره انه کان قد اصابته فی صغره...» (همانجا).

۸. بکار بردن ترکیبات و جملات عربی: «در تحصیل خط... به‌اقصی غایة کوشیده» (اعیان محله اسحق بیگ).

«علم کلام و حکمت را کماینبغی آموخته،...» (اعیان محله بازار مرغ).

«... مالیات دیوانی را... موقوف‌المطالبه می‌داشت.» (اعیان محله درب شاهزاده).

۹. بکار بردن فراوان لغات، اوصاف و ترکیبات عربی مخصوصاً کلمات جمع و تطبیق صفت و موصوف و... و بویژه در قسمت رجال گفتار دوم و بعضی از بخشهای گفتار اول مضایقتی ندارد:

«در تحریر قباله‌جات شرعیه عدیل و نظیر ندارد...» (محله سر باغ شیراز).

«... از املاک موروثه و مکتسبه خود محسود اماثل و اقران بود...» (محله سرباغ شیراز).

«... عمر شریفش را در وظایف طاعات و لوازم عبادات بسر رسانید...» (همانجا).

«... تحصیل کمالات لایقه‌نموده علوم عربیه وادبیه را به‌وجهی‌نیکو آموخته» (همانجا).

«... شغل خود را تحصیل مقاصد علمیه و نظم املاک موروثه قرار داده است...» (همانجا).

«... اول کسی است که از این سلسله علیه از مطالعه‌کتب احادیث مشحونه از موضوعه و ضعیفه اجتناب فرسود و متوجه علوم کلامیه و حکمیه گشته به‌مرتبه اعاظم حکما و متکلمین رسید...» (همانجا).

«... مدرس مدرسه رفیعه منصوریه گشته هرروزه طلاب علوم را از افکار ابکار خود بهره‌مند دارد...» (محله سردزک).

«ضبط قبوضات و توجیه بروات و محاسبات دیوانی فارس درکف کفایت اوست...» (محله سنگ‌سیاه).

«... در تحصیل خط نسخ تعلیق و شکسته به‌اقصی غایة‌کوشیده...» (محله اسحق بیگ

«... فنون ریاضی و علم کلام و حکمت را کماینبغی آموخته...» (محله بازار مرغ).

«... از جانب سنی‌الجوانب امنای دولت علیه ایران مأمور به‌سفارت هندوستان گردید...» (درب مسجد نو)

۱۰. اشاره فراوان به‌کتب عربی: از متون تاریخی و تفسیری گرفته تا متنهای درسی پزشکی و صرفی و نحوی...

«... از مصنفات جلیله سلطان‌الحکما کتاب **اثبات واجب‌الوجود** است و آن را سه نسخه فرمود: کبیر و وسیط و صغیر...» (اعیان محله سردزک).

«... به‌حلیه شاعری محلی بود و صاحب دیوان عربی است و چند قصیده و قطعه و تغزل و دوبیتی او را، میرزا سیدعلی‌خان درکتاب **سلافة‌العصر و سلوة‌الغریب** نقل فرموده است...» (همانجا).

«... شاهد این مقال کتب مصنفه و مؤلفه آن جناب است: **شرح صحیفه سجادیه** مشهور به‌**ریاض‌السالکین** وکتاب **طرازاللغه** وکتاب **شرح صمدیه** در علم نحو، صغیر و وسیط وکبیر و کتاب **شرح ارشاد** وکتاب **درجات رفیعه درطبقات شیعه** وکتاب **انوارالربیع** وکتاب **سلافة‌العصر**

فی محاسن اهل عصر و کتاب زهره در علم نحو و کتاب تذکره و دیوان شعر عربی...» (همانجا).

«... علاوه بر کمالات علمیه او را دیوان شعری است که جمع نموده در آن اشعار فارسی و عربی خود را و این چند بیت [عربی] از آن دیوان نوشته شد...» (علمای شیراز).

«... حاشیه والد ماجد خود را به‌شرح کتاب متوسط که ناتمام بود، به‌انجام رسانید...» (همانجا).

«... از مآثر آن جناب... کتاب حاشیه قدیم و جدید بر شرح تجرید ملاعلی قوشچی و دیگر حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع و حواشی شریفه شریفیه و آن دو حاشیه مقدم است بر حاشیه قدیم مولانا جلال‌الدین دوانی و دیگر حاشیه بر شرح شمسیه منطق و دیگر حاشیه بر شرح مختصر اصول ابن‌حاجب، دیگر حاشیه بر کتاب کشاف و دیگر رساله‌ای در مبحث فیاض شرح مطالع، دیگر رساله فارسی!! در بیان کیفیت حدوث قوس قزح که به‌فارسی کمان رستم...» (همانجا).

«... از جمله آنها کتاب اسفار است و شرح هدایه و حاشیه بر الهیات کتاب شفای شیخ الرئیس و شرح کتاب حکمة‌الاشراق... و کتاب واردات قلبیه و رساله در حدوث عالم و کتاب مسائل قدسیه و قواعد ملکوتیه و رساله در تحقیق تشخص و رساله در تحقیق اتصاف ماهیت به‌وجود و رساله در جواب مسائلی که از حضرت محقق خواجه‌نصیرالدین‌طوسی سؤال شده و کتاب اسرارالآیات، تفسیر سورهٔ مبارکه جمعه، تفسیر سوره الطارق، تفسیر سوره الواقعه، تفسیر آیه نور، تفسیر آیة‌الکرسی و کتاب حکمة عرشیه و کتاب مشاعر و رساله اکسیرالعارفین فی معرفة‌الحق والیقین و رساله کسر اصنام جاهلیه و رساله اتحاد عاقل و معقول و کتاب شرح اصول‌کافی...» (همانجا).

۱۱. سجعها: «... ازجمله تخت‌طاووس بود که گنجهای کاووس واندوخته‌های دقیانوس شایسته رونمای آن بود...» (وقایع سال ۱۱۵۱).

«... بنه را گذاشت و علی‌قلی‌خان را بر آن گماشت و چندین هزار سواره پیاده برداشت...» (وقایع سال ۱۲۰۳).

«... از پرتو عنایت نادری پنج شقه علم می‌افراشت و دوازده چاوش در جلو اسب خود داشت» (وقایع سال ۱۱۵۶).

«...سر حلقه خاموشان و مقصد خرقه‌پوشان... برخی بر آن بودند که در یمن ایمان جمال سهیل دارد و در ضمن ایقان کمال کمیل. بهرحال پیری پارسی و میری پارسا که فکر جهانی در پایه قدرش نارسا و همواره زبانش از گفتن خاموش و از یاد خویشتن فراموش با اینهمه خاموشی زبان همه و با آن همه فراموشی شبان رمه...» (به‌نقل از پریشان قاآنی-علمای شیراز).

۱۲. تشبیهات، کنایات، استعارات: «به‌ناخن فتنه‌جوئی روی دولتخواهی رانخراشند...» (وقایع سال ۱۲۰۹).

«از ارتکاب به‌آن هوش زدای پیر و جوان برای آنکه مراتب عیش و نشاط‌رابه کمال رساند... اجازه داد و به‌فتوای مفتی عقل ابواب شادمانی بر چهره اعالی و ادانی برگشاد و کار زاهدان ریاکار از خفا به‌ظهور رسید...» (وقایع سال ۱۲۱۷).

«... شربت هلاکت چشید و... از دار غرور به‌منزل سرور رفت...» (وقایع سال ٦٥٥ و ٦٥٩).

«... به‌یک‌ضرب ملک‌ایگ را از مرکب زندگانی پیاده نمود... ملک... دولت را چون سپاه خویش برگشته دید سلجوق‌شاه از مقاومت با دریا از پا افتاده ناچار سپاه به‌بارگاه سلطان... برد... در پایان قلعه‌سفید روزش را سیاه و عمرش را تباه نمودند...» (وقایع سال ٦٦٢).

«... چندین سال رشته مودت با قیصر روم را استوار بداشت...» (وقایع سال ٦٦٩).

«... عرصه آن نواحی از زلازل کوثر مثال، غیرت باغ ارم...» (خصائص شیراز).

«... تمامت این طایفه سر در چنبر اطاعت درآوردند...» (وقایع سال ٩٠٥).

۱۳ استشهادها، تمثیلها و... میرزاحسن علاوه بر آنکه خود ذوق شاعرانه‌دارد، اشعار و حکایات و ضرب‌المثلهای فارسی و عربی فراوانی را نیز بخاطر سپرده است که جابجا به‌مناسبت در فارسنامه ناصری از آنها استفاده می کند:

«... لشکر افغان از عقب آنها تاخته، توپخانه را تصرف نمودند که گفته‌اند: تیغ غازی دزد را آلت شود.» (وقایع سال ١١٣٤-گفتار اول).

«... در سال پیش شاه‌محمود آمد و به‌فضل خدا، کاری نکرد شما چه می‌گوئید که گفته‌اند: متن چو مغلوط گشت چیست حواشی...» (وقایع سال ١١٣٧ گفتار اول).

«شاه‌سلطان‌حسین در جواب گفت:

به‌پیران کهن غم سازگار است — تو شاهی کن مرا انده به‌کار است»

(وقایع سال ١١٣٧-گفتاراول)

«نصف سهل‌آباد را از تصرف این بنده بازگرفته نه‌اعتنائی بدین مسلمانی و اندیشه‌ای از سخط اعلیحضرت، ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیرالفاتحین.

کسی کاین را شنید و نیست باور — منش خصم و خدایش باد داور

اگر طعنی زند بر من خسیسی — بجز وحشت مباد او را انیسی

به‌لعنت باد تا باشد زمانه — تبارش تیر لعنت را نشانه»

(مقدمه-گفتار اول)

«... ملک‌سلطان را به‌قتل آوردند و آفتاب دولت بنی‌قیصر مختفی و شعله اقبالشان منتفی.

تو قصر قیصرش انگار و دار داراگیر — چه سود چون نکند هیچ اقتضای بقا»

(وقایع سال ٦٢٦ گفتار اول)

«... اتابک قتلغ خان... از دار غرور به‌منزل سرور برفت.

نه خود سریر سلیمان به‌باد رفتی و بس — به هر کجا که سریری است می‌رود بر باد»

(وقایع سال ٦٥٩ - گفتار اول)

«خزائن سی‌ساله اتابک ابوبکر را بر ارباب استحقاق انفاق نمود.

[آن] یکی رنج برد و گنج انباشت — دیگری گنج داد وسردی کاشت»

(وقایع سال ٦٥٩ - گفتار اول)

«... از علمای ترک روایت کرده که گفته‌اند: ینبغی للقائدالعظیم‌الخطر، ان یکون فیه

من اخلاق البهایم و الطیور عشر خصال، قلب‌الاسد و حمله‌الخنزیر و غارت‌الذئب و صبر الکلب علی‌الجراحه وکیاست‌الثعلب و سکون‌الهره و حراسةالکرکی و حذرالغراب و شجاعة الدیک و تحنن الدجاجه...» (وقایع سال ۶۸۰ - گفتار اول).

«... این واقعه در بیست‌وسیم ماه شوال همین سال (۶۸۳) اتفاق افتاد؛

جهان را همین یک‌جوانمرد بود — فلک چون حسد برد نگذاشتش

و یکی از شعرا، این دو بیت را گفته به‌حضرت اتابک فرستاد:

شاها رخت از نشاط چون لعلی باد — تخت تو فراز گنبد اعلی باد
هرسر که نه بر مراد و رای تو بود — بی‌تن چو سر عماد یوبعلی باد»

(وقایع سال ۶۸۳ - گفتار اول).

«... کیخاتوخان، اجازه نوبت سه‌گانه زدن بیافت و سروش غیبی در پرده می‌گفت:

آن را که چارگوشه عزلت‌میسراست — گو پنج‌نوبه‌زن که‌شه هفت‌کشوری»

(وقایع سال ۶۹۲ - گفتار اول).

«... کیخاتون را گرفته به‌زه‌کمان هلاکش نمودند؛

ای فلک تاکی از جفاهایت — چند از این گردش غم‌افزایت
هیچکس را به‌جان امان ندهد — روز و شبهای عمر فرسایت
همه امروز تو زدی بتراست — تا چه بینم خود ز فردایت»

(وقایع سال ۶۹٤- گفتار اول).

«... اگر ملک‌فخرالدین بخواهد مرا تلف کند، به‌قدر وسع خودداری کنم.

سر در خطر است نیست بازی کاری — در جان‌سخن‌است نیست کوچک‌سخنی»

(وقایع سال ۶۹۵- گفتار اول)

«... ملک‌شمس‌الدین،محمدشاه را بیگناه بکشت و خبر من عان ظالماً فقد سلطه‌الله‌علیه را استوار نمود.»

(وقایع سال ۷٤۰ - گفتار اول).

«... خواجه نظام‌الدین وزیر را گرفته، در خانه سیدعمادالدین محبوسش داشتند چه خوب گفته‌اند:

اگر بدکنی کیفرش بد بری — نه چشم زمانه به‌خواب اندر است
بر ایوانها نقش بیژن هنوز — به‌زندان افراسیاب اندر است
ز روزگار توقع مکن دوام و ثبات — که گاه گنج نعیم است وگاه رنج، عذاب»

(وقایع سال ۶۷۸ - گفتار اول)

«... چندین غزل در عشق بغداد خاتون اختراع نمود از جمله آنهاست؛

بیا به‌مصر دلم تا دمشق جان‌بینی — که آرزوی دلم درهوای‌بغداداست»

(وقایع سال ۷۳۶- گفتار اول)

«... بر اردوی ملک‌اشرف تاخته، جمعیت آنها را متفرق ساختند:

نادمیده صباح دولتشان — به‌شبانگه رسیده ذلتشان
زود مدت چو مدت ژاله — تنگ دولت‌چو دولت لاله

همچنان با هزار وحشت‌ویم دهلی می‌زنند زیر گلیم»
(وقایع سال ۷۴۳ گفتار اول)

«... جنگ در چندین کرت با مبارزالدین بواسطه ملاحظه اوضاع ملکی بود و این ابیات را می‌فرمود:

نیک وبد از ستاره چون زاید که‌خود ازنیک‌وبد زبون آید
گر ستاره سعادتی دادی کیقباد از منجمی زادی
کیست از مردم ستاره‌شناس ره به‌گنجینه‌ای برد به‌قیاس»

«... دیگر آنکه حاجی‌قوام‌الدین... وفات یافت. خواجه‌شمس‌الدین‌محمدحافظ فرموده است:

دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت‌حاجی‌قوام‌ما»
(وقایع سال ۷۰۳ - گفتار اول)

«... شنیدم خوب می‌نویسی. سطری بنویس، آن شاهزاده این بیت را نوشت:

سعادت به‌بخشایش داور است نه در چنگ و بازوی زورآور است»

«سلطان جلال‌الدین شاه‌شجاع این رباعی را فرمود:

در مجلس دهر ساز مستی بسته‌است نی چنگ به‌قانون ونه‌دف‌در دست‌است
رندان همه ترک می‌پرستی کردند جز محتسب شهر که بی‌می مست است

و خواجه حافظ علیه‌الرحمه فرمود:

اگرچه باده فرحبخش و باد گلبیز است به‌بانگ چنگ‌مخور می که‌محتسب تیزاست»
(وقایع سال ۷۰۴-گفتار اول)

گاهی آن چنان شعر در تاروپود کلام میرزاحسن جای می‌گیرد که تاریخش را رنگ نمونه‌ای از نثرهای ادبی می‌بخشد:

«... شاه مجروح گشت و از مداوا فایده ندید تا روز پانزدهم ماه صفر همین سال که کلمه «پانزدهم شهر صفر» ماده تاریخ است به‌روضه رضوان خرامید،

دریغ آن شهنشاه صاحبقران جم تاج‌بخش ممالک‌ستان
دریغ آنکه دیگر نبیند سپهر نظیرش در آئینه ماه و مهر
دریغ آن شهنشاه پاک اعتقاد صلاح و پناه بلاد و عباد

چون حکیم ابوالنصر صدرالشریعه گیلانی مشغول معالجه مرض آن حضرت بود او را یا به‌اتهام یا به‌حقیقت بدنام نمودند... و چون به‌حرم‌سرا پناه برده بود، او را گرفته به‌قتل رسانیدند،

زین شش در بی‌ثبات فانی رو آر به‌ملک جاودانی
بر طارم آسمان علم زن در وادی لامکان قدم زن
در مملکت قدم قدم نه کان پرده‌سرا، ترا حرم به

زمان زندگانی آن پادشاه حمیده‌خصال شصت وچهارسال و یکماه... بود.

اگر صد سال مانی، در یکی روز بباید رفت از این کاخ دلفروز»
(وقایع سال ۹۸۴-گفتار اول)

«... پادشاه بیهمال در شب سیزدهم ماه مبارک رمضان سال ۹۸۰ از خوردن معجون زیاده از اندازه درگذشت و تخت سلطنت را برای شاهزاده‌محمدمیرزا واگذاشت:

اگرچه یقین است از این‌خانه رحلت — ولیکن نبود این‌کسی را گمانی

ایام عمر شاه‌اسماعیل ثانی چهل‌ونه سال و مدت سلطنت او یکسال‌ونیم... بود و این پادشاه در مراتب علمیه و مباحث نظریه و شعر و خط نسخ‌تعلیق و صنعت نقاشی بر همگنان فائق بود و این چند شعر از آن پادشاه است:

تا به‌قزوین آمدم آسایش جانم نماند — دردمند غم شدم امید درمانم نماند

بسکه بر یاد رخ هم‌صحبتان بگریستم — اشک خونین‌قطره‌ای در چشم گریانم نماند

از ضعیفی همچو تاری شد تنم در پیرهن — غیر دست محنت و غم‌درگریبانم نماند»

(وقایع سال ۹۸۰- گفتار اول)

«... به‌گمان خود در یک هفته شهر هرات را مسخر داشته تمامت ممالک محروسه را در کف اقتدار خود می‌آورد و غافل از آن که:

فلک تا که را کارسازی کند — زمانه به‌خون که بازی کند»

(وقایع سال ۹۹۱- گفتار اول)

«... اللهویردی‌بیگ و سایرین کار او را ساختند؛

نکو خواه مردم شود بختیار — بداندیش را بد بود روزگار»

(وقایع سال ۹۹۶)

«... با آنکه آفتاب در برج دلو بود، سردی هوا از حد گذشته چنانکه گفته‌اند:

مرغ آبی می کند از سوز دل خود را کباب — هرکجا همچون سمندر بوی آتش می‌برد

از دم باد خنک لبهای خوبان شد کبود — آه ازین سرما که‌رنگ ازروی آتش‌می‌برد»

(گفتار اول-وقایع سال ۹۹۸)

«... بعد از مشاورت صلاح ندانست که یورش به‌جانب مشهد مقدس که آستانه مبارک رضویه است،انداز و بی‌حرمتی واقع گردد به‌مضمون این مقال:

کردند معاملان افلاک — هرکار به‌وقت خویش مرهون

تعجیل در آن مکن، نیارد — تا وعده سر از دریچه بیرون

چون وعده رهن منقضی‌گشت — آن کار شود به‌صدق مرهون»

(وقایع سال ۱۰۰۰- گفتار اول)

«... خواجه‌محمدرضای قزوینی که از اولاد عبیدزاکان بود... جواهر نظم را به‌الماس طبع سفته، اشعارآبدارش را زینت مجلس می‌نمود و این رباعی از اوست:

از گرد رخت بنفشه را لب، تر شد — بر چهره چلیپای خطت، زیور شد

گویند که مهر تیره گردد زکسوف — خورشید من ازکسوف روشن‌تر شد»

(وقایع سال ۱۰۰۲-گفتار اول)

«این تاج... را از طلا ساخته به‌در و یاقوت مرصع داشته به‌تاج کیخسروی شهرت داشت ولار در اصل لادبوده چنانکه این شعر به‌حکیم فردوسی نسبت دهند:

صفاهان به‌گودرزکشواد داد — به‌گرگین میلاد هم لاد داد»

(وقایع سال ۱۰۰۱- گفتار اول)

«... بزم نشاط آراسته، معرکه رزم را به‌مجلس بزم ختم نمودند و اقداح راح را راحت جان خستگان فرمودند و مغنیان بدین ترانه سرودند؛

که شاها فلک تابع رای تست — سرسرکشان و مهان جای تست
جهان یک‌سر از عدلت‌آباد باد — دل خلق از دولتت شاد باد
به‌ملک سعادت بقای تو باد — سر دشمنان زیر پای تو باد»

(وقایع سال ۱۰۱۳- گفتار اول)

«... حضرت ولیعهد را شاه‌صفی گفته بر سریر دولت نشاندند که گفته‌اند:

یکی چون رود دیگر آید به‌جای — جهان را ندارند بی کدخدای»

(وقایع سال ۱۰۳۸- گفتار اول)

«... آب دجله طغیان نموده حصار شهر بغداد و چندین هزار خانه، خراب کرد چنانکه گفته‌اند:

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود — پای درزنجیرو کف برلب مگردیوانه بود»

(وقایع سال ۱۰۴۴- گفتار اول)

«... در هیچ زمان و هیچ طایفه نگاشته نگشته است که گفته‌اند:

رحم‌الله معشر الماضین — که به‌مردی قدم‌فشردندی»

(وقایع سال ۱۱۳۷-گفتار اول)

«... میرزامحمدحسین شریفی شیرازی خدمت [نادر] رسید و گفت استدعا دارم که رقم تولیت و تصرف املاک موقوفه را به‌من عنایت فرمایند طهماسب‌قلی‌خان [نادر] صدور این رقم را به‌فال نیکو گرفت لیکن در جواب گفت مگر نشنیده‌ای که گفته‌اند:

چنین گفت با او خداوند رخش — به‌دشت آهوی ناگرفته مبخش»

(وقایع سال ۱۱۴۲-گفتار اول)

«... روزی طهماسب‌قلی‌خان در تکیه خواجه‌حافظ از دیوان بلاغت نشانش تفأل‌نموده، این غزل در بدایت صفحه آمد:

سزدکه از همه دلبران ستانی باج — چراکه بر سر خوبان عالمی چون تاج
ز چشم مست تو پر فتنه جمله‌ترکستان — به‌چین‌زلف تو ماچین وهندداده خراج»

(وقایع سال ۱۱۴۲-گفتار دوم)

«... سپهسالار ... تدارک تسخیر تبریز نموده از دیوان حافظ تفأل خواست و این غزل را درصفحه تفأل خواندند:

عراق و فارس گرفتی به‌شعر خودحافظ — بیاکه نوبت بغدادو وقت تبریز است»

(وقایع سال ۱۱۴۲- گفتار اول)

«... سران سپاه در مقام مشاورت شده، فرمودند که این شکست امری بود مقدر و سر از تقدیر نشاید پیچید، همه درجواب گفتند:

اشارت ز تو، کین گذاری ز ما — بشارت ز تو، جان سپاری ز ما»

(وقایع سال ۱۱۴۶- گفتار اول)

«... عبدالله پاشا به‌تجاهل کاری پرداخته از حرکت اعراض می‌نمود که؛

گر کنی گوش ور بری دنبم — که من از جای خود نمی‌جنبم

(وقایع سال ۱۱۴۷- گفتار دوم)

«... نه کف پا را از آن دردی نه پشت پا را از آن گردی است و عمارتی ظریف در میان باغ به‌وضعی خوب و طرحی تازه و مرغوب بنا نموده حوض قدیمی باغ را در صحن این عمارت انداخته است:

یکی قصر محکم در این باغ دلکش — یکی حوض دلکش در آن قصر محکم
به‌زینت چو گردون به‌رفعت چو کیوان — به‌صافی چو کوثر به‌پاکی چو زمزم
هست باغی نه باغ بلکه بهشت — نه ز باغ ارم به‌طبع وسرشت
روضه‌گاهی چو صد نگار در او — سرو و شمشاد بی‌شمار در او
میوه‌دارانش از برومندی — کرده با خاک سجده پیوندی
سیب چون لعل جامهای رحیق — نار بر شکل درجهای عقیق
به،چه گوئی پراکنیده به‌مشک — بسته با خنده‌ای تر از لب خشک
شهد انجیر و مغز بادامش — صحن پالوده کرده در کامش
تاک انگورکج نهاده کلاه — دیده در حکم خود سفید و سیاه
سرو کز سایه بادبانه زده — جعد شمشاد را به‌شانه زده»

«... و چون در آن صحرا، گنبد سیاه از هفت گنبدان شاه‌بهرام بود که هریک بمناسبت ستاره رنگی داشت تمامی آن دشت را به‌مناسبت سورمه گفتند و شیخ نظامی فرموده است:

چونکه بهرام کی‌قباد، کلاه — تاج کیخسروی رساند به‌ماه
بی‌ستونی ز باد کلک انگیخت — کانچه فرهاد کرد از او بگریخت
در چنان بی‌ستون هفت ستون — هفت‌گنبد کشید بر گردون
رنگ هر گنبدی ستاره‌شناس — بر مزاج ستاره کرده قیاس
گنبدی کو ز قسم کیوان‌بود — درسیاهی چو مشک پنهان بود

و از فرموده‌شیخ نظامی برمی‌آید که هفت‌گنبد در یک‌دشت بود...»(آباده، اقلید)

«... آب بساتین و زراعت قصبه اصطهبانات از چشمه قهری و پازهری است:

گشاده چشمه‌ای از قله‌کوه — گل سنبل به‌گرد چشمه انبوه
زمینش در نقاب گل نهفته — گل‌وسبزه‌است کاندرهم‌شکفته»

(اصطهبانات)

و بسیاری از این نمونه‌ها...

گاهی اشعار فارسنامه تکمیلی ادیبانه و نکته‌سنجانه بر اوصاف طبیعت و مناظر و بناهاست مثلاً در ذکر بساتین شیراز می‌خوانیم:

«باغ تخت قاجاریه: مبذر این (باغ) هزار من گندم است انواع درختها را در آن کاشته‌اند و اکنون بیشتر آنها خشکیده، قطع شده و در جای آن زراعت کنند:

بخفت قمری و ناله نمی‌کند به‌سحر — برفت بلبل و دستان نمی‌زند به‌صفیر
همان درخت‌که بودی چو قبه مینا — همان زمین که نمودی چو سبزرنگ حریر
نمانده هیچ از آن وصفها ز بیش و زکم — نمانده هیچ از آن حله‌ها قلیل وکثیر»

«و در باغ دلگشا... آب قنات فهندز... جاری است:

میان سبزهٔ سیراب، آب جوی پنداری — ز رود نیل گذشته است موسی عمران»

«و در کناره داخلی مشرقی این باغ (دلگشا) حمامی ساخته که گوئیا جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی این لغز را برای او فرموده است:

چه گوئی چیست آن شکـل مـدور — که دارد خیمـه بـا گردون برابر

چـو ایوانـی کشیـده بر سر آب — چـو خرگاهـی زده بـر روی آذر

چو عقل عاقلان هم پاک و هم خوش — چو طبـع زندگـان هم گرم و هم تر

ز آبش رشک بـرده آب حیـوان — ز حوضش شرم کرده حوض کوثر...»

«... انواع ریاحین و گلهای رنگین از بلاد بعیده آورده، در صحن این باغ (: دلگشا) بکاشتند گویا حضرت نظامی این باغ را دیده و این ابیات را فرموده است:

سوسن از بهر تاج نـرگس مست — شوشه زر نهـاده بـر کف دست

کاتب‌الوحی گل بـه‌آب حیات — بـر شقایق به‌خون نوشته برات

داده خیـری به‌شرط هـم‌جهدی — یاسمـن را خـط ولیعهـدی

سرخـی گل به‌سبزمیـدانـی — پنج نـوبت زنـان به‌سلطـانی

بلبـل آواز بر کشیـده چو کوس — همه‌شب تا به‌وقت بانگ خروس

«... در باغ عفیف‌آباد... در دو جانب آبشارها، ریشه سرغ و چمن کاشته سر بهم داده،

«... ولار در اصل لاد بود چنانکه این شعر به‌حکیم فردوسی نسبت دهند:

صفاهان به‌گودرز کشواد داد — به‌گرگین میلاد هم لاد داد

و چون نام پسر گرگین هم لار بود، دال را تبدیل به‌را کرده آن را شهر لار گفتند...»

(وقایع سال ۱۰۱۰)

گاهی نیز اشعاری را از تواریخ یا دیوانهای شعرا می‌آورد که فقط به‌نام شاعر اشاره دارد:

«... جناب فتحعلی‌خان صبا تخلص، در تاریخ جلوس او فرموده است:

رسم عدالت چو کرد زنده به‌تاریخ او — گفت صبا او بود ثانی نوشیروان»

(وقایع سال ۱۲۰۳)

«... چندین مزرعه را از وجوه حلال خریده وقف بر آن خانقاه فرمود که منافع آن در خوردنی و پوشیدنی اهل خانقاه صرف نمایند، شیخ سعدی علیه‌الرحمه فرموده است:

طریقت بجز خدمت خلق نیست — به‌تسبیح و سجاده و دلق نیست»

(گفتار اول ـ وقایع سال ۱۰۶۸)

و گاهی اشعاری از امیران و وزراء دارد:

«... نواب میرزاطاهر قزوینی بر مسند وزارت نشست و او را به‌لقب اعتمادالدوله سرافراز داشتند... و این رباعی از اوست:

از مهر علی طینت هر کس که‌سرشت هرچند بود همیشه در دیر و کنشت
در دوزخ اگر درآورندش به‌مثـل جا گرم نکرده می‌برندش به‌بهشت»
(گفتار اول-وقایع سال ۱۰۹۹)

و در بعضی از موارد اشعار متضمن اشارتی تاریخی است:

«... بر حسب خواهش حضرت قیصر روم شاهزاده‌سلطان بایزید و چهار نفر پسران او را به‌ایلچیان سپردند و فرستادگان قیصر بر حسب فرمان قیصری شاهزاده و چهار نفر پسران او را خبه کرده و در پنج تابوت که با خود آورده بودند گذاشتند و روانه اسلامبول شدند... و مصالحه به‌انجام رسید و کلمه الصلح خیر تاریخ این مصالحه گردید، چنانکه گفته‌اند:

پـادشه روم و شه کـامگار صلح چو کردند بهم اختیار
منهی اقبال درین کهنه دیر غلغله افکند که‌الصلح خیر»
(وقایع سال ۹۶۹-گفتار اول)

و گاهی شعر به‌منظور معنی لغوی است:

«تمغا: به‌معنی باجی است که از مترددین در بلاد می‌گرفته‌اند و نیز به‌معنی داغی است که بر ران اسب و دیگر مواشی نهند:

نشان نماند ز تمغا بغیر آن داغـی که در درونه تمغاجی از غم تمغاست
(وقایع سال ۹۷۲-گفتار اول)

و نظائر بسیار از این دست...

۱۴. حکایت‌گوئیها و نکته‌دانیهای میرزاحسن: درضمن حوادث مذکور در فارسنامه ناصری که اغلب به‌تاریخ وجغرافیای فارس مربوط است گاهی به‌بیان حکایتهای غریب واتفاقات مستقلی که خواه‌ناخواه مبین گوشه‌ای از روحیات اجتماعی و حقایق تاریخی است می‌پردازد که در واقع آئینه های عبرت تاریخ است:

«... از غرایب اتفاقات که نواب اشرف والا، احتشام‌الدوله سلطان‌اویس میرزا حکمران همدان فرمودند آن است که پیش از ورود [ناصرالدین‌شاه به همدان] مرد تاجر شوشتری در همدان وفات یافت و به‌تقریبی قاضی همدان اموال او را تصاحب نمود و وارث او را محروم بداشت و چون از جانب حکومت مطالبه ایصال مالیه به‌وراث شد، جناب قاضی به‌عذرهای غیرموجه متعذر گردید و چون موکب اعلی، تشریف‌فرمای همدان شدند و دوسه روزی گذشت روز پانزدهم این ماه، علما و اشراف همدان شرفیاب حضور مبارک گشتند و چون نوبت معرفی از جناب قاضی رسید اعلیحضرت فرمودند: قاضی همدان ایشانند و این فرمایش اشاره بود به‌حکایتی که شیخ سعدی(ع) در کتاب گلستان فرموده است که قاضی همدان را حکایت کنند که با نعلبند پسری سرخوش بود و نعل دلش در آتش، روزگاری متلهف و پویان و مترصد و جویان و بر حسب واقعه‌گویان:

از یاد تو غافل نتوان کرد به‌هیچم سر کوفته مارم، نتوانم که نپیچم

چون این معامله به‌سمعش رسید زائدالوصف رنجیده، دشنام بی‌تحاشی دادن گرفته و سقط گفتن... چون شب شد جناب قاضی به‌پای خود به‌منزل من آمد و از فرمایش اعلیحضرت سؤال نمود به‌او گفتم گویا کیفیت معامله شما با مالیه تاجر شوشتری به‌عرض همایونی رسیده

باشد و ارادهٔ انتقام دارند، قاضی از این سؤال و جواب سخت ترسید و روز دیگر اموال تاجر را به‌وارث او بداد...»
(گفتار اول-وقایع سال ۱۲۸۷)

«از شاه‌اسماعیل‌ثانی حکم صادر شد که تمامت اشیاء نفیسه را از خانه او (سلطان ابراهیم‌میرزا) به‌دولتخانه شاهی برند چون حلیله‌جلیله که خواهر شاه‌اسماعیل بود ازین حکم مطلع گردید در حضور مقربان شاهی کتابها و قطعات را در حوض آب انداخت و جواهرات را در هاون سنگی ریخته، تمامی آنها را ریزه‌ریزه فرموده داغ آنها را در دل پادشاه گذاشت و چون سلطان ابراهیم‌میرزا دانست که زمان رحلت نزدیک است عریضه خدمت شاه‌اسماعیل نوشت:

به‌خون ای برادر میالای دست — که بالای‌دست‌توهم‌دست‌هست
کسی را فلک افسر زر نکرد — که درآخرش خاک برسرنکرد

نهایت آنکه چند ساهی قبر ما از قبر شما کهنه‌تر نماید و بسبب این اعمال زشت، بهره‌ای از عمر و دولت نخواهی‌برد، مخدوما: در مدت هشت‌ماه که پادشاه شده‌ای ۴۴۲۲۰ نفر، بی‌گناه ملتی و دولتی به‌فرمان پادشاه عادل! کشته شدند که از آن جمله ۳۲۰ نفر ذریه رسول خدا بودند و هیچیک به‌درجه بلوغ نرسیده، معصوم از گناه بودند، در روزی که خدای هر دو جهان قاضی باشد چه جواب خواهی گفت مثل شما مثل بقالی است که دکان نزدیک به‌غروب‌آفتاب بازکند و معلوم است که درجه معامله او به‌چه اندازه شود و لذت و خوبی جوانی شما گذشته است که چهل‌وهشت‌سال گذرانیده‌اید خدای غیب‌دان می‌داند که در جنگهای با کفارگرجستان همیشه طلب‌شهادت را داشتم‌و اکنون امیدوارم که به‌شهدا ملحق گردم: اناالله و انا الیه راجعون

بنیاد کرده‌ای که کنی خان و مان ما — ای خان وسان خراب چه بنیاد کرده‌ای

پس در میانه حوض رفته، غسل کرده، کفن پوشیده روی به‌قبله نشست، پس آن شاهزاده عدیم‌المثال راکشتند و این واقعه در آخر روز یکشنبه پنجم ماه ذی‌الحجه ۹۸۴ در دارالسلطنه قزوین اتفاق افتاد.

به‌چشم خویش دیدم در گذرگاه — که زد بر جان سوری مرغکی راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت — که مرغی دیگر آمد کار اوساخت
چو بد کردی مشو ایمن ز آفات — که واجب شد طبیعت را مکافات»

(وقایع سال ۹۸۴-گفتار اول)

«... در تواریخ نوشته‌اند ایالت خراسان مدتی با فضل پسر یحیی بود و هرساله علاوه بر وجوه مالیات پیشکشی به‌اندازه به‌درگاه خلیفه می‌فرستاد و در اوایل زمان‌کراهت خاطر هارون از آل برمک... ایالت خراسان را به‌علی‌بن‌عیسی بداد و سالی نگذشته، زاید بر مالیات پیشکشی در حمل هزار شتر که چندین صدبرابر پیشکش معمول فضل بود، انفاذ بغداد نمود و هارون برای نمایش کارکرده خود فرمود در میدان بزرگ آنها را عرضه دارند و بعد از حضور و ملاحظه روی به‌جانب یحیی‌نموده‌فرمود ای‌پدر اینهمه زر وسیم و متاع خراسان و خوارزم و ترکستان که علی فرستاده است، در وقت ایالت فضل درکجا بود، یحیی بلامهلت گفت در پیش صاحبان اموال...»

(وقایع سال ۱۹۳-گفتار اول)

تازه جوانی ز عرب هوشمند — گفت به‌عبدالملک از روی پند
زیر همین قبه و این بارگاه — روی‌همین مسند و این تکیه‌گاه

بر سپری چون سپر آسمان	غیرت خورشید، سری‌خون‌چکان
سر که هزارش سرو افسر فدا	صاحب دستار رسول خدا
بودم و دیدم که ز ابن‌زیاد	رفت و چها رفت که چشمم مباد
باز بچندی سر آن خیره‌سر	بد بر مختار به‌روی سپر
باز چو مصعب سرو سردار شد	دسترس او، سر مختار شد
شد سر مصعب به‌مجازات کار	تا چه کند با سر تو روزگار

(وقایع سال ۷۱-گفتار اول)

«بعد از استیلای بر مملکت جز لهو و لعب و مستی و طرب تمامت لوازم ملکداری بر طاق نسیان و فراموشی گذاشت و سر از چنبر ترکان خاتون کشید و در این حال برادر بزرگترش سلجوقشاه که در قلعه استخر محبوس بود، شفاعت‌نامه‌ای [به] خدمت برادر نوشت و این رباعی را مندرج ساخت:

درد و غم و بند من درازی دارد	عیش و طرب تو سرفرازی دارد
برهر دو مکن تکیه که دوران‌فلک	در پرده هزارگونه بازی دارد»

(وقایع سال ۶۶۰-گفتار اول)

«غلام سیاه، بی‌درنگ داخل حرمسرای شاهی شده، ترکان خاتون را بکشت و سر او را جدا کرده در طشتی گذاشته، خدمت سلجوقشاه آورد و گفته اند:

دار در این طشت زبان را نگاه	تا سرت از طشت نگوید که آه»

(وقایع سال ۶۶۲-گفتار اول)

«این ملک شمس‌الدین همان است که املح شعرا و ابلغ فصحا، شیخ‌سعدی‌علیه‌الرحمه، برای رفع طرح خرما از برادر خود قطعه‌ای فرموده به‌خواجه‌ملک‌شمس‌الدین فرستاده است:

ز احوال برادرم به‌تحقیق	دانم که ترا خبر نباشد
خرمای به‌طرح می‌دهندش	بخت بد از این بتر نباشد
اطفال پرند و مرد، درویش	خرما بخورند و زر نباشد
از غایت فقر دائم او را	شلوار به‌پای در نباشد
وآنگه تو محصلی فرستی	ترکی که از او بتر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند	کز خانه رهش به‌در نباشد»

(وقایع سال ۶۷۶)

۱۵. ماده تاریخ و اشعار تاریخی: به دلیل ذوق ادبی، بسیاری از ماده تاریخها را در رابطه با وقایع تاریخی ذکر می کند که ذیلاً نمونه هائی از آن را می‌خوانید:

در جلوس شاه‌اسماعیل‌ثانی می‌نویسد:

«... مولانا محتشم کاشی سی‌ودو بیت برشته نظم کشیده که هر مصراعی تاریخ جلوس اوست:

به‌که درین گفته معجز بیان	درج بود نام خدای جهان
شکر که قیوم کریم احد	جان ده پوزش طلب جان‌ستان
پایه ده عقده ز گیتی‌گشای	پادشه ملک بحارس رسان»

(وقایع سال ۹۸۴-گفتار اول)

«... نواب‌سلطان محمدمیرزا در همین ماه ذی‌الحجه بر اورنگ شاهی قرار گرفت و برای جلوس آن پادشاه، گفته‌اند:

منت ایزد را که بنشست ازره عزوشرف — بر فراز مسند شاهی، شه انجم سپاه
سال تاریخ جلوسش از خرد جستندگفت — «کاش‌می‌بوداز ازل‌سلطان محمدپادشاه»

(وقایع سال ۹۸۵-گفتار اول)

«... تاریخ جلوس پادشاه جم‌جاه، شاه‌عباس راکلمه «ظل‌الله» یافتند و به‌فکر دیگری «سروج مذهب» رسید و بعضی گفتند:

سال تاریخ دل طلب می کرد — هاتفی بانگ زد که «ظل‌الله»

و دیگری گفته:

کرد بر مسند شهنشاهی — چون جلوس آن شه همایون‌گاه
بود چون سایه خدای جهان — سایه انداخت بر عبادالله

و دیگری گفته:

بر مسند خاقانی زد تکیه شه ایران — تاریخ جلوسش شد «عباس بهادرخان»

(وقایع سال ۹۹۶)

«در تاریخ این سفر گفته‌اند:

«گفتا پیاده کردم هفتاد حج اکبر»

(وقایع سال ۱۰۰۹)

«... در تاریخ فتح «قلعه گنجه» گفته‌اند:

تاریخ فتح گنجه «کلید شماخی» است

(گفتار اول-وقایع سال ۱۰۱۵)

«خواجه‌محمدیوسف قزوینی در تاریخ این واقعه فرموده است:

چونکه سردار لشکر رومی — داخل ملک ایروان گردید
در سه مه گرد قلعه چون‌بنشست — مهره‌ها بر بساط عربده چید
ماه شوال چون ز بیست گذشت — دهه آخرین به‌نصف رسید
دولت شاه دین مساعد شد — لشکر روم منهزم گردید
پی تاریخ آن خرد گفتا — «آمد امروز شیعیان را عید»

(وقایع سال ۱۰۲۰)

«... شاه‌عباس‌اول... در شب پنجشنبه بیست‌وچهارم ماه جمادی‌اول این سال (: ۱۰۳۸) وقت سحر، داعی حق را لبیک اجابت گفته، جان را به‌جان آفرین سپرد؛

بود ظل‌الله تاریخ جلوس — ظل حق تاریخ سال رحلتش»

(وقایع سال ۱۰۳۷-گفتار اول)

«... در این سال نهری عمیق و وسیع از حوالی حله کنده از نزدیکی مسجد کوفه گذرانیده به‌دریای نجف رسانیدند و در تاریخ این خیرات جاریه، گفته‌اند:

شاه اقبال قرین خسرو دین شاه‌صفی — آنکه خاک قدمش زیور افسر آمد
یافت توفیق که آرد به‌نجف آب فرات — آن بشارت به‌شه از حیدر صفدر آمد
سال تاریخ چو پرسیدم از ایشان گفتند — «آب ما از مدد ساقی کوثر آمد»

(وقایع سال ۱۰۴۲)

«... حسین‌علی‌خان زنگنه با آنکه سرد صحرا گرد ایلاتی بود از علوم رسمیه خصوصاً علم فقه بهره کامل داشت و برای رواج علم وکنار درکنار رودخانه خیرآباد بهبهان مدرسه‌ای در کمال وسعت و امتیاز ساخت و تاریخ بنای مدرسه را:

«منزل علم و دانش است و ادب»

نگاشته‌اند...» (وقایع سال ۱۰۸۹-گفتار اول)

«... نواب امام‌ویردی‌بیک مسجدجامع عتیق شیراز را تعمیری لایق فرمود و تاریخ این تعمیر را بر سنگی نقش کرده درکناره محراب و منبر چهل‌ستون این مسجد نصب نمودند:

...دلم چوغنچه نهان‌خواست‌سال‌تعمیرش چو گل به‌خنده خردگفت با نشاط و سرور

بگـو به یاری توفیـق ذوالجـلال ودود اساس کعبه دین شد به‌سعی او معمور

(وقایع سال ۱۰۹۲)

«... در سال ۶۶۳ ایلخان هلاکوخان... بدرود زندگانی نمود چنانکه خواجه‌نصیرالحق والملة‌والدین طوسی رحمة‌الله‌علیه، در تاریخ آن فرموده است:

چون هلاکـو ز مراغه به‌زمستـانگه شد کرد تقدیـر اجل نوبت عمرش آخـر

سال برششصدوشصت‌وسه یکشنبه گذشت که شب نوزدهم بد ز ربیـع‌الآخـر»

(وقایع سال ۶۶۳- گفتار اول)

«اباقاخان که از انصاف وعدلش جهان بد چون بهشت عدن، خرم

ز هجرت ششصدوهشتادوعشرون به‌ذی‌حجه نه‌افزون بود و نه‌کم»

(وقایع سال ۶۸۰- گفتار اول)



مرحوم حاج میرزا سید علی، فرزند مرحوم حاج میرزا حسن حسینی فسائی، اصل عکس در بقعهٔ مدرسهٔ منصوریه.

دیوانهای شعر و شاعران مورد علاقهٔ میرزا حسن

مؤلف فارسنامه چه در گفتار اول و چه در گفتار دوم، علاوه بر ذکر بعضی از اشعار خود یا ماده تاریخها، از شعر بسیاری از شاعران ایرانی و عرب سود برده است با این تفاوت که اشعار مذکور در بخش اول بیشتر جنبه تمثیلی یا وقایع‌نگاری و استشهاد دارد ولی در بخش دوم صرفنظر از اینکه بخشهائی بعنوان شاعران شیراز وجود دارد یا در ذکر اعیان و بزرگان هر شهر و محل از شاعران نیز یادی می‌شود و اشعاری از آنها ذکر می‌گردد در ضمن کلام نیز اشعاری از شاعران نامدار چون فردوسی، انوری، نظامی، صبا و سلمان ساوجی... ذکر می‌شود که بیشتر جنبه تکمیلی یا توضیحی دارد، البته بعضی از اشعار نیز بدون ذکر نام شاعران مورد استفاده قرار گرفته است که ما حتی‌الامکان، کوشیده‌ایم تا در حواشی کتاب سرایندگان آنها را معرفی نمائیم.

بطور کلی میرزاحسن از شاعران ایرانی زیر بطور روشن و صریح نام می‌برد و از اشعار آنان سود می‌جوید: منوچهری، فردوسی، سعدی، حافظ، عبیدزاکانی، سنائی، نظامی کمال‌الدین اصفهانی، ابراهیم‌خان لاری، قاآنی، محمد یوسف قزوینی، صباحی، قائم‌مقام، سروش و معتمدالدوله فرهادمیرزا.

سعدی: از شاعرانی است که کلام او جابجا چه به‌نام و چه بی‌نام مورد توجه میرزاحسن فسائی است:

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز　　مرده آن است که نامش به‌نکوئی نبرند

(وقایع سال ۳۷۲)

ز احوال برادرم به‌تحقیق　　دانم که ترا خبر نباشد...

(وقایع سال ۶۷۶)

وگاهی از اشعار سعدی بدون ذکر نام گوینده استفاده می کند: «چنانکه گفته‌اند:

جهان ای برادر نماند به‌کس　　دل اندر جهان آفرین بند و بس

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت　　که او چون تو بسیار پرورد و کشت

(وقایع سال ۱۱۶۰)

فردوسی: از موردعلاقه‌ترین شاعران برای نویسندهٔ فارسنامه است و اغلب او را با القاب «حضرت فردوسی»، «جناب فردوسی» و «حکیم فردوسی». خطاب می کند:

به‌سه گنبدان وسطخرگزین — نشستنگه شاه ایران‌زمین»

(وقایع سال ٦١٤)

«... چنانکه این شعر به«حکیم‌فردوسی» نسبت دهند:

صفاهان به‌گودرز کشواد داد — به‌گرگین میلاد هم‌لاد داد»

(وقایع سال ۱۰۱۰)

«... حضرت فردوسی فرموده است:

جهاندار کیخسرو دادگر — نشست از بر تخت با تاج زر

به‌بیژن بفرمود تا با کلاه — بیاورد لهراسب را نزد شاه

چودیدش جهاندار برپای‌جست — بر او آفرین کرد و بگشاددست

فرود آمد آن شاه از تخت عاج — ز سر برگرفت آن دلفروز تاج»

(بلوک کوه‌گیلویه)

و این بیت را به‌حضرت فردوسی نسبت دهند:

«به‌جایت برم کت نباشد نشان — به‌سیمون دژ و قلعه دیده‌بان»

(قلعه های کوهی فارس)

حافظ: میرزاحسن به‌حافظ نیز علاقه فراوان دارد و صرفنظر از اشعاری که از وی ذکر می کند، درضمن وقایع تاریخی نیز در مواردی تفألاتی را از دیوان حافظ مطرح می‌سازد:

حافظ‌علیه‌الرحمه فرمود:

اگرچه باده فرح‌بخش و باد گلبیزاست — به‌بانگ چنگ‌مخور می که‌محتسب تیز است

(وقایع سال ۷٥٤)

راستی خاتم فیروزه بواسحقی — خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

(وقایع سال ۷٥۷)

در عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق — به‌پنج شخص عجب ملک فارس بودآباد...

(همانجا)

صوفی نهاد دام و سر حقه بازکرد — بنیاد مکر با فلک حقه‌بازکرد

(وقایع سال ۷۸٦)

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری — تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری...

(همانجا)

بیاکه رایت منصور پادشاه رسید — نوید فتح و بشارت به‌مهر و ماه رسید...

(۷۸۹)

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم — یعنی ملازم شاهم و سوگند می‌خورم...

(همانجا)

«... طهماسب‌قلی‌خان در تکیه خواجه‌حافظ از دیوان بلاغت نشانش تفأل گرفت این غزل در بدایت صفحه آمد:

سزد که از همه دلبران ستانی باج   چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج»
(وقایع سال ۱۱۴۲)

«... از دیوان خواجه حافظ تفأل خواست و این غزل را در صفحه تفأل خواندند:
عراق و فارس گرفتی به‌شعر خود حافظ   بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است»
(وقایع سال ۱۱۴۲)

بعلاوه در بسیاری از موارد اشعاری از حافظ را بدون ذکر نام وی زینت‌بخش کلام خویش می‌سازد:

«... در این چند سال، بلاد و اسرای ایران را از دست روم و روس و افغان گرفتیم:
حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم   که کشم رخت به‌میخانه‌وخوش بنشینم»

و حاجی‌معصوم شیرازی... به‌عرض رسانید که:
تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود   سر ما خاک در پیر مغان خواهد بود»

«... اگر آن حضرت... دیده را ازماخاکساران برگیرد ما دیده را از خاک درگاهش برنگیریم:
از آستان شاه مغان سر چرا کشیم   دولت‌درآن‌سرا و گشایش در آن در است...»
(وقایع سال ۱۱۴۸)

«... صاحب **تاریخ جهانگشا** نگاشته است هرروزه بزم سپهر بسطت را به‌تجرع اقداح راح ارواح ریحانی پرداخت،
در سرای مغان رفته بود و آب زده   نشسته پیر و صلائی به شیخ و شاب زده
شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده   عذار مغبچگان راه آفتاب زده...»
(وقایع سال ۱۱۴۸)

«... استیلای چنگیز و بخت‌النصر... در پیش این واقعه که مختص شیراز بود نمودی ندارد.
نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان   گرشما رانه‌بس، این سود وزیان،ما رابس

«... زمان عبور از تکیه خواجه‌شمس‌الدین‌حافظ کتاب دیوان او را خواست چون بازش داشت این دو بیت در عنوان صفحه اول بنظر درآمد.
در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد   حالتی رفت که محراب به‌فریاد آمد
ای عروس‌ظفر از بخت شکایت‌منمای   حجله حسن بیارای که داماد آمد
(وقایع سال ۱۲۰۹)

خصوصیات واژگـانـی فارسنامه ناصری

گفتیم که میزان واژه‌های عربی فارسنامه ناصری بیش از واژگان فارسی آن است اما این گروه از لغات بندرت دور از ذهن و غریب جلوه می کند زیرا به طرزی طبیعی در بافت کلام گنجانیده شده و از هرگونه تعقید وابهامی بدور است و ما ذیلاً خصوصیات واژگانی فارسنامه را باز می‌نمائیم:

۱. در مورد املاء واژگان فارسی و گاهی عربی کلمات در فارسنامه: باید گفت که مؤلف یاخطاطان، املاء بعضی از واژه‌هارا بصورتی غلط یا متفاوت با امروز نگاشته‌اند که ما ذیلاً به‌بعضی از آنها اشاره می کنیم و یادآور می‌شویم که درچاپ حاضر ضمن آنکه این کلمات را در متن اصلاح کرده‌ایم در حاشیه صورت اصلی آنها را بازنموده‌ایم:

برخواستن به‌جای برخاستن (در مورد مشتقات این واژه نیز به همین گونه عمل شده است).

پزیرفتن به‌جای پذیرفتن

پزیرفته به‌جای پذیرفته

تو را به‌جای ترا

جایزها به‌جای جایزه‌ها

خانها به‌جای خانه‌ها

خواموش به‌جای خاموش

خدمتگذاری به‌جای خدمتگزاری

خوردسالی به‌جای خردسالی

سورها به‌جای سوره‌ها

شاهزاده‌گان به‌جای شاهزادگان (در مورد هاء غیرملفوظ درآخر کلمات در اتصال به«ان» جمع و «ی» مصدری همه‌جا این شیوه معمول شده است).

شوریده‌گی به‌جای شوریدگی

قلعه‌گیان به‌جای قلعگیان

کارگذاران به‌جای کارگزاران

کین به‌جای کاین

گماشته‌گان به‌جای گماشتگان

لم یذرع به‌جای لم یزرع

مؤاثر به‌جای مؤثر

مهابا به‌جای محابا

مذبور به‌جای مزبور

نه‌بود به‌جای نبود

هنگامها به‌جای هنگامه‌ها

همچنین جمع بستن بعضی از کلمات فارسی بصورت عربی چون پیغامات و فرامین

۲. معانی خاص لغات: در فارسنامه ناصری بعضی از لغات در معانی‌خاص و بدور از کاربرد معمولی آنها بکار برده شده است مانند:

الف— آمیختگی به‌معنی هرج و مرج و آشفتگی و درهم ریختگی: «... چون خبرآمیختگی سپاه حسن‌خان به‌اکبرخان رسید...» (وقایع سال ۱۱۰۶- گفتار اول)

مراتب آمیختگی مملکت فارس را معروض داشت...» (وقایع سال ۱۱۰۶- گفتار اول)

ب— آرمانیدن: آرام کردن: «... شوریدگیهای آن سامان را به‌حسن کفایت آرمانید...» (وقایع گفتار دوم- میدان‌شاه‌شیراز)

ج— کاوش: ستیز و دشمنی: «... با اعیان لارستان بنای کاوش را گذاشت...» (وقایع سال ۱۱۶۰)

د— اهالی: حاکمان و متصدیان امور: «... و سایر بلوک را به‌اهالی آنها سپردند...» (وقایع سال ۱۲۹۳-گفتار اول)

«... حکومت بلوکات فارس را به‌اهالی آنها وحکومت بندرعباس را به‌احمدشاه داد...» (وقایع سال ۱۲۹۳- گفتار اول)

هـ— شوریدگی: هرج و مرج و آشوب: «به‌اندک‌زمانی شوریدگیها را به‌جمعیت بازگشت فرمودند...» (وقایع سال ۱۲۹۳-گفتار اول)

و— لجاره: رجاله، مردم فتنه‌جو: «... با پنجاه‌هزار لشکر و لجاره وارد شیراز گشت...» (وقایع سال ۱۱۰۷- گفتار اول)

ز— واسوخته...: دلزده، روی‌برتافته «... از مطالعه کتب حدیث عامه واسوخته، متوجه علوم رسمیه گردید...» (علمای شیراز- گفتار دوم)

ح— خودداری: درنگ، توقف «... آنها را شکست فاحش داده‌که تا شهر ساری خودداری نکرده به‌شیخ ویس‌خان پیوستند...» (وقایع سال ۱۱۹۹- گفتار اول)

۳. معنی‌کردن واژه‌های دور از ذهن:

الف— بکار بردن لغات ترکی چون اسامی ماهها از قبیل تنگوزئیل، لوی‌ئیل، ایت‌ئیل و معنی کردن واژه‌های ترکی:

قزل‌اياغ: «... قزل‌اياغ در ترکی به‌معنی پای طلاست...»

(وقایع سال ۱۰۲۹-جلد اول)

قوللر آقاسی: «... قوللر در ترکی به معنی غلامهاست و «لر» نشانه جماعت و بزرگ،

قوللر آقاسی یعنی سرکرده غلامان شاهی...»
(وقایع سال ۱۰۳۸-جلد اول)

شاهیسون: «... فوجی ترتیب داد و نام آن را شاهیسون نهاد یعنی شاه‌دوست...»
(وقایع سال ۱۰۳۸- گفتار اول)

دوداق: «... او را به‌علت کلفتی لب دوداق می‌گفتند...»
(وقایع سال ۱۲۱۹)

انجو: «... آن املاک را انجو گفتند یعنی خالصه دیوان...»
(گفتار دوم-محله بازارمرغ)

ینگچری: «...ایشان را ینگچری گفتند و «ینگ» به‌معنی تازه است و «چری» مخفف چریک است یعنی لشکر تازه...»
(وقایع سال ۱۰۳۸- گفتار اول)

تمغا: «... تمغا به‌معنی باجی است که ازمترددین در بلاد می‌گرفته‌اند...»
(وقایع سال ۹۷۲)

چرکس: «... نام ایلی از آذربایجان است و گویا اهل این قریه را از ایل چرکس آورده‌اند.»
(گفتار دوم- بلوک دشتستان)

یوخاری‌باش: «... آنها را یوخاری باش گفتند یعنی بالای سر و طایفه‌ای را «اشاق‌باش» یعنی پائین‌سر، گوسفند که به‌ترکی «قوین» است و شترکه «دوه» است...
(وقایع سال ۱۲۰۰-گفتار اول)

ب— معنی کردن لغات عربی:

طباطبا: درکتاب ابن‌خلکان نوشته است طباطبا به‌فتح دو طاء بی‌نقطه و دو باء یک نقطه و دو الف، لقب ابراهیم‌بن‌اسمعیل‌حسنی است و او را برای آن طباطبا می‌گفتند که روزی از غلام خود جامه خواست و غلام گفت دراعه بیاورم ابراهیم که زبانش لکنتی داشت و قاف را، طاء می‌گفت فرمود طباطبا بیاور یعنی قبا،قبا، و طبای دوم تأکید طبای اول است...»
(گفتار دوم- بلوک کازرون)

قوس‌قزح: «... قوس‌قزح که به‌فارسی کمان رستم گویند...»
(گفتار دوم-علمای‌شیراز)

دقاق: «... یعنی مردمانی که ابره‌های قبا راکوبیده و صاف و راست کنند و «دق» به‌معنی کوبیدن است...»
(کاروانسراهای‌شیراز- گفتاردوم)

اقلید: «... در لغت عرب به‌معنی کلید است...»
(بلوک اقلید- گفتار دوم)

ودع: «... صدفی دریائی که آن را به‌عربی «ودع» و در فارسی گوش‌ماهی گویند...»
(بلوک‌دشتستان- گفتار دوم)

ج— ذکر معنی واژه‌هائی که کاربرد کشاورزی دارند یا در یک‌محل معین، مصطلح می‌باشند و ارائه اطلاعات کشاورزی:

سواره بستن: «... و در هرجا دره‌ای بود به‌اصطلاح اهل فارس سواره بست یعنی طاق زده، جدول را از روی طاق گذرانید و هرجا بلندی بود، سوراخ کرده، جدول را عبور بداد...»
(بلوک فسا- گفتار دوم)

خسک‌دانه: «... روناس و گل‌رنگ که تخم آن را خسک‌دانه گویند...»
(بلوک ابرقوه- گفتار دوم)

چلغوزه: «... بادام زنگی، نام میوه‌ای است به‌اندازه شفتالو و مغز هسته او را به‌غلط

«چلغوزه» گویند برای آنکه چلغوزه را در کتاب طب حب‌الصنوبر نویسند و صنوبر درخت کاج را گویند...» (بلوک بحرین- گفتار دوم)

نخل شاهانی: «... عموم نخلهای بلده جهرم، شاهانی است که لطافت و شیرینی آن، بهتر از همه خرماهای روی زمین باشد و چنان روشن است که هسته آن از میانش نمایان است...» (بلوک جهرم- گفتار دوم).

عمل: «... و گفته‌اند عمل داراب برخلاف همه فارس است که در سال تر محصولش از نمناکی زمین ضایع شود و در خشک‌سالی بخوبی پروراند...» (بلوک داراب- گفتار دوم)

آسیاب‌گردان: «... در قدیم دو آسیاب بر روی یکدیگر که جدول و تنوره و خانه هریک را از سنگ درآورده‌اند... جدول اولی دو آسیاب را گردانیده و اراضی دامنه و حوالی مسجد را زراعت نماید...» (بلوک داراب- گفتار دوم)

دیمی و فاریابی: «... عموم نخلستان دشتستان دیمی است که به‌آب باران زمستانه قناعت کند و چندین نخلستان هم از آب رودخانه دالکی و خشت، فاریابی در کنارهٔ این رودخانه باشد...» (بلوک دشتستان- گفتار دوم)

چم: «... چم... کناره رودخانه را گویند...» (بلوک دالکی- گفتار دوم)

گاوچاه: «... بیشتر کشت و زرع این بلوک دیمی است و... بیشتر آن را از آب گاوچاه به‌عمل آورند...» (بلوک گله‌دار- گفتار دوم)

پیمان: «... باغ تخت شیراز مبذر ۱۲۵۰ من گندم به‌وزن ۷۲۰مثقال صیرفی است که به‌اصطلاح اهل شیراز صدپیمان است...» (وقایع سال ۱۲۱۳- گفتار اول)

د- معنی کردن نام پرندگان و جانوران:

«... کبوتر دوشم که به‌ترکی بلدرچین گویند...» (جانوران فارس- گفتار دوم)

«... جغد و بوم که آن را «بوف» گویند...» (جانوران فارس- گفتار دوم)

«... راسو که آن را موش خرما گویند...» (جانوران فارس- گفتار دوم)

«... خارپشت بزرگ را در فارس چوله و در جای دیگر سیخول گویند...»
(جانوران فارس- گفتار دوم)

«... سنگ‌پشت که آن را لاک‌پشت نیز گویند...» (جانوران فارس- گفتار دوم)

«... باشه یعنی قرخی...» (جانوران فارس- گفتار دوم)

«... مرغ سنگ‌خوار که آن را به‌ترکی قریقره گویند...» (جانوران فارس- گفتاردوم)

«... کبک انجیر... این مرغ را جیرفتی نیز گویند...» (جانوران فارس- گفتار دوم)

ه- توضیح لغات و اصطلاحات علمی بنابر تعریفات علمی زمان میرزا حسن: در این مورد واژه‌هائی چون نقطه، سطح، جسم، دایره، قطر، قوس، قطعه، درجه، زاویه، مثلث، مربع، مستطیل، مخروط، سهم مخروط، دایره عظیمه، قطب و... توضیح داده شده است
(رک مقدمات علمیه- گفتار دوم)

و- توضیح واژه‌های مربوط به مسافات چون میل، ذراع، ذرع شاه، بهر، فرسخ، فرسخ کاروانی.

ز- توضیح واژه‌های مربوط به اوزان و مقیاسات از قبیل چارک، نیم‌من، من، خروار،

من کرمانشاه، من تبریز، من شاه، مثقال، پیمان...

ح- توضیح لغات و اصطلاحات جغرافیایی از قبیل: طول و عرض جغرافیائی، معدل‌النهار، خط استوا، نصف‌النهار، مغرب‌اعتدال و دایره اول‌السموات، دایره‌عرضیه، اقالیم هفتگانه...

«مبادی طول بلاد فارس در این کتاب فارسنامه ناصری همان گری نیچ رصدخانه را... قرار داد» (مقدمات علمیه) که میرزاحسن اغلب با توجه به کتاب جام جم این طول و عرض بلاد را بدست داده است «معرفت سمت قبله مسلمانان یعنی نقطه‌ای از دایره افق که اگر نمازگزار روی خود را به‌آن نقطه بدارد روی او به‌سمت مکه باشد و علما اتمام این عمل را به‌دائره هندیه کنند...» (همانجا)

(میرزاحسن در فارسنامه موفق به‌ارائه تمام درجات انحراف قبله نشده و اغلب جای آن را خالی گذاشته است.)

ط- به کاربردن واژه‌های فرنگی در نثر و نظم و معنی کردن برخی از آنها:

«درانگلند اهل ریاضی گرفته‌اند با میل یک‌درج را اندرحساب سط» (مقدمه علمیه)

«... جماعت پرتگال از فرنگستان آمده والی هرموز را فریفته در جزیره... لوای اقتدار افراختند...» (وقایع سال ۱۰۱۰)

«... به‌سفارت استنبل... به‌مصاحبت انجلو چاوش سفیر دولت روم...» (وقایع سال ۱۰۲۱)

«... به‌بندر جرون که او را بندر گامبرون نیز می‌گفتند رفته... جماعت پورتکال را از جزیره‌هرموز بیرون کرده، بندرجرون یاگامبرون را...بندرعباس گفتند...» (وقایع سال ۱۰۳۰)

«... این جزیره... در دست فرنگیان ولندیزی بود و چون جماعت ولندیزی از خیال میرمهنا مطلع گشتند... کپیتان جهازات ولندیزی باکشتیهای خود در برابر آنها آمده جنگی سخت نمودند...» (وقایع ۱۱۸۰)

«... برای انجام این خیال سیسیانوف راکه اهالی آذربایجان به‌ظرافت او را ایشپخدر گفتند مأمور به‌صوب‌تفلیس فرمود...» (وقایع سال ۱۲۱۸)

«... در عنوان جواب ناپلیون ایمپراطور... فرانسه...»... (وقایع سال ۱۲۲۱)

از اشعار خود میرزاحسن درباره لار ری و لار فارس:

در آن شب که مرا دمه در رسید

سه پله به‌یخ مانده ای ذووداد — سه پله به‌یخ ترمومتر آرمید

سپس چون سه شب ترمومتر آرمید — بگفتم به‌تقسیم سانتی‌گراد

به‌پنج وشش وهفت پله رسید...

(بلوک لارستان)

«... ایلچی دولت نمسه...» (وقایع سال ۱۱۴۶)

و در گزارش سفرنامه ناصرالدین‌شاه بفرنگ با بسیاری از این نامها و اصطلاحات روبرو می‌شویم. رک: وقایع سال ۱۲۹۰ ببعد

خصوصیات صرفی و نحوی فارسنامه ناصری

۱- استعمال ضمیر«او» به‌جای «آن»: «...واصفهان و اعمال او را مسجد مسلمانی کنم...» (گفتار اول-وقایع سال ۳۶۹)

«... توبه مملکت فارس رفته و پادشاه او را دیده‌ای...» (وقایع سال ۳۶۹-گفتار اول)

۲- استعمال یاء استمراری:«... شاگردان فقیر را با ابناء ملوک فرق ننهادی و فرزندان خویش را بر دوستان درویش ترجیح ندادی... هرجامه که دوختندی، پوشیدی... و هرچه از خزانه غیب رسیدی صرف فرمودی و چون تمام گشتی وام نمودی...»

(گفتار دوم- محله سر باغ شیراز)

«... خط نسخ تعلیق و شکسته را خوش نوشتی که به‌خط استادان این دو خط مشتبه شدی و گاهی در تقاضای ضبط ناحیه و بلوکی نشدی...» (محله سر باغ شیراز- گفتار دوم)

۳- فاصله بین اجزاء فعل مرکب: «...ناچار پناه به‌بارگاه سلطان اولیا شیخ مرشد ابواسحق برده، درها را بستند...» (وقایع سال ۶۶۲-گفتار اول)

«... پس عود به‌ری نمود...» (وقایع سال ۳۶۰-گفتار اول)

۴- بکاربردن وجه وصفی: به کرات به‌عنوان یکی از خصوصیات عمدهٔ نثر دوره‌قاجار: «... پس عرضه داشت که چون این غلام از راه دور آمده و به کاری بزرگ مأمور گشته... هم سپاه‌را سان دیده و هم ارادت کیشی سپاه خراسان را فهمیده، مزید قوت و اجرای خدمت خواهد بود...» (وقایع سال ۱۱۴۰- گفتار اول)

«... دشمن مغرور است و جمعیتش پرزور، در برابر ما نشسته و... به‌قلعه ایروان و زنگی پیوسته اگر فتوری در عزم و رزم ما شود از همه جا بسته، پس توکل به‌قوت ایزدی باید نمود...»

«... علی‌مرادخان گرفتار گشته به‌حضور همایونی رسیده است و پایش را بریده، چشمهای او را کنده، وفات یافت...» (وقایع سال ۱۱۴۹- گفتار اول)

۵- حذف اجـزاء جمله چون فاعل، مسندالیه، مفعول، مسند، متمم فعل، حـروف اضافه،نشانه و ربط:

«... پس ن‌امت گرفتاران روسی را مرخص فرموده، خرجی راه داده، بدرقه همراه نموده،

روانه اوطان خود نمود...»
(وقایع سال ۱۱۴۸-گفتار اول)

«... پانزده‌هزار نفر از سپاه کینه‌خواه برداشته، به‌قصد استقبال سر عسکر نهضت نمود...»
(همانجا)

«... مقصود ما از احضار شما این است که بگویم شاه‌طهماسب معزول و شاه‌عباس منصوب، هردو پادشاه و پدر بر پدر پادشاه و شاهزاده‌اند...»
(وقایع سال ۱۱۴۷)

«... اگر اهالی ایران به‌سلطنت ما راغب و آسایش خود را طالب باشند...»
(وقایع سال ۱۱۴۸)

«... شجاع‌الملک و سران، سکونت را بر حرکت ترجیح می‌دادند که دشمن بیاید او را بهتر دفع کنیم...»
(وقایع سال ۱۲۷۳)

«... جمعی را به‌شفاعت خدمت رکن‌الدوله فرستاد...»
(وقایع سال ۳۶۵)

«... آنها را روانه فارس داشته، محبوس شدند...»

«... تاجر عود به‌فارس و قصه صندوق که از عضدالدوله همراه برده بود به‌عرض رسانید...»
(وقایع سال ۳۶۹)

«... از عمرش هفتاد سال گذشته بود و چهل وچهار سال لوای امارت افراشت.»

۶- تقدم و تأخر اجزاء جمله:

«... عبدالله پاشا، از انصراف موکب نایب‌السلطنه از ظاهر قارص حمل بر سپاه یا سانحه در بلاد ایران نموده، جمعیت متفرقه خود را جمع داشته که موافق ثبت دفتر رومیه و تقریر محمدآقا ذخیره‌چی که در جنگ اسیر گشت معادل ۷۰ هزارنفر سوار و ۵۰ هزار پیاده بود، عازم ایران گردید...»

۷- جملات طولانی:

«مدت سفر میمنت اثر هندوستان از تاریخ غره ماه صفر ۱۱۵۰ که روز حرکت از نادرآباد است تا روز ورود به‌آن مکان دو سال و هفت روز و مدت حرکت از شاه‌جهان‌آباد تا ورود به‌نادرآباد یکسال تمام اتفاق افتاد...»
(وقایع سال ۱۱۵۳)

«... بر حسب فرمان وکیلی، تفنگچی و چریک سواحل دریای فارس از حد حصار خفار و نواحی که مسکن طایفه بنی کعب بود و بنادرات درکشتیهای دیوانی که از زمان حضرت نادرشاه باقی بود و کشتیهای تجار سوار شده به‌عزم تسخیر مسقط حرکت نمایند...»

(وقایع سال ۱۱۸۰)

افکار اجتماعی و اندیشه‌های میرزاحسن

مورخی بزرگ چون میرزاحسن، وقتی قلم بدست می‌گیرد تا به‌نگارش وقایع کوچک و بزرگ تاریخی بپردازد، صرفاً وقایع‌نگاری نمی‌کند و علی‌رغم بسیاری از حادثه‌نویسان فقط به‌جلوس و مرگ پادشاهان، جنگها و آشتی‌ها، تشکیل و زوال ظاهری حکومتها اکتفا نمی‌نماید بلکه با دیدی عمیق و همه‌جانبه، نه‌تنها انگیزه‌های حوادث را درمی‌یابد، نتائج و عوارض و عواقب مسائل را نیز می‌شناسد و با خوانندگانش درمیان می‌نهد.

به شهادت سطور فارسنامه ناصری، میرزاحسن در همان حال که قدرت اراده و تصمیم و موقع‌شناسی افراد بزرگ را فراموش نمی‌کند و نقش شخصیتها را در ساختار حوادث تاریخی منکر نمی‌شود، شجاعت‌ها و دلاوری‌های افراد را درکنار هدفها و عملکرد آنها به‌تحلیلی بیرحمانه می‌کشد، نقاط قوت و ضعف سیاسی و اجتماعی آنها را می‌نماید، دانائی و تقوا، فضیلت و کمالات فردی را از دانش‌آموزیها، جنگ‌آوریها، سازمان‌دهیها، مقاومتها، دادگریها، رقابتها، شکست‌ها و پیروزیهای آنان را به‌جای خود مطرح می‌کند ولی درعین‌حال اشتباهات ناشی از خودپسندی‌ها، گمراهی‌ها، مال‌اندوزی‌ها، قساوتها و ستمگری‌ها و جهالتها را از یاد نمی‌برد. نظری به‌آنچه او درباره شاه‌اسماعیل‌صفوی، شاه‌طهماسب، نادر، کریم‌خان زند، آقامحمدخان قاجار و لطفعلی‌خان زند، فتحعلی‌شاه قاجار و بسیاری دیگر از سلاطین قبل و بعد از آنها نگاشته است، باز نماینده این روحیه تاریخ‌نگاری است، یکی بسیار خوب سازمان می‌دهد، از هیچ، همه‌چیز می‌سازد اما قسی‌القلب و بیرحم است، دیگری تقوا و پرهیز می‌نماید ولی درعمل دروغگو و ریاکار و بی‌تقواست و سومی پس از فتوحات فراوان به‌جنون قدرت دچار می‌شود و وحشیگریهائی می‌نماید که روی چنگیز و تیمور را سپید می‌سازد و چهارمی اگرچه وکیل‌ـ الرعایاست، ازکله منار ساختن نیز دریغ نمی‌ورزد و نزدیکترین محارم و دوستان خویش را خودبینانه کور می‌کند و می‌کشد و آقامحمدخان پس از آنکه به‌بهترین وجهی وحدت ملی و سازمان‌دهی سیاسی و اجتماعی و بدرکردن رقیبان را انجام می‌دهد، زشت‌ترین رفتارها را با رقیب شکست‌خورده و درمانده خویش، انجام می‌دهد که ذکر آن مایه شرم تاریخ‌نویسان است، کله منار می‌سازد و مال می‌اندوزد و از هرگونه قساوت حیوانی دریغ نمی‌کند. اما مرگ عبرت‌ـ انگیز هریک از اینها که بی‌هرگونه شکوه و همراه با شادی قلوب صورت می‌گیرد، نشان می‌دهد

که هیچیک از این قدرتها بر مبنای آنچه واقعاً تاریخ را می‌سازد، یعنی قلوب مردم، استوار نیست و میرزاحسن با این ترتیب و علی‌رغم بعضی تعارفات متداول عصر، نه‌تنها مطلق‌سازی‌نمی کند بلکه قدرت‌ها و ضعفها را درکنار هم می‌نشاند و آئینه عبرتی می‌سازد که نگرندگان به‌تاریخ را راضی و خشنود می‌سازد و درسها می‌آموزد.

دیداجتماعی میرزاحسن بسیار منطقی و بلندنظرانه است، او انسان را محترم، باارزش، با تقوا و فضیلت، شجاع، فداکار و میهن‌پرست می‌شناسد و هرچه راکه به‌این ارزشها خلل‌وارد می‌سازد، مطرود و غیرانسانی می‌داند، او ریاکاری، استعمار و تحمیق توده‌ها را نفی می کند، فشارهای اقتصادی، مالیات‌گیریهای بیرحمانه، ستمگریهای‌عوامل قدرت رابرای کسب مال اول برای خود و بعد برای حکومت، برنمی‌تابد و جابجا با ذکر شواهد و امثله فراوان نظام مبتنی بر قساوت و بیرحمی و بی‌رمق کردن اقتصادی جامعه را محکوم می‌سازد. برای او فارس مشتی نمونه خروار است و آنچه را از خون و آتش و قحطسالی و بی‌غذائی و بیماریها در فارس مطرح می کند، درواقع صرفاً متعلق به‌این بخش از ایران بزرگ نیست، نمودار وضع موجود یک جامعه بزرگ، در سرزمینی بزرگ است در یک عصرمشخص. و آنچه از کمالات نیز مطرح می کند چون فضیلت‌جوئی، علم، ریاضی‌دانی، صرف ونحودانی، تجارت، علم‌آموزی و علم‌اندوزی، فقاهت و اجتهاد، لشکرآرائی و هنرمندی که، شعر و خط و نویسندگی، منحصر به‌فارس نیست. او از دانشمندانی از دیگر نواحی ایران نیز نام می‌بردوایشان را می‌ستاید تا بفهماندکه اگرچه ضرورتاً از فارس سخن می‌گوید همه‌جای ایران را سرای خویش می‌داند و رفاه و سعادت و نیکروزی را برای همه مردم ایران می‌خواهد.

این اندیشه‌های دقیق و انسانی حساب شده، سبب می‌شودکه درفارسنامه ناصری برای اولین‌بار، انسانهای معمولی باکارها، هنرها، قوتها و ضعفهایشان در یک‌کتاب تاریخی معتبر درگفتار دوم فارسنامه مجالی برای ظهور و نمود بیابند و بهترین دستمایه محققان اجتماعی برای دریافت اوضاع اجتماعی توده‌های فراموش شده در تواریخ رسمی و اشرافی و فرمایشی باشند آنهم در دورانی که ازحساس‌ترین ادوارسیاسی ایران عزیز و سرافراز است، دوران نفوذ استعمار، دورانی که فقط معدودی از رجال بزرگ فاجعه خزنده استعمار را درك می کنند، دوره‌ای که حقوق‌بگیران وکارگزاران بیگانه همانند صاحبان مشاغل اجتماعی دیگر درکنار طبقات مختلف جامعه ظاهراً آبرومندانه زندگی می کنند و جامعه ماهیت‌کارگزاری انگلیس و هلند و پرتغال را درك نمی کند و میرزا حسن درضبط این مشاغل و مناصب، رابطه توطئه قدرتهای استعماری را در هرات با ماجراهای اشغال بوشهر مربوط می کند و خزش استعمار و فریبها و نیرنگهای آن را خوب می‌شناسد و دقیقاً ضمن شرح‌حوادث تاریخی، رندانه روزهای تلخ آینده جامعه استعمارزده را پیش‌بینی می کندکه از بحرین‌و هرموز و هرات وآذربایجان و سواحل خلیج فارس و دریای خزر آغاز می‌شود و روزی به‌تقسیم ایران درشهریور ۱۳۲۰ می‌انجامد

ما در مباحث بعدی با تشریح کمالات اجتماعی، زنان و مردان درجه اول و دوم و سوم، مشاغل، شکنجه‌ها و عذابهای ارباب قدرت، فشار مأموران مالیاتی و امثال آنها به‌خوبی می‌توانیم تفاوت تاریخ‌نگاری میرزاحسن را با دیگر تاریخ‌نویسان دریابیم:

تحلیلی از بخشهای فارسنامه ناصری

بطور کلی فارسنامه ناصری از دو بخش مجزا از یکدیگر تشکیل شده است که نویسنده برآنها، نام گفتار اول و گفتار دوم را نهاده است.
در گفتار اول وقایع تاریخی فارس و گاهی ایران از صدر اسلام تا سال ۱۳۰۰ هجری به‌ترتیب گاهشماری هجری ارائه می‌شود اگرچه میرزاحسن این وقایع را تا سال ۱۳۱۲ نوشته بود ولی دوازده سال از این وقایع مفقود شد و بعلت ضعف چشم آنرا تجدید نکرد. در این قسمت به‌وجود آمدن حکومت اسلامی در ایران، تغییر قدرت از حکام عرب به‌فرمانروایان ایرانی، روی کار آمدن سلسله‌های مختلف پادشاهی در ایران و رابطه این فرمانرواییها با وضع فارس به‌دقت و وسواس و با استفاده از منابع فراوان مطرح می‌شود و برخلاف کتب تاریخی دیگر که اولاً وقایع بسیار مهم مربوط به‌سلاطین و جنگها و صلحهای آنان را مطرح می‌سازند و ثانیاً به جزئیات وقایع و اموری که گاهی زیربنای حوادث اساسی و بزرگ هستند توجه نمی‌کنند، میرزا حسن از هردوی این نقائص اجتناب می‌جوید و علاوه براثر اوضاع سیاسی و اجتماعی حکومتهای غالب، براوضاع واحوال فارس، جریانات اجتماعی و اقتصادی و اوضاع و احوال مردم را از ابعاد مختلف مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد و با نکته سنجی‌های خردمندانه و دید روشنگرانه خویش عمق حوادث را نشان می‌دهد و تأثیرات مثبت و منفی آن را برمردم فارس می‌نمایاند وصرف‌نظر ازمواردی که به‌خاندان خودش یا به‌رجال محبوب صاحب قدرت روزگارش مربوط است در بقیه موارد، محاسن و معایب را باز می‌گوید.

او مطالب این بخش ازکتاب خود را از خلال دهها کتاب تاریخی و به‌استناد دیده‌ها و شنیده‌ها و استنباطات شخصی خویش فراهم می‌آورد و به‌همین جهت بخش اول کتاب او صرف‌نظر از اینکه تاریخ اجتماعی و سیاسی است، به‌ظهور و افول بسیاری از علما و شعرا و بزرگان، حوادث ارضی وسماوی، قحطسال‌ها و سالهای فراوانی، نبردهای عقیدتی و دشمنی‌های قومی، آداب و رسوم محلی، ویرانیها و آبادانیهای شهرها، ایجاد و نابودی مراکز علمی و ادبی و مذهبی و انگیزه‌های شخصی یا اجتماعی این حوادث اشاراتی مشبع و آموزنده دارد و اگرچه در تحت تأثیر منابع گاهی القاب و اوصافی را برای رجال و بزرگان مورد بحث

بکار می‌برد که بسیار احترام انگیز و حتی تملق‌آمیز است اما در ذکر وقایع، کارش روشنگری است، خواننده را فریب نمی‌دهد و بر حقیقتی سرپوش نمی‌نهد و گفتنی‌ها را می‌گوید و اخلاق نیک و بد مردم را آنچنان که بوده است بازمی‌نماید و بهمین جهت گاهی حتی کلامش به‌مرز خرافات‌گوئی و زودباوریهای ساده‌لوحانه نزدیک می‌شود.

گفتار دوم کتاب نیز، ویژگیهای خاص و استثنائی خود را دارد که ما قبلاً به اجمال از آنها سخن رانده‌ایم و اینک در دو مبحث تحلیلی ازگفتار اول و دوم فارسنامه‌ناصری، به تفصیل درباره این دوگفتار، گفتگو خواهیم کرد:



چند تن از فرزندان حاج میرزا حسن:
از چپ به راست: ۱ـ آقای میرزا سید محمودخان (فرزند حاج میرزا حسن) ۲ـ آقای حاج میرزا سید محمد (مهذب‌الدوله) (فرزند حاج میرزا حسن) ۳ـ آقای میرزا سید احمد (مهذب‌الدوله) (فرزند حاج. میرزا حسن) ۴ـ آقای ملاغلامحسین مدرس نجوی ۵ـ حاج میرزاابوالقاسم منصوری (فرزند حاج میرزا حسن)
اصل عکس در بقعهٔ مدرسهٔ منصوریه شیراز که در سال **۱۳۱۹** قمری گرفته شده.

تحلیلی از گفتار اول فارسنامه ناصری

فارسنامه ناصری، شاید از معدود کتابهائی باشد که در گفتار اول خود دقیقاً اوضاع و احوال اجتماعی و حوادث و وقایعی را که دیگر تاریخ نویسان متذکر آن نشده یا از آنها به تسامح گذشته‌اند، مشروحاً و دقیقاً مطمح نظر قرار می‌دهد:

در این گفتار نظام حاکم برجامعه با نظمی منطقی و بهم‌پیوسته با تمام ابعاد زشت و زیبای آن نشان داده می‌شود، به‌همان اندازه که از سلاطین و بزرگان، وزراء و امراء و حکام و ضابطین و فراشان سخن می‌رود، از علما و دانشمندان و فقها و شعرا و نویسندگان سخن رانده می‌شود و به‌همان حد که وقایع مهم از قبیل جنگها و تغییر فرمانروایان و قساوتهای ارباب قدرت مطرح می‌شود به‌زندگی طبقات متوسط و فرودین جامعه نیز توجه می‌شود و حسادتها و رقابتها و توطئه‌ها، نیک‌نفسی‌ها، خیراندیشی‌ها، بخشش‌ها، درجوار شکنجه‌ها و عذابهای قساوت‌آمیز، مطرح می‌گردد.

از راهزنان، سرهنگان، شاهزادگان، فقها، والیان فارس و رجال درجه دوم و سوم در شهرهای کوچک و بزرگ این بخش ازکشور سخن می‌رود و از حرصها و مال‌اندوزیهائی که رمق جامعه را می‌گیرد، از باج‌خواهیها و باج‌دهیهائی که معلول جامعه‌ای استبدادزده و مرعوب است و از روابط سیاسی عصری که استعمارکم کم جای پای خود را به‌صورتهای مختلف در نواحی مختلف ایران منجمله فارس استوار می‌سازد و توطئه‌ها و فریبها می‌آفریند همه وهمه دراین کتاب با موشکافی سخن می‌رود.

اخلاق‌اجتماعی، روابط همجنس‌بازانه، قدر نازل زنان، نظربازی‌ها، فحشاء و منکرات به‌همان اندازه به‌دید می‌آید که شکنجه‌ها، کله منارساختن‌ها و چشم کندن‌ها و قتل‌عامها و غارتها و اسیرگرفتن‌ها. نویسنده فراموش نمی‌کند که آنان که از قدرت نیز فاصله دارند چون شعرا و نویسندگان و تجار و مردم عادی محلات حیدری و نعمتی چه مسائلی دارند و چگونه اعمال آنها گاهی در سطح جامعه به‌فاجعه‌های شوم و دردانگیز می‌انجامد و همین گروه نیز تا مجالی می‌یابند چگونه برهم می‌تازند وکار یکدیگر را می‌سازند. روابط مال‌اندوزانه اجتماعی، قاضی که مال یتیمان را می‌برد، عالمی که به‌شهادت ناروا املاک موقوفه‌ای را به‌دیگری می‌بخشد، برادری که به‌منظور تصاحب مال برادر، او را می‌کشد، و رجاله‌ها و ولگردهائی

که برسر مردم می‌تازند و برمال و ناموس آنها چیرگی می‌یابند، همه وهمه، سطور گفتار اول فارسنامه را به‌آئینه عبرت تاریخ بدل می کنند.

مؤلف فارسنامه مردی‌است نکته‌سنج و علت‌یاب و تحلیل‌گر، با زبانی‌مهربانانه و نرم و لطیف، همچنانکه درگفتار اول فارسنامه در ذکر رجال طراز اول از قبیل امراء و وزراء و حکما به‌بیان القاب مسجع و موزون فراوان مبادرت می‌ورزد، درگفتار دوم نیز از بذل این تعارفات و القاب برای افراد و رجال درجه دوم و حتی کودکان دریغ نمی‌ورزد:

اما بی‌آنکه به‌ذکر القاب رائج در فارسنامه بپردازیم باید رجال فارسنامه را ارزیابی کنیم. درگفتار اول فارسنامه، نظر به کیفیت تاریخ‌نگاری کتاب، شخصیتها اصولاً مردند و از زنان جز معدودی مطرح نمی‌شوند اینان عبارتند از:

۱- پادشاهان و فرزندان ذکور و خاندان ایشان با توجه به نتائج تاریخی اعمال و افعالشان و ظلم و دادگری و مهرو کین آنان در فارس.

۲- علما و شاعران و زندگی آنها در رابطه با دربارها و صاحبان قدرت، تولد و مرگ این دسته از رجال و بوجود آوردن شاهکارهای علمی و ادبی بوسیله آنها.

۳- وزراء و سرداران وحکام و کارگزاران و مأمورین دولتی و جنبه‌های مثبت و منفی کارهای‌ایشان در فارس.

در این بخش ما با بسیاری از توطئه‌های کلی یا جزئی که فی‌المثل به‌مرگ پادشاهانی چون نادر و آقامحمدخان می‌انجامد تاکشته شدن فلان ضابط در توطئه اراذل و اوباش محل سروکار داریم. این قسمت از فارسنامه به‌تحقیق، یکی از تحلیلی‌ترین و عبرت‌آموزترین بخشهای کتاب است و میرزاحسن با نکته‌سنجی فراوان به‌موقع انگیزه‌های مخاطرات و دشمنی‌ها، دوستیها و زدوبندهای ارباب قدرت و نتائج مثبت و منفی این اعمال را به‌تحلیل می‌گیرد و اغلب با نتیجه‌گیریهای خاص، خواننده را با جریان شکل‌گیری قدرتها و زوال آنها و انگیزه حوادث و رویدادها، آشنا می‌سازد و بدین ترتیب کتاب خود را از بیروحی و بی‌رونقی و وقایع نگاری محض بعضی از مورخان، بدور می‌دارد، به‌این نمونه‌ها بنگرید:

در ذکر کشته شدن نادرشاه می‌نویسد: «... نادر بجهت رجحانی که به‌مذهب اهل‌تسنن داده بود دل مردم ایران را از خود برگردانید و به‌کسانی که معتقد به‌مذهب شیعه بودند، اعتمادی نداشت بلکه از جمیع اهالی ایران، ایمن نبود و اعتمادش را بر افغانان و ترکمانانی که با او بودند گماشت و امرای این دوطایفه در نزد وی کمال احترام را داشتند و هریک از امرای ایران راکه در نظر مردم رتبه‌ای داشت از پای درآورد و مزاج اهالی ایران را از خود متنفر نمود و در این سفر اراده داشت که تمام ایرانیانی که در اردوی او بودند به‌قتل رساند و شکی نیست که این‌گونه خیالات ناشی از دیوانگی است، لهذا بعضی از امرای معتبر ایرانی که همیشه با او بودند، دانستند که نام ایشان در فهرست دفتر کسانی است که نادر عزم قتل آنها را نموده، استخلاص خود را در استهلاک او دیدند ازجمله: محمدصالح خان قرقلوی افشار ابیوردی، سرتیپ فوج خاصه و محمدخان قاجار ایرانی و... به‌اشاره علی‌قلی‌خان مذکور و تمهید محمد صالح خان و جمعی از هم کشیکان که پاسبان سراپرده دولت بودند، در نیم‌شب به‌بهانه کار واجب به‌خیمه شاهنشاهی رفتند و چون مردمان معتمد بودند، قراولان مانع نگشته

به‌درون خیمه شدندو نادرشاه ازخواب برخاسته خون دونفر از آنها را بریخت و محمدصالح خان شمشیری برتارک نادری زده او را بینداخت و دیگران مدد کرده، سر او را بریده از سراپرده درآمدند و این واقعه در شب یازدهم جمادی دویم در منزل فتح آباددو فرسخی خبوشان اتفاق افتاد.

جهان ای برادر نماند به‌کس   دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت   که اوچون توبسیارپروردو کشت...

(وقایع سال ۱۱۶۰-گفتار اول)

و درباره کشته شدن آقا محمدخان قاجار می‌نویسد: «... حضرت گیتی‌ستان داخل شوش شد و چون سه روز بگذشت میانه صادق نام گرجی پیشخدمت و خداداد فراش خلوت اصفهانی نزاع شد و آواز آنها چنان بلند گردید که حضرت شاهنشاهی را به‌غضب درآورد و حکم فرمود که هردو نفر را به‌قتل رسانند و صادق‌خان شقاقی که از امرای معتبر بود در حق آنها شفاعت نمود، به‌درجه قبول نرسید لکن فرمود چون شب جمعه است کشتن آنها را به‌روز شنبه انداختم و آن دو نفر را بی کندو زنجیر در سراپرده به‌خدمت سابقه خود باقی گذاشت و از روی تجربت دانسته بودند که آنچه را وعده کند به‌جا آورد، پس قطع امید موجب جسارت آنها گشت و چون پادشاه جمجاه در خواب شد، عباس فراش خلوت مازندرانی که با آنها معاهده داشت، دررسید و هر سه نفر پای جلادت را در سراپرده شاهی گذاشتند و با دشنه و خنجر زندگانی حضرت شاهنشاهی را تباه نمودند.

جهانا چه بد مهر و بد خو جهانی   چو آشفته بازار بازارگانی
بهرکارکردم ترا آزمایش   سراسر فریبی سراسر زیانی
وگر آزمایمت صدبار دیگر   همانی همانی همانی همانی...

(وقایع سال ۱۲۰۹)

و در مورد کشته شدن رجال درجه دوم به‌داستان زیر که ماجرای قتل ضابط کازرون را بازمی‌گوید بنگرید: «... خواجه حسین‌علی افشار، ضابطی این بلوک را تصاحب نمود و بعد از او پسرش حسام‌الدین به‌حکومت کازرون برقرار گردید اما حسام‌الدین خواجه حسین قلی را نایب خود و ضابط کازرون نمود و به‌اصفهان رفت... اشرار محله بازار کازرون او را به‌ضیافت عروسی بخواستند و چون وارد خانه داماد گردید ملاحظه نمود از مردمان باکار و بیکار حلقه بسته‌گشته و جماعتی در میان حلقه چنان‌که رسم‌الوار است با شمشیرهای برهنه مشغول شمشیربازیند، چون حلقه مردم را برای عبور خواجه شکستند و خواجه داخل حلقه گردید، جماعت شمشیر باز او را به‌شمشیر پاره نمودند چون این خبر به‌اصفهان رسید خواجه حسام‌الدین با چندین سوار دیوانی بیامدند و آنچه توانستند به‌اهالی محله بازار نمودند یعنی للنهب ماجمعوا‌للقتل ماولدوا، للحرق مازرعوا...»

(گفتار دوم-بلوک کازرون)

۴- در گفتار اول فارسنامه علاوه بر حوادث تاریخی به مسائل طبیعی از قبیل اثر باد و باران، خشکسالی و فراوانی نیز توجه می‌شود و به‌آبادانی و ویرانی شهرها، دهات، ساختن حصارها و دروازه‌ها، پلها، قنوات، مساجد و مدارس و بقاع و تجدید و تعمیر عمارات سلطانی و

مذهبی و تهیه ضریح و چلچراغها و هدیه‌های گرانقدر به‌بقاع متبرکه نیز در ضمن حوادث سالهای مختلف گفتار اول اشاره می‌گردد و نقش مردم آبادگر و دیگر را مطرح می‌نماید.

«... از مآثر عمرولیث صفار مسجد جامع عتیق شیراز است که ذکر آن در بقاع شیراز بیاید.»

(وقایع سال ۲۸۷)

«از مآثر رکن‌الدوله که ایام توقف در شیراز احداث نمود قنات رکن‌آباد است که منبع آن نزدیک به‌دو فرسخ میانه شمال و مشرق شیراز و مصب آن صحرای مصلای شیراز است...»

(وقایع سال ۳۰۱)

«... ابن‌خلکان گفته‌است عضدالدوله اول کسی است که مرقدمطهر حضرت امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب سلام‌الله‌علیه را ظاهر ساخت و عمارت و قبه برای او ساخت...»

(وقایع سال ۳۷۲)

«... بعد از ورود به‌بغداد خرابیهائی که در چندین سال بربغداد وارد آمده ،تعمیر نمود و بقاع خیر احداث نمود...»

(وقایع سال ۳۸۷)

«و از مآثر امیر عضدالدوله در فارس بندامیر است بررودخانه کربال و تالاب استخر که به‌مثل گفته‌اند کوهی را در دریا و دریائی را بر کوه گذاشت...»

(وقایع سال ۳۷۲)

«... ابوسعید با سیرتی زشت، شهر شاپور را چنان خراب کرده که مسکن دد و دام گشته بود...»

(وقایع سال ۵۰۲)

«جلال‌الدین چاولی عمارتی در فارس ساخته است که بند قصار بلوك کربال است که بر رودخانه کربال فارس ساخته و چندین قریه را معمور داشته است و بندرودخانه رامجرد است که در قدیم بندی داشت و سالها شکسته بلوك رامجرد از کار افتاده بود... اتابک آنرا آباد و معمور داشت و بلوک رامجرد را چراغ بلوکات فارس نمود...»

(وقایع سال ۵۱۰)

«... ابونصر لالا... در جوار مزار مقدسه ام کلثوم مدرسه وسیع رفیعی بنا نهاده به‌انجام رسانید و در نزدیکی دروازه استخر مدرسه دیگری ساخت و در راه عراق رباطی به‌انجام رسانید که آنرا رباط لالا گویند»

(وقایع سال ۵۳۰)

«... حصار شهر را تجدید کرد پس مسجد جامع جدید راکه به‌مسجد نو شهرت یافته، وسیع و مانند همت‌عالی خود رفیع احداث فرمود و درازی این مسجد... و چهارطاق مرتفع... و طاق کوچک و چندین شبستان در این ساخته‌اند...»

(وقایع سال ٦١٤)

«در زمستان این سال قطره بارانی از ابر نبارید و امید زراعتکاران از منفعت زمین برباد رفته آتش پریشانی در دلها زبانه کشید، آب از کاریزها برنیامد و چشمه‌ها خشکید، شتوی فاسد شد، صیفی باطل گردید و مردم درپی نان به‌جان رسیدند... تا چهل روز قرص نانی از دکهٔ خباز درنیامد و چون تابستان رسید وبائی عظیم در عقب این بلای قحطی بروز نمود و چندین هزار نفر از قحط و وبا در دارالملک شیراز چهره را در خاک تیره کشیدند...»

(وقایع سال ٦٩٨)

«... چون برج وباروی شیراز نزدیک به‌انهدام شده بود فرمان صادر گردید باروی رفیع و خندقی عمیق برگرد شهر شیراز احداث کنند...»

(وقایع سال ۷۰۱)

«... چندین قندیل طلا و نقره و سایر مایحتاج به‌آن آستانه مبارکه برده در رواج و رونق

آن کوشید و قرآنی که به‌خط خود در طفولیت کتابت کرده بود، برروی ضریح مبارک گذاشت...»
(وقایع سال ۹۱٤)

«... فرمان داد تا نجاران هنرمند و مهندسان خاتم‌بند از اطراف بلاد در بغداد جمع شده شش صندوق منقش درکمال تکلف و زیبائی ترتیب دهند و صندوقهای کهنه قدیمی را از آن مرقدهای مبارک برداشته، صندوقهای نو را به‌جای آنها گذارند...»
(وقایع سال ۹۱٤)

«... عمارتی لایق مشتمل برگنبد و رواق وکریاس و مسجد و چندین حجره فوقانی و تحتانی برمزارکثیرالانوار امامزاده سید علاءالدین حسین در محلهٔ باغ نو شیراز احداث‌نمود...»
(وقایع ۹۲۳)

«...طهماسب قلی‌خان پس از فتح شیراز... مبلغ یکهزاروپانصد تومان برای تعمیر بقعه مبارکه و مقدار ۷۲۰ مثقال طلای خالص را قندیلی ساخته به‌زنجیر نقره در حرم محترم شاهچراغ آویختند و آن قندیل تا سال ۱۲۳۹ که تمام عمارات آن بقعه از زلزله خراب شد باقی بود و همان قندیل شکسته را فروخته قیمت آن را به‌مصارف تعمیر خرج نمودند روزی نواب طهماسب‌قلی‌خان در تکیه خواجه‌حافظ از دیوان بلاغت نشانش تفأل نموده این غزل در بدایت صفحه آمد:

«سزدکه از همه دلبران ستانی باج　　　چرا که برسر خوبان عالمی چون تاج

بشکرانه این بشارت، تکیه خواجه را تعمیری لایق نمود...»
(وقایع سال ۱۱٤۲-گفتار اول)

«... از اتفاقات آنکه چندین بار بارانهای هفت شبانه‌روزی ببارید و آنچه خانه از دست افغان بدر رفته بود، از باران و برف خراب گردید»
(وقایع همان سال)

«... برحسب حکم نواب طهماسب‌قلی‌خان، محصلان ساعی برملاک و باغبانان دیوانی وارباب‌ی‌گماشته،طوعاًاوکرهابه‌غرس‌اشجار و آبادی باغات‌که در زمان‌افغان‌حتی‌درختی‌در آنها نگذاشته بودند پرداختند و تا سه سال اهتمام نمودند و باغات اربابی و دیوانی مانند باغ فردوس و خلدبرین و... تکایای جانب جعفرآباد و مصلی و دلگشا... به‌حلیه‌آبادی رسید... و آبادی این باغها به‌جائی رسید‌که خالی از اغراق نزدیک‌به‌سی هزار سروو کاج و چنار داشت بغیر از درختان ثمری و باغستان قصرالدشت...»
(همانجا)

«... چون از عهده احمدخان برنیامد بلوک فسا و خفروکوار را خراب کرده عود به‌شیراز نمود و باغاتی که درفتنه تقی‌خان خراب نگشته بود، تمامی درختان آنها را بختیاریان بریدند و به‌جای هیزم فروختند و صرف نمودند...»
(وقایع سال ۱۱۶۵)

«... از بامداد تا شش ساعت ٥ هزار نفر راکشتند و ضریح مبارك را درهم شکستند و قندیلهای زروسیم و جواهر رنگینی که سالهای دراز از هرکشوری بدانجا حمل داده، خزانه نموده بودند به‌غارت بردند...»
(وقایع سال ۱۲۱۶)

۵- بیرحمیها و قساوتهای صاحبان قدرت، یک لحظه از نظر تیزبین میرزاحسن نهان نمانده است، از شکنجه‌ها گرفته تاکشتارهای دستجمعی و یا اعمال ضداخلاقی و ضدانسانی داعیه‌داران حکومت و ریاست. به‌نمونه‌های زیر بنگرید:

«... در زمان شاه‌عباس کبیر... شیخ احمدآقا امیرالامراء میرغضبان که کسی را به‌ناحق کشته بود به‌قصاص رسید و تفصیل حال او براین وجه است که یکی از اواسط‌الناس طایفه استاجلو بود و در آغاز سلطنت شاه عباس به‌خدمت شبانه‌روزی درگاه معلی سرافراز بود و چون کاردانی او در نظر مبارك جلوه نمود به داروغگی شهر قزوین برقرار شد و در آن کار از قساوت قلب دکان سیاست را گشوده دست بیداد را درازکرده، سیصدنفر از امثال او در اطاعتش درآمدند و چون واجب‌القتلی به‌دست آنها می‌افتاد او را زنده برسیخ زده در آتش افروخته کبابش می‌نمودند و چون آوازه بیرحمی شیخ احمدآقا به‌مسامع عز وجلال رسید، او را به‌منصب میرغضب‌باشی افتخار داد!! و پانصد نفر سنگدل براو جمع گشته فوجی معتبر شده، درسفر و حضر ملازم موکب همایون بودند و اگر فرمان قتل‌عام شهری یا طایفه‌ای صادر می‌شد جماعت میرغضبان یورش برده، خرد و بزرگ آنها را می‌کشتند و شیخ احمدآقا، لباس مخصوص برای خود و اتباع خود اختراع نمودکه عمامه‌های سرخ بسیار بزرگ برتاجهای سرخ ستبر به‌درازای ذرعی بسته به‌پرعقاب آراسته برسر گذاشته، لباسهای سرخ دربرداشتند.

و ملك بیك اصفهانی که درزمره میرغضبان بود دکانی دربرابر شیخ احمدآقا بازکرد و جماعتی را تابع خود نموده‌و تاج سرخ ستبر از ذرعی درازتر به‌پربوم آراسته بی‌عمامه برسر خود و اتباع خود گذاشت و نام خود و اتباع را گوشت‌خام‌خوار نهاده، چون گناهکاری بدست آنها می‌افتاد گوش و بینی او را به‌دندان کنده از دهان فرو می‌بردند و گوشت او را زنده، خام‌خام می‌خوردند و آن گروه مردمانی قوی‌هیکل وکریه‌منظر [بودند] که ریشها را تراشیده وسبلتها را گذاشته بودند...»

(وقایع سال ۱۰۱۳-گفتار اول)

«... علیمرادخان بختیاری با عیال گرفتارگشته به‌حضور همایونی رسیده، دست وپایش را بریده، چشمهای او را کنده، وفات یافت...»

(وقایع سال ۱۱۴۹)

«... محصلان وصول آن وجه... بنای جور گذاشته برای هرده هزار روپیه که به‌خزانه نادری رسانند، چهل‌پنجاه هزار روپیه برای خود می‌گرفتند و به‌این سبب‌مردمان را در شکنجه و آزار انداختند که‌جماعتی به‌هلاکت رسیدند و بسیاری از اعیان طایفه هندو...خود راکشتند و از آزار و شکنجه رستند و عادت بزرگان هندوان است که هلاك خود را بررسوائی ترجیح دهند... بعد از ورود موکب‌والا... جماعتی‌از سرکردگان را روانه محلات نمودندکه هرکس برخلاف نظم حرکتی کنند گوش و بینی او ببرند...»

(وقایع سال ۱۱۵۰)

«... جماعتی از ایرانیان... اجازه کشتن آنها را به‌مردمان شهری داده نفری‌را باقی نگذاشتند... فرمان قتل‌عام شهر را فرمود و چون دست لشکریان به‌شمشیر رفت دست‌مردمان شهری ازکار افتاد و از طلوع آفتاب تا نیمه روز هرکه را دیدندکشتند و هرچه را یافتند بردند و در بین آتش در یکی از محلات افتادو برعموم شهر سرایت نمود وکسی را یارای شفاعت نبود...در تواریخ شماره مقتولین در این فتنه را از صدوبیست‌هزار نفر تا سی‌هزارنفر نگاشته‌اند...»

(وقایع همان سال)

«... چون چند نفر رجاله اردو به‌خودسری بنای تاراج گذاشته بودند سی‌نفر ازآنها را در درب کشیك‌خانه گردن زدند...»

(وقایع سال ۱۱۵۳)

«... ازمتمردین لکزیه هرکه را دیدندکشتند و هرچه را یافتند بردند...»

(وقایع سال ۱۱۵۵)

«... از نادانی برای سه‌نفرمتقلب سی‌هزار نفر بلکه بیشتر از اهل شیراز به‌قتل و اسیری رسیدند...»
(وقایع سال ۱۱۵۶)

«... درسال ۱۱۵۷... فوراً سر کردگان نادری و پنجاه هزار نفر لشکری و لجاره وارد شیراز گشته، در مدت چهارپنج ساعت شهر را غارت و خانه‌ها را خراب و زنان و کودکان را اسیر کرده مردمان را کشته دو کله مناره بزرگ از سر مردم شیراز برپا کردند و از بقاع متبرکه و مساجد چشم نپوشیدند و اسباب و قندیلهای طلا و نقره و ظروف و فرشها را بردند و به‌مثل مشهور آمدند و کشتند و بردند و رفتند...»
(وقایع سال ۱۱۵۷)

«نادر... فرمود بهتر آن است که به‌نفس نفیس خود به شیراز رفته، مردمانش را کشته، زن و بچه آنها را به ترکمان و افغان داده، شهر را خراب کرده بجای آن زراعت کنند...»
(وقایع سال ۱۱۵۸)

«نادر فرمود... هفتاد و سه نفر فارس که به قلم ما در آمده برداشته به حضور ما آورد و باقی را چشم کنده... پس تمام کورهای فارسی و نه نفر مستوفی و شصت و سه نفر کلانتران و عمال بلوکات به ضمیمه یکصد و شانزده نفر از اهالی کرمان بر حسب حکم پادشاه عدالت پناه! ! کشتند و جنازه آنها را در میدان انداختند و از سرهای آنها که به شمار ۱۷۹۰ نفر بود، دو کله منار ساختند...»
(وقایع ۱۱۶۰)

«... چندین نفر از شصت و سه نفر کلانترهای کورفارس به بینائی کسان خود گریخته، در اردو پراکنده بودندو نسقچیان از علینقی بیک لر عوض می‌خواستند که عدد کشته فارسیان از شصت و سه نفر کمتر نشود، که کله مناره ناقص شده مورد مؤاخذه شویم.»
(همانجا)

«... نادرشاه فرمان داد اگر از نوکران دیوان و اهل فارس برخلاف حساب و بی‌رضای تو حرکتی کنند بی‌سؤال و جواب تا پنجاه‌نفر را مرخص هستی گردن بزنی و از گوش بریدن و کور کردن و دست‌بریدن در صورت خلاف کوتاهی مکن...»
(وقایع سال ۱۱۶۰)

«... و عمال ممالك را... بدون آنکه از جانب احدی ادعا و شکایتی واقع شود، آن جماعت را که در ولایات دستی بلکه ناخنی نداشته که سر خود را خارد از پا بر فلك کشیده و از ناخن بدر می کردند تا آن بیگناهان بی‌دست و پا گشته، هر کدام ده الف و بیست الف نادری که هریك الفی پنجهزار تومان باشداز دست‌چوب با قلمهای شکسته به‌پای خود می‌نوشتند، این دفعه ضرب و تعذیب را بر آنها شدیدتر می کردند تا دستیاران خود را به‌قلم دهند و آن بیچارگان آنچه از خویش و بیگانه و هم‌شهری و هم‌خانه به‌خیال می گذرانیدند به‌قلم می‌دادند تا کار حواله بجائی رسید که اگر برگ درختان زر می‌شد با عشرعشیر از آنچه می‌خواستند برابر نمی‌گشت و مبلغها اسم‌نویسی می‌نمودند اگر کسی در مقام انکار درآمده از قبول آن گردن می‌پیچید، فی‌الفور طناب به‌گردنش می‌پیچیدند و اگر برای استشهاد دم می‌زد، در دم به‌شهادتگاه عدمش می‌فرستادند، باید از خوف جان در صدد تسلیم و رضاء معترف به‌گناهان ماضی شود پس از آنکه تقصیرات آنها در دارالضرب تعذیب سکه به‌زر می‌شد علی‌الحساب گوش و بینی یشان را بریده، چشمهایشان را کنده باز محصلان برای خلاصی خود ناچار شده، بهر کسی

دچار گشته با او درآویخته، مطالبه زر می‌نمودند و اکثر بیگناهان نقد جان را به‌علاوه مال تسلیم می کردند... و پس از آنکه لاوصولی این وجوه معلوم می‌شد، باپاهای مجروح و چشم‌های نابینا به زجر و عقوبت رهسپار راه عدم می‌نمودند... چند نفر هندو ارمنی و مسلمان را در میدان نقش‌جهان اصفهان آتش افروخته بسوختندودر محرم سال ۱۱۶۰ که از اصفهان به‌جانب خراسان می‌رفت بهر مملکت که وارد می‌گشت کله مناری از رؤس رؤسا و ضعفای بی‌گناه ترتیب می‌داد...»

(وقایع سال ۱۱۶۰)

«... حاجی ابراهیم‌خان را در پیشگاه سلطنت بازداشتند... تا هردو چشم جهان‌بینش را کندند و زبانش را قطع نمودند...»

(وقایع سال ۱۲۱۴)

«... بعد از صدور احکام شرعیه... سلیمان‌خان را شمع آجین نمودند یعنی گوشت بدن او را سوراخها کرده در هر سوراخی شمعی فرو برده روشن نموده در شهر و بازار بگردانیدند تا سوزش شمعها به‌آخر رسید...»

(وقایع سال ۱۲۶۸)

علاوه بر نمونه‌های مذکور مواردی دیگر از قبیل کور کردن، گوشت کندن، گوشتخواری انسانها، مایع مذاب بر خمیری که بر سر انسانها نهاده می‌شد ریختن و دونیمه کردن، کله منار ساختن‌ها و قساوتهای ارباب قدرت را برای چند روزی بیشتر بر مسند قدرت ماندن را درجابجای فارسنامه ناصری مشاهده می کنیم:

«لشکریان (کریم‌خان‌زند) در همه‌جا بر آنها تاخته، جماعتی از آنها را کشتند واموالشان را بردند و بسیاری را اسیر نمودند و... و اسرای لیراوی را به‌حضور (کریم‌خان) رسانیدند، حکم قتل آنها صادر گشت و از سرهای آنها کله مناری را برپا نمودند...»

(وقایع سال ۱۱۷۸)

«... از اتفاقات آنکه در این روز حضرت صاحبقران (فتحعلیشاه) غذا میل نفرمود و به‌شربت اکتفا کرده و تمامت طعام نهار را ملازمان رکاب صرف نمودند و معادل پنجاه‌نفر زیاده از آن ماحضر خوردند و به‌مرض قی گرفتار گشته، چندان قی نمودند که بیهوش شدند... میرزامحمدحسین حکیم‌باشی اصفهانی دریافت که سمی‌قاتل در دیگهای مطبخ ریخته‌اند... وبه شهادت جمعی ثابت شد که در نزدیکی سراب بهرام چشمه‌ای است که هر کس آب از آن چشمه بنوشد گرفتار قی‌گردد و در شب گذشته شاگردان مطبخی از آب آن چشمه، طعام نهار را پخته‌اند، مؤلف این فارسنامه گوید بعد از تفحص معلوم این بنده گردید که در آن نواحی از چنین چشمه‌ای نه اسمی شنیده شده و نه رسمی دیده گشته بلکه مردمان سالخورده گویند کارگزاران شاهنشاهی‌غدری کردند و چون به هدف نیامد امر را به شهادت دروغ مشتبه نمودند والعلم‌عندالله...»

(وقایع سال ۱۲۴۵)

«... چون مردمان باقرخان خود را غریق دریای گرفتاری دیدند، آنچه زن جوان بود دو نفر دونفر از خوف اسیری و ننگ بی‌سیرتی، گیسوها را بر یکدیگر زده از فرازکوه قلعه گل که اقلاً پانصد ذرع بلندی داشت خود را به‌زیر انداختند...»

(وقایع سال ۱۲۵۲)

«... در خارج دروازه باغشاه برجی ساختند و معادل هفتادهشتادنفر از قبیله ولی‌خان و اهالی شول را زنده در ثخن آن برج گذاشته سرهای آنها را از سوراخ های برج بیرون کرده

مردمان شهری آب و نان به‌آنها می‌دادند تا چندروزی زنده بماندند...» (همانجا)

«... جماعتی را مانند احمدسلطان که رئیس اشرار محله اسحق‌بیک بود و غلام او را بکشت و هریکی را دونیمه کرده بر طاقهای میدان بیاویخت» (وقایع سال ۱۲۶۰)

«... فرمان لازم الاذعان صادر شد که باید هرکس از اهل اردو، یک سر از اهل اصفهان را تحویل دهد، بعضی از اهل علم و تقوی که ملازم حضرت صاحبقران بودند، سر از اهل اردو می‌خریدند و تحویل تحویلداران می‌نمودند در اول روز، سری به پنجاه‌دینار می‌خریدند و در آخر روز به‌یک‌دینار می‌فروختند.

در روزگار شاه‌طهماسب: «در خاطر امیر معزالدین محمدصدر خطور کرد که وصلتی به‌سلسله علویه صفویه نماید... چون این سخن به‌عرض همایون رسید فرمان برسوختن آن بیچاره صادر شد و او را سوزانیدند...» (وقایع سال ۹۴۳)

«... القاس‌میرزا سرخاب را واسطه نمود که خدمت حضرت شاهی عرضه دارد که اگر از کرم شاهانه عصیان القاس‌میرزا را عفو می‌فرماید و از کشتن او می‌گذرد، القاس‌میرزا را تسلیم او کنم پس بفرمان پادشاه جمعی به‌قلعه مریوان رفته القاس‌میرزا را از غصه بیرون آوردند، چون به‌نزدیکی اردوی اعلی رسید، بهرام‌میرزا بنابر مصلحت دست وپای القاس‌میرزا را به‌غل و زنجیر مقید داشت که همچنان به‌نظر سیاست اثر پادشاه برد و چون پادشاه خبر یافت، زنجیر و غل را از او برداشتند و او را بر الاغی نشانیده، کلاه بلندی یکذرعی که دوره او را به‌پرخروس و بوم و دم روباه آراسته، بر سر او گذاشتند و قبای خود رنگی از کرباس که میانه آستر و رویه آنرا از پشم و پنبه بیشتر از آنچه فقرا دوزند، پر کرده بر وی پوشانید و مسخرگان و بازاریان و اهل محلات در رکاب و پس و پیش او به‌زدن تنبک و دهل و سرنا و صنج مشغول شده، دستک‌زنان و پای کوبان او را به‌همان هیئت وارد مجلس همایون نمودند و بعد از دو سه ساعت لباسهای سخریه را از او درآوردند و... فرمود تا القاس‌میرزا را به‌قلعه قهقهه برده محبوس کردند و بعد از پنج‌شش ماه دو نفر از مستحفظین قلعه آن شاهزاده عالمیان را از قلعه به‌زیر انداخته، وفات یافت...» (وقایع سال ۹۵۶-گفتار اول)

«در مدت هشت‌ماه که پادشاه شده‌ای، چهل هزارودویست وبیست‌نفر بیگناه ملتی و دولتی بفرمان پادشاه عادل! ! کشته شدند که از آن جمله سیصدوبیست‌نفر ذریه رسول خدا بودند و هیچیک به‌درجه بلوغ نرسیده و معصوم از گناه بودندی...» (وقایع سال ۹۸۴)

«تمامت امرا و اعیان مملکت از مهدعلیا حرم محترم پادشاه... رنجیده متفق‌الکلمه بر در عمارات شاهی مجتمع شده بی‌محابا داخل حرم‌سرا رفته سیده جلیله مهدعلیا و والده او را به‌قتل رسانیده و این معامله زشت را در خدمت پادشاه به‌خیرخواهی جلوه دادند...»

(وقایع سال ۹۸۷)

«... اعتمادالدوله در مدرسه مزبوره نشسته با هرکس غدری داشت به‌تهمت آنکه در روز جنگ مسامحه نموده آن بیچاره را حاضر می‌ساختند و به‌قتل او اشاره می‌فرمود و چنان در کشتن آن بیگناهان ساعی بود که آنی مهلت نمی‌داد و در میان مدرسه سر و دست مقتولین به‌زمین افتاده‌و زمین را از خون آنها رنگین نمودند...» (وقایع سال ۹۹۱)

«... عثمان‌پاشا مکافات این عمل را بر اهل تبریز انداخت و حکم قتل عام و غارت

شهر فرمود و هرکس را دیدند کشتند و نزدیک به هفت‌هزارنفر از اهل شهر به‌درجه شهادت رسیدند و هفت‌هشت‌هزار نفر دختر و پسر و زنان ماه‌پیکر را اسیر نمودند و در میان خود خرید و فروخت می‌داشتند...»

(وقایع سال ۹۹۳)

«... از امیر جلال‌الدین شاهشجاع روایت کرده که از جناب مبارزی پرسیدم که شما هزار نفر را به‌دست خود کشته‌اید در جواب فرمود به هشتصدنفر رسیده است...»

(وقایع سال ۷۰۹)

«... مدت ۲۰ روز لشکر قزلباش در ولایت کاخت به‌قتل و غارت مشغول بودند و شماره کشته‌ها از بیست‌هزار درگذشت و اسیران گرجی از ۳۰ هزار بیشتر به‌شماره درآمد...»

(گفتار اول-وقایع سال ۱۰۲٤)

«شاه‌عباس یکی از محرمان خود را به‌قتل صفی‌میرزا مأمور داشت و بهبودخان نامی به‌این امر شنیع مأمور گردید و صفی‌میرزا را بکشت. شاه‌عباس بعد از کشتن صفی‌میرزا پشیمان گشت و بهبودخان را به‌بدترین عقوبتی گرفتار فرمود که حکم کرد سر پسر خود را بریده به‌حضور رساند بعد از آن که سر پسر خود را به‌حضور آورد شاه‌عباس از او پرسید خود را چگونه می‌بینی گفت در بدترین حالتی، پس فرمود باید خوش باشی که با پادشاه در یک مصیبت شریک هستی...»

(همانجا وقایع سال ۱۰۳۸)

«شاه‌عباس بعد از قتل صفی‌میرزا دو نفر پسر دیگر خود نواب‌طهماسب‌میرزا و رضامیرزا را به‌واهمه‌ای که از آنها داشت از حلیه بصر عاری نمود»

(همانجا)

«... اشرف به‌جانب اصفهان تاخته، بعد از ورود سه‌هزار نفر از علما و بزرگان و رعایای شهر اصفهان را بکشت... دوسه روزی نگذشته که فتحنامه مهمان‌دوست و شکست اشرف به‌بخت‌برگشتگان شیرازی رسید و اهل شیراز... و سردمان یاوه‌باف و هرزه‌گوی پیش افتاده در هرکوچه افغانی را یافتند کشتند و دقیقه‌ای از خلف عهد فرو نگذاشتند و افغانان صبح زود... یورش به‌جانب شهر شیراز انداخته به‌سه‌چهار ساعت شهر را مسخر داشته قتل و غارت نموده، زنها را به‌اسیری بردند و خانه‌ها را سوختند، بعضی دست وپائی زده عیال خود را به‌بقاع متبرکه و خانقاه برده، نیم‌جانی درانداخت... در این سال بارانش نمونه طوفان نوح و چندین مرتبه برف آمد که هرکس از چنگ افغان رست از شدت سرما رخت به‌آخرت بربست، بعلاوه قحط و غلا، فوق‌العاده گردید، هیمه و زغال نایاب بود و بالای همه دردها، مرض وبا شایع گردید و آنچه به‌حساب درآمد بعد از قتل‌عام نزدیک به‌سی‌هزار نفر از سرما و وبا در سلک خاموشان وادی فنا منتظم شدند:... طهماسب‌قلی‌خان بر اشرف‌سلطان حمله برده او را شکست داده نزدیک به‌چهارهزارنفر از سپاه افغان و جماعتی از لشکر رومی کشته گشت... و افغانانی که از افغانستان به‌ایران آمدند هیچ بازگشت نکردند یا در جنگها کشته شدند یا در بیابانها از تشنگی و گرسنگی بمردند و یا اسیر شده به‌غلامی به‌فروش رسیدند، جماعتی بر کشتی نشسته به‌جانب بحرین و لحسا رفتند. هنوز پیاده نگشته به‌حکم شیخ بنی‌خالد کشته شدند... شیخ محمدحزین نوشته است در مسقط به خدادادخان افغان والی سابق لارستان رسیدم که به‌شغل سقائی معیشت می‌نمود و این مکافات مصائبی بود که بر مردم ایران وارد آوردند ودر مدت هشت‌سال سلطنت نزدیک به‌چهار کرور خلق را کشتند و بهترین ممالک آن را خراب

داشتند و نیکوترین عمارات را ویرانه ساختند...»
(وقایع سال ۱۱۴۲)
«... نواب سپهسالار به‌ایلغار به‌آنها رسیده سه‌چهارهزار نفر از آنها را بکشت و دوهزار نفر را اسیر نمود... و اسیران روسی را مأمور ارابه کشی نمود...» (وقایع سال ۱۱۴۲)
«... طهماسب‌قلی‌خان... قلعه و بلده خنج را که اهلش برای اتحاد مذهبی دم از موالات محمدخان بلوچ می‌زدند، مسخر داشته، اهلش را بکشت...» (وقایع سال ۱۱۴۷)
«... یکی از بروج را به‌آتش باروت نقب بزیر زمین زدند، هفتصدنفر از روسیان تلف شدند...»
«... خزانه بسیار و چندین توپ و فیل و نفایس و غنایم به‌دست افتاد و ۲۰۰۰هزار متجاوز از دشمن، به‌خاک هلاک افتاد و بیشتر در قید اسارت.» (وقایع سال ۱۱۵۰)
«روز دیگر آقامحمدخان قاجار نائره غضبش زبانه کشید چنانکه خرمن اهالی کرمان را بسوخت و نزدیک به‌۸هزارنفر زن و بچه آن بلد را مانند کنیز و غلام به‌سپاه خود بخشید و تمامت مردان آن را کشت یا کور نمود.» (وقایع سال ۱۲۰۹)
«... آقامحمدخان از غایت خشم و غضب، غلامان ترکمان را فرمود تا با آن‌نادره‌زمان (لطف‌علی‌خان) معامله قوم‌لوط نمودند پس او را از حلیه بینائی عاری ساخته به‌جانب طهرانش فرستادند وبرحسب حکم‌او را بعدازورود به‌طهران کشتند...» (وقایع سال ۱۲۰۹)
«... در همین اوقات بفرموده پادشاه قاجار قبر نادرشاه را شکافتند و استخوانهای او را در کریاس خلوت کریم‌خانی طهران قرین استخوانهای کریم‌خان وکیل نمودند...»
(وقایع سال ۱۲۱۰)
«... آقامحمدخان... می‌دانست که چندین قطعه از جواهرات نادری در نزد شاهرخ است و چون از وی مطالبه فرسود به‌قسمهای غلیظ انکار نمود، بفرموده حضرت شهریاری او را شکنجه کرده چندین قطعه بعد از عقوبت بروز داد و هریکی را از بن دیواری یا از قعر چاهی بیرون می‌آوردند تا آنکه حلقه‌ای از خمیر بر سرش گذاشتند و روغن داغ در آن حلقه ریختند که یاقوت بزرگی را بروز داد...»
«... تمامی اهالی فارس کمر اطاعت علیمرادخان را بستند جز بیچاره مردم شیراز که بیرون و اندرون شهر گرفتار قتل و کوری و دست و پا بریدن بودند...» (وقایع سال ۱۱۹۵)
و این حادثه که عناد و دشمنی فراشان و توپچی‌ها، تحریک سیاسی مردم را سبب می‌شود:
«... روزی مردی توپچی در میدان ارگ شیراز با زنی مطایبه نمود و کار را از مطایبه گذرانید که آن زن به‌فریاد آمد اهل بازار وکیل به‌حمایت آن زن درآمدند و جماعت توپچی و فراش آذربایجانی بجانبداری مرد توپچی برخاستند و کار به‌جنگ رسید و از دو جانب ازدحام نمودند و جماعتی زخم‌دار شدند و اهل شیراز متفق‌الکلمه فریاد برآوردند که اگر نواب فرمانفرما میرزااحمد را نمی‌خواهد ما را نخواهد و روز دیگر در مساجد و خانه علما رفته کلمه عزل احمدخان را مکرر نمودند و بیشتر مردم سلاح جنگ پوشیدند و میرزاجعفر سواد کوهی وزیر فارس سراً و جهراً در اعلای این حادثه می کوشید و مردم را در معاندت میرزااحمدخان متفق

می‌نمود وکار جنگ بازاریان شیراز و توپچی و فراش آذربایجانی را استوار می‌داشت چون‌نواب فرمانفرما از اطاعت اهالی شیراز مأیوس گردید، حکم نمود تا بر فراز بامهای عمارات دیوانی سنگر بستند و سرباز و غلام دیوانی در پشت سنگرها نشستند و دو ارابه توپ در میدان‌نقاره‌خانه در برابر درب مسجد وکیل گذاشتند... پس مردم بر پشت مدرسه خان سنگر بستند و مدتی میانه شیرازیان و سرباز و توپچی‌آذربایجانی کار بر مخاصمت می‌گذشت و توپچیان چندین‌گلوله توپ بر در مسجد وکیل زدند... و امتداد آن مخاصمه به‌درازا کشید و چون‌حاجی‌میرزاآقاسی محبتی وافر به‌فرمانفرما داشت، نمی‌گذاشت این وقایع به‌مسامع شاهنشاه برسد...»

(وقایع سال ۱۲۵۵- گفتار اول)

بعلاوه میرزاحسن در این بخش بدون ذره‌ای اغماض از فجایع و جنایات اصحاب قدرت ازظالمترین تا عادلترین ! !آنها، سخن می‌گوید هرچند این اشارات گهگاه به‌وقایع فارس نیزارتباطی ندارد.

«... شاه‌اسماعیل... برای تسخیر قلعه گلخندان فیروزکوه از ری گذشته، قلعه را مفتوح داشت اهلش را به‌قتل رسانید...»

(وقایع سال ۹۰۹- گفتار اول)

«... در دویم ماه شعبان سال مذکور غازیان نصرت‌توأمان شهر طبس را مسخر داشته معادل هفت هشت هزار نفر از اهل آن شهر را کشتند و بعد از این قتل‌عام آتش غضب حضرت خاقان: (شاه‌اسماعیل) فرو نشست...»

(وقایع سال ۹۱۰)

«رئیس را در قفس کرده به‌شیراز برده به‌قتل رسانیدند...»

(همانجا)

«... فرمان صادرکرد تا تمامت مردم پرناک را به‌قتل رسانیدند...»

(وقایع سال ۹۱۴)

«محمدخان شیبانی خود را به‌چهار دیوار خرابی رسانیده که راه بیرون شدن نداشت و جماعتی از سپاه قزلباش آن چهاردیواری را محاصره نمودند و تمامی همراهان او را کشتند و کشته خودش را در زیر دست و پای کشتگان یافتند سر او را قزلباشان بریده به‌حضور خاقان گیتی‌ستان رسانیدند و آن حضرت (شاه‌اسماعیل) فرمان داد تا پوست آن سر را کنده ازکاه انباشته برای سلطان‌بایزید قیصر روم فرستاد و استخوان آن سر را در طلا گرفته، پیاله ساخته، در مجلس عشرت در گردش می‌آوردند... وقتی خاقان سکندرشأن، سر شیبک‌خان را در دست گرفته خطاب به‌خواجه‌محمود فرمود که میدانی‌این چیست، خواجه در جواب گفت... هنوز در این سر دولتی است که در دست همچو تو پادشاهی است...»

(وقایع سال ۹۱۶)

«... نوشته‌اند که در آن روز، هفتاد هزارکس در اصفهان کشته شد.»

(وقایع سال ۷۸۹)

«... سلیمان‌خان و دوازده‌نفر بابی را گرفتند و باقی بابیه فرارکردند و هریک بعد از دیگری گرفتار شده به‌سزای نیت خود رسیدند و آن جماعت بابیه را بعد از صدور احکام شرعیه بر وجوب قتل آنها، اولاً سلیمان‌خان را شمع‌آجین نمودند یعنی گوشت بدن او را سوراخها کرده، در هر سوراخی شمعی فرو برده، روشن نموده در شهر و بازار بگردانیدند تا سوزش شمعها به‌آخر رسید پس هریک نفر بابی را به‌جماعتی از بزرگان و اصناف نوکر وکسبه بازار سپرده، به‌کشتن آنها اقدام نمودند مثلاً ملاشیخ‌علی که بزرگ دینی طایفه بابیه بود به‌علما و طلاب

علوم دینی داده، او را بکشتند...» (وقایع سال ۱۲۶۸)

«قبیله‌مکری» بواسطه‌مخالفت مذهبی‌مورد غضب‌گشته عموم آنها را به‌قتل رسانیدند...» (وقایع سال ۱۰۱۸)

۶- رجال درجه سوم و حتی اوباش و اراذل نواحی نیز در فارسنامه فراموش نمی‌شوند:

«... چون هر جمعی را بزرگی که در اطاعت او شوند، لازم است آقامحمدخان کدخدای محله سنگ‌سیاه شیراز، به‌ریاست اهالی پنج‌محله نعمتی خانه شیراز و میرزاعلی‌تراب‌خان و آقامحمدحسین کمال‌خان و علی‌محمدخان فیلی سنگ سیاهی و اکبر و باقر پسران حسین پسر مؤمن‌خان سردزکی و باقرسلطان که هریک در رتبه خود بزرگ جماعتی بودند در تحت امرو نهی آقامحمدحسن درآمدند و مردمان پنج‌محله حیدری‌خانه شیراز، احمدسلطان پسر حاجی عبدالحسین یاورفوج سرباز شیرازی را رئیس خود قرار دادند و حاجی‌اسد شمشیرگر و محمد رحیم رنگریز و اسماعیل‌بیگ پسر غلام‌حسین بالاکفتی و کریم پسر حسن‌خان درب شاهزاده و سرادمیدان‌شاهی و رضای تفنگ‌ساز و کاظم بازارسرغی سر در اطاعت احمدسلطان درآوردند پس بر طاقهای بلند مسجد وکیل... سنگر بستند و چندین نفر تفنگچی شیرازی دیگر به‌ریاست حاجی‌اسد شمشیرگر و محمد رحیم رنگریز بر پشت مسجد مدرسه خان رفته در پس سنگرها نشستند و محمدرحیم رنگریز و نه‌نفر شمخال‌چی بر فراز دو منارهٔ مدرسه خان قرار گرفتند... و بیشتر روزها اهالی محلات شیراز با نوکرهای دیوانی به‌انواع مختلف جنگ داشتند و در هر چندروزی دوسه نفر از طرفین هدف گلوله بلا می‌شدند...» (وقایع سال ۱۲۵۵)

۷- زندگی علما و شاعران و اولیاء فارسی نیز در رابطه با دربارها و صاحبان قدرت و یا صرفاً بدلیل شأن علمی و ادبی و تقوائی ایشان مورد نظر میرزاحسن فسائی قرار می‌گیرد و خلاقیت‌های علمی و ادبی این گروه توأم با احترامات و مدارج اجتماعی آنها، مورد بحث قرار می‌گیرد و سال تولد و مرگ و زادگاه و مدفن ایشان مورد توجه واقع می‌شود:

«در سال ۱۹۵ سیبویه نحوی استاد نحویین در شیراز وفات یافت و نامش عمروبن‌عثمان‌بن قنبر است و چهل سال از عمرش گذشته بود...» (وقایع سال ۱۹۵)

«در سال ۳۹۴ بهاءالدوله، نقیب شریف ابواحمدحسین موسوی والدشریفین مرتضی و رضی، رضی‌الله‌عنهم را نقیب سلسله علویین فرسود و قضاء قضاوت و امارت حجاج و مظالم را به‌او رجوع نمود و او را به‌الطاهر ذوالمناقب ملقب ساخت و در این باب عهدنامه نوشته از شیراز به‌بغداد فرستاد...» (وقایع سال ۳۹۴)

«در سال ۳۹۶ بهاءالدوله، نقابت سلسله علمیه طالبین عراق را به‌شریف‌محمدبن ابی احمدحسین‌طاهرذی‌المناقب تفویض داشت و او را ملقب به‌رضی‌ذی‌الحسیبین نمود و علی برادر او را ملقب به‌مرتضی ذی‌المجدین گردانید...» (وقایع سال ۳۹۶)

«... شریف سیدرضی... به‌روضه رضوان خرامید...» (وقایع سال ۴۰۶)

«... و این ملک‌شمس‌الدین همان است که املح شعرا و ابلغ فصحا سعدی‌علیه‌الرحمه برای رفع طرح خرما از برادر خود قطعه‌ای فرموده به‌خواجه‌ملک‌شمس‌الدین فرستاده است:

ز احوال برادرم به‌تحقیق　　دانم که ترا خبر نباشد...»

(وقایع سال ۶۷۶)

«در سال ۶۹۱... قطب فلک فضائل، محور کره محاسن و شمایل فخرالحکما و افتخار الشعراء شیخ‌مصلح‌الدین‌سعدی شیرازی به‌رحمت ایزدی پیوست و در حجره‌ای از خانقاه خود مدفون گردید و در تاریخ وفات او گفته‌اند:

شب آدینه بود و ماه شوال ... ز تاریخ عرب خاص آمد آن سال
همای روح پاک شیخ سعدی ... سوی جنت برآوردی پر و بال

(وقایع سال ۶۹۱)

«... شاهشجاع را نسبت به‌خواجه عمادالدین فقیه کرمانی اعتقادی عظیم بوده و خواجه را گربه‌ای بود که در نماز با او موافقت می‌نمود و شاهشجاع این معنی را حمل برکرامت خواجه‌عمادالدین می‌نمود و شمس‌الدین محمد حافظ این غزل را در آن مقام فرموده است:

صوفی نهاد دام و سر حقه بازکرد ... بنیاد مکر با فلک حقه‌بازکرد...
ای کبک‌خوشخرام کجا می‌روی بایست ... غره مشوکه گربه عابد نمازکرد

و شاهشجاع را با جناب خواجه صفائی نبود و چون بیت

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد ... وای اگر از پس امروز بود فردائی

از خواجه به‌عرض شاهشجاع رسید، گفت: از مضمون این بیت دانسته می‌شود که جناب خواجه را اعتقاد به‌قیامت نیست و پاره‌ای از فقها نوشتند که شک در وقوع قیامت کفر است و خواجه حافظ مضطرب گشته خدمت مولانا زین‌الدین ابوبکر... قصه بداندیشان را بیان نمود و مولانا فرمود که مناسب آن است که بیت دیگری پیش از این بگوئی که فلان چنین گفت تا به‌مقتضای آنکه نقل کلمه کفر، کفر نیست خلاصی یابی خواجه این فرد را فرموده در پیش از آن مقطع مندرج ساخت:

این حدیثم چه‌خوش آمد که سحرگه‌می‌گفت ... بر در میکده‌ای با دف و نی ترسائی...»

(وقایع سال ۷۸۶)

«... شاه‌منصور رایت اقتدار در مملکت فارس برافراشت و خواجه‌حافظ این غزل را انشاد فرمود:

بیاکه رایت منصور پادشاه رسید ... نوید فتح و بشارت به‌مهر و ماه رسید»

(وقایع سال ۷۸۸)

«... جناب میرسیدشریف شیرازی که از ابناء دختری استادعلما امیرسیدشریف جرجانی بود در رکاب آن پادشاه مسافرت نمود...»

(وقایع سال ۹۰۹)

«... در همین سال جناب اعلم علمای زمان و افضل حکمای دوران استاد بشر و عقل حادی‌عشر امیرغیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی بر حسب خواهش پادشاه دین‌پناه از شیراز تشریف‌فرمای تبریز شده منصب و لقب صدارت عظمی را زینت داده، ملقب به‌صدر صدور ممالک گردید و معنی صدارت در آن زمان قاضی‌القضاتی بود که ترویج اوامر دینیه و نهی از مناهی شرعیه و اطلاع بر تعمیر بقاع خیرات و توقیر زروع و ربوع...»

(وقایع سال ۹۳۶)

«در سال ۹۸۱ مولانا مصلح‌الدین لاری که سرآمد شاگردان استاد بشر و عقل حادی‌عشر جناب میرغیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی بود، وفات یافت...»

(وقایع سال ۹۸۱)

۸- زنان در فارسنامه: فارسنامه ناصری از نظرشناخت موقعیت زن ایرانی در ادوار تاریخ

شواهد بسیاری دارد، اصولاً میرزاحسن در فارسنامه به‌ندرت از زنان سخن می‌گوید، زیرا ذکر کار و نام و نشان زنان در رسم زمان وی پسندیده نبوده است و او طبعاً به کار زنان کاری ندارد. کتاب او کتاب رجال فارس در ایران است. و اگر به‌ضرورت هم ذکری از مادر یا همسر یا دختر یکی از بزرگان لازم شود اغلب نام آنها را نمی‌برد اما گهگاه و بندرت نام بعضی از شاهزادگان را که به‌لحاظ حوادث تاریخی اهمیت دارند و در اغلب کتب تاریخی هم از آنها سخن رفته یا زنانی که به‌شاعری مشتهرند ذکر می‌کند و اگرچه درگفتار دوم فارسنامه‌در ذکر محلات شیراز تعداد زنان و دختران محل را یاد می‌آورد از کمالات و سرگرمی‌ها و اشتغالات این زنان جز در چند مورد سخن نمی‌گوید که این موارد نیز به‌هرحال نمودار وضع اجتماعی و تاریخی زن ایرانی در ادوار گذشته است: فی‌المثل در گفتار اول:

همسر جلال‌الدین: درحوادث ٦١٤: «... ملکه خاتون دختر نیک‌اختر خود را درعقد ازدواج سلطان جلال‌الدین مینک‌برنی... درآورد» (گفتار اول)

ترکان خاتون: در حوادث ٦٥٠: «... اتابک‌محمد طفلی چندساله بود... و مادرش ترکان‌خاتون خواهر علاءالدوله که زنی عاقله و رائی‌پسندیده داشت مدبر امور ملکی گردید و سپاه و رعیت را از توجه خاطر خود در مهد آسایش بداشت و خزائن سی‌ساله اتابک ابوبکر را بر ارباب استحقاق انفاق نمود... و ترکان خاتون به‌حزم و احتیاط خواجه نظام‌الدین ابوبکر وزیر را با تحف و هدایا به‌اردوی هلاکوخان فرستاد و هلاکو منشور ایالت... روانه شیراز داشت... مردمان شیراز ترکان خاتون را به‌مراوده با شمس‌الدین میاق که از غلامان خاصه بود و روئی مهوش و روئی دلکش داشت بدنام داشتند...» (همانجا)

در حوادث ٦٥٠: «... ترکان خاتون... محمدشاه را که داماد [او] بود شایسته تاج و تخت دانست اما او سر از چنبر ترکان خاتون کشید...» (همانجا)

حوادث ٦٦٢: «... سلجوق‌شاه ترکان خاتون را در عقد ازدواج خود درآورد شبی در مستی به‌خیال بدنامی ترکان خاتون به‌شمس‌الدین میاق افتاده، غلام سیاهی را خواسته، سر ترکان خاتون را از او بخواست و غلام سیاه بی‌درنگ داخل حرمسرا شده ترکان خاتون را بکشت و سر او را جدا کرده در طشتی گذاشته خدمت سلجوق‌شاه آورد...» (همانجا)

همخوابگان جاودانی: «چون هلاکوخان بدرود زندگانی‌نمود... چند دختر فروزان چون اختر با حلی و حلل واکلیل و کلل همخوابه او نمودند تا از وحشت و دلتنگی جا، و سختی عذاب محفوظ ماند»... (وقایع سال ٦٦٣)

آبش خاتون: «... پس از کشتن سلجوق‌شاه وارث مردانه از دودمان سلغری باقی‌نماند کار به‌زنانه کشید، حکومت مملکت فارس به‌اتابک آبش‌خاتون دختر اتابک‌سعد که مادرش ترکان‌خاتون بود رسید برای آنکه در حباله نکاح منکو تیمور بود... و نام سلطنت بر اتابک آبش‌خاتون مسلم داشت» (وقایع سال ٦٦٢ تا ٦٧٢)

«زمانی که اتابک آبش‌خاتون در ازدواج منکوتیمور درمی‌آمد مهر و کابین و شیربهای او چهاردانگ بستان فیروزی و نوروزی و چندین بازار و هشتاد هزار دینار از سدس املاک دارالملک شیراز به‌حکم شاهی هرساله معین داشتند...» (وقایع سال ٦٧٢)

«اتابک آبش‌خاتون... در تبریز ناخوش گردید و درسال ٦٨٠ بگذشت»...

«درسال ۷۱۹... کلیه امور فارس به‌خداوندزاده **گردوچین** دختر اتابک آبش‌خاتون دختر گردوچین دختر شاهزاده منکوتیمور... که مادرش آبش‌خاتون دختر اتابک‌سعدبن زنگی است و گردوچین با این علو نسب به‌پاکی سیرت و خوبی صورت و حسن اعتقاد وفور عدل و کثرت عبادت معروف بود عنایت گردید...»

(گفتار اول)

در سال ۷۲۰: «بعد از او **سلطان‌خاتون** خواهرزاده کردوچین با شوهر خود قراامحمد در شیراز متصدی حکومت گردید»

(همانجا)

«... امیرچوپان را دختری بود **بغدادخاتون** نام، به‌غایت صاحب جمال ودارای کمال‌و در سال ۷۲۳ او را در ازدواج امیرشیخ حسن... درآورد و سلطان‌ابوسعیدبهادرخان... خاطرش در خیال بغدادخاتون قرار گرفت و روزبروز آتش محبتش در اشتداد بودتا صبر از دل‌سلطان فرارنمود و طاقتش به‌نهایت رسید و چندین غزل‌در عشق بغداد خاتون اختراع نمود از جمله آنها:

بیا به‌مصر دلم تا دمشق جان‌بینی　　　که‌آرزوی دلم‌در هوای بغداد است

پس سلطان‌ابوسعید برای امیر چوپان پیغام فرستاد که طلاق بغدادخاتون را بگیر تا در ازدواج سلطان درآید امیر از پیغام سلطان برآشفت برای تسلیت خاطر سلطان عرض نمود که زمستان نزدیک است و زمستان بغداد مانند بهار بهشت است... میان عاشق و معشوق آتش عشق زبانه کشید و حاصل شکیبائی را سوخت و ریشه دشمنی امیرچوپان در دل سلطان جای گرفت و امیرچوپان صلاح خود را درکناره‌کشی از سلطان دید... امیرچوپان فرارکرده به‌ملک غیاث‌الدین کرت حاکم هرات‌پناه برد و غیاث‌الدین غدرکرده، او را بکشت... پس آتش عشق سلطان‌ابوسعید بیشتر از پیشتر مشتعل گردید و قاضی مبارک‌شاه را نزد امیرشیخ حسن بزرگ شوهر بغدادخاتون فرستاد و تقاضای طلاق بغداد خاتون را نمود و شیخ حسن طوعاً وکرها او را طلاق داد، پس از انقضاء زمان عده، بغدادخاتون با جلالت تمام وارد حرمسرای سنطانی گردید و کم‌کم کار چوپانیان رونق گرفت...» (وقایع سال ۷۳۶) (بغداد خاتون بعداً سلطان را مسموم کرد و خودش را نیز به قصاص کشتند. تاریخ مغول ص ۳۳۵)

«... امیرشیخ حسن کوچک شاهزاده **ساتی‌بیک** دختر اولجایتو را به‌پادشاهی برداشته نام او را در خطبه و سکه مندرج ساخت... امیرشیخ حسن ملاحظه نمود که مملکتی را نامرد زنی کردن امری ناشایست است طوعاً اوکرها شاهزاده ساتی‌بیک را در ازدواج سِلیمان‌خان درآورد و او را به‌پادشاهی برگزید...»

(وقایع سال ۷۳۹)

... امیرشیخ حسن کوچک شرم را از خود برداشته و آزرم راکنار گذاشته مادر خود را به‌قراجری فرستاده همسر و هم‌بسترش نمود.»

(وقایع سال ۷۳۸)

«... در بین خبر قتل امیرشیخ حسن کوچک... منتشر گردید و اصل آن قضیه بر آن وجه است که در ماه رجب همین سال شیخ‌حسن، پسر امیرچوپان را به‌جهتی حبس کرد و **عزت ملک‌خاتون** زوجه امیرشیخ حسن کوچک با امیریعقوب‌شاه، تعلق خاطری داشت و با او تعشق می‌ورزید وچون عزت ملک‌خاتون این‌خبر را شنید یقین کرد که کار او برملا شده و امیرشیخ‌حسن مطلع گشته، آن زن پیشدستی نموده و دوسه نفر زن را با خود یار فرموده، چون امیرشیخ‌حسن وارد خانه شد، زنها خایه او را گرفتند و چندان فشردند که بدرود زندگانی نمود:

ز هجرت نبوی رفت هفتصدوچل‌وچار　　　در آخـر رجب افتاد اتفـاق حسن

زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان | به زوربازوی خودخصیتین شیخ حسن
گرفت محکم وبی‌داشت تا بمردوبرفت | زهی خجسته‌زنی خایه‌دار وسردافکن

(شعر از سلمان ساوجی است) (گفتار اول-وقایع سال ۷۴۴)

درتاریخ عصر حافظ آمده است که: «عزت ملک‌خاتون زن امیرشیخ حسن چوپانی که اصلاً رومی بود و واقعه کشته‌شدن امیرشیخ حسن‌چوپانی، دو شبانه‌روز پنهان ماند یعنی از ترس امیرشیخ‌حسن هیچ کس به‌اندرون رفت وآمد نداشت،روز سوم امرا و درباریان آگاه شدند و عزت ملک‌خاتون را دستگیر نموده بزاری و خواری تمام کشتند و اجزای بدن او را به‌سر کاردمی بریدند و می‌خوردند...» ص ۵۸ و ۵۹.

«درتاریخ عصر حافظ آمده است که‌شاه‌شجاع با زن پدر خودروابط نامشروع داشت و سلمان ساوجی نیز به‌این امر اشاره دارد:

کتاب نظم و تواریخ نثر از استاد | نخوانده‌ایم فراوان در این محقر عمر
کسی که چشم پدر کور کرد ومادرگاد» | نخوانده و نشنیده ندیده‌ام ز شهان

(ص ۲۱۰)

«در زمان غیبت شاه‌محمود در شیراز، **خان‌سلطان** زوجه او دختر ملک کیخسرو شاه پسر شاه‌محمود اینجو، چنان محافظت برج و باروی شیراز را نمود که برتری بر او ممکن نبود»
(وقایع سال ۷۶۵)

«... خان‌سلطان‌خاتون زوجه شاه‌محمود باز به‌انفاذ رسل و رسائل، شاه‌شجاع را برای تسخیر اصفهان تحریض نمود... شاه‌محمود دانست که مهیج این فتنه خان‌سلطان‌خاتون منکوحه خود اوست و با آنکه جمالی مرغوب وکمالی مطلوب داشت شاه محمود او را بکشت و برای برادر پیغام فرستاد که ماده فساد دفع گردید...» (وقایع سال ۷۶۹)

«شاه‌یحیی مادر و خواهر خود را که مادر و خواهر شاه‌منصور بود به‌شفاعت روانه خدمت برادر داشت و... بعد از ورود او باز مادر و خواهر شاه‌یحیی خدمت شاه‌شجاع آمده در مقام تضرع و زاری، شفاعت آنها مقبول گشت...» (وقایع سال ۷۷۷)

«... و دختر ملک‌عزالدین والی آن مملکت را در عقد ازدواج خود درآورد»
(وقایع سال ۷۸۰)

«... چون **حلیمه خاتون** والده آنها خواهر اعیانی میرزامقصودبیک است خلاف مروت است که بی‌سببی عمه بیگناه را در حبس گذارم...» (وقایع سال ۸۹۸)

«... دختر ستودمسیر خود را در سلک ازدواج جناب سلطان‌حیدر درآورد، در بعضی از تواریخ نام آن مخدره را **عالم‌شاه‌بیگم** گفته‌اند و در کتاب تاریخ ملکم نوشته است نام او را پارسا نوشته است و مادرش عیسوی‌مذهب، دختر پادشاه طرابوزن است» (وقایع سال ۹۰۸)

«... ملار کن‌حکیم کازرونی به‌مسامع عز و جلال رسانید که در خاطر امیرمعزالدین‌محمد صدر اصفهانی خطور کرده که وصلتی به‌سلسله علویه صفویه نموده شاهزاده‌سلطانم را می‌خواهد که در حباله نکاح درآورد... خاطر شهریار (:شاه‌طهماسب) تیره گشت و... فرمان بر سوختن آن بیچاره صادر شده او را سوزاندند» (وقایع سال ۹۴۳)

«... هم دراین سال خاطر همایونی از خواهر والاگهر خود **تاجلوبیگم** رنجیده، آن مخدره

را از حرمسرا بیرون فرستاد و مقرر فرمود که او را روانه شیراز داشته بقیه عمر را در شیراز بسر رساند پس آن عصمت‌پناه را بر کجاوه نشانده بر شتری بسته به‌شیراز رسانیدند و بعد از ورود به‌اندک‌زمانی وفات یافت! ! و او را در بقعه متبرکه بی‌بی‌دختران مدفون ساختند...»

(وقایع سال ۹۴۷)

«... دختر خجسته اختر نواب‌سلطان ابراهیم... در عقد ازدواج میرزا ابراهیم دشتکی شیرازی درآوردند...»

(وقایع سال ۹۷۱)

«... شاهزاده **پریخان‌خانم**، شاهزاده‌سلطان‌حیدرمیرزا را از میان زنان بیرون آورده، او را خبه نمودند و سر آن بی‌گناه را برای امرای استاجلو فرستادند و فتنه را خوابانیدند...»

(وقایع سال ۹۸۴)

«... چون حلیله‌جلیله شاهزاده که خواهر محترمه حضرت‌شاه‌اسماعیل بود از این حکم مطلع گردید در حضور مقربان شاهی کتابها و قطعات را در حوض آب انداخت و جواهرات را در هاون سنگی ریخته تمامی آنها را ریزه‌ریزه فرموده داغ آنها را بر دل پادشاه گذاشت...»

(همانجا)

«... زمام اختیار امورات کلیه و جزئیه دولتی در قبضه اقتدار بلقیس زمان مهدعلیا **فخرالنساءبیگم** حرم محترم اعلیحضرت شاه‌سلطان محمد والده شاهزادگان سلطان‌حمزه‌میرزا و سلطان‌عباس قرار گرفت و جمیع امرا و اعیان... به‌زیارت آستانه آن ملکهٔ جهان سرافراز می‌شدند و میرقوام‌الدین به‌وزارت مهدعلیا سرافراز گردید... و شاهزاده پریخان‌خانم همشیره مکرمه چون به‌شهادت تمامت اعیان و امرا باعث قتل شاهزاده‌سلطان حیدرمیرزا شده بود فرمان قضا جریان صادر کرده که خلیل‌خان افشار حاکم کوه‌گیلویه آن مهدعلیا را به‌قتل رساند و خلیل‌خان اطاعت کرده‌آن مستوره را روانه‌سفرآخرت نمود... و تمامت‌امورات‌درقبضه اقتدار مهدعلیا فخرالنساءبیگم قرار گرفت و بطوری شوکت آن علیا جاه ارتقاء پذیرفت که هر روزه امرای بزرگ و خوانین سترگ بنده‌وار، به‌درگاه او شتافته به‌لوازم بندگی قیام می‌نمودند...»

(وقایع سال ۹۸۵)

«... تمامت امرا و اعیان مملکت از مهدعلیا حرم‌محترم پادشاه که به اقتدار و بی‌مشاورت و مشارکت متصدی امور سلطنت بود رنجیده متفق‌الکلمه در استیصال آن مخدره گشته عوام و خواص بر در عمارات شاهی مجتمع شده بی‌محابا داخل حرمسرا رفته سیده‌جلیله مهدعلیا فخرالنساءبیگم و والده او را... به‌قتل رسانیدند و این معامله زشت را در خدمت پادشاه به‌خیرخواهی جلوه دادند و پادشاه صبور عذر آنها را پذیرفت»

(وقایع سال ۹۸۷)

«روز دیگر شش‌نفر از امرا را که در قتل مهدعلیا فخرالنساء بیگم متهم بودند به‌فرمان نواب کامیاب عباس‌میرزا به‌قتل رسانیدند...»

(وقایع سال ۹۸۵)

«... یعقوب‌خان بکتاش‌خان را کشته سر او را روانه اصفهان داشت و اموال بکتاش‌خان و زوجه او دختر میرمیران یزدی را برداشته عود به‌شیراز نمود...»

(وقایع سال ۹۹۸)

«چون مادر یعقوب کنیزی بود که پادشاه مغفور شاه‌طهماسب به‌ابراهیم‌خان ذوالقدر بخشیده بود یعقوب‌خان به‌خیال مالیخولیائی می‌گفت وقتی مادرم را به‌پدرم بخشیدند و ازحرمسرا درآمد مرا از حضرت پادشاه در حمل داشت و مملکت فارس به‌ارث و استحقاق ملک موروث من است...»

(وقایع سال ۹۹۸)

«... شاه‌صفی... عمه محترمه خود را که بانوی حرمسرای پادشاه مغفور بود از حرمسرا اخراج فرمود...» (وقایع سال ۱۰۴۱)

«گرگین‌خان دختر میرویس را بر سبیل تحکم و بهانه‌جوئی خواستگاری نموده که به‌حرمسرای گرگین روانه دارد پس میرویس بظاهر چنان خدمتگزار گرگین‌خان گردید که او را در خواب غفلت انداخت و دختری نیکومنظر که در خانه بخدمتگزاری داشت به‌نام دختر خود برای گرگین‌خان روانه داشت و گرگین‌خان را از خود راضی داشت روزی میرویس داماددروغی خود را در باغ به‌ضیافت خواست و اتباع او و گرگین‌خان و کسان او را به‌قتل رسانید» (همانجا)

«... در همین روزها مادر شاه‌محمود(افغان) از قندهار وارد اصفهان شد به‌گمان مردم که باید مانند حرمسرایان سلطنتی و مهدعلیا او را پذیرائی نمایند که دیدند پیرزنی بر شتری نشسته از بازار اصفهان گذشت و افغانان می‌گفتند این شترسوار مهدعلیا مادر شاه‌محمود است»
(وقایع سال ۱۰۳۶)

«... اشرف‌افغان نسبت به‌جماعتی از افغانان که تعلق‌خاطر به‌شاه‌محمود داشتند اطمینانی نداشت همه را بکشت و جنازه آنها را در میدان نقش‌جهان اصفهان انداخت و حکم نمود مادر شاه‌محمود را در یک شب هم‌آغوش کشتگان نمودند...» (وقایع سال ۱۰۳۷)

«... شاه‌طهماسب... در اصفهان... داخل حرمسرا گردید، زنی که در لباس خدمتگاران بود حضرت شاه‌طهماسب را دربرکشید و مانند مرده بر زمین افتاد چون شاه‌طهماسب به‌دقت ملاحظه نمود، مادر او بود که در مدت غلبه افغان از حرمسرا بدر نرفته در زمره خدمتکاران افغانان برقرار مانده بود...» (وقایع سال ۱۱۴۲)

«پس از قتل عام هند بوسیله نادر... «... مخدره سراپرده گورکانیه را برای نواب‌شاهزاده نصرالله‌میرزا خطبه‌نموده، درتهیه اسباب‌عروسی شده هفته‌ای‌را به‌عیش وعشرت‌گذرانیدند...» (وقایع سال ۱۱۵۰)

«روزی از قمرالدین‌خان وزیر محمدشاه پرسید چندنفر زن در خانه داری در جواب گفت ۸۵۰نفر، نادرشاه روی به‌امرای ایرانی کرده فرمود ۱۵۰ نفر زن دیگر از اسرا به‌خانه وزیر بفرستید تا منصب مین‌باشی داشته باشد...» (وقایع سال ۱۱۵۲)

«...شیخ‌عبدالنبی را دخترجمیله‌ای بود وجماعتی اوصاف حمیده اورا خدمت [زکی] خان عرض کرده، خان را فریفته جمال نادیده او نمودند و زکیخان از مفارقت دختر در سوز و گداز افتاد و آرام نداشت و ناچار گشته به‌توسط بعضی راز خود را به‌شیخ اظهار داشته خواهش مواصلت کرد شیخ بظاهر قبول نمود و زکی‌خان را به‌هرموز دعوت نمود و عشق دختر چنان زکی‌خان را آشفته نمود که از آداب سرداری غافل گشته با چندنفر از نزدیکان به‌هرمز شتافته، شیخ همان روزورود زکیخان را محبوس نمود...» (وقایع سال ۱۱۸۰ واند)

«... والده ماجده او (آقامحمدخان‌قاجار) دختر اسکندرخان‌قاجار قیونلو خواهر محمدخان عمه امیرکبیر سلیمان‌خان در خانه جناب سیدمفید توقف داشت و ولادت این مولود را مخفی می‌داشت...» (وقایع سال ۱۱۵)

«آقامحمدخان... از تمامت بزرگان فارس مطالبه زن و فرزند به‌رسم گروگان فرمود و جناب حاجی‌ابراهیم‌خان فرزند خود اسدالله‌خان که طفلی نه‌ساله بود و مادر او که زنی از اعیان‌دشتستان

است به‌گروگان سپرده روانه قزوین گردید...»
(وقایع سال ۱۲۰۷)

«... چون اخبار قتل و نهب و اسر اهالی گرجستان به‌ملکه روس خورشید کلاه مشهور به‌کاترین رسید...»
(وقایع سال ۱۲۱۰)

«نواب مهدعلیا و ستر کبری والده ماجده شاهنشاه (فتحعلی‌شاه) شرف نزول ارزانی داشت و معلوم گردید که خبر مخالفت حسین‌قلی‌خان به‌عرض مهدعلیا رسیده، به‌موجبات اصلاح میانه دو فرزند زبان گشود...»
(وقایع سال ۱۲۱۳)

«چون مهد علیا بدرود زندگانی نمود نواب حسین‌قلی‌خان را از هر دو دیده نابینا نمودند و در سال دیگر رهسپر سفر آخرت گردید...»

«... زنان را از حلی و حلل عاری داشتند و ننگ ناموسی را بر احدی نگذاشتند»
(وقایع سال ۱۲۱۶)

«چون مردان خود را غریق دریای گرفتاری دیدند آنچه زن جوان بود دونفردونفر از خوف اسیری و ننگ بی‌سیرتی گیسوها را بر یکدیگر گره زده از فرازکوه قلعه گل که اقلا پانصد ذرع بلندی داشت خود را بزیر انداختند...»
(وقایع سال ۱۲۵۲)

در گفتار دوم فارسنامه نیز از زنانی‌سخن می‌رود اما بسیارکمتر از گفتار اول، چه در این بخش اگرچه میرزاحسن از آمار زنان و دختران محلات شیراز یاد می کند ولی فقط از مردان آن محل سخن می‌راند و بندرت از زنان سخنی می‌گوید جز درچند مورد که نمونه‌هائی از آن را ذیلا می‌خوانید. مثلا درباره مادر خود میرزاحسن:

«... والده ماجده‌ام صفوة مسلمات زمان و زبده عابدات اوان، صبیه مرضیه سلمان عهد و ابوذر عصر حاجی‌محمدتقی‌تاجر شیرازی مشهور به‌آتشی [است] و چون حاجی مشارالیه آثار فوز در این دختر بدید کتب ادعیه و رسائل شرعیه‌اش بیاموخت و برادر ماجد آن دختر که طلبه علوم بود آنچه را از نحو و صرف و فقه از استاد می‌آموخت در خانه به خواهر القا می‌نمود ... و چون حاجی‌معزی‌الیه میل آن دختر را علاوه بر تحصیل علوم به‌خط‌نویسی دانست اسباب‌چیز-نویسی برای او فراهم آورده تا در مدت‌زمانی در زمره خوش‌نویسان خط نسخ و ثلث محسوب آمد و چندین کلام‌الله و زادالمعاد بنوشت که هدیه هریکی از صدتومان می‌گذشت...»
(اعیان محله‌سردزک - گفتار دوم)

چو مادر مرا مهر بر دل نشاند	برفت از برم مادرش بازماند
توجه نمود او مرا موبه‌مو	چو دەسال‌بگذشت‌هم رفت‌او

(همانجا)

«... هر روزه رساله آن جناب را برای اهل خانه خود درس می گویم و کنیزکی هوشمند دارم که تمام مسائل نماز را آموخته است، اگر اهل مجلس اذن دهید، او را حاضر کنم تا با شما جواب و سؤال علمی نماید و معلوم گردد که علم دین کنیز من از شما بیشتر است...»

(همانجا)

عفت شیرازی: نام او سکینه‌بیگم نسابه متخلص به‌عفت در سال ۱۱۹۰ در شیراز متولد گشته، تحصیل کمالات لایقه را نموده، عذرا آمده باکره رفته است به‌ذهن وقاد و طبع نقاد شعاری بلندپایه فرموده است و در سال ۱۲۵۰ واند وفات یافت...» (اعیان محله سردزک)

تحلیلی از گفتار دوم فارسنامه

در گفتار دوم فارسنامه، میرزاحسن به‌تبیین و توضیح اوضاع و احوال‌جغرافیائی و اقلیمی فارس و شهرهای آن می‌پردازد و پس‌از بیان مقدمات علمیه، از شیراز و خصائص و بناها و بقاع و بساتین و علما و شعراء و وزراء آن سخن می‌راند و چون به‌شهرها و بلوکات فارس می‌رسد، کاری را انجام می‌دهد که هنوز پس از بیش از صدسال که از تألیف این کتاب می‌گذرد، مشابهی نیافته است.

او همانند محققی خردمند و جستجوگر به‌گردآوری اطلاعات در باره فارس پرداخته است و سالها رنجی توانفرسا بر خویشتن هموار کرده، ده‌های دور و نزدیک و شهرهای کوچک و بزرگ فارس را درچهارچوبه محدوده فارس شناخته شده آن روزگار، مورد توجه قرار داده است و در این کار نیز نظم و ترتیب و منطق علمی حاکم بر کل کتاب را معمول می‌دارد.

آنچه در گفتار دوم کتاب بوضوح بچشم می‌آید آن است که میرزاحسن می کوشد تا بلوک، شهرها وروستاها را به‌طوری جامع معرفی نماید و به‌قول خودش گفتار دوم را، «در بیان صفحه زمین فارس و آنچه را خدای‌تعالی برآن آفریده یا مردمان ساخته‌اند، نمودم مانند شهر شیراز و محلات آن و اعیان هر محله و بقاع و بساتین و بلوکات فارس و قصبات و عرض و طول و سمت قبله مسلمانان آنها و دهات و جهت و نسبت قصبات به‌شهر شیراز و جهت و نسبت دهات به‌قصبات پس ایلات فارس و تیره‌های ایلات و جزائر و چشمه‌های مشهور و دریاچه و رودخانه‌ها و قلعه‌های خداآفرین که بر فرازکوهها آفریده... پس نام کوههای مشهور فارس، پس معدنهای فارس را به‌وصفی که در نقشه مملکت فارس به‌اختراع این بنده مرتسم گشته است به‌ترتیب حروف ایرانی با ملاحظه حرف دوم وسیم بلکه چهارم و پنجم، تا جستن نام هر بلوکی و قصبه و قریه‌ای و همچنین درسایر چیزها آسان گردد مثلاً اگر بخواهیم بدانیم که نام بلوک کازرون و قریه نودان کازرون درکجای این فارسنامه است اولاً رجوع به‌فهرست دهات بلوکات در آخر این کتاب نموده نودان را در ترتیب نون و واو و دال و الف و نون بخوانیم که از توابع کازرون است پس ملاحظه عنوان کاف و الف و زای وراء یعنی کازرون نموده در عنوان بلوکات جستجوکرده کازرون را بیابیم پس در ذیل کازرون در عنوان نون و واو و دال و الف و نون،

نودان را خواهیم یافت. و جهت و نسبت کازرون را نسبت به‌شیراز و جهت و نسبت نودان را به کازرون معلوم داریم...»
(مقدمه گفتار دوم)

آنچه در توضیح و تکمیل مطالب بالا باید افزوده شود آن است که میرزاحسن تمام موارد فوق را به‌اضافه مقدمات علمیه و بجز تعیین انحراف قبله که‌اغلب جای آنرا خالی گذاشته است به‌کمال انجام داده است اما جز آنچه گفته است موارد دیگری را نیز در کتاب عظیم خود به‌انجام رسانیده است که نمودار دقت و همه‌جانبگی نگرش میرزاحسن در ارائهٔ اوضاع کامل از شهرها و روستاهاست:

۱. آب و هوا و محصولات: میرزاحسن در بیان اوضاع و احوال جغرافیائی بلوک فارس، نقش آب و هوای این نواحی را که در ایجاد انواع محصولات و یا سکونت جوامع تأثیری‌اساسی دارد هرگز فراموش نمی کند:

«... هوای چهار فصلش: (شیراز) معتدل و نسیم صبا و شمالش راحت‌دل، آب تابستانه را به‌برف کوه دراک سرد کنند، آب چاهش شیرین و ناگوار، درختان سردسیری و گرمسیری و شلیل و گیلاس و انار و انجیر و نخل و نارنج در خانه‌های شیراز بخوبی پرورش کند و زیانی از سرمای زمستان و گرمی تابستان نبیند و بازار شیراز در همه‌وقت پر از میوه‌های گوناگون است، درویش و مال‌دار در تناول میوه‌جاتش یکسانند، درخت کاج و چنار و سرو و بید و گردو و سفیدارش تنومند شوند و مانند خربوزه قصر خلیل و حومه و سهل‌آباد... دیده نگشته است، از روز اول برج سرطان تا نیمه جدی هرروزه انگور را از درخت چیده، بر پشت بارگیر گذاشته در کوچه و بازار به‌عجز و انکسار فروشند و نزدیک به‌پنجاه سال است در دامنه کوههای شمالی و مغربی از ربع فرسخ تا فرسخ و نیمی از شیراز درخت انگور دیمی به‌عمل آمده ثمری فراوان دهد...»
(خصایص شیراز)

«... آبهای صحرای شیراز همه از قنات است جز آب چشمه جوشک که شرح آن در عنوان چشمه‌ها بیاید و گواراترین آنها آب قنات زنگی است و رکنی چنانکه خواجه‌حافظ فرموده است:

ز رکن‌آباد ما صد لوحش الله　　　که عمر خضر می بخشد زلالش

و قنات زنگی... به‌اصطلاح رعیتی یک بیل بیشتر آب ندارد و قنات رکنی... صحرای مصلی و باغ جهان‌نما و باغ نو و تکیه هفت‌تنان و چهل‌تنان و تکیه خواجه‌حافظ را آب دهد و پرآب‌ترین قنوات شیراز قنات فهندز است (که) باغ دلگشا را آب داده صحرای جبل زایجان را شرب کند... و آب این قنات در اواخر پائیز و تمام زمستان چنان گرم است که... از آن آب بخار بلند گردد و در تابستان خنک...»
(همانجا)

بلوک اردکان: «... از سردسیرات فارس است هوای تابستانش چون ماه ثور شیراز باشد... برف کوهستانش محتاج به‌محافظت نباشد اهلش در تابستان از ایوان بیرون نخسبند، آبش از رودخانه شش پیر و رودخانه‌اردکان است زراعتش گندم و جو و نخود و عدس و لوبیای قرمز و ذرت مکه است...»
(بلوکات فارس الف)

«... ارسنجان... هوای آن بلوک از سردی مایل به‌اعتدال، باغستان خوبی دارد و کوهستان و صحرائی مرغوب، جویش پر از صنوبر و کوهش پر از سمن، راغش پر از بنفشه، باغش پر از بهار، انار و انجیر را نیکو پروراند... زراعت آن گندم و جو و پنبه و شلتوک و کنجد

و خشخاش است...» (همانجا)

«...اصطهبانات: ... آب بساتین و زراعت قصبه اصطهبانات از چشمه قهری و پازهری است در بهار نزدیک به‌دمسنگ آسیاگردان آب دهد و در سالهای خشک گاهی آبش چنان کم شود که به‌اندازه معاش اهل بلد نباشد...» (همانجا)

«بیضا:... هوای آن از سردی مایل به‌اعتدال است... و عموم کشت آن گندم و جو و شلتوک و پنبه و کنجد و کرچک. در بعضی از دهات آن زراعت‌خشخاش دارند، آبش از چشمه و بعضی از قنات...» (بلوک بیضا)

«... تنگستان:... چون در گودی واقع شده، هوای بسیار گرمی دارد، نخلستان بسیار دارد.» (بلوکات ـ تاء)

«... بلوک جره... این بلوک از گرمسیرات فارس... است هوایش نخل و نارنج و سایر مرکبات را نیکو پروراند، محصولش، گندم و جو و پنبه و کنجد و شلتوک است، آبش از رودخانه جره و چشمه است.» (بلوکات ـ ج)

«... جهرم: از گرمسیرات فارس است... زراعتش گندم و جو دیمی و فاریابی و خشخاش و پنبه و کنجد و تنباکو است، آب این بلوک از چشمه و قنات است هوای آن از گرمی مایل به‌اعتدال است انواع میوه‌های سردسیری و گرمسیری در بساتین آن فراوان، نخل آن بلوک از عموم نخلهای گرمسیرات فارس و بصره و بغداد... تنومندتر و بارآورتر است...»

(بلوکات فارس ـ ج)

«... در این سال بارانش نمونه‌ای از طوفان نوح و چندین‌مرتبه برف آمد که هر کس از چنگ افغان رست از شدت سرما رخت به‌آخرت بربست بعلاوه قحط و غلا فوق‌العاده گردید هیمه و زغال نایاب بود و بالای همه دردها و مرض وبا شایع گردید...» (وقایع سال ۱۱۴۲ ـ گفتار اول)

۲. داستان شهرها و بنای‌آنها و تعبیرات بیش و کم‌عامیانه در وجه‌تسمیه این شهرها نیز از امتیازات فارسنامه است. در این بخش میرزاحسن فسائی اولاً از بعضی کتب لغت مثل برهان قاطع ثانیاً از بعضی کتب تواریخ چون نزهة‌القلوب و ثالثاً از بعضی شنیده‌ها و اقوال عامیانه و رابعاً از بعضی استنباطات شخصی سود برده است:

«... اقلید در لغت به‌معنی کلید است که آنرا مفتاح گویند یعنی آن بلوک، کلیدگشودن مملکت فارس است هر که آنرا فتح نمود، گویا فارس را فتح نموده است...» (بلوک اقلید)

«... ابرج در اصل «بره» به‌فتح اول و ثانی بود پس الف کمالی را به‌قاعده زبان دری بر او افزوده، ابره، گردید پس تصرف عربی در او شده، ابرج گفتند مانند فیروزه و فیروزج و بنفشه و بنفسج و بره در لغت فارسی هرچیز خوب و نیک و آراسته را گویند و برای خوبی آب و هوا و میوه‌های گوناگون او را به‌این نام گفتند...» (بلوک ابرج)

«... ابرقوه در اصل «برکوه» بود یعنی سینه کوه، الفی بر آن افزودند، «ابرکوه» گردید، پس تصرف عربی در او نمودند، «ابرقوه» گفتند...». (بلوک ابرقوه)

«بلوک افزر وجه تسمیه آن است که افزر مخفف افزار است که آلات پیشه‌وران باشد.. شاید افزار آنها را در این بلوک می‌ساخته‌اند...» (بلوک‌افزر)

«... اردکان در لغة نوعی از جداول و اشکال نجوسی باشد و چون قصبه آن در میان دو

کوه نزدیک بهم که گویا با قصبه‌ای که به‌درازا افتاده، سه‌جدول نجومی است، یا آنکه ارد به‌معنی قهر و غضب است و کان معدن را گویند چون اهالی آن فتنه‌دوست و جنگجو بودند چنانکه اکنون چنین‌اند...»
(بلوک اردکان)

«... ارسنجان برای خوشی آب و هوا آنرا ارسن کان گفتند یعنی شایسته و سزاوار محفل برای آنکه ارسن، محفل و مجلس است و کان یعنی سزاوار و بعد از تصرف عربی ارسنجان گفتند...»
(بلوک ارسنجان)

«اصطهبانات... در اصل استهبانات است. استه انگور است و بان نگاهدارنده.»
(بلوک اصطهبانات)

«... بوانات در اصل «بونات» است یعنی بهره‌ها برای آنکه بون بهره و حصه باشد و «آت» نشانه جمع است...»
(بلوک بوانات)

«... بیدشهر، «بید» در لغت موش و کرمکی که جامه پشمین را بخورد و درختی باشد معروف و بیدشهر معنی «شهر موش» یا «شهر آن کرمک» یا «شهر آن درخت»...»
(بلوک بیدشهر)

«بیضا... را برای این بیضا گویند که لشکر عرب چون سپاه عجم را شکست داد بر کوهی که مشرف به‌این بلوک بود برفتند و قلعه و دهات آن را سفید بدیدند برای آنکه خاک این صحرا مایل به‌سفیدی است آنرا بیضا گفتند...»
(بلوک بیضا)

«توج به‌فتح تاء و تشدید واو و فتحه... و این‌شهر را «توز» به‌ضم تا و سکون واو، نیز گفته‌اند و جامه لطیف خوش‌رنگ ریسمانی را در این شهر می‌بافند و آنرا «توزی» گویند...»
(بلوک توج)

«... جره در اصل گره بوده چنانکه گفته‌اند:

برو از خطـه شیـراز و گشایش‌مطلب — زآنکه از زیر«گره» داردواز بالا «بند»

مراد از «گره زیر»، جره است که در جانب شیب شیراز است و مراد از «بند بالا» بند امیر است...»
(بلوک جره)

«... خشت... در لغت قسمی از حلوا باشد که آنرا در ظرفی ریخته تا یک‌پارچه و قرص شود و چون خرمای این بلوک را که شیرین‌تر از حلواست در جلد کرده یکپارچه شده حمل اطراف کنند این بلوک را خشت گفته‌اند»
(حاشیه بلوک خشت)

«... خفر در اصل خبر به‌باء ابجد است یعنی محکم و استوار و پیچیده...» (بلوک خفر)

«خنج... در اصل «خنگ» به‌ضم خا و سکون نون و کاف فارسی بوده یعنی گوشهٔ بیغوله و بعد از تصرف عربی کاف مبدل به‌جیم گشته آنرا «خنج» گویند...»
(بلوک خنج)

«... داراب... کلمه دار در لغت عجم به‌معنی پرورنده است پس داراب یعنی پرورنده آب و این بلوک را به‌این نام گفته‌اند برای فراوانی چشمه‌های آب گوارا و رودخانه‌های بسیار و این بلوک را «داراب‌جرد» که در اصل «داراب‌گرد» است نیز گویند برای آنکه در شاهنامه فرموده است این شهر را داراب کیانی پسر بهمن... بساخت و گرد به‌معنی شهر باشد و «جرد» معرب آن است و چون همای دختر بهمن داراب را بزاد در صندوقش گذاشت بر روی آب فرات روانه‌اش داشت و به‌این جهت او را داراب گفتند...»
(بلوک داراب)

«... رامجرد... در اصل رام‌گرد است یعنی شهر شاد و خرم یا شهر خدای بزرگ یا شهر فرشته برای آنکه «رام» به‌معنی شاد و خرم و خدای بزرگ و نام فرشته نیز باشد و «گرد» به معنی شهر است...»
(بلوک رامجرد)

«... رامهرمز: معنی رام در عنوان رامجرد گفته شد و هرمز به‌ضم ها و سکون را و ضم میم نام روز اول از هر ماه فارسیان است و نام فرشته‌ای که مصالح آن روز در دست اوست و نام ستاره مشتری و نام پسر انوشیروان و نام رب‌الارباب نیز می‌باشد و معنی رامهرمز «شاد و خرم باد هرمز»
(بلوک‌رامهرمز)

«... بلوک صیمکان... در اصل سی‌مکان بود و «سین» را بدل به‌صاد نموده‌اند...»
(بلوک صیمکان)

«... موغستان... موغ در لغة آتش‌پرست و ستان به‌معنی جای بسیاری و انبوهی چیزها باشد مانند گلستان و سروستان و هندوستان و این ناحیه در قدیم جای آتش‌پرستان بود...»
(ناحیه موغستان)

«... بلوک فامور... پامور به‌پای فارسی است برای کوچکی این بلوک آنرا پامورگفتند...»
(بلوک فامور)

«... نام فسا در اصل بسا به‌باء یک نقطه بود و بعد از تصرف عربی باء را به‌فاء تبدیل نمودند و بسا در لغت به‌معنی بس است یعنی کفایت کرد یا به‌معنی بسیار است وجه تسمیه شاید وقتی که این ناحیه را آباد کردند بعد از ملاحظه گفتند این آبادی برای اینجا بس است و یا آنکه این آبادی بسیار شد در کتاب **نزهة‌القلوب** نوشته است بنای قصبه فسا از طهمورث کیانی است پس گشتاسب پسر لهراسب تجدید عمارتش فرمود پس بهمن پسر اسفندیار به‌تمامیش پرداخت...»
(بلوک فسا)

«... گور... گور به‌معنی دشت باشد و اعراب گور را جور گفتند...»
(بلوک فیروزآباد)

«... در تواریخ نوشته‌اند که طهمورث، شهر شاپور را بساخت و... آنها را کوره یا خوره شاپور بگفت...»
(بلوک کازرون)

«... بلوک کنگان... در قدیم این بلوک را سیراف می‌گفتند و قصبه آن را نیز سیراف و آن بلد خراب گشته و محله‌ای از آن باقی مانده است و آن را بندر طاهری گویند و سالهاست قصبه این بلوک را کنگان قرار داده‌اند...»
(بلوک کنگان)

«... کوار، سبدی را گویند که میوه‌ها در او کرده، بارنموده، از جائی به‌جائی برند و برای بسیار فواکه و حمل آنها از این بلوک او را کوار گفتند...»
(بلوک کوار)

«... بلوک کوه گیلویه این اسم را بر این بلوک برای آن گذاشته‌اند که اگر کوهستان آنرا نسبت به‌صحرای آن دهند از نیمه ده‌یک بلکه چار یک، ده‌یک باز کمتر باشد و «گیلو» به کسر کاف تازی و سکون یاء دو نقطه و ضم لام و سکون واو، نام میوه‌ای است در کوهستان که در فارسی آنرا کیالک و در اصفهان کویج و در طهران زال‌زالک گویند و درخت کیالک در کوهستان این بلوک بیشتر از همه جای مملکت فارس باشد و اگر آخر کلمه واو ساکن باشد لفظ «یه» را بر او بیفزایندمانند عسلو و مزرعه طغو و قریه دهو و فضلو شبانکاره که آنها را عسلویه و طغویه و دهویه و فضلویه گویند...»
(بلوک کوه گیلویه)

«... بهبهان... اهل کوه گیلویه، چادر سیاه را «بهان» گویند و در زمستان از باران و تابستان از آفتاب آزار کشیدند. در این جای چند خانه از خشت و گل ساخته خود را آسوده داشتند و جمعی دیگر که هنوز در چادرها توقف داشتند از خانه‌های خشتی جویا شدند، درجواب گفتند: «به از بهان» است، پس به «بهبهان» شهرت یافت...» (بلوک کوه گیلویه)

«... یکی را چار بنیچه و دیگری را لیراوی گویند و بنیچه جمعی را گویند که بر املاک و مردمان پیشه کار بندند...» (بلوک کوه گیلویه)

«... در کتاب برهان‌قاطع نوشته است: در قدیم «لاد» نام شهر لار بود که در این زمان دال به‌راء تبدیل گردیده، لار گویند و این بیت را نسبت به‌فردوسی دهند:

صفاهان به‌گودرز کشوادداد   به‌گرگین میلاد هم «لاد» داد

(بلوک لارستان)

«... جواسم... اهالی بندر لنگه در اصل اعراب جواسم اند... که از طایفه بنی‌جاشم است که جمع آن راجواشم گویند و عوام‌الناس «جواسم» گفتند...» (ناحیه لنگه از نواحی لارستان)

«... شهر استخر که آن را اصطخر نیز گویند و در نقشه های قدیم و جدیدفرنگی، پرس پلیس نگارند، پایتخت پادشاهان کیان بود، در این بلوک است و استخر تالاب بزرگ و آبگیر بزرگ را گویند چون در این شهر کوهی است که آن را دزاستخر و قلعه استخر گویند و بر سر آن کوه، تالاب بزرگی است این شهر را به‌نام آن تالاب، استخر گفتند...» (بلوک مرودشت)

«... مروست... در اصل «مرو» بود پس برای تمیز از مرو خراسان آن را «مروشاذان» گفتند چنانچه مروخراسان را «مروشاهیجان»...» (بلوک مروست)

«... مشهد ام‌النبی... مشهد محل شهادت و قبر انبیا و اولیا و بزرگان دین را گویند و چون قبر مادر جمشید در این بلوک است و به‌اعتقاد قدیمی عجم، جمشید پیغمبر بود بعد از استیلای عرب بر عجم این بلوک را مشهد ام‌النبی گفتند و چون عجم حضرت‌سلیمان و جمشید را یک‌نفر دانسته‌اند آن را مشهد مادرسلیمان نیز گفتند...» (بلوک مشهد ام‌النبی)

«... در قدیم محله بازار را محله سهادخانه می‌گفتند و اهل نیریز سهاد را به‌معنی فولاد دانند برای آنکه درکنار این محله کارخانه فولادسازی بود...» (بلوک نیریز)

۳. اگرچه میرزاحسن فسائی در گفتار دوم به‌بیان «اعیان هر محله» البته فقط مردان و اولاد ذکور اشاره می کند اما در واقع در این بخش صرفاً به‌بیان «اعیان» نمی‌پردازد چه در این بخش او علاوه بر اینکه به‌ذکر حتی مکرر علما و عرفا، حکام و سرداران، مالکان و امثال آنها می‌پردازد، اشاراتی به‌طبقات اجتماعی خاص، دارد که از آنجمله‌اند کدخدایان، کسبه وتاجران، خطاطان، هنرمندان، کارگزاران بیگانگان،، کارمندان تلگرافخانه، یاوران و سرهنگان، اطباء و حتی کسانی که بخت یارشان نبوده است و سواد و کمالی نیافته‌اند، چه دوستش باشند و چه دشمن، همچنین سلسله نسب خانواده‌ها را با همه پیچیدگیهای گیج کننده آنها و حتی بچه‌ها و فرزندان خردسال آنها بازمی‌گوید. به‌این مثالها توجه فرمائید:

کدخدایان: «... کدخدای این محله آقا... است و چون به‌درجه رشد نرسیده است مشهدی‌حسین را نایب او قرار داده‌اند...» (اعیان محله اسحق بیگ شیراز)

«... کدخدای این محله، عالی‌جاه آقاعبدالحسین است که به‌سبب حداثت سن او،

آقامحمدحسن را که مردی کامل است نایب از کدخدا قرار داده‌اند...» (اعیان محله بازارمرغ)
«... کدخدای آن، عالیجاه آقامحمد است...» (اعیان محله بالاکفت).

خطاطان: «... ملاعلی‌عسکر ارسنجانی از این قصبه برخاسته است و... کتابت کلام‌الله مجید و هدایت عبادالله را شعار خود فرمود و خط نسخش نسخی بر خطوط استادان نسخ‌نویس بر کشید...» (بلوک ارسنجان)

«... ملاشفیع صدر سروستانی، خط شکسته را از شکسته‌نویسان درست‌تر نویسد و در این فن شهرت یافته است...» (بلوک سروستان)...

«... حاجی میرزاسیدحسین خان... پایه خط شکسته را بالا برده و در زمره خوش‌نویسان محسوب گردید و در فنون سواری و شکاراندازی گوی سبقت را از بزرگان این شغل ربود...» (بلوک فسا)

تجار و کسبه: «... حاجی میرزابابا... عمل تجارت و معامله را به‌نهایت آورد» (اصطهبانات)

«... حاجی میرزاصادق حسینی، صاحب ضیاع و عقار و مال‌التجاره گشت» (همانجا)

«... حاجی محمدعلی بیک جهرمی، جامع ریاست و تجارت و زراعت نواحی جهرم بود» (جهرم)

«... حاجی میرزاابراهیم تاجر وکیل رعایای جهرم است» (همانجا)

«... حاجی محمدعلی از درستکاری و راستگوئی و امانتداری در تجارت عربستان و ایران و هندوستان مشهور آفاق گشته سالها در بندر مخا و حدیده و جده و بمبای رایت تجارت افراشته تا اقصی بلاد چین و فرنگستان معاملات کلی می‌نمود...» (بلوک دشتستان)

«حاجی عبدالمحمد ملک‌التجار است... و سرمایه تجارت را افزوده مال‌التجارتش به‌اقصی بلاد رسیده...» (همانجا)

زارعان: «... مادام عمر مشغول زراعت املاک خود بود...» (بلوک اصطهبانات)

«...معیشتی ازچند درخت لیموو انار و گندم و جو دیمی که به‌دست خود کشتی...[داشت]». (بلوک داراب)

«... و از مآثر او مزرعه فرد بالاشهر ششده است که اکنون به‌اکبرآباد شهرت یافته‌است... و چهل جفت گاو از این آب و زمین زراعت نمود...» (بلوک فسا)

«... در ناحیه شیب کوه فسا چندین قنات و مزرعه احداث نمود» (همانجا)

واعظان و مذکران و نقیبان: «حاجی ملاامین واعظ آوازه آوازش بر منابر گوشزد خاص و عام گردیده هزاران مستمع در گرد منبر وعظش مجتمع می‌شدند چند سال است به‌سرض بحةالصوت مبتلا گشته...» (بلوک اصطهبانات)

حاجی سیدفضل‌الله سالهاست در شیراز به‌نشر احادیث و ذکر مصیبت اهل‌بیت رسالت (مشغول است). (بلوک سروستان)

«... حاجی میرزااحمدنقیب حکم و مواعظ را در لباس افسانه و نصایح را در سخنان پراکنده (گفته است). (اعیان محله بازارمرغ)

«منزل خود راتعزیه‌خانه جناب سیدالشهدا کرده‌شبهای جمعه مشغول تعزیه‌داری بود...» (اعیان محله سر باغ)

طبیبان: «حاجی‌میرزاباقر طبیب‌حسینی در فنون علمیه و عملیه مقاصد علم طب سرآمد اهل زمان خود بود و معالجات غریبه از او بروز نمود...» (اعیان محله سر باغ شیراز)

«... حاجی‌میرزاابوالقاسم‌طبیب: سالها در شیراز مشغول معالجه مرضی بود...» (همانجا)

«... میرزاغیاث طبیب: مشغول به‌عمل طبابت است...» (همانجا)

«... حاجی‌میرزاسیدعلی‌طبیب قدوه اطبا و اسوهٔ حکما، جالینوس ثانی...» (همانجا)...

قضاوت:

«... قاضی‌حسین بعد ازپدر خود به قضاوت و حکم‌شرعی در میانه مردم‌برقرار بود...» (بلوک اصطهبانات)

«... مولانامجدالدین اسماعیل‌فالی نزدیک به‌چهل‌سال در مملکت فارس قاضی‌القضاة و نافذالاحکام بود...» (بلوک گله‌دار)

«... امام‌عمربن‌علی‌بیضائی، سالها قاضی‌قضات‌مملکت فارس بودو خلف‌الصدقش... مشهور به‌قاضی بیضاوی است... و برای تحصیل منصب قاضی قضاتی از شیراز به‌شهر تبریز رفت...» (بلوک بیضا)

«شیخ محمدامین شیخ‌الاسلام به‌جای برادر خود بر مسند قضاوت و احکام نشست» (اعیان بازار مرغ شیراز)

کارگزاران دیوانی:

کارسندان دیوانی: «... شیخ عبدالرسول‌خان، راتق و فاتق امور دیوانی شهر بود...» (بلوک دشتستان)

«... چندی در پی کارهای دیوانی دوید...» (بلوک سروستان)

مستوفیان: «... سالها به‌ریاست دفترخانه مملکت فارس برقرار بود...» (بلوک فامور)

«... مدتی در دفترخانه دیوانی در زمره مستوفیان فارس برقرار بود...» (بلوک فامور)

«... سالهاست به‌منصب استیفای دیوانی برقرار است...» (محله بالاکفت شیراز)

«... آقا هادی دفترداری و مباشری را ضمیمه منصب میرابی نمود» (محله سر باغ‌شیراز)

«... در سال ۳۰۱ به‌کارگزاری مملکت فارس و وزارت وظائف و مستمریات برقرار گردید...» (اعیان بازارمرغ)

«... بعد از تحصیل کمالات لایقه به‌هندوستان رفته، سالها به‌عاملی و حکومت بعضی از بلاد هندوستان اشتغال داشته، اموال لایقی جمع نموده، قدری را به‌عنوان قرض به‌دولت بهیه انگلیس سپرد...» (اعیان محله سر باغ)

کارپردازان و کارگزاران داخلی و خارجی:

«... بعد از وفات پدر به‌وکالت دولت بهیه انگلیس در شیراز برقرار شد» (همانجا)

«... حاجی‌میرزاعبدالله کارگزار سواحل دریای فارس... مدتی در بندر بمبای توقف کرد و به‌شیراز آمد و امنای دولت علیه او را کارگزار مسقط وبرعمان فرمودند... و کارگزاری عموم بنادر فارس را قبول کرد...» (اعیان محله بازارمرغ)

«... محمدنبی‌خان... سفیر هندوستان گشته به‌مصاحبت بالیوز بصره و صاحب‌منصبان انگلیس... روانه بمبای‌گردید و حکمران بمبای هرروزه بطرزی تازه عیشی مهنا برای او آماده می‌داشت و مدت پنج ماه در بمبای به‌عشرت گذرانید پس به‌ولایت بنگاله و شهر کلکته برفت و نزدیک سالی به‌عزت، عشرت و کام دل را حاصل نموده عود به بندر بمبای و از هندوستان عود

به‌شیراز کرده روانه دارالخلافه طهران گردید و جناب محمدنبی‌خان سفیر کبیر را وزیر نمودند»
(اعیان درب مسجد نو شیراز)

«در سفارتخانه دولت بهیه انگلیس منشی رسائل و دفتردار گشته است» (محله سرباغ)

«... به‌منصب کار پردازی امور خارجه مملکت فارس برقرار گردید...» (محله سنگ‌سیاه)

«... پس به‌منصب کارگزاری امور خارجه گیلان مأمور و برقرار آمد...» (همانجا)

«... اولاد او به‌ایالت صوبه هند سرافراز شدند و چون صوبه در تصرف دولت بهیه‌انگلیس درآمد، نام ایالت و حکومت را در اولاد نواب محمدرضاخان باقی گذاشتند و مبلغی وجه نقد هر ماهی برای حاکم و بنی‌اعمامش برقرار بداشتند...» (اعیان میدان‌شاه)

«... و هرماهه سیصدوشصت‌تومان به‌وجه مشاهره از دولت بهیه انگلیس دریافت می‌نمود.» (همانجا)

«میرزامحمدعلی‌خان‌نواب‌هندی... از پانصدتومان مواجب ایرانی و ماهانه انگلیس معیشت نمود» (همانجا)

«حسن‌خان مدتی در شیراز به‌وکالت دولت بهیه انگلیس برقرار بود... و در دستگاه مختار دولت بهیه انگلیس، منشی اول سفارتخانه گردید.» (همانجا)

«... جعفرقلی‌خان‌نواب‌هندی چندسال به‌وکالت دولت علیه انگلیس در شیراز سرافراز بود...» (همانجا)

«... میرزاعلی‌اکبر بعد از وفات پدر به‌وکالت دولت بهیه انگلیس در شیراز برقرارشد...»
(محله سر باغ شیراز)

«مادام زندگانی به‌لوازم شغل استیفا کوشیده سرآمد اقران گشت» (محله سردزک‌شیراز)

«به‌منصب جلیل استیفای دیوانی سرافراز گردید...» (محله سر باغ شیراز)

سرهنگان: «میرزاعبدالله‌خان، سرهنگ‌فوج سربازی شیرازی [بود...]» (بلوک فسا)

«میرزاعبدالله‌خان سرهنگ چند سال به‌سرهنگی فوج سرباز شیراز برقرار بود»
(اعیان بازار مرغ)

«... از شیراز به‌آذربایجان رفته به‌منصب لشکر نویس باشی آن مملکت سرافراز آمد...»
(اعیان محله بالاکفت)

«... در فوج تفنگچیان شیرازی به‌منصب یاوری برقرار بود...» (سردزک شیراز)

«به‌منصب سر کردگی تفنگچیان شیرازی، سرافراز گردید...» (محله بالاکفت)

«فتح‌الله‌خان، مباشر عمل سرهنگی بود...» (اعیان محله سر باغ)

«به‌منصب سرتیپی فوج سرباز قشقائی برقرار گردید...» (اعیان میدان شاه)

کودکان و نوجوانان: «خلفان صدقش عالی‌جنابان فضائل اکتسابان... میرزافضل‌الله و میرزاحبیب به‌احترام تمام در زمره اهل علم مشغول تحصیل کمالات علمیه می‌باشند...»
(اعیان محله سر باغ)

«میرزاآقامیر و حاجی‌میرزاعلی‌اکبر هردو درعنفوان جوانی به‌فراغت بال زندگانی نمایند»
(همانجا).

«... میرزا مصطفی درعنفوان جوانی است...» (همانجا)

«... در اول سن رشد و تمیز است...» (همانجا)

«میرزا آقا در اول سن تمیز و رشد است...» (همانجا)

«میرزاحیدرخان در اول سن شباب است...» (سردزک شیراز)

«در سن طفولیت به‌آموختن هنرهای کودکان پرداخته‌اند...» (اعیان محله بازارمرغ)

میرابها: «... حاجی‌محمدتقی‌میراب منصب میرابی را تصاحب نمود...» (محله سر باغ شیراز)

«... حاجی‌میرزامحمدمیراب جز منصب میرابی تقاضای شغلی دیگر ننمود.» (همانجا)

«... «میرزافضل‌الله میراب به‌منصب میرابی برقرار است...» (همانجا)

«... در اوائل حال صاحب منصب میرابی که موروثی پدر و اجدادش بود گردید پس ترقی نموده به‌منصب استیفای دیوانی رسید» (اعیان سر باغ شیراز)

وکالت: «بعد از وفات پدر به‌شغل وکالت برقرار شد و در لوازم آن شغل مسامحه و مساهله نموده از شغل وکالت منعزل گردید...» (اعیان محله سر باغ شیراز)

میرآخور: «حاجی‌نصرالله‌خان... چون به‌شیراز آمد به‌منصب میرآخوری حضرت فرمانفرما مفتخر گردید...» (محله بالاکفت)

خوانسالار: «محمداسماعیل‌خان... سالها در خدمت نواب‌محمدتقی‌میرزا به‌منصب خوان‌سالاری برقرار بود...» (محله بالاکفت)

ضابطی: «اباعن جد به‌ضابطی بلکه مالکی آن بلوک سرافراز بود...» (همانجا)

«... سالها به‌ضابطی بلوک صیمکان می‌پرداخت» (سردزک شیراز)

«... درعنفوان جوانی به‌ضابطی بلوک صیمکان برقرار است» (همانجا)

پهلوانان: «... در سواری و تیراندازی و دلاوری و هیئت بشره و تنومندی و خوبی‌اندام یگانه اهل زمان خود بود...» (محله میدان شاه)

«... چون دلاوری و زورآزمائی از او بروز نمود او را تهمتن گفتند...» (محله میدان شاه شیراز)

پهلوانان: «... آقانصیر سردزکی در بزرگی جثه و تناسب اعضا و جمال صورت و قوت بازو و زور سرپنجه و دلاوری و زورآزمائی عدیل نداشته و در هنگام جنگ حیدری و نعمتی شیراز یک‌نفر او را برابر صدنفر شمرده‌اند. شنیده‌ام اندام او با خوبی چهره و تناسب اعضا به‌اندازه یک‌نفرونیم مرد میانه‌اندام بود و با این بنیه و زور خوئی خوش و طبعی شکسته داشت» (سردزک شیراز)

سندنویسان: «... در تحریر قباله‌جات شرعیه عدیل و نظیر ندارد...» (اعیان محله سر باغ شیراز)

«مرحوم کریم‌خان... مهر سلطنتی را به‌او سپرده، ثبت فرامین و احکام را به‌او واگذاشته بود...» (سنگ سیاه شیراز)

معلمان: «محمدصادق زندگانی خود را در تعلم و تعلیم علوم دینیه (مشغول بود).» (اعیان محله سر باغ)

آبله‌کوب: «میرزاعلی‌نقی، در عمل آبله‌کوبی اطفال مهارتی تمام دارد و در هر سالی

چندصد نفر اطفال شهری را از مرض کوری و آبله‌روئی برهاند» (بازار مرغ شیراز)

منشی‌باشی: «به‌جوهر ذاتی لوازم علم انشاء را آموخته به‌منصب منشی‌باشی رسیده...» (درب مسجد نو)

عده‌ای از رجال در گفتار دوم فارسنامه ناصری، صرفاً به‌دلیل وضع آسوده و مرفه‌زندگیشان توصیف می‌شوند اما برعکس فقر فقیران را به‌صورتی مطرح می‌کند که ناکامروائی آنان را با احترام باز می‌گوید:

کامروایان: «... میرزاابوترابخان بیضائی، بیشتر اوقات زندگانی خود را به‌آسایش گذرانیده از املاک موروثه خود معیشتی می‌نمود...» (اعیان محله سر باغ)

«در عنفوان جوانی معیشتی به‌وسعت دارد...» (سر باغ شیراز)

«... شیخ محمد علی مادام حیات با عزتی تمام معیشت نمود...» (سرباغ شیراز)

«... میرزانصرالله در طلب مناصب دیوانی نبود به‌منفعت املاک موروثی قناعت کرده گذرانی داشت...» (سر باغ شیراز)

نامرادان: «... در اوان جوانی منتظر فرج آسمانی است...» (اعیان محله سردزک)

«... مادام حیات در ظل حمایت برادران معیشتی نمود...» (اعیان محله لب آب)

«... در عنفوان جوانی به‌قلیل مواجب دیوانی معیشتی دارد ولی هنوز مساعدت بخت را نیافته...» (میدان‌شاه شیراز)

«... طبعش از تحصیل علم رمید، ازکسب علم بازماند و اکنون در تحیر شبی را بروز می‌رساند...» (سروستان)

«... طبعش از امامت و نماز رمیده، در پی امور دیوانی افتاده، هرگز سودی نبرده است بلکه گاهی مردم را گرفتار کند و گاهی گرفتار مردم شود...» (اعیان اصطهبانات)

«... عمر خود را در بیهوده کاری می‌گذرانند...» (بازار مرغ شیراز)

«... میرزامحمدعلی همه‌چیز را دانسته است و اقبال را نشناخته است» (محله لب آب شیراز)

«... تحصیل کمالات لایقه شاهزادگان را نموده، تاکنون بختش مساعدت نکرده است...» (همانجا)

دیوانگان: «میرزااسمعیل از اوایل عمر به‌مرض مالیخولیا مبتلا شده سالها بماند و از غرایب اعمال او اینکه پیرزنی که در طفولیت او را پرستاری نموده، شاید برای تربیت، او را آزاری کرده بود، دشمنی این زن را در دل داشت و بعد از چهارسال از دیوانگی که او را در حبس و قید داشتند، صبح زودی برخاسته به‌پرستاران خود بگفت در شب گذشته جماعتی از اولیای حق در این منزل فرود آمده دست رحمتی بر سر و تن من کشیده‌همه دیوانگی را از من بیرون نمودند والله‌الحمد دیگر باکی ندارم پس رخت حمام خود را خواسته به‌حمام برفت، پس خدمت اقوام و عشایر خود رسید و مطلب را به‌همان منوال بگفت و جز کلمات عاقلانه نگفت و تفتیش از مال و ملک خود نموده در مقام محاسبه آنها برآمد و در چند روز به‌مهمانی برفت و هم مهمانی نمود پس خواهش کرد که مادر سیدمحمد را یعنی همان پیره‌زنی که در اوایل حال مربی او بود بیاورید تا از آن آب گوشت‌هائی که در زمان طفولیت من، می‌ساخت بسازد و چون این خبر

بمادر سیدمحمد رسید در کمال اضطراب گفت من از چشمهای میرزااسماعیل می‌ترسم که مرا بکشد و چند روز دیگر بگذشت تا آنکه عاقلی میرزا اسماعیل به‌درجه شهرت رسید، مادر سیدمحمد به‌منزل میرزااسماعیل آمده، آب گوشت را آماده کرده بزودی عود به‌منزل خود نمود و چون چندبار آمد و شد کرد و نشان دیوانگی از او ندید شبی توقف نمود صبح آن روزهر کس آمد درب خانه میرزااسماعیل را بسته دید پس همسایگان از بام به‌زیر آمده مادر سیدمحمد را کشته، به‌چوبی آویخته دیدند و میرزااسماعیل کف‌زنان و رقص کنان مکشوف‌العوره می‌گوید چند روز زحمت کشیدم و خود را به‌دیوانگی زدم تا آنکه قصاص زمان طفولیت خود را از این پیره‌زن بدبخت گرفتم...»
(اعیان محله بازارمرغ)

دعانویسان: «جماعتی از بزرگان دست ارادت به‌دامنش زدند و در استشفای مرضی ادعیه مأثوره را می‌نوشت و خلقی را به‌شفا می‌رساند...»
(اعیان محله بازارمرغ)

«... حاجی‌مهدی مدرس... استشفای مرضی را به‌ادعیه مأثوره می‌نمود...» (همانجا)

۴- میرزاحسن در معرفی رجال، اوصاف و تخصص‌ها و مهارتهائی را برای آنها ذکر می‌کند که می‌تواند اعتقادات رائج به کمالات و ارزشهای معتبر را در دوران او، بازگو نماید و ماذیلا نمونه‌هائی را از این کمالات رائج و مورد توجه، ذکر می‌کنیم. که این موارد غیر از بحثهای کلی درباره امرا، علما، شعرا، سرداران و سلاطین و وزراء و دیگر مراتب حکومتی است.

زبان‌آموزی: «به‌شهر لندن رفت و خط و زبان انگلیسی را آموخت»
(اعیان محله میدان‌شاه)

نوآموزی: «هرسه نفر در دبستان آموزگاری برقرارند...»
(بالا کفت شیراز)

انگلیسی‌دانی: «کمالات ایرانی و زبان انگلیسی را آموخته، محسود اماثل گشته است...»
(سر باغ شیراز)

«برای تحصیل زباندانی و خط انگلیسی ازشیراز به‌بمبئی رفت» (اعیان‌محله میدان‌شاه)

فرانسه‌دانی: «در تحصیل کمالات و زبان فرانسه کمال کوشش را بجا می‌آورد»
(بالا کفت شیراز)

عربی‌دانی: «... علوم عربیه و ادبیه را به‌وجهی نیکو آموخته در تکمیل فقه و اصول کوشیده»
(اعیان‌محله سر باغ شیراز)

«... به‌میراث از علوم عربیه بهره برده و از لغت فرانسه اندکی آموخته»
(اعیان محله بالاکفت)

حسابدانی و تحریر و سیاق: «در مبادی عمر کمالات لایقه و محاسبات دفتری و خط تحریر و سیاق را بیاموخت»
(بالا کفت شیراز)

خط‌نویسی: «... تحصیل کمالات را نموده، خط شکسته را خوب نوشت...»
(اعیان محله بالاکفت)

رسوم رسمیه: «در مکتب‌خانه ادبیه نشسته، آداب و رسوم رسمیه را بیاموخت پس مشغول تحصیل مقدمات علمیه گشته...»
(همانجا)

فقه و تفسیر: «کسب کمالات لایقه نموده از علوم عربیه و فقه و تفسیر بهره یافت»
(اعیان سر باغ شیراز)

خط وربط: «... در تحصیل مراتب خط و ربط چندسالی سر کرده...»
(اعیان بالا کفت شیراز)

خط‌نسخ نویسی: «... انواع کمالات را آموخته خط نسخ تعلیق را به‌اعلی درجه خوش نوشت...»
(همانجا)

امور محاسبات و دفترداری: «کمالات لایقه را نموده محاسبات دفتری را به‌وجه احسن بیاموخت...»
(همانجا)

«... در زمره خوشنویسان محسوب است... و ضبط قبوضات و توجیه بروات و محاسبات دیوانی فارسی با اوست»
(اعیان محله سنگ سیاه)

منشی‌گری: «کسب کمالات خط و ربط نموده به‌جوهر ذاتی لوازم علم انشاء را آموخته به‌منصب منشی‌باشی رسیده.»
(درب مسجد نو)

«... در فنون انشاء و تحریر رسائل، فرید دهرو وحید عصر بود...»
(سردزک شیراز)

طب و نجوم: «مقدمات علمیه و ادبیه و علم هیئت و نجوم و کلیات و جزئیات علمیه و عملیه و فنون طب و تشریح را از نگارنده بیاموخت...»
(درب مسجد نوشیراز)

ریاضی و فقه: «... در اوائل حال تحصیل مقدمات علمیه را نموده. در فنون ریاضی و علم فقه گوی سبقت را از همگنان خود ربودند...»
(سر باغ شیراز)

«... کسب کمالات علمیه نمود از علوم ریاضی بهره وافر یافت و در اشعار فارسی و عربی و تواریخ تسلطی تمام داشت»
(فسا)

علوم دینیه: «... زندگانی خود را در تعلم و تعلیم‌علوم دینیه و امامت جماعت‌مسلمانان بسر برد...»
(محله سر باغ شیراز)

«... شغل مشاغل آنها تحصیل مراتب علمیه و مقاصد یقینیه و انتظام املاک‌موروثه است...»
(محله سر باغ شیراز)

تاریخ دانی: «میرزاعلی‌خان در علم تاریخ سرآمد اقران است...»
(محله سر باغ شیراز)

مهمان‌نوازی و حسن سلوک: «در حسن سلوک وکوچک‌دلی و مهمان‌نوازی سرآمد قران است».
(محله سردزک)

سازندگان بناهای‌عام‌المنفعه: «حاجی‌سلیمان... چندین‌عمارت خیریه‌در جهرم بساخت...»
(جهرم)

«از مآثر میرزا مهدی مزرعه فردبالا شهر ششده است...»
(فسا)

«مسجد حاجی‌مشیرالملک از بناهای میرزاابوالحسن‌خان‌مشیرالملک است»
(مساجد شیراز)

«مسجد حاجی‌باقر تاجر شیرازی...در محله سردزک»
(مساجد شیراز)

«مسجد حاجی‌میرزامحمدتاجر شیرازی در محله سر باغ»
(مساجد شیراز)

فارسنامه‌ها و منابع تاریخی و جغرافیائی درباره فارس و شیراز پیش از فارسنامه ناصری

پیش از فارسنامه‌ناصری کتب متعددی دربارهٔ فارس و شهرستانهای آن تألیف شده است، از این کتب بعضی صرفاً نام «فارسنامه» را برخود دارند مانند **فارسنامه ابن‌بلخی** و بعضی‌چون **شیرازنامه** یا **مزارات شیراز** مستقلاً به‌بررسی تاریخ یا جنبه‌ای از شهرهای فارس پرداخته‌اند وگاهی، کتبی چون **حدودالعالم** و **نزهةالقلوب** و امثال آنها نیز به‌تفصیل به‌فارس و شهرها و رجال و آب‌وهوای آن، درکنار بررسی سایر شهرها و استانهای ایرانی اشاره‌داشته‌اند که ما ذیلاً به‌معرفی آنها می‌پردازیم:

الف- کتب مستقل درباره تاریخ وجغرافیای فارس و شهرهای آن:

۱. **فارسنامه ابن‌بلخی:** اولین کتابی است که نام فارسنامه را بر خود دارد اما بنظر نمی‌رسد که میرزاحسن فسائی این کتاب را در اختیار داشته یا دیده باشد، زیرا مطلقاً درفارسنامه ناصری بدان اشاره‌ای ندارد و مسلم است که میرزاحسن اگر این کتاب را دیده بود همانندموارد دیگر از آن سخن می‌راند و درمقام بیان حوادث یا قراء و قصبات به‌آن اشاره می‌نمود.

فارسنامه ابن‌بلخی در زمان ابوشجاع محمدبن ملکشاه نوشته شده است و نویسنده که به‌قول خودش «بنده را تربیت پارس بوده است‌اگرچه بلخی‌نژاد است[۱]» به‌فرمان پادشاه کوشیده است که پارس راکه «طرفی بزرگ است از ممالک محروسه و همواره دارالملک و سریرگاه‌سلوک فارس بوده است روشن گردانیده آید و نهاد و شکل آن و سیر سلوک پیشینگان و عادات حشم و رعیت و چگونگی آب و هوا و شمار هر بقعتی‌از آن معلوم کند و عبرت آن معاملات بر قانون قدیم و قانون که اکنون معتبر است معین شود تا علم اشرف سلطانی بدان احاطت یابد...»[۲] بنابراین، ابن‌بلخی با هدفی محدود و بقول خودش با بیانی مختصر دراواخر قرن پنجم هجری به‌کار تألیف این کتاب دست زده و ازکتابهای معتبر فارسی و از منابع تاریخی و جغرافیائی پیش از اسلام سود برده است و گهگاه از **سنی ملوك‌الارض** و **تاریخ طبری** و بعضی کتب عربی و فارسی بهره برده است وکتاب خود را با این عنوان در وصف فارس شروع می‌کند که: «ولایت

---

۱. فارسنامه ابن‌بلخی، ص ۳، چاپ لسترانج و نیکلسن.
۲. همانجا، ص ۳

پارس منسوب است به‌پارس و این پارس منسوب است به‌پهلو و پهلوی بدین پهلو و پارس ولایتی است سخت نیکو چنانکه هم سهل است و هم جبل و هم بر و هم بحر و باز هرچه در سردسیرها و گرمسیرها باشد جمله در پارس یابند...»[۱] نویسنده آنگاه به‌وصف پارس و احوال و مردم آن می‌پردازد و سپس به‌شرح چهار دسته از پادشاهان پیشدادی و کیانی و اشکانی و ساسانی می‌پردازد و پس از این بخش که در واقع تاریخ فارس پیش از اسلام است به‌تاریخ فارس پس از اسلام می‌پردازد و تاریخ گشودن فارس و مقاومت فارسیان را نشان می‌دهد و آنگاه به‌بسط پارس و اعمال آن، شکل پارس و کوره‌ها و شهرهای آن به‌تفکیک می‌پردازد و در ضمن بیان کوره‌ها و شهرها و دهات خصوصیات جغرافیائی و تاریخی آنها را نیز بطور کلی باز می‌گوید.

معتبرترین چاپ **فارسنامه ابن بلخی** در سال ۱۳۳۹ هجری‌قمری برابر با ۱۹۲۱ میلادی در کمبریج انگلستان بوسیله گای‌لسترانج و رینولدنیکلسن انجام گرفته و چاپی به‌سال ۱۳۱۳ در تهران به‌کوشش سید جلال تهرانی و چاپی نیز در شیراز به سال ۱۳۴۳ شمسی به کوشش مرحوم علینقی بهروزی فراهم آمده است و چاپی دیگر نیز در سال ۱۳۴۰ بوسیله آقای وحید دامغانی از آن انجام گرفته است.

۲. **شیرازنامه** شیخ فخرالدین ابوالعباس احمدبن ابی‌الخیر زرکوب تألیف ۷۳۴ هجری‌قمری که آن را بنام حاج‌قوام‌الدوله وزیر تألیف کرده است. این کتاب دارای یک‌مقدمه و چند فصل است در جغرافیای شیراز و تاریخ پادشاهان و امیران فارس و مشایخ و فاضلان و صوفیان شیراز. منابع این کتاب **فارسنامه ابن بلخی**، **تاریخ حمزه اصفهانی** است و ازبعضی کتب دیگر ازقبیل **وصاف** و **عتبی** هم استفاده می کند. **شیرازنامه** نثری ساده و روان دارد و مؤلف به‌ذکر اشعار علاقه دارد و سنوات وقایع را نیز گاهی با شعر ذکر می کند.

از **شیرازنامه** چند چاپ در ایران انجام گرفته است که چاپ نخست آن بوسیله آقای بهمن کریمی در سال ۱۳۱۰ و ۱۳۵۰ در تهران و چاپ دیگر بوسیله آقای دکتر اسماعیل واعظ جوادی است که در سال ۱۳۵۰ بوسیله بنیاد فرهنگ ایران منتشر شده است.

شیرازنامه مشتمل بر مقدمه و چند فصل است که فصل اول: مشتمل بر ذکر مزیت اقلیم فارس بر اقالیم دیگر، حدود فارس، کوره اصطخر، کوره دارابجرد، کوره فیروزآباد، کوره شاپور و کوره قباد است و در فصل دوم به‌ذکر شهر شیراز و خصوصیات و مزایای آن می‌پردازد و تاریخ فارس از دوره آل‌بویه تا نزول امیر مبارزالدین را بازمی‌گوید و در فصل آخر به‌ذکر علما و مشایخ فارس بخصوص شیراز می‌پردازد و ما در بخش منابع فارسنامه نیز از این کتاب که مکرراً مورد استفاده میرزا حسن قرار گرفته است، یاد کرده‌ایم.

۳. **مزارات شیراز** یا هزار مزار از معین‌الدین ابوالقاسم‌جنیدبن محمودبن محمدشیرازی ترجمه عیسی‌بن‌جنید چاپ جهان‌نما شیراز- ۱۳۲۰

این کتاب ترجمه **شدالازار فی حطالاوزارعن زوار اهل‌المزاد** می‌باشد که به‌زبان عربی‌است (رک: **شدالازار...**)

میرزاحسن از این کتاب تحت‌عنوان **مزارات شیراز** مفصلاً استفاده کرده و ما در بخش

---

۱. همانجا، ص ٥٤

منابع فارسنامه نیز از این کتاب سخن رانده‌ایم.

۴. **شدالازار فی حطالاوزارعن زوار اهل المزار:** از معین‌الدین ابوالقاسم جنیدبن محمود است که در سال ۷۹۱ تألیف شده و موضوع آن مزارات شیراز و شرح حال گروهی از علما و عرفا و فقها و محدثانی است که در شیراز و گورستانها و بقاع مختلف این شهر مدفونند. این کتاب بکوشش مرحوم قزوینی و عباس اقبال در سال ۱۳۲۸ در ۶۲۲ صفحه به‌چاپ رسیده‌است در همین کتاب است که از کتابهای زیر درباره فارس و شیراز نشان می‌یابیم:

۱. **تاریخ شیراز:** ابوالقاسم هبة‌الدین عبدالوارث‌بن علی‌بن احمدشیرازی.

۲. **تاریخ فارس:** محمدبن عبدالعزیز شیرازی.

۳. **تاریخ مشایخ فارس:** صائن‌الدین حسین‌بن محمدسلیمان.

۴. **مشیخه فارس:** از ابوالحسن علی‌بن محمد دیلمی.

۵. **طبقات اهل شیراز:** ابوعبدالله قصار.

(۵) **آثار جعفری:** از میرزاجعفرحقایق‌نگار خورموجی در حالات مملکت فارس که بعداً در سال ۱۲۹۶ آن را مفصل‌تر کرده و حقایق‌الاخبار نامیده است.

(۶) **حقایق‌الاخبار** رک: به‌آثار جعفری.

(۷) **روزنامه میرزامحمد کلانتر فارس:** «... این کتاب که در حقیقت روزنامه زندگی میرزامحمد کلانتر است مشتمل بر وقایع سالهای ۱۱۴۲ تا ۱۲۰۰ هجری است و این دوره مقارن است با تمام مدت سلطنت افشاریه و قسمت اعظم سلطنت زندیه و چون در قسمتی از این سنوات خال بزرگ مؤلف، میرزامحمدحسین‌شریفی و پس از وی خود او کلانتر فارس بوده‌اند وقایعی که در این ایام در فارس اتفاق افتاده است و مؤلف به‌رأی‌العین دیده یا از معاصرین شنیده، در روزنامه خود ثبت کرده است، همین نکته، اعتماد خواننده را به‌صحت آنها بیشتر می‌کند و بر اهمیت کتاب می‌افزاید مطالبی راکه مؤلف در روزنامه خود آورده، غالباً بکر است و در هیچ کتاب دیگری نمی‌توان یافت مخصوصاً آنچه به‌زندیه و کشمکش های خانه‌برانداز ایشان راجع است بکلی تازگی دارد و در همین دوره‌هاست که خود مؤلف به‌علت داشتن سمت کلانتری فارس مرکز مهم امرای زند و مشاغل دیگر در دستگاه ایشان از رجال مهم دولت زندیه محسوب می‌شده وکم وبیش خود او نیز در بعضی از جریانات کار ایشان دخیل بوده است»[1] چاپ اول و دوم این کتاب در تهران به‌کوشش استاد فقید عباس اقبال‌آشتیانی به انجام رسیده است.

(۸) **تاریخ گیتی‌گشا در تاریخ زندیه:** این تاریخ بدان جهت که تمام وقایع آن کم‌وبیش از فارس نشأت می‌گیرد یادر فارس جریان‌می‌یابد بافارس ارتباطی استوار دارد مرحوم‌سعیدنفیسی درباره این کتاب می‌نویسد[2]: **تاریخ گیتی‌گشا** تألیف میرزامحمدصادق‌نامی دبیر و نویسنده‌معروف و توانای نیمه دوم قرن دوازدهم است و از آغاز تاریخ تا حوادث بیست‌ویکم محرم ۱۲۰۰ را دربرمی‌گیرد و از آنجا که عمر نویسنده به‌اتمام آن وفا نمی‌کند دو ذیل بر آن نوشته می‌شود: نخست: ذیل میرزاعبدالکریم‌بن علی‌رضاالشریف‌شیرازی که تا حوادث اواسط پادشاهی

---

۱. عباس اقبال‌آشتیانی، روزنامه میرزا محمد کلانتر، ص ۱.

۲. تاریخ گیتی‌گشا، میرزامحمدصادق موسوی نامی، به‌اهتمام سعید نفیسی، و تحریر و تحشیه د. کتر بیات، ص ۱۲.

لطفعلی‌خان زند را دربرمی‌گیرد.

دوم: ذیل میرزامحمدرضای شیرازی شامل خاتمه تاریخ لطفعلی‌خان تا انقراض این سلسله به‌دست قاجارها و از این قرار این سه کتاب رویهمرفته شامل یک‌دوره کامل و دقیق از تاریخ سلسله زندیه است. در تاریخ سلسله‌زند چند کتاب به‌زبان فارسی نوشته شده که علاوه بر آنچه در فوق آمد می‌توان ازکتابهای زیر نام برد:

۱. **تاریخ گلشن مراد:** تألیف میرزاابوالحسن غفاری کاشانی است که در سال ۱۲۱۰ آن را به‌اتمام رسانیده است.

۲. **تاریخ زندیه:** تألیف علی رضابن عبدالکریم شیرازی که در لیدن توسط ارنست‌بیر مستشرق آلمانی در سال ۱۸۸۸ میلادی چاپ شد و شامل وقایع جانشینان کریم‌خان است.

۳. **منظومه درة‌التاج:** در احوال علیمرادخان زند که در سال ۱۱۹٤ میرزاعبدالله‌خان شهاب‌ترشیزی شاعر معروف قرن دوازدهم متوفی به‌سال ۱۲۱۵ به‌نظم درآمده است.

در فارسنامه ناصری از گیتی‌گشا و ذیل‌آن استفاده شده و مکرراً به‌آن اشاره گردیده است.

ب-کتب جغرافیائی عمومی‌که فصولی درباره فارس دارند:

۱. **حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب:** قدیم‌ترین کتاب جغرافیایی عمومی به‌زبان فارسی است که در سال ۳۷۲ تألیف شده و فصلی از آن در ذکر ناحیه پارس است. در این کتاب پس از ذکر حدود پارس می‌خوانیم: «... و اندر وی شهرهای بسیار است و مردمانی بسیارند و ناحیتی است آبادان و توانگر با نعمتهاءِ گوناگون و جای بازرگانان و اندر وی کوهها و رودهاست و مستقر خسروان بوده است و مردمان این ناحیت مردمانی‌اند سخن‌دان و خردمند و اندرکوههاءِ وی معدنهاءِ زرست و از وی جامه‌هاءِ گوناگون خیزد ازکتان و پشم و پنبه و آب گل و بنفشه و آب طلع و بساطها و فرشها و زیلویها و گلیمهای باقیمت خیزد و از وی هرچه به‌دریا نزدیک است گرسسیر است و هرچه به‌بیابان نزدیک است سردسیر است... و اندر وی آتشکده‌های گران است و آثار قدیمیان را بزرگ دارند و زیارت کنند و بیشترین شهرهای پارس را کوه است به‌نزدیکی وی...».

آنگاه به‌وصف شهرهای شیراز، اصطخر، دزپسرعماره، سیراف، جم، گور، بحیرکان، نجیرم، صعاده، کنافه، توز، کازرون، سینیز، ریشهر، ماهی‌روبان، ارغان، بزرگ، نوبندگان، بیشاور، وایکان، جویم، گویم، بیضا، زرقان، بسا، تمستان، داراگرد، رم، کارزین، کاریان، سمیران، کیثر، جهرم، خیر، ایج، اصطهبانات، آباده، ابرقوه،... سخن می‌رود.

این کتاب یکبار در سال ۱۳۱٤ بوسیله آقای سیدجلال‌طهرانی و سپس بوسیله آقای دکتر منوچهر ستوده در سال ۱۳٤۰ به‌چاپ رسیده است.

۲. **مختصرالبلدان:** تألیف ابوبکر احمدبن محمدبن اسحاق همدانی: ابن‌فقیه، که در حدود ۲۹۰هجری تألیف شده و فصلی‌درباره فارس دارد. رک ترجمه فارسی، ص ۸ تا ۱۸، چاپ بنیاد فرهنگ ترجمه، ح. مسعود.

۳. **البلدان:** یعقوبی مؤلف به‌سال ۲۷۹-۲۷۸.

٤. **المسالک‌الممالک:** از اصطخری کتابی جغرافیائی عمومی که در قرن چهارم به‌زبان عربی تألیف شده و فصلی مشبع در جغرافیای فارس دارد. این کتاب در لیدن و تهران به‌چاپ

رسیده است. و معول است به‌صورالاقالیم ابوزید بلخی.

۵. **احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم**: از شمس الدین ابوعبدالله محمد بن احمد مقدسی معروف به بشاری از جغرافیانویسان قرن چهارم مؤلف به‌سال ۳۷۵.

۶. **صورة الارض**: از ابن حوقل که در قرن چهارم به زبان عربی تألیف شده و ترجمه فارسی آن نیز منتشر شده است و بخش مفصلی از آن به‌جغرافیای فارس و شهرهای آن اختصاص دارد و مسالك والممالك از همین نویسنده که از معتبرترین کتابهای جغرافیائی است که معول به‌المسالك الممالك ابن خردادبه والخراج قدامة بن جعفر است.

۷. **مسالک و الممالک** ابن خردادبه: کتابی درجغرافیا این کتاب درحدود ۲۳۲ تألیف شده و مؤلف در بیان حدود زمین و مسالک والممالک آن بر کتاب بطلمیوس اعتماد کرده است.

۸. **معجم البلدان**: تألیف یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی مشهور به یاقوت حموی متوفی به‌سال ۶۲۶ هجری قمری مخصوصاً جلد چهارم آن، چاپ بیروت ۱۹۵۵.

۹. **تقویم البلدان**: از عمادالدین اسماعیل معروف به ابن ابی الفدا.

۱۰. **نزهة القلوب**: حمدالله مستوفی تألیف شده به‌سال ۷۴۰ هجری، کتاب مهمی در علوم جغرافیا و هیئت و شرح بلاد و راههای ایران که مشتمل است بر یک مقدمه و ۳ مقاله که در مقاله سوم آن که به‌صورت مستقل بوسیله گای لسترانج در ۱۹۱۵ در لیدن منتشر شده است و فصل مشبعی درباره فارس و شهرهای آن دارد (رک: ص ۱۱۲ تا ۱۴۲).

۱۱. **آثارالبلاد قزوینی**.

۱۲. **جغرافیای حافظ ابرو**: مؤلف به‌سال ۸۱۷.

۱۳. **مرآت البلدان**: محمدحسن خان اعتمادالسلطنه مؤلف به‌سال ۱۲۹۴.

۱۴. **ریاض السیاحه، حدائق السیاحه، بستان السیاحه شیروانی**.

بعلاوه درکتابهای تاریخی از **طبری** و **سنی ملوک الارض**، **البدء والتاریخ**، **تاریخ مسعودی** و **وصاف** گرفته تا **تاریخ گزیده** و **جهانگشای نادری** و **جام‌جم**...، کم وبیش وقایعی از فارس را در خود دارند.

کتابهائی در بارهٔ فارس و شهرستانهای آن از قاجاریه به‌بعد

در دوره ناصری به‌نگارش تاریخ و جغرافیای ایران توجهی خاص مبذول می‌شود و علاوه بر فارسنامه ناصری کتابهای دیگری نیز درباره فارس تدوین می‌شود که از اهم آنهاست:

۱. **آثارالعجم:** مرحوم میرزامحمد نصیر فرصت شیرازی آنرا تألیف و درسال ۱۳۰۳ هجری در بمبئی به‌چاپ رسیده است و چند چاپ بعدی نیز از آن صورت گرفته است. مرحوم فرصت می‌نویسد: «درچند مدت قبل یکی از صاحبان دولت انگلیس... دستورالعملی نوشته فرستاد که فقیر بعضی از آثار قدیم فارس را نقشه برداشته و پاره‌ای از مرتفعات را مهندسی نموده و برخی از اراضی را مساحت کرده بجهت مشارالیه بفرستم لهذا چندی پی‌سپر دشت و بیابان شده، این خدمت مرجوعه‌را به‌انجام‌رسانیدم پس‌از فرستادن نقشه‌های جامع کتابچه‌ای در تفصیل آنها نوشته بودم... همواره در این خیال بودم که نقشه‌های مذکوره را از روی اصل آنها تجدید نمایم و تفصیل آنها را دومرتبه بنگارم و به‌طبع رسانم تاکتابی شود و از فیضش خاص و عام را بهره‌کامل حاصل شود در این اوان که عبارت است از سنه ۱۳۱۰ هجری... آقای حسین‌قلی‌خان نظام‌السلطنه حکمران فارس... حکم به‌احضار این بنده فرمود و پس از ملاحظه بعضی از صنایع و نقشه‌هائی که از کلک هنر سلکم سر زده بود... فرمودند امکنه بسیار نیز در فارس هست که هنوز قدمی درآنها نگذاشته و نقشه‌ای برنداشته‌ای باید آنها را هم همتی گماشته، رفته، نقشه برداشته بنیاد تلفیق کتابی نمائی... همتی گماشتم و قدمی برداشتم... مطالبی راکه در عرض راه سفر روزبروز هنگام برداشتن نقشه آثار قدیمه می‌نوشتم و بهر مکانی که می‌رسیدم در اوراق متفرقه یادداشت می‌نمودم آنها را به‌عینه در این دفتر جمع‌آوری کرده، مجموعه‌ای ساختم و آن را موسوم نمودم به‌آثارعجم».[1]

آثارالعجم دارای دو جلد است که در آن فهرست بعض بلوکات و قصبه‌جات فارس و بعضی منازل، جبال و قلاع فارس، دریا و دریاچه‌ها، پل‌ها و رودخانه‌ها و قنوات و چشمه‌ها و ابنیه و امکنه و آثار قدیمه‌و نقوش‌و اشکال آنها، شیراز و متعلقات آن، بعضی از سلاطین قدیمه‌و متأخر، حوادث فارس و اصحاب و عرفای متقدمین و متأخرین و علما و فصحا و مجتهدین و حکما

---

۱. آثارالعجم، چاپ ۱۳۵۴، بمبئی، ص ٤.

و شعرای فارس و شیرازی بهمراه اشعاری از خود مؤلف ذکر شده است.

۲. **حقایق‌الاخبار خورموجی:** از حاجی‌میرزاجعفرخان حقایق‌نگار خورموجی است که ابتدا آنرا به‌نام آثار جعفری در حالات مملکت فارس نوشت و بعد در سال ۱۲۹۶ آنرا مفصلتر کرده به نزهةالاخبار موصوف گردانید در فارسنامه شرح حال حاجی‌میرزا جعفر حقایق‌نگار در ذیل بزرگان محله سر باغ شیراز چنین آمده است:

«... اصل او از ناحیه خورموج دشتستان است اباعن‌جد به‌ضابطی آن ناحیه برقرار بوده‌اند... حاجی‌میرزاجعفر در مبادی عمر به‌ضابطی ناحیه خورموج برقرار گردید و در سال ۱۲۵۸ حاجی‌خان حاکم نواحی دشتی به‌قهر و غلبه قلعه خورموج را تصرف نمود و حاجی‌میرزا جعفرخان فرار کرده مدتی در تنگستان بماند، پس به‌شیراز آمده توقف نمود و با بزرگان مراوده کرد و در زمره آنها محسوب گردید و در سال ۶۲ به‌امارت دیوانخانه عدلیه شیراز سرافراز آمد و با اهل کمال مجالست نموده از کمالات رسمیه بهره وافر دید و در کتب سیر و تواریخ ممارست کرده اطلاعی کامل بیافت و تاریخ آثار جعفری را نگاشته به‌نظر اولیای دولت رسانیده به‌لقب حقایق‌نگاری مفتخر گردید پس تاریخی مفصل نوشته نامش را نزهةالاخبار گذاشت و در سال ۱۳۰۱ در عراق عرب به‌رحمت ایزدی پیوست...» (اعیان محله سر باغ)

رساله دلگشا: از حاجی‌اکبر نواب شیرازی در ذکر بقاع و مساجد و... شعرای شیراز. در ۱۲۳۷ تا ۱۲٤۰ ه[1].

– در دوره معاصر نیز تاریخ، جغرافیا، تمدن، فرهنگ، آداب و رسوم و مشاهیر فارس، مورد توجه محققان بسیار قرار گرفته و آثار فراوانی در این زمینه‌ها، چاپ و منتشر شده است که ذیلاً به‌اهم آنها، اشاره می‌شود:

۱. پرکارترین محقق معاصر دربارهٔ فارس و تمدن این سرزمین، استادعلی‌سامی است که صرف‌نظر از مقالات وتألیفاتی که درگزارش کاوشهای باستانی پاسارگاد، تخت‌جمشید، تاریخی مرودشت، تمدنهای هخامنشی و ساسانی و تمدنهای پیش از هخامنشی دارند آثار نیز در تاریخ پارس و شیراز تألیف کرده‌اند که ذیلا به‌برخی از آنها اشاره می‌شود:

۱. **پاسارگاد یا قدیم‌ترین پایتخت ایران:** چاپ شیراز، ۱۳۳۰.
۲. **شرح آثار تاریخی جلگه مرودشت:** چاپ شیراز، ۱۳۳۱.
۳. **تاریخ پارس در عهد باستانی:** چاپ شیراز، ۱۳۳۲.
٤. **شرح آثار تاریخی شیراز:** (به‌انگلیسی) چاپ شیراز، ۱۳۳۵.
۵. **تاریخچه شیراز و شرح آثار باستانی شیراز:** (بزبان فارسی)، ۱۳۳۷.
۶. **شیراز:** ۱۳٤۷.
۷. **پارسه، شیراز:** ۱۳۵۱.
۸. **شیراز دیار سعدی و حافظ:** ۱۳٤۷، شیراز، در ۶٤۶ صفحه.
۹. **شیراز شهر سعدی و حافظ:** ۱۳۳۷، در ۲۲۸ صفحه.

۲. مرحوم علی‌نقی‌بهروزی (متوفی۱۳۶۳/۱/۱۶) نیزعلاوه‌بر چاپ فارسنامه ابن بلخی، تألیفاتی درباره فارس و شیراز دارد که اهم آنها عبارتند از:

۱. **بناهای تاریخی‌و آثار هنری جلگه شیراز:** از انتشارات اداره کل فرهنگ و هنر فارس، آبان ۱۳٤۹، در ۳۰۰ صفحه.

---

۱. نویسنده این مقاله این کتاب را تصحیح و آماده چاپ ساخته است.

۲. **تاریخچه شهر شیراز و اماکن تاریخی و بناهای باستانی در شهر شیراز:** اداره کل موزه‌ها و حفظ بناهای تاریخی، در ۳۳ صفحه.
۳. **تاریخچه ساختمان و شرح آثار تاریخی و هنری مسجدجامع عتیق شیراز.**
۴. **تاریخچه مسجد جامع سلطانی وکیل:** انتشارات کل فرهنگ و هنر استان فارس، آبانماه ۱۳۵۰، ۶۰ صفحه.
۵. **واژه‌ها و مثلهای شیرازی و کازرونی:** انتشارات کل فرهنگ و هنر استان فارس، ۱۳۴۸، ۶۵۶ صفحه.
۶. **حافظ را بشناسید:** کتابفروشی معرفت، ۱۳۵۵، در ۸۲ صفحه.
۷. **سعدی را بشناسید:** کتابفروشی معرفت، ۱۳۵۵، ۷۰ صفحه.
۸. **شهر شیراز یا خال رخ هفت کشور:** ۱۳۳۴، ۲۲۴ صفحه.
۹. **فهرست کتب خطی کتابخانه آستان حضرت احمدبن موسی:** جلد اول، شیراز، ۱۳۶۰، ۳۳۷ صفحه.
۱۰. **فهرست کتب خطی کتابخانه آستان حضرت احمدبن موسی:** شیراز ۱۳۶۰، ۶۴۸ صفحه.
۱۱. **فهرست کتب خطی کتابخانه ملی فارس:** ۲ جلد با همکاری محمدصادق‌فقیری، ۱۳۵۱، مجموعاً ۸۱۶ صفحه.
ـ و از دیگر نویسندگان معاصر نیز این آثار را درباره فارس و شیراز خوانده‌ایم:
۱. **تاریخ بافت قدیمی شیراز:** کرامت‌الله افسر، انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۵۳، ۳۲۰ صفحه.
۲. **اقلیم پارس:** سیدمحمدتقی‌مصطفوی، انجمن آثارملی، تهران ۱۳۴۳، ۶۷۹صفحه.
۳. **تخت‌جمشید:** (با همکاری علی سامی)، شیراز، ۱۳۳۴.
۴. **تخت‌جمشید:** تهران، ۱۳۳۰.
۵. **دارالعلم شیراز:** صدرالدین محلاتی. کانون دانش پارس، شیراز، ۱۳۳۳، ۱۰۸ صفحه.
۶. **شیراز درگذشته و حال:** اتحادیه مطبوعاتی فارس، شیراز، ۱۳۳۹، ۶۲۰ صفحه از حسن امداد.
۷. **راهنمای آثار تاریخی فارس:** شیراز، ۱۳۳۹، ۱۴۴ صفحه، از حسن امداد.
۸. **دانشمندان و سخن‌سرایان فارس:** محمدحسین رکن‌زاده‌آدمیت، در چهار جلد از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۰.
۹. **فارس و جنگ بین‌الملل اول:** محمدحسین رکن‌زاده‌آدمیت، تهران، ۱۳۴۹، ۵۲۴صفحه.
۱۰. **بازیهای محلی فارس:** ابوالقاسم فقیری، اداره کل فرهنگ و هنر فارس، ۱۳۵۳، ۱۴۲ صفحه.
۱۱. **قصه‌های مردم فارس:** ابوالقاسم فقیری، تهران، ۱۳۴۹ در ۱۲۸ صفحه.
۱۲. **گوشه‌هائی از فرهنگ مردم فارس:** ابوالقاسم فقیری، شیراز، ۱۳۵۷ در ۱۶۲ صفحه.
۱۳. **نهضت آزادی خواهی مردم فارس در انقلاب مشروطیت ایران:** جهانگیر قائمقامی،

۱۳۰۹، ۴۹۶ صفحه.

۱۴. **ولایات فارس در زمان خلفا:** صدرالدین محلاتی، ۱۳۳۴، ۶۰ صفحه.[۱]

۱۵. **گوشه‌ای از حوادث فارس:** مرتضی مدرسی چهاردهی، (در مجله بررسیهای تاریخی ۱۳۵۰).

۱۶. **پزشکان نامی فارس:** دکترمحمدتقی، دانشگاه شیراز، شیراز، ۲۴۸ صفحه.

۱۷. **تاریخچه حزب دمکرات فارس:** علی‌مراد فراشبندی، تهران، ۱۳۵۹، ۲۶۴ صفحه.

۱۸. **راهنمای فارس:** بهمن کریمی، تهران، ۱۳۴۷، ۱۴۸ صفحه.

۱۹. **پارس و شهرستانهای آن در شاهنامه فردوسی** (مقاله) دکتر منصور رستگار فسائی، آینده، شماره ۵، سال هفتم، مرداد ۱۳۶۰، ص ۳۴۴ تا ۳۵۰.

۲۰. **بزرگان شیراز:** رحمت‌الله مهراز، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸، ۵۳۰ صفحه.

۲۱. **پژوهشی درباره امور نظامی و غیرنظامی فارس:** (مقاله) بررسیهای تاریخی شماره ۱ و ۶، سال ۴.

۲۲. **نوید دیدار:** سه‌گفتار بزبان محلی شیراز، محمدجعفر واجد، ۱۳۵۳، شیراز، ۴۹۴ صفحه.

۲۳. **حسینیه مشیر:** صادق همایونی، تهران، ۱۳۵۵، ۵۲ صفحه.

۲۴. **گوشه‌هائی از آداب و رسوم مردم شیراز:** صادق همایونی، شیراز، ۱۳۵۳، ۲۰۸ صفحه.

۲۵. **آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج‌فارس:** از انتشارات انجمن آثار ملی، از احمد اقتداری.

درباره شهرستانهای مهم فارس جز شیراز نیز در دوره معاصر کتبی منتشر شده است که ذیلاً به‌برخی از آنها اشاره می‌شود:

الف— آباده:

۱. **بازیهای محلی آباده:** جمشید صداقت کیش، ۱۳۶۰، ۱۳۲ صفحه.

۲. **تاریخ و جغرافیای آباده:** عبدالرحیم شریف، ۱۳۴۵، ۱۹۲ صفحه.

۳. جغرافیای محلی شهرستان آباده، علیرضا رضانیا، ۱۳۵۵، ۴۰ صفحه.

۴. **سرشماری عمومی نفوس و مسکن شهرستان آباده:** سازمان برنامه، ۱۳۴۶، ۱۴۵ صفحه.

۵. **فرهنگ جغرافیائی شهرستان آباده**، جمشید صداقت کیش، ۱۳۶۲، ۱۰۰ صفحه.

ب— اصطهبانات:

۱. سرشماری نفوس و مسکن آبانماه شهرستان استهبان: (۱۳۵۵)، تهران، ۱۳۵۹، ۱۰۷ صفحه.

ج— اقلید:

سرشماری عمومی نفوس و مسکن آبانماه ۱۳۵۵ شهرستان اقلید: تهران ۱۳۵۹، ۱۰۷ صفحه.

---

۱. رك: سرزمینهای خلافت شرقی از لسترانج، بخش فارس.

د- اوز:

تاریخ دلگشای اوز: حاج‌محمدهادی کرامتی، تهران ۱۳۳۳، ۱۳۰ صفحه.

هـ- برازجان و تنگستان:

۱. **خاندان تنگستانی:** علی‌مرادفراشبندی، تهران، ۱۳۵۵، ۱۷۴ صفحه.

۲. **گوشه‌هائی از تاریخ انقلاب مسلحانه مردم مبارز تنگستان و دشتی و دشتستان:** ۱۳۶۲، ۲۵۴ صفحه.

۳. **دلیران تنگستانی:** محمدحسین رکن‌زاده‌آدمیت، تهران، ۱۳۱۰، ۱۲۸ صفحه.

و- جهرم:

۱. **بزرگان جهرم:** محمد کریم اشراق، تهران ۱۳۵۱، ۴۰۶ صفحه.

۲. **جهرم:** ادارهٔ آموزش و پرورش، ۱۳۵۰.

۳. **جهرم:** جمشید احمدی‌فر، شیراز، ۱۳۵۴، ۲۲ صفحه.

۴. **سرشماری عمومی نفوس و مسکن جهرم:** سازمان‌برنامه، تهران، ۱۳۴۶، ص ۷۸.

۵. **سرشماری نفوس و مسکن جهرم:** (۱۳۵۵) سازمان‌برنامه، تهران، ۱۳۵۸، ۱۰۸ صفحه.

۶. **شهرستان جهرم:** جلال طوفان، ۱۳۵۱، ۳۶۸ صفحه.

۷. **کاشت خرما در جهرم:** هما خاکسار، دانشگاه شیراز، ۱۳۵۸.

ز- داراب:

۱. **تصویری از خصوصیات اجتماعی، اقتصادی شهرستان داراب:** دفتر برنامه‌ریزی، شیراز، ۱۳۵۸، ۱۰۲ صفحه.

۲. **سرشماری عمومی نفوس و مسکن آبانماه شهرستان داراب:** (۱۳۵۵)، ۱۳۵۹، ۱۰۸ صفحه.

۳. **سرشماری عمومی نفوس و مسکن داراب:** تهران، ۱۳۴۶، ۹۲ صفحه.

ح- زرقان:

۱. **فرهنگ مردم زرقان:** محمدجعفرملک‌زاده، ۱۳۵۸، ۱۲۰ صفحه.

ط- سروستان:

۱. **فرهنگ مردم سروستان:** صادق همایونی، ۱۳۴۹، ۵۵۵ صفحه.

ی- فسا:

۱. **آتشکده:** نشریه دبیرستان حکمت فسا، به‌سرپرستی منصور رستگار، شیراز، ۱۳۴۳، ۱۶۰ صفحه.

۲. **ویژگیهای جمعیتی فسا بر اساس سرشماری:** (۱۳۴۵) محمد کریم‌منصوریان، دانشگاه شیراز، ۱۳۵۴.

۳. **سالنامه فرهنگ فسا:** غلامحسین ندیمی، شیراز، ۱۳۲۸، ۷۶ صفحه.

۴. **سرشماری از کارگاههای کشور، مشخصات پایه‌ای فسا:** سازمان برنامه، ۱۳۰۴، ۳۶ صفحه.

۵. **سرشماری عمومی نفوس و مسکن فسا:** سازمان برنامه، تهران ۱۳۴۶، ۹۴ صفحه.

۶. **سرشماری نفوس و مسکن فسا:** سازمان برنامه، ۱۳۵۸، ۱۳۰ صفحه.

۷. **روزبهان یا شطاح فارس:** غلامحسین ندیمی، شیراز، ۱۳۴۰، ۱۲۸ صفحه.

۸. **روزبهان‌نامه:** محمدتقی‌دانش‌پژوه، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۷، ۴۹۰ صفحه.

۹. **اثبات واجب میرزامسیحای فسائی:** (مقاله) **آرام‌نامه**، تهران، ۱۳۶۱ ص ۱۱۳ تا ۱۵۵.

۱۰. **نشریه محمدی در پیرامون تاریخ و جغرافیای فسا:** محمد محمدی، ۱۳۲۹، ۲۰۰ صفحه.

۱۱. **ابن‌درستویه:** (مقاله) محمدمهدی پورگل، **نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد**، شماره ۱۱، تابستان ۱۳۵۳، ص ۱۰۲ تا ۱۰۷.

ک— فیروزآباد:

۱. **رجال فیروزآباد:** ابوالحسن فیاضی، شیراز، ۱۳۲۶، ۶۲ صفحه.

۲. **سرشماری عمومی نفوس و مسکن شهرستان فیروزآباد؛** آبانماه (۱۳۵۵)، سازمان برنامه، تهران، ۱۳۵۹، ۱۶۸ صفحه.

۳. **سرشماری عمومی نفوس و مسکن فیروزآباد:** سازمان برنامه، ۱۳۴۶، ۷۶ صفحه.

۴. **فیروزآباد فارس:** ادارهٔ آموزش و پرورش فارس.

ل— کازرون:

۱. **دو عارف از کازرون:** منوچهر مظفریان، ۱۳۰ صفحه.

۲. **راههای آثار تاریخی کازرون:** شیراز، ۱۳۴۹، ۴۰ صفحه.

۳. **راههای شاپور کازرون:** وزارت فرهنگ و هنر، ۲۲ صفحه.

۴. **سرشماری عمومی نفوس و مسکن کازرون:** آبانماه (۱۳۵۵) سازمان برنامه، ۱۳۵۹، ۷۷ صفحه.

۵. **سرشماری نفوس و مسکن کازرون:** (۱۳۵۵)، ۱۳۵۸، ۱۰۷ صفحه.

۶. **شهر سبز، کازرون:** محمدجواد بهروزی، شیراز، ۱۳۴۶، ۲۹۴ صفحه.

م— لار، لارستان:

۱. **بازار قیصریه لار:** الله‌قلی اسلامی، اداره کل فرهنگ و هنر فارس، شیراز.

۲. **سرشماری عمومی نفوس و مسکن لار:** سازمان برنامه، ۱۳۴۶، ۷۶ صفحه

۳. **سرشماری نفوس و مسکن لار:** (۱۳۵۵)، تهران، ۱۳۵۹، ۱۹۰ صفحه.

۴. **لارستان:** اداره آموزش و پرورش، ۱۳۵۰.

۵. **لارستان کهن:** احمد اقتداری، تهران، ۱۳۳۴، ۲۲۲ صفحه.

ن- مرودشت:

۱. **آثار باستانی جلگه مرودشت:** علی سامی، ۱۳۳۳، ۲۰۸ صفحه.

۲. **سرشماری نفوس و مسکن مرودشت:** (۱۳۵۵)، ۱۳۵۹، ۱۶۸ صفحه.

س- ممسنی

۱. **شهرستان ممسنی:** آقاجانیان، دانا، دانشگاه شیراز، ۱۳۵۴.

۲. **پژوهشی در خصوصیات اقتصادی و اجتماعی و جمعیتی ممسنی:** دانشگاه شیراز، ۱۳۵۴، ۱۰۶ صفحه.

۳. **خوزستان و کوهکیلویه و ممسنی:** احمد اقتداری، تهران، ۱۳۵۹، ۱۰۴۶ صفحه.

۴. **سرشماری عمومی نفوس و مسکن ممسنی:** سازمان برنامه، تهران، ۱۳۴۶، ۷۶ صفحه.

۵. **سرشماری نفوس و مسکن ممسنی:** (۱۳۵۵) سازمان برنامه، تهران، ۱۳۵۹، ۱۰۸ صفحه.

۶. **سفرنامه ممسنی:** میرزافتاح گرمرودی، ۱۹۰ صفحه.

۷. **گزارش اجمالی در مورد ممسنی:** تقی طاهری، عظیم رهین، تهران، ۱۳۵۴.

ع – نی‌ریز:

۱. **سرشماری عمومی نفوس و مسکن شهرستان نی‌ریز:** (آبانماه ۱۳۵۵): سازمان برنامه، ۱۳۵۹، ۱۰۸ صفحه.

۲. **سرشماری عمومی نفوس و مسکن نی‌ریز:** سازمان برنامه، ۱۳۴۶، ۷۶ صفحه.

۳. **تذکره سازگار وضع جغرافیائی و بیوگرافی فضلا و شعرا و خطاطان نی‌ریز:** خلیل سازگار، ۲۴۴ صفحه.

– برای اطلاع بیشتر از آثار گوناگون درباره فارس رجوع شود به‌اثر بسیار مفید کتاب‌شناختی فارس از عزیز دیهیمی که در آن به‌معرفی ۱۰۶۰ مقاله، کتاب، پایان‌نامه، گزارش... درباره فارس اشاره شده است و در سال ۱۳۶۳ بوسیله انتشارات نوید شیراز به‌چاپ رسیده است.

ترجمه فارسنامه ناصری

اگرچه در کتب محققان و مورخین اروپائی که از قرن چهاردهم هجری به بعد تألیف شده، از فارسنامه ناصری مکرراً استفاده و بدان رجوع شده است[1] اما تنها کوشش ممتاز و بسیار ارزنده که در آشناساختن بیگانگان بااین کتاب صورت گرفته است، ترجمهٔ انگلیسی بخش قاجار، از گفتار اول فارسنامه ناصری است تحت عنوان:

History of Persia under Qajar Rule

که بوسیله پروفسور Herbert Busse صورت پذیرفته و در سال ۱۹۷۲ در سلسله انتشارات میراث ایران: (Persian Heritage) وابسته به‌سازمان علمی و فرهنگی یونسکو، در چاپخانه دانشگاه امریکائی کلمبیا، چاپ و در نیویورک و لندن منتشر گردید، این کتاب دارای مقدمه و پیش‌گفتاری است در ۳۹ صفحه و متنی در ٤۹٤ صفحه که مشتمل بر ذیل، کتابشناسی وفهرست راهنما می‌باشد.

همچنانکه از نام کتاب برمی‌آید، مترجم، تاریخ ایران را دردورهٔ قاجار بر اساس بخشی از گفتار اول فارسنامه ناصری ترجمه کرده و وقایع سالهای ۱۱۹٤ هجری‌قمری (برابر با ۱۷۸۰ میلادی) تا ۱۳۰۰ هجری قمری را (برابر با ۱۸۸۲ میلادی) به‌اختصار و با همان نظم‌موجود در فارسنامه ناصری از نظر تداوم سالهای حوادث؛ در آن مندرج ساخته است: سالهائی که سلسله قاجار به‌عنوان یکی از پرحادثه‌ترین ادوار تاریخی ایران، به‌روی کار آمده و سلاطین آن مخصوصاً آقامحمدخان، فتحعلی‌شاه، محمدشاه و ناصرالدین‌شاه مورد توجه میرزاحسن‌فسائی در فارسنامه ناصری قرار داشته‌اند.

اما ناگفته نباید گذاشت که این ترجمه اولاً بخشی است از فارسنامه ناصری مربوط به‌دوره قاجار تا عصر مؤلف.

ثانیاً: فارسنامه شامل همه دورهٔ قاجار نیست، زیراسلسله قاجار تا سال ۱۳٤٤ هجری‌قمری ادامه یافت درحالیکه فارسنامه ناصری وقایع فارس و ایران را تا سال ۱۳۰۰ هجری دربردارد.

---

1. Minorsky, V. *Hudud al-Alam*: The Region of The world, London, 1937, p. 376.

ثالثاً: فارسنامه ناصری اگرچه به کلیاتی از وقایع می‌پردازد و در نتیجه تاریخ عمومی ایران را نیز دربرمی‌گیرد اما درواقع هدف اصلی از آن، نگارش تاریخ فارس در متن تاریخ ایران است.

در ترجمه انگلیسی کتاب پیش‌گفتاری از آقای دکتر احسان یارشاطر دبیر انتشارات میراث ایران وجود دارد که در آن به‌مقام ارجمند میرزاحسن‌فسائی در تاریخ‌نگاری اشاره شده، او را یکی از هوشمندترین محققان و مورخانی دانسته‌اند که با دسترسی به‌اسناد و منابع دست اول و رجال نامدار و شاهدان عینی توانائی آن‌را یافته‌اند که به‌تحریر مطالبی معتبر بپردازند که در جائی دیگر نمی‌توان بدان دسترسی یافت.

مترجم کتاب آقای Busse نیز در مقدمه و گفتاری دربارهٔ میرزاحسن‌فسائی و فارسنامه ناصری، پس از ارائه بحثی دربارهٔ خاندان مؤلف و احوال شخصیه او، در نقدی نه‌چندان مفصل، میرزاحسن و کار وی را به‌خواننده می‌شناساند و کیفیت تاریخ‌نگاری و اوضاع واحوال اجتماعی عصر مؤلف را بازمی‌نماید و بر ارزشهای والای کار مؤلف تأکید می کند و نکته‌سنجانه بر بعضی از نقاط ضعف کتاب، انگشت می‌نهد.

مترجم، بدون آنکه به‌توالی سالها در متن اصلی، آسیبی برساند، معادل تاریخی سنوات را به‌سال مسیحی در حواشی کتاب ارائه می کند. (که این بخش از حواشی،مورد استفاده فراوان ما در تطبیق سالهای فرنگی با سالهای هجری در دوره مورد بحث در حاشیه‌های چاپ حاضر قرار گرفته است.) بعلاوه عناوینی را برای فصول چهارگانه کتاب انتخاب کرده است که، به‌شرح زیر است:

۱. فصل اول تحت‌عنوان: «آقامحمدشاه» است و عناوین اصلی آن عبارت است از: ابتداء کار (ص ٥) سرنگونی خاندان زند (ص ۳۳) کوشش برای احیاء خاندان صفوی و سلطنت آقامحمدخان (ص ٦٥).

۲. فصل دوم؛ عنوان «فتحعلی‌شاه» را برخود دارد و عنوانهای بخش‌های اصلی آن عبارت است از: تحکیم قدرت (ص ۷۷) فتح خراسان (ص ۸۹) به‌سوی صلح، عهدنامه‌گلستان (ص ۱۰۷) دوره مذاکره با بیگانگان (ص ۱٤٤) آخرین کوشش برای استرداد ارمنستان و آذربایجان (ص ۱۷٤) تمرکز سیاست داخلی (ص ۱۸٥) دردسرها در فارس (ص ۲۰۱) و آخرین اقدامات (ص ۲۲۷).

۳. فصل سوم مربوط است به‌سلطنت «محمدشاه» که در بخشهای زیر مورد بحث قرار گرفته است: منازعه بر سر جانشینی (ص ۲۳۱) کوشش برای کسب تفوق در افغانستان (ص ۲٥۰) سیاست در جنوب ایران (ص ۲٦۱).

٤. فصل چهارم «ناصرالدین‌شاه» در بخشهای: مشکلات داخلی (ص ۲۸۲) جدال با امام مسقط بر سر تصرف بندرعباس (ص ۳۰۳) کوشش تازه برای کسب تفوق بر افغانستان و مداخله انگلیسیان در خلیج فارس (ص ۳۱۹) فارس در ناامنی (ص ۳٥٥) آخرین توافق بر سر مسأله بندرعباس (ص ۳٥۸) همزیستی با ترکان عثمانی (ص ۳٦۸) گامی به‌سوی اصلاحات و تجدد (ص ۳۷٤) و فرمانروائی کارآمد و روشنفکر در فارس (ص ۳۸٦).

بعلاوه در ذیل هریک از این فصول و عناوین اصلی، عنوانهای فرعی دیگری نیزانتخاب

شده است و در پایان ترجمه متن ذیلی روشنگرانه و مفید در تکمیل اطلاعات داده شده در متن (ص ۴۲۱) وکتابشناسی (ص ۴۳۳) و فهرست راهنما (ص ۴۴۱) برکتاب افزوده شده است که استفاده از آن را بسیار ساده می‌سازد. (مترجم همچنین در ترجمه هرصفحه از متن، شماره آن صفحه را ذکر می کند).

مترجم در ترجمه این بخش از فارسنامه ناصری تنها رئوس مطالب را به‌انگلیسی برگردانده است و از ترجمه اشعار و ضرب‌المثلها و وقایع جزئی و احیاناً نامربوط خودداری کرده است اما باکوششی مجدانه در حواشی کتاب، اطلاعات بسیار مفیدی را از قبیل برابر روز و ماه و سال مسیحی با روز و ماه و سال هجری، اصطلاحات و لغات خاص، نام شهرها و رجال... در اختیار خواننده قرار می‌دهد و بدین‌ترتیب در فصل اول کتاب ۲۸۴ حاشیه، در فصل دوم ۵۰۵ حاشیه و در فصل سوم ۱۷۶ حاشیه و بالاخره در فصل چهارم ۵۲۰ حاشیه، در توضیح و تبیین مطالب، برکتاب افزوده شده است. در ترجمه گاهی لغزشهای جزئی دیده می‌شود مانند اشتباهات چاپی در تاریخ‌گذاری از قبیل اینکه تاریخ تولد میرزاحسن‌فسائی را به‌جای ۱۲۳۷، (۱۳۲۷) یا تاریخ ۲۷ ربیع‌الاول را (۷ ربیع‌الاول) یا تاریخ کشته‌شدن آقامحمدخان را به‌جای ۱۲۱۳، (۱۳۱۳) ضبط کرده‌اند. یا بجای ۱۳ ذی‌حجه ۱۲۵۰ (۱۱ ذی‌حجه) آمده است (ص ۲۳۹) یا آنکه بیستم رمضان ۱۲۱۱ را (بیست‌وسوم رمضان) آورده است یا آنکه «پس از سلخ ربیع‌الاول ۱۲۹۰»، (پنجم رجب) ترجمه شده (ص ۳۹۴) یا آنکه دهم صفر ۱۲۴۲ را، (دوم صفر) ترجمه کرده است (ص ۱۷۷ح ۳۱۵).

عیب دیگر مربوط به‌تواریخ کتاب در ترجمه آن است که اغلب واژه‌هائی از قبیل اوائل، اواسط، اواخر را در متن به‌تاریخ دقیق‌اول، وسط و آخر ماه ترجمه می کند. (رک: ص ۱۵۰ حاشیه ۱۹۹)

گاهی نیز در نقل اعداد متن و ترجمه تفاوت دیده می‌شود مانند آنکه ۷۲پوند را در متن به‌۸۲پوند تغییر داده است (ص ۲۵۹ ترجمه و ۲۹۰ متن) همچنین کلماتی مهم نیز از متن حذف شده مانند آنکه در متن «ابوالحسن‌خان را مأمور به‌رفتن به‌روم و فرانسه و نمسه و انگلستان کرد» آمده است و در ترجمه واژه «نمسه» فراموش شده است (ص ۱۰۰) و گاهی کلماتی را متفاوت از متن‌نوشته است چون «نوئی» در متن که در ترجمه «جوئی Javi» آمده است یاکلمه‌کمیز راکه در متن به‌ضم اول نوشته شده ولی مترجم آن را به‌فتح اول ضبط کرده است (ص ۳۰۷)

بعضی از وقایع نیز در ترجمه حذف شده است مانند رفتن فتحعلی‌شاه به‌قم و کاشان در سال ۱۲۳۴. مترجم گاهی در تقدم و تأخر مطالب در متن دخالت کرده است مانند آنچه در ص ۱۵۰ از ترجمه آمده است.

در حواشی نیز گاهی جستجوئی دقیق ارائه نشده است مانند آنکه تاریخ فتح هرات را در ناسخ‌التواریخ و دیگر منابع، در روز ۲۵ صفر ۱۲۷۳ نوشته‌اند ولی در فارسنامه ناصری «صفر ۱۲۷۳» است که مترجم محترم متذکر آن نشده است.

صرفنظر از این نقایص بسیار جزئی، سعی مترجم عالیقدر مشکور و زحمات وی بسیار ارزنده است.

پارس و شهرستانهای آن در شاهنامه

پارس که در کتیبه‌های هخامنشی به‌صورت Parsa (𐎱𐎠𐎼𐎿) آمده است[۱] در اصل نام یکی از اقوام جنوبی ایران است که مقر ایشان نیز «پارس» نام داشته است.

از این قوم دو خاندان بزرگ هخامنشی و ساسانی به‌پادشاهی ایران رسیدند و یونانیان، Persai را از نام این قوم گرفتند و به‌تمام ایران اطلاق کردند و ازین رو Persia یا Perse که معرب آن «فارس» است، در زبانهای اروپائی به‌همه ایران اطلاق گردید.[۲] در کتیبه مزار داریوش در نقش رستم می‌خوانیم که داریوش خود را از حیث نسب پسر ویشتاسپ و از لحاظ دودمان، هخامنشی و از جهت طایفه پارسی و از حیث ملت آریائی می‌نامد.[۳] در آنجا آمده است: «من داریوش شاه بزرگ، شاهشاهان، شاه کشورهای شامل همه‌گونه مردم، شاه در این زمین دورودراز پسر ویشتاسپ هخامنشی، پارسی، پسر پارسی، آریائی، دارای نژاد آریائی.[۴] و در جائی دیگر در همین کتیبه آورده است که او و سپاهیانش پارسی بوده‌اند: «... اگر فکر کنی که چند بود آن کشورهائی که داریوش‌شاه داشت پیکرها را ببین که تخت را می‌برند آنگاه خواهی دانست... که نیزه مرد پارسی دور رفته... آنگاه به‌تو معلوم می‌شود که مرد پارسی خیلی دور از پارس جنگ کرده است».[۵]

در باب وجه‌تسمیه پارس، ابن‌فقیه همدانی مورخ نامدار قرن سوم می‌نویسد «فارس را به‌نام فارس‌بن طهمورث نام کرده‌اند و پارسیان بدو منسوبند چه ایشان از فرزندان اویند[۶]» اما ابن‌بلخی در فارسنامه می‌نویسد: «ولایت پارس منسوب است به‌پارس و این پارس منسوب است به‌پهلو و پهلوی بدین پهلو، و پارس ولایتی است سخت نیکو چنانکه هم سهل است و

---

۱. شارپ، ولف‌نارمن، فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، ص ۱۴۸، شیراز، خرداد ۱۳۴۳.

۲. معین، دکتر محمد (مصحح) برهان قاطع، حاشیه۸، ص ۳۴۹، برهان قاطع، جلد اول، تهران ۱۳۳۰.

۳. کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ص ۲۹، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۵.

۴. شارپ، ولف‌نارمن، فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، ص ۷۹، شیراز، خرداد ۱۳۴۳.

۵. شارپ، ولف نارمن، فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، ص ۸۱، شیراز، خرداد ۱۳۴۳.

۶. ابن‌فقیه، البلدان، ترجمه مسعود، ص ۸.

هم جبل و هم بر و هم بحر و باز هرچه درسردسیرها و گرمسیرها باشد جمله در پارس یابند.»[۱]

بنابر ضبط ولف، در شاهنامه فردوسی ۵۰ بار «پارس» به‌معنی سرزمین و پهلو پارس به‌کار رفته است[۲]:

هم از پهلو پارس و کوچ وبلوچ　　ز گیلان جنگی و دشت‌سروچ

سوی پهلو پارس بنهاد روی　　جوان بود و بیدار و دیهیم جوی

و در یک مورد «پارس» به‌صورت نام یکی از قهرمانان عهد یزدگرد به‌کار برده شده است، در شاهنامه نخستین بار با نام «پارس» در عهد پادشاهی «نوذر» مواجه می‌شویم که در آنجا «پارس» بخشی از ایران است و معنای عام ایران را ندارد در غرر ثعالبی از پارس در عهد فریدون نشان می‌یابیم. در آنجا آمده است که «فریدون ایران راکه شامل خراسان و عراق و ایالات فارس وکرمان و اهواز و جرجان و طبرستان تا حد شام بود، به‌ایرج بخشید.»[۳]

«نوذر» شاه ایران، در نبرد با افراسیاب شکست خورد و فرزندان خود طوس و گستهم را فراخواند و آنان را به‌رفتن به‌پارس فرمان داد:

شما را سوی پارس باید شدن　　شبستان بیاوردن و آمدن...[۴]

و افراسیاب چون از عزیمت خاندان شاهی به‌پارس آگاه شد،

یکی نامور ترک راکرد یاد　　سپهبد کروخان ویسه نژاد

سوی«پارس»فرمود تا برکشید　　به‌راه بیابان سر اندرکشید[۵]

و قارن فرمانده سپاه ایران و دیگر ایرانیان نیز برای پاسداری از نام خویش و حفاظت خاندان شاهی بر آن شدند:

که ما را سوی «پارس» باید کشید　　نباید برین جایگاه آرمید

چو پوشیده‌رویان ایران سپاه　　اسیران شوند از بدکینه‌خواه

که گیرد بدین دشت نیزه بدست　　کرا باشد آرام و جای نشست[۶]

این داستان که در غرر نیز با اندک تفاوتی آمده است،چنین ادامه می‌یابد که سرداران ایرانی نیمه‌شبان به«پارس» رو نهادند و نوذر شهریار که خود نیز بدنبال این گروه شتافته بود گرفتار شد و ویسه نیز به‌فرمان افراسیاب رهسپار پارس گشت تاکروخان را یاری کند و با قارن درآویزد:

ز درد پسر ویسه جنگجوی　　سوی «پارس» چون باد بنهاد روی

---

۱. ابن‌بلخی، فارسنامه، به‌کوشش لسترانج و نیکلسن، ص ٤، چاپ کمبریج، ۱۹۲۱.

۲. ولف، فرهنگ شاهنامه: Glossar Zu Firdosis Scahname، ص ۱۷۷.

۳. ثعالبی، غرر، ترجمه فارسی: شاهنامه ثعالبی، مترجم هدایت، ص ۱۹، ورك: آفرینش و تاریخ، ترجمه شفیعی کدکنی، ص ۱۲۵.

٤. فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۲۱، بیت ۲٤۰.

۵. فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۲٤، بیت ۲۷۵.

٦. فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد دوم، ص ۲۵، بیت ۲۹٤.

۷. ثعالبی، شاهنامه ثعالبی، ترجمه هدایت، ص ۱۹.

چو از «پارس» قارن به‌هامون کشید ز دست چپش لشکر آمد پدید[۱]

قارن، کروخان را کشت، ویسه را به‌سختی شکست داد و ازاین پس بنظر می‌رسد که «پارس» قرارگاه شاهی‌ایران شده باشد و بهمین جهت هم «پارس» اغلب به‌معنی ایران بکار برده می‌شود: زال‌زر پس ازآگاهی از کشته‌شدن اغریرث بدست افراسیاب، لشکر آراست و از زابلستان به«پارس» شده و در خوار ری با افراسیاب روبرو گردید.[۲]

سپهبد سوی «پارس» بنهاد روی همی رفت پرخشم و دل کینه‌جوی[۳]

و چون «زو» و «افراسیاب» جهان را در میان خود تقسیم کردند «زو» به‌پارس و «زال» به‌زابلستان بازگشتند:

سوی «پارس» لشکر برون راند زو کهن بود لیکن جهان کرد نو
سوی «زابلستان» بشد زال زر جهانی گرفتند هریک به‌بر[۴]

در اخبارالطوال آمده است که «زاب» (:زو) در سرزمین فارس ظهور کرد و افراسیاب را خلع کرد و خود را پادشاه خواند[۵] پس از زو تا عهد کیکاوس، «پارس» همچنان مقر حکومت بود و کیقباد پس از پیروزی بر افراسیاب و آشتی با وی؛

از آنجا سوی «پارس» اندر کشید که در «پارس» بد گنجها را کلید
نشستنگه آنگه به‌استخر بود کیان را بدان جایگه فخر بود

و کیکاوس پس از بازگشت از مازندران به‌پارس و ایران آمد:

سپرد آن زمان تخت شاهی‌بدوی وز آنجا سوی «پارس» بنهاد روی
چوکاوس در شهر ایران رسید ز گرد سپه شد هوا ناپدید[۶]

و چون از زندان هاماوران نیز رها گشت:

بیامد سوی «پارس» کاوس کی جهانی بشادی نو افگند پی[۷]

در غرر[۸] هم از آمدن کیکاوس به‌پارس سخن رفته و آمده است که چون کیکاوس به‌سیراف رسید «سران سپاه و خویشانش از فارس و عراق بدو پیوسته با خود به‌بابل منتقلش نمودند».[۹]

کیخسرو نیز پس از نبردهائی که در چین وماچین انجام داد به«پارس» نزد کیکاوس

---

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد دوم، ص ۲۸، بیت ۳۳۴.
۲. فردوسی، شاهنامه، جلد دوم، ص ۲۴، بیت ۵۳۸.
۳. فردوسی، شاهنامه، جلد دوم، ص ۴۵، بیت ۳۷.
٤ دینوری، ابوحنیفه، اخبارالطوال، ص ۱۱.
۵. فردوسی، شاهنامه، جلد دوم، ص ۷۳، بیت ۱۷۵.
۶. فردوسی، شاهنامه، جلد دوم، ص ۱۲۴، بیت ۸۸۰.
۷. فردوسی، شاهنامه، جلد دوم، ص ۱۵۰، بیت ۳۵۰.
۸. ثعالبی، غرر، ترجمه فارسی: شاهنامه ثعالبی، مترجم هدایت، ص ۷۳.
۹. ثعالبی، غرر، ترجمه فارسی: شاهنامه ثعالبی، مترجم هدایت، ص ۷۵.

آمد.[۱] و جانشین وی لهراسب نیز در «پارس» بزم‌آراست.[۲]

داراب شاه‌ایران نیز از روم به‌پارس رو نهاد[۳] و دارای داراب از همین پارس آهنگ نبرد با رومیان کرد و به‌پیکار با اسکندر شتافت[۴] اما پس‌از دوبار جنگ، از اسکندر شکست یافت و ناامیدانه نگران پارس و مردم آن بود:[۵]

چو دارا بـر آن کـرسی زر نشست — برفتنـد گـردان خسروپرست
چنین گفت کامـروز مردن بـه‌نـام — به از زنده دشمن بـر او شادکام
همـه پادشاهـی سکنـدر گرفت — جهاندار شد تخت و افسر گـرفت
چنیـن هم نمـاند بیایـد کنون — همه «پارس» گردد چو دریای خون
زن و کودک و مرد گردنـد اسیر — نمـاند بریـن بوم برنا و پیـر
مرا گر شوید اندریـن یـارمنـد — بگردانـم این رنج و درد و گزند[۶]

در دوره شاهان اشکانی، پارس دیگر مرکز حکومت نبود و اردوان اشکانی پس از مرگ بابک پسر خود بهمن را فرمانروای پارس ساخت:

گرفتند هر مهتری یاد «پارس» — سپهبد به‌مهتر پسر داد «پارس»[۷]

و «پارس» در همین هنگام مرکز به‌پاخاستن و ظهور فرمانروائی تازه بنام اردشیربابکان بود:

«چون ملک از اسکندر چهارصدسال و بقول ترسایان پانصدوبیست‌سال و بقول مغان دویست وشصت‌سال بگذشت اردشیربابک بیرون آمد بزمین فارس به‌شهر اصطخر».[۸]

فردوسی داستان گریختن اردشیر را از درگاه اردوان آنچنان بازمی‌گوید که گوئی پارس را همان ایران می‌داند بدین‌معنی که چون اردشیر با گلنارکنیز اردوان سخن از گریز می‌گوید می‌خواهد که از ری به‌ایران برود و درعمل نیز به‌پارس می‌رود:

دل مرد برنا (اردشیر) شد از ماه تیز — از آن پس همـی جست راه گـریـز
بدو گفت گـر من بـه «ایران» شوم — ز ری سـوی «شهردلیران» شـوم
تو بـا من سگـالی کـه آئی بـراه — گـرایـدر بباشی به‌نـزدیک شاه
چنیـن داد پـاسخ کـه من بنده‌ام — نبـاشم جدا از تـو تا زنـده‌ام

---

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد پنجم، چاپ مسکو، ص ۳۶۱، بیت ۲۱۴۷ و ص ۳۷۷، بیت ۲۳۹۰.

سر هفته راکـرد آهنگ ری — سوی پـارس نـزدیک کاوس کی
بزرگان سوی پارس کردنـد روی — برآسوده از رزم و از گفتگـوی

۲. فردوسی، شاهنامه، جلد ششم، چاپ مسکو، ص ۱۰، بیت ۳۰:

چنان بدکه در (پارس) یکروز تخت — نهادند زیر گل افشان درخت
بفرمـود لهراسب تـا مهتـران — بـرفتند چندی ز لشکـر سران

۳. فردوسی، شاهنامه، جلد ششم، چاپ مسکو، ص ۳۷۸، بیت ۹۳.
۴. فردوسی، شاهنامه، جلد ششم، چاپ مسکو، ص ۳۸۵، بیت ۶۷، و رک بلعمی، به‌کوشش مشکور، ص ۷۱.
۵. فردوسی، شاهنامه، جلد ششم، چاپ مسکو، ص ۳۹۳، بیت ۲۰۳.
۶. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، چاپ مسکو، ص ۱۲۴، بیت ۲۱۶.
۷. درباره شاهان پارس، رجوع شود به‌ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.
۸. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به‌کوشش دکتر مشکور، ص ۸۱، تهران، ۱۳۳۷، خیام.

بپوشید خفتان و خود برنشست | یکی تیغ زهر آب داده بدست
همان ماه رخ بر دگر بارگی | نشستند و رفتند یکبارگی
از ایوان سوی «پارس» بنهاد روی | همی رفت شادان دل و راه جوی[1]

در **کارنامه اردشیر بابکان** نیز چنین آمده است که:

«کنیزک... هنگامی که به‌نزدیک اردشیر آمد پیش اردشیر»
«بازگفت، اردشیر چون آن سخن شنود»
«منش به‌گریختن از آنجا نهاد و به»
«کنیزک گفت که اگرت منش با من راست و یگانه»
«هست... بشویم»
«اگر یزدان فره ایرانشهر به‌یاری ما رسد...[2]»
«اردشیر اسب... زین کرد یکی خود برنشست»
«و یکی کنیزک برنشست و راه پارس»
«گرفت و به‌شتاب همی‌رفت[3]»

اردشیر به‌پارس آمد و در آنجا نبرد درگرفت و بر بهمن چیرگی یافت:

مر اورا فراوان نمودند گنج | کجا بهمن آگنده بود آن به‌رنج
درمهای آگنده را برفشاند | بنیرو شد از پارس، لشکر براند[4]

و به‌ری شتافت و اردوان را کشت و پس از این پیروزی،

سوی پارس آمد ز ری نامجوی | برآسوده از رزم و ازگفت‌وگوی[5]

چون شاپور ذوالاکتاف به‌پادشاهی نشست پارس را مورد توجه خود قرار داد:

عرابی ذوالاکتاف کردش لقب | چو از مهره بگشاد کفت عرب
وز آنجایگه شد سوی «پارس» باز | جهانی همه برد پیشش نماز[6]

و اعراب را که از راه بحرین به«پارس» تجاوز کرده بودند گوشمالی سخت داد. فردوسی تنها تجاوز اعراب به‌طیسفون را موجب خشم شاپور می‌داند، اما در **تاریخ بلعمی** آمده است: «جمعی بسیار از عرب گرد آمدند و از حدود دریا به‌پارس آمدند و خواستهاء مردم بستدند و چهارپایان براندند و شهرها بگرفتند و کس ایشان را باز نداشت و سالی چند بماندند که ملک کودکی بود و کس هیبت نداشت... تا شاپور بزرگ شد[7] و خطبه کرد که ازهمه دشمنان ما،

---

۱. فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۱۲۶، بیت ۲۶۱.
۲. فره‌وشی، (مصحح)، کارنامه اردشیر بابکان، ص ۲۹، تهران، ۱۳۵٤، دانشگاه تهران.
۳. فره‌وشی، (مصحح)، کارنامه اردشیر بابکان، ص ۳۱، تهران ۱۳۵٤، دانشگاه تهران.
٤. فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۱۳۳، بیت ۳۹۳.
۵. فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۱۳٦، بیت ٤۳۸، بعقیده زاره احتمال می‌رود که اردشیر در سال ۲۲٦ میلادی در مسقط‌الراس خود پارس تاجگذاری کرده باشد یا در معبد اناهیتا در شهر استخر یا در تنگه نقش رجب نزدیک استخر، زیراکه اردشیر و شاهپور در این نقطه نقش جلوس خود را در سنگ حجاری کرده‌اند. کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۱۰.
٦. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۲۲٦، بیت ۱۱۹، مسکو، ۱۹٦۸.
۷. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به‌تصحیح محمدجواد مشکور، ص ۱۰۰.

عرب‌بترند ایشان آمدندو در پادشاهی«پارس» فساد کردندو مردمان‌را کشتند و من آهنگ ایشان. خواهم کردن[۱]... پس برفت و بکار پادشاهی «پارس» شد و بر آن عرب تاخت کرد که آنجا آمده بودند از بحرین سوی دریا و آن شهرهای پارس گرفته بودند ایشان را همه بکشت و کس را زنده نگذاشت...[۲] پس به‌سواد عراق آمد و به‌پارس آمد و شهری آنجا بنا کرد و آن را بشاپور نام کرد.»[۳]

در روزگار یزدگرد گناهکار نیز دلاوران ایرانی که داوطلب پرورش بهرام‌گور بودند در پارس گرد آمدند:

بزرگان چو در پارس گردآمدند — بر تاجور یزدگرد آمدند[۴]
ز رومی و هندی و از پارسی — نجومی وگر مردم هندسی[۵]

و چون یزدگرد درگذشت او را در دخمه‌ای در پارس به‌خاک سپردند[۶] و بار دیگر بزرگان برای تعیین جانشین یزدگرد در پارس انجمنی آراستند. ثعالبی این محل را مدائن نوشته است (ص ۲۶ **شاهنامه‌ثعالبی**):

جهانی پرآشوب شد سربسر — چو از تخت گم‌شد سر تاجور
به‌ایران رد و موبد و پهلوان — هرآنکس که بودند روشن روان
بدین کار در پارس گرد آمدند — بسی زین نشان داستانها زدند
که این تاج شاهی سزاوار کیست — ببینید تا ازدرکار کیست[۷]

بلعمی همانند ثعالبی که پایتخت یزدگرد را «مدائن» می‌داند[۸] در ذکر پادشاهی وی، آورده است که: «یزدگرد از مدائن به‌پارس رفت و از پارس به‌جرجان و قصد خراسان کرد و بهر شهری که برسید ستم می‌افزود.»[۹] در **مجمل‌التواریخ** آمده است که«به‌طوس خوراسان اسبی خنگ پیدا شد لگدی زدش و بکشت»[۱۰] اما ثعالبی محل مرگ یزدگرد را جرجان می‌داند[۱۱] چون بهرام‌گور به‌پادشاهی نشست از پارس به‌پیکار با خاقان ترک به‌آذربایجان رو نهاد:

چو از پارس لشکر فراوان‌ببرد — چنین بود رای بزرگان و خرد[۱۲]

در دوره پیروز از پارس سوفزا (: سوخرا، سوفرا) برخاست که پیروز او را به‌دستوری. بلاش برگزید:

---

۱. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به‌تصحیح محمدجواد مشکور، ص ۱۰۱.
۲. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به‌تصحیح محمدجواد مشکور، ص ۱۰۲.
۳. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به‌تصحیح محمدجواد مشکور، ص ۱۰۳.
۴. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۲۶۷، بیت ۶۶، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.
۵. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۲۶۸، بیت ۷۰، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.
۶. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۲۸۵، بیت ۳۷۵، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.
۷. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۲۸۶، بیت ۳۹۶، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.
۸. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به‌اهتمام دکتر مشکور، ص ۱۱۶ و ۱۰۹.
۹. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به‌اهتمام دکتر مشکور، ص ۱۰۹.
۱۰. ؟، مجمل‌التواریخ والقصص، به‌تصحیح ملک‌الشعراء بهار، ص ۶۸ و ۶۹، تهران، ۱۳۱۸.
۱۱. ثعالبی، غرر، ترجمه فارسی: شاهنامه ثعالبی، ص ۲۶۱.
۱۲. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۳۸۸، بیت ۱۴۵۶، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.

یکی پارسی بود بس نامدار | وراسوفزا خواندی شهریار[۱]

(ازسوفزا در هنگام بحث دربارهٔشیراز سخن خواهیم گفت) مردم پارس سوفزا رابی‌نهایت دوست می‌داشتند:

همه پارس او را شده چون‌رهی | همی بود با تاج شاهنشهی[۲]
همه پارس چون بنده او شدند | بزرگان پرستنده او شدند[۳]

انوشیروان چون مملکت را به‌چهار استان تقسیم کرد، پارس یکی از این چهار استان ایران بود که با اهواز و مرز خزر سومین استان کشور به‌حساب می‌آمد:

جهانرا ببخشید بر چار بهر | وز اونامزد کرد آباد شهر
نخستین خراسان از او یاد کرد | دل نامداران بدو شاد کرد
دگر بهره زان بد قم و اصفهان | نهاد بزرگان و جای مهان
وزین بهره بود آذرآبادگان | که بخشش نهادند آزادگان
وز ارمینیه تا در اردبیل | بپیمود بینا دل و بوم گیل
سیوم پارس و اهواز و مرزخزر | ز خاور ورا بود تا باختر
چهارم عراق آمد و بوم روم | چنین پادشاهی و آبادبوم[۴]

ثعالبی در **غرداخبار ملوک‌الفرس** نیز به‌این چهار بخش کشور اشاره‌کرده و نوشته است: «انوشیروان کشور را به‌چهار منطقه تقسیم کرد: قسمت اول شامل خراسان و مضافات آن می‌شد که عبارت از طخارستان و زابلستان و سیستان بود. قسمت دوم شامل مدی که عبارت از ری و همدان و نهاوند و دینور و کرمانشان (: قرمیسین) و اصفهان و قم و کاشان و ابهر و زنجان و ارمنستان و آذربایجان و جرجان و طبرستان بود. قسمت سوم عبارت بود از فارس و اهواز و قسمت چهارم عراق تا یمن و حدود شام و سرحدات روم».[۵]

در روزگار هرمز در پارس گنجهای سلیح فراوان وجود داشت که هرمز آنها را برای نبرد با ساوه شاه در اختیار بهرام چوبین قرار داد:

چو آگاهی آمد بر شهریار | که داننده بهرام چون‌ساخت کار
ز گفتار وکردار او گشت شاد | در گنج بگشاد و روزی بداد
همه گنجهای سلیح نبرد | به پارس و به‌اهواز در بازکرد[۶]

در مناظره بهرام‌گور با فغفور چین: ساوه‌شاه، بار دیگر فردوسی یکی بودن پارس و ایران را با یکی دانستن پارسی و ایرانی چنین عنوان می کند:

سپهدار (بهرام چوبین)آمد ز پردەسرای | درفشی در فشان به‌سر بر به‌پای
چو فغفور چینی بدیدش بتاخت | سمند جهانرا به‌خوی در نشاخت

---

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۱۲، بیت ۹۰، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.
۲. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۱، بیت ۳۱، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.
۳. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۱، بیت ۴۱، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.
۴. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۵۶، بیت ۶۳، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.
۵. ثعالبی، غرر، ترجمه فارسی: شاهنامه ثعالبی، مترجم هدایت، ص ۲۹۳، تهران، ۱۳۲۸.
۶. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۴۲، بیت ۴۶۹، مسکو، ۱۹۷۰.

بپرسید و گفت از کجا رانده‌ای — کنون ایستاده چرا مانده‌ای[۱]
شنیدم که از پارس بگریختی — که آزرده گشتی و خون ریختی
چنین گفت بهرام کاین خود مباد — که با شاه ایران کنم کینه یاد
چنین گفت پس با پسر ساوه‌شاه — که این بدگمان مرد چون یافت راه
بدو گفت رو پارسی را بگوی — که ایدر بخیره مریز آب‌روی
چو بشنید بهرام گفتار اوی — بخندید ز آن تیز بازار اوی
چنین داد پاسخ که شاه جهان — اگر مرگ من جوید اندر نهان
چو خشنود باشد ز من شایدم — اگر خاک بالا بپیمایدم
فرستاده آمد بر ساوه شاه — بگفت آنچه بشنید ز آن رزمخواه
بدو گفت رو پارسی را بگوی — که چندین چرا بایدت گفتگوی[۲]

ولی چون همین بهرام چوبین بر خسروپرویز شورید بر آن بود تا قدرت را از «پارس» به «ری» که زادگاه وی بود منتقل سازد:

بدو گفت بهرام کای بدکنش — نزیبد همی بر تو جز سرزنش
همه دوستان بر تو بر دشمنند — به‌گفتار با تو، بدل با منند
بزرگی من از پارس آرم به‌ری — نمانم کزین پس بود نام کی
برافرازم اندر جهان دادرا — کنم تازه‌آئین میلاد را[۳]

اما خزروان خسرو، بهرام را پند می‌داد که:

زکار گذشته به‌پوزش گرای — سوی تخت گستاخ مگذارپای
وگر بیم داری ز خسرو به‌دل — پی ازپارس وز طیسفون برگسل[۴]

آنچه در اینجا در ارتباط با پارس از تذکر آن ناگزیریم دریای پارس یا خلیج فارس است که دریای عجم نیز نامیده می‌شد. درشاهنامه آمده است:

به‌شهر کجاران به‌دریای پارس — چو گویدز بالا و پهنای پارس[۵]

درباره این دریا در **حدودالعالم** آمده است که «هرجائی را ازین دریای اعظم بدان شهر و ناحیت بازخوانند که بدو پیوسته است چونانکه دریای پارس و دریای عمان»[۶] و مسعودی در **مروج‌الذهب** آورده است که «از همین دریا خلیج دیگری منشعب می‌شود که دریای پارس است و به‌دیار ابله و خشبات و... بصره می‌رسد[۷] و ابن‌بلخی از این دریا بصورت بحر و دریای پارس یاد کرده است: «بحر پارس، این دریاء پارس طیلسانی است از دریای بزرگ کی آنرا بحر اخضر خوانند و نیز بحر محیط گویند هر طیلسانی که ازین دریا در زمین ولایتی آمده

---

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۵۲، بیت ۶۳۸، مسکو، ۱۹۷۰.
۲. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۵۳، بیت ۶۴۷، مسکو، ۱۹۷۰.
۳. فردوسی، شاهنامه، جلد نهم، ص ۳۲، بیت ۳۶۵، مسکو، ۱۹۷۱.
۴. فردوسی، شاهنامه، جلد نهم، ص ۵۹، بیت ۸۲۷، مسکو، ۱۹۷۱.
۵. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۳۹، بیت ۵۰۰، مسکو، ۱۹۶۸.
۶. حدودالعالم، به‌تصحیح منوچهر ستوده، ص ۱۲، تهران ۱۳۴۰.
۷. مسعودی، مروج‌الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۱۰۷، تهران ۱۳۴۴.

است آنرا بدان ولایت بازخوانند چون دریای پارس و دریای عمان و دریای بصره و مانند این و ازین جهت، این طیلسانی را دریای پارس می‌گویند.»[۱]

اما از شهرستانهای پارس نیز در **شاهنامه** نشان می‌یابیم البته بدون آنکه بخواهیم شهرستانهای پارس بزرگ گذشته را در اینجا مطرح سازیم تنها به‌چند شهرکه امروزه نیز در فارس قرار دارند به‌ترتیب الفبائی اشاره می کنیم:

۱- استخر در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** بصورتهای: اسطخر[۲]، اصطخر[۳]، سطخر[۴]، صطخر[۵]، صطرخ[۶] ضبط شده است. در حدودالعالم آمده است که «اصطخر شهری بزرگ است و قدیم و مستقر خسروان بوده است و اندروی بناها و نقشها و صورتهاء قدیم است و او را نواحی بسیار است و اندروی بناهاست عجب که آنرا مزگت‌سلیمان خوانند...»[۷] در دوره کیانیان، استخر پایتخت ایران بود و در اوستائی لقب **Staxra** بمعنی استوار، قوی و محکم است و گویا شهر استخر را بمناسبت استحکامات ظاهراً بدین نام خوانده‌اند یعنی مستحکم.[۸]

نشستنگه آن گه به‌اصطخر بود   کیان را بدان جایگه فخر بود[۹]

کیقباد در اصطخر می‌نشست و پس از آنکه مدتها، بلخ پایتخت ایران بود بار دیگر در زمان داراب، اصطخر پایتخت ایران گشت و داراب از همین شهر به‌نبرد با اسکندر رو نهاد و اسکندر نیز در همین شهر داراب را شکست داد.

سکندر بیامد به‌اصطخر پارس   که دیهیم شاهان بدو فخر پارس[۱۰]

در روزگار اردوان بزرگ فرمانروای اصطخر بابک بود:

به‌اصطخر بد بابک از دست اوی   که تنین خروشان بد از شست اوی[۱۱]

اردشیر بابکان از مردم استخر، یاریهای فراوان دید و با بهمن اردوان که فرمانروائی استخر را یافته بود درآویخت و بهمن را از استخر گریزاند و خود به‌فرمانروائی استخر رسید و آنگاه؛

سپاهی ز اصطخر بی‌مر ببرد   بشد ساخته تا کند رزم کرد[۱۲]

بلعمی در مورد فرمانروائی بابک و اردشیر در اصطخر داستانهائی مفصل دارد[۱۳] و در

---

۱. ابن‌بلخی، فارسنامه، به‌تصحیح لسترانج، نیکلسن، ص ۱۵۳، کمبریج، ۱۹۲۱.

۲. ولف، فرهنگ شاهنامه، ص ۶۰، چاپ دوم، ۱۹۶۵، آلمان، و رک: حاشیه شماره ۶ همین صفحه.

۳. ولف، فرهنگ شاهنامه، ص ۶۴، چاپ دوم، ۱۹۶۵، آلمان.

۴. ولف، فرهنگ شاهنامه، ص ۵۲۳، چاپ دوم، ۱۹۶۵، آلمان.

۵. ولف، فرهنگ شاهنامه، ص ۵۹۰، چاپ دوم، ۱۹۶۵، آلمان.

۶. گزیده سواری ز شهر صطخر   که آن مهتران را بدو بود فخر   ۹/۳۰۲/۲۸.

چو بر کام او گشت گردنده چرخ   ببخشید دارابگرد و صطرخ   ۹/۱۳۶/۲۱۴۶.

۷. حدودالعالم، به‌تصحیح منوچهر ستوده، ص ۱۳۱، تهران، ۱۳۴۰.

۸. معین، حاشیه ۴، برهان قاطع، جلد اول، ص ۱۲۴.

۹. فردوسی، شاهنامه، جلد دوم، ص ۷۳، بیت ۱۷۶.

۱۰. فردوسی، شاهنامه، جلد ششم، ص ۳۹۴، بیت ۲۲۶، مسکو، ۱۹۶۷.

۱۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۱۶، بیت ۶۳، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.

۱۲. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۳۶، بیت ۴۴۹، چاپ مسکو.

۱۳. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، ص ۸۱ و ۸۲ و ۸۷، به‌تصحیح دکتر مشکور، تهران ۱۳۳۷.

مجمل‌التواریخ نیز داستان همانند بلعمی است[1] ابوحنیفه دینوری داستان بابک و اردشیر را به‌اختصار چنین آورده است: «پس از گذشتن ۲۶۶ سال از دوره شهریاری ملوک‌الطوائف اردشیر پسر بابک ظهور کرد... اردشیر در شهر اصطخر فارس برخاست».[2]

و بقول ابن‌بلخی «اردشیر به‌پارس خروج کرد و اصطخر بدست گرفت و لشکرها را نواخت کرد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد».[3]

چون شاپور ذوالاکتاف به‌پارس آمد در اصطخر قرار گرفت؛

همی رفت شادان به‌اصطخـرپارس — که اصطخر بد برزمین فخرپارس[4]

پایتخت یزدگرد بزه‌کار در اصطخر بود و بهرام‌گور برای دیدار پدر از یمن به‌اصطخر آمد.[5] و پس از رسیدن به‌پادشاهی؛

درم داد و آمد به‌شهر صطخر — بسر بر نهاد آن کیان تاج فخر[6]

گروهی ازخاندان بهرام دراصطخرمی‌زیستند وقباداز‌اصطخرپایتخت خود رابه‌طیسفون کشید:

سوی طیسفون شد ز شهر صطخر — که آزادگان را بدو بود فخر[7]

و انوشیروان مهرآذر پارسی را از اصطخر به‌درگاه فراخواند تا با مزدک به‌مباحثه پردازد.

هرمز ساسانی نیز در سال دو ماه در اصطخر که هوائی خوش و معتدل و شبهائی کوتاه داشت بسر می‌برد.[8]

ابن‌فقیه مورخ قرن سوم درباره استخر می‌نویسد که حوزه استخر شامل روستاهای بیضا و بهران اسلان و ایرج... کورد، ابرقویه... بود.[9]

پسا: در حدودالعالم آمده است که پسا شهری است خرم، بزرگ، و او را قهندز است و ربض است و جای بازرگان است و با خواسته فراوان.[10]

درباره نام این شهر پروفسور **Baily** تصور کرده است که **Pa_Saya** ممکن‌است در فارسی قدیم **Pasa** بوده باشد و این **Pa_Saya** در لغت به‌معنی جای سکونت یا اردوگاه باشد.[11]

دربارهٔ بنای فسا افسانه‌هائی وجود دارد: ابن‌بلخی بنای آنرا به‌بهمن نسبت می‌دهد و می‌نویسد: «پسا، بهمن پدر دارا بنا کردست و شهری است بزرگ چنانکه بسط آن چند اصفهان باشد».[12]

---

۱. مجمل‌التواریخ والقصص، ص ۳۲ و ۳۳، به‌تصحیح مرحوم بهار.
۲. دینوری، ابوحنیفه، اخبارالطوال، ترجمه نشات، ص ۴۵، تهران، ۱۳۴۶.
۳. ابن‌بلخی، فارسنامه، به‌تصحیح نیکلسن و لسترانج، ص ۶۰، کمبریج، ۱۹۲۱.
۴. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۲۴۸، بیت ۵۳۱، مسکو، ۱۹۶۸.
۵. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۲۷۷، بیت ۲۳۴، مسکو، ۱۹۶۸.
۶. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۳۷۵، بیت ۱۲۳۷، مسکو، ۱۹۶۸.
۷. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۲۹، بیت ۲، مسکو ۱۹۶۸.
۸. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۲۸، بیت ۲۲۶، مسکو، ۱۹۶۸.
۹. ابن‌فقیه، البلدان، به‌تصحیح مسعود، تهران، ۱۳۴۹.
۱۰. حدودالعالم، به‌تصحیح منوچهر ستوده، ص ۱۳۴، تهران، ۱۳۴۰.

11. *Acta Iranica,* III-1975, p.p. 309.

۱۲. ابن‌بلخی، فارسنامه، ص ۱۳۰، به‌تصحیح لسترانج و نیکلسن، ۱۲۹۱.

اما طبری بنای فسا را به گشتاسپ نسبت داده است[۱] و ثعالبی و حمدالله مستوفی همین نکته را احتمالا از طبری گرفته و نوشته‌اند «گشتاسپ شهر فسا را در فارس بنا نهاد[۲]» اما ابن‌فقیه بنای شهر فسا را به پسا پسر طهمورث منسوب می‌داند و می‌نویسد «طهمورث را ده فرزند بود، جم و شیراز و استخر و فسا (: پسا)... به هریک اینان شهری را داد که به‌نام و نسبت هموست[۳]» در **البلدان** ابن‌فقیه آمده است که: از فسا تا شهر دارابگرد هژده‌فرسنگ است روستاهای آن چنین است... کرم، جهرم و نی‌ریز و فستجان...[۴]

در **شاهنامه** نام فسا در بیت زیر آمده است:

به‌دربر یکی مرد بد از نسا پرستنده و کاردار پسا[۵]

که مربوط به‌روزگار پادشاهی بهرام‌گور و کمین کردن وی به‌خاقان ترک است.

ولف نیز در فرهنگ خود موارد استعمال این نام را در نسخه‌های مختلف شاهنامه در ذیل «بسا» ذکر کرده است.[۶]

جهرم: این شهر یکی از شهرهای کهن فارس است. بنا بر **حدودالعالم** «جهرم شهری است خرم و از وی زیلو و مصلی نماز نیکو خیزد»[۷] این نام اگرچه در متن بعضی از نسخه‌های پهلوی **کارنامه اردشیر بابکان** نیامده است[۸] اما در آخرین چاپ این کتاب بصورت «زرهم» آمده است[۹] **فارسنامه ابن‌بلخی** بنای جهرم را به‌بهمن نسبت داده و نوشته است که «شهر فسا و بستکان و جهرم و آن اعمال بهمن بنا کرد».[۱۰]

فردوسی حادثه‌های تاریخی را که در این شهر گذشته است از روزگار داراب آغاز می‌کند که‌داراب شکست خورده و گریزان از ساحل فرات به جهرم و از آنجا به اصطخر شتافت:

جهاندار دارا به «جهرم» رسید که آنجا بدی گنجها را کلید
همه مهتران پیش‌باز آمدند پر از درد و گرم و گداز آمدند
خروشان پسر چون پدر را ندید پدر همچنین چون پسر را ندید
همه شهر ایران پر از ناله بود به‌چشم اندرون آب چون ژاله‌بود
ز جهرم بیامد به‌شهر صطخر که آزادگان را بر آن بود فخر[۱۱]

در روزگاری که اردشیربابکان درکرمان سرگرم نبرد با هفتواد و لشکر وی بود در این

۱. طبری، تاریخ الرسل والملوک، ص ۴۰۵ و ۴۰۶، به‌نقل از حاشیه ۵ تاریخ بلعمی، به‌تصحیح دکتر مشکور، تهران.
۲. ثعالبی، شاهنامهٔ ثعالبی، ترجمه هدایت، ص ۱۱۸، تهران ۱۳۲۸، و تاریخ گزیده، به‌تصحیح دکتر نوائی، ص ۹۳، تهران، ۱۳۳۹.
۳. ابن‌فقیه، البلدان، ترجمه ح. مسعود، ص ۸، تهران، ۱۳۴۹.
۴. ابن‌فقیه، البلدان، ترجمه ح. مسعود، ص ۱۶، تهران، ۱۳۴۹.
۵. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۳۹۱، بیت ۱۵۱۳، و حاشیه ۱۱ همان صفحه.
۶. ولف، فرهنگ شاهنامه، ص ۱۴۳.
۷. حدودالعالم، به‌تصحیح منوچهر ستوده، ص ۱۳۵، چاپ تهران، ۱۳۴۰.
۸. فره‌وشی، بهرام، کارنامه اردشیر بابکان، ص ۶۳، حاشیه ۳، چاپ تهران، ۱۳۵۴.
۹. فره‌وشی، بهرام، کارنامه اردشیر بابکان، ص ۶۳، چاپ تهران، ۱۳۵۴.
۱۰. ابن‌بلخی، فارسنامه، به‌تصحیح نیکلسن و لسترانج، ص ۵۴، کمبریج، ۱۹۲۱.
۱۱. فردوسی، شاهنامه، جلد ششم، ص ۳۹۲، بیت ۱۹۱، چاپ مسکو، ۱۹۶۷.

شهر حادثه‌ای اتفاق افتاد که باعث شد اردشیر نبرد با هفتواد را از یاد ببرد و به‌کار دشمن خانگی خویش بپردازد، این دشمن خانگی که آرامش اردشیر را بهم زده بود «مهرک نوش‌زاد» بود که از جهرم به‌استخر آمده و گنج شاه را به‌تاراج داده بود:

به«جهرم» یکی مرد بد بدنژاد — کجا نام او مهرک نوش‌زاد
چو آگه شد از رفتن اردشیر — و زآن ماندن او بر آن آبگیر
ز جهرم بیامد به‌ایوان شاه — ز هر سو بیاورد بی‌مر سپاه
همه گنج او را به‌تاراج داد — به‌لشکر بسی بدره و تاج داد[1]

اردشیر به‌پیشنهاد رای‌زنان خویش؛

سپه برگرفت از لب آبگیر — سوی پارس آمد دمان اردشیر[2]
همی رفت روشن دل و یادگیر — سرافراز تا خوره اردشیر[3]
برآسود یک چندو روزی بداد — بیامد بر مهرک نوش‌زاد
به‌جهرم چو نزدیک شد پادشا — نهان گشت ز او مهرک بی‌وفا
دل پادشا پر ز پیکار شد — همی بود تا او گرفتار شد
به شمشیر هندی بزد گردنش — به‌آتش درانداخت بی‌سر تنش[4]

آنگاه اردشیر بی‌رحمانه و خشمناک، پس از آنکه دشمن خویش را سر بریده و تنش را در آتش سوخته بود؛

هر آنکس کز آن تخمه آمد به‌مشت — به خنجر هم‌اندر زمانش بکشت
مگر دختری کان نهان گشت از اوی — همه شهر از او گشت پرجستجوی[5]

اردشیر چون پیشگویی کید هندی را درباره این دختر و ازدواج او با پسرش شاپور شنید، خشمناك شد و افسرده و نگران گشت که:

بفرمایم اکنون که جویند باز — ز روم و ز چین و زهند و طراز
بر آتش چو یابمش بریان کنم — بر او خاک را زار و گریان کنم
به‌جهرم فرستاد چندی سوار — یکی مرد جوینده و کینه‌دار
چو آگاه شد دخت مهرک بجست — سوی خان مهتر به کنجی نشست
چو بنشست آن دخت مهرک به‌ده — مر او را گرامی همی کرد مه
ببالید بر سان سروسهی — خردمند با زیب و با فرهی
مر او را در آن بوم همتا نبود — به‌کشور چنو سرو بالا نبود[6]

اما سرنوشت کار خود را کرد و شاپور دختر مهرک را دید و بدو دل بست و با وی

---

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۴۶، بیت ۶۲۰، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.
۲. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۴۷، بیت ٦٤٤، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.
۳. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۴۹، بیت ٦٨٥، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.
٤. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۴۹، بیت ٦٩١، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.
۵. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۴۹، بیت ٦٩٣، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.
٦. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱٦٦، بیت ۲۰۱، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.

پیوند زناشوئی بست و اورمزد از این پیوند زاده شد. شاپور رازی کشنده سوفرای شیرازی نیز از خاندان مهرک بود[۱] درکارنامه اردشیر بابکان نیز آمده است که:

اردشیر از آنجا باز به‌اردشیرخره آمد
و کاربا «مهرک نوش‌زادان» کرد و مهرک کشت و
شهر و جای و هیرو خواسته همگی به‌خویش کرد[۲]

اما در همین اوان در جهرم سباک[۳] می‌زیست:

یکی نامور بود نامش سباک — ابا آلت و لشکر و رای پاک
که در شهر جهرم بد او پادشا — جهاندیده با داد و فرمان روا
مر او را خجسته پسر بود هفت — چو آگه شد از پیش بهمن برفت
ز جهرم بیامد سوی اردشیر — ابا لشکر و کوس و با دارو گیر
فراوان جهانجوی بنواختش — بزود آمدن ارج بشناختش
مر او را بجای پدر داشتی — بران نامدارانش سر داشتی[۳]

سباک که در نسخه‌های مختلف شاهنامه بصورت تباک و بواک آمده است، درست نیست و صورت صحیح آن درکارنامه اردشیر به‌صورت بناک Bunak ضبط شده است که به‌معنی ریشه و بن‌دار و اصیل است[۴] بعلاوه داستان شاهنامه در مورد اینکه بناک از جهرم برخاست باکارنامه اردشیر متفاوت است زیرا در آنجا می‌خوانیم که چون اردشیر به‌رامش اردشیر رسید، مردی بزرگ‌منش

بناک‌نام بود و از سپاهان که از دست اردوان
گریخته بود آنجا بنه داشت خود باششش
فرزند و بس سپاه و گند به‌نزدیک اردشیر آمد
و سوگند خورد... که تا زنده
باشم خود با فرزندان فرمان‌بردار تو باشم
اردشیر خرم بود و آنجا روستائی که رامش اردشیر
خوانند فرمود کردن بناک با سواران
آنجا هشت[۵]

چون یزدگرد بزه کار درگذشت، بهرام‌گور به‌یاری منذر برای تصاحب تخت شاهی از یمن رو به‌ایران نهاد و به‌جهرم که دشتی بی‌آب بود رسید:

چو منذر به‌نزدیک جهرم رسید — بر آن دشت بی‌آب لشکر کشید

---

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۶۹، بیت ۲۴۷ و ۲۵۱، چاپ مسکو، ۱۹۶۸، و جلد هشتم شاهنامه، ص ۳۲، بیت ۵۷.
۲. فره‌وشی (مصحح)، کارنامه اردشیر بابکان، ص ۷۷، تهران ۱۳۵۴.
۳. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۳۲، بیت ۳۷۴، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.
۴. فره‌وشی، (مصحح)، کارنامه اردشیر بابکان، ص ۴۵، حاشیه ۳، تهران ۱۳۵۴.
۵. فره‌وشی، (مصحح)، کارنامه اردشیر بابکان، ص ۴۷، حاشیه ۳، تهران ۱۳۵۴.

سراپرده زد راد بهـــرامشاه — بگرد اندر آمد ز هر سو سپاه
به‌منذر چنین گفت کای رای‌زن — به‌جهرم رسیدی ز شهر یمن[1]

و در همین جا بود که ایرانیان برای گزینش بهرام به‌شاهی به‌رای‌زنی پرداختند و چون بهرام به‌پادشاهی رسید و اموال براهام جهود را مصادره کرد برای حمل اموال این جهود از جهرم هزار شتر خواست.[2]

پس از مرگ آزرم‌دخت ایرانیان فرخ‌زاد را که در جهرم بود فراخواندند و به‌پادشاهی نشاندند.[3]...

خوره (: خره) اردشیر:

مجمل‌التواریخ این شهر را همان پیروزآباد (: فیروزآباد) می‌داند و می‌نویسد «اردشیر همت به‌عمارت عالم آورد... یکی اردشیر خوره خواند و آن پیروزآباد است از پارس و پیش از آن گور خواندندی و گور وگار دو نام است از گو(: پشته و گودال) وکنده نه چنان گور که مردمان راکنند که در آن وقت پارسیان را ناوس بود گور، خود ندانستندی.»[4]

که تقریباً ترجمه‌ای است از سخن حمزه اصفهانی که او نیز همین یگانگی را بازمی‌گوید و می‌نویسد:

«و اما اردشیرخره فهی مدینه فیروزآباد من ارض فارس وکانت تسمی کورو کوراسمان للوهده والحفره لا للقبروالِلحد والفرس لم تعرف القبور و انما کانت تغیب الموتی فی الدهمات و النواویس ثم نقل علی‌بن بویه اسمها الی فیروزآباد.»[5]

اما ابن‌بلخی «خوره اردشیر» را جدا از فیروزآباد می‌داند و می‌نویسد: «اردشیر به‌پارس یک کوره ساخته است آنرا اردشیرخوره گویند و فیروزآباد از جمله آن است.»[6]

فردوسی بنای این شهر را به‌اردشیربابکان نسبت می‌دهد و می‌گوید که اردشیر «خوره اردشیر» را پس از پیروزی براردوان بنا کرد و سپس آنرا «گور» نامید:

سوی پارس آمد ز ری نامجوی — برآسوده از رزم وز گفتگوی
یکی شارستان کرد پرکاخ و باغ — بدو اندرون چشمه و دشت و راغ
که اکنون گرانمایه دهقان پیر — همی خواندش «خوره اردشیر»
یکی چشمهٔ بیکران اندر اوی — فراوان از اورود بگشاد و جوی
برآورد ز آن چشمه آتشکده — بدو تازه شد مهر و جشن سده
به‌گرد اندرش باغ و میدان و کاخ — برآورده شد جایگاه فراخ
چو شد شاه با دانش و فر و زور — همی خواندش مرزبان شهر گور
بگرد اندرش روستاها بساخت — چو آباد کردش کس اندر نشاخت[7]

---

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۲۹۲، بیت ۴۹۸، مسکو ۱۹۶۸.
۲. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۳۱۸، بیت ۲۳۸، مسکو ۱۹۶۸.
۳. فردوسی، شاهنامه، جلد نهم، ص ۳۰۹، بیت ۱، مسکو ۱۹۷۱.
۴. ؟، مجمل‌التواریخ والقصص، به‌تصحیح مرحوم بهار، ص ۶۱.
۵. حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک‌الارض والانبیا، ص ۳۳، چاپ کاویانی، برلین.
۶. ابن‌بلخی، فارسنامه، به‌کوشش لسترانج و نیکلسن، ص ۶۰، چاپ کمبریج.
۷. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۳۶، بیت ۴۴۵، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.

اردشیر چون از نبرد با پاسداران کرم هفتواد توفیقی نیافت به‌خوره اردشیر شتافت[۱] و پس از پیروزی بر هفتواد و یارانش:

زپر مایه چیزی که بد دلپذیر — همی تاخت تا «خره اردشیر»[۲]

در زند و هومن یسن نیز چنین می‌خوانیم که: «اردشیر... به‌پارس آمد و شهرستانی که اردشیر خوره خوانند برپا کرد و در آن نزدیکی ور (: دریاچه) بزرگی کند و آب چهار جوی ازش برآورد و آتش به‌ور در نشاست و کوه ستبری را کنده و رودراوک (: در بندهشن کوهی به‌نام راوک نامیده شده) ازش روان کرد...»[۳] فرمانروای این شهر به‌قول بلعمی «مهرک» بود: «و هم در پادشاهی وی شهری بود و در وی ملکی بود نام وی مهرک، اردشیر خوره نام شهر و آن ملک به‌وی نامه کرد و او را به‌طاعت خویش خواند پس اردشیر تاختن کرد و او را نیز بگرفت و بکشت»[۴]

هرمزد پیر دادگر در روزگار قباد ساسانی در خره اردشیر می‌زیست انوشیروان او را به‌مباحثه با مزدک فراخواند؛

کس آمد سوی «خره (: خوره) اردشیر» — که آنجا بد از داد هرمزد پیر[۵]

و مهران ستاد سردار بزرگ و مدبر ایرانی در روزگار خسروپرویز نیز از این شهر بود:

یکی مرد بازارگان مایه‌دار — بیامد همانگه بر شهریار
بدو گفت شاه ازکجائی بگوی — کجا رفت خواهی چنین پوی‌پوی
بدو گفت کز خره اردشیر — یکی مرد بازارگانم دبیر
بدو گفت نامت چه کرد آنکه زاد — چنین داد پاسخ که مهران ستاد[۶]
از آن پس به‌بازارگان گفت شاه — که اکنون سپه را کدام است راه
نشست تو در «خره اردشیر» — کجا باشد ای مرد مهمان پذیر[۷]

وگراز سردار خسروپرویز با ۱۲ هزار سپاهی در این شهر پایگاه داشت:

سپه رفت تا «خره اردشیر» — هرآنکس که بودند برنا وپیر[۸]

داراب‌گرد: این شهر نیز از شهرهای قدیمی فارس است که در حدودالعالم به‌صورت «داراگرد» آمده و چنین توصیف شده است: «داراگرد شهری است خرم و آبادان و بسیارخواسته‌و هوائی بد و از وی مومیائی خیزدکی (به‌همه) جهان جائی دیگر نبود و اندر نواحی وی کوههاست از نمک سپید و سرخ و زرد و هررنگی و از او خوانها کنند نیکو...»[۹]

بنابر **شاهنامه**، این شهر را «داراب»، ساخته است و فردوسی داستان آنرا چنین بیان می کند

---

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۴۹، بیت ۶۸۵، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.
۲. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۵۴، بیت ۶۹۸، چاپ مسکو، ۱۹۶۸.
۳. ...زندوهومن یسن، به‌تصحیح صادق هدایت، ص ۱۸۴، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۲.
۴. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به‌کوشش مشکور، ص ۸۴، تهران، ۱۳۳۷.
۵. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۴۷، بیت ۳۰۲، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.
۶. فردوسی، شاهنامه، جلد نهم، ص ۷۰، بیت ۱۰۲۵، چاپ مسکو، ۱۹۷۱.
۷. فردوسی، شاهنامه، جلد، نهم، ص ۷۱، بیت ۱۰۳۸، چاپ مسکو، ۱۹۷۱.
۸. فردوسی، شاهنامه، جلد نهم، ص ۲۴۲، بیت ۳۸۸۷، چاپ مسکو، ۱۹۷۱.
۹. حدودالعالم، به‌کوشش منوچهر ستوده، ص ۱۳۴، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰، تهران.

که چون داراب پسر همای چهرزاد بر تخت پادشاهی نشست‌مردم را به‌داد خود مژده داد و از هرسو مردم با هدیه‌ها به‌نزد وی آمدند،

چنان بدکه روزی ز بهر گله بیامد که اسپان ببیند یله
زپستی برآمد به کوهی‌رسید یکی بی کران ژرف دریا بدید
بفرمود کز روم و از هندوان بیارند کارآزموده گوان
بجویند ز آن آب دریا دری رسانند رودی بهر کشوری
چو بگشاد داننده از آب‌بند یکی شهر فرمود بس سودمند
چو دیوار شهر اندر آورد گرد ورا نام کردند داراب‌گرد
یکی آتش افروخت از تیغ کوه پرستنده آذر آمد گروه[۱]

در **بلعمی** و **غرر اخبار ملوک‌الفرس** و **مجمل‌التواریخ** نیز بنای این شهر به‌داراب‌منسوب است: «و داراب‌گرد شهری است در فارس که داراب آنرا بنا کرد».[۲]

و اردشیربابکان در آنجا بوسیله «بیری» ملک‌داراب‌گرد تربیت شد و«چون بیری بمرد اردشیر شهر داراب‌گرد بگرفت و میان مردمان دادکرد و تواضع و رعیت او را دوست گرفتند و اردشیر مولود خود منجمان را بنمود همه گفتند ملک زمین بیشتر بتو رسد.»[۳]

و داراب نخستین پایگاه پیشرفت و جنگاوریهای اردشیربابکان بود.[٤]

در **غرر اخبار ملوک‌الفرس** نیز آمده است که «دارا به‌ایجاد ابنیه و عمارات رغبت بسیار داشت شهری بنام دارابجرد در ایالت فارس بنا کرد و اسیران یونانی را در آن مستقر و آتشکده بسیار در آن ایجاد نمود.»[۵]

و **مجمل‌التواریخ** می‌نویسد: «داراب از عمارت به‌پارس‌اندر، داراب کرد بنا کرد و ناحیت اکنون بدان بازخوانند و پیش از آن اسبان فرکان (: حمزه: استان فرکان، (ص ۲۹)) اما ابن بلخی درکیفیت گشایش آب دریا و ساختن رودها در داراب سخنی دیگر دارد. او می‌نویسد داراب «دارابگرد (: دارابگرد) از پارس بکرد و خندقی گردبرگرد آن ساخته است که آب آن می‌زاید و قصر آن پدید نیست»[٦] همو درباره داراب می‌نویسد: «شهری است مدور چنانکه به‌پرگار کرده‌اند و حصاری محکم در میان شهر و خندقی که به‌آب معین برده‌اند و چهار دروازه بدین‌حصار است... و مومیائی ازآنجا خیزد و کانی است که از هفت رنگ نمک ازآنجاخیزد.»[۷]

مرحوم بهار عقیده دارد که دارابگرد مخفف داراآبادکرد است بهار می‌نویسد: «شهرت دارابجرد (: دارابگرد) که تصور شده است از لفظ «داراب» و «گرد» مشتق است و هر تصوری ناصواب است چه آن‌نام در اصل «دارابادگرد» است. که بعدها «دارابدگرد» و «دارابجرد» شده

---

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد ششم، ص ۳۷٤، بیت ۲۳، چاپ مسکو، ۱۹۶۷.
۲. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به‌کوشش مشکور، ص ۸۲، چاپ تهران، ۱۳۳۷.
۳. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به‌کوشش مشکور، ص ۸۳، چاپ تهران، ۱۳۳۷.
٤. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به‌کوشش مشکور، ص ۸٤، چاپ تهران، ۱۳۳۷.
۵. ثعالبی، غرر اخبار ملوک‌الفرس، ترجمه فارسی: شاهنامه ثعالبی، ترجمه هدایت، ص ۱۸٤، تهران، ۱۳۲۸.
۶. ابن‌بلخی، فارسنامه، به‌کوشش لسترانج و نیکلسن، ص ۵۵، چاپ کمبریج، ۱۹۲۱.
۷. ابن‌بلخی، فارسنامه، به‌کوشش لسترانج و نیکلسن، ص ۱۲۹، چاپ کمبریج، ۱۹۲۱.

است و قریه دارابه هم در خراسان نظیر آن است.»[۱] بنابر **شاهنامه** چون خسروپرویز به‌پادشاهی نشست، فرمانروائی دارابگرد را به‌شاپور داد.[۲]

رام‌اردشیر: فردوسی گوید که اردشیربابکان ۶ شهر بنا کرد:

یکی خواندم خوره اردشیر	که گردد ز بادش جوان، مرد پیر
کز او تازه شد کشور خوزیان	پر از مردم و آب و سود و زیان
دگر شارستان گندشاپورنام	که موبد از آن شهر شد شادکام
دگر بوم میسان و رود فرات	پر از چشمه و چارپای و نبات
دگر شارستان برکه اردشیر	پر از باغ و پر گلشن و آب‌گیر
چو رام اردشیر است شهری دگر	کز او بر سوی پارس کردم گذر
دگر شارستان اورمزد اردشیر	هوا مشکبوی و به‌جوی آب‌شیر[۳]

که اگرچه در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** بجای «رام اردشیر» «خور آوردشهر»[۴] آمده است اما در اکثر نسخ «رام اردشیر» است که بقول فردوسی بر سر راه فارس قرار داشته است و در **کارنامه اردشیر بابکان** این کلمه «رامش اردشیر» آمده است:

«چون به‌جائی که رامش‌اردشیر (: رام اردشیر) خوانند رسید مردی بزرگ منش بناک‌نام که از سپاهان از دست اردوان گریخته بود بدانجا بنه داشت... اردشیر خرم گشت و آنجا روستائی که رامش اردشیر (: رام اردشیر) خوانند آباد فرمود.»[۵]

یاقوت به نقل از حمزه اصفهانی «رام اردشیر» را شهر توج بین اصفهان و خوزستان درجبال آورده است[۶].

حمزه نام دیگر این شهر را «ریشهر» ضبط کرده و گفته است: «و اما رام اردشیر فلاعرف موقعها و اما «رام‌اردشیر» فالمسمی بلغة اهل الزمان ریشهر.»[۷] اما ابن‌بلخی بدون اینکه از «رام‌اردشیر» نام ببرد در وصف ریشهر می‌گوید: «پس... به‌زمین پارس روی نهادند و اعمال کی بر ساحل دریا بود بگشادند و به‌توج آمدند و بگرفتند و آنجا مقام کردند و این توج از کوره اردشیر خوره است...»[۸] و همو در جائی دیگر می‌گوید که این شهر برکنار دریا قرار دارد.[۹]

شیراز: مقدسی، شیراز را شهری از «اردشیر خوره» می‌داند که اردشیرخوره و اصطخر و شاپور و دارابجرد چهار کوره فارس را تشکیل می‌دادند.[۱۰] در **حدودالعالم** آمده است که «شیراز

---

۱. بهار، ملک‌الشعراء، بهاروادب‌فارسی، به‌کوشش محمدگلبن، ص ۲۲۴ جلددوم، تهران، سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۵۱.
۲. فردوسی، شاهنامه، جلد نهم، ص ۱۳۶، بیت ۲۱۴۶ به‌بعد، مسکو، ۱۹۷۱.
۳. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۹۲، بیت ۶۴۷، مسکو، ۱۹۶۸.
۴. رک، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۹۲، حاشیه ۳۸، مسکو، ۱۹۶۸.
۵. کارنامه اردشیر بابکان، به‌کوشش کسروی، تهران، بهمن‌ماه ۱۳۴۳، ص ۲۵.
۶. فره‌وشی، کارنامه اردشیر بابکان، ص ۴۵.
۷. حمزه اصفهانی، سنی ملوک‌الارض والانبیاء، ص ۳۳، چاپ کاویانی، برلین، ۱۸۴۴.
۸. ابن‌بلخی، فارسنامه، به‌کوشش لسترانج و نیکلسن، ص ۱۱۴، چاپ کمبریج، ۱۹۳۱.
۹. ابن‌بلخی، فارسنامه، به‌کوشش لسترانج و نیکلسن، ص ۱۴۹، چاپ کمبریج، ۱۹۳۱.
۱۰. مقدسی، آفرینش و تاریخ، ترجمه شفیعی کدکنی، ص ۶۳، چاپ تهران، ۱۳۵۰.

قصبه پارس است شهری بزرگ و خرم و باخواسته و مردمان بسیار و دارالملک است و این شهر را به‌روزگار اسلام کرده‌اند و اندر وی یکی قهندزست قدیم سخت استوار...»[۱] اما فردوسی نخستین‌بار در ذکر در دوره کیانیان و روزگار کیخسرو و از شیراز سخن می‌گوید و بدین‌ترتیب بردیرینه سالی شیراز تأکید می کند:

سر هفته راکرد آهنگ ری — همه ره بـه‌آرامش و رود وی
دو هفته درین شهر بخشیدمرد — سوم هفته آهنگ شیرازکرد
هیونان فرستاد چندی زری — سوی پارس نزدیک کاوس کی[۲]

قدمت شیراز اگرچه بدلیل متون مختلف تاریخی و مدارک باستانشناسی نیازی به‌توضیح و تفسیر ندارد اما باید گفت‌که: نام شیراز ظاهراً در الواح عیلامی مکشوف در تخت‌جمشید به‌صورتهای Shir_Si_is (شیرازی ایش)[۳] آمده است و نشان می‌دهد که در عهد هخامنشی این شهر دائر و در آنجا کارگران و صنعتگران مشغول کار و احداث بنائی بوده و دستمزد از خزانه دریافت می کرده‌اند و تدسکو Tedesco در مجله انجمن‌شرقی امریکائی حدسی زده است و نام این شهر را از دو کلمه Sher (: خوب) +raz (همریشه رز: مو) گرفته، استاد بنونیست این‌وجه اشتقاق را پسندیده‌اند ولی استاد هنینگ این وجه را رد کرده اظهار داشته‌اند که «شر بمعنی خوب در لهجه‌های شرقی ایران و همچنین در یک لغت پارتی و در لهجه‌های جنوبی وغربی سابقه ندارد...»[٤]

در دوره اشکانی، بهرام که او را «اردوان بزرگ» می‌خواندند فرمانروای شیراز تا اصفهان بود:

ورا بـود شیـراز تـا اصفهـان — که داننده خواندش مرز مهان[۵]

اما شیراز در دوره ساسانی قهرمان‌ساز است و این قهرمان دلاور «سوفرا»ست که این نام در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** به‌صورتهای «سوفزا» «شوخان» «سرخوان» «سرخاب» «سغرا» هم ضبط شده‌است[٦] اگرچه‌ولف‌جز«سوفرا» و«سوفرای» را درفرهنگ‌خود نیاورده است[۷] ولی یوستی‌صورت «سوخرا» را برای این نام برگزیده[۸] و «سرخوان» را نیز صورتی دیگر از این نام دانسته است[۹] ابوحنیفه دینوری این نام را «شوخر» ضبط کرده است.[۱۰]

بنظر می‌رسد شکل پهلوی آن سوخرگ Sokhragh باشد یا Sokhrai[۱۱]. کریستن‌سن نیز

---

۱. حدودالعالم، به‌کوشش منوچهر ستوده، ص ۱۳۰، چاپ تهران، ۱۳٤۰.
۲. فردوسی، شاهنامه، ص ۳٦۱، جلد پنجم، چاپ مسکو، ۱۹٦۷.
۳. سامی، علی، واژه شیراز در شاهنامه فردوسی، هنر و مردم، دورهٔ جدید، شماره ۱۲۱ (۱۳۵۱)، ٤۹-۵۲.
٤. معین، (مصحح)، برهان قاطع، ص ۱۳۲۲، حاشیه ۲، تهران، ۱۳۳۱.
۵. فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، ص ۱۱٦، بیت ٦۲، مسکو، ۱۹٦۸.
٦. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۱۲، بیت ۹۰، مسکو، ۱۹۷۰.
۷. ولف، فرهنگ لغات شاهنامه، ص ۵۳۳، ۱۹٦۵.
۸. یوستی، نامنامه، ص ۳۰۵، ۱۹٦۰.
۹. یوستی، نامنامه، ص ۲۸۹، ۱۹٦۳.
۱۰. دینوری، ابوحنیفه، احمدبن داود، اخبارالطول، ترجمه صادق نشات، ص ٦۳، تهران، ۱۳٤٦.
۱۱. ؟ ، مطالعات ایرانی، جلد اول، گزارش شعبه ادبی آکادمی امپراطوری وین، وین، ۱۸۸۸، و ص ۳۱۷ ایران در زمان ساسانیان، حاشیه ٦.

صحیح کلمه را Sohhra می‌داند و می‌نویسد که او «ازتخمه کارن و مسقط‌الرأسش بلوک اردشیر خوره واقع در پارس بوده است» (طبری، ص ۸۷۳ و ۸۷۷ نلدکه ص ۱۲۱ و ۱۳۶)[1]

کریستن‌سن می‌افزاید: «در عهد پیروز ساسانی مقتدرترین نجبای ایران دو تن بودند یکی زرمهر یا سوخرا از خانواده‌بزرگ قارن[2] که اصلا شیرازی و حکمران سکستان بود و لقب «هزارفت» داشت فردوسی در باره سوفرا می‌گوید که او پارسی دلاوری بود از شیراز که پدرش قارن نام داشت، پیروز ساسانی چون به‌نبرد با ترکان شتافت بلاش را به‌نیابت پادشاهی منصوب کرد و سوفرا را نیز به‌دستوری بلاش برگزید؛

که باشد نگهبان تخت و کلاه	بلاش جوان را بود نیکخواه
بدان کار شایسته بدسوفزای	یکی نامور بود پاکیزه رای
جهاندیده از شهر شیراز بود	سپهبد دل و گردن افراز بود
هم او مرزبان بد بزابلستان	به‌بست و بغزنین و کابلستان[3]

اما پیروز در نبرد با هیتالیان کشته شد و سوفرا در عین تردید به‌توانائی بلاش درگرفتن انتقام، به‌گردآوری سپاه پرداخت:

چو آگاهی آمد سوی سوفزای	ز پیروز بی‌رای و بی‌راهنمای
ز مژگان سرشکش به‌رخ برچکید	همه جامه پهلوی بردرید
ز سر برگرفتند گردان کلاه	به‌ماتم نشستند با سوگ شاه
همی گفت برکینه شهریار	بلاش جوان چون بود خواستار
بدانست کان کار بی‌سود شد	سر تاج شاهی پر از دود شد
سپاه پراگنده را گرد کرد	بزد کوس وز دشت برخاست‌گرد
فراز آمدش تیغ‌زن صدهزار	همه جنگجوی ازدر کارزار...[4]

سوفرا از زابلستان به‌مرو شتافت و به‌خوشنواز فرمانروای هیتالی نامه نوشت و او را به‌نبرد فراخواند و خود از مرو به‌کشمیهن رو نهاد و با سپاه خوشنواز روبرو گشت و سوفرا خوشنواز را تیغی زد ولی خوشنواز جان بدر برد و به‌سوفرا پیشنهاد آشتی داد و سوفرا بخاطر رهائی گرفتاران ایرانی این درخواست را پذیرفت و خوشنواز قباد و دیگر امیران ایرانی را آزاد کرد.[5]

فردوسی احساس و اندیشه‌های سوفرا را در پذیرش آشتی چنین توصیف می‌کند:

چنین گفت با سرکشان سوفزای	که امروز ما را جزین نیست رای
کزیشان از این پس‌نجوئیم جنگ	به‌ایران بریم این سپه بی‌درنگ
که در دست ایشان بود کیقباد	چو فرزند پیروز خسرونژاد
همان موبد موبدان اردشیر	ز لشکر بزرگان برنا و پیر

---

۱. کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۵.

۲. بنظر می‌آید که سوخرا نام خانوادگی شاخه‌ای از دوده کارن بود که زرمهر نیز بدان منسوب بود. ر ک ص ۳۱۷ ایران در زمان ساسانیان، ح ٦.

۳. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۱۹، بیت ۲۱۰، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.

٤. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۱۹، بیت ۲۱۷، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.

۵. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۲۳ تا ۲۵، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.

اگر جنگ سازیم با خوشنواز — شود کار بی‌سود بر ما دراز
کشد آنکه دارد ز ایران اسیر — قباد جهانجوی چون اردشیر
اگر نیستی در میانه قباد — ز موبد نکردی دل و مغز یاد
گر او را ز ترکان بد آید به‌روی — نماند به‌ایران جز از گفتگوی
یکی ننگ باشد که تا رستخیز — بماند میان دلیران ستیز[۱]

اما کریستن‌سن منکر رویاروئی سوفرا با هیتالیان شده و نوشته است: «مورخان ایران برای حفظ آبروی قوم خود قصه‌ای ساخته‌اند که زرمهر (: سوفرا) از پادشاه هفتالیان (: هیتالیان) انتقام کشید و عاقبت با آن طایفه صلحی شرافتمندانه کرد زیرا پادشاه هفتالیان مجبور شد که تمام غنائمی را که در جنگ اخیر از پیروز گرفته بود پس بدهد و دختر او را نیز مسترد دارد اما در حقیقت این دختر مسترد نشد و پادشاه هفتالیان از او دختری پیدا کرد که بعد زوجه کواذ (: قباد) اول پادشاه ساسانی گردید.»[۲] کریستن‌سن می‌افزاید که منابع آن عصر از این جنگ و انتقام هیچ ذکری نکرده‌اند.[۳]

ابوحنیفه دینوری نیز درگیری نبرد میان سوفرا و خوشنواز را ذکر نکرده و گفته است که چون فیروز به‌نبرد با اخشوان خاقان (: خوشنواز) رو نهاد «شوخر (: سوفرا) نام یکی از وزرای بزرگ کشور را که مقام و پایه قارنی داشت به‌اداره مملکت گماشت».[۴]

و چون خود در نبرد کشته شد «فراریان ماجرا را به‌اطلاع «شوخر» رسانیدند پس شوخر مردم را به‌جنگ و پیکار با ترکان ترغیب و تشجیع کرد قاطبه مردم ایران از کشوری و لشکری با او همراه گشتند و برای جبران آن شکست عظیم رو به‌سرزمین ترکان نهادند اخشوان خاقان ترک از شوخر و سپاه انبوهی که همراه داشت مرعوب گردید کس نزد شوخر فرستاد و گفت در صورتی که از پیشرفت خودداری کنی موبد و فیروز دخت و تمامی اسیران و اموال و خزاین و ابزاری را که به‌تصرف درآورده‌ام مسترد دارم شوخر تقاضای او را پذیرفت و به‌ایران بازگردید.»[۵] ثعالبی نیز سخنی از نبرد سوفرا با خوشنواز نگفته است.[۶]

فردوسی می‌گوید که پس از این آشتی سوفرا با قباد و دیگر اسیران رها شده به‌ایران آمد و مردم ایران از سوفرا قهرمانی فاتح ساختند و بقول بلعمی خواستند که پادشاهی بدو دهند ولی نپذیرفت و پیروزکار و تدبیر ملک بدو سپرد[۷] فردوسی نیز در **شاهنامه** آورده است که:

همه چامه گر سوفرا را ستود — به‌بربط همی رزم ترکان سرود
مهانرا همه چشم بر سوفرای — از او گشته شاد و بدو داده رای
همه شهر ایران بدو گشت باز — کسی را که بدکینه خوشنواز

---

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۲۵، بیت ۳۲۴، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.
۲. کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ص ۳۱۹، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۵.
۳. کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ص ۳۱۹، حاشیه ۲، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۵.
۴. دینوری، ابوحنیفه، اخبارالطوال، ترجمه صادق نشات، ص ۶۳، تهران، ۱۳۴۶.
۵. دینوری، ابوحنیفه، اخبارالطوال، ترجمه صادق نشات، ص ۶۴، تهران، ۱۳۴۶.
۶. ثعالبی، شاهنامه ثعالبی، ترجمه هدایت، ص ۲۷۸، تهران، ۱۳۲۸.
۷. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به‌کوشش مشکور، ص ۱۴۰، تهران، ۱۳۳۷.

بدان پهلوان دل همه شاد کرد	روان را ز اندیشه آزاد کرد
بد سوفرای از جهان بی‌همال	همی رفت زین‌گونه تا چارسال
نبودی جز آن چیز کوخواستی	جهان را به‌رای خود آراستی
چو فرمان او گشت در شهر فاش	به‌خوبی بپرداخت گاه از بلاش
بدو گفت شاهی نرانی همی	بدانرا ز نیکان ندانی همی
همی پادشاهی ببازی کنی	ز پری وز بی‌نیازی کنی
قباد از تو در کار داناترست	بدین پادشاهی تواناترست
به‌ایوان‌خویش اندر آمد بلاش	نیارست گفتن که ایدر مباش[۱]

ثعالبی می‌گوید بلاش او را سپهبد عراق و فارس نامید و سوفرا همیشه از مراحم این پادشاه برخوردار بود.[۲]

اما در این باره دینوری می‌نویسد که «بلاش پس از چهارسال شهریاری درگذشت و شوخر کشور را بعد از وی به‌برادرش قباد پسر فیروز سپرد»[۳] اما ثعالبی از رقابت بلاش و قباد پس از مرگ پدر سخن می‌گوید و نتیجه می‌گیرد که «عاقبت بلاش غالب آمد و حکومت در دست گرفت و قباد فرار کرد و به‌خاقان پادشاه ترک پناهنده شد که بکمک او بر برادر خود بتازد و اعیان و وجوه مردم ایران بر بلاش گرد آمدند و با او عهد عبودیت و تبعیت بسته با اطاعت کامل تاج بر تارکش نهادند... و تقاضا نمودند که سپهبد سوفرا را در ازای شجاعتها که به‌منصه ظهور رسانیده پاداش خیر دهد بلاش‌مسؤولشان را اجابت کرد... خاقان با سی‌هزار سوار، قباد را (به‌ایران) اعزام داشت ولی همینکه قباد به‌نیشابور رسید خبر مرگ بلاش را به‌او دادند وکارش خودبخود رونق و اعتبار یافت»[۴] اما کریستن‌سن معتقد است که بلاش ظاهراً مردی نیک‌نهاد و خوش‌نیت بود که قصد داشت ملت را خوشبخت کند: «... باوجود این بلاش مردی نبود که کشور ایران در آن وقت به‌وجود او احتیاج وافر داشت ناخورسندی‌بزرگان تعمیم یافت و پس از چهارسال سلطنت بلاش را خلع وکور کردند و قباد پسر پیروز را بر تخت سلطنت نشانیدند بلاشک محرک اصلی این انقلاب زرمهر (: سوخرا) بوده است (رک: دینوری و فردوسی) که ظاهراً مصالح سیاسی را در نظر داشته زیرا قباد چندین سال پس از شکست پیروز نزد پادشاه هفتالیان بعنوان گروگان بسر برده بود و روابط نیکوئی با آن طایفه داشت، ایرانیان امید داشتند که انتخاب او از فشار هفتالیان بکاهد ظاهراً پس از نصب قباد با وجود اینکه کمافی‌السابق هفتالیان از ایران خراج می‌گرفتند در روابط آنها سهولتی ایجاد شد»[۵].

فردوسی می‌گوید که سوفرا قباد را که شانزده‌ساله بود از استخر به‌طیسفون آورد[۶] و بر تخت نشاند.

ولی هفت‌سال درواقع خود حکمران ایران بود؛

---

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۲۸، بیت ۳۷۲، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.

۲. ثعالبی، شاهنامه ثعالبی، ترجمه هدایت، ص ۲۷۸، تهران، ۱۳۲۸.

۳. دینوری، ابوحنیفه، اخبارالطوال، ترجمه صادق نشات، ص ٦٤٦، تهران، ١٣٤٦.

٤. ثعالبی، شاهنامه ثعالبی، ترجمه هدایت، ص ۲۸۱، تهران، ۱۳۲۸.

۵. کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۲۰، ترجمه رشید یاسمی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۵.

٦. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۲۹، بیت ۲، مسکو، ۱۹۷۰.

جوان بود سالش سه‌پنج ویکی | زشاهی ورا بهره بود اندکی
همی راند کار جهان سوفرای | قباد اندر ایران نبد کدخدای
همه کار او پهلوان راندی | کسی را بر شاه ننشاندی
نه موبد بد او را نه فرمان‌روای | جهان بد بدستوری سوفرای[1]

و چون قباد به ۲۳سالگی رسید سوفرا به‌نزد او رفت و اجازه خواست تا به‌شیراز بازگردد؛

بیامد بر تاجور سوفرا | بدستوری بازگشتن به‌جای
سپهبد خود و لشکرش ساز کرد | بزد کوس و آهنگ شیراز کرد
همی‌رفت شادان‌سوی شهرخویش | ز هرکام برداشته بهر خویش
همه پارس او را شده چون رهی | همی بود با تاج شاهنشهی
بدان بدکه من شاه بنشاندم | به‌شاهی بر او آفرین خواندم
گر از من کسی زشت گوید بدوی | ورا سرد گوید، براند ز روی
همی باژ جستی ز هر کشوری | ز هر نامداری و هر مهتری[2]

اما ثعالبی رفتن سوفرای را به‌فارس نتیجه توطئه قباد می‌داند و می‌نویسد: «قباد به‌منظور دور کردن سوفرا از دربار او را به‌حکومت فارس برقرار و بدان ایالت اعزام داشت»[3] ولی بلعمی از دور شدن سوفرای از درگاه سخنی نمی‌گوید و می‌نویسد: «قباد سوفرای را خلیفه کرد و گفت ترا حق بر من واجب است که پدرم ترا استوار داشت و ملك به‌تو سپرد و دیگر آنکه خون فیروز را طلب کردی و آن خواستها همه بازستدی... سوفرای کار همی راند و شهرها بنا کرد و هیچ ملك چنان بنا نکرد از شهرها به‌حدود فارس و اهواز که وی کرد نام او «ایکان» (ارجان: طبری) و هم در پارس شهری بنا کرد نام آن شهر کازرون و حلوان دیزاو بنا کرد و شهری دیگر بنا کرد به‌حدود خیلان قبادآباد نام کرد و امروز قوادیان خوانند و ترمد نیز او بنا کرد و شهری است در تسمیة‌البلدان او بنا کرد و آن را «ورم» خوانند و نیز آن قبادیان خوانند بر لب جیحون پس چون از ملك‌قباد پنجسال بگذشت سوفرای همان کار همی داشت مردمان و سپاه بر وی گرد آمده بودند و هیچ کار آن مملکت بدست قباد نمانده و سوفرای خود هیچ کار بدو دست باز نداشته بود قباد آن ذل برنتوانست داشتن و او را بند نمی‌توانست کردن که همه سپاه سوفرای داشت.»[4] فردوسی در کیفیت دلگیری قباد از سوفرای آورده است که چون سوفرای در پارس خود را «شاه نشان» می‌خواند و از قباد فرمان نمی‌برد و از مردمان باژ می‌گرفت و پارسیان مطیع او شده بودند در نتیجه سعایت رازداران، قباد در اندیشه نابودی او افتاد تا بتواند قدرت‌پادشاهی خود را اعمال کند؛

چو آگاهی آمد به‌سوی قباد | ز شیراز وز کار بیداد و داد
همی گفت هر کس که جزنام‌شاه | ندارد ز ایران و گنج وسپاه

---

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۰، بیت ۲۵، مسکو، ۱۹۷۰.
۲. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۱، بیت ۳۴، مسکو، ۱۹۷۰.
۳. ثعالبی، شاهنامه ثعالبی، ترجمه هدایت، ص ۲۸۲، تهران، ۱۳۲۹.
۴. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به‌کوشش مشکور، ص ۱۴۲، تهران ۱۳۳۷.

نه فرمانش باشد به‌چیزی نه‌رای — جهان شد همه بنده سوفرای
هرآنکس که بدراز دار قباد — بر او بر سخنها همی کرد یاد
که از پادشاهی به‌نامی پسند — چراکردی ای شهریار بلند
زگنج تو آکنده‌تر گنج او — ببایدگسست از جهان رنج او
همه پارس چون بنده او شدند — بزرگان پرستنده او شدند
زگفتار بد شد دل کیقباد — ز رنجش بدل بر نکرد ایچ یاد[1]

فردوسی در ادامه داستان چنین می‌گویدکه قباد برای نابودی سوفرای به‌رای‌زنی‌پرداخت وسرانجام برآن‌شد تا شاپور رازی راکه ازخاندان‌مهرک و با سوفرا دشمن بود از ری‌فراخواند و نامه‌ای درشت بوسیله او به‌سوفرا نوشت و با شاپور و سپاهی به‌شیراز فرستاد، اما سوفرا چنان بزرگوار و جوانمردانه با او روبرو شدکه از قهرمانی بزرگ چون وی شایسته بود و همین امر سبب شدکه ساده به‌دام دشمن درافتد:

چو آگاه شد زآن سخن سوفرای — همانگه بیاورد لشکر زجای
پذیره شدش با سپاهی گران — گزیده سواران و جوشن وران
رسیدند پس یک به‌دیگر فراز — فرود آمدند آن دو گردن فراز
چو بنشست شاپور با سوفرای — فراوان زدند از بد و نیک رای
بدو داد پس نامه شهریار — سخن رفت هرگونه دشوار و خوار
چو برخواند آن نامه را پهلوان — بپژمرد و شدکند و تیره روان
چو آن نامه برخواند شاپورگفت — که اکنون سخن را نباید نهفت
ترا بند فرمود شاه جهان — فراوان بنالید پیش مهان
چنین داد پاسخ بدو پهلوان — که داند مرا شهریار جهان
بدان رنج و سختی که بردم زشاه — برفتم ز زابلستان با سپاه
بمردی رهانیدم او را ز بند — نماندم‌که آید به‌رویش گزند
مرا داستان بود نزدیک شاه — همان نزد گردان ایران سپاه
گر ایدونکه بند است پاداش من — ترا چنگ دادن به‌پرخاش من
نخواهم زمان از تو پایم به‌بند — بدارد مرا بند او سودمند
ز یزدان وز لشکرم نیست شرم — که من چند پالوده‌ام خون گرم
بدانگه‌کجا شاه در بند بود — به‌یزدان مرا سخت سوگند بود
که دستم نبیند مگر دست تیغ — به‌چنگ آفتاب اندر آرم به‌میغ
مگر سر دهم گر سر خوشنواز — بمردی ز تخت اندر آرم به‌گاز
کنونم‌که فرمود بندم سزاست — سخنهای ناسودمندم سزاست
ز فرمان او هیچ‌گونه مگرد — چو پیرایه دان بند بر پای‌مرد[2]

شاپور پای سوفرای را ببست و با وی به‌درگاه شاه رو نهاد؛

بیاوردش از پارس پیش قباد — قباد ازگذشته نکرد ایچ یاد

---

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۱، بیت ۴۲، تهران، ۱۹۷۰.

۲. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۵، بیت ۹۸، مسکو، ۱۹۷۰.

بفرمود کو را به‌زندان برند — به‌نزدیک ناهوشمندان برند
به‌شیراز فرمود تا هرچه بود — زمردان و گنج و زکشت ودرود
بیاورد یکسر سوی طیسفون — سپردش به‌گنجور او رهنمون[۱]

دینوری، در اخبارالطوال نحوه دستگیری و کشتن سوفرا را به‌نحوی دیگر بیان می کند و می‌نویسد که چون قباد کمر به‌قتل سوفرا بست شاپور رازی را که از فرزندان مهران بزرگ و عامل او بر بابل و خطرنیه بود به درگاه فراخواند و راز خویش را با وی در میان نهاد و او را مأمور کشتن سوفرا کرد: «روز بعد شاپور نزد قباد آمد دید شوخر (: سوفرا) در خدمتش نشسته است، شاپور از طرفیکه شوخر نشسته بود سوی قباد رفت، شوخر اعتنائی به‌شاپور ننمود، شاپور طنابی راکه در دست داشت به‌گردن شوخر انداخت و آن را به‌گردنش پیچید و روی زمین کشانید تا از مجلس بیرون برد و با قیدی آهنین مقید نمود و به‌زندانش افکند و قباد به‌قتلش فرمان داد و به‌قتل رسید.»[۲]

ثعالبی، همانند فردوسی سعایت اطرافیان قباد را دلیل کشته‌شدن سوفرا می‌داند و نحوه مرگ و دستگیری او را نظیر شاهنامه ذکر می کند و می نویسد: «همینکه سوفرا از دربار دور شد معاندین و حسودان زبان به‌ذم او گشوده به‌قصد خرابی کار و سقوط او از مقامی که داشت تهمتها به‌او بستند و برخلاف حقیقت کارها به‌او نسبت دادند و شاه را به‌مخاصمت با او واداشته به‌خلع و بندش تحریض کردند»[۳] بلعمی داستان دستگیری سوفرا را مفصل‌تر بیان می کند و پس از بیان مقدمات می‌نویسد: «چون روز بود سوفرای پیش قباد بایستاده بود سپهبد درآمد و ایستاد و حدیث می کرد سپهبد (: شاپور) با سوفرای حدیث درشت کرد سوفرای جواب باز داد سپهبد خشم گرفت و او را دشنام داد سوفرای با وی جنگ کرد و قباد خاموش شده بود، سپهبد کمر بگشاد و بگردن سوفرای افکند و از پیش قباد او را بیرون برد و بزندان کرد و سوفرای مردی پیر بود و سپهبد جوان و سوفرای با وی برنیامد و دیگر روز او را بکشت و قباد از سوفرای برست و کار ملک بخود گرفت»[۴] فردوسی می‌گوید چون زندانی کردن و مصادره اموال سوفرا شاه را خشنود نمی‌ساخت، و سرانجام از بیم شورش یاران سوفرا کمر به‌کشتن وی بست؛

بفرمود پس تاش بیجان کنند — بر او بر دل و دیده پیچان کنند
بکردند پس پهلوان را تباه — شد آن گرد فرزانه و نیکخواه[۵]

اما ایرانیان چون ازکشته‌شدن ناجوانمردانه سوفرا آگاهی یافتند به‌قیامی بزرگ دست یازیدند:

خروشی برآمد ز ایران بدرد — زن و مرد و کودک همی مویه کرد
برآشفت ایران و برخاست گرد — همی هرکسی کرد ساز نبرد
همی گفت هرکس که تخت قباد — اگر سوفرا شد به‌ایران مباد

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۵، بیت ۱۰۳، مسکو، ۱۹۷۰.
۲. دینوری، اخبارالطوال، ترجمه نشات، ص ۶۹، تهران، ۱۳۴۶.
۳. ثعالبی، شاهنامه ثعالبی، ترجمه هد یت، ص ۲۸۲، تهران، ۱۳۲۸.
۴. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، مشکور، ص ۱۴۳.
۵. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۵، بیت ۱۱۱، مسکو، ۱۹۷۰.

سپاهی و شهری همه شد یکی — نبردند نام قباد اندکی
برفتند یکسر به‌ایوان شاه — ز بدگوی پر درد و فریاد خواه
کسی راکه بر شاه بدگوی بود — بداندیش او و بلا جوی بود
بکشتند و بردند ز ایوان کشان — زجاماسب جستند چندی نشان
ورا برگزیدند و بنشاندند — به‌شاهی بر او آفرین خواندند
به‌آهن ببستند پای قباد — ز فر و نژادش نکردند یاد[۱]

ثعالبی نیز به‌انتقام‌جوئی یاران و دوستداران سوفرا از قباد اشاره دارد و می‌نویسد: «اعیان افسران ازکشتن سوفرا و بیگناهی او و عملیات برجسته‌ای که‌کرده بود قباد را تقبیح کردند و بر مسببین قتل او تاخته و همه راکشتند و چون از قباد و عملیات زشتش ترس و وحشت‌داشتند او را خلع کرده دستش را از سلطنت کوتاه و برادرش جاماسب را به‌پادشاهی اختیار کردند.»[۲]

بنابر شاهنامه و غرر ثعالبی و اخبارالطوال و تاریخ بلعمی پس‌از دستگیری قباد او را به‌دست پسر سوفرا که «زرمهر» نام داشت سپردند تا هرسان که خواهد با وی رفتار کند.[۳]

اگرچه در بعضی متون «زرمهر» و «سوفرا» را یکی دانسته و «زرمهر» را نام «سوفرا» نوشته‌اند[۴] وکسانی چون ثعالبی از او سخن نگفته‌اند اما فردوسی «زرمهر» را پسر سوفرامی‌خواند و این قول هماهنگ است با آنچه دینوری در اخبارالطوال و بلعمی‌در تاریخ خود نوشته‌اند.[۵] فردوسی داستان این پارسی‌زاده بزرگوار را چنین باز می‌گوید:

یکی پور بد سوفرا را گزین — خردمند و پاکیزه و بآفرین
جوانی بی‌آزار و زرمهرنام — که از مهر او بد پدر شاد کام
سپردند بسته بدو شاه را — بدان‌گونه بد رای بدخواه را
که آن مهربان کینه سوفرای — بخواهد به‌درد جهان کدخدای
بی‌آزار زرمهر یزدان‌پرست — نسودی ببد با جهاندار دست
پرستش همی‌کرد پیش قباد — وزآن بد نکرد ایچ بر شاه یاد
جهاندار زو ماند اندر شگفت — زکردار او مردمی برگرفت[۶]

بنابر شاهنامه «زرمهر» با «قباد» به‌مهربانی و نیکی رفتار کرد و با او پیمان بست و سوگند خورد و قباد او را به‌رازداری خود برگزید و تاج و تخت خود را مدیون او دانست،

چو بشنید زر مهر پاکیزه‌رای — سبک بند را برگشادش ز پای[۷]

و با پنج‌تن از یاران قباد؛

شب تیره از شهر بیرون شدند — ز دیدار دشمن به‌هامون شدند

---

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۶، بیت ۱۲۱، مسکو، ۱۹۷۰.
۲. ثعالبی، شاهنامه ثعالبی، ترجمه هدایت، ص ۲۸۳، تهران، ۱۳۲۸.
۳. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۶، بیت ۱۲۵، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.
۴. کریستن‌سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ص ۳۱۷، تهران، ۱۳۴۵، چاپ سوم.
۵. دینوری، ابوحنیفه، اخبارالطوال، ترجمه صادق نشات، ص ۶۹، چاپ تهران، ۱۳۴۶ و تاریخ بلعمی، ص ۱۴۰، چاپ مسکو.
۶. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۶، بیت ۱۳۰، مسکو، ۱۹۷۰.
۷. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۸، بیت ۱۴۲، مسکو، ۱۹۷۰.

سوی شاه هیتال کردند روی ز اندیشگان خسته و راه جوی[۱]

و «زرمهر» تا رسیدن «قباد» به‌پادشاهی با او بود. اگرچه فردوسی دیگر جز از بزرگواری وی در سلطنت هرمز سخن نرانده است[۲] و لیکن دلیل رهانیدن «قباد» را سزاوار نبودن دیگر برادرانش برای شاهی می‌داند:

نگه کرد زرمهر هرکس را ندید که با تاج بر تخت شاهی سزید
چو بر شاه افگند زرمهر مهر بر او آفرین خواند گردان سپهر
از او بند برداشت تا کار خویش بجوید کند تیز بازار خویش[۳]

دینوری «زرمهر» را یکی از پنج معتمدان قباد می‌شناسد که همچنانکه در شاهنامه نیز آمده است دختر دهقانی را در اهواز برای قباد خواستگاری می کند[۴] اما بلعمی به‌نکته‌ای اشاره می کند که ناشی از بدبینی شدید ایرانیان نسبت به‌قباد است او می‌نویسد:

«گویند (قباد) زرمهر را نیز بکشت ولیکن نه درست است.»[۵]

در دوره پادشاهی هرمز پسر انوشیروان نیز دلاوری دیگر از شیراز برخاست بنام «سام اسفندیار» که از فارس سپاه برگرفت و به‌یاری خسروپرویز به‌آذربایجان رفت.[۶] بنداری، سام‌بن‌اسفندیار را فرمانروای شیراز می‌داند.[۷]

گور: همچنانکه قبلاً اشاره شد همان خوره اردشیر است و ما تنها بذکر نکته‌ای که بلعمی درباره این شهر آورده است اکتفا می کنیم: «و این جور شهری است که در فارس خرم‌تر از آن نیست با اسپرغمها و میوه و درختها و آبهای روان و این گلاب پارسی از جور آورند و اردشیر را مراد بود که نشست خویش به‌جور کند و گروهی گویند که آنجا شهر نبود و این شهر جور را اردشیر بنا کرد و خویشتن را کوشکی و حصاری و آتشکده‌ای بساخت.»[۸]

اما در ترجمهٔ کارنامه اردشیر بابکان در توضیح این نکته که «اردشیر... خواسته و زر و سیم... به‌گوار گسیل کرد...»[۹] آمده است که: «فردوسی بجای «گوار»، خره اردشیر - اردشیر خوره آورده است و گوار Guwar یا کوار بنابر فارسنامه ابن بلخی شهرکی است از کوره اردشیر»[۱۰]

منصور رستگار فسائی

---

۱. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۳۸، بیت ۱۴۵، مسکو، ۱۹۷۰.
۲. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۴۱۴، بیت ۱۶۳۸، مسکو، ۱۹۷۰.
۳. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۴۱۴، بیت ۱۶۴۰، مسکو، ۱۹۷۰.
۴. دینوری، ابوحنیفه، اخبارالطوال، ص۶۹ و ۷۰، به‌تصحیح نشات، تهران، ۱۳۴۶، و ر ک شاهنامه جلد هشتم، ص ۳۸.
۵. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به‌کوشش مشکور، ص ۱۴۳، تهران.
۶. فردوسی، شاهنامه، جلد هشتم، ص ۴۲۲، بیت ۱۷۴۳، چاپ مسکو، ۱۹۷۰.
۷. بنداری، الشاهنامه، جلد دوم، ص ۱۹۵، تهران، ۱۹۷۰، چاپ اسدی.
۸. بلعمی، ترجمه تاریخ طبری، به‌اهتمام دکتر مشکور، ص ۸۴.
۹. فره‌وشی (مصحح)، کارنامه اردشیر بابکان، ص۸۷، و حاشیه ۲ همان صفحه، تهران، ۱۳۵۴، انتشارات دانشگاه تهران.
۱۰. ابن‌بلخی، فارسنامه، به‌کوشش لسترانج و نیکلسن، ص ۱۳۴، کمبریج، ۱۹۲۱.

تاریخ فارسنامهٔ ناصری

گفتار اول

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش پیغمبران و نیایش رهبران که«درود کردگارشان باد»، سزاوار درگاه ایزدی است که خرد را به‌آدمی داد تا خوب را از بد شناخت و شناخته‌ها را نگاشت و به‌یادگارگذاشت تا خردمندان آینده، بی‌سختی آزمایش زشت را گذاشته، نیک را فراگرفته، خود و مردمان‌فرومایه را از درستکاری به‌آسایش رسانند. و چون روزگار آزموده‌ها را نویسد[1] آن را تاریخ گویند یعنی ماه و روز، آنها را نگاشت.

و این بنده گنهکار، نیازمند آمرزش از درگاه کردگار بخشندهٔ آمرزگار حاجی‌میرزاحسن‌شیرازی مشهور به‌فسائی[2] ابن‌غفران‌مآب[3] میرزاحسن بن مغفور میرزامحمدمجدالدین[4] ابن مغفورالسیدعلی صدرالدین المعروف به‌السیدعلیخان الحسینی الحسنی المدنی مولداً الملکی موطنا الشیرازی اصلاً (طاب ثراه)[5]، صاحب شرح الصحیفة السجادیه[6] (علی صاحبها الف السلام والتحیه[7]) مملکت فارس را بدقت تمام سیاحت نموده، نقشهٔ آنرا پراگنده نگاشت و در سال **هزار ودویست و هشتادونه** به‌تشویق (حضرت اسعد ارفع امجدوالا[8]، شاهنشاه‌زادهٔ اعظم، ظل‌

---

۱. در متن: (نویسند) به‌قیاس تصحیح شد.

۲. میرزا حسن فسائی در سال ۱۲۳۷ هجری در فسا متولد شد و در نزد ابوالحسین‌خان پسر عم خود به‌تحصیل علوم و ادبیات پرداخت و سپس برای تکمیل تحصیل به‌اصفهان رفت و پس از دو سال به‌شیراز بازگشت و نزد حاج‌شیخ‌مهدی کجوری ریاضیات و طب را نزد سیدعلی نیاز آموخت. در سال ۱۲۸۳ در بهبهان به‌نوشتن تفسیر قرآن مشهور به تفسیر حسن پرداخت و سپس به‌مکه و مدینه مشرف گردید و در سال ۱۳۱۶ هجری قمری در شیراز درگذشت و مدفن وی در مدرسه منصوریه شیراز است. (رك مقدمه همین کتاب)

۳. غفران‌مآب: عنوانی که پیش از نام درگذشتگان آورند. آنکه در بازگشت به‌حق مورد بخشایش است. مرحوم.

۴. در بارهٔ نیاکان میرزا حسن رجوع شود به‌متن و مقدمه همین کتاب.

۵. طاب‌ثراه: جمله‌ای دعائی به‌معنی: (پاک و پاکیزه باد خاک او.)

۶. درباره شرح‌حال سیدعلیخان رجوع شود به‌همین کتاب در ذیل محله سردزک شیراز و علمای فارس.

۷. جمله‌ای دعائی به‌معنی: (بر صاحب آن هزار درود و سلام باد).

۸. (بهروزتر، بلندپایه‌تر، و بزرگوارتر).

السلطان)، سلطان‌مسعودمیرزاقاجار[۱] (ادام‌الله‌تعالی عمره و عزه و شوکته[۲]) آن نقشه پراگنده را جمع نمودم و به‌نظر حضرت خجسته اخترش رسانیده مورد تحسین شدم و در سال ۱۲۹۳ به‌فرمایش حضرت اشرف ارفع امجد والا حاجی‌معتمدالدوله[۳]، فرهادمیرزا قاجار(ادام‌الله‌تعالی عمره) بر درازا و پهنای آن نقشه افزوده، نزدیک به‌دو ذرع شاه[۴]، درازا، و یک‌ذرع و چارک[۵]، پهنا، رسید و نام تمام دهات و جزائر و چشمه های بزرگ و رودخانه ها و کوههای نامی‌مملکت فارس، هریک را به‌جای خود در جدول عرض و طول آن نگاشتم و بلوکات[۶] را به‌خطهای رنگین راست وکج، جدا نمودم و مقیاس میل و فرسخ میانهٔ آنها را در کنارهٔ نقشه نوشته، تقدیم (حضور مبارک اعلیحضرت قوی شوکت، صاحبقران[۷]، نصرت توأمان، شاهنشاه جم‌جاه، پادشاه اسلامیان پناه، خدیومعدلت شعار[۸]) ناصرالدین‌شاه قاجار (ادام‌الله‌تعالی‌عمره وملکه و دولته وعزه‌وشوکته) داشتم و در کنارهٔ دیگر آن‌نقشه، عریضه به‌خاک پای مبارک‌همایونی نمودم[۹] که: قریه‌سهل‌آباد مشهور به‌وقفی[۱۰]، واقعه‌در بلوک‌را مجرد از موقوفات اجدادی این بندهٔ دعاگو را حاجی‌میرزاهادی معدل‌الملک وحاجی شیخ حسین ناظم‌الشریعهٔ عرب[۱۱] بعنوان مجهول‌المالکی به‌شهادت خود ناظم-

---

۱. ظل‌السلطان...: مسعودمیرزا پسر ناصرالدین‌شاه قاجار که در سال ۱۲۶۶ هجری متولد شد و در سال ۱۲۷۷ به‌یمین‌الدوله ملقب گشت و در سال ۱۲۷۸ به‌حکومت مازندران ودر سال ۱۲۸۶ با لقب ظل‌السلطان به‌فرمانروائی فارس رسید و جمعا سه بار حاکم فارس شد و بعدا به‌حکومت اصفهان رسید. ظل‌السلطان‌مقتدرترین شاهزاد قاجار در عهد خود بود. او اغلب آثار هنری صفویه را در اصفهان محو نمود و تا سال ۱۳۰۵ بر اصفهان و نواحی جنوب و غرب‌ایران حکومت داشت ودر زمان مظفرالدین‌شاه‌مجددابه‌حکومت اصفهان‌و یزدمنصوب‌شد و پس از چند سال انزوا در «باغ نو» اصفهان به‌سال ۱۳۳۶ هجری‌قمری درگذشت و جنازه‌اش را از اصفهان به‌مشهد بردند. او بسیار قسی‌القلب بود. تاریخ مسعودی از اوست.

۲. جمله دعائی به‌معنی: (خداوند آفریننده عمر و عزت و شوکت او را پایدار بداراد).

۳. فرهادمیرزا معتمدالدوله پسر عباس‌میرزا بودکه به‌سال ۱۲۳۳ هجری متولد گشت و از سال ۱۲۵۰ تا ۱۲۵۲ حکمران خوزستان و لرستان و تا سال ۱۲۵۵ در غیاب محمدشاه نایب‌السلطنه بود. در سال ۱۲۵۷ حکمران فارس شد و چون ناصرالدین‌شاه عازم سفر فرنگ گردید فرهادمیرزا را به‌نیابت سلطنت گماشت و وی با طرح توطئه‌ای شاه را به‌عزل سپهسالار برانگیخت ولی خود متهم شدکه با انگلیسیان رابطه دارد و به‌همین جهت ناصرالدین‌شاه او را مورد بی‌مهری قرار داد. پس از چندی به‌سفر مکه رفت و کتاب (هدایةالسبیل) را نگاشت و در بازگشت به‌حکومت فارس رسید تا آنکه در سال ۱۳۰۵ درگذشت. قبر او در قسمت شرقی مزار کاظمین معروف به‌باب فرهادی است از آثار او علاوه بر هدایةالسبیل، نصاب انگلیسی، کنزالحساب، جام‌جم، زنبیل، قمقام زخار، وفیات‌الاعیان و مجمع‌الامثال را می‌توان نام برد.

۴. ذرع شاه: مقیاس طول معادل ۱/۱۲ متر.

۵. چارک: یک‌چهارم.

۶. بلوکات: جمع بلوک به‌سیاق عربی به‌معنی: ناحیه‌ای شامل چند قریه و ده و دهستان.

۷. صاحبقران: پادشاه عظیم‌الشان عادل‌که دولتش دوام داشته باشد. این تعبیر را از احکام‌نجوم گرفته‌اند زیرا اثر بعضی قرانات‌کواکب همچون قران زحل و مشتری در بیت طالع دلیل است براینکه مولود پادشاهی عادل و جهانگیر و ملکش پایدار است. (همائی، التفهیم مقدمه ص یو).

۸. خدیو معدلت‌شعار: پادشاه دادگر.

۹. به‌خاک پای... عریضه نمودم: به‌شاه عرضحال کردم.

۱۰. دربارهٔ قریه سهل‌آباد رجوع شود به‌همین کتاب در بخش بلوکات: بلوک رامجرد.

۱۱. مرحوم میرزاحسن فسائی در همین کتاب شرح‌مختصری ازاحوال حاجی‌شیخ حسین ناظم‌الشریعه عرب را در ذکر بزرگان و اعیان محله اسحق‌بیک شیراز آورده است. بدانجا رجوع شود.

الشریعه از مجتهدی به‌یک واسطه خریده، تصرف نموده‌اند و این بنده خدمت علمای شیراز و دارالخلافهٔ طهران و عتبات عالیات، عارض گشته، کتابچه استشهادنامه و وقفنامهٔ قدیم و احکام جماعتی از علما که هریک در زمان خود، حجة‌الاسلام مسلمانان بودند مانند: غفران‌مآبان شیخ محمدحسن حجة‌الاسلام نجفی[۱]، استاد فقها و حاجی سیداسدالله، حجة‌الاسلام اصفهانی و حاجی‌شیخ عبدالرحیم بروجردی و حاجی‌محمدجعفر آباده‌ای را به‌حضور آنها فرستادم و بعد از ملاحظه نوشته‌جات هریک از مجتهدین (دامت برکاتهم)[۲]، مانند جنابان‌مستطابان حجة‌الاسلام آقای‌حاجی‌ملاعلی طهرانی وحجة‌الاسلام آقای‌حاجی سیدعلی بحرالعلوم نجفی‌وآقاسید صادق‌مجتهدطهرانی و حاجی‌شیخ زین‌العابدین مجتهد مازندرانی و آخوند ملامحمدمجتهدایروانی و آخوندملاحسین فاضل‌اردکانی یزدی و جناب آقامیرزامحمدحسن‌مجتهدآشتیانی و جناب سلطان‌العلما حاجی‌شیخ یحیی امام‌جمعه[۳] و جماعت مملکت فارس و تمام علمای شیراز (کثرالله امثالهم[۴]) هریک حکم بر وقفیت آن و حقیت تولیت[۵] این بندهٔ دعاگو فرمودند [و] به‌مهر و خط خود نگاشتند و بعد از گذشتن اسناد و احکام شرعی و نقشه فارس و عریضهٔ این بنده از لحاظ مبارك شاهنشاهی (خلدالله ملکه[۶])، فرمان مهر لمعان[۷] قضاشیم[۸] قدر توأمان[۹]، در استرداد سهل‌آباد وقفی، شرف صدور یافت و بعد از وصول فرمان مبارك به‌شیراز، حضرت اشرف امجدوالا، حاجی معتمدالدوله (طول‌الله عمره وعزه[۱۰]) مجلسی را مشحون از علما و ارکان دولت و تجار شیراز بیاراست و عالیجناب، حاجی‌شیخ حسین ناظم‌الشریعه را حاضر داشت و احکام وقفیه سهل‌آباد و فرمان مهر لمعان مبارک را، کلمه‌به کلمه به‌زبان شریف خود بر اهل مجلس برخواند و خطوط و امهار[۱۱] آنها را به‌یک‌یک حاضرین نمایاند، پس به‌ناظم‌الشریعه فرمود تاکنون اگر اعتنائی به‌احکام شرعیه وقفیه سهل‌آباد، نشده، مکافات و جزای آن به‌عالم آخرت افتاده اما به‌موجب‌فرمان اعلیحضرت ظل‌اللهی، (روحنا فداه[۱۲]) که از قدیم گفته‌اند چه فرمان یزدان چه فرمان شاه، یا سهل‌آباد را باید واگذاشت یا جواب پسندیده باید داشت، ناظم‌الشریعه سکوت نمود و حضار مجلس گفتند: «باید سهل‌آباد را به‌تصرف وقف دهید».

---

۱. رجوع شود به‌علمای شیراز در همین کتاب.

۲. جمله‌ای دعائی به‌معنی: بردوام و پیوسته باد برکتهای ایشان.

۳. شیخ یحیی فرزند شیخ ابوتراب امام‌جمعه شیراز است که در همین کتاب در ذکر سلسله جلیله امام جمعه (از اعیان‌محله سرباغ شیراز) احوال وی آمده است.

۴. جمله دعائی به‌معنی: (خداوند مانندهای ایشان را افزون کناد) است.

۵. حق تولیت: حق عهده‌داری و سرپرستی امور موقوفات و مزارات.

۶. جمله دعائی به‌معنی: (خداوند پادشاهی او را جاوید بداراد).

۷. به‌درخشندگی خورشید.

۸. شیم جمع شیمه به‌معنی: خلقها ـ طبیعتها ـ عادتها.

۹. فرمان مهر لمعان، قضاشیم، قدر توامان: فرمانی که به‌درخشندگی خورشید است و هم طبیعت قضا و همزاد قدر است. (یعنی نفوذ آن چون قضا و قدر قطعی و بیدرنگ است).

۱۰. جمله دعائی به‌معنی: (خداوند عمر و عزت او را طولانی کناد).

۱۱. جمع مهر (به‌ضم اول).

۱۲. جمله دعائی به‌معنی: (روان ما برخی او باد).

پس به‌فرمودهٔ حضرت معزی‌الیه[۱] صورت گفتگوی مجلس را بر رقمی نگاشته به‌مهر شریف مزین داشت و احیای مراسم مسلمانی و اظهار عدالت اعلیحضرت شاهنشاه معدلت اکتناه[۲]، (خلدالله ملکه) فرمود و در ماه شعبان از سال ۱۲۹۵ سهل‌آباد را به‌تصرف این بنده داد که (جزاه‌الله خیراً[۳]) و حاجی‌میرزا هادی معدل‌الملک خدای تعالی را حاضر و ناظر دانسته، اطاعت احکام شرع نموده، نیمه سهل‌آباد را از این بنده اجاره نمود و ناظم‌الشریعه در سال ۱۲۹۹ حیلتی تازه برانگیخت و نصف سهل‌آباد را به‌وجه اشتلم[۴] از تصرف این بنده بازگرفته نه اعتنائی به‌دین مسلمانی و نه اندیشه از سخط اعلیحضرت ظل اللهی (ادام‌الله شوکته و دولته) نمود. ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیرالفاتحین.[۵]

کسی کاین را شنید و نیست باور	منش خصم و خدایش باد داور
اگر طعنی زند بر من خسیسی	بجز وحشت مباد او را انیسی
به‌لعنت باد تا باشد زمانه	تبارش تیر لعنت را نشانه

در ماه ذی‌الحجه سال ۱۲۹۶ دستخط مطاع لازم‌الاتباع[۶] اعلیحضرت شهریاری (طول‌الله عمره) به‌افتخار حضرت اشرف‌والا حاجی‌معتمدالدوله فرهادمیرزا (دام‌مجده[۷]) شرف‌صدور یافت که باید مؤلف نقشهٔ بزرگ مملکت فارس، ترتیب بلوکات و دهات و کوهها و چشمه‌ها و رودخانه‌های فارس را به‌وضعی که در نقشهٔ تألیفی خود نگاشته در کتابی نوشته وقایع اتفاقیه هرجائی را به‌مناسبت بنگارد و این احقرعباد[۸] به‌خواستهٔ ایزد متعال کتابی را بهتر و بیشتر از آنچه فرمایش رفته است برنگارم‌وچون نگارش این کتاب به‌فرمایش شاهنشاه‌مالک رقاب[۹]، سپهر قدر، قمررکاب، قطب فلک بختیاری، مرکز دایرهٔ جهانداری، پادشاه معدلت‌شعار، ناصرالدین‌شاه قاجار[۱۰]، (ادام‌الله عمره و دولته) می‌باشد آنرا فارسنامه ناصری گفتم مشتمل بر دو گفتار:

گفتار اول در احوال پادشاهان و فرمان‌روایان و اعیان مملکت فارس از زمان صدر دولت علیهٔ اسلام[۱۱] (دامت شوکتها) تا سال ئیلان[۱۲] ئیل ۱۳۱۱.

---

۱. مشارالیه، کسی که چیزی به‌او نسبت داده شده.
۲. کسی که با عدالت به کنه امور می‌رسد و به‌ماهیت آنها پی می‌برد.
۳. جمله دعائی به‌معنی: خداوند او را به‌نیکی پاداش دهاد.
۴. گرفتن چیزی به‌زور، تندی، خشونت، تعدی.
۵. آیه ۸۹ از سوره الاعراف: پروردگارا بگشا میان ما و میان قوم ما براستی و تو بهترین گشایندگانی.
۶. دستخط و فرمانی که پیروی از آن لازم است.
۷. جمله دعائی به‌معنی: (پیوسته باد بزرگواری او).
۸. حقیرتر بندگان.
۹. مالک رقبه‌ها، خداوند گردنان، مهتر اشخاص.
۱۰. پسر محمدشاه قاجار است که چهارمین پادشاه سلسله قاجار می‌باشد. او در ششم صفر سال ۱۲۴۷ متولد شد ودر سال ۱۲۶۴ بعد از وفات محمدشاه در تبریز به‌جای پدر نشست، حدود پنجاه سال سلطنت کرد و در ۶۶سالگی به‌سال ۱۳۱۳ در حضرت عبدالعظیم بدست میرزا رضا کرمانی به‌ضرب طپانچه کشته شد و در همانجا به‌خاک سپرده گشت.
۱۱. از آغاز حکومت بلندپایه اسلام.
۱۲. ئیلان‌ئیل: سال مار. به‌حساب منجمان ترک ششمین سال از دوره اثنی‌عشری ترکان.

گفتار دویم در بیان صفحهٔ فارس از شهر شیراز واعیان و بقاع[۱] و بساتین[۲] آن شهر و بلوکات و ایلات و کوهها و چشمه ها و رودخانه های مملکت فارس.

باید دانست که اول ناحیه از نواحی فارس که در تحت اقتدار مسلمانان درآمد جزیرهٔ بحرین[۳] است که در دریای فارس[۴] افتاده، درسال دهم از هجرت (حضرت خیرالانام[۵] محمدبن‌عبدالله[۶] علیه‌وآله‌الصلوة والسلام[۷] از مکهٔ معظمه به‌مدینه طیبه) جارودبن‌عمروعبدالقیس[۸] نصرانی‌باقبیله عبدالقیس‌از جزیره بحرین به‌مدینه طیبه رفته به‌دست بوسی‌جناب خاتم‌الانبیاء(ص) مشرف گشته به‌شرف اسلام رسید و علم دین مسلمانی را بیاموخت و حضرت ختمی‌مرتبت(ص) علاءبن حضرمی[۹] راکه از زمره صحابه بود مأمور فرموده، با جارودبن‌عمرو روانه بحرین گردید و بعد ازورود آنها سایر قبیله های بحرین مانند قبیله بکربن وائل و قبیله ذریعه مسلمان شدند.

در اواخر ماه صفر یا اوائل ماه ربیع‌الاول سال ۱۱ هجری خاتم‌الانبیا محمدبن‌عبدالله صلوات‌الله‌علیه‌وآله کالبد عنصری مبارک را به‌جا گذاشته اعلی‌علیین‌را مشرف داشت و

---

۱. بقاع جمع بقعه به‌معنی: خانه‌ها و سرای‌ها.

۲. بساتین جمع بستان است به‌معنی: باغها و بوستانها.

۳. ناحیتی است با مردم بسیار و شهرها و دهها و جایهای آبادان. (حدودالعالم، ص ۱۶۹، چاپ ستوده).

۴. (چهارم خلیج پارس خوانند از حد پارس برگیر با پهناء اندک تا به‌حدود سند...). (حدودالعالم، ص ۱۲، چاپ ستوده).

۵. لقب حضرت پیغمبر به‌معنی: بهترین مردم.

۶. محمدبن عبدالله‌بن عبدالمطلب‌بن هاشم‌بن عبدمناف مکنی به‌ابوالقاسم. ولادت در ۵۷۱ میلادی. نام مادر آن‌حضرت آمنه و پدر او عبدالله بود و روز تولد آن حضرت را دوازدهم و به‌روایتی هفدهم ربیع‌الاول گفته‌اند. پدر آن حضرت پیش از ولادت وی و مادرش در شش‌سالگی او درگذشتند و سرپرستی محمد(ص) را ابتدا جد وی عبدالمطلب و سپس عمویش ابوطالب عهده‌دار گشتند. حضرت محمد(ص) در ۲۵سالگی با خدیجه ازدواج کردند و در چهل‌سالگی در هنگامی که حضرت محمد(ص) در غار حراء نزدیکی‌مکه به‌عبادت مشغول بودند به‌پیغمبری برگزیده شدند و آن حضرت ابتدا خویشان خود را به‌مسلمانی فراخواندند و سپس آشکارا به‌دعوت پرداختند و چون مشرکان قریش به‌آزار ایشان برخاستند در سال ۱۳ بعثت خود از مکه به‌مدینه مهاجرت فرمودند و در طول اقامت در مدینه با قبایل عرب جنگیدند و به‌سال یازدهم هجرت درگذشتند.

۷. جمله دعائی به‌معنی: (بر او و خاندانش درود و سلام باد).

۸. جارودبن عمروبن عبدالقیس که ابن‌اثیر او را جارودبن معلی عبدی می‌خواند از یاران حضرت پیغمبر بودکه تا هنگام وفات رسول‌الله در نزد ایشان بود و از ثابت‌قدمان اسلام به‌شمار می‌آمد و در حمله به‌پارس کشته شد. (کامل‌التواریخ، ج ۱، ص ۷۷ و ۳۷۰).

۹. بنا به‌قول حمدالله مستوفی، علاءابن عبدالله حضرمی از حضرموت‌و مردی شجاع بودکه فتوح بسیارکرد. (تاریخ‌گزیده، ص ۲۳۹)، و یکی از هشت نفر فرستادگان رسول خدا به‌نواحی مختلف بود. او به‌نزد منذر در بحرین فرستاده شد. (مجمل‌التواریخ، ص ۲۴۹) ابوبکر او را به امیری بحرین منصوب کرد (کامل‌التواریخ، ص ۴۳)، و او اتباع منذر را از محاصره نجات داد (کامل‌التواریخ، ص ۷۷)، در زمان عمر از امارت بحرین عزل گردید (همان‌کتاب، ص ۳۶۹)، و قدامةبن مظعون بجای او منصوب شد ولی بعدا بار دیگر به‌امارت بحرین مستقر گردید و به‌جنگ با مرتدین پرداخت و پیروز شد و سپس به‌ایران تاخت و لشکریان خود را به‌چند دسته تقسیم نمود و گروهی را به‌سرداری جارودبن معلی و گروه دیگری را به‌فرماندهی خلیدبن منذر باکشتی به‌سوی ایران فرستاد و این سپاه تا استخر پیش رفتند ولی هر دوکشته شدند. خود علاء در دوره خلافت‌عمر درگذشت به‌مرز ساس از زمین بنی‌تمیم. (کامل، ص ۲۳۹).

از عمر شریفش شصت‌وسه سال گذشته بود.

در همین‌ماه از همین سال [۱۱] جماعتی ابوبکرعبدالله‌بن ابی‌قحافه تیمی[۱] قرشی‌را به‌خلافت برداشته با او بیعت نمودند و چون خبر ارتحال‌سید کائنات[۲] به‌بحرین رسید بیشتر قبائل آن از دین مسلمانی برگشتند و قبیله عبدالقیس و جارود، بزرگ آنها بر اسلام خود باقی بماندند[۳] و علاءبن حضرمی از بحرین به‌مدینه بازگشت و ابوبکر بعد از اطلاع بر واقعه، لشکری را به‌امارت علاءبن حضرمی روانه بحرین داشت و بعد از ورود سپاه، قبیله عبدالقیس به‌لشکر مسلمانان پیوسته با سایر قبائل، جنگی سخت نموده، قبایل را شکسته، به‌دین مسلمانی برگردانیدند.

در ماه جمادی دویم سال ۱۳ هجری خلیفه اول، ابوبکر عبدالله وفات یافت و شصت‌وسه سال از عمرش گذشته بود و نزدیک به‌دوسال‌ونیم، زمان خلافت داشت[۴] و به‌نص وصیت او، ابوحفص عمربن خطاب عدی قرشی[۵] به‌جای او نشست و ارباب حل و عقد با او بیعت به‌خلافت نموده او را امیرالمؤمنین گفتند.

در سال ۱٤ هجری علاءبن حضرمی‌را از ایالت بحرین معزول داشته عثمان‌بن ابی‌العاص ثقفی را والی بحرین نموده روانه‌اش داشت.[۶]

درسال ۱۵ هجری قدامةبن مظعون[۷] به‌ایالت بحرین برقرار گردید.

در سال ۱٦ هجری باز حکومت بحرین به‌علاءبن‌حضرمی عود نمود و چون خبر استیلای سعدبن ابی‌وقاص[۸] بر عراق عجم به‌بحرین رسید علاءبن حضرمی، بی‌اجازه از مصدر خلافت[۹]، از سران سپاه بحرین و عمان که در تحت اقتدار او بودند یورش به‌جانب فارس را

---

۱. مسعودی نام و نسب ابوبکر را چنین آورده است: (عبدالله‌بن عثمان ابوقحافة‌بن عامربن عمروبن کعب‌بن‌سعدبن‌تیم‌بن‌مرة‌بن کعب، و روی‌مره نسب او با رسول‌الله می‌پیونددو لقب‌او عتیق‌بود زیرا رسول‌الله او را بشارت داده‌بود که آزاد شدهٔ خدا از آتش جهنم است و گویند از آن رو عتیق نامیده شد که همه مادرانش آزاد بوده‌اند. هنگامی که به‌خلافت رسید پدرش هنوز زنده بود. (مروج‌الذهب، ج۱، ص ٦۵۵).

۲. خبر درگذشت حضرت محمد(ص)...

۳. رجوع شود به(بیان مرتد شدن اهل بحرین) درکامل‌التواریخ، جلد دوم، صفحات ۷۷ تا ۸۲.

٤. مسعودی مدت خلافت ابوبکر را (دوسال و سه‌ماه و ده‌روز) می‌داند. (ر ک: مروج‌الذهب، جلد اول، ص٦۵٤)، کامل‌التواریخ نیز همین مدت را ذکر کرده است ج۲، ص۱٦٤.

۵. وی عمربن خطاب‌بن عبدالعزی‌بن قرط‌بن رباح‌بن عبدالله‌بن زراح‌بن عدی‌بن کعب بود و درکعب نسب او با نسب پیغمبر(ص) به‌هم می‌پیوندد، مادرش ختنمه دختر هشام‌بن مغیره بود... وی را فاروق گفتند از اینجهت که میان حق و باطل را امتیاز می‌داد. کنیه او ابوحفص بودواول کسی بود که امیرالمؤمنین نامیده شدو عدی‌بن حاتم او را بدین نام خواند... و اول کسی که بدین عنوان بر منبر او را دعا کرد ابوموسی اشعری بود... (مروج‌الذهب ج ۱ ص ٦٦۲).

٦. در باب (عثمان‌بن ابی‌العاص) رجوع شود به‌فارسنامه ابن‌بلخی، صفحات ۱۱۳، ۱۱٤، ۱۱۵ و۱۱٦، چاپ نیکلسن.

۷. مسعودی در مروج‌الذهب او را از جمله کسانی می‌داند که تمایلات عثمانی داشتند و درسال ۳۸ هجری از بیعت با حضرت علی(ع) دریغ کردند (ر ک: جلد اول، ص ۷۰۹)، و رجوع شود به کامل‌التواریخ، جلد دوم، ص ۳٦۹.

۸. برای آگاهی از شرح‌حال سعد و فتوحات او رجوع شود به کامل‌التواریخ، ترجمه عباس خلیلی، جلد دوم، ص ۲۱٤ تا ۲۸۰.

۹. رقابت علاءبن حضرمی با سعد وقاص باعث شد که علاء، علی‌رغم آنکه (عمر او را ازدریانوردی و تجاوز از حد خود منع کرده بود) بر آن شود که در ایران کاری نمایان انجام دهد. (رک: کامل‌التواریخ، جلد دوم، ص ۳٦۹ و ۳۷۰.)

درخواست نموده و تمامی امراء لشکر رأی علاء را پسندیده، چندین کشتی بزرگ و کوچک را فراهم آوردند.

در سال ۱۷ هجری علاء حضرمی لشکری از شجاعان عرب را انتخاب فرموده و جارودبن معلی را بر جماعتی و سواربن همام را بر جمعی دیگر و خلیدبن منذر[۱] را بر فوجی امیر نمود و امارت همه را بر خلیدبن منذر گذاشت و لشکر عرب را بر کشتی‌ها، نشانیدند [و] از دریا به‌سواحل فارس رسانید[ند]. پس خلید با سران سپاه مشاوره نمود که والی‌فارس تاورود ما را ندانسته، باید به‌جانب شهر استخر که پایتخت مملکت فارس است هجوم آورده، شهرهای میانه راه را مسخر نموده، شهر استخر را محاصره نمائیم و به‌نیروی اسلام شهر را در تصرف‌آوریم و به‌این عزم از ساحل دریا حرکت نمودند[۲] و هربدنام، داماد شاه یزدجرد سپهسالار فارس از آمدن سپاه عرب و قصد شهر استخر مطلع گردید با سپاه آماده که در یکی از شهرهای کنارهٔ دریای فارس داشت، از دنبال سپاه عرب شتافته، حایل میانه عرب و ساحل دریا گردید، پس خلید، سردار عرب به‌سپاه خود بفرمود: «عجم شما را نخواست بلکه شما برای جنگ و غنیمت آمدید و کشتی‌های ما و مملکت فارس برای کسی است که پای مردانگی را فشرده، فیروزی عاید او گردد.» پس با سپاه عجم جنگ نمودند و سواربن همام و جارودبن معلی کشته شدند[۳] و خلید مردانگی‌ها نمود و بسیاری از بزرگان عجم را بکشتند و چندین جنگ دیگر نموده، گاهی فیروزی، گاهی شکست یافته و فسخ عزیمت شهر استخر را نموده، همه‌جا در جنگ و گریز، از نواحی فارس، قصد بصره نمود[۴] سپاه عجم از پس و پیش آنها دور نمی‌شدند و زمان این جنگ وگریز به‌درازا کشید و خبر گرفتاری سپاه عرب در فارس به‌مدینهٔ‌طیبه رسید.

خلیفهٔ ثانی عمربن خطاب (رضی‌الله عنه) بفرمود که عتبة‌بن غزوان[۵] والی بصره، لشکر بحرین و عمان را که در فارس گرفتار جنگ وگریز بودند اعانت کرده، مدد رساند و عتبه دوازده هزار نفر مرد جنگی را به‌سرداری احنف‌بن قیس[۶] روانه فارس بداشت و چون سپاه بصره، در فارس به‌لشکر بحرین رسید، خلیدبن منذر با سپاه نو و کهنه با لشکر عجم جنگ کرده، اندکی

---

۱. درکامل‌التواریخ (خلیدبن مندربن ساوی) است. (جلد دوم، ص ۳۷۰).

۲. مؤلف این قسمت را ازکامل‌التواریخ ابن‌اثیر گرفته است. رك: کامل‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۶۹.

۳. ابن‌اثیر محل جنگ وکشته شدن این دو تن را (طاوس) می‌داند. (رك: کامل‌التواریخ، جلد دوم، ص ۳۷۰).

۴. ابن‌اثیر دلیل عزیمت این سپاه را به‌بصره چنین نوشته است که: (خواستند راه بصره را طی کنند زیرا راه دریا را ایرانیان بسته بودند). کامل‌التواریخ، جلد دوم، ص ۳۷۰.

۵. یکی از سرداران عرب که عمر او را به‌سال چهاردهم هجری به‌محل بصره فرستاد تاشهری بسازد و بعضی گفته‌اند که در بهار سال شانزدهم بصره پی‌افکنده شد و چون عتبه به‌محل بصره رفت آنجا را سرزمین هند می‌گفتند... (مروج‌الذهب، جلد اول، ص ۶۷۶)، عتبه پس از ۳ سال از تاریخی که لشکر اسلام را نجات داد درگذشت (رك: ج ۲، ص ۳۷۲، کامل). و بیان امارت عتبه‌بن غزوان در بصره (جلد۲، ص ۲۸۱ کامل).

۶. ابن‌اثیر، احنف‌بن قیس را یکی از سرداران این سپاه می‌داندکه به‌همراه عاصم‌بن عمرو، عرفجة‌بن هرثمه رهسپار ایران شد. (کامل‌التواریخ، جلد دوم، ص ۳۷۱)، فرماندهی لشکر ایران را در این‌نبرد (شهرک) برعهده داشت. (همان صفحه). دربارهٔ احنف‌بن قیس رجوع شود به‌صفحات ۳۰، ۳۱، ۴۱، ۸۸ و ۳۳۵، مروج‌الذهب، جلد دوم.

فیروزی یافته، فارس را به‌جا گذاشته، از طریق ارجان[1] و رامهرمز[2] و جراحی[3] به‌جانب بصره شتافت و چون این اخبار به‌مدینه طیبه رسید از جانب خلافت فرمان صادر گردید که تمامی لشکر عرب از نواحی بصره و بحرین و عمان برتمامی فارس هجوم نمایندو لوائی برای مجاشع‌بن‌ مسعود[4] فرستاده او را مأمور به‌فتح کورهٔ اردشیر یعنی نواحی‌فیروزآباد و کورهٔ شاپور یعنی نواحی کازرون فرمود و لوائی دیگر برای عثمان‌بن ابی‌العاص ثقفی فرستاد[5] و او را مأمور به‌تسخیر کوره استخر یعنی نواحی‌مرودشت نمودو لوائی دیگر برای ساریة‌بن زنیم کنانی[6] روانه داشت و او را مأمور به‌فتح کورهٔ داراب جرد یعنی نواحی داراب و فسا و جهرم فرمود و این سردارها، تهیه[7] و تدارک سفر فارس نموده در سال هیجدهم هجری با سپاه آماده از بصره حرکت نموده به‌نواحی دورق[8] وجراحی که همسایه رامهرمز است‌رسیدند وسپاه فارس به‌فرموده هربذ سپهسالار لشکر و شهرک والی فارس در شهرتوج که آن‌را توزنیز گفته‌اند و بیان آن درگفتار دویم این فارسنامه در عنوان بلوکات‌بیاید مجتمع شدند وسرداران‌عرب به‌فرمودهٔ خلیفه ثانی هریک به‌جانب آن ناحیه تاخت نمودند و چون بزرگان فارس تفرق عرب را در نواحی دانستند مردم خود را برای برابری با عرب از شهرتوج روانه داشتند[9] پس مجاشع‌بن مسعود اولاً قصد کورهٔ شاپور چنانکه مأمور بود نمود و در نزدیکی شهر توج که از توابع کورهٔ شاپور[10] است با سپاه عجم تلاقی کرده، جنگ نموده، فتح از جانب‌عرب گردید. پس‌شهر توج را محاصره کرده در اندک مدتی شهر را به‌قهر وغلبه گرفته،مردمش راکشتند و اموالش را بردند وبازماندگان را به‌دادن

---

۱. از شهرهای فارس، (شهری است بزرگ و خرم و با خواسته بسیار و نعمت فراخ و هوائی درست...) (حدودالعالم، ص ۱۳۳).

۲. رام‌اورمزد شهری است بزرگ و خرم و آبادان و با نعمت بسیار و جای بازرگانان بر حد میان پارس و خوزستان (حدودالعالم، ص ۱۳۸).

۳. از دهستانهای شادگان از شهرستان خرمشهر کنونی.

۴. دربارهٔ مجاشع‌بن مسعود رجوع شود به جلد دوم کامل ابن‌اثیر، ص ۳۹۵ — ابن‌اثیر او را مجاشع‌بن مسعود سلمی می‌داند. ابن‌بلخی، ابن ابی‌العاص راگشایندهٔ قسمتی ازکوره شاپورخوره می‌داند.(ر ک: فارسنامه ابن‌بلخی، ص۱۱۵)

۵. (و این عثمان برادرش حکم‌بن ابی‌العاص را با لشکری از عبدقیس و ازد و تمیم و غیر ایشان بفرستاد و جزائر بنی کاوان (که عرب آنرا عبدقیس نام نهاد) بستدند... و روی به‌زمین پارس نهادند...). (فارسنامه ابن‌بلخی، چاپ نیکلسن، ص ۱۱۴).

۶. در متن: (کتانی)، تصحیح شد. ابن‌بلخی می‌نویسد: (سال بیستم... عثمان‌بن ابی‌العاص قصد کوره دارابجرد کرد و پسا و جهرم و فستجان (را گرفت) و قرار داد که از آن‌کوره جمله دوهزارهزار درم خدمت بیت‌المال کنند... و در سال بیست‌وسوم از هجرت بازگشتند). (فارسنامه، ص ۱۱۵)، اما ابن‌اثیر می‌گوید عمر پرچم فسا و دارابجرد را به‌ساریة‌بن زنیم کنانی... فرستاد). (ص ۳۹۵، کامل، جلد دوم)، و ر ک: طبری (ساریة‌بن زنیم کنانی‌الدئلی) (ص ۲۵۶۹ ر۵).

۷. در متن: تحیه.

۸. ر ک: کامل، ابن‌اثیر، جلد دوم، ص ۳۸۱.

۹. ر ک: فارسنامه، ابن‌بلخی، ص ۱۱۴، ابن‌بلخی می‌نویسد: والی پارس از قبل یزدجرد شهرک مرزبان بود که بدست سواربن همام کشته شد.

۱۰. ابن‌بلخی می‌نویسد: (این توج ازکوره اردشیرخوره است). (ص۱۱۴)، (به‌قدیم شهرکی بزرگ بوده است مقام عرب را شاید که گرمسیر عظیم است و در بیابان افتاده است... پس عضدالدوله قومی از عرب شام بیاورد و آنجا بنشاند). (ص ۱۳۵، همان‌کتاب).

جزیه و سرشماری امان دادند.

عثمان‌بن ابی‌العاص به‌مأموریت خود قصد کورهٔ استخر نمود و اهالی آن به‌استقبال درآمده، در صحرای فراشبند یا جره[۱] که نزدیک شهر جور[۲] یعنی فیروزآباد است با عرب جنگ کرده، شکست یافته، به‌جانب شهر استخر گریختند و عثمان‌بن ابی‌العاص به‌صحرای فیروزآباد درآمده شهر جور را به‌قهر وغلبه بگرفت و براهالی آن جزیه مقرر داشت، پس بجانب شهر استخر شتافت و بلوک خواجه و میمند و کوار[۳] وکربال[۴] را قتل و غارت نمود و هربذ والی استخر و دامادشاه‌یزدجرد قبول‌جزیه نموده اهل استخر را آسوده بداشت. پس‌عثمان‌بن ابی‌العاص اهالی بلوک را مجرد[۵] و بیضا[۶] وکوه مره[۷] را به‌دادن جزیه و سرشماری واگذاشت. پس از صحرای شیراز و دشت ارجن[۸] گذشت، قصبهٔ کازرون راکه سه فرسخ بیشتر از شهر شاپور است تصرف نمود و به‌مال‌المسالمه قناعت فرمود و چون فتح شهر شاپور میسر نگشت به‌جانب شهر نوبندگان[۹] که قصبه بلوک شولستان[۱۰] و هشت فرسخ شمالی شهر شاپور است تاخته، شهر نوبندگان را مانند کازرون تصرف نمود و از اهالی آن مال‌المسالمه گرفته به‌قصد تسخیر شهر ارجان که

---

۱. (پس عثمان‌بن ابی‌العاص درکوره شاپورخوره رفت و اصل این کوره بشاپور است و دیگر شهرها چون کازرون و جره و نوبندگان و... از اعمال آن است و جنگهای عظیم رفت پس به‌صلح بستدند بعد ماکه مردم ولایت نعمتی بسیار بدادند و جزیه بخود گرفتند سال شانزدهم...). (فارسنامه، ابن‌بلخی، ص ۱۱۵).

۲. (شهری است خرم، اردشیر بابکان کرده است و مستقر او بودی و از گرد او بارهٔ محکم است و از وی گلاب جوری خیزدکه به‌همه جهان ببرند...). (حدودالعالم، ص ۱۳۱ و ۱۳۲)، ابن‌بلخی می‌نویسد: (فیروزآباد را به‌قدیم جور گفتندی و به‌روزگار کیانیان این شهری بزرگ بود و حصاری عظیم داشت...). (فارسنامه، ابن‌بلخی، ص ۱۳۷).

۳. (شهرکی است سخت خوش و خرم، و نواحی بسیار دارد... بیشترین حوائج شیراز و آن حدود از آنجا آورند و غله بسیار خیزد...). (فارسنامه، ابن‌بلخی، ص ۱۳۴).

٤. (نواحی کربال پیش از این بند (فخرستان: بند رامجرد) صحرا بود بی‌آب و عضدالدوله تقدیرکردکه چون این بند می‌بساخت آب رودکر بر آن صحرا عظیم می‌گرفت پس صانعان بیاورد و مالها بسیار بذل‌کرد تا مصرفهاء آب بساختند...). (فارسنامه، ابن‌بلخی، ص ۱۵۱).

۵. (رامجرد ناحیتی است برکنار رودکر و بندی بر آب‌کرده بودند از قدیم ...آنرا فخرستان نام نهادند). (فارسنامه، ابن‌بلخی، ص ۱۲۸).

٦. (شهرکی است کوچک اما نیکو و آش و طور از حدود و نواحی بیضاست). (فارسنامه، ابن‌بلخی، ص ۱۲۹).

۷. رك: فارسنامه ناصری(: همین کتاب)، بلوکات فارس، ناحیه زیدون، کوه مره و لیراوی.

۸. رك: حدودالعالم، ص ۱٦، و فارسنامه ابن‌بلخی، ص ۱۵٤.

۹. (شهری است خرم و با نعمت و خواسته بسیار). (حدودالعالم، ص ۱۳۳)، از شهرهای کوره شاپورخوره (فارسنامه، ابن‌بلخی، ص ۱۱۵)، نوبندگان (: نوبنجان)، پیش از این شهری بود بزرگ و نیکو و در ایام فترت ابوسعد کازرونی به‌نوبتها آنرا بغارتید و بکند و بسوخت چنانکه تا مسجد جامع بسوخت و سالها چنان شد که ماوی شیر وگرگ و دد و دام بود و مردم در جهان آواره شدند و خلایقی از ایشان در غربت بمردند... هوای آنجا گرمسیر است معتدل و آب روان بسیار دارد و شعب بوان از نواحی نوبندگان است...). (فارسنامه، ابن‌بلخی، ص۱٤٦ و ۱٤۷).

۱۰. (بلوکی از توابع شاپورکازرون‌که طایفهٔ ممسنی از ایلهای فارس درآنجا ساکنند). (فرهنگ معین، جلد پنجم، ص ۹۳۳).

قصبهٔ کورهٔ قباد[1] است از بلوک شولستان و قریهٔ باشت[2] و صحرای لیشتر[3] گذشته شهر ارجان را
تسخیر نموده، به‌دادن مال‌المسالمه، اهالی آن را امان داد.

پس با لشکر عرب از بلوک زیدون[4] و ناحیه لیراوی[5] که در ساحل دریای فارس است
به‌قصد شهر جنابه یعنی گناوه[6] و شهر ریشهر[7] که در این زمان هردو از بلوک دشتستان فارس
است گذشته، شهر گناوه که بندر معموری بود محاصره نمود و به‌اندک وقتی مسخر داشت و
چندین هزار اوقیه[8] طلا و نقره به‌مال المسالمه از اهل گناوه باز یافت نمود و به‌قصد تسخیر
شهر ریشهر روانه گردید.

در بعضی از تواریخ نوشته‌اند چون عثمان‌بن ابی‌العاص شهر توج را بگشود
شهرک نام مرزبان فارس به‌جانب شهر ریشهر گریخت و سپاه انبوهی در گرد خود حاضر
داشت و عثمان برادر خود «حکم» را برای تسخیر شهر ریشهر روانه داشت پس جنگ سختی
میانه عرب و عجم درافتاد و عجم شکست یافت و شهرک مرزبان کشته گشت و شهر ریشهر را
مسخر داشتند[9] و در این وقت لشکر لارستان و فال وقیروکارزین[10] و فومستان در شهر جهرم
اجتماع داشتند و عثمان‌بن ابی‌العاص ثقفی به‌قصد شکست لشکر عجم و تسخیر جهرم از بلوک
دشتستان و دشتی و درگاه گذشته قصبهٔ خنج و قصبه افزر[11] و شهر کارزین را مسخر داشت و مال‌ـ
المسالمه گرفت و لشکر عجم از جهرم به‌جانب کارزین سپاه عرب را استقبال نموده، شکست

---

۱. کوره قبادخوره، ارجان: در ابتدا قبادبن فیروز پدر کسری انوشیروان بنا کرد و شهری بود بزرگ با نواحی بسیار
اما به‌روزگار فتور و استیلاء ملحدان اباده‌م‌الله خراب گشت... جلاجان و نیو و دیر از اعمال ارجان است و هوا و
آب و احوال آن همچنان است که ارجان.)(فارسنامه، ابن‌بلخی، ص ۱۴۸).

۲. ر ك: فارسنامه، ابن‌بلخی، ص ۱۶۰ و ص ۱۵۳ — آثار شهرهای باستانی خلیج... ر ك: همین کتاب فارسنامه
ناصری، بلوکات فارس از ناحیه باوی کوه‌گیلویه.

۳. (لیشتر: شهرکی است با هوای درست و بسیار کشت و از وی فندق خیزد (و از شهرهای ناحیت جبال است).
(حدودالعالم، ص ۱۴۱)، و ر ك: همین کتاب، بلوکات فارس از ناحیه باوی کوه‌گیلویه.

۴. ر ك: فارسنامه ناصری، ناحیه زیدون کهکیلویه: بلوکات فارس، ناحیه زیدون — کوه مره و لیراوی.

۵. در متن: (لیرادی). یکی از طوایف کوه‌گیلویه فارس. لیراوی به‌دو دسته: لیراوی کوه و لیراوی دشت تقسیم می‌شود.
(فرهنگ معین، جلد ۶، ص ۱۸۵۱)، و ر ك: همین کتاب بلوکات فارس — ناحیه زیدون — لیراوی.

۶. (شهرکی است بر کنار دریا و آنرا به پارسی گنفه (گناوه — جنابا) خوانند یعنی آب‌گنده و شهری که نامش آب‌گنده
باشد صفت ناخوشی و گندگی‌هست و آب آن به‌شرح محتاج نشود و هیچ نخیزد از آنجا که باز توان گفت). (فارسنامه
ابن‌بلخی، ص ۱۴۹).

۷. شهرکی‌است بر کنار دریا نزدیک قلعه امیرفرامرزبن هداب هوای آن گرمسیری است‌بغایت... سرحد است‌میان ارجان
و خوزستان... (فارسنامه، ابن‌بلخی، ص ۱۴۹). و (ر ك: ص ۱۳۷ تا ۲۰۳ آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر
خلیج فارس، اقتداری).

۸. مقیاسی است برای وزن و آن برابر با $\frac{۱}{۱۲}$ رطل، ۷٫۵ مثقال، ۴۰ درم خالص، ج: اواقی.

۹. ر ك: فارسنامه، ابن‌بلخی، ص ۱۱۴.

۱۰. ر ك: فارسنامه، ابن‌بلخی، ص ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۶۴.

۱۱. از بلوک قیروکارزین. ر ك: بلوکات فارس درهمین کتاب. در آثارالعجم آمده است: (قلعه شهریاری در گرمسیر
است مابین بلوک خنج و بلوک افزر). (ص ۴۱۵، چاپ دوم، ۱۳۵۴، بمبئی)، و (اقلیم پارس، مصطفوی، ص۳۵۸)
ر ك: فارسنامه ناصری، بلوک افزر بخش بلوکات فارس.

فاحش یافته، پراگنده شدند و لشکر عرب شهر جهرم را محاصره نمود و در اندک وقتی مسخر داشت و ساریةبن زنیم کنانی[۱] که از جانب خلافت مأمور تسخیر کوره داراب جرد[۲] بود از ناحیه فیروزآباد و صیمکان[۳] و خفر[۴] گذشته وارد جلگاء سروستان گردید و لشکر عجم از فسا[۵] و داراب و فرگ[۶] و قیس[۷] و بندر جرون[۸] که اکنون بندرعباس است و شیل[۹] و میناب[۱۰] تا نهایت

---

۱. طبری او را (ساریةزنیم‌الکنانی‌الدئلی) خوانده است اما در متن (کناتی) آمده است که تصحیح شد. (ر ك: طبری، جلد ۵، ص ۲۵۶۹، چاپ بریل، ۱۹۶۴)، در کامل‌التواریخ هم (کنانی) است. (ر ك: ج۲، ص ۳۹۵)، ورك: تاریخ گزیده ص ۱۸۲، حمدالله مستوفی می‌نویسد نبرد ایرانیان به‌سرداری شهرک با اعراب در ولایت فسا و دارابگرد دو ماه به‌طول انجامید.

۲. ر ك: حدودالعالم، ص ۱۳٤، و فارسنامه، ابن‌بلخی، ص ۵۵، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۵۹، ۱۶۲و ۱۶۵، و آثارالعجم، ص ۰۹۳

۳. ابن‌بلخی این نام را (صمکان) ضبط کرده و این شهر را از عجایب دنیا می‌داند. (از بهر آنک در میان این شهر رود می‌رود و پلی بر آن رود است یک نیمه شهر که از این جانب رود است بر کوه نهاده است و سردسیر است... و دیگر نیمه که آن جانب رود است گرمسیر است...). (ص ۱۳۹)صیمکان: (در پنج منزلی شیراز است) فارسنامه، ابن‌بلخی، ص ۰۱۶۳

٤. ابن‌بلخی آنرا (خبرک) ضبط کرده است (ر ك: فارسنامه، ص ۱۲۳) ر ك: آثارالعجم،ص ۱۷، در ذکر بلوک خفر و ر ك: اقلیم پارس، ص ۰۸۶

۵. ر ك: حدودالعالم،ص ۱۳٤،۳۱ و۱۳۵، فارسنامه، ابن‌بلخی،ص ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۳٤، ۱۳۹، ۰۱۶۲. آثارالعجم،ص ۰۸۳

۶. لسترنج می‌نویسد: (شرقی‌ترین راهی که به‌ساحل دریا می‌رفت راهی بود که به بندر مقابل جزیره‌هرمز می‌رفت و از آنجا در امتداد ساحل به‌شهر هرموز منتهی می‌شد و... از شیراز به‌سروستان و فسا می‌رسید و از آنجا به‌دارابگرد و فرگ‌و طارم می‌رفت‌و از آنجا به‌شهر سور و... نزدیک بندرعباس‌می‌رسید.) (سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۱۷)، در مسالک والممالک استخری این نام به‌صورت (فرج) آمده است.ر ك: (ص ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۱۷)، حمدالله‌مستوفی این کلمه را (برک) می‌نویسد و می‌گوید: (برک و طارم دو شهر کند و برک بزرگتر است و قلعه‌ای محکم دارد و به‌سرحد کرمان است). (نزهةالقلوب، چاپ لیدن، ص ۱۳۸)، و ر ك: فارسنامه ناصری، بلوک سبعه: فرگ.

۷. این کلمه در متن (فین) است ولی با توجه به‌جغرافیای محل حادثه باید (قیس) باشد که همان جزیره کیش است، تصحیح شد. (ر ك: فارسنامه ابن‌بلخی، ص ۱۱٤، ۱۳۶ و ۱٤۱)، و آثار باستانی شهرهای خلیج‌فارس، ص ۵۷۱ و ۵۷۳ و ۸٤۲)،. و ر ك: فارسنامه ناصری در ذکر جزائر خلیج‌فارس: جزیره قیس.

۸. این نام در متون مختلف به‌صورتهای جرون، گرون، گمبرون—گمیرون— کامرون، کارون— گامرون،گمبر و گمر و زرون ضبط شده است. اعتمادالسلطنه می‌نویسد: (جرون تعریب (گرون) است). (ر ك: بندرعباس و خلیج‌فارس، تهران، ۱۳٤۲ ، ص ۶۱ و ۶۲)، این شهر (در زمان نفوذ و اقتدار پرتغالیها بندر گامبرون خوانده می‌شد و پس از آنکه شاه‌عباس به‌تقویت انگلیسی‌ها در سال ۱۶۲۲ میلادی آن را از تصرف آنها خارج کرد اسم خود را بر آن گذاشت و به‌بندرعباس موسوم شد). (آثار باستانی خلیج‌فارس، ص ۵۳۷ و ۵۳۸ و۵۷۵).

۹. شیل یا شیلاو همان سیراف است. (ر ك: طبری، جلد سوم، ص ۱۹۸۹). اصطخری می‌نویسد: بعد از شیراز آبادترین شهر فارس است و به‌وسعت شیراز (مسالك والممالك، ص ۳۱، ۳۶، ۹۶، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۱٤، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳٤). و در حدودالعالم می‌خوانیم که (شهری بزرگ است و گرمسیر است و هوائی درست دارد و جای بازرگانان است و بارگاه پارس است. (ص ۱۳۱) و یاقوت‌حموی می‌نویسد: (از شیراز تا سیراف شصت‌فرسخ است). (معجم‌البلدان، چاپ لایپزیک، ص ۲۱۱ و ۲۱۲)، و (ر ك: آثار باستانی شهرهای خلیج‌فارس، ص ۳۳۰، ٤۲٤، ٤۲۶ و ۸۱٤)، و (ر ك: فارسنامه ابن‌بلخی، ص ۱۳۶) و (غلامرضا معصومی، سیراف، ص ۵)، بلاذری می‌گوید که: در این محل یک ماه در میان ایرانیان با اعراب جنگ بود. (فتوح‌البلدان، ص ۲۶۳، ترجمه فارسی).

۱۰. این شهر بر خرابه‌های هرمز کهنه بنا شده و مینا و میناب خوانده می‌شود. شرف‌الدین علی یزدی در قرن هشتم

←

ناحیه موغستان[1] که در نواحی بلوک فسا مجتمع بودند به‌استقبال سپاه عرب تا ناحیهٔ سموئی[2] شتافته و بعد از جنگ شکست یافتند وچون سپاه عرب به‌صحرای تنگ کرم[3] سه فرسخی‌شهر فسا رسید، لشکر عجم تدارکی دیده به‌استقبال آمده در صحرای سردشت فسا، فرسخی بیشتر شمالی شهر فسا، ساز جنگ نمودند و شکست یافتند و بعضی در شهر فسا متحصن گشته و جماعتی در دم دشت فسا که در دامنهٔ کوه بنارجان، فرسخی کمتر جنوبی فساست، توقف نمودند و روز دیگر لشکر عرب در دم دشت با سپاه عجم جنگ نمودند و چنان شد که لشکر عرب در میانه سپاه عجم و کوه بنارجان محصور گردید و چون سستی در عرب و نیروئی در عجم پیدا گردید، ساریة‌بن زنیم خود و لشکر عرب را به کوه بنارجان رسانید و شبی در فراز آن کوه بماند و روز دیگر سپاه عجم به‌قصد تدمیر[4] عرب از دامنه کوه، بالا رفتند و چون بلندی در دست عرب بود عجم را شکستند و چندین هزار نفر را کشتند و شهر فسا و شهر داراب تا موغستان عباسی[5] که نهایت خاک فارس است ازکنارهٔ دریا در تصرف ساریة‌بن زنیم کنانی درآمد.

تاریخ نویسان[6] اهل سنت درکتابهای خود نوشته‌اند و استاد اطباء حاذق قرشی[7] در کتاب **شرح قانون طب** در مبحث کیفیت ابصار نگاشته است که: یکنفر از صحابه حضرت خیرالبشر علیه‌وآله صلوات‌الله الاکبر که در روز جنگ ساریة‌بن زنیم با سپاه عجم در دامنهٔ این کوه در مدینه‌طیبه توقف داشت به‌نور بصیرت و گوش هوش، چون زاری ساریه و سران سپاه →

از قلعه مینا و هرموز کهنه نام برده است. میناب در چهارده فرسنگی بندرعباس واقع است. (شهرهای باستانی خلیج‌فارس، ص ۵۷۵).

۱. موغستان که درکناره دریا معادل جزیره هرمز است، تیاب و میناب حالیه‌اند. موغستان به‌معنی نخلستان است. (شهرهای باستانی خلیج‌فارس، ص ۵۸۱)، اما خود نویسنده فارسنامه ناصری آنرا به‌معنی جای آتش‌پرستان می‌داند (ر ک: بلوکات فارس — موغستان).

۲. در فارسنامه ناصری از دو ناحیه به‌نام معوئی سخن رفته است یکی در ناحیه رامهرمز و یکی در ناحیه فسا — ر ک: فارسنامه ناصری، بلوک رامهرمز و فهرست بلوکات.

۳. آبادی در حدود سه‌فرسنگی شمال شرقی فسا که ابن‌بلخی از آن بعنوان شهرکی نزدیک فسا نام برده است. (فارسنامه، ص ۱۳۰)، و می‌نویسد: (هوای آن معتدل است و آب روان و جامع و منبر باشد و غله و میوه و بعهد اتابکی چون حادثه پرگ افتاد مگر ایشان بی‌ادبی کردند پس به‌غارت داد و خراب شد.) و (ر ک: آثارالعجم، ص ۸۵ و ۸۶).

۴. به‌معنی نیست کردن، هلاک کردن، تباه‌گردانیدن.

۵. ر ک: همین کتاب، بلوکات فارس، ناحیه موغستان.

۶. ر ک: طبری، جلد ۵، ص ۲۷۰۰ و ۲۷۰۱. طبری عین همین داستان را آورده و آن صحابی را که فوقا بدان اشاره شده است عمربن خطاب می‌داند. حمدالله مستوفی نیز همین حکایت را تکرار کرده است (ر ک: تاریخ گزیده، ص ۱۸۲)، اما می‌افزاید (بعضی گویند این معنی درکوه نهاوند بوده است و درکوه نهاوند غاری است، این آواز از آن غار به‌گوش ساریه رسیده...). در مجمل التواریخ این داستان چنین آورده شده است: (عمر روز آدینه بر منبر بود و خطبه همی کرد و گفت من دوش در خواب دیدم که ساریه با کافران حرب کردی و شک نیست که ساریه را کافران ستوه همی کنند... اگر پشت به‌کوه باز دهد بهتر باشد پس بانگ کرد و گفت یا ساریة‌الجبل الجبل بفرمان خدای تعالی بشنیدند و همهٔ سپاه گفتند آواز عمر است و همچنان کوه پناه گرفتند و بعد از آن چون آمدند همان روزدرست آمد که عمر خطاب گفته بود بر منبر و این سخنی معروف است). (مجمل التواریخ، ص ۲۷۸).

۷. دربارهٔ حاذق قرشی اطلاعی بدست نیامد.

عرب را بدید و بشنید به‌آواز بلند، فریاد زد: «الجبل یا ساریه» یعنی ای ساریه پناه به کوه ببر [و] خود و سپاه عرب را از شر دشمن آسوده بدار، اهل مدینه از این فریاد بیجا تعجب نمودند و ساریه و تمام سپاه عرب که در دم دشت فسا گرفتار بودند این آواز را شنیدند و بزرگان سپاه، صاحب آواز را شناخته، پناه به کوه بردند و رستگار شدند و تمامی این ظفر و فیروزی عرب در مملکت فارس تا سال بیست‌وسیم از هجرت بود.[1]

در تاریخ کامل ابن اثیر نوشته است: روزی در بازار مدینه‌طیبه ابولؤلؤ، غلام مغیرة‌بن‌شعبه[2] خدمت امیرالمؤمنین عمر خلیفه دویم رسید و بگفت: آقای من خراجی از اندازه گذشته بر من گذاشته است عمر پرسید چه مبلغ است؟ گفت: روزی دو دینار، عمر پرسید چه حرفه‌ای داری؟ گفت نجارم و نقاش و حداد. عمر گفت با این کارها دو دینار، باک نیست. باز پرسید شنیده‌ام گفته‌ای می‌توانم آسیائی را بسازم که از باد بگردد و باید چنین آسیائی را از برای من بسازی[3]. ابولؤلؤ بگفت آسیائی برای تو بسازم که شهرتش از مغرب و مشرق بگذرد. پس خلیفه روی به‌اصحاب خود نمود که این عجم مرا به کشتن تهدید نمود پس در صبحی که عمر مشغول به‌نماز جماعت بود ابولؤلؤ از صفوف نماز گذشته با خنجر چندین زخم به‌عمر بزد، آن زخمی که در زیر نافش بود باعث مردنش گردید[4] و در شب ۲۷ ماه ذی‌الحجهٔ آن سال وفات یافت[5] و مدت عمرش شصت‌وسه‌سال بود و دسال وشش ماه[6] خلافت نمود. پس بنا به‌وصیت او، حضرت مولای‌متقیان‌علی‌بن‌ابیطالب و عثمان‌بن‌عفان و طلحه و زبیر و سعدبن‌ابی‌وقاص و عبدالرحمن‌بن عوف رضی‌الله‌عنهم در مشورتخانه نشستند[7] و آخرکار خلافت به‌عثمان‌بن عفان اموی قرشی (رضی‌الله‌عنه) قرار گرفت[8] و در این سال حکومت نواحی فارس با امرای سپاه عرب که هریکی ناحیه‌ای را متصرف بودند برقرار بماند.

درسال ۲۸ هجری اهل شهر استخر سر از اطاعت مسلمانان کشیدند و عثمان‌بن‌عفان (رضی‌الله‌عنه)، عبدالله‌بن‌عامر پسر خالوی خود را حاکم بصره و اهواز و فارس نمود و

---

۱. این سال مصادف است با کشته شدن عمر بدست ابولؤلؤ، (فیروز ایرانی). ر ك: مجمل‌التواریخ، ص ۲۸۰.

۲. از سرداران اسلام بود که تا هنگام خلافت حضرت علی(ع) حیات داشت و از بیعت با آن حضرت دریغ کرد (سال ۳۸ هجری)، و سپس به‌حکومت کوفه رسید و در همین سمت درگذشت. (مروج‌الذهب، جلد دوم، ص ۲۹).

۳. این داستان را طبری نیز عینا آورده است. (رك: تاریخ طبری، جلد پنجم، ص ۲۷۲۲ و ۲۷۲۳)، و مسعودی (جلد اول، ص ۶۷۷) و مجمل‌التواریخ (ص ۲۸۰) و تواریخ دیگر نیز ذکر کرده‌اند.

۴. ر ك: طبری، ج۵، ص ۲۷۲۳، مسعودی می‌نویسد: (عمر سحرگاه می‌رفت و مردم را برای نماز بیدار می کرد چون بر ابولؤلؤ گذشت برجست و سه ضربه به‌عمر زد که یکی زیر شکم او خورد و همان بود که سبب مرگش شد و دوازده تن از اهل مسجد را ضربت زد که شش تن از آنها بمردند و شش تن بماندند خویشتن را نیز خنجر بزد که بمرد). (مروج‌الذهب، جلد اول، ص ۶۷۷) و ر ك: کامل‌التواریخ، جلد چهارم ص ۸۲ ببعد، که می‌نویسد ابولؤلؤ مسیحی بود و عمر را شش ضربت زد.

۵. مسعودی می‌نویسد: (روز چهارشنبه چهار روز از ذی‌حجه مانده سال ۲۳ هجری)، (مروج‌الذهب جلد اول، ص ۶۶۱).

۶. مسعودی مدت خلافت او را ده سال و شش‌ماه و چهار روز می‌داند. (ر ك: مروج‌الذهب، جلد اول، ص ۶۶۱).

۷. ر ك: طبری، جلد پنجم، ص ۲۷۲۴، و مسعودی، مروج‌الذهب، جلد اول، ص ۶۶۱.

۸. (وی عثمان‌بن عفان‌بن ابی‌العاص‌بن امیة‌بن عبدشمس عبد مناف بود و ابوعبدالله و ابوعمرو کنیه داشت ولی ابوعبدالله معروف‌تر است). (مسعودی، مروج‌الذهب، جلد اول، ص ۶۸۸)، و ر ك: تاریخ گزیده، ص ۱۸۶.

عبدالله‌بن عامر[۱] بعد از ورود به‌بصره عبیدالله‌بن معمر[۲] را والی فارس کرده روانه‌اش داشت‌و چون مدتی گذشت شاه‌یزدجرد پادشاه ایران از سپاه عرب شکست یافته به‌فارس آمد[۳] و قبیله شبانکاره که چندین هزار خانه‌وار بودند و شرح حال آنها در ذیل گفتار دویم این فارسنامه در عنوان شبانکاره بیاید با «هربذ» والی فارس موافقت کرده در اطاعت یزدجرد درآمدند و اهالی فارس به‌هواخواهی یزدجرد سر از اطاعت عبیدالله‌بن معمر درکشیدند و عبیدالله با اهالی فارس جنگ نمود و آنها را تا دروازه شهر استخر رسانید و خود در خارج دروازه کشته گشت[٤] وکار یزدجرد بالا گرفت و مدارسلطنت را به‌دست «هربذ» داماد خود و اسماعیل رئیس قبیله‌شبانکاره واگذاشت و چون این اخبار به‌عبیدالله‌بن عامر رسید از بصره به‌فارس آمد و چندین‌بار جنگ نمود و در هر مصافی ظفر و فیروزی یافت[۵] و شهر استخر را به‌قهر و غلبه بگرفت و اهلش را آرام نمود و شاه‌یزدجرد و اسماعیل شبانکاره، با قبیله خود به‌دارابجرد برفتند و عبدالله‌بن عامر با «هربذ» داماد شاه‌یزدجرد مصالحه فرمود وکلیهٔ امور فارس‌را به‌دست او واگذاشت و مجاشع‌ابن‌مسعود را از دنبال شاه‌یزدجرد و قبیله شبانکاره فرستاد و شاه‌یزدجرد در داراب توقف نکرده، به‌کرمان رفته، قاصد سجستان گردید[٦] و عبدالله‌بن عامر نیز به‌دارابجرد برفت و با حشم‌شبانکاره، مصالحه نمود و اسماعیل بزرگ آنها را، نایب کارهای «هربذ» قرار داد و نواحی داراب‌جرد را منتظم‌نمود که‌خبر شورش‌اهل‌شهر استخر وشهر فیروزآباد را رسانیدند وعبدالله‌بن عامر از داراب به‌فیروزآباد بیامد و شهر را محاصره نمود و زمان‌محاصره به‌درازا کشید و از اتفاقات آنکه شبی سگی به‌چادر یکنفر از لشکر عرب آمده، سفرهٔ نانی را ربود و صاحب سفره از دنبال آن سگ‌برفت و دید که سگ از رخنهٔ باروی شهر داخل گردید و مرد عرب از عقبش درآمد و مردم شهر را از این رخنه بیخبر دیده، عود به‌اردو نموده و واقعه را بگفت و با جماعتی از آن رخنه داخل شهر گشته، آواز به‌تکبیر برداشتند و یک‌دروازهٔ شهر را گشوده اهل اردو وارد شهر شدند[۷] و از قتل

---

۱. طبری او را (عبدالله‌بن عامربن کریز) می‌داند که در سال ۲۹ هجری به‌حکومت رسید. (جلد ۵، ص ۲۸۲۸). یعقوبی نیز می‌نویسد (عثمان... در سال ۲۹، ابوموسی اشعری را ازکار برکنارکرد و بجای او عبدالله‌بن عامربن‌کریز راکه در آن روز ۲۵ ساله بود قرار داد...)، (تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۵۹)، کامل‌التواریخ نیز این حادثه رامربوط به‌سال۲۹ هجری می‌داند (ر ك: جلد سوم، ص۱۶۳) و ر ك: فارسنامه، ابن‌بلخی، ص۱۱٦، شهرستانی انتصاب او را به‌حکومت بصره از اشتباهات عثمان می‌داند ر ك: ملل و نحل، ص ٤۲.

۲. طبری او را (عبیدالله‌بن معمرالتیمی) می‌داند که به‌همراه شبل‌بن معبدالبجلی به‌فارس رفت (ج١٤، ص ۳٦۹)، ولی یعقوبی او را (عبیدالله‌بن معمر تمیمی) می‌خواند (ر ك: تاریخ یعقوبی جلد دوم، ص ۵۹).

۳. رجوع شود به‌اخبارالطوال، ص ۱۵۳، ترجمه فارسی وکامل‌التواریخ جلد ۳ ص ۱۹۸.

٤. ر ك: طبری، جلد ۵، ص ۲۸۳۰، وکامل‌التواریخ، جلد ۳، ص ۱٦۳، و یعقوبی، جلد ۲، ص ۵۹، و فارسنامه، ابن‌بلخی، ص ۱۱٦، و ر ك: مجمل‌التواریخ ص ۲۸۳.

۵. (عبدالله عامر... سوگند خوردکه چندان بکشد از مردم اصطخرکه خون براند،به‌اصطخر آمد و به‌جنگ بستد و خون همگان مباح گردانید و چندانکه می کشتند خون نمی‌رفت تا آب گرم بر خون می‌ریختند... عدد کشتگان که‌نامبردار بودند چهل‌هزارکشته بود بیرون از مجهولان...). فارسنامه، ابن‌بلخی، ص ۱۱٦.

٦. (در این هنگام مردم استخر سر از اطاعت پیچیدند و یزدگرد با گروهی از فارسیان بدانجا رفت... و پیروزی از آن مسلمانان شد و یزدگرد به‌خراسان گریخت پس به‌مرو رفت...) اخبارالطوال، ص ۱۵۳، ترجمه فارسی و رجوع شود به کامل‌التواریخ، جلد سوم، ص ۱۹۸.

۷. ابن‌اثیرهمین داستان را عیناًنقل کرده وآنرامربوط به‌محاصره شهر(جور) می‌داند.(ر ك: کامل، جلدسوم، ص١٦٤).

و غارت تقصیر نکردند و عبدالله‌بن عامر بعد از این فتح به‌استخر آمده به‌قهر و غلبه آن شهر را پایمال حوادث نمود و ایالت و شهر استخر را به‌شریک‌بن اعور[۱] واگذاشت و شریک در سال اول از ایالت خود مسجدجامعی در شهر استخر بساخت.

در سال ۳۱ هجری، خلیفه سیم عثمان‌بن عفان (رضی‌الله عنهم) ایالت مملکت فارس را به‌مصقلة‌بن هبیره شیبانی[۲] عنایت نمود.[۳]

در سال ۳۵ هجری جماعتی از اعیان مسلمانان از سوء سلوک کارگزاران خلیفه سیم شکایت را به‌آستانه خلافت بردند و باعث را مروان‌بن حکم[۴]، پسر عموی خلیفه سیم، شمردند و از جانب خلافت اعتنائی به‌سخن دادخواهان نشد[۵] بلکه مروان از جانب عثمان تهدید به‌قتل پیغام فرستاد و شعلهٔ این فتنه روزبروز بالا گرفت تا در ماه ذی‌الحجهٔ این سال خلیفه سیم: عثمان‌بن عفان را در مدینه‌طیبه در خانهٔ او، او را بکشتند و مدت هشتادودوسال از عمرش گذشته بود[۶]، دوازده سال خلافت نمود.

و در همین ماه، از همین سال [۳۵] خلافت ظاهری به مولای متقیان امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب هاشمی‌قرشی[۷] (کرم‌الله‌وجهه[۸]) قرار گرفت و آن‌جناب ایالت کلیهٔ بصره و اهواز و فارس را به‌عبدالله‌بن عباس پسر عم خود عنایت فرمود.

در سال ۳۷ هجری عبدالله‌بن عباس[۹]، مصقلة‌بن هبیرهٔ شیبانی‌را از فارس برداشت و سهل‌بن حنیف[۱۰] را والی و امیر آن مملکت فرمود.

در سال ۳۹ هجری اهل فارس سر از چنبر اطاعت سهل‌بن حنیف درکشیدند و چون این خبر به‌مصدر خلافت رسید، بعد از مشاورت با ارباب حل و عقد به‌عبدالله‌بن عباس[۱۱] فرمود

---

۱. طبری او را (شریک‌بن الاعورالحارثی) می‌داند (رك: جلد ۵ ص ۲۸۸۵)، ابن‌اثیر می‌نویسد: پس از آنکه عبدالله‌بن‌عامر پارس را کاملا تصرف کرد ۵ حاکم بر فارس گماشت (کامل، ص ۱۶٤ جلد ۳). در مجمل‌التواریخ والقصص نیز می‌خوانیم که: (عبدالله‌بن عامر نامه فرستاد به‌عثمان که اینجا امیران بسیارند و ولایت فراخ، عثمان پنج امیر دیگر بر آن نواحی نصب کرد). (ص ۲۸۳)، و رجوع شود به‌کامل‌التواریخ، جلد سوم، ص ۲۰۶، در بارهٔ شریک‌بن‌اعور.

۲. دربارهٔ مصقله رجوع شود به‌طبری، ص ۳٤۳۵ – ۳٤۳۹ و ۳٤٤۲.

۳. در همین سال، (یزدجرد شهریار کشته شد به‌مرو اندر، بر دست آسیابانی بعد از غدر کردن ماهوی...) (مجمل‌التواریخ، ص ۲۸٤).

٤. در بارهٔ مروان حکم رجوع شود به‌طبری، جلد ۱٤، ص ۵٤۲.

۵. رك: طبری جلد ششم، حوادث سال ۳۵ و کامل ابن اثیر، جلد ۳، ص ۲۵۲، و مروج‌الذهب، جلد ۲، ص ٦۹۵، و تاریخ یعقوبی، جلد ۲، ص ۷۱ و تاریخ گزیده، ص ۱۹۰.

٦. رك: مشروح قتل عثمان درکامل‌التواریخ، جلد ۳، ص ۲۸۰ تا ۲۹۸، ابن‌اثیر می‌نویسد: تاریخ قتل او ۱۸ ذیحجه سال ۳۵ و روز جمعه بود.

۷. رك: طبری، جلد ۱٤، ص ۳۹۷.

۸. جمله فعلی دعائی به‌معنی: خداوند ذات (:روی) او را گرامی داراد.

۹. رك: طبری، جلد ۱٤، ص ۳۲۷.

۱۰. طبری او را (سهل بن حنیف‌بن واهب انصاری) می‌خواند (جلد ۱٤، ص ۲۵۷).

۱۱. (امیرالمؤمنین علی(ع)...ولایت عراق و پارس جمله به‌عبدالله‌بن عباس سپرد.. مردم اصطخر دیگرباره سربرآوردند و غدرکردند عبدالله‌بن‌عباس لشکر آنجا کشید و اصطخر به‌قهر بگشاد و خلایقی بی‌اندازه بکشت...) فارسنامه، ابن‌بلخی، ص ۱۱۷.

که زیادبن ابیه طائفی[1] را والی فارس و کرمان نموده، روانه مقصودش دارد وزیادبن ابیه بعد از ورود به‌فارس، نظمی بسزا داد [و] به‌جانب کرمان برفت و به‌اندک وقتی بر تمام آن نواحی استیلا یافت، عود به‌فارس نمود و شهر استخر را مقر حکومت قرار داد و در نزدیکی استخر قلعه‌ای بساخت و آنرا «قلعهٔ زیاد» بگفت و بعد از مدتها «منصور یشکری»[2] در آن قلعه‌متحصن گردیدو آن قلعه رابعد از آن«قلعهٔ منصور» گفتند و مؤلف فارسنامه ناصری گوید که شاید قریهٔ زیادآباد بلوک بیضا، در این زمان همان «قلعه زیاد» باشد و قریهٔ منصورآباد بلوک رامجرد همان قلعه «منصور یشکری» باشد برای آنکه این‌دو قریه به‌مسافت نه فرسخ‌وشش فرسخ از تخت‌جمشید که در یک جانب شهر استخر بوده، دور افتاده‌اند[3].

در ۲۱ ماه رمضان سال ۴۰ هجری حضرت امام‌المتقین، علی‌بن‌ابیطالب، خلیفهٔ رسول‌الله(ص) در محراب مسجد کوفه به‌شمشیر عبدالرحمن‌بن ملجم‌مرادی، به‌مرتبهٔ جلیلهٔ جمیلهٔ شهادت فائز گشته[4] سرای فانی را گذاشته، به‌اعلی‌علیین خرامید. زمان زندگانی آن حضرت شصت‌وسه سال بود و مدت خلافت ظاهریش نزدیک به‌پنج‌سال رسید و بر حسب وصیت آنجناب تمامی اهالی کوفه و بیشتر عراق عرب با ولد ارجمندش حضرت امام‌حسن(ع) بیعت به‌خلافت نمودند[5] و چون آن حضرت شقاق و نفاق اهل کوفه و عراق را بدید، خیر امت را خواست و کرهاً، سلطنت را به‌معاویةبن‌ابی‌سفیان اموی قرشی واگذاشت و این واقعه در سال ۴۱ هجری اتفاق افتاد.

پس معاویةبن‌ابی‌سفیان، خود را امیرالمؤمنین خواند و نامه‌ای به‌زیادبن ابیه‌طائفی[6]، والی‌مملکت‌فارس نوشت که‌اموالی‌از فارس نزدتو جمع گشته بایدتمامت‌آنهارا، روانه داری و زیاد در جواب معاویه نگاشت آنچه را جمع نمودم، در وجوه مملکت‌داری، خرج نمودم و آنچه باقی مانده است، برای صرف در نزول حوادث گذاشته‌ام و معاویه امارت بصره و فارس را به‌بسربن‌ارطات[7] عنایت نمود و بسر بعد از ورود به‌بصره عبدالرحمن و عبیدالله و عباد، پسران زیاد را در بصره گرفته، حبس نمود و نامه‌ای به‌زیاد نوشت که اگر از آمدن نزد من و بیعت با معاویه تهاون کنی، تمامی اولاد تو را خواهم کشت، چون نامه بسر به‌زیاد رسید در جواب نوشت که من از جای خود نخواهم شد تا خدای‌تعالی میان من و معاویه، حکم کند و اگر پسران مرا

---

۱. زیادبن ابی‌سفیان، رک: طبری، ص ۳۴۴۸، و کامل التواریخ، ج۴، ص ۳۵۳.

۲. رک: طبری (منصورالیشکری) ج ۶ ص ۳۴۵۰، مؤلف فارسنامه این قسمت را ازکامل ابن‌اثیر گرفته است. رک: کامل‌التواریخ، ج۴، ص۲۰۸.

۳. رک: در همین کتاب بلوکات فارس، بلوک رامجرد و بلوک بیضا.

۴. رک: طبری، جلد ششم، ص ۳۴۵۷، مسعودی می‌نویسد: (خلافت وی تا وقتی به‌شهادت رسید چهار سال و نه‌ماه و هشت روز و بقولی چهار سال و نه‌ماه و یک‌روزکم بود... وقتی به شهادت رسید شصت‌وسه سال داشت...) مروج‌الذهب، جلد دوم، ص ۷۰۶.

۵. رک: طبری، جلد هفتم، ص ۱ تا ۱۴، مسعودی، مروج‌الذهب، جلد دوم، ص ۱ تا ۶، تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۱۴۱ و ۱۴۲، تاریخ گزیده، ص ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰، و کامل‌التواریخ، جلد ۴ ص ۲۴۴.

۶. رک: کامل‌التواریخ، ابن‌اثیر، جلد چهارم، ص ۲۶۴.

۷. رک: طبری، جلد ششم، ص ۳۴۵۲، و جلد هفتم، ص ۱۴، و رک: کامل‌التواریخ، جلد چهارم، ص ۲۶۳. مسعودی پسران زیاد را (عبیدالله و سالم) می‌داند. مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۱۰.

کشتی، رجوع آنها با خدای آنهاست و در آخرت حسابی در کار خواهد بود، بعد از رسیدن نامهٔ زیاد به‌بصره، بسر در کشتن پسران زیاد یک‌جهت گردیدو ابوبکره، برادر مادری زیاد از بسربن‌ارطات مهلتی در قتل آنها بخواست، پس به کوفه آمد و از خدمت معاویه، نامهٔ خلاصی پسران زیاد را گرفته، عود به‌بصره نمود و بسر آنها را رها فرمود و در آخر این سال معاویه، عبدالله‌بن‌عامر[1]، والی سابق فارس، پسر خالوی عثمان‌بن عفان، خلیفه سیم را والی بصره و فارس نموده روانه‌اش داشت.

در سال **چهل‌ودوم**، زیادبن ابیه به‌معاویةبن ابی‌سفیان، ملحق گردید[2] و سبب آن بود که زیاد اموالی را از فارس در بصره نزد برادرزادهٔ مادری خود عبدالرحمن بن ابی‌بکره[3] به‌امانت داشت و خبر به‌معاویه رسید مغیرةبن شعبه را برای اخذ آن اموال روانهٔ بصره داشت و مغیره بعد از ورود به‌بصره، در گرفتن اموال از عبدالرحمن مسامحه نمود و به‌جانب معاویه بازگشت و خبرامانت اموال زیاد را در نزد عبدالرحمن بدروغ نسبت داد و معاویه در کار زیاد با مغیره مشورت نمود و گفت می‌ترسم که زیاد با یکنفر از اهل بیت نبوت بیعت کند و با این مکنت و استیلا، باز جنگ خلافت‌را از سر گیریم پس‌مغیره به‌معاویه گفت می‌توانم زیاد را نزدتو آورم و رشتهٔ برادری او را به‌تو پیوندم بشرطی که مسالمه‌نامه‌ای به‌او فرستی، معاویه قبول نمود، پس مغیره مسالمه‌نامهٔ معاویه را با نامهٔ خود به‌جانب زیاد فرستاد و بعد از رسیدن این دو نامه به‌فارس، زیادبن ابیه و جماعتی از اعیان فارس از شهر استخر بیرون آمده و از شهر شاپور کازرون و شهر نوبندگان شولستان و شهر ارجان بهبهان و رامهرمز و خوزستان و اهواز گذشته، خدمت معاویه رسید و بچندین مصلحت پر از فضیحت معاویه، زیاد را پسر ابوسفیان گفته، او را به‌برادری خود[4] اختیار نمود و او را به‌ایالت و امارت عراق عرب و فارس و کرمان و یزد و خراسان و سیستان، مفتخر فرموده.

ودر ماه ربیع‌الاول سال ۴۵ زیادبن ابیه که‌معاویه،او را پسر ابوسفیان گفته،برادر خود نموده بود، وارد بصره گردید و به‌اندک وقتی تمام آن نواحی را منتظم بداشت.[5]

در اواخر ماه‌صفر سال ۴۹ هجری امام‌حسن‌بن امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب (ع) از دار فنا به‌روضهٔ رضوان بقا، خرامید و چهل‌وهفت سال از عمر مبارکش گذشته بود[6] و مدت خلافتش

---

۱. رك: کامل‌التواریخ، جلد چهارم، ص ۲۶۶، و طبری، جلد هفتم، ص ۱۵.

۲. رك: طبری جلد هفتم، ص ۳۲، و کامل‌التواریخ، جلد چهارم، ص ۲۷۶.

۳. رك: طبری، جلد چهارده، ص ۳۴۵، مجمل‌التواریخ والقصص، ص ۲۹۵، وکامل‌التواریخ، ابن‌اثیر، جلد چهارم، ص ۲۷۶ و ۲۷۷.

۴. (و این به‌سال چهل‌وچهارم بود) . مروج‌الذهب، جلد دوم، ص ۱۰، درکامل التواریخ آمده است‌که: در سال چهل‌وچهار معاویه، زیادبن سمیه را به‌خود منتسب کرد (:برادر دانست)، برای اطلاع ازمشروح این ماجرا، رك: کامل‌التواریخ، جلد چهارم، ص ۳۰۶ تا ۳۱۲.

۵. رك: کامل‌التواریخ، جلد چهارم، ص ۳۱۶، و رك: طبری، جلد ۷، ص ۶۹.

۶. (... وفات امام‌حسن(ع) در سن پنجاه‌وپنج‌سالگی به‌سبب مسمومیت بود و در بقیع با مادرش فاطمه دختر پیغمبر‌خدا(ص) دفن شد). (مروج‌الذهب، جلد دوم، ص ۱) . (... به‌زهرکشته شد که زنش داد بفرمان معاویه‌که مال پذیرفتش و آنک او را از بهر پسرش بخواهد و حسن را چهل‌وسه‌سال عمر بود و پنجاه‌وپنج نیز روایت است — و مروان‌بن‌الحکم امیر مدینه بود بر وی نماز کرد بفرمان برادرش حسین...)، (مجمل‌التواریخ، ص ۲۹۴)، ابن‌اثیر ←

از شش ماه نگذشت.[۱]

چون سال ۵۳ هجری در رسید زیاد نامه‌ای به‌معاویه نوشت که عراق عرب و اهواز و خوزستان و فارس و کرمان و یزد و خراسان و سیستان را به‌دست چپ خود نگاهداشته‌ام و دست راست، بیکار گذاشته‌ام که از جانب تو حجاز را که مولد و منشاء من و پدران من‌است، مضبوط بدارم، معاویه خواهش زیاد را که برادر ساختگی او بود قبول نمود، در همین سال ورمی در دست زیاد بروز نمود که به‌آن ورم پیش از وصول به‌حجاز وفات یافت و پنجاه‌وسه‌سال زندگانی نمود و چون خبر وفات زیاد به‌معاویه رسید، تمامی بلادی را که در تصرف زیاد بود به‌اولاد او واگذاشت.[۲]

در سال شصتم هجری معاویة‌بن ابی‌سفیان در شهر دمشق زندگانی را بدرود نمود و هفتادوپنج‌سال ازعمرش گذشته بود و نوزده‌سال بر سریر سلطنت، بی‌مخاصمت دشمنی، نشست[۳]، پس بر حسب وصیت او، جماعتی از اعیان دمشق و بنی‌امیه با یزید[۴] پسر او به‌خلافت بیعت نمودند و او را بر سریر مملکت نشانیدند و یزید هیچ تغییر و تبدیلی در امر والیان ممالک روا نداشت و فارس در دست پسران زیاد باقی گذاشت.

در روز عاشورا[ی] محرم سال ۶۱ هجری، حضرت سیدالشهدا، امام مظلوم، حسین‌بن امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب (ع) بعد از پنجاه‌وهشت‌سال زندگانی به‌عز شهادت‌فائز گردید.[۵]

در ماه ربیع‌الاول سال ۶۴ هجری یزیدبن معاویه بعد ازسی‌وهشت سال زندگانی وفات یافت[۶] و معاویة‌بن یزید به‌جای پدر نشست و بعد از سه ماه وفات یافت و بیست‌وسه سال از

می‌نویسد: (جعده دختر اشعث‌بن‌قیس کندی همسرش به او سم داد و او را کشت... سعیدبن عاص هم بر نعش او نماز خواند). (کامل، جلد چهارم، ص ۳۴۱)، و رک: تاریخ گزیده، ص ۱۹۸ تا ۲۰۱.

۱. رک: مروج‌الذهب، جلد دوم، ص ۱۹و۲۰، - رک: تاریخ گزیده، ص ۲۰۰ — حمدالله مستوفی می‌نویسد: (مدت عمرش چهل‌وپنج سال و چهار ماه و نوزده روز و مدت خلافتش شش‌ماه بعد از پدر هشت سال وچهارماه وپانزده‌روز امام بود بیست‌وپنج حج کرد بیشتر به‌پیاده).

۲. مسعودی همین داستان را آورده است. (رک: مروج‌الذهب، جلد دوم، ص ۲۹)، و می‌نویسد: (وقتی مردم مدینه از حکومت وی خبردار شدند... بخداوند استغاثه کردند و سه‌روز به قبر پیغمبر(ص) پناهنده شدند زیرا از ظلم وی خبر داشتند).

۳. رک: طبری، جلد هفتم، ص ۱۹۸: طبری می‌نویسد: (در ماه رجب سال ۶۰ در دمشق درگذشت به‌روز پنجشنبه) اما مسعودی می‌نویسد که (او در رجب سال شصت ویک در هشتاد سالگی درگذشت و در دمشق نزدیک باب الصغیر به‌خاک رفت). (مروج‌الذهب، جلد دوم، ص ۷)، اما دیگران همان سال ۶۰ را نوشته‌اند. رک: تاریخ گزیده، ص ۲۶۲، تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۱۷۴، اما مستوفی مدت عمر او را هشتادویک سال می‌داند و مدت خلافتش را نوزده‌سال‌وسه‌ماه، (تاریخ گزیده، ص۲۶۳)، و یعقوبی می‌نویسد: که (او هفتادوهفت یا بقولی هشتاد سال عمر کرد و حکومتش نوزده سال وهشت‌ماه بود)، (ص ۱۷۴).

۴. رک: طبری، جلد هفتم، ص ۲۱۶. طبری می‌نویسد: با یزید در رجب سال ۶۰ بیعت شد. مسعودی می‌گوید: دوران وی سه‌سال‌وهشت‌ماه‌وهشت‌روز کم بود. (مروج‌الذهب، جلد دوم، ص ۵۷).

۵. رک: طبری، جلد هفتم، ص ۲۹۵ ببعد، رک: مروج‌الذهب جلد اول، ص ۵۸ ببعد.

۶. طبری می‌نویسد: در قریه‌ای از قراء حمص که حوارین خوانده می‌شد در سرزمین شام در ربیع‌الاول سال ۶۴ در سی‌وسه‌سالگی درگذشت (جلد هفتم، ص۴۲۸)، اما مسعودی می‌نویسد: در هفدهم صفر سال ۶۴ درگذشت، (رک: مروج‌الذهب، جلد دوم، ص ۵۷).

عمرش گذشته بود[۱].

در همین سال [٦٤] مروان‌بن حکم اموی قرشی به‌جای معاویةبن یزیدبن معاویةبن‌ابی‌سفیان بنشست و بر نواحی شام مسلط گردید[۲].

در همین سال [٦٤] عبدالله‌بن زبیر قرشی[۳] در مکه معظمه دعوی خلافت نمود و جماعتی با او بیعت نمودند و اهالی حجاز و عراق عرب و فارس و خراسان به خلافت او راضی شدند.

در ماه رمضان سال ٦٥ هجری مادر خالدبن یزیدبن معاویه که بعد از یزید در ازدواج مروان‌بن‌حکم اموی‌درآمده بود بالشی بر دهان‌مروان گذاشت و تانمرد برنداشت[۴] و بعد از وفات او، عبدالملک‌بن مروان به‌جای پدر نشست[۵]. پس امر خلافت میانه عبدالله‌بن زبیر و عبدالملک‌بن مروان متزلزل بود و جماعت خوارج برای تصرف بصره جمعیتی نمودند و اهل بصره مهلب‌بن ابی‌صفره ازدی[٦] را برای دفع خوارج اختیارکرده، با جماعتی از دلیران بصره حمله بر خوارج نموده، آنها را شکست بدادند و از اهواز و فارس دور نموده تا نواحی کرمان رسانیدند[۷] پس مهلب‌بن ابی‌صفره به‌اقتداری تمام به‌حکمرانی مملکت فارس متمکن گردید.[۸]

درسال ٦٨ هجری چون‌ایالت و امارت عراق‌و بصره به‌مصعب‌بن زبیر قرارگرفت مهلب‌بن‌ابی‌صفره را از فارس بخواست و او را والی‌موصل و ارمنیه نمود و عمربن‌عبیدالله‌بن معمر را که پدرش مدتی به‌ایالت فارس سرافراز بود والی فارس فرمود[۹].

جماعت خوارج بعد از عزل مهلب از فارس، ازدحام نموده در استخر قرار گرفتند[۱۰] و

---

۱. رك: طبری، جلد هفتم، ص ٤٢٩.

۲. رك: مروج‌الذهب، جلد دوم، ص ٧٧.

۳. رك: کامل‌التواریخ، جلد ششم، ص٣٥٦. ابن‌اثیر می‌نویسد: در سال شصت‌وچهار خوارجی‌که عبدالله زبیر را یاری می‌دادند از او جدا شدند زیرا عبدالله ازطرفداران عثمان بود‌که خوارج بااو بشدت مخالف بودند، (رك: کامل، ج٦، ص ٦ و ٧).

۴. رك: طبری، جلد هفتم، ص ٥٧٧، بقول طبری این زن دختر (ابی‌هشام‌بن‌عتبه) بود. ابن‌اثیر او را دختر (ابوهاشم‌بن عتبه) می‌نویسد اگرچه متن خود را کاملا از طبری ترجمه کرده است. (رك: کامل‌التواریخ، جلد ششم، ص٣٧). محل وفات مروان‌بن حکم را در دمشق به‌سن ٦٣سالگی نوشته‌اند و مدت خلافتش را نه یا دهماه.

۵. بیعت با عبدالملك در روز وفات مروان بود. (کامل، جلد ٦، ص ٤٠)، (رك: مروج‌الذهب، جلد دوم، ص٩٤).

٦. رك: طبری، ج٧، ص ٥٨٣، طبری او را در آن زمان فرمانروای خراسان می‌داند و ابن‌اثیر می‌نویسد: مهلب از پذیرفتن درخواست مردم بصره خودداری‌کرد و امارت خراسان را پیش‌کشید اما مردم بصره نامه‌ای از طرف ابن‌زبیر جعل‌کردند و به‌او دادند و مهلب از میان مردم بصره دوازده‌هزار تن را انتخاب‌کرد و قصد خوارج نمود. (رك: کامل، جلد ششم، ص ٤٤و٤٥).

۷. مهلب خوارج را درکنار نهر (تیری) شکست‌داد و بهزیمت‌کرد و خوارج به‌اهواز رفتند و از آنجا به(مناذر) پس‌نشستند ولی مهلب را شکست دادند و او را به‌عقب‌نشینی به(عاقول) واداشتند و برادر مهلب را نیزکشتند)، (کامل، ج٦، ص٤٧)، اما مهلب دوباره با خوارج نبردکرد و فرمانده آنها (عبدالله‌بن ماحوز) راکشت و خوارج به‌کرمان و اصفهان گریختند. (کامل، ج٦، ص٤٩).

۸. رك: طبری، ج٨، ص٧١٩، وکامل، ج٦، ص١٣٨.

۹. در طبری: (عمربن عبیدالله‌بن معمرالتیمی‌که بوسیله مصعب بر فارس فرمانروا گردید.) (ج٨، ص٧٥٣)، و ازارقه (: خوارج) با انتصاب او به‌فارس بازگشتند.

۱۰. رك: کامل، ابن‌اثیر، ج٦، ص ١٦٠، که می‌نویسد: فرماندهی‌خوارج را دراستخر (زبیربن ماحوز) داشت. (و رك: طبری، ج٨، ص٧٥٤).

عمربن عبیدالله، وارد دارالامارهٔ استخر گردید و عبیدالله پسر خود را به‌جنگ خوارج فرستاد و عبیدالله کشته گشته[۱] پس عمر با جماعت خود بر خوارج حمله کرده، آنها را شکستند و تا ناحیهٔ شاپور کازرون و در مرتبهٔ دیگر باز خوارج را شکست داد و آنها را به‌اصفهان دوانید[۲].

بعد از چندماهی خوارج از نواحی اصفهان، از کوهستان کوه‌گیلویه و ده‌دشت، به‌ارجان بهبهان آمده، توقفی نکرده، از رام‌هرمز و اهواز گذشتند و چون خبر رجوع از اصفهان و عبور از فارس و اهمال[۳] عمربن عبیدالله، به‌مصعب‌بن زبیر رسید، بفرمود که اگر عمر از خوارج شکست یافته بود بهتر از این است که در کار آنها مداهنه نمود، عمر بعد از شنیدن این مقالهٔ مصعب، لشکری را به‌تعجیل از دنبال خوارج برده، تا آنها را به‌دجیل[۴] بغداد رسانید، لیکن مصعب او را سرزنش نموده از ایالت فارس معزولش داشت[۵] و مهلب‌بن ابی‌صفرهٔ ازدی را که بصیرتی تمام در کار فارس و دفع خوارج داشت، از موصل و ارمنیه بخواست و به‌ایالت فارس و دفع خوارج مأمورش داشت و این وقایع درسال ۶۹ اتفاق افتاد.

درسال ۷۱ عبدالملک‌بن مروان‌بن حکم اموی از شام به‌عراق عرب بیامد و با مصعب‌بن‌زبیر جنگ کرده، فتح نموده و مصعب را کشتند[۶] و سر او را در دارالامارهٔ کوفه به‌حضور عبدالملک بیاوردند.

تازه جوانی ز عرب هوشمند — گفت به‌عبدالملک از روی پند
زیر همین قبه و این بارگاه — روی همین مسند و این تکیه‌گاه
بر سپری چون سپر آسمان — غیرت خورشید، سری خون‌چکان
سرکه هزارش سر و افسر فدا — صاحب دستار رسول خدا
بودم و دیدم که ز ابن‌زیاد — رفت و چها رفت که چشمم مباد

---

۱. رك: کامل، ابن‌اثیر، ج۶، ص۱۶۱، و طبری، ج۸، ص۷۵۴. طبری می‌نویسد: در پل طمستان نبرد شدیدی درگرفت که بکشته شدن عبیدالله انجامید.

۲. طبری می‌نویسد: عمربن عبیدالله در پل طمستان بر خوارج پیروز شد آنها پل طمستان را خراب کرده به‌اصفهان و کرمان رفتند و پس از آمادگیهای لازم قصد فارس کردند و به‌شاپور و ارجان رفتند. (طبری، ج۸، ص۷۵۴)، و رك: (کامل، ج۶، ص۱۶۱).

۳. ابن‌اثیر، اهمال عمربن عبیدالله را بدان دلیل می‌داند که در فارس با خوارج که تجدید قوا کرده بودند واز فارس واز محلی که عمر انتظار آنها را نداشت گذشته و به‌شاپور و ارجان و اهواز رفته بودند جنگ نکرد و مصعب به‌او نامه‌ای نوشت که: (تو مالیات را دریافت و استیفا می کنی و از مقابله دشمن می‌پرهیزی)، (کامل، ج۶، ص۱۶۱).

۴. (دجیل ولایت معتبر است و از دجله آب می‌خورد و بدین سبب دجیل می‌خوانند). (نزهة‌القلوب، ص۴۱).

۵. طبری این داستان را در ضمن وقایع سال ۷۱ هجری آورده است. (رك: ج۸، ص۸۰۷).

۶. طبری این حادثه را مربوط به‌سال ۷۱ هجری می‌داند ولی می‌نویسد که بعضی‌آنرا مربوط به‌سال ۷۲ می‌دانند. (رك: طبری، ج۸، ص۸۱۳)، مسعودی نیز این واقعه را مربوط به‌سال ۷۲ می‌داند و می‌نویسد: (اسب مصعب را پی کردند و پیاده ماند، عبیدالله‌زیاد سوی وی رفت و دو ضربت بهم زدند، مصعب زودتر ضربتی بسر عبیدالله زد،... عبیدالله نیز ضربتی بزد و او را کشت و سرش ببرید و نزد عبدالملک آورد...) (مروج‌الذهب، ج۲، ص۱۱۱)، و در مجمل‌التواریخ می‌خوانیم: (اندر آخر سال هفتاد عبدالملک به‌کوفه آمد و مصعب‌بن‌الزبیر را بکشت)، (ص۳۰۳)، (قتل مصعب در دیر جاثلیق نزدیک نهر دجیل رخ داد)، (کامل، ج۶، ص۲۲۷)، (و سی‌وشش سال داشت)، کامل، ج۶، ص۲۳۲. مسعودی می‌نویسد: قتل مصعب روز سه‌شنبه ۱۳ جمادی‌الاول سال ۷۲ اتفاق افتاد. (مروج‌الذهب، ج۲، ص۱۱۲).

باز بچندی سر آن خیره‌سر بد بر مختار به‌روی سپر
باز چو مصعب سر و سردار شد دسترس او، سر مختار شد
شد سر مصعب به‌مجازات کار تا چه کند با سر تو روزگار[1]

و عبدالملک بعد از شنیدن این وقایع، بفرمود تا آن قصر و عمارت را خراب کردند[2].

در سال ۷۲ عبدالملک، خالدبن عبدالله[3] را والی‌بصره و فارس فرمود و خالد، مهلب‌بن ابی‌صفره را از ایالت فارس و جنگ با خوارج باز داشته، عامل خراج اهوازش نمود و عبدالعزیز[4]، برادر خود را مأمور به‌جنگ خوارج نمود و او را روانه فارس فرمود و چون جماعت خوارج، خبر از عزل مهلب یافتند، از نواحی کرمان به‌داراب آمده[5]، دست تعدی‌را گشودند و عبدالعزیز، سپاه فارس را ضمیمه لشکر عرب نموده، در داراب با خوارج، جنگ کرد و شکستی فاحش یافت و بیشتر لشکرش کشته گشت و خود با سی‌نفر سوار فرار کرده، از داراب تا رام‌هرمز عنانرا بازنکشید[6].

مهلب‌بن ابی‌صفره چون خبر از عبدالعزیز گرفت، دانست که از خوارج گریخته است مهلب، خالدبن عبدالله والی بصره و فارس را در بصره خبر از واقعه بداد و خالد صورت حال را به‌عبدالملک فرستاد و عبدالملک، خالد را سرزنش نمود که مهلب را از فارس برداشتی و عامل‌خراج اهوازش داشتی و نوشته‌ای به‌بشربن مروان، برادر خود، نوشت و به کوفه فرستاد که خالد و مهلب را، اعانت کند و در این زمان، خوارج تمامی فارس را تا رام‌هرمز در تحت اقتدار داشتند و مهلب و خالد و لشکر کوفه و بصره، در رام‌هرمز بر خوارج تاختند و آنها را شکست داده[7]، دست از آنها بازنداشتند تا تمامی اسبهای خوارج سقط گشته، پیاده به‌اهواز گریختند[8].

در سال ۷۳ حجاج‌بن یوسف ثقفی باسپاه شام از مدینهٔ طیبه گذشته به‌مکه معظمه که مقر

---

۱. مسعودی در مروج‌الذهب می‌نویسد که: (مروان‌بن معاویه فزاری برای من نقل کرد که سر امام‌حسین(ع) را دیدم که آوردند و در قصر حکومت کوفه پیش‌روی عبیدالله‌بن‌زیاد نهادند پس از آن سر عبیدالله را دیدم که آوردند همانجا و پیش‌روی مختار نهادند پس از آن سر مختار را دیدم که آوردند و پیش‌روی مصعب‌بن زبیر نهادند، پس از آن سر مصعب‌بن زبیر را دیدم که بیاوردند و در همانجا پیش عبدالملک نهادند. (مروج‌الذهب، ج۲، ص ۱۱۳).

۲. (عبدالملک برخاست و بگفت تا طاق آن محل را خراب کردند...). (مروج‌الذهب، ج۲، ص ۱۱۳).

۳. مسعودی او را (خالدبن عبدالله‌بن‌خالدبن اسید) می‌نویسد: (رك: مروج‌الذهب، ج۲، ص ۱۱۳)، رك: طبری،ج۸، ص۸۲۲.

۴. (عبدالعزیزبن عبدالله‌بن خالدبن اسید)، (رك: طبری، ج۸، ص ۸۲۲).

۵. رك: طبری، ج۸، ص ۸۲۲، وکامل‌التواریخ، ج۶، ص ۲۴۶: ابن‌اثیر می‌نویسد: (عبدالعزیز با سپاه خود آهسته راه‌پیمائی می کرد و لشکرش بدون احتیاط و انضباط بودند چون روبرو شدند سپاهیان گریختند عبدالعزیز هم زن خود دختر منذربن جارود را از دست داد و جان خود را برداشت وگریخت و آن زن را به‌مزایده گذاشتند وقیمت وی بالغ بر صدهزار درهم گردید... اما یکی از خوارج گردنش را زد).

۶. رك: طبری، ج۸، ص۸۲۳، وکامل‌التواریخ، ج۶، ص ۲۴۶.

۷. رك: طبری، ج۸، ص ۸۲۴، وکامل‌التواریخ، ج۶، ص ۲۴۹.

۸. ابن‌اثیر می‌نویسد: (بشر، عتاب‌بن‌ورقاء را با چهارهزار سوار (به‌تعقیب خوارج فرستاد) و خوارج را دنبال کردند تا اسبهای آنها یکباره هلاك و نابود شد و خود آنها دچار خستگی و گرسنگی و هر دو لشکر پیاده به‌اهواز پناه بردند و خوارج آسوده شدند). (کامل، ص۲۴۹، جلد۶).

خلافت عبدالله‌بن زبیر بود بیامد و شهر مکه را بر عبدالله محاصره نمود[1] و زمان محاصره به‌هفت‌ماه رسید و در جمادی این سال، حجاج، مکه را بگشود و عبدالله‌بن زبیر بعد از جد وجهد بسیار، چندین زخم برداشت تا او را بکشتند و حجاج سر او را برای عبدالملک فرستاد وجنازه‌اش را بردار زدند وحجاج قدغن نمود که تا«اسماء ذات‌النطاقین» دختر ابوبکرخلیفه اول(رض) مادر عبدالله‌ابن زبیر شفاعت نکند، جنازهٔ او را از دار فرو نیاورند و با آنکه این جنازه و دار، در معبر آن زن بود و هر روزه از پای آن دار می‌گذشت، هیچ نگفت و مدتی بگذشت تا آنکه روزی اسماء درکناره دار ایستاده، بگفت هنوز وقت آن نیامده که این سوار پیاده شود، چون این خبر به‌حجاج رسید، گفت این سخن از اسماء، شفاعت است و جنازهٔ عبدالله را از دار فرود آورده، دفن نمودند[2] و زندگانی عبدالله به‌هفتادودوسال رسید[3]. دربعضی از تواریخ نوشته‌اند: چون محمدبن-یوسف ثقفی برادر حجاج والی کورهٔ استخر گردید و شهر استخر از جنگها و محاصره‌های پی‌درپی رو بخرابی گذاشت.

در سال ۷۴ هجری در جلگای شیراز به‌طالع سنبله دایره‌ای برکشید و بنای شهرشیراز را گذاشت[4].

در سال ۷۵ هجری حجاج‌بن یوسف از جانب عبدالملک‌بن مروان والی کوفه و بصره و عراق عجم و اهواز و خوزستان و فارس و کرمان، جزو خراسان و سیستان گردید و بعد از ورود و انتظام امور رعیتی برای دفع طایفه خوارج و اعانت بر مهلب‌بن ابی‌صفره ازدی، که مدتها در برابر خوارج فارس مکث داشت، از بصره نهضت نموده در رستاق‌آباد[5] که تا لشکرگاه مهلب هیجده فرسخ بود، توقف نمود و در میانه لشکر حجاج مخالفت افتاد[6] و هر کس برخلاف

---

۱. (محاصره ابن‌زبیر بوسیله حجاج در مکه اول‌ذی‌قعده سال هفتادودوم آغاز شد... و مدت محاصره پنجاه روز بود)، (مروج‌الذهب، ج۲، ص۱۱٦). طبری می‌نویسد: مدت جنگ بین عبدالله و حجاج شش‌ماه‌وهفده شب بود و نوشته‌اند که ابن‌زبیر در اول ذی‌القعده سال ۷۲ آغاز شد و در ۱۷ جمادی‌الاول سال ۷۳ عبدالله کشته شد و مدت محاصرهٔ او هشت‌ماه و هفده شب بود ـ در مورد (اسماء ذات‌النطاقین) رجوع شود به‌تاریخ‌گزیده، ص۲۷۳ و اما ذات‌النطاقین لقب اسماء است. (ابوعمر گوید: این لقب، رسول خدا(ص) به‌وی داد چه او در آن وقت که پیامبرهجرت فرمود سفره‌ای تهیه‌کرد و چیزی بایست تا سفره در وی بندد وی خمار (چادر ـ مقنعه) خویش به‌دونیم کرد و به‌نیمی سفره را استوارکرد و نیمه دیگر را میان‌بند ساخت... پیغمبر(ص) بدو فرمود: ترا به‌بهشت به‌جای این میان‌بند دو میان‌بند دهم از این‌رو به‌او (ذات‌النطاقین) یعنی صاحب دوکمربند گفتند.) (رك: حبیب‌السیر جزء دوم از جلد ثانی، ص ۲۵۰، فهرست عقدالفرید والاعلام زرکلی، ج۱، ص ۱۰۱ ،لغت‌نامه دهخدا، ذ.

۲. رك: تاریخ بیهقی، ص ۱۹۰ تا ۱۹۲، چاپ دکترغنی، فیاض.

۳. حمدالله مستوفی این داستان را در تاریخ‌گزیده آورده است. رك: ص ۲۷۳-۲۷٦، تاریخ گزیده.

٤. (... حجاج‌بن یوسف مدبرکار او بود و برادر خویش محمدبن یوسف را به‌نیابت خویش به‌پارس فرستاد و او را والی آن ولایت گردانید و محمدبن یوسف بناء شیراز اوگند...) (فارسنامه، ابن‌بلخی، ص ۱۳۲) (به‌زمان اسلام محمدبن یوسف ثقفی برادر حجاج‌بن یوسف ساخت و تجدید عمارتش کرد و به‌روایتی عمزاده‌اش محمدبن قاسم‌بن-ابی‌عقیل تجدیدکرد تاریخ تجدید عمارتش سنه اربع‌وسبعین هجری طالع برج سنبله...) (نزهة‌القلوب، ص ۱۱٤).

٥. رك: کامل‌التواریخ، ج٦، ص ۲۹٦، و رك: طبری جلد هشتم، ص ۸۷۳ و ۸۷٤، طبری این نام را (رستقباد) ضبط‌کرده است و می‌نویسد: (نزل رستقباد قریبا من دستوی فی‌آخر شعبان)، (ج۸، ص ۸۷٤).

٦. ابن‌اثیر می‌نویسد: حجاج اضافه‌جیره‌ای‌را که ابن‌زبیر برای سپاه برقرار کرده بود باطل‌ساخت عبدالله و ابن‌جارود و

←

رأی حجاج بود به‌سیاست رسید، پس حجاج، مهلب را بر قتل خوارج تحریض نمود و مهلب به‌استظهار حجاج بر خوارج بتاخت و آنها را از رام‌هرمز تا قصبهٔ کازرون دوانید و برگرد لشکر خود خندقی کند و در برابر خوارج که در قصبهٔ کازرون بودند بنشست و تا سالی در میانه کازرون و شهر شاپور که سه‌فرسخ میانه مغرب و شمال کازرون است سپاه مهلب و خوارج جنگ داشتند[1]. و چون نواحی کرمان در تصرف جماعتی از خوارج بود و مال و منال آن نواحی زیادتی بر مخارج آنها نداشت، ومهلب کار معیشت را برخوارج کازرون تنگ نمود و این خوارج از تنگی معاش عازم کرمان شدند و مهلب سرراه برآنها بگرفت و با لشگر خود بر خوارج حمله بردند و از دو جانب از کشته، پشته گردید و بازماندگان خوارج راه کرمان را گرفته، از سروستان[2] و رونیز[3] و نیریز[4] وسیرجان گذشته، وارد کرمان شدند و مهلب از پی آنها بتاخت و آنها را تا چهار فرسخی شهر جیرفت که درآن زمان پایتخت نواحی کرمان و مأمن خوارج بود تاخت که در جیرفت[5]، میانهٔ خوارج مخالفت افتاده یکدیگر را کشته، بازماندگان به‌جانب طبرستان رفتند و مهلب به‌فیروزی ازکرمان و فارس به‌عراق آمد و حجاج او را تبجیل[6] و تعظیم داشت. این جمله تا سال ۷۷ بود.

در سال ۸۰ هجری، حجاج، عبدالرحمن‌بن محمدبن اشعث[7] بن قیس را سردار لشکر کرده برای استیصال رتبیل، پادشاه کابل[8] که سالی گذشته و در اداء جزیه مسامحه داشت، مأمور داشت و عبدالرحمن با سپاه فراوان از بصره حرکت کرده، از اهواز و فارس و کرمان و

→ همراهانش با حجاج به‌مخالفت برخاستند و مردم هم در خفا بدانان یاری دادند و عبدالله در سال ۷۶ تمرد خود را آشکارکرد و بر لشکر حجاج حمله برد و خیمه حجاج را غارت‌کردند و با حجاج به‌پیکار پرداختند اما ابن‌جارود ناگهان تیری خورد وکشته شد و سر او را بر نیزه کردند...(کامل، جلد ششم، ص ۲۹۵ تا ۳۰٤)، و رك: طبری، جلد هشتم، ص ۸۷٤

۱. رك: طبری، ج۸، ص ۸۷۵، طبری می‌نویسد که: مهلب به‌اتفاق ابن‌محنف به‌رامهرمز رفت و چنین است در کامل‌التواریخ (رك: ج٦، ص ۳۰۵)، و ابن‌محنف در همین نبرد کشته شد.

۲. (ولایتی گرمسیر و آب و هوایش مخالف بود درخت خرما بسیار دارد... از شیراز تا سروستان دوازده فرسنگ و از او تا فسا هشت فرسخ) (نزهةالقلوب، ص ۱۱۷ و ۱۸۷)، و رك: بلوك سروستان در همین کتاب فارسنامه ناصری.

۳. (شهرکی است در راه فسا هوایش معتدل است به‌گرمی مایل و آب روان دارد). (نزهةالقلوب، ص ۱۳۹). و رجوع شود به همین کتاب، بلوکات فسا.

٤. (نیریز و خیره دو شهرکند و قلعه نیز دارند و آنجاکشمش بسیار بود و هوایش بگرمی مایل است). (حمدالله‌مستوفی، نزهةالقلوب، ص ۱۳۸)، و رك: همین کتاب بلوکات فارس بلوك نیریز.

۵. (شهری است‌نیم‌فرسنگ‌اندرنیم‌فرسنگ‌وجائی‌آبادان‌است‌وبسیار نعمت‌ایشانرا رودی‌است‌که شست آسیابگرداننده اندر جویهای آن خاك زر یابند(حدودالعالم،ص۱۲٦)،(مجاشع‌بن مسعودجیرفت رافتح کرد). فتوح‌البلدان،ص۲٦٤.

٦. تبجیل: به‌معنی بزرگ‌داشتن و احترام کردن.

۷. رك: طبری، جلد ۸، ص ۱۰٤۲. طبری و مسعودی او را عبدالرحمن‌بن محمدبن اشعث گفته‌اند. (رك: مسعودی ص۱۳٤،ومروج‌الذهب، ج۲،ص۳۱۰). مسعودی می‌نویسد: (حجاج‌حکومت سیستان و بست ورخج‌را به‌عبدالرحمن‌بن محمدبن اشعث داده بود و وی با طوایف ترك و غور و خلج و... رتبیل بجنگید). (مروج‌الذهب ج۲، ص۱۳٤، رك: درباره خانوادهٔ اشعث به‌حواشی مرحوم قزوینی بر چهارمقاله، ص ۲۰٤، چاپ لیدن، ۱۳۲۷ هجری.

۸. طبری او را فرمانروای ترکستان می‌داند. رك: تاریخ طبری، ج۸، ص ۱۰٤۲، در مجمل‌التواریخ‌والقصص این نام را(زنبیل)آورده می‌نویسد: (عبدالله‌بن ابی‌بکره به‌سجستان رفت و با زنبیل حرب کرد و سجستان گشوده شد). (ص۳۰٤).

سجستان گذشته به کابلستان رسید. رتبیل بی‌جنگ و جدال، بلاد خود را گذاشته به‌هندوستان
شد و عبدالرحمن غنیمت بیشمار بدست آورده به‌حجاج نوشت که جنگ با اهل کابلستان را تا
سالی واگذارم تا از راهها و کوهستان آنها باخبر شوم، حجاج رأی او را ناصواب دانسته، او را
توبیخ و سرزنش کرده، نوشت: اگر در جنگ مسامحه کنی، دیگری را بر تو امیر کنم». بعد از
رسیدن این نامه عبدالرحمن، سران سپاه را جمع کرده درمخالفت با حجاج انباز داشته، اولاً، بر
مخالفت حجاج و موافقت با خود، از آنها بیعت گرفت[1] و بعد از مدتی بر عزل عبدالملک از
خلافت. پس ممالک سجستان و کرمان و فارس و اهواز را حق خود دانسته، عطف عنان
به‌جانب حجاج نمود و با سپاه بیکران نزدیک به‌عراق رسید حجاج بعد از اطلاع بر واقعه
به‌شوشتر بیامد و جماعتی را به‌استقبال عبدالرحمن فرستاد. بعد از تلاقی، شکست بر سپاه حجاج
آمده، عود به‌شوشتر نمودند و به‌حجاج ملحق گشته روانه عراق شدند.

در ذی‌حجه سال ۸۱، عبدالرحمن به‌امارت حکومت واردبصره گردید و کارش بالا رفته،
چندین مرتبه با حجاج جنگ کرد، گاهی غالب و گاهی مغلوب آمد.

در سال ۸۳ [عبدالرحمن] از حجاج شکست یافت و از عراق، قاصد سجستان
گشته، از اهواز و فارس و کرمان گذشته، چون نزدیک به‌سجستان شد[2]، عیاض شیبانی[3] که از
جانب خود عبدالرحمن حاکم آن نواحی بود، عبدالرحمن را به‌قلعه‌ای آورده، برای رضاجوئی
از حجاج غدر کرده، عبدالرحمن را مقید داشت. رتبیل، پادشاه کابل[4] به‌عیاض فرستاد که یا
عبدالرحمن را مرخص کن یا منتظر جنگ باش، عیاض، طوعاً و کرهاً عبدالرحمن را از قیدمرخص
داشت [و] عبدالرحمن به‌پادشاه کابل ملحق گردید و فارس و کرمان و سجستان، به‌حجاج عود

---

۱. دینوری در اخبارالطوال می‌نویسد: (علت خروج او این بود که... حجاج گفت: هر وقت چشمم بر این مرد می‌افتد فکرمی کنم گردن او را بزنم... وعبدالرحمن گفت‌بخداقسم که ازکوشش باز نایستم تا رگ گردن او را قطع کنم). (ص ۳۳۶)، (پس روزی برای خروج بر حجاج تعیین کرد همگی بدون کم‌وکاست در همان روز خروج کردند و مردم هم از آنان پیروی کردند و برفتند تا به‌اهواز رسیدند). (ص ۳۳۷)، مسعودی می‌نویسد: (ابن‌اشعث سوی کرمان رفت و عبدالملک را خلع کرد مردم بصره و ناحیهٔ جبال مجاور کوفه و بصره نیز اطاعت اوکردند حجاج سوی بصره رفت و ابن‌اشعث به‌مقابله او شتافت و جنگهای بزرگ در میانه رفت. ابن‌اشعث به کوفه آمد و در محل معروف به‌دیرالجماجم‌مقابل‌شدند و هشتاد و چند جنگ‌در میانه‌رفت و به‌سال هشتادودوم بود نتیجه‌به‌ضرر ابن‌اشعث بود و او سوی ملوک هند رفت). (مروج‌الذهب، ج۲، ص ۱۳۵) دینوری می‌نویسد: عبدالملک ده‌هزار سوار به‌پیکار ابن‌اشعث فرستاد (اخبارالطوال، ص ۳۳۹).

۲. مسعودی این واقعه‌را مربوط به‌سال ۸۲ می‌داند. (ر ک: مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۱۳۵). دینوری محل جنگ را سرزمین اهواز می‌داند. (اخبارالطوال، ص ۳۳۹).

۳. تاریخ طبری به‌این نام اشارتی ندارد ولی ابن‌اثیر اورا عیاض‌بن همیان شیبانی و حاکم بست می‌داند. (ر ک: کامل، ج۷، ص ۶۷).

٤. دینوری می‌نویسد: (عبدالرحمن به‌پادشاه ترکان پناه برد و نزد او بماند عبدالملک به‌پادشاه ترکان نامه‌ای نوشت و او را از سرکشی و تمرد و خروج عبدالرحمن آگاه ساخت و از پادشاه ترکان خواست تا او را برگرداند (و او) عبدالرحمن را با صد تن از معتمدان خود گسیل داشت چون او را در قریه‌ای میان راه، در قصری منزل دادند عبدالرحمن از بام قصر برآمد و خود را برزمین افکند و بمرد. (اخبارالطوال، ص ۳٤۰)، و (ر ک: طبری، ج۸، ص ۱۰۸۶) و (طبری، ج۸، ص ۱۱۲۳).

نمود[1].

در سال ۸۵ حجاج نامه به پادشاه کابل فرستاد [و] او را تهدید نمود که اگر عبدالرحمن را به‌من نرسانی، تمامت مملکتت[2] را خراب کنم، پادشاه از آن نامه متنبه گشت[و] سر عبدالرحمن را برای حجاج فرستاد.

در سال ۸۶ عبدالملک زندگانی را بدرود نمود و شصت سال عمرو بیست وسه سال سلطنت داشت[3] و عبدالحمید پسر یحیی فارسی وزیر او بود و این عبدالحمید، افضل فضلای عصر خود و مخترع علم سیاق دفتری [و] دیوانی است. اختراع منها و من ذلک و فذلکه وحشو و بارز حساب از اوست.

در همین سال [۸۶] ولیدپسر عبدالملک[4] به‌جای پدر نشست و حجاج را بر نواحی باقی گذاشت.

در سال ۹۴ حضرت امام زین‌العابدین علی‌بن‌الحسین، سلام‌الله‌علیهما، به روضهٔ رضوان خرامید و سن مبارکش پنجاه وهفت سال بود.

در سال ۹۵ زمان سلطنت ولیدبن عبدالملک، رشتهٔ زندگانی حجاج گسیخته، اهالی نواحی از شر او رسته، آسوده گشتند[5]. از سال هفتاد وپنج تا نودوپنج حکومت مملکت فارس بی‌مداخلهٔ غیر، با حجاج بود. خود در بصره و کوفه و پیشکاران و نایبانش در فارس، لوای سروری می‌افراشتند. اگر امارت سپاه فارس با کسی بود، عمل جمع خراج را به‌دیگری می‌داشت و به‌اتفاق با یکنفر می‌گذاشت. چنانکه گاهی به‌مهلب‌بن ابی‌صفره ازدی [و] گاهی به‌محمدبن‌یوسف برادر حجاج و وقتی با قاسم‌بن ابی‌عقیل پسر عم حجاج بود.

در کتاب **تاریخ کامل ابن اثیر**[6]، از حسن بصری نقل کرده که‌حسن می‌گفت از حضرت امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام شنیدم که بر منبر می‌فرمود: «از اهل عراق ایمنی جستم، خیانت کردند. نصیحت نمودم، بد پنداشتند. خداوندا مسلط کن بر آنها کسی را که به‌این اوصاف باشد.» و یک‌یک از اوصاف را بشمرد و بعد از چندین سال تمامت آنها را در

---

۱. (پس به‌سال هشتادوسه به‌شهر مرو، مهلب‌بن ابی‌صفره بمرد). (مجمل‌التواریخ، ص ۳۰۴).

۲. درمتن (مملکت).

۳. (عبدالملک مروان به‌روز شنبه چهاردهم شوال هشتادوششم بمرد پس از عبدالله‌بن زبیر سیزده سال‌وچهارماه‌وهفت‌روز کم‌حکومت کرد... وقتی‌بمردشصت‌وشش‌سال داشت‌و بیشتر از این هم‌گفته‌اند). (مروج‌الذهب، ج۲، ص ۹۵). مستوفی مدت فرمانروائی او را چه‌در زمان عبدالله زبیر و چه پس از او بیست‌ویکسال‌ویک‌ماه می‌داند. (رك: تاریخ گزیده، ص ۲۷۷).

۴. (در همان روزکه عبدالملک وفات یافت در دمشق با ولیدبن عبدالملک بیعت کردند ولید نیز در نیمه جمادی‌الاخر سال نودوششم در دمشق وفات یافت دوران حکومتش نه‌سال‌وهشت‌ماه‌ودوروز بود و در هنگام مرگ چهل‌وسه‌سال داشت وکنیه‌اش ابوالعباس بود). (مروج‌الذهب، ج۲، ص ۱۵۹).

۵. (مرگ حجاج در ماه شوال سنه نودوپنج بود. امارت و ایالت او در عراق بیست‌سال بود هنگام مرگ وصیت کرد که فرزندش عبدالله‌بن حجاج پیشنماز و امیر جنگ کوفه و بصره، زیدبن ابی کبشه و مستوفی خراج یزیدبن ابی‌مسلم باشد ولید هم... هیچیک از امراء حجاج را تغییر نداد.) (کامل، ج۷، ص ۱۹۰) مجمل محل مرگ حجاج را (واسط) می‌داند که آن شهر را خود حجاج بنا کرده بود. (ص ۳۰۵)

۶. رك: کامل‌التواریخ، جلد هفتم، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

حجاج یافتم و یقین داشتم همان است که فرمود[۱].

حجاج پنجاه‌وچهار سال زندگانی نمود و حجاج در وقت مرض، امارت تمام سپاه نواحی را به‌زیدبن ابی کبشه داد و عمل خراج را بتمامها به‌یزیدابن ابی‌مسلم واگذاشت. بعد از وفات حجاج، ولیدبن عبدالملک تمامت آنها را مسلم داشت[۲].

در سال ۹۶ ولیدبن عبدالملک بعد از چهل‌وپنج‌سال زندگانی وفات یافت[۳] و تمامت سپاه و رعیت و اهل حل و عقد، با سلیمان‌بن عبدالملک[۴] به‌عقد خلافت بیعت کردند و در همین سال، یزیدبن ابی‌مسلم را که عامل خراج عراق و فارس و ماوالاه بود معزول داشته و سلیمان کارهای عراق را به‌یزیدبن مهلب‌بن صفره واگذاشت[۵].

در سال ۹۹: سلیمان‌بن‌عبدالملک وفات یافت[۶] و تمامت وجوه سپاه و رعیت، با عمربن‌عبدالعزیزبن مروان‌بن حکم اموی به‌خلافت بیعت کردند[۷] و از زمان سلطنت معاویةبن ابی‌سفیان تا سال وفات سلیمان‌بن عبدالملک، خطبه‌خوانان بر سر منابر بلاد مسلمانان، نام حضرت ولایت مآب، امام‌المتقین، علی‌بن ابیطالب سلام‌الله علیه را به‌ناسزائی می‌گفتند [متن: می‌گفته] چون عمر عبدالعزیز لوای سروری افراشت این بدنامی و ننگ بزرگ را از بلاد مسلمانان برداشت و فرمان و احکام برای والیان بلاد فرستاد که بر سر منابر به‌جای آن سخنان ناسزا، در حق آن پیشوای اولیاء، آیه کریمهٔ ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی‌القربی را تلاوت کنند[۸] و یزیدبن مهلب را از کارهای عراق معزول داشت و امارت و عمل خراج بصره و توابع آن که مملکت فارس و اهواز و کرمان بود به‌عدی‌بن ارطات فزاری واگذاشت[۹].

---

۱. حسن بصری گوید: حضرت علی(ع) او را چنین وصف کرده بود: (او زباله‌کش است، او رودها را جاری می‌کند ولی خود حاصل آنها را می‌برد و سبزه را می‌خورد و بهره را می‌رباید و پوستین را می‌پوشد). کامل‌التواریخ، ج۷، ص ۱۹۳.

۲. ر ک: کامل‌التواریخ، ج۷، ص ۱۹۰. و مروج‌الذهب، ج۲، ص ۱۵۹. و طبری، ج۸، ص ۱۲۶۸.

۳. ر ک: حوادث سال ۸۶ و حواشی مربوط در همین کتاب.

۴. (روز شنبه نیمه جمادی‌الاخر سال ۹۶ در دمشق با سلیمان‌بن عبدالملک بیعت کردند او در روز جمعه ده‌روز از صفر مانده سال نودونهم در مرج‌دابق وفات کرد مدت حکومتش دو سال‌وهشت‌ماه‌وپنج‌روز بود و هنگام مرگ سی‌ونه سال داشت). مروج‌الذهب، ج۲، ص۱۷۶. در کامل‌التواریخ مدت حکومت او نه‌سال‌وهفت‌ماه ذکر شده است. ر ک: کامل، ج۷، ص۲۰۳.

۵. ر ک: کامل‌التواریخ، ج۷، ص ۲۰۶، ر ک: طبری، ج۹، ص ۱۳۱۲، ماوالاه: آنچه برآن حکمرانی داشت.

۶. (او بسیارخواره بود درد شکمش گرفت و بمرد و دیگر روایت گویند به‌شام بمردبدابق) مجمل‌التواریخ، ص۳۰۷.

۷. (روز جمعه ده‌روز مانده از صفر سال نودونهم به‌خلافت رسید و به‌روز جمعه پنج‌روز مانده از رجب سال‌صدویکم درگذشت خلافتش دو سال‌وپنج‌ماه‌وپنج‌روز بود و هنگام مرگ سی‌ونه‌ساله بود قبر وی در دیر سمعان است). مروج‌الذهب، ج۲، ص ۱۸۵. مروج‌الذهب، ج۲، ص ۱۸۵. و ر ک: کامل ج۷، ص ۲۳۵. ر ک: طبری، ج۹، ص ۱۳۴.

۸. ر ک: مروج‌الذهب، جلد دوم، ص ۱۸۷: مسعودی می‌نویسد: عمر بجای ناسزا به علی(ع) این آیه را گذاشت: ربنا اغفرلنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلاللذین آمنو، ربنا انک غفور رحیم (و بقولی این آیه را بجای آن نهاد: (ان‌الله یامر...) بقولی هر دو آیه را نهاد و مردم تاکنون این دو آیه رادر خطبه می‌خوانند.) (مروج‌الذهب، ج۲، ص ۱۸۷). و ر ک: کامل‌التواریخ، ج۷، ص ۲۴۲.

۹. ر ک: کامل‌التواریخ، ج۷، ص ۲۴۴.

درسال ۱۰۰: محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس‌بن عبدالمطلب، جماعتی از مردمان کاردان برای دعوت خلافت خود[1]، به‌اطراف خراسان و عراق فرستاد و سبب آن بود که جمعی از شیعهٔ اهل بیت نبوت(ص) بعد از شهادت حضرت امام‌حسین علیه‌السلام، محمدبن‌علی‌بن‌ابیطالب مشهور به‌محمد حنفیه را، خلیفه و جانشین آن حضرت دانستند و بعد از وفات محمد، عبدالله پسر او را و بعد از عبدالله، پسر او: ابوهاشم را.

وابوهاشم[2] درمرض موت خود به‌محمدبن علی‌گفت که این امریعنی خلافت و سلطنت خاصه پسر تو خواهد بود و این سخن به‌شیعهٔ عراق و خراسان از پیش هم گفته بود، بعد از وفات ابوهاشم، تمامت شیعهٔ او با محمدبن علی بیعت نمودند.

عمربن عبدالعزیز در ماه رجب سال ۱۰۱ وفات یافت[3]، با آنکه زمان سلطنت او از بیست‌ونه نگذشت، نام نیکش، تا سالیان درازمانده و بماناد.

در همین سال [۱۰۰] : مردم با یزیدبن عبدالملک[4] به‌خلافت بیعت کردند.

در همین سال [۱۰۰]: یزیدبن مهلب بر بصره فائق گشته یزیدبن عبدالملک [را] از خلافت بصره و توابع آن معزول داشته از جانب خود جماعتی را مأمور به‌حکومت فارس و کرمان و خراسان داشت[5].

چون سال هجرت به‌۱۰۲ رسید یزیدبن مهلب بعد از جنگهای بسیار با سپاه شامی، مغلوب گشته، سر او را برای یزیدبن عبدالملک بردند[6] و حکومت عراق و فارس و ماوالاه به‌مسلمة‌بن عبدالملک قرار یافت[7] و مسلمه بصره و توابع آن را به‌عبدالملک‌بن بشربن مروان واگذاشت[8].

چون سال هجرت به‌۱۰۵ رسید درماه شعبان یزیدبن عبدالملک وفات یافت و ازعمر او چهل سال گذشته بود.

در همین سال [۱۰۵] : هشام‌بن عبدالملک[9] برسریر سلطنت به‌جای یزید نشست و

---

۱. رك: تاریخ طبری، جلد نهم، ص۱۳۵۸، طبری می‌نویسد: محمد در سرزمین شراة می‌زیست. رك: کامل‌التواریخ، ج۷، ص۲۵٤، بقول طبری، این کاردانان عبارت بودند از میسره که به‌عراق فرستاده شد، محمدبن خسیس که با عکرمه سراج و ابومحمدالصادق و حیان عطار به‌خراسان رفت.

۲. ابوهاشم عبیدالله‌بن محمد در سال ۹۹ وفات یافت که هنگام مراجعت از بلاد شام به‌او زهر داده بودند. (کامل، ج۷، ص ۲٤٤).

۳. رك: حوادث سال ۹۹، و حاشیه مربوط در همین کتاب.

٤. (روز جمعه پنج‌روز مانده از رجب سال یکصدویک به‌قدرت رسید کنیه‌اش ابوخالد مادرش عاتکه دختر یزیدبن‌معاویه بود او در روز جمعه پنج‌روز مانده از شعبان صدوپنج در بلقا از توابع دمشق در سی‌وهفت‌سالگی درگذشت و چهار سال‌ویکماه‌ودوروز حکومت کرد.) مروج‌الذهب، ج۲، ص۱۹۸. مؤلف فارسنامه ناصری در ذکر حوادث سال ۱۰۵ عمر او را چهل سال می‌داند.

۵. رك: طبری، ج۹، ص ۱۳۷۹.

٦. درماه صفر سال ۱۰۲، طبری، ج۹، ص ۱۳۹۵.

۷. رك: طبری، ج۹، ص ۱٤۱٦ ببعد.

۸. رك: طبری، ج۹، ص ۱٤۱۷.

۹. رك:طبری، ج۹، ص ۱٤٦٦. مسعودی می‌نویسد: هشام روز جمعه پنج‌روز مانده‌از شوال سال ۱۰۵ به‌حکومت ←

امارت عراق و فارس و کرمان و خراسان که با عمربن هبیره‌فزاری[۱] بود، هشام او را معزول داشته، ایالت آن نواحی را به‌خالدبن عبدالله قسری بجلی[۲]، واگذاشت و خالد، ابان‌بن ولید[۳] را به‌حکمرانی فارس داشت.

در کتاب ابن‌خلکان نوشته [شده است] در سال ۱۱۳ به‌ماه ربیع‌الاول، ابوجعفر محمد الباقربن زین‌العابدین، علی‌بن‌الحسین بن علی بن ابیطالب سلام‌الله علیهم بعد از پنجاه‌وهفت سال زندگانی به‌روضهٔ رضوان خرامید[۴].

در تاریخ کامل ارتحال آن حضرت را در سال ۱۱۴ دانسته و روز شهادت[۵] جد بزرگوارش حضرت امام حسین بن علی سلام‌الله علیهما، سه سال از زندگانی آن حضرت گذشته بود یعنی ولادت آن جناب در ماه صفر سال پنجاوهفت بود.

در سال ۱۲۰: هشام‌بن عبدالملک، خالدبن عبدالله قسری بجلی[۶] را از حکمرانی عراقین و فارس و ماوالاه معزول داشته، تمام کارهای خالد را به‌یوسف‌بن عمر ثقفی[۷] واگذاشت و یوسف امارت بصره و توابع را به‌کثیربن عبدالله سلمی داد[۸].

در سال ۱۲۵: هشام‌بن عبدالملک زندگانی را بدرود نموده به‌اشباه خود پیوست. و پنجاه‌وپنج‌سال از عمرش گذشته بود.

در همین سال [۱۲۵]: بزرگان بنی‌امیه‌و سران سپاه با ولیدبن یزیدبن عبدالملک[۹]، به‌عقد خلافت بیعت کردند و چون اهل اسلام او را متجاهر به‌فسق بلکه به‌سخنان کفرآمیز دیدند از او رمیدند.

در سال ۱۲۶: او را کشتند.

→

رسید و در ششم‌ربیع‌الاخر ۱۲۵ و در ۵۳سالگی درگذشت و مدت حکومتش نه‌سال‌وهفت‌ماه‌ویازده‌روز بود). مروج‌الذهب، ج۲، ص ۲۰۷.

۱. طبری او را (عمربن هبیرة‌الفزاری‌المثنی) می‌داند. (رك: ج۹، ص۱۳۴۹).

۲. طبری او را (خالدبن عبدالله‌القسری ابوالمیثم‌بن النصرانیه) می‌داند. (ج۹، ص۱۳۸۲).

۳. رك: طبری، ج۳، ص ۱٤.

٤. رك: وفیات‌الاعیان وانباءابناءالزمان، جلد سوم، ص ۳۱٤، چاپ قاهره، ۱۹٤۸، ابن‌خلکان می‌نویسد: تولد آن‌حضرت روز سه‌شنبه سوم صفر سال ۵۷ هجری بود و در ربیع‌الاول سال ۱۱۳ درگذشت بنا بر بعضی روایات در ۲۳رجب سال ۱۱٤ یا ۱۱۷ یا ۱۱۸ درگذشت. حمدالله مستوفی تولد آن‌حضرت را روز آدینه ششم صفر سال ٦۵ هجری‌و وفات آن‌حضرت را روز دوشنبه پانزدهم‌رجب ۱۱۷ می‌داند. (رك: ص۲۰۳، تاریخ گزیده)، و مدت عمرش را ۵۲ سال‌و۵ماه‌ودوازده‌روز و مدت امامتش را ۲۲سال‌وهفت‌ماه‌وهشت‌روز می‌داند.

۵. رك: کامل، جلد چهارم ص۲۱۷ و ح۲ همان صفحه در حوادث سال ۱۱٤، ابن‌اثیر تاریخ رحلت آن‌حضرت را بقولی۱۱۵ دانسته است. (چاپ بیروت، دارالکتب‌العربیه).

٦. ابن‌اثیر عزل خالدبن عبدالله‌القسری را به‌تفصیل آورده است. رك: کامل‌التواریخ، جلد چهارم، ص۲۳۵، چاپ بیروت. و رك: طبری، جلد نهم، ص ۱٦٤۱. کامل، کشته شدن او را به‌سال ۱۲٦ می‌داند. رك: جلد چهارم، ص ۲٦۲. وطبری، جلد نهم، ص ۱۸۱۲.

۷. رك: طبری، جلد نهم، ص ۱٦٤۷. وکامل، جلد چهارم، ص ۲۳٦، چاپ بیروت، وکامل جلد چهارم، ص۲۵٦.

۸. رك: طبری، جلد نهم، ص ۱٦٦٦، طبری او را کثیربن عبدالله‌السلمی، ابوالعاج خوانده است.

۹. رك: طبری، جلد نهم، ص ۱۷٤۰، طبری داستان او را در ص ۱۷٤۰، جلد نهم نوشته است. و رك: کامل، جلد چهارم، ص ۲٦٤.

روزی قرآن را بازکرد و آیهٔ کریمه: «و استفتحوا وخاب کل جبار عنید»[۱] را دیده قرآن مبارك را بینداخت و چندین تیر بر قرآن زده این دو شعر را از خود بگفت:

تهددنی بجبار عنید　　فها انا ذاك جبار عنید
اذا ماجئت ربك یوم حشر　　فقل یارب مزقنی الولید[۲]

بعد ازکشتن ولید، وجوه معارف با، یزیدبن ولیدبن عبدالملك[۳] بیعت خلافت کردند و یزید بعد از تمکن، یوسف‌بن عمر را از عراق و فارس معزول داشته، منصوربن جمهور[۴] را بجای او فرستاد و زمانی نگذشت که منصور را معزول داشته، تمامت نواحی را به‌عبدالله‌بن عمربن‌عبدالعزیز داد.

در همین سال [۱۲۶]: به‌ماه ذی‌الحجه، یزیدبن ولیدبن عبدالملك وفات یافت[۵] و او را یزید ناقص می‌گفتند که از ارزاق سپاه و ارباب استحقاق کم کرده بود و شش ماه زمان خلافت او بود.

بعد از مردن یزید، جمعی با ابراهیم‌بن ولیدبن عبدالملك[۶] بیعت کردند لیکن امرش نظمی نگرفت و مروان‌بن محمد او را از خلافت خلع بداشت.

در سال ۱۲۷: مروان‌بن محمدبن مروان که او را مروان حمار گویند به‌شام آمد و برای خود بیعت خلافت از وجوه معارف بگرفت[۷] و عراق و بصره و توابع آن از فارس و اهواز و کرمان به‌عبدالله‌بن عمربن عبدالعزیز باقی گذاشت[۸].

در همین سال [۱۲۷]: عبدالله‌بن معاویة‌بن عبدالله‌بن جعفر طیاربن ابیطالب رضی‌الله‌تعالی عنهم، مردمان عراق را برای خلافت خود، دعوت نمود[۹]، جماعتی با او بیعت کرده

---

۱. آیه ۱۵، سوره ابراهیم (: ۱۴).

۲.
گردن‌کش ستیزه‌جو را تهدید می‌کنی؟　　اینک من گردنکش ستیزه‌جویم
وقتی روز محشر پیش پروردگار خویش رفتی　　بگو ای پروردگار، ولید مرا پاره‌کرد
(ترجمه پاینده، مروج‌الذهب، ج۲، ص ۲۱۹)

ابن‌اثیر می‌نویسد: پس از آن مدتی برنیامد که کشته شد. (الکامل فی‌التاریخ، جلد چهارم، ص ۲۶۹، چاپ بیروت، ۱۹۶۷).

۳. رك: طبری، جلد نهم، ص ۱۷۷۵ ببعد. و همچنین، رك: کامل، ص ۲۶۹، چاپ بیروت.

۴. رك: طبری، جلد نهم، ص ۱۸۳۶. وکامل، جلد چهارم، ص ۲۷۱. و طبری، جلد نهم، ص ۱۸۵۴.

۵. ابن‌اثیر می‌نویسد: در ده‌روز مانده از ذی‌الحجه سال ۱۲۶ پس از ۶ماه‌ودوشب‌یا دوازده شب خلافت، دردمشق مرد. نام مادرش را (شاه‌آفرید) یا (شاه‌فرند) دختر فیروزبن یزدگرد نوشته‌اند. (رك: کامل، جلد چهارم، ص۲۷۸، چاپ بیروت). و رك: طبری، جلد نهم، ص ۱۸۷۳ در همین جا طبری روایاتی را نقل می‌کند مبنی براینکه مدت خلافت او پنج‌ماه و چند شب بود.

۶. رك: طبری، جلد نهم، ص ۱۸۷۵.

۷. طبری می‌نویسد: در این سال در دمشق با مروان‌بن محمد بیعت شد. ج۹، ص ۱۸۹۰.

۸. رك: طبری، جلد نهم، ص ۱۸۵۴.

۹. عبدالله درکوفه مردم را به‌خلافت خود دعوت‌کرد و عبدالله‌بن عمربن عبدالعزیز با وی جنگید و او را به‌هزیمت واداشت. (رك: طبری، جلد نهم، ص ۱۸۷۹). این اتفاق در محرم سال ۱۲۷ اتفاق افتاد. و رك: ص ۲۸۴، جلد چهارم، کامل، چاپ بیروت.

مردمان بسیاری بر او جمع گشته و در نواحی عراق، جنگها نمود، گاهی غالب و گاهی مغلوب آمده، به‌مدائن[۱] برفت و بسیاری از مردم عراق به‌او پیوسته، بر کرمانشاهان و همدان و ری و اصفهان سلطنت یافت.

در سال **۱۲۹**: محارب‌بن[۲] موسی یشکری که در مملکت فارس قدری بلند و رتبه‌ای ارجمند داشت به‌دارالامارهٔ استخر آمده، عامل عبدالله‌بن عمربن عبدالعزیز را از استخر براند و طوعاً و کرهاً بیعت خلافت را برای عبدالله‌بن معاویه از تمامت مردم استخر گرفته، پس به‌کرمان برفت و آن سامان را متصرف گشته، جماعتی از سران سپاه شام به‌او پیوستند و عود به‌فارس نموده، به‌شیراز آمد و مسلم‌بن مسیب[۳] را که در شیراز عامل عبدالله‌بن عمر بود بکشت. پس محارب‌بن موسی به‌اصفهان رفته، خدمت عبدالله‌بن معاویه رسید و او را با اساسه خلافت و رایات سلطنت به‌فارس آورده از دارالامارهٔ استخر با فر فریدونی بر اورنگ جمشیدی قرار گرفت و بزرگان بنی‌هاشم و بنی‌امیه که از مروان روی‌گردان بودند به‌او پیوستند مانند: ابوجعفر منصوربن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس[۴] و عبدالله و عیسی اولاد علی‌بن عبدالله‌بن عباس و سلیمان‌بن هشام‌بن عبدالملک[۶] و منصوربن جمهور[۷] و شیبان‌بن عبدالعزیز خارجی[۸].

هم در این سال [۱۲۹]: محارب‌بن موسی یشکری[۹] سر از چنبر اطاعت عبدالله‌بن‌معاویه بر کشید و برای تصرف شهر شاپور برفت و یزید برادر عبدالله‌بن معاویه با محارب جنگ کرده، محارب را شکسته، او را به‌نواحی کرمان رسانید و محارب در کرمان توقف نمود.

بعد از ورود محمدبن اشعث، محارب احترامی بیافت و بعد از زمانی میانه تنافر شده محمد محارب را با بیست‌وچهار نفر از پسران او را بکشت[۱۰] و عبدالله‌بن معاویه در دارالامارهٔ استخر تمکن داشت تا آنکه در همین سال عامربن ضباره[۱۱] و داودبن یزیدبن عمربن هبیرهٔ[۱۲] فزاری که پدرش سپهسالار سپاه عراق بود برای دفع عبدالله روانه فارس شدند و یزیدبن

---

۱. طبری می‌نویسد: او به‌مدینه رفت و بر حلوان و جبال چیرگی یافت و... بر ماهین و همدان و قوس و اصفهان و ری مسلط گشت. رك: طبری، جلد نهم، ص ۱۸۸۰، و ص ۱۹۷۶ همان کتاب.

۲. در متن مجاربن موسی یشکری، (تصحیح شد). طبری او را (محارب‌بن موسی‌مولی‌بنی‌یشکر) نامیده است. (رك: جلد نهم، ص ۱۹۷۶). و چنین است در کامل، (رك: جلد چهارم، ص ۳۰۶، چاپ بیروت).

۳. رك: طبری، جلد نهم، ص ۱۹۷۷. و کامل، جلد چهارم، ص ۳۰۶، چاپ بیروت، و کامل که سال‌مرگ مسلم‌بن مسیب را ۱۲۸ هجری می‌دانند.

۴. رك: کامل، جلد چهارم، ص ۳۰۶، چاپ بیروت. و طبری، جلد نهم، ص ۱۹۷۷.

۵. رك: طبری، جلد نهم، ص ۱۹۷۷. کامل، جلد چهارم، ص ۳۰۶، چاپ بیروت.

۶. رك: طبری، جلد نهم، ص ۱۹۷۷. کامل، جلد چهارم، ص ۳۰۶، چاپ بیروت.

۷. رك: طبری، ص ۱۹۷۷. و کامل، جلد چهارم، ص ۳۰۶، چاپ بیروت.

۸. رك: طبری، ص ۱۹۷۷، که او را (شیبان‌بن الحلس‌بن عبدالعزیزالشیبانی‌الخارجی) می‌داند. و چنین است در کامل. رك: جلد چهارم، ص ۳۰۶، چاپ بیروت.

۹. رك: طبری، جلد نهم، ص ۱۹۷۸، و کامل، جلد چهارم، ص ۳۰۶، چاپ بیروت.

۱۰. رك: طبری، جلد نهم، ص۱۹۷۸، و کامل، جلد چهارم، ص ۳۰۶، چاپ بیروت.

۱۱. در متن (عامربن ضیاره) تصحیح شد. طبری اورا عامربن ضبارة‌المری می‌داند. (رك: طبری، جلد نهم، ص ۱۸۸۵ و ۱۹۸۰.

۱۲. رك: طبری، جلد نهم، ص ۱۹۷۸.

عمربن هبیره فزاری، معن‌بن زائده[1] راکه در شجاعت و سخا، ثانی حاتم‌طائی است، از جانب دیگری روانه فارس داشت، پس معن با سپاه عبدالله‌بن معاویه در مرو شاذان[2] که اکنون او را مروست گویند، جنگ نمود و شکست فاحش بر سپاه عبدالله افتاد و یکنفر از اولاد ابولهب در آن جنگ کشته شد و فرمودهٔ اهل بیت طهارت که «یکنفر از بنی‌هاشم در مرو شاذان مدفون شود[3]» به‌صحت پیوست پس معن‌بن زائده دانست که عبدالله‌بن معاویه در شیراز است با سپاه خود شیراز را محاصره داشته، عبدالله از شیراز گریخته از طریق کرمان به‌جانب خراسان تاخت، او را در شهر هرات کشتند و تاکنون قبرش زیارتگاه است و مقبره‌اش به‌قبرستان سادات شهرت یافته[4] و معن‌بن زائده چندی به‌امارت در مملکت فارس گذرانید[5].

در سال ۱۳۲ در ماه ربیع‌الاول: کوکب دولت بنی‌عباس طالع گشت و شرح آن بر این وجه است که:

در ذیل‌سال صدم از هجرت‌گفته شد که جماعتی از شیعه بعد از شهادت حضرت امام‌حسین سلام‌الله‌علیه، محمدبن علی‌بن ابیطالب، رضوان‌الله علیهم را خلیفهٔ بحق دانسته و بعد از او عبدالله‌بن محمد و بعد از او ابوهاشم‌بن عبدالله و گفته‌اند ابوهاشم در مرض‌موت خود این امر را به‌محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس تفویض نمود. چون محمدبن علی در سال ۱۲۶ وفات یافت [و] ولایت عهد را به‌پسر خود ابراهیم داد[6]. چون شیعهٔ خراسان با او بیعت کردند ابوسلم[7] خراسانی را بر آن جماعت امیر نمود و او را امام گفتند و مروان حمار، ابراهیم امام را در همین سال گرفته او را بکشت[8].

---

۱. رك: طبری، جلد نهم، ص ۱۹۷۸.

۲. اصطخری این نام را (مروسف) ضبط کرده می‌نویسد: (مروسف منبر ندارد)، (ص ۹۸، مسالك و ممالك، و حمدالله‌مستوفی می‌نویسد: (مروست دیهی بزرگ است) (نزهة‌القلوب، ص ۱۲۲، چاپ لیدن). و رك: همین کتاب که می‌نویسد: (از سردسیرات فارس است و در اصل مرو بود پس برای تمییز از مرو خراسان آنرامروشاذان گفتند چنانچه مرو خراسان را مرو شاهجهان...)، (رك: بخش بلوکات فارس، بلوك مروست). و رك: فارسنامه، ابن‌بلخی ص ۱۲۵. و رك: کامل، ابن‌اثیر، جلد چهارم، ص ۳۰۶.

۳. (یقتل رجل من بنی‌هاشم بمروالشاذان) (کامل، جلد چهارم، ص ۳۰۶).

۴. ابن‌اثیر نیز می‌نویسد که: قبر او درهرات زیارتگاه است.(رك: کامل، جلد چهارم،ص ۳۰۷). مسعودی می‌نویسد: چون عبدالله‌بن معاویة‌بن عبدالله‌بن جعفر که دیار اصطخر را درتصرف داشت به‌خراسان رفت ابومسلم او را بگرفت...) (مروج‌الذهب، جلد دوم، ص ۲۴۷)،ماجرا از این قرار بود که پس از آنکه عبدالله‌بن معاویه درکوفه با عبدالله‌بن‌عمربن‌عبدالعزیز جنگ کرد ولی امان گرفت و به‌مدائن رفت و از آنجا به‌اصفهان و فارس تاخت و آنجا را گرفت و از آنجا به‌خراسان افتاد و به‌طمع ابومسلم صاحب‌الدعوه که در مرو بود به‌هرات شتافت اما در راه اسیر شد و چون به‌ابومسلم خبر دادند ابومسلم نوشت که او را بکشند و قتل او بر دست مالك‌بن‌الهیثم و به‌امر ابومسلم بود. رك: مجمل‌التواریخ والقصص، ح ۲، ص ۳۱۳.

۵. در مجمل‌التواریخ آمده است که: (... اصل معن از یمن بود مردی با نسب و دلیر و معروف به‌مبارزات و در سخاوت وجود آیتی بود در آن عصر... و به سجستان بمرد.) (ص ۳۳۴-۳۳۳)، اما مرحوم بهار در حاشیه ٤، ص ۳۳٤ همین کتاب می‌نویسد: (معن‌بن زائده را در سیستان به‌شهر بست خوارج بکشتند).

۶. رك: مروج‌الذهب، جلد دوم، ص ۲٤۱ ببعد.

۷. درمتن (ابوسلح) تصحیح شد. درباره ابومسلم، رك: مروج‌الذهب، جلد دوم، ص ۲٤۳.

۸. رك: مروج‌الذهب، جلد دوم، ص ۲٤۷ تا ۲٤۹. مسعودی می‌نویسد: (سر ابراهیم را درکیسه‌ای کردند که آهك نرم در آن بود ساعتی بلرزید و بیحرکت شد). (ص ۲٤۸).

درهمین سال [۱۳۲]: تمامت شیعهٔ ابراهیم‌امام، در عراق با ابوالعباس عبدالله سفاح[1]
برادر کهتر ابراهیم امام بیعت کردند و ابومسلم مروزی در نواحی خراسان دعوت بیعت برای
ابراهیم‌امام طوعاً و کرهاً از تمامت اهل خراسان گرفت و همه را در چنبر اطاعت آورده بود
ابوالعباس سفاح بعد از انتظام امر بیعت[2]، سپاهی از عراق فراهم آورد و عم خود عبدالله‌بن-
علی‌بن عبدالله‌بن عباس[3] را امیر لشکر کرده، برای استیصال مروان حمار روانه داشت و در هر
مصافی، فیروزی با عبدالله بود تا در بوصیر از توابع مصر درآخر ذی‌حجهٔ **۱۳۲** کشته گشته سر
او را برای ابوالعباس سفاح بردند و دولت امویه به‌مروان حمار سپری گردید[4].

بودند از سران امیه چهارده	بگرفته‌اند جملهٔ آفاق سربسر
اول معاویه پسر هند بیوفا	از بعد او یزید جفاکار بدگهر
آنگه معاویه بد و مروان و بعدازآن	عبدالملک ولید و سلیمان و پس عمر
آنگه یزید و باز هشام است و پس ولید	وز بعد او یزید و براهیم بر اثر
مروان‌بن محمد، آن کش لقب حمار	بدآخرین و نیست جز این چارهٔ دگر

مروان را برای آن حمار[5] گفتند که‌عرب سر هر صدساله‌را حمار گوید و اول‌سلطنت معاویه
را از سال ۲۸ هجری شمرده‌اند که‌والیان بلاد اعتنائی به‌احکام خلیفهٔ سوم نداشتند، خصوصاً
معاویه که به‌مقتضای وقت و صلاح خود، امر سلطنت را می‌گذرانید و اول سلطنت مروان در
سال ۱۲۷ بود.

در همین سال **۱۳۲**: ابومسلم مروزی، محمدبن اشعث را والی مملکت فارس نمود[6]،
از خراسان به‌فارس آمد و ابوالعباس سفاح، عیسی‌بن علی، عم خود را روانهٔ فارس داشت و
عیسی طوعاً و کرهاً در اطاعت محمدبن اشعث شد.
محمد تا سال **۱۳۴**: لوای اقتدارش افراشته بود، پس یحیی‌بن محمد، عم دیگر سفاح

---

۱. رك: مروج‌الذهب، جلد دوم، ص ۲۵۵ ببعد.
۲. مردم با ابوالعباس سفاح عبدالله‌بن محمدبن عباس‌بن عبدالمطلب در شب جمعه سیزدهم ربیع‌الاخر سال صدوسی‌و-
دو و بقولی در چهارشنبه یازدهم ربیع‌الاخر و بقولی در نیمه جمادی‌الاخر همانسال بیعت کردند مدت خلافت او
پنج سال‌ونه‌ماه‌وبیست‌روز بود و در روز یکشنبه دوازدهم ذی‌الحجه سال صدوسی‌وشش در سی‌وسه‌سالگی و بقولی
در بیست‌ونه‌سالگی در شهر انبار که خود بنا کرده بود مرد. (رك: مروج‌الذهب، جلد دوم، ص ۲۵۵).
۳. رك: مروج‌الذهب، مسعودی، جلد دوم، ص ۲۶۰. و کامل، ابن‌اثیر، جلد چهارم، ص ۳۲۷، چاپ بیروت.
۴. رك: کامل، جلد چهارم، ص ۳۳۰، چاپ بیروت. ابن‌اثیر تاریخ قتل مروان را بیست‌وهفتم ذی‌الحجه می‌داند.
مسعودی قتل او را در اوائل سال ۱۳۲ می‌داند و اقوالی را دال بر اینکه در محرم و بقولی در صفر همانسال بود
ذکر می‌نماید. بوصیر را مسعودی از دهکده‌های فیوم واقع در مصر علیا می‌داند.
۵. مسعودی لقب او را (جعدی) می‌داند (رك: مروج‌الذهب، جلد دوم، ص ۲۳۶). و رك: تاریخ گزیده، ص ۲۸۷،
که قول مؤلف ماخوذ از آن است. مرحوم بهروز معتقد بود که کلمهٔ (حمار) در اصل (هومر) یعنی شمارهٔ خوب و
مقدس است و آن به‌سالهای بشارتی اطلاق می‌شده چنانکه در گفتار امام‌محمدبن‌علی نیز بدان تصریح شده است.
مرحوم نوائی نیز این قول را پسندیده. و نوشته‌است (من این توجیه را بهتر از سایر توجیهات که دور از ذهن و
خنك هستند می‌دانم بخصوص که در یعقوبی، جلد سوم، ص ۴۱، به‌سنه حمار اشاره شده است). رك: تاریخ
گزیده، ص ۲۸۷.
۶. رك: کامل، ابن‌اثیر، جلد چهارم، ص ۳۴۰، چاپ بیروت.

امارت مملکت فارس را یافته با جلالت تمام وارد گردید،

و در سال **۱۳۵:** هم در فارس وفات یافته به‌اشباه خود پیوست[۱].

در ذی‌الحجه سال **۱۳۶:** ابوالعباس سفاح بدرود زندگانی نمود[۲]،سی‌وسه‌سال از عمرش گذشته بود، چون قبل از موسم حج، ابومسلم مروزی از ابوالعباس سفاح، تقاضای امارت حج را نمود، ابوالعباس گفت برادر مکرمم ابوجعفر منصور این تقاضا را کرده به‌او واگذاشته‌ام، ابومسلم به‌متابعت ابوجعفر به‌مکه معظمه مشرف شد.[ند: متن][۳] بعد از خبر وفات ابوالعباس، ابومسلم با ابوجعفر بیعت نمود و تمامت اهل حل و عقد، بیعت ابوجعفر را قبول نمودند[۴].

در سال **۱۳۷:** ابوجعفر منصور، ابومسلم مروزی را بکشت[۵].

در سال **۱۴۵:** ابوجعفر منصور عباسی بنای شهر بغداد را گذاشت‌و در **تاریخ کامل ابن‌اثیر** نوشته است پهنای باروی شهر بغداد را از جانب زیر پنجاه ذراع قرار داد و بالای او بیست ذراع[۶].

در سال **۱۴۸:** و به‌ماه شوال امام به‌حق ناطق، جعفربن محمدالصادق(ع) بعد از شصت‌وسه سال زندگانی به‌روضهٔ رضوان خرامید و در قبری که پدر بزرگوار و جد نامدار و عم عالی مقدارش حضرت امام‌حسن‌سلام‌الله‌علیهما مستور بودند مدفون گردید[۷].

در سال **۱۵۰:** ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت (رض)امام اعظم اهل سنت و جماعت بدرود زندگانی را نمود [ا] و در سال هشتاد از هجرت متولد شده بود و در تواریخ نوشته‌اند، روز وفات ابوحنیفه، روز ولادت امام‌شافعی است[۸].

---

۰۱. رك: کامل، ابن‌اثیر، جلد چهارم، ص ۳۴۵، چاپ بیروت.

۰۲. رك: حاشیه حوادث سال ۱۳۲، در همین کتاب.

۰۳. رك: تاریخ گزیده، ص۲۹۲-۲۹۳، چاپ دکتر نوائی.

۴. بیعت با ابوجعفر منصور، عبدالله‌بن‌محمدبن علی‌بن عبدالله عباس‌بن عبدالمطلب وقتی انجام شد که وی در راه مکه بود عیسی‌بن علی عمویش برای او بیعت گرفت و این در روز یکشنبه دوازدهم ذی‌الحجه‌سال صدوسی‌وشش بود. منصور در آن وقت چهل‌ویکساله بود وفاتش نیز در اثنای سفر مکه در بستان بنی‌عامر بود و در آنهنگام شصت‌وسه‌سال داشت. بعضی محل فوت او را در بطحاء نزدیک بئرمیمون گفته‌اند. (رك: مسعودی، جلد دوم، ص ۲۸۴، مروج‌الذهب).

۰۵. رك: طبری، جلد دهم، ص ۸۴ تا ۸۷ و ص۹۹ تا ۱۱۶ و ص ۲۹۲ تا ۲۹۸. مروج‌الذهب و تاریخ گزیده، جلد دوم، ص ۲۹۳ ببعد.

۰۶. بلاذری می‌نویسد: (چون ابوجعفر منصور به‌خلافت رسید... منزل به‌بغداد برد و شهرآن را آبادان گردانید و بناهای آن استوار ساخت و آن را مدینةالسلام نامید و حصارکهن آنراکه از دجله تا صراط کشیده شده بود مرمت کرد). فتوح‌البلدان، ص ۹۲.

۰۷. مستوفی می‌نویسد: (سی‌ویک‌سال‌وهشت‌روز امام بود در روز دوشنبه نهم ربیع‌الاول‌سنه ثلاث‌وثمانین هجری به‌مدینه متولد شد. شصت‌وپنجسال‌وچهارماه‌ونیم عمریافت از ائمهٔ معصوم هیچکس‌چندین‌عمر نیافت و بغیر از علی‌مرتضی(ع) هیچ‌امام از او عالمتر نبود. در اول پسر مهتر اسماعیل‌را ولی‌عهد کرده بود و بسبب شرب خمر او را خلع کرد و به موسی‌کاظم داد و اسماعیل پیش از امام صادق درگذشت... امام جعفرصادق روز دوشنبه بیست‌وسوم رجب سنه ثمان‌واربعین‌مائه: (۱۴۸) درگذشت و به‌بقیع مدفون شد...) تاریخ گزیده، ص ۲۰۳ و ۲۰۴.

۰۸. خاقانی سروده است: اول شب بوحنیفه درگذشت شافعی آخر شب از مادر بزاد.
(دیوان، چاپ سجادی، ص۸۵۹).

شافعی‌مذهبان گویند چون ابوحنیفه، ولادت شافعی را دانست، علم و فضلش را بیشتر از خود سنجید، به‌سرای آخرت برفت و حنفی‌مذهبان گویند تا ابوحنیفه از سرای فانی بیرون نرفت، شافعی نیامد.

در سال ۱۵۶: فرمانروائی مملکت فارس و اهواز، بر عمارة‌بن حمزه قرار گرفت[1].

در اوائل سال ۱۵۸: به‌فرمان منصور حکمرانی فارس به‌نصربن حرب‌بن عبدالله[2] رسید.

هم در این سال [۱۵۸]: ابوجعفر منصور خلیفهٔ عباسی در ششم ذی‌الحجه در سن شصت‌وسه سال[گی] در منزل بئر میمونه نزدیکی مکه معظمه بدرود زندگانی را نمود و خبر وفات او در نیمهٔ ذی‌الحجه به‌بغداد آمده، تمامت اهل بغداد، با مهدی‌محمدبن منصور[3] عقد بیعت را استوار نمودند.

در سال ۱۵۹: حکومت فارس و اهواز به‌عمارة‌بن حمزه[4] بازگشت.

در سال ۱۶۰: حکمرانی‌فارس واهواز وبحرین‌وعمان به‌محمدبن‌سلیمان[5] واگذارگردید.

در سال ۱۶۵: فرمانروائی اهواز و فارس وکرمان و عمان و بحرین بر نعمان[6] غلام خاصهٔ مهدی خلیفه، قرار گرفت.

در سال ۱۶۶: تمامت آن نواحی را از نعمان گرفته به‌معلی[7]، غلام دیگر خلیفه دادند.

در سال ۱۶۷: فرمانفرمائی فارس و ماوالاه بر یحیی‌بن خالدبن برمک[8] قرار گرفت.

در سال ۱۶۹: درماه محرم، مهدی محمدبن منصور بعد از چهل‌وسه سال زندگانی وفات یافت[9] و بیعت خلافت را در همان روز وفات مهدی، برای‌پسرش موسی هادی[10] گرفتند، باآنکه

---

۱. رک: طبری، جلد دهم، ص ۳۵۷و۳۵۸و۳۵۹.

۲. طبری او را نصربن حرب‌التمیمی می‌خواند. رک: جلد دهم، ص ۳۸۴.

۳. (کنیه او ابوعبدالله بود و مادرش ام‌موسی... به روز شنبه ششم ذی‌الحجه سال صدوپنجاه‌وهشت برای او بیعت گرفتند. تولد او بسال صدوبیست‌وهفت بود و در شب پنجشنبه پنج روزمانده از محرم سال ۱۶۹ درگذشت مدت خلافتش ده‌سال‌ویکماه‌وپانزده روز بود و هنگام مرگ چهل‌وسه‌سال داشت و هارون‌الرشید بر او نماز کرد). مروج‌الذهب، ج۲، ص ۳۱۳.

۴. رک: طبری، ج۱۰، ص ۴۵۹، که می‌نویسد: در این سال عمارة‌بن حمزه به‌سرپرستی دیوان خراج بصره و سرزمین آن منصوب شد. و همچنین ص۴۷۰، که می‌نویسد: عمارة‌بن حمزه در سال ۱۵۹ به‌حکمرانی کوره‌های دجله و اهواز و فارس منصوب شد. و رک: کامل، ج۵، ص ۵۴، چاپ بیروت.

۵. رک: کامل، ج۵، ص۵۸، چاپ بیروت، که می‌نویسد: محمدبن سلیمان والی بصره و کوره‌های دجله و بحرین و عمان و اهواز شد.

۶. درکامل آمده است که حکمرانی این نواحی به(المعلی) غلام مهدی برقرار شد اگرچه در نسخه‌ها (النعمان) است که تحریف آن نام است. (رک: ص ۶۶، ج۵، و حاشیه ۱ همان صفحه). طبری نیز این نام را (معلی) آورده است (رک: طبری، ج۱۰، ص ۵۱۴).

۷. معلی خود در سال ۱۶۶ همچنان حاکم نواحی اهواز و فارس وکرمان و عمان بود و تغییر سمت یاد شده ناشی از تحریف نام به‌نعمان است. رک: طبری، ج۱۰، ص ۵۱۸. وکامل، ج۵، ص ۶۸، چاپ بیروت.

۸. طبری می‌گوید که: در سال ۱۶۷ معلی همچنان فرمانروای فارس و نواحی مجاور آن بود. رک: ج۱۰، ص ۵۲۱.

۹. روز مرگش پنجشنبه دو روز مانده از محرم سال ۱۶۹ و مدت خلافتش ده‌سال‌ویکماه‌ونیم و بقولی ده‌سال‌وچهل‌ونه‌روز بود و در قریه ماسبذان درگذشت. رک: طبری، ج۱۰، ص ۵۲۶.

۱۰. هادی در گرگان سرگرم نبرد با مردم طبرستان بود. رک: طبری، ج۵، ص ۵۴۵.

هادی در نواحی جرجان بود.

ودر ماه ربیع‌الاول سال **۱۷۰**: موسی‌هادی‌بن مهدی محمدبن منصور، خلیفه عباسی بعداز بیست‌وشش سال زندگانی وفات نمود[۱].

در همان روز تمامت صنادید عرب و عجم با هارون‌الرشیدبن‌مهدی[۲] برادر کهتر موسی‌هادی، به‌خلافت بیعت کردند. در آن روز بیست‌ودو سال از عمرش گذشته بود و در این سال حکمرانی فارس و بحرین و یمامه و عمان و اهواز، با محمدبن سلیمان‌بن علی بود[۳].

در سال **۱۷۳**: محمدبن سلیمان‌بن‌علی در بصره وفات یافت و تمامیت اموالش را، رشید از برای خود ضبط نمود[۴].

در سال **۱۷۹**: مالک‌بن انس‌بن مالک (رض) که رکنی از چهار ارکان مذهب اهل‌سنت و جماعت است، در ماه ربیع‌الاول این سنه، وفات یافت[۵].

در **۲۵** شهر رجب سال **۱۸۳**: حضرت‌امام‌موسی کاظم[۶](ع) به‌روضهٔ رضوان خرامید و از عمر مبارکش پنجاه‌وپنج سال گذشته بود و نزدیک به‌چهار سال به‌ظلم رشید در خانهٔ سندی‌بن‌شاهک که از خواص رشید است، محبوس بود.

درکتاب **تاریخ کامل** ابن‌اثیر نوشته است که در ماه رمضان سال **۱۷۹**: رشید در مکه‌معظمه عمره را به‌جای آورده، به‌مدینه طیبه آمده، بر سر قبر منور حضرت رسالت‌پناهی(ص) آمده، برای افتخار عرض نمود: السلام‌علیک یا رسول‌الله یابن عم، پس حضرت کاظم(ع) نزدیک آمده، عرض کرد: السلام علیک یا ابت، رخسارهٔ هارون‌الرشید تغییر کرده وکرهاً گفت: فخر این است که تو گفتی، پس آن حضرت را با خود از مدینه به‌بغداد آورده، محبوسش داشت تا به‌درجهٔ شهادت فائز گردید[۷].

هارون‌الرشید در سال **۱۹۳** در اوایل ماه جمادی‌دویم[۸] در شهر طوس خراسان وفات یافت و ازسخنان سخت‌تر از سنگ که یحیی‌بن خالد برمکی[۹] وزیر بزرگ در جواب هارون‌

---

۱. وفات او را در شب جمعه نیمه‌ربیع‌الاول سال ۱۷۰ نوشته‌اند و محل وفاتش در عیساباد وچهارده‌ماه خلافت کرد. (رك:طبری، ج۵، ص ۵۷۹).

۲. او، (الرشید هارون‌بن محمدبن عبدالله‌بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس) است که در شب جمعه همزمان با مرگ موسی هادی به‌خلافت برگزیده شد او در سال ۱۴۵ در ری و در زمان خلافت منصور متولد شد و مادرش خیزران نام داشت. (رك: طبری، ج۵، ص ۵۹۹) .

۳. رك:کامل، ج۵، ص۸۳، چاپ بیروت، و طبری، ج ۱۰، ص ۶۰۵.

۴. رك:کامل، ج۵، ص ۸۶، چاپ بیروت. ابن‌اثیر می‌نویسد هارون شصت‌هزارهزار قلم اموال محمدبن سلیمان را به‌تفتین برادر خود او، جعفربن سلیمان تصرف کرد زیرا وی‌را مدعی خلافت می‌دانست. و رك: طبری، ج ۱۰، ص ۶۰۷.

۵. رك:کامل، ابن‌اثیر، ج۵، ص ۱۰۱، چاپ بیروت. ابن‌اثیر او را مالک‌بن‌انس‌الاصبحی می‌نامد.

۶. درکامل، ابن‌اثیر آمده است که آن حضرت را به‌این دلیل کاظم می‌گفتند که (به‌کسی که او را آزار می‌داد نیکی می‌کرد...) رك:کامل، ج۵، ص ۱۰۸.

۷. رك:کمل‌التواریخ، ج۵، ص ۱۰۸، چاپ بیروت.

۸. ابن‌اثیر می‌نویسد: (در سیم ماه جمادی‌الاخر بسبب مرض درگذشت). کامل، ج۵، ص ۱۲۹، چاپ بیروت.

۹. بنا بقول ابن‌اثیر، فضل‌بن یحیی‌بن خالد نیز در همین سال در زندان رقه درگذشت. کامل، ج۵، ص۱۲۹، چاپ بیروت.

الرشید بگفت و هارون شنفته، طوعاً و کرهاً[1] متلقی[2] به‌قبول فرمود آن است که در تواریخ نوشته‌اند[3]: ایالت خراسان مدتی با فضل پسر یحیی بود و هرساله علاوه بر وجوه مالیات پیشکشی به‌اندازه، به‌درگاه خلیفه می‌فرستاد و در اوائل زمان کراهت خاطر هارون از آل‌برمک، بی‌مشورت از یحیی، ایالت خراسان را به‌علی‌بن عیسی بداد و سالی نگذشته، زائد بر مالیات پیشکشی در هزار حمل شتر که چندین‌صد برابر پیشکش معمولی فضل بود انفاذ بغداد نمود و هارون برای نمایش کارکرده خود فرمود باید در میدان بزرگ آنها را عرضه دارند و بعد از حضور و ملاحظه روی به‌جانب یحیی نموده، فرمود: ای پدر اینهمه زر و سیم و متاع خراسان و خوازرم[4] و ترکستان که علی فرستاده است در وقت ایالت فضل در کجا بود؟ یحیی بلامهلت گفت در پیش صاحبان اموال و به‌اندک زمانی آشفتگیها در خراسان از سخت کاری علی‌بن‌عیسی روی بداد تا مأمون به‌زحمت خراسان را منتظم بداشت.

در همین سال [۱۹۳]: بر حسب وصیت رشید، خلافت میانهٔ محمد امین و عبدالله مأمون قرار گرفت[5] از آنجا که دو سلطان بر ملکی نگنجد، هریک از آن دو برادر، الملک عقیم، خوانده، برخلاف رضای دیگری سلوک نمودند.

در سال ۱۹۵: سیبویه نحوی استاد نحویین در شیراز وفات یافت و نامش عمروبن‌عثمان‌بن قنبر است و چهل سال از عمرش گذشته بود[6].

در سال ۱۹۸: مخالفت در میانهٔ امین و مأمون بالا گرفته، امین از خلافت منعزل شده، او را بکشتند و خلافت به‌تمامها بر مأمون قرار گرفت[7].

در سال ۲۰۱: عبدالله مأمون، خلیفه، خواست بزرگی دنیا و آخرت را جمع کرده، خلافت عظمی را به کسی که لایق و سزاوار است واگذارد، از همه عالمیان، حضرت علی‌بن موسی‌بن‌جعفرصادق سلام‌الله‌علیهم را که در خلق و خلق و علم و ورع و زهد و تقوی و نسب و حسب بر تمامت اهل روی زمین برتری داشت اختیار کرده او را ولیعهد خود در حیاة و خلیفهٔ بحق در مماتش نمود و در دویم ماه رمضان این سال این مهم بزرگ را مجری ساخته، آن حضرت را

---

۱. طوعا و کرها: خواه‌ناخواه، به‌میل یا اجبار.

۲. متلقی: پذیرنده، درک کننده.

۳. مشروح این داستان را بیهقی در تاریخ خود آورده است. رک: تاریخ بیهقی، ص ۴۱۴ تا ۴۱۸، چاپ فیاض و غنی، تهران ۱۳۲۴.

۴. در متن (خارزم).

۵. هارون مامون را ولایتعهد دوم کرده و اموال و سپاه را به‌او واگذاشته بود و امین را ولیعهد اول خود ساخته بود، بدینمعنی که در سال ۱۸۶ رشید در مکه عهدنامه ولایتعهد را نوشت و بگواهی حاضران رسانید که امین به‌مامون وفادار باشد و مامون نسبت به‌امین و اینکه مامون پس از امین خلیفه شود. (رک: کامل، وقایع سال ۱۸۶ تا ۱۹۳، ج۵، صفحات ۱۱۰ تا ۱۳۵).

۶. ابوبشر عمربن عثمان‌بن قنبر فارسی بیضاوی و سپس عراقی مصری ملقب به‌سیبویه در ۱۴۸ هجری برابر با ۷۶۵ میلادی متولد شد و در تاریخ ۱۸۰ هجری برابر با ۷۹۶ میلادی درگذشت (پانزده‌سال پیش از گفته فارسنامه ناصری)، او اعلم مردم در نحو عربی بود و او را پیشوای مذهب بصریان در نحو دانند. کتاب مشهور او (الکتاب) است در نحو و مقبره وی در محله سنگ سیاه شیراز است. (رک: فرهنگ معین، جلد پنجم).

۷. اشاره به‌تسلط طاهر است بر بغداد. (رک: حوادث سال ۱۹۸، در کامل، ج۵، ص ۱۴۸).

به‌لقب رضا خواندند[1] یعنی رضا از آل‌محمد صلوات‌الله‌علیهم.

در سال ۲۰۲: عبدالله مأمون، ام حبیب دختر خود را در عقد ازدواج حضرت رضا-سلام‌الله‌علیه و ام‌الفضل دختر دیگر خود را در زوجیت حضرت جواد‌محمدتقی‌بن رضاسلام‌الله-علیهما درآورد[2].

در اواخر ماه صفر سال ۲۰۳: از شهر طوس [علی‌بن موسی‌الرضا(ع)] به‌روضهٔ رضوان خرامید[3]. این، تاریخ رحلت آن حضرت درکامل ابن اثیر است و درکتاب ابن‌خلکان نوشته است: ابوالحسن‌علی‌الرضا(ع) در سال ۱۵۳ در مدینه متولد شده و در اوائل صفر سال ۲۰۲ رحلت فرموده است و شیخ میثم بحرینی عمر آن حضرت را پنجاه‌وپنج گفته است. الله‌اعلم.

در سال ۲۰۵[4]: محمدبن ادریس شافعی (رض) که رکنی‌ازمذهب اهل‌سنت و جماعت است وفات یافت و عمرش پنجاه‌وپنج سال بود.

در اواخر رجب سال ۲۱۸: عبدالله مأمون خلیفه عباسی وفات یافت [؟]و در سال ۱۷۰ متولد شده بود و در بیشتر اوقات با علما و حکماء و فقهاء و اهل‌تفسیر و علوم ریاضی، مصاحبت داشتی و دراواخر زندگانی بر بیشتر از اهل علم فائق بودی و رغبتی تمام در حکمت وکلام و علوم ریاضی داشت و در ایام او بسیاری ازکتب یونانی به‌عربی نقل شد و خود ممارست در آنها داشت چنانکه شکل پنجم از مقالهٔ اول کتاب اقلیدس به‌نام او شهرت یافته، شکل مأمونیش گویند[5].

درکتاب تفسیر مجمع‌البیان در ذیل سورهٔ مبارکهٔ یس در آیه ولااللیل سابق‌النهار[6] نوشته است که حضرت رضاسلام‌الله‌علیه در شهر مرو در مجلس مأمون فرمودند در مدینه‌طیبه

---

۱. رک: کامل، ابن‌اثیر، ج۵، ص ۱۸۳، چاپ بیروت. لقب آن حضرت (الرضامن‌آل محمد) بود. در متن «ملقب رضا»

۲. مامون در همین سال خود با بوران دختر حسن‌بن سهل ازدواج کرد و عروسی پرشکوهی برگزارکرد. (رک: تاریخ گزیده، ص ۳۱۳). و یک دختر خود ام‌حبیب را به‌زوجیت علی‌بن موسی‌الرضا و دختر دیگرش ام‌الفضل رابه‌همسری محمدبن علی‌بن موسی‌الرضا داد و بدین‌ترتیب پدر و پسر دو دختر مامون را به‌زنی داشتند. رک: کامل، ابن‌اثیر، ج۵، ص ۱۹۳، چاپ بیروت. مستوفی نام همسرحضرت رضا و دختر مامون را (زینب) می‌نویسد. رک: تاریخ‌گزیده، ص ۳۱۲.

۳. کامل، سبب وفات آن حضرت را افراط در خوردن انگور می‌داندکه منجر به‌مرگ مفاجا شد. (رک: کامل، ج۵، ص ۱۹۳). اما حمدالله مستوفی می‌نویسد (شیعه گویند به‌فرمان مامون در انگور زهرش دادند و بدان درگذشت) مستوفی تاریخ وفات آن‌حضرت را روز شنبه هفتم شوال سال۲۰۳ می‌نویسد. (رک: تاریخ‌گزیده، ص ۲۰۵) همو در باره تاریخ تولد آن حضرت می‌نویسدکه: در روز سه‌شنبه یازدهم ذی‌قعده سال ۱۵۱ در مدینه متولد شد. اما مؤلف فارسنامه، تاریخ فوت آن حضرت را ازکامل ابن‌اثیر گرفته است. (رک: ج۵، ص ۱۹۳).

۴. سال دویست‌وپنج غلط و سال ۲۰۴ درست است. (رک: کامل، ج۵، ص۱۹۶). ابن‌اثیر سال تولد او را ۱۵۰ می‌نویسد.

۵. ابن‌اثیر می‌نویسد: که مامون در دوازده‌شب مانده از ماه رجب درگذشت و مدت خلافت او بیست‌سال‌وپنج‌ماه‌و بیست‌وسه‌روز بود. (کامل، ج۵، ص ۲۲۷) اما مستوفی مدت خلافت او را بیست‌سال‌وهفت‌ماه می‌داند. (تاریخ-گزیده، ص ۳۱۵) و سبب مرگ او را آنکه: انجیر تازه آرزوکرده بود... بسیار بخورد و رنجور گشت و درگذشت. و به‌روایتی گویند برادرش معتصم او را مسموم کرد.

۶. ولاالشمس ینبغی‌لها ان تدرك‌القمر ولااللیل سابق‌النهار: آیه ۴۰، سورهٔ یس، معنی آیه چنین است: (نه (از گردش منظم عالم) خورشید را شایدکه به‌ماه فر ارسد و نه شب به‌روز سبقت گیرد و هریک بر مدار معینی شناورند).

مردی از بنی‌اسرائیل پرسید، شب پیش از روز خلقت شده یا روز پیش بوده، فضل‌بن سهل[۱] عرض کرد شما چه فرمودید آن حضرت به‌گفتار گوهربار، فرمودند، اما از کلام‌الله‌مجید ولا اللیل سابق‌النهار اما از علم حساب برای آنکه طالع دنیا سرطان است و کواکب در مواضع شرف خود، پس آفتاب بر دائرهٔ نصف‌النهار در برج حمل که موضع شرف اوست بود که برج دهم از سرطان است به‌توالی بروج. پس مأمون و حضار اظهار خرمی از اطلاع آن حضرت نمودند و شاعر گفته:

نه کار کج جهان را، تو راست تانی کرد | چگونه راست کنی چون کج است کار جهان
ز رفتن سرطان جز کجی ندیده کسی | حکیم طالع عالم نیافت بر سرطان

در روز خلافت مأمون اهل حل و عقد، بیعت خلافت را با ابواسحق محمدبن هارون‌الرشید، برادر کهتر مأمون استوار داشته، او را المعتصم بالله گفتند[۲].

در روز پنجم ذیحجه سال ۲۲۰: حضرت امام‌محمدتقی‌جواد، ابن امام‌علی‌الرضا سلام‌الله علیهما در بغداد به‌رحمت ایزدی واصل آمد و بیست‌وپنج‌سال از عمر مبارکش گذشته بود[۳].

در همین سال به‌فرمان معتصم شهر سر من رآی را بساختند و معنی آن: مسرور شد کسی که او را دید[۴].

در سال ۲۲۷: معتصم، محمدبن هارون‌الرشید، زندگانی را به‌ماه ربیع‌الاول گذارد و از عمرش چهل‌وهفت سال گذشته بود[۵] و از اتفاقات غریبه است که معتصم هشتمین از خلفای عباسی است و هشتمین از نسل عباس بن عبدالمطلب است و او را هشت پسر بود و هشت دختر و هشت‌سال وهشت ماه سلطنت بنمود.

در همین سال [۲۲۷]: عقد خلافت را برای هارون‌بن محمدمعتصم خلیفه عباسی بستند و او را الواثق بالله گفتند[۶].

---

۱. فضل‌بن سهل ذوالریاستین که وزیر مامون بود از مشوقان مامون در گزینش حضرت رضا به‌ولیعهدی بود... او را در حمام کشتند به‌سال ۲۰۲ هجری. (رك: کامل، ج۵، ص ۱۹۱). و رك: تاریخ گزیده، ص ۳۱۱ و ۳۱۲، دربارهٔ فضل‌بن سهل.

۲. (هشتم است از عباس و هشتم خلیفه و هشت‌سال وهشت‌ماه وهشت‌روز خلافت کرد و چهل وهشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر و هشت‌هزار غلام داشت و هشت فتح بزرگ کرد و هشت‌بار هزارهزار دینار میراث گذاشت بدین اعتبار او را خلیفه مثمن خوانند). (تاریخ گزیده، ص ۳۱۶).

۳. (او را درکنار جدش موسی‌بن‌جعفر(ع) دفن کردند). (کامل، ج۵، ص ۲۳۷) (شانزده سال وهشت ماه و بیست و شش روز امام بود و بیست‌وچهار سال‌و نه‌ماه وهیجده روز عمر یافت و روز شنبه سوم رجب سال. ۲۲ درگذشت... و در محله کرخ بغداد دفن شد. گویند بفرمان معتصم مسموم شد). (تاریخ گزیده، ص ۲۰۶).

۴. (شهر سامره را در اول سرمن‌رای می‌گفتند. معتصم آن را دارالملک ساخت). (تاریخ گزیده، ص ۳۱۸)، ضمنا در سال ۲۲۴ مازیاربن قارن در طبرستان خروج کرد و طریقه خرم‌دینان را بنیاد نهاد و پس از جنگ با سپاه معتصم بدار آویخته شد. (تاریخ گزیده، ص ۳۱۸).

۵. رك: کامل، ج۵، ص ۲۶۵. (به‌سامره مدفون است)، (تاریخ گزیده، ص ۳۱۹).

۶. (در فضل و بلاغت درجه عالی داشت و او را بدین سبب، مامون‌الاصغر خوانند، اشعار نیکو دارد)، (تاریخ گزیده، ص ۳۱۹).

در سال ۲۳۲: سلطنت را گذاشته، بدرود زندگانی نمود و از عمرش سی‌ودو سال گذشته بود و سبب وفاتش را نوشته‌اند بناخوشی استسقای لحمی مبتلا شد، او را برای معالجه در تنور گرمی گذاشته، خفتی در ناخوشی خود دید بار دیگر تنور را گرم‌تر از اول کرده بیشتر از اول در او نشست و بعد از بیرون آمدن چند ساعتی بیش زنده نماند[1].

در همین سال [۲۳۲]: اهل مشورت لـوای خلافت و سلطنت را برای جعفربن محمد- معتصم، افراشته او را المتوکل علی‌الله گفتند[2].

بعد از استقلال متوکل در همین سال [۲۳۲]: محمدبن ابراهیم بن مصعب را والی مملکت فارس نمود [و او] با ابهت و جلال وارد فارس گردید.[3]

در سال ۲۳۵: از متوکل، احکام به‌اطراف بلاد مسلمانی بردند که تمامت اهل ذمه از یهود و نصارا و مجوس کمربند زنبور بسته، طیلسان عسلی بپوشند[4] و شاعر این دو چیز را در شعر آورده که:

اینک عسلی[5] دوخته دارد مگس نحل　　پیش لب شیرین تو زنبور میان را[6]

در سال ۲۳۶: جعفر متوکل، محمدبن اسحق بن ابراهیم بن مصعب[7] پسر برادر محمدبن- ابراهیم، والی فارس را صاحب اختیار در امر فارس نمود و محمدبن اسحق، عم خود را از حکمرانی فارس معزول داشت و پسرعم دیگر خود حسین بن اسماعیل بن ابراهیم بن مصعب را فرمانفرمای فارس نمود و حسین بعد از ورود به‌فارس در روز عید نوروز چندین هدیه برای عم خود محمدبن ابراهیم فرستاد ازجمله حلوای بسیار لذیذی بود، محمد از آن حلوا بیشتر از عادت بخورد پس به‌فرمان برادرزاده خود محبوس گشته، موکلان او چندان تشنه‌اش داشتند که بعد از دو روز از تشنگی هلاک گردید.

وهم در آن سال [۲۳۶]: متوکل خانه‌های مجاورین قبر جناب سیدالشهدا حسین بن-

---

۱. یعقوبی می‌نویسد: (معتصم روز پنجشنبه یازده‌شب مانده از ماه ربیع‌الاول سال ۲۲۷ بدرود زندگانی گفت و در قصر خود (جوسق) دفن شد، سن او چهل و نه سال و حکومتش ۸ سال بود(تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۵۰۵) اما درکامل، ابن‌اثیر سن او را بقولی چهل‌وهفت‌سال‌ودوماه‌وهیجده روز و بقولی دیگر چهل وهفت سال و هفت‌ماه نوشته است.(ج۵، ص ۲۶۵).

۲. او (ابوالفضل جعفربن معتصم) است، (او با شیعه تعصب داشتی و در سنه ثلاث‌وستین وماتین گور حسین‌بن- علی(ع)... خراب کرد چنانکه زمین را شخم کردند و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن منع نمود و آب در صحرا افکند تا گور بکلی باطل گردد‌چندانکه گور بود آب حیرت آورد و به‌آنجا نرسید بدین سبب آن را مشهد حائری خوانند). (تاریخ گزیده، ص ۳۲۲) . و (چهارده‌سال‌ونه‌ماه‌ونه‌روز خلافت کرد و در منتصف شوال سنه سبع‌واربعین- وماتین به‌ارشاد پسرش بردست غلامان کشته شد و... عمرش چهل‌ودوسال... بود). تاریخ گزیده، ص ۳۲۵.

۳. رك: کامل، ج۵، ص ۲۷۹.

۴. (به‌فرمان متوکل مردم ادیان دیگر را غیار بدوختند). تاریخ گزیده، ص ۳۲٤.

۵. پارچه زردرنگی که اهل ذمه جهت امتیاز بردوش جامه می‌دوختند.سعدی راست:

این حلاوت که تو داری نه‌عجب کز دستت　　عسلی دوزد و زنار ببندد زنبور

کاتب درمتن (نحل) را از آخر مصراع اول به‌اول مصراع دوم برده است.

۶. بیت از سعدی است در غزلی به‌مطلع:

ساقی بده آن کوزه یاقوت روان را　　یاقوت چه ارزد بده آن قوت روان را

۷. رك: کامل، ج۵، ص ۲۸۷.

علی سلام‌الله‌علیهما [را] خراب کرده بجای آنها زراعت کردند[۱] و هرکس به‌زیارت قبر آن حضرت می‌رفت از جان و مال ایمن نبود.[۲]

در سال ۲۴۱: احمدبن حنبل شیبانی رکن چهارم مذهب اهل سنت و جماعت وفات یافت و از عمرش هفتاد وهفت سال گذشته بود.[۳]

در سال ۲۴۷: غلامان ترک، متوکل را به‌رضا و امضاء محمد منتصربن جعفر متوکل بکشتند[۴] و سبب کشتن او، سخت‌گیری در مواجب و سیورسات سپاه و ظلم و تعدی بررعیت و سخنان زشت به‌ولیعهد خود منتصر که گاهی او را منتظر و گاهی مستعجل می‌گفت[۵] و بسیاری ولع و مداومت او به‌شرب خمر[۶] و اظهار کینه و عداوت نسبت به‌سادات علویه و سخنان ناهنجار در حق حضرت امیرمؤمنان و مولای متقیان علی‌بن ابیطالب سلام‌الله‌علیه که مقلدان در مجلس شرب خمر متوکل ناگفتنیها و ناکردنی‌ها می‌گفتند[۷] و می‌نمودند. از جمله وقتی در مجلس متوکل عبادهٔ مخنث که از ندمای متوکل بود که سری کچل داشت بالشی برشکم خود بسته و سر را برهنه نموده، در مجلس متوکل رقص می‌نمود و مطربان آواز در آواز انداخته به‌جای کلمه طیبه مبارکه، «الانزع[۸] البطین[۹] الاصلع[۱۰] البطین[۱۱] خلیفةالمسلمین می‌خواندند و محمدبن متوکل اشاره به‌منع نمود، متوکل اشاره را دانسته محمد منتصر روی به‌پدر کرده که ای امیرالمؤمنین آن‌کسی که نامش را این سگ بزشتی می‌برد، پسرعم تو و سرور طایفهٔ تو و افتخارتست. متوکل اعتنا نکرده به‌مغنی‌ها گفت با هم بخوانند[۱۲]

---

۱. رک: کامل، ج۵، ح۲، صفحه قبل و ص۲۸۷.

۲. مؤلف به‌حوادث سال ۲۳۷ هجری در ضمن وقایع سال ۲۵۴ همین کتاب نیز اشاره کرده است. بدانجا رجوع شود.

۳. ابن‌اثیر می‌نویسد که او در ربیع‌الاول این سال وفات یافت. رک: کامل، ج۵، ص۲۹۷.

۴. (روز سه‌شنبه سوم شوال ۲۴۷ جماعتی از ترکان‌از جمله (بغای) صغیر، او تامش، باغر... بر متوکل که‌در مجلسی خلوت کرده بود، درآمدند و او را با شمشیرهای خود کشتند و فتح بن خاقان (وزیر او را) نیز با وی به‌قتل رسانیدند). تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۵۲۲.

۵. (متوکل پسر خود منتصر را ولیعهد کردی و مسخرگان براو گماشتی چنانکه روزی به مادرش دشنام دادند، روزی شخصی او را منتصر خواند متوکل گفت او را منتصر مخوان، منتظر خوان که منتظر مرگ من است). تاریخ گزیده، ص ۳۲۲.

۶. در تاریخ بناکتی، آمده است که (مدمن‌الخمر بود) (تاریخ بناکتی، ص ۱۷۰). و رک: طبری، جلد یازده، ص. ۱۴۵۶.

۷. در متن (ناگردنی).

۸. مردی که مو از هر سوی پیشانی او رفته باشد.

۹. آنکه شکمش بزرگ باشد. بزرگ شکم، شکم‌آور.

۱۰. کسی که موهای جلو سر وی ریخته باشد. داغ‌سر.

۱۱. در حاشیه تاریخ گزیده آمده است: عبادهٔ مخنث، بالشی درزیر لباس روی شکم خود می‌بست‌و سر خود راکه طاس بود برهنه می‌کرد و در برابر متوکل می‌رقصید و حاضران آوازخوانان می‌گفتند که: (قداقبل‌الاصلع‌البطین خلیفةالمسلمین) و اشاره ایشان به‌شاه مردان علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) بود که نوشته‌اند اصلع و ابطن بوده است. منتصر پدر را ملامت نمود و عبادهٔ مخنث را منع و تهدید نمود و گفت ای خلیفه آیا این مرد، پسر عم و شیخ اهل‌بیت تو و مایهٔ فخر ترا مسخره نمی‌کند؟ تو اگر چیزی خواهی در باره او بگوی اما بدین سگها اجازه تجاوز مده...). (تاریخ-گزیده، ص ۳۲۲و ۳۲۳، ح۴. وکامل، ج۵، ص ۲۸۷.

۱۲. در متن (بخور بخوانید).

غـارالفتی فی ابن‌عمـه　　　رأس الفتی فی‌حر امـه[1]

محمدمنتصر برکشتن پدر یک‌جهت گشته تا او را بدست باغر ترکی بکشت[2] و روز بعد ازکشتن متوکل مردمان با منتصر به‌عقد خلافت بیعت کردند.

در سال ۲۴۸: محمدمنتصربن جعفر متوکل خلیفهٔ عباسی بدرود زندگانی نمود و از عمرش بیست وپنج سال گذشته بود و زمان خلافتش[3] از چهارم ماه شوال سال ۲۴۷ تا پنجم ربیع دویم چهل وهشت بود و از شش ماه نگذشت که مانند شیرویه پسر خسروپرویز، زمان زندگانیش سپری گردید[4]. در تاریخ کامل نوشته است: منتصر اعمال قبیحه متوکل را برای فقها گفته، فتوی قتل او را دادند[5] و او را بحق، ناحق کشتند و به‌مکافات دهری که گفته‌اند:

«پدرکش پادشاهی را نشاید　　　اگر شاید بجز شش‌مه نباشد»[6]

گرفتار گردید و منتصر برخلاف طریق پدر، در عدل و احسان را بازکرد و با علویین به‌وجه احسن معاشرت نمود و فدک را به‌اولادحسنین سلام‌الله‌علیهما رد فرمود و مردم را به‌زیارت حضرت امیرالمؤمنین و حضرت سیدالشهدا امام‌حسین سلام‌الله‌علیهما ترغیب وتحریض نمود[7] و ازکلمات منتصر است که: والله ماعز ذوباطل ولو طلع القمر من جبینه ولاذل ذوحق ولو اتفق‌العالم علیه[8].

در این سال [۲۴۸]: اهل حل و عقد، رشته خلافت را برای ابوالعباس احمدبن‌محمدمعتصم بن هرون‌الرشید، استوار داشته، او را المستعین بالله‌گفتند و اولاد متوکل را برای‌آنکه:

مبادا که بهمن شود تاجدار　　　به‌یاد آورد خون اسفندیار[9]

ازسلطنت محروم نمودند.

چون حسین بن اسمعیل بن ابراهیم‌بن مصعب از فارس بیرون برفت، حکمرانی را به‌پسر عم خود عبدالله بن اسحق بن ابراهیم بن مصعب واگذاشت.[10]

در سال ۲۵۰: سپاه نامور فارس بر عبدالله‌بن اسحق شوریده، منزلش را غارت کردند و

---

۱. درکامل، مصراع اول(غارالفتی‌لابن‌عمه) است. رك: ج۵، ص ۲۸۷. غار به‌معنی دهن و دهانه و فرج و شکم و حر به‌کسر اول به‌معنی فرج زن است.

۲. دربارهٔ (باغر) رجوع شود به‌تاریخ گزیده، ص ۳۲۵.

۳. درمتن: (خلافت‌اش).

۴. عبارات ماخوذ از تاریخ گزیده است. رك: تاریخ گزیده، ص۳۲۵، ابن‌اثیر نیز با اشاره به‌پدرکشی شیرویه و منتصر اشاره دارد. (رك: کامل، ج۵، ص ۳۱۰.)

۵. رك: کامل، جلد پنجم، ص ۳۱۰.

۶. بیت بروزن خسروشیرین نظامی است ولی آنرا در این کتاب نیافتم. کلمه «نباشد» منطقا باید «نپاید» باشد.

۷. رك: کامل، ج۵، ص۳۱۱. درمتن بجای (تحریض) (تحریص) است.

۸. سوگند به‌خداوند که عزیز نمی‌شود کسی که برحق نیست اگر چه ماه از پیشانی وی بتابد و خوار نمی‌شود صاحب حق اگرچه عالمیان برضد او متفق شوند.

۹. بیت بروزن شاهنامه است ولی از فردوسی نیست.

۱۰. رك: طبری، ج۳، ص ۱۶۳۶ - ۱۵۳۴. و رك: تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۵۳۰.

محمدبن حسن بن قاری را که رتبه پیشکاری او را داشت کشتند[1].

در سال ۲۵۱: بیشتر مردم از مستعین خلیفه رنجیده، جماعتی از بیعت او اعراض نموده، در بیعت محمدبن جعفر متوکل عباسی درآمدند و او را المعتزبالله گفتند و جماعتی در بیعت احمدمستعین بن معتصم باقی بودند و با جماعت دیگر جدال کردند.

تا در سال ۲۵۲: مستعین خود را از خلافت معزول داشته به‌خلافت المعتزبالله راضی گشت.

در همین سال [۲۵۲]: معتز خلیفه، مستعین معزول را روانه سفر آخرت فرمود[2].

هم در این سال [۲۵۲]: حکمرانی مملکت فارس به‌علی‌بن حسین‌بن شبل ارزانی گردید[3].

در سال ۲۵۴: در بیست‌وپنجم ماه جمادی‌دویم، حضرت امام‌علی‌النقی‌بن امام‌محمد الجوادالتقی ابن‌امام علی‌الرضا سلام‌الله‌علیهم به‌جوار رحمت الهی رسید و ولادت آن حضرت سیزدهم ماه رجب سال ۲۱۲[4] بود و شیخ میثم بحرینی عمر آن جناب را چهل ویک‌سال ونه‌ماه گفته است[5].

و در سال ۲۳۷[6]: صالح بن نصر کنانی بر سیستان غلبه کرد و یعقوب‌بن لیث صفار که به‌معنی رویگر است و گذران این پدر و پسر در سیستان از رویگری بود با صالح موافقت داشت و طاهربن عبدالله‌بـن طاهر والی خراسان، سیستان را از دست صالح بگرفت، پس درهم‌بن حسین بر سیستان فائق آمد و یعقوب را سپه‌سالار سپاه خود نمود و چون درهم از ضبط بلاد و نظم سپاه عاجز آمد، یعقوب به‌حسن[7] تدبیر اختیار را از درهم گرفته در رتق و فتق ملکی، تصرفی

---

۱. (ابن‌قریش به‌ناحیه اصطخر رفت و با سپاه مکاتبه کرد و به‌آنان اعلام کرد که می‌خواهد بر عبدالله‌بن اسحاق بتازد
(سپاه) به‌یاری وی برخاستند... و علی‌بن حسین بازگشت و بر عبدالله حمله برد و او را از خانه‌اش بیرون کرد و
اموال و اثاثش را غارت نمود و... عبدالله به‌بغداد بازگشت و علی‌بن حسین را بر خود امارت دادند). تاریخ یعقوبی،
جلد دوم، ص ۵۳۰.

۲. مستعین سه‌سال‌ونه‌ماه و دوروز خلافت و بیست‌وهفت سال عمر کرد در مدت خلافت از سست‌رائی شش وزیر
نشاند. سعید حاجب او را خفه کرد. (رك: تاریخ گزیده، ص ۳۲۷ – ۳۲۶). رك: کامل، ج۵، ص ۳۳۱. در-
مورد استعفاء مستعین رك: تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۵۳۱.

۳. رك: طبری، جلد سوم، ص ۱۶۹۸، ۱۷۰۵، ۱۷٤۱. و کامل، ج۵، ص ۳٤۰.

٤. حمدالله مستوفی می‌نویسد که (روز شنبه منتصف رجب ۲۱٤ در مدینه متولد شد). (تاریخ گزیده، ص ۲۰۶)،
در تاریخ گزیده آمده است که عمر آن‌حضرت (سی‌ونه‌سال‌ویازده ماه‌وهیجده‌روز) بود. (ص ۲۰۶).

۵. ابن‌میثم: علی‌بن میثم بحرینی یا بحرانی ملقب به کمال‌الدین و مفیدالدین و عالم ربانی از اکابر علمای امامیه قرن
هفتم‌هجری است (بعد از سال ۶۸۱ هجری) که فقیه، محدث، فاضل، ادیب کامل، حکیم متاله و فیلسوف و متکلم
بود. (رك: ریحانة‌الادب، جلد ششم، ص ۱۷٤، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۵) در الاعلام زرکلی آثار او چنین است:
القواعد، استصقاء‌النظر فی‌امامة‌الائمه‌الاثنی‌عشر، آداب‌البحث و تجریدالبلاغه (جلد هشتم، ص ۲۹۳ و ۲۹٤ چاپ
سوم). او استاد علامه حلی است و شرح نهج‌البلاغه را به‌نام عطاملك جوینی حکمران بغداد و عراق، تالیف و
در سال ۶۷۹ فوت کرده است. (تاریخ مغول، ص ۵۰۳ و ۵۰٤).

۶. مؤلف این واقعه را که برحسب تقدم تاریخی می‌باید بعد از وقایع سال ۲۳۶ ضبط می کرد در اینجا آورده است تا
تمهید مقدمه‌ای باشد برای حوادث سال ۲۵۵ و روی کار آمدن یعقوب‌لیث.

۷. در متن (به‌حس).

تمام نموده مالک سیستان گردید و روزبروز شوکتش افزود و از همه‌جا لشکر بر گرد او جمع شده، آواز سلطنتش منتشر گردید[۱].

در سال **۲۵۵:** یعقوب‌بن لیث از سیستان، لشکری به کرمان بیاورد و علی‌بن‌حسین‌بن‌شبل که فرمانفرمای مملکت فارس بود، طوق‌بن مغلس را سردار سپاه فارس کرده به‌مبارزت یعقوب، به‌کرمان فرستاد، بعد از تلاقی شکست بر سپاه فارس افتاده، طوق را اسیر کردند[۲] و چون یعقوب، لباسهای پاک قیمتی در بر طوق بدید، چکمهٔ خود را درآورد که قدری نان‌خشک در او بود، به‌طوق گفت دو ماه بیشتر است که چکمه از پای بیرون نیاورده و به‌نان خشک که در چکمه می‌گذاردم، گذران کرده‌ام و شما را با این لباس می‌بینم، پس یعقوب، طوق‌بن‌مغلس وسران سپاه او را زنجیر کرده، روانه مملکت فارس گردید و علی‌بن حسین[۳] والی فارس با سپاهی انبوه، به‌استقبال یعقوب آمد، در جنگ اول شکست دیده، خودش اسیر و لشکرش پراگنده گردید، یعقوب با شکوه تمام وارد شهر شیراز گشت[۴]، آنچه از اموال علی‌بن حسین ملکی را دید، ضبط کرده، عود به‌سیستان نمود.

در همین سال [۲۵۵]: اتراک که سران سپاه بغداد بودند، مطالبه‌جیره و مواجب از دستگاه خلافت نموده، المعتزبالله از عهده نیامده، او را گرفته، معذب داشته معزولش نموده[۵] محبوسش داشتند وسه‌روز آب ونانش نداده وفات یافت وبیست‌وچهار سال ازعمرش گذشته بود[۶].

در همین سال [۲۵۵]: با محمدبن هرون‌الواثق‌بالله به خلافت بیعت نموده، او را مهتدی‌بالله گفتند.

در سال **۲۵۶:** باز لشکریان بر مهتدی شوریده، مطالبه حقوق‌خود را می‌نمودند، مهتدی از عهده نیامده، جمعی با او موافقت کرده، با لشکریان جدال نموده و شکست بر اتباع مهتدی افتاده، او را گرفته، معذب داشتند تا جان از قالبش بدرود نمود و از عمرش سی‌وهشت‌سال گذشته بود و رفتار مهتدی با رعیت و لشکری و در تقوی و عبادت و زهد مانند عمر عبدالعزیز بود و مکرر می‌گفت: خجالت دارم که چرا در بنی‌عباس مانند عمر عبدالعزیزی در بنی‌امیه نباشد[۷].

---

۱. رك: کامل، ج۵، ص ۳۳۷. در ضمن وقایع سال ۲۵۳.

۲. رك: کامل، ج۵، ص ۳۴۰، و رك: تاریخ گزیده، ص ۳۲۸.

۳. هو: (علی‌بن‌الحسین‌بن‌شبل) رك: کامل، ج۵، ص ۳۴۰. در طبری، علی‌بن‌الحسین‌بن قریش‌بن شبل (ج۳، صفحات ۱۶۹۸، ۱۷۰۵، ۱۷۴۱).

۴. درکامل آمده‌است که چون یعقوب وارد شیراز شد مردم را امان داد و علی را به‌انواع عذابها معذب داشت و به‌خلیفه نامه‌ای نوشت و از او فرمانبرداری نمود و هدیه‌های گرانقدری برای وی فرستاد و پس از چندی به‌سیستان بازگشت و علی را نیز با خود برد. (ج۵، ص ۳۴۱).

۵. درمتن: نمود.

۶. در تاریخ گزیده آمده است: (معتز برادر خود مؤید را... در زیربرف کرد تا بسرما بمرد و درلحاف سمور بمردم نمود و گفت به‌مرگ طبیعی‌مرده است لاجرم او نیز از خلافت برنخورد. ترکان جامگی‌خواستند، در خزانه مال نبود... ماجری دراز شد ترکان شمشیرکشیدند... بر در او آمدند... غلامان دررفتند و او را بیرون کشیدند و در آفتاب بداشتند و الزام کردند تا خود را خلع کرد و به‌مطالبات زجر نمودند تا هرچه داشت بداد و در حمامی گرم بردند و آب و یخ زهرآلود دادند بدان درگذشت و بروایتی در حبس از گرسنگی بمرد). (ص ۳۲۹).

۷. رك: کامل، ج۵، ص ۳۵۵. تاریخ گزیده، ص۳۲۹. تاریخ یعقوبی، جلد دوم، ص ۵۳۸.

در همین سال [۲۵۶]: ابوالعباس احمدبن جعفر متوکل عباسی را به زیور خلافت و سلطنت آراستند و او را المعتمدعلی‌الله گفتند و فرمان‌روائی فارس را با حرث‌بن سیما[۱] گذاشته و در این سال محمدبن واصل بن ابراهیم تمیمی فارسی و احمدبن لیث کرد فارسی با حرث‌بن سیما جنگ کرده، حرث را بکشتند و محمدبن واصل، لوای اقتدار را در مملکت فارس برافراشت.

در سال ۲۶۰: حضرت امام‌حسن عسکری[۲](ع) قرین رحمت الهی آمده به‌روضهٔ رضوان خرامید، ولادت با سعادت آن حضرت در سال ۲۳۱ بوده و در تاریخ کامل در سال [دویست‌و]-سی‌ودو نوشته است و شیخ میثم بحرینی[۳] عمر آن حضرت را سی‌ودوسال گفته است و آنحضرت را عسکری برای آن گویند که چون معتصم، خلیفه عباسی شهر سرمن‌رای را بساخت و عسکر خود را یعنی لشکر خود را در آن شهر منزل بداد، آن شهر را عسکر گفتند و چون آن جناب در آن شهر توقف داشت و مدفون گردید، او را عسکری گفتند و شیخ‌میثم بحرینی اعمار حضرت رسول و ائمه اثنی‌عشر فرقه اثنی‌عشری سلام‌الله‌علیهم را چنین فرموده است:

حسن مز و حسین، نح لـه	و ابنـه‌زن و کـذاک‌الباقر
جعفر سه ولمـوسی نـه‌له	مثلـه سنا علـی‌الطـاهر
و جـواد کـه له و ابن‌له	مب وربـع العام منه قـاصر
حسن لب و ابوالکل لـه	مثل سن المصطفی سج‌ظاهر

در سال ۲۶۱: معتمد فرمانروائی‌فارس را به‌موسی‌بن بغا واگذاشت و موسی‌عبدالرحمن بن-مفلح را که جوانی‌بیست‌ویک‌ساله بود، والی اهواز و فارس کرده، روانه داشت و چون‌محمدبن-واصل که در فارس رایت خودسری افراشته بود، از آمدن عبدالرحمن باخبر گردید از مملکت فارس، لشکری برداشته به‌استقبال عبدالرحمن آمده در رام‌هرمز تلاقی فریقین گشته و محمدبن-واصل فائق آمده، عبدالرحمن را اسیرکرد و معتمد خلیفه عباسی، خلاصی عبدالرحمن را از محمدبن واصل خواسته، اجابت ناکرده، عبدالرحمن را بکشت و اظهار داشت که وفات یافت. چون خبر استیلای محمدبن واصل بر مملکت فارس و غلبه بر عبدالرحمن و اخذ اموال او، به‌یعقوب‌بن لیث رسید، دیگ طمع را به‌جوش آورده، از سیستان به‌جانب فارس تاخته، سراپردهٔ سلطنت خود را در بلوک بیضای فارس که مرغزاری وسیع دارد برپا نمود و محمدبن واصل، ابوبلال مرداسی[۴] خالوی خود را از رام‌هرمز به‌شفاعت خدمت یعقوب فرستاد و یعقوب‌مسالمه-نامه با چندنفر از نزدیکان خود را نزد محمدبن واصل فرستاد و محمد در خیال غدر افتاد [و] فرستاده‌ها را حبس کرده که بی‌خبر بغتتاً بر سپاه یعقوب یورش آورده او را تباه کند و چون از شولستان گذشت و نزدیک بیضا شد، در روز گرمی از کوهستان سخت گذشت، در وقت ظهر

---

۱. رک: کامل، ج۵، ص ۳۶۰.

۲. رک: کامل، ج۵، ص ۳۷۳. در تاریخ گزیده آمده است که: (حسن‌بن علی‌بن محمدبن علی‌بن موسی(ع) در روز-دوشنبه دهم ربیع‌الاخر سنه ۲۳۲ در سامره به‌وجود آمد و بیست‌وهفت‌سال و ده‌ماه‌وبیست‌وهشت‌روز بزیست...) (ص ۲۰۶).

۳. رک: حاشیه حوادث سال ۲۵۴ در همین کتاب.

۴. در کامل: ابوبلال مرداس (ج۶، ص۲). طبری او را (ابوبلال‌مرداس‌بن ادیه) می‌نامد. ((رک: طبری، ج۱۴، ص ۷۹).

پیاده شده که استراحت کند و جمعی از همراهان او در کوهستان از تشنگی و گرسنگی بمردند و این خبر به‌یعقوب رسید، سران سپاه خود را جمع کرده و قصه را بگفت و ابوبلال مرداسی را خواسته که محمدبن واصل چون غدر نمود، البته به‌عقوبت آن گرفتار شود، حسبناالله و نعم‌الوکیل[۱]، فوراً با سواران شیردل روی به‌جانب محمد بیاورد و بعد از تلاقی، بی‌درنگ، شکست بر سپاه محمدبن واصل افتاد و فیروزی با یعقوب شده، تمامت اموال محمد که‌از عبدالرحمن بن‌مفلح گرفته بود عاید لشکر یعقوب گردید و محمدبن واصل فرار نمود[۲].

در سال **۲۶۲:** یعقوب با سپاه خود[۳] به‌جانب اهواز برفت و با لشکر معتمد خلیفه جنگها کرده گاهی غالب و بیشتر مغلوب گردید و محمدبن واصل باز در مملکت فارس لوای اقتدار افراشت و معتمد فرمان حکمرانی فارس برای محمدبن واصل فرستاد و یعقوب در اواخر این‌سال از اهواز عود به‌فارس نمود.

در سال **۲۶۳:** به‌خیال تصرف اهواز افتاد چون به‌شهر نوبندگان[۴] که در آن زمان در کمال آبادی قصبهٔ شولستان[۵] بود رسید، چندی توقف کرد، عمال خلیفه از اهواز و شوشتر بیرون رفتند و نواحی[۶] در تصرف یعقوب درآمد[۷].

در سال **۲۶۵:** یعقوب در اهواز به‌مرض قولنج[۸] مبتلا گردید و در همین مرض رسولی از جانب معتمد خلیفه نزد یعقوب آمده، نامهٔ فرمانروائی مملکت فارس برای او آورد، یعقوب رسول خلیفه را خواست و شمشیری و گردهٔ نان خشکی حاضر کرد وبه رسول گفت: اگر از این مرض، مردم، من از خلیفه و خلیفه از من آسوده است و اگر شفا یافتم، این شمشیر میانهٔ من و خلیفه حکم است و روز دیگر بدرود زندگانی نمود[۹] وعمروبن لیث برادر یعقوب به‌جای برادر نشست، تمامت متصرفی او را کفایت نمود و عریضه‌ضراعت‌آمیز، خدمت خلیفه فرستاد و عذر خواست و خلیفه فرمان‌حکمرانی‌فارس و سیستان وسند و کرمان و اصفهان را برای عمروبن لیث انفاذ داشت[۱۰].

در سال **۲۶۸:** محمدبن لیث که عامل خراج فارس بود در ادای مال دیوان مسامحه نمود و عمروبن لیث به‌فارس آمد با محمدبن لیث جنگ کرد، غالب گردید و محمد را اسیر کرده

---

۱. قسمتی از آیه ۱۷۳ سوره آل‌عمران به‌معنی: (خداوند ما را کفایت است و نیکو یاری خواهد بود).

۲. رك: کامل، ج۳، ص۰۶.

۳. درمتن: (سپاهخود).

۴و۵. رك: حواشی و مقدمه همین کتاب. امروز بجای شولستان، ممسنی بکار می‌رود.

۶. درمتن (و نوانواحی).

۷. رك: کامل، ابن‌اثیر، ج۶، ص ۱۴.

۸. رك: کامل ابن‌اثیر، ج ۶، ص۲۱، گردیزی در زین‌الاخبار علت مرگ یعقوب را چنین نوشته است: (لشکر یعقوب بیشتر هلاك شدند و او هزیمت شد و از آن ننگ او را زحیر گرفت و چون به‌جندی‌شاپور رسید از آن‌علت زحیر بمرد). ص ۱۴، چاپ برلین.

۹. کامل، تاریخ وفات یعقوب را نهم شوال ۲۶۵ می‌داند (ج۶، ص ۲۱). ولی در تاریخ‌گزیده آمده است که یعقوب مدت ده سال پادشاهی کرد و... در رابع‌عشر شوال ۲۶۵ درگذشت. (ص ۳۷۲).

۱۰. رك: کامل، ج۶، ص ۲۲.

و شهر استخر را غارت کرد و به‌شیراز آمد[ه] اقامت نمود[۱].

در سال **۲۷۱:** معتمد خلیفه، عمروبن لیث صفار [ر]ا از آنچه به‌او داده بود معزول داشت[۲] و خالدبن مخلد[۳] را برای جنگ با عمرو، با سپاهی فراوان، روانه فارس داشت. بعد از ورود لشکر خلیفه، روز دهم ربیع الاول از اول روز تا ظهر جنگ بهم پیوست، پس شکست عاید عمرو گشت و از معرکه بیرون رفت، باز تدارک کار خود را کرده، استیلا یافت.

در سال **۲۷۲:** طلحه ابواحمد موفق برادر ابوالعباس احمد، معتمد خلیفه[۴]، با لشکری فراوان، برای استیصال عمرولیث به‌فارس آمد، عمرو جماعتی از سپاه خود را به‌نواحی سیراف که ساحل دریای فارس است فرستاد و پسر خود، محمدبن عمرو را در ناحیهٔ ارجان گذارد و خود را مرد برابر موفق ندید، به‌کرمان رفته از بیابان لوط به‌سیستان رسید و موفق، عامل بر مملکت فارس گماشته عود به‌دارالخلافه نمود[۵].

در سال **۲۷۹:** ابوالعباس احمدالمعتمدعلی‌الله، خلیفه عباسی، زندگانی را گذاشته رهسپر آخرت گردید و پنجاه‌سال و شش‌ماه از عمرش گذشته بود و بعد از وفات معتمد عقد خلافت و سلطنت را برای ابوالعباس احمدبن ابی‌احمد طلحةالموفق‌بن جعفرالمتوکل استوار داشته و او را، المعتضدبالله گفتند[۶].

در سال **۲۸۷:** عمروبن لیث با اسماعیل‌بن احمد سامانی در نواحی بلخ جنگ‌کرده شکست خورده، اسیر گردید و اسماعیل او را روانه بغداد بداشت و معتضد او را بعد از حبس بکشت[۷] و از مآثر یعقوب‌ابن لیث صفار، قصر یعقوب بلوک قونقری[۸] فارس است و از مآثر

---

۱. رک: کامل، ج۶، ص۳۹.

۲. رک: کامل، ج۶، ص ۵۸. بقول ابن‌اثیر خلیفه عمرو را عزل ولعن کرد و فرمان داد تا او را برمنابر لعن کنند. رک: طبری، وقایع سال ۲۷۱

۳. این نام درکامل، (صاعدبن مخلد) آمده است. (ج۶، ص۵۸). و طبری هم (صاعدبن مخلد) آورده است. رک: طبری، ج۱۴، ص ۲۷۹. بنابراین آنچه در متن آمده است غلط است. صاعدبن مخلد بعدها از فارس فراخوانده شد و مورد غضب موفق قرار گرفت و اموال او و خاندانش مصادره شد. (رک: کامل، ج۶، ص ۶۰).

۴. موفق که اسمش طلحه باشد برادر خلیفه پانزدهم عباسی‌المعتمد علی‌الله بود که این‌دو والمعتز و المستنصر پسران جعفر متوکل بودند. الموفق با اینکه به‌خلافت نرسید در ایام برادرش معتمد دارای هرگونه قدرت و اختیار بود و بقول صاحب تاریخ الفخری، در خلافت با وی شریک بود. ح۱ ص۲۹، تاریخ مختصر ایران، هرن.

۵. خلیفه پس از مدتی تمام حقوق و امتیازات عمرو را به‌او بخشید ولی بقول هرن فرط‌کشورگیری و حرص و تصرف اراضی‌که او داشت باعث تزلزل وی گشت عمرو در سال ۲۸۵ ماوراءالنهر را از معتضد برادر معتمد خواست و بگرفت و این عمل و ارسال منشور و هدایا برای خلیفه خرج فراوان داشت. رک: زین‌الاخبار گردیزی، ص۱۷، چاپ برلین. و تاریخ مختصر ایران، هرن، ص ۲۹و۳۰.

۶. رک: کامل، ج۶، ص۷۳: معتمد در یازده روز مانده از رجب در بغداد در نتیجه افراط در شرابخواری درگذشت و در سامره دفن شد.

۷. در تاریخ گزیده آمده است: (عمرو دو سال محبوس بود به‌وقت وفات معتضد به‌روایتی خادمی را فرستاد تا او را بکشت و به‌روایتی او را فراموش کردند و خوردنی ندادند تا بمرد). (ص ۳۷۵) و رک: کامل، ج۶، ص ۹۵ و ۱۰۱.

۸. (ناحیه‌ای میان شمال و مشرق شیراز، از سردسیرات فارس... رودخانه‌ای به‌همین نام دارد و اهالی این بلوک طایفه خلج است‌که در اصل ترک هستند. رک: بلوکات فارس، در همین کتاب.

عمروبن لیث صفار، مسجدجامع عتیق شیراز است که ذکر آن در بقاع شیراز بیاید[۱].

در سال ۲۸۸: به‌ماه صفر، طاهربن محمدبن عمروبن لیث‌صفار لشکری از سیستان کشیده به‌فارس آورد، عامل خلیفه را از نواحی فارس رانده، لوای اقتدار برافراشت و معتضد خلیفه بعد از اطلاع، غلام خاصه خود، بدر را با سپاهی انبوه، روانه فارس داشت و طاهر پیش از جنگ، سپاه خود را از نواحی فارس برداشته به‌سیستان رسانید.

در ماه ربیع‌دویم از سال ۲۸۹: ابوالعباس احمد المعتضدبالله، وفات یافت و ولادتش در سال ۲۴۲ بود[۲] و بعد از وفات معتضد، لوای سلطنت و خلافت برای علی‌بن احمد معتضد افراشته و او را المکتفی‌بالله گفتند.

در همین سال [۲۸۹]: بدر غلام معتضد از فارس معزول گشته روانه بغداد گردید و در نزدیکی بغداد به‌سعایت قاسم وزیر مکتفی او را بکشتند[۳].

در سال ۲۹۲: حکمرانی مملکت فارس به‌طاهربن محمد عود نمود.

در سال ۲۹۵: المکتفی‌بالله علی‌بن‌المعتضدبالله، وفات یافت و از عمرش سی‌وسه[۴] گذشته بود[۵].

در همین سال [۲۹۶]: جعفربن معتضد عباسی را بر خلافت منصوب داشتند و او را المقتدربالله گفتند[۶].

در سال ۲۹۶: سبکری غلام عمروبن لیث صفار بر مولازادگان خود شوریده، طاهربن‌محمدبن عمروبن لیث و برادرش یعقوب‌بن محمدبن عمرو را در جنگ گرفته، اسیر نمود و آنها را به‌صحابت وزیر خود، عبدالرحمن‌بن جعفر شیرازی روانه بغداد داشت بعد از ورود به‌فرمان مقتدر آنها را حبس کردند و چون سبکری بی‌اجازهٔ خلافت، متصدی امور فارس شده بود، عبدالرحمن‌بن جعفر شیرازی وجوه مال و منال خراج فارس را در بغداد برای سبکری قرار داد[۷].

در سال ۲۹۷: لیث‌بن علی‌بن لیث از سیستان به‌فارس آمده، لوای سروری را برافراشت و سبکری گریخته به‌ارجان برفت و قضیه را به‌مقتدر خلیفه فرستاد و از دارالخلافه، مونس خادم با سپاهی انبوه برای اعانت سبکری به‌ارجان بیامد و لیث، برادر خود را با جماعتی، برای محافظت شیراز روانه داشت و خود به‌جانب ارجان می‌شتافت که خبر رسید حسین‌بن‌حمدان از قم برای اعانت سبکری و مونس آمده، وارد بیضا گردید، پس لیث عطف عنان را

---

۱. رك: تاریخچه مسجد جامع عتیق شیراز، مرحوم علی‌نقی بهروزی از انتشارات فرهنگ و هنر فارس ۱۳۴۹، ص ۱.

۲. رك: کامل، ج۶، ص ۱۰۰. مسعودی تاریخ وفات او را شش‌روز مانده از ربیع‌الاول سال ۲۹۸ می‌داند و سن او را چهل‌وهفت سال می‌نویسد. (التنبیه والاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۳۵۷).

۳. رك: کامل، ج۶، ص ۱۰۲.

۴. در متن به‌حروف: (سی‌ودو) ولی در خط‌خوردگی: (سی‌وسه) شده است.

۵. (مکتفی شش‌سال‌وهفت‌ماه وبیست‌روز خلافت کرد و در سیزدهم ذی‌الحجه سال ۲۹۵ درگذشت) تاریخ گزیده، ص ۳۳۷.

۶. مقتدر در سیزده‌سالگی به‌خلافت رسید و چون یازده سال از ملکش گذشت در سال ۳۰۶ درگذشت. (تاریخ گزیده، ص ۳۳۸).

۷. رك: کامل، ج۶، ص ۱۳۶.

به‌جانب حسین نمود و مردی را برای راهنمائی با خود داشت، مرد راهنما، لیث و همراهانش را از بیراه به‌کوهستان آورد و بیشتر اسبان آنها سقط گردید و چون ازکوهستان درآمدند، اردوی مونس سبکری را دیده، گمان برادر نموده، داخل گردید، پس قتالی سخت نمود و لیث شکست یافته، اسیر گردید وسبکری بعد ازاین فتح وارد شیرازشد ومونس، عود به‌بغداد نمود و عبدالرحمن بن جعفر شیرازی، وزیر سبکری بر امور فارس مسلط گشته، جماعتی بر او حسد بردند و او را به‌خیانت[۱] نسبت دادند و سبکری او را حبس نمود و اسماعیل بن ابراهیم را به‌جای او، وزیر فارس نمود و عبدالرحمن وزیر، در وقت حبس ماجرا را به‌ابن‌فرات وزیر بغداد نوشت، ابن‌فرات محمدبن جعفر فریابی را، روانه فارس داشته، بعد از ورود در دروازه شیراز با سبکری جنگ کرده و سبکری شکست خورده به‌جانب خراسان گریخت و اموالش نصیب‌محمدبن جعفر گردید و محمد لوای حکومت را در فارس برافراشت[۲] و قنبج[۳] خادم را عامل مملکت فارس نمود.

در سال ۲۹۸: محمدبن جعفر فریابی و قنبج امیر و عامل فارس هردو وفات یافتند[۴] و بجای[۵] آنها عبدالله‌بن ابراهیم مسمعی را فرمان‌روای فارس داشتند وکرمان را اضافه بر فارس قرار دادند.

در سال ۳۰۰: عبدالله‌بن ابراهیم از حکومت فارس وکرمان معزول گشته، بدرابن-عبدالله حمامی [را] که والی اصفهان بود والی مملکت فارس کردند[۶].

در سال ۳۰۴: از مصدر خلافت، حکم صادر شدکه بدرابن عبدالله حمامی والی فارس، لشکری[۷] را برداشته به‌جانب سیستان رفته، نواحی را نظمی داده، عود کند. بدر اطاعت کرده، رفته، عود به‌فارس نمود[۸].

در **تاریخ کامل** نوشته است که در سال ۳۰۵: ابوجعفربن محمدبن عثمان عسکری[۹] معروف به‌سمان[۱۰] رئیس طایفه امامیه که او را باب امام منتظر می‌دانستند، وفات یافت و وصیت را به‌سوی ابوالقاسم‌بن حسین‌بن روح داشت.

در سال ۳۱۱: بدر، در فارس‌وفات یافت[و] امارت مملکت فارس[۱۱] را به‌پسرش محمدبن-بدر دادند[۱۲].

---

۱. درمتن (به‌خیانة).

۲. رک: کامل، ج۶، ص۱۳۶.

۳. درکامل: (قنبنج) خادم افشین است. (کامل، ج۶، ص۱۳۶).

۴. رک: کامل، ج۶، ص ۱۳۸.

۵. درمتن: (و بیرای)، لایقرء است.

۶. رک: کامل، ج۶، ص ۱۴۳.

۷. درمتن: (لشگر).

۸. رک: کامل، ج۶، ص۱۵۶، در همین سال بدر، ابویزید خالدبن محمد المادرانی راکه با خلیفه مخالفت می‌کرد و به‌فارس روی آورده بودکشت و سرش را به‌بغداد فرستاد. رک:ج۶، ص۱۵۷، وح ۲ همان صفحه.

۹. درمتن: (عسگری).

۱۰. درکامل: (معروف به‌العمری)، (ج۶، ص ۱۵۹).

۱۱. متن: (بر).

۱۲. درکامل: (بدرالمعتضدی) در فارس درگذشت. (ج۶، ص۱۷۵).

در سال ۳۱۲: امارت فارس به‌ابراهیم مسمعی قرار گرفت، لشکری برداشته به‌گرمسیرات کرمان رفته، فتح کرده، عود نمود[۱].

در سال ۳۱۵: ابراهیم مسمعی در شهر نوبندگان وفات یافت و مقتدر خلیفه، یاقوت را که از دولتخواهان او بود فرمانروای مملکت فارس نمود[۲].

در سال ۳۲۰: جماعتی از لشکریان، بر مقتدر خلیفه شوریده، او را کشتند و از عمرش سی‌وهشت سال گذشته بود[۳].

در همین سال [۳۲۰]: لوای خلافت، برای محمدبن معتضد خلیفه، افراشته، او را القاهربالله گفتند[۴].

در سال ۳۲۱: عمادالدوله علی‌بن بویه دیلمی، اول ملوک آل‌بویه که آنها را دیالمه گویند، از اصفهان به‌ارجان آمده، استیلا یافت. در تاریخ کامل نوشته است[۵]: نسب آل‌بویه به‌بهرام‌گور پادشاه عجم منتهی می‌شود و نام چندین نفر از پدر[ان] و اجداد آنها را به‌ترتیب نوشته است و آنها را دیالمه گویند که مدتی در بلاد دیلم توطن داشتند و دیلم نام شهری است از گیلان مازندران و بویه به‌ضم باء و فتح واو و سکون یأ و هاء درکتاب قاموس است: بویه: گزیر و بار گفته است. به‌سکون واو و فتح یاء: پدر ملوک عجم است و بویه پدر عمادالدوله مردی از اواسط ناس بود. وقتی در خواب دید که شعلهٔ آتشی از ذکر او بیرون‌آمده نزدیک به‌آسمان رسید[۶]، پس سه‌شاخه گشته و هر شاخه چندین شاخهٔ دیگر شد و دنیا از این شاخه‌های آتش، روشن گشت. این واقعه را به‌منجم و معبری، نقل نمود. در تعبیرش گفتند: سه‌نفر پسر تو از پادشاهان نامدار شوند و از هریک چندین نفر از پادشاهان برخاسته[۷] که از روشنی اقتدار آنها، روی زمین روشن گردد، چون عمادالدوله در ارجان قوت یافت، از اطراف مملکت فارس مراسلات به‌او برای[۸] او نوشتند: از جمله ابوطالب زیدبن علی نوبندگانی[۹] بود که استدعای رفتن به‌نوبندگان [و] پس به‌جانب شیراز و فصلی از سستی کار[۱۰] یاقوت والی فارس نگاشت و علی‌ابن‌بویه از جنگ با یاقوت ترسیده، در جواب ابوطالب، معذرت خواست، باز

---

۱. در کامل، فتح کرمان بوسیله ابراهیم مسمعی در ذکر حوادث سال ۳۱۳ آمده است. (رك: ج۶، ص۱۸۲).

۲. رك: کامل، ج۶، ص۱۹۰.

۳. مستوفی درتاریخ گزیده سبب قتل مقتدر را چنین‌نوشته است: (مقتدر برادر خود قاهر را محبوس کرده بود... مردی بربری چابک‌سوار خدمت قاهر کردی... روزی مقتدر مردم را سلاحشوری می‌فرمود این بربری درآمد و درتاخت و حربه چنان بر سینه مقتدر زد که از پشتش بیرون رفت و اسب بجهانید و آهنگ زندان کرد تا قاهر را خلاص دهد... اسبش برمید، قلابی از دکان قصابی بر حلق بربری افتاد اسبش از زیر جست و بربری آونگ شد چون کسان مقتدر برسیدند او را در آن حال بدیدند خار در زیرش بسوختند). (ص ۳۴۱-۳۴۰)، و رك: کامل، ج۶، ص ۲۲۰و۲۲۱.

۴. (در دو شب مانده از شوال سال ۳۲۰ با القاهر بیعت شد). (کامل، ج۶، ص۲۲۲).

۵. رك: کامل، ج۶، ص۲۳۲ و ۲۳۳.

۶. رك: تجارب‌السلف، چاپ عباس اقبال، ص۲۱۵-۲۱۴.

۷. درمتن: (برخواسته).

۸. کذا فی‌المتن.

۹. رك: کامل، ج۶، ص۲۳۲.

۱۰. درمتن: (گار).

ابوطالب او را ترغیب نمود تا آنکه علی‌بن بویه را از ارجان به‌شهر نوبندگان شولستان بیاورد و پیش از ورود علی به‌نوبندگان سپاهی از یاقوت به‌نوبندگان آمده، روز ورود علی، آنها را شکسته، پراکنده شدند و عمادالدوله علی‌بن بویه برادر خود را، رکن‌الدوله: حسن‌بن بویه را به‌جانب کازرون و سایر بلاد فرستاد[۱] و اموالی وافر تحصیل کرد و یاقوت والی فارس، لشکری[۲] به کازرون فرستاد و رکن‌الدوله حسن آنها را شکست داده به‌سلامتی در نوبندگان خدمت برادر رسید و در بین خبر دادند که لشکر خراسان بـه‌لشکر یاقوت ملحق گردید و عمادالدوله علی طریق حزم را گرفته از نوبندگان به‌بیضا و از بیضا به‌استخر برفت و در همه جا یاقوت[۳] در پی او بود و می‌خواست از قنطره‌ای که بر رودخانه کربال است[۴]، عبور کرده به‌جانب کرمان رود که یاقوت پیشدستی نموده، او را از عبور باز داشت و عمادالدوله، ناچار در جنگ شد[۵] و فیروزی با او گشت[۶] و یاقوت را از جا کنده، از ناحیهٔ شیراز گذشت و عمادالدوله به‌سلامتی وارد شهر شیراز گردید و چون روزی گذشت، لشکریان مطالبه جیره و مواجب نمودند و عمادالدوله از جواب عاجز آمد، در دیوان دارالاماره شیراز در حیرت بماند که ماری در سقف از سوراخی به سوراخی برفت، جمعی را مأمور داشت کـه مار را از سوراخ درآورنـد[۷]، چون سوراخ را خراب کردند، دریچه‌ای پیدا شد، چون داخل شدند، ده صندوق دیدند و بیاوردند و قیمت آنچه در آنها بود، به‌پانصدهزار دینار رسید[۸].

روز دیگر خیاطی را برای دوختن لباسی، خدمت عمادالدوله آوردند که گوشش کر بود، عمادالدوله با او از خیاطی سخنی گفت و خیاط را به‌گمان، مطالبه و مؤاخذه افتاد [ه] گفت: جز هشت صندوق چیز دیگر، نزد من نیست، صندوقها را حاضر کردند، قیمت[۹] آنچه در آنها بود به‌سیصدهزار دینار رسید، از این غنیمت لشکر را سیر و خزانه را پر نمود[۱۰].

در سال ۳۲۲: از جانب خلافت درخواست نمود[۱۱] که آنچه‌را از بلاد در تصرف دارد به‌اجازهٔ خلیفه باشد و در سالی هزارهزار درهم بدهد[۱۲]، خلیفه قبول کرده فرمان و خلعت برای او فرستاد و عمادالدوله، از شیراز بیرون آمد و استقبال کرده، خلعت را بپوشید و در دارالاماره

---

۰۱. رک: کامل، ج۶، ص۲۳۳.

۰۲. در متن: (لشگری).

۰۳. در متن: (با یاقوت).

۰۴. درکامل: (وانتهی الی‌قنطرة علی طریق کرمان). (ج۶، ص ۲۳۳).

۰۵. (و ذلک فی‌آخر سنه احدی‌وعشرین). (کامل، ج۶، ص۲۳۳).

۰۶. درمتن: (کشت).

۰۷. در متن: (درآوردند).

۰۸. ابن‌اثیر همین داستان را ذکر کرده است، (کامل، ج۶، ص۲۳۵). منتها در ذکر وقایع سال ۳۲۲ و رک: تجارب الامم، چاپ قاهره، ص۲۹۹.

۰۹. در متن: (قیمه).

۰۱۰. رک: کامل، همین داستان (ج۶، ص ۲۳۵، در ذکر وقایع سال ۳۲۲).

۰۱۱. درمتن (درخواست نموده).

۰۱۲. در تجارب‌السلف آمده است که: (نامه نوشت پیش راضی خلیفه که ولایت فارس را به‌هشت‌هزارهزار دینار به‌او مقاطعه کند با خلعت سلطنت راضی ملتمس او را مبذول داشت). ص۲۱۵.

شیراز قرار گرفت[۱].

در همین سال ۳۲۲: اهل حل [و] عقد، القاهر بالله را از خلافت معزول داشته[۲]، ابوالعباس محمدبن مقتدر را به‌خلافت منصوب نموده، او را، الراضی بالله، گفتند و قاهر را از حلیهٔ بصر عاری نمودند و مدتها در بغداد به‌سختی در معیشت گذران داشت، بعضی نوشته‌اند که در مساجد برای قرص نانی از مردمان بازاری سؤال می‌نمود و در تاریخ کامل نوشته‌است[۳].

در سال ۳۲۸: ابوجعفر محمدبن یعقوب کلینی را که از ائمه مذهب امامیه است، کشته او را به‌درجه شهادت رسانیدند[۴] و در کتاب قاموس نوشته است که کلین بر وزن امیر، دهی است از توابع ری[۵] و محمدبن یعقوب کلینی که از فقهاء شیعه است از آنجا برخاسته[۶] است.

در سال ۳۲۹: راضی خلیفه عباسی وفات یافت و سی‌ودو سال از عمرش گذشته بود و در همین سال عقد خلافت برای ابراهیم‌بن مقتدر، خلیفه عباسی، بستند و او را المتقی‌لله گفتند[۷].

در سال ۳۳۰: ابراهیم متقی خلیفه را معزول داشتند[۸] و لوای خلافت را برای عبدالله‌بن علی مکتفی خلیفه عباسی افراشتند و او را المستکفی‌بالله گفتند[۹].

در سال ۳۳۴: احمدبن بویه که کوچکترین اولاد بویه بود با فر جمشیدی و شکوه اسکندری وارد بغداد شد و بعد از ملاقات با ابراهیم متقی خلیفه، کمال مودت فیمابین شده و امنای خلافت، علی‌بن بویه را که بزرگترین اولاد بویه بود ملقب به‌عمادالدوله نمودند و حسن‌بن بویه که پسر میانی بویه بود رکن‌الدوله و احمد را معزالدوله لقب دادند و امر نمودند که نامهای آنها را بر صفحه دراهم و دنانیر نقش کنند وچند روزی معزالدوله در بغداد بماند[۱۰]، پس حکم کرد تا مستکفی خلیفه را از تخت انداخته، او را مقید داشت و نام خلافت را بر فضل‌بن جعفر مقتدر عباسی گذاشتند و برای او بیعت گرفتند و او را المطیع‌لله گفتند، پس مستکفی خلیفه معزول را به‌مطیع منصوب دادند و او را کور کرده، محبوسش داشت[۱۱].

---

۱. رك: کامل، ج۶، ص۲۳۵. و تجارب‌الامم، ص ۲۸۲ بعد، مخصوصا ص۲۹۸، چاپ مصر.

۲. (سبب آن بود که وزیر او ابن‌مقله از بیم او پنهان شد و امراء لشکر و لشکریان را به‌او متغیر کرد... ناگاه در دارالخلافه رفتند و او را بگرفتند و میل کشیدند و در دارالسلطنه حبس کردند). (تجارب‌السلف، ص۲۱۴)

۳. (روزی دیدند که در جامع منصور صدقه می‌خواست نه از درویشی بلکه مرادش تشنیع بود بر مستکفی خلیفه) تجارب‌السلف، ص ۲۱۴). و رك: کامل، ج۶، ص ۲۳۶ و ۲۳۷.

۴. مؤلف کتاب مشهور (الکافی فی‌علم‌الدین) به‌عربی که یکی از کتب اربعه شیعه است.

۵. (کلین، (بر وزن حسین) قریه‌ای است در ۳۸ کیلومتری جنوب غربی شهر ری کنونی). مقدمه ترجمه اصول کافی، چاپ دفتر نشر فرهنگ، ص۶.

۶. متن (برخواسته).

۷. رك: کامل، ج۶، ص ۲۷۶. و تجارب‌السلف، ص۲۱۷. ابن اثیر، و رك: تجارب‌الامم، ص ۴۱۶.

۸. (غلامان... گرد او درآمدند و او را در خیمه بردند و میل کشیدند و با مستکفی بیعت کردند). تجارب‌السلف، ص ۲۱۹.

۹. رك: کامل، ج۶، ص ۳۰۱ و ۳۱۵.

۱۰. رك: کامل، ج۶، ص ۳۱۵. و تجارب‌السلف، ص ۲۲۱

۱۱. (دوکس از اکابر دیلم... پیش مستکفی آمدند ودستش بگرفتند و ازتختش فرود کشیدند و دستارش در گردن انداختندو کشان‌کشان می‌بردند...و به‌خانه معزالدوله برنهاده میل کشیدند و در سرای معزالدوله دربند بود تا وفات یافت در سنه ۳۲۸.) تجارب‌السلف، ص ۲۲۱. و کامل، ج۶، ص ۳۱۶)

در سال ۳۳۸: [مستکفی] وفات نمود و معزالدوله تمامت مناصب و اعمال را از کارگزاران مطیع خلیفه گرفته، جز قوت لایموت به‌دستگاه خلافت نمی‌رسانید و معزالدوله و اتباعش در ترویج مذهب شیعه اثنی‌عشری، ولعی تمام داشت[ند] و معزالدوله حکم نمود که هرساله از روز اول محرم کارهای دیوانی و رعیتی را تا روز عاشورا، عاطل گذارده[۱]، زن و مرد به‌تعزیت‌داری جناب سیدالشهداحسین‌بن‌علی و اصحابش سلام‌الله‌علیهم بپردازند و آن‌قرارو رسم تاکنون در بلاد شیعه برقرار مانده است.

در سال ۳۳۸: علی‌بن بویه، عمادالدوله دیلمی در شیراز به‌مرض قرحه کلیه و وجع‌آن مبتلا گردید و چون از زندگانی مأیوس گشت و او را پسری نبود[۲] از برادر خود حسن‌ابن بویه، رکن‌الدوله خواهش نمود که فناخسرو عضدالدوله، پسر خود را روانه شیراز داشته تا بجای خود گذارم و او را برآنچه دارم مالک سازم فناخسرو به‌شیراز آمده زمام مهام را بگرفت و در شهر جمادی‌دویم این سال عمادالدوله در شهر شیراز به‌رحمت ایزدی پیوست[۳] و او را خارج دروازه استخر شیراز، نزدیک مزار پرانوار امام‌زاده‌علی‌بن حمزه، سلام‌الله‌علیه به‌خاک سپردند.

بعد از وفات عمادالدوله، رکن‌الدوله به‌شیراز آمده، نه ماه توقف داشته، عود به‌ری نمود و از مآثر رکن‌الدوله که ایام توقف در شیراز احداث نمود، قنات رکن‌آباد است که منبع آن نزدیک به‌دو فرسخ میانه شمال و مشرق شیراز و مصب آن، صحرای مصلای شیراز است. خواجه‌حافظ، علیه‌الرحمه فرموده است:

ز رکن‌آباد ما صد لوحش‌الله   که عمر خضر می‌بخشد زلالش[۴]

در سال ۳۵۱: المطیع‌لله، خلیفه فناخسروبن رکن‌الدوله را به‌لقب عضدالدوله ملقب داشت[۵] ومعزالدوله امر کرد که بر پیشانی دربهای مساجد بغداد نوشتند: لعن‌الله معاویة‌بن‌ابی‌سفیان و لعن من غصب فاطمه رضی‌الله‌عنها فدکاً و من منع ان یدفن‌الحسن عند قبر جده‌علیه‌السلام و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج‌العباس من الشوری[۶] و بعد چندی آن کلمات را محو کرده به‌جای آنها نوشتند: لعن‌الله الظالمین لآل رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم[۷].

در سال ۳۵۲: احمد معزالدوله دربغداد امر نمود که روز هیجدهم ماه ذی‌الحجه شهر بغداد را زینت داده مردمان با لباسهای‌فاخر شوند و اظهار شعف و سرور کنند[۸] و در شب چراغها و مشعلها افروزند و نام آن روز را عید غدیر گویند چراکه حضرت نبوت‌پناهی (ص) در روز هیجدهم ماه ذی‌الحجه سال حجة‌الوداع در منزلی میانه مکه معظمه و مدینه طیبه که آنرا

---

۱. رك: کامل، ج۷، ص۷.
۲. درمتن (نه‌بود).
۳. رك: کامل، ج۶، ص۳۳۲.
۴. درمتن: (ذلال).
۵. رك: کامل، ج۷، ص۵.
۶. (لعنت خدا بر معاویه پسر ابوسفیان و آنکه فدك را از حضرت فاطمه (که خداوند از او خشنود باد) غصب کرد و برآنکه از دفن حضرت امام حسن در جوار قبر جدش (که براو سلام باد) جلوگیری کرد و برآنکه ابوذر غفاری را تبعید کرد و برکسی که عباس را از شورا اخراج کرد).
۷. (لعنت خداوند برکسانی باد که به‌خاندان رسول‌الله(که درود خدا براو باد) ستم کردند.)
۸. رك: کامل، ج۷، ص۷.

غدیرخم گویند از پالان شتران منبری بساخت و بر منبر کلماتی فرموده که مشعر بر خلافت بلافصل مولای متقیان سلام‌الله علیه است.

در سال **۳۵۴:** شریف ابواحمد حسین بن موسی والد شریف سید مرتضی و سید رضی، رضی‌الله عنهم، نقیب تمام سلسلهٔ علیه علویه گردید و به امارت حجاج بیت‌الله الحرام منصوب گشت[۱].

در سال **۳۵۶:** احمدبن بویه، معزالدوله دیلمی در شهر بغداد وفات یافت و بختیار پسر خود را ولی‌عهد خود نمود و سفارش کرد از صوابدید رکن‌الدوله عم خود و عضدالدوله پسر عم خود بیرون نرود[۲].

در سال **۳۵۷:** فناخسرو عضدالدوله حکمرانی نواحی کرمان را ضمیمه مملکت فارس نمود[۳].

در همین سال **[۳۵۷]:** ابراهیم المتقی بالله خلیفه عباسی وفات یافت و مدتها بعداز عزل زندگانی داشت[۴].

در سال **۳۶۰:** اهل گرمسیرات کرمان سر از چنبر اطاعت عضدالدوله کشیده و عامل او را منصرف داشتند و عضدالدوله با لشکری انبوه به سیرجان رفته، جماعتی از اهل حزم را روانه نواحی آنها داشتند و تمام گرمسیرات کرمان را در اطاعت آورده، عود نمودند[۵].

در سال **۳۶۳:** المطیع‌لله خلیفه عباسی به مرض فالج مبتلا گشته زبانش از کار افتاده، خود را از خلافت منعزل داشته، رجوع خلافت را به عبدالکریم ابن مطیع‌الله پسر خود کرد و مردمان باعبدالکریم بیعت نمودند و او را الطایع‌لله گفتند و زمان خلافت مطیع [به] بیست ونه سال رسید[۶].

در همین سال **[۳۶۳]:** عضدالدوله لشکری از جانب دریا به عمان فرستاد و تمام نواحی عمان را در اطاعت آورد[۷].

هم در این سال **[۳۶۳]:** در خارج دروازهٔ درب سلم[۸] شیراز در جانب قبله قبرستان بزرگ شهری بنا نهاده آنرا به مناسبت نام خود «خسروگرد»[۹] فرمود برای آنکه گرد[۱۰] بمعنی شهر

---

۱. رک: کامل، ج۷، ص۱۵.

۲. رک: کامل، ج۷، ص۲۱.

۳. رک: کامل، ج۷، ص۲۷.

۴. در تجارب‌السلف، تاریخ فوت او ۳۳۵ نوشته شده است (ص۲۱۹)، اما مسعودی درتنبیه‌والاشراف می‌نویسد که وی در سال ۳۳۳ خلع شد و چشمانش را میل کشیدند و تا سال ۳۴۵ هنوز زنده بود. (ص ۳۸۳، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب).

۵. رک: کامل، ج۷، ص۴۱.

۶. رک: کامل، ج۷، ص۵۳، در تجارب‌السلف آمده است که: (سبکتگین حاجب معزالدوله پیش مطیع رفت وبا او گفت تا خود را خلع کند و ولایت‌عهد به پسرش طایع دهد مطیع نخست ابا نمود وباز قبول کرد). (ص۲۲۲) و رک: روضة‌الصفا، ج۳، ص ۵۲۰ و تاریخ گزیده، ص ۳۴۸.

۷. رک: کامل، ج۷، ص ۵۷.

۸. بدلیل وجود قبر (شیخ سلم) در قبرستانی بهمین نام این دروازه نیز بدان اسم خوانده شد. رک: آثارالعجم، ص۴۶۳.

۹. (عضدالدوله بیرون از شهر جائی ساخت و آنرا (گردفناخسرو) نام نهاد). فارسنامه، ابن‌بلخی، ص۱۳۲.

۱۰. این کلمه که به کسر اول می‌باشد در پهلوی به صورت Kart است که به معنی ساخته وکرده ومعرب آن (جرد) است که در آخر اسماء امکنه آید و معنی شهر ساختهٔ... دهد مثل داراب‌گرد که به معنی ساخته داراب است.

است و سالها به‌آبادی بماند و قرنهاست اثری از آن شهر باقی نمانده است.

در سال ۳۶۴: لشکر عراق بر بختیاربن معزالدوله شورید و عضدالدوله با سپاه فارس به‌جانب بغداد رفته،فتنه را خوابانید و چون بر تمامت عراق مستولی گشت طمع در تملک آن انداخت [بنابراین] بختیار را گرفته حبس نمود[1] و چون خبر به‌رکن‌الدوله رسید بر عمل عضدالدوله انکارکرده، خود را از تخت به‌زیر انداخته فزع نمود [و] به‌عضدالدوله نوشت: اگر بختیار پسر مرا بجای خودش متمکن نداری، چشم پدری را از من مخواه و منتظر باش که با سپاه انبوه بیایم و آنچه بایست، کنم. بعد از رسیدن نوشتهٔ رکن‌الدوله، عضدالدوله، بختیار را مرخص داشته برکار خودش مسلط نموده، عود به‌فارس فرمود[2].

در سال ۳۶۵: عضدالدوله از غضب پدر ترسیده، جمعی را به‌شفاعت خدمت رکن‌الدوله فرستاده اذن ملاقات او را بخواست، پس رکن‌الدوله از ری و عضدالدوله از شیراز به‌اصفهان رفته، رکن‌الدوله تجدید عهد برای عضدالدوله نمود و بزرگان را بر آن شاهد داشت و متصرفی خود را بر اولاد خود قسمت کرد و سفارش آنها را به عضدالدوله نمود و همدان و توابع را برای فخرالدوله علی گذاشت و اصفهان و اعمال او را به مؤیدالدوله واگذاشت، پس عود به‌ری نمود.

در سال ۳۶۶: [رکن‌الدوله] از حسن سیرت و سریرت جمع دنیا و آخرت کرده به‌رحمت ایزدی پیوست و از عمرش هفتادسال بیشتر گذشته بود و چهل وچهارسال لوای امارت افراشت و عمادالدوله علی‌ابن بویه اول کسی است که او را به‌لقب امیرالامرا ملقب داشتند[3].

در همین سال [۳۶۶]: عضدالدوله‌لشکری از فارس به‌جانب بغداد برده بر بختیاربن‌معزالدوله غالب گشت[4].

در سال ۳۶۷: عضدالدوله وارد بغداد گردید و پیغام برای بختیار فرستاد که از عمل بغداد و عراق مأیوس باش لیکن اگر در طاعت من شوی هرجا بخواهی به‌تو خواهم داد، بختیار حکومت شام را اختیار نمود و عضدالدوله نامه حکومت و خلعت برای بختیار فرستاده روانه شام گردید[5] و از عضدالدوله سفارشی آمد که‌در حق ابی‌تغلب‌ابن حمدان خیال غدر نکند و متعرض موصل نشود که ابوتغلب با عضدالدوله مراسله و مکاتبه داشته عقد مودت را استوار می‌داشت[6]، چون بختیار به‌تکریت رسید رسل و رسائل از ابی‌تغلب‌ابن حمدان برای بختیار آمد که اگر حمدان برادر مرا گرفته به‌من سپاری با بیست‌هزار مرد جنگی ترا[7] حمایت‌کنم[8] و

---

۱. رك: کامل، ج۷، ص ۵۹. ولی ذکر واقعه بعباراتها از روضة‌الصفاست، جلد چهارم، ص۱۵۶.

۲. رك: کامل، ج۷، ص۶۲.

۳. رك: کامل، ج۷، ص ۸۰. در تاریخ بناکتی، سال مرگ رکن‌الدوله ۳۵۸ و مدت پادشاهی او ۲۸ سال آمده است (ص ۲۲۰)، درحالیکه کامل همچنانکه در فارسنامه آمده است،این مدت را ٤٤ سال نوشته است.

٤. رك: کامل، ج۷، ص۸۱.

۵. رك: کامل، ج۷، ص۹۰.

٦. در متن: (و چون).

۷. در متن: (تو را).

۸. در متن: (گنم).

عضدالدوله را از بغداد به‌فارس برگردانم و تـرا بر سریر سلطنت بغداد نشانم، بختیار حمدان را گرفته برای ابی‌تغلب فرستاد و ابوتغلب وفای به‌عهد نموده و چون خبر به‌عضدالدوله رسید از بغداد حرکت‌کرده در ناحیه‌ای نواحی با ابی‌تغلب و بختیار ملاقات نموده، جنگی بزرگ با آنها کرده شکست بر بختیار و ابی‌تغلب افتاد و بختیار اسیر گردید و چون به‌خدمت عضدالدوله خواست رسید، اذن نیافت و حکم به‌قتلش فرمود[1] و ولایت متصرفی معزالدوله، احمدبن بویه و بختیاربن معزالدوله ضمیمه بلاد متصرفی عضدالدوله گشت، پس عضدالدوله به‌موصل آمد[2] و لوای اقتدار در نواحی برافراشت و تمامت دیار بکر و دیار مضر[3] در اطاعتش درآمد و به‌فتح و فیروزی وارد بغداد گردید.

ودر این سفر با شریف‌ابواحمد نقیب‌والد شریفین: سیدمرتضی و سیدرضی مصاحب بود و بعد از ورود به‌بغداد خرابیهائی که در چند سال بر بغداد وارد آمده بود تعمیر نمود و بقاع خیر احداث‌کرد و وظائف بر فقها و متکلمین‌و مفسرین و نحویین و شعرا و نسابین و اطبا و اهل حساب و مهندسین مقرر داشت[4].

درسال **۳۶۹** دختر نیک‌اختر خود را به‌عقد ازدواج الطایع‌لله خلیفه عباسی درآورد و صداق راصدهزار دینار مقرر داشت.

ودر این سنه [**۳۶۹**]: عامه‌مسلمانان شیراز بر طایفه مجوس شوریده، جماعتی از آنها را کشتند و خانه‌های آنها را غارت کردند و چون خبر به‌عضدالدوله رسید جماعتی را برای تنبیه و تعزیر[5] فتنه‌کاران، از بغداد روانه شیراز بداشت و بعد از ورود لوازم مؤاخذه را به‌عمل آوردند.

و در این سال [**۳۶۹**]: عضدالدوله در بغداد نقیب اشراف، ابواحمد حسین‌موسوی والد شریفین مرتضی و رضی، رضی‌الله‌عنهم و ابوعبدالله برادر ابواحمد قاضی قضات را گرفته آنها را روانه فارس داشته محبوس شدند.

درسال **۳۷۲**: عضدالدوله فناخسروابن رکن‌الدوله‌حسن بن بویه چشم از تمامت ممالک محروسه خود بپوشید و دنیای فانی را گذاشته، زندگانی را بدرود کرده به‌رحمت ایزدی پیوست[6]، جنازهٔ او را به‌نجف اشرف نقل کردند و در **تاریخ کامل** نوشته است‌که علی‌بن احمد احدب مزور، خطوط شبیه به‌خط مردم را چنان می‌نوشت‌که اگر با اصل آن خطوط موازنه می‌نمودند هیچ‌کس اصل و شبیه را فرق نمی‌گذاشت و اگر عضدالدوله می‌خواست فتنه[ای] درمیان دو نفر اندازد علی‌احدب نوشته [ای] شبیه به‌خط یکی از آن دو نفر را می‌نوشت و عضدالدوله از برای دیگری می‌فرستاد و به‌این فتنه، دو نفر را به‌خصوصت می‌انداخت و دست احدب را در کیسه‌کرده مهر می‌نمودند و احدب‌کسی را گویند‌که استخوان پشتش برآمده، استخوان

---

۱. رک: کامل، ج۷، ص۹۲. وح ۲ همان صفحه (بختیار سی‌وشش‌سال زیست) و رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص ۱۵۶.

۲. رک: کامل، ج۷، ص۹۳.

۳. ابن‌اثیر واقعه‌فتح مصررا که تحت‌حکومت بنی‌تغلب بود در وقایع‌سال ۳۶۸ ذکرکرده است. رک: کامل،ج۷، ص۹۶.

۴. (از آثار عضدی... دارالشفاء بغداد و باروی مدینه رسول... و سرائی در بغداد که به‌سرای سلطان منسوب بود و پیش از اوکس به از آن سرای نساخت و بر دارالشفای بغداد چندان وقف‌کرد‌که صدهزار دینار عامل حاصل داشت...) تاریخ گزیده، ص ۴۱۵. و رک: کامل، ج۷، ص ۱۰۰.

۵. درمتن: (تعذیر).

۶. علت مرگ او را (صرع) نوشته‌اند رک: کامل، ج۷، ص۱۱۳. تاریخ گزیده، ص۴۱۶.

سینه‌اش فرو رفته باشد و در شیراز آنرا «قوزی» گویند و از جمله خیالات غریبه عضدالدوله آن است که تاجری[1] را بخواست و مال فراوانی به‌او داده، روانه مملکت روِش داشت و بعد از ورود، خدمت امنای دولت قیصر رسیده، تحفه و هدیه برای هریک بفرستاد وخود را تاجر نصرانی بگفت و به‌این وسیله با تمامت اعیان سراوده و دوستی کرده از مقربان درگاه قیصر گردید و بعد از مدتی اظهار نمود که بعد از تفحص در ملت مسلمانی، میلی تمام به‌مسلمانان یافتدم، می‌خواهم خرابه[ای] که در نزدیکی منزل من است او را مسجد مسلمانی کنم او را اذن دادند و بعد از حفر زمین برای شالدهٔ عمارت، صندوقی ظاهر شد که آثار کهنگی داشت و قفلی بر او بود، صندوق را به‌مجلس قیصر بردند و قفل آنرا شکسته، طوماری در صندوق دیدند، همه گفتند گنج‌نامه‌ای است که خداوند به‌قیصر داده، چون طومار را بازکردند در او نوشته بود که در سال ۳۳۸ پادشاهی در مملکت فارس بر سریر سلطنت نشیند و چندین نشانه را از او نوشته بود و آن پادشاه، شاهنشاه روی زمین شود و تمامی سرکشان در چنبر اطاعتش درآیند، قیصر از تاجر پرسید تو به‌مملکت فارس رفته و پادشاه او را دیده[ای] تاجر گفت مدتها در فارس بودم و با پادشاه معامله داشتم و فلان نشان و فلان نشان با او بود و با من کمال مهربانی[2] را می‌فرمود. چون مقالات تاجر را با نوشته طومار موافق یافتند، قیصر تاجر را خواسته، تحفه و هدیه مناسب برای عضدالدوله روانه داشت و خود را از مقربان عضدالدوله قرار داد، تاجر عود به‌فارس [نمود] و قصه صندوق که از عضدالدوله همراه برده بود به‌عرض رسانید و چندین سال رشته مودت با قیصر را استوار بداشت.

در کتاب **روضة‌الصفا** نوشته است[3] که کنیزی از حرم‌سرای عضدالدوله با مرد لشکری بر سر کاری بودند، روزی این مرد برای شکار به‌صحرا رفت، روباهی به‌سوراخی درآمد، سوراخ روباه را شکافته داخل شد، نردبانی را دید از او بزیر رفته چندین‌خم پر از زر خالص بیافت و قدری را برداشته سوراخ را منهدم نمود [و] از آنچه برداشته بود در بازار هدیه و تحفه برای کنیزک خریده، شب به‌او رسانید، کنیزک از استطاعت لشکری پرسید در جوابش گفت ناگفتنی است، شب دیگر تحفه و هدیه بیشتر و بهتر برای او آورد، شب دیگر در حال مستی از لشکری پرسید، ماجرا را نقل کرد، کنیزک قضیه را به‌عضدالدوله گفت دستمالی پر از خرده[4] کاغذ به کنیزک داد که با مرد لشکری برسر آن گنج رود و در شب دیگر آن کنیزک از لشکری درخواست کرد[5] او را برسر گنج برد و در راه‌از آن پارهٔ کاغذها بریخت‌چون صبح شد، عضدالدوله براثر کاغذ برسر گنج رفت یک خم از آنها را به‌لشکری بخشید و کنیزک را به‌عقد ازدواجش درآورده به‌خانه‌اش فرستاد.

عضدالدوله سی‌و چهار سال پادشاهی کرد و چهل وهشت سال زندگانی نمود. مادام

---

۱. مشروح این داستان راکه حیله‌گری عضدالدوله را می‌نماید و جعالی افرادی همانند علی‌احدب را در روضة‌الصفا، ج۴، ص۱۵۲، بخوانید.

۲. متن: (مهرمهربانی).

۳. رك: مشروح این داستان در روضة‌الصفا، جلد چهارم، ص۱۵۱.

۴. در متن: (خورده).

۵. در متن: (کرده).

حیات[1] برای آسایش عباد مساعی جمیله مبذول داشت چنانکه تاکنون نامش را جز به‌نیکوئی نبرند شیخ سعدی فرموده است:

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز   مرده‌آن است که نامش به‌نکوئی نبرند

ابن‌خلکان، گفته است؛ عضدالدوله اول کسی است که‌مرقد حضرت امیرالمؤمنین علی بن‌ابیطالب سلام الله‌علیه را ظاهر ساخت و عمارت وقبه برای او ساخت و آخر کلمه‌ای که از زبان او جاری شد آیه کریمه: ما اغنی‌عنی مالیه، هلک عنی سلطانیه[2] بود

وعضدالدوله شعر عربی را نیکو گفتی و آخر قصیده که گفته است این است:

لیس شرب الراح[3] الا فی‌المطر   و غناء من جوار فی‌السحر

غانیات سالبات للنهی   ناعمات فی تضاعیف الوتر

مبرزات الکأس من مطلعها   ساقیات الراح من فاق‌البشر

عضدالدولة و ابن رکنها   ملک‌الاملاک غلاب‌القدر

و از مآثر امیر عضدالدوله در فارس، «بندامیر» است[4] بر رودخانه کربال و «تالاب استخر»[5] که به‌مثل گفته‌اند کوهی را در دریا و دریائی را بر کوه گذاشت.

بعد از وفات عضدالدوله، خلف‌الصدقش ابوالفوارس شیردل،[6] شرف‌الدوله که از جانب پدر حکمران نواحی کرمان بود به‌تعجیل ازکرمان وارد شیراز گردید و نصربن هارون نصرانی[7] راکه وزیر عضدالدوله و مباشر امور دیوانی مملکت فارس بود گرفته بدون مهلت او را از زیور زندگانی عاری نمود و نقیب شریف ابواحمدحسین موسوی والدشریفین رضی و مرتضی راکه عضدالدوله حبس نموده بود خلاص کرد[8] و خود را ملقب به‌تاج‌الدوله نمود و رسولی در نزد

---

۱. در متن: (حیوات).

۲. آیات ۲۸و۲۹ سوره حاقه، به‌معنی: وای که ثروت و مال من امروز بفریاد من نرسید و همه قدرت و حشمتم نابود گردید. و رک: روضة‌الصفا، جلد چهارم، ص۱۵۷.

۳. درکامل: (شرب‌الکاس) است. (رک: ج۷، ص۱۱۴).

۴. (بند عضدی هم آن است که در جهان مانند آن نیست... نواحی کربال پیش از این بند صحرا بود بی‌آب و عضدالدوله تقدیر کرد که چون این بند می‌بساخت آب رود کر بر آن صحرا عظیم می‌گرفت پس مقدران را و صانعان را بیاورد تا مصرفهاء آب بساختند... نواحی سربند چندان است که دو سوار بر آن رود). فارسنامه، ابن‌بلخی، ص۱۵۲.

۵. (عضدالدوله حوضی ساخته است آنجا حوض عضدی گویند و چنان است که دره بودست بزرگ که راه سیل‌آب قلعه بر آن دره بودی پس عضدالدوله بریخته‌گری روی آن دره برآورد مانند سدی عظیم... و این حوضی است بسط آن یک قفیز و عمق آن هفده پایه است که چون یک‌سال هزار مرد از آن آب خورند یک پایه کم شود...) فارسنامه، ابن‌بلخی، ص۱۵۶.

۶. درکامل، (شیرزیل) (ج ۷، ص۱۱۵). در تاریخ روضة‌الصفا (شیر زیل) ج۴، ص ۱۶۱ و در تاریخ گزیده، (شیر ذیل) (ص۴۲۲). این نام در شاهنامه هم آمده است:

چو باداان پیروز و چون شیر ذیل   که با داد بودند و با زور پیل

جلد هشتم، ص۴۲۲، بیت ۱۷۴۰ چاپ مسکو

ومعنی آنرا نیز شیردل گفته‌اند. (رک: یوستی، ص ۱۱۱و ۲۹۸ فرهنگ نامهای ایرانی).

۷. رک: کامل، ج۷، ص۱۱۵ حاشیه ۴. و تجارب‌السلف، ص۲۴۲.

۸. رک: کامل، ج۷، ص۱۱۵.

کسی فرستاد بعد از رجعت از او پرسیدبر تو چه گذشت[1] [و چه پرسید] گفت سؤال از پادشاه
کرد گفتم درکمال قوت و حسن تدبیر است باز پرسید چرا در یکسال سه نفر وزیر را نصب و
عزل کرده است. شرف‌الدوله از آن زمان تغییر وزیرنداد وابومنصوربن صالحان‌راوزیر خود نمود.
در سال ۳۷۵: پادشاه ممالک روسیه دختر ارمانوس پادشاه قسطنطنیه را در عقد ازدواج
خود درآورد و دختر ارمانوس برای اختلاف دین با پادشاه روسیه تمکین شوهر نکرد، پادشاه
روسیه مذهب نصاری را اختیار نمود پس رعیت و لشکری روسیه نصاری گردیدند[2].
در این سال [۳۷۵]: ابوالفوارس شرف‌الدوله از فارس لشکرکشیده از رامهرمز گذشته
تمامت اهواز را در تصرف آورد و بصره و توابع آنرا مالک گردید[3].
در سال ۳۷۶: شرف‌الدوله از اهواز وبصره تجاوز کرده به‌جانب بغداد شد و ابوکالنجار[4]
مرزبان صمصام‌الدوله‌بن عضدالدوله چون صلاح خود را در جنگ با برادر خود ندید لابدگشته
با جماعتی از خواص خود به‌استقبال شرف‌الدوله آمد و بعد از ملاقات اظهار محبت نسبت
به‌صمصام‌الدوله نمود چون از مجلس بیرون رفت شرف‌الدوله حکم به‌حبس صمصام‌الدوله نمود
و او را با خود وارد بغداد کرده لوای اقتدارش را در تمامت کرمان و فارس و بصره و بغداد و
عراق برافراشت پس خدمت طایع خلیفه رسیده زمین را ببوسید پس صمصام‌الدوله را از بغداد
روانه فارس داشت [و] او را در قلعه پهن دژ شیراز[5] محبوس نمودند و شرف‌الدوله املاک
شریف ابواحمدحسین موسوی نقیب والد شریفین رضی و مرتضی رضی‌الله‌عنهم راکه
امیرعضدالدوله ضبط کرده بود به‌شریف رد نمود.
ودر سال ۳۷۹ شرف‌الدوله ابوالفوارس شیردل‌بن عضدالدوله به‌مرض استسقا بدرود
زندگانی نمود[6] از عمرش ۲۸ سال گذشته بود و در وقت مرض پسر خود ابوعلی را با خزاین و
اموال نفیسه روانه شیراز داشت و ابونصر بهاءالدوله‌بن امیر عضدالدوله بعد از وفات
شرف‌الدوله در بغداد به‌جای او نشست و تعزیه او را بگرفت و درکارها تصرف تمام نمود و
پیش از وصول ابوعلی‌بن شرف‌الدوله به‌فارس مستحفظین قلعه[7] به‌حکم وزیر شیراز، صمصام-

---

۱. در عبارات فوق که از روضة‌الصفا نقل شده حذفی مخل روی داده است. در روضة‌الصفا اصل داستان چنین است:
(در این اثنا شرف‌الدین رسولی پیش قرامطه فرستاد چون‌رسول بازگشت به‌عرض شرف‌الدوله رسانیدکه قرامطه از
اخلاق پادشاه پرسیدند و من چنین و چنان گفتم ایشان گفتند از اینها چه‌حاصل که او در یکسال ۳ وزیر عزل
کرده و سه‌کس دیگر بوزارت منصوب ساخت، (ج۴، ص۱۶۴).
۲. دلیل ذکر این روایت و مناسبت آنرا با (فارسنامه) درنیافتم. رک: کامل، ج۷، ص۱۲۷.
۳. رک: کامل، ج۷، ص۱۲۷.
۴. این کلمه درکامل کالیجار است ولی در تاریخ گزیده (ص۴۲۲) و روضة‌الصفا (ج۴، ص۱۶۲) کالنجار است.
۵. درکامل، نام این قلعه برده نشده (رک: ج۷، ص۱۳۱) اما در فارسنامه، ابن‌بلخی از (پهن‌دژ) نام می‌برد و
می‌نویسد: (چون ملک دیلم صاحب را بکشت فضلویه خروج کرد و او را بگرفت و به‌قلعه پهن‌دژ محبوس کرد).
(ص۱۶۶). اما در شیرازنامه، زرکوب آمده است که (قلعه فهندز در قدیم‌الایام از معظمات قلاع فارس بود... نقل
است که: فهندز برادر شاپور ذوالاکتاف پیش برادر بگریخت و فهندز آن قلعه را معمور گردانید و لذا آن قلعه به
(فهندز) اشتهار یافت) قیاس شود با (قهندز) که معرب کهن‌دژ است و نام عده‌ای ازقلعه‌هاست.
۶. رک: کامل، ج۷، ص۱۳۸. اما در تاریخ گزیده او به‌(فجاه) درمی‌گذرد (ص۴۲۲).
۷. مستوفی نام این قلعه را (کیوسان) نوشته است. (تاریخ گزیده، ص۴۲۲).

الدوله را از حلیهٔ بصر عاری کردند و ابوعلی از بغداد به‌بصره آمده برکشتی نشسته در هفت فرسخی شهر ارجان ازکشتی بیرون آمده وارد شهر ارجان گردید و از ارجان عازم شیراز گردید و مستحفظین قلعه پهن‌دژ، صمصام‌الدوله را از حبس نجات داده بودند [واو] به‌سیراف رفته توقف نمود.

بعد از ورود ابوعلی به‌شیراز، میانه لشکریان جنگ شد و خواستند ابوعلی را گرفته به‌صمصام‌الدوله سپارند، دوستان ابوعلی فائق آمده، ابوعلی با اتباعش از شیراز به‌قصبه فسا برفت و آنچه توانست از مال رعیت برگرفت و به‌ارجان بازگشت و بهاءالدوله از بغداد به‌استمالت ابوعلی نامه‌ها نوشت تا آنکه ابوعلی از ارجان قاصد عراق گشت و در شهر واسط خدمت بهاءالدوله رسید بعد از سه‌چهار روز ابوعلی را گرفته به‌قتلش فرمان داد و صمصام‌الدوله [را] در فارس متمکن کردند و بهاءالدوله از بغداد قصد تسخیر فارس کرده از اهواز بگذشت و به‌شهر ارجان رسید. آنچه توانست از اموال اهلش بگرفت و سپاهی فراوان روانه شیراز داشت و چون به‌شهر نوبندگان رسیدند جماعتی از لشکریان صمصام‌الدوله که در نوبندگان توقف داشتند با آنها جنگ کرده، فتح از جانب صمصام‌الدوله بود و جماعت بهاءالدوله از نوبندگان عود به‌ارجان نمودند و صمصام‌الدوله از بهاءالدوله طلب التیام کرده قرار دادند که از ارجان روی به‌مشرق با صمصام‌الدوله باشد و از اهواز تا عراق ملک بهاءالدوله و بر این قرار سوگند یاد نمودند[۱].

ودر سال **۳۸۱**: بهاءالدوله از طایع‌لله خلیفه برگشت و او را گرفته حبس نمود و بجای او ابوالعباس احمدبن اسحق‌بن مقتدربالله را بر اریکه خلافت نشانیدند و او را القادربالله گفتند[۲].

ودر سال **۳۸۵**: صمصام‌الدوله حکم کرد تا آنچه ترک در فارس است همه را کشتند و باقی ماندگان ازطرف کرمان به‌جانب سند گریختند[۳].

ودر سال **۳۸۸**: جماعتی از لشکریان که از صمصام‌الدوله وحشت داشتند[۴] ابوالقاسم و ابونصر پسران عزالدوله بختیار که در قلعه پهن دژ محبوس بودند از قلعه به‌زیر آوردند[۵]، پس صمصام‌الدوله از جماعت گریخته به قریهٔ دودمان[۶] حومهٔ شیراز رسید و ابونصربن بختیار وارد شیراز گشت پس رئیس طاهر[۷] دودمانی، صمصام‌الدوله را گرفته به‌ابی‌نصر سپرد [و] ابونصر او را بکشت و صمصام‌الدوله نه‌سال امارت فارس را داشت[۸] و از عمرش سی‌وپنج سال گذشته بود و

---

۱. رک: روضة‌الصفا، جلد چهارم، ص۱۶۳. و کامل، ج۷، ص۱۳۹.

۲. رک: کامل، ج۷، ص۱۴۷. در تاریخ گزیده آمده است که: (خلیفه القادربالله او را شهنشاه قوام‌الدین) لقب داد. (ص۴۲۳) و رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۱۶۴.

۳. رک: کامل، ج۷، ص۱۷۰.

۴. در متن: (داشت‌اند).

۵. رک: کامل، ج۷،ص۱۹۲. در روضة‌الصفا آمده است که صمصام‌الدوله دو تن از اولاد بختیار را کشت و چهارتن را محبوس ساخت.(ج۴، ص۱۶۳)

۶. (دودمان... از آبادیهای شاپورخوره است رک: فارسنامه، ابن‌بلخی، ص۱۴۳. رک: کامل، ج۷، ص۱۹۳. در روضة‌الصفا آمده است که دودمان در دوفرسنگی شیراز است. (رک: ج۴، ص۱۶۴).

۷. درمتن (ظاهر) ولی با توجه به کامل، ج۷، ص۱۹۳، و روضة‌الصفا، ج۴، ص۱۶۴، تصحیح شد.

۸. در روضة‌الصفا آمده است که: مدت حکومت او در فارس نه‌سال‌وهشت‌ماه بود. (ج۴، ص۱۶۴).

ابوالقاسم و ابونصر بر مملکت فارس مستولی شدند.

ودر سال ۳۸۹: بهاءالدوله ابونصربن عضدالدوله از بغداد به‌خونخواهی برادر خود ابوکالنجار مرزبان صمصام‌الدوله قصد فارس نمود چون به‌ارجان رسید و دست تملک برخوزستان نهاد ابوعلی‌ابن اسماعیل را سالار لشکر کرده به‌جانب شیراز فرستاد، بعد از ورود ابوعلی در بیرون دروازهٔ شیراز با ابوالقاسم و ابونصر پسران عزالدوله بختیاربن معزالدوله احمدبن بویه دیلمی جنگ کرده، بیشتراز کسان پسران بختیار به‌لشکر ابوعلی‌ملحق شدند، جمعی خبر فتح ابوعلی رادر شهر شیراز آوردندو نقیب شریف ابواحمدموسوی در شیراز توقف داشت که از بغدادبه‌رسالت از جانب بهاءالدوله نزد صمصام‌الدوله آمده بود بعد از رسیدن خبر فتح ابوعلی، جناب نقابت‌پناهی به‌مسجد جامع شیراز تشریف آورده بر منبر رفته، خطبه‌را به‌نام ابونصر بهاءالدولة‌ابن-عضدالدوله خواندند[۱] و در وقت عصر، پسران بختیار به‌سلامتی وارد شیراز گشتند، جناب ابواحمد نقیب وحشت نموده پنهان گردید، روز دیگر پسران بختیار از شیراز فرار کرده هریکی بجائی شتافتند چون خبر فتح شیراز به‌ارجان رسید بهاءالدوله به‌قصد شیراز از ارجان بیرون آمده از شهر نوبندگان گذشته به‌فیروزی وارد شیراز گردید و جنازهٔ صمصام‌الدوله برادر خود را از قبر درآورده، کفن تازه بر او پوشانیده، در قبرستان آل بویه، بیرون دروازهٔ استخر شیراز، در جوار قبر مطهر امام‌زاده شاه‌امیرعلی‌ابن‌حمزة ابن‌امام‌موسی کاظم، سلام‌الله علیه، مدفون نمود[۲]. پس رئیس‌طاهر دودمانی و قبیلهٔ رئیس‌طاهر و تمام اهل قریهٔ دودمان را بکشت و خانه‌های دودما[نیا]ن را آتش زده و دیوارها را خراب کرده، با خاک یکسان نمود. پس لشکر به‌جانب کرمان فرستاد و تمامت مملکت کرمان را مالک گردید[۳].

و سال ۳۹۰: در سیستان معدن زر سرخ پیدا شد که زمین را می‌شکافتند و زر خالص تمام‌عیار بیرون می‌آوردند[۴].

در سال ۳۹۴: بهاءالدوله نقیب شریف ابواحمد حسین موسوی والد شریفین مرتضی و رضی، رضی‌الله‌عنهم را نقیب سلسلهٔ علیهٔ علویین فرمود و قضاء قضات و امارت حجاج و مظالم را به‌او رجوع نموده و او را به«الطاهر ذوالمناقب» ملقب ساخت و در این باب عهدنامه نوشته از شیراز به‌بغداد فرستاد[۵].

ودر سال ۳۹۶: بهاءالدوله نقابت سلسله علیه[۶] طالبین عراق را به شریف‌محمدبن-ابی‌احمدحسین‌طاهر ذی‌مناقب تفویض داشت و او را ملقب به‌رضی ذی‌الحسبین نمود و علی برادر او را ملقب به‌مرتضی ذی‌المجدین گردانید[۷].

ودر سال ۳۹۸: در بغدادو کوفه و واسط تا عبادان (: آبادان) برف آمده به‌اندازه ذراعی

---

۱. رك: کامل، ج۷، ص۱۹۸.

۲. جنازهٔ صمصام‌الدوله و مادرش را در دو گنجه که بر در سرای امارت بود خاک کرده بودند (رك: روضة‌الصفا، ج۴، ص ۱۶۴).

۳. رك: کامل، ج۷، ص۱۹۸.

۴. رك: کامل، ج۷، ص۲۰۷.

۵. رك: کامل، ج۷، ص۲۲۴.

۶. در متن: (علمیه).

۷. رك: کامل، ج۷، ص۲۲۹.

رسید [و] تا مدت بیست روز در طرق و شوارع باقی بود[۱].

در سال ۴۰۳: ابونصربهاءالدولة بن ابی‌شجاع[۲] فناخسرو در شهر ارجان به‌رحمت ایزدی پیوست و جنازهٔ او را از ارجان به‌نجف اشرف برده، در جوار قبر والدش مدفون گردید و از عمرش چهل‌ودو سال گذشته بود و خلف‌الصدقش ابوشجاع ، سلطان‌الدوله بجای پدر نشسته از ارجان به‌شیراز آمد و ابوطاهر جلال‌الدوله برادر خودرا به حکومت بصره و برادر دیگر خود[۳] ابوالفوارس را به‌حکومت کرمان روانه داشت.[۴]

ودر سال ۴۰۶: شریف سیدرضی محمدذی‌الحسبین بن طاهر ذی‌المناقب موسوی به‌روضهٔ رضوان خرامید.[۵]

ودر سال ۴۰۷: ابوالفوارس،لشکری‌از کرمان برداشته به‌جانب شیراز آمده، بغتةً بی‌اطلاع سلطان‌الدوله وارد گردید و سلطان‌الدوله او را شکست داد[و] تا کرمان در پی او برفت [و] ازکرمان گذشته، پناه به‌سلطان محمود غزنوی برده سلطان محمود لوازم احترام را به‌او مبذول داشت[۶] و لشکری با او روانه کرمان فرمود، چون سلطان الدوله بعد از عود ازکرمان در شیراز توقفی نکرده، ببغداد رفته بود ابوالفوارس با لشکر غزنین، نواحی کرمان را تملک نمود و بجانب فارس روانه گشت و بی‌جدال وارد دارالملك شیراز گردید و بعد از اطلاع سلطان‌الدوله از بغداد بسرعت تمام وارد فارس گشته، ابوالفوارس و لشکر غزنین را شکست داد و ابوالفوارس طمع را از فارس وکرمان برید و قاصد همدان شده، پناه به‌شمس‌الدوله‌بن‌فخرالدوله برد و مدتی به‌پریشانی گذرانید تا جماعتی را شفیع کرده، سلطان‌الدوله ایالت کرمان را ثانیاً بلکه ثالثاً به‌او واگذاشت.[۷]

ودر سال ۴۰۸: سلطان‌الدوله به‌بغداد رفته، قرارداد که‌در وقت پنج‌نماز فریضه پنج‌نوبت طبل بزنندوتاآن زمان‌جاری‌نگشته‌بودمگر آنکه عضدالدوله‌سه‌نوبت‌طبل برای نمازقرار داده بود.[۸]

در سال ۴۰۹: سلطان الدوله حسن‌بن منصورسیرافی[۹] را وزیر خود کرده او را به‌لقب[۱۰] ذوالسعادتین گفتند و درکتاب تاریخ کامل نوشته است.

درسال ۴۱۱: درافریقیه ابری برآمد و رعد و برق بسیاری داشت وسنگریزه‌های بزرگ ازآن ابر بریخت [که] برهرکس وارد آمد او را بکشت[۱۱].

---

۱. رك: کامل، ج۷، ص۲۳۹.

۲. درمتن: (شجاء) - ازمتنبی است:

ابا شجاع بفارس عضدالدولة فناخسرو شهنشاها

دیوان، عثمان مختاری، ص۵۵۱

۳. درمتن: (خود را).

۴. رك: کامل، ج۷، ص۲۶۸. و رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص۱۶۹.

۵. رك: کامل، ج۷، ص۲۸۰.

۶. رك: کامل، ج۷، ص ۲۹٤. و رك: تاریخ گزیده، ص۴۲۳.

۷. رك: کامل، ج۷، ص۲۹٤، روضة‌الصفا، ج٤، ص۱۷۲.

۸. رك: کامل، ج۷، ص۲۹۹.

۹. او (اباغالب‌الحسن‌بن منصور سیرافی) بود. رك: کامل، ج۷، ص۳۰۲.

۱۰. متن: (ملقب).

۱۱. رك: کامل، ج۷، ص۳۰۸.

درسال ۴۱۵: ابوشجاع سلطان‌الدوله‌بن‌ابی‌نصر بهاءالدوله درشیراز به رحمت ایزدی پیوست[۱] و خلف‌الصدقش ابوکالنجار در اهواز توقف داشت و ابوالفوارس برادر سلطان‌الدوله حکمران کرمان سبقت جسته زودتر از ابی کالنجار وارد شیراز گشت‌و برار یکه سلطنت نشست[۲]. پس ابوکالنجار لشکری را فراهم آورده از اهواز قاصد شیراز شد و ابوالفوارس ابو منصور حسن بن علی فسوی وزیر خود را امیر سپاه کرده به‌استقبال ابوکالنجار روانه داشت و بعد از تلاقی فیروزی و نصرت عاید ابوکالنجار گشته، ابومنصور وزیر شکست یافت و چون خبر شکست به ابوالفوارس رسید، شیراز را گذاشته به‌تعجیل به‌جانب کرمان شتافت و ابوکالنجار وارد شیراز گشته، بر سریر سلطنت نشست و بعد از تمکن در مملکت فارس جماعتی از اهل حل و عقد و اعیان لشکر دیالمه از ابوکالنجار رنجیده، نوشته به‌جماعتی از دیالمه که دربلده فسا توقف داشتند وخودرا از هواخواهان ابوکالنجار می‌دانستند نوشتند وآنهارا ازسوءسلوک ابوکالنجار مطلع نمودند واظهار دولت خواهی ابوالفوارس داشتند پس برای علوفه ومواجب بر ابوکالنجار شوریده، ابوکالنجار مقاومت نکرده از شیراز به شهر نوبندگان رفت، اقامت نمود وگرمی هوای‌نوبندگان ناسازگارشده، ابوکالنجار و همراهانش‌مریض شده، نقل‌مکان‌درشعب بوان که یکی از چهاربهشت‌دنیاست وبه‌مسافت کمی‌ازنوبندگان دور است‌نموده[۳]، بعداز حرکت ابوکالنجار از شیراز دیالمه شیرازی و دیالمه فسوی، نوشته‌ها به‌ابوالفوارس نوشتند و او را ازکرمان به‌فارس آورده، پادشاه مملکتش نمودند، پس به‌توسط‌رسل ورسائل مملکت فارس به‌ابوالفوارس و خوزستان به ابوکالنجار قرار گرفت و ابوالفوارس شیراز را مقر سلطنت نمود و ابوکالنجار شهر ارجان را. چند ماهی نگذشت که نقض عهد از هردوجانب شده، هریک لشکری فراهم آورده، بعد از تلاقی، ابوالفوارس شکست یافت و به‌جانب داراب برفت[۴] و ابوکالنجار درشیراز متمکن گردید، پس ابوالفوارس تهیه‌ای دید و جماعتی را فراهم آورد که به‌شماره ده‌هزار نفر بودند میانه بلوک بیضا و استخر با ابوکالنجار جنگ کرده بازشکست ازجانب ابوالفوارس شده، فرار نمودو به‌جانب کرمان‌رفت و ابوکالنجار درمملکت‌فارس بحکمرانی‌مشغول گردید واهل شیراز از ابوکالنجارکراهت‌خاطر داشتند[۵].

ودرهمین سال ازشدت سرما، دجله بغداد و نهرهای بزرگ پر از یخ شد و آب‌نهرهای کوچک بتمامه‌یخ گردید.

درسال ۴۱۸: ابوکالنجار با جماعتی ازشجاعان دیلم و فارس و ترک به‌جانب کرمان شتافت و کرمان را متصرف گردید پس به‌صوابدید خیرخواهان عقد مصالحه فیمابین واقع گردید که‌کرمان با ابوالفوارس باشد و فارس و خوزستان با ابوکالنجار که درسالی بیست‌هزار دینار به‌ابوالفوارس بدهد[۶].

دراین سال [۴۱۸]: در تمامت عراق عرب تگرگ بارید که وزن یک‌دانه به‌دو رطل

---

۱. رک: کامل، ج۷، ص۳۱۷. در تاریخ گزیده، تاریخ مرگ ابوشجاع در شعبان ۴۱۶ است (ص ۴۲۳).

۲. رک: کامل، ج۷، ص۳۱۷. ۳. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۱۷۲. وکامل، ج۷، ص۳۱۸.

۴. رک: کامل، ج۷، ص۳۱۸. روضة‌الصفا، ج۴، ص۱۷۳.

۵. رک: کامل، ج۷، ص۳۱۸. ۶. رک: کامل، ج۷، ص۳۲۸.

عراقی می‌رسید و دانه کوچک آن به‌اندازهٔ تخم‌مرغی بود[۱].

در سال ۴۱۹: ابوالفوارس بن بهاءالدوله در کرمان وفات نمود. و ابوکالنجار بی‌جنگ و جدال به کرمان رفته، تمامت نواحی را متصرف گردید[۲].

ودر سال ۴۲۲: القادربالله ابوالعباس احمدبن اسحق بن مقتدر خلیفه عباسی بدرود زندگانی نمود و هشتادوشش سال زندگانی نمود و چهل‌ویک سال خلافت داشت[۳] و در روز وفات القادربالله عقد بیعت خلافت برای ابوجعفر عبدالله‌بن‌القادربالله بستند و او را القائم‌بامرالله‌گفتند.

ودر سال ۴۳۱: امیرابوکالنجار لشکری به‌بصره برده، فتح کرده، تمامت آن نواحی را متصرف گردید و چند روز توقف کرده، عود به‌شیراز نمود[۴].

در سال ۴۳۶: بر منابر بغداد و بصره و واسط و ماوالاه در خطبه بعد از نام القادربالله امیرابوکالنجار را نام بردند و از جانب خلیفه و امنای بلد و سران سپاه چندین رسل ورسایل خدمت ابوکالنجار رفته او را از شیراز به‌بغداد بردند و تمامت امور ملکی را بنفسه منتظم نمود و او را ملقب به‌محی‌الدین نمودند و شهر بغداد را برای او زینت دادند[۵].

در این سال [۴۳۶]: ابوکالنجار محی‌الدین امر فرمود که باروئی بر گرد شهر شیراز کشیدند که دور آن بارو، دوازده‌هزار ذراع و پهنای آن هشت‌ذراع بود و یازده دروازه برای او گذاشتند و شهر استخر که از حلیه‌آبادی افتاده بود، خراب کرده، اهلش را [به] شیرازآوردند[۶].

در سال ۴۴۰: ابوکالنجار از بغداد به‌شیراز آمده‌خرابی کرمان و بی‌اعتدالی عمال آن را شنید [و] با سپاهی فراوان روانه‌کرمان گردید و میانه راه ناخوش گشته در قصبه «جناب» کرمان به‌رحمت ایزدی پیوست[۷] و چهل‌سال از عمرش گذشته بود و ولدالصدقش ابومنصور-فولادستون[۸] از نواحی کرمان به‌شیراز آمده بر تخت امارت فارس‌قرار گرفت و چون خبر وفات ابوکالنجار به‌بغداد رسیدوملک‌رحیم پسر دیگرابوکالنجار در بغداد توقف داشت، از خلیفه خواهش نمودکه او را «الملک‌الرحیم» لقب دهند، خلیفه قبول نکردکه این لقب مخصوص ذات حضرت احدیت است و ملک‌الرحیم، لشکری از بغداد به‌شیراز فرستاد و بعد از جنگ و فتح، ابومنصور فولادستون اسیر لشکر ملک رحیم گشت و او را در قلعهٔ استخر محبوس داشتند[۹].

ودر محرم سال ۴۴۱: ملک‌رحیم از بغداد به‌فارس آمده در خارج دروازه شیراز میانهٔ لشکر بغداد و لشکر فارس که هردو طایفه در اطاعت ملک‌رحیم بودند جدال شد و این دو طایفه از هم گذشته هریکی به‌جانبی میل نمود[۱۰]، ملک‌رحیم‌ناچار با لشکر بغداد موافقت نمود

---

۱. رك: کامل، ج۷، ص ۳۳۰.
۲. رك: کامل، ج۷، ص۳۳۳.
۳. رك: کامل ،ج۷، ص۳۵۴.
۴. رك: کامل، ج۸، ص۱۹.
۵. رك: کامل، ج۸، ص ۴۰.
۶. رك: کامل، ج۸، ص ۴۰.
۷. (درچهارم جمادی‌الاول سال ۴۴۰). رك: کامل، ج۸، ص۴۸.
۸. رك: تاریخ گزیده، ص۴۲۵ که می‌نویسد: به‌حکم وصیت پدر امارت بغداد به‌او تعلق گرفت و هفت سال حکمرانی بغداد را داشت تا طغرل به‌بغداد آمد و او را دستگیر و به‌قلعه طبرگ فرستاد. و رك: کامل، ج۸، ص۴۸.
۹. رك: روضة‌الصفا، ج۴، ص ۱۸۰.
۱۰. رك: کامل، ج۸، ص۵۱.

و مصلحت خود را در توقف در فارس ندید [و] عود به‌اهواز نمود و ابومنصور فولادستون، از قلعه استخر نجات یافته، لشکرفارس به‌او پیوسته قصد اهواز نمود و ملک رحیم از اهواز قصد فارس نمود [و] در رامهرمز تلاقی دو سپاه شده، شکست بر ملک‌رحیم افتاد، جائی مکث ناکرده تا به‌واسط رسید و ابومنصور فولادستون به‌اهواز آمده، نواحی را متصرف شد، پس در لشکر فولادستون مخالفت افتاد، جمعی نوشته‌ای به‌ملک‌رحیم فرستاده، اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و ملک‌رحیم لشکر بغداد را خواسته روی به‌اهواز نهاد و بعد از ورود توقف نمود[۱].

در سال **۴۴۲**: در جمادی اول الب‌ارسلان پسر داود[۲]، برادر طغرل‌بیک از شهر مرو خراسان، با شجاعان از سپاه ترک و مرو، قصد بلاد فارس نمود و به‌تعجیل از بیابان لوط و کرمان گذشته داخل فارس گردید و چون به‌شهر فسا رسید تمامت شهر را متصرف گشته، نزدیک به‌هزارنفر از دیالمه و مردم بسیار از شهر فسا را بکشت و سه‌هزار نفر را اسیر نمود و معادل هزار هزار دینار از آن شهر به‌غارت گرفته بشتاب عود به‌خراسان نمود.

در سال **۴۴۳**: ابونصربن خسرو، کوتوال قلعه استخر از امیرمنصور رنجیده، نوشته‌ای به‌ملک‌رحیم فرستاده لشکر او را بخواست که بی‌زحمت در اطاعت او درآمده، مملکت فارس را برای او تصرف نماید، ملک رحیم برادر خود ابوسعید را با سپاه بسیار روانه داشت، چون به‌قریهٔ «دولت‌آباد» رسیدند، جماعتی از لشکریان دیلم و ترک و فارس به‌لشکر ابوسعید ملحق گشتند[۳] [و] در اطاعت ملک رحیم درآمدند، پس ابوسعید به‌قلعهٔ استخر رفته، ابونصربن‌خسرو بیرون آمده ابوسعید را بالای قلعهٔ استخر برده، انواع تحفه و هدایا به‌حضور ابوسعید آورده و چندین دست خلعت نفیس برای سران سپاه آورده با خاطری جمع، وارد شیراز شدند و قلعه پهن‌دژ را محاصره نمودند و از اطراف فارس، نوشته اطاعت برای ابوسعید آوردند و عامل داراب تحفه و هدایا برای ابوسعید فرستاد و ابوسعید از جانب ملک رحیم لوای اقتدار برافراشت و ابومنصور بعد از اطلاع بر واقعات، از اهواز به‌فارس آمده با ابوسعید جنگ کرده، ابومنصور شکست یافت و پناه به‌قلعه پهن‌دژ که در دست کوتوال خود بود برده، متحصن گردید و ابوسعید در تمام مملکت فارس مستولی شد[۴].

در سال **۴۴۵**: ابونصربن خسرو، صاحب قلعه استخر، از ابوسعید رنجیده، نوشته‌ها به‌ابومنصور فولادستون فرستاد و ابومنصور بعداز اطمینان از جماعت فارس به‌شیراز آمده، متمکن گردید[۵] و ابوسعید به‌اهواز بازگشت و ابومنصور قرار داد که درخطبه اولاً نام پادشاه طغرل‌بیک.

---

۱. رک: کامل، ج۸، ص۵۳. و رک: کامل، ج۸، ص۵۴.
۲. رک: کامل، ج۸، ص۵۵.
۳. رک: کامل، ج۸، ص۵۸.
۴. رک: کامل، ج۸، ص۵۸.
۵. رک: کامل، ج۸، ص۶۶. متاسفانه مؤلف فارسنامه در ذکرحوادث سال ۴۴۵ مهمترین‌واقعه‌ای‌را که اتفاق افتاد و قهرمان آن یک فارسی بنام ارسلان بساسیری، بودفراموش کرده است. ارسلان که از شیعیان فسائی بود خلیفه بغداد را گرفت و بربغداد چیرگی‌یافت وفرمان‌داد تا اشهدان‌علیا ولی‌الله وحی‌علی‌الفلاح را بر اذان افزودند. او سرانجام به‌وسیله طغرل دستگیر وکشته شد. رک: مقاله ارسلان بساسیری،از دکتر منصور رستگار، مجله یغما شمارهٔ۵، ص ۲۸۱، مرداد ۱۳۵۳.

سلجوقی گفته، بعد نام خود را[۱].

در سال **۴۴۷:** فولادنام کوتوال قلعه استخربا جمعی آمد وشهرشیراز را تصرف کرد[۲] و امیرابومنصور فولادستون، مقاومت نیاورده، به‌فیروزآباد شتافت و در بین، میانه ابومنصور و ملک‌رحیم موافقت شده، ابوسعید برادر ملک‌رحیم از اهواز و خوزستان و ابومنصور از فیروزآباد آمده، به‌موافقت شهر شیراز را محاصره کردند و زمان محاصره به‌طول انجامید که چندین نفر از گرسنگی تلف شدند و فولاد با اتباعش از شیراز فرار کرده در قلعه استخر توقف کردند و ابومنصور فولادستون و ابوسعید برادرانه وارد شیراز گشتند.

ودر همین سال **[۴۴۷]:** طغرل بیک پادشاه‌سلجوقی به‌بغداد آمده، مستولی گردید و ملک‌رحیم را گرفته،او را روانه قلعهٔ «سیروان» نمودو تا زندگانی‌داشت[۳] او را از قلعه‌ای در قلعهٔ دیگر حبس داشته تا وفات یافت و چون امیرابوعلی کیخسروبن‌ابوکالنجار مرزبان در اطاعت طغرل‌بیک درآمده بود، او را حاکم[۴] کرمانشاه داشت پس شهر نوبندگان فارس را بعنوان تیول به‌او واگذاشت.

در سال **۴۴۸:** خدیجه‌خاتون دختر داود چغربیک[۵]، برادر الب‌ارسلان به‌عقد ازدواج القائم بالله خلیفه عباسی درآمد[۶].

هم در این سال **[۴۴۸]:** موافقت ابوسعید و ابومنصور پسران ابوکالنجار به‌مخالفت رسیده، ابوسعید را به‌غدر بکشتند و مملکت فارس بر ابومنصور فولادستون قرار گرفت[۷]. پس ابومنصور فولادستون به‌اغوای مادر خود، صاحب عادل ابومنصور بهرام شیرازی را که وزیر خیرخواه و بی‌گناه بود بکشت و فضلویه رئیس شبانکاره[۲] که با صاحب عادل دوست یکجهت بود به‌خونخواهی صاحب، با اعیان فارس هم‌عهد گشته، ابومنصور فولادستون را گرفته، در قلعه محبوسش داشتند تا وفات یافت.

بعد از ابومنصور چشم طمع آل‌بویه دیلمی از امارت و سلطنت پوشید و ابوعلی کیخسرو مدت چهل سال بعد از این وقایع زندگانی نموده در اطاعت سلجوقیان عمری را به‌پایان رسانید. بعد از او نامی از دیلمیان برده نشد قال‌الله تعالی: «تلک‌الایام نداولها بین‌الناس»[۸] و بعد از انقراض سلسلهٔ آل‌بویه مملکت فارس در تحت اقتدار سلاطین سلجوقی درآمد. جد اعلای این

---

۱. مقصود آن است که نخست در خطبه نام طغرل گفته شود و سپس نام ابومنصور.

۲. رك: کامل، ج۸، ص۶۹.

۳. رك: کامل، ج۸، ص۷۱.

۴. در متن: (عالم).

۵. در متن: (چقر) یا (چغری‌بک یا جغری‌بک: ابوسلیمان داودبن میکائیل بن سلجوق‌بن دقاق) است. رك: سلجوقنامه، ص۱۴.

۶. رك: کامل، ج۸، ص۷۴. در مقابل خلیفه عباسی نیز دختر خود را (سیده‌خاتون) به‌عقد طغرل درآورد ولی ناکام ماند و طغرل درگذشت و دختر خلیفه با مهر خود به‌بغداد رفت. (تاریخ گزیده، ص۴۳۰).

۷. رك: روضة‌الصفا، جلد چهارم، ص۱۸۰.

۸. قسمتی از آیه ۱۴۰ از سوره آل‌عمران: (این روزگار را به‌اختلاف میان خلائق می‌گردانیم)

سلسله،سلجوق[۱] است که ابا عن جد ، رایت سروری در نواحی ترکستان افراشته بودند و سلجوق، از خان ترکستان رنجیده، با اهل خود از ترکستان به‌نواحی سمرقند آمده به‌شرف اسلام مشرف گشتند. و بعد از مدتی تا نواحی بخارا را در تحت اقتدار خود درآوردند و میکائیل[۲] پسر سلجوق بر تمامت نواحی مستولی شده در یکی از جنگها کشته گشت و سلجوق امارت و ریاست را به‌پسرزادگان خود [داد و[۳]] چغری‌بیگ[۴] و طغرل‌بیگ پسران میکائیل بداد و بعد از صد سال زندگانی بمرد و روزبروز بر شوکت و قوت پسرزادگان او بیفزود تا تمامت خراسان[۵] و ری و اصفهان را متصرف شدند و طغرل‌بیگ، بغداد و ماوالاه را در حیطهٔ تصرف درآورد و دولت آل‌بویه را سپری نمود.

چون قاورد برادرزاده طغرل‌بیک درکرمان لوای سروری را افراشت[۶]، خبر استیلای فضلویه شبانکاره[۷] را در فارس بشنیده، قصد مملکت فارس نمود [و] با سپاهی انبوه به‌جانب فارس آمده، فضلویه شکست یافته به‌انواع تحفه و هدیه در خدمت الب‌ارسلان برادر قاورد توسل جسته، تمامت فارس را مقاطعه نمود[۸] و دست قاورد را از فارس کوتاه بداشت و بر هر ناحیتی از مملکت فارس، امیری از شبانکاره برگماشت و طرق و شوارع را منتظم ساخت و بلادی که در اواخر دولت دیالمه، از جنگهای پی‌درپی در فارس خراب شده بود به‌آبادی رسانید و مقر امارت و حکومت خود را گاهی شیراز و گاهی داراب قرار داد و شکستگیهای مملکت را اصلاح نموده، چندین سال لوای اقتدار بر همگنان افراشت.

در سال ٤٥٥: سلطان طغرل‌بیک‌بن میکائیل‌بن سلجوق زندگانی را بدرود نمود و از عمرش هفتاد سال گذشته بود،[۹] چون پسری نداشت محمد الب‌ارسلان‌بن داود چغری‌بیک‌بن‌میکائیل‌ابن سلجوق را ولی‌عهد خود نمود.

---

۱. (سلجوق‌بن لقمان از نژاد طوقشورمیش(: حمله کننده) بود پسر گوکجو خواجه که خرگاه‌تراش پادشاهان ترک بود از اوروق (:ایل) و استخوان قیق (قویوق:) و ایشان دودمانی بزرگ... از زمین ترکستان (بودند) که به‌حکم غلبه و تنگی چراخور به‌ولایت ماوراءالنهر تحویل نموده زمستانگاه ایشان (نور بخارا) بود و تابستانگاه سغد سمرقند). سلجوقنامه، ص۱۰.

۲. (سلجوق... پنج پسر داشت، اسرائیل، میکائیل، موسی بیغور، یونس، یوسف). سلجوقنامه، ص۱۰.

۳. (داد و) زائد است.

٤. در سلجوقنامه: (چغربیک) است. (ص۱٤) که در سال ٤٥۳ مرد (تاریخ گزیده، ص ٤۳۰).

۵. طغرل در رمضان سال٤۲۹ به‌نیشابور آمد و به‌شادیاخ بر تخت ملک مسعود متمکن شد. (سلجوقنامه، ص۱۵) و رک: تجارب‌السلف، ص ۲۵٤.

٦. (از مقدمان هر یک طرفی نامزد شدند چغربیک، خراسان و موسی بیغو، خاور و بست و هرات... قاورد (تلفظصحیح این کلمه قورد به‌معنی گرگ است) را ولایت کرمان و نواحی طبس و طغرل‌عراق و ابراهیم‌ینال و قتلمش مصاحب و ملازم او بودند). سلجوقنامه، ص ۱۸.

۷. و هو: (فضل‌بن حسن که سپهسالار بوئیان بود و در میان ارباب تواریخ به‌فضلویه شهرت دارد). روضةالصفا، ج٤، ص۱۸۰.

۸. رک: روضةالصفا، ج٤، ص۱۸۰. و تاریخ گزیده، ص٤۳۳.

۹. طغرل چون عزم ری کرد تا زفاف خود را با دختر خلیفه درآنجا برگزار کند در راه (هوا گرم بود... رعاف بر او مستولی شد و به‌هیچ امساک نپذیرفت و در هشتم رمضان سال٤۵۵ درگذشت) تاریخ گزیده، ص ٤۳۰. در سلجوقنامه آمده است که (اسهالی سخت ظاهر شد و از افراط خون ساقط شد و در آن رنج بمرد). (سلجوقنامه، ص۲۱).

در سال **۴۵۹**: سلطان الب‌ارسلان به‌کرمان آمده قرا ارسلان حاکم کرمان را که سر از چنبر اطاعت الب‌ارسلان کشیده بود در انقیاد واطاعت درآورد[۱] و از کرمان به‌استخر آمد و بیشتر قلعه‌های فارس را متصرف گشت[۲]، وکوتوال قلعه استخر قدحی از فیروزه پر از مشک که برکنار آن قدح نام جمشید پادشاه را نوشته بودند به‌حضور الب‌ارسلان رسانید و اهل قلعه پهن‌دژ شیراز تمرد جسته خدمت ننمودند، خواجه نظام‌الملک وزیر با جمعی از لشکر در نزدیکی پهن‌دژ رفته، هر کسی تیری را به‌مقصود میرسانید و نیازی می‌گرفت وهر کسی سنگی را جامه‌ای‌و بعد از شانزده روز قلعه پهن‌دژ را مفتوح داشته عود نمود و فضلویه شبانکاره را بر امارت فارس باقی گذاشت[۳].

ودر سال **۴۶۴**: فضلویه[۴]شبانکاره، از انفاذ وجوهات دیوانی و خراجات سلطانی تقاعد نمود، خواجه نظام‌الملک‌طوسی وزیر سلطان الب‌ارسلان به‌فارس آمد چون فضلویه از عهدهٔ مقاوت او برنیامد، پناه به‌قلعه تبر[۵] جهرم که شرح آن در عنوان قلعه‌های فارس بیاید برده، متحصن گشت، خواجه‌نظام‌الملک در نزدیک قلعه نشست وبعد از ملاحظه مأیوس از فتح قلعه گشت، متحیر بماند، مدتی گذشت که اهل طبقه اول[۶] آن قلعه که کوهی بسیار بلند است طلب امان از خواجه نظام‌الملک نمودند، از روی تعجب سبب را پرسید، معلوم شد که آب آنها تمام شده، خواجه آنها را امان داد و فضلویه بعد از اطلاع از طبقه دویم[۷] آن قلعه که کوهی بلندتر از اول است و جز راهی از چاهی ندارد به‌زیر آمد و اتباع خاصه خود را بجا گذاشت، می‌خواست اهل قلعه را به‌استمالت‌و طمع در آب قلعه دویم چند روزی نگاه دارد که جماعتی‌از اردوی خواجه به‌قلعه اول رسیده، اهلش‌را اطمینان داده، در بین، فضلویه‌را دیده، شناختند او را به‌حضور خواجه‌آوردند، درکتاب تاریخ کامل نوشته است که چون خواجه‌نظام‌الملک‌فضلویه را به‌درگاه سلطان الب‌ارسلان رسانید، سلطان از گناهان او درگذشت[۸].

ودر سال **۴۶۵**: سلطان‌محمدالب‌ارسلان، با دویست هزارنفر سوار قصد ماوراءالنهر نمود، کوتوال قلعه آن نواحی را که نامش یوسف خوارزمی[۹] بود[به] خدمت الب‌ارسلان[۱۰] آوردند، حکم نمود او را به‌چهارمیخ بسته، بکشند[۱۱]، یوسف به‌سلطان تعرض کرد که مثل من را نباید

---

۱. رك: کامل، ج۸، ص۱۰۵.

۲. (الب‌ارسلان... نخست فارس بگرفت و از آنجا به‌شبانکاره تاخت و از ایشان خلقی بیعدد بکشت و بازگشت...) سلجوقنامه، ص۲٤.

۳. رك: مشروح واقعه: کامل، ج۸، ص۱۰۵.

٤. در کامل: (فضلون) رك: ج۸، ص۱۱۲. شرفنامه بدلیسی منقول از تاریخ گزیده، ج۱، ص ۵۰۵.

۵. در هشت‌فرسخی مشرق قصبه جهرم درکوهی است برج مانند، که سر این کوه را رگ اول گویند. رك: فارسنامه ناصری، قلعه‌های کوهی فارس.

٦. درفارسنامه ناصری (رگ اول)، رك: قلعه‌های کوهی مملکت فارس در همین کتاب، جلد دوم.

۷. درفارسنامه ناصری (رگ دویم)، رك: قلعه‌های کوهی مملکت فارس در همین کتاب، جلد دوم.

۸. رك: کامل، ج۸، ص۱۱۱.

۹. در سلجوقنامه، (یوسف برزمی) (ص۲۸) ولی در کامل (یوسف خوارزمی) است ج۸، ص۱۱۲.

۱۰. درمتن: (ارسلطان).

۱۱. درمتن: (بکشتند).

چنین کشند، سلطان به‌غلامان گفت که او را رها کنید تا او را به‌تیر بزنم[۱] و گاهی تیر سلطان خطا نمی‌نمود و چون یوسف را رها نمودند روی به‌جانب سلطان برفت و تیر سلطان از یوسف خطا کرده، یوسف نزدیکتر آمد، تیر دویم هم خطا نمود و یوسف کاردی که با خود داشت بر پهلوی سلطان الب‌ارسلان بزد[۲] که به‌همان زخم کارد، وفات یافت واز عمرش چهل‌سال[۳] گذشته بود:

کنی پشه بر پیل جنگی دلیر[۴] / به‌موری بمالی سر نره‌شیر

در همین سال [۴۶۵]: خلف‌الصدقش، سلطان جلال‌الدین ملکشاه، ابن‌سلطان الب‌ارسلان محمدبن داود چغری‌بیک‌بن میکائیل‌بن سلجوق بجای پدر بر اریکه سلطنت متمکن گردید و چون خبر وفات سلطان الب‌ارسلان درکرمان به‌قاوردبیک برادر الب‌ارسلان رسید به‌طمع سلطنت، تهیه لشکر دیده برای جنگ با ملکشاه، قاصد ری گردید و بعد از ورود و تلاقی با لشکر سلطان‌ملکشاه، شکست بر لشکر کرمان افتاد و قاورد فرار کرده رشتهٔ زندگانی او گسیخته گشت[۵] و سلطان ملکشاه به‌اقتضای مروت و جوانمردی، حکومت کرمان را به‌اولاد قاورد واگذاشت و مدتها به‌حکمرانی باقی بودند.

ودر همین سال [۴۶۵]: رکن‌الدوله خمارتگین سلجوقی، والی مملکت فارس شده به‌فرمان ملکشاه، وارد گردید. درکتاب شیرازنامه نوشته است[۶]: خمارتگین دو نوبت از شیراز، لشکر به‌سیراف که شهری درکنار دریای فارس است و مدتها در تصرف ملوک بنی‌قیس بود، برده، کارش از پیش نرفت و رشوتی گرفته عود می‌نمود و بواسطه ضعف رأی و قصور تدبیر از عهدهٔ لوازم حکومت برنیامده اعمال فارس خراب گردید.

درسال ۴۶۷: سلطان‌ملکشاه، جلال‌الدین، به‌استصواب جماعتی از منجمان حکم فرمود که ابتدای سال را در تقاویم دفترکواکب از زمان رسیدن آفتاب به‌اول برج حمل ثبت کنند و آنرا تاریخ جلالی گویند و تاکنون آن قرار، برقرار مانده است و پیش از آن مبدأ سال از نیمه برج حوت می‌نوشتند[۷].

ودر همین سال [۴۶۷]: ابوجعفرعبدالله‌القائم بامرالله، خلیفه عباسی بدرود زندگانی‌نمود[۸]

---

۱. رک: مشروح واقعه در سلجوقنامه، ص۲۸. ولی روایت مؤلف ماخوذ است از: کامل، ج۸، ص۱۱۲.

۲. یوسف در همان مجلس‌بدست (جامع نیشابوری) که مهتر فراشان بود با میخکوبی کشته شد. (رک: سلجوقنامه، ص۲۸).

۳. در سلجوقنامه مدت عمر او (سی‌وچهار سال) گفته شده است. (ص۲۹).

۴. شعر از فردوسی است:

ستایش کنم ایزد پاک را / که گویا و بینا کند خاک را
به‌موری دهد مالش نره‌شیر / کند پشه بر پیل‌جنگی دلیر

شاهنامه، دبیرسیاقی، ج۲، ص۲۳۷، بیت۹۲۸.

۵. رک: سلجوقنامه، ص۳۰، که می‌نویسد: (چون‌سپاه مواجب ونان‌پاره افزون می‌خواستند لفظی برزبان‌راندند که اگر اقطاع و مواجب ما زیاده نخواهد بود سعادت قارود را باد... سلطان بفرمود تا قاورد را شربت زهر چشانیدند و هر دو چشم پسرش را میل کشیدند). نام قاورد درکامل، (قاورت) است. رک: ج۸، ص۱۱۴.

۶. رک: شیرازنامه، زرکوب، ص۶۲.

۷. رک: کامل، ج۸، ص ۱۲۱.

۸. رک: کامل، ج۸، ص۱۲۰.

و از عمرش هفتادوشش سال گذشته بود و چهل وچهار سال زمان خلافتش طول کشید و بعد از او عقد خلافت بدست ارباب حل و عقد به‌نام نبیرهٔ او، ابوالقاسم عبدالله‌بن محمدبن القائم‌بالله بسته او را المقتدی بامرالله گفتند و چون ابوجعفرهاشمی با مقتدی بیعت نمود به‌آواز بلندبگفت:

«اذامات منا سید قام سید»[۱] و مقتدی فوراً گفت:

«قؤول بما قال‌الکرام فعول»

درسال ۴۷۰ واند: سلطان‌ملکشاه پسر عم خود را توران‌شاه پسر قاورد، برادر الب ارسلان والی مملکت فارس نمود [واو] بعد از ورود به‌فارس باز مدار امور را به‌بزرگان شبانکاره واگذاشت، هریکی را در بلوکی به‌عاملی گذاشت و مدتها گذشت.

ودر سال ۴۸۵: سلطان‌ملکشاه، جلال‌الدین پسر سلطان‌محمد الب‌ارسلان در بغداد وفات یافت بیست‌سال سلطنت کرد و سی‌وهشت‌سال از عمرش گذشته بود. در تاریخ‌کامل ابن اثیر نوشته است[۲] وسعت مملکت متصرفی ملکشاه، از حدود ممالک چین تا اقصی‌بلاد شام و از مبادی بلاد اسلام از جانب شمال تا اقصی بلاد یمن بود.

در تاریخ «روضة‌الصفا نوشته است که خواجه نظام‌الملک‌طوسی وزیر سلطان‌ملکشاه، برات مواجب ملاحان جیحون را به‌حواله انطاکیه شام نوشت و ملاحان استغاثه به‌بارگاه ملکشاه کردند، ملکشاه از وزیر پرسید که حکمت در این چیست وزیر جواب داد که تا بعد از ما، به‌سالیان دراز وسعت و فسحت مملکت سلطان بازگویند[۳].

بعد از وفات ملکشاه سلطان برکیارق پسر سلطان ملکشاه، بعد از زحمات و جنگهای بی‌پایان پی‌درپی بجای پدر نشست[۴].

درسال ۴۸۷: ابوالقاسم عبدالله‌المقتدی بامرالله، وفات یافت نزدیک به‌بیست‌سال زمان خلافت داشت و سی‌وهشت‌سال از عمرش گذشته بود[۵].

ودر همین سال [۴۸۷]: ابوالعباس احمدبن عبدالله‌مقتدی را به‌خلافت برداشته، با او بیعت کردند و او را «المستظهربالله» گفتند[۶].

ودر همین سال [۴۸۷]: که ترکان خاتون زوجه سلطان‌ملکشاه، در اصفهان لوای‌سلطنت را برای‌پسر صغیرخود محمودبن‌سلطان‌ملکشاه، می‌افراشت، امیرانزو[۷] سلجوقی که از امرای‌ملکشاه بود، برای تسخیر مملکت فارس در جمادی دویم با سپاهی فراوان از اصفهان روانه داشت و بعد از اطلاع توران‌شاه حاکم فارس پسر قاورد لشکری برداشته به‌استقبال امیر انزو آمد، بدستیاری امیران شبانکاره انزو را شکست دادند لیکن تیری به‌توران‌شاه رسید که بعد از ماهی

---

۱. در کامل، این مصراع چنین است: (اذا سید منا مضی قام سید). (ج۸، ص۱۲۱).

۲. رك: کامل، ج۸، ص۱۶۳.

۳. پیش از روضة‌الصفا، این حکایت در سلجوقنامه (ص۳۱) و تجارب‌السلف (ص۲۶۷) آمده است. رك: روضة‌الصفا، ج۴، ص۲۸۰.

۴. رك: سلجوقنامه، ص۳۵.

۵. کامل، ج۸، ص۱۷۰. و تجارب‌السلف: (وفات او در محرم سال ۴۸۷ بود). ص۲۸۳.

۶. در تجارب‌السلف آمده است که در سال ۴۹۹ با او بیعت کردند. رك: ص ۲۸۸. ولی ابن‌اثیر سال بیعت با او را سال ۴۸۷ می‌داند. رك: کامل، ج۸، ص۱۷۰.

۷. درمتن: (انز) تصحیح شد. صورت صحیح در کامل، (ج۸، ص۱۷۳) و تاریخ گزیده (ص۴۴۰) (انزو) است.

وفات یافت.

ودر سال **۴۸۹:** شش ستارهٔ سیاره یعنی ماه و عطارد و زهره و آفتاب و مریخ و مشتری در برج حوت مجتمع شدند تمامت منجمان گفتند اگر زحل با آنها موافقت داشت طوفانی دیگر مانند طوفان نوح(ع) روی زمین را فرا می‌گرفت[1].

ودر سال **۴۹۰:** سلطان برکیارق، امارت خراسان و خوارزم را به‌امیر داد حبشی‌بن‌تونتاق واگذاشت و امیر حبشی امارت خوارزم را به‌امیرمحمدبن انوشتکین داد [و] او را خوارزمشاه بگفت[2].

و انوشتکین غلام زرخرید یکی از امراء سلجوقی بود و بعد از استیلاء سلطان‌سنجربن‌سلطان‌ملکشاه امیرمحمد خوارزمشاه بجای خود برقرار مانده، آثار عدل و انصاف به‌ظهور می‌رسانید.

در سال **۴۹۲:** سلطان‌برکیارق‌بن سلطان‌ملکشاه به‌جانب خراسان رفت و امیر انزو را والی تمامت مملکت فارس قرار داد و چون در سال ۴۸۷ این امیر انزو به‌فارس رفت و از توران‌شاه شکست یافت، عود به‌اصفهان کرد[3] و توران‌شاه در فارس وفات نمود، بزرگان‌شبانکاره، هریکی بر بلوکی مستولی گشته برقرار بودند که امیر انزو سلجوقی در این سال، با سپاهی فراوان قصد فارس نمود که تدارک سفر سابق را از امراء شبانکاره نماید، بعد از اطلاع شبانکاره‌ها، تدارک کرده، دست توسل[4] را به‌دامن ایران‌شاه‌بن قاورد برادر الب‌ارسلان زده، ایران‌شاه با لشکر ازکرمان به‌فارس بیامد و بعد از جنگ با امیر انزو شکست به‌لشکر امیر انزو افتاد تمامی مأمور و امیر گریخته تا اصفهان مکث نکردند و استیلای جماعت شبانکاره بر نواحی فارس بیفزود و بسبب گرفتاری سلطان‌برکیارق، در جنگهای پیوسته با برادران خودسلطان‌محمد و سلطان‌سنجر پسران سلطان‌ملکشاه سلجوقی دست تطاول شبانکاره در مملکت فارس بلکه بیشتر دراز بود[5].

ودر سال **۴۹۸:** سلطان‌برکیارق ممالک محروسه‌خود را بدرود داشته، زندگانی را وداع نمود. در تاریخ کامل ابن‌اثیر عمرش را بیست وپنج‌سال و سلطنت او را دوازده‌سال نوشته است[6]. و درکتاب روضة‌الصفا، سلطنت او را سیزده سال گفته است[7] و بعد از وفات سلطان‌برکیارق‌بن ملکشاه، تاج و تخت ممالک محروسه بی‌مدعی بر سلطان محمد برادر برکیارق قرار گرفت و امرای دولت برکیارق، بعضی دست توسل بر دامن وزرای سلطان محمد رسانیده به‌منصب و رتبهٔ خود باقی بماندند و بعضی طریق عصیان را گرفتند از جمله اتابک جلال‌الدین‌چاولی خوانسالار بود که از شهری به‌شهری با سپاه و لشکری که فراهم آورده بود عبور می‌نمود و لشکر سلطان‌محمدبن ملکشاه در پی او همه‌جا می‌رفت و در هر مصافی شکست می‌یافت، تا

---

۱. رک: کامل، ج۸، ص۱۸۱.

۲. رک: کامل، ج۸، ص۱۸۲.

۳. در متن: (گرد).

۴. در متن: (توصل).

۵. رک: کامل، ج۸، ص۱۸۸.

۶. رک: کامل، ج۸، ص۲۲۲.

۷. رک: روضة‌الصفا، جلد چهارم، ص۳۰۵.

آنکه تمامی همراهان او یا فرار کرده یا کشته گشت و مفری برای خود جز درگاه شاهی ندید، لابد به‌اصفهان آمد و بعضی از ارکان دولت را دیده‌صورت واقعه را بگفت و به‌صوابدید آنها کفنی را برداشته به‌حضور سلطان‌محمد رسید و سلطان از تمامت گناهان[1] او درگذشت.

درسال ۵۰۲: سلطان‌محمد پسر کوچک‌دوسالهٔ خود را که‌او را چغری می‌گفتند به‌چاولی خوانسالار سپرده، او را به‌لقب اتابک‌جلال‌الدین چاولی ملقب[2] داشته چغری را فرمانروا و چاولی را والی و وزیر فارس قرار داد و اتابک مردآموزنده را گویند که درعربی به‌معنی مؤدب است[3] و گفته‌اند اصل اتابک در ترکی اتابیک است یعنی پدر بزرگ، چه آتا، پدر است و بیک بزرگ.

چون شاهزاده‌چغری و اتابک جلال‌الدین چاولی خوانسالار با لشکر مأمور از اصفهان بیرون آمدند هر روزه اتابک جلال‌الدین کلمه «او را بگیرید» تعلیم شاهزاده دوساله می‌نمود، چون به‌اول شهر فارس که بلوک آبادهٔ اقلید است رسیدند امیر بلدچی‌را که حاکم برکلیل و سرمه[4] که درآن زمان دو شهر بوده، بخواستند و او را روانه حضور داشتند و شاهزاده‌دوساله بر عادت هرروز بگفت: «او را بگیرید» بلدچی را گرفته وکشته و اموال او را به‌غارت بردند و قلعه استخر مرودشت که بهترین قلعه‌های کوهی فارس است، کوتوال امیربلدچی در تصرف داشت و این کوتوال از اهل جهرم، بعد از اطلاع بر واقعه قلعه را بیشتر از پیشتر محافظت نمود وکلیل و سرمه را در این زمان اقلید و سورمق گویند و از توابع آبادهٔ اقلید است و بعد از مدتی از ورود اتابک به‌شیراز، کوتوال جهرمی قلعه‌استخر را به‌ملازمان اتابک سپرد و مدتها بگذشت که بلوکات فارس در تصرف جماعت شبانکاره‌ها بود و چون اتابک آنها را برای‌ملاقات شاهزاده چغری بخواست، در جواب گفتند ما از پروردگان دولت پادشاهیم باید در بلوکات خدمات دیوانی را انجام دهیم و تمام آنها را ازآمدن معذور بداشتند و جماعت آنها از بسیاری به‌شماره نمی‌آمد و بزرگ آنها، حسن‌بن‌مبارز بود که او را به‌زبان شبانکاره «حسنویه»[5] می‌گفتند و اتابک‌جلال‌الدین بعد از یأس از آمدن حسنویه در میان خلق شهرت انداخت که از حکومت فارس گذشته، عود به‌اصفهان می‌نمایم و این خبر در تمامت فارس منتشر گشت، پس با جماعتی از شجاعان به‌عزم اصفهان از شیراز حرکت کرد و در حقیقت به‌قصد فسا و داراب که مسکن حسنویه شبانکاره بود بتاخت، سه‌چهار ساعت قبل از رسیدن اتابک‌جلال‌الدین بر سر حسنویه[6]، فضلویه[7] برادر حسنویه از آمدن اتابک باخبر گردید و به‌بالین حسنویه آمد و چنان از شراب دوشینه مست‌بود که اعتنا به‌چنین خبری نکرد و باز سر را بربالین استراحت گذاشت، فضلویه ناچارشده

---

۱. درمتن: (کناه).

۲. درمتن: (به‌عقب).

۳. (اتا در ترکی به‌معنی پدر و بک و بگ و بیگ به‌معنی بزرگ است بنابراین به‌معنی پدربزرگ، لالا، مؤدب، مربی کودک (مخصوصا مربی شاهزادگان) وزیر بزرگ... رك: فرهنگ معین - و رك: ج۸، ص۲۷۴، کامل، که می‌نویسد: چغری در این هنگام دو سال داشت.

۴. در فارسنامه، ابن‌بلخی: (اقلیدوسورمق). (رك: ص ۱۶۰ و ۱۶۱).

۵. رك: شیرازنامه، ص۶۱ و ۶۳.

۶. درمتن: (حسنویه که).

۷. در تاریخ وصاف: (فضلون) رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۸۵.

آن‌قدر آب سرد بر سر و تن حسنویه بریخت که از مستی رسته، هشیار گشته، همه‌چیز را بجا گذاشته، با چندنفر از خواص خود فرار نمود و تا قلعه ایج آرام نگرفت و اتابک، اموال حسنویه را غارت نمود و کسان او را بکشت[۱]، پس با جماعتی از لشکریان که از دنبال او آمدند، شهر فسا و قصبه جهرم و بسیاری از توابع فارس را غارت کرده، مردان آنها را بکشت. پس به‌صحرای ایج که اکنون از توابع اصطهبانات است بیامد و قلعه ایج را بر حسنویه محاصره نمود و چون از گشودن آن مأیوس گردید، کارحسنویه به‌مال‌المصالحه گذرانید و برای نظم باقی فارس از ایج به‌شیراز آمد و لوای فیروزی برافراشت پس قصد کازرون نمود[۲] که در دست ابوسعیدمحمدبن بابای شبانکاره بود و با سیرتی زشت با اهل آن نواحی سلوک داشته، شهر شاپور را چنان خراب کرده که مسکن دد ودام گشته بود و چون ابوسعید از قصد اتابک جلال‌الدین خبر یافت، احمال و اثقال خود را به‌قلعه‌ای که داشت، کشید و اتابک آمده، قلعه را محاصره فرمود و دو سال زمان محاصره طول کشید و هرچه اتابک در صلح را کوبید، ابوسعید راضی نگشت تا آنکه‌مردم از قحط به‌ستوه آمده، ابوسعیداز اتابک‌امان بخواست و از قلعه بیرون آمد و اتابک وفای به‌عهد نکرده، ابوسعید را حبس نمود، پس از حبس گریخت و بعد از چند روز او را گرفته به‌حکم اتابک از زیور زندگانی عاری گردید.

ودرسال ۵۰۶: اتابک جلال‌الدین از شیراز لشکری برداشته به‌جانب‌داراب برای تنبیه شبانکاره‌ها برفت و چون امیرابراهیم عامل داراب، مطلع شد اهل و اسباب و اموال خود را [برداشت] و آنها را در تنگ رنبه[۳] برده محفوظ داشت. و تنگ رنبه دره کوه و تنگنائی است از سه‌فرسخ بیشتر شرقی داراب، نزدیک به‌قریه ده‌خیر که دو کوه بلند روبه‌هم آمده و دره به‌مسافت چندین‌صدذرع در میان آن کوه افتاده، بعد از آن دره تنگنائی وسیع مانند دایره، کمرکوه بسیار بلندی است که جز مرغ بپرواز از فراز آن کوه به‌نشیب نتواند رسید و چندین چشمه دارد و اهل داراب وقت فرار از دشمن با عیال و اموال پناه به‌تنگ رنبه برده از آسیب دشمنان آسوده شوند و در جانب‌شمالی این‌تنگ رنبه پارچه کوه کوچکی است که آن را به‌تعمیر قلعه ساخته‌اند و امیرابراهیم دارابی که سمت دامادی به‌پادشاه کرمان، ارسلان‌شاه‌بن کرمان‌شاه‌بن ارسلان‌بیک‌بن قاوردبیک برادر سلطان‌الب‌ارسلان داشت، بعد از گذاشتن مستحفظ و لوازم معیشت، از داراب به‌کرمان رفته از خدمت ارسلان‌شاه اعانت و حمایت و لشکر خواست و چون اتابک جلال‌الدین چاولی استحکام تنگ را دید که از هیچ جانب راهی نتوان یافت به‌غلط[!] عطف‌عنان را به‌سمت‌کرمان انداخت و چند منزل رفته، اهل داراب آسوده شدند، پس شهرت انداخت که لشکر ارسلان‌شاه به‌حمایت ابراهیم این دوروزه وارد داراب می‌شوند و اتابک بغتةً نزدیکی آن تنگ رسیده، اهل داراب آنها را لشکر کرمان دانسته بی‌غائله آنها را داخل تنگ نمودند،

---

۱. رك: کامل، در ذکر وقایع سال ۵۱۰، ج۸، ص۲۷۴.

۲. رك: کامل، ج۸، ص۲۷۴.

۳. رك: فارسنامه ناصری، قلعه‌های کوهی مملکت فارس. در فارسنامه ابن‌بلخی آمده است: (در تنگ رنبه است و قلعه‌ای است سخت استوار و بزرگوار و حکم دارابجرد آنکس را باشد که آن قلعه دارد وهوای آن‌خوش است و آب چشمه و مصنعه‌کرمانیان دارند). (فارسنامه، ابن‌بلخی، چاپ نیکلسن، ص۱۵۹). و رك: کامل، در ذکر وقایع سال ۵۱۰، ج۸، ص۲۷۵. ابن‌اثیر این مکان را (رتیل رنه) خوانده است.

بعد از دخول بیشتر اهل داراب را کشته، اموال آنها را غارت نموده و امرای شبانکاره به‌سمت کرمان رفته به‌ارسلان‌شاه پناه بردند.

در سال ۵۰۸ : اتابک برای حسنویه شبانکاره که در قلعه ایج[1] متوقف بود، پیغام‌فرستاد که من برای استرداد جماعت شبانکاره‌ها، قصد کرمان را دارم باید موافقت کنی، حسنویه طوعاً کرهاً قبول کرده از قلعه خدمت اتابک آمد و قاصد کرمان شدند و قاضی ابوطاهرعبدالله، قاضی شیراز، به‌رسالت خدمت ارسلان‌شاه فرستاد که جماعت شبانکاره، رعیت ولشکر پادشاه سلطان‌محمد است، اگر آنها را روانه فارس داشتی عزیمت جانب کرمان را فسخ[2] می‌نمایم‌و اگرنه مستعد ورود سپاه سلطانی باش. ارسلان‌شاه جواب رساله قاضی را فرستاد که جماعت شبانکاره از شما خائف گشته به کرمان که باز ملک‌سلطان است،آمده‌اند و مرا شفیع داشته‌اند امید چنان است که مقبول خاطر اتابکی افتد و در این باب رسولی مخصوص با بعضی از هدایا خدمت اتابک فرستاد و اتابک رسول ارسلان‌شاه را فریفته، درهم و دینار بیشمار به‌او داد و رسول را جاسوس خود نموده، روانه‌اش داشت و پیش از این گفت وشنیدها ارسلان‌شاه معادل پنج‌شش‌هزار نفر سوار و پیادهٔ کرمانی را در سیرجان کرمان که همسایهٔ سرزمین فارس است گذاشته بود، چون رسول از فارس به‌سیرجان رسید، خدمت وزیر ارسلان‌شاه که سپهسالار لشکر بود رسیده خدمت وزیر بگفت که اتابک جز رضای ارسلان را نخواهد و از توقف این لشکر در سیرجان که در حقیقت بلوکی از فارس است، می‌اندیشد که اهل بلوکات دیگر گمان دشمنی فیمابین می‌نمایند، بهتر آن است که آنها را روانه بلاد خود دارید، وزیر ارسلان‌شاه، مقالات رسول را که جاسوسی از اتابک بود، قبول کرد و لشکر را پراکنده نمود و بعد از اطلاع ، اتابک، بی‌مهلت لشکر را از داراب به‌قصبه فرگ[3] که اکنون یکی از هفت ناحیه بلوک سبعه است برده، فرگ را محاصره نمود و در آن زمان دست توسل امیرموسی حاکم فرگ به‌دامن ارسلان‌شاه بود، بواسطهٔ آنکه توابع شمالی فرگ به‌بلوک سیرجان پیوسته است. چون خبر محاصره فرگ به‌وزیر ارسلان‌شاه رسید رسول را خواسته، مؤاخذه داشت و برداشتن لشکر سیرجان را خیانت رسول شمرده و رسول منکر خیانت خود گردید و چون وقت مفارقت رسول از خدمت اتابک، فراشی از اتابک را با خود آورده [بود] که هرروز خبر را به کسان اتابک رساند، ارسلان‌شاه از حال فراش مطلع گشته او را آزارکرد و واقعه را نقل نمود، پس ارسلان‌شاه رسول خود و فراش اتابک را به‌سزای خبرگیری و جاسوسی بکشت و بزودی تدارک لشکر نموده جمعیتی فراهم آورده، روانه داشت و موسی فرگی ازکوهستان خود را به‌لشکر کرمان رسانید و اتابک بعد ازاطلاع امیری را با جمعی از لشکر خود به‌استقبال سپاه کرمان فرستاد لیکن ملاقات‌ناکرده عود نمود و با اتابک بگفت چون از جمعیت شما مطلع شدند پراکنده گشتند و موسی فرگی لشکر

---

۱. ابن‌بلخی از قلعهٔ اصطهبانان سخن می‌گوید که: (قلعه عظیم است و حسویه (:حسنویه) را است و چون اتابک چاولی به‌جنگ حسویه رفت و پس صلح کردند این قلعه را خراب کرد، اکنون آباد است). (فارسنامه، ابن‌بلخی، ص ۱۵۷). (ایج) نیزکه در فارسنامه، ابن‌بلخی به‌صورت (ایگ) هم آمده‌است چنین معرفی شده است: (این ایگ به روزگار متقدم دیهی بود و حسویه آن را به‌شهری کرده است هوای آن معتدل است اما آب ناگوارا دارد و میوه بسیار باشد خاصه انگور و جامع ومنبر دارد). (ص ۱۳۱).

۲. در متن: (فتح).

۳. رك: مقدمات همین کتاب، حاشیه مربوط به‌حمله ساریةبن زنیم. ناحیه دارابجرد.

کرمان را از راه کوهستان غیرمتعارف آورده در نیمه‌شبی وارد صحرای فرگ نمود[۱] و سپاه اتابک با اطمینان خاطر، آسوده، در خواب بودند[۲] و اتابک از باده دوشین مست افتاده بود که کسی خبر ورود لشکر کرمان را به‌او داد، فوراً حکم به‌قطع زبان آن بیچاره نمود، دیگری آمده خبر داد، ناچار سوار شده، فرار نمود و بسیاری از لشکر اتابک، کشته و اسیر گردید و چون حسنویه و پسر ابوسعید شبانکاره، در محاصره فرگ در ظل عاطفت اتابک جلال‌الدین بودند در وقت فرار هم موافقت داشتند، چون مسافتی رفتند و روز روشن شد اتابک نگاهی در قفای خود کرده جز حسنو[ی] و پسر ابوسعید شبانکاره را که پدرش را در جنگ کازرون کشته بودند [ندید] پریشان‌خاطر شد، حسنویه و پسر ابوسعید به‌اتابک گفتند از ما غدری به‌تو نخواهد رسید، خاطر را جمع دار. باهم آمده تا وارد شهر فسا شدند و جماعت شکست یافته یک‌یک و دودو در گرداگرد اتابک مجتمع گشتند.

در همین سال [۵۰۸]: شاهزاده‌چغری، فرمانروای فارس که هنوز به‌سن بلوغ نرسیده بود وفات یافت[۳].

در سال ۵۲۰: امیراتابک چاولی وفات یافت[۴] و جماعتی را از خوف آسوده داشت. در کتاب شیراز نامه نوشته است از عماراتی که جلال‌الدین چاولی در فارس ساخته است: بند قصار بلوک کربال است که بر رودخانه کربال فارس ساخته[۵] و چندین قریه را معمور داشته است و بند رودخانه رامجرد است که در قدیم بندی داشت و سالها شکسته [و] بلوک رامجرد از کار افتاده بودو گذران اهلش ازکشت دیمی می‌شد و اتابک جلال‌الدین آنرا آباد و معمور داشت و بلوک رامجرد را چراغ بلوکات فارس نمود.

باید دانست که آنچه در انقلابات مملکت فارس و حالات طایفه شبانکاره از اول دولت سلاطین دیالمه تا زمان وفات امیراتابک‌جلال‌الدین چاولی مرقوم گردید ازکتاب تاریخ کامل ابن‌اثیر برداشته، نگاشته گردید و کتاب تاریخ وصاف در این باب با تاریخ کامل موافق نگشته و حضرت وصاف، طاب‌ثراه به‌عبارتی مرقوم داشته که مضمونش بر سبیل ایجاز و اختصار بر این وجه است[۶] که پیش از استیلای دولت اسلام، اجداد طایفه شبانکاره از سپهبدان مملکت فارس بوده، ستوران پادشاه را پرستاری داشتند و ستوران را از صحرای رون رحلة‌الشتا داشته بعد از انصرام عهد فاروق که یزدجرد به‌استخر آمد اهل فارس سر از چنبر امتثال کشیدند عثمان (رض) خلیفه دویم، عبدالله‌بن عامربن کریز را روانه داشت و بعد از ورود به‌فارس در سال بیست‌ونه از هجرت، تمامت فارس را بگشاد و یزدجرد به‌داراب رفت و بزرگان شبانکاره با او موافقت داشتند و چون استخر گشوده شد، عبدالله‌عامر با «هربذ» داماد یزدجرد که حاکم

---

۱. درمتن: (نموده).

۲. رك: کامل، در ذکر وقایع سال ۵۱۰، ج۸، ص۲۷۵.

۳. رك: شیرازنامه، ابی‌العباس زرکوب، ص۶۰ وکامل، ج۸، ص ۲۷۶. ابن‌اثیر سن او را پنج سال می‌داند و وفات او را در ذی‌الحجه سال ۵۰۹ می‌داند. بنابراین قول فارسنامه یعنی ۵۰۸ صحیح نیست زیرا ماخذ مؤلف، کامل ابن‌اثیر است.

۴. رك: کامل، ج۸، ص۲۷۴.

۵. شیرازنامه ابولعباس زرکوب شیرازی، ص۶۴.

۶. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۵۱ و ۲۵۶.

استخر بود طریق مسالمت را رعایت داشت و خود عازم شهر «جور» فیروزآباد گردید و مجاشع بن‌ـ مسعودسلمی را از عقب یزدجرد روانه داراب نمود و یزدجرد از مجاشع شکست خورده به کرمان گریخته، قصد سجستان نمودوچون‌طریق‌مسالمت میانه‌طایفه شبانکاره‌و اهل داراب باعبدالله عامر در میان بود، شبانکاره‌ها در داراب و رون بنای رحلةالشتاء والصیف گذاشتند و اسماعیل جد اعلای فضلویه مدار امور «هربذ» که از جانب عبدالله عامر لوای حکومت فارس [را] می‌افراشت، گردید و به‌مرور دهور بر خدم و حشم اسماعیل می‌افزود تا زمان الب‌ارسلان که نوبت سرداری شبانکاره‌ها به‌فضل بن‌حسن که او را به‌زبان شبانکاره فضلویه حسنویه می‌گفتند رسید.

حسنویه در عنفوان جوانی، سپهسالار صاحب کافی اسماعیل‌بن عباد[۱] طالقانی وزیر [مؤیدالدوله] دیلمی بود و چون مخالفت میانهٔ شبانکاره و عزالملوک ابوکالنجار جهت اموال و متصرفات افتاد، چنانکه در تواریخ مسطور است، در شهر صفر سال ۴۳۰، تاش‌فراش که از غلامان عضدالدوله بود و در عهد او والی اصفهان با لشکری به‌فارس آمده، میانهٔ مقاتله در پیوست با اهالی و جنود از مقام رون[۲] عزم داراب نموده، در داراب ساکن گشتند و بر این حال ماه و سال بگذشت تا در سال ۴۴۸[۳]، فضلویه، بر نواحی فارس استیلا یافت بر هر ناحیتی امیری را از شبانکاره فرستاد مثل: امیرابوسعید محمدماما[۴] و امیرویه مسعودی[۵] پس[۶] قاوردبیک پسر چغربیک، برادر سلطان‌الب‌ارسلان که سلطنت کرمان را داشت با شبانکاره مجادله کرده، خرابی تمام به‌نواحی فارس راه یافت، فضلویه ناچار شد به خدمت الب‌ارسلان رفته، تمامت فارس را مقاطعه کرده[۷]، عود به‌فارس نمود و در شیراز نواب گماشت و خود در داراب رحل اقامت انداخت [و] چون سلطان به‌مشاغل مهمه دیگر اشتغال داشت، اعتنائی به‌مال مقاطعهٔ‌فضلویه نداشت، فضلویه در خدمات تقاعد می‌نمود تا بر عصیان مجاهر گشت و به‌قلعه که مزید اعتماد بدان داشت، متحصن شد، خواجه‌نظام‌الملک وزیر او را محاصره کرده به‌زیر آورده، در قلعه استخر محبوسش داشت، پس کوتوال قلعه به‌اشارهٔ وزیر او را به‌شهرستان عدم فرستاد[۸] واتابک جلال‌الدین چاولی، خوانسالار که رکنی بود از ارکان دولت سلطانی برای استیصال دوحه و اغصان فضلویه با لشکر صف‌شکن متوجه شیراز گردید و با نبیرهٔ او نظام‌الدین محمودبن‌ـ یحیی‌بن حسنویه که او را محمویه[۹] گویند در مهارلوی[۱۰] سروستان محاربه کرده او را منهزم

---

۱. رك: تاریخ گزیده، ص۴۱۷، و ص ۲۵۱، تحریر تاریخ وصاف.
۲. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۵۱.
۳. در تحریر تاریخ وصاف، سال تسلط فضلویه بر فارس ۴۴۷ است.
۴. در تحریر تاریخ وصاف، (مما)، ص۲۵۲، و در شیرازنامه، ابوالعباس زرکوب، (محمد ممانی) ص۶۱.
۵. تحریر تاریخ وصاف، ص۲۵۲.
۶. درمتن: (پسر).
۷. مبلغ این مقاطعه (بیست‌وهفت‌هزارهزار درهم بود به‌شرط آنکه خود عهده‌دار پرداخت مخارج کشور باشد) رك: تحریر تاریخ وصاف، ص ۲۵۲.
۸. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص ۲۵۲
۹. رك: در تحریر تاریخ وصاف: (مهدیه)، ص ۲۵۲.
۱۰. رك: در تحریر تاریخ وصاف: (ماهلویه)، ص ۲۵۲.

ساخت، از پی او رفته تا به‌مشکانات نیریز[1] رسیدند و مجادله را از سر گرفتند

از بانگ نای تارک‌افلاک پرنغان و ازگرد جنگ‌دیدهٔ خورشید پرغبار

که در بین رعافی برای اتابک چاولی پیدا شده که از ضعف قوه توقف نداشت به‌ضرورت‌مراجعت کرده ودیعت روح را به‌اجل موعود سپرد[2] و نظام‌الدین محمویه[3] جائی را طلب داشته که خود و اتباعش را پناهنده شود، درکوه ایج قلعه ساخته نامش را دارالامان گذاشت، بعد از ملاحظه اختلاف میانه مضمون این دو کتاب که مانند آنها دیده نشود منوط به‌انصاف اهل‌خبره و تمیز است.

ودر همین سال [۵۱۰]: سلطان‌محمد‌پسر دیگر خود[4]، سلطان‌سلجوق [را] حاکم‌فارس نمود [و] خطیر محمدبن‌حسین میبدی[5] را به‌وزارت او برقرار داشت.

ودر سال ۵۱۱: سلطان‌محمدبن سلطان‌ملکشاه‌ابن‌سلطان‌الب ارسلان بدرود زندگانی نمود و در روز نزدیک به‌وفات خود، سلطان‌محمود، پسر خود را خواسته به‌او گفت باید امروز بر تخت سلطنت و سریر مملکت بنشینی که اعیان و بزرگان در اطاعت توشوند، محمود در جواب گفت: امروز نحس است سلطان‌محمد گفت بر تو مبارک است و برای پدرت نحس و از عمر سلطان‌محمد سی‌وهفت سال گذشته بود و دوازده‌سال به کام دل سلطنت نمود و این چند شعر را درمرض موت گفته است:

به‌زخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای جهان مسخر من شد چو تن مسخرای

بسی بلاد گرفتم به‌یک اشارت دست بسی قلاع گشودم به‌یک‌فشردن پای

چو مرگ‌تاختن آورد هیچ سود نداشت بقابقای خدای است وملک‌ملک‌خدای[6]

ودر سال ۵۱۲: المستظهربالله، ابوالعباس احمدبن المقتدی‌بامرالله، از حلیهٔ زندگانی عاری گردید و چهل‌ویکسال از عمرش گذشته بود و بعد از وفات او، خلف‌الصدقش،ابومنصورفضل بن‌ابوالعباس المستظهربالله خلیفه عباسی، به‌جای پدر نشست و تمامت اعیان و ارکان دولت و خلافت با او بیعت کرده او را المسترشدبالله گفتند[7].

ودر سال ۵۱۳: عقدمصالحه میانهٔ‌سلطان‌سنجربن ملکشاه‌و سلطان‌محمود بن سلطان‌محمدبن‌ملکشاه، بعد از چندین جنگ و مصاف بسته شد.[8]

---

۱. در متن: (تبریز) در تاریخ وصاف (شهد اپشکانات) و مسلما انتخاب یرزاحسن اصلح واصح‌است. و رك: شیرازنامه، ابوالعباس زرکوب، ص ۲۶. و رك: فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۵۶.

۲. (ناگاه دراثر شدت جنگ اتابک چاولی را خون از بینی بگشاد چنانکه مجبور شدبازگردد، در راه از دنیا برفت) (تحریر تاریخ وصاف، ص ۲۵۳).

۳. در تحریر تاریخ وصاف، (مهویه)، (ص ۲۵۳)، در این کوه بنا به‌نوشته وصاف این بیت‌را یافتند.

اتابک چاولی امروز بگذشت نظام دین و دولت را بقا باد

۴. در متن: (خود را).

۵. محمدبن‌الحسین خطیرالملك ابومنصورالمیبدی وزیر خود سلطان‌محمد بود. رك: تاریخ راوندی، ص۱۵۲، و ح۴، تاریخ سلسله سلجوقی، ص۱۱۷.

۶. رك: تاریخ گزیده، ص۴۴۷.

۷. رك: کامل، ج۸، ص ۲۸۱.

۸. رك: کامل، ج۸، ص۲۸۶.

ودر سال ۵۱۵: خطیر محمد بن حسین میبدی وزیر سلطان سلجوق[۱]، حاکم فارس وخوزستان، برادر سلطان محمود، در فارس وفات یافت و به‌جای او اتابک قراچه‌ساقی، برقرار گردید.

ودر سال ۵۲۲: سلطان سنجر بن ملکشاه، از خراسان به ری آمد[۲] و سلطان محمود بن‌ـ سلطان محمد بن ملکشاه از بغداد به همدان برفت و بعد از چند روزی در شهر ری خدمت عم ماجد خود رسید و تجدید عهود و مواثیق کرده، از ری عود به بغداد نمود.

ودر سال ۵۲۵: سلطان محمود بن سلطان محمد ملکشاه، در شهر همدان، وفات یافت و بیست‌وهفت سال از عمرش گذشته بود و دوازده سال سلطنت بلاد عراق عرب و آذربایجان و فارس و اصفهان و کرمان را متکفل بود[۳].

ودر سال ۵۲۶: امیر اتابک قراچه‌ساقی[۴] لشکری از فارس و خوزستان فراهم آورده، به‌شاه سلجوق بگفت بعد از سلطان محمود جز تو کسی لایق سلطنت نیست و به‌این سپاه تمامت بلاد ملکشاه را برای تو مسلم می‌دارم. پس شاه سلجوق و اتابک قراچه از فارس به‌بغداد رفته توقف نمود[ند] و سلطان سنجر از ری قصد بغداد نمود، پس سپاه شاه سلجوق و اتابک قراچه با لشکر بغداد و فارس به‌قصد سلطان سنجر از بغداد بیرون آمدند و چون سلطان سنجر به‌اسدآباد همدان رسید، شاه سلجوق از کرمانشاه گذشته در حوالی کنکور خبر آوردند که صدهزار سوار در تحت رایت سلطان سنجر است، شاه سلجوق با سپاه خود از راه منحرف شدند، سلطان سنجر از عقب آنها آمده در دینور تلاقی دو سپاه گشته، شکست بر لشکر شاه سلجوق افتاد و اتابک قراچه بعد از کوشش بسیار اسیر گشت، او را [به] خدمت سلطان سنجر بردند و بعد از گفت وشنود با سلطان فرمان کشتن قراچه صادر شده او را بکشتند

کشتی تو و کشتند تراآنکه تراکشت	هم کشته شد از گردش ایام سرانجام
بردی تو و بردند ز تو و آنکه ز تو برد	بردند ازو حاصل ایام به‌ناکام

از مآثر اتابک قراچه در فارس، مدرسه قراچه در شیراز است که در کتب تواریخ مسطور است و اکنون رسمی از آن باقی نمانده است و عمارت تخت قراچه است در جانب شمالی شیراز به‌مسافت یک‌میل که اکنون به‌تخت قاجار مشهور گشته، برای آنکه بعد از انهدام آن در سال ۱۲۰۸ به‌فرمان خاقان معدلت شعار آقامحمدشاه قاجار طاب‌ثراه، احداث عمارت نمودند و از مآثر قراچه، قنات قراچه در شهر کازرون است.[۵]

وزارت قراچه و حکومت شاه سلجوق از **تاریخ کامل** برداشته شد[۶] و در **شیرازنامه** به وضعی دیگر نوشته است.

ودر سال ۵۲۷: شاه طغرل و شاه‌مسعود پسران سلطان محمد، چندین مرتبه جنگ کرده، از همدان به‌اصفهان آمدند. شاه‌طغرل مقاومت نکرده، قاصد شیراز گردید و شاه‌مسعود او را تعاقب نموده، در صحرای بیضا تلاقی گشته، جماعتی از لشکریان او به‌شاه‌مسعود پناه بردند و شاه‌طغرل

---

۱. رک: کامل، ج۸، ص۳۰۴.
۲. رک: کامل، ج۸، ص۳۲۷.
۳. رک: کامل، ج۸، ص۳۳۳.
۴. شیرازنامه، ابوالعباس زرکوب، ص۶۴.
۵. رک: شیرازنامه، ص۶۴ - ۶۵.
۶. رک: کامل، ج۸، ص۳۳۵.

از صحرای بیضا، قاصد ری گشت و به‌جناح تعجیل از فارس گذشت.[۱]

و در ماه محرم سال **۵۲۹**: در شهر همدان ماه‌جاهش در محاق افتاده وفات یافت؛

چرخ از دهنش نواله بر خاک انداخت — دولت قدحش پیش لب آورد و بریخت

و از عمرش بیست‌وشش سال گذشته بود. پس شاه‌مسعود به کامرانی رسید.

وهم در این سال [**۵۲۹**]: ابومنصور فضل‌المسترشدبالله‌بن المستظهربالله‌خلیفه عباسی از بغداد لشکری برداشته برای مجادله و مخاصمه با سلطان‌مسعود قاصد آذربایجان گردید و بعد از تلاقی با سپاه‌مسعود در نزدیکی مراغه سپاه بغداد منهزم گشته، خلیفه عباسی اسیر گردید و به‌حکم سلطان او را در خیمه‌ای در کناره اردو نگاهداشتند و جماعتی‌از ملاحده در خیمه آمده، خلیفه را بکشتند و چهل‌وسه‌سال از عمرش گذشته بود و هفده‌سال خلافت نموده.[۳]

ودر همین سال [**۵۲۹**]: در بغداد ارباب حل و عقد با ابوجعفر منصور پسر المسترشدبالله، بیعت کرده، او را «الراشدبالله» گفتند.[٤]

ودر همین سال [**۵۲۹**]: مسعود، الراشدبالله را از خلافت معزول فرمود.

در سال **۵۳۰**: ابوعبدالله‌محمدبن المستظهربالله، خلیفه عباسی را به‌خلافت منصوب داشت و او را «المقتفی‌لامرالله» گفتند.

در کتاب **شیرازنامه** نوشته است[٥]: چون اتابک‌قراچه کشته شد، فرمانروائی سملکت‌فارس را به‌اتابک منکوبرس دادند و ابونصرلالا که از شجاعان عصر خود بود[٦] در خدمتش روانه داشتند، مدت سیزده‌سال در شیراز لوای اقتدار برافراشت و در جوار مزار مقدسه ام کلثوم علیهاالسلام، مدرسه وسیع رفیعی بنا نهاده به‌انجام رسانید. و ابونصرلالا در نزدیکی دروازه استخر مدرسه‌ای دیگر[۷] ساخت [که] به‌مدرسه لالامشتهر گشت و در راه عراق رباطی به‌انجام رسانیده که آنرا رباط لالا گویند و در **تاریخ کامل ابن اثیر** نوشته است.

و در سال **۵۳۲**: امیرمنکوبرس، والی فارس‌و امیر بوزابه[۸] که در خوزستان از جانب منکوبرس عامل بود، لشکری از فارس برداشته، برای اعانت و یاری سلطان داود پسر سلطان محمود که به‌طمع سلطنت با عم خود، سلطان‌مسعود مجادله داشت به‌جماعتی از امرا که آنها هم قصد یاری سلطان داود داشتند پیوست و چون تلاقی دو لشکر شد، شکست بر لشکر فارس‌و سلطان‌داود افتاده و امیرمنکوبرس اسیر گشت و چون به‌حضور سلطان‌مسعود رسید، حکم به‌قتلش فرموده او را بکشتند و لشکر سلطان‌مسعود در عقب لشکر فارس و دیگران افتاد و امیربوزابه، فرصت دیده چون جز چند نفر از امیران در خدمت سلطان‌مسعود نبود، امیر بوزابه حمله برده، سلطان‌مسعودفرار کردوچندین نفر امیر، اسیرچنگ بوزابه‌شدنداز جمله پسر قراسنقر والی آذربایجان

---

۰۱. رک: کامل، ج۸، ص۳٤۰.

۰۲. رک: کامل، ج۸، ص۳٤۵. و رک: تاریخ گزیده، ص ٤٦۳ به‌بعد.

۰۳. رک: کامل، ج۸، ص۳٤۸.

۰٤. رک: کامل، ج۸، ص۳٤۸.

۰۵. رک: شیرازنامه، ص ٦۵.

۰٦. رک: شیرازنامه، ص٦۵، (او را از ممالیک سلطان غیاث‌الدین ابوشجاع می‌داند).

۰۷. درمتن: (ویگر).

۰۸. رک در شیرازنامه، (بزابه)، ص٦٦، و در تحریر تاریخ وصاف، (بزابه). ص۸٦،

بود. چون خبر کشتن امیرمنکوبرس به‌امیربوزابه رسید، تمامت اسیران را بکشت و قصد مملکت فارس نمود و بعد از ورود به‌فارس لوای اقتدار در فارس و خوزستان برافراشت[۱].

در سال ۵۳۳: قراسنقر[۲] والی آذربایجان به‌قصد خونخواهی پسر خود که در سال قبل به‌دست امیر بوزابه کشته شده [بود] قاصد فارس گردید و سلطان‌مسعود برادر خود سلجوق‌شاه را حکمران مملکت فارس و خوزستان فرموده با اتابک قراسنقر روانه فارس شدند، چون امیر بوزابه مقاومت را در خود ندید، در قلعه سفید شولستان متحصن گردید و اتابک قراسنقر شهرهای فارس را گشته، مردمش را آرام داد و تمامت را تسلیم سلجوقشاه نموده، خود به‌آذربایجان عود فرمود و بعد از رفتن اتابک‌قراسنقر از فارس، امیر بوزابه از قلعه سفید به‌زیر آمده بر سلجوقشاه یورش آورده، او را اسیر کرده در قلعه سفید محبوسش داشت[۳].

و در سال ۵۴۰: امیربوزابه لشکری از فارس و خوزستان برداشت و سلطان‌محمد پسر سلطان‌محمود سلجوقی را دست‌آویز نموده، اصفهان و کاشان را در تحت تصرف درآورد و سلطان‌مسعود از بغداد قصد جنگ امیربوزابه نمود و به‌جانب عراق‌عجم شتافت و بعد از نزدیکی دو لشکر به‌توسط جماعتی خیراندیش کارها را به‌صلاح گذرانیدند و هر کسی از پی کار خود برفت[۴].

ودر سال ۵۴۲: امیربوزابه، با لشکر فارس‌و خوزستان به‌قصد تملک بلاد از شیراز حرکت کرده، اصفهان را بعد از محاصره در تصرف آورد و لشکری به‌جانب همدان فرستاد و خود به‌قصد سلطان‌مسعود روانه گشت و در عراق عجم نزدیک به‌یکدیگر شدند و سلطان‌مسعود طالب مصالحه گردید و امیربوزابه راضی نگشته[۵] جنگ درانداخت و جانب سلطان را بشکست و در بین، تیری به‌امیربوزابه رسیده از اسب افتاد، امیر بوزابه را اسیر کرده خدمت سلطان‌مسعود بردند، فرمان به‌قتلش فرمود.

درکتاب **تاریخ وصاف** مرقوم است که‌ملکشاه پسر سلطان‌محمود سلجوقی، امیربوزابه را بکشت و یکسال حکمرانی مملکت فارس به‌ملکشاه قرار گرفت[۶].

ودر سال ۵۴۳: سنقربن مودودسلغری بر ملکشاه خروج کرده، کوکب طالعش به‌ذروهٔ‌شرف رسید و مملکت شیراز را مصفی داشت.

درکتاب **روضة‌الصفا** نوشته است[۷]: سلغر، امیری از تراکمه است که در اوائل استیلای سلجوقیان از ترکستان به‌ایران آمده، مشغول خدمتگزاری[۸] سلجوقیان گردید و فرزندان سلغر به‌نواحی فارس و کوه کیلویه و خوزستان، خیام اقامت را افراشتند و مودودبن سنقر سلغری دم از

---

۱. رک: شیرازنامه، ص۶۶و۶۷و۶۸.
۲. درمتن: (فراسنقر) رک: تاریخ سلسله سلجوقی، ص۱۸۵، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷ تا ۲۲۶.
۳. کامل، ج۸، ۳۶۵.
۴. رک: کامل، ج۹، ص۱۰.
۵. رک: کامل، ج۹، ص۱۶.
۶. تحریر تاریخ وصاف، ص۸۶. و رک: کامل، ج۹، ص۱۶. و رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۶۰۶. و تاریخ دولت آل‌سلجوق، ص۲۶۲.
۷. روضة‌الصفا، ج۴، ص۶۰۶.
۸. درمتن: (خدمتگذاری).

اطاعت سلجوقیان می‌زد [و اولاد خود را به‌نوبت[1]] به‌خدمت آنها می‌فرستاد و چون امیربوزابه والی فارس کشته گشت و ملکشاه سلجوقی بر سر مملکت فارس قرار گرفت، سنقربن مودودسلغری بر ملکشاه خروج کرده، کوکب طالعش به‌ذروه شرف رسید[2] و ملکشاه از او شکست یافت. پس تاج و تخت فارس را مالک گردید و او را اتابک مظفرالدین‌سنقر گفتند و چندین بار یعقوب‌بن‌ارسلان ترکمانی که او را اتابک شمله[3] می‌گفتند از خوزستان لشکر به‌فارس کشیده در همه وقت شکست یافت.

درکتاب وصاف نوشته است: اتابک‌مظفرالدین سنقربن مودود چهاردهسال مالک ملک مجازی و سالک مسلک نصفت و رأفت‌پردازی بود.[4]

ودر سال ۵۴۷: سلطان‌مسعودبن‌سلطان محمدبن ملکشاه‌سلجوقی، برادرزاده‌ملکشاه‌بن‌سلطان محمود رابه‌جای خودقراردادودر همدان به‌عالم‌باقی شتافت‌واز عمرش چهل‌وپنج سال گذشته‌بود.

ودر همین سال [۵۴۷]: خاص‌بیک‌بن پالنگری[5] که مدار امور سلطنت گشته بود، ملکشاه را گرفته[6]، رسولی به‌خوزستان خدمت سلطان‌محمد برادر ملکشاه فرستاده، او را به‌وعده سلطنت به‌همدان خواست چون سلطان‌محمد وارد شد او را بر تخت شاهی نشانیده، خطبه و سکه را به‌نام او نمود و مقصود خاص‌بیک، آنکه سلطان‌محمد را مانند ملکشاه گرفته، هردو را به‌قتل رساند و تاج و تخت سلطنت را برای خود استوار دارد و سلطان‌محمد، مطلب را دانسته، پیشدستی کرده، خاص‌بیک پسر پالنگری را گرفته، بی‌سؤال و جواب او را بکشت[7] و خود را از خیال او آسوده داشت و اتابک شمله که از خوزستان در خدمت سلطان‌محمد آمده بود خائف گشته به‌جانب خوزستان گریخت.[8]

در سال ۵۵۲: شاهنشاه، سلطان‌سنجربن ملکشاه‌بن الب ارسلان‌سلجوقی که تمامی طبقات سلاطین سلجوقیه معاصر با او در اطاعت و تحت اقتدار او بودند، وفات یافت[9] و هفتادوسه‌سال زندگانی نمود و شصت‌سال پادشاهی داشت که چهل‌سال بر بیشتر ممالک مسلمانی خطبه را با القاب او می‌خواندند و سکه را به‌نام او می‌زدند.

ودر سال ۵۵۳: سلطان‌ملکشاه‌پسر سلطان‌محمودسلجوقی به‌خوزستان آمده[10]، دست تطاول

---

۱. در متن: (واده) از روی متن روضة‌الصفا اصلاح شد.

۲. روضة‌الصفا، ج۴، ص۶۰۷.

۳. در روضة‌الصفا: (شوبله) رك: ج۴، ص۶۰۷. در سلجوقنامه و راحة‌الصدور نیز (شوملە) است. رك: ص۲۶۰. و رك: سلجوقنامه، ص ۶۷ و ۶۸.

۴. بنا بر روضة‌الصفا، مدت سیزده‌سال حکومت کرده است و در شهر شیراز خانقاهی و مسجدی و مناره‌ای رفیع ساخته است. رك: ج۴، ص۶۰۷.

۵. در راحة‌الصدور راوندی: (خاصبک بک ارسلان‌بن بلنکری) وزیر سلطان مسعودبن محمدبن ملکشاه، رك: ص۲۳۳

۶. رك: راحة‌الصدور، ص ۲۵۴.

۷. رك: داستان کشتن خاصبک در راحة‌الصدور، ص۲۶۰. و تاریخ دولت آل‌سلجوق، ص۲۷۶. و روضة‌الصفا، ج۴، ص۳۳۳.

۸. رك: راحة‌الصدور، ص ۲۶۰.

۹. رك: کامل، ج۹، ص۵۵.

۱۰. رك: کامل، ج۹، ص ۶۰.

اتابک شمله، ترکمان، را از آن بلاد کوتاه داشت و او را در قلعه دندرزین[1] متحصن داشت [و] قصد فارس نمود و با فرکیانی وارد فارس گردید.

و در سال ٥٥٤: سلطان‌محمدبن سلطان‌محمود بن سلطان‌محمدبن‌ملکشاه اول، در بغداد وفات یافت و از عمرش سی‌ودو سال گذشته بود و امراء و اعیان مملکت به‌صوابدید یکدیگر اتفاق جسته سلیمان‌شاه‌بن سلطان‌محمدبن ملکشاه سلجوقی را برای تاج و تخت اختیار کرده، به‌رسل و رسائل او را از موصل که جای استقرار او بود به همدان دعوت نمودند و سلیمان‌شاه بر جناح تعجیل وارد همدان گردیده بر اورنگ شاهی قرار گرفت.[2]

ودر همین سال [٥٥٤]: ملکشاه‌بن سلطان‌محمود چون‌از وفات برادر مطلع گردید با لشکر فارس به‌سرداری امیرتکله‌بن زنگی سلغری که در کتاب‌کامل‌ابن اثیر او را دکلاءسلغری[3] نوشته و لشکر خوزستان به‌سرداری یعقوب‌بن ارسلان ترکمانی مشهور به‌اتابک شمله از فارس و خوزستان به‌اصفهان آمده، لوای اقتدار برافراشت و نواحی اصفهان را ضمیمه فارس و خوزستان نمود.

در سال ٥٥٥: ابوعبدالله‌محمدالمقتفی‌لامرالله‌بن المستظهربالله، خلیفه عباسی وفات یافت[4] و از عمرش شصت‌وشش سال گذشته بود و بیست‌وچهار سال او را خلیفه می‌دانستند، پس اعیان ملک و ملت عقد بیعت را برای خلف‌الصدقش یوسف بسته، با او بیعت کردند و او را المستنجدبالله گفتند.

در همین سال ٥٥٥: سلطان ملکشاه‌بن سلطان محمودشاه، در اصفهان مسموم شده وفات یافت[5] و خطبه و سکه اصفهان را به‌نام سلیمان‌شاه‌بن سلطان‌محمدبن ملکشاه اول قرار دادند و امیر تکله سلغری و اتابک شمله ترکمانی عود به‌فارس و خوزستان نمودند.

در سال ٥٥٦: سلیمان‌شاه‌بن سلطان‌محمدبن ملکشاه سلجوقی بعد از استیلای بر ممالک در تمامی شب و روز هشیاری را گذاشته، مستی دائمی را برداشت و روزها با مسخرگان[6] سخریه نموده، شبها در آغوش شاهدان آرمیده، روزی گردبازوی وزیر که مردی تمام و آراسته بود[7] و مدار سلطنت را به‌دست داشت، خدمت سلیمان شاه آمد، مرد مسخره، به‌اجازه شاهی، با وزیر سخریه کرده تا آنکه آلت مردی را به‌وزیر حوالت داد[8]، خاطر وزیر برنجید و بعد از بیرون

---

۱. درکامل: (دندرزین) رك: ج۹، ص۶۱. و رك: سلجوقنامه، ص ٦٦ که می‌نویسد: او را در همدان در برجی محبوس کردند.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٣٢٤.

۳. رك: کامل، در ذکر وقایع سال ٥٥٤ ج۹، ص٦٧. درکامل در این محل و موارد دیگر بجای تکله (دکلاء) آمده است. در بوستان سعدی در حکایتی به‌مطلع:

در اخبار شاهیان پشینه هست — که چون تکله بر تخت زنگی نشست

ستوده شده است. رك: بوستان، چاپ علی‌اف ص ٣٤.

٤. رك: کامل، ج۹، ص٦٨.

٥. مشروح این واقعه را در کامل، ج۹، ص ٧١، بخوانید.

٦. درمتن: (مسخره‌گان).

٧. رك: کامل، ج۹، ص ٧٢.

٨. در متن: (داده).

آمدن، اعیان دولت را خواسته و بعد از مشاوره، اولاً مسخره را بکشتند، پس سلیمان‌شاه را گرفته، در قلعه همدان حبس[۱] کرده، شبانه او را بکشتند، پس رسولی خدمت اتابک ایلدگز والی آذربایجان فرستاده، اظهار انقیاد و اطاعت داشته، خطبه و سکه را به‌نام ارسلان‌شاه‌بن‌طغرل‌شاه‌بن سلطان محمدبن ملکشاه که مادر او در تحت ازدواج اتابک ایلدگز بود قراردادند.[۲]

در کتاب **روضة‌الصفا** نوشته است[۳]، در زمان سلطان‌مسعودسلجوقی، برده‌فروشی چهل نفر غلام آورده وزیر پادشاه، نایب خود را فرستاد[۴] و سی‌ونه نفر آنها را خرید و یکنفر دیگر برای حقارت جثهٔ او، رد فرمود، چون خواستند او را به‌برده‌فروش رد کنند رو را به‌نایب وزیر کرد[۵] که سی‌ونه نفر را برای وزیر خریدید مرا برای خدا بخرید، سخنش مؤثر شده او را خریده تربیتش نمودند، در هر مرتبه‌ای بود، گوی سبقت از همگنان می‌ربود تا آنکه کارش به‌مداخلهٔ امور دولتی رسید و به‌احسن وجوه از عهدهٔ لوازمش برآمد، پس سلطان‌مسعود برادرزادهٔ خود ارسلان‌شاه را به‌او سپرد و او را اتابک قرار داده، روانه آذربایجانش داشت و او را اتابک ایلدگز گفتند، پس والده ارسلان‌شاه را در عقد ازدواج خود درآورد و دو نفر پسر از آن زن‌متولد گردید: یکی را پهلوان‌محمد و دیگری را قزل‌ارسلان گفتند.

ودر همین سال [۵۵۶]: جماعتی‌شاهزاده‌محمود پسر ملکشاه دویم را از اصفهان به‌طمع فارس برداشته، قصد شیراز کردند. اتابک زنگی‌بن مودودسلغری آنها را استقبال کرده، شکست داد و شاهزاده‌محمود را از آنها گرفته در قلعه استخر محبوس داشت.[۶]

ودر همین سال [۵۵۶]: اتابک ایلدگز، رسولی به‌جانب فارس روانه فرمود و از اتابک زنگی طلب اطاعت و انقیاد نمود، اتابک زنگی، شاهزاده محمود را از حبس درآورده، بر اریکه سلطنت نشانید و پنج نوبت را در سرای او زدند و اتابک زنگی سلغری برای اتابک ایلدگز پیغام داد که حضرت المستنجدبالله، بلاد فارس را به‌مقاطعه به‌من واگذاشته و سلطنت را به‌شاهزاده‌محمود داده است، پس اتابک ایلدگز با چهل هزار سوار به‌قصد فارس به‌اصفهان آمد چون خواست به‌جانب فارس شود خبر مخالفت جماعتی را که در تحت اقتدار او بودند شنید و از اصفهان فسخ عزیمت فارس را نمود.

در سال ۵۵۷: اتابک‌مظفرالدین‌سنقربن مودودبن سنقر سلغری، خاتم ملک را در انگشت اعقاب خود کرده از شرفه سریر به‌غرفه سرور قرار گرفت و مدت چهارده‌سال لوای اقتدار در مملکت فارس برافراشت و چون درگذشت، اتابک‌مظفرالدین زنگی‌بن مودودسلغری به‌جای برادر[۷] نشست، دولتیاری روشن‌روان با رأی پیر و بخت جوان بود، در وقت وفات برادر حاضر

---

۱. (سلطان سلیمان را به‌قلعه همدان منتقل کردندو پیاله‌ای مسموم وی را بخوراندند مرگی بد و دردناک به‌ملاقاتش فرستادند). تاریخ دولت آل‌سلجوق، ص۳۵۶. و راحة‌الصدور، ص۲۷۹.

۲. رك: تاریخ دولت آل‌سلجوق، ص۳۵۶.

۳. و همچنین رك: سلجوقنامه ظهیری، ص۷۵، در باره اتابک، که می‌نویسد: (بنده خاص کمال‌الدین سمیری بود وزیر سلطان مسعود سمیری را در بغداد بکشتند. ایلدگز به‌خدمت مسعود افتاد).

۴. درمتن: (فرستاده).

۵. درمتن: (کرده).

۶. رك: کامل، ج۹، ص۷۴.

۷. در شیرازنامه، زنگی‌بن مودود (برادر زاده اتابک سنقر) دانسته شده است. رك: شیرازنامه، ص۷۳.

نبود، سابق[1] نام شوهر خواهرش و الب‌ارسلان سلغری طمع در افسر و سریر کردند[2]، بعد از ورود، اتابک زنگی آنها را منهزم ساخته بر اریکه اقتدار قرار گرفت.

در سال **۵٦٤**: لشکر و رعیت مملکت از سوء سلوک اتابک زنگی‌بن مودود سلغری شاکی گشته، پیغام برای اتابک شمله یعقوب‌بن ارسلان، والی خوزستان فرستادند[3] و سپاه در اطاعت و انقیاد او شدند و اتابک زنگی فرار نمود و در داراب، پناه به‌جماعت شبانکاره برده، او را محافظت داشتند و اتابک شمله ترکمانی، بنای ظلم و بی‌اعتدالی را گذاشته[4] شکایت مردم از او بیشتر از اتابک زنگی گردید و اهل مملکت، اتابک زنگی را آورده، سر در چنبر اطاعتش درآوردند و اتابک شمله را از فارس خارج نمودند.

در سال **۵٦٦**: المستنجدبالله، یوسف‌بن المستظهربالله، خلیفه عباسی، وفات یافت و از عمرش پنجاه‌وشش‌سال گذشته بود، پس به‌صلاح اعیان، والدالصدقش ابومحمدحسن بجای پدر قرار گرفت[4] و او را المستضیٔ[5] بنورالله گفتند.

در سال **۵٦٨**: اتابک ایلدگز در همدان وفات یافت[6]، پس خلف‌الصدقش، اتابک پهلوان‌محمد به‌جای پدر نشست و ارسلان‌شاه‌بن طغرل‌بن سلطان‌محمدبن ملکشاه که برادر مادری پهلوان بود همچون زمان اتابک ایلدگز، به‌خطبه و سکه قناعت کرده، در زاویه اختفا بسر [می‌برد][7].

در سال **۵٦۹**: دربغداد و ماوالاه، تگرگ بارید[8] که کوچکهای آن به‌اندازه نارنجی بود و چندین نفر مردم و حیوانات را بکشت.

درسال **۵۷۰**: اتابک شمله یعقوب بن ارسلان ترکمانی، به‌قصد تنبیه جماعت ترکمانان از خوزستان به‌جانب آنها برفت و آن جماعت پناه به‌والی عراق عجم بردند و اتابک شمله با لشکر خوزستان به‌عراق‌رفته، جنگ در پیوست و در میانه تیری به‌اتابک شمله رسیده از اسب افتاده، اسیر تقدیر گردید و بعد از دو روز وفات یافت و اصلش از ترکمان آقشری بود[9].

درسال **۵۷۱**: اتابک مظفرالدین زنگی، ابن‌مودودبن سنقر سلغری تاج و تخت را بدرود نمود.[10]

دریغ سلطنت و تاج و تخت و نگین	که بازماند به‌ناکام از طغان و تگین
گرفته روی زمین تیغشان به‌مدتها	ولی چه‌سود پس ازمرگ رفت زیرزمین

مدت چهارده‌سال، سلطنت فارس را داشت و در همین سال خلف‌الصدقش تکلةبن اتابک

---

۱. رك: شیرازنامه، ص۷۳.
۲. درمتن: (گردید).
۳. رك: کامل، ج۹، ص ۱۰٤.
٤. رك: کامل، ج۹، ص۱۰۸.
۵. درمتن: (المستظی).
٦. رك: کامل، ج۹، ص۱۱۹.
۷. درمتن: (برده).
۸. درمتن: (باریده).
۹. رك: کامل، ج۹، ص۱۳٤.
۱۰. شیرازنامه، ص۷۵. و تاریخ گزیده، ص٥۰٤ که وفات او را در سال ۵۷۰ می‌داند.

زنگی، به‌جای پدر نشسته او را اتابک‌مظفرالدین تکله گفتند و وارث تاج و تخت پدر گردید و در ضبط ممالک وحفظ مسالک در طریقه آباء خود پوئید[۱] و خواجه امین‌الدین‌محمد کازرونی[۲] را که حاتم عهد خود بود به‌وزارت اختیار نمود.

در سال ۵۷۳: ارسلان‌شاه‌بن طغرل‌بن سلطان‌محمدبن سلطان ملکشاه سلجوقی در همدان وفات یافت[۳] و بعد از او خطبه و سکه را به‌نام خلف‌الصدقش طغرل بن ارسلان‌شاه قرار دادند و او را طغرل‌شاه سیم گفتند و مانند والد ماجدش زائد از خطبه و سکه نخواسته، در تحت اقتدار اتابک پهلوان‌محمد، تمکن یافت.[۴]

در سال ۵۷۵: اتابک‌پهلوان‌محمدبن اتابک ایلدگز در غیبت اتابک تکله فرصت یافته به‌دارالملک شیراز آمد و اهلش را قتل و اموالش را غارت کرده، عود نمود، پس[۵] اتابک‌تکله پسر اتابک‌زنگی سلغری به‌شیراز آمد و جراحات این حادثه را به‌مرهم مرحمت و داروی مکرمت تدارک فرمود و باروی شیراز را که از حوادث خراب شده بود، دوباره أحداث فرمود.[۶]

در همین سال [۵۷۵]: المستضئی‌بنورالله، ابومحمدحسن‌بن‌المستنجدبالله، وفات یافت و از عمرش سی‌وشش سال گذشته بود و نه‌سال خلافت نمود، پس، ارباب حل و عقد با خلف‌الصدقش، ابوالعباس احمد بیعت خلافت نموده، او را الناصرلدین‌الله گفتند.[۷]

در سال ۵۷۷: اتابک مظفرالدین طغرل‌بن اتابک‌سنقر سلغری، چندین بار، لشکر از عراق به‌فارس کشید و در هر مرتبه فیروزی با تکله بود و در جنگ آخر اسیر گشته به‌فرمان اتابک تکله، چشم او را میل کشیده، او را کشتند.[۸]

در سال ۵۸۲: اتابک پهلوان‌محمدبن اتابک ایلدگز وفات یافت و برادرش اتابک قزل‌ارسلان که نامش عثمان بود به‌جای او قرار گرفت و اوای سروری بر ممالک آذربایجان و ری و عراق عجم و اصفهان برافراشت.[۹]

در همین سال [۵۸۲]: طغرل‌شاه سلجوقی که در خدمت پهلوان محمد به‌خطبه و سکه شاهی قناعت داشت از همدان گریخته، جماعتی از امراء به‌او پیوستند و با قزل‌ارسلان، چندین مرتبه جنگ کرد.

در همین سال [۵۸۲]: پنج ستارهٔ سیاره در برج میزان که از برجهای هوائی است جمع شد و تمامت منجمین حکم نمودند که بادها بیاید و درختان بزرگ را بیندازد و خانه‌ها را خراب کند، از اتفاق در آن وقت دانه خرمنها از کاه جدا نگشت[۱۰]، چنانکه گفته‌اند:

---

۰۱. در متن: (بود پوئید).
۰۲. رک: شیرازنامه، ص۷۴.
۰۳. رک: کامل، ج۹، ص۱۴۳.
۰۴. رک: راحة‌الصدور، ص ۲۸۱ تا ۳۳۰.
۰۵. در متن: (پش).
۰۶. رک: شیرازنامه، ص۷۴.
۰۷. رک: کامل، ج۹، ص۱۴۸. و رک: تجارب‌السلف، ص۳۱۴ و ۳۱۶ و ۳۱۹.
۰۸. رک: شیرازنامه، ص۷۴.
۰۹. رک: کامل، ج۹، ص۱۷۴.
۱۰. رک: کامل، ج۹، ص۱۷۵. و روضة‌الصفا، ج۴، ص ۳۴۳.

گفت انوری[1] که از اثر بادهای‌سخت[2] ویران شود سراچه و کـاخ سکـندری
در روز حکم او نوزیـده است هیچ باد یا مرسل الریاح، تو دانـی و انـوری

در سال ۵۸۳: از اتفاقات نادره، روز شنبه اول محرم، عید نوروز جلالی و چهاردهم آذار ماه رومی سال ۱۴۸۹ اسکندریه ماه و آفتاب در اول برج حمل بودند[3] که اول سال عرب و اول سال فرسی و اول سال روم در یکروز بود.

و در همین سال [۵۸۳]: طغرل‌شاه سلجوقی بیشتر از عراق عجم را تصرف نموده و بر قزل ارسلان بتاخت پس هریک رسولی به‌خدمت خلیفه فرستادند و مطالبه لقب شاهی را کردند و خلیفه رسول طغرل را مأیوس داشت و رسول قزل ارسلان را با نیل مقصود روانه نموده، او را به‌لقب شاهی سرافراز فرمود[4] و در آخر کار پیغام فرستاد الملک بعد ابی‌لیلی لمن غلبا پس قزل‌ارسلان‌شاه بر طغرل‌شاه فائق آمده او را گرفته محبوسش نمود، پس ممالک آذربایجان و ری وعراق عجم و اصفهان او را مسلم گردیده و اتابک تکله‌بن اتابک زنگی‌سلغری پادشاه فارس در انقیاد و اطاعت اتابک قزل‌ارسلان درآمد.[5]

و در سال ۵۸۷: در اصفهان، اتابک، قزل‌ارسلان‌بن اتابک ایلدگز را در جامهٔ خواب کشتند و قاتل او معلوم نگشت و خلف‌الصدقش قتلق اینانج به‌جای پدر نشست.[6]

و در سال ۵۸۸: طغرل‌شاه‌بن ارسلان‌شاه، ازحبس قزل ارسلان، نجات یافت و جماعتی در نزد او آمده او را به‌پادشاهی برداشتند.[7]

و در سال ۵۸۹: با قتلغ اینانج مصاف داده، اینانج شکست یافت[8] و به‌جانب ری شتافت و از علاءالدین تکش خوارزمشاه، حمایت و اعانت جسته، خوارزمشاه قاصد ری گردید و چون وارد شد خبر طغیان برادر خود را شنید، بر جناح استعجال عود به‌خوارزم نمود. پس رایت اقتدار طغرل‌شاه افراشته گشت.[9]

و در سال ۵۹۰: باز خوارزمشاه به‌استدعای قتلغ اینانج، عود به‌جانب ری نمود و طغرل‌شاه، پیش از اجتماع لشکر خود با خواص اصحاب، به‌ری آمده با سپاه خوارزم که چندین برابر او بود مصاف داد و در بین از اسب افتاده، به‌دست خوارزمیان کشته گشت.[10]

در کتاب **روضة‌الصفا** نوشته است[11]: بعد از طغرل‌شاه‌بن ارسلان‌شاه سلجوقی، آفتاب دولت

---

۱. این شعر را دولتشاه سمرقندی به‌فرید کاتب شاعر معاصر انوری نسبت داده است. رك: تاریخ ادبیات صفا، جلد دوم، ص۶۶۳.

۲. درمتن: (بادپای سخت).

۳. رك: کامل، ج۹، ص۱۷۵.

۴. رك: کامل، ج۹، ص۱۸۹.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۴، ص۳۴۶.

۶. رك: کامل، ج۹، ص۲۱۸. در شیرازنامه، ص۷۹: قطلغ‌خان. و رك: روضة‌الصفا، ج۴، ص۳۴۸: قتلق.

۷. درمتن: (برداشته) ــ رك: روضة‌الصفا، ج۴، ص۳۴۸.

۸. روضة‌الصفا، ج۴، ص ۳۴۸ و ۳۴۹.

۹. رك: روضة‌الصفا، ج۴، ص۳۴۹.

۱۰. رك: سلجوقنامه، ص ۹۱. و روضة‌الصفا، ج۴، ص۶۰۵.

۱۱. رك: روضة‌الصفا، ج۴، ص۳۵۱.

سلجوقی، به‌مغرب فنا متواری گردید و ماه حشمت خوارزمشاهیان، لامع گشت، تؤتی‌الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و مدت سلطنت سلجوقیان از سال ۴۳۲ که زمان جلوس طغرل اول است تا سال ۵۹۰ که سال وفات طغرل سیم است ۱۵۸ سال در ممالک ایران پادشاهی داشته‌اند.

در سال **۵۹۱:** اتابک مظفرالدین تکله‌بن اتابک زنگی سلغری زندگانی را بدرود نمود[۱] و مدت بیست‌سال پادشاهی فارس را داشت و بعدازوفات او برادر ارجمندش اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعدبن اتابک‌زنگی نعم‌الخلف آمده به‌جای برادر نشست و مالک تاج و تخت مملکت فارس گردید و در اوائل حال وزارت مملکت را به‌رکن‌الدین صلاح کرمانی واگذاشت و پس از او، امورات ملکی و دولتی را به‌اعلم و افضل زمان، خواجه عمیدالدین ابونصر اسعد افزری که در تمامت فنون علمیه بذروه کمال رسیده بود راجع فرمود. صاحب کتاب وصاف فرموده است[۲]، چون عمیدالدین[۳] به‌رسالت به‌حضرت سلطان‌محمد خوارزمشاه برفت، او را اعزاز فرموده، بر کرسی زرین نشانید و در بین محاورت، سخنی از صنعت مطابقه آمد، حضرت خوارزمشاه فرمود:

در رزم چو آهنیم و در بزم چوموم   بر دوست‌مبارکیم و بردشمن شوم

و بر سبیل امتحان، خواجه عمیدالدین را به‌اتمام آن اشارت نمود و خواجه بدیههً گفت:

از حضرت ما برند انصاف به‌چین   وز هیبت ما برند زنـار بـه‌روم

حضرت خوارزمشاه به‌زبان خود، خواجه را ستایش فرمود.

در نزدیکی سال **۵۹۳:** نواحی کرمان در تحت اقتدار اتابک مظفرالدین سعدبن زنگی درآمد و برادرزادهٔ خود محمدبن زیدون[۴] را والی کرمان نمود و چون مداخل دیوانی کرمان به‌مخارج لشکری کفایت نداشت عشری بر خراج افزوده آنرا فدیة‌الملک نام نهاد[۵] و بعدازسالی رعیت به‌تظلم آمده به‌عدل و انصاف اتابکی فدیة‌الملک را برداشته و مالیات مقرره رابرقرارداشت[۶].

در سال **۶۰۰:** اتابک‌اوزبک‌بن اتابک پهلوان‌محمدبن اتابک ایلدگز، در غیبت اتابک مظفرالدین سعدبن زنگی از عراق عجم لشکرکشیده، دارالملک شیراز را مسخر نموده در تحت اقتدار خود آورد و از قتل و غارت فروگذاری نکرده بزودی عود نمود.[۷]

در سال **۶۰۲:** سلطان غیاث‌الدین‌شاه پسر سلطان‌محمد خوارزمشاه، با لشکری چون مور و مار، وارد فارس گردید و دارالملک شیراز را مسخر داشت [و] اهالی آنرا به‌انواع‌شکنجه و عقوبات مصادره و مطالبه عنیف فرمود، هرچه را یافتند، برداشتند، عالی شیراز را سافلهانمودند و قبل از وقت سلطان غیاث‌الدین لشکر خود را منع از قتل نموده بود و از این رهگذر آسیبی

---

۱. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۸۷.

۲. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۸۷. این روایت با آنچه در تاریخ گزیده آمده است اندکی تفاوت دارد. رک: تاریخ گزیده، ص۴۹۹. و روضة‌الصفا، ج۴، ص۶۰۸.

۳. در تحریر تاریخ وصاف، ص ۸۷: (عمیدالدین ابونصر اسعد ابزاری) است.

۴. در تحریر تاریخ وصاف، ص۸۸: (محمدبن زیدان) است.

۵. در تحریر تاریخ وصاف، ص۸۸: (فدیةالملاک) است.

۶. (کرمان تا سال ۶۰۷ در تصرف اتابک بماند). تحریر تاریخ وصاف، ص۸۸.

۷. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۸۹.

نرسانیدند و سلطان‌غیاث‌الدین با لشکر خوارزم به‌جانب خوزستان شتافت[۱].

در سال **۶۰۷**: محمدبن زیدون والی کرمان، برادرزادهٔ اتابک مظفرالدین سعدبن زنگی با عم کامگار خود عصیان نموده، نواحی کرمان را از تحت اقتدار عم خود بیرون کرده، در تصرف دیوان سلطان‌محمد خوارزمشاه قرار داد.[۲]

در همین سال [**۶۰۷**]: سنجر[۳] نام، غلام خلیفه الناصرلدین‌الله که به‌حکومت خوزستان برقرار بود از احکام الناصرلدین‌الله، تقاعد نمود و مؤیدالدین نایب‌الوزاره، با لشکر بغداد به‌خوزستان آمد و چون سنجر مقاومت نداشت به‌شیراز آمده، پناه به‌اتابک‌مظفرالدین سعدبن‌زنگی[۴] جست و اتابک او را مکرم داشت و مؤیدالدین به‌ارجان آمده، رسولی خدمت اتابک فرستاده، سنجر را بخواست و بعد از عهد و میثاق برای سنجر او را روانهٔ ارجان داشت.

در سال **۶۱۴**: اتابک‌مظفرالدین سعدبن زنگی، با لشکر فارس به‌اصفهان رفته، بی‌منازعه، اهلش[۵] در انقیاد و اطاعت اتابک درآمدند[۶] پس از اصفهان با هفتصدنفر سوار کارزار، قاصد ری گردید و در نزدیکی ری با لشکر خوارزمشاه که از عده مور و حدت مارگذشته بود ملاقات کرده، جنگ درانداخت و چندین صف از خوارزمیان را برداشت و چون سلطان‌محمد خوارزمشاه پسر سلطان‌تکش خوارزمشاه، کشش و کوشش اتابکی را بدید به‌سرداران سپاه خود سپرد که اتابک را بی‌زیان و آسیب باید به‌سوی من آورید پس تمامی لشکر برگرد او جمع گشته از هر جانب مرد و مرکب را می‌انداخت و مردانگی خود را جلوه می‌داد و در بین اسبش به‌رو درآمد و از زین بر زمین افتاد و او را گرفته، خدمت خوارزمشاه بردند و حضرت‌خوارزمشاه او را معاتب داشت که با این سپاه کم چرا با لشکر انبوه درآمیختی، در جواب گفت آنها را لشکر دشمن پنداشتم نه سپاه خداوندگار[۷]، پس خوارزمشاه محاورت او را چون محاربتش پسندیده او را محترم داشت، در خیمهٔ احترام او را به‌تنهائی ممارست داشتند و در وقت فراغت او را ندیم مجلس می‌داشت، پس بنای تسالم و تصالح شد[۸] که هرساله ثبت خراج مملکت فارس را به‌درگاه سلطانی رساند و سه‌قلعه واقعه در جلگه[۹] مرودشت و ابرج[۱۰] که حضرت فردوسی فرموده است:

به‌سه‌گنبدان ستخرگزین نشستنگه شاه‌ایران زمین[۱۱]

---

۱. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۸۹.

۲. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۸۸، در آنجا آمده است که رضی‌الدین، محمد را وادارکرد تا راه عصیان در پیش گرفت وکرمان را به‌بهای اندک بفروخت.

۳. رک: کامل، ج۹، ص۳۰۲.

۴. درکامل، ج۹، ص۳۰۳: اتابک عزالدین سعدبن دکلا (:تکله) است.

۵. درمتن: (اهلش را).

۶. رک: کامل، ج۹، ص۳۱۴.

۷. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۶۰۹.

۸. درمتن: (شد).

۹. درمتن: (جلگاه).

۱۰. درمتن: (ایرج) ولی در فارسنامه ابن‌بلخی (ص۱۲۵و۱۵۷) (ابرج) است.

۱۱. روضة‌الصفا، ج۴، ص۶۱۰. و رک: فارسنامه ابن‌بلخی، ص۱۵۶.

اول آنها را که قلعه اشکنوان گویند، در ناحیهٔ بلوک ابرج است و دویم و سیم را قلعه استخر و قلعه شکسته که بر جلگه[۱] مرودشت است به کوتوالان شاه خوارزم سپارد و پسر خود زنگی را در آستانهٔ شاهی گذارد، ملکه‌خاتون دختر نیک‌اختر خود را در عقد ازدواج سلطان جلال‌الدین منیکبرنی پسر حضرت خوارزمشاه درآورد، پس اتابک سعد همه گزارشات[۲] را قبول کرده، خلعتهای سلطانی را پوشیده، با هزار سوار خوارزمی، روانه فارس گردید. پس ابوبکر پسر اتابک‌سعد از قراردادهای پدر چون باخبر گشت همه را انکار داشته بر مخالفت پدریکجهت گردید و با جمعی از اتباع خود به‌استقبال پدر آمد و جماعتی را بر کنار راه قریهٔ مائین[۳] که جای عبور بود گذاشت و هر کس از خوارزمیان از آن راه می‌آمد او را می کشتند تا صدنفر سوار خوارزمی را کشتند و بازماندگان خوارزمی پنداشتند که اتابک‌سعد، نقض عهد کرده است، خود را بر کناره کشیدند. پس ابوبکر بر تمامت همراهان پدر حمله نمود و جماعتی را شکست داد و چون به‌نزدیک پدر رسید تیغ بی‌شرمی را بر روی پدر کشید، اتابک‌سعد گفت فرزند من پدر توأم ابوبکر گفت دانسته‌ام و بر پدر حمله برد اتابک‌سعد او را به‌یک گرز آهنین بر زمین انداخت و او را در قلعه استخر محبوس داشت[۴]، پس به‌جانب خوارزمیان رفته، عذرخواه گردید و چون وارد شیراز گردید، حصار شهر را تجدید کرد، پس مسجدجامع جدید[۵] را که به‌مسجد نو شهرت یافته چون عرصه مکرمت خود وسیع و مانند همت عالی خود رفیع، احداث فرمود، درازی این مسجد میانه مشرق و جنوب و مغرب و شمال[۶]... ذرع شاه و پهنای آن... ذرع شاه و چهارطاق مرتفع و... طاق کوچک و چندین شبستان در این ساخته‌اند و تاکنون که سال به ۱۳۰۱ رسیده باقی است اگرچه چندین بار تعمیر شده و تعمیر آخرین آن بعد از خرابی از زلزله سال ۱۲۶۹ از مرحمت پناه حاجی‌میرزاعلی‌اکبرقوام‌الملک شیرازی[۷] طاب‌ثراه است که چندین هزار تومان وجه نقد در عمارت آن صرف نمود و از آثار اتابک‌سعد در شیراز بازار بزرگ است که نامش تا این

---

۱. در متن (جلگاه).

۲. در متن: (گذارشات).

۳. رک: فارسنامه ابن‌بلخی، ص۱۲۳، ۱۲۴، ۱۶۰.

۴. در شیرازنامه، آمده است که: (اتابک... حکم فرمود و او را در قلعهٔ سفیدنوبنجان محصور و مقید گردانیدند و بند نهادند). ص۷۶.

۵. در شیرازنامه، آمده است که: (مسجد جامع شیراز که به‌مسجد نو اشتهار دارد نه در شیراز که در اکناف فارس و بغداد و عراق و اغلب و اکثر اقالیم بزرگ، با فسحت‌تر و عالی‌تر از آن مسجد نساخته‌اند و نشان نداده‌اند وگویند امیرالمؤمنین علی(ع) در شهر کوفه مسجدی بنا فرموده مشهور است که در بلاد عرب بزرگتر از آن‌مسجد نساخته‌اند، احتیاط کرده‌اند و مسجد نو که اتابک سعد در شیراز بنا فرموده به‌چند قدم از آن بزرگتر است... دیگر رباط شهرالله که به‌رباط کرک اشتهار دارد... دیگر اشارت فرمود تا پیرامن شهر شیراز سوری از نو بنیاد نهادند و تمام کردند). (ص۷۸).

۶. مؤلف این اعداد را ذکر نکرده و جای آن در متن خالی است اما در کتاب بناهای تاریخی و آثار هنری جلگه شیراز، آمده است که: (صحن این مسجد به‌طول تقریبی ۱۷۰ متر و به‌عرض تقریبی ۹۰ متر است و در چهار سمت آن چهار طاقنمای بزرگ ساخته‌اند... در دو طرف جنوبی آن دو شبستان بسیار وسیع ساخته‌اند که یکی بشکل سردابه در زیر بالائی است طرفین این شبستانها دو حیاط بوده... دورتادور صحن باریکه‌ای به‌عرض ۷ متر ساخته شده که جلو آنها طاقهائی زده‌اند). (ص۲۰۶).

۷. رک: مساجد شیراز در همین کتاب، گفتار دوم.

زمان باقی است.

در سال **۶۲۱**: بعد از آمدن سپاه تاتار به‌صفحات عراق عجم و ری و خرابی و برگشتن آنها، چنانکه متون تواریخ از آن قصه مشحون است، سلطان‌غیاث‌الدین پسر سلطان‌محمد خوارزمشاه پسر سلطان‌تکش خوارزمشاه، ممالک ری و عراق عجم و اصفهان را متصرف گردید[1] و در این سال بغتةً[2] به‌فارس یورش آورد و اتابک‌مظفرالدین سعد مقاومت نیاورده در قلعه استخر[3] متحصن گردید و سلطان‌غیاث‌الدین بی کلفت و مشقت، دارالملک شیراز را مسخر فرموده بر اریکه اقتدار قرار گرفت پس به‌صلاحدید، فارس را قسمت نموده، بهره‌ای را برای اتابک گذاشت و باقی را در تحت اختیار سلطان غیاث‌الدین قرار دادند و غیاث‌الدین در شهر شیراز متمکن گردید.

در سال **۶۲۲**: سلطان‌جلال‌الدین منیکبرنی پسر دیگر سلطان‌محمد خوارزمشاه، درسالهای پیش، از سپاه تاتار چنگیزخان شکست یافته به‌هندوستان گریخت، پس از هندوستان به‌قصد ممالک موروثه خود از مکران به کرمان آمده پس به‌فارس رسید و اتابک‌سعد به‌او ملتجی شد و آنچه را از مملکت فارس در تصرف سلطان‌غیاث‌الدین برادرش بود به‌عقد صلح گرفت [و] به‌اتابک رد فرمود پس غیاث‌الدین به‌اصفهان و جلال‌الدین به‌خوزستان رفتند[4].

در همین سال[**۶۲۲**]: الناصرلدین‌الله ابوالعباس احمدبن ابومحمدحسن المستضئی‌بامرالله وفات یافت[5] و هفتاد سال از عمرش گذشته بود و چهل وشش سال زمان خلافت داشت پس خلف‌الصدقش ابونصرمحمدبن الناصرلدین‌الله به‌جای پدر نشسته اعیان بغداد با او بیعت کرده او را الظاهربامرالله گفتند[6].

و در سال **۶۲۳**: ابونصرمحمدالظاهربامرالله‌ابن الناصرلدین‌الله، خلیفه عباسی وفات یافت[7] و نه‌ماه خلافت داشت پس به‌مشاورت اهل بغداد، خلف‌الصدقش ابوجعفر منصور به‌جای پدر نشست و با او بیعت خلافت کردند و او را المستنصربالله گفتند.

و در همین سال [**۶۲۳**]: اتابک مظفرالدین سعدبن زنگی‌سلغری از تخت شاهی برخاست[8] و تخته خاک را بستر خود ساخت و بیست‌ونه سال پادشاهی داشت.

جهان را نمایش چو کردار نیست بدو دل سپـردن سزاوار نیست[9]

و خواجه عمیدالدین اسعد افزری به‌وزارت اتابک‌سعد باقی بود و بعد از ادای لوازم تعزیت در وفات اتابک‌سعدبن زنگی ولدالصدقش اتابک‌مظفرالدین قتلغ‌خان ابوبکر، نعم‌الخلف

---

۱. رك: کامل، ج۹، ص ۳۵۳.
۲. در متن: (بعتته).
۳. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص ۹۰. و نزهة‌القلوب، ص ۱۳۲.
۴. رك: کامل، ج۹، ص۳۵۵.
۵. رك: کامل، ج۹، ص ۳۶۰.
۶. رك: کامل، ج۹، ص ۳۶۱.
۷. رك: کامل، ج۹، ص۳۶۸.
۸. در متن: (برخواست) — رك: شیرازنامه، ص ۸۱.
۹. شعر از فردوسی است. رك: شاهنامه، جلد سوم، ص ۱۰۳۱، بیت ۸۲۹، چاپ دبیر سیاقی.

آمده به‌حکم ارث و استحقاق به‌جای پدر بر اریکه سلطنت قرار گرفت[۱] و خرابیهای[۲] مملکت فارس را که چندین بار لشکر دشمن یورش آورده و بر احدی ابقا نکرده بود، به‌حسن معدلت و یمن دولت اتابک ابوبکر به‌آبادی مبدل گشت. پادشاهی مبارک ذات و خوش‌اعتقاد بود و در تقویت دین محمدی (ص) نهایت بذل جهد داشت بحدی که در زمان او کسی مباحثه علوم حکمت و جدلیه و منطق نتوانستی نمود[۳] و ارباب غرض در خیال اتابک جلوه دادند که علمای حکمت و کلام برخلاف سنت و جماعت‌اند و باعث ضلالت و گمراهی عوام شیراز می‌باشند و از جمله مولانا صدرالدین[۴] و مولانا عزالدین و امام شهاب‌الدین[۵] را که هریک در الهیات و طبیعیات و هندسه و حساب فرید عصر و وحید دهر خود بودند به‌حکم اتابکی اخراج از بلاد فارس نمودند.

و اتابک ابوبکر در سال **۶۲۴**: خواجه عمیدالدین اسعد افزری وزیر چندین‌ساله پدر خود را گرفته در قلعه اشکنوان ابرج[۶] محبوسش داشت و باعثش آن که در ایامی که اتابک‌سعدبن‌زنگی اتابک ابوبکر را در صحرای مائین به‌یک‌ضربت گرز از اسب انداخت و در قلعهٔ استخر محبوس داشت خواجه عمیدالدین یا شفاعت پسر را خدمت پدر نکرد یا شفاعت کرد و مقبول نیفتاد و با تمامت خوارزمشاهیان مکاتبه داشت و این جمله برخلاف رأی اتابک ابوبکر بود و چون خواجه را در حبس بردند این رباعی را به‌وجه ضراعت[۷] به‌حضرت اتابک فرستاد و فایده نداد:

ای وارث تاج وملکت و افسر سعد — بخشای خدای را به‌جان وسرسعد
برمن که چو نام خویشتن تا هستم — همچون الف ایستاده‌ام بر سر سعد

و قصیده حبسیه خواجه‌عمیدالدین که به‌انواع صناعات شعریه زینت یافته درکتابهای ادبیه مندرج است و مطلع آن قصیده این است:

من یبلغن حمامات ببطحاء — ممتعات بسلسال و خضراء[۸]

تا آخر قصیده، در محبس اشکنوان بگفت و چون قلم و دواتی نبود آنچه را خواجه املاء می‌فرمود پسرش خواجه تاج‌الدین‌محمد بر دیوارها ثبت کرده، در خاطر خود نگاه می‌داشت.

در همین سال [۶۲۴]: به‌فرمان اتابک ابوبکر او را روانه بهشت جاوادان داشتند[۹] و وزارت مملکت فارس در وقت سلطنت اتابک ابوبکربن سعد به‌امیراعظم سعیدمقرب‌الدین

---

۰۱. رك: شیرازنامه، ص۷۹ و تحریر تاریخ وصاف، ص۹۱.
۰۲. در متن: (خرابهای).
۰۳. در تحریر تاریخ وصاف (ص۹۱) آمده است که: (آنچنان پای‌بند دین محمدی بود که در زمان او کس را جرات تحصیل حکمت و منطق نبود). این موضوع در شیرازنامه (ص۸۲) هم آمده است.
۰۴. در شیرازنامه،(ص۸۲و۹۳): (مولانا صدرالدین اشنهی که استحضار و استبصار او به‌کلیات علوم عقلی و نقلی‌چون بیاض نهار و ریاض بهار... و در علوم الهیات و طبیعیات و هیئت و هندسه و ادبیات و جدلیات سعی فرمود).
۰۵. در شیرازنامه، (ص۸۲و۹۴): (امام شهاب‌الدین توره‌بشتی).
۰۶. رك: فارسنامه، ابن‌بلخی، ص۱۵۶ و تحریر تاریخ وصاف، ص۹۱.
۰۷. به‌معنی: فروتنی، رام شدن.
۰۸. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۹۱.
۰۹. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۹۲.

ابوالمفاخر مسعود و امیر فخرالدین ابوبکر، مفوض و راجع بود[۱] و امیراعظم مقرب‌الدین، اعتماد و وثوقی تمام به‌مشایخ و صلحا داشت و فخرالدین ابوبکر، اصل رفیعی نداشت و نام پدرش ابونصر حوائجی بودکه حوائج را به‌مطبخ سلطانی می‌رسانید اتفاقاً روزی نظر اتابک بر وی افتاده از ناصیهٔ اوتفرس بزرگی فرموده، او را در شمارهٔ غلامان خود قرار داد و روزبروز در کار خود ترقی نموده به‌پایه خزانه‌داری رسید و به‌اندک زمانی رتبه امارت بلکه مشارکت درکارهای سلطنت را بیافت[۲] و در اشاعه خیرات و افاضه مبرات و بنای ابواب خیر چنان ساعی و جاهد بودکه سالها به‌نیکنامی شهرت داشت و اتابک ابوبکربن سعدبن زنگی درکار مملکت‌داری به‌اندازه‌ای بیدار بودکه[۳] به‌محاسبات کلی و جزئی و اطلاع بر حال رعیت بومی و غریب باید خود وارسی کند و اگر دیناری اجحاف بر دولت و رعیت بود، نهایت مؤاخذه را می‌نمود و از پیش‌بینی‌های او در مملکت یکی آنکه بعد از استیلای لشکر مغول بر اکناف عالم، برادرزاده خود، تهمتن[۴] نام را به‌درگاه اوکتای قاآن فرستاده پیشکشهای لایق گذرانیده و قرار داد که در هرسالی سی هزاردینار زر سرخ به‌رسم انقیاد کارسازی خزانه عامره‌خانی [نماید و][۵] به‌این‌وسیله مملکت فارس را از ستم سپاه مغول محروس و محفوظ داشت و از جانب اوکتای قاآن به‌لقب جلیل قتلغ‌خانی[۶] سرافراز گردید و در فرمان او را اتابک مظفرالدین قتلغ‌خان ابوبکربن اتابک سعدبن زنگی سلغری می‌نگاشتند.

درکتاب **تاریخ وصاف** مرقوم شده که در عهد اتابک سعید، سعدبن زنگی خطاب سدس و عشر و مساحت و خرص[۷]، با املاک ملاک معهود نبود و وجوه مواشی معین نشد[ه][۸] و بیشتر آب زمینهای دیوانی اگر بذر[۹] و تقاوی از خاصه دیوان مقرر شدی مقاسمت آنرا به‌مناصفت موسوم بودی والا اصلاً قلم تعرض و مطالبه منخسم[۱۰] داشتندی[۱۱].

فیاطیب آمال نأت لیتها دنت   فیدنوا من العیش المهنی بعیده[۱۲]

اتابک ابوبکر با خواص دولت و امنای مملکت مشورت کردکه طمع امرای مغول و توقعات خواتین و اخراجات ایشان زیاده ازآن است که درحوصله محصول این ملک گنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم سلطنت که امری مهم و لابد است بدان مضاف می‌کرد و رأی همگنان در این مصلحت چه اندیشه دارد و بر این اندیشه چه مصلحت می‌بینند،

---

۱. رک: تاریخ گزیده، ص۵۰۵.
۲. درمتن: (نیافت).
۳. درمتن: (بی‌محاسبات).
۴. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۹۱.
۵. درمتن: (داده).
۶. درمتن: (خان).
۷. خرص به‌معنی: تخمین کردن میوه.
۸. درمتن: (نشد و).
۹. درمتن: (بزر).
۱۰. منخسم به‌معنی: بریده، بریده شونده.
۱۱. رک: مشروح این امر در تحریر تاریخ وصاف، ص۹۵.
۱۲. تاریخ وصاف، ص ۱۶۱.

عمادالدین میراثی که منصب انشاء داشت[۱] و مولد او از عراق بود، تقریر کرد که شرع انور، اولوالامر را رخصت فرموده که برای حفظ حوزه اسلام و مصالح جمهور و غبطهٔ ملک و ملت، از اغنیا و ارباب ثروت بهروجه استمداد کردن لطفاً وعنفاً، طوعاً و روعاً، شاید[۲] و رأی میراثی پسندیدهٔ خاطر اتابکی گردید، پس در دارالملک شیراز اعمالی وضع نموده و قوانین بر دخول اصناف و عشور[۳] بر خیول[۴] و جمال[۵] و اغنام[۶] و حمیر[۷] و بقور[۸] معین گردانید و اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات، مشارب آن از سیل اودیه بود به‌نصف مقاسمه فرمود و املاک اربابی را از قنوات و طواحین[۹] و دوالیب[۱۰] و بساتین نسبت به‌اشخاص و مواضع ربع و خمس و سدس و عشر بالیسر والعسر[۱۱] آغاز نهاد و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار مثمرات برمساحت و تقدیر و خرص و تقریر مبنی ساخت و درقری‌الاعالی شیراز چون مصب نهراعظم بود تأکیدی در تقسیم مقاسم و ضبط افراد و اجزاء و ادوار و اجراء مشارب تأکیدی زیادت رفت و جرعه‌آب قراح[۱۲] درمذاق ارباب استحقاق و لکل اناس مشربهم[۱۳] منغص گشت درمثل است که اگر کسی را لقمه در مجرای حلقوم بگیرد معالجت آنرا به‌تجرع آب معاجله واجب دانند، اگر آب در رهگذر گلو گرفته شود وجه تداوی بهیچ چیز نتوان جست و دست از نعمت حیات[۱۴] باید شست:

یداوی بماء من یغص بلقمه   وکیف اداوی اذشرقت بماء

و مثال اعلی به‌وضع امثال این مقدمات، نفاذ و امتثال یافت و به‌نقیر و قطمیر[۱۵] بر صفحات دساتیر و قوانین نامه ملک این رسوم ارتسام و اموال عالم به‌خزانه اتابک عاید شد. اما عمادالدین میراثی، میراث بدنامی‌را برد[۱۶]. خردمندان گفته‌اند: پنج‌چیز در پنج موضع، ضایع افتد و وخامت آن شایع؛ چراغ در آفتاب، خضاب در شباب، تواضع با مستان، گفتن اسرار با زنان و شفقت برکار سلطان.

---

۱. رک: شیرازنامه، ص۷۸ - ۸۲.

۲. در تحریر تاریخ وصاف (ص۹۵)، آمده است: (شرع انور به اولوالامر اجازه داده است برای حفظ و حراست حوزهٔ اسلام ومسلمانان از توانگران به‌هروجه که ممکن باشد به‌لطف یا به‌قهربی‌توان استمداد کرد). رک وصاف، ص۱۶۲.

۳. ده‌یک‌ها جمع عشر.

۴. گروه اسبان، جمع خیل.

۵. بکسر اول به‌معنی شتران، جمع جمل.

۶. گوسفندان و بزها، جمع غنم.

۷. الاغها، خران، جمع حمار.

۸. گاوان، جمع بقر.

۹. آسیاها، جمع طاحونه.

۱۰. چرخهای چاه، جمع دولاب.

۱۱. آسودگی و سختی.

۱۲. به‌فتح اول: آب صافی پاکیزه بی‌آمیختگی.

۱۳. ماخوذ از آیه ۶۰، سوره بقره است و معنی آن: (برای هر مردمی آبشخورشان است).

۱۴. درمتن: (حیوات).

۱۵. اندک و بیش.

۱۶. شرح این واقعه، در تحریر تاریخ وصاف، ص۹۵۹۴، آمده است.

چون اتابک ابوبکر برخصت مشیران حضرت از کئوس‌منال[۱] رعایا تجرع بل تکرع[۲] کرد و در شب[۳] غفلت از قبول نصیحت تمنع[۴] نمود، علی‌التدریج نفائس املاک و نواحی ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر قضات و جماهیر اعیان وکفات با جور[۱] دیوان می‌گرفت وصباحت را در معرض احتجاج دیوانی و بارخواست سلطان می‌آورد و قاضی عضدالدین علوی را که خاندان ایشان دوحه[۶] سیادت و قاضی‌القضاتی بود از اعتناق[۷] شغل قضا معزول گردانید وتمامت املاک موروث و مکتسب ایشانرا در دارالملک و اعمال با قبضه تصرف گرفت، پس وکالت حضرت سلطنت در تفحص امـلاک ممـالک و دعاوی آن بـه قاضی‌القضات مجدالدین اسماعیل فالی[۸] تفویض فرمود و فرمان داد که حجج ملاک را مطالعه و احتیاط نمایند[۹] هر تاریخ انتقال که مدت آن پنجاه سال باشد از محکمه شریعت بر صحت آن مکتوب مسجل و معلم به‌نشان وکیل دیوان وکالت دهند[۹] [تا ظهر آن به‌توقیع دیوان اعلی موشح گردد[۱۰]] والا حجت انتقالی تاریخ آن از این مدت کمتر باشد اعتبار نکنند و ملک از تصرف صاحب انتزاع رود و ثقات‌نقات[۱۱] چنین اثبات کرده‌اند که روزی متظلمی وثیقه به‌بارگاه سلطنت آورد و در خدمت اتابکی شمس‌الدین عمر منجم که از جمله اکابر حکما و علمای نامدار بود حضور داشت به‌وی اشاره فرمود تا وثیقه را احتیاط کند، مطالعه کرده، عرضه داشت که به‌یکسال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت می‌شود، اتابک تعجب نمود، شمس‌الدین عمر[۱۲] در جواب گفت حکم پادشاه بر آن است که انتقال پنجاه‌ساله معتبر باشد و تاریخ این حجت چهل‌ونه‌سال است اتابک خاموش[۱۳] و متفکر گردیده ابطال این قاعده را فرمود و چون اکثر نواحی گرمسیرات در فارس از عهد پدرش به‌علت اقطاع به‌امرای آن اطراف واگذار بود چیزی به‌دیوان اتابکی نمی‌رسید تمامت آن املاک را مسخر گردانیده به‌صولت قهر پادشاهانه از دست آنها بیرون کرد واگر کسی به‌استظهار اعوان، طریق تمرد می‌ورزید و در چند روزی از چنبر اوامر گردن‌مطاوعت می‌کشید، شجرهٔ بنیاد او را مستأصل می‌کرد و ثمرهٔ امانی[۱۴] خود را مستحصل و نظر به‌آنکه

---

۱. کئوس: کاسه‌ها، پیاله‌ها ـ منال: درآمد املاک و اراضی و شغل و منصب.
۲. تجرع: جرعه‌جرعه نوشیدن ـ تکرع: وضو کردن و دست‌پای شستن.
۳. درمتن: (دشب).
۴. درمتن: (تمتع).
۵. درمتن: (حوز).
۶. درمتن: (دوجه) ـ دوحه به‌معنی: درخت تناور است.
۷. اعتناق: بگردن گرفتن کار.
۸. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۹۶.
۹. (فرمان داد تا قباله‌های املاک را مطالعه کنند و هر تاریخ انتقالی که مدت آن پنجاه سال باشد ازمحکمه شریعت مکتوب مسجل و معلم به‌نشان وکیل دیوان وکالت حاکی از صحت آن به‌صاحب آن دهند). تحریر تاریخ وصاف ص ۹۶.
۱۰. درمتن: بازظهر آن... امثال دیوان اعلی موشح به‌توقیع ارزانی داشته آید. جمله داخل قلاب از تحریر وصاف ص ۹۶ است.
۱۱. نقات: برگزیدگان.
۱۲. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۹۶.
۱۳. درمتن: (خواموش).
۱۴. امانی جمع امنیه: آرزوها، مرادها.

اقارب را بر نعمت خویش مکنت تصرف دادن چنان باشد که گرگ را در گله سر دهند. هیچ وزیر و نایب و امیر و حاجب و مشیر و کاتب را زیادت از اندک روزگاری به‌ملابست[۱] اشتغال منصوب نمی‌فرمود که عنقریب در پای اضلال مصادره مخفوض[۲] نمی‌کرد.

در سال **۶۲۵**: اتابک مظفرالدین قتلغ‌خان ابوبکربن اتابک مظفرالدین سعد، ارباب حل و عقد و رجال دولت خود را خواسته، مشاوره فرمود که جزائر فارس حق صرف و ملک طلق پادشاه فارس است[۳] و در دست سلاطین بنی‌قیصر در عنوان غصب و جور است اگرچه آباء و اجداد من قلم نسیان و فراموشی بر آنها کشیده و به‌قلیل وجهی به‌رسم خراج از آنها تناعت نمودند[۴].

درکتاب **وصاف** مرقوم داشته[۵] که ملوک بنی‌قیصر که جزیره قیس که او را جزیرهٔ کیش نیز گویند پایتخت آنها بود، بخزاین و حشم مستظهر بودند و خواجه سعدالدین ارشد تاریخ ملوک بنی‌قیصر را ساخته و القاب و انساب هریک را به‌ترتیب ثبت کرده و ذکرمناصب و مناقب آنها را در تحت کتاب آورده که ملوک عرب و عجم و سند و هند، تحف و هدایا پیش آنها فرستاده و داستانهای لطیف علی‌التخصیص از ملک‌جمشید[۶] روایت کرده، که قلم بطلان بر نام ملوک کبار کشیده است تا نوبت تملک به‌ملک سلطان‌بن ملک قوام‌الدین‌بن‌ملک‌تاج‌الدین‌بن ملکشاه‌بن ملک‌جمشید رسید[۷] روزگار بخشیده خود را بازخواست و به‌تقدیر ازلی واسطهٔ زوال مملکت ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر بر تخت سلطنت نشست ملک‌سلطان نخوت و غرور به‌دماغ راه داده و در استمالت جانب چنان پادشاهی را تغافل سپرد و در سوالف اعوام بعضی از اولاد بنی‌قیصر تحف و هدایای فراوان ترتیب داده به‌مصحوب رسولی باذکاء و فطنت و ملاحت نطق و لهجت به‌حضرت فارس می‌فرستاد و فرضهای سواحل فارس را التماس کرده، نیمه مبذول می‌داشتند چندی که فرضها در قید تصرف آوردند از حد مایه و مقدار پایه خود متجاوز شدند و در مفاوضات حضرت فارس، التزام طریق ادب را مهمل گذاشته و ملک‌سلطان تغافل را بیشتر داشت، همت اتابکی خواست به‌تازیانهٔ تأدیب او را به‌اندازه و مقدار قرار دهد و چون انفاذ لشکر بی‌ترتیب جهاز تعذری داشت و اکتساب اسباب آن در بحر فکر از قوت به‌فعل نیامده و نیرنگ آن اندیشه بر لوح متفکره به‌تتمیم و تصویرنپیوست و صاحب جزیره هرمز[۸] سیف‌الدین ابونصر علی‌بن کیقباد[۹] از سوء عنایت اتابکی با ملک جزیره کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار انقیاد کرده، عرضه داشت که در عرصه کیش لشکری معین نیست و ملک آنجا در غرور و غفلت است اگر به‌الطاف اتابکی مستظهر شوم خلاصی

---

۱. ملابست: به‌عهده گرفتن.
۲. فرود آمده، پست شده.
۳. رک: شیرازنامه، ص ۸۰.
۴. در شیرازنامه، (ص ۸۰)، نام این نواحی: (بحرین و قطیف و قیش) است.
۵. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص ۱۰۰.
۶. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص ۱۰۳ و ۱۱۰.
۷. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص ۱۰۳.
۸. درمتن: (هرموز).
۹. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

کیش سهولتی تمام دارد و عمدهٔ استمداد آن‌است که مثال فرماید تا بزرگان گرمسیرات به ملک سلطان مدد ندهند و مرد نفرستند که اینک من از مقام خود جهازات را به‌مردان پیکار که چون ماهی در آب شوند و مانند مرغابی شناوری کنند مشحون گردانیده تا قاصد کیش شوم و بعد از استخلاص چهاردانگ کیش مضاف مملکت فارس شود و شریک در مقابل این خدمت باشد و چون محافظت آن طرف نایبی معتمد خواهد، بنده را ارزانی فرماید، اتابک ابتهاج فرموده از دلائل اقبال شمرده، رسول را خلعت داد و سیف‌الدین را دلجوئی به‌جا آورد و بر آن شرایط مکتوب نمود و توقیعات به‌سواحل دریای فارس فرستاد و اهلش را از اعانت به‌ملک‌سلطان ترسانید و سیف‌الدین ابونصر برحسب معاهده جهازات را مرتب کرده، عازم کیش شده بغتةً بر ساحل کیش لنگر انداختند.

و روز دوازدهم جمادی‌دویم سال **۶۲۶**: وارد جزیره شده دست تطاول را گشوده، پای مردی را فشرده، اهلش را کشته و اموالش را به‌غارت بردند و ملک‌سلطان را به‌قتل آوردند[1] و آفتاب دولت بنی‌قیصر مختفی و شعله اقبالشان منطفی.

تو قصر قیصرش انگار و دار داراگیر چه سود چون نکند هیچ اقتضای بقا

چون آن فتح نامدار بر دست سیف‌الدین هرمزی[2] بی کلفت و مشقت آماده گشت و خزاین را پر ازجواهر دید، شیطان غرور، او را وسوسه کرد و غوغای ان‌الانسان لیطغی ان‌رآه استغنی[3] در دماغش افتاده خواست باستبداد مالک کیش و مراد خویش شود از تسلیم چهاردانگ کیش امتناع کرد و چون اتابک ابوبکر از نفاق ابونصر سیف‌الدین مطلع گشت اولاً فرضهای سواحل را مضبوط داشت و چون مدت یک‌سال بگذشت، جماعتی از ناخدایان کیش که در عهد ملک‌سلطان، متاع ایران را به هندوستان برده بودند[و] کشتیها را پر از قماش هندی کرده مراجعت کرده، دیدند ملک کیش سپری شده و ملکش را دیگری برده، چون سیف‌الدین ابونصر مطلع گشت فرمود که مال تجارت را بهرجا مناسب دانید به‌مصرف رسانید ناخدایان کشتیها را به‌مدینةالسلام بغداد برده، متاع را فروخته و در بین مراجعت در خاطر آورده که کشتیها را در حضرت اتابک فارس وسیله قربت خود ساخته آنها را پیشکش کنیم و کشتیها را در خور سیف بر ساحل گذاشته و پیشکشی که لایق درگاه اتابک باشد برداشته، وارد دارالملک شیراز شدند اتابک ابوبکر پیشکش را قبول نکرده و جهازات را به‌سبیل تحفه قبول فرمود و لشکری از الوار[4] و اکراد[5] و شول[6] آراسته در زیر رایت صلاح‌الدین‌محمود لر[7] که از اعیان درگاه بود قرار داد و ناخدایان را با آن لشکر بفرستاد، چون دولت درکار و اقبال یار و دیدهٔ بخت بیدار بود به‌آسانی جزیره کیش را فتح کرده و سیف‌الدین ابونصر در عوض ملک کیش

---

۱. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۰۴.

۲. در متن: (هرموزی).

۳. قسمتی از آیه ۶، سوره علق.

۴. لرها.

۵. کردان.

۶. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۰۵.

۷. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۰۵ و شیرازنامه، ص۱۰۵.

به‌سزا رسید و این قضیه در سال ۶۲۸ اتفاق افتاد[۱] و بـاین فتح نامدار رونق بازار عظمت و اقتدار اتابکی یکی بر هزار شد و خزاین بیشمار عاید گردید و کیش[۲] را دولت‌خانه نام نهاد و بعد از این طغرای منشور اتابکی را بعد از کلمه مبارک بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم می‌نوشتند: وارث ملک‌سلیمان، عادل جهان، سلطان‌البروالبحر مظفرالدین والدنیا، ابوبکربن سعدناصرعبادالله‌المؤمنین و توقیعش «الحکم‌لله‌العلی‌القادر» بود[۳]. پس همت بر استملاک دیگر جزائر بحر فارس گماشته به‌دستیاری دولت و اقبال و توفیق ملک‌متعال جزیرهٔ اوال که اورا بحرین گویند[۴] در سال ۶۳۳ در تحت اقتدار اتابک ابوبکر درآمد.

در سال ۶۴۰: ابوجعفر منصور[۵] خلیفه عباسی وفات یافت.

در همین سال [۶۴۰]: خلف‌الصدقش ابواحمد عبدالله به‌جای پدر نشست و او را المستعصم‌بالله گفتند و آخرین خلفای عباسی بود.

در سال ۶۴۱: لشکر اتابکی از بحرین به‌قطیف آمده، اولاً قلعه طاروت‌را که سنگی است افتاده در حد ناف قطیف و استحکامی تمام دارد بگشادند [و] ابوعاصم‌بن سرحان‌بن محمدبن‌عمروبن شبان[۶] را که از وجوه عرب بود به‌قتل آوردند و قطیف را مصفی داشتند و چون از غلبه قبائل عرب که فزونتر از مار و مور است اقامه لشکر میسر نبود، رأی اتابکی مصلحت دانست که با اعراب به‌طریق مدارا درآید پس با مشایخ قبایل عرب مواضعه داشت‌که در سالی دوازده‌هزاردینار مصری به‌امرا و مشایخ آنها رساند[۷] و زیاده مطالبه ندارند و اعراب راضی گشته دست تعرض کوتاه کردند.

در سال ۶۵۴: حکومت آنجا را به‌عصفوربن راشدبن عمیر و مانع بن علی‌بن ماجدبن عمیر مقرر داشت و سالها متوجهات آن به‌خزانه عامره فارس می‌رسید[۸].

در سال ۶۵۵: ابواحمدعبدالله‌المستعصم‌بالله خلیفه عباسی به‌حکم هلاکوخان‌بن‌تولی‌خان‌بن چنگیزخان در خارج شهر بغداد شربت هلاکت چشید و شانزده‌سال زمان خلافت داشت و از عمرش چهل‌وشش سال گذشته بود و از اول خلافت ابوالعباس سفاح که طلوع دولت عباسیان است از ربیع‌الاول سال ۱۳۲ تا ماه صفر ۶۵۵، ۵۲۲ سال قمری گردید[۹].

در سال ۶۵۹: اتابک قتلغ‌خان ابوالمظفر ابوبکربن اتابک سعدبن زنگی سلغری از دار غرور به‌منزل سرور برفت[۱۰].

---

۱. درمتن: ۳۲۸.

۲. در تحریر تاریخ وصاف (ص۱۰۲) آمده است: (نسبت این جزیره به‌قیس است اما ایرانیان آنراکیش خوانند.زیرا از فرازکه به‌آن می‌نگرند چون (کیش‌ترکی) مخروطشکل است و این معنی هم غریب نیست).

۳. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۰۵.

۴. رک: همان کتاب، ص۱۰۵.

۵. منظور المستنصربالله است.

۶. در تحریر تاریخ وصاف (ص۱۰۵): (... عمروبن سنان) است.

۷. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۰۶.

۸. همان ماخذ، ص۱۰۶.

۹. رک: تجارب‌السلف، ص۳۵۶، که سال‌مرگ معتصم را ۶۵۶ می‌داند.

۱۰. در شیرازنامه، (ص۸۵)، آمده است‌که: (درجمادی‌الاولی‌سنه ثمان‌وخمسین‌وستمائه (: ۶۵۸) منشور سلطنتش

←

نه خود سریر سلیمان به‌باد رفتی وبس به هر کجا که سریری است می‌رود برباد[۱]

زمان سلطنت او سی‌وشش سال بود و هفتاد سال زندگانی نمود.

پس ولدالصدقش اتابک سعدبن اتابک ابوبکر که از خدمت هلاکوخان قاصد شیراز بود در میانه راه به‌مرضی صعب گرفتار گشت، هنوز بهبودی حاصل نشده [بود] که خبر وفات پدر و بشارت سلطنت به‌او رسید برای پدر چندان ناله و زاری نمود که بر مرضش افزود و وفاتش بعد از دوازده روز از وفات پدرش اتفاق افتاد و جنازهٔ او را به‌شیراز آورده دفن نمودند[۲].

چون اتابک سعدبن اتابک ابوبکر، هنوز چشم در سلطنت نگشوده به‌دست اجل دیدهٔ اعتبارش پوشید، خلف‌الصدقش اتابک محمدبن سعدبن ابوبکر که طفلی چندساله بود بر تخت مملکت فارس نشانیدند و خطبه و سکه را به‌نام او کردند و مادرش ترکان‌خاتون[۳]، خواهر علاءالدوله اتابک یزد که زنی عاقله [بود] و رائی پسندیده داشت مدبر امور ملکی گردید و سپاه و رعیت را از توجه خاطر خود در مهد آسایش بداشت و خزاین سی‌ساله اتابک ابوبکر را بر ارباب استحقاق انفاق نمود[۴].

[آن] یکی رنج برد و گنج انباشت دیگری گنج داد و[۵] مردی کاشت

و ترکان خاتون به‌حزم و احتیاط، خواجه نظام‌الدین ابوبکر وزیر خود را با تحف و هدایا به‌اردوی هلاکوخان فرستاد و هلاکوخان منشور ایالت اتابک محمد را به‌دست ایلچیان روانه شیراز داشت و امیرفخرالدین ابوبکر پسر ابونصر حوایجی[۶] که سالها وزیر اتابک ابوبکر بود بعد از وفات اتابک، به‌اختیار خود خدمت ترکان خاتون آمده نوازش یافت لیکن در پنهانی او را بکشتند، نوشته‌اند که چون دل بر هلاک نهاد از بازوبند خود کاغذی به‌دندان ریزه‌ریزه‌اش کرد و بجائید، گفته‌اند، گنجنامه بوده است. «بس گنج که در کنج زمین پنهان است» و مردمان شیراز ترکان خاتون را به‌مراوده با شمس‌الدین میاق که از غلامان خاصه اتابک محمد بود و روئی مهوش و موئی دلکش داشت، بدنام داشتند[۷].

در سال **۶۶۰**: اتابک محمد که هنوز چشمش به‌روی دولت نگشوده [بود] از بام قصر به‌زیر افتاد و روحش از کالبد، جدائی نمود[۸] و بعد از مراسم عزاداری، ترکان خاتون با امنای

به‌دست منشی قهر طی‌شد). و رک: شیرازنامه، ص۲۲۲. درباره وفات اتابک ابوبکربن سعد در روضة‌الصفا، قول شیرازنامه، بعباراتها نقل شده ج۴، ص۶۱۳.

۱. بیت از سعدی است در مرثیه اتابک ابوبکربن سعد زنگی (کلیات سعدی، ص۷۵۱، چاپ مظاهر مصفا). در بوستان نیز سعدی بیتی قریب به‌همین مضمون دارد:

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه‌السلام (ص۱۸۲، همان‌چاپ)

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۶۱۴. و شیرازنامه، ص۸۶، که مدت پادشاهی او را ۱۸ روز می‌داند.

۳. درمتن: (خواتون).

۴. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۶۱۴.

۵. درمتن: (تخم مردی).

۶. رک: شیرازنامه، ص۸۴.

۷. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۶۱۴.

۸. رک: شیرازنامه، ص۸۷. و روضة‌الصفا، ج۴، ص۶۱۵.

خود در باب سلطنت مشاوره نمود و بعد از اتفاق آراء، محمدشاه پسر سلغرشاه پسر اتابک‌سعد پسر اتابک‌زنگی پسر مودود سلغری را که داماد ترکان خاتون بود، شایسته تاج و تخت دانستند [و او] بر سریر مملکت قرار گرفت‌و درواقعه بغداد ملازم بندگی هلاکوخان بود و آثار شجاعت و مردانگی را جلوه داده بود[1].

بعد از استیلای بر مملکت، جز لهو و لعب و مستی و طرب، تمامت لوازم ملک‌داری[را] بر طاق نسیان و فراموشی گذاشت و سر از چنبر فرمان ترکان خاتون کشید[2]. در این حال برادر بزرگترش سلجوقشاه که در قلعه استخر محبوس بود، شفاعت‌نامه‌ای [به] خدمت برادر نوشت و این رباعی را مندرج ساخت:

عیش و طرب تو سرفرازی دارد　　درد و غم و بند من درازی دارد
در پرده‌هزارگونه بازی دارد[3].　　برهردو مکن تکیه‌که دوران فلک

و محمدشاه در جواب برادر خود، کلمات واهی نگاشت[4].

در سال **۶۶۱:** محمدشاه به‌خودرائی چند نفر را بی‌گناه بکشت و اعتنائی به‌ترکان خاتون و دختر او که زوجهٔ محمدشاه بود نداشت و تمامت ارکان از او رنجید[5][ند] ترکان خاتون با امرا مشورت کرد و چون محمدشاه به‌حرمسرا رفت چندنفر از کمین درآمده او را گرفته به‌مصاحبت امنای خود روانه حضرت هلاکوخانش داشته عرضه نمود[ند] که محمد بر شیوه ملک‌داری قیام نکرد و در کشتن بیگناهان برخلاف سیرت شاهان، بی‌مبالاتی پیش گرفت[6] و بعد از وصول این خبر به‌حضرت هلاکوخان، ترکان خاتون را به‌شرف قبول مقابل گردانید، پس شهر شیراز را آئین بسته، می‌گفتند که پادشاه سلجوقشاه است. پس سلجوقشاه‌بن سلغر شاه‌بن-اتابک‌سعدبن اتابک‌زنگی‌بن مودود را از قلعه استخر آورده بر اریکه پادشاهی قرار گرفت[7]، در ابتدای جلوس جماعتی را که خار راه خود می‌داشت از میان برداشت و ترکان خاتون را در عقد ازدواج خود درآورد و خزائن در تحت تصرفش درآمد.

در سال **۶۶۲:** شبی[8] در مستی، به‌خیال بدنامی ترکان خاتون به‌شمس‌الدین میاق افتاده، غلام سیاهی را خواسته، سر ترکان خاتون را از او بخواست و غلام سیاه بی‌درنگ داخل حرمسرای شاهی شده، ترکان خاتون را بکشت و سر او را جدا کرده، در طشتی گذاشته، خدمت سلجوقشاه آورد[9] و گفته‌اند:

تا سرت از طشت نگوید که آه　　دار در این طشت زبان را نگاه

و دو دانه در شاهوار که در گوش ترکان خاتون بود، سلجوقشاه به‌دست خود کنده، پیش

---

۱. رک: شیرازنامه، ص ۸۷. و روضةالصفا، ج۴، ص۶۱۵.
۲. درمتن: (کشیده).
۳. رک: شیرازنامه، ص۸۸. و روضةالصفا، ج۴، ص۶۱۵.
۴. رک: روضةالصفا، ج۴، ص۶۱۶.
۵. درمتن: (رنجیده).
۶. رک: شیرازنامه، ص۸۸. و روضةالصفا، ج۴، ص۶۱۶.
۷. رک: همان ماخذ و همان صفحات.
۸. در شیرازنامه، ص۸۸: (روزی). روضةالصفا، ج۴، ص۶۱۷: (شبی).
۹. رک: روضةالصفا، ج۴، ص۶۱۷. و شیرازنامه، ص۸۸.

مطرب انداخت، چون روز شد و خبر فاش گشت، غلامان هلاکوخان که برای نظم ولایت در شیراز بودند، ترسیده، آهنگ اردوی ایلخان نمودند و بعد از اطلاع، سلجوقشاه از عقب آنها تاخته به «اغل بیک»[۱] که بزرگ آنها بود رسید و او را بکشت، پس با غلامان خاصه خود و اوباش شیراز به منازل آنها آمده، اهل و عیال آنها را کشته، خانه ها را آتش زده، خراب نمودند و شمس الدین میاق که جای تهمت ترکان خاتون بود، از شیراز گریخته به اردوی هلاکو رفته ماجرا را به زشت ترین روئی عرضه داشت[۲] و هلاکوخان را بر غضب آورده، «التاجو»[۳] و «تمو»[۴] را با لشکر مغول برای قتل وغارت و خرابی شیراز و انهدام بنیان سلجوقشاه مأمور فرمود. پس محمدشاه برادر سلجوقشاه را که ترکان خاتون او را روانه خدمت هلاکوخان داشته بود، آورده او را بکشتند و چون «التاجو» و سپاه مغول به اصفهان رسید، رسولی نزد سلجوقشاه فرستاد که از جانب پادشاه روی زمین، حضرت ایلخان هلاکوخان آمده ام اگر اقرار به گناه که نوعی از توبه و استغفار است داری تا خلعت عفو از حضرت ایلخان التماس کنم و اگر از راه غوایت[۵] بر جادهٔ ضلالت باقی هستی تا دانسته باشیم.[۶]

سلجوقشاه، جوابی ناصواب فرستاد. پس به فرمان ایلخان، لشکر کرمان به سرداری سلطان کرمان و سپاه یزد در خدمت علاءالدوله اتابک یزد[۷] و چریک شبانکاره به امارت ملک نظام الدین حسنویه ایگی، در حرکت آمده، بعد از آوازهٔ وصول لشکر، سلجوقشاه با لشکر خود خزانه را برداشته به جانب خورشیف[۸] که در ساحل دریای فارس است برفت و جماعتی را که برخلاف خود دانست بکشت و مقصودش آن بود که اگر کارش به عجز رسد به توسط جهازات بر آب نشسته، فرار کند و چون «التاجو» با لشکر مغول نزدیک شیراز رسید، امیر مقرب الدین-مسعود[۹] و علما و سادات و بزرگان و اعیان شیراز با قرآنها به وجه ضراعت و انکسار به استقبال التاجو رفته لوازم پذیرائی را معمول داشتند و «التاجو» آنها را استمالت نمود و لشکر مغول را که برای قتل وغارت آمده بودند، از تعرض منع فرمود و چون خبر به سلجوقشاه رسید از خورشیف[۱۰] روی به جانب شیراز کرد و لشکر مغول از شیراز قاصد خورشیف گشت[۱۱]، در کازرون تلاقی کرده، ملک نظام الدین حسنویه ایگی به سلجوقشاه رسید و هریک حمله بر دیگری برد[۱۲]، سلجوقشاه پیشدستی کرده به یکضرب شمشیر ملک ایگ را از مرکب زندگانی پیاده نمود.

---

۱. در متن: (اغل بک). رك: روضة الصفا، ج ٤، ص ٦١٧.

۲. رك: روضة الصفا، ج ٤، ص ٦١٨.

۳. در شیرازنامه، (ص ٨٩): (التاقچو).

٤. در روضة الصفا، (ج ٤، ص ٦١٨): (تیمور). در تحریر تاریخ وصاف (ص ١١٠): (دمر).

٥. غوایت: گمراهی.

٦. رك: روضة الصفا، ج ٤، ص ٦١٨.

٧. او برادر ترکان خاتون بود. (رك: روضة الصفا، ج ٤، ص ٦١٨).

٨. در شیرازنامه (ص ٨٩): به جانب کازرون. در روضة الصفا (ج ٤، ص ٦١٨): به جانب سواحل بحر عمان.

٩. رك: روضة الصفا، جلد ٤، ص ٦١٨.

١٠. در متن: (خورسیف).

١١. در متن: (کشت).

١٢. در متن: (برده).

پس لشکر مغول چون دریا به‌موج آمده لشکر شول و لر را متفرق کردند [و] سلجوقشاه روی دولت را چون سپاه خود برگشته دید اگر چه «بیگ‌لیک[۱]» که از غلامان خاصه او بود مردانگی را از رستم و اسفندیار گذرانید.

پس سلجوقشاه و منگلی‌بیگ[۲] از مقاومت با دریا از پا افتاده، ناچار پناه به‌بارگاه سلطان اولیا شیخ مرشد ابواسحق برده، درها را بستند و از درون و بیرون تیر چون تگرگ ریزان شد، در بین، بیگ‌لیک به‌سلجوقشاه گفت خلاصی جز در فرار ممکن نشود، نقود جواهر را برداشته از میانه درشویم، سلجوقشاه فرار را عار دانست و جنگ کرد تا حصار شیخ ابواسحق را گشودند[۳] و جماعتی از اهل کازرون را کشتند و سلجوقشاه را به‌جانب نوبندگان بردند و در پای[۴] قلعه سفید روز روشن[۵] را سیاه و عمرش را تباه نمودند پس تیمور نوکر التاجو به‌التاجو بگفت مصلحت براین است که با این لشکر بر شهر شیراز یورش آورده اهلش را کشته، اموالش را بر سپاه مسلم داریم[۶]، التاجو به‌فطرت اصلی خود سخن تیمور را ناصواب پنداشت و او را به‌معاذیر دل‌پسند مجاب داشت و چون بعد از کشتن سلجوقشاه وارث مردانه از دودمان سلغری باقی نماند کار برنامه حکومت مملکت فارس به‌اتابک آبش‌خاتون[۷] دختر اتابک سعدبن اتابک ابوبکر سلغری که مادرش ترکان خاتون بود، رسید برای آنکه آبش در حبالهٔ نکاح منکوتیمور اغل پسر هلاکو بود و «التاجو» بزرگان و وزراء و امرا و اعیان مملکت فارس را برداشته به‌حضرت هلاکو رفته قرین اعزاز گردید.

در سال **۶۶۲**: قاضی قضات شرف‌الدین، امیرسیدابراهیم[۸] که از سادات عظام و اشراف عظام‌کرام فارس بود و به‌کمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت مشهور، چندی غربت اختیار نموده، و در خراسان رحل اقامت بینداخت و سجاده عبادت را گسترده، خود را به‌ریاضتهای شاقه، مشغول داشت و هزار به‌هزار از مردم، درقید ارادت او درآمد[ند] و کرامات و مقامات گوناگون از او در اکناف شهرت یافت و در بین حدیث حب‌الوطن من‌الایمان را خوانده، از خراسان قاصد شیراز گردید و در میانهٔ راه بهرجا می‌رسید جماعتی به‌آوازه کرامات به‌او ملحق شدند و چون به‌قصبه نیریز رسید، شجاعان ملک شبانکاره به‌قاضی قضات امیرسید ابراهیم پیوسته او را مهدی آخرالزمان گفتند و شهرت انداختند که امیرسید مردم را از آنچه در خیال آورند و آنچه در خانه ذخیره گذارند خبر دهد و در وقت جنگ با دشمن، چندین هزار سوار غیبی به‌او

---

۱. در متن: (بیک‌لمبیک) ولی در روضة‌الصفا منگلی‌بیگ آمده است (رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۶۱۹). مؤلف این نام را از وصاف گرفته. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۰۹.

۲. در متن: (بیک‌لمبیک).

۳. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۶۱۹. در شیرازنامه (ص۸۹)، فقط آمده است که: (سلجوقشاه به‌جانب کازرون روی نهاد). و رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۰۹.

۴. در متن: (پایان) با توجه به‌شیرازنامه(ص۸۹) تصحیح شد. و رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۱۰.

۵. در متن: (روزش) با توجه به‌عبارت که عینا ماخوذ ازروضة‌الصفاست، تصحیح شد.(رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۶۲۰) قلعه‌سفید در جنوب قلعه دارالامان است. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۵۵.

۶. رک روضة‌الصفا، ج۴، ص ۶۲۰.

۷. رک: یادداشتهای قزوینی، ج۱، ص۱۰ تا۱۶.

۸. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۶۲۱. و شیرازنامه، ص۸۹. و تحریر تاریخ وصاف، ص۱۱۱.

ملحق گردد و هر کسی تیری به‌جانب او اندازد، همان تیر برگشته بر سینه آن‌کس فرو رود و هرکه خواهد شمشیری به‌او یازد، دستش فالج شود پس از نیریز به‌رونیز و سروستان رسید و «باسطو»[۱] که باسقاق یعنی شحنه شیراز بود و کلچه[۲] نایب دیوان اتابک ابش‌خاتون با اعیان ملک مشاورت کرده، بعد از اتفاق آراء برج و باروی شهر را محکم داشتند و به‌مردان کاردیده سپردند، پس لشکر مغول و سپاه مسلمانان از شیراز آمده، در نزدیکی پل کوار[۳] که اکنون به‌پل فسا شهرت یافته، با لشکر امیرسید تلاقی کردند[٤] مدتی کسی را یارای انداختن تیر و یازیدن به‌شمشیر نبود پس یکنفر از مغول تیری روانه داشت ضرری ندیده بیشتر انداخت و دیگری با شمشیر آخته، تاخته، دستش از کار نگشت، پس لشکر شیراز و مغول بر سپاه شبانکاره و امیرسید یورش آورده، جماعت او را متفرق داشتند و خون امیرسید را ریختند. این جمله در ماه رجب همین سال (: ٦٦٢) واقع گشته[٥] که گفته‌اند: عش رجبا تری عجباً[٦] چون خبر این قضیه به‌حضرت هلاکوخان رسید که ساحت شیرازیان از دعوت امیرسیدشرف‌الدین ابراهیم پاک بوده و دامن آنها به‌غبار این فتنه نیالوده، حکم به‌عود سپاه، جاری گردید.[۷]

در سال **۶۶۳:** ایلخان هلاکوخان بن تولی‌خان بن چنگیزخان بدرود زندگانی نمود چنانکه خواجه نصیرالحق والملة والدین طوسی رحمة‌الله علیه در تاریخ آن فرموده است:

چون هلاکو ز مراغه به زمستانگه شد — کرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر
سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه — که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر[۸]

در کتاب **تاریخ وصاف** فرموده است: بر آئین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و چند دخترفروزان چون اختر باحلی وحلل واکلیل وکلل همخوابه او نمودند تا از وحشت ظلمت و دهشت وحدت، دلتنگی جاوسختی عذاب محفوظ ماند[۹] و زمان عمرش چهل و هشت سال و سلطنتش نه‌سال امتداد داشت چون مدت عزا گذشت و ولدالصدقش اباقاخان که بر حسب وصیت، ولیعهدش بود بجای پدر بر تخت شاهی نشست و مردمان کاردان در اطراف ممالک گماشت، نام سلطنت مملکت فارس را بر اتابک ابش‌خاتون مسلم داشت.

در سال **۶۶۵:** شادی بیتکچی یعنی نویسنده و تیمور جهت خراج و ضبط خزانه به‌حکم اباقاخان به‌شیراز آمدند و به‌حکومت مشغول گشتند و استقلالی نداشتند[۱۰].

در سال **۶۶۷:** امیرانکیانو به‌امارت و حکومت کلی نواحی فارس منصوب گشت[۱۱] و

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج٤، ص ٦٢٠ و ٦٢١. و رک: تحریر تاریخ وصاف، ص١١١.
۲. در شیرازنامه، (ص ۹۰): (ککچه). و در تحریر تاریخ وصاف (ص ١١١): (کلجه) است.
۳. در شیرازنامه (ص ۹۰): (کواد).
٤. در متن: (کرده).
۵. در روضة‌الصفا (ج٤، ص٦٢١): این واقعه در رجب سال ٦٧٣ اتفاق می‌افتد. و همچنین رک: تحریر تاریخ وصاف، ص١١٢.
٦. تا رجب باش و شگفتی را ببین. رک: امثال وحکم دهخدا ص١١٠١.
۷. رک: روضة‌الصفا، ج٤، ص٦٢٢.
۸. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص ٣٠.
۹. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص ٣٠.
۱۰. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص١١٢. بیتکچی به‌معنی منشی جمع و خرج است. رک: تاریخ مغول، ص٢٨٦.
۱۱. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص١١٢.

مردی بزرگ، مال‌اندوز و ستم‌سوز بود و مالی[1] استوار داشت و بعد از اطلاع بر امورات کلیه و جزئیه مملکت فارس، کلچه را که نایب دیوان اتابک‌ابش‌خاتون بود گرفته، حبس نموده[2]، غلامان اتابک و مردمان شهری برای خلاصی کلچه بر گرد خانه انکیانو[3] ازدحام کرده، کلچه را مطالبه می‌نمودند و امیر انکیانو، خوابیدن این فتنه را در انداختن سر کلچه دانست، سر او را بریده، از پشت بام در میان ازدحام انداخته و مردم را متفرق داشت[4] و اتابک‌ابش‌خاتون که خود را به‌ارث و استحقاق مالک زمام فارس می‌دانست، از امیر انکیانو مؤاخذه‌نمود، انکیانو فرمان شاهی را به‌مهر ایلخان اباقاخان در کشتن کلچه اظهار داشت، اتابک آبش‌خاتون ساکت و ساکن گشت[5]. پس خاطرجمعی از اعیان فارس، از سخت‌گیری انکیانو، رنجیده، شکایت او را به‌حضرت ایلخان اباقاخان بردند و از مصدر سلطنت فرمان احضار امیر انکیانو صادر شده، انکیانو در پایتخت حاضر گردید و فارسیان او را ملزم داشته، معزولش نمودند پس امیرسوغونجاق نوئین برای نسق ممالک فارس و تأکید قواعد رعیت‌پروری در سال ۶۷۰ با فر جمشید و شوکت کیقباد وارد دارالملک شیراز گردید[6] و مراسم رعیت‌داری و لشکرکشی را احیا نمود و بلوکات فارس را بر عمال کاردان به‌مقاطعه سپرد و سیدعمادالدین ابویعلی[7] که در شجاعت پیرو حیدر کرار و در شیوهٔ کرم حاتم روزگار بود چندین بلوک را متقبل گردید و باسقاقی[8] دارالملک شیراز را به‌محمدبیک داد[9].

در سال **۶۷۱**: محمودنام[10] از جزیره هرمز لشکری بر جهازات نشانید و بغتةً بر جزیره کیش حمله آورده [آنرا] مسخر نمود و امیر سوغونجاق احکام به‌بحرین و خورسیف و تمامت سواحل دریای فارس فرستاد و کشتیهای آنها را خواسته که همه در بندر خورسیف آماده باشند، پس لشکر فارس و سپاه مغول از بندر خورسیف بر کشتیها سوار شده، روانه کیش شدند و محمود هرمزی[11] با کشتیهای جنگی خود آنها را استقبال کرده، جنگ در پیوست و در بین چند جهاز از لشکر فارس با شادی بیتکچی یعنی نویسنده و شمس‌الدین محمدبن علی‌لر که نایب خاص اتابک آبش‌خاتون بود غرق دریای فنا شدند[12] و چون سوغونجاق ازساحل دریا، این قضیه هایله را دید بر تل بلندی رفت و کلاه را از سر انداخت و تضرع نمود و از ایزد پاینده،

---

۱. در متن: (مانی).

۲. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۱۳.

۳. در متن: (انکیاتو).

۴. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۱۳.

۵. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۱۳.

۶. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۱۳.

۷. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۱۴.

۸. شحنگی.

۹. وصاف می‌نویسد: شحنگی دارالملک بر محمدبیک و تونیاق و بولوغان قرار گرفت. (رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۱۴).

۱۰. وصاف می‌نویسد: محمود پیشوای قلهات (جزیره‌ای است) بود. (رك: تحریر تاریخ وصاف،ص۱۱۴).

۱۱. محمود هرمزی همان محمود پیشوای قلهات است.

۱۲. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص ۱۱۴.

نیروزی خواست و دربین، جهاز محمود هرمزی از تیرباران[1] لشکر فارس، شکست یافت و لشکر فارس بر جزیره کیش که از عهد اتابک ابوبکر او را دولتخانه گفته بودند[2] وارد گشته، سوغونجاق جماعتی را برای محافظت در کیش گذاشته و به‌فیروزی قصد عود نمود و با عزت و ناز وارد دارالملک شیراز گردید.

در سال **۶۷۲:** امیرسوغونجاق، درخدمت‌مهدعلیا اتابک‌ابش‌خاتون دختراتابک‌سعدبن-اتابک ابوبکرسلغری محاسبات دوساله مملکت فارس را برداشته به‌حضرت اباقاخان شدند و زمانی که اتابک‌ابش‌خاتون که در ازدواج منکوتیمور پسر ایلخان هلاکوخان درسی‌آمد، مهرو کابین و شیربهای او را چهاردانگ بستان فیروزی و نوروزی و چندین بازار و هشتادهزار دینار از سدس املاک ملاک دارالملک شیراز به‌حکم فرمان شاهی هرساله معین داشتند و از اصول املاک فارس جدا کرده بودند تمامت آنها را اباقاخان فرمان امضاء فرمود[3]. و حکام فارس طریق مخالفت را با هم گرفته هریکی مدعی بر دیگری گشتند تا آنکه خراج حسابی و توقعات بیحساب به‌جائی رسانیدند که دسترس کسی نباشد از آن جمله ملک شمس‌الدین‌محمدبن مالک که صاحب مال و مالک املاک و حرفهٔ تجارت که از حد چین تا اقصای ممالک فرنگستان مال‌التجاره‌اش[4] پهن و صیت بزرگیش عالمگیر بود و در خدمت سلاطین جاهی رفیع و منزلتی وسیع داشت.

در سال **۶۷۶:** (ملک‌شمس‌الدین) مملکت فارس را به‌انفراده و استبداد به‌مقاطعه‌گرفت[5] و فرمان حکومت مطلق برای او صادر گردید و بعد از ورود به‌فارس با ارباب بلوکات گاهی به‌غفلت و گاهی به مداهنه و سازگاری گذران نمود و در مدت ده سال تمام زیر بار حوادث رفته پایمال جور و اجحاف گردید و تمامت اندوخته‌ها را پراکنده داشت و در آخر کارش برای گذران روزانه و شبانه[6] از بنده‌زادگان خود مسئلت نمودی و این ملک‌شمس‌الدین همان است که املح شعرا و ابلغ فصحا شیخ‌سعدی علیه‌الرحمه برای رفع طرح خرما از برادر خود قطعه‌ای فرموده به‌خواجه‌ملک‌شمس‌الدین فرستاده است:

ز احوال برادرم به‌تحقیق	دانم که ترا خبر نباشد[7]
خرمای به‌طرح میدهندش	بخت بد از این بتر نباشد
اطفال پرند و مرد درویش	خرما بخورند و زر نباشد
از غایت فقر دائم او را	شلوار به‌پای در نباشد
وآنگه تو محصلی فرستی	ترکی که از او بتر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند	کز خانه رهش به‌در نباشد

۱. درمتن: (تیر بازار).
۲. درمتن: (گفتند).
۳. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۱۵.
۴. درمتن: مال تجارت.
۵. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۱۵.
۶. درمتن: (شبه).
۷. مطلع این قطعه چنین است: هر چیز کز آن بتر نباشد — از مصلحتی بدر نباشد
(رك: کلیات سعدی، مصفا، ص۸۷۲).

در سال **۶۷۷**: از کرمان خبر آوردند که سپاه نکودار که قبیله‌ای از مغول است مانند سیل بنیان‌کن از ناحیه سیستان بر قصد کرمان و فارس متحدر[1] شده‌اند و ارباب کرمان در قلعه‌جات متحصن گشته‌اند، پس اعیان شیراز در تدارک اسباب جنگ و استحکام قلعه‌جات و تعمیر برج و باروی شیراز شده، جماعتی از جوانان نوآموز شیراز را با سپاه مغول و شول و ترکمان و لر به‌جانب کرمان روانه داشتند[2] و چون قصد تاختن تا شهر کرمان را داشتند هر امیری چندین برابر رتبه خود تدارک سفر را دیده با اسبان تازی و زین و لگام و ترکش زراندود و شمشیر هندی و نیزه خطی و لباسهای فاخر که در نظر اهل کرمان جلوه نماید، از شیراز بیرون آمده و چنان گمان داشتند که این خبر را حقیقتی نیست، چون به کربال رسیدند قراولان لشکر بازگشته، خبر آوردند که سپاه نکودار نزدیک است، جماعتی از اعیان سپاه فارس پیش افتاده، پانصدسوار نکودار را ملاقات کرده[3] چون خصم راکم و خود را زیاد پنداشت بی‌تأمل بر نکوداران تاخت غافل از آنکه این پانصدنفر، مشتی از خروار و سنگی از کهسار و شتری از گله و نفری از رمه‌اند، هنوز کمانی به‌تیر و دستی به‌شمشیر نبرده که چندین هزارسوار نکودار از کمین، درآمدند و تمامت سپاه فارس و مغول و ترکمان را درهم پیچیده، به‌اندک‌زمانی هر که را خواستند کشتند و آنچه را توانستند برداشتند. محمدبیک و تونیاق[4] که [شحنگان][5] شیراز بودند، در شهر[6] کربال غرق دریای فنا شدند و بولوغان[7] با سیصدنفر سوار مغول از کربال گریخته تا اصفهان بتاخت.

در کتاب **تاریخ وصاف** مرقوم است که روز عرض لشکر فارس چون ترکان جوزا کمر حورامنظر و غلامان ماهروی با کلاه‌مکلل و قبای زراندوز و مراکب اکدش[8] نژاد اتابکی در طرف میدان جولان می‌نمودند، ظرفای اهل و ارباب فضل می‌گفتند: اینان ربات حجالند نه ارباب مقابله رجال، لایق شب زفافند نه موافق روز مصاف، پس از تفرقه سپاه فارس جماعتی از نکوداران به‌جانب شیراز تاخته در حوالی مسجد بردی و دینکان که فرسخی میانهٔ شمال و مغرب شیراز است، رسیده، رمهٔ اسبهای بزرگان مغول و اعیان فارس را که به‌سه هزار سر می‌رسید، گرفتند و اسبهای لاغر خود را که لایق کفتار و کرکس بود، برجا گذاشتند و چون ملاحظهٔ استحکام و استواری برج و باروی شیراز را نمودند قوه محاصره شهر را در خود ندیده، عود به‌کربال کرده، آنچه را توانستند ازکربال و بلوکات نزدیک گرفته، اهلش را به‌اسیری

---

۱. متحدر: فرودآینده– در شیرازنامه(ص ۹۱) این کلمه (متحدر) است که به‌معنی جائی که‌آنجا فرود آیند.

۲. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۱۶ و شیرازنامه، ص۹۱ – لرستان در دوره مغول به‌دو قسمت تقسیم می‌شد لر بزرگ، و لر کوچك و بین مساکن لر بزرگ و شیراز ناحیهٔ لرنشین ثالثی نیز وجود داشت که آنرا شولستان می‌گفتند. بجای شولستان، امروز ممسنی، بجای‌لر بزرگ کوه کیلویه و بختیاری،و لر کوچك، لرستان فعلی یعنی نواحی اطراف خرم‌آباد و پشت کوه است. تاریخ مغول، ص۴۴۲.

۳. در تحریر تاریخ وصاف (ص۱۱۷) آمده است که محل ملاقات دو سپاه (تنگ شکم) بود.

۴. در تحریر تاریخ وصاف (ص۱۱۷): (توتیاق). در شیرازنامه (ص۹۰): (تونیاق).

۵. جای این کلمه در متن خالی است با توجه به‌تاریخ وصاف افزوده شد. (رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۱۷).

۶. در متن: (شهر) با توجه به‌تاریخ وصاف تصحیح شد. (رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۱۷).

۷. در متن: (بولغان)، در شیرازنامه (ص۹۱): (بولغان)، در تحریر تاریخ وصاف (ص۱۱۷): (بولوغان).

۸. اکدش: انسان یا جانوری که از دو نژاد باشد، دورگه.

برداشته، روانه سیستان شدند و آنچه از کشتگان در مصاف کربال به‌شماره درآمد هفتصدتن از جوانان ماهروی مشکین‌موی بودند[۱].

در سال ۶۷۸: به‌فرمان اباقاخان، سوغونجاق نوئین برای تحقیق محاسبات دارالملک شیراز و برویحر مملکت به‌فارس آمد، مژده رأفت و امان برسانید و استمالت شکسته‌دلان و داد مظلومان را از ظالمان خواسته، بساط عدل و انصاف را بگسترد و بنفسه از روی دقت نظر سؤال و جواب می‌نمود.

روزی دونفر خدمت او آمد[ند] یکی گفت درگذری کیسه‌ای یافتم[۲]، پس منادی ندا کرد هر که سی‌وسه دینار زر جسته، شش‌دینار حلال از آن او و باقی را به‌صاحب مال رساند چون ندا را شنیدم کیسه را اظهار داشتم، صاحب کیسه زر بعد از تأمل مدعی شد که پارچه لعلی در این کیسه برداشته[ای] و برای نکول از قرار خود، این تهمت را بر من بست، امیر سوغونجاق تأملی کرده به‌صاحب کیسه گفت قسم یاد کن که پارچه لعل در کیسه بود، مدعی قسم را یاد نمود، پس به‌یابنده کیسه فرمود، سوگند ادا کن که لعل نبوده، یابنده سوگند را یاد نمود، پس سوغونجاق گفت: مدعی و مدعی‌علیه هردو را راستگو دانستم، این زر رزقی است که از عالم غیب نصیب یابنده گشته و کیسهٔ زر و لعل مفقود گشته تاکنون بروزی نکرده است و حکم همین است پس به‌توسط مصلحت خیراندیشی سی‌وسه‌دینار زر را میانه آن دو نفر نیمه نمودند[۳].

چون از جوانب و نواحی بلوکات از حال عمال و رعایا پرسش نمود، جماعتی که سالها سنگ زیرین آسیای ظلم و ستم بودند از اطراف جمع شده بر عمال خود مدعی گشته، دعوای خود را مسجل می‌داشتند و امیرسوغونجاق بی‌جانب‌گیری از ظالم، داد مظلوم را می‌گرفت و جماعتی از عمال، رضاجوئی از جمعی خود می کردند که کارها پیش از رسیدن به‌حکومت صاف گشته مورد تحسین گردد و امیر سوغونجاق از جماعتی در خشم شده، بقایای دیوانی و تعدیات بر رعایا را به‌محصلان غلاظ[۴] و شداد واگذاشت و چون خواجه‌نظام‌الدین از فرط کیاست، مال دیوان را کمتر گرفته و به‌قاعده رسانیده بود، از مال خود، تتمه را داده مورد عنایت گردید و او را به‌وزارت مملکت فارس، سرافراز داشت و برای ترویج احکام شریعت مقدسه و حفظ و ضبط تواریخ قباله‌جات و صورت معاملات و قضاوت و فتاوی، قاضی‌القضاة ناصرالملة والدین، مولاناعبدالله[۵] و قاضی‌قضاة رکن‌الدین مولاناابومحمد یحیی[۶]، که هریک در افاده علوم عقلی و نقلی، یگانهٔ زمان و فرزانهٔ اوان بودند، اختیار نمود[۷] و بعد از اتمام امور

---

۱. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۱۸.

۲. در تحریر تاریخ وصاف (ص۱۱۹): (کهنه‌پاره‌ای).

۳. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۱۸.

۴. درمتن: (غلاذ).

۵. (... که در علوم عقلی و نقلی یگانه روزگار و صاحب تألیفاتی گرانبها در تفسیر و شرح احادیث و فقه و اصولین و حکمت) بود. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۲۰).

۶. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۲۰.

۷. (... پس متفق شدندکه هر دو در قضا شریک باشند اما تقدم رکن‌الملة والدین را بود). (رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۲۰).

ملکی و ملتی، عازم حضرت اباقاخان گردید و عمال و ارباب مقاطعات را برای استخلاص بقایا، مصاحب خود نمود و سیدعمادالدین ابویعلی[۱] که عمده عمال بود و با خواجه نظام‌الدین وزیر مخالفتی داشت و او را نایب سوغونجاق می‌دانست از میانه راه تخلف کرده، عود به‌شیراز نمود، پس به‌حکم سوغونجاق جماعتی به‌شیراز آمده، سیدعمادالدین را گرفته در خانه خواجه نظام‌الدین وزیر که از هر آسیبی بالاتر بود، محبوس داشتند.

گفته‌اند جماعتی به‌عیادت ابوعبیده جراح رفتند و پرسیدند چه می‌خواهی؟ گفت چشم رقیب و زبان سخن‌چین و جگر دشمن و در بین، سیدعمادالدین ابویعلی با ملک شمس‌الدین محمدبن مالک که تمامت فارس در مقاطعه او بود موافقت کرده از قید حبس خانهٔ خواجه نظام‌الدین رسته، رهسپر حضرت اباقاخان شدند و بعد از ورود نزدیک بوقا، که خزانه‌دار بود رفتند و رشوتی داده، به‌توسط بوقا مورد عاطفت ایلخان شدند و نوشته سپردند که بعد از ورود به‌شیراز دویست‌تومان[۲] مغولی زر بی‌مداخله در مال مقرره، به‌وجه توفیر[۳] معامله به‌خزانهٔ عامره، رسانند[۴] پس حکم شد که طغاچارنوئین به‌مصاحبت ملک شمس‌الدین بن مالک و سید عمادالدین ابویعلی به‌شیراز آمده، ماجرا را وصول دارد. پس بغدای ایلچی را از پیش روانه داشتند[۵] و چون به‌شیراز رسید، خواجه نظام‌الدین وزیر را گرفته در خانه‌سیدعمادالدین محبوسش داشت چه خوب گفته‌اند:

اگر بدکنی کیفرش بدبری　　نه چشم زمانه‌بخواب اندر است
بر ایوانها نقش بیژن هنوز　　به‌زندان افراسیاب اندراست[۶]
ز روزگار توقع مکن دوام و ثبات　　که‌گاه‌گنج نعیم است وگاه‌رنج‌عذاب

پس طغاچارنوئین و ملک شمس‌الدین‌محمدو سیدعمادالدین وارد شیراز گشتند و بنای محاسبات چندساله را گذاشتند و خواجه‌نظام‌الدین وزیر را برای حساب برهمه مقدم داشتند و بر سایر عمال و حکام به‌مداهنه و سهل‌انگاری می‌گذرانیدند و از آنچه‌نوشته سپرده بودند چندانی عاید نشد و محصلان بسختی مطالبه داشتند و انجام این‌خدمت‌را در معرض امتناع می‌شمردند و چارهٔ او را در اتفاقیات غیبیه می‌پنداشتند.

در روز بیستم ماه ذی‌الحجه سال **۶۸۰: در همدان طوطی روح آباقاخان از قفس تن پرواز کرد.**

اباقاخان که از انصاف و عدلش　　**جهان بد چون بهشت عدن، خرم**

---

۱. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۲۰.

۲. یعنی دوهزارهزار دینار.

۳. به‌معنی اضافه و ذخیره و پس‌اندازی که در نتیجه وصول حد اعلای مالیات حاصل گردیده است... رك: کشاورزی و مناسبات ارضی در دورهٔ مغول، ج۲، ص۲۶۴).

۴. (... پادشاه به‌دست خود برای ایشان شراب ریخت و هر دو را پایزه و فرمان داد و مورد محبت قرار داد...). (رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۲۱).

۵. (... طغاجار... همراه صاحب اعظم صدرالدین احمد الخالدی به‌شیراز وارد شد...). رك: (تحریر تاریخ وصاف، ص۱۲۱).

۶. بیت منسوب به‌فردوسی است. رك: حماسه‌سرائی در ایران، ص۱۶۱، حاشیه۱.

ز هجرت ششصدوهشتادوعشرون به‌ذی‌حجه نه افزون‌بود و نه کم[۱]

و زمان سلطنت ایلخان اباقاخان هفده‌سال بود[۲].

نهادند زیـر انـدرش تخـت زر به‌دیبای‌زربفت [و] زرین کمر

بعد از لوازم عزاداری به‌رسم مغول بزرگان و اعیان دولت، بعداز مشاوره،سلطنت را بر نکودار پسر هلاکوخان قرار دادند و چون نکودار مقلدملت‌مسلمانی بود، او را ایلخان سلطان‌احمد گفتند [و] بر اریکه سلطنت نشانیدند[۳].

چون خبر وفات اباقاخان به‌دارالملک شیراز رسید،امیر بولوغان‌بالشکر مغول پیرامن خانه ملک‌شمس‌الدین محمد را فراگرفته و خواجه نظام‌الدین رااز حبس درآوردند و طغاچارنوئین، دفع این غائله را نتوانست نمود، هرچه از وجه [ملتزمی] سیدعمادالدین و ملک‌شمس‌الدین حاضر بود برگرفت و ملک‌شمس‌الدین و سیدعمادالدین را از شیراز برداشته، عازم اردو گردید و از پی آنها، خواجه شمس‌الدین حسین و خواجه‌نظام‌الدین ابوبکر نیز به‌جانب اردو شتافتند[٤] و بعد از ورود، انواع تهمتها را بر یکدیگر بستند و ابواب دشمنی را بازداشتند و خسارتها بارآوردند، بعد از قروض بی‌شمار که هریک در راه دشمنی دیگری بخرج داده بود، نوع مصالحتی به‌اضطرار گرفته، این چهارتن ملک فارس را قبول کرده وزارت را بر سید عمادالدین مقرر داشتند و بولوغان که حکومت مملکت فارس را داشت و در وقت خبر وفات اباقاخان برخلاف رضای طغاچارنوئین خانه ملک شمس‌الدین را محاصره‌کرده بود از کردهٔ خود پشیمان شده ناچار عریضه خدمت شاهزاده ارغون فرستاد و افتتاح فارس را به‌وجه آسانی برای شاهزاده موجه داشت و فرستادگان[٥] سلطان‌احمد را تا یک سال تمکین نکرد.

در همین سال [٦٨٠]: بازطایفهٔ نکودار از سیستان به‌فارس آمده اطراف گرمسیرات را تـا دشتستان[٦] غـارت کردنـد و زن و فرزنـد مسلمانان را اسیر نموده، گله و رمهٔ ایلات را گرفته، عود به‌سیستان نمودند و تا آخر عهد ارغون‌خان هریک چندی در فصل زمستان به‌جانب فارس آمده، دستبردی کرده، عود می‌نمودند.

در کتاب وصاف نوشته است: «اگر پردلان روزگار سلف که بعد از چندین هزار سال نظم و نثر، ذکر مردانگی آنها شده باز به‌این جهان آیند، باید آداب جنگ و سواری را از آحاد سپاه مغول بیاموزند و نصربن سیار از علمای ترک روایت کرده که گفته‌اند: ینبغی للقائدالعظیم الخطر،ان یکون فیه من اخلاق البهایم و الطیور عشر خصال: قلب‌الاسد و حملة‌الخنزیر و غارت الذئب و صبرالکلب علی‌الجراحة و کیاست الثعلب و سکون الهرة و حراسة الکرکی و حذر

---

۱. شعر در تاریخ وصاف آمده است. (رک: تحریر تاریخ وصاف ص٦٥).

۲. در تحریر تاریخ وصاف (ص٦٤) آمده است که: (... در همدان بیمار شد روزی بر صندلی نشسته بود کلاغی را دید که در مقابل او نشسته،آواز می کرد آن را به‌فال بد گرفت و فرمود تا آنرا برانند چون کلاغ پرواز کرد حالت غشی بر او عارض شد و بمرد).

۳. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص٦٦.

٤. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص١٢١.

۵. در متن: (فرستاده‌گان).

٦. در متن: (دشت‌استان).

الغراب و شجاعة الدیک و تحنن الدجاجه[1].

چون امیر بولوغان دست تمسک به‌دامن ترحم شاهزاده ارغون در خراسان زده بود و شاهزاده نه او را مأیوس و نه امیدوار می‌داشت و هر روز ایلچیان از مصدر سلطنت سلطان‌احمد، پی‌درپی به‌شیراز می‌آمدند و امیر بولوغان آنها را به‌لیت و لعل می‌گذرانید از سده[2] سینه سلطان‌احمد فرمان صادر گشت که امرای احشام مملکت فارس بدانند که فتنه بولوغان بالا گرفته و از گناهی که کرده و اموالی که[3] برده می‌خواهد فارس را خراب کند و زن و فرزند مسلمانان را به‌دست مغولان دهد و ایلچیان از ملوک کرمان و شبانکاره و امرای لر بزرگ و کوچک متواتر رسیده است و اجازه تاختن بر شیراز از ما خواسته‌اند، چون حضرت باری‌تعالی ضمیر ما را به‌نور توحید منور فرموده و اقرار به‌نبوت محمدمختار(ص) در ظاهر و باطن نموده‌ایم، نخواستیم که پیش از تفحص حکمی که موجب ضرری شود از حضرت ما حادث گردد و چون پیغمبر آخرالزمان اول نصیحت می‌فرمود، ما هم پیروی کرده، جمال‌الدین را فرستادیم تا به‌اتفاق نظام‌الدین مقرب، این فرمان را بشنواند و آنها را به‌راه راست بخواند فرمان ما در سال گوسفند، آخر ذی‌الحجه سال ۶۸۱ نوشته شد[4].

در این سال [۶۸۱]: جلال‌الدین طیب‌شاه ملک شبانکاره را به‌فرمان سلطان‌احمد بکشتند[5] پس برادر او بهاءالدین اسماعیل، ملک شبانکاره گردید.

چون بولوغان حاکم معزول فارس تمرد را از حد گذرانید، فرمان صادر شد که امیر طاشمنکو فرمانروای کلی شیراز و توابع آن باشد و بولوغان را از فارس دوانیده، ممالک واموال را محفوظ دارد[6] و طاشمنکو از اصفهان حسام‌الدین پسر محمدعلی لر را از پیش روانه داشت و بولوغان بعد از اطلاع بر عزم سفر خراسان از شیراز بیرون شد و جمعی از عوام‌الناس را به‌محاصره خانهٔ حسام‌الدین فرستاد و حسام‌الدین بعد از کوشش و مردانگی گرفتار گشت، او را پیش بولوغان بردند، به‌تیغ اشاره به‌کشتنش نمود[7] و عود به‌شهر کرده، خیال توقفش قوت گرفت و چون آن واقعه به‌طاشمنکو رسید، اتابک یوسف شاه لر را احضار فرمود و اتابک با سپاه کوه‌کیلویه در منزل کوشک زر[8] به‌او پیوست و در بین بولوغان از دروازهٔ شیراز برای تفرج درآمده بود، چون خواست داخل شهر شود، دروازه‌ها و برجها را پر از دشمنان خود بدید و دل از مملکت‌داری کنده، خزانه و دفینه را به‌جا گذاشت [و] به‌جانب خراسان شتافت و طاشمنکو وارد شیراز گشته، ساحت اهل آنرا از لوث خباثت مبرا داشت [و] مشغول حکمرانی گردید و

---

۱. رواست که در پیشوای بزرگوار ده خوی از خوی‌ددان و پرندگان باشد: دل شیر، حمله خوک، دستبرد گرگ، بردباری سگ بر ریش، زیرکی روباه، آرامش گربه، مراقبت کلنگ و پرهیز کلاغ و دلاوری خروس و مهربانی ماکیان.

۲. سده: به‌ضم اول و تشدید ثانی مفتوح: در خانه و درگاه و ساحت خانه.

۳. درمتن: (اموالی راکه).

۴. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۲۲.

۵. جلال‌الدین در سال ۶۶۴ بر تخت نشست و هفده سال حکومت کرد و در دهم جمادی‌الاول سال ۶۸۱ به‌فرمان سلطان احمد به‌قتل رسید. (رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۵۵).

۶. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۲۳.

۷. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۲۳.

۸. در تحریر تاریخ وصاف (ص ۱۲۳): (قصر زرد).

بر سر مکتوبات «احمدآقا» می‌نوشت و تا سالی بر سریر حکومت مملکت فارس برقرار بود[۱].

در سال **۶۸۲**: به‌فرمان ایلخان، سلطان‌احمد، حکومت تمام مملکت فارس به‌مهدعلیا، اتابک آبش‌خاتون دختر اتابک‌سعد، پسر اتابک ابوبکر پسر سعد پسر زنگی پسر مودود سلغری قرارگرفت و مهد علیا از حضرت ایلخان قاصد مملکت موروثی خود گردید و چون طاشمنکو از شیراز بیرون رفت، مهد علیا وارد گشت و بر تخت سلطنت و اریکه مملکت نشست و چندین روز و شب شهر شیراز را آذین[۲] بستند، پس مهدعلیا اتابک ابش‌خاتون حکم دیوان اعلی را بر خداوندزاده جلال‌الدین ارقان‌بن ملک‌خان‌بن محمدبن زیدون‌بن زنگی‌بن مودود سلغری مقرر فرمود و وزارت دیوان اعلی را به‌ملاحظه حقوق سابقه به‌خواجه نظام‌الدین ابوبکر تفویض کرد و به‌استقلال تمام در تمامت املاک فارس مداخله نمود و چون مردم فارس‌را از سیاه و سفید، کنیز و عبید زرخرید می‌پنداشت و مملکت را ملک موروثی می‌انگاشت و همت بلند و طبع ارجمندش به‌اندازه‌ای بود که اگر محصول صحرا و مدخول دریای فارس را در یک روزمی‌بخشید [،] در پیش چشمش حقیر می‌نمود، به‌این سبب وجوهات دیوانی فارس به‌خزانه ایلخان نرسید و سید عمادالدین، عنایت اتابکی را دربارهٔ خواجه نظام‌الدین که دشمن واقعی او بود به‌کمال یافت، پس اندیشه را درکنار گذاشته، بی‌اذن اتابک مهدعلیا، عازم اردوی ایلخان سلطان‌احمد گشت[۳] و چون سلطان‌احمد ازکیش بت‌پرستی که ملت اجدادی و تمام قبیله مغول رسید و دست توسل را بدامن حضرت خاتم‌الانبیاء صلوات‌الله‌علیه وآله انداخت و مسلمانی پاک‌اعتقاد گردید، امرا و اعیان مغول رأی او را ناصواب شمرده، در تدارک اسباب خرابی سلطنت او افتادند و شاهزاده ارغون‌شاه پسر اباقاخان پسر هلاکو راکه برادرکهترش بود به‌خانی برداشته، بختش مساعد گشته، سلطان‌احمدخان مغلوب گردید[۴].

در سال **۶۸۳**: شاهزاده ارغون‌خان، سلطان‌احمد نکودار ایلخان را بکشت[۵] و بر سریر سلطنت و جهانداری قرار گرفت و سیدعمادالدین شیرازی که برای دادخواهی از شیراز به‌اردوی سلطان‌احمد آمده وکاری از پیش نبرده بود، بعد از تبدیل پادشاهی به‌امیر بوقا که رشتهٔ سلطنت ارغون‌خان [را] در دست داشت متوسل گردید و قبایح اعمال مهد علیا اتابک‌ابش‌خاتون [را] ذکر نمود و خدمت ایلخان ارغون خان رسید و ایلخان از حسن منظر و بلاغت وتحریرش خوش آمده حکومت تمامت دریا و صحرای مملکت فارس را به سیدعمادالدین واگذاشت[۶] و فرمان صادر گردید که بعد از اطلاع اتابک‌ابش‌خاتون بر حکومت سیدعمادالدین، باید بی‌عذر

---

۱. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۲۳، که آمده است: (طاشمنکو از روی آزمندی وابستگان بولوغان و موافقان او را به انواع مصادرات و مطالبات مبتلی کرد و ودایع ایشان را نزد هرکس بود بگرفت و برای خود مالی فراوان بدست آورد).

۲. درمتن: (آزین).

۳. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۲٤.

٤. رک: همان ماخذ، ص۱۲٤.

۵. رک: تحریر تاریخ وصاف، (ص۱۲٤). و رک: جامع‌التواریخ، ج۲، ص۷۸۳: (تکودار).

٦. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۲۵: (... و او را به‌پایزه سر شیر و گربه) بنواخت. (پایزه یا پائیزه: حکمی که پادشاهان مغول به‌افرادی‌که بدانان لطف داشتند می‌دادند که در قلمرو حکومت مغولان دارنده آن فرمانی مطاع داشت. پایزه انواعی داشت که مهمترین آن به‌نقش سر شیر مزین بود). (تاریخ مغول، ص۹۳).

و بهانه روانهٔ اردوی حضرت ایلخان گردد و سید عمادالدین چون نزدیکی شیراز رسید عمال و اعیان به‌استقبال او شتافته، در ماه رمضان این سال[۱] وارد میدان مصلی شیراز گردید و بارگاه ملوکانه برافراشت و جلالتی که لایق پادشاهان است از او مشاهده افتاد و کسانی که در سال پیش دعوی همسری و تقابل با او داشتند، بر جای حاجب بر درگاه او ایستادند و در وقت سواری، رکاب او را گرفتند و سیدعمادالدین هر روزه به‌وجه عنف پیغام به‌اتابک ابش‌خاتون می‌فرستاد که بر حسب فرمان ایلخان باید به‌اردوی شاهی روانه شوی و چون عید رمضان‌رسید، منبری بر کناره میدان نهاد و نماز عید را گذاشت و ابش‌خاتون و اعیان شیراز بر حسب اعتیاد، در مصلی برای نماز حاضر شدند[۲] پس سیدعمادالدین به‌اتفاق ایلچیان مغول به‌دارالملک شیراز درآمد و به‌خانهٔ خود نزول نمود و «چریک» را در نزدیکی خود جای داد و توقع ابش‌خاتون آن بود که سیدعمادالدین پیش از خانه خود به‌سرای او شود و تخت سلطنت را حرمت کند، چون آن توقع باطل گردید، اسباب رنجش ابش خاتون بیشتر گشت و آتش غضب خاتون مشتعل شده، بی‌اختیار، آب از چشمش روان گردیده، اهل حسد فرصت یافته، قتل سید-عمادالدین را در نظر خاتون، سهل کاری شمردند و در بین، خبری منتشر گردید که سپاه‌نکودار مغول از سیستان به‌قصد تاراج فارس بیرون آمده‌اند[۳]، سیدعمادالدین، پیغام برای اتابک ابش‌خاتون فرستاد که باید برای دفع نکودار، سپاهی فراهم آورم و با اعیان امرا به‌استقبال آنها روم که پیش از وقوع حادثه آنها را برگردانم و مصلحت چنین است که حضرت مهدعلیا به‌قلعهٔ استخرتشریف برده‌تا از نکایت[۴] آنهاایمن شود، بعد از بردن پیغام، ابش‌خاتون گمان کرد که مقصود سید عمادالدین، حبس اوست[۵] و آن خیال مزید بر خیالات سابقه اتابکی گردید و در بین، روزی که سیدعمادالدین از بازار عبور می کرد، چندنفر از غلامان ابش‌خاتون به‌او رسیده، گفتند باید به‌فرمان مهدعلیا به‌سرای سلطنت درآئی، سیدعمادالدین تحاشی[۶] کرد، او را از اسب کشیدند و مردمانش گریختند، پس سر سیدعمادالدین را بریده، خدمت ابش‌خاتون بردند[۷] و این واقعه در بیست‌وسیم ماه شوال همین سال [۶۸۳]: اتفاق افتاد؛

جهان را همین یک‌جوانمرد بود ‌‌‌‌ ملک چون حسد برد نگذاشتش[۸]

و یکی ازشعرا، این دو بیت را گفته به‌حضرت اتابک فرستاد[۹]:

---

۱. (در بیست‌ودوم ماه رمضان سال ۶۸۳ در میدان نزول کرد). (رك: تحریر تاریخ وصاف ص ۱۲۵).

۲. (... در آن روز اتابک و اعوان او به‌نماز عید حاضر نشدند). (رك: تحریر تاریخ وصاف ص۱۲۵).

۳. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۲۶.

۴. نکایت: بدسگالی.

۵. (... ولی به‌ظاهر قبول کرد و پیغام داد که به‌تهیه وسائل مشغول است). (رك: تحریر تاریخ وصافص ۱۲۶).

۶. تحاشی کردن: پرهیز کردن، تن زدن، دوری جستن.

۷. (... سراج‌الدین فضلی‌لر... که از سید اکرامها دیده بود ضربتی بر آن مرد زد... و سر از تن سید جداکردند). (رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۲۶).

۸. در شیرازنامه (ص ۹۵) این بیت قبل از بیت مذکور در فوق آمده است:

از آن کافتاب سخا بود چرخ ‌‌‌‌ ز روی زمین سایه برداشتش

۹. (... یکی از اهل فضل... پس از قتل سید این رباعی انشاء کرد و در پایه‌تخت اتابک ابش بخواند...). (رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۲۶).

شاها رخت از نشاط چون لعلی باد — تخت تو فراز گنبد اعلی باد
هر سر که نه بر سراد ورأی تو بود — بی‌تن چو سر عماد بویعلی باد

چون این خبر به‌حضرت ایلخان: ارغون‌خان رسید، ایلچیان به‌فارس فرستاد و اتابک ابش‌خاتون و جماعتی را که در قتل سیدعمادالدین شریک بودند، احضار به‌تبریز فرمود و بعد از ورود ایلچیان، باز، خاتون در رفتن مسامحه کرده به‌عذری متمسک شد و محضری به‌مهر جماعتی ساخته، روانه داشتند و بعد از رسیدن محضر بر غضب ایلخان بیفزود و حسام‌الدین‌قزوینی[1] را با چند نفر از امرای مغول، برای تفتیش از حال سیدعمادالدین روانه شیراز داشت و بعد از ورود طوعاً و کرهاً آبش خاتون و جلال‌الدین ارقان و جمعی دیگر را روانه تبریز نمود[2] و هرکس راکه مداخلتی در قتل سیدعمادالدین داشت گرفته به‌انواع عذابها، آنچه را مالک بودند به‌رشوه دادند و اتابک ابش‌خاتون و جلال‌الدین ارقان چون به‌تبریز رسیدند، جلال‌الدین را در عوض خون سیدعمادالدین بکشتند و چون ابش‌خاتون، عروس هلاکوخان بود از او اغماض نمودند و حکم شد که پنجاه‌تومان مغولی[3] از اتابک‌ابش‌خاتون و عمال او گرفته به‌اولاد سیدعمادالدین رسانند و به‌این وسیله تمامت دشمنان سیدعمادالدین در شکنجه و عذاب مبتلا گشتند و معامله خسرالدنیا والآخره را دیدند و اتابک‌ابش‌خاتون، مهدعلیا دختر اتابک‌سعد پسر اتابک ابوبکر پسر اتابک‌سعد پسر زنگی پسر مودود سلغری در تبریز ناخوش گردید و در سال ۶۸۵، «بگذشت[4] چنانکه بگذرد باد به‌دشت.» او را در تبریز در قبرستان سلاطین مغول به‌آئین مغول دفن نمودند و ظروف زر و نقره پر از شراب ریحانی کرده در قبرش گذاشتند اگرچه مسلمان و مؤمنه و پاک اعتقاد بود و بعد از رسیدن خبر وفات او به‌شیراز، بزرگان لباس ماتم پوشیدند و علما و مشایخ در مساجد و محافل سه‌روز ختمات قرآن‌مجید بجا آورده، اطعام نمودند و ثوابش را به‌روح اتابک ابش‌خاتون فرستادند و مدت بیست‌ودوسال گاهی به‌اسم گاهی به‌رسم ایالت فارس را متکفل بود و چون حکام شیراز مدتی در اردو بماندند و قروض بیشمار اندوختند، دست توسل را به‌دامن، طوخان قهستانی که راتق و فاتق امور سلطنت گشته بود، زدند که اگر حکومت بروبحر فارس را به‌ما دهند، پانصدتومان مغولی[5] از بواقی اموال چندین‌ساله و توفیرات به‌خزانه رسانیم و بعد از التزام نامه، فرمان بر ملتمسات آنها، صادر گردید و جمعی از امرای مغول و امیر فخرالدین مبارک شاه را برای وصول و ایصال وجوهات با شیرازیان روانه داشتند و چون نزدیکی فارس رسیدند، خواجه قوام‌الدین که تقدم بر فارسیان داشت از حکومت گذشته به‌جهان باقی انتقال نمود.

---

۱. (ایلخان... فرمان داد تا طولادای که سمت بازپرسی داشت و جیور غوتای و حسام‌الدین قزوینی برای تحقیق در سبب قتل سید و استخراج اموال خزانه و آوردن اتابک، به‌شیراز روند). (رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۲۸) و (رک: شیرازنامه، ص۹۶).

۲. (... ناگاه قنان اقتاچی از نزد ایلخان برسید با فرمانی پر از بیم و هراس حکم شده بود که مرکوب ابش را چیلبور گرفته از شیراز بیرون آورد و او از اسب فرود نیامد تا سراپرده اتابک را به‌جهدآباد نقل کردند... به‌تبریز درآمدند...) (رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۲۹).

۳. یعنی: پانصدهزاردینار.

۴. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۳۰.

۵. یعنی: پنجهزار هزار دینار.

دستور خراسان شده گیر و شده گیر   با کسری و ساسان شده گیر و شده‌گیر

و خواجه مجدالدین‌اسعد رومی و خواجه‌شمس‌الدین‌حسین و خواجه‌سیف‌الدین یوسف و خواجه نظام‌الدین ابوبکر در خدمت امیرفخرالدین و امرای مغول به‌شیراز آمده، در خیال محال وصول پانصدتومان مغولی افتاده، در گرداب حیرت غرق بودند، آنچه از هر جهت عاید گشت، به‌مصحوب مغولان انفاذ داشتند و فخرالدین مبارک‌شاه را برای اتمام عمل بگذاشتند.

در سال ۶۸۷: اختیار تمامت امور ممالک ایلخان ارغون، از آمویه تا نهایت نواحی‌مصر که از هزارفرسخ بیشتر است به‌سعدالدوله یهودی[1] مفوض گردید و عمال یهود از حضرت ایلخان بر بلاد گماشت، از جمله شمس‌الدوله یهودی را حاکم بر تمامت مملکت فارس نمود.

یهود هذاالزمان قدبلغوا   مرتبة لاینالها ملک

یا معشر الناس قد نصحت لکم   تهودوا قد تهود الفلک[2]

و امیرجوشی و عزالدین‌مظفر را به‌مصاحبت شمس‌الدوله روانه داشت و خواجگان[3] شیراز تا اصفهان به‌استقبال شتافتند و بعد از ورود به‌شیراز امیرجوشی به‌علت تأخیر وجوه دیوانی‌ملتزمی شمس‌الدین‌حسین و خواجه فخرالدین مبارک‌شاه و پسر خواجه‌شمس‌الدین‌حسین و خواجه مجدالدین اسعد رومی را بکشت[4] و خواجه‌مجدالدین اسعدرومی عمده حکام و خواجگان شیراز بود و ذکر جمیل او مدتها باقی بماند و در شیراز رباطی و مسجد جامعی نزدیک دروازه استخر که اکنون دروازهٔ اصفهان است، بساخت و در محله سراجان که اکنون لب‌آب است مدرسه‌ای بنا نهاده و پل فسا را تعمیر کرد[5] و امیرجوشی بعد از کشتن آنها، خواجه سیف‌الدین و خواجه نظام‌الدین ابوبکر[6] را برای رفاه خود نگاه داشت پس تمامت عمال و ارباب دارانرا در شکنجه عذاب انداختند و فهرستی پرداختند مشتمل بر مقاسمه ممالک از عهد اتابک ابوبکربن اتابک سعدبن اتابک‌زنگی و به‌این وسیله مردم را به‌انواع عذاب و بلا، مبتلا نمودند واحدی را یارای سؤال و جواب نبود.

گفته‌اند بدترین پادشاهان کسی است که بیگناهان از او بترسند و بدترین بلاد، جائی است که گرانی و شوریدگی باشد، آنچه توانستند از هرچیز، از هر کس، از هرقدر گرفتند و چون امیرجوشی از اخذ اموال خارج گردید به‌اطراف مملکت فارس گماشتگان فرستاد که آنچه رقبات و مزارع فاریاب[7] و دیم خاصه دیوان اعلی است و آنچه از ارباب داران نخیلات و اشجار با ثمر و بی‌ثمر دریافت کنند، فهرست کنند تا بر ایلخان ظاهر شود که بر جزئیات ممالک تا به‌این

---

۱. (... او پسر صفی‌الدین ابهری است نخست در بغداد ساکن بود و سپس در زمره طبیبان ایلخان درآمد... مردی باکفایت وکیاست بود زبان ترکی و مغولی را آموخته بود...) (رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۴۳). دربارهٔ او رجوع شود به صفحات ۱۴۱ و ۱۴۸ تحریر تاریخ وصاف.

۲. یهودیان این زمان به‌مرتبه‌ای رسیده‌اند که فرشتگان بدان نرسیده‌اند!! ای مردم پند می‌دهم شما را که یهودی شوید آنچنانکه فلك یهودی شده است.

۳. در متن: (خواجه‌گان).

۴. رك: شیرازنامه، ص۹۷.

۵. رك: شیرازنامه، ص۹۸.

۶. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۳۲.

۷. فاریاب: زمینی را گویند که با آب رودخانه وکاریز مزروع شود ــ پاریاب، پاریاو، باراب، فاریاو، فاراب. (برهان).

اندازه وقوف یافته است و بعد از فراغت از این کارها روزی به‌عزم تفرج به‌جانب مسجد بردی که فرسخی از شیراز دور است در صحبت خواجه‌سیف‌الدین[۱] یوسف و خواجه‌نظام‌الدین ابوبکر وزیر رفته[۲]، این دو نفر را بکشت و سرهای آنها را آورده از کنگرهٔ دروازه شیراز آویختند.

در سال ۶۸۸: ملک‌بهاءالدین اسماعیل شبانکاره وفات یافت[۳] و بعد از او ملک غیاث‌الدین و ملک‌نظام‌الدین فرزندان جلال‌الدین طیب شاه و بهاءالدین اسماعیل‌شاه‌به‌اشتراک فرمانروای ملک شبانکاره شدند.

در اواخر سال ۶۸۹: ارغون‌خان ایلخان به‌مرض مبتلا گشته، امتدادی یافت و امرا و بزرگان مغول کینه سعدالدوله یهودی وزیر در دل گرفته منتظر فرصت و وقت بودند و چون‌اواخر ماه صفر سال ۶۹۰ مرض ارغون‌خان شدت نمود که امید زندگانی در او نبود، امرای مغول و مسلمان، سعدالدوله را گرفته به‌قتل رسانیدند[۴] و در تمامت بلاد اقوام و عشیرهٔ او را که لوای اقتدار حکومت افراشته بودند، کشتند مگر شمس‌الدوله حاکم شیراز را که زمان حکومتش سلوکی جمیل و معاملتی جزیل با اهل فارس داشت و فقیر و غنی و بزرگ و کوچک را از خود راضی نمود و در نزد علما و متشرعین به‌مسلمانی اقرار کرده، ادای شهادتین را می‌نمود[۵].

در همین سال [۶۹۰]: ارغون‌خان زندگانی را بدرود نمود و زمان سلطنت او هفت سال بود[۶].

در همین سال [۶۹۰]: کیخاتوخان‌بن خاقان‌بن هلاکوخان بر تخت سلطنت جلوس نمود[۷].

در سال ۶۹۱: خواجه شمس‌الدوله[۸] والی فارس به‌رضای خاطر اهالی آن مملکت به‌حکومت و ایالت باقی بماند[۹].

در همین سال [۶۹۱]: قطب فلک فضائل، محور کره محاسن و شمایل، فخرالحکما و افتخارالشعرا: شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی به‌رحمت ایزدی پیوست و در حجره‌ای از خانقاه خود مدفون گردید و در تاریخ وفات او گفته‌اند:

شب آدینه بود و ماه شوال — ز تاریخ عرب خا، صاد[۱۰] آن‌سال

---

۱. وصاف‌الحضره در سوک سیف‌الدین رباعی زیر را سروده است: (رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۳۳).

وفات صاحب منعام سیف دین یوسف — که لفظ و کلکش دستور ملکت‌ودین بود

دوشنبهی ز ربیع‌الاخیر تاسع‌عشر — به‌سال ستمائه تسعه و ثمانین بود

(۱۹ ربیع‌الاخر۶۸۹).

۲. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۳۲.

۳. (در سال ۶۸۸ به‌مرض دماغی بمرد). رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۵۵.

۴. (سر او را از تن جدا کردند). رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۴۷.

۵. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۴۸.

۶. (او را در دخمه‌ای‌درکوه شجاس که به‌لغت ایشان اوبر گویند دفن کردند...). (تحریر تاریخ وصاف ص۱۴۷).

۷. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۵۷ — حبیب‌السیر (ج۳، ص۱۳۵): (روز یکشنبه ۲۴ رجب).

۸. درمتن: (شمس‌الدین). رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۱۳۲.

۹. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۴۸.

۱۰. درمتن: (خاص آمد) (خ) و (ص) برابر است‌با سال ۶۹۱ هجری.

همای روح پاک شیخ سعدی سوی جنت برآوردی پروبال[۱]

در سال **۶۹۲**: حکمرانی مملکت فارس و املاک خالصه شاهی در صحرا و دریا بر شیخ الاسلام، جمال الملةوالدین، ابراهیم بن شیخ محمد طیبی عرب که در ورع و تقوی و رفعت شأن و کثرت ضیاع و عقار و مزید جاه و تقرب سلاطین، مانندی نداشت، قرار گرفت و او را به «ملک الاسلام» ملقب داشتند[۲] و از جانب ایلخان کیخاتوخان اجازه نوبت سه‌گانه زدن بیافت و سروش غیبی در پرده می‌گفت:

آنراکه چارگوشه عزلت میسر است گو پنج‌نوبه‌زن که شه هفت کشوری

و در امارت «ملک الاسلام» اهل مملکت فارس در کنف آسایش غنودند و از جور و ستم مغول و ترکمانان رهیدند.

در سال **۶۹۳**: بنای کاغذ چاو در ممالک ایلخان که از حد آب آمویه تا نهایت بلاد مصر بود، گذاشته شد و خواستند به‌این وسیله رسم معامله درهم و دینار را برداشته، معاملات دیوانی و تجارتی را به‌چاو قرار دهند و صورت چاو[۳] بر این منوال بود که کاغذی را مربع‌مستطیل ساخته، چند کلمه به‌خط خطائی بر آن نوشتند و بر بالای آن از دو جانب لااله‌الاالله، محمدرسول‌الله و بر فروتر از آن ایرنجین[۴] تورجی نگاشتند و در میانه دایره کشیدند و از نیم‌دینار تا ده دینار در آن دایره نوشتند و کلمه پادشاه جهان کیخاتوخان در آن گنجانیده بودند[۵] و این چاو را در ممالک روانه داشتند و حکم دادند که تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند او کشته، مال او خاصه دیوان اعلی باشد.

در سال **۶۹۴**: چون ایلخان کیخاتو ممارستی در شرب خمر و دست تطاولی بر دختران اعیان داشت و طبع عموم بزرگان و امرا از او رنجیده بود، تمامت اهل حل و عقد، متفق‌الکلمه و متحدالرأی در عزل او بلکه در افنای او یک‌جهت گشتند و شاهزاده «بایدواغول» را از بغداد طلب داشتند و جماعتی از سپاه کیخاتو برای دفع لشکر خصم از آذربایجان به‌همدان آمد و بعد از تلاقی شکست یافتند، چون خبر به کیخاتو رسید با بیست‌نفر سوار عازم اردوی بزرگ گردید و در بین راه به‌چندخانه‌وار، رسید، برای استراحت توقفی کرد که جمعی از امرا [که] از قید کیخاتو، گریخته [بودند] در این منزل رسیدند و کیخاتوخان را گرفته به‌زه کمان هلاک نمودند[۶].

ای فلک تاکی از جفاهایت چند از این گردش غم‌افزایت
هیچکس را به‌جان امان ندهد[۷] روز و شبهای عمر فرسایت

---

۱. این قول روایت مذکور در تاریخ شیخ اویس است. رک: تاریخ ادبیات ایران، صفا، جلد سوم، حاشیه ۲، ص۵۹۹.
۲. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۶۰.
۳. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۶۶.
۴. در متن: (ایرینچین).
۵. (برروی آن (چاو) این عبارت مسطور بود: (پادشاه جهان در تاریخ سنه ۶۹۳ این چاو مبارک را در ممالک روانه گردانید و تغییر و تبدیل کننده، را با زن و فرزند به‌یاسا رسانیده مال او را جهت دیوان بردارند). (رک: تحریرتاریخ وصاف، ص۱۶۶).
۶. (این واقعه در روز جمعه هفتم جمادی‌الاولی به‌سال ۶۹۴ اتفاق افتاد). (رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۷۰).
۷. در متن: (ندهی).

همه امروز تو زدی بتر است   تا چه بینیم خود ز فردایت

و مدت ملکش چهارسال بود.

در همین سال [۶۹۴]: به‌صوابدید امرای مغول و اعیان ممالک ایران، بایدوخان پسر طرقای پسر هلاکوخان در همدان، بر تخت سلطنت نشانیده، ایلخان گردید و قبجق‌بال را بر شیراز و شبانکاره فارس والی و حکمران قرار داد[۱] و چون «ملک‌الاسلام» شیخ جمال‌الدین‌ابراهیم‌بن شیخ‌محمد طیبی که در عهد کیخاتوخان، صحرا و دریای فارس را مقاطعه نموده در این زمان به اردوی بایدوخان آمده بود امنای دولت همان مقاطعه را ممضی داشتند و بر «ملک‌الاسلام» مقرر نمود [و] فرمان صادر گردید و حکم شد که معاندان او را که زبان سعایت درحق شیخ درازکرده، دراسوال مقاطعه، تصرف نموده‌اند، گرفته به‌او سپارند و شیخ جمال‌الدین‌ملک‌الاسلام به‌فیروزی و کامرانی عازم شیراز گردید[۲].

در همین سال [۶۹۴]: رکن‌الدین مسعود هرمزی، از خدمت سلطان‌جلال‌الدین، حاکم کرمان، لشکری آورد و بهاءالدین ایاز را از هرمز[۳] بیرون نمود. تفصیل بر این وجه است که محمود هرمزی در سال ۶۷۱ فرصت یافته، چندین کشتی مشحون از سپاه به‌جزیره کیش که اتابک ابوبکر سلغری، او را جای خزانه خود قرار داد و دولت خانه‌اش[۴] گفت‌رسانید و جزیره را تصرف نمود و آنچه از نقد و جنس یافت، خاصه خود داشت و در هرمز سالها رایت اقتدار افراشت[۵] و چون وفات یافت، پسرش نصرت‌نام به‌جای او نشست [و] لشکر و خزانه را متصرف گشت. پسر دیگرش رکن‌الدین مسعود به‌حسد، نصرت را بکشت و جزیره هرمز را مالک گردید و بهاءالدین ایازکه از پروردگان نعمت محمود بود، در اطاعت رکن‌الدین مسعود نیامده، لشکری فراهم آورد و بر مسعود تاخته، فائق گردید[۶] و مسعود فرارکرده به‌کرمان برفت و از جلال‌الدین اعانت خواسته، با لشکر کرمان بیامد و هرمز را تصرف نمود و بهاءالدین ایاز فرار کرده به‌جزیره کیش برفت و در جوار مرحمت ملک‌الاسلام شیخ‌جمال‌الدین توسل جست و ملک‌الاسلام وجود او را مغتنم دانسته او را درکیش‌جای داد و هرسالی دوازده‌هزار دینار زر-سرخ برای اخراجات او و لشکر او برقرار گذاشت، پس بهاءالدین به‌مظاهرت ملک‌الاسلام لشکرکشید و رکن‌الدین مسعود را شکست داده، مسعود به‌جزیره لارک که قرب جوار به‌هرمز دارد پناه برد، پس به‌بندر جرون که اکنون بندرعباس در جوار او معمور گشته، برفت[۷] و چون دانست جزیره کیش خالی از لشکر است غفلةً با لشکر خود به‌کیش رفت و بی‌منازعه آن جزیره را غارت‌کرد و اسوال ملک‌الاسلام و تجار را تصرف نموده، با اسوال فراوان عود به‌بندر جرون فرمود و بعد از انتشار این خبر ملک‌الاسلام و فخرالدین احمد طیبی از جانبی و بهاءالدین ایاز

---

۱. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص ۱۷۲.

۲. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص ۱۷۲.

۳. در متن: (هرموزی).

۴. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص ۱۸۳.

۵. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص ۱۸۲.

۶. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص ۱۸۳.

۷. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص ۱۸۲.

از جانبی آمده، او را پراکنده داشته و به‌فرمان بهاءالدین ایاز خطبه و سکه هرمز را به‌نام ملک‌فخرالدین احمد طیبی کردند[۱].

در همین سال [۶۹۴]: امیر نوروزبیک[۲] پسر ارغون که این پسر و پدر از بزرگان قبیله مغول، مادام عمر به‌حکمرانی بلاد خراسان و ماوراءالنهر اشتغال داشته، لوای سروری را افراشته‌اند و چون نوروزبیک کار پادشاهی مملکت را شوریده و بی‌ثبات دانست، پیغام برای شاهزاده جهان، غازان‌خان پسر ارغون‌خان پسر اباقاخان پسر هلاکوخان پسر تولی‌خان پسر چنگیزخان، فرستاد که لایق تاج و تخت جز تو کسی نیست و بعد از فضل حضرت متعال احدیت تا، رمقی در خود بینم به‌خانه خود مستقیم ننشینم تا ترا بر سریر سروری برنشانم[۳] یا خونم به‌شمشیر دشمن در رکاب تو روی زمین را رنگین کند لیکن به‌شرط آنکه از ضلالت کفر خارج شده، دل خود را به‌نور منیر مسلمانی روشن گردانی و بعد از رسیدن پیغام، شاهزاده شرط مسلمانی خود را قبول نمود مکتوب عهد و میثاق را برای نوروزبیک فرستاد و چون خبر هلاکت کیخاتوخان به اجازه بایدوخان منتشرگردید، امیرنوروز خدمت شاهزاده غازان‌خان آمد که زمان فراق گذشت و وقت وصال رسید باید پای در میدان گذاشت یا سر دهیم یا افسربریم و نوشته برای دستاویز[۴] خدمت بایدوخان نوشتند که جماعتی برخلاف یاسای چنگیزی جگرگوشه او را کیخاتون به‌ظلم بکشتند باید آنها را به‌قصاص‌رسانی یا پیش فرستی تا تحقق کار بشود، دیگر آنکه املاک خالصه دیوان فارس به‌حکم ارث و استحقاق حق‌ماست باید مداخل آنها عاید ما گردد، بایدوخان در فرستادن کشته های[۵] کیخاتو عذر آورد و فرمانی برای شیخ‌الاسلام شیخ ابراهیم جمال‌الدین محمد طیبی ملک‌الاسلام که حاکم بر مالیات اربابی و خالصه دیوانی کل مملکت فارس بود فرستاد که وجوه خالصه را به کارگزاران[۶] شاهزاده‌ غازان‌خان رساند و چون ایلچی شاهزاده به‌شیراز آمد و مطالبه[۷] وجوه از ملک‌الاسلام نمود [او] فرمانی ناسخ آن ابراز داد که دیناری در وجه ایلچی غازان‌خان ندهید.

در ماه ذیقعده این سال [۶۹۴]: نوروزبیک با لشکری خونخوار از جانب خراسان به‌آذربایجان آمده، بایدوخان فرار کرده در نخجوان اسیر لشکر نوروزبیک گردید و او را به‌تبریز آورده به‌قصاص کیخاتوخان بکشتند و مدت سلطنت شش‌ماههٔ بایدوخان بسر رسید[۸].

پس در ماه ذی‌الحجه همین سال [۶۹۴]: شاهزاده جهان غازان‌خان با خلوص نیت از کیش‌آبا و اجداد خود که‌اولیای‌صنم‌بودند اعراض کرده، مسلمان‌پاک اعتقادگردید[۹] و معادل دویست‌هزارنفر از قبیله مغول بت‌پرستی را گذاشته در طریقه‌حقه مسلمانی درآمدند و در روز

---

۱. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۸۲.

۲. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۹۰.

۳. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۹۲ و ۱۹۳.

۴. درمتن: (دست‌آویز).

۵. مقصود (کشندگان) است.

۶. درمتن: (کارگذاران).

۷. درمتن: (مطالب).

۸. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۹۷.

۹. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۹۸.

عیدنوروز که روزی مبارک و خاتمه سال و فاتحه‌دور سلطنت و جلال بود، شاهزاده بر اورنگ سلطنت و سریر مملکت قرار گرفت و او را به‌مبارکی و میمنت، پادشاه اسلام، غازان‌خان‌سلطان‌محمودشاه گفتند و درهم و دنانیر که در شکل مربع بود[1] تغییر داده، مدور ساختند و در میان سکه، لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله نقش بستند.

در سال **۶۹۵**: ملک‌الاسلام، شیخ ابراهیم، جمال‌الدین‌شیخ‌الاسلام طیبی[2]، برای احتیاط مصالح، از شیراز به‌جانب سواحل فارس، روانه گردید و از اتفاق در همین سال، دوستی ملک فخرالدین[3] احمد طیبی و بهاءالدین ایاز هرمزی، بار عداوت آورده، خدمت ملک‌الاسلام، پیغام فرستاد که حقوق ولی‌نعمت را فراموش نمی کنم و اگر ملک فخرالدین بخواهد مرا تلف کند بقدر وسع خودداری کنم،

سر در خطر است نیست بازی کاری در جان سخن است نیست کوچک‌سخنی

و ملک‌فخرالدین احمد را مصلحت نیست که با لشکر جاشو با مثل من محاربت کند که آنها برخلاف من نفس نکشند تا چه رسد که تیغ کشند و آن نصیحت فایده نداد، چون لشکر ملک‌فخرالدین در برابر بهاءالدین ایاز رسیدند، جاشوها تیغ بر لشکر ملک فخرالدین گذاشته، جماعتی را کشتند و باقی، راه فرار گرفتند و باوجود این قدرت از بهاءالدین ایاز[4] باز در انقیاد ملک‌الاسلام آمده، سر مطاوعت را پیش داشت و رعایت حق او را مبذول نمود و چون در سال پیش که ایلچی شاهزاده غازان‌خان برای اخذ وجوه خالصه‌جات دیوانی از ملک‌الاسلام به‌شیراز آمده، مأیوس گشته باز رفت.

در این سنه **[۶۹۵]**: اهل غرض در خدمت غازان‌خان سلطان‌محمود ملک‌الاسلام را برخلاف گفتند[5] و از پای تخت سلطنت امیر هرقداق[6] مأمور گشته، به‌شیراز آمد که با ملک‌الاسلام بر طریقه نامرضی سلوک کند، چون ملک‌الاسلام در دولت‌خانه کیش برای جنگ با بهاءالدین ایاز توقف داشت[7]، بعد از اطلاع بر امیرهرقداق به‌وسیلهٔ رسل و رسائل، ساحت خود را از جانب خلاف در حضرت ایلخان منزه داشت پس فرمان استمالت و تشریف خاص به‌مصاحبت محمدجوشی رسید و در احضار ملک‌الاسلام به‌صوب سریر سلطنت مبالغت رفته بود و ملک‌الاسلام از دولت‌خانه کیش با خزانه و استعداد لایق به‌شیراز آمد و ایلچیان را خدمات پسندیده نموده، متوجه بندگی حضرت ایلخان گردید و بوسیله وزراء و امراء در جوار اردوی

---

۱. این کار به‌پیشنهاد امیرنوروز وزیر غازان صورت گرفت. رك: جامع‌التواریخ، ج۲، ص۹۱۸. و رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۱۹۸.

۲. رك: شیرازنامه، ص۹۹.

۳. رك: شیرازنامه، ص۱۰۱.

۴. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۰۲.

۵. سخن‌چین (عزالدین مظفر) بود. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۰۲. (بعدا او را سر بریدند. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۰۵). و رك: شیرازنامه، ص۱۰۰.

۶. در متن: (امیر پربداق) است ولی در تحریر تاریخ وصاف، ص۲۰۰ و۲۰۱و۲۰۲: (هرقداق) است که مطابق آن تصحیح شد. در جامع‌التواریخ، (ج۲، ص۹۲۵) نیز: (هورقوداق) آمده است. و رك: تاریخ مغول، ص۲۶۲ و ۲۶۳: (هرقداق). این اشتباه از روضة‌الصفا،(ج۵، ص۲۰)، به‌فارسنامه راه یافته است.

۷. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۰۲.

شاهی، بارگاهی و شادروانی، برپا کرده و به‌اندازه سوغات و ره‌آورد به‌درگاه پادشاه و بارگاه وزراء و خرگاه امرا رسانید که از ملوک و سلاطین شنیده نشده بود و به‌شرف جلوس و احترام در حضرت ایلخان مخصوص گردید.

در کتاب وصاف نوشته است: بعد از تشریفات، ممالک عراق عرب با بصره و واسط در مدت سه‌سال به‌سبیل مقاطعه، تالی این مکرمت فرمود و ملک شبانکاره و شیراز و لار[۱] و املاک خالصه دیوان در بر و بحر در درجة‌الثالث بالخیر، دوساله[۲]، به‌مقاطعه برداشت و از نظر عنایت ایلخانی در مدت دو ماه، نوبت سه‌گانه، در چهارسوی مملکت بغداد و شیراز و دولتخانه کیش و بحرین تا حدود هندوستان چون فرائض خمس، بر درگاه دولت پناه ملک‌الاسلام جمال‌الدین ابراهیم‌بن محمد طیبی موظف شد و رفعتش در شش جهات عراص[۳] سبع چون هشت بهشت مشتهر گشت و از اردو به‌جانب مقصود برفت.

در سال ۶۹۷: ملک‌الاسلام را احضار به‌اردوی معلی داشتند و به‌موجب فرموده، به‌حضرت ایلخان شتافت و امر را برخلاف رأی خود دید، چون حکم به‌رجوع محاسبات ملک‌الاسلام صادر گردید، بیشتر از مخارج حسابی را در قلم نیاوردند [و] به‌این وسیله مبلغی باقی بر فرد حساب او نگاشتند و وجوهات فاضل او را انگار انگاشتند[۴]. از مقر سلطنت حکم جاری شد که تمامت وجوه باقی را از او بستانند و دست و زبان به‌وی نرسانند، مبلغی از موجود و مستقرض بر حسب حواله ادا نمود[۵]. باز از حضرت ایلخان بروز عاطفت شد که شیخ‌الاسلام جمال‌الدین ابراهیم ملک‌الاسلام به‌دستور سالهای پیش متصدی حکومت و مقاطعه ممالک و بلوکات شود، شیخ از قبول حکومت و مقاطعه سال، تبری و امتناع نمود هرچند از ایلخان به‌مبالغه حکم صادر شد و امرا و وزراء ترغیب نمودند، درجه استعفا و امتناع زیاده می‌شد، پس به‌فرمان ایلخان، ممالک دریا و صحرای فارس را بر شانزده بلوک قسمت کرده[۶] در مدت سه‌سال ابتدای آن،

سال ۶۹۸: به‌مبلغ هزارتومان مغولی[۷] زر سرخ به‌شانزده نفر به‌مقاطعه دادند و برای مواجب چریک و عمله‌جات، هشتاد هزار دینار از مال مقاطعه قرار دادند و به‌حکم و فرمان مقرر شد که سه‌هزار جفت گاو زراعت[۸] با تخم و تقاوی[۹] رعیت مرتب داشته به‌مباشر امور خالصه‌جات بسپارند و در سالی هریک گاو شصت‌ویک دینار و چهاردانگ به‌دیوان خالصه

---

۱. (لار) در اینجا درست نیست در متن وصاف آمده است: (که شبانکاره و شیراز را از دلای و اینجوء و بروبحر بمدت دو سال مقاطعه کرد...) و (دلای) به‌معنی املاک شخصی سلطان است. (ر ک: مناسبات ارضی در عهد مغول، ج ۲، ص ۲۰) که معادل اینجو است. در شیرازنامه از این کلمه بصورت (دله) یاد شده. ر ک: ص ۱۰۱، سطر آخر.

۲. در متن: (ده‌ساله) با توجه به تحریر تاریخ وصاف (ص۲۰۶) تصحیح شد.

۳. در متن: (عراض) تصحیح شد. عراص جمع عرصه است و عراص سبع: هفت سیاره است.

۴. از آن صرفنظر کردند.

۵. ر ک: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۱۱.

۶. ر ک: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۱۱.

۷. معادل ده‌هزار هزار دینار.

۸. ر ک: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۱۱.

۹. تقاوی: به‌معنی مساعده دادن به کارگر و زارع است. همچنین پیش پرداخت و مساعده.

سپارند و بعد از گذشتن زمان مقاطعه، گاوهای کار و آلات زراعت، بی‌نقصان تسلیم دیوان خالصه نمایند و مال مقاطعه را بی‌تعلل به‌خزانه رسانند و هر مثقالی طلا، مساوی چهاردینار رایج و هر مثقالی نقره، موازی دیناری و تعیین ضرب این نقود در سایر ممالک ایلخان رواج یافت[۱].

پس امارت مملکت فارس بر ساداق[۲] ترخان مقرر کرده و حکومت بر شرف‌الدین مخلص‌الملک سمنانی قرار گرفت تا نگذارد از مقاطعه کاران، ستمی بر رعایا شود.

در ماه رجب این سال [۶۹۸]: مقارنه زحل و مریخ در برج سرطان اتفاق افتاد و برحسب احکام نجومی گمان رفت که دو ثلث از تمامت مخلوق رهسپر سفر عدم گردند[۳].

در زمستان این سال [۶۹۸]: قطره بارانی از ابر نبارید و امید زراعتکاران از منفعت زمین بر باد رفته، آتش پریشانی در دلها زبانه کشید، آب از کاریزها برنیامد و چشمه‌ها خشکید، شتوی فاسد شد، صیفی باطل گردید، مردمان در پی نان به‌جان رسیدند و حدیث تسعیر باخداست را فراموش کرده، بر حکام نفرین کرده، مطالبه ارزانی داشتند و از این مطالبه نان بی‌نام‌تر و تسعیر بالاتر می‌گرفت تا چهل روز قرص نانی از دکه خباز درنیامد و چون تابستان رسید، وبائی عظیم در عقب این بلای قحط بروز نمود و چندین هزارنفر از قحط و وبا در دارالملک شیراز چهره را در خاک تیره کشیدند[۴].

در ۶۹۹: بارانهای بموقع پی‌درپی آمد و ریع غله، از اندازه تجاوز نمود و بازار ارباب زراعت کساد گشت و محصلان دیوان مطالبه مال مقاطعه را از مقاطعه کاران نموده و مردم را در شکنجه و آزار داشتند[۵].

در همین سال [۶۹۹]: ده‌هزار سوار توا[۶]، که در تحت اقتدار قتلغ خواجه پسر توا از نسل جغتای بودند چون خبر رفتن پادشاه اسلام، سلطان‌محمود غازان‌خان ایلخان به‌جانب ممالک شام را شنیدند فرصت یافته از سیستان قاصد فارس شدند و بعد از ورود سه‌هزار سوار برای غارت‌گرمسیرات از گویم لار که او را جویم ابواحمدگویند، گذشتندو باقی در ماه‌جمادی‌دویم این سال شهر شیراز را محاصره کردند و امیربزرگ ساداق بیک پای مردانگی فشرده در محافظت برج و باروکوشش فرمود و سپاه توا، از ظاهر شیراز کوچ کرده، در مسجدبردی که فرسخی از شیرازست منزل نمودند و بعد از یأس از فتح شیراز راه کازرون را گرفتند و بعد از عبور از دشت ارجن چندنفر پیاده از قریه عبدوئی، راه را بر آنها بسته، چندین سوار را بکشتند وباقی آنها که از شش‌هزار سوار بیشتر بود به کازرون رسیدند، اهل کازرون، محلات را به‌مردانگی محافظت کرده و بعد از یأس از غارت بلده کازرون، گله و رمه صحرای کازرون را گرفته از فاسور و جره گذشته در گرمسیرات پراکنده شدند و تا دشتستان و خورشیف و ناحیهٔ لیراوی و ناحیهٔ

---

۱. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۱۲.

۲. درمتن (ساودق) با توجه به‌تحریر تاریخ وصاف(ص۲۱۲)، تصحیح شد.

۳. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۱۵.

۴و۵. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۱۵.

۶. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۱۸ تا ۲۲۰: دوا

زیدون از توابع کهکیلویه و نواحی شوشتر رفته، آنچه را یافتند برگرفتند وخرابی بسیار رسانیدند و زمان ورود آنها به فارس تا بیرون رفتن آنها، دو ماه بود و در مراجعت خواستند دستبردی به‌نواحی جزیره هرمز رسانند، بهاءالدین ایاز هرمزی[1] با آنها جنگ کرده، چندین سوار آنها را بکشت و باقی را شکست داده، روانه سیستان شدند.

درسال ۷۰۱: به‌فرمان ایلخان، سلطان‌محمود غازان‌خان، وزنهای مختلف بلاد را یکسان قرار دادند و سنگهای آهن ساخته، مهر کرده، به‌نواحی ممالک فرستادند و آنچه مشهور است این معامله به‌صوابدید خواجه رشیدالدین وزیر پرداخته گردید[2] و چون ابتدای این قرار در شهر تبریز گذاشته شد آن وزن را تبریزی گفتند و هریک من آن وزن ششصدوچهل مثقال‌صیرفی است و نصف یک‌من را نیم‌من تبریز گویند و ربع را چارک و نصف چارک را پنج‌سیر و هر سیری را شانزده مثقال که تا به‌یک مثقال برسد، قبول تنصیف کند و در این زمان این‌وزن را هشت عباسی نیز گویند و هشتاد مثقال[3] را در برابر یک‌عباسی دانند و عباسی را دویست‌دینار که خمس هزاردینار است می‌شمارند و در اصفهان و ماوالاه این تبریزی را دوبرابر کرده، سنگ شاه گویند و یک‌من شیراز هفتصدوبیست مثقال و آنرا نه عباسی گویند.

در همین سال [۷۰۱]: فرمان و احکام به‌اطراف بلاد فرستادند که هیچ نوکر دیوانی در خانه هیچکس بدون رضا فرود نیاید[4] و تا آن زمان درگاه خانه‌ها به‌اندازه‌ای کوتاه بود که اسب را مجال دخول نبود و بعد از آن حکم تاکنون بعضی از خانه‌ها به‌اندازه‌ای بلند کرده‌اند که شتر و فیل به‌استراحت داخل شود.

در کتاب وصاف نوشته است[5]: از جمله مخترعات ضمیر غیب‌دان حضرت سلطان‌محمود‌-غازان‌خان ایلخان در این سال، طاس‌عدل بود که تا طشت نگون فلک دوران می کند، این استنباط لطیف از هیچ سلطان عادل، نشان نداده‌اند و صورت چنان بود که چون در هر دیار به‌واسطه تنازع شرعی و فصل، حکومات متخاصمین و وکیلان متداعیین در دارالقضاها طریق ناانصافی می‌سپردند و بسبب گواهان سر تراشیده و وکیلان ناتراشیده و عدول، فارغ از لایم عذول، ارباب طمع از راستی عدول می کردند و به‌تزویرات دعاوی باطله مولع بودند و مثلی مشهور است که القاضی محکومٌ للشاهدین، لاجرم حقوق مستحقان ضایع می‌ماند و املاک بینوایان مطعون می‌گشت، مثلاً شخصی ملکی را فروخته‌بود و به‌تاریخ ماقبل تملیکِ غیری کرده یا رهانتی و اجاره‌ای داده یا وقف نموده و بر خواهش خود نوشته گذاشته بود و بعد از مدتی او یا فرزندان او کاغذ مزور را آورده و دعوی بطلان معامله بعد را می کردند و این داوری به‌مرور ایام استحکام می‌گرفت، پادشاه انصاف‌پرور، فرمانها به‌اطراف فرستاد به‌مضمون اینکه در هر محکمه شرع در هر شهری طاس عدلی نهند تا اگر کسی ملکی فروشد، قبالات خریده که در دست بایع باشد در آن طاس بشویند و مبایعه نامه تازه نویسند و مسجل کرده

---

۱. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۲۱.

۲. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۳۳. و حبیب‌السیر، ج۳، ص۱۷۵. و جامع‌التواریخ، ج۲، ص۱۰۵۷.

۳. رك: تاریخ مغول، ص۲۹۴و۲۹۵.

۴. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص۱۷۲.

۵. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۳۳.

به‌مشتری دهند و مشرفی را در هر دارالقضائی نصب کنند تا شرح و بسط آن بیع و شرارا در روزنامه حال ثبت کند و بعد از آن اگر نوشته‌ای برخلاف این قاعده، کسی ابراز دهد حکام۔ شرع و ملوک آن کس را بر گاوی نشانیده برگرد شهرش بگردانند و اجرت تحریر قبالات و صکوک و حق‌السعی وکلا را به‌نسبتی مقرر دارند[۱].

در همین سال [۷۰۱]: فرمان رسید که صدقات دولت روزافزون را که پیش از این حکام بلاد برای طمع خود بر مواضع متعسرالوصول حواله می‌دادند[۲] یا جنس در عوض نقد عطا می‌کردند و این وسیله زیان اهل صدقات بود، بعد از این، تمامت خیرات را کم ناکرده نقد دهند و چون برج و باروی شیراز نزدیک به‌انهدام شده بود و به مسامع ایلخان رسید، فرمان صادر گردید که باروئی رفیع و خندقی عمیق بر گرد شهر شیراز احداث کنند و چون فصل پائیز بود بنای آنرا در سال ۷۰۲ گذاشتند و به‌انجام رسانیدند.

چون دولت‌خانه جزیره کیش از اول سال ۶۹۸ تا انقضای ۷۰۱ از دیوان ایلخان در جمع ملک‌الاسلام شیخ جمال‌الدین ابراهیم، شیخ‌الاسلام طیبی بود، از قرار سالی مبلغ هفتاد تومان مغولی زرسرخ و حساب آن هنوز نگذشته بود، در آن سال محمد قوشچی بحث آن مبلغ را در میان آورد و شیخ‌الاسلام تقریر نمود: در اینمدت به‌سبیل امانت کار دریا را مباشر بودم نه بر مقاطعه و حاصل آن از این مبلغ کمتر است و نورالدین ابن‌صیاد مدعی گشت که مدخول کیش در یکسال صدوسی‌تومان است، پس قرار شد که نورالدین جزیره کیش را تصاحب کند، آنچه عاید شود شیخ‌الاسلام از عهده برآید بشرطی که جهازات نواب شیخ‌الاسلام و برادران و فرزندان و پیوستگان او بر عادت معهود در فرضه کیش عشور کنند[۳].

در یازدهم ماه شوال سال ۷۰۳: پادشاه گیتی‌ستان، معدلت بنیان، سلطان‌محمود۔ غازان‌خان ایلخان پسر ارغون‌خان پسر اباقاخان پسر هلاکوخان پسر تولی‌خان پسر چنگیزخان درقزوین از تخت سلطنت برخاست[۵] و بر تخته تابوت نشست و زمان سلطنتش هشت‌سال و نه‌ماه بود و بر حسب وصیت او، برادر کامکارش الجایتو، سلطان‌محمد خدابنده پسر ارغون‌خان، جالس سریر شاهی گردید و رایت ملک‌داری و رعیت‌پروری را برافراشت و ممالک متصرفی برادر را از رود جیحون تا سواحل دریای مصر در ربقهٔ ملکیت درآورد.

در روز چهاردهم ذیقعده همین سال [۷۰۳]: خبر قضیهٔ هایله وفات غازان[۶] و جلوس برادرش، الجایتو[۷]، سلطان‌محمد خدابنده[۸] به‌شیراز رسید و بعد از مراسم عزاداری خطبه و سکه

---

۱. رك: جامع‌التواریخ، ج۲، ص۱۰۰۵. متن فرمان و تاریخ مغول، ص۳۰۰ و ۳۰۱.

۲. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۳٤.

۳. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۲٤٤. فرضه: جای درآمدن به کشتی از لب دریا

٤. رك: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۷۰.

۵. درمتن: (برخواست).

۶. (غازان در روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ۷۰۳) درگذشت. (رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص۱۵۸) و جامع‌التواریخ، ج۲، ص۹۶۳.

۷. دراصل Olcaytu :(الجایتو).

۸. در تلفظ و وجه‌تسمیه این نام اختلاف است. بعضی آنرا (خربنده) می‌دانند که در مغولی به‌صورت قوربندا است و

←

را به‌نام پادشاه اسلامیان، سلطان‌محمد خدابنده قرار دادند.

درکتاب وصاف نوشته است: چون عقیده پادشاه دیندار بر محبت اهل بیت منطوی بود و از مشرب «تسکین قلبی الواله، حب‌النبی و آله» پرتوی بر صفحه رخسار دنانیر کلمه طیبه توحید و اثبات رسالت محمد عربی علیه صلوات‌الله‌الملک‌الولی و علی ولی‌الله سلام‌الله‌علیه در به‌سطر متوازی ابعاض متکافی اجزاء نقش کردند و اسامی سامیات حضرت‌پیغمبر و ائمه اثنی‌عشر؛

باربعة اسماء کل محمد — واربعة اسماء کلهم علی
و بالحسنین السیدین و جعفر — و موسی، اجزنی اننی لهم و فی

و بر ترتیب[1] واقع پیرامن دایره مخمس اضلاع مرقوم گردانیدند[2] و حکومت و عاملی ممالک صحرا و دریای فارس در سال ۷۰٤ و سال ۷۰۵ و سال ۷۰٦ درکف کفایت شیخ‌الاسلام‌ـ شیخ جمال‌الدین ابراهیم ملک‌الاسلام‌ابن محمد طیبی کمافی‌السابق باقی بود[3].

تا در همین سال [۷۰٦]: در شیراز وفات یافت[4] و در بقعه و قبه‌ای که برای مدفن خود ساخته بودند مدفون گردید.

در همین سال [۷۰٦]: پادشاه اسلام الجایتو، سلطان‌محمد خدابنده، تمامت عمل و شغل ملک‌الاسلام، شیخ‌الاسلام جمال‌الدین را به‌ولدالصدقش ملک شیخ عزالدین عبدالعزیز واگذاشت[5] که مدتها در زمان حیات والدماجدش در ملازمت سدهٔ سنیه سلطان‌محمد خدابنده تقرب داشت و بعد از صدور فرمان حکومت به‌نام ملک شیخ عزالدین و ورود او به‌فارس با برادر نامدار خود ملک‌شمس‌الدین محمد موافقت کرده، در تمامت ممالک دریا و صحرای فارس، عامل گماشتند و در رتق و فتق مهمات کلیه و جزئیه متفق شدند و برادران دیگر آنها مانند ملک شیخ جمال‌الدین عبدالکریم که قریه عبدالکریمی کربال از مستحدثات او شاید باشد و ملک‌شیخ قوام‌الدین عبدالله و ملک‌شیخ بدرالدین فضل‌الله و ملک شیخ رکن‌الدین محمود که هریک نهالی بار آور از بوستان ملک‌الاسلام شیخ جمال‌الدین ابراهیم شیخ‌الاسلام‌بن شیخ‌ـ محمد طیبی بودند، در ممالک فارس بالاستقلال‌والی و متصرف رکنی از ارکان دریا و صحرای فارس گشتند[6].

از ابتدای حکومت عزالدین عبدالعزیز تا سال ۷۱۲ امیرساروق[7] از جانب سلطان‌محمد

→ به‌معنی‌سومی می‌باشد بنابراین تلفظ این نام باید به‌ضم اول به‌صورت Xorbanda باشد. او در روز دوشنبه ۱۵ ذی‌الحجه سال ۷۰۳ بر تخت نشست. (رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۷۵).

۱. درمتن: (ترمینیت).

۲. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۷٦. و (حبیب‌السیر، ج۳، ص۱۹۱).

۳. رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۸۳و۲۸۵. و شیرازنامه، ص۹۹.

٤. تاریخ وفات او: شب یکشنبه بیست‌ویکم جمادی‌الاول سال ۷۰٦ بود. (رک: تحریر تاریخ وصاف، ص۲۸۵).

۵. رک: شیرازنامه، ص۹۹و۱۰۰.

٦. رک: شیرازنامه، ص۹۹و۱۰۱.

۷. در شیرازنامه،(ص۹۹): (امیرصادق).

خدابنده، باسقاق یعنی شحنه شیراز بود.

در همین سال [۷۱۲]: امیراشتو[1] به‌جای امیرساروق[2] شحنه شیراز گردید و بعد از مدتی بنای ناسازگاری را با ملک عزالدین گذاشت و ملک او را معزول داشته، روانه‌اش نمود و امیراشتو بعد از ورود او به‌اردوی شاهی به‌تقبلات بیش از اندازه، حکم عزل ملک‌عزالدین را صادر نمود[3].

در سال ۷۱۳: به‌تعجیل بیگمان وارد دروازه شیراز شد و ملک‌عزالدین و ملک شمس‌الدین محمد، برادر او، از دروازهٔ دیگر شیراز بیرون رفته قاصد اردوی شاهی شدند.

در سال ۷۱۴: خواجه عزالدین فریومدی برای اصلاح مفاسد ملکی و اجرای قانون عدالت به‌شیراز آمده، مدتی توقف داشت[4].

در سال ۷۱۶: پادشاه اسلام، الجایتو، سلطان‌محمد خدابنده، ابن ارغون‌خان‌ابن‌اباقاخان‌بن هلاکوخان‌ابن تولی‌خان‌ابن چنگیزخان بدرود تاج و تخت کرده، به‌روضهٔ رضوان خرامید[5] و سی‌وشش سال زندگانی نمود و بر حسب وصیت او، خلف‌الصدقش، سلطان ابوسعید بهادرخان، بر مسند کامرانی و سریر جهانداری نشست[6].

در همین‌سال [۷۱۶]: ملک عزالدین عبدالعزیز مورد عنایت شاهی شده، والی مملکت فارس گشته، به‌جلالت و استقلال وارد شیراز گردید و هریک از برادران خود را بر نواحی فارس فرمانروا نمود[7].

در **شیرازنامه** نوشته است:

در سال ۷۱۹: کلیهٔ امور فارس به‌خداوندزاده گردوچین[8] دختر اتابک‌ابش دختر گردوچین، دختر شاهزاده منکوتیموراغلی‌بن هلاکوخان‌ابن‌تولی‌خان‌بن چنگیزخان که مادرش ابش‌خاتون، دختر اتابک سعدبن اتابک‌ابوبکربن اتابک سعدبن زنگی است و گردوچین با این علو نسب به‌پاکی سیرت و خوبی صورت و حسن اعتقاد و وفور عدل و کثرت عبادت معروف بود عنایت گردید.

در سال ۷۲۰: کارها به‌ملک‌طغای مفوض گردید و ملک‌طغای در خارج دروازهٔ بیضا که اکنون دروازه باغ‌شاه است، باغی بساخت که تاکنون اراضی او را باغ طغا می‌گویند و بعد ازاو

---

۱. در شیرازنامه، (ص۹۹): (آشتو).

۲. در شیرازنامه، ص۹۹: (امیرصادق).

۳. رك: شیرازنامه، ص۹۹و۱۰۰.

۴. رك: شیرازنامه، ص۱۰۱.

۵. (وفات اولجایتو در بلده سلطانیه در شب اول از ماه شوال به‌سال۷۱۶ اتفاق افتاد). رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص-۱۹۲.

۶. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص۱۹۸.

۷. در شیرازنامه، (ص۱۰۰)، آمده است‌که: در سال ۷۱۶ ملک‌عزالدین با ورود امیر آشتو از شیراز گریخت ولی باز به‌شیراز برگشت.

۸. رك: شیرازنامه، ص۱۰۳ و تحریر تاریخ وصاف، ص۴۰۹ — کوردوچین: کردوچین. و رك: تحریر تاریخ وصاف، ص ۳۵۹.

سلطان‌خاتون[۱] خواهرزادهٔ گردوچین خاتون با شوهر خود قرامحمد[۲] در شیراز متصدی حکومت گردید.

در سال ۷۲۲: باز حکومت کلیه مملکت فارس به ملک‌عزالدین عبدالعزیز پسر ملک‌الاسلام مرجوع شد.

در سال ۷۲۴: امیرمظفرالدین سلغرشاه ترکمان با ملک‌عزالدین جنگ کرده، شکست بر سلغرشاه افتاده، فرار نمود.

در اواخرِ این سال [۷۲۴]: ملک عزالدین به‌تبریز رفت.

در سال ۷۲۵: به‌سعایت و فساد امیر دمشق خواجه پسر امیرچوپان نوئین به‌فرمان سلطان‌ابوسعید بهادرخان، ملک‌عزالدین را کشتند[۳] و جنازهٔ او را به‌شیراز آورده، در جوار قبر پدرش، ملک‌الاسلام دفن نمودند و ملک‌شمس‌الدین برادر ملک‌عزالدین در تبریز وفات یافت[۴] و ایالت و دولت ملک‌الاسلام شیخ جمال‌الدین ابراهیم‌بن شیخ محمدطیبی عرب در ملک فارس، سپری گردید. تأمل الی من مات قبلک و اعتبر فلم یبق مملوک و لم یبق مالک[۵].

در همین سال [۷۲۵]: حکومت مملکت فارس و اصفهان و کرمان به‌امیرتالش پسر امیرحسن پسر امیرچوپان سلدوز عنایت گردید و امیر تالش، ملک شرف‌الدین شاه‌محمود را والی ممالک فارس نمود اگرچه در زمان حکومت اولاد ملک‌الاسلام شیخ جمال‌الدین ابراهیم، شیخ‌الاسلام، بعضی از نواحی فارس را درکف کفایت ملک‌شرف‌الدین‌شاه‌محمود، مشهور به‌اینجوی بوده، اینجوی به‌معنی عامل خالصه‌جات دیوانی است.

درکتاب **شیراز نامه** نوشته است[۶]: ملک‌اعظم سعیدشرف‌الدولة‌والدین، شاه‌محمودبن‌محمدبن فضل‌الله که ارومه[۷] طیبه‌اش به‌مقرب درگاه باری، شیخ عبدالله انصاری متصل است،

در سال ۷۲۵: درکل ممالک فارس نافذالحکم گردید و بلوکات اینجو و غیراینجو متحد گردید و دست ظلمه را کوتاه نمود و پسران نامدار او، ملک جلال‌الدین مسعودشاه و ملک غیاث‌الدین کیخسرو و امیرشمس‌الدین محمد و امیرجمال‌الدین شاه‌ابواسحق در نواحی فارس لوای اقتدار افراشتند.

درهمین‌سال [۷۲۵]: به‌فرمان‌ملک‌شاه‌محمود اینجو، تجدید باروی[۸] شهر شیراز رانمودند.

درهمین سال [۷۲۵]: وزارت کلیه‌ممالک سلطان‌ابوسعیدبهادرخان به‌خواجه‌رکن‌الدین‌صاین که از اهل بلدهٔ فسا فارس بود مرجوع گشت[۹] و او را نصرت‌الدین عادل گفتند و جد او

---

۱. درمتن: (خواتون).

۲. در شیرازنامه، (ص۱۰۳): (قرمحمد).

۳. در شیرازنامه، (ص۱۰۰)، آمده است که: (ملک عزالدین به‌تاریخ آخر ذیقعده سنه ۷۲۵... به‌سعایت ومشق خواجه‌بن چوپان به‌قتل آمد).

۴. رک: شیرازنامه، ص۱۰۱.

۵. بیندیش به‌آنکه پیش از تومرد و عبرت‌گیر که باقی نماند نه‌مملوک و نه‌مالک.

۶. رک: شیرازنامه، ص ۱۰۱.

۷. اصل، ریشه، آل.

۸. درمتن: (بازوی).

۹. مرحوم اقبال او را نصرة‌الدین عادل نسوی که لقب صاین وزیر را داشت خوانده است. تاریخ مغول، ص ۳۳۴.

خواجه ضیاءالملک[1]، امیر سپاه‌سلطان‌جلال‌الدین پسر سلطان‌محمد خوارزم‌شاه بود که بعد از شکست از چنگیزخان، به‌مصاحبت سلطان جلال‌الدین به‌هندوستان رفته عود به‌ایران نمود و خواجه‌رکن‌الدین[2] با آنکه دیده و شنیده بود که در زمان سلطنت اولاد چنگیزخان در ممالک ایران، از وزراء، جز دو نفر، بر بستر استراحت نمردند و همه را از تیغ بیدریغ گذرانیدند، با هزار گونه شعف، خلعت وزارت را پوشیده، بر مسند وزارت متمکن گشت.

در سال **۷۲۷**: امیرچوپان‌نوئین، در خراسان، خواجه رکن‌الدین صاین، وزیر فسائی را بکشت و او را به همگنانش رسانید.

در سال **۷۳۴**: به‌فرمان سلطان‌ابوسعید، ملک‌شرف‌الدین، شاه‌محمود اینجو، فرمانروای مملکت فارس، از شیراز به‌اردوی شاهی برفت.

در سال **۷۳۵**: حکومت مملکت فارس بر امیر مسافر ایناق[3]، مسلم گردید وچون سالها، ملک‌شرف‌الدین‌شاه‌محمود اینجو، به‌حمایت و نیابت از امیر تالش، پسر امیرچوپان سلدوز نوئین در تمامت فارس حاکم بود، و چندان املاک بهم رسانید که در سالی چندین‌هزار تومان از منافع آنها دریافت می‌نمود و حکومت امیر مسافر ایناق بر وی دشوار آمد[4]، امیر محمدبک و امیرمحمدپیلتن را با خود یارکرده به‌قصد کشتن امیر مسافر به‌خانهٔ او رفتند و مسافر از جانبی گریخته پناه به‌قصر سلطان ابوسعیدبرد و شاه‌محمود اینجو با یاران خود اطراف قصر را محاصره کرده، امیرمسافر را مطالبه می‌نمودند که خواجه لؤلؤ و جماعتی از امرا بر شاه‌محمود و اتباعش یورش اوردند [و] آنها را دستگیر نموده، خدمت سلطان ابوسعید بردند و خواجه لؤلؤ آنها را شفاعت نمود، پس حکم به‌حبس آنها صادر گردید و شاه‌محمود اینجو را در قعله تبرک اصفهان مقید ساختند و امیرمسافر ایناق از اردوی شاهی قاصد فارس گردید و درهمین سال با فر فریدونی وارد شیراز گشت، لیکن ملک‌غیاث‌الدین کیخسرو، پسر شاه‌محمود اینجو اعتنائی به‌او نکرده، مدتی او را عاطل بداشت[5].

تا در شهر ربیع الثانی سال **۷۳۶**: خبر وفات پادشاه اسلام، سلطان ابوسعیدبن اولجایتو، سلطان‌محمد خدابنده در شیراز منتشر گردید[6] و ملک‌غیاث‌الدین کیخسرو، به‌شیراز آمد و امیرمسافرایناق را گرفته چندروزی نگاه داشت و او را روانه آذربایجان نمود و مدت سی‌ودوسال از عمر سلطان‌ابوسعید گذشته بود.

در همین سال **[۷۳۶]**: ارباب‌حل و عقد امور سلطنت ارپاخان[7] را که از نژادتولی‌خان پسر چنگیزخان بود بر حسب وصیت سلطان‌ابوسعید که منسوبی از او نزدیکتر نداشت، بر تخت

---

۱. ضیاءالملک محمدبن مودود عارض سپاه سلطان‌محمد خوارزمشاه بود. رك: تاریخ مغول، ص۳۳۴.

۲. درمتن: (تا).

۳. رك: شیرازنامه، ص ۱۰۳.

۴. درمتن: (آمده).

۵. رك: شیرازنامه، ص۱۰۴.

۶. وفات ابوسعید در ۱۳ ربیع‌الاخر سال ۷۳۶ در حدود شروان اتفاق افتاد و جسد او را به‌سلطانیه آوردند و در گنبدی که درحوالی آن شهر ساخته بود دفن کردند. رك: تاریخ مغول، ص ۳۴۵.

۷. درواقع نام او (ارپاگاؤن) بود. رك: تاریخ مغول، ص۳۴۹. او در سال ۷۳۶ در سجاس زنجان کشته شد. رك: تاریخ مغول، ص۳۵۱.

سلطنت نشانیدند و چون متمکن گردید، جماعتی را که مخل سلطنت خود می‌دانستند، به‌دست آورده، به‌قتل رسانیدند و از جمله ملک‌سعید شرف‌الدین شاه‌محمود اینجو که قارون زمان و اشرف ملوک جهان بود، در شهر تبریز او را کشتند. و جنازه‌اش را به‌شیراز آورده، دفن نمودند و پسران شاه‌محمود، از تبریز گریخته، امیرمسعودشاه به‌روم نزد امیرشیخ حسن وامیرشیخ ابواسحق‌شاه به‌دیار بکر نزد امیرعلی‌شاه رفتند و چون پسران امیرچوپان سلدوزنوئین و نبیره‌های[1] او مدتها در مملکت فارس آمد و شد کرده‌اند لازم آمد که شرحی از او در این موقع گفته شود و آن بر این وجه است که:

امیرچوپان‌سلدوز[2] از امرای بزرگ دولت اولجایتوسلطان‌محمدخدابنده بود و بعد از وفات او تمامت امورات کلیه و جزئیه دولت سلطان‌ابوسعید بهادرخان در کف کفایت او قرار گرفت و امیرچوپان را دختری بود بغدادخاتون[3] نام، بغایت صاحب‌جمال و دارای کمال و در سال ۷۲۳ او را در ازدواج امیرشیخ حسن بن امیرحسین گوزگان پسر امیرآق‌بوقا که او را شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی گویند درآورد و سلطان‌ابوسعید بهادرخان در سال ۷۲۵ که عمر شریفش به‌بیست‌سال رسید، خاطرش در خیال بغدادخاتون قرار گرفت و روز بروز آتش محبتش در اشتداد بود تا صبر از دل سلطان فرار نمود و طاقتش به‌نهایت رسید و چندین غزل در عشق بغدادخاتون اختراع نمود از جمله آنها:

بیا به‌مصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی‌دلم در هوای بغداد است[4]

پس سلطان‌ابوسعید برای امیرچوپان پیغام فرستاد که طلاق بغداد خاتون را بگیر تا در ازدواج سلطان درآید، امیر از پیغام سلطان برآشفت برای تسلیت خاطر سلطان‌عرض نمود که زمستان نزدیک است و زمستان بغداد مانند بهار بهشت است پس سلطان را از اوجان آذربایجان به‌بغداد برد و بغدادخاتون و شیخ حسن را به‌قراباغ روانه داشت و از آن مباعدت، میانه عاشق و معشوق، آتش عشق زبانه کشید و حاصل شکیبائی را سوخت و ریشه دشمنی امیرچوپان در دل سلطان جای گرفت و امیرچوپان صلاح خود را در کناره‌کشی از سلطان دیده به‌بهانه‌ای به‌جانب خراسان شتافت پس سلطان ابوسعید در سال ۷۲۷ امیر دمشق خواجه، پسر امیرچوپان را در شهر سلطانیه بکشت و چون خبر در خراسان به‌امیرچوپان رسید بی‌سؤال و جواب، خواجه رکن‌الدین صاین فسائی وزیر سلطان‌ابوسعید را که برای معاونت خود به‌خراسان آورده بود بکشت و هفتادهزار سوار فراهم آورده، به‌جانب عراق برای دفع و رفع سلطان روانه گردید و اردوی شاهی از قزوین به‌جانب خراسان روانه گردید و چون هر دو سپاه به‌هم نزدیک شدند، در مرتبه اول سی‌هزار سوار از اردوی امیرچوپان جدا شده به‌اردوی سلطان پیوستند و بار دویم تمامت لشکر او آمده در سپاه سلطان به‌آسایش قرار گرفتند و امیرچوپان فرار کرده به‌ملک غیاث‌الدین کرت حاکم هرات پناه برد و غیاث‌الدین غدر کرده، او را بکشت و این واقعه در سال ۷۲۸ اتفاق افتاد، پس آتش عشق سلطان‌ابوسعید بیشتر از پیشتر، مشتعل گردید و قاضی

---

۱. در متن: (نبیرهای).

۲. رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۲۰۹.

۳. رک: تاریخ مغول، ص ۳۳۸ ببعد.

۴. رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۲۰۹. وتاریخ مغول ص ۳۳۵.

مبارک‌شاه را نزد امیرشیخ‌حسن‌بزرگ، شوهر بغدادخاتون فرستاد و تقاضای طلاق بغدادخاتون را نمود و شیخ‌حسن، طوعاًوکرهاً او را طلاق داد [و] پس از انقضاء عده بغدادخاتون با جلالت تمام وارد حرم‌سرای سلطانی گردید[۱] وکم کم دوباره کار چوپانیان رونق گرفت و امیرچوپان سلدوزنوئین را چند پسر بود بزرگتر از همه امیرحسن است و پسر او امیرتالش است که سالها امیرشرف‌الدین شاه‌محمود اینجو، به‌نیابت از او، حکمرانی مملکت فارس را نمود و پسر دیگر امیرچوپان سلدوز امیرتیمورتاش است، [که] بعد از قضیه پدر به‌جانب مصر رفت و ملک‌ناصر والی مصر او را بکشت و سر او را برای سلطان ابوسعید فرستاد و پسران تیمورتاش، امیرشیخ‌حسن کوچک و ملک‌اشرف و ملک‌اشتر است و پسر دیگر[۲] امیرچوپان دمشق‌خواجه[۳] است‌که سلطان‌ابوسعید او را بکشت و پسر دیگر[۴] امیرچوپان امیرشیخ‌محمود است و پسر او امیرپیرحسین است و پسر دیگر امیرچوپان یاغی‌باستی[۵] است و چنانکه از پیش گفته شد، بعد از وفات سلطان‌ابوسعید بهادرخان نوبت سلطنت بر حسب وصیت او به‌ارپاخان‌که شاهزاده‌ای از نسل تولی‌خان پسر چنگیزخان بود رسید[۶].

و در ماه ربیع دویم سال **۷۳۶**: ارپاخان بر اورنگ شاهی قرار گرفت و هنوز چشم‌نگشوده که جماعتی از امراء از او رنجیده، موسی‌خان پسر علی‌خان پسر بایدوخان پسر طراقای پسر هلاکوخان راکه در سال ۶۹۴ بایدوخان بعد از ارغون‌خان ایلخان بر تخت سلطنت نشست، آورده زمام مملکت ایران را مالک گردید.

موسی‌خان در ماه شوال همین سال **[۷۳۶]**: ارپاخان را گرفته به‌دست ملک‌جلال‌الدین‌مسعودشاه پسر شاه‌محمود اینجو داده، او را به‌قصاص پدر خود بکشت وکماتدین‌تدان[۷] را مجری بداشت.

ماه ذی‌الحجه همین سال **[۷۳۶]**: سلطان‌محمدخان پسر امیرقتلغ‌خان نواده هلاکوخان، به‌اعانت امیرشیخ‌حسن بزرگ مشهور به‌ایلکانی[۸] پسر امیرحسین گورکان پسر امیرآق‌بوقا بر موسی‌خان خروج کرده، فایق گردید، در اوجان آذربایجان بر تخت سلطنت، جلوس نمود و موسی‌خان به‌جانب خراسان شتافت[۹].

در همین سال **[۷۳۶]**: سلطان‌محمدخان به‌استصواب امیرشیخ‌حسن بزرگ وزارت‌عظمی را به‌امیرجلال‌الدین مسعودشاه پسر ملک‌شرف‌الدین‌شاه‌محمود اینجو تفویض فرمود.

در سال **۷۳۷**: سلطان‌موسی‌خان به‌امرای خراسان پیوسته با لشکر انبوهی متوجه آذربایجان شد و چون خبر به‌سلطان‌محمدخان و امیرشیخ‌حسن بزرگ رسید با جمعیت موجوده

---

۱. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص۲۱۵.

۲. درمتن: (پسر دیگرش).

۳. رك: شیرازنامه، ص ۱۰۰. و تحریر تاریخ وصاف، ص۳۶۷و ۳۶۸.

۴. درمتن: (پسر دیگرش).

۵. رك: تاریخ مغول، ص۳۶۲و۳۶۳ - ۴۱۲و۴۱۷: او هشتمین پسر امیر چوپان است.

۶. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص۲۲۱.

۷. همانطورکه با دیگران رفتار می کنی با تو رفتار می کنند.

۸. درمتن: (الکانی).

۹. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص ۲۲۵.

در مراغه با موسی‌خان جنگ کرده، لشکر خراسانی را شکستند و موسی‌خان را اسیر نمودند و در روز عیداضحی او را بکشتند[1].

در سابق نگاشته شد که امیر تیمورتاش، پسر امیرچوپان سلدوزنوئین بعد از وفات پدر به‌جانب مصر رفت و ملک‌ناصر والی مصر او را معزز داشت و چون توجه امرا و اعیان مملکت مصر را با او بیش از خود دید، غدر کرده او را بکشت و سر او را برای سلطان‌ابوسعید فرستاد.

در سال ۷۳۸: امیرشیخ حسن کوچک پسر امیرتیمورتاش داعیه سلطنت را در خود دید لیکن جماعتی از بنی‌اعمام و امرا در این داعیه از او برتری داشتند و در اطاعت او نمی‌آمدند پس حیلتی‌غریب‌و تدبیری عجیب‌اندیشید و قراجری‌نام را که غلام کوسجی از حاجی‌حمزه‌نام بود و این قراجری در تمامت شکل و شمایل با امیرتیمورتاش والدشیخ حسن کوچک مشابهت تامه داشت که گویا طینت آنها را به‌هم آمیخته در یک قالب ریخته بودند، آورده، لباسهای فاخر پوشانیده، در یورت خود شهرت انداخت که والی مصر تیمورتاش رانکشت و سر دیگری را برای سلطان ابوسعید بجای او فرستاد[2] و تیمور تاش زنده است و چندین بار پیاده حج کرده و سالها سیاحت نموده و این دو روزه وارد یورت ما می‌شود، پس امیرشیخ حسن کوچک با جماعتی از خواص خود از یورت بعنوان استقبال بیرون آمده چون امیرتیمورتاش دروغی را دید پیاده گشت و رکاب ناپدری خود را بوسید و مسافتی پیاده در رکاب او آمده، وارد یورت‌گردید و در منزل مخصوص جا گرفت و امیرشیخ حسن کوچک شرم را از خود برداشته و آزرم را کنار گذاشت و مادر خود را به‌قراجری فرستاده، هم‌سر و هم‌بسترش نمود و بعد از اشتهار این قضیهٔ کاذبه امرا و اعیان که از امیرشیخ حسن‌بزرگ رنجش خاطر[3] داشتند از یورتهای خود در یورت امیرشیخ حسن کوچک آمده، در اطاعت امیرتیمورتاش دروغی درآمدند و سپاهی فراهم آورده، قاصد تاج و تخت سلطان‌محمدخان گردید و به‌آذربایجان آمدو با محمدخان و امیرشیخ حسن‌-بزرگ جنگ کرده، در میانهٔ جنگ امیرپیرحسین پسر امیرشیخ محمود پسر امیرچوپان که سردار بیشتر لشکر سلطان‌محمدخان و امیرشیخ حسن بزرگ بود از سپاه‌سلطان جدا شده با تمامت تابعین خود به‌سپاه عم دروغی خود و امیرتیمورتاش و امیرشیخ حسن کوچک ملحق گردید[4] و بعد از جنگ شکست بر لشکر سلطان‌محمدخان و امیرشیخ حسن بزرگ افتاد و سلطان‌محمدخان به‌دست امیرشیخ حسن کوچک آمده، رخت هستی او را به‌باد فنا داد و بعد از این فتح، قراجری که امیرتیمورتاش دروغی بود با خود اندیشید که چون امیرشیخ حسن کوچک بر دشمنان فائق آید، مرا از لباس هستی، عاری خواهد نمود و گفته‌اند، دست پیش را، زوالی نیست و در وقت فرصت شمشیری بر امیرشیخ حسن کوچک بزد وکارگر نگشت و امیرشیخ حسن لابد گشته به‌جانب گرجستان شتافت. پس امیرتیمورتاش دروغی با لشکر خود قاصد تبریز شد و امیر-شیخ حسن‌بزرگ به‌مقابله او آمده امیرتیمورتاش دروغی را شکست داده، روانه بغدادش‌داشت[5].

---

۱. رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۲۲۷.

۲. رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۲۲۷.

۳. درمتن: (خواطر).

۴. رک: تاریخ مغول، ص۳۵۴.

۵. رک: تاریخ مغول، ص۳۵۶.

در همین سال [۷۳۸]: بعد از کشته‌شدن سلطان‌محمدخان، ملک‌جلال‌الدین مسعودشاه[۱] پسر امیرشرف‌الدین شاه‌محمود اینجو که مالک زمام وزارت عظمی بود از آذربایجان قاصدمملکت فارس که ملک موروث او بود گردید و بعد از ورود به‌شیراز، ملک غیاث‌الدین کیخسرو، پسر شاه‌محمود اینجو، به‌قاعده‌الملک عقیم، مانع از مداخله برادر خود در امور دولتی گردید.

در ماه شعبان‌همین سال [۷۳۸]: امیرفخرالدین وزیر ملک جلال‌الدین‌مسعودشاه را بکشت و غبار ملالت بر خاطر برادر خود نشانید و میانه دو برادر جنگ درپیوست و کیخسرو شکست یافت و اسیر گردید و بعد از زمانی وفات یافت، پس ملک‌جلال‌الدین از برادر دیگر خود ملک شمس‌الدین محمد، متوهم گشته او را در قلعه سفیدشولستان محبوس بداشت و خاطر خود را آرمید[۲].

در سال ۷۳۹: امیرشیخ‌حسن‌کوچک، شاهزاده‌ساتی‌بیک دختر اولجایتوسلطان‌محمد-خدابنده را به‌پادشاهی برداشته، نام او را در خطبه و سکه مندرج بساخت و به‌عزم استیصال امیرشیخ حسن بزرگ حرکت نمود و آذربایجان را متصرف گردید و شهر سلطانیه و عراق‌عجم را به‌مصالحه به‌امیرشیخ‌حسن‌بزرگ واگذاشت و چون امیرشیخ‌حسن‌کوچک، ملاحظه نمود که مملکتی را نامزد زنی کردن امری ناشایست است، طوعاً او کرهاً، شاهزاده‌ساتی‌بیک رادر ازدواج سلیمان‌خان که شاهزاده‌ای از نژاد هلاکوخان بود، درآورد و او را به‌پادشاهی برگزید و سلطنت او را رواجی داد[۳].

در سال ۷۴۰: امیرشیخ‌حسن‌کوچک که مرجع تمامت امور ملکی و دولتی سلطان-سلیمان‌خان بود، برادر خود امیراشرف را والی عراق‌عجم نموده، پسر عم خود امیرپیرحسین پسر امیرشیخ‌محمود پسر امیرچوپان سلدوز را حکمران مملکت فارس فرمود و چون به‌نزدیکی فارس آمد، ملک‌شمس‌الدین محمدشاه که در قلعه‌سفید محبوس بود، از قلعه فرارکرده[۴] به‌امیرپیرحسین پیوسته، جلوکش سپاه او گردید و چون از بلوک کمین راه را گردانید از ارسنجان و کربال به‌سروستان رسیدند ملک‌جلال‌الدین مسعودشاه با لشکر خود در سروستان به‌آنها رسید و بعد از جنگ، لشکر مسعودشاه، شکست یافت و مسعودشاه فرار نمود و امیرپیرحسین به‌شهر شیراز درآمد و نزدیک به‌ماهی که متمکن گشت، ملک‌شمس‌الدین‌محمدشاه را بیگناه بکشت[۵] و خبر من اعان ظالماً فقد سلطه‌الله علیه[۶] را استوار نمود و شیرازیان بعداز اطلاع بر قضیه، بر پیرحسین شوریده، لشکرش را شکسته، از شهر گریزانیدند و اموالش را به‌غارت بردند وملک‌جلال‌الدین-مسعودشاه، بعد از دوسه روز با فرگرگینی وارد شیرازگردید[۷].

در سال ۷۴۱: امیرپیرحسین، لشکری فراهم آورده، در نزدیکی شیراز، باملک‌جلال‌الدین مسعودشاه جنگ کرد و مسعودشاه را شکست فاحش داد و مسعودشاه به‌جانب لرستان گریخته

۱و۲. رک: شیرازنامه، ص۱۰۵.

۳. رک: تاریخ مغول، ص۳۵۶.

۴. رک: شیرازنامه، ص۱۰۵.

۵. رک: شیرازنامه، ص۱۰۵.

۶. کسی که ستمگری را یاری دهد خداوند همو را بر خود وی چیره می‌سازد.

۷. رک: شیرازنامه، ص ۱۰۵.

و امیرپیرحسین، پنجاه‌روز شیراز را محاصره داشت و هرروزه جنگ‌پیوسته، داشتند تا آنکه کارها بر مصالحه قرار گرفت و امیرپیرحسین وارد شیراز گردید و صاحب سعیدظهیرالدین ابراهیم و مولاناسعیدشمس‌الدین صاین قاضی‌سمنانی[۱] در امور مملکت‌فارس به‌وزارت مداخلت نمودند.

در ماه ذی‌الحجه سال **۷۴۲:** در شیراز شهرت افتاد که ملک‌اشرف پسر امیرتیمورتاش پسر امیرچوپان و ملک‌جمال‌الدین ابواسحق، پسر ملک‌شرف‌الدین شاه‌محمود اینجو به‌قصد مملکت فارس با سپاهی انبوه، وارد اصفهان شدند[۲].

در ماه محرم سال **۷۴۳:** امیرپیرحسین با بیست‌هزار نفر، از شیراز حرکت کرده، به‌استقبال ملک‌اشرف پسر عم خود و ملک‌جمال‌الدین‌شاه، شیخ ابواسحق اینجو شتافت و در، دو منزلی اصفهان، تلاقی کرده، بیشتر از سپاه پیرحسین به‌جماعت ملک‌شیخ ابواسحق، بی‌جدال، پیوستند و پیرحسین وحشت کرده، فرار نمود[۳] و ملک‌اشرف و ملک‌جمال‌الدین شیخ ابواسحق، با خاطری شاد و دلی از غم آزاد، منزل به‌منزل به‌جانب شیراز می‌آمدند، در میانه، به‌تقاضای جبلت، ملک‌اشرف غدر کرده، در شبی که ملک‌شیخ ابواسحق به‌اطمینان خاطر خود و لشکرش در مهد آسایش غنوده بودند که لشکر ملک‌اشرف بر آنها تاخته، جمعی را کشتند و اردوی او را غارت کرده، جماعتی را بر سراپردهٔ ملک‌شیخ ابواسحق گماشت[۴].

در ماه ربیع دویم این سال **[۷۴۳]:** ملک‌اشرف در صحرای جعفرآباد[۵] شمالی شیراز، بیرون دروازه‌استخر که اکنون دروازه اصفهان‌شده، نزول اجلال فرموده، خیمه و بارگاه برافراشت و در همان شب اول نزول او، شیرازیان با تیغهای آخته، از دروازه بیرون آمده، بر اردوی ملک‌اشرف تاخته، جمعیت آنها را متفرق ساختند[۶]،

نادمیده صباح دولتشان[۷] — به‌شبانگه رسیده ذلتشان
زود مدت چو مدت[۸] ژاله — تنگ دولت چو دولت لاله
همچنان با هزار وحشت[۹] و بیم — دهلی میزدند زیر گلیم

ملک‌اشرف، با هزاران حسرت، بقیة‌السیف لشکر خود را برداشته، روانه اصفهان گردید[۱۰] و ملک‌شیخ ابواسحق وارد شیراز گردید و از زمانی که ملک‌جلال‌الدین مسعودشاه، از امیرپیرحسین شکست یافت در لرستان قرار گرفت و به‌رسل و رسایل، با امیریاغی‌باستی پسر امیرچوپان‌سلدوز-نوئین طریق مؤالفت و موافقت پیموده، به‌عهد و سوگند، استوار می‌داشتند و چون خبر شکست ملک‌اشرف، شهرت یافت، ملک‌جلال‌الدین مسعودشاه، امیریاغی‌باستی را خواسته به‌مرافقت و

---

۱. رک: شیرازنامه، ص۱۰۶.
۲. رک: شیرازنامه، ص۱۰۶ و۱۰۷.
۳. رک: شیرازنامه، ص۱۰۷.
۴. رک: شیرازنامه، ص۱۰۸ و ۱۰۹.
۵. رک: شیرازنامه، ص۱۰۹.
۶. در متن: (ساخته).
۷. در شیرازنامه، ص.۱۱۰: (صولتشان).
۸. در شیرازنامه، ص.۱۱۰: (دولت).
۹. در شیرازنامه، ص.۱۱۰: (محنت).
۱۰. رک: شیرازنامه، ص.۱۱۰.

موافقت، قاصد شیراز گشتند و بعد از ورود در صحرای جعفرآباد، خارج دروازهٔ اصفهان، منزل کرده، روز دیگر مسعودشاه وارد شیراز گردید[۱] و امیریاغی باستی[۲] در جعفرآباد توقف داشت و مدتی به‌مرافقت گذرانیدند که امیریاغی‌باستی به‌هوای نفس اماره، نقض عهد و میثاق کرده، در خیال سلطنت خاصه خود، افتاد.

در ماه رمضان همین سال [۷۴۳]: روزی، ملک‌جلال‌الدین مسعودشاه و امیریاغی‌باستی برادرانه از میدان می‌گذشتند، یاغی‌باستی، فرصت یافت [و] بر ملک‌جلال‌الدین مسعودشاه، تاخته به‌ضرب شمشیر او را بکشت[۳]. در همین روز، ملک‌شاه شیخ ابواسحق، برادر کهترمسعودشاه به‌خونخواهی برادر تیغ بیدریغ را آخته، با جماعتی از شیرازیان، بر امیریاغی‌باستی بتاخت و جماعتی دیگر از شیرازیان به‌حمایت یاغی باستی برخاستند و مدت بیست‌روز در شهر شیراز، دو لشکر درهم‌آمیخته و هریک بدیگری درآویخت تا در ماه شوال آن سال، یاغی‌باستی و اعوانش شکست یافته از شیراز فرار نموده به‌جانب بلوک فسا برفت[۴] و باز تدارک لشکر کرده به‌سروستان آمد و ملک‌شاه شیخ‌ابواسحق، از شیراز، طریق کربال و خرامه گذشته، از رونیز و تنگ کرم به‌سروستان‌آمد و باامیریاغی‌باستی، جنگ درانداخت وفتح وفیروزی را دریافت وامیریاغی‌باستی، فرار کرده[۵]، در اصفهان به‌برادرزاده خود، ملک‌اشرف ملحق گردید.

در ماه رجب سال ۷۴۴: باز تهیه لشکری دیده، با ملک‌اشرف[۶] از طریق ابرقوه، قاصد شیراز شدند، چون به‌ابرقوه رسیدند، اهل ابرقوه، جلادت کرده، دروازه‌ها را بستند [و] با سپاه ملک‌اشرف و یاغی‌باستی جنگ کردند و بعد از سه‌روز ابرقوه را گشودند[۷] و بر مال و جان و عیال احدی، ابقا نکردند و بلدهٔ ابرقوه را قاعاً صفصفا[۸] نمودند.

در بین، خبر قتل امیرشیخ حسن کوچک که شمسهٔ قلاده سلطنت و اقتدار امیرچوپان‌سلدوزنوئین بود، در میانه اردو منتشر گردید و رشته جمعیت آنها گسیخت [و] هریکی به‌طرفی شتافتند و اصل آن قضیه بر آن وجه است که:

در ماه رجب همین سال [۷۴۴]: امیرشیخ حسن کوچک پسر امیرتیمورتاش پسر امیرچوپان‌سلدوز، امیریعقوب‌شاه را به‌جهتی حبس کرد و عزت ملک‌خاتون زوجه امیرشیخ حسن‌کوچک، با امیریعقوب‌شاه، تعلق خاطری داشت و با او تعشق می‌ورزید و چون عزت‌ملک‌خاتون، این خبر را شنید، یقین کرد که کار او برملا شده و امیرشیخ حسن مطلع گشته، آن زن پیشدستی نموده و دوسه نفر زن را با خود یار فرمود[۹] [و] چون امیرشیخ حسن وارد خانه شد زنها، خایهٔ او را گرفتند [و] چندان فشردند که بدرود زندگانی نمود.

---

۱. رک: شیرازنامه، ص۱۱۱.
۲. در شیرازنامه، ص۱۱۳: (بستی)، ولی در متون دیگر (باستی) است. رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۲۳۳.
۳. این واقعه در روز نوزدهم شعبان سال ۷۴۳ اتفاق افتاد. رک: شیرازنامه، ص۱۱۳.
۴. رک: شیرازنامه، ص۱۱۵.
۵. رک: شیرازنامه، ص۱۱۷.
۶. رک: شیرازنامه، ص۱۱۸.
۷. رک: شیرازنامه، ص۱۱۹.
۸. ماخوذ از آیه ۱۰۶، سوره طه، به‌معنی: هامونی سخت راست و هموار.
۹. در متن: (فرموده).

ز هجرت نبوی رفت هفتصدوچل‌وچار — در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی، چگونه زنی خیر خیرات حسان — به‌زور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و می‌داشت تا بمرد و برفت — زهی خجسته زنی خایه‌دار و مردافکن[۱]

و بعد از رجعت ملک‌اشرف و امیریاغی‌باستی به‌عراق عجم و آذربایجان، ملک‌شاه شیخ ابواسحق مدتی در مهد آسایش غنوده به‌ترتیب اسباب شاهی، چون تاج و تخت فرمان داد و عرصهٔ مملکت فارس را در خم چوگان خود آورد و خطبه و سکه را به‌نام خود نمود[۲].

در سال ۷۴۵: مولانا شمس‌الدین صاین و قاضی سمنانی و سیدغیاث‌الدین‌علی‌یزدی، از جانب امیرمبارزالدین که شرح حالش در این نزدیکی بیاید، برای استحکام رشته مودت میان شاه شیخ ابواسحق و مبارزالدین به‌شیراز آمدند و بعد از ادای رسالت، رحل اقامت انداختند و به‌اشتراک وزارت فارس را مباشر شدند.

در همین سال [۷۴۵]: ملک‌اشرف با عم خود یاغی‌باستی، غدر کرده، او را هلاک نمود و نوشروان نامی را به‌خانی برداشته، بر تخت سلطنت نشانید و او را شاه انوشیروان عادل گفت[۳].

در سال [۷۴۸]: ملک‌شاه‌شیخ ابواسحق، سپاهی فراهم آورده، قصد مملکت کرمان نمود و چون به‌سیرجان آمد، شهر را غارت کرد، پس چون به‌بهرامجرد که سه‌منزلی شهر کرمان است، رسید[۴]، خبر توجه به‌امیرمبارزالدین محمد، صاحب کرمان و یزد را آوردند و ملک‌شاه شیخ‌ابواسحق «تقدم رجلا و تأخر اخری» را می‌خواند که امیرابراهیم، ظهیرالدین[۵]، از جانب امیرمبارزالدین آمد و بنای مصالحه را گذاشت و ملک‌شاه شیخ ابواسحق از بهرامجرد کلمه «العوداحمد» را مکرر گفته، عود به‌شیراز نمود، پس از چند روز امیرظهیرالدین ابراهیم در عقب ملکشاه شیخ ابواسحق، به‌شیراز آمده و بعد از عزل مولاناشمس‌الدین صاین[۶] و قاضی سمنانی و سیدغیاث‌الدین، مباشر امور کلیهٔ وزارت مملکت گردید و امیرظهیرالدین نه از کفایت و کاردانی بلکه از جهل و نادانی، تمامت منافع و مداخل دولتی را از اعیان امرا و مباشران مسدود نمود و در بین، مرد ناقابلی کاردی به‌او زده، هلاکش نمود و باز وزارت به‌مولانا شمس‌الدین صاین‌قاضی[۷] و سیدغیاث‌الدین علی یزدی[۸] قرار گرفت و بعد از مدتی مولاناشمس‌الدین صاین قاضی وزیر برای نظم گرمسیرات از شیراز حرکت نمود و چون به‌بندر جرون که اکنون بندرعباس شده، رسید بر سپاه خود افزود و قاصد تسخیر مملکت کرمان گردید و با هزار سوار نوکر و دوهزار نفر چریک داخل نواحی کرمان شد و امیرمبارزالدین بر او حمله آورده، سپاه مولانا-

---

۱. رک: حبیب‌السیر، ص۲۳۱: بقول همین کتاب بامدادان این زن به‌حمام رفت... ولی امرا او و دستیارانش را بدست آوردند و به‌خواری هرچه تمامتر همه را هلاک ساخته گوشت ایشان را طعمه کلاب کردند).
۲. رک: شیرازنامه، ص۱۱۷.
۳. رک: تاریخ مغول، ص۳۶۳: حکومت او از سال۷۴۴ تا ۷۵۶ بود ولی عاقبت او معلوم نیست.
۴. رک: تاریخ مغول، ص۴۱۷.
۵. درباره امیر ظهیرالدین رجوع شود به‌تاریخ عصر حافظ، ص۸۷.
۶. رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۲۸۱.
۷. رک: شیرازنامه، ص۱۰۶ و حبیب‌السیر، ج۳، ص۲۸۱. و تاریخ عصر حافظ، ص۸۸.
۸. رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۲۸۲و۲۸۳ و تاریخ عصر حافظ، ص۸۸.

شمس‌الدین صاین قاضی را شکسته، او را گرفته، به‌قتل رسانید و سر او را به‌عراق عجم فرستاد. چون آن خبر به‌ملک‌شاه، شیخ ابواسحق رسید، با سپاه‌گران به‌جانب کرمان تاخت و امیر مبارزالدین در شهر کرمان به‌قلعه‌داری پرداخت و کاری از پیش شاه‌شیخ ابواسحق نرفت. [پس] از کرمان به یزد رفته، خرابی به نواحی یزد رسانیده، عود به شیراز نمود.

در سال ۷۵۱: ملک‌شاه، شیخ ابواسحق، لشکری به‌جانب یزد برده، شهر را محاصره نمود و چون از عهده گشودن برنیامد عود به‌شیراز فرمود[1].

در سال ۷۵۲: ملک‌شاه شیخ ابواسحق، سپاهی آراسته، برادرزادهٔ خود امیر کیقباد[2] پسر امیر کیخسرو پسر ملک‌شرف‌الدین شاه‌محمود اینجو را بر آنها سپهسالار فرموده، برای تسخیر کرمان روانه داشت و در صحرای پنج‌انگشت[3] از نواحی کرمان با لشکر امیرمبارزالدین محمد جنگ کرده، شکست بر سپاه فارس افتاده عود به‌شیراز نمودند و امیرمبارزالدین محمد بعد از این فتح در تدارک و تهیه تسخیر مملکت فارس کوشید.

در سال ۷۵۳: سپاهی از اندازه گذشته فراهم آورد و چون ملکشاه شیخ ابواسحق مطلع گردید، بعد از استشاره و استخاره، مولانا قاضی‌عضدالدین عبدالرحمن ایجی[4] را که شرح مختصر اصول ابن‌حاجب و متن کتاب **مواقف** بر کمالات و فضائل او دو شاهد عدلند، برای تسکین فتنه و تأکید بنیان مصالحه، نزد امیر مبارزالدین محمد فرستاد و جناب مولانا در آرزو دشت‌بر[5] که از گرمسیرات کرمان است به‌موکب مبارزی رسیده، مقدم او را گرامی داشتند و شاه‌شجاع پسر امیرمبارزالدین محمد، صحبت مولانا را غنیمت شمرده کتاب شرح مفصل را در خدمت او قرائت نمود و جناب مولانا در خدمت امیر مبارزالدین هرچه سخن از تصالح و فسخ عزیمت گفت، فایده نبخشید و مولانا قاضی عضدالدین بعد از یأس به‌موطن اصلی خود آمده، توقف نمود و امیرمبارزالدین محمد رایات نصرت آیات را از آرزو دشت‌بر، از راه طارم و فرگ در حرکت آورد، چون به‌شهر ایج که پایتخت ملوک شبانکاره بود، رسید در خانه مولانا قاضی عضدالدین‌ایجی نزول فرمود[6] و جناب مولوی در ترتیب مهمانداری برای چنین مهمانی، به‌نوعی قیام نمود که در نظر مبارزی جلوه نمود و بعد از سه‌روز از شهر ایج به‌جانب‌شیراز روانه شدند و ملکشاه‌شیخ ابواسحق، لشکری فراهم آورده، در نزدیکی شیراز اقامت نمودند و چون سپاه مبارزی در رسید، شیرازیان بی‌جنگ فرار کرده، در شهر شیراز متحصن شدند و اردوی مبارزی، شهر شیراز را محاصره نمود و هرروزه جماعتی از دروازه بیرون آمده، جنگی انداخته با فتح یا شکست عود به‌شیراز می‌نمودند.

---

۱. رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۲۸۶. روضة‌الصفا، ج۴، ص۴۸۴.

۲. رک: تاریخ عصر حافظ، ص۹۴.

۳. رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۲۸۶. روضة‌الصفا، ج۴، ص۴۸۴.

۴. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۴۸۴. و حبیب‌السیر، ج۳، ص۲۸۶. و رک: تاریخ عصر حافظ، ص ۹۹-۱۰۰. و ذیل تاریخ گزیده، ص۶۵۵.

۵. در حبیب‌السیر، ج۳، ص۲۸۶: (صحرای دشت). در روضة‌الصفا، ج۴، ص۴۸۴: (صحرای ارزویه).

۶. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۴۸۵.

در اثنای محاصره، مجدالدین بندامیری[1] که از امرای سپاه شاهشیخ ابواسحق بود و خانه او بر بند امیر عضدالدوله دیلمی بر رودخانه کربال، از شیراز بیرون آمده، خدمت امیر مبارزالدین رسیده و حکومت خفرک و مرودشت را ضمیمه حکومت کربال نمودو بعد از ورود به‌قلعهٔ بندامیر[2] نقض عهد نمود و جناب مبارزی با فوجی به‌جانب او شتافت و مجدالدین گریخت و عود به‌شیراز نمود و اهل قلعه بندامیر در اطاعت آمده، هرکسی نسبتی به‌مجدالدین داشت، طعمه شمشیر گردید و پسر هفت‌ساله او بدست امیرمبارزالدین کشته شد[3].

پس جناب‌مبارزی عودبه‌شیراز کرده[4]، مشغول به‌محاصره گردید و در بین، شاهشرف‌الدین- مظفر ولد ارجمند امیر مبارزالدین محمد وفات یافت[5] و جنازهٔ او را به‌قصبه میبد یزد برده دفن کردند و شاه‌مظفر را چهارنفر پسر بود: شاه‌یحیی و شاه‌منصور و شاه‌حسین و شاه‌علی. و زمان محاصره شیراز از شش‌ماه گذشت و فتوری در عزم جنگ از هردو جانب نشد، لیکن برای نکبت ملکشاه شیخ ابواسحق چندین کار اتفاق افتادکه هریکی به‌تنهائی موجب استیصال او می‌شد از جمله وثوق و اعتماد او بر علم احکام نجوبی خود بودکه بعد از گرفتاری می‌فرمود چه ضایع روزگاری که در تحصیل علوم نجوم صرف شود و من در تبریز استادی داشتم که با خواجه نصیرطوسی، دم از مساوات‌می‌زد و چون ملالت مرا می‌دید تحریض و ترغیبم در احراز قواعد آن علم می‌فرمود تا بر حقایق و دقایق آن علم مطلع گشتم و در اوقات پادشاهی اگر امری حادث می‌گشت با خود اندیشه می‌نمودم که فلان نحسی، طالع ناظر است و فلان سعد از عاشر ساقط[6] و مصالحه و جنگ در چندین کرت با مبارزالدین، بواسطه ملاحظه اوضاع فلکی بود[7] و این ابیات را می‌فرمود:

نیک و بد از ستاره چون زاید	که خود از نیک وبد زبون آید
گر ستاره، سعادتی دادی	کیقباد از منجمی زادی
کیست از مردم ستاره‌شناس	ره‌به‌گنجینه‌ای برد به‌قیاس...[8]

و از جمله اسباب نکبت او آنکه بی‌موجبی، سیادت‌پناه امیرحاجی را که از اجله سادات محله درب مسجدنو بود بکشت و به‌قتل حاجی‌شمس‌الدین قاسم که پیشوای محله باغ نو بود فرمان داد[9] و اهل شیراز از این دو واقعه آزرده شدند و دیگر آنکه حاجی‌قوام‌الدین حسن که در

---

۱. در روضة‌الصفا، ج٤، ص٤٨٧: (مجدالدین سربندی). در آنجا می‌خوانیم: (حکومت ولایت خفرک علاوه برکوتوالی قلعه سربند). و رك: تاریخ عصر حافظ، ص١٠١.

۲. در روضة‌الصفا، ج٤، ص٤٨٧: قلعه سربند. (قلعه سربند از غرائب ابنیه جهان است بر قله کوهی که از آن دیار... به‌اقطار منطقةالبروج دست درکمر زده...).

۳. (جناب مبارزی کودک هفت‌ساله او را... از غایت قساوت قلب به‌دست خویش بکشت). رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٤٨٧.

٤. در متن: (که).

٥. در جمادی‌الاخر سنه ٧٥٤. رك: روضة‌الصفا،ج٤، ص٤٨٧.

٦. (فلان نحس به‌طالع ناظر است و فلان سعد از عاشر ساقط). روضة‌الصفا، ج٤،ص٤٨٨.

٧. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٤٨٨.

٨. در روضة‌الصفا، ج٤، ص٤٨٩. سه بیت دیگر اضافه دارد.

٩. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٤٨٧.

فارس و عراق به‌جود و احسان نظیر نداشت وفات یافت[۱]. خواجه‌شمس‌الدین‌محمدحافظ‌علیه‌الرحمه فرموده است:

دریای اخضر[۲] فلک و کشتی هلال   هستند غرق نعمت حاجی‌قوام ما[۳]

و دیگر آنکه از بزرگان و امرا بدگمان شده با خواص خود معاهده کرد که رئیس ناصرالدین کلوعمر که بزرگ کلویان شیراز بود چون به‌نزد من آید و فلان اشاره کنم سر او را از تن جدا کنید و چون کلوعمر وارد مجلس گردید مطلب را دانسته بزودی خود را بیرون انداخت[۴]. و کلو با ضم کاف و لام کلانتر بازار و ریش سفید محله را گویند پس کلوعمر برای امیر مبارزالدین‌محمد پیغام فرستاد که چون اهل محله موردستان به فرمان و اطاعت من هستند روزی که جنگ دراندازند، چون به‌دروازهٔ بیضا که محافظت آن با اهل محله موردستان است درآئید دروازه را بی کلفت‌خاطر می‌گشائیم.

و از جمله‌اسباب نکبت او که در چنین محاصره، پیوسته[۵] بساط نشاط گسترد[۶] تا روزی که سپاه مبارزی یورش به‌شهر برد و کلوعمر دروازه را گشود و امیر مبارزالدین به‌شهر درآمد و آوازهٔ طبل و نقارهٔ او شهر را فروگرفته، شاه شیخ ابواسحق در غلوای مستی پرسید این چه آشوب است گفتند صدای کوس مبارزالدین است، فرمود که این مردک گرانجان، سخت‌روی، نرفته، هنوز اینجاست[۷]؟!

در روز سیم ماه شوال سال **۷۵۴**: عساکر مبارزالدین به‌یکبار درحرکت آمده، از جوانب جنگ انداختند و کلوعمر به‌وعده وفاکرده، دروازه بیضا را گشوده، چندین فوج داخل محله موردستان شدند و دروازه بیضا را درآن زمان، دروازهٔ باغ‌شاه گویند و چون ملکشاه شیخ ابواسحق از مقاومت مأیوس گردید با خواص خود از شیراز به‌جانب شولستان تاخت ودر قلعه سفید آسوده، آرمید[۸] و امیرعلی‌سهل که پسر ده‌سالهٔ او بود، اسیر گردید[۹] و چون او را خدمت امیرمبارزالدین‌محمد بردند، از او پرسید شنیده‌ام خوب می‌نویسی، سطری بنویس، آن شاهزاده این بیت را نوشت:

سعـــادت به‌بخشایش داوراست   نه‌در چنگ و بازوی زورآور است[۱۰]

و شاهزاده امیرعلی‌سهل را به‌شاه‌شجاع پسر امیرمبارزالدین سپردند و بعد از مدتی در

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٤٨٧.

۲. درمتن: (اخضرو).

۳. حاجی‌قوام‌الدین حسن تمغاجی، در عهد خاندان اینجو در فارس سمت ماموریت و محصلی مالیات دیوانی داشت و او عایدات فارس را روزی ده‌هزار درهم در ضمان خود گرفته بود. (رك: تاریخ مغول، ص ٤٢٣، حاشیه ١).

٤. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٤٨٩.

٥. درمتن: (پیوستند).

٦. درمتن: (گسترده). رك: تاریخ عصر حافظ، ص١٠٣.

٧. در روضة‌الصفا، ج٤، ص٤٨٩: (این مردک گران جان ستیزه‌روی هنوز اثر فتنهٔ اینجاست).

٨. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٤٩٠.

٩. او در خانه سید تاج‌الدین واعظ پنهان شده بود، مفسدان شیراز گفتند که آن کودک کجاست. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٤٩١.

١٠. بیت از سعدی است درمقدمه باب پنجم بوستان.

سیرجان آن طفل بیگناه را شهید نمود[1] و ملکشاه شیخ ابواسحق با آنکه در ایام دولت خود با امیرشیخ حسن بزرگ ایلکانی دشمنی می‌نمود، چون شراب زده که مداوای خمار به‌خمر کند از او استمداد جست، امیرشیخ حسن بزرگ به‌دوهزار سوار بغدادی بسرداری امیرآق‌بوقا، نوادهٔ خود، شاهشیخ ابواسحق را امداد فرمود و بعد از رسیدن لشکر بغداد، شاهشیخ ابواسحق قاصد شیراز شد و چون با سپاه مبارزی مقابل گردید، بغدادیان متفرق شدند و ملکشاه شیخ ابواسحق به‌جانب اصفهان شتافت[2].

پس امیرمبارزالدین بر اریکه سلطنت متمکن گشت و بساط رأفت و عدالت گسترد و با دولت‌خواهان ملکشاه شیخ ابواسحق، طریق اغماض مسلوک فرمود و در امربه‌معروف ونهی از منکر و دفع فسق و فجور به‌اندازه‌ای جد و جهد داشت که اولاد امجادش و ظرفاء شیراز او را «محتسب بزرگ» می‌گفتند و سلطان جلال‌الدین شاهشجاع ولد ارجمند او این رباعی را فرمود:

در مجلس دهر ساز مستی بسته است — نی چنگ به‌قانون و نه دف در دست است
رندان همه ترک می‌پرستی کردند — جز محتسب شهر که بی‌می‌مست است

و خواجه حافظ علیه‌الرحمه فرمود:

اگرچه باده فرحبخش و باد گلبیز است — به‌بانگ‌چنگ مخور می که«محتسب»تیزاست

در همین سال [۷۵٤]: امیرمبارزالدین ایالت مملکت کرمان را به‌ولد ارجمندش، امیرجلال‌الدین‌شاهشجاع داده، او را روانه فرمود.

در سال ۷۵۵: ایالت مملکت فارس را به‌خواهرزاده خود، شاهسلطان واگذاشت و خود در عقب ملکشاه شیخ ابواسحق قاصد اصفهان گردید و شاهشجاع با سپاه اوغان و جرما و احشام اعراب از کرمان قاصد اصفهان شد. در منزل شهر بابک بیشتر از همراهانش فرار نمودند و خود با معدودی در کوشک زرد خدمت پدربزرگوار رسید که از شیراز خبر آوردند امیرتیمور[3] که از امرای ملکشاه شیخ ابواسحق است و در پهلوانی و شجاعت معروف، به‌شولستان رفته و با امیرغیاث‌الدین‌منصور داماد ملکشاه شیخ ابواسحق که حاکم نواحی شولستان است اتفاق کرده و داعیه تسخیر شیراز را دارند، بنابراین شاهشجاع با لشکر خود به‌جانب شولستان تاخت[4] و چون وارد گشت، معلوم داشت که آنها و بسیاری از ارکان دولت شاه شیخ ابواسحق در قصبه کازرون قاصد شیراز شده‌اند و چون به‌شیراز رسیدند، اهل محله دروازه کازرون[5] که ازهواداران ملکشاه شیخ ابواسحق بودند بی‌منازعه دروازه را گشودند [و] داخل شیراز شدند و سلطان‌شاه ناچار گشته، قاصد اردوی شاهشجاع گردید و بی‌جنگ و جدال، مملکتی در تصرف امرای ملکشاه شیخ ابواسحق برآمد و رئیس ناصرالدین کلوعمر که از دوستداران حضرت مبارزی بود در بیغوله‌ای پنهان گشت و بعد از دوسه‌روز شاهشجاع و شاهسلطان وارد خارج شیراز شده،متوکلاً ـ

---

۱. در روضة‌الصفا، ج٤، ص٤۹۲، آمده است که: (در روдان رفسنجان آن کودک را بنا برفرمان امیر محمد شهید کرده گفتند به‌مرض طبیعی نماند و مقبره‌اش محل زیارت صادر و وارد و آینده‌و رونده گشت).

۲. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٤۹۱.

۳. در روضة‌الصفا، ج٤، ص٤۹۲و٤۹۳: این نام (اتیمور) است. در تاریخ عصر حافظ، ص۱۰٦: (آی‌تمور) است.

٤. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٤۹۲ و٤۹۳.

۵. رك: تاریخ عصر حافظ، ص۱۰٦.

علی‌الله از دروازه داخل شهر گشت و سپاه او در شهر ریخته، تیغ انتقام را کشیدند و در بین امیرتیمور کشته گشت و لشکر شولستانی با امیرغیاث‌الدین منصور در پی کار خود رفتند[۱] و خواجه عمادالدین کرمانی[۲] که از ملازمان ملکشاه شیخ ابواسحق بود، خواست دوباره کار ملک را رونقی دهد با امیر سلغرشاه ترکمان، خواهرزاده ملکشاه شیخ ابواسحق درنواحی داراب لشکری فراهم آورده، عازم شیراز شدند و شاهشجاع از شیراز بیرون آمده بعد از تلاقی شکست بر دارابیان افتاده، فرار نمودند و چون قلعه پهن‌دژ در نیم‌فرسخی کمتر مشرقی شیراز بر سرکوه بلندی افتاده و حصار آنرا ازگچ و سنگ استوار داشته‌اند و سلاطین شیراز خزانه خود را در آن قلعه قرار می‌دادند چنانکه خزانه و دفینه ملکشاه شیخ ابواسحق در آن قلعه بود و مجدالدین کوتوال قلعه مدتی در محافظت آن کوشید و چون زمان محاصره امتدادی یافت و از دولت ملکشاه شیخ ابواسحق مأیوس گردید، واسطه‌ای انگیخته و شاهشجاع از تقصیر او درگذشت، کلید قلعه را به‌امانت سپرد و تمامت اموال مخزونه را نقل به‌شیراز کردند[۳].

و چون امیرمبارزالدین محمد به‌اصفهان رسید، ملکشاه شیخ ابواسحق به‌امیرجلال‌الدین-میرمیران[۴] که کلانتر شهر اصفهان بود توسل جسته، دروازه‌ها را بستند و در پس حصار نشستند و در میانه وکیل خلیفه عباسی[۵] المعتضدبالله ابوبکر که در ممالک مصر دعوی خلافت داشت، خدمت امیرمبارزالدین رسید، بیان مدعی کرده، امیر دعوت او را قبول فرموده با او بیعت به‌خلافت نمود و در این مبایعت، علمای فارس و کرمان موافقت نمودند و وجوه دنانیر و رئوس منابر به‌اسم و لقب المعتضدبالله ابوبکر مستعصمی زینت یافت[۶] و چون زمان محاصره اصفهان به‌امتداد کشید، حضرت مبارزی عود به‌شیراز نمود و ملکشاه شیخ ابواسحق به‌جانب لرستان شتافت اگرچه جمعیتی فراهم آورد لیکن کاری نکرده به‌جانب شوشتر برفت.

چون زمستان گذشت و سال ۷۵۶ رسید، شاهشجاع، شهر اصفهان را محاصره نمود و امیرجلال‌الدین میرمیران از در مسکنت درآمده، مبلغی سیم وزر به‌رسم نعل‌بها خدمت شاهشجاع سپرد و آسوده گردید و شاهشجاع عود به‌شیراز نمود[۷].

در همین سال [۷۵۶]: امیرمبارزالدین فرزند دلبند خود شاه‌محمود را مأمور به‌تسخیر ملک شبانکاره فرمود، بعد از ورود، شهر ایج را گرفته، قلعهٔ دارالامان را که بر بلندی کوهی در جانب ایج [است] به‌قهر و غلبه مسخر نمود و ملک اردشیر که سالها اباعن جد ملوک شبانکاره بوده‌اند، از راه آبی از قلعه دارالامان گریخت و سپاه شاه‌محمود هر کس را دیدند کشتند وهرچه را

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۳، ص۴۹۳.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۳، ص۴۹۴: این مرد از ممدوحان حافظ است که حافظ درباره او غزل دارد که درآن گفته‌است:

بخواه جام صبوحی به‌یاد آصف عهد / وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

درباره او: رک: تاریخ عصر حافظ، ص۱۰۷و۱۰۸و۱۱۰.

۳. رک: روضة‌الصفا، ج۳، ص ۴۹۴.

۴. رک: تاریخ عصر حافظ، ص۱۱۲ - ۱۱۴و۱۱۵.

۵. صورت درست نام: ابوبکر المعتضدبالله معتصمی است که در مصر خود را جانشین خلفای عباسی می‌دانست. این اشتباه از روضة‌الصفاست: (رک: ج٤، ص٤٩٥).

۶. رک: تاریخ مغول، ص٤٢٥. و رک: تاریخ عصر حافظ، ص۱۱۳و۱۷۳.

۷. رک: روضة‌الصفا، ج٤، ص٤٩٧.

یافتند بردند[۱].

در سال ۷۵۷: ملکشاه شیخ ابواسحق، بار دیگر به‌اصفهان آمده، متحصن گردید وحضرت مبارزی با سپاه فراوان از شیراز به‌اصفهان آمده، شهر را محاصره فرمود و چون مدتی متمادی‌شد و زمستان آمد، امر محاصره را به‌سلطان‌شاه، خواهرزاده خود واگذاشت و خود قاصد لرستان گردید و چون زمستان گذشت و طاقت اهل اصفهان تمام شد، میرمیران فرارکرده به کاشان رسیدو شهر اصفهان مسخر گردید و ملکشاه، شیخ ابواسحق در خانه‌شیخ الاسلام پنهان گشت و بعد از دوروزی او را اسیر کرده، آورده با صدنفر سوار، روانه شیرازش داشتند[۲] و سلطان‌شاه رایت اقتدار در اصفهان افراشت و در روزی که امیرمبارزالدین محمد در تخت‌گاهی که در ظاهر دروازهٔ سعادت‌آباد شیراز، ملکشاه شیخ ابواسحق ساخته بود با علما و اعیان شیراز تشریف داشت، سواران اصفهان شیخ ابواسحق را آورده به‌حضور مبارزی رسانیدند، جناب مبارزی روی به‌ملکشاه شیخ ابواسحق آورد که امیرحاجی را تو کشتی در جواب گفت به‌موجب فرموده ما او را کشتند و جناب مبارزی حکم به‌قصاص فرمود و او را به‌اولاد امیرحاجی سپردند و پسر بزرگ امیرحاجی گفت، ملکشاه شیخ ابواسحق پادشاه ما بود، نشاید دست به‌خون او آلود، پسر کوچک امیرحاجی سر آن سرور را از تن جدا نمود این واقعه در ماه جمادی‌اول سال ۷۵۸ اتفاق‌افتاد[۳].

نوشته‌اند وقتی که ملکشاه شیخ ابواسحق از زندگانی مأیوس گردید این دو رباعی را فرمود:

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند — امید به‌هیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که در این مدت عمر — از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند

با چرخ ستیزه‌کار مستیز و برو — با گردش دهر در میاویز و برو
یک کاسه زهر است که مرگش گویند[۴] — خوش درکش وجرعه برجهان‌ریز و برو

و خواجه‌شمس‌الدین‌محمدحافظ علیه‌الرحمه فرموده است:

راستی خاتم فیروزه بواسحقی — خوش درخشید ولی‌دولت‌مستعجل بود[۵]

و نیز در مدح او و ارکان دولتش فرموده است:

به‌عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق — به‌پنج شخص عجب ملک‌فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت‌بخش — که جان‌خویش بپروردو داد عیش‌بداد

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۴۹۶.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۴۹۸. و رک: تاریخ عصر حافظ، ص۱۱۷: درباره چگونگی گرفتاری شیخ ابواسحق.

۳. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۴۹۷ تا ۵۰۱. و رک: مجمل فصیحی وقایع سال ۷۵۸ دلائل تاریخی، تاریخ صحیح فوت او را سال۷۵۷ می‌داند. رک: تاریخ عصر حافظ، ص۱۲۰.

۴. در روضة‌الصفا، ج۴، ص۵۰۰: (خوانند) مصراع اول را بعضی به‌صورت: (این جام‌جهان‌نما که نامش مرگ است) آورده‌اند. رک: تاریخ عصر حافظ، ص۱۱۶ - در مورد واقعه قتل او حافظ را قطعه‌ای است که به‌موجب آن تاریخ مرگ او سال۷۵۷ است:

بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله و گل — هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
جمعه بیست‌ودوم ماه جمادی‌الاول — در پسین بود که پیوسته شداز جزو به کل

بلبل—۶۴ سرو—۲۶۶ سمن—۱۵۰ یاسمن—۱۶۱ لاله—۶۶ وگل—۵۰. جمع ۷۵۷.

۵. رک: دیوان حافظ، ص۱۴۱، چاپ قزوینی.

دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین[۱] | که قاضئی به از او[۲] آسمان ندارد یاد
دگر بقیهٔ ابدال شیخ امین الدین | به یمن همت او کارهای بسته گشاد
دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف | بنای کار مواقف[۳] به‌نام شاه نهاد
دگر قویم[۴] چو حاجی قوام دریادل | که نام نیک ببرد از جهان ز[۵] بخشش وداد
نظیر خویش بنگذاشتند[۶] و بگذشتند | خدای عزوجل جمله را بیامرزاد

و باید دانست که بعد از استیلای امیرمبارزالدین محمد بر سلطنت فارس و اصفهان و یزد و کرمان، سلسله او را، آل‌مظفر گفتند که مظفرالدین پدر امیرمبارزالدین است و اول کسی که از این سلسله داخل امور دیوانی گردید، غیاث‌الدین حاجی‌خراسانی[۷] است که‌مردی زورآور و تنومند بود و شمشیری بسی بلند و سنگین داشت، چون سپاه مغول به‌خراسان رسید، حاجی‌خراسانی با پسران خود به‌یزد آمدند و چون کفشی خواست به‌اندازه پای خویش نیافت، کفشی مخصوصاً برای او ساختند و یکی از پسرانش[۸] منصور بود و پسرمنصور امیرمظفر است که پهلوانی دولتیار و نیک‌اعتقاد خوش‌پندار بود در خدمت اتابکان یزد به‌رتبه‌امارت رسید وقتی در خواب دید آفتاب از خانه[۹] اتابک‌علاءالدین برآمد و نزدیک به‌پنجاه پاره گشته به‌گریبان او فرو رفت، بزرگی در تعبیر او فرمود: دولت از اتابک به‌دودمان تو آید و به‌شماره هر پارهٔ سالی بماند[۱۰]، پس روزبروز بر رونق کار امیرمظفر افزود تا آنکه از اتابک یزد رنجیده، خدمت ایلخان‌ارغون‌خان رسید و حضرت ایلخان شمایل او را پسندید وبه‌منصب یساولی[۱۱] سرافراز گردید و بعد از ارغون‌خان، گیخاتوخان رعایتش فرمود و بعد از گیخاتوخان خدمت غازان‌خان رسیدوبه‌امارت هزاره و طبل و علم و شمشیر و چماق[۱۲] که نشانه امارت است مفتخرگردید و بعد از غازان‌خان اولجایتوسلطان برتربیتش افزود و حکومت ابرقوه و هرات و مروست و اردستان را به‌او واگذاشت[۱۳] و زمانی که ملوک شبانکاره سر از اطاعت سلطانی کشیده بودند، با لشکر فارسی متوجه شبانکاره گردید و آنها را مغلوب داشت و در بین ناخوش شد و شفا یافت و یکی ازدشمنان

---

۱. مقصود قاضی مجدالدین اسماعیل بن محمدبن خداداد قاضی شیراز است که مدرسه‌ای در شیراز بنا کرده است به‌نام مسجد مجدیه. وفات او در سال ۷۵۶ اتفاق افتاد. (رك: تاریخ مغول، ص۴۲۳).
۲. در متن: (آن).
۳. اشاره است به‌کتاب مواقف درعلم کلام تالیف قاضی‌عضدالدین ایجی متولد سال ۷۰۱، متوفی در حبس به‌سال ۷۵۶.
۴. در چاپ قزوینی: (کریم).
۵. در چاپ قزوینی: (به).
۶. در متن: (نه‌بگذاشتند).
۷. او را غیاث‌الدین حاجی‌خوافی هم نوشته‌اند. رك: تاریخ آل‌مظفر، تالیف حسین قلی ستوده، ج۲، ص۱، در روضة‌الصفا، ج۴، ص۴۴۷، آمده است که: از سجاوند خواف است.
۸. غیاث‌الدین را سه پسر بود ابوبکر و محمد و منصور. رك: روضة‌الصفا، ج۴، ص۴۴۷.
۹. درمتن: (خوانه).
۱۰. رك: روضة‌الصفا، ج۴، ص۴۴۸.
۱۱. چوبداری را گویند که برای نظم صفوف و طرد و منع بیگانه در دربار ارباب دولت باشد،حاشیه‌نشین، ملازم، نوکر.
۱۲. (امارت هزاره و طبل و علم و پایزه و شمشیر و چماق). رك: روضة‌الصفا، ج۴، ص۴۴۹.
۱۳. (علاوه بر منصب سابق و ایالت میبد). رك: روضة‌الصفا، ج۴، ص۴۴۹.

او سقمونیا در آب گوشت[1] کرده به‌او دادند مرض او عود کرده وفات یافت، جنازه او را از شهر ایج به‌میبد یزد برده دفن نمودند و امیرمظفر را یک‌نفر پسر بود و آن امیرمبارزالدین محمداست [که] در سال هفتصد متولد شده[2] و یکنفر دختر [که][3] او را به‌برادرزاده خود ابوبکر داده بود و از آنها شاهسلطان متولد گشت و بعد از وفات امیرمظفر امیرمبارزالدین به‌اردوی اولجایتو سلطان‌ابوسعید رفته، نوازش یافته، به‌حکومت میبد یزد که خانه اجدادی او بود سرافراز گردید و چهارسال ملازمت نمود، چون اولجایتو وفات یافت،به‌میبد آمد و به‌حکومت آن و محافظت طرق و شوارع اقدام نمود و ملازمت علما و فضلا را برهر چیز مقدم‌می‌داشت، پس به‌اردوی‌سلطان ابوسعید بهادرخان رفته، مورد عنایت گشته، به‌حکومت یزد سرافراز گردید.

نوشته‌اند زوربازوی او به‌اندازه‌ای بود که جوال کاه را با نوک نیزه از زمین برمی‌داشت و چون به‌عرض سلطان رسید برای آزمایش جوالی پر از کاه آورده چون امیرمبارزالدین محمد نیزه را با جوال حرکت داد،نیزه شکست چون معلوم گردید که سندانی در جوال بود[4].

از سال ۷۴۵ که ملک‌اشرف پسر امیرتیمورتاش بر مسند حکمرانی آذربایجان و عراق متمکن گشت و نوشیروان نامی را به‌خانی برداشته بر تخت سلطنت نشانید و او را انوشیروان عادل گفت و ملک‌اشرف به‌فراغت بال به‌افروختن آتش ظلم و بیداد و به‌انگیختن غبار فتنه و فساد مشغول گشت که دوست و دشمن از او هراسان و خویش و بیگانه در نزد او یکسان بود، همه عهدش سست و پیمانش نادرست، عم کامکار خود امیریاغی‌باستی را بکشت و مدت سیزده سال دست ظلمش دراز بود، چون خبر ظلم او به‌جانی‌بگ‌خان[5] پادشاه اوزبک رسید، در همین سال [۷۵۸]: قاصد آذربایجان گردید و بعد از ورود ملک‌اشرف را گرفته، اموالش را برده، او را هلاک نمود:

دیدی که چه کرد اشرف خر ... او مظلمه برد و جانی‌بک زر[6]

ظالم برفت و قاعدهٔ ظلم او بماند ... عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

در سال ۷۵۹: امیرمبارزالدین محمد از شیراز به‌اصفهان رفت و شاهسلطان خواهرزاده او و اعیان اصفهان او را پذیرا شده، لوازم خدمتگزاری[7] را به‌جای آورده و چشم داشت که در برابر زحمات زمستان گذشته در محاصرهٔ اصفهان و بدست‌آوردن ملکشاه شیخ ابواسحق،مورد عنایت حضرت مبارزی گشته، بین‌الامثال، او را مفتخر دارد، لیکن جناب مبارزی، اعتنائی‌به‌او نفرمود، بلکه به کلمات خشونت‌آمیز فتنه‌انگیز خاطر او را بیازرد و شاهسلطان برای تدارک حفظ رتبه

---

۱. در روضة‌الصفا، ج٤، ص٤٥٠: (نخود آب).

۲. در روضة‌الصفا،(ج٤،ص٥١٠)، تولد او در اواسط جمادی‌الاخر سال۷۰۶ نوشته است. و مرحوم اقبال تولد او را در سال ۷۱۸ می‌داند. ر.ك: تاریخ مغول، ص٤١٤.

۳. در متن: (و).

٤. ر.ك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٤٥٤.

٥. ر.ك: تاریخ عصر حافظ، ص١٥٢.

٦. ر.ك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٠٤ — (جانی‌بیگ بعد ازکشتن ملك اشرف‌و دست‌یافتن بر اموال‌و خزائن‌بسیار آن بدکردار، پسرش تیمورتاش ثانی و دخترش سلطان‌بخت را با خود برداشته به سرای برگشت). ر.ك: تاریخ عصر حافظ، ص١٥٢.

۷. در متن: (خدمتگذاری).

خود، دعوت مهمانی را از حضرت مبارزی نمود و چون به‌خانه او آمد و اسباب ضیافت را بیش از اندازه دید، حسد مبارزی، مشتعل گشته، با شاهسلطان آغاز اهانت فرمود تا آنچه در خانه او بود به‌تاراج بردند و کلمات وحشت‌انگیز به‌شاهسلطان فرموده، از منزل او بیرون رفت و آن حرکت ناخوش مزید دشمنی آمد که گفته‌اند:

ز خوی بد آید همه بدتری | نگر تا سوی خوی بد ننگری[1]
مهین‌دوست هست از جهان خوی خوش | بود خوی بد دشمن کینه کش
مدارا، خرد را برادر بود | سبک سر همیشه بر آذر بود[2]

چنانکه در کلام مجید است لوکنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولک[3] و امیر-مبارزالدین اگرچه در تعظیم سادات و تربیت علما، حتی‌الغایت،‌ می‌کوشید اما در شرارت طبع و خشونت خلق و قساوت قلب، عدیل نداشت[4].

از مولانا لطف‌الله پسر مولانا صدرالدین عراقی[5] که در سفر و حضر ملازم جناب‌مبارزی بود، رسیده است که بسیار وقت، جناب مبارزی را ملاحظه کردند که درزمان تلاوت قرآن، تقصیر-کاری را خدمت او آوردند، قرآن را گذاشته به‌دست خود مقصر را کشته، عود به‌قرائت قرآن می‌نمود.

در کتاب **روضة‌الصفا** از امیرجلال‌الدین شاهشجاع روایت کرده[6] که از جناب مبارزی پرسیدم که شما هزارنفر را بدست خود کشته‌اید در جواب فرمود به‌هشتصدنفر رسیده است و امیرمبارزالدین، پیوسته فرزندان و نزدیکان خود را به‌سخنان زشت و حرکات ناشایست رنجانیدی[7] و امیرجلال‌الدین شاه شجاع که صورتی‌خوب و سیرتی مرغوب و کمالاتی لایق‌داشت، چون به‌حضور آمدی، جناب مبارزی او را به کراهت منظر و سوء خلق و حماقت نسبت دادی، پس شاهسلطان به‌شاهشجاع و شاه‌محمود گفت، پدر شما خیال دارد شما را کور کرده، امیر بایزید را ولیعهد خود کند و شاهشجاع و شاه محمود سخن شاهسلطان را باور داشته، این سه‌نفر معاهده نموده، سوگند یاد کردند که جناب مبارزی را گرفته مقید دارند و در نیم‌شبی شاهسلطان، خدمت شاهشجاع آمده گفت الان در جناح فرار هستم زیرا جناب مبارزی از میثاق ما مطلع گشته، مرا می کشد و شما را کور می‌نماید، بهتر فرار است، شاهشجاع او را آرام کرده و صبح زود شاهشجاع و شاه‌محمود و شاهسلطان به‌در خانه مبارزی رفته، دیدند که در بالاخانه به‌تلاوت قرآن مشغول است و بغیر از مولانا رکن‌الدین هراتی، کسی در نزد او نیست[8]. شاه‌محمود با نوکران خود بر درسرا نشست و شاهشجاع و شاهسلطان با خواص خود در میان‌سرا قرار گرفتند و هفت‌نفر به‌بالاخانه فرستاد، چون جناب مبارزی آن هفت‌نفر را بی‌موقع یافت، پرسید چه قضیه است گفتند

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص۵۰۲ ــ و رك: تاریخ عصر حافظ، ص۱۵۳.
۲. در متن: (آزر).
۳. قسمتی از آیه۱۵۹، سوره آل‌عمران: (اگر تندخو و سخت‌دل بودی مردم از گرد تو متفرق می‌شدند).
٤. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص۵۰۳.
۵. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص۵۰۳.
٦. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص۵۰۳.
۷. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص۵۰۵.
۸. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص۵۰٦تا۵۰۸.

شاهشجاع خرجی می‌خواهد، امیرمبارزالدین محمد در غضب شده، دست برای شمشیر خود برد که یکی از آنها بر امیرمبارزالدین افتاد، جناب مبارزی از زیر درآمد وبا هفت‌نفربه‌مشت و لگد به‌ستیز و آویز آمد، کسی پای او را کشید و بروی در افتاد، پس او را بستند و در گنبدی‌مقید داشتند[۱] و مولانا رکن‌الدین از وحشت و دهشت چون بر شاهشجاع گذشت ناشناخته دشنام به‌شاهشجاع می‌گفت و شاهشجاع شمشیری بر شکم مولانا زدکه احشای او بیرون آمد[۲] [و] چون شاهشجاع را شناخت، معذرت خواست و شاه ترحم فرموده در معالجه او اهتمام نموده، بزودی التیام یافت و در شب دیگر شاهسلطان بفرموده شاهشجاع و شاه‌محمود هردو چشم امیرمبارزالدین را میل کشیده، جهان را بر او تاریک نمودند:

یک‌چند سپه ز هند تا نیل کشید — یک‌چند شکوه همتش پیل کشید
هم روشنی چشم خودش میل کشید[۳] — پیمانهٔ دولتش چو شد مالامال

نوشته‌اند: سلطان جلال‌الدین‌شاهشجاع ارشد اولاد مبارزی و چشم‌چراغ دودمان‌مظفری بود و به‌وفور کیاست و فراست و حلیهٔ عقل و حلم از بیشتر پادشاهان برتری داشت و از این عمل ناشایست خود را بدنام نمود.

این قضیه درسال **۷۶۰**: در شهر اصفهان اتفاق افتاد. پس شاهشجاع مملکت اصفهان و ابرقوه را به‌برادر خود شاه‌محمود و کرمان را به‌سلطان‌احمد برادر دیگر خود واگذاشت وبرادرزاده خود شاه‌یحیی را در قلعهٔ پهن دژ شیراز محبوس داشت و وزارت کلیهٔ را به‌خواجه قوام‌الدین- محمد واگذاشت و خود درخدمت پدر مکفوف‌البصر، قاصد شیراز گردید و از میانه راه جناب- مبارزی را به‌قلعه سفید شولستان فرستاد [و] محبوس گردید و بعد از دو ماه با خواص خود اتفاق کرده، کوتوال‌قلعه را گرفت و طبل مخالفت را کوبیده، متحصن گشت و چون فرزندان او ازکردار خود شرمنده بودند، در استرضای خاطر او کوشید[ه] به‌توسط رسل و رسائل مصالحت نمودندکه جناب مبارزی به‌دارالملک شیراز آمده، ملازمان خاصه او کمافی‌السابق او راملازمت نمایند و سکه و خطبه را به‌نام او کنند، پس جناب مبارزی به‌شیراز آمد و شاهشجاع بی‌صلاح پدرکاری فیصل نمی‌داد و فرمایشات او را اطاعت داشت[۴]؛

کمال کار جهان نقص دان ازآنکه جهان — نه برکس افسر زر داد و چشم نابینا

و بعد ازمدتی، جماعتی‌با جناب مبارزی، موافقت نمودندکه چون فرصت شود، شاهشجاع را هلاک کنند، یکنفر از موافقت، منافقت کرده، شاهشجاع را مطلع ساخت، پس شاهشجاع آنها را بکشت و پدر بزرگوار را به‌قلعهٔ شهریاری افزر فرستاد و چون مدتی گذشت ازگرمی هوا و شوری آب، مزاج جناب مبارزی ناخوش گشته، او را به‌قلعه بم کرمان بردند و درسال **۷۶۵** وفات یافت[۵]، جنازه او را به‌قصبه میبد یزد برده، دفن‌نمودندو او را چهارنفر پسر بود[۶]: اول‌آنها

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۵۰۸.
۲. در متن: (آمده).
۳. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۵۰۸. و حافظ را قطعه‌ای است که در آن بیتی است شبیه به‌همین مضمون:
آنکه روشن بد جهان‌بینش بدو — میل در چشم جهان‌بینش کشید
۴. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۵۰۹.
۵. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۵۰۹.
۶. در جامع‌التواریخ حسنی آمده است‌که: (او را پنج پسر و سه دختر بود: شاهشجاع و شاه‌محمود و سلطان‌احمد و
←

شاه‌شجاع و دویم شاه‌محمود، سیم سلطان‌احمد، چهارم سلطان بایزید و مدتی میانه برادران رشته اخوت استوار بود تا آنکه گماشتگان[1] شاه‌شجاع مداخلت در امور دیوانی ابرقوه که تعلق به‌شاه‌محمود داشت نمودند و شاه‌محمود را آزرده‌خاطر[2] کردند و شاه‌محمود در مقام نزاع برآمد، پس به‌توسط مولانا معین‌الدین یزدی که مؤلف **تاریخ آل مظفر**[3] است کارها به‌مصالحه انجامید و عهدنامه تازه نوشتند و به‌خطوط و امهار اعیان ممالک مزین داشتند لیکن این وثیقه‌نامه چون عهد خوبان دوامی نکرد، شاه‌محمود از اصفهان لشکری به‌یزد برده در عوض قصبه ابرقوه، شهر یزد را مالک گردید و در ولایات خود نام شاه‌شجاع را از خطبه و سکه برداشت و شاه‌شجاع از شیراز با لشکر فارسی، قاصد اصفهان گردید و شاه‌محمود او را استقبال کرده، دوسه روزی جنگ نمودند و شکست یافته در شهر اصفهان متحصن گردید.

روزی شاه‌سلطان و سپاه فارسی با لشکر شاه‌محمود جنگ کرده، شکست یافته، اسیر گردید، چون او را خدمت شاه‌محمود بردند هردو چشمش را میل کشیدند و به‌سزای معامله‌ای که با خالوی خود، امیر مبارزالدین محمد کرده بود رسید، پس میانه دو برادر مصالحتی شده[4]،

ودرسال **۷۶۴**: شاه‌شجاع عود به‌شیراز نمود.

در همین سال [۷۶۴]: شاه‌یحیی که در قلعه پهن دژ[5] شیراز محبوس بود با کوتوال قلعه ساخته، رایت مخالفت را برافراشت و شاه‌شجاع او را گرفت و بعد از چندروزی از گناه او گذشته، او را والی یزد نمود و خواجه قوام‌الدین محمد وزیر در امور ملکی و دولتی چندان اقتدار داشت که کسی را یارای مخالفت با او نبود و اعیان دولت را خوار و ذلیل می‌داشت، پس جماعتی از ارکان و خواص در خدمت شاه‌شجاع، خیانت و نفاق او را ثابت نمودند و شاه‌شجاع حکم به‌قتل او فرموده، او را چند پاره کرده، هر پاره‌ای را به‌ولایتی فرستاد و به‌جای او امیرجمال‌الدین رشیدی را به‌وزارت کلیهٔ سرافراز و برقرار داشت.

درسال **۷۶۵**: شاه‌محمود بانفاذ رسائل برای مخالفت با شاه‌شجاع به‌سلطان‌اویس ایلکانی، پسرامیرشیخ حسن بزرگ، مشهور بایلکانی پادشاه بغداد و کردستان و آذربایجان توسل جست و سلطان او را به‌سپاه بغداد و تبریز مستظهر نمود و از امراء خاصه خود اقچه‌باشی و مبارکشاه[6] و از ارکان دولت ملکشاه شیخ ابواسحق اینجوی، امیرغیاث‌الدین منصور شول و سلغرشاه‌ترکمان را در صحبت امیرشیخ علی‌ایناق روانه اصفهان‌داشت [این گروه] به‌شاه‌محمود پیوستند و متوجه شیراز گشتند و شاه‌یحیی والی یزد به‌طمع ناحیهٔ ابرقوه با عم ماجد خود شاه‌شجاع

یک دختر از خان قتلق مخدومشاه بودند و شاه‌مظفر و خانزاخان از زنی دیگر و خانزا سطان و سلطان‌بایزید از خانزاده بدیع‌الجمال). رک: تاریخ عصر حافظ، ص۱۶۱.

۱. درمتن: (گماشته‌گان).

۲. درمتن: (خواطر).

۳. در روضة‌الصفا، ج۴، ص۵۱۲: (تاریخ اصل آل‌مظفر). مقصود مواهب الهی است. که در سال ۷۶۷ تالیف شده است. و دارای انشائی متکلفانه و مصنوع است.

۴. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۵۱۲.

۵. در روضة‌الصفا، ج۴، ص۵۱۳: (قهندز). و رک: تاریخ عصر حافظ، ص۱۹۶.

۶. در روضة‌الصفا، ج۴، ص۵۱۷: مبارکشاه دولی.

مخالفت کرده با سپاه یزد در کوشک زرد فارس، به‌اردوی شاه‌محمود و امرای بغداد و تبریز پیوست و شاه‌شجاع با سپاه خود از طریق بیضا و پل نو گذشته[۱]، به‌استقبال او شتافت و چون سپاه خصم را بیش از سپاه خود دید، عطف عنان به‌جانب شیراز نموده، متحصن گردید و شاه‌محمود دارالملک شیراز را محاصره نمود و مدت یازده ماه زمان محاصره شد و جماعتی از علما و اشراف و اعیان از شیراز خدمت شاه‌محمود رسیده، سخن از مصالحه گفتند و شاه‌محمود در جواب گفت به‌سبب امرای بغداد و تبریز معذور از مصالحه شده‌ام، روز دیگر شاه‌شجاع رقعه به‌برادر فرستاد و این بیت را در او مندرج نمود:

اگرچه دل به‌کسی داد یارماست هنوز — به‌جان او که دلم بر سر وفاست هنوز[۲]

و شاه‌محمود جواب نگاشته، این بیت در او نوشت:

جنایت ازطرف‌آن شکسته‌پیمان است — وگرنه از طرف ما همان صفاست هنوز[۳]

و این قطعه را شاه‌شجاع به‌شاه‌محمود نوشته فرستاد[۴]:

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان — که نعل مرکب من تاج قیصر است وقباد
منم که نوبت آوازهٔ صلابت من — چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد
چه مهر تیغ گذار و چه صبح عالم‌گیر — چه عقل راه نمای و چه شرح نیک نهاد
گمان صولتم از حیلهٔ کسان ایمن — همای همتم از منت خسان آزاد
نبرده عجز به‌درگاه هیچ مخلوقی — که بر بنای توکل نهاده‌ام بنیاد
به‌هیچ کارجهان روی دل نیاوردم — که آسمان در دولت بروی من بگشاد
[تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من — که شوهریت نیاید ز دختر دلشاد][۵]
مکن‌مکن که پشیمان شوی[۶] در آخر کار — ز مکر روبه بی‌زور لشکر بغداد

چون خبر این قطعه به‌بغداد رسید، پادشاه بغداد در جواب نوشت:

ایاشهی که به‌اوصاف عقل موصوفی — شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد[۷]
بغیر تو ز بزرگان و فاضلان جهان — کسی به مدح بزرگی خود زبان نگشاد
بخوانده‌ایم فراوان در این محقر عمر — کتاب نظم و تواریخ نثر از استاد
نخوانده و نشنیده، ندیده‌ام ز شهان — کسی که چشم پدر کور کرد و مادر گاد

و روز دیگر در پای قلعه پهن‌دژ میانه دو برادر ملاقات شده، قرار دادند که شاه‌شجاع به‌جانب ابرقوه رود و عروس مملکت فارس را مطلقه داند[۸].

---

۱. در متن: (گذشتند).
۲. رك: روضة‌الصفا، ج ٤، ص ۵۲۲.
۳. رك: روضة‌الصفا، ج ٤، ص ۵۲۲.
٤. در روضة‌الصفا،ج ٤، ص ۵۱۸: تقدم و تاخری در این اشعار است فی‌المثل قطعه مورد بحث قبل از دو بیت فوق است.
۵. این بیت در فارسنامه حذف شده ولی در روضة‌الصفا، ج ٤، ص ۵۱۸، هست.
٦. در روضة‌الصفا: (به‌آخر کار).
۷. این قطعه در روضة‌الصفا و حبیب‌السیر نیست اما در جامع‌التواریخ حسنی‌آمده است که: (چو این قطعه به شاه‌محمود و لشکر سلطان رسید سلمان ساوجی شاعر همراه امراء به‌تبریز و بغداد بود بگفتند که از زبان سلطان‌اویس آن قطعه را جواب گفته) و همین قطعه را ذکر کرده است. رك: تاریخ عصر حافظ، ح ۱، ص ۲۱۰.
۸. رك: روضة‌الصفا، ج ٤، ص ۵۲۱. و رك: تاریخ عصر حافظ، ص ۲۰۵.

پس از رفتن شاهشجاع، شاه‌محمود با صدگونه عز و ناز وارد شیراز جنت طراز گردید و شاهشجاع قاصد کرمان شده، بعد از ورود و تمکن از جوانب و نواحی کرمان، سپاه بی‌اندازه جمع فرمود و کلوحسن از شیراز به‌کرمان آمده به‌عرض پادشاه رسانید که مردمان فارس‌از تعدی و اجحاف تبریزیان به ستوه آمده، استدعای تشریف فرمایی شما را دارند و شاه شجاع بر جناح تعجیل به‌شهر بابک آمده، شاه‌محمود از شیراز به‌سرچاهان رسید و جماعتی‌از سپاه این‌دو پادشاه در میانه سرچاهان و شهر بابک جنگ کرده و فتح و فیروزی عاید سپاه شاهشجاع گردید و به‌عزم شیراز حرکت نمود و شاه‌منصور پسر شاه‌مظفر از یزد آمده، خدمت عم خود شاهشجاع رسید و شاه‌محمود از طرف دیگر به‌سمت شیراز حرکت کرد و هریک در جانبی از شهر شیراز نزول‌اجلال فرمودند و در زمان غیبت شاه‌محمود در شیراز خان‌سلطان زوجه او دختر ملک کیخسروشاه پسر شاه‌محمود اینجو، چنان محافظت برج و باروی شیراز را نمود که برتری بر او ممکن نبود و هرروزه و شبه بر تمامت مستحفظین عبور فرموده، نوازش می‌نمود و شاه‌محمود از محافظت شهر آسوده بود.

در ماه ذی‌قعده سال ۷۶۷: سپاه دو پادشاه بهم آمیخته به‌گریبان یکدیگر آویخته، شکست بر لشکر شاه‌محمود افتاده در شهر شیراز متحصن شدند و شاهشجاع حکم به‌محاصره شیراز فرمود، پس از چند روزکلویان شیراز و سرداران سپاه فارس خدمت شاهشجاع، پیغام اطاعت و انقیاد فرستادند و چون شاه‌محمود از قضیه مطلع گردید در طلب سلامتی به‌جانب اصفهان شتافت و شاهشجاع سریر مملکت و دولت را به‌وجود همایون خود زینت داد و در اقامهٔ نماز[1] جمعه و جماعت و امربه‌معروف و نهی از منکر و زجر فساق و منع فجار و استحکام قواعد شرع و تعمیر مساجد و بقاع سعی بلیغ فرمود و مجالست علماء و فضلاء را اختیار نمود و در خدمت مولانا- قوام‌الدین عبدالله‌فقیه شرح[2] مختصر ابن‌حاجب که از مصنفات قاضی عضدالدین ایجی است، استفاده فرموده و منصب قضاوت‌و اجرای احکام شرع مقدس را به‌جناب مولانابهاءالدین‌عثمان- کوه کیلوئی[3] تفویض فرمود و وزارت مملکت را بر خواجه قطب‌الدین سلیمان‌شاه[4] پسر خواجه- محمودمسلم داشت،

و هم در این سال [۷۶۷]: شاهشجاع باروی شیراز را تعمیری لایق فرمود.

و در همین سال [۷۶۷]: با وکیل القاهربالله‌محمدبن ابی‌بکر عباسی به‌عقد خلافت بیعت نمود[5].

در سال ۷۶۸: شاهشجاع برای تسخیر اصفهان، از شیراز[6] به کوشک زردرسید وشاه‌محمود

---

۱. درمتن: (به‌نماز).

۲. درمتن: (شرع).

۳. او از بزرگان علمای شافعی است که حافظ تاریخ وفات او را در قطعه‌ای چنین گفته‌است:

بهاءالحق والدین طاب مثواه	امام سنت و شیخ جماعت
به‌طاعت قرب ایزد می‌توان یافت	قدم درنه گرت هست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش	برون آر از حروف (قرب طاعت) — ۷۸۲.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج ٤، ص ۵۳۱ و ۵۳۲ و حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۳۰۲.

۵. (در سال ۷۷۰ با القاهر شرط مبایعت بجای آورد) رك: حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۳۰۲.

۶. او در اواخر ذی‌الحجه سال ۷۶۷ به‌صوب اصفهان حرکت کرد. رك: حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۳۰۲.

عریضه عجز و انکسار خود را خدمت شاه‌شجاع فرستاده ملتمس او قرین اجابت آمد و از کوشک زرد تشریف فرمای یزد گردید و شاه‌یحیی را متمکن داشته عود به‌شیراز نمود و خان‌سلطان‌خاتون، زوجه شاه‌محمود خدمت شاه‌شجاع پیغام فرستاد که اگر رای عالی قرار گیرد و به‌اصفهان آید شاه‌محمود را به‌او سپارم و مقصود خاتون آن بود که همیشه رشتهٔ عداوت در میانه آل‌مظفر باقی باشد تا تلافی ظلمی که برعم او ملکشاه شیخ ابواسحق اینجو دادند، کند[1].

شاه‌شجاع در همین سال [۷۶۸]: از شیراز قاصد اصفهان گردید و شاه‌محمود به‌عجز و انکسار عریضه نوشت که اگر رأی‌برادر مکرم قرار گیرد، اصفهان خراب‌را به‌من واگذارد و اگر بخواهند در سلک ملازمان عالی‌شوم تا احرام خدمت بندم، شاه‌شجاع بر ضعف برادر رحم کرده او را به‌اردوی خود طلبید و بعد از ملاقات عهدی تازه و میثاق به‌اندازه با هم بسته، شاه‌شجاع عود به‌شیراز فرمود[2] و خواجه قطب‌الدین سلیمان‌شاه وزیر را مؤاخذه فرمود [و] محبوسش داشت و پسر او غیاث‌الدین محمود را میل کشید و از حلیهٔ بینائی عاری شده روانه کرمانش نمود و منصب وزارت را به‌شاه‌رکن‌الدین حسن[3] که شرف حسب را با علو نسب جمع داشت واگذاشت و خواجه قطب‌الدین سلیمان‌شاه از حبس گریخته بـه‌اصفهان رفت و شاه‌محمود او را بر مسند وزارت نشانید.

در سال ۷۶۹: خان‌سلطان‌خاتون زوجه شاه‌محمود باز به‌انفاذ رسل و رسائل شاه‌شجاع را برای تسخیر اصفهان تحریض نمود و شاه‌شجاع به‌بهانه‌جوئی برای شاه‌محمود پیغام فرستاد که تکلیفات ما زیاد گشته و مداخل، وفا به‌مخارج ندارد، بهتر آن است که از مالیات اصفهان چیزی برای ما روانه داری، شاه‌محمود جواب داد که سلطنت ممالک فارس و کرمان و یزد وبیشتر از عراق عجم تعلق به‌سرکار برادر دارد و من به‌اصفهان خراب قناعت کرده،از عهدهٔ دیگر برنمی‌آیم، شاه‌شجاع فرمود شاه‌محمود در عهد و میثاق خود تعهد نمود که خلاف فرموده ما روا ندارد، اینک که از فرستادن قلیلی از مالیات اصفهان تقاعد دارد، عهد و میثاق را شکسته، مستحق تنبیه است و با سپاه روانه اصفهان گردید و شاه‌محمود دانست که مهیج این فتنه‌خان‌سلطان‌خاتون منکوحهٔ خود اوست با آنکه جمالی مرغوب و کمالی مطلوب داشت، شاه‌محمود او را بکشت و برای برادر پیغام فرستاد که ماده فساد دفع گردید و هرچه باشد تو شاهی و من بنده، شاه‌شجاع پوزش برادر را پذیرفت و عود به‌شیراز نمود[4].

در سال ۷۷۰: شاه‌محمود برای استحکام کارخود، دخترسلطان اویس ایلکانی‌را خواستگاری نمود[5] و سلطان او را اجابت فرموده دختر نیک‌اختر خود را با سپاه آذربایجان به‌اصفهان فرستاد و

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص۵۳۲. و حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۰۲.

۲. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۰۲.

۳. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۰۳ ــ او شاه‌رکن‌الدین حسن بن سید معین‌الدین اشرف یزدی است که بعدا شاه‌شجاع او را شکنجه داد و از او اعتراف‌گرفت که به‌جعل رقعه‌ای مبنی بر اطاعت توران‌شاه از شاه‌محمود دست زده است. شاه‌شجاع پس از این اعتراف امر کرد شاه‌حسن وزیر را با زه‌کمان خفه کردند و اموالش را ضبط نمودند و پدر شاه‌حسن به‌نماز جنازه‌اش حاضر نشد و گفت او با این عمل، خود را از پسری من خارج کرد.(تاریخ عصر حافظ، ص-۲۶۵و۲۶۶). و حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۰٤.

٤. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۰۳ و روضة‌الصفا، ج٤، ص۵۳۲.

۵. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۰۳. و روضة‌الصفا، ج۳، ص ۵۳۲.

شاه‌محمود قصد تسخیر مملکت فارس را نموده بر سبیل تعجیل روانه گردیدو سلطان‌جلال‌الدین‌-شاهشجاع با لشکر خود به‌استقبال شاه‌محمود شتافت و راه مائین را بر او گرفت و خواجه‌-شمس‌الدین زیادآبادی بیضائی، سپاه شاه‌محمود را از راه دیگر برد[1] چون شاه مطلع گردید سر آن راه را گرفت و در صحرای ده‌چاشت سرودشت تلاقی فریقین شده از بسیاری کشش و کوشش هردو سپاه گمان شکست در خود دیدند و شاهشجاع و سپاهش به‌جانب شیراز شتافتند و بیشتر از سپاه شاه محمود راه اصفهان را گرفتند و شاهشجاع بعد از ورود به‌شیراز و اطلاع بر فرار سپاه اصفهان و تبریز، از آمدن به‌شیراز پشیمان گردید و فایده نداشت، روز دیگر شاه‌منصور که سردار سپاه شاهشجاع بود، غنیمت بسیار از سپاه شاه‌محمود گرفته وارد شیراز گردید و شاه‌رکن‌الدین‌-حسن نوشته از خواجه‌توران‌شاه و خواجه همام‌الدین محمود که در امور ملکی با شاه‌حسن برابری داشتند و در هر موقعی ایرادی بر او گرفته رشته عداوت را استوار می‌داشتند، به‌عرض شاهشجاع رسانید[2] که این دوکس به‌شاه‌محمود نوشته‌اند که اگر رایت نصرت شعار پادشاه کامکار نزدیک به‌شهر شیراز رسد ما بندگان، دروازه را گشاده شهر را تسلیم کنیم و در آن نوشته استدعا کرده بودند که جواب رقعه بر ظهر آن نوشته شود و شاه‌محمود بر ظهر آن نوشته بود شما هم به‌عاطفت ما امیدوار باشید.

شاهشجاع، خواجه‌توران‌شاه و خواجه همام‌الدین را خواسته در موقف عتاب[3] و خطاب بازداشت و آنها سوگند یاد کردند که ما را خبری از این مکتوب نیست، شاهشجاع پرسید که این رقعه خط شماست؟ جواب دادند به‌اندازه‌ای مانند خط ماست که روی انکار نداریم ولیکن خدای غیب‌دان شاهد است که ما را بر او، اطلاعی نیست و خاطر بر قتل خود گماشته‌ایم اما امیدواریم که پادشاه معدلت‌پناه به‌غور این قضیه برسد و شاه‌حسن در آن روز دارو خورده در منزل خود مانده بود[4]، شاهشجاع کسی را نزد او فرستاده پرسید، این رقعه ازکجا بدست تو افتاد؟ پیغام داد دوهزار دینار به‌دوات‌دار توران‌شاه دادم و رقعه را گرفتم، پس دوات‌دار را حاضر کرده به‌چوب و شکنجه انداخته، اقرار نکرد شاهشجاع برای شاه‌حسن پیغام داد که انواع آزارها را به‌دوات‌دار کرده، اقرار ننمود، شاه‌حسن جواب فرستاد که باید خواجگان را شکنجه کنند تا مقر گردند[5]، شاهشجاع فرمود باید حیلتی در این واقعه باشد چرا که کسی چنین رقعه را در کیسهٔ دوات‌دار نگاه ندارد و امیرحسن قورچی‌را مأمورفرمود که به‌خانه شاه‌حسن رفته به‌زجر و آزار او، استفسار کند که رقعه را ازکجا آورده امیرحسن بر شاه‌حسن تشدد کرده شاه‌حسن مضطر شده گفت خواجه توران‌شاه و همام‌الدین پیوسته با من معاندت داشتند و از آنها خائف بودم محمودحاجی‌عمر منشی[6] را بر آن داشتم تا خط این رقعه را مانند خط آنها نوشت چون این خبر به‌شاهشجاع رسید به‌مضمون من حفر بئراً لاخیه قدوقع فیه[7]، حکم فرمود، خانه او را غارت کرده و

---

۱. در متن: (برده).

۲. رك: حاشیه حوادث سال ۷۶۸.

۳. در متن: (عطاب).

۴. (شاه‌حسن جهت عارضه پای، در خانه مانده مسهل خورده بود).!! رك: روضة‌الصفا، ج۴، ص ۵۳۷.

۵. درمتن: (کردند).

۶. (... او خطساز و جعال بود). رك: تاریخ عصر حافظ، ص ۲۶۶).

۷. کسی که چاهی برای برادرش می کند خود در آن می‌افتد. (ضرب‌المثل عربی است).

خودش را به‌زه کمان کشتند چون واقعه را خدمت امیرمعین‌الدین‌اشرف، پدر شاه‌حسن رسانیدند بر جنازهٔ او حاضر نگشت و فرمود این پسر نصیحت پدر را نشنید و از فرمایش جد خود وحضرت رسالت‌پناه تجاوز نمود [و] بسزای سیئات اعمال خود رسید[۱].

پس شاهشجاع وزارت را به‌خواجه‌جلال‌الدین تورانشاه تفویض فرمود[۲].

در ماه شوال سال ۷۷۶: خبر آوردند که شاه‌محمود در اصفهان وفات یافت و سلطان‌اویس پسر شاهشجاع را ولیعهد خودکرده، جماعتی از اصفهانیان، طالب سلطنت، سلطان‌اویس می‌باشند و جمعی روی توجه را به‌جانب شاهشجاع دارند.

شاهشجاع در شیراز به مراسم تعزیت‌داری برادر خود شاه محمود قیام نمود و این رباعی را فرمود:

محمود برادرم شه شیر کمین ... میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا برآساید خلق ... او زیر زمین گرفت و من روی زمین[۳]

و چون سلطان‌اویس برخلاف رضای پدر نامدار خود شاهشجاع، در خدمت عم خود شاه‌محمود توقف داشت و بعد از وفات او به‌حکم وصایت، مالک زمام سلطنت اصفهان گردید و عریضه خدمت شاهشجاع نفرستاد، شاهشجاع قاصد اصفهان گشت و در هر منزلی جوقی از اعیان اصفهان به‌ملازمت رکاب می‌شتافتند[۴] و سلطان‌اویس درکار خود جز انقیاد چاره ندید، عریضه مسکنت و ضراعت خدمت والد ماجد فرستاد و به‌عز قبول، مقبول شده، روز دیگر وارد اردوی شاهشجاع گشته، مورد عنایت گردید و شاهشجاع با فرکیانی وارد اصفهان شده بر تخت واریکه سلطنت قرار گرفت.

از اتفاقات آنکه در ماه رمضان همین سال [۷۷۶]: سلطان اویس پسر امیرشیخ‌حسن‌ایلکانی در تبریز وفات یافت و بغداد و کردستان و آذربایجان را بجای گذاشت [و] پس از ورود شاهشجاع به‌اصفهان نوشته‌جات، از اعیان و ارکان آذربایجان رسید که بی‌منازعت و مخاصمه، چشم به‌راه موکب فیروزی کوکب حضرت شاهشجاع هستیم[۵].

در سال ۷۷۷: شاهشجاع به‌جانب آذربایجان شتافت و در شهر تبریز بر اریکه سلطنت نشست و بعد از چهار ماه از شیراز خبر رسید که شاه‌یحیی والی یزد، لوای مخالفت را افراشته، در هوس تسخیر مملکت فارس افتاده است و سلطان‌حسین پسر سلطان اویس ایلکانی برای استرداد‌ملک موروثی با سپاه بغداد قاصد آذربایجان است. بعد از اطلاع، شاهشجاع چون قوت مدافعه را در خود ندید، تخت سلطنت آذربایجان را گذاشته عازم شیراز گردید و بعد از ورود به‌شیراز لشکری برای محاصره یزدکه در تصرف شاه‌یحیی پسر شاه‌مظفر بود روانه فرمود[۶] و

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٣٧ و ٥٣٨.

۲. حافظ را قصیده‌ای است که بنظر می‌رسد در همین اوان به‌وزارت رسیدن تورانشاه سروده باشد و مطلع آن چنین است:

خیر مقدم، مرحبا، ای طایر فرخنده دم ... شادمان کردی مرا، نازم ترا سرتاقدم

۳. رک: روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٤٨. و حبیب‌السیر، ج٣، ص٣٠٩.

٤. رک: روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٤٩و٥٥٠، که می‌نویسد: (راقم حروف در بعضی تواریخ دیده‌که در همان نزدیکی به‌موجب فرمان شربت زهرآمیز به‌خورد سلطان اویس دادند تا از این مرحله پرغرور به‌سرای سرور انتقال نمود).

٥. رک: روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٥٠.

٦. رک: حبیب‌السیر، ج٣، ص٣١٢.

این چند شعر را برای او فرستاد:

ای دشمنی که هست خداوند خصم تو — با گوهر پلید، بزرگیت آرزوست[1]

پیوسته ظلم و فتنه و تزویر می کنی — بدبخت، این‌چه‌سیرت ناپاك واین‌چه‌خوست

صد ره شکسته عهد و به‌یکسو نهاده شرم — هیهات چشمهای تو از سنگ‌و رو، ز روست

و شاه‌منصور برادر شاه‌یحیی را سر کردهٔ آن سپاه نمود، چون به‌ظاهر یزد رسیدند،شاه‌یحیی مادر و خواهر خود را که مادر و خواهر شاه‌منصور بود به‌شفاعت روانه خدمت برادر داشت و آنها به‌ملامت و سرزنش میانه را صلح دادند که در مخالفت شاهشجاع موافق باشند و چون اعیان سپاه از این قرارداد مطلع شدند، بی‌رخصت، به‌جانب شیراز شتافتند و شاه‌منصور چون خواست داخل یزد شود[2]، شاه‌یحیی، پیغام فرستاد که یزد مجال شما را ندارد. شاه‌منصور از غدر برادر در گرداب حیرت افتاد و به‌جانب استراباد رفت و چون خبر به‌شاهشجاع رسید، خود عازم یزد گردید و بعد از ورود او، باز مادر و خواهر شاه‌یحیی، خدمت شاهشجاع آمده در مقام تضرع و زاری، شفاعت آنها مقبول گشته، از گناه شاه‌یحیی درگذشت.

در کتاب **روضة‌الصفا** نوشته است: چون شاهشجاع در مراجعت از یزد به کوشک زرد[3] رسید، جناب سیادت و افادت انتساب، امیرسیدشریف‌جرجانی، جامه‌ای مانند لباس سپاهیان پوشیده، خدمت مولاناسعدالدین رسید که مردی تیراندازم، می‌خواهم چند چوبه تیر درحضور پادشاه بیندازم و پیاده در رکاب مولانا سعدالدین تا در بارگاه رسید مولانا به‌جناب میر گفت تو در اینجا توقف کن تا اذن دخول ترا حاصل کنم و مولانا داخل شده شاه را در کمال انبساط یافت و استیذان جوان تیرانداز را نموده، رخصت یافت و جناب سیادت انتساب وارد مجلس شاه گردید و چون سخن تیراندازی در میان آمد، امیرسیدشریف، جزوه‌ای[4] که از نتایج طبع او مشتمل بر اعتراضات ارباب تصانیف در صنوف علوم بود، از بغل بیرون آورده به‌دست شاهشجاع داد و پادشاه بعد از مطالعه آن چون دانست که امیرسیدشریف است، مراسم تعظیم و تکریم او را به‌تقدیم رسانیده آن جناب را به‌صلاة کرامند از جامه و نقد و استر و اسب‌سواری مخصوص گردانید و امیرسید را مصحوب خویش به‌شیراز آورده، منصب تدریس مدرسه دارالشفاء که از مستحدثات خاص خود [او] بود به‌او ارزانی داشت[5].

در سال ۷۸۱: شاهشجاع برای نظم نواحی عراق جانب سلطانیه رفت و نظمی لایق داده، مراجعت فرموده امیرپیرعلی را حاکم شوشتر نمود و امیرپیرعلی نواحی شوشتر را منتظم داشته[6] با پنجهزار سوار قاصد بغداد شده برتمامت عراق عرب مستولی گردید و منابر مسلمانان و وجوه دراهم و دنانیر را به‌نام شاهشجاع موشح و مزین داشت و بعد از چندی، بغداد را واگذاشت و عود به‌شوشتر نمود[7].

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٥٤.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص ٥٥٥.

۳. در روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٥٥: (قصر زرد).

٤. در متن: (جزوی).

۵. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٥٦.

۶. درمتن: (داشتند).

۷. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٥٨.

در سال ۷۸۴: سلطان‌احمد پسر سلطان‌اویس پسر امیرشیخ‌حسن‌ایلکانی، برادر خود سلطان‌حسین را بکشت و ممالک آذربایجان و کردستان و بغداد را متصرف گردید و برادر کهتر او سلطان‌بایزید بر او شورید و برخلاف رضای او عراق عجم را متصرف گشت و در شهر سلطانیه بر تخت سلطنت قرار گرفت و سلطان‌احمد، ایلچی، خدمت شاهشجاع فرستاد و پیغام نمود که خیرخواهان سلطان‌بایزید، پیوسته فتنه‌جوئی و فساد را شعار خود کرده در مملکت افساد می‌نمایند، چون آن حضرت بجای پدر است این فرزند توقع می‌دارد که همت بر دفع این حادثه مصروف فرماید تا در میان برادران موافقتی پیدا گردد و شاهشجاع مسؤول او را قبول فرمود[۱].

در سال ۷۸۵: شاهشجاع برای اصلاح سلطنت اولاد اویس‌ایلکانی تهیه سپاه دیده قاصد عراق عجم گردید و از شیراز حرکت فرمود و چون ملازمان شاهزاده‌سلطان شبلی پسر شاهشجاع او را از سخط و غضب پدر بزرگوارش می‌ترسانیدند[۲] و برای منفعت خود اموری را که باعث هلاک او بود در نظر او جلوه می‌دادند و جماعتی دیگر اطوار شاهزاده را به اقبح وجهی تمام در خدمت شاهشجاع بیان می‌نمودند تا در میان پدر و پسر وحشت انداختند و شاهشجاع اندیشه نمود که مبادا آنچه من با پدر خود کردم، سلطان‌شبلی همان معامله را با من کند و در وقتی که خیام ظفرالتزام در جلگه[۳] مرودشت[۴] افراشته بودند، شاهشجاع فرزند ارجمند خود را مقید ساخته به‌قلعه اقلید[۵] آباده روانه نمود و بعد از دو روز در غلوای مستی، رمضان اختاچی[۶] را مأمور فرمود و سلطان‌شبلی را از حلیهٔ بینائی عاری ساخت و به‌جانب سلطانیه روانه گردید و چون به‌سلطانیه رسید، سلطان‌بایزید به‌عزیمت شرفیابی خدمت شاهشجاع از شهر بیرون آمده و در کمال عظمت و جلال وارد مجلس شاهشجاع شده به‌انواع ملاطفت و احترام پیوست و حضرت شاهشجاع به‌اندرز و نصیحت مخالفت او را با برادرش سلطان‌احمد به‌موافقت و اتحاد تبدیل فرموده، ایلچی خدمت سلطان‌احمد فرستاد و بنای موافقت را به‌سوگند و عهد استوار فرمود و از طریق بروجرد وارد قصبه خرم‌آباد که پایتخت مملکت لرستان فیلی‌است[۷] گردید و دختر ملک عزالدین[۸] والی آن مملکت را در عقد ازدواج خود درآورده، قاصد دزفول و شوشتر گردید و چون شاه‌منصور بعد از فرار از یزد به‌جانب استراباد رفت و کاری ندیده، پناه و التجا به‌درگاه سلطان‌احمد پسر سلطان‌اویس ایلکانی برد و او را به‌حکومت همدان مسرور داشت و بعد از چندی به‌حکومت شوشتر سرافراز گردید، شاه‌منصور چون از آمدن شاهشجاع مطلع گشت جز اطاعت و انقیاد چاره ندید، بعد از رسول و پیغام و بنای مصالحه، روزی با هفتصدنفر سوار در

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۵۵۸.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۵۶۰.

۳. در متن: (جلگا).

۴. در روضة‌الصفا، ج۴، ص۵۶۰: (چون از شیراز، دو منزل قطع کردند).

۵. در سال ۷۸۵ (او را به‌قلعه سفید فارس رسانید) رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۵۶۰. ولی در همین صفحه به‌قلعه اقلید و سرمق هم اشاره دارد.

۶. (امیر رمضان اختاجی). رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۵۶۰.

۷. ناحیهٔ فیلی اطراف خرم‌آباد و اراضی پشت‌کوه بوده است. رک: تاریخ مغول، ص۴۴۲.

۸. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۵۶۱.

جانب رودخانه شوشتر که او را شط کارون[1] گویند و نمونه‌ای از دجله بغداد است بیامد و چون شاهشجاع در جانب دیگر شط توقف داشت، از دور اظهار بندگی نمود و بعد از چند روز دیگر شاهشجاع از شوشتر از طریق کوه کیلویه عازم شیراز شد و چون به‌شولستان رسید چند روز به‌عیش و عشرت مشغول گردید و در بین، مزاجش از سلامتی منحرف گردید و بعد از صحت وارد دارالملک شیراز شد و شاهشجاع چنان رغبتی در شرب خمر داشت که آنی خود را هشیار نداشت و از طعام می کاهید و بر شراب می‌افزود تا میل به‌غذا از او ساقط گشت و عقل متضاده بر او استیلا یافت و دست تدبیر اطبا کوتاه گردید[2]:

لاله چون بشنید کو خواهد شد از گیتی برون / رخ به‌خون‌شست از غم او در میان لاله‌زار
گل چو آگه شد که آن گلرخ سفر خواهد گزید / جامه برتن کرد چاک و بستر از غم کرد خار[3]

این چند بیت از حضرت شاه شجاع است:

گر پرسدت کسی که علی رانظیر هست / با او بگو که آب به‌بوی گلاب نیست
در حضرت خدا بجز از ختم انبیاء / کس را مقام و منزلت بوتراب نیست

افعال بدم ز خلق پنهان میکن / دشوار جهان بر دلم آسان میکن
امروز خوشم بدار و فردا با من / آنچ[4] از کرم تو می‌سزد آن میکن

چون شاهشجاع از زندگانی عاریتی مأیوس گردید، وصیت‌نامه‌ای نوشت و در طی عریضه مندرج ساخت[5] و به‌حضرت آسمان‌رفعت صاحبقران، امیر تیمورگورکان فرستاد و سفارش از فرزند دلبند خود سلطان زین‌العابدین داشت و در آخر آن نگاشت[6] مخلص‌ترین دولت‌خواهان وفادار امیدوار شاهشجاع. و نامه‌ای دیگر به‌سلطان‌احمد پسر سلطان‌اویس ایلکانی فرستاد[7] و بعد از نوشتن این دو سفارش‌نامه، استادان نجار در حضور او صندوق آرامگاه او را ساختند و عالم متقی را برای غسل تعیین نمودند و اختیار[8] الدین حسن[9] را از کرمان طلب داشت که جنازه او را به‌مدینه طیبه رساند.

در ماه شعبان سال ۷۸۶: از جای غرور به‌دار سرور انتقال یافت[10] و کلمه «حیف از شاهشجاع» تاریخ سال وفات اوست و پنجاه‌وسه‌سال زندگانی نمود و بیست‌وپنج‌سال پادشاهی کرد و در دامنه کوه چهل‌مقام که به‌صفه ضرابیان شهرت یافته، میانه شمال و مشرق شیراز به‌مسافت ربع فرسخی قبری است که حضرت کریم‌خان‌زند، سنگی بزرگ بر او انداخته است و

---

۱. درمتن: (کاران).
۲. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص۵۶۲.
۳. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص۵۶۲.
٤. درمتن: (آنچه).
۵. متن این نامه را در روضة‌الصفا، ج٤، ص۵۶٤ تا۵۶۷، بخوانید.
۶. درمتن: (انگاشت).
۷. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص۵۶۷.
۸. درمتن: (اختبار).
۹. (اختیارالدین حسن قورچی). رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص۵۶۷.
۱۰. (درشب یکشنبه بیست‌ودوم شعبان) رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص۵۶۸.

میانه اهل شیراز به‌قبر شاهشجاع معروف گشته است[1] و شاهشجاع قوه حافظه‌ای داشته که هفت‌هشت‌شعر عربی را به‌یک‌شنیدن بر خاطر می‌گماشت و از مراتب فنون علمیهٔ عقلیه و نقلیه مهارتی تمام داشت و شعر فارسی و عربی بسیار گفته است[2] و این رباعی از او معروف است:

جان در طلب وصل تو شیدائی شد — دل در خم گیسوی تو سودائی شد
اندر طلب وصال تو گرد جهان — بیچاره دلم بگشت و هرجائی شد

در **حبیب‌السیر** نوشته است[3]: شاهشجاع را نسبت به‌خواجه‌عمادالدین فقیه کرمانی، اعتقادی عظیم بوده و خواجه را گربه‌ای بود که در نماز با او موافقت می‌نمود و شاهشجاع این معنی را حمل بر کرامت خواجه‌عمادالدین می‌نمود و خواجه‌شمس‌الدین محمد حافظ، علیه‌الرحمه این غزل را در آن مقام فرموده است:

صوفی نهاد دام و سر حقه بازکرد — بنیاد مکر با فلک حقه بازکرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه — زیرا که عرض شعبده با اهل رازکرد
ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان — آمد دگر به‌جلوه و آهنگ نازکرد
ای دل بیا که ما به‌پناه خدا رویم — از آنچه آستین کوته و دست درازکرد
ای کبک‌خوشخرام کجامی‌روی‌بایست — غره مشو که گربه عابد نمازکرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید — شرمنده رهروی که‌عمل برمجازکرد
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل — ما را خدا ز زهد و ریا بی‌نیازکرد

و شاهشجاع را با جناب خواجه‌صفائی نبود و چون بیت:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد — وای اگر از پس امروز بود فردائی[4]

از خواجه به‌عرض شاهشجاع رسید، گفت: از مضمون این بیت دانسته می‌شود که جناب خواجه را اعتقاد به‌روز قیامت نیست و پاره‌ای از فقها نوشتند که شک در وقوع قیامت کفر است و خواجه‌حافظ مضطرب[5] گشته خدمت مولانا زین‌الدین ابوبکر [تایبادی][6] که برای سفر حج در شیراز توقف داشت، رسیده، کیفیت قصه بداندیشان را بیان نمود، مولانا فرمود که مناسب آن است بیت دیگری پیش از این بگوئی که فلان چنین می‌گفت تا به‌مقتضای آنکه نقل کلمه کفر، کفر نیست، خلاصی یابی. خواجه علیه‌الرحمه این فرد را فرموده و پیش از آن مقطع مندرج ساخت:

این حدیثم چه خوش‌آمد که سحرگه می‌گفت — [بر] در میکده‌ای با دف و نی ترسائی

و بر حسب وصیت شاهشجاع، خلف‌الصدقش سلطان‌زین‌العابدین بر اریکه سلطنت قرار گرفت و اهل اصفهان به‌پادشاهی شاه‌یحیی برادرزاده شاهشجاع راضی گشته، او را از یزد خواستند و چون وارد اصفهان شد، اعیان و امرا او را بر تخت مملکت نشانیدند و چندماهی

---

۱. از طرف انجمن آثار ملی در سالهای اخیر گنبدی با کاشیهای معرق بر این آرامگاه ساخته شد.
۲. در باره شعر و شاعری شاهشجاع رجوع شود به‌تاریخ ادبیات ایران، صفا، جلد سوم، بخش دوم، ص ۱۰۸۹.
۳. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۱۵.
۴. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۱۵.
۵. درمتن: (مضصرب).
۶. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۱۶.

به‌عیش و عشرت گذرانیده، در هوس تسخیر مملکت فارس افتاد و با لشکر یزد و اصفهان قاصد شیراز گردید، سلطان زین‌العابدین با سپاه فارس او را استقبال نمود و در نزدیکی پل نورامجرد تلاقی کرده مصلحان خیراندیش پیش از جدال، بنای مصالحه را گذاشته، هریک به‌مقر سلطنت خود عود نمودند و چون شاه‌منصور که در اواخر حیات[1] شاهشجاع والی شوشتر بود، اخبار سلطان‌زین‌العابدین و شاه‌یحیی را شنید در طمع مملکت فارس افتاده از بهبهان و شولستان تا حدود کازرون را تاخته، خرابی بسیار نمود و سلطان‌زین‌العابدین برای اطفای نایره ظلم او پیش از ورود به‌شیراز به‌جانب کازرون رفت و شاه‌منصور گریخته‌قاصد لرستان گردید[2] و سلطان‌زین‌العابدین وارد شیراز شده به عیش و طرب مشغول گشت و خواجه‌حافظ این چند بیت را فرموده به‌حضرت سلطان فرستاد:

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری	تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
یک‌حرف صوفیانه بگویم اجازت است	ای نوردیده صلح، به‌از جنگ‌وداوری
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی	کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

و سلطان‌زین‌العابدین وزارت را کماکان بر خواجه توران‌شاه باقی گذاشت[3].

در سال ۷۸۷: خالوی ماجد خود امیرمجدالدین مظفر را که نهال بوستان سیادت‌علویه بود و بر اقران خود مرتبه سروری داشت بر تمامت امور دولتی‌متمکن و برقرار فرمود[4] و امیرغیاث‌الدین منصورشول که رتبه خود را بالاتر می‌دانست رنجیده، از شولستان[5] به‌اصفهان رفت و شاه‌یحیی را بر نقض عهد و میثاق تحریض نمود و شاه‌یحیی با سپاه خود عازم شیراز گردید و سلطان زین‌العابدین به‌استقبال او رفت و سلطان هر منزلی پیش می‌رفت، شاه‌یحیی همان‌قدر به‌جانب اصفهان برمی‌گشت تا هردو سپاه در خارج شهر اصفهان قرار گرفتند و چندین‌بار جنگ کردند و چون هوا مایل به‌سردی گشت و شاه‌یحیی در شهر اصفهان محصور شد به‌توسط‌خیرخواهان، سلطان زین‌العابدین از اصفهان عود به‌شیراز نمود و اصفهانیان از بخل و امساک شاه یحیی متنفر گشته جماعتی خانه او را محاصره کرد، پیغام فرستادند که باید بی سؤال و جواب، اصفهان را گذاشته، از پی کار خود روی. شاه‌یحیی در نیمه‌شب با عیال و متعلقان خود، از اصفهان به‌جانب یزد شتافت پس امیرعلی میرمیران را از اصفهان به‌شیراز فرستاده، اظهار اطاعت و انقیاد نمودند[6].

در سال ۷۸۸: سلطان زین‌العابدین بی‌منازعت و جدال وارد شهر اصفهان شد و بر تخت سلطنت نشست پس حکومت اصفهان را به‌امیرمجدالدین مظفر خالوی خود داده عود به‌شیراز

---

۱. در متن: (حیوات).

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۴، ص۵۷۴. حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۱۷.

۳. حافظ از خواجه توران‌شاه که از رجال متین و عاقل و خیر عصر حافظ بوده و مدت وزارت و هم‌عهدی او با خواجه‌حافظ نیز طولانی بوده، با اوصافی از قبیل: (آصف‌عهد)، (آصف‌دوران)، (آصف ثانی)، (خواجه)، (وزیر)، و (خواجه‌جهان) یادکرده است. (رك: تاریخ عصر حافظ، ص۲۶۸). تورانشاه از سال ۷۶۶تا۷۸۶ وزارت شاهشجاع و چند ماهی وزیر سلطان‌زین‌العابدین بود و در سال ۷۸۷ وفات یافت.

۴. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۱۷.

۵. در حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۱۷: (سربستان).

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۴، ص۵۸۱.

نمود[1].

در همین سال [۷۸۸]: سلطان صاحبقران امیرتیمور گورکان، ایلچی به‌شیراز فرستاد و به‌سلطان زین‌العابدین پیغام داد که پدر مرحوم تو با ما در مقام دولتخواهی و اتحاد بود و در وقت وفات، سفارش ترا به‌ما نگاشت[2] می‌باید به‌درگاه عالم پناه آمده تا ترا منظور نظر تربیت گردانیم و درکمال دولت و اقبال به‌حکومت‌پردازی، سلطان زین‌العابدین به‌خیالات باطله افتاده، اندیشه فاسد نمود[ه] به‌اهمال گذرانید و ایلچی را رخصت انصراف نداد، چون حضرت صاحب‌قرانی از قضیه مطلع شد؛

در سال ۷۸۹: از شهر ری عازم اصفهان و شیراز گردید و بعد از ورود به‌اصفهان وجهی حواله فرموده، محصلان گماشت و مغولان بی‌باک برای استرداد وجه ملتزمی[3] با رعایا[4]، تشدد آغازکرده، متعرض اهل و عیال اصفهانیان شدند و آنها را بی‌طاقت نمودند، پس اهل اصفهان اتفاق نموده[5]، دست تعرض به‌آنها درازکرده، جماعتی را بکشتند و چون خبر این فتنه به‌حضرت صاحبقران رسید، فرمان یورش داده، سپاه بی‌اندازه بر شهر تاختند و فرمان لازم‌الاذعان صادر شد که باید هرکس از اهل اردو، یکسر از اهل اصفهان را تحویل دهد[6]، بعضی از اهل علم و تقوی که ملازم حضرت صاحبقران بودند، سر از اهل اردو می‌خریدند و تحویل تحویلداران می‌نمودند در اول روز سری به‌پنجاه دینار می‌خریدند و در آخر روز به‌یک دینار می‌فروختند.

نوشته‌اند که در آنروز هفتادهزارکس در اصفهان کشته شد[7] و روز دیگر حضرت صاحبقران عازم شیراز گشت و سلطان زین‌العابدین از شیراز عازم شوشتر [شد و] فرار نمود و چون نزدیک رسید، شاه‌منصور همراهان او را به‌وعده دروغ فریفته آنها را به‌شوشتر آورد و جمعی را فرستاد تا سلطان زین‌العابدین را گرفته در قلعه سلاسل شوشتر محبوس داشت و چون حضرت گیتی‌ستان، سلطان صاحبقران وارد شیراز گردید و شاه‌یحیی برادرزاده شاه‌شجاع و سلطان احمد والی کرمان برادر شاه‌شجاع و سایر طبقات آل‌مظفر به‌آستان حضرت صاحبقران رسیده، مورد عنایت شاهانه گشتند.

در اثناء از ماوراءالنهر خبر رسید که توغتمش‌خان[8]، پادشاه دشت قبچاق لشکر به‌حدود سمرقند و بخاراکشید و آتش نهب و غارت را در آن بلاد مشتعل داشته، بعد از این خبر حضرت صاحبقران حکومت یزد و فارس را به‌شاه نصرت‌الدین یحیی[9] و کرمان را کماکان به‌سلطان‌احمد پسر امیرمبارزالدین محمد، ارزانی داشت و از شیراز به‌جانب ماوراءالنهر شتافت و

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۵۸۱.
۲. رک: روضة‌الصفا، ج۴، ص۵۸۲.
۳. درمتن: (ملزمی).
۴. درمتن: (رعایای).
۵. رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۱۹.
۶. رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۲۰.
۷. رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۲۰.
۸. رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۲۰.
۹. در حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۲۰: (شاه نصیرالدین).

شاه‌منصور پسر شاه‌مظفر پسر امیر مبارزالـدین محمد از شوشتر قاصد شیراز گردید بعد از ورود به‌فارس، شاه‌یحیی، تاب مقاومت با برادرکهتر را در خود ندید، بی‌منازعت شیراز را گذاشت و شاه‌منصور رایت اقتدار در مملکت فارس برافراشت و خواجه‌حافظ [رحمة‌الله‌علیه] این غزل را انشاء فرمود:

بیا کـه رایت منصور پادشاه رسیـد — نوید فتح و بشارت به‌مهر و مـاه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب گـرفت — کمال عدل به‌فریاد دادخواه رسیـد

و یکی از پیشکاران شاه‌منصور برای خوش‌آمدگوئی، وظیفهٔ ارباب علم و کمال را تخفیف داد، بعد از اطلاع، شاه‌منصور، مؤاخذه فرمود که آنچه را آبا و اجداد من داده‌اند، شایسته نقصان نیست، مبلغی بر وظائف افزود[۱] و خواجه حافظ این غزل را فرمود:

جوزاسحر نهـاد حمایـل برابـرم — یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم
ساقی بیاکـه از مدد بخت کـارساز — کامی که‌خواستم، ز خدا شد میسرم

بعد از چند روز از شوشتر خبر رسید که سلطان زین‌العابدین، از قلعه سلاسل خلاص گشته و باعث آن شد که کوتوال قلعه و جماعت مستحفظین، مروت کرده، گفتند که پادشاهی با جلالت، پناه به‌پسر عم خود آورد و به‌نامردی او را گرفته، حبس‌نمود و خود را بدنام داشت، به‌سلطان زین‌العابدین گفتند هرجا خواهی بروی، مانعی نیست پس سلطان به‌جانب عراق روانه شد و در اثنای راه، خالوی خود را امیرمجدالدین مظفر کاشی را که از اردوی صاحبقران گریخته، قاصد بغداد بود، ملاقات فرمود[۲] و بعد از مشاوره، عازم اصفهان شده، خالو و خواهرزاده به‌اصفهان رسید[ندو][۳] بی کلفت‌خاطر، رایت اقتدار را افراشتند.

در سال ۷۹۱: شاه‌منصور با سپاه فارس به‌اصفهان رفت و سلطان‌زین‌العابدین مقاومت نیاورده، در شهر متحصن گردید و شاه‌منصور اطراف عراق را خراب کرده عود به‌شیراز نمود[٤].

در سال ۷۹۲: شاه‌یحیی والی یزد پیغام برای سلطان‌زین‌العابدین فرستاد که باید با عم کامکار سلطان‌احمد والی کرمان موافقت کرده، فارس را که ملک موروث شماست از شاه‌منصور بازیافت کنید و سلطان زین‌العابدین، خدمت سلطان احمد، ایلچی فرستاد، بعداز استیذان،سلطان‌زین‌العابدین از اصفهان به‌سیرجان آمد و سلطان‌احمد نیز وارد گشت و به‌اتفاق از طریق نیریز به‌خرامه[۵]که دومنزلی شیراز است وارد شدند و در انتظار شاه‌یحیی، سه‌روز توقف نمودند و شاه‌منصور که از جانب داراب و فرگ قاصد کرمان شده بود، تعجیل کرده خود را به‌شیراز رسانیده و تدارک و تهیه نموده به‌جانب آنها شتافت و بعد از ملاقات، جنگ درگرفته،شاه‌منصور نصرت یافت [و] سلطان‌زین‌العابدین و سلطان‌احمد از معرکه گریخته به‌قطروی نیریز رسیدند و سلطان‌زین‌العابدین از قطرو عازم اصفهان‌گردید و شاه‌منصور از شیراز به‌اصفهان رفت و سلطان‌زین‌العابدین از اصفهان گریخته قاصد خراسان شد چون به‌شهری رسید برای آسایش دوسه‌روز

---

۱. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص ۳۲۱.
۲. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص ۳۲۱.
۳. در متن: (رسیده).
٤. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص ۳۲۲.
۵. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص۵۸۶.

توقف نمود، موسی‌جوکار غدار[1] بر سر او آمده، او را گرفته در همین‌سال خدمت شاه‌منصور فرستاد، بعد از ورود بی‌مهلت چشمهای او را میل کشیده و او را نابینا کرده روانه قلعه سفید نمود و لشکر به‌یزد برده، اطراف یزد را غارت نمود و از یزد قاصد کرمان گشت و ایلچی خدمت عم خود، سلطان‌احمد فرستاد که باید آن عم کامکار و سایر آل‌مظفر با من موافقت کرده لشکر به‌ماوراءالنهر برم و اسباب و اساس[2] سلطنت امیرتیمور را برهم زنم [و] از حد خطا، مصر را متصرف شوم سلطان‌احمد در جواب نوشت[3] این خیالات ناشی از خبط دماغ و قلت عقل است زیراکه حضرت صاحبقران چندین‌هزار نوکر از من و شما بهتر دارد، پس شاه‌منصور اطراف کرمان را غارت کرده، عود به‌شیراز نمود و چون حضرت صاحبقران امیرگورکان، خاطر از مهمات ممالک ماوراءالنهر آسوده ساخت، نوبت دوم، توجه به‌جانب عراق عجم فرمود و اعیان مملکت در سلک خدام آن حضرت قرار گرفتند.

در سال **۷۹۵:** حضرت صاحبقران، برای استخلاص مملکت فارس، از لرستان عبور فرموده، به‌شوشتر رسید، کوتوال قلعه سلاسل و حاکم شوشتر که از جانب شاه‌منصور بودند فرار کرده به‌شیراز رفتند و حضرت صاحبقران از طریق بهبهان وارد شولستان گردید و دامنه قلعه‌سفید را جای اردو قرار داد و مهتر سعادت فراش[4] کوتوال به‌استحکام قلعه مغرور شده، طریق نافرمانی را پیمود و قلعه‌سفید چنانکه گفته آمد؛

دری هست با آسمان هم‌نبرد نبرده کسی نام او در نبرد

و حضرت صاحبقران، فرمان داد تا تمامت سپاه از صبح تا شام، جنگ انداختند و تا سه‌روز بر این وجه گذشت، پس سپاه نامعدود از کوهی که عبور از او ممتنع می‌دانستند، عبور کرده، قلعه را گشودند و تمام قلعگیان را کشتند و سلطان‌زین‌العابدین را از حبس نجات داده به‌پایه سریر اعلا رسانیدند و مورد عنایت گردید[5]، پس عنان دولت را به‌شیراز منعطف‌ساخت و در صحرای جویم که در اصل گویم است[6] در پنج‌فرسخی شیراز، نزول اجلال فرمود و شاه‌منصور از شیراز فرار نموده، چون نزدیک پل فسا رسید، جمعی از شیرازیان به‌او رسیدند، پرسید اهل شیراز بعد از ما چه می‌گفتند؟ معروض داشتند در وقت بیرون آمدن شنیدیم که می‌گفتند: آنهائی که ترکش هفده‌من و چماق ده‌من داشتند چون بز از گرگ گریختند و عیال ما را به‌دشمن سپردند شاه‌منصور از این سخن به‌هیجان آمده و تن به‌مرگ درداده، عود به‌شیراز نموده، اسباب کارزار را مهیا کرده، با سه‌هزار نفر از جان گذشته قاصد اردوی صاحبقران گردید و چون نزدیک شد[8]، سوارها را سه‌قسمت کرده، از سه‌جانب بر اردوی بیش از مار و مور تاخت و بعد از دوسه‌حمله، دوهزار

---

۱. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۲۲. و روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٨٧.
۲. درمتن: (اساسه).
۳. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٨٧.
٤. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٩٠. و حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۲۳.
٥. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٩٠. و حبیب‌السیر، ج۳، ص۲۲۳.
٦. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٩١.
۷. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٩١. و حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۲۳.
۸. این واقعه در روز جمعه در سه‌فرسخی شیراز اتفاق افتاد. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٩۲. و حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۲٤.

سوار از همراهان شاه‌منصور، از جانب چپ و راست اردو، شکست یافته، فرار نمودند وشاه‌منصور با هزار سوار دیگر فدائی‌وار، چندین‌بار، بر قلب سپاه تاخته، چندین‌صف را شکافته، مردمش‌را پراکنده ساخت و جز پنج‌نفر که میان شاه‌منصور و حضرت‌صاحبقران حائل بودند،باقی نگذاشت و حضرت صاحبقران، چون کوه راسخ از جای نرفت و به‌حمله دیگر شاه‌منصورچهارنفر از پنج‌نفر را دور انداخت‌ویکنفر دیگراز جان‌گذشته‌سپر بر روی‌حضرت‌صاحبقران کشید، پس‌شاه‌منصور، روی به‌جانب دیگر آورد[1] و چندین صف را شکست و باز خود را به‌قلب سپاه زده مانند شیر گرسنه قاصد حضرت صاحبقران شد که امیرزاده، شاهرخ، از عقب شاه‌منصور درآمده، چندین‌نفر از همراهان او را بکشت و جز ده‌نفر سوار از او باقی نگذاشت و آن ده‌نفر را از شاه‌منصور دور انداخت و تیری بر شانه و تبری بر گردن شاه‌منصور آمده، او را از کارزار بازداشت[2] و روی به‌جانب شیراز گذاشت و ملازمان امیرزادهٔ شاهرخ به‌او رسیده، گریبانش‌را گرفته او را از اسب انداختند و سرش را از تن جدا کرده، آورده، در پای اسب صاحبقران انداختند.

شهریار عصر منصور آنکه او / در زمین ملک تخم داد کشت
ملک هشت از دار دنیا چون برفت / لاجرم تاریخ او شد «ملک هشت[3]»

و روز دیگر حضرت صاحبقران گیتی‌ستان، در ظاهر شهر شیراز نزول‌اجلال فرموده، تمامی اعیان آل‌مظفر مانند سلطان‌احمد، عمادالدین و سلطان‌مهدی پسر شاهشجاع ازکرمان و نصرت‌الدین شاه‌یحیی و فرزندان او معزالدین جهانگیر و سلطان‌محمداز یزد و سلطان ابواسحق پسر سلطان‌اویس پسر شاه‌شجاع از سیرجان، عازم اردوی کیوان‌شکوه گشت، بعد از ورود قرین اعزاز شدند و حضرت صاحبقران، بعد از مشاوره برای‌مصالح ملکی تمامی آل‌مظفر را گرفته، مقید داشت و مملکت فارس را به‌ولد ارجمند خود امیرزاده عمرشیخ[4] سیورغال[5] فرمود و پسران شاهشجاع، سلطان‌زین‌العابدین و سلطان‌شبلی که آن‌یک از جور و ظلم شاه‌منصور و این یک به‌حکم پدر نابینا گشته بودند، از شیراز روانه شهر سمرقند فرمود[6] و در میانه راه‌سلطان‌معتصم پسر سلطان زین‌العابدین گریخته تا به جانب شام رفت و بعد از ورود سلطان‌زین‌العابدین و سلطان‌شبلی به‌سمرقند سیورغال و مرسوم برای‌آنها قرار داده‌رحل اقامت را انداخته تا آخر عمر به‌آسایش زندگانی نمودند. پس حضرت صاحبقران از شیراز به‌جانب اصفهان حرکت فرمود.

در شب دهم ماه رجب همین سال [۷۹۵]: در قصبه قمشه یا قریه مهیار اصفهان حکم به‌قتل تمامت آل‌مظفر از صغیر و کبیر فرموده آنهارا کشتند[7]:

به‌عبرت نظر کن به‌آل مظفر / شهانی که گوی از سلاطین ربودند

---

۱. در متن: (اوراد).

۲. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٩٢. و حبیب‌السیر، ج٣، ص٣٢٤.

۳. این ابیات در روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٩٣، از قول امیر علی‌الدین عنیاق در تاریخ واقعه شاه‌منصور، گفته شده است. اما حبیب‌السیر، (ج٣، ص٣٢٤) گوینده ابیات را: (امیر علاءالدین) گفته است.

۴. (به‌امیرزاده عمر شیخ بهادر سورغال فرمود). (رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٩٣).

۵. سیورغال عبارت است از زمینی‌که پادشاه جهت معیشت به‌ارباب استحقاق بخشد: تیول، عواید زمین که بجای حقوق یا مستمری به‌اشخاص بخشند.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٩٣. و حبیب‌السیر، ج٣، ص٣٢٥.

۷. رك: روضة‌الصفا، ج٤، ص٥٩٣. و حبیب‌السیر، ج٣،ص٣٢٥.

که در هفتصدوپنج و تسعین ز هجرت　　دهم شب ز ماه رجب چون غنودند
چو خرمابنان در زمانها برستند　　چو تره به‌اندک زمانی درودند[۱]

و سلطنت آل‌مظفر به‌انقراض رسید و زمان پادشاهی آنان از سال ۷۲۳[۲] تا ۷۹۵ به‌هفتادودوسال رسید و هفت‌نفر از آنها پادشاهی کردند[۳]: امیرمبارزالدین، شاه‌شجاع، شاه‌محمود، شاه‌زین‌العابدین، شاه‌منصور، شاه‌سلطان‌احمد، شاه یحیی.[۴]

امیرزاده عمرشیخ به‌آسانی نواحی فارس را منتظم داشت و قلاع را متصرف گشت و خراسان را آبادان داشت و فرزندان او را جز امیرزاده‌بایقرا، از ماوراءالنهر به‌شیراز آوردند.

در سال ۷۹۶: که حضرت صاحبقران از فتح بغداد فارغ گشت و قاصد دیار بکر گردید، ایلچی به‌فارس فرستاده، امیرزاده، عمرشیخ را احضار داشت که‌با سپاه فارس و عراق از راه کوه کیلویه در حرکت آمده‌به‌اردوی شهریار آفاق‌ملحق شود و چون امیرزاده در سیرجان کرمان به‌محاصره قلعه آن مشغول بود، بعد از اطلاع، جماعتی را برای محاصره گذاشته به‌شیراز آمده تدارک یورش را مهیا کرده امیرسونجاک، به‌ضبط ممالک فارس مأمور نمود وتعمیر قلعه پهن دژ را که شاه‌شجاع آنرا خراب کرده بود، بر عهده کفایت او قرار داد و فرزند خود امیرزاده‌اسکندر را در شیراز نایب خود فرمود و پسر دیگر خود امیرزاده‌پیرمحمد را مصحوب خویش نمود و باسپاه خونخوار از شولستان و کوه کیلویه گذشته[۵]، متوجه دیاربکر گردید و چون‌از کردستان‌عبور نمود به‌قلعهٔ مختصری که اورا خرمان‌یو[۶] گویند رسید، چون‌مطالبه غله و علوفه از اهل قلعه نمودند، آنها تمرد کرده، امیرزاده عمرشیخ، بر تل بلندی ایستاد که حکم به‌یورش دهد ناگاه تیری از جانب قلعه‌بر شریان[۷] امیرزاده رسیده در زمان مرغ روحش، قفس‌تن را بدرود نمود و لشکریان آن قلعه را به‌قهر و غلبه گرفته، اهلش را کشتند.

پیوسته به‌قصد ما از این دشت　　بگشاده کمان کش قضا شست
کس جان ز جفای او نبرده است　　تیرش همه برنشانه خورده است[۸]

چون سپاه فارس و عراق از سپهسالار خود مأیوس گشتند توکل بهادر را روانه‌اردوی صاحبقران داشتند و بعد از ورود او و اطلاع امرا بر واقعه، کسی‌را یارای رسانیدن آن قضیه را به‌حضرت صاحبقران نبود، نه زبان گفتن داشتند و نه‌روی نهفتن،

مشکل همه‌آن است که‌مامشکل خودرا　　گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم

عاقبت بعد از اتحاد آراء این واقعه هائله را به‌عرض رسانیدند و صاحبقران به‌اصطباء خالی از

---

۱. رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۲۵.
۲. درمتن: (۷۴۳) با توجه به‌هفتاد و دوسال از تاریخ مغول، ص۴۴۲، تصحیح شد.
۳. درمتن: (کرده).
۴. مرحوم اقبال سالهای سلطنت این هفت‌تن را چنین نوشته است: امیرمبارزالدین (۷۲۳تا۷۶۰)، شاه‌محمود (۷۶۰تا ۷۷۷)، سلطان‌احمد (۷۶۰تا۷۹۵)، شاه‌یحیی (۷۶۰ تا۷۹۵)، شاه‌شجاع (۷۶۰ تا ۷۸۶)، سلطان زین‌العابدین (۷۸۶ تا ۷۹۰)، شاه‌منصور (۷۹۰تا۷۹۵). رک: تاریخ مغول، ص۴۴۲.
۵. رک: روضة‌الصفا، ج۶، ص۲۲۸.
۶. درمتن: (خرمان‌پو) بر طبق روضة‌الصفا، ج۶، ص۲۲۸، ضبط شد. در حبیب‌السیر، ج۳، ص۴۵۹، (خرماتو).
۷. درمتن: (شیریان).
۸. رک: حبیب‌السیر، ج۴، ص۴۵۹. و روضة‌الصفا، ج۶، ص۲۲۹.

اضطراب آیه کریمه «اناالله و اناالیه راجعون»[۱] را مکرر تلاوت نمودو حکمرانی مملکت فارس را به‌فرزند ارجمند او امیرزاده‌پیرمحمد مفوض داشت و حکم فرمود که امیرزاده، جنازهٔ پدر را از قلعه خرمان‌یو، برداشته به‌شیراز برد و از شیراز به‌شهر کش رسانیده‌در بقعه‌ای که از مستحدثات‌حضرت‌صاحبقران است در جوار مزار فایض‌الانوار شیخ‌شمس‌الدین، مدفون‌سازند و منشور این احکام را، قرابهادر، از اردوی صاحبقران در قلعه خرمان‌یو، به‌شاهزاده پیرمحمدرسانید[۲] و شاهزاده‌به‌موجب فرموده، عمل نموده، وارد شیراز گردید، پس جنازه امیرزاده‌عمرشیخ را به‌شهر کش رسانیده مدفون گردید.

درسال **۷۹۷**: امیرزاده‌پیرمحمد والی‌مملکت‌فارس، باامیرحسین وامیرسونجک وعلی‌بیک، بر حسب اشاره حضرت صاحبقران با لشکر فارس‌و عراق در نزدیکی رودخانه کرآذربایجان به‌اردوی کیوان شکوه پیوستند و بزودی عود نمودند[۳].

در سال **۷۹۸**: سلطان‌محمد پسر ابوسعیدطبسی خراسانی[۴] در یزد، آغاز خودرائی کرده، تصرف در اموال دیوانی نموده، داروغگان شهر یزد را اخراج فرمود وچون در شهرهمدان این خبر به‌حضرت صاحبقران رسید، فرمان صادر گردید که امیرزاده پیرمحمد وامیرتیمورخواجه و امیرآقبوق[۵]، از شیراز با لشکر فارس حرکت کرده، یزدرا مسخر نمایند و چون در نواحی شهر یزد علفزاری نیست، تمامی اسب و استر اهل لشکر را در چمن کوشک‌زرد فارس گذاشته همه کس پیاده به‌جانب یزد حرکت کنند. امیرزاده پیرمحمد به‌فرموده عمل نمود و شهر یزد رامحاصره فرمود و چون کار بر سلطان‌محمد پسر ابوسعید سخت‌گردید، خودو اتباعش، شهر را گذاشته، فرار نمودند و در بروجرد[۶] دستگیر شده به‌قتل رسیدند و بعد از فتح یزد،لشکریان را رخصت انصراف داده، به‌اوطان‌خود رفتند و بر حسب فرمان،امیرزاده پیرمحمداز راه خراسان متوجه قندز و کابل و غزنین و قندهار[۷] گردید و امیرزاده محمدسلطان‌و امیرجلال‌الدین‌حمید و امیرشاه‌ملک و امیر-ارغون‌شاه برای نظم مملکت فارس و خوزستان مأمور گشتند و در همین‌سال وارد شیراز گردید و امیرزاده‌محمدسلطان بعد از ضبط فارس و خوزستان.

در سال **۷۹۹**: چون خواست برای نظم شبانکاره و سواحل دریای فارس و هرمز روانه شود، بعد از مشاوره، راهها را، قسمت نموده خود از جانب فسا و دارابجرد در حرکت آمد[۸] و امیرحاجی‌سیف‌الدین بواسطه مرضی که داشت درکربال بازایستاد و امیرجهان‌شاه در ملازمت رکاب ظفر انتساب روانه شدند و امیرزاده‌رستم، پسر امیرزاده عمرشیخ به‌اتفاق‌امیرشاه‌ملک راه کازرون را پیش گرفتند و امیرجلال‌الدین حمید و ارغون‌شاه و امیرایکجک به‌راه‌جهرم و لار عزیمت دریابار نمودند و سایر امراء از راههای دیگر روانه گشتند و در میانه راهها هر کس به‌قدم

---

۱. قسمتی از آیه ۱۵۶ سوره بقره: (۲).
۲. درمتن: (رسانیدند).
۳. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۲۲۸، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۶۲.
۴. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۲۵۹.
۵. در روضة‌الصفا، ج۶، ص۳۳۲: (آقبوقا).
۶. درمتن: (یزدجرد) با توجه به‌روضة‌الصفا، ج۶، ص۲۶۱، ضبط شد.
۷. در روضة‌الصفا، ج۶، ص۲۶۱: (متوجه قندز و بقلان شد).
۸. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۲۶۲.

اطاعت پیش می‌آمد، مورد عنایت می‌گشت و هر کس از باج و خراج روی می‌تابید پایمال حوادث می‌شد و جماعتی که به‌حصار قلعه مستظهر بودند، بعد از گشوده‌شدن مورد سیاست می‌شدند مانند [قلعه تنگ زندان و گوشکل و شامل و بینا و تزرک و منوجان و تازیان][1] و بهمنی و تنگ‌رنبه[2]. و محمدشاه حاکم هرمز از عبور لشکر امیرزاده‌محمدسلطان هراسیده، از بندر جرون یعنی بندرعباس حرکت کرده، پناه به‌جزیره هرمز برد و به‌توسط رسل و رسائل اظهار عجز و بیچارگی[3] نموده، تحف و هدایای دریائی و صحرائی را که از اندازه گذشته بود، فرستاد و مالیات چهارساله را داده، مورد عنایت گردید و امیرزاده‌محمدسلطان و امراء مقضی‌المرام عودبه‌شیراز کرده، فارس را به‌امیرزاده‌پیرمحمد واگذاشته، قاصد ماوراءالنهر شدند[4].

در همین سال [۷۹۹]: در شهرکش خدمت صاحبقران رسیده مورد عنایت ملوکانه گردیدند.

در سال ۸۰۲: از منزل جام خراسان، خسرو کشورستان، امیرزاده‌رستم را باده‌هزارنفر سوار، روانه فارس نمود که به‌اتفاق برادر بزرگ خود امیرزاده‌پیرمحمد متوجه بغداد شوند، امیرسونجک را در رکاب امیرزاده‌رستم قرار داد و بعد از ورود آنها به‌شیراز، از امیرزاده‌پیرمحمد، امیرسعید۔برلاس و علی‌بیک را به‌ضبط مملکت فارس گذاشته، به‌رفاقت امیرزاده‌رستم و امیرسونجک قاصد بغداد شدند[5] و چون به‌بلده نویندگان شولستان رسیدند، امیرزاده‌پیرمحمد، تمارض کرده، عود به‌شیراز نمود[6] و امیرزاده‌رستم، الوار کوه کیلویه را غارت کرده از طریق بهبهان و شوشتر به‌جانب بغداد برفت و امیرزاده‌پیرمحمد به‌اغوای مردم نادان که ملازم او بودند، تصورات باطله وخیالات فاسد نموده به‌ترتیب سمومات قاتل و تدبیرات باطل مشغول گشت و جماعتی از خیرخواهان، کیفیت واقعه و اندیشه‌های باطل امیرزاده را به‌امیرسعیدبرلاس گفتند و بعد از تحقیق وتفتیش، امیرسعیدبرلاس، امیرزاده‌پیرمحمد را در قلعه پهن دژ شیراز محبوس داشت و به‌جهت احتیاط خود نیز در قلعه توقف نمود و علی‌بیک‌عیسی را بر محافظت‌شهر شیراز گماشت و عرضه داشتی مشتمل بر وقوع این قضیه به‌اردوی اعلا که در قره‌باغ آذربایجان بود، فرستاد بعد از اطلاع حضرت۔صاحبقران بر واقعه امیرالله‌داد را مأمور به‌شیراز فرمود و منشور ایالت فارس را به‌نام امیرزاده رستم قرار داد و بعد از ورود امیرالله‌داد به‌شیراز، مفسدان بدآموز را به‌قتل رسانیده، فرمان‌حکومت فارس را در عراق عرب به‌امیرزاده‌رستم فرستاد و امیرزاده‌رستم بر جناح استعجال از عراق عرب به‌شیراز آمد و امیرزاده‌پیرمحمد را روانه اردوی اعلا نمود[7].

در سال ۸۰۳: امیرزاده‌رستم، با سپاه فارس و لشکر خوزستان از شیراز حرکت کرده، در

---

۱. نام قلاع بر حسب روضة‌الصفا، ج۶، ص۲۶۳، تنظیم شده متن چندان رسا و منظم نیست. (رك: فارسنامه، ص۶۸، چاپ سنائی) که چنین است: (مانند قلعه تزرک و مشکو وکبیر و شمیل و میناب و بهمن و تنگ‌رنبه و تازیان) که با توجه به‌استفاده کامل مؤلف از روضة‌الصفا می‌باید متن روضة‌الصفا را ترجیح داد.

۲. در حدود چهار فرسخی شرقی داراب.

۳. درمتن: (بیچاره‌گی).

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۲۶۳.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص ۳۳۲.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص ۳۴۰.

۷. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۳۴۰و۳۴۱.

حوالی حلب به‌اردوی اعلای صاحبقرانی پیوست و در همه فتوح بلاد، از حلب و شام و بغداد با اردوی کیوان‌شکوه موافقت داشته، مردانگی و شجاعت خود را ابراز داد و چون حضرت‌ـ صاحبقران از عراق عرب عازم آذربایجان گردید.

در اوائل سال ۸۰۴: امیرزاده‌رستم به‌اشارهٔ علیه، قاصد مملکت فارس گشته، بر جناح تعجیل، وارد دارالملک شیراز گردید.

در سال ۸۰۵: حضرت صاحبقران، نظر مرحمت و پرتو محبت، بر امیرزاده‌پیرمحمد پسر امیرزاده‌عمرشیخ انداخته، مورد عنایتش ساخته، به‌تجدید فرمانفرمائی مملکت فارس سرافراز گردید و امیرلطف‌الله بیان تیمور و امیرچلپان‌شاه پرلاس را به‌ملازمت او معین فرمود و شاهزاده روانه‌مملکت‌فارس گردید و به‌فرموده‌صاحبقران امیرزاده‌رستم که از شیراز مأمور به‌رفتن به‌اردوی اعلی بود، در منزل خوانسار با برادر بزرگ خود امیرزاده‌پیرمحمد ملاقات کرده، یکدیگر را در آغوش محبت کشیده، هریک روی توجه به‌مقصود خود نهادند، پس در بین راه فرمان ایالت و حکمرانی اصفهان برای امیرزاده رستم رسیده، عازم اصفهان گردید.

در سال ۸۰۶: مولانا قطب‌الدین صدر[۱] که در سال پیش برای‌تفریغ محاسبات دیوانی به‌شیراز آمده بود مبلغ سیصدهزار دینار کپکی[۲] از رعایای فارس و محترفه شیراز به‌بهانه نثار و پیشکش گرفته بود و در این سال مولانا صاعد[۳] به‌اردوی اعلی آمده، قضیه‌را به‌سمع حضرت‌ـ صاحبقران رسانیده، شحنه عدالت نشان شهریار زمان، فرمان داد که شیخ درویش‌الهی، مولانا را با دوشاخه و زولانه[۴] به‌شیراز برد (و دوشاخه چوبی را گویند که دو شاخ داشته باشد، بر گردن گنهکاران گذارند و زولانه بفتح زاء بر وزن جودانه آهنی باشد که بر پای‌ستم‌پیشگان زنند و آنرا به‌ترکی پخاد گویند) و نوکر مولانا که نامش ارغون[۵] بود و آن‌حرکت ناپسنداز او صادر گردیده بود، از حلق بیاویزند و تلافی و تدارک ظلمی که‌بر رعایا و مظلومین شده، [بـ]نمایند و از جانب سنی‌الجوانب صاحبقران فرمان صادر گردید که مولانا صاعد و نویسندگان فارس که‌از فارس آمده‌اند، صورت ظلم مولانا صاعد را به‌مسامع علیه رسانیده به‌شیراز روند و خاطرنشان اهل فارس نمایند که آنچه را مولانا قطب‌الدین گرفته، بر رضا و امضای حضرت گیتی‌ستان‌نبود و آن حضرت خواجه‌ملکشاه سمنانی‌را[۶] برای ضبط مالیات با آنها، مصاحب فرموده آنها را روانه شیراز بساخت و چون این جماعت با فرمان ویرلیغ وارد شیراز گشتند، اولاً ارغون‌را از حلق برکشیدند و روز جمعه که تمامت مردمان شهری و روستائی‌در مسجد جامع عتیق شیراز جمع گشته، صحن‌و بام مسجد پر از خلق شده بود، مولاناقطب‌الدین صدر را در پای منبر سنگی با دو شاخه و

---

۱. در روضة‌الصفا، ج۶، ص۴۵۷، مولانا قطب‌الدین قمی. در حبیب‌السیر، ج۳، ص ۵۲۰: (مولانا قطب‌الدین قروی‌ـ صدر).

۲. (به‌فتح اول و کسر ثانی)، نوعی دینار و تومان که در عهد مغول و تیموریان و صفویان متداول بود.

۳. در حبیب‌السیر، ج۳، ص۵۸۷: خواجه احمد صاعدی. و ر ك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۵۸۷.

۴. ر ك: آنندراج: (دوشاخه چوپ و پیکان و نیزه دوشاخ و آلتی است که‌بر گردن مجرمان نهند و محبوس کنند و آنچه بر پای نهند، کنده گویند)ـ زولانه بر وزن جودانه‌همان زاولانه است‌که بندی است از آهن که برپای ستور ومردم دیوانه نهند.

۵. در روضة‌الصفا، ج۶، ص۴۵۸: (ارغنون). در حبیب‌السیر، ج۳، ص۵۲۰: (ارغون).

۶. در روضة‌الصفا، ج۶، ص۴۵۸: (خواجه ملك سمنانی).

زولانه حاضر ساخته مولانا صاعد بر منبر رفته، سخنان شهریار آفاق‌را به‌مردمان بازگفت و این بیت[۱] را بخواند:

اگر خراب شد آن مملکت ز شاه مدان — که نزد مردم دانا گناه مولاناست

و از در و بام مردم به‌غوغا درآمده، ثنا و شکر پادشاه عدالت‌پناه را به‌گوش ساکنان عالم علوی رسانیدند و در مدت دوماه مبلغ سیصدهزار دینار کپکی راکه از اردوی اعلی به‌همراه خود آورده بودند، در حضور علما و سادات و بزرگان، بی کم و کاست به‌صاحبان مال تسلیم کردند و در این باب خطوط نوشته به‌اسامی حضار مجلس مزین داشتند و بعد از انجام این مهام امیرزاده‌پیرمحمد دو شاخه و زولانه را از مولانا قطب‌الدین صدر برداشته روانه سمرقندش داشت[۲] و چون حضرت صاحبقران گیتی‌ستان امیرتیمور گورکان از نظم ممالک مصر و شام و تمامی بلاد روم و گرجستان و ایران و هندوستان و ترکستان کوچک و بزرگ فراغت یافت، به‌دارالسلطنه خود سمرقند رفته، برای تدارک جرائم وکفارات مظالم که از اول طلوع دولت و اقبال سلطنت برای مصلحت ملکی یا خودرائی متحمل گشته بود به‌عزم و حزم جزم ملوکانه به‌نیت جهاد فی‌سبیل‌الله قاصد ممالک ختاوچین گردید[۳] و فرمان لازم‌الاذعان شرف صدور یافت که امرا و نوئیان هریک با سپاهی انبوه، حاضر شوند و در اندک‌زمانی، لشکر بیش از مار و مور در اکناف سمرقند مجتمع شدند.

درکتاب **روضة‌الصفا** نوشته است[٤] که: از امیرزاده سلطان‌احمد پسر امیرزاده سیدی‌احمد پسر امیرزاده‌میرانشاه شنیدم که می‌فرمود دفتر سان سپاه صاحبقران در نزد من است و در آن نوشته است که درسفر ختا[۵]، ملازمان خاصه حضرت صاحبقران گیتی‌ستان امیرتیمور گورکان، سیصدوهشتادودوهزارو ششصدودوازده‌نفر بوده‌اند و مجموع لشکر ظفر اثر در آن سفر، به هشتصد هزار سوار و پیاده می‌رسید و حضرت صاحبقران با این شماره سپاه،

درماه جمادی‌الاولی سال ۸۰۷: در اوائل قوس، ازسمرقند، نهضت به‌جانب ختا فرمود.

نبد بر زمین ذره[۶] را جایگاه — نه‌اندر هوا باد را مانده‌راه

و چندین‌هزار خروار غله مقرر داشت که بر ارابه‌ها بارکردند[۷] که در عرض راه زراعت نموده تا دروقت مراجعت سیورسات سپاه آماده باشد و چندین هزار شتر آبستن در اردو داشت که دروقت احتیاج، شیر شتر قوت مردمان شود و چون چند منزل شتافتند آفتاب عالمتاب به‌نیمه‌برج جدی رسید و از شدت سرما رود سیحون چون یکپارچه نقره‌خام، یخ گردید[۸] و قله کوه و صفحه صحرا از بسیاری برف یکسان گشت و حضرت صاحبقران برای خلاصی اردو بر جناح استعجال

---

۱. (این بیت خواجه عماد فقیه را تغییرکرده و بدین‌نهج بر زبان گذرانید) رك: روضة‌الصفا، ج٦،ص٤٥٨.)

۲. رك: روضة‌الصفا، ج٦، ص٤٥٨.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج٦، ص٤٨٤.

٤. رك: روضة‌الصفا، ج٦، ص٤٨٠ و ٤٨١.

۵. درمتن: (خطا).

٦. بیت از شاهنامه‌است منتهی بجای(ذره)در آنجا (پشه)می‌باشد. رك: شاهنامه‌دبیرسیاقی،ج۵، ص٢٠٢٦،بیت٥٠٣.

۷. درمتن: (کرده).

۸. رك: روضة‌الصفا، ج٦، ص٤٨٣ و حبیب‌السیر،ج٣، ص٥٣٠.

حرکت می‌فرمود و دست و پای چندین هزار نفر از سرما، سیاه گشته، شقاقلوس گردید و آن‌حضرت برای دفع سرما، از تجرع باده سرخ و زرد فایده ندیده، خاطر خودرادر آشامیدن عرق خرما و کشمش آسوده داشت و دوسه‌شبانه‌روز اکتفا به‌عرق نموده از خوردن بازماند و مزاجش متبدل گشته[۱]، پرستارانش حمل بر خمار نموده کمایتداوی شارب‌الخمربالخمر دوسه‌جام دیگر به‌آن حضرت پیماندند و تب پیدا گشته آناًفآناً اشتداد یافت و دست اطباء حاذق از علاج کوتاه گردید و چون اصل مرض دماغی نبود حواس خمسهٔ باطنی‌اش بجا مانده، مرگ را در خود مشاهده نمود، قطع رشته امید زندگانی فرمود و با اعتقادی درست و نیتی راست توبه‌نصوح از جمیع منهیات شرعیه فرمود و آلات مناهی را درهم شکست[۲] و ولایتعهد سلطنت و فرمانروائی سمرقند را به‌نبیره خود امیرزاده پیرمحمد پسر امیرزاده جهانگیر، بر حسب وصیت واگذاشت و او را از غزنین که مقر حکومتش بود، طلب داشت، پس قاریان را[۳] حاضر ساخته به‌تلاوت کلام‌الله‌مجید مشغول گشتند و خود کلمه طیبهٔ شهادتین را مکرر می‌نمود تا در میانه نمازشام و خفتن شب هفدهم ماه‌شعبان همین سال داعی حق را لبیک اجابت گفته از دار غرور به‌منزل سرور انتقال نمود.

دریغ آن خداوند دیهیم و تاج — که او بود آئین و دین را، رواج
دریغ آن جهاندار[۴] با اعتقاد — صلاح و پناه بلاد و عباد[۵]

و برای تاریخ وفاتش گفتند:

شهنشاهی که‌مأوایش بهشت‌جاودان آمد — وداع‌شهریاری کرد وتاریخش همان‌آمد[۶]

پس جنازهٔ او را از خطه «انزار» همه‌جا از روی یخ گذرانیده به‌شب بیست‌ودویم ماه شوال همین سال وارد دارالملک سمرقند گردید و در گنبدی که برای مدفن خود ساخته و پرداخته بود، دفن نمودند[۷].

سران ملک پیراهن دریدند — دم و یال‌ستوران را بریدند[۸]

مدت زندگانیش هفتادویک سال و زمان جهانگیری و سلطنتش به‌استقلال سی‌وشش‌سال و سی‌وشش‌نفر اولاد و نبیره به‌یادگار بگذاشت[۹] که هیچکس بر وصیت او عمل ننمود بلکه هریک برای خود لوای سلطنتی افراشت و امیرزاده‌شاهرخ پسر صاحبقران امیرتیمور گورکان در شهر هرات در ماه مبارک رمضان همین‌سال، بعد از مراسم تعزیت و سوگواری در ساعتی سعد

---

۱. رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۵۳٤.
۲. رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۵۳٤ و روضة‌الصفا، ج٦، ص٤۸۵.
۳. (اشارت علیه صدور یافت که مولانا هیبت‌الله... بدرون خرگاه درآید و به‌تلاوت قرآن مجید...مواظبت نماید).رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۵۳٤.
٤. در حبیب‌السیر، ج۳، ص۵۳٤: (پاک اعتقاد).
۵. (این واقعه در شب چهارشنبه هفدهم شعبان ۸۰۷ در وقتی که آفتاب در هشتم درجه حوت بود روی نمود). رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۵۳۵.
٦. رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۵۳۵. اما روضة‌الصفا، (ج٦، ص٤۸٦)، این بیت را از مولانا بهاءالدین جامی می‌داند.
۷. رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۵۳٦. و روضة‌الصفا، ج٦، ص٤۸۹.
۸. رک: روضة‌الصفا، ج٦، ص٤۸۷.
۹. رک: حبیب‌السیر، ج۳، ص۵٤۱.

بر اریکه سلطنت قرار گرفت و خطبه و سکه را به‌نام خود مزین داشت[۱] و ایلچیان برای رسانیدن خبر جلوس میمنت مأنوس، به‌اطراف خراسان و مازندران و بلاد ایران روانه ساخت و چون خبر وفات حضرت صاحبقران به‌شیراز رسید، امیرزاده پیرمحمد پسر امیرزاده‌عمرشیخ که فرمانفرمای مملکت فارس بود، امیرلطف‌الله بیان تیمور چلپان شاه‌پرلاس[۲] و دیگر اعیان مملکت را خواسته، در مقام مشاورت برآمده هریک رائی زدند و امیرزاده برخلاف آنها گفت: صلاح مملکت فارس و اصفهان و همدان که در تحت اقتدار من و دو نفر برادران من: امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر است چنین می‌دانم که حضرت خاقان‌سعید، شاهرخ که به‌علاوه آنکه عم اکرم ماست بعد از وفات والدماجدما، به‌فرمان صاحبقران والده ماجده ما، در ازدواج آن خاقان درآمد و سمت پدری در حق ما بهم رسانید و همیشه ما را ملحوظ عنایت خود داشت، بهتر آن است که خطبه و سکه این‌سه‌مملکت را به‌نام‌نامی او زینت‌دهیم و در ظل عطوفت او درمهد آسایش به‌استراحت زندگانی کنیم. تمامت اهل مشاورت رأی او را پسندیده، امر را مقرر داشتند و ایلچی به‌دربار معدلت مدار، روانه ساختند و در طی عریضه، معروض داشتند:

همه بندگانیم شهرخ پرست　　　　من ورستم،اسکندر و هر که هست[۳]

و بعد از ورود ایلچی شیراز به‌خراسان، حضرت خاقان شاهرخ او را نوازش فرموده با نیل مقصود، روانه‌اش داشت و بعد از رسیدن ایلچی از خراسان به‌شیراز، امیرزاده‌پیرمحمد به‌استظهار تمام به‌مهمات ملکی پرداخت و امیرتمورسلک را با خلعت خاص روانه یزد نموده، داروغه یزد را طلب داشت ودیگری را به‌جانب ابرقوه فرستاده، سلطان‌محمود داروغه را بخواست وهردونفر داروغه، امتثال فرمان کردند و با پیشکش‌های لایق‌وارد شیراز گردیده، مورد عنایت شده، در سلک امراء انتظام یافتند و حکم فرمود که تمامت سپاه فارس و عراق عجم در دارالملک شیراز، ملازم درگاه باشند، پس مردمان پراکنده در شهر شیراز جمع گشته، نام هریک در دفتر لشکر-نویس، ثبت کردند و در بین امیرزاده اسکندر از همدان فرار کرده وارد شیراز گردید و از امیرزاده‌عمر پسر امیرزاده‌میرانشاه پسر حضرت صاحبقران امیرتیمور گورکان شکست یافته بود و امیرزاده‌پیرمحمد با او به‌عطوفت و مهربانی‌سلوک نموده، و ایلچی روانه کرمان داشته‌امیرایداگو[۴] را طلبید و امیر سر در اطاعت نیاورده، ایلچی را مأیوس نموده، روانه‌اش داشت، پس امیرزاده-پیرمحمد با لشکر آماده، قاصد کرمان گردید و امیرزاده‌اسکندر والی یزد به‌او پیوست و در بین راه خبر رسید که جماعتی‌درکمینگاه به خیال غدر نشسته‌اند. امیرزاده اسکندر بر آنها تاخته،جمعی‌را کشته، فوجی‌رااسیرداشت. باقی، فرار کرده به‌شهر کرمان رسیدند امیرایداگودرپس حصارشهر کرمان نشست و سپاه فارس شهر را محاصره نمود، بعد از چند روز عالیجناب سیادت‌مآب، سرور اهل فقر و کسوهٔ درویشی، شاه‌نعمت‌الله [ولی] از شهر کرمان درآمده، برای مصالحه مبالغه نمود وامر صلح را مقرر فرمود و امیرایداگو پیشکشهای لایق از شهر به‌اردو فرستاد و روزدیگرامیرزاده پیرمحمد قاصد شیراز گردید و امیرزاده‌اسکندر عازم یزد شده هریک به‌مقر حکومت خویش

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص ۵۰۰.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص ۵۲۰.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص ۵۲۱.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص ۵۲۲.

رسیدند[۱].

در سال ۸۰۹: جماعتی از بدخواهان که در لباس نیکخواهی ملازم امیرزاده‌پیرمحمد و امیرزاده‌اسکندر بودند، بنای فساد را گذاشته، یگانگی آنها را به‌بیگانگی رسانیدند[۲] و امیرزاده‌پیرمحمد، امیرزاده‌اسکندر را گرفته، مقید داشت و حکومت یزد را به‌معتمدی سپرد و خزانه او را از یزد به‌شیراز فرستاد و خود با سپاه فراوان از یزد به‌جانب اصفهان رفت و امیرزاده‌رستم به‌محاصره شهر پرداخته، قدم بیرون نگذاشت و امیرزاده‌پیرمحمد از اصفهان با صد عز و ناز وارد شیراز گردید وامیرزاده اسکندر راباقید روانه خراسان داشت وامیرزاده اسکندر در طبس قیدراشکسته، از جانب بیابان به‌اصفهان آمد و امیرزاده‌رستم وجود او را مغتنم دانسته به‌استقبالش شتافت و او را به‌احترام تمام به‌شهرآورد و امیرزاده پیرمحمد از اتفاق دوبرادر اندیشیده، نوکران امیرزاده اسکندر که در شیراز بودندگرفته محبوس نمود[۳] پس امیرزاده‌اسکندر و امیرزاده‌رستم لشکر فراهم آورده، قاصد شیراز شدند و امیرزاده پیرمحمد حکم فرمود که جماعتی بر سر بند امیر و سایر گذارگاه(های) رودخانه کربال و مرودشت و رامجرد، برای منع عبور سپاه اصفهان توقف کنند[۴] و تیمور خواجه را در دهنه تنگ فاروق و تنگ سیوند گماشت که امیرزاده‌اسکندر وارد مشهد مادر سلیمان گردید، روز دیگر بر سپاه تیمور خواجه حمله نموده، آنها را پراکنده ساخت و تیمورخواجه به‌امیرزاده‌پیرمحمد پیوست و امیرزاده اسکندر و امیرزاده‌رستم تا کنار رودخانه مرودشت و کربال تاخته، گذارها را مضبوط دیده، متحیر گشتند، پس جمعی در برابر بند امیر گذاشته، بنای نقاره‌زدن را نمودند و باقی سپاه را از جایهای مناسب رودخانه‌گذرانیدند و مستحفظین، بعد از اطلاع فرار نمودند و امیرزاده‌پیرمحمد عود به‌شیراز نموده برج و بارو را محافظت نمود و سپاه اصفهان، با دو نفر امیرزاده وارد جلگاء شیراز گشته و در بیرون درب‌سلم[۵] که به‌دروازه شاه‌داعی مشهور شده نزول اجلال نمودند و باران به‌اندازه‌ای بارید که مجال توقف نکرده، اردو را برداشته در دامنه کوه صبوی شیراز منزل نمودند و تا چهل روز به‌امر محاصره مشغول شدند چون از فتح شیراز مأیوس شدند، عطف عنان به‌جانب گرمسیرات فارس نموده، بیشتر از قرار غارت کرده، عود به‌اصفهان نمودند و امیرزاده پیرمحمد خودسازی کرده، در فکر انتقام افتاد[۶] و با استعداد تمام، عازم اصفهان گردید و امیرزاده‌رستم از وبای اصفهان گریخته در کندمان[۷] توقف داشت، چون سپاه فارس با سپاه اصفهان مقابل‌شد و جنگ درپیوست، اصفهانیان شکست‌یافته، پراکنده شدند و امیرزاده‌رستم فرارکرده صلاح خود را در توقف ندیده به کاشان رفته، چندروزی استراحت نمود و امیرزاده‌اسکندر به‌او پیوسته، به‌اتفاق روانه خراسان شدند وامیرزاده پیرمحمد با فرجشیدی وارد اصفهان گردید و مردمانش را استمالت نمود و بساط عدل وانصاف بگسترد و فرمود که دفترهای پیشین را شستند و دفتری را به‌اعتدال نوشتند و ایالت اصفهان را

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۶، ص۵۲۲.
۲. رک: روضة‌الصفا، ج۶، ص۵۶۶.
۳. رک: روضة‌الصفا، ج۶، ص۵۶۶.
۴. (از سر بند عضدالدوله دیلمی تا پیش قلعه ماران کنار رودخانه راکه محل‌گذار است مضبوط دارند). رک: روضة‌الصفا، ج۶، ص۵۶۶).
۵. رک: روضة‌الصفا، ج۶، ص۵۶۷.
۶. رک: روضة‌الصفا، ج۶، ص۵۶۷.
۷. در روضة‌الصفا، ج۶، ص۵۶۷: (گندمان).

به‌ولد ارجمند خود امیرزاده‌عمرشیخ واگذاشت[۱] و تمامت بلاد عراق را مسخر نمود و برای هریک حاکمی معین فرموده عود به‌شیراز نمود.

در سال ۸۱۰: برای تسخیر خوزستان از شیراز حرکت کرده، چون وارد رامهرمز گردید جمعی را با عهدنامه نزد امیرخواندپرلاس و امیرشیخ‌زاده توکلی که والی آن سامان بودند فرستادند و امرا با تحف و هدایا در شهر شوشتر وارد اردوی کیوان‌شکوه شده، مورد عنایت گشتند و امیرزاده‌پیرمحمد از شهر شوشتر به‌شهر دزفول رفته، نظمی لایق بداد، پس تشریف‌فرمای هویزه گردید[۲]، ایل و احشام آن ناحیه، سردر اطاعت آورده، پیشکشهای لایق گذرانیدند و تمامت نواحی خوزستان تا سرحد بغداد مسخر گردید و برای هر ناحیه حاکمی قرار داده عود به‌شیراز نمود و امیرزاده‌رستم و امیرزاده اسکندر چون به‌خراسان رسیدند، امیرزاده‌رستم خدمت خاقان‌سعید، شاهرخ رسیده، مورد عنایت گردید و امیرزاده اسکندر به‌جانب بلخ شتافت و مدتی به‌مشقت گذرانید تا آنکه حضرت خاقان‌سعید، پرتو عنایت بر او انداخته، سفارش‌نامه او را به‌امیر زاده‌پیرمحمد نوشته برای او فرستاد، چون توقیع حضرت‌خاقانی به‌امیرزاده‌اسکندر رسیدمطمئن گشته به‌استظهار مهر برادری روی به‌جانب شیراز آورد[۳] و در ۲۶ رمضان دروقت‌نماز شام سال ۸۱۱: با پای پیاده، از تنگ الله‌اکبر گذشته وارد شیراز گردید[۴] و در خانه خواجه حسین‌طبیب شرف نزول ارزانی داشت، همان ساعت خبر به‌امیرزاده پیرمحمد رسید، دست از طعام‌خوردن کشیده، او را به‌احترام لایق وارد مجلس ساختند و انواع دلجوئی و مهربانی با او بجای‌آورده، اسباب پادشاهی برای او آماده داشت و در محله موردستان شیراز خانه مهیا فرموده، او را منزل دادند.

در سال ۸۱۲: امیرزاده‌پیرمحمد برای تسخیر کرمان، سپاهی فراهم آورده و امیرزاده‌اسکندر را مصاحب خود ساخته قاصد کرمان گردید[۵] و چون به‌منزل دوچاهه[۶] رسیدند خواجه‌حسین شربت‌دار که امیرزاده‌پیرمحمد او را از رتبه طبیبی به‌مرتبه امارت و ریاست رسانیده بود با طایفه‌ای از اوباش موافقت کرده، در نیم‌شب به‌خرگاه شاهزاده‌پیرمحمد درآمده او را شربت شهادت چشانیدند و در همان وقت خبر به‌امیرزاده اسکندر آوردند بی‌تأمل سوار شده دوروزه به‌شیراز رسید و با تیمور خواجه که نائب مناب امیرزاده‌پیرمحمد بود، واقعه را در میان آورد، اعیان شیراز را گمان افتاد که این قضیه با[۷] اطلاع امیرزاده اسکندر بوده و چون مردمان اردو پی‌درپی رسیدند و بیگناهی امیرزاده‌اسکندر معین گردید و تمامت اعیان و بزرگان شیراز با او موافقت کرده بر اریکه ایالت مملکت فارس قرار گرفت که خواجه‌حسین شربتدار در تمنای سلطنت، امرای اردو را با خود موافق کرده با جلالت تمام قاصد شیراز گردیده، منزل‌به‌منزل آمده، شهر شیراز را محاصره نمود و خواجه‌حسین شربتدار که خود را شاه‌حسین پنداشته، به‌دروازهٔ

---

۱. در متن: (واگذاشتند). رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۵۶۸.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۵۶۹.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۵۶۹.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص ۵۷۰.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۵۷۱.

۶. در متن: (دو چاه‌ير).

۷. در متن: (به).

موردستان آمده باکلو علاءالدین محمد موردستانی سخنان گفته، جوابهای سخت شنیده، عود به‌خرگاه سلطنت خود نمود[۱].

در روز دیگرسپاه خواجه‌حسین برای تسخیر شهریورش آوردندو مردمان‌شهری‌پای ثبات فشرده، کاری نکرده عود نمودند و در عصر همان روز یکی از امرای سپاه خواجه‌حسین از اردو کوچ کرده وارد شیراز گردید و خواجه‌حسین از این واقعه پریشان گشته از اردو بیرون رفت و روز دیگر تمام امراء و لشکریان از دروازه موردستان وارد شیراز گشته به‌عنایت امیرزاده‌اسکندر سرافراز گردیدند و خواجه‌حسین به‌جانب کرمان شتافت و چندنفر از امراء که در خدمت‌امیرزاده پیرمحمد به کرمان می‌رفتند که قضیه شهادت امیرزاده اتفاق افتاد، از خواجه‌حسین فرارکرده بودند، عود به‌شیراز می‌نمودند، از جمله امیرصدیق در راه کرمان خواجه‌حسین را دیده وشناخته، او را گرفته، گوش او را بریده برای نشانه‌از پیش روانه شیراز داشت[۲]وروز دیگر خواجه‌حسین را به‌تکیه حضرت شیخ‌سعدی‌علیه‌الرحمه رسانیدند و ریش او را تراشیده، بر گاوی نشانیده وارد شیرازش داشتند و امیرزاده اسکندر از او پرسید چرا مرتکب این کار شنیع شدی در جواب‌گفت برای او بد شد و برای شما خوب، امیرزاده بـاگزلک به‌دست خود یک‌چشم او را درآورد[۳] پس فرمود با چماق او را کشتند و سرش را به‌اصفهان فرستاده، جنازه‌اش را سه‌روز آویخته، او را سوزانیدند وچنانکه درسابق نگاشته گشت سلطان معتصم پسرسلطان زین‌العابدین پسر شاهشجاع پسر امیرمبارزالدین آل‌مظفر دروقتی که سلطان‌زین‌العابدین را به‌حکم‌سلطان صاحبقران‌امیرتیمور-گورکان به‌سمرقند می‌بردند از راه فرارکرده به‌جانب شام برفت و در این اوان از شام به‌آذربایجان آمده، امیرقرایوسف ترکمان مقدم او را مبارک دانسته، لشکری به‌او داده، روانه اصفهانش داشت که ملک موروثی خود را تصاحب کند[۴]، بعد از ورود او به‌حوالی اصفهان، امیرزاده عمرشیخ پسر امیرزاده‌پیرمحمد مقاومت نیاورده به‌جانب یزد فرار نمود و امیرزاده‌اسکندر بعد از اطلاع با سپاه فارس قاصد اصفهان گردید و چون نزدیک شد با سپاه سلطان‌معتصم جنگ کرده، فتح عاید امیرزاده اسکندر گردید و سلطان معتصم از جنگ برگشته، خواست اسب خود را از جدولی بجهاند که از اسب افتاد وکسی از سپاه امیرزاده اسکندر رسیده او را شناخته سرش را بریده[۵]، خدمت امیرزاده [اسکندر] آورد و امیرزاده صورت فتح را با چاپار روانه خراسان داشت‌و از عم کامکار حضرت‌خاقان‌شاهرخ استدعا نمود که‌یکی از برادران او را روانه فارس نماید[۶] و خاقان‌سعیدشاهرخ‌میرزا بایقرا را که برادرکهتر امیرزاده‌اسکندر بود روانه فارس داشت و در این اثنا امیرزاده‌رستم، پسر امیرزاده‌عمرشیخ به‌رخصت و اجازه خاقان‌سعید، قاصد اصفهان گشته بر جناح تعجیل وارد گردید[۷] و اعیان اصفهان به‌ورود او خاطر را آسوده داشتند وامیرزاده اسکندر عود به‌شیراز نمود و چون از انتظام مهام فارس فارغ گردید،اندیشه بر تسخیر اصفهان

---

۱. رک: روضةالصفا، ج۶، ص۵۷۱.

۲. رک: روضةالصفا، ج۶، ص۵۷۲.

۳. رک: روضةالصفا، ج۶، ص۵۷۲. گزلگ یا گزلیک لفظی ترکی‌است به‌معنی کارد کوچک دسته دراز.

۴. رک: روضةالصفا، ج۶، ص۵۷۲.

۵. رک: روضةالصفا، ج۶، ص۵۷۳.

۶. رک: روضةالصفا، ج۶، ص۵۷۳.

۷. رک: روضةالصفا، ج۶، ص۵۷۴.

و عراق عجم گماشت و امیرعبدالصمد و امیرصدیق را از پیش روانه داشت و آنها به‌ورزنه رفته قلعهٔ او را مضبوط داشتند و چون خبر به‌امیرزاده‌رستم رسید، از اصفهان آمده، قلعه ورزنه را محاصره نمود و امیرزاده‌اسکندر فوجی را به‌مدد امیرعبدالصمد و امیرصدیق روانه نمود وامیرزاده رستم به‌استقبال آنها شتافت، چون سپاه فارس مقاوت با امیرزاده‌رستم را نداشتند پناه به‌قلعه[۱] بردند و امیرزاده‌رستم آنها را محاصره نمود و امیرزاده‌اسکندر با سپاه خاصه خود وارد آتشگاه گردید،و در بین میرزاخلیل‌سلطان[۲] که به‌فرموده خاقان‌سعید شاهرخ برای نظم به‌عراق‌عجم آمده بود، اطلاع بهم رسانیده، برای مصالحه امیرزادگان به‌اصفهان آمد و هرچه توانست در امرصلح کوشید، فایده نبخشید و در شهر اصفهان قحط و غلا روی نمود[۳]، امیرزاده‌اسکندر دست از محاصره کشیده، عود به‌شیراز نمود و امیرزاده‌رستم لاعلاج شده از شهر بیرون آمده، به‌جانب آذربایجان رفته پناه به‌امیرقرایوسف ترکمان برده، او را به‌احترامی لایق پذیرائی نمود و سپاهی از ترکمان به‌او سپرده روانه اصفهان گشت و در نزدیکی اصفهان ترکمانان بی‌اجازه برگشتند و امیرزاده‌رستم با خواص خود به‌نزدیکی اصفهان رسید، خواجه‌احمد صاعدی که در آن وقت حکمران اصفهان بود به‌استقبال امیرزاده شتافته او را به‌احترام وارد ساخت و نزدیک به‌دوماه گذشت و چون خواجه[۴] بی‌اجازه امیرزاده مداخلت در کارها می‌نمود او را گرفته به‌قتل رسانید و اصفهانیان بر امیرزاده‌رستم شوریده، او را از اصفهان بیرون نمودند و لاعلاج به‌جانب خراسان روانه گردید و بعد از این واقعه امیرزاده اسکندر در فارس و عراق لوای اقتدار افراشت.

در سال ۸۱٤: امیرزاده‌اسکندر به‌اصفهان رفته پایتخت سلطان‌ملکشاه‌سلجوقی را مقر حکمرانی خود قرار داد و چون خبر استیلای امیرقرایوسف ترکمان بر آذربایجان و عراق عرب به‌سمع خاقان‌سعید شاهرخ رسید، به‌عزم استرداد آن نواحی از دارالسلطنه هرات عازم آذربایجان گردید ومنشوری به امیرزاده اسکندر فرستاد که بایدبا سپاه فارس و عراق به اردوی اعلی پیوندد و چون امیرزاده از عنوان فرمان مطلع گشت جواب را به‌مساهله و مسامحه گذرانید و بعد از چند روز نام سامی حضرت خاقانی را از خطبه و سکه در قلمرو خود بینداخت[۵] و طغرای احکام خود را چنین نوشت: «القائم بامورالمسلمین و ولی امیرالمؤمنین، السلطان أسکندر.» چون مخالفت امیرزاده اسکندر ظاهر گردید حضرت خاقان عزم آذربایجان را منفسخ داشته، عطف عنان به‌جانب اصفهان فرمود.

در سال ۸۱۷: اردوی خاقانی در نزدیکی شهر اصفهان به‌دو فرسخی نزول نمود و امیرزاده اسکندر دل بر جنگ نهاده با سپاه خود از شهر اصفهان بیرون آمده، جنگ کرده، شکست یافته، عود به‌شهر نموده متحصن گردید و چون این خبر به‌شیراز رسید، اعیان و بزرگان انجمنی کرده، بعد از مشاوره، صلاح حال خود و عباد را در اطاعت حضرت خاقان شاهرخ دانسته، خطبه و سکه را به‌نام او کرده، پسر امیرزاده اسکندر و شیخ یساول و جماعتی از انصار آنها را

---

۱. در روضة‌الصفا، ج٦، ص٥٧٤: (قلعه دستجرد).
۲. رك: روضة‌الصفا، ج٦، ص٥٧٥.
۳. رك: روضة‌الصفا، ج٦، ص٥٧٥.
٤. درمتن: (به).
۵. رك: روضة‌الصفا، ج٦، ص٦١٠.

گرفته[۱] محبوس داشته واقعه را به‌عرض همایونی رسانیدند و حضرت خاقان لطف‌الله بیان تیمور را برای ضبط اموال و حکومت روانه شیراز فرمود و حسن صوفی ترخان و چلپان شاه‌پرلاس را برای آوردن پسر امیرزاده اسکندر از شیراز به‌اصفهان مصاحب امیر لطف‌الله داشت و بعد از ورود این جماعت به‌شیراز امیرلطف‌الله، امیرچلپان شاه‌پرلاس را برای آنکه مبادا مخالفت کند به‌قتل رسانید[۲] و بعد از رسیدن این خبر به‌اصفهان، حضرت خاقان‌سعید، امیرلطف‌الله را معزول نمود و امیرسیدعلی‌ترخان را بجای او روانه شیراز فرمود و چون زمان محاصره اصفهان از پنجاه‌روز گذشت و خاقان‌سعید چندین مرتبه برای صله‌رحم، تقاضای مصالحه نمود و امیرزاده اسکندر به‌خشونت پیغام می‌فرستاد تا آنکه خاقان سعیدشاهرخ حکم به‌جنگ سلطانی فرموده، تمامی سپاه یورش آورده، اصفهان را مسخر داشتند و امیرزاده اسکندر فرارکرده بعد از روزی دستگیر گشته به‌حضور عم کامکارش آورده، بر حسب فرمان او را به‌امیرزاده‌رستم سپردند و امیرزاده پاس برادری را نکرده بامیل آتش او را از هردو چشم نابینا نمود[۳] و حضرت‌خاقان بعد از انتظام ممالک عراق عجم و اصفهان به‌جانب شیراز جنت طراز شتافت، بعد ازورود، ایالت‌مملکت‌فارس را به‌امیرمضراب بهادر مفوض فرمود و امیرمضراب درهمان دو روزه مریض شده برحمت ایزدی پیوست‌وپس فرمانفرمائی‌فارس رابه ولد ارجمندخود امیرزاده ابراهیم سلطان[۴] ارزانی‌داشت‌و نصایح ملوکانه در رعایت رعیت و سپاه به‌او فرمود و چون خاطر اشرف از نظم فارس‌فارغ گردید، عنان عزیمت را به‌جانب خراسان منعطف ساخت و از راه یزد و بیابان طبس گذشته در ماه‌رجب همین سال وارد دارالسلطنه هرات گردید.

در سال ۸۱۸: امیرزاده بایقرا پسر امیرزاده عمرشیخ که از جانب خاقان‌سعید،شاهرخ، فرمانروای همدان و نهاوند و بروجرد بود و امیرزاده اسکندر نابینا را به‌او سپرده بودند[۵] در خیال تسخیر مملکت اصفهان و فارس افتاده، به‌تحریک امیرزاده اسکندر،سه هزار نفرسوار فراهم آورده، روانه مقصدگردید و امیرزاده رستم، والی‌اصفهان، جماعتی‌از سپاه‌خودرا به‌سر راه برادران فرستاد، بعداز تلاقی، جنگ کرده، امیرزاده اسکندر اسیر سپاه اصفهان‌گردیده، او را به‌درگاه‌امیرزاده‌رستم بردندو امیرزاده بایقرا بدین‌سبب فتوری در عزیمتش شده، چون به کندمان[۶] رسید چندروز توقف نموده و این اخبار به‌شیراز آمد و امیرزاده ابراهیم‌سلطان، جماعتی‌را از نوکران امیرزاده اسکندر که درشیراز عاطل و باطل مانده بودند، گرفته، مقید ساخته، روانه خراسان فرمودو چون‌به‌منزل خان‌خره رسیدند، گرفتارها، کند را شکسته و بند را گسسته، مستحفظین را کشته،درکندمان خدمت امیرزاده بایقرا رسیدند و امیرزاده را در توقف ملامت نموده، محرک گشته،لوای‌امیرزاده را برای تسخیر شیراز برافراشته ازکندمان کوچ به‌کوچ نموده، وارد صحرای بلوک بیضاشدند و امیرزاده ابراهیم‌سلطان با لشکر خود از شیراز به‌بیضا رفته، بعد از تلاقی جنگ درانداخت‌و چون

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۶۱۷.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۶۱۸.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص ۶۲۰.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۶۲۲.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص ۶۳۲.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص ۶۳۲. و حبیب‌السیر، جزء سوم، ازج۳، ص۵۹۴.

تنور حرب گرم شد، مسعودشاه شول که حاکم شولستان بود، روی خاطر را از امیرزاده ابراهیم‌سلطان برداشته و جمعی را با خود موافق کرده، به‌جانب امیرزاده بایقرا رفته، در اطاعت او درآمدند و امیرزاده ابراهیم‌سلطان عطف عنان به‌جانب شیراز کرده، به‌سرعت باد، وارد گردیده، والده ماجده خود، طوطی‌آغا[1] را با آنچه توانست از خزانه برداشته، بر جناح تعجیل تاخته وارد بلده ابرقوه گردید و صباح روز جمعه آخر ربیع‌اول همین سال، امیرزاده بایقرا، از بیضا، وارد خارج دروازه استخر که اکنون به‌دروازه اصفهان شهرت یافته گردید[2] و تا نزدیک‌ظهر، سواره ایستاده سادات‌عالی درجات و مشایخ و قضات و علما و اعیان شیراز[3]، بنا بر ضرورت، برای استقبال‌از شیراز، بیرون آمده، شاهزاده را با اعزاز وارد شیراز جنت طراز نمودند و چون خبر ورود امیرزاده بایقرا به‌اصفهان رسید، امیرزاده‌رستم، خاک در چشم بیمروتی ریخته، برادر والاگهرخود امیرزاده‌اسکندر را بکشت[4] و خاطر خود را، آسوده داشت.

چون خبر استیلای امیرزاده بایقرا، گوشزد حضرت خاقان سعید، شاهرخ‌شاه گردید سپاه ظفراکتناه را تدارک و تهیه فرمود [و] در ماه جمادی‌اخری ازدارالسلطنه هرات، قاصد شیراز گردید[5] و سپاه دیگر بلاد را مأمور فرمود که به‌جانب شیراز روانه شوند و تمامی‌لشکر هریک ازمنزل خود به‌جانب شیراز تاخته در رکاب امیرزاده ابراهیم سلطان،

بدین گونه رفتند تا قصر زرد ز گرد سپه شد هوا، لاجورد[6]

امیرزاده ابراهیم‌سلطان، ازکوشک زرد عازم شیراز گردید و امیرزاده بایقرابعداز اطلاع در لجه[7] تحیر افتاد، گاهی خود را تسلی داد[8] که حضرت خاقان‌سعید خود رااز نواحی‌خراسان دور نخواهند فرمود و امیرزاده‌ابراهیم‌سلطان از تنگ الله‌اکبر شیراز بیرون آمدو امیرزاده بایقرا دیوار و باروی شهر را حصار خود کرده، در پس زانوی حیرت نشست و حضرت‌خاقان‌سعیداز ری و قم و کاشان، گذشته، وارد اصفهان گردید که چاپار امیرزاده، ابراهیم‌سلطان وارد گشته، خبر آورد که امیرزاده بایقرا در شهر شیراز متحصن شده، قلعه‌داری می‌نماید و حضرت‌خاقان‌سعید، از اصفهان به‌مهیار[9] آمده، بر سبیل تعجیل، روی خاطر را جانب شیراز داشته، خرگاه گردون اکتناه را در میدان سعادت‌آباد بیرون دروازه سعادت‌آباد شیراز برپا نمودند و بعد از اطلاع امیرزاده‌بایقرا، آتش حیرت، از دماغش شعله زده، ناچار گشته، برای پسر عم کامگارخود امیرزاده‌غیاث‌الدین بایسنقر پسر حضرت خاقان‌سعیدشاهرخ پیغام فرستاده او را شفیع خود نمود و امیر‌غیاث‌الدین، خدمت والد ماجد خود ازگناه و تقصیر امیرزاده بایقرا طلب عفو و اغماض نموده،

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۶۳۳.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۶۳۳.

۳. در روضة‌الصفا، ج۶، ص۶۳۳: (سادات و قضات و دستاربندان و کلویان شهر).

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۶۳۳.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۶۳۳. و حبیب‌السیر، جزء سوم، ج۳، ص۵۹۵.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۶۳۴.

۷. درمتن: (بجه).

۸. درمتن: (داده).

۹. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۶۳۴.

به‌هدف اجابت رسید[۱]، پس امیرزاده بایقرا با قرآن و شمشیر با خواص خود از شیراز بیرون آمده، مورد عنایت گردید و چندنفر از خواص او که منشأ فساد بودند به‌فرمان حضرت‌خاقان به‌یاسا رسانیدند و امیرزاده بایقرا را به‌صحابت چندین نفر معتمد روانه قندهار[۲] داشت وموکب‌فیروزی‌کوکب وارد شهر شیراز گردید و در اثناء حکام و اعیان شولستان و لرستان به‌شیراز آمده مورد مرحمت گردیدند و ملک گرگین که از نژاد گرگین میلاد بود[۳] ووالی لارستان به‌تحف و هدایائی لایقه از لار به‌شیراز آمده، منظور نظر عاطفت گردید و تتمه ماه مبارک رمضان همین‌سال را در شیراز تمام داشته، روز عید فطر با علما و سادات و بزرگان و امراءاز شهر بیرون آمده در مصلی که،

خوشا نسیم مصلی و آب رکن‌آباد　　　غریب را وطن خویش می‌برد از یاد[۴]

نزول فرمود نماز عید را با جماعت بجا آورد و چون از نظم مملکت فراغت حاصل نمود به‌قصد زیارت قطب‌السالکین، شیخ ابواسحق[۵] از شهر شیراز به‌بلده کازرون رفته‌بر سر قبر آن بزرگوار فاتحه خوانده، استمداد همت کرده، عود به‌شیراز نمود و ایالت مملکت فارس راکمافی‌السابق به‌ولد ارجمند خود امیرزاده ابراهیم‌سلطان واگذاشت و از طریق کرمان قاصد خراسان گردید[۶].

درسال **۸۳۰:** درمسجد جامع هرات، حضرت خاقان‌سعیدشاهرخ،از نماز نافله و واجب فارغ گشته، عازم منزل گردید که شخص نمدپوشی که او را احمدلر[۷] می‌گفتند به‌صورت داد-خواهان نزدیک آمده کاغذی در دست داشته بی‌اندیشه پیش آمده کاردی بر شکم خاقان زده لیکن به‌واسطه لباس، کاری نگشت، احمدلر را گرفته، پاره‌پاره‌اش نمودند و فاضلی در این واقعه فرموده است:

سال تاریخ هشتصد وسی بود　　　روز جمعه پس از ادای صلوات
بلعجب[۸] حالتی پدید آمد　　　در خراسان ولی به‌شهر هرات
کجروی در بساط فرزین شد　　　خواست تا شهرخی زند[۹]، شدمات

درسال **۸۳۲:** که حضرت خاقان‌سعید از دارالسلطنه هرات برای تسخیر مملکت آذربایجان حرکت فرمود [و] فرمان لازم‌الاذعان شرف صدور یافت که امیرزاده ابراهیم‌سلطان با سپاه فارس

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۶، ص۶۳۵.
۲. (به‌جانب گرمسیر و قندهار فرستاد) رک: روضة‌الصفا، ج۶، ص۶۳۵. و جزء سوم حبیب‌السیر، ج۳، ص۵۹۵.
۳. در روضة‌الصفا، این نسب نیامده است.
۴. بیت از عبید زاکانی است. رک: دیوان عبید، ص۱۱۱. و حافظ نیز غزلی به‌همین ردیف دارد. (رک: ص۹۴، حافظ، چاپ انجوی).
۵. رک: روضة‌الصفا، ج۶، ص۶۳۶: شیخ ابواسحق ابراهیم‌بن شهریاربن زادان‌فرخ معروف به‌شیخ مرشد، عارف قرن‌پنجم، (متوفی سال۴۲۶ هجری).
۶. رک: روضة‌الصفا، ج۶، ص۶۳۶. و حبیب‌السیر، جزء سوم، ج۳، ص۵۹۵.
۷. او از مریدان مولانا فضل‌الله استرابادی بود که درهمان مجلس بدست علی‌سلطان قوچین و همراهانش‌او را کشتند و پس از آن مولانا خطاط را متهم شناختند و خواجه عضدالدین دخترزاده فضل‌الله استرابادی را با جمعی‌دیگر که متهم بودند به‌قتل رسانیدند و جسم‌های آنها را سوخته به‌باد دادند و امیر قاسم انوار مظنون و تبعید شد. رک: روضة‌الصفا، ج۶، ص۶۹۳. و حبیب‌السیر، جزء سوم، ج۳، ص۶۱۷.
۸. درمتن: (بوالعجب).
۹. در روضة‌الصفا، ج۶، ص۶۹۲: (شهرخی کند).

در عراق عجم به‌اردوی کیوان‌شکوه پیوندد و امیرزاده امتثال نموده از شیراز بر جناح تعجیل شتافته در عرصه مملکت ری به‌اردوی اعلی ملحق گردید و در حدود سلماس با سپاه ترکمان مخالف جنگها کرده، در همه وقت فتح نموده مورد عنایت می‌گردید[1].

در سال **۸۳۳**: بعد از انتظام بلاد آذربایجان، امیرزاده ابراهیم‌سلطان با سپاه فارس رخصت انصراف یافته، عود به‌منازل خود نمودند.

در سال **۸۳۶**: حق سبحانه و تعالی، امیرزاده‌ابراهیم‌سلطان را پسری کرامت فرموده، نامش را میرزاده عبدالله گذاشتند و به‌میرزاعبدالله‌شیرازی مشتهر گردید.

در سال **۸۳۸**: امیر زاده ابراهیم‌سلطان در شیراز مریض گشته، اطبا از علاج آن عاجز شدند و در چهارم ماه شوال، این سال، مرغ روحش از قفس تن پریده، به‌عالم دیگری‌شتافت[2] و چهل‌ودوسال از عمرش گذشته بود و حضرت خاقان‌سعید در آن زمان در قشلاق ری توقف داشت، بعد از استماع این قضیه، منشور ایالت و فرمانفرمائی مملکت فارس را به‌نام ولد ارجمند، امیرزاده مرحوم میرزاعبدالله‌شیرازی نگاشتند و اختیار تمامت آن مملکت را در کف کفایت امیرشیخ محب‌الدین[3] ابوالخیر نهادند.

در سال **۸۴۱**: اعیان فارس شکایت‌نامه از شیراز به‌پایهٔ سریر سلطنت فرستاده، که تمامت رعایا از ستم شیخ ابوالخیر به‌جان آمده، آه و ناله را به‌عیوق رسانیده‌اند و احدی را مداخلت در کاری نداده است، بعد از اطلاع حضرت خاقان بر مضمون نوشته، فرمان عزل شیخ ابوالخیر از حکومت فارس صادر شد[4] و امیر صیدی را که از بزرگان امرا بود و برای ضبط و سیاست براکثری برتری داشت به‌حکومت فارس روانه فرمود و امیرصیدی بعد از ورود چندان ظلم و ستم بر مردم غریب و بومی نمود که‌تمامی خلق یاد خیر از اعمال امیرشیخ محب‌الدین ابوالخیر نموده، به‌دل و جان طالب او گشتند که در اثناء، تیر دعای بیچارگان به‌هدف اجابت آمد[5].

در سال **۸۴۳**: گریبان امیرصیدی[6] در چنگ اجل موعود افتاده، مرغ روحش را از قفس تن بیرون کشید و جنازه او را به‌مشهد مقدس بردند و حضرت خاقان سعید، بعد از اطلاع بر واقعه خواجه معزالدین[7] سمنانی را لایق دانسته، صاحب اختیار مملکت فارس داشته، روانه‌اش فرمود و چون خواجه معزالدین از دارالسلطنه هرات وارد شیراز گردید، امیرشیخ محب‌الدین-ابوالخیر را از جمیع کارها رجوع نمود و شیخ چارهٔ کار خود را در انفاذ تحفه و هدیه، از نقد و جنس به‌دارالسلطنه هرات، برای ارباب حل و عقد امور دولتی دانسته، آن‌قدر، روانه داشت که خاطرها را شاد بداشت. پس استدعا نموده او را به‌پایه سریر اعلی طلب داشتند و بعد از

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۶۹۶. و حبیب‌السیر، جزء۳، ج۳، ص۶۱۹.
۲. (رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص ۷۱۰) این واقعه را در سال ۸۳۹می‌داند. ولی مؤلف این نکته‌را از حبیب‌السیر گرفته است. رك: ج۳، جزء۳، ص۶۲۴. در احسن‌التواریخ (ص۲۱۸) نیز سال۸۳۸است.
۳. در روضة‌الصفا، (ج۶، ص۷۱۰): (نجیب‌الدین) ولی در حبیب‌السیر: (محب‌الدین) است. رك: جزء سوم، ج۳، ص ۶۲۵.
۴. روضة‌الصفا، (ج۶، ص۷۱۸)، این واقعه را در ضمن حوادث سال۸۴۵ آورده است.
۵. درمتن: (آمده).
۶. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۷۱۸.
۷. درمتن (معرالدین). رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۷۱۹.

ورود به دارالسلطنه هرات به‌شاهزادگان و پیشکاران، پیشکش ها داد و رشوتها فرستاد و همه را از خود راضی داشته، ارکان دولت متفق‌الکلمه به‌عرض همایونی رسانیدندکه وجود شیخ در مملکت فارس چون نمک در طعام است و مهمات مملکت فارس و خوزستان تا نواحی بغداد، بی‌تدبیر او تمشیت‌پذیر نگردد[1]، حضرت خاقان‌سعید، شیخ محب‌الدین ابوالخیر را به‌خلعتهای فاخره، سرافرازفرموده، اختیار مملکت فارس را در کف کفایت او گذاشت[2] ورخصت انصراف یافت[3].

در سال ۸٤٤: از دارالسلطنه هرات روانه شده با احترام و اعزاز وارد دارالملک شیراز جنت طراز گردید و بساط حکومت را چنان گسترانیده که مزیدی بر آن متصور نبود[4] و خواجه‌معزالدین سمنانی را در زمره امراء عظام قرار داده، دیوان میرزاعبدالله را مهر می‌نمود[5].

در اواخر سال ۸٤۹: امیرزادهسلطان‌محمد پسر امیرزاده‌بایسنقر پسرحضرت خاقان‌سعید-شاهرخ که سالها به‌فرمانفرمائی عراق عجم اشتغال می‌نمود و رتبه برتری بر تمامت امیرزادگان داشت، جماعتی از فتنه‌جویان به‌عرض او رسانیدندکه حضرت خاقان به‌سبب ضعف پیری و وسعت مملکت، از فکر اصفهان و فارس بیرون رفته، باید فرصت را غنیمت شمرد و این دومملکت را در تحت تصرف آورد و امیر زاده، سخن ارباب غرض را شنیده با سپاهی انبوه به‌اصفهان آمد وبی‌مخمصه در تصرف اردوروی خاطر را به‌جانب‌فارس بداشت وچون خبر توجه‌او به‌میرزاعبدالله-شیرازی رسید خود را مرد میدان کارزار او ندیده، در شهر شیراز متحصن گردید[6] و چاپاری را بر سبیل استعجال به‌خراسان فرستاده، حضرت خاقان را از واقعه مطلع ساخت و امیرزاده محمد وارد گشته، شیراز را محاصره نموده، خاطر را بر جنگ قرار داد و حضرت خاقان‌سعیدشاهرخ‌شاه، با سپاهی بیش ازمور ازدارالسلطنه هرات حرکت فرموده[7] طی مسافت کرده،

در اوائل سال ۸۵۰: وارد صحرای کندمان[8] گردید و امیرزادهسلطان‌محمد دست از محاصره شیرازکشیده، سپاه خود را متفرق داشته از طریق شولستان وکوه‌کیلویه روانه عراق عجم گردید و حضرت خاقان‌سعید بعد از اطلاع بر فرار نبیره خود ازکندمان عطف عنان به‌صوب اصفهان داشت، بعد از ورود جناب حقایق‌مآب مولانا شرف‌الدین یزدی صاحب **تاریخ ظفرنامه** راکه از خواص اصحاب امیرزاده سلطان‌محمد بود خواسته به او فرمودند: مولانا شما به‌امیرزاده فرموده‌اید:

پیر است چرخ و اختر بخت تو نوجوان   آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد[9]

پس جناب مولوی را به‌امیرزاده عبداللطیف[10] سپرده، روانه هراتش داشتند و آن حضرت

---

۱. در متن: (نکرده).
۲. نقل به‌عبارات از روضة‌الصفا، ج٦، ص۷۱۹.
۳. در متن: (یافته).
٤. در متن: (نه‌بود).
۵. در متن: (می‌نموده) ـ رك: روضة‌الصفا، ج٦، ص۷۱۹.
٦. رك: روضة‌الصفا، ج٦، ص ۷۳۰. و حبیب‌السیر، ج۳، جزء۳، ص٦۳٤.
۷. رك: روضة‌الصفا، ج٦، ص ۷۳۱. و حبیب‌السیر، ج۳، جزء۳، ص٦۳۵.
۸. رك: روضة‌الصفا، ج٦، ص ۷۳۱.گندمان. و حبیب‌السیر(ج۳، جزء۳، ص٦۳۵): کندمان.
۹. رك: روضة‌الصفا، ج٦، ص ۷۳۲. و حبیب‌السیر، ج۳، جزء۳، ص٦۳۵.
۱۰. رك: روضة‌الصفا، ج٦، ص ۷۳۲ و احسن‌التواریخ، ص ۲٦۱. و حبیب‌السیر، ج۳، جزء ۳، ص ٦۳۵.

از اصفهان روانه ری گردید بعد از ورود روز پنجشنبه پنجم ماه ذی‌الحجه،

در سال **۸۵۱**: طایر روح‌قدس او به‌عالم علوی طیران کرده به‌رحمت ایزدی پیوست[۱] و جنازه آن پادشاه را به‌دارالسلطنه هرات برده، در مدرسه گوهرشاد دفن نمودند و زمان حیاتش هفتادودوسال بود و هفت‌سال، از جانب صاحبقران امیرتیمور گورکان والی مملکت خراسان بود و مدت چهل‌سال در بیشتر از بلاد اسلام سلطنت و پادشاهی نمود:

شعر

در این ره خواه سلطان خواه درویش — به‌آخر عقبه مرگ آیدش پیش

در این صحرا که بوی خرمی نیست — گیاهی بی‌بقاتر ز آدمی نیست[۲]

و چون خبر این واقعه هایله به‌امیرزادەسلطان‌محمد پسر میرزابایسنقر پسر پادشاه مغفور خاقان‌سعیدشاهرخ رسید از بلده خرم‌آباد لرستان به‌عزم تسخیر فارس و اصفهان با سپاه گران[۳] حرکت کرده در کندمان[٤] نزول نمود و بعد از چند روز به‌جانب اصفهان تاخته بی‌ممانعت شهر را تصرف فرمود، پس به‌قصد تسخیر مملکت فارس رایت جلادت افراشته، عازم شیراز گردید و امیرشیخ محب‌الدین ابوالخیر، امیرزاده را به صوب‌شیراز ترغیب نمود و میرزاعبدالله شیرازی با سپاه فارس به‌استقبال پسر عم خود درآمده، چندروزی در برابر هم نشستند که در اثناء والی کرمان با لشکر خود وارد گشته، در لشکرگاه امیرزادەسلطان‌محمد نزول نمود، میرزاعبدالله تاب مقاومت را در خود ندید و به‌جانب قلعه استخر شتافت و چند روز به‌ناکامی بسر برده و لشکر عراق اردوی او را غارت کرده، پراکنده نمودند و امیرزادەسلطان‌محمد با فر جمشیدی وارد شهر شیراز گردید و جناب سیادت و سعادت انتساب، سیداحمدنظام‌الدین را که از اجلهٔ سادات شیراز بود، برای استمالت شاهزاده‌میرزاعبدالله شیرازی، روانه قلعه استخر داشته، میرزاعبدالله را استمالت داده، او را به شیراز آورده، امیرزادەسلطان‌محمد را ملاقات کرده، او را مخیر داشت که به‌هرجا خواهد مسافرت نماید، میرزاعبدالله خراسان را اختیار نموده و امیرزاده اسباب سفر او را به‌وجه لایق فراهم آورده، او را روانه خراسان داشت و خود به‌فراغ بال به‌عیش و عشرت مشغول گردید و سلطنت مملکت فارس و اصفهان و عراق عجم تا شهرسلطانیه را به‌استقلال در تحت اقتدار درآورده، پیوسته در خیال تسخیر خراسان که ملک موروث خود می‌دانست بود[۵].

در سال **۸۵۳**: سپاه فارس و عراق را فراهم آورده، قاصد خراسان گردید و در آن وقت میرزابابر[٦] برادر کهترامیرزادەسلطان‌محمد به‌ایالت‌خراسان‌می‌پرداخت و چون امیرزادەسلطان‌محمد به‌بسطام رسید، ایلچی خدمت برادرکوچک خود روانه داشت که باید در اطاعت درآمده سر افتخار خود را به‌کیوان رسانی، میرزابابر جواب ناصواب فرستاده با لشکر خراسان به‌استقبال

---

۱. روضة‌الصفا، می‌نویسد: (درد معده چنان استیلا یافت که به‌غیر از ادای شهادت مجال دم‌زدن نداشت). ج٦، ص۷۳۳. و احسن‌التواریخ می‌نویسد: (گاهی از درد معده شکایت می‌نمود... درد صعب بر معده مستولی گشته... به‌جوار رحمت ایزدی پیوست...) ص۲٦۲ و ۲٦۳.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج٦، ص۷۳۳.

۳. در متن: (کران).

٤. در روضة‌الصفا، ج٦، ص۷٦۵: (گندمان).

۵. رك: روضة‌الصفا، ج٦، ص۷٦۵.

٦. بابر (به‌کسر سوم).

برادر آمده، در نواحی جام، سپاه خراسان از سپاه فارس شکست یافته[1]، میرزابابر از معرکه بیرون رفت و امیرزاده سلطان‌محمد بر جناح تعجیل به دارالسلطنه هرات آمده، بر تختگاه جدخود خاقان‌سعید شاهرخ‌شاه جلوس نموده به‌عیش و عشرت اشتغال نمود و امرا و پیشکاران او بنای ظلم و ستم را در نواحی شهر و بلوکات گذاشتند، مردم را از خود رنجانیدند و از هرات و خراسان هرروزه، فوج‌فوج به‌جانب میرزابابر می‌رفت و لشکر پراکنده خراسانی با آنها موافقت کرده، قاصد هرات گردیدند و امیرزاده سلطان‌محمد بار دیگر سپاه فارس و عراق را به‌استقبال میرزابابر روانه داشت و در نزدیکی مشهد مقدس، دو سپاه به‌یکدیگر رسیده، جنگ کرده، لشکر فارس و عراق شکست یافت و چون خبر به‌امیرزاده سلطان‌محمد رسید با سپاه فراوان قاصد جنگ میرزابابر شد و چون میرزابابر خبر آمدن امیرزاده سلطان‌محمد را شنید با آنکه فتح از جانب او شده بود، روی تافته بر کناره کشید[2] و چون همراهان امیرزاده سلطان‌محمد خبر شکست سپاه فارس وعراق را شنیدند، متفرق گشتند، جز قلیلی در اردوی امیرزاده سلطان‌محمد باقی نماند، امیرزاده سلطان‌محمد ناچار، از خراسان به‌جانب عراق شتافته، بعد از ورود، عراق و اصفهان را تمشیت داده، وارد شیراز گردید.

در سال **۸۵۴:** باز برای تسخیر خراسان در تدارک و تهیه سپاه افتاده، از جوانب ممالک چریک و سپاه خواسته، با ابهت تمام قاصد خراسان گردید و چون میرزابابر خبر آمدن برادر را شنید، لشکری فراهم آورده در استقبال تعجیل نمود و چون به‌منزل بسطام رسید[3]، جناب شیخ‌الاسلام خواجه مولانا[4] را به‌رسم سفارت خدمت امیرزاده سلطان‌محمد فرستاد و تقاضای مصالحه نمود و جناب شیخ‌الاسلام به‌اردوی امیرزاده آمد و بعد از ادای پیغام و بیان نصایح مشفقانه قرار مصالحه را بر این وجه داد که ولایت مختصری از خراسان ضمیمه ممالک محروسه فارس و عراق کنند و خطبه و سکه را بنام امیرزاده سلطان‌محمد نموده[4]، امیرزاده عود به‌مقر سلطنت خود نماید و بعد از قطع این امور هریک از دو اردوی شاهزادگان به‌عقب نشستند و امیرزاده سلطان‌محمد نقض عهد کرده پیمان را شکست[5].

در سال **۸۵۵:** باز قاصد خراسان گردید و میرزابابر بعد از اطلاع، با سپاه خراسان برادر را استقبال کرد و چون دو سپاه نزدیک شدند و آتش جنگ مشتعل گردید، نسیم فتح و فیروزی بر موکب میرزابابر وزیده، امیرزاده سلطان‌محمد دستگیر و اسیر شد[6]، چون او را خدمت میرزابابر، بردند، پرسید: چرا نقض عهد و میثاق روا داشتی، امیرزاده در جواب گفت: برای جهانگیری این‌گونه اتفاق می‌افتد، پس میرزابابر به کشتن برادر بزرگتر اشارت فرمود و از بدنامی دنیا و جزای آخرت نیندیشید[7]، او را در کناری برده سرش را از بدن جدا کردند و جنازه‌اش را

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۶، ص۷۶۵و۷۶۶.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۶، ص۷۶۶.

۳. رک: روضة‌الصفا، ج۶، ص۷۶۶.

۴. رک: احسن‌التواریخ، ص۳۰۵.

۵. درمتن: (شکسته).

۶. رک: احسن‌التواریخ، ص۳۰۵ و روضة‌الصفا، ج۶، ص۷۶۹ و ۷۷۰.

۷. رک: روضة‌الصفا، ج۶، ص۷۸۱.

به‌دارالسلطنه هرات برده، دفن نمودند و مدت زندگانی او سی‌وچهارسال بود و دوسال ازجانب خاقان‌سعیدشاهرخ فرمانروای مملکت عراق عجم بود و چهارسال[۱] به‌استقلال در ممالک عراق‌و اصفهان وری‌وفارس و یزدو کرمان‌رایت سلطنت افراشت و میرزابابر بعد از کشتن برادر خود،در خیال تسخیر ممالک عراق و اصفهان و فارس و یزد افتاد. نخست قاصد شیراز از طریق یزد گردید.

درسال ۸۵۶: از شهر هرات حرکت نموده از تون و طبس گذشته، از راه بیابان به‌یزد آمد و اعیان و اکابر دارالعباد یزد، لوازم خدمتگزاری[۲] را معمول داشته، قرین عاطفت شدند و از یزد به‌دارالملک شیراز آمد و اعیان و امرا و اشراف و علما به‌استقبالش شتافته در بارگاه سلطنت نزول فرمود، مدت چهارماه به‌عیش و عشرت گذرانید که از اطراف خبر آمد که امیر-جهانشاه پسر قرایوسف پسر قرامحمد قراقوینلوی ترکمان پای از گلیم خود درازتر کرده، بیشتر شهرهای عراق را مسخر داشته، امرائی که میرزابابر بر آن بلاد گماشته بود بعضی فرار نموده و جماعتی در قلعه‌جات متحصن شده‌اند[۳] و بعد از تحقق این وقایع، میرزابابر، ایالت مملکت فارس رابه‌میرزامعزالدین‌سنجر[۴] پسر عم‌خود، نبیره‌حضرت‌صاحبقران امیرتیمورگورکان واگذاشت و خود برای اطفای نایره سپاه ترکمان از شیراز حرکت فرمود. در اثناء راه ایلچی از خراسان رسیده، خبر آورد که تمامت ممالک خراسان و ماوراءالنهر برهم خورده، شوریده گشته و از انتظام افتاده است. میرزابابر اصلاح کار خراسان را اهم دانسته به‌جانب یزد رفته، قاصد خراسان گردید و خبر رجعت میرزابابر به‌امیرجهانشاه پسر قرایوسف ترکمان رسید، عنان مرکب همت را بر تسخیر نواحی عراق و فارس تافت و تمامی والیان میرزابابر از ایالت دست کشیده، فرار به‌جانب خراسان نمودند و میرزامعزالدین که از فرار گماشتگان میرزابابر مطلع گردید از راه یزد و بیابان طبس روانه خراسان شد.

درسال ۸۵۷: تمامت ممالک عراق عرب و عراق عجم و اصفهان و فارس در تحت اقتدار امیرجهانشاه ترکمان درآمد[۵] و دست تسلط و استیلای شاهزادگان‌گورکانی از مملکت فارس کوتاه گردید و به‌مفاد آیه کریمه ان‌الارض‌لله یورثها من یشاء من عباده واقع شد[۶].

درهمین سال [۸۵۷]: امیرجهانشاه فرمانفرمائی مملکت فارس را به‌ولد ارشد خود میرزا پیربداق واگذاشته، او را با چند نفر از امراء ترکمان روانه شیراز داشته، بی‌جنگ وجدال

---

۱. (دو سال به‌بیعت خاقان‌سعید حکومت کرد و پنج‌سال به‌استقلال سلطنت کرد... و نعش او را... در گنبد مدرسه مهدعلیا گوهرشادآغا مدفون کردند). ر.ك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۷۸۱. و ر.ك: احسن‌التواریخ، ص۳۰۷. بابر علاوه بر سلطان‌محمد، برادر دیگر خود میرزاعلاءالدوله را میل کشید و با برادران دیگر خود نیز رحم نکرد. (ر.ك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۷۸۲).

۲. درمتن: (خدمتگذاری).

۳. ر.ك: دیار بکریه، ج۲، ص۳۲۶. و روضة‌الصفا، ج۶، ص۷۸۳.

۴. ر.ك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۷۸۴. در دیار بکریه نام او سنجرمیرزاست (ص۳۲۷) و همچنین است در احسن‌التواریخ ص۳۲۴.

۵. ر.ك: دیار بکریه، ص۳۲۸.

۶. قسمتی از آیهٔ ۱۲۸ از سوره اعراف: زمین ملک خداست و او به هرکس از بندگان خواهد واگذارد.

وارد گشته، بر سریر دارالملک شیراز قرار گرفته[۱]، به‌عیش و عشرت مشغول شدند و پادشاه ذی‌جاه میرزابابر، بعد از ورود به‌خراسان چندین مرتبه با شاهزادگان بنی‌اعمام خود جنگ کرده، همیشه فتح یافت.

در سال **۸۶۰**: پادشاه مغفور میرزابابر، در مشهد مقدس بدرود زندگانی نمود[۲] و اگرچه بیان تنقلات دهریه حضرت‌سلطان‌افاضل‌میرزاالغ‌بیک‌بن خاقان‌سعیدشاهرخ‌گورکانی که‌مداخلتی در فارس نکرده از روش و طرز این کتاب فارسنامه بیرون است، لیکن چون از غرایب امور روزگار بود ناچار بر سبیل اختصار نگاشته آمد که آن بزرگوار پادشاهی بود به‌بسیاری دانش و هنر از تمامی اولاد و نبیره‌های حضرت صاحبقران امیرتیمورگورکان بلکه سلاطین جهان ممتاز و به‌وفور کیاست و دادگستری از اقران، منفرد، دانش افلاطون و ارسطو را با فر دارا و اسکندر جمع کرده در علوم عقلیه و نقلیه سرآمد فضلای عصر بود و علوم ریاضیه را به‌اعلی درجه آموخته، کتاب زیج‌الغ بیک در فضائل او کافی است، در سال **۷۹۶**[۳] در بلده سلطانیه عراق متولد شده و در سال **۸۱٤** هجری از جانب والد ماجد خود فرمانفرمای ماوراءالنهر گردید و در سال [**۸۲٤**][٤] درخارج‌شهر سمرقند رصدخانه‌ای بنیاد نهاد وبطلمیوس ثانی مولاناغیاث‌الدین‌جمشید کاشی[٥] و جامع کمالات انسانی مولانامعین‌الدین[٦] کاشی و حاوی فضائل، مولانا صلاح‌الدین مشهور به‌قاضی‌زاده رومی[۷] و اعلم‌علماء زمان مولاناعلاءالدین علی قوشچی[۸] در ترتیب آن بناء و آلات و اسباب[۹] رصد، نهایت سعی و اهتمام را به‌عمل آوردند و از نتائج آن زیجی مرتب گشت که به‌زیج جدید گورکانی شهرت یافته است.

و جناب علامی مولاناعلاءالدین‌علی‌قوشچی به‌اندازه‌ای منظور نظر حضرت الغ بیگی بود

---

۱. رك: احسن‌التواریخ، ص۳۲۸، و دیار بکریه، ص۳۳۵.

۲. (مزاج پادشاه به‌واسطه شرب مدام از اعتدال انحراف جست... و اهل مجلس با هم گفتند که خمار شهریار قوی شده است و ندانستند که از دست ساقی اجل شراب گران... خواهد نوشید...) رك: روضة‌الصفا،ج٦، ص۸۰۱ - ۸۰٤. احسن‌التواریخ، تاریخ وفات او را در۲۵ربیع‌الاخر سال۸٦۱ می‌داند، ص۳٦٥. او ده سال سلطنت کرد و حکم جهانمطاع او هفت‌سال در تمام خراسان و سیستان و مازندران به‌نفاذ پیوست. (رك: روضة‌الصفا، ج٦، ص-۸۰٥). در جنب روضه رضویه مدفون شد و اطبا احساس سمی از سموم کردند. (رك: احسن‌التواریخ، ص۳٦٦).

۳. (در روز یکشنبه ۱۹ جمادی‌الاولی در قلعه سلطانیه که موضع اقامت حرم‌سرای امیرتیمور بود متولد شد و او را محمد-طراغانی نام و الغ‌بیك لقب نهادند...) رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء سوم، ص٤٦۰.

٤. عدد حذف شده. عدد متن ماخوذ از حبیب‌السیر، ج۳، جزء سوم، ص۲۱.

٥. در حبیب‌السیر که عبارات فوق ماخوذ از آن است لغت (کاشی) نیامده است رك: ج۳، جزء سوم، ص۲۱. ولی او کاشی بود و شجرهٔ نسب او چنین است: جمشیدبن مسعودبن محمودبن محمد کاشانی که در حدود سال ۷۹۰ هجری متولد و در سال۸۳۲ در سمرقند وفات یافت. او از ریاضی‌دانان ممتاز است که زیج خاقانی را در سال ۸۱٦ نوشت و در سال۸۱۸ آلت رصدخانه تازه‌ای بنام طبق‌المناطق اختراع کرد و شرح آنرا کتاب جام‌جم نامید. (به‌سال۸۲۹) و زیج الغ‌بیکی در سال ۸۲۳ شروع بکارکرد و رصد تازه در سال ۸۳۰ آغاز شد و در همین اوان غیاث‌الدین درگذشت و آثار متعددی از او باقی است. (فرهنگ معین، ج٦، ص۱۲۷۹).

٦. خواهرزاده غیاث‌الدین جمشید است.

۷. رك: فرهنگ معین، ج٦، ص۱٤۳۱.

۸. رك: فرهنگ معین، ج٦، ص۱٤۸۱.

۹. در متن: (و رصد).

که او را فرزندی خطاب می‌فرمود و از فرط محبت‌گاهی در شکارگاه، قوش خاصه را به‌دست مولانا می‌داد و به‌این‌سبب ظرفا او را به‌مولاناعلی قوشچی مشتهر ساختند و حضرت میرزا الغ بیک بعد از وفات والد ماجد لوای سلطنت در ممالک ماوراءالنهر برافراشت. در کتاب **حبیب‌السیر** نوشته است[۱] که بعضی از استادان علم نجوم در زایجه طالع میرزاالغ بیک و خلف ناخلفش میرزاعبداللطیف حکم کرده بودند که زیان این پدر ازین پسر خواهد بود و خود میرزاالغ بیک که در علم احکام نجوم کمال اطلاع داشت نیز چنین دانسته بود و خضرخان والی هندوستان این کیفیت را از جماعت جوکیان معلوم کرده، رقعه دراین باب خدمت میرزا الغ بیک فرستاد و مولانا محمد اردستانی که درعلم نجوم و رمل مهارتی تمام داشت و پیوسته از اخبار مغیبه، پادشاه را مطلع می‌داشت، روزی میرزاالغ بیک در مجلس مفاخرت فرمود که به‌این نزدیکی تمامت ممالک متصرفی حضرت صاحبقران امیرتیمورگورکان را در تحت تصرف خود درآورم، جناب مولانا فرمود اگر ولدالصدق شما میرزاعبداللطیف بگذارد و به‌این اسباب غبارنقار از پسر بر خاطر پدر نشسته، همیشه او را از خاطر خود دور می‌داشت که شاید تدبیر مانع از تقدیر گردد و میرزاعبداللطیف در همه کار برخلاف رضای پدرسلوک می‌نمود تا رشتهٔ محبت را گسیخته بنای سرکشی و دعوی سلطنت نمود و میرزاالغ بیک با هزارگونه خوف و هراس در تدارک افتاد که خبر حرکت میرزاعبداللطیف از بلخ به‌قصد پدر بزرگوار در سمرقند متواتر گشت و میرزاالغ بیک پسر کوچک خود میرزاعبدالعزیز را در سمرقند گذاشته با سپاه فراوان تا کنار رود جیحون شتافت و میرزاعبداللطیف با سپاه بلخ رسیده، در آن جانب جیحون فرود آمد و پدر و پسر در برابر یکدیگر نشستند از بالای جیحون و پایان جیحون لشکریان میرزاعبداللطیف گذشته، چندین بار جنگ کرده در بیشتر فتح از جانب میرزاعبداللطیف بود[۲]. روزی میرزاعبدالله شیرازی نواده حضرت صاحبقران امیرتیمورگورکان که سردار سپاه میرزاالغ بیک بود در جنگ با سپاه بلخ اسیر گشته او را خدمت میرزاعبداللطیف برده، او را بجان امان داده، منتی بر او گذاشت[۳] ودرین، خبر از سمرقند رسید که میرزا عبدالعزیز حکمران ماوراءالنهر در شهر سمرقند دست تطاول به‌مال و عیال مردم از اعیان و رعایا دراز کرده، رحم در حق احدی ندارد و میرزاالغ بیک چندین نصیحت‌نامه برای او فرستاد، مفید نیفتاد و نزدیک شد که امراءسمرقندی دست میرزاالغ بیک را بسته به‌میرزاعبداللطیف سپارند که خبر از سمرقند رسید که میرزاسلطان ابوسعید نواده حضرت امیرتیمور، برای تسخیر سمرقند، سپاهی آورده، میرزاعبدالعزیز را محصور داشته است و میرزاالغ بیک دفع میرزاابوسعید را اهم دانسته از برابر سپاه میرزا عبداللطیف برخاسته[۴] به‌جانب سمرقند شتافت و میرزاابوسعید مقاومت نیاورده فرار نمود و میرزاعبداللطیف از عقب پدر بر سبیل تعجیل تا نزدیکی سمرقند آمد و میرزاالغ بیک با او جنگ کرده، شکست یافته[۵]، فرار نمود چون به‌دروازهٔ سمرقند رسید کوتوال[۶] دروازه او را راه نداد ولاعلاج به‌جانب

---

۱. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء سوم، ص۳۲.
۲. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء سوم، ص۳۲.
۳. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء سوم، ص۳۲.
۴. در متن: (برخواسته).
۵. مقصود آن است که الغ بیک شکست خورد. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء سوم، ص۳۳.
۶. کوتوال میرانشاه قوچین گماشته الغ بیک بود. (رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء سوم، ص۳۳).

قلعهٔ شاهرخیه شتافت، کوتوال قلعه[۱] بیشرمی کرده، دروازه را نگشود و میرزاالغ بیک و میرزا-عبدالعزیز ناچار شده به‌حکم تقدیر مانند صیدی که درکمند صیاد آید وارد شهر سمرقند که در تصرف میرزاعبداللطیف درآمده بر تخت سلطنتش نشسته بود، گردیده در منزل میرزاعبداللطیف فرود آمد پدر و پسر یکدیگر را ملاقات نمودند و میرزاعبداللطیف بیشرمی کرده بر سبیل سخریه و استهزاء سخنان نالایق نسبت به پدر بزرگوار در حضور و غیبت می‌فرمود و میرزا الغ بیک همه را متحمل گشته، می‌گذرانید[۲] و آن ناجوانمرد ترک بدبختی را از نسل چنگیزخان آورده او را خان گفته بر سریر سلطنت نشانید و عباس نامی که پدرش را میرزاالغ بیک کشته بود، حاضر ساخته به‌پایه سریر سلطنت آورده، زانو زده، خدمت خان دروغی عرض کرده که میرزاالغ بیک پدرم را کشت، به‌عدالت‌خان آمده‌ام، توقع قصاص را می‌نمایم و خان دروغی حکم به‌قصاص فرمود، پس میرزا عبداللطیف پدر بزرگوار را به‌امیر حاجی محمد سپرد[۳] که او را به‌مکهٔ معظمه رساند چون از شهر سمرقند بیرون آمدند از عقب شخصی دیگر رسید که میرزاعبداللطیف فرموده است پادشاه را توقف دهم تا لوازم این‌سفر را بفرستم، پادشاه ذی‌جاه میرزاالغ بیک از این خبر پریشان‌خاطر گشته آیه کریمه اناللہ و انا الیه راجعون[۴] را مکرر قرائت نموده، درقریه‌ای که در نزدیکی بود فرود آمده، آتش افروختند و چون هوا سرد بود میرزاالغ بیک نزدیک آتش نشسته، شراره آتش بر جبه او افتاد و قدری را سوزانید و این کلمه را بگفت سنده‌بیلدینگ[۵] یعنی توهم واقعه را دانسته‌ای و در اثناء عباس نام، با شخصی دیگر وارد آن خانه[۶] گردید چون چشم آن حضرت به‌عباس افتاد بیخود گشته از جای جسته مشتی بر سینه عباس زد و آن شخص که با عباس بود پوستین را از دوش پادشاه کشید و عباس از خانه بیرون رفت، میرزاالغ بیک برهنه گشته، غسل نمود و مستعد مرگ گردید که عباس درآمده میرزاالغ بیک پادشاه ماوراءالنهر را نزدیک مشعل برده، نشانید [و] به‌شمشیر رشته زندگانیش را قطع نمود و میرزاعبداللطیف برادر ناکام خود میرزاعبدالعزیز را در شهر سمرقند به‌قتل رسانید و بعد از این واقعه مکرر می‌خواند:

پدرکش پادشاهی را نشاید   اگر شاید بجز شش‌مه نپاید

و چنانکه گفته بود بعد از ۶ ماه از این واقعه نوکران میرزاالغ بیک و میرزاعبدالعزیز در کمینگاه غدر نشسته، وقتی که میرزاعبداللطیف از باغ[۷] به‌جانب شهر سمرقند می‌آمد تیربه‌جانب

---

۱. کوتوال شاهرخیه ابراهیم پولاد مملوک الغ بیک بود. (رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزءسوم، ص۳۳).

۲. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص۳۳.

۳. زیرا قاضی با قصاص موافقت نکرد اگرچه همه فقهای سمرقند فتوی نوشته بودند که او را قصاص کنند. (حبیب‌السیر، ج۳، جزء سوم، ص۳۳).

۴. قسمتی از آیه ۱۵۶، سوره بقره: ما به‌فرمان خدا آمده و به‌سوی او رجوع خواهیم کرد.

۵. در روضة‌الصفا، ج۶، ص۷۶۱: (سن هم بونیک). و در حبیب‌السیر: (سن هم بیلدینگ) ج۳، جزء سوم، ص۳۴.

۶. در متن: (لایقره) است با توجه به‌ص۳۴، جزء سوم از مجلد سوم، حبیب‌السیر، که خانه‌است تصحیح شد — رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۷۶۲: در تاریخ واقعه گفته‌اند:

چو عباس کشتش به‌تیغ جفا   بود سال تاریخ: (عباس کشت)

۷. (جمعی با نوکران میرزاعبدالعزیز قرار دادند که بوقت فرصت او را از میان بردارند... و در وقتی که از باغ چنار به‌شهر می‌آمد باباحسین و... تیری به‌جانب او انداختند... کارگر آمد... و آن گروه سرش را از تن جدا کردند...). رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۷۷۲. و این واقعه در سال ۸۵۴ و در شب جمعه ۲۶ ربیع‌الاول اتفاق افتاد. مدت پادشاهی او ۶ ماه بود و تاریخ قتل او در (باباحسین کشت) آمده است.

او انداخته بر هدف مراد رسیده، دست بر یال اسب زده، فریاد نمود همراهانش فرار کرده، دشمنان او رسیده، سرش را از تن جدا کرده، به‌شهر آورده از پیش طاق مدرسه میرزاالغ بیک آویختند و آنچه با پدر و برادر کرده بود به‌مکافات دنیوی او رسید و بعد از کشتن میرزاعبداللطیف، اعیان سمرقند، میرزاعبدالله شیرازی را که نبیره صاحبقران گیتی‌ستان امیرتیمور-گورکان و داماد میرزاالغ بیک بود، بر تخت سلطنت و کامرانی نشانیده، سر در اطاعت او آوردند[۱] و در سال ۸۵۵ که میرزاابوسعید نواده حضرت صاحبقران و ابوالخیرخان اوزبک برای تسخیر ماوراءالنهر آمدند و میرزاعبدالله‌شیرازی پادشاه ماوراءالنهر با سپاه گران به‌استقبال آنها شتافت وجنگ درپیوست، چهارپای اسب میرزاعبدالله درگل فرو رفت وچندنفر از سپاه اوزبک رسیده، او را گرفته، چون او را به‌نزد میرزاابوسعید بردند بی‌تأمل حکم به‌قتل آن پادشاه ذی‌جاه که مانندش در شجاعت و رعیت‌داری کسی نشنیده بود، فرمود، او را کشتند[۲] واین واقعه در ماه جمادی‌دویم[۳] همین‌سال اتفاق افتاد و جناب ملاحسین کاشفی[٤] کتاب **روضة‌الشهداء** را به‌نام میرزاعبدالله‌شیرازی تألیف نموده است.

در سال **۸۶۲**: امیرجهانشاه، پسر امیرقرایوسف ترکمان، از نظم ممالک محروسه بغداد وعراق عرب وعجم واصفهان وفارس ومازندران فراغت یافته، درتهیه تسخیر مملکت خراسان افتاده، لشکرها ترتیب داده، به‌جانب خراسان شتافت و با شاهزادگان گورکانی در همه‌جا جنگ کرده، فتح و فیروزی یافته، در دارالسلطنه هرات رایت اقتدار برافراشت[۵] و چاپار، روانه فارس داشته، ولد ارشد خود میرزاپیربداق با لشکر فارس از شیراز احضار فرمود و میرزاپیربداق با لشکر فارس[٦] و وزیر خود سیدعاشور در مدت هفده روز از دارالملک شیراز به دارالسلطنه هرات رسیده، خاطر والد ماجد خود را شاد داشت و در بین خبر شوریدگی[۷] آذربایجان به‌امیر-جهانشاه رسیده، توقف خود را در خراسان صلاح ندیده، سیدعاشور[۸] که از عقلای روزگار بود، خدمت میرزاسلطان ابوسعیدگورکانی پادشاه خراسان فرستاده تقاضای مصالحه نموده، عقدمودت را استوار داشته، امیرجهانشاه از هرات قاصد آذربایجان گردید و فرزند ارجمند خودمیرزاپیربداق را رخصت انصراف به فارس داده از طریق طبس و یزد با لشکر فارس در سال **۸۶۳** وارد دارالملک شیراز گردیده تمامت نواحی فارس را از دریا و صحرا منتظم ساخت.

---

۱. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء سوم، ص۴۳. و روضة‌الصفا، ج۶، ص۷۷۳.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۶، ص۷۷۳. و حبیب‌السیر، ج۳، جزء سوم، ص. ۵۰.

۳. (و ... در شب دوشنبه ۲۲ جمادی‌الاولی سنه ۸۵۵ جام شهادت سرکشید). رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء سوم، ص ۵۰.

٤. حسین‌بن علی بیهقی سبزواری واعظ، ملقب به کمال‌الدین دانشمند و واعظ مشهور قرن نهم که در حدود سال ۹۰۶ تا ۹۱۰ وفات یافت و از تالیفات اوست آئینهٔ اسکندری، اخلاق محسنی، الاربعون، انوار سهیلی، بدایع‌الافکار، مطلع‌الانوار و روضة‌الشهدا...

۵. دیار بکریه، ص۳۵۱.

٦. دیار بکریه، ص۳۵٤.

۷. در متن: (شوریده‌گی).

۸. امیر سیدنظام‌الدین عاشور از اکابر آذربایجان و بر حاشیهٔ وزارت و امارت (جهانشاه) بود. رك: دیار بکریه، ص۲۵٤ و ۳۵٤. و روضة‌الصفا، ج۶، ص۸۳۵. و حبیب‌السیر، ج۳، جزء سوم، ص۷٤.

و در سال ۸۶٤: نواحی خوزستان و شوشتر تا حدود بغداد را در تحت اقتدار خود، درآورد و نخوت و غروری پیدا کرد که سر از چنبر اطاعت والد خود کشیده، اعتنائی به‌احکام او نداشت و در خیالات بیفایده افتاده، خاطر پدر را از خود رنجانید تا آنکه امیرجهانشاه، قلع و قمع پسر خود را بر اجنبی مقدم دانست، سپاه بی‌اندازه فراهم آورده قاصد شیراز گردید[1].

در این سال [۸٦٤]: به‌فرمان امیرپیربداق بارو وبرج شیراز را تجدیدنمودند.

در سال ۸٦۷: چون به‌نزدیکی شیراز رسید و نمی‌خواست چراغ افروخته خود راخاموش کرده، نهال دولت خود را بر کند، ناچار گشته، حرم محترم خود والده میرزاپیربداق را روانه شیراز داشت بعداز ورود قرار میانه پدرو پسر برآن گذاشت که میرزاپیربداق با اتباع و اولاد و اموال و ذخائر به‌جانب دارالسلام بغداد رفته، رایت ایالت و سروری افراخته، بر سریر حکومت عراق عرب قرار گیرد.

در همین سال [۸٦۷]: میرزاپیربداق، از شولستان و بهبهان و شوشتر گذشته، وارد دارالسلام بغداد گردید و امیرجهانشاه، فرمانروائی مملکت فارس و خوزستان تا حدود دزفول را به‌فرزند دیگر خود امیریوسف ارزانی داشته او را متمکن نموده، از شیراز،عود به‌مقر سلطنت خود فرمود و میرزاپیربداق نواحی بغداد را مزروع و معمور بداشت[2] و خیال شیراز را از سر نگذاشت و پیوسته متعرض ممالک پدر می‌گردید وآنچه برخلاف رضای او بود، بعمل می‌آورد تا آنکه رشته مهربانی‌پدری وپسری گسیخت و روزبروز بر فتنه‌انگیزی و خونریزی می‌افزودتا آنکه‌امیرجهانشاه به‌تنگ آمد[3].

و در سال ۸۷۰: به‌ازدحام تمام، عازم دارالسلام بغداد گردید و فرزندارجمند خود امیریوسف را از شیراز خواسته، ایالت فارس را به‌امیرسیدعلی که از امراء‌پیربداق بود،واگذاشت و چون میرزاپیربداق بر قصد[4] پدر خود مطلع گردید، خاطر را بر تحصن قرار دادوامیرجهانشاه با لشکری بی‌اندازه، رسیده شهر بغداد را محاصره نمود و تا نزدیک به یکسال نائرهٔ قتال‌میانه پدر پسر مشتعل بود و میرزاپیربداق هرچه خواست به‌توسط رسل و رسائل سخنی از مصالحه گوید، امیرجهانشاه قبول نفرمود و قحط و غلا در بغداد به‌مرتبه‌ای شد که از گوشت سگ و گربه گذشته، مردمش از پوست و چرم جوشانیده معیشت می‌نمودند[5]. چون کار محاصره به‌طول انجامید، اهل شهر دروازه‌ها را گشوده، سپاه ترکمان وارد بغداد شدند و بر حسب فرمان‌امیرجهانشاه هیچ لشکری آسیبی به هیچ شهری نرسانید و میرزاپیربداق درمنزل خود نشست وگمان نداشت که‌زیانی از جانب پدر به‌او رسد که امیرمحمدی برادراو با چندنفر وارد گشته، امیرمحمدی شمشیرخودرا به‌دیوار زد و همراهان او میرزاپیربداق را بکشتند و این واقعه درسال ۸۷۱ اتفاق افتادو چون امیرجهانشاه از انتظام بغداد فراغت یافت و ممالک عراق عرب را ضمیمه ولایات خود ساخت و وسعت مملکت او به‌مرتبه‌ای رسید که زبان از تقریرش عاجز بود،و اعیان و بزرگان و سرداران

---

۱. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء سوم، ص۸۵. و روضة‌الصفا، ج٦، ص۸۵۲. و دیار بکریه، ص ۳٦۲و۳٦۳.

۲. رك: تاریخ دیار بکریه، ص۳٦٦. روضة‌الصفا، ج٦، ص۸۵٤.

۳. درمتن: (آمده).

٤. درمتن: (قصه).

۵. رك: تاریخ دیار بکریه، ص۳۷۱ به‌بعد. حبیب‌السیر، ج۳، جزء سوم، ص۸٦. واحسن‌التواریخ، ص٤٤۵.

ممالک آذربایجان و عراق عرب و عجم و فارس و کرمان و سواحل دریای عمان و ارمنستان سر بر خط فرمان او داشتند مگر امیرحسن بیک پسر امیرعلی بیک پسرامیرقراعثمان بایندری آق قوینلوی ترکمان، که قلاع دیاربکر را مضبوط داشته، سر در اطاعت امیرجهانشاه درنمی‌آورد[1] و پیوسته صورت لوای اقتدار بر ضمیر می‌نگاشت و این معنی بر خاطر امیرجهانشاه، گران بوده، همیشه استیصال او را وجهه خاطر خود می‌داشت و بایندر نام جد اوست و «آق» در ترکی: سفید و «قوی» و «قوین»: گوسفند و «لو» صاحب را گویند چون دو طایفه از ترکمان یکی صورت گوسفند سیاه را بر پردهٔ علم کشیده و دیگری گوسفند سفید را. اول را قراقوینلو ودویم را آق‌قوینلو گفتند و امیرحسن بیک آق‌قوینلو را اوزن‌حسن و حسن‌طویل [می‌گفتند] چون قامتی بلند داشت.

در سال ۸۷۲: امیرجهانشاه همت را بر خرابی قلاع دیاربکر گماشت و متوجه دفع امیرحسن بیک گشته، رایت عزیمت را به‌جانب دیاربکر برافراشت و امیرحسن بیک چون از قصد دشمن مطلع گردید خود را مرد مقابل او ندیده، برکوه کوچکی که بغایت مستحکم بود پناه برده، متحصن گشت و امیرجهانشاه در نزدیکی او منزل نمود و امیرحسن بیک از غایت زیرکی و کیاست، چندین نفر از مردمان کاردان خود را به‌رسالت نزد پادشاه ممالک فرستاده، سخنان عجزآمیز پیغام داد و امیرجهانشاه این پیغام را حمل بر عجز او نمود تمامی تابستان را در همان مقام توقف نمود، چون پائیز و اوائل زمستان رسید، سپاه جهانشاهی از توقف در آن صحرا امتناع نموده، رخصت انصراف خواسته، آنها را مرخص فرمود و با خواص و مقربان خود چند روز دیگر به‌عیش و عشرت مشغول گردید و امیرحسن بیک از غفلت جهانشاه و پراکندگی سپاه، مطلع گشته با دوهزار نفر سوار آزموده به‌ناگهانی بر اردوی او بتاخت و امیرمحمدی و امیریوسف پسران امیرجهانشاه به‌استقبال او شتافته، تاب یک‌حمله نیاورده، عود نمودند و امیرجهانشاه سوار شده روی برفرار نهاد و امیرحسن بیک به‌اردوی او درآمد و امیرمحمدی و امیرقرایوسف را اسیر نمودند و جمعی را از تیغ گذرانیدند و وقتی امیر جهانشاه از اردو گریخت به‌جانب دره شتافت که اسکندرنام از ترکمانان امیرحسن بیک به‌او رسیده، او را کشته، لباسش را پوشیده و جنازه‌اش را ناساخته گذاشت و امیرحسن بیک بعد از فتح و ظفر، تفحص بلیغ از امیرجهانشاه می‌نمود که سر قورمیش را آورده‌گفتند سر امیرجهانشاه‌است امیرحسن بیک آن سر را نزد قرایوسف‌وامیرمحمدی فرستاد، گفتند این سر قورمیش است که شباهت تمام به‌امیرجهانشاه داشت، باز امیرحسن بیک تفتیش نمود که امیرجهانشاه به‌کدام جانب رفت، کسی گفت اسکندر نامی، لباس شاهانه پوشیده است چون او را عاجز ساختند گفت شخصی را برای طمع در اسب و جامه‌اش در فلان دره کشتم و اسب و جامه‌اش را گرفته، جنازه‌اش را گذاشتم، چون جماعتی به‌آن دره رفتند سر امیرجهانشاه را بریده، حاضر داشتند[2].

چنین است آئین گردون سپهر | گهی کینه ورزد به‌کس گاه مهر

و چون خاطر امیرکشورستان امیرحسن بیک ترکمان از جانب دشمن آسوده گشت امیرمحمدی را بکشت و امیریوسف را از حلیه بینائی عاری ساخت.

چو دولت از آن خاندان درگذشت | یکی کشته شد دیگری کور گشت

---

۱. رک: دیار بکریه، ص۴۰۶ به‌بعد. حبیب‌السیر، ج۳، جزء سوم، ص۸۶. احسن‌التواریخ، ص ۴۵۲ و ۷۶۶.

۲. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء سوم، ص۸۷.

و این حادثه عجیب و واقعه غریب در اواخر همین سال اتفاق افتاد، چون این اخبار به خراسان رسید، خسروآفاق میرزاسلطان ابوسعید پسر امیرزاده سلطان محمد پسرامیرزاده میرانشاه پسر حضرت صاحبقران امیرتیمورگورکان درسال ۸۷۳ قاصد تسخیر ممالک عراق وآذربایجان وفارس گردید چون به چمن کالبوش[۱] رسید، ایلچیان از تمامی ممالک ایران رسید و عریضه انقیاد و اطاعت از بزرگان و اعیان نواحی رسانیدند و خسرو کامکار، ایالت مملکت فارس را به امیر-نظام الدین احمد پسر امیرغیاث الدین علی پرلاس[۲] عنایت فرموده روانه فارسش داشت و چون به کتل مائین[۳] که در این زمان به کتل امامزاده مشهور گشته، رسید امیرسیدعلی که از جانب امیرجهانشاه ترکمان والی مملکت فارس بود و بعد از انهدام سلطنت جهانشاهی به استبداد خود، داعیه سلطنت فارس را داشت با دوهزار سوار، امیرنظام الدین احمد را استقبال کرده، در گریوه مائین بر سپاه او بتاخت و امیر نظام الدین احمد شکست یافته به جانب ابرقوه روانه گردید و بعد از رسیدن این خبر به حضرت میرزاابوسعید، جناب افادت انتساب مولاناشمس الدین علی-فارسی[۴] راکه اعلم فضلای زمان بود و در این سفر به مصاحبت پادشاه میرزاسلطان ابوسعید حرکت فرموده بود، به رسالت روانه فارسش داشت و چون نسب جناب مولانا به مؤلف کتاب **کشف کشاف** منتهی می‌شد آنجناب را صاحب کشف می‌گفتند و چون صاحب کشف وارد شیراز گردید و پیغام خسروآفاق را رسانید، امیرسیدعلی در جواب گفت چون موکب همایون به این صوب رسید مملکت شیراز را تسلیم گماشتگان[۵] آن حضرت کنم و خسروعالی همت برای تسخیر آذربایجان و تدمیر امیرحسن بیک ترکمان عازم گردید و بعد از ورود، از ناسازی روزگار غدار، آن پادشاه عالی مقدار اسیر امیرحسن بیک شده، رشته حیات او را در ماه رجب[۶] همین سال منقطع ساخت.

کدام سروسهی را سپهر آبی داد که باز خشک نکردش ز آتش بیداد
کرا نهاد فلک تاج سروری بر سر که بند حادثه بر دست وپای او ننهاد

و ابوالمظفر امیرحسن بیک پادشاه، حکومت مملکت فارس را در همین سال به عمربیک موصلو، ارزانی داشت[۷].

در سال ۸۷٤: ولد ارجمند خود سلطان خلیل راکه اکبر اولاد او بود به فرمانفرمائی مملکت فارس روانه شیرازش داشت و تا سال وفات ابوالمظفر امیرحسن بیک بر مسند فرمانروائی مملکت فارس باقی و برقرار بود[۸]،

---

۱. رك: حبیب السیر، ج۳، جزء سوم، ص۴۳۰. سلطان خلیل در واقعه مرند به قتل رسید. رك: همان کتاب، ص ۴۳۱.
۲. رك: حبیب السیر، ج۳، جزء سوم، ص۸۵. جائی در میان گرگان و جاجرم و نردین. (فرهنگ ناصری).
۳. همان ماخذ و همان صفحه. و رك: مطلع السعدین، ج۲، ص۱۳۲٦.
٤. مقصود عقبه مائین است.
۵. مشهور به صاحب کشف که سالها در هرات به تدریس مشغول بود و سرانجام بعد از مرگ سلطان سعید به میرزا-سلطان محمود در حصار شادمان پناهید و در همانجا درگذشت. رك: حبیب السیر، ج۳، جزء سوم، ص۱۰٦.
٦. درمتن: (گماشته گان).
۷. (امیرحسن بیک نمی‌خواست که به جان او آسیبی رساند اما بعد از قیل وقال فراوان به اغوای قاضی شروان واستصواب جمعی از امراء ترکان... در بیست ودوم رجب... او را شربت شهادت نوشانیدند). رك: حبیب السیر، ج۳، جزء سوم، ص۹۳. تاریخ قتل او را (مقتل سلطان ابوسعید) نوشته‌اند. احسن التواریخ، ص۴۸۹. روضة الصفا، ج٦، ص۸٦۸.
۸. احسن التواریخ، ص۵۰۸: امیربیک موصلو یعنی امیر عمربیک موصلو. رك: تاریخ دیار بکریه، ص۲٦۵ و ۵٦۷.

در سال ۸۸۲: که امیرحسن‌بیک، تاج و تخت سلطنت را بدرود نمود، سلطان خلیل‌شاه ازشیراز به‌آذربایجان رفته، بر اریکه سلطنت موروثی خود قرارگرفت[۲] و بواسطه بخل و امساک و سوء تدبیر، ازعهدهٔ لوازم سلطنت برنیامده، رعیت ولشکری از او رنجیده، سلطان یعقوب برادر کهتر او راکه والی دیاربکر بود طلبیده با سپاه دیاربکر قاصد آذربایجان گردید وسلطان خلیل با چند نفر ازسپاه خود به‌استقبال برادر شتافته، بعد از جنگ به‌چنگ اجل افتاده، به‌دست یکی‌از لشکریان دیاربکر کشته شد و سلطنت شش‌ماهه اول او به‌انتها رسید[۳].

در ماه ربیع دویم سال ۸۸۳: تمامی اعیان و امراء ممالک عراق‌عرب و عجم وآذربایجان و اصفهان وفارس ویزد وکرمان و ری تا حدود خراسان بر سلطنت شاسلطان‌یعقوب بهادر اتفاق کرده، سر درچنبر اطاعتش درآوردند و در شهر تبریز بر تخت دارائی نشسته، تاج‌جمشیدی را بر سرگذاشت[۴] وآنچه باید و شاید به‌دلجوئی و نوازش مردمان پرداخت و در رسوم رعیت‌پروری و ملکداری وتقویت شریعت غرا کوشیده، برای سادات عالی درجات و علما و قضاوت،سیورغال[۵] و تیولات[۶] مقرر فرمود و قاضی مسیح‌الدین عیسی ساوجی[۷] پسر خواجه شکرالله وزیرکه در مراحل علم و فضل یگانه آفاق بود به‌منصب صدارت و حکومت شرعیات منصوب گردانید، بلکه او را در تمشیت امور ملک و مال مختار داشت و جناب قاضی عیسی در اجرای کلمات حقه به‌مفاد لاتأخذه لومة‌لائم[۸]، مسامحه را جایز نداشتی‌و پادشاه و امرا را به‌معروف امر فرمودی و از منکر نهی کردی، روزی که ایلچیان مصری و رومی وارد تبریز شدند و سلطان یعقوب برای ملاقات آنها مجلس ملوکانه ترتیب داده، لباس زر دوز ابرایشمی پوشیده بود، جناب‌قاضی‌عیسی وارد آن مجلس گشته به‌پادشاه سلطان‌یعقوب گفت، پوشیدن این لباس بر مرد حرام است[۹]، حضرت‌سلطانی بی‌دغدغه خاطر، جامه زردوز را از دوش انداخته، جبه پشمینه را پوشید و در مبادی جلوس بر اورنگ شاهی بر مهر سلطنتی خود نگاشت: ان‌الله‌یأمربالعدل والاحسان[۱۰]، العبد یعقوب‌بن حسن‌بن علی‌بن عثمان.

در سال ۸۸۰ واند[۱۱]: امیرسلطان‌یعقوب‌بهادر، حکمرانی‌مملکت فارس را به امیرمنصوربیک پرناک تفویض فرموده، با جماعتی از امراء ترکمان بایندریه روانه‌شیرازش داشت وبعد ازورود به‌حکومتی‌قرین عدل و انصاف مشغول گردید.

---

۲. رک: احسن‌التواریخ، ص۵۶۸. حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۳۰.
۳. همان ماخذ، ص۴۳۱.
۴. همان ماخذ، ص۴۳۱.
۵. سیورغال ملکی که منافع آنرا مدة‌العمر به کسی واگذارکرده باشند، اقطاع، تیول.
۶. تیول: بلوک یا منطقه‌ای که برای مدد معاش از طرف سلاطین به‌افراد واگذار می‌شد.
۷. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۳۱.
۸. اشاره به‌مفاد آیه کریمه: لایخافون لومة‌لائم. (آیه ۵۴ از مائده).
۹. (...آنگاه ملازم خود امیر سراج‌الدین را فرمود که آن دکله را کتف از یعقوب‌میرزا برگرفته فرجی آبفت خود رنگ در او پوشانید و پادشاه طریقه اطاعت مرعی داشته اصلا از احتساب بی‌محل قاضی متغیر نگشت...) رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۳۲.
۱۰. آیه ۹۰، از سوره نحل.
۱۱. (در سال ۸۹۲... یعقوب... خلیل را از امارت شیرازمعزول نموده... منصوربیک‌پرناک درآن ولایت رایت حکومت ←

در سال ۸۹۳: پادشاه سکندرجاه سلطنت‌پناه جهانگیر عالم‌آرای خصم‌بند قلعه‌گشای امیرسلطان یعقوب پادشاه، فرمان‌معافی و مسلمی از وجوه دیوانی املاک موقوف مدرسه منصوریه[1] شیراز را طلباً لمرضات‌الله برای بانی و واقف آنها حضرت مرتضی ممالک اسلام، سلک اعاظم سادات‌عظام، خلف‌اشراف و شرف اخلاف آل‌عبدمناف، امام اقدم، مربی‌افاضل امم، ناصب رایات ملت بیضا، ناصر آیات شریعت غرا، استاد حکماء اسلامیه وملاذ فلاسفه الهیه، امیرسیدصدرالملة والدین‌محمد دشتکی شیرازی نورالله مضجعه که در مرتبه‌نهم از اجداد نگارنده این فارسنامه‌ناصری است انفاذ داشت. چون فرمان مزبور بر کاغذ خانبالغی به‌خط تعلیق منشی خوشنویسی نوشته آخر دامنه آنرا به‌خاتم شاهی مزین داشته است و پشت فرمان به‌امهار عیسی‌بن شکرالله و علی‌بن شکرالله و چندین نفر دیگر از وزراء و مستوفیان رسیده است و تاکنون که ۴۱۰ سال تمام از آن گذشته است به آبادی باقی مانده است و عبارات آنرا در این فارسنامه نگاشتم تا عبرت خوانندگان و تنبیه شنوندگان گردد:

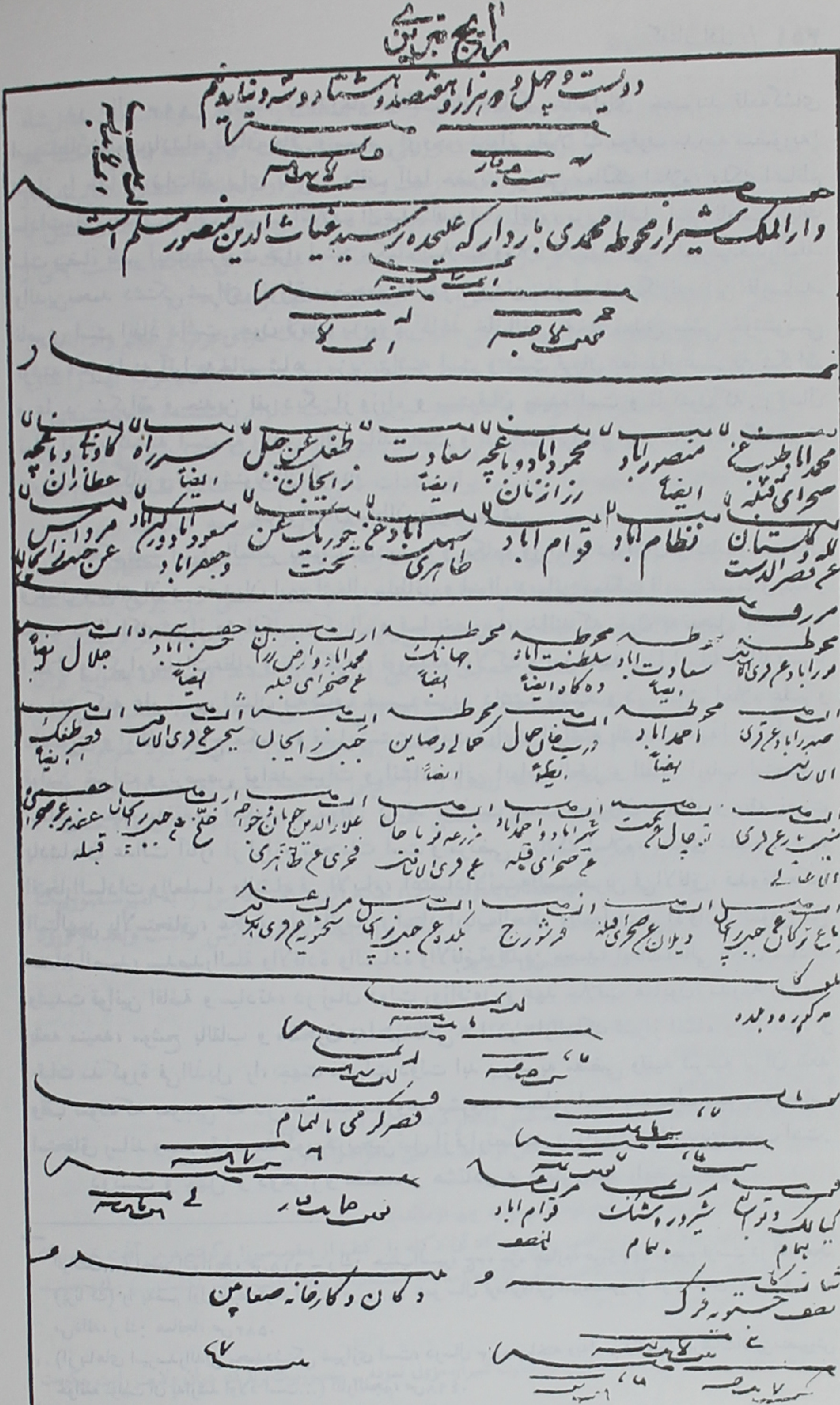
سواد فرمان سلطان‌یعقوب بهادر

الحکم‌لله— امیرابوالمظفر یعقوب بهادر سور و حکام‌و وزراء و دیوانیان و کتاب‌ومستوفیان و عمال و مباشران و متصدیان امور اشغال سلطانی و اموال دیوانی مملکت فارس عموماً و بلده و حومه دارالملک شیراز وشبانکاره و کربال و فسا خصوصاً، بدانند که چون به‌تبجیل واعظام و اجلال و اکرام سادات‌عظام و نقباء کرام، نورحدقه لولاک و نورحدیقه و ما ارسلناک‌اند، سیما جماعتی که علو نسب ایشان به شرف حسب مزین داشته باشند و در اعلاء اعلام علم و دانشوری و ارتقاء مدارج حکمت و فضل‌گستری رایت درایت افراشته باشند و معهذا در تأسیس قوانین خیرات و ترصیص قواعد مبرات و انشاء مبانی ابواب الخیر و انفاق ارباب استحقاق، مساعی جمیله به‌تقدیم رسانیده و موفق گردند بر ذمت همت خسروان دیندار و ربقه نهمت پادشاهان عدالت آثار، از لوازم متحتمات است و مرتضی ممالک اسلام، مقتدی علماء اعلام، افتخارالسادات والعلماء والنقباء فی‌الایام، اعتضادالائمه‌المتبحرین فی‌الافاق، قدوة‌الحکما المتألهین بالاستحقاق، علامة علماءالزمان، استاد ارباب‌الحکم والمعارف فی‌الاوان، الموفق من عندالله‌الصمد، سیدصدرالملة والافادة والسیادة والافاضةوالدین محمد، ابدالله‌تعالی ظلال سیادته وشیدت قوانین افاضة و سیادته، در زمان دولت روزافزون و عهد خلافت همایون، مدرسه رفیعه و بقعه منیعه، موشح بالقاب و مشحون به‌اسم سامی ما در دارالملک شیراز انشاء و بنا نمود و رقبات مذکورة فی‌الذیل را، جهت مثوبات دولت ابد پیوند به مقتضی وقفیه شرعیه بر آن بقعه وقف نموده که بموجبی که در وقف‌نامه مشروعه مشروحه مسطور است به‌مصرف وجوب ومصاب استحقاق رساند وجمع رقبات مذکوره درپیچین ئیل ازقرارتصدیق دیوانیان شیرازبدین‌موجب است.

دویست و چهل و دوهزارو هفتصد و هشتادوسه دینارو نیم رایج تبریزی

→ افراشت...) احسن‌التواریخ، ص۶۱۵ – رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۳۵. مرحوم فرصت در آثارالعجم (پرناك) را به‌ضم اول ضبط‌کرده است، ص۵۸۲. همو سال فرمانروائی امیرمنصور را در سالهای ۸۸۲ و ۹۰۰ می‌داند، رك: همانجا، ص۵۸۲.

۱. (از بناهای امیرصدرالدین محمددشتکی شیرازی است، درسال ۸۸۳ ساخته وبه‌اسم ولدخود میرغیاث‌الدین‌منصورش خوانده تولیت آن به‌ارشد اولاد است...) آثارالعجم، ص۴۹۸.



رابع تحریر

دویست و چهل و دو هزار و هفتصد و هشتاد و دو و نیم دینار

دار الملک شیراز محوطه محمدی بارداری که علیحده از سید غیاث الدین منصور مسلم است

محمد اباد طیب — منصور اباد — محمود اباد و باغچه — سعادت — قطعه جبل — سیر راه کاد اباد و باغچه

صحرای قبله — ایضا — رزرانان — زراچکان — ایضا — عطاران

گلستان — نظام اباد — قوام اباد — طاهری — خورنگ — سعود اباد و کربلاباد — مرداس

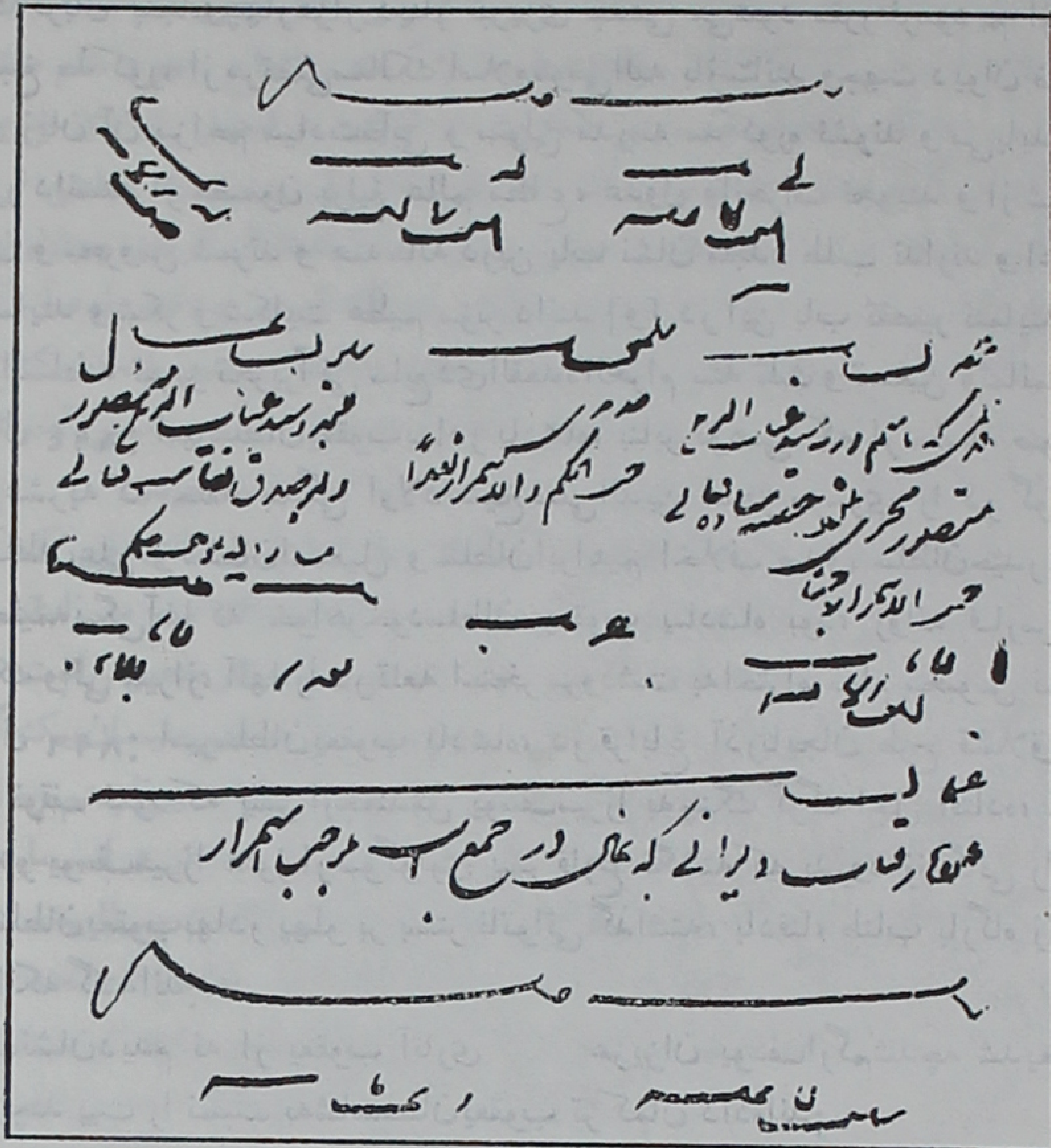
قصر الدست — تحت — وجعفراباد

قصر الرمی بالتمام

کیالک — شیروره — قوام اباد

دکان و کارخانه صعاهین

سقف حسنویه ترک



بنابراین مقرر فرمودیم که رقبات و جهات مذکوره فی‌الصدر از ابتدای پیچین ئیل و خراج و مواشی و مراعی و وجوه‌العین و جهات و پیشکش جمعی و غیر جمعی و دوشلک حکمی و استصوابی و خارجیات جمعی و سهامی و خارج سالیانه و رسوم داروغگی و چریک و شیلان‌بها و حق‌التقریر و وجوه علمداری و رسم‌الحمایه و ساوری و سایر تکالیف دیوانی بهراسم و رسم که باشد و تفاوت و بازدید و حرز و مساحت و شماره و تعدیل و طرح و پیکار و غیرذلک مزاحم و متعرض متولی و گماشتگان و رعایا و مزارعان مدرسه رفیعه وبقعه علیه و موقوفات مذکوره نشوند و تعرض نرسانند و مطالبه ننمایند و قلم و قدم کوتاه و کشیده دارند و به‌جمع درنیاورند و از جمع مملکت مفروز و مستثنی دانند و مطلقاً داخل نسخه ننمایند و بعلت حرز و مساحت و تفاوت پیرامون نگردند و این عارف؟ را در این مدرسه رفیعه مذکوره انعام مؤبد بر دوام و احسان مخلد مالا کلام شمرند و بقرار هوجاری معاف و مسلم و مرفوع القلم دانند و چون رقبات مذکوره به‌رقبه بر مدرسه رفیعه مزبوره معاف و مسلم فرموده‌ایم مقرر شد که جهات مذکوره که همه‌ساله به‌خرج رقبات مسطوره مجری می‌شد، مجری بدارند بر این موجب: و نصف مزرعه لاهیجی کربال که از بایرات قدیم بود وسولانامرتضی‌سومی‌الیه، به‌سعی خود با رحال عمارت و زراعت آورده و به‌دیوان داده و جمیع آن در سنه مذکوره از قرار تصدیق دیوانیان شیراز و خط

معمار بلوک کربال پنجاه‌وچهارهزار دینار تبریزی جنسی می‌شود مقرر فرمودیم از ابتداء سنه مذکوره به‌مبلغ مذکور، از مرتضی‌ممالک اسلام‌مومی‌الیه بازستانند وجهت دیوان ضبط نمایند و بعلت سود و زیان آن مزاحم سیادت‌مآبی و متولی مدرسه مذکوره نشوند و می‌باید که حسب‌المسطور مقرر دانسته از مضمون یرلیغ عالم مطاع، عدول وانحراف نجویند و از شائبه تغییر و تبدیل مصون و محروس شمرند و همه‌ساله درین باب نشان مجدد طلب ندارند و اعتمادبه‌توقیع اشرف‌اعلی نمایند و شکر و شکایت عظیم مؤثر دانند [و] در این باب تقصیر ننمایند و در عهده دانند. به‌دارالسلطنه تبریز تحریراً فی سابع ذی‌القعدة الحرام سنه ثلث و تسعین وثمانمائه(۸۹۳)

در سال ۸۹٤: امیرسلطان یعقوب‌بهادر پادشاه، بنابر توهمی که از سلسله صوفیه وپیروان مذهب اثنی‌عشریه که حلقه بندگی اولاد شیخ‌صفی‌الدین اسحق‌موسوی را در گوش داشتند، می‌داشت، سلطان‌علی و سلطان‌اسمعیل و سلطان‌ابراهیم اخلاف صدق سلطان‌حیدر صفوی را با والده آنها حلیمه‌بیگی‌آغا که خواهرخودسلطان یعقوب پادشاه بود، روانه فارس داشت[1] و امیرمنصوربیک والی شیراز، آنها را در قلعه استخر مرودشت به‌احترام تمام محبوس نمود.

در سال ۸۹٦: امیرسلطان یعقوب پادشاه، در قراباغ آذربایجان طرح قشلاق انداخته با اردو و عیال توقف نمود که پسر ارجمندش یوسف‌میرزا به‌چنگ گرگ اجل افتاده، جامه عمرش را درید و مادر یوسف‌میرزا هنوز از سوگواری پسر فارغ نگشته که بدرود زندگانی را نمود[2] و در همان هفته سلطان یعقوب‌بهادر پهلو بر بستر ناتوانی گذاشته، بادفنا، طناب بارگاه زندگانیش را گسیخت[3] چنانکه گفته‌اند:

نه از یوسف‌نشان‌دیدم نه از یعقوب آثاری — عزیزان یوسف‌ارگم‌شدچه شدیعقوب رابا‌ری

و این چند بیت را نسبت به‌شاه‌سلطان یعقوب ترکمان داده‌اند:

دنیاکه در او ثبات کم می‌بینم — در هر فرحش هزار غم می‌بینم
چون کهنه رباطی است که از هر طرفش — راهی به‌بیابان عدم می‌بینم[4]

پس صوفی خلیل و امراء موصلو و پرناک، میرزابایسنقر پسرسلطان یعقوب را به‌پادشاهی اختیار نمودند و بزرگان بایندری بر سلطنت مسیح میرزا پسر امیرحسن بیک اتفاق کرده، رایت خلاف برافراشتند و در قراباغ، کار آن دو طایفه به‌مقابله و مقاتله کشید و فتح و ظفر از جانب خواهندگان میرزابایسنقر گردید و مسیح‌میرزا و امرای بایندری به‌قتل رسیدند و میرزابایسنقر با

---

۱. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص ٤۳۵.

۲. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص٤۳٦ – امیریعقوب ممدوح اهلی شاعر (متوفی ۹٤۲ هجری) است و اهلی را سه‌قصیده در مدح اوست و مثنوی شمع و پروانه را به‌نام او کرده است.

۳. تحفه سامی، ص۱۸، یعقوب از امراء شعردوست بود و جامی، مثنوی سلامان و ابسال را به‌نام او پرداخته و قصیده‌ای درمدح وی دارد.

٤. درکیفیت مرگ او که به‌همراه پسر و همسرش اتفاق افتاد، نوشته‌اند: (روزی که مدتی مدید در حمام مانده بود زنش شربتی مسموم به‌دست او داد، یعقوب ظنین شد و به‌او امرکرد که از آن شربت بخورد زن بالاجبار خورد و بالنتیجه یعقوب و پسر خردسالش نیز خوردند و هر سه مردند). رک: اسناد و مکاتبات تاریخی، ص ۳۸۱. در احسن‌التواریخ آمده است که: (مادرش سلجوق‌شاه‌بیگم، اراده نمود که مسیح‌میرزابن حسن پادشاه را مسموم گرداند به‌این داعیه در ظرفی که قیسی در آب کرده بود سم داخل کرد، یعقوب به‌اتفاق برادرش تناول نمودند سلجوق‌شاه خانم نیز آنرا تناول نمود و هر سه فوت شدند. (ص۸۱۲ و ۸۹٦).

کمال جلال وارد تبریز گشته بر تخت سلطنت نشست و رتق وفتق امورممالک را درکف کفایت صوفی خلیل گذاشته تمامی کارگزاران[۱] سلطان‌یعقوب را گرفته به‌انواع جور و ستم مبتلا داشت و جناب قاضی‌عیسی را که سلطان‌یعقوب بی‌مشاورت او کاری را فیصل ندادی شربت شهادت چشانید و چون این‌گونه اخبار به‌سلیمان‌بیک که والی دیاربکر بود رسید سپاهی فراهم آورده، قاصد آذربایجان گردید[۲] و میرزابایسنقر و صوفی خلیل او را استقبال کرده، چون نزدیک شدند، امرای آذربایجان که از سوء سلوک صوفی خلیل به‌تنگ آمده بودند، طوعاً وکرهاً عنان میرزابایسنقر را گرفته، او را به‌اردوی سلیمان‌بیک ملحق داشتند و امیرسلیمان‌بیک او رااحترام تمام نموده، به‌پادشاهی قبولش داشت و صوفی خلیل، دستگیر شده، رهسپر آخرت گردید[۳] و امیرسلیمان به‌ملازمت‌میرزا بایسنقر به‌تبریز آمده، سر در چنبر اطاعت درآورد.

در سال ۸۹۷: امیرابیه[۴]سلطان‌نوئین، معتمدی را نزد قرق‌سیدی‌علی که کوتوال‌قلعه النجق بود فرستاد و پیغام داد که مناسب آن است که میرزارستم‌بیک پسر میرزامقصودبیک پسر امیرحسن‌بیک را که در پیش تو درقلعه النجق به‌فرمان میرزابایسنقر محبوس‌است، به‌پادشاهی برداریم و سپاهی فراهم آورده، ممالک را از تصرف بایسنقر و امیرسلیمان‌بیک گرفته به‌نام میرزارستم، نموده، رایت‌اقتدار برافرازیم و قرق سیدعلی، این بشارت‌رابه‌میرزارستم رسانیده، او را از حبس درآورده به‌ابیه سلطان پیوسته، قاصد تبریز شدند[۵] و میرزابایسنقر و امیرسلیمان‌بیک، هر فوجی را به استقبال آنها می‌فرستاد، طریق بیوفائی را پیموده، در اطاعت میرزارستم درمی‌آمدند و میرزابایسنقر ناچار گشته به‌جانب شیروان شتافت و در شیروان رحل اقامت انداخته[۶]، در تدارک بازگشت ممالک موروثه خود افتاد، میرزارستم‌بیک، بی کلفت‌خاطر وارد تبریز شده، بر تخت جهانبانی قرار گرفت و همت بر تدارک اختلالی که در ممالک بود گماشته، بی‌نظمی‌ها را منتظم ساخته داشت و والیان ممالک عراقین و فارس و کرمان و لرستان و خوزستان به‌توسط عرایض و هدایا مورد عنایت شدند.

در سال ۸۹۸: شیروانشاه، سپاهی فراهم آورده، به‌میرزا بایسنقر داماد خود داده، برای استرداد ممالک موروثهٔ او، روانه داشت و چون این اخبار به‌میرزارستم‌بیک رسید، در تدارک مدافعه برآمده، از هر جهت اسباب استحکام سلطنت خود را فراهم آورد[۷] و از جمله آنکه چنانکه نگارش یافت در سال ۸۹۴ سلطان‌یعقوب پادشاه، پسران سلطان‌حیدر صفوی که خواهرزادگان او بودند با والده آنها از اردبیل، روانه فارس داشته در قلعه استخر محبوس نمود و امیرمنصوربیک والی‌شیراز، نهایت‌محافظت واحترام را به‌آنهامراعات می‌داشت تا دراین‌سال بخاطرمیرزارستم‌بیک

---

۱. در متن: (گذاران).

۲. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۳۶.

۳. همان ماخذ، ص۴۳۷.

۴. در روضة‌الصفا، ج۸، ص۹: (امیه‌سلطان). و در احسن‌التواریخ، ص۶۳۳: (آیبه سلطان).

۵. همان ماخذ، ص۴۳۸.

۶. رک: احسن‌التواریخ، ص۶۳۳: (... بایسنقر دختر فرخ یسار پادشاه شروان را بزنی داشت).

۷. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۳۸.

رسید که آنها را از فارس آورد به‌ظاهر که چون حلیمه‌خاتون[۱] والده آنها خواهر اعیانی میرزا-مقصودبیک پدر میرزارستم‌بیک است و خلاف مروت است که بی‌سببی ذریه رسول خدا و عمه بیگناه را در حبس گذارم و باعث ویرانی دودمان‌سلطان‌یعقوب؟ را نسبت به‌این عمل‌شنیع می‌داد و در باطن‌می‌خواست که شکست شیروانشاه ومیرزابایسنقر بدست‌طایفه صوفیه و اولادسلطان‌حیدر-صفوی شود برای آنکه سلطان‌حیدر در جنگ با شیروان‌شاه شهید گردید و جماعت صوفیه که ارادت کیشان اولاد سلطان‌حیدر بودند، مال وجان خود را در راه خونخواهی سلطان‌حیدر وخدمت اولاد او مضایقه نداشتند و همیشه منتظر خلاصی آنها از حبس بودند پس به‌این ملاحظه‌میرزا-رستم‌بیک، سلطان‌علی و سلطان‌اسماعیل و سلطان‌ابراهیم پسران سلطان‌حیدر و والده آنها را از فارس بخواست[۲] و چون وارد تبریز شدند، خلعتهای فاخره بر آنها پوشانیده وکیسه های پر از زر مسکوک برای آنها فرستاد و التماس سفر شیروان از آنها نموده، به‌اظهار اخلاص و اعتقاد زبان گشود و چون این خبر به‌اطراف منتشر گردید، جماعتی فراوان از مریدان خاندان صفوی‌از ظل رایت سلطان‌علی که برادر مهتر آنها بود درآمدند و میرزارستم‌بیک، ایبه سلطان را درخدمت سلطان‌علی به‌مقابله و مدافعه شیروانشاه و میرزابایسنقر روانه داشت و چون سلطان‌علی و سپاه صوفیان در کناره رود کر رسیدند و سیاهی سپاه شیروان را دیدند نه‌صوفیان از آب گذشتند و نه شیروانیان‌از رود کر تجاوز کردند،بعدازمدتی، بی‌جنگ وجدال هریک عودبه‌نواحی‌خودنمودند[۳].

درسال ۸۹۹: کوسه‌حاجی‌بایندر[۴] که والی اصفهان‌بود سر از اطاعت‌وفرمان‌میرزارستم‌بیک پیچیده، خطبه و سکه اصفهان را به‌نام میرزابایسنقر قراردادو میرزا بایسنقر،باز از شیروان لشکری کشیده، قاصد تبریز گردید و میرزارستم‌بیک‌ایبه سلطان ، سپاه آذربایجان راضمیمه‌صوفیان صافی عقیده کرده، در خدمت سلطان‌علی به‌استقبال میرزابایسنقر فرستاد و امیرقراپیری‌تواچی‌را با چند فوج سپاه کینه‌خواه روانه اصفهان نمود و حضرت سلطان‌علی و ایبه‌سلطان بر سپاه شیروان غالب گشته، در همین سال میرزابایسنقر را به‌قتل رسانیدند[۵] و قراپیری تواچی‌در نواحی درگزین همدان با کوسه‌حاجی مقابله کرده به‌قوت رستمی، سپاه‌اصفهان را شکست وکوسه‌حاجی را به‌قتل رسانید و این دو خبر میمنت اثر در یکشب به‌تبریز رسیده، میرزارستم‌بیک‌را قرین ابتهاج داشت و گلزار ممالک عراق و عجم و آذربایجان و فارس وکرمان از خار تعرض معاندان پیراسته گردید پس با خاطری جمع بر بستر استراحت غنود و سلطان‌علی و سلطان‌اسمعیل و سلطان‌ابراهیم صفوی را از روی تعظیم و اجلال، شرف رخصت ارزانی داشته، روانه اردبیل گردیدند و حضرت‌سلطان‌علی‌در اردبیل به‌طریقه آباء و اجداد کرام خود بر سجاده دین‌پروری نشسته به‌ارشاد طایفه صافیه صوفیه پرداخت و در اندک مدتی سالکان طریق ارادت در خطه اردبیل مجتمع گشته، دست اخلاص

---

۱. در متن: (خواتون). نام حلیمه‌خاتون دراصل حلیمه‌بیگی‌آغا و ملقب به‌علم‌شاه‌بیگم بود که اصلا رومی بود و نامش مارتابامارت بود. (حواشی احسن‌التواریخ، ص۷۴۵).

۲. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۳۹. و رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۸.

۳. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزءچهارم، ص۴۳۹ و روضة‌الصفا، ج۸، ص۹.

۴. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۴۰.

۵. همان ماخذ، ص۴۴۰. در احسن‌التواریخ، ص۶۳۵، آمده است که: بعد از چند روز سیدعلی‌پرناك وی (میرزا-بایسنقر...) را گرفته در یوم‌الخمیس سابع شعبان این سال(: ۸۹۷) این قضیه دست داد و در سادس‌عشر شهر مذکور او را به‌تبریز آوردند و در جبل سهند در شب شنبه هفدهم شهر رمضان‌المبارك کشته شد).

به‌دامن مخدوم زادگان‌خود زدند و چون اخبار ازدحام و اجتماع خواص و عوام در اردبیل به حضرت‌میرزارستم‌بیک رسید[۱]، عاقبت‌اندیشی کرده، حضرات‌عالی‌درجات سلطان‌علی وسلطان‌اسمعیل و سلطان‌ابراهیم را از اردبیل به‌اردو آورده جماعتی‌را به‌نگاهبانی‌آنها معین داشت و درباطن قصد کشتن آنها را نمود و چون سلطان‌علی‌تفرس مقصود او را فرمود دو[۲] نفر برادر والاگهر خود را در نیمه‌شبی برداشته از اردوی میرزارستم‌بیک تا شهر اردبیل توقفی ننمود و بعداز ورود جماعت صوفیه را خواسته و در حضور آنها تاج و دستار خود را برسر برادرکهتر خود سلطان‌اسمعیل گذاشت و قضیه جهانگیری او را خاطرنشان صوفیان صافی عقیده داشته، از شهادت خود در روز دیگر آنها را مطلع بساخت و چون میرزارستم‌بیک از فرار سلطان‌علی و برادران‌او مطلع گردید ابیه[۳]سلطان را با لشکر از عقب آنها روانه داشت و چون طلیعه سپاه نزدیک به‌اردبیل رسید، سلطان علی جوشن جنگ را پوشیده، با هر یک از مخلصین خود وداع کرده، با جماعتی روی به‌جانب سپاه ابیه‌سلطان آورده، با آنها مردانه قتال فرموده تا جام شهادت را چشید و از اسب بر زمین افتاد[۴] و این واقعه در این سال ۸۹۹ اتفاق افتاد[۵] و حضرت سلطان‌اسمعیل و سلطان‌ابراهیم بعد از این قضیه، توقف خود را دراردبیل صلاح ندانسته با جماعتی از صوفیه[۶] قاصد گیلان شدند وبعد از ورود به‌گیلان، کارکیامیرزاعلی[۷] والی لاهیجان که به‌عظم شأن و قدم دودمان مشهور بود حضرت‌سلطان‌اسمعیل را استقبال‌کرده، برای مسکن او و همراهانش منازل بهشت‌آئین تعیین فرمود و سر در اطاعت و بندگیش فرود آورد و بعد از چند ماه سلطان‌ابراهیم‌که برادر بزرگ سلطان‌اسمعیل بود، هوای‌وطن را نموده، تاج دوازده ترک حیدری را که کسوت منتسبان خاندان صفوی بود از سر برداشته، طاقیه که شعار ترکمانان آق‌قوینلو بود بر سر گذاشته[۸] رایت توجه به‌خطه اردبیل برافراشت و بعد از مدتی در دارالارشاد اردبیل به‌اجل موعود درگذشت و حضرت‌سلطان‌اسمعیل که در آن سال از سن شریفش شش‌سال گذشته بود در لاهیجان رحل اقامت افکند وتا اول‌دعوی‌سلطنتش که درسال ۹۰۵ است، متوقف لاهیجان‌بود.

درسال **۹۰۰**: امیرسلطان‌رستم ایالت مملکت فارس را به‌قاسم‌بیک پرناک[۹] ارزانی‌داشت.

---

۱. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۴۰.

۲. درمتن: (ده).

۳. در بعضی متون: آیبه.

۴. ماخوذ از روضة‌الصفا، ج۸، ص ۱۰۹و. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۴۱. و رك: عالم‌آرای عباسی، از اسکندربیک ترکمان ج۱، ص۲۳و۲۴ و عالم‌آرای صفوی، ص۳۴.

۵. (... تاریخ این واقعه را در سال ۹۰۰ ذکرکرده‌اند، حسین‌بیک لله شاملو خلیفة‌الخلفاء دده‌بیک نعش او را به اردبیل نقل کردند)، روضة‌الصفا، ج۸، ص۱۰. عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۲۴.

۶. (... با حسین‌لله خادم و خادم‌بیک و دده و غیره هم از امراء صوفیه... و همگنان... سفرگیلان متصوب شمردند). رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۴۱ و عالم‌آرای عباسی، ج۱،ص۲۵.

۷. (از دودمان سعادت و سیاست) روضة‌الصفا، ج۸، ص۱۰. (امیرکیا از مریدان شیخ‌صفی بود) عالم‌آرای صفوی، ص۳۵.

۸. (به‌دستور تراکمه آق‌قوینلو طاقیه بر تارک مبارک نهاد) حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۴۲، عالم‌آرای‌عباسی، ج۱، ص۲۵.

۹. از امرای معتبر آق‌قوینلوکه تا حدود سال۹۰۸ حاکم فارس بود و پس از آنکه مدتی در زندان استخر بود و او را

←

در سال ۹۰۲: احمد پادشاه پسر اغورلو محمد پسر ابوالمظفر امیرحسن بیک آق‌قوینلو که مدتی پیش از مملکت ایران فرار کرده، پناه به‌قیصر روم برده بود و دختر نیک‌اختر قیصررا در حباله نکاح خود درآورده، مورد عنایات ملوکانه قیصری بود، لشکری فراوان از ممالک روم برداشته به‌قصد تسخیر دیاربکر و آذربایجان روانه گردید و چون این خبر به‌میرسلطان رستم پادشاه رسید، سپاه خود را فراهم آورده، به‌استقبال پسر عم خود شتافت و بعد از حصول قرب جوار، امرای رستمی بیوفائی نموده، پیش از جنگ با دشمن، پادشاه خود را گرفته، خدمت احمد پادشاه بردند و در ماه ذی‌القعده همین سال به‌فرمان احمد پادشاه، آن عالیجاه را به‌زه کمان خفه نمودند و احمد پادشاه[۱]، بی کلفت و زحمت وارد تبریز گشته، بر تخت دارائی قرار گرفت و فرامین به‌اکناف بلاد، انفاذ داشت که مالیات و متوجهات و عوارض املاک دیوانی و اربابی ممالک محروسه را به‌هر اسم و رسم، زیاده از قانون شریعت غرای محمدی، علی‌واضعه‌الصلوة‌والسلام، حواله ندهند و خلاف کننده در مورد سخط و سیاست باشد و رقم ابطال بر وظائف ارباب سیورغال کشید و نشان معافی و مسلمی اهل عمائم را مجری نداشت و این قرارداد را سخت محکم داشت و حل و عقد امور سلطنت را در کف کفایت امیرحسین پسر علی‌خان گذاشت و امیرحسین بنابر کینهٔ دیرینه که از مظفربیک پرناک داشت او را گرفته الفرصة تمر مرالسحاب[۲] را گفته به‌قتلش رسانید و چون این خبر به‌قاسم بیک پرناک، حاکم مملکت فارس که برادر مظفربیک بود، رسید، خاطر قرارداد که در زمان فرصت، رایت مخالفت افرازد که احمد پادشاه حکومت کرمان را به‌امیر ابیه‌سلطان واگذاشت و ابیه‌سلطان از آذربایجان حرکت کرده به‌توسط رسل ورسائل قاسم بیک پرناک را بر خونخواهی برادر تحریض[۳] نمود و قاسم بیک پرناک با سپاهی بی‌باک از فارس حرکت کرده، در نواحی اصفهان به‌ابیه‌سلطان پیوسته، به‌صلاح یکدیگر، رایت مخالفت احمد پادشاه را افراشتند و چون این خبر گوشزد ملازمان شاهی شد، احمد پادشاه با سپاه آذربایجان، قاصد اصفهان گردید، چون تلاقی فریقین شد، فتح و ظفر نصیب قاسم بیک پرناک و ابیه‌سلطان گردید و احمد پادشاه، بعد از شش ماه از سلطنت، در این جنگ در جمادی‌الاولی، در سال ۹۰۳ به‌قتل رسید[۴] و قاسم بیک پرناک والی مملکت فارس به‌صوابدید ابیه‌سلطان، خطبه و سکه را به‌نام میرزاسلطان مراد پسر امیرسلطان یعقوب پادشاه که بعد از قتل برادر خود میرزا بایسنقر در پناه شیروانشاه، توقف داشت، قرار دادند و قاصدی روانه شیروان نمودند و او را به‌نوید سلطنت و دارائی ممالک محروسه ایران طلب داشتند.

در کتاب **حبیب‌السیر** مرقوم است که[۵] امیرابیه سلطان زمستان این سال را روی توجه

→

به‌اصفهان بردند و کشتند، اهلی سه قصیده در مدح وی دارد رک: دیوان اهلی، ص۳٤، انتشارات سنائی. و رک: احسن‌التواریخ، روملو، ص۱۱.

۱. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص٤٤۲. و احسن‌التواریخ روملو، ص۱۳.

۲. فرصت همانند گذر ابرها از دست می‌رود.

۳. متن: (تحریص).

٤. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص٤٤۳: (...ابیه سلطان خود را بر پادشاه رسانید و... سرش را از بدن جدا کرده بر سر نیزه کرده فرمود نقاره بشارت کوفتند). رک: احسن‌التواریخ، روملو، ص۱۷.

۵. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص٤٤۳و٤٤٤.

به‌قشلاق قم آورد و در موضعی مناسب، بارگاهی به‌تکلف نصب نمودند و مسندی در پیشگاه بارگاه نهاد و دستاری بر زبر مسند گذاشته هر صباح به‌دستوری که امراء سلاطین را ملازمت کنند بدانجا می‌رفت و به‌سرانجام مهام پرداخته، شیلان[1] می کشید و حال را بر این منوال داشت تا وقتی که سلطان‌مراد، به‌وی پیوست و افسرشاهی را از مسند برداشته بر سر گذاشت.

در همین سال [۹۰۳][2]: میانه مردم شیراز و قاسم‌بیک پرناک ترکمان بایندری، کدورتی شده به‌مخاصمت رسید و اهل فتنه و فساد، منشاء این مخاصمت را به‌جناب مصطفوی حسب مرتضوی نسب، قدوهٔ دودمان اهل‌بیت رسالت، امیرصدرالدین محمددشتکی شیرازی، نسبت دادند[3].

روز دوازدهم ماه رمضان همین سال [۹۰۳]: قاسم‌بیک‌پرناک جماعتی از فسقه فجرهٔ طایفه ترکمان‌بایندریه را مأمور داشته بغتتاً بر منزل جناب سیادت و سعادت انتسابی ریخته آن حضرت‌را شربت شهادت چشانیدند و ولادت آن جناب را خلف‌الصدقش حضرت غوث‌الحکما امیر-غیاث‌الدین منصور در شرحی که بر رساله اثبات واجب آن صدر عالی‌مقدار نوشته است، صبح سه‌شنبه دویم ماه شعبان سال ۸۲۸ مرقوم داشته است و چون امیرابیه‌سلطان، زمستان این سال را در قشلاق قم بسر رسانید، عنان عزیمت را به‌جانب تبریز انداخت و میرزامحمدی‌با سپاه‌یزد و کرمان حرکت کرده تمامت عراق عجم را بی کلفت خاطر در تحت تصرف‌درآورده،در ملک ری رحل اقامت انداخت و ابیه‌سلطان با سپاه آذربایجان به‌جانب ری‌شتافت و میرزامحمدی، بی‌جنگ و جدال فرار نمود و ابیه‌سلطان مراجعت به‌قم کرده مانند سال گذشته طرح قشلاق را انداخت[4]، لیکن در میان زمستان خبر رسید که میرزامحمدی عود به‌ری کرده، لوای اقتدار افراشته‌است و ابیه‌سلطان خودرا دراین مرتبه، مرد میدان میرزامحمدی ندیده، از قم به‌جانب‌آذربایجان شتافت و در بین راه موکب میرزاسلطان‌مراد از جانب شیروان آمده به‌ابیه‌سلطان پیوست و میرزامحمدی در مملکت ری مقتدر گشته، بیشتر از امراء و اعیان عراق به‌قدم اخلاص خدمت او رسیدند و میرزامحمدی با سپاه فراوان از ری قاصد جنگ ابیه‌سلطان و سلطان‌مراد گردید و چون دو سپاه مقابل یکدیگر شدند و جنگ درپیوست فتح و ظفر نصیب میرزامحمدی‌شده، ابیه‌سلطان کشته گشت[5] و میرزاسلطان‌مراد فرارکرده، عطف عنان به‌جانب‌شیراز نمود و بعد از ورود به‌شیراز قاسم‌بیک‌پرناک والی مملکت‌فارس و امیرمقصودبیک امیر سپاه مأمور فارس،وجود او را مغتنم شمرده سر در چنبر اطاعت او درآوردند.

واین واقعه درسال ۹۰۰و[6]... اتفاق افتاد ومیرزامحمدی بعدازفتح وظفر برجناح تعجیل

---

۱. شیلان یا شایلان سفره طعام و طعام مطبوخ که به‌لشکریان دهند و طعامی که به‌عامه مردم دهند. عبارت عینا منقول از احسن‌التواریخ، روملو، ص۱۷.

۲. درمتن: (۹۰۰۳).

۳. رك: احسن‌التواریخ، روملو، ص ۲۰.

۴. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۴٤.

۵. همان کتاب همان صفحه — احسن‌التواریخ، روملو، ص۲۱.

۶. درحبیب‌السیر، نیز تاریخی برای این واقعه ذکر نشده است ولی در احسن‌التواریخ، روملو، (ص۲۱)جزء وقایع سال ۹۰٤ می‌باشد.

وارد شهر تبریز گشته بر اریکه سلطنت نشست و تاج جمشیدی‌برسر گذاشت و میرزاالوند برادر میرزامحمدی که بعد از قتل احمدپادشاه، فرار کرده به‌دیار بکر رفته‌بودو قاسم‌بیک والی دیاربکر نام سلطنت رابراو گذاشت و خودامورسلطنتی را مباشر گردیدو بعد از مدتی میرزاالوند از اعمال قاسم‌بیک نفرت نموده با بیشتر از امراء و سپاه‌سوافقت کرده از اردوی قاسم‌بیک بیرون آمده، قاصد آذربایجان گردید و میرزامحمدی چون از توجه برادر خود میرزاالوند و سپاه‌دیاربکر مطلع گردید خود را مرد مصاف ندیده، از تبریز گریخته، به‌شهر سلطانیه رسید و میرزاالوندبی کلفت‌خاطر بر مملکت آذربایجان مسلط گشته، لوای اقتدار را برافراشت و میرزامحمدی مصلحت خود را در توقف سلطانیه، ندیده به‌جانب اصفهان شتافت ومیرزاسلطان مراد در شیراز از این قضایا مطلع گشته، سپاه فارس را برداشته، قاصد اصفهان گردید و میرزامحمدی با لشکر خود از اصفهان‌بیرون آمده، بعد از چند منزل دوسپاه کینه‌خواه، صف آراسته، به‌یکدیگر ریخته،میرزاسلطان‌مراد،سعادت یافته فیروزی جسته، میرزامحمدی اسیر کمند دشمن گشته، سپاهش شکست خورده،بساط جمعیت او را متفرق ساختند[1] و میرزامحمدی را مقید داشته، در خدمت‌میرزاسلطان‌مراد، وارد شهرسلطانیه نمودند و میرزاسلطان‌مراد، در ممالک عراق و اصفهان و فارس،رایت‌اقتدار به‌اوج کیوان‌رسانیده، قاصد تسخیر مملکت آذربایجان گردید و میرزاالوند با سپاه آذربایجان به‌استقبال‌پسر عم خود، در جناح استعجال از تبریز حرکت فرموده، در نواحی صاین‌قلعه توقف نمودو میرزاسلطان‌مراد در چهارفرسخی اردوی میرزاالوند، آرام گرفت و در میانه درویشی به صفت‌زهد و صلاح و فوز و فلاح که او را باباخیرالله می‌گفتند آن پادشاه را ملاقات کرده، سخن‌از مصالحه دو جانب بگفت[2] و قرارداد که آب قزل‌اوزن، سامان دو مملکت دو پادشاه شود که دیاربکر و اران و آذربایجان در تحت اختیار میرزاالوند باشد و ممالک عراق و اصفهان و فارس‌وکرمان از میرزاسلطان‌مراد باشد[3] و بر این قرارداد رقمی نگاشته به‌مهر سران سپاه و اعیان مزین گردیدو میرزاالوند عود به‌تبریز کرده، بر سریر سلطنت قرار گرفت و میرزاسلطان‌مراد به‌قزوین آمده، متمکن گردید.

در سال **۹۰۷**: از شیراز خبر رسید که قاسم‌بیک‌پرناک،رایت خلاف را افراشته، احکام پادشاهی را مهمل‌گذاشته است. سلطان‌مراد پادشاه، از قزوین برای تنبیه قاسم‌بیک حرکت نمود ازقصد پادشاه مطلع گردید خود را مرد مقابل او ندانست و در مقام معذرت آمده، بابزرگان شیراز به‌عزم استقبال بیرون آمد و در منزل قصر زرد فارس که اکنون به کوشک زر معروف گشته، خدمت سلطان‌مراد پادشاه رسیدند و چون معذرت آنها را قبول نکردتمامت آنها را گرفته، روانه قلعه استخر داشت و محبوس شدند و حکم فرمود که اردوی قاسم‌بیک‌پرناک را غارت نمودند[4] و به‌مصلحت وقت عزم آمدن شیراز را منفسخ داشت واز طریق کوه کیلویه‌و شولستان به کازرون آمده، زمستان را توقف نمود.

و حکومت مملکت فارس را در سال **۹۰۸**: به‌امیریعقوب‌بیک‌بایندری، برادر امیرابیه‌سلطان تفویض داشت.

---

۱. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۴۵.
۲. همان کتاب، صفحه ۴۴۶.
۳. احسن‌التواریخ، روملو، ص۲۵.
۴. رك: احسن‌التواریخ، روملو، ص۶۲.

در همین سال [۹۰۸]: حضرت خاقان گیتی‌ستان، شاه‌اسمعیل صفوی: بهادرخان برمملکت آذربایجان استیلا یافته، مالک تاج و سریر گردید و اگرچه ذکر نسب و انقلابات دهریه آن قدوه سلاطین زمان از لوازم این فارسنامه ناصری نیست اما چون آن حضرت و اولاد امجادش، سالها بر ممالک ایران و فارس، پادشاهی فرموده‌اند لازم آمد که برخی از نسب وانقلابات دهریهٔ او را شمرده تا مایهٔ زینت این کتاب گردد:

باید دانست که نگارندگان اخبار سلاطین و نویسندگان انساب اولاد حضرت سیدالمرسلین (ص) نسب سلاطین صفویه را، اناراللهبرهانهم بر این وجه نگاشته‌اند که نسب شریف حضرت هدایت مرتبت شیخ صفی‌الدین[1] اسحق اردبیلی، قدس‌سره، بر این وجه است: شیخ صفی‌الدین اسحق بن شیخ امین‌الدین جبرئیل بن شیخ صالح بن شیخ قطب‌الدین بن شیخ صلاح‌الدین رشیدبن محمدالحافظ الکلام‌الله تعالی ابن عوض الخواص بن سیدفیروزشاه زرین کلاه‌بن سیدمحمدبن سیدشرف شاه‌بن سیدمحمدبن سیدحسن بن سیدابراهیم بن سیدجعفربن سید محمدبن سیداسمعیل بن سیدمحمدبن احمداعرابی ابن ابومحمد قاسم بن ابوالقاسم اعرابی، ابن حمزة بن الامام المعصوم ابو ابراهیم موسی الکاظم[2] علیه الصلوة والسلام.

و جناب شیخ صفی‌الدین اسحق، معاصر پادشاه غازان‌خان و سلطان محمد خدابنده بود[3]، سفرها کرده، خدمت بزرگان دین و اولیاء رسیده، تا دست ارادت به‌شیخ زاهد گیلانی داد[4]، پس سالها در خانقاه او توقف کرده و ریاضتها نموده و علوم ظاهری را به کمالات معنوی آراسته، دختر شیخ زاهد راکه فاطمه نام داشت در عقد ازدواج خود درآورد[5]، پس به‌دارالارشاد اردبیل مراجعت فرموده و به‌ارشاد و هدایت بندگان خدای‌تعالی مشغول گردید و طالبان حق از اکناف بلاد روی به‌اردبیل آورده، قرین سعادت می‌شدند و امرا و سلاطین چون به‌خانقاه آن جناب می‌رفتند با فقراء مسلمانان در یک‌درجه می‌نشستند.

در سال ۷۳۵: ولایتعهد و ارشاد عباد را به‌ولد ارجمند خود شیخ صدرالدین موسی که نبیرهٔ دختر شیخ زاهد گیلانی بود، تفویض فرمود و در همان سال به‌روضهٔ رضوان‌خرامید[6] و در موضعی از شهر اردبیل که تاکنون زیارتگاه مسلمانان است مدفون گردید و قبه رفیع و بقعه وسیع بر آن بنا کردند و جناب شیخ صدرالدین موسی بعد از ارتحال والد ماجدش، بر مسند ارشاد و

---

۱. کسروی در مقاله شیخ صفی و تبارش می‌نویسد که از شیخ صفی تا شاه‌اسماعیل در دویست‌سال سه‌دگرگونی در خانواده صفوی رخ داده است: نخست اینکه شیخ سید نبوده و نبیرگان او سید شده‌اند، دوم اینکه شیخ سنی بوده و نبیرهٔ او شاه‌اسماعیل، شیعی‌سنی‌کش شده است و سوم آنکه شیخ فارسی زبان بوده ولی بازماندگانش ترکی را پذیرفته‌اند. (ص۴) ــ رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۰۹.

۲. این شجره نخست در تاریخ ابن‌بزاز آمده منتها در آنجا لقب سید وجود ندارد و به ۲۰ واسطه به‌حضرت امام موسی‌کاظم (ع) می‌پیوندد و فیروز شاه هفتمین پدر شیخ صفی است.

۳. کسروی سال‌مرگ او را همزمان با سال‌مرگ سلطان ابوسعید آخرین پادشاه مغول می‌داند و مرحوم اقبال‌تولد او را در سال ۶۵۰ و وفات او را سال ۷۳۵ می‌داند او را از عرفای عهد اولجایتو و ابوسعید می‌داند که مورد احترام رشیدالدین فضل‌الله بود. رك: تاریخ مفصل ایران، ص۵۰۸.

۴. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۱۵.

۵. رك: همان ماخذ، همان صفحه.

۶. (... در روز شنبه ۱۲ محرم) رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۱۸.

هدایت نشست و طالبان طریقهٔ حقه، هزاران هزار، از نواحی دور و نزدیک به‌آستانهٔ مبارکه‌اش می‌آمدند [و] هر کس به اندازهٔ سزاواری خود مستفیض گشته، عود به‌اوطان خود می‌نمودند.
در بعضی از تواریخ نوشته‌اند: زمانی حضرت صاحبقران گیتی‌ستان، امیرتیمورگورکان به‌خانقاه شیخ صدرالدین موسی درآمد و در میانهٔ صحبت به‌جناب شیخ فرمود: امر مهمی را از من بخواه، جناب شیخ فرمود اسرای رومی را مرخص فرما، امیر فرمود اندازه‌ای بگذارید که شماره آنها بسیار است، شیخ فرمود چندنفری که بتواند در این خانه محقر فراهم شوند و وسعت خانقاه در نظرها، گنجایش پانصدتن را بیشتر نداشت، پس امیر فرمود، اسرای رومی را داخل خانقاه نمایند، پس هر فوجی را داخل خانقاه نمودند جای فوجی دیگر باز بماند تا آنکه فضای تمامت اسیران را که شماره آنها از سی هزارنفر می‌گذشت، گنجایش داد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء[1] من عباده و حضرت صاحبقران دست ارادت و توسل به‌دامن شیخ بزرگوار زده، همه اسیران رومی رامرخص و مطلق‌العنان گردانید و هریک بعد از اطلاع بر واقعه سر خط بندگی آنجناب را نسلاً بعد نسل سپرده، به‌قدر استعداد مستفیض گشته، چندروزی از رنج سفر و خواری گرفتاری آرمیده، با خاطری شاد به‌جانب اوطان خود شتافتند و قبیله و عشیره خود را در سلک مریدان آن جناب، درآوردند و از آن زمان،طوایف صوفیه در ممالک روم و سایر ممالک مسلمانان از نژاد آن اسیرانند.
در بعضی از تواریخ دیگر این واقعه را نسبت به‌ولد ارجمندش شیخ خواجه‌علی داده‌اند و چون زمان ارتحال جناب هدایت انتسابی نزدیک شد ولایت‌عهد و ارشاد طایفه را به‌فرزند ارجمند خود شیخ خواجه‌علی واگذاشت[2] و خود به روضه رضوان شتافت و جناب شیخ خواجه‌علی بر-حسب نص وصیت بر وساده ارشاد قرار گرفت و طریقه حقه اثنی عشریه را به‌پیروان هدایت بیاموخت و خانقاهش مرجع امرا و سلاطین گردید و چون در خود استطاعت حج را یافت وسادهٔ ارشاد را به‌ولدالصدق خود جناب شیخ ابراهیم[3] سپرده، او را جانشین خود، کرده، در سال ۸۳۰ با جماعتی از موافقان طریقت، به‌عزم مکه‌معظمه و مدینه‌طیبه به‌جانب مقصود شتافت و چند روزی نگذشته که فراق آن مرشد آفاق، بر شیخ ابراهیم سخت گشته، از پی پدر والاگهر خود شتافت، در اثنای راه،خدمت والد ماجد رسیده به‌جانب مقصود شتافتند و بعد از ادای مناسک‌حج به‌مدینه طیبه رفته به‌زیارت قبر خیرالانام مشرف گشته به‌قصد وطن مألوف بیرون آمدند و در زمان طی مسافت، مرض مهلک عارض جناب‌شیخ خواجه علی شد و چون به‌بیت‌المقدس رسیدند در ربیع الاخر سال ۸۳۳ ندای ارجعی الی ربک راضیةً مرضیه[4] را شنیده به‌جوار رحمت ایزدی‌پیوست و مزار کثیرالانوارش در بیت‌المقدس به‌مزار شیخ العجم مشتهر گردید و جناب شیخ ابراهیم[5] به‌حکم وصیت و ولایت عهد، به‌منصب ارشاد اهل سداد فایز گردید و از بیت‌المقدس به‌دارالارشاد اردبیل آمده به‌دستور آباء کرام خود بر سجاده ارشاد و هدایت متمکن آمد ونزدیک زمان ارتحال از این سرای پر ملال، پسر نیکوسیر خود سلطان‌جنید[6] را به‌ولایت‌عهد وصیت‌فرمود

---

۱. آیه ۲۱، سوره الحدید.
۲. رک: حبیب‌السیر، ج۳،جزء سوم، ص۴۲۳.
۳. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۲۴.
۴. آیه ۲۸، سوره الفجر.
۵. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۲۴.
۶. رک: همان ماخذ، همان صفحه.

و سده سنیه[۱] سلطانی، در اندک زمانی مرجع خواص و عوام گردید و صیت زهدو تقوی را به‌اقصی بلاد رسانید و فوج‌فوج از سلسله صافیهٔ صوفیه، همه‌روزه برای طواف حضرتش از دور ونزدیک آمده، مستفیض می‌گشتند و روزبروز آوازهٔ ارشاد و هدایتش، از ممالک روم و محروسهٔ ایران مشتهر می‌شد و شماره صوفیان صافی عقیده از حد و شماره افزون گردید که امیرجهانشاه قراقوینلوی ترکمان، فرمان، روانه داشته که به‌مصلحت ملکی، صلاح در توقف جناب سلطان‌جنید نیست [و] باید از اردبیل بهر کجا که خواهد رود و سلطان‌جنید بعد از اطلاع با جماعتی از سالکان ارادت‌اندیش، به‌جانب حلب مسافرت فرمود و از حلب به‌دیاربکر تشریف‌برده، امیرابوالمظفرحسن بیک‌ترکمان آق‌قوینلو والی دیاربکر که سر در اطاعت امیرجهانشاه‌نداشت، مسرور گشته ورود آنجناب را شگون دانسته، باعث اقبال خود و نکبت امیرجهانشاه قرار داد و خواهر خجسته سیر خود را که خدیجه‌بیگم نام داشت در حباله نکاح آن باعث فلاح درآورد[۲] و چون مدتی بگذشت به‌حدیث حب‌الوطن من‌الایمان قاصد بلده اردبیل گردیده، از دیاربکر حرکت فرمود و چون به‌دارالارشاد اردبیل رسید و جماعت ارادت‌کیشان در آستانه آن جناب مجتمع گشتند، امیرجهانشاه از مراجعت آن جناب و وصلت با امیرحسن بیک آگاه گشته، گاهی قصد کشتن آن جناب را می‌نمود و وقتی در خیال اخراج بلدش می‌افتاد و چون آن جناب از این خیالات امیرجهانشاه مطلع گردید، با خواص اصحاب خود مشاورت کرد که بر احکام جهانشاهی وقعی نگذاشته بلکه ممالک متصرفی او را در تحت اقتدار خود درآورد و ظلم‌ظلمه را از مظلومین بردارد و بعد از مشاورت با اصحاب، مردمان تیزهوش تندرو را به‌اطراف روانه فرموده به‌احضار ارباب ارادت فرمان فرستاد و به‌اندک‌وقتی ده‌هزار نفر مرد جوشن‌پوش نیزه‌گزار از دوستان سلسله صفویه، در ظل رایت سلطان‌جنید مجتمع شدند[۳] و سلطان‌جنید با سپاه خود، اولاً به‌قصد جهاد فی‌سبیل‌الله به‌عزم رزم با کفار به‌جانب طرابوزان[۴] و چرکس حرکت کرده بعد از مقابله و مقاتله، فتح و ظفر را یافته، عطف عنان را به‌جانب شیروان انداخت و امیرخلیل‌الله که شیروان‌شاه بود چون از توجه آن جناب مطلع گردید، در مقام دفع و چاره برآمده، با لشکر خود حرکت نموده‌و چون کار به‌مقابله و مقاتله کشید، سلطان‌جنید در میانه جنگ اسیر مخالف گشته، به‌حکم شیروانشاه شربت شهادت چشید و این واقعه در سالهای پیشتر از ۸۶۰ اتفاق افتاد[۵] و خلف‌الصدقش جناب سلطان‌حیدر به‌جای پدر نشسته، مسند ارشاد را زینت داده، درگاه سعادت‌پناهش، مرجع پاک‌اعتقادان گردید[۶].

جناب سلطان‌حیدر، خواهرزاده امیرابوالمظفرحسن بیک است و ارشد اولادسلطان‌جنید و از این‌دو رهگذر پیوسته همت والانهمت خود را بر جنگ و جهاد با دشمنان دین می‌گماشت و به‌اطراف مساکن کفار، نهضت نموده، لوای مقاتله را می‌افراخت و به‌عنایت الهیه، نصرت

---

۱. سده (به‌ضم اول) به‌معنی آنچه بر آن نشینند چون منبر و سنیه (به‌فتح اول) به‌معنی رفیع و بلندپایه است.

۲. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۲۵. و رک: احسن‌التواریخ، ص۴۰۷.

۳. رک: همان ماخذ، همان صفحه.

۴. در متن: (طرابزن). در احسن‌التواریخ سلطان حیدر بعد از کشته‌شدن جنید به‌چرکس می‌رود. (ص۶۱۱ و ۶۱۴).

۵. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۲۶ ــ احسن‌التواریخ می‌نویسد که او در ضمن نبرد تیر خورد و کشته شد (ص۴۰۹) و سال درگذشت او را در ۸۶۴ می‌نویسد.

۶. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۲۶.

می‌یافت و امیرابوالمظفرحسن‌بیک پادشاه، بعد از استیلا و غلبه بر امیرجهانشاه میرزاسلطان ابوسعید نبیره خاقان گیتی‌ستان امیرتیمورگورکان، تمامی ممالک عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان، در تحت اقتدار و سلطنت او درآمد و برای میمنت و مفاخرت، دختر ستودسیر خود رادر سلک ازدواج جناب سلطان حیدر درآورد.

در بعضی از تواریخ نام آن مخدره را عالم شاه بیگم گفته‌اند و در کتاب تاریخ ملکم نوشته است که یکی از محرران فرنگستان که در آن اوقات در آنجا بود نام او را «پارسا» نوشته است و مادرش عیسوی مذهب دختر پادشاه طرابوزان[1] است و جناب سلطان‌حیدر را از آن عصمت دثار، سه‌نفر[2] پسر نیک‌اختر به‌وجود آمد: سلطان‌علی و سلطان‌ابراهیم و سلطان‌اسمعیل و چون علی به‌سن رشد رسید، جناب‌سلطان‌حیدر به‌قصد جهاد با زمره کفار به‌جانب دربند شیروان با غازیان شیرشکار صوفیه صافیه در حرکت آمد و چون این خبر به‌شیروان‌شاه فرخ یسار پسر امیر-خلیل‌الله رسید، متوهم گردید مبادا جناب سلطان‌حیدر به‌تقاضای خون پدر، ضرری به‌او رساند، پس قاصدی نزد امیریعقوب پادشاه آق‌قوینلو فرستاد که سلطان حیدر، رایات[3] کشورستانی افراخته، با لشکر قزلباش متوجه شیروان است اگر او را فتحی شود، البته در پی فتح سایر بلاد خواهد بود، مناسب آنکه، آن پادشاه، جمعی را به‌اعانت این دولت‌خواه روانه فرماید، سلطان-یعقوب بعد از اطلاع بر واقعه، سلیمان بیک را با چهارهزار نفر به‌امداد فرخ یسار فرستاد و جناب‌سلطان‌حیدر، از کناره شیروان گذشته قلعه دمورقاپی[4] را که مأمن مخالفین دین بود محاصره نمود [و] چون چندروز بگذشت خبر رسید که سلطان یعقوب چندین‌هزار نفر لشکر و سلیمان‌بیک‌بیجن‌اوغلی[5] را به امداد شیروانشاه فرستاده و اینک به‌اتفاق برای رزم شما می‌رسند و جناب سلطان حیدر دست از محاصره کشیده به‌استقبال سپاه مخالف حرکت فرمود و چون سپاه موافق و مخالف نزدیک شدند، جنگ درپیوست و سلیمان‌بیک‌بیجن در برابر سلطان‌حیدر آمد [و] به‌بیک طعن نیزه بر زمین افتاد و سلطان‌حیدر او را به‌جان امان داد و فرمود که من در این روز باید شربت شهادت را چشیده، داعی حق را لبیک اجابت گویم، که ناگاه تیری بر مقتلش رسیده، به روضهٔ رضوان خرامید و این واقعه درسال ۸۹۳ اتفاق افتاد[6] چنانکه نگارش یافت.

امیرسلطان یعقوب‌پادشاه در سال ۸۹٤، سلطان‌علی و سلطان‌ابراهیم و سلطان‌اسمعیل اخلاف صدق سلطان‌حیدر صفوی را در قلعه استخر فارس محبوس داشت و از سن شریف‌سلطان-اسمعیل دوسال گذشته بود و در سال ۸۹۸ به‌فرمان امیر رستم پادشاه آن نوباوگان چمن رسالت و ولایت را به‌احترام تمام از حبس نجات داده به‌تبریز آورده روانه اردبیل فرمود و سلطان‌علی در اردبیل در سال ۸۹۹ شهید گردید و سلطان‌اسمعیل تشریف‌فرمای لاهیجان شد و مدت شش‌سال مشغول سواری و تیراندازی و شکارافکنی بودند و چون سال عمر آن جناب از یازده‌سال گذشت در

---

۱. طرابوزان شهری است در شمال شبه‌جزیره اناطولی و کنار دریای سیاه (یادداشتهای قزوینی، ج۳، ص۱۳٤) این کلمه به‌معنی ذوذنقه است که ظاهرا شکل شهر را نشان می‌داده است.

۲. رک: حواشی سال ۸۹۸ در همین کتاب.

۳. درمتن: (آیات).

٤. رک: احسن‌التواریخ، ص٦۱۷ — درمتن: (قاپی).

۵. رک: همان ماخذ، همان صفحه.

٦. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص٤۲٦ و ٤۲۷.

خیال ترویج مذهب اثنی‌عشریه و جهانگیری افتاد از صوفیان صافی‌عقیده مشاورت کرده، کارکیا-میرزاعلی، والی لاهیجان به‌ملاحظه بسیاری سپاه دشمن و صغر سن و کمی انصار آن جناب را در تأخیر دید و جناب سلطان‌اسمعیل حدیث فی‌التأخیر آفات را خوانده، بر داعیه خود افزوده در نیمه محرم سال پیچین‌ئیل[۱] ۹۰۵ که از سن شریفش دوازده سال تمام گذشته بود[۲]، از لاهیجان حرکت کرده، زمستان را گذرانیده در بهار تخاقوی‌ئیل[۳] وارد دارالارشاد اردبیل گردید[۴] و بعد از ادای زیارت قبور اجداد کرام خود، دوستان خیرخواه خود را مانند خلفابیک‌طالش و عبدی‌بیک شاملوتواچی و حسین بیک‌لله[۵]، از اطراف و جوانب خواسته، همگی وارد اردبیل شدند و بعد از مشاورت، قرار دادند که رایت جهانگیری را در این سفر، نخستین به‌جانب بلاد کفار گرجستان افراشته، دشمنان دین را تباه کنند، پس جماعتی را به‌اطراف عراق و آذربایجان روانه داشته و صورت خیال خود را برای طایفهٔ صوفیه صافیه مرقوم فرمود[۶] و خود با سیصدنفر از اخلاص کیشان طایفهٔ استاجلو روی به‌جانب ایل و الوس استاجلو آورده بعد از ورود تمامت آن طایفه، سر در چنبر اطاعت درآوردند و چون سایر ایلات مراتب را دانستند، فوج‌فوج، از اهل اخلاص و وداد به‌اردوی معلی، ملحق می‌شدند و جماعتی فراوان از بلاد روم و دیار بکر و شام و ذوالقدر، به‌درگاه عالم‌پناه، مجتمع گشته و بعد از اجتماع سپاه به‌جانب قره‌باغ آذربایجان حرکت فرمود[۷] و چون مترصدان طلوع کوکب اقبال دودمان صفوی، از خروج سلطان‌اسمعیل مطلع گشته، توفیق را یار کرده به‌اردوی کیوان شکوه ملحق می‌شدند تا آنکه از طایفه صوفیان، هفت‌هزار نفر مرد شمشیرزن جوشن‌پوش نیزه‌گزار از استاجلو و شاملو و روملو و ذوالقدر و افشار و قاجار و صوفیه قراچه‌داغ، به‌درگاه پادشاه سیادت پناه‌مجتمع شدند، پس به‌حکم استخاره، رایات نصرت آیات را به‌جانب شیروان افراختند [و] چون [به] کنارهٔ رود کر که نمونهٔ‌سیحون و جیحون است رسیدند[۸]، تمامت مردمان عرض کردند که بی‌واسطه کشتی و زورق عبور میسر نگردد که حضرت شاهی، توکل بر الطاف الهی کرده، چندگامی از کنارهٔ آن دجله حرکت نمود و عنان را منعطف ساخته مانند کشتی از آن نهر عظیم گذشت و تمامت سپاه اقتداء به‌آن پادشاه کرده، بسلامتی از آب گذشته، بار اقامت گشودند[۹] و روز دیگر خبر رسید که فرخ یسارشیروانشاه گفته اگر سلطان‌اسمعیل از آب کر به‌سلامت بگذرد مانند پدر خود سلطان‌حیدر، از چنگ مردان شیروان به‌سلامت جان نبرد و شیروانشاه بعد از اطلاع عبور آن برگزیده ناس از آب کر[۱۰]، سپاه

---

۱. پیچی‌ئیل یا پیچین‌ئیل: سال میمون به‌حساب منجمان ترکستان که نهمین سال از دوره اثناعشری ترکان است. (رك: فرهنگ معین).

۲. تولد شاه اسمعیل را در روز سه‌شنبه بیست‌وپنجم رجب سال ۸۹۲ (۱۷ ژوئیه ۱۴۸۷ میلادی) نوشته‌اند. (تاریخ سلاطین صفویه، میرزا معصوم، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱، ص۸).

۳. سال دهم از دوره دوازده‌ساله ترکان به‌معنی سال مرغ.

۴. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص ۴۴۷، ۴۴۸.

۵. رك: همانجا، ص۴۴۸ و ۴۵۱.

۶. رك: همانجا، ص۴۴۹. ۷. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۱۰.

۸. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۱۰ و ۱۱.

۹. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۵۵.

۱۰. رك: خلاصة‌التواریخ، ص۵۷،۵۸: (کنار رود کر از معبر قوین‌اولمی).

خود را فراهم آورده به‌استقبال بیرون آمد و در نزدیکی قلعه گلستان، اردوی خود را بر فراز پشته کشیده و دورهٔ آن را به‌سنگ و شاخه درخت استوار داشت [و] چندی توقف نمود و در سال ۹۰۶ حضرت سلطان‌اسمعیل با هفت‌هزار نفر سپاه کینه‌خواه، از شماخی گذشته، عازم جنگ شیروانشاه گردید و شیروانشاه با بیست‌هزار نفر سوار و پنجهزار نفر پیادهٔ تیرانداز به‌استقبال شاه دین‌پناه حرکت نمود و بعد از ملاقات،جنگ در پیوست و فتح و نصرت از جانب صوفیان صافی عقیده شده، شیروانشاه و بسیاری از سپاه او هدف تیر فنا و اسیر تقدیر خدا گشتند[۱] و چندین مناره از سر مخالفان برپا کردند[۲] و چندروز در آن نواحی توقف نمودند که خبر رسید شیخ ابراهیم پسر شیروان‌شاه از چنگ اجل به‌سلامت گذشته و در شهر نو در کنارهٔ دریا در تهیه [و] تدارک و فراهم آوردن سپاه مخالف است که به‌خونخواهی پدر خود برخاسته[۳] در برابر سپاه نصرت اکتناه آمده، تلافی کند و حضرت گیتی‌ستان، خلفابیک‌طالش را با جماعتی از مردان کارزار مأمور فرمود و چون خلفابیک به‌نزدیک شهرنو رسید، شیخ ابراهیم که خود را شیخ‌شاه خوانده بود، بی‌توقف بر کشتی سوار شده، فرار نمود و چون خلفابیک به‌شهرنو رسید مردم آن شهر به‌قدم اطاعت، استقبال کرده، مورد عنایت شدند و روز دیگر رایت نصرت آیت شاه عالم‌پناه به شهرنو[٤] رسیده، اعیان و بزرگان آن شهر پیشانی اخلاص و بندگی را بر خاک گذاشتند و به‌انعام خلعت‌بلندپایه گردیدند و حکومت شهرنو را به‌خلفابیک ارزانی داشت[٥] و امیر زکریا که سالهای دراز وزارت سلاطین ترکمان کرده بود به‌شرف پای‌بوسی خسروآفاق رسیده، او را کلیددار آذربایجان گفتند.و در بین خبر رسید که جمعی در قلعهٔ باکو ذخیره بسیار فراهم آورده، کوس مخالفت‌را می کوبند، حضرت شاهی جماعتی[٦] را برای فتح قلعه باکو، مأمور فرمود و چون مأمورین در نزدیکی حصار آن قلعه فرود آمدند ملاحظه کردند که سه‌جانب آنرا دریا فراگرفته و جانب دیگر راخندقی عمیق کشیده‌اند و مدتی در امر محاصره کوشیده، فایده نبخشید که حضرت گیتی‌ستانی با اردوی معلی وارد گشته، عنان خودداری از قلعه‌گیان رفته، بی‌دغدغه خاطری آن قلعه مفتوح گردید[۷].

در این سال شعارمذهب‌اثنی عشری[۸] [را] بر منابر بلاد مفتوحه‌بر علانیه گفتند و کلمه مذهبک‌الحق یا مذهبناحق[۹] را تاریخ فتوح قرار دادند و بعد از فتح قلعه‌باکو، عنان عزیمت

---

۱. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۵۸. و خلاصة‌التواریخ، ص ۶۱.
۲. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۵۹. و خلاصة‌التواریخ، ص ۶۱.
۳. درمتن: (برخواسته).
٤. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۵۹: (در شهر نو که درکنار دریاست لنگر انداخته).
٥. رك: همان کتاب، ص۴۶۰.
٦. (... امراء عظام استاجلو، محمد و الیاس ایغور و اغلی‌بافوجی از سالکان مسلک یکدلی...) رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص ۴۶۰.
۷. رك: همانجا، ص۴۶۰ و ۴۶۱.
۸. (بر فراز منابر خطبه به‌نام ائمه اثنی‌عشریه خوانند و در سکه لااله‌الاالله و محمدرسول‌الله و علی ولی‌الله،نقش نمایند و پس از آن نام شاه بیاورند). روضة‌الصفا، ج۸، ص۱۲.
۹. (بایزید ثانی تاریخ سلطنت آن حضرت (شاه‌اسمعیل) را مذهب ناحق (۹۰۶) یافته، نوشته، فرستاد.(شاه)را کدورت دست داد در آن اثنا شیخ علی عبدالعال به‌خدمت پادشاه رسید (شاه اسمعیل) گفت که این تاریخ مرا بسیار مکدر دارد... شیخ گفت این تاریخ بغایت خوب است و از وارادات غیب... آنرا عربی کرده گفت مذهبناحق،یعنی مذهب ما حق است.پادشاه از این معنی خوشوقت گشت.) تاریخ سلاطین صفویه،ص۹۸.

به‌جانب قلعه گلستان منعطف داشت و بعد از محاصره، شخصی درخواب دید که یکی از اهل گلستان به‌او می‌گوید به‌پادشاه دین‌پناه بگو چون خواستی از آب کر[۱] عبور کنی با خود گفتی اگر شیروان در تصرف من آید، اهل گلستان را از آسیب معاف دارم و اکنون همان‌وقت است و چون این خواب را به‌عرض رسانیدند، پادشاه جم جاه فرمود راست گفته من چنین نذری کردم و به‌احدی نگفتم و ازین قلعه بی‌تعرض بگذرم. پس قلعه گلستان را گذاشته، بلاد شیروان را نظمی لایق داده و رایت اقتدار را از ماه و مهر گذرانید و قاضی‌احمد پسر شرف‌الدین حسین‌حسینی مشهور به‌میرمنشی قمی در جلد پنجم از کتاب **خلاصة‌التواریخ**[۲] نوشته است که بعد از شکست سپاه شیروان و کشته‌شدن شیروانشاه و امرای شیروانی در همین سال ۹۰۶ پادشاه اسلام‌پناه بر مسند ابهت و جلالت قرار گرفت[۳] و مردمانی راکه شجاعت و فرزانگی در آن معرکه به‌ظهور رسانیده بودند، هریک را به‌قدر مرتبه نوازش خسروانه نموده، به‌عموم سپاهیان فرمود که چون اهل شیروان دشمن اهل‌بیت حضرت رسالت‌پناهی‌اند، اموال آنها نجس است، باید تمامی اموال آنها راکه به‌غارت گرفته‌اید، در آب رودخانه اندازید، تمام لشکریان اطاعت فرمایش مرشد کامل خود راکرده، تمامت اموال را در آب انداختند حتی شتر و اسب و استر را. جلودار محمد یوزباشی[۴] روملو گفته است که چندین[۵] کیسه که دوجای آنرا مهر زده بودند، از خزانه شیروان‌شاه به‌دست من آمد و یقین کردم که پر از جواهر نفیسه است، به‌خاطر گذرانیدم که جواهر را درآب غرق کردن نشاید باز به‌قوهٔ عاقله نتوانستم خلاف امر مرشد راکرده، دین خود را تباه کنم، ناچار کیسه‌ها را باز نکرده، لعنت به‌شیطان و دشمنان اهل‌بیت رسالت کرده، تمامت را در رودخانه انداختم و همچنین نوشته است که در آن روز جنگ هریک از غازیان که اسبابی از خود داشتند در پای درختی بر روی یکدیگر ریختند و بعد از فتح جنگ هریک آمده، اسباب خود را بی‌زیاده و تبدیل برداشت که سوزنی ازکسی حیف و میل نگشت[۶].

درسال ۹۰۷: میرزاالوند پادشاه[۷] پسر امیریوسف‌بیک پسر امیرابوالمظفرحسن بیک آق‌قوینلو چون اخبار فتح شیروان را به‌دست پادشاه گیتی‌ستان شنید، با خود اندیشید که پیش از توجه آن حضرت باید دست اقتدارش را کوتاه کنم و غافل ازآنکه؛

چراغی راکه ایزد برفروزد هرآنکس پف کند ریشش بسوزد

چندین هزار نفر سپاه سواره و پیاده فراهم آورده، اردو را در نخجوان متوقف داشت[۸] و چون

---

۱. رود کر یاکورا یا کور رودی که در قفقازیه جاری است و در شمال دشت مغان به‌رودخانه ارس می‌پیوندد و به‌بحر خزر می‌ریزد.

۲. بخشی از این کتاب در سال ۱۹۶۴ بوسیله فرهنگستان مایسن فرانسه و به‌کوشش هانس‌مولر در ویسبادن به‌چاپ رسیده است و چاپ جلد اول آن مشتمل بر مجلد ۵ خلاصة‌التواریخ در دانشگاه تهران به‌سال ۱۳۵۹ به‌انجام رسید.

۳. خلاصة التواریخ، ج ۱، ص ۶۱.

۴. خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۶۲.

۵. در خلاصة‌التواریخ: (کیسه جواهری).

۶. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۳۰. و حبیب‌السیر، ج ۳، جزء چهارم، ص ۴۶۱. و خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۶۲.

۷. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۸، و روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۱۳، و حبیب‌السیر، ج ۳، جزء چهارم، ص ۴۶۳ و ۴۶۸- ۴۶۹، و خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۶۹.

۸. رك: خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۷۰.

پادشاه دین‌پناه از حرکت میرزاالوند مطلع گشت بواسطه جسر از آب گذشته، امیر پیری‌بیک قاجار[1] را مقدمه لشکر نصرت اثر کرده روانه فرمود و میرزاالوند نیز عثمان‌نامی را در برابر امیر پیری‌بیک‌قاجار روانه داشت و عثمان اسیر و دستگیر امیرپیری‌بیک گشته او را نزد پادشاه دین‌پناه فرستاد و آن حضرت به‌قتلش فرمان داد[2] و چون عثمان به‌میرزاالوند رسید، خوفی در دل او افتاد که عنان تماسک از دست داد و از جائی که توقف داشت کوچ کرده و سی‌هزار نفر فراهم آورده، مشغول تدارک مقابله گردید و حضرت خاقان‌شاه‌اسمعیل‌گیتی‌ستان تعجیل فرموده، در برابر دشمن آمده روز دیگر توکل بر قادر متعال کرده، روی به‌معرکه کارزار آوردو شمشیر خونریز را آخته به‌نفس نفیس بر صف دشمنان تاخته، چندین‌نفر را بر خاک‌هلاک انداخت و غازیان شیر-شکار با شمشیرهای آتشبار، جانب چپ و راست سپاه مخالف را شکسته، میرزاالوند با چندنفر از آن مهلکه گریخت [و] خود را به‌ارزنجان رسانید و معادل هشت‌هزار نفر سواره و پیاده از لشکر او به‌خاک هلاک افتاد و مابقی اسیر و دستگیر گردیدند و اموال بیشمار عاید روزگار غازیان شیرشکار گردیده به‌عدل و انصاف دز میانه خود قسمت‌کردند و این فتح بزرگ در این سال [۹۰۷] اتفاق افتاد و چون میرزاالوند فرار نمود[3]، پادشاه جم‌جاه‌رایت عزیمت‌به‌جانب دارالسلطنه تبریز افراخت[4]و چون به‌نزدیکی این شهر رسید علما و سادات و اعیان مملکت آگاهی یافتند، به‌استقبال شتافته، مورد عنایت شاهانه شدند و مراسم اطاعت‌را به‌تقدیم رسانیدند و خسرو گیتی‌ستان به‌دارالسلطنه تبریز نزول اجلال فرموده، حکم نمود که روز جمعه‌خطیب شهر بر منابر خطبه را به‌نام مبارک ائمه اثنی‌عشر بخواند[5] و بعد از خطبه، لعن اهل بدعت و بنی‌امیه وبنی‌عباس را بگوید ومؤذن مساجد کلمه اشهدان علیاً ولی‌الله وجمله حی‌علی‌خیرالعمل را براذان بیفزاید وفرمان شرف صدوریافت که درممالک محروسه براین نهج‌عمل کنند وهرکس برخلاف باشد او را به‌قتل رسانند و علما و فقها، مسائل و فتاوی را بر مذهب ائمه اثنی‌عشری بیان نموده، کتابهای فقه امامیه را رواج دهند و عنوان فرامین را الحکم‌لله، امیرابوالمظفراسمعیل-بهادرسیور نگاشتند و بر تاج مهرشاهی یاالله و در دایره خالی آن، غلام شاه‌مردان، اسمعیل‌بن-حیدر و درکناره آن دایره:

چرخ بر دوش کشد غاشیه شاهی ما گر کند بدرقهٔ لطف تو همراهی ما

نقش نمودند و چون پادشاه صاحبقران جشن نوروزی سنه تنگوزئیل[6] را که روز یکشنبه سیزدهم رمضان سال ۹۰۸ در شهر تبریز اتفاق افتاد گذرانید[7]، خبر رسید که میرزاالوند از تبریز حرکت فرمود و چون میرزا الوند از بسیاری سپاه کینه‌خواه حضرت پادشاه‌دین‌پناه مطلع گردید، در هیچ مصافی مقابل نگشته، همه‌روبه‌گریز داشته تا[از]مملکت‌آذربایجان بیرون رفته روی‌به‌جانب بغداد گذاشت و آفتاب اقبال ترکمانان آق‌قوینلو به‌غروب کشید و سپاه شاهی در همه‌جا، بارو‌بنه

---

۱. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۶۳.
۲. رک: همانجا، ص۴۶۴.
۳. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۱۳، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۷۲.
۴. رک: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۷۲.
۵. رک: حبیب‌السیر، ج۳ جزء چهارم، ص۴۶۷، متن ماخوذ است از خلاصة‌التواریخ، ص۷۳.
۶. سال خوک، نام سال دوازدهم از دوره دوازده‌ساله ترکی.
۷. رک: خلاصة‌التواریخ، ص۷۳.

مخالف را گرفته، عود به‌تبریز نمودند[1].

هم در این سال [۹۰۸]: برای گوشمال علاءالدوله ذوالقدر[2]، حضرت گیتی‌ستانی، به‌جانب ارزنجان نهضت فرمود و چون زمستان بود، کاری از پیش نبرده، عود به‌تبریز فرمودو قاضی‌احمد پسر شرف‌الدین حسین‌حسینی[3] در جلد پنجم از کتاب خلاصة‌التواریخ نوشته است که مؤلف فقیر حدیثی از حضرت شیخ طایفه بهاءالملة والدین العاملی شنیدم[4] که دلالت بر ظهور شاه‌صاحبقران شاه‌اسمعیل گیتی‌ستان می‌نمود آن حضرت چنین فرمودند: که این حدیث را به‌نوعی که از مرحوم پدر خود شیخ حسین بن عبدالصمدالعاملی شنیدم این است که: ان لنا باردبیل کنزاً و ای کنز فلیس بذهب ولا فضة و لکنه رجلٍ من اولادی یدخل تبریز مع اثنی‌عشرالفاً راکباً بغلة شهباء و علی رأسه عصابة حمرا[5]، سید کبیر مرحوم‌سیدحسن بن سیدجعفرعاملی کرکی[6]، استاد پدر فقیر، به‌پدر حقیر گفت که: در اوائل سلطنت پادشاه‌مرحوم شاه‌اسمعیل‌طاب‌ثراه که به‌زیارت مشهد مقدس می‌رفتم به‌تبریز رسیدم و شاه در شکار بودند، روزی که‌از شکار معاودت می‌فرمود آنروز بر استر سفیدی سوار بودند و بواسطه کوفت چشم دستمال سرخی بر سر بسته‌داشت و لشکری که همراه بودند به‌دوازده‌هزار سوار می‌رسید در آن وقت این حدیث که به‌چندسال قبل به‌نظر رسیده بود به‌خاطر آوردم.

و چون در همین سال [۹۰۸]: صیت جهانگیری شاه جم‌جاه، به‌میرزاسلطان‌مراد پسر میرزاسلطان یعقوب‌آق‌قوینلوی ترکمان که پادشاه عراق عرب و عراق عجم و فارس و یزد و کرمان بود، رسید و چنانکه سابقاً نگارش یافت، قاسم‌بیک پرناک هم سر از اطاعت سلطان‌مراد پادشاه، برتافته بود، از قزوین برای تنبیه قاسم‌بیک و در باطن فرار از پادشاه جم‌جاه، شاه‌اسمعیل، قاصد شیرازگردیده، چندی در کازرون توقف نمود [و] سپاهی فراهم آورده، عودبه‌عراق نمود[7].

در همین سال [۹۰۸]: جماعتی لوای اقتدار برافراشته، هریک «اناولاغیر» می‌گفت و میرزاسلطان مراد[8] در فارس و عراق عجم و مرادبیک بایندر در شهر یزد و رئیس‌محمد در شهر ابرقوه و امیرابوالفتح بیک بایندر در کرمان، و میرزاسلطان‌مراد در مملکت عراق، سپاهی از نواحی

---

۱. رك: خلاصة‌التواریخ، ص۷۵.

۲. (... حاکم بلاد مرغش و البستان...) عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۳۱ و ۳۳، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۷۵.

۳. قاضی احمد قمی فرزند میرشرف‌الدین حسین مشهور به‌میر منشی از مورخان قرن دهم و اوائل قرن یازدهم که در سحرگاهان روز پنجشنبه ۱۷ ربیع‌الاول سال۹۵۳ متولد و پس از محرم سال ۱۰۱۵ درگذشت وکتابهای خلاصة‌التواریخ و گلستان‌هنر از اوست (رك: بررسی‌های تاریخی، شماره ۲، سال ۱۰، مقاله حسین مدرسی طباطبائی). یکی از نواده‌های او نیز بنام صفی‌الدین محمدبن هاشم حسینی قمی نیز کتاب خلاصة‌البلدان را نوشته است (چاپ حکمت قم، سال ۱۳۹۶ به‌اهتمام حسین مدرسی طباطبائی).

۴. خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۷۵.

۵. همانا که در اردبیل برای ما گنجی است و چگونه گنجی که نیست از طلا و نقره، اما مردی است از اولاد من که با دوازده‌هزار سوار به‌تبریز وارد می‌شود و سربندی سرخ بر سر دارد.

۶. رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۷۵.

۷. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۷۵.

۸. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۷۱، و روضة‌الصفا، ج۸، ص۱۴، و عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۳۴، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۷۵.

جمع کرد[ه] و بقایای طایفه آق‌قوینلو [که] در هرجا پراکنده بودند، مجتمع شده نزدیک به‌هفتادهزار نفر سپاه جوشن‌پوش بودند، پس رایت عزیمت به‌جانب همدان برافراشت و سلطان صاحبقران بعد از اطلاع بر خیال میرزاسلطان‌مراد پادشاه، با دوازده‌هزار نفر سوار و پیاده از تبریز قاصد همدان گردید و چون به‌نزدیک‌اردوی سلطان‌مراد شدند، روز دیگر لشکر موافق سپاه ومخالف در برابر یکدیگر صف بسته، چرخ‌چیان، از دو جانب رزم می‌نمودند که خاقان سکندرشأن با هزارنفر سوار فدائی‌وار، از قلب لشکر حرکت کرده، تیپ سلطان‌مراد را از جای کنده، شکست بر سپاه مخالف انداخت و سلطان‌مراد، نامراد شده، فرار بر جانب شیرازکرده، جان خود را به‌سلامت دربرد و سپاه ظفرپناه، رایت فتح و ظفر را افراشته، اموال هفتادهزار نفر سپاه ترکمان‌را به‌غنیمت بردند و ده‌هزارنفر از آنها راکشتند و میرزاسلطان مراد را بعد ازین شکست فاحش، سلطان‌نامراد گفتند[۱] و حضرت صاحبقران، شاه‌اسمعیل گیتی‌ستان، از همدان تشریف‌فرمای‌بلده قم گردید[۲] واهالی آن نواحی راکه از شیعیان اثنی‌عشری بودند و مدتها در دست اهل سنت ذلیل و خواروگرفتار، به‌انواع شفقت و مهربانی مورد عنایت شاهانه گشتند و چون خبر رسید که سلطان‌نامراد در شیراز رحل اقامت انداخته و فوجی از بقایای ترکمانان بر او جمع گشته‌اند، پادشاه جم‌جاه، رایت عزیمت برای تسخیر مملکت فارس برافراشت و چون سلطان‌نامراد از توجه آن حضرت مطلع گردید، بی‌توقف از شیراز به‌خوزستان و رامهرمز رفته، قاصدبغداد گردیدو خاقان‌گیتی‌ستان‌مملکت فارس را بی کلفت و زحمت، ضمیمه ممالک محروسه داشت.

روز دویم ربیع‌الثانی سال **۹۰۹**: نزول اجلال‌در شیراز فرمود و خطیبان کازرونی که در مذهب اهل‌سنت تعصبی داشتند، به‌فرمان شاهی به‌قتل رسیدند و ایالت کازرون رابه‌الیاس‌بیک مشهور به کچل‌بیک ذوالقدر، تفویض فرمود و سالها این ایالت در دودمان او بماند و سپاه ذوالقدر و ایالت فارس را به‌الیاس‌بیک ذوالقدر سپرده، برای نظم مملکت فارس‌مأمور نموده، حکم به‌توقف فرمود و رجوع محاسبات‌دیوانی و وزارت‌فارس، به‌میرزا شاه‌جابر پسر میرزامسعود جابری‌اصفهانی ارزانی گردید[۳].

در همین سال **[۹۰۹]**: پادشاه جم‌جاه، در شیراز فرمان معافی و مسلمی املاک موقوفه مدرسه منصوریه مطابق فرمان شاه‌سلطان یعقوب، که نگاشته گردید[۴] (و در آن زمان نوبت‌تولیت آن با خلاصه اولاد رسول و نقاوهٔ احفاد بتول، سید سادات، مجمع سعادات، امام امم، مظهر علو همم، ناصر امت، ناصب رایات ملت، حلال مشکلات، کشاف معضلات، خاتم حکما، غیاث‌علما، استاد بشر، عقل‌حادی‌عشر، امیر غیاث‌الدین منصور، خلف‌الصدق صدرالحکماء‌المدققین و بدر‌العلماء‌المحققین امیر صدرالدین محمد حسینی‌حسنی دشتکی شیرازی تغمدهماالله بغفرانه[۵]، جد اعلای نگارنده این فارسنامهٔ ناصری بود) عنایت فرمود.

در غره جمادی‌الاولی همین سال **[۹۰۹]**: از شیراز جنت طراز نهضت فرمود و جناب

---

۱. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۷۲، و روضة‌الصفا، ج۸، ص۱۴، و عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۳۵، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۷۸.

۲. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۷۵، و روضة‌الصفا، ج۸، ص۱۵، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۷۸.

۳. رك: احسن‌التواریخ، روملو، ص ۷۳، و رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۸۰.

۴. رك: وقایع سال ۸۸۳، در همین کتاب.

۵. جمله دعائی به‌معنی: خدای ایشان را در غفران و بخشایش خود بپوشاند.

میرسیدشریف‌شیرازی که از ابنای دختری استاد علما، امیرسیدشریف جرجانی بود، در رکاب آن پادشاه، مسافرت نمود و پادشاه عالم‌پناه، وارد بلدهٔ قم گردیده، قشلاق فرمود[1].

در روز ۲۹ شعبان همین‌سال [۹۰۹]: قاضی حسین‌میبدی به‌غضب صاحبقرانی گرفتار شده، دفتر حیاتش پیچیده گردید و از مؤلفات آن‌جناب **شرح هدایه میبدی و شرح دیوان حضرت‌امیرالمؤمنین** است.

در ماه رمضان همین سال [۹۰۹]: که آفتاب در برج حوت بود،از بلده قم برای تسخیر قلعه گلخندان فیروزکوه[2] از ری گذشته، قلعه را مفتوح داشته، اهلش را به‌قتل رسانید و بعد از آن نزول اجلال در حوالی حصار قلعه فیروزکوه فرمود و بعد از کوشش بسیار، علی کیا والی آن دیار، امان خواسته، قلعه را به‌تصرف غازیان داد [و] جان بسلامت برد[3].

در همین سال [۹۰۹]: شاهزاده‌محمدحسین‌میرزا پسر پادشاه خراسان‌سلطان‌حسین‌میرزای‌تیموری از پدر خود رنجیده، التجا به‌درگاه پادشاه دین‌پناه آورده، قرین اعزاز واکرام و احترام گردید[4].

در ماه رجب سال ۹۱۰: که فصل تموز بود،برای تنبیه محمد کره که در حصار شهر یزد، علم طغیان افراشته بود، نهضت فرموده[5]، بعد از ورود[6] شهر یزد را مسخر داشت و محمد کره را گرفته درقفس آهنین کردند[7].

هم در این سال [۹۱۰]: امیرکمال‌الدین صدر[8]، از جانب سلطان‌حسین‌میرزای‌بایقرا‌تیموری، از خراسان آمده به‌شرف حضور مشرف گردید و چون مکتوبی که از سلطان‌حسین‌میرزا، آورده بود، نامناسب نگاشته بودند، جناب امیرکمال‌الدین صدر، منظور نظر حضرت خاقانی نگشت و خیال یورش خراسان به‌خاطر آن خسرو سلیمان مکان رسید و از راه بیابان به‌جانب طبس تاخته‌بعد از ورود‌در دویم ماه شعبان‌سال‌مذکور غازیان‌نصرت توأمان،شهر طبس را مسخر داشته، معادل هفت‌هشت‌هزار نفر از اهل آن شهر را کشتند و بعد از این قتل‌عام، آتش غضب حضرت خاقان فرو نشست و متعرض سایر بلاد خراسان نگشته، عود به یزد فرموده، روانه اصفهان‌گردید[9].

هم در این سال [۹۱۰]: شهر ابرقوه که در تصرف رئیس‌عیسی پسر عم محمد کره بود به‌دست غازیان ذوالقدر مفتوح گشته، رئیس را درقفس کرده به‌شیراز برده، به‌قتل رسانیدند[10].

---

۱. رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۸۱.

۲. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۷۵، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۸۱.

۳. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۷۶، اما حسین کیا حاکم فیروزکوه بود و به‌جنگ ادامه داد. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۱۶، و حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۷۶.

۴. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۷۸.

۵. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۷۸.

۶. درمتن: (ورد).

۷. رك: احسن‌التواریخ،روملو، ص۸۴: (و نیز عسل بر بدنش مالیدند تا از نیش زنبوران الم فراوان بدان جاهل نادان رسد تا وقتی که او را سوزانیدند). و رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۸۶.

۸. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص.۴۸۰، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۸۶.

۹. رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۸۶.

۱۰. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص.۴۸۰ و ۴۸۱، و احسن‌التواریخ،روملو، ص۸۷.

در همین سال [۹۱۰]: الیاس بیک ذوالقدر[۱] مورد غضب حضرت صاحبقران گشته، به‌قتل رسید و ایالت مملکت فارس را به‌منصوربیک افشار رجوع فرمود.

در همین سال [۹۱۰]: ایلچی از جانب قیصر روم ایلدرم بایزید آمده، تحفه و هدیه لایقی آورده نامه مودت ختامه حضرت قیصر را از حضور پادشاه گیتی‌پناه گذرانیده مورد عنایت گردید.

در سال **۹۱۱**: امارت سپاه ذوالقدر مأمور فارس به‌امت‌بیک‌ساروشیخلو، تفویض شد[۲] و بعد از چندماهی، ایالت مملکت فارس را ضمیمه ایالت قشون نموده او را خلیل سلطانش[۳] گفتند و وزارت فارس به‌قدوهٔ سادات‌میرزا شرف‌الدین محمد مشهور به‌شاه‌میرحسنی‌حسینی شیرازی برقرار گردید و سالها در خانواده[۴] او باقی بماند.

هم در این سال [۹۱۱]: پادشاه جم‌جاه درخطه رشت نزول اجلال نمود و به‌وسیله شیخ نجم رشتی[۵] ازجریمه اهل رشت درگذشت[۶].

در سال **۹۱۲**: روز جمعه بیست‌وهشتم ماه شوال، عیدسعید نوروز توشقان‌ئیل[۷] واقع گردید و پادشاه صاحبقران اردوی همایون را به‌چمن سلطانیه آورده، رایت جلال را به‌آذربایجان رسانیده، درشهرخوی، قشلاق فرمودوجماعتی رابرای تنبیه‌اکراد روانه کرده، مخالفین، پناه به کوهستان برده، جماعتی هدف تیر بلا گردیدند و سه چهارنفر از امراء نامدار شاهی، کشته گشتند[۸] و امیرخلفابیک‌طالش و پیرام‌بیک‌قراما‌نلو به‌سلامتی وارد اردو گردیدند.

در سال **۹۱۳**: که عیدنوروز، شنبه نهم ذی‌القعده، اتفاق افتاد، به‌عرض حضرت‌صاحبقران گیتی‌ستان رسیدکه امیرعلاءالدوله[۹] پسر ناصرالدین‌سردار اویماق ذوالقدر، نسبت به‌اولیای دولت، از جادهٔ متابعت منحرف گشته[۱۰] و به‌امیرزادهٔسلطان‌مرادنامراد وصلت کرده، دختر خود را به‌او داده، داعیهٔ آن داردکه به‌ممالک محروسه، تعرض رساند و حضرت خاقان، عساکرمنصوره را از جوانب، احضار فرموده، در اوائل تابستان رایت عزیمت به‌جانب‌البستان افراخت و از قیصریه‌که الکاء[۱۱] حضرت سلطان‌بایزید قیصر روم بود، چنان عبور فرمودکه تعرض به‌ساکنان آن دیار نرسید و چون خبر یورش پادشاه قهار به‌علاءالدوله رسید، خود را مرد مقابل ندیده،

---

۱. رک: خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص۸۷.

۲. رک: خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص۸۸.

۳. او بعدا از سرداران شاه اسماعیل شدکه به‌نبردهای متعددی با دشمنان اسمعیل پرداخت. رک: خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص۸۸.

۴. در متن: (خانه‌واده).

۵. رک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص. ۴۹۰ و۴۹۱، و روضة‌الصفا، ج۸، ص۱۸.

۶. رک: احسن‌التواریخ، روملو، ص۸۷.

۷. سال خرگوش، سال چهارم از دورهٔ دوازده‌ساله ترکی.

۸. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۱۸، و حبیب‌السیر، ج ۳ ، جزء چهارم، ص۴۸۴، و خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص۸۸.

۹. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص. ۲۰. و حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۸۵.

۱۰. متن ماخوذ از خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص۸۹، است.

۱۱. الکا، اولکه، الکه، به‌معنی سرزمین وکشور است.

قلعه البستان[۱] را گذاشته، پناه به کوه وزنا برده در قله های آن کوه متواری گردید[۲].

در همین سال [۹۱۳]: در نزدیکی قلعه‌البستان امیرخان‌پسر گلابی‌بیک پسر امیربیک‌ـ موصلو که از جانب سلاطین آق‌قوینلو، سالها حکومت دیار بکر را نموده، با اقوام و ایل و الوس خود و علم و نقاره به‌پایه سریر خلافت مصیر رسیده، مورد عنایت گشته، به‌منصب مهرداری سرافراز گردید[۳] و از جمله هدایای او لعلی مشهور بود که از سلاطین سلف دست‌به‌دست به‌خزانه‌ها رفته و از پادشاهان آق‌قوینلو به‌دست او افتاده بود. خاقان‌سکندرشأن فرمودند نمی‌خواهم که این لعل بار دیگر به دیگران انتقال کند و فرمود تا او را سه‌بخش کردند[۴] و حکومت دیاربکر را به‌خان‌محمد پسر میرزابیک استاجلو که اباعن‌جد، امیر آن طایفه‌اند، شفقت فرمود و اردوی شاهی عازم آذربایجان گردید و در خوی قشلاق فرمود.

در سال ۹۱۴: که عیدنوروز سنه ایلان‌ئیل[۵]، در یکشنبه نوزدهم ذی‌القعده اتفاق افتاد، حضرت صاحبقران گیتی‌ستان در الکاء علی‌شکر به‌عیش و کامرانی، لوازم عید را به‌جا آورده به‌رأی باریک‌بین خود عزیمت بغداد فرموده، خلیل‌آقای یساول را به‌سمت بغداد مأمور داشت[۶] و تاج دوازده ترک سرخ قزلباشی و خلعتهای فاخره برای امیرباریک‌پرناک[۷] که والی بغداد بود فرستاده او را به‌ملازمت طلب فرمود و چون خلیل‌آقا به بغداد رسید، امیرباریک‌پرناک او را تعظیم و تکریم نموده، تاج و خلعت را پوشید[۸] و تمام لشکریان خود را تاج قزلباشی بر سر گذاشته، اطاعت نمود و پیشکش های لایق به‌جهت حضرت صاحبقران مرتب گردانیده، مصحوب ابواسحق شیره‌چی خود، به‌صحابت خلیل‌آقا به‌درگاه عالم‌پناه روانه داشت[۹] و چون ابواسحق شرفیاب حضور گردید و اظهار انقیاد امیرباریک را نمود، خاقان صاحبقران فرمودند او را وقتی دوست و خیرخواه می‌دانم که بی‌اندیشه به‌ملازمت ما بیاید و ابواسحق عود به‌بغداد کرده ماجرا را بگفت [و] باریک سر از اطاعت پیچیده، اولاً تاج قزلباشی‌را انداخت و به‌خیال حصارـ داری‌بغداد افتاد و سیدمحمد کمونه که‌از اکابرسادات ونقباء آن‌دیار[۱۰] بود و حضرت شیخ الطائفه شیخ زین‌الدین علی[۱۱] را در چاهی محبوس داشت و آذوقه فراوان در قلعه بغداد فراهم آورد و

---

۱. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۸۷، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۸۹.

۲. پس از این نبرد سلطان‌مراد در معرکه‌ای کشته شد و اجه‌سلطان سر و انگشتری او را به‌نزد شاه‌اسماعیل فرستاد و میش‌سلطان لقب یافت و دولت آق‌قوینلو منقرض شد. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۳۳.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۰.

۴. رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۹۰.

۵. سال مار، ششمین سال از دورهٔ دوازده‌ساله ترکان.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۱، و عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۳۴.

۷. رك: احسن‌التواریخ، روملو، ص۱۰۳.

۸. رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۹۳.

۹. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۹۲، و روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۱، و عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۳۴، و احسن‌التواریخ، روملو، ص۹۲.

۱۰. (که آباعن‌جد در سلک اعاظم نقباء نجف) حبیب‌السیر، ص ۴۹۲ همان جلد: (اورا در چاهی که بسان‌حوصله بخلا تنگ بود... حبس نمود.)

۱۱. در حبیب‌السیر و روضة‌الصفا و عالم‌آرای عباسی از او سخن نرفته است.

خاقان‌سکندرشأن به‌عزیمت بغداد نهضت فرمود، چون امیرباریک مطلع گردید و می‌دانست که بیشتر اهل بغداد، شیعه اثنی‌عشری‌اند و در مخالفت با او موافق نشوند، بغداد را گذاشته به‌جانب حلب رفت[1].

در ۲۵ ماه جمادی‌الاخری از همین سال [۹۱۴]: حضرت خاقان بی‌همال وارد بغداد شده در چهارباغ میرزاپیربداق‌بیک[2]، نزول اجلال فرمود و فرمان صادر گردید تا تمامت مردم پرناک را به‌قتل رسانیدند و جناب سیدمحمد کمونه و حضرت شیخ علی را از حبس درآوردند و حضرت صاحبقران از دجله بغداد گذشته، آستانه مبارکه امامین همامین، معصومین، ابوابراهیم‌موسی و ابوجعفرمحمدجواد سلام‌الله‌علیهما را زیارت نموده، لوازم عبادت خالق متعال را به‌جای آورد، پس معماران و مهندسان را طلب داشته، بر مرقد منور آن بزرگواران، عمارت عالی ومساجد و مدارس در آن حوالی بنا نمودند. پس به‌قصد زیارت مشهدین مقدسین، از بغداد حرکت فرموده، نخست به‌زیارت آستانه عرش منزلت پادشاه تخت امامت و مالک ملک ولایت، غالب کل غالب، علی‌ابن ابیطالب سلام‌الله‌علیه مشرف گردید[3] و چندین قندیل طلا و نقره و سایر مایحتاج به‌آن آستانه مبارکه برده، در رواج و رونق آن کوشید و قرانی که به‌خط خود درطفولیت در لاهیجان‌گیلان کتابت کرده بود بر روی ضریح مبارک گذاشت‌و چون آن آستانه مبارکه ازآب دور بود امر فرمود تا نهری را که در قدیم عطاءالملک اسفراینی برادر خواجه‌شمس‌الدین‌محمد صاحبدیوان احداث کرده [و] در این زمان ویران شده بود، آنرا تعمیری لایق کرده، آب را به‌حوالی مشهد مقدس علوی آوردند و سرکار او را به‌قاضی جهان‌حسینی، شفقت فرمود ونزدیک به‌دوهزار تومان به‌حساب رواج آن زمان به‌خرج آن شهر رفته او را نهر شریف گفتند و تولیت آن عتبه علیه و حکومت حله و طبل و علم به‌جناب سیدمحمد کمونه تفویض فرمود[4] و از نجف‌اشرف متوجه زیارت آستانهٔ مبارکه سیدالشهدا ابوعبدالله‌الحسین سلام‌الله‌علیه شده بر زبان مبارک گذرانید:

آنرا که به‌کربلا گذار است　　　با آتش دوزخش چه کار است

بعد از زیارت آن آستانه رفیعه و رواج و رونق آن بقعه وسیعه، متوجه زیارت آستانهٔ‌مبارکه حضرت عسکریین در سر من رای[5] گشته، لوازم زیارت و رواج و رونق را به‌عمل آورد.

درکتاب **حبیب‌السیر**، نگاشته است: ایالت بغداد را به‌خلفابیک مفوض گردانید و آن امیرعدالت‌نشان در شهر بغداد، در ساعتی سعادت اقتباس به‌جای خلفای بنی‌عباس بر مسند حکومت نشست و در تاریخ **خلاصة‌التواریخ** تألیف احمد پسر شرف‌الدین حسین‌حسینی مرقوم گشته که ایالت بغداد و توابع را به‌خادم‌بیگ طالش امیر دیوان، شفقت شده، او را خلیفة‌الخلفا،

---

۱. (و باریک در دل شب از دجله گذشت و به‌حلب‌رفت). ر ک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۱، و حبیب‌السیر، ج۳، ص۴۹۳.

۲. ر ک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۹۳، روضة‌الصفا، ج۱، ص۳۱: تاریخ رفتن شاه را بیستم جمادی‌الاخر می‌داند. در عالم‌آرای عباسی،ج۱، ص۳۴ نیز چنین است. و ر ک: احسن‌التواریخ،روملو، ص۱۰۲.

۳. ر ک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۹۵، و روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۲.

۴. ر ک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۲، و احسن‌التواریخ،روملو، ص۱۰۳.

۵. سامره است که به‌صورتهای سامرة، سامراء، سامرا و سرمن‌رای نیز نامیده شده است، شهری است درسه‌فرسنگی بالای بغداد آستانه عسکریین: آستانه حضرت امام علی‌النقی و امام حسن‌العسکری در سامره قرار دارد. ر ک: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۹۵، و روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۲.

اقب دادند[۱]، پس نواب خلفابیک طالش که به‌لقب خادم‌بیگی سرافراز بود به‌لقب جلیل خلیفة‌الخلفا ممتاز گردید و پادشاه جم‌جاه از سرمن‌رای، عود به‌بغداد فرمود [و] بعد از دوسه‌روزی به‌عزم تماشای طاق کسری که از عجایب دنیاست[۲] توجه فرمود و بعد از تماشا به‌قصد شکار به‌جانب جنگلی که‌مسکن شیران بود روانه گردید که ناگاه‌شیر[ی] قوی‌جثه فریاد کنان به‌قصد آن شهریار زمان، در جنبش آمد و آن خسرو کامگار به‌یک‌چوبه تیر مرگ تأثیر، آن شیر دلیر را به‌خاک هلاک انداخت[۳] و شاه‌ظفرپناه، عود به‌بغداد فرمود و بار دیگر بر رواج و رونق عتبات ائمه معصومین سلام‌الله‌علیهم پرداخت و برای هریک از آن شش‌عتبه، راتبه مقرر داشت و فرمود که نجاران هنرمند و مهندسان خاتم‌بند، از اطراف بلاد در بغداد جمع شده، شش صندوق منقش درکمال تکلف و زیبائی ترتیب دهند و صندوقهای کهنه قدیمی را از آن مرقدهای مبارک برداشته، صندوقهای نو را به‌جای آنها گذارند[۴]. آنگاه، خلیفة‌الخلفا را که تا آن زمان خادم‌بیگ لقب داشت مکنی به‌ابوالمنصور[۵] فرموده و به‌تجدید حکومت عراق عرب و تمشیت مهام مزارات ائمه هدی سلام‌الله‌علیهم برقرار گردید و او را به‌تاج زردوزی و خلعت خاص و اسب‌تازی با زین زرین و کمر شمشیربند و صراحی و طبقچه و پیاله که همه از طلای خالص بود، سرافراز فرمود و چون به‌عرض حضرت خاقان‌گیتی‌ستان رسانیدند که جماعتی از اهل هویزه[۶] خود را به‌لقب مشعشع خوانده، سر از احکام شریعت غرا پیچیده‌به‌خدائی سیدفیاض نامی پسر سید‌محسن مشعشعی قائل و معتقد گشته‌اند و پاره‌ای از اعمال زشت را بدعت کرده[۷]، رواج‌داده‌اند وسیدمحسن،[۸] نبیرهٔ سیدمحمدبن سید فلاح موسوی واسطی است که از واسط در میان این قوم آمده، مدتی به‌احترام گذرانید و بعد از حصول استعداد به‌دعوی سلطنت، تمامت مملکت‌خوزستان و هویزه و جزایر و بسیاری از عراق عرب در تصرف خود درآورد و مذهب شیعه را در سال هشتصدواند هجری رواجی کامل داد و اخلاف سیدمحمد از تشیع گذشته، غالی گشته به‌خدائی حضرت امیرالمؤنین علی‌بن ابیطالب سلام‌الله‌علیه، معتقد شدند و خود را مشعشع گفتند یعنی شعاع مذهب حق بر آنها تابیده است و نوادگان[۹] ونبیره‌های سیدمحمد از مذهب غالی تجاوز کرده، خود را بنده مقهور مخلوق نوادگان سیدمحمد دانسته‌اند و پادشاه دین‌پناه برای تنبیه آنها از بغداد به‌جانب هویزه، نهضت فرمود و سیدفیاض با سپاهی که خود را آفریده او

---

۱. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۹۶، و روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۱.

۲. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۹۵.

۳. رك: همانجا، ص ۴۹۶.

۴. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۹۶.

۵. در متن: (ابوالنصر) بر حسب حبیب‌السیر که عین عبارت ماخوذ از آن است، تصحیح شد. (رك: ج۳، جزء چهارم، ص۴۹۶).

۶. در متن: (حویزه) ، از سال ۱۳۱۴ به‌موجب تصویب هیئت وزیران، املاء و نام حویزه به‌هویزه تبدیل گردید.

۷. (... ایشان را کیفیتی طاری می‌شود که در آن حالت مطلقا تیغ و تیر بر بدن ایشان تاثیر نمی‌کند چنانکه قبضه شمشیر در زمین فرو برده و شکم بر نوکش نهاده قوت می‌کنند و لفظ علی‌الله بر زبان می‌رانند تا شمشیر مانند کمان خم می‌شود یا می‌شکنند...) رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۹۶ و رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۲.

۸. در حبیب‌السیر، (سنطان محسن)، همانجا.

۹. در متن: (نواده‌گان).

می‌دانستند، لشکر شاهی را استقبال کرده، از طلوع آفتاب تا وقت غروب، دو سپاه کینه‌خواه، بهم آمیخته، فتح و ظفر نصیب لشکر پادشاه دین پناه گردید که گفته‌اند:

روبه نبود حریف سرپنجهٔ شیر   نخجیر چسان زید به‌میدان پلنگ

روز دیگر حکومت آن ملک را به‌امیری عدالت‌اندیش، تفویض فرموده، قاصددزفول گردید[1] و بعد از ورود، حاکم دزفول سر اطاعت و انقیاد پیش آورده، مورد عنایت و نوازش گردید و موکب همایون از دزفول به‌شهر شوشتر وارد گشته، والی آن ناحیه با پیشکش‌های لایق شرفیاب حضور مبارک شده، به‌تاج قزلباشی و کمر و شمشیر سرافراز گردید و حکومت آن ناحیه را به‌امیری معدلت تأثیر، تفویض فرمود و جماعتی را برای نظم لرستان و تنبیه ملک رستم والی آن سامان مأمور فرمود و موکب فیروزی کوکب، از کوه گیلویه گذشته وارد شیراز جنت طراز گردید[2] و بعد از آسایش از زحمت سفر، برای تفرج خاطر،

در اوائل زمستان سال **۹۱۵**: ناحیه دارابجرد[3] را که نمونه‌ای از بهشت برین بود، مضرب خیام سپاه ظفر اکتناه فرمودوچون به‌عرض خسروگیتی ستان رسید که هر بز و پازنی را که از کوهستان شبانکاره که ناحیهٔ داراب جزء آن است شکار کنند پادزهر حیوانی کوچک یا بزرگ به‌اندازهٔ هستهٔ خرما تا اندازهٔ خیار بالنگ از شکم آن درآورند[4]، پادشاه جم‌جاه، عزم شکار فرموده، سپاه ظفرپناه اطراف کوهستان و پشته‌ها را فراگرفته، چند شبانه‌روز، جانوران را از جوانب رانده در جائی جمع آوردند و آنگاه پادشاه عالی جاه در میان آنها تاخته به‌زخم شمشیر و تیر آنچه را خواست از بز و پازن و گرگ و پلنگ، بر خاک هلاک انداخت، پس امرا و سرداران نزدیک رفته، هر کسی به‌اندازه‌ای که خواست شکار انداخته، مابقی جانوران را آزاد ساختند و در خلال این حال رسول[5] والی جزیره هرمز و بندر جرون و فرستادهٔ امیرعلاءالملک حاکم لارستان، با عریضه و پیشکش وارد گشته، مورد عنایت شدند و پادشاه دوست‌نواز، از ناحیه داراب عود به‌شیراز فرمود و امیر یاراحمد اصفهانی که در سلک اشراف انتظام داشت، منظور نظر پادشاهی گشته، به‌منصب جلیل وزارت سرافراز گردید.

هم در این ایام [۹۱۵]: منصب صدارت[6] به امیرسیدشریف شیرازی[7] مفوض گردید و خواجه میرمحمدمنشی قمی در تاریخ آن گفته است:

تاریخ صدارتش چو پرسند بگو   باقی به‌جهان صدرمبارک مقدم = (۹۱۵)

و این میرسیدشریف‌شیرازی، پسر میرتاج‌الدین علی پسر میرمرتضی پسر میرتاج‌الدین علی

---

۱. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۹۸، و احسن‌التواریخ، روملو، ص۱۰۴، و خلاصةالتواریخ، ج۱، ص۹۴.

۲. همانجا، همان صفحه، و خلاصةالتواریخ، ج۱، ص۹۷.

۳. در متن چاپی حبیب‌السیر: (دارالجرد) ج۳، جزء چهارم، ص۴۹۹.

۴. تفصیل متن در حبیب‌السیر نیست فقط در آنجا آمده است: (بزکوهی که فادزهر حیوانی از او حاصل می‌شود بسیار است). ص ۴۹۹.

۵. (... اخی‌بیک...) حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۴۹۹.

۶. در متن: (صدارت را).

۷. امیر سید شریف شیرازی فرزند تاج‌الدین است که در سال ۹۲۰ در چالدران کشته شد او ممدوح اهلی شاعر مشهور قرن دهم است و اهلی را چهار قصیده در مدح اوست رك: دیوان اهلی، ص ۳۰- رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص ۵۰۰، احسن‌التواریخ، روملو، ص۱۱۰، و خلاصةالتواریخ، ج۱، ص۱۰۰.

استرآبادی است که منشأ و مولد او دارالملک شیراز بود و چون نوروز سال لوی‌ئیل[۱] که در روز دوشنبه سلخ ذی‌القعده همین سال [۹۱۵]: اتفاق افتاد، آن خسرو کامکار از شیراز به‌جانب اصفهان نهضت نمود و بعداز ورود و ملاحظه، میدان اصفهان را که چون کاسه لئیمان‌تنگ بود به‌فرمان پادشاه ذی جاه چون عرصهٔ خیال فراخ و گشاد نمودند و خاقان گیتی‌ستان از اصفهان به همدان رفته، تابستان را گذرانید و اوائل پائیز، موکب همایون وارد دارالملک تبریز گردیدو اعیان آن بلده، قرین سرور و ابتهاج شدند.

در اوائل زمستان سال [۹۱۶]: خبر رسید که شیخ‌شاه[۲] پسر شیروان‌شاه رایت اقتدار را در شیروان افراخته به‌دعوی خودسری پرداخته است با آنکه سردی هوای زمستان مملکت آذربایجان درکمال اشتداد بود، موکب فیروزی کوکب، برای نظم‌شیروان نهضت فرمود وکسانی که پا را ازگلیم خود درازتر کرده بودند به‌سیاست رسانید و جنازه والد ماجد خود سلطان‌حیدر صفوی را که در دیار شیروان مدفون بود، به‌شهر اردبیل‌آورده، در بقعه جد بزرگوار خود حضرت شیخ صفی‌الدین، مدفون ساختند[۳].

هم در این سال [۹۱۶]: نامه‌ای از محمدخان شیبانی مشهور به‌شاه بیک‌خان یا به‌شیبک‌خان پسر بداق‌سلطان پسر ابوالخیر اوزبک، پادشاه ترکستان وخراسان به‌پایهٔ سریر اعلی رسید و این بیت درآن نامه مندرج و نگاشته بود؛

ما را طمع به ملک خراب عراق نیست   تا مکه و مدینه نگیرم حساب نیست

در طی آن نوشته بود چون عزم‌گزاردن[۵] حج اسلام در خاطر دارم عنقریب به‌جانب عراق و آذربایجان نهضت خواهیم نمود، باید اعلام فرمایند که منزل ملاقات کجا خواهد بود و حضرت خاقان گیتی‌ستان در جواب او نوشتند که ما نیز عزم‌جزم کرده‌ایم که برای زیارت روضهٔ مبارکهٔ رضویه، سلام‌الله علی صاحبها، بدان صوب توجه فرمائیم[۶]، لایق آنکه در استقبال موکب دولت و اقبال استعجال نموده، تا مراسم دوست‌نوازی و لوازم دشمن‌گدازی را برایشان بنمائیم و محمدخان، از این جواب در اضطراب افتاد.

در شهر رجب همین سال [۹۱۶]: فرمان به‌والیان فارس و عراق عرب و عراق عجم و دیاربکر و آذربایجان و شیروان و کردستان و کرمان و لرستان مرقوم شد که با سپاه موجود به‌اردوی اعلی مجتمع شوند تا مملکت خراسان که بی‌جهت به‌دست محمدخان شیبانی افتاده و اعظم بلاد ایران است در تحت اقتدار دولت علویه صفویه درآوریم و چون فرمان لازم‌الاذعان به‌والیان بلاد رسید، درجواب معروض داشتند:

ترا ای جهاندارجم اقتدار   همه بندگانیم و طاعت گزار[۷]

---

۱. سال نهنگ، پنجمین سال از سالهای دوازده‌گانه ترکی.

۲. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص ۵۰۱ - عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۳۵، روضة‌الصفا، ج۸، ص۲٤.

۳. رك: همان ماخذ، همان صفحه.

٤. رك: همان ماخذ، ص۵۰٤، روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۵، عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۳۷.

۵. درمتن: (گذاردن).

۶. خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۱۰۲.

۷. درمتن: (گذار).

بغیر از تو ای شاه فیــروز[1] بخت کسی نیست شایستهٔ تاج و تخت[2]

و در اندک زمانی، سپاه بلاد محروسه ایران، وارد اردوی کیوان‌شکوه گشتند و برای انهزام محمدخان شیبانی حرکت نمودند و چون خاقان صاحبقران از ری گذشته، به‌دامغان نزول اجلال فرمود، احمدسلطان حاکم دامغان، داماد محمدخان گریخت[3] و خواجه احمد والی استراباد نیز فرار نمود و اعیان دامغان و استراباد با پیشکش‌های لایق شرف حضور یافته، مورد عنایت شدند و محمدخان مشهور به‌شیبک‌خان، چون از ورود حضرت صاحبقران مطلع گردید از هرات بیرون آمده به‌جانب مرو شتافته، متحصن گردید و در طلب سپاه اوزبک، ایلچیان به‌ماوراءالنهر و ترکستان فرستاد و چون این اخبار به‌پادشاه کامگار رسید داروغگان برای ضبط ولایات خراسان تعیین فرموده، به‌نفس نفیس همایون متوجه مشهدمقدس گردید[4] و بعد از ورود به‌آن مقام از سر اخلاص، به‌لوازم زیارت آستانه مبارکه رضویه علی صاحبها الف ثنا و تحیة، پرداخته، استمداد همت جسته، سادات‌عالی درجات‌و خدام آن آستان ملک پاسبان را به‌انواع انعامات سرافراز گردانید و تمامت اهل مشهد مقدس، شعار مذهب اثنی‌عشری را اظهار داشته، خطبه و سکه را مانند سایر بلاد محروسه ایران قرار دادند و پادشاه دین‌پناه از مشهد مقدس به‌صوب سرخس توجه فرموده، دانه‌محمدبیک[5] را مقدمه سپاه فرموده به‌جانب مرو شاهیجان فرستاد و به‌زبان گذرانید که دانه‌محمد را دیگر نخواهیم دید[6] و محمدخان شیبانی، چون از قرب وصول دانه‌محمدبیک وقوف یافت، جان وفامیرزا[7] [را] که نایب سلطنت خراسان بود به‌استقبال او فرستاد و در نزدیکی طاهرآباد ملاقات اتفاق‌افتاد و در میانه جنگ، تیری از سپاه اوزبک به‌دانه‌محمدبیک رسید، شربت شهادت را چشیده و بازماندگان سپاه قزلباشی، پای‌مردانگی را فشرده، لشکر اوزبک را شکسته، تا پشت حصار شهر مرو تاختند و مقارن آن حال رایات ظفرآیات پادشاه مرتضوی نسب ظاهر گشته، شهر مرو را محاصره فرمود و به اسباب قلعه‌گیری پرداختند و محمدخان اوزبک شیبانی دروازه و بروج شهر را، مضبوط داشته، مشغول مدافعه گردید و در بیشتر از روزها، فوجی از سپاه قزوین تا نزدیکی دروازه رفته، جمعی از شهر درآمده، جنگی کرده، هریک عود به‌منزل خود می‌نمودند و رای عالم‌آرای حضرت صاحبقران بر آن قرار گرفت که اردو را یک دوکوچ داده، بازپس نشاند، تا محمدخان مغرور گشته، حمل بر فرار نماید و از حصار شهر درآمده، پای در میدان صحرا نهد[8].

در آخر ماه شعبان[9] همین سال [۹۱۵]: موکب همایون از ظاهر شهر حرکت کرده تا نهر قریه محمودی[10] که سه‌فرسخ مسافت است آمده، نزول اجلال فرمود وعموم سرداران که از

---

۱. در متن: (فیروزه).   ۲. از ابیات مثنوی مندرج در حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۵۰۵.

۳. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۵۰۶.

۴. رك: همانجا، همان صفحه.

۵. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۵۰۸.

۶. رك: همانجا، همان صفحه.

۷. در روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۵: (جالوقامیرزا).

۸. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۵۱۰.

۹. (در چهارشنبه ۲۷ شعبان) حبیب‌السیر، همان جلد، همان صفحه.

۱۰. رك: همانجا، همان صفحه.

رأی صواب‌نمای شاهی اطلاع نداشتند، در تحیر افتاده، ملامتها می‌نمودند و نمی‌دانستند که:

آنکه دلش مهبط نور خداست کی رود آن ره که مآلش خطاست[۱]

و بعد از دوشب و روزی توقف، نامه به محمد خان مرقوم فرمود که شما سابقاً به ما نوشتید که عزم گزاردن[۲] حج را دارم و متوجه عراق و آذربایجان هستم و ما در جواب نوشتیم ما هم عزم زیارت آستانه مبارکه رضویه علی صاحبها الف ثناء و تحیه را داریم، چون شما به‌وعده خود وفا نکردید، ما وفای بعهد خود کرده به‌زیارت آستانه مبارکه، شرفیاب شدیم،

غبار کوی او را می‌شنیدم کحل بینائی بحمدالله‌نمردم تا به‌چشم خویشتن دیدم

و مقصود از نگارش، آنکه مناسب چنان بود که آن جناب چون از موکب همایون ما وقوف یابد، به‌قدوم استقبال پیش آیند و شرائط مهمانداری را به‌تقدیم رسانند، چون این معنی از قوه به‌فعل نیامد، ما برای ملاقات شما تا ظاهر بلدهٔ مرو که مسکن شماست تشریف حضور ارزانی داشتیم و در این مقام نیز از آن جناب، لوازم انسانیت ظاهر نگشت، ناچار عطف عنان فرمودیم و این نامه را به‌محمدخان رسانیدند و روز دیگر پادشاه کامگار، امیربیک‌موصلو را با سیصدنفر سوار، بر سر پل نهر محمودی بازداشت[۳] و نفس نفیس همایون با سپاه ظفر اکتناه به‌صوب قریه‌تلختان[۴] نهضت نمودند و مقرر فرمود که امیربیک چون سیاهی سپاه محمدخان را ببیند، فرار کرده، به‌موکب والا ملحق شود[۵] تا اوزبکان دلیر گشته، از حصار شهر دور شوند و چون محمدخان معلوم داشت که پادشاه دین‌پناه، کوچ کرده و یقین نمود که تا عراق توقف نخواهند نمود، روز دیگر با سپاه اوزبک، از شهردرآمد و به‌غرور موفور، از عقب پادشاه مظفر منصور، نهضت کرده، چون به‌قریهٔ محمودی رسید، امیربیک فرار کرد و محمدخان در حرکت شتاب نموده، از سیاه‌آب[۶] گذشت و امیربیک به‌موکب والا رسید و حضرت صاحبقران گیتی‌ستان، با چهارهزار نفر سوار به‌استقبال محمدخان شتافته، در نواحی محمودی ملاقات شد و چندین نفر سوار از دو جانب به‌خاک هلاک افتادند و نسیم فتح و ظفر بر رایات سپاه قزلباش وزیده، لشکر اوزبک پراکنده گشته، درآب سیاه آب ریخته، مرد و مرکب روی هم انباشتند که با زمین مساوی گردید و محمدخان شیبانی خود را به‌چهار دیوار خرابی رسانید[۷] که راه بیرون شدن نداشت[۸] و جماعتی از سپاه قزلباش، آن چهار دیوار[ی] را محاصره نمودند و تمامی همراهان او را کشتند و کشتهٔ خودش را در زیر دست و پای کشتگان یافتند[۹]. سر او را بریده به‌حضور حضرت خاقان گیتی‌ستان رسانیدند و آن حضرت فرمان داد تا پوست آن سر را کنده، از کاه انباشته، برای سلطان‌بایزید قیصر روم فرستاد و استخوان آن سر را در طلا گرفته، پیاله ساخته، در مجلس‌عشرت در گردش

---

۱. نقل از حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص ۵۱۰.

۲. در متن: (گذاردن).

۳. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص ۵۱۱.

۴. همانجا.

۵. در متن: (شوند).

۶. (... بی‌دغدغه از سیاه‌آبی که در آن راه است بگذرند). حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص ۵۱۱.

۷. در متن: (رسانیده).

۸. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص ۵۱۱.

۹. رك: همانجا.

می‌آوردند و درآن واقعه ده‌هزار مرد نامی از اوزبکان کشته گشت[۱] و خواجه‌محمود وزیرمحمدخان شیبک، کلید مرو و خزائن را آورده، تسلیم کارگزاران حضرت صاحبقران نموده، قرین‌افتخار شد و در مجلس خلدآئین، راه یافته، محرم گردید، وقتی خاقان سکندرشأن، پیاله سر شیبک‌خان رادر دست گرفته، خطاب به خواجه‌محمود فرمود که می‌دانی این چیست؟ خواجه در جواب گفت که پادشاه فرمایش دهد، آن حضرت فرمود کاسه سر خان است، خواجه عرض نمود هنوز در این سر دولتی است که در دست همچو تو پادشاهی است، حضرت خاقان از این سخن خرسند گشته او را قرین عنایت فرمود و شاه گیتی‌پناه وارد شهر مرو گشته، خزائن چندساله محمدخان را با امرا و سرکردگان قسمت فرمود و فتحنامه‌ها به‌اطراف فرستادند[۲].

در تواریخ نگاشته‌اند که آقارستم والی مازندران، پیشتر از فتح خراسان گفته بود که دست من به‌دامان شیبک‌خان است و حضرت صاحبقران فرمود که یکدست محمدخان مشهور به‌شیبک‌خان را بریدند و به‌درویش محمدآقای‌یساول داده، به‌مازندران برده، در دامن آقارستم انداخت و گفت چون دست تو به دامان او نرسید، دست او را به دامان تو انداختم و آقارستم از بیم و هراس[۳] رنجور شده در اندک‌زمانی وفات یافت و تاریخ آن فتح را چنین گفته‌اند:

شاهی که جهان همچو سلیمان بگرفت — هرجا که قدم نهاد، آسان بگرفت
در نهصدوشش گرفت او ملک عراق — در نهصدوشانزده، خراسان بگرفت

و سلطان‌ظفر قران، از مرو شاهیجان، تشریف‌فرمای دارالسلطنهٔ هرات گردید و شیخ سیف‌الدین احمدبن یحیی‌بن سعدتفتازانی[۴] که در بیشتر علوم فرید عصر خود بود و مدت سی‌سال در زمان پادشاه مغفور، سلطان‌حسین‌میرزابایقرا در مملکت خراسان منصب شیخ‌الاسلامی داشت در ماه‌مبارک رمضان همین سال به‌سبب تعصب در مذهب اهل سنت به‌قتل رسید.

چون پادشاه دین‌پناه نوروزسلطانی سال ۹۱۷: را در شهر هرات به‌عیش و کامرانی گذرانید[۵]، عازم تسخیر بلاد ماوراءالنهر گردید و چون به‌میهنه[۶] و فاریاب رسید، ایلچیان از جانب سلطان بایزید و قیصرروم و سلطان‌قابنیاد پادشاه مصر آمده، ادای تهنیت فتح خراسان را نموده، مورد عنایت شدند و ایلچیان از نزد سلاطین آن سامان با پیشکش و عریضه به‌اردوی کیوان وقار رسید و چون عرایض سلاطین مقرون به‌اطاعت و انقیاد بود، حضرت صاحبقران، فسخ عزیمت فرموده، متوجه عراق گردید.

و در این سال [۹۱۷]: قشلاق را در خطه قم فرمود.

در سال ۹۱۸: پادشاه ذی‌جاه، عیدنوروزسلطانی را در بلده قم گذرانیده در اصفهان توقف

---

۱. (و از سرهای کشتگان مناره‌ها افراشت). همانجا، ص۵۱۳. در روضة‌الصفا آمده است که: (هر عضوی از اعضای محمدخان را به‌ولایتی فرستادند و کاسه سر او را پوست کنده، به کاه آکنده به‌سلطان بایزید فرستادند و بقول بعضی کاسه سر او را به‌سکه زر گرفته و در بزم حریفان می‌گسار می‌گردانیدند...) ص۲۷، ج۸.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۸.

۳. در متن: (حراس).

٤. و عده‌ای دیگر از علما و بزرگان (در حضور اکابر به‌قتل رسیدند). رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۵۱٤.

۵. در متن: (گذرانیده).

٦. در متن به‌تقلید از حبیب‌السیر، (ج۳، جزء چهارم، ص۵۱۷)، و روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۸، و خلاصة‌التواریخ ص ۱۱۵، میمنه است ولی بنا بر حدودالعالم (ص۹۰) و بقیه کتب جغرافیائی، میهنه است.

فرمود.

و در سال **۹۱۹**: عیدنوروز سنه تخاقوی‌ئیل[۱]، در سیم ماه محرم اتفاق افتاد و خاقان صاحبقران برای نظم خراسان حرکت فرمود و چون اردوی اعلی وارد النک رادکان[۲] شد، امیرخلیل‌سلطان ذوالقدر حاکم شیراز با سپاه فارس[۳]، مقدمه لشکر ظفر اثر گشته به‌صوب مشهد مقدس روانه گردید و هم در النک رادکان، خاطر همایون شاهنشاهی بر تربیت امرا و بزرگان قرار گرفت، بعضی را به‌لقب خانی و جمعی[را] به‌اسم سلطانی‌ملقب و موسوم‌گردانید، پس، آن پادشاه دین‌پناه به‌عزم زیارت عتبه علیه رضویه به‌صوب مشهد مقدس نهضت فرمود و بعد از ورود به‌آستانه مبارکه، به‌اخلاص و نیاز، لوازم زیارت را بجای آورد و چون مهمات مملکت خراسان بر حسب اراده خاقان صاحبقران پرداخته گشت، رایت ظفر آیت را به‌جانب اصفهان افراخت و در آن بلدهٔ طیبه، قشلاق فرمود.

در اواخر ماه ذی‌الحجه همین‌سال **[۹۱۹]**: در قریه شه‌آباد اصفهان، ولادت با سعادت شاهزاده آزادهسلطان طهماسب میرزا اتفاق افتاد[۴]:

زبرج خلافت شهی رخ نمود   که کردند او را خلایق سجود

امرای نامدار و وزرای عالیمقدار زر وگوهر بیشمار ایثارکرده، چند روزی به‌عیش‌وسرورگذرانیدند و حضرت صاحبقران ولایت‌عهد را به‌نام نامی وی رقم فرمود.

سلطان‌سلیمان‌نشان، عید نوروزسنه ایت‌ئیل[۵] مطابق چهاردهم محرم سال **۹۲۰** [را] در اصفهان گذرانید.

هم در این سال **[۹۲۰]**: سلطان‌سلیم‌خان قیصر روم برخلاف رویه پدرکه با شاهنشاه هفت کشور شاه‌اسمعیل صفوی انارالله‌برهانه به‌موافقت و اتحاد سلوک می‌نمود، بنای مخالفت و کاوش[۶] را گذاشته، سپاه ممالک روم را مجتمع ساخت و ایلچی مخصوص به‌درگاه عالم پناه فرستاده، کیفیت توجه خود را به‌عزم رزم اعلام داشت و ایلچی رومی در همدان به‌اردوی اعلی رسید و نامه خود را رسانید[۷] و خاقان گیتی‌ستان در جواب مرقوم فرمود که ما هم به‌تأئید خالق متعال رایت توجه را افراخته، مقاتله و مقابله سپاه روم را پیشنهاد همت والای خود ساخته، آماده و مهیا، در هر منزل که ملاقات اتفاق افتد، آنچه مقدر گشته به‌ظهور خواهد رسید و خطاب با صواب با ایلچی فرمود:

به‌پیش عدو بازگرد و بگوی   که ای گشته باسروران رزمجوی
من اینک رسیدم به میدان جنگ   به نیروی شیر و به‌خشم پلنگ[۸]

---

۱. سال مرغ، دهمین سال از دورهٔ دوازده سالهٔ ترکان.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۱، حبیب‌السیر، ج۳،ص۵۳۸.

۳. رك: همانجا و احسن‌التواریخ روملو، ص۱۳۸.

۴. (... ولادت با سعادتش در روز چهارشنبه ۲۶ ذی‌الحجه سال ۹۱۹ بود). تاریخ سلاطین صفویه، ص۱۲ و حبیب‌السیر، ج۳، ص۵۳۱.

۵. سال سگ یازدهمین سال از دورهٔ دوازده‌سالهٔ ترکان — رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۱۲۵.

۶. کاوش که به‌معنی جستجو است در این‌جا به‌معنی ستیز و دشمنی آمده است.

۷. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص۵۴۴.

۸. منقول از حبیب‌السیر، ج۳، ص۵۴۴، و روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۳.

پس ایلچی رومی را به‌خلعت زربفت سرافراز و خشنود کرده، روانه داشت و فرمان احضار سپاه فیروزی اکتناه، شرف صدور یافته، ایلچیان به‌اطراف بلاد محروسه روانه فرمود و آیهٔ من یتوکل علی‌الله فهو حسبه[1] را تلاوت کرده، عازم میدان قتال گشته، وارد شهر تبریز گردیده به‌وضوح رسید که سلطان‌سلیم‌خان قیصر روم منزل به‌منزل، بی‌توقف و درنگ متوجه آذربایجان است و پادشاه جم‌جاه ظفرپناه، پیش از آنکه سپاه‌منصور مجتمع شوند با دوازده‌هزارنفر سوار حاضر رکاب، عطف عنان به‌جانب دشمن داشته در اوائل رجب همین سال [۹۲۰]: در منزل چالدران که در بیست‌فرسخی تبریز است، لشکر موافق در مقابل سپاه مخالف، صف کشید و راست و چپ و دل سپاه را به‌امیران کاردان سپرد و خلیل‌سلطان ذوالقدر حاکم مملکت فارس با جماعتی از مردان رزم‌دیده و در سایهٔ رایت‌ظفرآیت، توقف نمودند و حضرت صاحبقران در یک جانب، ایستاده تا هرطرف محتاج به‌مدد شود اعانت فرماید و حضرت‌سلطان‌سلیم‌خان قیصر روم بر فراز پشته برآمده، بر گرد سپاه خود از عرابه دیواری نمود و عرابه‌ها را به‌زنجیر بر یکدیگر پیوسته، در آن قلعه زنجیر، توقف نمود[2] و دوازده‌هزار نفر تفنگ‌انداز را مقرر داشت که در پیش صف ایستاده به‌کار خود پردازند و چندین هزار نفر سواره و پیاده به‌میدان جنگ فرستاده که اگر فرار کنند داخل حصار زنجیر شوند[3]، پس دلیران ایران و روم در یکدیگر ریخته، بهم‌آمیختند و جماعتی از دو جانب بر خاک هلاک افتادند و چون سپاه رومی نسبت به‌لشکر ایرانی از اندازه بیرون بود و تفنگچی و توپچیان روم در هر مرتبه پنج‌ششهزار توپ و تفنگ انداخته، صدای مرگ در میدان جنگ بلند می‌گشت و از دود تفنگ و توپ فضای آن صحرا تاریک شده، دوست از دشمن، شناخته نبود و جماعتی از امراء و اعیان ایرانی مانند امیرالامرا امیرعبدالباقی یزدی و امیرسیدشریف صدرشیرازی و سیدمحمد کمونه و امیر کبیر خلیفةالخلفا ابوالنصرخلفابیک و امیرحسین‌بیک‌لله و پاره‌ای مردم دیگر از دار فنا رخت به‌سرای بقا کشیدند[4] و خلیل‌سلطان ذوالقدر حاکم مملکت فارس از میدان جنگ‌فرار کرده، باعث شکست‌ایران گشته، مایه هلاکت جماعتی گردید و آتش غضب پادشاه جم‌جاه، حضرت شاه‌اسمعیل انارالله برهانه زبانه کشیده و شمشیر ذوالفقار مانند را، آخته، بی‌مدد دوستان بر صف دشمنان تاخته، جماعتی از دلیران دشمن در خاک مذلت انداخت.

در همه تواریخ نوشته‌اند که مالقوج اوغلی[5] رومی چون با تیغ کشیده در برابر آمد، پادشاه دین‌پناه شمشیری بر سر او زد که تا سینهٔ او شکافت و چون جسد مالقوج اوغلی را نزد حضرت‌سلطان‌سلیم‌خان قیصر بردند، فرمود: هیچ آفریده بجز فرزند مظهرالعجایب، غالب کل

---

۱. آیه ۳ از سوره طلاق.

۲. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص۵۴۶، و روضة‌الصفا ج۸، ص۳۵، و عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۴۳، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۱۲۹.

۳. برای اطلاع دقیق از چگونگی این نبرد مهم و نقشه‌های نبرد رجوع شود به‌تاریخ نظامی ایران، دورهٔ صفویه، ص ۱۹۳ تا ۲۳۰ — از دکتر خانبابا بیانی.

۴. رك: حبیب‌السیر، ج۳، جزء چهارم، ص۵۴۷، و روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۴، عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۴۳، و احسن‌التواریخ روملو، ص ۱۴۹، خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۱۳۱.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۵، و حبیب‌السیر: ملقوچ، ج۳، ص۵۴۷، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۱۳۱.

غالب، امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب، چنین شمشیری نتواند زد و سپاه روم از میدان جنگ روی تافته در حصار زنجیر و ارابه‌های توپ گریختند و حضرت صاحبقران با شمشیر آخته تا حصار رومیان بتاخت و چند زنجیر حصار را با تیغ تیز، گسیخته، داخل حصار گردید و چندین نفر از توپچیان را کشته، عود فرمود و رومیان که چندین برابر سپاه شاهی بودند، در آن حصار زنجیر، متحصن گشته، خزیدند و امراء خیرخواه عنان شاهنشاهی راگرفته، از آن‌معرکه بیرون بردند[۱] [و] حکم فرمود تا کره‌نای نواختند و سپاه متفرقه، جمع گشتند و به‌جانب درگزین نهضت فرمود و بعد از دو روز حضرت سلطان‌سلیم‌خان قیصر، از چالدران به‌تبریز آمد و جمعی از اعیان او را استقبال نمودند و چون داخل شهر گردید به‌مسجد نصریه که از بناهای ابوالنصرامیرحسن‌بیک ترکمان بود، تشریف برده، نماز گزارد[۲] و خطیب بر منبر رفت که خطبه را به‌نام سلطان‌سلیم‌خان بخواند و چون خطبه را تمام کرد[۳]، به‌دستور سابق، السلطان‌ابوالمظفر شاه‌اسمعیل‌بهادرخان بر زبانش جاری گردید، چون رومیان[خواستند خطیب را بکشند، حضرت قیصر مانع گردیده، جان به‌سلامت برد[٤] و بعد از هشت‌روز توقف، شهر تبریز را گذاشته عود به‌ممالک روم فرمود.

در ماه شعبان همین سال [۹۲۰]: شاه‌اسمعیل‌صاحبقران از درگزین نهضت نموده، وارد شهر تبریز گردیده قشلاق فرمود.

در همین‌سال [۹۲۰]: وزارت مملکت فارس[٥] به‌میرزانظام‌الملک‌علی‌خلف‌الصدق‌میرزاشاه جابر وزیر سابق فارس، پسر میرزامسعودجابری اصفهانی برقرار گردید[٦].

در سنه تنگوزئیل[۷] سال ۹۲۱: سلطنت و پادشاهی مملکت خراسان از سر حد سمنان تا آب آمویه به‌شاهزاده آزاده‌سلطان‌طهماسب‌میرزا که سالی از عمر مبارکش گذشته بود، عنایت فرمود و امیرخان‌موصلو را لله قرار داده، روانه خراسان گردیدند[۸].

در سال ۹۲۲: که عیدنوروز سلطانی در هفتم ماه صفر سنه سیچقان‌ئیل[۹] اتفاق افتاد، حضرت صاحبقران در تبریز به‌لوازم نوروزی بپرداخت.

و سال ۹۲۳: پادشاه جم‌جاه در تبریز و نخجوان به‌عشرت گذرانید و شیخ‌شاه[۱۰] پادشاه شیروان که مدتی پریشان گشته، دست از ملک موروثی خود کشیده بود، به‌توسط امنای دولت شرفیاب حضور شده، مورد عنایت گشته، باز به‌پادشاهی شیروان سرافراز گردید.

در این سال [۹۲۳]: ایالت و امارت‌پناه، خلیل‌سلطان‌ذوالقدر والی فارس، عمارتی‌لایق، مشتمل بر گنبد و رواق و کریاس و مسجد و چندین حجره فوقانی و تحتانی بر مزار کثیرالانوار

---

۱. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص۵٤۷.
۲. در متن: (گذارد) ــ رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۱۳۲.
۳. در متن: (گردید).
٤. رك: احسن‌التواریخ روملو، ص۱٤۹.
٥. در متن: (فارس را).
٦. رك: حبیب‌السیر، ج٤، ص۵۵۰.
۷. سال خوك، سال دوازدهم از دوره دوازده‌ساله تقویم ترکان.
۸. رك: حبیب‌السیر، ج٤، ص۵۵۳، و روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۷، خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۱۳٤.
۹. سال موش نخستین سال از دوره دوازده‌ساله تقویم ترکان.
۱۰. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص٤٤، و حبیب‌السیر، ج۳، ص۵۵۷، خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۱۳۹.

امامزاده سیدعلاءالدین حسین، در محله باغ نو شیراز، در گذار باغ قتلغ، احداث نمود و این محله را در این زمان محله لب آب گویند و تاریخ آن را گفته‌اند:

این بنا در دولت سلطان‌خلیل آمد تمام   سال تاریخش بجو از«خیرباقی» والسلام

ماه مبارک رمضان سال ۹۲۴: سلطان‌صاحبقران در بلده قم توقف فرموده، به‌ادای‌فرایض پرداخت.

و سال ۹۲۵: والی رشت، شرفیاب حضور پادشاه معدلت دستور گشته، منظور نظر کیمیا اثر شده، به«مظفرسلطان» ملقب گردید و سلطان صاحبقران یکی از دختران خود را که«خانش» نام داشت در عقد ازدواج او درآورده، سر افتخار او را به کیهان رسانید:

در سال ۹۲۶: حضرت صاحبقران، تشریف‌فرمای اصفهان شد و چون خلیل‌سلطان‌ذوالقدر حاکم مملکت فارس در جنگ چالدران، تقصیری کرده بود[۱]، حضرت خاقان گیتی‌ستان، کورسلیمان قورچی را به‌قتل او مأمور فرمود[۲] و چون در شیراز وارد مجلس امیرخلیل‌سلطان گردید و مجلس را مناسب ندید، سر بر گوش او گذاشته که برای تقصیر تو در چالدران باید دوازده‌چوب طریقه[۳] بر تو زنم، بهتر آن است که حرمت ترا داشته، در خانه خلوتی درآئیم و به‌موجب فرمان عمل نمائیم و خلیل‌سلطان با خاطری شاد، برخاسته[۴]، در خانه خالی از اغیار رفته، بر دو زانوی ادب نشست و چون فرمان [را] ملاحظه نمود، گردن تسلیم را کج کرده، «چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را» بگفت و کورسلیمان با شمشیر سر او را جدا کرده، از خلوتخانه به‌مجلس‌عمومی درآمد و فرمان را بر اهل‌مجلس اظهار داشت و تاریخ این واقعه[را] «حیف از سلطان خلیل» یافتند و مدت حکومت او در مملکت فارس از سال ۹۱۱ تا این سال [۹۲۶] از پانزده‌سال بیشتر گردید.

پس ایالت مملکت فارس را به‌علی‌سلطان[۵] چنچک‌لوتواچی[۶] که نام اصلی او زین‌الدین بود، مفوض و مرجوع گشته در همین سال [۹۲۶] وارد شیراز گردید.

هم در این سال [۹۲۶]: مولاناعلاءالدین احمد[۷] پسر مولاناصدرالدین علی‌طبیب‌شیرازی که در فن حکمت یگانه بود و در خدمت خاقان جهان تقرب تمام داشت، وفات یافت.

در سال ۹۲۷: حضرت افادت منزلت، استاد بشر و عقل حادی‌عشر، امیرغیاث‌الدین منصور-

---

۱. (خلیل سلطان ذوالقدر... در صحرای چالدران بود ناگاه نظر پادشاه بر وی افتاد که با قشونی آراسته از لشکر فارس در یک جانب معرکه ایستاده نه‌جهت اقدام بر جنگ دست به‌تیروکمان و سیف و سنان می‌برد نه اندیشه تلاش نام و ننگ یکی از قورچیان را فرمود که به‌خلیل بگوی... روی به‌محاربه نهد... موافق مدعا جواب نشنود... و حاکم شیراز رو به‌فرار نهاد...) رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص۵۵۱.

۲. رك: همانجا.

۳. در حبیب‌السیر، ج۳، ص۵۵۱: (... باید که ترا به‌ضرب ۱۲ چوب تادیب نموده مراجعت نمایم). و خلاصة‌التواریخ ج۱، ص۱٤٦. طریقه: خرمابن دراز.

٤. در متن: (برخواسته).

۵. روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۸: (علی سلطان)، و حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۵۵۱: (ضبط شیراز را در عهدهٔ یکی از ملازمان خلیل‌سلطان کرد...). در خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص۱٤٦: (چیچلکو).

٦. در اصل: (طوغاچی، توغاچی) به‌معنی نقیب، جلودار، فرمانده، حاکم، شحنه، بازرس سپاه.

۷. در حبیب‌السیر، ج۳، ص۵٦۱: (علاءالدین محمد)، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۱٤۷.

دشتکی شیرازی، خلف‌الصدق حضرت مغفرت‌مآب، امیرصدرالدین محمدحسنی‌حسینی‌شیرازی[۱] در ییلاق سهند آذربایجان برای اتمام رصدخانه و زیج‌خانی که از حضرت خواجه‌نصیرالدین‌طوسی در مراغه ناتمام مانده بود به‌فر مجالست مجلس بهشت‌آئین خاقان ملک تمکین، مشرف شد[۲].

در ماه ذی‌القعده سال ۹۲۹: خاقان صاحبقران، علی‌سلطان چنچک‌لو را از حکومت‌مملکت فارس معزول فرموده، حکمرانی و فرمانروائی آن مملکت را به‌نواب‌اوغلی‌سلطان[۳] مرحمت فرمود و وزارت فارس را به‌سیادت‌پناه، میرقاضی جهان‌قزوینی، شفقت نمود و میرقاضی‌جهان در ماه ذی‌الحجه همین سال [۹۲۹] وارد شیراز گردید.

در ماه جمادی‌الاخره همین سال [۹۲۹]: باز، فرمانروائی مملکت فارس به‌علی‌سلطان بازگشت و کلانتری آن مملکت را به‌قدوهٔ‌سادات‌میرزااسمعیل، خلف‌الصدق‌غفران‌مآب میرسید شریف‌حسنی‌حسینی‌شیرازی صدر سابق دولت علیه، عنایت گردید و وزارت مملکت فارس، باز، به‌میرزانظام‌الملک جابری اصفهانی، وزیر سابق برقرار گردید و خاقان‌گیتی‌ستان، جشن نوروزی سنه پیچین ئیل[۴] را که در پنجم جمادی‌الاولی سال ۹۳۰ اتفاق افتاد، گذرانیده به‌جانب نخجوان نهضت فرمود[۵]، پس به‌صوب شکی[۶] شتافت که درآن نواحی، شکار اسب‌وحشی نماید وحسن بیک والی آن سامان پیشکش بیشمار به‌دربار معدلت‌شعار آورده، گذرانید و به‌عرض رسانید که برحسب تجربه، در شکار اسب میمنت و شگون نخواهد بود و بر سلاطین نامبارک‌تر است، خاطر اشرف از این عرض کلال یافته، قبول نفرمود و متوجه شکار اسب گردید و چندین اسب وحشی را گرفتند و بعد از گرفتاری آن‌قدر لرزیدند که تمامت آنها بمردند و معلوم نشده که درچه تاریخ این اسبها را درآن صحرا و کوهستان سر داده، وحشی‌گشته‌اند، پس حضرت خاقان، متوجه صوب اردبیل گردید و بعد از ورود، زیارت قبور آثار اجداد خود را کرده، به‌قصد عیش و شکار، عازم سراب گردید و چون وارد آن منزل شد، مزاج آن اعلیحضرت، از استقامت، منحرف گشته[۷]، حکمای مسیحادم و اطبای حذاقت‌شیم، از معالجه عاجز شدند.

در شب[۸] نوزدهم شهر رجب همین سال [۹۳۰]: روح همایونش به‌حظیره قدس‌شتافت و جنازهٔ او را به‌اردبیل، برده، در جوار مزار آباء و اجداد خود مدفون گردید و تاریخ سال وفاتش را کلمه «ظل» یافتند چنانکه گفته‌اند:

شاه انجم سپاه[۹]، اسمعیل	آنکه چون مهر در نقاب شده
از جهان‌رفت و«ظل»شدش تاریخ	سایه تاریخ آفتاب شده

مدت عمر آن سلطان صاحبقران، سی‌وهشت‌سال بود و زمان سلطنتش بیست‌وچهار سال و

---

۱. رك: حبیب‌السیر، ج۳، ص۶۰۳.
۲. رك: احسن‌التواریخ روملو، ص ۳۰۳، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۱۴۹ و ۲۹۶.
۳. رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۱۵۳.
۴. پیچی‌ئیل یا پیچین‌ئیل: سال میمون، نهمین سال از دوره اثنی‌عشری ترکان.
۵. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۱، و احسن‌التواریخ روملو، ص۱۸۰.
۶. (ناحیتی است از ارمنیه آباذان و با نعمت) حدودالعالم، ص۱۶۲.
۷. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۱، و احسن‌التواریخ، ص۱۸۰، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۱۵۳.
۸. (... در روز دوشنبه...) روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۲.
۹. در عالم‌آرای عباسی، (ج۱، ص۴۴)، و روضة‌الصفا، (ج۸، ص۴۳): (گردون‌پناه).

ممالک محروسه‌اش از دیاربکر تا کنار شط جیحون و از باب‌الابواب در بند تا سواحل دریای عمان و شجاعت و مردانگی آن پادشاه دین‌پناه، میراثی بود که از جد بزرگوارخود حضرت ولایت‌مدار، حیدر کرار، به‌او رسید و خراج مملکتی برای بخشش یک‌روزه‌اش وفا نکردی، پیشکش‌ها و بارخانهای بزرگ از نقد و جنس که به‌درگاهش حاضر ساختند به‌غارت و تالان[1] سپاهیان‌دادی، گاهی خزانه نیندوخت و در هرسالی پیش از سه‌چهاردست جامه ساده ندوخت، در میدان جنگ پیش از همه رفت و دشمن را پیش از همه شکست، در سن چهاردساله، که همگنانش جز گردبازی نگشتند با چندنفر از درویشان گمنام به رأی صواب نمای خود، پای‌در رکاب‌جهانگیری کرده، چندین پادشاه بزرگ را برانداخت، گاهی چنان مهیب نمودی که کوه را شکستی و جائی چنان مداراکردی که بیخبران عاجزش گفتندی، سخطش جهانی را سوخت و مروتش، طریقه انصاف را به‌جهانیان آموخت چنانکه حضرت خوارزمشاه فرموده است:

رباعی

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم	بردوست مبارکیم و بر دشمن شوم
از حضرت ما برند انصاف به‌چین	و از هیبت ما برند زنار به‌روم

و عجب آن است که در بدایت طلوع دولت حضرت شاه‌اسمعیل، عموم اهالی ممالک ایران، در طریقه اهل سنت و جماعت، عقیدتی راسخ داشتند و پیشوایان خود را چون پیغمبران می‌دانستند و مردمان شیعه اثنی‌عشری درکمال ذلت و نهایت قلت بودند، به‌ضرب شمشیر وجودت تدبیر، مروج مذهب جعفری و مشید مبانی‌طریقه اثنی‌عشری گردید و تاجهای دوازده‌ترک سقرلاتی سرخ را به‌جای کلاه بر سر تمامت سپاه خود گذاشت و تاکنون اهالی ایران را به‌آن مناسبت قزلباش نامند و در ترکی رنگ سرخ را «قزل» و سر را «باش» گویند و سقرلات[2]: جامهٔ پشمی است که در فرنگستان بافندکه گویا همین ماهوت معروف باشد و حضرت شاه‌اسمعیل انارالله‌برهانه در هیچ مصافی از جنگهای کوچک و بزرگ شکست نیافت و روی از دشمن برنتافت جز در جنگ چالدران که سپاه روم حصار از عرابه و زنجیر بستند و به‌گلوله تفنگ و توپ لشکر ایران را شکستند و علمای شیعه آن حضرت را مؤید من عندالله دانند و عموم عرفا او را مرشد کامل خوانند، علما و بزرگان دین و ارباب کمال و شعرا را دوست داشتی و خود گاهی به‌نظم شعر ترکی پرداختی و تخلص خود را «خطائی» فرمودی[3] و آن حضرت را چهار نفر پسر بود، طهماسب‌میرزا، سام‌میرزا، بهرام‌میرزا، القاص‌میرزا و در چاشتگاه روزی که در شبش قضیه هایله پادشاه جم‌جاه واقع شد، کپک‌سلطان[4] استاجلو و دیوسلطان روملو که دو امیر سالخورده بودند به‌اتفاق میرقاضی‌جهان‌قزوینی حسینی[5] که در سال بیست‌ونه وزیر شاهزاده طهماسب‌میرزا گشته،

---

۱. تالان: غارت، چپاول، تاراج همراه با ویرانی و سوختن عمارت و خانه و امثال آن.

۲. سقرلات یا سقرلاط، سقرلات، سقلطون، سقلاطین و سقلاطون نوعی پارچه ابریشمی زردوزی شده که آنرا در بغداد می‌بافتند و معمولا رنگ سرخ یا کبود داشت. (رك: معین، ص ۱۸۹۴).

۳. رك: تحفه سامی، ص۹، و مولانا امیدی گفته است:

قضا در کارگاه کبریائی	کشیده نقش اسلیمی خطائی

رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۲ و ۴۳، و رك: احسن‌التواریخ، روملو، ص۱۸۳.

۴. نام او در روضة‌الصفا: (مصطفی‌سلطان) است. ج۸، ص۴۴و۴۵.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۴، و عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص ۱۶۰.

وزیر فارس گردید و در این روزها از فارس رسیده بود، دست حق‌پرست شاهزادهٔ خورشیدطلعت، حضرت طهماسب‌میرزای ولیعهد را که ده‌سال وشش‌ماه[1] از عمر شریفش گذشته بود، از حرمسرا درآورده، بر سریر پادشاهی نشانید و در تاریخ جلوس او گفته‌اند:

بیت

از خسرو دین‌طلب که شدخسرودین — تاریخ جلوس آن شه شیر کمین

پس امرای ممالک‌مدار و سرداران کثیرالاقتدار، زمین اطاعت را از سر اخلاص بوسیده، حلقه خدمتگزاری[2] را در گوش انقیاد کشیدند.

در سال **۹۳۱**: که عیدنوروز سنه تخاقوی‌ئیل[3]، در روز شانزدهم ماه جمادی‌الاولی اتفاق افتاد، پادشاه جم‌جاه شاه‌طهماسب در شهر تبریز به‌عیش و عشرت مشغول گردید و نقش مهر مبارکش را «بنده شاه‌ولایت‌طهماسب» که شماره حسابی حروف آن، مطابق با این‌سال است، در دایره کوچک از دایره بزرگ عقیقی حک نموده، در خارج آن دایره کوچک نگاشته است: محمد(ص) المصطفی، علی‌المرتضی، حسن‌الرضا، حسین‌الشهید، علی‌زین‌العابدین، محمدالباقر، جعفرالصادق، موسی‌الکاظم، علی‌بن‌موسی‌الرضا، محمدالتقی، علی‌النقی، حسن‌العسکری، محمدالمهدی.

در همین سال [۹۳۱]: علی‌سلطان[4] چنچک‌لوی ذوالقدر که به‌ایالت و دارائی مملکت فارس برقرار بود، وفات یافت و جای او را به‌برادرزاده‌اش؛ مرادسلطان داده، فرمانروای آن مملکت گردید و بعد از مدتی او را معزول داشته، حکمرانی فارس را به‌حمزه‌بیک‌جامشلوی ذوالقدر تفویض فرمود و حمزه‌بیک با فر اسکندری وارد گشته، با انصافی تمام و عدالتی‌مالاکلام وسیاستی به‌اندازه، مردم را شاد و خرابیها را آباد فرمود و وزارت فارس را به‌میرزاقوام‌الدین‌حسین پسر میرزاشرف‌الدین محمدحسنی‌حسینی‌شیرازی، وزیر سابق فارس ارزانی داشت و چون امرای مملکت مدار و وزرای نامدار، ملاحظه خردسالی[5] پادشاه را کرده، هرکسی در هوس ریاست و بزرگی افتاد، سر از انقیاد دیگری تافته، خاطر پادشاه را به‌جانب خود می‌خواست وبه‌این سبب امر سپاه عاطل و شیرازه مملکت، باطل گردیدو این‌اخبار چون به ماوراءالنهر رسید، پادشاهان ترکستان برای تسخیر خراسان، سپاه فراهم آورده، عبیدالله‌خان اوزبک، بیشتر شهرهای خراسان را متصرف گردید و امرای قزلباش چندین نوبت با یکدیگر جنگ کرده، جماعتی‌از دو جانب کشته گشت، گاهی فتح و ظفر با امرای استاجلو بود و گاهی با سرداران تکلو و پادشاه دیوانه‌سپاه[6] به‌قزوین رفته، زمستان را قشلاق فرسود و این اول قشلاقی است که‌در قزوین قرار گرفت و پادشاه ایران اخبار شوریدگی خراسان را می‌شنید و از نفاق امرای قزلباش‌چاره کار را نمی‌دانست تا آنکه جسارت طایفه استاجلو و تکلو از حد گذشت و خاطر شاهی از این دو طایفه رنجیده حسین‌خان شاملو را امیرالامراء قزلباش فرمود و آن دو طایفه بعضی در سر خدمتگزاری شدند و جماعتی فرار نمودند و پاره‌ای به‌سیاست رسیده، کشته گشتند.

---

۱. ولادت او در روز چهارشنبه ۲۶ ذی‌الحجه سال ۹۱۹ (: ۱۱ فوریه ۱۵۱۴)، و عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۴۵، و تاریخ سلاطین صفویه، ص ۱۲، و احسن‌التواریخ روملو، ص ۱۸۴.

۲. در متن: (خدمتگذاری).

۳. سال مرغ: دهمین سال از دوره دوازده‌ساله ترکان — رک: خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۵۷.

۴. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۴۴، و خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۶۱.

۵. در متن: (خوردسالی).

۶. رک: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۴۵.

در این سال [۹۳۱]: حکومت و ایالت مملکت فارس به نواب‌شجاع الدین غازی‌خان ذوالقدر تواچی، شفقت گردید و حمزسلطان با سپاه فارس احضار شده‌وارد قزوین گشته به‌اردوی اعلی پیوستند.

در سال ۹۳۵: که عیدنوروز در سلخ جمادی‌الآخره این سال بود، حضرت‌شاه‌طهماسب از شهر قزوین با سپاه آماده خود به‌جانب خراسان نهضت فرمود و جماعتی‌از امراء را مأمور داشت که پیش از سپاه نصرت‌پناه به‌صوب خراسان رفته، جماعت اوزبکان را عذر خواسته یا اسیر و مقتول داشته باشند و چوهه[1] سلطان و محمدخان ذوالقدر اوغلی به‌جانب دامغان رفتند و زیش[2] بهادر راکه از جانب عبیدالله‌خان اوزبک والی آن بلده بود کشته،حصار شهر را تصرف نمودند.

در ماه مبارک رمضان همین سال [۹۳۵]: پادشاه بی‌همال وارد مشهد مقدس شده، احرام زیارت و طواف مرقد حضرت امام هشتم‌علی‌بن موسی‌الرضا را بسته به‌آن سعادت فائز گردید و چون عبیدالله‌خان خود را مردمیدان سپاه قزلباش ندانست، از شهر هرات فرارکرده، به‌جانب بخارا شتافت و خدمت کوجم‌خان، پادشاه ترکستان رفت و چنان جلوه داد که‌سپاه قزلباش به‌عزم یورش ترکستان و ماوراءالنهر از مشهد مقدس حرکت نموده‌اند[3] و در تمام ترکستان این‌اخبار را منتشر ساخت و پادشاهان چنگیزی‌نژاد را باهم موافق نموده، با سپاه بیش از مور، از ممالک ماوراءالنهر و فرغانه و ترکستان و اندگان[4] و اترار وکاشمر و خوارزم و قلماق و قزاق و قراختا[5] و ترکمانان دشت قبچاق و هشتادنفرپادشاه ممالک توران و چین، از آب آمویه گذشتند. درکتب تواریخ شماره آن سپاه را دویست‌وپنجاه‌هزار نفر نوشته‌اند و چون این خبر به‌گوش هوش تیغ‌بندان پادشاهی رسید، اظهار سرور نموده به‌جانب دشمن نهضت نموده، مترصد قرب جوار بودند تا آنکه در نواحی جام تلاقی دوست و دشمن شده، هردو گروه کوه شکوه، مستعد قتال شدند و پادشاه دین‌پناه جبین اخلاص بر خاک نیاز سوده، عرض مسئلت را به‌درگاه کریم چارساز نمود و میمنه سپاه را به‌جوهه سلطان تکلو و حسین‌خان شاملو و احمدسلطان استاجلو ترتیب داد ومیسره لشکر ظفر اثر را به‌حمزسلطان ذوالقدر[6] سردار سپاه مملکت فارس ومحمدخان ذوالقدر اوغلی[7] سپرد و یعقوب‌سلطان قاجار را باشلیغ[8] ساخت و ذات مرتضوی صفات پادشاهی در قلب سپاه نصرت‌پناه، لوای اقبال افراخت و پادشاهان ترکستان هریکی با سپاه خود در

---

۱. در عالم‌آرای عباسی، (ج۱، ص۴۷)، (جوهه سلطان). ولی‌در روضة‌الصفا، (ج۸، ص۴۷): (چومه سلطان) است. و در احسن‌التواریخ روملو، ص۱۹۸: (چوهه) است.

۲. در متن: (زنیش)، رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۱۷۸، و احسن‌التواریخ روملو، ص۲۱۲ و روضة‌الصفا، ج۸ ص۴۷، و در عالم‌آرا ج۱، ص۵۲: (بزمش بهادر)، و درج۱، ص۵۳: (زمش بهادر).

۳. رك: همانجا، همان صفحه.

۴. در متن: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۸: (اندجان) و چنین است در عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۵۳ و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۱۸۰، بجای اترار در خلاصة‌التواریخ: (طراز) است.

۵. در متن: (قراخطا).

۶. در عالم‌آرای عباسی ج۱، ص۵۴: (حمزه‌سلطان خامسلوی ذوالقدر).

۷. رك: همانجا، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۱۸۰.

۸. باشلیغ یا باشلیق: فرمانده کل، سرفرمانده، سردار، سالار.

موقعی مناسب ایستادند و کوجم‌خان پادشاه ترکستان که بر همه رتبه برتری می‌داشت در قلب لشکر قرار گرفت، پس جوانان جنگجوی از دو جانب به‌میدان کارزار آمده، هریک مردانگی خود را جلوه داده، یا رایت ظفر می‌افراخت یا نرد هلاکت می‌باخت، پس سپاه دست راست ایرانی بر لشکر دست چپ تورانی، تاخته، تورانیان بر ایرانیان غالب گردیدند که محمدخان ذوالقدر اوغلی به‌مدد ایرانیان رسیده، سپاه تورانی را واپس نشانید، لیکن امیرجوهه سلطان در کرت[1] اول راه فرار پیش گرفت پس فتح و شکست نصیب هردو جانب گردید که به‌فرمان پادشاه‌جم‌جاه، توپچیان و تفنگ‌چیان، توپ و تفنگ آتش داده، خرمن‌عمر تورانیان را بسوخت و دود توپ و تفنگ هوا را چنان تیره داشت که کسی دوست را از دشمن نشناخت، پس سپاه نصرت‌اثر بر سنگر دشمن، یورش آورده نزدیک به‌بیست‌وپنجهزار نفر را کشتند و تورانیان [را] چنان شکستند که از نواحی جام تا مرو شاهیجان درنگ نکردند و این واقعه عجیب و فتح غریب که به‌اقبال پادشاه گیتی‌پناه بود؛

در یازدهم ماه محرم سال **۹۳۶**: به‌قول قاضی‌احمد میرمنشی قمی[2] واقع گردید، پس پادشاه ظفرپناه، رایت نصرت افراخته، از خراسان به‌جانب عراق نهضت‌فرمود و عیدنوروز سنه بارس‌ئیل[3] این سال روز دهم ماه رجب اتفاق افتاد[4].

در بهار همین سال **[۹۳۶]**: رایت عز و جلال را از گلپایگان عبور داده، برای انتقام از ذوالفقاربیک ترکمان، حاکم طایفه کلهر و کرمانشاه که در سال پیش از نادانی و جهالت با جماعتی از مردمان بی‌دولت، در منزل ماهی‌دشت کرمانشاه، بر سر عم حقیقی خود ابراهیم‌خان ترکمان والی عراق عرب که از گرمی هوای بغداد گریخته با معدودی از ملازمان خاصه، ماهی‌دشت را ییلاق نموده بود، ریخته، آن امیر نامدار را کشته، حکومت‌بغداد را ضمیمه ولایت کرمانشاهان نمود[5]؛

در ماه مبارک رمضان این سال **[۹۳۶]**: پادشاه انجم‌سپاه، که آفتاب در برج جوزا بود، به‌ظاهر بغداد نزول فرمود و ذوالفقار بی‌اعتبار، داعیه نمود که با سپاه ظفرپناه درآویزد، خیرخواهان او را منع کرده، در حصار بغداد متحصن گردید.

در اوائل‌شهر شوال همین سال **[۹۳۶]**: دوسه‌نفر از ملازمان خاصه[6] او، در وقت فرصت او را کشتند و حصار بغداد را گشادند و پادشاه ظفرپناه، وارد دارالخلافه بغداد گشته، احرام زیارت مشهد مقدس کاظمیه، علی‌صاحبها الف ثناء و تحیه، را بست و بعد از فراغت از لوازم زیارت آن حضرت، به‌صوب عراق عجم نهضت فرمود.

در همین سال **[۹۳۶]**: جناب اعلم علمای زمان و افضل حکمای دوران، استاد بشر و

---

۱. درمتن: (کره).

۲. مؤلف خلاصة‌التواریخ، رك: خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۹۱.

۳. (بارس‌ئیل) یا (پارس‌ئیل): سال پلنگ سومین سال از تقویم دوازده‌ساله ترکان.

۴. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۵۶.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۵۲.

۶. (علی‌بیک نبیره صوفی خلیل و احمد برادرش... ذوالفقار راکشته سرش را به‌درگاه پادشاه فرستادند). رك: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۵۲.

عقل حادی عشر، امیرغیاث‌الدین منصور دشتکی‌شیرازی، جد اعلای مؤلف این فارسنامه ناصری، بر حسب خواهش پادشاه دین‌پناه، از شیراز، تشریف‌فرمای تبریز شده، منصب و لقب صدارت عظمی را زینت داده ملقب به‌صدر صدور ممالک گردید و معنی صدارت در آن زمان قاضی‌القضاتی بود که ترویج اوامر دینیه و نهی از مناهی شرعیه و اطلاع بر تعمیر بقاع خیرات و توقیر زروع و ربوع محال موقوفات [باشد][1].

هم در این سال [۹۳۶]: عبیدالله‌خان اوزبک با پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر و دویست هزار نفر سوار به‌مرو شاهیجان آمده، ایلچی و نامه خدمت پادشاه ستاره‌سپاه فرستادند که هرجا را میدان رزم کنی، اعلام فرمائید، پادشاه دین‌پناه در جواب مرقوم فرمود که در نواحی جام، منتظر مقدم شریف شما هستم، پس معادل یک‌صدوبیست‌هزار سوار نامدار، از ممالک محروسه، فراهم آورده که از جمله آنها سه‌هزار نفر سوار از الکاء کوه‌کیلویه و شولستان فارس بود، در ظل رایت‌الوندسلطان والی کوه‌کیلویه به‌اردوی‌معلی پیوستند و چون اردوی کیوان‌شکوه به‌حوالی خراسان رسید، پادشاهان اوزبک و ترکستان صلاح خود را در جنگ و توقف ندیده، از مرو شاهیجان کوچ کرده، هریک به‌مقرسلطنت خود رفتند و حضرت پادشاه ظفرپناه،تشریف‌فرمای هرات گردید[2].

و در ماه ربیع‌الاول سال ۹۳۷: از هرات نهضت فرموده، از راه طبس و رباط پشت‌بادام، نزول اجلال را به‌شهر یزد نموده، چندروزی توقف کرده، به‌دارالسلطنه‌اصفهان رفته، قشلاق نمود[3].

عیدنوروز سنه توشقان‌ئیل[4] همین سال [۹۳۷]: از اصفهان به‌ییلاق کندمان فارس، نهضت فرمود و میانه امرای طوایف استاجلو و تکلو و ذوالقدر و افشار و سایر قبائل، مخالفت شده،کار آنها به‌مجادله کشید و جمعی مقتول و مجروح شدند و پادشاه دین‌پناه به‌مصلحت وقت عمل فرموده، بعضی را مورد سخط داشته، به‌سیاست رسانید و جماعتی را عنایت فرمود[5].

و در سال ۹۳۸: که جناب خاتم‌المجتهدین شیخ علی‌بن‌عبدالعالی کرکی[6] جبل‌عاملی، از عراق عرب وارد تبریز گردید و از جانب حضرت شاه‌طهماسب، نهایت احترام [را] دید[و] با جناب خاتم‌الحکما میرغیاث‌الدین منصور شیرازی صدرالصدور[7]، طریقه محبت مسلوک نمود و آن دو بزرگوار باهم قرار دادند که دوهفته جناب‌شیخ، کتاب **شرح تجرید** را از خدمت میراستفاده کند و در هفته دیگر جناب‌میر کتاب **قواعد فقه** را از جناب شیخ استفاده نماید و مدتی بر این

---

۱. مؤلف روضة‌الصفا، ادامه می‌دهد (... و میرغیاث‌الدین منصور از سادات مشهور دشتکی در این‌سال از وزارت معزول شد و به‌جانب شیراز رفت و میر معزالدین محمد اصفهانی به‌این منصب، منصوب آمد). ج۸، ص۵۴، و خلاصة التواریخ ج۱، ص۱۹۵ و ۱۹۶.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۲.

۳. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۳، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۱۹۶.

۴. سال خرگوش سال چهارم از دوره دوازده‌ساله ترکان.

۵. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۳، و احسن‌التواریخ، ص ۲۵۳، خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۲۱۳.

۶. رک: احسن‌التواریخ روملو، ص۲۵۳.

۷. بنابر روضة‌الصفا، (ج۸، ص۵۴): او در این سال دیگر صدرالصدور و در تبریز نبود. احسن‌التواریخ روملو، ص ۲۴۴.

منوال گذشت که جماعت شیاطین آدمی صورت، در میانه آن بزرگواران سخن چینی کرده، به کدورت رسانیدند. روزی در مجلس سامی شاهی میانه آن دو عالم متبحر، مباحثه علمی شده، سخنان خشونت، در میان آمد و حضرت پادشاه دین پناه، جانب شیخ را منظور داشت و جناب میر، رنجیده‌خاطر گردید و چون جناب شیخ علی تغییر قبله مساجد عراق عجم را، از خدمت پادشاه خواهش نموده، مقبول گشته بود، جناب میر فرموده بودند که تغییر قبله مساجد بر وجه صحت، بی رسم دائره هندسیه و دانستن بعضی از مسائل هیأت و هندسه، صورت نبندد و جناب شیخ را اطلاعی بر آن مسائل نیست، چون خبرچینان این کلمات را از جناب میر به جناب شیخ رسانیدند و آنچه توانستند بر متن و حواشی آن افزودند، جناب شیخ، مکتوبی خدمت جناب میر فرستادند و آیه کریمهٔ: «سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها، قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم»[۱] را در آن نگاشتند. چون آن مکتوب به جناب میر رسید در جواب شیخ آیهٔ شریفه: «لئن اتیت الذین اوتوا الکتاب بکل آیة ماتبعوا قبلتک و ما انت بتابع قبلتهم و ما بعضهم بتابع قبلة بعض و لئن اتبعت اهوآئهم من بعد ماجاءک من العلم انک اذا لمن الظالمین[۲].» را نوشتند و در همان اوقات جناب استاد بشر و عقل حادی عشر، امیرغیاث الدین منصور از منصب صدارت استعفا فرموده، عود به شیراز نمود[۳].

و در سال **۹۳۹**: پادشاه ستاره سپاه با یکصدوبیست هزار نفر سوار برای عبیدالله خان اوزبک که بار دیگر به خراسان آمده، شهر هرات را محاصره نموده بود به جانب آن سامان نهضت فرمود و عبیدالله خان به محض استماع حرکت پادشاه دین پناه، هرات را گذاشته به جانب مروشاهیجان گریخت و پادشاه جم جاه، در ماه جمادی الاولی همین سال وارد شهر هرات گردید و بعد ازچندروز به صوب مشهد مقدس نهضت فرمود و بعد از ورود، آستانه مبارکه رضویه علی صاحبها الف سلام و تحیه را بوسیده، لوازم زیارت را به عمل آورد و از جمیع مناهی شرعی توبه فرموده به قسم و سوگند مؤکد نمود و جمیع مقربان درگاه عالم پناه به آن حضرت اقتدا کرده به این سعادت فایز شدند:

بیت

چنان منع می‌شد که در روضه حور — فراموش کرد از شراب طهور[۴]

و این دو بیت را پادشاه دین پناه به رشته نظم کشید:

یک چند پی زمرد سوده شدیم — یک چند به یاقوت تر آلوده شدیم
آلودگیئی[۵] بود به هر رنگ که بود — شستیم به آب توبه آسوده شدیم

(و این دو بیت را به علامه شیرازی نیز نسبت داده‌اند) و چه خوب فرموده است آنکه گفته [است]:

نکند عاقل مستی، نخورد دانا می — ننهد مردم هشیار سوی مستی پی
گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او — ور کنی عربده گویند که او کرد نه می[۶]

---

۱. آیه ۱۴۲ از سوره بقره.
۲. آیه ۱۴۵ بقره.
۳. رك: خلاصة التواریخ، ص ۲۲۵.
۴. احسن التواریخ روملو، ص ۳۰۴ و رك: فرهنگ معین، جلد ششم، ص ۱۲۸۳.
۵. در متن: (آسودگئیی).
۶. شعر از سنائی است و قطعه‌ای است در سه بیت، رك: دیوان سنائی، مدرس رضوی، ص ۱۰۹۷.

حکم قضا، نفاذ یافت که در ممالک محروسه کسی مرتکب نامشروعات نشود[۱] و مبلغ دوازده‌هزار تومان که به‌علت شرابخانه و معجون‌خانه و قمارخانه از ممالک محروسه بازیافت می‌شد، از دفاتر اخراج کرده، ابواب آنها را مسدود دارند[۲] و حضرت پادشاه دین‌پناه عود به‌شهر هرات نمود و عزم یورش بلخ فرمود و این چند بیت از خود فرموده، به‌عبیدالله‌خان فرستادند:

چو رفتم سپاهی برانگیختی	چو باز آمدم، زود بگریختی
ز آمد شد ما خراسان، خراب	همه بندگان خدا، در عذاب
اگر پادشاهی به‌میدان درآی	ز ما هر که را ملک‌بخشد خدای

و پادشاه دین‌پناه، عیدنوروز سنه یونت‌ئیل[۳] را که در بیست‌وپنجم ماه شعبان سال **۹۴۰** اتفاق افتاد، در شهر هرات گذرانید و چون خبر حرکت لشکر روم به‌جانب عراق عرب و آذربایجان به‌مسامع عز و جلال رسید، به‌عزم دفع رومیان به‌بیست‌ویک کوچ[۴]، از هرات‌خراسان به‌کبودگنبد ری تشریف‌فرما گردید و سپاه رومیان بیشتر از بلاد آذربایجان را متصرف شدند و حضرت‌سلطان‌سلیمان قیصر روم، در شهر تبریز نزول اجلال فرمود و بعد از چندروز توقف به‌عزم تسخیر عراق عجم نهضت نمود و نامه خدمت حضرت سلطانشاه طهماسب فرستاد به‌مضمون آنکه پدر تو با پدر من در چالدران جنگ کرد تو نیز دعوی شجاعت داری، بیا جنگ کنیم، حضرت‌شاه‌طهماسب که درسفر خراسان‌عموم اسب و استر سپاه‌ظفرپناهش سقط گشته، مردمانش علیل و خسته شده بودند در جواب مرقوم داشت که حضرت رب‌العزت به‌مفاد «ولاتلقوا ایدیکم الی‌التهلکه»[۵] فرموده است: درجهاد باکفار خود را در مهلکه میندازید، جائی که از تهلکه با کفار منع فرموده باشد من چگونه با مسلمانان جنگ کرده، خود را در مهلکه اندازم و پدر بزرگوار آن پادشاه که با پدر نامدار ما جنگ کرد بدواقع شد که امرای سپاه ایرانی در جنگ چالدران مست بودند و شب تا صباح شراب خوردند و جنگ مستانه نمودند و حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده: یک‌مسلمان از دو کافر، فرار نکند، در جنگ با مسلمانان نفرموده است که لشکر شما ده‌برابر سپاه ماست و تمامت مردمانی که در آن وقت در ظل رایت حضرت شاه‌طهماسب حاضر بودند به هفت‌هزار نفر می‌رسید[۶] و سه‌هزار اسب که به کار می‌آمد داشتند و جماعتی بسیار از امرا و سپاهی به واسطه مخالفت با یکدیگر به‌سپاه رومی ملحق شده، لوای مخالفت را افراشته بودند و حضرت پادشاه‌دین‌پناه با هزارگونه غصه و آه این ابیات را بر سبیل مناجات می‌خواند:

ای همه هستی ز تو پیدا شده	خاک ضعیف از تو توانا شده
ما همه فانی و بقا، بس تراست	ملک‌تعالی و تقدس تراست
چارهٔ ما ساز که بیچاره‌ایم	گر تو برانی به که روی آوریم

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۸.

۲. خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۲۲۶.

۳. سال اسب: هفتمین سال از دوره دوازده‌ساله تقویم ترکان.

۴. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۸، احسن‌التواریخ روملو، ص۲۴۷، خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۲۲۷.

۵. قسمتی از آیه ۱۹۵، سوره بقره.

۶. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۹.

قافله شد، واپسی ما ببین ای کس ما، بی کسی ما ببین[۱]

و چون حضرت سلیمان‌خان[۲]، قیصر روم به‌بلده سلطانیهٔ عراق رسید، لشکر سرما جلوگیر سپاه روم گردید و در پنجم[۳] عقرب، برفی بارید که بیشتر رومیان و چهارپایان را تلف نمود و بقیه سپاه، راه فرار گرفتند و به‌جانب بغداد شتافتند و حضرت پادشاه دین‌پناه به‌جانب دزفول برفت والوندسلطان‌افشار، حاکم کوه‌کیلویه فارس، با هزارنفر سوار به‌اردوی شاهی ملحق گردید و حضرت شاه‌طهماسب به‌جانب تبریز، نهضت فرمود[۴] و قشلاق این سال را درآذربایجان گذرانید و حضرت سلطان‌سلیمان قیصر روم، قشلاق را در بغداد نمود.

و عیدنوروز سنه قوی‌ئیل[۵] روز هفتم ماه‌مبارک سال ۹۴۱ اتفاق افتاد و حضرت قیصر[۶] در بهار همین سال، به‌قصد تسخیر آذربایجان از بغداد به‌درگزین همدان آمد و حضرت پادشاه ظفرپناه از آذربایجان به‌سلطانیه عراق رسید و حضرت قیصر به‌مصلحت‌بینی، فسخ عزیمت را نمود [و] قاصد ممالک محروسه خود گردیده العوداحمد را گفته، از درگزین نهضت فرمود[۷] و حضرت شاه‌طهماسب در این سنه، قشلاق را در دارالسلطنه تبریز قرار داد و چون تمرد و عصیان الوند سلطان افشار، بر ضمیر خورشید نظیر پادشاهی جلوه نموده بود، فرمان قتل او صادر شده، او را کشته[۸] و حکومت الکاء کوه‌کیلویه فارس را به محمدی‌بیک پسر حسن‌سلطان‌افشار تفویض فرمودند.

عید نوروز سنه پیچین‌ئیل در ماه مبارک رمضان سال ۹۴۲ اتفاق افتاد و پادشاه جم‌جاه، صحرای اوجان را ییلاق فرمود و شهر تبریز را قشلاق قرار داد[۹].

در این سال [۹۴۲]: مولانااهلی، شاعر شیرازی وفات یافت[۱۰] و در جوار مزار خواجه‌حافظ علیه‌الرحمه مدفون گردید.

در آخر روز شنبه هشتم ماه محرم سال ۹۴۳: ملارکن‌الدین حکیم کازرونی که اعلم اطبای زمان خود بود[۱۱] به‌مسامع عز و جلال رسانید که در خاطر امیرمعزالدین محمدصدراصفهانی خطور کرده که وصلتی به‌سلسله علویه صفویه نموده، شاهزاده سلطا[ن‌خا]نم را می‌خواهد که در حباله نکاح درآورد چون این سخن از ملا رکن‌الدین به‌عرض همایون رسید، خاطر شهریار

---

۱. اشعار از نظامی است در مقدمه مخزن‌الاسرار و منقول است از خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۲۳۴.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۹.

۳. (...درسیزدهم عقرب‌هوا انقلاب یافت و از تواتر برف، آن‌سپاه شگرف... متلاشی شدند). روضة‌الصفا، ج۸، ص ۶۰.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۶۰.

۵. سال گوسفند: سال هشتم از دوره دوازده‌ساله تقویم ترکان.

۶. رك: احسن‌التواریخ روملو، ص۲۵۶ و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۲۴۲.

۷. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۶۱، و احسن‌التواریخ روملو، ص۲۵۷.

۸. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۶۲.

۹. رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۲۵۴، و روضة‌الصفا، ج۸، ص۶۲، و احسن‌التواریخ روملو، ص۲۷۲.

۱۰. ماده تاریخ فوت اهلی چنین است: سال فوتش ز خرد جستم‌گفت: (پادشاه شعرا بود اهلی): ۹۴۲ — اهلی در هنگام وفات ۸۴ سال داشت. رك: مقدمه دیوان اهلی، ص۳۹۲.

۱۱. رك: تحفه سامی، ص۵۱، پزشکان نامی فارس، ص۱۵۲، وفات او را درسال ۹۴۶ نوشته‌اند واین بیت از اوست:

گل نورسته من آنچنان نازك بود رویش که می‌ترسم شود آزرده چون چشم افکنم سویش

و رك: احسن‌التواریخ روملو، ص ۲۷۸.

آفاق‌تیره گشت، امیرمعزالدین را معزول فرمود و ملارکن‌الدین را مغضوب داشته، فرمان بر سوختن آن بیچاره صادر شده، او را سوزانیدند[۱].

هم در این سال [۹۴۳]: خبرهای پی‌درپی از خراسان رسید که عبیدالله‌خان بر شهر هرات مسلط گشته بر اریکه سلطنت مملکت خراسان، نشسته است[۲]، پادشاه ستارسپاه در اوائل ماه ربیع‌الثانی همین سال [۹۴۳] نزول اجلال را در ری فرموده، سپاه منصور را از اطراف بلاد، خواسته، بر حسب فرموده، غازی‌خان ذوالقدر حاکم مملکت فارس با سپاه ذوالقدر از شیراز و شاهقلی‌خان و سپاه افشار از کرمان و طوائف دیگر، از دیگر ممالک محروسه در نواحی ری مجتمع شده، در سرمای زمستان در نواحی مرو شاهیجان، اردوی کیوان‌شکوه، رسید.

چون خبر ورود حضرت شاه‌طهماسب در شهر هرات به‌عبیدالله‌خان اوزبک رسانیدند بی‌توقف، شهر را گذاشته از آب آمویه گذشته، به‌صوب بخاراشتافت[۳] و شاه جم‌جاه بعد از نظم ممالک‌خراسان تشریف‌فرمای هرات که دارالملک خراسان است، گردید، بعد از آسایش از رنج سفر، تهیه یورش نواحی قندهار دیده، با عزمی راسخ، اردوی اعلی را حرکت داد و بعد از ورود به‌آن نواحی، مردمان قندهار سر در چنبر اطاعت آورده، به‌دادن باج و پوشیدن تاج سرافراز گردیده، خطبه و سکه را به نام ائمه اثنی عشرعلیهم‌صلوات‌الله الملک‌الاکبر، زینت دادند، پس سلطان گیتی‌ستان، حکومت آن سامان را به‌بداق‌خان قاجار مفوض فرمود[۴] و موکب همایون عود به‌دارالسلطنه هرات نموده، سلطنت ممالک خراسان را به شاهزاده کیوان وساده سلطان محمدمیرزا ولدالصدق خود ارزانی داشت[۵].

در روز نهم ماه ربیع‌الثانی سال ۹۴۵: رایت اقتدار از شهر هرات افراخته و در اوائل جمادی‌الآخره همین سال، موکب همایون وارد طهران گردید[۶] و از طهران حرکت فرموده و در ماه شعبان همین سال در شهر تبریز نزول اجلال فرموده، زمستان را به‌پایان رسانید و عیدنوروز سنه‌تنگوزئیل[۷] روز چهارشنبه بیست‌ویکم ماه شوال این سال اتفاق افتاد.

و در اوائل سال ۹۴۶: خبر به‌شاه دین‌پناه رسید که اعیان شیروان، از اطاعت حاکم خود شاهرخ پسر سلطان‌فرخ شیروانشاه، بیرون رفته و امراء آن سامان پرده ناموس مردم را می‌درند و رسوم شرعیه مختل و بقاع خیریه، بی‌رونق گشته و نظام کارها گسسته است. پادشاه جم‌جاه، جماعتی[۸] را برای نظم و اصلاح نواحی روانه داشت و موکب همایون از عقب آنها به‌جانب شیروان نهضت فرمود و بعد از ورود یاغیان را بکشت و خدمتگزاران را نوازش‌فرموده، به‌دارالسلطنه تبریز نزول اجلال نموده، قشلاق را در آن شهر به‌انجام رسانید.

در این سال [۹۴۶]: مهری تاجدار ساخته، بر تاج آن الله، محمد، علی، نگاشته، پس

---

۱. رك: خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۶۳.
۲. رك: همانجا، ج ۱، ص ۲۶۳.
۳. در متن: (رسید، شتافت).
۴. رك: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۶۶.
۵. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۶۵، و خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۶۵.
۶. رك: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۶۷.
۷. سال خوک: نام سال دوازدهم از دوره دوازده‌ساله ترکان.
۸. رك: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۶۹ و ۷۰، در ذکر وقایع سال ۹۴۵.

دایره در دایره بر آن مهر انداخته، در دایره داخلی آن: «بنده شاه ولایت طهماسب» و در خارج از دایره داخلی:

«چرخ بر دوش کشد غاشیه شاهی ما گر کند بدرقهٔ لطف تو همراهی ما»

نگاشتند.

عیدنوروز سنه سیچقان‌ئیل در روز پنجشنبه دویم ماه ذی‌القعده سال ۹۴۷ اتفاق افتاد.

در اوائل همین سال [۹۴۷]: به‌مسامع عز و جلال رسانیدند که حسن‌سلطان‌ریشهری[1] که او و برادرش شاه‌علی‌بیک و پدرش میرابواسحق، از پرتو دولت روزافزون، به‌مرتبهٔ بلند و منصب ارجمند ایالت نواحی دشتی و دشتستان فارس رسیده بودند، کفران نعمت نموده، سر از چنبر اطاعت و فرمانبری پیچیده، قلعه ریشهر را که درساحل دریای فارس، خندقی‌عمیق بر گرد آن کنده، آب دریا را در آن انداخته، به‌ذخیره بسیار و اسباب جنگ، مشحون ساخته، رخت ادبار را به‌آن حصار کشید[ه] و رعایای دشتی و دشتستان [را] به‌مصادرات بیحساب، رنجه داشته و جماعتی از اعراب را جمع آورده به‌استحکام قلعه و فراوانی غله مغرور گشته است، از مصدر جلال، فرمان‌قضاجریان، صادر شد که امرای فارس و اهواز وکرمان، تهیه تسخیر قلعه ریشهر را دیده، روانه صوب مقصود شوند و چون فرمان جهان مطاع به‌ولایات رسید، تمامت امرا به‌تهیه اسباب یورش پرداختند و بعد از اجتماع سپاه غازی‌خان ذوالقدر والی مملکت فارس و شاهرخ‌خان افشار حاکم کوه‌کیلویه و سایر امرای مأمور با بیست‌هزار نفر سوار متوجه قلعه ریشهر و استیصال حسن‌سلطان گردیدند[2]، بعد از ورود، آن قلعه را محاصره داشته، حسن‌سلطان و برادرش شاه‌علی‌بیک بروج و حصار قلعه ریشهر را به‌مردان کاردان سپرده، متحصن گشتند و زمان محاصره به‌چند ماه کشید و امرا دانستند که فتح قلعه ریشهر بزودی میسر نگردد، تدبیر تسخیر را به‌وجهی دیگر نموده، جناب میرسیدشریف‌شیرازی که از بزرگان سادات‌عالی درجات بود به‌رسم رسالت و نصیحت روانه قلعه داشتند و حسن‌سلطان به‌مواعظ مشفقانه میرسیدشریف[3]، سر در چنبر اطاعت پادشاه دین‌پناه آورده از قلعه درآمده، در خدمت غازی‌خان و شاهرخ‌خان به‌شیراز آمد و بعد از چندروز توقف غازی‌خان و حسن‌سلطان روانه آذربایجان گردیدند، چون نزدیک به‌تبریز شدند، غازی‌خان والی فارس مریض گشته، قبل از ورود، زندگانی را بدرود نمود و حسن‌سلطان ریشهری وارد شهر تبریز گردید و چون تمرد[4] و عصیانش از اندازه عفو و اغماض گذشته بود به‌فرمان همایون او را کشتند[5] که گفته‌اند:

رخنه‌گرملک سرافکنده به لشکر بدعهد پراکنده به

و رعایای دشتی و دشتستان را از آزار او آسوده داشتند و حضرت شاه‌طهماسب از وفات غازی‌خان[6] متأثر گردید و ایالت مملکت فارس [را] به‌ابراهیم‌بیک‌تواچی‌باشی پسر کچل بیک.

---

۱. رك: احسن‌التواریخ روملو، ص۲۹۹، در خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۲۹۳، در ضمن وقایع سال ۹۴۶.

۲. رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۲۸۹.

۳. رك: احسن‌التواریخ روملو، ص۲۹۹.

۴. درمتن: (مرد).

۵. رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۲۸۹.

۶. رك: احسن‌التواریخ روملو، ص۳۰۰.

حاجیلوذوالقدر، تفویض فرموده او را به‌لقب جلیل‌خانی سرافراز داشته او را ابراهیم‌خان والی فارس گفتند.

هم در این سال [۹۴۷]: خاطر همایونی از خواهر والاگهر خود تاجلوبیگم رنجیده، آن مخدره را از حرمسرا بیرون فرستاده، مقرر فرمود که او را روانه شیراز داشته، بقیه عمر را در شیراز به‌سر رساند، پس آن عصمت‌پناه را بر کجاوه نشانیده، بر شتری بسته، به‌شیراز رسانیدند، بعد از ورود به‌اندک‌زمانی وفات یافت و او را در بقعهٔ متبرکه بی‌بی‌دختران در محله‌میدان‌شاه شیراز مدفون ساختند.

در سال ۹۴۹: امیرعلاءالدوله‌عباسی والی دزفول، سر از کمند اطاعت کشیده، بنای آزار همسایگان را گذاشته بود، پادشاه عدالت‌اکتناه، رایت جلال را به‌صوب خوزستان برافراخت و ابراهیم‌خان والی شیراز را با سپاه فارس، احضار فرمود، ابراهیم‌خان[۱] از راه شولستان و بهبهان به‌اردوی اعلی ملحق گردید وعلاءالدوله‌عباسی به‌جانب‌بغداد فرار نمود وابراهیم‌خان برای تاخت وتاراج اعراب آن نواحی مأمور گردیده آنها را گوشمالی لایق داده، عود نمود[۲].

در همین‌سال [۹۴۹]: استادبشر، عقل حادی‌عشر، امیرغیاث‌الدین[۳] منصورخلف‌الصدق مرحوم سیدالمدققین و استاد علمای محققین، حضرت میرصدرالدین محمدحسینی دشتکی[۴] شیرازی در شیراز وفات یافت[۵] و در بقعهٔ متبرکه والد ماجدش در گنبد مدرسه منصوریه، مدفون گشت و تاکنون مزار این پدر و پسر زیارتگاه مسلمانان شیراز است. و سال ولادت آن مغفرت‌مآب در سال ۸۶۶ در شیراز اتفاق افتاد و در خدمت والد ماجدش، تحصیل کمالات علمیه نمود. در کتاب **خلاصة‌التواریخ** تألیف میرقاضی احمدقمی‌حسینی نگاشته است که جناب‌میرغیاث‌الدین را از روی جامعیت علوم، ثالث معلمین[۶] می‌نوشتند و کمالات و تبحر حضرت‌میر، در علوم زیادت از آن بود که در این مختصرات بیان توان نمود، در فضیلت آن جناب همین کافی است که در زمان خاقان صاحبقران، پادشاه جلیل، حضرت شاه‌اسمعیل انارالله‌برهانه، آن جناب را برای اتمام و تعمیر رصدی که سلطان‌العلماء‌المحققین، خواجه‌نصیرالملة والدین‌محمدطوسی قدس‌سره در مراغه آذربایجان بسته بود و به کلی خراب گشته، از شیراز به‌آذربایجان طلبیدند و بعضی از موانع و سوانح دولتی که اتفاق افتاد، موجب تأخیر و عدم تعمیر گردید[۷] و از جمله مصنفات آن زبدهٔ اولاد رسول‌الله؛ حاشیه بر **شرح کلمة‌العین** و **حاشیه بر اشارات** جناب شیخ‌الرئیس و **رساله اثبات واجب** و کتاب **اخلاق منصوری** و **کفایت منصوری** در علم حساب و **تفسیر سورهٔ مبارکه هل اتی** و **مرآت حقایق** در هیأت و کتاب **ایمان** در علم کلام و **دلیل هدی** و جز این جمله که در کتب علمیه مندرج است[۸].

---

۱. رک: خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص۲۹۵.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۷۴.

۳. رک: احسن‌التواریخ روملو، ص۳۰۳، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۲۹۶، که متن ماخوذ از آن است.

۴. در متن: (دشتی).

۵. وفات او را در سال ۹۴۰ و ۹۴۸ و ۸۴۹ نیز نوشته‌اند. رک: فرهنگ معین، جلد۶، ص۱۲۸۳.

۶. رک: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۲۹۶.

۷. رک: احسن‌التواریخ روملو، ص۳۰۳ و ۳۰۴، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۲۹۶.

۸. رک: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۲۹۶ و ۲۹۷.

در سال **۹۵۰**: حضرت همایون پادشاه، پسر حضرت ظهیرالدین محمد بابر[۱] پادشاه، پسر میرزاعمرشیخ، پسر میرزاسلطان‌ابوسعید، پسرمیرزاسلطان‌محمد، پسر میرزامیرانشاه، پسر سلطان صاحبقران‌امیرتیمور گورکان[۲]،بعد از والد ماجد خود بر تخت ممالک هندوستان از کابل تا بنگاله نشست‌و ابواب‌عدل و انصاف را گشود وبعد ازچندسال،شیرخان افغان،قلعه‌ای از بلاد هندوستان را مضبوط ساخت و همایون پادشاه اعتنائی به‌او نداشت تا آنکه به‌مرور زمان بسیاری از مردم افغان را با خود آورده بر مخالفت همایون پادشاه، رایت افراشت [و] در مقام مجادله آمده، همایون پادشاه را شکست داد و پادشاه توقف خود را بعد از این شکست و نفاق برادران در هندوستان ندیده، با سی‌چهل نفر از خواص خود از راه غیرمتعارف به‌سیستان آمده[۳] واحمدسلطان‌شاملو، حاکم آن سامان بعد از اطلاع به‌استقبال آن پادشاه شتافت و او را در منزلی لایق فرود آورد و خدمتی که سزاوار پادشاهان باشد، معمول داشت و قاصدی روانه دارالسلطنه هرات داشته، محمدخان وزیر شاهزاده‌والانژاد، سلطان‌محمدمیرزاحاکم خراسان را از واقعه مطلع ساخت و اعلام نمود که آن پادشاه عالم‌پناه با سی‌چهل نفر مردم ضعیف بی‌یراق بیشتر نیستند، چون قاصد به‌هرات رسید پس از تعجب بسیار وعبرت از روزگار به‌مضمون: «فاعتبروایا اولی‌الابصار»[٤] مصلحت دانستند که احمدسلطان از آن پادشاه استدعا کند که از راه هرات تشریف‌فرمای عراق و آذربایجان شوند، چون نامه محمدخان وزیر هرات به‌سیستان رسید و حضرت همایون پادشاه از مضمون آن مطلع گردید، ملتمس محمدخان قرین اجابت شده با احمدسلطان از سیستان روانه هرات گردیدند و چون به‌سه چهارفرسخی شهر رسیدند، جماعتی از امرا و اعیان با پیشکش‌های لایق به‌استقبال آن پادشاه عالی‌جاه رفته، قرین مباهات شدند و چون به‌دو فرسخی رسیدند محمدخان وزیربا سرکردگان وبزرگان هرات به‌استقبال رسیده، پیشکشهای لایق گذرانیدند، چون نزدیک به حصار شهر رسید شاهزاده آزاده، سلطان‌محمدمیرزا با مقربان درگاه خود از باغ زاغان که خارج دروازه هرات است، برای استقبال پادشاه عالم‌پناه، بیرون آمده، بعد از ملاقات، وارد شهرشدند وآنچه لازمه خدمتگزاری[۵] که سزاوار و شایسته بود بعمل آمد وحضرت همایون پادشاه نامه‌ای خدمت اعلیحضرت پادشاه ایران فرستاد و این دو بیت [را در او][۶] درج فرمود:

پادشاها خسرو[۷] عنقای عالی همتم — قلهٔ قاف قناعت را نشیمن کرده است
دشمنم شیراست وعمری پشت‌بر من کرده‌بود — حالیا از روی خصمی روی بر من کرده است

و بعد از آسودگی[۸] از رنج سفر، از طریق مشهدمقدس، به‌عزم استمداد از حضرت کیوان‌منزلت شاه‌طهماسب، روانه عراق و آذربایجان گردید و بر حسب فرمایش شاهی، در هر منزلی

---

۱. رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۳۰۱.
۲. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۷۶.
۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۷۷.
٤. آیه ۲، از سوره حشر.
۵. در متن: (خدمتگذاری).
۶. در متن: (آورد).
۷. در روضة‌الصفا: (خسروا عمریست تا عنقای...) در روضة‌الصفا چهار بیت از او منقول است. خلاصة‌التواریخ ج۱، ص۳۰۸.
۸. در متن: (آسوده‌گی).

آنچه شاید و باید از پیشکش نقدی و جنسی و اسب و استر و اشتر، کارگزاران دولت ایران معمول می‌داشتند[۱].

در فصل بهار سال ۹۵۱: حضرت همایون‌پادشاه، چون به‌نزدیک اردوی اعلی که در ییلاق ابهر توقف داشت، گردید، حسب‌الفرمان تمامی اعیان دولت ایران، او را استقبال نمودند و چون قریب به‌اردو شد، برادران اعلیحضرت شاهی: شاهزاده‌سام‌میرزا[۲] و شاهزاده‌بهرام‌میرزا به‌استقبال شتافتند و چون نزدیک به‌بارگاه سلطانی رسید، اعلیحضرت شاه‌طهماسب از تخت سلطنت برخاسته[۳]، پادشاه تیموری نسب را استقبال کرده، دست به‌دست او داده با هم بر تخت سلطنت جلوس نمودند و حضرت همایون پادشاه، این رباعی را که از نتائج طبع خود[ش] بود به‌جای دعا و ثنا برخواند:

ای شاه جهان چو آسمان سایه تست — این دست ولایت است که سرمایهٔ تست
شاهان جهان، جمله هما، می‌طلبند — بنگر که هما، چگونه در سایهٔ تست[٤]

و از جمله تحفه‌های[٥] آن پادشاه یک‌قطعه الماس به‌وزن چهارمثقال وچهاردانگ بود[٦] و اعلیحضرت شاه‌طهماسب، دقیقه‌ای از دقایق ضیافت و مهربانی را فرو نگذاشت و آن‌قدر وجه نقد و اسباب سفر و اثاثه[۷] سلطنت به‌او ارزانی داشت که از قوه وهم محاسب افزون بود. پس‌حضرت همایون پادشاه برای ملاحظه بلاد عراق و آذربایجان، اولاً، به‌بلده دارالارشاد اردبیل رفت پس باقی شهر را تماشا نموده، عود به‌اردوی اعلی فرمود، پس فرمان مطاع شاهی، شرف صدور یافت که بداق‌خان‌قاجار[۸] و شاهقلی‌سلطان حاکم کرمان و احمدسلطان شاملو حاکم سیستان و حیدرسلطان والی نیشابور و پاره‌ای از خویشان محمدخان شرف‌الدین اوغلی با سپاه بسیار از پیاده و سوار به‌امداد حضرت همایون‌شاه، نخست به‌ولایت قندهار و زمین داور، رفته، بعد از تسخیر آنرا ضمیمه ممالک محروسه نموده، به‌جانب کابل و غزنین روند و پس از فتح، جماعتی را که نسبت به‌حضرت همایون پادشاه، بر طریقه خلاف بوده‌اند به‌جزای اعمال خود رسانند، پس سایر بلاد هندوستان را گرفته، به‌حضرت همایون پادشاه سپرده، عود به‌جای خود کنند و حضرت همایون پادشاه با اعلیحضرت شاهی وداع برادرانه کرده، روانه مقصود و مقصد گردید، چون به‌ظاهر شهر قندهار رسیدند، فتح آن بلده به‌آسانی روی نمود و بداق‌خان قاجار شهر را تصرف کرد، روز دیگر تمامت سپاه قزلباش از امیر و مأمور، بی‌رخصت حضرت همایون پادشاه، از ظاهر قندهار کوچ کرده، هریک به‌مقر حکومت و منزل خویش شتافتند و حضرت همایون پادشاه با سیصدنفر از ملازمان خود در بیرون شهر باقی ماند و بداق‌خان با جماعت‌قاجار

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۷۸.
۲. در متن: (سادمیرزا)، رک: عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۹۸.
۳. در متن: (برخواسته).
٤. رک: خلاصة‌التواریخ، ص۳۰۸.
٥. در متن: (تحفهای).
٦. (حسن‌بیک مورخ رُوملو... و قاضی احمد غفاری صاحب تاریخ جهان‌آرا وزن الماس مزبور را چهار مثقال و چهار دانگ نوشته‌اند). عالم‌آرای‌عباسی، ج۱، ص۹۹.
۷. در متن: (اساسه).
۸. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۹۹، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۳۰۹.

حصار شهر را مضبوط داشتند و راه آمد وشد ملازمان همایونی را بستند، روز دیگر همایون پادشاه، توکل بر خداوند کرده با این جماعت کم داخل شهر گشته، چندنفر از مستحفظین دروازه را بکشت و بداق‌خان پناه به‌ارگ برد و روز دیگر از ارگ درآمده به‌جانب خراسان شتافت و حضرت همایون پادشاه استعدادی از مردم قندهار یافته، بر سبیل توکل به‌جانب کابل و غزنین نهضت فرموده، به‌اندک زمانی ممالک از دست رفته را باز بدست آورد.[۱]

و عید نوروز سنه یونت ئیل[۲] سال **۹۵۳**: در روز هشتم ماه محرم اتفاق افتاد.

و عیدنوروز سنه تخاقوی‌ئیل[۳] سال **۹۵۵**: سلخ ماه محرم اتفاق افتاد.

در این سال [۹۵۵]: حضرت سلطان‌سلیمان‌خان[٤]، قیصر روم با شوکت و سپاه بی‌قیاس، از ممالک روم و حلب و شام و مصر و حجاز و یمن و دیاربکر و عراق عرب بایراق تمام و توپخانه و تفنگ و عرابه‌ها، متوجه آذربایجان گردید و چون شاه جم‌جاه واقف شد در ماه جمادی‌الآخره این سال از شهر تبریز کوچ کرده، در شنب[۵] غازان مدت یک‌ماه برای اجتماع عساکر توقف فرموده، حکم مطاع غرا، اصدار[٦] یافت که راه رومیان را، آتش زده چنانکه گیاه و غله نماند و کاریزها را انباشتند که آب برای آشامیدن نباشد[۷] و پادشاه جم‌جاه جماعتی را به‌مرند فرستاد و خود تشریف‌فرمای درهٔ اناخاتون[۸] شدند و حضرت قیصر به‌جانب تبریز نهضت فرمود، و شاهزاده القاص[۹] میرزا با چهل‌هزارسوار، بر سر سپاه مرند روانه داشت و امرای مرند چون نسبت به‌سپاه رومی اندکی بودند، از جای خود بیرون رفتند و پادشاه جم‌جاه، مکرر حساب میفرمود که سپاه روم بر حسب تخمین، سیصدهزار سوار جنگی، سوای‌قلقچی[۱۰] است واگر هر کدام‌یک قلقچی با خود داشته باشد، ششصدهزار آدم شوند و در سپاه رومی‌جز، ینگچری[۱۱] پیاده نباشد و اگر هریک اسبی داشته باشد ششصدهزار شود و اگر هر اسبی را یک‌من جو و یک‌من کاه دهند، دوازده‌هزار خروار صدمنی گردد و اگر هر نفری ازسپاه را نیم‌من آذوقه دهند، سه‌هزار خروار صدمنی باشد، چنانکه در هر شبی پانزده‌هزار خروار صدمنی اجناس را صرف کنند،

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۷۸، و عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۱۰۰، و احسن‌التواریخ، روملو، ص۳۰۸، و خلاصة التواریخ، ج۱، ص۳۱۲.

۲. سال اسب: هفتمین سال از دوره دوازده ساله تقویم ترکان.

۳. سال مرغ: دهمین سال از دوره دوازده ساله تقویم ترکان.

٤. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۸۳، عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۱۰۱، احسن‌التواریخ، روملو، ص۳۲۷.

۵. درمتن: (شعب‌غازان) ولی با توجه به روضة‌الصفا، (ج۸، ص۸۳): (شنب‌غازان)، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص-۳۲٤، تصحیح شد.

٦. درمتن: (صدار).

۷. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۸۳.

۸. درمتن: (خواتون).

۹. درمتن: (القاس).

۱۰. (ترکی) نوکر، خدمتکار.

۱۱. (ترکی): ینی‌چری: به‌معنی چریک، (... ینی‌چری‌ها در حقیقت اساس وهسته ارتش پیاده‌نظام (عثمانی) بودندکه سپاهی نو بود وکلاه سفید نمدین داشتند و از این کلاه دستار سپیدی نیز آویخته بودکه تا روی شانه‌ها فرود می‌آمد و ینی‌چری‌ها این دستار سپید را با سنجاق مسین زراندودی‌که بشکل قاشق کوچکی بود برکلاه خود می‌آویختند). تاریخ نظامی ایران در دوره صفویه، ص۱۹۹ و ۲۰۰.

پس پادشاه عاقبت‌اندیش کدخدایان و رعایای هر محل را خواسته، امر فرمود، غله و کاه شما را اگر دواب و سپاه نصرت‌پناه ایرانی خورد بهتر است که الاغ و لشکر رومی بخورد، آنچه باشد به‌سیورسات[1] دهید اگر زاید بود، آتش زنید و در عوض سه‌ساله از مال و منال[2] وعوارض دیوانی معاف باشید و به‌خاطر پادشاه جم‌جاه گذشته بود که در سرکار[3] قیصر یکصدوپنجاه‌هزار خروار صدمنی، علوفه ده روزه سپاه می‌باید و این یکصدوپنجاه‌هزارخروار، سیصدهزار نفر شتر باید که بار نماید، سوای شتری که یراق و اسباب توپخانه و جنگ برمی‌دارد و اگر بیست‌منزل را آتش زنیم، سرکار قیصر را ششصدهزار شتر باید، پس سپاه رومی [را] جز عود به‌منازل خود چاره‌ای نباشد که گفته‌اند:

گر همه زر جعفری باشد — مرد بی‌توشه برنگیرد کام
در بیابان غریب گرسنه را — شلغم پخته به‌که نقره فام[4]

و پادشاه جم‌جاه صلاح خود را با حضرت قیصر، در جنگ روبرو، ندید، در همه‌جا کنار رفته از پیش و پس، سپاه رومی را تاخت می‌فرمود و حضرت قیصر روم در بیستم ماه جمادی‌الاخری این سال وارد تبریز گردید[5]، علیق اسبها را از پوست درختان نمودند [و] در مدت چهار روز پنجهزار اسب و استر آنها سقط گردید و لشکر رومی شروع در غارت و یغما کرده، تبریزیان مانندکشتی شکستگان قلزم و عمان که دل از جان‌کنده، فریاد و فغان به‌آسمان می‌رسانیدند، چون این اخبار به‌سلیمان‌خان قیصر روم رسید، فی‌الفور لشکریان را منع فرمود واحدی متعرض کسی نگردید.

در روز بیست‌وچهارم همین ماه، سپاه رومی و قیصر، شهر را گذاشته به‌جانب دیاربکر روانه شدند[6] و امرای مملکت فارس مانندالله‌قلی‌سلطان حاکم داراب با پانصدنفر سوار وچرنداب سلطان‌شاملو حاکم ایج و نیریز و فسا با پانصدنفر سوار و ابراهیم‌خان حاکم کازرون باسیصدنفر سوار و محمودخان والی بهبهان وکوه‌گیلویه با هزاروپانصدنفر سوار با جماعتی از امرای دیگر بلادکه تمامت آنها نزدیک به‌پنجهزارنفر می‌رسید در پنج‌فرسخی‌شهر تبریز توقف کرده، هرروزه ازکنار اردوی رومی، جماعتی راکشته، اسیر می‌نمودند[7] و این عمل سرآمد قحط وغلای سپاه رومی گردید و ابراهیم‌خان حاکم شیراز، با سواران فارس در منزل اهر به‌اردوی اعلای شاهی پیوستند و پادشاه ظفرپناه با سپاه نصرت اکتناه داخل ولایات روم گشته، در همه‌جا از قتل و نهب اغماض نفرمود و حضرت سلیمان‌خان قیصرکه این اخبار را بشنید، شاهزادهٔ ایرانیان القاص[8]میرزا برادر حضرت‌شاه‌طهماسب که از حضرت شاهی روی‌گردان بود با پنج‌شش‌هزار نفر

---

۱. (ترکی): سازاد علفی که از روستای سر راه برای عبور لشکر یا موکب سلطان گردآورند و مطلق به‌معنای خوردنی مورد احتیاج است.
۲. درآمد املاک و اراضی و شغل و منصب.
۳. در دوره صفویه به‌معنی دستگاه اداری، حساب و مبلغ است.
۴. از سعدی است درگلستان. متن از خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۲۵ و ۳۲۶. اخذ شده است.
۵. رك: خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۲۷.
۶. رك: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۸۵ و ۸۶، عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۷۱، خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۲۷.
۷. رك: خلاصة‌التواریخ، ص ۳۲۸.
۸. در متن: (القاس).

سوار از دیاربکر به‌جانب عراق عجم روانه داشت، شاهزاده به‌همدان رسید[۱]، پس وارد شهر قم گردید جماعتی را برای تاخت و تاراج روانه ری نمود و آن جماعت در این زمستان سرد، ری را غارت کرده، عود به‌قم نمودند و القاص‌میرزا مدتی از زمستان را در بلده قم اقامت نمود[۲] و اهل بلده را به‌مطالبات بی‌معنی، آزرده‌خاطر داشت و آنچه توانست از مردم گرفت پس به‌خیال تسخیر کاشان افتاده، بعد از ورود شهر را تصرف نمود که خبر رسید، سپاه پادشاهی نزدیک است، القاص‌میرزا کاشان را گذاشته، روانه اصفهان گردید[۳]. بعد از ورود شهر را محاصره کرد و اعیان اصفهان پای‌مردی را فشرده، او را جواب یأس گفتند، بعد از چند روز خبر رسید که ابراهیم‌خان ذوالقدر والی شیراز و امرای فارس با سپاه به‌نزدیکی رسیده‌اند، القاص‌میرزا به‌عزم تسخیر شیراز، اصفهان را گذاشته، روانه گردید[۴]، چون بر سر بند امیر کربال رسید معلوم شد که پل را کشیده‌اند ناچار گشت، از صحرای مرودشت و بیضا گذشته از راه قریه أبنو به‌قریه‌علی[۵] از توابع اردکان آمده به‌خیال تصرف قلعه‌سفید شولستان روانه گردید، چون به‌پای قلعه رسید معلوم شد که جنیدبیک برادر ابراهیم‌خان حاکم کازرون با خانه کوچ ذوالقدران[۶] در قلعه سفید توقف دارند، القاص‌میرزا پنج روز در زیر قلعه توقف کرده که قایدان شولستان و ممسنی برای جنیدبیک پیغام دادند که باید جنگ کنیم. جنیدبیک جواب فرستاد که امروز را تأمل کرده، فردا با جماعتی از قلعه به‌زیر آمده، آنها را شکست می‌دهیم قایدان، ناصبوری کرده از جلو و عقب سپاه رومی را تاخت می‌نمودند و جماعتی در صحرای شاه‌حسنی با رومیان مقابل[۷] گشته، شکست یافتند و القاص‌میرزا چون این واقعه را دانست با هفتصدنفر سوار آمده، قایدان شولستان و ممسنی را شکست داده، چهل نفر آنها را بکشت و در عقب جماعتی که اردوی او را تالان[۸] کرده، استر و شتر و خیمه و خرگاه [را] برده بودند، رفته، اموال را پس گرفت و چندنفر را بکشت و چون این اخبار به‌بهبهان رسید، مردم آن بلده، شهر را گذاشته در ماهور و کوهستان متفرق شدند چون القاص‌میرزا، وارد بهبهان گردید[۹] وکسی را ندید، تمامت خانه و بازار را آتش زده، روانه شوشتر گردیده، کاری ندیده به‌دزفول رسید، پس، از تسخیر آن مأیوس گشته به‌جانب بغداد شتافت[۱۰].

عید نوروز سنه ایت‌ئیل[۱۱] در یازدهم صفر سال **۹۵۶** اتفاق افتاد.

در ماه ربیع‌الثانی این سال [۹۵۶]: پادشاه بی‌همال به‌حدود کردستان تشریف بردند و

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۸۸.

۲. رک: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۳۳۳.

۳. رک: همانجا.

۴. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۸۹.

۵. در عالم‌آرای عباسی آمده است: (از ده علی اردکان عبور نموده به‌پای قلعه سفید رفت). ج۱، ص۷۴.

۶. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۷۴، در روضة‌الصفا، ج۸، ص۸۹: (جنیدبیک... و خانه کوچ طایفه ذوالقدران در آن قلعه... بودند). خلاصة‌التواریخ، ص۳۳۴.

۷. در متن: (مقابله).

۸. (ترکی): غارت و چپاول همراه با ویرانی و سوختن.

۹. رک: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۳۳۵.

۱۰. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۸۹، و عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۷۴.

۱۱. (ترکی): سال سگ یازدهمین سال از دوره دوازده‌ساله ترکان.

جماعتی خدمت حضرت قیصر روم وانمودند که القاص‌میرزا بر سریر مخالفت است، باید او را از ممالک محروسه دور داشت، القاص‌میرزا بعد از اطلاع، از بغداد برای قرب جوار اردوی اعلی به‌نواحی کردستان آمده، در قلعه مریوان که حاکم آن سرخاب[1] نام بود پناه برد و سرخاب را واسطه نمود که خدمت حضرت‌شاهی عرضه دارد که اگر از کرم شاهانه عصیان‌القاص را عفو می‌فرماید و ازکشتن او می‌گذرد، جناب سیادت انتساب، شاه نعمت‌الله[2] یزدی را که شوهر مهدعلیا خانش خانم خواهر اعیانی پادشاه[3] بود، روانه دارند که بیاید و بر مراتب، قسم یاد کند، القاص‌میرزا را تسلیم اوکنم، پس به‌فرمان پادشاه خطاپوش، جمعی از امراء در خدمت شاهزاده‌بهرام‌میرزا برادر اعیانی شاهزاده القاص‌میرزا به‌قلعه مریوان رفته، القاص‌میرزا را از غصه بیرون آوردند و چون به‌نزدیکی اردوی اعلی رسیدند، بهرام‌میرزا بنابر مصلحت دست و پای القاص‌میرزا را به‌غل و زنجیر مقید داشت که همچنان به‌نظر سیاست اثر پادشاه برد، چون پادشاه خبر یافت زنجیر و غل را از او برداشتند و او را بر الاغی برهنه نشانیده، کلاه بلندی یکذرعی که دوره او را به‌پر خروس و بوم و دم روباه آراسته، بر سر او گذاشتند و قبای‌خودرنگی ازکرباس که میانهٔ آستر و رویهٔ آنرا از پشم و پنبه، بیشتر از آنچه فقرا دوزند، پرکرده، بر وی، پوشانیدند و مسخرگان[4] و بازاریان و اهل محلات در رکاب و پس و پیش او به‌زدن تنبک و دهل و سرنا و سنج[5] مشغول شده، دستک‌زنان و پای‌کوبان او را به‌همان هیئت وارد مجلس همایون نمودند، بعد از دوسه‌ساعت لباسهای سخریه را از او درآوردند و قامت او را به‌لباسهای زردوز شاهانه آراستند، پس اذن جلوس یافت و حضرت پادشاهی به‌او خطاب‌فرمود که دیدی آقای من حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام ترا چون پیش من آورد؟ چه بدی نسبت به‌تو کردم که به‌قیصر پناه بردی[6] و مردمان گفتند پسر شاه‌اسمعیل شیعه به‌قیصر سنی التجا کرد و سپاه کشید و صدهزار نفر شیعه را بکشت و تو تا با من بودی، شراب نخوردی، فسق نکردی، بعد از دوری از من شراب‌خوار و فاسق گشتی، پس آن پادشاه حکم فرمود تا القاص‌میرزا را به‌قلعه قهقهه برده، محبوس کردند و بعد از پنج‌شش‌ماه دو نفر از مستحفظین قلعه که القاص‌میرزا، پدر و برادر آنها راکشته بود، به‌قصاص خون آنها، شاهزاده‌عالمیان را از قلعه به‌زیر انداخته وفات یافت[7].

و عیدنوروز سنه سیچقان‌ئیل سال **۹۵۸**: در روز چهارم ماه ربیع‌الاول، اتفاق افتاد و پادشاه دین‌پناه در این سال به‌جانب شیروان و گرجستان نهضت فرموده، نظمی لایق داده، متمردین را به‌سیاست رسانیده، زمستان را در قره‌باغ قشلاق فرمود[8].

---

۱. (سرخاب والی اردلان) روضة‌الصفا، ج۸، ص.۹۰، و احسن‌التواریخ، روملو، ص.۳۴۰، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۳۳۸: (سرخاب برادر بگه).

۲. رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۳۳۸.

۳. رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۳۷۶.

۴. درمتن: (مسخره‌گان).

۵. درمتن: (صنج).

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص.۹۰، و عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۷۴، خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۳۳۹.

۷. رك: همان ماخذ، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص.۳۴۰.

۸. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۹۱، و عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۸۲.

در این سال [۹۵۸]: وزارت مملکت فارس به‌میرزاتاج‌الدین جعفر پسر میرزاقوام‌الدین‌حسین حسنی حسینی شیرازی، وزیر سابق فارس قرار گرفت.

در همین سال [۹۵۸]: ایلچیان دولت پرتگال از فرنگستان به‌جزیره هرموز فارس آمده، بعد از اذن، به‌پایه سریر اعلی رسیده، تحف و هدایای بی‌شمار از درگاه خسرو کامگار گذرانیده، اجازه برای تجارت و معامله با دولت علیه ایران خواسته، با نیل مقصود باز شدند.[1]

عید نوروز سنه اودئیل[2] در روز پانزدهم ماه ربیع‌الاول سال **۹۵۹**: اتفاق افتاد و پادشاه دین‌پناه، در این سال [۹۵۹] برای جزای اعمال رومیان فرمان همایون، صادر فرمود که سپاه منصور از نواحی ممالک محروسه، در سایه رایات فتح آیات حاضر شوند بعد از حضور عساکر منصوره از اطراف ولایات حکم فرمود که چهار قسم شده، هر فوجی از جانبی داخل بلاد روم گشته، قلعه‌ها را خراب و شهرها را متصرف گردند و در همه‌جا سپاه قزلباش بر عساکر رومی غالب شدند[3].

در ماه ربیع‌الثانی سال **۹۶۰**: سنه پارس‌ئیل[4]، پادشاه جم‌جاه، در بلده نخجوان، نزول اجلال فرمود[5] و شاهزاده عالمیان، سلیمان‌میرزا، در همین سال [۹۶۰] در نخجوان متولد شد و او را فرمانروای مملکت فارس فرموده به‌ابراهیم‌خان، ذوالقدر سپرده، روانه فارسش داشت.

در سال **۹۶۱**: خبر رسید که حضرت‌سلطان سلیمان‌خان، برای تلافی خرابی بلاد روم که در سال گذشته از سپاه قزلباش رسیده بود، با لشکری بیش از مور عازم آذربایجان است و حضرت‌سلطان‌سلیمان قیصر روم با سپاه بی‌اندازه و عرابه به‌قاعدهٔ مقرره رومیان از حلب نهضت فرموده کوچ بر کوچ متوجه آذربایجان گردید و پادشاه عالم‌پناه از هشتم ماه رجب همین سال از نخجوان حرکت فرموده، بعد از چند منزل اردوی اعلی را متوقف داشت، سراپرده جلال را برپا نمودند و جماعتی را برای دستبرد و شبیخون روانه، اردوی قیصری فرمود و حضرت‌قیصر با سپاه، وارد نخجوان گردیده دو روز توقف کرده، شهر را آتش زده، به‌جانب ارزنةالروم، نهضت فرمود و پادشاه ظفرپناه، با سپاه قزلباش، به‌سعادت و اقبال، به‌جانب بلاد روم نهضت فرمود.[6]

عنان تاب شد جانب ملک روم[7] به‌خیل و سپاه قیامت شکوه

چون این اخبار به‌امنای دولت روم رسید، ارباب حل و عقد امور ملکی خدمت سلطان‌سلیمان‌خان قیصر معروض داشتند که از این آمد و شد دو پادشاه در ممالک یکدیگر جز خرابی بلاد و پراکندگی[8] عباد و اندوه دوستان و شادی دشمنان ثمری ندارد والله‌الحمد این دو سلطان عدالت‌نشان مروج ملت حضرت خیرالانام علیه‌وآله‌الصلوة والسلام می‌باشند و عموم اهالی روم و ایران مسلمان و نماز پنجگانه و روزه رمضان و احترام قرآن و حج و زکوة را فرض و

---

۱. رك: احسن‌التواریخ، روملو، ص۳۵۵، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۳۵۲.
۲. (ترکی): سال گاو، سال دوم از دوره دوازده‌ساله ترکی.
۳. رك: احسن‌التواریخ، روملو، ص۳۵۷، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۳۵۳.
۴. (ترکی): سال پلنگ، سال سوم از دوره دوازده ساله ترکی.
۵. رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۳۶۲.
۶. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۹۹ و ۱۰۰، و احسن‌التواریخ، روملو، ص۳۷۷.
۷. شعر از احسن‌التواریخ، ص۳۷۸، یا خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۳۶۸، نقل شده است.
۸. در متن: (پراکنده‌گی).

کعبه معظمه را قبله دانند [و] از قدیم گفته‌اند:

نظم:

چو سلطان گشاید در رستخیز | دهد عالمی را به‌باد ستیز
خصومت، بود در جهان آن سحاب | که سیلش کند عالمی را خراب
چو شاهان دم ازصلح و یاری زنند | دم از یاری و دوستداری زنند[1]
جهانی شود، فارغ از انقلاب | عمارت پذیرد جهان خراب

و شاهقلی‌بیک قورچی‌قاجار[2]، از جانب پادشاه عالی‌مقدار، خدمت سلطان‌سلیمان‌خان، قیصر روم رفته، غبارکدورت را به‌صفا تبدیل کرده، معامله عهد را به‌پیمان مؤکد گردانید، پس سپاه پراکنده قزلباش از ممالک روم و لشکر پراکنده روم از ممالک ایران عود به‌منازل خود نمودند.

در همین سال [۹۶۱]: به‌مسامع عز و جلال رسید که گرجیان عیسوی‌مذهب سر از گریبان تمرد درآورده، تعرض بی‌اندازه به‌بلاد مسلمانان می‌نمایند، نواب مالک رقاب به‌عزم جهاد و تخریب آن بلاد، رایت فتح و ظفر را افراخت و داخل بلاد گرجستان گشته، متمردین را سیاست فرموده نزدیک به‌سی‌هزار نفر از پسران ماه‌رخسار و دختران گلعذار گرجیان را اسیر کرده[3]، قلعه های آنها را ویران ساخت و زمستان را در بلاد گرجستان بسر برد.

در ماه صفر سال ۹۶۲: که آفتاب در برج حوت بود، کوچ بر کوچ، متوجه قراباغ گشته در غره ربیع‌الاول این سال موکب همایون وارد شهر گنجه گردید و چند روز توقف فرموده به‌جانب بردع نهضت فرمود و شیخ نظامی گنجوی علیه‌الرحمه در وصف آن سرزمین فرموده است:[4]

نظم:

خوشا ملک بردع که اقصای وی | نه°اردی‌بهشت است بی‌گل نه‌دی[6]
تموزش گل کوهساری دهد | زمستان نسیم بهاری دهد
زمینش ز بس سبزه و مشک و بید | چو باغ ارم خاصه باغ سفید
علفزار مرغان این کشور اوست | اگر شیر مرغت بباید، در اوست
زمینش به‌آب زر آغشته است | تو گوئی در او زعفران کشته است
خرامنده بر سبزهٔ آن زمی | خیالی نیابد بجز خرمی

عیدنوروز سنه توشقان‌ئیل[7] این سال [۹۶۲]: را در بردع به‌عیش و کامرانی گذرانید و چندی در آن نواحی توقف فرموده، نزول اجلال به‌شهر تبریز فرمود.[8]

در همین سال [۹۶۲]: ابراهیم‌خان ذوالقدر حاکم فارس، چون بی‌سبب، بلکه به‌هوای نفس، چشمهای میرشهریار جهرمی که از اعیان بلدهٔ جهرم بود، بکند و آن بیچاره را از حلیهٔ

---

۱. شعر از احسن‌التواریخ، روملو، نقل شده است، (ص ۳۷۹). ۲. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۱۰۰.
۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۱۰۲، و احسن‌التواریخ، روملو، ص ۳۷۹، و خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۷۰.
۴. شعر از نظامی است در شرفنامه، ص ۲۷۶، چاپ وحید.
۵. در متن: (چو) بر حسب متن شرفنامه تصحیح شد. ۶. به‌نقل از خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۷۵.
۷. (ترکی): سال خرگوش، چهارمین سال از دوره دوازده‌ساله ترکان.
۸. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۱۰۲، و خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۷۶.

بینائی، عاری گردانید و در چهاردهم ماه ربیع‌الاول همین سال مغضوب پادشاه گردید وحکومت فارس و اتابکی شاهزاده عالمیان سلیمان‌میرزا والی شیراز به‌علی‌سلطان تاتی‌اوغلی‌ذوالقدر، مفوض گشته، علی‌سلطان روانه فارس گردید.[۱]

در همین سال [۹۶۲]: پادشاه بی‌همال شهر قزوین را که در وسط ممالک محروسه است دارالسلطنه قرار فرمود و اثاثه[۲] سلطنت را از شهر تبریز به‌شهر قزوین رسانیدند و در ماه‌ذی‌الحجه این سال، تشریف‌فرمای خطه قزوین شدند.[۳]

و عید نوروز سنه لوی‌ئیل سال **۹۶۳**: بیست‌وهشتم ماه ربیع‌الثانی را در شهر قزوین به‌عشرت گذرانید و پادشاه حمیده‌خصال، حکم فرمود که تمامت امرا و اعیان ممالک محروسه از جمیع مناهی شرعیه، توبه کرده، مؤکد به‌قسم نمایند و احکام مطاعه به‌تمامی بلادفرستادند[۴] چنانکه گفته‌اند:

سلطان کشور دین طهماسب شاه عادل　　سوگند داد و توبه خیل سپاه دین را
تاریخ توبه دادن شد توبةً نصوحا　　سر الهی است این منکر مباش این را[۵]

و چون شاهزاده عالمیان اسمعیل‌میرزا در سال گذشته، به‌فرمانروائی مملکت خراسان سرافراز گردید[۶]، بعد از ورود به‌شهر هرات، بعضی از مردم نادان، آن شاهزاده را به‌خیال باطل انداختند که وقت آن است [که] حضرت جم‌جاهی در گوشه‌ای نشسته، به‌عبادت ایزدمتعال مشغول گردد و دنیا را گذاشته، در تحصیل آخرت باشد چون این اخبار از روزنامه‌نویسان خراسان به‌مسامع عز و جلال رسید، شاهزاده‌اسمعیل‌میرزا را از هرات احضار فرموده، در قلعه قهقهه آذربایجان محبوس گردید[۷] و شاهزاد عالمیان، سلطان‌محمدمیرزا به‌حکمرانی خراسان سرافراز آمد.

در همین سال [۹۶۳]: شاهزاده سلطان‌سلیمان‌میرزا که بعد از تولد در نخجوان به‌ابراهیم‌خان ذوالقدر سپرده، به‌شیراز برده بود و بعد از عزل ابراهیم‌خان به‌علی سلطان تاتی‌اوغلی‌ذوالقدر سپرده بودند بعد از چهار سال توقف در شیراز به‌درگاه معلی آورده به‌لقب خادم‌باشی روضه مقدسه رضویه علی صاحبها الف ثناء و تحیه سرافراز گشته[۸] به‌مصاحبت‌چرنداب سلطان‌شاملو، روانه مشهد مقدس گردید که سلطان‌ابراهیم‌میرزا پسر شاهزاده‌بهرام‌میرزا، والی مشهد مقدس او را محافظت و تربیت نماید.

و ابراهیم‌خان ذوالقدر که مدتی مغضوب درگاه جم‌جاهی بود، در سنه یونت‌ئیل[۹] سال

---

۱. رك: روضةالصفا، ج۸، ص۱۰۲، و خلاصةالتواریخ، ج۱، ص۳۷۷.
۲. درمتن: (اساسه).
۳. رك: روضةالصفا، ج۸، ص۱۰۲، و خلاصةالتواریخ، ج۱، ص۳۷۸.
۴. رك: روضةالصفا، ج۸، ص۱۰۳، و خلاصةالتواریخ، ج۱، ص۳۸۶.
۵. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۱۲۲.
۶. رك: روضةالصفا، ج۸، ص۱۰۲.
۷. رك: روضةالصفا، ج۸، ص۱۰۵، و خلاصةالتواریخ، ج۱، ص۳۸۸.
۸. رك: روضةالصفا، ج۸، ص۱۰۳، و خلاصةالتواریخ، ج۱، ص۳۹۱.
۹. (ترکی): سال اسب.

۹۶۵ مورد عنایت شاهانه شده، حکومت استراباد به‌او شفقت گردید.[۱]

و در اواخر همین سال [۹۶۵]: در جنگ با ترکمانان اوخال[۲] کشته گشته به‌روضه رضوان خرامید و سابقاً نگاشته شد که حضرت همایون پادشاه هندوستان در زمان توقف در ایران وعده داده بود که مملکت قندهار را ضمیمه ممالک ایران نماید و این وعده به‌وقوع نرسید که همایون پادشاه وفات یافت[۳] و حضرت جلال‌الدین پادشاه به‌جای او نشست بنابر وعده‌همایونی،

در سال ۹۶۶: حکم مطاع صادر شد که علی‌سلطان تاتی‌اوغلی‌ذوالقدر فرمانفرمای مملکت فارس[۴]، با سپاه ذوالقدر و فارس از راه کرمان به‌سیستان رفته در خدمت شاهزادهٔسلطان‌حسین‌میرزا پسر نواب شاهزاده‌بهرام‌میرزا حاکم سیستان با سپاه سیستانی رفته، نواحی قندهار را مسخر نمایند امتثالاللامر، اطاعت کرده، از شیراز تا قندهار بشتافت و چون قلعه قندهار را محاصره نمودند گلوله تفنگی به‌علی‌سلطان‌تاتی‌اوغلی حاکم فارس رسیده، زندگانی را بدرود نمود، پسر بزرگ او شاه‌ولی‌سلطان، پای مردانگی را فشرده، قلعه قندهار، را گشود پس سپاه پدر را برداشته به‌مشهد مقدس آمد و چون این اخبار به‌مسامع جلال رسید، قندهار را ضمیمه مملکت سیستان فرموده، به‌شاهزادهٔسلطان‌حسین‌میرزا واگذار فرمود که نواب بدیع‌الزمان‌میرزا برادر کوچک او در سیستان توقف کند و سلطان‌حسین‌میرزا در قندهار، رایت اقتدار افرازد.

بعد از سنه یونت‌ئیل این سال [۹۶۶]: پادشاه جم‌جاه جز در خطه قزوین قشلاق نفرمود و بر آبادی شهر و بازار و کاروان سرا و حمام و مساجد و عمارات شاهی و بساتین دیوانی افزود[۵] و قاضی‌محمدرازی در آن اوان قطعه‌ای در برابر قطعه‌کمال‌الدین اصفهانی گفته، به‌عرض رسانیده، مورد عنایت گردید و قطعه کمالی این است:

قطعه:

چار شهراند عراق از پی تخمین گفتم	طول و عرضش صددرصد بود وکم نبود
اصفهان نصف جهان‌است‌ودراین نیست‌شکی	که در اقلیم چنان شهر معظم نبود
همدان جای شهان از قبل آب و هواست	که در آفاق چنان بقعهٔ خرم نبود
قم به‌نسبت کم از آنهاست ولیکن گفتم	نیک نیک ارچه نباشد بد بدهم نبود
معدن مردمی وکان سخا، شاه بلاد	ری بود ری که چو وی در همه عالم نبود

و قطعه قاضی‌محمد این است:

چار بودند در اطراف عراق ای شه دین	شهرهائی که نشستنگه شاهان بودند
اصفهان آنکه ورا نصف جهان می‌گفتند	عدل عمال شه او را ز جهان افزودند
همدان آنکه علی‌شکر و یارانش در او	به‌زر و سیم بهین چتر و وثاق اندودند
قم که جز شیعه حیدر نبود ساکن او	سبب آن است که خاک فرجش فرمودند
شاه افزود[۶] بر این چار بلد قزوین را	کاهل تاریخ چنین نعت دگر نشنودند

۱. نظام ایالات در دوره صفویه، ص۶۴، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۳۹۳.

۲. در احسن‌التواریخ، روملو، ص۴۰۴، در جنگ با (ابای ترکمان) کشته می‌شود. و در عالم‌آرای عباسی، ص۱۰۹: (ایای اوخلو)، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۴۹۴: (ترکمان اوخلو).

۳. رك: احسن‌التواریخ، روملو، ص۳۹۳ در ذکر وقایع سال ۹۶۳.

۴. رك: خلاصة‌التواریخ، ص b ۱۷۶، a ۱۸۷، به‌نقل از حاشیه ۲۴۵، نظام ایالات در دوره صفویه.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۱۱۰، در خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۳۹۹، در ذکر وقایع سال ۹۶۵.

۶. در متن: (افزور)، متن ماخوذ از خلاصة‌التواریخ است، ج۱، ص۳۹۹.

و نوروز سنه قوی‌ئیل سال **۹۶۶:** در غره ماه جمادی‌الاولی اتفاق افتاد.

در این سال [**۹۶۶**]: شاهزاده سلطان بایزید پسر سلطان‌سلیمان‌خان قیصر روم بر برادر خود شاهزاده‌سلطان سلیم حسد برده، سپاه بر سر او کشید و حضرت قیصر سلطان‌سلیم را مدد فرمود و سلطان‌بایزید شکست خورد و ناچار، سر سه‌نفر از مخصوصان بیگناه خود را بریده، برای قیصر فرستاد که به‌فریب اینان سر از چنبر اطاعت ولی‌نعمت پیچیدم[۱] و امید بخشش را دارم، حضرت قیصر خدیعه او را پسند نداشته او را تعاقب نمودند، لاعلاج در همین سال وارد بلده ایروان گشته، والی آن نواحی، کماهی را عرضه‌داشت خدمت آسمان بسطت نمود و سلطان‌بایزید، شاهزاده رومی هم، نامه‌ای نگاشت[۲] [و] با رسول والی ارسال داشت، مضمون آنکه: این آواره را در پناه خود جای دهند[۳]، چون حضرت جم‌جاهی، از واقعه مطلع گردید، حسن بیک یوزباشی‌استاجلو را با یراق و اسباب و خیمه و خرگاه و اقمشه‌و زر مسکوک و اسب و استر بی‌شمار به‌استقبال آن شاهزاده، روانه داشت، بعد از ورود حسن‌بیک، سلطان‌بایزید به‌جانب قزوین، نهضت نمود و درهر منزلی، لوازم احترام را یافته‌در اوائل‌سنه‌پیچین‌ئیل سال **۹۶۷** وارد دارالسلطنه قزوین گردیده، از شاهزادگان و امرا و اهل شهر، کمال پذیرایی شاهانه را بدید و پادشاه جم‌جاه تا وسط میدان او را استقبال فرمود و سلطان‌بایزید از اسب پیاده شده، دست حضرت جم‌جاهی را بوسید و آن حضرت روی او را به‌روی خود چسبانید[۴] و در منزلی که سزاوارشاهان بود، نزول نمود و ده‌هزار نفرسوار رومی که در رکاب سلطان‌بایزید بودند، برحسب حکم، صدنفر، صدنفر آنها را به‌بلاد محروسه روانه فرمود، مثل آنکه صدنفر به‌مشهد مقدس و صدنفر [را] روانه قندهار داشتند و چون پیش از ورود سلطان‌بایزید، ایلچی از جانب حضرت‌قیصریه به‌قزوین آمده، درخواست بردن سلطان‌بایزید راکرده بود، شاه ستاره سپاه، نامه‌ای در عذرخواهی تقصیرات سلطان‌بایزید، خدمت قیصر نوشت [و] روانه داشت و سلطان‌بایزید بعد از چندماه‌توقف، از راه‌غدر در خیال‌محال افتاد که در وقت فرصت چشم‌زخمی به‌وجود همایونی رساند، جماعتی ازمخصوصان او که پرورده نعمت‌شاهی شده‌بودند، مواضعه شاهزاده رابه‌مسامع جلال رسانیدند[۵]، چون شاهزاده از بروز خیال وهمی خود مطلع شد، آن دوسه‌نفر بیگناهان [را] که واقعه را به‌عرض رسانیده بودند، بکشت و چون حضرت جم‌جاه، مطلع از قول آن بیگناهان گردید، جماعتی را به‌منزل سلطان‌بایزید فرستاد [و] او را و چهار نفر پسر او را که با خود آورده بود، گرفته، محبوس داشتند[۶].

و در شهر ذی‌القعده سال **۹۶۹:** سنه ایت‌ئیل[۷] که مکرر ایلچیان رومی از جانب قیصر به‌درگاه عالم‌پناه آمده، مطالبه بردن سلطان‌بایزید را داشتند، پادشاه جم‌جاه، بر حسب خواهش

---

۰۱. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۱۱۱، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۴۰۱.

۰۲. رك: متن نامه‌های سران عثمانی درباره بایزید به‌ص ۳۹۸ و ۴۰۱ و ۴۰۶ و نامه شاه طهماسب به‌شاهزاده سلیم ص ۴۰۳ درکتاب شاه طهماسب صفوی، عبدالحسین نوائی، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

۰۳. رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۴۰۳.

۰۴. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۱۱۲.

۰۵. رك: احسن‌التواریخ، روملو، ص۴۱۲، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۴۰۸.

۰۶. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۱۱۴، و احسن‌التواریخ، روملو، ص۴۱۲، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۴۰۹.

۰۷. (ترکی) سال سگ.

قیصر روم، شاهزاده‌سلطان‌بایزید و چهارنفر پسران او را به‌ایلچیان سپردند و فرستادگان قیصر، بر حسب فرمان قیصری، شاهزاده و چهارنفر پسران او را خبه کرده[۱]، در پنج تابوت که با خود آورده بودند، گذاشته، در مخمل سیاه پیچیده بر پنج شتر بار بسته، روانه اسلامبول شدند[۲] و چون چندسال بود که میانه دولت علیه ایران و دولت عالیه روم به‌توسط رسل و رسائل مبانی دشمنی را برداشته، بنای دوستی را گذاشته [بودند] برای شرائط مصالحه و تعیین حدود و سامان ممالک نوشته از دو جانب نگاشته به‌خطوط و امهار ارکان دین و دولت مزین داشته بودند، در این سال به‌انجام رسید[۲] و کلمهٔ: «الصلح خیر» تاریخ این مصالحه گردید، چنانکه گفته‌اند[۳]:

شعر:

پادشه روم و شه کامگار — صلح چوکردند به‌هم اختیار

منهی اقبال در این کهنه‌دیر — غلغله افکند که «الصلح خیر»

و عید نوروز سنه تنگوزئیل در شانزدهم رجب سال **۹۷۰** اتفاق افتاد.

در این سال [**۹۷۰**]: کلانتری مملکت فارس به‌میرشاه حیدر پسر نقاوهٔ سادات‌میراسمعیل‌حسنی‌حسینی‌شیرازی کلانتر سابق فارس برقرار گردید.

در سنه سیچقان‌ئیل سال **۹۷۱**: دختر خجسته‌اختر نواب کامیاب، شاهزاده‌سلطان‌ابراهیم‌میرزاولدغفران‌مآب شاهزاده بهرام‌میرزا، خلف حضرت‌خاقان‌گیتی‌ستان‌غفران توأمان‌شاه‌اسمعیل‌طاب‌ثراه که هم دخترزاده پادشاه اسلامیان‌پناه، شاه‌طهماسب بود، در عقد ازدواج علامه‌زمان، سلاله سادات اصالت‌توأمان، میرزاابراهیم‌دشتکی‌شیرازی[۴]، نواده غفران‌مآب استاد بشر، عقل حادی‌عشر، امیرغیاث‌الدین‌منصورشیرازی درآوردند و بعد از سالی نواب‌میرزااحمدنظام‌الدین و بعد از سه‌سال برادرکهتر او میرزانصیرالدین حسین، از آن شاهزاده متولد شدند و مرحوم سیدعلی‌خان‌علامه، جد دویم مؤلف این فارسنامه ناصری است، در کتاب **سلافة‌العصر** نوشته است: میرزااحمدنظام‌الدین‌علامه، جد دویم من را، سلطان‌الحکما و سیدالعلما می‌گفتند و در سال هزاروپانزده وفات یافت.

و در سال **۹۷۲**: پادشاه‌بی‌همال،وجه‌تمغای[۵] کل ممالک‌محروسه را که‌وجهی‌معتنی‌به بود ببخشید و در این باب فرامین به‌نواحی ممالک فرستاده، تأکید فرمود که مضمون فرمان مبارک را در هر شهری بر سنگ نقش کرده، در پیشانی درگاه مساجد عالیه نصب نمایند و تمغا به‌معنی باجی است که از متردین در بلاد می‌گرفته‌اند و نیز به‌معنی داغی است که بر ران اسب و دیگر مواشی نهند:

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۱۱۴، و عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص ۱۰۴، احسن‌التواریخ، روملو، ص۴۱۶، تاریخ سلاطین صفویه، ص۰ ۴، و متن نامه قیصر در خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۴۳۳.

۲. رك: نامه‌های شاه طهماسب، نامه شاه سلطان سلیم ثانی، ص۴۵۲ و جواب آن ص ۴۶۰ و ۴۷۲.

۳. شعر از مرحوم قاضی عطاءالله ورامینی است و متن آن در خلاصة‌التواریخ ج۱، ص ۴۳۳ آمده ولی بیت اول در فارسنامه تحریف شده است.

۴. در عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۱۳۶، از پیوند دختر ابراهیم میرزا که (اکتساب علوم دینیه نموده، فاضله و متورعه بود) و از شیراز به‌بیت‌الله‌الحرام رفته بود با امیر نصیرالدین حسین شیرازی که از سادات دشتکی و از افاضل نامدار و متورعین بود سخن رفته است.

۵. (ترکی) — باج، عوارض گمرکی، رسوم، حق‌العبور، مهر، نشان که بر ران اسب می‌زدند.

نشان نماند ز تمغـا بغیر از آن داغــی   که در درونه تمغاجی[۱] از غم تمغاست

و همچنین صوادر و عوارض قدیم دیوانی که از قدیم از توابع مال و خراج قرار داده داخل ابواب مال دیوان می‌نمودند و عجزه و مساکین بر این جهت پایمال ظلم عمال بودند، تصدق فرموده، مؤکد به‌لعنت‌نامه، بخشیدند[۲].

در سلخ ماه جمادی‌الاولی سال **۹۷۳**: تیری به‌خواجه‌میرزابیک[۳] وزیر شاه‌ولی‌بیک تاتی‌اوغلی‌ذوالقدر حاکم مملکت فارس زدند و در دهم این ماه وفات یافت و معلوم شد که به‌فرموده آقایان ذوالقدر، بود، پس خانه او را مهر زده، محمد مقیم برادر او را احضار به‌قزوین فرمودند از ترس گریخت و به‌عتبات عالیات رفت.

در اواخر همین سال [۹۷۳]: شاه‌ولی‌سلطان‌تاتی‌اوغلی را از حکومت فارس معزول داشته[۴]، مبلغی وجه نقد، به‌علت آنکه مواجب و مرسوم سپاه مأمور فارس را به‌قاعده نرسانیده بود، از او گرفته، به‌افراد سپاه رسانیدند و حکومت مملکت فارس را به‌محمدخان‌بیک‌ذوالقدر ارزانی داشتند.

و در سال **۹۷٤**: پادشاه‌جم‌جاه، فرزند ارجمند خود، سلطان‌محمدمیرزا را والی مملکت خراسان فرمود[۵] و شاه‌قلی‌سلطان‌استاجلو را اتابک قرار داده، از قزوین روانه هرات نمود، چون این خبر به‌جماعت اوزبکان که از آب آمویه، داخل خراسان گشته، مشغول خرابی بلاد بودند، رسید، عبدالله‌خان و عبدالله‌خان پسران اسکندرخان اوزبک، پادشاه بخارا، با دوازده‌هزار سوار از اوزبکان به‌استقبال شاهزاده عالمیان شتافتند و در نزدیکی قلعه‌تربت خراسان، شاهزاده‌سلطان‌محمد از استقبال اوزبکان مطلع گشته، با ملازمین رکاب درقلعه تربت متحصن شدند[۶]. پس سپاه اوزبک، قلعه را محاصره نمود و این خبر یازده‌روزه، در شهر قزوین به‌مسامع عز و جلال رسید. پادشاه جم‌جاه، انجمنی ساخت و اهل مشورت را بخواست که دوازده‌هزار دشمن، قلعه کوچک تربت را که جز چند نفر ملازم در او نگنجد، محاصره نمودند و البته مسخر دارند، پس تمام ملازمان را کشته، سلطان‌محمدمیرزا و عیال او را اسیر کرده، به‌ماوراءالنهر برند و این ننگ را بر دودمان صفویه چون کلافی بر ماه باقی گذارند و رأی صواب آنکه نامه نویسیم و شاهقلی‌سلطان را مأمور سازیم که چند ساعت پیش از گرفتاری و فتح قلعه، شاهزاده و تمامت عیال او را کشته، ننگ اسیری را نگذارد ولیکن کسی که این فرمان را رساند کیست؟ از میانه هیجده‌نفر جوان[۷] از صوفیان صافی عقیده که پادشاه جم‌جاه را مرشد کامل و اطاعت او را چون فرمان امام‌زمان می‌دانستند، انجام این خدمت را تحمل نموده، روانه مقصود شدند و بعد از نزدیکی به‌قلعه تربت معلوم داشتند که سواران اوزبک، هفت رویه، هشت رویه صف بسته،

---

۱. (ترکی) محصل باج و خراج و کسی که از اجناس باج گرفته، مهر بر آنها زنند. رک عالم‌آرای عباسی ص۱۲۳ و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص ٤٤۹ و ٤۵۰.

۲. رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص.٤۵۰.

۳. در خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص٤۵۵: (مشهور به‌تنبکوز یا ایکدوز).

٤. نظام ایالات در دوره صفویه، ص٦٤.

۵. رك: احسن‌التواریخ، روملو، ص۴۳۰، و خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص٤۵۷.

٦. رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص٤۵۷.

۷. رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص٤۵۸.

قلعه را محاصره دارند، تمامت این هیجده‌نفر تاجهای دوازده ترک سرخ قزلباشی را بر سر گذاشته تیغهای هندی را کشیده، سمندروار، خود را به‌صفهای آتش‌زده، هشتادنفر را کشته، هشت‌نفر کشته‌گشته، ده‌نفر وارد[1] قلعه تربت شدند وفرمان را به‌انجام رسانیدندو شاهقلی‌سلطان‌بعد از ملاحظه، چون بید بر خود بلرزید که: «بردن فرمان غلط، نابردن فرمان غلط» اگر شاهزاده و زنان بیگناه را بکشم، جواب خدای تعالی را چه گویم؟ و اگر اطاعت فرمان نکنم، حکم مرشد کامل را مهمل داشته‌ام و جماعت اوزبک چون آن جسارت را از جوانان قزلباشی دیدند، با خود گفتند، البته سپاه قزلباش دست از جان شسته، در این نزدیکی خواهند رسید[2]، پس رأی آنها، متفق گشته، اردوی خود را برداشته، از پی کار خود رفتند.

و در سال **۹۷۵**: وزارت مملکت فارس به‌میرزاقوام‌الدین حسین، ولدمیرزا تاج‌الدین‌جعفرحسنی‌حسینی شیرازی وزیر سابق فارس برقرار گردیده به‌انصاف گذرانید.

و در سنه یونت‌ئیل سال **۹۷۷**: به‌مسامع جلال رسید که والیان بندر جرون و جزیره هرمز و شمیل و میناب[3] فارس، ظلم و تعدی با رعایا چندان نموده‌اند که مردمان آن سامان پراکنده گشته‌اند، بنابر آن فرمان مطاع، به‌مفاخرت یعقوب‌بیک والی کرمان صادر شد، پس به آن سامان رفته، والیان را تنبیه و سیاست نموده، عود به‌کرمان فرمود.

و در شب شنبه[4] غره ماه مبارک رمضان سال **۹۷۸**: ولادت باسعادت ابوالنصر، سلطان‌عباس‌میرزا، ولد ارجمند شاهزاده عالمیان، سلطان‌محمدمیرزا والی مملکت خراسان به‌طالع‌سنبله در دارالسلطنه هرات اتفاق افتاد.

در این سال [**۹۷۸**]: ایالت تمامت مملکت فارس به‌ولی سلطان قلخانچی[5] ذوالقدر، عنایت گردید.

و در سنه قوی‌ئیل **۹۷۹**: خاطر شاهقلی‌سلطان‌یکان‌استاجلو وزیر خراسان از شاهزاده عالمیان، سلطان‌محمدمیرزا والی مملکت خراسان، رنجیده، عریضه به‌پایه سریر اعلی فرستاد و از جانب سنی‌الجوانب پادشاه جم‌جاه، فرمان صادر گردید که ایالت خراسان را به‌نام نامی شاهزاده‌عالمیان‌عباس‌میرزا قرار دهند و شاهقلی‌سلطان به اتابکی، وزیر خراسان باشد و ایالت مملکت فارس را به‌نواب شاهزاده‌سلطان‌محمدمیرزا واگذاشتند[6] و میرزاسلیمان‌شیرازی نواده میرزا نظام‌الملک جابری اصفهانی، وزیر سابق فارس به وزارت شاهزاده سرافراز آمد و ولی سلطان‌قلخانچی‌اوغلی‌ذوالقدر که به‌حکومت فارس سرافراز بود، بعلاوهٔ حکومت، لله و اتابک‌شاهزاده سلطان‌محمدمیرزا گردید[7]، پس شاهزاده‌سلطان‌محمدمیرزا پسر بزرگ خود سلطان‌حمزه‌میرزا را برداشته، از راه‌کرمان وارد شیراز جنت طراز گردید و رحل اقامت را چنان انداخت که تا سالی

---

۱. در متن: (وارده).
۲. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۱۲۷ تا ۱۳۱.
۳. رك: احسن‌التواریخ، روملو، ص۴۴۳، خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۵۶۳.
٤. عالم‌آرای عباسی، ص۱۲۷، تولد او را در شب دوشنبه غره شهر رمضان‌المبارك اواخر یونت‌ئیل ترکی می‌داند.
۵. این نام در عالم‌آرای عباسی به‌صورت قلمانچی و قلخانچی آمده است، ص۱۲٦. ولی در نظام ایالات در دوره صفویه از رهربرن به‌صورت (قلهانچی) آمده است. ص٦٤، رك: خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۵٦۷.
٦. رك: عالم‌آرای عباسی، ص۱۲٦.
۷. همانجا، همان صفحه.

که بر تخت سلطنت نشست از اریکه حکمرانی مملکت فارس برنخاست[۱].

در سال ۹۸۱: مولانامصلح الدین لاری[۲] که سرآمد شاگردان استاد بشر و عقل حادی‌عشر، جناب میرغیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی بود، وفات یافت و جناب مولانا بعد از فراغت از تحصیل علوم به‌بلاد هندوستان رفته، در خدمت حضرت همایون پادشاه، ملقب به«صدر» گردید، پس به‌حرمین شریفین مشرف شده، به‌اسلامبول رفته، سلطان‌سلیمان‌خان قیصر روم او را رعایت فرمود و مدتها در بلاد روم مشغول تدریس بود، پس به‌بغداد آمده با اسکندرپاشابیگلربیگی عراق عرب، مصاحبت نموده و تاریخی به‌جهت آل عثمان، نگاشته است، چندین کتاب دیگر تألیف داشته است مانند **حاشیه برحاشیه قدیم ملا جلال‌الدین دوانی و حاشیه برشرح جامی و شرح فارسی هیأت ملاعلی قوشچی و حاشیه بر انوار شافعی** و دیگر کتابها.

هم در این سال [۹۸۱]: مولاناعبدالله‌یزدی، شارح تهذیب منطق که کتابش مشهور به‌**حاشیه ملا عبدالله** است در عربستان وفات یافت[۳].

در سال ۹۸۴: پادشاه جم‌جاه به‌عارضه مرض گرفتار گردید و مدتی در بستر ناتوانی غنود و موی سر آن حضرت به‌اندازه‌ای رسید که هرروزه شانه می‌فرمود، پس برای تراشیدن سر و پاکیزگی[۴] تن، تشریف‌فرمای حمام گردید و به‌استعمال نوره، اسافل اعضای آن بزرگوار مجروح گشت و از مداوا فایده ندید تا روز پانزدهم ماه صفر همین سال که کلمه «پانزدهم شهر صفر» ماده تاریخ است به‌روضه رضوان خرامید:

نظم:

دریغ آن شهنشاه صاحبقران	جم تاج‌بخش ممالک ستان
دریغ آنکه دیگر نبیند سپهر	نظیرش در آئینهٔ ماه و مهر
دریغ آن شهنشاه پاک اعتقاد	صلاح و پناه بلاد و عباد

چون حکیم‌ابوالنصر پسر صدرالشریعه گیلانی مشغول معالجه مرض آن حضرت بود او را یا به‌اتهام یا به‌حقیقت بدنام نمودند که سمی قاتل در نوره، تعبیه کرده، باعث هلاکت پادشاه جم‌جاه گردید، چون پناه به‌حرمسرا برده بود، او را گرفته به‌قتل رسانیدند[۵]:

نظم:

زین شش در بی‌ثبات فانی	رو آر به‌ملک جاودانی
بر طارم آسمان علم‌زن	در وادی لامکان قدم‌زن
در مملکت قدم، قدم نه	کان پرده‌سرا، ترا حرم به

زمان زندگانی آن پادشاه حمیده‌خصال ۶۴سال و یکماه و نوزده‌روز بود[۶] و مدت سلطنت و پادشاهی او ۵۳ سال و بیست‌وهشت روز:

شعر:

اگر صدسال مانی ور یکی روز	بباید رفت از این کاخ دل‌افروز[۷]

---

۱. در متن: (برنخواست).
۲. رک: احسن‌التواریخ، روملو، ص۴۵۴.
۳. رک: احسن‌التواریخ، روملو، ص۴۵۸، خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۵۸۷.
۴. در متن: (پاکیزه‌گی).
۵. رک: احسن‌التواریخ، روملو، ص۴۶۴، خلاصة‌التواریخ، ج۱، ص۵۹۲.
۶. در احسن‌التواریخ، روملو، ص۴۶۴: (۶۴ سال و یکماه و ۲۵ روز).
۷. منقول از احسن‌التواریخ، روملو، ص۴۶۴.

از پادشاهان ملت اسلام، جز مستنصربالله علوی، کسی به‌این زمان سلطنت نفرمود.

قاضی احمدقمی صاحب کتاب تاریخ[۱]، خلاصة‌التواریخ که معاصر آن پادشاه دین‌پناه بود، نگاشته است[۲] که شاه جم‌جاه رضوان جایگاه، پادشاهی قاهر و در ملکداری و سپاه‌کشی ماهر بود، عدلی تمام و سیاستی مالاکلام داشت، حقوق دیوانی را بر قانون شریعت گرفتی، و از تمغاوات و مال بازارها و مواشی و مراعی و جولاهه‌کاران گذشتی. توجهات و مطالبات حکام [را] از رعایا بطوری مسدود فرمود که کسی دیناری برخلاف حساب نتوانست گرفت، رعایا در عهد او در مهد آسایش غنودند و طرق و شوارع به‌اندازه‌ای امن و امان بود که مردمان بی‌رفیق و تجار و کاروان بی‌مستحفظ، در اطراف ممالک بی‌دغدغه‌خاطر بسلامتی تردد می‌نمودند. خمس و زکوة را از سرکار خاصه شریفه در هر بلدی از ممالک محروسه مقرر فرموده و مشایخ و علما بر ارباب استحقاق قسمت می‌نمودند. و امربه‌معروف و نهی از منکر به‌واسطه زهد و صلاح آن پادشاه به‌مثابه‌ای بود که هیچکس مرتکب نامشروعی نمی‌گشت و افعال قبیحه و کذب و افترا و دعوی باطل [را] از میان مردم برداشت، چندین هزارهزار نفر از گرجستان و چرکس به‌شرف اسلام سرافراز گردیدند و دویست‌هزار کس از طوایف ایلات قزلباش، مواجب‌خوار بودند. مدت هشت‌سال، خراج نخواست که زمان بیکاری است و جنگی در کار نیست، خدای‌تعالی او را بیامرزاد و حضرت جم‌جاه، نه‌نفر پسر را به‌یادگار گذاشت[۳]، نواب‌سلطان‌محمدمیرزافرمانفرمای مملکت فارس، اسمعیل‌میرزا، سلطان‌حیدرمیرزا، سلطان‌سلیمان‌میرزا، سلطان‌مصطفی‌میرزا، سلطان‌محمودمیرزا، سلطان‌علی‌میرزا، سلطان‌احمدمیرزا [و] امام‌قلی‌میرزا.

قلعهٔ مشهد مقدس و حصار شهر طهران، از بناهای آن پادشاه عالمیان است[۴]. روز بعد از وفات آن پادشاه، امرا و اعیان دولت بر دو قسم شدند: جماعتی گفتند: سزاوار سلطنت جز شاهزاده‌اسمعیل‌میرزا، دیگری نیست، پاره‌ای گفتند: چون اسمعیل‌میرزا به‌غضب پادشاهی در قلعه قهقهه محبوس است و تا خبر به‌او رسانند و وی به‌قزوین برسد، شیرازه کار گسیخته گردد، بهتر آن است که شاهزاده‌سلطان‌حیدرمیرزا که از تمامت برادران در نزد پدر، محترم[تر] بود، بر تخت شاهی نشانیده، تغییری در قراردادهای حضرت پادشاه‌مغفور راه نیابد و چون شاهزاده سلطان‌محمدمیرزا که اکبر اولاد آن مغفور بود به‌سبب ضعفی که در باصره داشت[۵]، هیچیک از ارباب حل و عقد، نامی از او نبرد و چون محافظت دولتخانهٔ شاهی در آن روزها با قراولان امرائی که خواهان اسمعیل‌میرزا بودند، بود، سلطان‌حیدرمیرزا را نگذاشتند از حرمسرای بیرون آید و امرائی که خواهان او بودند، چون خواستند به‌دولتخانه و حرمسرا، رفته، او را آورده، بر تخت سلطنت نشانند، قراولان مانع گشتند که به‌نزدیک دولتخانه روند و میل خاطر شاهزاده پری‌خان‌خانم[۶]، دختر بزرگ پادشاه مغفور به‌جانب اسمعیل‌میرزا، بود و در بین خبر آوردند که امرای استاجلو، متوجه دولتخانه شده که به‌عنف و غلبه، شاهزاده‌سلطان‌حیدرمیرزا را درآورده،

---

۱. قاضی احمد شرف‌الدین حسین مشهور به‌میرمنشی.

۲. رک: خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۵۹۶ — ۵۹۸.

۳. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۲۵.

۴. رک: احسن‌التواریخ، روملو، ص ۴۸۹.

۵. رک: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۱۴۹، عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۲۶: (نقص تمام در باصره پدید آمد).

۶. رک: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۱۵۰.

بر تخت سلطنت نشانند و در بیرون دولتخانه، کار امرا به‌جنگ رسید، بلکه طلبکاران سلطان‌حیدرمیرزا، پیغام فرستادند که اگر سلطان‌حیدرمیرزا را روانه نسازند، به‌بی احترامی به‌حرمسرا، آمده، او را خواهیم برد و اطراف دولتخانه را محاصره کرده، چندین نفر را کشتند و امرای اسمعیلی به‌صوابدید شاهزاده پری‌خان‌خانم، شاهزاده‌سلطان‌حیدرمیرزا را از میان زنان بیرون آورده، او را خبه نمودند[1] و بیست‌سال از عمرش رفته بود و سر آن بیگناه را برای امرای استاجلو فرستادند و فتنه را خوابانیدند و جماعت استاجلو، پریشان و پراکنده گردیدند و امرائی که خواهان اسمعیل‌میرزا بودند، ایلچی روانه قلعه قهقهه داشته، بشارت سلطنت را به‌شاهزاده‌اسمعیل‌میرزا رسانیدند [واو] با فر اسکندری از قلعه به‌زیر آمده، متوجه مقصود گردید[2].

روز **۲۷** ماه جمادی‌الاولی همین سال **[۹۸۴]**: در شهر قزوین بر تخت سلطنت قرار گرفت[3] ومولانا محتشم کاشی سی‌ودوبیت به‌رشته نظم کشیده که هر مصراعی تاریخ جلوس اوست:

نظم:

به‌که در این گفتهٔ معجزبیان	درج بود نام خدای جهان
شکر که قیوم کریم احد	جان ده پوزش طلب جان‌ستان
پایه ده عقده زگیتی گشای	پادشه ملک به‌حارس رسان

و امراء و اعیان از اطراف ممالک به‌پایهٔ سریر اعلی می‌رسیدند و ولی‌سلطان‌قلخان‌چی‌اوغلی، حاکم شیراز با سپاه خود، از شیراز آمده، مورد عنایت گردید[4].

در روز هفتم شعبان همین سال **[۹۸۴]**: شاهزادگان عالمیان: سلطان‌سلیمان‌میرزا و سلطان‌مصطفی‌میرزا را در سن بیست‌وسه و نوزده‌سال به‌فرمان شاهی کشتند[5].

در همین سال **[۹۸۴]**: ایلچیان از خطه لار[6] از جانب ابراهیم‌خان والی لارستان آمده، نقود و جواهر و اسبان عربی با افسارهای زرنگار که از اختراع زرگران لاری بود، آورده، از حضور شاهی گذرانیده، مورد عنایت گردیدند.

در ماه ذی‌الحجه همین سال **[۹۸۴]**[7]: شاهزادگان بیگناه، سلطان‌محمودمیرزا و سلطان‌احمدمیرزا و امامقلی‌میرزا را به‌فرمان حضرت شاه‌اسمعیل عدالت‌پناه! ! به‌قتل رسانیدند، در سن هیجده‌سال وچهارده سال و دوازده سال بودند[8]. قاضی‌احمدحسینی درکتاب **خلاصة‌التواریخ** نوشته است که شاهزاده‌سلطان‌ابراهیم‌میرزا پسر شاهزاده‌بهرام‌میرزا پسر حضرت‌سلطان‌صاحبقران شاه‌اسمعیل جنت مکان از تمامت شاهزادگان صفوی‌نژاد به‌حسب خلق و خلق در رزم و بزم و فضائل علمیه و رسوم ادبیه و حسن خط، رتبه برتر می‌داشت، به‌علاوه داماد پادشاه مغفور شاه‌طهماسب بود و از بدایت سلطنت شاه‌اسمعیل ثانی خدمات جمیله نمود و از هر حسن خدمتی

---

۱. رك: روضة‌الصفا. ج۸، ص ۱۵۲، عالم‌آرای عباسی. ج ۱، ص ۱۳۳، ۱۹۲، ۱۹۵، و خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۶۰۵.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۱۵٤، عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۹۶، احسن‌التواریخ، روملو، ص ٤٧٦.

۳. در روز چهارشنبه ۲۷ جمادی‌الاول سال ۹۸٤ (: ۲۲ اوت ۱۵۷۶ میلادی).

٤. رك: احسن‌التواریخ، روملو، ص ٤٨٣.

۵. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۰۶.

۶. رك: احسن‌التواریخ، روملو، ص ٤٨٤.

۷. در روضة‌الصفا: (در سال ۹۸۵).

۸. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۰۹، روضة‌الصفا، ج۸، ص ۱٦٤، احسن‌التواریخ، روملو، ص ٤٩٠.

که جلوه می‌داد کینه در دل پادشاه می‌گذاشت تا آنکه محاسن خدمتش به‌انتها رسید و کینه شاه‌اسمعیل از حد گذشت سلطان‌ابراهیم‌میرزا، از وجنات شاه‌اسمعیل، احساس بی‌شفقتی نموده، روزی به‌در خانه دولتی نیامد، شاه‌اسمعیل جماعتی از مقربان خود را مأمور داشت تا او را در خانه خودش محافظت نمودند و سلطان‌ابراهیم‌میرزا، دانست که مقصود پادشاه جز کشتن او چیزی نیست، آن شاهزاده بر حسب عادت خود، سجاده عبادت را گسترده، به‌تلاوت قرآن‌مجید واعمال واجبه و مستحبه، مشغول گردید و کفن و کافور آماده کرده، درپیش روی خود گذاشت و به‌انتظار میرغضب نشست و چون این شاهزاده، مادام عمر در تحصیل کتب نفیسه وقطعات مرغوبه خط استادان و جواهرات گرانبها کوشید و بهرهٔ کامل یافته بود از مصدر جلال، حکم صادر شد که تمامت اشیاء نفیسه را از خانه او به‌دولتخانه شاهی برند، چون حلیلهٔ جلیله شاهزاده که خواهر محترمه حضرت شاه‌اسمعیل بود، از این حکم مطلع گردید [و] در حضور مقربان شاهی، کتابها و قطعات را در حوض آب انداخت و جواهرات را در هاون سنگی ریخته، تمامی آنها را ریزه‌ریزه فرموده، داغ آنها را در دل پادشاه گذاشت و چون سلطان‌ابراهیم‌میرزا دانست که زمان رحلت نزدیک است، عریضه خدمت شاه‌اسمعیل نوشت:

به‌خون ای برادر میالای دست — که بالای دست تو هم دست هست
کسی را فلک افسر از زر نکرد — که در آخرش خاک بر سر نکرد[1]

نهایت آنکه، چندماهی قبر ما، از قبر شما کهنه‌تر نماید و بسبب این اعمال زشت بهره‌ای از عمر و دولت نخواهی برد، مخدوما، در مدت هشت‌ماه که پادشاه شده‌ای، چهل‌وچهارهزارو- دویست وبیست‌نفر بیگناه ملتی و دولتی به‌فرمان پادشاه عادل کشته شدند که از آن جمله سیصدوبیست‌نفر ذریه رسول خدا بودند و هیچیک به‌درجه بلوغ نرسیده، معصوم از گناه بودند و در روزی که خدای هردو جهان قاضی باشد، چه جواب خواهی گفت، مثل شما مثل بقالی است که دکان نزدیک به‌غروب آفتاب بازکند و معلوم است که درجه معامله او به‌چه اندازه شود، لذت و خوبی جوانی شما گذشته است که چهل‌وهشت‌سال گذرانیده‌اید خدای غیب‌دان‌می‌داند که درجنگهای باکفار گرجستان، همیشه طلب شهادت را داشتم و اکنون امیدوارم که به‌شهدا ملحق گردم، اناالله و اناالیه‌راجعون،

بیت:

بنیاد کرده‌ای که کنی خان و مان ما — ای خان و مان خراب، چه بنیاد کرده‌ای

پس در میانهٔ حوض رفته، غسل کرده و کفن پوشیده، روی به‌قبله نشست، پس آن شاهزاده عدیم‌المثال راکشتند و این واقعه در آخر روز یکشنبه پنجم ماه ذی‌الحجه سال ۹۸۴ در دارالسلطنه قزوین اتفاق افتاد.[2]

نظم:

به‌چشم خویش دیدم درگذرگاه — که زد برجان موری، مرغکی‌راه
هنوز از صید منقارش نپرداخت — که‌مرغی‌دیگر آمد کار اوساخت

---

۱. ابراهیم‌میرزا (... اکثر اوقات به‌شعراء و ارباب نظم و بلاغت صحبت می‌داشت، و خود (جاهی) تخلص‌می‌کرد). ر ك: عالم‌آرای عباسی ج ۱، ص ۲۰۹

۲. (طناب در حلقش انداختند و او را خفه کردند). ر ك: عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۰۹.

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات	که‌واجب شد طبیعت رامکافات

سن شریف سلطان ابراهیم‌میرزا چهل‌وچهار سال بود و در هر فنی از فنون علمیه و خط‌نویسی و سپاه‌کشی و شاعری، گوی سبقت را از اهل زمان ربوده، چنانکه گفته‌اند:

شاهنشه افاضل و فرماندهٔ ملوک	افراسیاب حکمت‌ونوشیروان علم

ای عالمان دهر، بنالید زارزار	در ماتم‌خدیوجهان قهرمان علم

در شاعری، «جاهی» تخلص می‌فرمود و در خط خدمت استاد میرعلی‌هراتی تحصیل کرده، به‌مرتبه‌ای رسانید که مکرر با خط استاد مشتبه می‌فرمود و از جمله اشعار آن شاهزاده این است: غزل:

درکنج هجر تا کی هر شب ز آتش دل	بر یاد عارض او سوزم چو شمع محفل

نه همدمی که پرسد یک ره ز محنت من	نه محرمی که‌گویم یکدم به او غم دل

دور از نهال قدش هر دم چو ناامیدان	از غصه دست بر سر از گریه پای در گل

با آنکه سیل اشکم بگرفت عالمی را	از دیده نقش خالش یکدم نگشت زایل

او خورده جام عشرت با غیر در برابر	من خورده ساغر خون از دیده در مقابل

حاجی رود به‌کعبه، عاشق به‌کوی جانان	هر کس کندزجائی مقصودخویش حاصل

روی من و جناب آن سروری که باشد	صدچاکرش چوقیصر صدبنده‌اش چوطغرل

یعنی علی موسی، سلطان ملک دانش	یعنی امام هشتم شاه رفیع منزل

بیشتر از اوقات زندگانی را در حکومت مشهد مقدس گذرانید.

در روز پانزدهم همین ماه ذی‌الحجه، شاه‌علی‌خلیفه ذوالقدر، حاکم ناحیه شبانکاره که یک‌قسمت از چهار قسمت مملکت فارس است و خلیل‌خان افشار حاکم ناحیه کوه کیلویه فارس، به‌شرف بساط بوسی، مشرف گشته، پیشکش های لایق از نقد و جنس گذرانیده، مورد عنایت‌شدند.

و عیدنوروز سنه اودئیل سال ۹۸۵: در اواخر ماه ذی‌الحجه سال ۹۸۴ اتفاق افتاد و نوروز اول از سلطنت شاه اسمعیل‌ثانی بود، پادشاه نو، جشنی تازه و بخششی بی‌اندازه فرمود، بعضی از نامقیدان نفاق پیشه که مزاج حضرت شاهی را دانسته بودند، به‌عرض رسانیدند که جماعتی از شاهزادگان عظام در بلاد به‌حکمرانی باقی‌اند و دفع آنها بعد ازکشتن برادران و بنی‌اعمام از لوازم سلطنت است، لهذا، حکم اشرف صادر گردید که شاهزاده‌بدیع‌الزمان‌میرزا پسر شاهزاده‌مرحوم‌بهرام‌میرزا حاکم سیستان و پسر هفت‌سالهٔ او را در سیستان کشتند[1].

در ماه رجب این سال [۹۸۵]: شاه عالمیان‌پناه را پسری شد، او را شاه‌شجاع نامیده، اتابک‌ولله او را ولی‌سلطان قلخانچی‌اوغلی ذوالقدر، حاکم شیراز قرار دادند[2] و حکومت دارالسلطنه هرات و اتابکی شاهزاده‌عالمیان عباس‌میرزا، والی مملکت خراسان را به‌علی‌قلی‌خان شاملوتفویض فرمود ومعاهده داشت که روزورود آن شاهزاده‌عدیم‌المثال به‌سایرشاهزادگان در سفر آخرت ملحق سازد و بعد از ورود او چون شب جمعه بود، این عمل ناشایست را حواله به‌وقت دیگری داشت، هنوز آن وقت نرسیده که خبر وفات شاه‌اسمعیل را به‌هرات رسانیدند و همچنین فرمان صادر گشت که غازی‌بیک‌ذوالقدرقورچی، به‌شیراز رفته که شاهزاده عالمیان سلطان‌محمدمیرزا والی مملکت فارس را با اولاد ذکوری که با اوست، رهسپر سفر آخرت نماید و

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۱۶۴.
۲. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۱۶۷، احسن‌التواریخ، روملو، ص۴۹۵.

غازی‌بیک‌قورچی بعد از ورود به‌شیراز،درب آمد وشد را بر شاهزادگان ببست تا روز دیگر آنها را به‌قتل رساند که از جانب مسبب اسباب، خبر نجات شاهزادگان رسید و قضیه بر این وجه است که چون شاه‌اسمعیل‌ثانی، خاطر را از جانب شاهزادگاه بیگناه، فارغ داشت، همت را بر تسخیر معموره جهان انداخت، در مقام خلوتی، میرزامخدوم‌شریفی شیرازی[1] را که به‌منصب جلیل وزارت سرافراز بود و از اوائل عمر این پادشاه در خدمت میرزامخدوم تحصیل مراتب علمیه نموده، عقاید دینیه را از آن جناب آموخته بود و بی‌مشاورت او، امری را فیصل نمی‌داد تا آنکه در اوائل سلطنت شغل وزارت راکه بالاترین مناصب است به‌وی ارزانی داشت و چون میرزای معزی‌الیه در مذهب اهل سنت و جماعت قدمی راسخ داشت، حضرت‌جلیل‌شاه‌اسمعیل را مایل به‌تسنن نمود، القصه با جناب میرزاتقریر فرمود که اسکندر رومی به‌معاضدت رأی صایب حکیم معلم اول ارسطو، هفت اقلیم را در زمان کم مسخر فرمود و امیرتیمورگورکان را اقبال رهبر گشته، تدابیرش موافق تقدیر افتاده، به‌مراد خود رسید، الحال آنچه اسکندر و امیرتیمور معمول داشتند اگر مساعدت روزگار شود از صدمه تیغ جهانگشای مبارزان قزلباش و اقبال دودمان صفویه از قوه به‌فعل خواهد آمد، اما اتمام این عمل بی‌واسطه اندیشه پاک ارسطو فطنتی متمشی نگردد، چه در هر باب، نخست فکر صائب باید و آنچه تعلق به‌اندیشه و تدبیر است، در عهدهٔ رأی صواب‌نمای حضرت استادی است و آنچه موقوف بر عمل باشد در عهده دلاوران قزلباش است و ملاطفت و احسان و بذل اموال در عهده پادشاه است جناب‌میرزامخدوم این خیالات را بر عارضه مالیخولیا حمل نمود و بعد از اصرار پادشاه، جناب میرزامخدوم معروض داشت که در زمان امیرتیمور در میان عالم، مخالفت مذهبی نبود و امروز جز مخالفت نیست، چون مذهب جمهور بر تسنن است و می‌دانید که اهل سنت جان می‌دهند و تغییر مذهب نمی‌دهند و چون پادشاه به‌عزم جهانگیری نهضت کند تمامت مردم اجتهاد او را حمل بر ترویج مذهب شیعه می‌دانند و ذکور و اناث تا جان در بدن دارند در مقام دشمنی برمی‌آیند و جریان این خیال به‌اختیار دو مطلب است: یا قتل عالمیان یا تغییر مذهب شیعه، هرکدام مختار پادشاه باشد، مقرون به‌صواب است و شاه‌اسمعیل سر در فکر برده، فرمود: قتل عالمیان ممکن نشود، لیکن مذهب امری است قلبی می‌شاید مذهب را مخفی داشت و به‌اعلان شعار مذهب اهل سنت و جماعت امر فرمود و آن اندیشهٔ باطل موافق مزاج پادشاه افتاد که گفته‌اند:

این فسون دیو در دلهای کج   میرود چون کفش کج در پای کج

خاطر را بر این قرارداد [و] روز دیگر اعیان مملکت را احضار فرموده، مکنون خاطر را اظهار داشت، آن جماعت به‌کلمه لاونعم تکلم بکردند و در همانروز فرمان صادر گردید که بعد ازین هرکس لعن بر معاویه و دوستان اوکند، سرش را از تن جدا کنند و بر این موجب فرامین به‌نواحی ممالک محروسه فرستادند و اهل تمامت مملکت،قرین غم شدند و جناب قدوه سادات، میرمرتضی‌طباطبائی با جناب میرمخدوم شریفی در مسئلهٔ امامت مناظره کرده،کار به‌مباهله رسید و بعد از چند روز مزاج پادشاهی از میرمخدوم منحرف شده، او را معزول داشته، حکم به‌حبس او فرمود و پادشاه بی‌همال در شب سیزدهم ماه مبارک رمضان همین سال از

---

۱. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۱۳.

خوردن معجون فلونیا[1] زیاده از اندازه درگذشت و تخت سلطنت را برای شاهزاده سلطان محمد میرزا واگذاشت.

اگرچه یقین است ازاین خانه رحلت ولیکن نبود این کسی را گمانی

ایام عمر شاه اسمعیل ثانی چهل و نه سال است و مدت سلطنت او یکسال و نیم وبیست روز بود و آن پادشاه، در مراتب علمیه و مباحث نظریه و شعر و خط نسخ تعلیق و صنعت نقاشی بر همگنان فائق بود و این چند شعر از آن پادشاه است:

نظم:

تا به قزوین آمدم آسایش جانم نماند دردمند غم شدم امید درمانم نماند

بسکه بر یاد رخ هم صحبتان بگریستم اشک خونین قطره‌ای در چشم گریانم نماند

از ضعیفی همچو تاری شد تنم در پیرهن غیر دست محنت و غم در گریبانم نماند

روز بعد از وفات آن پادشاه، قرعه سلطنت را به نام شاهزاده سلطان محمد میرزا زده، او را بسلطنت اختیار کردند[2] و بعضی بواسطهٔ ضعفی که در چشم داشت منکر گشته، امرای بزرگ به وجود شاهزاده سلطان حمزه میرزا پانزده ساله و عباس میرزا، نه ساله پسران سلطان محمد میرزا، منکرین را موافق بساختند و علی بیک ذوالقدر پسر محمد خان آقا و اسکندر بیک قورچی شاملو، متوجه شیراز شدند و اسکندر بیک زودتر وارد شیراز شده، بشارت سلطنت را رسانید و به «خوش‌خبرخان»[3] موسوم گردید و به رتبه امارت رسید و علی بیک ذوالقدر، بعد از شرفیابی حضور مبارک، به ایالت و فرمانروائی مملکت فارس سرافراز آمده، مرتبه جلیل خانی را دریافت نموده[4]، او را علیخان تواچی باشی فارس گفتند و حضرت سلیمان محمد بر جناح تعجیل از شیراز به اصفهان آمده، نظمی لایق داده، به جانب دارالسلطنه قزوین نهضت فرمود و زمام اختیار امورات کلیه و جزئیه دولتی، در قبضه اقتدار بلقیس زمان مهد علیا فخرالنساء بیگم[5]، حرم محترم اعلیحضرت شاه سلطان محمد: والدهٔ شاهزادگان سلطان حمزه میرزا و سلطان عباس میرزا قرار گرفت و جمیع امرا و اعیان بعد از شرفیابی از حضور مبارک پادشاه، به پای بوسی نواب، سلطان حمزه میرزا مشرف شده به زیارت آستانه آن ملکه جهان سرافراز می‌شدند و میرقوام الدین حسین شیرازی که سابقاً وزیر ولی سلطان حاکم شیراز بود به وزارت مهد علیا سرافراز گردید و میرزا سلمان جابری اصفهانی که در سال ۹۷۹ در شیراز وزیر مخصوص حضرت سلطان محمد میرزا بود و در زمان سلطنت شاه اسمعیل ثانی، آصف دورانی شده بود بعد از وفات شاه اسمعیل به چشم داشت خدمات سابقه از قزوین به شیراز آمده[6] و به منصب جلیل وزارت سرافراز گردیده در رکاب ظفر انتساب به نظم امورات دیوانی مشغول بود.

چون پادشاه کامکار در اوائل ماه ذی الحجه همین سال [۹۸۵]: به منزل شرف آباد رسید شاهزاده پری خان خانم همشیره مکرمه شاهی به استقبال برادر مبادرت نمود و چون به شهادت

---

۱. رك: روضة الصفا، ج۸، ص۱۷۰، احسن التواریخ، روملو، ص ۴۹۵، عالم آرای عباسی. ج۱، ص۸ ۲: ۲ و ۲۱۹.

۲. رك: عالم آرای عباسی، ج۱، ص۲۲۰.

۳. رك: احسن التواریخ، روملو، ص۴۹۹، عالم آرای عباسی، ج۱، ص۲۲۲.

۴. رك: عالم آرای عباسی، ج۱، ص۲۲۳.

۵. رك: همانجا.

۶. چنین است در متن، ولی قاعدتا باید از شیراز به قزوین باشد. رك: احوال میرزا سلمان جابری در نقاوة الآثار، ص۱۴۴.

تمامت اعیان و امرا، باعث قتل شاهزاده سلطان‌حیدرمیرزا و استقلال شاه‌اسمعیل شده بود، فرمان قضا جریان، صادر کرده که خلیل‌خان افشار حاکم کوه‌کیلویه آن مهد علیا را به‌قتل رساند و خلیل‌خان اطاعت کرده، آن مستوره را، روانه سفر آخرت نمود[۱].

نواب‌سلطان‌محمدمیرزا در همین ماه ذی‌الحجه بر اورنگ شاهی قرار گرفت و برای جلوس آن پادشاه نو با میمنت[۲] گفته‌اند:

منت ایزد را که بنشست از ره عز و شرف   بر فراز مسند شاهی، شه انجم سپاه
سال تاریخ جلوسش از خرد جستند، گفت   کاش می‌بود از ازل سلطان محمد پادشاه

و بعد از تمکن پادشاه بر تخت سلطنت، تمامت امورات در قبضه اختیار مهد علیا فخرالنساءبیگم قرار گرفت [و] بطوری شوکت آن علیاجاه، سمت ارتقاء پذیرفت که هرروزه اُمرای بزرگ و خوانین سترگ، بنده‌وار به‌درگاه او شتافته، به‌لوازم بندگی، قیام می‌نمودند و میرزاسلطان‌آصف‌زمان[۳] در منصب وزارت، مطلق‌العنان بود و وکالت دیوان اعلی به‌شاهزاده سلطان‌حمزه‌میرزا مفوض شد و اصفهان به‌تیول آن شاهزاده کامران مقرر گردید و منصب قضای لشکر به‌نواب‌شاه‌مظفرالدین‌علی‌انجو که از اعاظم سادات و اعیان شیراز بود، شفقت فرمود [و] بواسطه آنکه زمان توقف حضرت شاه‌سلطان‌محمد در شیراز، شاه‌مظفرالدین، خدمات لایقه نموده، به‌مصاحبت و مجالست آن پادشاه برقرار بود و ولی سلطان‌قلخانچی‌اوغلی‌ذوالقدر که در شیراز به‌حکومت اتابکی آن پادشاه سرافراز بود، شکایت آن حضرت را به‌شاه‌اسمعیل نموده بود، به‌کیفر و انتقام این عمل او را به‌امرای ذوالقدر که دشمنان او بودند سپرده، کار او را ساختند و اسباب او را متصرف شدند و حکومت دارابجرد و ایج را به‌شاه‌علی‌خلیفه ذوالقدر به‌قاعده‌ای که بود برقرار فرمودند و منصب قورچی‌باشی‌گری را به‌قلی‌سلطان افشار داده، او را رکن‌السلطنه گفتند و الکای ابرقوه و بوانات فارس را به‌تیول او مقرر داشتند.

عیدنوروز سنه پارس‌ئیل، روز دوازدهم محرم سال **۹۸۶**: اتفاق افتاد و پادشاه کامگار به‌عیش و عشرت گذرانید.

عید نوروز سنه توشقان‌ئیل، روز دوازدهم محرم سال **۹۸۷**: اتفاق افتاد.

در ماه جمادی‌الاولی این سال: [**۹۸۷**]: تمامت امرا و اعیان مملکت از مهد علیا، حرم محترم پادشاه که به‌اقتدار، بی‌مشاورت و مشارکت، متصدی امور سلطنت بود، رنجیده، متفق‌الکلمه در استیصال آن مخدره گشته، عوام و خواص بر در عمارات شاهی مجتمع شده، بی‌محابا[۴] داخل حرمسرا رفته، سیده جلیله مهد علیا، فخرالنساءبیگم و والده او را در روز یکشنبه غره جمادی‌الاخره همین سال به‌قتل رسانیدند[۵] و این معامله زشت را در خدمت پادشاه، به‌خیرخواهی جلوه دادند و پادشاه صبور عذر آنها را پذیرفت و وعدهٔ مکافات را به‌دیگر وقت حوالت فرمود.

---

۱. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۲۶.
۲. درمتن: (میمنت بانو).
۳. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۳۳، ۲۳۴.
۴. درمتن: (مهابا).
۵. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۵۰، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۱۹۷.

هم در این سال [۹۸۷]: موکب همایون از دارالسلطنه قزوین به‌دارالسلطنه تبریز، نزول اجلال فرمود[۱] و خلیل‌خان‌افشار حاکم کوه‌کیلویه را امیر اردو قرار دادند.

در این سال [۹۸۷]: جماعتی از امرای عراق، از ترکمان و تکلو هواخواه شاهزاده حمزه‌میرزا شدند که او را به‌سلطنت برداشته، درسایه لوای او زندگی کنند و امرای خراسان، از استاجلو و شاملو، قرارسلطنت را برای شاهزاده‌عباس‌میرزا دادند و به‌این واسطه نفاقی درمیانهٔ امرای قزلباش افتاد[۲].

هم در این سال [۹۸۷]: علی‌قلی‌خان‌شاملو، شاهزاده‌عالمیان، عباس‌میرزا را به‌سلطنت برداشت و مرشدقلی‌سلطان‌استاجلو با علی‌قلی‌خان موافقت کرده، او را بر اریکه دارائی نشانیدند.

و عیدنوروز سنه ئیلان‌ئیل در روز پنجم ماه صفر سال ۹۸۹: اتفاق افتاد و پادشاه‌ممجد، شاه‌سلطان‌محمد درموضع میدان جنگ‌آذربایجان به‌عیش وعشرت گذرانیده[۳]، به‌جانب گرجستان، نهضت فرمود و درقراباغ توقف نمود.

هم در این سال [۹۸۹]: فرمان شرف‌صدور یافت که علی‌خان‌ذوالقدر والی مملکت فارس وسپاه ذوالقدر و بلوکات فارس درگنجه و قراباغ حاضر شوند و علی‌خان امتثال نموده، با لشکر بسیار و جمعیت بی‌شمار از شیراز به‌قصد سفر گرجستان بیرون آمده، وارد دارالمؤمنین قم گردید و بیشتر آقایان ذوالقدر که حاکم بلوکات فارس بودند از او کناره کرده، در بلدهٔ کاشان توقف نمودند و با این وضع با سه‌چهارهزار سوار مکمل همراه‌اوبودند و علی‌خان برای رسیدن آقایان‌ذوالقدر، درقم توقف چندروزه فرمود، بعد از ورود آنها قرعه مشاورت انداختند و با یکدیگر عهد و پیمان نمودند و قرار بر مراجعت دادند و اردوی علی‌خان و آقایان‌ذوالقدر از بلدهٔ قم حرکت کرده، العود احمد گفته به‌ایلغار تمام رجوع به‌فارس نمودند و امت‌بیک‌سارو-شیخ ذوالقدریوزباشی که منتظر ایالت مملکت فارس و لقب جلیل‌خانی بود، مقدمه نیامدن علی‌خان‌ذوالقدر والی فارس را به‌عنوان یاغیگری و سرکشی خاطرنشان نمود و بواسطه سفر خیالات او در عهدهٔ تعویق باقی بماند تا آنکه درماه ذی‌الحجه همین سال [۹۸۹] موکب همایون وارد دارالسلطنه قزوین گردید و امت‌بیک پیشکش و تقبل[۴] بی‌اندازه خدمت اعتماد-الدوله میرزاسلمان‌جابری‌اصفهانی وزیر ممالک محروسه سپرد و تمنای ایالت فارس را نمود، چون بازگشت علی‌خان والی فارس از بلدهٔ قم محمول بر تکبر و بی‌اعتنائی او به‌احکام شاهی کرده بودند، به‌اندک‌توجهی از جانب اعتمادالدوله، امت‌بیک به‌ایالت مملکت فارس و لقب خانی سرافراز گردیده او را امت‌خان ساروشیخ ذوالقدر والی فارس گفتند و محمدباقر دواتدار اعتمادالدوله را وزیر او قرار دادند و میرشاه‌میرمستوفی بقایا مأمور شد که به‌شیراز رفته، بقایا را از محل و مدعیان حکومت بلوکات دریافت کند و علی‌خان ذوالقدر را معزول نموده، رجوع محاسبات او و آقایان ذوالقدر را به‌میرشاه‌میر، داشتند.

و عید نوروز سنه یونت‌ئیل در روز شانزدهم ماه صفر ۹۹۰: اتفاق افتاد و پادشاه با عدل-

---

۱. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۵۵.

۲. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۷۶، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۲۲۸.

۳. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۵۸.

۴. درمتن: (تقبل).

و داد، در دارالسلطنه قزوین به‌سرور و شادمانی گذرانید.

در ماه ربیع‌الاول این سال **[۹۹۰]:** اعتمادالدوله میرزاسلمان جابری اصفهانی که زمام مهام تمامت امور ملکی را در دست اختیار خود داشت، دختر نیک‌اختر خود که ده‌سال از عمرش گذشته بود، برای استحکام و دوام اقتدار در عقد ازدواج شاهزاده‌عالمیان سلطان‌حمزه‌میرزا ولیعهد حضرت شاه‌سلطان محمد درآورده، جشنی شاهانه نمودند[۱].

و هم در این سال **[۹۹۰]:** به‌تحقیق پیوست که علی‌قلی‌خان، والی هرات، شاهزاده عباس‌میرزا را بر تخت شاهی نشانیده و به‌خاطرخواه خود، به‌اعمال خراسان سلوکی می‌نماید و اعتمادالسلطنه این اخبار را با امنای[۲] دولت در میان آورد که مقصود علی‌قلی‌خان آن است که چند صباحی سلطنت را به‌نام عباس‌میرزا قرار دهد و بعد از استیلا و غلبه بر ممالک محروسه، سکه و خطبه را به‌نام خود کرده، صاحبقران زمان شود، پس بهتر آن است که موکب همایون به‌جانب خراسان نهضت کند و فتنه علی‌قلی‌خان را بنشاند. پس از اتحاد آراء، در ماه رجب همین سال پادشاه بی‌همال به‌جانب خراسان نهضت فرمود[۳] و علی‌قلی‌خان والی هرات و مرشدقلی‌سلطان استاجلو[۴] از هرات تا حدود سبزوار آمده، صلاح خود را در جنگ ندیده، علی‌قلی‌خان عود به‌هرات نمود و مرشدقلی‌سلطان در قلعه تربت متحصن گردید و موکب والا وارد خراسان گشت و قلعه تربت را محاصره فرمود و زمستان را در محاصره کوشید و هفتادهشتاد هزار نفر سپاه عراق و خراسان در دور قلعه تربت، رحل اقامت انداختند و کار سیورسات مشکل گشت که جوال کاهی به‌مبلغی گزاف می‌گرفتند و رأی عالم‌آرا بر آن قرار گرفت که توپ دوهزارو هشتصدمنی ریخته، قلعه را منهدم سازند، پس چهارهزارمن مس فراهم آورده، استادمرادبیک توپچی‌باشی تبریزی که مشهور آفاق بود، توپی که به‌اندک‌زمان حصار افلاک را از هم می‌گسیخت ریخته، چندین‌مرتبه گلوله توپ بر حصار قلعه زدند و اهل قلعه بزودی جوالهای پر از گل و خاک و گل را در جای خرابی حصار استوار می‌داشتند، چون از توپ هم کاری از پیش نرفت، اعتمادالسلطنه به‌مواعظه داخل قلعه تربت رفت و مرشدقلی‌سلطان را ملاقات کرده قرار دادند که موکب همایون از تربت به‌جانب مشهدمقدس نهضت نماید و مرشدقلی به‌هرات رفته، عباس‌میرزا و علی‌قلی‌خان را به‌حضور مبارک رساند[۵].

عیدنوروز سنه قوی‌ئیل در بیست‌وششم صفر سال **۹۹۱:** اتفاق افتاد و پادشاه جم‌جاه در تربت‌حیدریه به‌لوازم عید گذرانید.

و در اواخر برج حمل: به‌نواحی جام نزول اجلال فرمود که جماعتی از اعیان هرات که از جانب علی‌قلی‌خان والی هرات، نقار خاطری داشتند، وارد اردو شده، معروض داشتند که تمامت لشکر علی‌قلی‌خان بیشتر از هفت‌هشت‌هزار نفر نیست. چون اعتمادالدوله میرزاسلمان این خبر را شنید، بر جناح استعجال موکب والا را حرکت داده، چون به‌نزدیک اردوی شاهزاده

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۱۷.

۲. در متن: (اومنای).

۳. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۲۸۱، ۲۸۲.

۴. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۲۸۲.

۵. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۲۸۳.

عباس‌میرزا و علی‌قلی‌خان رسیدند، شروع در جنگ کردند، پاره‌ای از امراء قزلباش که با اعتمادالدوله صفائی نداشتند، راه فرار را پیش گرفتند و شکست بر اردوی شاهی افتاد، لیکن اعتمادالدوله با جماعت مخصوص خود، پای مردانگی را فشردو هراتیان را از میان برداشت و شاهزاده‌عباس‌میرزا و علی‌قلی‌خان والی به‌شهر هرات رفته، متحصن شدندو موکب همایون، وارد گشته، شهر را محاصره نمودند و حضرت شاه‌سلطان‌محمد، در مدرسه‌سلطان‌حسین بایقرا، نزول اجلال فرمود[۱] و اعتمادالدوله، فتح‌نامه‌ها به‌ممالک محروسه نوشت به‌مضمون آنکه،اعتماد-الدوله‌میرزاسلیمان، خود با لشکری که همراه داشت چنین فتحی نمود و نامی از پادشاه‌جم‌جاه و شاهزاده‌سلطان‌حمزه‌میرزا و امرای عالی‌مقدار که در معرکهٔ کارزار جان‌فشانی نموده بودند،در آن فتحنامه‌ها، مرقوم نداشت و به‌گمان خود، در یک‌هفته، شهر هرات را مسخر داشته تمامت ممالک محروسه را بی‌مداخلت احدی در کف اقتدار خود می‌آورد و غافل از آنکه؛

بیت:

فلک تا که را کارسازی کند　　زمانه به‌خون که بازی کند

و روز دیگر، اعتمادالدوله در مدرسه مزبوره نشسته، با هر کسی غدری در خاطر داشت،به‌تهمت آنکه در روز جنگ، مسامحه نموده، آن بیچاره را حاضر می‌ساختند و به‌قتل او اشاره می‌فرمود و چنان درکشتن‌آن بیگناهان‌ساعی بود که آنی مُهلت نمی‌دادودر میان مدرسه، سرو دست مقتولین افتاده، زمین را از خون آنها، رنگین نمودند و نخوت اعتمادالدوله به‌جائی رسید که اعتنا به‌شاه‌و امرا نمی‌فرمود، بلکه بیشتر آنها را به‌قتل تهدید می‌نمود و در باب دفع امرا برملا می کوشید و مقصودبیک‌قورچی‌باشی با تمامی امرا، اتفاق نموده، درکشتن اعتمادالدوله، یک‌جهت شدند و چندنفر اجلاف اوباش را معین داشتند که در وقت فرصت کار او را به‌شمشیر تیز حواله دهند.

در روز هفدهم ماه ربیع الثانی: جناب اعتمادالدوله‌میرزاسلمان جابری اصفهانی، از منزل خود، برای زیارت قبر حضرت‌مقرب‌باری، خواجه‌عبدالله‌انصاری (ره) که در گازرگاه هرات است بیرون آمد و چون به‌نیمه راه رسید[۲]، معلوم داشت که جماعتی برای قتل او درکمینگاه‌نشسته‌اند، به‌تعجیل خود را به‌مدرسه رسانیده، در منزل شاهزاده‌سلطان‌حمزه‌میرزا نشست و آن روز و شب را گذرانید و صبح روز دیگر، امرای قزلباش مجتمع شده، عریضه خدمت پادشاه جم‌جاه فرستادند که یا از ماها بگذرید یا اعتمادالدوله را به‌ما سپارید والا همان معامله مغفرت‌پناه مهد علیا درمیان خواهدبود واگر اورا به‌ما سپارید بر سلطنت پادشاه و ولایت‌عهد، نواب‌سلطان‌حمزه‌میرزا، یکدل و یک‌جهت ایستاده، در دوسه روزه شهر هرات را گرفته، شاهزاده عالمیان، عباس‌میرزا و علی‌قلی‌خان والی هرات را به‌حضور مبارک رسانیم و آنچه از مصدر جلال حکم صادر شود اطاعت کنیم و چون حضرت شاه‌سلطان‌محمد ملاحظه عواقب امور نمود، جز تسلیم اعتمادالدوله چاره‌ای ندیده، او را تسلیم امرای قزلباش فرمود و چون او را به‌منزل خود بردند، بعد از روزی که صورت املاک و اموال او را گرفته، به‌قتلش رسانیدند[۳] و سرش را برای علی‌قلی‌خان والی

---

۱. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۲۸۶.　　۲. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۲۸۷.

۳. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۲۸۸. در نقاوة‌الآثار مدتی که میرزا جابر وزیر بود یکسال‌ونیم است. (ص۱۴۵) در آنجا می‌خوانیم که او (صاحب خیل و حشم و ناصب‌وواصل گردیده عدد ملازمان خاصه‌اش پنجهزار سوار و پیاده به‌قلم آمده.) (ص۱۴۶).

هرات فرستادند[1] و علی‌قلی‌خان سر او را در بازار و محلات گردانیده، واپس فرستاد و دونفر پسران اعتمادالدوله: میرزاعبدالله و میرزانظام‌الملک که از مقربان درگاه حضرت ولیعهد بودند، ازکشتن نجات یافتند[2] و املاک ارثی و اجدادی و اکتسابی میرزاسلمان اعتمادالدوله که در فارس بود، به‌آنها واگذار شده، به‌جانب شیراز که منشاء و مولد پدر و اجداد آنها بود، شتافتند و چون امرای قزلباش از اعتمادالدوله فارغ شدند وزرای اربعه برقرار داشتند، سرآمد آنها میرزامحمد اصفهانی وزیر محال خاصه بود و بعد از او میرزاهدایت‌الله مستوفی دیوان‌اعلی و بعد از او میرزالطف‌الله شیرازی که وزیر شاهرخ‌خان‌ذوالقدر بود و دیگری میرزامحمدنام که از مستوفیان معتبر بود و چون امورات دولتی منتظم گردید، امرای قزلباش بنای مصالحه با علی‌قلی‌خان‌شاملو والی هرات را گذاشتند، لیکن حضرت شاسلطان‌محمد راضی نگشته، پیغام فرستاد که تا فرزند دلبند خودعباس‌میرزا را از علی‌قلی‌خان نگیرم، از مدرسه‌سلطان‌حسین‌بایقرا بیرون نخواهم رفت، لیکن امرای قزلباش چون با علی‌قلی‌خان یک‌دل و یک‌جهت بودند، در باب یورش به‌شهر هرات،امروزه را به‌فردا می‌انداختند تا آنکه محصول جو و گندم رسید، انگور و میوه‌های[3] تابستانه باغستان هرات به‌خرج او تمام شد و باد پائیز برخاست[4] پادشاه ناچار شد فرمانروائی خراسان را به‌فرزند ارجمند خود شاهزاده عباس‌میرزا و علی‌قلی‌خان را والی هرات و اتابک‌شاهزاده‌عباس‌میرزا فرموده، از ظاهر شهر هرات نهضت نموده، در اوائل ماه مبارک رمضان همین سال [۹۹۱] وارد شهر مشهد مقدس گردید[5].

و روز چهارم ماه شوال همین سال [۹۹۱]: از شهر مشهد مقدس رایت اقتدار به‌صوب عراق برافراخت چون به‌شهر سبزوار رسید[6]، حسین‌سلطان[7] حاکم آن بلده دروازه‌ها را بسته به‌هواخواهی علی‌قلی‌خان و مرشدقلی‌سلطان، سپر مخالفت را بر سر کشید و ملازمان شهریاری، شهر را محاصره کرده به‌اندک وقتی مسخر نموده، از قتل و غارت اهل شهر دریغ نداشتند[8] بعد

---

۱. در نقاوة‌الآثار (ص۱۴۸) آمده است که: (قورچی‌باشی... سر او را از بدن جدا کرده در سبدی نهاد و به‌رسم میوه نوبر به‌خانه معاندان او فرستاد و هر یک از اعداء زرها و خلعت‌ها به‌موصل آن تحفه رسانیده جمعی به‌این وسیله غنی شدند).

۲. در تاریخ عالم‌آرای عباسی، (ج۱، ص۲۸۹) آمده است که: امرا سلطان محمد را واداشتند که دختر اعتمادالدوله را که به‌همسری خود درآورده بود طلاق دهد!!

۳. درمتن: (میوهای).

۴. درمتن: (برخواست).

۵. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۲۹۰.

۶. نقاوة‌الآثار، ص۱۵۰.

۷. در نقاوة‌الآثار: (حسین‌بیگ) ص ۱۵۰.

۸. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۲۹۱. – در نقاوة‌الآثار، ص ۱۵۱، آمده است که: (زبانه قهر (سلطان) بر اوج زبانه کشیده امرا را به‌تخریب شهر مامور گردانید و مدت دوشبانه‌روز به لوازم قتل و غارت قیام نموده هرچه خواستند کردند و دقیقه‌ای از دقایق خرابی و بی‌ناموسی فروگذاشت نکردند، عورات را بی‌چادر بلکه برهنه پا و سر قلقچیان بر پشت سوار کرده به‌منزل می‌بردند و آنچه مسلمانان به قوم گرجی و کفار حربی کنند،قزلباشان به‌شیعیان فطری آن بلده کردند و آنچه لشکر مغول... نکردند سپاه مسلمانان به مردم سبزوار به‌عمل آورد و بعد از قتل و تاراج آتش در بازار زده بعضی از خانه‌ها... توده خاکستر گردید). و (مردمش بطریقی پریشان شدند که با هیچکس ستر عورت نماند). (ص ۱۵۱).

از آن موکب همایون از سبزوار کوچ بر کوچ کرده روز چهارم ماه‌ذی‌الحجه همین سال نزول اجلال به‌دارالسلطنه قزوین فرمود[1] بعد از حرکت موکب والا، از مشهد مقدس، مرشدقلی‌سلطان‌استاجلو، از قلعه تربت به‌مشهدمقدس آمده، شهر را تصرف نمود و سکه و خطبه را به‌نام نامی حضرت ظل‌الله شاه‌عباس قرار داد و حقیقت حال را به‌دارالسلطنه هرات معروض داشته و حضرت شاه‌عباس فرمان حکومت آن نواحی را با خلعت فاخر و لقب خانی برای او فرستاده او را مرشدقلی‌خان گفتند و تمامی الکای خراسان از حد دامغان تا سیستان و هرات در تصرف اولیای دولت شاه‌عباس درآمد[2].

حضرت شاه‌سلطان‌محمد، عید نوروز سنه پیچین‌ئیل سال **۹۹۲** که در روز هشتم ماه ربیع‌الاول بود در دارالسلطنه قزوین گذرانید.

در ماه شوال همین سال [**۹۹۲**]: موکب والا، وارد شهر تبریز گردید و زمستان این سال را در دارالسلطنه تبریز قشلاق فرمود[3].

عید نوروز سنه تخاقوی‌ئیل در روز نوزدهم ماه ربیع‌الاول سال **۹۹۳**: اتفاق افتاد و حضرت شاه‌سلطان‌محمد در شهر تبریز به‌عیش و شادمانی گذرانید.

و در ماه رجب همین سال [**۹۹۳**]: اردوی کیوان‌پوی، از شهر تبریز به‌ییلاق اشکنبر، نهضت فرمود بعد از یکماه توقف موکب والا، در کنار رود ارس فرود آمد و بعد از سه‌روز توقف، کوچ کرده در منزل ساغری‌بلاغی که از این تاریخ، به‌حمزه بلاغی مشهور شد، نزول اجلال کرده، که خبر اردوی رومی به‌مسامع جلال رسانیدند که معادل صدوپنجاه‌هزار سپاه، از ممالک اناطولی و شام و حلب و دیاربکر، به‌سرداری عثمان‌پاشا[4]، از،ارزنة‌الروم برای تسخیر آذربایجان حرکت کرده‌اند و موکب والا عزیمت نخجوان فرمود و خبر رسید که عثمان‌پاشا در مرند نزول نمود و بسرعت قاصد دارالسلطنه تبریز است و نواب شاهزاده‌سلطان‌حمزه‌میرزا با جماعتی از جوانان قزلباش، به‌استقبال سپاه رومی، شتافتند و کاری از پیش نبردند و سپاه روم و عثمان‌پاشا، به‌دارالسلطنه تبریز رسیده،شهررا بعداز پنج‌شش روز محاصره، مسخرنمودند، مساجد و عمارات‌عالیه را خراب کرده‌و اموال اهل شهر را به‌غارت بردند[5] و بعد از سه‌روز، مردمان تبریز را، امان دادند، پس در خیال ساختن قلعه مستحکم برای خود افتاده، تمامت شتر و استر و الاغ اردو[6] به‌نوبت بنای‌سنگ‌و آجر آوردن و آنچه از لوازم قلعه ساختن‌است گذاشتندوسنگهای مزار قبرستان سرخاب و چرنداب که هریک به‌قیمتی اعلی، ترتیب یافته بود، برای دیوار قلعه آوردند و روزی ده‌پانزده‌هزارنفرعمله‌و بنا مشغول ساختن قلعه بودندو در مدت چهارده‌روز حصار آن قلعه را به‌انجام رسانیده، آنرا «ینگی‌قلعه»[7] گفتند و موکب‌شاه‌سلطان‌محمد در سهند که

---

۱. رک: نقاوة‌الآثار، ص ۱۵۲، عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۲۹۲.

۲. رک: نقاوة‌الآثار، ص ۱۵۳، همانجا، ج ۱، ص ۲۹۵.

۳. رک: همانجا، ج ۱، ص ۲۹۶.

۴. رک: همانجا، ج ۱، ص ۳۰۵.

۵. رک: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۲۲۲، عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۳۱۰، نقاوة‌الآثار، ص ۱۷۰.

۶. در متن: (اردورا).

۷. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۳۱۰. در روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۲۲۴: (ینکی قلعه).

چهارفرسخی تبریز است نزول اجلال فرمودو روز دیگر جماعتی را برای دستبرد از اردوی رومی، روانه فرمودند و چغال‌اوغلی که سرکرده سپاه رومی بود، دوازده‌هزارنفر سوار برداشته، به‌استقبال جماعت قزلباش از شهرتبریز بیرون آمد، بعد از ملاقات فتح و ظفر نصیب جماعت قزلباش شده، چغال‌اوغلی فرارکرده، خود را به‌اردو رسانید و چندین نفر از امرای رومی اسیر گشته و سرهای کشتگان و اسیران رومی و علم چغال‌اوغلی را به اردوی اعلی رسانیدند و جماعتی دیگر از قزلباش که ازجانب دیگر اردوی رومی رفته[بودند] معادل ششصد، هفتصدسر اسب و شتر و استر از رومیان گرفته، چهل پنجاه‌نفر که در محافظت آنها بودند، کشتند [و] سر آنها رابه‌اردوی شاهی رسانیدند و عثمان پاشا، مکافات این عمل را بر اهل شهر تبریز انداخت و حکم [به] قتل‌عام و غارت شهر فرمود و جماعت ینگچیریان به شهر آمده، هرکس را دیدند، کشتند و هرچه را یافتند به‌یغما بردند [و] نزدیک به‌هفت‌هزار نفر ازاهل شهر، به‌درجه شهادت رسیدند و هفت هشت‌هزارنفر، دختر و پسر و زنان ماه‌پیکر را اسیر نمودند و در میان خود، خرید و فروخت می‌داشتند و انتقام این عمل شنیع به‌عثمان پاشا رسیده، دوسه روز بعد از این واقعه هایله، به‌مرض ناگهانی وفات یافت[۱]، چون خبر این قضیه به‌اردوی اعلی رسید، شاهزاده سلطان‌حمزه‌میرزا، با جماعتی از دلاوران قزلباش به‌جانب رومیان شتافتند و سپاه روم، عرابه‌های توپ از پیش خود گذاشته، در پس عرابه‌ها نشستند و توپچیان، توپها را آتش زدند و جماعت قزلباش از هر جانب یورش می‌نمودند و از آتش توپ و تفنگ رومیان اندیشه نداشتند و چغال‌اوغلی که سردار سپاه رومیان بود، روی به‌هزیمت نهاد و محمدپاشا، امیرالامراء دیار بکر با پانصدنفر از رومی[ان] به‌قتل رسیدند و عثمان‌پاشا در وقت هزیمت سپاه، چون به‌مرض خناق مبتلا بود، وفات‌یافت و هفت‌هزارنفرمرد جنگی در قلعه‌ای که‌در تبریز ساخته بودند با سیورسات فراوان گذاشتند و مابقی راه دیار روم را گرفته، از پی کار خود رفتند و امرای قزلباش چون وارد شهر تبریز شدند، آبادی [را] جز قلعه جدید رومیان [۲] نیافتند. چندروزی قلعه را محاصره نموده، کاری نکرده، در خانه‌های تبریز منزل نمودند و اهل قلعه جدید به‌پشت‌گرمی سیورسات فراوان و توپ و تفنگ، در قلعه‌داری استوار شدند و چغال اوغلی‌پاشا با سپاه روم راه خود را گرفتند.

در همین سال[۹۹۳]: امت‌خان[۳] ذوالقدروالی مملکت‌فارس که‌درسنه پیچین ئیل گذشته، مأمور بود که با چهارهزارنفر سوار از مملکت فارس در نواحی آذربایجان به‌اردوی کیوان‌شکوه، ملحق گردد ویکسال ازوعده‌گذشته‌بود، باسیصدچهارصدنفر از ملازمان‌خاصه‌خود به کاشان‌رسید[۴] و چون در تبریز میانهٔ امرای قزلباش، مخالفت و معاندت اتفاق افتاده بود، جماعت ترکمان و تکلو، با قلی‌سلطان‌قورچی‌باشی‌افشار یک‌جهت شده، بر مخالفت‌علی‌قلی‌خان فتح اوغلی‌استاجلو، ایستاده بودند و امت‌خان والی فارس، صلاح خود را در موافقت با ترکمانان و تکلو که

---

۱. (به‌مرض خناق): عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۳۱۰ و ۳۱۴.

۲. در متن: (رومیان را).

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۲۶، نقاوة‌الآثار، ص۱۸۰.

۴. در موضع درگزین با (محمدخان) ملاقات کرد و اگرچه در ابتدا از این مقدمه سر باز زده به کلمات نصیحت‌آمیز زبان مقال گشود ولی سرانجام زبان نافرمانی درکام سکوت کشید...). نقاوة‌الاثار، ص۱۸۰.

مخالف رضای حضرت‌ولیعهد بود، دیده با جماعت ترکمانان که از عراق به‌صوب تبریز می‌رفتند، مرافقت نمود و چون به‌حوالی زنجان رسیدند، فرمان مطاع شاه‌سلطان‌محمد و حضرت‌ولیعهد به‌مهدی‌قلی‌بیک پسر شادی‌بیک ذوالقدر که وکیل شیراز بود، رسید که اگر بتوانی، امت‌بیک را کشته، والی فارس گشته، به‌لقب جلیل‌خانی سرافراز خواهی شد و چون امت‌بیک از این احکام مطلع گردید، حامل آن فرمان را بکشت و با امرای ترکمان و تکلو روانه تبریز گردید و در نزدیکی‌شهر تبریز، توقف نمودند و امرای ترکمان که در شهر تبریز بودند بالله و اتابک شاهزاده طهماسب‌میرزا برادرکوچک حضرت ولیعهد مواضعه نموده، در نیمه‌شبی شاهزاده را برداشته، به‌اردوی امت‌خان ذوالقدر والی فارس و امرای ترکمان و تکلو، رسانیدند و از این انقلابات، معامله تسخیر قلعه جدید روسیان برطرف شد و هرکسی‌در خیال خود افتاد و تمامی ترکمان و تکلو که در شهر تبریز در ملازمت شاه و شاهزاده بودند[1] از شهر بیرون آمده، به‌اردوی ترکمانان و تکلو و امت‌خان ذوالقدر رسیدند و تمامت امرا در رکاب شاهزاده طهماسب‌میرزا، از آذربایجان به‌جانب دارالسلطنه قزوین، شتافتند و از جانب سنی‌الجوانب شاه‌سلطان‌محمد، ایالت و بیگلربیگی مملکت فارس به‌علی‌خان‌تواچی‌باشی[2] ذوالقدر و کلانتری آن مملکت به‌قدوه‌سادات، میرسلطان‌ابراهیم پسر میرشاه‌حیدرحسنی‌حسینی شیرازی، کلانتر سابق ارزانی گردید و امت خان‌ذوالقدر و امرای ترکمان و تکلو وارد دارالسلطنه قزوین شدند.

و در ۹۲ ماه ربیع‌الاول سنهٔ ایت‌ئیل سال **۹۹۴:** شاهزاده‌طهماسب‌میرزا را بر تخت سلطنت نشانیدند[3]، لیکن به‌احترام حضرت شاه‌سلطان‌محمد، سکه و خطبه را تغییر ندادند و طهماسب‌میرزا را وکیل و صاحب اختیار ممالک محروسه گفتند و چون این اخبار به‌دارالسلطنه تبریز رسید، شاهزاده‌سلطان‌حمزه‌میرزای‌جهانبانی با سپاه استاجلو و دیگر قبائل، برای رفع فتنه امرای قزلباش، عازم قزوین گردید و چون به‌شهر سلطانیه رسید، امت‌خان و امرای ترکمانان و تکلو و شاهزاده‌طهماسب‌میرزا، از قزوین به‌استقبال شاهزاده شتافتند و در نزدیکی صاین‌قلعه[4]، ملاقات اتفاق افتاده، شکست بر اردوی ترکمانان شده، فتح و ظفر نصیب شاهزاده‌سلطان‌حمزه‌میرزا گردید و شاهزاده طهماسب‌میرزا، خدمت برادر بزرگ خود رسیده، مورد عنایت گردید[5] و امت‌خان ذوالقدر، پیاده، بی‌اسب و ملازم فرار نمود و در نواحی اصفهان به‌دست جماعت افشار کشته شد[6] و سر او را به‌شهر قزوین بردند و علاءالملک لاری[7]، والی لارستان برای تاریخ آن گفته است:

تا هست خدای جان ستان و جان ده	اینطور نبوده کیدئی فرمانده
تاریخ سفر سوی سقر رفتن اوست	لاامت کافر زن ازکون کان ده

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۲۷، عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص ۳۳۰، نقاوة‌الاثار، ص۱۸۳، ۱۸۱.

۲. در عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص ۳۴۲: (علی‌خان شادی تکلو ذوالقدر).

۳. رك: نقاوة‌الاثار، ص۱۸٤.

٤. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۲۷، نقاوة‌الاثار، ص۱۸۵.

۵. رك: نقاوة‌الاثار، ص۱۸۸: ولی وزیرش امیرقوام‌الدین حسین اصفهانی کشته شد.

٦. رك: نقاوة‌الاثار، ص۳۷۱.

۷. در تحفه سامی، (ص ۲۰) از شاه عادل حاکم لار سخن‌رفته است، و در همین کتاب بخش دوم علاءالملک مشهور به شاه ابراهیم‌خان پسر نورالدهرخان لاری است. (رك: بخش دوم، لار).

و مهدی‌قلی‌بیک پسر شادی‌بیک‌ذوالقدر، وکیل شیراز که در همه‌جا با استخان بود، در این جنگ اسیر سپاه شاهزاده جهانبانی شد. چون او را به‌حضور رسانیدند، مورد عنایت گردید و کمافی‌السابق او را به‌وکالت و ریش‌سفیدی فارس، مقرر داشته روانه شیراز گردید[1] و ایالت مملکت فارس، چنانکه چندماهی قبل به‌علی‌خان‌ذوالقدر شفقت شده بود، برقرار داشتند و حکومت ناحیه دارابجرد را به‌محمدسلطان‌ذوالقدریساول‌باشی عنایت گردید و شاهزادەسلطان‌حمزه‌میرزا، در ماه رجب همین سال که خاطر از جانب فارس‌وکرمان و عراق فارغ داشت، از قزوین به‌تبریز رفته، خدمت والد ماجد خود رسید و سپاهی بی‌اندازه از عراق و آذربایجان برای تسخیر «ینگی‌قلعه» رومیان به‌تبریز رسانید و چندین مرتبه یورش، به‌جانب قلعه برده، کاری را نساختند که خبر رسید فرهاد پاشا با سپاه رومی عازم تبریز است، پس حضرت شاەسلطان‌محمد و تمامت سپاه قزلباش، از شهر تبریز نهضت فرمود و بعد از دوسه روز فرهادپاشا وارد تبریزگردید و سیورسات و لوازم قلعه‌داری را به‌مستحفظین ینگی‌قلعه داده، مراجعت نمود و موکب والا برای نظم شیروان و گرجستان، تشریف‌فرمای قراباغ و گنجه[2] شد.

و در ماه ذی‌القعده همین سال [۹۹۴]: آقایان‌ذوالقدر که هریک در ناحیه‌ای ازمملکت فارس رایت اقتدار و حکومت افراخته بودند، از علی‌خان حاکم فارس یاغی شدند و علی‌خان با صدوپنجاه‌نفر از ملازمان خاصه خود از شیراز به‌دارالسلطنه قزوین آمده، توقف نمود و پادشاه جم‌جاه و نواب جهانبانی خاطر را از رهگذر نظم شیروان، آسوده داشته، از گنجه به‌قصد انتظام عراق و فارس، کوچ برکوچ روانه شدند، در یکی از منازل شاهزادەسلطان‌حمزه‌میرزا، از شرابی که تازه ازگرجستان آورده بودند، در منزل علی‌قلی‌خان فتح اوغلی بیشتر از عادت صرف فرمود و مستی بر او زیادتی نمود، از منزل علی‌قلی‌خان به‌سراپرده خود آمد، چون شب کوچ بود در الاچقی فرود آمده به‌خواب‌رفت و خداویردی[3] نام دلاک که‌اصلش از ارامنه خوی بود و قدی کوتاه و قوزی در پشت داشت و در خلوت بر همه خلوتیان برتری می‌نمود، خنجر ازکمر شاهزاده کشیده، به‌سه‌چهار زخم، کار او را بساخت و شاهزاده را در خون غلطانیده، قصد فرار نمود والله ویردی بیگ زرگر باشی که منظورنظر آن شاهزاده بود چون اضطراب در خداویردی دید به‌دغدغه افتاده در آلاچیق آمد، چراغ را خاموش دید و آواز خرخره شنید چون چراغ را آورده، شاهزاده را در خون خود غلتیده دید والله‌وردی بیک و ملازمین خاصه، جنازه شاهزاده را برداشته، به‌سراپردهٔ شاهی بردند و ناله و افغان به‌آسمان رسانیدند و باعث این‌عمل شنیع، گفته‌اند که: خداویردی[4] دلاک نسبت به‌رضاقلی‌بیک که از اجله امراو خواص‌شاهزاده بود و روئی زیبا وطلعتی دلگشا داشت وسنین عمرش از هیجده نگذشته بود، اظهار عشقی می‌نمود و نواب شاهزاده [را] هم با او میلی تمام بود و جماعتی از امراء خداویردی[5] را ریشخند کرده که‌تا شاهزاده در قید زندگی است، از خرمن وصال رضاقلی‌بیک، بهره نخواهی برد و آن کافر نعمت، به‌غیرت‌بری، اقدام درکشتن‌چنان رقیبی نمودو این‌واقعه در بیست‌وهشتم[6] ماه‌ذی‌الحجه همین سال: [۹۹٤] اتفاق افتاد.

---

۱. رك: نقاوة‌الاثار، ص۲۸٦.　۲. در متن: (جه). رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۲۸.

۳. در متن: (خودی). رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۲۸، عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۳٤٦، نقاوة‌الاثار، ص۲۱۵.

٤. در متن: (خودی).　۵. در متن: (خودی).

٦. در روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۲۸: (۲۸ ذی‌الحجه). اما در عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۳٤٦: (۲۲ذی‌الحجه) است.

بیت:

دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت به‌روز جوانی

و بعد از دوسه روز خداویردی را گرفته[1]، آورده، حضرت شاه‌سلطان‌محمد به‌دست خود خنجری بر او زده، او را روانه جهنم نمود[2] و زمان زندگانی آن شاهزادهٔ جنت‌مکان، هیجده‌سال بود، پس، امرای قزلباش به‌مصلحت‌اندیشی که زمام امورسلطنت ازکف آنها بیرون نرود، به‌ولایت عهد، برای نواب شاهزاده‌عباس‌میرزا که بر مملکت خراسان مقتدر بود، راضی نشده، ولایت‌عهد را به‌نام شاهزاده ابوطالب‌میرزا که برادرکوچک عباس‌میرزا بود قرار دادند[3].

وموکب والاو حضرت‌ولیعهدابوطالب‌میرزا در ماه ربیع‌الاول سال ۹۹۵ وارددارالسلطنه قزوین گردید. و امرا و والیان بلاد، ولایت‌عهد را جز برای شاهزاده‌عباس‌میرزا نخواستند و هرکس به‌هوای نفس حرکتی می‌نمود مانند آنکه یوسف‌سلطان‌افشار، ابرقوه و بوانات فارس را به‌خودسر، متصرف گشت و مهدی‌قلی‌بیک، پسر شادی‌بیک‌ذوالقدرکه وکیل حاکم شیراز بود خود را، خان دانسته، آقایان‌ذوالقدر را طوعاً وکرهاً در اطاعت خود آورد.

و عید نوروز سنه تنگوزئیل در دهم ماه ربیع‌الثانی همین سال [۹۹۵]: اتفاق افتاد و علی‌خان‌ذوالقدر حاکم شیرازکه مدتی بود از شیراز آمده، در قزوین توقف داشت باز خلعت پوشیده به‌فرمانروائی مملکت فارس سرافراز گشته، روانه فارس گردید و چون به‌ناحیه‌کوشک زرد رسید، آقایان ذوالقدر، به‌عنوان استقبال رفته، او را گرفته به‌شیراز آوردند[4] و امت‌بیک برادر او را کشتند و بعد از چندروز علی‌خان را از حبس درآورده، به‌قتل رسانیدند و حکومت فارس بر مهدی‌قلی‌خان‌پسر شادی‌بیک‌ساروشیخ ذوالقدر قرارگرفت و وزارت فارس‌را به‌میرزا-نظام‌الملک‌ثانی پسر میرزاسلمان اعتمادالدوله شیرازی نواده میرزانظام‌الملک جابری اصفهانی وزیر سابق فارس‌مسلم‌و مقرر گردیدو چون اخبار شوریدگی[5] اصفهان‌و فارس به‌مسامع عز و جلال حضرت شاه‌سلطان‌محمد رسید، موکب والا از دارالسلطنه قزوین وارد اصفهان گردید و شوریدگیها را فرو نشانید و مهدی‌قلی‌خان حاکم فارس، عریضه‌ای مشعر بر اطاعت و فرمانبری و عذر از تقصیرات خود و پیشکشهای لایق روانه اصفهان داشت و چون خبر بی‌رونقی امور سلطنت به‌مسامع شاهزاده عالمیان، عباس میرزا فرمانفرمای خراسان رسید؛

در اوائل ماه رمضان همین سال [۹۹۵]: از مشهد مقدس به‌پیشکاری مرشدقلی‌خان-استاجلو[6] و سپاه خراسان به‌جانب عراق‌عجم نهضت فرمود و حضرت‌عباس‌میرزا، کوچ بر کوچ از سمنان و طهران گذشته، در همه‌جا نظمی لایق داده، چون به‌نزدیک دارالسلطنه قزوین شدند، تمامت اعیان و علما به‌استقبال شتافته، مورد عنایت گردیدند و به‌مبارکی وارد شهر گشته بر

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۲۹.

۲. رك: نقاوة‌الاثار، ص۲۱۷، عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۳۴۸ و ۳۴۹. ولی در روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۲۹، اشاره‌ای که خود محمد شاه او را کشته است نیست.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۲۹، عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص ۳۵۰، نقاوة‌الاثار، ص ۲۲۱، خلاصة‌التواریخ، چاپ مانیس، ص۱۰ ببعد.

۴. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۳۵۵.

۵. درمتن: (شوریده‌گی).

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۲۳۲، عالم‌آرای عباسی، ج۱، ص۳۶۳.

تخت سلطنت جلوس فرمود[۱]. قطعه:

آرام یافت در حرم امن، وحش و طیر — آسوده گشت در کنف عدل انس و جان
گردون فرو گشاد کمر از میان تیغ — ایام برگرفت زه از گردن کمان

و امرای قزلباش که در رکاب شاه‌سلطان‌محمد بودند، اردوی شاهی را به‌جانب قزوین، نهضت دادند و درمیانه راه، یک‌یک و دو دو، در خفیه و پنهانی‌از یکدیگر و از اردو جدا شده، به‌جانب قزوین می‌شتافتند، بلکه زودتر به‌عز بساط بوسی شاهزاده عالمیان عباس‌میرزا، فائز گردند و چون به‌نزدیک دارالسلطنه قزوین رسیدند، در خدمت حضرت شاه‌سلطان‌محمد جز شاهزادگان[۲] و هفت‌هشت‌نفر از امراء و معدودی از ملازمان باقی نبود.

و در روز ششم ماه ذی‌الحجه همین سال [۹۹۵]: وارد دارالسلطنه قزوین شدند، پادشاه و شاهزادگان به‌دولتخانه نزد نواب کامیاب مالک رقاب رفتند و دیگران به‌منازل مناسبه فرود آمده، روز دیگر شش‌نفر از امرا را که در قتل مهد علیا، فخرالنساءبیگم متهم بودند، به‌فرمان نواب کامیاب عباس‌میرزا به‌قتل رسانیدند.

و در همین روز: حضرت شاه‌سلطان‌محمد، تاج سلطنت را به‌دست خود بر سر فرزند ارجمند خود عباس‌میرزا گذاشت و او را به‌شاه‌عباس خطاب فرمود.[۳]

در روز چهاردهم ماه ذی‌الحجه همین سال [۹۹۵]: مهدی‌قلی‌خان‌ذوالقدر[۴] والی مملکت فارس و یوسف‌خان‌افشار[۴] حاکم ابرقوه و بوانات و میرزاعبدالله[۴] و میرزانظام‌الملک پسران میرزاسلمان اعتمادالدوله که مولد و منشاء آنها شیراز بود و سایر امرای فارس به‌پابوسی نواب اشرف، مشرف گشته، مورد عنایت شدند و مرشدقلی‌خان[۵] که زمام امور سلطنت در دست اقتدار او بود به‌مصلحت‌اندیشی روز پانزدهم ماه محرم سال ۹۹۶ پادشاه بزرگ، شاه‌سلطان‌محمد و شاهزادگان: ابوطالب میرزا و اسمعیل‌میرزا و سلطان‌حیدرمیرزا پسران سلطان‌حمزه‌میرزا را به‌قلعه الموت فرستادند[۶] و تاریخ جلوس پادشاه جم‌جاه، شاه‌عباس را کلمه «ظل‌الله» یافتند و به‌فکر دیگری «مروج‌مذهب» رسید و بعضی گفتند:

سال تاریخ دل طلب می‌کرد — هاتفی بانگ زد که: «ظل‌الله»[۷]

و دیگری گفته[۸]:

کرد بر مسند شهنشاهی — چون جلوس آن شه همایون‌گاه[۹]

---

۱. رك: نقاوة‌الاثار، ص۲۶۹.
۲. در متن: (شاهزاده‌گان). درباره موضوع رجوع شود به‌نقاوة‌الاثار، ص۲۷۱.
۳. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۳۷۲.
۴. نقاوة‌الاثار، ص۲۸۶، خلاصة‌التواریخ، ص۱۵، چاپ مانیس.
۵. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص۳۸۵.
۶. در عالم‌آرای عباسی، این واقعه در ضمن‌حوادث سال۹۹۷ ضبط کرده است. (ج ۲، ص۳۸۶)، و خلاصة‌التواریخ ص۱۵.
۷. رك: تاریخ سلاطین صفویه، ص۲۵.
۸. شعر در واقع دنباله بیت قبلی است بنابراین تعلق به‌(دیگری) ندارد — رك: تاریخ سلاطین صفویه، ص. ۲ که این سه‌بیت را با هم ضبط‌کرده است.
۹. در تاریخ سلاطین صفویه، ص. ۲، به‌جای (گاه)، (جاه) است.

بود چون سایهٔ خدای جهان　　سایه انداخت بر عباداللہ

و دیگری گفته[1]:

بر مسند خاقانی زد تکیه شه ایران　　تاریخ جلوسش شد،«عباس بهادرخان»[2]

و در اواخر ماه محرم همین سال [۹۹۶]: مهدی‌قلی‌خان‌ذوالقدر والی مملکت فارس و یوسف‌خان افشار حاکم ابرقوه و بوانات و میرزاعبدالله و میرزانظام‌الملک پسران اعتمادالدوله و جماعتی دیگر از اعیان قزلباش به‌قصد کشتن مرشدقلی‌خان در دولتخانه حاضر شدند و مرشدقلی‌خان چون از خیال آنها مطلع گردید، از حضرت خاقانی جدا نگشت و امرا بعد از یأس به‌منازل خود رفتند و چون دریافت کرده بودند که مرشد قلی‌خان از اندیشه آنها باخبر است، خود را محافظت نمودند و روز دیگر مرشدقلی‌خان برای اصلاح کار کسی را نزد امرا فرستاده، سخن از صلح و صفا در میان آورد، آنها قبول نکردند و مهدی‌قلی‌خان ذوالقدر حاکم فارس به‌دولتخانه رفت که خود واسطه مصالحه شود، مرشدقلی‌خان در حضور پادشاه‌جم‌جاه با او در مقام عتاب شد و ارادهٔ آنها را بیان نمود، مهدی‌قلی‌خان به‌چشم و ابرو در پرخاش آمد و مرشدقلی‌خان، یعقوب‌بیک پسر ابراهیم‌خان‌ذوالقدر حاکم سابق فارس را که در انتظار حکمرانی فارس بود، احضار نمود و به‌او فرمود که مهدی‌قلی‌خان را از مجلس بیرون برده، به‌قتل رساند، یعقوب‌بیک به‌فرموده عمل نموده، سر مهدی‌قلی‌خان را بریده، حاضر داشت[3] و مردمان قلغچیان[4] اردوی مهدی‌قلی‌خان را غارت نمودند[5] و اموال آقایان ذوالقدر فارس را به‌یغما بردند[6] و میرزاعبدالله و میرزانظام پسران اعتمادالدوله میرزاسلمان را گرفته، به‌حضور رسانیدند و مبلغی به‌جریمه از آنها گرفته، رها نمودند، پس ایالت مملکت فارس را به‌یعقوب‌بیک پسر ابراهیم‌خان ذوالقدر داده[7] او را به‌لقب خانی، سرافراز داشته، متقبل گردید که سپاه فارس را برداشته در نواحی خراسان به‌اردوی اعلی ملحق گردد و یعقوب‌خان بعد از ورود به‌شیراز، منصب وزارت فارس را به‌میرزاهادی‌شیرازی واگذاشت و چون عبدالله‌خان‌اوزبک در سال گذشته از ماوراءالنهر لشکری بی‌اندازه، برداشته داخل خراسان گردید و علی‌قلی‌خان‌شاملو والی هرات، خود را مرد میدان او ندید، [و] در شهر هرات متحصن گردید و مدتی زمان محاصره طول کشید و مکرر اخبار محاصره هرات را به‌مسامع جلال شاه‌عباس می‌رسانیدند و پادشاه جم جاه، تدارک سفر خراسان را در عهده نواب‌مرشدقلی‌خان می‌فرمود و نواب‌خان به‌ملاحظهٔ دشمنی دیرینه‌ای که با علی‌قلی‌خان داشت، کار سفر را به‌مماطله و سهل‌انگاری می‌گذرانید تا آنکه خبر فتح هرات به‌دست عبدالله‌خان اوزبک و کشته‌شدن علی‌قلی‌خان والی هرات و قتل وغارت شهر هرات،

---

۱. در تاریخ سلاطین صفویه این بیت به‌مولانا شرقی نسبت داده شده است. (رك: ص ۲۰).

۲. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۳۷۹.

۳. رك: خلاصة‌التواریخ، ص ۲۱.

۴. (ترکی): نوکران، خدمتکاران.

۵. رك: نقاوة‌الآثار، ص ۲۸۹ و ۲۹۰: یعقوب‌بیک فی‌الفور (مهدی‌قلی‌خان) را به‌گوشه‌ای برده او را کشت.

۶. رك: خلاصة‌التواریخ، ص ۲۱.

۷. رك: خلاصة‌التواریخ، ص ۲۲.

به‌قزوین رسید و مقصود مرشدقلی‌خان در هلاکت علی‌قلی‌خان[۱] حاصل گردید و این خبر بر پادشاه جم‌جاه بسی ناگوار افتاد بلکه در این مصیبت با آنکه به‌ملاحظه مرشدقلی‌خان، خودداری فرمود باز صبر از دست بیرون رفته، آواز گریهٔ شاه‌عالی‌جاه، به‌گوش نزدیکان رسید، برای آنکه علی‌قلی‌خان آن پادشاه را اتابک بود و از روی خلوص نیت او را تربیت شاهانه نموده بود[۲].

چون عید نوروز سنه سیچقان ئیل را [که] در ۲۱ ماه ربیع‌الثانی سال ۹۹۶: بود در دارالسلطنه قزوین گذرانیدند، برای یورش خراسان، نهضت فرمود و چون موکب والا به‌طهران رسید، رأی صواب نمای حضرت شاه‌عباس قرار گرفت که نواب‌سلطان‌محمد پادشاه و اولاد امجاد او را که در قلعه الموت طالقان عراق، محبوس بودند، به‌ورامین آورده در قلعهٔ ورامین محبوس داشتند[۳] و ماه مبارک رمضان را در چمن بسطام[۴] در انتظار اجتماع سپاه ممالک محروسه توقف فرمود و روزه ماه مبارک را گرفتند و چنانکه نگاشته گردید چون مرشدقلی‌خان در جنگ با علی‌قلی‌خان شاملو حاکم هرات فائق آمد، حضرت شاه‌عباس را که در آن سال در اردوی علی‌قلی‌خان تشریف داشت، دریافته، به‌اردوی خود درآورده، در شهر مشهد متوقف گردید[۵] و چون آن پادشاه از خراسان به‌قزوین آمد، تمامت امورات دولتی را درکف کفایت مرشدقلی‌خان گذاشت که درظاهر و باطن مداخلتی درکارها نفرمود و مرشدقلی با عموم امرا و اعیان ممالک محروسه، ناسازگاری می‌نمود که تمامت آنها را از خود آزرده داشت و همیشه خاطر شاهی را می‌رنجانید و مماطله در سفر خراسان و امداد به‌علی‌قلی‌خان سرآمد جمیع خلافهای او گردید[۶] و از زمان حرکت از قزوین تا چمن بسطام در هر شبی برای کشتن مرشدقلی‌خان منتظر فرصت بودند تا آنکه در شب دهم[۷] ماه مبارک رمضان همین سال [۹۹۶] جماعتی از خواص محرمان شاهی که عمدهٔ آنها الله‌ویردی‌بیک زرگرباشی بود به‌اتفاق پادشاه‌جم‌جاه به‌چادر مرشدقلی‌خان رفتند و نواب کامیاب به‌نفس نفیس شمشیری به‌او زد و چاکران شمشیرها را بر او فرود آوردند، سراسیمه شده به‌جانب طویله گریخت الله‌ویردی‌بیک و سایرین کار او را ساختند:[۸]

بیت:

نکو خواه مردم شود بختیار بداندیش را بد بود روزگار

و موکب والا، ماه مبارک رمضان را در چمن بسطام بسر بردند و یعقوب‌خان‌ذوالقدر و

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۵۲، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۳۸۸ تا ۳۹۸. و رک: نقاوة‌الاثار، ص۲۹۱ تا ۳۰۱، مشروح جنگ و کیفیت کشته شدن علی‌قلی‌خان: (او را با ساطور پاره‌پاره ساختند).

۲. رک: نقاوة‌الاثار، ص۳۰۹.

۳. رک: خلاصة‌التواریخ، ص۳۲.

۴. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۳۹۹.

۵. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۴۰۰.

۶. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۵۲، نقاوة‌الاثار، ص۳۰۶.

۷. در نقاوة‌الاثار، ص۳۰۹: (در هشتم رمضان ۹۹۷ در موضع شاهرود).

۸. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۴۰۱. اما اشاره‌ای به‌حضور شاه‌عباس در قتلگاه نشده و فقط آمده است که در جوار سراپردهٔ شاهی کشته شد. اما در خلاصة‌التواریخ، ص۳۳، آمده است که: شاه شخصا به‌کمک امت‌بیک او را کشت. و در نقاوة‌الاثار، ص۳۰۹: کشندهٔ او (امت بیگ) آمده است. و در خواب هم کشته می‌شود و نویسنده کتاب بسیار از او به‌نیکی یاد می‌کند، (ص۳۱۰).

آقایان ذوالقدر فارس با سپاه فارس وارد اردوی اعلی شدند و موکب همایون در ماه‌ذی‌الحجه وارد مشهد مقدس گردید و چون چند روزی از لوازم زیارت آستانه مبارکه فارغ شد، اخبار متواتر رسید که چغال‌اوغلی سردار سپاه رومی از راه ماهی‌دشت کرمانشاهان به‌همدان آمده، بعضی از قلعه‌های آن ناحیه را تعمیر کرده و دوهزار نفر تفنگچی در آن گذاشته، عود به‌بغداد نموده است.

در همین روزها، آقایان ذوالقدر فارس که خودسر برآمده بودند[۱]، از اردو گریخته به‌جانب شیراز روانه شدند و یعقوب‌خان والی فارس، اذن مرخصی خواسته برای برگردانیدن آنها، روانه شیراز گردید و چون آقایان‌ذوالقدر که سر کردهٔ آنها، حمزه‌بیک بود، وارد شهر یزد شدند، بکتاش[۲]خان والی یزد، آنها را گرفته، به‌داروغه سپرد و چون یعقوب‌خان، نزدیک به‌یزد رسید، بکتاش‌خان او را استقبال نموده، وارد شهر یزد گردید و یعقوب‌خان از اطوار بکتاش‌خان تفرس نمود اراده گرفتن او را دارد، پیشدستی کرده، در نیم‌شبی به‌جانب شیراز بتافت. ودرهمین ایام حکومت‌داراب را ازمنتشاخان‌ذوالقدر[۳]گرفت و جای‌او رابه‌محمدقلی‌خان‌پرناک بخشید و شاه‌وردی خلیفه ولد ولی‌خلیفه شاملو که از زمان اقتدار مرشد قلی‌خان، در قصبه ایج و نیریز فارس حاکم بود و با سیصدنفر سوار شاملو، در آن نواحی اقامت داشت چون یعقوب‌خان، مزاج حضرت اشرف را نسبت به‌او منحرف می‌دانست او را معزول نمود و شاه‌وردی خلیفه، سر از اطاعت باز زده، تمکین نفرسود و یعقوب‌خان به‌بهانهٔ شکار از شیراز به‌جانب قصبه ایج[۴] تاخت نمود و او را گرفته با چندنفر از خویشان او به‌قتل رسانیدند و چون اخبار این بی‌نظمی عراق و فارس به‌مسامع عز و جلال رسید، موکب والا، خراسان را گذاشته عازم‌عراق گردید[۵].

و عیدنوروز سنهٔ اودئیل در اوائل ماه جمادی‌الاولی سال **۹۹۷**: که موکب همایون در حوالی دامغان[۶] بود، اتفاق افتاد و چون مرشدقلی‌خان پادشاه سکندرشأن، حضرت شاه‌سلطان‌محمد را بی‌رضا و امضای نواب اشرف شاهی در قلعه ورامین محبوس داشته بود[۷]، بعد از ورود موکب والا به‌نواحی ری، حضرت شاه‌سلطان‌محمد از قلعه ورامین تشریف‌فرمای اردوی کیوان شکوه گردید و نواب اشرف، شاه‌عباس نیم‌فرسخ او را، استقبال کرده، چون نزدیک شد، پیاده گشت و رکاب پدر بزرگوار را بوسید و لوازم احترام را به‌جا آورده، به‌اتفاق وارد قزوین شدند و وزارت‌عظمی را به‌میرزالطف‌الله شیرازی[۸] واگذار فرموده او را اعتمادالدوله گفتند.

هم در این سال [۹۹۷]: حسن‌خان‌افشار در کوه‌کیلویه، لوای اقتدار افراخته، سر از

---

۱. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۴۰۳، و خلاصة‌التواریخ، ص۳۹.
۲. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۳ ۴۰. ۹۹۴. ۴۱۸۹۴، و نقاوة‌الاثار، ص۳۲۵.
۳. رك: خلاصة‌التواریخ، ص۳۹.
۴. در نقاوة‌الاثار ص۳۴۴: (ایگ و نیزر).
۵. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۵۷، نقاوة‌الاثار، ص۳۴۲.
۶. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۴۰۵.
۷. رك: همانجا.
۸. در عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۴۰۹: این واقعه در سال ۹۹۸ ضبط شده است. نقاوة‌الاثار، ص۳۱۸: (میرزالطفی). و خلاصة‌التواریخ، ص۴۱.

چنبر فرمانبری بیرون کشید[1] و چون عبدالمؤمن‌خان اوزبک، از آب آمویه گذشته، خراسان را مسخر داشته، شهر مشهد مقدس را محاصره نموده بود، حضرت پادشاه جم‌جاه قدغن فرمود که سواران قزلباش بی‌شتر و استر در رکاب همایون بر سبیل تعجیل روانه مشهد مقدس شوند.

در روز بیست‌ویکم‌ماه شوال همین سال **[۹۹۷]**: بسرعت تمام در قزوین نهضت فرمودند و به‌چند کوچ وارد طهران شدند[2] که مرض ناگهانی عارض مزاج مبارک گردید[3] و چند روز نگذشته که خبر فتح مشهد مقدس به‌دست‌اوزبکان و قتل و غارت آن بلده طیبه را رسانیدند و آن حضرت فسخ عزیمت خراسان را فرمود.

در نیمه ماه محرم سال **۹۹۸**: وارد دارالسلطنه قزوین گردید[4] و چون آقایان ذوالقدر فارس و حسن‌خان‌افشار حاکم کوه کیلویه مستحق تنبیه و سیاست بودند، پادشاه والاجاه در روز بیستم صفر همین سال، از دارالسلطنه قزوین، به‌صوب اصفهان، نهضت فرمود، با آنکه آفتاب در برج دلو بود و سردی هوا از حد گذشته، چنانکه گفته‌اند:

قطعه:

مرغ آبی می کند از سوز دل خود را کباب	هر کجا همچون سمندر بوی آتش می‌برد
از دم باد خنک لبهای خوبان شد کبود	آه از این سرما که رنگ از روی آتش می‌برد[5]

در اوائل ماه ربیع‌الاول: وارد اصفهان شدند[6] و یعقوب‌خان والی فارس، جمعیتی فراهم آورد و عنوان را برای یورش به‌لارستان قرار داد و در وقت حرکت به‌جانب یزد ایلغار نمود[7] و چون بکتاش‌خان افشار حاکم کرمان، شهر یزد را بی‌اذن اولیای دولت، متصرف گشته بود و یعقوب‌خان با او سابقهٔ عنادی داشت، سپاه فارس، هشت‌روزه وارد یزد شده، شهر رامحاصره کرده، بعد ازکوشش، مسخرگردید و بکتاش‌خان راکشته[8]، سر او را روانه اصفهان داشت و یعقوب‌خان اموال‌بکتاش‌خان و زوجه او دختر میرمیران یزدی را برداشته، عود به‌شیراز نمود و بعد از انقضای زمان عده او را در ازدواج خود درآورد[9].

و عیدنوروز سنه پارس‌ئیل **۹۹۸**: در روز چهاردهم جمادی‌الاولی، اتفاق افتاد [و] حضرت شاه‌عباس در دارالسلطنه اصفهان به‌عیش و کامرانی به‌لوازم عید کوشیده، قنبرخان شاملو، مأمور به‌رفتن کوه‌کیلویه‌گردید و بعد از ورود او، حسن‌خان افشار حاکم آن ناحیه، سر در چنبر اطاعت و فرمانبری آورده، با پیشکشهای لایق و چندین سر اسب و استر با قنبرخان وارد اصفهان گشته، مورد عنایت گردید و چون یعقوب‌خان والی فارس خود را بی‌نهایت مورد عنایت ملوکانه می‌دانست به‌خیال فاسد با خود قرار داد که میرزاده‌های ذوالقدر و آقایان

---

۱. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۰۹.
۲. رك: خلاصة‌التواریخ، ص ۵۰.
۳. رك: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۲۵۴، عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۱۲.
۴. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۱۴.
۵. رك: خلاصة‌التواریخ، ص ۵۸.
۶. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۲۱و۴۲۶.
۷. رك: خلاصة‌التواریخ، ص ۵۹.
۸. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۲۰ تا ۴۲۵، روضة‌الصفا، ج ۲، ص ۲۵۷، و نقاوة‌الاثار، ص ۳۴۴. (مشهور است که خود التماس نمود که او را به‌قتل آورند)، خلاصة‌التواریخ، ص ۵۹.
۹. رك: همانجا، ج ۲، ص ۴۲۵، و نقاوة‌الاثار، ص ۳۴۳، خلاصة‌التواریخ، ص ۶۰.

ذوالقدر را که گاهی در هوس حکومت مملکت فارس هستند، بی‌اجازه دولتی از میان برداشته، به‌فراغ بال به‌فرمانروائی مملکت فارس، برقرار باشد[1]، پس بیست‌وچهارنفر از آنها را که هریک حاکم بلوکی و سرکردهٔ فوجی بودند، کشت[2] و اموال و املاک آنها را گرفت وجماعتی از اجلاف را گرد خود جمع نمود و چون به‌یقین پیوست که پادشاه عادل از خون آن میرزادگان نخواهد گذشت، در اراضی باغ گلشن شیراز[3] که محل نزول پادشاهان بود [و] به‌مرور زمان ویرانه گشت، قلعه‌ای در کمال اعتبار بساخت و مدرسه دارالصفا که از بناهای سلطان‌ابراهیم‌ میرزا پسر میرزاشاهرخ پسر حضرت صاحبقران امیرتیمور گورکان بود و عمارت دارالایتام‌و زاویه‌صوفی‌خلیل را خراب کرده، سنگ و آجر آنها را برای تعمیر قلعه برد[4] و سنگهای قبرستان مسلمانان که میانه جعفرآباد و مصلی بود تا قبر هفت‌تنان را برداشته، به‌خرج آن قلعه صرف نمود و در شرفیابی حضور مبارک، هرروزه به‌عذری متمسک می‌گردید تا آنکه کورحسن استاجلو[5] را مأمور به‌آوردن او فرمودند، کورحسن بعد از ورود معلوم داشت که از سیئات اعمال خود، روی شرفیابی را ندارد و استدعا می‌نمود که مرا با پنج هزارنفر سوار از سپاه فارس، مأمورخراسان فرماید و چون مادر یعقوب‌خان، کنیزی بود که پادشاه مغفور شاه‌طهماسب به‌ابراهیم‌خان‌ذوالقدر پدر یعقوب‌خان بخشیده بود، یعقوب‌خان به‌خیال مالیخولیائی می‌گفت وقتی مادرم را به‌پدرم بخشیدند و از حرمسرا درآمد، مرا از حضرت پادشاه در حمل داشت و مملکت فارس به‌ارث و استحقاق ملک موروث من است و بعضی از خوش‌آمدگویان، تصدیق او را می‌نمودند و گاهی در هوس سلطنت افتاده، در خیال محال جنگ با پادشاه جم‌جاه می‌افتاد، چون این اخبار در اصفهان شهرت یافت، موکب فیروزی کوکب به‌جانب خطه شیراز نهضت فرمود[6] و چون به‌چمن کوشک‌زرد[7] که بهترین چمن های مملکت ایران است رسیدند، چند روزی توقف فرمودو از شیراز خبر رسید که سیادت و نقابت‌پناه، میرابوالمحمد انجو که از اعاظم سادات شیراز است، مردمان شهری را در مسجدجامع حاضر ساخت که به‌منزل یعقوب‌خان رفته، او را گرفته، حبس نمایند و چون یعقوب‌خان مطلع گردید در روز نهم ماه شعبان همین سال [۹۹۸] از شیراز گریخت و در قلعه استخر مرودشت، متحصن گردید و حضرت شاه‌عباس، حسین‌خان قاجار را داروغه شیراز فرموده روانه‌اش داشت و جماعتی [را] به‌محاصره قلعه استخر مقرر فرمود و موکب والا از کوشک زردکوچ کرده از راه مشهد ام‌النبی[8] به‌مرودشت آمد و عمارت چهل‌مناره جمشیدی و بند امیرعضدالدوله را به‌ملاحظه درآورد و در روز بیست‌وچهارم ماه رمضان همین سال وارد شیراز جنت طراز گردید و در خانه های ابراهیم‌خان‌ذوالقدر نزول اجلال فرمود و میرزالطف‌الله‌

---

۱. رك: همانجا، ج ۲، ص ۴۲۰، ۴۲۵.

۲. رك: خلاصة‌التواريخ، ص ۶۶، نقل به‌عبارات.

۳. رك: خلاصة‌التواريخ، ص ۶۷.

۴. رك: همانجا.

۵. رك: نقاوة‌الآثار، ص ۳۴۵، خلاصة‌التواريخ، ص ۶۸.

۶. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۳۱، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۲۵۷، در نقاوة‌الآثار، ص ۳۴۶: (در اول فصل بهار سنه ۹۹۸)، شاه عباس عزم دارالملك شیراز می کند.

۷. رك: همانجا، ج ۲، ص ۴۳۲.

۸. در خلاصة‌التواريخ، ص ۷۰: (مشهد مادر سلیمان).

اعتمادالدوله[۱] چون در اصل شیرازی بود به‌لوازم خدمت پرداخت و اعیان و اشراف و علمای شیراز را به‌حضور رسانیده، مورد عنایت شدند[۲] و ابراهیم‌خان والی لارستان[۳] که پیشکش‌های لایق روانه داشته بود، در شیراز رسید و ایالت ولایت شیراز و امیرالامرائی مملکت فارس را به‌بنیادخان‌تواچی‌باشی[۴] ذوالقدر که در سلک یوزباشیان انتظام داشت، شفقت نمودند و چون خوانین کوه‌کیلویه هریک خود را بی‌اجازه سلطنت، حاکم می‌دانست و حسن‌خان افشار که رتبه برتری بر آنها داشت در اصفهان شرفیاب حضور مبارک گشت و مورد عنایت گردیده عود به‌کوه‌گیلویه نمود و شاهقلی‌بیک پسر خلیل‌خان حاکم سابق کوه‌گیلویه از خودسری داعیهٔ حکومت می‌نمود و بعد از ورود موکب والا به‌فارس، هردونفر از کوه‌گیلویه به‌اردوی اعلی آمدند و هریک استدعای حکومت را به‌انفراده، داشتند و حسن‌خان، چون مزاج مبارک شاهی را از شاهقلی‌بیک منحرف دید، در نیمه‌شبی به‌منزل او رفته، او را بکشت[۵] و روز دیگر مورد عنایت گردیده، حاکم کوه‌گیلویه به‌انفراده گردید و یعقوب‌خان به‌فراوانی ذخیره و استحکام قلعه استخر، مغرور گشته، به‌فراغ بال قرار گرفت و پادشاه جم‌جاه، مدتی تغافل از او فرمود و چون مدت پنج‌ماه گذشت، یعقوب‌خان را به‌خاطر رسید که میرزاخان‌بیک شیرازی[۶] وزیر خود را به‌درگاه عالم‌پناه فرستاده، از شاه جم‌جاه درخواست عفو از گناه نماید و میرزاخان‌بیک بعد از شرفیابی حضور مبارک مورد عنایت شده، خلعتهای فاخر برای یعقوب‌خان گرفته، عود به‌قلعه استخر نمود.

و روز عید غدیر ماه ذی‌الحجه همین سال [۹۹۸]: یعقوب‌خان از قلعه به‌زیر آمده، وارد شیراز گردیده، مورد نوازش شده، سپاه فارس و ذوالقدر در خانه او مجتمع گشتند[۷].

در روز نوزدهم همین ماه: مصطفی قلی‌بیک کچل افشار که باعث فتنه و فساد یعقوب خان‌بود به قتل رسید[۸].

و در روز بیست‌ودویم همین ماه: یعقوب‌خان را به‌ورثه آقایان ذوالقدر که به‌دست‌او کشته شده بودند، سپرده او را به‌قصاص بکشتند[۹]. و ابوالقاسم‌بیک فارسی‌مدان و جماعتی که با او موافقت کرده بودند، هریک به‌سیاست رسیدند و امت‌بیک ذوالقدر، چون از کشتن یعقوب‌خان مطلع گشت، قلعه را مضبوط داشت و بنیادخان[۱۰] والی فارس، مأمور به‌تسخیر قلعه

---

۱. رك: همانجا، ج۲، ص۴۳۲، خلاصة‌التواریخ، ص۷۰.
۲. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۴۳۲، روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۵۸، نقاوة‌الآثار، ص۳۵۱.
۳. در نقاوة‌الآثار، ص۳۵۱، اسامی بعضی از این اشخاص آمده است. و رك: خلاصة‌التواریخ، ص۷۱.
۴. (بنیادخان که در سلک یوزباشیان ذوالقدر انتظام داشت). عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۴۳۲، روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۵۸.
۵. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۴۳۳.
۶. رك: همانجا، ج۲، ص۴۳۴، خلاصة‌التواریخ، ص۷۹.
۷. رك: همانجا، ج۲، ص۴۳۵، نقاوة‌الآثار، ص۳۵۶، خلاصة‌التواریخ، ص۸۰.
۸. رك: خلاصة‌التواریخ، ص۸۰.
۹. رك: همانجا، ج۲، ص۴۳۶، و روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۵۸. درنقاوة‌الآثار، ص۳۶۰: تاریخ کشته‌شدن او را سال ۹۹۹ می‌داند. (روز سه‌شنبه ۲۳ شهر مذکور او را پاره‌پاره کرده گوشت او را جماعتی که از اقربای مقتولان او بودند تناول نمودند). خلاصة التواریخ، ص۸۰.
۱۰. رك: نقاوة‌الآثار، ص۳۶۱، خلاصة‌التواریخ، ص۸۰ و ۸۱.

استخر گردید و چون در پای قلعه فرود آمدند، چندنفری از درزهای آن کوه فلک شکوه که مستحفظی نداشت، بالا رفتند، چون اهل قلعه آنها را دیدند به‌گمان آنکه عموم سپاه وارد قلعه شده، مضطرب گشتند و قلعه را به‌دست دادند و بنیادخان والی وارد قلعه شد [و] اموال یعقوب‌خان را تصرف نمود و چند روز دیگر، پادشاه جم‌جاه، به‌عنوان شکار به‌مرودشت تشریف برده، بر سر آن قلعه برفت، اولاً آب‌انبار چهل‌پایه را خراب کرده، دیوارهای آنرا شکستند و سنگ‌تراشان چندین راه برای آن قلعه بساختند و عود به‌شیراز فرمود.[۱]

و در دوازدهم ماه محرم سال **۹۹۹**: موکب همایون به‌عزم عراق از شیراز جنت طراز، نهضت فرموده، در خارج شهر توقف نموده، روز بیست‌ونهم ماه محرم همین سال، حضرت پادشاه جم‌جاه، از خارج شیراز، اردو را گذاشته به‌ایلغار حرکت فرمود و با آنکه وقت زمستان بود، به‌دوروزونیم که شبها را در منازل توقف می‌فرمود، از خارج شیراز، وارد دارالعباد یزد شدند[۲] و دوازده‌روز در یزد بر اریکه اقتدار نشست و در بلده یزد، نواب حاتم‌بیک اردوبادی[۳] که نواده حضرت خاتم‌الحکما، خواجه‌نصیرالدین‌طوسی‌علیه‌الرحمه است و دوازده سال به‌وزارت کل ولایات کرمان، سرافراز و برقرار بود و درسلامت نفس و خوش ذاتی ممتاز افتاده، به‌استیفای دیوان اعلی مقرر گشت.

در نیمه ماه صفر همین سال [**۹۹۹**] : حضرت خاقان بی‌همال از شهر یزدبیرون آمده، روز بیست‌ویکم همین ماه، نزول اجلال به‌اصفهان فرمود[۴] و اردوی کیوان‌شکوه در ملازمت نواب‌اعتمادالدوله میرزالطف‌الله شیرازی، از شیراز به‌اصفهان رسید و بعد از نظم آن ولایت، روانه دارالسلطنه قزوین گردیده روز هیجدهم ماه ربیع‌الاول همین سال [**۹۹۹**]: نزول اجلال به‌دارالسلطنه قزوین فرمود و بقیه این سنه‌پارس‌ئیل را در قزوین توقف نمود.

صاحب کتاب **خلاصة‌التواریخ**، قاضی‌احمدمنشی پسر شرف‌الدین‌حسین‌حسینی‌قمی نوشته است چون سنه پارس‌ئیل این سال تمام شد، این جلد پنجم **خلاصة‌التواریخ** به‌انجام رسید، نودوسه سال تمام از سلطنت روزافزون سلاطین صفویه و دودمان مرتضویه، گذشته، سمت تحریر یافت.[۵]

عید نوروز سنه توشقان‌ئیل، در بیست‌وپنجم ماه جمادی‌الاخره این سال **۹۹۹**: اتفاق افتاد و پادشاه کامگار، در دارالسلطنه قزوین به‌عیش و عشرت گذرانید و چون خاطر انور از میرزالطف‌الله اعتمادالدوله شیرازی، برای اعمال زشتی که از پسرش به‌جهل و غرور بروز می‌نمود، مکدر بود، او را از وزارت معزول فرموده[۶]، این منصب جلیل را به‌حاتم‌بیک‌اردوبادی که به‌منصب استیفای دیوانی سرافراز بود، واگذار نموده، او را اعتمادالدوله گفتند[۷].

---

۱. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۴۳۷.
۲. رك: نقاوة‌الاثار، ص۳۶۵، خلاصة‌التواریخ، ص۸۴.
۳. در خلاصة‌التواریخ: (جلالا حاتم‌بیگا که از اعیان خطه اردوباد است). ص۸۴.
۴. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۴۳۸. درنقاوة‌الاثار، ص۳۶۷: تاریخ ورود به‌اصفهان‌را (اوائل زمستان سال ۹۹۹) آورده است.
۵. رك: خلاصة‌التواریخ، ص۸۶.
۶. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۵۸.
۷. در عالم‌آرای عباسی، در ذکر وقایع سال ۱۰۰۰، (ج۲، ص۴۳۹) و خلاصة‌التواریخ، ص۸۸.

در زمستان این سنه [۹۹۹]: موکب والا بر جناح استعجال از قزوین به‌اصفهان و یزد آمده، به‌اصفهان بازنگشته تا آخر زمستان همین سنه عود به‌دارالسلطنه قزوین فرمود.

عید نوروز سنه لوی‌ئیل در ششم ماه جمادی‌الاخره سال ۱۰۰۰: اتفاق افتاد و حضرت اشرف، لوازم عید را معمول فرمود.

و در همین سنه [۱۰۰۰]: که باز عبدالمؤمن‌خان‌اوزبک در خراسان رایت جور و ستم افراخته بود، موکب فیروزی کوکب، از دارالسلطنه قزوین نهضت فرموده، وارد چمن بسطام گردیدند[۱] که عبدالمؤمن‌خان‌از نیشابور، رقعه مختصری[۲] خدمت پادشاه‌جم‌جاه فرستاد که میانه پادشاهان همیشه یا جنگ است یا صلح اگر بر سر صلح شویم مملکت خراسان را که در تسخیر آن، زحمت کشیده‌ام، به‌من واگذار فرمائید و اگر جنگ را آماده‌اید ما هم ایستاده‌ایم که فتح و شکست از جانب خداست و حضرت شاه‌عباس بهادرخان، در کمال ادب در جواب نگاشت که ما به‌لطف ایزدی واثقیم و از مملکت موروثه نودساله[۳] خود نخواهیم گذشت، اگر شما طالب صلح باشید، آب آمویه را سامان ایران و ماوراءالنهر قرار داده، آسوده شوید[۴]، چون جواب به‌عبدالمؤمن‌خان رسید و از شماره سپاه قزلباش مطلع گردید، رقعه مختصری فرستاد که از قدیم گفته‌اند: «باآل علی هرکه درافتاد برافتاد» و من با شما درنمی‌آویزم تا آنکه شما بر سر من آئید و چون ضرورت داعی بود به‌جانب جام رفتیم اگر تشریف‌فرما شوید، مهمان‌پذیریم و پادشاه ظفرپناه چون به‌نزدیک مشهدمقدس رسیدند، معلوم شد که اوزبکان در حصار شهر نشسته و آذوقه و سیورسات فراوان جمع کرده‌اند، حضرت شاه‌عباس بعد از مشاورت، صلاح ندانست که یورش به‌جانب مشهد که آستانه مبارکه رضویه است اندازد و بی‌حرمتی واقع گردد به‌مضمون این مقال: قطعه:

کردند معاملان افلاک	هرکار به‌وقت خویش مرهون
تعجیل در آن مکن نیارد	تا وعده سر از دریچه بیرون
چون وعده رهن منقضی گشت	آن کار شود به‌صدق مقرون

تسخیر مشهد مقدس را حواله به‌وقت دیگر فرمود و موکب والا از خراسان به‌جانب عراق نهضت فرموده، وارد دارالسلطنه قزوین گردید[۵] و حضرت‌اشرف پادشاه جم‌جاه، جریده و مختصر از قزوین وارد دارالسلطنه اصفهان شده[۶]، زمستان را به‌خرمی گذرانید و چون نواب بنیادخان والی مملکت فارس‌و آقایان ذوالقدر فارس در یورش خراسان، سپاه فارس و ذوالقدر به‌اندازه‌ای که فرمان همایون صادر شده بود به‌خراسان نرسانیده بودند، بنیادخان را از ایالت معزول فرموده، آقایان مورد عتاب شدند[۷] و بعد از دوسه‌روز، بیست‌وپنج هزارتومان به‌عنوان

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۲۶۰، خلاصة‌التواریخ، ص۸۸.

۲. متن نامه و ترجمهٔ آن در صفحه ۴۰۸ و حاشیه ۲ همان صفحه در نقاوة‌الاثار.

۳. در عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص۴۵۳: (ملک مورث صدساله) و رك: نامه‌های عبدالمومن (ص۴۱۵) و جواب آن (ص۴۱۷) و ص۴۲۴ و ۴۲۵.

۴. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۵۲.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۲۶۰، عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۵۴.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۲۶۱، عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۵۵.

۷. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص۴۵۸: (و حکومت فارس به‌حسین‌خان مصاحب قاجار نامزد شده بود...).

جریمه بنیادخان و آقایان متقبل گشتند که در عرض سه‌سال از ولایت فارس به‌دیوان‌اعلی رسانیدند و رتق‌وفتق ولایات فارس کمافی‌السابق بر بنیادخان و آقایان‌ذوالقدر برقرار گردید.[۱]

عید نوروز سنه ئیلان‌ئیل در شانزدهم جمادی‌الاخره سال ۱۰۰۱ اتفاق افتاد.

در همین سال [۱۰۰۱]: موکب والا برای تنبیه الوار لرستان حرکت نموده[۲]، آنها را تنبیهی کامل فرموده، عود به‌قزوین نمود[۳] و در همین سال نورمحمدخان[۴] والی اورگنج[۵] و حاجی محمدخان[۶] پادشاه خوارزم که هردو از خیرخواهان دولت علیه صفویه و با یکدیگر پسرعم بودند و بواسطه افساد مردمان شر طلب،میانه‌آنها به‌مخالفت کشیده بود، نورمحمدخان پیش‌از نهضت موکب والا وارد قزوین شده بود در رکاب ظفر انتساب در سفر لرستان همراهی داشت و حاجی‌محمدخان پادشاه خوارزم در زمان غیبت حضرت شاه عالم‌پناه آمده، در قزوین توقف نمود و بعد از ورود موکب والا، آن پادشاه جم‌جاه با آن دو نفر پادشاه خوارزم و اورگنج در یک مسند نشسته از یک سفره، طعام خورده، از یک جام می‌نوشیدند.

و در همین سال [۱۰۰۱]: مولانا جلال‌الدین[۷] که در علم نجوم سرآمد اهل زمان بود و در زایچهٔ طالع این سال نوشته بود که در این سال در دارالسلطنه قزوین مردی را از تخت سلطنت برداشته‌برتخته مرده‌شوئی‌اندازند و در بین،به‌عرض همایونی رسانیدند که درویش‌خسرو-نام قزوینی[۸] که از عقائد مسلمانی گذشته، جماعتی بر گرد او جمع شده، به‌طریقه الحاد و کفر می‌گذرانند، چون این مطلب را محقق داشتند، یوسف‌نام ترکش‌دوز[۹] که از اتباع درویش بود آورده، تاج شاهی را بر سرش گذاشته، او را سه‌روز بر تخت سلطنت نشانیدند و جمیع امرا و اعیان به‌او سر فرود می‌آوردند و احکام او را می‌نگاشتند و حضرت شاه‌عباس بهادرخان با دوسه نفر از خواص خود به‌لباس فروتنی می‌گذرانید و بعضی از ظرفا به‌مولانا جلال‌الدین گفتند که فرمان شاهی‌صادر شده که در سه‌روز تمامت احکام یوسف ترکش‌دوز مجری است وشنیده‌ام که یوسف حکم کرده که باید یکروز پیشتر از قتل خود مولانا را بگویيم به‌قتل‌رسانند و مولانا از این خبر وحشت کرده، سه‌چهار روز در جایهای بیغوله پنهان گردید و در روز سیم، یوسف ترکش‌دوز را از تخت به‌زیر آورده، او را بکشتند و ماصدق حکم نجومی را یافتند و بعد از

---

۱. رك: همانجا.

۲. در عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۶۹، در ضمن وقایع سال ۱۰۰۲.

۳. رك: همانجا، ج ۲ ،ص ۴۷۳.

۴. رك: همانجا، ج ۲، ص ۴۶۴.

۵. در نقاوة‌الاثار، ص ۴۱۷: (اور گنجینه).

۶. رك: نقاوة‌الاثار،ص ۵۳۵.

۷. رك: همانجا، ج ۲، ص ۴۷۴، و نقاوة‌الاثار، ص ۴۹۲.

۸. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۷۳.

۹. (استاد یوسفی ترکش‌دوز). عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۷۴ ـ حکیم رکنای کاشی درباره او گفته است:

شها توئی که در اسلام تیغ خون‌خوارت — هزار ملحد چون (یوسفی) مسلمان کرد
جهانیان همه رفتند پیش او به سجود — دمی که حکم تواش پادشاه ایران کرد

(رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۷۵) در نقاوة‌الاثار، ص ۵۱۷: (یوسفی خراسانی).

مدتی چندنفر از اهل اصطهبانات فارس را که از زمرهٔ ملحدین بودند آوردند و به قتل رسانیدند.[۱]

در همین سال [۱۰۰۱]: برای نظم عربستان و شوشتر و کوه‌گیلویه، نواب حاتم‌بیک اعتمادالدوله و نواب فرهادخان رکن‌الدوله از طریق لرستان به‌شوشتر رفته، نظمی لایق داده، به کوه‌گیلویه آمدند و دست حسن‌خان افشار حاکم آن نواحی را کوتاه کرده، او را مقید ساختند[۲] و حکومت کوه‌گیلویه و شولستان را به‌امیرخان افشار، حاکم کازرون عنایت نمودند و حکومت کازرون را به‌اسمعیل‌خان افشار تفویض فرمود و وارد شیراز جنت‌طراز گردید و امورات ضروریه را رونقی تمام داده، یادگار علی‌سلطان که از اعیان قزلباش و صوفیان صافی‌اعتقاد بود به‌حکومت و دارائی مملکت فارس سرافراز و برقرار گردید و محمدصالح بیک را به‌وزارت و پیشکاری او مأمور فرمودند و خواجه‌محمدرضای قزوینی را که از اولاد عبیدزاکان بود و در میانه قزلباش اعتباری تمام داشت به‌نظارت مهمات مملکت فارس تعیین نمودند و خواجه‌مشارالیه در کاردانی در امورات ملکی، گوی سبقت را از همگنان ربوده بود و جواهر نظم را به‌الماس طبع سفته، اشعار آبدارش را زینت مجلس می‌نموده و این رباعی از اوست:

رباعی:

از گرد رخت بنفشه را لب تر شد | بر چهره، چلیپای خطت زیور شد
گویند که مهر تیره گردد زکسوف | خورشید من از کسوف روشن‌تر شد

پس نواب اعتمادالدوله و فرهادخان رکن‌الدوله از شیراز به‌جانب پایه سریر سلطنت، نهضت فرمودند.

و عید نوروز سنه‌قوی‌ئیل روز هشتم ماه رجب سال ۱۰۰۳: اتفاق افتاد و معروض رأی جهان‌آرا گردید که عبدالمؤمن‌خان پادشاه‌اوزبک با سپاه ترکستان، قلعهٔ اسفراین را محاصره کرده است و حضرت‌اشرف بعد از اطلاع بر واقعه، پیشخانه همایون را از دارالسلطنه قزوین بیرون زدند و روز دیگر با سپاه رکابی بسرعت تمام روانه خراسان گردید و در چمن بسطام سه‌روز توقف کرده، نزدیک به‌بیست‌ویکهزارنفر سپاه مظفر در رکاب همایون به‌شماره درآمد و رقعه به‌عبدالمؤمن‌خان پادشاه نگاشتند[۴] که چند مرتبه آن‌خان‌زاده عالی‌تبار به‌اراده مملکت‌گیری به‌صوب خراسان آمده و رعایای مسلمانان را پای‌مال سم‌ستوران کرده است، چون[۳] موکب همایون ما متوجه خراسان می‌شود، آن پادشاه مقابله ناکرده، روی از جنگ تافته و عار فرار را بر خود گذاشته است و در این‌سنه، شنیدم که آن پادشاه با سپاه اوزبک برای تسخیراسفراین آمده‌اید، ما هم برای ملاقات بر جناح تعجیل تا چمن بسطام رسیده‌ایم، بر طریق جوانمردی ما را از ملاقات خود مأیوس نداشته و ننگ فرار را بر خود نگذاشته، مردانه‌قدم در میدان رزم نهاده، ظفر و شکست را از حق تعالی دانسته باشید و نامه را به‌قطب‌الدین‌چگنی[۵] داده، روانه خدمت پادشاه ترکستان گردید و بعد از ورود و رسانیدن نامه پادشاه ظفرپناه[۶]، عبدالمؤمن‌خان

---

۱. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص۴۷۶ و ۵۰۱، و رک: نقاوة‌الاثار، ص۵۲۲.

۲. رک: نقاوة‌الاثار، ص۴۸۶ و ۵۵۱.

۳. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص۵۰۷، نقاوة‌الاثار، ص۴۴۰، روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۸۷، عالم‌آرا، و روضة‌الصفا، این حادثه را در ضمن وقایع سال ۱۰۰۴، ضبط کرده‌اند.

۴. رک: نقاوة‌الاثار، ص۵۵۹.

۵. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص۵۰۸: (قطب‌الدین‌آقا، از طایفه چگنی).

۶. در متن: (پناه را).

یقین دانست که این نامه اختراعی است و پادشاه عالم‌پناه، در دارالسلطنه قزوین غنوده است و قطب‌الدین بیگناه را به‌دست اوزبکان داده، رهسپر آخرت گردید و عبدالمؤمن‌خان سیصدنفر سوار برای تحقیق این مطلب روانه چمن بسطام نمود و چون اوزبکان نزدیک به‌اردوی اعلی شدند به‌دست جوانان قزلباش افتاده، بیشتر آنها را کشتند و پاره‌ای بازگشته، خبر ورود موکب همایون را به‌پادشاه ترکستان رسانیدند، محاصره قلعه اسفراین را گذاشته به‌صوب مشهد مقدس که در تصرف داشت روانه گردید و پادشاه جم‌جاه به‌چندین مصلحت‌اندیشی رفتن به‌مشهد مقدس را به‌وقت دیگر حواله فرمود و سپاه عراق را مرخص نمود و خود برای انتظام استراباد، نهضت فرمود و چون عبدالمؤمن‌خان از مرخصی سپاه عراق مطلع گردید، به‌سبزوار آمده، آن بلدهٔ طیبه را تسخیر کرده، زن و مرد و پیر و طفل سبزواری را بکشت[۱] و به‌تعجیل به‌جانب بلخ نهضت‌فرمود.

در اواخر این سنه [۱۰۰۳]: حکمرانی و فرمانروائی مملکت فارس را به‌نواب الله‌ویردی‌خان‌قوللرآقاسی[۲]، غلام خاصه شریفه که به‌شجاعت و سخاوت ذاتی ورأی رزین و عقل دوربین، از تمامت امرا، ممتاز بود شفقت فرموده، او را با فر جمشیدی و شکوه اسکندری، روانه شیرازش فرمود[۳] و در نزدیکی عید نوروز سنه پیچین ئیل که در نوزدهم ماه رجب سال ۱۰۰۴: اتفاق افتاد وارد شیراز جنت‌طراز گردید.

و در اوائل این سنه [۱۰۰۴]: حضرت کیوان‌رفعت پادشاه جم‌جاه، از قزوین، تشریف‌فرمای گیلان شده، بعد از شکار و تفرج، عود به‌مقر سلطنت فرمود.[۴]

و در این سال [۱۰۰۴]: مفسدان طایفه افشار کوه‌گیلویه با امیرخان‌افشار[۵] حاکم آن ولایت بنای بددماغی‌را گذاشته، در بلدهٔ رامهرمز که از قصبات کوه‌گیلویه است، جمعیت‌نموده، ابوالفتح بیک، نوادهٔ خلیل‌خان‌افشار حاکم سابق کوه‌گیلویه را به‌خانی برداشتند و مهدی‌قلی‌خان‌شاملو، از جانب حضرت پادشاه جم‌جاه برای تنبیه او مأمور گردید و چون به‌آن نواحی رسید در میانه رامهرمز و شوشتر میانه شاملو و افشار جنگ شده، شکست بر افشار افتاده، پناه به‌سید مبارک شوشتری بردند و اعراب شوشتر به‌امداد جماعت افشار برخاستند[۶] و کار را بر مهدی‌قلی‌خان‌شاملو، تنگ نمودند و چون این اخبار به‌پایهٔ سریر اعلی رسید، حکومت کوه‌گیلویه را ضمیمه ایالت نواب‌الله‌ویردی‌خان نموده، او را برای نظم آن نواحی مأمور فرمود و نواب‌الله‌ویردی‌خان، با سپاه فارس، از شولستان گذشته، جمعی از مفسدان افشار را به‌دست آورده، به‌قتل رسانید و آتشی در ایل‌خانکی[۷] کوه‌گیلویه افروخت که خرمن عمر قایدان الوار را بسوخت و حکومت کوه‌گیلویه را به‌یکی ازغلامان خاصه‌شریفه‌ارزانی داشته، عودبه‌شیرازنمود.

---

۱. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۵۱۱، روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۹۳.
۲. قوللرآقاسی به‌معنی مهتر غلامان، رئیس غلامان.
۳. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۵۱۵.
۴. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۲۹۷، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۵۱۸.
۵. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۵۲۴: (در ذکر وقایع سال ۱۰۰۵).
۶. درمتن: (برخواستند).
۷. در متن: (جاکی) با توجه به‌عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۵۲۵، که‌در آنجا آمده‌است: (قبائل سرکش خانکی و جوانکی و بندانی و غیره (را) به‌باد داد) تصحیح شد.

وعیدنوروزسنه تخاقوی‌ئیل در روز غره ماه شعبان سال **۱۰۰۵**: اتفاق‌افتاد واعلیحضرت ظل‌اللهی در دارالسلطنه قزوین به‌لوازم عید اقدام فرمود.

در این سال [**۱۰۰۵**]: موکب فیروزی کوکب برای تنبیه شاه‌وردی‌خان والی‌لر-کوچک که در این زمان به‌لرستان شهرت یافته، از دارالسلطنه قزوین نهضت‌فرمود[۱] و ایلچی روانه شیراز داشته که مؤتمن‌السلطان‌الله‌وردی‌خان‌قوللرآقاسی‌بیگلربیگی مملکت فارس در نواحی لرستان به‌اردوی اعلی ملحق گردد و بر حسب فرمان الله‌وردی‌خان با سپاه فارس حاضر گردید و چون شاه‌وردی‌خان، از خوف فرار کرده، به‌قلعه‌ای که در اختیار رومیان‌بود، پناه برد، و الله‌ویردی‌خان ازعقب او تاخته، قلعه را به‌قهر و غلبه بگرفت، از شاه‌وردی‌خان، نقل شده که[۲] چون سواران فارس به‌جانب من‌آمدند چون خواستم آنها را به‌تفنگ بزنم هرچه سعی نمودم، آتش فتیله روشن نشد و چون‌روشن می‌شد نزدیک به‌کاسه تفنگ که می‌رسید، خاموش می‌شد، ناچار تفنگ را انداختم وچون دست به‌کمان و تیر بردم، زه‌کمان گسیخت، دانستم، بخت خوابیده و نکبت برخاسته[۳] است، فریاد کردم که کسی جنگ نکند و خود از برج قلعه بیرون آمده، خدمت الله‌وردی خان رسیدم القصه نواب‌خانی عیال شاه‌وردی‌خان را به‌احترام تمام به‌محرمان خود سپرده، او را با کمال عزت به‌پایهٔ سریر معدلت مسیر رسانیده، او رابه‌فرمان شاهی کشتند[۴] و موکب والا بعد از انتظام لرستان از بلدهٔ خرم‌آباد که قصبه لرستان است، نهضت فرموده به‌خرمی وارد دارالسلطنه قزوین گردید.

هم در این سال [**۱۰۰۵**]: اعلیحضرت شاهی از قزوین تشریف‌فرمای اصفهان شد و رأی عالم‌آرا بر آن قرارگرفت که اصفهان را مقر سلطنت و دولت گرداند و زمستان را در اصفهان قشلاق فرمود[۵].

عید نوروز سنه ایت‌ئیل در روز سیزدهم ماه شعبان سال **۱۰۰۶**: اتفاق افتاد و پادشاه جم‌جاه در دارالسلطنه اصفهان به‌عیش و کامرانی گذرانید و بنای طرح عمارات عالیه که شایسته سلطنت و دولت است فرمود و مهندسان و معماران را از ممالک محروسه، طلب داشته، مشغول عمل گردیدند.[۶]

و در همین سال [**۱۰۰۶**]: اعلیحضرت شاه‌عباس برای تسخیر مملکت خراسان تمامت سپاه ممالک محروسه را احضار فرموده که در چمن بسطام به‌موکب فیروزی کوکب ملحق شوند و نواب مؤتمن‌الدوله الله‌ویردی‌خان و گنج‌علی‌خان با لشکر فارس و کرمان از راه طبس به‌خراسان روند و حضرت اشرف در چمن بسطام نزول اجلال فرمود[۷] و سان[۸] سپاه منصور، زیاده

---

۱. در عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۳۷، در ذکر وقایع سال ۱۰۰۶.

۲. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۳۹.

۳. در متن: (برخواسته).

۴. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص. ۵۴۰، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۳۰۴.

۵. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۴۴.

۶. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۴۴، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۳۲۳.

۷. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۴۶، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۳۲۳.

۸. در متن: (سون).

از سی‌هزار نفر سپاهی به‌نظر انور رسید و هنوز الله‌ویردی‌خان و گنج‌علی‌خان با سپاه فارس و کرمان نرسیده بودند و موکب والا و اردوی اعلی از بسطام کوچ نموده، چون نزدیک به‌شهر نیشابور رسید، لشکر اوزبک که نشابور را در تحت تملک داشتند، از ملک چندین ساله دل کنده، با عیال و اطفال راه خود را گرفتند و نواب فرهادخان از پیش حرکت نمود و چون نزدیکی شهر مشهد مقدس رسید، خبر آوردند که عبدالمؤمن‌خان[1] پادشاه ترکستان که سالها خراسان را به‌غصب[2] متصرف بود، بدرود زندگانی نموده است[3] و فرهادخان، بی‌جنگ و جدال، سپاه اوزبک را که شهر مشهد را متصرف بودند اذن بیرون رفتن و از پی کار خود شدن فرمود و شهر مشهد را به‌حیطهٔ تصرف درآورد و حضرت اقدس همایونی از نیشابور وارد شهر طوس گردیده، احرام طواف مرقد مطهر حضرت امام هشتم را بسته، روز دیگر حرکت فرمود و چون گنبد منور ظاهر گردید، حضرت ظل اللهی پیاده شده[4]، پیشانی‌مسکنت را بر خاک نیاز، سوده اشک شادمانی از دیده باریده، پا را برهنه فرمود و با عالمی اخلاص و نیازمندی برهنه‌پا و گشاده‌پیشانی، طی مسافت را فرمود و تمامت امرا و سپاهیان بر این آیین، قدم در راه گذاشته، وارد شهر مشهد مقدس گردیده، روی نیاز و جبهه اخلاص را بر عتبه علویه علیه گذاشتند و به‌لوازم زیارت پرداختند و آستانه مقدس رضویه را بی‌سامان و از قندیلهای طلا و نقره و زیور خالی دیدند و در همان روز، رکن‌الدوله فرهادخان را برای تسخیر شهر هرات، روانه فرمودند و موکب همایون سه روز[5] در مشهد مقدس توقف فرمود، پس به‌جانب هرات نهضت نموده، که محمود-بیک شاملو از سفر هند مراجعت نموده، از هرات گذشته بود، شرف‌اندوز حضور مبارک گردید و کیفیت حالیهٔ شهر هرات را به‌عرض رسانید که دین‌محمدخان اوزبک که از جانب عبدالمؤمن-خان والی هرات بود، دل در سلطنت تمامی خراسان بسته و دوازده‌هزار نفر اوزبک و سه‌هزار نفر از هزاره، جمعیت کرده و منتظر ورود فرهادخان است که اگر بعد از جنگ شکست یابد، سه‌هزارنفر در قلعه هرات گذاشته، خود به‌ماوراءالنهر رفته، لشکری به‌مدد خود بیاورد وتمامت خراسان را تصرف نماید و رأی پادشاه بر آن قرار گرفت که فرهادخان را بازخواسته، آوازه اندازد که خبر اغتشاش عراق به‌سمع همایونی رسید و اردوی اعلی از خراسان گذشته وکسی نزد الله‌وردی‌خان و گنج‌علی‌خان که از راه طبس آمده بودند، فرستادند که آنچه سوار جریدهٔ فارس و افشار کرمانی دارید، ایلغار کرده، که در غوریان به‌موکب والا ملحق شوند و باقی اردو را به‌جا گذارید و الله‌وردی‌خان و گنج‌علی‌خان، ایلغار نموده، در نزدیکی هرات به‌اردوی اعلی ملحق شدند و دین‌محمدخان به‌اطمینان خاطر، از بازگشتن موکب والا به‌عراق ازشهر هرات، بیرون آمده، در چهارفرسخی به‌اردوی اعلی رسیده، جنگ درانداخت‌و نواب فرهادخان یا به‌عمد یا به‌اضطرار، شکست یافته فرار نمودو اعلیحضرت اشرف او را ملاحظه می‌فرمودو با آنکه در آن جنگ زخمدار شده بود، در میانه قزلباش تهمت‌زدهٔ فرار از جنگ گشته،غبار عار فرار، بر

---

۱. در متن: (عبدالمؤمن‌خان و).

۲. در متن: (قصب).

۳. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۳۱۰، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۵۵۶، نقاوة‌الاثار، ص۵۸۸.

۴. رک: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۳۱۱، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۵۷۸، در ضمن وقایع سال ۱۰۰۷.

۵. (و قریب یکماه در آن خطه جنت‌نشان توقف فرمود). عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص ۵۷۸، در روضة‌الصفا: (خود بعد از سه روز حکم به‌حرکت سپاه داد)ج ۸، ص ۳۱۲.

چهرهٔ روزگار او نشست و الله‌وردی‌خان بر سپاه اوزبک حمله آورده، آنهارا شکست‌داده، روی به‌انهزام نمودند و فتح و فیروزی و نصرت، عاید سپاه قزلباش گردید و لشکر اوزبک به‌شهر هرات رفته، هرکسی دست عیال خود را گرفته، از شهر هرات بیرون رفتند و به‌جانب ماوراءالنهر شتافتند و دین‌محمدخان که در میدان رزم، زخمی برداشته بود، در میانهٔ راه وفات یافت.

و چون نواب‌فرهادخان همیشه خدمت اعلیحضرت‌همایونی، عرض می‌نمود آرزو دارم که در حضور مبارک با دشمن روبرو شوم، یا او را بکشم یا کشته شوم و جان خود را نثار موکب والا کنم. چون کوکب بختش نامساعد گشت [و] در حضور اعلیحضرت شاهی فرار نمود، و چند مدتی بود که آن اعلیحضرت گمان غدری از او داشتند و بعضی از نشانه‌های غدر ملاحظه می‌فرمودند [و] روی‌هم‌رفته اسباب نکبت او فراهم بود، پس فرمان قدر توأمان قتل او، صادر گردید[۱] و الله‌وردی‌خان‌بیگلربیگی مملکت فارس به‌منزل او رفت و خنجر را از کمر کشید و فرهادخان به‌ترکی گفت بیله‌می‌اولدی[۲]، یعنی کار ما چنین شد و به همان خنجر کارش را ساخته، سر او را در شهر برده، در محلات هرات گردانیدند.[۳]

و بعد از انتظام خطه هرات، موکب والا وارد شهر مشهد مقدس گشته، در تعمیر بنا و ساختن قندیلهای نقره و طلا و شمعدانهای مرصع و فروش و اوانی آن آستانهٔ مقدسه، درکمال اهتمام کوشیدند[۴] و بعدازفراغت از نظم شهر مشهد مقدس‌وآستانهٔ مطهره، به‌عزم‌استرآباد موکب همایون نهضت فرموده، بعد از ورود به‌خطه استراباد و نظم ایلات آن سامان، به‌جانب مازندران تشریف‌فرما گردید و الونددیو[۵] و سایر دیوساران مازندران که دم از خودسری و هواپرستی می‌زدند، چون خود را اسیر پنجه تقدیر، دیدند، دل از مقر تمکن خود کنده، به‌واسطهٔ شفاعت امرا به‌پایهٔ سریر اعلی مشرف شدند و الونددیو با عیال و اطفال از مازندران روانه شیراز جنت‌طراز گردید و سیورغال و تیول برای معیشت او معین فرموده، شیراز را وطن خود قرار داد و موکب والا از مازندران و شهر طهران و قزوین گذشته در دارالسلطنه اصفهان نزول اجلال فرمود و زمستان را به‌انجام رسانید.

و عیدنوروز سنهٔ تنگوزئیل در روز بیست‌وسیم ماه شعبان سال **۱۰۰۷**: اتفاق افتاد.

و در همین سال **[۱۰۰۷]**: موکب والا، از اصفهان به‌مشهد مقدس رفته، زمستان را به‌پایان رسانید[۶].

و هم در این سال **[۱۰۰۷]**: قدوه زمرهٔ علویه و اسوهٔ عترت نبویه، ناصب رایات ملت بیضا، ناصر شریعت غرا، سیدماجدبن سیدهاشم جد حفصی بحرانی که از طفولیت از حلیهٔ بصر عاری و به‌زیور بصیرت آراسته بود، تشریف‌فرمای شیراز گردید.

---

۱. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۷۴ و ۵۷۵، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، نقاوة‌الاثار، ص ۶۱۰.

۲. در متن: (سلمی اولدی) مطابق آنچه در عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۷۵ آمده است تصحیح شد.

۳. رك: نقاوة‌الاثار، ص ۶۱۱.

۴. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۷۸.

۵. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۸۵، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۳۲۲.

۶. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۵۸۶، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۳۲۳.

در کتابها نوشته‌اند، جناب‌مولانامحسن کاشانی[۱]، چون خواست به‌شیراز آید و تحصیل علوم دینیه نماید، از دیوان منسوب به‌سوی حضرت امیرالمؤمنین‌علی‌بن‌ابیطالب(ع) تفأل‌نمود، این ابیات در بدایت صفحه بیافت: (عربی):

تغرب عن الاوطان فی طلب‌العلی   فسافر ففی‌الاسفار خمس فوائد
تفرج هم و اکتساب معیشة   و علم و آداب و صحبة ماجد

پس به‌شیراز آمده، در خدمت آن علامه زمان تحصیل مراتب علم حدیث و فقه نموده، سرآمد علمای زمان گردید.

و عیدنوروز سنهٔ سیچقان‌ئیل درپنجم رمضان‌سال **۱۰۰۸**: اتفاق افتاد وموکب شاه‌عباس از مشهد مقدس به خطه هرات نزول نمود[۲] و چون به‌مسامع عز و جلال رسانیدند که نورمحمدخان والی مرو شاهیجان که در حدود سال ۱۰۰۴، از خطه مرو فرار کرده، پناه‌به‌دولت علیه ایران برده، مورد عنایت گردیده، حمایت یافته، دوباره بر ایالت خطه برقرار گردیده بود، سر از چنبر اطاعت پیچیده، دست ستم‌پردازی بر رعایای خراسان دراز داشته است، اعلیحضرت شاه‌عباس از هرات به‌صوب مرو ایلغار فرمود و در خارج شهر مرو نزول اجلال نمود و نورمحمدخان دروازه‌های[۳] شهر را بسته، پنهان از اعیان مروی، عریضه[۴] بر سبیل تضرع خدمت اعلیحضرت اقدس فرستاد که جماعت سپاه و رعیت چون بر مذهب اهل‌سنت و جماعتند، از سطوت قزلباش خائف و اندیشه‌ناکند، چنانکه امان‌نامه‌ای از مصدر جلال شرف صدور یابد که به‌عواطف خسروانه، امیدوار گردند، این بنده قدیمی بر طریقه عبودیت با أعیان ولایت شرف‌اندوز حضور مبارک خواهیم شد و پادشاه دین‌پناه بر طبق استدعای نورمحمدخان والی، امان‌نامه را انفاذ فرمود و نورمحمدخان از شهر درآمده، به‌پایهٔ سریر معدلت مسیر مشرف‌گردید[۵] و اهل شهر از قتل و غارت ایمن گشتند و نواب نورمحمدخان در اردو اقامت نمود [و] او را به‌رکن‌الدوله و اللّه‌وردی‌خان بیگلربیگی مملکت فارس سپردند و او را مأمور به‌توقف‌دارالملک شیراز نمودند[۶] و برای مخارج یومیه او از قرار روزی یک‌تومان تبریزی مقرر داشتند و بعد از ورود به‌شیراز جنت‌طراز تا اوائل سال ۱۰۲۰ در نهایت آسایش زندگانی نموده به‌روضه رضوان خرامید.

و چون پادشاه سکندرجاه، رایت‌صفوی آیت را به‌صوب دارالسلطنه اصفهان برافراخت و بقیهٔ سال را به‌عیش و عشرت گذرانید، عید نوروز سنه‌اودئیل، در روز شانزدهم ماه مبارک سال **۱۰۰۹** اتفاق افتاد و پادشاه دین‌پناه به‌لوازم نوروزی پرداخت.

و در همین سال [**۱۰۰۹**]: بنا بر نذر و عهدی که برای تسخیر مملکت خراسان، میانهٔ

---

۱. معروف به‌ملامحسن فیض کاشانی از اجله علمای امامیه قرن ۱۱ هجری و عهد شاه‌عباس است که در فقه و حدیث و تفسیر و حکمت و ادب و علوم عقلی‌و نقلی متبحر بود، او در قم اقامت داشت و با دختر ملاصدرا ازدواج کرده بود بیش از ۱۲۰ اثر به‌او منسوب است و در ۱۰۹۱ درکاشان درگذشت و در همانجا مدفون گشت.

۲. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص ۵۹۰، روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۲۶.

۳. در متن: (دروازهای).

۴. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص ۵۹۰.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۲۷، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص ۵۹۱.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۲۷.

خود و خدای‌تعالی بسته بود، به‌همت شاهانه، پیاده[1]، راه دراز را از دارالسلطنه اصفهان تا شهر مشهد مقدس پیموده، بر احدی تکلیف پیاده‌روی نفرمود جز محمدزمان‌سلطان‌بایندری ترکمان و مهتر سلمان‌دنبلی رکابدارباشی و میرزا هدایت‌الله‌اصفهانی نوادهٔ نجم‌ثانی[2] که موافقت کرده، اعلیحضرت شاهنشاهی را پیاده همراهی نمودند و مقرر داشتند که این سه‌نفر طنابی را که درازی آن پنجاه ذرع شرعی[3] باشد، با خود داشته، از دروازهٔ شهر اصفهان تا دروازهٔ مشهد مقدس را پیموده، مولاناجلال‌الدین منجم‌باشی یزدی، شمارهٔ آنرا ثبت نماید و اردوی شاهی به‌قانون متعارفه، منزل به‌منزل، کوچ برکوچ با توب و تیب[4]، نهضت نمودند و بیست‌وهشت‌روز، پادشاه دین‌پناه، از اصفهان، پیاده، وارد مشهد مقدس گردید و مولاناجلال‌الدین [را] بعد از رجوع به‌دفتر شماره طناب پنجاه‌ذرعی، معلوم شد که از اصفهان تا مشهد مقدس یکصدونودونه‌فرسخ شرعی است و آن شاه دین‌پناه، تمامی ماه رجب و شعبان و رمضان را در بارگاه عرش اشتباه، به‌طاعت و عبادت گذرانید و زمستان را در شهر مشهدمقدس به‌پایان رسانید، (و در تاریخ این سفر گفته‌اند): گفتا پیاده کردم هفتاد حج اکبر.

و عید نوروز سنه پارس‌ئیل در روز بیست‌وهفتم ماه مبارک رمضان سال **۱۰۱۰**: اتفاق افتاد و پادشاه جم‌جاه برای تسخیر بلخ از شهر مشهد مقدس نهضت فرمود و سیصد عرابه توپ و دوهزار نفر توپچی و ده‌هزار نفر تفنگچی پیاده و چهل هزار سوار، غیر از نوکر و خدمتکار و اردوبازار، در ظل رایت ظفرآیت، در رکاب مستطاب حرکت نمودند و برای گرمی هوا وکمی آب، روزی زیاده از دو فرسخ نرفتند و بر این منوال در نزدیکی شهر بلخ نزول اجلال گردید و اردوی باقی‌خان اوزبک والی بلخ از شهر درآمده، خیمه و خرگاه برافراخت و در مقابل اردوی کیوان‌شکوه که رودخانه فاصله بود، توقف نمود.

در اوائل این سال [**۱۰۱۰**]: رکن‌الدوله، الله‌وردی‌خان، جزیره بحرین را به‌تصرف آورد[5] و چون در سال **۸۹۰** توران‌شاه پسر سنقرشاه[6]، والی جزیره هرمز[7]، جزیرهٔ بحرین را گرفته، ضمیمه سواحل فارس که در تحت اقتدار او بود نمود و در زمان حکومت سنقرشاه پسر توران‌شاه در سال **۹۰۰** وچیزی[8] جماعت پرتگال از فرنگستان آمده، والی هرمز را فریفته، در جزیره هرمز، خانه ساخته، بنای تجارت را گذاشته و به‌تدریج ازدحام و جمعیت نموده، شوکتی پیدا کردند و در هرمز لوای اقتدار افراختند و قوت و شوکت والی هرمز را شکستند و در ولایت بحرین که ضمیمه ولایت هرمز بود، خانه ساختند و والی آن را بیکار داشتند. و چون فرخ‌شاه[9] والی هرمز

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۲۹، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۱۰، ۶۱۱.
۲. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۲۹.
۳. (طنابی بدست گیرند و دوازده‌هزار زرع را که یک فرسخ شرعی است پیمایند). روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۲۹.
۴. (با توب و تیب و فر و زیب همی رفتند). روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۲۹.
۵. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۳۳، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۱٤.
۶. در عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۱٤: (سلغرشاه)، ولی در روضة‌الصفا: (سنقر شاه).
۷. در متن: (هرموز).
۸. (سال ۹۱۲ که سی‌ویکسال‌از ظهور خاقان گذشته بود...) عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص ۶۱٤. ولی در روضة‌الصفا ج۸، ص۳۳۳: (نهصدو کسری بود). (متن از روضة‌الصفا ماخوذ است).
۹. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۳۳.

که جز نامی بر او نمانده بود وفات یافت و نوبت ولایت اسمی به‌فرزند او فیروزشاه رسید رکن‌الدین مسعود برادر وزیر فیروزشاه که اسم حکومت بحرین با او بود و رسم با جماعت پرتگال و رکن‌الدین مسعود چون در اصل از اهل بلده‌فال[1] بود و نسبت خویشی با خواجه معین‌الدین والی فال داشت، شکایت آن پرتگالان را به‌او نوشت و درخواست نمود که از الله‌وردی‌خان بیگلربیگی فارس، استمدادی کند و تسخیر جزیرهٔ بحرین را بر او آسان شمارد و بیگلربیگی بعد از اطلاع، اذن داده، خواجه معین‌الدین‌فالی با لشکر بیخهٔ فال و اسیر و علاء مرودشت[2] که مردمانی شجاع و متهور و در تفنگ‌اندازی، مشهورند بر کشتیهای کوچک و بزرگ نشسته به‌آسانی فتح جزیره بحرین را نموده، دست جماعت پرتگال را کوتاه داشتند و در وقت جنگ، زخمی به‌خواجه‌معین‌الدین فالی رسید که بعد از فتح وفات یافت[3] و جزیرهٔ بحرین در تحت اقتدار الله‌وردی‌خان، بیگلربیگی سملکت فارس درآمد و چون والیان لارستان از ابتدای طلوع دولت علیهٔ صفویه در تحت اطاعت و انقیاد درآمدند و به‌لقب امیر دیوانی سرافراز بودند و در لارستان، لوای اقتدار داشتند ودر زمان سلطنت شاه‌سلطان‌محمدصفوی، نورالدهرخان پسر ابراهیم‌خان، پسر انوشیروان‌مشهور به‌شاه‌عادل، حاکم لارستان بود و درآغاز سلطنت اعلیحضرت شاه‌عباس بهادرخان چون وفات یافت،میرزاعلاءالملک پسر نورالدهرخان به‌جای پدر نشست و به‌ابراهیم‌خان‌ثانی[4] مشهور گشت‌واستقلالی‌تمام یافت و تمکینی به‌اوامر و نواهی‌نواب‌بیگلربیگی نداشت و او را مردی زرگر می‌پنداشت[5]، در همین سال [۱۰۱۰]: الله‌وردی‌خان با سپاه فارس به‌لارستان رفته و ابراهیم‌خان چون خود را مرد میدان ندیده و در قلعه لار که بر فرازکوهی مشرف بر شهر لار است متحصن گشت و قاضی ابوالقاسم لاری[6] از ابراهیم‌خان تخلف نموده، خدمت الله‌وردی‌خان رسیده، مورد عنایت شده و حکومت لارستان را به‌او شفقت نمود و چون ابراهیم‌خان کار را بر خود سخت دید، از آن قلعه درآمده به‌قلعه دیگری که بر فراز کوهی مشرف بر شهر لار است پناه برد[7] و عاقبت امان خواسته، از قلعه به‌زیر آمد، او را به‌احترام نگاه داشته در همین سال [۱۰۱۰]: با اردوی فارس در خدمت الله‌وردی‌خان، از راه کرمان عازم سفر خراسان گشته، در وقتی که موکب همایونی در نزدیکی شهر بلخ نزول اجلال داشت وارد اردوی اعلی شدند و بعد از چندروز ابراهیم‌خان لاری به‌مرض اسهال که در اردو شایع بود، وفات یافت و مضمون کریمه و ماتدری نفس بای ارض تموت[8] را دریافت و مدت سی‌وپنج‌سال از عمرش گذشته بود و این بیت از ابراهیم‌خان نوشته شد:

بیت:

ما پی تحصیل یار و یار در دل بوده است — حاصل تحصیل ما، تحصیل حاصل بوده‌است[9]

---

۱. (چون اعیان فال و اسیر را با وی نسبتی بود). روضةالصفا، ج۸، ص۳۳۳.

۲. بلوک علا مرودشت از گرمسیرات فارس جنوبی شیراز... همین کتاب بخش دوم، بلوکات‌فارس.

۳. رک: روضةالصفا، ج۸، ص۳۳۳، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۱۵.

۴. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۱۶، روضةالصفا، ج۸، ص۳۳۴.

۵. درمتن: (و).

۶. رک: روضةالصفا، ج۸، ص۳۳۴، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۱۷.

۷. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۱۷، روضةالصفا، ج۸، ص۳۳۴.

۸. آیه ۳۴، سوره لقمان.

۹. بیت از روضةالصفا، ج۸، ص۳۳۴، نقل شده است.

و در تواریخ نگاشته‌اند[1] که ابراهیم‌خان از نسل گرگین‌میلاد بود که یکی از پهلوانان شاهنشاه کیخسرو است. زمانی که به‌حکومت لارستان سرافراز گردید، ساعتی سعد را برای ورود خود به‌شهر لار از منجم خواست، به‌او نگاشت که هفت‌سال چون بگذرد ساعتی آید که چون در آن ساعت داخل شهر لار شوی چندین هزار سال حکومت و فرمانروائی لارستان در خانوادهٔ تو بماند و گرگین‌میلاد در خارج شهر لار، چادر زده، مدت منجم را تأمل داشته، بر سر ساعت وارد گردید و باز نوشته‌اند: از جمله چیزهائی که از ابراهیم‌خان به‌دست اللهوردی‌خان افتاد، تاجی بود که کیخسرو شاهنشاه به‌گرگین‌میلاد داده بود و در خانواده او باقی بود و چون ایالت به‌هریک از نواده او می‌رسید این تاج را تا چندی بر سر می‌گذاشت و آنرا از طلا ساخته، به‌در و یاقوت مرصع داشته، به‌تاج کیخسروی شهرت داشت[2].

و لار در اصل لاد بود چنانکه این شعر به‌حکیم‌فردوسی نسبت دهند[3].

صفاهان به‌گودرز کشواد داد   به‌گرگین میلاد هم لاد داد[4]

و چون نام پسر گرگین هم لاد بود، دال را تبدیل به‌راء کرده آن شهر را لار گفتند[5] و اول کسی که از ملوک گرگین به‌شرف اسلام رسید ملک‌ایرج است که در زمان خلافت عمر عبدالعزیز، مسلمان شد و به‌لقب جلال‌الدین سرافراز گردید، القصه چون اللهوردی‌خان با سپاه فارس و کرمان در نزدیکی بلخ وارد اردوی اعلی شدند به‌ملاحظهٔ بسیاری ناخوشی، در اردو، صلاح را در جنگ ندیده، به‌عزم هرات موکب والا نهضت نمود و چون ملاحظه مردمان اردو نمودند، معلوم شد که ثلث تمام یا ناخوشند یا وفات یافته‌اند و میرزابیک‌منشی جنابذی در کتاب تاریخ روضة‌الصفیه نگاشته است که سبب شیوع ناخوشی در اردوی شاهی آن بود که سپاه موافق و مخالف در کنار یک نهر، سه‌چهار فرسخ منزل داشتند و اوزبکان که در مبادی نهر بودند، لاشه مردار و پلیدیهای اردوی خود را در جوالها کرده، میخها در کنار نهر کوبیده، جوالها را به‌میخ ها بسته که آب نهر به‌آن پلیدیها، آلوده می‌شد و اردوی شاهی را چون خبری از این معامله نبود از آب همین نهر گذران می‌نمودند و روزبروز بر ناخوشی اهل اردو می‌افزود و بیشتر مرض آنها اسهال بود، چنانکه بیچاره، ابراهیم‌خان لاری به‌همین مرض درگذشت[6].

و چون موکب والا، از آب خطب[7] که رودخانه بلخ است، گذشت، جماعت اوزبک جسارت نموده، ازکمینگاه درآمده، شکست یافتند و شش هزارنفر از آنها به‌نظر انور همایونی رسانیده، موکب والا از هرات و مشهد مقدس گذشته، به‌دارالسلطنه اصفهان، نزول اجلال فرموده، بقیهٔ زمستان را به‌پایان رسانید.

---

۱. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۶۱۸.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۳۳۴، عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۶۱۸.

۳. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۶۱۸.

۴. این بیت در نسخ معتبر شاهنامه نیامده و ولف نیز از (لاد) یا (لار) در فرهنگ‌لغات خود یاد نکرده است. اما (مورخان بنای آن را به‌گرگین میلاد یا به‌بلاش پسر فیروز نسبت می‌دهند). فرهنگ‌معین، ص ۱۷۷۵، ج ۶.

۵. وجه‌تسمیه عامیانه است.

۶. رک: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۳۴۰، عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۶۳۰.

۷. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۶۲۷.

و عید نوروز سنه توشقان‌ئیل سال ۱۰۱۱: در روز بیست‌وهشتم ماه شوال اتفاق افتاد و اعلیحضرت شاهنشاه جهان‌پناه، به‌عیش و عشرت گذرانیده، چون مملکت خراسان را از خار و خس بیگانه پیراسته فرمود، در فکر تسخیر مملکت آذربایجان که ملک موروث او بود، افتاد و اتمام عمارات جدید دارالسلطنه اصفهان را در کف کفایت الله‌وردی‌خان، بیگلربیگی مملکت فارس گذاشت و با نیتی صاف بر وجه اختصار از اصفهان به‌صوب مشهدمقدس شتافت[1] واستمداد همت را از آستانهٔ مبارک رضویه[2] علی صاحبها الف ثناء و تحیه، خواسته، رخصت تسخیر آذربایجان را یافته، عود به‌اصفهان فرمود و نیت خود را به‌هیچ آفریده‌ای اظهار نداشت و به‌احضار سپاه نصرت‌شعار ممالک محروسه فرمان داد و آوازهٔ سفر مازندران را درانداخت.

و در هفتم ماه ربیع دویم همین سال [۱۰۱۱]: از اصفهان نزول اجلال به‌دارالسلطنه قزوین فرموده، حقیقت نیت شاهنشاهی بر امرا معلوم گردید و به‌شش روزه، تشریف‌فرمای دارالسلطنهٔ تبریز شد[3] و اهل‌شهر آن‌روز را به‌عیش‌و شادمانی گذرانیدندو مستحفظین قلعه‌جدید رومیان که او را ینگی‌قلعه می‌گفتند، سراسیمه گشته، درب قلعه را بستندو در پس‌دیوارها نشستند.

شاهنشاه دین‌پناه، شهر تبریز را که مدتها در تصرف رومیان بود، خراب و ویران ملاحظه فرمود و علی‌پاشا[4] والی تبریز که برای نظم مهام از تبریز دور افتاده بود، اطلاع بر واقعه یافته با سپاه رومی و آذربایجان به‌جانب‌شهر تبریز شتافت و اعلی‌حضرت شاهنشاهی از تبریزبه‌استقبال او آمده، بعد از تلاقی، شکست فاحش بر رومیان افتاد و علی‌پاشا، اسیر کمند تقدیر گشت[5] و چون او را به‌حضور حضرت شهریاری رسانیدند و جز کشته‌شدن، امیدی بر خود نداشت مورد عنایت گردید و رسم آن پادشاه دین‌پناه چنین بود که اگر امیری از دشمن گرفتار گردد[6] او را مورد عنایت فرماید و علی‌پاشا بعد از آسایش در فکر فرزند دلبند خود که چهره‌ای چون دیبا و موئی زیبا داشت و عمرش از پانزده نگذشته بود، افتاده، بنای بیقراری را گذاشت که ناگاه چشمش به‌آن فرزندکه اسیر شده بود، افتاد و بی‌اختیار فریادکنان به‌گریه درآمد و به‌حکم شاهی آن پسر را چون پدر از قید رهانیده، به‌احترام گذرانیده موکب والا عود به‌شهر تبریز فرمود[7] و چون مستحفظین ینگی‌قلعه، از شکست سپاه و گرفتاری علی‌پاشا، مطلع شدند، قلعه را گذاشته، از پی کار خود رفتند و اموال علی‌پاشا که در قلعهٔ بود، تمامی را به‌او عنایت نمودند و او را در مجلس خاص، ندیم فرمودند، پس به‌فرمان شاهنشاه جهان‌تمامت‌سپاه، در چند روز آن

---

۱. در حاشیه همین مطلب آمده است:
(این قطعه از حضرت شاه‌عباس ماضی‌جنت‌مکان است:

کلبه‌ای راکه من شدم بانی	مقصدم تکیه سبحان علی است
(خانه دلگشا) شدش تاریخ	چونکه ازکلب آستان علی است

برای تاریخ عمارتی فرموده).

۲. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۳۶.

۳. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۳۸، در روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۴۶، در ذکر وقایع سال ۱۰۱۲.

۴. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۴۰، روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۴۷.

۵. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۴۹، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۴۱.

۶. در متن: (گرد).

۷. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۴۱، روضة‌الصفا، ج۲، ص۳۴۹.

قلعه را خراب نمودند.

در میانه خبر رسید که سلطان‌محمدخان پسر سلطان‌مرادخان قیصر روم زندگانی را بدرود نمود و خلف‌الصدقش، اعلیحضرت سلطان‌احمدخان که جوانی شانزده‌ساله بود به‌جای پدر بر تخت سلطنت ممالک روم قرار گرفت[1] و این خبر باعث قوت خیال شاهنشاهی شده، موکب همایون برای تسخیر نخجوان و ایروان، نهضت فرموده از نخجوان گذشت و تمامت اهل جلفا که ارمنی‌مذهب بودند کوچانیده، روانه اصفهان داشت[2] که در کنار زاینده‌رود، زمین وسیعی به‌آنها داده که هریک به‌اندازه رتبه خود خانه ساخته، متوطن گردند و بعد از اتمام این محل را نیز جلفا گویند، پس اردوی اعلی وارد خطه ایروان گردیده،شهر و دو قلعه که متصل به‌شهر بود، محاصره فرمود و شریف‌پاشا[3] با توپخانه و سپاه رومی متحصن گشتند و حضرت شهریاری همت را بر گشودن قلعه گماشت و تمامی زمستانرا با سپاه فراوان در خارج شهر ایروان توقف فرمود.

و عید نوروز سنه لوی‌ئیل در روز نوزدهم ماه شوال سال **۱۰۱۲**: اتفاق افتاد و پادشاه کامکار به‌عیش و عشرت مشغول گشت و الکسندرخان والی‌گرجستان به‌پایهٔ سریر اعلی‌آمده، دو طبق طلای مسکوک بنام نامی اعلیحضرت شاهنشاه آورده، از حضور مبارک گذرانیده، مورد عنایت شاهانه گردید[4] و چون در اوائل سال گذشته، آقایان بغداد و اوزن‌احمد که به‌وفور عقل ممتاز بود، سر از اطاعت والی بغداد کشیده، رقم حکومت عراق عرب و بغداد را به‌نام خود کرده، عریضه به‌پایه سریر معدلت مسیر شاهنشاهی فرستاده بود که اگر سرداری از جانب سنی‌الجوانب شاهی به‌این نواحی آید، بی کلفت خاطر در اطاعت او شویم و اعلیحضرت شاهنشاهی، الله‌وردی‌خان، بیگلربیگی فارس را مأمور فرمود که با سپاه فارس از راه شولستان و بهبهان و خوزستان به‌بغداد رفته، اگر اوزن‌احمد درآنچه[5] معروض داشته، صادق است، دارالسلام بغداد را متصرف شود و چون نواب‌بیگلربیگی نزدیک بغداد رسید، اوزن‌احمد از عریضه خود انکار نمود و دروازه‌های[6] شهر بغداد را بسته، متحصن گردید و نواب‌بیگلربیگی شهر را محاصره نمود[7] که از جانب شهریاری چاپاری وارد گشت که چون در تسخیر نواحی آذربایجان عازم گشته‌ایم، اگر اوزن‌احمد در بغداد متحصن شود، متعرض او نشده بر جناح استعجال روانه آذربایجان شود و بیگلربیگی فارس شهر بغداد را گذاشته، با سپاه فارس و خوزستان و لرستان روانه ایروان گردید.[8]

و در روز عاشورای محرم سال **۱۰۱۳**: شریف‌پاشا والی ایروان و نخجوان و شیروان و ارمنستان، با سپاه رومی که در قلعه‌های ایروان متحصن بودند و مدتی پای‌مردانگی درمحافظت

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۵۳، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۴۶.
۲. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۶۸.
۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۵۶.
۴. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۵۳، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۴۷.
۵. درمتن: (در آنچه را).
۶. درمتن: (دروازهای).
۷. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۵۹، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۶۰.
۸. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۵۹.

خود می‌فشردند، چون از حمایت سپاه روم مأیوس شدند، عریضه تضرع آمیز به‌پایه سریرمعدلت مسیر، فرستاده، طلب امان نمودند و از جانب سنی‌الجوانب امان‌نامه صادر گشت[1] و در همین روز تمامت سپاه روم از قلعه‌های ایروان درآمده، مورد عنایت شدند. و در همین روز عاشورا، نواب‌الله‌وردی‌خان بیگلربیگی‌فارس، وارد اردوی کیوان‌شکوه گردید، پس حکم صادر شد که احدی متعرض اموال رومیان نگردد که آنها را به‌مال و جان امان داده‌ایم و هیچکس در پیرامون آنها نگشت و شریف‌پاشا که شیعه خاص و سیدی صحیح النسب از ذریه طاهره‌مرتضویه بود و مدتها به‌حکومت و فرمانروائی مملکت مصر و امارت سپاه برقرار بود و اعتباری لایق داشت، چشم از اموال و املاک و عیال خود پوشیده، از اعلیحضرت شاهنشاهی استدعای‌توطن در شهر مشهدمقدس نموده، به‌درجه قبول رسید و با ملازمان خاصه خود که نزدیک صدنفر بودند، روانه مشهد مقدس شدند[2] و در سالی مبلغ سیصدتومان عراقی، برای مخارج یومیه او و ملازمانش برقرار فرمود و بعد از ورود به‌عتبه علیهٔ رضویه، مادام حیات مانند سایر خدمه آن آستانه مبارکه مشغول خدمتگزاری گردید.

موکب والا زمستان این سال [۱۰۱۳]: را در دارالسلطنه تبریز گذرانید.

و روز عید نوروز سنه ئیلان ئیل در غره‌ماه ذی‌القعده سال ۱۰۱۳: اتفاق افتاد و اعلیحضرت شاه‌عباس دین‌پناه در شهر تبریز به‌مراسم عیش و شاد کامی پرداخت.

و در این سال [۱۰۱۳]: خبر رسید که سنان‌پاشا مشهور به‌چغال‌اوغلی وزیراعظم رومی، واردقلعه‌وان شده است[3] رأی عالم‌آرای‌شهریاری بر آن‌قرار گرفت که نواب‌الله‌وردی‌خان‌بیگلربیگی فارس راباسی‌هزارسوارهٔ فارسی و کرمانی وعراقی به‌استقبال او فرستاده، نگذارد تعرض به‌رعایای آذربایجان رساند، چون سپاه فارس وارد ناحیهٔ وان شدند، در دوسه‌جای با رومیان جنگ کرده، همه‌جا فتح از فارسیان بود و چغال‌اوغلی با پانزده هزارنفر سپاه، در حصار وان محصور گشت و چون خود را مرد مقابل ندید به‌خیال فرار افتاد و چاره را جز از دریا گذشتن ندید، پس چندین کشتی را آماده کرده، پیش از طلوع آفتاب از وان درآمده، برکشتی‌ها نشسته، از پی کار خود رفت[4] و این دریا را دریاچهٔ ارمن یا بحیرهٔ ارمن گویند و شهر وان در ساحل آن است و چون این خبر در دارالسلطنه تبریز به‌مسامع عز و جلال رسید، موکب والا از شهر تبریز نهضت فرموده، در ناحیهٔ خوی، نواب‌الله‌وردی‌خان به‌پایه سریر اعلی رسیده، مورد نوازش گردید و چون موکب همایون به‌ناحیهٔ چالداران رسید، روز دیگر سرهای سپاه رومی راکه بدست لشکر فارس کشته شده بودند، از نظر اعلیحضرت شاهنشاهی گذرانیده، انتقام شکست یافتن سپاه قزلباش از لشکر رومی در همین منزل چالدران، کشیده شد[5].

و در این سال [۱۰۱۳]: شیخ احمدآقا[6]، امیرالامراءمیرغضبان که کسی را به‌ناحق

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۵۵، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۵٤.
۲. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۵٦، روضة‌الصفا، ج۸، ص۳۵٦.
۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۳٦۰ - ۳۷۰، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶٦۷.
٤. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۳۷۱، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۸۳.
۵. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۸۵.
٦. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۶۸٦.

کشته بود به‌قصاص رسید و تفصیل حال بر این وجه است که [او] یکی از اواسط الناس طایفه استاجلو بود و در آغاز سلطنت اعلیحضرت شاه‌عباس بهادرخان به‌خدمت شبانه‌روزی درگاه معلی سرافراز بود و چون کاردانی او در نظر مبارک جلوه نمود به‌داروغگی شهر قزوین برقرار شد و در آن کار از قساوت قلب، دکان سیاست‌را گشوده، دست بیدادرادراز کرده، سیصد[۱] نفر از امثال او در اطاعتش درآمدند و چون واجب‌القتلی به‌دست آنها می‌افتاد او را زنده بر سیخ زده، در آتش افروخته کبابش می‌نمودند[۲] و چون آوازهٔ بیرحمی شیخ احمد آقا به‌مسامع عز و جلال رسید، او را به‌منصب میرغضب‌باشی، افتخار داد و پانصدنفر سنگدل بر او جمع گشته، فوجی معتبر شده، در سفر و حضر ملازم موکب همایون بودند و اگر فرمان قتل‌عام شهری یا طایفه‌ای صادر می‌شد، جماعت میرغضبان یورش برده[۳]، خرد و بزرگ آنها را می کشتند و شیخ احمدآقا لباس مخصوص برای خود و اتباع خود اختراع نمود که عمامه‌های سرخ بسیار بزرگ بر تاجهای سرخ ستبر[۴] به‌درازی ذرعی بسته به‌پر عقاب آراسته، بر سر گذاشته، لباسهای سرخ دربر داشتند و ملک‌بیک‌اصفهانی که در زمره میرغضبان بود، دکانی در برابر شیخ احمدآقا، بازکرد و جماعتی را تابع خود نمود و تاج سرخ ستبر از ذرعی درازتر به‌پر بوم آراسته، بی‌عمامه بر سر خود و اتباع گذاشت و نام خود و اتباع را، «گوشت خام‌خوار» نهاد و چون گناهکاری به‌دست آنها می‌افتاد، گوش و بینی او را به دندان کنده، از دهان فرو می‌بردند و گوشت او را، زنده، خام‌خام، می‌خوردند و آن گروه، سردمانی قوی‌هیکل و کریه‌منظر [بودند] که ریشها را تراشیده و سبیلها را گذاشته بودند.

و در همین سال [۱۰۱۳]: پادشاه بی‌همال، تشریف‌فرمای باکو شده، اهل آنرا تنبیهی لایق فرمود و در مراجعت در نزدیکی نخجوان، در کنار رود ارس نزول اجلال فرمود[۵] وچنانکه نگاشته شد، سنان‌پاشا، مشهور به‌چغال‌اوغلی، در قصبه وان، جنگ با سپاه فارس و نواب الله‌وردی‌خان را صلاح خود ندانست، برکشتی نشست و از دریاچه وان به‌جانبی در رفت و به‌احضار سپاه ممالک‌روم فرمان فرستادو به‌اندک‌زمانی،سپاه بی‌شمار مانند مور و مار، بر او جمع گشته، به‌عزم تسخیر تبریز، در حرکت آمده، موکب والا، ازکنار رود ارس نهضت‌فرموده، به‌استقبال سپاه مخالف شتافت، چون نزدیک شدند، حضرت شاهنشاه بر فراز پشته‌ای برآمد و اندازهٔ سپاه رومی را به‌صدهزارنفر تخمین فرمود، پس امرای قزلباش را به‌سرداری الله‌وردی‌خان‌بیگلربیگی مملکت فارس، که در اصابت رأی و حسن تدبیر و جلادت و تهور و دلاوری، مانند نداشت، از پیش روانه فرمود که هروقت صلاح دانند، بر اردوی خصم‌تاخته، آنها را پراکنده نمایند و اردوی اعلی در نزدیکی قریهٔ صوفیان فرود آمد[۶] و روز دیگر چندین فوج دیگر برای حمایت و مدد سپاه فارس و خوزستان روانه فرمود و اردوی رومی در شش‌فرسخی شهر تبریز

---

۱. در عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۶۸۶: (دویست‌هزار نفر از مردم خونریز).

۲. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۶۸۶.

۳. درمتن: (خورد).

۴. درمتن: (سطبر).

۵. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۶۸۷، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۳۷۴.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۳۷۴.

فرود آمدند وچون خبرسپاه فارس وقزلباش به‌آنها رسید، عرابه‌های توپ را با زنجیر بر یکدیگر، استوار نموده، تفنگچیان ینگچری را در پشت عرابه‌ها قرار دادند و چون سپاه قزلباش نزدیک لشکر رومی رسید، چغال‌اوغلی، از بسیاری سپاه روم وکمی دلاوران قزلباش و فارس مغرور گشته، جماعتی از حصار عرابه‌ها بیرون فرستاده، مشغول جنگ شدند، چون خبر به‌اعلیحضرت شاهنشاهی رسید، خود و بقیهٔ سپاه قزلباش، با رایت صفوی‌آیت، به‌جانب رومیان تاخت و سپاه نصرت‌پناه آواز «الله‌الله» را که شعار قزلباش بود، بلند ساختند و از حمله‌های پی‌درپی مردانه، شکست بر لشکر رومی انداختند، [و] سپاه روم، روی به‌وادی فرار آوردند و چون سپاه فارس به‌فرمان الله‌وردی‌خان در میانه لشکر رومی و اردوی روم قرار گرفته بود، فراریان ناچار از راه دیگر به‌جانب طسوج[1] شتافتند و جماعتی از امراء و سرداران رومی اسیر پنجه تقدیر گشتند و عمدهٔ اسیران، مصطفی‌پاشا[2] پسر رضیه‌خاتون وزیر دویم اعلیحضرت قیصر روم وکوسه‌صفر-بیگلربیگی ارزنةالروم و شیراحمدپاشا والی‌قارص بودند و از مشاهیر مقتولین رومی، علی‌پاشای سردار و عثمان‌پاشاوالی شام و دیگر از امراء نزدیک‌به‌هفتادنفر بودند و بعد از پرسش وتحقیق معلوم گشت که بیشتر از نصف لشکر رومی، رهسپر سفر آخرت، از این جنگ شد[ه]‌اند.

و چون آفتاب غروب نمود، سپاه نصرت‌پناه،فراریان را گذاشته، هر فوجی اسیر و سرهای کشتگان[3] را به‌حضور مبارک می‌رسانیدند و در روشنائی مشعلها، از نظر همایونی می‌گذرانیدند و مخصوصاً بارگاه فلک‌اشتباه، طرح بساط گسترده، بزم نشاط آراسته، معرکه رزم را به‌مجلس بزم ختم نمودند و اقداح راح را، راحت جان خستگان فرمودند و مغنیان بدین‌ترانه سرودند:

(نظم):

که شاها فلک تـابع رای تست	سریرکهان[3] و مهان جای تست[4]
جهان یک‌سر از عدلت‌آباد بـاد	دل خلـق از دولتت شاد بـاد
به‌ملک سعـادت بقـای تو بـاد	سر دشمنـان زیر پـای تو باد

و چون جماعت اسیران را به‌نظر انور شاهنشاهی می‌رسانیدند، هرکس را نام و نسبی بود، او را به‌افواج قاهره، برای محافظت می‌سپردند و باقی گرفتاران را فرمان به‌قتل می‌دادند و از غرائب اتفاقیات آنکه: مرد کردی قوی‌هیکل و تنومند از سپاه روم، در قید کمند مرد[ی] کوچک‌اندام[5] قزلباش استاجلو گرفتار بود، چون به‌حضور مبارک رسیدند، فرمان قدرتوأمان به‌کشتن مرد کرد صادر گردید، چون دست او را گشودند، خنجری که با خود داشت کشیده به‌جانب اعلیحضرت شاهنشاهی دوید و خود را بر آن شهریار انداخت، از این جرأت رومی، تمامی ملازمان متحیر گشته به‌جانب او تاختند، از ازدحام مردم، چراغ و مشعلها بر هم ریخت که دیو را از فرشته و شیطان را از ملک نشناخته و نمی‌دانستند که حضرت شهریاری آیا در زیر است یا در بالا، به‌سبب آنکه آن حضرت هنوز زره و جوشن را در تن داشت و آن غول رومی نیز با جوشن و زره بود و سیاهی شب و خاموش[6]شدن مشعل و چراغ نمی‌گذاشت که

---

۱. رک: روضةالصفا، ج۸، ص۳۷۶. ۲. رک: همانجا.

۳. درمتن: (سر سرکشان) ولی بر طبق عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص ۷۰۰، تصحیح شد.

۴. منقول از عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص ۷۰۰.

۵. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص ۷۰۱،روضةالصفا، ج۸،ص۳۷۷.

۶. درمتن: (خواموش).

ملازمان حاضر تیغی یازند یا خنجری بازند که ناگاه آواز شاهنشاهی برخاست[۱] که خنجر از دست غول رومی گرفتم و دوبار بر پهلوی او فرو بردم، پس حضرت شهریاری در محافظت قادرمتعال، برخاسته[۲]، نیمه‌جان رومی به‌شمشیر بهادران تمام گشت و حاضرین آن انجمن سجدات شکر الهی را بجا آوردند و حضرت شاهنشاهی از این معامله خوف و هراس نیافته به‌تسلی خاطر دل‌شکستگان[۳] پرداخته، بطور اول مجلس، جرعهٔ نشاطانگیز می‌آشامیدند و ملاحظه سروزنده رومیان اسیر می‌فرمود [ند].

و چون چغال‌اوغلی این شکست فاحش را دید، اردو و ارابه‌ها را به‌جا گذاشته به‌جانب قلعه وان رفت[۴] و تمامی مال و اموال و توپخانهٔ اردوی رومی نصیب سپاه قزلباش گردید و پادشاه جم‌جاه، رایت صفوی آیت را بعد از انتظام مهام آذربایجان به‌جانب دارالسلطنه تبریز افراخت[۵] و بر استحکام قلعه تبریز که در اوائل این سال [۱۰۱۳]: ساخته و پرداخته بود، افزود و نواب الله‌وردی‌خان با سپاه فارس، مرخص گردید که بعد از ورود به‌فارس سپاه خسته را گذاشته، لشکری تازه‌نفس برداشته، به‌پایهٔ سریر اعلی رساند و الله‌وردی‌خان به‌تعجیل رفته، بزودی برگشته، مورد عنایت گردید.[۶]

و روز اول نزول آفتاب به‌برج جدی: که کوه و صحرای آذربایجان، پر از برف بود، همت ارجمند شاهنشاهی برای تسخیر قراباغ و قلعه گنجه که در تصرف رومیان باقی بود، انگیخته، از شهر تبریز، از طریق اردبیل[۷]، موکب همایون در حرکت آمده در اول برج حوت در خطهٔ گنجه[۸] نزدیک مزار کثیرالانوار شیخ نظامی، علیه‌الرحمه، نزول اجلال نمود و قلعه گنجه را محصور فرمود.

و عید نوروز سنه یونت‌ئیل در یازدهم ماه ذی‌القعده سال ۱۰۱٤: اتفاق افتاد و پادشاه کامگار در خطه دلگشای گنجه به‌لوازم عیدسعید پرداخته، از باطن حضرت شیخ نظامی[۹] همت خواست و کار را بر محصورین قلعه گنجه دشوار داشت.

تا روز بیست‌وسیم ماه صفر سال ۱۰۱۵: به‌خواست قادرمتعال و بخت شاهنشاه بی‌همال و اهتمام الله‌وردی‌خان و کوشش سپاه فارس، قلعه گنجه گشوده گشت و در تاریخ فتح آن گفته‌اند:

«تاریخ فتح گنجه کلید شماخی است»[۱۰]

---

۱. در متن: (برخواست). ۲. در متن: (برخواسته).

۳. در متن: (شکسته‌گان).

٤. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۰۲، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۳۷۷.

۵. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۰۸، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۳۸۳.

٦. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۰۸.

۷. در متن: (ارده‌بیل).

۸. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۰۹.

۹. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۱۳.

۱۰. مصراعی است از یک رباعی که در عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۱٦، چنین آمده است:

منت خدای را که به‌اقبال بی‌زوال — ملک شه زمین و زمان در فراخی است

ازبسکه‌نصرت ازپی نصرت همی‌رسد — تاریخ فتح گنجه (کلید شماخی) است

و پاره‌ای از رومیان به‌سیاست رسیده، امان یافتند و چون خبر فتح قلعه گنجه به‌سایر قلعه‌های قراباغ رسید، مستحفظین آنها طلب امان از مصدر جلال خواستند و چون به‌درجه قبول رسید، قلعه‌ها را گذاشته، از پی کار خود رفتند و چون ناحیهٔ قراباغ از خار و خس مخالف پیراسته شد، موکب همایون به‌صوب تفلیس نهضت فرمود و عبداللطیف پاشا، والی تفلیس از دربارمعدلت شعار، طلب امان نموده، به‌هدف اجابت مقرون گشت و قلعه را به‌تصرف اولیای دولت روزافزون داده، خود به‌استقبال موکب والا شتافت و مورد عنایت و شفقت شده، روز دیگر به‌صوب ممالک روم روانه گردید و اعلیحضرت شاهنشاه، نزدیک قلعه تفلیس آمده، بدقت ملاحظه‌فرمودند و اگرچه بیان‌و تعریف قلعهٔ تفلیس‌از تکلیف نگارنده‌کتاب فارسنامه‌که بیان فارس و حال فرمانروایان فارس از سلاطین و ولاة می‌نماید،بیرون است لیکن چون از عجائب قلعه‌های دنیاست، بیانی از او نگاشت‌که صاحب **تاریخ عالم‌آرای عباسی** نوشته است‌که:[۱]

قلعه تفلیس در کمر کوهی بلندافتاده، از جانبی سر به‌ثریا رسانیده،رودخانه‌ای‌که از غربی گرجستان آمده، به‌جانب شرقی می‌رود و در جوار شیروان، رودارس به‌او پیوسته به‌دریای خزر می‌ریزد، چون به‌حوالی تفلیس رسد، پیچیده، از شمال به‌جنوب شود و از جنوب گشته، به‌مشرق رود و در حریم شهر و قلعه‌ای‌که این آب می‌گذرد، زمین سنگ‌پست [و] بلندی است و در برابر آن‌کوهی است بلند، پیش آمده، تخته پلی درکمال استحکام در اینجا ترتیب داده‌اندکه معبر از تفلیس به‌گرجستان است و چشمه‌های بسیار از این کوه جاری است و آب گرم از هفتاد-هشتاد جای آن‌کوه روان است. در زمان قدیم سلاطین و بزرگان، گنبدها بر این آبهای گرم ساخته‌اند و آنها را حمام قرار داده‌اند و چند حمام از این قبیل در میان شهر تفلیس است و بلندی برجهای آن قلعه به‌مشابه‌ای است‌که با فلک‌البروج برابری دارد و از جوانب قلعه کوههای بلند است‌که محل اقامت و نزول سپاه، نتواند بود و در حقیقت این قلعه، ستون گرجستان و شیروان است.[۲]

در همین ایام [۱۰۱۵]: امیرزادگان[۳] گرجستان‌که هریک والی ناحیه‌ای بودند به‌شرف بساطبوسی مشرف شد، مورد[۴] عنایت گشته، عود به‌مقر حکمرانی خود نمودند و بعد از انتظام مهام گرجستان رأی‌عالم‌آرای شهریاری بر توجه جانب شیروان قرار گرفت و در وقت زمستان و سرما به‌هزار مشقت از آب رودخانه‌کر گذشته، داخل نواحی شیروان شدند.

و عید نوروز سنه قوی‌ئیل در روز بیست‌ودویم ذی‌القعده سال **۱۰۱۵**:اتفاق افتاد و اردوی کیوان‌شکوه، در دامنه قلعه شماخی[۵] که در تصرف رومیان بود، توقف داشت و زمان محاصره به‌درازا کشید تا آنکه در دویم‌ماه ربیع‌الاول این سنهٔ‌قوی‌ئیل به‌سعی الله‌وردی‌خان و امرای قزلباش گشاده گشت[۶] و بعد از این فتح نامدار، نواحی‌شیروان را تا باب‌الابواب بر

---

۱. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۱۷.

۲. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۱۸.

۳. در متن: (امیرزاده‌گان).

۴. در متن: (مورده).

۵. رک: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۳۸۹، عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۴۶.

۶. رک: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۳۹۰، عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۳۷.

امرای کاردان شفقت گردید و اعیان نواحی داغستان به‌پایهٔ سریر معدلت مسیر رسیده، اظهار اطاعت و بندگی[1] نموده، مورد عنایت شاهانه شده، عود به‌ولایت خود نمودند وچون ازانتظام شیروان و داغستان فراغت حاصل فرمود، موکب والا نهضت فرموده، با فر جمشیدی و شکوه اسکندری وارد دارالسلطنه تبریز گردید[2] و چون بلاد آذربایجان و ایروان و شیروان و گرجستان که در زمان شاه جنت‌مکان، در تصرف اولیای دولت صفویه بود و نزدیک پنجاه سال امنای دولت عثمانیه،آنها رااز‌تصرف اعیان قزلباش بیرون برده بودند، در این چهارپنج‌سال به‌عنایت الهی و زوربازوی اقبال اعلیحضرت شاهنشاهی به‌تصرف درآمد و نزدیک به‌پنج‌سال بود که سپاه قزلباش در رکاب همایون به‌تسخیر قلاع و نظم ولایات و جنگ با دشمن اشتغال داشته و انواع مشقتها را متحمل شده و سختیها کشیده‌بودند و هیچ پادشاهی جز سلطان صاحبقران امیرتیمورگورکان سفر پنجساله نکرده بود[3] و این‌گونه فتوح پی‌درپی عاید هیچ کسی نگشته بود، رأی عالم‌آرای شاهنشاهی برعزم مراجعت به‌مقر سلطنت قرار گرفت و امرا و سرداران سپاه ظفرپناه [را] مرخص فرموده، هرکسی به‌مقر حکمرانی خود متوجه گردید.

و چون پادشاه دین‌پناه، آغاز یورش سفر آذربایجان و گرجستان را در مشهد مقدس رضویه قرار داده بود، بر خود لازم شمرد که انجام سفر خیریت اثر را درآن ناحیهٔ منوره قرار دهد، پس با نیت صاف، به‌عزم طواف آن آستانهٔ منوره[4]، متوجه مقر سلطنت شده در روز بیست‌وششم ماه رجب این سنه [۱۰۱۵]: قوی‌ئیل در دارالسلطنه اصفهان نزول اجلال فرمود.

و در این سنه [۱۰۱۵]: رأی صواب‌نمای آن حضرت قرار گرفت که جمیع اموال و رقبات موروثه و مکتسبه خود راکه به‌حساب قیمت‌آنها به‌مبلغ پنجاه‌هزارتومان آن زمان‌می‌رسید و در سالی که برآورد مداخل آنها را فرمود به‌شش هزار تومان درآمد، وقف بر حضرات عالیات چهارده‌معصوم پاک، علیهم‌السلام فرمود و تولیت آنها را با پادشاه ممالک محروسه ایران قرار داد.[5]

و عید نوروز سنه پیچین‌ئیل در روز سیم ماه ذی‌الحجه سال **۱۰۱۶**: اتفاق افتاد.

و عید نوروز سنه تخاقوی‌ئیل در چهاردهم ماه ذی‌الحجه سال **۱۰۱۷**: اتفاق افتاد و وقت‌تا بستان‌موکب والا، تشریف‌فرمای فریدن[6] شد [و] بعد از چند روز از تابستان گذشته، عود به‌شهر اصفهان نمود و سپاه منصور را روانه چمن سلطانیه[7] کرده، موکب همایون، از اصفهان تشریف‌فرمای قزوین گردیدند و بعد از ماهی در چمن سلطانیه، به‌اردوی اعلی ملحق گشته، بارگاه سراپردهٔ شاه را به‌اوج مهر و ماه افراشتند و امام‌قلی‌خان[8] والی لارستان پسر نواب‌الله‌وردی‌خان بیگلربیگی فارس، با سپاه فارس، چون قطره به‌دریا، در چمن سلطانیه‌به‌اردوی

---

۰۱. درمتن: (بنده‌گی).
۰۲. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۵۳.
۰۳. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۵۴.
۰۴. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۵۴، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۳۹۰.
۰۵. رک: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۳۹۰، ۳۹۱.
۰۶. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۷۸۸.
۰۷. رک: همانجا.
۰۸. رک: همانجا، ج ۲، ص ۷۹۱.

کیوان‌شکوه پیوست و بعد از دو روز خیرالدین چاووش‌ایلچی[1] رومی به‌عز شرفیابی حضور اعلیحضرت شاهنشاهی فائز گشته و عرایض مرادپاشا وزیر اعظم و امنای دولت عالیه‌عثمانی را ملحوظ نظر کیمیا اثر داشت و در طی عرایض نگاشته بودند: که مقصود از انفاذ خیرالدین‌چاووش آنکه با اعلیحضرت ظل‌اللهی بی واسطهٔ دیگری تکلم کند و سخن از مصالحه میانه دو دولت قوی شوکت‌اسلام، بی‌تعمیه و کنایه گوید و خاطرخواه اشرف را دریافته، معاودت نماید و اعلیحضرت ظل‌اللهی در جواب آن عرایض، مرقوم فرمودند که در زمان شوریدگی[2] امراء قزلباش، امنای دولت عالیهٔ روم، نقض عهدو میثاق و مصالحه‌ای که فیمابین پادشاه مغفور حضرت شاه‌طهماسب جعل‌الجنة‌مثواه و حضرت‌سلطان‌سلیمان‌خان طاب ثراه منعقد شده بود، نمودند[3] و بلاد آذربایجان و شیروان و گرجستان را که ملک موروث چندین‌ساله ما بود، به‌غیر حق بردند تا آنکه به‌خواست خدای‌متعال شوریدگی قزلباش را آرام‌دادیم وملک‌موروث خود رابازگرفتیم و اکنون اگر سخن از صلح گوئیم شاید بیخردان حمل بر عجز کنند، پس بهتر آن است که حضرت شاه عالی‌جاه در نامهٔ نامی خود، اشعاری از این مصالحه فرماید که از جانب مامضایقه نخواهد شد، پس به‌زبان ملایمت به‌خیرالدین فرمودند که پوشیده بر احدی نیست که چراغ دودمان عثمانی به‌روغن جهاد با کفار روشنی یافته و به‌سعادت خدمت حرمین‌شریفین زادهماالله‌شرفاً، مشرف گشته‌اند و بر جمیع اهل اسلام معاونت آنها فرض است و چون حضرت سلطان مرادخان مغفور، نقض عهد پدران رضوان‌جایگاه خود فرمود و خانهٔ موروثی ما را بی‌سبب متصرف گشت، بر همت ما لازم آمد که تدارک مامضی را فرمودیم والسلام.[4]

پس موکب والا، از سلطانیه به‌جانب آذربایجان نهضت فرموده به‌دارالارشاد اردبیل رفته[5]، به‌زیارت قبور آباء و اجداد خود مشرف شده، به‌عزم تبریز حرکت فرمود و در میانهٔ راه امام‌قلی‌خان والی لارستان پسر نواب‌الله‌وردی‌خان بیگلربیگی مملکت فارس را با سپاه فارس، مأمور به‌سلماس فرمود و بعد از نزول اجلال به‌شهر تبریز به‌چند روز موکب همایون به‌صوب قراباغ نهضت نموده، زمستان را در قراباغ به‌پایان رسانیدند.

سال ۱۰۱۸: اتفاق افتاد و عید نوروز سنه ایت‌ئیل در روز بیست‌وپنجم ماه ذی‌الحجه و اردوی کیوان‌پوی در یورت‌قشلاق‌قراباغ[5]، نزول اجلال داشت و شاهنشاه جم‌جاه، به‌شادکامی و خرمی گذرانید و چون نواب اعتمادالدوله حاتم‌بیگ وزیر اعظم، در اول زمستان گذشته با جماعتی از امرا، مأمور به‌فتح قلعه «دمدم[6]» گردید که در سه‌فرسخی شهر «ارومی» بر فراز کوهی ساخته‌اند، و امیرخان نام کرد به‌استحکام قلعه «دمدم» مغرور گشته، سر از اطاعت پیچیده بود و بعد از ورود و محاصره تا شش ماه صورت فتحی جلوه نکرد، لیکن هرروزه قدری از بنیان قلعه دمدم را خراب می‌نمودند تا آنکه کار بر اهل قلعه سخت گردید بطوری که این دو روزه قلعه

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۰۴، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۷۸۸.

۲. درمتن: (شوریده‌گی).

۳. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۷۸۸، و روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۰۴.

۴. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۰۷.

۵. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۸۰۶.

۶. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۸۰۷.

گشوده خواهد شد که‌شبی ناگهان اعتمادالدوله‌حاتم‌بیک‌وزیر اعظم اردوبادی، به‌مرض سکته درگذشت[۱] و بعد از ده روز دیگر فتح قلعه دمدم شده تمامی مردمش را به‌قتل رسانیدند، چون خبر وفات اعتمادالدوله به‌پایهٔ سریر اعلی رسید، پادشاه دین‌پناه از قضیهٔ فوت آن وزیر عاقل خیراندیش که بیست‌سال بیش درکمال راستی و درستی و جان‌سپاری در خدمات، قیام داشت، مطلع گردید، هزارگونه افسوس و دریغ را، اظهار فرمود و منصب او را به‌خلف‌الصدقش میرزا ابوطالب که خود را به‌زیورکمالات آراسته‌داشت، با آنکه جوانی خردسال[۲] بود، مفوض فرموده بوزارت دیوان اعلی سرافراز و برقرار گردید و موکب همایون به‌جانب مراغه نهضت نمود و قبیله مکری که سالها در مراغه حکومت داشتند وبواسطه مخالفت مذهبی که اهل مراغه‌شیعه خالص بودند انواع ظلم و ستم، از بزرگان مکری که مذهب تسنن داشتند، دیده، متحمل می‌شدند، مورد قهر و غضب گشته عموم آنها را به‌قتل رسانیدند[۳].

و موکب همایون در اوائل زمستان این سنه [۱۰۱۸]: در دارالسلطنه تبریز نزول اجلال فرمود که عریضه مرادپاشا سردار سپاه[۴] روم رسید به‌مضمون آنکه تاکی و تا چند در میانه دو پادشاه مسلمان دین‌دار، نزاع و جدال باقی باشد و هرساله جماعتی از امت پیغمبر آخرالزمان(ص) در معرض قتل و سیاست شوند و رعایای هردو جانب که ودیعه‌گان قادر متعالند، غارت شده، پریشان احوال گذرانند، بهتر آن است که نامه مشعر بر تقاضای مصالحه و هدیه‌ای که سزاوار سلاطین و پادشاهان باشد، خدمت اعلیحضرت قیصر روم انفاذ فرمائید تا این بنده خیرخواه، امر مصالحه را به‌انجام رسانم و اعلیحضرت شاهنشاه جم‌جاه در جواب مرقوم داشتند که چون آن دستور اعظم خیراندیش، سخن صلح در مکتوب مندرج داشت، ما نیز آسایش بندگان خدای‌تعالی را خواهانیم،لیکن سخن همان است که مکرر گفته‌ایم که حدود و سامان ممالک بر وجه مقرری فیمابین سلطان‌سلیمان‌خان و شاه‌طهماسب طاب‌ثراهما قرار دهید والا آنچه خواست خداوند است به‌عرصه بروز خواهد رسید، در باب هدیه که لایق باشد نگاشته بودید، چون امر مصالحه صورت نیافته، تحفه فرستادن سزاوار نیست و چون از جانب شما اصراری شده ناچار یک پارچه عنبر اشهب‌خام که آتش ندیده به‌وزن هزاروهشتصد مثقال صیرفی که استادان کاردان هندوستان آنرا در ظرفی مشبک از هفت من طلای خالص به‌فنون غریبه ترتیب داده‌اند و پادشاه هندوستان به‌رسم هدیه برای ما فرستاده بود، به‌جهت خالی‌نبودن مکتوب انفاذ داشتیم و به‌مصحوب محمدبیک[۵] که از اعیان قزلباش است فرستادیم. و در بین خبر رسید که مرادپاشا با سپاه بی‌شمار داخل خاک آذربایجان گردید، اعلیحضرت اشرف به‌رأی صواب‌نمای خود قدغن فرمود که آنچه آبادانی در سر راه سپاه روم است، متفرق شده درکوهستان متواری شدند و آنچه غله دارند، به‌قیمت عادله فروخته وجه آنرا گرفته، تمامت غله وکاه را سوخته و نابود کنند و با اهل شهر تبریز همین معامله را فرمود

---

۱. رک: همانجا.

۲. درمتن: (خوردسال).

۳. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۱۳، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۴۰۰.

۴. در روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۴۰۴: (مرادپاشا وزیر اعظم...). عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۲۰.

۵. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۲۱.

که قیمت غله خود را گرفته، حمل قلعه جدید عباسی که در کنار شهر تبریز است نمایند و مردم شهر با عیال و اطفال از شهر بیرون رفته، متفرق شوند و چون مرادپاشا به‌شش‌فرسخی شهر تبریز رسید، اهل شهر متفرق گشتند و موکب والا شهر خالی را گذاشته، مستحفظین جلادت‌شعار، در قلعه عباسی مأمور داشته، در پشت کوه سرخاب توقف فرمود که عریضه از مرادپاشا آوردند که آمدن ما به‌آذربایجان برای جنگ نبود، بلکه خواستم برای استحکام امر مصالحه، در قرب جوار اعلیحضرت ظل‌اللهی باشیم[1] چنانکه تاکنون دست تعرض به‌احدی درازنکرده‌ایم و از قلعه‌های آذربایجان که در سر راه اردوی ما بود، به‌ملایمت گذشتیم و روز دیگر اردوی مرادپاشا وارد نزدیکی تبریز شدند، باز عریضه به‌مضمون سابق معروض داشت که چون حکایت صلح است قدغن فرموده که سپاه قزلباش متعرض رومیان نشوند و اعلیحضرت شاهنشاهی در جواب باز همان مضمون را فرستادند و مرادپاشا بی‌تعرض از نزدیکی شهر تبریز کوچ کرده، به‌جانب دیاربکر نهضت نمود[2] و امرای قزلباش در پایهٔ سریر معدلت مسیر، معروض داشتند که آذوقه در سپاه رومیان نایاب است و اسبان آنها در نهایت ضعف، بهتر آن است که به‌هیأت اجتماعی آنها را تعاقب کرده، دود از نهاد آنها درآوریم و البته تا چهارسال دیگر چنین جمعیتی برای دولت روم ممکن نشود و اعلیحضرت اشرف در جواب فرمودند: چون مرادپاشا از ورود تا خروج خلاف قاعده نکرده و هرروزه عریضه بر مبنای مصالحه می‌نگاشت و به‌سلامتی از ولایت ما بیرون رفت و اگر در تعاقب آنها شویم ننگ بدنامی را بر خود گذاشته‌ایم، بعلاوه ماه مبارک رمضان است و جنگ با مسلمانان از شعار اسلام نیست و موکب والا وارد دارالسلطنه تبریز شد و اهل شهر که هریک آوارهٔ جائی شده بودند، آمده، شهر را زینت داده، آئین بستند و اعلیحضرت شاهنشاهی از تبریز وارد دارالسلطنه اصفهان گردیده، زمستان را به‌پایان رسانید.

و در اواخر این سال [۱۰۱۸]: نواب‌الله‌وردی‌خان وزارت مملکت فارس را به‌قدوهٔ ارباب دولت و رفعت، میرزامعین‌الدین محمدخلف‌الصدق میرزاغیاث‌الدین علی‌شیرازی واگذاشت وکلانتری را به سلاله‌سادات‌میرشاه‌حیدرثانی ولدمیرسلطان‌ابراهیم‌حسنی‌حسینی کلانتر سابق ارزانی داشت.

و عید نوروزسنه تنگوزئیل در روزششم محرم سال ۱۰۱۹ واقع گردید[3].

و در اوائل این سال [۱۰۱۹]: در کنار میدان نقش‌جهان اصفهان، زمین وسیعی را معین‌فرمود و اساس و پای‌بند مسجدی که در معمورهٔ جهان، مانندش نشان ندهند، بنا نمود و معماران و مهندسان کاردان، برای عمارت آن مسجد بر قرار فرمود و موازی سی‌هزارتومان رایج شاهی عراقی، در مصارف آن صرف نمود[4].

و در این سنه [۱۰۱۹]: ولی‌محمدخان[5] پادشاه ترکستان که برادرزادگانش[6] بر او

---

۱. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۸۲۲.

۲. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۸۲۳.

۳. در عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۸۲۹: تنگوزئیل بعضها ۱۰۲۰ و بعضها ۱۰۲۱.

۴. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۸۳۱، روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۰۶.

۵. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۸۳۰، روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۰۷.

۶. در متن: (زاده‌گان).

یاغی گشته، سلطنت را از او گرفته بودند از ترکستان به‌دولت علیهٔ ایران پناه آورد و از زمان ورود او به‌سرو شاهیجان تا دارالسلطنه اصفهان در همه‌جا با احترام گذشته، چون به سه‌فرسخی دارالسلطنه اصفهان رسید، پادشاه دین پناه، قدغن فرموده، شهررا آئین بستند وبه نفس نفیس شاهانه تا سه‌فرسخ به‌استقبال پادشاه ترکستان تشریف برده، در وقت ملاقات از اسب پیاده‌گشته، آن دو پادشاه، یکدیگر را در بغل گرفته، هریک سرو روی دیگری را بوسیده، بی‌تقدم و تأخرصحبت‌کنان، وارد دولتخانه مبارکه شدند و مدت توقف او در اصفهان، آنچه لازمه مهمانداری شاهانه بود، از اعلیحضرت شاهنشاهی، درحق آن‌مهمان عزیز، به‌عمل آمدو ولی‌محمدخان پادشاه ترکستان، از حضرت شاه‌عباس بهادرخان، خواهش کرد که چون امرای ترکستان، بعد از آمدن من، توجهی به‌برادرزادگان من نکرده و عرایض مخلصانه به‌من نوشته، در انتظار من نشسته‌اند، و چون سپاه قزلباش و مردمان ترکستان به‌سبب مخالفت در مذهب، میانهٔ آنها عقد دشمنی محکم است و اگر با سپاه قزلباش داخل ترکستان شوم، موافق و مخالف از من برگشته، به‌دشمنان من پیوسته، بی‌سامان‌تر از اول شوم، مرحمت شاهنشاهی آن است که‌سفارش مرا به‌امرای خراسان مرقوم‌فرماید که اگر محتاج شوم، مرا به‌مال و رجال اعانت کنند و ازخدمت اعلیحضرت اشرف مرخص گشته، روانه ترکستان گردید[1]، از خراسان گذشته، به‌سعادت و اقبال در ماه جمادی‌دویم این سال وارد دارالسلطنه بخارا شده، بر اریکه سلطنت قرار گرفت و پس از رفتن پادشاه ترکستان، اعلیحضرت شاهنشاهی اردوی کیهان‌پوی‌را که در اصفهان حاضر بود، روانه چمن سلطانیه فرموده، به‌نفس‌نفیس، تشریف‌فرمای نهاوند و تویسرکان[2] و همدان شده، به‌چمن سلطانیه، نزول اجلال فرمود و نواب‌الله‌وردی‌خان، با سپاه فارس، وارد اردوی اعلی گشته، مورد عنایت گردید و بعد از چندروز، اردو را روانه «اوجان» آذربایجان فرمود و موکب والا، تشریف‌فرمای دارالارشاد اردبیل شده، از باطن اجداد طاهره خود، استمداد همت نموده، در صحرای اوجان وارد اردوی اعلی گردید و خبر رسید که مرادپاشا سردار لشکر روم که بنای استحکام عقد مصالحه را داشت وفات یافت و نصوح‌پاشا[3] به‌جای او برقرار گردید و بعد از چندروز یکی از علمای روسیه که قاضی ماروین بود به‌رسالت از جانب نصوح‌پاشا وارد گردید و عریضه او را رسانید که: بعد از وفات مرادپاشا، این بنده قائم‌مقام او گشته، در استحکام عقد مصالحه راسخم و چون فرستاده، نصوح‌پاشا از اهل علم بود در مورد عنایت و شفقت درآمد و موکب والا از اوجان نهضت فرموده، در روز اول ماه رجب این سال [۱۰۱۹]: تشریف‌فرمای شهر تبریز شدند و نامه مودت ختامه به‌اعلیحضرت سلطان‌احمدخان قیصر روم نگاشته، تحفه و هدیه‌ای که لایق سلاطین کرام است، مصحوب جناب سیادت‌انتساب قاضی‌خان‌حسینی[4] که به‌منصب صدارت دولت علیه صفویه برقرار بود، روانه استنبل فرمود.

و بعد از گذشتن ماه مبارک رمضان، سپاه نصرت‌پناه را مرخص نموده، هرکسی به‌جانب منزل خود روانه گردید و موکب والا برای شکار و تفرج به‌صوب مازندران نهضت فرمود و در

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۰۸.
۲. درمتن: (توی‌وسرکان).
۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۰۹.
۴. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۰۹.

منزل طاهان[۱] اقامت نمود و چون آن مکان را لایق آبادی دید، بنای شهری گذاشته نام آن را «فرح‌آباد» فرمود.[۲]

و در این سال [۱۰۱۹]: به‌فرمان شاهنشاهی، پلهای مستحکم، بر رودخانه‌های مازندران ساختند و راهها را که همیشه از گل ولای انباشته بود، چندین فرسخ را به‌سنگ و آهک و گل سنگ بست نمودند و موکب والا، زمستان را در فرح‌آباد به‌پایان رسانید[۳].

و در این سال [۱۰۱۹]: وزارت مملکت فارس، به‌میرزامحمدسلمان پسر میرزاعبدالله پسر میرزاسلمان اعتمادالدوله جابری انصاری شیرازی اصفهانی‌الاصل واگذار گردید.

و عید نوروز سنه سیچقان‌ئیل، در روز شانزدهم ماه محرم سال ۱۰۲۰: اتفاق افتاد[۴] و پادشاه کامگار، از مازندران تشریف‌فرمای گیلان شد، پس به‌شهر قزوین نزول اجلال نمود، پس به‌قصد زیارت مرقد حضرت امام‌رضا(ع) به‌جانب مشهدمقدس شتافته، وارد مشهد مقدس گردید[۵] و لوازم زیارت را به‌عمل آورده، تعمیری لایق به‌صحن و عمارات آن بقعه منوره فرمود و بعد از چند روز به‌صوب استراباد تشریف‌فرما گردید و بعد از انتظام مهام آن سامان، بازتشریف‌فرمای مازندران شده، در شهر فرح‌آباد رحل اقامت افکند[۶] و در نزدیکی استراباد از توابع مازندران محلی بود مرتفع که در نظر اعلیحضرت شاهنشاهی جلوه نمود، آن موضع را باغی چون بهشت نمود و درختان سرو و نارنج را از بلندی به‌جانب نشیب غرس، فرمود و مرتبه‌به‌مرتبه قرار داد و آبی را از فرازکوهی، داخل باغ آورد و نوارها مرتب داشت و در جوانب آن باغ شهری را بنا گذاشت و او را، اشرف‌البلاد گفت و به‌اندک‌زمانی به‌انجام رسانید.[۷]

و در این سال [۱۰۲۰]: نورمحمدخان‌اوزبک والی مرو شاهیجان پسر ابوالمحمدخان پسر دین‌محمدخان از الوس‌جوجی‌خان پسر چنگیزخان که به‌فرمان حضرت‌شاه‌عباس در شهر شیراز جنت‌طراز، با اهل و عیال متوطن بود، وفات یافت.[۸]

و هم در این سال [۱۰۲۰]: ولایت‌بن‌فهل از بلاد کیچ و مکران بلوچستان که در این زمان به‌بمپور مشهور است، بواسطه گنج‌علی‌خان حاکم کرمان، ضمیمه ممالک محروسه گردید[۹].

و روز عید نوروز اودئیل در روز چهارشنبه بیست‌وهفتم ماه محرم سال ۱۰۲۱: اتفاق افتاد[۱۰] و پادشاه کامگار از بلدهٔ فرح‌آباد مازندران به‌عزم دارالسلطنه اصفهان حرکت فرمود و بعد از ورود مالیات و عوارض دیوانی سه‌سال اربابی و رعیتی و ده‌یک کل محصولات دیوانی

---

۱. رك: روضةالصفا، ج۸، ص۴۰۹، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۸۵۰.
۲. رك: همانجا.
۳. رك: همانجا.
۴. در عالم‌آرای عباسی، ص۸۵۳، درضمن ۱۰۲۱.
۵. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۸۵۴، روضةالصفا، ج۸، ص۴۱۰.
۶. رك: همانجا، ج۲، ص۸۵۵، روضةالصفا، ج۸، ص۴۱۰.
۷. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۸۵۵، روضةالصفا، ج۸، ص۴۱۱.
۸. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۸۵۹، روضةالصفا، ج۸، ص۴۱۱.
۹. رك: روضةالصفا، ج۸، ص۴۱۱، عالم‌آرای عباسی، ص۸۶۱، در ذکر وقایع ۱۰۲۲.
۱۰. در عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۸۶۱: (اودئیل مطابق سنه ۱۰۲۲ هجری و بعضها موافق سنه ۱۰۲۳).

مملکت اصفهان را که پانزده‌هزارتومان عراقی بود، به‌ارباب‌داران و رعایا انعام فرمود.

و در این سال [۱۰۲۱]: ایلچیان و پادریان یعنی علمای نصاری از جانب پادشاه اسپانیول[۱] که بزرگتر سلاطین فرنگستان است، از بندرعباس و شیراز گذشته، وارد اصفهان گشته، در میدان نقش‌جهان، خدمت اعلیحضرت شاهنشاهی رسیده، نامه و هدیه پادشاه را گذرانیده، مورد عنایت و شفقت شدند.

و هم در این سال [۱۰۲۱]: محمدقلی قطب‌شاه پادشاه‌دکن هندوستان که شیعی‌مذهب بود، ایلچی فرستاده، از اعلیحضرت جم‌جاه، استدعا کرده که سفارش او را به‌سلطان‌سلیم‌شاه گورکانی پادشاه ممالک هندوستان، نگاشته که دست تعدی را از پادشاه دکن کوتاه دارد و اعلیحضرت شاه‌عباس، نامهٔ مودت‌ختامه به‌حضرت سلطان‌سلیم‌شاه بر طبق خواهش پادشاه‌دکن، مرقوم داشته، روانه داشت و سلطان‌سلیم‌شاه بعد از اطلاع از مضمون نامه شاهنشاهی مملکت دکن را مراعات داشت و دست ظلم و ستم را کوتاه فرمود.[۲]

و هم در این سال [۱۰۲۱]: جناب قاضی‌خان حسینی صدر[۳] دولت ایران که در سنه گذشته به‌سفارت استنبل برای انعقاد مصالحه دو دولت علیه ایران و روم رفته بود، به‌مصاحبت انجلوچاوش[۴] سفیر دولت روم مراجعت نموده، در دارالسلطنه اصفهان به‌پایهٔ سریر اعلی مشرف شدند و عقد مصالحه بر نهجی که میانه شاه‌طهماسب مغفور و سلطان‌سلیمان‌خان مرحوم بسته شده بود، قرار یافت و در بعضی از مواضع گرجستان که سابقاً ضمیمه ممالک ایران بوده و تا این سنه در تصرف رومیان باقی بود و پاره‌ای از ولایات عراق عرب که ضمیمه ممالک روم بود و تا این سنه در تصرف دولت ایران مانده و تشخیص این مواضع خالی از گفتگو نبود، قرار بر آن دادند که آنچه در این سنه در تصرف دولت ایران است[۵] ضمیمه این دولت باشد و آنچه در این سنه در تصرف دولت روم است، ضمیمه ممالک روم باشد، و وکیل از هردو جانب مقرر گشت، لیکن به‌افساد جماعت گرجستانی، قضیه مصالحه صورت نبسته باز نایرهٔ جنگ افروخته گشت.

و در اوائل این سال [۱۰۲۱]: نواب‌الله‌وردی‌خان والی مملکت فارس، از شیراز به‌اصفهان آمد و در روز ورود موکب والا از مازندران به‌اصفهان به‌استقبال شاهنشاهی شتافت و رکاب مستطاب را بوسید و چون آثار ضعفی در بشره داشت، اعلیحضرت اشرف زیاده از عادت در چهرهٔ او نگریست و در پنهانی اخبار به‌وفات او فرمود و بعد از چندروزی، مریض گشت و طبیب حاذق سلاله‌سادات‌موسوی، حکیم‌سلمان‌جهرمی آنچه سعی در معالجه او فرمود، سودی نبخشیده، وفات یافت[۶] و پادشاه دین‌پناه تا جای غسل‌دادن، جنازهٔ او را مشایعت نمود و

---

۱. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۶۲، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۴۱۲.

۲. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۶۶، در روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۴۱۴: (محمدقلی قطب‌شاه والی کلکنده و ملک‌عنبر سپهدار سلسله نظام شاهیه).

۳. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۶۳.

۴. (مصطفی پاشا مشهور به‌انجیلو چاوش). عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۶۳.

۵. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۶۴.

۶. رك: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۸۷۱: (در روز دوشنبه ۱۴ ربیع‌الثانی... به‌جوار رحمت ایزدی پیوست). در ذکر وقایع سال ۱۰۲۲ و ۱۰۲۳.

صدوپنجاه تومان عراقی برای کفن و دفن او عنایت فرمود و به‌احترام تمام او را روانه مشهد مقدس نمود و در گنبدی که در جوار روضهٔ مقدسه، اللّه‌وردی‌خان ساخته بود و تاکنون به‌نام اللّه‌وردی‌خان باقی است، دفن گردید و از غرایب اتفاقات آنکه دوسه‌روز پیش از ناخوشی او معمار و ملازمی راکه برای ساختن آن گنبد روانه خراسان داشته بود، از مشهد به‌اصفهان آمده، خبر ساختن و پرداختن آن گنبد را به‌اللّه‌وردی‌خان رسانیدند[1] و روز بعد از وفات او خلف‌الصدقش امامقلی‌خان[2] که به‌رتبهٔ ایالت لارستان و امیر دیوانی برقرار بود به‌جای پدر به‌حکومت و فرمانفرمائی فارس سرافراز گشته، او را بیگلربیگی گفتند و اعلیحضرت اشرف به‌منزل امامقلی‌خان بیگلربیگی تشریف برد و بازماندگان اللّه‌وردی‌خان را مورد عنایت و شفقت فرمود.

و هم در این سال [۱۰۲۱]: فرمان کلانتری مملکت فارس به‌نام میرشاه‌حیدر، خلف‌الصدق میرسلطان‌ابراهیم‌حسنی‌حسینی‌شیرازی کلانتر سابق فارس شرف صدور یافت.

و هم در این سال [۱۰۲۱]: طهمورث‌خان والی خطه کاخت‌گرجستان[3] و لوارصاب‌خان والی ناحیه کارتیل[4] گرجستان که هردو پروردهٔ نعمت اعلیحضرت شاه‌عباس بودند، سر از چنبر اطاعت و فرمانبری کشیدند و پادشاه جم‌جاه، برای تنبیه آنها از اصفهان حرکت فرموده، وارد خطه کاخت گردید و طهمورث‌خان فرارکرده به‌ناحیه کارتیل رفته، به‌مصاحبت لوارصاب‌خان، پناه به‌کوهستان و جنگل گرجستان بردند و اعلیحضرت، اشرف، عیسی‌خان پسر عموی‌طهمورث‌خان را والی خطهٔ کاخت فرمود[5].

و عید نوروز سنه پارس‌ئیل در روز هشتم ماه صفر سال ۱۰۲۲: اتفاق افتاد و پادشاه کامگار در خطه کاخت به‌شادی و خرمی، جشن نوروزی را گذرانید و موکب والا در ناحیه کارتیل گرجستان نزول اجلال فرمود و لوارصاب‌خان از عمل خود پشیمان گشته، به‌پایهٔ سریر اعلی آمده، مورد عنایت گردید[6].

و حضرت اشرف، تابستان این سنه را در گرجستان به‌پایان رسانید و در اوائل زمستان ازگیلان‌گذشته، در فرح‌آباد مازندران نزول اجلال نمود و جماعتی از ارامنهٔ شیروان وآذربایجان که به‌گرجستان رفته بودند، معادل پانزده‌هزار خانواده به‌مازندران فرستاده، در اشرف‌البلاد متوطن شدند و بسیاری از ایلات قراغلو را روانه دارابجرد فارس فرمود[7].

هم در این سال [۱۰۲۲]: نواب امامقلی‌خان‌بیگلربیگی فارس، مدرسه رفیع وسیعی، مشتمل بر یکصد حجره فوقانی و تحتانی و زوایا[8] و کریاس و مدرس و چهاراطاق بلند وسیع و

---

۱. (از نوادر اتفاقات در آن چند روز ملازمی که سرکار آن عمارت بود، آمده، خان از او تحقیق عمارت و زیب و زینت آن می‌نمود آن ترک ساده‌دل گفت که گنبد عالی و ایوانی که جهت مدفن ترتیب یافته درکمال زیبائی اتمام یافته منتظر ورود مقدم عالی است...)عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۸۷۱.

۲. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۸۷۱.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۱۴.

۴. رك: همانجا.

۵. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۸۷۳، روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۱۴.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۱۵، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۸۷۷.

۷. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۱۵.

۸. در متن:(روایا).

چهارباغ در چهار جانب آن که تمام حجرات دورویه به‌جانب باغ و مدرسه است در محله بازارمرغ شیراز احداث فرمود و تا کنون به‌آبادی باقی و به‌مدرسه خان مشهور است. و املاکی وقف بر آن نمود که معلوم نشد به کجا بوده و چه نام داشته است.

و عید نوروز سنه توشقان‌ئیل در روز بیستم ماه صفر سال **۱۰۲۳**: اتفاق افتاده و پادشاه جم‌جاه در فرح‌آباد به‌لوازم عید پرداخت و از غرائب آنکه نواب شاهزاده‌محمدباقرمیرزا فرزند اعلیحضرت شاهنشاه، به‌خیالات فاسده، افتاده، اولاً مغضوب وعاقبت مقتول گردید.[۱]

و در ماه مبارک رمضان این سال **[۱۰۲۳]**: مالیات و صوادر و مستغلات دیوانی این ماه مبارک را محضاًلله به‌شیعیان کل ممالک محروسه ایران انعام و تصدق فرمود[۲] و به‌حساب دفترداران، مبلغ وجوه این صدقه جاریه، به‌سی‌هزارتومان عراقی می‌رسید و بعد از گذشتن ماه رمضان و فراغت از اعمال صوم و صلوة و تلاوت قرآن، اخبار متواتر از آذربایجان و گرجستان به‌مسامع عز و جلال رسید که طهمورث‌خان بدعاقبتی نموده، سپاهی رافراهم آورده، بر سپاه‌قزلباش که در گرجستان بودند، تاخته، جماعتی را شهید نمود و استقلالی تمام یافته است و همچنین خبر رسید که امرای دولت روم در دیاربکر قشلاق نموده که در سال آینده با صدهزار نفر لشکر داخل ممالک محروسه ایران گشته، بعضی از بلاد را خراب و بعضی را تصرف کنندواعلیحضرت اشرف، جماعتی را مأمور داشته، برای ضبط سرحدات روانه فرمود.[۲]

و در این سال **[۱۰۲۳]**: وزارت مملکت فارس به‌میرزاحسین‌بیک، برادر میرزامحمد-سلمان‌جابری انصاری وزیر سابق ارزانی گردید.

و عید نوروز سنه لوی‌ئیل در روز اول ماه ربیع‌اول سال **۱۰۲۴**: اتفاق افتاد و موکب والا بعد از چند روز از فرح‌آباد مازندران نهضت فرموده، در تفلیس نزول اجلال نمود[۳] و نظمی لایق داده، در ساحت بلاد گرجستان، سراپرده و بارگاه عز و جلال را برافراخت و چون طهمورث‌خان کاختی‌گرجی، از ورود موکب والا مطلع گردید، سراسیمه گشته، عیال خود را برداشته به‌جانب مملکت روم فرار نمود و از میان گرجیان غوغا برخاسته بلاد را گذاشته، در کوهستان و جنگل پراکنده شدند و حضرت اعلی، سپاه ظفرپناه را به‌چندگروه فرموده مقرر گردید که گرجستان را از چهارطرف احاطه نمایند[۴] و هر طایفه که در خدمت طهمورث‌خان با سپاه قزلباش جنگ کرده [است]، مردان آنها را کشته، زن و بچه آنها را اسیر نموده، اموال ایشان به‌رسم غنیمت، خاصهٔ سپاه ظفرپناه باشد و مدت بیست‌روز لشکر قزلباش در ولایت کاخت به‌قتل و غارت مشغول بودند و شمارهٔ کشته‌ها، از بیست‌هزار درگذشت[۵] و اسیران گرجی از سی‌هزار

---

۱. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۸۸۳-۸۸۴: او مشهور به‌صفی‌میرزا بود که بهبودبیک با او در رشت درآویخت و او را کشت و بهبودبیک چون ادعای نمک‌حلالی داشت بنا بر چندین مصلحت... بازخواستی نشد!!

۲. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۸۸۶ - ۸۸۸، روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۱۶ - ۴۱۷.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۱۸.

۳. درمتن: (نمایند هر طایفه).

۵. (به‌سفك دماء نفوس و هتك پرده ناموس و نهب اموال و اسر نساء و رجال رخصت یافتند... و غریقان قتیل در آن رودخون، حالت سرخاب و بط داشتند... اطفال رضیع را در مهد عدم جای می‌دادند... بسیار ناهید پستان که در دست بهرام‌سیرتان فضیحت شد و بسا پری‌پیکر که در بستر دیوان فضاحت یافت... مجملا در مدت ۲۰ روز هفتاد

←

بیشتر به‌شماره درآمد پس موکب همایون از کاخت تشریف‌فرمای کارتیل گردید، پس از گرجستان نهضت فرموده دریيلاقها برای تدارک لاغری اسب و استر اردو، توقف می‌فرمود که خبر رسید محمدپاشا والی مصر و وزیر اعظم، سردارسپاه گشته، لشکر اناطولی و مصر وشام و حلب و طرابلس و موصل و دیاربکر و دیار ربیعه و جزیره و قبائل اکراد به‌او پیوسته‌اند و جمعیتی فراهم آمده که در هیچ وقتی سپاه روم به‌این بسیاری به‌صوب ایران نیامده است و تمامی پاشایان معتبر و ارکان دولت عثمانی، حتی طایفه ینگجری که معهود نبوده، از موکب‌قیصری جدا شوند و توپها و ارابه‌ها از دیار بکر به‌صوب ممالک ایران حرکت کرده‌اند و اعلیحضرت شاهنشاه نصرت‌پناه کریمهٔ: من یتوکل علی‌الله فهوحسبه[1] را خوانده، بر استحکام قلعه‌ها، خصوصاً قلعه ایروان افزود و سپاه منصور را سه‌چهار قسمت نمود و هریکی را از جانبی روانه صوب اردوی رومی فرمود که در هرجا فرصت یافته، دستبردی نمایند و راه آمد و شد رومیان را برای آذوقه مسدود دارند و سپاه رومی چون داخل آذربایجان گردید، قلعه ایروان را محاصره نمود و نواب امامقلی‌خان بیگلربیگی فارس[2] با سپاه فارس وارد اردوی اعلی شد و بعد از دو روز توقف مأمور گشته، به‌جانب مشرقی ایروان حرکت نمود که در میانه راه معلوم داشت ده‌هزار اسب و استر و چندین‌قطار شتر با جماعتی از سپاه رومی، برای آذوقه به‌صوب نخجوان رفته‌اند، امامقلی‌خان با سپاه فارس در وقتی که رومیان در خانه‌ها مشغول خریدن و بارکردن غله بودند، رسیده، جنگ کرده، هزاروپانصد نفر از آنها را کشته، سروزنده به‌دست آورد و سه‌هزار سر اسب و استر و شتر با بار آذوقه از آنها گرفته، مابقی راه ایروان را گرفته به‌اردوی خود ملحق شدند و روز دیگر گنج‌علی‌خان[3] والی کرمان با سپاه افشار به‌اردوی فارس ملحق گردید و چون سپاه رومی شکست خورده و آذوقه نبرده، از نخجوان به‌ایروان رسیدند، محمدپاشای سردار چهل هزار نفر لشکر سواره و پیاده برای انتقام از سپاه فارس، روانه نمود و بعد ازملاقات و جنگ، سی‌چهل نفر مردمان بی‌اسم از فارس و افشار کشته گشت[4] و سپاه رومی عود به‌ایروان نمود و توپچیان رومی هرروزه با اهل قلعه ایروان مشغول توپ‌اندازی بودند تا آنکه آذوقه در اردوی رومی نایاب گردید و سرداران سپاه بعد از مشورت بنای جنگ سلطانی را گذاشته، روزی تمامت‌سپاه به‌جانب‌قلعه یورش بردند وداد مردانگی را دادند و امیرگونه‌خان‌قاجار[5] بیگلربیگی خطه ایروان، پای‌سردی را فشرده، اهل قلعه را به‌نوازش و شفقت شاهنشاهی امیدوار نموده، مردانه ایستادند و چون جماعتی از رومی به‌جانب قلعه می‌شتافت، چندین نفرکشته گشته، مغلوب شده، عود می‌نمود و چون خبر این جنگ سلطانی به‌مسامع عز و جلال رسید، هزار تفنگچی داوطلب از اردوی اعلی روانه قلعه ایروان فرمود، پیش از طلوع صبح وارد گشتند و

→ هزار نفر به‌قتل رسیدند و شماره اسرا را ۱۳۰ هزار گفته‌اند). روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۱۹، و عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۸۹۸.

۱. آیه ۳، سوره الطلاق.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۲۱، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۹۰۷.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۲۱، عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۹۰۷.

۴. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۲، ص۹۰۸.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۲۱.

جانی تازه به‌اهل قلعه رسانیدند و چون زمان محاصره به‌سه ماه رسید، محمدپاشا وزیر اعظم و سردار عساکر رومی از این سفر پشیمان شده با صدگونه حسرت از ایروان کوچ کرده، روانه دیار بکر شدند و خواجه‌محمدیوسف قزوینی در تاریخ این واقعه فرموده است:[۱]

چونکه سردار لشکر رومی — داخل ملک ایروان گردید
در سه مه گرد قلعه چون بنشست — مهره‌ها بر بساط عربده چید
ماه شوال چون ز بیست گذشت — دهۀ آخرین به‌نصف رسید
دولت شاه دین مساعد شد — لشکر روم منهزم گردید
پی تاریخ آن خرد گفتا: — «آمد امروز شیعیان را عید»: [۱۰۲۵]

و اعلیحضرت اقدس به‌ایروان تشریف بردند و امیرگونه‌خان‌قاجار والی ایروان که در مدت محاصره قلعه ایروان، مردانگی نموده بود به‌خطاب سارواصلان یعنی شیر زرد سرافراز گردید[۲]، پس سپاه ممالک را مرخص فرموده به‌اوطان خود رفتند و حکومت ناحیۀ دورق را ضمیمه مملکت‌فارس نموده تا محمره به‌نواب امامقلی‌خان‌عنایت فرمود و چون مملکت گرجستان، چنانکه مکنون خاطر اشرف است، تمشیت نیافته بود، ولایت وانقی[۳] را که در دهنه گرجستان است، مناسب قشلاق دیده، توقف فرمود و حضرت در قزوین زمستان را به‌پایان رسانید.

و عید نوروز سنه ئیلان‌ئیل در روز پانزدهم ماه ربیع‌الاول از سال **۱۰۲۵**: اتفاق افتاد و عریضه از خلیل پاشا، وزیر اعظم و سردار سپاه روم رسید که برای قرار امر مصالحه به‌جانب شهر تبریز می‌آیم و باید بر حسب فرمان اعلیحضرت قیصر، شهر تبریز را متصرف شده باشم والمأمور معذور، پس اعلیحضرت شاهنشاهی،عساکر منصوره را احضار فرموده، موکب والا از قزوین به‌جانب خلخال شتافت، پس تشریف‌فرمای اردبیل گردید و امامقلی‌خان با سپاه الوار و اتراک و فارس وارد شده، او را روانه فرمود که با قرچغای‌گرجی سپهسالار آذربایجان موافقت کرده، در همه‌جا مراقب اردوی رومی شده که اگر دست‌اندازی کنند، مانع شوند[۴] و خلیل‌پاشا با شصت هزارنفر سپاه از دیاربکر، کوچ به کوچ بی‌تعرض وارد آذربایجان شد و چون امامقلی‌خان و قرچغای‌خان مأمور به‌جنگ نبودند مانع نگشته، سپاه رومی وارد تبریز گردیده[۵]، شهر را از آذوقه خالی دیده و عریضه[۶] به‌پایۀ سریر اعلی فرستاد که بر حسب‌الحکم وارد تبریز شدیم و پنج روز توقف کرده، مراجعت نمودیم و در امر مصالحه آنچه فرمایش شود، در اطاعت وانقیادم و بعد از حرکت از تبریز برای نیکنامی خود خواست دستبردی به‌امامقلی‌خان و قرچغای‌خان رساند و آنها بعد از اطلاع، سپاه خود را که پانزده‌هزار سوار بودند، در برابر شصت‌هزار مرد رومی ایستاده، نام ننگ فرار را بر خود نگذاشته که گفته‌اند:

سپه بیش حاکم هزیمت بد است — که فتح و ظفر بی‌شک از ایزد است

---

۱. منقول از عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۹۱۰.
۲. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۹۱۰.
۳. در عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۹۱۱: (صحرای دانقی).
۴. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۳، ص ۹۲۴، ۹۲۵.
۵. رک: عالم‌آرای عباسی، ج ۳، ص ۹۳۲، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۴۲۵.
۶. رک: همانجا، ج ۳، ص ۹۳۳، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۴۲۵.

جنگ را آماده گشتند و چون روسیان نزدیک شدند، جماعت قزلباش شمشیرها را کشیده به‌عادت قزلباشیه، الله‌الله گفته، اسب‌اندازان داخل دریای سپاه رومی شده شکست انداخته، سلک جمعیت آنها را گسیختند و جماعتی را بکشتند و جمعی از پاشایان را اسیر گرفته، باقی به هزیمت رفته، فرار نمودند و موازی هشتاد علم که نشانه هشتاد سردار است به‌دست قزلباشیه افتاد و اسب و یراق و استر بیشمار عاید گردید و شماره کشته‌های رومیان به‌پانزده‌هزار نفر رسید و گرفتاران و سرهای کشته‌ها را از نظر همایونی گذرانیدند.[1]

و شاهنشاه‌جم‌جاه، شاه‌عباس برای جشن نوروزی‌سال **۱۰۲۸**: از آذربایجان به‌دارالسلطنه قزوین نزول اجلال فرمود.

و در ایام بهار این سال **[۱۰۲۸]**: ایلچیان دول‌خارجه، وارد دارالسلطنه قزوین گشتند، از جمله آنها، ایلچی پادشاه روس بود[2] و نامه بس پهن و دراز بر حریر سفید به‌ترکی مغولی نگاشته بودند و چندبهله[3] مرغ شنقار که خاصه بلاد روسیه است، از نظر همایونی گذرانید و ایلچی حضرت‌سلطان‌سلیم تیموری‌گورکانی[4]، پادشاه ممالک هندوستان بود و نامهٔ مودت‌ختامه و ده‌زنجیر فیل قوی‌هیکل و اقسام جانوران مانند کرگدن و آهوی خطائی و بزهای هندی و گاو دریائی و مرغان سخنگوی خوش‌الحان و قماشهای نفیس را از پیشگاه حضور اعلی گذرانید.

و در اواخر این سال **[۱۰۲۸]**: اعلیحضرت شاه‌عباس تشریف‌فرمای مازندران شد.[5]

و در عید نوروز سنه تخاقوی‌ئیل که در روز بیست‌وسیم ماه ربیع دویم سال **۱۰۲۹**: اتفاق افتاد، جشن نوروزی را در اشرف‌البلاد مازندران گذرانید و فرمان شاهنشاه جهان‌پناه برای بردن آب کوهرنگ[6] به‌اصفهان که ازکوهستان بختیاری به‌رودخانه خرسان کوه‌گیلویه پیوستهٔ رودخانه کاران شوشتر گشته به‌خلیج فارس پیوندد، شرف نفاذ یافت و پیش از این وقت به‌فرمان شاه‌طهماسب جنت‌مکان شروع در این کار شده، به‌انجام نرسیده بود و چون چندسال اعلیحضرت شاهنشاه در انتظام گرجستان و جنگ با سپاه روم کوشیده، اختلالی از جانب اوزبکان درخراسان واقع گشته بود، فرمان جهانمطاع برای احضار سپاه نصرت‌پناه، شرف‌صدور یافت، به‌اندک زمانی درظل رایت‌صفوی آیت مجتمع شدند.

و موکب والا در ماه جمادی‌اول این سال **[۱۰۲۹]**: از دارالسلطنه اصفهان به‌صوب خراسان نهضت فرمود و بعد از ورود، تدارک مافات را نمود و چون خطه قندهار سالها ضمیمه ممالک محروسه ایران بود و در زمان اشتغال شاهنشاهان ایران سلاطین هندوستان به‌غیرحق متصرف شده بودند و به‌اظهار دوستی می‌گذرانیدند، چون شاهنشاه ایران به‌هرات رسید بی‌تأمل برای استرداد قندهار کوچ برکوچ وارد آن خطه گشته[7] به‌اندک اهتمامی شهر و قلعه را ضمیمه

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۲۷.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۲۸، عالم‌آرای عباسی، ج۳، ص ۹۴۰.

۳. بهله (به‌فتح اول) دستکش چرمی که میرشکاران بر دست کنند و بدان بازو چرخ و غیره را بردست گیرند. (معین).

۴. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۳، ص۹۴۱.

۵. در متن: (شده).

۶. در متن: (کرنگ) در عالم‌آرای عباسی، ج۳، ص۹۴۹و۹۵۹: (کرنگ).

۷. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۲۹، عالم‌آرای عباسی، ج۳، ص۹۷۰، در ذکر وقایع سال ۱۰۳۱.

ممالک محروسه فرمود و بر منابر قندهار خطبه را به‌نام ائمه‌اثنی‌عشر خواندند و زمستان را گذرانید.

و روز عید نوروز سنه‌ایت‌ئیل، در چهارم ماه جمادی اول سال **۱۰۳۰**: اتفاق افتاد و پادشاه کامگار در شهر قندهار به‌عیش و عشرت گذرانید و حکومت آن خطه را به‌گنج‌علی‌خان والی کرمان شفقت فرمود و چون آغاز گرمی هوا شد موکب همایون به‌صوب هرات نهضت فرمود.

هم در این سال [**۱۰۳۰**]: اعلیحضرت شاهنشاهی، نواب امام‌قلی‌خان والی فارس را برای تسخیر جزیره هرموز مأمور نمود[۱] و تفصیل بر این وجه است که جزیره هرموز نزدیک به‌خور بندر عباس فارس به‌چند فرسخ افتاده است و تمامت آن به‌بیست‌میل نمی‌رسد و کوه و زمین آن نمکزار است که گیاه نمی‌روید و آب شیرین جز آب باران که در برکه‌ها جمع شود ندارد و گرمای آن در تابستان به‌اسباب آسمانی و نمکزار زمینی از همه سواحل و جزائر دریای فارس بیشتر است و برای خوبی لنگرگاه بر همه جا رجحان دارد و در اوائل سکنه آن منحصر بود به‌جرون‌نام ماهی‌گیر، پس در غلبه مغول به‌ایران، اهل هرموز لارستان جلای وطن نموده، به‌این جزیره آمده، نام او را نیز هرموز گفتند و در عهد اتابکان سلغری، شهاب‌الدین ایازنامی از دشتستان فارس، آن جزیره را که در تحت اقتدار سلاطین جزیره قیس که آن را کیش نیز گویند بخرید و شهری در آن بساخت و محل تجارت هندوستان و ایران نمود، پس از مدتی به‌ملک گردان[۲]شاه که نسب خود را به‌جناب هودعلیه‌السلام می‌رسانید[۳]، قرار گرفت و اخلاف او که یکی از آنها سنقر شاه[۴]ابن‌شهاب‌الدین توران‌شاه است، سالها سلطنت داشته، گاهی باجی می‌داد و در سال ۹۱۳ که زمان جهانگیری پادشاه صاحبقران شاه‌اسمعیل بهادرخان بود، دولت‌پورتگال آن جزیره را مسخر داشته[۵]، نام شاهی را بر سلاطین‌زادگان قدیمی آن می‌گذاشتند و زیاده از نامی نداشتند و زیاده از صدسال در جزیرهٔ هرمز رایت اقتدار افراشتند تا آنکه دولت انگلیس[۶]، بنای دوستی با پادشاه جم‌جاه، شاه‌عباس گذاشته وجه آسانی تسخیر جزیره هرمز را به‌عرض رسانیده، کشتیهای جنگی خود را حاضر داشتند و نواب امام‌قلی‌خان بیگلربیگی فارس با سپاه لارستان و شبانکاره به‌بندر جرون که او را بندر گامبرون نیز می‌گفتند، رفته بر کشتیهای انگلیس نشسته با توپ و تفنگ جماعت پورتگال را از جزیره هرمز بیرون کرده اموال آنها را تصرف نمودند و بندر جرون یا گامبرون را گذاشته، حصار وسیعی در کنارهٔ دریا کشیده آنرا بندرعباس گفتند و خبر این فتح را در دارالسلطنه هرات به‌پایهٔ سریر اعلی رسانیدند.

و هم در این سال [**۱۰۳۰**]: وزارت فارس به‌میرزاحسن‌بیک پسر میرزانظام‌الملک‌ثانی‌جابری وزیر سابق فارس برقرار گردید و اعلیحضرت شاه‌عباس از هرات به‌مازندران آمده، در شهر

---

۱. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۳، ص۹۷۹، روضة‌الصفا، ج۸، ص ۴۳۰.

۲. در عالم‌آرای عباسی، ج۳، ص۹۷۹: (کردان شاه).

۳. رک: همانجا.

۴. در عالم‌آرای عباسی، ج۳، ص۹۷۹: (سلغر شاه).

۵. رک: عالم‌آرای عباسی، ج۳، ص ۹۸۰.

۶. رک: همانجا، ج۳، ص ۹۸۰ و ۹۸۱.

اشرف و فرح‌آباد، قشلاق فرموده[1]، روزها را به‌شکار و شبها را به‌عیش و کامرانی گذرانیدو چون هوا مایل به‌اعتدال شد، از مازندران تشریف‌فرمای اصفهان گردیده برای یورش به‌صوب عراق عرب که ملک موروثی خود می‌دانست به‌احضار سپاه ممالک محروسه ایران فرمان صادر گردید و تاریخ عزم این یورش را کلمه مبارکهٔ توکلت علی‌الله نگاشتند.

و در ماه محرم سال ۱۰۳۳: موکب والا، از اصفهان به‌جانب بغداد نهضت فرمود.[2]

و در غره ربیع اول این‌سال [۱۰۳۳]:[3] در حوالی بقعه ابوحنیفه نعمان‌بن‌ثابت[4] امام‌اعظم اهل سنت و جماعت نزول اجلال نمود.

و روز بیست‌ویکم این ماه علما و اعیان بغداد به‌پایهٔ [سریر] معدلت مسیر مشرف گشته، اظهار نیازمندی نموده، مورد عنایت شدند و اعلیحضرت شاهنشاهی جماعتی را برای تسخیر کرکوک[5] و موصل روانه فرمود [و] خود روی نیاز به‌جانب نجف‌اشرف نهاده محرم حرم بارگاه ملایک‌پناه سلطان‌اوصیاء، امام مشارق ومغارب، علی‌بن ابیطالب گردید وچون یک‌منزل دیگر به‌نجف مانده بود، پیاده و برهنه پای گشته،

اصبحت زائرآلک یا شحنة‌النجف   بهر نثار مرقد تونقد جان به کف[6]

را مکرر خوانده، با چشم گریان و دلی شادان منزل را گذرانید و بعداز وصول به‌آن بقعه مطهره، لوازم زیارت را به‌عمل‌آورد و تا در نجف اشرف توقف داشت، هرروزه برای مفاخرت جاروب کشی صحن و رواق مقدسه را به‌دست خود می‌نمود و نهر آبی را که حضرت صاحبقران شاه‌اسماعیل گیتی‌ستان حفر فرموده، آب فرات را به‌مسجد کوفه رسانیده بود، شاه‌عباس بهادرخان تعمیر فرمود و اراده داشت که از مسجد کوفه، قنوات کنده، آن آب را از زیر زمین نجف گذرانیده به‌دریای نجف رساند و تمام ساکنین نجف اشرف را به‌انعام و احسان ومستمری دائمه مسرور گردانید، پس به‌قصد زیارت‌مرقد منور امام عالی‌مقام‌سیدالشهداءحسین بن علی علیهما الصلوة والسلام حرکت نموده به‌طواف آن بقعه مطهره و سایر شهدای کربلا مشرف گردیده، عود به‌بغداد نمود و به زیارت مزار کثیرالانوار امامین همامین حضرت کاظمین علیهما السلام پرداخته استمداد همت نمود، پس به جانب قصبه سرمن‌رآی شتافته[7] به لوازم زیارت حضرت عسکریین علیهما السلام مشرف گشته، عود به‌بغداد نمود و امرای مأمور به‌فتح کرکوک وموصل با ظفر و فیروزی عود نمودند.

و در بهار این سنه [۱۰۳۳]: باز حضرت شاه‌عباس از بغداد به کربلای معلی و نجف

---

۱. رک: همانجا، ج۳، ص۹۸۷.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۳۱.

۳. در روضة‌الصفا، ج۸، ص ۴۳۲، در ذکر وقایع سال ۱۰۳۲.

۴. نعمان‌بن ثابت زوطی متولد ۸۰ هجری درکوفه، متوفی ۱۵۰ هجری در بغداد. اصلا ایرانی است از پیشوایان بزرگ اسلام که در قبول احادیث بسیار سخت‌گیر بود و فقط ۱۷ حدیث را قبول داشت و به‌قیاس و استحسان توجه می کرد و فرقه حنفی را تاسیس کرد.

۵. در متن: (کرکوت) با توجه به‌روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۳۲: ترجیحا انتخاب شد. ناگفته نماند که (کرکوت) یا (کرکوک) شهری است در شمال عراق امروزی.

۶. منقول در روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۳۳.

۷. (پس از حصول این سعادت به‌بغداد آمده به‌سرمن‌رای رفته و در آستانه رفیعه عسکریین و مقام صاحب‌الزمان به طاعات و عبادات پرداخت). روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۳۳ - ۴۳۴.

اشرف رفته، آن دو آستانه مبارکه را بوسیده، به‌لوازم زیارت اقدام نمود و صندوقهای قیمتی و پوشش‌های زربافته و دیباهای‌شوشتری و فرشهای ابریشمی را سرانجام داده، عود به بغداد نمود و باز برای ادراک زیارت رجبیه به‌مشهد مقدس حسینیه مشرف گشت، پس به‌نجف اشرف رفته، عتبه‌علیهٔ عالیه را زیارت کرده، عود به‌بغداد نمود، پس به‌روضهٔ مقدسه سرمن‌رآی رفته، ادراک سعادت کرد و به‌آحاد و افراد ساکنین اماکن مشرفه عراق عرب حتی کودکان گهواره، احسان و انعام فرموده، عود به‌دارالسلطنه اصفهان نمود[۱].

و در این سال [۱۰۳۳]: نواب‌امام‌قلی‌خان‌بیگلربیگی مملکت فارس با سپاه فارس از طریق شولستان و بهبهان به‌شوشتر و اهواز رفته، سیدمحمدخان پسر سیدمبارک[۲] را استقلالی در حکومتش داده، به‌صوب محمره و فلاحی و قصبه دورق که از مضافات‌فارس شده بود، آمده، نظمی بسزا به‌آن نواحی داده، عود به‌شیراز نمود.

و در این سال [۱۰۳۳]: وزارت عظمی به‌سیدسند، علامهٔ معتمد، علاءالدولة والدین۔ میرزاحسین پسر میرزا رفیع‌الدین محمدحسینی آملی‌الاصل اصفهانی المنشاء والموطن عنایت گردید و او را به‌لقب اعتمادالدوله، سلطان‌العلما خلیفةالسلطان، سرافراز فرمودند[۳].

و در سال ۱۰۳۴: چون اخبار بغداد به‌استنبل رسید، اعلیحضرت سلطان‌مرادخان رابع که بعد از سلطان‌عثمان‌خان ثانی شاهنشاه مملکت روم شده بود، حافظ‌محمدپاشا بیگلربیگی دیاربکر[۴] [را] برای تسخیر بغداد مأمور فرموده با جنود نامعدود، به‌عراق عرب رسید و بغداد را محاصره نمود و اعلیحضرت شاه‌عباس بهادرخان از اصفهان به‌عزم بغداد، تشریف‌فرمای همدان شد و بیست‌وپنجهزارنفر سوار به‌سرداری زینل‌بیک[۵] به‌حمایت حاکم بغداد از پیش روانه‌فرمود و موکب والا از دنبال آنها به‌نواحی بغداد نهضت نمودند و چون زمان محاصره به‌سه ماه رسیده بود و فتوری در احوال اهل بغداد بود، پادشاه جم‌جاه برای اعانت و تقویت بغدادیان، هزارنفر تفنگچی عراقی به‌سرداری امیرخلف‌بیک[۶] سفره‌چی مأمور فرمود و مصحوب هرنفری مقداری سرب و باروت نمود و خلف‌بیک و تفنگچیان آواز را به‌الله‌الله چنانکه شعار سپاه قزلباش است بلند کرده، از میان اردوی رومی گذشته، وارد بغداد شدند و جانی تازه به بغدادیان رسانیدند و نیکنامی آنها را در دفاتر ثبت نمودند و نواب امام‌قلی‌خان[۷] بیگلربیگی با سپاه الوار ممسنی و کوه‌گیلویه‌و بلوکات و اتراک ایلات فارس و اعراب دورق و رامهرمز از بهبهان و شوشتر گذشته به‌هفت فرسخی بغداد که چراگاه دواب سپاه رومی بود، رسید، موازی هزار سر اسب از آنها گرفته به‌اردوی اعلی ملحق گردیده و سپاه قزلباش از اطراف اردو رومی درآمده، آذوقه را از آنها بازداشتند و چون زمان محاصره بغداد به‌هفت ماه رسید و چندین بار جنگ اتفاق افتاد و

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۳۴، عالم‌آرای عباسی، ج۳، ص۱۰۰۴، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲.
۲. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۳، ص۱۰۱۲.
۳. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۳، ص۱۰۱۳.
۴. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۳۴، عالم‌آرای عباسی، ج۳، ص۱۰۲۳، در عالم‌آرای عباسی: حافظ احمدپاشا.
۵. او بعدا بوسیله شاه صفی به‌علت شکست از رومیان ترکستان کشته شد و ریزریز گشت. رك: وقایع سال ۱۰۳۹ در همین کتاب. و رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۳۴.
۶. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۳۴.
۷. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۳۵.

در همه‌وقت نصرت از جانب قزلباش بود و حافظ‌محمدپاشا عاجز[۱] و ناچار گشته، استدعای اذن مرخصی از پایهٔ سریر اعلی نمود که بی‌تعرض از دو جانب عود به‌دیار بکر نماید و پادشاه عجزپذیر، او را رخصت انصراف داده، اردوی روم از پی کار خود رفتند و موکب والا وارد بغداد گشته، به‌زیارت عتبات عالیات ائمه سته عراق عرب علی صواحبها الصلوة والسلام مشرف شد و بعد از نظم بلاد و آسایش عباد موکب همایون از بغداد تشریف‌فرمای اصفهان گردید و امام‌قلی‌خان والی فارس در وقت رجعت از بغداد، شهر بصره و نواحی را مسخر داشته، تصرف نموده، از راه دورق و بهبهان وارد شیراز گردید.

و اعلیحضرت شاهنشاهی در سال **۱۰۳۵** و **۱۰۳۶**: در دارالسلطنه اصفهان به‌عیش و عشرت گذرانید.

و در سال **۱۰۳۷**: در مازندران قشلاق نمودند[۲].

و در اوایل سنه **۱۰۳۸**: مزاج مبارک اعلیحضرت شاهنشاه جم‌جاه، از صحت منحرف گشته، روزبروز بر مرض می‌افزود، چون از معالجه سودی ندید، دل از تخت و دولت برکنده پسرزادهٔ خود سام‌میرزا پسر مرحوم‌صفی‌میرزا که جوانی هفده‌ساله بود به‌ولایت‌عهد معین فرمود و امرا و اعیان دولت را بر این وصیت گواه گرفته، پس تهیج زیاده گشت و اسهال عارض گردید[۳] و در قصر فرح‌آباد مازندران در شب پنجشنبه بیست‌وچهارم ماه جمادی اول این سال: [۱۰۳۸] [۴] وقت سحر، داعی حق را لبیک اجابت گفته، جان را به‌جان‌آفرین سپرد:

بود ظل‌الله تاریخ جلـوس — ظل حق تاریخ سال رحلتش

و نواب اعتمادالدوله، خلیفه سلطان و سایر اعیان دولت، چاپار روانه اصفهان داشتند و نواب سام‌میرزا و اعیان اصفهان را مطلع از واقعه هایله نموده و تاج و تخت به‌وارث سلطنت سپردند[۵] و حضرت‌ولیعهد را شاه‌صفی گفته بر سریر دولت نشانیدند که گفته‌اند:

یکی چون رود دیگر آید به‌جای — جهان را ندارند بی کـدخـدای

و امرای قزلباش، جنازهٔ پادشاه را، از مازندران به کاشان رسانیده به‌امانت گذاشتند[۶] و مدت عمر شاه‌عباس جنت‌مکان به‌شصت سال رسید و زمان‌سلطنت و دارائی آن شاهنشاه خلد-آشیان چهل‌ودوسال بود و آنچه را از ممالک محروسه در تصرف داشت یک‌جانب آن عراق عرب بود و دیگر جانب زمین داور قندهار و از طرفی داغستان لکزیه و طرف دیگر ساحل دریای کیچ و مکران بلوجستان بود، تمامت تاریخ نگاران دولت شاه‌عباس جنت‌مکان نوشته‌اند که اعمال و افعال شاه‌عباس عدالتی بود در لباس ظلم، در وقتی که شاه‌عباس بر تخت سلطنت نشست مملکت ایران شوریده و بی آرام بود، هر امیری بر کشوری به‌خودسری تعدی می‌نمود و رعایا گرفتار جور و ظلم امرا بودند، پس آن پادشاه جنت‌مکان، خونها ریخت و سرها را بر دار

---

۱. در متن: (عا بفرفه).

۲. رك: عالم‌آرای عباسی، ج۳، ص ۱۰۷۲، روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۳۷.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۳۷، عالم‌آرای عباسی، ج۳، ص۱۰۷۵.

۴. در عالم‌آرای عباسی: در ذکر وقایع سال ۱۰۳۷.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۳۸، عالم‌آرای عباسی، ج۳، ص۱۰۷۸.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۳۸، عالم‌آرای عباسی، ج۳، ص۱۰۷۹.

آویخت، کله مناره‌ها ساخت و شهرها را از اهالی پرداخت تا شوریدگیها[1] را آرام داد و پس از آرامی بلاد سیاستی قوی و عقوبتی شدید می‌بایست تا عموم مردم آسوده باشند و اجرای این‌گونه اعمال دور نیست که در نظرهای ظاهربین، ظلم و جور جلوه نماید و کسی نگفته که عقوبتی خالی از مصلحت ملکی و دینی و مذهبی کرده باشد و در اوائل سلطنت خود، امرای بزرگ خودرأی را به‌سزا و جزا رسانید و چون سپاه قزلباش به‌شصت‌هزار رسیده بود و هر طایفه از آنها جز در اطاعت بزرگ خود نمی‌شدند و پادشاه نمی‌توانست بی‌رضای ایلات قزلباش کسی را منصبی دهد مگر آنکه از بزرگان طایفه خود باشد و شاه‌عباس شماره سواران قزلباش را به‌سی‌هزارنفر رسانید، پس فوجی ترتیب داد و نام آنها را شاهسون نهاد یعنی شاه‌دوست و امیری بر آنها گماشت و این جماعت را به‌مزید عنایت امتیاز داد و فرمان شرف‌صدور یافت که هرکس خواهد ایل خود را به‌ایل شاهسون ملحق کرده، شاهسون گشته، در مزید عنایت شریک شود و در یک‌روز ده‌هزار نفر شاهسون شدند و در اواخر زندگانی شاه‌عباس جنت‌مکان، شماره آنها به‌صدهزار خانوار رسید و تاکنون نزدیک به‌پانصد خانه ایل شاهسون در فارس باقی است که در صحرای کوار و حومه شیراز در چادر سیاه توقف دارند و حضرت شاه‌عباس ده‌هزار سوار و دوازده‌هزار نفر پیاده مقرر داشت که مواجب از خزانه گرفته صاحب‌منصب آنها به‌اختیار پادشاه معین شود و نام این جماعت را قوللر گذاشتند و این عبارت به‌ترکی به‌معنی غلامهاست چراکه «قول» غلام است و «لر» نشانه جماعت. و بزرگ قوللر را قوللر آقاسی گفتند یعنی سرکردهٔ غلامان شاهی و نام افواج پیاده را تفنگچی نهادند و این اول فوجی است که در ایران با تفنگ شد چنانکه در روم، فوج تفنگچی را ینگچری گفتند و «ینگ» به‌معنی تازه است و «چری» مخفف چریک است یعنی لشکر تازه.[2]

در کتب تواریخ نوشته‌اند، آن پادشاه برای استحکام بنیه و استراحت از مشقت، گاهی در شرب مدام اقدام می‌نمود اما در مراتب دینداری و خداپرستی و مراعات فقرا و احسان به‌ارباب استحقاق و اعتماد بر مسائل دینیه و مقاصد یقینیه و اخلاص و نیازمندی به‌ائمه هدی صلوات‌الله و سلامه‌علیهم در انتهای کمال بود چنانکه در زمان سلطنت او کمترسالی بود که به‌زیارت آستانه رضویه یا عتبات عالیات مشرف نشود چنانکه به‌پای پیاده از اصفهان به‌مشهد مقدس برفت و مدت توقف در نجف‌اشرف هرروزه صحن و رواق را به‌دست خود جاروب نمود و پیش از سلطنت شاه‌عباس، همیشه در میانه علمای دینیه نقاری بود و در ایام آن پادشاه دین‌پناه، میانه علما را چنان الفت داد که روزی در سواری جناب میرمحمدباقر داماد و جناب شیخ بهاءالدین محمدعاملی علیهماالرحمه با موکب شاهی موافقت داشتند، شاه‌عباس برای آزمایش آنکه آیا کدورتی در میانه آنها هست یا نه ملاحظه اسب شیخ را فرمود و در پنهانی به‌میرداماد فرمود که اسب شیخ بسی کامل است و جناب شیخ نمی‌تواند او را براند جناب میر در جواب شاه گفت عجب در این است که بار دانش و فضیلتی که بر اوست حرکت می‌کند چه جای تند رفتاری است و در پنهانی از میر به جناب شیخ فرمود که اسب میرداماد سخت توسن است که شایسته علما نیست شیخ در جواب فرمود چون اسب صاحب خود را شناخته

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۳۸.

۲. خلاصه‌ای است از مطالب مندرج در پیش.

است به‌وجد آمده، توسنی دارد، پادشاه دین‌پناه سجده شکر نمود که لله‌الحمد، فساد از میانه علما برخاسته است که اذا فسدالعالم فسدالعالم و چون شاه‌عباس از فرزند دلبند خود صفی‌میرزا نشانهٔ بددلی و دشمنی در سلطنت دید و به‌سرحد یقین رسید و در چندین موقع امتحان نمود، رأی عالم‌آرا به‌نابودی او قرار گرفت و یکی از محرمان خودرا به‌قتل صفی‌میرزا مأمور داشت در جواب گفت یا مرا معاف دار یا اذن بده که خود راکشته دست به‌خون ولی‌نعمت‌زاده نیالایم و بهبودخان نامی که از صفی‌میرزا، اذیتی دیده بود، به‌این امر شنیع مأمور گردید[1] و بهبودخان در وقتی، فرصت جسته، کاردی بر پهلوی شاهزاده‌صفی‌میرزا زده، او را بکشت و به‌اصطبل شاهی پناه برد و پادشاه به‌بهانه که پناه به‌اصطبل مبارک برده، از قصاص بهبودخان درگذشت و فرمود در این کار تأمل باید تا پسر صفی‌میرزا که صغیر است کبیر گردد و قصاص پدر خود را نماید و شاه‌عباس بعد ازکشتن صفی‌میرزا، پشیمان گشت و نزدیک به‌ماهی از حرم‌سرا بیرون نیامد و تا سالی جامه سیاه پوشید و بعد از آن گاهی زینت بر خود قرار نداد و بهبودخان را به‌بدترین عقوبتی گرفتار فرمود که حکم کرد سر پسر خود را بریده به‌حضور رساند، بعد ازآنکه سر پسر خود را به‌حضور آورد شاه‌عباس از او پرسید خود را چگونه می‌بینی گفت در بدترین حالتی، پس فرمود باید خوش باشی که با پادشاه در یک مصیبت شریک هستی و بعد از قتل صفی‌میرزا دونفر پسر دیگر خود نواب طهماسب‌میرزا و رضامیرزا را به‌واهمه‌ای که از آنها داشت از حلیهٔ بصر عاری نمود و بعد از آن واقعات جانسوز، از اندوه و ملال بیرون نیامد و امراض بر او مستولی گردید تا به‌روضهٔ رضوان خرامید که حسناتش به‌اضعاف‌سیآتش بود و شاه‌عباس چهرهٔ نیکو و بینی بزرگ و چشمی درشت داشت، قامتش اندکی کوتاه بود، ریش را می‌تراشید و بروت را می‌گذاشت و تاریخ نویسان چند ماه آخر سال وفات‌شاه‌عباس را از حساب انداخته[اند].

تاریخ جلوس شاه‌صفی را در سال ۱۰۳۸ قرار دادندچنانکه گفته‌اند:

«صفی پا بر اورنگ شاهی نهاد»[2]

و چون خبر وفات شاه‌عباس جنت‌مکان به‌استنبل رسید، سلطان‌مرادخان قیصر روم خسرو پاشای سرعسکر را مأمور به‌تسخیر بغداد فرمود.

و حضرت شاه‌صفی در سال ۱۰۳۹: با سپاه ممالک محروسه از اصفهان به‌صوب همدان نهضت نمود[3] و فوج‌فوج سپاه به‌مدد مستحفظین قلعه بغداد روانه داشت و زینل‌خان را سپهسالار آن جماعت فرمود[4] و در بین راه خبر به‌سپهسالار رسید که سپاه رومی وارد کردستان شده، قلعه مریوان را متصرف شده‌اند، عطف عنان نموده، به‌جانب کردستان شتافت، بعد از مقابله با سپاه رومی، جنگ کرده، شکست یافته، لشکر فرار کرده، به‌همدان رسید و حضرت شاه‌صفی چون دانست که زینل‌خان سپهسالار برخلاف حزم و احتیاط جنگ کرده، او را مغضوب داشته،

---

۱. رك: حوادث سال ۱۰۲۴، در عالم‌آرای عباسی.

۲. رك: تاریخ سلاطین صفویه، ص۲۶.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۴۱.

۴. رك: همانجا.

ریزریزش نمودند[۱] و سرعسکر رومی بعد از فتح در جنگ کردستان حرکت کرده به درگزین رسید و حضرت شاه‌صفی از همدان نهضت فرموده به‌جانب درگزین شتافت و سرعسکر رومی از درگزین عازم بغداد شده، نهضت نمود و شهر بغداد را محاصره داشت، زمان محاصره به‌مدتی طول کشید و دوازده‌هزارنفراز سپاه‌رومی، هدف گلوله توپ‌و تفنگ بغدادیان گردید[۲] و چون خبر نهضت حضرت شاه‌صفی در اردوی رومی شهرت یافت، عموم اهل اردو بر سر خسروپاشای[۳] سرعسکر که راضی به‌کوچ کردن اردو نبود، آمده، خیمه و خرگاه او را خراب کرده، نهضت نمودند و در بیست‌وهفتم جمادی‌اول[۴]، موکب والای شاه‌صفی وارد بغداد گردید و امام‌قلی‌خان با سپاه فارس از راه شوشتر وارد شده به‌اردوی شاهی ملحق گردید.

و نوروز سنه **۱۰۴۰**: شاه‌صفی درکربلای معلی جشن عید را به‌زیارت حضرت خامس آل‌عبا تبدیل نموده عود به‌بغداد نموده[۵]، لوای مراجعت را افراخت و نواب امام‌قلی‌خان و سپاه فارس را از منزل تویسرکان مرخص فرموده، عود به‌شیراز نمودند و موکب والا در ماه ذی‌الحجه این سال وارد اصفهان گردید.

در سال **۱۰۴۱**: به‌سعایت و بدگوئی بعضی از امراء خاصه، چراغ‌سلطان[۶] که درخدمت شاه‌صفی چراغ دروغش را فروغی بود، جماعتی را به‌داعیهٔ سلطنت متهم ساختند مانند پسران عیسی‌خان قورچی‌باشی که دخترزاده شاه‌عباس جنت‌مکان بودند، به‌قتل رسیدند و چهارنفر فرزند ارجمند اعتمادالدوله خلیفه سلطان که باز دخترزادگان پادشاه مغفور بودند و سه‌نفر پسران میرزا رفیع‌صدر و یک‌نفر پسر میرزا رضی صدر و دونفر پسران میرزامحسن‌متولی‌باشی مشهدمقدس که عمه‌زاده‌های[۷] او بودند، از حلیهٔ بصر عاری گشتند و عمه محترمه خود را که بانوی حرمسرای پادشاه مغفور بود از حرمسرا اخراج فرمود[۸] و با امرای بزرگ بددل گشته، جماعتی را معزول و پاره‌ای را مقتول نمودند و اعتمادالدوله خلیفه سلطان، از وزارت عظمی معزول گشته، مجاور شهر قم شده به‌افادت مسائل و مطالب علمیه مشغول گردید، پس ارتحال به‌مکه‌معظمه و مدینهٔ طیبه نموده، بعد از وفات شاه‌صفی عود به‌اصفهان نمود.

در این سال **[۱۰۴۱]**: میرزاتقی وزیر مازندرانی[۹] را روانهٔ نجف اشرف نمود و جماعتی از معماران اصفهانی را مصحوب او فرمود و در ظرف سه‌سال عمارات عالیهٔ، علویه، علی‌صاحبها الف ثناء و تحیه که از طول زمان کهنه و شکسته شده بود به‌وجهی لایق تعمیر نمود و از اتفاقات حسنه، معدن سنگ رخام در حوالی نجف‌اشرف به‌دست آوردند و بیشتر از آن سنگها را در بنیان و حواشی عمارات بکار بردند و نهری عمیق و وسیع از حوالی حله کنده، از نزدیکی

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۴۲.
۲. در متن: (گردیده).
۳. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۴۲.
۴. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۴۳.
۵. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۴۴، نوروز سال ۱۰۴۱.
۶. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۴۵، در وقایع سال ۱۰۴۲.
۷. در متن: (زادهای).
۸. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۴۵.
۹. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۴۶، ادامه وقایع سال ۱۰۴۲.

مسجد کوفه گذرانیده، به‌دریای نجف رسانیدند[1] و در تاریخ این خیرات جاریه گفته‌اند:

شاه اقبال قرین خسرو دین شاه صفی	آنکه خاک قدمش زیور افسر آمد[2]
یافت توفیق که آرد به‌نجف آب فرات	آن بشارت به‌شه از حیدر صفدر آمد
سال تاریخ چو پرسیدم از ایشان گفتند	آب ما ازمدد ساقی کوثر آمد: [۱۰۴۲]

و هم در این سال [۱۰۴۱]: شاهزادگان صفوی‌نژاد که از حلیهٔ بصر عاری گشته، در قلعه‌الموت طالقان قزوین، منتظرالموت بودند مانند سلطان‌محمدمیرزا و امامقلی‌میرزا، عموهای شاه‌صفی و سلطان‌سلیمان‌خان برادر شاه‌صفی و نجف‌قلی‌میرزا پسر امامقلی‌میرزا به‌فرمان شاه‌صفی شربت شهادت را چشیدند.[3]

و چون اخبار فتنه‌انگیزی جماعت اوزبک به اصفهان رسید، حضرت شاه‌صفی، امیرخلف‌بیک‌سفره‌چی را به‌سرداری خراسان مأمور فرموده روانه گردید.[4]

و در سال دیگر [۱۰۴۲]: موکب شاه‌صفی، از اصفهان به‌صوب مشهد مقدس نهضت نموده، بعد از ورود به‌لوازم زیارت آستانهٔ مبارکه رضویه علی‌صاحبها الف ثناء و تحیه پرداخت‌و بعد از انتظام امور خراسان موکب والا عود به‌اصفهان نموده، زمستان را به‌پایان رسانید.

و عید نوروز سنه... در ماه... از سال ۱۰۴۳ اتفاق افتاد و پادشاه کامگار جشن نوروزی را بر پای داشت و چون در سال گذشته داودخان برادر نواب اامقلی‌خان والی مملکت فارس که امیرالامرا و حاکم قراباغ و ایروان بود، نسبت به‌امرای قاجار که در قراباغ بودند، غدری نمود وطهمورث‌خان گرجی[5] را اذن داده که در لباس دوستی آنها را به‌قتل رساند و طهمورث‌خان به‌گفتهٔ داودخان عمل نموده، به‌اسم مهمانی بر قاجاریه وارد گردید چون به‌استقبال او شتافتند همگی را از دم تیغ گذرانید و این معامله باعث شوریدگی[6] گرجستان و ایروان و قره‌باغ گردید پس از انتشار این اخبار در اصفهان، حضرت شاه‌صفی، سپاه نصرت‌پناه را احضار فرمود و امام‌قلی‌خان بیگلربیگی فارس برای خیانت برادر خود داودخان وحشت نموده، پسر بزرگ خود را[7] با سپاه فارس روانه داشت و پادشاه‌جم‌جاه فرمان احضار امام‌قلی‌خان را به‌تأکید روانه شیراز فرمود و امام‌قلی‌خان طوعاً‌او کرهاً از شیراز به‌اصفهان آمده با موکب والا حرکت نموده، وارد شهر قزوین شدند که نوشتجات داودخان را آوردند که به‌طهمورث‌خان نوشته بود[8] که فرزندی از شاه‌مغفور در دست امام‌قلی‌خان افتاده و عنقریب او را به‌سلطنت برداشته، کارها رونق تمام می‌گیرد و همه‌جا من با تو و تو با من خواهی بود و آتش غضب پادشاهی مشتعل گردید [و]

---

۱. رك: همانجا.

۲. سه‌بیت از چهار بیت منقول، در روضةالصفا، ج۸، ص۴۴۷.

۳. رك: روضةالصفا، ج۸، ص۴۴۷: این گروه عبارت بودند از: سلطان‌محمدمیرزا، امام‌قلی‌میرزا، نجف‌قلی‌میرزا، سلطان‌سلیمان‌خان پسر صفی‌میرزا و چهار تن از دخترزادگان...

۴. رك: روضةالصفا، ج۸، ص۴۴۷.

۵. رك: روضةالصفا، ج۸، ص ۴۵۰.

۶. درمتن: (شوریده‌گی).

۷. (ناچار صفی قلی‌خان پسر اکبر خود را پیشتر فرستاد). روضةالصفا، ج۸، ص۴۵۲. این قسمت عینا از روضةالصفا نقل شده است.

۸. رك: روضةالصفا، ج۸، ص۴۵۳.

در شبی که میدان سعادت‌آباد قزوین را چراغان کرده بودند و شاه و امرا به‌تماشا مشغول‌بودند، امام‌قلی‌خان با سه‌نفر پسران خود، صفی‌قلی‌خان و فتح‌علی‌خان و علی‌قلی‌خان در مجلس بزم حضور داشتند و امام‌قلی‌خان از مجلس برخاسته[1] به‌منزل خود رفت و چون سه‌نفر پسران او خواستند از مجلس بیرون شوند، حسین‌بیک[2] ناظر بیوتات به‌فرمان شاهی هرسه نفر را کشته، سرهای آنها را به‌حضور رسانید پس علی‌قلی‌بیک امیر دیوان و داودبیک‌گرجی که هردو داماد امام‌قلی‌خان بودند و کلب‌علی[3] بیک ایشیک‌آقاسی‌باشی[4]، مأمور به‌آوردن سر امام‌قلی‌خان شده، بر حسب فرمان به‌منزل او رفته، سر او را بریده، به‌حضور رسانیدند و اغورلوخان[5] حاجب درگاه شاهی در همان شب به‌ایالت کوه‌گیلویه و کشتن باقی اولاد امام‌قلی‌خان که در شیراز بودند، مأمور شده، روانه مقصد گردید[6] و ایالت لارستان را به کلب‌علی‌بیک[7] ایشیک‌آقاسی، عنایت فرمود و باقی ایالت مملکت فارس را تجزیه فرموده، هر ناحیتی را به‌مناسبت به‌حاکمی‌سپردند[8] و نواب‌میرزامعین‌الدین محمد، خلف‌الصدق میرزاغیاث‌الدین علی‌شیرازی که سالهابه‌وزارت امام‌قلی‌خان برقرار بود به‌وزارت فارس، باقی مانده، محاسبات فارس و رتق وفتق بلوکات را، درکف کفایت اوگذاشت و اغورلوخان بعد از ورود به‌شیراز، بیشتر اولاد امام‌قلی‌خان را از قوه بینائی ساقط نمود[9].

از آثار خیریه امام‌قلی‌خان پسر اللهویردی‌خان، مدرسه خان[10] شیراز است که شرح آن در ذیل بقعه‌های شیراز نگاشته شود و پل‌خان است که بر ملتقای رودخانه پرواب[11] مرودشت و رودخانه رامجرد ساخته است و این پدر و پسر مدت سی‌ونه سال بیشتر در مملکت فارس، تخم مروت را کاشته، حاصل نیکنامی را برداشتند.

و در همین سال [۱۰۴۳]: سوندک سلطان[12] والی جزیرهٔ بحرین شرفیاب حضور پادشاه گشته، شمشیر بی‌نظیر حضرت صاحبقران، امیرتیمورگورکان را که در تصاریف زمان، دست‌به دست شده، در نوبت آخر به‌سوندک رسیده بود، به‌رسم پیشکش تقدیم حضور مبارک داشت.

و اعلیحضرت شاه‌صفی جشن نوروزی سنه ۱۰۴۴ را در قزوین گذرانیده، تشریف‌فرمای دارالسلطنه تبریز گردید[13] و سپاهی بی‌شمار به‌سپهسالاری رستم‌خان‌گرجی[14]، برای تسخیر شهر وان و دیار بکر روانه نمود و مدتی نگذشته که سپاه قزلباش به‌آن نواحی رسیده، در هر مصافی فتح و فیروزی یافته و اسرای رومی را روانه تبریز نمودند.

و هم در این سنه [۱۰۴۴]: امیرخلف‌بیک سفره‌چی سردار سپاه خراسان با جماعت

---

۱. در متن: (برخواسته).

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۵۳.

۳. رک: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۴۵۳.

۴. ایشیک‌آقاسی یا ایشک‌آقاسی: (Isekaγa_si) به‌معنی رئیس تشریفات، رئیس رؤسای بیرون.

۵. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۵۳.

۶. رک: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۴۵۳.

۷. رک:روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۵۳.

۸. رک: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۴۵۳.

۹. رک: همانجا.

۱۰. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۸۴.

۱۱. رک: بخش دوم، همین کتاب، رودخانه‌های فارس.

۱۲. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۵۴.

۱۳. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۵۵.

۱۴. رک: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۴۵۵.

اوزبک جنگ کرده چندین نفر اسیر اوزبک را روانه تبریز داشت.[۱]

و هم در این سال [۱۰۴۴]: میرزا ابوطالب خان اعتمادالدوله پسر حاتم بیک اعتمادالدوله وزیر اعلیحضرت شاهنشاه، شاه‌عباس‌مغفور را از وزارت معزول کردند و میرزاتقی وزیر مازندران را به‌جای او برقرار داشتند.[۲]

و هم در این سال [۱۰۴۴]: آب دجله طغیان نموده، حصار شهر بغداد و چندین هزار خانه را خراب کرد چنانکه گفته‌اند[۳]: بیت:

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود پای در زنجیر و کف برلب مگر دیوانه‌بود[۴]

و چون اخبار یورش سپاه قزلباش به‌جانب وان و دیاربکر به‌مسامع عز و جلال سلطان مرادخان قیصرروم رسید، تماست‌سپاه رومی را احضارفرموده، به‌اندک زمانی حاضرگشته، شمارهٔ آنها از حساب بیرون بود و موکب قیصری به‌جانب آذربایجان نهضت فرموده، قلعه ایروان را محاصره کرده، تسخیر نمود و دوازده‌هزار نفر مستحفظ گذاشته روانه تبریز گردید[۵] و سپاه قزلباش در همه‌جا، اطراف اردوی رومی را تاخت نموده، هرروز جماعتی را کشته و اسیر می‌نمودند و اعلیحضرت قیصر وارد شهر تبریز گردید و سه‌روز توقف کرده، عود به‌ممالک روم فرمود و بعد از رفتن اعلیحضرت قیصر، اعلیحضرت شاه‌صفی وارد تبریز گردید و بیشتر زمستان را گذرانید و سپاه مملکت فارس به‌سرداری کلب‌علی‌خان والی لارستان وارد شد.

در روز پانزدهم ماه رجب این سال [۱۰۴۴]: در ظاهر قلعه ایروان نزول اجلال فرمود و حوالی قلعه را چهل قسمت[۶] نموده، هرقسمتی را برای نقب‌زدن و سیبه[۷] به‌پیش بردن‌به‌امیری سپرد، پس توپهای بزرگ قلعه کوبی را از مس ریخته، هرروزه به‌جانب قلعه ایروان گلوله های بزرگ می‌انداختند و در هر یورش چندین نفر از سپاه قزلباش و رومی کشته می‌شدند تا اواخر ماه شوال به‌جنگ سلطانی، قلعه ایروان، مسخر گردید و چندین‌نفر از پاشایان معتبر اسیر گردیدند و مابقی سپاه رومی را مرخص داشته، روانه بلاد خود شدند و جناب‌شیخ‌حسن[۸] برادر جناب شیخ بهاءالدین‌محمدجبل‌عاملی، در مسجد جامع ایروان بر منبر رفته، خطبه را به‌نام ائمهٔ اثنی‌عشر بخواند و ایالت ایروان به کلب‌علی‌خان والی لارستان شفقت گردید[۹] و بعد از چندروز ایلچی پادشاه روس آمده[۱۰]، یک‌دست مرغ شنقار وبیست جامهٔ خز و سمور به‌حضور اعلی رسانیده، مورد عنایت گردید و پادشاه عالی‌جاه از آذربایجان به‌صوب اصفهان نهضت نمود.

و در سال ۱۰۴۷: علی‌مردان‌خان[۱۱] والی قندهارپسر گنج‌علی‌خان والی کرمان که از

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۵۷.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۵۷.

۳. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۵۷.

۴. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۵۷.

۵. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۵۹.

۶. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۰.

۷. درمتن: (سپید).

۸. (شیخ‌حسن عبدالصمد جبل‌عاملی). روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۰.

۹. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۴۶۰.

۱۰. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۱.

۱۱. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۱.

دوستان قدیمی، میرزاابوطالب‌خان اعتمادالدوله سابق بود از میرزاتقی مازندرانی که اعتمادالدوله حالیه بود، رمیده‌خاطر گشت و از دولت علیه ایران روی‌گردان شده، قندهار را به‌گماشتگان پادشاه هندوستان سپرده، به‌هندوستان رفت و به‌ایالت صوبه کشمیر سرافراز گردید و چون اعلیحضرت‌سلطان‌مرادخان‌قیصر[۱]، از فتح ایروان و گرفتاری پادشاهان رومی سطلع گردید برای انتقام ایرانیان، با لشکر رومی و سرداران سپاه به‌قصد تسخیر بغداد نهضت نموده، به‌محاصره شهر بغداد پرداخت و چندین‌بار سپاه رومی یورش برده، کاری از پیش نرفت و طیارپاشا، وزیر‌اعظم[۲] و چندین‌نفر از پاشایان معتبر هدف گلوله توپ اهل قلعه شدند و اعلیحضرت قیصر بی‌تاب گشته، عزم را بر تسخیر بغداد جزم فرمود و در تواریخ[۳] نوشته‌اند که در یک‌روز چهل‌و‌پنجهزار گلوله توپ که هریکی به‌وزن بیست‌وچهارمن تبریزی بود، بر برج و باروی شهربغداد انداختند و بعد از چهل‌روز بغداد را مسخر داشت و شهر را به‌غارت و خلقی بسیار کشته گشت و اثاث و زینت مرقد و بارگاه کاظمیین(ع) را بردند و پاس حرمت پسر پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را نداشتند[۴].

و هم در این سال [۱۰۴۷]: مبانی مصالحه این دو دولت قوی‌شوکت مستحکم گشت که خطهٔ ایروان، ضمیمه ممالک محروسه ایران باشد و ناحیهٔ عراق عرب از نواحی ممالک روم شود و سلطان‌مرادخان از خلاف ادبی که نسبت به‌بقعهٔ مبارکه کاظمیین(ع) نموده بود، در همین سال بدرود زندگانی نمود.[۵]

و پادشاه کامگار جشن‌عید نوروز سنه... که‌در ماه... از سال **۱۰۴۸** اتفاق افتاد در شهر قزوین گذرانید.[۶]

و در این سال [**۱۰۴۸**]: قراخان برادر امیرخان قورچی‌باشی[۷] به‌حکومت بندرعباس و جزیره هرمز و شمیل و میناب سرافراز گردید و پادشاه جم‌جاه به‌مازندران رفته، به‌عیش و شکار پرداخت و درآغاز گرمی هوا به‌صوب اصفهان نهضت فرمود.[۸]

و در این سال [**۱۰۴۸**]: نواب میرزا معین‌الدین محمد شیرازی حاکم‌و وزیر فارس کاروانسرای‌خان‌کرکان بلوک قونقری میانه شیراز و اصفهان را برای رضای خدای‌تعالی و آسایش مسافرین احداث فرمود.

و در سال **۱۰۴۹**: کلانتری مملکت فارس بر نواب‌میرزا شرف‌جهان، خلف‌الصدق میرشاه‌حیدرحسنی‌حسینی شیرازی کلانتر سابق فارس قرار گرفت.

و درسال **۱۰۵۰**: امام‌قلی‌خان، پادشاه ترکستان، به‌عزم حج‌الاسلام و زیارت‌مدینه

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۲.

۲. در روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۲: (محمدپاشای وزیر اعظم).

۳. در روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۲: این خبر از قول صاحب تاریخ خلدبرین نقل شده است.

۴. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۲.

۵. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۲.

۶. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۲.

۷. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۳.

۸. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۳.

حضرت خیرالانام (ص) وارد خراسان گردید و اعلیحضرت شاه صفی، مهماندار معین فرمود و هزار تومان عراقی برای او فرستاد.[۱]

و هم در این سال [۱۰۵۰]: میرمهنای[۲] عرب خزاعی با چندین قبیله از خزاعه از مملکت روم به‌ایران آمد و به‌فرمان پادشاه جم‌جاه در بلوک زیدون بهبهان کوه گیلویه و ناحیهٔ جراحی دورق که در این زمان به‌ناحیهٔ فلاحی شهرت یافته است، خیمه‌های سیاه عربی برپا داشته، توقف نموده والی آن سامان گردید.

و در اواخر سال ۱۰۵۱: موکب والا، از اصفهان تشریف فرمای کاشان گردید.[۳]

و در دوازدهم‌ماه صفرسال ۱۰۵۲: رخت سفر آخرت را بربست[۴] و مدت ملکداری او پانزده‌سال وشش‌ماه بود و جنازهٔ او را به‌شهر قم برده، در جوار روضه حضرت معصومه(ع) دفن نمودند و عمارت فین کاشان از بناهای اوست و بر حسب مشاورت امرای عظام قزلباش واعیان طایفهٔ شاهسون، شاهزاده آزاده،عباس‌میرزا[۵]، خلف‌الصدق شاه‌صفی صفوی، غفران‌پناه که‌از عمر مبارکش نه‌سال گذشته بود، در شهرکاشان به‌جای پدر، بر اریکه سلطنت و تخت شاهی نشانیده، خطبه و سکه ممالک محروسه ایران را به‌نام او زینت دادند و به‌مصلحت وخیراندیشی، بقایای مالیات و صوادر که درمحال بلاد بازمانده بود و مبلغ آن از پانصدهزارتومان عراقی، تجاوز داشت، به‌صیغه تخفیف رعایا، مقرر گردید[۶] و از کاشان تشریف‌فرمای قزوین گردیده، به‌انتظام امور رعیت و سپاه، پرداخت و در نهی از شرب خمر و مسکرات، مبالغتی تمام فرموده تمامی چاکران را به‌توبه نصوح بازداشت و این توبه از چاکران به‌عموم اهالی ایران سرایت نمود و امامقلی‌خان[۷] پادشاه ترکستان که به‌عزم حج و نیت زیارت مدینه طیبه، در خراسان توقف داشت در این سال تشریف‌فرمای قزوین گردید و اعلیحضرت شاه‌عباس‌ثانی دو فرسخ به‌استقبال او رفته، لوازم مهربانی را به‌جای آورده، دوش‌به‌دوش وارد قزوین شدند، پس تدارک سفری که سزاوار پادشاهان است برای او فرموده، پادشاه ترکستان روانه مقصودگردید.

و در همین سال [۱۰۵۲]: نواب‌میرزامعین‌الدین محمد شیرازی به‌طیب خاطر لقب وزارت، بلکه عمل ایالت مملکت فارس را به‌ولد ارجمند خود میرزامحمدهادی واگذاشته، بقیهٔ عمر را به‌اعمال خیریه گذرانید.

و درسال ۱۰۵۳: از جانب سنی‌الجوانب،سلطان‌ابراهیم‌خان‌قیصر روم،ایلچی با نامه مودت‌ختامه که مشعر بر تعزیت و تهنیت بود، خدمت حضرت اشرف‌اعلی رسیده‌مورد عنایت گردید.

و درسال ۱۰۵۵: جان‌نثارخان[۸] که از اعیان و رجال دولت هندوستان بود، از جانب

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۳.
۲. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۳: (مهناخان).
۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۳.
۴. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۳.
۵. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۳.
۶. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۴.
۷. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۴.
۸. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۶.

پادشاه‌هندوستان،شاه‌جهان، به‌تعزیت و تهنیت آمده، نامهٔمشفقانه و معادل‌هشتادوهشت‌هزار تومان از نفایس هندوستان از حضور مبارک اعلیحضرت اشرف گذرانید و در عنوان نامه شاه جهان نگاشته بود: «در این اوان به‌سبار کباد جلوس میمنت مأنوس آن فرزندزادهٔ برخوردار کامگار نامدار بلندمقدار، بهین‌گوهر درج دولت و عظمت و مهین‌اختر برج شوکت و سلطنت، نقاوهٔ اصلاب طیبین و سلاله اسلاف طاهرین، پرداخته می‌شود و جان‌نثارخان در کمال احترام به‌مصاحبت اوتارخان‌گرجی[۱] غلام خاصه شهریاری و جواب نامه، عود به‌هندوستان نمود.

و هم دراین سال [۱۰۵۵]: به‌اغوای قورچی‌باشی، جمعی برسر میرزاتقی‌اعتمادالدوله[۲] مازندرانی، ریخته، او را کشتند و قورچی‌باشی به فرمان شاهی به‌قصاص رسید و باز وزارت‌ عظمی به‌سلطان‌العلما مشهور به‌خلیفه‌سلطان[۳] شفقت گردیده، ثانیاً او را اعتمادالدوله گفتند.

و درسال ۱۰۵۷: جماعتی‌بر ندرمحمدخان پادشاه‌ترکستان شوریده[۴]، بسیار بلاد را از تصرف او گرفتند [و او] ناچار شده، پناه به‌دولت علیه ایران‌آورد و پادشاه دین‌پناه شاه‌عباس‌ ثانی، او را پذیرائی فرموده، مبلغ هزارتومان عراقی برای مخارج او فرستاده[۵]، از خراسان چون به‌سه‌فرسخی اصفهان رسید، تمامت‌اعیان دولت به‌استقبال او شتافتند و در دوفرسخی، دو پادشاه یکدیگر را ملاقات کرده، لوازم احترام شاهانه را به‌عمل آوردند و شهر اصفهان را آذین بستند و پای‌انداز گستردند[۶] و شب را چراغان نمودند، پس اعلیحضرت اشرف، فرمان برای احضار سپاه به‌اندازه تدارک پادشاه ترکستان صادر فرمود و آنرا با سامان شاهانه، روانه خراسان و ترکستان نموده، دوباره بر اورنگ مملکت ترکستان قرار گرفت.

و هم در این سال [۱۰۵۷]: عمارت چهل‌ستون اصفهان [را] که از عجائب بناهاست ساختند.

وچون پادشاه کامگارجشن‌عیدنوروزسنه... از سال هزاروپنجاه‌وهفت‌رادردارالسلطنه‌اصفهان گذرانید به‌قصد زیارت حضرت امام ثامن[۷]، علیه‌السلام، به‌صوب خراسان نهضت فرمود، چون [به]نزدیکی شهرمشهدمقدس رسید، مانندجدامجدخود پیاده شده، روی نیاز را برخاک‌گذاشته[۸]، خالق متعال را ستوده، وارد بارگاه عرش اشتباه رضویه شده، لوازم زیارت را به‌جاآورده، سجدات شکر نمود، پس از مشهدمقدس درشهر هرات نزول اجلال فرموده به‌تهیه یورش قندهار پرداخته به‌آن جانب نهضت فرمود و درباغ عباس‌آباد خارج شهر قندهار نزول اجلال نمود و چند روز سپاه نصرت‌پناه بر شهر و قلعه قندهار یورش انداخته، اهل شهر را به‌ستوه آورده، طلب امان نمودند[۹] و چون تمامی از اهل اسلام بودند، پادشاه مسلمانان بر آنها رحم فرموده، امان‌نامه

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۶.
۲. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۵.
۳. (وزیر سابق). روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۵.
۴. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۵.
۵. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۶.
۶. (تا سه فرسنگی تفنگچی عراقی دورویه برکشیدند و پای‌انداز گستریدند). روضة‌الصفا، ج۸، ص ۴۶۶.
۷. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۷.
۸. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۷.
۹. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۹.

برای آنها فرستاده و علما و اعیان قندهار و سرداران هندی به‌پایه سریر اعلی رسیده، موردعنایت و شفقت گردیدند.

و ملک‌سوروثی پادشاه دین‌پناه در نهم ماه صفر سال **۱۰۵۸:** در تصرف امنای دولت صفویه درآمد و روز دیگر تمامت سپاه و امرای هندوستانی را نوازش فرمود و احدی در اموال آنها تعرضی نداشته، روانه مقصد خود شدند وتاریخ این فتح را «آمد کلید مملکت هند قندهار» یافتند.

و حضرت شاهنشاهی عید نوروزسنه... سال **۱۰۵۹:** را در شهر قندهار به‌عشرت‌گذرانید[۱] و مهر مبارک را تاج‌دار ساخته برصفحه آن دو دایرهٔ متوازی انداخته بر تاج مهر، الله، محمد، علی و در دایره داخلی بنده شاه‌ولایت عباس ثانی و در خارج از دایره داخلی شعر؛

جانب هر که با علی نه نکوست هر که گو باش من ندارم دوست
هر که چون خاک نیست بر دراو گر فرشته است خاک بر سر اوست

و در همین سال **[۱۰۵۹]:** به‌قصد اصفهان از قندهار نهضت فرموده، وارد هرات شده، چندی توقف نموده، پس به‌مشهد مقدس‌آمده به‌التثام عتبه‌علیه رضویه‌علی صاحبها الف ثناء وتحیه مشرف گشته، مدتی به‌عبادت خدای‌متعال و زیارت حضرت امام هشتم‌علیه‌السلام پرداخته از طریق طهران عبور فرمود.

در اوائل‌سال **۱۰۶۰:** وارد اصفهان گردیدو تاریخ ورود پادشاه دین‌پناه را گفته‌اند: «آن مهر به‌منزل شرف آمد باز»[۲].

و در این سال **[۱۰۶۰]:** سیصدهزار تومان تبریزی که از بقایای خزانه‌داران، در نزد رعایای ممالک محروسه بازمانده بود، فرمان بخشش و بذل و نفاق آن صادر شده به‌تخفیف برقرار گردید[۳].

و در سال **۱۰۶۲:** ایالت فارس به‌ضمیمه حکوت جهرم و فسا به‌نواب‌محمدقاسم‌بیک، خلف‌الصدق قنبرعلی‌بیک ذوالقدر، والی سابق لارستان و جهرم و فسا قرار گرفت.

و در سال **۱۰۶۳:** شاهزاده اورنگ زیب[۴]، پسر حضرت شاه‌جهان، پادشاه هندوستان به‌عزم تسخیر قندهار آمده، نزدیک به‌شش‌ماه، شهر را محاصره نمود و یورش‌های پی‌درپی برده و جنگهای مردانه نموده، عاقبت شاهزاده‌اورنگ‌زیب، با سپاه هندوستان هزیمت یافته، از پی کار خود رفتند و قحطی و غلا در نواحی قندهار افتاد [و] پادشاه عدالت‌پناه، پانزده‌هزارخروار خورگ[۵] غله از مملکت فارس وکرمان و استرآباد و ری حمل و نقل به‌قندهار نموده، مردمان آن نواحی را آسوده داشتند و پادشاه عدالت‌پناه از چمن‌بسطام تشریف‌فرمای مازندران گردید و در حوالی باغ اشرف بر پشته‌ای که بر دریا و صحرا مشرف است، به‌حکم همایونی، عمارت

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۴۷۱.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۷۲.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۷۲.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۷۲: در ذکر وقایع سال ۱۰۶۱.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۷۳.

و دریاچه و باغچه پر از گلهای رنگ‌به‌رنگ به‌انجام رسید و آنرا «همایون‌تپه» نام فرمود.[۱]

و در این سال [۱۰۶۳]: سلطان‌العلما، خلیفه سلطان وزیر اعظم[۲] و اعتمادالدوله به‌سرای جاودانی شتافته، به‌اجداد طاهرین خود پیوست و از مؤلفات آن علامه زمان، کتاب حاشیه بر شرح لمعه[۳] و کتاب حاشیه بر **معالم‌الاصول** است و تاکنون طلبهٔ علوم دینیه از آن‌دو کتاب، بهره‌مند شوند و منصب وزارت عظمی به‌محمدبیگ‌ناظر[۴] شفقت گردید و موکب والا، تشریف‌فرمای قزوین شد و شیخ علی‌خان زنگنه[۵] به‌حکومت کرمانشاه سرافراز گردید.

و در سال **۱۰۶۴**: پادشاه دین‌پناه، محض ترویج شریعت غرا و ملت بیضا، از جناب جامع علوم، مولانا خلیل‌قزوینی، خواهش نمود که کتاب مستطاب **اصول‌کافی**[۶] را به‌لغت فارسی ترجمه نماید و همچنین از جناب علامة‌العلما مولانامحمدتقی‌مجلسی که اصفهانی‌الاصل والتوطین بود خواهش فرمود که کتاب‌مستطاب**من لایحضره‌الفقیه** را ترجمه[۷] نماید و مکتوبی به‌اعلم علمای زمان جناب مولانامحسن کاشانی نگاشته که تشریف‌فرمای اصفهان شده به‌لوازم امامت جماعت و اقامه نماز جمعه پردازد و بعد از ورود آن جناب اعلیحضرت شاهنشاه به‌نفس نفیس به‌مسجد آمده، اقتدای در نماز را مکرر به‌عمل آورد.[۸]

و در سال **۱۰۶۵**: مقرر گردید که شاهنشاه دین‌پناه در هر هفته سه‌روز عموم مردم بی‌ممانعت شرفیاب حضور مبارک شده، بی‌واسطه، عرض حال خود را نموده، احکام عدلیه دربارهٔ آنها صادر گردد و مدتها این قاعده را مجری داشتند و به‌این وسیله دست ارباب جور و اجحاف، از گریبان رعایا و برایا، کوتاه فرمود.[۹]

و شاهنشاه جهان‌پناه شاه‌عباس‌ثانی، جشن نوروز سنه... ئیل از سال **۱۰۶۶** [را] درباغ هزارجریب[۱۰] اصفهان گذرانید، چون آغاز گرمی هوا شد در سمیرم‌فارس نزول اجلال فرمود و نواب‌محمدقاسم‌بیک، والی مملکت فارس و اعیان و اشراف شیراز به‌شرف حضور مبارک‌رسیده، مورد عنایت گردیدند وبعد ازآسودگی[۱۱] از رنج سفر، حضرت‌اشرف برای تماشا بر سر چشمه آب‌ملخ تشریف‌فرما گردید و این چشمه در بلوک سرحد شش‌دانگه مملکت فارس در ناحیه پادنا در دامنه کوه دنا که یک‌جانبش به‌خاک اصفهان پیوسته، افتاده است و سردترین ییلاقات فارس است [و] درکتابها نوشته و بر زبانها افتاد[ه] که چون جنود نامعدود ملخ دریائی در

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۷۴.

۲. (... که به نسبت سیادت از احفاد میر بزرگ بود). روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۷۴.

۳. بنام (روضةالبهیه)، شرحی است که شهید ثانی بر لمعه دمشقیه شهید اول نوشته و آن از کتب درسی طلاب است. (معین).

۴. (محمدبیگ ناظر سابق). روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۷۴.

۵. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۷۵.

۶. (کتاب مستطاب علامه کلینی رازی). روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۷۵.

۷. (به‌شرح کتاب شریف من‌لایحضره‌الفقیه پردازد). روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۷۵.

۸. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۷۵.

۹. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۷۵.

۱۰. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۷۵.

۱۱. درمتن: (آسوده‌گی).

مملکتی یا ناحیه یا مزرعه[ای] آید مردی از جنابت‌پاک، کوزه طاهری را از آب آن چشمه پرکرده به‌نیت بردن آن آب را به‌همان مملکت یا همان ناحیه یا همان مزرعه، کوزه رابرداشته بگوید: مرغ سارملخ‌خوار را برای فلان‌جا می‌خواهم و کوزه را در هیچ موقعی برزمین نگذارد و باید سه‌پایهٔ چوبی با او باشد که در وقت خستگی و خواب، آن کوزه را بر آن سه‌پایه آویخته، استراحت کند و چون از منزل اول حرکت کند مرغان‌سار بسیار از عقب او پروازکرده، همه‌جا موافقت‌کرده تا به‌مقصد رسد، پس آن آب‌را چون بر اراضی توقف ملخها بپاشد، مرغان‌سار هجوم آورده، شروع درکشتن ملخ نمایند که هریکی در روزی چندین‌هزار ملخ را دونیمه کند تا تمامت ملخها را تباه کنند. سبحان‌الذی یفعل فی ملکه مایشاء.

و در اوائل پائیز عود به‌اصفهان فرمود.

هم در این سال [۱۰۶۶]: فرمان تولیت مدرسه رفیعه منصوریه شیراز و موقوفات آن را به‌نام نامی نواب کامیاب، نور حدقه سیادت و سعادت و جلالت و نور حدیقه افاضت و افادت، علامه زمان و نادره دوران، میرزااحمدنظام‌الدین[۱]، جد اعلای نگارنده این فارسنامه ناصری صادر گردید و شرح حال آنجناب در گفتار دویم این کتاب در عنوان شیراز در ذیل احوال سلسله علیه سادات عالی درجات دشتکی شیرازی، درمحله سردزک شیراز، نگاشته شود وبرای زینت این کتاب فارسنامه ناصری صورت آن فرمان مبارک مرقوم گردید:

فرمان همایون[۲] شرف نفاذ یافت

آنکه: چون امتیازطایفه کرام‌علما و عدم استوای این طبقه والا را باسایر برایامصدوق: «هل یستوی‌الذین یعلمون والذین لایعلمون»[۳] مصدق و تعلق نظام شرع مبین و انتظام امور خلایق را برای راتق این قوم قویم منظور«و منهم امیون لایعلمون الکتاب الا امانی و ان‌هم الایظنون»[۴] شاهد صادق و با وجوب تفقه علوم شرع اطهر و تعلم معالم ناموس‌اکبر نسبت به‌مضمون کریمه عنبر شمیمه: «فلولا نفر من کل فرقة منهم طایفة لیتفقهوا فی‌الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون»[۵] نسبت به‌سایز بندگان خالق مطابق گشته و بناء علیه جهت‌انتشار علوم‌دین مبین‌و ازدیادطلبه ومتعلمین که برطبق خبرحقیقت‌اثر: نحن‌العلماء وشیعتنا المتعلمون[۶] رشحات سحاب فضل طیبین و طاهرین علیهم صلوات‌الله‌الملک‌المبین‌اند، همواره همت بلند خسروانه، منعطف به‌سرانجام لوازم آن امنیت علیا و نیت ارجمند پادشاهانه، متصرف به‌انتظام احوال این فرقه والاست که به‌تعیین اعیان و نصب نصیب‌یافتگان راتبهٔ علم به‌حسب

---

۱. میرزاحسن فسائی در جلد دوم همین کتاب می‌نویسد: (درکتاب سلافةالعصر فرموده است که نظام‌الدین علامه پسر ابراهیم پسر سلام‌الله‌بن‌عمادالدین مسعود پسر صدرالدین‌محمد پسر غیاث‌الدین منصور ملقب به‌سلطان‌الحکما و سیدالعلما بود...).

۲. درمتن: (همیون).

۳. آیه ۹، سوره زمر.

۴. آیه ۷۷، سوره بقره: (و بعضی عوام یهود که چیزی نیاموخته و نوشتن نتوانند و تورات را جز آمال و آرزوی باطل خود نپندارند تنها پابست خیالات خام و پندار بیهوده خویشند).

۵. آیه ۱۲۱، سوره توبه: (بلکه از هر طایفه‌ای جمعی برای جنگ و گروهی نزد رسول برای آموختن علم مهیا نباشند تا آن علمی که آموخته‌اند به‌قوم خود بیاموزند که قومشان شاید خداترس شده‌و از نافرمانی حذرکنند).

۶. (مادانایانیم و پیروانمان فراگیرندگان دانش).

و نسب از منتسبان دارالعلم «انا مدینةالعلم و علی بابها»[۱] هرگونه اصطناع و عوارف بنابر مفاد... اولی باشند وسیله توسعه معایش و ملابس و ترویج مساکن و مدارس آن گروه فراهم آمده، باعث رفاهت حال و انشراح مآل و تیسیر امانی وآمال و نشر فضل و افضال و تکمیل اهل علم و کمال شده، در ایصال نفقات و اجرای صدقات و موقوفات که از ارباب خیرات و مبرات علی حسب شروطهم، مدخور گشته، حسن کفایت و درایتشان جالب امر جزیل وثواب جمیل جهت ذات بیهمال خجسته‌خصال ملوکانه گردد، شاهد این حال در آئینه جبین مخالصت تزئین سیادت و نقابت منقبت، افادت و افاضت مرتبت، نجابت واصالت منزلت، حقایق و معارف آگاه عالیجاه، علامی فهامی، نتیجةاعاظم السادات والعلماء نقاوهٔ افاخم الاشراف والحکما، قطباًللسیادة و النجابة والافادة والمجد والعلی، میرزا نظام‌الدین احمد، به‌احسن‌وجهی جلوه‌نماست که‌شیمه[۲] فضل را ضمیمه نسب متعالی و حسب عالی ساخته و غیار اکسیر عیار اخلاص درین درگاه گردون مناص را زینت جبهه اعتقاد شناخته، لهذا لمعه‌ای از اشراقات طور پرنور مکارم وافضال ظل و نداوه‌ای[۳] از امواج بحر بیکران[۴] شاهنشاهی نصیبه آمال خجسته‌مآل سیادت و نقابت‌پناه مومی‌الیه فرموده، تولیت شرعی مدرسه رفیعه منصوریه واقعه در دارالعلم شیراز راکه از محدثات و آثار خیرآباء و اجداد جنت‌مهاد مشارالیه است و سابقاً به‌مرحوم امیرمعزالدین محمد ولد میرنظام‌الدین احمددشتکی عم حقایق آگاه‌مومی‌الیه متعلق بوده و معروض شد که متوفی شده و نوبت تولیت به‌عالیجاه مشارالیه منتهی شده، از تاریخ فوت مرحوم مزبور به‌سیادت و نجابت‌پناه مومی‌الیه مفوض و مرجوع فرموده، ارزانی داشتیم که از روی سعی و اهتمام به‌امر مزبور و لوازم آن قیام و اقدام نموده، دقیقه‌ای از دقائق نظم و نسق سرکار مزبور و تعمیر عمارات و تکثیر زراعات و آبادانی محال وقفی وسایر مایکون من هذالقبیل، نامرعی نگذارد و حاصل و مداخل سرکار مزبور را موافق شرط واقف به‌مصارف وجوب، مصروف گرداند تا ثواب آن به‌روزگار فرخنده آثار نواب همایون ما عایدگردد [و] رعایا و زارعین ومستأجرین وسایر عمله و فعله ومباشرین موقوفات مزبوره، عالیجاه مومی‌الیه را متولی شرعی بالاستقلال والانفراد آن سرکار دانسته، دیگری را در امر مزبور با او شریک و سهیم ندانند و از سخن و صلاح شرعی و حسابی وکلاء و گماشتگان عالیجاه مشارالیه که در باب تکثیر زراعات و توفیر محصولات و نسق سرکار مزبور گویند، بیرون نروند [و] اطاعت و انقیاد به‌جای آورند. دراین باب ازجوانب برین جمله روند و هرساله حکم مجدد نطلبند. تحریراً فی شهرشعبان‌المعظم سنه ست‌وستین بعد الالف من الهجرة: [۱۰۶۶].

و در سال **۱۰۶۷**: اعلیحضرت شاه‌جهان، پادشاه ممالک هندوستان که علاوه بر عارضه پیری، به مرض فالج مبتلا گشته[۵] بود، اولاد امجاد او درهم ریخته، هریک داعیهٔ پادشاهی کرده، درهای مخالفت را باز نمودند و شاهزاده مرادبخش، اظهار تشیع نموده، در مملکت

---

۱. حدیث نبوی: من شهر علمم و علی(ع) هم درآن است. رک: جامع صغیر، ج۱، ص۱۰۷، کنوزالحقایق، ص۳۸.

۲. به‌معنی: خلق، خوی، طبیعت، عادت.

۳. به‌معنی: تری، نمناکی، تازگی، طراوت.

۴. درمتن: (بیگران).

۵. رک: روضةالصفا، ج۸، ص۴۷۷.

گجرات علم اقتدار افراشته، خطبه و سکه را به‌نام ائمه اثنی‌عشر(ع) قرار داده[۱]، حکیم کاظم‌قمی[۲] را به‌رسالت ایران مأمور داشته، از اعلیحضرت شاه‌عباس مدد و اعانت خواست و نواب‌محمدقاسم بیگ والی شیراز و میرزامحمدهادی وزیر فارس، به‌فرموده پادشاه‌جم‌جاه، هزارنفرتفنگچی دشتستانی و لارستانی را برای اعانت او، روانه هندوستان فرمودند[۳] و هنوز سپاه فارس به‌مقصود نارسیده، اخبار گرفتاری شاهزاده مرادبخش به‌دست برادر خود شاهزاده‌اورنگ زیب رسید، آن سپاه عود به‌لارستان و دشتستان نمودند.

و هم در این سال [۱۰۶۷]: وزارت مملکت فارس به‌میرزانظام‌الملک پسر میرزاحسین‌بیگ‌جابری انصاری‌شیرازی اصفهانی‌الاصل وزیر سابق رسید.

و در سال ۱۰۶۸: پل زاینده‌رود و چندین عمارت عالی مانند خلوتخانه و دیوانخانه و طاوس‌خانه، در شهر اصفهان به‌فرمان شاهنشاه دین‌پناه، به‌انجام رسید.[۴]

و چون مبنای بنای سلطنت علیه صفویه بر طریقه سلسله صوفیه صافیه که از ارادت کیشان جناب ارشادمآب شیخ‌صفی‌الدین‌اسحق اردبیلی که سلسله طریقهٔ خودرا به‌امام‌هشتم: حضرت‌رضاعلیه‌الف تحیة و ثنا منتهی ساخته بود و اعلیحضرت شاهنشاه‌اعظم؛ شاه‌طهماسب طریقه صوفیه‌صافیه را با شریعت علیهٔ‌عالیه جمع فرمود، پس اعلیحضرت شاهنشاه اعظم شاه‌عباس ماضی بر تعظیم و اکرام مشایخ این دو سلسله افزود و این دو طایفه را با هم آمیخت[۵] که مشایخ شریعت اذکار اعمال مخفیهٔ اهل طریقت را پسندیده، در زمره آنها قرار یافتند چنانکه از کلمات جناب شیخ بهاءالدین عاملی رحمة‌الله‌علیه، ظاهر است و اعلیحضرت شاهنشاه اعظم شاه‌عباس‌دویم در ترویج شریعت و طریقت به‌اقصی نهایت کوشیده و چنان نمود که جناب علامه‌صمدانی مولانا محسن [فیض] کاشانی، جامع علوم‌شریعت و رموز طریقت‌گشته، دراین باب کتابها نوشت و رساله‌ها[۶] پرداخت و سایر علمای شریعت و مشایخ طریقت چنان بودند که هریک به‌دیگری اقتدا نموده، خود را بهره‌مند می‌دانستند.

و اعلیحضرت اشرف ظل‌اللهی در این سال [۱۰۶۸]: که از همه‌جا و همه‌چیز فراغت یافته دل‌آسوده بود، اوقات فرخنده آیات‌را به‌معاشرت سلسله علما و عرفا می‌گذرانیدو از این دو طایفه طلب نصیحت و موعظه می‌نمود.

در همین سال [۱۰۶۸]: به‌فرمان پادشاه بی‌همال، خانقاهی در نهایت امتیاز در کناره زاینده‌رود برای مسکن فقرا و اهل حال بنا کردند و گنبدی عالی در آن ساخته،نام آنرا «تکیهٔ فیض» فرمود که ارباب وجد و عرفان در آن خانقاه منزل نموده، در اوقات مخصوصه‌در گنبد خانقاه مشغول به‌ذکر خفی و جلی گشته، خاتمه‌عمل را، فاتحه‌برای دوام عمر و دولت حضرت‌ظل‌اللهی قرار دهند و چندین‌مزرعه را از وجوه حلال خریده، وقف بر آن خانقاه‌فرمود[۷] که‌منافع

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۷۸.
۲. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۷۸.
۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۷۸.
۴. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۴۸۱.
۵. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۴۸۰.
۶. درمتن: (رسالها).
۷. درمتن: (درکه).

آنهارا درخوردنی وپوشیدنی اهل خانقاه صرف نمایند. شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده است: بیت:

طریقت بجز خدمت خلق نیست   به‌تسبیح و سجاده و دلق نیست

و در این سال [۱۰۶۸]: محمدقاسم بیک از ایالت فارس معزول شده، الله‌ویردی سلطان، به‌حکومت شیراز سرافراز گشته و در اوائل این سال وارد دارالحکومه گردید.

وشاهنشاه عباس ثانی برای تفرج وشکار دربهار سال ۱۰۶۹ از اصفهان به‌صوب مازندران نهضت فرموده[۱] دربلدهٔ اشرف البلاد و فرح‌آباد به‌عیش وعشرت مشغول شده، در عمارت همایون تپه جشن شاهی گرفته، به‌شادکامی شبها را به‌چراغ افروزی و روزها را بر زورقها نشسته، تفرج می‌فرمود[۲].

و عیدنوروز سال ۱۰۷۰: را در اشرف البلاد و فرح‌آباد و همایون تپه به‌شادکامی گذرانید[۳] و در آغاز گرمی هوا، از مازندران به‌اصفهان آمد و تابستان این سنه را در چمن گندمان[۴] به‌پایان رسانیده، به‌مقر سلطنت نزول اجلال فرمود.

و در این سال [۱۰۷۰]: وزارت فارس به‌میرزانظام الدین ثالث[۵] پسر میرزاحسین بیگ جابری شیرازی وزیر سابق فارس، مقرر گردید.

و هم در این سال [۱۰۷۰]: جناب میرزاهدایت‌الله حسنی حسینی دست‌غیب که سالها طبیب حرم‌سرای شاهی بود در محله بازار مرغ شیراز، در جوار آستانه مبارکه امامزاده‌سید میرمحمد در جانب صبوی آن آستانه، مدرسه‌ای بساخت و موقوفاتی برای آن گذاشت و به‌مرور زمان املاک آن خالصه دیوان اعلی شده، مدرسه خراب گردید و درسال ۱۲۷۳ مقرب الخاقان مهرعلی خان نوری، شجاع الملک آن مدرسه را تعمیری لایق نمود وتاکنون به «مدرسه حکیم»[۶] مشهور و به‌آبادی باقی است.

و درسال ۱۰۷۱: اعلیحضرت شاهنشاه، محمدبیک را از وزارت عظمی معزول داشته، میرزامهدی صدرالممالک را به‌جای او برقرار فرموده، او را اعتمادالدوله گفتند.[۷]

و درسال ۱۰۷۵: میرزانظام الملک جابری، وزیر فارس، درجوار آستانه مبارکه امامزاده سیدعلاءالدین حسین در جانب شمالی آن، مدرسه‌ای بساخت و نامش را «مدرسه نظامیه» نهاد[۸] و املاکی برای آن وقف نمود.

و درسال ۱۰۷۶: که خاطر شاهنشاه بی‌همال، از دشمنان خارجه و بدخواهان داخله آسوده گشت به‌نظم عباد و تعمیر بلاد پرداخته دو روز از ایام هفته را به‌دادخواهی ستمدیدگان

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۸۲.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۸۲.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۸۳.

۴. گندمان، دهستانی است از بخش بروجن، شهرستان شهرکرد اصفهان که‌در باختر شهرکرد واقع است و ناحیه‌ای سردسیری و کوهستانی است. و رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۸۳.

۵. میرزاحسن در ذکر وزرای فارس از این نظام‌الدین ثالث سخن نگفته است.

۶. امروزه این مدرسه در پشت بقعه سید میرمحمد واقع است. رك: ج۲، همین کتاب، در مدارس شیراز.

۷. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۸۳.

۸. در بخش دوم همین کتاب، داستان ویرانی و آباد شدن این مدرسه آمده است.

گذرانیده، بیشتر نمازهای یومیه را درصف جماعت نمازگزاران[۱] به‌علامه صمدانی مولانامحسن‌کاشانی[۲] اقتدا می‌نمود و زمستانها را در مازندران و تابستانها را در ییلاقات عراق و فارس می‌گذرانید.

و در سال **۱۰۷۷**: کلانتری مملکت فارس به‌نواب‌میرزاابوطالب، خلف‌الصدق‌میرزاشرف‌جهان حسنی‌حسینی شیرازی، کلانتر سابق فارس عنایت گردید.

و در سال **۱۰۷۸**: شاهنشاه دین‌پناه به‌زمان[۳] مراجعت از مازندران به‌جانب اصفهان در بلدهٔ دامغان تخت سلطنت را بدرود کرده، به‌روضه‌رضوان خرامید و جنازهٔ او را به‌شهر قم‌رسانیده، درجوار حضرت معصومه(ع) مدفون گردید.

جهانا مپرور چو خواهی درود — چو می‌بدروی پروریدن چه‌سود؟
برآری سری را به‌چرخ بلند — سپاریش ناگه به خاک نژند[۴]

زمان پادشاهی شاه‌عباس‌ثانی جنت‌مکان بیست‌وهفت‌سال[۵] و مدت عمرش سی‌وپنج‌سال بود و از او دونفر پسر باقی ماند، شاهزاده‌صفی‌میرزای بیست‌ساله و حمزه‌میرزای هفت‌ساله و چون در اواخر زندگانی شاه‌عباس، نواب‌صفی‌میرزا، در اصفهان محبوس بود به‌گمان مردم رسیده که او را نابینا یا کشته‌اند، بنابراین ارباب حل و عقد اتفاق نموده که شاهزاده‌حمزه‌میرزا را که حاضر رکاب بود، به‌سلطنت برداشته، تا رتق وفتق مملکت را به‌خاطرخواه خود پرداخته، مقضی‌المرام شوند و آقامبارک[۶] که رئیس خواجه‌سرایان حرم شاهی بود و حمزه‌میرزا درکنف تربیت او پرورش می‌نمود با جماعت متفقه اختلاف کرده، روی را به‌وزیر آورد که رأی شما برخلاف انصاف و حکم خداوندی است که طفل بی‌تمیزی را به‌سلطنت برداشته، برادر بزرگتر او را از حق میراث خود محروم دارید به‌احتمال آنکه از حلیهٔ بینائی یا زیور زندگانی عاری شده است و به‌خدای قادر متعال سوگند است که هیچ یک نیست بلکه زنده و بیننده است و سر خودرا در اثبات این دعوی در گرو شما گذاشته‌ام اگر از صلاح من بیرون شوید، جماعتی در اطاعت صفی‌میرزا شده، رایت مخالفت شما را افراشته مملکتی را شوریده دارند و معلوم نباشد که شما غالب شوید یا دیگران و اگر درخیال باطل اصرار کنید، به‌دست خود حمزه‌میرزا را کشته، تا شما به‌ناچاری صفی‌میرزا را به‌پادشاهی بردارید و خاطر پادشاه را از خود رنجانیده باشید و چون بر تخت سلطنت نشیند، معلوم است که سزای این خیالات شما‌ها را چه‌قرار دهد، پس امنای دولت طوعاًاو کرهاً به‌سلطنت و پادشاهی صفی‌میرزا، راضی گشته[۷]، چاپار روانه اصفهان داشته، امرا و اعیان شهری، شاهزاده را از حبس درآورده؛ **در روز ششم ماه شعبان** همین سال[**۱۰۷۸**]:

---

۱. درمتن: (نمازگذاران).
۲. مقصود ملامحسن فیض کاشانی است. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۸۳.
۳. درمتن: (تومان) به‌قیاس تصحیح شد.
۴. ابیات از فردوسی است. در شاهنامه، داستان طهمورث. رك:ح، ج۱، ص۳۸، شاهنامه، چاپ مسکو. ابیات از روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۸۳، نقل شده.
۵. مدت سلطنت او در روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۸٤: ۲۵ سال وکسری آمده و مدت عمرش پنجاه‌وشش‌سال و حسب‌الوصیت پسرش صفی‌میرزا جانشین او بود.
۶. رك: تاریخ ایران، سرجان‌ملکم، ج۱، ص۱۹۲، چاپ سعدی، تهران.
۷. رك: تاریخ ایران، سرجان‌ملکم، ج۱، ص۱۹۳.

در دارالسلطنه اصفهان بر تخت پادشاهی نشانیدند[1] و جناب افادت‌مآب، مولاناآقاحسین‌مجتهد خوانساری[2] تهنیت گفته، در مسجد جامع شاهی، خطبه سلطنت را خوانده، نثارها افشاندند و او را شاه‌سلیمان گفتند.

و در سال **۱۰۷۹**: شاهزاده‌سلطان‌اکبر، پسر سلطان‌محمداورنگ‌زیب پادشاه هندوستان از پدر رنجیده با دویست‌نفر نوکر مخصوص خود، از هندوستان به‌قصد استمداد از شاهنشاه ایران، از دریای عمان گذشته وارد بلدهٔ مسقط‌گردید[3] و امام‌مسقط چون از واقعه او مطلع گشت چشم طمع را بر او انداخته ،آن شاهزاده را محبوس داشته و عریضه خدمت حضرت اورنگ‌زیب فرستاد که اگر پنج‌لک‌روپیهٔ هندی و فرمان معافی کشتیهای اهل مسقط را از عشور بنادر هندوستان برای‌من بفرستید، شاهزاده را به‌شما می‌سپارم، پادشاه هندوستان مسئول امام‌مسقط را قبول نمود و چون اخبار به‌حضرت شاه‌سلیمان رسید، فرمان تهدیدآمیز به‌امام‌مسقط نگاشته که اگر بی‌تأمل، مهمان عزیز ما را روانه بندرعباس نداری، آماده بلا و مهیای ابتلا می‌باش و فرمان شاهنشاه ایران و گماشتگان پادشاه هندوستان برای بردن شاهزاده‌سلطان‌اکبر مقارن یکدیگر به مسقط رسیدند و امام‌مسقط از سخط شاهنشاهی ترسیده، دیگ طمع را از پنج‌لک‌روپیهٔ نقد، از جوش انداخته، شاهزاده را با احترام تمام روانه بندرعباس نمود[4] و مقارن ورود او میرزا ابراهیم، از جانب امنای دولت از اصفهان به‌مهمان‌داری وارد بندرعباس‌شده از راه طارم و داراب‌وفسا چون نزدیک پل‌فسا سه‌فرسخی شیراز رسیدند، نواب[5] والی‌شیراز ومیرزانظام‌الملک جابری وزیر فارس و اعیان و اشراف چنانکه پادشاهان را استقبال کنند، شاهزاده‌هندی را پذیرائی نموده، به‌احترام تمام وارد شیراز داشتند و شهر را آئین بستند و بعد ازآسودگی[6] از رنج سفر به‌صوب اصفهان شتافت و روز ورود تمام امنای دولت علیه او را استقبال کرده، حضرت شاه‌سلیمان از شهر درآمده، مهمان عزیز را پذیرایی فرموده در کریاس باغ[7] ملاقات شده، شاهزاده هندی سه‌قطعه الماس و یاقوت و زمرد که امتیاز تمام داشت به‌رسم نیاز به‌دست خود به‌حضور رسانیده، شاه‌سلیمان آنها را به احترام تمام گرفته در دستار خود گذاشت و بعد از چند مجلس ملاقات، شاهزاده هندی اسباب رنجش از والد ماجد خود را به‌عرض رسانید و تقاضای اعانت نمود و اعلیحضرت شاه‌سلیمان به ملاطفت و مهربانی به‌او فرمود که اگر در جانب مخالف شما غیر ازحضرت اورنگ زیب بود،تمامت مال و رجال دولت خود را بر سرجانبداری شمامی‌گذاشتم لیکن مخالفت با پدر در هیچ ملتی روا نبود، بهتر آن است که قرارمصالحتی داده که در زندگانی او آسوده باشید و چون قضیهٔ دیگر رخ دهد درحمایت شما کوتاهی نخواهد شد[8] و

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۸۴.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۸۴.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۸۴.

۴. داستان گروگانگیری سلطان‌اکبر در روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۸۴، نیامده است.

۵. نام والی فارس ذکر نشده.

۶. در متن: (آسوده‌گی).

۷. در روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۸۴، آمده است که: (به‌عمارت چهل ستون رفته منزل گزید و شاه سلیمان خود بدیدن وی تقدم کرد).

۸. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۸۵.

شاهزاده به‌عزم مشهدمقدس از اصفهان حرکت‌نموده، شاه و سپاه او را مشایعت فرموده در هر منزلی مهمانداری را برای او معین داشتند و روانه مقصد گردید.[۱]

و درسال ۱۰۸۰: حضرت عبدالعزیزخان، پادشاه ترکستان رضای ایزدمتعال را خواسته از مملکت و سلطنت گذشته، پادشاهی را به‌برادر خود سبحان‌قلی‌خان واگذاشته، به‌عزم حج‌اسلام و زیارت مدینه خیرالانام(ص) از ترکستان به‌خراسان آمد و مهماندار شاهی از اصفهان به‌خراسان شتافته، در همه‌جا او را پذیرائی کرده، در دوفرسخی شهر اصفهان شاهنشاه ایران پادشاه ترکستان را ملاقات کرده، دوش‌به‌دوش وارد عمارت چهل‌ستون شدند.[۲]

و چون نزدیک به‌عید نوروز سال ۱۰۸۱: بود چندروز به‌جشن نوروزی پرداخته، ماه اول بهار را به‌تماشای باغستان و شکارکوهستان گذرانیدند، پس امنای دولت‌ایران تدارک سفر صحرا و دریای پادشاه ترکستان‌را چنانکه سزاوار شاهان است، فراهم آورده، حضرت‌خاقان‌ترک از اصفهان روانه مقصد گردید[۳]. [و] والی مملکت فارس از شیراز تا مرودشت و نواب‌میرزاابوطالب کلانتر.پسر میرزاشرف‌جهان کلانتر شیراز تا زرقان و علما و سادات و اعیان شیراز تا فرسخی آن پادشاه را استقبال نموده، آنچه لازمه پذیرائی سلاطین با عز و تمکین است به‌عمل آوردند و سه‌روز و سه‌شب شهر را آئین بسته، چراغها آویخته وشعلها افروختند، پس از راه فسا و داراب وطارم وارد بندرعباس شده به‌احترام شاهانه برکشتی نشسته، از دریای عمان درگذشت.

در سال ۱۰۸۲: ایالت و حکومت مملکت فارس به‌نواب امام‌ویردی‌بیک‌خلف بیگی شفقت و عنایت گردید و امام‌ویردی‌بیک، نواده امیرخلف‌بیک‌ثانی، مشهور به سفره‌چی یعنی خوانسالار که در وقایع سال ۱۰۲۵ در محاصره قلعه ایروان و درسال ۱۰۳۳ در یورش سپاه رومی برای فتح بغداد شرحی از او در این فارسنامه ناصری نگاشته آمد و امیرخلف‌بیک ثانی نواده امیرخلف‌بیک‌طالش است که از اول ظهور حضرت صاحبقران، شاه‌اسمعیل جنت‌مکان، به‌مراتب بلند و مناصب ارجمند سرافراز بود، پس به‌لقب جلیل خلیفةالخلفا مشهور گشت و در همه‌جا قائد سپاه ظفرپناه آن حضرت بود و اعلیحضرت شاه‌سلیمان صفوی از ابتدای پادشاهی خود تاسال ۱۰۸۳ شش نفر را به‌منصب‌وزارت‌سرافراز داشته هریکی را بعداز سالی‌معزول‌فرموده دیگری رامنصوب می‌داشت.

و در سال ۱۰۸۴: منصب وزارت به‌نواب شیخ علی‌خان زنگنه که میرآخور اصطبل شاهی بود عنایت گردید.[۴]

و در سال ۱۰۸۵: جزیرهٔ هرمز و جزیره دراز[۵] و جزیره قیس و جزیره خارک که از جزائر معمورهٔ دریای فارس است، درتصرف دولت(ولندیز) هلند درآمد و چندین عمارت را در جزیره خارک‌وبندرعباس‌ساختند وتاکنون‌عمارت‌حکومتی‌بندرعباس‌مشهوربه‌عمارت‌ولندیزی‌است.

و هم دراین سال [۱۰۸۵]: نواب‌اعلم علماء اعلام و قدوهٔ سادات کرام، میرزانظام‌الدین‌احمدحسینی‌حسنی‌مکی شیرازی داماد حضرت‌سلطان‌عبدالله‌قطب‌شاه، پادشاه مملکت دکن-

---

۱. (... و در آن روضه با برکات اعتکاف جست و بعد از سالی وفات یافت...). روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۸۵.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۸۹.
۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۸۹.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۸۹، شیخ علی زنگنه در سال ۱۱۰۱ هجری درگذشت. روضة‌الصفا، ج۸، ص ۴۹۰.

۵. جزیره دراز همان جزیره قشم است که اعراب آنرا جزیره طویل می‌نامند. آثار شهرهای خلیج‌فارس، ص ۷۵۲.

هندوستان و جد اعلای نگارنده این کتاب فارسنامه ناصری در شهر حیدرآباد دکن به‌روضه رضوان خرامید و سال وفاتش را مطابق با عدد نجوسی کلمه «حزن عظیم» یافتند و قبرش تاکنون زیارتگاه اهالی آن مملکت است.

و در سال **۱۰۸۶**: ایالت بهبهان و کوه‌گیلویه به‌حسین‌علی‌خان زنگنه عنایت گردید و با طایفه‌ای از ایل زنگنه به‌مقر حکومت‌خود رفته، بر عادت ایلات در پشت کوه و شیب کوه بهبهان رحلةالشتاء والصیف می‌نمود.

و در سال **۱۰۸۹**: حسین‌علی‌خان زنگنه با آنکه مرد صحرا گرد ایلاتی بود، از علوم رسمیه خصوصاً علم فقه بهره‌کامل داشت و برای رواج علم و کمال درکنار رودخانه خیرآباد بهبهان، مدرسه‌ای درکمال وسعت و امتیاز ساخت و بقدر ضرورت و معاش طلبه آن مدرسه بازارچه‌ای مشتمل بر چندین دکان ارباب حرفه و حمامی در آن صحرا که چهار فرسخ مشرقی بلده بهبهان است احداث نمود و قریه خیرآباد را وقف بر آن قرارداد و تاریخ بنای مدرسه را «منزل علم و دانش است و ادب» نگاشته‌اند و تاکنون به‌آبادی باقی است و از بازار و حمام خبری نیست و در سال ۱۲۸۲ زمان ایالت نواب‌اشرف والااحتشام‌الدوله‌سلطان اویس‌میرزا۔ قاجار دام عمره‌در بهبهان کتاب مدارك **فقه** به‌ملاحظه مؤلف کتاب **فارسنامه** رسید که حواشی مرغوب بر آن نوشته به‌نام حسین‌علی زنگنه رقم فرموده بود.

و در سال **۱۰۹۱**: حکومت جهرم و فسا به‌محمد صادق‌بیگ یوزباشی پسر ساروخان۔ ذوالقدر حاکم سابق بندرعباس برقرار بود.

و در سال **۱۰۹۲**: نواب امام ویردی‌بیک مسجد جامع عتیق شیراز را تعمیری لایق فرمود[1] و تاریخ این تعمیر را بر سنگی نقش کرده، درکنار محراب و منبر چهل‌ستون[2] این‌مسجد نصب نمودند و تاکنون که سال هجرت به ۱۳۰۱ رسیده است آن سنگ باقی است و این اشعار را بر آن سنگ نوشته‌اند:

فروغ اختر همت امام ویردی‌بیگ / که اقتباس کند مهر از ضمیرش نور

به‌فهم ورای و فراست در انجمن، قانون / به‌عقل و دانش و فرهنگ در جهان، دستور

همان‌که بسته به‌معموری جهان، همت / به‌هر اراده چو باشد ز لطف حق منصور[3]

ز فیض ساخته تا مسجد عتیق، آباد / شده است ورد ملك ان سعیکم مشکور

بس این شرف‌که اگر ترککی ازآن‌یکبار / کند به سهو در ایام عمر خویش عبور

ز وی عبادت ناکرده می‌رسد به‌قبول / نگشته فایز، از آن فیض می‌شود مغفور

دلم چو غنچه نهان خواست سال تعمیرش / چو گل به خنده خرد گفت با نشاط و سرور

بگو بیاری توفیق ذی‌الجلال ودود / «اساس کعبه‌دین‌شدبسعی‌اومعمور»: (۱۰۹۲)[3]

و در سال **۱۰۹۴**: نواب امام‌ویردی‌بیگ، خلف‌بیگی والی فارس در محله درب کازرون

---

۱. در زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷ - ۱۱۰۵).

۲. این منبر دارای چهارده پله بوده است.

۳. این کتیبه هنوز وجود دارد و مرحوم علی‌تقی بهروزی آنرا خوانده و در تاریخچه ساختمان مسجد جامع‌عتیق آورده است. (ص۲۶) ولی روایت فارسنامه با گفته‌های وی متفاوت است مثلا مصراع دوم همین بیت چنین ضبط شده: (به‌هر اراده که باشد شود زحق منصور). ر.ك همانجا: ص۲۶.

شیراز که اکنون به‌محله «سنگ‌سیاه» شهرت‌یافته است، احداث‌مدرسه نمودو آن‌را «مدرسه امامیه» فرمود و املاکی وقف بر آن نمود که در وقت نگاشتن این فارسنامه، رسمی از آن مدرسه ندیده و اسمی از آن جز در نوشته‌جات قدیمه نشنیده و املاک موقوفه‌اش یا خالصه دیوان اعلی گشته یا به دست غاصبی آمده، مگر قریه باباایورسیاخ فارس و بازار آقا واقعه درمیانه حرمین شاه‌چراغ و سیدمیرمحمد رضوان‌الله‌علیهما و کاروانسرای امامیه واقعه در محله بازار مرغ شیراز که بعد از خرابی آن، مرحوم چراغعلی‌خان نوائی وزیر مملکت فارس در سال ۱۲۱۶ تعمیر کرده به «کاروانسرای چراغ علی‌خان» شهرت‌یافته است و عبارت وقفنامه مدرسه‌امامیه شیراز به‌موجب سواد معتبر از اصل آن به‌توسط میرزامحمدجعفرحسنی‌حسینی نسابه که از اولاد اناث واقف خیر مواقف است به‌ملاحظه رسید القاب واقف را چنین نگاشته بودند: خلف‌اعاظم سلف، در اصداف افاخم خلف، فارس میدان عظمت و جلال[1]، رایض گلگون شوکت و اقبال:

گل حدیقه ایمان امام‌ویردی‌بیگ که کرده روضه شیراز رشک خلدبرین
کشد سواد مضامین خط فرمانش به‌جای سرمه به چشم قبول، حورالعین
گرفته ملک سلیمان ز لطف شاه جهان بعدل آصف جم اقتدار، زیر نگین

و در سال ۱۰۹۹: وزیر اعظم، اعتمادالدوله، شیخ‌علی‌خان زنگنه، زندگانی را بدرود نموده، به‌روضهٔ رضوان خرامید و نزدیک به شانزده سال وزارت ممالک محروسه ایران را بی‌مشارکت غیر نموده، نظمی کامل داده، فتنه‌های داخلی وخارجی را خوابانید و شاه و سپاه را خشنود ورعیت را آسوده‌داشت و همیشه اعلیحضرت شاهسلیمان را از کردار ناپسند بازمی‌داشت، نوشته‌اند[2]: روزی پادشاه از نشأه شراب سرمست‌گشته، شیخ‌علی‌خان را احضار داشته، به او فرمود باید تغییر در حالت خود داده، با من موافقت کنی، شیخ‌علی‌خان در جواب گفت نشأه شراب با نشأه جوانی‌مناسب است، زندگانی و رفتار من باید موافق سن پیری من باشد، شاهسلیمان فرمود: کردار توموجب ملامت بر رفتار من است، باید جامی شراب یامقداری معجون‌نشاط صرف کنی، پیر بیچاره، معجون را قبول نمود و چون برخلاف عادتش بود اطوار ناهنجار از او بروز نمود، پادشاه بخندید و اهالی دربار را خواسته وزیر بی‌نظیر را ملاحظه کردند پس حکم فرمود تا ریش او را تراشیده به‌خانه‌اش بردند، چون به هوش آمد و واقعه را دانست، از خدمت وزارت استعفا نمود و پادشاه از کردهٔ خود پشیمان گشت و هرچند در رضاجوئی وزیر کوشید فایده نبرد تا نزدیک به‌چهارماه گذشت و کارها معطل گشت، روزی پادشاه از روی مستی حکم به‌بریدن دست مطربی فرمود[3]، سرهنگی که مأمور به‌این کار بود حکم را به تأخیر انداخت، چون پادشاه از خواب برخاست[4] و مطرب را سالم یافت در غضب شده، حکم نمود دست و پای سرهنگ را ببرند[5] که درمیانه نواب‌شیخ علی‌خان آمده، شفاعت نمود، شاهسلیمان فرمود جسارت نمودی، چون فرمان ما را نمی‌بری، حق شفاعت نداری، شیخ علی‌خان عرض کرد خود فرمودید

---

۱. درمتن: (مجلا).
۲. رک: تاریخ ایران، سرجان‌ملکم، ج ۱، ص۱۹۳.
۳. رک: تاریخ ایران، سرجان‌ملکم، ج ۱، ص۱۹۳.
۴. درمتن: (برخواست).
۵. (... حکم کرد تا دست و پای مطرب را با دست سرهنگ مزبور ببرند). تاریخ ایران، سرجان‌ملکم، ج ۱، ص۱۹۴.

که با من موافق نیستی پادشاه گفت ما عهد کردیم که با تو موافق شده دیگر شراب نخوریم، شیخ علی‌خان عرض نمود منهم کمر خدمت را استوار بندم و شاه‌سلیمان بعد از آن روز دیگر شراب نخورد[۱] و بالجمله این وزیر را رائی صائب و همتی بلندو طبعی ارجمند و عقیدتی پاک بود و مادام زندگانی در تقویت دین و دولت کوشید و عموم علما و سادات و گوشه‌نشینان را احترام نمود و شبها را درکوچه‌ها گشته به‌دست خود درب خانه‌های ارباب استحقاق را کوبیده و مبلغی نقد و جامه به‌صاحب خانه عنایت می‌نمود و حمامات نیکو و رباطات پسندیده، در عرض راهها بساخت[۲] و مدت هفت‌سال که شاه‌سلیمان به‌مرض نقرس مبتلا بود و بر سبیل اتفاق از اندرون خانه درآمدی، از اهتمام و کفایت شیخ علی‌خان اعتمادالدوله فسادی درملک و ملت روی نداد و بعد از وفات او نواب‌میرزاطاهر قزوینی برمسند وزارت نشست، اورا به‌لقب اعتمادالدوله سرافراز داشتند و تا آخرزندگانی حضرت شاه‌سلیمان، بر اریکه وزارت متمکن بود و این رباعی از اوست:

از مهر علی طینت هرکس که سرشت	هر چند بود همیشه در دیر وکنشت
در دوزخ اگر درآوردندش به‌مثل	جا گرم نکرده می‌برندش به‌بهشت[۳]

و در سال **۱۱۰۰**: نواب امام‌ویردی‌بیگ‌خلف‌بیگی، بیگلربیگی مملکت فارس وفات‌یافته به‌روضهٔ رضوان خرامید و مدت هیجده‌سال به‌حکومت و ایالت فارس باقی بود و عدالتی با نبالت و ریاستی با سیاست داشت و مصاحبت علما و سادات و ارباب کمال را دوست داشتی وعمارتهای لایق برای خود ساختی.

و هم در این سال [**۱۱۰۰**]: فرمانفرمائی و ایالت مملکت فارس به‌نواب‌ایمانی‌بیگ عنایت و شفقت گردید و با صولتی تمام وارد شیرازگردید.

و در سال **۱۱۰۵**: امراض مختلفه بر مزاج مبارک شاه‌سلیمان‌صفوی مستولی شد و چون از معالجه مأیوس گردید، امنای دولت را خواسته ولایت‌عهد سلطنت را به‌اختیار آنها گذاشته فرمود: اگر آرامی را خواهید، پسر بزرگ من سلطان‌حسین‌میرزا را به‌پادشاهی قبول کنید[۴] و اگر افتخار ملک و ملت را طالبید پسر کوچک من مرتضی‌میرزا[۵] را بر تخت سلطنت نشانید وآنچه را شنیدید بعد از آزمایش و امتحان، به‌شما گفتم و بعد از چندروزی وفات یافته به‌روضهٔ رضوان خرامید و مدت ملک‌داری او نزدیک به‌بیست‌وهفت‌سال[۶] و زمان عمرش چهل‌وهفت سال بود و اعلیحضرت شاه‌سلیمان، پادشاهی بود با رعیت رئوف و با سپاه مهربان، صحبت علما و ارباب‌کمال را دوست داشتی و از مساعدت بختش اطراف مملکت ازچشم‌زخم حوادث ایمن بود و با پادشاهان روم و ترکستان و روس و هندوستان مراوده داشتی و ایلچیان ممالک با تحفه[۷] و

---

۱. رک: تاریخ ایران، سرجان‌ملکم، ج ۱، ص ۱۹٤.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص ٤۹۰.

۳. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص ٤۹۱. جاگرم کردن به‌معنی در محلی مستقر شدن یا آسودن است، از نظامی است:

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز	که تا جا گرم کردی گویدت خیز

٤. رک: تاریخ ایران، سرجان‌ملکم، ج ۱، ص ۱۹٤.

۵. در تاریخ سرجان‌ملکم: (اگر افتخار ملک و ملت مقصود است عباس‌میرزا را به شاهی اختیارکنید). ج ۱، ص ۱۹٤.

٦. (مدت ملکش بیست‌وهشت‌سال). روضة‌الصفا، ج۸، ص ٤۹۱.

۷. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص ٤۹۱.

نامه مودت ختامه به‌درگاهش آمده، اظهار یک‌جهتی می‌نمودند و چون زمان امتداد مرض نقرس شاه‌سلیمان بیشتر کارهای دولتی در کف کفایت خواجه‌سرایان قرار گرفته بود[۱] ارباب حل و عقد درامور دولتی باآنها موافقت‌داشتند به‌صلاح خواجه‌سرایان سلطان‌حسین‌میرزا را به‌سلطنت برداشته، بر اریکه پادشاهی نشانیدند و نواب‌ایمانی‌بیگ والی مملکت فارس را احضار نموده، بعد از ورود به‌اصفهان و تهنیت سلطنت مورد عنایت شاهانه شده، عود به‌شیراز نمود.

و در همین سال [۱۱۰۵]: نواب‌شاهقلی‌خان پسر مرحوم‌شیخ علی‌خان‌زنگنه وزیر سابق به‌وزارت عظمی سرافراز گشته، او را اعتمادالدوله گفتند.

و در همین سال [۱۱۰۵]: بعد از وفات میرزاابوطالب کلانتر شیراز، میرزامحمدمؤمن خواهرزادهٔ او به‌منصب کلانتری فارس سرافراز و برقرار گردید.

و در سال ۱۱۰۶: جناب افادت‌مآب‌شیخ صالح مجتهدبحرانی قاضی قضات مملکت فارس گردید.

و در سال ۱۱۰۷: علامه علمای جهان، مجتهد زمان سیدمحمدبحرانی، شیخ‌الاسلام فارس وفات یافت و جناب مستطاب مجتهدالزمان مولانامحمد شفیع در همین سال به‌منصب شیخ‌الاسلامی شیراز برقرار گردید.

و در سال ۱۱۱۲ [۱۷۰۰ میلادی]: شیخ صالح بحرانی قاضی قضات در شیراز وفات یافت.

و در سال ۱۱۱۳: نواب ایمانی‌بیگ والی‌فارس وفات یافت ونواب محمدباقربیک‌ایشیک‌آقاسی باشی، به‌ایالت و دارائی مملکت فارس سرافراز گردید.

و در سال ۱۱۱۴: نواب‌مستطاب اعلم‌العلمائی، میرزا سیدعلی‌خان‌حسینی حسنی‌مدنی‌شیرازی، جد اعلای نگارنده این **فارسنامه** از حیدرآباد دکن هندوستان که مدت چهل‌وهشت‌سال درآن شهر توطن داشت، عود به‌مکه معظمه و مدینه‌طیبه که مولد اصلی آن جناب بود نمود.

و در سال ۱۱۱۵: جناب افادت‌مآب میرزامهدی‌حسنی‌حسینی نسابه شیرازی به‌منصب شیخ‌الاسلامی مملکت فارس برقرار گردید.

و در سال ۱۱۱۶: نواب‌میرزاسیدعلی‌خان از مکه معظمه برحسب خواهش اعلیحضرت‌شاهنشاه‌سلطان‌حسین به‌صوب اصفهان نهضت فرمود.

و در سال ۱۱۱۷: از اصفهان به‌مشهدمقدس رفته به‌التثام آستانه رضویه علی‌صاحبها الف ثناء و تحیه مشرف گشته عود به‌اصفهان فرمود.

و درسال ۱۱۱۸: وارد شیراز گردیده وفات یافت اطاب‌الله‌ثراه.

و در سال ۱۱۲۳: باقربیگ‌ایشیک‌آقاسی‌باشی از ایالت و حکمرانی فارس معزول شده، فرمانفرمائی آن مملکت به‌نواب کلب‌علی‌خان برقرار گردید.

و در سال ۱۱۲۵: کلانتری مملکت فارس به‌میرزاشرف جهان‌ثانی خلف‌الصدق‌میرزا‌ابوطالب کلانتر سابق قرار گرفت.

و اعلیحضرت شاه‌سلطان‌حسین، تمامت اوقات خود را به‌مصاحبت فقها و مجتهدین و فرائض یومیه و نوافل لیلیه می‌گذرانید و امور ملکی او از درستکاری پادشاهان صفویه نزدیک

---

۱. رك: تاریخ ایران، سرجان‌ملکم، ج ۱، ص ۱۹۴.

به‌مدت سی‌سال به‌نظم و آرامی گذشت تا آنکه کارهای بزرگ را در کف مردمان بی‌رتبه‌گذاشته، امور جزئیه را در عهده بزرگان کاردیده نهاد و امور جزئیه از بی‌اعتنائی بزرگان ضایع گردید و مردمان‌بی‌رتبه از عهدهٔ کارهای بزرگ نیامده، بنیان سلطنت‌دویست‌وسی‌ساله‌را شکست وشیرازهٔ اوراق ممالک محروسه را گسیخت[۱] تا آنکه طایفهٔ غلیژائی[۲] افغان قندهار سر از چنبر اطاعت کشیده، دست جلادت را از آستین تهور آورده، بر اریکه شاهی نشستند، اگرچه ذکر نسب افغان و مقدمهٔ استیلای آنها بر ممالک ایران از طریقه **فارسنامه** خارج است لیکن چون مدتی مملکت فارس را در تحت اقتدار خود آوردند، بیان مختصری از آنها نمودن، از منافع تاریخی خالی نخواهد بود:

باید دانست که سرجان‌ملکم سفیرکبیر دولت عالیه انگلیس و تاریخ‌نویس، نسب سلاطین ایران، بعد از دقت‌نظر در اصل نسب طایفه افغان چنین نگاشته است که[۳] این طایفه در کوهستان میانه خراسان و رود اتک[۴] مقام دارند. بعضی می‌گویند که نسب آنها از نسل قبطیان مصر است وبعضی گویند از اسباط بنی‌اسرائیل است. در تواریخ افغان نوشته‌اند چون بخت‌نصر بسیاری از اسرای بنی‌اسرائیل را کشت و باقی‌ماندگان را به کوهستان غور فرستادند در آنجا جمعیت آنها زیاد گشت و آن نواحی را به‌تصرف آوردند و همیشه میانه آنها و یهود عربستان، ابواب مراسلات باز بود، چون یهودان عربستان مسلمان شدند، خالد[۵] نامی‌از آنها نوشته برای افغانان فرستاده آنها را به‌دین مسلمانی دعوت نمود، جماعتی از افغانان به‌عربستان رفتند و بزرگ آنها که قیس نام داشت و به‌چهل‌وهفت واسطه نسب خود را به‌اسباط و به‌پنجاه‌وپنج واسطه به‌حضرت‌خلیل‌الرحمن ابراهیم می‌رسانید، بوسیله خالدخدمت حضرت ختمی‌مآب رسیده، مورد عنایت گردیده، او را ملک عبدالرشید[۶] بخواند و فرمود که این لقب و اسم شایستهٔ اوست که از نسل شاهان بنی‌اسرائیل است و جماعت افغان مسلمان شدند و در فتح مکه جلادتها نمودند، پس ملک عبدالرشید، با جماعت خود به کوهستان غور آمده، اجرای مراسم مسلمانی را در تمامت نواحی افغانان نمود و درسال چهلم از هجرت وفات یافت و تاکنون نام او در افغانستان به‌خوبی برده می‌شود، اگرچه آنچه در نسب آنها گفته شد دلیلی واضح ندارد، همین‌قدر هست که این طایفه با آنکه درمیانه ایران و ترکستان و هندوستان افتاده‌اند از هر جهت مناسبت و مشابهتی با این طوایف ندارند پس باید اصل آنها از این سه مملکت نباشد، اما بیان آنکه چرا آنها را افغان گویند[۷] بعضی گویند چون بخت‌نصر آنها را از

---

۱. برای اطلاع از چگونگی فساد درباری او رجوع شود به‌رستم‌التواریخ، و تاریخ ایران، سرجان‌ملکم، ج ۱، ص۱۹۴ ببعد، و روضة‌الصفا، ج۸، ص ۴۹۲، ببعد.

۲. غلیژانی یا غلجائی، غلزائی، غلیزائی، غلزه، غلچه، در لغت به‌معنای روستائی است و آن طایفه‌ای از نژاد ایرانی ساکن افغانستان است که در وخان و بدخشان سکونت دارند، غلجائیان که در اطراف قندهار تا حوالی بلوچستان می‌زیستند.

۳. رك: تاریخ ایران، سرجان‌ملکم، ج ۱ ص ۱۹۴و۱۹۵.

۴. در تاریخ سرجان ملکم: (اتک).

۵. رك: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص۱۹۵.

۶. رك: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص۱۹۵.

۷. برای اطلاع از نژاد افغانها و وجه‌تسمیه و تاریخ این قوم رجوع شود به‌افغان‌نامه، ج ۱، ص ۶۲ تا ۹۸.

بلاد یهود دور نمود، افغان وزاری نمودند، به‌این نام مشهور شدند[۱] وممالک آنها سالها در دست سلاطین هندوستان و ایران بود و هروقت فرصتی یافتند فتنه کرده‌اند چنانکه وقتی بر غزنین مسلط شدند و وقتی در دارالسلطنه دهلی پادشاهی نمودند و چون شاه‌عباس بزرگ فتح قندهار نمود طایفهٔ غلیژائی و ابدالی افغان در اطاعت آمدند و وقتی حاکمی بر آنها ظلم نمود سدو نام ابدالی به‌دربار شاه‌عباس آمد، فصاحت و ذکاوت سدو در نظر پادشاه جلوه نمود، شاه‌عباس فرمانی به‌او داده او را ریش‌سفید افغانان فرمود و در زمان حکومت او، مردم را چنان راضی داشت که بعد از او حکومت را حق اولاد او می‌دانستند و نسل او را سدوزا گفتند[۲] و چنان دانستند که کشتن سدوزا به‌درجه کفر است و طایفهٔ ابدالی را در این زمان درانی گویند[۳] و در وقتی که شاه‌سلطان‌حسین پادشاه ایران شد، افغانان از جمیع طوایف همسایگان خود، قوی‌تر بودند و در چادرها توقف داشته، ییلاق و قشلاق می‌نمودند و طایفه غلیژائی که در جوانب قندهار سکونت داشتند شرارت و سرکشی را شعار خود ساختند و امنای دولت ایران، گرگین‌خان والی گرجستان را برای دفع آنها، حاکم قندهار نموده، با بیست‌هزارنفر سپاه ایرانی، وارد خطه قندهار گردید و اهالی آن دیار در اطاعت آمدند و گردنکشان افغان سر به گریبان فرو بردند و گرگین‌خان، قوام ریاست را در دوام سیاست شناخت، لشکریان را فرمان داد تا دست تعدی بر اموال و ناموس خلق گشادند، هرجا عزیزی بود، ذلیل گشت[۴] و هرجا امیری بود، اسیر شد و بزرگان قندهار و افغان در پنهانی عرایض به‌درگاه خلایق‌پناه، شاه‌سلطان‌حسین فرستادند، بعد از چندین مرتبه، یک‌دفعه عریضه آنها به‌نظر شاه می‌رسید[۵] و دوستان گرگین‌خان به عرض می‌رسانیدند که این عریضه یاغیان است و اعتنائی ندارد، پس جوابی که مایهٔ یأس بود در حق آنها[می] نگاشتند، چون گرگین‌خان از واقعه مطلع گشت، میرویس افغان‌را که جلالت‌نسب‌و مکانت حسب جمع داشت، امیرافغانان و کلانتر قندهار بود[۶]، منشأ فساد دانسته، او را مقید داشته[۷]، روانه اصفهانش نمود و بعد از ورود، مورد مؤاخذه نگشته، مطلق‌العنان‌گردید و مدتی در اصفهان بماند و از اوضاع دولت ایران و بی‌کفایتی سلطان و نفاق اعیان مطلع گردید، بنای حیله‌کاری را گذاشته، با دشمنان گرگین‌خان موافقت نموده، خدمت حضرت شاه‌سلطان‌حسین رسیده، سوءسلوک گرگین‌خان را خاطرنشان نمود و عقل پادشاه را دزدید و به رشوه و زبان، وزراء و امرا را خریده، از مذلت درآمد و در جرگهٔ امرا قرار گرفته و خیالات بلند نمود و چون می‌دانست که تا گرگین‌خان باقی است، کارش صورت نخواهد گرفت، همت بر استیصال او گماشت و به‌عزم حج‌اسلام و زیارت مدینه حضرت خیرالانام رخصت خواست و در مکه معظمه و مدینه طیبه، عقاید اهل ایران را به قبیح‌ترین وجهی در خدمت علمای سنت و جماعت بیان

---

۱. رک: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص ۱۹۵.

۲. رک: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص ۱۹۶.

۳. رک: تاریخ ایران، سرجان‌ملکم، ج ۱، ص ۱۹۶.

۴. رک: تاریخ ایران، سرجان‌ملکم، ج ۱، ص ۱۹۶.

۵. رک: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص ۱۹۷.

۶. رک: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص ۱۹۷، و مجمع‌التواریخ، ص ۴.

۷. در روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۴۹۴: میرویس داوطلبانه و به‌وکالت از افغانها به‌اصفهان می‌رود، اما ماخذ میرزاحسن تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج ۱، ص ۱۹۷، است.

نمود و در باب سب بر خلفای راشدین، چندین تهمت بر ایرانیان بست و فتاوی بر کفر وضلالت شیعه اثنی‌عشری صادر نموده عود به‌اصفهان نمود[۱] و به‌چندین حیله و رشوه، باز به‌منصب امارت و کلانتری قندهار سرافراز گشته بی‌رضای گرگین‌خان والی، واردقندهارگردید وگرگین‌خان به‌ظاهر او را احترام داشته، کارهای سابقه را به او واگذاشت و دختر میرویس را بر سبیل تحکم وبهانه‌جوئی، خواستگاری نموده، که به حرمسرای گرگینی روانه دارد و آن پیغام بر میرویس دشوار آمده، بزرگان افغان را خواسته، صورت واقعه را به‌آنها گفته، عرق حمیت آنها را به‌حرکت آورده، سوگند یاد نمودند که در دفع گرگین‌خان از جان و مال دریغ ندارند، پس میرویس با خاطری شاد قدغن نمود که این راز را پنهان داشته تا در تدارک شوم، همگی به قید زن طلاق یک جهت شدند و میرویس به ظاهر چنان خدمتگزار[۲] گرگین‌خان گردید که او را در خواب غفلت انداخت و دختری نیکو منظر که در خانه به خدمتگزاری داشت به نام دختر خود برای گرگین‌خان روانه داشت و گرگین‌خان را از خود راضی داشته، محل وثوق و اعتماد گردید[۳]، روزی میرویس داماد دروغی خودرا در باغ به‌ضیافت خواست و بعد از ساعتی،میرویس و اتباع او گرگین‌خان وکسان او را به‌قتل رسانیدند و شهر قندهار را متصرف شدند و سپاه قزلباش راکه از قضیه بی‌اطلاع بودند، از دم شمشیر گذرانیدند، پس میرویس بزرگان قبائل راکه همه اهل سنت بودند جمع نمود و فتاوی که از علمای مکه و مدینه‌آورده بود ابراز داشت و چنین گفت که اگر با من موافقت کنید، زنجیر ذلت را از گردن خود اندازیم و سر آزادی و آزادگی[۴] را در میانه عالم برافرازیم[۵] و برانداختن این طایفه ضاله را به‌اعانت مسلمانان که جهاد فی‌سبیل‌الله است، بر خود حتم سازیم و جماعت افغانان با او یک‌دل ویک‌جهت گشتند و چون این اخبار به‌اصفهان رسید، امنای دولت به‌جای آنکه سپاه و امیری را روانه دارند محمدجامی‌خان[۶] نامی را به‌رسالت فرستادند و بعد از ورود افغانان را تهدید نمود،میرویس سخن را از او گرفته گفت: اهل ایران را گمان است که عقل و حکمت درکوهستان افغانان نیامده و آن‌قدر بدان که اگر پادشاه شما را عقلی بود به‌جای رسول، لشکرخونخوار باید فرستاد و حکم به‌حبس و قید محمدجامی‌خان نمود، چون خبر حبس ایلچی به‌مسامع امنای دولت رسید باز متنبه نشده، محمدخان[۷] حاکم هرات راکه با امیرویس مصادقتی داشت برای‌مواعظه و تهدید روانه قندهار نمودند بعد از ورود و موعظه میرویس به‌حاکم هرات گفت اگر حق مصادقت و مصاحبت درسفر مکه با من نداشتی، پاداش خویش را می‌یافتی، مردان آزاده بنده نگردند و شمشیرهای کشیده در غلاف نروند و انتقام الهی نزدیک است و آخرکار محمدخان حاکم هرات را محبوس داشت و بعد از رسیدن این خبر به‌اصفهان حکام خراسان را برای دفع‌میرویس

---

۱. درمکه فتاوی از علمای اهل سنت گرفت که محاربه با شیعه و قلع و قمع این طایفه، موافق قانون شرع شریف و مطابق احکام ملت حنیف است. تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج۱، ص۱۹۷.

۲. درمتن: (خدمتگذار).

۳. رک: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج۱، ص۱۹۸، روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۹۵.

۴. درمتن: (آزاده‌گی).

۵. رک: مجمع‌التواریخ، ص۶و۷.

۶. رک: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج۱، ص۱۹۹.

۷. رک: تاریخ ایران، سرجان ملکم، ج۱، ص۱۹۹.

مأمور داشتند و هریک چون با میرویس جنگ کرد، شکست یافت و بعداز مدتی خسروخان[1] والی گرجستان، برادرزاده گرگین‌خان‌والی قندهار، را سردارلشکر کرده روانه قندهارش نمودند و بعد از ورود، میرویس را شکست داده، شهر قندهار را محاصره نمود و افغانان داخل شهر خواستند به‌شرط امان، قلعه‌قندهار و شهر را تسلیم کنند، خسروخان قبول نداشت و افغانان‌دست از جان شسته، سردانگی کرده، شهر را محافظت نمودند و میرویس سپاه متفرقه خود را جمع کرده، راه آمد و شد را بر اردوی قزلباش مسدود نمود و آذوقه را از آنها بازداشت و خسروخان به‌ستوه آمده، با میرویس جنگ کرده، سپاه گرسنه او شکست یافتند.[2]

در تواریخ نوشته‌اند[3] که از بیست‌وپنجهزارنفرسپاه قزلباش، هفتصدنفر به‌سلامت فرار نمود و بعد ازسالی میرویس زندگانی را بدرود نمود[4] و میرعبدالله برادر او به‌جایش نشست و برخلاف رضای افغانان در پنهانی عریضه ضراعت‌آمیز به‌اصفهان فرستاد، چون امرای افغان مطلع‌شدند، میرمحمود پسربزرگ‌میرویس را که هیجده‌ساله بود،محرک شدند که میرعبدالله‌خان، عموی خود را بکشت و بر سریر ایالت قندهار نشست.

و در سال **۱۱۳۲**: اسدالله‌خان افغان ابدالی که از دولت ایران روی‌گردان شده بود و نواحی‌هرات را تاخته، فراه[5] را تصرف‌نموده بودمیرمحمود افغان غلیژائی به‌عداوت او به‌صوب فراه رفت و با اسدالله‌خان جنگ نموده، او را بکشت و عریضه بندگانه به‌دربار شاه‌سلطان‌حسین فرستاد و اظهار داشت که محض خدمتگزاری[6] این خدمت را نمودم و تاریخ این فتح را «اسد را سگ شاه ایران درید»[7] در طی عریضه نگاشته بود و امنای دولت علیه فرمان عنایت به‌مفاخرت میرمحمود نگاشته او را حسینقلی نام نهاده[8]، در فرمان مندرج ساختند.

و در همین سال [**۱۱۳۲**]: اهالی کردستان که سنی‌مذهب بودند بر همسایگان خود تاخته درسال **۱۱۳۳** از همدان تجاوزکرده، تا نزدیکی اصفهان را غارت نمودند.[9]

و در همین سال [**۱۱۳۳**]: اعراب مسقط و جواسم هجوم آورده، جزائر و بنادر فارس را تصرف‌کرده، انواع خرابی را نمودند[10] و لطف‌علی‌خان‌بیگلربیگی مملکت فارس، برادرزاده فتح‌علی‌داغستانی وزیر اعظم و اعتمادالدوله با سپاه فارس رفته، بندرعباس را از تصرف اعراب

---

۱. در روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۹۵: (کیخسروخان)، ولی در تاریخ ایران، ملکم، ج۱، ص۱۹۹: (خسروخان)، و در مجمع‌التواریخ، ص۸، او را: (خسرومیرزا) نامیده‌اند.

۲. در روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۹۵، می‌نویسد:و کیخسرو کشته شد.

۳. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج۱، ص۱۹۹، مجمع‌التواریخ، ص۱۷.

۴. میرویس مدت هشت‌سال حاکم بالاستقلال قندهار بود و پس از او برادرش عبدالعزیز حاکم و قریب به‌یکسال حکومت قندهارکرد. روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۹۵، اما در تاریخ ایران، ملکم، ج۱، ص ۲۰۰ آمده است‌که: پس از مرگ میرویس برادر او میرعبدالله را به‌حکومت برداشتند که طرفدار صلح با ایران بود اما سران افغان او را برکنار و محمود را بجای وی نشاندند.

۵. شهری نزدیک به‌سبزوار هرات مجاور سیستان و نزدیک مرز ایران.

۶. درمتن: (خدمتگذاری).

۷. جهانگشای نادری، ص۷.

۸. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۹۶.

۹. رک: تاریخ ایران، ج۱، ص ۲۰۰.

۱۰. رک: تاریخ ایران، ج۱، ص ۲۰۰.

گرفت و چون از جانب دولت مددی به‌او نرسید و در همان بندرعباس رحل اقامت انداخت.[۱]

و در همین سال [۱۱۳۳]: میرمحمود افغان‌غلیژائی، از قندهار، لشکر به‌جانب کرمان کشید و بسیاری از سپاه او در بیابان سیستان از تشنگی هلاک شدند و بعد از ورود، شهر کرمان را به‌آسانی گرفته، در تحت اقتدار آورد و افغانان دست ظلم و تعدی بر اموال و نفوس مردم دراز داشتند و لطف‌علی‌خان‌بیگلربیگی فارس[۲] از بندرعباس مأمور گشت و چون به کرمان رسید، چنان میرمحمود را شکست داد که تا قندهار، جائی قرار نگرفت[۳] و سپاه لطف‌علی‌خان بیش از جماعت افغان‌در خرابی‌شهر کرمان کوشیدندو عود به‌شیراز نمودندو چون خبر این فتح و خرابی کرمان، به‌اصفهان رسید، دشمنان لطف‌علی‌خان، علی‌رغم فتح علی‌خان اعتمادالدوله، فرصتی یافته، باعث عزل لطف‌علی‌خان گردیده، سپاه آمادهٔ او، متفرق شدند و چون عزل لطف‌علی‌خان با خرابی عموی او فتح علی‌خان اعتمادالدوله توأم بود، جناب ملاباشی و حکیم‌باشی[۴] نیمه شبی به‌بالین شاه‌سلطان‌حسین آمدند که فتح علی‌خان قصد کشتن شاه و استیصال خانواده سلطنت را دارد و کاغذی دروغ در این باب از فتح علی‌خان که به‌والی کردستان نوشته بود، ابراز دادند و پادشاه را از خود بی‌خبر داشتند چون به‌حال آمد[۵] حکم نمود وزیر بی‌تقصیر را به‌قتل رسانند و جماعت مأمور فتح علی‌خان را کور کرده[۶] نگاه داشتند که اموال خود را بروز داده، بعداً او را به‌قتل رسانند و چون برحسب مضمون کاغذ دروغ باید سه‌هزار نفر سوار کرد، در طلوع آفتاب آن روز به‌دروازه اصفهان رسند اثری ظاهر نشد، شاه‌سلطان‌حسین در شک افتاده و حکم نمود تا وزیر را از عقوبت بازدارند و به‌معالجه زخمهای او پردازند و مجلس را منعقد ساختند که سه‌امر خلاف بر او ثابت کنند[۷]: یکی آنکه چون مذهب‌اهل‌تسنن را داشت و از اهل‌داغستان بود با جماعت لگزیه[۸] داغستان مراسلات می‌داشت و دیگر آنکه اکراد را دعوت به‌اصفهان کرده، وعدهٔ سلطنت به‌آنها داده است و دیگر آنکه چون حضرت شاه‌سلیمان، پدر او را کشته بود، روزی بر سر قبر پدر رفته، از او شنیدند که می‌گفت که انتقام خون ترا از خاندان صفوی خواهیم کشید و فتح علی‌خان کذب تمامت این دعاوی را ثابت نمود و بی‌گناهی خود را بر شاه‌سلطان‌حسین محقق داشت و پادشاه برای او گریه نمود، پس محمدقلی‌خان‌شاملو را وزیر-اعظم نموده، او را اعتمادالدوله گفتند.[۹]

---

۱. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج۱، ص۲۰۱.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۹۷، تاریخ ایران،ملکم، ج۱، ص۲۰۰،مجمع‌التواریخ، ص۵۵و۳۱.

۳. رک: تاریخ ایران، ج۱، ص۲۰۱، اما در روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۹۷، می‌نویسد: لطفعلی‌خان... با محمودبه‌محاربه درآمده، هزیمت کرده، به‌جانب شیراز برگشتند و افاغنه بسیاری از آنها را کشتند و اموال آنهارا به‌غارت و غنیمت متصرف شدند و در این اثنا خبر شورش فارسی‌زبانان‌قندهار رسیده، محمود کرمان را غارت‌کرده، به‌قندهار مراجعت نمود واستقلال تمام بهم رسانید. و رک: جهانگشای‌نادری، ص۱۲.

۴. رک: تاریخ ایران، ج۱، ص۲۰۱.

۵. درمتن: (آمده).

۶. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۹۷، تاریخ ایران، ملکم، ج۱، ص۲۰۱.

۷. رک: تاریخ ایران، ج۱، ص۲۰۱.

۸. در تاریخ ایران، ملکم: (لزکیه) ـ لزگی یا لگزی: قوم کوچکی که در لزگستان قفقاز سکونت دارند. (معین). در جهانگشای نادری، ص۸: (لکزیه).

۹. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج۱، ص۲۰۱.

و در همین سال [۱۱۳۳]: هوا مکدر گشت و نزدیکی به‌دو ماه تمامت قرص آفتاب مانند قطعهٔ خونی به‌نظر می‌آمد و منجمین او را نشانهٔ خونریزی دانستند و ارباب عمائم وعلماء مردم را به‌توبه و انابه ترغیب می‌نمودند و زنهای فاحشه را از شهر بیرون داشتند و دلهای مردمان از دنیا سرد گردید که در بین خبر رسید بازمحمود افغان با بیست‌وپنجهزار نفر ازصحرای سیستان گذشته، داخل کرمان گردید.[۱]

و این واقعه در سال ۱۱۳٤: مطابق اودئیل[۲] اتفاق افتاد، میرمحمود، شهر کرمان را گذاشته، به‌صوب یزد حرکت‌نمود و چون ازگشودن‌شهریزد مأیوس گشت، به‌جانب دارالسلطنه اصفهان شتافت و چون به‌چهارمنزلی رسید، فرستاده، از جانب شاه‌سلطان‌حسین آمده، پانزده‌هزار تومان آورده به‌شرطی که دست تاخت وتاز را کوتاه کرده، عود به‌قندهار نماید، میرمحمود مطلب را دانسته جوابی نگفت.[۳]

و در ماه جمادی‌اولی همین سال [۱۱۳٤]: در دو فرسخی اصفهان[٤] نزول نمود و خندقی بر گرد اردوی خود کنده توقف نمود، بعضی گفته‌اند سپاه میرمحمود چهل‌هزارنفر بود و بعضی گفته‌اند بیست‌هزار نفر و فوجی از گبران[۵] یزد و کرمان به‌او پیوسته، به‌امید آنکه از دست جور قزلباش خلاص شوند و در سپاه افغان توپ نبود و معدودی زنبورک که از کرمان و قندهار تحصیل کرده بودند، داشتند و از بی‌اهتمامی امنای دولت به این استعدادافغان، اهالی ایران مخذول و منکوب شدند و شماره‌های خانه‌های دارالسلطنه اصفهان به تحقیق ششصدهزار که کرور[٦] ولکی[۷] است، رسیده بود و چون ورود میرمحمود در فصل بهار بود و عبور از آب زاینده‌رود بی‌اعانت پل و جسر ممکن نمی‌شد، افغانان در تحیر مانده که با کمی سپاه و یأس ازمدد، چگونه ازعهدهٔ خیال بزرگ خود درآیند، لیکن وسواس و بددلی و ترس و فضولی بر اهل دولت و ملت غالب شد و شاه‌سلطان‌حسین از محمدقلی‌خان که وزیر اعظم شده بود مشاورت نمود و در جواب به‌عرض رسانید که به‌مصلحت وقت باید در شهر آسوده نشست که سپاه افغان هیچ حصاری را نگرفته‌اند و ما هم با این لشکر استراحت نموده، به ناز و نعمت‌پرورده با بازاریان شهری نتوانیم با این جماعت، جنگ‌دیده، دست از جان شسته، درآمیزیم، عبدالله‌خان

---

۱. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۲.

۲. در تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۲: سال ۱۱۳۵ آمده است. اما روضة‌الصفا، ج ۸، ص۴۹۸: سال آمدن محمود را ۱۱۲۲ (!!) و سپاه همراه وی را هشت‌هزار نفر گفته است.

۳. رك: تاریخ ایران، ج ۱، ص ۲۰۲.

٤. ملکم‌خان این محل را (کلناباد)نوشته است. تاریخ ایران، ج ۱، ص۲۰۳. اما در روضة‌الصفا: (کلون‌آباد) است. ج۸، ص ۵۰۱. در درهٔ نادر (جلون‌آباد) است: ص ۱۳۰، که با نام گلناباد سازگار است. رك: تاریخ نظامی و سیاسی نادرشاه، ص۱٤۳.

۵. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص۲۰٤.

٦. کرور معرب لغت هندی Cror است که واحدشمار می‌باشد و نزد هندوان دمیلیون است که معادل صد لك باشد و لك برابربا صدهزار است. (یادداشتهای قزوینی، ج٦، ص۲۱۳). اما در نزد ایرانیان معادل پانصدهزار است، یعنی نیم‌میلیون. (همانجا).

۷. لغتی است هندی به‌معنی صدهزار (معین).

والی عربستان[1] این مصلحت را حمل بر عجز نموده، چندین دلیل برخلاف آن اقامه فرمود که بیرون می‌رویم و بر این مشت دزد، حمله کرده، مردانه کوشش نمائیم، پادشاه از سخن عبدالله‌خان والی، قوتی یافته، پنجاه‌هزارنفر سپاه موجوده و بیست ارابه توپ به‌سرداری عبدالله‌خان والی و محمدقلی‌خان وزیر، برای دفع میرمحمود مأمور فرمود و چون در مجلس مشاورت، رأی والی عربستان و وزیر برخلاف دیگری بود، بناچاری از شهر بیرون رفته، تمامت سپاه با لباسهای فاخر و اسبان فربه و زین و لگام زرین، در برابر اردوی افغان سراپرده‌ها و چادرهای پوش‌رنگین، برپا کردند[2] و جماعت افغان با لباسهای چرک پاره‌پاره و اسبهای لاغر و زینهای شکسته و لگامهای گسسته، بی‌سایبان، با چهره‌های آفتاب‌دیده، مستعد جنگ بودند و روز دیگر والی عربستان و وزیر اعظم یکی در میسره و یکی در میمنه قرار گرفت و رستم‌خان سرتیپ فوج خاصه در جانب میسره و علی‌مردان‌خان والی لرستان در جانب میمنه ایستادند و میرمحمود میمنه سپاه خود را به‌امان‌الله‌خان سپرد و میسره را به‌نصرالله‌خان گبر و خود بر فیلی سوار شده، صفوف جماعت خود را ترغیب به‌جنگ می‌نمود که اگر شکست یافتید، جز در قندهار مددی نبینید و لابد به‌مذلت کشته شوید، پس پای‌مردی را فشرده یا فتح کنید یا به‌مردی کشته گردید، پس شروع در جنگ نمود و سپاه افغان به‌ظاهر شکسته، کوچه دادند و چون ایرانیان خود را غالب دیدند، بنای غارت اردوی افغان را که هیچ نداشتند، گذاشتند که در یک‌دفعه صد شتر زنبورک که در پیش روی ایرانیان خوابانیده بودند، شلیک کرده، جماعتی را هدف گلوله نمودند، بار دیگر جماعتی دیگر را و به‌این دو شلیک سپاه ایرانی شکست یافت و لشکر افغان، از عقب آنها تاخته، توپخانه را تصرف نمودند[3] و چندین گلوله توپ بر سپاه ایرانی زدند که گفته‌اند: تیغ غازی دزد را، آلت شود و افغانان به‌خیال آنکه این شکست حیله باشد، سپاه قزلباش را تعاقب نکردند و مالک خیمه و خرگاه و توپخانه و قورخانه شدند و بعد از این جنگ اهل‌شهردر تعمیربروج وحصار کوشیده، یکدفعه حصاری شدند و روزدیگرمیرمحمود، محلهٔ جلفا را در تصرف آورد[4] و پیغام مصالحه فرستاد که خطه قندهار و خراسان و کرمان، نسلاً بعد نسل به او واگذار شود[5] و دختر شاهسلطان‌حسین را در عقد ازدواج او درآورند و پنجاه‌هزار تومان وجه نقد به‌او دهند[تا] از پی کار خود برگردد[6]، شاهسلطان‌حسین مسؤول او را اجابت نفرمود و محمود در خیال خرابی دهات و قصبات حواشی اصفهان که آبادترین دهات عالم بود افتاد، هرروزه جائی را گرفته، خراب می‌نمودند و بر اهل بن اصفهان که دهی در یک‌فرسخی

---

۱. رک: تاریخ ایران، ج۱، ص۲۰۳.

۲. وصف روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۹۹ تا ۵۰۳: از مقدمات و مؤخرات این لشکرکشی بسیار خواندنی است. و رجوع شود به‌رستم‌التواریخ، ص۱۳۰ تا ۱۴۵، و رک: دره نادری، ص۱۳۱، که تاریخ این واقعه را ۲۰ جمادی‌الاول سال ۱۱۳۴ - اودئیل می‌داند.

۳. ملکم‌خان می‌نویسد: (منقول است که در این جنگ ۲۵ عراده توپ بی‌آنکه یک دفعه به‌دشمن انداخته شود از دست دادند و عدد مقتولین ایرانی از دوهزار زیاده نبود). تاریخ ایران، ج۱، ص۲۰۴.

۴. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج۱، ص۲۰۵.

۵. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج۱، ص۲۰۶.

۶. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج۱، ص۲۰۶.

از بزرگان افغان برحصار اصفهانک شهر است و اکنون به‌اصفهانک[1] شهرت یافته است با جماعتی از بزرگان افغان برحصار اصفهانک یورش برده، شکست‌فاحشی یافتند وجماعتی کشته و بعضی اسیرگشتند ازجمله عموی میرمحمود و برادر میرمحمود و دونفر پسرعموی او اسیر گشته[2]، اهل اصفهانک آنها را کشتند و میرمحمود از هر جانب که می‌توانست راه آمد و شد و آوردن آذوقه را به‌شهر مسدود می‌داشت و شاه‌سلطان‌حسین پسر خود طهماسب‌میرزا را ولیعهد نموده، برای جمع‌آوری سپاه روانه عراق داشت و در این میانه خبر رسید که بارخانه آذوقه به‌جانب شهر می‌آورند و معلوم بود که اگر همتی در محافظت آن نشود، بدست افغان خواهد افتاد و مردم شهری نزدیک حرمسرای شاهی رفته، فریاد کشیدند که اذن دهید تا برای حفظ بارخانه از شهر بیرون رویم و با افغان جنگ کنیم، شاه سلطان‌حسین پیغام فرستاد که روز دیگر جواب به‌شما می‌رسد، مردم شورش و غوغا نمودند و خواجه‌سرایان از بام حرمسرا تفنگ به‌جانب شهریان انداختند و نزدیک به‌ازدحام‌عام رسید و احمدآقا[3] که از خواص درگاه و قلعه‌بیگی بود، آمده، عوام شوریده را با خود برداشته برافغانان حمله بردند وچند موضع را از آنهاگرفتند واعرابی که دراین جنگ حاضربودند موافقت نکردند، احمدآقا قلعه‌بیگی در غضب شده، مردان خویش را گفتی چند تیر تفنگ به‌اعراب انداختند. و این عمل باعث جرأت افغانان شده، دلیرانه بر احمدآقا حمله نمودند، جمعی را کشته، بقیه را به‌جانب شهر دوانیدند[4] و شاه‌سلطان‌حسین بر احمدآقا ملامت فرسود و احمدآقا به‌خانه خود رفته، قدری زهر خورده، خود را هلاک نمود[5] و این واقعه باعث امیدواری افغان و یأس اهل اصفهان گردید و شاه‌سلطان‌حسین برای میرمحمود پیغام فرستاد که آنچه را سابقاً خواستی، قبول دارم و محمود درجواب گفت: چیزی دیگر در تصرف شما باقی نمانده است که به من ببخشید[6] بلکه مسأله امروز بر سر جمیع ممالک ایران است که در میانه خبر رسید که ملک‌محمودسیستانی با ده‌هزار مرد جنگی به‌مدد شاه‌سلطان‌حسین آمد، از این خبر جانی تازه به‌اهل اصفهان رسید و میرمحمود بزودی تدبیری نموده و هدایای قیمتی مصحوب معتمدان خود، به‌حاکم سیستان فرستاده، پیغام نمود که اگر فسخ عزیمت کند، مملکت خراسان را ضمیمه حکومت سیستان به‌وجه استقلال بر او و اولاد او واگذار شود و حاکم سیستان به‌این وعده فریفته شده، عود به‌وطن خود نمود[7] و مردم اصفهان از همه‌جا مأیوس گشتند، راه نجات را مسدود و شیرازهٔ امید را گسیخته دیده، کارها از دست رفت و دستها از کار افتاد، خزانه شاهی خالی شد، کار سلطنت به‌قرض رسید و قحط و غلا مستولی گردید، سپاه بی‌نان ماند و رعیت بیچاره شد، روزی چندین‌هزار نفر از گرسنگی تلف شدند و نوشته‌اند، قرص نانی به‌چهار تومان خریده شد و تومان آن

---

۱. (... بن‌اصفهان که‌در این ایام به‌اصفهانک مشهور است ده‌ی است مستحکم درسه‌میلی اصفهان در دامنه کوهی..). تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۷.

۲. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۷.

۳. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۸.

۴. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۸.

۵. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۸.

۶. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۸.

۷. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص ۲۰۸، و جهانگشای نادری، ص ۱۰، و دره نادری، ص ۱۶۲.

زمان بیشتر از دوبرابر بلکه بیشتر از تومان این زمان است[1] و چون میرمحمود از حال شهرمطلع بود، می‌دانست هروقت بخواهد به‌یک حمله شهر را می‌تواند گرفت و سپاه افغان به‌تمامه از هشت‌هزار کمتر بود و می‌دانست که مدد از هیچ جانب به‌او نخواهد رسید به‌این سبب اگر یورش می‌نمود در معرض هلاکت بود به‌این تدبیر خود را نگاه داشته و هلاکت اهل شهر را به‌بلیه قحط و غلا واگذاشت و تا دو ماه کار را به‌مماطله گذرانید و راه وصول آذوقه را به‌شهر مسدود می‌نمود و گذران اهل شهر از گوشت سگ و گربه گذشته، چرم و پوست کهنه را جوشانیده، سد رمق می‌نمودند[2] وچون این‌گونه چیزها نایاب شد، به‌خوردن گوشت انسان اقدام نمودند و بر سر یک‌جنازه، چندین نفر حاضر شده برای خوردن گوشت آن نزاع می‌نمودند و کار به‌جائی رسید که یکدیگر را می کشتند و می‌خوردند چنانکه پدر ومادر، فرزند را کشتند وخوردند و هر کس خواست از این بلیه نجات یابد [و] از شهر درآمد، به‌شمشیر افغان کشته گشت.[3]

در روز عاشورا، دهم از ماه محرم‌الحرام از سال ۱۱۳۵: مطابق با پارس ئیل[4]، شاه سلطان‌حسین، لباس سیاه پوشیده، از حرمسرا درآمده، با خواص خود در کوچه و بازار اصفهان می‌گردید و بر مصیبتهائی که در ایام سلطنت خود بر مردم وارد آمده بود می‌گریست و خلقی انبوه بر گرد او جمع شده، ناله و زاری می‌نمودند و شاه به‌مردم می‌گفت اینهمه بلاها به‌سبب خیانت ناصحان و عدم دیانت مشیران بود و اکنون اراده آن است که از تاج و تخت استعفا کرده، ایران را به‌افغان سپارم[5]، چون مردم حال او را به‌این‌گونه دیدند، مصائب خود را فراموش نمودند، سیلاب اشک از چشم ریختند و روز دیگر شاه‌سلطان‌حسین با سیصدنفر سوار و جمعی از امرا، از شهر درآمده به‌جانب اردوی افغان رفتند[6]، چون نزدیک‌رسید، به‌بهانه آنکه محمود درخواب‌است، مدتی آن جماعت رانگاه داشتند، پس‌او را به‌قصر فرح‌آباد نزد میرمحمود بردند، حون محمود را نشسته دید، خطاب نمود که ای فرزند چون ارادهٔ خداوندی بیش از این نبود که من پادشاه باشم و وقت آن رسیده است که تو بر تخت سلطنت ایران نشینی، من سلطنت خود را به‌توگذاشتم، خداوند ترا مدد کند، پس‌طرهٔ شاهی رااز سر برداشته، به‌وزیر میرمحمود داده، چون وزیر خواست طره را بر سر او زند قبول نکرد و سلطان‌حسین برخاسته[7]، طره را گرفته، به‌دست خود بر مندیل میرمحمود قرار داد[8] و بعد از صرف قهوه و قلیان، محمود گفت بی‌ثباتی دنیا چنین است، مالک‌ملک خدای‌تعالی است، به‌هر که خواهد دهد و من عهد کردم که ترا به‌جای پدر خود دانم و درهیچ کار بدون اذن تو اقدام نکنم.[9]

---

۱. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۱، ص۲۰۸.

۲. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۱، ص۲۰۹

۳. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۱، ص۲۰۹، و جهانگشای نادری، ص۱٤.

٤. برابر با ۲۱اکتبر۱۷۲۲: (تاریخ ایران، ج۱، ص۲۰۹)، و دره نادری، ص۱۳٤تا۱۳٦ و ۱۳۹.

۵. رك: تاریخ ایران، ج۱، ص۲۰۹.

٦. روز بیست‌وسوم‌ماه مزبور: (اکتبر): تاریخ ایران، ملکم، ج۱، ص۲۰۹،روضة‌الصفا، ج۸،ص۵۰٤:این روز راجمعه دوازدهم محرم ۱۱۳۵ می‌نویسد. و شاه سلطان‌حسین را در روز ۱۱ محرم۱۱۳۵ مطابق پارس ئیل به‌فرح‌آباد بردند. جهانگشای نادری، ص۱۵.

۷. درمتن: (برخواسته).

۸. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۱، ص۲۱۰.

۹. رك: تاریخ ایران، ج۱، ص۲۱۰، و رستم‌التواریخ، ص۱٦۰.

در روز چهاردهم همین محرم وارد اصفهان گردید و روز پانزدهم در بارگاه سلطنتی اصفهان، پادشاه افغان بار عام داده، سلطان‌حسین و ارکان دولت بر وی به‌سلطنت سلام دادند، پس سلطان‌حسین را در یکی از عمارات سلطانی محبوس داشتند و مدت شش سال[۱] در حبس بماند و آخر به‌دست افغانان از پای درآمد و مدت سلطنت او بیست‌ونه‌سال وچیزی[۲] بود و سلطنت سلاطین صفویه، به‌او ختم شد و طهماسب‌میرزای پسرش شاهی نکرد، بلکه نادرشاه به‌دست‌آویز او بنیاد سلطنت خود را گذاشت[۳] و وسعت مملکت شاسلطان‌حسین از آب آمویه و قندهار تا سلیمانیه کردستان و از حد داغستان و گرجستان تا کنار دریای عمان و جزیرهٔ بحرین بود و پنج‌نفر او را وزارت نمودند: شاه‌قلی‌خان پسر مرحوم شیخ‌علی‌خان زنگنه، مؤمن‌خان-میرزاطاهر وحیدتخلص، فتح‌علی‌خان داغستانی پسر القاص‌میرزا پسر ایلدرم‌خان، محمدقلی‌خان-شاملو که بدست افغان کشته گشت.

چون خبر گرفتاری سلطان‌حسین و فتح اصفهان به قزوین رسید، طهماسب‌میرزا خود را پادشاه دانسته در آخر ماه محرم همین سال [۱۱۳۵]: خطبه و سکه قزوین را به‌نام او نمودند[۴] و لفظ «آخر ماه محرم»[۵] موافق تاریخ جلوس او گردید و شاه‌محمود چون بر تخت سلطنت جلوس نمود، فوجی از افاغنه را برای تسخیر شیراز مأمور داشت که میرزاعبدالکریم درویش شیرازی مطلع شد و به‌مناسبت درویشی که شاه‌محمود خود را از طریقه سیروسلوک بهره‌مند می‌دانست و دست توسل به‌میرزاعبدالکریم داده بود، محمود را از انفاذ سپاه به‌جانب فارس منع فرمود که شیراز خاک اولیاست وگاهی از ولی حق‌خالی نگشته، مردمی فقیر درویش‌منش دارد، چندنفری از سپاهی در خدمت حاکمی عاقل روانه شیراز دارید که تمامت مردم در اطاعت او خواهند شد و میرزاعبدالکریم‌نوشتجاتی به‌اهالی شیراز نوشته و از وخامت مخالفت تهدید[۶] نموده، به‌امینی مخصوص داده، روانه شیراز نمود، پس شاه‌محمود بر مشاورت جناب میرزاعبدالکریم، آقاخان و امام‌قلی‌خان شاملو را به‌ایالت مملکت فارس و حکومت لارستان تعیین کرده، با چند-نفر از نوکر و سپاهی روانه شیراز داشت و رقمی نگاشت که بر حسب استدعای جناب میرزا-عبدالکریم شیرازی که مردی‌خیرخواه است، انفاذ سپاه را موقوف داشته، دونفر از بزرگان‌قزلباش را حاکم فارس نموده، روانه نمودیم، شما هم بر مال و عیال خود، رحم کرده، در اطاعت آنها شوید و بعد از ورودحاکم، دوروزی نگذشته که جناب میرزامهدی‌نسابه شیخ‌الاسلام که در شیراز مبسوط‌الید بود، اجامره و اوباش را جمع کرده در منزل آقاخان و امام‌قلی‌خان فرستاده،

---

۱. (و هفت سال ایام حبس وی‌طول کشید). تاریخ ایران، ملکم، ج۱،ص۲۱۰، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۵۰۳:محل حبس وی را (عمارت آئینه‌خانه مشهور به‌اندرون‌اشرف) می‌داند.

۲. در تاریخ ایران، ج۱، ص ۲۱۰: (مدت سلطنت او بیست‌وهشت سال بود). اما روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۰۵: مدت پادشاهی او را (سی‌سال) می‌داند.

۳. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۱، ص ۲۱۰.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۰۵.

۵. رك: جهانگشای نادری، ص۱۵، و دره نادری، ص۱۵۵.

۶. درمتن: (تحدید).

آنها را آورده، تخته کلاه[۱] کرده، انواع رسوائی را بر آنها نمودند و این عمل ناهنجار موجب غضب محمودی گشته، فوجی از افغان و فوجی از گبرهای کرمان به‌سرداری نصرالله‌خان گبر-کرمانی[۲] و امارت زبردست‌خان قندهاری برای تسخیر فارس و تدمیر اهل شیراز انفاذ داشت و تفنگچیان سمغان کازرون و بلوک خنج و پشور لارستان که با افاغنه دعوی اتحاد مذهب داشتند، به‌مدد سپاه گبر و افغان آمده، شیراز را درمدت نه‌ماه محاصره نمودند و نصرالله‌خان گبر، در یورش شیراز، زخمی یافته، زندگانی را بدرود نمود[۳] و افغانان و گبرها برای او تعزیت‌داشتند و شاه‌محمود متأسف و محزون گردید برای آنکه مردی دلاور و جهاندیده و نیکوکردار بود و بعد از وفات او سرداری و حکومت فارس به‌زبردست‌خان[۴] برقرار گردید و در مدت محاصره از شیرازیان جلادت و دلاوری فوق‌العاده بروز نمود و چون مددی به‌آنها نرسید و قحط و غلا به‌اعلی درجه کشید، افغانان و تفنگچیان سنی‌مذهب فارس، یورش آورده، شهر شیراز را به‌قهر و غلبه گرفتند و پیش از فتح و بعد از فتح نزدیک به‌صدهزارنفر از اهل شیراز قتیل شمشیر بلا و هلاک قحط و غلا گردیدند و چون زبردست‌خان در اصل اصفهانی و در قندهار نشوونما یافته بود به‌حسن سلوک، زخم جراحت‌یافتگان را التیام داد.

و این واقعه درسال **۱۱۳۶** مطابق توشقان‌ئیل اتفاق افتاد.[۵]

و در این سال [۱۱۳۶]: سیداحمدنام[۶] ولد متولی‌باشی مشهد مقدس، فرمان مجعولی به‌مهرحضرت شاه‌طهماسب، ساخته‌وارد ابرقوه‌گردید که به‌موجب این‌فرمان، ایالت‌مملکت‌فارس‌را به‌من داده‌اند و مردم ابرقوه در اطاعت او درآمده، از راه بوانات وارد مرودشت هشت‌فرسخی شیراز گردید و زبردست‌خان، والی شیراز با فوجی از دلاوران آمده، در سرپل‌خان، هفت‌فرسخی شیراز با سیداحمد جنگ کرده، سیداحمد بعد از شکست به‌جانب ابرقوه برفت و اهالی ابرقوه بعد از اطلاع بر مجعولی فرمان شاه‌طهماسب او را گرفته، حبس نمودند و بعد از مدتی از حبس گریخته وارد بلدهٔ جهرم گردید و جماعتی فراهم آورد و جهرم و داراب و نیریز را در تصرف آورده به‌جانب کرمان رفته، شهر را تصرف نموده در ماه ربیع اول سال **۱۱۴۰** جلوس نموده، سکه وجیقه[۷] به‌نام خود برقرار داشت وبعدازمدتی اسیر سپاه اشرف‌سلطان‌گشته، او را به‌اصفهان برده، رهسپر سفر آخرت گردید.

و در همین سال پنجهزار نفر از نواحی بلوچستان به‌بندرعباس رفته، شهر را غارت‌نمودند

---

۱. تخته کلاه: نوعی تنبیه و کیفر: کلاه چوبی بسیار گشاد و بلندی که‌بشکلی مضحک بر سر محکوم می‌گذارندبطوریکه قادر به حفظ تعادل خود نبوده روی پا می‌لغزیده و مردم در پی او می‌افتاده هیاهو می کردند... و نوعی مجازات که گردن محکوم را از یک صفحه چوبی بزرگ می‌گذرانیدند و جلو آن زنگوله‌ای آویزان بود و در روی سر اوکلاهی بلند از جنسی کم‌بها می‌گذاشتند و در محله می‌گردانیدند. (معین).

۲. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص۶.

۳. رک: تاریخ ایران،ملکم، ج ۲،ص۶.

۴. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص۶.

۵. این واقعه درسال ۱۱۳۷ اتفاق افتاد. (تاریخ ایران، ملکم، ج ۱، ص۶).

۶. رک: جهانگشای نادری، ص۲۲.

۷. جیقه، جیغه، جغه: تاج، افسر، هر چیز تاج مانند که به‌کلاه نصب کنند. متن، ماخوذ از جهانگشای نادری، ص۲۲ است.

و بر کارخانه‌های فرنگیها که در بندر بود فائق نگشته، عود نمودند.[۱]

و در همین سال [۱۱۳۶]: شاه‌محمودافغان با سی‌هزار نفر سپاه به‌جانب کوه‌گیلویه و بهبهان تاخت و ایلات آن نواحی در همه‌جا اُزکناره سپاه افغان درآمده، جماعتی را می کشتند و اهل ده‌دشت که قصبه کوه گیلویه است، فرار[۲] کرده، وارد بهبهان که هشت‌فرسخی ده‌دشت است گشته، در حصار بهبهان محصور شدند و محمود از پشت کوه و ده‌دشت، گذشته، چندماهی، شهر بهبهان را محاصره نمود، [ولی] از دلاوری و مردانگی میرزاقوام‌الدین طباطبائی کلانتر بهبهان، کاری نکرده[۳]، از بلوک زیدون گذشته به‌صحرای لیراوی رفته، انواع قتل و غارت را نمود و چون تابستان رسید و هوای لیراوی که در کنارهٔ دریای فارس است گرم و ناگوار گردید و جماعتی از سپاه او هلاک شدند، «العوداحمد» گفته، به‌اصفهان باز آمد و چون کاری نکرده بود، از خجلت خود، شب تاریک داخل شهر گردید.

و در همین روزها مادر شاه‌محمود، از قندهار وارد اصفهان شد، به‌گمان مردم آنکه باید مانند حرمسرایان سلطنتی و مهد علیا او را پذیرائی نمایند که دیدند پیرزنی بر شتری نشسته، از بازار اصفهان گذشت و افغانان می‌گفتند این شترسوار مهدعلیا، مادر شاه‌محمود است.[۴]

در سال ۱۱۳۷: مطابق لوی‌ئیل، شاه‌محمود، امام‌قلی‌خان شاملو والی لارستان را با تفنگچیان لاری و گرمسیرات فارس، برای تسخیر کوه‌گیلویه، مأمور نمود، چون بلدهٔ بهبهان را محاصره نمود، میرزاقوام‌الدین طباطبائی، کلانتر بهبهان، برای امام‌قلی‌خان پیغام فرستاد که در سال پیش شاه‌محمود آمد و به‌فضل خدا کاری نکرد، شما چه می‌گوئید که گفته‌اند:

«متن چو مغلوط گشت، چیست حواشی»

و چون در سال قبل احمدپاشا[۵] والی بغداد، کرمانشاهان را مسخر داشته بود، در این سال [۱۱۳۷]: به‌نیت تسخیر اصفهان با چندین‌هزار نفر سپاه کرد و رومی به‌صوب اصفهان، نهضت نمود و شاه‌محمود بعد از اطلاع، امام‌قلی‌خان والی لارستان را که به‌محاصره بهبهان اقدام داشت، مأمور نمود که به‌تعجیل از شوشتر و دزفول گذشته، به‌جانب عراق عرب رفته و نواحی بغداد را مسخر دارد و امام قلی‌خان بهبهان را گذاشته، از شوشتر و دزفول گذشته، داخل خاک عراق عرب گردید، چون این خبر به‌احمدپاشا رسید، «العوداحمد» را گفته سپاه خود را که تا نزدیکی[۶] اصفهان رسیده بود، برداشته، به‌شتاب تمام به‌جانب بغداد حرکت نمود و امام‌قلی‌خان از نواحی بغداد، عود به‌فارس‌نمود، بهبهان را مسخر نداشته، وارد لارستان‌گردید.

و در همین سال [۱۱۳۷]: افغانان از سوء سلوک شاه‌محمود منزجر شده، او را مجبور داشته که رسولی به‌قندهار فرستاد و میراشرف پسر میرعبدالله عموی خود را احضار نمود و بعد از ورود برخلاف رضای شاه‌محمود او را ولیعهد نمودند و محمود می‌گفت: «چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم» و خود را در گرداب حیرت دیده، استمداد از عالم غیب خواست و

---

۱. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۰۶.

۲. در متن: (قرار).

۳. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۶ و ۰۷.

۴. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۰۷.

۵. پسر سردار رومی حسن پاشا است که در کرمانشاه درگذشت و احمدپاشا از سوی دربار عثمانی، سر عسکر سپاه شد. جهانگشای نادری، ص ۰۱۸.

۶. متن: نزدیکی به‌اصفهان.

بنای ریاضت و خواندن اوراد را گذاشت و از نخوردن غذا و غلبه سودا، کارش به‌مالیخولیا رسید[۱]، روزی برای او خبر آوردند که صفی‌میرزا پسر شاه‌سلطان‌حسین از حبس فرار نمود و پیش از آنکه صحت و سقم این خبر را معلوم کند، تمامت شاهزادگان را حاضر ساخته، به‌دست خود و یک‌نفر افغان آنها را شربت شهادت چشانید و دونفر از آنها که طفل[۲] خردسال بودند گریخته، پناه به‌شاه‌سلطان‌حسین برده، فرزندان خود را در آغوش کشید و محمود خنجری به‌جانب آنها انداخت و آن خنجر بر بازوی شاه‌سلطان‌حسین رسیده، زخم نموده، خون جاری گردید، پس غضب محمود فرو نشسته از آن دو طفل و شاه‌سلطان‌حسین درگذشت و شماره شاهزادگان‌مقتول به‌سی‌ونه نفر رسید[۳] و بعد از این عمل، مالیخولیا بر او غالب‌گشت که گوشت بدن خود را کنده می‌خورد و افغانان میراشرف را به‌پادشاهی برداشته، او را اشرف‌سلطان گفتند و سر محمود را بریده به‌حضور اشرف‌سلطان رسانیدند[۴] و قصاص میرعبدالله پدر اشرف را نمودند.

و این واقعه در دوازدهم شعبان این سال [۱۱۳۷]: اتفاق افتاد و زمان سلطنت شاه‌محمود دوسال و هفت‌ماه شد[۵] و مدت‌عمرش بیست‌وهفت‌سال بود و شاه‌طهماسب، ایلچی به‌صوب روم و دیگری به‌جانب روس فرستاد و دولت روم اعتنائی به‌ایلچی ایرانی نکرده، باز گردید و پادشاه روس شرط نمود که طایفه افغان را از ایران بیرون نموده، به‌ازای این زحمت بلاد استراباد و مازندران و گیلان و باکو و ممالک داغستان و شهر دربند را دریافت کرده، ضمیمه ممالک روسیه نمایند[۶] و سپاه روم به‌حدود ایران رسیده، کردستان و ممالک ایروان و نخجوان و سراغه و خوی و تمامت ممالک ارمنیه را تسخیر کرده، به‌صوب تبریز نهضت نمودند[۷] و شاه‌طهماسب به‌مصلحت وقت شهر تبریز را گذاشته به‌صوب بلدهٔ اردبیل رفته، رحل اقامت انداخت و اهل تبریز با آنکه باروی شهر از زلزله خراب شده بود و توپ در شهر نداشتند فرار را ننگ شمرده آماده جنگ شدند و عبدالله‌پاشا، والی مملکت وان با بیست‌وچهارهزارنفر مرد سپاهی، برای تسخیر شهر تبریز، با جمعی رعیت بی‌سلاح جنگ کرده، شکست فاحش یافته، به‌شتاب روی به‌وادی فرار گذاشت و بیشتر از سپاه رومی کشته شمشیر بازاریان تبریزی گردید و چون خبر این واقعه به‌قسطنطنیه[۸] رسید پنجاه‌هزارنفر سپاه، مأمور فتح تبریز شد، به سرداری عارف احمدپاشا، روانه گردیدند و اهل تبریز به‌شمشیر و تفنگ چندفرسخ آن سپاه را استقبال کرده، مردانگی و دلاوری فوق‌العاده نموده، عاقبت شکست یافته، به‌شهر آمده، کوچه‌بندها را محافظت

---

۱. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۸.

۲. در متن: (خوردسال).

۳. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۸.

۴. یکی از محرران فرنگستان گوید اشرف تا سر محمود را برایش نیاوردند بر تخت ننشست و یکی دیگر گوید که محمود به‌سختی هرچه تمامتر مرد، شیخ محمدعلی حزین گوید که مادرش چون‌دید که از حیاتش امیدی نیست گفت تا او را خفه کرده، از زحمت بیماری برهانند... تاریخ ایران، ج ۲، ص ۸.

۵. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۸: مدت سلطنت او را (سه سال) می‌داند.

۶. رك: جهانگشای نادری، ص ۱۷، وتاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۹.

۷. رك: جهانگشای نادری، ص ۱۷، وتاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۹.

۸. در متن: (قسطنیه).

کرده، محصور گشتند[۱] و در هر حمله چندین نفر از سپاه رومی را به‌خاک هلاک انداختند و چون امید مددی از هیچ جانب نداشتند، بعد از مدتی راضی گشته که شهر تبریز را گذاشته با عیال خود به‌بلدهٔ اردبیل روند، پس روز دیگر رستم سولتان تبریزی به دستی قبضه شمشیر و به‌دستی، دست عیال خود را گرفته، چین در ابروی مردانه انداخته، از پیش روی چندین هزار دشمن چون شیر خشمناک گذشتند و رومیان به چشم تعجب در آنها نگریستند و سپاه رومی چون وارد شهر تبریز شدند نفری را نیافتند و بعداز تفحص معلوم داشتند که معادل سی‌هزار-نفر از سپاه رومی در زمان محاصره تبریز کشته گشته که هر یک را ده مرد می‌شمردند[۲] و در هیچ تاریخی مردانگی بیش از این در هیچ زمان و هیچ طایفه نگاشته نگشته است که گفته‌اند:

رحم‌الله معشر الماضین ‌‌‌‌ که به‌مردی قدم فشردندی

و در همین سال [۱۱۳۷]: شاه‌طهماسب از اردبیل به طهران رفت و احمدخان تفنگچی آقاسی [را] که مردی عاقل و جهاندیده بود، روانه استرآباد نمود[۳] و از نواب‌فتح علی‌خان پسر امیر کبیر، شاه‌قلی‌خان قاجار قویونلو که جد امجد سلاطین جلالت‌تمکین قاجاریه ایران انارالله براهینهم[۴] است استمداد فرمود و خان والاشان به‌پاداش حقوق سلاطین صفویه، دامن خدمتگزاری را بر کمر زده، احمدخان را با نیل مقصود روانه داشت و خود در تدارک و تهیه شده، امرای قاجار را با خود یار ساخته، سپاهی فراهم آورده که بعد از استحکام امور ترکمان و نواحی گرگان و استراباد به‌اردوی شاهی ملحق گردد و چون اشرف سلطان نسبت به‌جماعتی از افغانان که تعلق خاطر به‌شاه‌محمود داشتند، اطمینانی نداشت همه را بکشت و جنازهٔ آنها را در میدان نقش‌جهان‌اصفهان انداخت[۵] و حکم نمود که مادر شاه‌محمود را در یکشب هماغوش کشتگان نمودندو اظهار داشت که‌این‌جماعت محمودرا اغوا کرده، هزاران هزار مسلمانان را بکشت و اموال آنها را به‌غارت برد و این عمل و تقریر اشرف سلطان، موجب اطمینان جماعت افغان و خشنودی اهل اصفهان گردید و دائم از اوقات بر افعال شاه‌محمود انکار می‌نمود و خود را به خیرخواهی رعیت و سپاه، جلوه می‌داد و برای آنکه مردم را با خود رام کند، تاج شاهی را برداشته، در پای شاه‌سلطان حسین انداخت[۶] و اصرار نمود که بر سر گذاشته، پای بر سریر سلطنت گذارد و شاه‌سلطان حسین در جواب گفت:

به‌پیران کهن غم سازگار است ‌‌‌‌ تو شاهی کن، مرا انده به‌کار است

پس اشرف‌سلطان، رسولی خدمت شاه‌طهماسب فرستاد[۷] که تاج و تخت را بر حضرت شاه‌سلطان‌حسین که والد ماجدم میرعبدالله را در راه خدمتگزاری او، محمود مردود شهید نمود، عرضه داشتم و قبول نفرمود و به حکم ارث و استحقاق تاج و تخت خاصه شخص شماست، با

---

۱. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۰.

۲. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۰.

۳. رک: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۵۰۶.

۴. خداوند حجتهای ایشان را به‌آنان بیاموزاد. خداوند حجتهای آنان را برزبان ایشان نهاد.

۵. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۱: (و فرمود تا جسدهای کشتگان‌را به‌احترام‌تمام... به‌قم برده‌مدفون‌ساختند)!!

۶. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۱.

۷. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۱.

قلیلی از مردم به‌چاپاری تشریف آورده بر سریر سلطنت نشسته، به‌قدر قوه در استرداد ممالکی که به‌دست روسیه و رومیه افتاده است، کوشش خواهم نمود و از این پیغام اراده داشت که او را گرفته به‌شاهزادگان مقتول ملحق سازد، لیکن خیرخواهان در پنهانی، شاه‌طهماسب را از خیال اشرف خبر دادند و چون اشرف از آمدن شاه‌طهماسب مأیوس گردید، چند نفر از بزرگان قزلباش را که از چنگ محمود رسته بودند، گرفته، به‌بهانه آنکه شما، شاه طهماسب را خبر دادید، تمامت آنها را بکشت[۱] و چون اشرف‌سلطان از فریب دادن به‌شاه طهماسب مأیوس گردید و اخبارِ آمدن نواب فتح علی‌خان قاجار، برای امداد و اعانت شاه طهماسب را شنید، سپاه افغان را برداشته، به‌تعجیل برای تسخیر طهران و قم روانه گردید و شاه طهماسب قبل از ورود اشرف‌سلطان از طهران تشریف‌فرمای مازندران گردید و طهران در محاصرهٔ افغان درآمد و نواب فتح علی‌خان‌قاجار بر حسب وعده‌ای که داده بود با سپاه قاجار از استراباد برای امداد شاه طهماسب از راه سمنان و دامغان ایلغار نموده، چون به‌حوالی طهران رسید، معلوم داشت که موکب شاهی از راه لاریجان به‌مازندران رفته و اشرف افغان به‌محاصره شهر طهران پرداخته است[۲] نواب فتح علی‌خان چندکرت بر اردوی افغان حمله برد و چون شاهی در میان نبود و سپاه افغان از حد افزون بود، امیرقاجار سر خود را گرفته به‌مازندران رفته، در شهر اشرف، شرفیاب حضور شاه‌طهماسب گردید و به‌لقب جلیل نایب‌السلطنه سرافراز آمد[۳] و اشرف سلطان شهر طهران را مسخر داشت.

و در همین سال [۱۱۳۷]: ایالت لارستان، به‌خدادادخان افغان و حکومت بندرعباس به‌باروخان افغان عنایت گردید.

و در سال ۱۱۳۸: مطابق ئیلان‌ئیل، حضرت شاه‌طهماسب به‌مصلحت‌بینی نواب نایب‌السلطنه قاجار، به‌استراباد رفته از طوایف قاجار و گوکلان[۴] و یموت ترکمان سپاهی فراهم آورده به‌قصد تسخیر خراسان که ملک‌محمود سیستانی بیشتر بلاد آنرا گرفته بود و در شهر مشهد مقدس به‌دعوی سلطنت خطبه و سکه را به‌نام خود نموده[۵] تاج کیانی ساخته، بر سر می‌گذاشت، نهضت‌فرمود وچون به‌دامغان رسیدند، امرای خراسانی که رتبه‌خود رااز ملک‌محمود بالاتر می‌دانستند، یک‌یک آمده، به‌توسط نواب نایب‌السلطنه، مورد عنایت شاهی می‌شدند و میرزاعلی‌اکبر[۶] نام از جانب ندرقلی‌بیک که در ایام شوریدگی[۷] خراسان به‌زوربازوی خود، نواحی ابیورد را در تحت اقتدار داشت با عرایض ضراعت‌آمیز، آمده به‌وسیله نواب نایب‌السلطنه قاجار شرفیاب حضور شاهی شد و بر حسب استدعای او فرمان حکومت نواحی ابیورد به‌نام

---

۱. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۱.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۵۰۸.

۳. (بعد از ورود به‌دامغان، خان جلالت بنیان به‌منصب والای نیابت سلطنت منصوب گردید). روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۵۱۱.

۴. نام یکی از طوائف ترکمن که در حوالی مصب رود گرگانرود سکنی دارند. (معین).

۵. در متن: (نمود).

۶. رک: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۵۱۱.

۷. در متن: (شوریده‌گی).

ندرقلی‌بیک مرقوم شد و میرزاعلی‌اکبر با نیل مقصود، عود نمود[1] و چون عاقبت کار ندرقلی‌بیک به‌سلطنت فارس، بلکه تمامت ممالک ایران و هندوستان و ترکستان رسید، مناسب آنکه بر سبیل اختیار برخی از بدایت حال او تا این زمان که فرمان شاهی برای او شرف صدور یافت در **فارسنامه ناصری** نگاشته آید:

پس بباید دانست که ندرقلی‌بیک پسر امام‌قلی‌بیک از طایفه قرقلوی افشار است و امام‌قلی‌بیک از اهل حرفت و زراعت‌بود و ندرقلی‌بیک‌در قلعه دستجرد خراسان در سال هزاروصد متولد شد[2] و در ایام رشد و تمیز، سر از حرفت و زراعتکاری پیچیده، به‌ملازمت باباعلی‌بیک کوسه‌احمدلو افشار[3]، ضابط ابیورد رسید و به‌حسن خدمت و جلادت از تمامت ملازمین باباعلی‌بیک برتر گردید و هرکس از اطاعت باباعلی‌بیک بیرون رفت، سزای او را درکنارش گذاشت و چندبار به‌اصفهان آمده مطالب باباعلی‌بیک را انجام داد و چون باباعلی‌بیک را پسری نبود، او را به‌پسری برداشته، دختر خود را به او داد و در سال [۱۱۳۱][4] رضاقلی‌بیک پسر ندرقلی‌بیک متولد گردید و چون باباعلی‌بیک وفات یافت اموالش به‌ندرقلی‌بیک رسید و چند سر اسب خرید و به‌مناسبت خود چندسوار از اقوام خود فراهم آورده به‌ارض اقدس[5] رفته، خدمت ملک‌محمود سیستانی که خود را پادشاه خراسان می‌دانست رسیده و از زمره خواص او گردید و بهر خدمت مشکلی مأمور می‌شد، با نیل مقصودباز می‌گشت و قلیج‌نام و امامقلی‌نام‌افشار که خود را از او نجیب‌تر می‌دانستند، بر او حسد برده، دشمنی می‌نمودند، روزی در شکارگاه فرصت یافته، آنها را بکشت[6] و به‌جانب ابیورد فرار نمود، پس جماعتی را با خود یار داشته به‌خونریزی سرکشان و تاراج همسایگان مشغول گردید و ملک‌محمود از عهده تنبیه اوبرنیامده، کار او به‌جائی رسید که پانصد نفر سوار قرقلوی افشار و ترکمان و جلایر با او موافق گشته، برکلات ونسا[7] و ابیورد مسلط شده، فرمان حضرت شاه‌طهماسب به‌افتخار او و حکومت آن نواحی صادر گردید و به‌جلادت و تهور[8] و مردانگی معروف گردید و نواب فتح‌علی‌خان نایب‌السلطنه قاجار برای قوت کارخود بعد از اجازت از شاه‌طهماسب، حسین‌علی‌بیک‌معیرالممالک[9] را به‌رسالت نزد ندرقلی‌بیک فرستاده، و او را به حضور مبارک شاهی رسانید، پس به‌منصب[10] قورچی-

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۱۱.

۲. در جهانگشای نادری، ص ۲۷، آمده است که: تولد آن حضرت در یوم شنبه ۲۸ سال ۱۱۰۰ هجری‌مطابق لوی‌ئیل در قلعه دستجرد درەجز، در مکانی که به‌مولودخانه شهرت یافته اتفاق افتاده و به‌اسم جدخود ندرقلی‌بیگ موسوم گردید.

۳. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۱٤، وجهانگشای نادری، ص۲۸.

٤. درمتن: سال ۱۰۳۱، تصحیح شد. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۱٤، وجهانگشای نادری، ص۲۸: تولد رضاقلی‌میرزا به‌نوشته میرزا مهدی‌خان در شب یکشنبه ۲۵ جمادی‌الاولی دوساعت‌ونیم از شب‌مزبور اتفاق افتاد.

۵. مقصود مشهد است.

٦. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۱٤، وجهانگشای نادری، ص۳۱ و ۳۲.

۷. درمتن: (فسا)، تصحیح شد. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۱۵.

۸. درمتن: (تهاور).

۹. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۱۵، وجهانگشای نادری، ص۵۵: حسن‌علی‌بیک.

۱۰. درمتن: (به‌سبب).

باشی و لقب طهماسب قلی‌خان سرافراز گردید[۱] و مأمور به‌محاصره شهر مشهد گشته، چند فوج سپاه قزلباش را برداشته، روانه گردید و ملک‌محمود سیستانی باروی شهر مشهد را مضبوط ساخته، در پس حصار نشست و طهماسب قلی‌خان، بعد از ورود چندین کرت یورش برده، دلاوریها نموده، کاری از پیش نبرد و بعد از دوسه روزی موکب والا درجوار مزار خواجه‌ربیع[۲] در نزدیکی شهر مشهد مقدس نزول اجلال نمود و روزبروز بر رتبه طهماسب قلی‌خان افزود تا کارش به‌جائی رسید که در خیال سلطنت افتاد و نواب فتح‌علی‌خان نایب‌السلطنه را مخل حصول مقصود خود می‌پنداشت[۳] و برای دفع او به رشوه وتملق، جماعتی از ارکان دولت را با خود یار ساخته خاطرنشان حضرت شاه‌طهماسب نمودند که فتح‌علی‌خان در تهیه[۴] و تدارک سلطنت برای خود افتاده و زمانی نگذشته که شاه را مقید داشته، لوای پادشاهی خواهد افراشت، پس پادشاه نادان، دوست خیرخواه خود را به‌دست دشمن بدخواه داده، تیشه برریشهٔ خود زد و طهماسب‌قلی‌خان با جماعتی اتفاق کرده، نواب فتح‌علی‌خان نایب‌السلطنه را کشتند و جنازه او را درجوار مزار خواجه ربیع دفن نمودند.[۵]

و این‌واقعه درچهاردهم‌ماه‌صفر سال **۱۱۳۹** مطابق یونت‌ئیل[۶] اتفاق‌افتاد و ملک‌محمود از این قضیه خشنود گشت و روز دیگر از شهر درآمده، بر اردوی شاهی حمله برده، کاری‌نکرده، بازگشت به‌شهر نمود و بعد از سه‌چهار روز طهماسب قلی‌خان پای مردانگی را فشرده، به‌قهر و غلبه شهر مشهد را مسخر نمود و ملک‌محمود، لباس فقر و درویشی پوشیده در زاویه‌ای از آستانه مبارکه رضویه پنهان گردید[۷].

و در بیست‌وششم ماه رجب این سال [**۱۱۳۹**]: نزول آفتاب به برج حمل واقع شد[۸].

و در سال **۱۱۴۰** مطابق قوی‌ئیل، احمد پاشا والی بغداد و سردار سپاه رومی که بیشتر از آذربایجان و قزوین و کرمان شاهان و بلاد دیگر عراق عجم را در تصرف داشتند، با سپاهی بی‌اندازه، برای تسخیر اصفهان و رهائی شاه‌سلطان حسین از حبس و قید افغان به‌همدان آمد و رسولی نزد اشرف‌سلطان فرستاد و مافی‌الضمیر را از او خواستند، اشرف سلطان جواب را به‌سفیر تیر و زبان شمشیر حواله نمود و با سپاه افغان و ایران به‌گلپایگان آمد و امینی را روانه اصفهان داشته، پادشاه سعیدسلطان حسین را شهید کرده، سر اورا برای احمدپاشا روانه‌داشت[۹] وتاریخ این واقعه را «تجدید به‌قتل الحسین»: [**۱۱۴۰**] گفته‌اند، پس اشرف سلطان به‌استقبال احمدپاشاشتافت‌واز

---

۰۱. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۱۵، طهماسب‌قلی به‌معنی غلام طهماسب است.

۰۲. رک: جهانگشای نادری، ص۵۷، و در روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۱۶، آمده است: (درجوار مزار جناب ربیع‌بن‌الخثیم مشهور به خواجه‌ربیع).

۰۳. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۱۵، و جهانگشای نادری، ص۵۸.

۰۴. درمتن: (تحیه).

۰۵. رک: جهانگشای نادری، ص۵۹، و روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۱۸.

۰۶. در جهانگشای نادری، ص ۵۷: سنه ۱۱۳۹ مطابق با (لوی‌ئیل) است. روضة‌الصفا، ج ۹، ص۵۱۸: تاریخ این واقعه را جمعه دوازدهم محرم سال ۱۱۳۹ نوشته است.

۰۷. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۱۹، و جهانگشای نادری، ص۶۲.

۰۸. رک: جهانگشای نادری، ص۶۷.

۰۹. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۰۵.

اتفاقات آنکه دوهزار نفر سپاه رومی، از اردوی بزرگ دور افتاده، از راه دیگری گرفتار لشکر افغان شدند و در پانزده‌فرسخی شهر اصفهان تمامت آنها از شمشیر افغان درگذشتند و این فتح موجب هراس رومیان گردید و احمد پاشا حکم به‌توقف اردو نمود و در دوره خود، خندقی کندند و توپخانه را مضبوط داشتند و اشرف سلطان حیلتی انگیخت و در پنهانی جاسوسان به‌اردوی رومی فرستاد و امرای اکراد را که در سپاه رومی صاحب مناصب بودند به‌رشوه و وعده فریفتند و به‌ظاهر چهارنفر از علماوشایخ اهل‌سنت را که به‌زهد وصلاح مشهور بودند به‌عنوان رسالت به‌اردوی رومی روانه داشت، چون به‌حضور سردار و امرا رسیدند یکی از آنها آغاز سخن نمود که پادشاه ایران، حضرت اشرف‌سلطان به‌افراد شما که برادران او هستید، سلام می‌رساند و می‌پرسد چرا با مسلمانانی که موافق با فتاوی ائمه مذاهب سنت و جماعت، سلطنت را از روافض گرفته‌اند و بدعتهای آنها را برانداخته‌اند و اعلای اعلام اسلام را نموده‌اند به کدام قاعده جنگ می‌نمایند، اگر شما از روی بی‌انصافی و خلاف شرع نبوی با ما که برادران شما هستیم جنگ کنید و ما را به‌دفاع مجبور دارید، خون مسلمانانی که در جنگ ریخته شود برگردن شما خواهد بود[1]، احمدپاشا چون دانست که این سخن در خاطرها اثری تمام نمود، در جواب گفت من از جانب قائم‌مقام خلفاء راشدین رضوان‌الله‌علیهم که به حکم شریعت مصطفوی اولوالامر مسلمانان است مأمورم و گفته‌اند المأمور معذور. می‌دانید که اطاعت اولوالامر و قائم‌مقام خلفاء رسول خدا(ص) برکافهٔ مسلمانان واجب است و اشرف یکی از مسلمانان است باید یا به‌اطاعت پادشاه من که جانشین خلفاست گردن نهد یا سزای نافرمانی خود را دریابد، هنوز این‌گونه سخنان در میان بود که بانگ اذان برخاست و جانبین مشغول نماز شدند و بعد از ادای نماز فرستادگان اشرف سلطان در دعای بعد از نماز به‌آواز بلند، اتفاق مسلمین و اجتماع قلوب موحدین را از خدایتعالی درخواست نمودند و گفتار و کردار آنها رسوخی تمام در دلها نمود[2] و چون آن چهارنفر علما و مشایخ مرخص شدند، جماعتی از امرا و اهل اردو آنها را تا مسافتی مشایعت نموده، خاطر آنها را از جنگ آسوده داشتند که چون برخلاف شریعت است اقدام نخواهیم نمود و احمدپاشا از ترس آنکه مبادا این اختلاف به‌تمامت سپاه سرایت کند، در جنگ شتاب نمود و سپاه رومی شصت‌هزارنفر بود و هفتاد ارابه توپ داشتند و لشکر افغان به‌نیمه سپاه رومی نمی‌رسید بلکه کمتر و آتشخانه آنها منحصر به‌چهل زنبورک بود که بر شترها بار داشتند[3] و بعد از جنگ سپاه رومی که بیشتر آنها دل به‌جنگ ندادند شکست یافت و دوازده‌هزارنفر از رومی عرضه شمشیر و تفنگ شدند و اشرف‌سلطان حکم نمود که افغانان از پی هزیمت‌شدگان[4] نروند و احمدپاشا تا کرمان‌شاهان توقف ننمود و تمامت توپ و قورخانه رومیان به‌دست افغانان افتاد و احمدپاشا از کرمان‌شاه روانهٔ بغداد گردید[5] و اشرف‌سلطان رسولی زبان‌دان روانه بغداد داشت و پیغام فرستاد که آنچه از نواب احمد پاشا و سپاه دولت عالیهٔ

---

۱. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۲.

۲. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۲.

۳. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۲.

۴. درمتن: (شده‌گان).

۵. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۲.

قیصریه به‌دست دلاوران افغان افتاده، جز آلات حربیه، اگر امینی روانه دارید تسلیم او خواهد شد و تمامت اسرای رومی را به‌احترام و تدارک سفر روانه بغداد نمود و زخم‌داران را نگاه داشته، بعد از التیام زخمها، مرخص فرمود، پس اموالی را که از سپاه رومی به دست افغان افتاده بود بتمامها تسلیم امینی نموده، روانهٔ بغداد داشت و به صاحبانش رسانید و به این سبب نام اشرف‌سلطان در ممالک روم به‌نیکوئی مشهور گردید و چنان شد که رجال دولت رومی مجبور گشته، با او صلح نمودند وقرار دادند که اشرف‌سلطان، حضرت قیصر را اولوالامر داند و حضرت قیصر او را پادشاه ایران گوید و ممالکی که در آن وقت از ایران در تصرف رومی بود، مانند آذربایجان و سلطانیه و قزوین و کرمان‌شاهان و همدان به‌حکومت ابدی به‌اولیای آن دولت مقرر باشد[۱] و توپخانه و جباخانه[۲] که از رومیان به‌دست افغان افتاده، واپس فرستند و هرسال قافله از ایران به‌مکه‌معظمه و مدینه‌طیبه رفته، قرین عزت باشد و از این قرارها و کردارها که گفته شد، کاردانی و مردانگی اشرف معلوم می‌شود.

و عید نوروز سال پیچین‌ئیل در هفتم ماه شعبان سنه **۱۱۴۰** اتفاق افتاد.

و در سال **۱۱۴۱** از اهتمام ندرقلی‌بیک که او را طهماسب‌قلی‌خان می‌گفتند، شصت‌هزار نفر مرد جنگی، سواره و پیاده، در اردوی شاه‌طهماسب حاضر رکاب شدند[۳] و موکب والا از مشهد مقدس به‌جانب هرات نهضت نمود و الله‌یارخان افغان ابدالی از هرات درآمده[۴] در کافر قلعه، تلاقی‌شده، الله‌یارخان شکست‌یافت و به‌هرات رفته، متحصن گردید و بعداز ورود موکب والا نزدیکی هرات، جماعت افغان اظهار دولت‌خواهی نموده از شهر درآمده، مورد عنایت شدند و طهماسبقلی‌خان به‌میل خاطر خود حاکمی معین نمود.

و عید نوروز درسال تخاقوی‌ئیل در هیجدهم [شعبان][۵] سنه **۱۱۴۱** اتفاق افتاد.

و در ماه‌ذی‌الحجه این‌سال [**۱۱۴۱**]: شاه و سپاه از هرات عود به‌مشهد مقدس نمودند.

و در ماه محرم سال **۱۱۴۲**: اشرف‌سلطان به‌خیال آنکه شاه‌طهماسب و طهماسب‌قلی‌خان، سپهسالار، گرفتار جنگ و کارزار با طایفهٔ افغان ابدالی هستند و صفحه خراسان از سپاه خالی است، با لشکر خود و اکراد به‌قصد تسخیر مشهد مقدس، نهضت نمود[۶] و حضرت شاه‌طهماسب و طهماسب‌قلی‌خان که از هرات تازه وارد مشهد شده بودند، از حرکت اشرف سلطان مطلع گشته، با چهل هزار سپاه خراسانی و ترکمان و ابدالی افغان و قاجار به‌عزم استقبال اشرف سلطان، از مشهد مقدس حرکت فرموده، وارد بسطام شدند و سیدال[۷] افغان که سردار سپاه اشرف و مرد میدان جنگ بود، پیش افتاده، شبیخون بر توپخانه شاهی برده، جلادتی نموده، کاری نکرده، عود نمود و اردوی اشرف سلطان در قریه مهماندوست دامغان، رحل اقامت انداخت و اردوی

---

۱. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۱۳.
۲. قورخانه، اسلحه‌خانه: جبه‌خانه.
۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۲۰.
۴. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۲۱، وجهانگشای نادری، ص۸۹.
۵. درمتن نیست با توجه به‌جهانگشای نادری ص۸۷، افزوده شد.
۶. رك: جهانگشای نادری، ص۹۶.
۷. رك: جهانگشای نادری، ص۹۶.

شاهی از بسطام حرکت کرده، در نزدیکی آب مهماندوست[۱]، با سپاه اشرف سلطان جنگ کرده، از اهتمام و مردانگی طهماسب قلی‌خان سپهسالار، شکست فاحش بر لشکر اشرف‌سلطان افتاد و چندنفر از بزرگان آنها کشته گشت و بقیة‌السیف فرار کردند[۲] و درنزدیکی خوار[۳] ورامین، اشرف حکم نمود که تفنگچیان افغان در دره‌ای که بر سر راه بود نشسته، بلکه تدارکی کنند، هنوز سپاه قزلباش نارسیده که تفنگچیان فرار نمودند و اشرف به‌جانب اصفهان تاخته، بعد از ورود سه‌هزارنفر از علما و بزرگان و رعایای شهر اصفهان را بکشت[۴] و شاه‌طهماسب به‌طهران آمده، مردمانش را قرین رأفت و مهربانی فرمود و مرحوم میرزا محمد، کلانتر شیراز، در روزنامه خود نوشته است که چون‌خبر استیلای شاه‌طهماسب وطهماسب قلی‌خان سپهسالار درمملکت خراسان‌را و تسخیر هرات و حرکت اشرف به سمت خراسان، به‌شیراز رسید[۵]، امرای افغان و بزرگان فارس مانند میرزاابوطالب ثانی کلانترشیراز ومیرزامحمدحسین شریفی، مجمعی ساختند و واقعات‌خراسان را بیان داشتند و کلام‌الله مجید را در مجلس گواه قرار دادند که اگرفتح و نصرت با اشرف‌سلطان شود، افغانان فارس بیش از پیش رعایت و جانبداری از افراد فارسیان نموده، عبارت رکیک «سگ پیر ترا گایم» که افغانان در وقت خشم و غیظ به فارسیان می‌گفتند به‌صیغه توبه ترک کنند و اگر فیروزی و غلبه از جانب شاه‌طهماسب و ندرقلی بیگ سپهسالار باشد، شیرازیان بدون تعرض و ممانعت افغانان را گذاشته که به‌سلامت از شیراز به افغانستان روند و این معاهده را به‌سوگند قرآنی استوار داشتند. دوسه روزی نگذشته که فتحنامهٔ جنگ مهماندوست و شکست اشرف‌سلطان به‌صحابت فرهادبیگ، قورچی خراسانی به‌بخت برگشتگان شیرازی رسید، اهل‌شیراز عهد و میثاق دوروزه را فراموش داشته، یادی از سوگند به‌قرآن نکرده، مردمان یاوه‌باف و هرزه‌گوی، پیش افتاده، کار از گفتگو گذشته، در هر کوچه، افغانی را یافتند، کشتند و دقیقه‌ای از خلف عهد، فرو نگذاشتند و افغانان‌پناه به‌قلعه دارالحکومه که خود احداث کرده بودند، برده، برج و بارو را محکم داشته شب را گذرانیدند و صبح زود جماعت افغان و تفنگچیان سمغانی کازرونی و خنجی و پشوری و لاری که از اهل سنت بودند، یورش به‌جانب شهر شیرازانداخته، به‌سه‌چهار ساعت، شهر را مسخر داشته قتل و غارت نموده، زنها را به‌اسیری بردند و خانه‌ها را سوختند، بعضی دست وپائی زده، عیال خود را به‌بقاع متبرکه و خانقاه برده، نیم‌جانی درانداخت.

و از اتفاقات غیرحسنه وقوع این قضیه‌ها دراوائل فصل عقرب بود.

و در این سال [۱۱۴۲]: بارانش نمونه‌ای از طوفان نوح(ع) و چندین مرتبه برف آمد که هرکس از چنگ افغان رست، از شدت‌سرما رخت به‌آخرت بربست، بعلاوه، قحط وغلا فوق‌العاده گردید، هیمه و زغال نایاب بود و بالای همه دردها مرض وبا شایع گردید و آنچه به‌حساب درآمد، بعد از قتل‌عام نزدیک به‌سی‌هزارنفر از سرما و وبا درسلک‌خاموشان‌وادی فنا منتظم شدند.

---

۱. رك: جهانگشای نادری، ص۰۹۷

۲. رك: جهانگشای نادری، ص۰۹۸

۳. درمتن: (خار). در جهانگشای نادری، ص۰۰۱۰، آمده است که: (سر دره‌خوار را که میان دو کوه واقع است).

۴. رك: جهانگشای نادری،ص۰۱۰۲

۵. روزنامه میرزامحمد کلانتر فارسی، ص ٤ با تغییری در مضامین و عبارات.

و در همین سال [۱۱۴۲]: به‌استدعای اشرف‌سلطان، پاشایان همدان و کرمانشاهان و سلطانیه با سپاه رومی و توپخانه به‌اصفهان آمده، بعد از آسایش به‌قصد تسخیر قم و کاشان و طهران، از اصفهان نهضت نمودند و حضرت شاه‌طهماسب در طهران توقف نمود و نواب طهماسب‌قلی‌خان‌سپهسالار، برای تسخیر اصفهان از طهران حرکت نمود و اشرف‌سلطان در صحرای مورچه‌خورت[۱] از آمدن نواب‌سپهسالار مطلع گشته، اردوی افغان و رومی را حکم به‌توقف نمود، روز دیگر طهماسب‌قلی‌خان بر اشرف سلطان‌حمله برده، اورا شکست داده، نزدیک به‌چهارهزارنفر از سپاه افغان و جماعتی از لشکر رومی، کشته گشت و اموال فراوان عاید سپاه خراسان گردید و نواب‌طهماسب‌قلی‌خان حکم فرمود که تمامت اموال[۲] افغان و رومی را جمع کرده، آتش زدند[۳] و سپاه خود را سبکبار نمود و اشرف‌سلطان وارد اصفهان گشته، اهل و عیال خود و افغانان‌رابرداشته، به‌شتاب‌تمام‌واردشیرازگردید[۴] و چون خبر تسخیر اصفهان به‌حضرت شاه‌طهماسب رسید، به‌تعجیل از طهران نهضت نمود و روز بیست‌وسیم ماه ربیع ثانی وارد دارالسلطنه اصفهان شد[۵] ومردم شهری و لشکری، نشاطی تمام به‌ظهور رسانیدند و چون به‌سرای پادشاهی رسید و خرابیها را دید، گریه نمود و داخل حرمسراگردید، زنی که درلباس خدمتکاران بود حضرت شاه‌طهماسب را دربرکشید و مانند مرده بر زمین افتاد، چون شاه‌طهماسب به‌دقت ملاحظه نمود، مادر او بود[۶] که در مدت غلبه افغان از حرمسرا بدر نرفته، در زمره خدمتکاران افغانان برقرار مانده بود و حضرت شاه‌طهماسب به‌سپهسالار فرمود که به‌شتاب تمام بایدافغانان را از فارس بیرون کنیم و سپهسالار که همیشه در تدارک سلطنت برای خود بود عرض نمود که باید فرمان صادر گردد که هرجا و هرقدر وجه نقد و سیورسات ضرور شود بی‌سؤال و جواب، دریافت کنم و شاه‌طهماسب طوعاًاو کرهاً، قبول این مدعا را که در حقیقت تفویض سلطنت‌بود، نمود[۷] و بعد از ورود اشرف سلطان به‌شیراز، تمامت افغانان ازکوه‌گیلویه و لارستان و یزد و کرمان، به‌شیراز آمده، مهیای جنگ با طهماسب‌قلی‌خان‌سپهسالار، شدند و نواب سپهسالار، با آنکه فصل زمستان بود و صحراها پر از برف واشرف، آبادیهای میانهٔ شیراز و اصفهان را خراب کرده بود، از راه ابرقوه و مشهد مادر سلیمان[۸] علیه‌السلام وارد تخت‌جمشید، نه‌فرسخی‌شیراز گردید و میرزامحمدحسین‌شریفی‌شیرازی[۹] که بعد از چند سال دیگر به‌حکومت و صاحب‌اختیاری مملکت فارس رسید: خدمت نواب‌طهماسب‌قلی‌خان رسید و کیفیت جنگ با افغان و تسخیرشیراز را به‌عرض رسانید و در بین معروض داشت که تولیت آستانه مبارکه شاه‌چراغ «اباعن جد» با پدران من بوده و بعد از وفات میرزابدیع‌الزمان متولی سابق آستانهٔ مبارکه، که پسرعموی من

---

۱. رك: جهانگشای نادری، ص۱۰۳.

۲. در متن: (اموال و افغان).

۳. رك: جهانگشای نادری، ص۱۰۵، روضة‌الصفا، ج۸،ص۵۲۵.

۴. رك: جهانگشای نادری، ص۱۰۶، مجمع‌التواریخ، ص۸۰، و روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۲۵.

۵. رك: جهانگشای نادری، ص۱۰۷.

۶. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۱۵.

۷. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۱۵.

۸. رك: جهانگشای نادری، ص۱۰۹.

۹. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۶.

بود، میرزاابوطالب کلانتر شیراز، به‌وجه غصب، تصرف در املاک موقوفه و آستانهٔ مبارکه نموده است، استدعا دارم که رقم تولیت و تصرف املاک موقوفه را به‌من عنایت فرمائید، طهماسب‌قلی‌خان صدور این رقم را به‌فال نیکو گرفت، لیکن در جواب گفت: مگرنشنیده‌ای که گفته‌اند:

چنین گفت با او خداوند رخش به‌دشت آهوی ناگرفته مبخش[1]

امیدوارم که بعد از حصول مقصود، تولیت را به‌تو واگذارم و چون اشرف‌سلطان خبر ورود طهماسب‌قلی‌خان را به‌خاک فارس شنید، جارچیان به‌کوچه و بازار شیراز فرستاده، جار کشیدند که اهل شیراز هرکس تواند با عیال و بی‌عیال از شیراز بیرون رود که فردا اگر مردی در شیراز یافت شود واجب‌القتل باشد و جناب میرزامجدالدین محمد جد بلاواسطه نگارنده این فارسنامه، با عیال از شیراز به‌فسا رفته، در قریه قصرکرم وقفی اجدادی خود، توقف نمود و روز دیگر از قدغن اشرف‌سلطان، جماعتی که به‌مساهله در شیراز مانده بودند، کشته شمشیر افغان گشتند و اشرف‌سلطان با بیست‌هزار نفر سپاه افغان به‌زرقان پنج‌فرسخی شیراز رفت و نواب‌طهماسب‌قلی‌خان، از تخت‌جمشید مرودشت به‌جانب زرقان حرکت نمود[2]، در صحرای آهوچر، به‌هم رسیده، جنگ کرده، فتح از جانب طهماسب‌قلی‌خان گشته، سپاه افغان عود به‌شیراز نموده، طهماسب‌قلی‌خان به‌زرقان رسید و امرای افغان مانند میا[3] صدیق وملازعفران و سیدال[4]، عود به‌زرقان نموده، از در استیمان درآمده، شرط کردند که تمامت اسرای ایرانی و یک‌نفر از دختران شاه‌سلطان‌حسین که همراه آورده بودند، رد نمایند و استدعا کردند که اذن یافته، افغانان با عیال به‌صوب قندهار، روانه شوند و چون این جماعت عود به‌شیراز نمودند، اشرف‌سلطان فرارکرده به‌سمت لارستان رفته بود و اشرف‌سلطان برادر خود را با خزانه بسیار، از جانب دریا، روانه بصره می‌نمود که جماعتی از ده‌نشینان لارستان خبر یافته، برادر اشرف را کشتند و خزانه را بردند و اهل شهر لار هجوم آورده[5]، افغانانی را که به‌حکومت مشغول بودند، کشتند، چون‌این اخبار به‌اشرف‌رسید، قطع امید از همه‌جا نمود وبواسطه امدادی که‌در وقت آمدن به‌ایران، از اهل سیستان دیده بود، باز به‌امیدواری، به‌جانب سیستان روانه گشت و از هرجا عبور نمود، سر راه را بر او گرفته، آنچه توانستند از اموال او [را] بردند تا کارش به‌جائی رسید که با دو نفر از مخصوصان خود در بیابان سرگردان بود که در بین، ابراهیم‌نام غلام‌میرحسین، برادر شاه‌محمود افغان به‌او رسیده، او را بکشت و سرش را با قطعه الماس بسیار بزرگی به‌امیرحسین رسانید و امیرحسین آن الماس را به‌دربار شاه‌طهماسب روانه داشت.[6]

اما طهماسب‌قلی‌خان چون از فرار اشرف مطلع گشت، وارد شیراز شده، توقف نکرده، به‌شتاب درعقب اشرف تاخت، چون خبری از او نیافت، بسیاری از افغانان را کشته، ملازعفران

---

۱. شعر از فردوسی است.

۲. رك: جهانگشای نادری، ص۱۰۹.

۳. چنین است در جهانگشای نادری، ص۱۱۰. اما در روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۲۵: ملا ابوبکر صدیق است.

۴. در روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۲۵: (صیدال).

۵. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۱۶.

۶. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۱۶.

و سیدال را گرفته، عود به‌شیراز نمود[۱] و زمان تغلب افغانان را سپری فرمود و چون طهماسب‌قلی‌خان، قبل از تسخیر شیراز، نذر کرده بود که بعد از فتح، تولیت آستانه مبارکه شاهچراغ را به‌میرزامحمدحسین شریفی شیرازی واگذارد[۲] به‌وعده وفا نمود و بعلاوه مبلغ یکهزارو-پانصد تومان رایج آن زمان برای تعمیر بقعه مبارکه و مقدار هفتصدوبیست‌مثقال طلای‌خالص را قندیلی ساخته به‌زنجیر نقره، در حرم محترم شاهچراغ آویختند و آن قندیل تا سال ۱۲۳۹ که تمام عمارات آن بقعه از زلزله خراب شد، باقی بود و همان قندیل را شکسته، فروخته، قیمت آن را به‌مصارف تعمیر، خرج نمودند.

و روزی نواب‌طهماسب‌قلی‌خان در تکیه خواجه‌حافظ از دیوان بلاغت‌نشانش تفال نموده، این غزل در بدایت صفحه آمد[۳]: شعر

سزد که از همه دلبران ستانی باج   چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج
ز چشم مست تو پر فتنه جمله ترکستان   به‌چین زلف تو ماچین و هند داده خراج

به‌شکرانه این بشارت، تکیه‌خواجه(ره) را تعمیری لایق نمود وآنچه از افغانان دربلوکات مانده بود به‌حضور سپهسالار رسانیدند، هرکس صاحب رتبه بود، روانه اصفهانش فرمود و مابقی را به‌سیاست رسانید، افغاناني که از افغانستان به‌ایران آمدند هیچ بازگشت نکردند، یا در جنگها کشته شدند یا در بیابانها از تشنگی و گرسنگی بمردند یا اسیر شده به‌غلامی به‌فروش رسیدند، جماعتی برکشتی نشسته به‌جانب بحرین و لحسا، رفتند[۴]، هنوز پیاده نگشته که به‌حکم شیخ بنی‌خالد کشته شدند.

شیخ محمدحزین[۵] صاحب تاریخ، [حزین] نوشته است: درمسقط خدمت خدادادخان افغان والی سابق لارستان رسیدم که به‌شغل سقائی معیشت می‌نمود[۶] و این مکافات مصائبی بود که بر مردم ایران وارد آوردند و در مدت هفت‌سال سلطنت نزدیک به‌چهارکرور خلق را کشتند و بهترین‌ممالک‌آنرا خراب داشتند ونیکوترین عمارات راویرانه‌ساختند و نواب طهماسب‌قلی‌خان سپهسالار، زمستان را در شیراز گذرانید[۷] و از اتفاقات آنکه چندین‌بار، بارانهای هفت‌شبانه روزی بارید و آنچه خانه از دست افغان بدر رفته بود، از باران و برف خراب گردید و چون مردمش از چنگ افغان نجات یافته بودند به‌نشاط و سرور گذرانیدند.

---

۱. رك: جهانگشای نادری، ص۱۱۲.
۲. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۶.
۳. رك: جهانگشای نادری، ص۱۱۳ و ۱۱۴.
۴. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۱۶.
۵. شیخ محمد علی‌بن ابیطالب متخلص و معروف به‌حزین، از افاضل علماء ایران به‌قرن دوازدهم است که‌درسال ۱۱۰۳ در اصفهان متولد و در سال ۱۱۲۷ در همانجا درگذشت. رك: مقدمه تاریخ حزین، چاپ تائید اصفهان، سال ۱۳۳۲، ص الف تا ی.
۶. (پس از چندی که من به‌سواحل عمان رسیدم پسر یک برادر اشرف راکه قریب بیست‌سال عمر داشت و خداداد-خان حاکم لار راکه از امرای بزرگ ایشان بود در شهر مسقط بدیدم، هر دو مشکی بردوش گرفته، آب به‌خانه‌ها می‌بردند... سرورخان نامی نیز از امرای ایشان در آنجا بود گفتند به‌مزدوری کار گل‌می کند). تاریخ حزین، چاپ تائید اصفهان، ص۸۹.
۷. رك: جهانگشای نادری، ص۱۱۴.

و عید نوروز ایت‌ئیل در بیست‌ونهم این سنه [۱۱۴۲]: اتفاق افتاد و فصل بهار در رسید و محمدعلی‌خان پسر اصلان‌خان قوللرآقاسی، از جانب حضرت شاه‌طهماسب به‌ایالت و دارائی مملکت فارس سرافراز گشته، وارد شیراز گردید و برحسب حکم نواب‌طهماسب‌قلی‌خان سپهسالار، محصلان ساعی بر ملاک و باغبانان دیوانی و اربابی گماشته، طوعاً‌وکرهاً به‌غرس اشجار و آبادی باغات که در زمان افغان، درختی در آنها، نگذاشته بودند، پرداختند[1] و تا سه‌سال اهتمام نمودند و باغات اربابی و دیوانی مانند باغ فردوس و خلدبرین و باغ‌شاه و فتح‌آباد و عیش‌آباد و حسین‌آباد وگلابکده و حسن‌بیگی و شرف[2] و سعدآباد [3] خرگاهی و تکایای جانب جعفرآباد و مصلی و چارباغ و باغات سرکت [و] محمودآباد و قوام‌آباد و خلخان و دلگشا، به حلیهٔ آبادی رسید و مرحوم میرزامحمد کلانتر شیراز نوشته [است] آبادی این باغها به‌جائی رسید که خالی از اغراق نزدیک به‌سی‌هزار سرو وکاج و چنار داشت[4]، به‌غیر از درختان ثمری و باغستان قصرالدشت و چارموضع.

القصه حضرت شاه‌طهماسب به صحابت حسین‌علی‌خان معیرالممالک جیقه مرصع برای سپهسالار و موازی سیصددست لباس فاخر به‌رسم خلعت برای افراد امرا و سپاه فرستاد[5] و سپهسالار، جیقه‌را بر سرزده به‌وعدهٔ شعرخواجه‌حافظ مستعد تخت‌وتاج گردید وچون بعد از شکست اشرف افغان در منزل مهمان‌دوست، رضاقلی‌خان شاملو[6]، برای استرداد بلاد عراق و آذربایجان به‌رسم سفارت به‌استنبل رفته، از خدمت اعلیحضرت‌قیصر مطالبه رد بلاد را نمود و جوابی مطابق سؤال نشنید و مأیوس بازگردیده بود، طهماسب‌قلی‌خان سپهسالار، در استرداد آن بلاد به‌قوه بازو و بخت بلند پادشاه، استیذان نموده و اجرای پاره‌ای از مطالب را از حسین‌علی‌خان تقاضا فرمود و بعد از ورود حسین‌علی‌خان، حضرت شاه‌طهماسب، مقصود سپهسالار را به‌عمل آورده، فرمان دارائی مملکت خراسان و سپهسالاری تمامت ممالک ایران را به‌نام ندرقلی‌بیک که او را طهماسب‌قلی‌خان می‌نگاشتند، روانه فرموده، مأمور به‌استرداد بلاد مذکوره‌اش داشت و در ضمن، بشارت مواصلت همشیره شاهی برای رضاقلی‌خان پسر بزرگ سپهسالار را رسانیدند.[7]

و نواب سپهسالار در ماه شعبان همین سال [۱۱۴۲]: به‌قصد تسخیر بلاد عراق، از شیراز نهضت فرمود و قبل از ورود به‌قصبه کازرون، جماعتی را معین نموده، چون قضای ناگهانی وارد قریه سمغان کازرون که مردمانش برای اتحاد مذهبی به افغانان پیوسته، در خرابی و کشتن اهل شیراز، اغماض نکرده بودند شدند و به‌تلافی خونهای ناحق به‌مکافات رسیدند، پس از کازرون به‌شولستان و بهبهان رفته، خوانین شولستان و کوه‌گیلویه که سر در اطاعت افغان درنیاورده بودند و میرزاقوام‌الدین طباطبائی کلانتر بهبهان که سه‌چهار مرتبه، سپاه افغان را در

---

۱. عینا منقول از روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۸ است.

۲. درمتن: (مشرف) با توجه به‌روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۹، تصحیح شد.

۳. درمتن: (سعدآباد و خرگاهی) با توجه به‌روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۹، تصحیح شد.

۴. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۹.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۲۷، جهانگشای نادری، ص۱۱۸.

۶. رك: جهانگشای نادری، ص۱۱۸.

۷. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۲،ص۱۹.

محاصره بهبهان‌شکست داده‌بود، موردعنایت فرمود و از رامهرمز گذشته‌مشایخ اعراب‌آل‌خمیس را گوشمال داده، وارد شوشتر گردید[1] و بند شط کارون را که نزدیک به‌انهدام بود حکم به‌تعمیر فرمود[2] و چون وارد بلدهٔ دزفول گردید، محمدخان بلوچ[3] که از جانب اشرف‌افغان به‌سفارت روم رفته بود، به‌شرف‌حضور نواب‌سپهسالار رسیده، موردشفقت شده، به‌حکومت، بهبهان و کوه‌گیلویه مقرر گردید. و دراین منزل، باز از جانب حضرت شاه‌طهماسب، فرمان موضوعی خراسان ومازندران و سیستان و کرمان از ممالک محروسه ایران، برای سپهسالار رسید و در طی آن مندرج بود که بعد از این، او را پادشاه ممالک موضوعه گویند و سکهٔ پول طلا و نقره را که مخصوص به‌مواجب سپاه داده می‌شود به‌نام او باشد و سپهسالار تمامت مطالب را قبول نمودجز نام شاهی راکه برخود روا نداشت، پس با خاطری خوش، از لرستان فیلی گذشته وارد صحرای نهاوند گردید و عثمان پاشا را شکست داده، نهاوند را متصرف گردید که خبر آوردند، پاشایان عراق در ملایر مجتمع گشته، مستعد جنگ نشسته‌اند.

روز دیگر نواب سپهسالار از نهاوند کوچ کرده[4]، به ایلغار[5] به‌سپاه رومی رسیده، آنها را شکست داده، اموال آنها[6] را به سپاه قزلباش قسمت نمود و تا نزدیک به‌همدان آنها را تعاقب فرمود و بسیاری از آنها را بکشت و از همدان به کرمانشاهان رفت و حسن‌پاشای والی فرار نموده، به‌بغداد شتافت، پس تدارک تسخیر تبریز نموده از دیوان خواجه حافظ (رحمةالله‌علیه) تفأل خواست و این غزل را در صفحهٔ تفأل خواندند[7]:

عراق وفارس گرفتی به‌شعر خود حافظ   بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

و در غره محرم سال **۱۱۴۳**: برای تسخیر تبریز نهضت نمود و در بین راه، خبر آوردند که چندنفر از پاشایان رومی در قلعهٔ «میان دوآب» نشسته‌اند، نواب سپهسالار با فوجی از لشکر گزیده، ایلغار نموده، بیست‌ودو فرسخ راه را طی کرده، خود را به رومیان رسانیده، آنها را شکست داده، به‌جانب مراغه فرار نمودند و خبر رسید که مصطفی پاشا، والی تبریز و جماعتی از رومیان اراده فرار کرده‌اند، نواب سپهسالار به ایلغار به‌آنها رسید، سه‌چهارهزار نفر از آنها را بکشت و دوهزار نفر [را] اسیر نمود.

و روز بیست‌وهفتم ماه محرم همین سال **[۱۱۴۳]**: وارد شهر تبریزگردید و اسیران رومی را مأمور به ارابه کشی نمود. و در همین ایام خبر خلع سلطنت از سلطان احمدخان و جلوس اعلیحضرت سلطان محمودخان قیصر روم رسید.

و عید نوروز درسال تنگوزئیل خیریت دلیل، در یازدهم ماه رمضان این سنه **[۱۱۴۳]**:

---

۱. در تاریخ نظامی و سیاسی دوره نادرشاه، (ص۳۰۹)، می‌خوانیم: (... نادر در ۸ شعبان ۱۱۴۲ از شیراز به‌باشت - ممسنی به رامهرمز و دزفول و خرم‌آباد و بروجرد و نهاوند رفت و با رومیان جنگید و آنان‌را شکست‌داد...).

۲. تاریخ نظامی و سیاسی دوره نادرشاه، ص۳۰۲.

۳. تاریخ نظامی و سیاسی دوره نادرشاه، ص۳۰۲ و روزنامه میرزامحمد کلانتر،ص۱۰.

۴. رک: جهانگشای نادری، ص۱۱۸، ۱۱۹.

۵. درمتن: (ابلغارا).

۶. در متن: (اظها).

۷. رک: جهانگشای نادری، ص۱۲۳، ۱۲۴.

اتفاق افتاد[۱] و از جانب خراسان خبر آوردند که ذوالفقارخان[۲] افغان ابدالی شهر هرات را از تصرف امنای دولت ایران گرفت، نواب سپهسالار، نظم خراسان را مقدم دانسته، به‌جانب خراسان نهضت نموده، طرق و شوارع را امن فرمود [و] متمردین را به‌سزای خود رسانیده، وارد خراسان گردید و بعد از چند روزی به‌صوب هرات رفت و شهر را محصور داشت و چندین‌مرتبه با افغانان ابدالی جنگ کرده، در همه وقت فیروزی یافت.

و در غره ماه رمضان سال ۱۱۴۴: شهر هرات را مفتوح نمود و زمان محاصره، از نه ماه بیشتر بود.[۳]

و عید نوروز سال سیچقان‌ئیل، در بیست‌ودویم ماه رمضان اتفاق افتاد.[۴]

و در همین سال [۱۱۴۴]: حضرت شاه‌طهماسب برای تسخیر آذربایجان از اصفهان، نهضت فرمود و چون با سپاه رومی مقابله گشت، شکست یافت و آنچه از آذربایجان به‌مردانگی سپهسالار، از رومیان در سال پیش، انتزاع شده بود، در یک ماهه، باز در تصرف رومیان درآمد و برای آنکه بی‌کفایتی خود را ظاهر سازد با رومیان، مصالحه کرده، آنچه از بلاد آذربایجان در آن جانب رود ارس است، مخصوص دولت عالیه رومیه باشد و پنج بلوک از کرمانشاهان را به‌احمدپاشا والی بغداد که واسطهٔ عقد مصالحه شده بود، واگذاشت و از قبایح این معاهده، آن بود که ذکری از استخلاص اسرای ایرانی که چندین‌هزار نفر در این جنگ، به‌چنگ رومیان گرفتار بودند، نفرموده بود[۵]، چون این اخبار به‌نواب سپهسالار رسید، بهانه‌ای که‌برای انجام سلطنت‌خود[۶] در خاطر داشت به‌دست آورد ولی رعایت حزم را داشت و مکتوبی[۷] به‌نام تمامی اهل ایران نگاشت و توبیخ و سرزنش بر این مصالحه و معاهده نمود و نوشت: معاهدتی که چندین مملکت بزرگ را دهند و مصالحتی که خلقی از بومی این بلاد را به‌دست دشمن واگذارند، برخلاف حکم خدا و محبت علی‌مرتضی(ع) است که ملائکه، حول حرم او همیشه خلاصی شیعیان را از شر دشمنان او از باری‌تعالی مسئلت می‌کنند[۸] و چندین رقم برای سران سپاه فرستاد از جمله رقمی است که به‌محمدعلی‌خان‌قوللرآقاسی والی مملکت فارس، انفاذ داشت[۹] که بعد از شکست افغان و فتح هرات و آذربایجان و استرداد شهرهای عراق، تعجب دارم که چگونه اولیای دولت علیه، قبول مصالحه و معاهده را خواهند نمود و امیدوار به‌الطاف الهی هستم که برقرار نماند و منتظر من باش که به‌حول‌الله، علی‌الفور، با لشکری رزم‌آزمای قلعه‌گشای، در شماره مور و نیروی شیر با نشاط جوان و تدبیر پیر، حرکت خواهم نمود: بیت:

---

۱. رک: جهانگشای نادری، ص۱۴۴.

۲. رک: جهانگشای نادری، ص۱۴۵.

۳. رک: جهانگشای نادری، ص۱۶۴ ببعد.

۴. رک: جهانگشای نادری، ص۱۷۸.

۵. رک: جهانگشای نادری، ص۱۷۴.

۶. درمتن: (که).

۷. لکهارت مفاد این نامه را در ص ۸۵ (نادرشاه) آورده است، ترجمه مشفق همدانی.

۸. متن این فرمان در ص۱۷۵ جهانگشای نادری آمده است.

۹. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص.۵۳، به‌قول لکهارت متن این نامه درکتاب اکتشافات آسیائی، تالیف سرجان‌ملکم، آمده است. نادرشاه، ص۸۶ .

دشمـن آتش پـرست باد پیمـا را بگـو　　　خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد به جو

و سفیری به اسلامبول روانه داشت[1] و برای سلطان محمودخان قیصر روم، پیغام داد که شرط مصالحهٔ دولتی، رضای امنای دولت است و هیچیک از امرا و سران سپاه راضی به این مصالحه نخواهند بود، یا ممالک ایران را، رد فرما، یا جنگ را آماده باش و خبر حرکت خود را به احمد پاشاوالی بغدادفرستاد و دونفرصاحب منصب، روانه سواحل دریای مازندران داشت که سپاه روسیه را اخراج و بلاد گیلان و باکوبه و بنادر ایران را تصرف نمایند[2] یا مستعد جنگ باشند، بعد از ورود صاحب منصبان، سپاه روسیه حرکت نموده، بلادی را که در فتنه افغان، از سواحل دریای مازندران تصرف نموده بودند به جا گذاشتند و از پی کار خود رفتند.

و عید نوروز سال اودئیل، در سیم ماه شوال این سنه اتفاق افتاد.

و نواب طهماسب قلی خان سپهسالار در اواخر ماه ذی الحجه همین سال [۱۱۴۴]: ازخراسان نهضت نمود و از حضرت شاه طهماسب درخواست داشت که تشریف فرمای طهران شود.

و در ماه محرم سال **۱۱۴۵**: محمدعلی خان قوللرآقاسی، بیگلربیگی فارس و محمدخان بلوچ والی کوه گیلویه با سپاهی رزم آزما از فارس به استقبال نواب سپهسالار حرکت کرده، در بلدهٔ قم[3] به اردوی خراسان ملحق شدند و چون حضرت شاه طهماسب، از اصفهان، نهضت نفرمود، نواب سپهسالار با سپاه فارس و خراسان وارد اصفهان گردید[4] و در باغ هزارجریب نزول نمود و در باغ سعادت آباد شرفیاب حضور شاهی شده، درکمال خفض جناح، سه جا، زمین ادب را بوسید وچون وارد مجلس گردید[5]، اذن جلوس یافت [و] چندان اظهارجان فشانی و خدمتگزاری نمود که دل شاه ساده دل را ربود، پس عرضه داشت که چون این غلام حقیقی از راه دور آمده، به کاری بزرگ مأمور گشته، برای حصول مفاخرت و سرافرازی این بنده و دل گرمی سپاه خراسان، برای خدمت و جانبازی اگر حضرت اعلی، مرحمتی فرماید و فردا امرا [را] مفتخر نماید، هم سان سپاه را دیده، هم ارادت کیشی سپاه خراسان را فهمیده، مزید قوت و اجرای خدمت خواهد بود. شاه تمنای سپهسالار را قبول فرمود و سپهسالار در فکر انجام و حصول مقصود افتاد و پاره ای از محرمان حضرت شاهی که فی الجمله بصیرتی داشتند، استنباط غدر از وجنات حال نادری نموده، شاه را از رفتن به منزل او منع نمودند و جماعتی از نادانان بی مایه که از رشوه سپهسالار مست بودند، شاه را ترغیب به رفتن نمودند.[6]

---

۱. لکهارت می نویسد نادر نامه ای به پادشاه عثمانی و نامه ای به احمدپاشا نوشت که به بغداد خواهد رفت.(نادرشاه، ص۸۵).

۲. رک: نادرشاه، ص۸۸، و دره نادری، ص۲۹۷.

۳. رک: جهانگشای نادری، ص۱۸۵، روضة الصفا، ج۸،ص ۵۳۰.

۴. نادر در شب سه شنبه چهارم شهر ربیع الاول دو ساعت قبل از طلوع صبح، از منزل نظر حرکت کرد و در هنگام طلیعه فجر به شهر اصفهان وارد شد. (جهانگشای نادری، ص۱۸۶). اما در روضة الصفا، ج۸،ص ۵۳۰،می خوانیم که: نادر در روز سه شنبه چهارم ربیع الاول ۱۳۴۴ وارد اصفهان شد.

۵. ماخوذ از روضة الصفا، ج۸،ص ۵۳۱.

۶. لکهارت در ذکر این ماجرا می نویسد بعضی معتقدند که نادر به محض ورود به اصفهان شاه طهماسب را دستگیر کرد و او را به زندان انداخت. (نادرشاه، ص ۹۰). و رک: جهانگشای نادری، ص۱۸۷، و رک: روضة الصفا، ج۸، ص ۵۳۱.

روز پنجم ربیع اول همین‌سال [۱۱۴۵]: حضرت شاه‌طهماسب، سروبر را به‌افسر مرصع و جامهٔ شاهانه آراسته با مقربان درگاه به‌قصد بازدید سپهسالار حرکت فرمود[۱] و نواب‌سپهسالار مسافتی پیاده به‌استقبال موکب شاهی آمده، در رکاب شاه صحبت کنان می‌رفت، چون وارد اردوی سپهسالار شدند، امرای خراسان را به‌حضور آورده، هریک را معرفی نمود[۲] و شاه‌طهماسب آنها را مورد عنایت فرمود و نواب‌طهماسب‌قلی‌خان، پیشکش های لایق گذرانیده، خاطر شاهی را خرسند داشت، پس استدعا نمود که امشب شهریار آفاق در منزل‌این بندهٔ خدمتگزار به‌عیش‌و عشرت گذرانیده، زنگ غم را از دل برداریم، شاه ساده‌لوح قبول فرموده، همراهان خود را جز چندنفری از محرمان راز و نیاز مرخص داشت، پس مجلس ملوکانه آراستند و به‌لوازم عیش و نشاط پرداختند و نواب سپهسالار جز پیاله‌ای ننوشید و حضرت شاهی تا توانست در مستی و خرابی خود کوشید و شاه را به‌شاهدان سپرد و در طلیعه صبح، امرا و بزرگان را حاضرساخت و پردهٔ حجاب را از مجلس شاه برداشت و حرکات مستانه او را به‌بدترین وجهی به‌اعیان قزلباش وانمود[۳] و از ناقابلی او و اختلال امور دولتی و بسیاری دشمنان مذهب و دولت، شکوه نمود و تمامت بزرگان قزلباش [را] از شاه رنجانید وهمه را درمخالفت شاه‌طهماسب موافق‌داشت و با آنها پیمان و عهد نموده به‌سوگندهای بزرگ استوار فرموده، در عزل شاه‌طهماسب و سلطنت شاهزاده‌عباس‌میرزا پسر هشت‌ماههٔ او یکجهت شدند و چون آفتاب برآمد و شاه جام صبوحی را گرفت و ارادهٔ تجدید مجلس نشاط فرمود و از حرکات ناهنجاردوشینه غافل بود که طهماسب‌قلی‌خان به‌حضور آمده وتفنگچیان‌خراسانی‌گرد خلوتخانه‌شاه‌راگرفته، همهمه‌نمودند[۴]،شاه‌طهماسب از او پرسید که این هنگامه برای چیست، نادر عرض نمود که بزرگان دین و دولت به‌پادشاهی شما، راضی نیستند، آمده تاج و نگین شاهی را برای شاهزادهٔ عالمیان عباس‌میرزا ولد ارجمند حضرت والا مطالبه می‌نمایند[۵] از خمار شرابهای دوشینه، دود تحیر ازکاخ دماغ شاه‌طهماسب برآمد و جز تمکین چاره‌ای ندید، ناچار افسر و خاتم شاهی را از سروبر، برداشته به‌پیش سپهسالار انداخت و نواب‌معزی‌الیه آنها را بوسیده، از خلوتخانه درآمد، پس تخت روانی که آماده داشتند، آورده، شاه‌طهماسب را در او نشانیده، تا نزدیک فرسخی پیاده او را مشایعت‌نمود و وعدهٔ عود به‌سلطنت به‌او می‌فرمود و برائت ذمه نموده، عذر همی‌خواست[۶] و از راه یزد روانه خراسانش داشت و در همانروز گهواره عباس‌میرزا را آورده، افسر شاهی را بر او گذاشته، خطبه‌و سکه را به‌نام اوکرده، او را شاه‌عباس ثالث گفته، خود را نایب‌السلطنه فرمود و شاه‌طهماسب درمشهد مقدس، رحل اقامت انداخته، به‌عبادت و زیارت آستانهٔ رضویه پرداخت[۷].

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۳۲.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۳۲.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۳۳.

۴. رك: روضة‌الصفا،ج۸، ص۵۳۴.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۳۴.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۳۴. لکهارت از قول محمدمحسن می‌نویسد که: خلع شاه‌طهماسب‌از سلطنت شش‌روز پس از ورود نادر به‌اصفهان روی داد. (نادرشاه، ص.۹۰).

۷. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۴۳، و جهانگشای نادری، ص۱۸۷: روز هفدهم ربیع‌الاول(هفتم آبانماه) سال۱۱۴۵: (۱۷۳۲میلادی) درکاخ تالار طویله این تاجگذاری صورت گرفت. ص.۹۰. نادرشاه، لکهارت

و در سال **۱۱۴۶:** در مازندران به‌حکم رضاقلی‌میرزا پسرنادرشاه، محمدحسین‌خان‌قاجار- دولو والی استراباد، شاه‌طهماسب را به‌عز شهادت که ارثیه اجدادی او بود، رسانید و مدت سلطنت او نزدیک به‌ده سال رسید[۱]، شش‌سال در فتنه افغان و چهارسال در سپهسالاری نادر، طهماسب‌قلی‌خان.

جهان را چنین است رسم و نهاد[۲] همیشه نکو رو، غمین، زشت،شاد

و نواب‌نایب‌السلطنه، اخبار جلوس شاه‌عباس ثالث را به‌اطراف فرستاد از جمله محمدعلی‌خان قوللر[۳]آقاسی، بیگلربیگی مملکت فارس را ایلچی هندوستان فرموده، از بندرعباس به‌جانب مقصود روانه گردید و نیابت حکومت فارس را به‌امیرخان‌بیگ قرقلوی افشار عنایت فرمود و محمدخان بلوچ[۴] را باز به‌حکومت کوه‌گیلویه برقرار داشت و شهر قزوین را مقر سلطنت حضرت شاه‌عباس ثالث قرار داد[۵] و چون طوایف بختیاری، احمدخان، والی خود را کشته‌بودند، نواب نایب‌السلطنه در روز نهم ربیع‌اول این سال [۱۱۴۶]: برای تنبیه طایفه بختیاری از اصفهان نهضت نمود و متمردین را به‌سیاست رسانید[۶] و سه‌هزار خانوار از طایفهٔ هفت‌لنگ- بختیاری را کوچ داده، روانه خراسان فرمود[۷] و پانصدخانوار از طایفه زند که درنواحی‌سیلاخور- بروجرد مسکن داشتند، نیز روانه خراسان نمود[۸].

و روز نهم ماه جمادی‌دویم: نواب نایب‌السلطنه وارد کرمانشاهان گردید[۹] و چون جماعتی از جانب احمدپاشا والی بغداد در منزل زهاب کرمانشاهان اقامت داشتند، نواب‌نایب- السلطنه[۱۰] از کرمانشاهان به‌منزل ماهی‌دشت[۱۱] آمد و به‌ایلغار، از کوهستان کرمانشاهان گذشت و وقت طلوع صبح وارد زهاب[۱۲] گشته جماعتی از سپاه رومی‌را بکشت و باقی‌ماندگان فرارنمودند و از منزل زهاب به‌صوب کرکوک ایلغار نمود و بعد از ورود و شکست رومیان، فتاح‌پاشا سردار دیاربکر اسیر تقدیر گردید[۱۳]، پس سپاه ظفرپناه از راه قراتپه[۱۴] به‌جانب بغداد نهضت نمود و در منزل ینگجه[۱۵] با دوهزارنفر لشکر رومی ملاقات کرده، آنها را شکست داد و محمدپاشا،

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۲۴و۵۲۵.
۲. این مصراع از فردوسی است در پایان داستان کیقباد.
۳. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۲۵، جهانگشای نادری، ص۱۸۹.
۴. رک: جهانگشای نادری، ص۱۸۹.
۵. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۳۵.
۶. رک: جهانگشای نادری، ص۱۸۹، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۳۵.
۷. رک: جهانگشای نادری، ص۱۸۹: (و حکومت آنجا را به‌ابوالفتح‌خان‌ولد دیگر قاسم‌خان عنایت کرد).
۸. رک: جهانگشای نادری، ص۱۸۹.
۹. رک: جهانگشای نادری، ص۱۸۹: (حکم والا به‌عهده باباخان چاپوشلو... اصدار یافت).
۱۰. رک: جهانگشای نادری، ص۱۸۹. (در بیست‌دویم ماه مزبور).
۱۱. نام ناحیتی درکرمانشاه به‌مشخصات: شمال‌روانسر، شرق کرمانشاه،جنوب لرستان،مغرب‌رود کرند. جهانگشای نادری، ص۶۵۱. در نزهت‌القلوب، این نام (مایدشت) است.
۱۲. زهاب (به‌ضم‌اول) یکی از دهستانهای بخش سرپل زهاب قصرشیرین. رک: جهانگشای نادری، ص۱۹۰.
۱۳. رک: جهانگشای نادری، ص۱۹۳.
۱۴. ناحیه‌ای بین بغدادو سلیمانیه.
۱۵. رک: رحله منشی بغدادی، ص۵۰، متن عربی.

سردار آنها اسیر تقدیر گردید.

و در غره شعبان در محاذی زاویهٔ مقدسه حضرت کاظمین(ع) دوفرسخی بغداد، قرارگاه سپاه ظفرپناه ایرانی مقرر گردید.

و از اتفاقات آنکه در روزپیش، بندعلی‌نام‌افشار[۱] مرد[ی] رومی را کشته، سر اورا به‌حضور نواب‌نایب‌السلطنه می‌آورد که از رفقا دور افتاد و در تاریکی شب در صحرا می‌تاخت، چون صبح روشن شد خود را در نزدیکی دروازه بغداد یافت به‌چابکی، سر مرد رومی را از فتراک دور انداخت و با جلادت تمام داخل شهر گردید که از جانب نایب‌السلطنه به‌رسالت آمده‌ام، او را خدمت احمدپاشا بردند، چون مواجه شد با کمال دلیری گفت، نایب‌السلطنه فرموده یا بغداد را واگذار یا آمادهٔ جنگ باش، احمدپاشا گفت آن حضرت فرمانفرمای ایران است و من نوکر قیصر رومم نه به‌سپردن بغداد مأذونم و نه به‌جنگ مأمور، پس جمعی ینگچریان او را آورده، روانه اردوی نادری نمودند وبعداز اطلاع نایب‌السلطنه براین‌واقعه فتاح پاشارا که‌در نواحی کرکوک‌اسیرگشته‌بود، موردعنایت‌داشته، سرخص فرمود[۲] وقدغن نمود که‌قضیه‌بندعلی‌بیگ را به‌احمدپاشاوالی بغداد گفته، عذرخواهی نماید که تبلیغ این پیغام به‌القاء نواب‌نایب‌السلطنه نبود و چند فوج سپاه رومی در جانب دیگر دجله در محاذات اردوی ایرانی با توپخانه وآلات حرب قرار گرفتند و نواب نایب‌السلطنه اراده فرمود که بی‌خبر بر آنها تاخته، جمعیت آنها را متفرق سازد ولی بیواسطه جسروکشتی میسر نبود[۳] و به‌راهنمائی ایلچی دولت نمسه[۴] از نخلستانهای آن نواحی چوبهای بزرگ بریده، بر شتران بار دربسته، در ده فرسخی بغداد با طنابهای قوی و تختهای کوتاه و بلند، جسری استوار داشتند و در غره ماه رمضان[۵] از دجله گذشتند و به‌ایلغار به‌جانب اردوی رومی که در نزدیکی آستانه مبارکه حضرت کاظمین[۶](ع) توقف داشتند همی‌تاخت، شاید بی‌خبر برآنها حمله آورد که رومیان مطلع گشته، بند را گذاشته خود را به‌حصار بغداد رسانیدند و احمدپاشا والی بغداد، سیاهی سپاه ایرانی را دیده، آنها را اندکی سنجید و به بسیاری سپاه خود مغرور گردید و سی‌هزار نفر سپاه و توپخانه را به استقبال روانه داشت و بعد از ملاقات و جنگ، پنجهزار نفر از سپاه رومی کشته گشت و باقیماندگان[۷] به‌حصار بغداد پناه بردند و نواب نایب‌السلطنه فوجی را به‌ضبط‌سامره و حله و کربلای معلی و نجف‌اشرف مأمور فرموده، همه را درتصرف آوردند [و] جز حصار بغداد جائی را باقی نگذاشت[۸].

---

۱. رک: جهانگشای نادری، ص۱۹۵.

۲. رک: جهانگشای نادری، ص۱۹۶.

۳. نام این رود را روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۳۶: (بهریز)و جهانگشای نادری، ص۱۹۶: (شط بهروز) خوانده است، که مسلما ضبط روضة‌الصفا، صحیح است. این پل را بر روی رودخانه دیاله‌بسته بودند. جهانگشای نادری، ص۶۵۶.

۴. نمسه (با سکون ثانی) نام دیگر کشور اطریش است. رک: جهانگشای نادری،ص۱۹۷، و روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۳۶.

۵. (از محل موسوم به‌دخاله). روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۳۶.

۶. رک: جهانگشای نادری، ص۱۹۷.

۷. درمتن: (باقی مانده‌گان).

۸. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۳۶، جهانگشای نادری، ص۱۹۹.

و درهمین سال [۱۱۴۶]: غنی‌خان حاکم جهرم[۱]، سر از اطاعت امیرخان‌بیک‌قرقلوافشار نایب فارس، پیچیده آغاز مخالفت نمود و همچنین میرزاباقر کلانتر لارستان[۲] با ولی‌محمدخان‌بیگدلی والی لارستان از در منافقت درآمده، با اعراب عوض[۳]، موافقت کرده، در نیمه‌شبی او را کشتند و شهر لار را به‌حکومت متصرف گشتند و در اموال دیوانی مداخلت نمودند و چون این اخبار به‌نواب نایب‌السلطنه رسید، محمدخان بلوچ والی کوه‌گیلویه وحاکم هویزه[۴] را از جانبی و والی کرمان را از جانب دیگر فارس، مأمور داشته، به‌فارس آمدند و به‌موافقت امیرخان‌بیگ، نایب‌الحکومه فارس به‌جهرم رفته، غنی‌خان را به‌سزای خود رسانیده، پس به‌جانب لارستان شتافتند و میرزاباقر کلانتر فرارکرده خود را به‌بنادر رسانیده، جمعی را مأمور داشته، او را گرفته به‌غنی‌خان جهرمی ملحق داشتند[۵]، پس امیرخان‌بیگ و محمدخان‌بلوچ با سپاه فارس در بغداد خدمت نایب‌السلطنه رسیدند وچون زمان محاصره بغداد به‌درازا کشید، کار[۶] قلعگیان به‌اضطرار انجامید و قحط وغلا به‌جائی رسید که هرروزه جمعی از گرسنگی خود را از بغداد بیرون انداخته متفرق می‌شدند[۷].

و در اواخر محرم سال ۱۱۴۶ که آفتاب در برج سرطان بود، راغب افندی[۸]، دفتردار و محمدآقا کدخدای بغداد، از جانب احمدپاشا آمده، مهلت خواستند که در اواخر ماه صفر شهر بغداد را به‌تصرف امنای دولت علیه ایران دهند، پس درآمد و شد درمیانهٔ اهل بغداد و اردوی ایرانی، بازگشت که درمیانه توپال‌عثمان‌پاشا[۹]، صدراعظم دولت‌عالیه روم برای مددبغدادیان با صدهزارنفر سپاه، از موصل به کرکوک آمد و چون این خبر به‌بغداد رسید، بغدادیان وفای به‌عهد نکرده برای قلعه‌داری، سخت شدند و چون توپال وارد سامره گردید نواب نایب‌السلطنه جماعتی را برای محاصره بغداد گذاشته و باقی سپاه را برداشته برای استقبال توپال عثمان‌پاشا نهضت نمود و بعد از ملاقات جنگ درپیوست و نواب نایب‌السلطنه، چندین‌بار وارد توپخانه رومی گشته، به‌دست خود چندین‌نفر را بکشت.

درکتاب **جهانگشا** نوشته است[۱۰]،چرخ سفله‌جو را شاه‌اندازی به‌خاطر رسیده، مرکب تازی‌نژاد در زیر پای آن حضرت دارادرایت، سکندری یافت، پس چابکی کرده به‌دستگیری تأیید و عنان‌داری اقبال، سوارشده، متوجه کارزار گشت و چندنفر از سواران رومی را به‌خاک

---

۱. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۰۱.

۲. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۰۱.

۳. قصبه‌ای است از دهستان حومه‌مرکزی لارستان‌که امروزه (اوز) نوشته می‌شود. رک: فرهنگ جغرافیای ایران، جلد ۷.

۴. درمتن: (حویزه).

۵. (هر دو را به‌زاویه عدم فرستادند). جهانگشای نادری،ص ۲۰۱.

۶. درمتن: (وکار).

۷. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۰۲ — هانوی می‌نویسد: نادر از روی استهزاء چند هندوانه‌نزد احمدپاشا فرستاد و احمدپاشا نیز در مقابل مقداری از بهترین نانهای بغداد را برای او روانه کرد. جهانگشای نادری، ص ۶۶۱.

۸. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۰۲.

۹. توپال (به‌ضم اول) که مولدش در مالت بود و چون می‌لنگید به‌توپال یعنی چلاق مشهور شد.

۱۰. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۰۴.

هلاک افکند و چون سواری دیگر را به‌نیزه زد که مرد و مرکب به‌سر غلطیدند، ابرش پری‌وش نیز سرکشی کرده، بر مرکب دیوپیکر آن شخص خورده، دوباره به‌سر درآمد و تا جنیبت کشان اسب دیگر آورده، سوار شد، مردم را گمان رسید که مگر سرور کشور را زخم کاری رسید و زمام اختیار، از دست دادند و یساقچیان[1] از نظم سپاه عاجز شده، دست بازداشتند و گرمی هوا از حد گذشت؛

چنان آفتاب آتش افروختی   که نامش زبان در دهن سوختی[2]

و نواب نایب‌السلطنه از مشاهدهٔ این حال، جنگ‌کنان، عطف عنان نمودو کسی را روانه فرمود که سپاه اطراف بغداد، کوچ کرده، به‌اردو ملحق شوند و خود به‌جانب مندلیج[3] حرکت نمود و بعد از اجتماع سران سپاه در مقام مشاورت شده، فرمودند که این شکست امری بود مقدر و سر از تقدیر نشاید پیچید، همه در جواب گفتند:

اشارت ز تو، کین‌گذاری ز ما   بشارت ز تو، جان سپاری ز ما

پس ارقام به‌حکام بلاد فرستاد و از مقدمه تقدیری همه را مطلع ساخت و در مندلیج، ایالت‌شوشتر و دزفول را ضمیمه کوه‌گیلویه نموده، به‌محمدخان بلوچ واگذار فرموده[4]، به‌مصاحبت امیرخان‌بیگ[5] نایب فارس روانه داشت که هریک تدارک لازمه سفر بغداد را دیده، منتظر احضار باشند و خود تشریف‌فرمای همدان گردید[6] و در تهیه سپاه شده از اسب و آلات حرب و خیمه و قورخانه و توپخانه و حیوانات بارکش و لوازم سفر، حتی نعل و میخ از تمامت ولایات به‌تأکید و تعجیل حواله فرمود و سپاه خراسان و افغانستان و سیستان را احضار داشت که در همدان به‌اردوی اعلی ملحق شوند و در مدت دو ماه، تمام مایحتاج را در همدان آماده و مهیا نمود و کس فرستاد که شاه‌طهماسب‌معزول را از مشهد و شاه‌عباس ثالث را ازقزوین به‌مازندران برده[7]، توقف‌دادند و معادل‌دویست‌هزارتومان رایج‌آن زمان، از خزانه‌عامره برداشته، به‌شکست یافتگان از جنگ توپال قسمت فرمود[8] و از اسب و استر و اشتر و چادر و شمشیر و جوشن حتی نعل و میخ آنچه هرروزه می‌رسید به‌آنها اعطا می‌نمود و به‌عزم جدال با توپال عثمان سرعسکر روس ازهمدان، نهضت فرموده، روز بیست‌ودویم ماه ربیع دویم[9] وارد کرمانشاهان شد و به‌تحقیق پیوست که توپال با سپاه بسیار در کرکوک نشسته و فولادپاشا[10] با بیست‌هزار نفر در نواحی

---

۱. یساق در ترکی به‌معنی آمادگی و ترتیب و نظم و قانون است و یساقچی به‌معنی ناظم است.

۲. رک: جهانگشای نادری، ص۲۰۴.

۳. ناحیتی در نزدیکی مرز ایران و در شرق عراق که امروزه به‌مندلی معروف است این نام به‌صورتهای مندلیجین و مندلیچین نیز آمده است و یاقوت آنرا (بندنیجین) ذکر می کند که مفردش (بندنیج) است، حمزه اصفهانی بندنیجین را معرب (وندنیکان) فارسی می‌داند. (جهانگشای نادری، ص۶۵۷).

۴. رک: جهانگشای نادری، ص۲۰۷.

۵. (امیرخان بیک‌قرقلو). جهانگشای نادری، ص۲۰۷.

۶. (در ۲۲ ماه صفر وارد آن خطه گشت). جهانگشای نادری، ص۲۰۷.

۷. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۳۸.

۸. رک: جهانگشای نادری، ص۲۰۸.

۹. در روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۳۸: ۲۲ ربیع‌الثانی، سال۱۱۴۵.

۱۰. رک: جهانگشای نادری، ص۲۱۰، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۳۸.

زهاب آماده گشته که اگر فرصتی یافت، به‌جانب کرمانشاهان تاخته، فرمانروای آن نواحی گردد، پس نواب نایب‌السلطنه، بنه را در کرمانشاهان گذاشته، جریده با غازیان برگزیده، در دو شبانه‌روز به‌حوالی زهاب رسیدند[1] و چون رومیان مطلع شدند، بدون درنگ و جنگ، آهنگ گریز نموده،بنه و آغروق به‌جا گذاشتند و سپاه ظفرپناه، در چادرهای افراخته‌ومنزلهای پرداخته، جای آسایش خود ساختند[2].

و دراین منزل، خبر طغیان محمدخان بلوچ والی کوه‌گیلویه و عربستان رسید[3]. محمدخان‌ـ بلوچ، در زمان حرکت شاه‌محمود افغان از قندهار به‌صوب اصفهان، با اردوی محمودی موافقت کرده به‌امارت فوجی از افغانان سرافراز گردید و در وقت استیلای اشرف‌سلطان افغان، به‌سفارت به‌جانب اسلامبول رفت و در مراجعت از اسلامبول، چون کشتی افغانان غریق بحرفنا گشته‌بود، محمدخان، تحفه و هدیه و نامهٔ قیصر را خدمت نواب نایب‌السلطنه سپرد و به‌ایالت کوه‌گیلویه برقرارگردید و درجنگ همدان منشاء شکست سپاه قزلباش‌گردید و به‌مؤاخذه زبانی موردسرزنش آمده، باز به‌مرتبه اول، بلکه بیشتر رسید و چنانکه گذشت، بعد از واقعه شکست بغداد، در منزل مندلیج، امیرخان‌بیگ نایب فارس و محمدخان‌بلوچ والی کوه‌گیلویه و عربستان، مرخص گشته، که به‌فارس رفته، تدارک نموده، با سپاه فارس و همدان به‌اردوی اعلی ملحق شوند و هریک به‌مقر حکومت خود رفته، تدارک دیده، روانه همدان شدند و چون خبر حرکت‌آنها، به‌نواب‌ـ نایب‌السلطنه رسید، احمدسلطان[4] مروی را به‌فارس و قاسم‌بیگ قرقلوی‌افشار را به‌کوه‌گیلویه مأمور فرمود که در غیبت امیرخان بیگ‌و محمدخان به‌انتظام امور پردازند و درمنزل‌جای[5] در، که درمیانهٔ راه همدان وفارس است، آیندگان، روندگان را ملاقات‌نمودند و خاطرمحمدخان که درایالت خود، چندین‌نفر را نایب قرار داده بود، رنجیده، سر به‌عصیان‌آورده، با خواص‌خود، عود به‌فارس نمود و امیرخان‌بیگ به‌اردوی اعلی ملحق گردید.

و روز پانزدهم جمادی اول [۱۱۴۶]: نواب نایب‌السلطنه، به‌عزم جنگ با توپال‌ـ عثمان‌پاشا، سرعسکر رومی، به‌صوب کرکوک نهضت فرموده، در سه‌فرسخی، نزول نمود[6] و روز دیگر تا حوالی قلعه کرکوک تاخت و تازی فرموده، عود به‌منزل نمود و روز دیگر [را] بر این منوال گدرانید و سپاه رومی، اطراف اردوی خود را به‌خندق‌و توپخانه استوار داشته، حرکتی ننمودند، روز دیگر، چندین فوج از لشکر رومی در برابر سپاه ظفرپناه آمده، شکست فاحش یافته، بازماندگان فرار نموده، به‌جانب ارزن روم[7] شتافتند و عموم سپاه رومی از پس

---

۱. (هشت منزل را در دوشبانه‌روز قطع کردند). روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۳۸، جهانگشای نادری، ص۲۱۱.

۲. این نبرد درکنار رود دیاله در مکانی به‌نام جم‌شاه اتفاق افتاد. جهانگشای نادری، ص۲۱۱.

۳. رک: جهانگشای نادری، ص۲۱۲، و روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۲۹.

۴. (احمدسلطان کهرلوی مروی). جهانگشای نادری.

۵. جای‌در و جنابد همان گناباد است. رک: جهانگشای نادری، ص۵۲۷ و ۶۶۶، و ص۲۱۲ همان کتاب که جای‌در را از توابع لرستان فعلی می‌داند.

۶. درمحل (لیلان) از نواحی کرکوک. جهانگشای نادری، ص۲۱۳و۶۶۶.

۷. همان ارزنة‌الروم است که شهری است در ارمنیه وحمدالله مستوفی آنرا ارزن‌الروم خوانده است. در فرهنگ نفیسی آنرا ضبط دیگری از (ارض‌روم) دانسته و لسترنج می‌نویسد ارمنی‌ها آنراKarinمی‌گفته‌اندکه همان شهر معروف قالیقلا در هشت فرسخی شرق قلعه بزرگ اونیک است. (تاریخ جهانگشای نادری، ص۴۸۷).

خندق و توپخانه خود بیرون نیامدند و نواب نایب‌السلطنه، نامهٔ[۱] برنده‌تر از شمشیر به‌نواب‌ـ توپال عثمان‌پاشا، نگاشته به‌مصحوب یک‌نفر از گرفتاران رومی، فرستاد که: «به‌شوق ملاقات‌آن جناب، راه دور و دراز را طی کرده، آمده‌ایم، شما هم پاس نمک آل عثمان را داشته، چند قدمی از حصار درآئید.» و چون محاصره بغداد، پیشنهاد همت نایب‌السلطنه بود، ارقام به‌اطراف فرستاد و از جمله امیرخان‌بیگ[۲]، نایب‌فارس را مأمور داشت که با سپاه فارس وکرمان در نواحی زهاب، رحل اقامت انداخته، بروج مستعده ساخته، والیان کرمانشاهان وکردستان با لشکر خود رفته، غلات شهر زور[۳] و نواحی آنرا آورده، برای ایام محاصره بغداد، در برجها، انبار کرده، محافظت نمایند، پس اردوی اعلی کوچ نموده، روانه مقصد شدند و از حرکت اردو به خیال سرعسکر رسید که شاید سانحهٔ تازه، در اطراف بلاد ایران روی داده، نایب‌السلطنه برای دفع آن حادثه روانه گشته است، ممش‌پاشا[۴] را با دوازده هزارنفر سوار، مأمور داشت که در عقب اردوی ایرانی رفته، دستبردی نمایند و چون دوروزی گذشت و خبری نرسید، نواب‌ـ توپال عثمان‌پاشا به‌تصور آنکه ممش پاشا، بر اردوی نادری فایق آید و این نیکنامی را برای خود قرار دهد به‌عنوان امداد، حرکت نمود و در روز غره جمادی دویم[۵]، در نواحی قراتپه، ممش‌پاشا با نواب نایب‌السلطنه، ملاقات کرده، جنگ درپیوست و در میانهٔ گیرودار، طلیعه رایت‌توپال، نمودار گردید و نواب نایب‌السلطنه این معنی را عین مدعا دانسته[۶]، هنوز نزدیک به‌ربع فرسخی باقی بود که سپاه توپال به‌لشکر ممش پاشا، ملحق گردد، سپاه ظفرپناه ایرانی، به‌حملات مردانه و صدمات دلیرانه، لشکر ممش پاشا را از پیش برداشته، [خود را] به قلب سپاه توپال رسانیدند و از مشاهدهٔ این حال، اضطراب دراحوال سپاه رومی افتاد وتوپال سر عسکر که درتخت روان نشسته بود، پیاده‌گشته، به‌عزم فرار بر اسب‌سوار شد که[۷] شکست بر رومیان افتاد و ده‌هزارنفر از آنها عرضهٔ شمشیر و سه‌هزار نفر اسیر تقدیر شدند و الله‌یارنام‌گرایلی[۸] به‌توپال عثمان‌پاشا سرعسکر رسیده به طمع جامهٔ زرین او را بکشت[۹] و سر او را به‌حضور نایب‌ـ السلطنه رسانید و به‌احترام تمام، آن سر را به‌بدنش ملحق داشته، به‌مصحوب قاضی عسکررومی که از جمله اسرا بود، با تخت روان، روانه‌اش داشت و باباخان چاوشلو، بیگلربیگی لرستان را با جمعی، معین داشته، که در حوالی سرمن‌رآی، کلک بسته[۱۰]، از دجله گذشته، حله‌وکربلای‌ـ

---

۱. رک: جهانگشای نادری، ص۲۱٤.

۲. (امیرخان‌بیگ با قشون خراسان و افشاریه کرمان که در جمشاه بودند). جهانگشای نادری، ص۲۱۵.

۳. شهری درچهار منزلی شمال‌غربی دینور که خرابه‌های آن در یاسین‌قلعه برجاست.

٤. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۳۸، جهانگشای نادری، ص۲۱۷.

۵. (در روز پنجشنبه طرف عصر). جهانگشای نادری، ص۲۱۷.

٦. رک: جهانگشای نادری، ص۲۱۸.

۷. رک: جهانگشای نادری، ص۲۱۸.

۸. رک: جهانگشای نادری، ص۲۱۸.

۹. این نبرد در منتهای آق‌دربند اتفاق افتاد. (جهانگشای نادری، ص۲۱۸). که یکی از گردنه‌های نزدیک قراتپه می‌باشد و لکهارت می‌نویسد نادر در این‌جا با حمله غافلگیرانه خود ۲ هزار نفر سرباز ممش‌پاشا را کشت. (نادر-شاه، ص۱۰٦).

۱۰. چوبهاونی‌ها و علفها که آنها را بهم بندند وچند مشک را پر باد کرده بر آن نصب کنند و بر آن نشینند و بجای قایق از آن استفاده کنند. (معین).

معلی و نجف‌اشرف را ضبط نماید و خودجریده و سبای[1]، به‌صوب آذربایجان نهضت نمود که در میانه‌خبر رسید کـه رومیان شهر تبریز را گذاشته، ازپی کار خود رفته‌اند و موکب نایب‌السلطنه، عود به‌قراتپه نمود که خبر اقتدار محمدخان بلوچ در فارس به‌این تفصیل رسید که‌محمدخان بعد از مراجعت از منزل جای‌در، به‌عزم فساد، اخبار اراجیف را منتشر ساخت[2] و به‌قاسم‌بیگ مهردار که در قلعه دزفول بود رسانید و قاسم‌بیک استنباط غدر نموده، روانه شوشتر گردید[3] و شوشتریان به اراجیف محمدخان،او را تمکین نکردند و قاسم بیک روانه بهبهان گشته، کلانتر بهبهان او را پذیرائی [نمود] و محمدخان بعد از چند روز، قاسم‌بیگ و اتباعش را به‌دست آورده، محبوس داشت و ابوالفتح‌خان حاکم سابق شوشتر را به‌حکومت شوشتر فرستاد و اعراب و مشایخ هویزه[4] با محمدخان[5] موافقت کرده، هویزه را به سیدعبدالرضا[6] برادر سیدعلی‌خان والی هویزه عنایت‌فرمود و کوه‌گیلویه رابه‌شیخ‌فارس آل کثیر[7] تفویض داشت و خود ازشولستان عبور کرده در نواحی مسجدبردی شیراز توقف نمود و احمدسلطان مروی، نایب فارس، باسه‌هزار-نفر سپاه خراسانی، از شیراز درآمده، به استقبال او شتافت و بعد از جنگ، شکست یافت و در حصار شیراز، متحصن گردید و بعد از سیزده روز طالب راه نجات شد و محمدخان قبول نموده، احمدخان از قلعه شیراز درآمد و روز دیگر محمدخان، اموال او را تاراج کرده، در پهلوی قاسم‌بیگ مهردار، محبوسش داشت. پس محمدخان‌بلوچ با شوکت عوج[8] وارد شیراز گردید، و مردم بیچاره او را به‌دارائی و سلطنت، خطاب نمودند و اعراب بنادر فارس، برای اتحادمذهبی با محمدخان موافقت کردند و شیخ جباره کنگانی و شیخ احمدمدنی‌عوضی[9] لاری که رؤسای اعراب بودند، دم از یکرنگی او زدند و رایت اقتدار محمدخان‌بلوچ بلند گردید و شماره سپاه او، از ده‌هزارنفر درگذشت و بعد از وصول این اخبار به‌حضرت نایب‌السلطنه، محمدحسین‌خان-بیگلربیگی استراباد[10] را به‌سرداری خوزستان و تنبیه سیدعبدالرضا و تمکین سیدعلی‌خان والی سابق هویزه مأمور داشت و اسمعیل‌خان خزیمه حاکم قاین[11] را به‌ایالت کوه‌گیلویه سرافراز نمود و ولایات فارس را به‌امرای خراسان تقسیم فرمود و دوازده‌هزارنفر سوار را به‌مصاحبت

---

۱. سوار زبده، که مایحتاج خود را مختصرا برداشته و مسلح و مکمل یراق می‌راند.

۲. لکهارت می‌نویسد: پس از شکست نادر از عثمانیها احساسات عده‌ای از ایرانیان جریحه‌دار شدو شهرت یافت که نادر می‌خواهد شاه‌طهماسب را مجددا به‌پادشاهی بردارد و همین امر باعث‌توجه عده‌ای از خاندان صفوی به‌محمد-خان بلوچ شده بود. (نادرشاه، ص۱۰۴). و رک: جهانگشای نادری، ص۲۱۹، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۳۹.

۳. رک: جهانگشای نادری، ص۲۱۹.

۴. در متن: (حویزه).

۵. (محمدخان قوللرآقاسی). جهانگشای نادری، ص۲۲۰.

۶. در جهانگشای نادری، ص۲۲۰: (سیدرضا).

۷. رک: جهانگشای نادری، ص۲۲۰.

۸. عوج‌بن‌عنق مردی افسانه‌ای که او را به‌بلندی قامت وصف کرده‌اند که با موسی مخالفت کرد و موسی باعصائی که بر پای او زد او را کشت.

۹. در جهانگشای نادری، ص۲۲۰: شیخ جبار و شیخ احمد مدنی.

۱۰. رک: جهانگشای نادری، ص۲۲۰.

۱۱. رک: جهانگشای نادری، ص۲۲۰.

حکام و امرا روانه داشت و طهماسب‌قلی‌خان جلایر[۱] صاحب اختیار عراق عجم را با سپاه‌عراقی، مأمور فرمود که در دشستان فارس به‌یکدیگر ملحق گشته به‌دفع فتنه محمدخان پردازند ولشکر نایب‌السلطنه وارد سرمن‌رای[۲] شده، شرف‌اندوز زیارت آن ناحیه مقدسه گشته روز ششم‌جمادی‌دویم[۳] وارد ناحیهٔ بغداد شده، در سنگر قدیمی ایرانی نشستند و احمدپاشا والی بغداد بعد از سه‌روز از در عجز درآمده، طلب امان نمود و در باب مصالحهٔ دولتین اظهار کفالت و وکالت نمود وحضرت‌نایب‌السلطنه مسئلت‌اورا اجابت‌فرمود، پس‌احمدپاشا[۴]، ارقام به‌قانون دولت‌عثمانی به‌پاشایان گنجه و ایروان و تفلیس نگاشته که هریک ایالت خود را به‌امنای دولت علیه‌ایرانی سپرده باشد و چون در سفر سابق نواب نایب‌السلطنه، توفیق زیارت کربلای‌معلی و نجف‌اشرف را نیافت در این وقت بلافاصله عازم زیارت آستانه کاظمین(ع) گشته، بعد از ادای لوازم زیارت به‌صوب کربلای معلی و نجف‌اشرف حرکت نمود[۵] و بعد از ورود و التثام عتبه علیه حسینیه و آستانهٔ مبارکه علویه، علی‌صاحبهماالف ثناء و تحیه بازگشت به‌ظاهر بغداد نمود و روز پانزدهم ماه رجب همین سال[۱۱۴۶]: در اشتداد سردی زمستان‌از ظاهر بغداد کوچیده، توپخانه رااز راه خرم‌آباد فیلی روانه اصفهان فرمود و خودبه‌جانب دزفول نهضت نمودو با فوجی از راه‌بیابان به‌جانب هویزه شتافت و سه‌روز به‌نظم مهمات آن نواحی پرداخت، پس تشریف‌فرمای شوشتر شده، ابوالفتح‌خان نایب محمدخان‌بلوچ را به‌دست آورده، فرمان قتل ابوالفتح‌خان و تاراج بلده شوشتر صادر گردید و بعد از غارت شوشتر و قتل آن بداختر، از رامهرمز گذشته، واردبهبهان گردید و کلانتر بهبهان که سر در اطاعت محمدخان درنیاورده بود، مورد عنایت گردید و خبر رسید که محمدخان از شیراز به‌جانب شولستان حرکت کرده است و نواب‌نادر نایب‌السلطنه، برجناح استعجال از بهبهان نهضت نمود و اسمعیل‌خان خزیمه و طهماسب‌قلی‌خان‌جلایر[۶] را که برای‌نظم کوه‌گیلویه درقصبه ده‌دشت‌توقف داشتند احضار فرموده، در منزل دوگنبدان به‌اردوی نادری ملحق شدند و محمدخان‌بلوچ با پانزده‌هزارنفر سپاه در نزدیکی سراب‌سیاه در بندشولستان که دو جانب آن، دوکوه بلند است، سنگر بسته، در پشت آن نشست و روز دیگر موکب نایب‌السلطنه، از صحرای باشت[۷] باوی[۸] گذشته در نیم‌فرسخی دربند نزول نمود و روز دیگر سپاه ظفرپناه، یورش بردند و از دو جانب دربندکوه را گرفته، شکست بر دشمن انداختند و محمدخان فرارکرده به‌شیراز آمد و عیال خود را از قلعه شیراز برداشته، از راه جهرم، عازم لارستان گردید[۹] وطهماسب‌قلی‌خان‌جلایر با فوجی ازسواران خراسانی مأمورگشته، بعد از دو روز

---

۱. رك: جهانگشای نادری، ص ۲۲۰.
۲. (نادر از خرماتو عازم سرمن‌رای شد). جهانگشای نادری، ص ۲۲۱.
۳. رك: جهانگشای نادری، ص ۲۲۱.
۴. رك: جهانگشای نادری، ص ۲۲۱.
۵. رك: جهانگشای نادری، ص ۲۲۱.
۶. رك: جهانگشای نادری، ص ۲۲۵.
۷. دهی است از دهستان پشت‌کوه در ۵ کیلومتری شمال راه بهبهان به کازرون. (فرهنگ جغرافیای‌ایران، ج۷).
۸. در کتاب فرهنگ جغرافیائی ایران: باشت و یا بوئی ــ در فارسنامه ناصری باوی‌جزو کوه‌گیلویه است. رك: بخش دوم همین کتاب، و رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۵۴.
۹. رك: جهانگشای نادری، ص ۲۲۵.

از حرکت محمدخان وارد شیراز شدند و مستحفظین قلعه شیراز که جمعی افغان و بلوچ بودند، طلب امان نموده، ایمن گشته، قلعه را تسلیم نمودند و قاسم‌بیگ‌قرقلوافشار و احمدسلطان‌سروی که به‌فرمان محمدخان نامقید در قلعه شیراز مقید بودند، از قید خلاص گشتند[1] و طهماسب‌قلی‌خان‌جلایر از شیراز به‌جانب جهرم در عقب محمدخان روانه گردید و چون محمدخان نزدیک به‌شهر لار رسید یحیی‌خان‌بلوچ را به‌رسم رسالت در نزد کوتوال قلعه لار فرستاد که چندروزی قلعه را به‌عاریت به‌او سپارد، کوتوال قلعه، یحیی‌خان و ملازمانش را گرفته، محبوس داشت و موکب نایب‌السلطنه در روز بیست‌وششم ماه شعبان همین سال [۱۱۴۶]: نزول در شهر شیراز جنت‌طراز نمود[2].

و در همین ایام، امیرزاده، رضاقلی‌خان[3] ولد ارجمند نواب نایب‌السلطنه وارد شیراز گردید و در ماه مبارک رمضان، میرزامحمدحسین‌شریفی از میرزاابوطالب کلانتر خدمت نواب‌ـ نایب‌السلطنه شکایت نمود که در زمان استیلای محمدخان‌بلوچ موجب ضرر و خسران من گردید و اراده نمود که به‌حکم محمدخان، خدمت تولیت آستانه مبارکه حضرت شاهچراغ (ع) راکه در سفر سابق به‌من ارزانی فرمودید، از دست من بگیرد. نواب نایب‌السلطنه، بعد از تحقیق مدعی، میرزاابوطالب کلانتر را به‌چوب یاسا، تأدیب فرمود و میرزامحمدحسین وعده ضیافت را از نواب نایب‌السلطنه و امرای لشکر و اعیان مملکت، خواسته، در روز عید رمضان، در حرم محترم حضرت شاهچراغ سفره ملوکانه گسترده، طعامی که سزاوار چنان مهمانی باشد حاضر ساخت و بعد از ورود به‌آستانه مبارکه میرزامحمدحسین را به‌اذن جلوس مفتخر فرمود و بعد از صرف غذا معادل دویست‌تومان وجه رواج آن زمان [را] برای تعمیر بقعه مبارکه‌حواله نمود و خلعت آفتاب‌طلعت به‌میرزامحمدحسین ارزانی داشت.

و عید نوروز بارس‌ئیل در چهاردهم ماه شوال سال **۱۱۴۶**: اتفاق افتاد[4] و نواب نایب‌ـ السلطنه جشن نوروزی را در شیراز گذرانید و سران سپاه را به‌خلعتهای زرتار قرین افتخار داشت.

و در همین ماه شوال: میرزاتقی‌مستوفی شیرازی را نایب مملکت فارس فرمود و وی والد میرزاتقی‌حاجی‌محمدعلی‌مستوفی شیرازی است که پدر بر پدر به‌منصب میرابی آبهای «قصرقمیشه» و «نهر اعظم» شیراز برقرار بودند و در اواخردولت صفویه از میرابی گذشته، به‌استیفای دیوانی سرافراز گردید و در اوائل استیلای افغانان که زبردست خان افغان شهر شیراز را مسخر داشت [و] اهلش راکشت و اموالش را به‌یغما برد و خانه‌های اعیان را سوزانیده ویرانه نمود یکی از کشته‌های خانه خراب حاجی‌محمدعلی‌مستوفی بود.

و موکب نایب‌السلطنه در چهاردهم ماه ذی‌قعده همین سال[5] [۱۱۴۶]: برای انتزاع ممالکی که تاکنون از آذربایجان در تصرف دولت عالیه روم و دولت بهیه روس بازمانده بود

---

۱. رك: جهانگشای نادری، ص۲۲۵.

۲. رك: جهانگشای نادری، ص۲۲۶.

۳. در جهانگشای نادری، ص۲۲۶: (نصرالله میرزا... وارد شیراز) می‌شود.

۴. رك: جهانگشای نادری، ص۲۲۷، و روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۴۰.

۵. رك: جهانگشای نادری، ص۲۲۸.

به‌جانب اصفهان، نهضت نمود و در منزل آسپاس[۱] سرحد چهاردانگه، خبر بهجت‌اثر ولادت امیرزاده شاهرخ‌خان ولد ارجمند نواب امیرزاده رضاقلی‌خان از بطن مخدره سرادق پادشاهی فاطمه‌سلطان‌بیگم دختر نیک‌اختر خاقان شهید سعید شاسلطان‌حسین به‌مسامع‌جلال نادری رسید[۲] و بعد از ورود نواب نایب‌السلطنه به‌اصفهان عبدالکریم افندی قاضی‌عسکر رومی[۳] برای اخبار و کالت عبدالله‌پاشای[۴] سرعسکر در اتمام عقد مصالحه در دربار معدلت‌آثار، مشرف حضور شده پیغامات را رسانید و از نواب نایب‌السلطنه، جواب شنید که اگر تمامت بلاد آذربایجان که در زمان حضرت‌مغفرت‌پناه، شاسلطان‌حسین، درتصرف دولت علیه ایران بود، تسلیم کنند، راه مصادقت و مصالحت باز است والا مهیا و آمادهٔ جنگ باشید و چون سابقاً نگاشته شد که دولت بهیه روس[۵]، بلاد گیلان را تسلیم امنای دولت علیه ایران، نموده بودند و تاکنون شهر و قلعه باکو راکه در این زمان به‌بادکوبه اشتهار یافته و بلده و قلعه دربند را به‌مساهله‌گذرانیده بودند، سفیری از جانب دولت بهیه روس، وارد اصفهان شده از در عذرخواهی درآمده، مأمور به‌ملازمت رکاب گردید.

و در دوازدهم محرم سال ۴۷[۱]۱: لوای عزیمت افراشته، از راه همدان عازم مقصد گردید و در عرض راه، خبر از فارس رسید که طهماسب قلی‌خان سردار از جهرم و هرم گذشته، قلعه و بلده خنج[۶] راکه اهلش برای اتحاد مذهبی، دم از موالات محمدخان بلوچ می‌زدند، محاصره نموده، بعد از اندکی، مسخر داشته، اهلش را بکشت و قلعه و عمارات عالیهٔ خنج را خراب و ویرانه ساخت، پس قلعه پرویز عوض[۷] راکه بر فرازکوهی بلند، هفت‌فرسخ مغربی شهر لار است و اهلش از خیرخواهان محمدخان‌بلوچ بودند، محاصره نموده، چندروزی، پای‌مردانگی را فشرده، در تصرف آورد پس فرقه‌ای را در معرض سیاست و جماعتی را مورد عنایت نمود. پس به‌شهرلار رفته، یحیی‌خان‌بلوچ[۸] وهمراهان او راکه در قلعهٔ لارمقید بودند،خواسته، آنها را روانه سفر آخرت گردانید پس از شهر لار به‌صحرای باغ که چهارفرسخ‌جنوبی شهر لار است رفته، قلعهٔ باغ را تصرف نموده، در حق جماعتی عنایت و پاره‌ای را سیاست فرمود و محمدخان بلوچ درآن زمان در[۹] قلعه‌دشتی که فرسخی کمتر، مشرقی قلعه باغ است توقف‌داشت و بعد از اطلاع بر تسخیر قلعه باغ با پانصدنفرافغان و بلوچ به‌عزم استمداد ازشیخ احمدمدنی[۱۰]

---

۱. رك: جهانگشای نادری، ص۲۲۸. آسپاس یکی از دهستانهای دوازده‌گانه آباده است. (فرهنگ جغرافیائی ایران، ج۷).

۲. رك: جهانگشای نادری، ص۲۲۸.

۳. رك: جهانگشای نادری، ص۲۲۸.

۴. (عبدالله‌پاشای کوپورلو اوغلی). جهانگشای‌نادری، ص۲۲۹.

۵. رك: جهانگشای نادری،ص۲۲۹.

۶. یکی از دهستانهای ششگانه بخش مرکزی لارستان. (فرهنگ جغرافیائی، ج ۷).

۷. درجلد دوم فارسنامه ناصری آمده است که: آنرا قلعه پرویز و پرویزن گویند.

۸. رك: جهانگشای نادری، ص۲۲۶.

۹. درمتن: (از).

۱۰. رك: جهانگشای نادری، ص ۲۳۰.

که در ناحیه جهانگیریه لارستان جنوبی شهر لار در قلعه کمشک[۱]، پانزده‌فرسخی شهرلار توقف داشت، از صحرای باغ[۲] حرکت نمود و بعد از اطلاع طهماسب‌قلی‌خان‌سردار بر واقعه، فوجی را مأمور به‌محاصرهٔ قلعه دشتی، داشته، به‌ایلغار در عقب محمدخان بلوچ تاخت و در نواحی جهانگیریه به‌او رسیده، جمعی ازهمراهان اورا کشته، راه‌قلعه کمشک‌را بر اوبست ومحمدخان ناچار به‌سمت بنادر فارس فرار نمود و طهماسب‌قلی‌خان برای تنبیه شیخ احمدمدنی که مدتها دست آزار او به‌شیعه‌خانه لارستان دراز بود، قلعه کمشک را محاصره داشت و بروج عالیه در برابر قلعه کمشک برافراشت و در اندک‌زمانی قلعه را مفتوح داشت و شیخ احمدمدنی با تمامت قلعگیان را دستگیر نمود، پس به‌جانب ناحیه شیب‌کوه لارستان رفته، تمامت قلعه‌های اهل تسنن را خراب نموده، اهالی آنها را از راه کرمان، روانه خراسان داشت[۳] و شیخ احمدمدنی و اتباع او را روانه دربار معدلت‌مدار نایب‌السلطنه نموده، روز ورود، سر به‌گریبان نیستی کشیدند[۴] و محمدخان چون از حوالی قلعه کمشک فرار نمود به‌سواحل دریای فارس آمده، بر کشتی نشسته، به‌جزیره قیس که مسکن اعراب هوله بود پناه برد[۵] و چون عیال شیخ علاق[۶] پسر شیخ راشد کلانتر طایفه هوله در وقت فتح بندر نخیلو که قصبه شیب‌کوه است، اسیر سپاه ظفرپناه شده، در اردوی طهماسب‌قلی‌خان مقید بودند شیخ علاق، محمدخان‌بلوچ و همراهان او را گرفته، او را دستاویز نجات گرفتاران خود بساخت و در برابر خدمت مورد عنایت گردید و عیال خود را واپس گرفت و محمدخان را سپرد[۷]. پس طهماسب‌قلی‌خان با نیل مقصود، محمدخان بلوچ را روانه حضور نواب نایب‌السلطنه نمود و روز ورود به‌فرمان نادری او را از حلیه بینائی عاری نمود[۸] و سه‌روزی زنده بماند، پس از زخم‌چشم، چشم از زندگانی پوشید و چون از جانب سرعسکر رومی، جواب باصوابی نرسید، نایب‌السلطنه افتتاح کارها را به‌تسخیر شیروانات که در تصرف رومیه بود، قرار فرمود و در روز بیست‌وپنجم ربیع اول در کنار رود کر نزول نمود[۹] و طهماسب‌قلی‌خان‌جلایر، سردار سپاه فارس که از انتظام گرمسیرات فارس فارغ شده بود به‌اردوی اعلی پیوست و نواب نایب‌السلطنه عزیمت تسخیر گنجه و قراباغ فرمود و فتح گرای‌سلطان‌تاتار[۱۰] که با سپاه بیشمار رومی به‌محافظت آن‌دیار برقرار بود، در قلعه گنجه متحصن شد و روز دیگر نواب‌نایب‌السلطنه، بدیده بصیرت ملاحظه اطراف قلعه را نموده، از

---

۱. کمشک (به کسر اول و دوم و سکون سوم) دهی از دهستان فرامرزان بخش بستک لار. (فرهنگ جغرافیائی ایران، ج۷).

۲. دهکده‌ای از دهکده‌های صحرای باغ بخش مرکزی لار. (فرهنگ جغرافیائی‌ایران، ج۷).

۳. رک: جهانگشای نادری، ص۲۳۰.

۴. رک: جهانگشای نادری، ص۲۳۰.

۵. رک: جهانگشای نادری، ص۲۳۰.

۶. رک: جهانگشای نادری، ص۲۳۰.

۷. رک: جهانگشای نادری، ص۲۳۱.

۸. رک: جهانگشای نادری، ص۲۳۱.

۹. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۴۱.

۱۰. یکی از خانان قدیم کریمه است که بر بلاد بلغار و قریم حکم می‌راند. (رک: جهانگشای نادری، ص۲۵۶و۲۹۳).

میان میدان شهر[۱] که تا پای حصار صدوبیست ذرع راه بود طرح سیبه‌بندی[۲] ریخته به‌انجام رسانیده، در زیر برجهای قلعه نقبها بریده، به‌باروت انباشتند و آتش زده، بنیان بروج را همسان خاک می‌نمودند، روزی که یکی از بروج را به‌آتش باروت نقب به‌زیرزمین زدند، هفتصدنفر از رومیان تلف شدند و از غرایب آنکه هر روزه، نواب نایب‌السلطنه بر سر سیبه آمده، مستحفظین سیبه را دل‌جوئی و نوازش می‌فرمود و چون قلعگیان از این وضع مطلع شدند، در وقت مخصوص نایره توپ‌وتفنگ را مشتعل‌می‌ساختند و دومرتبه چنان‌اتفاق افتاد که در وقتی که نواب نایب‌السلطنه روی به‌جانب سیبه می‌رفت از قلعه گلوله توپی آمده، سر شخصی را پراگنده، مغز وخون آن شخص بر سر و صورت و لباس نواب نایب‌السلطنه، بریخت[۳] و سرتبه دیگر که نواب نایب‌السلطنه، مراجعت از جانب سیبه می‌نمود، گلوله خمپاره در نزدیکی نایب‌السلطنه به‌یکی از غلامان خاصه رسیده، او را پاره‌پاره نمود و چون فصل زمستان بود، توبره‌های پر از خاک که در سیبه بکار برده بودند از یخ و برف متلاشی گردید و سیبه از[۴] یکدیگر پاشید.

پس برای تسخیر قلعه، فکری دیگر نمود و در جانبی از آن قلعه، سدی بستند و آب جدول را در آن انداخته، و پای‌بند حصار آن جانب قلعه از آب جنبیده، بیفتاد و خانه‌های اندرون قلعه، نمودار گردید[۵]، لیکن قلعگیان به‌امیدواری ورود عبدالله‌پاشا، سرعسکر رومی، پای ثبات را فشردند و مدت زمان محاصره به‌درازا کشید و باز روزی که نواب‌نایب‌السلطنه، از حرمسرا، اراده دیوانخانه را فرمود، چون از جای برخاست، گلوله توپی[۶] از قلعه آمده، بر مسند و تکیه‌گاه او رسیده، آنها را متلاشی نمود.

و عید نوروز سنه توشقان‌ئیل روز سه‌شنبه بیست‌وپنجم شوال‌سال **۱۱۴۷**: اتفاق افتاد[۷] و نواب نایب‌السلطنه جشن نوروزی را گرفته، سران سپاه و اعیان مملکت را به‌اندازه پایه و مایه مورد عنایت و شفقت فرمود چنانچه از پیش نگاشته شد، ایلچی دولت روسیه[۸] از اصفهان ملازم رکاب نادری شده در همه‌جا موافقت نمود و بعد از ورود نایب‌السلطنه به‌شیروانات و فتوح پی‌درپی، ایلچی روس به‌دولت خود نگاشت و عواقب امور را خاطرنشان داشت و پادشاه ممالک روسیه، حاکم دربند و بادکوبه را حکم به‌تخلیه فرموده، تمامت آنها به‌تصرف دولت علیه درآمد[۹] و چون شهر و قلعه شماخی[۱۰] در موضعی بود که دست تسلط سپاه دشمن به‌آسانی

---

۱. درمتن: (شده) با توجه به‌جهانگشای نادری، ص. ۲۴۰، تصحیح شد.

۲. رك: جهانگشای نادری، ص. ۲۴۰و۲۴۱: سیبه: لغتی‌است‌ترکی به‌معنی مورچیل و آن خندقی باشد که‌در پناه آن جنگ‌کنند (آنندراج). در حاشیه مجمع‌التواریخ آمده است: که سیبه یا سیبا به‌معنی سنگر و خاکی که برای حفظ لشکر در جلوی آن توده کنند، می‌باشد. جهانگشای نادری، ج۳، ص۴۷۶.

۳. رك: جهانگشای نادری، ص۲۴۲.

۴. درمتن: (به).

۵. رك: جهانگشای نادری، ص۲۴۲.

۶. رك: جهانگشای نادری، ص۲۴۳.

۷. رك: جهانگشای نادری، ص۲۴۶.

۸. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۴۲، جهانگشای نادری، ص۲۴۶.

۹. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۴۲، جهانگشای نادری، ص۲۴۷.

۱۰. شهری در ساحل‌غربی دریای خزر در ایالت شیروان ــ یاقوت آنرا از اعمال باب‌الابواب دربند می‌داند.

به‌آنها نمی‌رسید به‌فرمان نایب‌السلطنه، در چهارفرسخی آن شهر، مکان سرغوبی را معین داشته، بنای شهر تازه‌ای [را] گذاشتند و به‌اندک زمانی به‌حلیهٔ آبادی رسید، پس اهالی شهر کهنه را کوچانیده، در شهر نو، منزل دادند و آن را دارالملک شیروانات قرار فرمود[۱].

و چون زمستان گذشت و گنجه در تصرف سپاه رومی باقی بماند و عبدالله‌پاشا[۲] والی مصر و سرعسکر سپاه رومی مدتی مدید در نواحی قارص[۳] توقف داشت و اهالی‌گنجه را به آمدن خود در انتظار می‌گداخت و چون کوه راسخ از جای خود نجنبید، نواب نایب‌السلطنه فوجی را بتاخت نواحی قارص مأمور نمود که شاید عبدالله‌پاشا بر سر غیرت آمده از قارص متوجه گنجه گشته با دلیران ایرانی رزمی نموده باشد وعبدالله‌پاشا به‌تجاهل کاری پرداخته ازحرکت‌اعراض می‌نمود[۴] که:

گر کنی گوش ور بری دنبم   که من از جای خود نمی‌جنبم

پس نواب نایب‌السلطنه، امورات نواحی را منتظم داشته، جماعتی را برای محاصره گنجه، مقرر فرمود و موکب فیروزی کوکب از گنجه حرکت نموده، به‌جانب قارص شتافت در میانه راه شنید که تیمورپاشا[۵] با شش‌هزارنفر روانهٔ تفلیس است، نواب نایب‌السلطنه از دو راه مقرر داشت که کوچ بر کوچ رفته[۶] و خود به‌جانب تفلیس برفت و بعد از چندمنزل معلوم‌گردید که تیمورپاشا سیورسات[۷] برای مأمورین‌تفلیس برده، مراجعت نموده است و نواب نایب‌السلطنه عطف عنان نموده، از بیراهه عازم اردوی خود گردید با آنکه آفتاب در چند درجه از برج‌ثور بود دره‌های[۸] کوه چنان از برف پر بود که عبور سمکن[۹] نبود و چندین اسب در برف فرو رفت که اثری از او نماند ناچار[۱۰] گشته، راه[۱۱] نزدیک را دور نموده به‌اردوی اعلی ملحق گردید.

و در روز غره محرم سال ۱۱۴۸: یک‌فرسخی قارص را مقر اردو قرار داد و عبدالله پاشای-سرعسکر در قلعه قارص توقف نمود[۱۲] وسپاه رومی را که شمارهٔ آنها به‌یکصد وبیست‌هزار می‌رسید در جوانب قلعه مقرر داشت و روز دیگر سپاه ایرانی بر رومیان تاخته، جمعیت آنها را متفرق

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۵۴۲، جهانگشای نادری، ص ۲۴۷.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص ۵۴۲، جهانگشای نادری، ص۲۴۸.

۳. نام ناحیه‌ای وسیع در شمال ایران و جنوب اردهان‌در سر راه آذربایجان و ارزنةالروم و شهری در این ناحیه که‌در کنار جاده گمری به‌(حسن‌قلعه‌سی) قرار دارد. (جهانگشای نادری، ص ۶۹۶).

۴. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۴۸.

۵. در جهانگشای نادری، ص۲۴۹: (تیمورپاشای ملی).

۶. (... و در قلعه لوری بار اقامت گشوده منتظر انصراف‌موکب اقدس باشند). جهانگشای نادری، ص۲۴۹، روضة-الصفا، ج۸، ص ۵۴۲.

۷. در متن: (سیورست)، سیورسات به‌معنی زادو توشه‌و مایحتاج و ملزومات لشکر است که قبل از ورود سپاه آماده می‌شود.

۸. درمتن: (درهای).

۹. درمتن: (ممکن‌عبور).

۱۰. درمتن:(ناچاره).

۱۱. درمتن:(مکرر).

۱۲. رک: جهانگشای نادری، ص ۲۵۰، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۴۲.

ساخته، چندین فوج از سپاه روم، فرار کرده، به‌جانب وان‌وارزنة[1] الروم رفتند و بازماندگان، خود را به‌قلعه انداخته، متحصن شدند و اردوی اعلی سه روز قارص را محاصره داشته، رقیمه[2]، به‌عبدالله‌پاشا فرستاده، او را به‌میدان جنگ دعوت نمود و چون جوابی نرسید، موکب والاستوجه ایروان گردیده[3]، در یک فرسخی شهر ایروان نزول نمود و عبدالله‌پاشا والی مصر و سرعسکر رومی از انصراف موکب نایب‌السلطنه از ظاهر قارص، حمل بر ضعف سپاه یا سانحهٔ حادثه در بلاد ایران نموده، جمعیت متفرقه خود را جمع داشته که موافق ثبت دفتر رومیه و تقریر محمدآقا-ذخیره‌چی[4] که در جنگ اسیر گشت، معادل هفتاد هزار نفر سوار و پنجاه‌هزار پیاده ینگچری بود[5]، عازم ایروان گردید و چون این خبر به‌نواب نایب‌السلطنه رسید، بنه را گذاشته، پانزده هزار نفر از سپاه کینه‌خواه [را] برداشته، به‌قصد استقبال سرعسکر نهضت نمود و چون نزدیک به‌مقصد رسید، تا نیمه‌شب به‌انتظام امور لشکر پرداخته، منتظر روز فیروزی بود، در نیمهٔ دوم از آن شب در عالم واقعه[6] دید که جانوری مهیب، شبیه به‌گاومیش[7] در میان خیمه‌ای که در منازل تعجیلی او برپا می‌شد[8] رو به‌او آورد و آن شیر صولت به‌آن جانور حمله کرده، گردن او راگرفته، به‌خاک هلاک کشید، چون صبح شد سران سپاه را بخواست و خواب دوشینه را القاء داشت، پس فرمود: دشمن مغرور است و جمعیتش پرزور و در برابر ما نشسته و دو جانب دیگر ما به‌قلعه ایروان و زنگی‌چائی[9] پیوسته، اگر فتوری در عزم و رزم ما شود، راه نجات از همه‌جا بسته، پس توکل به‌قوت ایزدی باید نمود تا از پردهٔ غیب چه بر در کشند[10] و عبدالله‌پاشا، توپخانه را دو قسمت کرده، نیمه‌ای را بر فراز تلی گذاشت و خود در پس تل بایستاد[11] و نیمه دیگر را به‌جانب یسار فرستاد و سپاه ایرانی در حرکت آمده، نواب نایب‌السلطنه، با جمعی از بهادران، بر سر توپخانه که بر فراز تل بود، تاخته، توپخانه رومی را متصرف گردید[12] و پای ثبات سرعسکر لغزیده، شکست بر اردوی رومی افتاد و سپاه ظفرپناه تا کنار آرپه‌چائی[13]، اردوی شکسته را تعاقب نمودند و در آن روز چندین هزار نفر از لشکر رومی، عرضهٔ تیغ هلاک و اسیر

---

۱. درمتن: (ارزن). رك: جهانگشای نادری، ص ۲۵۱، و روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۵۴۳.

۲. رك: جهانگشای نادری، ص ۲۵۱، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۵۴۳.

۳. رك: جهانگشای نادری، ص ۲۵۱، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۵۴۱.

۴. رك: جهانگشای نادری، ص ۲۵۲.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۵۴۳، جهانگشای نادری، ص ۲۵۲.

۶. رك: جهانگشای نادری، ص ۲۵۲.

۷. (شبیه به‌گاومیش و پلنگ). جهانگشای نادری، ص ۲۵۲.

۸. رك: جهانگشای نادری، ص ۲۵۲: (در میان خیمه رشیدی که مخصوص آن حضرت بود و در منازل زده می‌شد).

۹. درمتن: (زنگی‌جائی) با توجه به‌جهانگشای نادری، ص ۲۵۳، تصحیح شد. زنگی‌چائی نام رودی است در ایروان.

۱۰. درمتن ناخوانا.

۱۱. درمتن: (به‌ایستاد).

۱۲. رك: روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۵۴۳، جهانگشای نادری، ص ۲۵۳.

۱۳. درمتن: (آرپه‌جانی) اما اربه‌چای یا آرپه‌چائی، نام رودی است درحد ترکیه و روسیه و نزدیک قارص که پس‌از ۸۰میل جریان به‌رود ارس می‌ریزد. (دهخدا).

خم فتراک شدند[۱] و عبدالله‌پاشای سرعسکر، اسیر رستم‌نام قراچلو گشته، او را زنده می‌آورد که جمعی او را شناختند و چنانکه عادت اوباش سپاه است به‌رستم درآویختند و پاشای بیچاره به‌هجوم کشاکش اوباش از اسب افتاد و سرش شکسته نیم‌جان گردید [و] رستم قراچلو اسیر خود را بکشت و سر او را به‌حضور رسانیده[۲]، پس به فرمان نادری، سر سرعسکر را بر نیزه کرده، در جائی که همه لشکریان رومی توانند دید برپا کردند[۳]، چون چشم رومیان بر سر سرعسکر افتاد، پراکنده شدند و روی زمین از خون کشتگان آنها رنگین گردید، پس سر و تن عبدالله‌پاشای‌سرعسکر را به‌احترام تمام روانه قارص فرسود و مصطفی پاشا والی دیاربکر که داماد حضرت‌سلطان‌محمود قیصر روم بود، به‌دست جلیل بیک‌میش مست[۴] کشته گشت و تمامی توپخانه و خزانه و آلات جنگ رومیه، نصیب سپاه ظفرپناه گردید، پس تمامت گرفتاران رومی را سرخص فرموده، خرجی راه داده، بدرقه همراه نموده، روانه اوطان خود نمود و جماعتی را برای محاصره قلعه ایروان معین داشت و بعد از این فتح[۵]، علی پاشا والی گنجه و اسحق‌پاشا والی تفلیس طلب امان خواسته، امان یافته، گنجه و تفلیس را سپردند و حسین‌پاشا والی ایروان چهل روزه، مهلت خواست و چون این تعهد محمول برغدر بود، پذیرفته نگشته، تسخیر قلعه ایروان را در عهدهٔ مأمورین گذاشت، پس موکب والا به‌جانب قارص شتافت و والی قارص به‌قلعه داری پرداخت و ازکنار آرپه‌چائی تا ارزنةالروم، تمامی [ابنیه] و مزارع[۶] عرصه غارت گردید، پس از وصول این اخبار به‌حضرت قیصر روم، احمدپاشا والی بغداد را سرعسکر فرموده، او را درجنگ و صلح مأذون داشت[۷] و احمدپاشا از ارزنةالروم[۸] عریضه به دربار نایب‌السلطنه فرستاده، متعهد انجام مصالحه گردید و پاشایان و اعیان قارص و ارزنةالروم عریضه ضراعت‌آمیز فرستاده، اظهار بندگی کرده، طلب امان نمودند[۹] و مسؤول آنها به‌اجابت مقرون گردید و نقیب‌الاشراف و قاضی ارزنةالروم با چندین نفر از اعیان به‌قارص آمده به‌اتفاق علما وبزرگان، شرفیاب حضور نایب‌السلطنه شدند[۱۰] و فرمان امان برای اهل ایروان گرفته، روانه گشتند[۱۱] وبعد ازورود آنها حسین‌پاشا والی ایروان قلعه و شهر و توپخانه را به امنای این دولت سپرد و بعد از انتظام این

---

۱. (کار به‌جائی رسید که یک نفر تفنگچی چریک ده نفر ینگچری‌پیلتن را پیش انداخته،می‌آورد). جهانگشای نادری، ص۲۵۴، و روضةالصفا، ج۸، ص۵۴۳.

۲. رك: جهانگشای نادری، ص۲۵۴.

۳. در متن: (کنند).

۴. در جهانگشای نادری، ص۲۵۴: (جلیل بیک میش‌مست‌خراسانی). و در روضةالصفا، ج۸، ص۵۴۴: جلیل بیك عرب میش‌مست).

۵. این فتح روز یکشنبه ۲۶محرم اتفاق افتاد. جهانگشای نادری، ص۲۵۴.

۶. رك: جهانگشای نادری، ص۲۵۷.

۷. رك: جهانگشای نادری، ص۲۵۷.

۸. در متن: (ارزن‌الروم).

۹. (مشروط بر اینکه خدیو بی‌همال فسخ عزیمت از آن دیارکرده پیرامون ایذاء و اضرار ایشان نگردد). جهانگشای نادری، ص۲۵۷.

۱۰. رك: جهانگشای نادری، ص۲۵۸.

۱۱. رك: جهانگشای نادری، ص۲۵۸.

امور، در جمادی‌اول این سال [۱۱۴۸]: موکب والا، از قارص به‌جانب تفلیس[۱]، نهضت نمود و بعد از ورود جماعتی که امان خواستند مورد عنایت گشتند و هر کس سرکشی نمود، موجب سیاست گردید. پس نواحی کاخت و کارتیل[۲] را به‌علی‌میرزا، والی‌زاده گرجستان که به‌شرف اسلام مشرف بود [ارزانی] داشت و بیست‌روز در تفلیس توقف فرمود پس به عزم تنبیه سرخای‌خان[۳] و سایر رؤسا و طوایف لگزیه از جانب شماخی و دربند به‌جانب قصبات قموق و قریش[۴] نهضت فرمود و بعد از جنگهای پی‌درپی و تنبیه کامل طوایف لگزیه، سرخای‌خان[۵] دختر خود را به‌رسم کنیزی دولت‌سرای نایب‌السلطنه با چندین نفر از کدخدایان روانه حضور ساخت پس به همه جهات، انتظام تمام در امور داغستان و شیروان و گرجستان به‌انجام رسید و چون اعیان ممالک روم، حال را بر این منوال دیدند، طالب مصالحه گشته، بر شروطی که میانه نواب نایب‌السلطنه و احمد پاشا والی بغداد مقرر شده بود، راضی شدند وقارص و ایروان و جمیع ممالکی که در زمان سلاطین صفویه در این نواحی، متعلق به دولت ایران بود واگذار کردند[۶] و نواب نایب‌السلطنه دید وقت آن که پرده از روی کار بردارد و مقصود اصلی خود را بروز دهد، رسید، پس فرامین مطاعه به جمیع ممالک محروسه، شرف‌صدور یافت[۷] که حکام و امرا و علما و سادات و قضات و اعیان هر ولایت در پانزدهم جدی[۸] در صحرای مغان حاضر شوند و نیز حکم محکم صادر گردید که در مکانی که رود ارس و رود کر به‌هم پیوندند دوازده‌هزار رواق و منظر و سرای نزهت پرور، از چوب و نی برای مردم آینده از بلاد و حمامات و مساجد و رباطات و میدان و بازار ساخته و عمارات عالیه مشتمل بر حرمسرا و بیوتات که شایسته و لایق باشد برای نزول نواب ما، با چوب و ستون برافرازند[۹]، پس عطف عنان فرموده، درشب نهم ماه مبارک رمضان[۱۰] وارد صحرای مغان گردید ومأمورین بلاد آغاز آمدن نموده، هرروزه فوجها وارد گشته، به‌شرف آستانه بوسی می‌رسیدند و در موعد مقرر جمعیت تمام که شمارهٔ آنها به‌صدهزار می‌رسید، مجتمع شدند و از جمله سیصد نفر از اعیان فارس جزءسپاه فارس بودند و رئیس فارسیان میرزاتقی‌شیرازی نایب فارس و میرزامحمدحسین حسینی شریفی، متولی آستانه

---

۱. (روانه دیار روم گردید). جهانگشای نادری، ص۲۵۸.

۲. کاخت ناحیتی در شرق گرجستان که مشهور به‌قلب گرجستان است که بداشتن شراب و مردم با حمیت مشهور است. (جهانگشای نادری، ص۶۹۷، ح۵)، و کارتیل شهری‌است‌درگرجستان بین‌رودخانه کرو الازان. (جهانگشای‌نادری، ص ۶۹۸). جهانگشای نادری، ص۲۵۹.

۳. رك: جهانگشای نادری، ص۲۵۴.

۴. قموق(به‌ضم اول) یکی از طوائف ساکن در شمال‌غربی دربند، قریش نیز نام ناحیه و قبیله‌ای است در داغستان. جهانگشای نادری، ص۷۰۲.

۵. بنا بر جهانگشای نادری، ص۲۶۵: این احمدخان اوسمی‌حیله‌ور است که دختر خودرا به‌رسم کنیزان به‌درگاه می‌فرستد نه‌سرخای.

۶. درمتن: (گردند).

۷. رك: جهانگشای نادری، ص۲۶۷.

۸. در جهانگشای نادری، ص۲۶۷: پانزدهم جمادی‌الاخری. اما در روضة‌الصفا، ج۸، ص ۵۴۴: به‌این دعوت اشاره نمی‌کند و می‌نویسد که اهل اردو را حاضر کرد.

۹. رك: جهانگشای نادری، ص۲۶۷.

۱۰. رك: جهانگشای نادری، ص۲۶۷.

حضرت شاه‌چراغ و میرزااسمعیل کلانتر فارس بود[۱].
پس نواب نایب‌السلطنه فرمود[۲] که مقصود ما از احضار شما، آن است که بگویم لله‌الحمد، شاه طهماسب معزول و شاه عباس‌سیم منصوب، هردو پادشاه و پدر برپدر پادشا، و شاهزاده‌اند و هردو در مهد و سریر متمکن‌اند، آنها را یا دیگری که برازنده افسر سروری دانید به‌ریاست و سلطنت بردارید[۳] و ما آنچه حق کوشش بود در این چندسال به‌جا آوردیم و بلاد و اسرای ایران را از دست روم و روس و افغان گرفتیم؛

حالیا مصلحت وقت چنان می‌بینم   که کشم رخت به‌میخانه‌و خوش‌بنشینم[۴]

حاجی‌معصوم شیرازی[۵] که از بنی‌اعمام یا برادر میرزاتقی شیرازی نایب فارس بود مبادرت در جواب کرده به‌عرض رسانید که:

تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود   سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود[۶]

و شخصی دیگر این شعر را معروض داشت که:

عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد   که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند[۷]

امروز، ریاست و سلطنت، حق حضرت نایب‌السلطنه است که جان و مال و دین و عیال ما را از دست دشمن نجات داد، اگر آن حضرت، دیده را از ما خاکساران برگیرد، ما دیده را از خاک درگاهش برنگیریم[۷]:

از آستان شاه مغان سر چرا کشیم   دولت درآن سرا و گشایش درآن در است[۸]

نواب نایب‌السلطنه فرمود ما را هوس تاج و هوای شاهی نیست، این سخنان را موقوف دارید که منافی رضای ماست و تا یک‌ماه این گفتگو در میان بود[۹]، پس نواب نادرنایب‌السلطنه، سر رضا را جنبانیده، چنین گفت که از زمان رحلت حضرت رسالت پناهی، چهار خلیفه پس از یکدیگر متکفل خلافت شدند و هند و روم و ایران و ترکستان به‌خلافت آنها قائل

---

۱. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص ۱۱.
۲. رک: جهانگشای نادری، ص۲۶۸، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۴۴.
۳. در واقع هدف نادر از اجتماع مغان رسیدن خود وی به‌سلطنت بود اما از آنجاکه از محبوبیت خاندان صفوی و نفوذ مذهبی این خاندان می‌اندیشید این اجتماع را برگزارکرد و چنانکه خواهیم دید بعد از این مراسم نیز طغیانهائی در ایران بر ضد او به‌وقوع پیوست.
۴. مطلع غزلی است از حافظ.
۵. میرزامحمد کلانتر ازکشته شدن او در ص ۴۱ روزنامه خود خبر می‌دهد و او را معصوم‌علی‌خان افشار می‌نامد. اما در جهانگشای نادری، ص۲۶۸: این بیت از قول او منقول نیست.
۶. مطلع غزلی است از حافظ، در تاریخ سیاسی و نظامی نادرشاه قرائت این بیت به‌تقی‌خان نایب‌الایاله فارس نسبت داده شده. (ص۴۵۳).
۷. شعر از ظهیر فاریابی است و صورت صحیح آن چنین است:

عروس ملک‌کسی درکنارگیرد تنگ   که بوسه بر دم شمشیر آبدار دهد

دیوان ظهیر فاریابی، ص۶۵، به‌اهتمام شیخ احمد شیرازی.
۷. رک: جهانگشای نادری، ص۲۶۸.
۸. بیت از حافظ است در غزلی به‌مطلع:

باغ مرا چه‌حاجت سرو و صنوبر است   شمشاد خانه‌پرور من از که کمتر است

۹. رک: جهانگشای نادری، ص۲۶۹.

گشتند و شاه‌اسمعیل بر صلاح دولت خود این مذهب را گذاشت و طریقه شیعه اثنی عشری را سلوک داشت و بعلاوه سب اصحاب را که فعلی بیهوده و مایهٔ مفاسد است، در زبان او جاری شد و خاک ایران را به‌فتنه و فسادمذهبی آمیخت و مادام که این فعل مذموم در میان است فتنه و مفسده برقرار است اگر تمامی اهالی ایران به‌سلطنت ما راغب و آسایش خود را طالب باشند، باید این ملت را که مخالف مذهب اسلاف است، گذاشته، طریقه اهل سنت را معمول دارند[1] و چون حضرت امام‌جعفرصادق (ع) ذریه رسول خدا و ممدوح ائمه هدی است و سالها اهل ایران درفروع دین به‌مذهب آن حضرت آشنا گشته‌اند، باید حضرت صادق(ع) را سرمذهب خود دانسته، مقلد اجتهاد آن حضرت‌باشند[2]، پس تمامت صدهزارنفر که درصحرای مغان حاضر بودند، این حکم را مرضی داشته، اذعان نمودند[3]، پس وثیقه‌نامه برای استقرار این مطلب نگاشته، به‌مهر پاک اعتقادی علما و اعیان مختوم ساخته به خزانه عامره سپردند[4]، پس نواب نایب‌السلطنه فرمودند: چون پادشاه کیوان جاه، قیصر روم خادم حرمین شریفین است این عهد که از جانب شما به‌عمل آمد، موجب رضای او خواهد بود و ما هم در شرط مصالحه با آن پادشاه پنج مطلب را مقرر می‌داریم:

اول آنکه چون اهالی ایران از طریقه نامرضیه سلاطین صفویه گذشتند و طریقه اهل‌سنت را به‌تقلید حضرت امام‌جعفر صادق (ع) قبول کردند، باید قضاة و علمای روم تصدیق برصحت آن کرده، آنرا خامس مذاهب اربعه شمارند.

دویم: چون ارکان اربعه کعبه معظمه، متعلق به‌ائمه اربعه چهارمذهب اهل سنت است، باید امام مذهب جعفری در یک رکن با آنها شریک بوده، به‌آئین جعفری نمازگزارند[5].

سیم: آنکه هرساله از جانب دولت ایران امیرحاج معین گشته حجاج ایران را مانند امیرحاج مصر و شام با عزت تمام به مقصد رساند[6].

چهارم: آنکه گرفتاران هردو دولت، مطلق‌العنان و آزاد بوده، خرید و فروش آنها را روا ندارند.

پنجم: آنکه وکیلی از جانب هردو دولت در پایتخت یکدیگر بوده، امور دو مملکت را بروفق مصلحت بگذرانند[7]. پس تمامت صدهزارنفر از اعیان ایران که در صحرای مغان حاضر بودند شکرگزاری نموده، به دعای دولت بی‌زوال پرداختند.

و در روز پنجشنبه بیست وچهارم ماه شوال همین سال [۱۱۴۸][8]: دوازده روز به‌نوروز

---

۱. رک: جهانگشای نادری، ص۲۶۹.

۲. رک: جهانگشای نادری، ص۲۶۹.

۳. در مجمع‌التواریخ، ص۸۳، آمده است که: (حاضرین از ترس جان و آبرو همه گفتند که درست است مگر چند کس که یکی از آنها میرمحمدحسین ملاباشی بود، قبول ننمود، بعضی در همانجا مقتول گردیدند و از آنها برخی فراری و دربدر شدند. لکهارت می‌نویسد: میرزامحمدحسین‌ملاباشی را روز بعد درحضور نادر اعدام کردند. نادرشاه، ص۱۲۹.

۴. رک: جهانگشای نادری، ص۲۶۹.

۵. درمتن: (گذارند).

۶. رک: جهانگشای نادری، ص۲۷۰.

۷. رک: جهانگشای نادری، ص۲۷۰.

۸. درجهانگشای نادری، ص۲۷۱: سال۱۱۴۷. اما در روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۴۵: سال ۱۱۴۸.

سنه‌لوی‌ئیل مانده‌بود برای‌جلوس حضرت‌نایب‌السلطنه، منجمان به‌احکام نجومی معین داشتند، پس اورنگ شاهی و تخت پادشاهی را به‌نحوی لایق پرداخت و تاجی مکلل از جواهر نفیسه، ساخته، بر سر گذاشته، برفراز تخت فیروزبخت جهانبانی، نشست و به زبان حال فرمود: (بیت):

نوبت به‌من افتاد بگوئید که دوران   آرایشی از نو بکند مسند جم را[1]

پس سران سپاه و اعیان بارگاه، تهنیت گفته، غریو نقاره‌خانه وکوس شادیانه برخاست[2] و از این روز، او را «نادرشاه» گفتند و میرزاقوام‌الدین محمد قزوینی، «الخیر فیما وقع» را تاریخ جلوس یافت[3] و نکته سنجان: «لاخیر فیما وقع»[4] گفتند پس خطبه و سکه را به‌نام نادرشاه مقرر داشتند و تاریخ قوامی را بر یکطرف سکه و بر جانب دیگرش «السلطان نادر» نقش نمودند و در بعضی تواریخ نوشته‌اند بر یک جانب سکه این شعر بود: (شعر):

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان   نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان

و بر جانب دیگرش همان: «الخیر فیما وقع» را نقش کردند و شاید این دو سکه را بر صفحه طلا و نقرهٔ بزرگ و کوچک زده باشند و مهر نادرشاه را نگینی مربع و تاجدار ساخته بر تاج آن: «بسم‌الله» و بر صفحه آن این شعر را نقش کردند:

نگین دولت‌ودین رفته بودچون از جای   به‌نام نادر ایران قرارداد خدای

و زمان سلطنت سلاطین صفویه به‌رسم و اسم به‌آخر رسید و ابتدای سلطنت آنها از سال **۹۰۶** تا این سال **۱۱۴۸** چون بشمریم **۲۴۲** سال خواهد بود و شماره آن پادشاهان یازده نفر است:

۱ـ شاه‌اسمعیل اول   ۲ـ شاه‌طهماسب اول   ۳ـ شاه‌اسمعیل دوم   ٤ـ شاه‌سلطان محمد
۵ـ شاه‌عباس اول   ۶ـ شاه‌صفی   ۷ـ شاه‌عباس دویم   ۸ـ شاه سلیمان
۹ـ شاه‌سلطان‌حسین   ۱۰ـ شاه طهماسب دوم   ۱۱ـ شاه‌عباس سیم

و مرحوم امیرالشعراء رضاقلی‌خان، هدایت تخلص، شمارهٔ آنها را دوازده‌نفر به‌رشته نظم کشیده و سلطان‌حمزه پسر شاه‌سلطان محمد را برآنها افزوده، فرموده است: (رباعی)

از آل صفی دوازده میرعظام   حمزه است و حسین و دو اسمعیل به‌نام
و آن هشت محمد و سلیمان و صفی   آنگاه سه عباس و دو طهماسب به‌نام

پس ممالک ایران را بر امرای کاردان قسمت فرمود و میرزاتقی‌شیرازی که تا این زمان نایب مملکت فارس بود به ایالت و فرمانفرمائی فارس و لقب خانی سرافراز گشته، او را محمدتقی‌خان‌بیگلربیگی مملکت فارس نگاشتند[5] و آقاخان بیگدلی پدر حاجی لطفعلی‌بیک، صاحب **تذکره آتشکده** را حاکم لار و بندرعباس فرمود و میرزا ابوالقاسم صدر کاشانی و

---

۱. رك: جهانگشای نادری، ص۲۷۲.
۲. در متن: (برخواست).
۳. رك: جهانگشای نادری، ص۲۷۲.
٤. رك: جهانگشای نادری، ص۲۷۲ ـ یکی از شاعران هواخواه خاندان صفوی این بیت را ساخت:

بریدیم از مال و از جان تمام   به تاریخ الخیرفیما وقع

و نادر پس از شنیدن این داستان چند تن از شاعران را کشت. لکهارت، نادرشاه، ص۱٤۵.
۵. رك: جهانگشای نادری، ص۲۷۳، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵٤۵.

ملاعلی‌اکبرملاباشی[۱] با نامهٔ همایون و یک زنجیر فیل و هدایای نفیسه، روانه دربار قیصر نموده، خبر جلوس همایون را با صورت واقعه به اعلیحضرت پادشاه ممالک روم اعلام فرمود و انجام امر مصالحه را موکول به‌شرائط پنجگانه مذکوره فرمودند و ایلچی برای تبلیغ وقایع به‌چاپاری نزد پادشاه مملکت روس فرستاد و حکام و قضات و اشراف و اعیان ممالک ایران را به‌خلعتهای مناسب رتبه و شأن به‌هریک عنایت فرمود و چند روزکه ازکارهای جهانداری فارغ گشت؛

و نوروز سنه لوی‌ئیل در هفتم ماه ذی‌القعده [۱۱۴۸]: اتفاق افتاد و اعلیحضرت شاهنشاهی جشن نوروزی را در صحرای مغان گرفته، ایام هفته را به‌عیش و عشرت گذرانید. صاحب **تاریخ جهانگشا** نگاشته است[۲]: هر روزه بزم سپهر بسطت را به‌تجرع اقداح راح ارواح ریحانی پرداخت: (شعر)

در سرای مغان رفته است و آب زده — نشسته پیر وصلائی به شیخ وشاب زده[۳]
شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده — عذار مغبچگان راه آفتاب زده

در دویم ماه ذی‌الحجه همین سال [۱۱۴۸]:[۴] رایات ظفرآیات را به‌عزم تسخیر قندهار از جلگاء مغان حرکت داده، وارد قزوین گردید و چون وقتی که در صحرای مغان [بود]، محمدتقی‌خان بیگلربیگی مملکت فارس، استدعای مرخصی می‌نمود، پادشاه جم‌جاه نادرشاه در باب استخلاص جزیره[۵] بحرین که مدتی در تصرف شیخ جباره‌هوله‌ای آمده بود، تأکیدات بلیغه فرمود[۶] و نواب محمدتقی‌خان بعد از ورود به‌فارس، فوجی از سپاه دشتی و دشتستان را برای تسخیر بحرین معین داشته، روانه قلعه ریشهر[۷] که‌فرسخی جنوبی بندر بوشهر است داشت و معلوم‌گردید که شیخ جبار هوله به‌عزم حج از بحرین رفته و نایبی برای خود گذاشته است و بعد از این اطلاع، سپاه مأموره برکشتیها نشسته، وارد بحرین شده، بعد ازکوشش زیاد، سپاه فارس، فیروزی یافته، قلعه‌جات بحرین در تصرف آنها درآمد و نواب محمدتقی‌خان بیگلربیگی کلید قلعه‌جات بحرین را به‌درگاه معلی فرستاده[۸]، به‌خلعتهای فاخره سرافراز شده، ولایت بحرین ضمیمه ولایات فارس‌گردید و چون علی مراد خان بختیاری[۹] با پنجهزار نفر شریر بی‌باک، خودسرگشته، به‌آزار و غارت همسایگان پرداخته، اسباب بی‌نظمی نواحی شده بود،کوکبه همایون برای دفع ورفع او از قزوین حرکت فرمود و چون به‌منزل چاپلق نزول‌اجلال نمود[۱۰]، علی‌مراد بختیاری از بخت خود، نامراد گشته در کوهستان، میانه اصفهان و شوشترکه همه

---

۱. رك: جهانگشای نادری، ص۲۷۴، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۴۵.

۲. رك: جهانگشای نادری، ص۲۷۵.

۳. ابیات از حافظ است.

۴. رك: جهانگشای نادری، ص۲۷۶.

۵. درمتن: (برده).

۶. رك: جهانگشای نادری، ص۲۷۷.

۷. (محمدتقی‌خان فوجی از قشون فارس را به‌قلعه نادریه فرستاده). جهانگشای نادری، ص۲۷۷.

۸. رك: جهانگشای نادری، ص۲۷۷.

۹. رك: جهانگشای نادری، ص۲۸۰، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۴۶.

۱۰. درمتن: (نبود).

دره‌های[1] عمیق و قله‌های بلند است و در نظرها جلوه داشت که کسی بر آن[2] غالب نگردد، متحصن گردید.

پس همت والا برای تنبیه او در ماه ربیع‌دویم سال **۱۱۴۹**: عازم کوهستان بختیاری شده[3]، درحوالی کوهی که بختیاریان[4] سنگر بسته، پای قرار را استوار کرده بودند، وارد گشت و فوجی از اکراد و افاغنه را به‌دفع آنها مأمور داشت[5] و آن طایفه به‌استحکام مکان مغرور شده، به‌مدافعه کوشیدند و بعد از کشش و کوشش، مغلوب شده، ششصدنفر اسیر و کشته گشتند و بازماندگان، پل رودخانه[6] را شکسته، فرار نمودند، پس به‌اشاره والا، به‌ساختن پل پرداخته، سپاه ظفرپناه را عبور داده و بعد از چندروز، علی‌مرادخان بختیاری با عیال گرفتار گشته[7]، به‌حضور همایونی رسیده، دست و پایش را بریده، چشمهای او را کنده[8] وفات یافت، پس چهارهزارنفر از طایفه بختیاری انتخاب فرموده، ملازم رکاب قرار داد و سه هزار خانوار را مأمور به‌توطن خراسان داشته، روانه نمود.

پس موکب ظفرکوکب، در ماه جمادی دویم[9] همین سال [**۱۱۴۹**]: وارد اصفهان گردید و چندنفر از ارباب فلاحت و زراعت و جماعتی از مستوفیان را از اصفهان مأمور فرمود که تمامت املاک فارس را ممیزی نموده، مداخل و مخارج و حقوق بازاریان را سنجیده، تفاوتی درمیان خالصه دیوانی تصرفی دیوان اعلی و سادات و علما و اعیان و اربابی موقوفه بر مساجد و مدارس ارباب‌داران، نگذاشته[10] براستی ودرستی بی‌خیانت و اجحاف وجور و اعتساف به‌اطلاع نواب‌محمدتقی‌خان‌بیگلربیگی مملکت فارس در دفترها ثبت نموده، بعد از تطابق و توافق صورت آنها را به‌نظر همایونی رسانند تا مال و منال دیوانی آنها را بر وجه معدلت قرار دهند پس بنای ممیزی بر این وجه را درتمامی ممالک محروسه ایران مقرر فرمود.

و موکب والا در ماه رجب با هشتادهزار مرد بهادر به عزم تسخیر قندهار از اصفهان نهضت فرمود [و] از راه ابرقوه و کرمان وسیستان آمده[11]، جماعتی را مأمور داشته، اطراف بلوچستان را نظم داده، عود نمودند.

پس موکب والا، از سیستان حرکت کرده روزبیست‌ویکم ماه شوال همین سال [**۱۱۴۹**]: از

---

۱. درمتن: (درهای).

۲. درمتن: (از).

۳. رك: جهانگشای نادری، ص۲۸۱.

۴. درمتن: (بختیاران). نام این محل در تاریخ جهانگشای نادری، ص۲۸۱ و ۷۱۳: (لیروك) دهی از دهستان زلقی الیگودرز بروجرد است.

۵. رك: جهانگشای نادری، ص۲۸۲.

۶. مقصود پل رودخانه لیروك است. (جهانگشای نادری، ص۲۸۲).

۷. علی‌مرادخان در بیغولهٔ کوه کورکش پنهان شده بود و دوستان او که اسیر شده بودند مکان وی را به‌لشکریان نادری نمودند. (جهانگشای نادری، ص۲۸۳).

۸. بعد از دو روز وفات یافت. (جهانگشای نادری، ص۲۸۳).

۹. در نهم جمادی‌الاخر. (جهانگشای نادری، ص۲۸۳).

۱۰. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱۳ ببعد.

۱۱. رك: جهانگشای نادری، ص۲۸۴.

رودخانه هیرمند عبور نمود[1] و چون موسم زمستان بود و صحرا خالی از علف و تمامی غلات را میرحسین برادر شاه‌محمود غلیژائی افغان، پیش از وقت به‌قلعه‌جات کشیده و زیادتی را آتش زده بودند، دواب اهل اردو را روانه اطراف برای آوردن سیورسات فرمود، دوازده روز اطراق نمود پس حرکت فرمود و میرحسین به‌عزم شبیخون تا حوالی اردو آمده، با طلایه‌داران جنگی کرده، عود به‌قندهار نمود و اردوی اعلی وارد گشته، در جانب شرقی قلعه‌قندهار، بارگاه جلال‌شاه‌بلنداقبال را افراشتند.

وعیدنوروزسال ئیلان‌ئیل [۱۱۴۹] در نوزدهم‌ماه ذی‌القعده اتفاق‌افتاد و فتح‌علی‌خان‌افشار باجمعی مأمورگشته، به‌جانب قصبه قلات[2] رفتند و روز دیگر اسیری از ایرانی که درقندهار گرفتار بود فرار کرد و به‌عرض همایون رسانید که در شب گذشته سیدال غلیژائی با چهارهزارنفر سوار در تعاقب فتح‌علی‌خان رفته است و حضرت نادرشاه بلاتأمل سوار شده، با جمعی از بهادران ایلغار فرموده، به‌سیدال و سواران افغان رسیده، بسیاری از آنها را کشتند و سیدال فرار نمود و پادشاه جم جاه مظفر و منصور عود نمود.

و حضرت نادرشاه بعد از ملاحظه معلوم داشت که استحکام قلعه و شهر قندهار به‌نوعی است که فتح آن بزودی ممکن نشود، پس حکم فرمود که در اطراف قندهار چندین برج ساخته، راه آمد و شد اهالی شهر را در اطراف و اهالی اطراف را در شهر مسدود نمودند، پس بنای شهری تازه در برابر قندهار گذاشته، در هشتم ماه ذی‌الحجه همین سال به‌ساختن عمارات و بازار و مساجد و آنچه لازمه شهرستان است پرداخته، به‌اندک زمانی به‌انجام رسیده، او را «نادرآباد»[3] نام نهاد و بعد از فتح قندهار سکنه او را به‌نادرآباد آورده، منزل نمودند و بعد از وفات نادرشاه، نادرآباد به قندهار شهرت یافت و اشرف سلطان غلیژائی که با میر حسین والی قندهار دشمنی دیرینه داشت، فرصت یافته، از قندهار درآمده قرین عنایت گردید[4].

در همین ایام [۱۱۴۹]: خبر رسید که رضاقلی‌میرزا، ولد ارجمند حضرت کشورستانی که با سپاه خراسان، نواحی بلخ را متصرف گشته، تا حوالی بدخشان را مسخر داشته است و بعد از اطلاع بر این وقایع دوازده‌هزارتومان وجه نقد و سیصد دست خلعت و چندین‌سر اسب و زین‌مرصع برای نواب رضاقلی‌میرزا و امرای سپاه خراسان انفاذ فرمود[5] و نواب رضاقلی میرزا بعد از انتظام نواحی بلخ به عزم تسخیر ماوراءالنهر نهضت نمود و حضرت ابوالفیض خان[6] پادشاه ترکستان به استقبال آمده، شکست یافت و فرار نمود و چون این خبر به قندهار رسید فرمان همایون[7] شرف صدور یافت مشعر بر اینکه چون سلطنت مآب حضرت ابوالفیض‌خان، سلیل سلسلهٔ

---

۱. رک: جهانگشای نادری، ص۲۸۶.

۲. رک: جهانگشای نادری، ص۲۸۸، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۴۶.

۳. (درمکانی موسوم به‌سرخه‌شیر که بالفعل به‌نادرآباد اشتهار دارد...). جهانگشای نادری، ص۲۸۸ و ۲۸۹.

۴. رک: جهانگشای نادری، ص۲۸۸ و ۲۸۹.

۵. رک: جهانگشای نادری، ص۲۹۴.

۶. رک: جهانگشای نادری، ص۲۹۵.

۷. درمتن: (همیون).

چنگیزخان و دوحهٔ دودمان ترکمان است[1]، مقرر داشتیم که شاهزاده به کار بخارا و ترکستان نپردازد، از آنجا که در عالم ایلی تمکن او بر اورنگ سلطنت موروثی منظور نظر اقدس می‌باشد، چند نفر از بزرگان آن دیار را برای بنای کار و استقرار امور آن مملکت روانه دربار سپهر اقتدار نماید و همچنین حکم همایون به نواب رضاقلی میرزا مرقوم گردید که منشور عاطفت را برای شاه والاجاه ابوالفیض خان ارسال داشته، خود عود به بلخ نماید و چون زمان محاصره قلعه قندهار به درازا کشید و باعث انزجار خاطر مبارک گردید، رأی عالم‌آرا به یورش قرار گرفت.

و در شب بیست‌ودویم ماه ذی‌القعده سال **۱۱۵۰**: جماعتی از بختیاری و افاغنه ابدالی و اکراد خراسان را مأمور به یورش فرمود و حسب‌الامر حمله برده، نزدیک به دویست نفر کشته گشته، بازماندگان عود به نادرآباد نمودند[2].

و عید نوروز سال [**۱۱۵۰**] یونت‌ئیل درسلخ ماه ذی‌القعده اتفاق افتاد[3] و در روز دویم ماه ذی‌الحجه همین سال، چهارهزارنفر بختیاری داوطلب گشته، یورش برده، قلعه قندهار را مسخر نمودند و میرحسین والی و عیال او پناه به «نارین قلعه» که بر فراز کوه است برده، افغانان شهری یا کشته شمشیر یا اسیر تقدیر شدند و توپچیان به خرابی «نارین قلعه» مأمور گردیده، بنای انداختن توپ و خمپاره را گذاشتند و میرحسین ناچار شده، زینب نام[4] خواهر خود را به استیمان به آستان ظفرنشان فرستاده، به معرض قبول رسید و فرمان امان صادر گردید و میرحسین و اولاد شاه محمود و رؤسای غلیژائی افغان شرفیاب حضور گشته با عیال به سکنای مازندران مأمور شدند، پس قلعه قدیم قندهار را خراب کرده، بر آبادی شهر «نادرآباد» افزودند[5].

و در نوزدهم محرم سال **۱۱۵۱**: که پنجاه روز از نوروز گذشته بود، سفرای مأموره به دولت عالیه روم، مراجعت کرده، به مصاحبت مصطفی پاشای سفیر و عبدالله افندی صدر مملکت اناطولی و خلیل افندی قاضی از جانب اعلیحضرت قیصر از راه اصفهان و کرمان و سیستان وارد قندهار شده، شرف‌اندوز درگاه نادری گردیدند[6] و در باب مطالب پنجگانه که سابقاً در وقایع سال **۱۱۴۸** نگاشته شد، در جواب مطلب تخمیس مذاهب مسلمانی، عبارتی مهمل و مبهم نگاشته و مطلب اشتراک رکن را منشاء مفاسدی چند دانسته بودند و مطلب رفتن امیرحاج ایران را از طریق نجف‌اشرف مخصوصاً قبول نمودند، پس رسولان رومی را مورد عنایت فرموده، برای مذاکره مطلب اشتراک رکن وتخمیس مذهب که شرط عمده مصالحه بود علی‌مردان‌خان بیگلربیگی را به مصاحبت رومیان روانه دربار شوکت‌مدار قیصر روم فرمود[7] پس برای تنبیه بازماندگان افاغنه که درکوهستان غزنین و کابل به خودسری باقی بودند رایات ظفرآیات از قندهار برافراشت وچون نزدیک به شهر غزنین دارالسلطنه سلطان‌محمود غزنوی رسید، علما و

---

۱. رک: جهانگشای نادری، ص۲۹۶، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۴۶.
۲. رک: جهانگشای نادری، ص۲۹۷.
۳. رک: جهانگشای نادری، ص۲۹۹.
۴. رک: جهانگشای نادری، ص۳۰۱.
۵. رک: جهانگشای نادری، ص۳۰۳.
۶. رک: جهانگشای نادری، ص۳۰۵.
۷. رک: جهانگشای نادری، ص۳۰۶.

اشراف و اعیان مملکت به‌استقبال موکب والا شتافته[1]، در اطاعت و انقیاد درآمده، مورد عنایت خسروانه شدند و افاغنه کوهستان را که در مقام تمرد بودند، گوشمالی لایق فرمود [و] پس از انتظام نواحی غزنین به‌صوب کابل نهضت نمود و در دو فرسخی اعیان و اشراف کابلی شرفیاب حضور مبارک گشتند [و] اظهار چاکری نمودند [و] رخصت انصراف یافتند.

پس از سرخصی آنها، جماعتی از افاغنه و سپاهیان کابل از جادهٔ اطاعت نکول کرده، به‌قلعه‌داری پرداختند و روز سیم ربیع اول همین سال که پیشخانه والا، به حوالی قلعه کابل رسید، جمعی از قلعگیان ستیزه کرده، آغاز جنگ نمودند و همراهان پیشخانه، اعتنائی به آنها نکرده، مشغول افراشتن بارگاه جلال شدند و روز دیگر اعلیحضرت نادرشاه به عزم سیرسواد شهر وارگ به‌جانب کوه سیاه‌سنگ[2]، آهنگ فرمود و قلعگیان کابلی به‌ازدحام تمام از قلعه درآمده، مبادرت به‌جنگ و انداختن توپ و تفنگ نمودند و این جسارت موجب غضب نادری شده، حاضرین رکاب را برای تنبیه آنها، اشارت فرمود، پس جماعت مأموره، به‌جانب متمردین تاخته، چندین نفر را کشته[3]، شکست یافتگان را داخل قلعه[4] نمودند، پس به‌فرمان پادشاه جم‌جاه، سپاه ظفرپناه، اطراف شهر را محاصره نموده، چند روز به‌انداختن توپهای قلعه‌کوب، بنیان صبر اهل قلعه را درهم پیچیدند.

و در روز دوازدهم ربیع اول [سال ۱۱۵۱]: باز علما و اشراف به دربار شاهی آمده، اظهار عجز و مسکنت نموده، طلب امان برای قلعگیان نمود[ند و] به‌اجابت مقرون گردیده، قلعه را سپرده، پیشکشهای لایق را از نظر همایونی گذرانیدند[5]، پس چهل روز در کابل توقف فرمود و چون در سال ۱۱۴۵ محمدعلی‌خان قوللرآقاسی فرمانفرمای مملکت فارس، برای استحکام به‌مبانی دوستی میانه دولت علیه ایران و دولت عالیه هندوستان روانه شاه جهان‌آباد شده بود وبعد از او علی‌مردان‌خان شاملو را روانه هندوستان کردند[6] و از جانب حضرت جهانبانی نادرشاه پیغام برای حضرت محمدشاه خاقان هندوستان برده که چون تنبیه جماعت افغان مطمح نظر است به‌ناظم صوبه کابل و آن نواحی مقرر گردد که سد راه فرار اشرار را نمایند[7] و تا زمان فتح غزنین از جانب حضرت محمدشاه[8] جوابی نرسید و صوبه‌دار کابل، افغانان فراری را جا داده، اعانت می‌نمودو محمدشاه، ایلچیان نادرشاه را به‌احترام‌تمام نگاه‌داشته، هرروزه برای جواب مکتوب نادرشاه، عذری می‌خواست و بیشتر اسباب تعویق جواب، تحیر و تردد، در عنوان بود که نادرشاه را به‌چه اندازه باید احترام داشت و به‌چه لقب او را نگاشت، پس اعلیحضرت نادرشاه، بعد از

---

۱. در متن: (شتافته‌اند).

۲. رك: جهانگشای نادری، ص۳۰۹. سیاه‌سنگ نام تپه‌ای سنگی و دهی کوچک در افغانستان که در چهار کیلومتری شمال‌شرقی کابل است.

۳. رك: جهانگشای نادری، ص ۳۱۰.

۴. در همین قلعه برج عقابین قرار داشت. (جهانگشای نادری، ص ۳۱۰ و ۷۳۲).

۵. رك: جهانگشای نادری، ص ۳۱۰.

۶. رك: جهانگشای نادری، ص ۳۱۰.

۷. رك: جهانگشای نادری، ص ۳۱۰ و ۳۱۱.

۸. لکهارت می‌نویسد: روشن‌اختر پسر ارشد بهادرشاه با عنوان محمدشاه در این هنگام بر هندوستان حکم می‌راند که پادشاهی ناتوان بود. (نادرشاه، ص۱۶۷ و ۱۶۸).

فتح کابل یک‌نفر از یساولان دربار را مأمور داشت و نامه به‌پادشاه هندوستان نگاشت که مدتی‌مدید می‌گذرد که علی‌مردان‌خان شاملو و محمدعلی‌خان قوللرآقاسی را روانه دربار آن پادشاه نمودیم و سد باب [و] راه فراریان افغان [را] به‌آن حضرت اشعار داشتیم و برای تأکید در مطلب، ایلچی دیگر روانه ساختیم، یک‌سال متجاوز، او را نگاه داشته، به جواب نامه نپرداختند و معلوم است که اهمال و تغافل در این امور، ناشی از مخالفت و بیگانگی است و بعد از فتح قندهار گمان چنان بود که این دو دولت هواخواه یکدیگرند و تنبیه افغانان مرضی خاطر جانبین است، پس برای تنبیه آنها به‌جانب غزنین آمدیم و مردمش، مردمی کرده، آداب و رسوم را به‌عمل آورده، مورد عنایت ما شدند، اما اهالی کابل که در عالم اتحاد دولتین باید به لوازم خدمتگزاری[1] پردازند، در سعادت را بر خود بسته، با افغانان اتفاق کرده، اظهار نفاق نمودند و چون این حرکت برخلاف ادب صادر شده بود، از راه یگانگی، در مقام تأدیب آنها راندیم و چون روی امید به‌دربار ما آوردند، محض خاطر آن پادشاه، اهل کابل را مورد احسان ساخته، مقرر داشتیم که احدی، متعرض مال و عیال آنها نگردد[2] و ما را تاکنون جز تنبیه افاغنه منظوری نبود.

پس نامه را به‌یساول داده به‌مصاحبت چندنفر از اعیان کابل روانه شاه‌جهان آباد نمود که حقیقت حال را مفهوم پادشاه هندوستان دارند و بعد از ورود این جماعت به جلال‌آباد ولد میرعباس افغان[3] که حاکم جلال‌آباد بود، اعیان کابل را منع از رفتن نمود [و] یساول اعلیحضرت نادرشاه را بکشت پس نادرشاه که طالب چنین بهانه‌ای بود، فرصت را غنیمت دانسته، برای‌تسخیر هندوستان، رایات ظفر آیات‌را درجلال‌آباد برافراشت‌و در زمان توقف موکب والا در کابل نسخه ممیزی املاک فارس به‌مصحوب مستوفیان که در سال [۱۱۴۹][4] مأمور گشته بودند رسید و در جلال‌آباد فرمان همایونی[5] شرف صدور یافت که تمامت تیولات وموقوفات مملکت فارس، ضمیمه خالصه‌جات دیوانی شده، نواب محمدتقی‌خان بیگلربیگی فارس ضبط‌دیوان اعلی نموده، متولیان موقوفات و تیول‌داران خالصه‌جات دیوانی را محروم دارد.

و نگارنده این فارسنامه ناصری گوید: فرمانی از نادرشاه دیدم که به‌محمدتقی‌خان‌بیگلربیگی فارس نوشته بود، اگر واقف املاک موقوفه برای اولاد اولاد خود حقی از منافع آن املاک قرار داده، اگرچه به‌عنوان حق تولیت باشد باید حقوق آنها را به‌همان اندازه از ملک موقوفه برساند.

در این مدت متمادی، امنای دولت هندوستان در بستر غفلت خفته بودند و چون خبر فتح قندهار را شنیدند، چنین‌پنداشتند که نادرشاه عود به‌ایران کند و زمانیکه‌ورود اعلیحضرت‌نادرشاه را به کابل دانستند، اعتماد به‌شجاعت و دلاوری افغانان کرده، در خیال تدارک کار

---

۱. درمتن: (خدمتگذاری).

۲. رک: جهانگشای نادری، ص ۳۱۱.

۳. رک: جهانگشای نادری، ص ۳۱۲.

۴. درمتن: (سال۱۰۴۹) و رک: حوادث سال ۱۱۴۹ در همین کتاب.

۵. درمتن: (همیونی).

خود نشدند [و] وقتی شنیدند که سپاه ایران از اب سند گذشت، از خواب غفلت برخاسته[۱]، هرچه توانستند لشکر فراهم آورده[۲]، اعلیحضرت محمدشاه با اعیان سپاه، از شاه جهان‌آباد نهضت فرموده، در صحرای کرنال[۳] که دهی است در جانب راست رودخانه [فیض][۴]، اردوی خود را برپا نمود و اطراف را به‌سنگرها مستحکم داشت و موکب والای نادری از جلال‌آباد حرکت کرده، خطه پیشاور را گشوده، در پانزدهم رمضان همین سال به‌جانب شاه‌جهان‌آباد نهضت فرمود و اردوی بزرگ از آب وزیرآباد[۵] گذشته، سراپردهٔ عز و جلال را افراختند و چون موکب والا به‌حوالی لاهور رسید زکریاخان[۶]، صوبه‌دار لاهور، استیمان خواسته، روز دیگر به‌شرف حضور رسیده مورد عنایت گردید و بیست‌لک زر و چند زنجیر فیل با نفایس دیگربه‌رسم پیشکش از حضور مبارک گذرانید و ایالت لاهور کمافی‌السابق به‌او شفقت گردید.

و روز[۷] بیست‌وششم ماه شوال همین سال [۱۱۵۱]: از خطه لاهور به‌جانب شاه‌جهان‌آباد، نهضت فرمود، پس به‌تحقیق پیوست که حضرت محمدشاه با سیصدهزار مردنامی و دوهزار زنجیر فیل و سه‌هزار ارابه توپ، در صحرای کرنال بیست‌وپنج فرسخی شاه‌جهان‌آباد توقف‌فرموده است[۸]، پس اعلیحضرت نادرشاه با سپاه ظفرپناه حرکت نموده، همه‌جا را تاخت کرد چون به‌قصبه انباله[۹] رسید حرم محترم و بنه را به‌فتح‌علی‌خان افشار و جماعتی از سرکردگان سپرده، حکم به‌توقف‌فرمود[۱۰] و موکب‌والا نهضت نموده، روزدوازدهم‌ماه‌ذی‌القعده وارد شاه[جهان]آباد[۱۱] گردید و قول[۱۲] همایون را به‌شاهزاده‌نصرالله‌میرزا سپرد و روز چهاردهم همین ماه در دوفرسخی اردوی هندوستان نزول اجلال نموده، خیمه‌ها را افراشتند و اعلیحضرت نادرشاه با چندنفر از بهادران تا نزدیکی اردوی محمدشاهی رفته، ملاحظه توپخانه و سوادسپاه را فرموده به‌مقردولت خود بازگردید و روز دیگر سپاه ظفرپناه نادری، کوچ کرده از محاذات اردوی هندی گذشته‌جانب

---

۱. درمتن: (برخواسته).

۲. رك: جهانگشای نادری، ص۳۱۹.

۳. کرنال نام منطقه‌ای است در شمال دهلی که مینورسکی آنرا در ۱۳۵ کیلومتری‌دهلی می‌داند.

۴. درمتن:(چمنها) که مسلما اشتباه است و در روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۴۸، و جهانگشای نادری، ص. ۳۲۰:(رودخانه فیض) است. رودخانه فیض رودی است که به‌طرف دهلی‌جریان دارد و علی‌مردان‌خان زنگنه آنرا به‌دهلی‌کشید. (جهانگشای نادری، ص۷۴۳)، اما در روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۴۸: از دریای چمون سخن رفته است که نصرالله - میرزا و سپاهش‌درآن سمت اقامت داشتند. همچنین در جهانگشای نادری، ص۳۳۵: از رودخانه چهناب که همان وزیرآباد است سخن رفته است. و چهناب در واقع همان رودخانه چناب‌است که از اجزاء پنجاب است.

۵. این رودخانه همان رودخانه (چناب) هند است. (جهانگشای نادری، ص۷۳۹) و یکی از پنج رودخانه‌ای است که پنجاب را تشکیل می‌دهد. (جهانگشای نادری، ص۷۴۲).

۶. زکریاخان به‌گفته لکهارت که از شیخ حزین نقل کرده است: دارای ۱۴۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰ سپاهی بود. (نادرشاه، ص۱۷٤).

۷. روز جمعه: (جهانگشای نادری، ص. ۳۲۰).

۸. رك: جهانگشای نادری، ص. ۳۲۰.

۹. رك: جهانگشای نادری، ص. ۳۲۰ - انباله نام منطقه‌ای است در شمال کرنال (جهانگشای نادری، ص۷۴۳).

۱۰. رك: جهانگشای نادری، ص۷۴۳.

۱۱. درمتن (شاه‌آباد) ولی در جهانگشای نادری، ص۳۲۱، آمده است که: نادر (از شاه‌جهان‌آباد متوجه تانی‌سر شد).

۱۲. قول (به‌ضم اول) به‌معنی قلب سپاه است.

شرقی را که میدان وسیعی بود در یک‌فرسخی سپاه محمدشاه نزول نمود و برهان‌الملک سعادت‌خان[1] با سی‌هزار نفر سپاه خود از راه غرور وغیرتمندی آماده جنگ گشت و سپهسالار هندوستان و سرداران به‌امداد او برخاسته، این معنی محرک حمیت حضرت محمدشاه گشته نظام‌الملک که صاحب هفت‌صوبه ممالک دکن بود و قمرالدین‌خان وزیرالممالک[2] و تمامت سپاه از حد افزون و فیلهای جنگی و توپخانه، به‌نیم‌فرسخی میدان جنگ آمده، ازدحام و جمعیت آنها به‌اندازه‌ای بود که از نیم‌فرسخی میدان جنگ تا لشکرگاه ایشان پشت‌به‌پشت صف بستند و پهنای آن سپاه نیز از نیم‌فرسخ می‌گذشت، خدیو کشورگیر که آرزوی چنین روزی را داشت، جمعی را به‌محافظت اردوی اعلی مقرر فرمود و قول همایون را به‌نواب‌شاهزاده‌نصرالله‌میرزا و امرای کاردیده سپرد [و] توپخانه را درظل حمایت او قرار داد[3].

زبس تعـداد لشکـر بیکران بود   سر انگشت کواکب خونچکان بود[4]

در نامه‌ای که اعلیحضرت نادرشاه به‌نواب‌رضاقلی‌میرزا نایب‌السلطنه، برای این جنگ نوشت[5]، چنین نگاشته‌است که: «چون مدد سعادت‌خان‌برهان‌الملک به‌محمدشاه رسید، مستظهر گردید و سنگر خود را رها کرده، درمیدان، صف محاربت آراست و ما که در آرزوی چنین روزی بودیم، قراول برای صیانت اردو گذاشته، از قادر متعال[6]، استعانت جسته، بردشمن حمله‌بردیم، تا دوساعت تمام، تنور حرب گرم بود وآتش‌توپ وتفنگ خرمن‌سوز عمراعدا گشت‌و به‌عون‌الهی، بهادران شیرشکار، صف خصم را برهم زده، آنها را متفرق کردند» و دراین مقام نام چند[تن] ازمقتولین نامی هندوستانی را نوشته است و از جمله اسرا، سعادت‌خان را نگاشته است و بعد می‌نویسد که: «این جنگ دوساعت‌بود و دوساعت‌ونیم بهادران ما دشمن را تعاقب کردند وهنوز یک‌ساعت به‌غروب آفتاب باقی بود که معرکه حرب از دشمن پاک گردید و چون استحکامات اردوی آنها مضبوط بود، فرمان دادیم که از یورش دست بردارند و خزانه بسیار و چندین توپ و فیل و نفایس و غنایم به‌دست افتاد و بیست هزار متجاوز از دشمن، برخاک هلاک افتاد و بیشتر ازآنها درقید اسارت[7] گرفتارند واز سپاه منصور ما نزدیک به پانصد نفر درمعرض هلاک بیشتر نیامد و بعد از این جنگ فی‌الفور سپاه محمدشاه را احاطه کرده، راه‌آمد و شد با اطراف و حوالی را برآنها مسدود نمودیم و چندین توپ و خمپاره برای خرابی استحکامات اردوی خصم آماده داشتیم، پس محمدشاه از روی اضطرار در روز پنجشنبه هفدهم ذی‌القعده، نظام‌الملک[8] را به‌اردوی ما فرستاد و روز دیگر خود با اعیان ممالک به‌حضور رسید[9] در وقتی که محمدشاه

---

۱. رک: جهانگشای نادری، ص۳۲۳.
۲. رک: جهانگشای نادری، ص۳۲۳.
۳. رک: جهانگشای نادری، ص۳۲۳.
۴. رک: جهانگشای نادری، ص۳۲۴.
۵. این نامه را میرزاحسن ازقول میرزاملکم‌خان نقل می‌کند. رک: تاریخ ایران، ج۲، ص۲۷.
۶. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۲۸.
۷. اسار: مصدر متعدی عربی است به‌معنی اسیرکردن، اسیری، بردگی.
۸. رک: جهانگشای نادری، ص۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۱.
۹. رک: جهانگشای نادری، ص۳۲۷، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۵۰.

به‌اردو می‌آمد به‌ملاحظه اینکه ما ترکمانیم و او نیز از سلسله ترکمانیه و خانواده گورکانیه است، فرزند عزیز نصرالله میرزا را تا خارج اردو وخود تا بیرون سراپرده به استقبال او رفتیم و چون وارد خیمه پادشاهی ما گشت، نظر به ملاحظه قرابت ایلی آنچه لازمه احترام پادشاهی وی بود، معمول داشتیم و او مهر سلطنت خودرا به‌ما سپرد، پس حکم کردیم که کسی متعرض سراپرده شاهی و متعلقان سرای سلطنت و امرا و اعیان مملکت او نشود و در این وقت پادشاه و جمیع اکابر هندوستان، از اردو حرکت کرده‌اند [و] به‌شاه جهان‌آباد رسیده‌اند و ما نیز در بیست‌ونهم ذی‌القعده به‌جانب شاه جهان‌آباد حرکت خواهیم نمود و اراده این است که نظر به‌ملاحظه نسب محمدشاه و قرابت ایلی که فیمابین است، او را دوباره بر پادشاهی ممالک هندوستان مقرر داشته، تاج سلطنت را بر سر وی نهیم، حمد خدای را که به‌انجام چنین کار[ی] ما را قدرت داد[1]...»

در روز[2] غرهٔ ذی‌الحجه، رایت جهانگیری به‌جانب دهلی که به‌شاه‌جهان‌آباد شهرت یافته، برافراشت و بعد از ورود قلعه‌ای[3] را که دارالخلافه سلاطین هندوستان بود، مقرکوکبه نادری قرار دادند و محمدشاه در همان قلعه، سفره ضیافت را گسترده، بعد از فراغت از صرف طعام، خدیو جهاندار، به‌دلجوئی محمدشاه پرداخته، فرمود که سلطنت ممالک هندوستان باز به‌جناب پادشاه تعلق دارد لیکن چند روزی باید خطبه و سکه هندوستان به‌نام ما قرار دهند و به‌توسط چاپار، زر و سیم مسکوک بلاد را به‌نظر ما رسانند و محمدشاه به‌فرموده عمل نمود و بشکرانه وعده تاج‌بخشی که مزید بر جان بخشی بود، تمامی جواهر و خزاین و اثاثه پادشاهی را به‌رسم نیاز حاضر ساخت و همت نادری چشم از آنها پوشیده، قبول نفرمود و چون مبالغه محمدشاه از حد گذشت، معتمدی را برای ضبط خزاین و بیوتات معین فرمود و تمامی جواهرات و اثاثه سلطنت پادشاهی را که خلفا عن سلف به‌او رسیده بود، واگذاشت[4].

و عید نوروز سنه قوی‌ئیل در [روز] دهم ذی‌الحجه همین‌سال [۱۱۵۱]: اتفاق افتاد و پادشاه جهانگشا[5] به‌منزل حضرت محمدشاه که در عمارت دیگر از قلعه دارالخلافه بود شرف‌نزول ارزانی داشت و دگرباره از جواهرات که در دست محمدشاه باقی مانده بود، به‌حضورمبارک رسانید و امرا واعیان هندوستان علی‌قدر مراتبهم به‌پادشاه خود اقتدا کرده، هریک‌جواهری سمین به‌رسم پیشکش رسانید و مبلغی نقد، بر دولتمندان شاه جهان‌آباد حوالت دادند و چون محصلان وصول آن وجه از اهل هندوستان بودند[6]، فرصت را غنیمت دانسته، بنای جور گذاشته برای هرده‌هزار روپیه که به‌خزانه نادری رسانند، چهل‌پنجاه هزار روپیه برای خودمی‌گرفتند و به‌این سبب مردمان را در شکنجه و آزار انداختند که جماعتی به‌هلاکت رسیدند و بسیاری از اعیان طایفهٔ هنود برای آنکه در معرض خواری نیایند، یا آنکه مال را عزیزتر از جان دانند، خود را

---

۱. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۲۸.

۲. (روز پنجشنبه غره ذی‌الحجة‌الحرام). جهانگشای نادری، ص ۳۲۸.

۳. (قلعه‌ای که از مستحدثات شاه‌جهان بود). جهانگشای نادری، ص ۳۲۸.

۴. رک: جهانگشای نادری، ص ۳۲۸.

۵. (روز شنبه طرف عصر). جهانگشای نادری، ص ۳۳۰، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۵۵۱.

۶. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۳۰. بررسی علت شورش دهلی از این دیدگاه، درکتب تاریخی کمتر مورد توجه قرار گرفته است و میرزاحسن این قسمت را نیز از تاریخ ملکم گرفته است.

کشتند و از آزار شکنجه رستند و عادت بزرگان هندوان است که هلاک خود را بر رسوائی ترجیح دهند و قبل از ورود نادرشاه به‌شاه‌جهان‌آباد، چنان ترس و هراس بر مردم مستولی بود که جز غارت شهر و قتل‌عام احتمالی نمی‌دادند و بعد از ورود موکب والا، از نظمی که در اردوی اعلی بود، احدی را متعرض نگشتند و به‌فرمان نادرشاه، جماعتی از سرکردگان را روانه محلات شهر نمودند که سبب آرامی و حمایت اهل شهر [و] محلات شوند و اگر نفری از لشکریان به‌اهالی ملک برخلاف نظم حرکتی کنند هرکس باشد گوش[۱] و بینی او را ببرند و تا سه‌روز همه به‌آرامی گذرانیدند و در شب چهارم از ورود موکب والا ،بعضی از فتنه‌انگیزان، خبر وفات نادرشاه را در زبانها انداختند و فی‌الفور این خبر شایع گردید و سردمان بی سرو پا از جا درآمده بر ایرانیانی که برای محافظت محلات مأمور بودند، حمله بردند و چون قراولان شهر، دسته‌دسته در همه‌جا متفرق و بی‌خبر بودند تا خواستند بدانند، همه را عرضه شمشیر ساختند و چون این خبر به‌امرای شاه‌جهان‌آباد رسید، جماعتی از ایرانیان که برای محافظت خانه آنها معین بودند، اجازه کشتن آنها را به‌سردمان شهری داده، نفری را باقی نگذاشتند[۲] و چون این قضیه به‌مسامع جلال نادری رسید، چندنفر را مأمور فرمود که در شهررفته بی‌اصلی این خبر را خاطرنشان مردمان کرده، از وبال و نکال آگاه سازند و چون داخل شهر شدند، اوباش شهری بی‌سؤال و جواب آن بیچارگان را کشتند و اعلیحضرت نادرشاه آن شب [را] در قلعه دارالخلافه گذرانید و در طلوع صبح سوار شده، در میان شهر رفت تا شورش مردم را فرو نشاند و این عمل باعث طغیان عوام گشته، آغاز سفاهت را نموده، تفنگی[۳] به‌نادرشاه انداختند گلوله تفنگ خطا کرده به‌یکی از امرا که در پهلوی نادرشاه بود رسیده، او را هلاک نمود و تا این موقع در خیال نادرشاه‌نمی‌گذشت که آزاری به‌اهل شهر رساند وبعد از این واقعه تفنگ انداختن که سپاه‌ظفرپناه از اردوبه‌شهر آمده بودند، فرمان قتل‌عام شهر را فرمود [و] چون دست‌لشکریان به‌شمشیر رفت، دست سردمان شهری از کار افتاد و از طلوع آفتاب تا نیمه‌روز هرکه را دیدند کشتند و هرچه را یافتند بردند و در بین، آتش در یکی از محلات افتاد و به‌عموم شهر سرایت نمود و نادرشاه به‌مسجدجامع روشن‌الدوله[۴] که در میانه شهر بود رفته، قرار گرفت وکسی را یارای شفاعت نبود تا آنکه محمدشاه و نظام‌الملک و قمرالدین شفاعت نموده، غضب نادری را فرو نشانیدند[۵] و فرمان صادر گردید که اسرا را سرخص دارند.

در تواریخ شماره مقتولین در این فتنه را از صدوبیست‌هزار نفر[۶] تا سی‌هزار نگاشته‌اند

---

۱. در متن: (گوشش).

۲. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۳۰.

۳. ملکم‌خان، این‌مطلب را از قول فریزرصاحب که در این واقعه حضور داشته است نقل می کند. تاریخ ایران، ج۲، ص۳۰.

۴. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۳۰، جهانگشای نادری، ص۳۳۱.

۵. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۳۱.

۶. این سخن را نیز ملکم‌خان از قول فریزر صاحب نقل کرده است، ولی ملکم‌خان اقوال مختلف را در مورد تعداد کشتگان از ۸ تا ۲۴۰ هزار نفر می‌نویسد. (تاریخ ایران، ج۲، ص۳۱) و لکهارت عدد آنرا تا ۴۰۰۰۰ می‌نویسد اما نتیجه می‌گیرد که نظر به‌محدودیت وقت تعداد کشتگان نباید از ۲۰۰۰۰ نفر متجاوز باشد. (نادرشاه، ص۱۹۳). البته عده زیادی از زنان را که خودکشی کردند باید بر این عدد افزود. (نادرشاه، ص ۱۹۳).

و چون در شب شورش، سیدنیازخان داماد قمرالدین‌خان و شاه‌نوازخان که از اعاظم هندوستان بودند بر سر فیل‌خانه نادری رفته فیلبان‌باشی را کشته، فیلها را برده بودند، در حصاری متحصن شدند، عظیم‌الله‌خان و فولادخان که از امرای دولت محمدشاهی بودند، مأمور گشته، آنها را گرفته با چهارصدنفر اعوان آنها را به‌حضور رسانیده، تمامت آنها به‌یاسا رسیدند[۱] و چندروز دیگر مخدره سراپرده گورکانیه را برای نواب‌شاهزاده‌نصرالله‌میرزاخطبه نموده، در تهیه اسباب عروسی شده، هفته‌ای را به‌عیش و عشرت گذرانیدند[۲] و بعد از چندروزکه ضبط‌چیان خزائن و بیوتات از انجام عمل خود فارغ گشته، ظروف طلا و نقره و اسباب مرصع و اجناس نفیسه چندان به‌قلم درآمد که دفترنویسان از جمع آن عاجز بودنداز جمله «تخت‌طاووس» بود که گنجهای کاووس و اندوخته‌های دقیانوس شایستهٔ رونمای آن بود[۳] و درایام سلاطین سلف هندوستان، دوکرور صرف آن تخت شده بود و چندین مروارید و الماس و یاقوت که نظیر هریک از آنها در خزانه هیچیک از ملوک یافت نمی‌شد، به‌خزانه عامره‌نادری رسید و امرا واعیان و صوبه‌داران‌ممالک نیز کرورها از نقد و جواهر و اسباب مرصع به‌رسم پیشکش، از نظر همایونی گذرانیدند[۴].

درتواریخ نوشته‌اند: پیشکش امرا و اعیان مساوی پانزده کروربه سرکار همایون رسید[۵] و هریک از امرا و سرکردگان که مصدر خدمتی شده بودند، احسان بی‌اندازه عنایت فرمود و به‌عموم لشکریان مساوی مواجب دیوانی آنها شفقت گردید و به‌خدمتکاران اردو به‌قرار هر نفری شصت روپیه داده شد[۶] و ارقام مرحمت‌انجام، به ولایات ایران شرف‌صدور یافته، تمام توقعات دیوانی را به‌هر اسم و رسم، سه‌ساله، به‌اهالی ایران به‌صیغه تخفیف مرحمت گردید[۷]، پس به‌افراد امرا و اعیان دولت گورکانیه، خلعتهای فاخر و شمشیر و کارد مرصع و اسبهای تازی، عنایت فرمود و مجلس خسروانه، آراسته، به‌دست مبارک خود تاج شاهی را بر سر محمدشاه گذاشت و شمشیر مرصع را زینت کمر او نمود و بر و دوش او را به‌جواهر چنانکه رسم سلاطین هندوستان است، بیاراست و نگین پادشاهی را به او بخشید و خطبه و سکه ممالک هندوستان راکه تا این زمان به‌نام نادرشاه بود، بازبه‌اسم محمدشاه جاری ساخت[۸] و حضرت‌محمدشاه استدعا نمودکه چون به الطاف حضرت نادرشاه دوباره صاحب تاج و تخت شدم ممالک آن طرف آب‌اتک[۹] را از دریای سند از حد تبت و کشمیر تا جائی که آب دریای سند به‌دریای محیط می‌ریزد[۱۰] به‌رسم پیشکش به‌ممالک محروسه شاهی انضمام یابد.

---

۱. یعنی مقتول شدند. (تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۳۱) جهانگشای نادری، ص ۳۳۲.

۲. رك: جهانگشای نادری، ص ۳۳۲.

۳. رك: جهانگشای‌نادری، ص ۳۳۲.

۴. رك: جهانگشای نادری، ص ۳۳۳.

۵. رك: جهانگشای نادری، ص ۳۳۳.

۶. رك: جهانگشای نادری، ص ۳۳۳.

۷. رك: جهانگشای نادری، ص ۳۳۴.

۸. رك: جهانگشای نادری، ص ۳۳۴.

۹. همان رودخانه سند است که درکنار قلعه اتک واقع است. مجمع‌التواریخ، ص ۲، پاورقی.

۱۰. (به‌علاوه ولایات ته و بنادر و قلعه‌جات تابعه). جهانگشای نادری، ص ۳۳۴.

درتاریخ سرجان‌ملکم انگلیسی[۱] نوشته است[۲] که: «ماممجبوریم به‌احترام کردن چنین علوهمتی که از نادرشاه ظاهر گردید، برای آنکه در همان وقتی که به‌مطلوبی به‌این بزرگی رسید، همت بر ترک آن گماشته، به کلی قطع نظر از آن کرد و یکباره چشم از مملکتی بدین وسعت و سلطنتی به‌این عظمت و مکنت، پوشید و کاری هم که فایدهٔ آن به‌خودش راجع شود، ننمود، مگر نیکنامی. که از مردانگی [که] او در حق محمدشاه نمود نه این بود که هیچ ملک هندوستان را صاحب نشد، لیکن ممالکی را متصرف گردید [که] در ازمنهٔ سابقه، همه متعلق به‌دولت ایران بود و در عهدنامه که در آن اوقات نوشته شده، ممالکی که در این طرف آب سند است به‌ایران واگذار شد.

القصه ایام اقامت نادرشاه در دهلی مشهور به‌شاه جهان‌آباد، پنجاه‌وهشت روز بود[۳] و در روز آخر، فرامین به‌اطراف ممالک هندوستان فرستاد به‌این مضمون که من ومحمدشاه، یک‌روحیم در دو بدن، اگر خدای نخواسته خبر طغیان شما به ما رسد، نام شما را از صفحه روزگار محو خواهیم کرد و روزی از قمرالدین‌خان وزیرمحمدشاه پرسید[۴]، چندنفر زن در خانه داری؟ در جواب گفت هشتصدوپنجاه، نادرشاه روی به‌امرای ایران کرده فرمود صدوپنجاه‌نفر زن دیگر از اسرا به‌خانه وزیر بفرستند تا منصب مین‌باشی داشته باشد.

و مقدار غنیمتی را که نادرشاه از هندوستان برد، بر وجه اختلاف گفته‌اند که از هفتاد‌میلیون استرلینگ که هریکی مساوی باچهارکرورتومان است، نقد وجنس بود، از همهٔ تخمینی که کمتر گفته‌اند ازسی‌میلیون بیشتر است[۵].

در روز هفتم ماه صفر سال **۱۱۵۲**: موکب والا، از شاه‌جهان‌آباد به قصد افغانستان نهضت نمود[۶] و درعرض راه، به‌عرض نادرشاه رسانیدند که چندین‌دانه جواهرشاهی را لشکریان پنهان کرده‌اند[۷] حکم فرمود تا اسباب تمام سپاه را جستجو کرده، در بار هرکسی جواهری را یافتند، جزء خزانه نمودند و لشکریان جز اطاعت چاره‌ای نداشتند و این دلیلی است قوی بر کمال نظم و نسقی که در سپاه او بود و بزرگان ایران، این معامله را حمل بر تدبیر نادرشاه کرده، گفته‌اند که نادرشاه می‌دانست سگ سیر به‌شکار و لشکر مال‌دار به کارزار نمی‌رود. و موکب والا از راه پیشاور و جلال‌آباد، در غره رمضان وارد دارالملک کابل گردید[۸] و بزرگان آن نواحی و اعیان افاغنه به‌حضور مبارک آمده، مورد عنایت شدند و به‌همه جهت از ولایات جانب غربی آب‌اتک که به‌دولت نادری اختصاص داشت، چهل هزارنفر ازطوایف افغان‌پیشاور وکابل وطایفه هزاره و باقی ایلات کوه‌نشین، در سلک ملازمت منعقد گشته با جواهر خانه و

---

۱. در متن: (انگلیس).
۲. رک: تاریخ ایران، ملکم، ص۳۷.
۳. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۳۱، در تاریخ جهانگشای نادری، ص۳۳۵: مدت اقامت نادر ۵۷ روز اسیت.
۴. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۳۱.
۵. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۳۱.
۶. رک: جهانگشای نادری، ص۳۳۵.
۷. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص۳۱.
۸. رک: جهانگشای نادری، ص۳۳۸.

خزائن و زوائد اسباب با فیل خانه و توپخانه بزرگ، روانه هرات فرمود[۱] و چون خدایارخان‌عباسی[۲]، زمین‌دار سند خود را از قدیمی بندگان نادرشاه می‌دانست و همیشه عریضه او در صفحات آذربایجان و عراق ملحوظ نظر همایونی می‌شد و در ایام حرکت موکب والا به‌جانب کابل و غزنین دم از دولتخواهی می‌زد و بعد از تسخیر هندوستان که مملکت سند ضمیمه ممالک محروسه گردید، از خود ترسیده سر از چنبر اطاعت کشید، خاطر همایون عزیمت مملکت سند فرموده، فرمان همایون شرف‌صدور یافت که محمدتقی‌خان‌بیگلربیگی مملکت‌فارس[۳] با سپاه فارس و کوه‌گیلویه و کرمان که در نواحی بندرعباس مهیای عبور از دریا و تسخیر مسقط و بر عمان بودند، توپخانه و زوائد قشون را بر کشتیهای دیوانی گذاشته از روی دریا و از نواحی سند وارد و خود آن ایالت‌پناه با سپاه جریده[۴]، از صحرا و کوهستان بلوچستان عبور کرده، متمردین‌آن‌نواحی را در تحت اطاعت ما آورده، در هر جای از بلاد سند که باشیم به‌شرف رکاب‌بوسی ما سرافراز گردد.

و در هفتم رمضان موکب والا از کابل به‌جانب سند حرکت نمود[۵] و خدایارخان خزائن خود را به‌قلعه عمرکوت[۶] که سی فرسخ از آب و آبادی دور است فرستاد و خود حرکتی مذبوح می‌نمود و در همه‌جا از پیش سپاه ظفرپناه می‌گریخت، چون بیشتر از بلاد سند در تحت اطاعت نادرشاه درآمد، خدایارخان خودرا به‌قلعه عمرکوت رسانید و نادرشاه، اردو را به‌شاهزاده نصرالله‌میرزا سپرده، حکم فرمود که چندفوج از دلاوران، آب و آذوقه برداشته، سی فرسخ مسافت را که بیابان بود، گذرانیده، قلعه عمرکوت را محاصره نمودند و خدایارخان جز اطاعت چاره ندیده، استیمان نموده، اطمینان یافته، معادل یک کرورتومان از ذخائر خود پیشکش کرده، به‌رسم حبس، ملازم اردوی اعلی گردید[۷].

و عید نوروز سنه پیچین‌ئیل در بیست و یکم ماه ذی‌الحجه همین سال[۱۱۵۲]: اتفاق افتاد و ایالت مملکت سند و تهتا[۸] را به‌فرمان نادرشاه به‌سه قسمت نموده ولایت تهتا و بعضی از نواحی سند[۹] به‌خدایارخان تفویض گشته او را شاه‌قلی خان گفتند[۱۰] ویک جانب سند[۱۱] که به‌بلوچستان اتصال داشت به‌محبت خان حاکم بلوچستان شفقت گردید و شکارپور[۱۲] رابه‌خوانین

---

۱. رك: جهانگشای نادری، ص۳۳۸.
۲. رك: جهانگشای نادری، ص۳۳۹.
۳. رك: جهانگشای نادری، ص۳۳۹.
۴. درمتن: (حریده).
۵. رك: جهانگشای نادری، ص۳۳۹.
۶. نام یکی از شهرهای سند که خود از اعمال بمبئی است. (جهانگشای نادری، ص۷۶۰) در جغرافیای هندوستان این نام (امرکوت) ضبط شده. (جهانگشای نادری، ص۷۶۰) کوت به‌هندی به‌معنی قلعه است. رك: جهانگشای‌نادری، ص۳۴۱، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۵۲.
۷. رك: جهانگشای نادری، ص۳۴۲.
۸. نام یکی از صوبه‌های هندوستان است. (جهانگشای نادری، ص۳۳۹ و ۷۵۷).
۹. درمتن: (سندرا).
۱۰. رك: جهانگشای نادری، ص۳۴۳.
۱۱. درمتن: (سندرا).
۱۲. ناحیتی است‌در شمال کراچی که سابقا از اعمال بمبئی بود. (جهانگشای نادری، ص۷۶۰).

آن ناحیه ارزانی داشتند و در بین، عریضه محمدتقی‌خان بیگلربیگی مملکت فارس رسید[۱] که از فر دولت شاهنشاهی، تمامت نواحی بلوچستان را در تحت اطاعت و انقیاد آوردیم و ملک دینار والی آن سامان، چندروزی به قلعه‌داری پرداخت و چون خود را در ورطه هلاکت دید، استیمان نموده، او را اطمینان داده در سلک دولت خواهان شاهنشاهی منسلک گردید و چون موسم سفر دریا گذشته بود، احتیاط کرده، کشتیهای دولتی با توپخانه مبارکه، روانه بندرعباس نموده، خود جان‌نثار و سپاه ظفرپناه فارس در کیج[۲] و مکران توقف کرده، منتظر صدورفرمان قضاتوأمان هستم و اعلیحضرت نادرشاه در جواب فرمودند چون کار سند بر وجه اکمل فیصل یافته، قشون را مرخص نموده، خود به‌استعجال تمام وارد رکاب همایون گردد و چون حضرت نادری میلی مفرط به‌خوردن خربوزه داشت باید در هرجا باشد خربوزه در سر سفره حاضر دارند چنانکه ایام محاصره بغداد مکرر از کاریز هرات که فالیز آن بهتر از فالیز سایر بلاد است خربوزه به‌بغداد می‌رسانیدند و در ایامی که در ممالک هندوستان بود از بلخ و هرات وسرو خربوزه را به اردوی اعلی می‌آوردند[۳] و در آن ایام توقف موکب والا در نواحی سند، چندبار شتر خربوزه از بلخ رسانیدند که دویست شتر آن را برای حضرت محمدشاه روانهٔ شاه‌جهان‌آباد فرمود[۴] و بعد از انتظام امور سند، همت به تسخیر ممالک توران بسته، فرامین به اطراف فرستاد که از جمیع ممالک محروسه اسب وملبوس برای غازیان نصرت نشان و تدارک سفر ترکستان در هرات حاضرسازند.

و در سیزدهم ماه محرم سال **۱۱۵۳** : مطابق پیچین ئیل، اعلام جهانگشا را از لارکانه[۵] سند افراشته، از نواحی بلوچستان گذشته، روز هفتم ماه صفر همین‌سال، موکب والا دریک‌فرسخی شهر نادرآباد قندهار نزول اجلال نمود[۶] و محمدتقی‌خان بیگلربیگی مملکت فارس، سپاه خود را ازکیج مکران مرخص کرده، در نادرآباد به‌اردوی اعلی پیوسته، ملازم رکاب گردید و مدت سفر میمنت‌اثر هندوستان از تاریخ غره ماه صفر **۱۱۵۰** که روز حرکت از نادرآباد است تا روز ورود به‌آن مکان، دوسال‌وهفت روز و مدت حرکت از شاه‌جهان‌آباد تا ورود به‌نادر-آباد، یک‌سال تمام اتفاق افتاد[۷] و روز دوازدهم همین‌ماه، رایات جلال از نادرآباد افراشته، روز دهم ماه‌ربیع‌اول همین‌سال واردهرات گشته، اردوی‌اعلی را در صحرای کهدستان[۸] یک‌فرسخی شهر هرات منزل داد وچون «تخت‌طاووس» که محمدشاه به جواهرخانه نادری‌سپرده بود، در نظرها جلوه می‌نمود، همت والا قرار گرفت که در برابر آن سریری دیگر با خیمه‌ای که لایق آن سریر باشد، مکلل به‌جواهر ترتیب دهند لهذا بعد از حرکت از شاه‌جهان آباد، استادان صنایع-کار هندی و ایرانی به‌سرانجام، آن تخت و خیمه گوهرآگین [را] پرداخته درمدت یک‌سال که ایام راه بود درکمال زیب و زینت ترتیب داده، به‌انجام رسانیدند وآن سریر را «تخت نادری»

---

۱. رک: جهانگشای نادری، ص۳٤٤.

۲. کیچ که به‌صورتهای کج، کیز، جالک و دزک هم‌آمده است در خاور قصرقند در شمال تیز است که مهمترین بندر مکران بود. (جهانگشای نادری، ص۷٦۱).

۳. رک: جهانگشای نادری، ص۳٤۵.

٤. رک: جهانگشای نادری، ص۳٤۵.

۵. درمتن: (لارگانه) — لارکانه نام ناحیتی است در هند غربی. (جهانگشای‌نادری، ص۷۵۹).

٦. رک: جهانگشای نادری، ص۳٤٦. ۷. رک: جهانگشای نادری، ص۳٤٦.

۸. کهدستان، قریه‌ای است در ۱٤ کیلومتری شرق هرات. (جهانگشای نادری، ص۷٦۳).

نام‌نهادند[۱] و روز دیگر «تخت‌طاووس» و «تخت‌نادری» را نصب کرده، خیمه‌جواهرنشان را برپا داشتند و چند روز به عیش و عشرت گذرانیدند و روز بیست و پنجم این ماه موکب والا از صحرای کهدستان حرکت کرده، در گازرگاه هرات فرود آمدند[۲]، پس به‌قصد تسخیر ترکستان نهضت فرموده در هفتم ماه جمادی‌اول[۳] در محل موسوم به‌قوشخانه[۴] یک‌فرسخی شهر بلخ نزول اجلال نمود و چون سابق، والی بلخ به‌امر همایونی هزاروصد فروند کشتی که هریکی دوسه هزارمن باربر دارد ترتیب داده، بر روی آب آمویه آماده داشت، مقرر گشت که کشتیها را از غله و ذخیره پر کرده، توپخانه را هم بر کشتیها گذاشتند و چندفوج را مأمور فرمود که بواسطه کشتی از آب آمویه گذشته، همه‌جا به‌محاذات کشتیها و اردوی اعلی حرکت کنند و موکب والا، روز هفدهم همین ماه[۵] نهضت فرمود و روز هشتم از ماه جمادی‌دویم، در منزل چارجو[۶] نزول اجلال نموده به‌حکم والا در مدت سه‌روز جسری[۷] محکم بر آب آمویه بسته، افواج قاهره را عبور دادند و روز چهاردهم همین ماه[۸]، اعلیحضرت نادرشاه با غلامان خاصه بر کشتی نشسته، عبور نمود و حکیم [بی] اتالیق[۹] وزیر ترکستان و اعیان بخارا وارد دربار اعلی شده، مورد عنایت گردیدند و روز دیگر مرخص شده، که حضرت‌ابوالفیض‌خان پادشاه ترکستان را به‌الطاف شاهنشاهی مطمئن ساخته، به‌دربار معلی آورند و موکب والا کوچ بر کوچ به‌عزم بخارا حرکت نموده، روز نوزدهم این ماه، در چهارفرسخی شهر بخارا، سراپردهٔ جلال و خیمه جواهردوز را برپا نمودند و حضرت ابوالفیض‌خان با حکیم [بی] اتالیق وزیر و خواجه‌زادگان و نقبا و اشراف و علما و امرای بخارا در عصر روز بیستم اذن شرفیابی یافته[۱۰] به‌آستانه‌بوسی سرافراز گردیده، نگین وافسر شاهی را به‌دست خود بر بساط مجلس شاهنشاهی گذاشته، اظهار چاکری نموده، چون آن پادشاه از خاندان چنگیزی و دودمان ترکمانی بود، رخصت جلوس یافت و به‌تفقدات ملوکانه شاهنشاهی زنگ تشویش را از خاطر خود زدود و بعد از ساعتی به‌رخصت انصراف در خیمه‌ای که برای آن پادشاه مهیا داشته بودند وارد شده، آسوده گشت و همراهان او علی‌قدر مراتبهم در خیمه‌ها توقف نمودند و روز بیست‌ودویم این ماه[۱۱] موکب عز وجاه کوچ کرده، در نیم‌فرسخی شهر بخارا نزول اجلال نمود و حضرت ابوالفیض‌خان به‌خلعت زربافت و کمر خنجر مرصع و اسب تازی و

---

۱. رك: جهانگشای نادری، ص۳۴۷، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۵۲.

۲. رك: جهانگشای نادری، ص۳۴۸.

۳. رك: جهانگشای نادری، ص۳۴۸.

۴. محلی در نزدیکی بلخ. (جهانگشای نادری، ص۷۶۴).

۵. رك: جهانگشای نادری، ص۳۴۹.

۶. چارجو محلی است در جنوب رودخانه جیحون در ترکستان. (جهانگشای نادری، ص۷۶۵)، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۵۶.

۷. در متن: (حسر).

۸. رك: جهانگشای نادری، ص۳۵۰.

۹. در جهانگشای نادری، همه‌جا (حکیم بی‌اتالیق). رك: ص۳۴۹ – ۳۵۰... معنی واژه اتالیق که ترکی است: شوهرمادر، لالا، لله، مؤدب، نگهبان و منصبی است در عهد صفویه. (معین).

۱۰. رك: جهانگشای نادری، ص۳۵۰، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۵۳.

۱۱. رك: جهانگشای نادری، ص۳۵۱، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۵۴.

زین طلا سرافراز گردید و اعیان بخارا، هریک به‌مرتبتی موردعنایت شدند و معادل بیست‌هزار نفر از ترکمانان آن نواحی را به‌ملازمت رکاب اقدس اختصاص دادند[1].

روز پانزدهم رجب، باز حضرت ابوالفیض خان مورد شفقت گشته سروبر او را به‌افسر گوهرنگار و خلعت زرتار زینت داده، او را به‌خطاب پادشاه ترکستان سرافراز نمود و ممالک جانب شمالی آب آمویه و تمامی ماوراءالنهر را به‌او واگذار فرمود و جانب جنوبی آب آمویه را ضمیمه ممالک محروسه ایران نمود که بر مملکت بلخ و توابع آن افزوده، متعلق به‌دولت علیه نادریه باشد.

و روزشانزدهم ماه‌رجب‌این سال[۱۱۵۳][2]: موکب‌والا برای‌تنبیه سرکشان‌خوارزمی از خارج شهر بخارا نهضت نموده به‌جانب منزل چارجو که سابق جسری بر آب آمویه بسته و هزاروصد کشتی در انتظار ورود موکب والا بودند کوچ برکوچ حرکت فرمود و در بین، خبر رسید که جماعتی از ترکمانان خوارزمی[3] برای شبیخون به‌اردوی اعلی آمده، منتظر عبورموکب والا از جسر چارجو هستند و اعلیحضرت شاهنشاهی اردو را گذاشته، با چند فوج از دلاوران به‌تعجیل از جسر گذشته به‌جماعت خوارزمی رسیده، آنها را شکسته، جماعتی را کشته و بسیاری را اسیر نمودند و هزاروصد فروند کشتی مزبور را پر از غله و ذخیره نموده، برای سیورسات اردو، از روی آب آمویه به‌جانب خوارزم حرکت دادند[4] و اردوی اعلی از جسر گذشته، در همه‌جا، درمحاذات کشتی‌ها حرکت می‌نمودند.

و روز سیزدهم شعبان[5] وارد منزل دوه‌بوینی[6] که اول آبادی خوارزم است‌گردیدند و چون ایلبارس[7] والی خوارزم پیش از وقت، سپاه اوزبک و ترکمان دشت خوارزم و ارال را در قلعه هزاراسب[8] که تا دوه‌بوینی سه‌فرسخ است مهیای جنگ داشته بود، اعلیحضرت شاهنشاهی دوروز در دوه‌بوینی توقف فرمود که شاید ایلبارس از قلعه درآید و بعد از یأس از خروج او، بنه و اغروق را گذاشته، جماعتی را برای محافظت بنه و کشتیهای سیورسات مأمور داشته، به‌جانب هزاراسب نهضت فرمود و نیم‌فرسخی قلعه را جای اردو قرار داد و چون معلوم شد که

---

۱. رك: جهانگشای نادری، ص۳۵۱، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۵۴.

۲. رك: جهانگشای نادری، ص۳۵۳.

۳. (به‌سرکردگی محمدعلی‌خان اوشاق) جهانگشای نادری، ص۳۵۳، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۵۶.

۴. رك: جهانگشای نادری، ص۳۵۴.

۵. رك: جهانگشای نادری، ص۳۵۵.

۶. در متن: (دیوه‌بونی) با توجه به‌متن جهانگشای نادری، تصحیح شد. دوه‌بوینی (به‌فتح اول‌و ثانی) که آنرا (داوا- بوینی) و (دوه‌بویون) هم نوشته‌اند، به‌معنی: گردن شتر، است و آن نام تنگی است در مسیر جیحون‌که رود را به یک‌سوم پهنای اصلی آن می‌رساند و اصطخری آنرا (بوقشه) و مستوفی (دهان شیر) می‌خواند.

۷. نام یکی از خانان خیوه است‌که به‌ایلبارس ثانی مشهور است. (جهانگشای نادری، ص۷۶۶).

۸. هزار اسب: یکی از شهرهای معروف خوارزم است‌که عربان آنرا هزار سف می‌خوانند و انوری و رشیدالدین‌وطواط را در هنگام جنگ سنجر و اتسز در باره آن دو رباعی است. انوری گفته است:

امروز به‌یک حمله هزار اسب بگیر   فردا خوارزم‌و صدهزاراسب تراست

و رشید گفته است:

گر دشمنت ای شاه شود رستم‌گرد   یک خر ز هزاراسب نتواند برد

ایلبارس از قلعه بیرون نخواهد آمد و آب آمویه، اطراف قلعه هزاراسب را احاطه کرده، به‌علاوه باروی قلعه در خاک‌ریز پنهان گشته و یورش به‌چنین قلعه‌ای از حزم و احتیاط دور است، شاهنشاه جهان‌پناه، به کار قلعه نپرداخته، لوای کشورگشائی را به‌جانب خیوه که تختگاه ولایت خوارزم و میانه‌آبادی مملکت است، برافراشت وچون یک منزل کوچ نمودند، ایلبارس از قلعه هزاراسب درآمده، ترکمانان یموت و تکه که یکه تازان سپاه ایلبارس بودند، دست جلادت درآورده، تا نزدیکی اردو آمدند و اعلیحضرت شاهنشاه ترتیب اردو را برهم نزد[۱] و به‌نفس نفیس آنها را تعاقب کرده، بسیاری از آنها را کشته و اسیر فرسود و ایلبارس بلاتأمل خود را به‌قلعه خانقاه[۲] که یکی از پنج‌قلعه‌های نامی خوارزم است، انداخته، متحصن گردید و روز دیگر سپاه ظفرپناه به‌قهر و غلبه، قلعه خانقاه را گرفته، ایلبارس را به‌دست آورده به‌حضور مبارک رسانیدند و بعد از ثبوت تقصیرات که یکی از آنها کشتن فرستادگان حضرت شاهنشاهی بود که از منزل چارجو برای استمالت او فرستاده بودند به فرمان قهرمان شاهی، به‌حکم عدل از در خونخواهی، او را با بیست‌نفر از رؤسای خوارزم به‌یاسا رسانیدند[۳] وایالت ممالک خوارزم را به‌طاهرخان[۴] نواده ولی‌محمدخان چنگیزی که با سلاطین ترکستان نسبت پسرعمی داشت، شفقت فرسود و چون چند رجاله اردو، به‌خودسری بنای‌تاراج قلعه‌خانقاه را گذاشته بودند، حکم به‌سیاست آنها صادر شده، سی‌نفر از آنها را در درب کشیکخانه گردن زدند و موکب والا نهضت نموده در خارج قلعه‌خیوه نزول نمود و چون اهل شهر اطراف شهر را آب انداخته بودند، مقرر گردید که چندین خندق حفر کرده، آبها را به‌آنها انداخته، به‌اندک زمانی زمین خشک گردید و حصار قلعه[۵] با گلوله‌های توپ و خمپاره خراب گردید و در جانب عصر، اعیان قلعه خیوه، طالب امان شده، با کلید قلعه به‌درگاه جهان‌پناه آمده، مورد عنایت شدند، پس به‌فرمان شاهنشاهی چهارهزارنفر[۶] اسیرانی که در شهر خیوه بودند و هشت‌هزارنفرکه در حوالی خیوه به‌سر می‌بردند[۷]، حاضر ساخته، تمامت آنها را زاد و راحله داده، سرخص فرسود.

و روز هفدهم ماه رمضان[۸]، از شهر خیوه، نهضت نموده، در چهارم شوال عود به‌منزل چارجو نمود و حکیم [بی] اتالیق[۹] وزیر ترکستان با عریضه حضرت ابوالفیض‌خان و هدایای لایقه به‌حضور مبارک رسیده، مورد عنایت گردید[۱۰] و موکب فیروزی کوکب از راه کلات و

---

۱. رك: جهانگشای نادری، ص۳۵۶، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۵۶.

۲. مرآت‌البلدان، آنرا (قلعه خانگاه) خوانده است و آن یکی از قلاع پنجگانه خوارزم است که بر سر راه خیوه به‌هزار-اسب قرار داشته است. (جهانگشای نادری، ص۳۵۶).

۳. رك: جهانگشای نادری، ص۳۵۷، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۵۷.

۴. رك: جهانگشای نادری، ص۳۵۷.

۵. درمتن: (قلعه را).

۶. رك: جهانگشای نادری، ص۳۵۸.

۷. رك: جهانگشای نادری، ص۳۵۸.

۸. رك: جهانگشای نادری، ص۳۵۹.

۹. رك: جهانگشای نادری، ص۳۵۹.

۱۰. رك: جهانگشای نادری، ص۳۶۰.

میاب و کوپ کان[۱] که مسکن قدیمی آن حضرت است متوجه مشهد گردید و چون حضرت‌ـ شاهنشاهی را از مبادی عمر تعلقی تمام به کلات بود و به‌خیال آنکه آخرعمر را در آنجا بسر‌ـ برد، حکم کرده بود که استحکامات آنرا تعمیر نمایند و خانه برای مقام خود درآن بسازند و آب‌انبارها بنا کنند و فرمان داد تا جمیع خزائن را بدانجا برند و کلات یک‌درجه آسمانی شمالی مشهد مقدس در راه مرو شاه‌جهان، در جائی واقع است که آنرا اژدر کوه[۲] گویند و اطراف آن همه کوهستان، است و در اواخرماه شوال[۳] این سال [۱۱۵۳]: شاهنشاه جهان‌پناه، وارد ارض اقدس شده، شرف‌اندوز آستان مقدس گردید و مدت دو ماه توقف نمود و در زمان قلیل[۴] پنج پادشاه را مغلوب و مقهور داشت مانند اشرف شاه افغان پادشاه ایران و امیرحسین‌افغان پادشاه افغانستان‌ومحمد، پادشاه‌هندوستان و ابوالفیض‌خان پادشاه ترکستان وایلبارس پادشاه خوارزم. و ممالک ایران را از دست دشمنان مختلف خلاص نمود.

و حدود ملک او از جانب [شمال][۵] تا رود جیحون و از اطراف دیگر[۶] تا آب اتک رفته بود و رعایای ایران منتظر بودند که عسکر رومی را از سواحل دجله بغداد و شط فرات دور کنند اما حضرت شاهنشاهی برای رعایت نام و ننگ ابتدا به‌انتقام خون برادر خود ابراهیم‌خان‌ـ ظهیرالدوله‌که در جنگ با طایفهٔ لکزیه[۷] داغستان کشته شده بود، پرداخت. و روز بیست‌وششم ماه ذی‌الحجه این سال رایات فیروزی‌آیات از ارض اقدس برافراشت و از راه‌خبوشان و استراباد و مازندران، عازم مقصد گردید[۸].

و عید نوروز سنه تخاقوی‌ئیل درسیم ماه محرم سال ۱۱۵۴ اتفاق افتاد[۹] و موکب والا حرکت نموده، از استراباد و اشرف‌البلاد مازندران گذشته‌و از سوانح اتفاقیه[۱۰]، آنکه چون ولایات مازندران تمام جنگل وبیشه است و در زمان سلاطین صفویه جنگل را تراشیده، خیابانی احداث کرده که راه منحصر به‌آن است و حضرت شاهنشاهی هرگاه روز جنگ و کارزار نبود با حرم محترم و خواجه‌سرایان طی منازل می‌نمود، در نواحی سواد کوه از پل سفید گذشته میانه

---

۱. در متن: (کوب کاب) با توجه به جهانگشای نادری، ص ۳۶۰، تصحیح شد. کوپکان یا کوبکان که در بعضی نسخه‌های جهانگشای نادری، ص۵۰۸: (کوبکاب) هم آمده است دهی است از دهستان میانکوه دره‌گز.

۲. مؤلف این قسمت را از تاریخ ایران، ملکم‌خان، ج ۲، ص۳۴، برداشته است که آن نیز ماخوذ از گفتارکینز‌ـ صاحب است.

۳. رک: جهانگشای نادری، ص ۳۶۰.

۴. در تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص۳۴: (پنج‌سال).

۵. درمتن نیست با توجه به‌تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص۳۴ که مؤلف این قسمت را از آنجا نقل کرده است کامل‌شد.

۶. از جانب مشرق. (تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص۳۴).

۷. در تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص۳۴: (لزگی)، و جهانگشای نادری، ص۳۶۲.

۸. جهانگشای نادری، ص۳۶۲ و ۳۶۳.

۹. رک: جهانگشای نادری، ص۳۶۳.

۱۰. رک: جهانگشای نادری، ص۳۶۶.

زیرآب و بهجان[۱] نزدیک به‌قلعه اولاد[۲]، در روز[۳] بیست‌وهشتم صفر این سال، سردی در پناه درختی کمین کرده، در وقت عبور، حضرت شاهنشاه را نشانه گلوله تفنگ ساخت، گلوله خطا نموده، زیر بازوی راست شاهنشاه را خراشیده، شست دست چپ او را برده در گردن اسب فرو رفته، اسب به‌سر غلطید و شاهزاده رضاقلی‌میرزا که آن روز در سواری حاضر بود[۴]، غلامان و همیشه کشیکان رکاب را خبر داده، هرقدر جستجو کردند، برای انبوهی‌جنگل و بیشه، اثری از او نیافتند و چون موکب والا به‌طهران رسید[۵]، چندروزی آسایش نمود، پس به‌عزم تنبیه متمردین لکزیه که مساکن آنها در منتهای داغستان است، نهضت فرمود و صعوبت راه وسختی اماکن آن جماعت به‌اندازه‌ای است که از حد وصف بیرون است و سردی آن به‌حدی است که بیشتر کوهستان آنها، در تمام تابستان در یخ و برف پنهان است و مدت پانزده روز در آن نواحی‌برای تنبیه اشرارتوقف‌فرمود وچون‌فصل عقرب وسوسم‌پائیز رسید[۶] و نزول برف وشدت سرما شد، عازم شهر دربند شده[۷]، روز پنجم ماه شعبان وارد شدند و بعداز ورود قدغن به‌اهالی اردو فرمود که‌هرکس به‌اندازه رتبه‌خود خانه‌ای از چوب و نی‌ساخته، مهیای توقف زمستانه شوند[۸] و در این ایام، «نیک‌قدم» نام غلام دلاور تایمنی[۹] و «آقامیرزا» پسر دلاور را که مظنه داده بودند در مازندران مباشر انداختن تفنگ به‌جانب حضرت شهریاری گشته‌اند، مقیداً به‌حضور والا رسانیدند و با «نیک‌قدم» عهد فرمود که براستی‌ماجرا را گفته، ازکشتن[۱۰] ایمن باشد و نیک‌قدم اعتراف نمود که به‌اغوای آقامیرزا، این خیانت‌را نمودم‌پس فرمان‌صادر شده،آقامیرزا[۱۱] را کشتند و نیک‌قدم را کور نمودند.[۱۲]

و هم در این ایام که ماه ذی‌القعده بود، نظیف[۱۳] افندی و منیف افندی از دولت عالیه روم به‌سفارت‌مأمور گشته، وارد درگاه معلی شده، نامهٔ پادشاه والاجاه ممالک روم را که‌معذرت‌نامه بود از انکار علمای مکه معظمه و مدینه طیبه و ممالک روم بر تصدیق مذهب جعفری و

---

۱. در متن: (بهچال) با توجه به‌جهانگشای نادری، ص۳۶۶، تصحیح شد. بهجان که در بعضی نسخ جهانگشای‌نادری، ص۷۷۲: (بهیجان) هم آمده است و در فرهنگ جغرافیائی (بایجان) ضبط شده، دهی است از دهستان بهرستاق لاریجان.

۲. رك: شاهنامه، ج۲، ص۱۰۰، بیت ۴۴۵، چاپ مسکو، جهانگشای نادری، ص۷۷۳.

۳. در روز یکشنبه. (جهانگشای نادری، ص۳۶۶).

۴. رك: تاریخ ایران، ملکم، ص۳۵، ج۲.

۵. بنا برآنچه در جهانگشای نادری ص۳۶۷ آمده است: رضاقلی‌خان مامور به‌توقف طهران می‌شود ولی نادر از قزوین به‌قراچه‌داغ و بردع می‌رود.

۶. در متن: (نرسید).

۷. رك: جهانگشای نادری، ص۳۷۰.

۸. رك: جهانگشای نادری، ص۳۷۰.

۹. رك: جهانگشای نادری، ص۱۵۱ – ۱۶۴.

۱۰. در متن: (گشتن).

۱۱. (آقامیرزا ولد دلاور). جهانگشای نادری، ص۳۷۰.

۱۲. رك: روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۵۷.

۱۳. در متن: (لطیف)، با توجه به‌جهانگشای نادری، ص۳۷۱، تصحیح شد.

تفویض رکنی از ارکان کعبه رسانیدند و حضرت شاهنشاه در جواب آن مکتوب سرقوم داشت که قبل از آنکه پادشاهی ایران‌زمین به‌سلاطین ترکمان اختصاص یابد، بعضی از ممالک روم و هند و ترکستان داخل حوزه[۱] مملکت آن طبقه بود و بعد از آنکه به‌اقتضای تقدیر سلطنت‌ایران به‌سلاطین صفویه انتقال یافت و در عهد آنها بلخ و توابع آن در تصرف اوزبک و کابل و توابع آن به‌تصرف هند و عراق عرب و دیاربکر و بعضی از آذربایجان در تصرف دولت روم درآمده است چنانکه متون تواریخ به‌آن مشحون است و حدود و سنوری[۲] هم که میانه خاقان مغفور امیرتیمور و اجداد خلدمکین آن پادشاه سلیمان‌نگین قرار یافته، معلوم است[۳] و در مغان که به‌تأیید ایزدی بر اورنگ سلطنت ایران جلوس نمودیم، معهود ضمیر داشتیم که انشاءالله‌تعالی ممالک سوروثی که درتصرف سلاطین اطراف است، انتزاع و استرداد شود سوای ممالک متصرفی دولت روم که اولاً آن حضرت را به‌قبول تکلیف امورات خمسه تصدیع دهیم هرگاه صورت حصول یابد فهوالمطلوب و چون غرض اصلی ما نظم سررشتهٔ ایلیت است، البته درباقی سواد، مضایقه نخواهد بود[۴] و ملک و مملکت فیمابین، جدائی نخواهد داشت و هرگاه مقرون به قبول نگردد مکنون‌مآل را نگاشته لوحه اعلان سازیم و در عالم دوستی و برادری توقع داشتیم که امور خمسه، چون متضمن اصلاح حال مسلمانان است و آن حضرت نیز خلیفه اسلام بودند بر وجه اتم و اکمل، فیصل یابد و آن مطلب در عقدهٔ تعویق نماند[۵] و چون میانه دور و نزدیک حرفی گفته‌ایم به‌طلب حرف خود عازم روم می‌باشیم و امیدوار هستیم که انشاءالله‌تعالی بعد از ورود به‌آن سرزمین و در عالم سهمان‌نوازی از طرف قرین‌الشرف آن دولت علیه، امور معهوده، دریغ نگردد[۶]، پس افندیان رومی را رخصت انصراف فرموده، روانه مقصد شدند و هرچند در صحرای مغان به‌نحوی که سابقاً نگاشته شد، شناعت سب و رفض را خاطرنشان اهالی ایران کرده، ایشان هم طوعاًاو کرهاً، خریدار آن کالا شدند، درین اوقات برای مزید تأکید به‌تجدید حکم مؤکد و فرمان تجدید خطاب به‌همگی اهالی ایران از حد دربند الی منتهای کابل و پیشاور به‌این مضمون صادر گردید که؛[۷]

بیگلربیگیان عظام و حکام کرام و سادات عالی‌مقام و علما و فضلای کروبی احتشام و اهالی شرع مبین و واقفان مسالک حق ویقین و کلانتران و کدخدایان و رؤسا وقاطبه قاطنین[۸] ممالک محروسه شاهنشاهی و مستظلان[۹] قصر بی‌قصور دولت ابدمدت ظل‌اللهی به‌مکارم بی‌دریغ خاقانی و عنایات از حد افزون قاآنی امیدوار بوده، بدانند که در شورای کبرای صحرای مغان در حینی که جمهور انام و کافه خاص و عام ایران، از نواب همایون ما، استدعای قبول

---

۱. در متن: (حوزه آن)، با توجه به‌جهانگشای نادری، ص ۳۷۱، تصحیح شد.

۲. سنور (به کسر اول) به‌معنی سرحد و مرز است. رك: جهانگشای نادری، ص ۲۰، ۴۱۷، ۴۹۶.

۳. رك: جهانگشای نادری، ص ۳۷۱.

۴. رك: جهانگشای نادری، ص ۳۷۱.

۵. در متن: (بماند).

۶. رك: جهانگشای نادری، ص ۳۷۲.

۷. رك: جهانگشای نادری، ص ۳۷۲.

۸. قاطن: خادم، خدمتگار، متوطن و اقامت کننده در جائی.

۹. مستظل: پناه‌جوینده به‌سایه، کسی که خود را در تحت حمایت کس دیگری قرار دهد.

پادشاهی می‌کردند، به‌ایشان تکلیف فرمودیم در صورتی مسؤول شما مقرون به‌قبول خواهد شد که از عقاید فاسده، نکول کرده و حقیقت خلفای راشدین رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین که مذهب آبای همایون ما بوده، اذعان و قبول کرده، از رفض و سب[۱] خلفای ثلاث تبرا و به‌محبت ایشان و ولایت اسدالله‌الغالب و مظهرالعجایب علی‌بن‌ابیطالب کرم‌الله‌وجهه، تولا نمایند[۲] و تمامت ارباب حل و عقد، شورای کبرای [صحرای مغان] به‌رهنمونی حکم اقدس و ارشاد امر مقدس، ترک عقاید فاسده نموده، به‌ولای آن چهاررکن ایوان دین مبین متمسک گردیدند و حضرت همایون ما در ازای این سعنی سریر سروری را به‌جلوس میمنت مأنوس اقدس زینت داده، تعهد نمودیم که عهود خمسه معهوده را به‌اعلیحضرت سلک‌رفعت، خاقان‌البرین و سلطان‌البحرین، خادم الحرمین‌الشریفین، ثانی اسکندر ذوالقرنین، پادشاه اسلام، برادر والا احتشام، اعنی سلطان ممالک روم، اعلام و آن مطلب را بر وفق مأسول، پذیرای اختتام سازیم که مقدمات مزبوره به‌تأیید الهی قریب‌الحصول است و در این وقت که ساحت دربند مطلع ماهیچه[۳] رایات‌فیروزی آیات‌بود به‌تجدید مزیداً للتأکید از برای توطین[۴] خاطرهمایونی از علامة‌العلمائی، ملاعلی‌اکبر ملاباشی[۵] و باقی علمای کرام که در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند در مجالس و خلوات استعلام فرمودیم، همان مراتب سابق را معروض داشتند و به‌همه جهت حجاب شبهه از پیشگاه ضمیر اقدس، مرتفع گردیده، به‌حد یقین پیوست که همگی سب و رفض، ناشی از اغراض نفسانی شاه‌اسمعیل صفوی بوده والا از صدر اسلام، تمامت مسلمین بر یک طریقه ثابت و راسخ بوده‌اند اگرچه اختلاف در فروع دین داشته‌اند بناءعلی هذا، به‌تأیید ربانی و الهام سبحانی، حکم اشرف‌اقدس اعلی، از موقف عز و علا شرف صدور یافت که به‌نحوی که در مبادی اسلام، تمامت مسلمین، خلفای اربعه راشدین را خلیفه علی‌التحقیق می‌دانسته، باید همگی اهالی ممالک محروسه به‌همان دستور هریک [را] خلیفهٔ بحق دانسته[۶]، از سب و رفض محترز باشند و خطبای کرام و نقبای عظام در رئوس منابر، اسامی سامی و مناقب خلفای اربعهٔ کرام را مذکور و جاری ساخته در تحریر و تقریر، نام ایشان را به‌خیر یاد و شاد نمایند و علاسی فهاسی، خلاصة‌الفضلاء الکرام، میرزا محمد علی نایب‌الصداره ممالک محروسه را به اقطار ممالک خاقانی روانه فرمودیم که مضامین حکم همایون را به‌همگی دور و نزدیک القاء و ایشان نیز به‌سمع قبول اصغا نموده و تخلف از مدلول آنرا موجب عذاب الهی و غضب شاهنشاهی دانند.[۷]

و عید نوروز سنه ایت‌ئیل در روز چهاردهم ماه محرم سال **۱۱۵۵**: اتفاق افتاد[۸] و اعلیحضرت شاهنشاه نادرشاه، لوازم نوروزی را به‌عمل آورده، امرا و سرکردگان را به‌خلعتهای

---

۱. رفض: ترک کردن و کنایه از لعن و طرد خلیفه اول است. سب: دشنام دادن ،نفرین کردن، لعنت کردن.

۲. رك: جهانگشای نادری، ص۳۷۴.

۳. ماهچه یا ماهیچه: سر علمی را گویند که به‌صورت ماه ساخته باشند، یعنی گرد و مدور و صیقل زده از طلا و نقره، شکل هلالی بود که بر سر علم‌ها و چترهای پادشاهان سلجوقی و دیگر سلاطین ترک زده می‌شد. (برهان).

۴. توطین: دل بستن، دل نهادن. (معین).

۵. رك: جهانگشای نادری، ص۳۷۵.

۶. رك: جهانگشای نادری، ص۳۷۵.

۷. رك: جهانگشای نادری، ص۳۷۵.

۸. رك: جهانگشای نادری، ص۳۷۵.

فاخره مفتخر فرمود.

و روز بیست‌وپنجم ماه ربیع اول که اواسط جوزا و هوا رو به‌اعتدال آورد[۱] تنبیه متمردین لکزیه، وجههٔ همت شاهنشاهی گشته، از سمت دشت کافری[۲]، حرکت فرموده، سپاه ظفرپناه را در اطراف مساکن آنها پراکنده نمود، هر که را دیدند کشتند و هرچه را یافتند بردند.

و در پانزدهم ماه[۳] ذی‌الحجه این سال [۱۱۵۵]: موکب والا از سمت داغستان به‌جانب مغان نهضت فرمود و روز آخر حوت وارد ساحل رود کر، گشتند.

و عید نوروز سنه تنگوزئیل در روز بیست‌وچهارم ماه محرم سال **۱۱۵۶**: اتفاق افتاد[۴] و بعد از انقضای ایام عید به‌عزم تسخیر بغداد، حرکت فرمود و توپخانه را از راه همدان و کرمانشاهان روانه داشت که در منزل زهاب که ابتدای خاک بغداد است توقف نمایند و چون احمدپاشا والی‌بغداد از ارادهٔ نادری واقف گردید، محمدآقا کدخدای بغداد[۵] را با چندین[۶] سر اسب عربی و پیشکشهای لایق به‌دربار معدلت‌مدار فرستاده، تعهد اطاعت و انقیاد را نمود و در سپردن قلعه بغداد مهلت خواست و اعلیحضرت شاهنشاهی قبول مسئول فرمود و فوجی را برای ضبط سامره و حله و نجف اشرف و کربلای معلی و باقی نواحی بغداد، معین نموده، روانه داشت[۷] و قوجه‌خان[۸] شیخانلو چمشگزک را به‌سرداری جانب بصره سرافراز فرمود و بابیگلربیگی هویزه[۹] و حکام شوشتر و دزفول واعراب آن نواحی رابه‌تسخیر بصره مأمور فرمود که با کشتیهای آماده در ساحل شط کاران[۱۰] از شط‌العرب گذشته به‌انجام تسخیر پردازند وچون منظور نظر شاهنشاهی آن بود که مدتی در حدود بغداد توقف نماید، فرمان صادر گردید که غله شهرزور[۱۱] را حمل‌حدود بغداد نمایند و موکب والا از شهر زور حرکت فرمود و سلیم بیک[۱۲] پسر عم‌خالد-پاشا حاکم آن‌نواحی، با رؤسای اکراد وارد دربار اعلی گشته مورد عنایت شده، به‌لقب‌خانی و ایالت آن نواحی سربلند گردید[۱۳] و تمام کردستان روم در مقام اطاعت آمدند، پس موکب والا متوجه کرکوک گشته، مردم کرکوک به‌قلعه‌داری پرداختند و بعد از یک‌هفته توپخانه از کرمانشاهان وارد شد و از صبحی تا شام باروی قلعه را نشانه‌گلوله توپ نموده، اهالی قلعه امان خواسته، به‌اجابت مقرون گردید[۱۴] و چون محمدآقا کدخدای بغداد از جانب احمدپاشا

---

۱. رك: جهانگشای نادری، ص۳۷۶.

۲. صحرائی در حوالی دربند که به‌صحرای کافری هم مشهور است. (جهانگشای نادری، ص۷۷۵).

۳. در بعضی نسخه‌های جهانگشای نادری، ص۳۸۱: (شانزدهم).

۴. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۱.

۵. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۳.

۶. درمتن: (چندی).

۷. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۳.

۸. درمتن: (قوجه). رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۳.

۹. درمتن: (حویزه).

۱۰. افزوده از مؤلف است. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۳.

۱۱. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۴.

۱۲. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۴.

۱۳. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۴.

۱۴. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۴ و ۳۸۵.

والی بغداد برای انجام مصالحه میانه دولتین علیتین روانه اسلامبول شده بود و منظور حضرت شاهنشاهی این بود که از[1] کرکوک تجاوز نکرده تا خبری از اسلامبول برسد و در این ایام سوادفرمانی از پادشاه والاجاه روم که بر طبق فتاوی شیخ الاسلام و افندیان عظام صادر شده بود از خارج به‌نظر همایونی رسید مشعر بر آنکه قتل و اسر اهالی ایران مباح ومذهب ایشان مخالف اسلام است[2] و مضمون این فرمان مهیج غضب نادری شد، به‌عزمی ثابت روز چهاردهم ماه رجب این‌سال [۱۱۵۶]: رایات ظفرآیات رابه‌جانب موصل برافراشت و روز بیست‌وپنجم همین ماه در نیم‌فرسخی شهر موصل در جوار مزار کثیرالانوار حضرت یونس بن‌متی پیغمبر، نزول نمود و دونفر از علمای موصل [را] برای تفتیش مطالب احضار فرمود[3]، پاشایان به قلعه‌داری پرداخته، مانع از رفتن علما شدند و روز دیگر سپاه ظفرپناه، شهر موصل را محاصره نموده، به انداختن توپ و خمپاره و خرابی بارو وکندن نقب مشغول گشتند[4] و چون کار بر اهل شهر دشوار گردید پاشایان، جماعتی از علما و افندیان را روانه دربار نموده، چندین سر اسب و پیشکشهای لایق فرستاده، از حضور همایونی گذرانیدند و علما و افندیان متعهد شدند که جمعی را به‌دربار قیصری فرستاده، امور خمسهٔ معهوده را انجام داده، مصالحه دولتین را به‌دلخواه شاهنشاه جهان‌پناه مقرر دارند[5] و اعلیحضرت شاهنشاهی مسؤول آنها را قبول فرموده، خط امان و مهلت به‌آنها بخشید و مقارن این احوال محمدآقا کدخدای بغداد که از جانب احمدپاشا به اسلامبول رفته بود، وارد گشته خبر آورده بودند که اعلیحضرت قیصربالمشافهه فرمود که در عالم دوستی توقع نداشتیم که جناب نادری چشم از برادری پوشیده از سنور مملکت تجاوز نماید[6]، هرگاه مدعای ایشان انجام تعیین رأس‌الحد آن مملکت و حصول امور معهوده است، قرین اجابت خواهد شد[7] و اما مذهب جعفری را خامس مذاهب مسلمانی شماریم، موهم حدوث فتنهٔ عام و موجب اختلال این دولت ابد فرجام است، مجرد از لفظ خامس درگذرند[8] و احمدپاشا را در امرمصالحه مختار نموده بودند و بعد از رسیدن این اخبار در دویم رمضان همین سال [۱۱۵۶]: از موصل عطف عنان به‌جانب کرکوک فرمود[9] و چون زیارت اماکن مشرفه، مکنون ضمیر بود بعد از ورود به‌قراتپه در جلگاء خانقین، بنه را گذاشته، با فوجی عازم عتبات عالیات شدند[10] و در منزل شهروان[11]، سلیمان‌پاشا، کدخدای بغداد و محمدآقا کدخدای دیگر بغداد و جماعتی ازاعیان از

---

۱. در متن: (ار).
۲. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۵.
۳. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۵.
۴. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۶.
۵. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۶.
۶. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۷.
۷. رك: جهانگشای نادری ،ص۳۸۷.
۸. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۷.
۹. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۷.
۱۰. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۷.
۱۱. محلی آبادان در فاصله بغداد وکرمانشاهان ـ در رحله منشی‌بغدادی این نام، (شهریان) آمده است. (رك: متن عربی، ص۴۰، و رك: جهانگشای نادری، ص۷۸۰).

جانب احمدپاشا، والی بغداد با پیشکشهای لایق به‌شرف حضور رسیده، مورد عنایت شدند و محمدآقای کدخدا، برای ابلاغ خبر انصراف موکب والا و قبول امر مصالحه، مجدداً روانه اسلامبول گردید[۱] و اعلیحضرت‌شاهنشاه، وارد جلگاء بغداد گشته، اولاً به‌التثام آستانه و مراقد منوره کاظمیین، مشرف گشت پس به‌زیارت مزار ابوحنیفه رفته، لوازم خلوص‌نیت را به‌عمل آورد[۲] و روز دیگر از راه‌حله[۳] عازم نجف‌اشرف گردید و چون جماعتی از فحول علمای ایران و افغان و ترکستان و خوارزم، در رکاب شاهنشاهی حاضر بودند و تمامت[۴] همت علیا مصروف اتحاد مذهب اسلام و رفع شبهه و نزاع از میانه امت حضرت خیرالانام (ص) بود، علمای نجف اشرف‌و کربلای‌معلی و حله و بغداد را[۵] احضار نمودند و در آستانه مقدسه علویه، مجلس مذاکره را مهیا داشتند که با یکدیگر گفتگو کرده، مادهٔ مغایرت را از میان برداشته، طریقه اتحاد را مرعی دارند بنابراین تمامت علمادرآن درگاه عرش اشتباه، مجتمع‌گشتند[۶] و بعداز گفتگو و اتحاد آراء، وثیقه‌نامه نگاشته، به‌مهر تمامی حضار مجلس رسیده، آنرا در خزانه مقدسه نجفیه سپردند و چندین‌سواد از روی آن برداشته، به اطراف بلاد اسلام فرستادند و ماحصل آن‌وثیقه‌نامه[۷]، نهی‌سب و رفض خلفای اربعه و امربه‌سوالات ایشان بود و اعلیحضرت شاهنشاهی برای اخبار ماجرای این مجلس، ایلچی روانه دولت عالیه روم فرمود و از اعلیحضرت قیصر، طالب پنج مطلب که سابقاً اظهار داشته بود، شد.

مطلب اول: آنکه اهل ایران[۸] چون از عقاید باطله[۹] نکول و مذهب جعفری را [که] ازمذاهب حقه اسلامیه است قبول نموده‌اند، قضات مسلمین و افندیان اذعان کرده آنرا خامس مذاهب شمارند.

مطلب دویم: آنکه چون درکعبه معظمه، ارکان اربعه مسجدالحرام به‌ائمه مذاهب اربعه تعلق دارد، ائمه مذهب جعفری را در رکن شافعی با ائمه شافعی برای نزدیکی این دو مذهب به‌یکدیگر شریک باشند که بعد از ایشان با امام خود نمازگزارند.[۱۰]

مطلب سیم: آنکه هرساله ازطرف ایران، امیرحاجی تعیین شده که مانند امیرحاج مصر و شام درکمال عزت و احترام حجاج ایران را به‌مقصد رساند.[۱۱]

مطلب چهارم: آنکه اسرای دو مملکت نزد هرکس باشد، آزاد کرده، بیع و شرا، را بر

---

۱. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۷.

۲. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۷.

۳. درمتن: (حیله)— حله شهری است در شانزده فرسخی بغداد و بر سر راه بغداد و بصره.

۴. درمتن: (تمامت آنها).

۵. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۷.

۶. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۸.

۷. رك: جهانگشای نادری، ص۳۸۸، روضة‌الصفا، ج۸، ص۵۵۸.

۸. درمتن: (اهل ایران را).

۹. رك: جهانگشای نادری،ص.۳۹۰.

۱۰. رك: جهانگشای نادری، ص۳۹۱.

۱۱. رك: جهانگشای نادری، ص۳۹۱.

آنها روا ندارند.[۱]

مطلب پنجم: آنکه وکیلی از دولتین در پایتخت یکدیگر بوده، امور مملکتین را بر وفق مصلحت، فیصل دهد تا به‌این وسیله اختلاف از میانهٔ اهل اسلام برداشته شود[۲] و به‌مفاد انما‌المؤمنون اخوه[۳] رسم برادری در میانه اهالی روم و ایران مسلوک گردد و ورقه دیگر نگاشته و علمای ایران صورت عقیده مسلمانی خود را به‌این مضمون نگاشتند که[۴]:

عقیده اسلامیه، داعیان دوام دولت قاهرهٔ نادریه و علمای ممالک ایران آن است که بعد از وفات حضرت سیدالمرسلین (ص) به‌اجماع ارباب حل و عقد[۵]، خلافت را برخلیفه اول ابی‌بکر صدیق‌رضی‌الله‌عنه و بعد از او به‌نص آنجناب بر فاروق اعظم عمربن‌الخطاب (رض) و بعد از او به‌حکم شوری بر ذوالنورین عثمان‌بن عفان (رض) و بعد از او به‌جناب ولایت‌مآب، اسدالله‌الغالب، امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه‌الصلوة والسلام قرار دادند و خلفای راشدین رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین را به‌ترتیب مذکور، خلیفه حضرت سیدالمرسلین (ص) می‌دانیم و به‌نحوی که جناب شیخ‌الاسلام وافندیان عظام دولت عالیه عثمانیه، تصدیق بر صحت مذهب جعفری نموده‌اند، مقلد طریقهٔ حضرت امام جعفرصادق (رض) می‌باشیم و بر این عقیده راسخ و ثابت وجازمیم وهرگاه خلاف این عقیده، از ما به‌ظهور رسد از دین اسلام بیگانه و مورد غضب خداوند یگانه و سخط شاهنشاه زمانه باشیم.[۶]

عقیدهٔ اقل داعیان دولتین علیتین، علمای نجف‌اشرف و کربلای معلی و حله و بغداد[۷]، آنکه امام جعفرصادق (ع) ذریه رسول خدای اکرم و ممدوح اسم ونزد ائمه مذاهب اربعهٔ اهل‌سنت مقبول و مسلم است و از قراری که علمای ایران عرض و تحریر کرده‌اند و به‌نزد اعیان، به‌تحقیق رسیده است، عقائد اسلامیه اهل ایران صحیح و فرقه مزبوره[۸] قائل به‌حقیقت خلفای کرام و از اهل اسلام و امت حضرت سیدالانام علیه‌الصلوة می‌باشند و هرکس به‌آن فرقه اظهار عداوت دینی کند، آن‌کس از دین خدا و رسول هدی بیرون و در دار دنیا، محاکمهٔ آن با سلطان عصر و در عقبی باجبار شدیدالبطش والقهر خواهد بود.[۹]

عقیدهٔ اقل داعیان علمای بخارا و بلخ و خوارزم[۱۰] آنکه: عقاید صحیحه اهالی ایران به‌نحوی است که علمای فوق مرقوم داشته‌اند واین فرقه داخل اهل اسلام وامت حضرت‌سیدالانام (ص) می‌باشند و هرکس به‌این جماعت اظهار عداوت دینی کند، خارج از دین و

---

۱. رک: جهانگشای نادری، ص۳۹۱.

۲. رک: جهانگشای نادری، ص۳۹۱.

۳. آیه ۱۰، سوره حجرات: (جز این نیست که گروندگان برادرند).

۴. رک: جهانگشای نادری، ص۳۹۲.

۵. درجهانگشای نادری، ص۳۹۲: (به‌اجماع امت).

۶. رک: جهانگشای نادری، ص۳۹۴.

۷. رک: جهانگشای نادری، ص۳۹۴.

۸. درمتن: (مذبوره).

۹. رک: جهانگشای نادری، ص۳۹۴.

۱۰. درمتن جهانگشا: (خوارزم) نیست.

محروم از شفاعت حضرت سیدالمرسلین بوده، در دنیا بازخواست او با پادشاه باستحقاق و در آخرت با شاهنشاه علی‌الاطلاق، خواهد بود و اختلافی که معتقدین مسطوره را درفروعات با ائمه اربعه مذاهب می‌باشد، منافی و مغایر اسلام نیست و اصحاب این اعتقاد از اهل اسلام می‌باشند و نهب و اسر فریقین که مسلمان و امت محمدیه و برادر دینی‌اند، بر یکدیگر حرام است.[۱]

و این نوشته را روانه اسلامبول نمودند و چون سابق بر این، حکم همایونی برای تذهیب گنبد عرش مانند مبارک نجف‌اشرف، نافذ گشته بود و فرمان‌پذیران، بر وفق مقرر، طلاکاری قبه همایون را درکمال زیب انجام داده بودند، همگی مورد عنایت گشتند و به‌همه جهت ده‌الف نادری خرج گنبد مطهر شده بود.[۲]

پس، عازم کربلای معلی گشته، غره ماه شوال همین سال [۱۱۵۶]: شرف‌اندوز طواف روضهٔ حسینیه، علی صاحبها الف ثناء و تحیه گردید و بعد از پنج‌روز موکب والا از سمت مسیب[۳] به‌جانب بغداد نهضت فرمود و به‌خدام اماکن ثلثه و مزار ابوحنیفه، یک‌الف‌نادری به‌صیغه جایزه، از خزانه عامره، احسان فرمود و چون سرداران جوانب عربستان، بصره را محاصره و قلعه قرنه[۴] را متصرف شده بودند، مقرر گردید که چون مصالحه میانه دولتین علیتین واقع شد، قرنه را واگذاشته و دست از محاصره بصره بازداشته، روانه اردو شوند و جماعتی که کرکوک و اربیل و باقی ولایات را متصرف بودند، تمامی را خالی گذاشته، به تصرف گماشتگان والی بغداد دادند.[۵]

پس‌موکب والا از خارج بغداد نهضت نموده، از جسری که در حوالی ینگجه[۶] بسته شده بود، عبور فرموده، روز دهم ماه ذی‌الحجه همین سال [۱۱۵۶] درشهروان بغداد نزول‌اجلال فرمود.[۷]

و هم در این اوقات خبر طغیان محمدتقی‌خان شیرازی[۸] به‌مسامع عز و جلال رسید، بیان اجمالی از عصیان‌اوبراین وجه است: که زمان‌توقف موکب والا درشهر دربند، محمدتقی‌خان‌بیگلربیگی، به‌ایالت فارس و تسخیر قصبه مسقط و بر عمان سرافراز شد و فتح‌علی‌خان کوسه‌احمدلوی افشار خالوی شاهزادگان عظام نادری به‌سرداری سپاه فارس، مأمور گشته، به مصاحبت نواب بیگلربیگی، از قصبه دربندشیروان، روانه فارس شدند و بعد از ورود به‌شیراز، چندین هزار‌نفر تفنگچی، از بلوکات و گرمسیرات جمع‌آوری نموده، در اوایل سال ۱۱۵۵، نواب بیگلربیگی و فتح‌علی‌خان سردار و سپاه ظفرشعار و خمپاره و توپخانه از بندرعباس و بندرکنگ که اکنون

---

۱. رک: جهانگشای نادری، ص۳۹۴.

۲. رک: جهانگشای نادری، ص۳۹۵.

۳. رک: جهانگشای نادری، ص۳۹۵. مسیب: شهری است در عراق که شط فرات از میان آن می‌گذرد. و رک: رحله منشی بغدادی، حاشیه ص۹۰، و جهانگشای نادری، ص۷۸۲.

۴. قرنه: شهری است در عراق نزدیک بصره در محل تلاقی فرات و دجله. (جهانگشای نادری، ص۷۸۳).

۵. رک: جهانگشای نادری، ص۳۹۵و۳۹۶.

۶. از دهکده‌های ساحلی دجله. (جهانگشای نادری، ص۶۵۶).

۷. رک: جهانگشای نادری ،ص۳۹۶. شهروان: محلی در فاصله بغداد و کرمانشاهان. (جهانگشای نادری، ص۷۸۰).

۸. رک: جهانگشای نادری، ص۳۹۸، روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱۴ ببعد.

مخروبه در یک‌فرسخ، مشرقی بندر لنگه واقع است، بر کشتیهای دولتی که در چند سال قبل به‌فرمان شاهنشاهی ساخته و پرداخته بودند، سوار کرده، از دریا عبور نموده، شهر مسقط را محاصره داشتند و بعد از ماهی امام‌مسقط، مشایخ و علما را از شهر روانه اردو نموده، امان خواسته، نواب‌بیگلربیگی و سردار، آنها را اطمینان داده، شهر مسقط در تصرف اولیای دولت درآمد و بعد از چندروزی، فوجی را برای محافظت شهر مسقط، معین داشته، باقی افواج، در رکاب بیگلربیگی و سردار به‌عزم تسخیر بلاد عمان و تنبیه اعراب نهضت نموده، به‌اندک زمانی، تمامت اهالی بر عمان در تحت اطاعت آمدند و آن نواحی ضمیمه ممالک محروسه گردید، زمانی‌نگذشته که موافقت بیگلربیگی و سردار به‌مخالفت رسیده، باعث فسادها گردیدو در تواریخ به‌وجه اجمال نوشته‌اند و مرحوم میرزامحمد کلانتر شیراز به‌بیان قضایای مترتبه، بر مخالفت این دو بزرگوار را به‌وجه تفصیل در روزنامه خود مرقوم داشته است و نگارنده این فارسنامه‌ٔ ناصری عبارت روزنامه را بی کم وبیش نگاشتم تا موجب عبرت خوانندگان و حیرت شنوندگان گردد و عبارت روزنامه این است که[1]: «نزدیک به‌سه‌سال، تمامت اهل فارس در مهد آسایش غنودند که در بین، زمانه‌سازی را برای فارس بلکه برای شیرازکوک نمود و کار به‌جائی رسید که ناموس مسلمانان، تصدق سر مبارک بندگان تقی‌خان میراب‌الاصل شیرازی، بیگلربیگی مملکت فارس گردید، بیان مجملش آنکه: تقی‌خان بعد از چندی که معزول و در اردوی نادری حاضر رکاب بود، دوباره بیگلربیگی فارس شد و با کلب علی‌خان افشار، سردار فارس، مأمور به‌تسخیر مسقط و عمان شدند و بیگلربیگی و سردار با یکدیگر نساخته، بنای عدم سازش را گذاشته، هریک اسناد تقصیری را به‌دیگری می‌داد و نادرشاه از عرایض طرفین بدمظنه شده، سردار را معزول و محمدحسین‌خان قرقلوافشار امیرآخورباشی که ازسگان درجهنم بود، قائم‌مقام او نموده، روانه فارس داشت و بعد از ورود اراده نمود که به‌لطایف حیل، تقی‌خان و رؤسای سپاه‌که با او همداستان بودند، از بر عمان و سواحل فارس کشیده، به شیراز آورده، در زمان استقلال تقی‌خان سه‌نفر ملحد موسوم به‌میرزامحمدعلی کوچک و میرزا صابر و آقاعلی‌نقی منشی مبلغی را ازخزانه عامره به‌اسم بیگلربیگی که فی‌الحقیقة بیان واقع بود، تصرف نمودند و حسب‌الامر نادری، مأمور به‌حضور شده، چاپاری برای بردن آنها، وارد گردید و تقی‌خان آنها را پنهان داشته، به‌بهانهٔ سفر مکه معظمه موقوف داشت و ظهور این‌گونه امور موجب غضب نادری که نمونه‌ای از حرارت آتش جهنم بود، گشته، مجدداً محصلان شداد غلاظ آمده، آنها را طلب داشتند[2]. و تقی‌خان پرده از روی کار برداشته با جمعی اشرار به‌تصورات باطل که خبر از عالم بنگ می‌داد، ازوخامت عاقبت بی‌خبر و از مضمون:

هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین‌خود را رنجه کرد[3]

غافل بود، و از مسقط و عمان به‌سواحل فارس آمده، بی‌اطلاع محمدحسین‌خان سردار، ساخت بندرعباس را [مضرب خیام][4] نکبت انجام ساخت و به‌قتل کلب‌علی‌خان افشار، خویش

---

۱. روزنامه میرزامحمد کلانتر فارس، ص۱٤.

۲. روزنامه میرزامحمد کلانتر فارس، ص۱۵.

۳. درمتن: (زد) ـ شعر ازگلستان سعدی است.

٤. درمتن ناخواناست با توجه به‌روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱۵، تصحیح شد.

نادرشاه پرداخت و محمدحسین‌خان از شیراز به‌جانب دشتستان که اهالی آن با تقی‌خان صفائی نداشتند، رفته، ازسمت بندر کنگان وطاهری وگاوبندی واردبندر کنگ گشت و مراتب آمیختگی[۱] مملکت فارس را معروض دربار نادری داشت، شور روز محشر و فزع یوم اکبر را در فارس برپا نمود، صدهزار لعن الهی بلکه مضاعف بر تقی‌خان و یک مقابل به‌محمدحسین‌خان باد.

از احوال تقی‌خان اگر جمعی مطلع نباشند، جماعتی با اطلاع هستند و می‌دانند آنچه می‌نویسم خلاف نیست[۲] به دولت و اقبال، پسر حاجی محمد علی میراب است و حاجی محمدعلی به‌تقریب مباشری امور مرحوم آقا کمال[۳]، صاحب اموال و املاک گردید و به‌حیث تمول در شیراز ضرب‌المثل گشت و در استیلای افغان مستوفی دیوانی گردید خدا می‌داند که از پرتو عنایت نادری، پنج شقه علم می‌افراشت و دوازده نفر چاوش جلو اسب خود داشت، باقی استقلال او را بر این قیاس توان نمود، نادرشاه را به‌خود شیفته بود چنانکه ایازسلطان‌محمود را، از خداوند چنین آقائی را می‌خواستم بلکه ده‌یک او را تا جوهر و هنر خود را ظاهر کنم، از نادانی برای سه‌نفر متقلب، سی‌هزار نفر بلکه بیشتر از اهل شیراز به‌قتل و اسیری رسیدند، سبحان‌الله‌تعالی[٤]، نمی‌دانم چه نویسم و چه گویم که از این مصیبت چه دیدم و چه کشیدم، تا کسی ندیده، نداند که استیلای بخت‌النصر[۵] و چنگیزخان، در پیش این واقعه که مختص شیراز بود، نمودی ندارد.

نقدبازار جهان بنگر و آواز جهان　　گر شما را نه‌بس، این سودوزیان ما را بس[٦]

و چون خبر قتل کلب‌علی‌خان و طغیان تقی‌خان، به‌محمدحسین‌خان سردار رسید با تفنگچیان دشتستانی، بر تقی‌خان سبقت گرفته، از بندر کنگ به‌تعجیل آمده، وارد شیراز گردید و میرزااسمعیل برادر تقی‌خان را که نایب‌الایاله بود، گرفته، روانه اصفهانش داشت و از دربار معدلت‌مدار، چندین‌هزار نفر سپاه کینه‌خواه برای تدمیر اهل فارس بخواست و چون گرفتاری میرزا اسمعیل به‌تقی‌خان رسید، از بندرعباس، ایلغار کرده با دوهزار نفر سواره و پیاده، حرکت نمود، چون خبر ورود تقی‌خان به‌قصبه فسا رسید، محمدحسین‌خان[۷] حرامزاده، خائف گشته، بنای فرار گذاشت و هرچه اعیان شیراز التماس نمودند که توقف کند، در جواب گفت: می‌خواهید مرا گرفته[۸] به‌تقی‌خان سپارید و به‌سمت کازرون شتافت و تقی‌خان بلافاصله وارد شیراز گردید.

هنوز دو روز نگذشته بود که قشون نادری از اطراف[۹] در دور شیراز جمع شدند و محمد-

---

۱. در متن: (آمیخته‌گی).

۲. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱۵.

۳. در روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱۵: (آغا کمال).

٤. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱٦.

۵. همان بنوکد نصر است که به‌صورتهای بخت‌نرسی و بخترشه هم استعمال شده است، او پادشاه بزرگ بابل بود. (معین).

٦. بیتی از حافظ است در غزل به‌مطلع:

گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس　　زین‌چمن سایه آن سرو روان ما را بس

۷. در روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱٦: (حسین‌خان).

۸. در متن: (بر، به).

۹. (قشون نادری وارد دشت ارژن شد). روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱٦.

حسین‌خان از کازرون معاودت نمود و تقی‌خان در شهر متحصن گشته، به‌قلعه‌داری پرداخت و بنای جنگ را گذاشته، محاصره و آشوب برپا گردید و رفته‌رفته از خراسان و کرمان و عراق و خوزستان، برسبیل توالی مثل سیل زخار، قشون سواره و پیاده و جزایرچی و توپخانه و زنبورک، روزبروز به‌محمدحسین‌خان حرامزاده، ملحق می‌گردید و چون این اخبار به‌مسامع عزوجلال رسید، نواب‌میرزا محمدعلی صدرالممالک علیه‌الرحمه را برای استمالت تقی‌خان روانه شیراز فرمود.[۱]

و مقارن عید نوروز سنه سیچقان‌ئیل که درچهارم ماه صفرسال ۱۱۵۷ اتفاق فتاد[۲] وارد شیراز گردید و قسم‌نامه، به‌مهر نادرشاه که تقی‌خان را از اذیت و آزار، مرفوع‌القلم داشته، از جرائم او درگذرد، به‌تقی‌خان سپرد و هرقدر به‌مواعظ و نصیحت خواست او را رام و آرام نماید سودی نبخشید[۳] و تقی‌خان بر تمرد خود باقی ماند و محمدحسین‌خان سردار به‌علاوه سپاه خارجی تفنگچیان بلوکات فارس را خواسته، نزدیک به‌پنجاه‌هزار نفرقشون و لجاره[۴] در حوالی شیراز مجتمع ساخت و شب و روز مشغول جنگ و یورش بودند و ایام محاصره به‌چهارماه‌ونیم کشید و بیرون شهر از عمارات و درختان باغات، پاك و ساده گردید و دود از دودمان شیرازیان برآمد و تقی‌خان که ازفرط مرحمت نادری محسود امرای ایران و توران شده بود، چشم‌وگوش خود را بسته، سپر بیشرمی را بر سر کشیده به‌مخالفت چنین پادشاهی سفاك بی‌باك که سلاطین روی زمین ازسطوتش آرام نداشتند، اقدام نموده، اصرار ورزیده، عیال اهل شیراز را به‌اسیری داد و این ماجرا را ذخیره آخرت خود ساخت و با جمعی از قاجار و افغان و کرد که بتدریج از محمدحسین‌خان سردار، روی‌گردان شده، در شهر متحصن بودند، فرار نمود وفوراً سرکردگان نادری و پنجاه‌هزار لشکری و لجاره وارد شیراز گشته درمدت سه‌چهارپنج ساعت، شهر را غارت و خانه‌ها را خراب [و] زنان و کودکان را اسیر کرده[۵]، مردمان را کشته، دوکله مناره بزرگ ازسر مردم شیراز برپا کردند[۶]. و از بقاع متبرکه و مساجد چشم نپوشیدند، اسباب و قندیلهای طلا و نقره و ظروف و فرشها را بردند [و] به‌مثل مشهور آمدند وکشتند و بردند و رفتند، از عاقبت‌اندیشی تقی‌خان دختر و پسر شیرازیان به‌تصرف افغان و اوزبك و ترکمان آمده، به‌اقصی‌بلاد ممالك ترکستان برده، خریدوفروش نمودند و تقی‌خان بعد از دو روز[۷] از فرار، گرفتار گشته، او را با اهل‌وعیال به‌اصفهان بردند و چون خبر گرفتاری تقی‌خان به‌مسامع جلال نادری رسید، حکم فرمود تا یك‌چشم او را کنده، هردوخایه‌اش را بریده، از زینت مردی عاری‌گردید.[۸]

پس میرزامحمداسماعیل برادرش و سه‌نفر پسران او را گردن زدند و عیال آنها رافروختند و تقی‌خان را بعدازکوری از یك‌چشم‌وعاری ازخصیتین، مقیدساخته،روانه اردوی‌اعلی‌نمودند و بعد از چندی مورد عنایت گشته به‌خلعت استیفای دیوانی، سرافراز شد و هرروزه در جرگه

---

۱. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱۷.

۲. رك: جهانگشای نادری، ص۴۰۱.

۳. درمتن: (نه‌بخشید).

۴. مبدل یا مقلوب: رجاله است که به‌معنی بی‌حیا و بی‌شرم، و زن سلیطه و بدزبان است. (معین).

۵. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱۷.

۶. رك: عالم‌آرا، محمد کاظم، ج۳، ص۱۳۵، منقول در حاشیه ۲، ص۲۷۲، تاریخ اجتماعی ایران، دکتر رضا شعبانی.

۷. در روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱۷: (بعد از سه‌روز).

۸. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱۷ و ۱۸، و جهانگشای نادری، ص۳۹۹.

مستوفیان عظام، شرف‌اندوز حضور مبارک شاهنشاهی می‌گردید و بعد از سالی او را به‌ایالت ممالک موضوعه از هندوستان سرافرازی داده، تا آخر زمان زندگانی نادرشاه برقرار بود و بعد از تسخیر شیراز و حصول آن مصائب، درشهر و بلوکات، وبای شدیدی روی داد که در شیراز به‌حسب شماره سوازی ١٤ هزارنفر رهسپر سفر آخرت شدند[۱] به‌مثل مشهور آنچه از دزد ماند به‌فالگیر رسید.

این شرح بی‌نهایت کز حسن یار گفتم   حرفی است کز هزاران اندر عبارت‌آمد

و به‌گمان منجمان ظهور این قضایا، از تأثیر ستاره‌دنباله‌داری بود که در برج سنبله یک‌ماه پیشتر، نمایان بود، برای آنکه گفته‌اند طالع شهر شیراز را برج سنبله قرار داده‌اند.[۲]»

و در همین سال [۱۱۵۷]: حکومت فارس به‌میرحسین بیک، داروغه اردوبازار عنایت گردید[۳] و بعد از ورود به‌شیراز محمدحسین‌خان حرامزاده با او بنای کاوش را گذاشته، او را مقصر ساخت.

و در اواخر همین سال [۱۱۵۷]: فرمان قتل او را صادر کرده، او را کشتند.[٤]

و عید نوروز سال اودئیل در پانزدهم ماه صفر سال ۱۱۵۸: اتفاق افتاد[۵] و در اوایل این سال، حاتم‌خان کردبادلو[۶] به‌ایالت مملکت فارس معین گشته، بعد از زمانی وارد شیراز گردید و چندماهی به‌حسن‌سلوک، آزرده‌خاطران شیرازی را استمالت نمود و میرزامحمدحسین-شریفی متولی آستانه حضرت شاه‌چراغ که تمامت اهل فارس به‌بزرگی او اقرار داشتند، برحسب امر نادری به احترام تمام روانه اردوی اعلی گشته، در نواحی شکی شرفیاب حضور والا شده، مورد عنایت گردید.[۷]

و چون اخبار متواتری‌رسید که از دولت عثمانیه، یکن‌محمدپاشا[۸] وزیر اعظم، به‌سرعسکری منصوب و ده‌پانزده‌نفر پاشایان دیگر و ازدحام بیحد از جانب ارزنةالروم[۹] و قارص و چندین فوج دیگر از جانب دیاربکر وموصل هریک به‌جانبی از ایران معین گشته، می‌آیند، اعلیحضرت-شاهنشاهی، شاهزاده‌نصرالله‌میرزا را با چند فوج مأمور به‌دیاربکر فرمود و موکب والا در پنجم رجب[۱۰] به‌عزم مقاتله با سرعسکران رومیه نهضت نمود و در نهم این ماه[۱۱] در دو فرسخی ایروان نزول نمود و یکن‌محمدپاشا سرعسکر با صدهزارنفر سواره و چهل‌هزار نفر پیاده ینگچری[۱۲] در

---

۱. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱۸.
۲. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱۸.
۳. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱۸.
٤. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱۸.
۵. رك: جهانگشای نادری، ص٤۰۶.
۶. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱۹.
۷. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱۹. (بندگان صاحبی‌ام را به‌اردوی معلی بردند).
۸. رك: جهانگشای نادری، ص٤۰۶.
۹. در متن: (ارزن‌الروم). رك: جهانگشای نادری، ص٤۰۷.
۱۰. رك: جهانگشای نادری، ص٤۰۷.
۱۱. رك: جهانگشای نادری،ص٤۰۷.
۱۲. رك: جهانگشای نادری، ص٤۰۸.

دوفرسخی اردوی نادری آمده، توپخانه را سد و حصار خود کرده، متوقف گردید و روز یازدهم[۱] همین ماه، از جانبین دوصف آراسته، شروع در جنگ شده، شکست بر رومیان افتاده، جماعتی کشته و اسیر شدند و بازماندگان در پس حصار توپخانه متحصن گردیدند و روز دیگر بنای جنگ را بطور فرنگستان گذاشته، هرروزه ربع فرسخی با سواره و پیاده و سنگر توپخانه پیش می‌آمدند و به‌چند کوچ به‌نیم‌فرسخی اردوی شاهنشاهی رسیدند[۲] و جماعتی برسم شبیخون بر اردوی رومی تاخته آنها را متزلزل داشتند و روز دیگر معلوم شد که سرعسکر رومی در آن شب وفات یافته[۳]، عسکر را بی‌سر گذاشته است و لشکر رومی بنای فرارگذاشته، به‌آسانی تمام توپخانه آنها عاید سپاه ظفرپناه‌گردید و جماعتی[۴] [به] تعاقب آنها رفته، معادل‌دوازده‌هزارنفرازآنها کشته، عود نمودند[۵]، و چون مدتها بود که در باب سر مذهبی‌حضرت امام‌جعفرصادق(ع) و شرکت اهل ایران در رکن شافعی ازکعبه معظمه با دولت روم گفتگو درمیان بود و علمای اسلامبول و حرمین شریفین قبول نمی‌نمودند، بعد از واقعه شکست رومیان، اعلیحضرت شاهنشاهی، نامه دوستانه به‌اعلیحضرت پادشاه روم نوشته[۶]، روانه دربار عثمانی فرمود مبنی بر اینکه: هرچند ایلات ترکمان و طوایف عجم که در ایران توطن دارند، فرمان قدر قدرت شاهنشاهی، آنها را خواهی‌نخواهی تابع مذهب اهل‌سنت و جماعت ساخته، خلل و تغییر در بنیان آن، راه نخواهد یافت، اما تکالیفی که از جانب آن‌جماعت به‌آن‌دولت علیه شده بود چون علمای‌اعلام و اعیان آن دولت ابدفرجام از قبول آنها، دامن الفت برچیده‌اند و اصرار در آن امر بیشتر موجب خونریزی و منشاء فتنه‌انگیزی می‌گردد، لهذا از آن تکالیف نکول و ترک آنها که مقصود ارکان دولت عثمانیه و مابه‌النزاع بود بالکلیه[۷] به‌عمل آمد، من‌بعد اساس دوستی بین‌الحضرتین برقرار خواهد بود[۸]. پس رایات نصرت آیات از راه همدان و فراهان نهضت فرموده در چهارم ماه ذی‌الحجه همین سال وارد دارالسلطنه اصفهان گردید.[۹]

و نواب حاتم‌خان[۱۰] والی مملکت فارس با اعیان شیراز در اواخر همین ماه، وارداصفهان شدند و چنانکه نگاشته شد بعد از تسخیر هندوستان به‌موجب فرمان شاهنشاهی مالیات و صوادر سه‌ساله ولایات ایران را به‌قید تخفیف بخشیدند و بعد از طغیان تقی‌خان بیگلربیگی فارس و تمرد جماعت داغستانی و بعضی از بلاد دیگر، خاطر معدلت مآثر شاهنشاهی در استرداد آنچه بخشیده بود، قرار گرفت و محصلان شدیدالعمل را گماشته، از ارباب‌داران و مباشرین امور دیوانی مطالبه می‌نمودند و چون نواب حاتم‌خان کردبادلو مردی سلیم‌النفس بود، محصلان

---

۱. در متن: (پانزدهم)، با توجه به‌جهانگشای نادری، ص۴۰۸، تصحیح شد.

۲. رك: جهانگشای نادری، ص۴۰۸.

۳. رك: جهانگشای نادری، ص۴۰۹.

۴. در متن: (از).

۵. رك: جهانگشای نادری، ص۴۰۹.

۶. رك: جهانگشای نادری، ص۴۱۰.

۷. در متن: (بالکلیه).

۸. رك: جهانگشای نادری، ص۴۱۰.

۹. رك: جهانگشای نادری، ص۴۱۲.

۱۰. (حاتم‌خان کردبادلو). روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۸،۱۹۹۱.

وجوه را به‌استمالت نگاهداری می‌نمود و چون مبلغی از آن وجوه، در محل باقی مانده بود، باعث تغیر شاهنشاهی‌شده، حاتم‌خان را از ایالت فارس معزول داشته، قیاقلی‌آقای‌قورت[۱] جارچی‌باشی که از سگان در جهنم بود، والی مملکت فارس گردید و حسب‌الامر اعلی، مهدی‌بیک‌سروستانی و شیخ‌جعفر داروغه شیراز و خواجه‌عبدالرضای نائینی[۲] که هریک در حرامزادگی نادره روزگار بود به‌وکالت حکومت‌ونیابت ازمیرزا اسمعیل کلانتر شیرازمأمورگشته، درماه محرم سال ۱۱۵۹ نواب والی و اعیان فارس از اصفهان حرکت نموده، وارد شیراز شدند و چندروزی نگذشته که نواب‌قیاقلی‌آقای والی با میرزااسمعیل کلانتر، بنای کاوش را گذاشته، نوکرهای او را چوب زده، به‌راهنمائی آن سه‌نفر حرامزاده یعنی مهدی‌بیک و شیخ‌جعفر[۳] و خواجه عبدالرضا[۴]، معادل ده‌هزارتومان به‌عنوان توجیه از اصناف شیراز گرفتند که در عوض غله و شلتوک دیوانی دهند و دانه‌ای ندادند و نواب قیاقلی‌آقا در موسم بهار این سال برای وصول بقایا، به‌جانب گرمسیرات رفته، آنچه توانست از مردمان بیچاره به‌عنوان مالیات و باقی سنواتی اخذ و عمل نموده از راه قیر و کارزین و جهرم و صیمکان[۵]، عود به‌شیراز نمود.

و موکب والای شاهنشاهی در دهم‌محرم این‌سال ۱۱۵۹: ازاصفهان نهضت فرموده[۶]، از راه اردکان یزد وبیابان طبس دربیست‌وسیم ماه‌صفرهمین سال، وارد مشهدمقدس[۷] گردید.

و عید نوروز سنه بارس‌ئیل در روز [بیست‌وششم][۸] همین ماه اتفاق افتاد و اعلیحضرت‌شاهنشاهی، جشن نوروزی را به‌پایان رسانید و در [روز] بیست‌وپنجم ربیع اول، برای سیرمنتزهات[۹] کلات و عمارات عالیه که در آن قلعه خداآفرین[۱۰] احداث شده بود، از مشهد حرکت فرمود و چندروز مجلس سرور آراسته به‌عیش‌وعشرت وتماشای‌آن نزهت‌سرا پرداخته، کرورهای نقدبا حاصل بحر و کان و نفایس بیکران که به‌مرور شهور، از ممالک ایران و هندوستان و خوارزم و سند و ترکستان در آن مکان جمع گشته بود، به‌معرض عرض همایونی درآمده، به‌تحویل داران‌سپردند[۱۱] و ازکلات به‌عزم عراق حرکت فرمود و بعد از ورودبه‌ساوجبلاغ ری، نظیف‌افندی[۱۲]، سفیر دولت روم برای مذاکره مصالحه، وارد اردوی اعلی‌گردید و از جانب امنای دولت نادری، وثیقه‌نامه مختصری به‌او داده، روانه داشتند.

و درماه ذی‌الحجه این سال [۱۱۵۹]: موکب والا وارد اصفهان گردید و احمد افندی

---

۱. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱۹.
۲. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱۹. در متن: مائینی
۳. (شیخ جعفر داروغه). روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱۹.
۴. (خواجه عبدالرضا نائینی). روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۱۹.
۵. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۲۰.
۶. درمتن: (فرغوده).
۷. رك: جهانگشای نادری، ص۴۱۲.
۸. درمتن: (بیست‌وهشتم)، اما در جهانگشای نادری، ص۴۱۳: (بیست‌وششم) است و بر این اساس تصحیح شد.
۹. درمتن: (منزهات). رك: جهانگشای نادری، ص۴۱۳.
۱۰. رك: جهانگشای نادری، ص۴۱۳.
۱۱. رك: جهانگشای نادری، ص۴۱۳.
۱۲. درمتن: (لطیف افندی)، با توجه به‌جهانگشای نادری، ص۴۱۵، تصحیح شد.

وزیر دولت روم، از جانب اعلیحضرت قیصر با هدایا و نفایس بسیار، برای اتمام مصالحه، وارد اصفهان گردید و حضرت‌شاهنشاهی، مصطفی‌خان‌شاملو[۱] و میرزامهدی‌خان‌منشی‌الممالک را برای انجام مصالحه به‌سفارت اسلامبول مأمور داشت و تخت طلای مرصع به‌جواهر، با دو زنجیر فیل برای حضرت سلطان‌محمودخان و نامه دوستانه و صلحنامه از طرف اعلیحضرت شاهنشاهی ارسال فرمود و صورت این صلحنامه بعد ازسقوط حشو و زوائد بر این وجه است:

بسم‌الله‌تعالی جل شأنه[۲] الحمدلله الذی‌انام عیون‌الفتن بایقاظ قلوب‌السلاطین واجری عیون الامن بین‌الانام بانطماس انهار المنافرة من بین الخواقین والاساطین و اصلح بمصالحتهم ما فسد من امورالمسلمین و اذهب غیظ قلوبهم لیشفی غل[۳] صدورالمؤمنین[۴]... و صلی‌الله علی رسوله محمد صاحب‌المقام‌المحمود و علی آله و اصحابه لاسیما الخلفاء الراشدین[۵] الذین بذلوا فی‌اصلاح‌الدین، غایة‌المجهود.

(اما بعد)[۶] درشورای کبرای صحرای مغان که اهالی ایران ازنواب همایون ما،استدعای قبول سلطنت را نمودند، بنا بر اینکه از بدو خروج شاه‌اسمعیل صفوی، سب اصحاب و رفض احباب حضرت خیرالانام(ص) در ایران شیوع یافته و موجب مباغضت میانه اهالی روم و ایران گردید، نظر به‌مذهب حنیف اهل سنت که مختارآباء کرام ما بود، از سلطنت ایشان تحاشی نمودیم و بعد از الحاح آن گروه، امر فرمودیم که اگر اهالی ایران به‌دل و زبان ترک سخنهای لغو خود نموده، به‌حقیقت خلفای رابعه راشدین رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین قائل شوند، مسؤول آنها به‌حصول پیوندد و تمامت اعیان ایران، حکم اقدس ما را قبول و از حالات سابقه نکول کردند[۷] و چون اعلیحضرت قدر قدرت، اعظم سلاطین جهان و افخم خواقین زمان، ناصر-اسلام و مسلمین، قامع کفار و مشرکین، خاقان برین و سلطان‌بحرین، خادم حرمین شریفین، برادر گردون بارگاه، پادشاه اسلام‌پناه، ظل‌الله: سلطان‌غازی محمودخان مدالله[۸] ظلال خلافته علی رؤس‌العالمین، خلیفهٔ اهل اسلام و فروغ مشعل دودمان ترکمانیه بودند، برای مزید الفت بین‌الحضرتین، نواب همایون ما مطالب خمسه راکه در وثایق سابقه مسطور است از پادشاه‌سکندر دستگاه، مأمول دانستیم و بعد از تکرار آمد و شد سفرای آن حضرت، ماده بر [سر] مذهبی امام‌جعفرصادق(ع) و شراکت اهل ایران در رکن شافعی ازکعبه معظمه را به‌معاذیر شرعیه و محاذیر ملکیه، موکول فرمود و نواب همایون ما، بنابر خواهش آن پادشاه سلیمان-مقام، این دو تکلیف را متروک داشتیم و چون بعضی از ممالک عراق و آذربایجان در ازمنه سلف به‌سلاطین ترکمان تعلق داشت و به‌سبب اختلاف کاری شاه‌اسمعیل به‌دولت علیه‌عثمانیه

---

۱. رک: جهانگشای نادری، ص۴۱۵.

۲. در متن جهانگشای نادری: (بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم). متن این صلحنامه را میرزا مهدی منشی‌الممالک نوشته است. (رک: جهانگشای نادری، ص۴۱۵).

۳. کلمه (غل) در متن جهانگشای نادری، ص۴۱۵، نیست.

۴. در متن جهانگشای نادری: (مؤمنین).

۵. در جهانگشای نادری: (الرشیدین).

۶. آنچه در اینجا آمده است با متن تاریخ جهانگشای نادری، ص۴۱۵، اختلافاتی لفظی دارد.

۷. در متن: (گردند).

۸. در متن: (بد).

انتقال یافته، ضمناً اظهار شد که اگر بر طبع اقدس پادشاه اسلام‌پناه، شاق و مخالف رسم وفاق نباشد یکی از آن دو مملکت به‌رسم عطیت از آنحضرت به‌حوزه ممالک محروسه این طرف انضمام یابد و آن حضرت را از راه برادری در رد و قبول آن مختار ساخته بودیم و در نامه همایون که از آن دولت والا به‌مصحوب افتخار الاماجد نظیف[۱] افندی عز وصول بخشید، اندراج یافته بود که اگرچه نظر به‌محامد مشکوره و مساعی مبروره که از دولت نادریه در ازاله آثار بدع به‌ظهور پیوسته، دولتین علیتین را متحد می‌دانیم، لیکن بنابر بعضی جهات، خاطر اقدس، متعلق به‌آن است که به‌نحوی که مواد سابق منفسخ شده ازین مطلب نیز برای مزید الفت و التیام اغماض شود و مصالحه ایام خدیو خلد مرابع، سلطان‌مرادخان‌رابع، ممدود[۲] و ممضی گردد تا دوستی میانه دو دولت عظمی و اخلاف کرام و اعقاب‌عظام، نسلاً بعد نسل، در عرصه روزگار پایدار بماند و از آنجا که آن اعلیحضرت وعده این‌گونه‌دوستی فرموده‌اند ما نیز مراعات سنن دوستی را بر ذمه خود واجب و آرامش بلاد را اهم مطالب‌شمردیم، لهذا بعد از وصول نامه مشکین ختامه[۳]، مأمول‌ثانی آن خدیو اسلام را به‌حسن‌ارتضا مقرون‌و معتمدی برای بنای مصالحه مأمور ساختیم و فیمابین معتمدان دولتین امر مصالحه بر یک اساس و شرط و سه ماده و تذییل بر این نهج قرار یافت:

— اساس صلحی که در زمان خاقان‌سلطان‌مرادخان واقع شده، در میانه دولتین مرعی است.

— شرط: من‌بعد، فتنه‌نائم و تیغ از جانبین درنیام [بوده][۴] و انشاءالله تعالی این دوستی درمیانه این دو دولت عظمی و احفاد این دو خانواده کبری الی‌یوم‌القیام، قائم و برقرار باشد.

— ماده اولی: احترام حجاج ایران مانند احترام‌حجاج شام و مصر در همه‌جا، مرعی دارند.

— ماده ثانیه: برای تأکید مودت [دو][۵] سال شخصی از ایران در روم و شخصی از روم در ایران بود[ه] اخراجات ایشان را از طرفین دهند.

— ماده ثالثه: اسرای جانبین مرخص [شده][۶] بیع و شری بر آنها روا ندارند.

— تذییل: حکام سرحدات از حرکاتی که منافی‌دوستی است، احتراز نمایند و گریختگان[۷] از طرفین را، راه نداده باشند و مادام که امری بر مخالفت عهد به ظهور نرسد، نقص و خللی در قواعد آن راه نیابد و من نکث فانما ینکث علی نفسه.[۸] حررذلک فی شهر محرم سنه الف و مائة[۹] وستین [۱۱۶۰]: من الهجره النبویه علی صاحبها[۱۰] الف ثناء و تحیه.

---

۱. در متن: (لطیف). رک: جهانگشای نادری، ص۴۱۷.
۲. در متن: (محدود) با توجه به‌جهانگشای نادری ص۴۱۷ و معنای‌جمله تصحیح شد.
۳. در جهانگشای نادری: (مسکیةالختام)، ص۴۱۷.
۴. رک: جهانگشای نادری، ص۴۱۸.
۵. در متن: (در سه سال) با توجه به‌جهانگشای نادری، ص۴۱۸، تصحیح شد.
۶. رک: جهانگشای نادری، ص۴۱۸.
۷. در متن: (گریخته‌گان).
۸. قسمتی از آیه ۱۰، سوره ۴۸: (وکسی که بشکست پس جز این نیست که می‌شکند بر خویشتن...).
۹. در متن: (ماه).
۱۰. در متن جهانگشای نادری، ص۴۱۹: (علی هاجرها الف‌الف سلام و تحیه).

و چون در اوایل ورود شاهنشاهی به‌دارالسلطنه اصفهان، قیاقلی‌آقای قورت‌جارچی‌باشی[۱]، والی مملکت فارس با دویست‌نفر از اعیان فارس را احضار به اصفهان نموده، چندین نفر محصل غلیظ شدید، برای آوردن آنها روانه فرمود و قیاقلی که از اعمال خود مطلع بود، در خیال فرار افتاد که عیال و بنه خود را به‌سمت بندرعباس برده، خود را به‌ساحل نجات رساند و مهدی‌بیک‌سروستانی که در مدت حکومت قیاقلی‌آقا، نوعی از وزارت او را می‌نمود و راهنمای تاخت وتاز و مظالم او گشته، همکاسه و هم کیسه‌اش بود، او را فریب داد که کوچ و بنه نواب والی و همراهان را از شیراز به‌سروستان می‌رسانم که تا تفنگچی سروستانی و عیال خود از راه فسا و داراب و سبعه به‌سلامتی وارد بندرعباس شده، از سخط نادری آسوده شویم و نواب قیاقلی‌آقا، تدبیر مهدی‌بیک را پسندیده، خزانه‌ای که از اموال اهل فارس به‌ظلم تحصیل کرده بود، با عیال خود بر طبق اخلاص گذاشته، به‌مهدی‌بیک سپرده، روانه سروستان داشت و خود قیاقلی‌آقا به‌دستاویز تدارک اردو و وصول مالیات روانه خفرک و سرودشت و ارسنجان گردید که در سروستان به‌مهدی‌بیک و عیال خود ملحق شود و مهدی بیک در منزل کوهنجان سروستان آنچه را توانست از اموال قیاقلی‌آقا، به‌عنوان آنکه اموال گزاف را یک دفعه نباید به‌نظر مردم رسانید روانه سروستان نمود و باقی‌مانده را با عیال‌قیاقلی‌آقا از کوهنجان برداشته از راه کوار وارد شیراز داشت و میرزامحمدحسین‌شریفی، متولی‌آستانه مبارکه شاه‌چراغ و میرزا باقر وزیر و میرزا اسمعیل‌کلانتر و حاجی‌هاشم کدخداباشی حیدری خانه شیراز[۲] و خواجه تقی کدخداباشی نعمتی خانه و حاجی‌حسین‌خان نفر و صالح داروغه و کدخدایان محلات شیراز را در مسجد جامع، جمع نموده، مذکور نمود که قیاقلی‌آقا می‌خواست خود را از سخط نادری، رهانیده، اهل شیراز را به‌غضب شاهنشاهی گرفتار کند، به‌توفیق خدا، او را فریب داده، عیال و اموال او را که تعلق به‌سرکار دیوان اعلی دارد، در این خانه خدا به‌شماها می‌سپارم و قبض گرفته، به‌اردوی اعلی می‌روم[۳] و چون مدتی از ورود محصلان که برای بردن قیاقلی‌آقا و دویست‌نفر از معارف شیراز و فارس [به‌شیراز آمده بودند] گذشت و اخبار تمرد قیاقلی‌آقا و فارسیان از شرفیابی‌حضور مبارک، به‌مسامع جلال‌رسید، مهیج‌غضب‌نادری شده، روزی در موقع سلام‌عام فرمود که معلوم می‌شود شیرازیان هرروزه، هنگامه‌ای را برپا می کنند، گاهی با محمدخان بلوچ موافق شدند و وقتی با تقی‌خان آمیختند و این روزها قیاقلی را برانگیخته‌اند، بهتر آن که به‌نفس نفیس خود به‌شیراز رفته، مردمانش را کشته، زن و بچه آنها را به‌ترکمان و افغان داده، شهر را خراب کرده، به‌جای آن زراعت کنند و نواب قیاقلی بعد از اطلاع از معامله مهدی‌بیک سروستانی، عود به شیراز نمود و عیال و اموال خود را متصرف گردید و پنجاه شصت نفر از غلامان خاصه خود را مهیا نمود که شب فرار نماید و چون عنایت ایزدی شامل حال شیرازیان بینوا بود و از صدمات تقی‌خان متنبه بودند، اطراف خانه[۴] حکومتی را محاصره کرده، مانع از فرار او شدند و چون محصلان دیوانی

---

۱. از اینجا ماخوذ از روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص. ۲، ۱۹، است.

۲. حاجی‌هاشم کلانتر نصف شهر شیراز، یعنی پنج محله حیدری‌نشین آنجا بود. (حواشی اقبال بر روزنامه محمد کلانتر، ص ۱۰۸).

۳. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص ۲۱.

۴. در روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص ۲۱ آمده است که: (سه‌روز گذشت جمعی محصلان... وارد شیراز شده او را گرفته مقید و محبوس و با کوچ و اموال به‌اردوی شدادی مدار بردند در عرض راه تریاک‌خورده در قعر سقر مسکن‌ساخت).

برای کوچانیدن ایلات رحیمی و شش‌بلوکی از فارس و رفتن به‌خراسان وارد شیراز شدند، شیرازیان به‌سرکردگی[1] محصلان، یورش برده، قیاقلی‌آقا را گرفته با عیال روانه اردوی نادری داشتند.[2]

و موکب والا در روز دهم ماه محرم سال ۱۱۶۰: از اصفهان به‌عزم خرابی شیراز نهضت فرمود[3] و قیاقلی‌آقا که با قیدوبند روانه اردو بود بعد از چند منزل از شیراز، تریاک خورد و چون از سگان در جهنم بود، خود را به‌دوزخ رسانید[4] و میرغضب نادری را از شیراز دفع و رفع نمود و چون خبر گرفتاری و وفات قیاقلی‌آقای‌قورت به‌مسامع جلال رسید، بر شیرازیان ترحم فرموده، از منزل آباده، از راه بوانات عازم کرمان گردید. پس عمال وضباط وکلانتران فارس را به‌دربار معدلت‌مدارکه گفته‌اند: «برعکس نهند نام زنگی کافور»، احضار فرمود و مرحوم میرزامحمد کلانتر فارس در روزنامه خود نگاشته است[5]: که چون اعیان فارس درکرمان به‌دربار معدلت مدار رسیدند، مورد مصادره و مؤاخذه از افعال ماضی گشتند، کلانتران و عمال فارس و آقاعلی‌نقی محصص[6] پسر زن محمدبیک سفره‌چی برهم افتاده، ابواب تقلب و توجیه و اخذ و عمل به‌چهار اسم به‌مبلغ سیصد[7] هزار تومان تبریزی به‌غیر از مالیات و صوادر و بواقی دیوانی به‌اسم اعیان و تجار شیرازی و قصبه‌جات و بتدریج به‌اسم پاکار و سمسار و علما و سادات و اشراف و اراذل و یهود و نصاری و غنی و فقیر، فرمان صادر نمودند و حسب‌الامر شاهی، میرزاباقر وزیر فارس و میرزااسماعیل کلانتر شیراز و نه‌نفر مستوفی شیرازی را، از هردو چشم نابینانمودند وحاجی هاشم کدخداباشی محلات حیدری خانه‌شیراز رابه‌توسط‌میرزامحمدحسین‌-شریفی از یک‌چشم او درگذشتند و تمامی سیاست‌شدگانرا[8] به‌فراشخانه عامره سپردند و آقاعلی‌نقی-محصص[9] ملعون، مبلغهای کلی به‌نام فارسیان نوشته، به‌نظر سلطان انوشیروان نشان! ! رسانیده مورد عنایت گشته، خود را منتظرالایاله می‌دانست [و] سه‌چهار روز آمد وشدی نموده، در حضور فارسیان می‌گفت: شاهنشاه چنین فرمود، من چنین عرض نمودم. روزی نادرشاه از اوپرسید آقای‌محصص توکه همهٔ فارسیان را به‌اخذ و عمل و تقلب نسبت[10] دادی، خودت چه خورده‌ای و چه تقلب کرده، عرض کرد امری بر پادشاه پوشیده نیست. نادرشاه فرمود از این قرار من عالم‌السر والخفیاتم و فوراً حکم به کندن چشم او فرموده، به‌فراشخانه برده، رفیق وزیر و کلانتر

---

۱. در متن: (سر کرده‌گی).

۲. رک: روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۲۲.

۳. منبع این روایت معلوم نشد گرچه اشاراتی در روزنامه‌محمد کلانتر هست.

۴. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۲۱.

۵. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۲۲.

۶. در متن: (مجصص).

۷. در متن: (ششصد) با توجه به‌روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۲۲، تصحیح شد. و رک: تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، ص۲۶۵، از دکتر رضا شعبانی.

۸. در متن: (شده‌گان).

۹. در متن: (مجصص) ـ رک: روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۲۲.

۱۰. در متن: (نسبة).

گردید[1]. پس نادرشاه به‌خیال تعیین عمال تازه افتاده، اولاً جناب میرزائی، میرزامحمدحسین‌شریفی را که به‌حسب و نسب بر تمامت فارسیان برتری داشت، به‌منصب کلانتری فارس تکلیف فرمود و جناب‌میرزائی متمسک به‌عذر گردیده، قبول ننمود، پس به‌اصرار شاهنشاهی متقبل گشته، یک‌ثوب خلعت که بالاپوش ترمه مخصوص بود، در منزل او فرستاد، خلعت را پوشید و چون به‌حضور مبارک رسید، نادرشاه فرمود کلانتر ما از اعیان سادات است[2] و روز دیگر نادرشاه علی‌نقی‌بیک سرحدی مشهور به‌لر را خواسته، اسامی عمال و کلانتران فارس حاضر رکاب را از او خواست و هفتادوسه نفر به‌قلم داد و ایشان را احضار فرموده، در مقام مؤاخذه، مخاطب ساخت که سبب تهاون در خدمات دیوانی شما چه بود و با شما چه سلوک کنم، پس توجه فرمود که کلانتر فارس و کرمان بروید و مشاورت کرده، بعد از سه‌روز آمده، عرض کنید.

مرحوم میرزامحمد کلانتر که در آن زمان مستوفی بود، گوید[3] که فقیرهم در دفترخانه، به‌فحاشی میرزاشفیع تبریزی که مستوفی محاسبات فارس و عراق بود گرفتار بودم و بعد از سه‌روز نادرشاه، کلانتران فارس و کرمان را طلبیده که چه می‌گوئید، چونکه می‌دانستند که نادرشاه آنچه خواهد کند نه آنچه گویند، عرض نمودند آنچه را صلاح حال مملکت دانید، مختارید، پس به‌جناب میرزامحمدحسین کلانتر فرمود، ده‌نفر از عمال را که پسندیده تو باشند از میانه هفتادوسه نفر فارس که به‌قلم ما درآمده، برداشته به‌حضور ما آورد و باقی را چشم کنده، مهمان نسقچی باشند. پس آن ده‌نفر را خواسته، هریک را کلانتر و عامل جزء کرده، نفری را پنجاه تومان تبریزی، مواجب سالانه معین فرمود، پس تمامی کورهای فارسی را جز حاجی‌هاشم‌کدخداباشی که به‌توسط میرزامحمدحسین کلانتر نجات یافت، تمامی دیگران را که میرزاباقر-وزیر و میرزااسمعیل کلانتر و نه‌نفر مستوفی و شصت‌وسه‌نفر کلانتران و عمال بلوکات بودند به‌ضمیمه یکصدوشانزده‌نفر از اهالی کرمان بر حسب حکم پادشاه عدالت‌پناه کشتند و جنازه آنها را درمیدان انداختند و از سرهای آنها که به‌شماره، ۱۷۹ نفر بود، دوکله مناره ساختند و به‌مراسم معدلت پرداختند و نواب میرزامهدی‌خان منشی‌الممالک در این باب، درمعنی را سفته و خوب گفته: تاکسی زنجیر احتساب او را نبیند، زنجیر عدل نوشیروان را نداند! ! از چه‌سلسله است[4] و باز مرحوم میرزامحمد کلانتر نوشته است که در آن روز وای نفسی بر من فقیر و جناب میرزای کلانتر یعنی میرزامحمدحسین‌شریفی شیرازی چه گذشت، حقیر با چشم گریان و دل‌نالان جرأت بیرون رفتن از دفترخانه را نداشتم و چندین‌نفر از شصت‌وسه‌نفر کلانترهای کور فارس به‌بینائی‌کسان خود گریخته، در اردو پراکنده بودند و نسقچیان از علی‌نقی‌بیک لر، عوض می‌خواستند که عدد کشته فارسیان از شصت‌وسه نفر کمتر نشود که کله مناره ناقص‌شده! مورد مؤاخذه شویم[5] و فقیر بعد از شنیدن واقعه در اضطراب بودم که اگر از دفترخانه بیرون روم،

---

۱. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۲۳.

۲. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۲۳.

۳. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۲۳.

٤. عبارت متن هم با روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۲۳، و هم با جهانگشای نادری، ص٤۲۳، متفاوت است. اصل عبارت میرزامهدی چنین است: (والحق کسی تا زنجیرخانه احتسابش را مشاهده نمی کرد زنجیر عدل انوشیروان را نمی‌دانست که از چه سلسله است).

۵. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۲٤.

شاید علی‌نقی‌بیک مرا در عوض فراریان، به‌نسقچی سپارد و اگر بمانم با خیال‌پریشان چه کنم، لابد دیوانه‌وار بیرون آمده، در میدان قتلگاه، جناب میرزای کلانتر را یافتم که در محافظت‌ده‌نفر نسقچی محفوظ گشته است، حقیر و جناب‌میرزا، گریان و نالان و بر سر و سینه زنان[1]، از غم رفقا و دوستان، خاک مصیبت بر سر می کردیم و جناب‌میرزا را برداشته، به‌دفترخانه بردم و بعد از چند روز از قتل فارسیان، نادرشاه منصب حکومت و لقب صاحب‌اختیاری مملکت فارس را به‌میرزامحمدحسین کلانتر شفقت فرمود و منصب کلانتری فارس به‌میرزامحمدمستوفی که داماد خواهرزاده میرزامحمدحسین صاحب‌اختیار بود عنایت گردید و مواجب نواب صاحب‌اختیار فارس را یک‌هزاروهشتادتومان که در هر روزی سه‌تومان تبریزی باشد، مقرر فرمود و علی‌نقی‌بیک سرحدی مشهور به‌لر را ضابط‌باشی بلوکات فرموده، مواجب او را سیصدوشصت تومان مقرر نمود[2] و محمدخان شاطرباشی را والی شهر شیراز فرمود که رجوعی به‌بلوکات‌فارس نداشته باشد و خزانه‌داری هم به‌او واگذار گردید و سوازی هفت‌هزار نفر سپاهی از افغان و اوزبک و قزلباش را برای ساخلوی فارس معین فرمود و ششصدوهفتادوپنج هزار تومان وجه مالیات و بقایا و مصادرات را ابواب جمع میرزامحمدحسین‌صاحب‌اختیار نمود که در عرض سال وصول کرده، انفاذ دربار معدلت‌مدار دارد[3] و نواب صاحب اختیار توکل بر خدا کرده، عرض نمود که وصول این وجه، از فارس متعذر است اگر شاهنشاه معدلت‌پناه یک‌صدوبیست‌وپنج هزار تومان به‌صیغه تخفیف، تصدق کند، بقیه را بدون عذر، کارسازی کنیم نادرشاه قبول فرمود[4] و در بین فرمایش داد که میرزامحمدحسین‌صاحب‌اختیار، اگر از نوکر دیوان و اهل‌فارس برخلاف حساب و بی‌رضای تو حرکتی کنند بی‌سؤال و جواب تا پنجاه‌نفر را مرخص هستی[5]، گردن بزنی و از گوش بریدن و کورکردن و دست‌بریدن در صورت خلاف، کوتاهی مکن که حکومت را با سیاست به‌موقع گفته‌اند، پس صاحب اختیار فارس و بقیةالسیف از فارسیان را مرخص فرموده، روانه فارس شدند و مرحوم میرزامحمد کلانتر نوشته است[6]: حقیر برای اتمام دستورالعمل بعد از فارسیان توقف کردم که در اثناء ابواب مصادره مستوفیان شیراز و لشکرنویسان و منشیان‌دیوانی و تجار و ارباب مکنت فارس که اسمی بی‌مسمی داشتند، معادل نودوپنجهزار تومان به‌قلم دادند و مستوفیان برحسب‌الامر آن مبلغ را اضافه بر دستورالعمل نمودند و از عدالت شاهنشاهی میزان دستورالعمل به‌انضمام لارستان و بندرعباس معادل ششصدوهفتادوپنجهزار تومان نقد رسید که تمام این نقدرا درکیسه‌ها[7] کرده، به‌سلامتی روانه خراسان دارم با آنکه احتمال‌وصول ده‌یک از آن نبود.

و عید نوروز در سنه توشقان‌ئیل خیریت دلیل در نهم ماه ربیع اول سال ۱۱۶۰ اتفاق

---

۱. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۲۴.

۲. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۲۵.

۳. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۲۶.

۴. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۲۶.

۵. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۲۶.

۶. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۲۶.

۷. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۲۶. در متن: (کسیها).

افتاد[۱] و اعلیحضرت شاهنشاهی، جشن نوروزی را در خارج شهر کرمان با دولت و اقبال گذرانید و موکب والا عازم مشهد مقدس گردید[۲] و در عرض راه چون بخت را وارون و اوضاع را دیگرگون یافت، نصرالله‌میرزا و شاهرخ میرزا و باقی شاهزادگان و جواهرخانه و خزائن و اثاثه سلطنت را به‌خیال: «لا یمسنا فیها نصب ولا یمسنا فیها لغوب[۳]» روانه کلات[۴] ساخت و خود وارد ارض اقدس گردیده، تیغ بی‌رحمی را برای عاجزکشی، کشیده[۵]، بر احدی ابقا نفرمود و میرزامحمد کلانتر نگاشته است[۶]: نواب صاحب‌اختیار با هفت‌هزار نفر سپاه افغان و اوزبک وارد شیراز گردید و دوهزارنفر لشکر فارس ضمیمه آنها شدند و در این وقت قلیج‌خان[۷]، سردار فارس و عمان در بندرعباس توقف داشت و تمامی سرکردگان مثل عطاخان‌اوزبک و کریم‌خان[۸] افغان و سیدعبدالغنی سلطان‌سولی و سیدبشارت مولای شیرازی وحیدربیک دورقی و علی‌مردان‌بیک ابرقوئی سرکردگان قزلباش، بالتمام در اطاعت نواب صاحب اختیار درآمده به‌طور آقا و نوکری بلکه پیر و سریدی سلوک می‌نمودند و برای رسانیدن مواجب و سیورسات آنها زحمتها می‌کشیدند، برای آنکه اکثر بلوکات شکسته و اهلش متفرق شده، لم یزرع بود مانند خفر و کوار و سروستان و غیره و باعث کلی این زحمت شراکت علی‌نقی‌بیک سرحدی و تسلط محمدخان شاطرباشی، والی بلده شیراز که محصل وصول جریمه مصادرات اصل بلده بود و خود را خزانه‌دار می‌دانست و محمدخان برای اجرای این خدمت کاری کرد که سردم نادرشاه را[۹] به‌خیر یاد می‌کردند!! و بنای ضرب و حبس را گذاشت و به‌دستیاری دوسه‌نفر از اراذل شیرازی مانند صالح داروغه و محمد کربالی و آقاعلی‌نقی[۱۰] منشی‌ومیرزاعلی‌جابری که این یک‌نفر از وزیرزادگان قدیمی فارس بود، در شهر شیراز، ظلم را به‌درجه اعلی رسانید و محمدخان با نواب صاحب اختیار به‌طور ادب سلوک می‌نمود و یک‌روز درمیان، به‌خانه صاحب‌اختیار می‌آمد و به‌جای صاحب اختیار نمی‌نشست و وقتی‌که نواب صاحب‌اختیار به‌خانه او می‌رفت به‌جای او می‌نشست، لیکن محصل بود وپول می‌خواست و مخالفت با او با سطوت نادری متعذر و نواب صاحب اختیار جوانمردی فرموده، معادل ۱۹ هزاروچهارصدتومان از جمله وجوه تحصیلی او، که از مردمان بی‌بضاعت عزیز مطالبه می‌نمود، قبض‌الواصل داد و رفع تسلط او را از بندگان خدا فرمود.[۱۱]

وهرروزه مبلغی‌نقد، از بلوکات می‌رسید و صاحب اختیار تمامی‌آنرا به‌مواجب و انعام سپاه

---

۱. رک: جهانگشای نادری، ص۴۱۹، مجمل التواریخ، گلستانه، ص۱۰.
۲. رک: جهانگشای نادری، ص۴۲۰.
۳. سوره فاطر، آیه۴۲: (نمی‌رسد ما را در آن رنجی، نمی‌رسد ما را در آن ماندگی).
۴. رک: مجمل التواریخ، گلستانه، ص۱۱.
۵. در جهانگشای نادری، ص۴۲۰، آمده است: (به‌عاجزکشی و سفک دماء بیگناهان پرداختند).
۶. روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص۲۶.
۷. در روزنامه کلانتر: (غلیج‌خان کلاوند)، ص۲۷.
۸. در روزنامه کلانتر، ص۲۷: (کریم‌بیک افغان).
۹. در متن: (مکرر).
۱۰. در روزنامه کلانتر: (آقا علی‌نقی‌بیک منشی).
۱۱. روزنامه کلانتر، ص۲۸.

افغان و اوزبک و قزلباش می‌داد و از مأکولات و مشروبات و ملبوسات در حق سرکردگان دریغ نمی‌داشت و آن جماعت به‌قاعده الانسان عبیدالاحسان[۱]، لوازم چاکری و اطاعت را می‌نمودند که به‌تدریج اخبار اختلال دولت نادری می‌رسید و عامه مردم از سپاه و رعیت مشوش بودند و انقلاب در بلوکات پیدا شد و رفته‌رفته تمکین محصلان دیوانی کم گشت و قلیج‌خان سردار بندرعباس و عمان با اعیان لارستان و بنادر، بنای کاوش را گذاشته، عزیمت شیراز را نموده، ورود خود را به‌نواب‌صاحب اختیار اعلام داشت[۲] و سرداران افغان و اوزبک از ورود او با لشکر خود، هراسان شدند و صاحب اختیار آنها را تسلی داده، جوابی به‌قلیج‌خان نوشت و او را از آمدن به‌شیراز منع نمود و قلیج‌خان به‌دست غلام خود درقصبه هرم[۳] جویم کشته گشته،جمعیتش متفرق گردیده، عیال او را به‌شیراز رسانیدند و چون هرروزه از جانب خراسان اخبار اراجیفی می‌رسید، تمامت مردم به‌تشویش افتاده درکار خود متحیر شدند و از همه‌جا، دیناری وصول نمی‌شد، نواب صاحب اختیار، میرزامحمد کلانتر را با هزارنفر سوار قزلباش به‌سرکردگی[۴] سید-عبدالغنی سلطان مولا و سیدبشارت مولای شیرازی و حیدربیک دورقی و علی‌مردان‌بیک‌ابرقوئی، برای نظم و وصول وجوه دیوانی، روانه بلوکات نموده، مردمان را فی‌الجمله آرامی‌داد[۵] و میرزا-مهدی‌خان در تاریخ جهانگشای نادری درخاتمه احوال نادرشاه نگاشته است[۶]: خدیو بی‌همال از بدو حال‌تاهنگامی که از سفرخوارزم برگشته، عازم‌داغستان شد[۷]، درکارسلطنت وجهانداری یگانه و در راه و رسم معدلت و عاجزنوازی فرزانه بود، اهالی ایران فدویانه نقد جان را در راه او می‌باختند و چون داغستان مسیر کوکبه خلافت مصیر شد، بنابر استیلای وساوس و توهمات چند، قرة‌العین جهانداری و جهانبانی، رضاقلی‌میرزا که فرزند مهین و ولیعهد و ارشد اولاد او بود از نظر انداخت و دیده جهان‌بینش را از بینائی عاطل ساخت[۸] و از غم این معنی تغییر دراحوال او راه یافته، آشفته مزاج گردید[۹] و در خلال آن حال، از اهالی ایران‌که پرورده حقوق دولتش بودند، امور چند به‌ظهور آمدکه بیشترسبب تغییرعقیده آن حضرت گشته، ورق [حسن][۱۰] سلوک را برگردانید، از آن جمله: در حینی‌که از دربند رایت‌افراز جانب روم گشت، اهالی فارس و بنادر با تقی‌خان‌شیرازی که از برکت تربیت آن حضرت از نازلترین پایه میرابی به‌رتبه ایالت کل مملکت فارس و عمان سرافراز گشته بود، اتفاق نموده، کلب‌علی‌خان کوسه‌احمدلوخالوی

---

۱. رك: امثال و حکم دهخدا، ص۲۳۶.

۲. روزنامه کلانتر، ص۲۹.

۳. رك: بخش دوم همین کتاب و روزنامه کلانتر، ص۲۹.

۴. در متن: (سرکرده‌گی).

۵. روزنامه کلانتر، ص۲۹.

۶. رك: جهانگشای نادری، ص۴۲۰.

۷. رك: جهانگشای نادری، ص۴۲۱.

۸. رك: جهانگشای نادری، ص۴۲۱.

۹. علل تغییر حال نادر را در تاریخ جهانگشای نادری از ص۷۹۶ تا ص۷۹۹ بخوانید، و رك: مجمل‌التواریخ، گلستانه، ص۹۹۸.

۱۰. رك: جهانگشای نادری، ص۴۲۱.

شاهزادگان را به‌قتل رسانیده، لوای مخالفت را برافراشتند[1] و اهالی شیروان حیدرخان حاکم خود را مقتول ساخته، بنای فساد را گذاشتند و اهالی تبریز[2] سام‌نام مجهول‌الحال را به‌سلطنت برداشتند و قاجاریه استراباد با ترکمانان متفق گشته، سر به‌سرکشی برآوردند[3] و ظهور این امور سبب شدت ماده و از طرفین اسباب وحشت و نفرت آماده گشته، حرکاتش از نظم طبیعی افتاد و راه مروت را بسته، باب ابواب را گشاد و مالیات سه‌ساله ایران را که به‌قید انعام و عطا بخشیده بود[4] از ارباب‌داران و عمال استرداد نمود و عمال ممالک را که در محکمه حساب حاضر می‌داشتند، بی‌اندیشه روز حساب، در مقام مؤاخذه ایام اخذ و عمل برآمده، بدون اینکه از جانب احدی تقریر و حکایتی یا ادعا و شکایتی واقع شود آن جماعت را که در ولایات دستی بلکه ناخنی نداشته که سر خود را خارد از پا بر فلک کشیده از ناخن بدر می‌کردند تا آن بیگناهان بی‌دست و پا گشته، هرکدام ده الف و بیست الف نادری که هریک الفی پنج‌هزار-تومان باشد از دست چوپ با قلمهای شکسته به‌پای خود می‌نوشتند* تا این دفعه ضرب و تعذیب را بر آنها شدیدتر می‌کردند تا دستیاران خود را به‌قلم دهند و آن بیچارگان آنچه از خویش و بیگانه و هم شهری و هم خانه را به‌خیال می‌گذرانیدند به‌قلم می‌دادند تا کار حواله به‌جائی رسید که اگر برگ درختان زر می‌شد با عشرعشیر از آنچه می‌خواستند برابر نمی‌گشت و مبلغها اسم‌نویسی می‌نمودند، اگرکسی در مقام انکار درآمده، از قبول آن گردن می‌پیچیدند، فی‌الفور طناب به‌گردنش می‌پیچیدند[5] و اگر برای استشهاد[6] دم می‌زد در دم به شهادتگاه عدمش می‌فرستادند. بایست از خوف جان در صدد تسلیم و رضا و معترف به‌گناهان ماضی شود، پس از آنکه تقصیرات آنها در دارالضرب تعذیب؛ سکه به‌زر می‌شد، علی‌الحساب گوش و بینی ایشان را بریده، چشمهایشان را کنده، باز محصلان شدید برای تحصیل آن وجوه بی‌وجه، روانه ساخته، محصلان برای خلاصی خود نیز ناچار شده به‌هرکسی دچار گشته، به‌او درآویخته، مطالبه زر می‌نمودند و اکثر بیگناهان نقد جان را به‌علاوه مال تسلیم می‌کردند، باز نجاتی برای آنها نشده، این حواله از ورثه ایشان به‌همسایه و از همسایه به‌محله و از محله به‌شهر و از شهر به‌مملکت دوردست، دست‌به‌دست سرایت می‌نمود، الحق تاکسی این دور را نمی‌دید تسلسل رانمی‌فهمید و تا زنجیراحتسابش رامشاهده نمی‌نمود زنجیر عدل نوشیروان رانمی‌دانست که از چه سلسله است، هیهات این وجوه محال ازکجا وصول و مطلوب شاهنشاهی چگونه به‌حصول می‌پیوست[7]، پس از آنکه لاوصولی این وجوه معلوم‌رأی معدلت پیرا می‌شد، آن

---

۱. رك: جهانگشای نادری، ص ۴۲۱، مجمل‌التواریخ، گلستانه، ص۸.

۲. در جهانگشای نادری، ص ۴۲۱، آمده است که: (اهالی شیروان، حیدرخان افشار حاکم خود را مقتول ساخته، محمد ولد سرخای لکزی را با سام‌نام مجهول‌الحال... به‌سلطنت برداشتند).

۳. رك: جهانگشای نادری، ص ۴۲۲.

۴. رك: مجمع‌التواریخ، ص ۱۲۲.

۵. رك: مجمع‌التواریخ، ص ۱۲۲.

۶. (و اگر برای استشهاد به‌استدعای واسئل القریه‌التی کنا فیها: (و بپرس از اهل دهی که در آن بودیم. سوره ۱۲، آیه ۸۲) دم می‌زد در دم به‌شهادتگاه عدمش می‌رسانیدند). جهانگشای نادری، ص ۴۲۲.

۷. رك: جهانگشای نادری، ص ۴۲۳، و مجمل‌التواریخ، گلستانه، ص۹.

بیگناهان را تقصیر آنکه حواله‌جات و حقوق دیوانی را معطل داشته‌اند با پاهای مجروح و چشمهای نابینا به‌زجر و عقوبت رهسپر راه عدم می‌نمودند، پس محصلان را به‌تهمت طمع کاری و اخذ مهلتانه در معرض مصادره آورده[۱]، نوبت ابواب[۲] بر فراز بام نام ایشان کوفته گشته، این‌وجه را از آنها می‌خواستند و این محصلان به‌همین منوال در زیر چوب اقرار به‌گناه و خیانت خود نموده مستوجب عقاب می‌شدند و سه‌نفر از خدا بی‌خبر[۳]، سه‌پایه اوجاق کیوان‌شان بلکه چهار رکن ایوان دولت مثلث‌بنیان ساخته بود که آنچه به‌زبان الهام بیان یا به‌خاطر وحی ترجمان شاهنشاهی می‌گذاشت فی‌الفور، زبانها را به‌تصدیق و تحسین و مدح و آفرین آن نادره کار سحرآفرین نغمه‌سرا و نوپرداز «ماینطق عن‌الهوی ان هو الا وحی یوحی[۴]» می‌ساختند و این اعمال به‌هیچ‌وجه اطفای حرارت نادری را نکرده، نایرهٔ بیداد را به حدی اشتداد داد که چندنفر هندو و ارمنی و مسلمان[۵] را در میدان نقش‌جهان اصفهان، آتش افروخته، بسوختند.

در محرم[۶] سال ۱۱۶۰ که از اصفهان به‌جانب خراسان می‌رفت، به‌هر مملکت که وارد می‌گشت کله‌مناری از روٌس روٌسا و ضعفای بیگناه ترتیب می‌داد و در این اثنا، اهالی سیستان سر از اطاعت باز زدند و علیقلی‌خان پسر ابراهیم‌خان[۷] برادر شاهنشاهی به‌اتفاق طهماسب‌خان جلایر سردار کابل مأمور به‌تنبیه آن جماعت گشته، مقارن آن حال، عمال آن سرکار که به‌پای حساب آمده بودند، از شدت ضرب و شتم نادری، دروغها برهم سرشته، صد الف نادری به‌نام علی‌قلی‌خان و پنجاه الف به‌نام طهماسب‌خان، ابواب[۸] نوشتند و محصلان به‌تحصیل این‌وجه، مأمور و به‌سرعت روانه گشتند، علی‌قلی‌خان چون می‌دانست که غدر و انکار را در حریم خاطر نادری، باری نیست با سیستانیان ساخته، آغاز مخالفت را نمود، چون طهماسب‌خان را با خود موافق ندید او را مسموم نموده، رایت استبداد برافراخته، داعیهٔ خود را به‌اطراف ممالک منتشر ساخت و جماعتی که از سطوت نادری کناره کرده بودند به‌اعلان تمرد پرداخته، در مقام طغیان شدند از آن جمله اکراد خبوشان[۹] بودند که یک‌باره ترک اطاعت کرده، بنای سرکشی‌را

---

۱. رک: جهانگشای نادری، ص۴۲۴.

۲. غایت حساب.

۳. متاسفانه این سه نفر بخوبی شناخته نشدند ـ رک: جهانگشای نادری، ص۷۹۹.

۴. سورهٔ النجم، آیه ۳و۴: (و سخن نمی‌گوید از هوی، نیست او جز وحی، که وحی کرده شد).

۵. رک: جهانگشای نادری، ص ۸۰۰.

۶. در جهانگشای نادری، ص۴۲۴: (در دهم محرم).

۷. رک: جهانگشای نادری، ص۴۲۴.

۸. در اصطلاح دفتر وجوه مطالبه است که از روی آن به‌اهل عمال مؤاخذه کنند. (آنندراج) ابواب‌و ابواب کردن: به معنی مؤاخذه کردن و به‌پای حساب درآوردن است اسماعیل ایما گوید:

از هر دری درآمد بستم دری به‌رویش کی مدعی تواند ابواب کرد ما را

(مصطلحات الشعرا)

به‌نقل از روزنامه میرزامحمد کلانتر، ص(ط)، و رک: جهانگشای نادری، ص۴۲۴.

۹. نام دیگر قوچان.

گذاشته، اسبان ایلخی[1]، خاصه نادری را که در قرق رادکان[2] می‌چریدند تاخت کردند و اعلیحضرت شاهنشاهی بعد از ورود به‌ارض اقدس و مشهد مقدس به‌عزم تنبیه اکراد خبوشان و علی‌قلی‌خان و اهالی سیستان نهضت فرمود و چون به‌جهت رجحانی که به‌مذهب اهل تسنن داده بود، دل مردم ایران را از خود برگردانید و به کسانی که معتقد به‌مذهب شیعه بودند، اعتمادی نداشت، بلکه از جمیع اهالی ایران ایمن نبود و اعتمادش را بر افغانان و ترکمانان که با او بودند گماشت و امرای این دو طایفه در نزد وی کمال احترام را داشتند و هریک از امرای ایران را که در نظر مردم رتبه داشت، از پای درآورد و مزاج اهالی ایران را از خود متنفر نمود و در این سفر اراده داشت که تمام ایرانیانی که در اردوی او بودند، به‌قتل رساند و شکی نیست که این‌گونه خیالات ناشی از دیوانگی است، لهذا بعضی از امرای معتبر ایرانی که همیشه با او بودند، چون دانستند که نام ایشان در فهرست دفتر کسانی است که نادر عزم قتل آنها را نموده[3]، استخلاص خود را در استهلاک او دیدند، از جمله محمدصالح خان قرقلوی افشار ابیوردی، سرتیپ فوج خاصه و محمدخان قاجار ایروانی و محمدقلی‌خان افشار اورومی کشیکچی‌باشی و موسی‌بیک ایرلوی افشار طارمی و قوجه‌بیک[4] کوندوزلوی[5] افشار اورومی، به‌اشاره علی‌قلی‌خان مذکور و تمهید محمدصالح خان و جمعی از همیشه کشیکان که پاسبان سراپرده دولت بودند، در نیم‌شب به‌بهانه کار واجب به‌خیمه شاهنشاهی رفتند و چون مردمان معتمد بودند، قراولان مانع نگشته، بدرون خیمه شدند و نادرشاه از خواب برخاسته[6]، خون دونفر از آنها را بریخت و محمدصالح[7] خان شمشیری بر تارک نادری زده او را بینداخت و دیگران مدد کرده، سر او را بریده، ازسراپرده درآمدند واین واقعه‌درشب یازدهم جمادی‌دویم درمنزل فتح‌آباد، دوفرسخی خبوشان اتفاق افتاد: (شعر):

جهان ای برادر نماند به کس — دل اندر جهان‌آفرین بند وبس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت — که او چون تو بسیار پرورد و کشت[8]

وصبح این‌شب، اردوی نادرشاهی به هم برآمده، طایفه افغان‌واوزبک‌به‌اتفاق احمدخان‌افغان‌ابدالی پاس حقوق نادرشاهی را داشته با افشار و قزلباش آغاز ستیز نموده، افغانان غالب گشته، اردو را غارت کرده، از پی کار خود رفتند[9] و امرای قزلباش، واقعه را به‌علی‌قلی‌خان برادرزاده نادرشاه، نگاشته او را برای پادشاهی خواسته، به‌تعجیل از سیستان وارد مشهدمقدس گردید و تمام شاهزادگان نادری جز شاهرخ‌میرزا پسر رضاقلی‌میرزا که دخترزاده شاه‌سلطان‌حسین

---

۱. ایلخی: لفظی است ترکی به‌معنی چارپایانی که آنها را در صحرا برای چرا رها کنند. رمه اسب.
۲. یکی از دهستانهای حومه شهرستان مشهد.
۳. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۳۷.
۴. درمتن: (قوچه‌بیک) و رک: جهانگشای نادری، ص ۴۲۵.
۵. درمتن: (کندوز) و رک: جهانگشای نادری، ص ۴۲۶ - در روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۵۶۵: (کندوز).
۶. درمتن: (برخواسته).
۷. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۳۷، روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۵۶۵، جهانگشای نادری، ص ۴۲۶، ومجمل التواریخ، گلستانه، ص ۱۲.
۸. شعر از سعدی است.
۹. رک: جهانگشای نادری، ص ۴۲۶.

بود بکشت و او را بازگذاشت که بگویند سلطنت حق اوست که از جانب پدر و مادر شاهزاده است و نام خود را علی‌عادل‌شاه گذاشته، بر تخت سلطنت جلوس نمود[۱] و فرامین به‌اطراف بلاد به‌این مضمون فرستاد که: چون نادرشاه مذهب شیعه را واگذاشت و اهلش را ذلیل داشت و جور و اعتسافش از حد گذشت، چنانکه خونخواری گشت که نشاطش در خونریزی بود و از سر بندگان خدا و دوستان علی‌مرتضی(ع) کله‌منارها بساخت، پس حکم دادیم که‌محمدقلی‌خان‌ افشار آن غدار را گرفته، از تخت به‌تخته کشید و این عمل را خدمت به‌عموم ناس و موجب رفاه ملک و ملت دانستیم، پس به‌دعوت امرا، از سیستان به‌مشهد مقدس آمدیم و به‌اتفاق اعیان سپاه و استدعای اهالی خراسان بر تخت شاهی برآمدیم.[۲]

و چون خبر کشتن نادرشاه در فارس شایع گشت و میرزامحمد کلانتر[۳] که با هزار نفر سوار قزلباش به‌سرکردگی[۴] سیدعبدالغنی سلطان‌مولی وسیدبشارت‌سولای‌شیرازی[۵] وحیدربیک دورقی و علی‌مردان‌بیک ابرقوئی در بلوکات فارس برای نظم وصول وجوه دیوانی تردد می‌نمود، محمدخان والی، شیراز را خالی‌دیده به‌اغوای محمدعلی‌بیک گرجی حاکم لارستان، با سرکردگان افغان و اوزبک ساخته، که نواب‌میرزامحمدحسین صاحب اختیار و اعیان سپاه قزلباش مانند محمدرضاخان قراچلو و صفی‌خان‌سلطان را به‌وجه ضیافت به‌خانه خود برده تمامت آنها را کشته، خزانه‌مالیات را برداشته، شیراز را غارت کرده ازپی کار خود روند ومحمدرضاخان قراچلو از اراده آنها مطلع گشته، به‌تعجیل میرزامحمد کلانتر را احضار نمود و میرزای کلانتر، بعد از اطلاع بر قتل نادرشاه، دوهزار نفر تفنگچی بلوکی را، مواجب داده، ضمیمه دوهزارنفر سوار قزلباش نموده بود، چون خبر احضار خود را شنید، فوراً از کوه‌مره، با سه‌هزارنفر سواره و پیاده، وارد مسجد بردی شیراز شد[۶] و محمدرضاخان را ملاقات نموده، سبب احضار را جویا گردید، محمدرضاخان واقعه مواضعه محمدخان والی و افغانان را بگفت که چون ملاقات نواب صاحب اختیار با پیغام برای او ممکن نبود، شما را زحمت دادم که خدمت ایشان عرض کنید که به‌فضل خدا مستظهر باشید و با من موافق شوید که به دفع آنها قیام نمائیم و محمدخان چون ارادهٔ خود را به‌عطاخان‌اوزبک نمود و عطاخان او را منع کرده، گفته بود که هرگز با مرد سیدی که در این‌مدت جز محبت از او ندیدیم، خلاف نخواهیم کرد و بی‌سبب، شهری را ویران نکنم و محمدخان از انکار عطاخان و جمعیت میرزامحمد کلانتر و اتفاق قزلباش، وحشت یافته، با امرای افغان مشاورت نموده، هیچیک با او موافقت ننمود و میرزامحمد کلانتر از خارج شهر، وارد گردید و پیغام از جانب محمدخان قراچلو برای او آوردند که به‌فضل خدا، امشب، محمدعلی‌بیک حاکم لارستان را می‌کشیم[۷]، شما هم در شهرخزانه و نقاره را تصرف کرده،

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۸، ص۴۶۵، جهانگشای نادری، ص۴۲۷.
۲. شارل پیکو: تاریخ انقلاب ایران، در قرن هیجدهم میلادی، ج۲، ص۳۰۷، چاپ پاریس، ۱۷۴۸.
۳. روزنامه کلانتر، ص۲۹.
۴. در متن: (سرکرده‌گی).
۵. در فارسنامه ناصری آمده است که: سادات مولا، اصلا از سادات مشعشعی حویزه هستند که از آنجا به‌شیراز مهاجرت کرده و در آنجا ساکن شده‌اند. (ج۲، ص۵۷).
۶. روزنامه کلانتر، ص۲۹.
۷. روزنامه کلانتر، ص۳۰.

خاطرجمع دارید که از سرکردگان افغان و اوزبک ضرری نمی‌رسد، آنها مردمانی عاقلند و می‌دانند با شما و قزلباش برنمی‌آیند، چون این خبر به‌میرزامحمدحسین‌صاحب اختیار رسید، در ساعت خزانه و نقاره‌خانه را تصرف فرمود و محمدرضاخان هم در همان شب، محمدعلی بیک گرجی حاکم لارستان را بکشت[۱] و شوریدگیها[۲] که از فتنه او بود، فرو نشانید و وجه خزانه را قسمت نموده، نصف آنرا، نواب‌صاحب‌اختیار تصرف نمود و نصف دیگر را به‌سرکردگان قزلباش و افغان و اوزبک داده، قبض مواجب گرفتند و محمدخان‌شاطرباشی والی شیراز، به‌جزای اعمال خود رسیده، او را کشتند[۳] و روز دیگر سرکردگان افغان و اوزبک، خدمت صاحب اختیار آمده، مورد عنایت گشته، درکمال رضامندی روانه بلاد خود شدند و بعد از دو روز دیگر، سپاه قزلباش، اذن مرخصی خواسته درحق هریک عنایتی مخصوص شده، میرزامحمد کلانتر تا منزل آسپاس[۴] سرحد، آنها را مشایعت نمود و بعد از رفتن سپاه نادری از شیراز و خلاصی از ابواب تشدد محصلان و اذیت محمدخان شاطرباشی، شیرازیان بینوا با شکمهای گرسنه و تنهای عریان، شادی‌کنان و کف‌زنان، «الحمدلله‌الذی اذهب عناالحزن ان ربنا لغفور شکور»[۵] می‌خواندند که در بین، اللهویردی آقای زنگنه، مژده جلوس علی عادل شاه و حکومت و ایالت صالح‌خان‌بیات را رسانیده[۶]، نواب صاحب‌اختیار با او مهربانی و مهمان‌نوازی سلوک فرمود و جمعی از اهل شیراز و سادات مولی، مانند سیدعبدالغنی سلطان و سیدبشارت‌و حیدربیک‌یوزباشی که در سپاه نادری صاحب‌منصب بودند، محرک اللهویردی‌آقا شده که نواب صاحب اختیار و میرزامحمد۔ کلانتر را گرفته به‌قتل رسانند و او را شاخص کرده، والی بالاستقلال شود، پس جمعیت کلی از سپاهی و رعیت فراهم آورده، مدرسه‌خان[۷] شیراز را سنگر کرده، شروع به‌انداختن تفنگ نمودند و نزدیک شدکه شیراز را برهم زنند، جمعی از اعیان خیراندیش رفته، اللهویردی آقا و سادات مولی را متقاعد نموده، دوسه‌نفر اشرار را گرفته، به‌حضور صاحب‌اختیار آورده، مؤاخذه از آنها به‌چوب و بریدن چند گوش گذشت[۸] و حضرت‌علی‌عادل شاه، آنچه را نادرشاه اندوخته بود، دست اسراف را در او گشود[۹] و حسین‌علی‌بیک‌معیرالممالک را مختار کارخانه سلطنت فرمود و ابراهیم‌خان برادر کوچک خود را که بعد ازکشته‌شدن ابراهیم‌خان پدر این پادشاه، او را ابراهیم‌خان گفتند، سردار عراق‌و صاحب‌اختیار اصفهان فرموده، روانه داشت[۱۰] و عطاخان‌اوزبک و کریم‌خان افغان و محمدرضاخان قراچلو با هفت‌هزار نفر سپاه که از شیراز آمده بودند به‌اردوی ابراهیم‌خان ملحق شدند و صالح خان‌بیات از اصفهان به‌نظام‌آباد سرحد چهاردانگه فارس آمد و

---

۱. روزنامه کلانتر، ص ۳۰.
۲. در متن: (شوریده‌گی).
۳. روزنامه کلانتر، ص ۳۱.
۴. نام قصبه‌ای در ۴۲فرسنگی شمال شیرازکه مرکز بلوک سرحد چهاردانگه است.
۵. روزنامه کلانتر، ص ۳۱.
۶. روزنامه کلانتر، ص ۳۱.
۷. روزنامه کلانتر. ص ۳۲.
۸. روزنامه کلانتر، ص ۳۲.
۹. رك: جهانگشای نادری، ص۴۲۸.
۱۰. رك: جهانگشای نادری، ص۴۲۸.

علی‌نقی‌بیک سرحدی را برداشته، وارد شیراز گردید[۱] و هنوز ماهی نگذشته بود که حضرت‌علی‌عادل‌شاه، میرزاابوالحسن‌نام شیرازی را لقب خانی داده، او را ابوالحسن‌خان گفته، به‌ایالت فارس روانه داشت و رقمی برای صالح‌خان‌بیات فرستاد که سردار تمام سپاه مأموره فارس است و بعد از ورود ابوالحسن‌خان، میانه حاکم و سردار ناسازگاری شد و ابوالحسن‌خان جماعتی را برداشته، برای نظم و وصول مالیات به‌سمت گرمسیرات حرکت نمود و بعد از دوماهی، چون مراجعت کرد، صاحب اختیار و صالح‌خان‌بیات و حاجی‌حسین‌خان نفر، باهم معاهده نموده، راهش نداده، عذرش را خواسته، لابد گشته، عود به‌اصفهان نمود.[۲]

از نیمه آخر این سال [۱۱۶۰]: در خراسان قحط و غلا افتاده، حضرت‌علی عادل‌شاه، برای رفاه، از خراسان به‌مازندران آمد.

و جشن نوروزی سنه لوی‌ئیل که در بیستم ماه ربیع اول سال ۱۱۶۱: اتفاق افتاد در مازندران گذرانید و مدت هفت‌ماه توقف نمود و ابراهیم‌خان والی عراق و اصفهان با سرداران سپاه قزلباش و اوزبک و افغان، موافقت کرده، به‌هوای سلطنت، مخالفت برادر خود را پیشنهاد نمود و چون اسم صاحب‌اختیاری فارس با نواب میرزامحمدحسین بود، تحمیلات بسیار، هرروزه بر فارس نموده، محصلان شدید، گاهی برای اسب و گاهی برای اموال محمدخان شاطرباشی، روانه می‌نمود و صاحب اختیار بعضی را انجام می‌داد و غلای غله به‌اعلی درجه رسید[۳] و ابراهیم‌خان بیست‌هزارخروار غله که از سال کهنه، دانه‌ای باقی‌نبود و از سال نو نرسیده، برای سیورسات که حمل اصفهان شود حواله داد و صالح‌خان، بعد از رفتن ابوالحسن‌خان، خود را بیگلربیگی فارس می‌دانست از اخذ و عمل منتفع می‌گشت و جز زحمت برای صاحب اختیار حاصلی نداشت و عریضه خدمت ابراهیم‌خان نوشتند که فارس خراب است و سیورسات ممتنع‌الوصول[۴] و چون اردوی او برای مصاف با علی عادل‌شاه در حرکت بود، بعد از آن مطالبه ننمود.

و چون حضرت‌علی‌عادل شاه، از مکنون خاطر برادر مطلع گشت، از مازندران برای تنبیه او حرکت نمود و در میانه زنجان و سلطانیه، تلاقی فریقین شده[۵]، علی عادل‌شاه، شکست یافته، به‌طهران گریخت و بعد از چندروز او را گرفته، خدمت ابراهیم‌خان آورده، در وقت ورود او را از حلیهٔ بصر عاری ساختند و شماره لشکر ابراهیم‌خان به‌صدوبیست‌هزار نفر رسیده[۶] و حسین‌بیک برادرکوچک خود را سردار و صاحب اختیار خراسان نموده، روانه داشت و شهرت داد که پادشاهی به‌ارث، حق حضرت شاهرخ‌میرزاست که وارث تاج نادری و تخت صفویه است و ما را جز اطاعت و خدمت آن حضرت، منظوری نیست، باید آن حضرت تشریف‌فرمای عراق شده، اورنگ سلطنت را به‌جلوس خود زینت دهد[۷] و اهل خراسان بعد از اطلاع بر واقعه علی‌عادل‌

---

۱. روزنامه کلانتر، ص ۳۲.
۲. روزنامه کلانتر، ص ۳۴.
۳. روزنامه کلانتر، ص ۳۳.
۴. روزنامه کلانتر، ص ۳۳.
۵. رك: جهانگشای نادری، ص. ۴۳۰.
۶. رك: جهانگشای نادری، ص ۴۳۱.
۷. رك: جهانگشای نادری، ص ۴۳۱.

شاه، شاهزاده‌شاهرخ‌میرزا را از حبس درآورده مورد اعزاز نمودند و چون حسین‌بیک وارد خراسان گردید، امرا و اعیان او را جواب گفتند که ماها فریب ابراهیم‌خان را دانسته‌ایم و نهضت حضرت شاهرخ به‌جانب عراق لزومی ندارد، اگر در مقام راستی است به‌لوازم صداقت پردازد.

در هشتم[۱] ماه شوال همین سال [۱۱۶۱]: ارباب حل و عقد خراسان، شاهزاده را بر تخت سلطنت نشانیده، خطبه و سکه را به‌نام او قرار دادند «و سلطان اعظم» را تاریخ جلوس او یافتند[۲] و نواب ابراهیم‌خان، رقمی به‌اهالی شیراز نوشت که به‌یمن ایزد متعال بر علی عادل‌شاه فائق آمده، او را در حبس نگاه داشته‌ایم، چون این رقم به‌شیراز رسید، نواب صاحب اختیار بدون تأمل در عواقب، در مجلس عام گفت تا کنون، پادشاه‌علی‌عادل شاه است و از اباطیل ابراهیم‌خان فریب نخوریم، هنوز مدتی نگذشته که خبر جلوس شاهرخ‌شاه رسیده، رقمی از او آوردند که صالح‌خان بیات را حاکم و میرزامحمدحسین‌صاحب‌اختیار را به‌صاحب‌اختیاری برقرار داشتیم و رقم شاهرخی را در مسجد جامع، گوشزد خاص و عام نمودند.

و چون ابراهیم‌خان در عراق و آذربایجان، رایت پادشاهی افراخته بود، صالح‌خان به‌صاحب اختیار گفت، چون بی‌قاعده از احکام ابراهیم‌خان تخلف کرده، چاپار او را جواب گفتیم و تمکین از شاهرخ‌میرزا که معلوم نیست، عواقب کارش چه شود، نمودیم، بایدحاجی‌حسین‌خان‌نفر، در میانه ایلات رفته، جمعیتی فراهم آورده که بتوانیم در مقابل ابراهیم‌خان، چندروزی خودداری کنیم و شما به‌سمت لارستان رفته، تدارکی لایق دیده، بزودی مراجعت فرمائید و مکنون خاطر صالح‌خان آن بود که شهری را از محل خالی کرده، ذخائری را که در فارس تحصیل نموده، برداشته، به‌جانب خراسان رود.

چون نواب‌صاحب‌اختیار وحاجی‌حسین‌خان از شیراز رفتند[۳]، صالح‌خان،میرزامحمد کلانتر را فریب داد که چندروزی می‌رویم و در خدمت شما در فسا توقف می‌کنیم که به‌لارستان نزدیک شده، از حالات صاحب‌اختیار، با اطلاع باشیم. پس صالح‌خان و کلانتر به‌فسا رفته، چندروزی توقف نمودند[۴]، پس به‌داراب رفتند و اهالی داراب از اطاعت صالح‌خان، امتناع نموده، سیورسات ندادند و میرزامحمد آنها را استمالت داده، در اطاعت آورد و نواب صاحب‌اختیار چون به‌ناحیه بناروی[۵] لارستان رسید، خبر آوردند که حاجی‌خان کالی برادر نصیرخان، میرزاابوطالب کلانتر لار را کشته است و نواب صاحب اختیار، فسخ عزیمت نموده، وارد داراب گردید.

و«کال» دهی است از لارستان نزدیک بیرم و در بین از شیراز، خبر رسید که ابراهیم‌خان تقی‌خان بقایری را به‌ایالت فارس و میرزاحسین‌خوئی را به‌وزارت و وکالت مأمور ساخته، چون مانعی نداشتند، وارد شیراز گردیدند، نواب صاحب‌اختیار، صالح‌خان را توبیخ نمود که مرا

---

۱. در بعضی نسخه‌های جهانگشای نادری، (ص ۴۳۱): (در نهم).
۲. رك: جهانگشای نادری،ص ۴۳۱، و مجمل التواریخ، گلستانه، ص ۲۹ و ۳۰.
۳. روزنامه کلانتر، ص ۳۴.
۴. روزنامه کلانتر، ص ۳۵.
۵. از مضافات لارستان.

روانه لارستان نمودی و گفتی تا معاودت تو در شیراز هستم، پس نامردی کردی، شهری را خالی گذاشتی، باز معاهده نموده، جمعیتی را در داراب و فسا و نیریز و اصطهبانات و سروستان فراهم آوردند، چون تقی‌خان و میرزاحسین خود را مرد میدان ندیده، در پشت بام بقعه مبارکه شاه‌میرعلی حمزه، سنگری بسته، در پس سنگر نشسته و بعد از چند روز دیگر، خبر به‌صالح‌خان رسید که ابراهیم‌خان، فتح‌علی‌خان افشار[1] را به‌ایالت و سرداری فارس مأمور و با فوجی روانه داشته است و فتح‌علی‌خان به‌اصفهان رسیده است و صالح‌خان نقض عهد کرده، غدر نموده، این خبر را از صاحب اختیار پنهان داشت و او را به‌تکلیف برای آوردن رئیس‌عبدعلی[2] زیارتی-دشتستانی و تفنگچی کازرونی، روانه ساخت و خود مهیای فرار گردید و با اعیان سپاه گفت که ما مردم خراسانیم و شاهرخ‌شاه، در خراسان است و حسین‌خان برادرم راتق و فاتق[3] امورسلطنت است، به‌سمت یزد می‌رویم و مراتب را معروض می‌داریم و امداد از خراسان می‌خواهیم[4]، پس در نیمه‌شبی، میرزامحمد کلانتر را خواسته، واقعه مأموریت فتح علی‌خان افشار را به‌اوگفت، میرزامحمد به‌فراست دانست که صالح‌خان در جناح فرار است و خبری از صاحب‌اختیار نیامده است و تاب مقاومت با فتح‌علی‌خان را ندارد، بزودی از منزل صالح خان عود کرده، عیال صاحب اختیار وکسان خود را روانه فیروزآباد داشت و خود به‌مرافقت صالح‌خان از راه سروستان و رونیز و نیریز به‌سمت یزد روانه گردید[5] و فتح‌علی‌خان بی‌مانع وارد شیراز شده کوس لمن‌الملک را زد و نواب صاحب اختیار با پنج‌شش‌هزار نفر تفنگچی و سوار از گرمسیرات وارد فیروزآباد گردید[6] و عیال خود را روانه قصبه خشت نمود و مزارع محمدعلی کلانتر خشت، نظر به‌حقوق سابقه که از صاحب اختیار دیده بود که ناحیه خشت را در زمان نادرشاه از جمع کازران موضوع داشته، بلوکی علیحده گردید، منظور داشته، نهایت خدمتگزاری را به‌کسان صاحب اختیار و کسان میرزامحمد کلانتر نمود و نواب صاحب‌اختیار با جمعیت فراوان، از فیروزآباد، وارد بلوک سیاخ[7] شش‌فرسخی جانب قبله شیراز گردید و فتح‌علی‌خان با سپاه عراق از شیراز به‌عزم استقبال او درآمده، وارد قریه باباایورسیاخ[8] چهارفرسخی شیراز شد، دو روز، به‌دو فرسخ فاصله، در برابر یکدیگر نشستند، پس مصلحت خیراندیشی، به‌صلاح طرفین، عقد موافقت را بستند و فتح‌علی‌خان، رئیس عبدعلی دشتستانی را به خلعت گرانبها و اسب یراق طلا و لقب خانی، سرافراز نموده، او را عبدعلی‌خان گفتند[9]، پس فتح علی‌خان و صاحب اختیار به‌موافقت وارد شیراز شده، هریک به‌لوازم کار خود پرداخت و چون تقی‌خان بغایری و میرزاحسین خوئی که به‌ایالت و وزارت فارس آمدند و طرفی نبسته، عود نمودند، خدمت ابراهیم‌خان، نواب-

---

۱. روزنامه کلانتر، ص۳۶.
۲. روزنامه کلانتر، ص۳۷ - ۳۶.
۳. در متن: (فایق).
۴. روزنامه کلانتر، ص۳۶.
۵. روزنامه کلانتر، ص۳۷.
۶. روزنامه کلانتر، ص۳۷.
۷. نام بلوکی است در جنوب شیراز و قصبه آن دارنجان‌خواجه است. فارسنامه ناصری، ج ۲، ص ۲۲۴.
۸. رك: فارسنامه ناصری، ج۲، ص ۲۲۴، بلوک سیاخ.
۹. روزنامه کلانتر، ص۳۹.

صاحب اختیار را به‌خیانت نام برده بودند و عطاخان سردار اُوزبک گفته بود، اگر مملکت فارس را می‌خواهید، با صاحب اختیار سازگاری کنید و ابراهیم‌خان بر سر لطف آمده، رقم و خلعت برای صاحب اختیار فرستاد[۱] و مرحوم میرزامحمد کلانتر در روزنامه خود نوشته است که: «چون به‌مصاحبت صالح‌خان بیات وارد شهر یزد گردیدم[۲]، محمدتقی‌خان والی یزد، مردمی نمود و مهربانی بی‌اندازه فرمود و بیشتر از اوقات به‌دید و بازدید و مهمانی از جانبین می‌گذشت و صالح‌خان هم الحق در مراتب دوستی و برادری کوتاهی نداشت و وقایع را خدمت حضرت‌شاهرخ‌شاه، معروض داشتیم و رقم زد موقوفات آستانه حضرت شاه‌چراغ که استدعا کرده بودم، عنایت فرمود و تمامت اهالی ایران که از ابراهیم‌خان خائف گشته، منتظر فرج خدائی بودند که خبر استیصال ابراهیم‌خان شایع گشت و سلطنت شش‌ماههٔ او به‌آخر دوره رسید.»[۳]

در تاریخ جهانگشا نگاشته است که: چون ابراهیم‌خان خبر جلوس شاهرخ شاه را شنید، بعد از تأملات، در هفدهم ماه ذی‌الحجه همین سال [۱۱۶۱]: در تبریز به مخالفت برخاسته[۴] بر وساده سلطنت نشست[۵] و از آذربایجان با جمعیت موفور به‌عزم خراسان نهضت نمود و در نواحی سمنان، لشکرش متفرق گشته، پاره‌ای به‌سپاه خراسانی پیوست و بعضی به اوطان خود رفتند و فوجی از افغانان با او باقی مانده، ابراهیم‌خان جنگ ناکرده، عود نموده، شهر قم را غارت کرد و در قلعه «قلاپور»[۶] متحصن گشت، اهل قلعه او را گرفته، واقعه را به‌دربار شاهرخی نوشتند، جماعتی آمده، او را و علی‌عادل‌شاه کور را برداشته روانه خراسان شدند و ابراهیم‌خان را در میانه راه کشتند و علی عادل‌شاه را به‌مشهد مقدس برده، به‌اهل حرمسرای نادری سپرده، او را ریزریز نمودند و این واقعه در جمادی‌دویم سال ۱۱۶۲: اتفاق افتاد.[۷]

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند

و صالح‌خان بیات و میرزامحمد کلانتر با هزارنفر سواره و پیاده به‌تحریک حاجی‌خان‌کالی‌لاری از یزد به‌ابرقوه آمدند و فتح‌علی‌خان‌افشار والی و سردار فارس و معصوم علی‌خان نایب فارس برادر فتح‌علی‌خان افشار، به‌عزم جنگ صالح‌خان با فوجی از سپاه عراق، از شیراز به‌استقبال درآمدند و روز حرکت او عبدعلی‌خان دشتستانی‌بنه او را ضبط و غارت‌کرده، عیال او را نگاه داشت و چون نواب صاحب‌اختیار که شیوه مردمداری به‌عمل آورده، به مشایعت فتح‌علی‌خان به‌زرقان رفته بود، از قضیه مطلع گشته، عود به‌شیراز کرده[۸]، تمامت اموال و عیال فتح‌علی‌خان افشار سردار فارس را گرفته، تسلیم گماشتگان او نموده، روانه داشت و فتح‌علی‌خان

---

۱. روزنامه کلانتر، ص۳۹.

۲. روزنامه کلانتر، ص۴۰.

۳. روزنامه کلانتر، ص۴۰.

۴. در متن: (برخواسته).

۵. رك: تاریخ جهانگشای نادری، ص۴۳۱.

۶. در متن: (قلابور) رك: جهانگشای نادری، ص۴۳۲: (قلاپور): نام قلعه‌ای در بین راه قزوین و ساوه، رك: مجمع‌التواریخ، ص۸۷، جهانگشای نادری، ص۸۰۶.

۷. رك: جهانگشای نادری، ص۴۳۳، و مجمل‌التواریخ، گلستانه، ص۳۶.

۸. روزنامه کلانتر، ص۴۰.

راد را کج کرده، ازکوشک[1] زرد گذشته، به‌جانب اصفهان شتافت و صالح خان‌بیات، با دلی شاد وارد شیراز گردیده، روز ورود در منزل صاحب اختیار نزول نمود و بعد از دو روز در خانه‌های تقی‌خان شیرازی، بیگلربیگی سابق منزل گرفت و متصدی امور ایالت و سرداری، گردید.[2]

و سال ۱۱۶۳ و سال ۱۱۶٤ که میرزا سیدمحمد رضوی مشهدی، خواهرزادهٔ سلطان‌سعید، شاه‌سلطان‌حسین‌شهید بر شاهرخ شاه‌تاخته، او را گرفته، از حلیهٔ بینائی‌عاری نمود[3]، پس برتخت سلطنت‌خراسان قرار گرفت و به‌ملاحظه آنکه پسر میرزاداود بود، او را شاه‌سلیمان‌ثانی گفتند[4] و مدتی از سلطنت او نگذشته که یوسف‌علی‌بیک از سرداران شاهرخی طلوع کرده، شاه‌سلیمان ثانی را بی‌خاتم کرده، او را به‌قتل رسانید و شاهرخ‌شاه‌کور را از حبس درآورده، بر سریر سلطنت نشانید[5] و در این مدت از حسن کفایت صاحب اختیار و موافقت صالح خان والی و سردار، اهالی فارس در مهد آسایش بودند که در این سال [۱۱۶٤]: حاجی‌خان کالی‌لاری[6] که مدتها در سبعه، رایت اقتدار می‌افراشت و میرزاابوطالب کلانتر لار راکشته، بر تمامت لارستان و سبعه مستولی بود و چندین هزارنفر تفنگچی لاری و سبعه را فراهم آورده، به‌طمع حکومت فارس، بلکه جهانگیری، از لارستان عازم شیرازگردید، چون نزدیک شد، از شدت تعجیل، تخت‌وایالت خیالی را به‌تختهٔ تابوت تبدیل کرده، وفات یافت و نصیرخان برادر حاجی‌خان مایل به‌اطاعت شده، به‌حکومت لارستان قناعت کرده، عود به‌لار نمود و عبدعلی‌خان دشتستانی که به‌هواداری صالح خان، اموال فتح علی‌خان را غارت نمود و او را از خیال جنگ با صالح خان انداخت به‌مفاد من اعان ظالماً، فقد سلطه‌الله علیه[7]، به‌تزویر معصوم علی‌خان افشار و حسین‌علی‌خان کازرونی و عهد و میثاق بلکه به‌سوگند صالح خان، فریب خورده، او را به‌مهمانی خواسته، روانه سفر آخرتش نمودند.

و چون دولت شاهرخی را قوامی نبود، هرکس از هرجا، داعیه سروری می‌نمود، از آن‌جمله کریم‌خان‌زند بود و «زند» طایفه‌ای از ایلات عراق‌عجم است که درقریه «پریه»[8] از نواحی ملایر سکنی داشته و نادرشاه آنها را به‌خراسان برده، در صحرای دره‌گز[9] مسکن داد و بعد از وفات نادرشاه، عود به‌وطن خود کرده، به‌اطمینان خاطر آرمیدند و رئیس آن طایفه دو برادر بودند یکی ایناق و دیگری بوداق[10] و بعد از وفات آنها، بزرگی طایفهٔ زند به‌کریم و صادق، پسران ایناق رسید و زمانی که ابراهیم‌خان نادری با علی‌عادل شاه برادر خود جنگ داشت، کریم و صادق سرکردهٔ چندنفر سوار زند بودند و در خدمت ابراهیم‌خان، خدمات لایقه نموده،

---

۱. درمتن: (کوشک‌زر) رك: روزنامه کلانتر، ص۷۵ ـ از بلوکات سرحد چهاردانگه، فارسنامه ناصری، ج۲.

۲. روزنامه کلانتر، ص.٤۰.

۳. رك: مجمل‌التواریخ، بعد نادریه، محمدگلستانه، ص.۳۰، چاپ تهران.

٤. رك: مجمل‌التواریخ، ص٤۳.

۵. رك: مجمل‌التواریخ، گلستانه، ص۳۳.

۶. روزنامه کلانتر، ص۳۵، ٤۰، ۱۱۰.

۷. روزنامه کلانتر، ص٤۱.

۸. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۶.

۹. درمتن: (کز).

۱۰. رك: گیتی‌گشای زندیه، ص۶، چاپ تهران.

به‌لقب خانی سرافراز شده، آنها را کریم‌خان و صادق‌خان گفتند و به‌انتظام طرق و شوارع عراق مأمور و علی‌مردان‌خان بختیاری چون امور سلطنت شاهرخ‌شاه را پریشان دید، عازم تسخیر اصفهان گردید و با ابوالفتح‌خان بختیاری والی آن سامان در نزدیکی اصفهان جنگ نموده، شکست یافت و به‌واسطهٔ سابقه دوستی؛ کریم‌خان‌زند را به‌حمایت خود خواست و کریم‌خان اجابت نموده، با سه‌چهارهزار نفر لشکر به‌سپاه علی‌مردان‌خان پیوست و در جنگ با ابوالفتح‌خان بختیاری که از جانب شاهرخ‌شاه والی اصفهان بود، با علی‌مردان خان همداستان گشت و بر ابوالفتح‌خان فایق شدند و به‌مصلحت خیراندیشان قرار گذاشتند که میرزاابوتراب پسر میرزامرتضی صدرالممالک که دخترزادهٔ شاه‌سلطان حسین و مدت هشت‌سال از عمرش گذشته بود، به‌پادشاهی برداشته بر تخت سلطنت نشانیده، او را شاه‌اسماعیل گویند[1] و ابوالفتح‌خان والی اصفهان شود و علی‌مردان‌خان، نایب‌السلطنه و کریم‌خان، وکیل‌الدوله و سردارسپاه باشند و بر این قرار عهد و میثاق بستند، پس کریم‌خان با سپاه زند و بختیاری برای تدمیر محمدعلی‌خان‌تکلو[2] که از دیوان شاهرخی حاکم همدان بود، رفته، او را شکست داده، همدان را متصرف گردید[3]، پس به‌جانب کردستان تاخته، حسین‌علی‌خان اردلانی را، گوشمالی داده، بر تمامی آن نواحی استیلا یافت و علی‌مردان‌خان[4] نقض عهد کرده، ابوالفتح‌خان را بکشت و ایالت اصفهان را به‌حاجی‌باباخان بختیاری داده، شاه اسماعیل را برداشته، به‌عزم تسخیر فارس نهضت نمود و چون صالح‌خان بیات والی فارس از خیال علی‌مردان‌خان مطلع گشت، درکمال تعجیل قلعه و حصاری را که بردورهٔ شیرازکشیده بود، به‌اتمام رسانید و معادل ۱۰۰۰ نفر تفنگچی شیرازی‌الاصل را بخواست وچون این تمنا، منافی صلاح اهل شیراز بود، نواب صاحب‌اختیار به‌اغماض گذرانید و صالح داروغه و آقاعلی‌نقی منشی به‌میان افتاده، چند نفر از اوباش را با خود متفق کرده، به‌صالح خان گفتند، صاحب اختیار، تفنگچی شیرازی نخواهد داد، اگر به‌عهدهٔ ما بشود انجام دهیم پس فوجی از مردم بی‌سروپا را آورده، مسلح ساخته، از حضور صالح‌خان گذرانیدند و علی‌مردان‌خان وارد بلوک‌کام فیروز گردید و صالح خان به‌استقبال او رفته، درکام فیروز تلاقی‌فریقین شده، شکست برسپاه صالح‌خان افتاد و فرارکرده، عود به‌شیراز نمود و علی‌مردان‌خان با ۱۰۰۰۰ نفر سوار و پیاده درعقب شکست یافتگان رسیدند، چند روزی شیراز را محاصره نمود وصالح‌خان بی‌خبر از حصار شیراز، گریخته، به‌جانب اصفهان تاخت[5]، پس علی‌مردان‌خان، بی‌جنگ، وارد شیرازشده، بیداد شدادی[6] را تازه نمود و دود از دودمانها برآورده، براحدی از وضیع و شریف ابقا نکرد.

در ایام او روز مردم چو شام	شب از بیم او، خواب مردم حرام
به‌هنگام او آن سخن عام بود	که ایام او شر ایام بود[7]

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۷، مجمل‌التواریخ، گلستانه، ص۱۶، ۱۷۲، ۱۷۳.

۲. رک: مجمل‌التواریخ، ص۱۶.

۳. رک: مجمل‌التواریخ، ص۱۶.

۴. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۷.

۵. رک: تاریخ گیتی‌گشای، ص۱۷، مجمل‌التواریخ، گلستانه، ص۱۸۱، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۷.

۶. روزنامه کلانتر، ص۴۲.

۷. اشعار از سعدی است در بوستان باب اول در حکایت: حکایت کنند از جفاگستری...

و واقعه فتح شیراز در ماه جمادی دویم سال ۱۱۶۵ اتفاق افتاد و مدت شش ماه در شیراز لوای چنگیزی افراخت[۱] و هر روزه انواع توقعات از پیشکش نقدی و خیمه و خرگاه و فرش و مأکول و ملبوس، حتی رختخواب قلمکار و مشروب، مانند شربت نارنج و غوره و سکنجبین و به‌اصطلاح علی‌سردان‌خان، عرق آب‌لیمو و تفنگ و یراق و نعل و میخ و سس و زغال برای توپ و زنبورك و محصلان شدیدالعمل تمامت آنها را از صاحب اختیار و میرزامحمد-کلانتر مطالبه می‌نمودند[۲] و در مدت ده روز، یکصد وشانزده اسب چاپاری گرفته، کار را سخت نمودند و صاحب‌اختیار مراتب بی‌نوائی خودو مردم را به‌علی‌سردان‌خان بگفت وبر مزاج خان، ناسلایم افتاد و صاحب اختیار محترم را بی‌احترام نمود و میرزا محمد را از کلانتری معزول داشته، صالح داروغه را به‌اسم کلانتر معین نمود و آنچه توانست از صاحب‌اختیار و میرزامحمد گرفت و آنها را فانی‌فی‌الله نمود[۳] و آن بلیه اختصاص نبود بلکه با تمامت اهل شیراز همین معامله را نمود[۴]، پس به‌خاطرش رسید که مالیات‌سه‌ساله آیندهٔ فارس را به‌انضمام پیشکشی که از چهارصدهزار تومان می‌گذشت، حواله دهد و چهل هزار نفر سوار از ایلات و تفنگچی بلوکات گرفته، جلوس نماید و حکم صادر گردید که وجه نقد و ملازم را حواله دهند و محصلان شدید، روانهٔ بلوکات و لارستان و بنادر و بحرین فرسود و به‌عنایت خداوندی تمامی محصلان را برهنه نموده، جواب گفته بودند و به‌خودداری پرداختند و چندان بلوك‌مانند رامجرد و کام فیروز و سرحد چهاردانگه از حیز آبادی افتاد و اصل شهر شیراز را پای‌مال حوادث نمود و چیزی از بلوکات عایدش نگشت وجمعی‌از عمال راکه فرار نکرده بودند مانند، خواجه محمد کلانتر-سیاخ و حاجی‌علی نیریزی و آقا صادق فیروزآبادی[۵]، از یک چشم عاری نمود و دربین، برای تنبیه احمدخان ذوالقدرکه پدر برپدر به‌حکومت جهرم سرافراز بود، روانه فسا گردید و چون از عهدهٔ احمدخان برنیامد، بلوك فسا و خفرو کوار را خراب کرده، عود به‌شیراز نمود[۶] و باغاتی که در فتنه تقی‌خان، خراب نگشته بود، تمامی درختان آنها را بختیاریان بریدند و به‌جای هیزم فروختند و صرف نمودند[۷] و علی‌سردان‌خان، چون از تاراج شیراز فراغت یافت، معصوم-علی‌خان‌افشار [را] که سردار سپاه او بود حاکم شیراز فرسود و به‌عزم تاخت وتاز کازرون حرکت نموده، از راه دشت ارجن، وارد کازرون شده، آنچه را توانست به‌اسم مالیات، از مردم گرفت، پس کازرون را غارت نموده، به‌عزم شیراز حرکت نمود و چون به کتل هوشنگ[۸]،مشهور به‌دختر رسید، مزارع محمدعلی‌خشتی[۹] و تفنگچیان خشت وکلانی و عبدوئی راه او را بسته، سیصدنفر بختیاری راکشته، تمامی اموال اهل کازرون را پس گرفته، علی‌سردان‌خان عود

---

۱. رك: تاریخ گیتی‌گشای، ص۱۸.

۲. رورنامه کلانتر، ص۴۲.

۳. روزنامه کلانتر، ص۴۲.

۴. روزنامه کلانتر، ص۴۳.

۵. روزنامه کلانتر، ص۴۳.

۶. روزنامه کلانتر، ص۴۴.

۷. روزنامه کلانتر، ص۴۴.

۸. روزنامه کلانتر، ص۴۴.

۹. روزنامه کلانتر، ص۴۵.

به‌کازرون نمود که دیاری در آن باقی نبود، پس‌از راه «مله‌نعل»، وارد شولستان ممسنی شده، خود را به زردکوه بختیاری رسانید[۱] و بعد از اطلاع معصوم‌علی‌خان‌افشار بر واقعهٔ علی‌مردان‌خان، با صالح داروغه که به‌منصب کلانتری فایز بود و آقاعلی‌نقی منشی وده‌دوازده‌نفر از استادان صنف و دوسه‌نفر از کدخدایان محلات، همداستان شدند که نواب صاحب اختیار و میرزامحمد کلانتر را گرفته، کشته، معصوم‌علی‌خان، رایت اقتدار افرازد[۲] و میرزا محمد مطلع شده، از شیراز خارج گشت و شهر لوطی‌بازار گردید[۳] و چون کریم‌خان‌زند از نقض پیمان علی‌مردان‌خان و کشتن ابوالفتح‌خان، اطلاع یافت، جمعیتی فراهم آورده، به‌اصفهان آمده، حاجی‌باباخان که از جانب علی‌مردان‌خان، حاکم بود، فرار نمود و کریم‌خان حکومت اصفهان را به‌صادق‌خان‌برادر خود داد و به‌جانب علی‌مردان‌خان که در سراب کرن[۴] که اول چهارمحال اصفهان است نزول داشت، نهضت نمود، بعد از تلاقی فریقین شکست بر سپاه علی‌مردان‌خان افتاد وشاه‌اسماعیل علی‌مردان‌خان را گذاشته، به‌لشکر کریم‌خان که وکیل دولت او بود پیوست[۵] وکریم‌خان را از این روز تا وقت وفات او، «وکیل» گفتند، پس‌شکست برسپاه بختیاری افتاده، علی‌مردان‌خان از معرکهٔ جنگ فرار نموده، به‌جانب کرمان‌شاهان گریخت، پس نواب وکیل به‌وجود شاه‌اسماعیل مستظهر شده، فتحنامه‌ها به‌اطراف فرستادند و فرمان ایالت فارس را به‌نام ابوالحسن‌خان[۶] شیرازی که در اواخر سال ۱۱۶۰ از جانب علی‌عادل‌شاه به‌ایالت فارس مفتخر بود، نگاشتند و روانه فارسش داشتند و چون به‌باجگاه، دو فرسخ شمالی شیراز رسید، معصوم‌علی‌خان‌افشار به‌عنوان استقبال او تا باجگاه رفت و او را گرفته، مقیداً وارد شیراز نمود که اهل شهر هجوم کرده، ابوالحسن‌خان را نجات داده، معصوم‌علی‌خان را کشتند[۷] و مزارع محمدعلی‌خشتی که منشاء این‌خدمت‌شده بود به‌لقب خانی سرافراز گشت و بعد از آن او را محمدعلی‌خان گفتند و صالح داروغه را که کلانتر شهر شده بود، گرفتند و هردو چشمش را کندند وآقاعلی‌نقی‌منشی را کلانتر نمودند و بعد از چندماه، میانه ابوالحسن‌خان و محمدعلی‌خان‌خشتی با فساد آقاعلی‌نقی به‌کدورت رسید و حسب‌التصدیق، محمدعلی‌خان به‌هجوم عام و آقاعلی‌نقی‌منشی، ابوالحسن‌خان‌حاکم را کشتند[۷] و از اتفاقات غریبه‌آنکه محمدعلی‌خان‌خشتی، بعداز فتوا وتصدیق برکشتن ابوالحسن‌خان، روانه نواحی خشت گردید و جماعت دشتستانی که دشمن قدیمی او بودند تا شولستان ممسنی به‌استقبال آمده، فرصت یافته، در همان روزکشتن ابوالحسن‌خان، او را کشتند[۹] و آقاعلی‌نقی لوای طغیان را برافراشت، پس جمعی از جانب کریم‌خان وکیل

---

۱. روزنامه کلانتر، ص۴۵.

۲. روزنامه کلانتر، ص۴۶.

۳. روزنامه کلانتر، ص۴۷.

۴. در روزنامه کلانتر، ص۸۴: (کرون). در مجمل‌التواریخ، گلستانه، ص۱۸۲: (در چهال‌محال نزدیک سرچشمه زاینده‌رود). رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۷: (کرن).

۵. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۷، مجمل‌التواریخ، گلستانه، ص۱۸۲.

۶. در روزنامه کلانتر: (ابوالحسن کور) است(رک: ص۱۲، ۳۳، ۳۵، ۴۷، ۱۰۹) که بعدا در شیراز کشته شد.

۷. روزنامه کلانتر، ص۴۷.

۸. روزنامه کلانتر، ص۴۷.

۹. روزنامه کلانتر، ص۴۷.

به نیابت فارس، مأمور شده، وارد شیراز شدند و آن جماعت با سید عبدالغنی سلطان مولی و نوروز سلطان یوزباشی کرانی متعهد[1] گشته، آقاعلی‌نقی را کشتند. تمام این وقایع در مدت یک‌سال اتفاق افتاد و بعد از قتل این جماعت، هاشم‌خان بیات[2] که سردار فوج بیات بود به‌طمع ایالت فارس افتاده، باعانت اشرف‌سلطان کوهمره‌ای و صالح داروغهٔ کور و حاجی‌هاشم[3]، کدخداباشی حیدری خانه شیراز و میرمهدی‌خان خیارهٔ[4] عرب و الله‌وردی‌آقای زنگنه و چندنفر از خوانین کرد و بیات موافقت نمودند [و] به‌امر حکومت پرداخت و صالح خان بیات در اردوی کریم‌خان‌وکیل، منتظرالایاله بوده و چون نواب وکیل اخبار استیلای نواب محمد حسن‌خان‌قاجار بر نواحی استراباد و مازندران و گیلانات[5] را شنید، به‌عزم تسخیر آن نواحی، در موکب والای شاه‌اسماعیل سیم، از اصفهان حرکت نمود، از قزوین گذشته، وارد گیلانات گردید[6] و بی‌جدال، همه را در اطاعت آورد و از کنار دریای مازندران، همه‌جا گذشته، همه‌کس را مطیع خود ساخت و عنان را تا خارج شهر استراباد که محل توقف نواب محمدحسن‌خان بود، باز-نداشته، شهر را محاصره نمود، چندروزی نگذشته که سواران ترکمان یموت و کوکلان، حسب‌الامر نواب محمدحسن‌خان، اطراف اردوی وکیل را تاخته، مانع از رسیدن سیورسات شدند و قحطی در اردو ظاهر شده، دست سردمان کاری از کار افتاد و نواب‌محمد حسن‌خان با دلیران قاجار، از شهر درآمده، بر اردوی کریم‌خان‌وکیل حمله نمودند و در میانه گیرودار، حضرت شاه‌اسمعیل سیم، قلب سپاه زند را گذاشته، به‌اردوی قاجار ملحق گردید[7] و نواب محمدحسن‌خان را نائب‌السلطنه خودقرار داد واین معنی مزیدعلت شده، شکست برسپاه زند افتاد و کریم‌خان‌وکیل تا طهران توقفی ننموده، خود را به‌اصفهان رسانید و مکرراً در توبیخ رفتن شاه اسماعیل به‌استراباد می‌فرمود شاه‌که [با ما] بی‌وفائی نمود.

و عید نوروز سنه تخاقوی‌ئیل[8] **۱۱۶۶**: [را] در اصفهان گذرانید و چون هاشم‌خان‌بیات به‌خودسری در شیراز، ایالت می‌نمود و بر خاطر نواب وکیل، گران بود، صالح خان بیات والی سابق فارس، تدمیر هاشم‌خان را در نظر وکیل، امری آسان شمرده، رقم ایالت را به نام خود و نیابت را با لقب خانی، برای نوروزعلی‌بیک پسر حاجی‌سیف‌الدین‌خان گرفته، روانه شیرازشدند[9] و هاشم‌خان به‌ملاحظه قرب نسبت او را استقبال کرده، وارد شیراز نموده وکماکان به‌امر حکومت می‌پرداخت و در اصفهان به‌عرض وکیل رسید که علی‌مردان‌خان بختیاری مردمجهول-النسبی را به‌دست آورده، به‌ادعای پسری شاه‌سلطان حسین‌مغفور[10]، در نواحی کرمانشاهان

---

۱. در متن: (ممهد) با توجه به‌روزنامه کلانتر، ص۴۷، تصحیح شد.
۲. روزنامه کلانتر، ص۴۸.
۳. در روزنامه کلانتر، ص۴۸: (آقاهاشم سمسار، کدخدای حیدری‌خانه).
۴. در متن: (جباره) رک: ص۴۸، روزنامه کلانتر.
۵. در متن: (کیلانات).
۶. رک: گیتی‌گشای، ص۲۵، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۸.
۷. رک: گیتی‌گشای، ص۲۹، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۰.
۸. در گیتی‌گشای: (سال فرخنده‌فال اودئیل مطابق۱۱۶۶...) ص۳۱.
۹. رک: گیتی‌گشای، ص۳۸.
۱۰. رک: گیتی‌گشای، ص۳۲، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۰: (او را شاه‌سلطان‌حسین ثانی نام کرده بود...).

لشکری جمع نموده، در هوس جهانگیری افتاده است، نواب وکیل از اصفهان نهضت فرمود و در نواحی کرمانشاهان با علی‌مردان‌خان مصاف نموده، او را شکست داد و شاهزادهٔ مجهول را از او گرفت[۱] و علی‌مردان‌خان چون آوازهٔ سروری آزادخان افغان را شنید، او را برای حمایت خود، دعوت نمود و آزادخان از طایفه غلیژائی افغان است که از امرای اردوی نادرشاهی بود و در دولت ابراهیم‌خانی بر مراتبش افزود و بعد از ابراهیم‌خان در شهر زورکردستان توقف نمود، چون هرج ومرج ایران را دانست، جماعتی از افغانان متفرقه‌را جمع نموده، بر پاره‌ای بلاد آذربایجان استیلا یافت[۲] وشهر اروسی‌را مقر حکمرانی قرار داده و بعد از رسیدن پیغام علی‌مردان‌خان به‌اروسی، نواب آزادخان با سپاه اتراك و افغان برای حمایت او حرکت نمود و دو روز راه به‌اردوی علی‌مردان‌خان باقی داشت که خبر شکست او را شنید، «العود احمد» گفته، مراجعت نمود[۳] وکریم‌خان او را تعاقب فرمود، چون هردو سپاه نزدیک به‌هم شدند، آزادخان خواهش ترک جدال نمود که سر خود را گرفته، از میدان بگذرد و شیخ علی‌خان و محمدخان زند را که سردار سپاه وکیل بودند، شفیع خود نموده بود وکریم‌خان، گوشی[۴] به شفاعت آنها نداده، بر اردوی آزادخان حمله آورد و شیخ علی‌خان و محمدخان که رنجش خاطر داشتند با او موافقت نکرده، درکنار ایستادند و سبب پراکندگی[۵] لشکر زند شدند[۶] که کریم‌خان شکست یافته تا قلعه پریهٔ ملایرکه موطن اصلی او بود، تاخته، عیال خود را در آنجا گذاشته، محمدخان و شیخ علی‌خان زند را به محافظت قلعه‌معین داشته، خودعود به‌اصفهان نمود و آزادخان از عقب او آمده قلعه پریه[۷] را گرفته، عیال و مادر وکیل و شیخ علی‌خان و محمدخان و جماعتی از زندیه را اسیر نموده، به‌علم‌خان[۸] افغان سپرده، با دوهزار نفر سوار روانه اروسی آذربایجان نمود[۹] و در نواحی کردستان در نیمه روزی که اهل اردو در خواب وکسالت شبگیر بودند، زنان زندیه، مردانگی نموده، سوهانی را جسته به منزل شیخ علی‌خان و محمدخان زند رفته، قفل زنجیر آنها را سائیده، سایر زندیه را نجات داده، طپانچه و شمشیری به‌آنها رسانیده، آن دلاوران اولاً: به‌خیمهٔ علم‌خان که در آن ساعت برای قضای حاجت بیرون آمده بود، رفته، او را کشتند، پس: در میان دو هزار سوار افتاده، تفنگ و شمشیر آنها را گرفته، تمامت اردو را شکست دادند و

---

۱. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۰، آمده است که: (و راه دیار عدم درنوردید). و مجمل‌التواریخ، گلستانه، ص۲۴۴تا۲۵۹ و در صفحات ۴۷۳تا۴۷۷ در ذکر آغاز و انجام کار سلطان‌حسین ثانی مخصوصا ص ۴۷۶، که اقوال مختلف را در باره سرانجام او نشان می‌دهد. قول دیگر درباره او آن است که او را کور کردند.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۱، گیتی‌گشای، ص۳۸ ببعد.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۲، گیتی‌گشای، ص۳۴.

۴. درمتن: (کوشی).

۵. درمتن: (پراکنده‌گی).

۶. رك: گیتی‌گشای، ص۳۶.

۷. درگیتی‌گشای، ص۳۶: (پری‌قلعه).

۸. رك: گیتی‌گشای، ص۳۷.

۹. رك: گیتی‌گشای، ص۳۷.

اموال آنها را بردند و براسبهای آنها نشسته، از قید اسیری رها شدند[۱] و نواب وکیل صلاح خود را در توقف اصفهان ندیده، روانه فارس گردید و آزادخان به اصفهان آمده، توقفی نکرده، در عقب وکیل به‌جانب فارس رفت[۲] و نواب وکیل به‌استقبال آزادخان شتافت و در نزدیکی قصبهٔ قمشه[۳] تلاقی فریقین شده، شکست بر آزادخان افتاده، فرار نمود و اسکندرخان[۴] برادر مادری نواب وکیل تا ارچینی اصفهان آنها را تعاقب نموده، تفنگی به اسکندرخان رسیده، از پای درآمد[۵] و نواب‌وکیل ازکشته شدن برادر خود پریشان‌خاطر گردید [و] از کوهستان کوه‌گیلویه و بختیاری گذشته به‌خرم‌آباد فیلی رسید و شیخ علی‌خان و محمدخان زند و عیال آنها با ایلات آن نواحی به‌نواب‌وکیل پیوستند و چون خبر استیلای وکیل به آزادخان رسید، عبدالله‌خان برادر خود را برای دفع او روانه نمود و نواب وکیل در شدت بارندگی برف، از خرم‌آباد به بروجرد آمده او را شکست داد.[۶]

و دربهار سنه ایت‌ئیل مطابق سال ۱۱۶۷ آزادخان، فتح‌علی‌خان افشار ارشلو[۷]، والی‌سابق فارس را برای جنگ باوکیل روانه ساخت و نواب وکیل شکست یافت و در همه جا عیال خود را پیش انداخته به‌جنگ‌وگریز، از کوهستان بختیاری‌وکوه‌گیلویه و شولستان گذشته، در نواحی قصبه خشت، توقف نمود.

نوشته‌اندکه روزی در صحرای شولستان ممسنی، عبور می‌نمود و عیال زندیه را در جلو داشت و با لشکر افغان درجنگ و گریز بود، مردک افغانی به آواز بلند سخنان زشت به‌نواب‌وکیل می‌گفت: اگر مردی با من مبارزت کن، وکیل با شمشیر آخته بر او بتاخت و چنان شمشیری زدکه نیمهٔ سوار بر زین و نیمهٔ دیگرش به خاک هلاک افتاد پس شمشیر را بوسید و به‌زبان لری گفت: «تو می‌بری و بختم نی‌بره.»[۸] و مرحوم فتح‌علی‌خان ملک‌الشعرا این مضمون را به‌نظم آورده که:

همی رفت و می‌گفت پژمان به‌تیغ تو بری و بختم نبرد دریغ

و در این مدت، هاشم خان بیات به‌استقلال تمام به‌ایالت فارس اقدام داشت و ایلات قشقائی را تاخت و تازی کامل نمود، اسماعیل‌خان کور قشقائی را خسارت[۹] زیاد رسانید[۱۰] و

---

۱. این داستان در تاریخ گیتی‌گشای، ص ۴۰، چنین آمده است: (از اعجب‌العجایب آنکه... رؤسای زندیه‌که همگی هفده نفر... بودند در حین نزول به‌منزلی از منازل نسوان، به‌تدبیری خود را به‌مردان رسانیده، قیود ایشان را شکسته، بندهای‌محکم راگسسته و یک قبضه سلاح‌شکسته بسته را برداشتند و روی جلالت به‌علم‌خان گذاشتند... و متوجه اتمام کارش گردیدند و سایر نهنگان... جمیع آن گروه را پراکنده و اموال (آنان) را برداشته... در نواحی بروجرد به‌موکب والا پیوستند). و رك: مجمل‌التواریخ، گلستانه، از ص۲۷۶ بعد، و رستم‌التواریخ ص ۲۶۱.

۲. رك: گیتی‌گشای، ص۴۵، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۲.

۳. رك: مجمل‌التواریخ، گلستانه، ص۲۸۷.

۴. یکی از برادران صلبی و بطنی کریم‌خان، رستم‌التواریخ، ص۲۴۶، در گیتی‌گشای (برادر امی) کریم‌خان، ص۳۹.

۵. رك: گیتی‌گشای، ص۳۹، مجمل‌التواریخ، گلستانه، ص۲۸۸، رستم‌التواریخ، ص۲۵۹.

۶. رك: گیتی‌گشای، ص۴۱.

۷. رك: گیتی‌گشای، ص۴۲.

۸. رستم‌التواریخ، ص. ۲۶۰: این شخص را خانلرخان سنجابی می‌نامد و همین جمله را از قول کریم‌خان می‌نویسد.

۹. در متن: (به‌خسارت).

۱۰. روزنامه کلانتر، ص۴۸.

آزادخان برای دفع و رفع نواب وکیل به‌اصفهان آمده، برای تدارک سفر فارس مالی بسیار از اهل بازار گرفته، عازم فارس گردید و صحرای خسروشیرین[۱] را چندروزی، مقر توقف نمود، پس به‌آهستگی وارد تخت‌جمشید شد و ملامطلب گاوکانی کربالی[۲]، ولد رئیس شمس‌الدین کربالی که رعیت جوکاری بود، به‌سبب پول بسیار مغرور شده، معادل دوهزار نفر از طایفهٔ لشنی و مال احمدی[۳] وکربالی و متفرقه هرجائی را فراهم آورده، صاحب طبل و علم وکرنا گردید و خود را مطلب‌خان می‌گفت و به‌تقریب قرب جوار تخت‌جمشید کروفری نموده، خود را وارث تخت جمشیدی و تاج کیانی می‌دانست و پنج‌نوبت کوس لمن‌الملک را زده، بر سریر سلطنت کربال متمکن بود[٤] و نواب آزادخان چون آوازهٔ بلندپروازی او را شنید، استمالت نامه‌ای نوشته، برای او فرستاده، او را احضار حضور خود داشت و مطلب‌خان که از بادهٔ غرور مغرور بود، جوابی نالایق نگاشت و سپاه خود را حرکت داده، با سی‌هزار نفر سوار و پیاده افغان برابری نموده، به‌محض تلاقی فریقین در دشت مرودشت، شکست بر سپاه کربال افتاده، بسیاری کشته گشت و جماعتی اسیر تقدیر شدندو مطلب‌خان فرار نمود [و] بعد از این شکست تا آخر زندگانی از لقب خانی فرود نیامد و در زمانی که‌نواب وکیل‌شهر ارومی را محاصره داشت، کشته گشت[۵] و نواب‌آزادخان، فتح‌علی‌خان افشار راکه در سال ۱۱۶۱ و ۱۱۶۲ به ایالت فارس مأمور بود [و] با اعیان شیراز لاف موافقت داشت و سردار بلکه صاحب اختیار سپاه بود، برای استمالت اهل شهر و اطمینان خود، روانه شیراز فرمود و بعد از دو روز دیگرنواب معزی الیه، بی کلفت‌خاطر وارد شیراز گردید و چون عبدعلی‌خان دشتستانی در سال ۱۱۶۲ زمان حرکت فتح‌علی‌خان از شیراز، عیال و بنه او را نگاه داشته بود، اهالی دشتستان از فتح‌علی‌خان و آزادخان خائف و هراسان بودند[٦]، نواب وکیل بعد از اطلاع بر این واقعه، شیخ‌علی‌خان را روانه دشتستان داشت و از اهالی آن سامان استمداد نمود ومیرزاعلی‌بیک خورموجی جد اعلای میرزاجعفرخان حقایق‌نگار-خورموجی صاحب تاریخ **نزهة‌الاخبار** و رئیس احمدشاه تنگستانی، با چهارهزار نفر تفنگچی به‌حمایت نواب وکیل وارد صحرای خشت شدند[۷] و رستم‌سلطان، ضابط خشت، مردانگی نمود [و] سیورسات و ملزومات تمام اردو را بی‌عوض متحمل گردید و مدتی متمادی گشت و علی‌قلی‌خان کازرونی چون خبر ورود آزادخان را به شیراز شنید شهر کازرون را خالی گذاشته قلعه پاوسکان را مأمن عیال خود نموده با تفنگچیان کازرونی در صحرای خشت به اردوی نواب کریم‌خان وکیل ملحق گردید و آزادخان افغان بعد از خستگی از رنج سفر، به‌استعداد شاهانه به‌عزم کازرون از شیراز نهضت کرده، وارد کازرون شده، بی‌توقف روانه خشت که محل توقف نواب کریم‌خان بود گردید، روز دیگر با

---

۱. روزنامه کلانتر، ص۴۸.

۲. در روزنامه کلانتر: (ملا مطلب کربالی ولد شمس‌الدین کافقانی) ص۴۸، (گاوکان نام قصبه بلوک کربال است در ده فرسخی شیراز)، همانجا، ص۱۱۱.

۳. روزنامه کلانتر، ص۴۸.

٤. روزنامه کلانتر، ص۴۹.

۵. روزنامه کلانتر ص۴۹.

٦. روزنامه کلانتر، ص۴۹.

۷. روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۲، گیتی گشای، ص۴۵. در روضة‌الصفا و گیتی‌گشای، بجای (خشت)، (خست) آمده است.

سپاه وکیل جنگ کرده، نواب وکیل فیروزی یافته، لشکر افغان را شکست داده و نواب آزادخان از صحرای خشت فرار نموده، به‌تعجیل وارد شیراز گردید و صالح خان بیات را حاکم و نواب‌ـ میرزامحمدحسین صاحب اختیار را بر مناصب سابقه باقی گذاشت و ده روز در شیراز توقف نموده، عود به‌اصفهان فرمود و نواب وکیل بعد از غلبه بر آزادخان، جمعیت دشتستانی را مرخص داشته، باجمعیت قلیلی‌از زندیه‌وعلی‌قلی‌خان کازرونی‌و رستم‌سلطان‌خشتی ومیری‌خان ممسنی، هریک با جمعیتی وافر، از خشت نهضت فرموده، از کازرون و دشت ارجن گذشته، در خارج شهر شیراز، در حوالی تکیه حافظیه نزول اجلال فرمود[1] و دوازده روز توقف نموده و به مواعظ مشفقانه، صالح خان را نصیحت فرموده، تأثیری ننمود و به قلعه‌داری پرداخته، به‌انتظار امداد و اعانت از آزادخان می‌گذرانید[2] و میری خان ممسنی، رقمی از نواب وکیل صادر نمود که میرزاـ محمد کلانتر را که در قریه فاروق[3] توقف داشت، غارت نمایند و علی‌قلی‌خان کازرونی که از دوستان واقعی میرزامحمد بود، مطلع شده، رقمی دیگر، برای اطمینان او صادر کرده، روانه داشت و رقم دویم پیش از رقم اول به‌فاروق رسید و میرزا محمد کلانتر وارد اردوی وکیل گشته در تکیه خواجه حافظیه علیه‌الرحمه، خدمت وکیل رسید و مورد عنایت گردیده، خاطر وکیل را شاد داشت[4]. پس میرزا محمد اهل‌شهر رااز وخامت‌عمل ترسانیده، آنهارا نصیحت‌نمود و روز دیگر، نبی‌خان‌بیات و هادی خان لشنی[5] که سرداران مستحفظ قلعه شیراز بودند، برای میرزامحمد پیغام فرستادند که سپاه وکیلی اگر از جانب دروازه اصفهان شیراز، یورش آورند ما قلعه شیراز را به‌تصرف می‌دهیم.

و به‌تاریخ روز جمعه سیزدهم ماه صفر [مطابق ایت‌ئیل][6] سال ۱۱۶۸: به‌وعده، وفا نمودند و بی‌جنگ و جدل قلعه شیراز را به‌تصرف امرای وکیلی دادند و صالح خان‌بیات چون از شهر درآمد، شیخ علی‌خان زند به‌او رسیده، به‌ضرب چوب دستی خود، صالح خان را روانه سفر آخرت نمود[7] والله‌ویردی آقای زنگنه که نایب‌الحکومه او بود به‌دست دیگری کشته گشت[8] و دو روز پیش از فتح شیراز، میرزامحمدحسین صاحب‌اختیار فارس، در شهر شیراز به‌رحمت ایزدی پیوست[9] و چون نواب وکیل از وفات صاحب‌اختیار مطلع گردید، میرزامحمد کلانتر را احضار فرموده، فرمایش نمود که بعد از وفات صاحب اختیار من به منزله پدر تو هستم و تو به‌جای فرزند من هستی به‌خاطر جمع محسود امثال واقران خواهی‌گشت[10] والحق آنچه گفته بود بهتر و

---

۱. روزنامه کلانتر، ص۵۰.

۲. گیتی‌گشای، ص۴۶، روزنامه کلانتر، ص۵۲.

۳. فاروق یا پارو نام قریه‌ای است از ناحیهٔ خفرک علیا جزو بلوک مرودست. ر ک: ج ۲، همین کتاب.

۴. روزنامه کلانتر، ص۵۲ - ۵۱.

۵. روزنامه کلانتر، ص۵۲ - ۵۱.

۶. در متن با خطی متفاوت: (تنگوزئیل) با توجه به‌روزنامه کلانتر، ص۵۲، تصحیح شد.

۷. (در حوالی شاه‌میرعلی حمزه، شیخ علی‌خان به‌او رسیده به‌ضرب چوب‌دستی کارش را به‌اتمام رسانید). گیتی‌گشای، ص۴۶، روزنامه کلانتر، ص۵۲.

۸. روزنامه کلانتر، ص۵۲.

۹. روزنامه کلانتر، ص۵۳.

۱۰. روزنامه کلانتر، ص۵۴.

بیشتر به‌عمل آورد و پس از نظم شیراز، رایات ظفرآیات را به‌جانب لارستان برای تنبیه نصیرخان لاری افراخت و ندرخان[۱] زند را به‌ایالت شیراز گماشت و در زمستان این سال، غلای غله به‌اعلا درجه رسید، یک‌من گندم به‌وزن تبریز به‌چهارعباسی رسید و ندرخان انواع تعدیات را به‌اهل شیراز نمود و خواجه‌اکبر کدخداباشی نعمةاللهی خانه را بکشت و نواب کریم‌خان‌وکیل بعد از ورود به‌شهر لار، نصیرخان لاری[۲] در نارین‌قلعهٔ لار[۳] که برفراز کوهی است متحصن گردید و گرمی هوای لارستان شدت نمود، نواب وکیل به‌گرفتن پیشکشی از نصیرخان قناعت فرموده، عود به‌شیراز نمود و در اثنا خبر طغیان اهالی دشتستان رسید، نواب وکیل تشریف‌فرمای دشتستان شده، آنها را در تحت اطاعت آورد و محمدخان زند که مدتی از نواب وکیل روی‌گردان شده، در ظل رایت علی‌مردان خان بختیاری توقف داشت، فرصتی یافته، محض استرضای خاطر وکیل، خنجری بر شکم علی‌مردان خان زده، او را بکشت[۴] و درآن روزها، خدمت وکیل آمده، مورد عنایت گردید وچون نواب آزادخان، شهرت اقتدار نواب محمدحسن‌خان قاجار نایب‌السلطنه را شنید و دشمنی مانند وکیل را در همسایگی داشت اصفهان را گذاشت و به‌جانب آذربایجان شتافت و نواب کریم‌خان از شیراز نهضت نموده، بی کلفت خاطر وارد اصفهان گردید و بعد از چند روزی تفنگچیان کازرونی و دشتستانی از سرمای زمستان اصفهان منزجر گشته، اذن مرخصی را خواستند و نواب وکیل چون دشمن در مقابل داشت، آنها را مرخص نداشت و تفنگچیان متفق گشته، در یک‌محله اجتماع نموده، بر پشت‌بامها سنگر بسته، سه‌چهارروزی نشستند و نواب وکیل سرکرده‌های کازرونی و دشتستانی را خواسته، استمالت کرد و در این هنگام نواب محمدحسن‌خان قاجار نایب‌السلطنه، از مازندران به‌عزم تسخیر عراق نهضت فرمود و نواب وکیل، شیخ‌علی‌خان زند را با چندین هزارنفر سواره و پیاده، برای دفع او روانه داشت و بعد از تلاقی فریقین، دلاوران قاجار بر سواران زند در نواحی کزاز[۵] غالب شدند و چون این خبر به‌نواب وکیل رسید، خود به‌عزم جنگ به‌استقبال شتافت و در کلون‌آباد[۶]، چهار‌فرسخی اصفهان جنگ درپیوست و نواب وکیل شکست یافت [و] تا شیراز در هیچ جا، عنان باز نکشید و نواب محمدحسن‌خان با خاطر جمع وارد دارالسلطنه اصفهان گردید[۷] و نواب‌وکیل بعد از ورود به‌شیراز به‌حفر خندق و استحکام قلعه پرداخت.

و نواب محمدحسن‌خان در بهار سال ۱۱۶۹ مطابق‌سیچقان‌ئیل[۸]، حکومت اصفهان را به‌امیرگونه‌خان[۹] خان افشار ایرلو تفویض فرموده، بنه و اغروق را گذاشته، به‌جانب شیراز نهضت نموده، در خارج شهر شیراز نزول فرموده و هشت‌روز توقف کرده، کاری را ندیده، بلوکات

---

۱. درمتن: (بدرخان)، رك: روزنامه کلانتر، ص۵۶، سجمل‌التواریخ، گلستانه، ص۱۴۷ و ۳۲۵.
۲. گیتی‌گشای، ص۴۷.
۳. گیتی‌گشای، ص۴۸ و ۴۹.
۴. رك: گیتی گشای، ص۴۴.
۵. درگیتی‌گشای، ص۵۳: (در محلی موسوم به‌سنجان من توابع کزاز).
۶. درگیتی‌گشای، ص۵۳: (در قریه مسمی به‌حلول‌آباد توابع بلوک قهاب، چهار فرسنگی اصفهان).
۷. رك: گیتی‌گشای ص۵۴.
۸. درگیتی‌گشای، : (لوی‌ئیل).
۹. درمتن: (امیر کونه)، رك: گیتی‌گشای، ص۵۴.

فارس را غارت نموده، عود به‌اصفهان فرمود و چون خبر توجه نواب آزادخان افغان را به‌سمت عراق شنید، از جانب سیاه کوه گذشته، وارد مازندران گردید[1].

و در بهار سال اودئیل ۱۱۷۰: که نواب محمد حسن‌خان نایب‌السلطنه، عزم تسخیر آذربایجان را داشت، نواب وکیل، شیخ علی‌خان زند را روانه اصفهان نمود [و] بی کلفت‌خاطر وارد گردید.[2]

و در همین سال [۱۱۷۰]: نواب وکیل ایالت فارس را به‌صادق‌خان برادر خود واگذاشت و به‌جانب کوه‌گیلویه نهضت نمود و چون میرزا علی‌رضای طباطبائی بهبهانی والی کوه‌گیلویه[3] تاکنون سری در اطاعت نواب وکیل نیاورده بود، به‌برج و باروی شهر بهبهان مغرور گشته، در پس حصار نشست و بعد از مدتی که نواب وکیل شهر را محاصره نمود و کاری از پیش نبرد، رئیس علی‌رضای قنواتی خیانت کرده، سه‌چهار برج که سپردهٔ او بود خالی کرده، سپاه وکیل در نیمه‌شبی آن برجها را تصرف نموده، بر تمامی بهبهان استیلا یافتند و نواب وکیل رئیس علی‌رضای قنواتی را به‌لقب خانی سرافراز داشته، او را والی تمامت نواحی کوه‌گیلویه فرمود و میرزاعلی‌رضا [طباطبائی را] که پدر بر پدر والی آن سامان بود معزول داشته، او را با عیال، از بهبهان کوچانیده، با اردوی خود وارد شیراز ساخت و «قنوات» نام محله‌ای از محلات بهبهان است.

و نواب محمدحسن‌خان نایب‌السلطنه در بارس‌ئیل سال ۱۱۷۱: از مازندران برای تسخیر آذربایجان، نهضت فرمود و بر تمامی جانب شرقی رود ارس، استیلا یافته، شیرازه سلطنت آزادخان افغان را گسیخت و فتح علی‌خان‌افشار والی سابق فارس و شهبازخان دنبلی و بعضی از اعیان آذربایجان را مصحوب خود ساخته، رایت اقبال به‌جانب عراق افراشت و چون وارد کاشان گردید، شیخ علی‌خان زند والی اصفهان به‌جانب شیراز فرار نمود و نواب‌محمدحسن‌خان وارد اصفهان گشته، مشغول تدارک سفر شیراز گردید.[4]

و در بهار همین سال: از راه آباده در حرکت آمده، از تل بیضاء[5] و صحرای همایجان اردکان[6] گذشته، وارد شولستان ممسنی گردید و بعد از دوروزی به کازرون آمده، از دشت‌ارجن گذشت و در منزل چنار راه‌دار یک‌فرسخ ونیمی شهر شیراز، نزول اجلال فرمود و نصیرخان‌لاری که از خیرخواهان نواب محمدحسن خان بود و درسال گذشته در یورش نواب وکیل به‌جانب لارستان خسارت زیاد کشید و نواب محمدحسن‌خان مطلع بر واقعه بود، او را احضار فرموده با سه هزار نفرتفنگچی لاری به اردوی خان والاشأن ملحق گردید و نواب وکیل درحصار شیراز به‌قلعه‌داری پرداخت و زمانی به‌درازا کشید و قحط و غلا در اردوی قاجار افتاد و نواب محمدحسن‌خان آنچه[از] دواب، در اردو بود برای تحصیل سیورسات روانه ناحیه‌دشمن زیاری ممسنی و اردکان و کاکان‌و کومر[7] فرمود، ابوالقاسم‌خان نسقچی‌باشی خودرا با سیصدنفر سوار

---

۱. رک: گیتی‌گشای، ص۵۵.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۹.

۳. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۵.

٤. رک: گیتی‌گشای، ص.۶۰و۶۱، روضة‌الصفا، ج۹، ص٤٤.

۵. رک: گیتی‌گشای، ص۶۳، روضة‌الصفا، ج۹، ص٤۶.

۶. درمتن: (ارده‌کان). ۷. درمتن: (کمهر).

برای محافظت آنها گماشت که در قریهٔ گویم[۱] پنج فرسخی شیراز که برسر راه اردکان[۲] و دشمن‌زیاری ممسنی است، توقف کند و چون نواب‌وکیل اطلاع یافت، شیخ‌علی‌خان با جمعی از دلاوران زندیه را در عقب ابوالقاسم‌خان[۳] روانه داشت و در صحرای گویم تلاقی فریقین شده، شیخ‌علی‌خان ظفر یافته جمعی از قاجاریه را بکشت و ابوالقاسم‌خان نسقچی‌باشی و جماعتی را اسیر نموده و شیخ‌علی‌خان، اسرا را روانهٔ شیراز فرمود[۴] و برای گرفتن دواب و عمله‌جات اردوی قاجاریه، حرکت نمود و درحوالی «پل دوزخ» که در ناحیهٔ دشمن‌زیاری است به‌آنها رسیده، تمامت آنها را با غله فراوان که بارکرده به‌استراحت تمام روانه اردو بودند گرفته، به‌سلامتی وارد شیراز نمود و چون این اخبار به‌اردوی قاجار رسید، تمامی سپاه، متزلزل گشته، هرکس در خیال کار خود افتاد و چون زمان استیلای نواب محمدحسن‌خان بر آذربایجان و محاصره شهر ارومی، یوسف‌خان هوتکی افغان، قلعه ارومی را به‌تصرف کارگزاران[۵] نواب‌خان والاشان داد و نواب معزی‌الیه او را با جماعتی از افاغنه و کوچ و بنه، روانه مازندران فرمود و جمعی از سوارهٔ افغان را در موکب خود ملازم داشته بود، سوارهٔ افغان در شب بیست‌وسیم[۶] ماه شوال این سال [۱۱۷۱]: از اردو خارج گشته، به‌اطمینان تمام وارد شهر شیراز شده، قرین اعزاز گردیدند و سایر اسرا، سنگرها را گذاشته، اثاثه خود را انداخته، راه فرار را پیش گرفتند. و در ساعتی، از آن لشکر بی‌شمار، دیاری باقی نماند و نواب محمدحسن‌خان پریشان‌خاطر[۷] شده، با معدودی از خواص خود، اثاثه سلطنت و خیمه و خرگاه را به‌جا گذاشت و راه مازندران را پیش گرفت و روز آن شب، امنای دولت وکیلی، آمده، تمامت اموال اهل اردو را تصرف‌نمودند[۸] و چون نواب محمدحسن‌خان وارد طهران گردید، فتحعلی‌خان افشار[۹]، والی سابق فارس و شهبازخان دنبلی[۱۰]، از موکب‌خان والاشان، تخلف نموده، به‌جانب آذربایجان شتافتند و ابراهیم‌خان بغایری[۱۱]، جمعیت خود را برداشته، به‌جانب دامغان رفت و نواب محمدحسن‌خان با محمدولی‌خان دولوی‌قاجار و دوازده نفر دیگر وارد علی‌آباد مازندران گردیدند و محمدخان‌قوینلوی قاجار والی مازندران، خدمت نواب معزی‌الیه رسید و جماعتی دیگر، کمر خدمت را بستند و چون رونقی در کارها یافت، برای تنبیه ابراهیم‌خان بغایری، به‌دامغان رفته، شهر را محاصره نمود و نواب‌وکیل، شیخ‌علی‌خان را در عقب نواب‌محمدحسن‌خان تا فیروزکوه، روانه داشت، چون خبر ورود او در دامغان به‌سمع نواب‌محمدحسن‌خان رسید، دامغان را به‌جا گذاشت[و]

---

۱. درمتن: (کویم).
۲. درمتن: (ارده‌کان).
۳. درگیتی‌گشای، ص۶۵: (ابوالقاسم‌خان نسقچی‌باشی).
۴. رك: گیتی‌گشای، ص۶۵.
۵. درمتن: (کارگذاران).
۶. درگیتی‌گشای، ص۶۶: (شب بیست‌وششم ۱۱۷۲).
۷. درمتن: (خواطر).
۸. رك: گیتی‌گشای، ص۶۷، روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۲.
۹. رك: گیتی‌گشای، ص۶۹.
۱۰. رك: گیتی‌گشای، ص۶۹.
۱۱. درمتن: (بغایری)، رك: گیتی‌گشای، ص۷۰، روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۴.

وارد مازندران گردید[1] و چون سپاه همراهی او، حرکت تعجیلی او را دیدند، حمل بر ضعف او کرده، متفرق شدند و نواب معزی‌الیه به‌قصبه‌ٔ ساری مازندران آمده، حضرت‌شاه‌اسماعیل را که تاکنون در ساری توقف داشت، برداشته، به‌جانب استراباد نهضت فرمود و شیخ‌علی‌خان از فیروزکوه به‌قصبه ساری رسید[2] و، نواب‌وکیل روز آخر ذی‌الحجه، برای استیصال نواب‌محمدحسن‌خان از شیراز نهضت نموده، وارد باغ دلگشا که نیم‌فرسخ مشرقی شیراز است‌گردید.

و ایام عاشورای محرم سال توشقان‌ئیل ۱۱۷۲: دردلگشا به‌تعزیه‌داری خامس آل‌عبا(ع) گذرانید و صادق‌خان برادر خود را حاکم فارس نموده، از راه یزد به‌عزم طهران حرکت فرمود[3] و در یزد محمدتقی‌خان باقی را به‌جرم موافقت با نواب محمدحسن‌خان و آزادخان، از ایالت یزدمعزول داشت و آقامحسن یزدی را حاکم‌فرمود و از راه نائین و اردستان روانه‌طهران گردید و نواب محمدحسن‌خان از استرآباد، سپاهی فراهم آورده به‌جانب شیخ‌علی‌خان که در ساری مازندران توقف داشت، تاخت و شیخ‌علی‌خان او را استقبال نمود ونواب محمدحسن‌خان در اشرف‌البلاد[4]، سنگری بسته توقف نمود و شیخ‌علی‌خان از برابر اردوی نواب محمدحسن‌خان گذشته، به‌جانب استرآباد حرکت نمود و نواب‌محمدحسن‌خان سنگر را گذاشته، در همه‌جا انتظار فرصتی داشت که با شیخ‌علی‌خان نبردی کند و در منزل کلباد[5] که فاصله دو اردو فرسخی بیشتر بود، در میانه دو سپاه کینه‌خواه جنگ شده، فتح از جانب شیخ‌علی‌خان بود و نواب‌محمدحسن‌خان به‌استرآباد رفت و معادل هفده[6] هزار نفر سپاه، فراهم آورده، عود به‌مازندران نمود و درخارج‌شهر اشرف‌با شیخ علی‌خان، مصاف‌داده بازسپاه‌قاجار بیوفائی نموده، روی‌از جنگ تافته، فرار نمودند و نواب‌محمدحسن‌خان در آن روز با چنین شکستی، باز، در میدان دلاوری، داد مردانگی داد و نهایت دلاوری ظاهر ساخت و چون از همراهان اوکسی باقی نماند، عنان مبارزت را به‌سمت استرآباد برتافت[7] و در بین راه پلی بر نهری بسته بودند و از هجوم فراریان شکسته بود، نواب‌خان والاشان، از جانب دیگر، اسب را جهانید، چون اجل دررسیده بود، اسبش به‌گل فرو نشست[8] و سبزعلی‌نام کرد که ملازم قدیم او بود و تازه در نوکری شیخ‌علی‌خان زند آمده، با ده نفر سوار کرد و محمدعلی آقای قاجار دولو[9] دررسیده، چشم از حقوق دیرینه پوشیده، به‌ضرب شمشیر و نیزه، آن شهریار نامدار رااز پا درآورده[10]، سر نامور او را از تن جدا ساخته، به حضور شیخ‌علی‌خان آورده، آن سر را با نفایس بسیار و

---

۱. گیتی‌گشای، ص ۷۰، و روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۸.

۲. رك: گیتی‌گشای، ص ۷۰.

۳. رك: گیتی‌گشای، ص ۷۲، روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۹.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۶۰.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۶۱.

۶. در متن: (هفتده).

۷. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۸.

۸. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۷۰.

۹. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۷۰.

۱۰. (شهادت او در منتصف شهر جمادی‌الثانی سال ۱۱۷۲، ومدت خروجش دوازده سال و زمان عروجش هشت‌سال و کسری و عمرش ۴۵ سال). روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۱.

فتحنامه روانه طهران نمود و نواب وکیل به‌اخلاق حسنه خود، قدغن فرموده، آن سر را به مشک و گلاب شسته و به‌عنبر معطر ساخته[۱]، آن را به‌مجلس خواسته، بر جوانی و دلاوری آن شهریار جزع فرمود و قطرات اشک را باریده به‌فریاد بلند گریه نمود و چون سبزعلی به‌حضور رسید، حکم به‌کشتن او فرمود، پس آن سر را کفن نموده، غسل داده، در حرم جناب شاه عبدالعظیم(ع) دفن نمودند و حضرت شاه‌اسماعیل که در اردوی نواب محمدحسن‌خان بود، بعد از شکست اردوی او به‌لشکرگاه شیخ‌علی‌خان آمد و به‌احترام تمام روانه طهرانش نمودند.

و چون عید نوروز سنه توشقان‌ئیل مطابق سال ۱۱۷۲ رسید، نواب وکیل، حکم به‌قتل جماعت افاغنه که ملازم رکاب بودند فرمود[۲] و فرمان صادر گردید که در هرجا افغانی ببینند، بی‌مضایقه او را به‌قتل آورند، برای آنکه ملازمت هرکس را کردند، عاقبت بیوفائی نمودند و نواب وکیل فراغتی یافت زیرا که نواب آزادخان افغان بدست نواب محمدحسن‌خان متلاشی و نابود گشته بود و نواب معزی‌الیه به‌درجه شهادت رسید و دارالامان کرمان در این انقلابات در تصرف شاهرخ‌خان افشاربود که از جانب حضرت شاهرخ‌شاه، پادشاه خراسان ایالت و حکومت می‌نمود و نواب وکیل خدامرادخان ایشک[۳] آقاسی باشی را سردار فرمود با چند فوج از سپاه ظفرپناه به‌جانب کرمان روانه ساخت و چون اهالی کرمان از سوء سلوک شاهرخ‌خان به‌ستوه آمده بودند، چون خبر خدامرادخان را شنیدند به‌رغبت تمام، سر در اطاعت او آوردند[۴].

و این واقعه در لوی‌ئیل سال ۱۱۷۳ اتفاق افتاد.

هم در این سال [۱۱۷۳]: نواب وکیل، حکومت بهبهان و کوه گیلویه را قسمت فرموده، ولایت بهبهان و زیرکوه را بتمامه به‌علی رضاخان قنواتی بهبهانی واگذاشت و نواحی پشتکوه را که به‌کوه گیلویه شهرت یافته به‌هیبةالله‌خان پسر مسیح‌خان‌باشی[۵] باوی که مدتها از چاکران رکابی مخصوص بود و خدمتهای شایسته نموده، عنایت فرمود و باشت، نام قریه‌ای است از نواحی کوه گیلویه و باوی نام طایفه‌ای از الوار کوه گیلویه است و مرحوم میرزامحمد کلانتر در روزنامه خود نوشته است: که در این سال فتنه‌ها خوابید[۶] و بیشتر ممالک ایران مهبط امن و امان گردید، لیکن صادق‌خان بیگلربیگی مملکت فارس، برادر کریم‌خان با من بی‌لطفی‌ها نمود و قدغن کرد که کسی به‌خانهٔ میرزامحمد کلانتر نرود و بنای ناسازگاری را با من گذاشت و حواله‌جات بی‌معنی فرمود و مبلغی خطیر خسران وارد آورد که قریهٔ مظفری و قریه قصر احمر کوار را به‌ملا ماندگار[۷] بورکی کلانتر کوار، به‌مبلغ سیصد تومان فروختم و چون صلاح خود را در توقف شیراز ندانستم، عریضه خدمت خاقان کریم‌خان وکیل نوشتم، مرا، احضار به‌طهران فرموده، بزودی وارد گشتم و با خدای خود عهد کردم که در ایالت

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۷۰.
۲. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۲.
۳. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۷۲، گیتی‌گشای، ص ۹۰.
۴. رک: گیتی‌گشای، ص ۹۰، در وقایع سال ۱۱۷۲.
۵. رک: گیتی‌گشای، ص۹۳.
۶. روزنامه کلانتر، ص۵۷.
۷. صاحب فارسنامه حکایتی دیگر از او وکریم‌خان نقل می‌کند که نشان‌دهنده بذل و بخشش ملاماندگار و منافع زراعت است. رک: فارسنامه، ج ۲، بلوک کوار.

صادق‌خان عود به‌فارس نکنم چرا که بنای‌او بر تاخت‌وتاز مسلمانان بود و طبعش به‌مردم‌آزاری و اخذ وجوه بی‌حساب، رغبتی تمام داشت و با سلیقه حقیر راست نمی‌آمد، لیکن بعد از هفت ماه توقف در طهران. حضرت کریم خان مرا مجبوراً روانه شیراز فرموده، آقا فضل‌الله مستوفی شیرازی‌را که برای تفریغ محاسبات فارس آمده بود، مصاحب من نمود، چون به‌اصفهان رسیدیم حاجی‌آقامحمد[1] والی اصفهان، مردمیها کرد و احترامات منظور داشت و چون وارد شیراز گشتیم و سفارش‌نامهٔ پادشاهی را به‌صادق‌خان رسانیدم، اطاعت فرمود و اوضاع سلوك خود را تغییر کلی داد و از مشاورت من تجاوز ننمود و بنای انصاف را گذاشت و نواب کریم‌خان وکیل زمستان این سال را در طهران گذرانید و چون فتح علی‌خان افشار[2] بیگلربیگی سابق فارس، بعد از تخلف از نواب محمدحسن‌خان قاجار در شهر اروِمی آرامی گرفت و چندین هزار نفر سپاه را در اطاعت خود آورده، تبریز و مراغه را ضمیمه اروِمی نموده بود.

لهذا نواب وکیل در بهار سال ئیلان‌ئیل ۱۱۷۴ به‌عزم یورش آذربایجان، نهضت فرمود و شهر مراغه را در تصرف آورده، به‌جانب تبریز حرکت نمود و فتح‌علی‌خان افشار به حصار تبریز پناه برده، به‌قلعه‌داری پرداخت و نواب وکیل جوانب تبریز را تاخت‌وتاز فرموده، طوایف شقاقی و شاهسون را تنبیهی لایق کرده[3]، عود به‌طهران فرمود و میرزا محمد کلانتر شیرازی در روزنامه خود نوشته است: «در این سال نواب وکیل‌مرا احضار به‌طهران نمود[4] و بعد از ورود و تفتیش از ولایت و سلوك صادق‌خان چون به‌مرض ثقل سامعه مبتلا بودم، جواب می‌دادم و نواب معزی‌الیه به‌رأفت و مهربانی به آواز بلند تکلم می‌فرمود و مرا شرمنده می‌نمود، پس عرض کردم که به‌مرض کری گرفتارم و بعد از آن کاری از من ساخته نیست، ولایت را به‌هر کس صلاح می‌دانید بسپارید و املاك حقیر که سیصد زوج عوامل در آنها کار می کنند و از عدالت حضرت پادشاهی در کمال نظم و نسق است، به‌علاوه طواحین و باغات مرغوب و دکاکین معمور و رمهٔ اسب و قاطر و الاغ و گلهٔ ماده گاو و گوسفند دارم تمامی تعلق به حضرت وکیل دارد، اگر مزرعه مختصری به‌عیال فدوی عنایت شود که خود به‌عتبات عالیه رفته به‌دعاگوئی مشغول شوم، چون مراتب معروضه را قبول نفرمود، مرا عود به‌شیراز داد.[5]»

و در بهار یونت‌ئیل سال ۱۱۷۵: نواب وکیل به عزم یورش آذربایجان با سپاهی گران نهضت فرموده، بعد از ورود به‌آن خطه، معلوم گردید که فتح علی‌خان افشار[6] با لشکر جرار از تبریزگذشته، به‌استقبال سپاه زند، آمده است و مرحوم میرزا محمد کلانتر، در روزنامه خود نوشته است[7] که: «بعد از ورود من به‌شیراز، جماعتی که در حسد من بودند، خدمت خاقان‌

---

۱. روزنامه کلانتر، ص۵۸.

۲. گیتی‌گشای، ص۹۷.

۳. گیتی‌گشای، ص۹۸.

٤. روزنامه کلانتر، ص۵۹.

۵. روزنامه کلانتر، ص۵۹.

٦. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۳: (فتح علی‌خان افشار اوشلو).

۷. روزنامه کلانتر، ص۵۹.

وکیل عرض نمودند که میرزامحمد کلانتر و میرزاجانی و آقا فضل‌الله مستوفیان شیرازی و جماعتی از بزرگان فارس، با یکدیگر دوست و مهربان شده‌اند و صلاح دونت در توقف آنها در شیراز نیست. مجدداً حقیر و آقا فضل‌الله و برادر باجان برابر: میرزاجانی مستوفی، حاکم بلوك فسا و علی‌قلی‌خان کازرونی و هفده[1] نفر از اعیان فارس را با لشکر فارس، برای یورش آذربایجان احضار فرمود که ملازم رکاب باشیم و برحسب حکم وارد اردوی اعلا شدیم و نواب وکیل در ناحیهٔ قراچمن تبریز[2]، بنه و آغروق[3] را بر پشته‌ای گذاشت و اطراف پشته را به‌سنگرها محکم داشت و ندرخان[4] زند را با دوازده‌هزار نفر لشکر دلاور، مستحفظ بنه و خادمان حرم فرموده، روانه جنگگاه شدند و بعد از تسویه با صف دشمن، میمنه سپاه را به‌شیخ‌علی‌خان و میسره را به‌زکی‌خان سپرده که برادر پدری اسکندرخان برادر مادری وکیل است و نواب معزی‌الیه، در قلب سپاه قرار گرفت. پس میسره سپاه فتح‌علی‌خان، بر میمنه لشکری که سپردهٔ شیخ‌علی‌خان بود، تاخته شیخ‌علی‌خان را از پیش برداشته، تمامی سپاه میمنه فرار نمودند و سپاه میسره‌فتح‌علی‌خان آنها را تعاقب کردند وچون ندرخان[5] و دوازده‌هزارنفرمستحفظ آغروق این هنگامه وغوغا را دیدند، سنگرها گذاشته اهل‌حرم را برداشته، راه فرار را پیمودند و ندرخان[6] باحرم‌محترم نواب وکیل، به‌همدان و پاره‌ای از سواران شکسته به‌اصفهان رسیدند و شیخ‌علی‌خان بعد از شکست، پاره‌ای را بازگردانیده، به‌قلب سپاه که مقر نواب وکیل بود رسانید[7] و زکی‌خان که سالار میسره بود، چون کار میمنه را تباه دید، خود را در میان جزائر چیان رسانید و نواب وکیل، شیخ‌علی‌خان و فوجی از قلب سپاه را به‌امداد زکی‌خان فرستاد آن دو سردار نامدار، مردانگیها کرده، سپاه میمنه فتح‌علی‌خان را از جا کندند، پس میمنه شکست یافته به‌قلب سپاه فتح‌علی‌خان رسیده، با هم اتفاق نمودند و سپاه فتح‌علی‌خان بعد از آن فتح، راه فرار را گرفته، از پی کار خود رفتند[8] و چون خبر فرار ندرخان و مستحفظین اهالی حرمسرا و تصرف آمدن بنه و آغروق به‌دست سپاه دشمن، به‌نواب وکیل رسید، اردو را در همانجا فرود آورده، به‌شیخ‌علی‌خان سپرده و خود با پنج شش نفر جلودار ایلغار فرموده، چون به‌سنگر قراچمن رسید وکسی را ندید، فتحنامه‌ها نوشت و از عقب فراریان، روانه داشت و عود به‌اردو فرمود و فتح‌علی‌خان بعد از این شکست در جائی آرام نگرفته تا وارد قلعه ارومی گردید، پس به تعمیر قلعه و تدارك قلعه‌داری پرداخت و نواب وکیل، نواحی مراغه و خوی و سلماس و تبریز و بلاد شرقی رود ارس را نظمی کامل داد، پس به‌محاصره قلعه ارومی حکم فرمود[9].

---

۱. در متن: (هفتده).

۲. روزنامه کلانتر، ص ۶۰.

۳. لفظ ترکی به‌معنی باروبنه، احمال و اثقال.

۴. در متن: (بدرخان).

۵. در متن: (بدرحان).

۶. در متن: (بدرخان).

۷. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۳، و مجمل‌التواریخ، گلستانه، ص۳۲۵ که ضمن بیان مشروح حادثه اختلافاتی با متن دارد و رك: گیتی‌گشای، ص۱۰۳.

۸. این سپاه به‌آذربایجان و ارومی گریخت. روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۴.

۹. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۴، و مجمل‌التواریخ، گلستانه، ص۳۲۵ و ۳۲۶، و گیتی‌گشای، ص۱۰۴.

سپاه ظفرپناه اطراف قلعه را فرو گرفتند و چون اوایل برج قوس بود فتح‌علی‌خان پیغام فرستاد که اگر چند روزی تأمل فرماید، مصاحبی ریش سفید آمده، مصالحتی به‌رضای طرفین خواهد داد و این پیغام کنایه بود که این روزها برف می‌بارد و اردو را پراکنده می‌نماید و نواب وکیل بعد از شنیدن این پیغام حکم فرمود که چندین خانه از سنگ و گل و چوب و نی ساختند و به‌اندك زمانی شهری بر گرد اردوی پرداختند.

میرزاصادق نامی‌تخلص، صاحب تاریخ زندیه نوشته است[1]: فتح‌علی‌خان افشار با ابراهیم‌خان بغایری که در اردوی اعلی به‌احترام توقف داشت همداستان شده بود که نواب وکیل را به‌شمشیر یا تفنگ ازمیان بردارد و ابراهیم‌خان بغایری با بعضی از سرکردگان جزء که شهبازخان بککی[2] سرکردهٔ تفنگچیان کوه‌مره فارس، یکی از آنها بود و در فن تفنگ‌اندازی او را سرآمد اهل‌عصر می‌شمردند، مواضعه نمود که به‌تیر تفنگ آن شهریار فیروزچنگ را از پا درآورد و یکی از خیرخواهان بر این واقعه اطلاع یافته، مراتب را به‌عرض رسانید و نواب وکیل آن جماعت را محبوس فرمود و بعد از اثبات، ابراهیم‌خان بغایری و شهبازخان بککی و ملامطلب کربالی و سایر رفقا را کشته، سرآنها را برای فتح‌علی‌خان فرستاد و «بکک» نام طایفه‌ای از کوه مره شکفت است و مرحوم میرزا محمد کلانتر در روزنامه خود نگاشته است[3] که: «درشکست سنگر قراچمن تبریز، حقیر از جمله فراریان بودم و تا قزوین عنان نکشیدم که خبر فتح وکیل را شنیدم و عود به‌تبریز نمودم و تمام اسباب سفرم به‌تاراج رفته بود باز به‌قرض و مساعده، سامانی تازه فراهم آوردم و در اردوی به‌اردوی اعلی پیوستم و زحمت سختی از ملامطلب کربالی بدبخت و شهبازخان بککی به‌من رسید که این دو نفر ناکسانی بودند که با ابراهیم بغایری موافقت کرده، باعث شکست شیخ‌علی‌خان و ندرخان[4] مستحفظ سنگر شدند و نواب وکیل آنها را گرفته، اراده کشتن داشت و من از واقعه مطلع نبودم و نظرخان[5] زند که رفیق راه فرار من بود، حضور وکیل بدگوئی از ملامطلب نمود و حقیر به نظرخان گفتم، این مرد از اهل فارس است چرا از او بد می‌گوئی و این گفتگو[6] در شبی‌بود که نواب وکیل آنها را گرفته، ارادهٔ کشتن داشت، نظرخان مرا هم متهم [به] رفاقت آنها کرده در خدمت وکیل اصرار می‌نمود و به‌جلال قدر الهی که از مواضعه آنها بی‌خبر بودم پس لطف خدائی شامل حالم گردید، حضرت وکیل فرمود که فلانی همیشه با ما هست اگر از مواضعه آنها خبری داشت به‌ما می‌گفت[7]، چون این وقایع در اواسط قوس اتفاق افتاد و هرچه از آسمان می‌بارید همه برف بود، استدعای مرخصی از اردو و توقف در تبریز نمودم و حضرت وکیل مرا و

---

۱. رك: گیتی‌گشای، ص۱۰۷: (ابراهیم‌خان نوبری)، مجمل‌التواریخ، گلستانه: (ابراهیم بغایری خراسانی)، ص۳۲۴.

۲. در گیتی‌گشای: (نککی) ص۱۰۷، این شهبازخان را (شهباز دنبلی) نیز نوشته‌اند. روزنامه کلانتر، ص۶۰. و مجمل‌التواریخ، گلستانه، ص۳۲۴.

۳. روزنامه کلانتر، ص۶۰.

۴. در متن: (بدرخان).

۵. میرزامحمد کلانتر از او با عنوان: (نظرخان نسناس‌زند که رفیق راه فرار سنگر بودیم...) یاد می کند. روزنامه کلانتر، ص۶۰.

۶. در متن: (گفته‌گو).

۷. رورنامه کلانتر، ص۶۱.

میرزاجانی و آقافضل‌الله مستوفیان شیرازی را مرخص فرموده به تبریز رفتیم[۱] و بعد از چند روز احضار به‌اردو شدیم و بعد از ورود معلوم شد که جمعی از فارسیان که از سنگر قراچمن تبریز فرار کرده بودند، در اصفهان دستگیر شده‌اند و از جمله علی‌قلی‌خان کازرونی بود و حکم صادر شده بود که علی‌قلی‌خان را کور و مابقی، بعضی را کشته و بعضی را گوش و بینی بریده، روانه دارند و چون از صدور این حکم مطلع شدم و چاپار روانه بود، در شبی که نواب وکیل بساط عیش گسترده، اعیان دولت خود را احضار داشته، امیر و مأمور از بادهٔ ناب مست گشته بودند، حقیر و میرزا جانی و آقا فضل‌الله برای التماس و رفاه فارسیان به‌حضور مبارك رفته، شفاعت نمودیم، وکیل در حالت مستی فرمود شما با هر کس دشمن ماست اتفاق دارید[۲] و لله‌الحمد؛ جز این کلمه چیزی نفرمود و برای فارسیان افاقه کلی حاصل گردید که از نسق و کشتن کار آنها به‌ترجمان گذشت[۳].» و چون زمان محاصره اروسی به‌نه ماه کشید و قحط و غلا به درجه‌ای بالا رسید، فتح‌علی‌خان افشار ناچار گشته، خود را به اصطبل وکیلی رسانید و شهر اروسی در تصرف سپاه زند افتاد کارها رونقی تمام یافت[۴].

و در خلال این احوال به‌عرض وکیل رسانیدند که شیخ‌علی‌خان به‌مهر خود بی‌اطلاع کارگزاران[۵]، وجوه دیوانی ممالك متصرفی وکیل را حواله می‌دهد و محصلان شداد می‌گمارد، بعلاوه هرحکمی از نواب وکیل در قبض و بسط امور صادر می‌شد غالباً برخلاف آن حکم می‌نمود چنانکه به‌ضرب‌المثل می‌گفتند: «شاه می‌بخشد و شیخ‌علی‌خان نمی‌بخشد» واین معنی باعث گردید که هر دو چشم او را میل کشیده، کور نمودند[۶].

و در این اثناء آزادخان افغان[۷] که از سطوت نواب‌محمدحسن‌خان قاجار فرار نمود و مدتی در میانه اهالی کردستان بسر می‌برد و ازکردستان به‌بغداد رفت و چندی توقف نمود به خدمت نواب‌وکیل رسیده، مورد عنایت گردید و نواب‌وکیل از اروسی حرکت فرمود.

و در بهار سال **۱۱۷۶**: به‌عزم تسخیر شیروان و دربند وباکوبه، وارد اردبیل گردید که خبر سرکشی و طغیان زکی‌خان زند که از جانب او سردار سپاه عراق بود رسید. لابد گشته، دفع دشمن خانگی را مقدم داشته به‌سمت عراق نهضت فرمود و جماعتی از امرا را با کوچ و بنه به همراه خود آورد که از جمله آزادخان و فتح‌علی‌خان افشار و کاظم‌خان‌قراچه‌داغی وپناه‌خان جوانشیرونجف‌قلی‌خان دنبلی و حاجی‌علی محمدخان سراغه‌ای وحاجی‌خان کنگرلوی-

---

۱. روزنامه کلانتر، ص ۶۲.

۲. روزنامه کلانتر، ص ۶۲.

۳. روزنامه کلانتر، ص ۶۳.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۷۴.

۵. درمتن: (کارگذاران).

۶. رك: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۷۴، و گیتی‌گشای، ص ۱۰۹، مجمل‌التواریخ، گلستانه، ص ۳۳۰: (به‌سبب سوءظنی که از شیخ‌علی‌خان در این سفر بهمرسانیده بود در شب او را طلبیده، به‌دست خود یك چشم او را با کارد کند و چشم دیگرش را مرادخان زند حسب‌الحکم با خنجر از حدقه برآورد).

۷. رك: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۷۴، اما درمجمل‌التواریخ گلستانه، ص ۳۳۰، آمده است که: آزادخان که در شهر زور سرحد روم در میان جماعت افغان می‌زیست).

نخجوانی و رضاقلی‌خان‌گنجه‌ای برادر شاه‌ویردی‌خان قاجار، زیاداوغلی[۱] بیگلربیگی قراباغ و امیرگونه‌خان افشار[۲] و ریش سفیدان و سرخیلان ایلات والوس افشار و اروسی و شقاقی و شاهیسون و ارگلی‌خان، والی گرجستان[۳]. والحق کمتر اوقاتی چنین اجتماعی از اعیان درموکب سلطانی دست داده بود.

و چون زکی‌خان از حرکت نواب وکیل مطلع شد، تاب توقف نیاورده، از راه زرده‌کوه بختیاری و مال‌میرجانکی[۴] گذشته در نواحی شوشتر[۵]، نزول نمود و نواب وکیل وارد اصفهان گردید و نظر علی‌خان زند را بر سر زکی‌خان مأمور فرمود و چون نزدیک به‌مقصود رسید، تمامی اردوی زکی‌خان فرار نموده به‌اردوی نظرعلی‌خان ملحق شدند و خود گریخته به جانب عربستان رفت.[۶]

و نواب‌وکیل در همین سال [۱۱۷۶]: برای تنبیه طایفهٔ بختیاری از اصفهان حرکت فرمود و از هر جانب آنها، سپاهی مأمور داشت و در اندک زمانی بر تمامی آنها غالب شدند و حسب‌الامر، طایفه هفت لنگ بختیاری را در نواحی قم یورت و منزل دادند و طایفه چهارلنگ بختیاری در بلوك فسای فارس منزل نمودند[۷] و بعد از وفات مرحوم وکیل بیشتر طایفهٔ چهارلنگ از بلوك فسا، عود به‌وطن خود نمودند و دو تیره از چهارلنگ در تنگ‌کرم فسا و قریهٔ کنکان فسا باقی مانده، تاکنون که سال به ۱۳۰٤ رسیده است، مشغول رعیتی می‌باشند، آنچه در تنگ‌کرم توقف دارند مشهور به‌لرنوترکی هستند و بر عادت خود، زمستان و تابستان را در چادرهای سیاه به‌سر می‌برند و به‌زبان لری تکلم می‌نمایند.

و در سال ۱۱۷۷: که نواب وکیل از نواحی بختیاری مراجعت فرمود و در نزدیکی ده‌کرد چهارمحال اصفهان نزول اجلال نمود و جعفرخان پسر صادق‌خان که برادر مادری علی‌مرادخان زند بود، به‌موکب والا رسیده، به‌منصب سروری لشکرکشیک و سالاری خدم و ممالیک سرافراز گردید[۸] و چون فتح‌علی‌خان افشارکه چندی بیگلربیگی مملکت فارس بود و مدتی به‌خودسری، در آذربایجان، لوای سروری را افراشت، پس پناه به‌اقبال نواب وکیل آورد و ملازم اردوی اعلی شد و در خدمت وکیل باکمال احترام به‌سر می‌برد چنانکه در کشیکخانه و مجلس حضوری بعد از آزادخان بر تمامی امرا، مقدم می‌نشست باز به‌خیال باطل، مصدر بعضی از امورات که مستوجب سیاست او بود می‌شد و هرچند این مراتب را خدمت نواب‌وکیل معروض می‌داشتند، موقع قبول نمی‌یافت تا آنکه خوانین آذربایجان اتفاق نموده، درخدمت وکیل ازکید و ارادهٔ خیانتهای او تفصیلها، گفتند و مراتب خدعه او را ثابت نمودند،

---

۱. در متن: (اغلی).

۲. امیرگونه‌خان افشار ایرلوی طارمی. (گیتی‌گشای، ص۱۱٤).

۳. مجموعه این نامها به‌استثنای ارگلی‌خان که از روضة‌الصفا، ج۹، ص۷٤، گرفته شده از گیتی‌گشای، ص۱۱٤ منقول است.

٤. درگیتی‌گشای: (مال امیر) ص۱۱۵.

۵. (در صحرائی موسوم به‌سردشت). گیتی‌گشای، ص۱۱۵.

۶. رك: گیتی‌گشای، ص۱۱۶.

۷. رك: گیتی‌گشای، ص۱۲۰و۱۲۱.

۸. رك: گیتی‌گشای، ص۱۲۱، و روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۹.

و نواب وکیل، حکم به‌قتل او فرمود و در آستانهٔ حضرت شاه‌رضای قمشه مدفون گردید[۱]، پس موکب والا به‌چاپلاق[۲] و سیلاخور[۳] رفت و نظر علی‌خان زند را به‌خرم‌آباد فیلی بر سر زکی‌خان‌ـ زند فرستاد و زکی‌خان فرار نموده، به‌پشتکوه فیلی رسید و نظر علی‌خان چون نزدیک به‌زکی‌خان شد و هنگامهٔ جنگ گرم گردید، زکی‌خان شکست یافته، فرار نموده به‌سیلاخور، [آمده] پناه به‌اصطبل وکیلی برده و بعد از چند روز سورد عنایت گردید[۴] و امور نواحی بروجرد و لرستان فیلی کمال انتظام یافت.

و این وقایع در سال ۱۱۷۸: اتفاق افتاد و چون در سال گذشته، شیخ‌سلمان، رئیس طایفهٔ بنی‌کعب، از اعراب بادیه که خراج‌گزار دولت روم بود از پاشای بغداد رنجیده، دوهزار خانوار بنی‌کعب را برداشته از شط‌العرب گذشته، در ناحیهٔ دورق که اکنون به‌فلاحی شهرت یافته، منزل نمودند[۵] و چند کشتی کوچک و بزرگ را فراهم آورده، بر مترددین دریای فارس و لنگرگاه بصره، بی‌اعتدالی می‌نمودند، عمرپاشا والی بغداد، محمدآقای سلام‌آقاسی[۶] را، روانهٔ دربار وکیلی نموده، در سیلاخور به‌شرف حضور رسیده، استدعا داشت که اگر سپاه ظفرپناه برای تنبیه شیخ‌سلمان نهضت نماید، سیورسات و مخارج اردو را از بصره رسانند و مسئول او به‌اجابت رسیده[۷]، درعین زمستان از سیلاخور حرکت فرمود و از خرم‌آباد فیلی گذشته، وارد دزفول شدند و معادل بیست‌هزار تومان از اهالی دزفول و شوشتر به‌اسم پیشکشی گرفته، بر تمامی نواحی خوزستان و عربستان، ضابط و عامل گماشت و در اول رمضان تشریف‌فرمای شوشتر گردید و در عشر اوسط این ماه، عید سعید نوروز اتفاق افتاد.[۸]

پس موکب والا، برای تنبیه شیخ‌سلمان به‌جانب فلاحی حرکت نمود و خبر رسید که شیخ‌سلمان با تمامی بنی‌کعب به‌جزیره حفار[۹] که در ملتقای شط کرن و شط‌العرب است، گریخته و اردوی اعلی در سنزل کیان[۱۰] که تا دریای فارس شش فرسخ است وتا کنار شط‌العرب یک فرسخ و تا بصره آن‌قدر مسافت داشت که از اردو بازار برای رفع حوائج با کشتی اگر صبح حرکت می‌نمودند به‌بصره رفته، قبل از ظهر سراجعت می کردند، پس محصلی برای آوردن سیورسات و کشتی برای رفتن در عقب شیخ‌سلمان که هر روزه در جزیره توقف داشت روانه بصره داشتند و متسلم بصره، قدری خرما، بار دو فروند کشتی کرد و زورقی را با زینت تمام برای سواری نواب وکیل فرستاد و در باب غله، عذر خواه گردید و نواب وکیل با چند فوج

---

۱. رک: گیتی‌گشای، ص ۱۲۲، روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۷۹.

۲. (عروج یعنی جابلق) شهر سوس را گویند، شهری کوچک است... نزهة‌القلوب، ص ۷۰.

۳. رک: گیتی‌گشای، ص ۱۲۳.

۴. رک: گیتی‌گشای، ص ۱۲۶.

۵. رک: گیتی‌گشای، ص ۱۲۶، روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۸۰.

۶. رک: گیتی‌گشای، ص ۱۲۷.

۷. رک: گیتی‌گشای، ص ۱۲۸.

۸. رک: گیتی‌گشای، ص ۱۳۱.

۹. در گیتی‌گشای، ص ۱۳۲، آمده است که: (اموال و اسباب به‌قلعهٔ حصار که مجمع‌البحرین شط کرن و شط‌العرب واقع است، روی آورد). این نام در گیتی‌گشای: (حفار) است و در متن: (خفار) بود.

۱۰. رک: گیتی‌گشای، ص ۱۳۲.

لشکر به‌توسط بطیل از شط کاران عبور فرموده، در میانهٔ شطوط ثلثه و شط کاران، توقف نموده و فوجی جزائرچی به‌سر کردگی زکی‌خان‌زند بر سر شیخ‌سلمان فرستاد و شیخ مزبور پیش از ورود لشکر بر کشتیها نشسته به‌قبه دریا رفته بود و مأمورین مراجعت نمودند و چون شیخ سلمان، سدی بر رودخانه جراحی بسته و انهار بسیار از یمین و یسار آن بریده، آبادی زیاد ساخته بود[۱]، آن سد را خراب و قلعه حفار را خراب نموده، پس از دو سه روز رسولی از جانب شیخ‌سلمان آمده، میرزامحمدعلی‌صدرالممالک را شفیع خود نموده بود که هر ساله، مبلغی به‌رسم مالیات به‌خزانه عامره رساند[۲] و چون طایفه بنی‌کعب شیعه اثناعشریه بودند، مسئول آنها، مقبول گردید.

و شطوط ثلثه که نام برده شد: اول شط‌العرب است که چون دجلهٔ بغداد و شط فرات در قرنه تلاقی کنند، شط‌العرب گویند، دویم شط حویزه است که مبادی آنرا، رود کرخه گویند و داخل شط‌العرب شود و سیم شط فلاحی است که مبادی آنرا، رودخانه جراحی گویند.

و چون موسم تابستان رسید و هوای فلاحی طعنه به‌دوزخ می‌زد، موکب والا از راه خلف‌آباد فلاحی به‌عزم بهبهان و کوه گیلویه[۳]، نهضت فرمود و بعد از چند روز در ناحیهٔ زیدون که چهار فرسخ جنوبی بهبهان است نزول اجلال فرمود[۴] و فوجی از سپاه ظفرپناه را برای تنبیه اهالی ناحیهٔ لیراوی[۵] که در ساحل دریای فارس و ده فرسخ جنوبی بهبهان است مأمور فرمود و اهالی لیراوی در ماهور میلاتی که کوههای سخت و دره‌های[۶] عمیق و هوائی بسیار گرم دارد، متفرق شدند و لشکریان در همه‌جا، بر آنها تاخته، جماعتی از آنها را کشتند و اموالشان را بردند و بسیاری را اسیر نمودند و موکب والا از راه سیاه‌پوش زیدون عبور نموده، در کنار رودخانه آب‌شیرین، مشهور به‌خیرآباد[۷]، سه فرسخ مشرقی بهبهان نزول فرمود و افواج مأموره به‌لیراوی، به‌فیروزی به‌اردوی اعلی پیوسته، اسرای لیراوی را به‌حضور رسانیده، حکم قتل‌آنها، صادر گشت و از سرهای آنها، کله‌مناری را برپا نمودند.[۸]

پس، از باشت‌باوی و فهلیان و دشمن زیاری و قریهٔ خلار گذشته روز دویم ماه صفر، سال **۱۱۷۹**[۹] وارد شیراز جنت طراز گردید.

و چون تقی درانی بر نواحی کرمان استیلا یافته بود، تقی‌خان[۱۰] حاکم یزد را برحسب استدعای خود مأمور به‌تنبیه تقی‌درانی فرمود، چون وارد خاک کرمان گشت و چهار فرسخ تا به‌اردوی تقی [درانی] باقی بود، شب هنگام بی‌جدال عطف عنان نموده، به‌سرعت تمام وارد

---

۱. رک: گیتی‌گشای، ص۱۳۴.
۲. رک: گیتی‌گشا، ص۱۳۴.
۳. در متن: کوه‌لیکویه.
۴. رک: گیتی‌گشا، ص ۱۳۷.
۵. در گیتی‌گشا، ص۱۳۷: (لراوی)، در مجمل التواریخ، گلستانه: (لیلاوی) ص۳۳۵.
۶. در متن: (درهای).
۷. رک: گیتی‌گشا، ص۱۳۸.
۸. رک: گیتی‌گشا، ص۱۳۸.
۹. در روزنامه کلانتر، ص۶۳: (تحاقوی‌ئیل، ۱۱۷۹).
۱۰. در گیتی‌گشا، ص۱۴۱: (محمدتقی‌خان باقی) است. و روضة‌الصفا، ج۹، ص۸۱.

یزد گردیده، فتحنامه خوانده، می‌فرمود که فتح بزرگ به‌سلامت باز آوردن لشکر است الحمدلله ازدماغ احدی خون نیامد، این اخبار چون به‌نواب وکیل رسید، بسی خندید و فرمود[1]: مردمان شهری چنین باشند، پس علی‌خان شاهسون را مأمور به‌کرمان فرمود و بعد از ورود و محاصرهٔ شهر، گلوله‌ای به‌علی‌خان رسیده، وفات یافت.[2]

و در بهار همین سال [۱۱۷۹]: نظرعلی‌خان زند را مأمور به‌کرمان فرمود، بعد از ورود به‌کرمان و چند روزی محاصره، تقی‌خان درانی را گرفته، بسطام‌خان سرکردهٔ غلامان چخماقی را درکرمان گذاشته، تقی [درانی] را به‌همراه خود به‌شیراز آورده، به‌فرمان نواب وکیل او را کشتند.[3]

و در همین سال [۱۱۷۹]: صادق‌خان: بیگلربیگی فارس، به‌نظم لارستان مأمور گردید و نصیرخان لاری در قلعهٔ لار متحصن گشت و صادق‌خان[4] بعد از ورود به‌قهر و غلبه، قلعه لار را گشوده و نصیرخان را با عیال و اطفال گرفته، روانه شیراز داشت و حکومت لارستان را به مسیح‌خان پسرعموی نصیرخان واگذاشت.[5]

و در سال ۱۱۸۰: وکیل که خاطر را از نظم ممالک ایران جز خراسان آسوده داشت، شهر شیراز جنت‌طراز را پایتخت سلطنت خود فرمود و بنیاد ساختن عمارات را نمود: اول قلعهٔ شهر را از گچ و آجر بنا کرده، به‌اتمام رسانید، بعد از آن ارگی برای نشیمن و حرسرای خود بساخت و به‌انجام رسانید، صاحب **تاریخ زندیه** نوشته است[6] که: چون اراضی خارج دروازهٔ شیراز پستی و بلندی بسیار داشت، دوازده‌هزار نفر عمله، به‌ولایات محروسه خود حواله داد که برای تسطیح و هموار نمودن اراضی حاضر نمود و جماعتی از مطربان و سرناچیان و زنان آوازه‌خوان را گماشت که در چند جا بساط عیش گسترده، مشغول سازندگی بودند، برای آنکه جماعت کارکنان به‌تردماغی و خوشحالی، به‌وجد و سرور، مشغول به‌عمل باشند[7] و تفصیل سایر عمارات وکیلی در شیراز و خارج شیراز، در عنوان بقاع شیراز در این **فارسنامه** انشاءالله تعالی نگاشته شود.

و چون میرمهنا ضابط بندر ریگ[8] همیشه با همسایگان دور و نزدیک خود ناسازگار بود و پیش از آنکه نواب وکیل از شیراز برای یورش عراق نهضت فرماید، میرمهنا را به‌دست آورده، ارادهٔ قتل او را فرمود و میرزااحمد بیک خورموجی دشتستانی داماد میرمهنا، از خدمتگزاران[9] واقعی نواب وکیل بود و در جنگ با آزادخان در صحرای خشت، خدمات

---

۱. رک: گیتی‌گشا، ص ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳.
۲. رک: گیتی‌گشا، ص ۱۴۳.
۳. رک: گیتی‌گشا، ص ۱۴۵.
۴. در گیتی‌گشا، ص ۱۴۸: (صادق‌خان استظهارالدوله).
۵. رک: گیتی‌گشا، ص ۱۴۶، ۱۴۷.
۶. رک: گیتی‌گشا، ص ۱۵۴.
۷. رک: گیتی‌گشا، ص ۱۵۴.
۸. (در سواحل فارس بندری است مسمی به‌بندر ریگ و اعراب آنرا معرب کرده بندر ریق‌خوانند). روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۸۲، و رک: آثار شهرهای خلیج‌فارس، ص ۸۳۱ و ۸۴۷.
۹. در متن: خدمتگذاران.

لایقه نموده بود، توسط از میرمهنا کرده، به‌درجه قبول‌رسید و میرمهنا باز به‌ضابطی بندر ریگ برقرار گردید و در غیبت نواب وکیل از فارس، بنای تاخت‌وتاز را گذاشت [و] همسایگان را آزار می‌نمود و صادق‌خان بیگلربیگی فارس، امیرگونه‌خان[۱] افشار را برای تنبیه او روانه داشت و میرمهنا با عیال و کسان خود برکشتیها نشسته، در جزیره خارکو، منزل نمود[۲] و چون این جزیره آب شیرین نداشت، میرمهنا در خیال تصرف جزیره خارك که شرح حالش در باب ذکر جزائر فارس نگاشته شود و در دست فرنگیان ولندیزی[۳] بود، افتاد و چون جماعت ولندیزی از خیال میرمهنا مطلع گشتند، شیخ سعدان[۴] بوشهری را به‌اعانت خود خواستند و شیخ‌سعدان با تفنگچیان بوشهری و ریشهری برکشتیها نشسته، به جزیرهٔ خارك آمدند و کپیتان[۵] جهازات ولندیزی با کشتیهای جنگی به‌مصاحبت تفنگچیان بوشهری به‌جانب جزیرهٔ خارکو شتافتند و میرمهنا با دلاوران اعراب بندر ریگی باکشتیهای خود در برابر آنها آمده، جنگی سخت نموده، سپاه ولندیز[۶] و بوشهر را شکست داد و جماعتی را کشتند و بیشتری را غرق دریا نمودند و بلاتأمل به‌صوب جزیره خارك شتافته، درکنار قلعهٔ جزیرهٔ خارك با فرنگیان جنگ نموده و از توپ و تفنگ آنها اندیشه نکرده، غالب شدند و قلعه را متصرف گردیدند و بسیاری راکشتند و سرکردهٔ آنها را اسیر کردند[۸] و آلات و ادوات جنگ ومال‌التجاره آنها را تصاحب نمودند و در روی دریا بنای راهزنی را گذاشتند تا آنکه در این سال زکی‌خان‌زند[۹] به‌فرمان نواب وکیل وارد بندر ریگ گردید و در تدارك کشتی و سفر دریا شد و همراهان میرمهنا از عاقبت کار ترسیدند و حسن‌سلطان پسر عموی او فرصت یافته و اطراف او را محاصره داشت [و] جمعی از فدویان، میرمهنا را به کشتی‌شکسته رسانیده، او را از چنگ حسن‌سلطان[۱۰] نجات دادند و زکی‌خان مراتب را خدمت وکیل معروض داشت و فرمان حکومت بندر ریگ و جزیره خارك، با لقب‌خانی، برای حسن سلطان صادر گردید و آنچه در آن جزیره از اموال خاصه میرمهنا و تجار و لشکر ولندیزی بود به‌حسن سلطان عنایت گردید و میرمهنا بعد از فرار در دریا، طوفانی‌شده، کشتی، او را به‌بصره رسانید و اهالی‌بصره که از دست او آزارها کشیده بودند، او را شناختند و حبس نمودند، پس به‌حکم عمر پاشا والی بغداد او را کشتند.[۱۱]

و هم دراین‌سال، [۱۱۸۰]: نواب آقامحمدخان و نواب حسین‌قلی‌خان[۱۲] پسران صدق

---

۱. در متن: امیرکونه‌خان.

۲. رك: گیتی‌گشا، ص۱۶۱،۱۶۲.

۳. مقصود هلندیان است. در گیتی‌گشا، ص۱۶۲، این کلمه به‌صورت(ولندیس) آمده است.و چنین است در روضة‌الصفا، ج۸، ص۸۳.

۴. رك: گیتی‌گشا، ص۱۶۳.

۵. همان Captain انگلیسی است که در فارسی بصورت کاپیتان و سروان و ناخدا بکار می‌رود.

۶. هلند است که آنرا در تواریخ ولندیز دوچ نیز گویند. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، حاشیه ص.۵۰.

۷. رك: گیتی‌گشا، ص۱۶۳، روضة‌الصفا، ج۹، ص۸۳.

۸. رك: گیتی‌گشا، ص۱۶۴: (روانه موطن اصلی گردانید).

۹. رك: گیتی‌گشا، ص۱۶۴،۱۶۵.

۱۰. رك: گیتی‌گشا، ص۱۶۶.

۱۱. رك: گیتی‌گشا، ص۱۶۸.

۱۲. رك: گیتی‌گشا، ص۱۷۰.

مرحمت‌پناه محمدحسن‌خان قاجار نایب‌السلطنه که بعد از واقعهٔ پدر نامدار خود درمیانه طایفه یموت ترکمان توقف داشتند، وارد شیراز گردیدند و مورد مهربانی وتفقد درنزد نواب‌وکیل شدند[۱] و بعد از چندی، نواب‌حسین‌قلی‌خان به‌خاطرخواه خود، حکومت دامغان را یافته[۲]، از شیراز به جانب مقصد نهضت فرمود و بعد از مدتی، ترک حکومت نموده در ناحیهٔ نوکنده[۳] که بلوکی است میانه مازندران و استرآباد که ملک اربابی والد ماجد او بود و به‌ارث به‌او تعلق داشت توقف نمود و محمدخان دادو[۴] حاکم مازندران ازکینه دیرینه هر روزه به‌توسط عریضه او را متهم و خائن قلم می‌داد تا آنکه از بارفروش[۵] که دارالایاله بود جمعیتی کرده به‌جانب نوکنده حرکت نمود و چون به اشرف‌البلاد رسید، نواب حسین‌قلی‌خان که به‌جهانسوزشاه ملقب‌شده بود، از راه غیر متعارف رفته، شهر ساری را تصرف فرمود و محمدخان از اشرف [البلاد] مراجعت می‌نمود که‌درمیانهٔ راه[۶] با مرتضی‌قلی‌خان برادرنواب معزی‌الیه ملاقات کرده، بعد از جنگ، شکست یافته، گرفتار گشته، با غل و زنجیر در خدمت مرتضی‌قلی‌خان به حضور نواب والا رسیدند و به‌اتفاق به‌بارفروش رفتند و مال بسیاری از محمدخان گرفتند و او را کشتند، چون این اخبار در شیراز به‌عرض نواب وکیل رسید، زکی‌خان زند را به نظم مازندران مأمور داشت[۷] و بعد از ورود و انتظام، از تعاقب نواب جهانسوزخان[۸] تا استرآباد وگرگان عنان نکشید و نواب معزی‌الیه در میانهٔ طایفهٔ یموت توقف فرمود و زکی‌خان عود به مازندران نمود مهدی‌خان پسر محمدخان داود را حاکم مازندران نموده مراجعت به‌شیراز نمود پس نواب جهانسوزخان عود به‌مازندران نموده در نوکنده توقف فرمودو چون مهدی‌خان حاکم مازندران مانند پدر خود بناء سوء سلوک گذاشته، جماعتی از او رنجیده، به‌نواب جهانسوزخان پناه آوردند و نواب معزی الیه با ملازمان خاصه خود از راه کوهستانات هزارجریب[۹] ایلغار فرموده به‌قصبهٔ بارفروش رسیده، مهدی‌خان را گرفته، به استقلال تمام به‌قبض و بسط امور مملکتی مازندران پرداخت و چون این اخبار در شیراز به‌عرض نواب وکیل رسید، علی‌محمدخان زند[۱۰] را برای نظم مازندران روانه فرمود و نواب جهانسوزخان، صلاح خود را در توقف مازندران ندیده، به عزم استرآباد نهضت فرمود و در آنجا به‌اغوای طایفهٔ یوخاری‌باشی قاجار[۱۱] به دست دو نفر یموت ترکمان که از

---

۱. رک: گیتی‌گشا، ص. ۱۷۰، روضةالصفا، ج۹، ص۸۵.

۲. رک: گیتی‌گشا، ص. ۱۷۰، روضةالصفا، ج۹، ص۸۶.

۳. رک: گیتی‌گشا، ص۱۷۱: (نوکنده بلوکی است در میانه استرآباد و مازندران).

٤. (محمدخان سوادکوهی مشهور به‌دادو) گیتی‌گشا، ص۱۷۱، (دادو: بر وزن جادو در اصل به‌معنی غلام است). ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص. ۳۰.

۵. نام سابق شهر بابل مازندران که نام قدیمی آن مامطیر (**Mámatir**) است. (فرهنگ معین)

۶. (در رستم‌آباد). گیتی‌گشای، ص۱۷۲.

۷. رک: گیتی‌گشا، ص۱۷۲.

۸. (چون... درسفک دماء تعدی و تطاولی‌تمام رفت‌و حکم به‌تخریب‌وتحریق آن بیوتات صادر شد... لهذا خان جلالت بنیان را جهانسوز شاه لقب کردند). روضةالصفا، ج۹، ص۸۹.

۹. رک: روضةالصفا، ج۹،ص. ۹۰.

۱۰. در تاریخ گیتی‌گشا، ص۱۷٤: (محمدعلی‌خان)، اما در روضةالصفا، ج۹، ص۹۵: (علی‌محمدخان زند) است.

۱۱. رک: گیتی‌گشا، ص۱۷٤، و ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۲، و نامه خسروان، ص. ۱۰، نامه‌چهارم.

غلامان خاصه او بودند شهید گردید[1] و چون ایالت بندرعباس به‌حاجی‌آقامحمد والی سابق اصفهان مفوض بود و شیخ‌عبدالله عرب‌بنی‌معین[2] حاکم جزیرهٔ هرموز اعتنائی به او نداشت، حاجی‌محمدآقا به‌لطایف حیل او را گرفته، روانه شیرازش داشت و بعد از مدتی پسر خود را گروگان داده، عود به‌وطن نمود و عریضه خدمت زکی‌خان نوشت و تسخیر مسقط و عمان را به اسهل وجوه جلوه داده،چون مراتب به‌عرض نواب وکیل رسید.

در اوائل فصل خزان سال ۱۱۸۰ واند: برای تسخیر مسقط و عمان، زکی‌خان را سردار فرموده از شیراز از راه فسا و داراب و سبعه وارد بندرعباس گردید و برحسب فرمان وکیلی، تفنگچی و چریک سواحل دریای فارس از حد حفار[3] و نواحی فلاحی که مسکن طایفهٔ بنی کعب بود و بنادرات، درکشتیهای دیوانی که از زمان حضرت نادرشاه باقی بود و کشتیهای تجار سوار شده به‌عزم تسخیر مسقط حرکت نمایند و شیخ‌عبدالله بنی معین والی جزیره هرموز در خدمت زکی‌خان مصدر انجام تمامی اسور بود و او را دختر جمیله‌ای بود[4] و جماعتی اوصاف حمیده او را خدمت‌خان عرض کرده، خان را فریفته جمال نادیده او نمودند که گفته‌اند یعشق‌السمع قبل‌العین[5] و زکی‌خان از مفارقت دختر در سوز و گداز افتاده، آرام نداشت و ناچارگشته به‌توسط بعضی، راز خود را به‌شیخ عبدالله اظهار داشته، خواهشمند مواصلت گردید، و شیخ‌عبدالله از این پیغام در پیچ‌وتاب افتاد و به‌ظاهر قبول نموده، اظهار خوشدلی داشت، پس برای انمام معامله، زکی‌خان را به‌جزیرهٔ هرموزکه در برابر بندرعباس به‌مسافت قلیلی افتاده، دعوت نمود و عشق دختر، چنان زکی‌خان را آشفته نموده بود که از آداب سرداری غافل گشته، با چند نفر از نزدیکان خود، بی‌تأمل به‌جزیرهٔ هرموز شتافته، شیخ‌عبدالله در همان روز ورود، زکی‌خان را محبوس نظر نموده[6]، پیغام فرستاد که پسر من در شیراز به‌عنوان گرو محبوس نظر است تا او را به‌من نرسانی، خلاصی از حبس نیابی و چون این واقعه به‌عرض وکیل رسید، پسر شیخ‌عبدالله را مرخص فرموده و بعد از ورود او، شیخ‌عبدالله، زکی‌خان را هم مرخص نمود و عزیمت یورش مسقط و عمان به‌اهمال گذشت.[7]

و چون عمرپاشا والی بغداد[8]، بعضی از تجار ایرانی را تاراج کرده بود و چند سال برخلاف حساب از زوار مشاهد مشرفه عراق عرب باج می‌گرفت، نواب وکیل مراتب راخدمت اعلیحضرت سلطان مصطفی‌خان قیصر روم نگاشت و برای پاداش اعمال عمرپاشا، سر او را درخواست فرسود و چون از جانب امنای دولت عثمانی جواب مقرون به‌صواب نرسید،

---

۱. (چند تن از ترکمانان ملتزم رکاب را به‌مال فراوان تطمیع کردند و ایشان نیم‌شبی در خوابگاه او گلوله‌های تفنگ را گشاد داده تا همچنان در جامه خواب شهید شد). ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۳، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۱۲: نام قاتل او را (آرتق) می‌داند و تاریخ آنرا شب ۱۲ صفر.

۲. رك: گیتی‌گشا، ص۱۷۶، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۱۷.

۳. در گیتی‌گشا، (حفار) در متن: خفار.

۴. رك: گیتی‌گشا، ص۱۷۶، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۱۸.

۵. گوش پیش از چشم عاشق می‌شود: (ندیده و از روی شنیده‌ها عشق‌ورزیدن).

۶. رك: گیتی‌گشا، ص۱۷۷، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۱۹.

۷. رك: گیتی‌گشا، ص۱۷۸، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۱۹.

۸. رك: گیتی‌گشا، ص۱۷۸، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۲۰.

در اواخر سال ۱۱۸۸: نواب وکیل برای تسخیر بصره که اعظم بلاد عثمانی است، صادق‌خان برادر خود را با سی‌هزار نفر لشکر مأمور فرمود و چون سپاه ظفرپناه در کنار شط‌العرب نزول نمود، بنای ساختن زنجیر و مهیا داشتن باقی آلات جسر گذاشتند[۱].

و در بهار سال ۱۱۸۹: شروع به‌بستن جسر نمودند، طایفهٔ منتفج[۲] و عسکر رومی و قراولان دولت انگلیس، با چندین کشتی و توپ در شط‌العرب در برابر اردوی ایرانی آمده بنای جنگ را گذاشتند و سپاه ایرانی داد مردانگی را داده، ده‌هزار نفر سپاه رومی و قراولان انگلیسی و چندین هزار عرب منتفج را شکست دادند و دوهزار نفر بختیاری از شط‌العرب گذشته، مشغول ساختن جسر شدند و در هیجده[۳] روز جسر را تمام نموده، عبور کرده، بصره را محاصره نمودند، چون این اخبار به‌قسطنطنیه[۴] رسید، جماعتی از پاشایان دیاربکر و وان و موصل را روانه بغداد نمودند و برحسب خواهش نواب وکیل، عمرپاشا را کشتند و رسولی را به‌شیراز فرستادند که برحسب خواهش پادشاه ایران، عمر پاشا را کشتند و باعث معاندت را برداشتند و این واقعه موجب قوت دولت ایران و ضعف خصم گردید و نواب وکیل ایلچی را مورد عنایت ساخته به‌وعده‌های خوش‌آیند، مشغول فرمود و به‌اتمام و انجام تدابیر خویش پرداخت و هر روزه مدد و تدارک برای صادق‌خان روانه بصره می‌نمود، مدت محاصره بصره از سیزده ماه گذشت[۵] و سال به‌آخر آمد.

و سنه ۱۱۹۰: در رسید و در این سال معادل دوازده هزار نفر از[۶] جماعت خوارج عمان و مسقط با کشتیهای جنگی به‌حمایت اهل بصره آمدند و نزدیک به‌پنج ماه بر روی آب توقف کرده، هر روزه در برابر اردو آمده، جنگ می‌نمودند و عاقبت شکست یافته، از پی کار خود رفتند.

و در بهار این سال: (۱۱۹۰): سلیمان آقای متسلم بصره[۷] جماعتی را به‌استیمان فرستاد، امان خواستند و نواب صادق‌خان مسئول او را اجابت کرد و روز دیگر شهر بصره را به‌تصرف دادند و نواب‌معزی‌الیه، بعد از این فتح، چهار ماه در بصره توقف نمود، پس به‌فرمان نواب وکیل، علی‌محمدخان زند به‌جای خود در بصره گذاشت و با سلیمان آقا متسلم و اعیان بصره، عود به‌شیراز جنت طراز نمود.

و علی‌محمدخان[۸] والی بصره در سال ۱۱۹۱: برای تنبیه طایفهٔ منتفج[۹]، از بصره حرکت نمود و مشایخ منتفج، چند نفر از ریش‌سفیدان خود را به شفاعت روانه داشتند و تعهد رسانیدن

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۲۰.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۲۱. در گیتی‌گشا، ص۱۹۲، این نام: (منقح) آمده.

۳. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۲۱: (هفده روز).

۴. در متن: (قسططنیه) که همان استانبول است.

۵. رك: گیتی‌گشا، ص۲۰۷.

۶. رك: گیتی‌گشا، ص۲۰۸.

۷. رك: گیتی‌گشا، ص۲۰۸، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۲۱.

۸. رك: گیتی‌گشا، ص۲۱۱.

۹. در گیتی‌گشا، ص۲۱۲: (منقح)، اما در روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۲۱: (منتفج) است.

مالیات و پیشکشی خود را نمودند، علی‌محمدخان مسئول آنها را، اجابت نداشت و کار به جنگ رسید و جماعت منتفج آب در صحرای بصره انداختند و سپاه خود را آمادهٔ جنگ داشتند و علی‌محمدخان چون بر آنها تاخت و سواران زند و بختیاری را مجال حرکت نبود در گل‌ولای فرو ماندند و شکست بر سپاه ایرانی افتاد و بسیاری به‌دست طایفهٔ منتفج کشته شدند و علی‌محمدخان چون لشکر را شکسته دید، فرار را عار دانسته بر دشمن تاخت و چندین نفر را به‌دست خود بکشت و غلام سیاهی از عقب آن جوان دلیر درآمده، به‌ضربتی کارش را ساخت[1] و مهدی‌خان برادر او نیز کشته گشت و علی همت‌خان برادر دیگرش و محمدحسین‌خان بهبهانی شهر بصره را محافظت نموده، مراتب را معروض خدمت نواب وکیل داشتند.[2]

و این وقایع در سال ۱۱۹۲ اتفاق افتاد، پس نواب وکیل، باز، صادق‌خان‌بیگلربیگی فارس را با چندین هزار نفر چریک فارس، مأمور به‌انتظام نواحی بصره فرمود و نواب‌صادق‌خان، جعفرخان پسر خود را به‌مصاحبت برداشته، نهضت نمود و چون به‌حوالی بصره رسید، هر یک از فتنه‌جویان به‌طرفی گریختند و کار آن سامان، قرین امن و امان گردید.[3]

و مرحوم میرزامحمد کلانتر شیراز در روزنامهٔ خود نگاشته است[4] که نواب وکیل در دفعهٔ آخر، چون تشریف‌فرمای شیراز گردید، مدت چهارده سال توقف فرمود و شیراز را معمور و آباد داشت و به‌خواست ایزدمتعال از جمیع سوانح ایام برکنار بود و در سال آخر زندگانیش به‌ارتکاب اموری پرداخت که شایسته و لایق اخلاق او نبود و از او دیده نشده، بلکه شنیده هم نگشت[5]، چراکه مدتها به‌آنچه از ممالک ایران[6] در تصرف داشت قناعت فرموده، طلب زیادتی نکرد و در این آخرکار به‌خیال تسخیر بصره افتاد و از انفاذ لشکر و تدارک سفر، خسارتهای کلی به‌عراق و فارس رسید و ازکارهای غیرلایق او آن بود که محمد نام را[7]، انباردار دیوانی فرمود و مقداری از غله را به‌خیانت تلف نمود و حضرت خاقان وکیل، غرامت محمد را از ارباب‌داران گرفت، اگرچه جماعتی‌که پیش از او دعوی سلطنت می‌نمودند، صد مقابل این ظلم و جور می‌نمودند لیکن چون از وکیل دیناری برخلاف حساب ندیده بودم این را نگاشتم، دیگر آنکه با بسط مملکت و اسباب سلطنت و شوکت دارائی، اگر یک حبه یا یک دینار از مخارج لازمهٔ یومیه، بیشتر به‌خرج می‌رفت، در مقابل آن ازکشتن چندین نفر مضایقه نداشت.[8]

ومدت یکسال‌مبتلای ناخوشی بود تا آنکه در سیزدهم ماه صفر در سال ۱۱۹۳ در شهر شیراز، در عمارت مشهور به‌اندران کوچک که تاکنون که سال ۱۳۰۴ است به‌آبادی باقی

---

۱. رک: گیتی‌گشا، ص۲۱۳، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۲۲.

۲. رک: گیتی‌گشا، ص۲۱۴.

۳. رک: گیتی‌گشا، ص۲۱۴.

۴. روزنامه کلانتر، ص۶۵.

۵. روزنامه کلانتر، ص۶۷.

۶. درمتن: (ایران را).

۷. در روزنامه کلانتر، ص۶۸: (محمد ققنس).

۸. روزنامه کلانتر، ص۶۸.

است، وفات یافته، به‌روضه رضوان خرامید[۱] و خوبیهای او هزار و بدیهای او یکی بود و خوب گفته‌اند: کفی‌المرء نبلا ان تعد معایبه[۲]، غفار آمرزگار از جرائمش بگذرد.

ای آسمان تیره، ظلوم و ستمگری — قصاب بی‌مروت و جلاد کافری
جانها مکدر از تو، ازایرا مکدری — دلها مجدر از تو، ازایرا مجدری

و تاریخ وفات او را چنین گفتند:

کریم زند چو از دار بیقرار گذشت — سه از نود نود از صد، صد از هزار گذشت[۳]

و نواب‌وکیل، بعد از آرمیدن مملکت، چهل‌وپنج هزار نفر لشکری در شیراز نگاه داشته، مواجب و جیره می‌رسانید از آن جمله دوازده‌هزار نفر از اهالی عراق عجم و شش‌هزار نفر از مردم فارس و بیست‌وچهارهزار نفر از طوایف لک و الوار و سه‌هزار نفر از طایفهٔ بختیاری و هزاروچهارصد نفر دیگر را با تفنگهای چخماقی و شمشیرهای مرغوب، ملازم فرموده، آنها را غلام چخماقی می‌گفتند و سرکردهٔ آنها، علی‌بیک پدر صادق‌خان شقاقی و لطف‌علی‌خان‌چرکسی و علی‌خان کردقراچورلو که هریک در فن تیراندازی یگانه بودند و هزار نفر از مردمان دلاور را امین خود دانسته، آنها را یساول می‌گفتند و سرکردهٔ آن جماعت علی‌مرادخان زند و عسکرخان رشتی و میرزامحمدخان قاجار دولو بودند و هزار نفر دیگر را، نسقچی می‌فرمود و هفتصد نفر دیگر را تل طلا و مینا بر سر آنها زده، این جماعت را جارچی می‌گفتند و هزار نفر دیگر را به‌اسم فراش قرار داده بودند و سیصد نفر دیگر ریکا[۴] و سیصد نفر شاطر داشت و شش‌هزار نفر از رؤسای ملازمان نوکری از ده‌باشی تا سردارکل، مشغول خدمتگزاری بودند. و ایلات الوار و لک، چندین‌هزار خانه در شیراز به‌اسم خانه شهری توقف داشتند، وقتی که نواب‌وکیل به‌سلام عام می‌نشست، هشت‌هزار نفر از آنها حاضر می‌شدند و نواب معزی‌الیه، مادام زندگانی، تکلفی در لباس نفرمود و قبای تابستانه‌اش، چیت ناصرخانی[۵] که‌در بروجرد بر روی کرباس به‌عمل می‌آوردند، بود و لباس زمستانه‌اش اطلس قطنی و قدك اصفهانی، عبائی بر روی قبا می‌پوشید و شال ترمهٔ زردی را عمامه و دیگری را شال کمر می‌نمود و گاهی از درجه کهنگی به‌اندراس می‌رسید، مادام زندگانی استعمال جیقه[۶] و جواهر ننمود و در هر ماهی یکبار به‌حمام می‌رفت و لباس سرتا پا را تبدیل می‌فرمود و در بیست‌ونه روز دیگر نه

---

۱. (در دوازدهم شهر صفر... قولنجی شدید بر وی عارض و آنا فانا وجع در تشدد بود و در روز سیزدهم رحلت یافت). روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۲۴، بعضی او را مبتلا به(سل) نوشته‌اند. مجمل‌التواریخ، گلستانه، ص۴۵۸.

۲. (... و من ذاالذی ترضی سجایاه کلها...) نقل از ادب ابوالخیر ـ امثال و حکم دهخدا، ج۳، ص۱۲۲۲.

۳. در حاشیه گیتی‌گشا، ص۲۱۹، علاوه بر بیت فوق این ماده تاریخ نیز آمده است: (ای وای کریم‌خان مرد: ۱۱۹۳). و در تاریخ رحلت کریم‌خان و جلوس ابوالفتح‌خان، صباحی بیدگلی سروده است:

رقم زد صباحی: ز ایوان شاه — برون رفت کاوس و کیخسرو آمد

(کاوس را) که ۸۷ است باید از (ایوان شاهی) که ۳۸۴ است کم کرد و ۲۹۷ می‌ماند و سپس کیخسرو را که ۸۹۶ است به‌آن می‌افزائیم ۱۱۹۳ می‌شود. گیتی‌گشا، ص۲۱۹، حاشیه۱.

۴. ماموربنی که از طلوع آفتاب تا غروب درکوچه‌ها و بازارها می‌گردیدند و خلایق را باخبر می کردندکه بازارها و کوچه‌ها را جاروب کنند و آب بپاشند و پاک و باصفا نمایند. (کریم‌خان زند، پرویز رجبی، ص۲۴۵).

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۲۳.

۶. تاج.

تغییر لباس می‌داد و نه به حمام می‌رفت.

زمان زندگانی او را بعضی هفتاد و پنج و بعضی نزدیک به هشتاد سال گفته‌اند و بیست‌وشش سال به‌استقلال پادشاهی داشت و هرگز نام شاهی را بر خود نگذاشت و می‌گفت من وکیل شاه‌اسمعیلم[1] و در بیست سال بدون منازع فرمانروای ایران بود، خوی نیکوی او در آسایش و گرفتاری، در جنگ و آشتی یکسان بود، اگرچه سروتی وافر داشت اما گاهی سیاستی سخت می‌فرمود و خصم ذلیل و گنهکار پشیمان را هرگز مأیوس نداشت، بهترین صفات او، نیک‌دلی بود چنانکه خود مکرر می‌گفته[2]: وقتی در اردوی نادری، مردی سپاهی بودم، از فقر و احتیاج زینی طلاکوب را از مرد زین‌سازی دزدیدم و این زین از مال یکی از امرای افغان بود و روز دیگر شنیدم که زین‌ساز بیچاره در زندان نادری است و حکم شده که روز دیگر اگر زین را ندهد به‌طناب رسد، دل من از این خبر بسی بسوخت، زین را بردم و به‌جائی که برداشته بودم گذاشتم و صبر نمودم تا زن زین‌ساز رسید، چون آنرا بدید، نعره کشید و از فرط سرور بر زمین افتاد و دعا نموده، بگفت: کسی که این زین را واپس آورد، خداوند آن‌قدر عمر به‌او دهد که صد زین مرصع طلاکوب به‌خود بیند و من یقین دارم که از دعای آن زن به‌این دولت رسیدم، نواب جلال‌الدین میرزای قاجار در نامهٔ خسروان نوشته است: پدرم یعنی شاهنشاه ایران، فتح‌علی‌شاه برای فرزندان خود داستان نموده که چون آقامحمدخان، کریم‌خان را کشندهٔ پدر خود می‌دانست از خشمی که در دل داشت و کاری از او برنمی‌آمد، شبها بر سر خوان کریم‌خان می‌نشست با خنجر زیرانداز را ریزریز می‌کرد و بامداد که سرای‌داران، آن داستان را به‌پادشاه می‌گفتند، پاسخ می‌داد که هیچ به‌روی او نیاورید که دل شکسته و پدرکشته است و هر شب زیرانداز دیگری بیندازید و نیز پدرم می‌فرمود که روزی در بارگاه آن پادشاه با آقامحمدخان بودم، مرا با برادرزاده خویش یعنی لطف‌علی‌خان به‌کشتی انداخت اگرچه وی در سال از من فزون بود، نیروی من بیش بود، آقامحمدخان مرا اشاره می‌کرد که خود را بر زمین اندازم آن پادشاه، به‌آقامحمدخان گفت پیرویسکه[3] بچه را دوروئی میاموز تو خود زیرانداز مرا ریزریز می‌نمائی و بچه را دوروئی می‌آموزی[4]. و نواب‌وکیل مادام عمر، رعایت لوازم مذهب را به‌احسن وجوه نمودی و گاهی سخت‌رو و سخت‌گو نبودی و غالباً خوش و خرم بود تا پیش از یک سال از وفات از لذت خوردنی و شهوت‌رانی بهرهٔ وافر داشت، درسی نخوانده، خطی نمی‌نوشت، چون پسر یکی از کلانتران طایفهٔ زند بود تحصیل هنرهائی که شایسته حال او بودنمود، در سواری عدیل نداشت و زور بازوی زیادی‌داشت، در استعمال آلات جنگ حذاقتی وافر می‌نمود، از علوم رسمیه بهره‌ای نداشت و علما را بیش از اندازه محترم می‌داشت و نهایت ملائی را خواندن کتاب **شرایع**[5] می‌پنداشت اگر می‌خواست از رتبهٔ علم عالمی پرسش کند

---

۱. رستم‌التواریخ، ص۳۸۳.

۲. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص۵۵.

۳. مقصود پیرویسه است، کریم‌خان به‌آقامحمدخان قاجار (پیران ویسه) لقب داده بود. رک: رستم‌التواریخ، ص۳۸۴.

۴. نامه خسروان، ص۱۳۳ ـ نامه سیمین.

۵. از مهمترین آثار محقق حلی یا محقق اول: نجم‌الدین ابوالقاسم جعفربن حسن است (۶۷۶ - ۶۰۲) این کتاب که نام کامل آن: شرایع‌الاسلام فی‌مسائل‌الحلال والحرام است بدلیل اشتمال بر مسائل مختلف فقهی مورد توجه ←

می‌گفت، کتاب شرایع را خوانده است یا نه و سکه شاهی خود را این شعر قرار داده بود:

تا زر و سیم در جهان باشد　　سکه صاحب‌الزمان باشد

و نقش نگین سلطنتش «یا من هو بمن رجاه کریم»[۱] وزیرش میرزاجعفر اصفهانی و میرزامحمدحسین فراهانی متخلص به «وفا» بودند و چون نواب وکیل شیراز را پایتخت خود نمود، حضرت شاه‌اسماعیل را در قصبه آباده فارس جای داده، متوقف فرمود، پس منزلی نیکو برای او بساخت و در هر روزی یک توسان که ده‌هزار دینار باشد نقد و مقدار سه من تبریزی گندم و ده من جو برای مخارج و جیره و علیق او معین نمود و در هر سالی دوبار در عیدنوروز که اول برج حمل است و در اول برج میزان، لباسی که فراخور آن نفقه بود برای او روانه آباده می‌نمود پس بارخانه و عریضه‌ای به‌این عنوان انفاذ می‌داشت: عرضه داشت کمترین بندگان و در زیر عرضه داشت چنانکه رسم است «کریم زند» می‌نگاشت و چند سطر مطلب بیهوده بر آن می‌افزود و حضرت شاه‌اسماعیل که اوقات خود را در صنعت چاقوسازی مصروف می‌داشت، چند قبضه چاقوی دسترنج خود را به‌یادبود ارسال می‌داشت و چون حضرت شاه‌اسماعیل در سال ۱۱۸۷ در قصبه آباده وفات یافت[۲]، نواب وکیل به‌قاعدهٔ الوار که در مرگ بزرگان خود عزاداری کنند، لجن بر کلاه خود و تمام بزرگان مالیده و سه روز سوگواری نمودند و عنوان فرامین را «فرمان عالی شد» می‌نگاشت و بر دامن رقم مهر می‌زد و به‌اسماعیل‌خان والی لرستان فیلی، «ابوی مقام» می‌نوشت و پشت نوشته را مهر می‌نمود و می‌فرمود ما نوکر این خانواده[۳]، از قدیم بوده‌ایم و مادام پادشاهی او، در ممالک ایران تعرض به‌مملکت خراسان نرسانید و می‌گفت خراسان را برای گذران ولی‌نعمت‌زادهٔ ما شاهرخ کور گذاشته‌ایم. و در روز وفات کریم‌خان مغفور، نواب آقامحمدخان قاجار قوینلو، خلف‌الصدق حضرت محمدحسن‌خان نایب‌السلطنه که نزدیک به‌پانزده سال در شیراز به‌عنوان گروگان توقف داشت، در شکارگاه مهارلو، هشت فرسخی شیراز، مشغول بازاندازی و شکارپردازی بود که خاتون[۴] حرمسرای وکیلی، عمه مکرمه نواب‌معظم‌الیه، او را از ماجرا خبر داده[۵]، از مهارلو، داخل شیراز نگشته با چهارده‌نفر از ملازمین خود[۶]، سه روزه وارد اصفهان گردید و شب بیستم صفر، به‌آستانه حضرت شاه‌عبدالعظیم رسیده، لوازم زیارت را به‌جا آورده، استمداد همت نمود[۷] و روز دیگر

← علمای شیعه قرار گرفت و جانشین کتاب نهایهٔ شیخ طوسی گردید و شروحی متعدد برآن نگاشته شد که مهمترین آنها شرحهای شهید ثانی و سید محمد عاملی است. خود مرحوم محقق منتخبی از این کتاب به‌نام (مختصرالنافع) ترتیب داد که بعدا شرحی بر آن نگاشت به‌نام (المعتبر فی‌شرح‌المختصر). رك: تاریخ ادبیات ایران، صفا، ج۳، ص۲۲۶و۲۲۷).

۱. فوائدالصفویه، به‌نقل از مجمل‌التواریخ، گلستانه، ص ۴۰۶.

۲. رك: رستم‌التواریخ، ص۳۸۳.

۳. درمتن: (خانه‌واده).

۴. درمتن: (خواتون).

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۲۸.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۲۸.

۷. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۲۹.

در بلوك ورامین[۱] میرزامحمدخان و رضاخان و سایر خوانین قاجار دونو را که از قدیم با قاجار قوینلو دشمنی و خونریزی داشتند. ملاقات فرمود، شرحی از نکایت شقاق و نفاق در میان آورده، دشمنیها را گذاشتند و آن حضرت را به‌سروری برداشتند[۲]، پس به‌خاطری جمع روانه مازندران گردید اگرچه دشمنان خارجی را دوست فرمود، لیکن مرتضی‌قلی‌خان و رضاقلی‌خان برادران نواب والا، دوستی برادری را فراموش کرده، به‌دارائی برادر والاگهر راضی نگشته، در پس سنگر بی‌شرمی نشستند و نواب والا آقامحمدخان اگرچه خواست که نخستین جنگ خود را با برادران قرار ندهد میسر نگشت[۳]،

و در روز پانزدهم ماه ربیع اول همین‌سال: [۱۱۹۳] سپاه دشمن را شکست‌داد و نواحی مازندران را در تحت اقتدار آورد، انشاءالله‌تعالی فتوح و جهانگیری او در هر سالی به‌مناسبت در این فارسنامه نگاشته شود. و باید دانست که نواب وکیل را چهار نفر[۴] پسر بود: محمدرحیم‌خان که در سال ۱۱۹۰ در سن هیجده سالگی وفات یافت[۵] و نواب‌وکیل در خارج دروازهٔ اصفهان شیراز،در جوار امامزاده‌حضرت شاه‌میرعلی‌بن حمزة‌بن‌امام‌موسی کاظم‌علیه‌السلام تکیه‌ای از آجر و گچ و سنگ در نهایت استحکام بر قبر او بنا نمود و دو ستون سنگی یک‌پارچه به‌ارتفاع پنج زرع در ایوان آن به‌کار برد و تاکنون باقی است.

پسر دویمین او: ابوالفتح‌خان است، پسر سیم و چهارم او محمدعلی‌خان و ابراهیم‌خان است و ابوالفتح‌خان با نظرعلی‌خان و پسران شیخ‌علی‌خان و دوازده نفر از زندیه، موافقت کرده، آنها را حامی خود نمود و محمدعلی‌خان با زکی‌خان، پسرعموی مرحوم وکیل، عقد مودت بسته، به‌خانهٔ زکی‌خان رفت و ایلات و عمله‌جات دولتی را در نزدیکی به‌اندران کوچک که قرب جواری به‌خانهٔ زکی‌خان داشت پره زده[۶]،غوغا نموده، در اطاعت محمدعلی‌خان و زکیخان درآمدند و ابوالفتح‌خان را با اعیان زندیه در ارگ محصور داشتند و چون آذوقه نداشتند،گذران سه روزهٔ خود را از کباب گوشت سه آهو که در باغچه ارگ نشو و نما داشته، نمودند[۷]. و بعد از سه روز مادر مرحوم محمدرحیم‌خان، واسطه گشته، قرار مصالحه داد و زکی‌خان قبول نمود و چون نظرعلی‌خان با پانزده نفر دیگر از خوانین زند که در ارگ محصور بودند، برحسب قرارداد به‌خانه محمدرحیم‌خان که در جوار باغ ارگ است،برای اصلاح با محمدعلی‌خان و زکی‌خان حاضر شدند و زکی‌خان برخلاف میثاق جماعتی را فرستاده، تمامی آنها را کشتند[۸] و سر نظرعلی‌خان را برای او بردند و تا عصر این روز جنازهٔ مرحوم کریم‌خان در اندرون کوچک، بی‌غسل و کفن باقی بود و در آخر این روز به‌آئین شاهان، او را برداشته، غسل داده،کفن نموده، در عمارت کلاه‌فرنگی باغ ارگ برحسب وصیت او، در قبری که برای

---

۱. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۲۹: (خوار ورامین).

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۳۰.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۱۳۰. گیتی‌گشا، ص ۲۱۶.

۴. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۳۳: سه پسر، یعنی ابوالفتح‌خان و محمدعلی‌خان و ابراهیم‌خان. گیتی‌گشا، ص۲۱۸.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۳۳، گیتی‌گشا، ص۲۱۶.

۶. پره‌زدن: حلقه‌زدن، دایره بستن

۷. رك: گیتی‌گشا، ص۲۱۸، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۳۳.

۸. رك: گیتی‌گشا، ص۲۱۸، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۳۳.

خود ساخته بود، دفن نمودند[۱] و نام شاهی را بر ابوالفتح‌خان و محمدعلی‌خان به‌اشتراك گذاشتند[۲].

و چون خبر وفات مرحوم وکیل در بصره به صادق‌خان رسید، با سپاهی که با خود داشت، عود به‌شیراز نموده[۳]، در خارج شهر توقف نمود و جعفرخان پسر خود را که خواهرزاده زکی‌خان بود برای استمالت به شهر فرستاد و چون از زکی‌خان بوی صداقت نیافت، عود به اردو نمود و روز دیگر زکی‌خان برای اهالی اردو، پیغام فرستاد که اگر با من موافقت نکنید، تمام عیال شما که در شهر توقف دارند، به‌باد فنای حوادث خواهم داد و اهل اردو، دسته‌دسته از صادق‌خان گذشته وارد شهر می‌شدند[۴] و صادق‌خان به دوستی اهل کرمان، محمدحسن‌خان سیستانی[۵] را برداشته، به‌جانب کرمان شتافت و زکی‌خان جمعی را در عقب او روانه داشت و چون به‌صادق‌خان رسیدند، شکست یافتند و سرکردهٔ آنها کشته گشته، عود به‌شیراز نمودند.

و چون علی‌مرادخان زند که خواهرزادهٔ زکی‌خان و پسر اندر صادق‌خان بود[۶]، از خالوی خود می‌ترسید و می‌خواست خود را از او دور اندازد، لهذا با نواب ابوالفتح‌خان همداستان شد که او را به‌جانبی مأمور کند و ابوالفتح‌خان شوریدگی اصفهان و عراق را بهانه نموده، علی‌مرادخان را سردار کرده، با سپاه فراوان روانه نمود[۷] و علی‌مرادخان بعد از نظم اصفهان و عراق، وارد طهران گردید و بعد از مدتی به‌قصد مخالفت با نواب زکی‌خان حرکت نمود، چون به‌بلدهٔ قم رسید و تمامت سپاه را از تندخوئی و خونریزی زکی‌خان هراسان دید، با سران سپاه از در ملایمت درآمده، اندك اندك ابراز مخالفت خود را نمود و در آستانهٔ مبارکهٔ حضرت معصومه(ع) با اعیان لشکر عهد و میثاق بسته که تمکین از زکی‌خان را موقوف دارند[۸]، پس به اصفهان آمد و کوس مخالفت را بلند آوازه نمود و چون این اخبار در شیراز به‌زکی‌خان رسید، فوراً از شیراز بیرون آمد و جارچی در شهر انداخت که[۹] بر هر که نام مردی گفته شود، جز ارباب حرفه، اگر امروز از شهر خارج نشده، به‌اردو ملحق نگشته، مورد مؤاخذه خواهد بود و تمامی امرا و اعیان که بیشتر آنها، با کفش ساغری بودند، روبراه گذاشتند و در منزل باجگاه یک فرسخ شمالی شیراز، به اردو رسیدند و چون نواب زکی‌خان به‌منزل ایزد خواست[۱۰] نه منزل شمالی شیراز رسید، شنید که خزانه اصفهان را که به‌شیراز می‌آوردند، گماشتگان علی‌مرادخان از تعاقب آمده، بازگردانیده [اند] پس اهل ایزد خواست

---

۱. رك: گیتی‌گشا، ص۲۱۹، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۳۳.
۲. رك: گیتی‌گشا، ص۲۱۹، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۳۴.
۳. رك: گیتی‌گشا، ص۲۲۰، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۳۴.
۴. رك: گیتی‌گشا، ص۲۲۰، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۳۴.
۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۳۴، گیتی‌گشا، ص۲۲۱.
۶. (از اللهمرادخان و همشیره‌زادهٔ زکی‌خان بود و والده او در سلک پرده نواب سپهر رکاب). گیتی‌گشا، ص۲۲۱، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۳۴.
۷. رك: گیتی‌گشا، ص۲۲۲.
۸. رك: گیتی‌گشا، ص۲۲۴.
۹. رك: گیتی‌گشا، ص۲۲۶.
۱۰. درمتن: (ایزد خاست).

را در مورد مؤاخذه آورده که چرا ممانعت ننمودید و جنگ نکردید، پس حکم به‌قتل و غارت اهل ایزد خواست فرمود و چون شب شد [خان] علی‌خان مافی[۱] و بعضی دیگر به‌خوابگاه او رفته، به‌گلولهٔ طپانچه رهسپر آخرتش نمودند.[۲]

و مرحوم میرزامحمد کلانتر در روزنامه خود نگاشته است[۳] که: زمان استیلای زکی‌خان، صد روز تمام بود و بعد ازکشتن زکی‌خان که روز ۲۳ ماه جمادی اول این سال: (۱۱۹۳) بود، نواب ابوالفتح خان و محمدعلی‌خان را از ایزد خواست برداشته، به‌شیراز آوردیم و روز ورود صدهزار نفر به‌استقبال آمده، نواب ابوالفتح خان را به‌پادشاهی تهنیت گفتند[۴] و روز دیگر خطبه و سکه را به‌نام او نمودیم و معادل پنجاه‌هزار تومان به‌لشکری و غیره به‌انعام دادیم، لکن چه فایده که نواب معزی‌الیه به‌مقتضای سن شباب که گفته‌اند: سکرالشباب اشد من سکرالشراب[۵] در شب اول شاهی خود به‌شرب مدام و شاهدان سیم‌اندام پرداخت و روز خود و عالمی را سیاه نمود و ابداً به کار مملکت و سپهداری و دفع دشمن خانگی نکوشید و خیرخواهان او مرا پیش انداخته بر سبیل نصیحت به‌او عرض نمودم که پدر جنت مکان شما، بعد از ده سال در استقلال سلطنت، به‌ارتکاب شراب مبادرت نمود و شما ده ساعت پادشاهی نکرده‌اید، به‌این کار که مخرب امور دنیا و آخرت است، اقدام نموده، ساعتی فارغ نیستید، پس به‌ظاهر نصایح مرا پذیرفت اما در باطن اعتنا نفرمود بلکه بیشتر مرتکب گشت و بعد از چند روز دیگر، باز به‌ملاحظه حقوق پدرش، اعاده نصیحت کردم[۶] و قبایح اعمال او را به‌او خاطر-نشان نمودم و به‌عهد و میثاق قبول نمود که بعد از این ترک شراب کند، سه چهارشبی تارک گشت و باز بر سر عمل آمد، بار سیم که شیرازه‌های[۷] کار سلطنتش روی به‌گسیختگی نمود، دست‌ازجان شستم و آنچه باید، به‌او گفتم، به‌قاعدهٔ الانسان حریص علی‌مامنع، رغبتش بیشتر گشت که ساعتی دماغش ازگرمی شراب خنک نشده، از معاشرت گل‌اندامان و می فارغ نبود و نواب‌صادق‌خان ازکرمان وارد شیراز گردید و در مقام خدمت و چاکری نواب‌ابوالفتح خان ایستاد و نصایح مشفقانه نمود، چون سخنش را پذیرائی نکرد و جوهر او را شناخت، با اکثری از اعیان سپاه، سازگاری نمود و به‌علاوه جماعتی که از اخلاق نواب‌ابوالفتح خان منزجر بودند، محرك صادق‌خان شده که خودت به‌استقلال مباشر امر سلطنت‌باشی چه عیب دارد و صادق‌خان چند روزی به‌وعدهٔ دامادی، ابوالفتح خان را فریفته با سرکردگان لشکر ساخته، مستعد پادشاهی گردید و چون حقیر و برادر مکرم‌میرزاجانی و پنج‌شش نفر دیگر پاس حقوق مرحوم وکیل را داشتیم، خدمت صادق‌خان رفته، او را نصیحت گفته، بر سر میثاق اولی آمده، پادشاهی ابوالفتح خان را طالب گشت و باز جماعت مفسد، راه او را زدند که ابوالفتح خان را بی‌اختیار

---

۱. در گیتی‌گشا، ص۲۲۷: (خانعلی‌خان مافی).

۲. رك: گیتی‌گشا، ص۲۲۷.

۳. روزنامه کلانتر، ص۷۲.

۴. روزنامه کلانتر، ص۷۲.

۵. مستی جوانی شدیدتر از مستی شراب است.

۶. روزنامه کلانتر، ص۷۳، و گیتی‌گشا، ص۲۳۲.

۷. در متن: (شیرازهای).

کرده، خانه‌نشینش نمود و باز ابوالفتح خان، با آن حالت، از صراحی و پیاله دست برنداشت و صادق‌خان او را در وقت مستی گرفته، حبس نمود که گفته‌اند:

چو خسرو سرانداز باشد زمی　　فتد ناگهان از سرش تاج کی

و چند روز بعد از گرفتاری، او را از حلیهٔ بصر، عاری نمود[1] و صادق‌خان برای نقض عهد و میثاق به‌اندك وقتی به‌مکافات رسید که عادت شد طبیعت را مکافات.

و مدت سلطنت نواب ابوالفتح خان، هفتاد روز[2] بود، پس نواب صادق‌خان، خطبه و سکه شاهی را برای خود قرار داد و نواب علی‌مرادخان بعد از واقعه زکی‌خان به‌ظاهر اقرار بر سلطنت نواب ابوالفتح خان نمود و ایالت اصفهان را به‌آقا باقرخراسگانی[3] داده، او را به‌لقب خانی سرافراز فرمودوچون خبر استیلای ذوالفقارخان افشار خمسه [را] بر قزوین شنید، برای تدمیر او با سپاه انبوه، از اصفهان حرکت نمود و بعد از ورود به‌آن سامان، سپاه افشار و خمسه را شکست داده، ذوالفقارخان[4] فرار نموده، در خلخال او را گرفته، روانه خدمت علی‌مرادخان داشتند و بعد از ورود، او را کشتند و علی‌مرادخان روانه طهران گردید و چون نواب آقامحمدخان قاجار در تمامت مازندران لوای شاهی افراشته بود، نواب معزی‌الیه محمودخان پسر آزادخان افغان را به‌سرداری سپاه زند و افغان روانهٔ مازندران نمود و نواب آقامحمدخان، جعفرقلی‌خان برادر خود را به‌استقبال او فرستاد و فتح و فیروزی از جانب لشکر قاجار شد[5] و محمودخان کریچه‌ای به‌طهران رسید و نواب صادق‌خان که در شیراز سلطنتی به‌استقلال داشت جعفرخان، پسر بزرگ خود را روانه اصفهان نمود و اهل اصفهان او را اطاعت نمودند و چون این خبر در طهران به‌نواب علی‌مرادخان رسید، ایالت آن نواحی را به‌غفورخان داد [و] خود به‌جانب اصفهان نهضت نمود[6]. چون جعفرخان از حرکت علی‌مرادخان مطلع گردید بی‌تأمل باقرخان خراسگانی والی اصفهان را برداشته، به‌جانب شیراز شتافت و علی‌مرادخان وارد اصفهان گردید.

و چون نوروز سنه تنگوزئیل سال ۱۱۹۴ [۱۷۸۰ میلادی]: رسید، نواب علی‌مرادخان، سپاهی انبوه از اصفهان، روانه شیراز داشت و صید مرادخان پسرعموی خود را بر آنها گماشت و محمدظاهرخان[7]، خانواده خود را که مأمور به کوه گیلویه بود، به‌حمایت صیدمرادخان فرستاد و آن جماعت به کوشك زرد[8] سرحد چهاردانگه آمده، سنگر بسته، نشستند و نواب صادق خان حسن‌خان پسر خود را با جماعتی از زندیه روانه کوشك‌زرد نمود و علی‌نقی‌خان پسر دیگر خود را که والی یزد بود با تفنگچیان یزدی به‌مدد حسن‌خان روانه داشت و در کوشك‌زرد، صیدمرادخان را شکست دادند و سپاه او را متفرق نمودند و چون این خبر به‌علی‌مرادخان

---

۱. روزنامه کلانتر، ص۷٤.

۲. در روزنامه کلانتر، ص۷٤: (دوماه‌ونه‌روز).

۳. رك: گیتی‌گشا، ص۲۳٤: (خراستکانی) و رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۳٤.

٤. (ذوالفقارخان افشار خمسه‌ای) روضة‌الصفا، ج۹، ص ۱۳٤.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۳٤.

٦. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۳۵.

۷. (صیدمرادخان ولد خدامرادخان زند، عم‌زاده علی‌مرادخان). گیتی‌گشا، ص۲۳٤ و در گیتی‌گشا: (محمدطاهرخان) است. در ناسخ التواریخ، ج۱، ص٤۵: (محمدظاهرخان) است.

۸. در گیتی‌گشا، ص۲۳۵: (کوشك‌زر).

رسید و لشکری حاضر نداشت، به‌جانب همدان شتافت[۱] و علی‌نقی‌خان بی‌منازعی وارد اصفهان گردید و حسن‌خان عود به‌شیراز نمود و علی‌مرادخان در همدان، تدارك سپاه را دیده، به‌جانب اصفهان نهضت نمود و بعد از ورود و جنگ، علی‌نقی‌خان، به‌جانب شیراز گریخت و علی‌مرادخان در اصفهان لوای اقتدار را افراخت و لشکری انبوه به‌سرداری مرادخان زند[۳]، روانه آباده داشت و خود در چمن گندمان[۴] توقف فرمود و مرادخان به‌عرض رسانید که صادق‌خان، تقی‌خان پسر خود را با سپاهی آراسته به‌جانب آباده روانه داشته[۵] است و علی‌مرادخان، اکبرخان[۶] پسر زکی‌خان را که از شیراز فرارکرده، به‌ملازمت او اختصاص داشت، با فوجی از سپاه، به‌حمایت مرادخان روانه آباده نمود، لیکن قبل از ورود اکبرخان، مرادخان، تقی‌خان را شکست داده بود و اکبرخان در آباده توقف نکرده، به‌جانب شیراز حرکت نمود و علی‌مرادخان چون از حرکت اکبرخان مطلع شد از گندمان به‌صحرای خسروشیرین[۷] آمده قرار گرفت و اکبرخان، سرحد چهاردانگه را غارت نموده، بلوك ابرج[۸] را تاراج کرده، در حوالی قلعه شهرك[۹] توقف نمود و نواب‌صادق‌خان، حسن‌خان پسر خود را با چندین فوج سپاه فارس و زند از شیراز روانه صحرای قریهٔ هزار[۱۰] بیضا، پنج فرسخ شمالی شیراز فرموده بعد از ورود متوقف گردید.

و در اواخر این سال [۱۱۹۴]: نواب آقامحمدخان قاجارکه لوای سلطنت را در مازندران افراشته بود، چون عایقی را درکار خود ندید، هر فوجی از سپاه خود را برای تسخیر مملکتی روانه داشت و خود به‌خاطر جمع، با نواب‌فتح‌علی‌خان مشهور به‌باباخان و حسین‌قلی‌خان، برادرزادگان خود، و والده مخدره آنها، در بلده بارفروش بر بساط سروری نشست و چون نواب‌رضاقلی‌خان، برادر نواب معزی‌الیه با عدم قابلیت ذاتی، بیهوده در پی تاج و نگین افتاده، منتظر فرصت بود و چون از پراکندگی سپاه برادر والاگهر خود مطلع گردید با جماعتی از تفنگچیان لاریجانی به‌شهر بارفروش آمده[۱۱]، بغتتاً بر گرد خانه نشیمن نواب آقامحمدخان، احاطه نموده، بنای تفنگ انداختن را نمودند و نواب معزی‌الیه، در

---

۱. رك: گیتی‌گشا، ص۲۳۵.
۲. رك: گیتی‌گشا، ص۲۳۶.
۳. درگیتی‌گشا، ص۲۳۶: (مرادخان زند هزاره‌ای).
۴. رك: گیتی‌گشا، ص۲۳۷.
۵. درمتن: (داشت).
۶. رك: گیتی‌گشا، ص۲۳۷.
۷. رك: گیتی‌گشا، ص۲۳۷.
۸. درگیتی‌گشا، ص۲۳۷: (بلوك ایذج)، در جلددوم فارسنامه ناصری آمده است که: ابرج در اصل بره به‌فتح اول و ثانی بود پس الف بر آن افزوده ابره گردید پس تصرف عربی در او شده ابرج گفتند مانند فیروزه و فیروزج: بلوکی است شمالی شیراز از جانب مشرق به‌نائین و از جانب شمال به‌بلوك سرحد چهاردانگه و از طرف مغرب و جنوب به‌کام فیروز...) رك: جلد دوم همین کتاب. در روزنامه کلانتر، ص۷۷ هم(ابرج) است.
۹. رك: فارسنامه ناصری، ج۲: در بلوك ابرج.
۱۰. هزار: دو فرسخ ونیم میانه جنوب و مشرق تل بیضاست. رك: همین کتاب، جلد دوم، و روزنامه کلانتر، ص۷۷.
۱۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۴۶و۱۴۸.

بادگیری رفته، چند ساعت به‌مدافعه کوشیده، چون فایده نبخشید، لابد گشته خود را تسلیم برادر نامهربان نمود[۱] و میرزافریدون مشهور به‌حاجی خان‌جان و آقاسی‌خان و جماعتی دیگر از همراهان رضاقلی‌خان که در باطن از عقیده اندیشان نواب آقامحمدخان بودند، تعهد محافظت او را نمودند [و] از بارفروش به‌قریهٔ بندپی[۲] برده، به‌احترام تمام او را و برادرزادگان محترمش را خدمتگزاری‌نمود[ه] ودر انتظار فرج غیبی نشستند و چون این خبر به‌نواب مرتضی‌قلی‌خان برادر دیگر نواب معزی‌الیه، که در استرآباد بر مسند اقتدار نشسته بود، رسید از سوء ادب رضاقلی‌خان آزرده‌خاطر گشته، برای خلاصی برادر والاگهر، جماعتی از سواران قاجار و ترکمان را برداشته، در پنجم ماه محرم سال ۱۱۹۵ روانهٔ مقصد گردید[۳] و رضاقلی‌خان، جماعتی از اعوان خود را برای دفع مرتضی‌قلی‌خان روانه نمود و خود از بلدهٔ بارفروش در عقب آنها نهضت فرمود و چون مقدمه سپاه به‌ساری رسید، از لشکر مرتضی‌قلی‌خان شکست یافته، فرار نمودند و رضاقلی‌خان ازکردهٔ خود پشیمان شده، به‌قریه بندپی رفته، دست توسل به دامن برادر والاگهر خود نواب آقامحمدخان زده، به‌عذرهای بدتر از گناه متمسک گردید و چون تقدیر به‌وجهی دیگر بود، تیر تدبیرش به هدف اجابت نرسید و از مازندران فرار نموده[۴] به‌خدمت نواب‌علی‌مرادخان دراصفهان رسید[۵] وچون مکانتی ندید، به‌شیراز رفته، خدمت نواب صادق‌خان را اختیار نمود و بعد از چندی به‌خراسان افتاده، وفات یافت و چون رضاقلی خان از قریه بندپی بیرون رفت، میرزافریدون مشهور به‌حاجی خان‌جان و آقاسی خان برادرش، در خدمت نواب آقامحمدخان از بندپی به‌بلدهٔ بارفروش آمده، نواب معزی الیه را بر مسند شهریاری متمکن داشتند و با طایفه خود که نزدیک به‌سه چهارهزار نفر بودند، کمر خدمتگزاری را استوار بستند و نواب‌مرتضی‌قلی‌خان از ساری برادران خود را برای تهنیت جلوس روانهٔ بارفروش داشت، لیکن جماعت بدخواهان، مرتضی‌قلی‌خان را به‌هوس شاهی انداختند و با خدیو کامگار حضرت والاآقامحمدخان جنگها نمود و در هر مصافی شکست یافت تا به‌اصلاح خیراندیشان نواب آقامحمدخان خطه استرآباد و نواحی دودانگه و چهاردانگه[۶] ناحیهٔ هزار جریب را به‌تیول مرتضی‌قلی‌خان مقرر فرموده، او را مقضی‌المرام روانه داشت.

و هم در اوایل این سال [۱۱۹۵][۷]: نواب علی مرادخان در خسروشیرین سرحد شش ناحیه و اکبرخان زند در نزدیکی قلعهٔ شهرك ابرج و حسن‌خان پسر نواب صادق‌خان در قریه هزار بیضا توقف داشتند و به‌اصرار اکبرخان، علی‌مرادخان وارد بلوك ابرج گردید و نواب صادق‌خان از خواب غفلت بیدار شد و پسران خود علی نقی‌خان را از کرمان و جعفرخان را از بهبهان احضار فرمود و چند فوج دیگر را روانه هزار بیضا نمود که حسن‌خان به‌استعداد تمام

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۱۵۰.
۲. (به‌نشل و بندپی)، روضة‌الصفا، ج۹، ص ۱۵۰.
۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۵۱، ضمنا محرم این سال مقارن با ژانویه ۱۷۸۱ بود.
۴. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۵۲.
۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۵۳.
۶. درمتن: (دودنگه، و چهاردنگه)، رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۵۶.
۷. مقارن ۸۳ - ۱۷۸۲ میلادی.

در قلع و قمع سپاه علی‌مرادخان کوشش کرده، او را از نواحی فارس بیرون نمود بلکه اصفهان و عراق‌را مسخر نماید که در این میانه، [میان] افواج ایلات ولشکر دشتستانی در صحرای هزار [بیضا] اختلاف شده، بر حسن‌خان شوریدند و حسن خان از عهدهٔ نظم آنها برنیامده، از سپاه خود فرار کرده‌از هزاربیضا به‌دوساعت‌وارد شیرازگردیده، ماجری‌را خدمت والدماجد خودمعروض داشت و چون خبر آمیختگی سپاه حسن‌خان به‌اکبرخان رسید، فوراً حرکت کرده، از تعاقب آنها آمده، جمعی را قتیل و برخی را اسیر نموده، صورت این فتح خداداد را به‌نواب علی مرادخان رسانید و روز دیگر نواب معزی الیه و اکبرخان وارد جلگاء شیراز شده، در صحرای قبله و قریه کشن[1] نیم فرسخ و فرسخی مغربی شیراز، سنگر بسته، به‌محاصره شیراز پرداختند وصادق‌خان مجلس مشاوره را فراهم آورد و اعیان دولت خود را خواسته، سؤال فرمود که چه کار باید کرد، مرحوم میرزامحمد کلانتر نوشته است:[2] من عرض کردم: چون ایلات از شما مأیوس گشتند به‌علی‌مرادخان ملحق شدند و عیال آنها در شیراز است، تمامی عیال آنها را از شهر اخراج کنید که هریک عیال خود را برداشته به‌اوطان خود رفته، بیشتر لشکر علی‌مرادخان متفرق شوند، بعد با علی‌مرادخان به‌همه قسم رفتار می‌توان نمود و صادق‌خان در آن مجلس عرض مرا قبول نمود و فردا صبح از این عقیده برگشت به‌خیال آنکه ایلات برای استخلاص عیال خود از علی‌مرادخان جدا شده، خدمت صادق‌خان می‌آیند و به‌این خیال باطل محصلان شدید بر عیال آنها گماشته، انواع زجرها را به‌آنها نمودند و مبلغها از آنها گرفتند[3] و ایلات چون از این واقعه مطلع شدند، ترک عیال و منسوبان خود کرده، بیشتر از پیشتر در خدمتگزاری علی‌مرادخان قیام نمودند و چهار ماه بر این منوال گذشت و از داد و بیداد عیال ایلات، مردم شیراز به‌ستوه آمدند، خصوصاً بر حقیر بدتر از همه سخت می‌گذشت، لیکن توسط من گاهی فایده داشت و گاهی نداشت.

و چون صادق‌خان را چهار نفر پسر بود: تقی‌خان و علی‌نقی‌خان و حسن‌خان را از زن قیر کارزینی داشت و جعفرخان که ارشد اولاد اوست از مادر علی‌مرادخان که خواهر[4] زکی‌خان زند است، بود و نظر محبت صادق‌خان به‌جانب آن سه نفر پسر انداخته، جعفرخان همیشه از پدر درکناره بود و علی‌مرادخان چون خبر حرکت او را از بهبهان شنید، جمعی را برای استمالت او روانه داشت و او را فریب داده، با سپاه کوه گیلویه از پدر خود مخالفت کرده، به‌اردوی برادر مادری خود پیوست و رفته‌رفته تمامی اهالی فارس کمر اطاعت علی‌مرادخان را بستند جز بیچاره مردم شیراز که از بیرون و اندرون شهر گرفتار قتل و کوری و دست و پا بریدن بودند، از یک طرف از صبح تا عصر مشغول جنگ و از یک طرف آه و ناله مظلومان ایلات را شنیدن. عجب قیامتی برپا بود!!

و در این میانه چون خبر استیلای نواب‌آقامحمدخان بر تمامت استرآباد و مازندران به‌عرض نواب‌علی‌مرادخان رسید، امیرگونه‌خان‌افشار طارمی را سردار لشکری نموده، برای تسخیر

---

۱. رك: گیتی‌گشا، ص۲۳۹: کشن از حومه شیراز است. رك: فارسنامه ناصری، جلد دوم.
۲. روزنامه کلانتر، ص۷۷.
۳. روزنامه کلانتر، ص۷۸.
۴. درمتن: (خاهر).

مازندران روانه داشت و چون راه را نزدیک نمود، اهالی لاریجان خدمت او را غنیمت شمرده، او را به‌محال خود درآوردند و نواب‌آقامحمدخان از بلدهٔ بارفروش با سپاه قاجار و مازندران به‌استقبال او آمده، در سبزه‌میدان مصاف داده، امیرگونه‌خان شکست یافته، به‌جانب طهران فرار نمود[1] و نواب‌آقامحمدخان بعد از این فتح، نواحی سمنان و دامغان و شاهرود و بسطام را ضمیمه استرآباد و مازندران فرمود. و چون زمان محاصره شیراز به‌شش ماه رسید[2]، مردم شهر درهای خانه‌های خود را به‌جای هیزم سوزانیدند و اهالی اردوی علی‌مرادخان درختهای باغستا[نها] را تمام نمودند و چون زمان محاصره به‌نه ماه رسید معادل شش‌هفت‌هزار نفر از لشکر داخلی شیراز و سپاه خارجی به‌قتل رسیده بودند و بیش از اینها از طرفین به‌فرمان‌نواب‌صادق‌خان و نواب‌علی‌مرادخان از حلیهٔ چشم و گوش‌و بینی و دست و پا، عاری گشتند و آذوقه در شیراز به‌درجهٔ قحط و غلا رسید و قیمت غله از قرار یک من تبریزی به دوهزاروپانصد دینار[3]، دادو ستد نمودند و فرقی در میانهٔ اجناس نمی‌گذاشتند، تمامت حبوبات به‌یک نرخ بود و یک فرد گاو به‌پانزده تومان رسید و زمان محاصره به‌سال کشید تا آنکه جماعت باجلان و فیلی[4] که مستحفظ دروازهٔ باغ‌شاه بودند با اکبرخان که در سنگر نزدیک آنها توقف داشت موافقت نموده،

صبح یکشنبه هیجدهم ماه ربیع اول سال ۱۱۹۶ سنه اودئیل، اکبرخان را به‌آواز بلند، طلب داشته، دروازه باغ‌شاه را به‌تصرف او دادند و اکبرخان جمعی را کشته وارد شهر گردید و علی‌نقی‌خان با جماعتی سر راه را بر اکبرخان گرفتند و نزدیک شد که او را شکست دهند که خبر آوردند فوجی دیگر دروازهٔ شاه داعی الی‌الله را گرفتند و علی‌نقی‌خان فرار کرده، در ارگ خدمت صادق‌خان رفت و اکبرخان تمامی شهر را تصرف کرده، بیشتر محلات را غارت نمود و صادق‌خان در ارگ متحصن گشت و بعد از دو روز از در مصالحه درآمده، ارگ را به‌تصرف اکبرخان داد و روز دیگر، اکبرخان، به‌فرمان علی‌مرادخان، صادق‌خان و تقی‌خان و علی‌نقی‌خان را اولاً از حلیهٔ بصر عاری نمود و بعد از دوسه ساعتی، هر سه نفر را به‌قتل رسانید[5] و حسن‌خان پسر کوچک صادق‌خان در ایام محاصره، وفات یافته بود و علی‌مرادخان روز بیست‌ودویم همین ماه[6]، به‌استقلال تمام وارد شیراز گردید و در عمارات دیوانی کریم‌خانی منزل نمود و مدت یک ماه به‌مدارائی گذرانید و ایالت فارس را نامزد حقیر[7] نمود و مبلغ شش‌هزار تومان پیشکش دادم پس با فساد مفسدین که خبر از تلون مزاج علی‌مرادخان

---

۱. رک: گیتی‌گشا، ص۲۴۷.

۲. روزنامه کلانتر، ص۷۹.

۳. در عهد کریم‌خان بنا به‌نقل رستم‌التواریخ (ص ۳۱۱ تا ۳۱۷)، گندم یک‌من به‌وزن شاه، پنجاه دینار بود و گاو آبکش خوب یک راس یک تومان و گوسفند نر فربه یک‌راس پانصد دینار.

۴. رک: گیتی‌گشا، ص۲۴۲.

۵. رک: گیتی‌گشا، ص۲۴۳، روزنامه کلانتر، ص۸۱، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۶۱.

۶. روزنامه کلانتر، ص۷۹.

۷. منظور میرزا کلانتر است و عبارت منقول از روزنامه کلانتر، ص۷۹.

داشتند، رأی او را زدند و مبلغ چهل هزاروپانصد تومان[۱] سردمان شیرازی‌الاصل را جریمه فرمود و پانصد نفر محصل بر آنها گماشته به‌ضرب‌وشتم و زجر، بلکه قتل مطالبه می‌نمود و در همین بین علی‌مرادخان برای دلجوئی، جعفرخان پسر صادق‌خان که برادر مادری او بود و به‌توسط مادر خود احترامی داشت، ساحت خود را از قتل صادق‌خان و تقی‌خان و علی‌نقی‌خان بری ساخته، تقصیر را بر اکبرخان انداخته، اولاً اورا کور و ثانیاً روانه گورش نمود[۲]، پس حکم فرمود که حقیر و برادر مکرم‌میرزاجانی و فرزند مقامی حاجی‌ابراهیم و جماعتی دیگر از اعیان شیراز، با کوچ و عیال در دو سه ساعت از شهر کوچیده، روانه اصفهان شویم[۳] و شصت نفر محصل ،افی و نانکلی در بنده خانه، حاضر شده، تشدد در حرکت داشتند، به‌تاریخ دویم جمادی اول همین سال [۱۱۹۶]: با اهل و عیال روانه اصفهان شدیم و بعد از حرکت، سلوکی با فقرای شیرازی نمودند که احیای مراسم چنگیزی را به‌عمل آوردند و صدهزار تومان از مردم گرفتند و ابوالفتح‌خان و محمدعلی‌خان و ابراهیم‌خان پسران مرحوم وکیل که در ارگ محبوس صادق‌خان بودند و در دو روزه که صادق‌خان در ارگ محصور اکبرخان گشت، هر سه نفر را کور نموده بود، علی‌مرادخان هر سه نفر را به‌صید مرادخان[۴] پسر خدامرادخان عم حقیقی خود که ثانی عباس‌دوس[۵] بود سپرده و ایالت مملکت فارس را به‌او تفویض داشته او را به‌خطاب فرزندی سرافراز نمود و اهل فارس عموماً و مردم شیراز خصوصاً از سوءسلوك صیدمرادخان متفرق بلاد شدند و علی‌مرادخان اثاثه سلطنت را از شیراز برداشته، به‌اصفهان آمده[۶]، در همین سال[۱۱۹۶]: بر تخت سلطنت نشست و خطبه و سکه را به‌نام خود قرار داد و «السلطان علی‌مراد» را سر سکه نمودند و نواب‌علی‌مرادخان روز ورود او از شیراز به اصفهان، از حقیر[۷] عذرخواهی کرده، وعدهٔ تدارك ناملایمات را فرموده، در هر باب وفا می‌نمود و روزبروز بر محبت می‌افزود و تمامی املاك مرا، دوساله از مالیات و عوارض معاف و مرفوع‌القلم فرمود و از انعامات و احسانهای پی‌درپی هر روزه، وحشت غربت و کوچیدن با عیال از شیراز به‌اصفهان از یادم رفت. امیدوارم برای اخلاصی که به‌حضرت امیرالمؤمنین داشت، آمرزیده گردد.

و روز ورود به اصفهان ده‌هزار تومان نقد و قندیل طلای مرصع[۸] و فرشهای ممتاز و

---

۱. در روزنامه کلانتر، ص۷۹: (او را متغیر ساخته ترجمان و ابواب شیرازی‌الاصل به‌مبلغ چهل هزار تومان و پانصد نفر محصلان شدید و ضرب و شتم رسید...).

۲. رك: گیتی‌گشا، ص۲۴۳.

۳. این عبارات در متن چاپی روزنامه کلانتر نیست و فقط در ص.۸، آمده است که: (فقیر و جمعی دیگر را با کوچ در عرض دو ساعت از شهر مامور به کوچیدن فرمودند... و آنچه توانستیم از منسوبان را بیاوریم، آوردیم).

۴. روزنامه کلانتر، ص۸۱.

۵. عباس‌دوس یا عباس‌دبس گدای معروفی است که به‌لطائف حیل گدائی شهرت یافته، مولوی گوید:

شکرت چو آرزو شد ز لب شکرفروشش　　چو عباس‌دوس زوتر ز شکر فروش گدکن

(فرهنگ معین)

۶. رك: گیتی‌گشا، ص۲۴۴.

۷. مقصود میرزامحمد کلانتر است. منقول از ص۸۱ روزنامه کلانتر.

۸. در روزنامه کلانتر، ص۸۲: (قندیل مرصع مینای طلا).

چهل‌چراغ بلور که از پیش تدارک نموده بود، روانه نجف اشرف و عتبات عالیات فرمود و هرگاه نام نامی حضرت امیرمؤمنان را می‌شنید اشکش جاری می‌شد،[۱]

پرده از روی لطف خود بردار کاشقیا را امید مغفرتست

و نواب علی‌مرادخان لیلاً و نهاراً، سراً و جهاراً مانند غنچه و لاله، بی‌صراحی و پیاله نبودو او را مانند سبوی باده به‌دوش کشیده، به‌بارعام و ایوان سلام می‌رسانیدند، بساط شرابش اگر در اول حمل پهن می‌گشت، تا آخر حوت برپا بود.

و در آن سال [۱۱۹۶]: نواب آقامحمدخان قاجار از مازندران به‌دارالمؤمنین استرآباد که موطن اصلی و جای ایالت و شهریاری آبا و اجداد کرامش بود، تشریف بردند [و] با برادران و بنی‌اعمام و امرای قاجار تجدید عهد و میثاق فرموده، عود به‌مازندران نمود.[۲]

و هم در این سال [۱۱۹۶]: نواب معزی‌الیه به‌عزم تسخیر رشت و گیلان، با لشکری انبوه از مازندران نهضت فرمود و چون هدایت‌الله خان رشتی، والی گیلان، خود را مرد میدان خدیو زمان ندید، اموال و خزائن را گذاشته، عیال را برداشته، برکشتی نشسته، به جانب شیروان[۳]، روانه گردیدوخدیو بی‌همال،وارد شهر رشت گشته، بر اریکه شهریاری، متمکن‌شده، تمامی نقدوجنس والی‌گیلان راکه از شماره‌بیرون بود،در تصرف آورد و سران سپاه و ملازمان درگاه را از زر و دیبا بی‌نیازفرمود و سپاه ظفر پناه را به سرداری جعفرقلی‌خان برادر خود برای تسخیر خمسه و تدمیر رمضان‌خان زند[۴]که‌در بعضی تواریخ رضاخان زند نگاشته‌اند واز جانب‌نواب‌علی‌مرادخان زنددرساوجبلاغ ری‌باسپاه الوار توقف‌داشت‌مأمورفرمودو سردار قاجار بعد از ملاقات با رمضان‌خان، سپاه الوار را شکسته، سرهای کشته‌ها و اسیران را روانه اردوی پادشاه قاجار نمود[۵] و خود برای تسخیر قزوین و تدمیر مولاویردی خان ذوالقدر[۶] والی آن نواحی نهضت فرموده، در اندک کروفری شهر را تسخیر و مولاویردی‌خان را اسیر نمود و موکب والا ازگیلان وارد فضای سلطانیه گردید و بلدهٔ زنجان [را]، نیز ضمیمه ممالک قزوین و گیلان و مازندران فرمود و چون اواخر فصل خریف و نزدیک زمستان بود، موکب فیروزی کوکب نواب‌والا از سلطانیه نهضت فرموده، نزول اجلال را به‌مازندران نمود [و] دختر نیک‌اختر جعفرخان‌پسر قادرخان عرب عامری بسطامی که از امرای نامدار بود در عقد ازدواج‌نواب امیرزاده‌فتح‌علی‌خان مشهور به‌باباخان برادرزاده‌آزاده‌خود که یازده سال از سن شریفش گذشته بود، درآورد و مجلس عیش و سور چنانکه سزاوار پادشاهان است برپا نمود.[۷]

وهم در این سال [۱۱۹۶]: صبیهٔ مرضیه فتح‌علی‌خان قاجار دوالو[۸] را برای نواب

---

۱. روزنامه کلانتر ص۸۲.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۶۷، روضة‌الصفا، این وقایع را مربوط به‌سال۱۱۹۷ می‌داند، ج۹، ص۱۷٤.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص. ۱۷۰، در ضمن وقایع سال۱۱۹۷ بعد ـ شیروان ناحیه‌ای است در شمال شرقی باکو.

٤. رك: روضة‌الصفا، ص۱۷۰و۱۷۱.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۷۱.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۷۲.

۷. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص٤٤.

۸. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۷٤، در ضمن وقایع سال۱۱۹۷.

امیرزادهٔ معزی‌الیه نیز عقد مزاوجت بستند و با عزتی تمام در هودج زرین نشانیده، از بلدهٔ دامغان به‌شهر ساری مازندران آورده مدت دو هفته مشغول سور و سرور شدند.

و عید نوروز سنه بارس‌ئیل سال ۱۱۹۷[1] در روز پنجم ربیع دویم اتفاق افتاد و موکب والای نواب‌آقامحمدخان به‌عزم تسخیر خطه ری و تدمیر غفورخان طهرانی[2]، والی آن سامان، از مازندران نهضت فرمود و شهر طهران را محاصره نمود و مدت محاصره به درازا کشید و هوای شهر فاسد گشته، مرض وبا[3] از شهر به‌اردوی قاجار سرایت نمود و نواب آقامحمدخان به‌ترک‌محاصره فرمان‌دادو به جانب علی‌بلاغ دامغان یعنی چشمه علی نهضت فرمود، پس به‌جانب مازندران رفته، زمستان را به‌پایان رسانید و چون نواب‌علی‌مرادخان بر اریکه سلطنت تمامت ایران، جز مازندران و خراسان و آذربایجان قرار گرفت و منازعی را باقی نگذاشت به‌فکر تسخیر استرآباد و مازندران افتاد.

و چون عید نوروز سنهٔ توشقان‌ئیل سال ۱۱۹۸[4] [را] در اصفهان گذرانید، سپاهی انبوه که شمارهٔ سوارهٔ آنها از دوازده‌هزار نفر می‌گذشت، فراهم آورده، نواب امیرزاده شیخ‌ویس‌خان پسر پانزده سالهٔ خود را بر آنها سردار نموده[5]، به‌جانب مازندران روانه داشت و خود با لشکری گران، در تعاقب او از اصفهان تشریف‌فرمای طهران گردیده، توقف فرمود و چون شیخ‌ویس‌خان نزدیک به‌مازندران گردید بیشتر اعیان آن نواحی سر از انقیاد شهریار قاجار نواب‌آقامحمدخان پیچیده، روی دل را به‌جانب امیرزادهٔ زند، انداختند[6] و نواب‌معزی‌الیه خود را در چهار موجهٔ دریای مخالفت دیده، به‌مصلحت‌بینی و مآل‌اندیشی، مازندران را گذاشت و در شهر استرآباد رحل اقامت را انداخت[7] و به‌استحکام برج‌وباروی آن بلده پرداخت و شیخ ویس‌خان در تمامت مازندران و فیروزکوه و لاریجان و رستمدار یعنی نور و کجور، لوای اقتدار افراشت و مرتضی‌قلی‌خان برادر نواب‌آقامحمدخان که هرگز دل را با برادر والاگهر، صافی نداشت و طالب ایالت مازندران بود به‌امیرزاده شیخ‌ویس‌خان پیوسته، خاك بی‌شرمی را بر چهرهٔ خود پاشید و چون این اخبار در طهران به‌نواب‌علی‌مرادخان رسید، محمدظاهرخان زند راکه خواهرزادهٔ زکی‌خان و پسرخاله خود [او] بود، با جماعت بختیاری و سایر مردم که نزدیک به‌هشت‌هزار نفر بودند برای تسخیر استرآباد روانه نمود و محمدظاهرخان داخل مازندران شده[8] از «جر کلباد» که تفسیر آن به‌این نزدیکی بیاید، گذشت و از بیخردی، مستحفظی در آنجا نگذاشت و چون به‌ظاهر بلدهٔ استرآباد رسید، سنگری متین بسته، در پس سنگر قرار گرفت و نواب‌آقامحمدخان تمامی اوقات را در نگاهداری برج‌وباروی شهر می‌پرداخت و هر روزه جماعتی از دلیران قاجار، از استرآباد درآمده کشش و کوشش نموده، باز می‌گشتند،

---

۱. مقارن ۱۰ مارس ۱۷۸۳.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۷۵.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۷۷.

۴. مقارن ۲۱ مارس ۱۷۸۴.

۵. رك: گیتی‌گشا، ص۲۴۹، روضة‌الصفا، ج۹، ص.۱۸۰: او را **(شیخ اویس) می‌نامد.**

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۸۰و۱۸۱، گیتی‌گشا، ص۲۴۹.

۷. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۸۱.

۸. رك: ناسخ التواریخ، ج۱، ص۴۵.

چون زمان محاصره به‌درازا رسید و نواب آقامحمدخان از پی پاسبانی جرکلباد[1] که راه آمدوشد کاروان سیورسات از مازندران به‌اردوی محمدظاهرخان بود مطلع گردید، حمزه‌سلطان که از ملازمین صداقت پیشه بود، با جماعتی از تفنگچیان استرآبادی، مأمور به‌گرفتن جر و محافظت و منع از عبور و مرور فرمود[2] و حمزه‌سلطان انزانی استرآبادی[3] با تفنگچیان انزان استرآباد، جر را گرفت [و] مانع از وصول آذوقه به‌اردوی زند گردید و تفسیر «جر»[4] بر این وجه است که حضرت مغفرت‌مآب، شاه‌عباس اول صفوی، جنت مکان، برای انتظام نواحی مازندران از آسیب جماعت ترکمان، مقرر فرمود که از کوه متصل به‌بلدهٔ اشرف‌البلاد مازندران تا کناره دریای خزر که چهار فرسخ درازای آن است، خندقی عمیق کندند که سوار نتواند عبور کند، پس درختان قوی جثهٔ مازندرانی در داخل و خارج آن خندق روئیده، به‌یکدیگر پیچیده، که عبور از آن، جز از جاده مشکل بلکه ممتنع است و راه عبور از مازندران به‌استرآباد منحصر به‌آن جاده است و چون این جر در نزدیکی قریه کلباد واقع شده به«جرکلباد» مشهور گشته است و چون راه وصول سیورسات از مازندران به‌اردوی محمدظاهرخان مسدود گردید، قحط و غلا پدید آمد و آتش گرسنگی اهل اردو زبانه کشید و ضعف در بنیان اهالی اردو قوت گرفت و بخت نواب کامیاب آقامحمدخان برخاست[5] و پس از چند روزی که اسبهای بی‌علیق از رفتار و مردهای بی‌خورش از قوت گفتار افتادند، نواب شهریار قاجار بر سپاه زند یورش آورده، در حمله اول سلسلهٔ آنها را گسیخته، هر کس از چنگ اجل خلاصی یافت به‌جانبی شتافت و محمدظاهرخان سردار، راه دشت گرگان را گرفته، اسیر ترکمانان گشته، ذلیل و خوار، شرفیاب حضور شهریار قاجار شده، فرمان قتلش صادر شد و به‌شمشیرهای قاجاریه و ترکمان پاره‌پاره گردید[6] و هر کس به‌جانب جر، گریخت اسیر حمزه‌سلطان انزانی که در بعضی تواریخ او را حمزه‌خان نوکندی نگاشته‌اند، گردید و در این فتح نامدار از ده‌هزار نفر بیشتر، رهسپر سفر آخرت شدند.

و در روز غره محرم سال ۱۱۹۹ (هجری)[7] نواب کامیاب آقامحمدخان، با سپاه آراسته از استرآباد به‌جانب مازندران نهضت فرمود و نخستین، به‌ناحیهٔ اشرف‌البلاد که مهرعلی‌خان زند نسقچی‌باشی نواب‌علی‌مرادخان و حاجی رضاخان فراهانی با هفت‌هزار نفر توقف داشتند، تاختن فرمود [و] آنها را شکست فاحش داده که تا شهر ساری خودداری نکرده به‌شیخ ویس‌خان پیوستند و شیخ ویس‌خان که در مدت توقفش در مازندران جز ظلم و ستم نفرموده بود و از اهل آن نواحی اطمینان نداشت بنه و آغروق خود را ریخته در عشره عاشورا،

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۸٤.

۲. رك: گیتی‌گشا، ص. ۲۵۰.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۸٤و۱۸۵.

٤. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۸٤، گیتی‌گشا، ص۲٤۹.

۵. درمتن: (برخواست).

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۸۵، گیتی‌گشا، ص. ۲۵۰.

۷. مقارن ۱٤ نوامبر ۱۷۸٤.

تنگ فرار را بر خود گذاشته به‌جانب طهران تاختن نمود[۱] و نواب‌علی‌مرادخان، دوسه نفر از اعیان همراهان شیخ‌ویس‌خان را به‌جرم آنکه چرا مازندران را واگذاشتید و بی‌جنگ به طهران آمدید، حکم به کشتن فرمود[۲] و برای تدارك کار، چندین هزار نفر مرد کارزار فراهم آورده، به‌سرداری رستم‌خان[۳] پسرعموی خود که از دلیران مشهور سپاه زندیه بود روانه مازندران داشت و نواب شهریار قاجار، جعفرقلی‌خان برادر خود را با جماعتی از سپاه نصرت پناه به‌استقبال رستم‌خان روانه فرمود و بعد از ملاقات شکست بر سپاه زند افتاده فرار نمودند [و] چون از مؤاخذه نواب‌علی‌مرادخان وحشت داشتند به‌جانب اصفهان که خانه و عیال داشتند شتافتند و باقرخان خراسکانی بیگلربیگی اصفهان[۴] دروازه‌ها را بر آنها ببست و تمامت آنها در آن زمستان پر برف و باران در جوانب اصفهان بسختی گذرانیدند و نواب‌علی‌مرادخان، جعفرخان برادر مادری خود را که در کردستان توقف داشت، احضار فرموده، بعد از ورود به‌طهران، برای نظم آذربایجان و خمسه او را روانه نمود و جعفرخان بعد از ورود به‌آن سامان به‌خیال خودسری افتاده، اظهار کلمهٔ تمرد و عصیان نمود[۵] و از راه قلمرو علی شکر، عازم اصفهان گردید و چون این خبر به‌نواب علی‌مرادخان رسید، اولاً فرمان مرخصی لشکری که مأمور خدمت جعفرخان بودند، روانه نمود که هریك به‌خانه و وطن خود روند و بعد از وصول فرمان، سپاه جعفرخان متفرق شدند و جعفرخان با خاطر پریشان به‌همدان آمد و کاری ندیده به‌کزاز رفت و جماعتی که در سفر مازندران از رستم‌خان تخلف کرده، فرار نموده بودند به جعفرخان پیوستند و مرحوم میرزامحمد کلانتر شیراز که در آن زمان از ملازمین حضور نواب علی‌مرادخان بود نگاشته است[۶] که: نواب معزی‌الیه با این حالات و مفاسد که در مملکت خود داشت، دمی بی‌شرب‌خمر نبود تا آنکه مریض گشته، مستسقی شده، زمین‌گیر گردید[۷] و مادر علی‌مرادخان که هم مادر جعفرخان بود، جعفرخان را از ناخوشی علی‌مرادخان مطلع ساخت که از معالجه مرفوع‌الطمع هستم و جعفرخان از زنجان حرکت نموده، لوای مخالفت علی‌مرادخان را برافراشت و علی‌مرادخان بعد از اطلاع باوجود سختی مرض و شدت سرما و برف، طهران را به‌ولد ناارجمند خود شیخ‌ویس‌خان گذاشته، خود عازم اصفهان گردید و در غره ربیع دویم این سال [۱۱۹۹]: در مورچه‌خورت به‌رحمت الهی پیوست و حاجی‌سلیمان‌بیک صباحی در تاریخ وفات او فرموده است:[۸]

نوشت کلك صباحی ز قصر سلطانی علی‌مراد برون شد، نشست جعفرخان

و فقیر حقیر این راه پر از خوف و خطر را گذرانیده[۹] وارد اصفهان شدم و گویا

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۸۶.
۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۸۸.
۳. رك: گیتی‌گشا، ص۲۵۷، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۸۸.
۴. رك: گیتی‌گشا، ص۲۵۹ - ۲۵۱، روزنامه کلانتر، ص۸۴، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۸۸.
۵. روزنامه کلانتر، ص۸۶.
۶. رك: گیتی‌گشا، ص۲۵۶.
۷. رك: گیتی‌گشا، ص۲۵۸.
۸. رك: گیتی‌گشا، حاشیه ۱ ص۱۶۰.
۹. روزنامه کلانتر، ص۸۴.

علی‌مرادخان در دنیا نیامده بود.

ای تو در روزگـار [پیچاپیچ][۱] هیچ بن هیچ بن هزاران هیچ

و اهالی اصفهان نهایت احترام و مهمانداری مرا، چه از مردمان شهری و چه از بلوکات نمـودند و در زمـان حرکت، نـواب علی‌مرادخان از اصفهان به‌طهران، باقرخان خراسکانی را حـاکم اصفهان فـرمود و روز خبـر وفات علی‌مرادخان، باقرخان به‌هوای سلطنت خیال را قوه داده، اثاثه سلطنت علی‌مرادخان را متصرف شد و چهارپنج هزار نفر تفنگچی از چهارمحال و سیمرم وکرون و قمشه احضار نمود و اعیان سپاه لکزیه راکه در اصفهان بود، خواسته، مکنون خاطر را به‌آنها گفت و به‌مواعید و احسان آنها را فریفته داشت و از خانهٔ خود به‌تالار طویله آمده، جلوس سلطنتی نمود و در جای سلاطین با عـز و تمکین قرار گرفت و خطبه و سکه را به‌نام خود نمود و با طبقات مردم، به‌دستور پادشاهان رفتار نمود و بر منابر و فرامین او را «شاه‌باقر» گفتند[۲] که در میانهٔ صدای توپ نواب‌جعفرخان از منزل چال‌سیاه، به‌گوش شاه‌باقر رسیده، مضطرب گردیـد و مبلغی گزاف از خزانه علی‌مرادخان به‌اعیان سپاه داد که از اصفهان رفته، جعفرخان را شکست داده، سلطنتش را پایدارکنند، چون از دروازه بیرون شدند، ساعتی نگذشت، از دروازه دیگر وارد گردید وعصر روز پنجشنبه هفتم همین ماه که چهار روز و نیم از جلوس سلطنت شاه‌باقر گذشته بود، پنج‌شش‌هزار نفر از ایلات دست به‌شمشیرها برده، داخل تالار طویله شده، سه‌چهار زخم به‌شاه باقر زدند و شاه‌باقر خود را به‌عمارت دیگر انداخته، از سمت بهشت آئین فرار نمود[۳] و ایلات خبر این فتح خداداد را به‌جعفرخان رسانیده، او را دعوت به‌شهر نمود[ند] و جعفرخان روز دیگر به‌استقلال تمام وارد اصفهان شده، بساط سلطنت را گسترده، بعد از دو روز شاه‌باقر را از رودشت گرفته، به‌حضور نواب‌جعفرخان آورده، او را حبس نمودند[۴] و جعفرخان هر روزه در سلام عام به‌تکرار می‌فرمود للهالحمد ممالک موروثی خود را به‌شمشیر مسخر داشتم و سلطنت آبا و اجدادی را تصاحب نمودم[۵].

و نواب‌آقامحمدخان چون خبر وفات علی‌مرادخان را شنید بی‌تأمل از مازندران لـوای جهانگیری افراشت و چون به‌طهران[۶] رسید، اهالی شهر دروازه‌ها را بستند و پیغام فرستادند که نواب‌جعفرخان در اصفهان نشسته و ما مردمان رعیت فرمانبردار اطاعت پادشاهانیم، سلطنت بر هرکس قرار گرفت؛ مطیع آنیم و نواب‌معزی‌الیه عرایض آنها را پذیرفته، روانهٔ اصفهان گردید و چون نواب‌جعفرخان خبر نهضت موکب فیروزی کوکب آقامحمدخان را شنید، چنین پنداشت که این اخبار افسانه است[۷] و در پیش دلاوری و کاردانی خود، بود و نمودی، ندارد، پس تدارک مختصری دیده، فوجی را به‌سرداری نجف‌خان، خالوی خود، روانهٔ قم نمود و چون

---

۱. در متن: (هیچاهیچ) با توجه به‌ص۸۴ روزنامه کلانتر، تصحیح شد.

۲. روزنامه کلانتر، ص۸۴و۸۵، گیتی‌گشا، ص۲۶۲.

۳. روزنامه کلانتر، ص۸۵.

۴. روزنامه کلانتر، ص۸۵.

۵. روزنامه کلانتر، ص۸۶.

۶. رك: گیتی‌گشا، ص۲۶۳، روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۸۹.

۷. روزنامه کلانتر، ص۸۶.

در مقابل سپاه ظفرپناه قاجار رسید[۱]، بی‌جنگ و جدال، فرار نمود و بعد از آن هفت‌هزار نفر سواره و پیاده، به‌سرداری احمدخان پسر آزادخان افغان برای مدد نجف‌خان زند، انفاذ داشت و موکب والای نواب آقامحمدخان به‌تأنی و احتیاط، از قم به‌جانب کاشان می‌آمد و احمدخان افغان به‌خیال آنکه سپاه قاجار بر سر کوچ است در خیال دستبردی شده، به‌تعجیل روانه گشت و چون در نصرآباد کاشان[۲] در برابر سپاه قاجار رسید، به‌اندك کروفری راه فرار را برگرفت و لشکر زند روی به‌هزیمت نهاد و چون این خبر به‌نواب جعفرخان رسید، از خوف و دهشت، در شب، شام نخورد و صبح زود اثاث سلطنت را، حتی قلیان مرصع مرحوم خاقان وکیل و مادر و خواهران خود و بیست‌وسه نفر خدمتکار زنانه و اسباب نفیسه را در اصفهان ریخته، به‌جانب شیراز فرار نمود[۳] و با این شأن و شوکت در روزگذشته در موقع سلام عام به‌حقیر فرمود، میرزای کلانتر فارس، مرحوم کریم‌خان چند سال دیر بمرد و پادشاهی ما را عقب انداخت[۴] و با آنکه اندامی گنده و بزرگ و منظری کریه و ریشی زشت و جبنی فراوان داشت، همه روزه ذکر خیری از دلاوری و خوش‌اندامی خود می‌فرمود و خالی از اغراق، از عجائب مخلوقات بود، چنانکه شیخ سعدی فرموده است:

«به‌آدمی نتوان گفت ماند این حیوان»، در هر روزی دومن هریسه با قند و روغن در صبح زود می‌خورد و در وقت چاشت به اندازهٔ خوردن سه چهار نفر مرد بازیار به کار می‌برد و در میانه چندین مرغ کباب، تنقل می‌نمود[۵] و زور بازوی فوق‌العاده داشت، هر روزه با پنجه آهنین پنجه زدی و در هم نورد [ید]ی و به‌شمشیر، شتری را با پالان به‌دو نیمه، نمودی، لیکن از جبن ذاتی در هیچ جنگی پایدار نگشت و در میدان جدال در برابر دلاوری، نایستاد و از اتفاقات حسنه که برای جعفرخان روی داد، آن بود که چون عموم فارسیان و سپاه از سوء سلوك و طمع بی‌اندازهٔ صیدمرادخان زند، فرمانروای مملکت فارس، رنجیده خاطر بودند وجود جعفرخان را غنیمت می‌شمردند و چون صیدمرادخان این مطلب را دانسته بود، نتوانست از اموال بی‌حدی که از ظلم و ستم، تحصیل کرده [بود] چشم پوشیده، فرار کند، لابد دروازهٔ شیراز را گشوده، جعفرخان را استقبال کرده، در خدمت او به شعفی تمام وارد شیراز گردیدند و قلعهٔ فلک‌سای شیراز بی‌زحمت، در تصرف نواب جعفرخان درآمد[۶].

اما حالات حقیر بر این وجه است که چون خبر شکست نجف‌خان زند و احمدخان افغان در [بیست‌وسیم][۷] جمادی اولی این سال [۱۱۹۹]: به اصفهان رسید، من که چندین سال به‌کربت غربت گرفتار و طالب شیراز بودم به‌مقتضای اذا جاءالقضا عمی‌البصر[۸]، به‌خاطرم رسید

---

۱. رك: گیتی‌گشا، ص۲۶۳، روزنامه کلانتر، ص۸۶و۸۷.

۲. رك: گیتی‌گشا، ص۲۶۴.

۳. روزنامه کلانتر، ص۸۸.

۴. روزنامه کلانتر، ص۸۸.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۰۰.

۶. روزنامه کلانتر، ص۸۹.

۷. در متن: (بیست‌وششم) با توجه به‌روزنامه کلانتر، ص۹۰، تصحیح شد.

۸. چون قضا آید چشم نابینا شود، و رك: امثال و حکم دهخدا، ص۹۲، از سنائی است:

من مدتی کردم حذر از عشقت ای شیرین پسر — آخر در آمد دل به‌سر جاءالقضا، عمی‌البصر

که چون جعفرخان بلغم متعفن منجمد و لجن زندیه است مصدر سلطنت نخواهد شد[۱] و نواب آقامحمدخان که به‌عزم جهانگیری برخاسته است، کاری خواهد کرد که به‌درد ماها دوا شود بنا را در حرکت و سکون در اصفهان، بر استخاره گذاشتیم و به این عزیمت با برادر مهربان مکرم میرزاجانی خلف‌الصدق مغفرت‌مآب میرزا مجدالدین محمد مشهور به‌فسائی ادام‌الله عزه و عمره و دولته که از سال هزاروصدونودوشش با حقیر به‌حکم علی مرادخان از شیراز آمده، در اصفهان متوقف بودیم و در همه وقت و همه‌جا طریق برادری را ملحوظ می‌داشت، استخاره نمودیم، توقف بد آمد و حرکت خوب، پس به عزم جزم، مصمم شیراز شدیم، پس جماعتی لایعقل به‌منزل من آمدند، راهزن گشتند که قلعه شیراز در تصرف صیدمرادخان است و با شما دشمن است، چند روزی تأمل کنید تا خبر ورود نواب‌جعفرخان برسد و حقیر قبول کرده، توقف نمودم و ندانستم که

اذا کان الغراب دلیل قوم[۲] سیهدیهم سبیل الهالکین[۳]

و در این اثنا، فرزندی، حاجی ابراهیم پسر مرحوم حاجی‌هاشم کدخداباشی محلات حیدری‌خانه شیراز که از عمر و جوانی برخوردار باد و آنهم در این کربت غربت با فقیر موافقت داشت، وارد گردید و تحیر مرا دید برآشفت و به‌دلالتی واضحه خاطرنشانم نمود که توقف در اصفهان بعد از این موجب خسران است؛ شما کلانتر مملکت فارس هستید، باید در همه‌جا با فارسیان، موافقت کنید، پس از ورود به‌شیراز آنچه بر سر بزرگان فارس آید بر سر شما هم بیاید و هیچ ننگی نیست و حقیر دلایل او را پذیرفتم[۴]، باز جماعتی دیگر از گروه اولین بی‌خردتر آمدند و مرا به سخنان سخیف فریفتند و دل را بر توقف بستم و حاجی‌ابراهیم از صبح تا شب چندین بار خود به منزل من آمد و چندین بار گماشته فرستاد و تمام شب را در انتظار من بسر برد و خودم بی‌خردی بلکه نامردی کردم و مردی را از خود رنجانیدم، خداوند مرا مهلت دهد که تدارك زحمات او را [با] نمایم. و چون زمان بدبختی من رسیده بود نه به‌استخاره و نه به‌استشاره، عمل نکردم،

آتش به‌دو دست خویش بر خرمن خویش من خود زده‌ام چه نالم از دشمن‌خویش[۵]

چون وقت تنگ بود، امکان تدارك نداشتم و روز دیگر سپاه قاجار و شاه‌نو یعنی نواب کامیاب‌آقامحمدخان وارد اصفهان گردیدند[۶] و در ایام زندگانی مغفرت‌مآب خاقان‌وکیل در شیراز مکرر خدمتش رسیده بودم و اخلاقش را دانسته بودم که مزاج ایشان صفرای خالص است، چنانکه مزاج نواب‌جعفرخان بلغم‌خام و در همان روز ورود مرا احضار فرمود و تلطف نمود و روز دیگر که خدمتش رسیدم، استدعای مرخصی به‌شیراز را نمودم، حکم به‌ملازمت

---

۱. روزنامه کلانتر، ص ۹۰، از اینجا بعضی مطالب افزوده بر متن روزنامه است.

۲. در روزنامه کلانتر، فقط مصراع اول آمده است.

۳. چون کلاغ راهنمای قومی شود بزودی آنها را به‌راه نابودی هدایت خواهدکرد. در امثال و حکم دهخدا ص۹۳، مصراع دوم بدین صورت است: (فبشرهم سبیل الهالکینا).

۴. روزنامه کلانتر، ص ۹۱.

۵. روزنامه کلانتر، ص ۹۱.

۶. در این بخش میرزا حسن مندرجات روزنامه را خلاصه و تلطیف کرده است، رك: روزنامه کلانتر، ص ۹۱-۹۲.

در رکاب خود فرسود و هرچه ابرام نمودم، اصرار در توقفم بیشتر گردید[۱] و بعد از دو ماه برای تسخیر عراق و تدمیر احمدخان افغان و جماعت بختیاری حرکت فرسود و گردن سرکشان را در سلسله اطاعت خود درآورده، عود به‌اصفهان نمود و ایالت اصفهان را به‌باقرخان خراسکانی که چندی درقید و حبس جعفرخان بود واگذاشت.[۲]

و در بیست‌وهفتم شوال همین سال [۱۱۹۹][۳]: به‌قصد تسخیر طهران حرکت فرمود و مجنون‌خان پازوکی [را] از پیش روانه داشت و بعد از ورود طهران را مسخر داشت و خبر فتح را به‌شهریار قاجار فرستاد و موکب والا از طریق همدان، وارد طهران گردید و این فقیر بعد از ورود به‌طهران[۴]، دیوانه‌وار محلات شهر را تماشا می کردم و این اوراق را در شهر ربیع اول سال ۱۲۰۰ به‌انجام رسانیدم.[۴] و میرزامحمد کلانتر فارس، نگارنده تنقلات روزگار خود، در اواخر همین سال [۱۲۰۰] در شهر اصفهان به‌رحمت ایزدی پیوست و جنازهٔ او را به‌نجف اشرف برده، دفن نمودند و بعد از وفات او، نواب‌جعفرخان، کلانتری شیراز را به‌جناب حاجی‌ابراهیم پسر مرحوم حاجی هاشم کدخداباشی محلات حیدری‌خانهٔ شیراز وا گذاشت.

و نواب کامگار، شهریار نصرت شعار، آقامحمدخان قاجار قوینلو، در شهر طهران، در روز یکشنبه یازدهم ماه جمادی اول همین سال [۱۲۰۰][۵] که آفتاب عالمتاب به‌اول برج حمل شرف نزول نمود، بر اریکه جهانبانی نشست و فرمود تا تمامت ممالک ایران را در تحت اقتدار خود نیارم، نام شاهی را بر خود نگذارم و چون نوبت دارائی بیشتر از ممالک‌ایران، در تحت اقتدار شهریار قاجار شد و تا این زمان که سال به‌۱۳۰۲ رسیده[۶]، سلطنت تمامت ممالک ایران در خانوادهٔ او که به‌قائم آل‌محمد(ص) متصل گردد، باقی است، لازم آمد که بیان حسب و نسب و قبیلهٔ او را به‌وجه اختصار زینت‌بخش **فارسنامه ناصری** کرده، بگویم که:

اصول قبیلهٔ حشمت و شوکت شعار قاجار از نسل و عشیرهٔ قاجارنویان پسر سرتاق‌نویان مغول، اتابک پادشاه ایران، ارغون‌خان بود[۷] و چون اولاد قاجار نویان بسیار شد، همه را بلکه عشیره او را به‌نام او قاجار گفتند و در سال ۷۳۶ قبیله قاجار به‌حدود شام رفته، توطن نمودند و چون صاحبقران امیرتیمورگورکان سفر مصر و شام فرمود، فرمان داد که قبیله قاجار از حدود شام، روانهٔ ترکستان شوند و چون به‌آذربایجان رسیدند، در حدود گنجه و ایروان اقامت کردند.

جماعتی را که در سمت بالای رودخانه یورت [بودند][۸] یوخاری‌باش[۹] گفتند یعنی

---

۱. روزنامه کلانتر، ص۹۳.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۹٤، گیتی‌گشا، ص۲۷۱.

۳. مقارن دوم سپتامبر ۱۷۸۵.

٤. (روز پنجشنبه پانزدهم شهرشعبان ۱۱۹۹ از اصفهان حرکت کرده در رکاب نکبت انتساب آن ولدالزنا (آقامحمد. خان) آمدیم به‌طهران...) روزنامه کلانتر، ص۹۶.

۵. برابر با ۱۲ مارس ۱۷۸۶.

۶. درمتن: (سیده).

۷. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص٤، تاریخ ایران، ملکم‌خان، ص٤٦.

۸. درمتن: (نمودند).

۹. تاریخ ایران، ملکم، ص٤٦، ناسخ التواریخ، ج۱، ص۹.

بالای سر و یوقاری که یوخاری شده در ترکی بالا را گویند و باش، سر را و طایفه‌ای را که در جانب پایان رودخانه فرود آمدند اشاق‌باش گفتند[1] یعنی پایین سر و این اول امتیازی است که در میانهٔ قبیله قاجار داده‌اند، پس هر یک از این دو طایفه به‌چندین تیره، قسمت شده‌اند و هر یک به‌مناسبت نامی بر خود نهاده‌اند، بعضی به‌ملاحظه مسکن و دیگری به‌مناسبت نام پدر و نام سردار خود و نام مواشی خود از گوسفند که به‌ترکی «قوین» است و اشتر که «دوه» است و نام منصب. پس کلمه «لو» که به‌معنی صاحب است بر او افزودند چنانکه طوایف اشاق‌باش را «قوین‌لو» و «عزالدین‌لو» و «زیادلو» و «داش‌لو» گفتند و طوایف یوخاری‌باش را «دوه‌لو» و «قیاخ‌لو» و «خزانه‌دارلو».

و در زمان سلطنت حضرت شاه‌سلیمان صفوی طاب‌ثراه، شاه‌قلی‌خان قاجار قوینلو، از گنجه که مأمن اجدادی او بود به‌استرآباد آمد و دختری را از اعیان آن بلد به‌ازدواج خود درآورد و از او دو نفر پسر متولد گردید، یکی نواب فتح‌علی‌خان که جد سلاطین قاجار انارالله برهانهم است و دیگری فضل‌علی‌خان که جد خوانین قاجار قوینلو است و ریاست به‌نواب فتح‌علی‌خان نایب‌السلطنه برقرار گردید و شرح شهادت او در سال ۱۱۳۹ نگاشته شد. پس نوبت شهریاری و پادشاهی به‌خلف‌الصدقش حضرت پادشاه قهار، آقامحمدخان قاجار رسید و شرح حالات و تنقلات آن پادشاه جم‌جاه پیش از داعیه سلطنت بر این وجه است که:

ولادت باسعادت آن حضرت در روز یکشنبه بیست وهفتم ماه محرم‌الحرام سال ۱۱۵۵ در شهر استرآباد، در خانه جناب سعادت و سیادت انتساب سید مفید استرآبادی اتفاق افتاد برای آنکه در آن زمان، نادرشاه افشار بر تمامت ممالک ایران و خوارزم و ترکستان وهندوستان و داغستان، لوای پادشاهی افراشته بود و نواب محمدحسن‌خان والدماجد حضرت آقامحمدخان به‌وحشت از آن پادشاه قهار، در دشت ترکمان پنهان بود و والدهٔ ماجده او دختر اسکندرخان قاجار قوینلو[2]، خواهر محمدخان، عمه امیرکبیر سلیمان‌خان درخانهٔ جناب سید مفید که ملجأانام و مرجع خواص و عوام بود، توقف داشت و جناب سیدمفید ولادت این مولود باسعادت را مخفی می‌داشت و او را به‌فرزندی خود نسبت همی داد و او را آقامحمد نام نهاد و با فرزندان خود تربیت نمود و چون زمان سلطنت نواب‌علی‌قلی‌خان افشار مشهور به‌عادل‌شاه، برادرزادهٔ نادرشاه رسید، جماعتی از ارباب غرض حکایتی از او به عادل‌شاه گفتند، پس او را خواسته، روانه خراسانش داشتند و بعد از ورود قصد کشتن او را نموده، به‌شفاعت خیراندیشان از کشتن او درگذشت و حکم به‌ازالهٔ آلت رجولیت از آن حضرت فرمود و چون دولت عادل‌شاهی سپری گردید، حضرت معزی‌الیه رهائی یافته، به‌خدمت والدماجد خود رسید و در همه انقلابات زمانه با پدر بزرگوار شریک بود و بعد ازشهادت پدر به‌سعایت محمدحسین‌خان قاجار دولو[3]، بیگلربیگی استرآباد، به‌فرمان نواب کریم‌خان، پسران نواب محمدحسن‌خان قاجار نایب‌السلطنه را از استرآباد کوچ دادند جز مرتضی‌قلی‌خان و مصطفی‌قلی‌خان که

---

۱. تاریخ ایران، ملکم، ص۴۶، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۹۰.

۲. در متن: (قیونلو).

۳. در متن: (دوه‌لو).

خواهرزادگان بیگلربیگی بودند [و] در استرآباد بماندند[1] و رضاقلی‌خان و جعفرقلی‌خان و علی‌قلی‌خان را به قزوین بردند و بزرگتر از همه نواب آقامحمدخان و برادر اعیانی او نواب حسین قلی‌خان را به‌شیراز آورده، به‌رسم گروگان توقف دادند و نواب کریم‌خان با این دو نفر برادر به‌سبیل عطوفت و مهربانی و اکرام و احسان پدری، چنانکه شیوهٔ مرضیه او بود، سلوك می‌فرمود و آنها را در مجلس خود، اذن جلوس می‌داد و در کارهای دولتی از آقامحمدخان مشاورت می‌نمود و او را پیران‌ویسه می‌گفت و نواب‌حسین‌قلی‌خان را به‌حکومت دامغان فرستاد و در سال ۱۱۸۵، اعلیحضرت خاقان فتح‌علی‌شاه خلف‌الصدق نواب حسین‌قلی‌خان قاجار از بطن مخدره محترمه صبیه مرضیه محمدخان قاجار عزالدین‌لو به‌عرصه ظهور آمد و چون همنام جد امجد خود فتح‌علی‌خان بود او را «باباخان» گفتند.

و درسال ۱۱۸۸ در نزدیکی فندرسک سه نفر از طایفه ایکدر ترکمان یموت نواب حسین‌قلی‌خان را شهید نمودند و حالات و تنقلات حضرت شهریار آقامحمدخان قاجار از سال ۱۱۹۳ تا این سال [۱۲۰۰]: نگاشته گردید و معلوم شد که بیشتر برادران آن حضرت در اطاعت و انقیاد درآمدند و مرتضی‌قلی‌خان و رضاقلی‌خان در مخالفت او خیری ندیده، پراکنده بلاد و حاجتمند عباد شدند.

القصه، چون اخبار جلوس حضرت خاقان آقامحمدخان به‌شیراز رسید نواب‌جعفرخان بیست‌ودوهزار نفر لشکر سواره و پیاده فراهم‌آورده، از شیراز به‌اصفهان آمد و باقرخان‌خراسکانی، بیگلربیگی اصفهان، شهر را گذاشت و در قلعه طبرك متحصن گردید.[2]

و در روز بیست‌ویکم ماه محرم سال ۱۲۰۱ [3] نواب جعفرخان، به‌قهر و غلبه، قلعه را گرفت و باقرخان را بکشت[4] و عیال او را روانه شیراز داشت و ایالت اصفهان را به‌جناب میرزاجانی شیرازی مشهور به‌فسائی[5]، واگذار فرمود و میرزای معزی‌الیه عم حقیقی نگارنده فارسنامه ناصری است و نوادهٔ حضرت مغفرت‌مآب سیدعلی‌خان علامه شیرازی مشهور به‌مدنی است و میرویس‌خان زند برادر صیدمرادخان را با فوجی از سپاه، برای محافظت اصفهان برگماشت و حاجی‌علی‌قلی‌خان کازرونی را با چند فوج سپاه، روانهٔ کاشان و قم نمود و خود به جانب همدان نهضت فرمود و اسماعیل‌خان والی همدان فرار نمود و محمدحسین‌خان گروسی[6] و علی‌خان خمسه‌ای و جماعت قراگوزلو اجتماع کرده به‌جانب همدان شدند و نواب‌جعفرخان آنها را استقبال نمود در یک فرسخی همدان، شکست بر سپاه فارس افتاد و جعفرخان عود به‌اصفهان نمود و چون این اخبار به‌حاجی‌علی‌قلی‌خان کازرونی رسید، از حدود کاشان عود به‌اصفهان نمود و چون محمدحسن‌خان عرب عامری، حاکم جندق، لوای خودسری می‌افراشت، نواب‌جعفرخان‌حاجی‌علی‌قلی‌خان کازرونی را برای تنبیه او روانه ساخت و بعد از ورود حاجی

---

۱. مطالب فوق تکرار مطالب قبلی است.

۲. در گیتی‌گشا، ص۲۷۱: (تبرك).

۳. برابر با ۱۳ نوامبر۱۷۸۶.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۹۹، گیتی‌گشا، ص۲۷۴.

۵. رك: فارسنامه ناصری، بخش دوم همین کتاب.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۱۹۹، ذیل میرزاعبدالکریم برگیتی‌گشا، ص۲۸۴

علی‌قلی‌خان به‌جندق، محمدحسن‌خان شکست یافته، در قلعه جندق متحصن گردید و حاجی علی‌قلی‌خان به‌عهد و سوگند او را بدون ضرر مال و جان امان داده به‌اصفهان آورد و جعفرخان نقض عهد کرده، او را حبس نمود و حاجی‌علی‌قلی‌خان را آزرده خاطر فرمود برای آنکه اهالی گرمسیرات فارس، خلاف پیمان را گناهی بزرگ می‌شمارند و حاجی‌علی‌قلی‌خان و خوانین لیراوی و اعیان فارس که در ملازمت نواب‌جعفرخان، از سوء سلوك او رنجیده بودند، متفق گشته جعفرخان را گذاشتند و به‌اوطان خود شتافتند و حضرت شهریار کامگار آقامحمدخان از طهران به‌جانب اصفهان نهضت فرمود و چون این خبر به‌نواب جعفرخان رسید بی‌تأمل به‌جانب شیراز گریخت و حضرت خاقان آقامحمدخان، بی‌تکلف خاطر وارد شهر اصفهان گردید و برادر والاگهر خود نواب‌جعفرقلی‌خان را با شش‌هزارکس مأمور به‌توقف در اصفهان فرمود و خود به‌چمن سنگ‌باران[۱] آمد و خبر رسید که علی‌خان خمسه‌ای، سر از اطاعت کشیده است[۲]، لاجرم به‌جانب خمسه شتافت و چون نزدیك شد، علی‌خان از کردهٔ خود پشیمان شده، به‌قدم اعتذار استقبال نموده، مورد عفو و عطوفت گردید و موکب والا چند روزی در بلدهٔ زنجان توقف فرمود پس به‌دولت و اقبال و حشمت و جلال وارد دارالسلطنه طهران گردید و نواب‌جعفرخان بعد از ورود به‌شیراز، عبدالرزاق کاشی را برای استمالت حاجی‌علی‌قلی‌خان به کازرون فرستاد و به‌عهد و پیمان که به‌هیچ‌وجه ضرری به‌او نرساند، مطمئن ساخته، او را به‌شیراز آوردند و بعد از چند روزی به‌عذری نالایق او را در ارگ وکیلی محبوس داشت و بعد از گذشتن تابستان به‌جانب کوه گیلویه نهضت نمود، چون به‌بلده کازرون رسید[۳]، سه ماه توقف نمود و محمدخان برادر خود را رتبه سرداری داده، برای تنبیه طوایف ممسنی مأمور گردید و بعد از ورود نظمی کامل داده، عود به کازرون نموده، در خدمت نواب‌جعفرخان عازم بهبهان شدند و چون شیخ غضبان بنی کعب[۴] والی فلاحی و محمره بنای نافرمانی را داشت، نواب‌جعفرخان، محمدخان سردار و عبدالله‌خان برادران خود را مأمور به‌غارت بنی کعب نمود و بعد از ورود غنیمتی فراوان بدست آوردند و در مراجعت طایفه جانکی بختیاری را گوشمالی داده، وارد بهبهان شدند و نواب‌جعفرخان تمامت زمستان را در بهبهان توقف نمود.

و عید نوروز سنه قوی‌ئیل[۵] در روز [چهارشنبه][۶] از سال ۱۲۰۱ اتفاق افتاد و روز پنجم از عیدنوروز، نواب‌جعفرخان از بهبهان[۷] به‌جانب شیراز نهضت نمود و چون از صیدمرادخان زند بدگمان شده بود او را و شاه‌مرادخان برادرش را با جمعی از زندیه در ارگ حبس نموده، رفیق حاج علی‌قلی‌خان شدند و چون تقی‌خان والی یزد، چندی از خدمت تقاعد نمود، نواب‌جعفرخان برای تنبیه او از شیراز به‌جانب یزد نهضت نمود و چون به‌قصبه ابرقو

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۰۲.

۲. ذیل گیتی‌گشا، ص۲۹۴.

۳. ذیل گیتی‌گشا، ص۲۹۸.

۴. ذیل گیتی‌گشا، ص۲۹۹.

۵. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۰۹: سنه پیچی‌ئیل، برابر با اول جمادی‌دویم، و مقارن با ۲۱ مارس ۱۷۸۷.

۶. در متن ندارد، با توجه به‌ذیل تاریخ گیتی‌گشا، ص۲۹۸، کامل شد.

۷. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۰۰.

رسید محمدخان[1] برادر خود را که سردار سپاه فارس بود از پیش روانه نمود و تقی‌خان استمداد از امیرمحمدخان[2] عرب زنگوئی حاکم ناحیهٔ طبس خراسان نمود و خود برج و باروی یزد را محکم داشته، در پس حصار نشست و محمدخان شهر یزد را محاصره نمود و نواب‌جعفرخان، عبدالرحیم‌خان برادر حاجی‌ابراهیم کلانتر فارس را با فوجی برای اطلاع از اصفهان در ابرقوه گذاشت و خود به‌تعجیل[3] به‌جانب یزد شتافته، به‌اردوی محمدخان ملحق گردید، پس چندین یورش به‌جانب شهر بردند و کاری از پیش نرفت، روزی تمامت اردو را از جوانب شهر، حکم به‌یورش و جنگی سخت نمودند که در میانه خبر وصول امیرمحمدخان‌طبسی با هزار نفر سوار در همین حال رسید، جعفرخان به‌شیوهٔ نامرضیه خود از یورش تقاعد نمود و محمدخان پسر نصیرخان‌لاری[4] که با پانصد نفر تفنگچی در پیش روی جعفرخان جنگ می‌نمود چون سستی جعفرخان را ملاحظه نمود، دست از جنگ کشید و جعفرخان مکث محمدخان را بهانه نموده، توپخانه و اثاثه دولت وخیمه و خرگاه سلطنت خود را بجا گذاشته، الفرار ممالایطاق[5] را ورد خود نموده، به‌جانب شیراز شتافت و سپاه فارس هریک به دیاری پراکنده‌شدند و در همین روز امیر محمدخان طبسی وارد یزد گردیده، تمامت توپخانه و اثاثهٔ سلطنت جعفرخان را متصرف گردید و غروری در خود دید که دعوی سلطنت نمود پس به‌عزم جهانگیری سه‌چهار هزار نفرسواره و پیاده از نائین و کوه‌پایه و اردستان فراهم‌آورده توپخانه و اثاثهٔ شاهی زندیه را برداشته به‌جانب اصفهان شتافت و در بلوک رودشت خیمه وخرگاه شاهی برافراشت[6] و نواب جعفرقلی‌خان[7] برادر حضرت‌شهریار قاجار برای دفع او از اصفهان حرکت نمود و بعد از دوسه‌بار جنگ‌شکست برسپاه‌خان طبسی افتاده، فرار نمود و توپخانه و اثاثه شاهی جعفرخان زند به‌دست جعفرقلی‌خان قاجار درآمد.

و در ماه محرم سال **۱۲۰۲**[8]: نواب جعفرخان زند وارد شیراز گردید و باعث فرار خود را محمدخان پسر نصیرخان لاری قرار داد و ولد ارجمند خود نواب امیرزاده لطف‌علی‌خان را به‌لقب جهانبانی سرافراز فرمود و با فوجی از دلاوران زندیه برای تنبیه محمدخان لاری مأمورش داشت[9] و چون خبر حرکت لطف‌علی‌خان به عبدالله‌خان و محمدخان پسران نصیرخان لاری رسید، قلعه لار را که برفرازکوهی مشرف برشهر لار است به‌محمدعلی‌خان پسرعموی خود سپردند و هریک برای آوردن تفنگچی به‌جانبی از لارستان شتافتند و لطف‌علی‌خان قلعه را محاصره نمود و جمعیتی را در عقب محمدخان و عبدالله‌خان روانه داشت و چون جماعت زندیه به‌آنها رسیدند شکست یافته، فرار نمودند و محمدعلی‌خان بعد از اطلاع برواقعه، قلعه لار را به‌تصرف داد و زمان محاصره به‌چهار ماه رسید پس نواب لطف‌علی‌خان جهانبانی، عیال نصیرخان

---

۱. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۰۰.

۲. در ذیل گیتی‌گشا، ص۳۰۱: (امیرمحمدخان طبسی)، متن منقول از روضة‌الصفا، است. رک: ج۹، ص۲۱۱.

۳. در متن: (به‌تعجل).

۴. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۰۲.

۵. حدیثی است که صورت کامل آن چنین است: الفرار مما لایطاق من سنن‌المرسلین: گریختن از آنچه تاب و توان بر آن نباشد، راه و روش پیامبران است. امثال و حکم دهخدا، ص۲٦٤.

٦. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۰۳ - ۳۰۲، و روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۱۰ و ۲۱۱.

۷. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۱۱، ذیل گیتی‌گشا، ص۳۰۳.

۸. شروع در ۱۳ اکتبر ۱۷۸۷.

۹. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۱۲، ذیل گیتی‌گشا، ص۳۰٤.

لاری را با خود به‌شیراز آورد و در این سال: (۱۲۰۲) تمامت فارس در تحت اقتدار نواب جعفرخان درآمده [و] در بهار این سال حضرت آقامحمدخان از دارالسلطنه طهران وارد اصفهان گردید[۱] و نواب کامیاب، فتح‌علی‌خان، برادرزاده خود را با چندین فوج سپاه برای تسخیر یزد روانه فرمود و خود به‌چمن گندمان و کوشک زرد فارس برای نهب و غارت ایلات قشقائی نزول اجلال نمود[۲] و ایلات، از پیش خبر یافته، پناه به کوهستان دور و دراز برده، خود را آسوده داشتند و موکب والا از کوشک زرد به‌مشهدام‌النبی[۳] که به‌مشهد مرغاب شهرت یافته، آمد که بلکه جعفرخان سر از حصار شیراز درآورده، نبرد شاهانه را دیده از پی کار خود شود و جعفرخان این اخبار را کان‌لم‌یکن پنداشته، در پس حصار شیراز که مانند فلک‌البروج استوار بود آرمید.

و حضرت آقامحمدخان با دور و نزدیک فارسیان گفت وشنودی فرموده عود به‌اصفهان نمود[۴] و نواب کامیاب فتح‌علی‌خان مشهور به‌باباخان که مأمور به‌تسخیر یزد بود، تقی‌خان را استمالت داده، گروگان از او گرفته، چند روزی پیش‌از ورود موکب والا با نیل به‌مقصود وارد اصفهان شده بود، پس علی‌قلی‌خان برادر حضرت آقامحمدخان با سه‌هزارکس مأمور به‌توقف اصفهان شد و موکب شهریاری از اصفهان به‌طهران شرف نزول نمود.[۵]

و نواب جعفرخان فرصتی یافته در ماه محرم سال ۱۲۰۳[۶] به‌عزم تسخیر اصفهان از شیراز حرکت نمود و چون این خبر در اصفهان به‌علی‌قلی‌خان قاجار رسید، نصرالله‌خان قراگوزلو را با هزار نفر سوار روانه قمشه داشت و نواب جعفرخان چون به‌اسفرجان[۷] رسید، محمدخان برادر خود را با فوجی، روانه قمشه فرمود و بعد از ورود محمدخان، قلعه قمشه را به‌قهر و غلبه تصرف نمود و تمامی هزار نفر را الا سه چهار نفر اسیر کرده، سلاح جنگ را از آنها گرفته، نصرالله‌خان و سرکردگان آنها را نگاه داشت و مابقی را رها نمود.[۸] و چون علی‌قلی‌خان، از جانب شهریار زمان، مأمور به‌جنگ نبود، اصفهان را گذاشت و به‌جانب کاشان شتافت[۹] و بعد از دو روز، نواب جعفرخان وارد اصفهان شده، در باغ سعادت آباد منزل نمود و چون ماجرا به‌عرض شهریار کشورگشا رسید، بی‌تأمل از طهران حرکت فرمود و جعفرخان چون خبر نهضت آن شهریار را شنید بی‌درنگ، باروبنه را بسته به‌جانب شیراز گریخت و بعد از دوسه روزی، حضرت آقامحمدخان وارد اصفهان شده، نظمی لایق داده، عود به‌طهران فرمود.[۱۰]

و نواب جعفرخان در ماه ربیع اول همین سال [۱۲۰۳]: نواب امیرزاده لطف‌علی‌خان

---

۱. رك: روضةالصفا، ج۹، ص۲۱۳.

۲. رك: روضةالصفا، ج۹، ص۲۱۳، ذیل گیتی‌گشا، ص۳۰۶.

۳ و ٤ و ۵. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۰۷.

۶. شروع در دوم اکتبر ۱۷۸۸.

۷ و ۸. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۰۸.

۹. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۰۹، روضةالصفا، ج۹، ص۲۱٤.

۱۰. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۱۰، روضةالصفا، ج۹، ص۲۱٤.

را برای تنبیه باقرخان، حاکم گله‌دار و مشایخ آل‌حرم، کلانتران بندر عسلویه[۱] و بندر نابند[۲] و کوشک کنار[۳]، از راه فیروزآباد روانه نمود و اهل گله‌دار فرار نموده، در بندر عسلویه به‌مشایخ آل‌حرم ملحق شدند و لطفعلی‌خان وارد گله‌دار ویرانه گردید و چون نواب جعفرخان مدتی بود که جماعتی را در ارگ شاهی شیراز محبوس می‌داشت و هریک در تدارک رهائی خود بودند، تا آنکه غلام بچه‌ای را که گاهی نزد آنها می‌آمد، فریفتند و با خود یار نمودند و منتظر فرج خدائی بودند که در بین، مرض صعب که بعضی گفته‌اند جاریه‌ای او را مسموم نمود، بر وی عارض و دوسه روز از بستر نجنبید[۴]، غلام بچه، سوهانی به‌محبوسین رسانید و در تمامی شب هریک به‌قوت سوهان، زنجیر خود را گسیختند و قبل از طلوع آفتاب روز بیست‌وپنجم ربیع دویم همین سال [۱۲۰۳] به‌فراش جعفرخان آمدند، [جعفرخان] چون غوغائی را شنید با ناتوانی از بستر برجست و به‌سیلی‌شاه‌مرادخان و جهانگیرخان، برادران صیدمرادخان را بیهوش نمود و ابراهیم‌خان پسر اسماعیل‌خان زند که کودکی نوخاسته[۵] بود، با چوب جاروب فراشی[۶] از پس سر او درآمد و چوب را بالا برده، چنان فرود آورد که سر برهنهٔ او را شکافت و آن پیلتن را انداخت[۷] پس صیدمرادخان و ویس‌مرادخان و یاری‌خان برادران صیدمرادخان و حاجی‌علی‌قلی‌خان کازرونی[۸]، بر او تاختند و به‌ضرب چماق و چوب جاروب و سنگ و آجر پاره و پاروب، کار او را ساختند و سر او را بریده، وقت طلوع آفتاب، از فراز دروازهٔ ارگ به‌زیر انداختند[۹] و کشیکچیان، متفرق گشتند و امرای زند و اعیان فارس، طوعاً او کرهاً، صیدمرادخان را به‌پادشاهی برداشتند و خطبه و سکه را به‌نام او کردند[۱۰] و شرحی به‌سرکردگان لشکر جمعی لطفعلی‌خان که در شیراز خانه و عیال داشتند، مشعر بر وعد و وعید و استمالت و تهدید نگاشت و چون سرکردگان از ماجری مطلع شدند، در همان ساعت کنکاشی کرده، گرد سراپردهٔ لطفعلی‌خان را گرفتند و لطفعلی‌خان با دو نفر به‌اصطبل رفته، بر اسب بی‌زین و لجام نشسته به‌جانب بندر بوشهر[۱۱] شتافت و سپاه او متفرق شده، هر یکی به‌دیاری افتاد و مقارن ورود لطفعلی‌خان به‌بندر بوشهر، شیخ ناصرخان حاکم بوشهر وفات یافت.[۱۲]

---

۱. قصبه بلوک مالکی است و بندر نابند دو فرسخ میانه جنوب شرقی عسلویه و بندر یدخون نیم فرسخ عسلویه است.
۲. نابند یا نای‌بند همان است که یاقوت آنرا نابد یا ناوبد آورده است (ج۵، ص۱۹۳)، که به‌معنی محل توقف و بستن ناوها یعنی کشتی‌هاست. (آثار شهرهای خلیج‌فارس، ص۴۴۱و۴۴۲).
۳. کوشکنار (به‌ضم چهارم) آبادی کوشکنار در ۶ کیلومتری بندر تبن واقع شده است. (آثار شهرهای خلیج‌فارس، ص۴۴۳).
۴. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۱۳، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۱۵، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۵۴.
۵. در متن: (نوخواسته).
۶. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۱۳.
۷. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۱۲ و ۳۱۳.
۸. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۱۲و۳۱۳.
۹. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۱۴.
۱۰. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۱۴.
۱۱. در ذیل گیتی‌گشا، ص۳۱۵: (بندر ابوشهر)، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۲۱.
۱۲. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۱۷.

و چون روز بیست‌ودویم ماه جمادی دویم این سال، عیدنوروز سنه ۱۲۰۳[۱] اتفاق افتاد و چهل روز گذشت، شیخ نصرخان پسر شیخ ناصرخان و امیرعلی‌خان حیاط[۲] داودی دشتستانی چریک فراهم آورده را به‌حضور امیرزاده لطف‌علی‌خان رسانیدند و نواب‌صیدمرادخان، لشکری را به‌سرداری شاه‌مرادخان[۳]، برادر خود، به‌استقبال لطف‌علی‌خان مأمور داشت و چون لطف‌علی‌خان وارد برازجان ده فرسخی بندر بوشهر گشت، شاه‌مرادخان به‌دالکی[۴] رسید و علی‌همت‌خان کلیائی و فضل‌علی‌خان و نقدعلی‌خان پسران نظرعلی‌خان زند و دیگر سرکردگان به‌اطلاع میرزامحمدحسین فراهانی وزیر فارس و حاجی‌ابراهیم کلانتر شیراز، شاه‌مرادخان را گرفتند و زنجیر کرده، در برازجان که چهار فرسخی دالکی است بردند و به‌ورود، شاه‌مرادخان را کشتند و تمامی سپاه زند و فارس در اطاعت لطف‌علی‌خان شده به‌عزم تدمیر صیدمرادخان روانهٔ شیراز شدند.[۵]

در شب دهم ماه شعبان همین سال [۱۲۰۳][۶]: میرزامحمدحسین وزیر و حاجی‌ابراهیم کلانتر و میرزاجانی فسائی و اعیان زندیه و فارس به‌هواخواهی لطف‌علی‌خان بر صیدمرادخان شوریده، او را در حصار ارگ وکیلی متحصن نمودند و این خبر را درکازرون به‌لطف‌علی‌خان رسانیدند و روز دوازدهم همین ماه، نواب‌معزی‌الیه با صولت رستم و شوکت نادری وارد شیراز گردیده با عموم بزرگان طریق مودت پیمود[۷] و بعد از دو روز ارگ را مسخر داشت و صیدمرادخان و اتباع او را به‌قتل رسانید و حاجی‌علی‌قلی‌خان کازرونی به‌شفاعت اعیان فارس، نجات یافت و نواب معزی الیه بر اریکه اقتدار قرار گرفت و در این وقت بیست‌وسه سال از عمر او گذشته بود و جناب فتح‌علی‌خان صبا تخلص، در تاریخ جلوس او فرموده است:

رسم عدالت چو کرد زنده به‌تاریخ او[۸] گفت صبا او بود ثانی نوشیروان
(۱۲۰۳)

و چون خبر کشتن جعفرخان و استیلای صید مرادخان، به‌مسامع عز و جلال حضرت شهریار بی‌همال آقامحمدخان رسید، از طهران به‌عزم تسخیر فارس، نهضت فرمود، چون به صحرای خسروشیرین[۹] فارس رسید، ماجرای لطف‌علی‌خان و صید مرادخان را شنید، بی‌تأمل نهضت فرموده در غره ماه شوال همین سال [۱۲۰۳]: درصحرای هزار بیضا[۱۰]، پنج فرسخی

---

۱. (سنه تخاقوی‌ئیل) ذیل گیتی‌گشا، ص۳۱۵، و برابر با ۲۱ مارس ۱۷۸۹.
۲. در ذیل گیتی‌گشا، ص۳۱۷: (حیات داودی).
۳. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۱۷.
۴. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۱۷، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۲۱.
۵. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۱۸، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۲۲.
۶. برابر ۶ مه ۱۷۸۹.
۷. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۱۹.
۸. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۲۱، حاشیه ۱.
۹. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۲۱، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۲۲.
۱۰. در ذیل گیتی‌گشا، ص۳۲۱: (در محل بیضا)، درروضة‌الصفا،ج۹، ص۲۲۲: (تل بیضا شش فرسنگی شهر شیراز)، و چنین است در ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۵۵، تاریخ این‌واقعه در ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۵۵:(۱۲۰۴) است. راجع به تل بیضا، رجوع شود به فارسنامه ناصری، ج۲، بلوکات فارس.

شیراز، نزول اجلال فرمود، بنه را به‌جا گذاشت و علی‌قلی‌خان برادر خود را بر آن گماشت و چندین هزار سوار و پیاده برداشت [و] روز دیگر درصحرای دینکان و انجیره، دو فرسخ شمالی شیراز، تشریف‌فرما گردید و لطفعلی‌خان با بیست‌هزار نفر، آن شهریار را تا نزدیکی قریهٔ دینکان[۱] که نیم فرسخ به‌اردوی اعلا مانده بود، استقبال نمود و مردان کارزار از هر دو جانب داد مردانگی داده، سه‌چهار نفر از اواسط الناس از اردوی شهریار تاجدار قاجار، رسیده به امیرزاده لطفعلی‌خان پیوستند و به‌او گفتند دلیر صف‌شکن و شیرمردافکن این اردو، جعفرقلی‌خان سردار است که میمنه سپاه با اوست و شکست او باعث فتح شماست و لطفعلی‌خان که دل گرگ و زور شیر و چالاکی یوز داشت و همیشه در انتظار چنین معرکه‌ای بود با دوهزار سوار خنجرگذار، به‌عزم رزم جعفرقلی‌خان، قلب لشکر قاجار را شکافته به‌میمنهٔ سپاه ظفر شعار قاجار رسید و جعفرقلی‌خان پای مردی را فشرد و حضرت شهریاری جماعتی را از سپاه قلب به‌مدد برادر با جان برابر خود بسرداری محمدقلی‌خان قاجار روانه فرمود و بعد از رسیدن مدد، ضعف سپاه میمنه به‌قوت رسید و سپاه لطفعلی‌خان ضعیف گردید و محمدخان عموی لطفعلی‌خان از شمشیر دلیران قاجار ترسیده، خودو اتباعش به‌جانب شولستان که نشیمنگاه قبیلهٔ ممسنی که اقوام مادری او بودند شتافت[۲] و فرار او باعث شکست تمامی سپاه فارس و زند گردید و لطفعلی‌خان مانند نهنگ دریائی، بعد از چندین‌بار غوطه در لشکر قاجار خود را به‌ساحل نجات رسانید و از باغستان مسجد بردی که میانهٔ نیم فرسخ تا فرسخی شیراز است، گذشت و مکثی نمود تا فراریان سپاه به‌او رسیدند، پس سود از این سفر را سلامتی دانسته، وارد شیراز گردید و در پس دیوار تحصن خزید[۳] و پادشاه قهار، شهریار قاجار در صحرای کشن[۴] و قبله نیم فرسخی شیراز، سراپردهٔ افراسیابی برافراشت و تا هیجدهم ماه ذی‌حجه این سال [۱۲۰۳]: شیراز را به‌محاصره داشت چون گشایش ندید، گشودن قلعهٔ شیراز را به‌وقت دیگر انداخت و لوای جهانگشائی را به‌جانب طهران برافراخت.[۵]

و هم در این سال [۱۲۰۳] فرخ فال: در بلدهٔ نوا[۶] از توابع دماوند مازندران، حضرت آفرینندهٔ دو جهان، پنج نفر پسر به‌نواب مستطاب قمر رکاب امیرزاده اعظم فتحعلی‌خان مشهور به‌باباخان برادرزادهٔ آزادهٔ سلطان گیتی‌ستان آقامحمدخان عنایت و مکرمت فرمود: نخستین: نواب کامیاب محمدعلی‌میرزا از بطن مستورهٔ گرجیه در ماه ربیع دویم[۷] ولادت یافت، دویمین: نواب محمدقلی‌میرزا در ماه رمضان[۸] از بطن مخدره صبیه مرضیهٔ محمدخان قاجار خالوی حضرت

---

۱. در ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۵۶: (در حوالی مسجد بردی)، در روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۲۲۳، نیز چنین است.

۲. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۲۲، روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۲۲٤.

۳. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۲۲، روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۲۲٤، ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۵۶.

٤. در روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۲۲٤: (قشن مشهور به کشن که یک طرف شهر شیراز است). در گیتی‌گشا، ص ۳۲۳: (کوشن) و رك: فارسنامه ناصری، ج ۲، حومه شیراز

۵. رك: گیتی‌گشا، ص ۳۲۳، روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۲۲۵، ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۵۶.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۲۲۶.

۷. (در شب هفتم ربیع‌الثانی ۱۲۰۳). روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۲۲۵.

۸. (در بیست‌وسیم شهر رمضان). روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۲۲۵.

شهریارجهان آقامحمدخان متولد گردید، سیمین: نواب محمدولی‌میرزا در غره شوال از بطن مستوره‌ای اصفهانیه ولادت یافت. چهارمین: نواب کامیاب مستطاب عباس‌میرزا در روز چهارم ماه ذیحجه از بطن دختر نیک‌اختر فتح‌علی خان قاجار دولو به‌عرصه جهان آمد و پنجمین: نواب کامیاب حسینعلی میرزا در روز عید اضحی[۱] از بطن صبیهٔ مرضیهٔ جعفرخان[۲] پسر قادرخان عرب عامری والی بسطام متولد گردید و هریک از این پنج تن در حدایق ممالک ایران، نهالی بارور شدند و چون این شاهزادگان یا بنفس نفیس مباشر ایالت و دارائی مملکت فارس شدند مانند نواب‌حسین‌علی‌میرزا که نزدیک به‌چهل سال به‌فرمانفرمائی فارس پرداخت و نواب محمدعلی‌میرزا که خود در سالی و خلف‌الصدقش نواب‌طهماسب‌میرزامؤیدالدوله مدت هفت سال ایالت فارس نمودند و نواب‌مستطاب‌عباس‌میرزا اگرچه به‌نفس‌نفیس مباشر ایالت فارس نگردید لیکن به‌ولایت‌عهد دولت که رتبهٔ دویم سلطنت است برقرار بود و سالها اخلاف صدقش بر اریکه سلطنت و دولت عجم و ایالت مملکت فارس تکیه زدند و چندین تن از پسران نواب‌محمدولی‌میرزا به‌ایالت بنادر و بلوکات فارس برقرار گشتند، تاریخ ولادت آنها را زینت کتاب فارسنامهٔ ناصری نمودم و نواب‌محمدقلی‌میرزا را که به‌لقب ملک‌آرائی مفتخر گردیدند بالتبع نگاشته شد.

و عید نوروز سنه ایت‌ئیل در دویم ماه رجب سال ۱۲۰۴[۳] اتفاق افتاد و شهریار ظفر-شعار آقامحمدخان قاجار به‌لوازم جشن نوروزی پرداخت.

و در سیم ماه رمضان همین سال [۱۲۰۴][۴]: برای تسخیر مملکت فارس از دارالسلطنه طهران نهضت فرموده، در چمن گندمان نزول اجلال نمود[۵] و علی‌قلی‌خان برادر خود و محمدقلی‌خان پسرعموی خود را روانه کوه گیلویه داشت و چون اهالی آن نواحی و میرزا سلطان‌محمدخان والی بهبهان از سوء سلوك زندیه، رنجیده خاطر بودند سر در چنبر اطاعت درآورده، پیشکش داده، منتظر رجوع خدمت شدند و نواب‌امیرزاده لطف‌علی‌خان در شیراز تهیه جنگ را دید و چندین هزار نفر سواره و پیاده، فراهم آورده از شیراز به‌استقبال شهریار قاجار نهضت نمود و در خارج دروازه شیراز، چند روزی در انتظار خبر از اردوی اعلی تأمل نمود که‌اخبار رسید [که] حضرت شهریاری از چمن گندمان برای نظم خمسه به‌جانب زنجان و قزوین لوای اقتدار برافراشت[۶] و نواب‌معزی‌الیه چون فراغتی دید، حکومت شهر شیراز را به‌خسروخان برادر خود که طفلی خردسال بود واگذاشت و جناب حاجی‌ابراهیم کلانتر را به‌وزارتش مأمور داشت و قلعه شیراز و سپاه قراول برج‌وبارو را به‌برخوردارخان زند سپرد و محافظت حرمسرا و ارگ شاهی را به‌محمدعلی‌خان ایشک‌آقاسی مقرر نمود.[۷]

---

۱. (دهم شهر ذی‌حجه). روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۲۶.

۲. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۲۶: (محمد جعفرخان عرب).

۳. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۲۴ .. برابر با ۲۱ یا ۱۸ مارس ۱۷۹۰. رك: ترجمه انگلیسی، ص۳۶، ح۱۷۳.

۴. برابر با ۱۷ مه ۱۷۹۰.

۵. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۲۶.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۳۰.

۷. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۶۵.

و در ماه صفر سال ۱۲۰۵[1] از راه نیریز به‌جانب شهر کرمان نهضت نمود، چون به سیرجان رسید، مردم بلوکات کرمان، مقدمش را به‌اطاعت تلقی نمودند، لیکن اهل شهر در پس حصار نشستند[2] و نواب‌معزی‌الیه بعد از ورود به‌امر محاصره پرداخت و چون روزی گذشت اهل شهر کرمان قاضی و شیخ‌الاسلام را به‌شفاعت از شهر خدمت نواب‌معزی‌الیه فرستاده، بیست‌هزار تومان[3] وجه نقد و اجناس نفیسه کرمان به‌رسم پیشکشی قبول نمودند که محاصره را برداشته، تصرف شهر کرمان را به‌وقت دیگر اندازد و نواب لطفعلی‌خان از کمال غرور متقبل نگشت و فرمود تا سیدابوالحسن‌خان کهکی والی کرمان و تمامی اعیان و کدخدایان از شهر وارد اردو نشوند، دست از محاصره نکشم، چون قاضی و شیخ‌الاسلام بی‌نیل مقصود عود به‌شهر نمودند، سیدابوالحسن‌خان کهکی[4] والی کرمان، اهتمام قلعه‌داری را بیش از پیش نمود و چون زمستان رسید و برف آمد، طرق و شوارع را بسته، راه آذوقه برای اردو منسد گردیده، چند روزی اهل اردو به‌گوشت اسب و الاغ قناعت نموده، متحمل برف و باران شدند[5]، [اما] چون کار از حد گذشت، اهل اردو، چادرها را گذاشتند و کوچ نمودند و نواب‌لطفعلی‌خان ناچار شده، با آنها موافقت نموده در ماه جمادی اول همین سال [۱۲۰۵]: عود به‌شیراز نمود و چون خبر پریشانی لطفعلی‌خان از سفر کرمان به‌مسامع عز و جلال آقامحمدخان رسید، خاطر خود را از بابت لطفعلی‌خان آسوده داشت[6] [و] به‌تسخیر آذربایجان عزیمت فرمود و به اجتماع اعیان کشور و امرای لشکر، فرمان نفاذ یافت[7] و نواب جعفرقلی‌خان سردار سپاه نصرت‌پناه که سالها در خدمتگزاری برادر عالی‌مقام خود حضرت شهریار جهان مدار، زحمتها کشیده، شمشیرها زده، خود را به‌مهالک انداخته، در کام نهنگ و چنگال شیر رفته، به‌فیروزی برگشته بود [و] خود را ولیعهد دولت و جانشین تخت سلطنت برادر می‌دانست و همیشه در انتظار بود که از جانب سنی‌الجوانب حضرت خاقان زمان اشارتی و بر این نوید، بشارتی شود[8]، زمانها بگذشت و اثری ظاهر نگشت بلکه در این سالهای نزدیک به‌بعضی قرائن دانست که خاقان جهان جز نواب‌فتح علی‌خان را سزاوار تاج و تخت نمی‌داند و چون به‌درجهٔ یقین رسانید که در این نزدیکی نواب معزی‌الیه را به‌ولایت‌عهد سرافراز خواهد داشت، در پاره‌ای خدمات، تکاهل می‌نمود و چون اخبار یورش آذربایجان را شنید، استغنا به‌خرج داد و خاطر خاقانی را از خود رنجانید و محمدزمان‌خان و محمدخان قاجار عزالدین‌لو[9] که خالوزادگان جعفرقلی‌خان سردار ایران بودند به‌منزل او رفته، او را استمالت داده، به‌حضور خدیو قاجار آوردند و برائه ذمه خود را در مقام خلوت نموده، درباب جعفرقلی‌خان سعایت کردند که وی را

---

۱. برابر با سپتامبر و اکتبر ۱۷۹۰.

۲. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۲۶.

۳. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۲۷.

۴. در متن: (کهکی‌را)، ضمنا این نام درگیتی‌گشا، ص۳۲۷ و روضة‌الصفا، ج۹،ص ۲۳۱: (میرزا ابوالحسن بیگلربیگی) است.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۲۳۱، گیتی‌گشا، ص۳۲۷.

۶ و ۷. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۲۳۱.

۸. در متن چنین است، «شنود» بهتر است.

۹. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۲۳۱.

داعیهٔ سروری است و در پنهانی با خوانین خراسانی، در مخالفت با برادر والاگهر، معاهده کرده، در انتظار فرصت مجادله است[۱] و تصدیق خالوزادگان در دل شهریار زمان مؤثر افتاد[و] به‌مضمون الملک عقیم[۲] خاطر مبارك شاهی از برادر مکدر و هلاکش به‌دست چاکران آن‌حضرت مقدر گشت تا در شبی که ازمحفل بهشت آئین خسروی، عود به‌منزل خود می‌نمود در زاویه رهگذر چند تن از خواص مقربان پادشاه بی‌همال گردن سردار گردن‌کش را به‌طناب غضب شاهی فشردند و کوکب عمر او را به‌درجه افول رسانیدند[۳]، زمان ولادت او در سال ۱۱۶۵ و هلاك او در این سال ۱۲۰۵ اتفاق افتاد و بزرگان گفته‌اند:

خلاف رأی سلطان رأی جستن   زخون خویش باید دست شستن[۴]

و در بهار همین سال ۱۲۰۵ حضرت شهریاری، نواب مستطاب کامیاب فتح‌علی‌خان ولیعهد را سردار عراق فرموده برای محافظت اصفهان و سرحدات فارس مأمور نموده[۵]، خود به‌جانب آذربایجان رایت جهانگیری را برافراشت و اراضی طارم را لشکرگاه ساخت و سلمان‌خان قاجار را مأمور طالش فرمود و بعد از ورود آبادیها را غارت کرده، عیال اهالی را حسب‌الحکم روانه قزوین نمود، پس موکب والا ازطارم به‌جانب سراب نهضت فرمود و صادق‌خان شقاقی را تنبیهی کامل نمود[۶] و سراب را به‌آتش قهر خراب و مانند سراب کرده، نزول اجلال به اردبیل[۷] فرمود و احترامات لایقه را دربقعه و مزار حضرت شاه‌صفی‌طاب‌ثراه به‌عمل آورد. پس به‌قراچه‌داغ رفت و ایالت خوی و تبریز را به‌حسین‌قلی دنبلی[۸] ارزانی داشت و نواب ولیعهد، چمن گندمان را لشکرگاه خود نموده، در انتظار اخبار فارس نشست و چون در غیبت لطف‌علی‌خان زمان مسافرت به‌کرمان میانهٔ جناب‌حاجی ابراهیم کلانترشیراز و برخوردارخان زند سرکردهٔ کوتوالان قلعه شیراز و محمدعلی‌خان زند، مستحفظ ارگ شیراز برای بالانشینی و زیرنشینی نقاری بود و بی‌اعتنائی حاجی به‌آنها باعث دشمنی گردیده، در صدد خرابی کار حاجی برآمده، حاجی را به‌خیانت‌و دعوی خودسری،در نزد لطف‌علی‌خان نسبت می‌دادند اگرچه نواب معزی‌الیه گوش به‌سعایت آنها ننمود ولی از اعمال او ظاهر می‌شد که اعتماد و احترام سابق را نسبت به‌حاجی تفاوت داده[۹] و پیش از این هم واقعه‌ای اتفاق افتاد که باعث ضعف وثوق حاجی‌ابراهیم نسبت به‌لطف‌علی‌خان شد و آن این است که جمعی از مردمانی که گمان

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۳۲.

۲. : پادشاهی سترون باشد:

تیغ برگیر و می ز دست بنه   گر شنیدی که ملك هست عقیم   (بوحنیفه اسکافی)

آن شنیدستی که الملك عقیم   ترك‌خویشی‌جست‌ملکت‌جو زیم   (مولوی)

رك: امثال و حکم دهخدا، ص۲۷۳.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۳۲.

۴. بیت از سعدی است درگلستان.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۳۳، ناسخ التواریخ، ج۱، ص۵۷.

۶. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۳۲، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۳۳، ناسخ التواریخ، ج۱، ص۵۷.

۷. در متن: (ارده‌بیل).

۸. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۳۳: (حسین‌قلی‌خان مشهور به‌حسین‌خان دنبلی).

۹. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۶۶.

می‌رفت در قتل جعفرخان اتفاق داشته‌اند به‌شفاعت جناب حاجی‌ابراهیم مرفوع‌القلم شدند و از آن جمله میرزامهدی نام شخصی بود که در ایام جعفرخان منصب لشکرنویسی داشت و وقتی معلوم شد که مبلغی از مال دیوان را بیجا برده است، به‌حکم نواب‌جعفرخان گوش او را بریده و پردهٔ احترامش را دریدند و از عمل معزول و به‌حال خود مشغول گشت و در روزی که سر جعفرخان را از دیوار ارگ چنانکه گذشت به‌زیر انداختند و مردم بازاری باآن سر شهریاری بازیها کردند و فضیحتها نمودند، در میانهٔ مردم مشتهر گشت که میرزامهدی قصاص گوش بریدهٔ خود را از گوش جعفرخان نمود اما میرزامهدی از اول تا آخر همیشه خود را از این عمل بری می‌داشت و جناب حاجی‌ابراهیم‌چون او را بیگناه می‌دانست، در خدمت لطفعلی‌خان شفاعت نمود و لطفعلی‌خان گفت اگر این تهمت، حقیقت هم داشته باشد، محض رضای حاجی از گناه او گذشتم و چند ماه چون گذشت امرای دربار خود را خلعت داد و میرزامهدی را همچون دیگران مخلع فرمود و چون این خبر به‌مادر لطفعلی‌خان رسید، فریاد زد که قاتلان پدر را بخشید، کم نبود که‌آنها را خلعت هم‌داد و با حرامزاده‌ای که بعداز کشتن وی این عمل شنیع را با سر او نمود، این نوع سلوك می‌نماید، لطفعلی‌خان از گفته مادر در غضب شد و به‌طلب میرزامهدی فرستاد و چون حاضر گشت از او پرسید اگر کسی با ولی‌نعمت خود بد کند سزای او چیست[۱]؟ میرزای بیچاره عرض نمود، باید او را زنده سوزانند و لطفعلی‌خان گفت آن خائن توئی و حکم کرد تا او را در آتش انداختند و از این امور اعتماد حاجی از لطفعلی‌خان و لطفعلی‌خان از حاجی قطع گردید و عدم وثوق شاه و وزیر بر همه ظاهر گشت، لیکن لطفعلی‌خان اقدام در هلاکت حاجی را موجب هلاکت خود می‌پنداشت زیرا که مطلع بر رسوخ او در مزاج اهل شیراز بود و حکام بلوکات و امرای قبایل ایلات با وی موالات داشتند و بیشتر پیادگان سپاه لطفعلی‌خان در تحت اقتدار برادران حاجی بودند و چون از کردار لطفعلی‌خان پیدا بود که منتظر فرصت است و جناب حاجی را از وی جز امید مرگ نماند، پس به‌برانداختن بنیاد سلطنت او جازم شد و چون نواب لطفعلی‌خان در اوائل ذیحجه همین سال [۱۲۰۵][۲]: عزم تسخیر اصفهان نمود بر همان نهجی که در سفر کرمان حکومت را به‌خسروخان و وزارت را به‌جناب حاجی و برج و باروی شهر و اختیار سپاه مستحفظ شیراز را به‌برخوردارخان زند و محافظت ارگ و حرمسرا را به‌محمدعلی‌خان زند واگذاشت به‌این خیال که حاجی مصدر امری خلاف نتواند شد و در حین حرکت اردو، فرمان داد که باید میرزامحمد پسر بزرگ جناب حاجی که هنوز مصدر خدمتی نبود ملتزم رکاب باشد و از این حکم اگر پیش از این حاجی در شك بود به‌یقین افتاد که بعد از این برای او خیری از لطفعلی‌خان نخواهد بود، پس به‌خیال جزم خواست که قلعه شیراز را به‌تصرف شهریار قاجار دهد و سرجان‌ملکم سورخ می‌گوید که جناب حاجی‌ابراهیم‌خان به‌من گفت[۳]: که مقصود اصلی من از این خیال استخلاص مملکت بود از صدمات جنگهائی که پی‌درپی بر سر سلطنت برپا بود و هیچکس هم جز معدودی از سپاه باك نداشت بر اینکه زندی بر تخت سلطنت باشد

---

۱. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۶۶.

۲. شروع در اوت ۱۷۹۱.

۳. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۶۶و۶۷.

یا قجری[۱]، بلکه تمامت اهالی ایران طالب بودند که دولت قوی گردد و مملکت وسیع و شاید خیانت حاجی‌ابراهیم با دولت زند همین بود[۲] که کار شدنی زودتر شود و بلاد از مشقتی که در جنگهای دو خانواده بر سر پادشاهی متصور است مصون و محفوظ بماند و شکی نیست که فقط محافظت جان خود و قبیله خود بود.

القصه چون لطف‌علی‌خان، چند منزل به‌جانب چمن گندمان حرکت نمود[۳]، جناب حاجی‌ابراهیم، برخوردارخان و محمدعلی‌خان زند، ایشیک‌آقاسی را به‌بهانهٔ مشورت ملکی به‌خانه خود دعوت‌نمود و به‌مدد فوجی از اهالی شیراز که فراهم‌آورده، محمدحسین‌خان برادر کوچکتر خود را سر کردهٔ آنها نموده بود، بدون اینکه خونی ریخته شود[۴]، این امرای زند را گرفته، حبس نمود و خبر این واقعه را در روز بیست‌وششم ذی‌حجه همین سال به‌برادران دیگر خود عبدالرحیم‌خان و محمدعلی‌خان که در اردوی لطف‌علی‌خان سر کردهٔ دو فوج سپاه فارس بودند، در منزل سمیرم‌علیا، شش فرسخی قمشه اصفهان رسانید و سپاه نواب ولی‌عهد قاجار در قمشه توقف داشت و عبدالرحیم‌خان این واقعه را به‌دوستان خود اعلام نمود و سر کردگانی که با وی معاهده داشتند قرار گذاشتند که چون شب شود تفنگچیان فارس و ایلات به‌جانب سراپردهٔ لطف‌علی‌خان شلیک تفنگ کنند و غوغا نمایند و این را نشانهٔ اجتماع یاران نمودند و چون بر این قرارداد از هر جانب اردو غوغا برخاست و لشکر فوج‌فوج در حرکت آمدند و لطف‌علی‌خان از این غوغا و ازدحام تعجب کرده، برآشفت و جماعتی را برای خبرآوردن روانه ساخت و فرستادگان عود کرده، گفتند، صلاح در آن است که بر اسب بی‌لجام‌نشینی و جان خود را از مهلکه بیرون اندازی[۵] که تمامت سپاه به‌دشمنی تو برخاسته‌اند و لطف‌علی‌خان، چون هر کس را خواست و اعتنا ننمود، طغیان اهل اردو را باور نمود و در میانه، طهماسب‌خان فیلی و هفتاد تن از کسان او آمدند و با او براه افتادند و به‌گمان آنکه هنوز شیراز و ارگ و کیلی در تصرف برخوردارخان و محمدعلی‌خان زند باقی است به‌جانب شیراز تاخت و در ابرج[۶] ودشتک خبر از واقعه شیراز رسید و چون در میانهٔ راه، معادل سیصد نفر سوار به‌او پیوستند، دل از جای نداده تا پشت[۷] قلعه شیرازآمده، پیغام برای حاجی‌ابراهیم فرستاده، سبب این واقعه را پرسید و حاجی در جواب گفت به‌لطف‌علی‌خان بگو من بر ارادهٔ تو مطلع شدم و جز این تدبیر برای سلامتی خود ندیدم[۸] که ترا از ملک آواره کنم و هم به‌او بگو که امید از شیراز را قطع کن[۹] و اگر جان خود را خواهی، روی به‌دیگر ممالک آور، و لطف‌علی‌خان از این سخن خندیده گفت این مرد خائن هرچه باشد شهری است و اتباع او چند نفری از اهل بازار و

---

۱. یعنی یکی از خاندان قاجار.

۲. در باره احوال حاجی‌ابراهیم رجوع شود به‌ذیل تاریخ گیتی‌گشا، ص۳۳۹: که او را (حرامزاده‌ای لولی‌حسب یهودی‌نسب) می‌داند... و (نسناسی بدکیش که قابلیت کلانتری خانه خویش را نداشت) ص۳۴۲.

۳. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۲۶، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۳۷.

۴. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۴۳.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۳۷، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۵۸.

۶. در متن: (ابزج) رك: فارسنامه ناصری، ج۲.

۷. در متن: (پشتت).

۸. در متن: ندیده

۹. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۶۷.

کاسب‌پیشه‌اند و هرگز تاب مقاومت با سپاه ظفرپناه که جز تفنگ و شمشیر نشناخته‌اند، نیاورند و در این میانه نزدیک به‌دوهزار نفر از لشکر پراکنده سمیرم بر گرد او جمع شدند.[۱]

و روز دویم ماه محرم سال ۱۲۰۶[۲] حکم به‌محاصره شیراز فرسود و جناب حاجی برای لشکریان پیغام فرستاد که هرکس قبیله و عیال در شیراز دارد باید از لطف‌علی‌خان گذشته، فوراً به‌خانه‌های خود درآیند و الا اقارب آ[نا]ن در معرض هلاکت واموال آنها سورد غارت خواهد بود. چون سپاه لطف‌علی‌خان که در شیراز علاقه داشتند این خبر را شنیدند در دوسه ساعت همه از او گریخته به‌جانب شیراز شدند[۳] و لطف‌علی‌خان با محمدخان عموی خود و زال‌خان حاکم خشت و چهار پنج نفر دیگر به‌جانب دشتستان[۴] و بندر بوشهر روانه شدند و جناب حاجی فوجی را در تعاقب او فرستاد و خان زند با آن چهار پنج نفر، کروفری می‌نمود، بعد از یک شبانه‌روز خود را بدامان کوهی که میانهٔ کازرون و کمارج است رسانید[۵] و رضاقلی‌خان برادر حاجی‌علی‌قلی‌خان کازرونی با هزار تفنگچی به‌او رسیدند و هنگامه جنگ را گرم نمودند و آن جوان رستم توان، در میان آن دریای خون غوطه زد و جماعتی را بکشت و اسب[۶] آن اسفندیار صولت که دو روز و یک شب در تکاپوی بود از کار باز ماند[۷] و آن هژبر دلیر، پیاده، جنگ‌کنان، خود را به‌آن کوه رسانید که در میانه، تفنگچی خشتی به‌مدد او و زال‌خان رسیده از چنگ آن سپاه نجات یافته، به‌سلامتی وارد بلدهٔ خشت گردید[۸]، پس به‌جانب بندر بوشهر رفت و شیخ نصرخان[۹] حاکم بوشهر برخلاف سابق او را اذن دخول به‌بوشهر نداد، پس به‌بندر ریگ رفته، به‌میرعلی‌خان حیاط[۱۰] داودی ضابط بندر ریگ پناه برده، مقدم او را گرامی داشت و شیخ نصرخان که با میرعلی‌خان دشمنی دیرینه داشت، از پیوستن خان زند به‌او، متوهم گشت و نزدیک به‌سه‌هزار نفر جمعیت دشتستانی فراهم آورد و از جناب حاجی استمداد جست وحاجی معزی‌الیه، سه‌هزار نفر سواره و پیاده به‌سرکردگی رضاقلی‌خان شاهسون[۱۱] از شیراز روانه دشتستان ساخت و چون به‌برازجان ده فرسخی بوشهر رسید شیخ نصرخان به‌او پیوست[۱۲] و خان زند که این اخبار را شنید پنج شش نفر از لشکریان خود بیشتر با او نبودند که سلطان‌علی‌خان زند[۱۳] هزاره‌ای از شیراز با هفتاد سوار از شیراز گریخته، به‌نواب لطف‌علی‌خان رسید و امیرعلی‌خان حیاط داودی نیز جمعیتی فراهم آورده، به‌نواب معزی‌الیه پیوست و لطف‌علی‌خان که شیر بیشهٔ

---

۱. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۶۸.
۲. برابر با اول سپتامبر۱۷۹۱.
۳. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۴۴.
۴. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۴۵، ناسخ التواریخ، ج۱، ص۵۹.
۵. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۴۵.
۶. درمتن: (اسسب).
۷. درمتن: (نماند).
۸. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۴۶.
۹. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۴۸.
۱۰. درگیتی‌گشا، ص۳۱۷: (حیات داودی).
۱۱. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۴۸.
۱۲. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۴۸.
۱۳. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۴۸.

دلاوری بود با آن جمعیت که شماره‌اش به‌هزار نفر نمی‌رسید در قریهٔ تنگستان بر سپاه شاهسون و دشتستانی حمله برده تمامت آنها را شکست داد و شیخ نصرخان به‌بوشهر و رضاقلی‌خان شاهسون[۱] به‌کازرون گریخت و دویست‌وپنجاه نفر سوار عبدالملکی[۲] که سپرده رضاقلی‌خان بودند به‌نواب لطفعلی‌خان پیوستند و چون خبر شکست رضاقلی‌خان شاهسون[۳] به‌جناب حاجی‌ابراهیم رسید، عریضه ضراعت‌آمیز[۴] به‌حضرت شهریار قاجار به‌صحابت حاجی‌علی‌قلی‌خان کازرونی فرستاده، استدعای مدد نمود و سه‌هزار مادیان از رمهٔ زندیه که در چراگاه فارس بود به‌رسم پیشکشی ارسال داشت[۵] و حاجی‌علی‌قلی‌خان، در خمسه، زمان مراجعت موکب فیروزی کوکب، از آذربایجان شرفیاب حضور پادشاهی شده عرایض حاجی‌ابراهیم و فارسیان را رسانیده، سورد عنایت شاهانه گردید[۶] و فرمان ایالت مملکت فارس و لقب خانی برای جناب حاجی‌ابراهیم، شرف صدور یافت و او را بعد از این حاجی‌ابراهیم‌خان بیگلربیگی مملکت فارس نگاشتند و میرزارضاقلی نوائی منشی‌الممالک[۷]، متخلص به‌سلطانی و سیدعلی‌خان قزوینی را برای ضبط اثاثه سلطنت زندیه و کوچانیدن اهل و عیال لطفعلی‌خان روانهٔ شیراز فرمود و به عهدهٔ نواب ولیعهد مقرر نمود که مصطفی‌خان قاجار دولو را با چهارهزار نفر[۸] سوار در آباده که میانهٔ شیراز و اصفهان است، گذارد که به‌دستورالعمل حاجی‌ابراهیم‌خان، حرکت کند و جناب حاجی‌ابراهیم‌خان، برای قلع و قمع بنیاد لطفعلی‌خان هفت‌هزار نفر سواره و پیاده، فراهم آورد و رضاقلی‌خان شاهسون و لطفعلی‌خان فیروزآبادی[۹] و رئیس قاسم‌خان کوه سره‌ای و رضاقلی‌خان برادر حاجی‌علی‌قلی‌خان کازرونی را سرکردهٔ آنها کرده، برای جنگ لطفعلی‌خان روانهٔ دشتستان نمود و مقارن ورود لشکر فارس به کازرون، لطفعلی‌خان نیز وارد کازرون گردید و شکست بر سپاه فارس افتاد [و] در قلعهٔ کازرون متحصن شدند و بعد از سه چهار روز، لطفعلی‌خان قلعه را به‌قهر و غلبه تصرف نمود[۱۰] و رضاقلی‌خان کازرونی و پسر او علی‌نقی‌خان را از زیور چشم عاری ساخت و معادل دوهزار نفر را به‌اسیری گرفت. پس از کازرون به‌صحرای گویم پنج فرسخ شمالی شیراز آمد و ده روز توقف کرد، پس به‌جانب مسجد بردی[۱۱] که یک فرسخی شیراز است آمده، نزول نمود و جناب حاجی‌ابراهیم‌خان به‌اسباب قلعه‌داری پرداخت و چون لشکری را که حاجی در شهر فراهم آورده بود، پنج برابر آنها از ایلات بودند که اگر

---

۱. در متن: (شاهی سون).

۲. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۴۹.

۳. در متن: (شاهی سون).

۴. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۵۱.

۵. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۵۲.

۶. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۵۲.

۷. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۳۸.

۸. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۳۸: (با سه‌هزار کس).

۹. در گیتی‌گشا، ص۳۵۳: علاوه بر رضاقلی‌خان و رئیس‌قاسم، رضاقلی‌خان برادر حاجی‌علی‌قلی کازرونی آمده و از لطفعلی‌خان فیروزآبادی ذکری نشده است. اما در جائی دیگر (ص۳۹۵) از عاقبت شوم او سخن رفته است.

۱۰. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۵۴.

۱۱. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۵۵.

زندی از تخت شاهی برمی‌خاست زند دیگری را طالب بودند که بر تخت نشانند و خیال حاجی این بود که سلطنت را از خانوادهٔ زندیه، برداشته، در سلسلهٔ قاجار گذارد و محال بود که ایلات به‌مطلب حاجی راضی شوند، پس جناب حاجی تدبیری اندیشید و حکم نمود که فردا تمام لشکر ایلاتی در مسجد وکیل حاضر گشته، هریک سواجب خود را گرفته، در صحرای جعفرآباد سان دهند و جماعتی از شیرازیان را مأمور نمود که در بازار وکیل نشینند و به‌آنچه مأمور شوند عمل نمایند و روز دیگر حاجی‌ابراهیم‌خان به‌مسجد وکیل آمد و لشکر ایلاتی دسته‌دسته آمده، هریک کیسه پر از پول می‌گرفت و چون از بازار شمشیرگران داخل بازار وکیل می‌شدند، مردمان شیرازی آن دسته را گرفته، برهنه نموده، از دروازهٔ اصفهان اخراج می‌نمودند و به‌این تدبیر تمام اشکر ایلاتی را برهنه و بی‌سلاح از شهر شیراز بیرون فرمود و هیچیک از حال دیگری مطلع نگشت، پس عیال آنها را از شهر خارج نمودند [و] پیغام فرستاد که در دهات بلوکات منزل کنند و این افواج بی‌یراق به‌لطف‌علی‌خان پیوستند و قلعه زرقان را برای سکنای عیال ایلات معین فرمود و از مسجد بردی به‌زرقان که پنج فرسخ شمالی شیراز است رفت و مردم زرقان مانع شدند و نواب‌لطف‌علی‌خان، قلعهٔ زرقان را به‌قهر و غلبه گرفت و عیال اعیان ایلات را درآن گذاشت و به‌استحکام آن پرداخت و جناب حاجی پانصد نفر تفنگچی به سرکردگی باقرخان گله‌داری[1] و هادی‌خان بروجردی برای مدد زرقانیان فرستاد و چون به نزدیکی رسیدند و دانستند که قلعه در تصرف لطف‌علی‌خان آمده، در دره کوه زرقان پنهان شدند و خبر به‌شیراز فرستادند و اطف‌علی‌خان چون از حال آنها مطلع گشت فوجی را بر سر آنها فرستاد، هادی‌خان راکشتند و باقرخان و تمامت تفنگچیان را اسیر کرده به‌حضور رسانیدند و باقرخان را حبس نمود و یراق جنگ را از اسرا گرفته، مرخص فرمود و لطف‌علی‌خان بعد از استحکام قلعه زرقان، فوجی را برای محافظت آن گذاشت و عود به‌مسجد بردی نمود و پیغام برای حاجی فرستاد که ما از راه خلاف گذشتیم و به‌عهد و میثاق و قرآن خدا قسم خوردیم[2] که یادی از گذشته‌ها نکنیم، شما هم پاس نعمت چندین ساله سلسلهٔ زند را نگاه دارید و دروازه را بگشائید تا بهتر از پیشتر گذران کنیم یا آنکه عیال ما راکه ولی‌نعمت‌زادگان شمایند از شیراز به‌ما فرستید تا دست آنها را گرفته به‌جانب هند و روم رویم[3] و جناب حاجی هیچیک را قبول نکرد و ربیع‌خان سرودشتی را برای حضور مصطفی‌خان قاجاردولو که بر حسب فرمان نواب جهانبانی با چهارهزار سوار درآباده، شش منزلی شمالی شیراز توقف داشت، روانه نمود و مصطفی‌خان از بیراهه وارد شیراز شد و در باغ جهان‌نمای وکیلی که به‌مسافت تیرپرتاپی شمالی شهر است و حصاری از گچ و آجر دارد، منزل نمود و احدی برحال او مطلع نگشت، پس کوتوال دروازهٔ اصفهان شیراز، پیغام برای لطف‌علی‌خان فرستاد که اگر امشب بیائی، دروازه را برای تو خواهم گشود و لطف‌علی‌خان با سیصد نفر سوار تا نزدیکی دروازه آمد، معلوم داشت که این تدبیر را حاجی نمود[4] که چون به‌دروازه رسد تفنگچیان دروازه او را هدف تیر بلا نمایند و لطف‌علی‌خان

---

۱. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۵۶.

۲. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۵۶و۳۵۷.

۳. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۵۸.

۴. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۶۰.

در همان شب از شهر عود به‌مسجد بردی نمود که از راه کوشک بی‌بی‌چه و صحرای باجگاه به‌سمت زرقان رود و مصطفی‌خان از راه تنگ الله‌اکبر و صحرای یخچال او را جلوگیری نمود و در صحرای باجگاه دو فرسخی شیراز به‌سواران زندیه خورده، جماعت زند شکست یافتند و نواب لطف‌علی‌خان برای نماز صبح پیاده شده بود، چون از واقعه مطلع گشت، شکست یافتگان را جمع نمود و در برابر خان قاجار آمد، به‌دو سه حملهٔ مردانه سپاه قاجار را شکست داده، فرار نمودند و تا پشت دروازهٔ شیراز، آنها را دوانیده، دوهزار نفر از سپاه مصطفی‌خان[۱] را اسیر نمودند [و] به‌زرقان رسانید و سرکردگان آنها را حبس نمود و اتباع را بی‌یراق جنگ به‌جانب عراق که وطن آنها بود، روانه داشت.

و در هیفدهم ربیع دویم این سال [۱۲۰۶][۲]: حضرت آقامحمدخان قاجار همچنانکه بر تخت سلطنت تکیه داشت و با خاصان خود سخن می‌فرمود ناگهان به‌مرض سکته مبتلا گردیده، قطع کلام نمود و سلیمان‌خان قاجار که قرب مکان داشت، تفرس مرض نموده، حاضران درگاه را به‌حیلتی خوش، رخصت انصراف داد و پادشاه را به‌دستیاری خواجه‌سرایان به‌حرم خانه درآورد و میرزامسیح[۳] و میرزااحمد طبیبان اصفهانی حاضر گشتند، به‌کندن موی سر آن حضرت و زحمتهای دیگر بعد از گذشتن شبی معالجه نمودند و بعد از رسیدن خبر این واقعه وصحت‌خان قاجار به‌شیراز، جناب حاجی‌ابراهیم‌خان بیگلربیگی، قدری از اثاثه سلطنت زندیه را مانند صندوقچه مروارید نگار و خنجر الماس و جواهرات سواره و پیاده را تسلیم میرزارضاقلی‌نوائی و سیدعلی‌خان قزوینی نموده از راههای بیغوله[۴] گذشته وارد طهران شدند و مراتب شکست مصطفی‌خان و پریشانی حاجی‌ابراهیم‌خان را به‌عرض خاقان زمان رسانیدند و شهریار ظفر شعار، جان‌محمدخان و رضاقلی‌خان قاجار دولو[۵] را با هفت‌هزار سوار از راه هرات و مروست[۶] و ارسنجان، مأمور به‌فارس فرمود و چون محصلان نواب‌لطف‌علی‌خان برای ایصال مال دیوان در همهٔ بلوکات فارس پراکنده بودند، او را از ورود سپاه نورسیدهٔ قاجار خبر دادند و سرکردگان زند به‌مصلحت‌بینی ارادهٔ استقبال و جنگ با قاجار را نمودند و نواب‌معزی‌الیه از غرور دلاوری خود گفت باید سهل‌انگاری کنیم تا این سپاه وارد شیراز شده، به‌سپاه مصطفی‌خان و چریک فارس پیوسته، همه را از شهر بیرون کشیم و کار را به‌یکباره تمام کنیم، پس جان محمدخان و رضاقلی‌خان قاجار به‌سلامتی در ماه جمادی اول همین سال [۱۲۰۶]: وارد شیراز شدند[۷] و بعد از سه چهار روز تمامت سپاه سابق و لاحق قاجار و چریک بلوکات به‌سرکردگی عبدالرحیم‌خان و محمدعلی‌خان، برادران جناب حاجی‌ابراهیم‌خان و سرکردگان قاجار از شهر درآمده، اساس جنگ را در صحرای قبله و کشن مهیا داشتند، نواب لطف‌علی‌خان در برابر آنها که نزدیک به‌بیست‌هزار نفر سواره و پیاده بودند، صف قتال را بیاراست و از دو جانب تنور جنگ

---

۱. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۶۶.
۲. برابر با ۱۴ دسامبر ۱۷۹۱.
۳. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۴۰، ناسخ التواریخ، ج۱، ص۶۰، در روضة‌الصفا، ص۲۴۰: (میرزا مسیح جدید).
۴. در متن: (بی‌غوله).
۵. در متن. (دوه‌لو).
۶. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۶۲.
۷. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۶۲ و ۳۶۳.

را گرم نموده، داد سردانگی را دادند و چون خان زند فوجی از سواران خود را در نزدیکی کوه دراك، فرسخی بیشتر مغربی شیراز مأمور فرمود، سردارهای قاجار حرکت آنها را حمل بر فرار نموده، بر قلب سپاه زند، حمله بردند و لطف‌علی‌خان پای ثبات را چندان فشرد و زدوخورد نمود که سپاه قاجار را برگردانیده، آنها را تا دروازه شیراز دوانید و رضاقلی‌خان‌دولو اسیر گشت[۱] و خلقی بسیار از سپاه قاجار اسیر تقدیر و طعمهٔ شمشیر شدند و چون سه چهار سال بود که آفت ملخ‌خوارگی در بلوکات فارس شایع بود و از آمد وشد سپاه زند و قاجار، رعیت از کار افتاده، قحط و غلا در اردوی زندیه بیش از شیراز روی داده[۲]، لطف‌علی‌خان از مسجد بردی به‌قلعهٔ زرقان[۳] رفت و در این اوقات جماعت مافی و نانکلی[۴] که در همه وقت با جناب حاجی‌ابراهیم‌خان همداستان بودند، نفاق نموده، اتفاق کردند که حاجی‌ابراهیم‌خان را بکشند[۵] و جناب حاجی از واقعه مطلع گشت، آن جماعت را مأمور به‌توقف بلوك بیضا[۶] نمود و چون از شهر بیرون شدند به‌سپاه لطف‌علی‌خان پیوستند و چون اخبار پریشانی فارس به‌مسامع عز- و جلال شهریار قاجار رسید،

در بهار همین سال [۱۲۰۶]: از طهران رایات ظفرآیات را به‌جانب فارس برافراشت و در چهاردهم شوال این سال در شهرك ابرج[۷]، چند فرسخ شمالی شیراز نزول اجلال نمود و لطف‌علی‌خان تمامت عیال و بنه همراهان را از قلعه زرقان بیرون کشیده، در قلعه رشمایجان[۸] سرودشت گذاشت و با سه‌هزار نفر سوار به‌جانب سپاه قاجار به‌عزم شبیخون حرکت نمود و در عصر آن روز جماعتی گرد سپاه زند را دیده، به‌عرض شهریاری رسانیدند و حکم فرمود که ابراهیم‌خان اشرفی مازندرانی[۹] با سیصد نفر[۱۰] تفنگچی دامغانی در دره‌ای که در میانه سرودشت و بلوك ابرج است پنهان شدند و نواب‌لطف‌علی‌خان در نیمهٔ آن شب[۱۱] به آن دره رسید و تفنگچیان دامغانی به‌گلوله تفنگ از در منع درآمدند لطف‌علی‌خان حکم به‌یورش فرمود و خود در پیش افتاد، ابراهیم‌خان مازندرانی را کشتند[۱۲] و بعضی از تفنگچیان مقتول و برخی خسته و بسته گشتند لطف‌علی‌خان به‌سلامتی از آن دره گذشت و دو فوج سوار به‌عبدالله‌خان و محمدخان زند[۱۳]، اعمام خود داد که از دو جانب اردوی قاجار یورش نمایند و خود از سمت اردو بازار[۱۴] حرکت نمود و هنگامه گیرودار در اردو برپا نمود و حضرت خاقان افراسیاب عزم،

---

۱. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۶۵.
۲. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۶۵و۳۶۶.
۳. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۶۶، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۴۳، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۶۱.
۴. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۶۷.
۵. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۶۷.
۶. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۶۷.
۷. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۶۸، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۴۳، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۶۳.
۸. رشمایجان: (یک فرسخ بیشتر جنوبی فتح آباد (مرودشت) است). رك: فارسنامه ناصری، ج ۲
۹. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۶۹، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۴۳، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۶۲.
۱۰. در ذیل گیتی‌گشا، ص۳۶۹ و روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۴۴: (هشتصد نفر).
۱۱. (چهارشنبه چهاردهم شوال) روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۴۳.
۱۲. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۶۹.
۱۳. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۶۹.
۱۴. در ذیل گیتی‌گشا، ص. ۳۷۰: (اردوی‌بازار)، و در ص ۳۷۱: (اردوبازار)

همچنان در جامه خواب، نه قبائی دربر کرد و نه شب کلاه را از سر برداشت و بر تخت‌خواب تکیه داشت[۱] و امرا و وزراء در حضورش صف بسته، ایستادند و تفنگچیان مازندرانی در جوانب سراپرده، تفنگها در دست و فتیله‌های روشن ایستاده، منتظر قدوم دشمن بودند که سی چهل نفر سوار زند از راه اردوبازار داخل سنگری که بر گرد سراپرده بود شدند و هنگامه محشر را برپا نمودند که میرزافتح‌الله اردلانی از اردوی قاجار خدمت لطفعلی‌خان آمده عرض نمود که شهریار قاجار فرار نمود[۲] و تفنگچیان سنگر سراپرده، برای حفظ خود تفنگ می‌اندازند و صلاح آن است که شما دست از جنگ بدارید و چون صبح شود و رفتن آقامحمدخان معلوم گردد، تمامت اردو بی‌منازعهٔ احدی در تحت انقیاد شما هستند و چون این سخن بی‌غرض به‌نظر می‌نمود، لطفعلی‌خان دست از جنگ کشید و درکناره اردو آرمید و قدغن نمود که جنگ نکنند و کسی داخل سراپردهٔ شاهی نشود و لشکریان اطاعت نمودند و به‌غارت اطراف اردو پرداختند و هرکس هرچه یافت برداشته، به‌جانب سرودشت بتاخت و بیش از هزار سوار با او باقی نماند[۳] که طلیعه صبح صادق ظاهر گشت و شهریار قاجار امر به‌مؤذن فرسود، بانگ اذان برخاست[۴] و لطفعلی‌خان پیاده گشت و ادای نماز نمود و شهریار قاجار هم روی نیاز به‌خاك بندگی سود، پس حکم فرسود که کرنای سواری را چنانکه رسم بود کشیدند و بر هردو جانب معلوم گشت که حضرت آقامحمدخان مانندکوه راسخ استوار نشسته و با معدودی از قراولان سنگر سراپرده، پای ثبات افشرده است و چون ازکمی سپاه و بی‌نظمی دشمن اطلاع داشت، به‌امید همین واقعه که روی داد برجای بماند و چون لطفعلی‌خان از خواب غفلت بیدار گشت و میرزافتح‌الله اردلانی را جاسوس حضرت آقامحمدخان دانست که او را فریب داد به‌شتاب تمام روی به‌وادی فرار گذاشت[۵]. در تاریخ سرجان ملکم انگلیسه[ی] نگاشته[۶] است که: این حرکت لطفعلی‌خان راکه با معدودی قلیل بر سپاهی انبوه تاخت، نمی‌توان گفت که از روی تهوری بود که نتیجه‌اش یأس است زیراکه ظفر نزدیک شد و نیز دانسته بود که در لشکری مثل سپاه آقامحمدخان همینکه هرج و مرج راه یافت، غالباً چاره‌پذیر نخواهد شد و نیز می‌دانست که دراین اوقات جماعتی از امرای عراق هنوز درمیانهٔ او و آقامحمدخان متردد بودند و امید قوی بود که به‌یک ظفر شایسته بر دشمن، همه به‌جانب وی مایل‌شوند و همان اسبابی که برای استیصال او فراهم بود، اسباب خرابی دشمن‌گردد و روی‌هم‌رفته[۷] تدبیری بقاعده نمود و آنچه لازمه احتیاط بود بجا آورد که مقدمه سپاه دشمن را پراکنده داشت و این دلاوری، دلالت برکیاست و شجاعت وافر او دارد و جلادتی که در این شبیخون به‌ظهور رسانید، مستحق فیروزی بود اما ثبات و مکانتی هم که از آقامحمدخان ظاهر شد، او را شایسته تاج و تخت

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۴۶.

۲. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۷۱، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۴۶: (میرزا فتح‌الله اردلانی که با لطفعلی‌خان سابقه داشت). و رك: ناسخ‌التواریخ ج ۱، ص ۶۲، تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۶۹.

۳. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۷۱.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۴۶، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۶۲.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۴۶، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۶۳، ذیل گیتی‌گشا، ص۳۷۲.

۶. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۷۰.

۷. درمتن: (روی‌به‌هم‌رفته).

داشت که در هنگامه‌ای که هراس بر ضمائر ناس غلبه کرده، سر از پا نمی‌شناختند، خودداری و عزمی آشکار کرد که خاصه خود او بود و بس چنانکه مادام زندگانی بعد از این واقعه دوست می‌داشت که از کیفیت این زمان حکایت کنند.

از او منقول است که مکرر می‌فرمود[۱]: سه کار بزرگ است که شایسته است برای دستورالعمل اعقاب در تاریخ ایران ثبت و ضبط شود؛ مقدم برهمه تدبیر حاجی ابراهیم‌خان که به‌مدد مشتی بازاری و کاسب کار، شیراز را گرفت و تا چند ماه در برابر سلحشوران و جنگجویان ملک را نگاه داشت، دویم دلاوری و بهادری لطف‌علی‌خان که با معدودی قلیل، جرأت نموده با سی‌هزار نفر سپاه جنگی درآمیخت و سیم ثباتی که خود من نمودم در وقتی که لشکر من از اطراف می‌گریختند، از جای خود حرکت نکردم و آن سکونت خاطری که در بحبوحهٔ خطر حکم دادم که مؤذن اذان گفت و کرنای‌چی، کرنای سواری را کشید تاهم عسکر من و هم لشکر دشمن بدانند از آنچه واقع شد، پروا نکرده برجای خود برقرارم، القصه نواب لطف‌علی‌خان از ابرج به‌مرودشت رفت[۲]، بعد از دو روزی توقف از راه نیریز و کرمان به‌جانب طبس خراسان شتافت،

و خاقان گیتی‌ستان در روز غره ماه ذیحجه همین سال [۱۲۰۶] به‌دولت و اقبال وارد شیراز جنت‌طراز گردید[۳] [و] در باغ وکیلی نزول اجلال نمود و در عمارت کلاه‌فرنگی برسر قبر مغفرت‌پناه کریم‌خان وکیل نشست و سلام عام را گذرانید و چون برخاست، میرزامحمدخان لاریجانی را مأمور به‌نبش قبر آن مغفرت توأمان داشت و جنازهٔ وکیلی را درآورده روانه طهران فرموده[۴]، در میان کریاس خلوت کریم‌خانی دفن نمودند و اعلیحضرت فتح‌علی‌شاه قاجار طاب‌ثراه بعد از چند سال دیگر استخوانهای او را درآورده روانه نجف‌اشرف فرسود و حضرت خاقان گیتی‌ستان، آقامحمدخان، ایالت فارس را کمافی‌السابق به‌جناب حاجی‌ابراهیم‌خان برقرارگذاشت و حرم لطف‌علی‌خان و عیال اعیان زندیه را روانه طهران نمود[۵] و حکم فرمود که دو ستون سنگی یکپارچه از عمارت ارگ وکیلی و سنگهای سرسر ازاره[۶] و درهای خاتم که امتیازی تمام داشت[۷] همه را از عمارات وکیلی کنده به‌طهران فرستاد،

و روز یازدهم[۸] ماه محرم سال ۱۲۰۷ از شیراز به‌صوب طهران نهضت نمود و آفتاب عالمتاب روز شنبه هفتم ماه شعبان همین سال [۱۲۰۷ برابر ۲۰ مارس ۱۷۹۳] به‌بیت‌الشرف

---

۱. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۷۰.

۲. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۷۲.

۳. غره ذی‌حجه سال ۱۲۰۶ برابر است با ۲۱ ژوئیه ۱۷۹۲ و (به‌تاریخ هجدهم‌شهر شوال‌المکرم وارد آن خطه ارم‌نظم: (دارالملک شیراز) شد). ذیل گیتی‌گشا، ص۳۷۳، و چنین است در روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۴۷: (به تاریخ هجدهم شوال به‌یک فرسنگی‌شهر شیراز رسید).

۴. رک: تاریخ عضدی، ص۱۴۳.

۵. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۷۳، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۴۷، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۶۳.

۶. ازاره، هزاره، ایزار، ازار: آن قسمت از دیوار اطاق و یا ایوان که از کف طاقچه تا روی زمین بود. (معین)

۷. (که خاقان گیتی‌ستان در ایام دولت از جمیع ممالک روم و روس جمع نموده (بود). ذیل گیتی‌گشا، ص۳۷۳، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۶۱.

۸. در ذیل دوم گیتی‌گشا، ص۳۷۴: (پانزدهم) برابر ۲۹ اوت ۱۷۹۲.

خود تحویل نمود و حضرت آقامحمدخان از طهران حرکت فرمود و در چمن آسپاس[۱] فارس نزول اجلال نمود و جناب حاجی‌ابراهیم‌خان و اعیان فارس را احضار فرموده، سورد عنایت شاهانه شدند و جان‌محمدخان قاجار را برای خرابی قلعهٔ شیراز که مغفرت‌مآب کریم‌خان وکیل در چندین سال از گچ وسنگ و آجر ساخته بود، مأمور نمود.

از جماعتی از پیرمردان شیرازی شنیدم که چون کلنگ و تیشه بردیوار قلعه اثر نمی کرد، جماعت سنگ‌تراش به‌آلات و اسبابی که سنگ از کوه جدا می کنند، آن حصار کوه مانند را خراب نمودند، پس از تمامت بزرگان فارس مطالبهٔ زن و فرزند به‌رسم گروگان فرمود و جناب حاجی‌ابراهیم‌خان فرزند ارجمند خود اسدالله‌خان که‌طفلی نه ساله بودو مادر او که زنی از اعیان دشتستان است به‌گروگان سپرده، روانه قزوین گردید و حضرت خاقان قاجار از جناب میرزا-جانی فسائی[۲] دو نفر گروگان خواست و باعث آنرا فرمود که لطف‌علی‌خان، شکایت از میرزا بیش از دیگرفارسیان داشت و میرزا اسماعیل و میرزاابراهیم پسران میرزای معزی‌الیه به‌گروگان رفتند و میرزا اسماعیل به‌ورود اصفهان وفات یافت و حضرت شهریاری مطالبهٔ عوض او را فرمود و جناب میرزاجانی برادرکهتر خود میرزاحسن والد نگارنده این **فارسنامه** را درعوض فرستاد و مدتها در طهران توقف داشتند و خاقان گیتی‌ستان پس از انتظام فارس، فارسیان را از چمن آسپاس مرخص داشت،[۳]

و روز چهاردهم ماه محرم **۱۲۰۸**: [برابر با ۲۳ اوت ۱۷۹۳]: رایات ظفرآیات را به‌جانب طهران برافراشت و نواب لطف‌علی‌خان زند چون در طبس خبر خرابی قلعه شیراز را شنید، امیرحسن‌خان[۴] حاکم طبس، سیصد نفر سوار به‌او داد و روانهٔ شیرازگردید [و] چون وارد یزد گردید، علی‌نقی‌خان پسر تقی‌خان[۵] حاکم یزد با جمعیت فراوان سر راه را بر او گرفت و لطف‌علی‌خان در حمله اول سپاه یزد را که ده برابر لشکر او بود چون طومار پیچیده، به‌حصار شهر پناه بردند[۶] و نواب‌معزی‌الیه به‌ابرقوه آمده حصار آن را متصرف گشت و چون خبر عود لطف‌علی‌خان به‌مسامع عز و جلال رسید، محمدحسین‌خان قاجارقوینلو پسرخاله و ایشک‌آقاسی خود را مشهور به‌دوداغ روانه فارس فرمود و چون محمدحسین‌خان دوداغ به‌ابرقوه رسید، معلوم داشت که لطف‌علی‌خان حصار ابرقوه را به‌عم خود نصرالله‌خان سپرده، و خود از بوانات و اصطهبانات گذشته[۷]، قلعه داراب را که خانهٔ نشیمن جعفرخان دارابی[۸] بود، تصرف نمود و

---

۱. در سرحد چاردانگه. رك: فارسنامه ناصری، ج ۲، ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۷۶.

۲. آقا محمدرضا نویسنده ذیل دوم گیتی‌گشا می‌نویسد: میرزاجانی فسائی که ازکبر سن الف قامتش دال گشته و در السنه و افواه مشهور به(فسادی) وکنکاش فساد و فتنه‌را مبادی بود و نقش تزویر را بر لوح ضمیر... تصویر نموده. (ص ۳۷۴).

۳. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۷۷.

۴. در روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۲۵۱: (میرحسین‌خان طبسی)، در ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۶٤: (امیرحسن‌خان)، در ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۷۸: (میرحسن‌خان).

۵. در ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۷۸: (پسر محمدتقی‌خان).

۶. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۷۸، روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۲۵۱.

۷. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۷۸، و روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۲۵۱.

۸. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۷۹، روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۲۵۱.

محمدحسین‌خان دوداغ قلعه ابرقوه را محاصره نموده، مدتی به‌درازا کشید و از جانب حضرت شهریار قاجار فرمان رسید که لطف‌علی‌خان را گذاشتن و برای تسخیر ابرقوه نشستن، نه کاری لایق است البته ابرقوه را بگذار و بگذر و محمدحسین‌خان[۱]، ابرقوه را گذاشته، به‌جانب شیراز شتافت که خبر ورود لطف‌علی‌خان را از داراب به‌نیریز شنیده، از شیراز به‌تعجیل روانه گشت و از سروستان گذشته، از تنگ کرم[۲] فسا بیرون رفت و در پای خرمن کوه قرار گرفت و لطف‌علی‌خان از نیریز از راه خیر[۳] وارد رونیز[۴] بالا که فرسخی بیشتر به‌اردوی محمدحسین‌خان بود رسید و قلعهٔ میرزا را که خالی از اهل بود نشیمن نمود و روز دیگر به‌جانب سپاه قاجار تاخت وسواران نبردآزما از هر دو جانب حرکت نموده، کار از کارزار گذشته، دست وگریبان شدند، چون شام شد هریک به‌لشکرگاه خود رفته آرمیدند و تا یازده روز از صبح تا شام با هم جنگ کردند وکسی بر دیگری ظفر نیافت و شبی لطف‌علی‌خان به‌قصد شبیخون تا نزدیک اردوی دشمن رفت که یک نفر از سپاه او فرار کرده، خدمت محمدحسین‌خان رسید و مکنون خاطر الطف‌علی‌خان را به‌او گفت و اردوی قاجار آمادهٔ کارزار شدند و چون لطف‌علی‌خان به اردوی خصم رسید، همه را بیدار یافت و به‌منزل خود باز شتافت و صبح آن شب محمدحسین‌خان دوداغ دل بر جنگ نهاده، صف خود را بیاراست و لطف‌علی‌خان در برابر او ایستاد و جنگ را درانداخت و هر دو جانب کشش وکوشش بی‌اندازه نمودند پس لشکر لطف‌علی‌خان که مردمی دل‌سرد بودند، فرار نمودند و لطف‌علی‌خان از خاک فارس دل برکند و به‌جانب طبس انداخت[۵] و بعد از ورود به‌مشورت امیرحسن‌خان طبسی روی به‌قندهار نمود که از تیمورشاه افغان استعانت جوید، چون به‌قاین رسید، خبر وفات تیمورشاه[۶] را شنیده، متردد و متحیر بماند که نوشته محمدخان پسر اعظم‌خان افغان و جهانگیرخان پسر محمدحسین‌خان سیستانی، از بم و نرماشیر که دو ناحیهٔ مشرقی کرمان است مشعر بر اطاعت رسید[۷] و با سیصد نفر سوار به‌جانب آنها روانه شد، چون به‌نرماشیر رسید، محمدخان افغان لوازم چاکری را به‌عمل آورد و پانصد نفر سوار افغان به‌او سپرد و چون وارد بم گردید، جهانگیرخان هم پانصد نفر سوار سیستانی[۸] و تدارکی شاهانه دیده با او همراهی نمود و به‌عزم تسخیر کرمان روانه گشت و بعد از ورود، نیمه‌ای از سپاه خود را به‌عبدالله‌خان زند[۹]، عموی خود که مردی دلیر و از همهٔ مخصوصان امتیاز داشت سپرد و فرمان داد که به‌یک جانب حصار شهر یورش نماید و چون قلعگیان با عبدالله‌خان سرگرم جنگ شدند، خود با نیمهٔ دیگر از سپاه از جانب دیگر از شهر تاخته و نردبانها گذاشتند [و] بی‌اطلاع اهل شهر از دیوار شهر به‌زیر آمده،

---

۱. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۷۹، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۵۱.
۲. رک: فارسنامه جلد دوم، و روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۵۱.
۳. رک: فارسنامه ناصری، ج۲.
۴. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۷۹، در روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۵۱: (رهنیز).
۵. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۸۱.
۶. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۸۱.
۷. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۸۱.
۸. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۸۲، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۵۲.
۹. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۸۲، و روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۵۲.

بر مستحفظین قلعه تاختند و محمدحسین‌خان‌قراگوزلو و عبدالرحیم‌خان پسر تقی‌خان یزدی، بعد از کوشش به‌جانب یزد فرار کردند و بسیاری از همراهان آنها به‌قتل رسیدند و اثاثه حکومت به‌دست سپاه لطف‌علی‌خان افتاد و لطف‌علی‌خان روز دیگر نام پادشاهی یافته، خطبه و سکه به‌اسم او نمودند[۱]، خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود و این واقعه در اوائل[۲] ماه شعبان همین سال [۱۲۰۸][۳]: اتفاق افتاد و چون اخبار به‌مسامع عز و جلال شهریار قاجار رسید با تمامت سپاه خود از پی تسخیر کرمان و تدمیر لطف‌علی‌خان عزیمت فرسود و سیم ماه شوال[۴] از طهران نهضت نمود و جناب حاجی‌ابراهیم‌خان و اعیان فارس که مدتی قبل احضار شده بودند و به‌سبب فراوانی برف و کثرت باران و طغیان رودخانه قم در اصفهان توقف داشتند، در این وقت که اردوی شاهی از حوض سلطان به‌منزل پل دلاك قم[۵] رسید، بزرگان فارس به‌شرف حضور رسیده، مورد عنایت شدند و موکب والا در روز[۶] بیست‌ودویم همین ماه: [شوال] در چمن کوشک زرد[۷] فارس نزول فرمود و بعد از سه روز از راه بوانات، رایات ظفر-آیات به‌جانب کرمان برافراشت و حسن‌علی‌خان قاجار مقدمه سپاه گردید و چون به‌خارج شهر کرمان رسید لطف‌علی‌خان از شهر درآمده او را شکست داد که به‌جانب اردوی اعلا شتافت[۸] و شهریار قهار قاجار دررسید و شهر را محصور داشت و لطف‌علی‌خان دل را قوی داشته، در مراسم قلعه‌داری، لوازم دلاوری و اصطبار را ظاهر ساخت.

از اتفاقات آنکه روزی، زری را که به‌اسم خان زند سکه زده بودند به‌نظر شهریار قهار رسید، آتش غضبش شعله زد و به‌توسط چاپار فرمان به‌طهران فرستاد که فتح‌الله‌خان پسر نواب لطف‌علی‌خان را که طفلی خردسال[۹] و با حرم او از شیراز به‌عنوان اسیری به‌طهران برده بودند از حلیهٔ رجولیت عاری نمودند.[۱۰]

و چون زمان محاصره کرمان به‌چهار ماه رسید و لشکر لطف‌علی‌خان از جنگ خسته و ملول بودند، اتفاق آنها به‌اختلاف رسید و تفنگچیان [ماهانی و جوباری][۱۱] که دو ناحیه از کرمان است و مستحفظ جانبی از شهر بودند وقت زوال، قلعه را به‌تصرف لشکر قاجار دادند و سه‌هزار نفر پیاده داخل شهر گردید و چون لطف‌علی‌خان مطلع گشت تا وقت شام جنگهای

---

۱. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۸٤.

۲. (در عصر روز پنجشنبه هفدهم شهر شعبان) ذیل گیتی‌گشا، ص۳۸٤.

۳. (اودئیل) ذیل گیتی‌گشا، ص۳۸٤.

٤. (روز یکشنبه) ذیل گیتی‌گشا، ص۳۸۵.

۵. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۸۵.

۶. (پنجشنبه): ذیل گیتی‌گشا، ص۳۸۵.

۷. در ذیل گیتی‌گشا، ص۳۸۵: (قصر زرد).

۸. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۸۵.

۹. درمتن: (خوردسال).

۱۰. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۸۶.

۱۱. درمتن: (ماهونی و رودبالی). این دو نام در روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۵۸ و در ذیل رودبالی به‌صورت: (جماعت ماهانی و جوباری) است. اما در گیتی‌گشا: (جماعت ماهانی و چوباری) بود. بنابراین آنچه در متن بود اصلاح شد.

مردانه نمود، بسیاری را کشت و باقی را از شهر بیرون نمود و بعد از چند روز دیگر نجف‌قلی‌خان خراسانی[۱]، ساکن کرمان که از معتمدین لطف‌علی‌خان بود و با پانصد نفر تفنگچی به‌محافظت ارگ که جانبی از او به‌صحرا پیوسته است می‌پرداخت با امرای سپاه قاجار درساخته، روز جمعه بیست‌ونهم ماه ربیع اول سال ۱۲۰۹[۲] از سمت صحرا، ارگ را به‌تصرف داد[۳] و دوازده‌هزار نفر سپاه قاجار از ارگ گذشته، داخل شهر کرمان شدند و نواب لطف‌علی‌خان با چند نفر دیگر خود را به‌آن دریای آتش زدند، چون سودی نداشت به‌اتفاق جهانگیرخان سیستانی[۴] و بنی‌اعمام و اعمام خود به‌جانب دروازه سلطانیه رانده، سه ساعت جنگ نمود تا دروازه را تصرف نمود و آن‌قدر توقف کرد که شب، پردهٔ سیاه کشید، پس تختهٔ پل را استوار کرده از دروازه بیرون آمده، خود را از دریای آتش سپاه قاجار به‌ساحل نجات رسانید[۵] و روز دیگر که حضرت شهریاری از فرار لطف‌علی‌خان مطلع شد، نائرهٔ غضبش زبانه کشید، چنانکه خرمن اهالی کرمان را بسوخت و نزدیک به‌هشت‌هزار نفر زن و بچه آن بلد را مانند کنیز و غلام به‌سپاه خود بخشید[۶] و تمامت مردان آن را یا کشت یا کور نمود و میرزامحمدعلی‌خان برادر جناب فتح‌علی‌خان ملک‌الشعرا، متخلص به‌صبا که در خدمت لطف‌علی‌خان منشی بود، وقتی از جانب لطف‌علی‌خان، نامه به‌حضرت شهریار قاجار نگاشته بود و کلمات ناهموار در آن نامه‌نگار داده بود، چون او را به‌حضور آوردند از او پرسید چگونه جرأت نمودی که به‌مثل من پادشاهی چنین نوشتی؟ آن منشی گفت در خدمت او بودم و تو غائب بودی، حضرت شهریار غضب فرمود و حکم به‌قطع دست او نمود و نواب‌لطف‌علی‌خان از شهر کرمان تا قلعه بم که نزدیک به‌چهل فرسخ است در مدت بیست‌وچهار ساعت‌بیشترطی‌نمود و همراهان او خاصه جهانگیرخان سیستانی هریک به‌جانبی افتادند و برادران جهانگیرخان چون از حال او پرسیدند لطف‌علی‌خان فرمود به‌این زودی می‌رسند[۷]، چون دو روز گذشت و اثری از او نشد گمان کردند که گرفتار سپاه قاجار شده است و محمدعلی‌خان با خود اندیشید که نواب‌لطف‌علی‌خان را گرفته، به‌حضور حضرت آقامحمدخان فرستد تا این خدمت موجب خلاصی جهانگیرخان گردد و همراهان لطف‌علی‌خان از خیال محمدعلی‌خان مطلع شده، مطلب را به‌معزی‌الیه گفتند از راه غرور بلکه بخت‌برگشتگی اعتنائی ننمود، همراهان او هر یکی به‌جانبی تاختند و جماعت سیستانی اطراف منزل او را گرفتند که دست به‌بند دهد به‌زبان حال گفت: نبندد مرا دست‌چرخ بلند[۸] و با شمشیر آخته به‌آن جماعت تاخته، متفرق ساخت و به‌اسب‌سواری خود که نامش

---

۱. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۸۷.
۲. برابر با ۲۴ اکتبر ۱۷۹۴.
۳. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۸۷.
۴. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۸۷.
۵. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۸۷.
۶. در ذیل گیتی‌گشا، ص۳۸۹، آمده است: (آقامحمدخان... به‌نهب و اسر شهر کرمان رخصت داد مردان ایشان را عرضه شمشیر و طفلان و نسوان را به‌قید اسارگرفته اموال به‌یغما درآمده بر احدی ابقا نکردند و ابنیه رفیعه نقش عالیها سافلها پذیرفته... جمعی کثیر را از چشم نابینا و جمعی غفیر را از عالم هستی روانه دیار فنا ساختند). (و حکم به‌تخریب بنیان قلعه کرمان و سایر قلاع جاری گشت) همانجا، و روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۵۸.
۷. ذیل گیتی‌گشا، ص۳۸۹، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۵۸.
۸. مصراع از فردوسی است در داستان رستم و اسفندیار.

«غران»[۱] بود و در تکاپوی، از باد و برق پیشی می‌گرفت رسید، چون خواست سوار شود یک[۲] نفر سیستانی اسب را پی و دولت زندیه را طی نمود[۳] و آن شیر بیشه شجاعت یکه و تنها بر آن جماعت حمله می‌نمود و مردی را می کشت که از عقب‌سر دو زخم شمشیر به‌سر و دست راست او زدند که از کار باز ماند، پس او را گرفتند و در بند و زنجیر کشیدند و چاپار روانهٔ اردوی قاجار نمودند[۴] و بعد از یک روز دیگر جهانگیرخان سیستانی وارد بم گردید و برادران او از کرده پشیمان شدند و سودی نداشت که محمدولی‌خان[۵] قاجار قوینلو رسید و خان زند را به حضور شهریار قاجار آوردند و از غایت خشم و غضب غلامان ترکمان را مأمور فرمود تا با آن نادرهٔ زمان معاملهٔ قوم لوط نمودند، پس او را از حلیهٔ چشم عاری ساخته[۶]، به‌جانب طهرانش فرستادند و برحسب حکم، او را بعد از ورود به‌طهران کشتند[۷] و در بقعهٔ امامزاده زید(ع) مدفون نمودند[۸] و نام شاهی از دودمان زندیه برافتاد و زمان شاهی آنها از سال ۱۱۷۰ و اند تا سال ۱۲۰۸ رسید[۹] و شش نفر از آنها سلطنت نمودند: وکیل الدوله کریم‌خان[۱۰]، ابوالفتح‌خان، صادق‌خان، علی‌مرادخان، جعفرخان و لطفعلی‌خان. و در شهر کرمان مشهور است که منجم گبری خبر از فتح کرمان و گرفتاری لطفعلی‌خان در روز معین داده بود و در چند روز پیش از فتح، خبر به‌لطفعلی‌خان رسید، حکم نمود تا آن منجم را در خانه حبس کردند و به‌شماره روز موعود نان و آب به‌او دادند که اگر راست گفت، لشکر قاجار او را نجات دهند و اگر دروغ گفت بماند تا بمیرد و از اتفاقات چنانکه گفته بود، واقع گردید و زمانیکه نواب‌لطفعلی‌خان در بم اسیر محمدعلی‌خان سیستانی گردید سه قطعه الماس مشهور از بازوی او درآورد و به حضور خاقان گیتی‌ستان روانه داشت، نام اولین آنها، «دریای نور»[۱۱] است و به‌وزن هشت مثقال و نیم صیرفی است و دیگری را نام «تاج ماه» است که به‌وزن شش مثقال سنجیده‌اند و سیمین آنها مشهور به«اکبرشاهی» است که چهار مثقال است و این سه قطعه الماس بعد از نادرشاه به‌دست میرعلم‌خان عرب افتاد و به‌توسط امرای خراسان به‌رسم هدیه خدمت نواب محمدحسن‌خان قاجار نایب‌السلطنه فرستادند، پس از او به‌نواب کریم‌خان وکیل رسید، پس به‌دست سلاطین و امرای زندیه افتاد تا این زمان که به‌حکم وراثت خدمت حضرت شهریار قاجار آوردند و الله‌الحمد تاکنون چندین قطعه دیگر بر آنها افزوده و در خزانهٔ عامره سلاطین

---

۱. رک: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۶۸، روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۲۵۹.

۲. در متن: (که یک).

۳. این حادثه در روز چهارشنبه پنجم ربیع‌الثانی ۱۲۰۹ اتفاق افتاد. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۹۰.

۴. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۹۰، روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۲۵۹، ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۶۹.

۵. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۹۱، اما در روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۲۵۹: (محمدعلی‌خان) است.

۶. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۹۱.

۷. قتل او به‌عهده میرزا محمدخان قاجار حاکم طهران مقرر شد. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۹۱.

۸. ذیل گیتی‌گشا، ص ۳۹۱: (آنچه مشهور است آن است که نعش آن حضرت را نهانی نقل به‌نجف‌اشرف نمودند).

۹. (چهل‌وسه سال و یازده‌ماه) روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۲۶۰.

۱۰. رک: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۲۶۰.

۱۱. رک: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۲۶۰.

قاجار اناراللّه برهانهم مصون و محفوظ باقی است[1] و موکب والا بعد از قتل و نهب و اسر اهالی شهر و خرابی حصار، لوای کامرانی به‌جانب مملکت فارس برافراشت و از راه سیرجان و نیریز در اوائل جمادی اول همین سال: [۱۲۰۹] وارد شیراز جنت طراز گردید. و چون قبل از محاصره شهر کرمان نواب‌فتح علی‌خان نایب‌السلطنه برای تسخیر گرمسیرات کرمان، رایات ظفرآیات به‌جانب بم و نرماشیر و جیرفت برافراشته، تمامی آن صفحات را منتظم ساخته، در تحت اطاعت درآورد و چون خبر فتح شهر کرمان و گرفتاری لطف‌علی‌خان زند به‌عرض نواب‌معزی‌الیه رسید از رودبار که بلوکی از گرمسیرات کرمان است به‌سمت رودان[2] و احمدی و سبعه و لارستان تشریف برد و عبداللّه‌خان پسر نصیرخان لاری بیگلربیگی آن سامان در رکاب ظفر توأمان حضرت نایب‌السلطنه خدمات لایقه نمود و مورد عنایات گردید و موکب نواب نائب‌السلطنه، مقارن ورود حضرت خاقان گیتی‌ستان، از لارستان وارد شیراز گردید.

و در ماه جمادی دویم همین سال [۱۲۰۹][3]: ایالت و فرمانروائی مملکت فارس و کرمان و یزد به‌نواب نائب‌السلطنه فتح‌علی‌خان عنایت شده به‌لقب جلیل جهانبانی مفتخر گشته‌مأمور به‌توقف‌فارس گردید[4] و میرزانصراللّه علی‌آبادی‌مازندرانی را وزیر مالیات فارس‌نمود و جناب میرزاجانی فسائی را که از اجلهٔ اعیان فارس بود در جانب مشاورت نواب جهانبانی برقرار فرمود و جناب حاجی‌ابراهیم‌خان شیرازی بیگلربیگی مملکت فارس را به‌منصب وزارت عظمی و صدارت کبرای ممالک محروسه معین نمود و به‌قاعدهٔ سلاطین صفویه‌طاب‌ثراهم، او را اعتمادالدوله لقب دادند[5] و مأمور به‌ملازمت رکاب ظفر انتساب حضرت شهریار کامیاب گردید و اعلیحضرت شهریاری با تمام سادات و علما و فضلا و مشایخ اهل حال و ارباب کمال مملکت فارس، عنایات گوناگون فرمود و برای هریک به‌اختلاف مراتب، وظیفه و مستمری برقرار نمود پس با نیل مقصود از شیراز به‌جانب طهران نهضت فرمود و چون بیشتر ممالک محروسهٔ ایران را در تحت اقتدار خود دید، برای تسخیر شیروان و قراباغ و گرجستان، همت ر برانگیخت و فرمان داد که امرای سپاه، هریک با لشکر خود در بهار این سال: [۱۲۰۹] در نواحی طهران حاضر باشند و برحسب فرمان تمامت سپاه که شمارهٔ آنها از شصت‌هزار نفر سواره و پیاده می‌گذشت، حاضر درگاه شدند وکسی را جز اعتمادالدوله بر منزل مقصود خبر نبود[6] و پنجاه‌وسه روز که از نوروز گذشت لشکر را بر سه قسمت فرمود؛ میمنه را به‌جانب مغان و شیروان و داغستان فرستاد و افواج میسره را به‌سمت ایروان[7] مأمور داشت و خود با قلب سپاه راه قلعهٔ شوشتر[شوشی؟] را که از قلاع معتبرهٔ قراباغ است پیش‌گرفت و ناحیهٔ قراباغ در ساحل رود ارس واقع است و ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر[8] درمملکت قراباغ فرمان‌گذاربود و از اطاعت

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۲۶۰.

۲. در روضة‌الصفا، ج۱، ص۷۱: (قریه رادو).

۳. شروع در ۲۴ دسامبر ۱۷۹۴.

۴. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۲۶۱، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص ۷۱.

۵. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۲۶۱.

۶. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص ۱۰۴.

۷. (پایتخت بلاد ارمنیه) تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص ۱۰۴.

۸. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۲۶۳.

حضرت شهریار قاجار در کناره‌ای از بلاد تفلیس و دربند و داغستان و باکوبه و شیروان، لشکری گران فراهم آورده کوس انا ولاغیری را می کوبید، چندین هزار سوار برای سد راه پادشاه ظفرپناه روانه داشت و بعد از برابری، شکست یافته، به‌جانب شوشی شتافتند و امیرسلیمان‌خان قاجار[۱] قوینلو و مصطفی‌خان دولو تا نزدیکی حصار شوشی در پی آنها تاختند و در پیش حصار سنگری ساختند و چون موکب‌والا در رسید، فوراً حکم به‌یورش فرمود و ابراهیم خلیل‌خان[۲] با چندین فوج از شوشی درآمده، به‌مقابله و مقاتله، جسارت نمود و خسارت برد و روز دیگر، اعیان باکوبه، سر عبودیت پیش آورده، مورد عنایت شدند. و چون از بیستم ماه ذیحجه[۳] این سال تا روز بیست‌وسیم ماه محرم سال ۱۲۱۰ زمان محاصرهٔ قلعه شوشی بود و هر روزه ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر، با سواران دلیر خود درآمده، مبارزتی کرده، شکست یافته، عود به‌شوشی می‌نمود و چون خود را در معرض هلاکت دید جمعی از قبیلهٔ جوانشیر را شفیع داشته، به‌پایهٔ سریر معدلت مسیر فرستاد و متقبل باج و خراج و گروگان گردید و حضرت شهریاری گناه او را بخشیده، استدعای او را قبول فرمود[۴]، پس موکب والا ازگرد حصار قلعه شوشی نهضت فرمود و نواحی گنجه را لشکرگاه ساخت و نامه‌ای به‌ارگلی‌خان[۵] والی تفلیس و گرجستان نگاشتن فرمود که نواب‌غفران‌مآب شاه‌اسماعیل ماضی صفوی طاب‌ثراه، بر مملکت گرجستان حکمران بود و چون نواب ما را در ایام جهانستانی به‌تسخیر ممالک ایران اشتغالی بود راه این سامان را برنگرفتیم تاکنون که بیشتر ممالک در تصرف آوردیم باید به‌قانون قدیم، گرجستان را ضمیمه ممالک محروسهٔ ما دانسته، به‌حضور حضرت شهریاری آید و قرار خدمتگزاری داده، به‌ایالت سابقه خود باقی باشد و الا بر او همان شود که بر دیگران است و ارگلی‌خان در جواب معروض داشت که من پادشاهی جز ملکه روس نشناسم[۶]، چون این خبر به‌حضرت شهریاری رسید، چندین فوج را برای محافظت آن نواحی برگماشت و به‌نفس نفیس به‌جانب تفلیس که دارالملک گرجستان است نهضت فرمود و چند روز پیش، حکم شده بود که سپاه میسره و قلب به‌یکدیگر پیوندند و در ناحیهٔ گنجه لشکر میمنه نیز به آنها ملحق گردید اگرچه شماره سپاه به‌جهت افواجی که درشوشی و ایروان گذاشته بود، قلت داشت، لیکن هنوز نزدیک به‌چهل هزار می‌رسید و امیر تفلیس در چهار فرسخی شهر مستعد مقاتله نشست و به‌اشارهٔ حضرت شهریاری، چند فوج به‌سپاه گرجیان تاخته، آنها را شکست داده، به‌حصار تفلیس گریختند و ارگلی‌خان به‌ورود به‌شهر، عیال خود را برداشت و به‌جانب کارتیل وکاخت[۷] بتاخت و لشکر نصرت‌اثر وارد شهر تفلیس گردید و جماعتی راکه در جنگ اسیر شده بودند، کشتند و چندین نفر ازکشیشان را دست بسته، به‌رودخانه انداختند و چون هوا روی به‌سردی آورد، یورش به جانب کارتیل وکاخت را به‌وقت دیگر حواله فرمود و بعد از نه روز توقف درشهر تفلیس، موکب

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۶۵.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۶۵.

۳. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۶۷. برابر با ۸ ژوئیه ۱۷۹۵.

۴. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۶۸.

۵. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۶۹.

۶. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۱۰۵.

۷. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۷۰.

والا به‌جانب گنجه حرکت نمود و معادل پانزده‌هزار نفر[۱] پسر و دختر و زن جوان از تفلیس آوردند و جوادخان قاجار[۲] والی گنجه و محمدخان قاجار زیادلو ایروانی[۳] به‌حضور مبارك رسیده به‌حکم ایلیت مورد عنایت شدند و حضرت شهریاری به‌خیال آنکه تمامت این نواحی را مسخر دارد، زمستان این سال را در صحرای مغان[۴] نزدیک ملتقای رود کر که از بهترین رودهای گرجستان است و نهر ارس، لشکرگاه فرسود[۵] و در خلال این احوال بیشتر سرکشان شیروان و ارمنستان و قراباغ، سر در چنبر اطاعت درآوردند و چون سردی هوا شکست، موکب والا از مغان آذربایجان به‌جانب طهران نهضت نموده، شرف نزول ارزانی داشت[۶] و ایالت قم را به اسدالله‌خان پسر جناب حاجی‌ابراهیم‌خان شیرازی اعتمادالدوله که از عمر شریفش سیزده سال گذشته بود، عنایت گردید و اگرچه مدتها بود که حشمت و شوکت و قدرت سلطنت و مکنت دولت، با حضرت شهریار قاجار بود، لیکن تاج بر سر نگذاشت و مکرر می‌فرمود تا تمامی اهالی ایران سر بر خط فرمان من ننهند، نام شاهی بر خود سزاوار ندانم[۷] و این زمان که از فتح قراباغ و شیروان و گرجستان سراجعت نمود، اعیان دولت و سادات ملت و بزرگان درگاه و امرای سپاه و معارف ایران در دارالسلطنه طهران حاضر شدند و استدعا نمودند که چون نام شاهی را بر خود نهادن، موقوف بر اخراج خس و خاشاك از نواحی ایران فرسودید والله‌الحمد تمامی سرکشان سر در چنبر اطاعت آوردند و اگر مملکت خراسان به‌جا مانده است چون به‌عتبه‌بوسی حضرت رضاعلیه‌التحیة‌والثنا، فائز شوید تا آب آمویه ضمیمه ممالك محروسه خواهد گردید، پس فرمود اگر به‌خواهش شما، این تاج شاهی را بر سر گذارم، اول زحمت و مرارت شما خواهد بود[۸] برای آنکه من راضی نخواهم گشت که نام سلطنت را بر خود گذارم و از بزرگترین پادشاهان ایران نباشم و این مطلب جز به کشش و کوشش صورت نبندد، پس جناب‌حاجی‌ابراهیم‌خان شیرازی اعتمادالدوله وزیراعظم و امرای قاجار و بزرگان ملت و دولت درخواست نمودند که تاج بر سر نهند و تمامی از مال و جان در فرمان پادشاه گیتی‌ستان دریغ ندارند، پس تاج کیانی را بر سر و بازوبند دریای نور و تاج ماه را بر بازوی جهانگشای ببست و رشته‌های مروارید که هر دانه تخم عصفوری یا گلوله کافوری می‌نمود از کتف چپ و راست درآویخت و شمشیری که در بقعهٔ حضرت شاه‌صفی اردبیلی متبرك شده بود، بر کمر استوار نمود و از عهد سلاطین صفویه، طاب‌ثراهم، رسم چنین بود که یک شب شمشیر شاهی را بر سر قبر حضرت شاه‌صفی می‌گذاشتند و جماعتی از اهل حال در آن شب، اورادی می‌خواندند و استمداد

---

۱. ملکم‌خان می‌نویسد: (منقول است که ۱۵ هزار و اقوال دیگر هم هست که ۲۵ هزار اسیر بردند) تاریخ ایران، ج۲، ص۱۰۵.

۲. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۷۱: (جوادخان گنجه‌ای قاجار).

۳. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۷۱: (محمدخان ایروانی زیادلو).

۴. در متن: (مغان را).

۵. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۱۰۵.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۷۳.

۷. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۱۰۶.

۸. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۱۰۶.

همتی برای پادشاه می‌نمودند و روز دیگر شیلان[1] کشیده، آن شمشیر را بر کمر می‌بستند و مبلغها به‌فقرا نیاز می‌نمودند و این وقایع در ماه[2] از همین سال: [۱۲۱۰] اتفاق افتاد.

و در همین سال: [۱۲۱۰] با سپاهی که بیشتر از سال گذشته بود، به‌عزم تسخیر خراسان روز هفتم ذیقعده این سال، از راه استرآباد، برای تنبیه جماعت ترکمان که اطراف آن ملک را عرصه تاراج ساخته بودند، راه مشهد مقدس را پیش گرفت[3] و امرای عرض راه، جز اطاعت چاره ندیده، سر در چنبر انقیاد درآوردند و اسحق‌خان حاکم تربت‌حیدری[4] به‌مزید اختصاص مورد عنایت شاهانه گردید.

و چون موکب والا نزدیک به‌مشهد مقدس رسید، نواب نادرمیرزا فرمانروای خراسان پسر نواب‌شاهرخ‌شاه کور پسر نواب رضاقلی‌میرزا پسر پادشاه جهانگشا، نادرشاه، از مشهد مقدس به‌جانب افغانستان گریخت و پدر کور خود را به‌جا گذاشت و به‌عرض اعلا رسانیدند که جناب میرزامهدی مجتهد مشهدی به‌مرافقت نواب شاهرخ شاه کور و ولد ارجمندش قهار قلی‌میرزا، از مشهد مقدس موکب فیروزی کوکب را استقبال می‌نمایند[5] و حضرت شهریاری، نواب حسین‌قلی‌خان برادرزادهٔ ارجمند خود را برای احترام نواب‌شاهرخ به‌استقبال مأمور فرمود و قدغن نمود که اگر جناب میرزامهدی بر شاهرخ مقدم است برای رضای رسول‌خدا(ص) از اسب پیاده شده، با او مصافحه کند و اگر شاهرخ مقدم است چون به‌او رسید، سواره با او مصافحه کنند[6] القصه چون حضرت شهریاری بر تخت جلوس فرمود، جناب‌میرزامهدی و نواب شاهرخ‌شاه و قهارقلی‌میرزا را احضار فرمود و شاهرخ‌شاه را در پای‌تخت که مسند شاهی گسترده بود، اذن جلوس داد و جناب میرزا رخصت نشستن یافت[7]، پس سلیمان‌خان را با هشت‌هزار نفر سپاه و جناب میرزامهدی را مأمور داشت که به‌شهر مشهد رفته، اهالی شهر را مطمئن خاطر سازند و روز دیگر با نیت صادق و خلوص عقیده از اسب پیاده گشت و مسافتی را طی فرمود و از دروازه خیابان با اظهار عجز و مسکنت و فروتنی و مذلت [و] با دیدهٔ اشکبار همی رفت تا به‌آستان ملک پاسبان رضویه، علیه‌آلاف سلام و تحیه، دررسید و زمین را بوسه داد و مدت بیست‌وسه روز در آن ارض اقدس به‌عبادات و طاعات و عرض حالات به‌درگاه قاضی حاجات اشتغال داشت و در ایام زیارت مانند یکی از خدام در بقعهٔ مبارکه امام لازم‌الاحترام علیه‌السلام، خدمت می‌نمود و در همین اوقات به‌فرمودهٔ شهریار قاجار قبر نادرشاه افشار را که در جوار حرم محترم رضوی علیه‌السلام بود شکافتند و استخوانهای او را در کریاس خلوت کریم‌خانی طهران قرین استخوانهای مغفرت پناه کریم‌خان وکیل نمودند و بعد از چند سال

---

۱. شیلان کشیدن: ترکیب‌مغولی ـ فارسی، به‌معنی گستردن سفرهٔ طعام، استفاده تام از مال و نعمتی کردن (معین). رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۱۰۶، ناسخ التواریخ، ج۱، ص۷۹، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۷۴.

۲. جای ماه در متن‌خالی است، و در روضة‌الصفا، و ناسخ‌التواریخ، و تاریخ ایران، ملکم نیز اشاره‌ای به‌آن نشده است.

۳. رك: ناسخ التواریخ، ج۱، ص۷۹، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۷۴.

۴. درمتن: (حیدری را).

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۷۸.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۷۸.

۷. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۷۹.

به‌فرمان خاقان زمان فتح‌علی‌شاه‌طاب‌ثراه، استخوانهای آن دو پادشاه را به‌نجف اشرف برده، دفن نمودند.

و در تواریخ نگاشته‌اند که حضرت آقامحمدخان گیتی‌ستان، در تحصیل جاه و مال، میل مفرط داشت و مخصوصاً جواهر را بیشتر، چنانکه در واقعهٔ لطف‌علی‌خان زند سه قطعه جواهر نامی را که حضرت نادرشاه افشار از سمت هندوستان آورده بود به‌دست او افتاد چنانکه در وقایع سال ۱۲۰۹ نگاشته شد و در این هنگام که نزول اجلال به‌خراسان فرمود، چندین قطعه دیگر از امرای خراسان دریافت نمود و نگاه داشتن این‌گونه جواهر در نزد هر کسی که بود گناهی بزرگ می‌شمرد و می‌فرمود اینها حق پادشاه زمان است و می‌دانست که چندین قطعه از جواهرات نادری در نزد شاهرخ‌شاه است و چون از وی مطالبه فرمود، به‌قسمهای غلیظ انکار نمود، به‌فرمودهٔ حضرت شهریاری او را شکنجه کرده، چندین قطعه، بعد از چندین عقوبت بروز داد و هریک را از بن دیواری یا قعر چاهی بیرون می‌آوردند تا آنکه حلقه‌ای از خمیر بر سرش گذاشتند و روغن داغ در آن حلقه ریختند[۱] که یاقوت بزرگی را بروز داد که وقتی زینت تاج اورنگ زیب پادشاه هندوستان بود[۲]، چون خبر آن یاقوت به‌حضرت شاهی رسید، فرمود مقصود من این قطعه یاقوت بود و شاهرخ شاه را از آزار معاف داشت[۳]، پس فرمان داد تا او را با تمامی عیال از خراسان به‌مازندران برده، توقف دهند، چون به‌دامغان رسیدند، شاهرخ‌شاه وفات یافت و شصت‌وسه سال از عمرش گذشته بود و از تمامی امرای خراسان، زن و فرزند گروگان گرفته، روانهٔ طهران داشت و خیال پادشاه جهانگشا، یورش به‌جانب بلخ و بخارا بود که عرایض امرای آذربایجان را آوردند که چون اخبار قتل و نهب و اسر اهالی گرجستان به‌ملکه روس خورشید کلاه، مشهور به کترین دویم[۴] زوجهٔ پطر سیم رسید، آتش غضب و خشمش زبانه کشید و داعیهٔ انتقام از نهادش بروز نمود[۵]، برای آنکه این طایفه سالهای دراز، خود را در حمایت دولت روس، می‌دانستند و ملکه روس فرمان داده تا چهل هزار پیاده و بیست‌ودوهزار نفر سوار و صد ارابه توپ به‌سرداری قزل‌اایاغ از جانب باب‌الابواب دربند، به‌ایران شتافتند و قزل‌اایاغ در ترکی به‌معنی پای طلاست که در جنگ یک پای او را گلوله توپ انداخته بود و پائی از زر خالص برای او ساختند[۶] و او را قزل‌اایاغ گفتند و مردم باکوبه و سالیان و طالش، از بیم جان راه خدمت قزل‌اایاغ را گرفته‌اند و جماعت شیروان و گنجه مغلوب گشتند.

---

۱. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۰۷.

۲. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۰۶ و ۱۰۷، ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۸۱: (آقامحمدشاه از بدست کردن آنهمه لالی آبدار وجواهر شاهوار چندان شادخاطر شد که بفرمود در رواقی نطعها بگستردند و آن جواهر را بر زبر نطع بریختند، آنگاه رواق را از بیگانه بپرداخت و چند نوبت از این‌سوی رواق تا بدان سوی را با پشت و پهلو غلطان غلطان برفت).

۳. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۰۷، ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۸۱.

۴. کاترین دوم: ملقب به کاترین کبیر (متولد ۱۷۲۹، جلوس ۱۷۶۲، مرگ ۱۷۹۶) که آلمانی‌الاصل بود ولی از همه ملکه‌های روسیه، روسی‌تر گردید و اقدامات مهم کرد و تاسیسات بزرگ بوجود آورد. (معین)

۵. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج ۲، ص ۱۰۸، ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۸۲.

۶. رک: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۲۹۰، ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۸۲.

حضرت آقامحمدشاه، از شنیدن این اخبار، روز روشن در چشمش شب تار آمد و آتش قهرش زبانه کشید، پس محمد ولی‌خان قاجار را با ده‌هزار نفر سوار برای نظم خراسان گذاشت و فتح‌علی‌خان کتول[1] را به‌محافظت شهر مشهد و تعمیر روضهٔ منوره رضویه و اخذ منال دیوانی، فرمان داد و به‌جانب طهران به‌شتاب بشتافت و فرامین قضا قرین به‌اطراف ممالک محروسه روانه فرمود که در بهار این سال با ساختگی و پرداختگی تمام برای یورش آذربایجان و مدافعت بـا سپـاه روس، حاضر رکـاب ظفر انتساب شونـد و نـواب کامیاب فتح‌علی‌خان نائب‌السلطنه جهانبانی فرمانفرمای مملکت فارس را با اعیان فارس بخواست و بسی نصیحت و وصیت فرمود پس، امرای لشکر و بزرگان کشور را طلب نمود و باز عقد ولایت عهد و نیابت سلطنت خود را به‌نواب فتح‌علی‌خان تازه فرمود[2] و سفارش مهربانی و ملاطفت با تمام اهالی مملکت را به‌او نمود و حکم خدمتگزاری و جان‌سپاری به‌لشکر و اهالی کشور همی فرمود.

و عیدنوروز سنه[3]... ئیل در بیستم رمضان سال ۱۲۱۱ اتفاق افتاده، از احکام نجومی غریبه، آنکه حضرت شهریاری از میرزاحسن منجم پرسید، طالع این سال چه دلالت دارد، عرض نمود، رفاه بلاد و آسایش عباد، پس شهریار جهان‌روی به‌جانب نواب‌ولیعهد داشته، فرمود، باباخان، میرزاحسن منجم خبر از مرگ عموی تو می‌دهد، برای آنکه تا او زنده است رفاه و آسایش بـرای کسی نخـواهد بود و چنان شد که فـرموده بود و خاقان گیتی‌ستان با حشمت جمشیدی و شوکت پرویزی در ماه ذیقعده این سال[4] به‌جانب آذربایجان و قراباغ و شیروان و گرجستان نهضت فرمود و پنج روز در چمن سلطانیه توقف نمود که خبر وفات کترین دوم مشهور به‌خورشید کلاه، پادشاه ممالک روس و بازگشتن قزل‌ایاغ، به‌مسامع عز و جلال رسیده، چـون در سفـر سابق مـوکـب والا، امـر ولایت قراباغ و شوشی ناتمـام مـانده و امیرابراهیم‌خلیل‌خان والی آن سامان، سر در چنبر اطاعت درنیاورده بود، رأی جهان‌آرای شاهنشاهی چنان صواب دید که اولا شهر شوشی را مسخر داشته، پس به‌انتظام مملکت گرجستان پردازد، پس از راه میانه و اردبیل به‌آدینه‌بـازار نزول اجلال نمود که از بزرگان شوشی، پیغام و عرایض به‌پایهٔ سریر اعلی رسید که چون ابراهیم‌خلیل‌خان[5] را از بـداندیشان آن دولت ابدپیونـد دانستیم، ارادهٔ گرفتن و حبس‌نمودن او را داشتیم کـه عیال خود را برداشت و از شوشی، به‌داغستان گریخت و استدعا آنکه حضرت شاهنشاهی به‌جانب ما بشتابد و شهر شوشی را بستاند و حضرت شهریاری اردوی بزرگ را در آدینه بازار[6] بگذاشت و نواب حسین‌قلی‌خان برادر حضرت ولیعهد و شاهزادگان، عباس‌میرزا و حسین‌علی‌میرزا و محمدقلی‌میرزا پسران حشمت تـوأمان آن حضرت و جنـاب حاجی‌ابراهیـم‌خان شیـرازی اعتمادالدوله و امیرکبیر

---

۱. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۸۳.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۹۲.

۳. احتمالا باید (لوی‌ئیل) باشد زیرا سال ۱۲۰۸ اودئیل بود و ۱۲۰۹ پارس‌ئیل، سال ۱۲۱۰، توشقان‌ئیل، و سال لوی‌ئیل ۱۲۱۱. برابر با ۲۱ مارس ۱۷۹۷.

۴. در ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۸۳: سال ۱۲۱۲.

۵. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۹۵.

۶. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۹۴.

سلیمان‌خان قاجار را بر آنها گماشت و پنج‌هزار سوار و سه‌هزار پیاده را برداشت و به‌جانب مقصود به‌شتاب بشتافت[1] و چون به‌رود ارس رسید و زمان طغیان آب بود، حکم فرمود تا سواران به‌آب درآمدند و پیادگان[2] به‌توسط چند زورق شکسته و مشکهای پر از باد از آب گذشتند و چندین نفر غریق بحر فنا گشتند و حضرت گیتی‌ستان داخل شوشی شد و چون سه روز بگذشت میانه صادق نام گرجی[3] پیشخدمت و خداداد فراش خلوت اصفهانی نزاع شد و آواز آنها چنان بلند گردید که حضرت شاهنشاهی را به‌غضب درآورد و حکم فرمود که هر دو نفر را به‌قتل رسانند و صادق‌خان شقاقی که از امرای معتبر بود در حق آنها شفاعت نمود به‌درجه قبول نرسید، لکن فرمود چون شب جمعه است، کشتن آنها را به‌روز شنبه انداختم و آن دو نفر را بی کند و زنجیر در سراپرده، به‌خدمت سابقه خود باقی گذاشت و از روی تجربت دانسته بودند که آنچه را وعده کند، بجا آرد پس قطع امید، موجب جسارت آنها گشت و چون پادشاه جم‌جاه در خواب شد، عباس فراش خلوت مازندرانی که با آنها معاهده داشت در رسید و هر سه نفر پای جلادت را در سراپردهٔ شاهی گذاشتند و با دشنه و خنجر زندگانی حضرت شاهنشاهی را تباه نمودند.

جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی ‌ ‌ ‌ ‌ چو آشفته بازار بازارگانی
بهر کار کردم ترا آزمایش ‌ ‌ ‌ ‌ سراسر فریبی سراسر زیانی
وگر آزمایمت صدبار دیگر ‌ ‌ ‌ ‌ همانی، همانی، همانی، همانی
غمین‌تر کس آن کش غنی‌تر کنی تو ‌ ‌ ‌ ‌ فروتر کس آن کش تو برتر نشانی
ستانی همی زندگانی ز مردم ‌ ‌ ‌ ‌ ازایرا درازت بود زندگانی

ولادت باسعادتش در ۱۰۵۵، رحلتش ۱۲۱۱[4]، مدت عمرش پنجاه‌وشش سال و صندوقچه جواهر و بازوبندهای مرصع و شمشیر جواهرنشان و دریای نور و تاج ماه را برداشته، به‌جانب صادق‌خان شقاقی شتافتند، تمامت آنها را به‌او سپردند و خان معزی‌الیه، کشندگان پادشاه جهان‌پناه را پناهیده، در همان شب همراهان خود را از شوشی برداشته، به‌جانب تبریز روانه گشت و این واقعه‌هایله در شب بیست‌ویکم ماه ذیحجه این سال: [۱۲۱۱] اتفاق افتاد[5] و لفظ «تاریخ» را تاریخ این شهادت یافتند و زمان زندگانی آن یگانه زمان، پنجاه‌وشش[6] سال بود، به‌فطرت ذاتی خود تمامی امالی[7] شرع شریف را محترم داشتی و مادام زندگانی هر نمازی‌را به‌وقت خود به‌جای آوردی و هر نیمه شب اگرچه روز را به‌مشقت‌گذرانیده

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۹۵.
۲. در متن: (پیادگان را).
۳. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۱۰۹، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۹۸، همچنین نوشته‌اند که خان قاجار آشپزی را به‌جهت آنکه نیمه مرغ بازمانده از سفرهٔ وی را گربه خورده بود یا نگهبانی را که برای گاززدن پوست خربزه پس‌ماندهٔ او حرص زده بود محکوم به‌مرگ کرد و همین امر سبب کشته‌شدن وی شد. رک: گدا، جوجه، خربزه. و عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، ج۱، ص۲۲.
۴. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۱۱۰، اما در ناسخ‌التواریخ، این سال ۱۳۱۲ ذکر شده است.
۵. رک: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۱۱۰، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۸۴، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۹۹.
۶. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۹۹: (پنجاه‌وهفت‌سال).
۷. امالی: جمع املاء، و مجموعا به‌معنی تقریرات شرعی، دستورات دینی.

بودی، برخاستی و به‌عبادت ایزد متعال پرداختی و سیاست مفسدان و عقوبت بدکاران را به‌تأخیر نینداختی و حکام ممالک و اعیان لشکر اگر از قاعده عدالت تجاوز نمود[ند]ی به‌سزای خود رسید[ند]ی و چون ثمرهٔ اختلاف افشار و زندیه را دیده بود در ایلاف[1] و ایتلاف قبیله قاجار به‌نهایت کوشید، چنانکه پاره‌ای را مانند برادران برانداخت و جماعتی را چون حضرت ولیعهد و امیرکبیر سلیمان‌خان بنواخت[2]، اغراق‌گوئی و خودستائی را نداشت، القاب در فرامین را منع می‌فرمود و اختصارنویسی را خوش می‌داشت، اگر رعیت فقیری یا چریک مسکینی شکایتی داشت می‌توانست بدون ممانعت، عرض حال خود را بی‌واسطه نماید، هیچ امیری بر لشکر و هیچ وزیری درکشور بی‌فرمان او فرمانروا نبود، لباس ساده و بی‌تکلف می‌پوشید و در روز سفر و شکار بر زمین نشسته، با امرای لشکر هرچه دستیاب بود، تناول می‌نمود، القصه چون آفتاب برآمد و این قضیه منتشر گشت و حمل و نقل جنازهٔ آن حضرت برای اهالی اردو ممکن نبود، جنازهٔ [او] را گذاشتند و هریک به‌جانبی شتافتند[3] و محمدحسین‌خان قاجار، ایشک‌آقاسی مشهور به‌دوداغ و میرزارضاقلی‌نوائی منشی‌الممالک[4]، آنچه توانستند، از اثاثه سلطنت برداشته، به‌جانب طهران شتافتند و سردم بلدهٔ شوشی دست را به‌غارت گشوده، کارخانه‌جات شاهی و اسباب امرا و سپاهی، آنچه را دیدند، بردند، پس علما و بزرگان شوشی، به‌آئین شرع مبین، متکفل جنازهٔ شاه‌شهید گشته، بعد از حصول لوازم، او را در محلی مناسب به‌امانت سپردند و چون خبر این قضیه غریبه در آدینه‌بازار به‌اردوی بزرگ رسید، تمامت امرا بنه را گذاشتند و هریک به‌جانبی شتافتند و شاهزادگان عظام، عباس‌میرزا و حسین‌علی‌میرزا و محمدقلی‌میرزا و نواب‌حسین‌قلی‌خان برادر حضرت ولیعهد، از راه رشت، عازم طهران شدند و جناب حاجی‌ابراهیم‌خان‌شیرازی، اعتمادالدوله، با سواران فارس و تفنگچیان مازندرانی از راه اردبیل و زنجان روانه طهران گشتند[5] و علی‌قلی‌خان برادر حضرت شاه‌شهید که مأمور به‌محافظت ایروان بود به‌طمع خام در خیال شاهی افتاد و به‌شتاب تمام در قلعهٔ علی‌شاه، شش فرسخی طهران نزول نمود و نواب شاهزادگان و جناب حاجی‌ابراهیم‌خان شیرازی[را] در قزوین ملاقات اتفاق افتاد و به‌صوابدید جناب حاجی چند روز تأمل داشته که متفرقه سپاه جمع شدند و به آئینی تمام در صحرای دولاب حومه طهران‌بار اقامت انداختند و میرزامحمدخان قاجاردولو که به‌حکم وصیت‌حضرت شاه شهید، مستحفظ شهر طهران بود، دروازه‌ها را بر همگی‌امرا ببست‌و به‌انتظار ورود موکب مسعود حضرت فتح‌علی‌خان ولیعهد در پس حصار طهران بنشست و چون قضیهٔ هایله‌شاه شهید اتفاق افتاد، بابایوسف شاطر[6] که در پیاده‌روی از برق و باد پیشتر بود ازقلعه شوشی که تا شهرشیراز[7]... فرسخ مسافت است به‌راه افتاد و روز دوم ماه محرم سال هزارودویست‌ودوازده، وارد شیراز گردیده، واقعه را به‌حضرت ولیعهد رسانید و از استماع این

---

۱. در متن: (اتلاف).

۲. عبارات از تاریخ ایران، ملکم،ج۲، ص۱۱۱، است.

۳. رك: تاریخ ایران، ملکم، ج۲، ص۱۱۳.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۰۴.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۰۴.

۶. حقایق‌الاخبار ناصری، ص۱۰، در ذکر وقایع سال ۱۲۱۲.

۷. در اصل میزان فاصله را ننوشته است.

قصه پرغصه کلمه مبارکه اناالله و انااليه راجعون را مکرر نمود، پس اعیان و بزرگان را بخواست و ماجری را ادا فرمود و ارقام و فرامین به‌ممالك محروسه و حکام بلاد نگاشت که در موعد مقرر در دارالسلطنه طهران حاضر باشند و به‌ناخن فتنه‌جوئی، روی دولتخواهی را نخراشند، پس سه روز و سه شب را به‌لوازم تعزیت‌داری و سوگواری گذرانید و فرمانفرمائی مملکت فارس را به‌شاهزاده محمدعلی‌میرزا[۱] که طفلی نه ساله و اکبر اولاد خود و حاضر رکاب بود، ارزانی داشت و وزارت را کمافی السابق به‌جناب میرزانصرالله علی‌آبادی مازندرانی وا-گذاشت و امرای کاروان را مانند جناب میرزاجانی فسائی و آقامحمدزمان کلانتر شیراز در خدمت او به‌ملازمت مأمور داشت.

و در اواخر محرم این سال: [۱۲۱۲] از شیراز نهضت فرمود و زمان عبور از تکیه خواجه‌شمس‌الدین‌محمد حافظ شیرازی، کتاب دیوان او را خواست، چون بازش داشت این دو بیت در عنوان صفحه اول به‌نظر درآمد:

در نمازم خم ابروی تو با[۲] یاد آمد حالتی رفت که محراب به‌فریاد آمد

ای عروس ظفر از بخت شکایت منمای حجله حسن بیارای که داماد آمد[۳]

پس همت از روح خواجه علیه‌الرحمه‌خواسته، به‌جانب طهران شتافت و در منزل کناره-گرد[۴]، شش فرسخی طهران، نواب‌حسین‌قلی‌خان و جناب حاجی‌ابراهیم‌خان شیرازی اعتمادالدوله و دیگر امرا به‌شرف حضور مبارك رسیدند و به‌عرض رسانیدند که نواب علی‌قلی‌خان[۵] برادرحضرت مغفرت توأمان آقامحمدشاه طاب‌ثراه نه بر وصیت اعتنائی کرده و نه بر ولایت‌عهد اعتمادی نموده، در مخالفت را بازداشته، به‌حکم وراثت خود را مالك تاج و تخت می‌داند، پس حضرت شهریار جم اقتدار، نواب‌حسین‌قلی‌خان را با جماعتی خدمت عم کامگار فرستاد که تشریف‌فرمای طهران شوید تا در کار سلطنت قراری دهیم و روز بیستم ماه صفر این سال، نزول اجلال به‌دارالخلافه طهران نمود و بعد از چند روز علی‌قلی‌خان به‌هوای سلطنت وارد طهران گردید و بعد از ورود و ملاقات حضرت شهریاری، از هر دو چشم نابینا گشته، مأمور به‌توقف در بارفروش مازندران گردید و بعد از قضیه هایلهٔ سلطان‌شهید که جواهرهای سلطنتی چنانکه نگاشته شد، به‌صادق‌خان شقاقی رسید و چنین پنداشت که تصاحب این جواهر موجب حصول سلطنت است، پس از سپاه متفرقه شوشی[۶] جماعتی را فراهم آورده، به‌هوای خودسری افتاد و بیشتر بلاد آذربایجان را در اطاعت خود آورد و عیال او در سالهای پیش در قزوین به‌عنوان گروگان توقف داشتند، از آذربایجان برای تسخیر قزوین و نجات عیال نهضت نمود و اهالی قزوین کوس مخالفت را کوبیده، دروازه‌ها را بستند و مردانه نشستند و عرایض پی‌درپی به حضرت شهریاری نوشته، استدعای مدد نمودند، پس حسین‌خان قاجار قزوینی قوللر[۷] آقاسی

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۰۵.
۲. در متن: (تا).
۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۰۶.
۴. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۰۶.
۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۰۶.
۶. در متن: (متفرقه از شوشی).
۷. در متن: (قولر).

برای دلگرمی اهل قزوین روانه فرمود که در بین محمدولی‌خان قاجار که به‌حکم شاه شهید، مأمور به‌محافظت خراسان بود با شش‌هزار نفر سوار در رسید، پس حضرت شهریار قاجار عنان عزیمت به‌جانب قزوین انداخت و صادق‌خان[1] از حوالی قزوین به‌استقبال موکب‌والا شتافت و در منزل «خاک‌علی»[2] از حومه قزوین ملاقات شده، از هر دو جانب صف‌کشیده، هریک به‌جانب دیگری حمله انداخت و شور روز نشور برخاست‌و فیروزی و ظفر نصیب لشکر سعادت‌اثر شهریار قاجار گردید و نزدیک به‌ده‌هزار[3] نفر از سپاه صادق‌خان قتیل و اسیر گردید و مابقی روی به‌جانب فرار گذاشتند و موکب والا از رزمگاه وارد شهر قزوین گردید و چون از نواب حسین‌قلی‌خان در این جنگ شجاعتی فوق‌العاده بروز نمود، مورد عنایت شده، به‌ایالت مملکت فارس سرافراز آمد و نواب محمدعلی‌میرزا حاکم فارس احضار به‌دربار معدلت مدار شد و میرزانصرالله‌علی‌آبادی مازندرانی، به‌وزارت فارس باقی بماند و جان‌محمدخان‌قاجار مأمور به‌نظم لارستان گردید و نواب‌حسین‌قلی‌خان در اواخر ماه ربیع دوم این سال [۱۲۱۲]: وارد شیراز شد و در این اوقات صادق‌گرجی و خداداد اصفهانی که مرتکب قتل شاه شهید شده بودند به‌حضور مبارك آوردند و حکم صادر گشت، یکی را نواب حسین‌قلی‌خان با شمشیر، پارچه‌پارچه نمود و دیگری به‌دست میرغضبان، بند از بندش جدا گردید و عباس مازندرانی را که از سه نفر قاتل[ین] بود از کرمانشاهان گرفته، به‌طهران آوردند و به‌آتش قهر پادشاهی او را سوختند و حضرت شهریاری برای انتظام آذربایجان از قزوین نهضت فرمود، چون به‌زنجان رسیدند، معلوم گردید که مرض طاعون در آذربایجان شایع گشته است[4]، بنابراین چندی در زنجان توقف فرموده، ایالت هر ناحیتی از آذربایجان را به‌امیری واگذار فرمود و فرمان لازم‌الاذعان به‌صادق‌خان شقاقی نگاشته گشت که اگر جواهرهای شاهی را که صادق‌گرجی و خداداد در بلدهٔ شوشی، به‌او دادند، رد نماید، مورد عفو و عنایت خواهد بود و فرمان به‌صحابت ابراهیم‌خان قاجار روانه داشتند و بعد از ورود او، صادق‌خان تمکین نموده، تمامت جواهرها را به‌ابراهیم‌خان سپرد و مورد عفو و عنایت گردید و ایالت سراب و گرمرود آذربایجان را به‌او ارزانی داشتند و حسین‌قلی‌خان قاجار عزالدین‌لو را برای نقل جنازهٔ شاه شهید، روانهٔ بلده شوشی داشتند و فرمان مرحمت جریان به‌امیر ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر، والی قراباغ شرف صدور یافت که آن جنازهٔ پاك را به‌آئین شاهان، با تخت روان، روانه دارد و موکب والا در ماه جمادی دوم این سال [۱۲۱۲]: نزول اجلال به‌طهران نمود[5] و حسین‌قلی‌خان، از شوشی، جنازهٔ شاه شهید را وارد بقعه حضرت عبدالعظیم(ع) نمود و شهریار کامگار هفته‌ای به‌سوگواری نشست، پس محمدعلی‌خان قاجار و دوهزار نفر سواره و ده‌هزار مثقال زر مسکوك به‌اتفاق ملامصطفی قمشه‌ای که وحید دهر و فرید عصر بود و میرزاموسی منجم‌باشی[6] مأمور به‌نقل جنازه به جانب نجف اشرف شدند و چون به‌نزدیک بغداد رسیدند، سلیمان‌پاشا والی

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۰۸و۳۱۱.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۱۲.

۳. درمتن: (دو هزار) با توجه به روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۱۳، تصحیح شد.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۱۴.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۱۶و۳۱۹.

۶. در متن: منجم باشی را.

بغداد به‌استقبال بیرون آمد و خدمتی لایق نمود، پس جنازه شاه شهید را به‌نجف اشرف رسانیده، به‌خاك سپردند.

پس شهریار نامدار در روز عید نوروز سنه یونت‌ئیل ترکی که در روز عید رمضان این سال [۱۲۱۲][1]: اتفاق افتاد، کلاه کیانی را بر سر نهاده، بر تخت پادشاهی برنشست[2] و سردم را به‌عدل و داد نوید داد و معادل پانصدهزار تومان که عبارت از یک کرور است از بقایای دیوانی را به‌ارباب‌داران ممالك محروسه ببخشید و جناب فتح‌علی‌خان صبا تخلص کاشی در تاریخ جلوس میمنت مأنوس، خدیو کامگار، فتح‌علی‌شاه قاجار فرمود:

«ز تخت آقامحمدخان شد و بنشست باباخان»[3] و «باباخان» کلمه‌ای است که پیش از ولایت‌عهد نام مشهور آن شهریار بود و نواب والا فرهادمیرزا خلف‌الصدق حضرت ولیعهد، عباس‌میرزا، خلف‌الصدق اعلیحضرت فتح‌علی‌شاه، طاب‌ثراهم لفظ بابا را تاریخ جلوس یافته برای آنکه عدد این چهار حرف را اگر به‌ترتیب هندسی نگارند چنین شود ۱۲۱۲.

و ایالت کوه گیلویه به‌محمدحسین‌خان برادر حاجی‌ابراهیم‌خان عنایت گردید.

و موکب شاهنشاهی در هیجدهم ذی‌حجه این سال [۱۲۱۲][4]: برای تنبیه متمردین آذربایجان، از طهران نهضت فرمود و چند روزی چمن سلطانیه را لشکرگاه نمود و چون متمردین آذربایجان خود را مرد میدان شاهنشاهی ندیدند، صادق‌خان شقاقی پیشدستی نمود [و] امیر‌کبیر سلیمان‌خان را شفیع خودکرد و پادشاه عاجزنواز، عذر او را پذیرفته، سورد عنایتش داشت و جعفرقلی‌خان دنبلی روی شوم را به‌دربار روم نمود.[5]

پس موکب والا از چمن سلطانیه نهضت فرمود [و] از راه مراغه و سلدوز در ششم محرم سال ۱۲۱۳[6] خارج بلده اروسی را لشکرگاه‌سپاه ظفرپناه نمود و در هفدهم این ماه، رایات ظفرآیات به‌جانب بلدهٔ خوی افراشته گشت و بعد از ورود، چند روزی به‌عیش وکامرانی گذشت که اخبار مخالفت نواب‌حسین‌قلی‌خان فرمانفرمای مملکت فارس به‌مسامع عز و جلال رسید و مرحوم میرزافضل‌الله خاوری شیرازی در **تاریخ ذوالقرنین** نگاشته است که اگرچه شاهنشاه صاحبقران و نواب حسین‌قلی‌خان[7] جهالت نشان در ظاهر واحدالابوین بودند ولی به‌سبب مغایرت فطرت در میانه بعدالمشرقین بود، این یک از عقل محض مهذب و آن یک از جهل صرف مرکب آمد، آن از شراب ظلم سرمست و این را ساغر عدل در دست، این جوهر رحمت الهی و آن آیت غضب نامتناهی، آن را نگین دولت در مشت و آن یک را خاتم نکبت در انگشت، اتحاد صلب و بطن را در فطرت شرکتی نیست و امتزاج شهد و شرنگ را در گوهر

---

۱. برابر با ۲۱ مارس ۱۷۹۸.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۲۰.

۳. در قصیده‌ای دیگر صبا در تهنیت جلوس و تاریخ سلطنت فتحعلی‌شاه گفته است:

نگاشت کلك صبا از برای تاریخش (نهاد فتح علی‌شه قدم به‌گاه کیان)

و رك: حقایق‌الاخبار ناصری، ص۱۰.

۴. برابر با ۳ ژوئن ۱۷۹۸.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۲۶.

۶. برابر با ۲۰ ژوئن ۱۷۹۸.

۷. حقایق‌الاخبار ناصری، ص۱۰.

مناسبتی نه

ز یک خاک رویند جدوار[۱] و بیش   یکی اصل نوش و یکی عین نیش
بسی بیضه آید ز بلبل برون   یکی بلبل و سابقی سرغ دون
ز صلب همایون سیر عرب   یکی احمد آمد یکی بولهب

و قصه مخالفت نواب معزی‌الیه بر این وجه است که بعد از صدور فرمان ایالت فارس چنانکه نگاشته شد از قزوین حرکت نمود و در اواخر ماه ربیع اول سال ۱۲۱۲ وارد شیراز جنت‌طراز گردید و چند ماهی با اسرا و اعیان فارس به‌مدارا سلوک نمود، پس بنای تعدی با حکام بلوکات گذاشت و برای هریک مدعی تراشید و از این رهگذر مبلغها دریافت داشت، پس ثروتی بکمال یافت [و] روی به‌وادی طغیان گذاشت و چند نفری از اوباش محرک سلسلهٔ گمراهی او شده، پا را از دائره اطاعت دارای زمان درکشید و چون میرزانصرالله علی‌آبادی[۲] مازندرانی وزیر مالیات و میرزاجانی فسائی عم حقیقی نگارنده این فارسنامه که از جان‌فشانهای درگاه ظل‌اللهی و راتق و فاتق بیشتر امور دیوانی فارس بود و آقامحمد زمان کلانتر، برادر جناب اعتمادالدوله حاجی‌ابراهیم‌خان وزیر اعظم شیرازی و جمعی دیگر را مخل حصول مقصود خود دانست، همه را در حبس و قید انداخت و میرزانصرالله و آقامحمدزمان و میرزااسمعیل کوتوال شیراز و احمدخان و آقامحسن [از] متعلقان جناب اعتمادالدوله [را] از هر دو دیده نابینا فرمود و فوجی را برای محافظت خانه میرزاجانی و آقامحمد زمان و اهل و عیال آنها، مأمور داشت، پس آش زهرآلود را به‌جبر و عنف به‌میرزاجانی خورانید و او را به‌درجه شهادت رسانید و چون جنازهٔ او را از ارگ وکیلی بیرون آوردند که به‌آستانه مبارکه حضرت شاه‌چراغ رسانند، اهل و عیال او از خانه‌خود که درمیانه راه بود برای تشییع جنازه درآمدند و بعد از ورود به‌آستانهٔ مبارکه رحل اقامت انداختند و نواب‌حسین‌قلی‌خان، جماعتی را گماشت که آب و نان را از آن دودمان پیغمبر آخر زمان قطع کنند و روز و شبی گذشت که جناب افادت انتساب، شیخ محمدمفید امام جمعه و جماعت مملکت فارس آمد و ذراری رسول‌خدا(ص) را از آستانه مبارکه به‌خانه خود برد و تکفل فرمود.

و نواب‌حسین‌قلی‌خان، فوجی را برای گرفتاری جان محمدخان که از جانب دارای زمان، مأمور به‌نظم لارستان بود فرستاد و جان محمدخان چون این خبر را شنید، فرارکرده به‌جانب عراق دوید، پس نواب حسین‌قلی‌خان به‌هوای نفس هر بلوکی را به‌عاملی بخشید و دست بیرحمی را از آستین کشید و آقامعصوم خفری را به‌لقب جلیل‌خانی سرافراز داشته او را حاکم بلوك فسا فرمود و سفارش خرابی املاك میرزاجانی را به‌او نمود و معصوم‌خان بعد از ورود تمامی قنوات بلوك فسا را انباشت و قلعه‌جات را خراب نمود و رعایا را بعد از اخذ جریمه، حکم به‌جلاء وطن فرمود و مانند جغد و بوم در ویرانه‌های دهات توقف نمود و نواب‌حسین‌قلی‌خان، چون کارها را به‌کام خود دید، شیراز را به‌رستم‌خان بیات که از مخصوصین خود بود سپرد و رایت مخالفت برادر نامدار را افراشته در اواخر محرم این سال

---

۱. (جدوار): جذوار، زدوار، زرنباد که ماه پروین باشد و بیخی است مخروطی شکل‌سیاه رنگ که به‌هندی نربسی گویند و خوردن آن دفع زهر مار و عقرب کند (آنندراج ـ معین). بیش: نام بیخی است کشنده شبیه ماه پروین (دهخدا).

۲. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۹۶، روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۳۴.

از شیراز وارد اصفهان گردید و پادشاه جهان‌گشا، بعد از اطلاع بر واقعه حسین‌قلی‌خان ایالت مملکت آذربایجان را به‌امیر کبیر سلیمان‌خان قاجار قوینلو واگذاشت و رایات ظفرآیات را به جانب عراق، برای دفع برادر بیخرد خود برافراشت و نواب‌حسین‌قلی‌خان در اصفهان به‌اخذ اموال تجار و کسبهٔ آن سامان پرداخت و اسباب کار مخالفت را آماده ساخت و رو به‌سوی فراهان گذاشت و چندین‌هزار نفر از سپاه عراق و اصفهان به او پیوست و در منزل درجزین همدان خبر ورود حسین‌قلی‌خان به‌فراهان به‌عرض حضرت شهریاری رسید، بلاتأمل نهضت فرموده، در منزل ساروق از توابع فراهان نزول اجلال نمود، دو سه روزی برای آرایش سپاه اقامت فرمود که نواب مهدعلیا[1] و ستر کبری، والدهٔ ماجده شاهنشاه ظفرپناه، شرف نزول ارزانی داشت و معلوم گردید که چون خبر مخالفت حسین‌قلی‌خان به‌عرض نواب‌مهدعلیا رسیده بود، اولا به‌تحریرات لایقه و تقریرات فرستادگان خیراندیش او را از حرکات ناهنجار منع فرموده، چون فایده نبخشیده، به‌نفس نفیس در هودج زرنگار نشسته، به‌اردوی فرزند خودحسین‌قلی‌خان رفته، در منزل چال‌سیاه او را ملاقات کرده و نصایح مشفقانه فرمود، بهیچوجه اثری نداشته، لابد تشریف‌فرمای اردوی خدیو زمان گشت، پس به‌سوجبات اصلاح میانهٔ دو فرزند ارجمند خود زبان گشود که فرزندی حسین‌قلی خان را از این جسارت خودرائی منظور نیست بلکه مداخل مملکت فارس به‌مخارج لایقه او وفا نمی کند، اگر نظر به‌پاس برادری ولایت کرمان را ضمیمه فارس فرمائید دیگر راه غدر مسدود است و پادشاه ظفرپناه بر رعایت مهدعلیا و ستر کبری، این مطلب را قبول فرمود[2] و حسین‌قلی‌خان چون از این معنی خبر یافت، ایالت اصفهان را درخواست نمود باز به‌توسط مهدعلیا به‌درجه قبول رسید. پس بهانهٔ دیگر جست و معلوم رأی عالم‌آرای شاهنشاهی گردید که رشتهٔ طمع برادر بی‌تمیز جز به‌شمشیر تیز بریده نگردد، پس اردوی کیوان شکوه را در منزل ساروق[3] به‌جناب حاجی‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله سپرد و به نفس نفیس با چندین هزار لشکر آزموده، به‌عزم رزم به‌جانب فراهان نهضت فرمود و در دو فرسخی اردوی حسین‌قلی‌خان، بار اقامت افکند.

و در روز بیست‌وهشتم ماه صفر این سال [۱۲۱۳][4]: در صحرای کمره[5]، صف جدال آراسته گشت و حضرت شاهنشاهی برای اتمام حجت جناب میرزا موسی منجم باشی گیلانی[6] را برسالت نزد حسین‌قلی‌خان روانه فرمود و پیغام مشتمل بر وعد و وعید و مشعر بر بیم و امید به‌او فرستاد و چون منجم‌باشی نزدیک گردید، حسین‌قلی‌خان چند گامی او را استقبال نمود و بعد از شنیدن پیغامات ملاطفت آیات بی‌اختیار این شعر را از خواجه حافظ برخواند:

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا   بر منتهای همت خود کامران شدم

پس بی‌مشاورت احدی از صف جدال جدا گردید[7] و چون میانه میدان رسید، از اسب

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۳۷، حقایق‌الاخبار ناصری، ص۱۱.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۳۷.

۳. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۹۸، روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۳۷.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۳۷، برابر با ۱۱ اوت ۱۷۹۸.

۵. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۹۸، روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۳۷.

۶. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۹۸، روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۳۸.

۷. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۳۸، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۹۹.

پیاده گشت و دوان‌دوان خود را بر سم اسب سمند شهریاری انداخت و آب را از دیدگان جاری ساخت و پادشاه معدلت پناه به‌مهر برادری از صدر زین دست درازکرده، برگردن برادر انداخت و هر دو برادر ازکید زمانه به‌گریه افتادند، پس شهریارکامگار دست حسین‌قلی‌خان را گرفته از میدان رزم به‌ایوان بزم آورد[1] و آیهٔ شریفه لاتثریب علیکم الیوم[2] را برخواند و هر دو سپاه به‌آرامگاه خود رفتند و روز دیگر سپاه عراق و فارس کوچ کرده، به‌اردوی شاهی پیوستند.

و نگارنده این **فارسنامه** از سالخوردگان اهل شیراز شنید که باعث اطاعت حسین‌قلی‌خان یأس او از امرای سپاه خود بود که جناب حاجی‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله، تدبیری اندیشید و تیر مرادش به‌هدف مقصود رسید بر این وجه‌که: مردی را مانند پیکی آراست و چندین نوشته به‌مهر خود برای سپاه حسین‌قلی‌خان نگاشت که عریضهٔ شما را به‌نظر خدیو گیتی‌ستان رسانیدم و خدمات سابقهٔ شما را یادآور نمودم و محاسن عقیدهٔ شما را تصدیق فرمودند لکن برهم‌زدن اردو را صلاح ندانستند، بهتر آن است که بعد از تسویهٔ صفوف، شما زودتر از دیگران خود را بر سم اسب حضرت شهریاری انداخته، مورد عنایت شوید،پس نوشتجات را درپارچه مشمعی بسته، درکف پاافزار آن مرد دوختند و او را قدغن نمودند که چون به‌اردوی حسین‌قلی‌خان رسیدی، در حوالی سراپرده، مانند عیاران و جاسوسان، در هر محفلی سری کشیده و درکنار هر منزلی زمانی آرمیده باش، پس آن مرد داخل اردو گردیده، به‌دستورالعمل حرکت نمود، یکی از پیشخدمتان حسین‌قلی‌خان، حال او را تفرس کرده، حبسش نمود و بعد از زجر، نوشتجات را درآوردند و سربسته خدمت حسین‌قلی‌خان بردند و بعد از ملاحظه، خود را یکه و تنها، غریق بحر فنا دید و جز همان معامله که فرمود او را چاره نبود.

و محمدعلی‌خان قاجار قوینلو مشهور به‌خالو، به‌سرداری و نظم مملکت فارس و میرزامحمدخان پسر بزرگ جناب اعتمادالدوله، برای وصول و ایصال مالیات دیوانی آن مملکت و نوروزخان قاجار عزالدین‌لو، برای نظم کوه گیلویه مأمور شدند.[3]

و در یازدهم ماه ربیع اول این سال [۱۲۱۳][4]: حضرت شهریار ظفرشعار به‌صوب طهران نهضت فرسود و ایالت ناحیهٔ سمنان به‌نواب حسین‌قلی‌خان عنایت گردید.

و هم در این سال [۱۲۱۳]: برحسب فرمان شاهی، میرزاهادی که والدماجدش، میرزاجانی فسائی از آش زهرآلود حسین‌قلی‌خان به‌غرفات جنان رفته بود، احضار به‌دارالخلافهٔ طهران گردید و بعد از ورود جراحتهای مصائب او به‌مراهم الطاف خاقان زمان، التیام یافت و مناصب والدش، از حکومت بلوکات فارس مانند حومه شیراز وکوه مره و سیاخ وکوار و خواجه و فیروزآباد و صیمکان و خفر و جویم و بیدشهر و فسا و داراب و نیریز و اصطهبانات و وظائف و مواجب سلسله او را بیشتر از پیشتر برقرار فرمود و بلوك کمین، کماکان در تیول او و برادرانش به‌جای خود باقی ماند و به‌خلعتهای فاخره سرافراز گردید و چون در ایام جهانبانی بودن شهریار تاجدار در فارس، بیشتر اوقات با میرزاهادی مأنوس بود و او را به‌عبارت

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۳۹، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۹۹.

۲. آیه ۹۲، سوره یوسف است که معنی آن: (یوسف گفت امروز هیچ خجل و متاثر نباشید...) می‌باشد.

۳. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۹۹.

۴. برابر با ۲۳ اوت ۱۷۹۸.

«رفیق» می‌خواند در این زمان که تمامی ممالک ایران از فرشوکت و حشمت پادشاه گیتی‌ستان زینت یافته بود، باز در سلام عام او را «رفیق شاه» خطاب می‌فرمود و بعد از چهار ماه توقف، از دارالخلافه طهران عود به‌شیراز نمود.

و هم در این سال [۱۲۱۳]: معادل صدهزار تومان وجه رائج از خزانه عامره، به مصارف تعمیر بقعه و عمارات حضرت معصومه(ع) در شهر قم رسید.[۱]

و هم در این سال [۱۲۱۳] فرخ فال: به‌فرمان پادشاه بی‌همال، دو عمارت مسرت خصال، هر دو مسمی به‌تخت قاجار[۲]، یکی در نیم فرسخی شمالی شهر طهران و دیگری ربع فرسخ باز در شمالی شهر شیراز جنت طراز، هریک بر فراز کوه پاره‌ای، مشتمل بر چندین منزل مرغوب دلنشین ساخته و پرداخته گردید و در دامن هریک باغی، احداث گشته، به‌اندک زمانی به‌انواع درختان معمور گردید و باغ تخت قاجار شیراز مبذر ۱۲۵۰ من گندم بوزن ۷۲۰ مثقال صیرفی است که به‌اصطلاح اهل شیراز صد پیمان زمین است و چنانکه نگاشته شد در حدود سال ۵۲۰ هجری امیراتابک قراچه وزیر سلطان سلجوق، حاکم فارس وخوزستان بر پشت این کوه پاره، چندین عمارت ساخت و آبرا از راههای دور آورده، بر فراز آن رسانیده، او را تخت قراچه نامید و سالها به‌آبادی باقی بود و سالهای دراز دیگر نامی بی‌نشان از او می‌گفتند تا در این سال که باز بر سر آبادی و عمارت آمد.

و عید نوروز سنه قوی‌ئیل در سیزدهم ماه شوال این سال: [۱۲۱۳][۳] اتفاق افتاد و شهریار کامگار، بعد از فراغت از جشن نوروزی برحسب وصیت خاقان سعید آقامحمدشاه شهید، نواب شاهزاده‌عباس‌میرزا که از جانب مادر بر تمامت برادران رتبه برتری داشت، برای ولایت‌عهد دولت و نیابت سلطنت انتخاب فرمود[۴] و خلعت ولیعهدی که خفتان و شمشیر و کمر و خنجر مرصع است به‌او عنایت گردید و تمامی شاهزادگان و امرا و اعیان ممالک محروسه تهنیت و مبارکباد گفتند پس امیر کبیر سلیمان‌خان نظام‌الدوله قاجار و جناب سیادت انتساب میرزاعیسی مشهور به‌میرزا بزرگ فراهانی[۵] که در شیراز در خدمت خالوی خود میرزاحسین فراهانی متخلص به«وفا» وزیر غفران توأمان کریم‌خان زند تربیت یافته بود، به‌التزام رکاب آن شاهزاده والاشأن مأمور داشته، ایالت و امارت و وزارت مملکت آذربایجان را در کف کفایت آنها واگذاشت و چنانکه نگاشته شد در سال ۱۲۱۰ که خدیو کامگار آقامحمدشاه قاجار نزول اجلال به‌خراسان فرمود، نادرمیرزای[۶] نادری به‌جانب هرات شتافت و چون ولی‌محمدخان قاجار سپهسالار خراسان، بعد از رحلت آن پادشاه، مشهد را گذاشت و به‌جانب طهران شتافت، نادرمیرزا، بی‌مانعی از هرات وارد مشهد مقدس گردید و اهالی شهر در اطاعت او شدند و چون خدیو زمان فتح‌علی‌شاه، از نظم ممالک ایران جز خراسان فراغتی حاصل فرمود، برای تسخیر خراسان، رایت جلالت آیت، برافراشت.

---

۱. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۱۰۴، روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۴۶.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۴۶.

۳. برابر با ۲۰ مارس ۱۷۹۹.

۴. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۱۰۱، روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۴۷.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۴۷.

۶. رك: حقایق‌الاخبار ناصری، ص۱۱.

و در پانزدهم ماه ذی‌حجه این سال: [۱۲۱۳][۱] از طهران، نهضت نمود و جناب حاجی‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله شیرازی و جناب میرزاشفیع مازندرانی را ملازم رکاب ظفر انتساب فرمود و چون در ناحیهٔ نیشابور نزول اجلال نمود[۲]، جعفرخان بیات، حاکم نیشابور، ملازم اردوی اعلی بود و علی‌قلی‌خان پسر او با اعیان نیشابور، به‌شرف حضور رسیدند[۳] و چون رأی عالم‌آرا، قرار گرفت که برج و باروی بلده نیشابور را به‌تصرف سپاه ظفرپناه دهند و کوتوالی از اهل اردو بر آن گمارند و علی‌قلی‌خان به‌فتوای پدر امتناع نمود و مأمورین را بازگردانید و اعلیحضرت شاهنشاهی در غضب شد و حکم به‌یورش و خرابی نیشابور فرمود و در بین جعفرخان بیات[۴]، عذرهای غیرموجه برای نافرمانی پسر خود آورد و غضب حضرت شهریاری را اندك فرود آورد که جناب حاجی‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله و میرزاشفیع مازندرانی، برای استمالت اهالی نیشابور، روانه شدند و چون نزدیک به‌قلعه رسیدند و اهالی شهر را نصیحت نمودند، حسین‌قلی‌بیگ پسرعموی جعفرخان بیات از قلعه فرود آمد و در خدمت آن دو نفر وزیر بی‌نظیر شرفیاب حضور معدلت دستور گردید و مابقی قلعه‌داران، باز دامن عصیان را برکمر زدند و آتش غضب شاهی را افروختند و حکم به‌یورش صادر گردید و جعفرخان بیات، باز، در مقام عذرخواهی از جانب علی‌قلی‌خان پسر خود برآمد و پسر دیگر ماه‌پیکر خود را که در اردوی شاهی بود، به‌گروگان گذاشت که اگر باز نگردد آن پسر [را] به‌قتل رسانند، پس جعفرخان وارد قلعه نیشابور شد و به‌قلعه‌داری پرداخت و جواب تعهدات خود را به‌آواز توپ و تفنگ حواله داد و شهریار آفاق بنا بر قراری که جعفرخان داده بود پسر بیچاره او را که سنین سالش از چهارده نگذشته بود[۵]، روانه سفر آخرت فرمود و جنازهٔ او را بر پدرش نمودند و فرمان صادر گردید تا باغات و دهات حومهٔ نیشابور را تاختند[۶] و اعالی آن نواحی را اسافل ساختند و مدت چهل روز نائرهٔ غضب شاهی افروخته، خرمن بینوایان نیشابوری را سوخت و اهل شهر از ندیدن نان به‌ناله و انین افتاده، جناب حاجی‌روح‌الامین[۷]، امام‌جمعه و جماعت نیشابور را واسطه نمودند که به‌اردوی اعلی آمده، برای جعفرخان و اهالی بلد، استدعای امان کند و بعد از ورود امام‌جمعه، حضرت شهریار معدلت شعار، تمامت اهل نیشابور را امان داد و جناب ملاعلی اصغرملاباشی، به‌مصاحبت امام جمعه داخل شهر گردید و جعفرخان سفیه را با قرآن و شمشیر به‌حضور مبارك آورد و کماکان به‌ایالات نیشابور سرافراز گشته، سالها در ماتم پسر نوجوان خود ناله‌ها نمود.

پس اردوی اعلی از نیشابور کوچ کرده، ظاهر شهر مشهد مقدس را لشکرگاه فرمود و نواب‌نادرمیرزا[۸]، در پس حصار و باروی شهر نشست و پادشاه دین‌پناه، محض احترام آستانه

---

۱. برابر با ۱۷۹۹ م.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۵۰، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۱۰۲.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۵۱، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۱۰۲.

۴. رك: حقایق‌الاخبار ناصری، ص۱۱.

۵. رك: حقایق‌الاخبار ناصری، ص۱۱.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۵۲، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۱۰۳.

۷. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۵۱.

۸. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۵۲.

مبارکه رضویه، علی صاحبها الف ثناء و تحیه، اقدام در یورش نفرمود و آسیبی به کسی نرساند مگر آنکه راه تردد قوافل و حمل و نقل آذوقه را مسدود نمود و کار را برقلعگیان تنگ فرمود که جماعتی از سادات رضوی و علما و مشایخ، از فرط اضطرار، از شهر درآمدند و قرآن را شفیع خود کرده از جانب خود به‌اصالت و از طرف نادرمیرزا به‌نیابت، طلب امان نمودند که هرگاه پادشاه عاجزنواز بر جان او بخشش کند، بعد از مدتی دیگر کعبه مقصود را احرام خواهد بست و شهریار معدلت شعار، آیندگان را مطمئن فرموده، مسؤول نادرمیرزا را قبول نموده، اذن مراجعت داد و نادرمیرزا به‌علاوه عفو گناهان به‌خلعت امان سرافراز گردید.

و موکب والا از خارج شهر مشهد مقدس، در روز پنجشنبه پانزدهم ماه ربیع اول سال ۱۲۱۴ نهضت فرمود[۱] و روز پانزدهم ماه ربیع دوم همین سال، وارد دارالخلافه طهران گردید و در نیمه ماه جمادی اول این سال دختر نیک‌اختر امیرگونه‌خان کرد زعفران‌لو[۲]، حاکم خبوشان خراسان [را] به‌عقد ازدواج شاهزاده آزاده نواب‌حسین‌علی‌میرزا درآوردند و چند روز و شب به‌عیش و کامرانی نشستند و این اولین سور و نخستین سروری است که در این دولت نامدار زینت بزم روزگار گردید و حضرت صبا در تهنیت این عیش مهنا فرموده است:

اولین سور شهنشاه ملک دستور است	گیتی از همت سرشار کفش معمور است
چشم بد دائم از این عیش مهنا دور است	تا جهان است، جهان را به‌زبان مذکور است
مهر را همسری ماه مبارک بادا	سور سنجر به ملکشاه مبارک بادا

و هم در این وقت میرزامهدی علی‌خان خراسانی[۳] که از جانب فرمانفرمای هندوستان در بندر بوشهر، کارپرداز بود، به‌فرمان امنای دولت انگلیس که مالک ممالک هندوستان بودند، از بوشهر حرکت کرده، به‌احترام تمام از شیراز و اصفهان گذشته، به‌درگاه شهریار ظفرشعار رسید و تحف و هدایای فرنگستان و هندوستان را که برای وداد طرفین آورده بود به‌حضور مهر ظهور رسانید و مورد عنایات شاهانه گردید.

و هم در این سال: [۱۲۱۴] شاهزاده آزاده، نواب حسین‌علی‌میرزا[۴] به‌ایالت مملکت فارس و لقب فرمانفرمائی سرافراز گردید و چراغ علی‌خان نوائی[۵] قوریساول‌باشی که امیری باشوکت و تربیت‌یافتهٔ این دولت بود، به‌وزارت نواب فرمانفرما، قرین افتخار آمد و معادل هشتصد نفر تفنگچی جریده از هیجده محال نور انتخاب کرده به‌سرداری نصرالله‌خان برادر میرزا اسدالله‌خان لشکرنویس‌باشی در رکاب نواب‌معزی‌الیه روانه شیراز شدند و بعد از دو سال توقف تمامت اهل و عیال آنها را از نواحی نور به‌شیراز آورده، محله موردستان را که بعد از سلسله زندیه ویرانه بود، آباد نموده، هر کس به‌قدر همت خود خانه ساختند و متوطن شدند.

و عیدنوروز سنه پیچی‌ئیل این سال: [۱۲۱۴][۶] در شب جمعه بیست‌وچهارم ماه شوال

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۵۳، برابر با ۱۷ اوت ۱۷۹۹.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۵۴، ناسخ التواریخ، ج۱، ص۱۰۷.

۳. رک: ناسخ التواریخ، ج۱، ص۱۰۷، روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۵۳، در حقایق‌الاخبار ناصری، ص۱۲: (میرزا علی‌خان بهادرحشمت جنگ خراسانی‌الاصل).

۴. رک: ناسخ التواریخ، ج۱، ص۱۰۷، روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۶۱.

۵. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۶۱.

۶. برابر با ۱۷ مارس ۱۸۰۰.

اتفاق افتاد و در بهار این سال امیر طره‌بازخان[1] افغان از جانب وفادارخان وزیر اعظم‌شاه‌زمان، پادشاه افغانستان به‌عزم ملاقات جناب حاجی ابراهیم‌خان اعتمادالدوله در رسید و پیغام وزیر افغانستان را چنین رسانید که ملک خراسان برای قرب جوار مناسب آن است که در تصرف شاه‌زمان و سایر ممالک ایران در تحت اقتدار شاهنشاه ظفر توأمان باشد و چنانکه شاه‌زمان را در سایر ممالک ایران سخنی نیست از آن طرف قرین‌الشرف نیز در حرکت به‌جانب خراسان عزیمتی نشود و شاه‌زمان را برادری کهتر از خود شمارند و ملک خراسان را سربسته به‌شاه‌زمان گذارند و جناب حاجی بعد از مشورت در جواب او گفت: منظور نظر حضرت اقدس شهریاری از حرکت به‌جانب خراسان انتزاع تمامت بلاد متعلقه به‌ایران است از نیشابور و سبزوار و کابل و قندهار و اینک در تدارک سفر و یورش افغانستان است و چون طره‌بازخان این جواب سخت‌تر ازسنگ را شنید از پیغامبری خود پشیمان گشته، راه دیار افغانستان را برگرفت.[2]

و موکب والا در روز نهم ماه ذی‌حجه این سال: [۱۲۱۴][3] از دارالخلافه طهران به‌صوب خراسان نهضت نمود.

و روز پنجم ماه محرم سال ۱۲۱۵ صحرای مزینان[4] خراسان را لشکرگاه فرمود و جماعتی را برای تسخیر سبزوار روانه فرمود و برای تعزیت‌داری بر خامس آل‌عبا(ع) در مزینان توقف نمود[5] [و] پس از ادای لوازم سوگواری حرکت فرمود و ظاهر بلدهٔ سبزوار را محل سرادقات جلال قرار داد و الله‌یارخان سبزواری[6] در پس حصار متحصن گردید و عریضه ضراعت‌آمیز فرستاد که احضار او را به‌وقت دیگر حواله دهند و جعفرخان بیات حاکم نیشابور همین تمنا را نمود و در حصار نیشابور نشست و مدتی زمان محاصره این دو بلد طول کشید که باز طره‌بازخان افغان از جانب شاه‌زمان پادشاه افغانستان دررسید و عریضه رسانید که اهالی سبزوار و نیشابور اسیر سرپنجه الله‌یارخان و جعفرخان گشته‌اند و این نیازمند را در آن حضرت آبرومند و معتبر شناخته‌اند و در درگاه فلک‌جاه، شفیع ساخته‌اند که آن دو حاکم نادان را چند صباحی مهلت کرامت فرماید و موکب اعلی به‌جانب تختگاه معلی گراید، بر ذمت خود داشته‌ام که رفع وحشت ایشان را کرده، به‌این نزدیکی آنها را به‌درگاه فلک‌جاه رسانم و اگر خلاف این عهد ظاهر شود لله‌الحمد طره رایت‌ظفر طراز، باز و پای سمند میمنت آیت دراز و چون مراعات خاندانهای قدیم منظور نظر شهریاری بود، شفاعت شاه‌زمان را قبول فرمود و طره‌بازخان را با نیل مقصود بازگردانید و روز بیست‌وهفتم ماه صفر این سال: [۱۲۱۵] رایات ظفرآیات از خارج بلده سبزوار به‌صوب طهران حرکت نمود و در چهاردهم ماه ربیع دوم این سال ساحت دارالخلافه طهران از فر قدوم شاهنشاه زمان، زینت یافت.[7]

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۶۱.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۶۲.

۳. برابر با ٤ مه ۱۸۰۰.

٤. رک: حقایق‌الاخبار ناصری، ص۱۲، تاریخ واقعه، ۲۹ مه ۱۸۰۰ میلادی است.

۵. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۶۳.

٦. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۶۳: (الله‌یارخان قلیچی).

۷. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳٦٤.

و هم در این سال: [۱۲۱۵] سرجان‌سلکم[۱]، سفیر کبیر دولت بهیه انگلیس از جانب پادشاه سنی‌الجوانب شاهنشاه انگلستان و هندوستان که از معتمدین آن دولت و امیری باحشمت و صولت بود با نامه محبت ختامه و تحف و هدایای نفیس به‌دربار فلک تأسیس شاهنشاه ممالک ایران مأمور گردید و بعد از خبر ورود او به‌بندر بوشهر حسب‌الامر دارای جمشید شوکت پرویز حشمت، فتح‌علی‌خان نوری[۲] نایب ایشک‌آقاسی دیوان اعلی به‌مهمانداری او معین آمده، روانه فارس گردید و سفیر کبیر را با احترامی تمام از بندر بوشهر و شیراز و اصفهان و قم و کاشان وارد طهران نموده در سرای جناب حاجی‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله شیرازی فرود آمده، منزل نمود و از طرز مهمانداری آن وزیر بی‌نظیر رنج سفر و کربت غربت را فراموش کرده، بعد از دو سه روز شرفیاب حضور مبارک شاهی گردید و از محاسن تقریر و مکالمات دلپذیر آن سفیر کبیر، منظور نظر کیمیااثر پادشاه عدالت‌گستر آمد و روز دیگر تحفه‌های فرنگستان وهدایای هندوستان از پیشگاه شاهنشاهی گذرانیده، به‌نهایت مقبول و مطبوع افتاد و عهدنامه‌ای که از جانب امنای دولت انگلستان به‌مهر فرمانفرمای هندوستان مختوم بود، ابراز نمود و امضای آن از کلک‌منشیان عطارد توأمان مرقوم و به‌مهر جناب حاجی‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله مختوم گردیده به‌آن سفیر کبیر سپردند و آن عهدنامه مشتمل بر این پنج فصل بود:

فصل اول: به‌خواست خدا، دوستی این دو دولت عظمی ابداً برقرار خواهد بود.

فصل دوم: هرگاه جماعت افغان ارادهٔ هندوستان کنند شاهنشاه جم‌جاه، از مملکت ایران لشکر بر ایشان کشد و اخراجات آن لشکرکشی را امنای دولت انگریز موافق ثبت و ضبط مباشرین دولت علیه ایران تسلیم نمایند.

فصل سیم: هرگاه یکی از سلاطین افغان به‌یکی از این دو دولت عظمی صلح نماید، آن دولت دیگر نیز باید شریک در صلح باشد.

فصل چهارم: هرگاه افغان یا دولت فرانسه با دولت علیه ایران بنای جنگ گذارند دولت بهیه انگریز امداد به‌دولت علیه ایران نماید.

فصل پنجم: دولت علیه ایران، اهل فرانسه را نگذارد که در سرحدات ایران از دریا و خشکی محل توقف ساخته، بار اقامت اندازند.

و سفیر کبیر بعد از انجام مهام سفارت به‌اعطای شمشیر و خنجر مرصع سرافراز آمد و از جانب سنی‌الجوانب این دولت علیه، حاجی‌خلیل‌خان کراوغلی قزوینی ملک‌التجار مأمور به سفارت هندوستان گردید و تحف و هدایای مملکت ایران را آنچه سزاوار بود به‌او سپردند و به‌مصاحبت و مرافقت سرجان‌ملکم سفیر کبیر در اواخر ماه مبارک رمضان این سال: [۱۲۱۵] از طهران روانه مقصد شدند.

و عید نوروز سنه تخاقوی‌ئیل در روز ششم ماه ذی‌قعده این سال [۱۲۱۵][۳]: اتفاق افتاد.

و هم در این سال [۱۲۱۵]: کوکب اقبال جناب حاجی‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۶۵، حقایق‌الاخبار ناصری، ص۱۲. نام او Sir John Malcolm است.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۶۵.

۳. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۰۱.

از اوج به‌حضیض و از شرف به‌وبال رسید و تفصیل آنرا هریک از مورخین به‌مناسبت وقت خود نگاشته‌اند و از همه به‌صدق نزدیک‌تر، چیزی است که مرحوم میرزافضل‌الله خاوری شیرازی[۱]، در تاریخ ذوالقرنین نگاشته است، که: چون این بنده مدحتگر، مأمور بودم که حقیقت هر واقعه را بالمشافهه، از سرکار صاحبقرانی تحقیق کنم و هر فرمایش را بدون کم و زیاد تحریر نمایم و چون به‌این داستان رسیدم، ماجرا را پرسیدم در جواب فرمود: چنان بنویس که سیاست‌فرما به‌خطا نرفته و سیاستی هم خیانت نکرده است تا هر دو بی‌تقصیر شوند متوکلاً علی‌الله کلک و دفتر برداشتم و این فقره را نگاشتم که ابنای زمان را به‌اقتضای فطرت، خصلت حسد را با جان در جسد سرشته و بر پیشانی آنها این صفت ناپسند نوشته است. رفتار قابیل با هابیل، دلیلی است روشن، پس اگر زمانه کسی را برگزیند که بر مسند عزتی که عین ذلت است، نشیند، اقرانش را خار حسد در دل خلیده، تیغ خلاف از اطراف بر روی او کشیده دارند و دوستان سوافقش، دشمنان منافق شوند، خاصه مشیران کارگزار و پیران با اعتبار که ملجأ انام و مرجع خواص و عوام باشند که آحاد سپاهی و رعیت را هر یکی هوسی در سر و طمعی در خاطر، اگر طبع کسی را برآرد، خاطر دیگری از او برنجد، پس دوستان کم و دشمنان بسیار شوند، پس چون جماعتی از خاصان درگاه و امیران سپاه برخلاف شخصی برخاسته و محضرها بر خیانت او آراسته باشد، پادشاهان را گذشت از سیاست او خلاف طریقه ملک‌داری و مخالف رسوم سلطنت و شهریاری است و بعد ازین تشبیبات، کیفیت حالات جناب حاجی‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله شیرازی را بدین نمط می‌نگارد که:

جناب حاجی مزبور از بزرگ زادگان شیراز است[۲] و نسب خانوادهٔ او در السنه و افواه به‌این طریق مذکور است که جد اعلای آنها از خاندان حاجی قوام‌الدین شیرازی معروف، مستوره‌ای را در عقد ازدواج خود درآورد و اولاد او نسلاً بعد نسل به‌حاجی‌قوام‌الدین منسوب شدند که خواجه‌حافظ علیه‌الرحمه در حق او فرموده است:

دریای اخضر فلک و کشتی هلال ** هستند غرق نعمت حاجی‌قوام[۳] ما

و فارسنامه‌نویس گوید: اعتقاد جماعتی از معمرین اهل شیراز بر آن است که سلسلهٔ جناب حاجی‌معزی‌الیه از اولاد ذکور حاجی‌قوام‌الدین مشهورند[۴] و در هر حال از نسل او خواهند بود و حاجی‌محمود جد حاجی‌ابراهیم‌خان در زی‌تجارت ثروتی مالاکلام داشت و در اواخر دولت صفویه مسجدی و مدرسه‌ای در محله بالاکفت شیراز بساخت و املاکی را بر آن

---

۱. در باره مؤلف این کتاب در ذکر منابع فارسنامه گفتگو شده است. رك: مقدمه همین‌چاپ ازکتاب و در جلد دوم فارسنامه ناصری نیز در ذکر بزرگان محله بازارمرغ شیراز از او سخن رفته است.

۲. شرح مفصل احوال حاجی و خاندان او را در صدرالتواریخ، ص۱۱ تا۴۳، روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۶۷ ببعد و ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۶۳ ببعد، بخوانید.

۳. متوفی به‌روز جمعه ششم ربیع‌الثانی۷۵۴. حافظ راست در مرگ او:

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن ** صاحب صاحبقران‌خواجه‌قوام‌الدین‌حسن
سادس ماه ربیع‌الاخر اندر نیم روز ** روز آدینه به‌حکم کردگار ذوالمنن
مرغ روحش کوههای آشیان قدس بود ** شد سوی‌باغ بهشت‌از دام این‌دارمحن
هفتصدوپنجاه‌وچهار از هجرت خیرالبشر ** مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن

۴. در ذیل گیتی‌گشا، ص۳۳۹ تا۳۴۴، او را یهودی‌الاصل جدیدالاسلام دانسته است.

وقف نمود و نام آنها را مسجد و مدرسه هاشمیه گذاشت و خلف‌الصدقش حاجی‌هاشم در فتنه اشرف افغان کدخداباشی محلات حیدری‌خانه[1] شیراز که نیمه کلانتری است گردید و در کرمان در سال ۱۱۶۰ به‌فرمان نادرشاه او را از یک چشم نابینا نمودند و حاجی‌طالب و حاجی‌ابراهیم‌خان، پسران حاجی‌هاشم کدخداباشی در دولت زندیه به‌منصب پدری خود برقرار بودند و چنانکه نگاشته شد در سال ۱۱۹۶ علی‌مرادخان زند، میرزامحمد کلانتر و میرزاجانی‌فسائی و حاجی‌ابراهیم‌خان و جماعتی دیگر از اعیان فارس را به‌رسم گروگان به اصفهان فرستاد و بعد از وفات علی‌مرادخان و حکومت جعفرخان زند، میرزامحمد کلانتر، خدمت شهریار قهار آقامحمدخان قاجار را اختیار کرده، از اصفهان به‌طهران رفت و حاجی‌ابراهیم‌خان با جعفرخان موافقت نموده، به‌شیراز آمد و بعد از وفات میرزامحمد کلانتر در طهران، نواب جعفرخان، کلانتری‌شیراز را به‌حاجی‌ابراهیم‌خان واگذاشت و چنانکه در وقایع سالها گذشت حاجی‌ابراهیم‌خان، اساس سلطنت زندیه را در فارس برهم زد و دست توسل را به‌دامن شهریار قاجار انداخت و مدت چهار سال در دولت آن پادشاه قهار و چهار سال در سلطنت خاقان گیتی‌ستان، فتح‌علی‌شاه به‌استقلال وزارت نمود و در مجلس شاهی، اذن جلوس داشتی و نشستی و رتق و فتق امور ملکی مخصوص شخص او بود و عبدالرحیم‌خان برادر مهتر او به‌ایالت اصفهان و عراق سرافراز گشته، برقرار بود و محمدحسین‌خان برادر کهترش والی کوه‌گیلویه و بهبهان گردید و آقامحمد زمان برادر دیگرش به کلانتری شیراز سرافراز بود و میرزامحمدخان[2] پسر مهتر و بهتر جناب حاجی‌ابراهیم‌خان، بیگلربیگی مملکت فارس گردید که تمامت امور دیوانی فارس از کف کفایت او می‌گذشت و چراغ‌علی‌خان که به‌اسم وزیر فارس بود جز صورت حسابی را نداشت و فرزند دیگرش، اسدالله‌خان[3] با آنکه در بدایت سن شباب بود به‌ایالت بروجرد و لرستان فیلی و شوشتر و دزفول برقرار گردید که در حقیقت ایالت همه ایران به برادران و فرزندان جناب حاجی مسلم بود و چون مراتب عزت خاندان او از آل‌برمک برگذشت مزاج مردم دیگرگون گشت، از امناء دربار و اهالی هر دیار، هرروزه از او و از متابعانش خیانتهای دروغ و سخنهای بی‌فروغ به‌عرض حضرت خاقان می‌رسانیدند و آن حضرت در اخفای آن راز می‌کوشید تا آنکه چندین نوشته به‌مهری که شباهت تمام به‌مهر جناب‌حاجی داشت، ابراز دادند که به‌نواب‌حسین‌قلی‌خان و جماعتی از امرای ایران نوشته بود که محرک ماده فساد گشته، به‌ناخن مخالفت، چهرهٔ خدمتگزاری را بخراشند و به‌علاوه چند نفر از سرکردگان مانند ایمانی‌خان فراهانی و حاجی ربیع‌خان کزازی، در خلوت خاص به‌خاکپای مبارک عرضهای خلاف نمودند و جناب معزی‌الیه را در فساد مملکت، متهم ساختند، اگرچه صدق و کذب آن نوشتجات و این شهادات جز خداوند سلیم، کسی ندانست، لکن مزاج شاهنشاهی را دیگرگون نمود و به‌سیاست او و اتباعش حکم فرمود و این معامله شباهت دارد به‌احکام شرعیه که

---

۱. رک: فارسنامه ناصری جلد دوم، و ص۵۵ جلد اول. مرآت‌البلدان، اعتمادالسلطنه.

۲. رک: فارسنامه ناصری، ج۲، محله بالاکفت، صدرالتواریخ، ص۱۲ ببعد.

۳. رک: فارسنامه ناصری، ج۲، ص ۳۶، اعیان‌محله بالاکفت شیراز: او متولد ۱۰۹۷ هجری است و در زمان فتح‌علی‌شاه کور شد و در سال ۱۱۸۰ او را پنج پسر بود. اما در صدرالتواریخ آمده است که در اوقات گرفتاری حاج ابراهیم کلانتر بوسیله ماموری که به‌بروجرد رفته بود کشته شد.

اگر جماعتی در خدمت حاکم شرع برای ثبوت مطلبی شهادت دروغ دهند، و از این شهادت حکم شرعی صادر گردد، پس دروغ شهود در خدمت همان حاکم یا دیگری ظاهر شود آن حکم بر نفاذ خود بماند و غرامت بر شهود است و بس.[۱]

و چون برادران و منسوبان جناب حاجی هر یکی به‌استقلال تمام، حکمران مملکتی بودند، اولیای دولت چنین پنداشتند که اگر جناب حاجی را گرفته، حبس و قید نمایند، شاید فتنه در ولایت ازکسان او بروزکند، پس حسب‌الامر چنین تدبیر کردند که در روزی معین[۲] جناب حاجی و متعلقان او را در ولایات اسیر بند و گرفتار کمند قهر خاقان ظفرمند کنند، پس کسان معتبر به‌اطراف ولایات فرستادند و در روز غره ذی‌حجه این سال: [۱۲۱۵]، جناب حاجی‌ابراهیم‌خان را در پیشگاه سلطنت بازداشتند و ازکردار او به‌خشم و خشونت بازپرس فرمودند و نوشتجات پابمهر او را یک‌یک بر او نمودند [و] جناب حاجی چندان که تبری نمود که مرا از این نوشتجات و مهر خبری نیست، بلکه این کید را اهل حقد و حسد کرده‌اند، مفید نیفتاد تا هر دو چشم جهان بینش را کندند و زبانی را که در چنین وقت به‌جای عجز و لابه بر زیان خویش زبانه‌کش بود قطع نمودند[۳]. پس آن جناب را با زن و فرزند، در قزوین، پس در طالقان منزل دادند و هم در آنجا به‌جهان دیگرش فرستادند[۴] و برادران و فرزندان و منسوبانش هم در غره ماه همین ذیحجه، هریک در بلدی که بود یا فارغ از رنج دنیائی یا گرفتار درد نابینائی گردید[۵] چنانکه عبدالرحیم‌خان و محمدحسین‌خان و میرزامحمدخان را کشتند و اسدالله‌خان و حسن‌خان پسر عبدالرحیم‌خان را کورکردند و میرزاعلیرضا پسر جناب حاجی را از زیور مردی انداختند و تمامت املاك سلسلهٔ هاشمیه را به‌ضبط دیوان درآوردند و برای امتیاز از خالصه‌جات دیوانی نام آنها را املاك ضبطی گذاشتند فاعتبروا یااولی‌الابصار[۶]

چو آید به‌سوئی توانی کشید چو برگشت زنجیرها بگسلد

پس وزارت کبری، به‌جناب میرزاشفیع مازندرانی[۷] بی‌مشارکت غیر مسلم گردید و کلانتری شیراز به‌میرزاابراهیم شیرازی پسر میرزامحمدعلی کدخداباشی پنج محله نعمتی خانه شیراز عنایت‌داشتند و ایالت بهبهان و کوه‌گیلویه را به‌استقلال به‌میرزاسلطان‌محمدخان بهبهانی، کمافی‌السابق برقرار فرمودند.

و در ماه صفر سال ۱۲۱۶[۸]: نواب‌حسین‌قلی‌خان برادر خاقان گیتی‌ستان که بلدهٔ

---

۱. رك: صدرالتواریخ، ص ۰۳۲

۲. (غره شهر ذی‌حجه) ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۰۶٤

۳. رك: صدرالتواریخ، ص ۳۲، حقایق‌الاخبار ناصری، ص ۱۲، ناسخ التواریخ، ص ۰۶٤

٤. رك: صدرالتواریخ، ص ۳۲، حقایق‌الاخبار ناصری، ص ۱۲، ناسخ‌التواریخ، ص ۰۶٤

۵. رك: صدرالتواریخ، ص ۳۲، حقایق‌الاخبار ناصری، ص ۱۲، و ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۰۶٤

۶. قسمتی از آیه ۲، سورهٔ الحشر.

۷. اعتمادالسلطنه او را (میرزامحمد شفیع بندپئی مازندرانی) می‌خواند. صدرالتواریخ، ص ٤٤ که (پسر میرزااحمد از چاکران نادرشاه افشار بود و از اصفهان به‌بندپی مازندران رفته بود). روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۰۳۷۰

۸. شروع در ۱۳ ژوئن ۰۱۸۰۱

کاشان را به‌سیورغال[1] و حکومت در دست داشت باز به‌هوای خودرائی افتاد و محمدقاسم نام پیرانه‌وند[2] لرستانی که مدعی کار کیمیا بود، خدمت‌نواب معزی‌الیه رسید ودعوی اعمال‌خود را بر او عرضه داشت وآن جوان ساده‌لوح مقدمِ او را برای رواج سلطنت خود، غنیمت شمرد و درنیمهٔ ربیع اول این سال: [۱۲۱۶] به‌جانب اصفهان تاخت ومذکورداشت که حاجی‌محمدحسین‌خان از ایالت اصفهان معزول است و حاجی مشارالیه از این خبر، فرار نمود و نواب‌حسین‌قلی‌خان بر اصفهان مستولی گشت و به‌اخذ اموال مردم مشغول گردید و نقش زر و سیم رواج را به‌نام خود نمود[3] و محمدقاسم را به‌وزارت خود اختصاص داد و خاقان‌گیتی‌ستان، بعد از اطلاع بر واقعه، به‌جانب اصفهان، نهضت فرمود و حسین‌قلی‌خان چون خبر حرکت شاهنشاهی را شنید به‌جانب سیلاخور[4] و بروجرد حرکت نمود و موکب والا وارد اصفهان شد [و] بعد از چند روز درقفای حسین‌قلی‌خان به‌جانب گلپایگان شتافت و نواب حسین‌قلی‌خان، چون از همه جا و همه‌کس مأیوس گشت راه بلدهٔ قم را پیش گرفت[5] تا از جان امان بیابد و خاقان گیتی‌ستان در تعاقب او وارد قم گردید و حسین‌قلی‌خان شمشیر را به‌گردن آویخته، به‌قدم‌زاری روی بر خاك نهاد و مهدعلیا والدهٔ حضرت شاهنشاه شفاعت او را نمود و به‌درجهٔ قبول رسید و ناحیهٔ قم را به‌سیورغال او دادند و موکب والا درماه جمادی اول این سال: [۱۲۱۶] وارد عمارت قصر قاجارطهران گردید و بعد از چند ماهی، اهالی بلدهٔ قم ازسوء سلوك حسین‌قلی‌خان شاکی شدند و او را از ایالت قم معزول داشتند و درقریهٔ دزآشوب[6] حومه طهران رحل اقامت انداخت و چون درسال دیگر مهدعلیا بدرود زندگانی نمود، نواب‌حسین‌قلی‌خان را از هر دو دیده نابینا نمودند و درسال دیگر[7]، رهسپر سفر آخرت گردید.

و عید نوروزسنه ایت‌ئیل درشانزدهم ماه ذیقعده این سال: [۱۲۱۶][8] اتفاق افتاد.

و هم دراین سال: [۱۲۱۶] فتنه سعودنامسعود پسر عبدالعزیزنجدی درکربلای معلی واقع گردید و اگرچه نگاشتن این واقعه از روش فارسنامه خارج است لیکن چون امری غریب و فتنه‌ای عجیب بود که کمترکس از اهالی ایران درسوکواری برای واقعه شریك نبود و کمتر بلدی از ایران بود که جماعتی از اعزهٔ آن دراین فتنه شهید نگشتند لهذا آنچه را در تواریخ صحیح یافتم آنرا نگاشتم:

و بباید دانست که عبدالوهاب[9] نامی از اعراب بادیه نجد سفر بصره نمود و در نزد

---

۱. لغت مغولی به‌صورتهای: سویرغال، سویورغال و سیورغالی به‌معنی زمینی که پادشاه به‌کسی می‌بخشد: اقطاع.

۲. در ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۶۶، (پیرانوند)، در روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۷۱: (ایل پیرانوند).

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۷۱، ناسخ التواریخ، ج۱، ص۶۷.

۴. منطقه‌ای در جنوب‌شرقی بروجرد.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۷۳، ناسخ التواریخ، ج۱، ص۶۷.

۶. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۷۳: (دزآشیب).

۷. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۷۹: محل مرگ او در همان دزآشیب دانسته شده است. اما در ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۶۷، و حقایق‌الاخبار خورموجی، ص۱۲ آمده است که: (او را در حصاری معکوس زندانی کردند. پس او را از هر دو چشم نابینا ساختند و یکسال دیگر بزیست و آنگاه درطریق خراسان جان بداد).

۸. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۰۲.

۹. ماخوذ از ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۶۸.

علمای[1] بصره متعلم گردید، پس به‌خطه اصفهان آمده، رحل اقامت نداخت و علوم صرف و نحو و معانی و بیان و کلام را بیاسوخت و از مسائل فقه و اصول فقه بهرهٔ تمام برگرفت و آغاز اجتهاد نمود و در اجتهاد خویش اصول‌دین و فروعی اختراع کرد ـ خدای واحد احد رسائلی بر پیغمبران فرستاد و پیغمبر ما محمدبن عبدالله(ص) را آخرین آنها قرار داد و قرآن را بر او نازل داشت و دین خود را در آن به‌وجه کمال بیان فرمود و بعد از او هریک از خلفای اربعه مجتهدی بودند و جعفرصادق علیه‌السلام و ائمه اربعهٔ اهل سنت و جماعت، مجتهد زمان خود بودند که آنچه را از پیش فرو گذاشته بودند به‌اجتهاد خود بیان داشتند و باید شخص مجتهد، استنباط مسائل را ازکتاب خدا کند و این عبدالوهاب بسیار از اعمال مسلمانان را بدعت و ضلالت دانست از جمله، قبه‌های رفیع و بقعه‌های وسیع بر قبور انبیا و خلفا و اولیاء و تذهیب آنها و گذاشتن اشیاء نفیسه یا احتیاج مسلمانان به آنها در بقاع متبرکه و طواف و تقبیل ضرایح و بقاع، جز طواف خانه خدا شرکی بین و مرتکبین این اعمال را با بت‌پرستان فرقی نگذاشت[2] و همی گفت: بت‌پرستان سنگها را تراشیده، زر و سیم را به‌اشکال مختلفه ساخته، ارواح آنها را شفیعان درگاه الهی دانند نه خالق اشیاء و هر مسلمانی که طواف مزار و ضریح کسی کند برای طلب شفاعت از روح صاحب او، پس بت‌پرست خواهد بود و با این عقاید از اصفهان درآمده، عود به‌بادیهٔ نجد نمود و با عبدالعزیزکه یکی ازمشایخ آن نواحی بود، ملاقات کرده، او را در این عقاید راسخ نمود و در این باب رسائل نگاشت و به‌قوهٔ عبدالعزیز، مطالب آن رسائل را در میانهٔ عوام کالانعام[3] نواحی نجد رواج داد و نام پیروان این مذهب را به‌مناسبت اسم خود، وهابی، گذاشت و عبدالعزیز هرروزه در رواج این کیش، مردم خود را فراهم آورده با مشایخ اعراب رزم می‌نمود و چون عبدالعزیز را قوتی پیدا شد در اراضی نجد قلعه‌ای بساخت و آنرا درعیه[4] گفت، پس دست را به‌قتل و نهب همسایگان بگشاد چندانکه امیری نافذ فرمان گردید و سعود که پسر بزرگ عبدالعزیز بود، در نواحی اعراب جنگها نمود و بر نفاذ امر پدر بیفزود، پس این پدر و پسر برای تسخیر مکه معظمه و مدینه طیبه با سپاهی آراسته حرکت نمودند و بر شهر مدینه مسلط شدند و دفاین و ذخایر مسجد و بقعه مبارکه و تمامی محلات شهر را به‌غارت بردند و از چوب ضریح مرقد منور حضرت ختمی‌مآب، قهوه پخته، صرف نمودند و آنچه کتاب، جز قرآن را یافتند بسوختند و چند روز مسجد مبارك را اصطبل کرده، عود نمودند، پس دوباره سعود برای تسخیر نجف اشرف آمده، کاری نکرده، بازگشت[5] و در این سال سعود نامسعود پسر بدگهر عبدالعزیز با چندین‌هزار نفر اعراب برای تسخیر کربلای معلی حرکت نمودند و در روز هیجدهم ماه ذیحجه[6] عید غدیر

---

۱. در ناسخ التواریخ، ج ۱، ص۶۸: استاد او (محمد) نام داشت.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۳۸۱، ناسخ التواریخ، ج ۱، ص۶۸.

۳. اشاره به آیهٔ شریفه ۱۷۹، سوره اعراف.

۴. در ناسخ التواریخ، ج ۱، ص۶۸، روضة‌الصفا، ج۹، ص ۳۸۱. آمده است که: (در ارض درعیه حصنی حصین برآورد): المدینة الدرعیه.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۳۸۱، ناسخ التواریخ، ج ۱، ص۶۸.

۶. برابر با ۲۱ آوریل ۱۸۰۲.

وارد گشت و شهر را تصرف نمودند و از بامداد تا شش ساعت، پنجهزار[۱] نفر را کشتند و هرچه را دیدند بردند، زنان را از حلی[۲] و حلل عاری داشتند و ننگ ناموسی را بر احدی نگذاشتند و ضریح مبارك را درهم شکستند و قندیلهای زر و سیم و جواهر رنگین که سالهای دراز از هر کشوری بدانجا حمل داده، خزانه نموده بودند به‌غارت بردند و پس از شش ساعت از شهر بیرون شده، اشیاء منهوبه را بر شتران راهوار بسته، به‌جانب درعیه رفتند.

و هم در اواخر این سال: [۱۲۱۶] رأی عالم‌آرای شاهنشاهی، برای مسافرت مملکت خراسان در نوبت سیم قرار گرفت و فرمان احضار سپاه ظفرپناه اطراف بلاد صادر گشت و بعد از اندك مدتی، حاضر رکاب شدند.[۳]

و در هفدهم ماه محرم سال ۱۲۱۷[۴]: موکب والا به‌صوب خراسان نهضت نمود و روز نهم ماه ربیع اول این سال: [۱۲۱۷][۵] خارج مشهد مقدس را لشکرگاه فرمود و شهر را محاصره نمود[۶] و در اندك وقتی بلای قحط بر محصورین نازل گشت و چون زمان محاصره به‌ماهی رسید اهالی شهر در خانهٔ جناب میرزامهدی مجتهد[۷]، انجمنی نموده، آن جناب را برای شفاعت روانهٔ اردوی اعلی داشتند و بعد از ورود به‌محفل شاهی چنین وانمود که اهالی شهر را با استیلای نادرمیرزا اختیاری نیست و اگر سپاه ظفرپناه شهر را به‌قهر و غلبه گشایند، چندین‌هزار نفر مسلمان از مجاور و مسافر در معرض هلاك خواهند بود و البته باراًی معدلت‌آرای شاهی سازگار نخواهد شد و تمامی اعیان شهر تعهد دارند که اگر حضرت شاهنشاه عدالت اکتناه به‌صوب دارالخلافه نهضت فرماید و تسخیر شهر را به‌وقت دیگر اندازد و امیری باتدبیر در این حدود گذارد، به‌اقتضای وقت اهالی شهر نادرمیرزا را بی‌اختیار و شهر را به‌آن امیر تسلیم کنند و امرا و خوانین خراسان تصدیق بر مراتب نمودند و حضرت شهریار جم اقتدار به‌احترام روضه مبارکه رضویه و رحم بر امت حضرت خیرالبریه(ص) جناب میرزامهدی را با نیل مقصود روانه فرمود و نواب شاهزاده محمدولی‌میرزا را والی خراسان و حسین‌خان قاجار قزوینی را سردار نمود و موکب والا از خارج شهر مشهد مقدس نهضت فرمود.

و در اوائل ماه جمادی اول این سال [۱۲۱۷]: وارد طهران گردید.

و در این سال [۱۲۱۷]: برحسب وصیت حضرت شاه‌شهید طاب‌ثراه، صبیه مرضیه امیر نامدار میرزامحمدخان دولوی قاجار را به‌عقد ازدواج شاهزادهٔ آزاده، نواب مستطاب والا ولیعهد دولت و نایب سلطنت، عباس‌میرزا درآوردند[۸] و فرامین به‌احضار نواب شاهزاده حسین‌قلی‌میرزا فرمانفرما و سایر شاهزادگان و اعیان ممالك ایران شرف صدور یافت و به‌اندك

---

۱. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۸۲: (به‌شش‌ساعت هفتهزار عالم فاضل و مرشدکامل از علمای محققین و فضلای صاحب یقین به‌قتل درآوردند). عدد متن منقول از ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۶۸ است.

۲. زیورها و پیرایه‌ها.

۳. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۶۹: به‌اهتمام قائممقامی.

۴. برابر با ۲۰ مه ۱۸۰۲.

۵. برابر با ۱۰ ژوئیه ۱۸۰۲. در ترجمهٔ انگلیسی فارسنامه، ص۱۰۳ ترجمه، این تاریخ ۸ ربیع اول ذکر شده است.

۶. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۱۲۰، به‌اهتمام بهبودی.

۷. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۱۲۱.

۸. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۱۲۲، بهبودی.

زمانی حاضر شدند.

و مرحوم میرزافضل‌الله‌خاوری شیرازی در تاریخ ذوالقرنین نگاشته است: که کمال‌محبت حضرت صاحبقران دربارهٔ شاهزاده ولیعهد از این فقره می‌توان دانست که با وجود پاکی دامان شاهنشاه گیتی‌ستان از ارتکاب به‌آن هوش‌زدای پیر و جوان، برای آنکه مراتب عیش و نشاط را به‌کمال رساند به‌استعمال شراب ناب اجازه داد و به‌فتوای مفتی عقل، ابواب شادمانی بر چهرهٔ اعالی و ادانی بر گشاده و کارزاهدان ریاکار از خفا به‌ظهور رسید،

ز پرده‌ها بدر افتاد رازهای نهانی، ولی زمان این اجازه سوقت به‌ایام عیش‌شاهزاده ولیعهد بود و بس.

و عید نوروز سنه تنگوزئیل در بیست وهفتم ماه‌ذی‌قعده این‌سال: [۱۲۱۷][۱] اتفاق‌افتاد.

و در ماه صفر سال ۱۲۱۸[۲]: موکب والا، از دارالخلافه طهران برای تنبیه طایفه ترکمان نهضت فرسود و در روز هفتم ماه جمادی اول این سال: [۱۲۱۸][۳] بعد از حصول مقصود، در دارالخلافه طهران نزول اجلال نمود.

و هم در این سال [۱۲۱۸]: نواب محمدولی‌میرزا و حسین‌خان قاجار قزوینی شهر مشهد مقدس را در چهار ماه تمام محاصره نمودند[۴] و اهالی شهر از طول محاصره و قحطی غلات و شدت عمل نادرمیرزا، سلول گشته، شهر را به‌تصرف دادند و نادرمیرزا به‌خیال آنکه به‌اذن جناب میرزامهدی مجتهد شهر را واگذاشته‌اند، با دو نفر به‌منزل میرزا رفته، او را شهید کرده[۵]، فرار نمود و روز دیگر گرفتار گشته، به‌شهرش آوردند و او را با جمیع متعلقان، روانه دارالخلافه داشتند.[۶]

و در اواخر ماه ذیقعده این سال: [۱۲۱۸][۷] آنها را در پیشگاه حضور باز داشتند و بعد از جواب و سؤال او را و جمعی از برادران او را راکشتند و جمعی دیگر را از دیده، نابینا نمودند و چنانکه نگاشته شد در سال ۱۲۱۵ حاجی‌خلیل‌خان ملک‌التجار سفیر کبیر دولت علیه ایران به‌مصاحبت سرجان‌ملکم سفیر کبیر دولت بهیه انگریز[۸] مأمور به هندوستان گردید و بعداز ورود به‌بندر بمبای[۹]، کارگزاران فرمانفرمای هندوستان، مقدم او را محترم داشته،کمال احترام را به‌عمل آورده، او را در عمارتی ملوکانه فرود آوردند، برای احترام او دویست نفر سرباز هنود با چهار نفر سر کرده از اهل انگلستان بر در سرای او برای کشیک منزل دادند[۱۰]، روزی وقت غروب آفتاب دو سه نفر از نوکرهای او برای تفنن چند تیر تفنگ به‌جانب مرغانی که بر بام

---

۱. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۰۳.

۲. شروع در ۳ ژوئن ۱۸۰۳.

۳. برابر با ۵ اکتبر ۱۸۰۳.

۴. رك: ناسخ التواریخ، ج۱، ص۱۲۳، بهبودی.

۵. رك: ناسخ التواریخ، بهبودی، ج۱، ص۱۲۳.

۶. رك: ناسخ التواریخ، بهبودی، ج۱، ص۱۲۳.

۷. آخر این ماه برابر با آخر مارس ۱۸۰۳ بود.

۸. همان (انگلیس) است.

۹. بندر Bombay یا بمبئی مرکز ایالت ماهاراشترا. این بندر در جزیره‌ای از بحر عمان واقع است. (معین)

۱۰. رك: ناسخ التواریخ، بهبودی، ج۱، ص۱۳۰، روضة‌الصفا، ج۹، ص۲۹۱.

و درختان نشسته بودند، انداخته، چند سرغ را کشتند و چون جماعت هنود آزار حیوانات را حرام می‌دانند آن نوکرها را منع نمودند و کار به‌مشاجره کشید و باقی نوکرها از خانه بیرون آمده، بنای جنگ میانه سرباز و نوکرهای ایرانی گردید و حاجی‌خلیل‌خان برای خاموشی این فتنه از درسرای درآمد که گلولهٔ ناگهانی به‌او رسید و جان را به‌جان آفرین تسلیم نمود.

قضا چون به‌گردون فرو هشت پر همه عـاقلان کـور گردند و کر

والی[1] بمبای تمامت‌آن دویست نفر سرباز و چهار نفر سرکرده را گرفته، در حبس انداخت و به فرمانفرمای هندوستان خبر رسانید و فرمانفرما عریضه ارادتمندی و بیان واقعه را به دربار شاهنشاه ایران عریضه نمود و بالیوز بصره و جماعتی از معارف انگلیس با لباسهای نیلی که نشانهٔ ماتم است روانه نمود و شاهنشاه مروت اکتناه، جوابی سرحمت‌آمیز ادا فرمود و سربازهای هنود و چهار نفر سرکردگان که در حبس بمبائی بود سرخص فرمود و محمدنبی‌خان شیرازی که مردی با ثروت و مکنت و صاحب کمال و معرفت و برادرزن[2] حاجی‌خلیل‌خان بود، مأمور به‌سفارت هندوستان شد و به‌مصاحبت بالیوز بصره و صاحب‌منصبان دیگر روانهٔ بمبای گردید و روز ورود او معادل دویست‌هزار نفر به‌استقبال او آمدند و او را در منزلی ملوکانه فرود آوردند و هر روزی به‌طرزی تازه، عیش مهنا برای او آماده داشتند و مدت پنج ماه در بمبای به‌عیش‌وکامرانی‌گذرانید، پس‌این سفیرکبیر به‌ولایت بنگاله شتافت ومدت یک‌سال[3] درعشرت و عـزت‌کام دل را حاصل نـمود و مبلغ پنجـاه‌هزار تـومان رایج ایـران[4] بـه‌خونبهای حاجی‌خلیل‌خان به‌پسرش محمداسماعیل‌خان دادند، بعلاوه، وجهی به‌مشاهره برای او معین نمودند و سالهای دراز محمداسمعیل‌خان در شهر پاریس و لندن به‌عیش و عشرت زندگانی نمود[5] و لباس ایرانی را ترک نکرد و کلاه بلند پوست بره سیاه و جبهٔ آستین دراز و قبا و ارخالق بلند و زیرجامهٔ گشاد و کفش ساغری پـاشنه‌دار را مـادام حیـات بپـوشید و در حـدود سال هزارودویست‌وهشتاد و چیزی در شهر پاریس وفات یافت.

و هـم در ایـن سال ۱۲۱۸ شاهنشاه ممالـک روس در خیال مـداخلت در مملکت آذربایجان و ارمنستان و قراباغ افتاد و برای انجام این خیال سیسیانوف[6] را که اهالی‌آذربایجان به‌ظرافت او را ایشپخدر[7] (ایش‌پخ‌در) گفتند و از وزرای نامی روس بود با چندین فوج سواره و پیاده و توپخانه مأمور به‌صوب تفلیس فرمود و گرگین‌خان والی تفلیس مقدم او را گرامی داشته، شهر را به‌اختیار به‌تصرف سپاه روس داد و ایشپخدر بعد از نظم نواحی تفلیس به‌جانب

---

۱. در ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۱۳۱ نام وزیر انگلیسی رادویزلی و نام والی بصره: مسترمنسی آمده است. در روضة الصفا، ج۹، ص۳۹۲، نام فرمانروا: مارکویس لاردولزلی و بالیوز بصره مستر متستی است.

۲. در ناسخ‌التواریخ، بهبودی، ج۱، ص۱۳۱، محمد نبی‌خان، خواهرزاده حاجی‌خلیل‌خان‌خوانده شده است.و چنین است در روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۹۲.

۳. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۱۳۱، بهبودی.

۴. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۹۲.

۵. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۹۲.

۶. Zizianov سردار گرجی‌روس که در فاصله سالهای ۵-۱۸۰۲ فرماندهی‌سپاه روس را در این‌منطقه‌برعهده داشت.

۷. این کلمه به‌صورتهای ایشپختر، ایشپخدر، همان لغت انگلیسی Inspector است که به‌معنی بازرس می‌باشد اما در تحت تاثیر معنی‌سازی عامیانه ترکان آذربایجان این کلمه را به‌معنی (کثیف کار) گرفته‌اند.

گنجه حرکت نمود و شهرگنجه را در غره ماه شوال این سال[۱۲۱۸] [1] به‌قهر و غلبه‌گرفته، حکم به‌قتل‌عام داد و جوادخان زیادلوی قاجار[2] والی گنجه شربت شهادت را چشید پس به‌حکم ایشپخدر باقی‌ماندگان مسلمانان را از شهر گنجه اخراج کرده تمامت محلات را به‌تصرف لشکری و ارامنه دادند و محمدخان قاجار[3] قوینلو که از بدایت دولت ابدمدت قاجار به‌ایالت ایروان برقرار بود بی‌جنگ و جدال رشتهٔ انقیاد ایشپخدر را به‌گردن گرفت و چون اخبار به‌مسامع عز و جلال رسید نخست نواب ولیعهد عباس‌میرزا نایب‌السلطنه را با چند فوج سواره و پیاده برای دفع ایشپخدر مأمور فرمود و قامت قابلیت او را به‌یک ثوب زره فولادی که دست به‌دست از جوجی‌خان پسر چنگیزخان به‌خزانه عامره رسیده بود، بیاراست و میرزاعیسی وزیر نایب‌السلطنه به‌وزارت شهر طهران مأمور گردید و جناب‌میرزا شفیع صدراعظم را، مشیر و مشار و صاحب اختیار کارهای نواب نایب‌السلطنه فرمود.

و روز بیست‌وهشتم ماه ذی‌حجه این سال: [۱۲۱۸] [4] نواب معزی‌الیه از طهران حرکت نمود. و موکب فیروزی کوکب شاهنشاهی در اواسط محرم سال ۱۲۱۹ [5] با حشمت دارا و شوکت اسکندر برای سفر آذربایجان روی سعادت به‌جانب چمن سلطانیه آورد و همواره در انتظار خبر از جانب فرزند نامدار بود که چاپار اخبار رسید و معلوم گردید که نواب‌نایب‌السلطنه چندین کرت با ایشپخدر مبارزت فرموده، گاهی غالب و وقتی مغلوب گشته است و اعلیحضرت فتح‌علی‌شاه جماعتی را از مردمان خراسان بر مقدمه سپاه روانه فرمود و از چمن سلطانیه نهضت نموده چون باد و برق به‌کناره رود ارس رسید توکل به‌الطاف الهی نموده با تمامت سپاه بی‌واسطه کلک[6] وکشتی از رودی که به‌مثابه دریائی است گذشتند و در سه فرسخی[7] شهر ایروان در لشکرگاه نواب نایب‌السلطنه فرود آمدند و چون ایشپخدر در مسجد جامع ایروان که در خارج شهر است، منزل نموده شهر را محاصره داشت، روز دیگر نواب نایب‌السلطنه تا کنارهٔ مسجد رفته، جنگی سخت با روسیه نمود، روز دیگر محمدخان قاجار-قوینلو[8] والی ایروان از شهر پیغام فرستاد که نگاهبان حصار ایروان جماعتی از ارامنه‌اند، بیم آن را دارم که به‌حمایت کیش و مذهب خود، با روسیان ساخته، شهر را به‌او دهند و حضرت شهریاری فوراً جماعتی از پیادگان لشکر را مأمور به‌قلعه ایروان فرمود و آن جماعت دلیر وارد قلعه ایروان شدند و روز دیگر چندین فوج برای منع آذوقه و علف از اردوی ایشپخدر مأمور گشته سر راهها را برگرفتند و از هر جا سیورساتی می‌آوردند، تصرف کرده، کار را بر ایشپخدر

---

۱. برابر با ۱۴ ژانویه ۱۸۰۴.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۸۹: (و از عهد سلاطین صفویه‌موسویه در آن بلاد حکومت و کفالت داشت). او بهمراه یکی از پسرانش کشته شد. روضة‌الصفا، ج۹، ص. ۳۹۰.

۳. در روضة‌الصفا، ج۹، ص ۳۹۰: محمدخان قاجار ایروانی.

۴. برابر با ۹ آوریل ۱۸۰۴.

۵. برابر با ۲۶ آوریل ۱۸۰۴.

۶. کلک: (Kalak) قایق‌گونه‌ای مرکب از چوبها و نی‌ها و علفها که‌آنها را بهم بندند و چند مشک را پر باد کرده بر آن نصب کنند و بر آن نشینند و بجای قایق از آن استفاده کنند. (معین)

۷. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۹۸، آمده است که: فتح‌علی‌شاه روز جمعه ۱۹ ربیع‌الثانی کربی‌چای مستقر شد.

۸. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۳۹۹.

سخت نمودند که لابد شده، لشکری را برداشته، برای پس گرفتن آذوقه خود بتاخت و از این جانب اعلیحضرت فتح‌علی‌شاه، علی‌قلی‌خان شاهسون[1] را از جانبی و پیرقلی‌خان[2] را از جانب دیگر مأمور فرموده، اردوی روسی را درمیان انداخته، آتش حرب افروخته گشت و سپاه روسی بشکست و نزدیک به‌چهارهزار نفر سرباز روسی اسیر و قتیل داشته، عود نمودند و برحسب امر درکناره اردو از سرهای روسیه کله‌مناره‌ها ساختند و اسیران را به‌ممالک خراسان و عراق و فارس فرستادند از جمله پنجاه نفرکه سرکردهٔ آنها معروف به‌ارس‌خان[3] بود با معتمدی روانه شیراز نمودند و مدتی توقف داشتند و این ارس‌خان سعادت یافته، به‌شرف اسلام رسید و ایشپخدر بعد از این شکست در نیمه شبی از اوائل ماه جمادی اول[4]، اردوی خود را برداشته، ازکنارهٔ حصار شهر ایروان، کوچ کرده به‌جانب تفلیس تاخت و در وقت بامداد این خبر به‌حضرت شهریار رسید، فوراً محمدحسین‌خان قاجار قوینلو[5] را که به‌علت کلفتی لب او را «دوداق» می‌گفتند از پی ایشپخدر روانه فرسود و تا حوالی تفلیس در تعاقب آنها می‌تاخت و هرکس را یافت از لباس هستی عاری ساخت و چون زمان سردی هوا نزدیک گردید، هر ناحیتی از قراباغ و آذربایجان را به‌امیری کاردان سپردند و موکب والا به‌جانب دارالخلافه طهران نهضت فرمودند و روز هفدهم ماه رجب این سال: [۱۲۱۹][6] نزول اجلال نمود.

کوس از پی شادی دگر سرکرد افغان از جگر
کز روس با فتح و ظفر فتح علی شاه آمده

و هم دراین سال: [۱۲۱۹] احکام مطاعه به‌ولایت آذربایجان و فارس صادرگردید که معادل یک‌صد ارابه توپ قلعه‌کوب و جلو از مس و برنج ریخته، اسباب آنها را ساخته و پرداخته، آماده دارند و حضرت ولیعهد عباس‌میرزا به‌اهتمام میرزاعیسی مشهور به‌میرزا بزرگ وزیر در شهر تبریز، برحسب فرمان، توپهای آذربایجان را مهیا نمودند و نواب حسین‌علی‌میرزا به‌اهتمام چراغ‌علی‌خان نوائی وزیر فارس در شهر شیراز توپهای فرمایشی را با اسباب تمام به‌انجام رسانیده، روانه داشتند.

و عید نوروز اودئیل در نوزدهم ذی‌حجه این سال: [۱۲۱۹][7] واقع گردید و اعلیحضرت شاهنشاهی بعد از جشن نوروزی، مقرر فرمود که سواران سپاه ظفرپناه، یراق و اسباب اسبهای خودرا از طلا و نقره ترتیب دهند و پیادگان لشکر نصرت اثر نیز اسباب خود را از زر و سیم کنند برای آنکه در زمان سفر علاوه بر مقرری دیوانی، وجه معاشی با خود داشته باشند و بعد از اجتماع عساکر فیروزی‌مآثر، خاقان گیتی‌ستان،

در روز بیست وچهارم ماه صفر سال ۱۲۲۰[8] رایات ظفرآیات را از طهران به

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۴۰۰.
۲. در روضة‌الصفا، ج۹، ص ۴۰۰: (پیرقلی‌خان شامبیاتی).
۳. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۴۰۰.
۴. شروع در ۸ اوت ۱۸۰۴.
۵. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۴۰۰.
۶. برابر با ۲۲ سپتامبر ۱۸۰۴ که روز دوشنبه بود: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۴۰۱.
۷. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۰۵.
۸. برابر با ۲۴ مه ۱۸۰۵.

جانب آذربایجان افراشته، چمن سلطانیه را لشکرگاه فرمود و در روز شانزدهم ماه ربیع اول این سال[1] موکب والا حرکت فرموده، در روز سیزدهم ماه ربیع دویم[2]، اخبار فتح و فیروزی از جانب نواب نایب‌السلطنه و غلبه بر سپاه روس و فرار سردار آنها به‌مسامع عز و جلال رسید.

و در همین اوقات از جانب رشت خبر آمد که سپاه روس از دریا عبور کرده، بندر انزلی را تصرف نمودند و به‌اهتمام میرزاموسی منجم‌باشی رشتی والی گیلانات آنها را شکست داده، فرار کرده از خشکی به‌دریا گریختند و چون احتمال می‌رفت که سپاه روس باز عود به‌گیلانات کنند، لهذا خاقان زمان برای عواقب‌اندیشی و قرب جوار، از آب ارس گذشته در منزل اصلان‌دوز[3]، قبه خرگاه را به‌اوج مهر و ماه رسانید و بعد از چند روزی از جانب نواب نایب‌السلطنه خبر رسید که در چندین مصاف با ایشپخدر و سپاه روس، مصاف داده، در همه وقت فتح و ظفر نصیب نواب‌معزی‌الیه گشته، فیروزی یافته است و در برابر آن زحمات ایالت ممالک آذربایجان و قراباغ از حدود قاپلان‌کوه[4] تا دربند[5] به‌عهدهٔ اهتمام ولیعهد دوران، نایب‌السلطنه مقرر فرمود، پس موکب فیروزی کوکب در اواخر ماه جمادی اول این سال [۱۲۲۰][6]: عرصهٔ دارالخلافه طهران را به‌وجود خود زینت داد و هر روزه از جانب آذربایجان و قراباغ و ارمنستان خبری می‌رسید که ایشپخدر سردار سپاه روس از فلان جا گذشت و با فلان سردار ایرانی مصاف داد، گاهی مغلوب و گاهی غالب آمد تا آنکه در روز ششم ماه ذی‌حجه این سال [۱۲۲۰][7]: سر و دست او را از آذربایجان در حضرت خاقان جهان فتح‌علی‌شاه رسانیدند و جناب ملک‌الشعرا فتح‌علی‌خان صبا تخلص قصیده‌ای در این باب گفته و در معنی را سفته است:

اینک‌اینک خاک درگاهت سر سالار روس   لوحش‌الله پیکرت آسود از پیکار روس

و تفصیل آن بر این وجه است که چون اردوی روس نزدیک باکوبه آمد ایشپخدر حیلتی اندیشید که حسین‌قلی‌خان[8] حاکم باکوبه را فریب دهد و روی دل او را به‌وعده و عطا با خود کند، پس رسولی چرب‌زبان را به‌جانب خان فرستاد و ملاقات او را طالب گشت و حسین‌قلی‌خان قبول نمود و در برابر حیلت او کیدی نمود و در میانهٔ اردوی ایشپخدر و شهر باکوبه محلی را برای ملاقات معین نمود و روز دیگر حسین‌قلی‌خان و ابراهیم‌خان پسرعموی او و دو نفر دیگر از باکوبه به‌میعادگاه رفتند و ایشپخدر نیز با سه نفر حاضر گشت و در میانهٔ سؤال و جواب، ابراهیم‌خان تفنگ خود را از پس پشت ایشپخدر بگشاد که گلوله آن از سینه‌اش

---

۱. برابر با ۱۴ ژوئن ۱۸۰۵.

۲. برابر با ۱۱ ژوئیه ۱۸۰۵.

۳. در سمت راست ساحل رود ارس نزدیک دهانه قره‌سو.

٤. یا قافلان‌کوه: کوهی است در جنوب شرقی آذربایجان. (معین) در مشرق میانه.

۵. شهری در قفقاز که در کنار دریای خزر است و تا قبل از سلطنت فتح‌علی‌شاه شمالی‌ترین شهر مرزی ایران به‌شمار می‌رفت. (معین)

۶. در حدود ۲۰ اوت ۱۸۰٤.

۷. برابر با ۲۵ فوریه ۱۸۰۶.

۸. رک: ناسخ‌التواریخ، بهبودی، ج ۱، ص ۱٤۲؛ روضة‌الصفا، ج ۹، ص ٤۱۵.

بجست[1]، سر و دست او را بریده به‌طهران رسانیدند و غریب‌تر از این واقعه آنکه در تمامت تواریخ قاجاریه نگاشته‌اند که روزی امنای درگاه حضرت فتح‌علی‌شاه در حضور جناب میرزامحمد اخباری نیشابوری[2] که از علمای مشهور است و در علوم غریبه مهارتی تمام داشت از زحمات سپاه روس در آذربایجان و فساد ایشپخدر شکایت و حکایت نمودند و به کنایه و استعاره خواهش نمودند که بلکه بتوانید دفع شر او را از مسلمانان بفرمائید که به‌منزله جهادی خواهد بود، جناب میرزا قبول نمود و فرمود سر خود را در راه مسلمانان از دست دادم و سر ایشپخدر را انشاءالله به‌موعد چهل روز به‌حضور فتح‌علی‌شاه رسانیدم و جماعتی تاریخ این میعاد را برداشته به‌نظر حضرت شهریاری رسانیده، ضبط و ثبت نمودند.

در جلد اول از تاریخ قاجاریه از مجلدات **ناسخ‌التواریخ** نگاشته است[3] که حاجی‌میرزامحمد در بقعه مبارکه حضرت شاهزاده عبدالعظیم(ع) به‌زاویه‌ای در رفت و صورت مردی را به‌قصد ایشپخدر بر دیوار زاویه رسم نمود و خود بنشست و آن ذکری که می‌دانست به‌کار بست و همانا عبدالحسین‌خان پسر حاجی‌محمدحسین‌خان صدراعظم اصفهانی[4] که در میان عرب و عجم به‌فضل و ادب و راستی گفتار و درستی کردار کالشمس فی رابعةالنهار[5] است شبی نگارنده این کلمات را حدیث کرد که آن ایام که حاجی‌میرزامحمد بر این طلب و تعب نشسته بود، در روضه شاه‌عبدالعظیم به‌زاویه او رفتم و او را نگریستم که رشته‌ای از پس پشت خود گذرانیده و بر دو جانب آن صورت که بر دیوار زاویه رسم کرده بود بسته و هر دو چشم بر چهرهٔ آن تمثال برگماشته بر آن سان که دو پیاله خونین می‌نمود و پیوسته کلماتی چند بر زبان داشت و چنان مستغرق آن خیال بود که از درون شدن و بیرون رفتن من از زاویه، هیچ آگاه نگشت[6]، القصه این کار همی کرد تا روزی که وقت رسید، کاردی را برگرفت و بر سینه نقش آن دیوار زد و بازآمد وگفت در این وقت ایشپخدر را کشتند و امنای دولت همی‌روز شمردند تا بامداد روز چهلم در رسید، پادشاه برای او پیغام فرستاد که روز میعاد رسید، در جواب گفت، هم امروز سر ایشپخدر خواهد رسید و مردمان چشم براه نشستند تا وقت نماز دیگر رسید باز پادشاه پیام فرستاد که اینک روز به‌پایان می‌رسد و از سر ایشپخدر خبری نیست، پاسخ داد که اگر پای اسب حامل‌سر، لنگ شود که چند ساعت از وعده بگذرد، بر من ایرادی نیست و ساعتی برنیامد که چاپار در رسید و سر ایشپخدر و دست او را برسانید و معلوم شد که از شش فرسخی طهران اسب او از یک پا لنگ گشته و به‌زحمت آمده است و از پس این واقعه امنای دولت از او درخواست نمودند که همین معامله را با پادشاه روس کند، در جواب گفت پادشاهان را به‌سهل و آسانی نمی‌توان زیان رسانید و مرا در کیفر ایشپخدر که سرداری بزرگ

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۱۵، ناسخ التواریخ، بهبودی، ج۱، ص۱۴۳.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۱۵، ناسخ التواریخ، بهبودی، ج۱، ص۱۴۳.

۳. رك: ناسخ التواریخ، بهبودی، ج۱، ص۱۴۳.

۴. رك: ناسخ التواریخ، بهبودی، ج۱، ص۱۴۳.

۵. مرحوم دهخدا این مثل را به‌صورت کالشمس فی‌وسط‌النهار نیز ضبط کرده که در هر دو به‌معنی نهایت آشکاری است. امثال و حکم، ص۱۱۸۶.

۶. رك: ناسخ التواریخ، بهبودی، ج۱، ص۱۴۴.

و نفسی قوی داشت خواهند کشت[1] و چنان شد که گفت و امنای دولت ایران عذر او را خواسته[2]، از طهران روانه بغداد گردید و بعداز ورود او، اهالی محلهٔ کاظمین(ع) ناگهان بر او شوریده و غوغا نموده، هم‌آواز گفتند حاجی‌میرزامحمد نیشابوری کافری است عنود و ملحدی است مردود[3] و حاجی‌معزی‌الیه، بی‌خبر در خانه خود نشسته و با یاران همی گفت ازکشتن من ساعتی بیش نمانده است که مردمان در رسیدند و او را بکشتند.

ای بساکس راکه کشته فر او   دشمن طاووس آمد پر او[4]

و نگارنده این **فارسنامه** از جماعتی مردمان کهنه سال‌خوردهٔ فیروزآباد شنیدم که حدود سال ۱۲۱۵ و ۱۲۱۶ جناب حاجی‌میرزامحمد اخباری نیشابوری در قصبه فیروزآباد توقف داشت و به‌اقامت نماز جمعه و جماعت می‌پرداخت که ملخ مصری محصول بیشتر از بلوکات فارس را خورد، پس به‌بلوك فیروزآباد، هجوم آورد و روزی گذشت و زیان بسیار رسانید اهل فیروزآباد از جناب میرزا درخواست دعائی برای دفع و رفع ملخ نمودند آن جناب کلماتی بر پاره کاغذی نگاشت و فرسود این کاغذ را در میان صحرای فیروزآباد بر چوب بلندی بسته بر تلی که تمامت صحرا دیده شود نصب کنند و به‌آواز بلند بگویند: «محمد نیشابوری گفته است الان بروید» و چون چنین کردند تمامت ملخها دفعةً برخاستند، چنانکه مانند ابری از آفتاب سایه انداختند و رفتند و دیگر نیامدند.

و هم در این سال: [۱۲۲۰] چراغ علی‌خان‌نوائی بعد از هفت سال از وزارت فارس، معزول گردید و باعث آن چنین شد که: چون زمان وزارت به‌درازا کشید و جماعتی از عمال فارس از او رنجیده به‌دربار معدلت مدار رفتند و چون میرزارضاقلی‌نوائی منشی رسائل، پسرعم و پدرزن چراغ علی‌خان و وکیل فارس بود عرایض فارسیان را دیگرگونه به‌عرض همایونی می‌رسانید و زمان توقف فارسیان به‌درازا کشید و آقاجانی‌قیری ضابط سابق بلوك قیروکارزین فارس[5] که در شاعری «سائل»[6] تخلص می‌نمود از شکایتیان چراغ علی‌خان در دارالخلافه طهران بود، برای عزل چراغ علی‌خان آنچه فارسی در طهران بودند از امیر نامدار و کسبه بازار تا عمله گل کار، همه را در روز معین به‌وعده مهمانی در منزل خود خواست و آنها را سوگند به‌قرآن با خود شریك نمود و روز دیگر معادل دویست نفر بلکه بیشتر در میدان ارگ مجتمع شدند و غوغا و فریاد آنها به‌مسامع عز و جلال رسید، اعلیحضرت شاهنشاه، سبب غوغا را پرسید، عرض نمودند جماعت فارسیان می‌خواهند عرایض خود را بی‌واسطه به‌عرض رسانند و چون به‌حضور رسیدند آنچه توانستند از ظلم و ستم چراغ علی‌خان معروض داشتند و مسجل

---

۱. رك: ناسخ التواریخ، بهبودی، ج ۱، ص ۱۴۴.

۲. (امنای دولت را ازکردار او وحشتی درضمیر نشست و با خودگفتند دور نیست هرکه او را برنجاند با ایشپخدرش به‌یك‌پهلو بخواباند، پس حیلتی طرازکردند که‌شهریارش به‌سخنان دلنواز، درکمال اکرام و اعزاز سفر عتبات عالیات فرمود). ناسخ التواریخ، بهبودی، ج ۱، ص ۱۴۴.

۳. در ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۱۴۵: (او کافری است‌جحود و مردی مردود).

۴. شعر از مولوی است در دفتر اول مثنوی حکایت‌زرگر عاشق.

۵. در متن: (فارسی).

۶. و هو: آقامحمدسعید مشهور به‌آقاجانی قیری سالهامقیم شیراز بودو به‌ضابطی‌قیر رسید و در سال ۱۲۱۵ از ضابطی قیر وکارزین معزول شد و در سال ۱۲۲۲ وفات یافت. رك: فارسنامه ناصری، ج ۲، قیر وکارزین.

نمودند که مدتی است میرزارضاقلی نگذاشته است که عریضه فارسیان از لحاظ مبارك بگذرد، پس به‌فرمان شاهی، چراغ علی‌خان از وزارت فارس معزول گردید و نصرالله‌خان قراگوزلو که امیری کافی و وزیری وافی بود به‌وزارت فارس سرافراز گردید و باعث عزل چراغ علی‌خان را وجه دیگر [هم] گفته‌اند که در ذیل ذکر بلوك قیر وکارزین، انشاءالله نگاشته شود و چراغ علی‌خان در فنون ادبیه و عربیه و حل مشکلات اشعار فارسی مهارتی تمام داشت و در شیراز بیشتر شبها را با علما و فضلا به‌مسامرت و مصاحبت می‌گذرانید و میرزایوسف و میرزاابوالقاسم همدانی که هریک در علم و فضل فرید زمان بودند از اصفهان به‌منادمت او به‌شیراز آمدند و میرزاابوالقاسم برادر کوچک میرزایوسف بعداز چندین سال از لباس اهل علم خارج شده، وزیر نواب محمدحسین میرزا حشمت‌الدوله، والی کرمانشاهان گردید و او را به‌لقب ذوالریاستین ملقب داشتند و از مآثر چراغ علی‌خان در شیراز کاروانسرای چراغ علی‌خان است که در اصل از موقوفات مرحوم امام ویردی‌بیک خلف‌بیگی بود و سالها ویرانه گشت و چراغ علی‌خان به‌اذن متولی تعمیر نمود و به‌نام او شهرت یافت چنانکه در وقایع سال ۱۰۹٤ نگاشته گردید.

و عید نوروز سنه پارس ئیل در روز غره ماه محرم سال: ۱۲۲۱[۱] اتفاق افتاد و شهریار دیندار به‌جای جامۀ زرتار لباس نیلی درپوشید و ایام عاشورا را به‌تعزیه‌داری خاسس آل‌عبا گذرانید و بعد از این ایام چهارنفر از عقلای ممالك ایران [را] انتخاب نمود و آنهارا وزرای اربعه فرمود[۲] و برای هریک، کاری مخصوص و رتبه‌ای قرار داد پس رشته مهمات مملکت از نصب و عزل حکام و امیران و لشکرکشی و مملکت‌گیری‌را در کف کفایت جناب میرزاشفیع مازندرانی[۳] گذاشت و او را وزیر اول و صدراعظم فرمود و قرار معاملات و تشخیص جمع و خرج و وجوه مالیات و پیشکشی حکمرانان ممالك را به‌دست جناب حاجی‌محمدحسین‌خان[٤] والی اصفهان سپرده او را مستوفی‌الممالك نموده به‌لقب امین‌الدوله سرافراز گردید و جناب معزی‌الیه با آنکه درسی نخوانده و خطی نشناخته بود، از قوت حافظه خود محاسبات را از یك تومان تا ازکرور بگذرد، به‌حساب بندهای انگشتان نگاه داشتی و جمع و خرج و ضرب و قسمت را زودتر و بی‌خطاتر از ارباب دفاتر نمودی و نگاشتن فرامین و ملفوفه‌جات و تحریر مراسلات و نامه‌های دولتی را به‌میرزارضاقلی‌نوائی[۵] رجوع فرمود و او را منشی‌الممالك نمود و ایصال مواجب و جیره و علوفه سپاه و ثبت اسامی افراد لشکر و تعیین حضور و غیبت و وفات هریک را به‌میرزا هدایت‌الله‌تفرشی[٦] که سیدی جلیل‌النسب بود، وا گذاشت و او را وزیر لشکر فرمود، پس از فراغت این امور، فرامین به‌احضار لشکر از مصدر جلال صادر گشت و در موعد معین به‌دربار

---

۱. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۰٦.

۲. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۱٤۷، روضة‌الصفا، ج۹، ص٤۱٦، صدرالتواریخ، ص٥٤.

۳. رك: صدرالتواریخ، ص ٤٤ بیعد.

٤. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص ٤۱۷.

٥. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص٤۱۷، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۱٤۷.

٦. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص٤۱۷، در صدرالتواریخ، ص ٥٥، آمده است که: در ناسخ‌التواریخ، در ذیل تعیین وزرای اربعه به‌جای میرزاهدایت‌الله وزیر لشکر میرزا اسدالله نوری پدر میرزاآقاخان صدراعظم آمده و جهت این کار آن است که سپهر در عهد صدارت میرزاآقاخان صدراعظم نوری بوده و عمدا چنین کرده است.

شهریاری حاضر شدند.

و روز بیست‌وپنجم ماه ربیع اول این سال [۱۲۲۱][1]: برای دفع سپاه روس به‌عزم چمن سلطانیه نهضت نمود و بعد از چند روز رایات ظفر آیات را در آن چمن بهشت مانند برپا نمودند و بعد از چند روز ایلچی از جانب ناپلیون[2] فرمانفرمای ممالک فرانسه با نامهٔ محبت ختامه وارد گردید و خلاصهٔ نامهٔ او آنکه: ما و شما با روسیه دشمن می‌باشیم باید به‌قاعده‌ای که «دشمن دشمن دوست است»، عقد مودت میان‌ما و شما مستحکم گردد و مطلب دیگرآنکه لقب ایمپراطوری پادشاهان فرنگستان باید به‌تصدیق پادشاه ایران و روم باشد، خواهشمند هستیم که در عنوان جواب نامه ناپلیون ایمپراطور نگارید، پس جوابی با صواب نگاشته به‌ایلچی فرانسه سپرده، او را به‌خلعت و انعام سرافراز داشتند.[3]

و هم در این اوقات: اخبار مسرت آیات از جانب آذربایجان و فتوحات نواب نایب‌السلطنه در آن سامان پی‌درپی رسید.

و هم در این ایام: سلیمان‌پاشا مشهور به کهیا[4] سردار سپاه رومی که به‌اذن علی‌پاشا والی بغداد از حد خود تجاوز کرده و از صحرای زهاب کرمانشاهان گذشته لشکر به‌طاق‌گرا[5] آورد و نواب‌محمدعلی‌میرزا حکمران کرمانشاه بعد از شکستن سپاه رومی، او را اسیر فرموده، روانه اردوی اعلی نموده بود، وارد گردید و پادشاه ظفرپناه حکم نمود تا قید و زنجیر را از او برداشته، در منزل جناب میرزاشفیع صدراعظم توقف نمود و موکب والا بعد از اطمینان خاطر از جانب آذربایجان و کرمانشاهان از چمن سلطانیه نهضت نمود و در بیست‌ودویم ماه جمادی دویم[6] در دارالخلافه طهران نزول اجلال فرسود و علی‌پاشا والی بغداد برای خلاصی کهیا، دست ضراعت به‌دامان شفاعت اعلم مجتهدین زمان شیخ جعفر نجفی[7] زد و آن جناب را از نجف‌اشرف به‌بغداد طلبیده، او را روانه دارالخلافه طهران نمود و بعد از ورود جناب شیخ و شفاعت برای خلاصی سلیمان پاشا کهیا، اعلیحضرت شاهنشاه، قامت قابلیت کهیا را به‌خلعت آفتاب طلعت زینت داده، او را به‌جناب شیخ سپرده، روانه بغداد شدند.

و در این سال [۱۲۲۱]: بعد از عود حضرت شهریار کامکار از چمن سلطانیه و مراجعت نواب نایب‌السلطنه از قراباغ واقصی بلاد آذربایجان، جماعت روسیه که در نواحی تفلیس و شیروانات بودند فرصت یافته، با کوبه و دربند و شکی و گنجه و سالیان، بلکه تمام نواحی آن جانب رود ارس را جز ایروان تصرف نمودند.

---

۱. برابر با ۱۲ ژوئن ۱۸۰۶.

۲. Napoleon امپراطور فرانسه (۱۷۶۹ تا ۱۸۲۱).

۳. ر.ك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۱۸، ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۴۸.

۴. کهیا: لغت ترکی است به‌معنی کدخدا و از القاب دربار عثمانی است. ر.ك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۲۷.

۵. گردنه‌ای در جاده کرند به‌سرپل بین آبادی سرخه‌دیزه و پاطاق که چون از فراز آن به‌نشیب شروع شود در اثنای راه به‌طاقی‌رسند که مانند طاق بستان از کوه کنده شده وآن به‌طاق گرا معروف‌است و در افواه مشهور است که گرائی: (دلاکی) این طاق را ساخته:

زحد بیستون تا طاق گرا   جنیبتها روان با طاق دهرا   نظامی (معین)

۶. برابر ۶ سپتامبر ۱۸۰۶.

۷. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۲۹: محمدجعفر نجفی لحساوی.

و عیدنوروز سنه توشقان‌ئیل در دوازدهم ماه محرم سال ۱۲۲۲[۱] اتفاق افتاد و سلطان ظفرپناه فتح‌علی‌شاه، بعد از جشن نوروزی تمام لشکر نصرت اثر را از ممالک محروسه به‌درگاه اعلی حاضر فرمود و برای حراست حواشی مملکت و دفع دشمنان دولت ابدمدت از طهران نهضت نمود [و] عرصهٔ چمن سلطانیه را غیرت جنات اربعه فرمود:

تا کدامین سرز از شیراوژنان گردد خراب   تا کدامین ملک از گندآوران ویران شود

و چندین سواره و پیاده و توپخانه برای مدد نواب نایب‌السلطنه ایفاد آذربایجان نمود و چون خبر کشتن ایشپخدر سردار بزرگ روس، گوشزد حضرت الکسندر ایمپراطور رسید، بلاتأمل غراف‌گداویچ[۲] که پیری سالخورده و تجربتها اندوخته بود سپهسالار نموده بجای ایشپخدر روانه داشت و چون دولت بهیه روس با دو دولت علیه ایران و روم مخاصمه داشت، غراف‌گداویچ، حیلتی انگیخت که با دولت ایران سخنی از مصالحه گوید[۳] و کار خود را یک سر با رومی اندازد، پس بنابراین خیال ایشک‌آقاسی خود را[۴] برای اظهار ارادت به‌رسالت روانه درگاه حضرت شاهنشاه ایران نمود و مراسله‌ای که ایمپراطور روس به‌جناب میرزاشفیع صدراعظم نگاشته و پاره‌ای از هدایا را که فرستاده بود به‌صحابت او فرستاد و فرستادهٔ سپهسالار، بعد از ورود در منزل جناب صدراعظم فرود آمد و مطالب خود را ادا نمود و حضرت شاهنشاه ایران جواب او را چنین فرمود که در باب موافقت دو دولت قوی آیت، از جانب ما مضایقتی نیست[۵] ولی تا مشت خاکی از حدود مملکت ایران در تصرف آن دولت باقی است البته خصومت باقی است و شاهنشاه آگاه بعد از رفتن رسول [به] تدبیرگداویچ که محض صرفه‌جوئی خود بود وقعی نگذاشت و باز چندین فوج دیگر، روانه آذربایجان داشت، پس از چمن سلطانیه نهضت فرموده در دارالخلافه طهران شرف نزول ارزانی داشت.

و در ماه شوال این سال [۱۲۲۲][۶] جنرال غاردان[۷] نام که سردار دوازده‌هزار نفر لشکر فرانسه بود با هفتاد نفر از ارباب حرفت و صنعت و معلم سپاه نظام و مهندس[۸] و عهدنامه و تحف و هدایا، از طرف قرین‌الشرف، حضرت ناپلیون وارد دارالسلطنه طهران گردید و قرین اعزاز و احترام گشته، در سرای جناب میرزاشفیع صدراعظم فرود آمد و بعد از گذرانیدن نامه و

---

۱. برابر با ۲۲ مارس ۱۸۰۷.

۲. و هو Ivan Vasilevich Gudovich سردار روس. ر.ك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۳۲، ناسخ‌التواریخ، بهبودی، ج۱، ص ۱۶۱.

۳. ر.ك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۳۳، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۱۶۲.

۴. نام او (استپانوف) بود. ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۱۶۱.

۵. در ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۱۶۲، آمده است که (امنای دولت ایران گفتند: به‌شرط آنکه‌در اراضی ایران اگرچه به‌مقدار نقش قدمی باشد دست باز دارند).

۶. شروع در دوم دسامبر ۱۸۰۷.

۷. Brigadier_Generalpardane نام او Claude _ Mattieu است متولد ۱۷۶۶ و متوفی به‌سال ۱۸۱۷ می‌باشد او در زمان فتح‌علی‌شاه با یک هیئت نظامی از طرف ناپلئون برای خدمت در ارتش ایران مامور شد گاردان در اواسط دسامبر ۱۸۰۷ به‌طهران رسید ولی چون قبل از رسیدن آنها ناپلئون‌سیاست خود را تغییر داده بود آنها در ایران بی‌تکلیف بودند و نمی‌دانستند چه کنند و سرانجام در سال ۱۸۰۹ ایران را ترک گفت (صدرالتواریخ، حاشیه ۱، ص۵۹).

۸. ر.ك: صدرالتواریخ، ص۵۹.

تحف و هدایا و پیغامات از حضور شاهنشاهی[1] تمامت فرستادگان ایمپراطور ناپلیون مورد عنایت شاهانه شده، جنرال‌غاردان به‌لقب جلیل‌خانی[2] سرافراز گردیده، مأمور به‌توقف شدند و چون درسال ۱۲۱۸ که محمد نبی‌خان شیرازی مأمور به‌سفارت هندوستان گشت و درضمن معاهدات با دولت بهیه انگلیس از فرمانفرمای هندوستان درخواست نمودکه یکی از شرائط معاهده دولت ایران و انگلیس آن است که اگر دولت روس بخواهد مداخلتی در حدود قدیمی ایران کند، دولت انگلیس به‌قدرقوه از مال و رجال خود دریغ ندارد و چون آن زمان عقد معاهدهٔ دوستی میانه دولت روس و انگلیس مستحکم بود، فرمانفرمای هندوستان در قبول و اجابت این مطلب مساهله و مسامحه نمود و بعد از اطلاع امنای دولت ایران از تسامح فرمانفرمای هندوستان بنای مراودت را با دولت فرانسه گذاشتند و بعد از آمدن جنرال‌غاردان مطالب او را قبول نمودند و معاهده‌نامه‌ای را نگاشتند که خلاصه آن این است که: ناپلیون ایمپراطور فرانسه سپاه روسیه را از تفلیس و محال گرجستان و نواحی آذربایجان به‌جنگ یا صلح اخراج نماید و معلم و مهندس و اسباب جنگ همه‌ساله به‌قدر ضرورت به‌دولت علیه ایران داده، هر وقت لشکری برای دفع دشمنی از خارج و داخل ضرور گردد، پادشاه فرانسه بی‌مضایقه ایفاد دارد مشروط به‌آنکه اولیای دولت ایران موافقت با دولت انگلیس را موقوف دارند و بعد از اخراج روسیه از گرجستان و نواحی ایران، لشکر فرانسه را اذن داده که از راه ایران عبور نموده از جانب خراسان همت بر تسخیر هندوستان گمارند و چون این عهدنامه مقرون به‌صلاح بود، پادشاه کامگار فتح‌علی‌شاه، تمامی مطالب آنرا قبول فرمود[3] و امضای آنرا به‌خط میرزارضاقلی منشی‌الممالک مرقوم داشته بـه‌مهر جناب میرزاشفیع صدراعظم و حاجی‌محمدحسین‌خان مستوفی‌الممالک امین‌الدوله اصفهانی مختوم نموده برای ابلاغ آن عسکرخان افشار اروسی[4] را به‌سفارت دولت فرانسه مأمور داشتند و هدایای بیکران و نامهٔ همایون روانه فرمودند.

و هم در این سال [۱۲۲۲]: به‌آموزگاری فرستادگان ناپلیون در لشکر ایران نظمی تازه بنا نهادند و فرمان صادر گردید که نیمه سپاه به‌قانون فرنگستان به‌نظمی مخصوص پیاده جنگ کنند و بیشتر توپ و تفنگ بکار برند و نخستین نواب نایب‌السلطنه عباس‌میرزا در آذربایجان برای انجام این نظام زحمتها کشید و به‌سعی و کاردانی میرزابزرگ قائم‌مقام وزیر بی‌نظیر آذربایجان رونقی تمام یافت[5] و هم به‌فرمان پادشاه در دیگر ممالک ایران، این کار را معمول داشتند و نظام آذربایجان را «سرباز» و نظام عراق و مازندران را «جانباز» لقب دادند و یوسف‌خان گرجی که از پروردگان این دولت قوی شوکت بود به‌سرداری سپاه عراق سرافراز گشته او را «سپهدار» گفتند.

و در ششم ماه ذیقعده این سال [۱۲۲۲][6]: خدای قادر متعال از بطن صبیه مرضیه امیرکبیر میرزامحمدخان قاجاردولو پسر نیک‌اختری به‌نواب نایب‌السلطنه عباس‌میرزا عطا

---

۱. (در روز دوازدهم شهر رمضان ۱۲۲۲) ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص ۱۶۷.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۴۳۵.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۳۶، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۱۶۷.

۴. درمتن: (ادومی) و رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۴۳۶.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۳۸، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص ۱۶۹.

۶. برابر با ۵ ژانویه ۱۸۰۸.

فرمود و برحسب وصیت حضرت آقامحمدشاه او را محمدمیرزا گفتند که مانند آن پادشاه بر اورنگ شاهی ممالک ایران قرار گرفت و معنی «ارباب‌الدول ملهمون»[۱] به‌ظهور رسید.

و هم در این سال [۱۲۲۲]: محمدنبی‌خان شیرازی سفیر کبیر هندوستان عود به‌طهران نمود.

و عیدنوروز سنه لوی‌ئیل در بیستم محرم سال ۱۲۲۳[۲]: اتفاق افتاد و شهریار کامگار لوازم جشن نوروزی این سنه را پرداخت و نصرالله‌خان‌قراگوزلو را از وزارت فارس معزول داشت و به‌جای او محمدنبی‌خان سفیر کبیر سابق هندوستان را وزیر مملکت فارس فرمود و در خلال این احوال، فرستاده‌ای از جانب غراف‌گداویچ سپهسالار لشکر روس از تفلیس با عریضه ارادت‌اندیشی به‌درگاه شهریار ظفرشعار، فتح‌علی‌شاه قاجار روانه گشته، وارد طهران گردید و شرحی نیز برای غاردان‌خان سفیر کبیر فرانسه متوقف طهران داشت و او را واسطه نموده بود که حضرت شاهنشاه ایران سفیری را از جانب ایران نزد ایمپراطور روس روانه داشته طالب موافقت و مصالحه شده باشد و شاهنشاه غیور این خیالات را از مواد باطله شمرده در جواب فرمود اگر سبقت مخالفت و جنگ از جانب ما شده بود، فرستادن سفیر و مطالبت مصالحت مناسب بود و چون ابتدای مخالفت از آن جانب شده، سفیر ایران جز گلوله تفنگ و شمشیر تیز دلیران ایران نخواهد بود[۳] و فرستادهٔ غراف‌گداویچ را روانه فرموده با سپاهی بیشمار در روز دهم ماه ربیع دویم این سال: [۱۲۲۳][۴] از طهران به‌جانب چمن سلطانیه نهضت فرموده بعد از ورود رحل اقامت را افکنده، منتظر اخبار آذربایجان نشستند و بازگداویچ رسولی نزد غاردان‌ایلچی فرانسه فرستاده بود که در این روزها چون پادشاهان روس و فرانسه بنای مصالحه را دارند من نوشته‌ام که ناپلیون اعظم سخنی در واگذاشتن تفلیس و ارمنستان و آذربایجان از پادشاه روس کند و البته این روزها، احکام این فقرات خواهد رسید و جنرال غاردان‌خان این پیغام را به‌امنای دولت علیه ایران رسانید و گفت[۵] با وجود این حالت، فرستادن سپاه به‌آذربایجان و توقف حضرت شهریاری در چمن سلطانیه چه فایده دارد و غاردان‌خان دستخطی نوشت و مهر نمود که اگر گداویچ از جای خود جنبش کند و مصدر فتنه‌ای شود گناه بر او باشد و هم استدعا نمود تا امنای دولت ایران نیز عهدی کنند و پیمانی نهند که اگر از لشکر آذربایجان سبقتی در جنگ با سپاه روس افتد، گناه آن بر میرزا بزرگ قائمقام وزیر نواب نایب‌السلطنه باشد پس نامه‌ای بر این مطلب نگاشتند و به‌غاردان‌خان سپردند و بعد از چند روز فرستاده‌ای ازگداویچ نزد غاردان‌خان آمد و پیام آورد که الحمدلله میانه دو دولت فرانسه و روس به‌مصالحه رسید و آرزوی من بر این بود که مصالحت ایران و روس از دست و زبان تو استوار شود لیکن چه توان کرد که از حضرت ایمپراطور روس حکمی

---

۱. رک: امثال و حکم دهخدا، ص۹۵: نظیر:

خاطر شاه را چو آینه دان همه نقشی در او معاینه دان

۲. (در شش ساعت و هشت‌دقیقه از شب پنجشنبه بیستم محرم) ناسخ‌التواریخ، بهبودی، ج۱، ص۱۷۱، برابر ۲۱ مارس ۱۸۰۸.

۳. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۴۲، ناسخ التواریخ، بهبودی، ج۱، ص۱۷۱.

۴. برابر با ۵ ژوئن ۱۸۰۸.

۵. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۴۴، ناسخ التواریخ، بهبودی، ج۱، ص۱۷۳.

رسیده است که چون تا کنون ایروان در تصرف ایرانیان باقی مانده است باید آنرا مفتوح داری پس اگر بنای وا گذاشتن متصرفی دولت روس از قراباغ و ارمنستان شود، ایروان[را] به‌ضمیمهٔ آنها رد خواهیم نمود و من در اجرای این حکم ناچار هستم اگر تو که غاردان هستی چاره‌ای دانی باز نمای و غاردان از شکستن پیمان گداویچ خجل و شرمنده گردید و نایب خود[1] را نزد گداویچ فرستاد، بلکه نایره جنگ ایروان را فرو نشاند، هنوز فرستاده غاردان‌خان نارسیده که گداویچ به‌جانب ایروان حرکت نموده بود و در میانه راه در چندین جا با سپاه ایران جنگ کرده، گاهی غالب و گاهی مغلوب گشت و چون به‌ایروان رسید، قلعه را محاصره نموده و چندین بار یورش انداخت و معادل سه‌هزار نفر سپاه روس کشته گشت و گداویچ سودی نابرده، عود به‌گرجستان نمود و از اعمال گداویچ معلوم گشت که حضرت ناپلیون در وقت مصالحه با دولت روس، سخنی از دولت ایران ناگفته، عهدنامه و میثاق خود را فراموش داشته است. این جمله را با آنکه از روش فارسنامه بیرون بود نگاشتم تا معلوم گردد که باعث گسیختگی رشته میثاق از میانهٔ دولت ایران و فرانسه و موجب استحکام دوستی با دولت انگلیس، چه چیز گشت و هنوز سوکب والا در چمن سلطانیه توقف داشت که جنرال سرجان‌ملکم بهادر[2] که در سال ۱۲۱۵ برای انجام دوستی دولت ایران و انگلیس به‌دارالخلافه طهران آمد و مراجعت نمود باز برای استحکام دوستی وارد بندر بوشهر گردید و به‌توسط عریضه خدمت امنای دولت ایران معروض داشت که چون دولت فرانسه از عهدهٔ قرارداد خود با آن دولت قوی شوکت برنیامد، اگر غاردان ایلچی فرانسه را از ممالک ایران اخراج کنند[3] در انتظار احضار و مهمان‌دار پادشاه والاجاه ایران در بوشهر نشسته‌ام و چون خبر به‌غاردان‌خان رسید، بسی برآشفت و متعهد اخراج سپاه روس از اراضی گرجستان و آذربایجان گردید و امنای دولت، اسمعیل‌خان دامغانی[4] غلام پیشخدست را از سلطانیه، مأمور بندر بوشهر نمودند، چون وارد شیراز شد برای سرجان‌ملکم بهادر پیغام فرستاد که ایلچی فرانسه تعهداتی نموده که تا زمان معین، سپاه روس را از حدود ایران اخراج کند، باید به‌اندازهٔ زمان تعهد او در بندر بوشهر توقف کنید و در اثنای این پیغام، نامه‌ای از فرمانفرمای هندوستان به‌سرجان‌ملکم بهادر رسید که چون مستر سرهرفرد جنس[5] سفیر کبیر از جانب پادشاه انگلیس مأمور به‌سفارت ایران است، توقف تو در بندر بوشهر صورتی ندارد و سرجان‌ملکم بعد از رسیدن این نامه از بوشهر به‌جانب کلکته حرکت نمود و اسمعیل‌خان دامغانی از شیراز عود به‌سلطانیه نمود و در اواخر ماه رمضان این سال [۱۲۲۳][6] سوکب والا، از چمن سلطانیه به‌جانب طهران نهضت فرمود و چون زمان

---

۱. نام او را در ناسخ التواریخ، بهبودی، ج ۱، ص ۱۷۳: (موسیو لاژار) می‌نویسد، که در راه مریض شد و از مقصود باز ماند. و رك: ناسخ التواریخ، بهبودی، ج ۱، ص ۱۷۶.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۴۴۵، ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۰.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۴۴۶، ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۱.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۴۴۶.

۵. Sir Har Ford Jones Brydges متولد سال ۱۷۶٤، متوفی ۱۸۴۷. او کار خود را در کمپانی هند شرقی شروع کرد و در سالهای ۱۸۰۷ تا ۱۸۱۱ در ایران به‌خدمت اشتغال داشت و پس از مراجعت به‌انگلستان قسمتی از تاریخ قاجار را به‌انگلیسی ترجمه کرد. رك: ترجمه انگلیسی بخش قاجار از فارسنامه، ح ۱۲٤، ص ۱۲۵.

۶. مقارن با اواسط نوامبر ۱۸۰۸.

تعهد غاردان‌خان سفیر کبیر فرانسه در اخراج سپاه روس از گرجستان و قراباغ گذشت و امری ظاهر نگشت و باز بر سر تعهد خود عذرخواهی می‌نمود امنای دولت، عاقبت‌اندیشی نموده، علی‌محمدخان استرآبادی[۱] را از طهران به‌مهمان‌داری مستر سرهرفردجنس، سفیر کبیر دولت انگلیس روانه فارس نمودند که آن سفیر را از بندربوشهر به‌شیراز آورده، چندی استراحت نموده، به‌اصفهان آید، اگر تعهدات غاردان فرانسه باز به‌اهمال بگذرد او را به‌طهران وارد آرد و الا عذر او را بخواهند و چون علی‌محمدخان به‌شیراز رسید، نواب‌حسین‌علی‌میرزا[۲] فرمانفرمای فارس، محمدزکی‌خان نوری[۳] غلام پیشخدمت که امیری چرب‌زبان و عاقلی نکته‌دان بود، برای پذیرائی سفیر انگلیس روانه بوشهر فرمود و به‌احترامی تمام او را از بوشهر وارد شیراز داشت و مدتی او را به‌عیش و کامرانی و تفرج نزهت‌گاهها مشغول داشتند، پس او را به‌تأنی تمام به‌اصفهان رسانیدند و چون از تعهدات غاردان چیزی بروز ننمود، خود خجل گشته، بی‌اذن امنای دولت ایران از طهران به‌جانب پاریس پایتخت فرانسه روانه گردید[۴]، پس امنای دولت ایران مسترهرفردجنس ایلچی انگلیس را از اصفهان احضار داشته در بیست‌وهشتم ماه ذی‌حجه این سال: [۱۲۲۳][۵] وارد طهران گردید و در خانهٔ جناب حاجی محمدحسین‌خان امین‌الدوله اصفهانی فرود آمد.[۶]

و روز سیم ماه محرم سال ۱۲۲۴[۷] به‌شرف حضور شاهنشاهی مشرف و نامه مودت ختامه شاهنشاه انگلستان و تحف و هدایای فرنگستان را رسانید و یک قطعه الماس که مبلغ ۲۰هزار تومان رواج ایران، قیمت داشت از نظر همایون گذرانید[۸] و مورد عنایت و شفقت گردید و عهدنامه‌ای را که درباب اتحاد دولتین و حمایت از یکدیگر و مراودات تجار این دو دولت و رسانیدن زور و زر برای جنگ با سپاه روس در لندن نگاشته و به‌مهر اهالی امنای دولت انگلستان رسیده بود به‌جناب حاجی‌محمدحسین‌خان امین‌الدوله سپرد و به‌احترام تمام به‌آسایشی قرار گرفت و شاهنشاه دین‌پناه برای تشویق سپاه مسلمانان در جنگ با لشکر روس، میرزاعیسی فراهانی مشهور به‌میرزابزرگ وزیر بی‌نظیر نواب نایب‌السلطنه را که مردی فاضل و دینداری کامل بود مأمور فرمود که از علمای مسلمانان فتوی کند و فتاوی علما را گوشزد خاصه و عامه بلاد مسلمانان نماید پس جناب قائم‌مقام، حاجی‌ملاباقرسلماسی[۹] و ملاصدرالدین‌محمدتبریزی[۱۰] را برای حصول مقصود روانه دارالمؤمنین قم و نجف اشرف و کربلای معلی نمود و از خدمت

---

۱. در ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص۱۸۳: (علی‌محمدخان حاجیلر استرآبادی که یوزباشی غلامان شاهی بود به‌میزبانی او به‌شیراز رفت). ــ اما در روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۴۶ و ۴۵۵: (اسماعیل‌خان دامغانی مامور شد و به‌شیراز رفت).

۲. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص۱۸۳.

۳. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص۱۸۳.

۴. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص۱۸۳.

۵. برابر با ۱۴ فوریه ۱۸۰۹ و رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۵۵.

۶. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص۱۸۴، روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۵۵.

۷. برابر با ۱۸ فوریه ۱۸۰۹.

۸. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۵۵، ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص۱۸۴.

۹. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص۱۸۴.

۱۰. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص۱۸۴.

جناب میرزاابوالقاسم گیلانی[۱] مشهور به‌قمی و جناب آقاسیدعلی‌طباطبائی[۲] اصفهانی مشهور به کربلائی و جناب شیخ جعفرنجفی[۳] که هر یک در مرتبه حجةالاسلامی بودند، استفتا نمودند که مجادله و محاربه سپاه مسلمانان با لشکر جماعت روسیه که در ممالک اسلام استیلا یافته و رایات کفر افراشته‌اند، بر وفق شرع مبین و قانون دین متین است و اعانت و حمایت آن سپاه به‌مال و رجال بر افراد مسلمانان واجب و لازم است یا نه؟ و همچنین از حضرت عالی درجات ملااحمدنراقی[۴] و حاجی‌میرمحمدحسین سلطان‌العلما[۵]، امام‌جمعه اصفهان و حاجی‌محمدحسن قزوینی[۶] ساکن شیراز و حاجی‌میرزاابراهیم مجتهد شیرازی[۷] نوادهٔ حضرت مغفرت‌مآب سیدعلی‌خان علامه[۸]، مستدعی نگارش حقیقت این مدعی گردید و پس از قلیل مدتی، رسالات عدیده از اطراف عراق عرب و عجم و فارس و اصفهان رسید که پادشاه مسلمانان در این جنگ غازی فی سبیل‌الله است و مجادله با کفره روسیه با قدرت از واجبات عینیه است و هرچه به‌قاعدهٔ شرع شریف خراج حسابی از رعایا گرفته و صرف در این راه شود بی‌شبهه حلال و مباشرین امور این جنگ به‌شرط دیانت و امانت، اندوزنده ثواب و مأجور در روز حسابند و بر وضیع و شریف مسلمانان واجب است که برای تقویت دین و اعلای کلمه حق[ال]یقین و حفظ بیضهٔ اسلام، تهیهٔ حرب سازند و در وقت ضرورت به‌دفع کفار پردازند و میرزابزرگ بعد از وصول این فتاوی، رساله‌ای نگاشته و خلاصهٔ اقوال مجتهدین را نوشته و نام او را رسالهٔ جهادیه[۹] گذاشته است پس از این، اهالی ایران را عرق حمیت اسلام به‌جوش آمد و هر نفر از اهل حرفت تا عالم متبحر، اسباب جنگ را برای خود مهیا داشت و منتظر وقت دفاع گردید.

و عید نوروز سنه ئیلان‌ئیل در روز سه‌شنبه چهارم ماه صفر این سال [۱۲۲۴][۱۰] اتفاق افتاد و از ارمنستان خبر رسید که ایمپراطور روس، غراف‌گداویچ را برای شکستی که در جنگ ایروان یافت از سرداری گرجستان معزول نمود و طورمصوف[۱۱] نامی را به‌جای او سردار کرده، روانه داشت. پس حضرت شهریار فتحعلی‌شاه، سپاه نصرت‌پناه را از ممالک محروسه احضار فرمود که در موعد معین در چمن سلطانیه حاضر باشند و چون مسترهرفردجنس سفیر کبیر دولت انگلیس از امنای دولت خود نوشته داشت که یک‌صدوبیست‌هزار تومان وجه نقد رایج ایران از کمپنی[۱۲] هندوستان گرفته، برای تدارک جنگ با لشکر روس کارسازی امنای دولت ایران

---

۱. رک: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۴.

۲. رک: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۴.

۳. رک: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۴.

۴. رک: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۴.

۵. رک: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۴.

۶ و ۷ و ۸. این نامها در روضةالصفا و ناسخ‌التواریخ نیامده است.

۹. رک: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۴، روضةالصفا، ج ۹، ص ۴۵۶، و «جهادیه» با مقدمه جهانگیر قائم‌مقامی، تهران ۱۳۵۲.

۱۰. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۰۹.

۱۱. Alexander Tormasov و رک: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۶، روضةالصفا، ج ۹، ص ۴۶۲.

۱۲. همان کمپانی یا شرکت است. رک: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۶، و روضةالصفا، ج ۹، ص ۴۵۸.

کند و فرمانفرمای هندوستان از دادن این وجه تقاعد نمود پس مسترسرهرفردجنس از امنای دولت خواهش نمود که سفیری روانه لندن داشته وجه‌نکول فرمانفرمای هندوستان را معلوم دارد و چون حکایت سفر فرنگستان در گوش اهل ایران غریب می‌نمود، کسی اقدام در این سفارت نکرد تا قرعه این کار را به‌نام حاجی‌میرزاابوالحسن[۱] شیرازی زدند پس به‌لقب جلیل‌خانی سرافراز شده او را حاجی‌میرزاابوالحسن‌خان گفتند و حاجی مزبور پسر میرزامحمدعلی نام از اهالی توابع اصفهان است به‌سببی از وطن خود دور افتاد و در عهد کریم‌خان وکیل به‌سررشته‌داری سپاه مأمور گردید و دختر حاجی‌هاشم کدخداباشی شیرازی والد جناب طاب‌ثراه حاجی‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله را در ازدواج خود درآورد و میرزاابوالحسن‌خان از او به‌عرصه وجود آمد و برای خواهرزادگی آن وزیر بی‌نظیر رتبه و شأنی حاصل نمود که نایب حکومت شوشتر گردید و بعد از گرفتاری سلسلهٔ حاجی‌هاشم، در سنه ۱۲۱۶ به‌هندوستان رفته، در حیدرآباد دکن توقف نمود [و] به‌بلندآوازی اعتمادالدوله ایران، در خدمت پادشاه آن دیار به‌منصب منادمت رسید و در ماهی ۲۰۰ روپیه سکه برای او قرار دادند و چهار ساله در ماهه[۲] آن پادشاه را در راه شاهدی «فیض‌بخش» نام بر بام داد و چون اطلاع یافت که حضرت خاقان زمان فتح‌علی‌شاه با بازماندگان اعتمادالدوله بر سر رحمت آمده، از هندوستان به‌شیراز آمد و در خدمت نواب حسین‌علی‌میرزا فرمانفرما به‌منصب یساولی[۳] سرافراز گردید و چون جناب حاجی‌محمدحسین‌خان امین‌الدوله اصفهانی داماد اعتمادالدوله بود حاجی میرزاابوالحسن‌خان، سر به‌یساولی فرود نیاورده، خدمت جناب امین‌الدوله رسید و به‌توسط آن جناب مأمور به‌سفارت دارالسلطنه لندن گردید.

و موکب والا از طهران نهضت فرموده در چمن سلطانیه تمامت افواج حاضره را ملاحظه نموده، بعد از چند روزه توقف، حرکت فرمود و روز بیست‌ودویم ماه جمادی دویم[۴] در اوجان آذربایجان[۵] نزول اجلال فرمود و چون به‌عرض صاحبقران زمان رسید که طورمصوف سردار سپاه روس در یک فرسخی تفلیس بار اقامت انداخته و چندین فوج از سپاه خود را روانه قراباغ داشته است و حضرت شهریاری بعد از مشاورت نواب محمدعلی‌میرزا[۶]، والی عراق و کرمانشاه را با بیست‌هزار نفر سواره و پیاده برای تاخت نواحی تفلیس و نواب نایب‌السلطنه عباس‌میرزا را با سپاهی خونخوار به‌جانب گنجه مأمور فرمود و موکب‌والا از اوجان حرکت نموده در نواحی سراب نزول اجلال فرمود و گوش به‌راه اخبار از جانب شاهزادگان والاتبار نشست و نواب‌محمدعلی‌میرزا نواحی تفلیس را تاخته، در هر مصافی، فیروزی یافته مراجعت نمود و در

---

۱. (خواهرزادهٔ حاجی‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله) ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۷، روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۴۵۸: در روضة‌الصفا، (داماد و خواهرزاده) اعتمادالدوله، او مشهور به‌ایلچی کبیر است که تا آخر عمر رسما از انگلیس مقرری دریافت می‌داشت. ر.ک: حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، ص ۱۷ تا ۴۳.

۲. در واقع او حقوق ماهانه چهار سال خود را خرج فیض‌بخش کرد.

۳. (ترکی) به‌معنی چوبداری که نظم صفوف و طرد و منع بیگانگان را از دربار برعهده داشته باشد، نوکر، حاشیه‌نشین و ملازم. (معین)

۴. برابر با ٤ اوت ۱۸۰۹.

۵. امروزه دهستانی است در شرق تبریز. و ر.ک: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ٤٦٠، ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۷.

۶. ر.ک: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۷.

منزل سراب به‌اردوی اعلی پیوست و نواب نایب‌السلطنه در نواحی ایروان چون کوه راسخ بنشست و اطراف مملکت را حراست فرمود و چون طورمصوف سردار روسیه در این سال کاری نکرد، برادرزادهٔ خود را به‌حضرت نایب‌السلطنه فرستاد و مکتوبی مشعر بر محبت و مصالحت بنگاشت به‌شرح آنکه اگر بعضی از بلاد ایران را از تصرف دولت روس نخواهید، در برابر آن مملکت ارزن‌الروم و بغداد و دیگر حدود دولت روم را که با خاك ایران پیوسته است به‌تقویت دو دولت قوی شوکت ایران و روس گرفته به‌دولت ایران مخصوص شود و اگر سفیری از ایران در نزد ایمپراطور روس رود کار مصالحت به‌انجام رسد، نواب نایب‌السلطنه این نامه را ایفاد حضور شاهنشاه داشت و چون کارها بر وفق سرام آمد و سوسم زمستان نزدیك شد، موکب والا از چمن سراب نهضت فرموده در دههٔ آخر ماه رمضان این سال: [۱۲۲۴] به‌دارالخلافه طهران نزول اجلال فرمود.[1]

و در این سال [۱۲۲۴]: میرزا رضاقلی منشی‌الممالك صاحبدیوان انشاء، از عمل تحریرات باز مانده، به‌وزارت نواب شاهزاده محمدولی‌میرزا والی خراسان مأمور گردید و دیوان انشاء را به‌جناب میرزاعبدالوهاب اصفهانی متخلص به«نشاط» سپردند و او را معتمدالدوله گفتند.[2]

و هم در این سال: [۱۲۲۴] میرزاشفیع وزیر[3] به‌قانون دولت روم که وزیر بزرگ ر صدراعظم گویند به‌صدارت عظمی سرافراز شده او را بعد از این صدراعظم گفتند.

و هم در این سال: [۱۲۲۴] میرزابزرگ وزیر نواب نایب‌السلطنه را نایب صدراعظم قرار داده او را «قائم‌مقام» لقب دادند[4] چنانکه حضرت ولیعهد را نایب‌السلطنه می‌گفتند.

و در اواخر این سال: [۱۲۲۴] نواب حسین‌علی‌میرزا فرمانفرمای مملکت فارس، محمدنبی‌خان شیرازی را از وزارت معزول داشت و محاسبات دیوانی آن مملکت در اختلال افتاد، پس برحسب امر شاهنشاهی جناب حاجی‌محمدحسین‌خان مستوفی‌الممالك امین‌الدوله برای نظم محاسبات از دربار معدلت‌مدار وارد شیراز گردید [و] تشخیص جمع و خرج مملکت فارس و سررشته امور سپاه و رعیت داده، بعد از سالی عود به‌دارالخلافه طهران نمود و در میانه معمرین اهل شیراز مشهور است که کسی از منسوبان جناب حاجی‌محمدحسین‌خان امین‌الدوله و کسی از منتسبان محمدنبی‌خان وزیر فارس، هریك دیگری را سرزنش از حالت پیش از مناصب دیوانی امین‌الدوله و وزارت محمدنبی‌خان نمود و از این سرزنش خصومت و دشمنی میانهٔ امین‌الدوله و محمدنبی‌خان افتاد و محمدنبی‌خان برای خدمتی که در سفارت هندوستان به‌دولت ایران نموده بود اعتنائی به‌عوالم امین‌الدوله ننمود و امین‌الدوله که رشتهٔ محاسبات دیوانی ممالك را در دست داشت، مبالغی گزاف به‌وجوه مختلفه بر ذمه محمدنبی‌خان وزیر فارس گذاشت و به‌نفس نفیس برای وصول و ایصال آن مبلغ از طهران به‌شیراز آمد و به‌انواع عقوبت، تمامت آن وجوه را تا آخر سنه یونت‌ئیل از محمدنبی‌خان و برادر او محمدجعفرخان حاکم دشتستان و بندر بوشهر دریافت داشت.

---

۱. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۱۹۲، روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۶۶.
۲. رك. ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۱۹۴: (و منشی‌الممالك گردید). روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۶۷.
۳. در متن: (وزیر را).
۴. رك: صدرالتواریخ، ص۶۰-۵۹، روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۶۷.

و در اواخر سنه یونت‌ئیل[۱] وزارت فارس را به‌میرزا یوسف اشرفی مازندرانی واگذار نموده، عود به‌طهران فرمود و آنچه در شیراز مشهور است معادل یک‌صدوپنجاه‌هزار تومان رواج ایران از نقد و جنس و خانه و املاك از او بازیافت گردید و آنچه را مادام‌عمر از تجارت و سفارت هندوستان ذخیره داشت همه را بر طبق اخلاص گذاشته تسلیم نمود که گفته‌اند:

هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد[۲]

و محمدنبی‌خان پسر آقا کوچك تاجر شیرازی است که به‌مناسبتی حاجی‌خلیل‌خان کراوغلی ملك‌التجار قزوینی، خواهر او را در عقد ازدواج خود درآورد و چنانکه نگاشته شد بعد ازکشته‌شدن حاجی‌خلیل‌خان در سال ۱۲۱۸ به‌جای او سفیر کبیر هندوستان گردیده، مدتی توقف نمود و بعد از مراجعت مدت دو سال به‌وزارت فارس سرافراز گردید و بعد از این مخمصه و گرفتاری به‌اندك زمانی وفات یافت و در بقعه مبارکه سیدمیرمحمد(ع) مدفون گردید.

و عید نوروز سنه یونت‌ئیل در پانزدهم ماه صفر سال ۱۲۲۵[۳] واقع گردید و بعد از انقضای جشن نوروزی، فرستادهٔ نواب نایب‌السلطنه از آذربایجان وارد گردید و عریضه طورمصوف سپهسالار لشکر روسیه را که به‌نواب نایب‌السلطنه نگاشته بود، رسانید به‌این‌مضمون که: چون دولت روسیه را در این جنگهای پی‌درپی با دولت ایران جز خسارت و نقصان صرفه‌ای دیگر نبود و ایمپراطور روسیه را میل به‌موافقت و مصالحت است و انجام این کار موقوف به ملاقات من با معتمدی از آن دولت است چنانچه جناب میرزاشفیع صدراعظم یا جناب میرزابزرگ قائم‌مقام برای اتمام این مصالحت مأمورشوندکه در یکی از حدود آذربایجان ملاقات شود، این خصومت به‌محبت مبدل گردد، چون خدیو کامگار مبنای آن عریضه را تزویر[۴] دانست در جواب آن فرمود میرزاشفیع صدراعظم از ملازمت ما هرگز دور نشود ولیکن ملاقات قائم‌مقام را مضایقه نیست[۵] و اعلیحضرت شاهنشاهی به‌قانون سالهای گذشته با لشکر ظفراثر، در بیست‌وهفتم ماه ربیع دویم این سال [۱۲۲۵][۶]: به‌صوب چمن سلطانیه نهضت فرمود و روز هشتم ماه جمادی اول[۷] وارد گردید و چاپار از آذربایجان رسید که جناب قائم‌مقام طورمصوف را در منزل عسکران ملاقات نمود، چون بنای او را بر خدعه دانست به‌سخنان واهی او اعتنایی نداشته عود نمود.

و هم در این سال: [۱۲۲۵] سرجان‌ملکم بهادر[۸] از جانب فرمانفرمای هندوستان وارد به‌بندر بوشهر گردید و مهراب‌خان[۹] از دربار اعلی به‌مهمانداری او روانه بندر بوشهر شد و چون

---

۱. برابر با بهار سال ۱۸۱۰.
۲. بیت از سعدی است در گلستان.
۳. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۱۰، و رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۹۶.
۴. در متن: (تذویر).
۵. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۹۴ و ۱۹۶: در ذکر وقایع سال ۱۲۲٤.
۶. برابر با اول ژوئن ۱۸۱۰. در ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۹۷: (روز دوشنبه بیست‌وهفتم ربیع‌الاول از طهران حرکت کرد و جمعه بیستم جمادی‌الاولی وارد چمن سلطانیه شد).
۷. برابر با ۱۱ ژوئن ۱۸۱۰.
۸. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۹۸.
۹. (مهراب‌خان بکشلوی افشار نایب نسقچی‌باشی) ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۹۸.

به‌شیراز رسید، نواب‌حسین‌علی‌میرزا فرمانفرما، محمدزکی‌خان نوری را از جانب خود مهماندار نموده با مهراب‌خان به‌صوب بوشهر شتافتند و به‌احترام تمام سرجان ملکم بهادر را وارد شیراز داشتند و تحف و هدایائی را که فرمانفرمای هندوستان برای نواب فرمانفرمای فارس فرستاده بود از حضور نواب معزی‌الیه گذرانیدند پس سرجان ملکم‌بهادر و مهراب‌خان از شیراز حرکت کرده، از اصفهان گذشته، روز پانزدهم جمادی اول این سال: [۱۲۲۵][1] در چمن سلطانیه با چند نفر کرسی‌نشین از قبیل نایب و داکتر[2] و مترجم، به‌شرف حضور شاهی رسیده، سورد عنایات بی‌نهایات گردیدند و تحف و هدایای هندوستان را از نظر انور گذرانیدند و بعد از چندی عریضه، از حاجی‌میرزاابوالحسن شیرازی سفیر کبیر ایران، از لندن رسید که برحسب حکم اولیای دولت انگلستان، مسترسرهرفرد جنس سفیر کبیر آن دولت مقیم آستان شاهنشاه ایران باشد و سرجان‌ملکم سفیر فرمانفرمای هندوستان عود به کلکته نماید و سرجان‌ملکم بهادر بلاتوقف، از طریق بغداد روانه مقصد گردید.

و موکب والا از چمن اوجان آذربایجان نهضت فرمود و شاهزاده آزاده، نواب نایب‌السلطنه با سپاه روسیه در چندین جا مصاف داده، گاهی غالب و گاهی مغلوب گشته، اطراف آذربایجان را نظم داده، این اخبار را به‌شهریار ظفرشعار رسانید و چون هوا روی به‌سردی گذاشت، موکب والا از چمن اوجان حرکت کرده، روز غره ماه شوال این سال: [۱۲۲۵][3] عرصه دارالخلافه طهران از قدوم شاهنشاهی زینت یافت.

و هم در این سال: [۱۲۲۵] سلطان صیدسعید، امام مسقط[4] و عمان که خراج‌گذار حاکم فارس و چاکر قدیمی دولت ایران بود از دست‌اندازی شیخ‌سعود رئیس طایفه وهابی ساکن برنجد، بر نواحی‌عمان و مسقط به‌نواب‌حسین‌علی‌میرزا، فرمانفرمای فارس شکایت نمود و مستدعی ایفاد لشکر فارس گردید و نواب فرمانفرما، صادق‌خان قاجاردولو را به‌سرداری عمان مأمور داشته با چندین‌هزار تفنگچی لارستان و دشتی و دشتستانی از راه فسا و داراب و سبعه، وارد بندرعباس گردید، پس بر مراکب دریائی اهالی مسقط سوار شده، از خلیج‌فارس گذشته وارد بلده مسقط شدند[5] و بعد از چند روزی با لشکر عمان به‌صوب بر نجد حرکت نمودند و شیخ‌سعودوهابی، شیخ‌محمدبن‌سیف[6] و شیخ‌سیف‌بن‌مالک[7] را سردار نموده، با جماعتی از اعراب بادیه به‌استقبال سپاه فارس و عمان روانه داشت، چون سپاه نجد در برابر لشکر صادق‌خان ایستاد، چند نفر چرخچی از دو جانب در میدان جنگ آمدند و حمله بر یکدیگر نمودند، سپاه عجم از جای واپس شدند و اعراب بادیه چیره گشته، آنها را از لشکرگاه براندند و دست را به‌یغما گشادند و در سر قسمت، منازعه و مجادله ساختند چنانکه کار به کارزار کشید و این هنگام صادق‌خان با مردان خود، روی به‌اعراب آورد و بیشتر آنها را از شمشیر بگذرانید و

---

۱. برابر با ۱۸ ژوئن ۱۸۱۰.
۲. همان (دکتر) است.
۳. برابر با ۳۰ اکتبر ۱۸۱۱.
۴. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۷۱، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۲۰۶.
۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۷۲، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۲۰۶.
۶. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۲۰۶.
۷. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۲۰۶.

محمدبن‌سیف و سیف‌بن‌مالک هریک زخمی منکر برداشته، جانی را به‌سلامت بردند و سپاه فارس و عمان اطراف نجد را غارت کرده تا حوالی قلعه درعیه را تاخته، عود به‌مسقط نمودند و صیدسعیدخان امام مسقط به‌شکرانهٔ این موهبت پیشکشی وافر به‌دربار نواب فرمانفرما ارسال داشت و صادق‌خان و سرکردگان تفنگچیان [را] از درم و دینار بی‌نیاز نمود و هریک با نیل مقصود عود به‌بندرعباس نمودند.[۱]

و هم در این سال [۱۲۲۵]: خدیو بی‌همال به‌عزم پرسش احوال رعایا و برایا به دارالمؤمنین قم و کاشان و دارالسلطنه اصفهان توجه فرمود و برای گرانی غلات و پریشانی رعایا مبلغ یک‌صدهزار تومان نقد رایج از اصل مالیات دیوانی اصفهان و کاشان به‌تخفیف عنایت و ارباب استحقاق را قرین استراحت فرمود.

و در روز بیست‌وسیم ماه صفر سال ۱۲۲۶ [۲] عرصه طهران را رشک ساحت‌جنان نمود.

و عید نوروز سنه قوی‌ئیل در بیست‌وپنجم ماه صفر این سال [۱۲۲۶][۳]: اتفاق افتاد.

و هم در این سال: سیدعبدالوهاب افندی سفیر کبیر[۴] از جانب حضرت سلطان محمودخان قیصر روم با تحف و هدایا در چهاردهم ربیع دویم[۵]، به‌احترام تمام وارد دارالخلافه طهران گردید و در خانه جناب میرزاشفیع صدراعظم فرود آمد و بعد از خستگی و آسایش شرفیاب حضور معدلت دستور گشته، نامهٔ حضرت قیصر را با هدایا و تحف از نظر مبارک گذرانید و مورد الطاف شاهنشاهی گردید و نامه‌ای که حضرت قیصر به‌میرزاشفیع صدر نگاشته بود نیز رسانید و مطلب این دو نامه دانسته گردید که پاشایان همواره باعث فساد فیمابین دولتین علیتین ایران و روم می‌باشند باید کارگزاران دولت ایران از حمایت آنها کناره جویند بلکه آنها را تنبیهی لایق فرمایند و همچنین سرحدداران این دولت همیشه درحدود قارص[۶] با جماعت روسیه، حدیث مجادلت درمیان دارند باید کارگزاران آن دولت قوی شوکت حتی‌المقدور خود را از حمایت معاف ندارند و طایفهٔ روسیه را فارغ نگذارند و برحسب فرمایش شاهنشاهی در جواب نگاشتند که به‌سبب جهت جامعهٔ اسلامیه کارپردازان این دولت خداداد او را در حمایت مضایقتی نیست ولی باید همواره اوقات تعیین پاشایان شهرزور[۷] به‌اذن و صوابدید امنای این دولت جاویدمدت باشد و وزیر دارالسلام بغداد نیز پس از این مانند وزرای سابقه صداقت‌گزار این دولت باشند و با زوار عتبات عالیات پیوسته سلیم و بردبار بوده، امری که برخلاف سرحدداری است از آنها آشکار نگردد و اگر اختلافی در این عهود از ایشان ظاهر آید تنبیه و آزار را آماده باشند. پس خاطر سفیر کبیر قیصری را به‌انواع نوازشات مسرور داشته او را مأمور به‌توقف دارالسلطنه تبریز فرمودند[۸] و موکب شاهنشاه با یک جهان سپاه،

---

۱. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۲۰۶، و روضةالصفا، ج۹، ص۴۷۲.

۲. برابر با ۱۹ مارس ۱۸۱۱.

۳. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۱۱.

۴. رک: روضةالصفا، ج۹، ص۴۷۲.

۵. برابر با ۸ مه ۱۸۱۱.

۶. این نام که به‌صورتهای(قرص) = خرسه = کارس هم بکار رفته، نهری است قدیمی که امروزه درکشور ترکیه‌در کنار رود قارص چای قرار دارد و قبلا جزو قفقاز بود. (معین)

۷. شهری درکردستان در غرب جبال اورامان (المنجد). و رک: روضةالصفا، ج۹، ص۴۷۲.

۸. رک: روضةالصفا، ج۹، ص۴۷۲.

روز نهم ماه جمادی دویم این سال [۱۲۲۶][1]: از طهران نهضت نموده در غره ماه رجب این سال[2]، چمن سلطانیه را لشکرگاه فرمودند[3] و اسمعیل‌خان سردار دامغانی[4]، مأمور آذربایجان گردید که در جنگ با روسیه تابع امر و نهی نواب نایب‌السلطنه باشد و از جانب نواب محمدعلی‌میرزا حکمران عراق و کرمانشاه، درباب نظم سرحدات عراقین، اخبار ساره رسید و چون زمان خریف آمد و هوا روی به‌سردی گذاشت، موکب اعلی از چمن سلطانیه نهضت‌فرمود و روز هفتم ماه شوال نزول اجلال به‌دارالخلافه نمود.[5]

و در وقایع سال ۱۲۲۴ نگارش یافت که حاجی‌میرزاابوالحسن‌خان شیرازی برای اجرای وجه امدادی به‌سفارت دارالسلطنه لندن، مأمور گردید و بعد از وصول او به‌آن حدود، مهمانداری از جانب دولت انگلیس به‌استقبال او رفته، به‌احترام تمام وارد شهر لندن گردید[6] و آنچه لازمه عزت بود، درحق او منظور داشتند و همت به‌انجام مهام متعلقه به‌دولت ایران گماشتند و مبلغ ۱۲۰ هزار تومان وجه امدادی را که سرهرفردجنس سفیر کبیر دولت انگلیس متعهد گردیده بود که در اوقات جنگ با روسیه، همه‌ساله کارسازی نمایند زیاد نمودند و مبلغ هشتادهزار تومان بر آن افزودند و حاجی‌میرزاابوالحسن‌خان سفیر چون احترام خود را در دولت انگلیس فوق‌العاده دید، ازکثرت آز، رشته طمع را درازساخت و چاکری آن دولت را به‌گردن گرفته، به‌استدعای مواجب مستمره پرداخت و در هر ماهی هزار روپیه سکه که نزدیک به‌دویست‌وپنجاه تومان رواج ایران است از دولت کمپنی هندوستان در وجه او مادام زندگانی برقرار داشتند[7] و سرگوراوزلی[8] بارونت را به‌مصاحبت او به‌سفارت دولت علیه ایران برگماشتند پس سفیر ایران و انگلیس از دریای محیط عازم مقصد گشتند و در میانهٔ دریا، باد مراد مخالفت را آغاز نمود و زمام کشتی را از دست کپیتان و ناخدا گرفت و چند روز و شب بی‌اختیار، در روی دریا به‌حیرت گذرانیدند که ناگاه خود را در ساحل ینگی‌دنیا[9] دیدند و به‌مدد زورقهای کوچک وارد ساحل گشته، اقامت نمودند و در حوالی آن شهری است که نام او ریجنرو[10] بود از مملکت برازیل، تصرفی پادشاه پرتگیز[11]. و این پادشاه از حشمت ناپلیون

---

۱. برابر با اول ژوئیه ۱۸۱۱. ۲. برابر با ۲۲ ژوئیه ۱۸۱۱.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۷۲، ظاهرا این چمن به‌قول روضة‌الصفا: (هم معسکر اهل رزم و هم مجلس ارباب بزم) بود بنابراین در آنجا: سور و سروری مهیا گردید و عیشی‌مهنا رفت و از تمام ایران ارباب طرب را درآنجا طلب کرده بودند و اجتماعی شگرف روی داد شبها به‌چراغان، داغ رشک در دل سپهر هشتم نهادند و روزها به‌انواع ملاهی و اغانی، ناهید را شرمسار می کردند).

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۷۲.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۷۵.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۷۶.

۷. رك: حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، ص۱۷ تا ۴۳.

۸. Sir Gore Ouseley (۱۸۴۴ - ۱۷۷۰) بازرگان انگلیسی که به‌هند رفت و در فرهنگ شرق مطالعه کرد و مهماندار سفیر ایران شد و بعدا در سال ۱۸۱۰ به‌سفارت ایران آمد. او تالیفاتی در باره شعر فارسی دارد.

۹. مقصود آمریکاست.

۱۰. در واقع این نام همان ریودوژانیرو است: (Rio de Janeiro) که پایتخت سابق برزیل است و در امریکای جنوبی قرار دارد و بندری است درکنار خلیجی در اقیانوس اطلس.

۱۱. Portuguese: پرتقال، کشوری در جنوب غربی اروپا.

ایمپراطور فرانسه، گریخته، در این مملکت توقف داشت و در این مملکت معدن الماس است و پادشاه مزبور بعد از اطلاع بر واقعه جمعی از اعیان بلد را به‌استقبال آن دو سفیر کبیر فرستاده، آنها را با عزتی تمام وارد شهر ریجنرو نمودند و چند روز به‌استراحت گذرانیدند و از اتفاقات[1]، در آن اوقات مار بزرگی را در جنگل آن مملکت کشته، برای پادشاه پرتگیز آورده بودند و درازی آن مار، سیزده ذرع شاه[2] ایران و پهنای پشت گردن آن یک ذرع تمام شاه و ضخامت پوستش به‌ضخامت پوست گاو بود، پوست او را کنده به‌صحابت حاجی‌میرزاابوالحسن‌خان سفیر، روانه ایران نمود و تاکنون که سال به ۱۳۰۳ رسیده است، پوست آن مار در صندوقخانه مبارکه شاهی به‌درستی باقی است.

و چون خبر ورود حاجی‌ابوالحسن‌خان و سفیر کبیر دولت انگلیس به‌بندر بوشهر رسید، میرزامحمدزکی مستوفی نوری مازندرانی[3] برای مهمانداری از دربار شهریار قاجار روانه بندر بوشهر گردید و بعد از ورود او، از بندر بوشهر تا طهران نهایت احترام در حق سفیر کبیر دولت انگلیس به‌عمل آمد و منزل او را در خانه جناب حاجی‌محمدحسین‌خان امین‌الدوله اصفهانی[4] معین نمودند.

و روز بیست‌وهفتم ماه شوال این سال [۱۲۲۶][5]: به‌حضور مبارک رسید و این سرگوراوزلی بارونت، سفیری بود باکمال زیرکی و آگاهی و چاره‌جوئی و دولتخواهی، در دانستن زبانها، مهارتی تمام داشت و زبان انگلیسی و فرانسه و روسی و عربی و فارسی و هندی را نیکو سخن می‌گفت و خطوط این زبانها را خوب می‌نگاشت و از تواریخ دنیا اطلاعی کامل داشت و در نشر علوم غریبه و فنون عجیبه مجلس‌آرا و در کمالات بی‌همتا بود و چنان منظور نظر شاهنشاهی گردید که محسود ایلچیان اطراف گردید و نامهٔ همایون پادشاه انگلیس را به‌وجهی خوب به‌لحاظ مبارك شاهی رسانید و یک قطعه الماس که قیمت آن ۲۵ هزار تومان بود با سایر هدایا، تسلیم کارگزاران نمود[6] و چون زوجه آن سفیر از جانب زوجه محترمه پادشاه ذی‌جاه انگلیس در نزد بانوی حرم‌سرای شاهنشاهی سفیره بود، به‌توسط میرزاعلی‌رضا پسر حاجی‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله شیرازی که محرم حرمسرای خاقانی بود، به‌اندرون خانه شاهی رفته، بانوی حرمسرا یعنی صبیه مرضیه محترمه ابراهیم‌خلیل‌خان جوانشیر والی قراباغ را ملاقات کرده، بعد از طی مراسم، یک عدد عنبرچه[7] الماس که معادل ۲۵ هزار تومان قیمت داشت از جانب خاتون خود به‌بانوی حرم‌سرا تعارف نمود و برحسب امر اعلی در حوالی دروازه عراق طهران در محله بازار عمارت و باغی به‌آئین فرنگستان برپا نمود و وجه امدادی را از روز ورود سرهرفردجنس، ایلچی سابق تا یک سال بعد از آن که سه سال تمام بود[8] معادل یک

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۷۶.

۲. ذرع شاه مساوی ۱۲/۱متر. (معین)

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۷۶.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۷۷.

۵. برابر با ۱۴ نوامبر ۱۸۱۱.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۷۷: (وزن این الماس ۲۵قیراط بود).

۷. (نوعی از زیور زنان که پر از عنبر کنند و بر گردن اندازند به‌آن عنبرینه هم می‌گویند) (معین).

۸. در متن: (بود و).

کرور و یکصدهزار تومان بود تسلیم امنای دولت علیه ایران نمود و معادل سی هزار قبضه تفنگ انگلیسی ممتاز و بیست اراده توب و چهل ارابه فورخانه کشی و سی نفر معلم و مهندس کارسازی نمود و سرهرفردجنس ایلچی سابق انگلیس از راه اسلامبول به‌صوب لندن شتافت.[۱]

و هم در این سال [۱۲۲۶]: قبر ارغون‌خان چنگیزی که در سال ۶۹۰[۲] هجری وفات نمود ظاهر گردید. بر این تفصیل که سجاس[۳] رود، شش فرسخی سلطانیه، بلوکی است از ولایت خمسهٔ عراق که پایتخت بعضی از سلاطین مغول بود و در محلی از آن بلوك حضرت قیدار‌بن‌اسمعیل‌بن ابراهیم‌خلیل‌الرحمن علیه‌السلام مدفون است و در نیم‌فرسخی بقعه قیدار، قریه‌ای است معروف به‌ارغون[۴] و در بالای سر آن قریه چشمه‌ای است مشهور به‌ارغون بلاغی[۵] و در جانب جنوب آن قریه و چشمه، کوهی است. روزی چوپان کربلائی فتح‌علی‌نام شاهسون، گوسفندان خود را در دامنهٔ آن کوه می‌چرانید و خود به‌پهلو افتاده، رفع خستگی می‌نمود، ناگاه موشی را دید که از سوراخی چند دانه مهرهٔ سفید بیرون آورد و در آفتاب گذاشت، مرد چوپان آن مهره‌ها را برداشت و چند دانه به‌نامزد خود که دختر کربلائی فتح‌علی ولی‌نعمت او بود داد و چند دانه دیگر را برای خود نگاه داشت و چون کربلائی‌فتح‌علی این دانه‌ها را در نزد دختر خویش دید بشناخت و از چوپان تفتیش حال نمود و با او بر در سوراخ موش رفت و زمین را چون بشکافت، سردابی پیدا گشت و اسبابی چند از طلا و جواهرآلات را بیافت و در همان شب برداشته به‌خانه برده آنها را به‌خاك سپرده، مجید[۶] نامی از اهالی گروس بر این واقعه مطلع گردید و چون کتابی داشت که وقایع سلاطین مغول، خاصه آنان‌که پایتخت آنها در ولایت خمسه بوده است در آن کتاب ثبت داشت از جمله مزار ارغون‌خان را در دامنه همان کوه نوشته بودند و مجید نام گروسی به‌آن مکان رفت و جای برهم خورده را به‌دقت بکاوید و اسبابی دیگر یافت و از ترس حکام آن حدود گریخته به‌شیروانات[۷] رفت و از آنجا به‌ولایت حاجی‌ترخان شتافت و شخص چوپان چون این خدمت را به کربلائی‌فتح‌علی نمود تقاضای آن نامزد را داشت که بدون مهلت اسباب عیش را سازکند و کربلائی فتح‌علی از در امتناع درآمده، سخنان زشت و دشنام پیغام داد و مرد چوپان مأیوس از دامادی گشته قصه و ماجرا را به‌نواب عبدالله‌میرزا والی خمسه[۸] رسانید و نواب معزی‌الیه به‌توسط چند نفر امین تمامت اسباب غازان‌خانی [را] از کربلائی فتح‌علی شاهسون بازیافت نمود و تفصیل آنها یک عدد جیقه[۹] طلای مرصع که به‌وضعی غریب ساخته و دانه‌های ریزه از لعل و زمرد و فیروزه بر آن

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۷۸.
۲. برابر با ۱۲۹۱ میلادی.
۳. به‌ضم اول: دهستانی از بخش قیدار شهرستان زنجان در ۱۲ کیلومتری شمال باختری قیدار و ۱۹ کیلومتری جنوب‌غربی سلطانیه.
۴. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۲۱۲.
۵. بلاغی در لغت ترکی به‌معنی چشمه است یعنی: ارغون‌چشمه.
۶. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۲۱۲.
۷. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۲۱۲، حاجی ترخان همان هشترخان است که بندری است در جنوب شرقی روسیه اروپائی و از بندرهای مهم بحرخزر است.
۸. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۲۱۲.
۹. (تاجی از زر مرصع به‌لعل و زمرد و فیروزه) ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص ۲۱۲.

نصب نموده بودند و کمربندی باز بهمین دستور و یک قبضه خنجر که دسته و غلاف آن طلای مرصع[۱] بود و پارچهای[۲] دیگر طلا که از قراین معلوم می‌گشت زین اسب بود که چوبش پوسیده، طلا باقی مانده است و یک عدد تنگ چهارپر طلای مرصع پر از آب و یک جام طلای مرصع به‌لعل و فیروزه[۳] یک رشته بند شمشیر که کرمکهای طلا داشت و چند دانه لعل از بادام درشت‌تر و کوچکتر و معادل ۲۰ دانه مروارید غلطان[۴] به‌اندازه فندق و چنین دانسته شد که دانه های لعل آویزه جیقه و مرواریدها گلوبند بوده است و نواب عبدالله‌میرزا باز جماعتی را فرستاد و آن سرداب را کاوش کردند و چند عدد میخ طلا که وزن هر یک ۲۰ مثقال بود جستند[۵] و چند تار موی سیاه و سفید و قرمز که شبیه موی ریش بود در آنجا یافتند[۶] و تمامت آن اسباب را به‌طهران آورده، از نظر همایونی گذرانیده، در صندوقخانه مبارکه گذاشتند و کار کربلائی فتح‌علی‌شاهسون در این معامله به‌تکدی و دریوزه کاری رسید و بعد از این اخبار به‌فارس نواب‌حسین‌علی‌میرزا فرمانفرمای فارس حکم نمود تا کنارهٔ سر صندوقهای سنگی دخمه های کیانی را در تخت‌جمشید مرودشت به‌اندازه‌ای که آدمی در آنها رود شکستند و جز مشت خاك نرمی را از جمشید و کاوس و قباد ندیدند، فاعتبروا یا اولی‌الابصار.

ودر این سال [۱۲۲۶]: شاهنشاه بی‌همال به‌توسط جناب حاجی‌محمدحسین‌خان امین‌الدوله اصفهانی منصب جلیل کلانتری مملکت فارس را به‌میرزاعلی‌اکبر خلف‌الصدق مغفرت‌مآب حاجی‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله شیرازی وزیر اعظم سابق ممالك ایران که به‌وراثت و شایستگی استحقاق داشت عنایت فرمود چون شکرالله‌خان نوری داماد میرزاابراهیم کلانتر شیراز بود و در خدمت نواب فرمانفرما باکمال قرب منزلت را داشت مانع از حصول کلانتری میرزاعلی‌اکبر گردید و میرزاهادی فسائی که کفیل کارهای مملکت فارس بود، اهتمام نموده در خدمت نواب فرمانفرما، مقرر داشت که اهالی محلات شیراز را احضار داشته، هریک از میرزاعلی‌اکبر و میرزاابراهیم را بخواهند به‌کلانتری برقرار گردند و بعد از حضور اهالی محلات شیراز معلوم گردید که به‌جان و دل طالب کلانتری میرزاعلی‌اکبراند و در همان مجلس نواب فرمانفرما، امضای فرمان شاهی را نموده، خلعتی لایق به‌میرزاعلی‌اکبر داده او را کلانتر مملکت فارس فرمود.

و عید نوروز سنه پیچی‌ئیل در بیست‌وهفتم[۷] ماه ربیع اول این سال ۱۲۲۷ اتفاق افتاد و شهریار ظفرشعار، بعد از گذشتن بزم و شیلان نوروزی به‌نظم امور ممالك بپرداخت و موکب والا از طهران حرکت نمود و روز دوازدهم ماه جمادی دویم[۸]، در چمن سلطانیه نزول اجلال

---

۱. در ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۲۱۲: (خنجری که قبضه و غلاف از زرناب داشت و مرصع به‌جواهر شاداب بودو جامی از زر سرخ مرصع به‌لعل و فیروزج و مشربه‌ای از ذهب خالص)، و رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۸.

۲. (و دیگر صحیفه‌های زرکه بر زبرساخت زین بوده است.).

۳. بعضی از این مطالب در ناسخ‌التواریخ نیست، ولی در روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۸، هست.

۴. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۲۱۳.

۵. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۲۱۳.

۶. این قسمت در ناسخ‌التواریخ نیست ولی در روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۸ هست.

۷. در ترجمه انگلیسی این تاریخ به‌اشتباه هفتم ربیع‌الاول ذکر شده که معادل ۲۱ مارس ۱۸۱۲ بوده است.

۸. برابر ۲۳ ژوئن ۱۸۱۲.

فرمود و در هر کناره از حدود ممالک، شاهزاده و امیری را مأمور نمود و چون مدتی در چمن سلطانیه توقف فرمود برای تغییر آب و هوا، موکب والا از آنجا نهضت نمود و بلوك سجاس رود خمسه را لشکرگاه فرمود و چون هوای خریفی روی به‌سردی آورد، از سجاس رود حرکت فرموده روز نهم شوال[1] این سال شهر طهران از قدوم شهریار جهان طعنه‌زن عرصه جنان آمد.[2]

و عید نوروز سنه تخاقوی‌ئیل در شب هفدهم ماه ربیع اول سال ۱۲۲۸[3] اتفاق افتاد و اعلیحضرت فتح‌علی‌شاه قاجار جشن نوروزی را در دارالخلافه طهران گذرانید و فرامین احضار سپاه ظفرشعار صادر گردید و در اندك مدتی حاضر رکاب مستطاب شدند و موکب والا برای انتقام از جماعت روسیه، روز نوزدهم ماه جمادی اول این سال[4] از طهران نهضت فرموده، در چمن اوجان آذربایجان نزول اجلال نمود[5] و چون سردار سپاه روس از ورود شاهنشاه ایران با سپاه بی‌پایان به‌صحرای اوجان مطلع گردید و خبری دیگر به‌او رسید که ناپلیون ایمپراطور فرانسه باز با دولت روس برهم زده به‌تسخیر ممالک روسیه همت گماشته است و از این دو خبر هولناك متوحش گردید و معتمدی را نزد سرگوراوزلی بارونت[6] وزیر مختار دولت انگلیس فرستاد و طلب مصالحه با دولت علیه ایران را نمود و بعد از ادای رسالت وزیر مختار مزبور و مشاورت اهالی حل و عقد قرار را بر مصالحه دادند و حاجی‌میرزاابوالحسن‌خان شیرازی را برای انجام این کار روانه قراباغ نمودند و بعد از ورود، عقد مصالحه را منعقد نمود و عهدنامه را بر دو ورقه مشتمل بر یازده فصل طویل‌الذیل نگاشتند و چون چندان مناسبتی با این فارسنامه نداشت مضامین آنها را بر تواریخ مفصله قاجاریه حواله داد و تاریخ این مصالحه روز بیست‌ونهم ماه شوال این سال: [۱۲۲۸] است.[7]

و چون اعلیحضرت فتح‌علی‌شاه خیال را از جانب سپاه روس آسوده داشت، رایات ظفرآیات را از چمن اوجان افراشته، شهر طهران، رشك غرفات‌جنان گردید.

و هم در اوایل این سال: [۱۲۲۸] پیش از حرکت موکب اجلال جناب حاجی‌محمدحسین‌خان امین‌الدوله مستوفی‌الممالك اصفهانی، مأمور به‌نظم صفحات فارس و عراق گردید و جناب عبدالله‌خان ولد ارجمندش که بیگلربیگی اصفهان بود احضار به‌حضور مبارك گردید و به‌جای والد ماجد خود برقرار گردید و به‌منصب استیفای ممالك و لقب امین‌الدوله قرین افتخار آمد و جناب حاجی‌محمدحسین‌خان نظام‌الدوله لقب یافت.[8]

و هم در این سال: [۱۲۲۸] دو نفر عرب فصیح زبان بلیغ بیان، با عریضه ارادت ترجمان از جانب امام یمن[9] به‌دربار معدلت‌مدار آمد و مضمون عریضه آنکه از تعدیات

---

۱. برابر با ۱۶ اکتبر ۱۸۱۲.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۴۸۰، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۲۲۴.

۳. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۱۳.

۴. برابر با ۲۰ مه ۱۸۱۳.

۵. در ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۲۲۷: (در ۱۹ جمادی‌الاولی از طهران به‌باغ نگارستان شد).

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۴۸۰.

۷. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۴۹۳، و برابر است با ۱۲ اکتبر ۱۸۱۳، و رك: متن کامل قرارداد در ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۲۴۴ تا ۲۵۰.

۸. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص ۲۵۵.

۹. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص ۲۵۵.

سعودنامسعود پادشاه نجد شکایت به‌آستان آن صاحب‌قران آورده‌ام و سه نفر از اعراب بادیه نجد از جانب شیخ‌سعود[۱] پسر شیخ عبدالعزیز وهابی با عریضه و هدایائی که یکی از آنها قطعه زمردی بود به‌اندازهٔ یک کف دست[۲] و بسیار صافی و آبدار و شفاف و مضمون آن عریضه استدعا نموده که بعد از این حجاج‌عجم را مقرر دارند که برای نزدیکی راه، نجد را اختیار کنند که در هر باب رعایت احوال هریک به‌واجبی بعمل خواهد آمد و شیخ علی[۳] نامی نیز از جانب حاکم بحرین با عریضه و چند رشته مروارید و بعضی از نفایس هندوستان شرفیاب درگاه معدلت بنیان گردید و مطالب آن عریضه آنکه جماعت اعراب عتوبی ساکن جزایر فارس بعد از وفات نادرشاه افشار بر ولایت بحرین استیلا یافتند و طایفهٔ جواسم[۴] ساکن جزیرهٔ قشم و بندر رأس‌الخیمه از بنادر عمان در روی دریا بنای دزدی و راهزنی را گذاشتند و کشتیهای تجار ایرانی را غارت کرده، اهلش را می کشند و بعد از بنای دوستی در میانه دولتین علیتین ایران و انگلیس به‌صوابدید اولیای دولت ایران مقرر گردید که کارگزاران هر دو جانب همت بر استیصال طایفه جواسم که خاشاك روی دریا گشته، گمارند، پس از اطلاع بر مضامین عریضجات سفرای یمن و نجد و بحرین جواب هر یک به‌زبان عربی فصیح و بلیغ از کلک درسلک جناب میرزاعبدالوهاب معتمدالدوله اصفهانی جاری گردید و هر یک از سفرا به‌جانب مقصد خود شتافتند.[۵]

و هم در این سال: [۱۲۲۸] بخششی از شاهنشاه بی‌همال نسبت به‌جناب معتمدالدوله رسید که هیچیک از پادشاهان گذشته نسبت به‌چاکران درگاه خود نفرموده‌اند و تفصیل آن چنانکه در تاریخ ذوالقرنین نگاشته است که: جناب معتمدالدوله را از راه مشغولی به‌کمالات روحانی توجهی به‌عالم جسمانی نبود و بجز تقرب به‌حضرت علیای سلطنت در هیچ امر دنیوی که عبارت از عقل معاش است اقبال نمی‌نمود، زر و خاك، گوهر و خاشاك در نظر همتش یکسان بودی و در تمامت سال اوقات شریف را صرف احوال درویشان پریشان می‌نمود و لوازم حلق را به‌قوت لایموتی اکتفا می‌فرمود اگر همه به‌نان و سرکه‌انگبین بودی و ملزومات دلق را به‌همان ملبوسات همایون که در عرض سال به‌او مرحمت می‌شد بسر بردی و مباشران امور آن جناب مخارج او را بیش از مواجب و مداخل او برآورد نمودند و رفته‌رفته زیادتی خرج بر دخل قرضی فرض گردید تا آنکه در این سال به‌سی‌هزار تومان رسید و چون شاهنشاه قدردان حق‌شناس بر این واقعه آگاه گردید بفرمود تا از خزانه خاص معادل سی‌هزار تومان زر مسکوك خادمان حرمسرا حمل کرده، تسلیم جناب معتمدالدوله گردید[۶] و دیون خود را ادا نمود.

و عید نوروز سنه ایت‌ئیل در ماه ربیع اول سال ۱۲۲۹[۷] اتفاق افتاد و در اوائل این سنه، میرزایوسف اشرفی مازندرانی از وزارت فارس معزول گردید و از مآثر او در شیراز، بازار

---

۱. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۵۵.

۲. (یک قطعه زمرد که به‌مقدار ترنجی بود) ناسخ التواریخ، ج ۱، ص ۲۵۵.

۳. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۵۵.

۴. درمتن: (حواسم) رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۵۵.

۵. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۵۵.

۶. مشروح این امر در روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۵۰۱، و ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۵۶.

۷. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۱۴.

مشهور به‌بازار میریوسفی است که بازاری از جانب دروازه اصفهان شیراز بر بازار کریم‌خان وکیل افزود و ظاهر او را مانند بازار وکیل نمود این‌الثری والثریا[1] تفاوت میان این دو بازار همان تفاوت میان دو بانی آنهاست و وزارت مملکت فارس در اوائل این سنه به‌جناب میرزا-زین‌العابدین کاشانی که خط نسخ تعلیق را بعد از میرعمادالدین خوشنویس کسی چون او ننوشت، برقرار گردید.

و هم در این سال: [۱۲۲۹] حاجی‌میرزاابوالحسن‌خان شیرازی را به‌سفارت دولت روس مأمور داشتند که بهر نحو باشد، بلادی را که از آنجانب رود ارس تصرف نموده‌اند، استرداد کنند و مبلغ ده‌هزارتومان وجه نقد و دو زنجیر فیل و ده اسب بی‌عدیل و صد طاقه شال کشمیر و ده رشته مروارید بی‌نظیر و چند دانه لعل بدخشانی و یاقوت رمانی و شمشیرهای خراسانی و زری‌های مفتول‌باف اصفهانی و قوطیهای مرصع فادزهر حیوانی شبانکاره و قالیهای هرآتی برای هدیه حضرت ایمپراطور و اعیان آن دولت، تسلیم حاجی‌میرزاابوالحسن‌خان گردید و بعد از حرکت او معادل چهل هزار تومان دیگر برای او فرستادند که در راه استرداد ولایات صرف نماید و عاقبت به‌نومیدی بدل شد آخر آن امیدواری‌ها.

و هم در این سال: [۱۲۲۹] سرگوراوزلی بارونت ایلچی بزرگ دولت بهیه انگلیس به‌میل خاطر عازم انگلستان گردید و مسترموریه[2] را به‌نیابت خود گذاشت و او را ایلچی کوچک گفتند و از راه پطرزپورغ روانه گردید و موکب فیروزی کوکب در یازدهم ربیع دویم این سال[3] از طهران حرکت نمود و در چمن فیروزکوه نزول اجلال فرمود و بعد از فراغت از تفرج و شکار، تشریف‌فرمای چشمه علی دامغان که ترکان او را علی‌بلاغ گویند گردید[4] و در این منزل محمدزمان‌خان قاجار عزالدین‌لو[5] والی استرآباد که مدتی سر از چنبر اطاعت کشیده بود، گرفتار کمند فرستادگان پادشاه جم‌جاه گشته، بعد از حضور از هر دو دیده نابینا گردید و موکب اعلی از چشمه علی دامغان نهضت فرموده، در اواخر ماه رمضان این سال: [۱۲۲۹] وارد طهران گردید.

و در این سال: [۱۲۲۹] میرزاباقرفاموری سررشته‌دار مملکت فارس و ضابط کازرون که ازجانب‌مادر پسرعمه حقیقی نگارنده این‌فارسنامه ناصری و از جانب پدر پسر مرحوم‌حاجی سیدیوسف مجتهد ثورنجانی کازرونی بود، برای نظم زراعت از شیراز به‌فامور رفت و میرشمس‌الدین نورانی کازرونی که نوکر میرزا باقر بود در میانهٔ فامور و داین کازرون، به گلوله تفنگ آن سیدعالی‌مقام را کشت و بعد از دو ماه ملاشاه‌محمد، نوکر دیگر میرزاباقر، میرشمس‌الدین را کشت و در کریاس مسجد نو شیراز غلام سیاه میرشمس‌الدین، ملاشاه‌محمد راکشت و در همان روز نواب فرمانفرما حسین‌علی‌میرزا، غلام سیاه میرشمس‌الدین را کشت، فاعتبروا یااولی‌الابصار.

---

۱. نظیر: بین تفاوت ره از کجاست تا به‌کجا، یا: چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا. ر.ك: امثال و حکم، ص ۳۳۰.

۲. James Justinian Morier متولد ۱۷۸۰ متوفی ۱۸۴۹، نویسنده سفرنامه حاجی‌بابا اصفهانی در ۱۸۲۴. او تهران را در ششم اکتبر ۱۸۱۶ ترک گفت. و ر.ك: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۵۰۲.

۳. برابر با ۲ آوریل ۱۸۱۴.

۴. یکی از قرارگاههای تابستانی شاهان ایران که حدود ۹ میل در شمال‌غربی دامغان است.

۵. ر.ك: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۵۷، روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۵۰۴.

و عید نوروز سنه تنگوزئیل، در روز نهم ماه ربیع دویم سال ۱۲۳۰[۱] واقع گردید، در سه کتاب تاریخ قاجاریه که نگارندگان آنها معاصر خاقان جنت‌سکان فتح‌علی‌شاه بودند (و وقایع روزبروز را نگاشته‌اند: یکی **تاریخ ذوالقرنین**، تألیف میرزافضل‌الله‌خاوری منشی شیرازی، دویم تاریخ **روضة‌الصفای** ناصری تألیف امیرکبیر رضاقلی‌خان هدایت تخلص مازندرانی و دیگری تاریخ **ناسخ‌التواریخ** تألیف میرزامحمدتقی سپهر تخلص مستوفی کاشانی) مسطور است[۲] که امیرابودلف[۳] از امرای خلیفه عباسی در نواحی فراهان قم، دو شهر بنا نهاد یکی را در زیرزمین و دیگری را بر روی زمین، آنراکه در زیرزمین خواست بنا گذارد، زمین وسیعی را که دورهٔ آن سه فرسخ بود از خاك تهی نمود و مساجد و بازار و کوچه‌ها و حمامها را در آن گودال بساخت، پس روی آن عمارت را به‌آجر و گچ استوار نمود و برای هر عمارتی سوراخی به‌اندازهٔ دهان چاهی تا روشنائی دهد، گذاشتند و شهری دیگر بر زبر آن شهر زیرین به‌همان وضع و وسعت ساختند و نام این دو شهر پیدا و نهان را دلف‌آباد نهاد و به‌مرور ایام به‌زلف‌آباد مشهور گردید و از قدیم اگر روزگار با اهل زلف‌آباد نامساعد می‌شد از شهر پیدا، پناه به‌شهر پنهان می‌بردند و بجز اهالی آن بلد هرکسی به‌شهر زیرین افتد تا قیامت مفقودالخبر و معدوم‌الاثر است و اکنون از شهر زیر زمین آثارکمی باقی است و از قراین معلوم می‌شود که عرض و طول آن‌چه اندازه است و اهالی زلف‌آباد، اموال‌خود را در شهر زیرین می‌گذارند و با حاکم فراهان طغیان می‌نمایند و در این سال: [۱۲۳۰] بر، ایمانی‌خان حاکم فراهان[۴] شوریدند و بسرقت اموال تجار پرداختند و روز در شهر زیرین پنهان شده، شبها را به‌غارت اموال مسلمانان می‌گذرانیدند و این کیفیت به‌توسط یوسف‌خان‌گرجی[۵]، سپهدار سپاه جانباز عراق به‌عرض‌شهریار آفاق رسید و جماعتی[۶] را برای تدمیر آنها روانهٔ عراق فرمودند و بعد از اطلاع اهل زلف‌آباد جمعیتی نموده، به‌استقبال سپاه ظفرپناه شتافته به‌اندك وقتی شکست یافته در شهر زیرین‌زلف‌آباد پنهان شدند و افواج قاهره اطراف زلف‌آباد را محاصره داشتند و آذوقه از آنها بریدند، بعداز چند ماه به‌ستوه آمده، طالب امان شدند و بعد از امان اموال خود را گذاشته عیال را برداشته، آواره بلاد گشتند و زلف‌آباد ویرانه گردید.

و روز هفدهم ماه رجب این سال [۱۲۳۰][۷]: رایات جلالت آیات برای نظم نواحی خراسان، افراشته گشت و بعد از چند روزی ناحیهٔ ولایت کبودجامهٔ استرآباد لشکرگاه گردید و برای نظم هر ناحیتی، چندین فوج جانباز عراقی و بختیاری مأمور گردید و در اندك زمانی آن نواحی را نظم کامل دادند و موکب والا نهضت فرموده،

---

۱. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۱۵.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۱۵، ناسخ التواریخ، ج۱، ص ۲۷۰.

۳. بودلف در منطقه نهاوند در میان همدان و اصفهان حکومت می کرد و پایتخت او کرج بود.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۱۵.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۱۵، ناسخ التواریخ، ج۱، ص ۲۷۰.

۶. (عبدالله‌خان گرجی یوزباشی غلامان شاهسون و خزل و پیاده خلج و ساوه به‌تدمیر آنها مامور شد) روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۱۵.

۷. برابر با ۲۵ ژوئن ۱۸۱۵. قاعدتا باید حوادث رجب ۱۲۳۰ بعد از وقایع ماه ربیع‌الاول و ربیع‌الثانی ثبت می‌شد که چند سطر بعد آمده است.

در بیست‌ودویم ماه شوال این سال [۱۲۳۰][1]: عرصه طهران از فیض قدوم خاقان زمان قرین روضات جنان آمد.

و در اواسط ماه ربیع اول این سال [۱۲۳۰][2]: که عرصه کوه و هامون پر از برف گشت، موکب همایون به‌عزم شکار مسیله که از گرمسیرات قم است از طهران حرکت فرمود، پس از فراغت از شکار آهو، در قهستان قم و سایر البلوك، نزول اجلال فرمود.

و در دوازدهم ماه ربیع دویم این سال: [۱۲۳۰][3] عود به‌طهران نمود.

و عید نوروز سنه سیچقان‌ئیل در شب بیست‌ویکم ماه ربیع دویم سال ۱۲۳۱[4] اتفاق افتاد و موکب والا در روز هفتم ماه رجب این سال[5]، از دارالخلافه طهران به‌عزم چمن سلطانیه، نهضت فرمود و بعد از ورود آن شاهنشاه، شاهزادگان عظام، نواب ولیعهد نایب‌السلطنه حضرت عباس‌میرزا و نواب قوام‌الخلافه محمدعلی‌میرزا از آذربایجان و کرمانشاهان، وارد چمن سلطانیه شدند و از وفور عنایات شاهانه سربلندگردیدند و چون هوای چمن سلطانیه روی به‌سردی نمود، موکب والا، نهضت فرموده، در اواخر ماه شوال به دارالخلافه طهران نزول اجلال فرمود و چنانکه در وقایع سال ۱۲۲۹ نگاشته شد حاجی‌میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی به‌سفارت دولت روس مأمورگردید و درهمه‌جا، از همه کس انواع احترامات لایقه را دید و چون وارد پطرزپورغ پایتخت دولت روس گردید[5]، ایمپراطور[6] حاضر نبود، او را در باغ خارج شهر منزل دادند و مدتی توقف نمود تا آنکه حضرت ایمپراطور با نیل مقصود که اضمحلال ناپلیون ایمپراطور فرانسه بود عود به‌پطرزبورغ نمود و بعد از چندین مجلس که حاجی‌میرزاابوالحسن‌خان را خواست و با او از در محبت سخن گفت در مجلس آخر او را طلبید و بالصراحه گفت که بلاد ارمنستان و گرجستان و قراباغ را ما به‌جنگ نگرفتیم بلکه اهالی آنها به‌رغبت تمام خود را به‌ما سپردند و مروت اقتضا نمی کند که آنها را از خود مأیوس داشته به‌شما بسپاریم و آخر سخن همین است و بس[7]، درباب گنجه و شیروان و طالش مضایقتی نیست ولی باید ایلچی مختار ما که سردار جدید گرجستان است، رفته، بداندکه رضای اهالی آن سامان بر چیست، پس الکسندریرملوف[8] که امیری از امرای دولت روسیه بود به‌لقب ایلچی‌مختار ایران و منصب سرداری مملکت قفقاز سرافراز گردید و هدایای بیشمار به‌او سپردند و با حاجی‌میرزاابوالحسن‌خان ایلچی بزرگ ایران روانه نمودند و بعد از ورود به‌تفلیس، مدتی برای نظم آن ولایت توقف نمود و سه نفر از اعیان، همراهان خود را برای اعلام مأموریت خود به‌مصاحبت حاجی‌میرزاابوالحسن‌خان، روانه دربار شهریار تاجدار نمود که در اواسط بهار، قرار حرکت او از تفلیس و ورود به‌آستان معدلت تأسیس خواهد بود و بعد ازورود حاجی میرزا

---

۱. برابر با ۲۷ سپتامبر ۱۸۱۵.

۲. حدود اواخر فوریه ۱۸۱۵.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۱۹.

۴. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۱۶.

۵. برابر با ۳ ژوئن ۱۸۱۶.

۶. روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۳۳، نام او را (الکسندر باولیچ) آورده است.

۷. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۳۵.

۸. Alexander yermelv

ابوالحسن‌خان و فرستادگان الکسندریرملوف به‌دارالخلافه طهران و رسانیدن عریضه‌الکسندر در جواب او سرقوم گردید که در موعد معین در چمن سلطانیه شرفیاب درگاه اعلی گردد.[۱]

و عید نوروز سنه اودئیل در شب دویم ماه جمادی اول سال ۱۲۳۲[۲] اتفاق افتاد و در اوایل این سنه، جناب میرزازین‌العابدین کاشانی از وزارت مملکت فارس معزول آمد و آقا محمدباقر کاشانی که در خدمت نواب حسین‌علی‌میرزا، فرمانفرمای فارس، اعتباری داشت به‌منصب وزارت برقرار گردید.

و در اوایل این سنه، فرامین قضا آئین به‌افتخار نواب نایب‌السلطنه، عباس‌میرزا ولیعهد، حکمران مملکت آذربایجان و نواب‌عبدالله‌میرزا والی خمسه شرف صدور یافت که در وقت عزیمت سردار و ایلچی‌مختار روس، از ابتدای خاك متعلقه به‌دولت علیه ایران تا ولایت زنجان، معزی‌الیه را با احترامی شایان وارد سازند و جناب‌میرزاعبدالوهاب معتمدالدوله[۳] نیز به‌عزیمت ولایت خمسه مأمور گردید که بعد از ورود ایلچی روس در یک فرسخی چمن سلطانیه نازل سازد و در زمان غیبت موکب همایون به‌لوازم سرور خاطر و مسرت ظاهر و باطن و استطلاع بر ما فی‌الضمیر او پردازد و موکب همایون در روز بیست‌وهفتم ماه شعبان این سال: [۱۲۳۲][۴] ازطهران حرکت فرمود و در روز هفدهم ماه رمضان[۵] در چمن سلطانیه نزول اجلال نمود و روز دیگر جماعتی را به‌استقبال ایلچی روس روانه داشته، به‌احترام تمام او را وارد ساختند و بعد از ورود به‌سراپردهٔ شاهی در چهار مکان به‌مراسم رکوع و سجود و قیام نمود[۶] و بعد از اذن روی به‌خرگاه جهان پناه آورد و چون ایلچی بزرگ به‌منزلت صورت پادشاه است، لهذا برای احترام حضرت ایمپراطور روس، اذن جلوس یافت ومعزی‌الیه از فرط‌آداب‌دانی، اندکی نشسته، بر پای‌برخاست[۷] و نامهٔ حضرت ایمپراطوری را، جناب میرزاشفیع صدراعظم، از وی گرفته، بر تخت مرصع نهاد، پس از آن، حضرت خاقان به‌احضار همراهان او فرمان داد، بعد از ورود آنها خود ایلچی یکان‌یکان را معرفی نمود و هریک به‌قدر رتبه مورد عنایت گردید، پس از مرخصی از حضور عود نموده، در چادر جناب صدراعظم منزل نمود و بعد از سه روز تحف و هدایای ایمپراطور را از ملاحظه اعلیحضرت شاهنشاه گذرانید و از جمله هدایا، فیل و هودجی از طلا ساخته، در پهلوی چپ آن فیل، جای کلیدی بود که مانند ساعت کوك می‌گشت پس اعضای آن فیل به‌حرکت درآمده، انواع آوازهای خوش از جوف آن بروز می‌نمود و بالجمله امنای دولت علیه با ایلچی مختار روس درباب استرداد ولایات متعلقه به‌ایران که در تصرف روسیه بود استمزاجی نمودند و همان جوابهائی که ایمپراطور به‌حاجی میرزاابوالحسن‌خان شیرازی گفته بود، شنفتند، پس از مدتی ایلچی روس از چمن سلطانیه

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۳۵، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۲۸۲.

۲. برابر با ۲۰ مارس ۱۸۱۷.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۳۶.

۴. برابر با ۱۲ ژوئیه ۱۸۱۷.

۵. برابر با ۳۱ ژوئیه ۱۸۱۷.

۶. (آنگاه که به‌خرگاه درآمد چهار جای سر فرو داشت) ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۲۹۰. **(در چهار مکان و مقام به‌مراسم رکوع و سجود و برداشتن کلاه و سربرهنه رفتن در پیشگاه اقدام کرد)** روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۴۹.

۷. در متن: (خواست).

مرخص گشته، به‌جانب تفلیس روانه گردید و موکب والا، از چمن سلطانیه نهضت فرموده روز یازدهم ماه ذیقعده[۱] این سال تشریف‌فرمای طهران گردید.

و هم در این سنه: [۱۲۳۲] نصیرخان، والی لارستان، شکایت‌نامه‌ای از تعدیات شیخ وهابی حاکم بندر مغو[۲]، خدمت نواب حسین‌علی‌میرزا فرمانفرمای مملکت فارس فرستاد و نواب فرمانفرما در اوایل فصل خریف این سنه، با چندین فوج تفنگچی نوری و الوار و اتراک و بلوکی برای تدمیر او، از شیراز حرکت نمود و از راه فیروزآبادی به‌قصبه گله‌دار که حاکم‌نشین ناحیه بیخه‌فال[۳] است وارد گردید و چریک گله‌داری، ضمیمه افواج دیگر گردید و محمدزکی‌خان نوری را بر تمامت آنها سردار نمود و از بندر مغو[۴] خبر رسید که بیشتر اهالی شیب کوه لارستان که بندر مغو قریه‌ای از آن است از سطوت نواب فرمانفرما از طایفهٔ جواسم ساکن جزیره قشم و بندر رأس‌الخیمه بر عمان که در مذهب وهابی با آنها موافقت دارند و به‌مدد خود خواسته و چندین کشتی بزرگ و کوچک در کنارهٔ خلیج‌فارس آماده داشته‌اند که عیال خود را به‌جزایر رسانیده، مردان آنها به‌عزم کارزار باقی بمانند و نواب فرمانفرما لشکر آماده را به‌سرداری محمدزکی‌خان نوری، ایفاد شیب کوه فرمود و خود در گله‌دار توقف نمود و چون محمدزکی‌خان وارد شیب کوه گردید، جماعت اعراب بنادر و جزایر و بندر رأس‌الخیمه که نزدیک به‌ده‌هزار نفر بودند به‌استقبال تفنگچی و محمدزکی‌خان سردار آمده، در دو سه محل از کوه و صحرا جنگ نمودند و در همه‌جا فیروزی با محمدزکی‌خان گردید پس شیخ مغوئی با اتباع خود در قلعه متحصن شدند و جنود مسعود آن قلعه را محصور داشتند و تا سه روز متوالی اهتمامات در جدال نمودند و روز چهارم به‌صوابدید محمدزکی‌خان سردار یورش بردند و آن قلعه مستحکم را به‌آسانی گرفتند و آنچه مرد جنگی را یافتند، کشتند و از سرهای آنها کله‌منارها[۵]، در کنارهٔ دریا ساختند و نواب فرمانفرما، با فتح و ظفر از گله‌دار و بیخه‌فال حرکت نموده، از راه لار و جهرم و خفر و کوار،

در ماه ربیع‌دویم سال **۱۲۳۳**: وارد شیراز گردید و چندنفر از اهالی بندر مغو و شیب‌کوه‌لارستان را که از چنگ اجل گریخته، اسیر تقدیر شده بودند، با غل‌و زنجیر روانه طهران فرمود و بعد از ورود آنها و تبری از مذهب وهابی، شاهنشاه خطاپوش آنها را مطلق‌العنان فرمود و موکب پادشاه گیتی‌ستان در سیم ماه ربیع دویم این سال: [۱۲۳۳][۶] به‌عزم تفرج کوه و صحرا و دریای مازندران از دارالخلافه طهران حرکت نمود و شهر بارفروش و ساری و آمل و اشرف را از فر قدوم خود زینت داد و پس از تفرج و شکار عود به‌طهران فرمود.[۷]

---

۱. برابر با ۲۲ سپتامبر ۱۸۱۷.

۲. بندری از توابع بندرلنگه بر ساحل خلیج‌فارس و در زمان مؤلف از توابع شیب کوه لارستان بوده است که در هفت فرسخی بندر چارک قرار دارد. رك: فارسنامه ج۲.

۳. (برای آنکه با قصبه فال بلوک گله‌دار در یک بیخه افتاده است آنرا بیخه‌فال گویند). همین کتاب، ج۲.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۵۳، و ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۲۹٤.

۵. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۲۹٤، اما در روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۵٤: (از رؤس رؤسای حنفی‌ملت‌آن حصار کله منار بسیار برافراخته شد و... سردار مذکور با اسرای بیشمار و سر بسیار به‌شیراز مراجعت کرد).

۶. برابر با ۱۰ فوریه ۱۸۱۸.

۷. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۵۵.

و عید نوروز سنه پارس‌ئیل در روز سیزدهم ماه جمادی اول این سال: [۱۲۳۳][1] واقع گردید و در این سال برای استحکام رشته محبت میانه خاقان گیتی‌ستان و سلاطین ممالک روم و فرانسه و نمسه[2] و انگلستان جناب میرزاابوالحسن‌خان شیرازی ایلچی بزرگ را مأمور به‌رفتن روم و فرانسه و انگلستان و میرزاعبدالحسین‌خان شیرازی، خواهرزادهٔ او را برای سفارت ولایت نمسه معین داشتند و تحف و هدایائی که سزاوار پادشاهان است به‌آنها سپردند و در اواسط ماه رجب این سال روانه مقصودشان داشتند و چون امرای افغان و خوانین خوارزم و ترکستان پا را از گلیم خود درازکرده بودند، حضرت شاهنشاه جهان‌پناه برای گوشمال آنها عزم خراسان را فرموده، فرامین احضار لشکر فیروزی اثر صادر گردید و در اندك مدتی، حاضر دربار معدلت شعار گشتند و موکب اعلی در روز هیجدهم ماه رجب این سال[3] از شهر طهران نهضت فرمود [و] از راه فیروزکوه، رایات‌ظفرآیات‌را برافراشت و چون اخبار فتح نواب‌حسن‌علی‌میرزا و شکست افاغنه به‌مسامع عز و جلال رسید، توجه را به‌جانب خوارزم انداخت و از راه جاجرم و اسفراین روانه خراسان شدند و درسیم ماه رمضان این سال: [۱۲۳۳] به‌ناحیه بام[4] در رسیدند و مرتضی‌قلی‌خان صاحب بام به‌استحکام قلعه مغرورگشته، دروازهٔ قلعه بام را ببست و در پس حصار بنشست، بعد از دو سه روز به‌یورش جماعت جانباز، قلعه را گرفتند و مرتضی‌قلی‌خان پناه به‌اصطبل مبارکه آورد و چون ماه رمضان بود، قلعهٔ بام را از غارت و قتل منع فرمود و درعوض مبلغی نقد به‌جانبازان به‌رسم انعام عنایت فرمود.[5]

و از اتفاقات غریبه آنکه: پیش از فتح قلعه بام، روزی خسروفلك احتشام، برای تماشای قلعه، بر فراز تلی برآمدکه گلوله‌ای از قلعه به‌جانب آن خدیو یگانه انداختند، بر پیشانی غلامی رسید[6]، فی‌الفور وفات یافت و بعد از تسخیر قلعه معلوم گردیدکه عامل این کار، محمدنامی[7] بود و فرار نموده است و آن شاهنشاه ابداً متعرض منتسبان او نگردیدند و موکب همایون اعلی، تشریف‌فرمای خبوشان شد[8] و به‌ورود، قلعه خبوشان را امر به‌محاصره فرمود و اطراف آن را امرای لشکر ظفر [اثر] سنگرها بستند و به‌آسایشی نشستند و اردوی کیوان‌پوی[9]، صحرا و دشت را فرو گرفت و حکم توقف سه ماهه به‌اهالی اردو القا نمودند و در اندك زمانی حصاری نو بر گرد حصار کهنه خبوشان کشیدند و رضاقلی‌خان کرد زعفرانلو[10]،

---

۱. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۱۸.

۲. همان اطریش است: (Austria) رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۵۷، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۲۹۶.

۳. برابر با ۲۴ مه ۱۸۱۸.

٤. (نام محلی در حوالی سمرقند. در حبیب‌السیر، ج٤، ص۲۳۱، آمده است که: پادشاه از منزل زیبا به‌قرابولاق خرامید و بعدکوچ کرد و از آب هموارى بگذشت و بام مضرب خیام گردید. و در جائی دیگر (ص۲۳٤)، گفته است: (چند روز در بام بود و سمرقند را محاصره کرد).

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵٦۵.

٦. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵٦٦.

۷. (محمد نامی بغایری) روضة‌الصفا، ج۹، ص۵٦٦.

۸. (روز شانزدهم رمضان) روضة‌الصفا، ج۹، ص۵٦٦.

۹. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵٦۷.

۱۰. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۵٦۷: (رضاقلی‌خان کرد).

صاحب خبوشان که در تربت حیدریه بود، چون اخبار ورود اعلیحضرت شاهنشاهی باپنجاه‌هزار نفر لشکر و محاصره خبوشان را شنید بی‌اختیار حرکت نمود چون دخول در خبوشان را ممکن نداشت در قلعه شیروان ده فرسخی خبوشان فرود آمد و نواب شاهزاده محمدتقی‌میرزا[۱] مأمور به‌محاصره قلعه شیروان گشته به‌امر محاصره پرداخت و رضاقلی‌خان زعفرانلو در ششدر حیرت بماند و ناچار شده، جناب میرزاشفیع صدراعظم را شفیع نموده، برای اطمینان خاطر خود، استدعای حضور آن جناب را نمود و امنای دولت رفتن جناب صدراعظم را مقرون به‌مصلحت دیدند و آن جناب با چند نفر از مخصوصان از خبوشان حرکت نمود و ده فرسخ را راه طی کرده، وارد قلعه شیروان گردید و مدت هشت[۲] روز توقف نمود و آنچه را از نصایح و وعد و وعید به‌رضاقلی‌خان القا نمود، ابداً مؤثر نگشت که گفته‌اند:

آه سعدی اثر کند در کوه   نکند در تو سنگدل اثری[۳]

با آنکه پدر پیرش امیرگونه‌خان که از ظلم آن پسر در قلعه شیروان محبوس بود، به‌محبت پدری به‌او گفت که چنین صدر جلیل‌القدری را به‌استمالت تو مأمور کنند باید سر خود را برکف دست گذاشته، راه اردوی اعلی‌گیر[ی]، اگر ترا کشتند دولت را عار است و اگر زنده گذاشتند ترا مایهٔ اعتبار[٤]، نصیحت آن پیر سالخورده را نیز نشنود و جناب صدراعظم عود به‌اردو نمود و روز دیگر به‌فرمان خدیو دادگر نواحی خبوشان را تاختند و آبادیها را سوختند[۵]، پس رضاقلی‌خان، علما و سادات را شفیع نمود و پسر و دختر و زن خود را به‌گروگان فرستاد که حضور او را در این وقت به‌سال دیگر حواله کنند و حضرت شاهاشاهی شفاعت علما و سادات را قبول فرمود و گروگان رضاقلی‌خان را روانه شهر مشهد مقدس نمود[٦] و چون این اخبار به‌محمدرحیم‌خان پادشاه خوارزم رسید خود را از نزدیکی به‌اقصی بلاد کشید و در نیمهٔ ماه شوال این سال: [۱۲۳۳][۷] پادشاه بی‌همال، خبوشان را گذاشت و به‌عزم زیارت آستانه رضویه به‌جانب مشهد مقدس نهضت فرمود و چون به‌دروازهٔ خیابان شهر مشهد رسید از اسب پیاده گشت و در هر چند قدم بر خاك ضراعت می‌افتاد و از شدت رعایت ادب از دارالحفاظ پیشتر نرفت و در آستان حرم محترم، در جائی که ضریح مقدس در نظر بود با گردن کج، ایستاده، اشک را از چشم جاری نمود و به‌زیارت مشغول گردید و شش روز در خارج شهر مشهد مقدس توقف نمود و صحنی تازه در پایان پای مبارك رضوی(ع) بنا نهاد و ده‌هزار تومان برای مصارف آن ادا فرمود[۸]، پس رایات فیروزی آیات را به‌جانب طهران برافراشت.[۹] و روز هفدهم ماه ذی‌حجه این سال: [۱۲۳۳][۱۰] عرصه دارالخلافه رشک جنات اربعه

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵٦۷.

۲. در ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۰٦: (یکهفته)، رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۷۰.

۳. در غزلی به‌مطلع: گر کنم در سر وفات سری   سهل باشد زبان مختصری

٤. در متن: (اعتبار و).

۵. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۰٦.

٦. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۷۰، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۰٦.

۷. برابر با ۱۸ اوت ۱۸۱۸.

۸. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۷۲، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۰۷.

۹. (در روز هشتم ذی‌حجه)، روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۷۳.

۱۰. برابر با ۱۸ اکتبر ۱۸۱۸.

گردید و در اواخر این سال آقامحمدباقر کاشانی وزیر نواب‌حسین‌علی‌میرزا فرمانفرمای فارس در وقتی که از خانه برای سلام فرمانفرما وارد میدان ارگ شیراز گردید یک نفر از غلام دیوانی که مواجب او به‌قاعده نرسیده بود به‌تحریک مفسدین چنان خنجری بر سینه آن وزیر زد که بعد از افتادن دیگر برنخاست.[۱]

و هم در این ایام جناب حاجی‌میرزارضاقلی نوائی منشی‌الممالک سابق که پیری سالخورده بود و بنیانی شکسته داشت از راه بحرین و بوشهر از مکه معظمه و مدینه طیبه وارد شیراز گردید و نواب فرمانفرما وجود او را مغتنم شمرده او را به‌وزارت خود اختصاص داد و هم در این سنه میرزاعبدالحسین‌خان شیرازی خواهرزاده جناب حاجی‌میرزاابوالحسن‌خان ایلچی بزرگ که به‌سفارت دولت نمسه مأمور بود، با نامه مودت ختامه و تحف و هدایا از ایمپراطور نمسه وارد طهران گردید.[۲]

و عید نوروز سنه توشقان‌ئیل در روز بیست‌وچهارم ماه جمادی اول سال ۱۲۳۴[۳] واقع گردید و موکب همایون در بیست‌وهفتم شعبان[۴] از دارالخلافه طهران به‌جانب چمن سلطانیه نهضت فرمود و پس از چند روز ساحت سلطانیه را لشکرگاه نمود و اهالی آذربایجان و کردستان و کرمانشاهان از حسن کفایت شاهزادگان: حضرت نایب‌السلطنه عباس‌میرزا و نواب محمدعلی‌میرزا در مهد آسایش به‌دعای دوام دولت خاقان زمان مشغول بودند.

و هم در این سال: [۱۲۳۴] زمان حرکت موکب والا به‌جانب سلطانیه[۵]، جناب میرزاشفیع صدراعظم مریض گردید و بعد از ورود به‌قزوین به‌رحمت ایزدی واصل شد[۶] و جنازهٔ او را به‌سلطانیه آوردند، پس روانه کربلای معلی داشتند و منصب جلیل صدارت عظمی را به‌جناب حاجی‌محمدحسین‌خان نظام‌الدوله اصفهانی مقرر فرمودند و او را صدراعظم لقب دادند و میرزافضل‌الله خاوری شیرازی در تاریخ ذوالقرنین خود نگاشته است که کلمه «وزیر اعظم»[۷] را ماده تاریخ وفات میرزاشفیع مازندرانی و تمکن جناب حاجی‌محمدحسین‌خان اصفهانی یافتم و مورد تحسین گشتم. چنانکه گفته است:

برفت صدر جهان میرزاشفیع و به‌جایش — نشست حاج‌محمدحسین‌خان به‌وزارت

زکلک خاوری آن مقتدای اهل معانی — «وزیر اعظم» تاریخ فوت‌گشت‌وصدارت

و چون زمان خریف نزدیک آمد، شهریار تاجدار از سلطانیه کوچ داده، در نوزدهم ذیقعده این سال: [۱۲۳۴][۸] وارد طهران گردید و این هنگام نواب محمدمیرزا ولیعهد دویم پسر نیک‌اختر حضرت نایب‌السلطنه، به‌سعادت شرفیابی حضور شاهنشاهی رسید و برای او سور و سروری برپای گردید که صبیه مرضیه امیرکبیر محمدقاسم‌خان قاجارقوینلو[۹] را که دخترزاده

---

۱. در متن: (برنخواست).
۲. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۷۵، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۰۹.
۳. برابر با ۱۷ مارس ۱۸۱۹.
۴. برابر با ۵ مارس ۱۸۱۹.
۵. (در منزل سلیمانیه)، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۱۰، و روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۷۶
۶. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۷۶.
۷. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۷۷.
۸. برابر با ۹ سپتامبر ۱۸۱۹.
۹. در متن: (قیونلو).

اعلیحضرت خاقان زمان بود در عقد ازدواجش درآوردند و آن دو فرزندزادهٔ شاهنشاه را از دیدار یکدیگر بهره‌مند داشتند[۱]. و از غرایب حکایات آنکه در تواریخ قاجاریه نگاشته‌اند که[۲]: خاقان سعیدآقامحمدشاه شهید روزی با فتح‌علی‌شاه خطاب فرمود که من جماعت قاجاردولو را با دولت خویش شریک نمودم باید دختر میرزامحمدخان‌قاجاردولو را در عقد ازدواج عباس‌میرزا که ولیعهد توشود درآوری و فرزند ایشان که از سوی مادر دولو و از جانب پدر قوینلو نیز ولیعهد دولت خواهد گشت و چون به‌سن بلوغ رسد تو زنده‌باشی برای او دختری را از جماعت قوینلو برای او اختیارکن تا فرزند ایشان از دو جانب قوینلو گردد و چون پادشاه گردد همه قوینلو باشد، این را بگفت و ازکمال سرور برخاست و از روی وجد چند کرت بفرمود همه قوینلو باشد، همه قوینلو باشد و شاید به‌الهام دولتی این مقاله را بفرمود که گفته‌اند: ارباب‌الدول ملهمون و برهان صدق این کلام وجود اعلیحضرت شاهنشاه مسعود شهریار تاجدار، ناصرالدین‌شاه قاجار خلدالله ملکه است که انشاءالله‌تعالی پاینده و برقرار بماناد.

حضرت خاقان جهان‌پناه فتح‌علی‌شاه در دوازدهم ماه جمادی اول این سال [۱۲۳۴]: سفرقم وکاشان فرمود و روز دویم جمادی دویم عود به‌طهران نمود.

و در این سال [۱۲۳۴]: به‌توسط جناب حاجی‌میرزارضاقلی‌نوائی وزیر مملکت فارس، اعلیحضرت شاهنشاهی، جانی‌خان قشقائی ایل‌بگی فارس را به‌لقب جلیل ایلخانی سرافراز فرمود و محمدعلی‌خان پسر او را ایل‌بگی نمود و تا این سنه [۱۲۳۴]: نام ایلخانی درفارس به‌کسی گفته نشده بود و در مملکت خراسان بزرگتر ایلات را ایلخانی می‌گفتند.

و عید نوروز سنه لوی‌ئیل در شب هشتم ماه جمادی دویم سال ۱۲۳۵ [۳] اتفاق افتاد و موکب همایون در بیست‌وششم ماه شعبان[۴] به‌عزم چمن سلطانیه نهضت فرمود و در منزل کرج فرستادگان حضرت ایمپراطور روس با نامه دوستانه و تحف و هدایای فرنگستان وارد گردید[۵] و از جمله هدایا، حوض بلوری[۶] که درشکل هشت پهلو داشت و درازا و پهنای آن هریک دو ذرع و عمق آن یک ذرع تمام بود و فواره آن نیز یک ذرع بلندی داشت و تمامت آن حوض و فواره را به‌وضع خوبی الماس‌تراش نموده بودند و چندین آینه‌های بزرگ دو ذرعی وسه ذرعی خوب و چهل‌چراغهای مرغوب به‌ملاحظه خاقان زمان رسید و مطبوع خاطر مبارک گردیده آنها را روانهٔ طهران فرمود و به‌جانب سلطانیه حرکت نمود و روز دوازدهم ماه مبارک رمضان[۷] وارد چمن سلطانیه گردید و چون زمان تابستان درگذشت و تمامت سرحدات درکمال نظم برقرار بود، رایات ظفر آیات را به‌جانب طهران برافراشت و روز یازدهم ذیقعده این سال[۸] وارد دارالخلافه گردید.

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۷۸.

۲. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۱۲.

۳. برابر با ۲۳ مارس ۱۸۲۰.

٤. برابر با ۸ ژوئن ۱۸۲۰.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۵۸۰.

۶. (یک قطعه حوضه کوثر مانند)، روضة‌الصفا، ج۹ ص ۵۸۰.

۷. برابر با ۲۳ ژوئن ۱۸۲۰.

۸. برابر با ۲۰ اوت ۱۸۲۰.

و چون طریقه سلسله شاه‌نعمت‌الله ماهانی کرمانی[1] از زمان پیش از سلاطین صفویه انارالله برهانهم در ممالک ایران رواج داشته و تشیع آن سلسله به‌اثبات رسیده و بسیاری از علما و مشایخ اثنی‌عشریه آن طریقه را پسندیده و دست ارادت به‌بزرگان آنان داده‌اند[2] و در این سالها حاجی‌محمدحسین اصفهانی از اولاد شیخ زین‌الدین و حاجی‌محمدجعفر قراگوزلو همدانی به‌ریاضت و زهد معروف گشتند و جماعتی به‌ارادت آنها پیوستند از جمله علی‌خان اصفهانی وزیر شاهزاده نواب‌محمدرضامیرزا والی گیلان و رشت بود و بواسطه ارادت آن وزیر نواب محمدرضامیرزا نیز میلی به‌ارادت حاجی‌محمدحسین شیخ زین‌الدین و حاجی‌محمدجعفر قراگوزلو نمود و جماعتی از پیروان این طریقه در گیلان مجتمع گشتند و از نواب معزی‌الیه عنایتها دیدند و مردمانی دیگر بی‌سروپا خود را در زمره آنها انداخته و از نوال شاهزاده کیسه‌ها اندوخته، در کار لهو و لعب صرف می‌نمودند و علمای گیلانی چنین پنداشتند که این جهال نادان حقیقةً از سلسله نعمت‌اللهی‌اند و این اعمال را از پیر و مرشد خود اجازت یافتند و به‌این خیال از نواب معزی‌الیه شاکی گشته، عریضه‌ها به‌دربار معدلت‌مدار فرستادند و شهریار تاجدار به‌عزم شکار و تفرج طارم، برای تحقیق این مراتب از دارالخلافه طهران نهضت فرمود و بعد از ورود به‌طارم، نواب‌محمدرضامیرزا و عمال گیلان را احضار فرمود و علی‌خان اصفهانی را از وزارت نواب معزی‌الیه معزول فرمود و جماعت بیدینان را از نواحی ازعاج نمود و برخی را مغلول داشت و چون آن جماعت خود را به‌دروغی به‌جناب حاجی‌محمدجعفر قراگوزلوی کبودرآهنگی همدانی نسبت می‌دادند فاضل‌خان گروسی جارچی‌باشی که مردی ادیب و فاضلی اریب بود مأمور گردید که به همدان رفته، هزار تومان از حاجی‌محمدجعفر قراگوزلوی کبودرآهنگی به‌جریمه گناه گیلانیان بازیافت کند و فاضل‌خان مأموریت را به‌انجام رسانید.[3]

و حضرت شهریار تاجدار در بیست‌وهفتم ماه جمادی اول سال **۱۲۳۶**[4] عود به‌طهران فرمود و در اواخر بهار و اوایل تابستان این سنه توشقان‌ئیل در صحرای فلارد[5] و خان‌میرزای[6] سرحد شش ناحیه فارس که به‌سبزکوه[7] و چغاخور[8] از نواحی بختیاری پیوسته است میانه ایلات قشقائی فارس و طوایف بختیاری برای ییلاق و چراگاه نزاع و جدال اتفاق افتاد و چندین نفر از هر دو جانب کشته گشت و در آخر کار فتح از طرف قشقائی بود و چون این خبر در شیراز به‌نواب حسین‌علی‌میرزا فرمانفرما رسید، جانی‌خان قشقائی ایلخانی ایلات فارس را برای اصلاح ذات‌البین روانه فلارد نمود و جماعت بختیاری به‌اصلاح ایلخانی راضی نگشته،

---

۱. متولد ۲۲ رجب ۷۳۰ هجری، متوفی به اقوال مختلف: به‌سال ۸۲۷ تا ۸۳۴ هجری.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۵۸۱.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۵۸۲.

۴. برابر با ۲۸ مارس ۱۸۲۱.

۵. (فلارد): یکی از ۶ ناحیه سرحد شش دانگه فارس است که قصبه آن‌نیز فلارد است که پنج فرسخ مغربی سمیرم است. (همین کتاب، ج ۲).

۶. (خان‌میرزا)، نه‌فرسخی میانه شمال و مغرب سمیرم است. (همین کتاب، ج ۲).

۷. سبزکوه: کوهی است در جنوب شرقی ناحیه بختیاری. (جغرافیای سیاسی کیهان، ص ۴۳۰).

۸. نام محلی است در چهارمحال بختیاری که ییلاق ایل بختیاری است و دشتی پروسعت. در مرآت‌البلدان، ج ۴، ص ۲۵۱: (چقاخور) ضبط شده است.

مراتب را به‌دربار معدلت‌مدار رسانیدند و امیر کبیر محمدقاسم‌خان پسر امیر کبیر سلیمان‌خان‌نظام‌الدوله قاجار قوینلو، مأمور به‌انجام این مصالحه گشته، بعد از ورود هر دو جانب را استمالت فرموده، پس به‌شیراز آمد و خدمت نواب فرمانفرما رسیده، مورد عنایت گشته، عود به‌طهران نمود.[۱]

و هم دراین سال: [۱۲۳۶] حاجی میرزاابوالحسن‌خان شیرازی[۲] ایلچی بزرگ که درسنه بارس‌ئیل برای استحکام رشته دوستی حضرت شاهنشاه تاجدار فتح‌علی‌شاه قاجار و حضرت شاهنشاه انگلستان مأمور شده بود با نیل مقصود از راه اسلامبول عود به‌طهران نمود و چون چند سال می‌گذشت که ایالت مملکت مصر و خدمت حرمین شریفین مکه معظمه و مدینه طیبه از جانب اعلیحضرت قیصر روم با محمدعلی‌پاشا بود و نهایت خوش‌رفتاری را نسبت به‌حجاج و تجار ایرانی معمول می‌داشت و اعلیحضرت شاهنشاه ایران در این سنه توشقان‌ئیل برای اظهار مراتب رضای خاطر همایونی از پاشای معزی‌الیه، حیدرعلی‌خان پسر محمدعلی‌خان برادر حاجی‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله شیرازی[۳] راکه در پیشگاه حضرت نایب‌السلطنه عباس‌میرزا به‌منصب صندوقداری محرم بود برای انجام این مرام مأمور نمودند و یک قبضه شمشیر خراسانی مکلل به‌یاقوت رمانی به‌رسم خلعت ایفاد داشتند و در ذیل فرمان مرقوم نمودند که شیخ عبدالله پسرشیخ سعود وهابی‌مستحق تنبیهی کامل است که باحجاج و متر‌ددین و همسایگان خود اجحاف و تعدی می‌نماید چون بر نجد از متعلقات ممالک اعلیحضرت قیصری است و بی‌اجازت آن اعلیحضرت اگر از جانب فارس لشکری برای دفع او مأمور داریم، منافی طریقه وداد و یک‌جهتی است چنانچه از امنای آن دولت مسامحه و مساهلتی در تنبیه عبدالله واقع گردد البته لشکر فارس از دریاگذشته، ریشهٔ او را کنده، درعیه را ویرانه خواهند نمود و چون حیدرعلی‌خان شیرازی وارد مصر گردید و محمدعلی‌پاشا از حقیقت حال مستحضر آمد، ابراهیم پاشا ربیب رشید[۴] خود را با سپاه گران برای دفع عبدالله فرستاد تا شهر درعیه را خراب نمود و عبدالله وهابی را گرفته مغلولاً روانه اسلامبول نمود و در پیشگاه اعلیحضرت سلطان محمودخان قیصر روم به‌قتل رسید[۵] و حیدرعلی‌خان بعد از اداء رسالت به‌مکه معظمه و مدینه طیبه رفته، لوازم حج اسلام و زیارت حضرت خیرالانام به‌جا آورده، به‌اصطلاح مسلمانان ایران، حاجی‌حیدرعلی‌خان گشته، از راه شام وارد تبریز گردید.

و عید نوروز سنه ئیلان‌ئیل در شانزدهم جمادی دویم این سال: [۱۲۳۶][۶] اتفاق افتاد و چون خوانین خراسان در خدمتگزاری نواب حسن‌علی‌میرزا شجاع‌السلطنه، تساهل و تسامح نموده بودند، اعلیحضرت شاهنشاهی‌برای تنبیه آنها در یازدهم ماه شعبان این سال: [۱۲۳۶][۷]: موکب همایون به‌عزم چمن خوش ییلاق نهضت فرمود و از ارباع فیروزکوه

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۵۸۲.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۵۸۲.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۸۳.

۴. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۸۶: (صاحبقران ابراهیم‌پاشا، ربیب رشید نجیب خود را... بدفع آن طایفه مامور نمود).

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۸۶.

۶. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۲۱.

۷. برابر با ۱۴ مه ۱۸۲۱.

گذشته، در چمن مزبور نزول اجلال نمود و در اندک مدتی بیشتر خوانین خراسان، شرفیاب حضور مبارک گشته، گروگان خود را سپرده، عود به‌اماکن خود نمودند و چند نفر دیگر که پا از حد خود، درازتر کرده بودند از شوکت نواب شجاع السلطنه شکست یافته، پراکندهٔ اطراف بلاد شدند[1] و موازی یک جفت در مرصع که معادل ده‌هزار تومان وجه نقد به‌خرج آن رفته، در طهران ساخته بودند و به‌اتفاق جناب عبدالله‌خان امین‌الدوله اصفهانی در روز شانزدهم ماه شوال این سال: [۱۲۳۶][2] روانه ارض اقدس و مشهد مقدس داشتند.

و روز غره ذیقعده[3]: نواب شجاع السلطنه و علما و سادات و خدام حرم محترمه رضویه و اعیان شهر به‌استقبال در،آمده به‌احترام تمام وارد داشتند و در دارالحفاظ شیلانی داده، جناب میرزا هدایت‌الله مجتهد، آن در را در جانب پای ضریح نقره مقدس نصب نمود[4] و موکب والا در روز بیست‌وششم ماه شوال از چمن خوش ییلاق، نهضت فرمود[5] و روز یازدهم ماه ذیقعده[6] این سال در خارج شهر طهران به‌روضه دلگشای عمارت نگارستان نزول نمود.

و عید نوروز سنه یونت‌ئیل در روز بیست‌وششم ماه جمادی دویم سال ۱۲۳۷[7] واقع گردید و موکب همایون روز پنجم ماه شوال[8] این سال به‌عزم چمن سلطانیه، از طهران حرکت فرمود و روز پانزدهم این ماه[9] وارد گردیده، آن صحرا را لشکرگاه فرمود و از جانب آذربایجان هرروزه اخبار فتوح و غلبه نواب نایب‌السلطنه بر ممالک روم می‌رسید.

و در این سال: [۱۲۳۷] وبای عام از بلاد چین و هندوستان سرایت به‌ممالک ایران نمود و از شهر شیراز معادل شش هزار نفر در ظرف مدت پنج شش روز، در خوابگاه عدم خفتند[10] و مرض وبا شایع گشت و شهریار تاجدار در سیم ماه ذی‌حجه این سال: [۱۲۳۷][11] از چمن سلطانیه، خیمه بیرون زد و از محال اسفندآباد گذشته، در خارج شهر همدان در دامنه کوه الوند، ناخوشی وبا در اردو شایع گشت و چند نفری درگذشتند پس موکب والا در نهاوند نزول فرمود.

و ایام محرم سال ۱۲۳۸ تا روز سیزدهم را به‌تعزیه‌داری و سوگواری بر حضرت خامس آل‌عبا علیه‌السلام اشتغال نمود و روز بیست‌وچهارم همین ماه، در شهر طهران نزول اجلال فرمود.

و در این سال [۱۲۳۸]: میرزاعیسی فراهانی مشهور به‌میرزابزرگ و ملقب به‌قائم‌مقام،

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۸۹.
۲. برابر با ۱۷ ژوئیه ۱۸۲۱.
۳. برابر با ۳۱ ژوئیه ۱۸۲۱.
۴. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص ۵۹۱.
۵. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۵۹۱.
۶. برابر با ۱۰ اوت ۱۸۲۱.
۷. برابر با ۲۰ مارس ۱۸۲۲.
۸. برابر با ۲۵ ژوئن ۱۸۲۲.
۹. برابر با ۵ ژوئیه ۱۸۲۲.
۱۰. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۳۷.
۱۱. برابر با ۲۱ اوت ۱۸۲۲.

صدارت عظمی، از مرض وبا درگذشت و منصب و لقب او را به‌خلف‌الصدقش میرزاابوالقاسم عنایت فرمودند.

و هم در این سال: [۱۲۳۸] خوانین خراسان، در پنهانی به کارگزاران دولت ایران اعلام داشتند که نواب‌حسن‌علی‌میرزا شجاع‌السلطنه را مکنون خاطر آن است که به‌دعوی سلطنت، سر از چنبر اطاعت پادشاه بیرون کند، اگرچه حضرت شاهنشاهی بر این سخنان دروغ و تهمتهای بی‌فروغ اعتمادی نفرمود، لکن نواب شجاع‌السلطنه این حکایت را به‌نواب حسین‌علی‌میرزا فرمانفرمای فارس که برادر اعیانی او بود نگاشت و با چاپار سریع‌السیر از راه بیابان لوط، ایفاد داشت و نواب فرمانفرما در جوابش نوشت که من از شیراز و شما از مشهد مقدس به‌چاپاری[1] باید حاضر دربار اعلی شویم تا از لوث این تهمت بری گردیم و نواب فرمانفرما از شیراز حرکت نمود و جناب حاجی‌اکبر نواب شیرازی که خواجه‌نصیر زمان‌بود به‌مصاحبت داشت[2] و روز سه‌شنبه بیست‌ودویم ماه ربیع اول این سال وارد طهران گردید و نواب شجاع‌السلطنه در پنجم ماه رجب این سال شرفیاب آستان کیوان پاسبان شد و بالطوع والرغبه از ایالت خراسان درگذشت و چون کسالتی در بنیه خود یافت برای معالجه در خدمت نواب فرمانفرما تا به‌اصفهان آمده، توقف نمود و نواب فرمانفرما، در اوایل ماه‌رمضان این سال: [۱۲۳۸] عود به‌شیراز فرمود.

و عید نوروز سنه قوی‌ئیل در روز هشتم ماه رجب این سال: [۱۲۳۸][3] اتفاق افتاد و چون در این سنه اهالی ممالک محروسه ایران از هر جهت در مهد آسایش و استراحت بودند و کاری که موجب حرکت شهریاری به‌جانبی [باشد] نبود، لهذا اعلیحضرت همایونی‌اوقات راصرف صید و شکار فرموده و جناب حاجی‌محمدحسن‌خان صدراعظم اصفهانی در اواسط ماه محرم سال ۱۲۳۹[4] در طهران به‌عارضهٔ مرض گرفتار آمد و روزبروز مرضش در تزاید آمد تا آنکه در روز سیزدهم ماه صفر این سال: [۱۲۳۹][5] داعی حق را لبیک اجابت گفت و حاجی‌معزی‌الیه، از کدخدازادگان دارالسلطنه اصفهان است و به‌سبب وفور فراست و کیاست در امور معاملات و داد و ستد با مباشرین زراعات و جلب منافع از جمیع امورات، از عموم مردمان دانا، برتری داشت و او را همین بس که درسی نخواند و خطی ننوشت و در معاملات خود و محاسبات دیوانی، محتاج به‌نویسنده و دفتردار نبود و متدرجاً از پایه[6] به‌پایه‌ای ترقی نمود تا آنکه به‌شغل کلانتری اصفهان رسید، پس ترقی کرده، بیگلربیگی آن مملکت گردید، پس به ایالت آن سامان مفتخر گردید، پس به‌مرتبه مستوفی‌الممالکی رسید، پس صدراعظم دولت علیه ایران گردید و در حقیقت جهانی کرم و ثالث معن و حاتم[7] و درگاهش مرجع اهل عالم بود، پس وزارت کبری به خلف‌الصدقش عبدالله‌خان امین‌الدوله رسید ولیکن به‌لقب صدارت

---

۱. به‌معنی فورا و سریع.

۲. رک: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۴۶.

۳. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۲۳.

۴. برابر ۲۱ سپتامبر ۱۸۲۳.

۵. برابر با ۱۹ اکتبر ۱۸۲۳، و رک: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۴۷.

۶. درمتن: (پانه).

۷. دو تن از آزادگان و سخاوتمندان نامدار عرب.

عظمی ملقب نگردید و تا آخر عمر او را امین‌الدوله گفتند و حضرت اعلی پس از وقوع وفات صدر برای رفع ملال به‌زیارت حضرت معصومه به‌صوب قم شتافت و بعد از مراجعت به‌شوق زیارت خانه خدا و ضریح خاتم انبیاء(ص) دوهزار تومان زر نقد از وجه حلال، امدادی دولت بهیه انگلیس به‌حاجی‌عبدالله اصفهانی خواجه‌سرا و حاجی‌علی‌محمد کاشانی پارسا، عنایت نمود و برای آنکه آن اعلیحضرت را سفر حج بیت‌الله میسر نبود، آن دو نفر را نایب خود نموده، روانه فرمود و غزلی که مطلعش، زاده طبع مبارك شاهنشاهی بود و تتمهٔ آن از کلك دررسلك جناب میرزاافضل‌الله‌خاوری شیرازی، جاری گشته بود، بر سنگ مرمری نقش کرده به‌مصحوب حاجی عبدالله ایفاد نمود و غزل این است:

محرمی باید که پیغامی برد — نزد جانان، نام گمنامی برد
بندد احرامی نخست از احترام — در حریمی ره به‌احرامی برد
با تن و جان و دلی لبیك‌گوی — پی به‌درگاه دلارامی برد
بار چون یابد[1] در آن دلکش حرم — قصه‌ای از بی‌سرانجامی برد
دل کند قربانی خدام دوست — پیش خاصان هدیه از عامی برد
نیست عاری گر ز ما ذکری کند — نیست ننگی گر ز ما نامی برد
مطلب «خاقان» بگوید پیش دوست — پخته‌ای را عرضه از خامی برد

و در اواسط ماه جمادی دویم این سال: [۱۲۳۹] نجیب‌افندی[2] نامی از اعاظم دولت علیه روم به‌سفارت این دولت قوی شوکت، به‌احترام تمام وارد طهران گردید و در خانه جناب امین‌الدوله فرود آمد و روز دیگر به‌حضور مبارك رسید و نامه محبت ختامه اعلیحضرت سلطان محمودخان[3] قیصر روم را با ادبی تمام رسانیده، مورد عنایت گردید و در چندین مجلس برای اتمام مصالحه با جناب میرزاابوالقاسم قائم‌مقام گفتگو نمود و در آخر صورت مصالحه‌نامه را که مقرون به‌صلاح دو دولت جاویدعدت بود نگاشتند و به‌مهر شاهنشاهی زینت دادند و به‌دست قاسم‌خان سرهنگ[4] فوج خاصه تبریزی سفیر کبیر اسلامبول سپردند و به‌مرافقت نجیب‌افندی مزبور، روانهٔ ممالك روم گردید که بعد از ورود نسخه‌ای مطابق این عهدنامه در اسلامبول نگاشته، به‌مهر اعلیحضرت قیصر روم رسانیده، مراجعت دهد و بعد از مدتی قاسم‌خان مزبور با نیل مقصود، عود به‌طهران نمود و صورت آن عهدنامه را در تواریخ قاجاریه ثبت و ضبط نموده‌اند[5].

و عید نوروز سنه پیچی‌ئیل در شب نوزدهم ماه رجب این سال: [۱۲۳۹][6] واقع گردید و در ماه شوال این سال زلزلهٔ شدیدی در قصبهٔ کازرون آمد و بعد از چند شب و روز در وقت بین‌الطلوعین زلزلهٔ شدیدتر در شیراز حادث گردید که بیشتر عمارات قدیم و جدید از مساجد و

---

۱. در متن: (باید).
۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۲۴.
۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۲۴.
۴. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۲۴.
۵. متن کامل عهدنامه در روضة‌الصفا، ج۹، ازص۶۲۵ تا ص۶۲۹.
۶. برابر با ۲۰ مارس ۱۸۲۴.

مدارس و بقاع و خانه‌ها، عالیها سافلها آمد و چون وقت اواخر بهار بود و تمامت مردم یا در صحن خانه یا بر پشت‌بام بودند، زیاده از چندین هزار نفر تلف نگشتند و بعد از چند روز دیگر زلزله در شیراز آمد، لیکن خفیف‌تر از زلزله اول اما به‌سبب وحشت از زلزله اول هر کسی بر پشت‌بام بود، خود را به‌زیر انداخت و اعضای آنها درهم شکست و نعوذبالله من غضب‌الله‌تعالی و حکیم قطران تبریزی[1] این قطعه را در زلزله تبریز فرموده به‌جای تبریز، در قطعه، شیراز نوشته شد:

دل تو بسته تدبیر و نالد از تقدیر
من و تو سخره آمال و غافل از آجال

عذاب یاد نیاری به‌روزگار نشاط
فراق یاد نیاری به‌روزگار وصال

نبود شهر در آفاق خوشتر از شیراز
به‌ایمنی و به‌مال و به‌نیکوئی و جمال

در او به‌کام دل خویش هرکسی مشغول
امیر و بنده و سالار و مفضل و مفضال

یکی به‌خدمت ایزد، یکی به‌خدمت خلق
یکی به‌جستن نام و یکی به‌جستن مال

به‌روز بودن با مطربان شیرین گوی
به‌شب غنودن با نیکوان مشکین خال

به‌نیم چندان کز دل کسی برآرد قیل
به‌نیم چندان کز لب کسی برآرد قال

فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز
رمال گشت جبال و جبال گشت رمال

دریده گشت زمین و خمیده گشت بنا
دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال

و عید نوروز سنه تخاقوی‌ئیل در شب غره ماه شعبان سال ۱۲۴۰[2] اتفاق افتاد و اعلیحضرت معدلت‌شعار بعد از انقضای بزم شیلان نوروزی، برای تنبیه اشرار اصفهان[3] از دارالخلافه طهران نهضت فرمود و بیان این مقال بر وجه اجمال آن است که: حاجی هاشم‌خان پسر حاجی رجب‌علی بختیاری[4] ساکن محله لبنان[5] اصفهان که برادرزن جناب عبدالله‌خان امین‌الدوله اصفهانی بود، مدتی به‌شرارت ذاتی خود جماعتی از الوار محله لبنان و اشرار اصفهان را درگرد خود آورده، شبها به‌خانه متمولین آن بلد، بی‌رخصت داخل گشته، مبلغی را مطالبه می‌نمود و اگر از جانب صاحب‌خانه مسامحه می‌شد به‌آزار و شکنجه، از او دریافت می‌نمود و اگر آن بیچاره، قوه ادای آن مبلغ را نداشت، رشتهٔ جانش را می‌گسیخت و روزها، برملا، بی‌اذن امنای دولت، دیوانخانه و فراشخانه داشت و مردمان بی‌تقصیر و باتقصیر را به‌بهانه‌ای از کوچه [و] بازار گرفته، به‌دیوانخانهٔ خان بختیاری آورده، به‌طمع اخذ مال، پای آنها را در فلک می‌گذاشتند و تا مرحوم حاجی محمدحسین‌خان صدراعظم اصفهانی در قید حیات باقی بود به‌سبب قوهٔ دانائی و بردباری او مردمان ترجمان[6] داده را به‌هزار گونه استمالت آرام می‌نمود و نمی‌گذاشت این وقایع به‌مسامع عز و جلال رسد و بعد از وفات او که

---

۱. در قصیده‌ای به‌مطلع:
بود محال ترا داشتن امید محال
به‌عالمی که نباشد هگرز بریک حال
رک: دیوان قطران تبریزی، چاپ نخجوانی، ص۲۰۸.

۲. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۲۵.

۳. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۳۱.

۴. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۳۱، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۴۹.

۵. همانجا، و سفرنامه شاردن، ص۱۲۳، قسمت اصفهان، ترجمه حسین عریضی، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۲.

۶. ترجمان (نیازی را گویند که پس از ارتکاب جرم گذرانند). (معین)

ایالت دارالسلطنه اصفهان را به‌میرزاعلی‌محمدخان پسر جناب عبدالله‌خان‌امین‌الدوله دادند به‌سبب تسلط والدهٔ میرزا علی‌محمدخان که خواهرحاجی‌هاشم‌خان بختیاری بود، کفایت این کار را نتوانست نمود تا آنکه روزی حاجی مزبور، جوان سیدهاشمی را به‌دار سیاست آویخت[۱] و خون آن سید پاکزاده را بریخت، مادر پیرآن جوان به‌توسط بعضی از علمای دیندار اصفهان، عریضهٔ غیرت‌انگیز به‌دربار معدلت‌مدار فرستاد و اعلیحضرت شاهنشاه دیندار برای بازخواست خون آن سید، روی سعادت به‌دارالسلطنه اصفهان گذاشت و حاجی‌هاشم‌خان مزبور که از باد غرور و نسبت به‌جناب امین‌الدوله، مغرور بود، اعمال ناشایسته خود را عین صواب پنداشت و با جماعتی از اعوان و انصار[۲] به‌استقبال شاهنشاه بی‌همال شتافت و بعد از ورود موکب اعلی، او را گرفتند و از حلیهٔ بینائی عاریش نمودند[۳] و آنچه را در مدت متمادی به‌جبر و ظلم از مردمان گرفته بود، به‌آزار اشکنجه، از او و منتسبانش بازپس گرفتند و ایالت اصفهان را به‌نواب سلطان‌محمدمیرزا[۴] که والدهٔ محترمه‌اش تاج‌الدوله اصفهانیه و محبوبه خاطر سنیه بود عنایت فرمودند و لقب او را سیف‌الدوله گفتند و یوسف‌خان گرجی سپهدار را وزیر اصفهان قرار دادند.[۵]

و هم در این ایام نواب حسین‌علی‌میرزا فرمانفرما و اعیان فارس مانند محمدزکی‌خان نوری و میرزاعلی‌اکبر کلانتر شیراز و میرزامحمدعلی سررشته‌دار مشهور به‌خفرکی و محمدعلی‌خان ایلخانی و میرزامحمدحسین وکیل مملکت فارس، خلف‌الصدق مرحوم میرزاهادی مشهور به‌فسائی شرفیاب حضور مبارک شاهی گشته، هریک به‌اندازهٔ پایه و مایهٔ خود مورد عنایت شاهانه گردیدند.

و بعد از انقضای ماه مبارک رمضان این سال: [۱۲۴۰] موکب والا در غره شوال[۶] به‌عزم دارالخلافه از اصفهان نهضت فرمود و نواب فرمانفرما و اعیان فارس عود به‌شیراز نمودند.

و چون جناب‌امین‌الدوله شرارت و تقلبات حاجی‌هاشم‌خان بختیاری را مدتها پنهان داشته، به‌عرض همایونی نرسانیده بود، شهریار جهاندار چنین فرمود که اگر امین‌الدوله بخواهد از محل خود فرود نیاید، پنجاه‌هزار تومان زر به‌خازنان حضرت سپارد و جناب امین‌الدوله انکار نمود و این کار در خدمت پادشاه قهار پسندیده نگشت و او را از منصب وزارت و رتبهٔ بزرگواری معزول فرمود[۷] و برای انجام مهام، جناب الله‌یارخان قاجاردولو[۸] را که امیری بزرگوار و به‌شرف دامادی اعلیحضرت شاهنشاهی قرین افتخار بود به‌منصب جلیل وزارت سرافراز گردید

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۳۱.

۲. درمتن: (و).

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۳۲، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۵۰، حقایق‌الاخبار ناصری، ص۱۷.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۳۲، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۵۰.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۳۲، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۵۰.

۶. برابر با ۱۹ مه ۱۸۲۵.

۷. (و امین‌الدوله ملازم رکاب حسین‌علی‌میرزا فرمانفرمای فارس شد) ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۵۰.

۸. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۳۲، حقایق‌الاخبار ناصری، ص۱۷، اما در این منبع اخیر سال‌انتصاب او ۱۳۴۱ است.

و به‌لقب آصف‌الدوله[۱] مخاطب آمد.

و در این سال: [۱۲۴۰] حاجی‌میرزاابوالحسن‌خان سفیرکبیر به‌لقب وزیر دول خارجه مفتخر آمد.[۲]

و هم در این سال: [۱۲۴۰] چون رتبه جناب میرزاعبدالوهاب معتمدالدوله از لقب و عمل منشی‌الممالکی برتر شده بود، این عمل را به‌حاجی‌میرزارحیم شیرازی طبیب خاصه، که دبیری ادیب و شاعری اریب بود عنایت فرموده او را منشی‌الممالک گفتند.

و عید نوروز سنه ایت‌ئیل در روز دوازدهم ماه شعبان این سال: [۱۲۴۱][۳] بود و اعلیحضرت شهریار تاجدار فتح‌علی‌شاه قاجار بساط نوروزی را بیاراست و چون این سال، سی‌ام از جلوس میمنت مأنوس شاهنشاهی بود، به‌فرمان آن خدیو زمان، سکه سیم و زر[۴] را به صاحبقران زینت دادند و مقدار هیجده نخود طلای خالص را برابر نه‌هزار دینار نقره پاك و مقدار سی‌وشش نخود نقره خالص را که یك‌مثقال ونیم صیرفی است، هزار دینار رواج که ده عدد آن یك تومان است قرار دادند و بر یك جانب آن زر سکه «فتح‌علی‌شه خسرو کشورستان» و بر یك جانب آن سیم سکه: «فتح‌علی‌شه خسرو صاحبقران» سر سکه نمودند و بر جانب دیگر آن زر و سیم نام بلد سکه را نگاشتند و آن سیم مسکوك را صاحبقرانی و آن زر مسکوك را کشورستانی گفتند و سکه از اول سلطنت تا این زمان را که «السلطان‌بن‌السلطان فتح‌علی‌شاه قاجار» بود و مسکوك طلا را اشرفی و نقره را ریال می‌گفتند و دو مثقال وزن داشت، منسوخ نمودند.[۵]

و هم در این سال: [۱۲۴۱] محمدزکی‌خان نوری وزیر فارس به‌مصاهرت اعلیحضرت شاهنشاهی سرافراز آمده، نواب علیه شاهزاده‌بیگم خواهر اعیانی نواب‌حسین‌علی‌میرزا فرمانفرما را درحبالهٔ نکاح خود درآورد.

و هم در این سال: [۱۲۴۱] محمدعلی‌خان ایلخانی قشقائی به‌دامادی نواب فرمانفرما، قرین افتخارگشته دختر خجسته اختر نواب معزی‌الیه را درعقد ازدواج خود درآورد.

و هم در این سال [۱۲۴۱]: در نواحی ورامین از اعمال ری و کوهستان دامغان مقداری از زر و سیم مسکوك به‌دست مردمان آن سامان افتاد که بر بعضی از آنها نام و هیأت شاپور ذوالاکتاف بود برای آنکه شکل صورت زر مسکوك شباهت تمام به‌شکل شاپور که در نزدیکی کازرون ازکوه درآورده‌اند داشت[۶] و مابقی به‌نام خلفای اربعه محمدی(ص) و خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباسی و سلاطین چنگیزی بود، تمامت آنها را به‌حسین‌علی‌خان معیرالممالك

---

۱. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۰.

۲. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۱.

۳. برابر با ۲۱ یا ۲۲ مارس ۱۸۲۶. عیدنوروز این‌سال‌دو ساعت و پنجاه‌وشش دقیقه از روز سه‌شنبه دوازدهم شعبان اتفاق افتاد. ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۶.

۴. سکه زر (:دینار) هیجده نخود ذهب و سکه نقره (: درهم) سی‌وشش نخود سیم بود. ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۶.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۹۳۹، ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۶.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۹۴۰، ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۶.

سپردند و در مدت زمانی که جماعت روسیه در ولایات گنجه و قراباغ و شیروانات تسلط یافتند، متعرض ناموس مسلمانان می‌شدند و این مطلب به‌توسط علمای آن بلاد به‌عرض جناب مجتهدالزمان آقامحمدخلف‌الصدق[1] غفران‌مآب آقاسیدعلی مجتهد اصفهانی ساکن عتبات عالیات رسید و جناب معزی‌الیه تکلیف شرعی خود و مسلمانان را در جهاد با کفار روسی دانست و چون چنین می‌پنداشت که شاهنشاه صاحبقران میلی به‌مصالحت و مسالمت با طایفهٔ روسیه دارد، لهذا در ابتدا آخوندملارضای خوئی آذربایجانی[2] معتمد خود را که مردی سخن‌آفرین بود، با صورت حکم وجوب جهاد، به‌دربار معدلت‌مدار ایفاد داشت و حضرت شهریاری به حکم شرع مطهر، رضا درداد و ملامحمدرضا[3] را با مراتب رضامندی به‌خدمت جناب آقاسیدمحمد باز فرستاد و جناب معزی‌الیه با جماعتی از مروجین دین مبین در اوائل ماه شوال این سال: [۱۲۴۱] وارد طهران گردیدند[4] و کمال توقیر و احترام را از شاهنشاه زمان و شاهزادگان و امرا و اعیان دیدند، پس مراسلات به‌عموم مجتهدین بلاد اسلام به‌تحریر درآورد و عموم مسلمانان را به‌اقدام در جهاد دعوت فرمود و حضرت شاهنشاهی مبلغ سیصدهزار تومان به‌علاوه مواجب و مرسوم سپاه برای صرف جهاد معین فرمود و جناب عبدالله‌خان امین‌الدوله[5] که در این اوقات از وزارت معزول بود، به‌مهمانداری جناب آقاسیدمحمد و سایر علما، مأمور گردید و حضرت صاحبقران روز بیست‌وششم شوال[6] از طهران نهضت فرمود و ششم ماه ذیقعده این سال [۱۲۴۱][7] چمن سلطانیه را لشکرگاه نمود و نواب نایب‌السلطنه نیز تشریف‌فرمای آن چمن گردید و ایلچی ایمپراطور روس نیز در رسید[8] و تخت بلوری که از پارچه‌های بلور الماس‌تراش بهم پیوسته بودند به‌درازای سه ذرع شاه و دو ذرع پهنا، با نامهٔ مودت ختامه از جانب ایمپراطور روس آورده بود از لحاظ مبارک بگذرانید و مورد عنایت شاهنشاهی گردید.[9]

و روز هفدهم این ماه[10] جناب مجتهدالزمانی آقا سیدمحمد و حاجی ملامحمدجعفر استرآبادی و آقاسید نصرالله استرآبادی و حاجی سیدمحمدتقی قزوینی و سیدعزیزالله مجتهد طالشی[11]، چون نزدیک به‌اردو رسیدند، تمامت شاهزادگان و امرا و ارکان بلکه تمامت اهالی اردوی اعلی آن جماعت مجتهدین را استقبال کرده، به‌انواع احترام و اقسام درود و سلام وارد خلوتسرای شاهی نمودند.

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۴۱، ناسخ التواریخ، ج۱، ص۳۵۷.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۴۲.

۳. مؤلف با استفاده از روضة‌الصفا، (ج۹، ص۶۴۲) که او را قبلا (رضا) خوانده است و بعد (محمدرضا) در اینجا (محمدرضا) بکار برده است.

۴. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۴۲، ناسخ التواریخ، ج۱، ص۳۵۷.

۵. رک: ناسخ التواریخ، ج۱، ص۳۵۷.

۶. برابر با ۳ ژوئن ۱۸۲۶.

۷. برابر با ۱۲ ژوئن ۱۸۲۶.

۸. نام این ایلچی (کینیاز نجشکوف) بود. روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۴۴، ناسخ التواریخ، ج۱، ص۳۵۸.

۹. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۴۵.

۱۰. برابر با ۲۴ ژوئن ۱۸۲۶.

۱۱. رک: ناسخ التواریخ، ج۱، ص۳۵۸.

و روز هیجدهم همین ماه، جناب حاجی ملااحمد نراقی کاشانی[۱] که بر تمامت مجتهدین برتری داشت و حاجی ملاعبدالوهاب قزوینی[۲] و جماعتی از علما، چون نزدیک اردو شدند، باز مانند روز پیشین، با احترام تمام و درود و سلام به‌ازدحام خاص و عام وارد گردیدند و آن جمله مجتهدین به‌اتفاق فتوی دادند که هرکسی با قدرت از جنگ با روسیان باز نشیند، از اطاعت خدای تعالی، دور و به‌متابعت شیطان، نزدیک است و شاهنشاه دیندار و ولیعهد نامدار سخنان آنان را استوار داشتند و از میانه، جناب قدوهٔ سادات، میرزاعبدالوهاب معتمدالدوله و حاجی میرزاابوالحسن خان وزیر دول خارجه، رزم روسیان را به‌مصالح دینی و ملکی پسندیده نداشتند[۳] و حضرات مجتهدین برای این دو نفر پیغامهای زشت فرستادند و آنها را به‌دلایل شرعی متقاعد نمودند و از آن جانب، چون ایلچی روس، این هنگامه را دید، از در مصالحه درآمد و هیچکس بر سخنان او وقعی نگذاشت و ایلچی روس طالب ملاقات مجتهدین گشت که در خدمت آنها تعهد رد ولایات مأخوذه و اخراج سپاه روس از سرحدات ایران نماید، بازکسی اعتنائی به‌او ننمود[۴] و شاهنشاه ظفرپناه، مشافهة به‌ایلچی فرمود: صلاح دولتی بر مسالمت و مصالحت است و تکلیف ملتی ما موافقت با پیشوایان دین و مبارزت.[۵]

و ایلچی بعد از یأس از اصلاح، راه خود را پیش گرفت و به‌جانب مقصود شتافت و بعد از رفتن ایلچی روس، اعلیحضرت سلطان صاحبقران چندین هزار نفر سواره و پیاده مازندرانی به‌سرداری نواب شاهزاده اسمعیل میرزا[۶] و روز دیگر چند هزار نفر دیگر به‌سرداری محمدقلی‌خان قاجاردولو[۷]، ولد ارجمند جناب‌الله‌یارخان آصف‌الدوله، وزیر اعظم، روانه آذربایجان فرمود و حضرت نایب‌السلطنه در روز چهارم ماه ذی‌حجه این سال: [۱۲۴۱][۸] از چمن سلطانیه به جانب تبریز نهضت نمود و شاهنشاه جم‌جاه، دل برجهاد نهاد و جماعت مجتهدین که مقتدای انام بودند برای تحریض رعیت و سپاهی باحشمتی تمام روانه آذربایجان شدند و به‌اردوی بزرگ حضرت نایب‌السلطنه پیوستند و به‌مصلحت و موافقت آنها تا خارج قلعه شوشی رفته، قلعه را محاصره داشتند و همه روزه از اطراف بلاد مسلمانی، جماعتی آمده، خدمت مجتهدین رسیده مهیای جهاد می‌شدند.

و شهریار تاجدار روز بیست‌ویکم این ماه[۹]، از چمن سلطانیه حرکت فرمود و خارج دارالارشاد اردبیل را لشکرگاه نمود و دیگر آن سرداران که ملازم رکاب بودند، هریک را با

---

۱. رک: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۸.

۲. رک: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۸.

۳. رک: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۶۴۶. ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۹.

۴. (در پاسخ گفتند در شریعت ما باکفار سخن کردن گناهی بزرگ باشد) ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۹.

۵. متن این گفته فتحعلی‌شاه چنین است: (اکنون کار بر حسب تشیید مبانی شریعت است و ما همواره قوام ملت را بر صلاح دولت فضیلت نهاده‌ایم) ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۹، و رک: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۶۴۶ و ۶۴۷.

۶. رک: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۶۴۷، ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۹.

۷. رک: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۶۴۶، ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۶۰.

۸. برابر با ۱۰ ژوئیه ۱۸۲۶.

۹. برابر با ۲۷ ژوئیه ۱۸۲۶.

چندین فوج مجاهد و توپخانه به‌اطراف بلاد قراباغ و گنجه و شیروانات فرستاد و زمانی نگذشته که از هر جانبی اخبار فتح لشکر مسلمانان می‌رسید.

و در روز یازدهم ماه محرم سال ۱۲۴۲[1] حضرت نایب‌السلطنه معادل هزار تن اسیر و پانصد نیزه‌سر[2] که از سپاه روسیه گرفته، روانه داشته بود، در خارج شهر اردبیل از نظر پادشاه صاحبقران گذرانیدند و هرروزه چندین نیزه‌سر و چندین نفر اسیر روسی از جانب امرای مأموره، وارد لشکرگاه شاهنشاهی می‌نمودند و موکب همایون روز بیست‌ویکم این ماه[3] به‌عزم قلعه شوشی از خارج اردبیل، نهضت فرمود و روز بیست‌وچهارم این ماه[4] در کنار رود طویله شامی فرود آمد و جناب آصف‌الدوله را با بیست‌هزار نفر سپاه و ده ارابه توپ فرمان داد که به‌رکاب نواب نایب‌السلطنه پیوسته، در فتح قلعه شوشی بکوشند و روز دهم ماه صفر این سال: [۱۲۴۲][5] در خارج قلعه شوشی به‌او پیوست و مقتدایان دین مبین در همه‌جا مردم را به‌جهاد با روسیه تحریض می‌نمودند و رفته‌رفته بلادی را که جماعت روسیه در مدت چهارده سال از خاك ایران تصرف نموده [بودند] به‌دلاوری سپاه و تحریض مجتهدین دین‌پناه، ضمیمه ممالك محروسه نمودند.

و در این ایام سفیر کبیر دولت بهیه انگلیس[6] وارد اردوی اعلی گردید و جماعتی از امرا او را پذیرائی نمودند و در منزلی مناسب او را فرود آوردند و چنانکه نگاشته آمد، حضرت نایب‌السلطنه به‌استظهار علمای اعلام، قلعه شوشی را در محاصره انداخت و اهالی قلعه از در استیمان درآمدند و به‌مدارا چند روزی را به‌مسامحه کاری گذرانیدند و نواب معزی‌الیه، ولیعهد ثانی نواب‌محمدمیرزا را با لشکر خواجه‌وند[7] و عبدالملکی برای حراست قلعه گنجه که در تصرف لشکر ظفراثر آمده بود، روانه فرمود و خود به‌موافقت مجتهدین عظام و جناب آصف‌الدوله برای تصرف قلعه شوشی توقف نمود و از آن جانب مددوف[8]، نام سردار سپاه روس با چندین فوج از لشکر روسیه به‌عزم تسخیر قلعه گنجه روانه گردید و امیرخان‌قاجار[9] سردار خالوی نواب نایب‌السلطنه، جلادت نموده، قلعه گنجه را به‌نظرعلی‌خان مرندی[10] سپرد و خود در

---

۱. برابر با ۱۵ اوت ۱۸۲۶.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۴۹، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۶۳.

۳. برابر با ۲۵ اوت ۱۸۲۶.

٤. برابر با ۲۸ اوت ۱۸۲۶.

۵. برابر با ۱۳ سپتامبر ۱۸۲۶.

۶. او سرجان مك‌دونالدکینر بود: Sir John Macdonnald Kinneir (متولد ۱۷۸۲، متوفی ۱۸۳۰). او دارای موقعیتی نظامی در هند بود و سپس به‌هیئت سرجان‌ملکم پیوست و به‌همراه او به‌ایران آمد. (۹ - ۱۸۰۸) ترجمه انگلیسی، ح۳۱۸، و رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۶٤.

۷. احتمالا از ایلات کرد مقیم کرمانشاهان که از طایفه لك بوده‌اند. (ترجمه انگلیسی، ح۳۱۹، ص۱۷۸).

۸. نام درست او: Valerian Grigorievich Madatov (متولد ۱۷۸۲ مرگ ۱۸۲۹) (ح ۳۲۱، ترجمهٔ انگلیسی، ص۱۷۸). و رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۵۱، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۶٤. در روضة‌الصفا، او (از تبار نیارال روسیه و با جلادت و تهور) توصیف شده است ج۹، ص۶۵۲.

۹. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۵۲، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص ۳۶۵، حقایق‌الاخبار ناصری، ص ۱۸، او را فرزند فتح‌علی‌خان‌قاجار می‌دانند.

۱۰. رك: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۶۵۲، ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۶۵، حقایق‌الاخبار ناصری، ص۱۸.

رکاب نواب ولیعهد ثانی به‌استقبال مددوف شتافت، چون جنگ درپیوست امیرخان سردار به‌گلوله تفنگ روسیان کشته گشت و سپاه ایرانی متفرق گردید و مددوف به‌تعجیل تمام به جانب گنجه تاخته، قلعه گنجه را متصرف گردید و نواب نایب‌السلطنه در هنگامه گیرودار قلعه شوشی بود که این خبر ناملایم رسید، فوراً حصار شوشی را گذاشته، به‌فتوای علما تمامت سپاه را برداشته به‌جانب گنجه شتافت و مددوف از شهر گنجه درآمده با سپاه روسیه و توپخانه در برابر لشکر ایرانی نشست و در شب اول بسقاویچ[1] نامی از سرداران روس با چندین فوج و توپخانه وارد گشته، به‌اردوی مددوف پیوست.

در روز بیست‌وهشتم ماه صفر این سال: [۱۲۴۲][2] صفوف روسیه و لشکر ایرانی بسته شد و نواب نایب‌السلطنه قلب سپاه خود را به‌سرباز آذربایجانی گذاشت و نواب شاهزاده خسرومیرزا و دو نفر دیگر از پسران خود را بر آنها سرتیپ فرمود و چون بنای جنگ راگذاشتند، نشانه‌های فتح و فیروزی از لشکر ایرانی آشکار گردید و سپاه روس را اندك، پس نشانیدند و چون توپخانه روسیه بنای انداختن گلوله را گذاشتند، نواب نایب‌السلطنه به‌توهم اینکه در این مغلوبه مبادا به‌شاهزادگان آسیبی رسد، سواری را به‌تعجیل فرستاد که لله و پرستاران شاهزادگان را به‌کناری برند و از میان مغلوبه بیرون آورند و لله و پرستاران دله بی‌احتیاطی کرده، علی‌رؤوس‌الاشهاد[3]، شاهزادگان را از پیش روی سپاه گریزانیدند و سرهنگان سرباز، چون سرتیپهای خود را فراری دیدند، شیپور رجعت نواختند [و] تمامت سپاه آذربایجان که قلب لشکر بودند، بدون اقدام در جنگ، شکستند و سربازان آذربایجانی به‌اسبهای جانبازان عراقی و بختیاری که پیاده مشغول جنگ بودند، رسیده بر آن اسبها نشسته، روی به‌فرارنهادند[4] و چون لشکر عراق و مازندران چنین دیدند، دست از جنگ کشیدند و بر فرازکوه کوچکی متحصن گشتند و لشکر آذربایجانی ازکنارهٔ گنجه تا رود ارس را در یك روز و یك شب راندند و عالی‌جنابان مجتهدین و علما که مایهٔ این جنگ بودند و حضور داشتند، پیشتر از همه خود را به‌ساحل نجات رسانیدند[5] و جماعت روسیه بعد از یك روز سپاه عراق و مازندران را که درکوه متحصن بودند، به‌استمالت، آنها را اسیر نمودند و نواب نایب‌السلطنه و جناب آصف‌الدوله درکنار رود ارس سپاه شکست‌خورده را جمع کرده، آیت حسرت و ندامت را خواندند و شاهنشاه دریادل چون از این واقعه باخبر گردید پیغامهای عطوفت‌آمیز[6] برای نواب نایب‌السلطنه و جناب آصف‌الدوله فرستاد که:

---

۱. نام درست او: Ivan Fedorovich Paskevich است (متولد ۱۷۸۲، متوفی ۱۸۵۶). کنت ایروان و پرنس‌ورشو (ترجمهٔ انگلیسی، ص۱۷۸، ح۳۲۲)و رك: روضة‌الصفا، ج ۹، ص۶۵۳، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۶۵، و حقایق‌الاخبار، ص۱۸، که تعداد همراهان او را . . . ٤ نفر می‌نویسد.

۲. برابر با اول اکتبر ۱۸۲۶.

۳. به‌معنی در حضور همگان، در ملاء عام. داستان واقعه در روضة‌الصفا، ج۹، ص٦٥٤ ببعد.

٤. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص٦٥٥، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳٦٦، حقایق‌الاخبار، ص۱۸.

۵. ماخذ آنرا نیافتم.

٦. (خاقان صاحبقران معتمدین چرب‌زبان به دلجوئی و استمالت جناب‌نایب‌السلطنه و آصف‌الدوله فرستاده ایشان به‌اردوی مبارك خواست و روز یکشنبه ۲۸ صفر شرفیاب حضور شدند و شاهنشاه دامن‌عفو بر زلات‌فراریان پوشید.) رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص٦٥٥.

با قدر برنمی‌توان آویخت   با قضا بـرنمی‌توان آمد

و در شب غره ماه ربیع اول[۱] در منزل طویله شامی[۲]، چنان برفی بارید که امکان زیست نبود، پس به‌ناچاری موکب اعلی از آن منزل حرکت فرمود و به‌شتاب تمام وارد شهر تبریز گردیدند و جناب آقاسیدمحمد و سایر علما پیشتر وارد شهر تبریز شده بودند و عوام‌الناس تبریز به‌جهات مختلفه با ایشان، بی‌اندامی می‌نمودند و یکی از جهات آنکه، سیدی جلیل‌القدر از خطبای تبریز، در جنگ گنجه کشته شده بود و جماعتی دیگر از مجاهدین در آنجا از جان گذشته بودند و چون عوام تبریز جناب آقاسیدمحمد را مباشر جنگ و شکست عهد مصالحه با روسیه می‌دانستند و در خیال آزار او بودند[۳]، جناب عبدالله‌خان امین‌الدوله که مهماندار عالی‌جنابان مجتهدین بود، مراتب را خدمت شاهنشاهی عرض نمود و شهریار دیندار، برای رعایت شرع مبین روزی به‌دیدن جناب آقاسیدمحمد رفتند[٤] و نهایت احترام را به‌جا آوردند و عوام تبریز چون این‌گونه محبت را دیدند از نیت آزار برگردیدند و بعد از سه روز موکب فیروز از خارج شهر تبریز نهضت فرمود و از راه مراغه عبور نموده، روز بیست‌ودویم[٥] وارد دارالخلافه طهران گردید و جناب سیدمجدآقاسیدمحمد مجتهد بعد از نهضت حضرت‌شاهنشاه، از شهر تبریز به‌عزم عتبات عالیات حرکت فرمود و در بین راه به‌مرض اسهال مبتلا گشته، وفات نموده، به‌روضه رضوان خرامید.[٦]

و عید نوروز سنه تنگوزئیل در روز بیست‌ودویم ماه شعبان این سال: [۱۲٤۲][۷] واقع گردید و اعلیحضرت شاهنشاه صاحبقران بعداز فراغت از شیلان نوروزی، برای تلافی و تدارك با روسیه، فرامین به‌احضار سپاه ظفرقرین صادر گردیده، به‌اندك زمانی خارج طهران پر از لشکر گردید و روز هشتم ماه ذی‌حجه این سال: [۱۲٤۲][۸] پادشاه بی‌همال به‌عزم آذربایجان از طهران نهضت فرمود و در منزل میانه از جانب حسن‌خان سارو اصلان[۹] پانصد نیزه سر از سپاه روسیه، از نظر همایونی گذرانیدند و حضرت صاحبقران وارد دارالسلطنه تبریز گردید و بعد از چند روز نهضت فرموده، وارد چمن قبله گردید[۱۰]، بعد از چند روزی در خارج بلدهٔ خوی‌رایات جلال برافراشت، پس چمن مرند[۱۱] را لشکرگاه فرمود، پس تشریف‌فرمای چمن مهربان گردید.[۱۲]

---

۱. برابر با ۲ اکتبر ۱۸۲۶.

۲. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۵۶: (طویله شاهی)، اما در ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۶۷، همانند متن فارسنامه است.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۵۶.

٤. ماخذ آنرا نیافتم.

٥. برابر با ۲۳ نوامبر ۱۸۲۶.

٦. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۵۷، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۶۸. (هشت ساعت و چهل‌وپنج‌دقیقه روز چهارشنبه ۲۲ شعبان) ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۷۰.

۷. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۲۷.

۸. برابر با ۳ ژوئیه ۱۸۲۷.

۹. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۶۱.

۱۰. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۶۳: دهکدهٔ قبلهٔ مسجد در ٤٥میلی جنوب شرقی تبریز

۱۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۶۵.

۱۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۶۶.

و در هفدهم ماه صفر سال ۱۲۴۳[۱] در چمن سهربان اخبار فتوحات شاهزادگان و امرای مأموره به‌جنگ روسیان رسید و خاطر خطیر اعلی مسرور گردید و بعد از چند روز اخبار فتح نواب نایب‌السلطنه در خارج اوچ کلیسا[۲] رسانیدند و روز دیگر چندین‌صد سر و اسیر آورده از نظر همایونی گذرانیدند و اعلیحضرت شاهنشاه صاحبقران از چمن سهربان حرکت فرموده، در اراضی سراب، خیمه و خرگاه سلطنت را برافراشت و روز دیگر اخبار فتح حضرت نایب‌السلطنه در نواحی نخجوان رسید و معادل دوهزاروسیصد نیزه سر و هزاروپانصد نفر اسیر روسی و پنج ارابه توپ به‌ملاحظه شهریار ظفرشعار رسیده، یک فوج از اسیران را با دو ارابه توپ، روانه اصفهان و مابقی را روانه طهران فرمود و موکب والا از اراضی سراب کوچ داده روز دوازدهم ماه ربیع اول این سال[۳] وارد طهران گردید و چون اردوی اعلی از آذربایجان به‌جانب طهران شد، بسقاویچ[۴] سردار سپاه روس به‌هیجان آمده، سپاه متفرقه خود را جمع‌آوری نمود، اولا، شهر ایروان را تصرف نموده در خیال آمدن به‌جانب شهر تبریز افتاد و جماعتی از اهالی آذربایجان که از نواب نایب‌السلطنه رنجیده بودند، او را راهنمائی نمودند و بسقاویچ همت بر جذب قلوب تبریزیان گماشت و میرفتاح[۵] خلف ناخلف مجتهدالزمانی حاجی‌میرزا یوسف تبریزی که جوانی کبوترباز و در سلک رنود حیلت‌ساز و عاق والد سعادت انباز بود[۶] و بعد از پدر به‌جای او پیش‌نمازی می‌نمود، مردم شهر را به‌اطاعت روسیه اغوا داشت و بر سر منبر زبان به‌دعای دولت ایمپراطور روس برگشود و اوباش و رنود شهر را برداشت و مستحفظین قلعه تبریز را غارت‌کرده، آنها را اخراج نمود و جناب آصف‌الدوله وزیر اعظم که وقت این هنگامه در تبریز بود، چون نتوانست غوغای عوام را فرو نشاند وخبر ورود بسقاویچ [را] به‌دوسه فرسخی تبریز شنید، لابد عیال نواب نایب‌السلطنه را از تبریز بیرون فرستاده، روانه همدان داشت و خود بازگردیده، در نصیحت مردم تبریز هرچه کوشید فایده نبخشید و با عدم استطاعت در شهر بازماند که صدای توپ روسی از دو فرسخی شهر رسید، میرفتاح علمی را برپا نمود و با اعیان شهر به‌استقبال سپاه روس شتافته روز سیم ماه ربیع دویم روسیان را به‌احترام تمام وارد تبریز داشتند و جناب آصف‌الدوله که در ارگ بی‌مدد کار مانده بود، اسیر گردید و به‌عزتی تمام در حبس آمد و دو روز دیگر بسقاویچ سردار بزرگ روسیه وارد شهر تبریز گردید و کلید امر و نهی شهر را به‌میرفتاح دادند و چون چندروزی بگذشت هرروزه چندین نفر از لشکر روسیه

---

۱. برابر با ۹ سپتامبر ۱۸۲۷.
۲. به‌ترکی به‌معنی سه کلیسا، واقع در غرب ایروان. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۶۹.
۳. برابر با ۳ اکتبر ۱۸۲۷.
۴. همچنانکه قبلا در حاشیه حوادث سال ۱۲۴۲ گفته‌شد، ایوان فیودوروویچ پاسکویچ (۱۷۸۲-۱۸۵۶م) فیلدمارشال روسی‌کنت ایروان و امیر ورشو از پیشخدمتهای تزار پاول اول‌بود و در جنگهای ایران و روس‌در ۲۸-۱۸۲۶ فرمانده سپاهیان روس‌بود و پیروزیهایش منجر به‌معاهده‌ترکمان‌چای گردید. او در ۲۹-۱۸۲۸ در طی‌دو جنگ با دولت عثمانی، قارص و ارزروم را گرفت و در ۱۸۳۰ عنوان کنت ایروان و مقام فیلدمارشالی گرفت و در سال ۱۸۳۱ شورش لهستان را درهم شکست و امیر ورشو شد و نایب‌السلطنه لهستان گردید (رك: صدرالتواریخ، ح۱).
۵. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۷۵، تاریخ نو، ص۸۸.
۶. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۷۶، از این القاب ذکری نرفته است و او به‌حکم وراثت امام و پیشوای‌اهل‌تبریز خوانده شده است. و رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۸۰.

در شهر تبریز مفقودالاثر می‌گردید و آن چنان بود که اهالی محلات تبریز در هرجای بدان جماعت دست می‌یافتند فوراً آنها را نابود می‌ساختند و در سردابهای خانه‌ها دفن می‌نمودند و بسقاویچ به‌قوه عاقله خود، از نظم شهر و محافظت سپاه، مأیوس گردید و از خدمت حضرت نایب‌السلطنه، طلب ملاقات نمود[1] که در دهخوارقان[2] هشت فرسخی مراغه، خدمت آن حضرت رسیده، به‌مصلحت‌جوئی دولتین گفتگو نموده، کار مصالحت‌و مسالمت را انجام دهیم، حضرت معزی‌الیه تن را به‌قضای الهی و مصلحت دولت شاهنشاهی داده، با معدودی از خواص خود به‌جانب دهخوارقان حرکت فرمود و چون نزدیک‌لشکرگاه روسیه آمد، بسقاویچ و تمامت سرداران او به‌استقبال شتافتند و به‌قاعدهٔ خود فروتنی کرده، همگی کلاه‌را از سربرداشتند و حضرت نایب‌السلطنه با هریک بـه‌اندازهٔ مرتبه، مهربانی فرمود و بسقاویچ به‌لوازم میزبانی که سزاوار چنین مهمانی است پرداخت و به‌حکم بسقاویچ، جناب آصف‌الدوله را که در شهر تبریز محبوس روسیان بود، به‌اردوی روسیه آوردند و بعد از چهار روز که سخن از مصالحت همی گفتند، بسقاویچ وانمود داشت که کارگزاران حضرت ایمپراطور، در مدت مصالحت دولتین در اراضی قراباغ و دیگر حدود آذربایجان که متصرف بودند، از غله و علف انبارهای انباشته داشتند و از آلات جنگ و اموال لشکری مخزنها ساختند و سپاه ایران چون آن بلاد را از لشکر روسیه باز گرفتند، حضرت ایمپراطور معادل بیست کرور زر رایج برای تدارک آن ضررها صرف فرمود و اکنون که مبنای هر دو دولت بر مسالمت است، باید دولت ایران، یکی از دو کار را متحمل گردد، یا وجه بیست کرور زر مسکوک در برابر خسارت دولت روس، نقد، کارسازی کند یا آنکه بلادی را که بعد از مصالحه سابقه گرفته، در تصرف داریم، واگذارند[3]، چندان که اصل و فرع این بیست کرور را از وجوه دیوانی این ولایات دریافت کرده، این بلاد را رد نمائیم و حضرت نایب‌السلطنه، فتح‌علی‌خان رشتی[4] را برای ابلاغ این حکایات، روانه طهران فرمود و روز دهم ماه ربیع دویم این سال: [۱۲۴۳][5] فتح‌علی‌خان وارد گشته، مراتب را به‌عرض همایونی رسانید و شهریار تاجدار در خشم شده، در ملأعام فرمود که بعد از فضل خداوندی، ما نیمهٔ این زر را در تدارک سپاه ظفرپناه صرف نمائیم و یک‌وجب از ممالک ایران را در تصرف روسیان نگذاریم[6] و فرمان داد تا تمامت سرداران و سپاه، حاضر رکاب از طهران حـرکت کـرده در قزوین در انتظار خبـر ثـانی متوقف شدند و چون بسقاویچ خبر این جواب سخت‌تر از سنگ را شنید از تندی خشم فرود آمد و به‌مصلحت‌اندیشی حضرت نایب‌السلطنه، جناب میرزاابوالقاسم قائم‌مقام[7] وزیر اعظم و رسولی زبان‌دان[8] چرب‌زبان از جانب بسقاویچ

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۷۸.

۲. دهخوارقان که در متن به‌صورت (دهخارقان) آمده است همان آذرشهر کنونی است که در ۵۱ کیلومتری جنوب‌غربی تبریز واقع است (معین)، و رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۸۲و۳۸۳.

۳. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۸۳.

۴. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص ۳۸۴.

۵. برابر با ۳۱ اکتبر سال ۱۸۲۷.

۶. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص ۳۸۴.

۷. رك: صدرالتواریخ، ص ۱۲۰و۱۲۱.

۸. نام این رسول را (دال‌خسکی) نوشته‌اند. صدرالتواریخ، ص ۱۲۱، ناسخ التواریخ، ج ۱، ص۳۸۴. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۸۴، این نام: (والخسکی) آمده است.

روانه درگاه شاهنشاه شدند و بعد از ورود مال‌المصالحه را بر ده کرور زر مسکوك مقرر نمودند و جناب حاجی‌میرزاابوالحسن‌خان شیرازی وزیر دول خارجه مأمور به‌دهخوارقان گشته، قواعد مصالحه را مستحکم دارد و جماعتی از یاوه‌بافان بیمعنی شهرت انداختند که اعلیحضرت شاهنشاه صاحبقـران، ولایتعهد را از نـواب نایب‌السلطنـه بـرداشته، بـر دوش نـواب حسن‌علی‌میرزا شجاع‌السلطنه گذاشته است[1] و چون این اراجیف را بسقاویچ شنید وقعی به حاجی‌میرزاابوالحسن‌خان وزیر دول خارجه نگذاشت که باید تأمل نمائیم تا امر ولایتعهد استوار گردد و در بین سفیر کبیر دولت بهیه انگلیس[2] که مردی عارف و دانا [بودو] در تبریز توقف داشت به‌دهخوارقان رفته، بسقاویچ را نصیحت نموده که مگر عهدنامهٔ پادشاهان فرنگستان را فراموش داشته‌ای که اگر سلطانی از حد ولایت خود بگذرد، تمامت سلاطین دیگر اتفاق کرده، او را به‌جای خود نشانند و اکنون اگر سپاه روس، دست از آذربایجان نکشد بر دولت انگلیس واجب است که با دولتهای دیگر اتفاق کرده، دولت روس را از پای درآورند چنانکه این معامله را با حضرت ناپلیون ایمپراطور فرانسه نمودند[3] و سفیر دولت انگلیس به‌این مکالمه بسقاویچ را فرود آورد، پس راه طهران را برداشته، به‌پایهٔ سریر اعلی رسید و به‌عرض رسانید که بسیار وقت در فرنگستان و روم مملکتی ناگهان در دست دشمن می‌افتد و به‌مصلحت وقت بیست کرور سی کرور زر داده، استرداد ملك نموده‌اند و این عمل را ننگ ندانند بلکه مایه مفاخرت است و اگر بر کارگزاران ایران سخت باشد شهریار تاجدار اذن دهد تا دولت انگلیس این قدر زر را از خود داده، آتش فتنه را بخوابانند[4] و اعلیحضرت صاحبقران را راضی به‌مصالحه نمود و به‌جانب آذربایجان شتافت و حضرت نایب‌السلطنه، تشریف‌فرمای قریه ترکمان‌چای از توابع تبریز گردید و سفیر انگلیس هم حاضر آمد و بسقاویچ و جناب آصف‌الدوله هم از شهر تبریز در رسیدند و منوچهرخان ایچ آقاسی[5] با معادل هشت کرور زر مسکوك مال‌المصالحه از طهران حرکت نمود و حاجی‌میرزاابوالحسن‌خان وزیر دول خارجه هم از زنجان به‌مصاحبت منـوچهرخان راه قـریه ترکمان‌چای را بـرگرفت و نـواب نایب‌السلطنه و بسقاویچ هریک وکالت‌نامه خود را به‌دیگری سپردند.

و در شب پنجم ماه شعبان این سال: [۱۲۴۳][6] عهدنامه محبت‌خاتمه[7] را نگاشتند و به‌مهر حضرت نایب‌السلطنه و حاجی‌میرزاابوالحسن‌خان وزیر دول خارجه رسانیده به‌بسقاویچ سپردند و نـوشته دیگـری مطابق آن نگـار داده، بسقاویچ مهر نمـوده، خـدمت حضرت نایب‌السلطنه سپردند، پس بسقاویچ به‌صوب تبریز رفت و سپاه خود را از شهر تبریز کوچ داده

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۸۶، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۸۵.

۲. (سرجان مك‌دونالد) روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۸۴، ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۸۶.

۳. روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۶۸۴، ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۸۶.

۴. این تعارف غیرمعمول سفیر انگلیس را در ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۸۶، و روضة‌الصفا، ج۹، ص ۶۸۵، ضبط کرده‌اند که مطمئنا از دست و دل‌بازی!! انگلیسیان خبر می‌دهد.

۵. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۱، ص۳۸۶. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۶۸۵: (منوچهرخان گرجی ایچ‌آقاسی).

۶. برابر با ۲۱ فوریه ۱۸۲۸.

۷. این معاهده بسیار بدتر از معاهده گلستان بود. رك: صدرالتواریخ، ص۱۲۱.

به‌جانب قراباغ روانه نمود و صورت مصالحه در تواریخ مفصله قاجاریه ثبت و ضبط است.[۱]

و عید نوروز سنه سیچقان‌ئیل در پنجم ماه رمضان این سال: [۱۲۴۳][۲] اتفاق افتاد و چون جناب آصف‌الدوله‌اللهیارخان قاجاردولو، مدتی در آذربایجان به‌لشکرکشی و چندی در شهر تبریز اسیر بسقاویچ روسی بود و سررشته جمع و خرج متوجهات ممالک محروسه گسیخته گشته بود، در بدایت این سنه، باز وزارت عظمی را به‌ارث و استحقاق به‌جناب عبدالله‌خان امین‌الدوله اصفهانی عنایت فرمودند و اعلیحضرت شاهنشاهی به‌اقتضای وقت تابستان در اطراف طهران و باغات شمیران[۳] اوقات را گذرانیدند.

و در اواسط ماه جمادی اول سال ۱۲۴۴[۴] موکب ظفرشعار به‌جانب شهر قم نهضت فرمود و بعد از چهار روز توقف به‌صوب سلطان‌آباد از توابع کزاز که از مستحدثات یوسف‌خان گرجی سپهدار است، حرکت نمود و بعداز ورود به‌شهر سلطانیه غلامحسین‌خان[۵] سپهدار دویم حاکم عراق خلف‌الصدق سپهدار اول، تمامت مایعرف خود را از نقد و جنس حتی قباله املاک موروثه و مکتسبه را برطبق اخلاص گذاشته، پیشکش پیشگاه شاهنشاه جهان‌پناه نمود و سر افتخار را از گنبد دوار گذرانید و سیورسات و علوفه سپاه را از انبارهای خاصه خود ادا نمود و مورد عنایت شاهنشاهی گردید و موکب اعلی بعد از قرارکارهای عراق نهضت فرموده، در بیست‌وهفتم ماه جمادی دویم[۶] درطهران نزول اجلال نمود و چون قرارهای مصالحهٔ دولتین ایران و روس به‌حضرت ایمپراطور عرضه داشتند گربایدوف[۷] نام که از امرای کرام و خواهرزاده بسقاویچ بود، از شهر پطرزبورغ[۸] برای انجام و استحکام کارها روانه دارالخلافه طهران نمود و در هر منزلی لوازم احترام را در حق او به‌جا آوردند و بعد از ورود به‌دارالخلافه بعد از سه روز چنانکه رسم سفرای بزرگ است به‌دربار معدلت‌مدار آمده، نامه محبت ختامه و هدایای حضرت ایمپراطور را از نظر همایونی گذرانید و در سرائی که مهمانخانه ایلچیان روس بود منزل نمود و از احترامات بیش از اندازه که از لوازم مهمان‌نوازی است مغرور گشته، اعلی و ادنی را به‌نام خواندی و سخنان ناهموار بر زبان راندی و امنای دولت درشتیهای او

---

۱. متن کامل این قرارداد را در ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۲، و روضة‌الصفا، ج۹، ص ۶۸۶، بخوانید.

۲. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۲۸.

۳. در متن: (شمران).

۴. برابر با دههٔ آخر نوامبر ۱۸۲۸.

۵. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۲۴.

۶. برابر با ٤ ژانویه ۱۸۲۹.

۷. Alexander Sergeyewich Griboyedov الکساندر سرگویچ گریبایدوف در ٤ ژانویه سال ۱۷۹٤ در مسکو متولد شد و پس از اتمام تحصیلات وارد ارتش روسیه گردید و سپس در سال ۱۸۱۷ به‌خدمت وزارت امور خارجه درآمد، اوبه‌ادبیات و نویسندگی علاقه داشت و در مجامع ادبی آمد وشد می‌کرد و در سال ۱۸۱۹ به‌سمت دبیری سفارت‌روسیه در طهران رسید، در سال ۱۸۲۶ با سمت منشی سیاسی ژنرال پاسکویچ در تفلیس متوقف شد و چند بار باعباس‌میرزا مذاکره کرد و شرایط عهدنامه ترکمان‌چای بیشتر توسط او طرح و تنظیم شد و بعدا به‌سمت وزیرمختار روس در دربار ایران تعیین گردید اوکه مردی مغرور بود و نسبت به ایرانیان به‌دیده تحقیر می‌نگریست در نتیجه هجوم مردم به محل اقامتش در روز چهارشنبه ششم شعبان ۱۲٤٤ کشته شد (صدرالتواریخ، ص ۱۲۱، ح ۴).

۸. پترسبورگ: Petersburg: لنین‌گراد.

را به‌نرمی جواب می‌گفتند که شاید از خشونت و بدزبانی فرود آید، فایده نمی‌نمود و چون از شرایط این مصالحه، رد اسیران قدیمی و جدیدی جانبین بود، لهذا اسرای گرجستان و ارمنستان را که از زمان قدیم در حرمسرای دولت و ارباب شوکت صاحب اولاد بودند، از فرط غرور بسختی مطالبه می‌نمود، از جمله دو نفر گرجیه در خانه جناب آصف‌الدوله‌الله‌یارخان قاجاردولو، سالهای دراز بودند و در خواستن آنها هنگامه‌ها آراست و جناب معزی‌الیه از بیم آنکه اگر مضایقه کند، باعث شکست میثاق دولتین گردد هر دو را روانه منزل گربایدوف نمود و چون سایر طبقات مردم چنین دیدند، جرأت عرض مطلب را خدمت حضرت صاحبقران نداشتند، ناچار از درملایمت برای گربایدوف پیغام فرستادند که اختیار رد و قبول اسرا را به‌اختیار آنها گذارید، باز جوابهای نالایق فرستاد و جماعت اسرا از زن و مرد که در منزل گربایدوف آورده بودند، برای علمای شهر پیغام فرستادند که تمامت ما به‌شرف اسلام رسیده‌ایم وصاحب اولادگشته‌ایم، حال که امنای دولت ایران با دولت روس میثاقی بسته که گسسته ندارند، علماکه برمسند شریعت نشسته‌اند باعث نجات ما گردند. چون این پیغام به‌علمای دین مبین رسید، مسجد جامع طهران[1] را انجمن ساخته، عامه مردم را حاضر داشتند و مقصود آن بود که گربایدوف جماعتی را از اسرا که در دین مسلمانی راسخ بودند، مرخص دارد و عوام کالانعام از قصد و نیت علما، غافل بوده، به‌خیال آنکه باید اسرا را از منزل گربایدوف درآورند، پس با آلات جنگ رو به‌منزل[2] گربایدوف آوردند و امنای دولت وقتی آگاه شدند که کار از دست رفته و هجوم عام ازصدهزار گذشته است و گربایدوف چون چنین دید، چند نفر از زنان و تنی ازمردان گرجی را از خانه خود بیرون فرستاد و درهای خانه را بسته از روزنها بنای مدافعه را گذاشت و درمیانه گلوله‌ای از خانه گربایدوف آمده، طفلی چهارده ساله از اهالی طهران را کشت و باعث زیادتی غیرت مسلمانان گردیده از دیوار خانه به‌پشت‌بام رفته، چون بلای ناگهانی وارد صحن خانه گربایدوف شدند و هر که را از روسیه یافتند کشتند و آخرالامر گربایدوف هم کشته گشت و اموال آن خانه را به‌یغما بردند و معادل سی‌وهفت نفر از جماعت روسیه تلف گردید[3] و خانهٔ نشیمن آنها را ویران نمودند، پس هر فوجی از عوام به‌جانبی در رفتند و نایب گربایدوف[4] درمیانه خود را به‌گریوه‌ای درکشیده بود، بعد از زمانی، سلامتی خود را به‌امنای دولت اعلام نموده، او را از آن خانه ویران به‌در بردند و به‌احترام تمام او را روانه تبریز نمودند.[5]

و چون حضرت نایب‌السلطنه، بر واقعه واقف گردید، حکم فرمود که تمامت سپاهیان و اعیان، لباس سیاه که نشانه ماتم است پوشیدند و سه روز تمامت بازارهای شهر تبریز را بسته، تمامت مردم دست از معامله بازکشیدند[6] و نایب گربایدوف را به‌احترام تمام روانه تفلیس نمود و بیان واقع را برای بسقاویچ نگاشت و به‌شهادت نایب گربایدوف واگذاشت و

---

۱. (درمسجدی که حاجی‌میرزا مسیح طهرانی امام جماعت بود) ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۷.
۲. خانه گربایدوف در خارج ارگ سلطانی و قریب به‌تورخانه خاقانی بود) روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۷۰۹.
۳. (قریب به‌هشتادتن از اهل اسلام در این غوغا مقتول شدند) روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۷۰۹.
۴. نام معاون اول گربایدوف: (ملسوف) بود. ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۸.
۵. رك: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۷۰۹، ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۸.
۶. رك: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۷۱۰، ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۸.

چون نایب مزبور وارد تفلیس گردید، بی‌تقصیری امنای دولت ایران را و ستیزه کاری‌های گربایدوف را برشمرد و بسقاویچ چون حقیقت حال را بدانست، نایب مشارالیه را بیدرنگ روانه پطرزپورغ داشته، عریضه مشتمل بر واقع، خدمت حضرت ایمپراطور نگاشته از جانب امنای دولت ایران عذرهای موجه خواست و عریضه خدمت حضرت نایب‌السلطنه فرستاد که هنوز تا این هنگامه گرم است، سفیری دانا از جانب کارگزاران دولت علیه ایران خدمت حضرت ایمپراطور روانه دارید و معذرت این واقعه را بخواهید و یک نفر از ملاهائی که دخیل در این کار بوده، از حدود مملکت به‌بلاد خارجه روانه دارید و خاطر خطیر ایمپراطور را راضی نمائید و نواب نایب‌السلطنه همان عریضه را ایفاد حضور مهر ظهور نمود.

و عید نوروز در سنه اودئیل، در شب پانزدهم ماه مبارک رمضان این سال: (۱۲۴٤)[۱] اتفاق افتاد و چون اعلیحضرت شاهنشاه صاحبقران از لوازم شیلان نوروزی فراغت یافت، عریضه از نواب نایب‌السلطنه دررسید که بعد از ورود نایب گربایدوف به‌دارالملک پطرزپورغ و اطلاع حضرت ایمپراطور برحقیقت واقعه، شرحی به‌بسقاویچ نگاشته است که یک نفر شاهزاده از پسرهای حضرت ولیعهد نایب‌السلطنه عباس‌میرزا برای عذرخواهی باید به‌پطرزپورغ آمده، رشته دوستی دو دولت خداداد را استوار داشته، به‌احترام تمام عود نماید و به‌مصلحت وقت، خسرومیرزا[۲] را نامزد این کار نموده، اورا به‌مصاحبت محمدخان زنگنه امیرنظام که‌مردی داناست، روانه نمودم و اعلیحضرت سلطان صاحبقران، نایب‌السلطنه را مورد تحسین فرمود، صدهزار تومان وجه نقد برای تدارک مسافرت خسرومیرزا به‌صحابت میرزانبی‌خان قزوینی وزیر نواب علی‌نقی میرزا والی قزوین ایفاد فرمود و پیش از رسیدن این صدهزار تومان، نواب نایب‌السلطنه پسر نیک اختر خود شاهزاده خسرومیرزا را روانه پطرزپورغ داشته بود و در همه‌جا باحترام تمام عبور نموده تا نزدیک شهر پطرزپورغ رسید و تمامت سرداران سپاه و اعیان مملکت او را استقبال نموده، هرچه را در روز ورود ایمپراطور معمول می‌داشتند بجای آوردند[۳]، هر روز و شبه حضرت ایمپراطور به‌منزل نواب خسرومیرزا آمده، چاشت و شام را صرف می‌نمود و از فرط آداب‌و رسوم‌دانی در هیچ وقت سخنی از قتل گربایدوف نگفتی و محمدخان امیرنظام زنگنه را زاید از اندازه محترم‌داشتی وچنانکه نگاشته‌شد مال‌المصالحه با روسیان را ده کرور زرسکوک قرار دادند و هشت کرور آنرا تسلیم نمودند و دو کرور باقی مانده را اعلیحضرت ایمپراطور یک کرور آن را به‌پای‌رنج شاهزاده خسرومیرزا بخشید[٤] و پنج سال برزمان ادای یک کرور دیگر افزود و شاهزاده و محمدخان را با نیل مقصود روانه تبریز نمود و جناب میرزاعبدالوهاب معتمدالدوله اصفهانی[٥] که نزدیک به‌سی‌سال در خدمت اعلیحضرت شاهنشاه فتح‌علی‌شاه قاجار

---

۱. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۲۹: (در ساعت هشت‌وبیست‌وپنج‌دقیقه از شب پانزدهم رمضان) ناسخ‌التواریخ، ج۲،ص ۳۰.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۱۲، ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۳۱. میرزا مصطفی افشار شرح این سفر را به‌پطرزبورغ به‌رشته تحریر کشیده که تحت عنوان سفرنامه خسرومیرزا، به‌کوشش محمد گلبن در سال ۱۳٤۹ در تهران بوسیله کتابخانه مستوفی چاپ شده است. این سفر دوماه و پانزده روز به‌طول انجامید و میرزا مصطفی افشار خود جزو هیئت اعزامی بود.

۳. رک: سفرنامه خسرومیرزا، ص۲۰۸، مربوط به‌تشریفات برای سلام عام شاهزاده‌در پطرزبورغ.

٤. رک: تاریخ نو، جهانگیرمیرزا، ص۱۲۸، ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۳۷، روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۱٦.

۵. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۱٤.

خدمتگزاری نمود و به‌لقب ومنصب منشی‌الممالکی برقرار بود ولی از قابلیت ذاتی‌اوقات را صرف مهمات وزارتی می‌نمود و از نهایت فروتنی‌نام وزارت را برخود قرار نداد و لقب منشی‌الممالکی‌را به حاجی‌میرزارحیم شیرازی طبیب خاصه شاهی واگذاشت و مدتی متمادی گردید و نوشتجات‌دولتی را باز خود می‌نگاشت و حاجی‌میرزارحیم از بنی‌اعمام بعیده جناب معتمدالدوله بود و در این سال: (۱۲۴۴) جناب‌میرزاعبدالوهاب معتمدالدوله به‌مرض سل[۱] مبتلاگشته، در پنجم ماه ذی‌حجه این سال در طهران وفات یافت و به‌روضه رضوان خرامید و لقب معتمدالدوله را به‌منوچهرخان ایچ آقاسی گرجی[۲] عنایت‌نمودندومنصب منشی‌الممالکی‌رابه‌میرزاخان‌لر مازندرانی[۳] واگذاشتند.

و اصل جناب میرزاعبدالوهاب‌معتمدالدوله اصفهانی از قصبه جهرم فارس است که جد اعلای او جناب حاجی‌حکیم‌سلمان موسوی‌حسینی در سال هزار: [۱۰۰۰] حسب‌الامرشاهنشاه، شاه‌عباس‌اول‌صفوی از قصبه‌جهرم به‌دارالسلطنه اصفهان رفته، سالهابه‌منصب و لقب‌حکیم‌باشی سلاطین صفویه انارالله‌برهانهم مفتخر بود و تا اواخر دولت نادری این شغل و عمل در خانوادهٔ مرحوم حکیم‌سلمان‌باقی بود و جناب‌حاجی‌میرزارحیم‌شیرازی طبیب‌خاصه از نتیجه مرحوم حکیم-سلمان است که شرح حال او در ذیل‌محله میدان شاه‌شیراز در این کتاب **فارسنامه ناصری** بیاید و میرزافضل‌الله خاوری شیرازی صاحب کتاب **تاریخ ذوالقرنین** قطعه‌ای برای تاریخ مرحوم معتمدالدوله فرموده است:

نهال عمر به‌بازار روزگار مخواه | که تند تیشه نجار و آلت خراط
هلاک معتمدالدوله از جفای سپهر | رسید موسم اندوه و رفت وقت نشاط
نشاط داشت لقب نام نامیش وهاب | که دست واهب او از نشاط چید بساط
حکیم و مفتی ودستور و عارف ومرتاض | طبیب و عالم و منشی و شاعر و خطاط
میان دوزخ آز و بهشت استغنا | ز دست جودبه‌پا داشت بی‌نظیر صراط
حکیم‌باشی شاهان تمام اجدادش | همه نظیر فلاطون و همسر بقراط
درید جامهٔ جانش اجل زکینه بلی | فنا لباس جهانی چو مرگ شد خیاط
رقم ز خاوری افتاد سال تاریخش | به‌روی دنیا برچیده شد بساط نشاط[۴]

و هم در این سال: [۱۲۴۴] نواب‌حسین‌علی‌میرزا فرمانفرمای مملکت فارس، محمد-زکی‌خان‌نوری[۵] را از وزارت دساله معزول داشت و به‌جای او میرزامحمدعلی‌شیرازی مشهور به‌خفرکی‌سررشته‌دار مملکت‌فارس، خلف‌الصدق مرحوم میرزاابراهیم‌مستوفی شیرازی را به‌وزارت برگماشت و تمام خانواده‌های نوری را از شیراز اخراج نموده به‌مازندران که وطن‌اصلی آنها بود روانه داشت و تفصیل حالات آنها بر این وجه است که: چنانکه نگاشته شد در سال ۱۲۱۴ چندین‌صدنفر تفنگچی با عیال از نواحی نور در خدمت نواب‌حسین‌علی‌میرزا فرمانفرما

---

۱. (به‌مرض سل و دق درگذشت) ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۳۵. (در این سال به‌مرض سل و دق گرفتار و مسلول و مدقوق‌بیمارگشت تا در روز دوشنبه پنجم شهر ذی‌حجه ۱۲۴۴ به‌جوار رحمت حضرت پروردگار پیوست) روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۱۴.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۱۵، ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۳۵.

۳. (فرزند حاجی‌خان‌جان حلال‌خور، ساکن بندپی) روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۱۵، و ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۳۶.

۴. برای اطلاعات بیشتر در مورد نشاط رک: مقدمه دیوان نشاط اصفهانی به‌کوشش دکتر حسین نخعی، ص۱ تا۱۶.

۵. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۳۹، روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۱۷.

به‌سرداری نصرالله‌خان برادر میرزااسدالله‌خان نوری وزیر لشکر روانه فارس گردیدند و در محله موردستان شیراز که بعد از زوال‌دولت زندیه ویرانه بود، هریک به‌قدر رتبه خود خانه ساخته متوطن شدند و بعد از سه‌چهار سال نصرالله‌خان در شیراز وفات یافت و سرداری نوکر نوری به‌شکرالله‌خان پسر میرزااسدالله‌خان که طفلی نوخاسته بود عنایت گردید و محمدزکی‌خان‌نوری برادر دیگر میرزااسدالله‌خان وزیر لشکر به‌منصب غلام پیشخدمتی نواب فرمانفرما سرافراز آمد و تمامی اوقات را همت بر رضاجوئی نواب‌معزی‌الیه می‌گماشت و رفته‌رفته در پیشگاه فرمانفرمائی رایت‌جلال برافراشت و برای استحکام و استواری طایفه نوری دختر نیک‌اختر میرزاابراهیم کلانتر شیراز را در حوالی سال ۱۲۲۳ در عقد ازدواج شکرالله‌خان سردار، برادرزادهٔ خود درآوردودرحوالی سال ۱۲۳۴ صبیه‌مرضیه مرحوم نصرالله‌خان سردار، برادر بزرگ‌محمدزکی‌خان در حبالهٔ نکاح میرزاعلی‌اکبر کلانتر شیراز درآمد و در حوالی سال ۱۲۴۳ دختر حمیده سیر میرزا علی‌اکبر کلانتر را برای خیرالله‌خان پسر محمد زکی‌خان نوری عقد مناکحت بستند و محمد زکی‌خان در این ایام متمادی چنان مقرب درگاه فرمانفرمائی گشته که اختیار عزل و نصب وزرای مملکت فارس درکف اقتدار او بود چنانکه در سنوات گذشته در هر قلیل مدتی وزیری را معزول و دیگری را منصوب می‌داشت تا آنکه در سال هزارودویست و(؟)[1] کار از پرده درافتاد و به‌نفسه مباشر امور وزارت گردید و به‌واسطه تسلط محمدزکی‌خان، طایفه نوری انواع جور و بی‌اعتدالی نسبت به‌اهالی شیراز می‌نمودند تا آنکه در سال ۱۲۴۰ نواب علیه‌عالیه شاهزاده‌بیگم ملقب به«همدم‌السلطان» خواهر اعیانی نواب فرمانفرما در تحت زوجیت محمدزکی‌خان‌نوری و دختر خجسته‌اختر نواب‌فرمانفرما، در عقد ازدواج شکرالله‌خان درآمدند و چندین‌مرتبه بر رتبه اینها افزود و استیلای نوریان بر شیراز و ایلات و بلوکات فارس، از اندازه گذشت و به‌قاعدهٔ کل‌شیء جاوزعن حده‌انعکس الی‌ضده، در میانهٔ طایفه نوری و اهالی شیراز و ایلات و بلوکات، قتلها اتفاق افتاد و به‌مرور زمان چندین نفر از هردو جانب کشته شدند و بوجه خونخواهی با یکدیگر سلوک می‌نمودند تا آنکه کار به‌جائی رسید که درکوچه و بازار در قصدکشتن یکدیگر بودند، چنانکه روزی جماعت نوری مردی از ایل قشقائی را در شهر شیراز کشتند و نواب فرمانفرما کشته را از محمدزکی‌خان و شکرالله‌خان مطالبه می‌نمود و آنها تمکین نکرده، درجواب گفتند: وقتی مرد ترکی، شخصی نوری راکشته است و این ترک را برای قصاص کشتند، پس ایلات فارس ازدحام نموده با شیرازیان همداستان گشته، اطراف محله نوریها را گرفتند و نواب فرمانفرما چارهٔ این غائله را جز اخراج نوریان[2] از شیراز ندید، لهذا در این سال: [۱۲۴۴] تمامت آنها را از صغیر وکبیر و مأمور و امیر با عیال و اموال، بعد از توقف چندین سال اخراج فرموده، روانه مازندران‌نمود[3]. و زمان وزارت محمدزکی‌خان بسر رسید و اندک اختلالی در رسانیدن وجوه دیوانی فارس

---

۱. ناسخ‌التواریخ، و روضةالصفا، تاریخ دقیق صدارت او را معلوم نداشته‌اند و طبعا میرزا حسن نیز تاریخی دقیق ارائه نکرده است اما با توجه به‌آنچه در مقدمه همین روایت آمده است او در حدود سال ۱۲۳۴ شاغل این مقام شده است.

۲. درمتن: (نوریان را).

۳. رك: روضةالصفا، ج۹، ص۷۱۸تا ۷۲۰، ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص ۱۹۴.

به‌دارالخلافه طهران بروز نمود و محمدزکی‌خان‌نوری در دربار شهریاری، بعضی از عرایض نمود که محرک موکب همایونی به‌جانب فارس گردید.

و روز بیست‌وچهارم ماه جمادی اول سال ۱۲۴۵[۱] شهریار تاجدار فتح‌علی‌شاه صاحبقران قاجار از طهران نهضت فرمود و روز دهم ماه جمادی دویم[۲] وارد اصفهان گردید و پس از آسایش چندروزه به‌عزم شیراز حرکت نمود و نواب‌حسین‌علی‌میرزا فرمانفرما در منزل شولگستان آباده[۳]، با اعیان مملکت فارس، شرفیاب حضور مبارک گردید و در منزل اقلید آباده، برای تدارک لوازم ورود موکب مسعود، عود به‌شیراز نمود و روز سیم ماه رجب این سال[۴] پادشاه بی‌همال در باغ نو که احداثی نواب فرمانفرما و نزدیک به‌هزاروپانصد ذرع در جانب صبوی[۵] شیراز است نزول اجلال فرمود و نواب فرمانفرما، معادل دویست‌هزارتومان وجه نقد از خزانه عامرهٔ فرمانفرما در صحن ایوان باغ نو، برای پیشکش حضور و پای‌انداز قدوم مبارک چیده بودند، بعلاوه شالهای کشمیری و زری‌های گجراتی از لحاظ مبارک گذشت و در چهار روزهٔ توقف در آن باغ، افواج سواره و پیاده رکابی را روانه‌گرمسیرات فارس فرمود پس با شوکت جمشیدی و حشمت کاووسی وارد دارالعلم شیراز گردید و در ارگ وکیلی شرف نزول ارزانی داشت[۶] ونواب فرمانفرما مدت ده‌روز سیورسات و اخراجات سپاه وهمراهان را به‌صیغه ضیافت داد و بقیه اخراجات زمان توقف بر حسب فرمان شهریاری از بابت مالیات مستمره محسوب افتاد.[۷]

و در ایام توقف در شیراز، هرروزه نزول برف و باران بود و شاهنشاه صاحبقران با وجود طغیان باران، باز هرروزه در ایوان معدلت‌نشان، ستمزدگان را سرپرستی می‌فرمود و احکام عدالت فرجام و دستورالعمل حکام صادر می‌گردید[۸] و دویست‌هزار تومان که نواب فرمانفرما به‌عنوان پیشکش گذاشته [بود] درعوض بقایای مالیات مقرر گردید[۹] و نواب حسن‌علی‌میرزا، شجاع‌السلطنه والی کرمان به‌مناسبت قرب‌جوار ازکرمان وارد شیراز گردید، و محمدزکی‌خان نوری که بعد از عزل از وزارت فارس در سلک غلام پیشخدمتان درگاه شاهنشاه بود به‌پیشکاری نواب شجاع‌السلطنه و وزارت کرمان سرافراز گردید و در خلال این احوال محمدعلی‌خان، ایلخانی مملکت فارس چندنفر از دزدان بختیاری [را] گرفته به‌حضور مبارک رسانیده، تمامت آنها به‌سیاست رسیدند.[۱۰]

و هم در این ایام میرزاعلی‌اکبر کلانتر شیراز به‌لقب جلیل قوام‌الملکی سرافرازگردید[۱۱] و میرزامحمدعلی‌وزیر فارس به‌مشیرالملک ملقب آمد[۱۲] و آقابابا‌خان بارفروشی مازندرانی[۱۳] که در

---

۱. برابر با ۲۱ نوامبر ۱۸۲۹.
۲. برابر با ۷ دسامبر ۱۸۲۹.
۳. رك: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۷۲۲، ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۴۲، شولگستان: پنج فرسخ میانه شمال و مغرب آباده است (فارسنامه ناصری، گفتار دوم).
۴. برابر با ۲۹ دسامبر ۱۸۲۹.
۵. درمتن: (صبای شیراز).
۶. رك: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۷۲۲، ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۴۲.
۷. رك: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۷۲۳.
۸. رك: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۷۲۴.
۹. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۴۲.
۱۰. رك: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۷۲۵.
۱۱و۱۲و۱۳. رك: روضة‌الصفا، ج ۹، ص ۷۲۴.

بدایت حال در فراشخانه نواب فرمانفرما به‌منصب نیابت برقرار بود و پس از بروز شایستگی و لیاقت او را فراشباشی نمودند، پس برای تربیت و آموزگاری اولاد نواب فرمانفرما به‌منصب لله‌باشی سرافراز گردید،

و در این ایام به‌سرداری مملکت فارس قرین افتخار آمد و میرزامحمدحسین وکیل‌الرعایای مملکت فارس و میرزامحمدحاکم نواحی داراب‌جرد و میرزاابوالحسن‌خان داماد نواب حسین‌علی‌میرزا، پسران مغفرت‌مآب میرزاهادی پسر مرحوم‌میرزاجانی شیرازی مشهور به‌فسائی، به‌پاداش خدمتهای پدر و جد آنها، بیشتر از تمامت فارسیان، مورد عنایت شاهانه شدند و بعد از این میرزاابوالحسن‌خان را به‌مناسبت دامادی و صحت نسب سیادت و بزرگواری آبا و اجداد و قدم دودمان، به‌خطاب فرزندمقامی اعلیحضرت صاحبقران، قرین مباهات گردیده، درفرامین و ارقام او را فرزندمقامی، نواب‌میرزاابوالحسن‌خان می‌نگاشتند.

و اعلیحضرت شهریار معدلت‌شعار در ایام توقف در شیراز به‌عنوان بازدید، جز در خانهٔ اعلم علماء زمان، سیدمجتهدین جناب حاجی‌میرزاابراهیم پسر مرحوم میرزاجانی مزبور عم‌حقیقی نگارنده این **فارسنامه ناصری**، نبیرهٔ حضرت مغفرت‌توأمان سیدعلی‌خان علامه مدنی شیرازی و خانه جناب فضایل‌مآب، حاجی‌اکبر نواب شیرازی نزول اجلال نفرمود. و موکب همایون در روز پانزدهم ماه شعبان این سال[1] به‌عزم عربستان و لرستان از راه شولستان و بهبهان از شیراز حرکت نموده ازمنزل زنیان و دشت ارجن که مولد حضرت سلمان‌فارسی رضی‌الله‌عنه است‌گذشت و عرصهٔ کازرون از فر قدوم شاهنشاهی زینت یافته، در باغ نظر[2]، نزول اجلال نمود و بعد از خستگی‌راه،ازچنار شاهیجان وسراب بهرام‌گذشته،در نزدیکی‌فهلیان که‌قصبهٔ بلوک‌ممسنی‌است، لشکرگاه فرمود، از اتفاقات آنکه در این روز، حضرت صاحبقران غذا میل نفرمود و به‌شربت اکتفا کرده، تمامت طعام نهار را ملازمان رکاب صرف نمودند و معادل پنجاه‌نفر زیاده از آن ماحضر خوردند و به‌مرض قی گرفتار گشته، چندان قی نمودند که بیهوش شدند و ابراهیم‌خان ناظر پسر مرحوم حاجی‌محمدحسین‌خان صدراعظم اصفهانی و دخترزادهٔ مرحوم حاجی‌ابراهیم‌خان اعتمادالدوله شیرازی و داماد حضرت شهریاری که به‌منصب خوان‌سالاری سرافراز بود نیز از آن غذا میل فرمود و مانند دیگران قی نمود[و] درکنار دیواری بیاسود و جناب‌میرزامحمدحسین حکیم‌باشی اصفهانی دریافت فرمود که سمی قاتل در دیگهای مطبخ ریخته‌اند و چون مقدارش نسبت به‌مطبوخ اندک بود بیش از این ضرری ننمود و به‌شهادت جمعی ثابت شدکه در نزدیکی سراب بهرام چشمه‌ای است که هرکس از آب آن چشمه بنوشد، گرفتار قی گردد و در شب گذشته، شاگردان مطبخی از آب آن‌چشمه، طعام نهار را پخته‌اند.[3]

و مؤلف این **فارسنامه** گوید بعد از تفحص معلوم این بنده گردید که در آن نواحی از چنین چشمه‌ای نه اسمی شنیده‌و نه رسمی دیده‌گشته، بلکه مردمان سالخورده گویند، کارگزاران شاهنشاهی غدری کردند و چون به‌هدف نیامد، امر را به‌شهادت دروغ مشتبه نمودند و العلم

---

۱. برابر با ۹ فوریه ۱۸۳۰.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۲۷: (این باغ از بناهای حاجی‌علی‌قلی‌خان افشار کازرونی است).

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۲۸، ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۴۲.

عندالله و نواب فرمانفرما در این منزل فهلیان، رخصت انصراف یافته، عود به‌شیراز نمود[۱] و موکب همایون حرکت فرموده از منزل سراب سیاه[۲] و حوالی قریه باشت[۳] و منزل دوگنبدان[۴] و منزل لیشتر[۵] و صحرای خیرآباد[۶] گذشته، در یک‌فرسخی شمالی بلده بهبهان نزول فرمود و غره رمضان[۷] را توقف نمود، پس قطع منازل فرموده روز نهم این ماه رمضان[۸] وارد شهر شوشتر شدند، پس نهضت فرموده، از شهر دزفول و منازل دیگر گذشته، در بلدهٔ خرم‌آباد نزول اجلال نمود.

و عید نوروز سال بارس‌ئیل در بیست‌وپنجم ماه مبارک رمضان این سال: [۱۲۴۵][۹] اتفاق افتاد و موکب والا از طریق بروجرد و همدان رایات جلال افراشته، روز هشتم ماه ذیقعده این سال[۱۰]، به‌کامرانی در دارالخلافه طهران نزول اجلال فرمود.

و ایام محرم سال **۱۲۴۶:** به‌تعزیت‌داری و سوگواری بر حضرت خامس‌آل‌عبا(ع) گذرانید و در این سال میرمرادعلی‌خان‌والی‌مملکت‌سند[۱۱] که خود را از چاکران درگاه‌شاهنشاهی می‌شمرد میرزامحمدعلی‌نام شیرازی[۱۲]، را از جانب خود سفیر نموده، با عریضهٔ عبودیت فریضه و به‌زنجیر فیل و اشیاء نفیسه، ایفاد دربار معدلت‌مداری نمود و سفیر مملکت سند از بیابان بلوچستان وارد بندرعباس گردید، پس از راه طارم و فرگ و داراب و فسا و سروستان در اواخر ماه صفر این سال به‌شیراز رسیده، بعد از آسایش به‌جانب طهران حرکت نموده، روز یازدهم ماه ربیع دویم این سال[۱۳] وارد طهران شده، مورد عنایت شاهنشاهی گردید.

و عید نوروزسال توشقان‌ئیل در روز ششم ماه شوال[۱۴] اتفاق افتاد و چون میان‌شاهزادگان عظام، محمدتقی‌میرزا حسام‌السلطنه والی بروجرد و محمدحسین حشمت‌الدوله والی کرمانشاهان غبار و نقاری بود، اعلیحضرت شاهنشاهی برای دفع کدورت و التیام آنها، رایات جلال افراشته درششم ماه ذیحجه این سال[۱۵] از طهران نهضت فرموده به‌آن صفحات تشریف برده، بعد ازالتیام شاهزادگان، موکب والا حرکت فرموده،

در روز غره محرم سال **۱۲۴۷**[۱۶] در چمن قهنیر[۱۷]، از نواحی چهارمحال اصفهان نزول

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۲۸، ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۴۴.
۲. از توابع رامهرمز (فارسنامه ناصری، ج۲).
۳. از دهات ناحیه باوی کوه‌گیلویه (گفتار دوم، فارسنامه ناصری).
۴. از دهات ناحیه باوی کوه‌گیلویه (گفتار دوم، فارسنامه ناصری).
۵. از دهات باوی کوه‌گیلویه (گفتار دوم، فارسنامه ناصری).
۶. از دهات حومه بهبهان (گفتار دوم، فارسنامه ناصری).
۷. برابر با ۲۴ فوریه ۱۸۳۰.
۸. برابر با ۴ مارس ۱۸۳۰.
۹. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۳۰.
۱۰. برابر با اول مه ۱۸۳۰.
۱۱. از خانواده طالپور سند که در حیدرآباد حکومت داشت.
۱۲. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۵۲، روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۲۴.
۱۳. برابر با ۲۹ سپتامبر ۱۸۳۰.
۱۴. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۳۱.
۱۵. برابر با ۱۸ آوریل ۱۸۳۱.
۱۶. برابر با ۱۲ ژوئن ۱۸۳۱.
۱۷. در روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۴۱: (قهیز).

اجلال فرمود و جناب عبدالله‌خان امین‌الدوله اصفهانی را برای تفریغ محاسبات مملکت فارس، روانه شیراز نمود و در قصبه قمشه خدمت نواب حسین‌علی‌میرزا فرمانفرمای فارس که برای شرفیابی حضور مبارک شاهنشاهی آمده بود، رسید و در خدمت نواب معزی‌الیه عود به‌چمن قهنیر نمودند و شهریار دیندار، ایام عاشورا را به‌استماع ذکر مصائب اهل بیت نبوت(ص) پرداخت و روز چهارم ماه صفر این سال[1]، موکب همایون از چمن قهنیر نهضت فرموده، از راه کوهستان و کنارهٔ رودخانه زاینده‌رود، در قریه ده‌کردچهارمحال اصفهان، قبه بارگاه را برافراشت.[2]

و در ششم ماه صفر این سال [۱۲۴۷][3] ولادت باسعادت شاهنشاه ایران، اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه‌قاجار ادام‌الله‌عمره و شوکته، از بطن نواب مهدعلیا، دختر خجسته اختر امیرکبیر محمدقاسم‌خان، ولد ارجمند امیرکبیر جنت‌مسیر، سلیمان‌خان نظام‌الدوله پسر امیرمحمدخان قاجار، اتفاق افتاد[4] و حضرت نایب‌السلطنه، عباس‌میرزا ولیعهد که نواحی یزد و کرمان را نظمی بسزا داده بود، بر حسب فرمان همایونی در روز غره ماه ربیع دویم[5]، از کرمان وارد ده‌کرد گردیده، مورد عنایتها شده، مأمور به‌نظم مملکت خراسان گردید و معادل پنجاه‌هزار تومان وجه نقد، برای تدارک سرباز و سوار و توپخانه، از خزانه عامره، تسلیم کارگزاران نواب معزی‌الیه نمودند و ایالت مملکت کرمان به‌نواب سیف‌الملوک‌میرزا[6]، پسر نواب‌علی‌شاه ظل‌السلطان، داماد نواب نایب‌السلطنه، عنایت گردید پس موکب والا، وارد دارالسلطنه اصفهان گردید و بعد از آسایش از سفر، جناب امین‌الدوله به‌محاسبه چندین‌ساله فارس پرداخت و مشخص داشت که دویست هزارتومان از اصل مالیات باقی است و چون از نواب فرمانفرما حسین علی‌میرزا مطالبه داشتند، اعتراف به‌صحت محاسبه داشته، متمسک به‌خرابی نواحی‌فارس به‌سبب نزول بلای وبا و هجوم ملخ مصری گردید و شهریار معدلت‌شعار تمامت آن‌دویست هزار تومان را به‌صیغه تخفیف بلوکات فارس عنایت و شفقت فرمود[7] و نواب فرمانفرما، مقضی‌المرام گردید و بر حسب فرمان اعلیحضرت صاحبقران، شاهزادگان عظام، هلاکومیرزا و ارغون‌میرزا و اباقاخان‌میرزا و اوکتای‌قاآن‌میرزا[8]، پسران نواب‌حسن‌علی‌میرزا، شجاع‌السلطنه و شکرالله‌خان نوری که مدتی از فارس رفته بود ملتزم رکاب نواب فرمانفرما گشته، روانه شیراز شدند و شکرالله‌خان، حسب‌الامر نواب معزی‌الیه، اهل و عیال خود را از طهران طلبیده، عود به‌شیراز نمودند.

---

۱. برابر با ۱۵ ژوئیه ۱۸۳۱.

۲. (از چمن قهنیر حرکت کرده عصر همانروز چمن سنگباران را که از حضرت خاقان به چمن گلباران لقب یافت مضرب خیام فرمود و بواسطه نزاهت قرب یکماه در آن چمن توقف افتاد) روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۴۲، و ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۵۷.

۳. برابر با ۱۷ ژوئیه ۱۸۳۱.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۴۲، حقایق‌الاخبار، ص۲۱.

۵. برابر با ۹ سپتامبر ۱۸۳۱.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۴۴.

۷. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۴۷.

۸. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۴۷.

و روز هشتم ماه جمادی‌اول[1] موکب فیروزی کوکب، از دارالسلطنه اصفهان حرکت فرموده، روز غره جمادی‌دویم[2] دارالخلافه طهران را از فر قدوم خود زینت بخشید.[3]

و چون اولاد امجاد نواب فرمانفرما حسین‌علی‌میرزا، بهم افتادند نه کهتر در اطاعت‌مهتر و نه مهتر و کهتر در انقیاد پدر بودند و اعیان فارس، هریک در حلقه دائره شاهزاده‌ای گذرانی به‌کام دل می‌نمود و به‌این سبب خلل کلی در وصول مالیات دیوانی بود چنانکه شیخ عبدالرسول‌خان دریابیگی بوشهری دست توسل به‌دامن مخدره مستوره والده نواب کیخسرومیرزا مشهور به‌سپهسالار ولد ارجمند حضرت فرمانفرما، داشت و مخدره مسطوره دختر امیرگونه‌خان کردزعفرانلوی‌خراسانی بود و در سال ۱۲۳۷ مخدره مکرمه صبیه مرضیه محمدقلی‌خان‌افشار ارومی، حرم محترم نواب فرمانفرما والده نواب رضاقلی‌میرزا نایب‌الایاله و تیمورمیرزاحسام‌الدوله برای ادای حج از شیراز روانه گشته، چون به‌مسقط رسید، صیدسعیدخان امام‌مسقط با تمامی اعیان تا لنگرگاه کشتی به‌استقبال آن مخدره آمده، او را به‌احترام تمام به‌مسقط برده، آنچه لازمه خدمتگزاری بود به‌عمل آورده مبلغی وجه نقد و مروارید و جواهر پیشکش نمود، پس به‌توسط خدمتگزاران آن مخدره معروض داشت که اگر در خدمت نواب فرمانفرما توسط کنید که مرا در سلک بندگان چنانکه برقرارم به‌افتخاری تازه سرافراز فرماید و نواب شاهزاده‌خانم خواهر نواب نایب‌الایاله را در عقد ازدواج من درآورد، فلان مبلغ پیشکش دهم و والده نواب نایب‌الایاله، استدعای او را قبول نموده، از مسقط به‌جانب حرمین شریفین شتافت و پس از حصول مقصود عود به‌مسقط نمود و امام‌مسقط بیش از پیش خدمتگزاری کرده، باز تقاضای مطلب را نمود و چون آن مخدره وارد شیرازگردید او را نواب حاجیه گفتند.

و در سال ۱۲۳۸ حرم محترم دیگر نواب فرمانفرما، والده نواب سپهسالار برای ادای حج بیت‌الله از شیراز وارد بندربوشهر گردید و شیخ عبدالرسول‌خان بوشهری هم برای ادای حج در جناح حرکت بود و در راه خدمتگزاری نواب فرمانفرما، از مالیه خود تدارک سفری که سزاوار سفر سلاطین بود نمود و دو کشتی بزرگ ملک خاصهٔ خود را که نام یکی از آنها، جهاز نصرت شاهی بود، حاضر داشته، ذخایر و زاد سفر را ذهاباً و ایاباً در یکی گذاشته، خود و مخدره مسطوره و خدمه و خدمتکاران برجهاز نصرت شاهی نشسته، از خلیج فارس و دریای عمان و یمن گذشته به‌شرف زیارت حرمین شریفین رسیدندوشیخ عبدالرسول‌خان در همه‌جا مانند یکی از چاکران در خدمتگزاری استوار بود و چندان زر و سیم بر اعراب بذل و بخشش داشت که نام حاتم‌طائی را فروگذاشت و چون این اخبار به‌نواب حاجیه رسید، آتش کینه هووئی زنانه درکانون سینه‌اش زبانه کشید و برای امام مسقط پیغام فرستاد که چون شیخ‌عبدالرسول‌خان بوشهری به‌حوالی مسقط آید او را گرفته، در حبس نگاه دار و تعرضی به‌والده سپهسالار نرسانیده او را به‌احترام تمام روانه شیرازش نما، تا آنچه وعده کرده‌ام، وفانموده، نواب شاهزاده‌خانم را در عقد نکاح تو درآورم وچون کشتی شیخ عبدالرسول‌خان به‌حوالی مسقط آمد، امام مسقط چندین کشتی پر از توپ و تفنگچی فرستاد [و] او را محاصره نموده، چندان

---

۱. برابر با ۱۵ اکتبر ۱۸۳۱.

۲. برابر با ۷ نوامبر ۱۸۳۱.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج۹، ص۷۴۷.

جنگ کردند که باروت تفنگچیان بوشهری تمام شده، شیخ عبدالرسول‌خان مرگ را معاینه دیده به‌آواز بلند حکم نمود که اهالی کشتی، غسل کرده، کفن پوشیده، محمد ناخدا، کشتی را آتش زند تا عبدالرسول و حرم فرمانفرما گرفتار مذلت اسیری نشوند و چون حرم فرمانفرما مطلع گردید بی‌چادر و معجر خود را در پای شیخ عبدالرسول‌خان انداخت که اگر ما را اسیر کنند، چهار روزی بیشتر نخواهد بود و نواب فرمانفرما صید سعید را به‌سزای خود رسانیده، مسقط را خراب کنند و اهالی آنرا اسیر نماید و لذت مکافات و قصاص بیش از اندوه اسیری چند روزه خواهد بود و شیخ عبدالرسول خان را از غیظ فرود آورد و اهالی مسقط داخل جهاز نصرت‌شاهی شده، تعرضی به‌حرم نواب فرمانفرما نرسانیده، شیخ عبدالرسول‌خان را گرفته، به‌مسقط برده، نزدیک به‌سالی محبوس گردید و صید سعیدخان امام‌مسقط وزیر خود را با جماعتی دیگر روانه شیراز داشت و نواب حاجیه به‌عهد خود وفا نموده، بعد از اذن از نواب فرمانفرما، شاهزاده‌خانم، دختر خود را در حباله نکاح امام مسقط درآورده، روانه مسقطش نمود و شیخ عبدالرسول‌خان از مسقط‌نجات یافته، عودبه‌بوشهرنمود و به‌سخنهای خشن خاطر نواب‌حاجیه را آزرده‌می‌داشت و اعتنائی به‌نواب نایب‌الایاله و تیمورمیرزا پسران نواب‌حاجیه نداشت تا آنکه در سال ۱۲۴۶ نواب‌تیمورمیرزا حسام‌الدوله با خوانین دشتستان مانند سالم‌خان برازجانی و رئیس‌محمدباقر پسر رئیس‌حسین‌تنگستانی و میرزاجعفرخان خورموجی و سایر کلانتران دشتی و دشتستانی معاهد گشته با چندین‌هزار تفنگچی بندر بوشهر را محاصره نمودند و بعد از دوروزی مسخر داشتند و شیخ عبدالرسول‌خان فرار کرده و خود را به کشتی رسانیده، در میان دریا ایستاده، ملاحظه بندر بوشهر می‌نمود که آنرا غارت نمودند و مال‌التجاره تمامی تجار غریب و بومی را بردند و بعد از دو روزکه از شکافتن دفاین و خزاین فارغ شدند، در خدمت نواب‌تیمورمیرزا بوشهر را گذاشته، عود به‌دشتستان نمودند و تجار بلاد که هریک سرمایهٔ تجارت در بندربوشهر داشتند، مراتب را خدمت اولیای دولت ایران معروض نمودند و فرمان شاهی برای استرداد اموال منهوبه درعهده فرمانفرما صادرگردید وچون استرداد اموال از اهالی دشتستان درحیز امتناع بود، نواب معزی‌الیه دراسترضای خاطر شیخ عبدالرسول‌خان کوشیده و چارهٔ این کار را از او درخواست نمود و شیخ در جواب نگاشت که خوانین دشتستان را، که ماده این فساد بودند اگر گرفته، و به‌من سپارید، جبران ضرر و خسران تجار را از مالیه خود نموده، رضانامهٔ آنها را روانه دارم و نواب فرمانفرما در اوایل زمستان این سال ۱۲۴۷ به‌ظاهر برای تفرج کازرون و نواحی‌دشتستان از شیراز حرکت فرمود و نواب رضاقلی‌میرزا نایب‌الایاله و تیمورمیرزاحسام‌الدوله و نواب هلاکومیرزا پسر نواب شجاع‌السلطنه و جناب‌میرزامحمدعلی‌مشیرالملک وزیر مملکت فارس و شکرالله‌خان نوری و آقاباباخان سردار مازندرانی و ادیب اریب رضاقلی‌خان هدایت تخلص مازندرانی غلام پیشخدمت خاصه که مجاور و مصاحب نواب نایب‌الایاله بود و جماعتی دیگر از مخصوصان خود را ملازم رکاب داشته، ازشیراز حرکت فرمود و بعد از ورود به کازرون در باغ نظر فرود آمده، چندروزی توقف نمود، پس ازکازرون به‌خشت و دالکی و برازجان رفته به‌استمالت خوانین دشتستانی کوشید و توپخانه و سرباز را به‌نواب نایب‌الایاله سپرده آنها را

روانهٔ صحرای سمل[۱] وآباد[۲] که ازنواحی‌مشرقی‌دشتستان‌است فرمود[۳] وچون شیخ عبدالرسول‌خان از شاهزادگان وحشت داشت از بوشهر خارج شده به‌دریا رفته درکشتی قرار گرفت و نواب فرمانفرما از برازجان با قایل جمعیتی و جناب مشیرالملک و سالم‌خان برازجانی وارد بوشهر گردیده در خانه شیخ عبدالرسول‌خان که مشهور به‌ارگ است نزول اجلال نمود و نواب رضاقلی‌میرزا، رئیس‌محمدباقر پسر رئیس‌حسین تنگستانی را گرفته، روانه بوشهر نمود و ضبط ناحیه تنگستان را به‌محمدعلی‌خان و باقرخان پسران احمدشاه‌خان برادر رئیس‌حسین واگذاشت و میرزاجعفرخان خورموجی[٤] و خوانین دیگر را نیز بدست آورده، روانه بوشهر داشتند و سالم‌خان برازجانی را نیز در بوشهر حبس نمودند و جناب مشیرالملک، برکشتی نشسته در غاوی[٥] رفته، شیخ عبدالرسول‌خان را مطمئن داشته، عود به‌بوشهر نمودند، روز دیگر نواب فرمانفرما، رئیس محمدباقر و سالم‌خان و میرزاجعفرخان و سایرین که باعث غارت بوشهر شده بودند در زنجیر کرده، به‌دست عبدالرسول‌خان سپرد و شیخ سر زنجیر آنها را بر دوش خود گذاشته، از میان بازار بوشهر گذشته، آنها را درکشتی گذاشته، روانه جزیره خارک داشت و بعد از مدتی آنها را جز میرزاجعفرخان، در دریا غرق نمود و میرزاجعفرخان از حبس گریخته به‌شیراز آمد و مدتها تحصیل کمالات کرد و تاریخ نزهةالاخبار و آثار جعفری را تألیف‌نمود و در ایام غیبت نواب فرمانفرما از شیراز، میرزاعلی‌اکبر قوام‌الملک که بیشتر اوقات از محمدعلی‌خان ایلخانی‌قشقائی، نقاری در خاطر داشت و مشیرالملک از مخالفت آنها روزی را به‌آسایش می‌گذاشت و چون خاطر این دونفر از مشیرالملک رنجیده شد، با هم موافق گشته، برای استواری وفاق، بنای مواصلت راگذاشتند که صبیه جناب قوام‌الملک را در حبالهٔ نکاح محمدقلی‌خان برادر ایلخانی درآوردند و دختر ایلخانی را در عقد ازدواج میرزافتح‌علی‌خان پسر جناب قوام‌الملک بیاوردند و چون این خبر در بوشهر به‌مشیرالملک رسید، دانست که این وفاق برای نفاق با او است[٦]، پس درمقام علاج برآمده، روی مطلب را به‌جانب فرمانفرما انداخت که مقصود از این‌مواصلت گسیختگی از نواب فرمانفرما و پیوستگی به‌حضرت ولیعهد نایب‌السلطنه عباس‌میرزاست و چنان خاطرنشان داشت که نواب فرمانفرما را مجال درنگ نگذاشت و بندر بوشهر را به‌جمال‌خان شیرازی پیشکار شیخ عبدالرسول‌خان واگذاشت و شیخ‌عبدالرسول‌خان را برای اصلاح امور فارسیان ملازم رکاب خود داشته به‌جانب شیراز شتافت و بعد از ورود به‌شیراز قوام‌الملک‌برای رضاجوئی نواب‌فرمانفرمامعروض داشت که مقصودما از این مواصلت استحکام رشته خدمتگزاری این بنده و ایلخانی بود چنانچه پسندیدهٔ خاطر مبارک، نباشد قطع این مواصلت را به‌آسانی توانیم نمود و پیشکش لایق قرین مدعا داشته، عقد مواصلت را از هردوجانب به‌طلاق منفسخ نمودند.

و هم در اواخر این سال [۱۲۴۷]: میرزامنصورخان بهبهانی که مدتی از ایالت‌موروثی

---

۱. سمل: ناحیه‌ای در حدود ۲۵ میلی شرق بوشهر. درگفتار دوم فارسنامه ناصری، سمل از دهات ناحیه زنگنه دشتستان دانسته شده است.

۲. آباد: ناحیه‌ای در ۶ کیلومتری جنوب سمل. در گفتار دوم فارسنامه ناصری، آباد از دهات زنگنه دشتستان است.

۳. رک: روضة‌الصفا، ج. ۱، ص ۳٤.

٤. رک: حقایق‌الاخبار، خورموجی، ص ۱٤.

٥. امروزه در بوشهر: «غووی»: جائی که کشتی‌های‌بزرگ می‌ایستند و بار خود را درکشتی‌های کوچک تخلیه می‌کنند. همین جلد، رک: ص ۷۵۰.

٦. رک: روضة‌الصفا، ج. ۱، ص ۳۵.

کوه‌گیلویه محروم بود به‌تقویت نواب رضاقلی‌میرزا، نایب‌الایاله جمعیتی از الوار فراهم آورده به‌جانب بهبهان حرکت نمود و نواب نجف‌قلی‌میرزا والی بهبهان، جماعتی را به‌استقبال او فرستاد، در دو فرسخ مشرقی بهبهان، تلاقی شده، جنگ نمودند و میرزاعبدالله‌خان پسر میرزا۔منصورخان که زور رستم و نیروی اسفندیاری داشت کشته گشت و در آخر کار فرستادگان والی شکست یافته، فرار نمودند و روز دیگر قصبه بهبهان در تصرف میرزامنصورخان درآمد و نواب والی به‌جانب شیراز شتافت.

و هم در این سال: [۱۲۴۷] نواب فرمانفرما میرزامحمدحسین‌وکیل[۱] مملکت فارس را از حکومت فسا و داراب که اباعن‌جد با او بود، معزول داشت و حکومت داراب را به ولد ارجمند خود جهانگیرمیرزا عنایت کرده، او را صاحب اختیار داراب گفتند و حکومت فسا را به‌داماد خود، میرزاابوالحسن‌خان برادر کهتر میرزامحمدحسین‌وکیل واگذاشت و نقش نگین مهر او را چنین نگاشتند:

گلی که نکهت خلقش صفای هر چمن است   حسن صفات حسینی نسب، ابوالحسن است

و هم در این سال: [۱۲۴۷] نواب حسین‌علی‌میرزا فرمانفرما، نصیرخان لاری[۲] بیگلربیگی لارستان را از ایالت لار و سبعه معزول داشت و حکومت لارستان را به‌احمدخان بستکی، خالوی نصیرخان مزبور ارزانی داشت و ایالت سبعه را به‌ولد ارجمند خود، نواب امامقلی‌میرزا غضنفر[۳]۔الدوله بخشید و در اوایل این سال نواب فرمانفرما، حکومت شولستان و ممسنی را به‌ولد ارجمند خود نصرالله‌میرزا عنایت فرمود و بعد از ورود به‌صحرای نورآباد شولستان، ولی‌خان ممسنی کلانتر طایفهٔ بکش[۴] ممسنی، سر از اطاعت شاهزاده کشید و چون یوسف‌خان گرجی وزیر نواب نصرالله‌میرزا در مجلس، سخنی زشت به‌ولی‌خان گفت، ولی‌خان بی‌تأمل او را بکشت.

و عید نوروز سنه لوی‌ئیل در شب هفدهم ماه شوال این سال ۱۲۴۷[۵] اتفاق افتاد و اعلیحضرت شاهنشاهی جشن نوروزی را در دارالخلافه طهران به‌سلامتی گذرانید و از گرمسیرات فارس برای نواب فرمانفرما خبرآوردند که مرتضی‌قلی‌خان ایل‌بیگی درجناح حرکت به‌جانب نواحی کرمان است و نواب معزی‌الیه، محمدعلی‌خان ایلخانی را[۶] برای استمالت او از شیراز روانه داشت و بعد از چندروزی عریضه فرستاد که قبل از ورود من، مرتضی‌قلی‌خان ایل‌بیگی، ایلات قشقائی را به‌صوب کرمان برده و علی‌اکبرخان‌نفر[۷] با ایل نفر و بهارلو و معصوم‌خان اینالو با ایل اینالو، با ایل‌بیگی موافقت کرده بودند و این بنده برای بازآوردن آنها به‌جانب کرمان رفتم لکن بواسطه رنجش از میرزامحمدعلی‌مشیرالملک، عود به‌فارس نخواهند نمود و

---

۱. رک: فارسنامه ناصری، جلد دوم. بزرگان بازارمرغ شیراز: او متولد ۱۲۱۲، متوفی ۱۲۷۳ بود ودر فسا فوت کرد.

۲. متوفی به‌سال ۱۲۵۵. رک: فارسنامه ناصری، ج ۲.

۳. در متن: (غظنفر).

۴. یکی از طوایف ممسنی. بکش به‌فتح اول وکسر دوم ـ ناحیه بکش در بیشتر نواحی گرمسیراست و هوای بعضی از آن درکمال اعتدال (فارسنامه ناصری، ج ۲، بلوک ممسنی).

۵. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۳۲. سال در ساعت یک‌وپنجاه‌وسه دقیقه از شب چهارشنبه هفدهم شوال تحویل شد. رک: ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۶۵.

۶. رک: ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۱۰۹، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۳۵.

۷. رک: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۳۶.

میرزامحمدحسین‌وکیل که از حکومت فسا و داراب معزول بود از شیراز فرار نموده، در نواحی قیر و کارزین به‌ایلخانی رسیده، عازم کرمان گردید، پس ایلخانی و ایل‌بیگی در بلوک فسا، ایلات را دونیمه نموده، بعضی از راه تنگ کرم و رونیز به‌جانب سیرجان رفتند و نیمهٔ دیگر از راه ششده و سه‌چاه‌ونواحی داراب وفرگ وطارم بازبه‌جانب سیرجان کرمان رفته، باز به‌یکدیگر رسیده، در نواحی کرمان پراکنده شدند و نواب سیف‌الملوک میرزا پسر نواب‌علی‌شاه ظل‌السلطان داماد حضرت‌ولیعهدعباس‌میرزا، والی کرمان مقدم آنها راگرامی داشته در سردسیرات وگرمسیرات کرمان، ییلاق و قشلاقی که گنجایش صدهزار خانوار ایلات فارس را دهد، معین نمود و محمدعلی‌خان ایلخانی و میرزامحمدحسین‌وکیل و میرزاقاسم‌خان‌خلج داماد ایلخانی را به‌شهر کرمان دعوت نموده، نهایت احترام را به‌عمل آورد و بعد از مشاورت قرار دادند[1] که میرزامحمدحسین‌وکیل و میرزاقاسم‌خان‌خلج از راه یزد و طبس به‌خراسان روند وآنچه را حضرت ولیعهد دستورالعمل دهد، معمول دارند و روز دیگر این دونفر روانه مقصد شدند و نواب فرمانفرما در ماه شوال این سال احمدخان بستکی را از حکومت لارستان و نواب امامقلی‌میرزا غضنفر[2] الدوله را از ایالت نواحی سبعه معزول داشته، باز نصیرخان لاری را بیگلربیگی لارستان و سبعه فرمود.

و بعد از ایام عاشوراء محرم سال ۱۲۴۸ نواب فرمانفرما، شهر شیراز را به‌رضاقلی‌میرزا نایب‌الایاله سپرد و آقابابا‌خان‌سردار را مأمور خدمتش فرمود و شیخ‌عبدالرسول‌خان راکه چندی در شیراز توقف داشت، خلعت داده، روانه بوشهرش نمود و برای بازآوردن ایلات فارس را ازکرمان، پانزده‌هزارنفر تفنگچی بلوکات و هشت ارابه توپ با فرزندان و برادرزادگان و جناب‌شیخ‌محمدامین شیخ‌الاسلام فارس و قوام‌الملک و مشیرالملک و آقامیرزامحمدفسائی برادر کهتر میرزامحمدحسین‌وکیل، از شیراز حرکت فرمود و چون به‌سروستان چهارده‌فرسخ میانهٔ جنوب و مشرق شیراز رسیدند، نواب فرمانفرما، جناب شیخ‌الاسلام و قوام‌الملک را برای‌استمالت ایلخانی و بزرگان دیگر از راه رونیز و نیریز و سیرجان روانه کرمان داشت و خود تشریف‌فرمای قصبهٔ فسا گردیده، چندروزی مهمان نواب میرزاابوالحسن‌خان، داماد خود گشت، پس از راه نوبندگان[3] و سه‌چاه[4]، وارد صحرای داراب گردید و نزدیک به‌چهل روز در نواحی فسا و داراب به‌عیش و عشرت گذرانید و همه‌روزه در انتظار مراجعت جناب‌شیخ‌الاسلام و قوام‌الملک بود، پس از داراب از راه نیریز و بوانات به‌جانب شهر بابک کرمان که در تیول نواب‌متعالیه خواهر اعیانی خود بود شتافت و بعد از ورود توقف فرمود که خبر کشته‌شدن شیخ عبدالرسول‌خان رسید وکیفیت آن براین وجه است که بعد از رفتن شیخ عبدالرسول‌خان از شیراز به‌جانب بندربوشهر چون وارد قریهٔ دالکی دشتستان شد خوانین دشتستانی مانند حاجی‌محمدخان برازجانی و محمدامین‌خان شبانکاره‌ای و محمدعلی‌خان و باقرخان پسران احمدشاه‌خان تنگستانی که هریک مطالبه خون قبیلهٔ خود را از شیخ عبدالرسول‌خان داشتند، اطراف منزل شیخ را گرفتند و تمامت

---

۱. در متن: (داند).

۲. در متن: (غظنفر).

۳. از دهات بلوک فسا.

۴. از دهات شیب کوه لارستان.

گماشته و ملازمان او را کشتند و فرار نمودند جز خود شیخ و غلام سیاه سواحلی که پناه به‌برجی برده، غلام تفنگ را پر کرده به‌شیخ می‌داد و به هر گلوله‌ای که می‌انداخت، دشمنی را هلاک می‌ساخت تا آنکه باروت و گلوله‌اش تمام گشته، جز یک تفنگ پر کرده باقی نماند، پس سر تفنگ را بر سینه خود گذاشته، خود را کشت و ننگ اسیری را بر خود روا نداشت و چون این خبر به‌شیراز رسید، نواب رضاقلی‌میرزا به‌تعجیل از شیراز روانه دشتستان گردید و بعد از ورود به‌برازجان، بعضی از خوانین دشتستان را مطمئن داشته، نزدیک به‌پنج هزار نفر تفنگچی و سوار در رکاب نواب معزی‌الیه حاضر گردید، پس به‌جانب بوشهر حرکت نمود و اهالی بوشهر و تجار از این ازدحام متوحش گشته، به‌خیال آنکه همان معاملهٔ غارت سال سابق را تازه‌خواهند نمود هر کس آنچه را توانست برداشته، درکشتی گذاشتند و پناه به‌دریا بردند و شیخ نصرخان پسر شیخ عبدالرسول‌خان و جمال‌خان‌شیرازی بر زورقی نشسته، خود را از بوشهر به‌غاوی که جای ایستادن کشتیهای بزرگ است رسانیده، پناه به کشتی دولت‌بهیه انگلیس بردند و نواب رضاقلی‌میرزا وارد بوشهر گردید و دست تعدی بر احدی نگشود و چون امور دیوانی بوشهر بی‌حضور شیخ نصرخان و جمال‌خان صورت نمی‌بست، نواب معزی‌الیه، ادیب اریب فاضل رضاقلی‌خان هدایت تخلص را به‌مصاحبت داکتر انگلیس[1] برای اطمینان خاطر آنها روانه دریا نموده آنها را مطمئن داشته، شیخ نصرخان در دریا بماند و جمال‌خان به‌بوشهر آمد و با آنکه هوای بوشهر در نهایت گرمی بود نواب رضاقلی‌میرزا برای نظم ولایات دشتستان توقف نمود و چنانکه نگاشته شد نواب حسین‌علی‌میرزا فرمانفرما وارد قصبه شهر بابک گردیده، چندروزی در انتظار جناب شیخ الاسلام و جناب قوام‌الملک توقف نمود و نواب متعالیه،شاهزاده خانم خواهر اعیانی او که قصبه شهر بابک را در تیول داشت برادر والاگهر خود را به‌عنوان مهمانی وارد شهر بابک داشت و عبدالله‌خان قراگوزلوی همدانی یاورفوج قراگوزلو و دویست‌نفر سربازکه از جانب نواب سیف‌الملوک‌میرزا[2] والی کرمان کوتوال قلعه شهر بابک بودند، طوعاً او کرهاً دروازه را گشودند و نواب فرمانفرما وارد منزل نواب متعالیه گردید و عبدالله‌خان یاور و دویست‌نفر سرباز [را] خواسته مورد عنایت داشته، اسلحه جنگ را از آنها گرفته با چهارصدنفر تفنگچی فارس،روانه شیرازفرمود و روز دیگر جناب شیخ الاسلام و قوام‌الملک از نزد ایلخانی مراجعت کرده، مسجل داشتند که تا میرزامحمدعلی‌مشیرالملک در رتبه وزارت فارس باقی است، نفری از ایلات عود به‌فارس نخواهند نمود و نواب فرمانفرما برای رضای ایلخانی و همراهان او، مشیرالملک را از شهر بابک روانه فارس داشت که در شیراز توقف نکرده، به‌جانب کازرون و بندر بوشهر رفته، در خدمت نواب رضاقلی‌میرزا، مشغول اصلاح امور دیوانی آن سامان گردد، پس وزارت فارس را به‌جناب میرزاحسن‌نظام‌العلما پسر ملاعلی‌اصغر ملاباشی هزارجریبی مازندرانی ارزانی داشت و مشیرالملک بعد از ورود به‌شیراز، توقف نکرده، به‌جانب کازرون شتافت و نواب رضاقلی‌میرزا، فاضل ادیب اریب، رضاقلی‌خان هدایت تخلص را برای پذیرائی

---

۱. مقصود پزشک انگلیسی است.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۵۳۶.

مشیرالملک از بندر بوشهر روانه کازرون فرموده، بعد از ورود، او را از جانب نواب معزی‌الیه اطمینان خاطر داده، عریضه او را گرفته، عود به‌بوشهر نمود و نواب فرمانفرما بعد از ایفاد جناب مشیرالملک به کازرون، باز جناب شیخ‌الاسلام[1] و قوام‌الملک را روانه نزد ایلخانی فرموده، او را مطمئن داشته، به‌حضور نواب‌معزی‌الیه آوردند، پس محمدعلی‌خان ایلخانی، نوشته‌ای به‌مرتضی‌قلی‌خان ایل‌بیگی برادر کهتر خود و علی‌اکبرخان نفر و معصوم‌خان اینالو نگاشت که تمامی ایلات فارس را از نواحی بم و نرماشیر کرمان برداشته، عود به‌فارس نمایند و چون این خبر به‌نواب سیف‌الملوک‌میرزا والی کرمان رسید[2]، جماعتی را مأمور داشت که سر راه را بر ایلات فارس گرفته، مانع از حرکت آنها به‌جانب فارس شوند و چون نواب فرمانفرما از این حکم مطلع گردید آتش غضبش زبانه کشید و فوراً رقم احضار نصیرخان بیگلربیگی لارستان با پنجهزارنفر تفنگچی لارستان‌صادر فرمودو بعد از رسیدن‌رقم به‌خطه لار، نصیرخان برادر کهتر خود علی‌خان‌لاری‌را با پنجهزار نفر تفنگچی‌روانه کرمان‌نمود و نواب فرمانفرما جناب شیخ‌محمد-امین شیخ‌الاسلام و قوام‌الملک که شرح مخاصمهٔ او با مشیرالملک به‌این زودی نگاشته شود، روانه شیراز فرمود و آقا میرزامحمدفسائی برادر کهتر میرزامحمدحسین‌وکیل را به‌رسالت نزد نواب سیف‌الملوک میرزا، روانهٔ شهر کرمان داشت و نصایح و اندرز به‌او پیغام داده، او را از سخط اعلیحضرت شهریاری ترسانید و اردو را از شهر بابک حرکت داده، به‌جانب بم و نرماشیر روانه گردید و چون آقامیرزامحمدوارد شهر کرمان گردید، نواب سیف‌الملوک میرزا، به‌شکار چندروزه رفته بود و چون عود نمود، اهالی شهر کرمان دروازه‌ها را بر او بستند[3] و در پشت حصار شهر نشستند و جماعتی برای شکایت از او از شهر کرمان به‌اردوی نواب فرمانفرما آمده، شکایت ازسوء سلوک سیف‌الملوک میرزا نمودند و نواب معزی‌الیه ناچارگشته به‌اردوی نواب فرمانفرما، عم بزرگوار خود آمده، مورد عنایت گردید و چون شکایت اهالی کرمان از سوء سلوک او، از حد گذشت، نواب فرمانفرما برای سکوت آنها، او را به‌صحابت علی‌نقی‌خان‌قاجار-قوینلو به‌اسم بردن به‌شیراز، روانه فرمود و قدغن نمود که چون به‌ناحیهٔ بوانات فارس رسد، او را مطلق‌العنان دارد و علی‌نقی‌خان بر آنچه مأمور بود، عمل نمود و مرتضی‌قلی‌خان ایل‌بیگی تمامت ایلات فارس را از نواحی بم و نرماشیر کوچ داده، روانه فارس نمود و مصطفی‌قلی‌خان برادرکهتر خود را با دوهزار نفرسوار مکمل سلاح به‌التزام رکاب نواب فرمانفرما روانه داشته، اظهار بندگی نمود و چون نواب معزی‌الیه، ارادهٔ عود به‌فارس فرمود و اعیان کرمان به‌عجز و لابه افتاده که حضرت والا از شکایت ما سیف‌الملوک‌میرزا را معزول‌داشته، روانه شیرازفرمودند و اینک ارگ شهر کرمان در تصرف نواب‌علیه شاهزاده‌خانم عیال‌سیف‌الملوک‌میرزا، دختر حضرت نایب‌السلطنه است و علی‌نقی‌خان سرتیپ قراگوزلو و هزارنفر سرباز همدانی در اطاعت اوست، یا تمامت کرمان را کوچانیده، به‌شیراز فرستید یا غائله علی‌نقی‌خان‌سرتیپ را از مابردارید و نواب فرمانفرما عرایض اهالی کرمان را مقرون به‌حساب دیده، برای علی‌نقی‌خان پیغام‌فرستاد که بایدعیال سیف‌الملوک‌میرزا رابرداشته به‌جانب یزد شوید و علی‌نقی‌خان اعتنائی به‌فرمایش

---

۱. در روضة‌الصفا، ج. ۱۰، ص۳۹: (شیخ محمد امین تمامی شیخ‌الاسلام فارس).

۲. رك: روضة‌الصفا، ج. ۱۰، ص. ۴۰.

۳. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص. ۱۰۱، روضة‌الصفا، ج. ۱۰، ص. ۴۰.

فرمانفرما نکرده، در کار قلعه‌داری پرداخت و در بین علی‌خان با چهارهزار تفنگچی در رسید و شماره سپاه فرمانفرما از پانزده‌هزار نفر درگذشت و روز دیگر اهالی کرمان برای تسخیر ارگ، اجماع نمودند و بنای تفنگ‌اندازی را گذاشتند و نواب ارغون‌میرزا[1] پسر نواب‌حسن‌علی‌میرزا شجاع‌السلطنه و مصطفی‌قلی‌خان قشقائی[2]، برادر کهتر ایلخانی فارس بر خود عار شمرده که تسخیر ارگ بدست کسبه و بازاری شهر کرمان شود و این دونفر جوان‌دلیر، کمر مردی را بسته، برای تسخیر ارگ، یورش بردند و از قضایای آسمانی در مدت دو ساعت این دو جوان نامدار هدف گلوله سرباز قراگوزلوی همدانی شدند[3] و در وقتی که ارغون‌میرزای زخم‌دار را که نیم‌جانی داشت، در گلیم می‌پیچیدند به‌آواز نحیف[4] فرمود:

«شما کیستید که شمشیر شاه ایران را در گلیم می‌پیچید؟» پس ترکان قشقائی برای خونخواهی سردار خود به‌قهر و غلبه ارگ را از سربازان قراگوزلو گرفتند و بر قلعگیان رحم کرده، متعرض احدی نشدند و نواب فرمانفرما، از جسارت علی‌نقی‌خان سرتیپ و قتل ارغون‌میرزا و مصطفی‌قلی‌خان، اغماض فرموده، صبیه محترمه حضرت ولیعهد را با همراهان او مورد عنایت داشته، باتدارک لایق او را روانه‌شهر یزدفرمود[5] و اهالی یزد عرایض خدمت نواب فرمانفرما فرستاده، از سوءسلوک نواب سیف‌الدوله میرزا برادر کهتر سیف‌الملوک‌میرزا، شکایت نموده، استدعای قدوم او را کرده بودند و نواب معزی‌الیه در جواب آنها نگاشت که تصرف ما در کرمان به‌سبب انتساب آن به‌برادر خجسته‌سیر، نواب‌شجاع‌السلطنه راهی داشت و بی‌اجازهٔ اولیای دولت قاهره، پای را به‌خاک یزد نمی‌توان گذاشت، القصه نواب فرمانفرما، تمامت ماجری را به‌دربار معدلت‌مدار شهریار تاجدار عریضه نموده به‌صحابت نواب حاجی‌محمدصادق‌خان پسر مرحوم‌حسین‌قلی‌خان برادر کهتر اعلیحضرت شهریاری ایفاد دارالخلافه طهران نمود و نواب هلاکومیرزا پسر نواب شجاع‌السلطنه را به‌حکمرانی کرمان سرافراز فرمود و لترجان[6] نام انگلیس معلم فوج سرباز قراگوزلو و بردی‌خان‌نایب توپخانه حضرت‌ولیعهد نایب‌السلطنه عباس‌میرزا سر در خط بندگی نواب فرمانفرما آورده، مواجب و مرسومی فوق‌العاده در حق آنها برقرار گردیده، در رکاب فرمانفرما، عازم شیراز شدند.

و در اواخر ماه جمادی‌دویم این‌سال [۱۲۴۸][7]: از شهر کرمان روی سعادت رابه‌جانب شیراز گذاشت و از راه سیرجان و نیریز و خیر و کربال و داریان در اواسط ماه رجب این سال[8]

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج. ۱، ص۴۱.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج. ۱، ص۴۱.

۳. رك: ناسخ التواریخ، ج۲، ص. ۱۱۰.

۴. درمتن: (نهیف).

۵. رك: روضة‌الصفا، ج. ۱، ص۴۴.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج. ۱، ص۴۴: (لتل‌جان)، اما در ترجمه انگلیسی فارسنامه آمده است که: (این نام در واقع Lindsay John است که غیر از مسترلندزی است که قبلا از او یاد شده است. بنظر می‌رسد که همه‌مردان انگلیسی‌درکتاب (John) خوانده‌می‌شوند. ترجمهٔ انگلیسی، ص۲۱۶، ح۴۴۸، امادر ناسخ التواریخ، ج۲، ص۱۱۱ این نام: (لترجان) معلم سرباز همدانی، است. احتمال‌دارد نام اصلی او (جان والتر:John Walter) باشد.

۷. شروع در ۲۶ اکتبر ۱۸۳۲.

۸. حدود اوائل دسامبر ۱۸۳۲، و رك: روضة‌الصفا، ج. ۱، ص۴۵.

وارد شیراز جنت‌طراز گردید و حکومت حومه شیراز و سروستان و اصطهبانات و فسا را به‌آقامیرزا محمدفسائی عنایت فرمود برای آنکه اهالی این بلوکات چون بر نواب‌میرزا ابوالحسن‌خان شوریده بودند، او را معزول نمود و چنانکه نگاشته شد، بعد از کشته‌شدن شیخ عبدالرسول‌خان حاکم بندر بوشهر نواب رضاقلی‌میرزا نایب‌الایاله وارد بوشهر گردید و بر مرتکبین قتل‌شیخ ایرادی نگرفت و مؤاخذتی نفرمود و شیخ نصرخان پسر شیخ عبدالرسول‌خان با جماعتی از اقوام خود بر کشتیها نشسته، برای استمداد از اعراب به‌جانب بحرین و قطیف و رأس‌الخیمه شتافت و چون خبر کشته‌شدن ارغون‌میرزا و مصطفی‌قلی‌خان قشقائی به‌بنادر فارس رسید، شیخ نصرخان چندین هزار نفر ازطوایف عتوب بحرین[1] وجواسم رأس‌الخیمه و اعراب بر نجد را با خودموافق کرد[ه] به‌دعوی ملک موروث و دعوی خون پدر خود در اوائل‌ماه جمادی دویم این‌سال: [۱۲۴۸] با چندین کشتی آمده‌در برابر بوشهر لنگرانداختندو چون شب درآمد از کشتیها پیاده‌گشته، ازسه‌جانب بوشهر که به‌دریا پیوسته است یورش آوردند و معادل ششصدوپنجاه نفرسرباز شیرازی وتفنگچی دشتستانی که در بروج یکجانب بوشهر و در حوالی ارگ شیخ عبدالرسول خانی توقف داشتند در برابرآنها درآمده، مشغول‌جنگ شدند ومحمدعلی‌خان‌تنگستانی ومحمدعلی سلطان‌شیرازی پای‌سردی را فشردند وچون معامله قطره و دریا بود، تمامت بروج وباروی بوشهر جز ارگ که جای‌نشیمن نواب نایب‌الایاله بود در تصرف اعراب درآمد و چون هوا روشن شد، جماعت اعراب به‌حکم شیخ‌نصرخان روی جنگ را به‌جانب ارگ انداختند و جنگی سخت نمودند که درمیانه عربی دررسید وسر بریدهٔ را درحضور نواب معزی‌الیه‌آورد و عرض نمود که‌من از اعراب دموخ[2] ساکن‌چاه کوتاه، مضافات بوشهر و نوکر شیخ حسین‌عرب دموخ، نوکر شما هستم و این سر شیخ عبدالله سردار سپاه اعراب است، پس نواب نایب‌الایاله بفرمود که طبالان نقارهٔ فتح و شادمانی را نواختند و سر شیخ‌عبدالله را از سر در ارگ آویختند و تفنگچی دشتستانی و سرباز شیرازی [که] در شب گذشته، گریخته هریک به‌گریوه‌ای پناه برده بودند، بر گرد ارگ جمع شدند و شیخ نصرخان بعد ازکشته‌شدن شیخ عبدالله سردار سپاه خود چشم امید را از بوشهر، بریده با تمامی اعراب فرار نموده، بر کشتیهای خود نشسته، به‌جانب منازل خود رفتند و معادل چهل‌نفر مرد از اعراب عتوب و جواسم در این جنگ اسیر و دستگیر گشته در بندر بوشهر محبوس شدند و بعد ازمدتی به‌توسط صیدسعیدخان، امام مسقط که داماد نواب فرمانفرما بود، مرخص گشته، عود به‌اوطان خود نمودند و چنانکه نگاشته شد، نواب حاجی‌محمدصادق‌خان از جانب حضرت فرمانفرما به‌دارالخلافه طهران روانه گشت و بعد از ورود به‌طهران مورد عنایت اعلیحضرت شاهنشاهی شده، فرمان ایالت کرمان را برای نواب هلاکومیرزا گرفته، عود به‌شیراز نمود و سردی زمستان این سنه لوی‌ئیل در تمامت ممالک ایران به‌چندین درجه از اندازهٔ هرساله گذشت و بنادر و گرمسیرات فارس که از برف و یخ جز نامی نشنیده بودند، هردو را به‌چشم دیدند و ادیب‌اریب فاضل رضاقلی‌خان هدایت تخلص در **روضةالصفای ناصری** نگاشته است که[3]: دراین زمستان با جماعتی از قریهٔ دشت ارجن[4] کوه‌سره، یازده فرسخ مغربی شیراز قصد منزل‌خان‌زینان هشت

---

۱. رك: روضةالصفا، ج. ۱، ص۴۵

۲. اعراب دموخ از نجد آمده در نواحی چاه کوتاه شمال بوشهر اقامت گزیده بودند.

۳. رك: روضةالصفا، ج. ۱، ص۴۶. ۴. در روضةالصفا، ج. ۱، ص۴۶: (دشت ارژنه).

فرسخ مغربی شیراز که مسافت میانه این دو منزل سه‌فرسخ است، داشتیم که برف در دشت ارجن بارید و برای تواتر برف و انسداد معبر، فرورفتن راکب و مرکوب در معابر، مدت چهل روز توقف نمودیم نه امکان عود به کازرون که سه فرسخ بیشتر برف در میانه نبود و نه رفتن به خان زینان ممکن داشتم و جماعتی از پیش من به‌جانب کازرون و خانه زینان رفتند که خبری از آنها واپس نیاوردند و چنانکه نگاشته شد، نواب فرمانفرما در وقت توقف در شهر بابک محض رضاجوئی ایلخانی و اعیان فارس میرزامحمدعلی مشیرالملک را از وزارت فارس معزول داشت و او را برای رتق و فتق کارهای دیوانی، نواب رضاقلی‌میرزا نایب‌الایاله روانه گرمسیرات و کازرون و بندر بوشهر فرمود و مشیرالملک چون به‌قصبه کازرون که در تیول نواب حاجیه، والده نواب رضاقلی‌میرزا [بود] رسید در پناه آن مخدره بیارمید و بعد از دو روز از حرکت مشیرالملک از شهربابک، میرزاعلی‌اکبر قوام‌الملک از نواب فرمانفرما درخواست نمود که معادل ۱۲۰ هزارتومان وجه نقد بلکه بیشتر مشیرالملک و منسوبان و کارگزاران او، از عین وجوه دیوانی را بی‌حق و بهره تصرف نموده، دست تملک بر آن گذاشته‌اند چنانچه این مبلغ گزاف را به‌او و منتسبانش عنایت بفرمائید، سخاوتی فوق‌العاده فرموده‌اید و الا با وجود تشدد محصلان شاهی در ایصال وجوه دیوانی مجال تأمل نخواهد بود و این بنده بعد از فضل خداوندی تمامت این مبلغ گزاف را از خائنین دولت حضرت فرمانفرما، بازیافت می‌کنم و خیانت آنها را مسجل می‌دارم بلکه وصول این ۱۲۰ هزارتومان را در عهدهٔ خود گرفته، تحویل خزانهٔ عامره می‌نمایم و نواب فرمانفرما قبول این دعوی را فرمود، پس جناب قوام‌الملک، علی‌اکبرخان‌نفر را با صدسوار بهارلو و نفر، به‌عنوان محصلی وصول وجه ملزمی جناب مشیرالملک از شهر بابک برداشته به‌تعجیل تمام که مشیرالملک را در شیراز دریابد، روانه گردید و مشیر بعد از ورود به‌شیراز، ساعتی توقف نکرده خود را به کازرون رسانیده بود و قوام‌الملک چون وارد باغ دلگشا، نیم‌فرسخی مشرقی شیراز گردید و بعد از اطلاع از حالت مشیرالملک مکرر می‌فرمود:

بس در طلبت کوشش بیفایده کردم چون طفل دوان از پی گنجشک پریده[1]

و میرزااسمعیل خواهرزادهٔ مشیرالملک که از همه‌جا غافل بود، با جلالت تمام به‌عنوان استقبال جناب معزی‌الیه وارد باغ دلگشا گردید و بعضی از همراهان او به‌قول عوام شیراز، هوا را پست دیده به‌تعجیل خود را به‌شهر رسانید و میرزاعلی‌نقی‌مستوفی، برادرزادهٔ مشیرالملک و میرزامحمدعلی‌خان ولدارجمند حاجی‌حیدرعلی‌خان شیرازی داماد جناب مشیرالملک، از خانه خود به‌آستانه امامزاده‌سیدمیرمحمد(ع) پناه بردند و میرزااسمعیل را در باغ دلگشا، نگاه‌داشتند و مبلغ ۲۰ هزارتومان از او مطالبه نمودند و روز دیگر قوام‌الملک وارد شیراز گردید و قراول محافظت بر در خانه مشیرالملک و منتسبان او گذاشتند و از اهل و عیال آنها مطالبهٔ صدهزار تومان نمودند و نزدیک به‌سه‌چهارماه، تمامت آن مبلغ را وصول نمودند، پس قوام‌الملک و ایلخانی و بزرگان فارس، خدمت نواب فرمانفرما استدعا نمودند که باید میرزامحمدعلی‌مشیر-الملک را از خاک فارس اخراج نموده، روانهٔ کربلای معلی فرمائید و الا با وجود توقف او در کازرون، امورات فارس منتظم نگردد و جناب میرزاحسن نظام‌العلما وزیر را با خود متفق‌نمودند

---

۱. بیت از سعدی است در غزلی به‌مطلع:

ای یار جفاکردهٔ پیوند بریده این بود وفاداری و عهد تو ندیده

و بر حسب امر نواب معزی‌الیه تمامت اهل و عیال جناب مشیرالملک، حتی صبیه مرضیه نواب فرمانفرما که زوجه میرزاابوالحسن‌خان پسر مشیرالملک بود، از شیراز به‌جانب کازرون روانه نمودند و بعد از ورود به کازرون، مشیرالملک با عیال به‌عزم کربلای معلی، از راه شولستان ممسنی و بهبهان و شوشتر، از کازرون حرکت نمود و چون به‌منزل سراب سیاه ممسنی رسیدند، جماعت الوار بر سر آنها آمده، تمامت اسباب آنها را به یغما بردند و مشیرالملک با عیال، به‌مشقت تمام خود را به‌قصبه بهبهان رسانید و میرزامنصورخان والی بهبهان، نهایت مردمی را در حق او فرمود و لوازم سفر او را از خود مهیا داشته، مخارج عرض راه تا کربلا رابه‌اوداده، روانه‌اش داشت و چون به‌شوشتر رسید، عزم کربلا را به‌اصفهان تبدیل نموده، از راه بختیاری وارداصفهان گردید ودر جوار جناب حجةالاسلام حاجی‌سیدمحمدباقر منزل نمود و جناب میرزاحسن نظام‌العلماء به‌استقلال تمام، به‌وزارت مملکت فارس پرداخت و چنانکه حضرت نایب‌السلطنه، عباس‌میرزا ولیعهد دولت ابد مدت به‌راهنمائی جناب‌میرزاابوالقاسم‌قائم‌مقام فراهانی، چندین فوج سرباز را منتظم داشته به‌تعلیم معلمهای فرانسه و انگلیس هرروزه در میدان شهر تبریز مشغول مشق نظام بودند، جناب نظام‌العلما، نواب فرمانفرما را برانگیخت و از شهر شیراز و بلوکات وایلات فارس، سه فوج سرباز از جوانان نوخاستهٔ موزون، در شهر شیراز حاضر داشتند و هر فوجی را هشتصدنفر قرار دادند و نواب‌نادرمیرزا، ولدارجمند فرمانفرما را سرهنگ و فتح‌الله‌خان پسر میرزاابراهیم کلانترسابق شیراز رایاورفوج‌شیرازی‌قرار دادند و جهانگیرخان پسرمحمدعلی‌خان ایلخانی را سرهنگ و رضاقلی‌خان پسر آقاخان‌ضابط ایل عرب را یاور فوج ایلات قشقائی و عرب و نفر و بهارلو مقرر داشتند و میرزاعبدالله‌خان برادر کهتر آقامیرزامحمد فسائی را سرهنگ ومیرزا محمدرضا پسر میرزاعبدالرحیم مستوفی شیرازی پسرخالهٔ میرزاعبدالله‌خان را یاور فوج بلوکات حومهٔ شیراز و سروستان و فسا و داراب و اصطهبانات که در تحت حکومت آقامیرزامحمد بود، نمودند و «لترجان» نام انگلیس[ی] هر روز در میدان توپخانه شیراز و خارج دروازه باغشاه شیراز، این سه‌فوج سرباز را به‌مشق نظام تربیت می‌نمود و میرزامحمدحسین‌وکیل مملکت فارس و میرزاقاسم‌خان خلج که در اوائل این سنه: [۱۲۴۸] ازکرمان به‌خراسان رفته، شرفیاب حضور حضرت نایب‌السلطنه شده بودند عود به‌شیراز نمودند.

و عید نوروز سنه ئیلان‌ئیل در شب بیست‌وهشتم ماه شوال این سال ۱۲۴۸[۱] اتفاق افتاد و چون حضرت ولیعهد عباس‌میرزا نایب‌السلطنه تمامت خراسان را منتظم داشته، هر امیری را در مرتبهٔ خود نشانید، محض شرفیابی حضور اعلیحضرت سلطان صاحبقران از خراسان به‌صوب طهران نهضت فرمود و چون به‌نزدیکی رسید، حسب‌الامر شاهنشاهی تمامی شاهزادگان عظام و امراء کرام و اعیان و توپخانه و زنبورک‌خانه و اهالی شهر به‌استقبال حضرت‌ولیعهد از طهران خارج گشته،

روز بیست‌وسیم ماه محرم سال ۱۲۴۹[۲] با حشمت دارا و شوکت اسکندر وارد طهران گردید و سورد عنایات بی‌نهایات آمد و روز نوزدهم ماه ربیع اول[۳] این سال برای یورش

---

۱. برابر با ۲۰ یا ۲۱ مارس ۱۸۳۳.

۲. برابر با ۱۲ ژوئن ۱۸۳۳.

۳. برابر با ۶ اوت ۱۸۳۳.

به‌افغانستان از دارالخلافه عود به‌خراسان نمود و امراض مختلفه بر مزاج شریفش مستولی گشته، روز دهم ماه جمادی‌دویم[1] در ارگ شهر مشهدمقدس وفات نموده، طایر روحش به‌اعلی درجات روضهٔ جنان پرواز نمود[2] و جنازهٔ نامی او را در آستانهٔ رضیه رضویه علی‌صاحبها الف ثناء و تحیه مدفون ساختند[3]، ولادت باسعادتش در سال ۱۲۰۳، وفاتش در سال ۱۲۴۹ بود و میرزافضل‌الله خاوری شیرازی نگاشته است: این خبر وحشت‌اثر را دونفر از شاهزادگان کهتر به‌عرض صاحبقران عدالت‌ارکان رسانیدند و آنچه را بر فریدون‌عجم از کشته‌شدن ایرج و شاه گشتاسپ را از مردن اسفندیار بر سر آمد، عاید این شاهنشاه جم‌جاه گردید و فرمان ایالت آذربایجان و خراسان به‌نام نامی ولیعهد ثانی محمدمیرزا خلف‌الصدق حضرت ولیعهد اول نایب‌السلطنه عباس‌میرزا، شرف صدور یافت[4] و میرزای‌معزی‌الیه، این قطعه را در تاریخ وفات آن نایب شاهنشاه فرموده است:

ای‌دریغ ازکینهٔ‌این‌چرخ کین‌پرور که هست — با بد و نیک جهانش عادت کین‌پروری
آورد از بهر بردن، پرورد از بهر مرگ — هان مپندار ای پسر کار جهان را سرسری
غم‌دهد اهل‌جهان را، جان‌ستاند درعوض — عالمی او را در این بازار باشد مشتری
نایب سلطان اعظم حضرت عباس شاه — آنکه در رسم جلالش سیرت پیغمبری
صارم اعدا شکار او به‌روم و روس کرد — آنچه اندر خیبر وصفین حسام حیدری
در خراسان تیغ او کرد آنچه کردافراسیاب — کردی ار بودی ز جان افراسیابش‌چاکری
بهمنی رفت از میان، اسفندیاری از جهان — ای دریغ آن یال و کوپال و شکوه سروری
جای او را داد شاهنشه به‌پور راد وی — زانکه بر نوباوگان خویش دیدش برتری
این ولیعهد دوم را پادشاهی درخور است — هان دلا این داستان راخودحکایت‌نشمری
الغرض زد خاوری از بهر تاریخش رقم — «شد ولیعهد زمین عباس‌شاه از جان بری»
[۱۲۴۹]:

در اواسط فصل زمستان این سنه [۱۲۴۹]: نواب‌حسین‌علی‌میرزافرمانفرمای مملکت فارس، در اندیشه قلع و قمع خوانین قشقائی که در باطن دست توسلی به‌دامن حضرت ولیعهد ثانی داشتند افتاد، آقا باباخان مازندرانی سردار را باصدنفر سوار ملازم شیرازی و نوری، مأمور

---

۱. برابر با ۲۵ اکتبر ۱۸۳۳. رک: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۶۱ ـ شرح احوال مفصل او را در روضة‌الصفا ص ۶۱ تا ۶۷ بخوانید.

۲. رک: ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۲۷: (به‌مرض نوبه و ذات‌الجنب و ذات‌الصدر). و رک: همان کتاب، ج ۲، ص ۱۳۴ که تاریخ فوت او را (پنجشنبه ۱۹ جمادی‌الآخره سال ۱۲۵۰) می‌داند. اما در حقایق‌الاخبار ناصری، ص ۲۲: (تاریخ پنجشنبه ۱۰ جمادی‌الآخره ۱۲۴۹) آمده است که مانند فارسنامه است.

۳. تفصیل مرگ و اخفاء خبر آن و ماجراهای متعاقب آنرا در ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۳۴ تا ۲۰۰، بخوانید.

۴. ناسخ‌التواریخ می نویسد که فتح‌علی‌شاه ۲۶۰ پسر و دختر بیواسطه داشت که ۱۵۹ تن از ایشان در زمان حیات پدر بمردند و ۱۰۱ تن پس‌از مرگ او زنده بودند که از آنجمله ۵۷ پسر و ۴۶ دختر بودند که از آن‌میان هیچیک به‌پادشاهی نرسیدند و جانشین شاه یکی از ۵۸۸ نفر پسرزادگان او یعنی محمدشاه پسر عباس‌میرزا بود که البته عباس‌میرزا نیز ۴۸ فرزند داشت که از آنجمله ۲۶ تن پسر و ۲۲ تن دختر بودند (ج ۲، ص ۱۴۰ و ۱۴۱). ناگفته نگذریم که فتح‌علی‌شاه به‌گفته ناسخ‌التواریخ حدود ۱۰۰۰ همسر داشت (ج ۲، ص ۱۶۱)، که ناسخ‌التواریخ از ۱۵۸ تن آنها نام می‌برد.

این امر فرمود و ارقام به‌افتخار خوانین گرمسیرات که از سوء سلوک ایلات، رنجیده خاطر بودند صادر گردید و به‌ظاهر برای نظم نواحی گله‌دار و بنادر عسلویه و طاهری و کنگان، از شیراز حرکت نمود و چون وارد صحرای قیرو کارزین گردید، در قلعه پرگان[1] دوهزار ذرع شرقی قصبهٔ قیر که بروج و باروئی محکم داشت و خانه‌نشیمن کریم‌خان بیدشهری بود، نزول نمود و روز دیگر به‌نام آسایش، توقف داشته، گماشتهٔ زبان‌دانی را خدمت مرتضی‌قلی‌خان ایل‌بیگی که در دوسه فرسخی قلعه‌پرگان قشلاق داشت، فرستاده، پیغام داد که با قرب جوار و خلوص نیت، دریغ است که ملاقاتی واقع نگردد و مراتب را به کریم‌خان که در باطن از دشمنان ایل‌بیگی بود و به‌ظاهر خدمتگزاری می‌نمود، گفت و معادل دویست‌نفر تفنگچی بیدشهری را در پنهانی آورده، در بروج قلعه پرگان مخفی داشتند و ایل‌بیگی که از فرط غرور هیچکس را مرد میدان خود نمی‌دانست با چهل‌نفر سوار وارد قلعه پرگان گردید و بعد از ساعتی، رقم نواب فرمانفرما را در گرفتاری او اظهار داشت و ایل‌بیگی چون خط رقم را خواند به‌آقابابا‌خان گفت: «نبندد مرا دست چرخ بلند» اگر ملاحظه آشنائی ترا نداشتم، به‌یک مشت مغز سرت را پریشان می‌نمودم و از جای برخاست و چون از خانه درآمد از برج و بارو گلوله بر او ریختند و چندین نفر از همراهان او را کشتند و چون وارد کریاس دروازه که بسته و مقفل بود گردید، تفنگچیان سقف کریاس را سوراخ کرده، مانند باران گلوله بر آنها باریدند و خسرو نام غلام سیاه او خود را وقایهٔ او نمود و کشته گشت، پس گلوله‌ای به‌ران ایل‌بیگی رسید که تا نزدیک بیضهٔ او را مجروح نمود و تمامی همراهان او کشته شدند و ایل‌بیگی زخمدار را گرفته، زنجیر بر گردنش گذاشته، واقعه را خدمت نواب فرمانفرما نگاشت و نواب معزی‌الیه فرزند ارجمند خود نواب امام‌قلی‌میرزا را مأمور داشته، به‌خانه محمدعلی‌خان ایلخانی رفته، او را و میرزاقاسم‌خان خلج داماد او را گرفته به‌حضور نواب فرمانفرما رسیدند و فوراً میرزاقاسم‌خان[2] را از حلیهٔ بصر عاری داشتند و خانه ایلخانی را غارت نمودند و اموال چندصدساله او را بردند و ایلخانی را در زنجیر کرده، محبوس داشتند[3] و میرزاعلی‌اکبر قوام‌الملک به‌طریقه حزم و احتیاط به‌آستانه مبارکه امام‌زاده سیدعلاءالدین‌حسین (ع) پناه برده معتکف گردید و نواب فرمانفرما او را به‌حال خود گذاشتن مناسب وقت ندانست، باز نواب امام‌قلی‌میرزا را مأمور داشته، به‌آن آستانه محترمه رفته، هتک[4] حرمت او را کرده، قوام‌الملک و ولد ارجمند او میرزامحمدخان را از بقعه مبارکه بیرون آورده، به‌حضور نواب فرمانفرما رسانید و این سوءادب بر نواب معزی‌الیه و اولاد او بس نامبارک افتاد که سالی بیشتر نگذشت، به‌مکافات این عمل گرفتار شدند و روز دیگر معادل شصت‌هزار تومان[5] وجه نقد در جلو خان باغ ارم، ربع فرسخ شمالی شیراز، ملکی ایلخانی که چند قبر از سلسلهٔ قشقائی در آن بود، از میان قبری درآورده، به‌حضور نواب فرمانفرما بردند و کلانتری شیراز را به هادی‌خان پسر میرزاابراهیم کلانتر سابق ارزانی داشتند و آقابابا‌خان به‌حزم واحتیاط

---

۱. رک: فارسنامه‌ناصری، گفتار دوم، در بلوک قیرو کارزین.
۲. رک: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۵.
۳. رک: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۵.
۴. درمتن: (حتک).
۵. رک: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۵.

تمام مرتضی‌قلی‌خان ایل‌بیگی را به‌شهر شیراز، رسانید و بعد از چهل روز به‌همان زخم بیخ ران وفات یافت و چون این اخبار در بوشهر به‌نواب رضاقلی‌میرزا نایب‌الایاله رسید، نیابت خود را به‌شکرالله‌خان نوری واگذاشته، راه شیراز را برگرفت و چون با قوام‌الملک لطفی مخصوص داشت بعد از ورود همه‌روزه توسطی از او در خدمت نواب فرمانفرما می‌نمود.

و در اوایل ماه شوال این سال [۱۲۴۹]: حضرت فرمانفرما، میرزاعلی‌اکبر قوام‌الملک و محمدعلی‌خان ایلخانی را از حبس مرخص فرمود و کلانتری شیراز را کمافی‌السابق به‌میرزا-محمدخان ولد ارجمند قوام‌الملک عنایت نمود و حکومت ایلات قشقائی و ضبط بلوکات سرحد چهاردانگه و سرحد شش ناحیه و بلوکات فیروزآباد و فراشبند و خنج وافرز و نواحی اربعه را کمافی‌السابق به‌ایلخانی ارزانی داشت و لقب ایل‌بیگی را به‌محمدقلی‌خان برادر کهتر ایلخانی داده، او را ایل‌بیگی ایلات قشقائی نمودند و چون مدت سالی از وزارت جناب میرزاحسن نظام‌-العلما گذشت و چندین سوءتدبیر از او ملاحظه گشت، خاطر حضرت فرمانفرما از او رنجیده، به‌مشاورت قوام‌الملک و ایلخانی و اجازهٔ نواب نایب‌الایاله در مقام عذرخواهی و استمالت میرزامحمدعلی مشیرالملک که نزدیک به‌سالی در اصفهان در زاویهٔ خمول نشسته بود، برآمدند و حاجی‌درویش حسین‌ندیم مشهور به‌نقال که از محرمان خاص حضرت فرمانفرما بود، در پنهانی روانه اصفهانش داشتند، بعد از ورود فرمایشات حضرت فرمانفرما و نواب نایب‌الایاله و معاهدات قوام‌الملک و ایلخانی را به‌مشیرالملک رسانید و معاهدت نامهٔ او را برای قوام‌الملک و ایلخانی گرفته باز در پنهانی وارد شیراز گردید و بشارت تقبل او را رسانید و جناب نظام‌العلما که مردی بازیافته بود، درک مطلب را نموده، به‌قصد ملازمت نواب حسن‌علی‌میرزاشجاع-السلطنه از شیراز به‌جانب کرمان شتافت و در اوایل ماه ذیقعده این سال: [۱۲۴۹] مشیرالملک از اصفهان وارد شیراز گردید و درب دولت‌سرای حضرت فرمانفرما، ارگ وکیلی نزول نمود و بعد از ورود به‌خلعت وزارت مملکت برو دوش را زینت داده، بر مسند وزارت متمکن گردید.

و در اواخر این سنه [۱۲۴۹]: بیست‌وچهار نفر سرکرده و معلم که نام بزرگ آنها کرنیل[۱] بود، بر حسب خواهش دوستانهٔ اعلیحضرت سلطان‌صاحبقران، برای تعلیم سربازان آذربایجانی از دولت بهیهٔ انگلیس وارد بندر بوشهر گشته به‌احترامی تمام به‌شیراز آمده، پس از اصفهان گذشته، وارد دارالخلافه طهران شدند.

و عید نوروز سنه یونت‌ئیل در روز جمعه دهم ماه ذیقعده این سال ۱۲۴۹[۲] اتفاق افتاد و اعلیحضرت صاحبقران مسرعی سبک‌سیر، به‌احضار حضرت نایب‌السلطنه‌ثانی، محمدمیرزا والی مملکت خراسان وحکمران آذربایجان روانه خراسان فرمود وبرحسب امر اعلیحضرت، معزی‌الیه از شهر مشهد مقدس حرکت نمود و چون نزدیک به‌طهران رسید، تمامی وزراء و امرا و شاهزادگان جز نواب علی‌شاه ظل‌السلطان با اثاثه سلطنت به‌استقبال او شتافتند.[۳]

و روز ششم ماه صفر سال ۱۲۵۰[۴] با جلالت تمام وارد گشته، به‌شرف حضور اعلیحضرت

---

۱. در ترجمه انگلیسی این نام به‌صورت Kinneier آمده و غیر از مستر مک‌دونالد کینر سفیر دانسته شده است. رک:ص۲۲۷، وح۴۹۳. اما در روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۷۶: این نام به‌صورت (کولونل) آمده است.

۲. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۳۴.

۳. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۲۱۴.

۴. برابر با ۱۴ ژوئن ۱۸۳۴. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۲۱۸.

شاهنشاهی مشرف گردید و روز دوازدهم این ماه در باغ نگارستان[۱] بزمی ملوکانه چیدند و حسب‌الامر شاهنشاه یگانه، اعاظم علما و امرا و وزراء و ارباب مناصب و اعیان بلاد راطلبیدند و اسباب مرصعی که از ملزومات منصب جلیل ولایت‌عهد است از قبیل شمشیر مرصع و کمر و نشان شیر وخورشید به‌ضمیمه یک‌دست خلعت و فرمان قضا جریان مشعر بر ولایت عهد ونیابت سلطنت به‌افتخار حضرت‌محمدمیرزا فرستادند و در ساعتی سعد، خلعت مهرطلعت و اسباب مرصع را زینت برودوش اعتبار خود ساخت و فرمان همایون را چون تاج بر سر نهاد و طبق طبق زر و سیم نثار آن محفل نمودند و خطبه ولایت‌عهد را به‌نام نامی او خواندند و حضرت‌ولیعهددویم برای نظم آذربایجان و تدارک عود به‌خراسان روانه شهر تبریز گردید[۲] و اعلیحضرت سلطان صاحبقران برای نظم طوایف بختیاری که دست تطاول به همسایگان درازکرده، طرق و شوارع را تاخته، هرروزه جسارتی تازه می‌نمودند و برای ایصال ششصدهزارتومان وجه نقد که معادل یک کرور و صدهزارتومان است که مالیات چهارساله مملکت فارس بود [و] در نزد نواب‌ـ حسین‌علی‌میرزا فرمانفرما بازمانده بود و به‌معاذیر شوریدگی ولایت و ملخ خوارگی متمسک بود، در روز سیم ماه جمادی‌اول این سال [۱۲۵۰][۳]: موکب اعلی از شهر طهران به‌جانب اصفهان نهضت فرمود و روز چهارم ماه جمادی‌دویم این سال[۴] در باغ سعادت‌آباد اصفهان[۵] نزول اجلال نمود و روز دهم این ماه نواب فرمانفرما و میرزاعلی‌اکبر قوام‌الملک از فارس دررسیدند و بعد از شرفیابی حضور مبارک، شهریار تاجدار بفرمود تا نواب‌محمدتقی‌میرزا، حسام‌السلطنه[۶]، محصل وجوه باقیه چهارساله فارس گشته، نواب فرمانفرما را کوچ داده، به‌شیراز برده، بدون مسامحه و مساهله،ششصد هزارتومان رااز او دریافت کندوعبدالله‌خان‌امین‌الدوله وحاجی‌میرزاابوالحسن‌خان وزیر دول خارجه[۷] با هفت‌هزار سوار و پیاده از قفای فرمانفرما سفر شیراز کند و ولی‌خان‌بختیاری ممسنی و دیگر یاغیان فارس و بختیاری را گوشمالی بسزا دهند و نواب فرمانفرما و نواب حسام‌ـ السلطنه در روز هفدهم این ماه[۸]، رخصت یافته، به‌جانب شیراز کوچ دادند و قوام‌الملک در اصفهان توقف نمود که به‌مصاحبت جناب‌عبدالله‌خان امین‌الدوله و حاجی‌میرزاابوالحسن‌خان، از اصفهان به‌شیراز آید و روز پنجشنبه نوزدهم این ماه[۹] از این سال سه‌ساعت پیش از غروب آفتاب، اعلیحضرت شاهنشاه از جامهٔ خواب برخاست و تن را به‌جامه بیاراست که تشریف‌فرمای دیوانخانه شود که ناگهان ضعف بر مزاجش مستولی گشت و از پای بنشست و نفسی‌چندبرآورده، دم فرو بسته قرین رحمت الهی گردید:

---

۱. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۱، ص ۲۱۴، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۸۳.

۲. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۲۸، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۸۶.

۳. برابر با ۷ سپتامبر ۱۸۳۴، ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۳۲.

۴. برابر با ۸ اکتبر ۱۸۳۴.

۵. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۳۳.

۶. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۳۳، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۹۳.

۷. (و میرزا سیدعلی تفرشی مستوفی) ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۳۳.

۸. برابر با ۲۱ اکتبر ۱۸۳۴، رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۹۴.

۹. برابر با ۲۳ اکتبر ۱۸۳۴، ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۳۴. در حقایق‌الاخبار، ص ۲۲: (پنجشنبه دهم جمادی‌الاخر سال ۱۲۴۹) و رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۹۴.

خبر داری ای استخوانی‌نفس[۱] | که جان تو مرغی است نامش نفس
چو مرغ از قفس جست و بگسست قید | دگر ره نگردد به‌سعی تو صید
سکندر که بر عالمی حکم داشت | در آن دم که میرفت عالم گذاشت
میسر نبودش کز او عالمی | ستانند و مهلت دهندش دمی
نگهدار فرصت که عالم دمی است | دمی پیش دانا به از عالمی است

و شاهزادگان برای آنکه این واقعه در اردو منتشر نگردد، لب را از افغان و ناله فرو بستند و جسد پادشاه را در همان سرای غسل داده، کفن نموده، نماز را بر او گزاشتند[۲] وهریک از شاهزادگان به‌خیالات خام راه ولایت خود را گرفته، به‌شتاب تمام برفتند و تا غروب آفتاب این راز آشکار را پنهان بداشتند و چون هوا تاریک شد راز پنهانی روشن گردید و از آمیختگی اردو، اهالی اصفهان غوغا نمودند[۳] و چون هوا روشن شد، جنازهٔ آن شاهنشاه را مانند زمان زندگانی بر تخت روان گذاشتند[۴] و نواب‌علی‌نقی‌میرزای رکن‌الدوله باپردگیان حرمسرای محترم، راه کاشان و قم را برگرفتند و بعد از ورود به‌شهر قم، جنازهٔ شریف شاهنشاه عهد را در مقبره‌ای که قبل از وقت برای آن خدیو زمان در جوار قبر حضرت معصومه مهیا داشته بودند، به‌خاک سپردند[۵]. در تذکرهٔ **مجمع‌الفصحا**[۶] این دو رباعی را به‌حضرت خاقان گیتی‌ستان فتح‌علی‌شاه طاب‌ثراه نسبت داده است:

«خاقان» که ز هجر اشک گلگون می‌ریخت | وز تیغ غمت ز چاک دل خون می‌ریخت
خونی که ذخیره داشت اندر دل خویش | دیدم که ز چشم خویش بیرون می‌ریخت

از[۷] درگه تو اگر جدائی کردم | در بندگی تو، بیوفائی کردم
من خاک ره سگی که مقبول تو شد | خاکم به‌دهن که خودستائی کردم

و مدت زندگانی او را بعضی شصت‌وهفت و بعضی هفتاد گفته‌اند و [مدت] زمان پادشاهی اوسی‌وهشت‌سال‌وپنج‌ماه و نیم قمری بود و الی بعضی شصت‌وچهارسال وچهارماه[۸]. پس ولادت باسعادتش در سال ۱۱۸۵ بود [و] در جوار آستانه حضرت معصومه در شهر قم مدفون گردید و زمان پادشاهی اوسی‌وهشت‌سال وپنج‌ماه قمری بود.

و میرزافضل‌الله‌خاوری شیرازی در کتاب **تاریخ ذوالقرنین** که به‌خط او باقی‌مانده، نگاشته است که زمان رحلت شاهنشاه جهان، پنجاه‌وسه‌نفر پسر و چهل‌وشش‌نفر دختر از صلب آن پادشاه خجسته‌گهر، در قید حیات باقی بودند و شمارهٔ نبایر افزون از حوصلهٔ شمارند که به‌حدس و تخمین، جز نبایر شاهزادگان به‌معادل هفتصدوهشتادوچهارنفر رسیده‌اند.[۹]

---

۱. حکایتی است از بوستان سعدی، باب نهم.
۲ و ۳ و ۴. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۳۵.
۵. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۳۹.
۶. رك: مجمع‌الفصحا، ج ۱، ص ٤٤، به کوشش مظاهر مصفا.
۷. در متن: (در). با توجه به‌آنچه در مجمع‌الفصحاست تصحیح شد.
۸. در ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۳۹: (مدت زندگانیش در این جهان ۶۷ سال بود و از این‌جمله سی‌وهشت سال متفردا پادشاهی کرد و دوازده‌سال ولایت‌عهد داشت).
۹. رك: حواشی سال ۱۲٤۹ در همین کتاب، و رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۹۹ تا ۱۳۸.

و روز بعد از رحلت حضرت صاحبقران، جناب آصف‌الدوله الله‌یارخان و غلامحسین‌خان سپهدار و سایر امراء، برای جناب امین‌الدوله، پیغام فرستادند که چون کارها دگرگون گردید باید آن جناب از لشکرگاه خویش به‌اردوی اعلی آمده، آنچه به‌صلاح و صواب نزدیک دانید، بیان فرمائید تا به‌مشاورت، این سپاه را از اصفهان کوچ دهیم و امین‌الدوله چون روی خاطر را به‌جانب حضرت فرمانفرما، داشت در جواب آنها نگاشت که در وقت حیات پادشاه جم‌جاه با خود عهد بستم که بعد از وی با هیچ پادشاهی سخن نکنم و از این پس در زاویه خمول خواهم نشست[1] و رسولی از برق جهنده‌تر، از قفای نواب فرمانفرما گسیل نمود که بی‌تأمل راه مراجعت برگیر تا بی‌زحمت خاطر، اصفهان را به‌تو سپارم[2] و این سپاه که در نزد من حاضرند، ملازم رکاب تو سازم و چون در اصفهان نشیمن کنی، فرمان تو در شیراز روان‌تر باشد و لشکر فارس بیدرنگ به‌سوی تو شتابند و نواب‌حسن‌علی‌میرزاشجاع‌السلطنه نیز از کرمان در رسد و ملکزادگان عراق بیشتر به‌سوی تو آیند که برادر بزرگتری و به‌جای پدر توانی بود و با صدهزار نفر سپاه از اصفهان آهنگ طهران کنی و به‌جای پدر نشسته، در تمامت ایران پادشاه باشی و نواب فرمانفرما که حرارتی در عنصر مزاج نداشت وقعی بر سخنان امین‌الدوله نگذاشت[3] و چنین دانست که اگر به‌شیراز شود و با مردم خود انباز گردد، بهتر تواند به‌کام دل رسد. القصه، نواب فرمانفرما از قصبه قمشه، نواب محمدتقی‌میرزا حسام‌السلطنه را به‌جانب بروجرد روانه داشت و خود به‌جانب شیراز به‌شتاب شتافت و جناب امین‌الدوله بعد از یأس از فرمانفرما، تمامت سپاه را رخصت انصراف به‌اوطان خود داده، به‌شهر اصفهان درآمد و نواب‌محمدرضامیرزا[4]، خلف‌الصدق حضرت خاقان مغفور به‌چاپاری از اصفهان به‌تبریز رفت و کیفیت رحلت آن حضرت را خدمت ولیعهد ثانی نایب‌السلطنه محمدمیرزا بیان نمود و حضرت معزی‌الیه که از وفات پدر معظم خاطری ملول داشت، از رحلت جد اعظم به‌غایت اندوهناک شد و با جناب میرزاابوالقاسم قائم‌مقام و امرای دربار به‌مشاورت آمد و تمامت آنها گفتند به‌حسب نص شاهنشاه مغفور امر سلطنت را جز حضرت والا دیگری سزاوار نخواهد بود و به‌دولت و اقبال عزیمت طهران باید نمود زیرا که وارث پدر و جد، پسر بود و وزیر مختار دولت بهیه انگلیس معادل هفتادهزار تومان[5] برای تدارک او [ادا] نمود، پس آن حضرت با سپاهی آراسته، به‌عزم ورود طهران مصمم آمد و روز هفتم ماه رجب این سال[6]: [۱۲۵۰] به‌اصرار وزرای مختار دولت بهیه انگلیس و روس[7]، بر اورنگ شاهی جلوس فرمود و تاریخ این جلوس میمنت مأنوس را چنین گفتند:

در جلوسش چو بود نور الحق گشت تاریخ آن «ظهورالحق»[8]

---

۱. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۱۳۶.

۲. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۱۳۶.

۳. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۱۳۷.

۴. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۱۳۵، روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۹۴.

۵. (معادل سی‌هزارتومان زر مسکوک) ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۱۹۹.

۶. برابر با ۹ سپتامبر۱۸۳۴.

۷. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۱۹۸، روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۱۴۴.

۸. در حقایق‌الاخبار، ص۲۲ آمده است که: (ظهورالحق) با سال جلوس مطابق آمد. و رک: روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۱۴۵. شعر از رضاقلی هدایت است.

و در اواسط ماه همین رجب متوکلا علی‌الله، با شش هزار لشکر نظام و بیست‌وچهار ارابه توپ و سه هزار نفر سوار از تبریز به‌جانب طهران نهضت فرمود.

و در بیست و دویم ماه شعبان این سال: [۱۲۵۰] با حشمت دارا و شوکت اسکندری وارد دارالخلافه طهران گشته، در باغ نگارستان بر اورنگ خسروی جلوس فرمود.

و در بیست‌ودویم ماه رمضان این سال: [۱۲۵۰] از نگارستان[1] به‌ارگ مبارک رفته، اهالی حرم را ملاقات فرمود و روز چهاردهم همین رمضان[2]، حضرت اقدس اعلی، محمدشاه در دیوانخانه ارگ طهران، جلوس مفصل فرموده بر تخت جد امجد، خاقان صاحبقران برآمده، تاج کیانی را بر سر گذاشت و با شوکت تمام رخصت سلام عام فرمود و طبق‌طبق زر و سیم نثار نمود و مجلس جلوس به‌سعادت درگذشت و به‌مشاغل ملکی اهتمام رفته، تمامی خلایق در مهد آسایش غنودند.

و میرزافضل‌الله خاوری شیرازی در **تاریخ ذوالقرنین** نگاشته است که چندین تاریخ در وفات و جلوس سلاطین، شعرای فصاحت پیوند، به‌نظم درآورده‌اند ولی هریک نام سلاطین با تمکین را به‌تخفیف گفته‌اند، چنانکه حاجی‌سلیمان‌بیگ صباحی تخلص بیدگلی کاشانی در وفات علی‌مرادخان و جلوس جعفرخان زند، فرموده است:

نوشت کلک صباحی ز قصر سلطانی — علی‌مراد برون شد نشست جعفرخان

و مرحوم فتح‌علی‌خان صبا تخلص، ملک‌الشعرا فرموده است:

«ز تخت آقامحمدخان شد و بنشست باباخان»

اگرچه این بندهٔ مدحتگر، خوشه‌چین خرمن آنانم ولی طرز فصاحت از این قطعه آشکاراست:

از پس فتح علی شه شد محمد شه به‌تخت — رفت سلطانی جلیل و خسروی آگه نشست
خاوری بنوشت تاریخش که از تخت شهان — شد برون فتح علی شه پس محمد شه‌نشست

و نواب حسین‌علی‌میرزا[3] فرمانفرمای مملکت فارس چون از قصبه قمشه، خبر رحلت خاقان صاحبقران را شنید، دونفر سوار به‌چاپاری روانه کرمان فرمود و برادر کهتر اعیانی خود، نواب حسن‌علی‌میرزا شجاع السلطنه را از واقعه مطلع نموده، او را احضار به‌شیراز داشت و خود به‌شتاب تمام وارد شیراز گردید و بعد از ورود نواب شجاع السلطنه خطبهٔ سلطنت و سکه دولت را به‌نام نواب فرمانفرما نمودند[4] و چون نواب معزی‌الیه، قوام‌الملک را که در اصفهان توقف داشت، احضار شیرازش فرموده، تخلف نمود، میرزامحمدخان پسر بزرگ او را گرفته، حکم به‌قتلش فرمود و به‌توسط جناب شکرالله‌خان نوری از کشتن نجات یافته، در ارگ شیراز محبوسش داشتند، پس نواب فرمانفرما در تدارک و جمع‌آوری لشکر فارس برآمد و نواب شجاع السلطنه و چندنفر از شاهزادگان دیگر و پنج هزار نفر سوار و پیاده از ایلات و شهری را به‌قصد اصفهان از

---

۱. در ناسخ التواریخ، ج۲، ص۲۱۴: روز چهاردهم شعبان وارد نگارستان که از بیرون‌قلعه شهر است در اوطاقی که معروف به‌دلگشای می‌باشد درآمد. در روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۱۵۱، نیز: (۲۲ شعبان) است.

۲. در ناسخ التواریخ، ج۲، ص۲۱۴: (چهاردهم شعبان)، در حقایق‌الاخبار ناصری، ص۲۳: (در چهاردهم شعبان وارد عمارت نگارستان گشت و دوم رمضان داخل دارالخلافه). در روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۱۵۱: (دویم رمضان به ارک مبارک رفته در ۱۴ رمضان در دارالخلافه طهران جلوس نمود).

۳. رک: ناسخ التواریخ، ج۲، ص۲۲۱.

۴. رک: حقایق‌الاخبار، ص۲۴، ناسخ التواریخ، ج۲، ص۱۸۹: (نام او را در خطبه عادل‌شاه یاد کردند و بر سیم و زر علی‌شاه نقش نمودند) ص۱۹۰.

شیراز روانه داشت.

و در اواخر شوال این سال [۱۲۵۰]: اعلیحضرت شاهنشاهی، در دفع نواب فرمانفرما و نواب شجاع‌السلطنه و تسخیر مملکت فارس یک‌جهت گردید و برادر کهتر خود نواب فیروز-میرزا[1] را برای حکومت مملکت فارس اختیار فرمود و منوچهرخان گرجی[2] معتمدالدوله راطلب نموده، تسخیر آن مملکت را در عهدهٔ او گذاشت و میرزاابوالقاسم ذوالریاستین همدانی وزیر سابق ممالک کرمانشاهان و لرستان و عربستان که فاضلی بی‌نظیر بود و محمدطاهرخان قزوینی که از امرای نامدار بود با معتمدالدوله موافق فرمود و مسترلنزی[3] انگلیسی و شیل صاحب[4] و چندنفر از صاحب‌منصبان انگلیس و شش‌هزارنفر سپاه نظام و چند ارابه توپ به‌اتفاق میرزا محمدخان، پسر امیرخان‌قاجاردولو، خالوی حضرت مغفرت‌مآب نایب‌السلطنه و محمدخان سرتیپ‌ماکوئی و جعفرقلی‌خان سرتیپ و جعفرقلی‌خان سرتیپ قراچه‌داغی و محمودخان سرهنگ خوئی و منصورخان فراهانی و سلیم‌خان چگنی، مأمور خدمت نواب فیروزمیرزا و معتمدالدوله فرمودند و چون این جماعت به کاشان رسیدند یک‌نیمه ازسپاه در خدمت‌فیروزمیرزا و معتمدالدوله از راه اردستان و حدود یزد در حرکت آمدند و نیمهٔ دیگر به‌اتفاق مسترلنزی به‌جانب اصفهان شتافتند و در اصفهان به‌سمع لنزی رسید که نواب شجاع‌السلطنه و شاهزاده حیدرقلی‌میرزا و شاهزاده سلیمان‌میرزا فرزندان فرمانفرما با لشکری انبوه به‌آهنگ اصفهان از شیراز بیرون شده، نزدیک به‌آباده آمده‌اند و مسترلنزی با افواج رزم‌آزموده و سوارهٔ افشار به‌تعجیل از اصفهان به‌ایزدخواست آمد و سد راه گشته، مستعد جنگ نشست و نواب شجاع-السلطنه از آباده گذشته، وارد منزل شولگستان که پنج‌فرسخی قریهٔ ایزدخواست است،شدند و روز دیگر مسترلنزی با افواج قاهره از ایزدخواست به‌جانب شولگستان و نواب شجاع‌السلطنه از شولگستان به‌جانب ایزدخواست حرکت نمودند و چون یکدیگر را دیدند هریک از جانبی صف‌آرائی نمودند و نواب‌شجاع‌السلطنه نیزهٔ بلندی را گرفته از پیش و پس صفوف خود رانده این مصراع را مکرر برخواند: «بجز پیرسالار لشکر مباد» و از هردو جانب توپها را به‌سوی دیگری انداختند و گلوله توپ توپچیان شاهنشاهی، ارابه توپ فارسیان را هدف نموده که جثه توپ سیصدمنی از فراز ارابه بر خاک مذلت افتاد و طاقت صبر از سپاه نواب‌شجاع‌السلطنه برخاست و چندین توپ دیگر بر سواره و پیادهٔ فارسیان زدند و چندین اسب و سوار را انداختند و نواب شجاع‌السلطنه، شجاعتها نمود و چندین‌بار تا نزدیک توپخانه شاهی همی‌تاخت و مردمان خود را ترغیب به‌جنگ نمود و هیچ‌فایده نبخشود و شکست بر اردوی فارسیان افتاد[5] [و] از راه و بیراه، در میان صحرای پر از برف، افتان و خیزان رفتند تا به کوهستان رسیدند و ساعتی آرمیدند و ناچار به‌جانب شیراز دویدند و خبر این واقعه چون به‌شیراز رسید، امنای دولت

---

۱. رک: ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۲۱.

۲. (منوچهرخان ایچ‌آقاسی معتمدالدوله) ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۲۱.

۳. Mr. Lindsay

۴. Sheil Saheb، او در سال ۱۸۳۰ به‌آذربایجان آمد همسر او لیدی شیل کتابی در مورد وقایع ایران دارد که در سال ۱۳۶۲ به‌ترجمه آقای حسین ابوترابیان تحت عنوان خاطرات لیدی‌شیل چاپ شده است. (نشرنو)، در ناسخ-التواریخ از شیل نام برده نشده است. رک: حقایق‌الاخبار، ج ۲، ص ۲۴، و رک: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۱۵۷.

۵. رک: ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۲۲۳، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۱۵۹.

نواب فرمانفرما در تدبیر این واقعه دودل شدند و بزرگان فارس که هریک در سال پیش به‌خسارت مالی و جانی از نواب فرمانفرما، آزرده‌خاطر بودند، دل را به‌جانب اعلیحضرت محمدشاه انداختند و زبان را با نواب فرمانفرما داشتند و نواب فیروزمیرزا و منوچهرخان معتمد الدوله و میرزا ابوالقاسم ذوالریاستین همدانی و محمدطاهرخان قزوینی از اردستان و حدود یزد در منزل آباده به‌اردوی مسترلنزی انگلیس پیوستند و هزیمتیان فارس به‌شیراز نارسیده، هریک به‌جانب وطن مألوف خود رفتند و نواب شجاع السلطنه و رضاقلی‌میرزا وارد شیراز شدند و نواب فرمانفرما را به‌فرار از شیراز التماس نمودند و چون فرمانفرما، فرار را بر خود عار دانست نواب رضاقلی‌میرزا نایب‌الایاله و تیمورمیرزا و نجف‌قلی‌میرزا والی پسران نواب فرمانفرما و والدهٔ آنها و زوجات و اولاد و آنچه زر و جواهر مادام زندگانی ذخیره داشتند برداشته، براسبها نشسته، صبح زود شیراز را بدرود گفته، از دروازه باغ شاه، به شتاب تمام از راهشولستان ممسنی و زیدون بهبهان و جراحی و فلاحی به‌محمره رفته، در کشتی نجات نشسته، وارد بصره گشته، بعد از آسایش از رنج سفر به‌بغداد رسیده، در بستر استراحت غنودند و در همان روزی که این شاهزادگان از شیراز بیرون شدند، زوجات نواب فرمانفرما هریک اندوخته خود را به‌توسط‌خدمه خویش به‌خانه علما و بزرگان شیراز روانه داشتند و اوباش شهری چون از این کار خبردار شدند بیشتر آن ذخائر[۱] را از جمله آنها گرفته، هر بینوائی با ساز و نوا گردید، پس جماعت اوباش به‌این قدر قناعت نکرده به‌جانب خانه‌های اولاد نواب فرمانفرما و منتسبین آنها که در خارج از ارگ وکیلی بود، شتافته، آنچه را یافتند به‌غارت بردند و چون نواب فرمانفرما این هنگامه را شنید، از تقاعد در شیراز و تخلف از نصیحت پسران خود پشیمان و به‌مشقت تمام سه‌چهار اسب بدست آورده با شجاع السلطنه و چند نفر دیگر به‌عزم رسیدن به‌شاهزادگان سوار شدند و چون به‌دروازه باغشاه رسیدند علی‌اکبرخان نفر که با تفنگچیان ایلات، مستحفظ دروازه‌بود، آنها را دفع و منع نمودند و لابد گشته، عود به‌ارگ فرمودند و روز دیگر در شیراز شهرت افتاد که سپاه اعلیحضرت محمدشاه ترک آذربایجانی آمده و زبان فارسی را ندانند و سردار آنها فرنگی است، وارد هرجا شوند، اهلش را کشته، اموالش را به‌غارت می‌برند[۲] و اوباش و کسبه شیراز از این خبر وحشت نموده، ازدحام کرده، در شهر و بازار فریاد می‌نمودند که: ما جز حسین‌علی‌شاه خود شاه دیگری را نخواهیم و به‌ازدحام تمام در میدان ارگ آمدند و نواب فرمانفرما با لباس سلطنت از ارگ درآمده، در عمارت کاخ بر اورنگ شاهی نشست و میرزامحمدخان پسر قوام‌الملک را که مدتی در حبس بود، درآورده، به‌طمع خدمتگزاری، خلعت داده، منصب کلانتری را کمافی‌السابق به‌او عنایت فرمود و محمدعلی‌خان ایلخانی را احضار نمود و ایلخانی وحشت کرده، انکار نمود و نواب شجاع السلطنه با چندین نفر به‌جانب خانه او رفتند و ایلخانی از خانه خود به‌خانه جناب ملجأانام شیخ ابوتراب امام‌جمعه شیراز پناه برد و نواب شجاع السلطنه به‌خانهٔ جناب امام‌جمعه رفت و شمشیر برای کشتن ایلخانی برکشید و جناب امام ممانعتها فرمود و نصیحتها نمود و شجاع السلطنه را بی‌نیل مقصود روانه فرمود، لیکن اوباش شهری، خانه ایلخانی را غارت‌کرده، آنچه را یافتند، بردند، حتی درها و

---

۱. در متن: (زخایر).
۲. در متن: (بردند).

پنجره‌ها و سنگهای ازاره را. و جناب معتمدالدوله به پیامهای دل‌پسند، خاطر نواب فرمانفرما را چنان بیاسود که برای ورود او و همراهانش تدارک ضیافت دیده، مهماندار معین فرموده، در امید مصالحه و موافقت بیارمید و نواب فیروزمیرزا و معتمدالدوله با اردو و همراهان، از آباده همه‌جا در میان برف و سرما تاخته، روز بیست‌وهشتم ماه ذیقعده این سال: [۱۲۵۰][۱] با خاطر جمع از تنگ الله‌اکبر وارد جلگاه شیراز گشته، در باغ نو، ربع فرسخ صبوی شیراز نزول کرده، اطراف باغ را لشکرگاه نمودند و بیشتر چاکران قدیمی فرمانفرما و تمامت اعیان فارسی به‌استقبال آنها شتافتند و روز بیست‌ونهم این ماه ذیقعده این سال از دروازه اصفهان شیراز با توپخانه و افواج سرباز وارد شهر شدند و ارگ[۲] را بر نواب فرمانفرما محاصره نموده، پیغام فرستادند که در پس دیوار ارگ نشستن و در را برخویش بستن و خود را به‌نافرمانی در خدمت پادشاه بدنام‌داشتن نه راه خردمندی است، زمانی که از خوزستان تا اقصای بلوچستان دست قدرت داشتید، کدام کار برای چنین روز پرداختید، اگر درب ارگ نگشائید به‌گلوله توپ و یورش سرباز، باروی ارگ را یکسان خاک کنند، اگر اذن دهید تا این بنده حاضر حضور گردم و شما را از جانب پادشاه آسوده دارم و نواب فرمانفرما با این سخن رضا درداد و نواب شجاع السلطنه با برادر همی‌گفت راه نجات در این است که بعد از حضور معتمدالدوله[۳] را به‌یک ضرب شمشیر دونیمه کنم و چون سپاهش بی‌سالار گردد، در اطاعت ما شوند و نواب فرمانفرما این رأی را پسندید و میعادی گذاشت که چون من فلان اشاره کنم، تو هم کار خود را بساز و چون نواب فیروز-میرزا و جناب معتمدالدوله داخل ارگ شدند، نگاهبانان از دخول بیگانگان منعی ننمودند و جماعتی از سپاه نورسیده داخل ارگ شدند و نواب فرمانفرما در ایوانی نشست و نواب شجاع-السلطنه با شمشیر در برابرش ایستاد و نواب‌فیروزمیرزا و معتمدالدوله سر بندگی به‌نواب‌فرمانفرما فرود آوردند و صحبتهای متفرقه همی داشتند و شجاع السلطنه در انتظار اشارهٔ فرمانفرما بماند تا آنکه امرای نظام، نظم خارج ارگ را تمام نمودند و فیروزمیرزا و معتمدالدوله از ارگ‌درآمده، سرباز‌قراول بر نواب فرمانفرما و شجاع السلطنه گماشتند و به‌نظم سپاه و انجام سیورسات و منزل پرداختند و نواب فیروزمیرزا و جناب معتمدالدوله در باغ نظر متصل به‌ارگ منزل نمودند و میرزامحمدخان قاجار دولو در خانه رضاقلی‌میرزا و میرزاابوالقاسم‌ذوالریاستین در اندرون کوچک کریم‌خانی معروف به‌خانه ابوالفتح‌خان پسرحضرت مغفرت‌مآب‌وکیل کریم‌خان زند و محمدطاهرخان قزوینی در خانه آغابشیر خواجه حرم نواب فرمانفرما نزول نمودند و در شب این روز، نواب فرمانفرما و نواب شجاع السلطنه را از ارگ درآورده، به‌منصورخان فراهانی سپرده، با یک فوج سرباز و جمعی سوار و شش ارابه توپ روانه طهران نمودند.[۴]

و عید نوروز سنه قوی‌ئیل در روز بیست‌ویکم ماه ذی‌قعده این سال [۱۲۵۰][۵]: اتفاق افتاد و اعلیحضرت جمشید مرتبت، محمدشاه، جشن نوروزی را در دارالخلافه طهران به‌سر

---

۱. برابر با ۲۸ مارس ۱۸۳۵.

۲. (در قلعه ارگ) ناسخ التواریخ، ج۲، ص۲۲۳.

۳. رك: ناسخ التواریخ، ج۲، ص۲۲۹.

۴. رك: ناسخ التواریخ، ج۲، ص۲۳۰، روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۱۶۰.

۵. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۳۵.

رسانید و در روز سیزدهم‌ماه ذی‌حجه این سال[۱] منصورخان سرتیپ‌فوج فراهان، نواب‌حسین‌علی‌میرزا فرمانفرما و نواب شجاع السلطنه حسن‌علی‌میرزا را به‌منزل «کناره‌گرد»[۲] یک منزلی طهران رسانیده، مراتب را به‌پایه سریر اعلی معروض داشت ومحمدباقرخان‌بیگلربیگی طهران با چندنفر از مردم دژخیم حسب‌الامر به«کناره‌گرد» آمده نواب‌شجاع السلطنه را از زیور هردو چشم عاری نمودند[۳] و روز دیگر آن دوبرادر را از یکدیگر جدا کرده، وارد شهرطهران داشته، هریکی را در منزلی فرود آوردند و نواب فرمانفرما در بیست‌وششم ماه ربیع اول سال ۱۲۵۱[۴] از مرض وبا در طهران به‌جهان جاوید خرامید وکسی جز حاجی‌میرزاحسن ناظر مازندرانی و حاجی‌آقاجوهر خواجه‌باشی تا اواخر عمر با او همراهی نکرد[۵] و نواب‌شجاع‌السلطنه با عالم نابینائی ساخته، مدتها زندگانی نمود [و] در حدود سال ۱۲۶۹ وفات یافت.

فغان زین ستمکارهٔ کوژپشت یکی را نپرورد کاخر نکشت

و نواب فرمانفرما، از سال ۱۲۱۴ بی‌تخلل غیر، تا پنج‌ماه پیش از وفات بر وسادهٔ فرمانروائی مملکت فارس به‌آسایش تمام تمکن داشت و او را نوزده نفر پسر بود: ۱— نواب‌رضاقلی‌میرزا نایب‌الایاله، ۲— نواب امامقلی‌میرزا، غضنفرالدوله، ۳— نواب نجف‌قلی‌میرزاوالی، ۴— نواب‌نصرالله‌میرزا، ۵— نواب‌تیمورمیرزاحسام‌الدوله، ۶— نواب شاهرخ‌میرزا، ۷— نواب‌جهانگیر میرزا، ۸— نواب اکبرمیرزا، ۹— نواب کیخسرومیرزا، ۱۰— نواب اسکندرمیرزا، ۱۱— نواب محمدمیرزا، ۱۲— نواب نادرمیرزا، ۱۳— نواب محمد کاظم‌میرزا، ۱۴— نواب داراب‌میرزا، ۱۵— نواب کامران میرزا، ۱۶— نواب ایرج‌میرزا، ۱۷— نواب‌منوچهرمیرزا، ۱۸— نواب طهماسب‌میرزا، ۱۹— نواب سلطان‌ابراهیم‌میرزا.[۶]

و از آثار مغفرت‌مآب فرمانفرما در شیراز باغ نو است که در سال ۱۲۲۵ به‌اتمام رسانیده است چنانکه شاعر یافه‌باف خیره‌سر محمدعلی چرخ‌گر برای تاریخ آن گفته است:

شعرا از جانشان رفت رسغ تاکه تاریخ باغ شد هکرغ

و عمارت آینه‌خانه کاخ باغ نظر[۷] وکیلی است، و جناب معتمدالدوله، بعد از انفاذ نواب‌فرمانفرما به‌طهران، چون کیاستی باسیاست داشت، به‌اندک‌زمانی کار مملکت فارس را به‌نظام رسانید و امور ملکی را به‌استقامت بازداشت و خاطر اعلی حضرت شاهنشاهی را از این رهگذر آسوده نمود و شهریار تاجدار چون از جناب میرزاابوالقاسم قائم‌مقام خاطری آزرده داشت[۸]، برای آنکه آن زمان که جناب معزی‌الیه به‌وزارت آذربایجان برقرار گردید، بر مراد حضرتش

---

۱. برابر با ۱۲ آوریل ۱۸۳۵.

۲. واقع در ۲۱ میلی جنوب‌غربی ری.

۳. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۳۰۲، حقایق‌الاخبار، ص۲۴.

۴. برابر با ۲۲ ژوئیه ۱۸۳۵، رک: ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۲۳۱.

۵. در ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۲۳۰آمده: او در هنگام مرگ نه‌خادمی داشت و نه‌پولی تا برای دارو صرف کند. رک: روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۱۶۱.

۶. رک: روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۱۶۱ببعد.

۷. این باغ در محل فعلی موزه پارس قرار داشته و مشتمل بر عمارت کلاه‌فرنگی و ارگ کریم‌خانی و دیوانخانه هم بوده است. بناهای تاریخی و آثار هنری جلگه شیراز، بهروزی، ص۱۵۹.

۸. رک: روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۱۶ببعد.

رتق وفتق امری را نمی‌نمود و بعد از جلوس شاهنشاه بر اریکه سلطنت قلب شهریاری را با خود صافی نداشت و پیوسته خاطر مبارک را ناراضامند می‌داشت تا آنکه آن اعلیحضرت در قید و بند جناب قائم‌مقام یکجهت گردید،

و در شب بیست‌وچهارم ماه صفر سال ۱۲۵۱[۱] جناب معزی‌الیه را در باغ نگارستان طهران احضار فرمود و بعد از ورود محبوسش داشتند و در شب شنبه سلخ همین ماه صفر[۲]، او را خبه کرده، جنازه‌اش را در جوار حضرت شاهزاده عبدالعظیم دفن نمودند. پس، وزارت عظمی به‌جناب قطب‌الاقطاب حاجی‌میرزاعباس ایروانی، مشهور به‌حاجی‌میرزاآقاسی[۳] که پادشاه جم‌جاه آن جناب را قطب فلک شریعت و مرکز دایرهٔ طریقت می‌دانست برقرار گردید و جناب حاجی، خلف‌الصدق مرحوم میرزامسلم ایروانی است، در سال ۱۱۹۸ متولد شده و در سن جوانی با پدرخود که درسلک علمای زمان منتظم بود، به‌عتبات عالیات رفته، درخدمت جناب آخوند ملا-عبدالصمدهمدانی که از فحول علما و عرفا بود، متعلم گشته، اختصاصی حاصل نمود و بعد از وفات آخوندملاعبدالصمد در خدمت فضلای دیگر تحصیل مراتب علمیه نموده، سرآمد فضلا شده، مقبول عرفا گردید، پس مدتها در لباس فقر و درویشی سیاحتها کرده، به‌مکه معظمه و مدینه طیبه مشرف شده، عود به‌آذربایجان نمود و در خدمت شاهزادگان و اعیان آذربایجان اعتباری تمام حاصل نمود و حضرت ولیعهد دویم محمدمیرزا، حسن‌عقیدتی دربارهٔ آن جناب اظهار فرمود و پاره‌ای از علوم رسمی را نزد او آموخت و طریقه ورع و تقوی و عبادت و اذکار را از او دریافت فرمود و مشهوراست که وعدهٔ سلطنت و شاهنشاهی را از او شنید و بعد ازوصول به‌مدارج شاهنشاهی و واگذاشتن وزارت را به‌آن جناب، احترامش را بیش از پیش می‌فرمود و تکالیفی راکه از لوازم منصب وزارت است از آن جناب نخواست و مقالات او را برکلمات هرکس مقدم می‌داشت، هرچه را می‌گفت شاهنشاهش می‌پذیرفت و اعلیحضرت شاهنشاهی، دراین سال [۱۲۵۱]: ولایتعهد دولت خود را بر حسب اشارهٔ حضرت شهریار مغفور، آقامحمدشاه، به‌فرزند ارجمند خود، حضرت ناصرالدین‌میرزا، عنایت فرمود و به‌افسر و خنجر مرصع و قبای کیانی‌مکلل به‌جواهر و بازوبند و زنار و نشان شیر و خورشید که خاصه ولیعهد است، سروبر او را بیاراست و جشنی ملوکانه، چنانکه سزاوار شاهان است در طهران و تبریز برپای داشتند و چون نواب فیروزمیرزا، فرمانروای فارس و جناب منوچهرخان معتمدالدوله، نواب فرمانفرما و نواب شجاع‌السلطنه را انفاذ طهران داشت و اهالی تمامت مملکت فارس، سر در چنبر اطاعت درآوردند و حکمرانان بلوکات به‌شیراز آمده، هریک قرار مالیات وصوادر و عوارض خود را داده، عود به‌منازل خود نمودند و میرزامحمدعلی مشیرالملک را رئیس دفترخانه فارس فرموده، رجوع محاسبات و حواله‌جات را به‌او داشتند و ضبط بلوک فسا را از نواب‌میرزا ابوالحسن‌خان داماد فرمانفرما گرفته، به‌میرزامحمدحسین وکیل مملکت فارس، برادر مهتر

---

۱. برابر با ۲۰ ژوئن ۱۸۳۵.

۲. برابر با ۲۶ ژوئن ۱۸۳۵، رك: ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۲۳۶، روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۱۶۵.

۳. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۲۴۱، صدرالتواریخ،از ص۱۵۲ تا ۱۹۵. درحقایق‌الاخبار، ص۲۵، می‌خوانیم: (از این صدارت کار مملکت به‌خسارت رسید، امور ملکی مختل گشت و حقوق دیوانی لم‌یصل آمد.) و رك: روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۱۶۷.

نواب میرزاابوالحسن‌خان واگذار نمودند.

و در ماه صفر این سال [۱۲۵۱]: نصیرخان بیگلربیگی خطه لار، پسر عبدالله‌خان لاری و در ماه ربیع اول این سال، میرزامنصورخان بهبهانی والی نواحی کوه‌گیلویه پسر میرزاسلطان‌محمدخان وارد شیراز گشته مورد عنایت شده، هریک عود به‌مقر حکومت خود نمودند.

و در اواسط ماه رجب ۱۲۵۲: جناب معتمدالدوله، محمدعلی‌خان ایلخانی و آقامیرزامحمد مشهور به‌فسائی ضابط حومه شیراز و نیریز و اصطهبانات و داراب را به‌خیالات دور و دراز، مأخوذ داشته، مدت دوماه‌ونیم در حبس گذاشت، پس آنها را با یک‌صدسوار روانه طهران نمود[۱] و چون به‌منزل ده‌بید قونقری[۲]، شش منزل شمالی شیراز رسیدند، چاپار برای مرخصی آنها از دارالخلافه در رسیده، مطلق‌العنان شدند، لیکن شرفیابی حضور مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی را پیشنهاد خود داشته، به‌جانب طهران شتافتند و بعد از ورود مورد عنایت گشته، ایلخانی، خانه خریده، متوطن گردید و آقامیرزامحمد به‌منصب جلیل استیفا سرافراز شده، ملازم رکاب گردید و چون میرزامحمدحسین وکیل فارس این اخبار را شنید از فسا به‌جانب طهران رفت و بعد از ورود، او هم به‌منصب جلیل استیفای دیوانی و وکالت برقرار شده، ملازم رکاب گردید و چون ولی‌خان[۳] پسر خوب یارخان بکش ممسنی، سالیان دراز به‌راهزنی کاروان بندربوشهر و بهبهان و شوشتر و آزار و غارت همسایگان نزدیک و دور می‌پرداخت[۴]، چنانکه وقتی قصبه کازرون را غارت نمود و اگر کار بر او سخت می‌شد به‌قلعه سفید[۵] که شرح حال او در ذیل قلعه‌جات فارس، در این کتاب **فارسنامه ناصری** بیاید، پناه می‌جست و نواب حسین‌علی‌میرزای فرمانفرما، برای استمالت ولی‌خان، دختر او را در حباله نکاح پسر خجسته‌سیر خود، نواب تیمورمیرزای حسام‌الدوله درآورد و فایده‌نا کرده پیشتر از بیشتر، دزدی و آزار همسایگان می‌نمود و چون در این سال تمامت بزرگان فارس به‌شیراز آمده، از خدمت جناب معتمدالدوله با نیل مقصود عود می‌نمودند، ولی‌خان ممسنی صاحب قلعه سفید مانند دیگران در ماه جمادی‌دویم سال ۱۲۵۱ وارد شیراز گشته، مورد نوازش معتمدالدوله گردید و جمعی از یافه‌بافان که خبر از طمع معتمدالدوله داشتند به‌عرض او رسانیدند که ولی‌خان ممسنی خود و خوب‌یارخان پدرش، مدتها و قرنها، مال‌التجاره از کاروانها به‌غارت برده و انواع قماشهای نفیس هندی و شالهای کشمیری را ذخیره نموده و در اوایل همین‌سال که شاهزادگان رضاقلی‌میرزا نایب‌الایاله و تیمورمیرزا حسام‌الدوله و نجف‌قلی‌میرزای والی، ذخایر جواهر چندین ساله فرمانفرمائی را برداشته از ممسنی عبور نمودند نیمهٔ آن جواهر را ولی‌خان به‌نام سلامت‌روی از آنها گرفته، بر ذخیره‌های سابق خود بیفزود و چون بر جناب معتمدالدوله طمعی غالب بود به‌قاعده حب‌الشیء یعمی و یصم، آن جناب از ولی‌خان مطالبه جواهر تابان و لآلی رخشان فرمود[۶] و ولی‌خان از آمدن به‌شیراز پشیمان گشته، در کار خود فرو ماند و در خلاصی چاره‌ای

---

۱. رک: ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۲۳۱.
۲. رک: فارسنامه ناصری، گفتار دوم.
۳. رک: ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۲۳۱.
۴. رک: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۱۷۶.
۵. رک: فارسنامه ناصری. گفتار دوم، و ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۲۳۲ و ۲۳۳، و روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۱۷۵.
۶. رک: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۱۷۷.

جز تصدیق نیافت، پس به‌اولیای دولت معروض داشت که من مردی صحراگرد و بیلمیزم[1] و جواهر نشناسم مگر آنکه سنگهای گرد و پهن و دراز و سبز و سرخ و زرد به‌دست من آمده، در بیغوله‌های کوهستان و ماهور پنهان داشته‌ام که جز سرا بر آن ذخائر خبری نیست، اگر مردامینی را با من انفاذ دارید این سنگهای رنگارنگ که برای امثال من فایده ندارد نثار پای او کنم و قلعه سفید را به‌تصرف دهم و خود را از تشویش درآورده، چون دیگران در کار رعیتی زحمت کشیده، آسوده‌خاطر شوم. پس جناب معتمدالدوله برای جمع‌آوری این جواهر، محمدطاهرخان قزوینی[2] را اختیار نمود و جماعتی از سرهنگان و سرکردگان پیاده و سواره و چند ارابه توپ، در اواسط ماه رجب این سال به‌اسم انتظام نواحی شولستان و کوه‌گیلویه به‌مرافقت ولی‌خان انفاذ داشت و بعد از ورود به‌صحرای نورآباد ممسنی، ولی‌خان به‌وعده وفا نمود و کوتوالهای خود را از قلعه‌سفید به‌زیر آورد و قلعه را به‌محمدطاهرخان قزوینی واگذاشت و حسن‌علی‌خان بیات زرندی با فوج زرند بر فراز قلعهٔ سفید رفته، بر نشستند و چون محمدطاهرخان دست ولی‌خان را از قلعه سفید کوتاه دید، مغرور گشته، تکالیف شاقه بر او نمودند و به سختی مطالبه جواهرات و اشیاء نفیسه‌از او داشتند و ازاحترام او کاسته، سخنان زشت به او گفتند و قصد محافظت او را نمودند و جوان فرشته[3] سیمائی از خویشان‌ولی‌خان مطمح نظر طمع کاران اردو گشته، کار را از مطایبه به‌معاتبه، پس به‌مجادله رسانیدند و جنگ چاکران، در سر کردگان سرایت نموده، در آن شب تار ازجماعت الوار گلوله چون باران بر اهالی اردو می‌بارید و سربازان خواب‌آلوده و توپچیان بی‌خبر بنای توپ و تفنگ اندازی را گذاشتند و بیشتر به‌خطا انداختند و محمدطاهرخان و جعفرقلی‌خان تراچه‌داغی و رضاقلی‌خان‌قاجار سرهنگ و سلیم‌خان چگنی و سرکردگان طوایف ایلات قزوین از خوابگاه درآمده، به‌مدافعه کوشیدند، چون حاصلی ندیدند راه کوه و صحرا را گرفتند و در آن شب نزدیک به‌هزارنفر از اهالی اردو کشته گشت و محمدطاهرخان و سرهنگان افواج اسیر الوارشدند و چون روز شد اهالی اردوی بی‌سالار این واقعه را برای جناب معتمدالدوله[4] نگاشتند و آن جناب از سوء سلوک سرکردگان اردو، کف افسوس بر زانو زده، چندین‌بار این قطعه مرحوم‌میرزا-ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی برخواند:

آه ازین قوم بی‌حمیت بی‌دین[5] — ترک ری و کرد خمسه و لر قزوین
رو به‌خیار و کدو، روند چو رستم — پشت به‌خیل عدو کنند چو گرگین

و ولی‌خان بعد از چندروز محمدطاهرخان و سرکردگان را مرخص کرده، عود به‌شیراز نمودند و معتمدالدوله، محمدطاهرخان را نایب‌الحکومه شیراز نمود[6] و حکم به‌احضار سپاه متفرقه و چریک فارس فرموده، به‌اندک زمانی حاضر شدند و نواب فیروزمیرزا و جناب معتمد-الدوله در اوائل ذی‌قعده این سال از شیراز به‌جانب شولستان ممسنی و کوه‌گیلویه نهضت نمودند و محمدطاهرخان نایب‌الحکومه بلوک فسا را به‌میرزاعبدالله‌خان برادرکهترمیرزا-محمدحسین‌وکیل فارس واگذاشت و ولی‌خان ممسنی بعد از غلبه بر اردو و گرفتاری سردار و

---

۱. بیلمز: کلمه ترکی به معنی: نمی‌داند، در فارسی مرادف نادان است. (دهخدا)
۲. در روضة‌الصفا، ج. ۱۰، ص ۱۷۸: (محمدخان قزوینی).
۳. رک: روضة‌الصفا، ج. ۱۰، ص ۱۷۸.
۴. در متن: (معتمدوله).
۵. رک: روضة‌الصفا، ج. ۱۰، ص ۱۷۹.
۶. رک: ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۲۳۵-۲۳۴.

سرکردگان در دست او، چندین بار به‌جانب قلعه سفید یورش برده، حسن‌علی‌خان سرهنگ و فوج زرند او را دفع نمودند و چون از بازگرفتن قلعه مأیوس گشت و خبر حرکت اردو را از شیراز شنید، خود را به کوهستان و ماهورمیلاتی که شرح آن در ذیل بلوکات فارس در این فارسنامه ناصری بیاید، انداخت و هرروز در منزلی توقف داشت و عیال خود و اتباعش را به‌باقرخان پسر خود سپرده، به‌جانب قلعه گل وگلاب[1] کوه‌گیلویه که شرح آن در ذیل قلعه‌جات این کتاب بیاید، به‌امیدواری از خواجه‌حسین قلعه‌گلابی روانه داشت و خواجه‌حسین آنها را در قلعه گل که چندان استحکامی ندارد جای داد.

و عید نوروز سنه پیچین‌ئیل در روز دویم ماه ذی‌حجه این سال[2] اتفاق افتاد و اعلیحضرت شهریار معدلت‌شعار، محمدشاه قاجار جشن نوروزی عجم را برپا داشته، چندان زر و سیم ببخشید که خزانه تهی گردید.

و نواب فیروزمیرزا و معتمدالدوله، چون به‌شولستان رسیدند، اثری از ولی‌خان ندیدند، اسمعیل‌خان قراچلو را مأمور به‌رفتن ماهورمیلاتی و گرفتن ولی‌خان فرموده، اردو را از شولستان گذرانیده، برای گرفتن باقرخان و عیال ولی‌خان به‌جانب قلعه گل وگلاب[3] حرکت نمودند و چون به‌منزل دوگنبدان دوازده‌فرسخ مشرقی بهبهان رسیدند، میرزامنصورخان، والی کوه‌گیلویه و بهبهان به‌استقبال آمده، انواع خدمتگزاری را نمود و خواجه‌حسین قلعه گلابی را حاضر داشته، مورد عنایتش نمود و چون اردو نزدیک قلعه گلابی رسید، خواجه‌حسین عیال خود و اتباع خود را از قلعه بیرون آورد و قلعه گلاب را که مشرف بر قلعه گل، نشیمن باقرخان و عیال ولی‌خان است، به‌تصرف اهالی اردو داده، سیصدنفر سرباز، بر فراز قلعه گلاب رفتند و اردو جوانب قلعه گل را فروگرفت و سربازان قلعه گلاب دهان تفنگها را به‌جانب قلعه گل، گشاد دادند و عرصه را بر باقرخان و جماعت ممسنی تنگ نمودند و چون مردمان باقرخان خود را غریق دریای گرفتاری دیدند، آنچه زن جوان بود، دونفر دونفر از خوف اسیری و ننگ بی‌سیرتی گیسوها را بر یکدیگر گره زده، از فرازکوه قلعه گل که اقلاً پانصد ذرع بلندی داشت خود را به‌زیر انداختند و مابقی اسیر گشته، باقرخان و اتباعش را مقید نمودند.[4]

و نواب فیروزمیرزا و معتمدالدوله با نیل به‌مقصود در اوایل ماه صفر سال **۱۲۵۲** که اوایل وصول آفتاب عالمتاب به‌برج جوزا بود وارد شیراز شدند و در خارج دروازه باغشاه برجی‌ساختند و معادل هفتادهشتاد نفر از قبیلهٔ ولی‌خان و اهالی شول جورگ کام‌فیروز را که با ولی‌خان دوستی و همراهی داشتند، زنده در ثخن[5] آن برج گذاشته، سرهای آنها را از سوراخهای برج بیرون کرده، مردمان‌شهری آب و نان به‌آنهامی‌دادند و تاچندروز، زنده بماندند و اسماعیل‌خان

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج. ۱، ص۱۷۹.   ۲. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۳۶.

۳. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۲۳۴، فارسنامه ناصری، گفتار دوم، قلعه‌های کوهی مملکت فارس، رضاقلی‌خان هدایت را قصیده‌ای است به‌مطلع:

فتح گلاب و گل و صطخر سپید است   فصل گلاب و گل و شراب و نبید است

(روضة‌الصفا، ج. ۱، ص۱۷۹)

۴. رک: روضة‌الصفا، ج. ۱، ص۱۷۹.

۵. ثخن: در لغت به‌معنی ستبر و سخت گردیدن و ستبری و قطر و ضخامت است (معین). و حشو (دهخدا). احتمالاً «سجن» به معنی زندان است.

قراچلو سرکردهٔ سوار قراچلو که در ماهور میلاتی همه‌جا و همه‌روز در پی ولی‌خان می‌تاخت و اثری از او نمی‌یافت در اوائل ماه ربیع‌اول این سال، چون بر فراز پشته‌ای برآمد، ولی‌خان را در پشت آن پشته، با پنج‌شش نفر سوار، خفته دید، بی‌غائله او را در خواب دستگیر نموده، روز دیگر وارد کازرون گشته، این مژده را به‌معتمدالدوله رسانیدند و او را به‌شیراز آورده با دو نفر پسران او، باقرخان و هادی‌خان روانه طهران و از طهران به‌اردبیل[1]، پس به‌تبریز بردند و سالها زنده بماندند تا در تبریز بتدریج بدرود زندگانی نمودند.

و اعلیحضرت شاهنشاهی به‌عزم تسخیر هرات، سپاه ظفرپناه ممالک را احضار فرمود و به‌اندک‌زمانی در جوانب طهران حاضر شدند و روز یکشنبه هیجدهم ماه ربیع اول این سال[2]، موکب والا از باغ نگارستان طهران حرکت نمود و در منزل اول، محمدقلی‌خان ایل‌بگی، برادر کوچک محمدقلی‌خان ایلخانی از فارس آمده، پناه به‌اصطبل جناب حاجی‌میرزاآقاسی، وزیر اعظم برد و بعد از چند روز، عریضه جناب معتمدالدوله، از شیراز به‌دربار معدلت‌شعار رسید که محمدقلی‌خان ایل‌بیگی، هرروزه در نواحی فارس، مشغول به‌دزدی و بی‌نظمی است واعلیحضرت شاهنشاهی محمدعلی‌خان ایلخانی و میرزامحمدحسین‌وکیل فارس و آقامیرزامحمدفسائی را که حاضر رکاب و خصم معتمدالدوله بودند، احضار فرموده، مؤاخذه نمود، آنها به‌عرض رسانیدند که معتمدالدوله برخلاف واقع عرض نموده است، برای آنکه محمدقلی‌خان ایل‌بیگی، مدتی است از ظلم معتمدالدوله فرار کرده، به‌اصطبل جناب حاجی، پناه آورده و حاضر خدمت است و جناب حاجی‌میرزاآقاسی، تصدیق بر صدق مقالات فارسیان نمود و در همان روز، فرمان عزل منوچهرخان معتمدالدوله را از وزارت فارس و فرمان وزارت جناب میرزامحمدتقی‌قوام‌الدوله صادر گشته، وزیر سابق را احضار رکاب ظفرآیات و وزیر لاحق را مأمور به‌سفر فارس فرمودند[3] و چون چمن فیروزکوه[4]، لشکرگاه سپاه ظفرپناه گردید، فرستادهٔ‌الله‌یارخان آصف‌الدوله والی خراسان رسید که مرض وبا در این نواحی شایع گشته و مردمش متفرق شده، بهتر آن است که اعلیحضرت شاهنشاهی تسخیر هرات را به‌دیگر وقت حوالت دهد و شهریار معدلت شعار، عرفت‌الله بفسخ العزایم[5]، برخوانده، تسخیر هرات را به تنبیه ترکمانان تکه و یموت و گوکلان تبدیل فرمود و نزدیک به‌چهل روز در چمن فیروزکوه، توقف نمود و جناب معتمدالدوله برحسب احضار، حاضر رکاب ظفرانتساب گردید و بعد از چندماهی مأمور به‌نظم سرحد عراقین وحکومت کرمانشاهان و خوزستان و لرستان و بختیاری گشته، به‌اندک‌زمانی، تمامت این نواحی را منتظم نمود و محمدعلی‌خان ایلخانی و محمدقلی‌خان ایل‌بیگی فارس به‌مصاحبت جناب‌میرزا-محمدتقی قوام‌الدوله، از فیروزکوه، مرخص شده، ایلخانی در طهران بماند و ایل‌بیگی وقوام-الدوله به‌جانب فارس شدند و میرزامحمدحسین وکیل فارس و آقامیرزامحمدفسائی، برادر کهتر او مأمور به‌ملازمت رکاب گشتند و موکب همایون در سیم جمادی‌اول[6] از فیروزکوه نهضت

---

۱. درمتن: (ارده‌بیل).

۲. برابر با ۳ ژوئیه ۱۸۳۹.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۱۸۰.

٤. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۱۸۰.

۵. از حضرت علی‌بن‌ابیطالب(ع) است.

٦. برابر با ۱٦ اوت ۱۸۳٦.

فرموده، از محال کوه سفید[1] گذشته تا منزل شاهکوه[2]، عنان نکشید و در آن منزل بعضی از بزرگان یموت و گوکلان حاضر درگاه گشته، مورد عنایت شدند و موکب والا، بعد از چندین منزل از کنار آب گرگان[3] گذشته، در نزدیکی گنبد قابوس، میان قبایل گوکلان نزول اجلال فرمود و بزرگان آنها، سیورسات و علوفه اردو را بر پشت اسبهای سواری خود گذاشته، به‌لشکرگاه می‌بردند و به‌رضای خاطر پانصدنفر به‌رسم گروگان سپردند، پس رایت منصور شاهی به‌جانب قبیله یموت افراشته گشت و به‌جانب بی‌بی‌شروان[4] که از بناهای حضرت قابوس وشمگیر پادشاه گرگان است رفتند و قبیله یموت فرار کرده، اموال و مواشی آنها، عاید سپاه‌ظفرپناه گردید و پادشاه غازی، عزم مراجعت فرموده، به‌جانب طهران، نهضت نمود و منشور ایالات مملکت فارس را به‌نام نامی نواب فریدون‌میرزا، برادر کهتر اعلیحضرت شاهنشاهی نگاشتند و او را به‌لقب فرمانفرمائی سرافراز داشتند و نواب فیروزمیرزا حکمران فارس، مأمور به‌حکومت کرمان گردید[5] و جناب میرزامحمدتقی‌قوام‌الدوله به‌وزارت باقی بماند و نواب فریدون‌میرزا فرمانفرما[6]، در ماه شعبان این سال: [۱۲۵۲] وارد شیراز گردید و با تمامی فارسیان مهربانی فرمود و چون میرزااحمدخان صندوقدار در مزاج فرمانفرما رسوخی تمام داشت، مداخله در کار وزارت می‌نمود و قوام‌الدوله رنجیده‌خاطر گشته، ازوزارت استعفا نمودو ازدارالخلافه میرزاجعفرمستوفی‌سواد کوهی به‌وزارت فارس مأمور گشته، از طهران وارد شیراز گردیده، درکار وزارت مداخلتی نتوانست نمود و میرزااحمدخان حکومت فسا و داراب و نیریز و اصطهبانات را به‌میرزاابراهیم تبریزی که از همراهان او بود واگذاشت و چون سالی گذشت وآقامیرزامحمدفسائی از پیشگاه‌اعلیحضرت شهریاری عودبه‌شیرازنمودتمام بلوکات جمعی‌میرزااحمدخان‌را حضرت‌فرمانفرما به‌آقامیرزامحمد واگذاشت.

و در ماه ذی‌قعده این سال: [۱۲۵۲] نصیرخان لاری، بیگلربیگی لارستان و میرزا منصورخان بهبهانی والی کوه گیلویه و بهبهان، وارد شیراز گشته، هریک مورد عنایت شده، بعد از چندماهی با نیل مقصود عود به‌مقر حکومت خود نمودند.

و عید نوروز سنه تخاقوی‌ئیل در شب سیزدهم ماه ذی‌حجه این سال [۱۲۵۲][7]: واقع گردید و چون شاهنشاه کامگار، محمدشاه‌قاجار جشن نوروزی را بپرداخت برای تسخیر هرات عازم و جازم گردید و فرمان احضار سپاه ظفرپناه ممالک محروسه صادر گردید.

[و] در روز چهاردهم ماه صفر سال ۱۲۵۳[8] اعلیحضرت شاهنشاهی از شهر طهران به‌باغ نگارستان[9] نزول اجلال فرمود و به‌اندک‌زمانی هشتادهزارنفر سوار و سرباز و هشتاد

---

۱. واقع در ۹ میلی غرب دامغان. ۲. واقع در ۲۵ میلی شمال دامغان.

۳. مقصود گرگان‌رود است که از جبال آلاداغ و حدود بجنوردسرچشمه گرفته و ازکوهها وصحرای کوکلان و شهر قدیم گرگان و دشت ترکمن می‌گذرد.

۴. واقع در ۱۶ میلی غرب گنبدقابوس. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۱۸۳.

۵. رك: حقایق‌الاخبار، ص۲۵. ۶. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۱۸۳ و ۱۸۷.

۷. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۳۷: (در ساعت چهاروربع از شب گذشته در روز سه‌شنبه سیزدهم ذی‌الحجه) ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص۲۴۸.

۸. برابر با ۲ مه ۱۸۳۷.

۹. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص۲۴۹، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۱۹۱.

رابه توپ حاضر رکاب گشته، موکب اعلی در نوزدهم ماه ربیع دویم[۱] این سال از نگارستان نهضت فرمود، بیست‌روز در چمن [بسطام][۲] و بیست روز در صحرای‌سبزه‌وار، توقف نموده، بعد از انجام لوازم سفر، از راه تربت شیخ جام به‌جانب هرات حرکت فرمود و روز هفتم ماه شعبان این سال[۳]، کنار قلعهٔ غوریان[۴] که از توابع هرات است لشکرگاه گردید و بعد از چندروزی که یورش به‌جانب قلعه بردند، شیرمحمدخان افغان، امان خواست و روز چهاردهم همین شعبان، حاضر درگاه جهان‌پناه آمده، مورد عنایت گردید و اسدالله‌خان قاینی[۵] با یک فوج لشکر خراسانی درقلعه غوریان اقامت نمودندو اردوی اعلی روزبیست‌وسیم ماه همین شعبان به‌اراضی هرات درآمد و در جانب شمال نزدیک به‌مصلی لشکرگاه گردید و افغانان از شهر هرات درآمده، جنگی کرده، شکست یافته، باز به‌شهر شدند و روز دیگر اردوی شاهی حرکت کرده، در چمن سنگ سفید، اوتراق نمودند و هم در آن روز باز افغانان از شهر درآمده، به‌جانب لشکرگاه ترکتازی نموده، عود به‌شهر نمودند و روز دیگر به‌فرمان شاهی، جوانب هرات را محاصره نمودند و هر جانبی را به‌امیری سپردند و هرروزه جنگ می‌نمودند و در میانه میرزاجان مستوفی هرات از کامران‌میرزا والی هرات فرار کرده، پناهندهٔ درگاه ظفرپناه گردید و روز دیگر شمس‌الدین‌خان افغان سردار از یارمحمدخان وزیر کامران میرزا رنجیده، به‌حضرت شاهنشاه آمده، مورد عنایت شاهانه گردید.

و در شب پانزدهم ماه رمضان این سال [**۱۲۵۳**][۶]: در وقتی که لشکر از هردو جانب مشغول جنگ بودند، یارمحمدخان وزیر برفراز برج آمده، فریاد برآورد که دست از جنگ‌بدارید و فردا یک‌نفر از اعیان ایرانی به‌شهر درآید و ما را از جانب پادشاه امان دهد تا سر بر خط فرمان گذاریم و روز دیگر بر حسب فرمان شاهی عزیزخان مکری که سرهنگ یک‌فوج سرباز بود به‌شهر هرات رفته، دو روز توقف کرده، با عریضه کامران‌میرزا و یارمحمدخان، عود به‌اردو نمود و معلوم گردید که مقصود والی و وزیر آن است که به‌دادن پیشکش و وجه نقد پادشاه را از تسخیر هرات باز دارند و اعلیحضرت‌شاهنشاهی، اعتنائی به‌عرایض هراتیان نفرموده، امر محاصره را سخت‌تر نمودند و چون زمان زمستان نزدیک شد، شاهنشاه غازی بفرمود تا اهالی اردو، در خارج شهر هرات خانه‌ها از سنگ و گل و چوب استوار داشتند و در اندک‌زمانی، شهری در برابر شهری بیاراستند، پس توپهای قلعه‌کوب بریختند و بر ارابه گذاشته، گلوله آنها را به‌جانب برج و باروی هرات بینداختند؛

و عید نوروز سنه ایت‌ئیل در شب بیست‌وچهارم ماه ذی‌حجه این سال [**۱۲۵۳**][۷]: اتفاق افتاد و اعلیحضرت شهریار تاجدار، محمدشاه‌قاجار در خارج هرات جشن نوروزی را گذرانیدند و

---

۱. برابر با ۲۳ ژوئن ۱۸۳۷.

۲. رك: حقایق‌الاخبار، ص۲۶.

۳. برابر با ۶ نوامبر ۱۸۳۷.

۴. رك: روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۲۰۴.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۲۰۴.

۶. برابر با ۱۳ دسامبر ۱۸۳۷.

۷. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۳۸: (ده ساعت و چهار دقیقه از شب چهارشنبه) ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۲۵۸.

چند روز بعد از عید نوروز مسترمک‌نیل[1] وزیرمختار دولت بهیه انگلیس از طهران وارد اردوی اعلی گردید و با خود اندیشید که اگر شهر هرات ضمیمه ممالک محروسه ایران گردد، بی‌تأمل اهالی کابل و قندهار، فرمان‌پذیر پادشاه ایران گردند و حدود ممالک ایران به‌اراضی هندوستان پیوسته شود و مردم هندوستان پناهنده به‌دولت ایران گردند و کارگزاران انگلیس را وقعی ننهاده، اخراج کنند و به‌این خیال اراده نمود که پادشاه ایران را بی‌نیل مقصود از خارج شهر هرات برگرداند، پس خدمت امنای دولت معروض داشت که اجازه دهید تا من به‌درون هرات رفته، کامران‌میرزا را مطمئن ساخته، به‌حضرت آورم، پس اذن خواسته به‌شهر هرات رفته، کامران‌میرزا را در محافظت هرات جسور داشته او را از جانب دولت انگلیس به‌مدد مال وآلات حرب و رجال اطمینان داده که مردانه در حراست خود باشید و از شهر هرات درآمده، خدمت امنای دولت معروض داشت که چندانکه سخن از بیم و امید گفتم مفید نیفتاد و کامران‌میرزا از آن حصار بیرون نخواهد آمد[2] و از این سخن مسترمک‌نیل انگلیس [ی]، آتش خشم شاهنشاهی زبانه کشید و بفرمود تا کار محاصره را سخت نمودند و توپهای بزرگ را بر فراز پشته‌ها برده، برج و باروی هرات را هدف گلوله ساختند.

و در اوایل ماه صفر سال ۱۲۵۴ بلای قحط وغلا در شهر هرات برملا گردید و یارمحمدخان معادل دوازده‌هزارنفر از اهالی حومه و جوانب هرات که در شهر توقف داشتند از هرات اخراج نمود، چون شهریار عدالت‌شعار بدانست، تمامت آنها را اطعام فرمود و زر و سیم عنایت نمود و آنها را انفاذ خراسان داشت و کامران‌میرزا والی هراتَ با یارمحمدخان وزیر مشورت نمود، پس عریضه‌ای نگاشت و به‌درگاه جهان‌پناه فرستاد و در عنوان عریضه نوشت:

ای باغبان چو باغ ز مرغان تهی کنی کاری به‌بلبلان کهن آشیان مدار

و خواستدارگردید که کسی از ملازمان حضرت به‌شهر رفته، او را امان داده، حاضر حضور مبارک گردد و بر حسب حکم اولیای دولت حاجی‌ملاعبدالمحمد محلاتی مأمور شده، وارد هرات گردید و کامران‌میرزا را مطمئن ساخته که روز دیگر به‌اتفاق حاجی‌ملاعبدالمحمد شرفیاب حضور معدلت دستور گردد و چون مسترمک‌نیل وزیر مختار بهیه انگلیس مطلع گردید کسی را نزد کامران‌میرزا فرستاد و پیغام داد که هرگز از شهر بیرون میا که من کار را به‌خاطرخواه تو کنم. پس به‌امنای دولت‌معروض داشت که فتح افغانستان برای شما باعث شوریدگی هندوستان است و به‌ملاحظه اتحاد دولتین ایران و انگلیس، بهتر آن است که دست از محاصره برداشته، شهر هرات را به‌کامران‌میرزا گذارید و راه طهران سپارید و شاهنشاه غازی از این سخن برآشفت و بفرمود که مسترمک‌نیل سفیری بی‌تجربه است و صلاح دین و دولت را ندانسته است و اعتنائی به‌سخن او نیست و کامران‌میرزا، از سفارشات مسترمک‌نیل مغرور گشته، حاجی-

---

۱. Sir John Mac Neil (۱۷۹۵-۱۸۸۳) او ابتدا درکمپانی هند شرقی‌خدمت می کرد(از۱۸۱۶)و سپس در فاصله سالهای ۳۶-۱۸۲٤، به‌ایران‌آمد و ابتدا در مشاغل پزشکی و سپس سیاسی خدمت می کرد ودر هیئت تحت سرپرستی Sir Ellis به‌تهران رفت و پادشاهی محمدشاه را تبریک گفت و بار دیگر در سال ۱۸۳۶ به‌ایران آمد و در سال۱۸۳۸ که مصادف با هنگام محاصره هرات است به‌اردوی ایران آمدکه وقایع آنرا فوقا می‌خوانید. (ترجمه انگلیسی، ص۲۵٦ ح۸٦) و رك: ناسخ التواریخ، ج۲، ص۲۹٦.

۲. رك: ناسخ التواریخ، ج۲، ص۳۰٦و۳۱۰.

ملاعبدالمحمد، بی‌نیل مقصود از هرات درآمد.

و در اواخر ماه صفر این سال: [۱۲۵۴] محمدعمرخان پسر کهندل‌خان افغان‌قندهاری با چهارهزار نفر سوار افغان به‌درگاه شاهنشاهی آمده، روی نیاز بر خاک نهاده در زمرهٔ ملازمان رکاب مبارک برقرار گردید و بعد از چند روز مأمور به‌دفع جلال‌الدین‌میرزا، پسر کامران‌میرزا که در نواحی فراه توقف داشت گردید و آن نواحی را در تحت فرمان خدیو زمان درآورد و جلال‌الدین‌میرزا، بیچاره گشته، وارد اردو شده، پناهنده اصطبل شاهی گردید و نواب شاهزاده محمدرضامیرزا برحسب‌فرمان شاهنشاهی اورا به‌منزل خود آورده، پذیرائی[1] فرمود و توپچیان چنان عرصه را بر شهریان تنگ نمودند که از صدمه گلوله‌های توپ قلعه‌کوب، بسیاری از عمارات عالیه هرات را سافله کردند و باغات جوانب شهر از هر جانبی بیست‌فرسخ سی‌فرسخ از اشجارتهی‌گشته، دهات وزراعات بیابانی ساده‌گردید و مردم‌شهرهرات به‌سفارش‌مسترمک‌نیل وزیر مختار انگلیس، متحمل این زحمات گشته، خودداری می‌نمودند و مسترمک‌نیل به‌حضور مبارک شاهنشاه رسید و تمنا نمود که وارد شهر هرات شده، کامران میرزا و یارمحمدخان وزیر را به‌حضور مبارک رساند و چون وارد شهر گردید، ده‌هزارتومان[2] وجه نقد به‌آنها داده و بگفت این چند روزکه جنگ موقوف است، شکستگیهای برج و باروی شهر را مرمت کنید و تا دوماه دیگر خود را نگاه دارید که کشتیهای جنگی ما از دریای عمان به‌جانب سواحل فارس روند، آن زمان جنگ پادشاه ایران از شما برخاسته، تمامی سپاه خود را برای دفع لشکر دولت انگلیس روانه فارس خواهد داشت و شما در مهد آسایش خواهید بود و چون مسترمک‌نیل از شهر هرات عود نمود باز همان سخنان سابق راکه کاشف از یأس تسخیر هرات بود، اعاده نمود و شاهنشاه در خشم شده فرمود[3] تا مک‌نیل از اردو بیرون شود و به‌فرموده عمل نمود و به‌جانب طهران شتافت و نوشته از لندن به‌او رسید که خود به‌لندن آمده، نائب خود را روانه اردوی شاهی بدارکه ازکارها ما را خبر کند و بعد از رفتن مسترمک‌نیل از اردو، پادشاه جهانگشا، حکم فرمود تا دوباستیان[4] برآوردندکه هریک از حصار شهر، برتری داشت، پس چهار توپ قلعه‌کوب راکه وزن گلولهٔ هریک هفتادودوپوند بود[5]، با آلات جرثقیل بر فراز این دوباستیان[6] بردند و هر پوندی نودوشش مثقال است، پس شبانه‌روز، شهر را گلوله‌باران از دهان آن توپها نمودند و خانه‌ها خراب و مردمان کشته گشتند و روز دیگر اعلیحضرت‌شاهنشاه، سران سپاه را خواسته، درکار یورش به‌جانب هرات مشورت فرمود، تمامی آنها از در بندگی تعهد جان‌سپاری نموده، روز دیگر یورش بردند و از خندق عمیق شهرکه تا دامنه بارو، پنجاه ذرع است و در میانه سه‌فصیل که آن را شیرحاجی[7] نیز گویند ساخته‌اند و در پس هر فصیلی،

---

۱. در متن: (پزیرائی). ۲. رك: ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۱۰.

۳. رك: ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۱۱.

۴. همان باستیون (bastion) فرانسوی است که به‌معنی انبار مرتفعی که در قلعه می‌سازند و قلعه‌ای که در آن اسلحه و ابزار جنگی ذخیره می‌کنند، می‌باشد (معین). رك: ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۱۱.

۵. در ترجمه انگلیسی، ص ۲۵۹: ۸۲ پوند. رك: ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۱۱.

۶. در متن: (باسفیان).

۷. رك: ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۱۳. اصل این کلمه معلوم نیست که ازکجا آمده اما از زمان صفویه به‌این طرف استعمال شده وگویا به‌جای (مزغل) امروزی است. رك: مجمع التواریخ، ص ۲۵۰.

جماعتی از افغانان با شمشیر و تفنگ نشسته بودند، گذشتند و به‌دامنهٔ حصار رسیده، نردبانها گذاشته، بعضی عروج بر بروج نمودند و افغانان هرات پای‌مردانگی را فشرده، چندین هزارنفر از لشکری و شهری کشته گشت و در آخر کار، شهری بر لشکری چیره گشته آنها را از فراز برج و بارو بازگردانیدند و در میانه از فارس خبر رسید که جهازات جنگی دولت بهیه انگلیس داخل خلیج فارس گردید[1] و یک‌فروند کشتی آنها در برابر بوشهر آمد و پانصدنفر سرباز از کشتی پیاده شده، در کوتی که خانه بالیوز انگلیس است منزل نمودند و جناب شیخ حسن مجتهد آل‌عصفور و شیخ سلمان برادرزاده آن جناب و باقرخان تنگستانی، با اهالی بوشهر ازدحام نموده، تمامی سربازها و بالیوز را از شهر اخراج نمودند و چندین نفر از طرفین کشته گشت، پس اهل جهازات انگلیس، جزیرهٔ خارک را تصرف نمودند و هریک من غله و علف را به‌چهار برابر بها خریده، در جزیره خارک انبار نمودند و سردار آنها گفته اگر سپاه ایران از تسخیر هرات دست برندارند تمامی سواحل فارس، بلکه تمامی مملکت فارس را تصرف خواهیم کرد و دوستی چندین‌ساله دولت ایران را به‌دشمنی بدل کرده، آنچه را شاید و باید، خواهیم نمود و چون امنای دولت علیه، منافع نواحی هرات را با دوستی دولت بهیه انگلیس به‌میزان عقل سنجیدند همان برابری کوه و کاه را یافتند و به‌اعلیحضرت شاهنشاهی محاسن و قبایح را معروض داشتند.

روز نوزدهم ماه جمادی‌دویم این سال: [۱۲۵۴][2] اردوی بزرگ را از خارج شهر هرات حکم به‌کوچ فرمود و معادل سی‌هزارنفر از افغانان کابل و قندهار و هرات که‌سربندگی سپرده بودند، مأمور به‌توقف در نواحی خراسان شدند و برای هریک مستمری و مرسوم مقرر گردید و محمدعمرخان پسر کهندل‌خان سردار قندهار و شمس‌الدین‌خان سردار هرات، ملازم رکاب مبارک گردیدند و روز هشتم ماه رجب این سال[3]، شاهنشاه بی‌همال وارد شهر مشهد مقدس گشته، به‌شرف زیارت آستانه رضویه علی‌صاحبها الف ثناء و تحیه، مشرف گردید، پس از مشهد مقدس نهضت نموده در نوزدهم ماه شعبان به‌مبارکی در دارالخلافه طهران بر تخت جلالت شاهنشاهی قرار گرفت[4] و بعد از رجعت موکب ظفرکوکب شاهنشاهی از نواحی هرات، جهازات جنگی دولت بهیه انگلیس که در خلیج فارس لنگر انداخته بودند و بعضی از اهالی آنها در جزیره خارک و جزیرهٔ دراز توقف داشتند، تمامی آنها عود به هندوستان نمودند.[5]

و در همین سال [۱۲۵۴]: بلوک اصطهبانات و نیریز که دو ناحیهٔ معموره از فارس است در تیول و سیورغال شمس‌الدین‌خان افغان سردار هرات درآوردند و چندنفر اقوام و عشیره خود را به‌آن دو ناحیه انفاذ داشت و خود به‌ملازمت حضور شاهنشاهی متوقف طهران گردید.

و در این سال: [۱۲۵۴] نصیرخان بیگلربیگی سبعه و لارستان، پانصدنفر تفنگچی لاری را برای تصاحب قریه بهادران داراب که دعوی تملک آن را داشت روانه نمود و آقامیرزا-

---

۱. رک: ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۲۳.

۲. برابر با ۹ سپتامبر ۱۸۳۸.

۳. برابر با ۲۷ سپتامبر ۱۸۳۸.

۴. رک: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۲۴۴، ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۳۳۰.

۵. رک: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۲۴۵.

محمدفسائی که اباعن‌جد حاکم نواحی داراب بود، آنها را ممانعت نمود و از هردو جانب ستیزه کاری شده، چندین نفر از اهالی لارستان و فسا و داراب، کشته گشت و بعد از یک‌ماه تفنگچیان لاری قلعه بهادران را گذاشته، در نیمه‌شبی به‌جانب لارستان فرار نمودند.

و عید نوروز سنه تنگوزئیل در روز پنجم ماه محرم سال ۱۲۵۵[۱] واقع گردید و شاهنشاه ظفرپناه، شهریار معدلت‌شعار، محمدشاه‌قاجار به‌جای جشن نوروزی عجم به‌تعزیه‌داری مصیبت سبط پیغمبر عجم و عرب(ص) پرداخت.

و در ماه ربیع اول این سال سیدفقها حاجی‌میرزاابراهیم مجتهد پسر عم حقیقی نگارنده این **فارسنامه ناصری** در شهر شیراز از دارفنا به‌روضه‌رضوان خرامید و هشتادودوسال از عمر شریفش گذشته بود و نواب فریدون‌میرزا فرمانفرمای ثانی و علما و امرا جنازه آن جناب را از خانه او تا آستانه حضرت شاه‌چراغ مشایعت نمودند و مدت سه‌روز درب تمام دکاکین و کاروانسراهای شیراز را بستند و در همه مساجد و گذارهای بازار، علما و سادات و بزرگان و تجار و کسبه به‌سوگواری و ختمات قرآن پرداختند و از مآثر آن جناب کتاب **بحرالحقایق** در علم فقه که در هر قسمی [از] اقسام اربعه آن علم ذکر آیات قرآنی و احادیث وارده متعلقه‌به‌هر قسمی از آن اقسام و اقوال علما و ترجیح احادیث و اقوال را فرموده است و کتاب **حاشیه برکتاب شرح لمعه** و حاشیه مبسوط برکتاب **معالم اصول فقه** است و تاکنون علمای اعلام و طلاب کرام علمیه، علی‌اختلاف مراتبهم از این مؤلفات بهره‌مند می‌باشند و جنازه آن جناب را به‌نجف اشرف نقل نمودند.

و چون نواب فریدون‌میرزا، فرمانفرمای ثانی، تمامت امور ملکی فارس را درکف میرزا-احمدخان تبریزی که از بدایت عمر و حداثت سن، خدمتگزار نواب معزی‌الیه بود واگذاشت و برای میرزاجعفر سوادکوهی که از جانب شاهنشاهی وزیر مملکت فارس بود، جز نامی باقی نماند و جماعت آذربایجانی که هریک گریخته از بلدی [بودند] وارد شیراز گشته، به‌حمایت و جانبداری میرزااحمدخان دست تطاول به‌اهالی شیراز و بلوکات دراز داشتند و اگر شکایتی به‌حضرت فرمانفرما بردی، اصلاح شکایت را به‌میرزااحمدخان حوالت فرمودی و تا جناب‌حاجی-میرزاابراهیم مجتهد در قید حیات بود، به‌احترام آن جناب دست ظالم را از سر مظلوم کوتاه می‌داشت و بعد از وفات آن مغفور پیوستگان میرزااحمدخان از قبیل توپچی و فراش آذربایجانی هرروز فتنه‌ای می کردند و میرزااحمدخان امر را در خدمت فرمانفرما، واژگونه می‌نمود وچون میرزاعلی‌اکبر قوام‌الملک که اعلیحضرت شهریار معدلت شعار، انتظام شیراز را درکف کفایت او واگذاشته بود، کارها را بر این منوال دید، تکلیف خود را جز در مهاجرت از شیراز ندید، در اوایل ماه جمادی‌اول این سال به‌نیت حجة‌الاسلام و زیارت آستانه حضرت خیرالانام و عتبات عالیات، از شیراز حرکت نموده، از بوشهر و بصره وارد نجف اشرف و کربلای معلی و سایر اماکن مشرفه گشته، ازکنارهٔ شط فرات و شام گذشته، مدینه طیبه و مکه معظمه را زیارت نموده، ازطریق دریا و مسقط و بندرعباس و لار و جهرم و خفر در جمادی اول سال دیگر عود به‌شیراز نمود،

---

۱. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۳۹.

و در اواسط ماه رجب این سال: ۱۲۵۵ روزی مردی توپچی در میدان ارگ شیراز، با زنی مطایبه نمود، کار را از مطایبه گذرانید که آن زن به‌فریاد آمد و اهل بازار وکیل به‌حمایت آن زن درآمدند و جماعت توپچی و فراش آذربایجانی به‌جانبداری مرد توپچی برخاستند و کار به‌جنگ رسید و از دو جانب ازدحام نمودند و جماعتی زخمدار شدند و اهل شیراز متفق‌الکلمه فریاد برآوردند که اگر نواب فرمانفرما، میرزااحمدخان را می‌خواهد، ما را نخواهد و روز دیگر در مساجد و خانه علما رفته، کلمه عزل میرزااحمدخان را مکرر نمودند و بیشتر مردم سلاح جنگ پوشیدند و میرزاجعفر سوادکوهی که از جانب اعلیحضرت شاهنشاهی وزیر فارس بود، سراً وجهراً در اعلای این حادثه می کوشید و مردم را در معاندت میرزااحمدخان، متفق می‌نمود وکار جنگ بازاریان شیراز و توپچی و فراش آذربایجانی را استوار می‌داشت و چون نواب فرمانفرما از اطاعت اهالی شیراز مأیوس گردید، حکم نمود تا برفراز بامهای عمارات دیوانی سنگر بستند و سرباز و غلام دیوانی در پشت سنگرها نشستند و دو ارابه توپ در میدان نقاره‌خانه در برابر درب مسجد وکیل گذاشتند و اهالی شیراز چون چنین دیدند، ازدحام نموده، در مسجد جامع جدید که به‌مسجد نو مشهورگشته، درآمدند و تمامت علما و بزرگان و تجار را طوعاً اوکرهاً حاضر مجلس مشاورت نمودند و آراء مختلفه بر مخالفت نواب فریدون‌میرزا فرمانفرمای ثانی متفق گردید و چون هر جمعی را بزرگی که در طاعت او شوند، لازم است، آقامحمدحسن کدخدای محله سنگ سیاه شیرازکه سخاوتی‌قرین شجاعت داشت به‌ریاست اهالی پنج محلهٔ نعمتی خانه شیرازکه شرح آنها در ذیل ذکر شهر شیراز بیاید، مقرر گردید و میرزاعلی‌تراب‌خان و آقامحمدحسین کمال‌خان و علی‌محمدخان فیلی سنگ سیاهی و اکبر و باقر پسران حسین پسر مؤمن‌خان سردزکی و باقرسلطان که هریک در رتبهٔ خود بزرگ جماعتی بودند، در تحت امر و نهی آقامحمدحسن درآمدند و مردمان پنج‌محله حیدری‌خانه شیراز، احمدسلطان پسر حاجی‌عبدالحسین یاور فوج سرباز شیرازی را رئیس خود قرار دادند و حاجی‌اسد شمشیرگر و محمدرحیم رنگریز و اسماعیل‌بیگ پسر غلام‌حسین بالاکفتی وکریم پسر حسن‌خان درب شاهزاده‌ای و مراد میدان شاهی و رضای تفنگ‌سازوکاظم بازارمرغی، سر در اطاعت احمدسلطان درآوردند، پس بر طاقهای بلند مسجد وکیل که قرب جوار با عمارات دیوانی دارد و بر پشت بام مدرسه خان سنگر بستند و چندین نفر تفنگچی شیرازی بر پشت بام و سر درب مسجد وکیل وچندین نفر تفنگچی شیرازی دیگربه ریاست حاجی اسد شمشیرگر و محمد رحیم رنگ‌ریز بر پشت بام وسر درب مدرسه خان رفته، در پس سنگرها نشستند و محمد رحیم رنگریز و نه‌نفر شمخال‌چی بر فراز دو منارهٔ مدرسه‌خان که بلندتر ازهمه عمارات‌شیراز بود قرارگرفتند و مدتی‌میانه شیرازیان و سرباز و توپچی‌آذربایجانی، کار بر مخاصمت می‌گذشت و توپچیان، چندین گلوله توپ بر در مسجد وکیل زدند و چندین جای آن را سوراخ نمودند و دامنه سنگ یک‌پارچه سر درب این مسجد راکه سه‌ذرع درازا و دو ذرع پهنا و بلندی و نیم ذرع کلفتی آن است، شکستند و بعد از شش سال دیگر جناب حسین‌خان نظام‌الدوله، حکمران مملکت فارس، شکسته‌های آن سنگ را برداشته، سنگی یک‌پارچه به درازای دامنهٔ سنگ وکیلی به‌جای شکستگی گذاشتند و بیشتر از روزها اهالی محلات شیراز با نوکرهای دیوانی به‌انواع مختلف جنگ داشتند و در هرچند روزی دوسه‌نفر از طرفین هدف گلوله بلا می‌شدند و امتداد آن مخاصمت به‌درازا کشید

و چون جناب حاجی‌میرزاآقاسی ایروانی وزیر ممالک محروسهٔ ایران محبتی مفرط با نواب والا فریدون میرزافرمانفرما داشت، نمی‌گذاشت این وقایع به‌مسامع عز و جلال شاهنشاهی رسد و می‌خواست به‌استمالت، میانه حاکم و رعیت التیامی شود.

و عید نوروز سنه سیچقان‌ئیل در روز پانزدهم ماه محرم سال ۱۲۵۶[۱] اتفاق افتاد و اعلیحضرت شهریاری در دارالخلافه طهران نزول اجلال را استدامت می‌فرمود و چون خبر برآمیختگی اهالی شیراز از پرده درافتاد و معروض حضرت شاهنشاهی گردید، جناب میرزا-نبی‌خان قزوینی، امیر دیوانخانهٔ عدلیه را برای تشخیص ماده فساد، مأمور به‌سفر فارس فرمود و در ماه شعبان این سال وارد شیراز گردید و چون از التیام دوجانب مأیوس آمد، نواب‌فرمانفرما را طوعاًاو کرهاً روانه دارالخلافه طهران نمود[۲] و خود مباشر امور ایالت مملکت فارس گردیده، متمردین را آرام داد و اعلیحضرت اقدس همایونی برای تنبیه متمردین اصفهان از دارالخلافه نهضت فرموده، در ماه ذی‌حجه آن سال شرف نزول ارزانی داشته، جماعتی را از اهالی اصفهان به‌یاسا رسانیدند.

و عید نوروز سنه اودئیل در شب بیست‌وهفتم ماه محرم سال ۱۲۵۷[۳] واقع گردید و موکب همایونی بعد از نظم نواحی فارس و کرمان از اصفهان نهضت فرموده، از نواحی‌خوانسار و گلپایگان گذشته، در ماه رجب این سال عرصه طهران رشک روضه‌جنان گردید و چون در گلپایگان خبر رسید که سلوک جناب مقرب‌الخاقان امیرکبیر میرزانبی‌خان، پسندیده اهالی فارس نگشته است، جناب مقرب‌الخاقان نصرالله‌خان[۴] قاجار دولو سرکشیک‌باشی دربار معدلت‌شعار که سیاستی قرین کیاست داشت به‌لقب صاحب‌اختیاری فارس سرافراز گشته، رهسپر آن مملکت گردید و بعد از ورود به‌دارالملک شیراز، در مدت چهارماه، نواحی فارس را بعد از گسیختگی در حلیهٔ انتظام درآورد و هنوز آسایشی ندیده، در بیست[و] هشتم‌ماه رجب این سال [۱۲۵۷][۵]: در شهر شیراز به‌مرض غشی زندگانی‌را بدرود نمود[۶]، پس اعلیحضرت شاهنشاهی، ایالت فارس را نامزد شاهزادهٔ کیوان وساده، حضرت اقدس ناصرالدین‌میرزا ولی‌عهد دولت علیه فرموده، حکومت آن مملکت را به‌نواب اشرف والا، فرهادمیرزا[۷]، برادرکهتر خود ارزانی داشته، او را به‌لقب نایب‌الایاله سرافراز فرمود و جناب میرزافضل‌الله نصیرالملک پسر میرزا-نصرالله‌علی‌آبادی مازندرانی[۸]، وزیر سابق مملکت فارس که شرح حال او در سال ۱۲۱۲ گذشت به‌وزارت فارس برقرارگشته، در رکاب نواب معظم‌الیه در ماه مبارک رمضان این سال[۱۲۵۷]: وارد شیراز جنت‌طراز گردید و چون خوانین الوار ممسنی هریک به‌داعیهٔ خودسری می‌گذرانیدند

---

۱. برابر با ۱۹ یا ۲۱ مارس ۱۸۴۰.
۲. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۴۲، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۲۵۵.
۳. برابر با ۲۰ یا ۲۱ مارس ۱۸۴۱ (در ساعت سه‌وچهل دقیقه از شب یکشنبه ۲۷ محرم) ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۵۸.
۴. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۴۲، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۲۵۵.
۵. برابر با ۱۵ سپتامبر ۱۸۴۱.
۶. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ۲، ص ۳۴۸.
۷. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۲۵۶.
۸. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۲۵۶.

و به‌عنوان دزدی اموال ایلات قشقائی را می‌بردند و در قلعه‌های کوهی مانند قلعه سفید[۱] و قلعه طوس[۲] و کوهستان فهلیان و شولستان تمکن داشتند در اواسط زمستان که هوای آن‌سامان با روضهٔ‌جنان برابری داشت، نواب اشرف والا با چهارهزار نفر سواره و پیاده و چهار ارابه توپ قلعه‌کوب برای تنبیه جماعت الوار، از شیراز حرکت فرمود و بعد از ورود به‌صحرای شولستان، خانعلی‌خان کلانتر طایفه رستم ممسنی از قلعه طوس فرار نمود و علی‌ویس‌خان کور، برادر او گرفتار گشته، رهسپر آخرت گردید[۳] و علی‌ویس‌خان بعد از گرفتاری اموال زیادی نوشته، هرچیزی را در نزد کسی به‌امانت، قلم‌داد نمود و بعدازکشتن او حضرت‌والا نایب‌الایاله آن کسان را خواسته، مطالبه اموال علی‌ویس‌خان را فرمود یکی از آنها عرض نمود که اگر علی‌ویس‌خان مرد درستکار راستگوئی بود، چرا به‌سیاست رسید و اگر دروغگو و کجرفتار بود، از راه دشمنی این تهمت را بر ما زده که باعث پریشانی رعیت و بدنامی ایالت باشد و حضرت‌والا، از آن سخن بی‌جواب، همه را مرخص فرمود و باقی خوانین ممسنی، سر در چنبر اطاعت آورده، مشغول رعیتی شدند.

و چون اهالی کوه‌گیلویه و بهبهان و رامهرمز و فلاحی و محمره در ادای مال دیوان تسامح نموده بودند، نواب معظم‌الیه، منصورخان سرتیپ فراهانی را با سرباز فراهان برای وصول مالیات، مأمور فرمود و چون به‌بهبهان رسید، میرزاقواما[۴]، والی آن سامان از بهبهان فرار کرده، به‌جانب اصفهان شتافته، به‌جناب منوچهرخان معتمدالدوله متوسل گشته، بیارمید و منصورخان سرتیپ در اندک‌زمانی، مالیات نواحی کوه‌گیلویه و رامهرمز و فلاحی را وصول نمود و آمیختگی‌ها را فرو نشانید و شیخ‌سامرخان، شیخ‌المشایخ بنی‌کعب، حاکم فلاحی را گوشمالی لایق بداد و بعد از وصول آن اخبار به‌حضرت شاهزاده آزاده، ایالت و حکمرانی کوه‌گیلویه و بهبهان و رامهرمز و فلاحی از بندر هندیان تا سامان محمره به‌منصورخان‌سرتیپ فراهانی ارزانی فرمودند ولی بهره‌ای چندان نبرده، در ماه رمضان این سال [۱۲۵۷]: در قصبه ده‌دشت کوه‌گیلویه زندگانی را بدرود نمود و نواب شاهزادهٔ کیهان وساده، بعد از نظم نواحی ممسنی، حکومت آن سامان را به‌میرزا کوچک‌یاور، عنایت نموده، از فهلیان نهضت فرمود و از راه کمارج و خشت و دالکی وارد قصبه برازجان گشته، متمردین نواحی دشتستان را به‌سزا و جزا، رسانیده، تشریف‌فرمای بندر بوشهر گردید و چندروزی توقف فرموده، پس برای نظم نواحی دشتی و بندر کنگان و عسلویه و گله‌دار، از بندر بوشهر حرکت فرمود و از هر ناحیتی عبور نمود، انتظامی بسزا، بداد و حسن‌خان گله‌داری و شیخ جباره‌خان کنگانی و شیخ خلفان‌خان عسلوئی را مقید و مغلول بداشت و باقی مشایخ آن سامان را مورد عنایت بساخت.

و عید نوروز سنه بارس ئیل سال ۱۲۵۸ در هشتم ماه صفر[۵] اتفاق افتاد و نواب‌معظم‌الیه در اواسط این ماه چون وارد بلوک خنج گردید و استحکام قلعه شهریاری[۶] را که شرح آن در

---

۱. این قلعه را (دژ سپید) نیز می‌گویند. رك: فارسنامه ناصری، گفتار دوم، قلعه‌های کوهی فارس.
۲. در فارسنامه ناصری، گفتار دوم: (قلعه طوس) واقع در قریه مال‌قاید از ناحیه رستم، بلوك ممسنی.
۳. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۲، ص۳۶۰، روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۲۵۷.
۴. (میرزا قوام‌الدین برادر میرزامنصورخان حاکم کوه‌گیلویه) روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۲۵۸.
۵. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۴۲: (در ساعت نه‌وچهل‌وچهار دقیقه از شب دوشنبه ۸ صفر) ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص ۲۷.
۶. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۲۸.

ذیل عنوان قلعه‌های فارس درگفتار دویم این **فارسنامه ناصری** بباید شنید، حکم فرمود تا فوج سرباز قراول، چاه این قلعه را که از صد ذرع بیشتر عمق و چهار ذرع قطر دارد و آب خوردن اهالی قلعه از آن است از سنگهای بزرگ و کوچک انباشتند تا متمردین را جای تمکن نباشد[1] پس نواب والا از بلوک افرز وبلوک قیر و کارزین و جهرم و بلوک فسا گذشته، در ماه ربیع اول این سال، شیراز جنت طراز را از فر قدوم میمنت لزوم خود مزین داشت.

و در این سال [۱۲۵۸]: بلوک رامهرمز و بلوک فلاحی از حد بندر هندیان[2] تا بلدهٔ محمره[3] از مملکت فارس مفروز گشته، ضمیمهٔ نواحی عربستان و شوشتر شده در تحت ایالت جناب منوچهرخان معتمدالدوله درآمد.

و هم در این سال [۱۲۵۸]: علی‌خان لاری به‌دارالخلافه طهران رفته، خطه لارستان و نواحی سبعه[4] را از فارس موضوع بداشت که هرساله در عوض مالیات چندین خروار باروت برای تفنگ سرباز و توپخانه مبارکه قرار داد.

و چون حبیب‌الله‌خان[5] امیر توپخانهٔ مبارکه در آن سال به‌ایالت کرمان و تنبیه طوایف بلوچ و فتح قلعه بمپور بلوچستان مأمور بود بر حسب امر امنای دولت جاویدعدت، علی‌خان لاری با سه‌هزار تفنگچی مأمور به‌مصاحبت امیر توپخانه گردید و بعد از ورود به‌آن سامان و بعد از فتح قلعهٔ بمپور، عود به‌لارستان نمود و در سال دیگر در شهر لار وفات یافت و چون در ماه مبارک رمضان این سال، منصورخان سرتیپ فراهانی وفات یافت، نواب اشرف‌والا، فرهادمیرزا فرمانفرمای فارس، ایالت کوه‌گیلویه و بهبهان را به‌مقرب الخاقان شکرالله‌خان‌نوری، ارزانی‌داشت[6] وهم در آن سال مقرب‌الخاقان فرخ‌خان کاشانی[7]، پیشخدمت خاصه، اعلیحضرت شاهنشاهی، برای وصول صدهزار تومان از وجوه مالیاتی، به‌شیراز آمد و در مدت چندروز، تمامی این وجوه به‌توسط کارگزاران نواب‌معزی‌الیه تحویل و تسلیم مشارالیه گردید و هم در آن سال مقرب‌الخاقان سیدحسن‌خان سرتیپ فوج فیروزکوهی[8]، با فوج خود وارد شیراز گردید و هم در آن سال خان‌علی‌خان[9]، کلانتر ایل رستم ممسنی که مدتی در کوه و بیابان سرگردان بود به‌شیراز آمده، در توپخانه مبارکه بیارمید و بعداز چندروزی، مورد عنایت گشته به‌کلانتری ایل رستم برقرار گردید.

و در این سال [۱۲۵۸]: نواب اشرف‌والا، فرهادمیرزا ادام‌الله‌عمره، از حکمرانی فارس

---

۱. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۲۹.

۲. ناحیه‌ای است از حوزهٔ بنادر جنوب، حد شمالی و شرقی آن بهبهان، مغرب آن خوزستان و جنوبش خلیج‌فارس- نزدیك بندر معشور. (جغرافیای سیاسی کیهان) و رك: فارسنامه ناصری، گفتار دوم بلوك فلاحی.

۳. نام قدیم خرمشهر.

۴. رك: فارسنامه ناصری، گفتار دوم.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۲۶۱.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۲۵۸.

۷. رك: روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۲۵۸، ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۲۹.

۸. رك: روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۲۵۸.

۹. رك: روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۲۵۸، و ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۲۹.

گذشته، روی خاطر را به‌جانب دارالخلافه گذاشت[1] و تفصیل آن بر این وجه است که چون اهالی فارس در سال ۱۲۵۶ از نواب‌اشرف‌والا فریدون‌میرزافرمانفرما، شکایت به‌دربار معدلت‌مدار شاهنشاهی بردند و جناب حاجی‌میرزاآقاسی ایروانی وزیر اعظم از خیرخواهان نواب‌معزی‌الیه بود و هرچه خواست دریدگیهای کار او را رفو کند، ممکن نشد، او را برخلاف رضا معزول بداشت و همیشه طالب پریشانی فارس بود، بلکه دوباره نواب فرمانفرما را به‌ایالت فارس برقرار بدارد و چون جناب حاجی‌میرزا آقاسی، نواب والا فرهاد میرزا را از بیشتر شاهزادگان جوانتر و کم‌تجربت‌تر می‌پنداشت، حکومت فارس را به‌قصد بی‌انتظامی، نامزد او فرمود و چون وارد آن مملکت گردید، با آنکه چند مرحله دیگر از زندگانی را می‌خواست تا به‌سی‌سالگی رسد، گسیختگیهای پنجاسالهٔ فارس را پیوند نموده، طرق و شوارع را از آسیب دزد و بدخواه ایمن فرمود و مالیات دیوانی را، بلکه بقایای سنوات را به‌وصول رسانید و سیاست را قرین کیاست و عزم را ضمیمه حزم نموده، گرگ و میش را در یک‌آب‌خور آورد و چون طبعش از طینت پاک سرشته بود، به‌غبار نفاق و طمع آلوده نبود، گمان طمع و نفاق درکسی نداشت و در زمان حکمرانی خود، رشوتی به‌مردمان دغاکار نداد، پس آنهائی که زندگانی را از رشوه‌خواری و نفاق‌کاری داشتند، در دربار همایونی و حضرت وزارت‌مآبی قضایای غیرواقعه را دربارهٔ نواب نایب‌الایاله که دامنش آلوده نبود، گفته، پذیرفته گردید و گفته‌اند:

صم اذا سمعوا خیراً ذکرت به　　　　وان سمعوا شراً فکلهم اذن[2]

و چنان جلوه دادند که اگر او را به‌دارالخلافه بخواهند، نیاید و اعلیحضرت شاهنشاهی، امتحاناً او را بخواست، بعد از اطلاع بیدرنگ و تأنی رهسپر دارالخلافه گردید و بعد از ورود چون تکلیف معاودتش نمودند، قبول نفرمود و از مآثر آن شاهزاده در شیراز باغ فرهادآباد است به‌میلی صبوی شیراز، درختانش همه نارنج است و در بالای آن باغ عمارتی ساخته وسقف آن رابه‌پیکرهای‌آسمانی که‌ازکتاب صورعبدالرحمن برداشته، زینت‌داده‌اند وجناب‌میرزا کوچک وصال شیرازی تاریخ آن سقف را در این مصراع فرموده است: «گر جنان در آسمان هان آسمان بین در جنان» و آینه‌کاری روضهٔ مقدسه حضرت شاهچراغ سیدمیراحمد(ع) و مسجدمخصوص طایفه شیعی مذهب در بلده گله‌دار فارس که مردمش سنی‌مذهب می‌باشند.

و عید نوروز، در روز نوزدهم ماه صفر سال ۱۲۵۹[3] واقع گردید و اعلیحضرت معدلت‌شعار، سلطان‌سلاطین کامگار، محمدشاه‌قاجار جشن نوروزی را به‌سر رسانید و حکومت مملکت فارس را به‌مقرب‌الخاقان‌میرزا نبی‌خان قزوینی مازندرانی‌الاصل[4] امیر دیوانخانه عدلیه عنایت و شفقت گردیده و بشتاب ابر و سرعت باد، وارد گشته، شهر شیراز را مقر ایالت خود قرار داد و چون این حکومت برخلاف رضای جناب وزارت‌مآب، حاجی‌میرزاآقاسی وزیراعظم بود، کاری از پیش نبرد و برای اصلاح امورات ملکی در ماه شعبان این سال با فوجی‌سرباز و دو ارابه توپ به‌جانب

---

۱. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۸۹۲۹.

۲. هنگامی که از تو به‌نیکی یاد شود ناشنوا باشند و چون بدگوئی بشنوند، شنوا گردند. ظاهرا مصراع دوم باید (وهم وان سمعوا شرا لهم اذن) باشد (اظهارنظر از دانشمند محترم جناب دکتر جعفر مؤید شیرازی است).

۳. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۳٤: (سه‌ساعت‌و دوازده‌دقیقه از روز سه‌شنبه نوزدهم ماه صفر).

٤. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۹.

گرمسیرات حرکت فرمود و چون به‌نواحی لارستان رسید تمام اعیان مملکت فارس مانند جنابان افادت‌انتسابان مجتهدالزمان آقالطف‌علی‌شیرازی و سلالةالسادات آقامیرمؤمن رضوی و جناب حاجی‌قوام‌الملک و مقرب‌الخاقان محمدقلی‌خان ایل‌بیگی و ضابط و کلانتران بلوکات ومیرزا علی‌اکبر کدخداباشی محلات نعمتی خانه‌شیراز و حاجی‌محمدکاظم کدخدای درب شاهزاده به‌ازدحام تمام، از شیراز حرکت نموده، وارد دارالخلافه طهران گشته، زبان را به‌شکایت جناب میرزانبی‌خان والی مملکت فارس گشودند و اظهار رضامندی از حکومت نواب فریدون‌میرزا فرمانفرمای سابق فارس داشتند و چون اعلیحضرت شهریاری را رغبتی در ایالت نواب‌معزی نبود، اعتنائی به‌سخنان فارسیان نفرمود و مدتی آنان در ششدر حیرت در دارالخلافه بماندند.

و عید نوروز سنه‌لوی‌ئیل در سلخ صفر سال ۱۲۶۰[1] اتفاق افتاد و اعلیحضرت، شاهنشاه جهانیان‌پناه، ایالت مملکت فارس را در این سال به‌جناب حسین‌خان مقدم مراغه‌ای آجودان‌باشی افواج قاهره[2] عنایت داشته، او را به‌لقب صاحب‌اختیاری سرافراز فرمود و جناب معزی‌الیه تمامی اعیان فارسیان را جز جناب قوام‌الملک و مقرب‌الخاقان محمدقلی‌خان ایل‌بیگی که مأمور به‌توقف در طهران شدند به‌مصاحبت خود بیاورد و چون وارد شیراز گردید وزارت مملکت فارس را به‌میرزامحمدعلی‌مشیرالملک وزیر سابق فارس که سالها از عمل ملغی گشته، در کنج قناعت خزیده بود ارزانی بداشت و کلانتری شیراز را به‌هادی‌خان بیضائی خلف‌الصدق‌حاجی‌میرزاابراهیم کلانتر سابق شیراز واگذاشت و در صدد مؤاخذه از افعال ناهنجار اشرار برآمد و جماعتی را مانند احمدسلطان که رئیس اشرار محله اسحق‌بیگ بود و غلام او را بکشت و هریکی را دونیمه کرده، بر طاقهای میدان بیاویخت و همچنین از هر محله چندنفر شریر را به‌سیاست رسانید و اهالی شیراز را که از مزاحمت اشرار در آزار بودند، بیاسود و حکم نمود که چهارشب درب تمام دکانها را تا صبح بازگذاشته، صاحبانش به‌فراغت بال در خانه‌های خود بیارسیدند.

و عید نوروز سنه‌ئیلان‌ئیل در شب دوازدهم ماه ربیع اول سال ۱۲۶۱[3] واقع گردید و مقرب‌الخاقان، حسین‌خان صاحب‌اختیار فارس به‌عرض اولیای دولت قوی شوکت رسانید که آب رودخانه شش‌پیر که نزدیک به‌پنجاه سنگ آسیاب‌گردان، آب دارد و از بلوک اردکان و ناحیهٔ دشمن زیاری ممسنی و نواحی شولستان و ماهور میلاتی و ناحیه زیدون کوه‌گیلویه‌گذشته و در نزدیکی بندر هندیان به‌دریای فارس فرو ریزد و در کمترجائی به‌مصرف زراعت رسد و در روزگارهای پیش، پادشاهان گذشته، نزدیک قریهٔ باسکان اردگان، سدی بر این رودخانه بسته و در مسافت چهارده‌فرسخ کاروانی از زمینهای پست و بلند به‌کندن کاریز و ساختن جدول سواره گذرانیده، وارد جلگاه شیراز داشته، چندین‌برابر بر آبادی و زیادتی زراعت شیراز افزوده بودند و اکنون در بعضی از این مسافت، بنیان جدولی و مغاک چاهی، باقی است، اگر همت ملوکانه شاهنشاهی شامل حال اهالی شیراز گردد که آب این رودخانه به‌حوالی شیراز برسد،

---

۱. برابر با ۲۰ یا ۲۱ مارس ۱۸۴۴: (ساعت نه‌وهشت‌دقیقه از روز چهارشنبه) ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۹.

۲. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۴۲.

۳. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۴۵: (در ساعت دووپنجاه‌وشش دقیقه از شب جمعه دوازدهم ربیع‌الاول) ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۵۹.

خیراتی جاریه خواهد شد و اعلیحضرت خدیو زمان در جواب فرمود، اگر مالیات سالانه مملکت فارس در خرج این کار رود مضایقت نشود، پس جناب صاحب اختیار در تهیه عدة و عدت این خیال برآمد.

و در اوایل این سال [۱۲۶۱]: حکومت حومه شیراز و فسا و داراب که سالها در کف کفایت آقامیرزامحمدفسائی و آباء و اجداد او بود باقی بگذاشت و حکومت محال سبعه ورودان واحمدی را ضمیمه متصرفیهای او نمود و مقرب‌الخاقان عزیزخان مکری سرهنگ فوج آذربایجانی را که آخر کارش به‌سرداری ممالک ایران رسیده، مأمور به‌خدمت او نموده، آنها را روانه مقصود فرمود.

و عید نوروز سنه یونت‌ئیل سال ۱۲۶۲ در شب بیست‌وسیم ماه ربیع اول[1] اتفاق افتاد، جشن نوروزی را در دارالخلافه طهران پرداخت و در این سال جناب صاحب‌اختیار چون از انتظام نواحی فارس فراغتی داشت، عزم خود را درآوردن آب رودخانه شش‌پیر[2] به‌شهر شیراز جزم نمود و چندین هزار نفر عمله از نواحی دور و نزدیک بخواست و استادان چاروساز[3] وساروج‌پز و سنگ‌تراش روانه مقصود بداشت و چند فرسخ راه را هموار نموده، جدولی از سنگ و ساروج بساختند و در این سال میرزامحمدعلی‌مشیرالملک که هشتادواند مرحله زندگانی داشت، بمرد[4] و جناب صاحب‌اختیار، لقب مشیرالملکی و منصب وزارت فارس را به‌ارث و استحقاق در کف کفایت خلف‌الصدقش جناب‌میرزاابوالحسن‌خان واگذاشت و مدت سی‌سال تمام بر مسند وزارت آن مملکت باقی بماند و چون محمدقلی‌خان ایل‌بیگی فارس، چند سال مأمور به‌توقف دارالخلافه بود و در میانه خان‌زادگان قشقائی در مخالفت بازگشته، هر کسی در هوسی به‌خودسری و خود-رائی بودند چنانکه چندین کرت با یکدیگر جنگ نمودند و چندین نفر از توابع آنها کشته شدند و حیدرقلی‌خان خلف‌الصدق مرتضی‌قلی‌خان ایل‌بیگی نیز کشته گشت و نزدیک به‌آن رسید که شیرازهٔ ایلات بگسلد و مقرب‌الخاقان محمدعلی‌خان ایل‌خانی و محمدقلی‌خان ایل‌بیگی که در دارالخلافه بودند، هرچه خواستند به‌ارسال رسل غبارکدورت را از میانه خانزادگان بردارند میسر نگشت و محمدقلی‌خان‌ایل‌بیگی، بی‌اجازه از امنای دولت از دارالخلافه فرار نموده، در پائیز این سال [۱۲۶۲]: وارد فارس گردیده، شورش ایلات را فرو نشانید.

و در اواخر آن سال [۱۲۶۲]: جناب حسین‌خان صاحب‌اختیار، سیدحسن‌خان فیروزکوهی، سرتیپ فوج فیروزکوه را نایب حکومت فارس نموده، برای تفریغ محاسبات‌دیوانی از شیراز به‌دارالخلافه طهران برفت و چندماهی توقف کرده از دربار شاهنشاهی، عنایتها و مرحمتها دیده به‌لقب جلیل نظام‌الدوله سرافراز گردید.

و در این سال [۱۲۶۲]: فتنه جماعت بابی[5] که خود را تابع میرزاعلی‌محمدتاجر پسر

---

۱. برابر با ۲۰ یا ۲۱ مارس ۱۸۴۶: (هشت‌ساعت‌وچهل‌وپنج دقیقه از شب سه‌شنبه ۲۳ ربیع‌الاول) ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۷۲.

۲. ر.ك: فارسنامه ناصری، گفتار دوم، رودخانه های مملکت فارس.

۳. (چارو) همان (سارو) یا (صاروج) یا (صهروج) یا (ساروج) است. (معین)

۴. شرح مفصل احوال او را در گفتار دوم فارسنامه ناصری، در زمره بزرگان محله سنگ‌سیاه شیراز بخوانید.

۵. رجوع شود به‌ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۹، و روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۳۰۹، و فتنه باب، اعتضادالسلطنه باتوضیحات عبدالحسین نوائی، و همچنین تاریخ نو جهانگیرمیرزا، ص۲۹۷ ببعد.

میرزارضای بزاز شیرازی می‌دانند بروز نمود و چون کتب تواریخ و روزنامه‌نویسان از کیفیت
ین حادثه مشحون است، کتاب **فارسنامه** را از ایراد آن معاف داشتم که خدای‌تعالی دین
مسلمانی و پادشاه اسلام را قوتی تام و شوکتی تمام عنایت کند و اهالی ضلالت و مردمان
متمرد را ذلیل و خوار بدارد.

و عید نوروز سنه‌قوی‌ئیل در چهارم ماه ربیع دویم سال **۱۲۶۳**[۱] اتفاق افتاد و اعلیحضرت
شاهنشاهی، جشن نوروزی را به‌رسم عجم گذرانید و مقرب‌الخاقان حسین‌خان نظام‌الدوله صاحب‌اختیار فارس از حضور مبارک همایونی، رخصت انصراف یافته، از دارالخلافه طهران به‌جانب
فارس حرکت نمود و چون در پائیز سنه یونت‌ئیل مقرب‌الخاقان محمدقلی‌خان ایل‌بیگی،
بی‌اجازه دولتی از طهران به‌میان ایلات فارس آمده بود، جناب نظام‌الدوله برای گوشمال او،
وارد بلوک سرحد شش ناحیه گشته، چندروزی در گرم‌آباد و مدتی در چمن حنا[۲] توقف نمود تا
به‌واسطه رسل و رسائل مبلغی وجه نقد به‌عنوان پیشکش از ایل‌بیگی دریافت نموده، ازجرایم
او درگذشت و در ماه شعبان این سال، وارد شیراز گردید و همت را بر تعمیر مجرای آب شش‌پیر
گماشت.

و عید نوروز سنه‌پیچین‌ئیل درچهاردهم ماه ربیع‌دویم سال **۱۲۶۴**[۳] واقع گردید وجناب
نظام‌الدوله، برای آوردن آب شش‌پیر از شیراز به صحرای همایجان اردکان برفت و چند
چادرپوش و سراپرده و خرگاه برپا نمود و به‌جد تمام هرروزه بلکه هر شبه در تفتیش حال
استادان بنا و کاریزکنان وعمله بیلدار و کلنگ زن بود تا آنکه نزدیک به‌سه‌فرسخ ونیم جدولی
از سنگ وساروج بساختند و فرسخی بیشتر درصحرای‌خلار که زمینش از جدول بالاوزیر بلندتر
بود، کاریزی به‌اصطلاح اهل فارس نواندر طوفیات[۴] بکندند و آب شش‌پیر را از آن گذرانیدند،
پس در پنج‌فرسخ دیگر در زمین هموار و ناهموار، جدولی وسیع در بعضی از جاها به‌ساروج
اندودند و آب را به‌صحرای قصر قمشه دوفرسخی شهر شیراز رسانیده، مبذر دوهزارمن بذر گندم
بلکه بیشتر پالیزی از خربوزه و هندوانه کاشتند و بفرمودهٔ نظام‌الدوله در خارج دروازهٔ باغشاه
شیراز هریک از اعیان فارس، باغی احداث نمودند و چهار خیابان از دروازه شهر تا مسافتی
به‌پهنای سی‌ذرع بساختند و دیوارهای چهار خیابان را از مبدأ[۵] تا منتها باگچ و آجرطاق‌نما
نمودند و بر سر چهار راه آن خیابان، حوض وسیع بنا نهادند و چهارمناره سنگی در چهارکناره
آن حوض گذاشتند، پس چندین خیمه و خرگاه و سراپرده در پیرامون آن حوض برپا نمودند و
تمثال مبارک شاهنشاه را در صدر بارگاه گذاشتند و در روز چهارم شعبان آن سال [۱۲۶۴]:
تمام اعیان ملت و ارکان دولت را به‌عنوان ضیافت دعوت نمودند و در شب پیش از این روز
آب شش‌پیر را در خندق نهراعظم انداخته، که روز چهارم آن ماه، وارد حوض چهارخیابان

---

۱. برابر با ۲۱ یا ۲۲ مارس ۱۸۴۷: (در ساعت دو و سی و چهار دقیقه از روز یکشنبه) ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۸۱.

۲. از دهات بلوک سرحد شش دانگه (رك: گفتار دوم همین کتاب).

۳. برابر با ۲۱ یا ۲۲ مارس ۱۸۴۸: (ساعت هشت‌وبیست‌وسه‌دقیقه از روز دوشنبه) ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۱۳۱.

۴. در متن: (نوآمد رطوفیات) با راهنمائی آقایان علی سامی و دکتر محمدحسین اسکندری تصحیح شد. این اصطلاح هنوز در ارسنجان فارس بکار می‌رود.

۵. در متن: (مبدو).

گردد و در آن روز تمامی بزرگان وارد خیمه‌ها گشته، به‌آئین حضور پادشاهان رفتار نموده،علما و سادات در پیشگاه تمثال مبارک، هریک به‌قدر رتبه خود برنشست و ارباب مناصب با لباس نظام و شمشیر، و وزراء و ارباب قلم و ضابط بلوکات حاضر گشته، هرنفری وجه نقدی به‌عنوان پیشکش تقدیم حضور مبارک تمثالی نموده، سرهای خاضع و گردنهای خاشع به‌خاک کریاس بارگاه مالیدند و جناب نظام‌الدوله از جانب سنی‌الجوانب تمثال مبارک، از حال هریک از ملازمین مجلس سامی پرسشی نمود، پس توپخانه مبارکه و دوفوج سرباز با طبل و شیپور به‌استقبال آب شش‌پیر روانه داشتند و چهارجانب حوض را فرش انداخته، چون مردمان سلام ا[ز] حضور تمثال همایون رخصت یافته، در اطراف حوض نشستند و در بین آواز طبل و شیپور که به‌استقبال آب رفته بودند، بلند گشته، آب شش‌پیر وارد حوض گردید، پس طعام حاضر نموده اهل مجلس که از چهارپنج هزارنفر بیشتر بودند، صرف نمودند و از غرائب آنکه این مهمانی و ورود آب بر اهالی فارس بلکه ممالک محروسه ایران نامبارک افتاد و دیگرباره آن آب به‌شیراز نیامد و جدولها و قناتهای آن از مبدأ تا منتها خراب و منطمس گردید و تفصیل بر این وجه است که:

اعلیحضرت شاهنشاهی معدلت‌شعار، شوکت‌دثار محمدشاه غازی قاجار نزدیک به‌ده‌سال به‌مرض نقرس مریض بود و سال به‌سال بلکه روزبروز بر اشتدادش می‌افزود و طبیبهای ایرانی و فرنگی از معالجه عاجز گشته، زبان را به‌عجز گشودند و در شب ششم ماه شوال این سال [۱۲۶۴][1] در قصر جدید، نزدیک طهران، روح کثیرالفتوح شاهنشاه بی‌همال، از حضیض عرصهٔ خاک عروج به‌اوج افلاک نموده، به‌ارواح موحدین پیوست و جسد نازنینش را بعد از مدتی نقل به‌شهر قم نموده، در جوار حضرت معصومه(ع) دفن نمودند.

ولادت باسعادتش در شهر تبریز در ماه ذی‌قعده سال **۱۲۲۲** اتفاق افتاد و مدت چهل و دوسال زندگانی فرمود و از میانهٔ پادشاهان باتمکین این پادشاه سدره‌نشین، هرگز دست به‌منکری و لب به‌مسکری نیالود و احکام شرع پیغمبر حجازی را تابع و دوستی اوصیای او را طایع بود[2]، در فنون علوم ریاضی مرتبه‌اش عالی و در نوشتن خط نسخ تعلیق، قدرش متعالی، جناب ادیب‌اریب و فاضل اصیل نجیب، رضاقلی‌خان‌هدایت تخلص، صاحب **روضة‌الصفای ناصری** در مرثیه آن اعلیحضرت تغمده‌الله بغفرانه[3]، فرموده است:

دریغ[4] از محمد شه نامدار	دریغا از آن دادگر شهریار
شریعت شعار و طریقت لباس	حقیقت‌پژوه و حقیقت شناس
دلی با پرستندگان نرم، داشت	تو گفتی به‌رخ یک‌جهان شرم داشت
سری کز شرف بر قمر سوده است	کنون در دل خاک فرسوده است
به‌جاوید گیتی، همی زنده باد	دلش فرخ و جانش پاینده باد

---

۱. برابر با ٤ سپتامبر ۱۸٤۸. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۳۵۱: (كه شب سه‌شنبه بود) و رك: ناسخ التواريخ، ج۳، ص ۱۳۷: (در ساعت دووسی‌وپنج دقیقه از شب گذشته).

۲. رك: ناسخ التواريخ، ج۳، ص۱۳۹، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۲۵٤.

۳. خدای او را در آمرزش خود بپوشاناد.

٤. در روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۳۵۵: (دریغا).

به‌فرزند او دهر آباد باد   تنش زورمند و دلش شاد باد[۱]

و کلمهٔ مبارکه: «شاهنشه انبیا محمد» را سکه دینار و درهم فرمود و نقش مهر سلطنتش:

محمد شاه غازی صاحب تاج و نگین آمد   شکوه ملک و ملت رونق آئین ودین آمد

و آن اعلیحضرت را وقت وفات، پنج نفر پسر بود[۲]:

اول: شاهنشاه مالک‌رقاب سپهر قدر خورشید رکاب، قطب فلک‌بختیاری، مرکز دایرهٔ جهانداری، ناصب رایات فتح و ظفر، شاهنشاه معدلت‌شعار ناصرالدین‌شاه قاجار[۳] خلدالله ملکه و طول‌الله عمره و ادام‌الله شوکته که امروز خسروآفاق و شاهنشاه آسمان رواق است و والدهٔ ماجده‌اش مهدعلیا وستر کبری، دختر خجسته اختر امیرمحمدقاسم‌خان قاجارقوینلوست. ولادت باسعادتش در ششم ماه صفر سال ۱۲۴۷[۴] اتفاق افتاد.

دویم: شاهزاده آزادهٔ کیهان وساده، قطب فلک عزت و شوکت، مرکز دایره عظمت عباس‌میرزا ملک‌آرا.

سیم: شاهزاده‌معظم‌مکرم، نور دیدهٔ سلطنت، چراغ دودهٔ مکرمت‌عبدالصمدمیرزاعزالدوله.

چهارم: شاهزادهٔ آزاده، زبدهٔ اولاد ملوک نامدار، نقاوهٔ احفاد سلاطین کامگار محمدتقی‌میرزارکن‌الدوله.

پنجم: شاهزاده‌آزاده، بدر برج کامگاری و بختیاری، ابوالقاسم‌میرزا.

و ارکان دولت خبر واقعه ارتحال شاهنشاهی را به‌تبریز که مقر حکمرانی حضرت ولیعهد گردون‌مهد بود، رسانیدند، پس به‌صوابدید منجمان تبریزی، ساعتی مبارک اختیار نموده، در شب چهاردهم این ماه شوال از همین سال [۱۲۶۴][۵]: آن حضرت در دارالسلطنه تبریز، بر تخت سلطنت نشسته، تاج شاهنشاهی را بر سر گذاشت و علما و امرا و بزرگان آن بلد در پیشگاه شاهی حاضر شدند و جلوس مبارکش را تهنیت گفتند و اعلیحضرت قوی‌شوکت در روز نوزدهم[۶] آن ماه با ده‌هزارنفر امیر و مأمور به‌وزارت جناب میرزافضل‌الله نصیرالملک علی‌آبادی وزیر سابق فارس، از شهر تبریز نهضت فرمود و بعد از طی چند منزل وزارت عظمی و صدارت کبری به‌جناب میرزاتقی‌خان‌فراهانی که در این وقت به‌منصب امیرنظامی برقرار بود، مقرر گردید و موکب همایون در بیست‌ویکم ماه ذی‌قعده آن سال [۱۲۶۴][۷]: وارد طهران گردید و در شب بیست‌ودویم آن ماه، شاهنشاه جهان‌جامهٔ پادشاهی را به‌ارث و استحقاق درپوشید و

---

۱. ابیات منقول انتخابی است از اشعار هدایت که در روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۳۵۵، آمده است. و رک: تاریخ نو، جهانگیرمیرزا، ص۳۱۳، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۳۵۱، ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۱۳۷. فرهاد میرزا در تاریخ فوت او دو ماده تاریخ ساخت که اولی به‌عربی بود، (هذاالعاقبة للمتقین) و دیگری به‌فارسی: (محمد پادشاه در قصر جدید مرد) روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۳۵۵.

۲. (و چهار دختر) ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۱۴۱.

۳. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۱۴۱.

۴. رک: وقایع سال۱۲۴۷، در همین کتاب، و ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۱۴۵.

۵. برابر با ۱۲ سپتامبر ۱۸۴۸ (چون چهار ساعت از شب چهاردهم شوال سپری شد در دارالسلطنه تبریز بر تخت سلطنت جای کرد.) ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۱۸۲.

۶. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۱۸۳.

۷. برابر با ۱۹ اکتبر ۱۸۴۸.

تاج کیانی بر سر گذاشت و بر تخت مرصع نشست، حاضران بارگاه تهنیت[۱] گفتند و جواب عنایت‌آمیز بشنفتند و در همین شب جناب وزارت‌مآب میرزاتقی‌خان[۲] به‌لقب جلیل اتابک که معنی آن در ذیل عنوان اتابکان فارس، از این **فارسنامه ناصری** نگاشته شد، سرافراز گردید و رتق‌وفتق امور سلطنتی به‌خط و خاتم او قرار گرفت در روز یازدهم شوال خبر آن واقعه هایله به‌شیراز رسید و جناب‌حسین‌خان‌نظام‌الدوله صاحب اختیار فارس اطلاع یافت[۳]، بزرگان فارس را بخواست و واقعه را بگفت و آن روز را تعزیت بداشت و روز دیگر کلمه «السلطان‌ناصرالدین‌شاه» بر درهم و دینار سکه زده و مجلسی برای تهنیت بیاراست و از زر و سیم نو، سکه برمردمان بخشش نمود و پیشکشی لایق از سکه نو و کهنه، انفاذ حضور همایونی بداشت[۴] و چون جناب‌میرزاتقی‌خان امیراتابک با حسین‌خان‌نظام‌الدوله، چنانکه رسم روزگار است، دشمنی دیرینه داشت، خدمت او را مانع از قبول گردید و فرستادهٔ او را بی‌نیل مقصود بازگردانید[۵] و مردم فارس چون از حالت امیراتابک مطلع شدند با آنکه چهارنفر از آنها در هیچ کاری باهم موافق نبودند، در خصومت با نظام‌الدوله، اتفاق نمودند و یکباره در شورش بر او همدست وهمداستان شدند و در این وقت دو فوج سرباز آذربایجانی و شانزده ارابه توپ و صدنفر توپچی در شیراز در تحت اختیار نظام‌الدوله بود و عزیزخان مکری[۶] که بعد از اندک‌زمانی به‌منصب سرداری کل سپاه منصور سرافراز گردید در شیراز سرهنگ یک‌فوج سرباز بود و حاجی‌میرزاعلی‌اکبر قوام‌الملک که شیرازهٔ کار شیراز بلکه اوراق فارس، در کف کفایتش بود، با محمدقلی‌خان ایل‌بیگی ایلات مواضعه نمود و در اندک‌زمانی نزدیک پانزده‌هزارنفر جمعیت چریک از ایلات و بلوکات‌جمعی خود فراهم آورده، به‌ازدحام تمام وارد صحرای دلگشا، نیم‌فرسخی مشرقی شیراز گردید وبه‌این اندازه چریک حاجی‌قوام‌الملک از شهر شیراز و بلوکات متعلقه به‌خود در شهر شیراز حاضر بداشت و روز دیگر حاجی‌قوام‌الملک با شکوهی تمام برای ملاقات ایل‌بیگی از شیراز درآمد، شب را با یکدیگر در خیال تدمیر نظام‌الدوله بسر بردند و روز دیگر حاجی‌قوام عود به‌شهرنمود و پیغام برای نظام‌الدوله فرستاد که اعیان شهری و بزرگان بلوکات و ایلات در خارج شهر انجمنی نموده[۷]، برای حرکت و توقف شما مشورتی دارند، شما هم در آن مجلس حاضر شوید یا کسی را از خود بگمارید تا انجام کار را بدانید و نظام‌الدوله، میرزاعبدالله منشی مازندرانی و عزیزخان سرهنگ مکری را به‌نیابت از خود روانه مجلس شورا بداشت و بعد از حضور آنها، فارسیان گفتند: آن پادشاهی که نظام‌الدوله را به‌حکومت ما فرستاد تاج و تخت را وداع فرمود و ما چه دانیم که شاهنشاه ایران، نظام‌الدوله را باز به‌حکومت ما بدارد یا ندارد، بهتر آن است

---

۱. در متن: (تحنیت).

۲. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۱۸۵.

۳. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۱۶۷.

۴. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۱۶۷. در خصوص این جریان رجوع شود به‌سفرنامه میرزافتاح‌خان گرمرودی، از ص۱۳۹ تا ۱۷۲.

۵. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۱۶۷.

۶. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۱۶۷.

۷. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۱۶۸.

که راه دارالخلافه را برگیرد و ما را به‌خیال خود گذارد تا رأی شاهنشاهی برآنچه قرار گیرد[۱]، همه در اطاعت شویم و اگر نظام‌الدوله جز این کند خود و یارانش هدف تیر بلا خواهند بود و حاجی‌قوام در آن مجلس هیچ سخن نگفت و چون به‌شهر مراجعت نمود برای نظام‌الدوله پیام فرستاد که من خود را آلودهٔ خیانت دولت نمی‌کنم، اگر بتوانی ایل‌بیگی را دفع کن و چون نظام‌الدوله قوه جنگ با سی‌هزارنفر نداشت و بی‌اجازهٔ امنای دولت، نمی‌توانست به‌جانب دارالخلافه شود جواب پیام را به‌زمانه‌سازی داد که حق همان است که گفته‌اید و در تدارک سفر دارالخلافه هستم، لیکن مواجب سه‌ماههٔ این سرباز و توپچی حاضر که باید با من به‌دارالخلافه بیایند نقد بدهید و قبض دیوانی بگیرید که در عرض راه آذوقه و سیورسات به‌ما ندهند، به‌قیمت عادله می‌گیریم و دویست‌نفر شتر مرا که رانده‌اید بازپس دهید تا بارم را به‌منزل رساند و هشت‌روزه مهلت. و در شبی عزیزخان‌مکری سرهنگ از شهر درآمده، به‌منزل ایل‌بیگی رفته، به‌او بگفت: این پیغامی که برای نظام‌الدوله داده‌اید که باید به‌تعجیل برود یا مهیای[۲] جنگ باشد با هیچ عقلی سازگار نیست برای آنکه تا این روز نام نوکری دولت بر سر اوست، اگر او را یا کسانش را کشتید، لامحاله در مقام مؤاخذه دولتی خواهید بود، پس مواجب سه‌ماهه سرباز را بدهید و به‌هشت روزه مهلت، نظام‌الدوله خواهد رفت و ایل‌بیگی سخنان عزیزخان را پذیرفت[۳] و مواجب سه‌ماهه را نقد، کارسازی داشت و عزیزخان عود به‌خدمت نظام‌الدوله نمود و در تدارک محافظت ارگ و عمارات دیوانی شدند، چون روزهشتم رسید[۴] و خبری از حرکت نظام‌الدوله نشد، فارسیان از دادن مهلت و رسانیدن مواجب سه‌ماهه دوفوج سرباز پشیمان شدند و آتش فتنه را افروختند و تفنگچیان شهری نزدیک به‌دوهزارنفر بر فراز بام مسجدوکیل وعمارات‌بلندشدند و بنای تفنگ‌انداختن راگذاشتند وسربازان آذربایجانی بر پشت بامهای عمارات دیوانی‌سنگر بسته، به‌استعداد تمام نشستند و راه آمد وشد میانه نوکر دیوانی و رعیت فارسی بسته شد و روز دیگر اشرار ده محله شیراز متفق‌گشته، چهار بازار وکیلی را غارت‌کرده، متاع هندوستان و روم و چین وفرنگستان را به‌یغما بردند و اهالی کاروانسراهای وکیلی که هریک مانند قلعه خداآفرین است در محافظت خود کوشیده از شر اشرار آسوده بماندند و روز دیگر عزیزخان سرهنگ‌مکری با کمال جلادت کار به‌جنگ با فارسیان را استوار بداشت و حکم داد تا توپچیان، چهار ارابه توپ درمیدان نعلبندان، روبروی درب مسجدوکیل آورده چند تیر گلوله انداختند و چند جای درب مسجد وکیل که کلفتی به‌اندازه دارد، سوراخ گردید[۵] و سرباز فوج شقاقی آذربایجانی یورش آورده، مسجدوکیل را از تصرف تفنگچیان شیرازی گرفتند و سه‌نفر سرباز و چهارنفر شیرازی کشته گشت[۶] و در مدت دوسه‌روز اهالی بلوکات و

---

۱. رك: ناسخ التواریخ، ج۳، ص۱۶۸.

۲. درمتن: (محیای).

۳. رك: ناسخ التواریخ، ج۳، ص۱۶۹.

۴. رك: ناسخ التواریخ، ج۳، ص۱۶۹.

۵. رك: ناسخ التواریخ، ج۳، ص۱۷۰.

۶. در ناسخ التواریخ، ج۳، ص۱۷۰، از واگذاری زین‌العابدین‌خان پسر قاسم‌خان قوللرآقاسی خانه خود را به‌مردم برای رزم سخن رفته است که در فارسنامه نیست.

ایلات و مردمان شهری بیست‌وپنج‌سنگر در برابر عمارات دیوانی بازار و مسجد وکیل، ساخته در هریک نزدیک به‌صدنفر نشستند و دوری سنگرهای فارس از سنگرهای سرباز نزدیک به‌پنج‌شش‌ذرع رسید و در میانه، چندین نفر از دو جانب کشته شدند[۱]، پس ریش‌سفیدان شهری از نظام‌الدوله درخواست نمودند که عزیزخان سرهنگ در تکیه حافظیه حاضرگشته، سخن از در مصالحت و مسالمت کنند و چون عزیزخان خواست از شهر به‌حافظیه رود، چند صدسرباز[۲] با خود آورد، اهل شهر را در گمان افتاد که مقصود عزیزخان به‌دست آوردن جماعت ریش‌سفیدان است و الا این ازدحام چرا، و ریش‌سفیدان شیرازی برای احتیاط در کار، چندنفر تفنگچی با خود بردند و هنوز به‌حافظیه نارسیده، سربازان دست تطاول را دراز نمودندو در میانه حافظیه وشیراز، جنگ‌انداختند و چون‌آن‌خبر به‌شهریان رسیدیک‌دفعه اهالی سنگرهای فارس به‌جانب سنگرهای سرباز یورش بردند و نظام‌الدوله حکم داد تا دهان توپها را گشادند و نزدیک به‌چهل نفر از فارسیان هدف گلوله توپ گردیده و ده‌دوازده‌نفر سرباز و توپچی از گلوله تفنگچیان فارس کشته گشت و چون آواز توپ و تفنگ به‌گوش عزیزخان که ارادهٔ گرفتن ریش‌سفیدان شهری را داشت، رسید بی‌تأمل، به‌شتاب تمام با سرباز خود را به‌سنگرهای دیوانی رسانید و جانی تازه در قالب اهالی سنگرها درآمد و چون آن اخبار به‌جناب امیراتابک رسید، امیراصلان‌خان پیشخدمت همایونی[۳] را برای خاموشی آتش این فتنه روانه شیراز بداشت و بعد از ورود او زبانه آتش جنگ فرو نشست ولی خاموش نگشت و بعد از اندک وقتی دیگر امنای دولت قوی‌شوکت مقرب‌الخاقان احمدخان‌نوائی نایب‌ایشک آقاسی‌باشی[۴] که امیری دانشمند بود، مأمور به‌شیراز فرموده که بعد از ورود پشت و روی این فتنه را دیده، مهیج آن را بداند و بعد از وروداحمدخان و اطلاع اعیان فارس مردم شهری و بلوکات دست از ستیز و آویز کشیدند و احمدخان درمیان شیراز در خانهٔ آقاباباخان‌بواناتی منزل نمود و مردمان را به‌وعده و وعید آرام بداشت.

و در ماه ذی‌حجه این سال [۱۲۶۴]: حکومت و فرمانروائی مملکت فارس به‌نواب‌اشرف والا، بهرام‌میرزامعزالدوله[۵]، عم‌اکرم شاهنشاهی عنایت گردید و وزارت او را به‌مقرب‌الخاقان جناب‌میرزافضل‌الله‌نصیرالملک علی‌آبادی[۶] وزیر سابق فارس بدادند و مقرب‌الخاقان محمدعلی‌خان‌ایلخانی فارس که نزدیک به‌سیزدهسال در دارالخلافه طهران رحل اقامت‌انداخت درخدمت نواب‌معزی‌الیه مأمور به‌عود شیرازگردید[۷] و نواب معزی‌الیه و همراهان او دربیست‌و چهارم ذی‌حجه[۸] از دارالخلافه طهران نهضت نموده در روز نهم ماه صفرسال ۱۲۶۵[۹] وارد شیراز گشته، شوریدگیهای مملکت را آرامی بداد.

---

۱. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۱۷۰.

۲. (دویست‌تن سرباز) ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۱۷۱.

۳. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۱۷۱.

۴. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۱۷۱.

۵. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۲۲۷.

۶. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۲۲۷.

۷. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۲۲۷.

۸. برابر با ۲۱ نوامبر ۱۸۴۸.

۹. برابر با ٤ ژانویه ۱۸٤۹.

و عید نوروز سنه تخاقوی‌ئیل، در شب بیست‌وپنجم ماه ربیع دویم سال ۱۲۶۵[۱] واقع گردید و نواب والا، معزالدوله حکومت بندر بوشهر و مضافات را به‌شیخ نصرخان پسر شیخ‌عبدالرسول‌خان به‌ارث و استحقاق واگذاشت.

و هم در این سال، میرزامحمدعلی‌خان ناظم‌الملک شیرازی[۲] که شرح حال او در ذیل عنوان محله بالاکفت شیراز، در بیان سلسله هاشمیه در گفتار دویم این **فارسنامه** بیاید، از دارالخلافه طهران عود به‌شیراز نمود و راتق وفاتق بعضی از امورات دیوانی گردید و چون زمانی که شیخ نصرخان بوشهری[۳] در طهران توقف داشت وجه نقدی به‌وام از ناظم‌الملک گرفته بود و در آن ایام ناظم‌الملک مطالبه مال‌المداینه نمود و شیخ نصرخان در ادای آن به‌تسامح می‌گذرانید، پس ناظم‌الملک از دربار معدلت‌مدار تقاضای حکومت بندر بوشهر را نمود و بعد از رسیدن فرمان مبارک واجازهٔ حکومت مشارالیه، برادر کهتر خود حاجی میرزامهدی‌خان[۴] را نایب حکومت خود نموده، روانه بندربوشهرش نمود و با او معاهده فرمود که زمان ملاقات شیخ نصرخان را گرفته، محبوس بدارد و چون شیخ نصرخان از مواضعه ناظم‌الملک مطلع گردید، اموال خود را در کشتی گذاشت به‌جزیرهٔ خارک فرستاد و خود با چندین کس تفنگچی در بندر بوشهر برای دفع حاجی میرزامهدی‌خان با خاطری جمع نشست و چند ارابه توپ دیوانی که در ساخلوی بوشهر آماده بود، بر فراز بروج بندر کشید و چون حاجی میرزامهدی‌خان به‌منزل برازجان ده‌فرسخی بوشهر رسید و از واقعه شیخ نصرخان مطلع گردید، باقرخان تنگستانی[۵] را که با شیخ، مغایرتی داشت بخواست و باقرخان با هزار تفنگچی وارد برازجان گشته، روز دیگر حاجی میرزامهدی‌خان را برداشته به‌عزم فتح بندر بوشهر حرکت نموده و در هر منزلی فوجی از تفنگچیان دشتستانی به‌جماعت تنگستانی می‌پیوست و چون به‌صحرای ریشهر فرسخی[۶] بوشهر رسیدند، اعوان و انصار حاجی میرزامهدی‌خان به‌چهارهزارنفر رسید و روز دیگر برای فتح بوشهر یورش انداختند و توپهای دولتی که شیخ نصرخان بر فراز بارو و بروج حصار بوشهر برده بود مانع از نزدیکی تفنگچیان گردید و مدتی بر این منوال بگذشت و باقرخان تنگستانی که سالار آن‌جماعت بود، از فتح بوشهر مأیوس گشته، قاصدی روانه بهبهان بداشت و میرزاسلطان‌محمدخان والی بهبهان را برای حمایت خود بخواست و میرزاسلطان‌محمدخان با دو ارابه توپ و دوهزار نفرسواره وپیاده ازبهبهان وارد صحرای ریشهر گردید و توانائی حاجی میرزامهدی‌خان سه‌چندان آمد و چون سه‌جانب بندر بوشهر را آب فراگرفته است و یک‌جانب آن را حصار کشیده‌اند، یورش به‌جانب بوشهر جز از همین حصار ممکن نیست وآن حصار به‌توپهای قلعه کوب استوار بود، فتح بوشهر به‌درازا کشید و آن اخبار به‌توسط چاپار انگلیس به‌دارالخلافه طهران رسید، امنای

---

۱. برابر با ۲۰ یا ۲۱ مارس ۱۸۴۹ (در ساعت دوودوازده دقیقه از شب چهارشنبه ۲۵ ربیع‌الثانی) ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۲۶۴.

۲. رک: فارسنامه ناصری، گفتار دوم.

۳. رک: فارسنامه ناصری، گفتار دوم، بلوکات دشتستان، و ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۲۴.

۴. رک: فارسنامه ناصری، گفتار دوم، اعیان‌محله بالاکفت شیراز. و ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۲۴.

۵. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۲۵.

۶. در گفتار دوم این فارسنامه آمده است که ریشهر یک فرسخ‌ونیم جنوب بوشهر است. (رک: بلوکات فارس - دشتستان).

دولت جاویدعدت به ناظم‌الملک نگاشتند که برادر خود را از محاصره بوشهر بردارد و بوشهر را به شیخ نصرخان واگذارد و ناظم‌الملک امتثال نمود و حاجی میرزامهدی‌خان را از بوشهر بخواست و شیخ نصرخان، استقلالی تازه یافت.[۱]

و در اواخر این سال [۱۲۶۵]: ایالت بهبهان و کوه‌گیلویه را به محمد کریم‌خان قاجار دادند.

و عید نوروز سنه ایت‌ئیل در شب ششم جمادی‌اول سال ۱۲۶۶[۲] اتفاق افتاد و در اوایل آن سال، نواب والابهرام میرزامعزالدوله از شیراز به دارالخلافه طهران مسافرت نمود و ایالت فارس به نواب والافیروز میرزانصرت‌الدوله برقرار گردید.

و در اوائل ماه محرم این سال [۱۲۶۶]: سیدیحیی[۳] ولد جناب مستطاب اعلام‌فهام آقاسیدجعفرداراب‌الاصل مشهور به اصطهباناتی که از جانب میرزاعلی‌محمد باب مردم را دعوت به دین تازه اختراعی او می‌نمود، چون پدری مانند، آقاسیدجعفر داشت، در هر بلدی وارد می‌شد، او را مکانتی تمام می‌گذاشتند و در اواخر سال گذشته به‌ظاهر برای نصیحت و موعظه و بیان مسائل حلال و حرام دین سید کائنات، جناب خاتم انبیامحمدبن عبدالله(ص) و در باطن برای دعوت مردم به دین میرزاعلی‌محمدباب از بلدهٔ یزد وارد قصبه فسا گردید[۴] و آقامیرزامحمد حاکم فسا او را مکانتی نهاد [و] منزلی لایق بداد و انواع تفقدات را به‌عمل آورد و هر شبه را به‌مساهرت و هرروزه را به‌موعظه، می‌گذرانید تا آنکه مردمی را با خود رام نمود و دعوت خود را آشکار داشت و چون آقامیرزامحمد بر عقیدهٔ او اطلاع یافت او را بخواست و بفرمود که اهل آن بلوک در مذهب حنیفی راسخ‌قدم و ثابت‌العقیده‌اند، اگر عقاید شما را بدانند، دور نیست که دست خود را به‌خون شما بیالایند، بهتر آن است که رخت از آن بلد بربندید و به‌جانب دیگری روید و واقعه را به‌شیراز نوشت و چون نواب معزالدوله از شیراز رفته بود و نواب نصرت‌الدوله، هنوز وارد نگشته، امورات در دست میرزافضل‌الله نصیرالملک بود، جواب درستی به‌آقامیرزامحمد نرسید، لابد گشته، وجه گزافی برای سیدیحیی به‌رسم نیاز فرستاد و جمعی را گماشت که در اواخر شب، درب خانه او رفته، او را تهدید به‌قتل نمودند و سیدیحیی در اواخر ماه صفر سال ۶۶[۱۲] از قصبه فسا به‌قصد اصطهبانات برفت[۵]، باز اهالی آن بلد، عذر او را بخواستند و ناچار گشته در بلدهٔ نیریز که اشرار آن بر حاجی زین‌العابدین‌خان، حاکم خود شوریده بودند، رحل اقامت افکند و اشرار را با خود یار کرده، مطلب را بی‌پرده بگفت وتمامی اشرار که نزدیک به‌پانصدتن بودند، در دعوت او درآمدند و خط نسخ بر احکام دین اسلام کشید و روزبروز بر رونق او افزود، پس‌قلعه خرابی که در خارج نیریز بود برای معقل[۶] خود اختیار کرده، برج وباروی او را تعمیر نمود و رخت را به‌قلعه کشید و در جنگ مذهبی با حاجی-

---

۱. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۲۶.

۲. برابر با ۲۰ یا ۲۱ مارس ۱۸۵۰ (در ساعت هشت‌ویک‌دقیقه از شب پنجشنبه). ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۲۷.

۳. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۳۷.

۴. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۳۸.

۵. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۳۸: (سیدیحیی از فسا به‌آهنگ نی‌ریز بیرون‌شد).

۶. به‌معنی پناهگاه، قلعه، دژ، کوه مرتفع (معین).

زین‌العابدین‌خان یک‌جهت گردید و اتباع او هرروزه مردمان بازاری را به‌عنف در نزد اوآورده، مبلغی وجه نقد از او ستانیده، رها می‌نمودند و بعد از چندی هرکس را می‌آوردند اگر داخل در عقد بیعت او نمی‌شد باید یا مبلغی گزاف به‌قدیه دهد یا مهیای کشتن شود و آن معامله را با چندنفر بسر رسانید، روزی مردی را نزد او می‌بردند، چون از درکریاس گذشت وسیدیحیی را بدید، فوراً بمرد و حاجی‌زین‌العابدین‌خان[1] چون کار را بر این منوال دید، جمعیتی را فراهم آورده، مستعد جنگ با سیدیحیی گردید و مردمان سیدیحیی پیشدستی کرده، در نیمه‌شبی با شمشیرهای کشیده بر جماعت حاجی‌زین‌العابدین‌خان شبیخون آوردند و بر مرد و زن ابقانکردند و نزدیک صدوپنجاه‌نفر را بکشتند از جمله علی‌اصغرخان برادر بزرگ حاجی‌زین‌العابدین‌خان بودکه جسد او را در قلعه برده در مجرای آبی انداختند و سه‌نفر پسران او را اسیرکرده، در قله، زنجیر نمودند و حاجی زین‌العابدین‌خان در آن نیمه‌شب با هزار زحمت بر اسب جل و نمددار سوار شده تا قریه قطرو[2] که نه فرسخ مشرقی بلده نیریز است بتاخت و صورت واقعه را به‌جناب نصیرالملک نگاشت و اهالی نیریز و دهات آن سامان بعد از فتح نزد سیدیحیی آمده طوعاً اوکرهاً دل بر عقیدت او نهادند و اموال خانه حاجی‌زین‌العابدین‌خان و علی‌اصغرخان و اتباع آنها راکه به‌غارت برده بودند، در میانهٔ اصحاب سیدیحیی قسمت کردند و چنان رعب جماعت بابی در دلها افتاده بود که هر چیز از هر کس می‌خواستند بی‌تأنی ادا می‌نمود. و به گمان مردم میرسید که در اندک زمانی بر تمامت فارس بلکه بیشتر فایق آمده، دین و دولت را پایمال حوادث کنند و روزبروز بر شکوه جماعت بابی می‌افزود و عدد مرد جنگی آنها که دست از جان‌شو، بودند از سه‌هزار نفر بگذشت و این اخبار به‌نواب والا نصرت‌الدوله پیش از ورود او به‌شیراز رسید و نواب معزی‌الیه از چهار منزلی شیراز به‌جناب نصیرالملک نوشت که مهرعلی‌خان‌شجاع‌الملک نوری[3]، سرکردهٔ سواران شیرازی به‌اتفاق مصطفی‌قلی‌خان‌اعتماد-السلطنه‌قراگوزلو[4] سرتیپ‌و دوفوج سرباز قراگوزلو به‌تعجیل وشتاب از شیراز برای دفع سیدیحیی حرکت کنند و نصیرالملک تدارک آن جماعت را دیده با دو ارابه توپ روانه داشت و حاجی-زین‌العابدین‌خان، بعد از رسیدن به‌قریهٔ قطرو، کدخدایان کوهستان و اطراف نیریز را به‌حمایت خود بخواست و نزدیک به‌دوهزارنفر به‌امداد او بیامدند و در نزدیکی رستاق[5] سه‌فرسخی‌نیریز به‌لشکر شجاع‌الملک و اعتمادالسلطنه پیوسته، به‌اتفاق وارد خارج بلدهٔ نیریز گشته، در برابر قلعه سیدیحیی نشستند و پنج‌روز بگذشت و از جانبی اقدام به‌جنگ نشد و در شب ششم‌سید-یحیی چند کلمه بر پاره کاغذها نوشته، هریکی را به‌گردن یک‌نفر ازبابی بیاویخت وگفت این پارهٔ کاغذ شمارا ازآسیب گلوله توپ وتفنگ‌محافظت کند، پس‌سیصدنفر از آنها را برای شبیخون به‌اردوی اعتمادالسلطنه انتخاب نمود و هریکی را شمشیری داده، در نیمه‌شب از قلعه درآمده،

---

۱. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۳۹.

۲. (نه‌فرسخ مشرقی نیریز است) فارسنامه ناصری، گفتار دوم.

۳. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۴۰.

۴. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۴۰.

۵. (دو فرسخ میانه شمال و مغرب نیریز است) فارسنامه ناصری، گفتار دوم.

فریاد کنان به‌جانب اردو تاختند و بی‌محابا[1] داخل سنگر اردو شده‌و چندنفر را کشتند و اعتماد‌السلطنه و شجاع‌الملک را زحمت فراوان دادند و تا طلوع صبح در اردو جنگ نمودند وچندین نفر بابی به‌سرنیزه و گلوله تفنگ سرباز کشته گشته، بازماندگان عود به‌قلعه نمودند و در آن زمان شهرت یافت که صدوپنجاه‌نفر بابی و سیصدنفر از اهل اردو در آن شب کشته گشت[2] و چون جماعت بابی دانستند که فایده‌ای بر آن پاره کاغذها نبود از عقیدهٔ آنها بکاهید و ده‌نفر، پنج‌نفر در اوائل به‌پنهانی و بعد به‌ظاهر از لشکرگاه سیدیحیی برفتند و ازدحام اوکم گردید و چون سه‌روز از این واقعه بگذشت باز سیدیحیی تدارکی دید و سیصدنفر دیگر را برای شبیخون مقرر داشت و در نیمه‌شب [با] فریاد و هیاهو به‌جانب اردو برفتند و اهالی اردو دهان توپ را به‌آنها گشودند و نزدیک به‌پنجاه‌نفر بابی هدف گلوله توپ و تفنگ شدند ولی بازماندگان با دلی قوی، داخل سنگر اردو گشته، نزدیک به‌صدنفر را بکشتند و اعتمادالسلطنه و شجاع‌الملک پای‌مردانگی را فشرده، آنها را از اردو، دور نمودند و در این واقعه باز جماعتی از اصحاب سیدیحیی او را گذاشته، باز پی کار خود برفتند[3] و مشارالیه چون قلت سپاه خود را بدید از در مصالحه درآمده، خواهان مسالمت گردید و بعد از آمد وشد رسل و رسائل بعد از پنج‌روز، سیدیحیی با دوازده‌نفر از خلص اصحاب، از قلعه درآمده، به‌احترامی تمام وارد اردو گشته، در چادر اعتمادالسلطنه نزول نمود، شبی را به‌احترام گذرانید[4] و روز دیگر او را و اصحابش را، مأخوذ داشتند [و] وراث‌علی‌اصغرخان آنها را بکشتند و دونفر پسران سیدیحیی و سی‌نفر از اصحاب او را با قید روانه شیراز داشتند و آن سی‌نفر را بکشتند و دونفر پسران سیدیحیی را که هنوز به‌سن رشد نبودند، روانه بروجرد داشتند [و] به‌جناب علامی آقاسیدجعفر که جد آنها بود سپردند.

و نواب نصرت‌الدوله[5]، بعد از ورود به‌شیراز، منصب وزارت فارس را به‌میرزاابوالقاسم تفریشی که از نوکرهای قدیمی او بود، واگذاشت و سررشته‌داری این مملکت رابه‌میرزا‌ابوالحسن‌خان مشیرالملک ارزانی داشت و شیخ نصرخان را از بوشهر بخواست، چون وارد شیراز شد، روانه طهرانش داشت [و] حکومت بوشهر و مضافات و دشتستان را به‌میرزاحسن‌علی‌خان[6] ولد ارجمند حاجی‌میرزاعلی‌اکبر قوام‌الملک عنایت فرموده، او را به‌لقب دریابیگی سرافراز نمود و چون این خبر در بندر بوشهر به‌شیخ حسین‌خان‌عموی شیخ نصرخان که نایب‌الحکومه بوشهر بود رسید، جماعتی از اعراب و الوار را با خود یارساخته، برج و باروی بوشهر را استوار بداشت و چند ارابه توپ بر فراز باستیانها کشید و چند کشتی آماده بداشت که اگر کار بر او تنگ گردد، بر کشتی نشسته، فرار کند و چون میرزاحسن‌علی‌خان‌دریابیگی وارد ریشهر گردید و از ممانعت شیخ حسین‌خان[7] مطلع گشت، واقعه را خدمت نواب والا، نصرت‌الدوله معروض بداشت ونواب‌

---

۱. درمتن: (مهابا).

۲. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۴۱.

۳. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۴۱.

۴. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۴۲.

۵. رک: روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۵۵۳، ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۴۲.

۶. رک: روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۵۵۳، ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۴۳.

۷. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۴۲.

معزی‌الیه، مصطفی‌قلی‌خان اعتمادالسلطنه را با دو فوج سرباز قراگوزلو که در تحت اختیار او بودند با دو ارابه توپ روانه بوشهر بداشت و از راه فیروزآباد حرکت نموده، وارد ریشهر گشته، به‌دریابیگی پیوست و چون تمرد شیخ‌حسین‌خان را معاینه دید و دانست که کارش جز به‌کوشش و یورش درست نیاید، مکتوبی به‌اهالی بوشهر که بیشتر مردمان تجارت‌پیشه و تبعه دول خارجه‌اند، نوشت که چون شیخ‌حسین‌خان در فرمانبری دولت قوی‌شوکت تمرد نمود و دفع او بر چاکران دولتی لازم است، و این کار بی‌قتل‌وغارت اهل بوشهر صورت نبندد وهرکس جان خود و مال خود را می‌خواهد، به‌سلامتی از بندرکوچ داده، چندروزی در دهات توقف نموده، تاکار شیخ‌حسین‌خان، به‌یک‌جانب رسد و الا نوشته نویسید که اگر در فتح بوشهر زیانی به‌مال و جان شماها رسد، کسی را در پرسش آن حقی نباشد.

چون این مکتوب به‌اهالی بوشهر رسید، شیخ‌حسین‌خان مردم را مشوش خاطر دید، بزرگان آنها را بخواست که شما آسوده باشید که من با نوکر شاهی جنگ نمی‌کنم و امشب از راه دریا می‌روم، پس گمرکچیان را بخواست و آنچه وجه گمرکی حاضر بود، از آنها گرفته، با عیال بر کشتی نشسته به‌جانب بصره رفت و روز دیگر میرزاحسن‌علی‌خان دریابیگی و مصطفی‌قلی‌خان اعتمادالسلطنه، با خاطری جمع وارد بوشهر شدند.

و از وقایع فارس آنکه میرزاقوام‌الدین بهبهانی مشهور به‌میرزاقوما که شرح حالش در ذیل عنوان بلوک کوه‌گیلویه و بهبهان در گفتار دویم این **فارسنامه ناصری** بیاید و چندین‌سال بود که از کوه‌گیلویه و بهبهان آواره بود، در سال گذشته بی‌اجازه امنای دولت به‌بهبهان آمد[1] و محمدکریم‌خان حاکم را عذر خواسته، روانه‌اش داشت و چون آن خبر به‌شیراز رسید، نواب‌بهرام‌میرزامعزالدوله رقم ایالت کوه‌گیلویه و بهبهان را برای میرزاسلطان‌محمدخان که برادرزاده و داماد میرزاقوما بود فرستاد و میرزاقوما، اعتنائی به‌میرزاسلطان‌محمدخان ناکرده، مالیات دیوانی را صرف تعمیر قلعه‌جات و مواجب نوکر می‌نمود و میرزاسلطان‌محمدخان از اعمال او نارضامند و شکایت او را به‌شیراز می‌نوشت و میرزاقوما، نارین‌قلعه بهبهان راکه درکنارهٔبلده است تعمیری لایق نمود و سیورساتی‌لایق در آن انبار کرد و تصرفی تمام در نواحی رامهرمز وفلاحی‌نمود و قلعه چم‌ملا[2] که از توابع رامهرمز است تعمیر نمود و سیورسات فراوان در آن انبارفرمود و موافقتش با میرزاسلطان‌محمدخان به‌مخالفت رسید و هرروز جمعی از طرفین با هم جنگ‌کرده، روزی دوسه‌نفری کشته می‌گشت و چون مشایخ اعراب شریفات با میرزاقوماموافقتی داشتند و سر در اطاعت نواب‌والا، خانلر میرزااحتشام‌الدوله حاکم عربستان نداشتند، نواب‌معزی‌الیه سلیمان‌خان‌سهام‌الدوله ارمنی[3] برادرزاده منوچهرخان معتمدالدوله را مأمور به‌نظم فلاحی و اعراب شریفات فرمود و چون تکیه اعراب شریفات، میرزاقوما بود و سهام‌الدوله مأمور به‌تدمیر او نبود، مسئله را از امنای دولت سؤال نمود و بعد از اجازه بنای کاوش با اعراب گذاشت و میرزاقوما برای حمایت آنها با هزارنفر سوار وپیاده وارد قلعه چم‌ملا که درکنار رودخانه کردستان بهبهان و سه‌جانب او را آب فراگرفته، گردید و میرزامحمدرضاخان ولد ارشد

---

۱. رك: ناسخ التواریخ، ج۳، ص۳۴۴.

۲. رك: فارسنامه ناصری، گفتار دوم.

۳. رك: ناسخ التواریخ، ج۳، ص۳۴۵.

خود را با جمعی از سوار و پیاده به‌امداد اعراب فرستاد و چون برابر اردوی سهام‌الدوله رسیدند جنگی سخت درانداخت ولی شکست یافت و میرزاقوما به‌مدد پسر از قلعه چم‌ملا درآمد، شکست‌یافتگان را فراهم آورد و در برابر اردوی سهام‌الدوله نشیمن نمود و سهام‌الدوله علی‌رضاخان بختیاری را مأمور به‌شبیخون به‌قلعه چم‌ملا نمود و سواران بختیاری از آب رودخانه کردستان گذشتند و چندنفر سوار غرق آب فنا شدند و قلعه را محاصره نمودند با آنکه اهالی قلعه نهایت جلادت را نموده، ده‌نفر از بختیاری را هدف گلوله تفنگ نموده، بکشتند و بیست‌ودونفر [را] زخمدار کردند، فتوری در حال سواران بختیاری نشده، قلعه را به‌قهر و غلبه بگرفتند و برج و باره‌اش را خراب کردند و چند توپ کوچک به‌دست آوردند و توپ بزرگی که از زمان نادرشاه در این قلعه مانده بود، چون بردن آن دشوار بود، آنرا درهم شکستند و میرزاقوما و میرزا‌محمدرضاخان بعد از فتح قلعه چم‌ملا، بیدرنگ با همراهان خود از سواره و پیادهٔ کوه‌گیلویه‌ای عود به‌بهبهان نموده، در نارین‌قلعه توقف نمود و سهام‌الدوله با اردوی چهارپنج هزارنفر سواره و پیاده از دنبال میرزاقوما وارد بهبهان گشته، نارین‌قلعه را محاصره نمود و میرزاسلطان‌محمدخان حاکم بهبهان که از اعمال میرزاقوما ناراضامند بود با چریک کوه‌گیلویه در اطاعت سهام‌الدوله درآمدو مدت‌چهارماه زمان محاصره شد وهرروزه به‌گلوله‌توپ، برج وباروی قلعه‌را سوراخ می‌نمودند و چون کار بر میرزاقوما تنگ شد، در نیمه‌شبی فرار کرده پناه به‌قلعه گلاب[1] هفت فرسخ،جنوبی بهبهان برد و شرح آن در ذیل قلعه‌های کوهی فارس در گفتار دویم این **فارسنامه** بیاید و سهام‌الدوله، نارین قلعه بهبهان را خراب نمود و چون از حال میرزاقوما مطلع گشت بی‌تأمل به‌مصاحبت میرزاسلطان‌محمدخان به جانب قلعه‌گلاب رفتند[2] و قلعه خداآفرین را محاصره نمودند و مرادعلی[3] نام که از خویشان کلانتر قلعه‌گلاب بود از میانه طوائف ممسنی عود به‌قلعه می‌نمود، در بین راه گرفتار سواران اردو گردید و چون او را شناختند به‌حضور سهام‌الدوله بردند و سهام‌الدوله به‌او گفت سلامتی تو در راهنمائی فتح قلعه است و بس،مرادعلی دست بر چشم خود نهاد و کسی را روانه قلعه بداشت و حال خود را به‌خویشاوندان رسانید و چندنفر از آنها آمدند و به‌رسم گروگان در اردو بماندند و مرادعلی مواضعه نمود که چون در نیمه‌شب، میرزاسلطان‌محمدخان بیاید، قلعه را بی‌مضایقه به‌تصرف او دهم و به‌جانب قلعه برفت و به‌وعده وفا نمود و میرزاقوما، پیاده بگریخته به‌جانب بلوک ممسنی رفت و در بین راه گرفتار سواران لاریجانی که در این وقت در خدمت عباسقلی‌خان سردار لاریجانی[4] از شیراز می‌آمدند، گردید عباسقلی‌خان سردار او را احترامی بسزا فرموده، به‌مصاحبت او وارد بهبهان شدند و میرزاسلطان‌محمدخان والی را با خود داشته از بهبهان روانه شیراز و از شیراز به‌طهران برده محبوس گردید و بعد ازسه‌ماه دیگر به‌فرمایش جناب امیراتابک، عباسقلی‌خان، میرزا قواما را گرفته به‌دارالخلافه طهران برده، محبوس نمودند و از مرض وبا، وفات یافت و بعد از دوماه دیگر عباسقلی‌خان، میرزاسلطان‌محمدخان را گرفته، روانه شیرازش داشت، پس عباسقلی‌خان

---

۱. (قلعه گل‌وگلاب) ناسخ التواریخ، ج۳، ص۳۴۸.

۲. در متن: (رفتند و آن).

۳. رك: ناسخ التواریخ، ج۳، ص۳۴۸.

۴. رك: ناسخ التواریخ، ج۳، ص۳۴۹.

بی‌مداخلت غیر به‌ایالت کوه‌گیلویه و بهبهان بپرداخت و هر ناحیتی را به‌سرکرده‌ای لاریجانی سپرد [و] مشغول عاملی گردید و محمدباقرخان پسر محمدشفیع‌خان کلانتر طایفهٔ نوئی از چهاربنیچه[۱] ایلات کوه‌گیلویه، اعتنائی به‌احکام عباسقلی‌خان نگذاشت و مدتی بر این منوال بگذشت و عباسقلی‌خان مردمانی را از سرباز و سوار لاریجانی و چریک کوه‌گیلویه روانه داشت قلعهٔ پلی نه‌فرسخ مشرقی بهبهان راکه منزل محمدباقرخان بود به‌قهر و غلبه گرفتند و او را مقید داشته، به‌بهبهان فرستاده، در معرض عقاب درآمده، او را بکشت.

و هم در آن سال [۱۲۶۶]: امر، از مصدر جلال صادر گردید که در دارالخلافه طهران و سایر بلاد محروسهٔ ایران بر سر معبرهای عامه قراول‌خانه ساخته، در هریکی چندنفر سرباز برای محافظت منزل نمایند.[۲]

و عید نوروز سنه تنگوزئیل در روز جمعه هفتدهم ماه جمادی اول سال ۱۲۶۷ [۳] اتفاق افتاد و سلطان‌سلاطین عجم، جشن نوروزی [را] به‌آئین فریدون و جم بسر رسانید و وزراء و امرا و سرکردگان افواج را مأمور ملازمت رکاب ظفرانتساب در سفر اصفهان فرمود و روز غره ماه رجب آن سال[۴]، موکب همایون از دارالخلافه طهران نهضت فرموده، ازقزوین و ساوه وبروجرد گذشته و در پانزدهم ماه مبارک رمضان[۵] دارالسلطنه اصفهان را رشک روضه‌جنان فرمود.[۶]

و در روز بیست‌ودویم آن ماه، نواب والا، نصرت‌الدوله‌فیروزمیرزا، حکمران مملکت فارس و محمدقلی‌خان ایل‌بیگی، ایلات فارس، وارد اصفهان گشته، مورد عنایت بی‌نهایت شاهنشاهی شدند.

و روز بیست‌وپنجم ماه شوال آن سال [۱۲۶۷]: موکب همایونی از اصفهان نهضت فرموده ازکاشان و قم گذشته، روز هشتم ماه ذی‌حجه آن سال وارد دارالخلافه طهران گردید و نواب‌والا نصرت‌الدوله‌فیروزه‌میرزا، از اصفهان از راه بلوک سرحد شش‌ناحیه و نواحی کوه‌گیلویه و ده‌دشت، وارد بلدهٔ بهبهان گردیدوایالت‌آن را به‌مقرب‌الخاقان‌مهرعلی‌خان‌شجاع‌الملک‌نوری، عنایت نمود و نواحی آن سامان و بلوک ممسنی را نظم داده، از راه کازرون، در اواخر ماه ذی‌حجه این سال، عود به‌شیراز نمود و درماه همین ذی‌حجه کتاب **تاریخ قاجاریه**، تألیف جناب مستطاب، مجموع آداب و علوم، مالک رقاب منثور و منظوم، فهرست صحایف فضایل، دیباچه دفاتر فواضل، مقرب درگاه حضرت خاقانی، میرزامحمدتقی‌سپهر تخلص کاشانی[۷]، صورت اختتام پذیرفت.[۸]

---

۱. چاربنیچه، از تیره‌های ایل عرب حباره و شیبانی است، فارسنامه ناصری ج۲، ایلات مملکت فارس. در ترجمه، ص ۲۹۹ بجای نوئی، جوی آمده است.

۲. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص ۳۵۲.

۳. برابر با ۲۰ یا ۲۱ مارس ۱۸۵۱: (چون از روز جمعه یکساعت‌وپنجاه دقیقه برگذشت) ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص ۳۵۲.

۴. برابر با دوم مه ۱۸۵۱.

۵. برابر با ۱۴ ژوئیه ۱۸۵۱.

۶. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۶۸، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۴۸۵.

۷. مقصود جلد سوم ناسخ‌التواریخ است.

۸. در متن: (پزیرفت).

و روز هیجدهم ماه محرم سال ۱۲۶۸[۱] صاحب جلالت‌مآب میرزامحمدتقی‌خان‌فراهانی امیراتابک وزیر ممالک‌محروسه ایران از وزارت کلیه معزول گشته[۲]، مأمور به‌توقف کاشان گردید و منصب جلیل او را به‌جناب جلالت‌مآب میرزاآقاخان‌نوری، اعتمادالدوله[۳] وزیر لشکر عنایت نموده، او را صدراعظم گفتند.

و در ماه صفر این سال، نواب‌والا نصرت‌الدوله برای نظم گرمسیرات فارس از شیراز حرکت فرموده، از فیروزآباد و بلوک صیمکان و قیر و کارزین و افرز و خنج و نواحی گله‌دار و ناحیه بیخ‌فال لارستان گذشته، وارد شهر لار گردید و میرهاشم‌عوضی‌لاری را که مدتها سر به‌عصیان کشیده، اعتنائی به‌حکومت لارستان نداشت، مأخوذ داشته، مقید فرمود و در ماه ربیع دویم این سال [۱۲۶۸]: از لار حرکت فرموده، به‌جانب بندرعباس که سالها در تصرف اهالی مسقط بود و در سالی پنجهزارتومان به‌عنوان مالیات به‌حکومت فارس می‌دادند و نواب‌معزی‌الیه با دو فوج سرباز عرب فارسی به‌سرهنگی رضاقلی‌خان‌عرب و سرباز قشقائی به‌سرتیپی مقرب‌الخاقان لطف‌علی‌خان ولدمحمدعلی‌خان ایلخانی قشقائی، وارد محال سبعه که نزدیک بندرعباس است گردید و دو روز بعد از ورود در قصبه فرگ، میرهاشم عوضی را بکشت و جنازهٔ او را چهارحصه نموده، هرحصه‌ای را برای صاحب منصبی فرستاد، پس در قصبه طارم توقف فرموده، دو فوج سرباز و دو ارابه توپ روانهٔ بندرعباس بداشت و بعد از گفت‌وشنود، مبلغی بر وجه مقرری‌افزوده، کماکان بندر و مضافاتش را در تصرف شیخ‌سیف مسقطی باقی گذاشته، در ماه جمادی دویم این سال [۱۲۶۸] عود به‌شیراز نمود.

و عید نوروز سنه سیچقان‌ئیل در روز بیست‌وهشتم ماه جمادی‌اول این سال [۱۲۶۸][۴]: اتفاق افتاد و اعلیحضرت شهریاری ادام‌الله‌بقاه سور و سرور نوروزی را به‌پایان رسانید و از غرایب امور آنکه طایفه ضاله بابیه[۵] که خود را امت میرزاعلی‌محمد پسر میرزارضای‌بزازشیرازی می‌دانند در شهر طهران ازدحامی نموده، کنکاشی چیده به‌خیال باطل که ناشی از حماقت و جهالت بود، در فکر ریاست و ملک‌گیری افتادند و در خانه سلیمان‌خان پسر یحیی‌خان‌میرآخور تبریزی که از پروردگان نعمت آن دولت خداداد بود، انجمن نمودند و بعداز اتفاق آراء، قرار دادند که دوازده‌نفر، دست از جان شسته، در حوالی نیاوران شمران طهران رفته، چون فرصتی یابند، گزندی به‌وجود مبارک اعلیحضرت ظل‌اللهی رسانیده، آن جماعت در روز یکشنبه‌بیست‌و هشتم ماه شوال آن سال[۶] دوساعت از روز گذشته که اعلیحضرت شهریاری برای صید و تماشا

---

۱. برابر با ۱۳ نوامبر ۱۸۵۱.

۲. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۳۷۹، روضة‌الصفا، ج. ۱، ص۴۹۸.

۳. رک: صدرالتواریخ، ص ۲۳۲ تا ۲۴۸.

۴. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۵۲: (در ساعت هفت‌وسی‌وهشت‌دقیقه از روز شنبه) ناسخ‌التواریخ، ج٤، ص۲۷. (در هنگام تحویل سال در بلده شیراز ابری بالا گرفت و تگرگی بارید که هر یک به‌مقدار نارنجی بود و بسیار مردم و مواشی را بکشت... قبایل حومه شهر چون پرده خیمه سپر آن بلا نمی‌توانست بود مرجل و طبق بر سر می‌گذاشتند و حبه‌های تگرگ، نحاس را درهم می‌شکست و حبه بر سر مردی فرود آمدوهر دو چشمش بیرون افتادگفتند یک حبه تگرگ را میزان زدند هزار مثقال برآمد) ناسخ‌التواریخ، ج٤، ص. ۵۰.

۵. رک: روضة‌الصفا، ج. ۱، ص٥٤٤، ناسخ‌التواریخ، ج٤، ص ۳۰.

۶. برابر با ۱۵ اوت ۱۸۵۲.

سوار گشته از کوچه‌های تنگ نیاوران عبور می‌فرمود و معدودی از چاکران پیاده ملازم رکاب بودند، سه‌نفر از آن دوازده‌نفر بابی، تقدم جسته به هیئت ستم‌رسیدگان پیش آمدند[۱] و مانند کسی که دست در جیب و بغل برای درآوردن عریضه کند در خود می‌پیچید و نزدیک می‌آمد و شاهنشاه بی‌همال برای تحقیق تظلم آنها، سواره بایستاد و چون نزدیک شدند، اظهار تظلم کرده، از سه‌جانب حمله بردند و به‌جای عریضه مکتوب تپانچه آتش‌فشان از بغل درآورده، یکی از آنها سبقت جسته، تپانچه را به‌جانب شهریار آفاق رها نمود و گلوله و چارپاره‌ها خطا نموده، به‌ظاهر، آسیبی نرسانید و دیگری تپانچه رها کرده، باز در حفظ الهی بماند که شاطرباشی و نفری از ملازمین رکاب، با دشنه و کارد به‌جانب آن دونفر دویدند و به‌چندین زخم آنها را بکشتند که بابی سیم، طپانچه را به‌جانب خدیو زمان انداخت و اسب توسنی کرده، شخص همایون از محاذات گلوله بر یک‌جانب شد و گلوله خطا نمود و ده‌دانه چارپاره در زیر پوست کتف نازنین شهریاری، چنانکه استخوان را نخراشد، جاگرفت[۲] و ملازمین رکاب چون این نامرد را بگرفتند و به‌فرموده شاهنشاهی او را برای مسئله نگاه داشتند و در این میانه یک‌نفر دیگر از دوازده‌نفر دستگیر گردید و چون آن خبر به‌شهر طهران رسید، اهالی محلات برآشفتند که پی‌درپی اخبار سلامتی وجود مبارک شاهنشاهی رسید و مردمان را آرام نمود و چون از آن‌دونفر بابی‌گرفتار تفتیش حال را نمودند معلوم گردید که هفتادنفر بلکه بیشتر از طایفه ضاله[۳] بابیه در خانه سلیمان‌خان[۴] مجتمع‌اند و آلات جنگ برای خروج خود آماده کرده‌اند پس جماعتی از امرا و اعیان به‌آن خانه برفتند و سلیمان‌خان و دوازده‌بابی را گرفتند و باقی بابیه فرار کردند و هریک بعد از دیگری گرفتار شده به‌سزای نیت خود رسیدند و آن جماعت بابیه را بعد از صدور احکام شرعیه بر وجوب قتل آنها، اولاً سلیمان‌خان را شمع آجین نمودند[۵] یعنی گوشت بدن او را سوراخها کرده در هر سوراخی شمعی فرو برده، روشن نموده، در شهر و بازار بگردانیدند تا سوزش شمعها به‌آخر رسید پس هریک نفر بابی را به‌جماعتی از بزرگان و اصناف نوکر و کسبهٔ بازار سپرده، به‌کشتن آنها اقدام نمودند مثلاً ملاشیخ علی که بزرگ دینی طایفه بابیه بود به‌علما و طلاب علوم دینی داده، او را بکشتند[۶] و کذلک باب فعلل و تفعلل.

و روز هفدهم[۷] ماه ذی‌قعده این سال [۱۲۶۸]: پادشاه اسلامیان‌پناه، ادام‌الله‌عمره و شوکته، از نیاوران شمران تشریف‌فرمای شهر طهران گردیده، چشم عموم اهالی ممالک‌محروسهٔ

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج.۱۰، ص۵۴۶، ناسخ‌التواریخ، ج۴، ص۳۴.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج.۱۰، ص.۵۵۰، ناسخ‌التواریخ، ج۴، ص۳۵.

۳. در متن: (ظاله).

۴. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۴، ص۳۸.

۵. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۴، ص.۴۰.

۶. در ناسخ‌التواریخ، ج۳، ص۴۲، آمده است که: (ملا شیخ علی که روز نخست در پای اسب شاهنشاه از پای درآمد فرمان رفت تا جسد او را به‌چندپاره کرده، از دروازه‌های شهر بیاویختند). در روضة‌الصفا، ج.۱۰، ص.۵۵۰ نیز آمده است که (ملا شیخ علی ترشیزی که خود را حضرت عظیم لقب کرده و رئیس و پیشوای این قوم خسیس بود بدست آورده بر حسب امر اعلی و فتوی علما حکم به‌قتل ایشان صادر شد). مشروح احوال او را در فتنه باب اعتضاد‌السلطنه، ص۷۹، بخوانید.

۷. در متن: (هفتدهم).

ایران را روشن فرمود.

و نواب والا نصرت‌الدوله فیروزمیرزا، والی مملکت فارس برای نظم نواحی دشتستان و دشتی در ماه ربیع‌اول، سال ۱۲۶۹ از شیراز حرکت فرموده، از راه کازرون و خشت وارد قصبه برازجان گردید و بعد از نظم نواحی دشتستان، چندروزی در بندر بوشهر توقف فرمود، پس برای نظم محال دشتی از بوشهر نهضت نمود و در بلوک دشتی مدتی، توقف فرمود و نظمی لایق بداد.

و در شب بیست‌وپنجم ماه رجب این سال [۱۲۶۹][1]: پانزدهم اردی‌بهشت جلالی که آفتاب در سیزدهم درجه و چهل وشش دقیقه ثور بود نزدیک به‌یک‌ساعت پیش از طلوع صبح صادق در شهر شیراز زلزله شدید بیامد و چندین‌صدخانه را ویران و چندین‌هزار را شکسته نمود و چندین‌هزار نفر در زیر عمارات خرابه بماندند و بمردند و بیشتر مساجد و مدارس خراب گشت و عموماً محتاج به‌تعمیر گردید و نواب والا نصرت‌الدوله درماه شعبان آن سال از راه فیروزآباد عود نموده، داخل شهر شیراز نگشته، در باغ نو[2]، در سایهٔ درخت و چادر توقف فرمودواستعفای ازحکومت‌فارس‌نموده، ازامنای دولت جاویدعدت، اجازه رفتن به‌دارالخلافه نمود و به‌اصرار زیاد او را بخواستند و برای تفریغ حساب، میرزاابوالحسن‌خان‌مشیرالملک وزیرفارس را با خود به‌طهران برد و ایالت فارس را به‌نواب‌اشرف‌والا مؤیدالدوله طهماسب‌میرزاخلف‌الصدق غفران مآب محمدعلی میرزا کرمانشاهی خلف‌الصدق غفران توأمان خاقان خلدآشیان فتح‌علی‌شاه‌طاب‌ثراه عنایت نمودند و در نیمهٔ ماه ذی‌حجه این سال ۱۲۶۹ وارد دارالملک شیراز گردید و وزارت فارس را به‌میرزامحمدتقی‌آشتیانی عنایت فرمود و از جانب امنای دولت مبلغ پنجهزارتومان وجه نقد برای مرمت معبرها و کوچه‌های محلات شیراز به کدخدایان بداد.

و عید نوروز سنه بارس‌ئیل در شب بیست‌ویکم ماه جمادی‌دویم سال ۱۲۷۰[3] اتفاق افتاده و چون سال گذشته صیدسوینی[4] پسرصید سعیدخان امام‌مسقط، شیخ‌سیف‌مسقطی حاکم بندر عباس را احضار نمود و بعد از ورود به‌مسقط وفات یافت و بندرعباس بی‌حاکم بماند. نواب والا فیروزمیرزا نصرت‌الدوله، چندنفر تفنگچی لارستانی و دو دسته سرباز برای محافظت در بندرعباس بگذاشت و حاجی‌محمدرحیم‌خان شیرازی[5] ملک‌التجار که سالها در بندر بمبای‌علم تجارت افراشته بود و در آن هنگام در دارالخلافه طهران بود مالیات گمرک خانه بندرعباس و شمیل و میناب را از کارگزاران مأمور دیوانی مقاطعه نموده، حکومت آن سامان را قبول کرده وارد بندرعباس گردید و به‌حمایت سرباز و تفنگچی ساخلو، اقتداری بهم رسانید و شیخ‌عبدالرحمن قشمی که ثروتی به‌نهایت داشت و حاجی‌محمدرحیم‌خان را بفریفت که‌بندرعباس

---

۱. برابر با ۳ مه ۱۸۵۳.

۲. (باغی در شمال‌شرقی شیراز در میدانی دور از شهر در جنب مصلی) آثارالعجم، ص۵۱۵، اطلاعات کافی در باره این باغ را در همان صفحه بخوانید.

۳. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۵۴ (در ساعت هفت‌وهفده دقیقه از شب یکشنبه) ناسخ‌التواریخ، ج٤، ص۷۷.

٤. درمتن: (سویتی)، در روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۵۷۵: (ثوینی)، در ناسخ‌التواریخ، ج ٤، ص۸۳: (ثوینی)، در حقایق‌الاخبار، ص ۱۳۵: (ثوینی).

۵. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۵۷۵.

محتاج به‌سرباز و تفنگچی نیست، پس سرباز و تفنگچی را مرخص نموده، برفتند و بعد از چند روزی صید سوینی امام مسقط، شیخ سعید برادرزاده شیخ سیف حاکم سابق بندرعباس را روانه بندر نمود و بعد از ورود چندروزی به‌عنوان پیشکاری حاجی‌محمدرحیم‌خان گذرانید پس در نیمه‌شبی خان را درکشتی گذاشته او را در جزیرهٔ قشم که چندفرسخ میانه جنوب و مشرق بندرعباس است در خانه شیخ‌عبدالرحمن قشمی محبوس بداشتند و شیخ‌سعیدمسقطی و شیخ‌عبدالرحمن به‌استقلال تمام به امرحکومت پرداختند. و دراین سال نواب‌والا مؤیدالدوله‌طهماسب‌میرزا حکمران مملکت فارس‌مأمور به‌تسخیر بندرعباس وخلاصی حاجی‌محمدرحیم‌خان گردید.

و درماه صفراین سال **۱۲۷۱**: نواب معظم‌الیه، ولد ارجمند خود، نواب‌عبدالباقی‌میرزا[۱] را نایب‌الحکومت فرموده به‌وزارت میرزامحمدتقی‌آشتیانی در شیراز بگذاشت و مقرب‌الخاقان، میرزابزرگ مستوفی دشتکی شیرازی را پیشکارخود فرموده با سپاه فراوان و چهار ارابه توپ از شیراز حرکت نمود و رضاقلی‌خان سرتیپ فوج عرب و بهارلو را با یک ارابه توپ برای تسخیر قلعه کمیز[۲] که از توابع بلوک رودان و احمدی است و قرب جواری به مضافات بندرعباس دارد و رئیس غلامرضای احمدی سر از چنبر اطاعت بیرون داشت از راه فسا[۳] و داراب و سبعه روانه فرمود و خود از راه فسا به‌داراب برفت و میرزامحمدعلی‌خان ناظم‌الملک که حکومت جهرم و داراب را داشت چندروز نواب معظم‌الیه را خدمتگزاری نمود تا تدارکات اردو را به‌انجام رسانیدند پس نواب والا و تمامت سپاه از داراب حرکت فرموده وارد شهر لار گردید و کربلائی‌علی‌رضای گراشی که حکومت لارستان را داشت پذیرائی لایق نمود و نواب والا، مدتی توقف فرمود و به‌ارسال رسل و رسائل برای شیخ‌سیف‌مسقطی و شیخ عبدالرحمن‌قشمی پرداخت و چون هیچ فایده ندید، مصمم یورش گردید پس نصرالله‌خان[۴] سرتیپ پسر غفران‌مآب‌میرزانبی‌خان، امیر دیوانخانه عدلیه حاکم سابق فارس را با فوج گلپایگان و یک‌ارابه توپ و قورخانه، در خدمت شاهزاده نواب ابوالقاسم‌خان ولد ارجمند خود، روانه بندرعباس فرمود و عباس‌خان شیرازی مشهور به‌همدانی پسر خالوی نواب مؤیدالدوله که مردی کافی بود بر آنها بگماشت و بعد از دو روز دیگر لطف‌علی‌خان سرتیپ ولد محمدعلی‌خان ایلخانی قشقائی را با فوج سرباز قشقائی با یک ارابه توپ در عقب نصرالله‌خان روانه داشت و چون فوج سرباز گلپایگانی، در نیمه‌شبی تاریک در نیم‌فرسخی‌بندرعباس رسیدند و برسر کوچ‌منزلی برای نزول‌خود می‌جستند ناگاه[۵] لشکر اعراب مسقطی تفنگهای خود را به‌جانب سرباز گشودند و چندنفر را بکشتند و سربازها! با آنکه شش‌فرسخ راه را پیموده بودند، باز مردانگی کرده تا غروب آفتاب جنگ‌نمودند و چهاردەسنگر اعراب را گرفتند و جمعی را کشتند و چون شب درآمد، تمامت فوج سرباز و سرکردگان شرط محارست را بجا آورده، بتدریج حرکت به‌جانب بندر می‌نمودند و چون صبح ظاهر گردید و خود را درکنار خندق بندرعباس بدیدند، در همانجا سنگر بسته، نشستند و خبر

---

۱. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ٤، ص ۸٤.

۲. رك: روضةالصفا، ج ۱۰، ص۵۷٦، (دو فرسخ مشرقی ده بارز است). فارسنامه ناصری، گفتار دوم، بلوک رودان و احمدی. (۲۲ میل شمال میناب)، ترجمه انگلیسی، ص۳۰۷، حقایق‌الاخبار، ص ۱۳۲.

۳. رك: حقایق‌الاخبار، ص۱۳۲.

٤. رك: ناسخ‌التواریخ، ج٤، ص۸۷، روضةالصفا، ج ۱۰، ص۵۷۷.

۵. درمتن: (که ناگاه).

آن واقعه را در مدت دو شبانه‌روز به‌شهر لار که سی‌فرسخ مسافت است، خدمت نواب‌والا، مؤیدالدوله رسانیدند و بعد از دو روز از این جنگ، مقرب‌الخاقان لطف‌علی‌خان[۱] وفوج سرباز قشقائی در بندر، به‌فوج گلپایگانی پیوستند و شش‌شبانه‌روز در کنار خندق بندر، جنگ پیوسته بود، روز هفتم به‌بخت بلند اعلیحضرت شاهنشاهی تمامت‌سپاه‌ظفرپناه، اتفاق بر تسخیر کرده، شیپور و طبل را بفراختند، در اول مرتبه فوج گلپایگانی از جانب دروازهٔ مغربی بندر هجوم نموده، چند برج را به‌قهر و غلبه از اعراب گرفتند و فوج قشقائی از دیگر جانب به‌ازدحام تمام، یورش انداخته، چند برج دیگر را تصرف نمودند، پس تمامی برجها، در تصرف سپاه شاهی درآمد، پس دروازه‌ها را گشوده، تمامی سپاه وارد بندر گشته، به‌قتل و غارت پرداختند و شیخ عبدالرحمن و شیخ‌سعید و بازماندگان اعراب بر کشتی نشسته به‌جزیره قشم رسیده، آرمیدند و بندرعباس در تصرف سپاه منصور درآمد و بعد از این فتح چون کشتی تجارتی ایرانی از مسقط عبور می‌نمود، صید سوینی آنرا نگاه می‌داشت و چون خبر این فتح به‌دارالخلافه طهران رسید، امنای دولت در برابر این خدمت، یک‌قطعه نشان تمثال همایون، مکلل به‌الماس به‌نواب والا مؤیدالدوله مرحمت نمودند[۲] و برای هریک از سرکرده‌های سپاه ظفرپناه، به‌اندازه رتبه، خلعت و نشان انفاذ داشتند و چون هوا رو به‌گرمی نمود و آن نواحی منتظم گردید، نواب‌والا، حکومت بندرعباس [را] به‌عباس‌خان، خالوزادهٔ خود بداد و دویست‌نفر سرباز و هزار تفنگچی لاری و دو ارابه توپ و قورخانه در بندرعباس گذاشته، در شانزدهم ماه شعبان این سال [۱۲۷۱][۳]: عود به‌شیراز فرمود و مصطفی‌خان‌بستکی[۴] را که مأخوذ داشته بودند، به‌شیراز آورد و چون در زمان غیبت نواب‌والا مؤیدالدوله، نواب امیرزاده عبدالباقی‌میرزا، نایب‌الحکومه در محافظت شهر شیراز و امنیت طرق و شوارع، مساعی جمیله به‌عمل آورده بود، مورد عنایت شاهانه گشته، مخلع گردید.

و بعد از ورود نواب‌والا مؤیدالدوله، به‌شیراز، شروع در آبادی کوچه‌ها و بقاع و تعمیر مساجد فرموده، در ظرف سه‌چهار ماه، خرابی شیراز که از صدمهٔ زلزله‌های پی‌درپی بود، صورت آبادی پذیرفت.[۵]

و آقامیرزا محمدفسائی درآخر [ا]ین سنه بارس‌ئیل، از کارگزاران نواب معزی‌الیه، وحشت نموده، از فارس به‌دارالخلافه طهران رفته، در حضرت امام‌زاده شاهزاده عبدالعظیم(ع) توقف نمود و بعد از یک‌سال‌ونیم عود به‌شیراز فرمود و در زمان غیبت آقامیرزامحمد، حکومت بلوک فسا درقبضه‌اختیار جناب مستطاب‌علامی، مجتهدالزمانی‌میرزاابوالحسن‌خان، برادر آقامیرزامحمد، درآمد و این جناب نواحی فسا را قسمت نموده، هر ناحیتی را به‌رئیس ارباب داران آن ناحیه واگذاشت و چون صیدسعیدخان امام مسقط، سالها بود که حکومت نواحی‌مسقط را به‌ولد ارشد خود صید سوینی واگذاشته، خود در نواحی سواحل افریقا که تازه تصاحب نموده بود، توقف

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۵۷۶.

۲. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۴، ص۸۷، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۵۷۷.

۳. برابر با ٤ مه ۱۸۵۵.

٤. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۵۷۷.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۵۷۷.

داشت، اخبار بندرعباس و مضافات آنرا بشنید، بی‌تأمل از سواحل، عود به‌مسقط نمود و چون فصل تموز و گرمی هوای بندرعباس که نمونه‌ای از برهوت بلکه از طبقه اول جهنم است دررسید و سرباز و تفنگچی ساخلوی بندرعباس بعضی بمردند و پاره‌ای فرار نمودند، امام مسقط پسر ارشد خود، صیدسوینی را مأمور به‌فتح بندرعباس نمود و سه‌هزار نفر تفنگچی عرب عمانی راکه بندرعباس را ییلاق می‌شمردند، درکشتی نشانیده، روانه داشت و به‌محض ورود در خور بندر، عباس‌خان حاکم و چندنفر بازماندگان سرباز و تفنگچی ساخلو، از بندر فرارکرده، صید سوینی، بی‌مزاحمت وارد بندر گردید و فریدون‌خان توللی شیرازی که سرکردهٔ صدنفر سوار شیرازی مأمور به‌توقف عباسی بود، با سه‌چهار سوار بیمار از بندر وارد شیراز گردید و واقعه را به‌عرض رسانید و نواب والا، مؤیدالدوله[۱] در خیال تدارک افتاد و فرزند ارجمند خود، نواب‌-عبدالباقی‌میرزا[۲] را مأمور به‌فتح عباسی فرمود و دو فوج سرباز همدانی و عرب به‌سرتیپی عبدالله‌خان صارم‌الدوله قراگوزلو ورضاقلی‌خان‌عرب و چهار ارابه توپ درخدمت نواب‌معزی‌الیه از راه فسا و داراب و سبعه،

در ماه صفر سال **۱۲۷۲**: روانه مقصود نمود و به‌فرمان اولیای دولت جاویدعدت، محمدحسن‌خان سردار ایروانی، والی مملکت کرمان، عبدالحسین‌خان میرپنج پسر خود را و امامقلی‌خان و رستم‌خان سرهنگ و دو فوج مخبران قراگوزلوهمدانی و سه‌هزار خروار غله برای سیورسات، ازکرمان، روانه بندرعباس نمود و از نواحی ایسین[۳] و تازیان[۴] به‌سپاه نواب‌عبدالباقی‌-میرزا پیوسته، در اوایل ماه ربیع‌اول این سال، در نیم‌فرسخی بندرعباس نزول نمودند و پیغام برای صید سوینی فرستادندکه بی‌زحمت جنگ و جدال، راه خود را گرفته، عود به‌مسقط کند و صید سوینی که مغرور به‌مال و رجال و استحکام برج و باروی بندر بود، اعتنائی به‌این پیغام نفرمود و بیست‌وپنج ارابه توپ بزرگ وکوچک که از مسقط آورده بود، بر فراز برج و باروکشید و چهارکشتی بزرگ‌که در هریک بیست ارابه توپ بود، در برابر بندر بداشت و آمادهٔ جنگ گردید و نواب عبدالباقی‌میرزا در روز هشتم آن ماه، آغاز جنگ فرمود و از طلوع صبح تاهنگام غروب آفتاب، بازار پیکار رواج داشت و چون نواب معزی‌الیه قصد رجوع به‌اردوگاه نمود[۵]، سربازی به‌راه غلط افتاد و چون خود را پهلوی سنگر دشمن بدید، شروع در دویدن نمود و جماعتی از سربازهاکه دویدن او را بدیدند به‌گمان آنکه به‌حکم یورش می‌دود آن جماعت نیز در پی او افتاده، دویدند و چون نواب‌عبدالباقی‌میرزا[۶] چنین دید، آنهم به‌گمان یورش افتاده، به‌حمایت سربازان حرکت نمود و از جانب قلعه بندر، تنور توپ و تفنگ را گرم نمودند و تا

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۵۷۶.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۵۷۷، حقایق‌الاخبار، ص۱۳۵.

۳. ایسین: (سه فرسخ شمالی بندرعباس است و این ناحیه مشتمل است بر شش قریه آباد: ایسین همان قصبه این ناحیه است...) فارسنامه ناصری، گفتار دوم، و رک: حقایق‌الاخبار، ص۱۶۸.

۴. تازیان: (یک فرسخ در جانب شمال ایسین است). فارسنامه ناصری،گفتار دوم.

۵. درمتن: (نمودکه).

۶. رک: ناسخ‌التواریخ، ج۴، ص۸۵.

چهار ساعتی از شب، جنگ، پیوسته بود و دروازه ایسین در تصرف سپاه ظفرپناه درآمد واعراب مستحفظ دروازه و بارو، فرار کرده، به‌عمارت ولندیزی که از ابنیهٔ جماعت ولندیز[۱] فرنگستانی و به‌منزله ارگ بندر است، رسیدند و سرباز در عقب آنها، جمعی را کشته، پاره‌ای را زخمدار نمودند و دو ارابه توپ و یک ارابه خمپارهٔ فرنگی به‌دست رستم‌خان سرهنگ افتاد و سرباز، سه‌جانب عمارت ولندیزی را احاطه نمود و صیدسوینی با جمعی از خواص خود، از درب عمارت ولندیزی که نزدیک دریا بود، درآمده، خود را به کشتی رسانیده، آسوده گشت و نزدیک به‌سیصدنفر عرب در عمارت ولندیزی محصور شدند و روز دیگر، سپاه منصور به‌قهر و غلبه، ولندیزی را گرفتند [و] تمام آن سیصدنفر را بکشتند، مگر چندنفری که خود را به‌دریا رسانیده، غرق شدند و عدد کشته‌های سپاه مسقط از سه‌هزارنفر بیشتر در شماره آمد و اعرابی که در شمیل و میناب بودند، احمدشاه‌خان[۲] کلانتر میناب را با خود به‌جزیره قشم بردند و نواب عبدالباقی‌میرزا، رئیس‌محمدصالح مینابی[۳] را، کلانتر آن نواحی نمود و چون به‌فرمودهٔ نواب‌والا، مؤیدالدوله، چهارصدنفر تفنگچی تنگستانی که در جلادت شهرتی دارند، به‌سرهنگی باقرخان تنگستانی که آموختهٔ گرمی هوا بودند، از راه دریا، وارد بندرعباس شدند، نواب عبدالباقی‌میرزا و سرباز، در ماه رمضان این سال [۱۲۷۲]: از عباسی حرکت فرموده، از راه بستک وارد شهر لار گردید و خود را در بهشت موعود بدید که گفته‌اند: «از دوزخیان‌پرس که اعراف بهشت است.»[٤]

و چون این اخبار به‌دارالخلافه رسید، از دربار شاهی، خلعتی ملوکانه به‌ضمیمه لقب سرتیپی اول و ایالت لارستان و بندرعباس و مضافات برای امیرزاده، عبدالباقی‌میرزا بیاوردند.[٥]

و هم در آن سال [۱۲۷۲]: نواب‌والا، مؤیدالدوله، ایالت کوه‌گیلویه و بهبهان را به‌فرزند ارجمند خود، نواب لطفعلی‌میرزا که در اول سن تمیز بود، ارزانی داشت و وزارت او را به‌میرزابزرگ‌مستوفی که از اجله سادات دشتکی شیراز است بداد.

و هم در این سال [۱۲۷۲]: وزیرمختار دولت فرانسه[٦]، برای اقامت در طهران وارد بوشهر گردید و از طهران علی‌خان‌نصرت‌الملک سرتیپ پسر رستم‌خان قراگوزلو، برای پذیرائی او مأمورگشته، وارد شیراز گردیدونواب‌مؤیدالدوله، میرزاعلی‌محمدخان لشکرنویس‌باشی‌نوری را برای پذیرائی وزیرمختار، روانه بوشهر بداشت و جناب‌وزیر مختار و همراهان از بندر بوشهربه‌جانب شیراز حرکت کرده، در میانه راه، در همه‌جا، حاکم وکلانتران استقبال و پذیرائی و ضیافت

---

۱. رک: ناسخ التواریخ، ج٤، ص٨٦.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۵۸۲، ناسخ التواریخ، ج٤، ص۸۷: وقایع سال ۱۲۷۰.

۳. ناسخ التواریخ، ج٤، ص۸۷: در وقایع سال ۱۲۷۰، روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۵۸۲.

٤. مصراعی است از بیتی از سعدی در گلستان:

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف　　از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

٥. ناسخ التواریخ، ج٤، ص۸۷: وقایع سال ۱۲۷۰. حقایق‌الاخبار، ص۱۳٦.

٦. روضة‌الصفا، ج۱۰، ص۵۹٦: در وقایع سال ۱۲۷۱، ناسخ التواریخ، ج٤، ص۱۱۵: نام این سفیر کنت‌دوگبینو Joseph Arthur Comte de Gobineu متولد ۱۸۱٦، متوفی ۱۸۸۲ که سه نویسنده مشهور است. سال در ایران اقامت داشت. از آثار او (تاریخ ایرانیان، طبق آثار شرقی، یونانی و لاتینی) است. رک: حقایق الاخبار، ص ۱۵۳.

را به‌عمل می‌آوردند و علی‌خان نصرت‌الملک نزدیک به‌بندهٔ کازرون، وزیرمختار را ملاقات نمود، با یکدیگرحرکت کرده، روز ششم ماه رمضان این سال [۱۲۷۲][1]: به‌احترام تمام وارد شهر شیراز شدند و نواب والا، مؤیدالدوله تشریفات نسبت به‌وزیرمختار به‌عمل آورد و چند روزی در شیراز به‌احترام تمام گذرانید، پس به‌مهمانداری علی‌خان نصرت‌الملک سرتیپ قراگوزلو، روانه دارالخلافه طهران گردید[2] و عید سعید ولادت حضرت ولایت‌مآب، امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب(ع) که احترام آن از خواص شاهنشاه اسلامیان‌پناه است و عید مبارک نوروز سلطانی سنه‌لوی‌ئیل مقارنه نموده، در روز سیزدهم ماه رجب سال ۱۲۷۲ اتفاق افتاد[3] و پادشاه بی‌همال لوازم این دو عید را به‌انجام رسانید.

وچون صید سوینی از بندرعباس فرار کرده، وارد مسقط گردید و صیدسعیدخان امام‌مسقط، درک مطلب نمود که ملکی مثل بندرعباس و مضافات را به‌زور نتوان نگاه داشت در خیال تدارک افتاد و حاجی‌عبدالمحمد[4] ملک‌التجار بوشهری را بخواست و او را وانمود که عبور کشتی تجارتی تجار بنادر فارس، بی‌مرور از مسقط صورت نگیرد و با این حالت که بندرعباس چندین ساله را از تصرف من گرفته‌اید، لابد کشتیها و مال‌التجاره را در مسقط محبوس می‌دارم و این معنی باعث خسران در عمل گمرک‌خانه‌های بنادر و زیان تجار خواهد بود و تا دولت ایران کشتی جنگی دولتی ندارند، دست تسلطی بر مسقط نخواهند داشت و تا تدارک کشتی کنند چندین سال خواهد گذشت، بهتر آن است که پای در میانه گذاشته به‌اذن اولیای دولت علیه، کمافی‌السابق بندرعباس را به‌من واگذارند و مال‌المقاطعه را دوچندان بلکه بیشتر در هرسالی تسلیم کارگزاران ایالت مملکت فارس نمایم، پس به‌صوابدید حاجی‌عبدالمحمد ملک‌التجار بوشهری، صیدسعیدخان امام مسقط شیخ عبدالله مسقطی را با یک رشته مروارید درشت غلطان وچند سر اسب عربی نجدی و تفنگهای زرنشان وعریضه ضراعت‌آمیز، مشعر بر خدمتگزاری روانه‌طهران بداشت و حاجی‌عبدالمحمد ملک‌التجار بعد از ورود به‌بوشهر، عریضه جداگانه مبنی بر خیرخواهی دولت و صلاح حال رعیت به‌صحابت امینی از خود بعد از ورود شیخ عبدالله مسقطی به‌طهران خدمت امنای دولت علیه فرستاد و امام‌مسقط بعد از حرکت شیخ عبدالله و حاجی‌عبدالمحمد بوشهری از مسقط مآل‌اندیشی کرده، حاجی‌محمدعلی مشهور به‌تاجر کیابی را که منصب وزارت مسقط و بر عمان را داشت و محل وثوق امام‌مسقط بود با پیشکشی لایق برای جناب جلالت‌مآب میرزاآقاخان‌صدراعظم وزیر معظم دولت علیه ایران روانه بوشهر نمود و باز به‌توسط حاجی‌عبدالمحمد، عریضه به‌دارالخلافه نگاشت و مکنون خاطر را عرضه داشت و جناب صدراعظم، استدعای صیدسعیدخان امام‌مسقط را معروض دربار شهریاری داشته، مشروط‌به‌شانزده شرط قرین اجابت افتاد:

---

۱. برابر با ۱۱ مه ۱۸۵۶.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۵۹۷.

۳. برابر با ۲۰ یا ۲۱ مارس ۱۸۵۶: (در ساعت شش‌وپنجاه‌وچهار دقیقه از روز پنجشنبه) ناسخ‌التواریخ، ج ٤، ص ۳۰۶

٤. ماخوذ از حقایق‌الاخبار خورموجی، ص ۱٦٤.

صورت قرارنامه حکومت صید سعیدخان امام مسقط در بندرعباس[1]

چون بر حسب امر و اجازه اولیای دولت قاهره خلدالله‌شوکته حکومت بندرعباس و مضافات‌که ملکی مختصه دولت علیه ایران است از قرار شروط شانزده‌گانه، به کارگزاران جناب جلالت‌مآب و نبالت و شوکت انتباه، ایالت و بسالت همراه، صید سعیدخان امام مسقط و عمان واگذار گردید:

شرط اول: آنکه حاکم بندرعباس باید مانند سایر حکام فارس در اطاعت فرمانفرمای فارس باشد.

شرط دویم: آنکه همه‌ساله دوازده‌هزارتومان[2] به‌رسم مالیات و دوهزارتومان برای پیشکش جناب صدراعظم و هزارتومان برای پیشکش فرمانفرمای فارس و هزارتومان به‌رسم هدیه برای مهرعلی‌خان‌شجاع الملک نوری شیرازی در دو قسط بدهند.

شرط سیم: خندقی‌که در دور بندرعباس است پر کنند.[3]

شرط چهارم: مدت بیست سال، اختیار حکومت با جناب امام مسقط و اولاد امجاد او باشد و بندرعباس و مضافات او را معمور به‌دولت علیه سپارند.

شرط پنجم: بیرق دولتی با چند نفر مستحفظ بیرق و یک‌نفر تذکره‌دار، در عباسی توقف کنند.

شرط ششم: آنکه جماعتی از اهالی عباسی و مضافات در این سه‌چهارساله خدمتی به‌دولت علیه نموده‌اند، آسوده‌خاطر باشند.

شرط هفتم: حاکم عباسی، زیاده از ناحیه ایسین و تازیان و بندر خمیر و شمیل و میناب و جاشک بپایان‌که در زمان شاهنشاهی پادشاه مغفور فتح‌علی‌شاه‌قاجار طاب‌ثراه در تصرف امام مسقط بود، زیاده‌روی نکنند.

شرط هشتم: اگر والی مملکت فارس وحاکم لارستان برای تفرج و شکار به‌سامان‌عباسی رود باید حاکم عباسی مانند سایر حکام بلوکات فارس استقبال و پذیرائی کند.

شرط نهم: اگر حاکم فارس وکرمان، سپاهی برای‌نظم نواحی بلوچستان روانه کنند، حاکم بندرعباس در دادن سیورسات و لوازم سفر، اغماض نکند و در عوض وجوه ذمگی خود محسوب دارد.

شرط دهم: اگر فرمانفرمای فارس، شکایتی از حاکم بندرعباس نماید، امام‌مسقط بدون عذر او را معزول داشته، دیگری را حاکم سازد.

شرط یازدهم: اگر رعایای لارستان یا سبعه و غیره برای توقف در نواحی عباسی روند به‌محض اطلاع باید حاکم عباسی آنها را به‌اماکن خود، عود دهد.[4]

شرط دوازدهم: این شروط با جناب صیدسعیدخان و اولاد امجاد اوست، اگر متغلبی مالک مسقط گردد، اولیای دولت علیه را با او قراری نیست.[5]

---

۱. رک: حقایق‌الاخبار خورموجی، ص۱۶۵ ببعد، با اندکی تصرف و اختصار، و رک: ناسخ‌التواریخ، ج ٤، ص۲۳۳.
۲. درحقایق‌الاخبار، ص۱۶۵: (شانزده‌هزار تومان).
۳. (و پس از این هم ابدا خندق را حفر نکنند) حقایق‌الاخبار، ص۱۶۵.
٤. رک: حقایق‌الاخبار، ص۱۶۶.
۵. رک: حقایق‌الاخبار، ص۱۶۷.

شرط سیزدهم: مادام که نواحی عباسی در تصرف امام مسقط است احدی از مأمورین دول خارجه را در آن جای راه ندهند مگر برای عبور.

شرط چهاردهم: امام مسقط را حقی نباشد که نواحی عباسی را به‌دول خارجه واگذارد.

شرط پانزدهم: باید عشور کشتی و مال‌التجاره ایرانی که از مسقط عبور می کنند در بندرعباس عشور نمایند که شاید در راه غرق یا حرق شود.

شرط شانزدهم: اموال تجار ایرانی که در آن سه‌چهارساله، صید سوینی در جزیره قشم حبس نموده، باید تسلیم حاجی‌عبدالمحمد ملک‌التجار کرده که به‌وکلای تجار برساند. حرر فی العشرین من شهر شعبان‌المعظم سنه ۱۲۷۲ مطابق سنه لوی‌ئیل خیریت دلیل[1].

صورت تعهدنامهٔ شیخ سعید مسقطی حاکم بندرعباس[2]

بنده درگاه آسمان[3]جاه، سعیدبن‌احمد، خود را از تبعهٔ دولت علیه ایران، دامت شوکتها می‌دانم و حکومت بندرعباس و مضافات آن که به‌این بنده درگاه واگذار است، متعهد است که تنخواه اقساط آن را به‌وعدهٔ خود برسانم و در سرپرستی رعایا و آبادانی کمال سعی نمایم و امری که منافی رأی اولیای دولت قاهره باشد، اقدام نکنم، حرره فی بیستم شهر شعبان سنه ۱۲۷۲. و صیدسوینی و صیدمحمد ولد آن جناب، امام مسقط، این وثیقه‌نامه را مهر زدند.

و روز یازدهم ماه رمضان‌المبارک[4]، قلعه بندرعباس، در تصرف شیخ‌سعید درآمد و روز بیست‌وپنجم آن ماه، جناب صیدسعیدخان امام‌مسقط، وارد بندرعباس گردید و سجل شروط شانزدگانه را خاتم نهاده، مهر نمود و خط شیخ‌سعید را امضاء فرمود و مال‌التجارهٔ تجار را بی‌نقصان در جزیره قشم، تسلیم حاجی‌عبدالمحمد نمودند و صیدسعیدخان امام‌مسقط در قبول آن شانزده شرط خرسند بود، مگر آنکه بر زبان آورد که حضرت آقامحمدشاه، آن زمان که حکومت بندرعباس را با پدرم صیدسلطان واگذار فرمود، جزیره قشم و جزیره هرموز را خودم مسخر نمودم و طایفه بنی‌معین را از این دو جزیره بیرون کردم، اگر این دو جزیره را در وثیقه‌نامه به‌نام من مسطور کردندی مرا خوشتر بودی و از این عبارت امام‌مسقط معلوم می‌شود که در این زمان سنین عمرش اقلاً از نود سال گذشته بود، القصه امام‌مسقط عریضه‌ای از سر اطاعت‌و ضراعت نگاشته، به‌ضمیمه دوازده‌هزارتومان زر مسکوک به‌ضمیمه اشیاء نفیسه دیگر[5]، به‌رسم پیشکش، انفاذ دربار معدلت‌شعار شهریار قاجار، ادام‌الله‌عمره، به‌صحابت صیدعلی از خویشاوندان خود و شیخ عبدالله‌مسقطی و احمدشاه‌خان کلانتر میناب نمود و خود در پنجم شوال راه مسقط را گرفت و فرستادگان از راه بوشهر، به‌شیراز آمده، در خانه مهرعلی‌خان شجاع‌الملک نزول نمودند و روز دیگر نواب والا مؤیدالدوله آنها را خواسته، تفقد فرمود و پیشکشی که امام مسقط برای نواب معزی‌الیه و نواب عبدالباقی‌میرزا فرستاده بود، رسانیدند و روز دیگر راه دارالخلافه را برگرفته، روانه شدند و بعد از ورود و گذرانیدن پیشکش و ارمغان

---

۱. در حقایق‌الاخبار، ص۱۶۸: (خیریت‌دلیل) ندارد.

۲. ازحقایق‌الاخبار، ص۱۶۸، به‌اختصار.

۳. درمتن: (آستان)، با توجه به‌حقایق‌الاخبار، ص۱۶۸، تصحیح شد.

۴. برابر با ۱۶ مه ۱۸۵۶.

۵. رك: حقایق‌الاخبار، ص۱۶۹.

مورد عنایت شاهانه شدند و فرمان مهر لمعان به‌ضمیمه تمثال همایون برای امام مسقط صادر گشته، روانه مسقط گشتند و جناب صیدسعیدخان امام مسقط در ماه جمادی‌دویم سال دیگر، بعد از نودواند [سال]، زندگانی را بدرود نمود.[1]

و هم در این سال [۱۲۷۲]: میرزاابوالحسن‌خان مشیرالملک که نزدیک به‌سه‌سال در دارالخلافه طهران برای تفریغ حساب دیوانی نواب والا، نصرت‌الدوله فیروزمیرزا والی سابق فارس اقامت داشت، فراغت یافته به‌مصاحبت آقامیرزامحمدفسائی[2]، عود به‌شیراز نمود و بعد از چندماهی به‌وزارت مملکت فارس، متمکن گردید.

و هم در این سال: [۱۲۷۲] حکومت بلوکات داراب و جهرم و قیر و کارزین وجویم و بیدشهر را از میرزا محمدعلی خان ناظم‌الملک گرفته به ضمیمه نی‌ریز به‌میرزا نعیم نوری لشکر نویس باشی دادند.

و هم در این سال [۱۲۷۲]: ایالت لارستان را به‌نواب جلال‌الدین میرزا ولدالصدق نواب‌والا، مؤیدالدوله، عنایت گشته، نیابت حکومت او را به‌مصطفی‌قلی‌خان قراگوزلو اعتماد-السلطنه میرپنج دادند.

و هم در آن سال [۱۲۷۲]: خداکرم‌خان بویراحمدی کوه‌گیلویه‌ای با دوهزارنفر سواره و پیاده بر سر ایل بختیاری که قرب جواری با او داشتند، ریخته، معادل هزار خانوار بلکه بیشتر را غارت نمود و آنچه را دید به‌قول الوار از مرده مال و زنده مال تصاحب نمود و چون خبر این واقعه به‌امنای دولت جاویدءدت رسید، نواب‌والا، مؤیدالدوله، آقامیرزامحمدفسائی را که مردی کافی و برای هر دشواری وافی بود، با پانصدنفر سوار نظام و دو فوج سرباز قراگوزلو و شیرازی وهزار نفر چریک فسا و بلوکات را مأمور به استرداد اموال بختیاری و تدمیر خداکرم‌خان بویراحمدی فرمود و در اوائل فصل پائیز این سال، مأمورین روانه مقصد شدند و بعد از ورود به‌صحرای سراب سیاه ممسنی[3]، خداکرم‌خان با شمشیر و قرآن خدمت آقامیرزامحمد آمده، تعهد رد اموال بختیاری را نمود و پسر خود را به‌گروگان بسپرد و به‌زودی نزدیک به‌پنجاه‌هزارتومان اموال، به‌کلانتران بختیاری سپرده، مخاصمت را به‌مسالمت تبدیل نمود و به‌توسط خوانین بختیاری از جرم خداکرم‌خان، عفو و اغماض نمودند.

و چون در ماه صفر سال **۱۲۷۳** شهر هرات افغانستان به‌دست نواب اشرف‌والا حسام-السلطنه سلطان‌مرادمیرزا عم نامدار شاهنشاه قاجار ادام‌الله‌عمره و شوکته،گشوده‌گشت[4]، و کلای دولت بهیهٔ انگلیس در هر شهری، از ممالک محروسه ایران بودند، رنجیده‌خاطر گشته، بنای خروج از بلاد ایران را گذاشتند مثل اینکه وزیرمختار آنها از دارالخلافه طهران بیرون رفت و اخبار حرکت جهازات جنگی دولت بهیه انگلیس چون به‌بوشهر رسید، کپیتان‌جونس[5] بالیوز مقیم بوشهر در روز یازدهم ماه ربیع‌اول[6] این سال نامه‌ای به‌میرزاحسن‌علی‌خان دریابیگی

---

۱. رك: ناسخ‌التواریخ، ج ٤، ص ۲۳۹.

۲. او از سال ۱۲۷۱ در تهران اقامت داشت.

۳. همان سرآب بهرام در ناحیه بکش ممسنی است. (رك: فارسنامه ناصری، گفتار دوم)، که در حدود ۳۰ میلی شمال کازرون است. (ترجمه انگلیسی، ص۳۱۹، ح ۱۰۸). در متن: به‌جای سیاه، (سپاه) آمده است.

٤. (شهر هرات در ۲۵ صفر گشوده شد) ناسخ‌التواریخ، ج٤، ص۲۰۳.

٥. Captain Jones

٦. برابر با ۹ نوامبر ۱۸۵٦.

حاکم بوشهر نگاشت که امروز از دولت خود مأمور به‌خروج از بوشهر هستم و بعضی از اثاث منزل خود که بردن آنها صعب است در منزل شما به‌ودیعه می‌گذارم، دریابیگی مسئول او را قبول نمود و اشیاء را بیاورده، تحویل بدادند[۱] و بالیوز روز هفدهم[۲] آن ماه به‌وداع دریابیگی آمده، مراجعت به‌منزل خود نمود و بیرق دولت خود را فرود آورده، از بوشهر بیرون رفته، وارد کشتی گشت و از این کار خاطر اهالی بوشهر آشفته و پریشان گردید و روز بیست‌ویکم این ماه سه کشتی جنگی انگلیس وارد خور یعنی لنگرگاه بوشهر گردید و تا روز چهارم ربیع‌دویم[۳] سی کشتی جنگی در خور بوشهر آمده، لنگر انداخت و چندین کشتی دیگر در نواحی بصره و بغداد برای خریدن غله و علوفه و گوسفند روانه شدند و سردار کل کشتیهای جنگی دولت بهیه انگلیس «اترم»[۴] بود و سپاه آنها دوهزار ودویست وهفتادنفر توپچی و سرباز لندنی که آنها را سفیدپوست گویند بود و سه هزاروچهارصدنفر سرباز هندی و سه هزاروهفتصدوپنجاه سپاه چریک و خدمتکار بود و هزاروصدوپنجاه‌سر اسب سواری و چهارصدوپنجاه‌سر گاو ارابه‌کش برای کشیدن کالسکه و از جهازات مزبور[۵]، هشت کشتی آتشی دولتی بود و هفت کشتی آتشی که از تجار اجاره‌داشتند و از این ازدحام‌گویا شهری برروی دریا آبادگردید وچون‌ورود کشتیهای جنگی دولت انگلیس بی‌اخبار سابقه بود، امنای دولت علیه ایران، سپاهی برای دفع آنها، در بندر بوشهر حاضر نداشتند مگر آنکه محمدعلی‌خان[۶] سرتیپ‌فوج قراچه‌داغی با دو سه دسته‌سرباز در بوشهر توقف داشت[که] در روز پنجم ماه ربیع دویم[۷] وفات یافت وسربازها بی‌سردار بماندند و رستم‌خان برادرش تکفل سربازها [را] نمود و مهدی‌خان سرهنگ فوج نهاوندی در بوشهر بود و فوجی کامل نداشت و در آن وقت مهدی‌خان و دریابیگی صورت واقعه را خدمت نواب‌والا مؤیدالدوله نگاشتند که سپاه انگلیس درکشتیهای بادی و آتشی در خور بوشهر یک‌فرسخی ایستاده، آماده جنگ می‌باشند و ما را نه سپاهی به‌اندازه و نه جنگ را از جانب دولت اجازت است، نواب والا به‌تدارک کارزار پرداخت و محمدقلی‌خان ایل[خانی][۸] فارس و لطفعلی‌خان سرتیپ فوج قشقائی[۹] برادرزاده ایل[خانی] با فوج سرباز و هزارنفر سوار قشقائی و چهار ارابه توپ روانه نواحی دشتی فرمود که متوقف گشته، وقت ضرورت حاضر باشند و در روز هشتم ماه ربیع دویم، شجاع‌الملک مهرعلی‌خان‌نوری شیرازی به‌عزم رزم انگلیس از شیراز، خیمه بیرون زده در باغ جهان‌نما[۱۰] نقل‌مکان نمود و فوج سرباز خاصه و فوج سرباز چهارم و نیمه‌ای از فوج سرباز شیرازی و صدنفر سوار غلام دیوانی و چهار ارابه توپ و یک ارابه خمپاره و قورخانه به‌سرداری شجاع‌الملک، بعضی از راه کازرون و بعضی از فیروزآباد روانه بوشهر شدند و

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۷۱۹، حقایق‌الاخبار، ص۱۹۷، ناسخ‌التواریخ، ج۴، ص۲۴۶.

۲. درمتن: (هفتدهم). ۳. برابر با ۲ دسامبر ۱۸۵۶.

۴. **Outram**. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۷۱۹.

۵. درمتن: (مذبور).

۶. رك: ناسخ‌التواریخ، ج۴، ص۲۴۷، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۲۰، حقایق‌الاخبار، ص۱۹۹.

۷. برابر با ۳ دسامبر ۱۸۵۶، رك: ناسخ‌التواریخ، ج۴، ص۲۴۷.

۸. درمتن: خانگی.

۹. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۲۰، ناسخ‌التواریخ، ج۴، ص۲۴۸.

۱۰. رك: آثارالعجم، ص۱۷د: درحدود تکیه حافظیه.

سردارهای سپاه انگلیس نامه به‌دریابیگی نگاشتند[1] که کشتیهای جنگی و توپهای دولت انگلیس درکنار بوشهر حاضر و در قوت بازوی آنهاست که این شهر را چون خاکستر نموده به‌باد فنا دهند و از امروز تا فردا صبح مهلت دادیم که زنان و اطفال و ارباب حرفه و اهل بازار این شهر بیرون شوند، اگر بمانند به‌شرط اطاعت و فرود آوردن بیرق دولت ایران، سالم بمانند وچون مطیع شوند ما را به‌مال و عیال آنها کاری نیست و باید خزانه و قورخانه و آلات جنگ دولتی را مطابق ثبت دفتری تحویل دهند و شرط دیگر آنکه سپاهی که از دولت ایران در بوشهر است باید طبل و بیرق و شیپور خود را به‌ما سپارند و تمام سرکردگان شمشیر و نشان خود را به‌ما سپرده، هرجا خواهند روند که ما را با دولت ایران مخاصمت است نه با بندگان خدای بزرگ و چون دریابیگی نه اجازه رزم داشت نه‌مرد جنگ، درششدر حیرت بماند و مهدی‌خان[2] سرهنگ را روانه بهمنی یک‌فرسخی بوشهر که جز دیوار خاک‌ریزی و خندقی خشک نداشت، روانه داشت و باقرخان تنگستانی با چهارصدنفر تفنگچی را به‌بوشهر بخواست و مهدی‌خان پیغام برای باقرخان فرستاد که باید به‌قلعه بهمنی شوی که من برج خلعت پوشان ربع‌فرسخی بوشهر را محافظت کنم[3] و باقرخان اطاعت نمود و روز دیگر برای دریابیگی پیغام فرستاد که اگر مهدی‌خان مرا به‌بوشهر راه داده بود، در شب گذشته ده سنگر درکنارهٔ بوشهر آماده نموده‌بودم و لشکر انگلیس در روز نهم ربیع دویم[4] در هلیله[5] دو فرسخ جنوبی بندربوشهر از کشتیها پیاده گشتند و سی ارابه توپ چهارپوند و پنج‌پوند و شش‌پوند و نه پوند[6] برلب دریا آوردند و هشت فوج سرباز هندی و سندی و بلوچ و عرب و انگلیس در هلیله نشستند و روز دهم را توقف کرده، شب یازدهم شش‌فوج سرباز و سی ارابه توپ به‌جانب قلعه بهمنی روانه گردید و در وقت سحر به‌کنار قلعه رسیدند و باقرخان و پسر رشیدش احمدخان تنگستانی و شیخ‌حسین عرب دموخ چاه‌کوتاهی[7] ملاحظه کمی خود و بسیاری دشمن ناکرده، در پشت خاکریز قلعه استوار نشستند و چون هوا روشن شد شروع درجنگ نموده ازجانب دریا گلوله توپهای شصت‌پوندی باریدن گرفت و از خشکی گلوله سی ارابه توپ را به‌جانب قلعه رهاکرده، آتش جنگ مشتعل گردید و تفنگچیان تنگستانی مردانه ایستاده، بنای تفنگ‌اندازی را نموده و از طلوع صبح تا نیمه‌روزجنگ برپابود و از جانبین‌فتوری‌نشد و چنان به‌هم‌نزدیک شدند که جماعت‌تنگستانی کاراز تفنگ گذرانیده با شمشیر وکارد با سرباز انگلیس حمله نموده، جماعتی از انگلیسها را بکشتند، شماره کشته‌ها به‌هفتصدوچهل‌نفر رسید[8] به‌علاوهٔ پنجاه‌نفر مرد مهندس و سردار و جراح انگلیس معروف کشته گشت و بسیاری زخمدار شدند و چون توپچیان کشتیهای جنگی

---

۱ و ۲ و ۳. رك: روضة‌الصفا، ج. ۱، ص ۷۲۱.

۴. برابر با ۷ دسامبر ۱۸۵۶.

۵. از مضافات بوشهر در بلوك دشتستان ـ رك: فارسنامه ناصری، گفتار دوم، در حدود ۹ کیلومتری جنوب‌شرقی بوشهر، در روضة‌الصفا، ج. ۱، ص ۷۲۲: (حلیله) دو فرسخی بوشهر، در ناسخ‌التواریخ، ج ۴، ص. ۲۵۰: (حلیله).

۶. رك: روضة‌الصفا، ج. ۱، ص ۷۲۲.

۷. رك: روضة‌الصفا، ج. ۱، ص ۷۲۲، و ناسخ‌التواریخ، ج ۴، ص. ۲۵۰.

۸. رك: روضة‌الصفا، ج. ۱، ص ۷۲۲، و ناسخ‌التواریخ، ج ۴، ص ۲۵۱.

انگلیس، مردانگی ایرانی را بدیدند، توپهای کشتیها را بر آن مردم قلیل بسته، گلوله‌ها را رها نمودند و هفتاد [و] دونفر از مردم تنگستانی، هدف گلولهٔ توپ دریائی گردید و احمدخان که مبارزتی بنهایت می‌نمود کشته گشت و باقرخان به‌سوگواری پسر نشست و بازماندگان متفرق گشته، قلعهٔ بهمنی در تصرف انگلیسها درآمد و دوشبانه‌روز در آن قلعه و اطراف آن بماندند و اترم سردار انگلیس برای دریابیگی پیغام فرستاد، یا در اطاعت درآ، یا آمادهٔ جنگ باش، در جواب گفت اجازه جنگ را ندارم، مهلتی دهید تا شجاع‌الملک با سپاه ایرانی دررسد[۱] و از جنگ و صلح سخن گوید، سردار وقعی بر این جواب ننهاد و در وقت سحر با اردو رو به‌سوی بوشهر نهاد و محمدخان دشتی و محمدحسن‌خان برازجانی که با تفنگچیان خود در برج خلعت‌پوشان[۲] و سنگر کناره برج[۳] ربع فرسخی بوشهر توقف داشتند و چندنفر توپچی و سه ارابه توپ در آنجا حاضر بودند که اترم سردار انگلیس با سی ارابه توپ و هشت فوج سرباز دررسید و قصد انهدام برج نمود و از گلوله توپ انگلیس دونفر توپچی ایرانی متلاشی گردیده، باقی توپچیان به‌جانب بوشهر شدند و محمدخان دشتی و محمدحسن‌خان برازجانی و محمدرضابیگ زیارتی[۴]، با اتباع خود فرار نمودند بعضی خود را به‌آب دریا انداخت[ه] و پاره‌ای به‌بوشهر رسیدند و سرباز قراچه‌داغی که مستحفظ برج و باروی شهر بودند چون چنین دیدند، از برجها فرود آمدند و میرزاحسن‌علی‌خان دریابیگی سراسیمه گشته، خود را در غرقاب بلا بدید و در این وقت بیرق دولت ایران را انداختند و محمدرضابیگ زیارتی و چهارسوار به‌جلادت تمام از دروازهٔ بوشهر درآمده، از میانه سپاه انگلیس گذشتند و محمدرضابیگ دونفر سوار انگلیس را که در عقب او تاخت نمودند، به‌شمشیر بکشت و جماعت سواران‌نظام انگلیس او را هدف گلوله نمودند و سی‌وپنج گلوله به‌اعضای او رسیده، کشته گشت[۵] و محمدخان دشتی به‌دستیاری حمالان[۶] دشتی در زورقی نشسته از دریا به‌جانب دشتی برفت و محمدحسن‌خان برازجانی[۷] دو روز پنهان گشته به‌تغییر لباس خود را به‌برازجان رسانید[۸] و چون بندر بوشهر در تصرف انگلیسها درآمد و اترم سردار حکم نمود که سپاه ایرانی تفنگ خود را درب دروازه به‌قراول انگلیس سپرده، از پی کار خود روند و هرکس ناخوش یا زخمدار است در بندر بماند [و] بعد از معالجه برود و چون سرباز مرخص از بوشهر به‌قریه برازجان رسیدند از محمدحسن‌خان مطالبه نان و علف نمودند، در جواب گفت در چنین روزی نتوانم چیزی تحمیل بر رعیت کنم و آن بیچاره‌ها راه کازرون را گرفته، چون وارد شدند، میرزاعلی‌محمدخان پسر حاجی‌قوام که در آن وقت حاکم کازرون بود،

---

۱. رك: ناسخ التواریخ، ج ٤، ص ۲۵۱، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۲۳.

۲. رك: ناسخ التواریخ، ج ٤، ص ۲۵۱، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۲۳.

۳. رك: ناسخ التواریخ، ج ٤، ص ۲۵۱، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۲۳.

٤. در روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۲۳: (زیادتی)، اما همان (زیارتی) درست است که (زیارة) نام چند ده از دشتستان و سرچاهان و دشتی است. رك: فارسنامه ناصری، گفتار دوم، و حقایق‌الاخبار، ص ۲۰۰.

۵. رك: ناسخ التواریخ، ج ٤، ص ۲۵۳، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۲٤.

٦. وکذا فی‌الاصل شاید تحریفی از ملاحان باشد.

۷. در روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۲٤: (برازگانی).

۸. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۲٤.

مردمی کرده سیورسات بداد و بزرگان آنها را ضیافت نمود[۱] و مال سواری به‌آنها بخشیده، روانه شیرازشان داشت و اترم انگلیس شحنه و داروغه در بندر گذاشت و حکم نمود که اهالی بازار، دکان و کاروانسراها را بازکرده، مشغول معاملت شوند و میرزاحسن‌علی‌خان دریابیگی و مهدی‌خان سرهنگ و میرزارضای کارپرداز را در کشتی نشانیده، روانه بندر بمبای نمودند[۲]، پس هفتصد گاو و دوهزار گوسفند و پانصد جلد[۳] خرما که از بصره خریده بودند وارد بوشهر نمودند و اترم سردار انگلیس کلماتی را بر صفحه‌ای نگاشته و مهر خود را بر او زده ازدروازه بوشهر بیاویخت که[۴]: شهر بوشهر را در چهار ساعت به‌زور بازوی سپاه بری و بحری انگلیس به‌نام نامی حضرت ملکهٔ معظمه مسخر داشتم و چون بیرق ایرانی را فرود آوردند، بیرق انگلیس را [ا] فراشتم و کشتیهای انگلیس که در دریاها تردد دارد برای اعلام مردم روی زمین، زینت نمودند به‌تاریخ یازدهم ماه دیسمبر هزاروهشتصدوپنجاه‌وشش عیسوی نگاشته گردید.

و نیز بر صفحه دیگر نگاشتند و از دروازه آویختند: اول: آنکه چون شهر بوشهر در تحت حکومت انگلیس درآمد باید مردمش به‌قانون حکومت انگلیس رفتار کنند، دویم: چندانکه حکمی صادر نگشته، اهل معاملت و تجارت از زحمت عشور معاف باشند، سیم: آلات جنگ در نزد هرکس باشد، ضبط خواهد شد و بی‌اذن دولتی هیچ مسکری را خرید و فروش نکنند، چهارم: جز مسکرات همه چیز از بندر بیرون برند و درآرند، پنجم: خرید و فروش کنیز و غلام جایز نیست و همه آزادند، ششم: هرکس در آن شهر است اگر بخواهد در زیر حمایت دولت انگلیس خواهد بود، هفتم: جز مردم سپاهی و پلیس باید بی‌حربه باشند و مسافرین چون به‌دروازه آیند، آلات حرب خود را سپرده، داخل شهر شده بعد از فراغت آنچه را به‌دروازه سپرده است، بگیرد و از پی کار خود برود. هشتم: هرکس در حمایت دولت انگلیس است باید به قواعد کیش و مذهب خود، عبادت خدای تعالی نماید، نهم: هرکس در آن شهر مدیون است بی‌ضامن از دروازه بیرون نرود[۵]، القصه سرداران انگلیس در بندر بوشهر توقف نمودند و دو فوج سرباز در میانه شهر گذاشتند و روزی دوهزار نفر مزدور گرفته[۶] به‌بستن سنگرها و حفر خندق مشغول شدند و شصت ارابه توپ در سنگرها گذاشتند و از دو جانب بوشهر که آب دریا فرا گرفته، کشتیهای بزرگ بازداشتند و دهان توپها را به‌جانب معبرها بداشتند، پس به‌جمع‌آوری غله و علوفه حکم دادند و خلعت برای کدخدایان و کلانتران دهات دشتستان و دشتی فرستادند و روز شانزدهم ماه ربیع دویم[۷]، خبر گشودن بوشهر به‌دست سپاه انگلیس

---

۱. رک: ناسخ‌التواریخ، ج ۴، ص ۲۵۴، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۲۵.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۲۵، ناسخ‌التواریخ، ج ۴، ص ۲۵۵.

۳. ظرف حصیری خرما.

۴. متن کامل این فرمان را در حقایق‌الاخبار، ص ۲۰۲و۲۰۳، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۲۶و۷۲۷، و ناسخ‌التواریخ، ج ۴، ص ۲۵۶و۲۵۷، بخوانید.

۵. ماده نهم به‌صورت کامل چنین است: (معاصی جزئیه را به‌قانون عسکری مکافات دهند و اگر جرمی بزرگ باشد حکم آن با سردار جنرال‌صاحب است...) حقایق‌الاخبار، ص ۲۰۳.

۶. در منابع مختلف: (دو فوج سرباز در شهر بازداشتند که کس بی‌اجازت از دروازه بیرون نشود... و هر روز دوهزار تن از مردم بوشهر به‌مزدوری انگیختند تا در حفر خندق و بنیان سنگر بکار باشند...) روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۲۷، ناسخ‌التواریخ، ج ۴، ص ۲۵۷، حقایق‌الاخبار، ص ۲۰۳.

۷. برابر با ۱۴ دسامبر ۱۸۵۷.

به‌نواب والا مؤیدالدوله رسید و در آن وقت شجاع الملک و همراهان او برای رزم با انگلیس از شیراز حرکت کرده در درچنار راه‌دار[1] دو فرسخی شیراز بود و نواب معزی‌الیه به‌او فرستاد که از راه فیروزآباد بر جناح تعجیل به‌جانب بوشهر رود و حکم فرمود که رضاقلی‌خان سرتیپ فوج عرب که در کازرون بود، در اطاعت او شود و نیز حکم فرمود که محمدقلی‌خان ایلخانی[2] با سوار و فوج قشقائی که در نواحی دشتی توقف داشت به‌شجاع الملک ملحق گردد و واقعه را به‌طهران اظهار داشت و خود در جمع‌آوری سپاه و آمادگی سیورسات کوشش نمود و از آن خبر هیچ لغزشی برای اهالی فارس نگشت، حاجی‌قوام‌الملک و بزرگان فارس در خدمت نواب مؤیدالدوله رخصت مدافعه با سپاه انگلیس را بخواستند که از جان و مال در راه دین و دولت دریغ نداریم و به‌مصلحت وقت، استدعای آنها قرین اجابت نیامد، پس بزرگان فارس مقرر داشتند که به‌وسیله‌های دیگر در راه دین و دولت کوشش کنند و حاجی‌قوام‌الملک و مقربان حضرت شاهنشاهی، آقامیرزامحمد فسائی[3] و حاجی‌محمدهاشم‌خان امیر دیوانخانه عدلیه و آقامیرزانعیم‌نوری شیرازی هریک به‌قدر رتبه خود تعهد مقداری غله و علوفه برای سپاه منصور کرده، به‌عهد خود وفا نمودند و مصطفی‌قلی‌خان اعتمادالسلطنه میرپنج با دو فوج سرباز قراگوزلو و چهار ارابه توپ در بندر کنگ[4] فرسخی بندر لنگه توقف داشت که در بیستم ربیع اول کشتی جنگی انگلیس که دریابیگی و همراهان او را از بوشهر به‌بندر بمبای می‌بردند چون به‌محاذات اردوی میرپنج رسید، چندین گلوله توپ رها کرده، اردو از برابر کشتی خود را در پشت تلی رسانیده، آرام گرفتند و به‌مشاورت امنای دولت، سپهسالاری و سرداری کل سپاه ظفرپناه را در کف کفایت جناب فخامت نصاب امیرالامراء میرزامحمدخان قاجار سرکشیک‌باشی[5] گذاشتند و مقرب‌الخاقان فضل‌علی‌خان امیر تومان قراباغی[6] را که در لشکرکشی عدیل نداشت و مردی سالخوردهٔ جنگ دیده بود به‌مصاحبت او روانه بوشهر داشتند و روز چهارم جمادی اول این سال[7] چهار ارابه توپ و شش فوج سرباز و بسیاری از سوارهٔ شاهسون و شکی و نانکلی و سایر طوایف از طهران به‌جانب بوشهر حرکت نموده، در ماه جمادی دویم این سال [۱۲۷۳]: وارد شیراز گردیدند و چون زمان بارندگی و برف و باران بود به‌اجازه و اذن علما، در عمارات مساجد نزول نمودند و محمدابراهیم‌خان سهام‌الملک نوری سرتیپ با سه فوج سرباز اصفهانی به‌اردوی اعلا پیوست و چون مقرب‌الخاقان مهرعلی‌خان شجاع الملک[8] از

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۷۲۷، ناسخ‌التواریخ، ج۴، ص۲۵۹، حقایق‌الاخبار، ص۲۰۳. مرحوم فرصت‌الدوله می‌نویسد: (از دروازه کازرون بیرون رفته مقدار دو فرسنگ‌گذشته به‌کاروانسرای چنار رسیدم که آنرا چنار راهدار نیز می‌گویند و بنایش از مرحوم محمدقلی‌خان ایلخانی است و قریب به‌آن‌سرا پلی است) آثارالعجم، ص۲۷۲.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۷۲۷.

۳. در روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۷۲۸، از او نام برده نشده است.

۴. به‌ضم اول، قصبه بندر لنگه، سمینار خلیج‌فارس، ص۱۳۸ و ۱۳۹.

۵. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۷۲۹، ناسخ‌التواریخ، ج۴، ص۲۶۲.

۶. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۷۲۹، ناسخ‌التواریخ، ج۴، ص۲۶۳.

۷. برابر با ۳۰ دسامبر ۱۸۵۶.

۸. همان مهرعلی‌خان شجاع الملک است. ناسخ‌التواریخ، ج۴، ص۲۶۵.

فیروزآباد گذشت، چند روز در منزل فراشبند توقف نمود و ایلخانی با هزار نفر سوار و فوج سرباز قشقائی به‌سرتیپی لطفعلی‌خان قشقائی به‌اردوی شجاع‌الملک پیوست، پس با حشمت تمام به‌جانب بوشهر حرکت نمودند و روز هفتم جمادی اول وارد صحرای ننیزك[1] چند فرسخی برازجان شدند و ایلخانی با سواران خود در همین ننیزك توقف نمود و شجاع‌الملک به‌برازجان آمده، اردو برپا نمودند [و] نزول فرمود و از بزرگان سپاه منصور که در برازجان رحل اقامت انداخته بودند، میرزاسلطان‌محمدخان والی کوه‌گیلویه و بهبهان و محمدقلی‌خان جوانشیر سرتیپ فوج خاصه و لطفعلی‌خان سرتیپ[2] قشقائی و رضاقلی‌خان سرتیپ فوج عرب بودند و در شب چهاردهم این ماه، رضاقلی‌خان عرب و دو ارابه توپ و چهارصد نفر سرباز عرب برای آوردن آذوقه، از اردو بیرون رفت و سیصد نفر سرباز قشقائی و یک ارابه توپ به‌او پیوست و از قریه چاه‌کوتاه[3]، غله فراوان حمل کرده، به‌اردو رسانیدند و مدت یک ماه، شجاع‌الملک در برازجان بماند و اقدامی در جنگ نکرد و محمدصادق‌خان نوری که قلاوز[4] لشکر ایرانی بود، خبر فرستاد که سپاه انگلیس از بوشهر و از چاه‌کوتاه گشته[5] قصد برازجان را دارند[6] که شبیخون آورند و شجاع‌الملک با سران سپاه مشورت نمود که در شبیخون بر لشکر انگلیس تقدم جوئیم و بعد از اتحاد آراء، سه فوج سرباز و پانصد نفر سواره و دوازده ارابه توپ، وقت غروب آفتاب از برازجان به‌جانب چاه‌کوتاه که چهار فرسخ است روانه شدند، چون فرسخی رفتند چنان بارانی بارید که آلات جنگ آنها از توپ و تفنگ و قورخانه ترگشته، ازکار بیفتاد و ازکوه و صحرا آب سیلابی جاری شد که زمین پست و بلند را یکسان نمود و راه گم گردید و در همین وقت از جانب باقرخان تنگستانی خبر رسید که سردار انگلیس با سپاه خود به‌قصد شبیخون اردوی شما، آمده‌اند و شجاع‌الملک برای محافظت اردو مراجعت نمود و بعد از چند ساعت لشکر انگلیس به‌جای آنها رسیده، اتراق نمودند و روز دیگر محمدقلی‌خان ایلخانی دو نیزه‌سر از سربازان انگلیس، روانه اردوی ایرانی نمود[7] و پیغام فرستاد که باید پای مردانگی را در جنگ با دشمن فشرده، تساهل ننمود و شجاع‌الملک و سران سپاه، سکونت را بر حرکت ترجیح می‌دادند که دشمن بیاید، او را بهتر دفع کنیم، پس بنه و احمال اردو را بیرون فرستاده، سبکبار گشته، چند فرسخ از برازجان به‌جانب دالکی رفته، در انتظار ورود دشمن نشستند و سپاه انگلیس تا برازجان آمده به‌جای لشکر ایرانی نشستند و بازمانده از قورخانه آنها را تصرف نمودند و شجاع‌الملک نامه‌ای به‌ایلخانی نوشت که در شب دوازدهم جمادی دویم[8] از منزل ننیزك که جای توقف اردوی ایلخانی بود به‌جانب برازجان بیاید و در نیم‌فرسخی لشکر

---

۱. ننیزک: (Nanizak) دهی در فاصله هفت‌ونیم‌میلی برازجان و ۲۵میلی بوشهر. ترجمه انگلیسی فارسنامه، ص ۳۲۸، و رك: فارسنامه ناصری، گفتار دوم.

۲. رك: حقایق‌الاخبار، ص ۲۰۴، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۳۴.

۳. روستایی در ۱۴میلی جنوب‌غربی برازجان.

۴. واژه‌ای است ترکی به‌معنی مقدمه لشکر، دلیل راه، جاسوس و مستحفظ اردو، قراول.

۵. به‌معنی دورزده.

۶. رك: حقایق‌الاخبار، ص ۲۰۴، ناسخ‌التواریخ، ج ۴، ص ۲۶۶.

۷. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۳۵.

۸. برابر با ۷ فوریه ۱۸۵۷.

انگلیس کمین کند و چون آواز توپ ایرانی به‌گوش ایلخانی رسد، شجاع‌الملک از جانب شمال و ایلخانی از جنوب آغاز شبیخون کنند و جاسوسهای لشکر انگلیس از این معاهده ایلخانی و شجاع‌الملک آگاه گشته، سردار خود را خبر نمودند و سردار تدبیری نمود که پیشدستی کرده، توپی را رها کنند تا ایلخانی به‌گمان توپ ایرانی، از جانب جنوب به‌قصد شبیخون در رسد و عرصه بوار و دمار گردد و شجاع‌الملک پیش از غروب آفتاب با سه‌هزار نفر سوار و پیاده و هشت ارابه توپ از جانب دالکی برای شبیخون به‌سمت برازجان حرکت نمود و غافل از آنکه دشمن از روز گذشته از قصد او باخبر است و به‌استعداد تمام نشسته است[۱] و چون پاسی از شب گذشت، بانگ توپ از اردوی انگلیس بلند گشت و چون شجاع‌الملک بانگ توپ را شنید، دانست که تدبیر او بیفایده افتاد و می‌دانست که ایلخانی از شنیدن بانگ توپ به‌جانب لشکرگاه انگلیس بی‌خبر خواهد تاخت و خود را در معرض هلاک خواهد انداخت و برای آنکه ایلخانی را آگاه کند به‌ایلغار تاخت نمود و چون نزدیک لشکرگاه‌انگلیس رسید، دوسه تیر توپ برای اعلام ایلخانی رها نمود و سپاه انگلیس از بانگ توپ ایرانی گمان کرده که لشکری بیکران از جانب شیراز به‌آنها رسیده است و به‌این خیال آنچه قورخانه از لشکر ایرانی در تصرف داشتند، آتش زدند [و] از برازجان به‌جانب بوشهر حرکت نمودند و محمدحسن‌خان کلانتر برازجان را با خود داشته، با خود بردند[۲] و در نزدیکی قریه چاه‌کوتاه، سپاه ایرانی از دنبال آنها در رسید و سه ساعت تمام جنگ نمودند و ایلخانی از جانب منزل نثیزک بیامد و از جانب دیگر لشکر انگلیس حمله نمود و در آن شب تاریک جمعی از دو جانب به‌گلوله توپ و تفنگ و شمشیر کشته گشت و سپاه انگلیس از راه متعارف بوشهر، منحرف گشته، از راه شیف[۳] که چند فرسخ به‌بوشهر نزدیکتر است حرکت نمودند و در این شب برای اعلام سپاه که در بوشهر توقف داشتند، توپها را پی‌درپی رها می‌نمودند و چون اثری از امدادیان ظاهر نگشت از راه شیف خود را در کناره کشیدند و نزدیک به‌صبح جماعتی از سپاه بوشهر آمده، به‌آنها پیوستند و آنچه مشهور بود، اترم سردار انگلیس پنج ارابه توپ و دو فوج سرباز به‌امداد فرستاد و چون صبح شد، معلوم گردید که دوری سپاه انگلیس و لشکر ایرانی که در تلال و وهاد[۴] ایستاده بودند به‌اندازه یک تیر پرتاب توپ، بیش نبود و شماره لشکر انگلیس به‌یازده فوج سرباز و هزار نفر سوارنظام و هشتصد نفر توپچی می‌رسید و بیست‌وپنج ارابه توپ داشتند و این همه ازدحام برای آنکه در پستی و بلندی زمین بودند به‌نظر لشکر ایرانی نمی‌آمدند[۵] و ایرانیان مغرور گشته، بی‌اجازهٔ سرکردگان به‌جانب لشکر انگلیس تاختند و چون بر فراز بلندیها و تلها رسیدند، خود را در میان دریای آتش دیده، دست از جان شسته، یورش نمودند[۶] و ایلخانی و سواران قشقائی که بی‌باکتر بودند، چند نفر از سوارنظامهای دشمن را

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۳۶، ناسخ‌التواریخ، ج ۴، ص ۲۶۸.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۳۷، ناسخ‌التواریخ، ج ۴، ص ۲۶۸.

۳. رک: ناسخ‌التواریخ، ج ۴، ص ۲۶۹ - (از مضافات بوشهر دشتستان.) فارسنامه‌ناصری، گفتار دوم.

۴. جمع وهده به‌معنی زمین پست و هموار، جای مطمئن و هموار. (معین)

۵. رک: ناسخ‌التواریخ، ج ۴، ص ۲۶۹، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۳۸.

۶. رک: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۳۸.

کشته، به‌چابکی عود به‌جای خود نمودند و فوج سرباز عرب و قشقائی و فوج شیرازی و افواج خاصه قراگوزلو و توپچیان ایرانی، چون دلاوری سواران قشقائی را دیدند، بیقاعده بر لشکر انگلیس تاختند و توپچیان انگلیس، توپهای آتشبار را به‌جانب سپاه ایرانی رها نمودند و ایرانیان چون چیره گشته بودند به‌جای خود مانده، بسیاری از آنها هدف تیر بلا شدند[۱] و انگلیسها که به‌شماره چهار پنج برابر ایرانی بودند از هر جانبی با توپ بر ایرانیان تاختند و آنها را درهم شکستند و چون سپاه ایرانی به‌هزیمت رفت، انگلیسها آنها را تعاقب ناکرده، راه بوشهر را گرفته، از پی کار خود رفتند و آنچه شنیده شد در این آمدو شد لشکر انگلیس از بوشهر به‌برازجان، نزدیک به‌هزاروپانصد نفر از سوار و سرباز تلف گردید و از ایرانی به‌پانصد ششصد نفر رسید[۲]، العلم عندالله‌العالم، و سپاه انگلیس در تعجیل به‌جانب بوشهر، بسیاری از احمال و اثقال خود را در راه ریخته، گذشتند و اهالی دشتستان آنها را تصاحب نمودند و سپاه ایرانی از صحرای برازجان و دالکی گذشته، در صحرای خشت اردو برپا نموده، متوقف شدند و ایلخانی با فوج سرباز قشقائی و سوار عود به‌ننیزک که مقر اولی او بود، نمود و چون اخبار درکازرون به‌نواب والا مؤیدالدوله رسید، به‌تعجیل با چهارصد نفر تفنگچی کازرونی و خشتی از صحرای خشت گذشته، وارد قریه دالکی گردید و ایلخانی را از ننیزک احضار فرمود و توپخانه راکه در دالکی انداخته بودند به‌ایلخانی سپرده به‌ننیزک رسانیده ننیزک را لشکرگاه ایرانی، قرار دادند و مهرعلی‌خان شجاع‌الملک، اردو را از خشت، عود به دالکی[۳] داده، از برازجان گذشت [و] در منزل ننیزک به‌اردوی ایلخانی ملحق گردید و تمام این واقعات در ماه جمادی دویم این سال اتفاق افتاد و مقرب‌الخاقان فضلعلی‌خان امیر تومان قراباغی آذربایجانی با سواران افشار و نانکلی و غلام نظام در روز پنجم ماه رجب[۴] آن سال وارد ننیزک گشته، به‌اردوی اعلا پیوستند و امیرالامراء میرزامحمدخان قاجار سردارکل عساکر منصور[هٔ] ایرانی از شیراز حرکت کرده، از راه فیروزآباد در روز دوازدهم ماه رجب آن سال وارد ننیزک گردید، پس بزرگان ایرانی را بخواست و در باب جنگ با انگلیس مشاورت فرمود، پس از اتفاق آراء مختلفه، پیمان دولتی را در میان گذاشته، به‌سوگند مسلمانی استوار داشتند که تا جان در بدن دارند در دفع سپاه انگلیس بکوشند و خوانین دشتستان و دشتی را در این پیمان و سوگند با خود همداستان نمودند و حاجی‌محمدهاشم‌خان خشتی و حسین‌خان دشتی[۵] که همیشه در ادای مالیات دیوانی تسامح و تکاهل می‌نمودند، در این وقت به‌رضا و رغبت تمام مالیات گذشته و سال آینده را بتمامه تسلیم خزانه‌دار اردو نمودند و در عهده گرفتند که آنچه غله در آن نواحی باشد، نیمه‌ای را برای صرف معیشت رعیت و نیمهٔ دیگر را تسلیم سیورسات‌چیان اردو نمایند و معادل سه‌هزار نفر تفنگچی دشتی و دشتستانی و خشت و

---

۱. رك: ناسخ التواریخ، ج ٤، ص ۲۷۰، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷۳۹.

۲. در روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷٤۰: (گویند از لشکر ایران زیاده از ۲۸۰ تن بقتل نیامد)، و چنین است در ناسخ‌ـ التواریخ، ج ٤، ص ۲۷۳.

۳. رك: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷٤۱، ناسخ التواریخ، ج ٤، ص ۲۷۳.

٤. برابر با اول مارس ۱۸۵۷.

۵. رك: ناسخ التواریخ، ج ٤، ص ۲۷۵، روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص ۷٤۲.

تنگستان به‌قید داوطلب به‌سرکردگی باقرخان تنگستانی و حاجی‌محمدهاشم‌خان خشتی و حسین‌خان دشتی و علی‌محمدخان زیراهی و سهراب‌خان شبانکاره در ننیزك حاضر گشته، در کناره نشستند[1] و میرزاسلطان‌محمدخان بهبهانی با آنکه چند سال از ایالت کوه‌گیلویه معزول و در شیراز توقف داشت به‌فرمایش نواب مؤیدالدوله نزدیک به‌هزاروپانصد نفر سوار و تفنگچی کوه‌گیلویه را فراهم آورده، به‌اردوی اعلی پیوست و در میانه خبر رسید که چند نفر بی‌سروپا از رعایای دشتی برای طمع، در معامله با سپاه انگلیس که قیمت هر چیزی را سه چهار برابر می‌دادند، اراده بوشهر را نموده‌اند، نواب والا مؤیدالدوله شصت نفرسوار روانه فرموده، آنها راگرفته، بیاوردندو معلوم داشتند که دوهزار قطعه مرغ و خروس و ده وقر هندوانه داشته‌اند[2]، نواب والا شش نفر از آنها را بکشت و اموال آنها را به‌سوارها بخشید و بعد از اجتماع سپاه ظفرپناه ایرانی در منزل ننیزك، چون هیچ خبری از لشکر انگلیس نرسید، در روز غره ماه شعبان[3] این سال، فضل‌علی‌خان امیرتومان و سلیمان‌خان میرپنج افشار با فوج قراچه‌داغی و فوج چهارم قراگوزلو و فوج چهارمحال اصفهان با شش ارابه توپ و سوار افشار و شاهسون و زانکلی و مکری و ایلخانی[4] با سواران قشقائی به‌سرکردگی علی‌قلی‌خان و سهراب‌خان و داراب‌خان و قبادخان قشقائی برادرزادگان ایلخانی و فوج قشقائی، با چهار ارابه توپ تا نزدیک قریه چغادك[5] چهار فرسخی بوشهر برفتند و چندانکه داو جنگ طلبیدند، جوابی از جانب لشکر انگلیس نشنیده، عود به‌ننیزك نمودند.

و عید نوروز سنه ئیلان‌ئیل در شب بیست‌وچهارم ماه رجب این سال [۱۲۷۳][6]: اتفاق افتاد و چون هوای ننیزك گرم گشته، خبری از جنگ و صلح با انگلیس در میانه نبود، بزرگان لشکر ایران اردو را به‌استحکام تمام بجا گذاشته، خود با معدودی از خواص در منازل کوه کیسه‌کان[7] برازجان که شرح آن در ذیل کوههای فارس در گفتار دویم این **فارسنامه ناصری** بیاید، رفته، هریک بر سر چشمه در سایهٔ درختی و آفتابگردانی توقف نموده در انتظار خبر جنگ و صلح نشستند و چون امر مصالحه در میانه دولت علیه ایران و دولت علیه انگلیس در شهر پاریس در روز هفتم ماه رجب آن سال [۱۲۷۳][8]: به‌توسط جناب فخامت نصاب، فرخ‌خان امین‌الملک کاشانی، به‌انجام رسید و نتیجه آن عهدنامه، عود سپاه ایران از شهر هرات و رجوع لشکر انگلیس از بندر بوشهر بود و بعد از وصول این عهدنامه، سپاه انگلیس از بوشهر به‌هندوستان و لشکرایران از هرات به‌دارالخلافه طهران عودنمودند و سپاه ایرانی که درننیزك

---

۱. رك: روضة‌الصفا، ج. ۱۰، ص ۷۴۲، ناسخ‌التواریخ، ج ٤، ص ۲۷۵.

۲. رك: روضة‌الصفا، ج. ۱۰، ص ۷۴۲، ناسخ‌التواریخ، ج ٤، ص ۲۷۵.

۳. برابر با ۲۷ مارس ۱۸۵۷.

٤. رك: روضة‌الصفا، ج. ۱۰، ص ۷۴۲، ناسخ‌التواریخ، ج ٤، ص ۲۷٦.

۵. درحقایق‌الاخبار، ص ۲۰۹: (چغاوك). رك: جلد دوم همین کتاب چغادك از نواحی تنگستان دشتستان.

٦. برابر با ۱۹ یا ۲۱ مارس ۱۸۵۷.

۷. کیسه‌کان: کوه بزرگی مشرقی قصبه برازجان دشتستان به‌مسافت سه‌فرسخ افتاد، هوای تابستان سر این کوه مانند هوای تابستان بلوك خفر و فسا است (فارسنامه ناصری گفتار دوم، - کوههای مملکت فارس).

۸. برابر با ۳ مارس ۱۸۵۷، و رك: روضة‌الصفا، ج. ۱۰، ص ۷٤٤، حقایق‌الاخبار، ص ۲۱۳ تا ۲۲٦. متن‌قرارداد، روضة‌الصفا، ج. ۱۰، ص ۷٤۵ ببعد.

توقف داشت، در اواخر ماه ذیقعده این سال [۱۲۷۳]: عود به‌شیراز نموده، هریک به‌جانب وطن مألوف خود شتافتند مگر سلیمان‌خان افشار که برای نظم نواحی کوه‌گیلویه، مأمور بهبهان گردیده، بعد از ورود به‌صواب‌دید نواب لطف‌علی‌میرزا والی بهبهان پسر نواب والا مؤیدالدوله در جرح و تعدیل امورات کلانتران کوه‌گیلویه پرداخته، به‌اندک زمانی شوریدگیها را آرام نمود و در ماه شوال این سال [۱۲۷۳]: سهرعلی‌خان شجاع‌الملک شیرازی نوری به‌منصب امیر تومانی و محمدقلی‌خان ایلخانی قشقائی[1] به‌لقب و نشان امیرپنج سرافراز شدند و هم در آن ماه جناب میرزاشفیع صاحب دیوان در طهران وفات یافت[2] و بنابر شایستگی و لیاقت میرزافتح‌علی‌خان مستوفی ولدالصدق حاجی‌میرزاعلی‌اکبر قوام‌الملک شیرازی که به‌حسب و نسب معروف و به‌حسن کفایت موصوف بود، به‌لقب جلیل صاحب دیوان اختصاص یافت[3] و در دیوان اعلی به‌جای خط و مهر میرزا شفیع صاحب دیوان خط و مهر گذاشت.

و هم در آن سال [۱۲۷۳]: میرزامحمدحسین وکیل پسرعم مؤلف این **فارسنامه ناصری** که از چهل سال بیشتر به‌آن لقب سرافراز بود، وفات یافت و لقب او را به‌میرزاعلی‌محمدخان پسر دیگر حاجی‌قوام‌الملک عنایت فرموده، او را میرزاعلی‌محمدخان وکیل گفتند.

و هم در آن سال [۱۲۷۳]: ایالت بندر بوشهر و دشتی و دشتستان را از مملکت فارس موضوع داشت[ه] به‌احمدخان عمیدالملک نوائی داده، او را دریابیگی گفتند.[4]

و هم در آن سال [۱۲۷۳]: میرزاحسن‌علی‌خان دریابیگی سابق بوشهر که در جنگ انگلیس مأخوذ گشته، او را به‌بندر بمبای برده بودند، مرخص گشته، به‌احترام تمام وارد شیراز گردید.

و چون محرم سال **۱۲۷۴** در رسید در شیراز و توابع فارس، وبای عام شایع گشته، جماعتی رهسپر سفرآخرت شدند و نواب والا طهماسب‌میرزا مؤیدالدوله با اهل و عیال از شیراز حرکت کرده در قریه پس کوهک[5] چهار فرسخ میانه شمال و مغرب شیراز که هوائی خنک و آبی سرد دارد، توقف فرمود و در این ایام وبا، نصرالله‌خان لاری والی سابق لارستان که برای ادای مالیات دیوانی، در توپخانه مبارکه شیراز محبوس بود فرار کرده، در نواحی لارستان و سبعه توقف نمود و اهالی آن سامان به‌ملاحظه آنکه اباء و اجداد او به‌ایالت سبعه و لارستان برقرار بوده‌اند، سر در اطاعت او آورده، میرزالطف‌الله‌مستوفی شیرازی، حاکم سبعه را عذر خواسته، او را روانه شیراز داشتند و نصرالله‌خان علم خودسری را در محال سبعه برافراشت و چون آن اخبار به‌نواب مؤیدالدوله رسید، حکومت سبعه را به‌رضاقلی‌خان عرب فارسی سرتیپ فوج بهارلو و اینالو و عرب ارزانی داشته، او را با دو ارابه توپ و فوج سرباز از شیراز برای دفع نصرالله‌خان روانه سبعه فرمود و علی‌نقی‌خان قراگوزلو، سرتیپ فوج سرباز درگزین و جعفرقلی‌خان سرتیپ توپخانه مبارکه را مأمور به‌نواحی لارستان نمود و چون آن جماعت از

---

۱. رک: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۷۷۳.

۲. رک: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۷۷۲.

۳. رک: حقایق‌الاخبار، ص۲۲۶؛ روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۷۷۲.

۴. رک: روضة‌الصفا، ج ۱۰، ص۷۷۳؛ حقایق‌الاخبار، ص۲۳۲، در ذکر وقایع ۱۲۷۴.

۵. رک: فارسنامه ناصری، گفتار دوم.

عهدهٔ دفع نصرالله‌خان برنیامدند، نواب والا، مؤیدالدوله، ولد ارجمند خودعبدالباقی‌میرزا را که کیاستی قرین سیاست داشت برای نظم نواحی سبعه و لارستان مأمور فرموده بایک فوج سرباز آذربایجانی و دو ارابه توپ در جمادی دویم این سال [۱۲۷۴]: حرکت کرده، از راه سروستان و فسا و داراب وارد قصبه فرگ شده، در باغ علی‌آباد، رحل اقامت انداخت و رضاقلی‌خان سرتیپ، با فوج عرب در قلعه خرابه بهمنی که بر فراز تلی بلند، دو فرسخ میانه جنوب و مشرق فرگ است، سنگر بسته، توقف داشت و علی‌نقی‌خان قراگوزلو، با فوج سرباز درگزین، از لارستان آمده در ناحیه بیخو[1]، توقف نمود و چون نصرالله‌خان، خود را غرق دریای غضب شاهنشاهی دید، از سمت طارم حرکت کرده، جمعیت خود را متفرق نموده، در کوهستان ناحیه فین[2] پنهان گردید و نواب امیرزاده عبدالباقی‌میرزا، به‌گمان آنکه نصرالله‌خان از نواحی سبعه گذشته، به جانب لارستان رفته است، از ناحیه فرگ وارد شهر لار گردید.

و عید نوروز سال یونت‌ئیل در شب یکشنبه پنجم ماه شعبان این سال [۱۲۷۴][3]: اتفاق افتاد و در این سال میرزاعبدالوهاب‌خان شیرازی به‌لقب و منصب نایب وزارت دول خارجه سرافراز گردید.

و هم در آن سال [۱۲۷۴]: مفتول تلگراف[4] را از شهر طهران برای امتحان به‌خارج شهر کشیده، بعد از آزمایش حکم به‌اجرای تلگراف از طهران به‌بندر بوشهر صادر گردید.

و هم در این سال [۱۲۷۴]: روز پانزدهم ماه شعبان را که روز ولادت باسعادت امام دوازدهم، حضرت صاحب‌الامر(ع) است برحسب امر شاهنشاه دین‌پناه، خلدالله‌ملکه، عید مذهب اثنی‌عشری مقرر گردید که هرساله مانند عید مولود حضرت ختمی‌مآب(ص) و عید مولود حضرت مولی‌الموالی علی‌بن‌ابیطالب(ع) جشن دولتی در شهرهای ایران مجری بدارند.

و هم در آن سال [۱۲۷۴]: نصرالله‌خان‌لاری که در کوهستان فین متواری بود، به شجاع‌الملک پیغام فرستاد که اگر کفیل کارهای من شوی، بعد از اطمینان به‌شیراز خواهم آمد و شجاع‌الملک، شیرخان‌نوری را برای استمالت او روانه فین داشته او را وارد شیراز نمود و مبلغ هزار تومان مواجب دیوانی برای او برقرار نمود.

و در روز بیستم ماه محرم سال ۱۲۷۵[5] به‌موجب دستخط مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی، جناب صدراعظم و اقوام و عشیره آن جناب از تمام مناصب دیوانی و دولتی معزول شدند[6] و شش نفر وزیر کافی برای رتق و فتق امورات مهمه ملکی و دولتی، در دربار معدلت‌مدار مقرر نمودند،

یک قوم را ز تارک برداشتند تاج   یک‌قوم را جواهر بستند بر جبین

---

۱. از دهات خنج. (رک: فارسنامه ناصری، گفتار دوم)، ۲. از دهات بیونج سبعه. (فارسنامه ناصری، گفتار دوم).
۲. از نواحی سبعه (فارسنامه ناصری، گفتار دوم).
۳. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۵۸.
۴. (عمل تلیگراف که از غرائب صنایع روزگار است به‌اهتمام شاهزاده علی‌قلی‌میرزای اعتضادالسلطنه و به‌تعلیم و متصدی‌گری موسیو راکرشش معلم توپخانه به‌انجام رسید.) حقایق‌الاخبار، ص۲۳۶، و رک: دیوان سروش اصفهانی قصیده در وصف دستگاه تلگراف.
۵. برابر با ۳۰ اوت ۱۸۵۸.
۶. رک: حقایق‌الاخبار، ص۲۳۷به‌بعد، صدرالتواریخ، ص۲۳۳تا۲۴۸، مخصوصا ص۲۴۱.

و در شیراز، میرزانعیم نوری پسرعم جناب صدراعظم و مهرعلی‌خان شجاع‌الملک و حاجی‌هاشم‌خان امیر دیوان‌خانه عدلیه فارس برادرزادگان آن جناب را مأخوذ داشته، از هر یک مبلغی وجه نقد به‌عنوان جرایم ازسوء سلوک گرفته، آنها را خانه‌نشین نمودند.

و عید نوروز سنه قوی‌ئیل خیریت دلیل در شانزدهم ماه شعبان این سال [۱۲۷۵][1]: اتفاق افتاد و در همین ماه شعبان، نواب اشرف والا، طهماسب‌میرزا مؤیدالدوله از حکمرانی فارس معزول گشته، فرمانفرمائی آن مملکت را به‌نواب‌اشرف والا، سلطان مرادمیرزا، حسام‌السلطنه، عم حقیقی اعلیحضرت همایونی عنایت فرمودند و در شب غره رمضان این سال، خبر عزل و نصب به‌شیراز رسید و نواب مؤیدالدوله، نواب امیرزاده عبدالباقی‌میرزا، حکمران سبعه و لارستان و بنادر و سواحل دریای فارس راکه در گله‌دار توقف داشت و نواب لطف‌علی‌میرزا والی بهبهان و کوه‌گیلویه را از بهبهان احضار به‌شیراز فرمود و نواب‌اشرف والا، حسام‌السلطنه، در اواخر ماه شوال آن سال [۱۲۷۵]: وارد شیراز گردید و نواب‌اشرف مؤیدالدوله بعد از خبر عزل، مدت سه ماه در باغ نو[2] که از نصف یک میل در جانب صبوی شهر شیراز است به‌فراغت بال توقف نمود.

و هم در این سال [۱۲۷۵]: ایالت مملکت یزد به‌میرزافتح علی‌خان صاحب دیوان شیرازی، عنایت نمودند.

و هم در این سال [۱۲۷۵]: میرزاشفیع شیرازی که منشی رسائل جناب صدراعظم بود به‌منصب استیفای دیوانی برقرار گردید.

و هم در این سال [۱۲۷۵]: نواب والا حسام‌السلطنه، وزارت فارس را به میرزامحمدحسین همدانی که از نوکرهای قدیم او بود، واگذاشت و دست میرزاابوالحسن‌خان مشیرالملک شیرازی را از وزارت کوتاه نمود و چون استشمام مخالفتی از مشیرالملک نمود، او را گرفته، حبس فرمود و معادل هیجده‌هزار تومان به‌جریمه خیانت از او گرفته، روانه طهرانش داشت.

و هم در این سال [۱۲۷۵]: حکومت لارستان و نواحی سبعه و بندر عسلویه و بندر لنگه را به‌میرزاحسن‌علی‌خان دریابیگی ارزانی داشتند و ایالت کوه‌گیلویه و بهبهان را به ابراهیم‌خان قاجار جوینی خراسانی که مردی سالخورده بود، دادند و نایب او را میرزاسلطان‌محمدخان بهبهانی نمودند و نواحی دشتی و دشتستانی و بندر بوشهر را به‌حسن‌خان قراداغی آذربایجانی تفویض نمودند و حکومت جهرم و قیر کارزین و اصطهبانات را به‌محمدعلی‌خان تبریزی، پسر خالوی نواب حسام‌السلطنه، عنایت نمودند و مشارالیه، آقاقلی برادر خود را ضابط آن نواحی نموده، در قصبه جهرم متوقف گردید و حکومت کازرون به میرحیدرخان طالش مقرر گردید و ضابطی سامان گله‌دار و اسیر و علا مرودشت و بندر عسلویه به‌میرزاعلی‌محمدخان پسر میرزانعیم نوری برقرار شد و چون در اوائل پائیز این سنه باقرخان گله‌داری از میرزاعلی‌محمدخان تمکینی نداشت، او را معزول و حکومت گله‌دار و نواحی را به‌نواب نوذرمیرزا نوادهٔ مرحوم حسین‌علی‌میرزا فرمانفرمای سابق فارس دادند. و در اواخر

۱. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۵۹.
۲. (در شمال شرقی شیراز، در میدانی دور از شهر در جنب مصلی است) رک: آثارالعجم، ص۵۱۵و۵۱۶.

سنه گذشته، احمدخان کلانتر طوائف بهارلو و نفر وفات یافت و میانه طوایف بهارلو، شقاق و نفاق فوق‌العاده بروز نمود که از مال و جان و عرض یکدیگر اغماض نداشتند و ایل اینالو که قرب جواری با ایل بهارلو داشتند، شوریده گشته، نواحی داراب و سبعه و طرق و شوارع را پایمال حوادث نمودند و نواب والا حسام‌السلطنه، حکومت داراب را به‌نواب مهدی‌قلی‌میرزا و ایل بهارلو و نفر و اینالو را به‌نواب جعفرقلی‌میرزا، پسران نواب والا حاجی‌محمد ولی‌میرزا عم حقیقی نواب‌حسام‌السلطنه ارزانی فرمودند [و] قلع و قمع طوایف بهارلو و اینالو و آبادی نواحی را از آنها درخواست فرمود و بعد از ورود شاهزادگان به‌نواحی داراب، بعضی از طوایف بهارلو را استمالت نموده، در قید اطاعت درآمدند و بعضی به‌حالت تمرد باقی مانده، اعتنائی به‌حکومت نداشتند، با جماعت موافق، طایفه مخالف را مقهور داشته، چهل نفر از بهارلو را اسیر کرده، روانه شیراز نمودند و در شیراز بیست‌وچهار نفر آنها را کشتند و شانزده نفر را روانه طهران داشته، محبوس شدند.

و در این سال [۱۲۷۵]: موکب همایون شاهنشاهی، از دارالخلافه طهران نهضت فرموده[۱]، از راه قم و همدان تشریف‌فرمای مملکت کردستان گشته، سه روز در شهر «سننده»[۲] مشهور به«سنه» اقامت فرمود و چون والی کردستان از عهده توقعات ملازمین رکاب مستطاب همایونی برنیامد و جماعتی رنجیده‌خاطر شدند و شمس‌الشعراء سروش[۳] شاعر اصفهانی این چند بیت را فرمود:

در شهر سنه اردو روزی دو اقامت کرد | والی سنه سینه آماج ملامت کرد
چون طبل میان خالی بانگ است همه والی | عرضه چو نبودش هیچ، عرض قدوقامت کرد
از بند بلا جستیم وز قحط و غلا، رستیم

پس موکب والا، ازکردستان حرکت فرموده، از نواحی گروس گذشته روز دویم ماه ذی‌حجه آن سال درچمن سلطانیه نزول اجلال نمود.

و ایام عاشورای سال ۱۲۷۶ در رسید و اعلیحضرت شاهنشاه قوی شوکت ادام‌الله‌بقاه، در چمن سلطانیه تعزیه‌داری خامس آل‌عبا(ع) را به‌احسن وجه به‌پایان رسانیدند و روز سیم ماه صفر آن سال، شهر تبریز مقر نزول جلال گردید، پس موکب اعلی از تبریز به‌مراغه و از مراغه به‌جانب طهران نهضت فرموده روز بیست‌ودویم ماه ربیع اول آن سال وارد دارالخلافه طهران شدند.

و عید نوروز سنه پیچین‌ئیل در بیست‌وهفتم ماه شعبان این سال [۱۲۷۶][۴]: اتفاق افتاد و نواب اشرف والا، حسام‌السلطنه، نواب والا اسدالله‌میرزا، خواهرزادهٔ خود را در شیراز جنت‌طراز، نایب‌الحکومه فرموده، او را نایب‌الایاله گفتند و خود به‌قصد نظم دشتی و دشتستان

---

۱. رك: حقایق‌الاخبار، ص. ۲۵۰.

۲. سنندج امروزی که قبلا سنه و سنه‌دژ هم خوانده می‌شد. رك: تذکره جغرافیای تاریخی ایران، بارتولد، ص۲۱۵.

۳. پسر میرزامحمدعلی متولد ۱۲۲۸ در اصفهان، شاعر در خدمت ناصرالدین‌شاه بود و صلات فراوان از او می‌گرفت و پس از فوت قاآنی شاعر مقدم دربار شد و به‌خطاب (خان) و (شمس‌الشعرا) ملقب شد و در سال ۱۲۸۵ درگذشت. از آثار او علاوه‌بر قصائد و فتحنامه‌ها و مثنویات کتابی است به‌نام شمس‌المناقب و روضة‌الانوار...

۴. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۶۰.

از شیراز حرکت کرده، از راه کازرون و برازجان وارد بندر بوشهر گردید و نواحی را نظم کامل بداد.

و از واقعات اتفاقیه جنگ حاجی‌رضای قاسی[1] و ملاعلی‌اکبر است. حاجی‌رضا پسر قاسی‌نام از طوایف الواری است که زمان غفران توأمان کریم‌خان وکیل، از لرستان فیلی به‌شیراز آمده، توطن نموده‌اند و ملاعلی‌اکبر پسر ملامحمدعلی نام، برادر مادری جناب غفران‌مآب، شیخ ابوتراب امام‌جمعه شیراز است که نااهل گشته، سلسله امام جمعه را از خود بیزار می‌نمود و حاجی‌رضا و ملاعلی‌اکبر در ایام فترت، هریک جمعی از اوباش را گرد آورده، مرتکب پاره‌ای از کارهای ناشایست بودند و به‌قاعده کلیه که فرموده‌اند: جان گرگان و سگان از هم جداست[2]، همیشه در کاوش یکدیگر بودند و در ماه رمضان این سال که نواب اشرف‌والا، حسام‌السلطنه، در بندر بوشهر تشریف داشت، حاجی‌رضا و ملاعلی‌اکبر در مسجد نو شیراز، کار از گفتگو گذرانیده، به‌مجادله رسانیدند و اعوان هریک با شمشیر و تفنگ حاضر گشته، چند نفر از دو جانب سرشکسته و زخمدار گردید و تا سه روز آن مخمصه برپا بود و عقلای شهری نتوانستند آن فتنه را خاموش کنند تا آنکه حاجی‌رضا به‌وسایط و وسائل خود را بی‌تقصیر قلم داده، خدمت نواب اسدالله‌میرزا نایب‌الایاله، متظلم گشته، در قهوه‌خانه حکومتی، توقف نمود و ملاعلی‌اکبر به‌حال خود باقی بود و نواب نایب‌الایاله، ملاعلی‌اکبر را از حاجی‌قوام‌الملک بخواست و حاجی‌قوام‌الملک از عهده برنیامده، خود را معذور داشت و نایب‌الایاله، حاجی‌قوام‌الملک را معذور ندانسته، شکایت او را به‌نواب والا، حسام‌السلطنه نگاشته، او را منشأ فتنه دانستند و بعد از چند روز دیگر، ملاعلی‌اکبر هم به‌منزل نواب نایب‌الایاله پناه برد لیکن فایده ندید و نواب حسام‌السلطنه، حکومت بوشهر و دشتی و دشتستان را به‌نواب سلیمان‌میرزا، خلف غفران‌مآب فریدون‌میرزا فرمانفرمای سابق فارس، عنایت فرموده، به‌تعجیل تمام از راه بلوک دشتی و فیروزآباد در ماه شوال این سال [۱۲۷۶]: عود به‌شیراز نمود و بعد از ورود به‌سعایت نواب اسدالله‌میرزا که باعث شوریدگی شهر شیراز در فتنه ملاعلی‌اکبر و حاجی‌رضا، حاجی قوام‌الملک، بود برای آنکه تزلزلی در بنیان حکومت انداخته، خود را محل حاجت حاکم قرار دهد و نواب حسام‌السلطنه[3]، حاجی‌قوام‌الملک را، طوعاً او کرهاً، روانه دارالخلافه طهران فرمود و چون نواب حسام‌السلطنه، مشیرالملک وزیر فارس را بعداز چند ماه از ورود به‌شیراز محبوساً روانه طهران نموده، وزارت را به‌میرزامحمدحسین همدانی داده بود و در آن روزها، حاجی‌قوام را روانه طهران داشته بود، در خیال افتاد که آن دو نفر فارسی در طهران اسباب عزل او را فراهم آورند، لابد گشته میرزاابوالحسن‌خان‌مشیرالملک را از طهران خواسته، بعد از ورود به‌شیراز، کلیه امور وزارت فارس را در کف کفایت او گذاشت.

و هم در این سال [۱۲۷۶]: ایالت لارستان، به‌نواب‌مهدی‌قلی‌میرزا مقرر گردید و چون مصطفی‌خان بستکی سالها بود به‌حصانت کوهستان بستک مغرور گشته، اعتنائی به‌حکومت

---

۱. رك: حقایق‌الاخبار، ص۳۰۷ ببعد.

۲. مصراعی است از مثنوی مولوی در دفتر چهارم:

جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای شیران خداست

۳. رك: حقایق‌الاخبار، ص۳۰۸.

لارستان نداشت و مهدی‌قلی‌میرزا بعد از ورود به‌شهر لار در خیال تنبیه مصطفی‌خان افتاده، با فوجی سرباز و جمعی تفنگچی و دو ارابه توپ از شهر لارستان به‌جانب بستک حرکت نمود و چون به‌صحرای باغ رسید معلوم داشت که مصطفی‌خان گردنهٔ انوه را سنگر بسته به‌تفنگچی استوار داشته، راه عبور را بسته است و گردنه‌های دیگر نواحی بستک را به‌طوایف فرامرزی و لاری محفوظ داشته است و چون نواب معزی‌الیه از مداخله در نواحی جهانگیریه و بستک مأیوس گردید، خود با یک نفر سوار از اردو خارج گشته، چون به‌گردنهٔ انوه رسید به‌مستحفظین راه گفت، من مردی امینم، از جانب شاهزاده برای مصالحه آمده‌ام و چون به‌تفنگچیان فرامرزی رسید باز همان سخن را عنوان نموده، چون به‌دروازه بستک رسید، برای مصطفی‌خان پیغام داد که من شاهزاده مهدی‌قلی‌میرزا هستم که به‌مهمانی آمده‌ام، چون مصطفی‌خان حقیقت واقع را دانست از دروازه درآمده، رکاب شاهزاده را بوسیده، او را وارد خانه خود نمود و ضیافتی که لایق چنین مهمانی بود، به‌انجام رسانید و مهر اسم خود را به‌شاهزاده سپرد که آنچه بخواهی از نقد و جنس حواله بده که مجری است و شاهزاده بزرگ‌منشی کرده، دیناری را نخواسته، عود به‌شهر لار نمود و مصطفی‌خان بعد از چند روز پیشکشی لایق روانه داشت و خود در شهر لار، خدمت شاهزاده رسید، با نیل مقصود عود به‌بستک نمود.

و هم در این سنه [۱۲۷۶]: امام مسقط حکومت بندرعباس و نواحی را به حاجی‌احمدخان پسر حاجی‌محمدعلی تاجر مشهور به کیابی وزیر مسقط و بر عمان بداد.

و چون ماه محرم سال ۱۲۷۷ در رسید، اعلیحضرت اقدس شهریاری، ادام‌الله‌بقاه، ایام عاشورا را به‌تعزیه‌داری اهل‌بیت نبوت گذرانیدند و در ماه ربیع اول این سال چندین مفسده و شوریدگی در مملکت خراسان اتفاق افتاد و امنای دولت جاویدعدت، اصلاح آن امور را جز از نواب والاحسام‌السلطنه ندانستند و در اوایل ماه ربیع اول نواب معظم‌الیه، از فارس احضار به‌طهران گشته، مأمور به‌ایالت خراسان گردید و روز دوازدهم ماه جمادی اول این سال از شیراز به‌جانب طهران حرکت نمود و مقرر فرمود که حاجی‌محمد کاظم کدخدای محله درب شاهزاده شیراز و حاجی‌میرزااحمد کدخدای محله میدان‌شاه شیراز که هریک در خدمت نواب معظم‌الیه سمتی مخصوص داشتند، تدارک سفر خراسان را دیده، روانه مقصد شوند و چون به‌خراسان رسیدند حاجی‌محمد کاظم را کلانتر شهر مشهد مقدس و حاجی‌میرزااحمد را امیر دیوان‌خانه عدلیه خراسان فرمود و در ماه ربیع اول همین سال فرمانفرمائی مملکت فارس باز به‌نواب‌اشرف والا، طهماسب‌میرزا مؤیدالدوله، حکمران سابق، عنایت گردید[۱] و نواب‌معظم‌الیه ولد ارجمند خود، نواب‌والا، امیرزاده عبدالباقی‌میرزا را نایب‌الحکومه فرموده، در اواسط ماه ربیع اول این سال وارد شیراز گردید و نواب اشرف‌والا مؤیدالدوله در اوائل ماه جمادی اول آن سال کلمه العود احمد را گفته، وارد شیراز جنت‌طراز شدند و حکومت بندر بوشهر و دشتی و دشتستان و گله‌دار و اسیر و علامرودشت و بندر کنگان و بندر عسلویه را به‌فرزند ارجمند خود عبدالباقی‌میرزا و ایالت کوه گیلویه و بهبهان را به‌مهرعلی‌خان شجاع‌الملک نوری و نواحی لارستان و سبعه را به‌میرزاحسن‌علی‌خان دریابیگی پسر جناب حاجی‌قوام‌الملک و ضابطی بلوک فسا را به‌میرزامحمدعلی جابری انصاری اصفهانی و داراب را به‌طهماسب‌قلی‌خان قزوینی عنایت

---

۱. رک: حقایق‌الاخبار، ص ۲۷۱.

فرمود و بندرعباس کماکان در تصرف حاجی‌احمدخان مسقطی برقرار بماند و شجاع‌الملک بعد از ورود به‌بهبهان به‌سوگند و میثاق قرآنی، میرزاسلطان‌محمدخان طباطبائی حاکم کوه‌گیلویه و بهبهان را که اباً عن جد به‌ایالت آن نواحی برقرار بود به‌تهمت و افتراء دولتی که دامنش از آن تهمت پاك بود، برای طمع در اموال او، مأخوذ داشته، روانه شیرازش داشت و بعد از ورود او را روانهٔ طهران نمودند و این خیانت و بدعهدی بر شجاع‌الملك نامبارك آمده، بعد از آن سال به‌حکومت و ایالتی نرسید.

وعید نوروزسنه تخاقوی‌ئیل خیریت دلیل در وقت غروب آفتاب روزهشتم ماه‌رمضان‌المبارك[1] اتفاق افتاد و ایالتهای مملکت فارس به‌قانون سال گذشته برقرار بماند.

و درآن سال [۱۲۷۷]: نواب اشرف والا طهماسب‌میرزا مؤیدالدوله، فرمانفرمای فارس، پل مستحکمی بر رودخانه پرواب[2] مشهور به‌رودخانه سیوند مرودشت در دوازده فرسخ میانه شمال و مغرب شیراز برای آسایش قوافل بساخت.

و هم درآن سال [۱۲۷۷]: معادل شش هزار تومان وجه نقد، برحسب امر اعلیحضرت ظل اللهی خلدالله ملکه صرف تعمیر عمارت دیوانی شیراز گردید.

و هم در این سال [۱۲۷۷]: میرزامحمدعلی شیرازی کارپرداز مهام خارجه فارس به لقب خانی سرافراز گشته، او را میرزامحمدعلی‌خان گفتند.

و چون ایام عاشورای محرم سال ۱۲۷۸ آمد، اعلیحضرت شاهنشاه اسلامیان‌پناه ادام‌الله‌بقاه برای گرمی هوا در ییلاق طهران تشریف داشتند و تعزیه‌داری اهل‌بیت عصمت را به‌اختصار گذرانیده در ماه صفر آن سال در شهر طهران تعزیه‌داری را به‌وجه کمال به‌انجام رسانیدند.

و عیدنوروز سنهٔ ایت‌ئیل خیریت دلیل در شب بیستم ماه‌رمضان[3] واقع گردید و در این سال عمیدالملک احمدخان‌نوائی، نواحی بندر بوشهر و دشتی و دشتستان را از مملکت فارس موضوع داشته، به‌ایالت و حکومت آن سامان برقرار گشته، در ماه ذی‌قعده آن سال وارد بندر بوشهر گردید.

و در اواخر ماه ذی‌حجه آن سال [۱۲۷۸]: حضرت اسعد اشرف ارفع امجد اکرم افخم اجل اعظم، شاهنشاه‌زاده کامگار، مظفرالدین‌میرزا ادام‌الله تعالی اقباله‌العالی به‌ولایتعهد دولت قوی شوکت، جاویدعدت علیه ایران، صانهاالله تعالی عن حوادث‌الزمان، سرافراز گردید.

و عیدنوروزسنه تنگوزئیل خیریت دلیل در غره ماه شوال این سال ۱۲۷۹[4] اتفاق افتاد و در اول این سال، نواب‌اشرف والا، مؤیدالدوله طهماسب‌میرزا و حاجی‌علی‌اکبر قوام‌الملک و میرزاابوالحسن‌خان مشیرالملک و محمدقلی‌خان ایلخانی و میرزامحمدرضای مستوفی از شیراز

---

۱. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۶۱.

۲. (رودخانه پرواب بلوک مرودشت، آبش شیرین و گواراست، رودخانه‌کمین چون به‌قریه سیوند مرودشت رسید رودخانه پرواب گشته در زیر قریه عماده، ده ناحیه خفرک سفلی از بلوک مرودشت به‌رودخانه رامجرد پیوسته رودخانه کربال گردد.) فارسنامه ناصری، گفتار دوم، رودخانه‌های فارس.

۳. برابر با ۲۰ یا ۲۱ مارس ۱۸۶۲.

۴. برابر با ۲۱ یا ۲۲ مارس ۱۸۶۳.

به‌دارالخلافه طهران احضار گشته، در اواخر ماه شوال این سال وارد طهران شدند و بعد از چند روزی، ایالت مملکت فارس به‌حضرت اسعداشرف ارفع امجد والا، شاهنشاه‌زاده اعظم، سلطان‌مسعودمیرزا یمین‌الدوله ظل‌السلطان ادام‌الله ایام سعادته، عنایت گردید و پیشکاری و وزارت کل فارس در عهدهٔ جناب‌محمدناصرخان ظهیرالدوله قاجار قرار گرفت و در ماه ذی‌حجه این سال ۱۲۷۹ فرمانفرمای فارس و پیشکار و فارسیان از دارالخلافه، روانه شیراز شده در اواخر همین ذی‌حجه وارد گشته بساط معدلت را گستردند و حاجی‌میرزاعلی‌اکبر قوام‌الملک به‌نیابت تولیت آستانه مبارکه رضویه علی صاحبها الف ثناء و تحیه سرافراز و برقرار شده از طهران روانهٔ مقصد گردید و حکومت بندر بوشهر و دشتی و دشتستان را به‌احمدخان عمیدالملک نوائی باقی گذاشتند.

و در این سال [۱۲۷۹]: سیم تلگراف از حد رودخانه ارس آذربایجان تا بندر بوشهر امتداد یافت.

و عیدنوروز سال سیچقان‌ئیل خیریت دلیل در دوازدهم ماه شوال ۱۲۸۰[۱] اتفاق افتاد و جناب ظهیرالدوله، از وزارت فارس معزول گشته، جناب میرزامحمد قوام‌الدوله فراهانی عراقی وزیر مملکت فارس شده، در ماه ذی‌قعده این سال وارد شیراز گردید.

و در این سال [۱۲۸۰]: امنای دولت جاویدعدت، ایالت نواحی کوه‌گیلویه و بهبهان را به‌نواب‌اشرف والا، احتشام‌الدوله سلطان اویس‌میرزا ولدالصدق حضرت اشرف والا، حاجی معتمدالدوله فرهادمیرزا، عم حقیقی اعلیحضرت شاهنشاهی ادام‌الله بقاه عنایت فرموده به مصاحبت جناب قوام‌الدوله وارد شیراز شدند و چون در سنه گذشته میرزاسلطان‌محمدخان والی سابق بهبهان از عسرت معیشت و پریشانی، بی‌اذن اولیای دولت از شیراز فرار کرده، کوه‌گیلویه و بهبهان را تصاحب نموده بود، قوام‌الدوله او را اطمینان داده به‌شیراز آمد و مواجب و مرسومی لایق در حق او برقرار نموده، او را آسوده بداشت.

و در ماه ربیع‌اول این سال ۱۲۸۱ نواب اشرف والا، احتشام‌الدوله از شیراز به جانب کوه‌گیلویه و بهبهان حرکت فرمود و اسدخان سرتیپ با فوج سرباز قشقائی و علی‌خان و محمدصادق‌خان مراغه‌ای آذربایجانی[۲] سرکردگان سیصد نفر سوار مقدم آذربایجانی در خدمت نواب معظم‌الیه حرکت نمودند و بعد از ورود به‌خوبی کردار و نرمی گفتار، دلهای پراکنده الوار کوه‌گیلویه را متفق فرموده، کسی را درکار کسی مداخلتی نداد و اگر در یک طایفه دو نفر نقیض بودند، بعد از ملاحظه حسن سلوك، یکی را معزول نموده، مدد معاشی برای او معین می‌داشت که بیشتر شرارت و نافرمانی مردم از پریشانی معیشت برخاسته است و به‌این وسیله در اندك زمانی تمام شوریدگیهای الوار به‌آرامی رسید و بلوکات را مانند حومه بهبهان و ناحیه زیدون و بلوك لیراوی که از سوء سلوك حکومت، اهالی آنها پراکنده بودند، به‌استمالت و وعده تخفیف از مالیات و منال مقرری دیوانی و دادن تقاوی و مساعده بیشتر از متفرقه را جمع نموده، مشغول رعیتی و زراعت شدند و در آخر این سال مبلغی از وجوه دیوانی را که

---

۱. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۶۴.

۲. در متن: (آذربایجان).

به‌خرج بلوکات رفته بود از کیسه خود به‌خزانه عامره رسانیده، طلبکار از محل گردید.

و عیدنوروز سنه اودئیل خیریت دلیل در بیست‌وسیم ماه شوال [۱۲۸۱][۱] اتفاق افتاد و اعلیحضرت شاهنشاه ممالک عجم، جشن نوروزی را به‌اکمل وجوه به‌پایان رسانیدند و مملکت فارس در ظل اقبال حضرت اسعد امجد والا شاهنشاه‌زاده اعظم ظل‌السلطان منتظم و اهالی آن در مهد آسایش بودند.

و چون ماه محرم سال ۱۲۸۲[۲] آمد، اعلیحضرت قوی شوکت ظل‌اللهی ادام‌الله‌تعالی عمره‌العالی در راه رضای خدای‌متعال مشغول تعزیه‌داری جناب خامس آل‌عبا(ع) گردیدند و روز بیست‌وپنجم این ماه به‌جانب فیروزکوه نهضت فرموده و در همین ماه حاجی‌میرزاعلی‌اکبر قوام‌الملک شیرازی که به‌شرف نیابت تولیت آستانه رضویه علی‌صاحبها الف ثناء و تحیه سرافراز و برقرار بود، بعد از گذشتن از هشتاد مرحلهٔ زندگانی در مشهد مقدس به‌رحمت ایزدی پیوست و لقب قوام‌الملکی به‌خلف‌الصدقش میرزاعلی‌محمدخان شیرازی ارزانی گردید و خلف‌الصدق دیگرش میرزافتح‌علی‌خان صاحب دیوان به‌ایالت شوشتر و دزفیل[۳] و نواحی عربستان عجم برقرار گردید و میرزاحسن‌علی‌خان دریابیگی به‌لقب جلیل نصیرالملکی نایل و سرافراز گردید.

و هم در این سنه [۱۲۸۲]: نواب‌اشرف والا، احتشام‌الدوله والی کوه‌گیلویه و بهبهان برای نظم ایلات و وصول مالیات پشتکوه و فرار از گرمی هوا، در اول برج‌جوزا از بهبهان با فوج قشقائی و سوارهٔ مقدم آذربایجانی حرکت نموده، در صحرای طسوج[۴] از نواحی چرام پشتکوه که چشمه‌های گوارا و هوائی خنک در دامنهٔ کوه اشکر[۵] و ساورز[۶] که بیشتر اوقات پر از برف است رحل اقامت بینداخت و به‌این وسیله نظمی کامل در ایلات پشتکوه داده شد و در ماه صفر این سال بزرگان و اعیان فارس از فحاشی و بدزبانی جناب‌میرزامحمد قوام‌الدوله وزیر فارس و اهالی حرفت و بازار شیراز از سوء سلوك گماشتگان جناب‌معزی‌الیه رنجیده‌خاطر بودند، شورش عام نموده، گردخانه و منزل قوام‌الدوله را گرفته، کار به‌تیر و تفنگ کشید تا آنکه عقلای شهری از قبیل جناب حاجی‌شیخ یحیی امام‌جمعه و جناب حاجی‌شیخ محمدحسین شیخ‌الاسلام و جناب میرزاحسن‌علی‌خان نصیرالملك حاضر گشته غوغای مردم را فرو نشانیدند و جناب قوام‌الدوله مایهٔ این فساد را میرزاعلی‌خان بیگلربیگی شیراز دانسته به‌عرض امنای دولت رسانیده او را مقصر دولتی قلم داد و در این فتنه حاجی‌رضای‌قاسی بهیچ‌وجه مداخلتی نداشت، لیکن مشیرالملك میرزاابوالحسن‌خان شیرازی که در این وقت در طهران توقف داشت و کینهٔ دیرینه از میرزاعلی‌خان بیگلربیگی و حاجی‌رضای قاسی در دل داشت، عواقب این غوغا و فتنه را به‌اقبح وجهی به‌عرض امنای دولت رسانیده، حکم قتل این دو نفر از مصدر جلال

---

۱. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۶۵.

۲. برابر با ۲۰ ژوئن ۱۸۶۵.

۳. همان (دزفول) است.

۴. (طسوج همان تسی است). فارسنامه ناصری، گفتار دوم.

۵. (کوه اشکر کوه‌گیلویه، کوه بزرگی است میانه قریه طسوج ناحیه چرام و قریه پیچاب ناحیه باوی کوه‌گیلویه.) فارسنامه ناصری، گفتار دوم.

۶. ساورز: (میانه طسوج ناحیه‌چرام کوه‌گیلویه و دیلگان ناحیهٔ بویراحمد کوه‌گیلویه است.) فارسنامه‌ناصری، گفتار دوم.

در عهده نواب اشرف والا حسام‌السلطنه صادر گردید و میرزامحمدقوام‌الدوله فراهانی از وزارت فارس معزول گردید و حضرت اسعد والا، شاهنشاه‌زادهٔ اعظم، ظل‌السلطان برای انجام کار عروسی از شیراز به‌جانب دارالخلافه طهران نهضت فرمود و حکمرانی مملکت فارس به‌نواب اشرف والا حسام‌السلطنه، سلطان‌مرادمیرزا برقرار گردید.

و روز چهاردهم ربیع دویم سال ۱۲۸۲[۱]، نواب اشرف والا حسام‌السلطنه و میرزاابوالحسن‌خان مشیرالملک از طهران به‌جانب فارس حرکت نمود و بعد از ورود به‌اصفهان اعلام نامه به‌نواب‌اشرف والا احتشام‌الدوله که علاوه بر برادرزادگی نسبت دامادی داشت مرقوم فرمودکه حسب‌الامر امنای دولت جاویدعدت بر ایالت کوه‌گیلویه و بهبهان برقرار هستید و کارهای ولایتی را به کارکنان خود واگذاشته، محض ملاقات تا هرجا ممکن شود باعیال آمده باشید و نواب معظم‌الیه از کوه گیلویه به‌شیراز آمده[۲]، عیال خود راکه صبیه مرضیه حضرت حسام‌السلطنه بود درشیراز گذاشته دربلوك مشهد ام‌النبی خدمت نواب حسام‌السلطنه رسید و چون حاجی‌رضای قاسی دامن خود را از لوث فتنه قوام‌الدوله پاك می‌دانست با اطمینان خاطر در دامنه تخت‌جمشید به‌استقبال رسیده، از حضرت والا کمال تفقد و ملاطفت را دیده با خاطری شاد از تخت‌جمشید بالا رفت، چون وارد سراپردهٔ شاهزاده گردید، او را گرفته، به‌طناب خبه نموده، جنازهٔ او را دو شب و روزی از تخت بیاویختند و اموال ظاهری و اثاث‌البیت او را به‌مأموریت محمدقاسم‌خان بیضائی به‌غارت بردند و نواب والا روز نوزدهم این ماه وارد شیراز گردید و بعد از تفتیش از حال میرزاعلی‌خان بیگلربیگی معلوم نمودکه به‌مرضی مبتلا گشته که قابل علاج نیست اگرچه چند روزی در بستر ناتوانی بماند و نواب‌معظم‌الیه ازکشتن او گذشته، به‌حال خود واگذاشت و حضرت معظم‌الیه وزارت فارس را به‌میرزاابوالحسن‌مشیرالملک واگذاشت [و] او را مطلق‌العنان فرمود و ایالت سبعه و لارستان را به‌شاهزاده مهدی‌قلی‌میرزا پسرعم خود عنایت نمود و ضابطی کازرون را به‌شاهزاده‌سلیمان‌میرزا برادرزاده خود بداد و حکومت بندر بوشهر و دشتی و دشتستان را به‌شاهزاده اسدالله‌میرزا نایب‌الایاله خواهرزادهٔ خود ارزانی داشت و ایالت نواحی کوه‌گیلویه، کما فی‌السابق بر نواب اشرف والا احتشام‌الدوله، سلطان اویس‌میرزا برقرار بماند و نواب احتشام‌الدوله در ماه رجب این سال [۱۲۸۲]: از راه کازرون و ممسنی وارد بهبهان گردید و چون ازقدیم در بلدهٔ بهبهان آب‌جاری نبود و در خارج دروازه صبوی بهبهان سه حوض آب‌انبار بزرگ ساخته بودندکه آنها را از آب مزرعه جداول حومه بهبهان پر کرده و جماعت سقا، با مشك به‌خانه ها می‌بردند و چون فصل تابستان و پائیز که وقت احتیاج زراعت به‌آب است می‌رسید، رعایای جداول مانع ازآمدن آب در آب‌انبارها می‌شدند و در سالی سه چهار ماه، اهالی بهبهان به‌آب تلخ و شور چاه خانه ها گذران داشتند و چون در سنه گذشته، نواب والا، احتشام‌الدوله این ماجری را دانست در فکر آمدن آب مستمری برای بلدهٔ بهبهان افتادند و بعد از ملاحظه پستی و بلندی زمین از رودخانه کردستان دو فرسخ تا بلدهٔ بهبهان، معلوم گردیدکه ممکن است قنات و جدولی حفر کرده، آب رودخانه

---

۱. برابر با ٦ سپتامبر ۱۸٦۵.

۲. حقایق‌الاخبار، ص۳۰۸: (نواب‌والا روز هجدهم جمادی‌الاولی سال مذکور وارد شیراز شد).

کردستان که در گوارائی سیمین دجله و فرات است، در آن قنات و جدول انداخته از دروازه قیلی وارد شهر گشته، تمام شهر بهبهان را سیراب کرده، از دروازه شمالی بیرون رفته، اراضی دیم کاری را فاریابی نمایند و در این سنه [۱۲۸۲]: نواب‌اشرف والا، حسام‌السلطنه، در خدمت امنـای دولت تکرار این مطلب را نموده، اتمام عمل را در عهدهٔ نـواب والا، احتشام‌الدوله قرار دادند و چون در بهبهان مقنی و آلات حفر قنات نبود، نواب معظم‌الیه زمان عبور از کازرون، سه نفر مقنی را انتخاب فرموده به‌بهبهان آوردند و نواب والا حسام‌السلطنه، حاجی‌محمد کاظم شاعر آشفته شیرازی مشهور به‌کدخدا را که سالها به‌کلانتری شهر مشهد مقدس برقرار بود و اطلاعی کامل در اجرای قنات داشت، مأمور به‌توقف در بهبهان فرمود و حاجی‌محمد کاظم با دوازده نفر مقنی ماهر کاردان کازرونی در ماه شعبان این سال وارد بهبهان گشته، مشغول حفر قنات و جدول گردید و در مدت سه سال بیشتر به‌انجام رسانیده آب را از دروازه قیلی بلده بهبهان وارد نموده، از دروازه شمالی بیرون نمود و نام این قنات را ناصری گفتند و چون در سال ۱۲۸۶ نواب والا احتشام‌الدوله از کوه‌گیلویه به‌دارالخلافه طهران برفت، کارگزاران امور دیوانی بهبهان، آب این قنات را از دم کت ضمیمه قنات مزرعـه قنوات نموده، مبلغی بر مال و منال این مزرعه افزودند و تمام جدول قنات ناصری را عاطل و باطل نموده، بلدهٔ بهبهان را کما فی‌السابق در سه چهار ماه تابستان محتاج به‌آب شور و تلخ نموده‌اند.

و عیـد نوروز سنـه بارس‌ئیل خیـریت دلیل در شب سیم ماه ذیقعده[۱] اتفاق افتاد و اعلیحضرت قوی شوکت، شاهنشاه جهان‌پناه خلدالله ملکه، جشن نوروزی و مراسم سلام خاص و عام را گذرانیده، درباره هریک از چاکران خاصه، عنایتی مخصوص مبذول فرمودند و در اواخر ماه ذی‌قعده این سال، موکب همایون به‌عزیمت سفر مازندران از طهران نهضت نمودند وروز عیداضحی را در شهر ساری مازندران نزول اجلال فرمودند و روز سیزدهم این ماه تشریف‌فرمای بلدهٔ اشرف مازندران گشته باغ شاه‌عباسی را منزلگاه نمودند و بعد از دو روز به‌تماشای صفی‌آباد که حضرت شاه‌صفی صفوی در بالای کوه بلندی ساخته است و مشرف بر مواضع است تشریف‌فرما شدند و روز شانزدهم ذی‌حجه این سال درکنار عباس‌آباد چهار فرسخی شهر اشرف نزول فرمودند و عباس‌آباد، نام دریاچه‌ای است که حضرت شاه‌عباس جنت مکان سدی محکم از سنگ و ساروج در جلوی دره فراخی بسته که آبهای زمستانه در پشت این سد محکم انبار گشته به‌سوراخهای متعدد هر یکی بر زبر دیگری متدرجاً در اوقات زراعت، چند قریه را آب دهد و روز بیست‌ویکم این ماه، موکب اعلی تشریف‌فرمای فرح‌آباد شده، درکنار دریای مازندران نزول اجلال فرمود و روز دیگر درکشتیهای کوچک نشسته به‌تماشای سفاین دولت روس که برای پذیرائی موکب اعلی حاضر بودند، تشریف‌فرما شدند و روز بیست‌وچهارم از فرح‌آباد نهضت فرموده روز بیست‌وششم شهر بارفروش مازندران را محل نزول اجلال نمودند و روز بیست‌وهشتم شهر آمل را.

و روز غره ماه محرم سال **۱۲۸۳**[۲] وارد سوله[۳] ده گشته، عزیمت عود به‌طهران را فرموده،

---

۱. برابر با ۱۹ یا ۲۰ مارس ۱۸۶۶.

۲. برابر با ۱۶ مه ۱۸۶۶.

۳. واقع در ۲۷ میلی شمال‌غربی آمل.

روز بیست‌وسیم این ماه، وارد ییلاق شمران شدند و روز دهم جمادی دویم این سال در دارالخلافه نزول اجلال فرمودند و در این سنه ایالت و حکومتهای نواحی فارس کمافی‌السابق باقی بماند و در طلیعه صبح روز دویم ماه شعبان این سال، در بلدهٔ بهبهان تا چهار فرسخ در اطراف تگرگی بارید که دانه‌های بزرگ آن از نارنج بزرگتر بود و در زمستان این سنه نرخ غله و ماکولات در شیراز و نواحی آن گران گشته، اهل بازار شیراز و عوام‌الناس شکایتمند گشته، ارامل و ایتام و زنان یاوه‌گو را با خود موافق داشته، درمیدان و درب عمارت دیوانی جمع گشته از خدمت نواب والا حسام‌السلطنه، استدعای ارزانی و فراوانی نان و ماکولات را نمودند، نواب‌معظم‌الیه، قدغن فرمود که آنچه غله دیوانی در انبار آماده باشد، چندین خروار برای جیره و علیق سرباز و سوار دولتی ذخیره کرده، مابقی را به‌نیمه قیمت عادله وقت به‌جماعت خباز قسمت نمودند و چون چهل پنجاه روز گذشت و اندکی تسعیرات ترقی نمود، باز مردم شهری شورش نموده، ازدحام کرده، غوغائی از گرسنگی نمودند، در این روز مردم را آرام کرده متفرق شدند، بعد از دو سه روز دیگر بر ازدحام و شورش افزوده، درب عمارات دیوانی، بنای هرزه‌گوئی را گذاشتند، نواب‌والا برای عوام کالانعام پیغام فرستاد که من در مملکت فارس ملکی ندارم که غله در انبار کنم، آنچه غله دیوانی بود به‌خبازها داده، معاش چند مدتی را گذرانیدید و بحول‌الله‌تعالی آنچه اشتر و استر بارگیر از خود دارم و آنچه بتوانم از راه دور و نزدیک کرایه نمایم و از اطراف و جوانب غله را خریده، بی‌وجه کرایه به‌شما خواهم رسانید و امروز مردم را به‌این نحو ساکت فرمود و روز دیگر چندین سر استر و شتر و الاغ فراهم‌آورده بعضی را روانه گرمسیرات و بعضی را بجانب اصفهان برای تحصیل غله روانه فرمود و چون سه چهار روزی گذشت باز مردم شهری ازدحام نموده، درب عمارت دیوانی ازدحام نموده به‌فریاد بلند می‌گفتند به‌حکومت حسام‌السلطنه که باعث گرانی نان شده است، راضی نیستیم، باید از این شهر برود و شخص محترمی که در خدمت نواب‌معظم‌الیه بود، عرض نمود تمام این فتنه از میرزاعلی‌خان بیگلربیگی[1] است و نواب والا، اعتنائی به‌سخن او نکرده، چند نفر از مردم غوغائی را طلبیده، فرمودند، برای آسایش شما بارگیر به‌اطراف فرستاده[ام] این دو سه روزه غله فراوان می‌شود و به‌این فرمایش مردم را متفرق فرمود و چون قدری غله از اطراف وارد شیراز گردید [و] به‌جماعت خباز بی‌وجه کرایه، دادند و روز دیگر باز ازدحام مردم برپا گشته، به‌آواز بلند می‌گفتند نه غله و نه نان می‌خواهیم و نه حکومت حسام‌السلطنه باز آن شخص محترم عرض نمود: مکرر عرض کرده‌ام که مایهٔ این فتنه، میرزاعلی‌خان بیگلربیگی و سایر سلسله و اولاد حاجی‌قوام‌الملک است یکی از دو کار باید بفرمائید یا آنکه توپ را از چهار پاره پر کرده به‌جانب این مردم خالی کنند یا آنکه میرزاعلی‌خان بیگلربیگی را احضار فرموده، اسکات آنها را درعهده او قرار دهید، نواب والا فرمودند: این مردم نادان مطالبه نان را از من دارند، دور از مروت است که به‌چهار پاره آنها را هلاك کنم و بیگلربیگی با آنکه مریض بستری است، باید بیاید و بیگلربیگی با حالت مرض و ناتوانی حاضر گردید و بعد از شنیدن فرمایشات از عمارت دیوانی درآمد و مبلغی وجه نقد ازکیسه خود به‌مردمان فقیر قسمت نمود و تعهد کرد که هرروزه به‌قدر احتیاج نان را به‌اهالی شهر برسانم و روز دیگر در چندین

---

۱. رك: حقایق‌الاخبار، ص ۳۰۸.

مواضع د که نان‌پزی مهیا نمود و نان را ارزان و فراوان نمود و چون غله و ما کولاتی که نواب حسام‌السلطنه از جوانب خواسته بود، به‌قیمت ارزان به‌اهالی شهر شیراز قسمت فرموده، سال قحط را به‌ارزانی بسر رسانیدند و در اوائل سال آینده میرزاعلی‌خان بیگلربیگی، در عین عنفوان جوانی زندگانی را بدرود نمود.

و عیدنوروز سنه توشقان‌ئیل خیریت دلیل شب پنجشنبه چهاردهم ماه ذی‌قعده[۱] واقع گردید و روز پانزدهم ماه ذی‌حجه آن سال [۱۲۸۳]: موکب همایون اعلیحضرت شاهنشاه اسلامیان‌پناه به‌عزم زیارت ارض اقدس و مشهد مقدس، از طهران نهضت فرمود.

و روز نهم و دهم و یازدهم ماه محرم سال ۱۲۸۴ در بلدهٔ دامغان برای تعزیه‌داری بر اهل‌بیت نبوت صلوات‌الله‌علیهم رحل اقامت انداختند، پس از دامغان حرکت فرموده، روز چهاردهم ماه صفر این سال موکب مسعود وارد شهر مشهد مقدس گردید و در وقت مرور از صحن عمارات رضویه، محض احترام امام همام و حرمت سید انام و حفظ شعار اسلام، جیقهٔ مکلل به‌الماس که خاصه سلطنت کبری است از تارك مبارك برداشته به‌رسم پیشکش تقدیم آستانه رضویه علی صاحبها الف ثنا و تحیه فرمود و روز هیجدهم ماه ربیع اول این سال، آستان عرش نشان رضویه را وداع نموده، به‌عزم طهران از راه قوچان و بجنورد از شهر مشهد نهضت فرمود و روز پانزدهم جمادی دویم این سال: [۱۲۸۴]، شهر طهران به‌مقدم مبارك خسرو آفاق متبرك گردید.

و چنانکه در وقایع سال ۱۲۷۲ لوی‌ئیل نگاشته گردید، حکومت بندرعباس و شمیل و میناب، از جانب اولیای دولت قاهره ایران، دامت شوکتها، به‌جناب صیدسعیدخان، امام مسقط مرجوع گردید که در سالی مبلغ شانزده‌هزار تومان به‌رسم مال و منال دیوانی، انفاذ دارالخلافه نماید یا به‌حکومت مملکت فارس رساند و چندین سال بر این منوال گذشت و نوبت امامت مسقط به‌صیدسالم پسر صیدسوینی پسر صیدسعیدخان رسید، وکلای صیدسالم به‌اضعاف مضاعف از مالیات مقرره، از رعایای آن نواحی بازیافت می‌نمودند و چون امنای دولت جاویدعدت بر این معامله مطلع شدند، نـواب‌اشرف والا، حسام‌السلطنـه را از شیـراز مأمور فـرموده که: بندرعباس و نواحی‌آن را از وکلای امام مسقط گرفته، تصاحب نماید و اگر ازدرممانعت درآمده که مدتی از زمان اجاره باقی مانده است و تا این زمان نگذرد، بندرعباس و نواحی آن را واگذار نخواهم نمود، در جواب آنها بگوئید به‌موجب قراردادی که با مرحوم صیدسعیدخان امام سابق مسقط گذاشته شده است که حاکم بندرعباس اولاً در تحت اطاعت فرمانفرمای مملکت فارس بوده، از اوامر و نواهی او تخلف نکند، ثانیاً که‌در اخذ مالیات جور و اجحاف را روا ندارد و حاکم بندرعباس در این چند ساله، جور و تعدی را دربارهٔ رعایا، ازحد گذرانیده و اعتنائی به‌حکومت فارس نداشته، عریضه نفرستاد[ه] و اظهار بندگی ننموده است و اگر از در منازعت درآیند به‌قهر و غلبه، بندر و نواحی آنرا از تصرف وکلای صیدسالم گرفته، به‌شخص امینی بسپارند و نواب‌اشرف والا، حسام‌السلطنه در اواخر ماه‌رمضان این سال [۱۲۸۴]: به‌قصد تصاحب بندرعباس، از شیراز حرکت فرموده، از راه سروستان و بلوك فسا، وارد بلدهٔ داراب گشتـه، تـوقف نمود و نـواب‌مهدی‌قلی‌میرزا، والـی لارستـان را، احضار فـرموده،

---

۱. برابر با ۱۹ یا ۲۱ مارس ۱۸۶۷.

فتح بندرعباس را از او بخواست و نواب‌مهدی‌قلی‌میرزا، عود به‌لار نمود و جماعتی از کدخدایان و بزرگان لارستان و سبعه را حاضر کرده، با آنها قرار داد که جماعتی از شماها به‌عنوان شکایت از من، وارد بندرعباس گشته، در منازل مختلفه، منزل نمائید و جماعتی دیگر متدرجاً از عقب آنها به‌عنوان استمالت از جانب من داخل بندر شوید و مرا خبر کنید و بعد از ورود آن جماعت در بندرعباس، نواب‌مهدی‌قلی‌میرزا با دو نفر سوار چون به‌نواحی بندرعباس رسیدند به‌مستحفظین طرق و شوارع می‌گفت: جلودار قافله هستم، به‌تعجیل می‌روم که بار تجارتی را در بندر آماده داشته تا زمان رسیدن شترهای قافله، معطلی نداشته باشم و با این تدبیر از قراول‌خانه‌ها گذشته، وارد بندرعباس گردید و جماعتی که پیش از او، در بندرعباس، در انتظار نشسته بودند، بعد از اطلاع با او موافقت نموده، بی‌سؤال و جواب وارد عمارت ولندیزی که نشیمنگاه حکومتی است، داخل شد و گماشتگان امام مسقط طوعاً اوکرهاً، در اطاعت درآمده، تمکین نمودند و بعد از دو سه روز از توقف نواب‌اشرف والا در داراب چندین عریضه از کلانتر و کدخدایان ایل بهارلو و اینالو رسید که اظهار شکایت و نارضامندی از میرزاعلی‌محمدخان قوام‌الملک کرده، استدعا نموده بودند که امینی از جانب نواب‌اشرف والا تا ایزدخواست چند فرسخی شهر داراب که قشلاق ماست روانه فرموده، تا اجحاف و تعدی قوام‌الملک را مسجل داشته، تمامی کدخدایان، شرفیاب حضور مبارك شویم و نواب معظم‌الیه، حاجی‌میرزااحمد شیرازی، ایشک‌آقاسی‌باشی را روانه فرمود و چون به‌منازل آنها رسید و آنها را مطمئن نمود که با او به‌داراب آمده، قرارکار خود را با قوام‌الملک بگذارند و چون مشیرالملک که وزیر و پیشکار فارس بود و با قوام‌الملک کدورت دائمی داشت و دانست که اگر جماعت بهارلو به داراب بیایند، لامحاله، نواب‌والا، آنها را طوعاً اوکرهاً به‌قوام‌الملک خواهد سپرد، پس به تعجیل تمام، آدمی روانه ایزدخواست نمود که اگر کدخدایان بهارلو به‌داراب بیایند، آنها را گرفته به‌قوام‌الملک خواهند سپرد و جماعت بهارلو، بعد از رسیدن گماشتهٔ مشیرالملک، آمدن خود را از امروز به‌فردا انداختند و نواب‌والا بعد از اطلاع بر واقعه فرمود: ایل بهارلو راکه سر از اطاعت پیچیده‌اند، در عقب خود نمی‌گذارم و تا آنها را قلع و قمع نکنم به‌بندرعباس نمی‌روم، قوام‌الملک تعهد نمود که آنها را یا استمالت می‌کنم یا دفع و رفع می‌نمایم و چون از نواب مهدی‌قلی‌میرزا، خبر رسید که بندرعباس در تصرف من درآمد، نواب والا حسام‌السلطنه، از داراب حرکت فرموده، از فرگ و طارم سبعه گذشته، روزسیم ذی‌قعده این سال وارد بندرعباس گردید و عمال و گماشتگان صیدسالم امام مسقط راکه در بندر بودند، خواسته، اظهار التفات دربارهٔ آنها فرمود که مقصود ما، استرداد بندر و نواحی آن از امام مسقط نیست و تا زمانی که از اجاره باقی است در تصرف امام مسقط خواهد بود، نهایت آنکه باید جور و تعدی را از رعایای بندر و نواحی آن موقوف داشته، حاکمی که پسندیده ما باشد، تعیین کنند و بهمین مضمون نوشته‌ای به‌صیدسالم و بالیوز دولت بهیه انگلیس که حامی و جانبدار امام مسقط بود فرستادند و مدتی گذشت و جوابی نرسید.

و عیدنوروز سنه لوی‌ئیل خیریت دلیل در روز بیست‌وپنجم ماه ذیقعده[1]، اتفاق افتاد و اعلیحضرت شهریاری خلدالله ملکه، مقرر فرمودند که برای اجرای احکام دولتی، هر هفته از

---

[1]. برابر با ۲۰ یا ۲۱ مارس ۱۸۶۸.

هر ماه از هر سال را به‌تفصیل قسمت کرده، مواظبت نمایند: روز شنبه: برای انعقاد سلام خاص وعام، روزیکشنبه: برای دیوان مظالم و ملاحظه عرایض دیوانخانه عدلیه، دوشنبه: روز تعطیل از کارها، روزسه شنبه: برای اجرای بروات دیوانی و فرامین دولتی، روزچهارشنبه: مختص محاسبات خزانه عامره و کتابچه‌های دستورالعمل ممالک محروسه ایران، روز پنجشنبه: مخصوص عرایض وزراء جنگ و دول خارجه، روز جمعه: روز عبادت معبود بحق و فراغت از جمیع کارهای دیگر.

و چون نواب‌اشرف والا حسام‌السلطنه، مدتی در بندرعباس بماند و جوابی از امام مسقط و بالیوز انگلیس نرسید، حکومت کلیه بندرعباس و شمیل و میناب و تمام آن نواحی را ضمیمه حکومت لارستان و سبعه فرموده، به‌نواب‌مهدی‌قلی‌میرزا عنایت نمود و از بندرعباس حرکت کرده از شهر لار گذشته، وارد بلدهٔ جهرم شدند و میرزاعلی‌محمدخان قوام‌الملک که در زمان توقف نـواب والا، حسام‌السلطنه در داراب تعهد نظم ایلات بهارلـو و اینـالو را نمـود، بعد از حرکت نواب معظم‌الیه، از داراب به‌سمت بندرعباس، قوام‌الملک چون از استمالت ایل بهارلو مأیوس گردید جمعیتی از چریک بلوک داراب و نوکرهای خود فراهم آورد که [به] تهدید آنها را در اطاعت خود درآورد، چون جماعت بهارلو در پنهانی، از مشیرالملک مأمـور به‌نافـرمانی از قوام‌الملک بـودند، در خیـال ستیـزه‌کاری برآمـده، در بـرابر قوام‌الملک ایستادند، بعد از اندک مجادله، قوام‌الملک، صلاح خود را در جنگ ندیده، عود بـه‌شهر داراب نمـود و چـون از حمـایت مشیرالملک، مـأیوس بـود، در جانبـداری نواب حسام‌السلطنه فایده نمی‌دید که گفته‌اند: اذا عاداک‌الوزیر لاینفعک‌الامیر، کارهای خود را گذاشته، به‌جانب طهران شتافت و نواب‌حسام‌السلطنه که در این وقت در بندرعباس توقف داشت، از این فقره مطلع گردید، حکومت داراب را به‌میرزاعلی‌اکبرخان فسائی حاکم بلوک فسا که اباعن جد به‌ضابطی نواحی داراب برقرار بود، عنایت فرمود و حکومت ایل بهارلو و اینـالو را ضمیمـه آن نمـود و قـوام‌الملک چـون وارد طهران گـردید و کیفیـت حکومت میرزاعلی‌اکبرخان را شنید، مبلغی بـه‌رسم پیشکش به‌امنای دولت علیه داده، روی آنها را با خود داشت و علیرغم میرزاعلی‌اکبرخان داماد مشیرالملک، مبلغ دوازده‌هزار تومان بر اصل مالیات بلوک فسا که هشت‌هزاروصدوشصت تومان بود، بیفزود و حکومت این بلوک را ضمیمه داراب و ایل بهارلو و اینالو نموده، فرمان مبارک همایونی در این باب صادر نمود و چون می‌دانست که مشیرالملک مهماامکن دست از اخلال کارهای او، کوتاه نخواهد نمود، برای تقویت و اصلاح امور خود، حاجی‌میرزازمان‌خان، عموی جناب فرخ‌خان امین‌الدوله کاشانـی را بـه‌مصاحبت خود از طهران حـرکت داده، در بلـدهٔ جهرم، خـدمت نواب والا، حسام‌السلطنه رسیدند و حکومت داراب و فسا و ایل بهارلو و اینالو را از میرزا علی‌اکبرخان گرفته، به‌جناب قوام‌الملک دادند و چون معادل چهار خمس تمام املاک بلوک فسا ملک موروثی اجدادی میرزاعلی‌اکبرخان و بنی‌اعمام او بود، و آنچه را قوام‌الملک بر اصل مالیات بلـوک فسا افـزوده بـود، ضرر و خسران میـرزاعلی‌اکبـرخان و بنی‌اعمام او بـود، لهذا میرزاعلی‌اکبـرخان بـی‌تأمل، بـه‌تعجیل تمـام از جهرم راه طهران را گـرفته، بـزودی وارد دارالخلافه گردیده، اظهار تظلم و بی‌اعتدالی در مالیات بلوک فسا نمود و بعد از یک سال توقف در طهران، امنای دولت جاوید عدت مبلغ هشت‌هزار تومان از بیست‌هزار تومان که مالیات بلوک فسا، قرار داده بودند از جزء جمع فسا موضوع داشته، اصل مالیات را دوازده‌هزار

تومان مقرر داشتند و میرزاعلی‌اکبرخان را به‌لقب خانی‌ومنصب وکالت فارس سرافراز فرموده، او را میرزاعلی‌اکبرخان وکیل گفتند و حکومت بلوك فسا در حق او عنایت گردید. و نواب والا حسام‌السلطنه ازطریق جهرم وارد شیراز گردید.

و چون محرم سال ۱۲۸۵ رسید، اعلیحضرت خدیو زمان، شاهنشاه معدلت توأمان، ادام‌الله‌تعالی عمره و شوکته برای مزید احترام دین و دولت، ایام عاشورا را به‌تعزیه‌داری خانواده نبوت و طهارت گذرانید و نواب والا حسام‌السلطنه ایالت لارستان و سبعه و نواحی بندرعباس را از نواب‌مهدی‌قلی‌میرزا گرفته به‌نواب اسدالله‌میرزا نایب‌الایاله دادند و حکومت بندر بوشهر را از اسدالله‌میرزا نایب‌الایاله گرفته به‌میرزاحسن‌علی‌خان نصیرالملك عنایت نمودند و سایر حکومتها به‌حال خود باقی بماند و چون مدتی از آن سنه گذشت و نواب اسدالله‌میرزا به‌مقر حکومت خود رسید، عریضه از صیدسالم امام مسقط و نوشته‌ای از پلی[1] صاحب بالیوز دولت انگلیس، خدمت نواب والا، حسام‌السلطنه آوردند و مضمون این دو عریضه اولاً: معذرت از تعویق در جواب رقم مبارك خواسته، عذر خود را در گرفتاری اغتشاش بر عمان و طغیان اهالی این سامان قرار دادند و پلی صاحب بالیوز دولت انگلیس در طی عریضه نوشته بود، اگر نواب اشرف والا اذن دهند این بنده، حاجی احمدخان را که وزیرزاده مسقط و ایرانی‌الاصل است با خود آورده، در شیراز شرفیاب گشته، کار بندرعباس [به] او واگذار شود که رعایا، شکایت از جور و اجحاف[2] عامل نداشته باشند و نواب والا حسام‌السلطنه پلی صاحب بالیوز دولت انگلیس و حاجی‌احمدخان را از بوشهر بخواست و بعد از ورود آنها [را] مقضی‌المرام فرموده، عود نمودند و این گفت و شنودها تا ماه جمادی دویم این سال [۱۲۸۵]: به‌درازا کشید و چون نواب اسدالله‌میرزا نایب‌الایاله [و] والی لارستان و سبعه و نواحی بندرعباس از واقعه استرداد سامان عباسی مطلع گردید، از ایالت لارستان و سبعه استعفا نموده، عود به‌شیراز نمود و ایالت او را به‌نواب‌سلیمان‌میرزا برادرزاده نواب والا، حسام‌السلطنه، ارزانی کردند و چون بزرگان مسقط صیدسالم را در تحت‌حمایت دولت انگلیس دیدند، بعد از اتحاد آرا بر صیدسالم شوریده، خانه او را محاصره نمودند و صید سالم از دروازه غیرمتعارف خود را با عیال به‌کشتی رسانیده، از مسقط وارد بندرعباسی گردید و بعد از چند روزی که صلاح خود را در توقف ندانست از بندر به‌جزیره قشم که از توابع و مضافات بندرعباسی است رفته، رحل اقامت انداخت و کارگزاران دولت بهیه انگلیس، دست از جانبداری صیدسالم امام مسقط کشیده، حمایتی از او ننمودند، بلکه حاجی‌احمدخان راکه از جانب صیدسالم، حاکم نواحی عباسی بود، احضار به‌بندر بمبای نموده، دستورالعمل حکومت نواحی عباسی‌را به‌او داده، مراجعت‌نمود وچون خبرخرابی کارهای امام‌مسقط وتوقف او درجزیره قشم‌و رفتن حاجی‌احمدخان به‌بندر بمبای به‌نواب والا حسام‌السلطنه رسید، مأموری روانه بندرعباس فرمود که هیچکس از نواحی عباسی، دیناری به‌صیدسالم ندهد و چون حاجی‌احمدخان از این حکم مطلع گردید، از بندر عریضه‌ای خدمت نواب والا حسام‌السلطنه، فرستاد که اگر در سابق

---

۱. Lewis Pelly متولد ۱۸۲۵، متوفی ۱۸۹۲، در فاصله سالهای ۱۸۵۸ تا ۱۸۶۰، در ایران بود ابتدا دبیر اول و سپس شارژ دافر انگلیس در ایران بود.

۲. درمتن: (اجحاف از).

به‌نوکری امام مسقط مأمور نواحی عباسی بودم، اکنون از نوکری او گذشتم و خود را نوکر و مأمور نواب‌اشرف والا می‌دانم [و] آنچه صیدسالم از وجوهات این نواحی از من می‌خواست بیشتر و بهتر به‌شما می‌دهم، نواب والا، استدعای او را قبول فرموده حکم حکومت او را مرقوم نموده، روانه داشتند. و در این سال تمام نواحی فارس منتظم و اهالی آن به‌آسایش گذرانیدند.

و عیدنوروز سنه ئیلان‌ئیل خیریت تحویل: در روز شنبه ششم ماه ذی‌حجه[1]، ده ساعت ونیم و چهل‌وسه ثانیه از روز گذشته، اتفاق افتاد و در پیشگاه حضور مبارك اعلیحضرت شاهنشاه اسلامیان پناه، خلدالله ملکه، جشن نوروزی به‌پایان رسید و روز چهاردهم این ماه، خبر عزل نواب‌اشرف والا، حسام‌السلطنه، سلطان‌مرادمیرزا، از حکومت مملکت فارس، از دارالخلافه طهران به‌شیراز رسید و این خبر را در روز نوزدهم این ماه از شیراز به‌بلده بهبهان رسانیدند و روز بیست‌وسیم این ماه، نواب اشرف‌والا، احتشام‌الدوله سلطان اویس‌میرزا والی نواحی کوه‌گیلویه و بهبهان به عزم مسافرت به مملکت کردستان که مقر حکومت والد ماجدش، نواب اشرف والا معتمدالدوله فرهاد میرزا عم حقیقی اعلیحضرت شاهنشاهی، خلدالله ملکه بود، از بلده بهبهان حرکت نموده، از راه رامهرمز و شوشتر و دزفول و خرم‌آباد فیلی و بروجرد و نهاوند و کرمانشاهان وارد سنندج بلدهٔ کردستان گشته، در مهد آسایش غنود.

و چون محرم سال ۱۲۸۶ رسید، اعلیحضرت شهریار معدلت‌شعار، ایام عاشورا را به تعزیه‌داری اهل‌بیت نبوت(ص) گذرانیدند و فرمانفرمائی مملکت فارس را به‌حضرت اسعداشرف ارفع والا، شاهنشاهزاده اعظم سلطان‌مسعودمیرزا ظل‌السلطان ادام‌الله‌بقاه عنایت فرمودند و وزارت و پیشکاری حضرت معظم‌الیه به‌جناب جلالت‌مآب حاجی‌محمدقلی‌خان‌آصف‌الدوله قاجار، برقرار گردید و در ماه صفر این سال وارد شیراز شدند و حکومت کوه‌گیلویه را به امیرالامراءالعظام ابوالفتح‌خان صارم‌الدوله، خلف‌الصدق امیرکبیرخان باباخان سردار ارزانی فرمودند و ایالت لار و حکومت بوشهر و دشتی و دشتستان کمافی‌السابق با میرزاحسن‌علی‌خان نصیرالملك شیرازی باقی گذاشتند:

و هم در این سال [۱۲۸۶]: ایالت و حکمرانی اصفهان را به‌استقلال به‌جناب جلالت‌مآب، میرزافتح‌علی‌خان صاحب دیوان شیرازی که در سال گذشته به‌وزارت و پیشکاری آن مملکت برقرار بود، عنایت و مرحمت فرمودند و در اوایل ماه جمادی اول این سال تا اوایل ماه رجب، وبای عام در شیراز و بلوکات فارس بروز کرده، جماعتی را هلاك نمود.

و موکب همایون شاهنشاهی روز بیستم ماه شوال[2] این سال، به‌عزم سفر گیلان نهضت فرموده، روز یازدهم ماه ذی‌قعده[3] این سال شهر رشت، محل نزول اجلال گردید و روز غره ذی‌حجه این سال[4] از شهر رشت نهضت فرموده روز پانزدهم این ماه، دارالخلافه طهران به‌فر قدوم میمنت لزوم، موکب همایون زینت یافت و حکومت بندرعباس مانند سال گذشته در عهدهٔ حاجی‌احمدخان باقی بود و تمام مملکت فارس از فرط اهتمام حضرت اسعد اشرف والا

---

۱. برابر با ۲۰ یا ۲۱ مارس ۱۸۶۹.
۲. برابر با ۲۰ ژانویه ۱۸۷۰.
۳. برابر با ۱۲ فوریه ۱۸۷۰.
۴. برابر با ٤ مارس ۱۸۷۰.

ظل‌السلطان، ادام اجلاله، قرین انتظام و اهالی آن در مهد آسایش به‌دعای دوام دولت ابد پیوند مشغول بودند.

و عید نوروز سنه یونت‌ئیل خیریت دلیل شب هیجدهم ماه ذی‌حجه[1] اتفاق افتاد و عیدنوروز و عیدغدیر در روز دوشنبه سوافق آمد و سلام خاص و عام که از لوازم این دو عید مبارک است در محضر شاهنشاه زمان ادام‌الله بقاه منعقد گردید.

و چون ماه محرم سال ۱۲۸۷ دررسید اعلیحضرت شهریار معدلت‌مدار خلدالله ملکه به‌رسم سالهای گذشته، ایام عاشورا را به‌تعزیه‌داری و سوگواری بر اهل‌بیت طهارت گذرانیدند و حضرت اسعداشرف والا، ظل‌السلطان ادام‌الله‌عمره بر حکمرانی و فرمانفرمائی مملکت فارس و جناب حاجی‌محمدقلی‌خان‌آصف‌الدوله به‌وزارت و پیشکاری حضرت معظم‌الیه،باقی بماندند و تغییری در حکام و بلوکات فارس ندادند و از امورات اتفاقیه که از صدر دولت اسلام دامت شوکتها تا این زمان گوشزد نگشته است این است که شاهنشاهان ممالک ایران بغیر از زمان خصومت و جنگ با سلاطین روم مسافرت به‌عراق عرب که از ممالک روم شمرده‌اند، نکنند[2] و اول شهریاری که از روی مسالمت و صفا به‌عزم زیارت قبور منوره ائمه هدی(ع) وارد عراق عرب بی‌قصد تملک گشته، اعلیحضرت قوی شوکت، شاهنشاه اسلامیان‌پناه، ظل‌الله، ناصرالدین‌شاه قاجار ادام‌الله ایام سلطنته و شوکته می‌باشد که روز بیستم ماه جمادی دویم این سال [۱۲۸۷][3]: از دارالخلافه طهران که مقر سلطنت و شاهنشاهی‌است، نهضت فرمودند و روز سیزدهم ماه رجب[4] این سال شهر همدان، از فرقدوم میمنت لزوم مزین گردید.

و از غرایب اتفاقات که نواب‌اشرف والا، احتشام‌الدوله سلطان‌اویس‌میرزا حکمران همدان فرمودند آن است که، پیش از ورود موکب همایون، مرد تاجر شوشتری در همدان وفات یافت و به‌تقریبی قاضی همدان اسوال او را تصاحب نمود و وارث او را محروم بداشت و چون از جانب حکومت مطالبه ایصال مالیه، به‌وارث شد، جناب‌قاضی به‌عذرهای غیرموجه متعذر گردید و چون موکب اعلی تشریف‌فرمای همدان شدند و دو سه روزی گذشت، روز پانزدهم این ماه، علما و اشراف همدان شرفیاب حضور مبارک گشتند و چون نوبت معرفی از جناب‌قاضی رسید، اعلیحضرت اقدس شهریاری روحنافداه فرمودند: قاضی همدان ایشانند[5] و این فرمایش اشاره [بود] به‌حکایتی که شیخ سعدی (علیه‌الرحمه) درکتاب گلستان فرموده است که قاضی همدان را حکایت کنند که با نعلبند پسری سرخوش بود و نعل دلش در آتش، روزگاری متلهف و پویان و مترصد و جویان وبرحسب واقعه‌گویان:

---

۱. برابر با ۲۰ یا ۲۱ مارس ۱۸۷۰.

۲. رك: سفرنامه ناصرالدین شاه به‌کربلا و نجف، ص۲.

۳. برابر با ۱۷ سپتامبر ۱۸۷۰، و رك: سفرنامه ناصرالدین شاه به‌کربلا و نجف، به‌قلم خود او، از انتشارات کتابخانه سنائی.

٤. (روز یکشنبه... عید مبارك مولد حضرت امیرالمؤمنین) سفرنامه ناصرالدین‌شاه به‌کربلا و نجف، ص ۳۰.

۵. ناصرالدین‌شاه خود در وقایع روز سه‌شنبه پانزدهم رجب، (ص ۳۲) این داستان را چنین نوشته است که: (علمای همدان را معرفی می کردند شخصی ریش‌بلند را گفتند قاضی است، گفتم قاضی‌همدان است، علما و سایرین خندیدند، خود قاضی هم خندید. کنایه از قاضی همدان که سعدی در گلستان نوشته است.) شاید حکایت را بعد از وقوع این ماجرا ساخته باشند.

از یاد تو غافل نتوان کرد به هیچم   سر کوفته مارم نتوانم که نپیچم

چون این معامله به‌سمعش رسیده، زایدالوصف رنجیده، دشنام بی‌تحاشی دادن گرفته و سقط گفتن، سنگ برداشت و هیچ از بیحرمتی فرو نگذاشت، قاضی با خود گفت، همانا از وقاحتش بوی سماحت می‌آید و پادشاهان سخن به‌صلابت گویند و باشد که در نهان صلح جویند:

انگور نو آورده ترش طعم بود   روزی دو سه صبر کن که شیرین گردد

این بگفت و بر مسند قضا بازآمد... الی آخر حکایت... و چون شب شد، جناب قاضی به‌پای خود به‌منزل من آمد و از فرمایش اعلی‌حضرت شهریاری روحنافداه سؤال نمود به‌او گفتم گویا کیفیت معامله شما با مالیهٔ تاجر شوشتری به‌عرض همایونی رسیده باشد و ارادهٔ انتقام را دارند، قاضی از این سؤال و جواب سخت بترسید و روز دیگر اموال تاجر را به‌وارث او بداد.

القصه: موکب اعلی روز دهم ماه شعبان[۱] شهر کرمانشاهان را از فر قدوم مزین فرمود[۲] و روز بیست‌ویکم ماه شعبان[۳] بلده خانقین را که اول خاك عراق عرب است و در این روز مدحت پاشا، والی[۴] بغداد، با سایر پاشایان نواحی عراق عرب و چندین هزار نفر سواره و سرباز رومی برای پذیرائی موکب همایون‌اعلی‌شرفیاب حضور مبارك شدند و روز بیست‌وهشتم ماه شعبان شهر بغداد از فر قدوم موکب همایون مزین‌گردید و اهالی بغداد دقیقه‌ای از دقایق خدمتگزاری را فرو نگذاشتند و اعلیحضرت‌اقدس شهریاری در باغی که شایسته بود، نزول اجلال فرمود و روز بیست‌ونهم شعبان[۵] عزیمت زیارت حضرت کاظمین(ع) نمودند و اهالی بلده کاظمین[۶](ع) و خدام آستانه مبارکه، امامین همامین(ع) موکب اعلی را استقبال نمودند و در سفرنامه شاهنشاهی به‌عتبات عالیات که به‌قلم سعادت رقم مبارك است چنین مرقوم است: «وارد روضهٔ مقدسه کاظمین(ع) شدیم، از بهشت جزئی‌و از رحمت الهی، آیتی است»[۷] و در وقت مراجعت به‌بغداد در بقعه امام‌اعظم ابوحنیفه فاتحه خواندند و روز سلخ ماه شعبان با ملتزمین رکاب بر کشتیهای بخار[۸] سوار گشته، به‌عزم زیارت قبر جناب‌سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه و دیدن مدائن خراب، تشریف بردند و روز چهارم رمضان از بغداد انتهاض فرموده، آستانه مبارکه کاظمین(ع) را زیارت نمودند[۹] و علما و سادات و خدام آستانه مبارکه به‌حضور مهرظهور رسیده، هریک به‌قدر مرتبه مورد عنایت ملوکانه شدند و روز پنجم این ماه تشریف‌فرمای قریه مسیب[۱۰] شده، در کنار شط فرات، سراپرده‌های شاهنشاهی را برپا نمودند و روز ششم[۱۱] را توقف فرموده، در این روز علما و

---

۱. برابر با ۵ نوامبر ۱۸۷۰.   ۲. سفرنامه ناصرالدین‌شاه به کربلا و نجف، ص۷۶.

۳. سفرنامه ناصرالدین‌شاه به کربلا و نجف، ص۹۶: (روز سه‌شنبه) برابر با ۱۶ نوامبر ۱۸۷۰.

۴. سفرنامه ناصرالدین‌شاه به کربلا و نجف، ص۹۷.

۵. (چهارشنبه) سفرنامه ناصرالدین‌شاه به کربلا و نجف، ص۱۱۱.

۶. مدفن امامان موسی‌الکاظم(ع) و محمدجواد(ع) هفتمین و نهمین امام شیعیان اثنی‌عشری.

۷. اشاره به‌بیتی است از سعدی در مطلع غزل:

ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی   حق را به روزگار تو با عنایتی

۸. درمتن: (تجار).   ۹. سفرنامه ناصرالدین‌شاه به کربلا و نجف، ص۱۲۵.

۱۰. سفرنامه ناصرالدین‌شاه به کربلا و نجف، ص۱۳۰.   ۱۱. سفرنامه ناصرالدین‌شاه به کربلا و نجف، ص۱۳۲.

مجتهدین کربلای معلی به‌حضور مبارک شهریار معدلت‌شعار رسیدند و روز هفتم[۱] به‌جانب کربلا نهضت فرموده، عصر این روز از دروازه موسوم به‌دروازهٔ نجف وارد بلدهٔ کربلا شدند و اعلیحضرت شاهنشاه اسلامیان‌پناه از درب صحن مقدس، پیاده گشته، با کمال خضوع و خشوع به‌نزدیک روضه مطهره حسینیه علی‌صاحبها الف‌ثناء و تحیه شده، قطرات اشک از تذکر مصیبتهای وارده بر اهل‌بیت عصمت طاهره از چشم مبارک شاهنشاهی جاری گردید، پس به‌لوازم آداب زیارت پرداختند و بعد از فراغت از زیارت به‌جانب بقعهٔ منوره حضرت‌عباس (رض) رفتند و روز دوازدهم[۲] این ماه موکب همایون به‌عزم زیارت آستانه مبارکه علویه علی‌صاحبها الف‌صلوات وتحیه نهضت فرموده، روز سیزدهم[۳] وارد خارج نجف اشرف شدند و شرح این ورود درکتاب سفرنامه شاهنشاهی به‌این عبارت مرقوم است[۴]: «چون نزدیک به‌دروازه نجف اشرف شدیم ازکالسکه پیاده گشتیم با همه نوکرها و پاشایان پیاده رفتیم تا وارد نجف اشرف شدیم، گوش جانم ندای: انک بالوادالمقدس طوی[۵] را می‌شنید و زبان دلم رب ادخلنی مدخل صدق[۶] می‌سرود که این خاك پاك و ارض مقدس را باید از عرش خدا جزوی و از جنت موعود آیتی شمرد که وطن جان و منزل دل است، روح و راحتی را ملاحظه کردم که در طاقت بیان نیست»، پس با نیتی پاك تقبیل آستانه و درگاه مولی‌الموالی امیرمؤمنان را نمودند و بعد از ادای لوازم زیارت از روضهٔ مقدسه بر سرمقبرهٔ شاهنشاه رضوان جایگاه، سلطان سعید، آقامحمدشاه شهید[۷]، طاب‌ثراه توجه فرموده، ادای فاتحه را نمودند، پس پیاده تا دروازه تشریف‌فرما شدندو روزچهاردهم این ماه، منزل اردوی اعلی را درکنار دریای نجف قرار دادند[۸] و روز پانزدهم این ماه، اعلی‌حضرت شهریاری قبر جناب مسلم‌ابن عقیل وسایر قبور بزرگان دین را زیارت نموده عود به منزل فرمودند و روز نوزدهم این‌ماه اعلیحضرت شاهنشاه خلدالله‌ملکه، لوازم زیارت وداع آستانه مبارکه رابه‌عمل آورده، به‌جانب کربلای معلی، نهضت فرموده[۹]، روز بیستم وارد شدند وسه‌روز اقامت‌نمودند[۱۰] و روز بیست‌وچهارم به‌عزم بغداد روانه‌شدند و روزبیست‌وهفتم[۱۱] به‌زیارت آستانه مبارکه کاظمیین (ع) مشرف گشتند و روز دویم ماه شوال[۱۲] به‌عزم قصبه سرمن‌رآی انتهاض فرمودند و روز ششم[۱۳] وارد قصبه سرمن‌رآی شده به‌لوازم زیارت آستانه مبارکه عسکریین (ع) پرداختند و روزهشتم[۱۴]

---

۱. سفرنامه ناصرالدین‌شاه به کربلا و نجف، ص۱۳۴.
۲. سفرنامه ناصرالدین‌شاه به کربلا و نجف، ص۱۴۷.
۳. سفرنامه ناصرالدین‌شاه به کربلا و نجف، ص۱۴۹.
۴. سفرنامه ناصرالدین‌شاه به کربلا و نجف، ص۱۵۱. در خصوص این سفر رجوع شود به‌خاطرات سیاسی امین‌الدوله، ص۲۶.
۵. قسمتی از آیه ۱۲ سوره طه: (...اکنون در وادی مقدس پا نهادی).
۶. قسمتی از آیه ۸۰، سورهٔ اسراء: (خداوندا مرا به‌قدم صدق داخل و به‌قدم‌صدق خارج گردان).
۷. سفرنامه ناصرالدین‌شاه به کربلا و نجف، ص۱۵۳.
۸. سفرنامه ناصرالدین‌شاه به کربلا و نجف، ص۱۵۴.
۹. سفرنامه ناصرالدین‌شاه به کربلا و نجف، ص۱۶۹.
۱۰. سفرنامه ناصرالدین‌شاه به کربلا و نجف، ص۱۷۰ تا ۱۷۵.
۱۱. سفرنامه ناصرالدین‌شاه به کربلا و نجف، ص۱۸۱.
۱۲. سفرنامه ناصرالدین‌شاه به کربلا و نجف، ص۱۸۸.
۱۳. سفرنامه ناصرالدین‌شاه به کربلا و نجف، ص۱۹۷.
۱۴. سفرنامه ناصرالدین‌شاه به کربلا و نجف، ص۲۰۳.

شوال به‌عزم دارالخلافه طهران نهضت فرمودند و روز غره ذی‌حجه این سال [۱۲۸۷][۱]: شهر طهران به‌فر قدوم میمنت لزوم شاهنشاهی مزین گردید.

و هم در این سال [۱۲۸۷]: خدای‌متعال ولدی ارجمند و پسری سعادتمند به‌شاهنشاه‌زادهٔ اعظم حضرت اسعد اشرف والا، سلطان مسعودمیرزا ظل‌السلطان فرمانفرمای مملکت فارس ادام‌الله‌بقاه در شهر شیراز عنایت فرموده، او را نواب والا سلطان‌حسین‌میرزا جلال‌الدوله گفتند.

و هم دراین سال [۱۲۸۷]: این بنده گنهکار ایزدمتعال مؤلف این **فارسنامه ناصری** به‌عزم ادای حجة‌الاسلام و زیارت آستانه مقدسه حضرت خیرالانام و قبور ائمه بقیع علیهم‌الصلوة والسلام روز نوزدهم ماه شوال[۲] از شیراز حرکت کرده، از دو فرسخی شیراز تا نیم فرسخ به کاروانسرای میان کتل که نزدیک به‌چهارده فرسخ است، همه‌جا در میان برف و یخ رفتیم و روز بیست‌وسیم این ماه وارد کازرون شدم و روز بیست‌وهشتم این ماه به‌بوشهر رسیدیم و روز پانزدهم ذیقعده بر جهاز آتشی[۳] سوار شده، روز بیستم این ماه وارد شهر مسقط گردیدم و روز بیست‌وششم این ماه وارد شهرعدن شدم و روز سیم ماه ذی‌حجه به‌بندرجده رسیدم و شش ساعت از شب هشتم گذشته، وارد مکه معظمه شدم و بعد از ادای اعمال حج، روز بیست‌وهشتم این ماه ذی‌حجه به‌عزم مدینه طیبه از مکه معظمه بیرون رفتیم و روز عاشورای ماه محرم سال **۱۲۸۸** به‌مدینه طیبه رسیده، لوازم زیارت آستانه نبوی و ائمه بقیع صلوات‌الله علیهم را به‌عمل آورده روز هفدهم این ماه، از مدینه طیبه به‌عزم عود به‌جده روانه شدم و روز بیست‌وهشتم این ماه وارد جده گشتم و روز چهاردهم ماه صفر این سال از جده برکشتی آتشی نشسته، روز نوزدهم وارد بندر حدیده[۴] شدم و روز غره ماه ربیع اول به‌مسقط رسیدم و روز هفتم این ماه وارد بوشهر گشتم و روز بیست‌وپنجم این ماه به‌سلامتی عود به‌شیراز نمودم.[۵]

و عیدنوروزسنه قوی‌ئیل در بیست‌ونهم ماه ذی‌حجه[۶] اتفاق افتاد و اعلیحضرت ظل‌اللهی، شاهنشاه معدلت شعار ناصرالدین‌شاه قاجار، ادام‌الله‌بقاه ایام عاشورای ماه محرم سال **۱۲۸۸** را به‌تعزیه‌داری اهل‌بیت طهارت(ص) گذرانیدند.

و در این سال [۱۲۸۸]: جناب حاجی‌محمدقلی‌خان‌آصف‌الدوله، پیشکار و وزیر مملکت فارس، از شیراز احضار به‌طهران‌گردید و وزارت این مملکت و پیشکاری حضرت اسعد اشرف والا، ظل‌السلطان دام اقباله‌العالی را به‌جناب محمدقاسم‌خان، والی عم اکرم جناب معیرالممالک[۷] دوست علی‌خان عنایت فرموده، درماه صفر این سال ازطهران وارد شیراز گردید.

و هم در این سال [۱۲۸۸]: جناب میرزافتح علی‌خان صاحب دیوان شیرازی به پیشکاری مملکت آذربایجان و وزارت حضرت اسعداشرف، شاهنشاه‌زادهٔ اعظم مظفرالدین‌میرزا

---

۱. سفرنامه ناصرالدین‌شاه به کربلا و نجف، ص۲۷۱.

۲. رك: فارسنامه ناصری، گفتار دوم، بزرگان سردزك شیراز.

۳. Steamship: کشتی بخار.

۴. بندراصلی یمن در حدود ۹۵میلی شمال باب‌المندب.

۵. رك: فارسنامه ناصری، گفتار دوم، احوال مؤلف در محله سردزك.

۶. برابر با ۲۱ یا ۲۲ مارس ۱۸۷۱.

۷. رك: خاطرات سیاسی امین‌الدوله، ص۱۸.

ادام‌الله اقباله‌العالی، ولی‌عهد دولت علیه ایران سرافراز و برقرار گردید و جناب میرزاعبدالوهاب‌خان شیرازی در این سال به‌لقب جلیل نصیرالدوله سرافراز گردید و در ماه جمادی اول این سال حضرت اسعد شاهنشاه‌زاده اعظم، سلطان‌مسعودمیرزا ظل‌السلطان دام مجده‌العالی از شیراز به‌عزم دارالخلافه طهران حرکت فرموده، در روز پانزدهم ماه رجب این سال [۱۲۸۸]: وارد طهران شدند و حکومت مملکت فارس به‌استقلال به‌جناب جلالت‌مآب محمدقاسم‌خان والی مقرر و برقرار گردید.

و روز بیست‌ونهم ماه شعبان این سال [۱۲۸۸]: جناب جلالت‌مآب اجل‌اکرم، حاجی میرزاحسین‌خان که سابقاً به‌لقب جلیل سپهسالاری سرافراز بود به‌منصب بزرگ صدارت عظمی که بالاترین مناصب دولتی است، مفتخر و برقرار گردید[1] و جناب حاجی‌میرزاحسین‌خان صدراعظم پسر مرحوم میرزانبی‌خان قزوینی امیر دیوانخانه عدلیه ممالک محروسه است که در سال ۱۲۵۶ و ۵۹[۱۲] به‌ایالت مملکت فارس سرافراز بود و جناب جلالت‌مآب صدراعظم بعد از تمکن بر مسند صدارت رقیمه مشتمل بر بیم و امید برنگاشت و فرمانفرمایان و حکمرانان ممالک محروسه را مخاطب داشت و خلاصه آن رقیمه این است[2]:

از امورات بدیهیه است که اعتبار هر دولت بسته به‌آبادی بلاد و آسایش عباد است و مایهٔ فساد آبادی و آسایش، طمع و غرض است و باید خیرخواهان دولت، ریشه این دو مرض را از بیخ برکنند تا نعمتهای شاهنشاهی و عنایتهای اعلیحضرت ظل‌اللهی بر آنها، گوارا باشد و مدتهاست که بزرگان ایرانی حصول مرض طمع را «مداخل» می‌گفتند و بر سه گونه از رعایای دولت باز می‌یافتند و سرآمد همه رشوه است که حق مظلومی را به‌ظالمی دهند و چیزی از او ستانند، در فارس ضرب‌المثل است که: «کندی دندان هرکس به‌ترشی و کندی دندان قاضی و حاکم به‌شیرینی». و دیگری پیشکش است که حکومت بلوکی را به‌ناجوانمردی سپارند و چشم از جبر و جور او بپوشند و سیمین آنها هدیه است که مردمان کم‌دل از دهشت کارگزاران ایالت، ابرهٔ نظیفی یا طعام لطیفی یا مرکب‌سواری به‌اجزای ایالت فرستند و مردمان پلنگ طبیعت ایرانی، حصول مرض غرض را «سیاست و مؤاخذه دولتی» گویند که کینهٔ کسی را در دل گیرند و به‌تهمت خیانت دولتی دود از نهاد آن بیچاره درآرند و اعلیحضرت اقدس همایونی خلدالله‌ملکه، ملتفت به‌این دو مرض شایع شدند و چون منصب جلیل صدارت عظمی را به‌این بنده درگاه عنایت می‌فرمودند اول فرمایش ملوکانه در قلع این دو مرض مهلک که در ایران عالمگیر گشته، فرمودند و بحمدالله در این مدت قلیل در دربار همایونی ادعا می‌توان نمود که از رشوه و هدیه و پیشکشی اسمی باقی نمانده است، لیکن تاکنون شبهه‌ای برای حکام باقی است که برای نسبت به‌سلسله سلطنت یا قدمت خدمت مغرور گشته، از مؤاخذه دولتی خود را معاف می‌دانند و چنین معلوم است که ملتفت به‌کلمهٔ الملک عقیم نگشته‌اند که سلطنت را با فرزند و خویشاوند و خدمتگزار و بیگانه پیوندی نیست بلکه فرزند سلطنت سپاه هنرمند آموزگار و رعیت هنرپیشه درست‌کارند و هرکس با این دو فرقه مردم، جور کند خود را مورد سیاست ملوکانه داند چنانکه در سلام عام روز بیست‌وپنجم ماه شوال این سال

---

۱. صدرالتواریخ، ص. ۲۶۰ ببعد.

۲. صدرالتواریخ، ص۲۶۸.

[۱۲۸۸]: اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی روحنافداه به‌لفظ مبارك فرموده به‌صیغه جلاله سوگند نمودند که هریک از حکام بلاد، جوری بر رعیت روا دارد که بر مالیات دیوانی مقرری بیفزاید یا به‌وسیله دیگر چیزی ستاند یا صاحب‌منصبی در امورات لشکری تعدی کند ازجیره و مواجب یک نفر کم نماید ابقا بر مال و جان و اعتبار او نفرمایند و شومی ایالات مملکت فارس در این سنه بحالها باقی بود و قحط و غلا در عموم اجزای فارس شیوع داشت و قیمت یک من گندم به‌وزن هفتصدوبیست مثقال که آنرا نه عباسی گویند به مبلغ دو ریال که مساوی دو مثقال و هفده[1] نخود نقره مسکوك است رسید و جناب محمدقاسم خان والی مملکت فارس چندین گداخانه مهیا نمود که هر یکی گنجایش پنجاه شصت نفر گدا داشت و شش گداخانه را خود متحمل گشته، غذای گداهای آنها را می‌داد و چندین گداخانهٔ دیگر درعهدهٔ بزرگان شیراز گذاشت و رفاه کلی برای گدایان حاصل آمد فجزاه‌الله خیرا ولی از مردمان ایلات و بلوکات جماعتی بسیار از گرسنگی بمردند و اعلیحضرت شاهنشاهی خلدالله‌ملکه، ایام عاشورای محرم سال **۱۲۸۹** را به‌تعزیه‌داری خامس آل‌عبا گذرانیدند.

و در شب یازدهم ماه محرم این سال[۱۲۸۹][2]: محمدقاسم‌خان والی و حکمران مملکت فارس در شیراز به‌مرض سبات[3] درگذشت.

و عیدنوروز سنه پیچین‌ئیل در [۱۱][4] ماه محرم اتفاق افتاد و ایالت و فرمانفرمائی مملکت فارس به‌حضرت اسعداشرف والا، شاهنشاه‌زاده اعظم، سلطان‌مسعودمیرزا ظل‌السلطان دام‌اقباله‌العالی، عنایت گردید و پیشکاری و وزارت این مملکت به‌جناب جلالت‌مآب حاجی محمدناصرخان‌ظهیرالدوله قاجاردولو[5] راجع آمد.

و در ماه ربیع اول این سال [۱۲۸۹]: وارد شیراز شدند و در این سال حاجی‌احمدخان پسر حاجی‌محمدعلی کیابی وزیر سابق مسقط از حکومت عباسی و نواحی آن معزول گشته، احمدشاه‌خان مینابی که اباعن جد به‌کلانتری بلوك میناب برقرار بود، به‌حکومت شمیل و میناب و تمام نواحی عباسی سرافراز گردید و روز غره جمادی اول این سال موکب همایون اعلی تشریف‌فرمای نور و کجور دریای مازندران شدند و روز چهاردهم ماه شعبان این سال عود به‌دارالخلافه طهران فرمودند و در تمام این سنه پیچین‌ئیل عموم اهالی ممالک محروسه ایران از یمن توجهات خاطر خطیر اعلی‌حضرت شاهنشاهی در مهد آسایش و فراغت بال، سال را گذرانیدند.

و ایام عاشورای محرم سال **۱۲۹۰** به‌عادت سابقه مشغول تعزیه‌داری اهل‌بیت نبوت(ص) بودند.

و عیدنوروز سنه تخاقوی‌ئیل خیریت دلیل در بیست‌و[یکم] ماه محرم[6] واقع شده،

---

۱. در متن: (هفتده).

۲. برابر با ۲۰ یا ۲۱ مارس ۱۸۷۲.

۳. نوعی بیماری در سر، که عبارت است از: سیلان خلط یا بالارفتن بخار در حواس تصرف کند و آن دو نوع است آنکه با کسالت‌وکندخاطری‌وفتورخواب همراه بودو آن‌سبات‌نام‌دارد (تذکره ضریر انطاکی) به‌نقل از لغت‌نامه‌دهخدا.

۴. تاریخ درمتن فراموش شده است.

۵. درمتن: (دوه‌لو).

۶. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۷۳.

جشن ملوکانه برپا گردید و از وقایع معظمه این سال [۱۲۹۰]: سفر خیریت اثر، اعلیحضرت شاهنشاهی خلدالله‌ملکه است به‌جانب فرنگستان. و چون زمان عزیمت نزدیک گردید، سپاه ظفرپناه حاضر رکاب در خارج دروازهٔ دولت طهران صفها بر کشیدند و ذات اقدس همایونی به‌بازدیدآنها تشریف‌فرما گردیدند و ملفوفه فرمانی راکه خطاب به‌آحاد و افراد لشکر ظفراثر شرف صدور یافته بود، جناب جلالت‌مآب حاجی‌میرزاحسین‌خان صدراعظم به‌آواز بلند، تمامی آنها را ازمضمون این مطلع ساخت:

سواد فرمان مبارک به‌وجه اختصار: عموم صاحب‌منصبان و افراد سربازان اردوی دارالخلافه بدانندکه عزیمت موکب همایون به‌ساحت فرنگستان و ملاقات سلاطین و تاجداران با عز و تمکین که دوست و متحد هستند، نزدیک شده و امروزکه چهاردهم ماه صفر سال ۱۲۹۰ است، محض دیدن شماها به‌این موقع آمدیم منتهای میل همایونی ما ترقی امور عسکریه و آسودگی شماهاست چنانکه در سنه گذشته حقوق افراد شماها به‌وقت خود، بدون تأخیر عاید گردید و در آینده بدین منوال خواهد بوداز مواظبت شماها در وظایف نوکری، خاطر همایون ما خوشنود است و به‌اطمینان صداقت تامه و مواظبت کامله از قاطبه عساکر منصوره داریم که در غیاب همایون ما بیشتر از پیشتر بر مدارج خدمت خود خواهند افزود و نظم مملکت را در تحت اوامر و نواهی رؤسای خود حفظ خواهند نمود، زمان مسافرت را صرف تکمیل لوازم عسکریه دولت از قبیل اسلحه و معلم خواهیم فرمود و خاطر مبارک را از یاد شماها، فارغ نخواهیم گذاشت و در غیاب همایون ما، فرزند خود نایب‌السلطنه را به‌نیابت خودمان و ریاست کلیه، مأمور فرمودیم و چون صدراعظم ملازم رکاب همایون است، عم اکرم افخم، معتمدالدوله را با اختیار تامه، در نزد فرزند معزی‌الیه می‌گذاریم، این فرمایشات ملوکانه را شنیده، تخلف نورزید - فی چهاردهم شهر صفرالمظفر سنه ۱۲۹۰.

سواد دستخط مبارک به‌نواب‌اشرف والا معتمدالدوله: ازکمال اطمینانی که به دولت‌خواهی وکفایت وکاردانی آن عم‌اکرم کامگار داریم، زاید می‌شماریم که امورات را جزءبه‌جزء مرقوم داریم، آن عم کامگار را مبسوط‌الید فرمودیم انشاءالله‌تعالی از قرار حکم فرمان مبارک که به کل ممالک محروسه ارسال شده است و دستورالعمل مکتوباً و شفاهاً عنایت شده است باکمال قوت قلب، مشغول رتق و فتق امورات دولتی و مملکتی بوده، وقایع اتفاقیه را همه‌روزه به‌ما تلگراف نماید هرکس از اوامر و نواهی شما تخلف کند قطعاً به‌سخط پادشاهی گرفتار خواهد بود.[۱]

و روز بیست‌ویکم ماه صفرالمظفر این سال [۱۲۹۰][۲]: خیریت‌مآل، با بدرقه عنایت قادرمتعال موکب همایون اعلی از دارالخلافه طهران نهضت فرمود و روز دوازدهم ماه ربیع اول[۳] این سال شهر **رشت** به‌فر قدوم شاهنشاهی مزین گردید و روز چهاردهم[۴] این ماه به

---

۱. رک: خاطرات سیاسی امین‌الدوله، ص۳۶.

۲. برابر با ۲۰ آوریل ۱۸۷۳. رک: سفر فرنگستان ناصرالدین‌شاه، ص۱.

۳. برابر با ۱۰ مه ۱۸۷۳.

۴. سفر فرنگستان، ص۸.

راهنمائی[۱] قائدیمن و اقبال، از بندر انزلی بر کشتی بخارکه دولت روس برای سواری ذات مبارك همایون فرستاده بودند، نشسته، روانه گردید و نام این کشتی قسطنطنیه[۲] است و بعد از ظهر روز شانزدهم این ماه شهر **حاجی‌طرخان**[۳] به‌قدوم اعلیحضرت شاهنشاهی قرین مباهات گردید، والی شهر حاجی‌طرخان و اعیان، پذیرائی که لایق شاهنشاهان است به‌عمل آوردند و روز هفدهم[٤] موکب اعلی در کشتیهای کوچک سوار شده،از روی رودخانه ولگاء عبور فرموده، روز هیجدهم وارد شهر **سارتیسین**[٥] شدند، والی و اعیان آن شهر، نهایت پذیرائی را به عمل آوردند و از این شهر موکب همایونی برکالسکه بخارکه مخصوص اعلیحضرت امپراطور ممالك روسیه است، نشسته ازراه‌آهن عبورفرمودند[و] وارد شهر **مسکو** که پایتخت قدیم ممالك روسیه است، شدند[٦] و والی مسکو در استقبال و پذیرائی ورود مسعود قصور و تقصیر ننمود و اعلیحضرت شاهنشاهی در عمارات سلطنتی، منزل نمودند و روز بیست‌وسیم ماه ربیع اول از شهر مسکو به‌واسطه کالسکهٔ بخار و راه‌آهن به‌عزم **سنت‌پطرزبرغ**[۷] پایتخت حالیهٔ ممالك روسیه است، نهضت فرموده روز بیست‌وچهارم، اعلیحضرت امپراطور ممالك روسیه، الکسندر و نواب ولی‌عهد و سایر شاهزادگان و جناب سپهسالار عساکر روسیه و برادران اعلیحضرت امپراطور به‌عزم استقبال شاهنشاه ایران در سر راه‌آهن منتظر ایستاده بودندکه اعلیحضرت شاهنشاهی واردکنار شهر سنت پطرزبرغ شدند و بعد از تلاقی و پذیرائی تمام وارد عمارت سلطنتی گردیدند و بعد ازلمحه‌ای، نشانی[۸] که اعظم نشانهای دولت روسیه است، از جانب اعلیحضرت امپراطور به‌اعلیحضرت شاهنشاهی تقدیم نمودند و بعد از چند دقیقه اعلیحضرت شاهنشاهی به‌بازدید اعلیحضرت امپراطور تشریف بردند و وقت غروب آفتاب، اعلیحضرت امپراطور به‌بازدید اعلیحضرت شاهنشاهی آمدند و تا روز غره ماه ربیع دویم این سال[۹]، اعلیحضرت شاهنشاهی به‌مصاحبت اعلیحضرت امپراطور ممالك روسیه، در تماشاخانه‌ها و عمارات عالیه و باغهای سلطنتی تردد فرمودند و روز دویم این ماه اعلیحضرت همایونی بعد از وداع با اعلیحضرت امپراطور عزیمت ممالك **آلمان و پروس**[۱۰] فرموده، به‌واسطه کالسکهٔ بخار، روز چهارم وارد کنار شهر **برلن** شدند و اعلیحضرت امپراطور پروس و نواب ولیعهد و سایر شاهزادگان و وزراء و ارکان دولت، همه برای استقبال و پذیرائی در سر راه‌آهن حاضر بودند، پس شاهنشاه ایران و امپراطور پروس درکالسکه نشسته، تشریف‌فرمای قصر سلطنتی شدند و روز یازدهم عازم شهر

---

۱. مهماندار شاه در اینجا (پرنس منچیکوف) بود. سفر فرنگستان، ص۱۰.

۲. در سفر فرنگستان، ص۱۰، نام این کشتی (قسطنطین) است.

۳. سفر فرنگستان، ص۱۳.

٤. در متن: (هفتدهم).

٥. سفر فرنگستان، ص۱۷.

٦. سفر فرنگستان، ص۲۱.

۷. St Petersburg

۸. (نشان سنت‌اندره مکلل به‌الماس راکه بزرگترین نشانهای دولت روس است با حمایل‌آبی). سفر فرنگستان، ص۲٤.

۹. سفر فرنگستان، ص۳٤.

۱۰. در متن: (پروش) ر ك: سفر فرنگستان، ص۳٦.

کلون[۱] گردیدند و روز دوازدهم به‌شهر**بن**[۲] آمدند، روزچهاردهم به‌شهر **فرانکفر**[۳] رسیدند وروز پانزدهم به‌عزم شهر **بادن‌باد**[۴] نهضت فرمودند و روز شانزدهم وارد شدند و روز هفدهم با کشتی بخار از روی رودخانه رن عزیمت مملکت بلژیک فرموده، وارد شهر **اسپا**[۵] که اول خاک بلژیک است شدند پس عزیمت **بروکسل**[۶] پایتخت بلژیک فرموده، به‌این شهر رسیدند و اعلیحضرت پادشاه بلژیک و برادران و خانوادهٔ سلطنت در سر راه اعلیحضرت شاهنشاهی را استقبال و پذیرائی نموده، به‌مصاحبت، کالسکه نشسته، به‌عمارت دولتی نزول اجلال فرمودند و روز بیست‌ودویم این ماه با اعلیحضرت پادشاه بلژیک وداع فرموده، به‌عزم ممالک انگلیس نهضت نمودند[۷] و در اول خاک انگلیس پسرهای اعلیحضرت پادشاه انگلستان و وزرای دولتی و اعیان لندن و تشریفات دولتی، برای استقبال و پذیرائی موکب همایون حاضر بودند و بعد از ملاقات آن جماعت در کالسکه بخار نشسته به‌عزم شهر **لندن** نهضت فرمودند و در نزدیکی آن شهر، نواب ولیعهد دولت انگلیس پرنس‌دوگال[۸] با ازدحام زیاد از اهل نظام حاضر بودند و اعلی‌حضرت همایون، پیاده شده، با نواب ولیعهد درکالسکه نشسته، روانهٔ عمارت مخصوص پادشاهی شدند و روز بیست‌وچهارم[۹] که روز سیم ورود به‌لندن بود با جمیع ملتزمین رکاب اعلی‌حضرت، به‌قصرخاصه[۱۰] اعلیحضرت پادشاه انگلستان که شش‌فرسخ از شهر لندن دور است و منزل این پادشاه است، تشریف بردند و اعلیحضرت پادشاه، تا پای پله قصر، اعلیحضرت شاهنشاه را استقبال نمودند و جمیع لوازم دوستی را بجا آوردند و بعد از صرف نهار و تفرج عود به‌شهر لندن فرمودند.

و در روز غره ماه جمادی اول این سال [**۱۲۹۰**]: تشریف‌فرمای شهر **منچستر**[۱۱] که جای کارخانه‌های قماش‌بافی است شدند و روز دیگر عود به لندن فرمودند و روز ششم این ماه، برای وداع با پادشاه انگلستان به‌قصر مخصوص پادشاه، تشریف بردند و روز نهم این ماه جمادی اول[۱۲] به‌عزم ممالک فرانسه نهضت فرموده، روز دهم وارد شهر**پاریس** پایتخت فرانسه شدند[۱۳] و رئیس دولت جمهوری و وزیر امورخارجه، لوازم استقبال و پذیرائی را به‌عمل آورده، تشریف‌فرمای عمارت دولتی شده، نزول اجلال فرمودند و روز بیست‌وسیم این ماه عزیمت

---

۱. سفر فرنگستان، ص ۵۰: کلن: Cologn

۲. سفر فرنگستان، ص ۵۲.

۳. سفر فرنگستان، ص ۵۵. مقصود فرانکفورت است: Frankfurt

۴. سفر فرنگستان، ص ۵۸. مقصود بادن‌بادن Baden Baden است.

۵. Spa از شهرهای بلژیک. سفر فرنگستان، ص ۶۲.

۶. سفر فرنگستان، ص ۶۵.

۷. سفر فرنگستان، ص ۷۱.

۸. Prince de Galles.

۹. سفر فرنگستان، ص ۷۵.

۱۰. قصر ویندسور: Windsor . سفر فرنگستان، ص ۷۵.

۱۱. Manchester . سفر فرنگستان، ص ۹۲.

۱۲. سفر فرنگستان، ص ۱۰۸.

۱۳. سفر فرنگستان، ص ۱۰۹.

مملکت **سویس** فرموده، از شهر پاریس حرکت نموده، روز بیست‌وچهارم، وارد شهر **ژنو** که از شهرهای سویس است شدند[۱] و روز بیست‌وهشتم، از ژنو نهضت فرمودند [و] وارد خاك **ایطالیا** گشته به‌شهر **تورن**[۲] رسیدند و اعلیحضرت پادشاه ایطالیا و رجال آن مملکت، موکب والا را پذیرائی نمودند و اعلیحضرت شاهنشاهی و پادشاه ایطالیا در کالسکه نشسته به‌عمارت دولتی نزول اجلال فرمودند و روز غره جمادی دویم این سال بعداز وداع با پادشاه ایطالیا، از شهر تورن نهضت نمودند و روز دویم این ماه عازم شهر **سالس پورغ**[۳] که جزء مملکت اطریش است گردیده، عبور فرمودند و روز سیم چون نزدیك شهر **وینه**[۴] پایتخت مملکت **نمسه**[۵] رسیدند، اعلیحضرت امپراطور نمسه با نواب ولیعهد و شاهزادگان آن مملکت که به‌استقبال آمده بودند، کمال پذیرائی را از اعلیحضرت شاهنشاهی نموده، به‌مصاحبت روانه منزل شدند و روز چهارم به‌بازدید اعلیحضرت امپراطور نمسه تشریف بردند و تا روز دوازدهم این ماه، خاطر مبارك شاهنشاهی را به‌تفرج و تماشا مشغول داشتند و روز سیزدهم بعد از وداع با امپراطور، تشریف‌فرمای شهر **سالسبورغ** شدند، پس نهضت فرموده، روز هیجدهم وارد بندر **برندیزی**[۶] شدند و روز نوزدهم به‌عزم شهر **اسلامبول** پایتخت ممالك روم، انتهاض فرمودند[۷] و روز بیست‌ودویم این ماه به‌بغازداردانل[۸] رسیدند و محمدرشدی‌پاشا، صدراعظم[۹] دولت عالیه ممالك روم که با رجال دولتی از اسلامبول از جانب اعلیحضرت سلطان عبدالعزیزخان، شاهنشاه ممالك روم، به‌استقبال موکب همایون آمده بودند، شرفیاب حضور مبارك شدند و روز بیست‌وسیم کشتی کوچك سواری موکب همایون تا محاذی عمارت مشهور به‌بیگلربیگی که برای نزول اجلال اعلیحضرت همایون معین‌شده بودآمد و اعلیحضرت‌سلطان سوار کشتی کوچك شده، به‌استقبال اعلیحضرت شاهنشاهی بیامد و به‌مصاحبت وارد عمارت شدند و مراسم تشریفات قدوم میمنت لزوم آن مهمان بزرگ را به‌عمل آوردند تا روز بیست‌ونهم این ماه[۱۰]، اعلیحضرت همایون شهریاری درشهر اسلامبول اقامت فرمود و هر روز و شبی به‌تماشای محلی می‌رفتند و رجال دولت روم در هر موقعی از ذات همایونی، پذیرائی شایسته می‌نمودند و روز غره رجب این سال [**۱۲۹۰**]: بعد از وداع با اعلیحضرت سلطان روم، درکشتی سلطانی نشسته روزچهارم این ماه وارد بندر **پوتی**[۱۱] شدند و برادر اعلیحضرت امپراطور ممالك روسیه نهایت پذیرائی را به‌عمل آورد و روز پنجم[۱۲] وارد

---

۱. سفر فرنگستان، ص۱۳۷.

۲. سفر فرنگستان، ص۱۴۳. مقصود Torino یا Turin است که از شهرهای مهم صنعتی ایتالیاست.

۳. رك: سفرفرنگستان، ص۱۵۱. Salsbourg: سالزبرگ یا سالزبورگ است که درکنار رود سالزاخ است و زادگاه موتزارت موسیقی‌دان مشهور است. (معین)

۴. : وین. سفرفرنگستان، ص۱۵۴: Vienna

۵. همان اتریش یا استریا: Austria است.

۶. Brindisi بندری در ایتالیا در ساحل دریای آدریاتیك.

۷. سفر فرنگستان، ص۱۷۶.

۸. سفر فرنگستان، ص۱۷۸.

۹. مشهور به‌شیروانی‌زاده. سفر فرنگستان، ص۱۷۹.

۱۰. سفر فرنگستان، ص۱۹۲.

۱۱. درمتن: (پوطی)، با توجه به سفر فرنگستان، ص۱۶۵، تصحیح شد.

۱۲. سفر فرنگستان، ص۱۹۲.

شهر **تفلیس** شدند و در آن منتها[ی] لوازم تشریفات ملوکانه را به‌عمل آوردند و روز هفتم[۱] از تفلیس عازم شهر **باکوبه** شدند و روز هشتم[۲] تشریف‌فرمای **گنجه** شدند و روز یازدهم[۳] به‌شهر باکوبه رسیدند و روز چهاردهم ماه رجب این سال [۱۲۹۰]: شرف نزول به‌بندر انزلی فرمودند و عموم اهالی ممالک محروسه ایران از سلامتی و معاودت اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی قرین مسرت و ابتهاج شدند و در همین روز جناب حاجی‌میرزاحسین‌خان صدراعظم، صدارت عظمی را استعفا نموده، خواهشمند ایالت مملکت گیلان گشته، در شهر رشت رحل اقامت انداخت و روز سلخ ماه این رجب[۴]، موکب اعلای همایونی، شهر طهران را به‌فر قدوم میمنت لزوم، مزین فرمودند و ایالتهای نواحی فارس در این سنه تخاقوی‌ئیل مانند سنه پیچین‌ئیل بحالها باقی بود.

و هم در این سال [۱۲۹۰]: جناب میرزافتح علی‌خان شیرازی صاحبدیوان، وزیر مملکت آذربایجان را به‌منصب جلیل وزیر نظامی مفتخر و سرافراز نمودند و جناب میرزاعبدالوهاب‌خان شیرازی نصیرالدوله، به‌منصب وزارت تجارت ممالک محروسه برقرار گردید.

و چون شهر محرم سال **۱۲۹۱** دررسید، اعلیحضرت شاهنشاهی، خلدالله‌ملکه، به‌رسم سالهای گذشته مشغول تعزیه‌داری خامس آل‌عبا گشته، ایام عاشورا را گذرانیدند.

و عید نوروز سنه ایت‌ئیل خیریت دلیل در [دوم] ماه صفر اتفاق افتاد[۵] و جشن نوروزی و سلام خاص و عام در حضور باهرالنور همایونی، منعقد شده به‌احسن وجوه به‌انجام رسید و در اوایل این سنه، حضرت اسعداشرف والا، شاهنشاه‌زاده اعظم ظل‌السلطان مسعودمیرزا، ادام‌الله بقاه و جناب حاجی‌ظهیرالدوله‌محمدناصرخان قاجاردولو وزیر مملکت فارس از شیراز به‌دارالخلافه طهران رفتند و ایالت آن مملکت به‌نواب‌اشرف والا، حسام‌السلطنه، سلطان مرادمیرزا، عنایت گشته، در روز هفدهم ربیع اول این سال[۶]، وارد شیراز گردیده، وزارت تامه را درکف کفایت میرزاابوالحسن‌خان مشیرالملک شیرازی واگذار فرمود و حکومت کوه‌گیلویه و بهبهان را به‌محمدتقی‌خان که والدهٔ او خواهرزادهٔ نواب معظم‌الیه بود، داده، او را روانه بهبهان نموده، بعد از ورود چند روزی نگذشته، محمدعلی پسر آقاابوالحسن کلانتر سابق بهبهان، میرزاطاهرخان پسر میرزامنصورخان والی سابق بهبهان را در وقتی که از حوالی خانه او عبور می‌نمود، از پس حصار به‌گلوله تفنگ بکشت و چون محمدتقی‌خان از عهدهٔ مؤاخذه برنیامد، وهن و خلل کلی درکار حکومت بروز نمود و مردمان دیگر به‌هوای خودسری افتادند و حسین‌خان بویراحمدی صاحب قلعه «آرو» هشت فرسخ مشرقی بهبهان از اطاعت خارج گردید و محمدتقی‌خان با یک ارابه توپ و چهارصد نفر سرباز قلعه «آرو» را محاصره نمود و روز دیگر جمعی تفنگچی از قلعه درآمده، اردوی حکومتی را پراکنده نمودند و چون محمدتقی‌خان با

---

۱. سفر فرنگستان، ص. ۰ ۲، در سفرنامه (بادکوبه).

۲. سفر فرنگستان، ص ۲۰۱.

۳. سفر فرنگستان، ص ۲۰۵، و رک: خاطرات سیاسی امین‌الدوله، ص. ۴۰.

۴. برابر با ۲۳ سپتامبر ۱۸۷۳.

۵. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۷۴. در متن، روز ماه داده نشده است.

۶. برابر با ۴ مه ۱۸۷۴.

اردوی شکسته، وارد بهبهان گردید، شیرازه حکومتش گسیخته گردید و چون این اخبار به شیراز رسید، نواب والا حسام‌السلطنه از امنای دولت جاویدعدت، استدعائی نمود که برحسب امر همایونی نواب اشرف‌والا سلطان اویس میرزااحتشام‌الدوله که ریاستی قرین عقل و سیاستی آمیخته به‌عدل داشت و سالها به‌ایالت کوه‌گیلویه و بهبهان پرداخته بود، از دارالخلافه طهران روانه فارس بدارند و نواب معظم‌الیه در ماه جمادی دویم این سال وارد شیراز گردید و در بیستم ماه شعبان[1] این سال از شیراز به‌جانب بهبهان حرکت نمود و بعد از ورود نظمی لایق به‌نواحی کوه‌گیلویه و بهبهان بداد و مردمان پراکنده را جمع نموده، مساعده و تقاوی[2] داده، نواحی ویرانه را مسکون فرمود و مخصوصاً توجه در آبادی بلوك زیدون و بلوك لیراوی که از حیز آبادی افتاده، قرین معموری گردید و ایالتهای ولایات فارس کمافی‌السابق باقی بود.

و هم در این سال [۱۲۹۱]: امنای دولت جاویدعدت، صندوقی با قفل و کلید و سه نفر نوکر امین از دارالخلافه طهران روانه شیراز داشته آنرا صندوق عدالت گفتند و در مسجد وکیل شیراز گذاشتند که هر مظلوم و متظلمی، حال خود را در طی عریضه، نوشته، عریضه سر به‌مهر را در صندوق عدالت بیندازد و در هر هفته عرایض را از صندوق درآورده، به‌توسط چاپار به‌دارالخلافه برده، امنای دولت علیه جواب شافی کافی در صدر و حاشیه آن عرایض نوشته، عود به‌شیراز دهند، از جمله عرایض صندوق عدالت، عریضه زارعین دور شهر شیراز و صاحبان بساتین مسجد بردی، فرسخی مابین مغرب و شمال شیراز بود که نوشته بودند: در زمان پادشاهان کیان، خندقی به‌درازا نزدیک به‌دو فرسخ و به‌پهنا نزدیک به‌صد ذرع کنده، مبادی آنرا به‌آب قعر زمین رسانیده، چندین چشمه بزرگ و کوچک که آنها را چشمه جوشک گویند، در عمق این خندق پیدا گردیده و چندین رشته قنات از دو جانب این خندق کنده، مفتح آنها را به‌این خندق رسانیده‌اند و چندین سنگ آسیاب‌گردان، آب در این خندق جاری است و در انتهای این خندق، سدی محکم بسته آب خندق را از روی این سد به‌چندین جدول قسمت نموده، مزارع و بساتین را شرب می‌نمودند و در این چندساله، کارگزاران میرزاابوالحسن‌خان مشیرالملک، سه چهار رشته قنات کنده، سر آنها را به‌خندق رسانیده، عموم آب خندق را از این قنوات برده، به‌قیمت گزاف به‌صاحبان مزارع و بساتین می‌فروشند و به‌این وسیله چندین باغ خراب و چندین مزرعه از بی‌آبی لم‌یزرع[3] افتاده است و امنای دولت دامت شوکتها در جواب این عریضه نواب‌اشرف والا حسام‌السلطنه را مأمور فرمودند که به‌نفس نفیس رفته، مجاری و قنوات را به‌چشم خود دیده، حکمی به‌عدل فرماید و نواب والا به‌فرموده عمل نمود و قناتهای مشیرالملك را انباشتند و تمام آب خندق را به‌مقسم رسانیده، هرکس به‌قدرالحصه، آب در جدول خود انداخت و تاکنون که سال به‌**۱۳۰۰** رسیده است، چندین باغ و مزرعه از آب خندق آباد وکشت گشته، موجب حصول دعاگوئی جماعتی شده است و چون کسان مشیرالملك محرك این فتنه و بدنامی را جناب میرزاعلی‌محمدخان قوام‌الملك که عامل وجوهات اصناف شهر شیراز بود می‌دانستند، در تلافی این کار، محرك جماعتی از استادان

---

۱. برابر با ۲ اکتبر ۱۸۷۴.

۲. به‌معنی مساعده دادن به کارگر و زارع، پیش پرداخت، مساعده. (معین)

۳. در متن: (لم یذرع).

صنف گشته، عریضه نوشته به‌صندوق عدالت انداختند که وجوهات ما را بیش از اندازه می‌گیرند و بعد از رسیدن این عریضه و آمدن جواب، نواب معظم‌الیه برای تحقیق این مدعی، چندین مجلس منعقد فرمود و از محاسبات اصناف تفتیش بلیغ نمود و قراری در امر مالیات و وجوهات اصناف دادند و مبلغی بر وجوه دیوانی و اصل مالیات برای مخارج کلانتری منظور داشته، سرخطی به‌استادان صنف سپردند که گماشتگان قوام‌الملک از این سرخط، تخطی نکنند و تمام مملکت فارس از حسن اهتمام نواب معظم‌الیه، قرین امنیت بود و ایالتهای مملکت فارس به‌حال خود باقی بماند.

و اعلیحضرت ظل‌اللهی ادام‌الله‌بقاه، ایام عاشورای محرم سال ۱۲۹۲ [را] به‌تعزیه‌داری و سوگواری بر مصائب اهل بیت عصمت(ع) گذرانیدند.

و عید نوروز سنه تنگوزئیل در [۱۳ صفر][1] اتفاق افتاد و اعلیحضرت شاهنشاهی، جشن نوروزی را به‌احسن وجوه گذرانیدند و نواب والا، حسام‌السلطنه در این سنه، از ایالت فارس معزول گشته، فرمانفرمائی این مملکت را به‌جناب جلالت‌مآب، یحیی‌خان معتمدالملک، خلف‌الصدق امیرکبیر میرزانبی‌خان قزوینی، امیر دیوانخانه عدلیه ممالک محروسه ایران که در سال ۱۲۵۶ و ۵۹ [۱۲] مباشر ایالت مملکت فارس بود، عنایت گردید و در ماه جمادی اول این سال وارد شیراز شد و اختیار تام و تمام مملکت را به‌مشیرالملک میرزاابوالحسن‌خان واگذاشته به‌فراغت بال و آسودگی خاطر بر مسند آسایش قرار گرفت و ایالت کوه‌گیلویه و بهبهان برحسب امر اعلیحضرت ظل‌الله خلدالله ملکه، بر نواب اشرف والا، احتشام‌الدوله، سلطان‌اویس‌میرزا باقی بماند به‌شرطی که معامله دیوانی خود را با جناب جلالت‌مآب معتمدالدوله بگذراند و نواب معظم‌الیه برای قرارکار خود در شهر رجب از بهبهان وارد شیراز گردید و چون جناب معظم‌الیه اراده زیادتی بر مالیات مقرره کوه‌گیلویه نمود، نواب معظم‌الیه، قبول ناکرده، استعفا فرمود و برحسب امر همایونی قرار دادند که آنچه را نواب والا به‌عنوان مساعده و تقاوی در محل صاحب طلب باشد دریافت کرده ولایت را واگذارد و چون تحقیق نمودند معلوم گردید که نزدیک به‌نیمه مالیات کوه‌گیلویه را نواب والا، صاحب طلب است و جناب معزی‌الیه لابد گشته، ایالت کوه‌گیلویه را به‌نواب والا واگذار فرمود و حکومت بندر بوشهر و دشتی و دشتستان را به عبدالحسین‌خان پسر مرحوم‌خان باباخان سردار سابق واگذاشت و حکومت بلوکات فارس به‌اهالی آنها واگذار گردید.

و در این سال [۱۲۹۲]: حکومت بلوك خشت را به‌حسین‌قلی‌خان میرپنج قورت‌بگلو[2] دادند و تفصیل آن بر این وجه است: شخصی که آبادی خود را در خرابی مردم می‌دانست و به‌این وسیله در خدمت پیشکاران فارس اعتباری داشت، برای رواج بازار خود، منافع بلوك خشت را پنج برابر آنچه مقاطعه دیوانی بود وا می‌نمود و جلب آن منافع جز به‌اتلاف حسن‌علی‌خان خشتی ضابط این بلوك میسر نبود برای آنکه عموم املاك و نخلستان بلوك خشت ملك موروثی اجدادی حسن‌علی‌خان و بنی‌اعمام او بود و در بیشتر سالها از وحشت این خیال، مالیات این بلوك را با مبلغی به‌رسم پیشکش ادا نموده، آمدن خدمت حاکم را به‌تعلل

---

۱. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۷۵.

۲. رك: فارسنامه ناصری، گفتار دوم، در ذیل خشت.

می‌گذرانید، حکومت خشت را به‌حسین‌قلی‌خان قورت‌بگلو میرپنج دادند [و] التزام گرفتاری حسن‌علی‌خان را زنده یا مرده از او خواستند پس حسین‌قلی‌خان نوشته‌ای مؤکد به‌قسم برای حسن‌علی‌خان فرستاد که حکومت و عاملی را برای تو خواستم و بعد از چند ماه میرپنج به عنوان مهمانی از شیراز به‌قصبه خشت برفت و بعد از آسودگی خاطر حسن‌علی‌خان او را مأخوذ داشته، با خود روانه شیراز گردید و محض رضاجوئی خواستگاران املاك خوانین خشتی، در میانه خشت و کازرون او را بکشت[۱] پس به‌مکافات دهری در سال دیگر در چنین وقتی در طهران، برادرانش برای تفاوت میراث با شمشیر او را کشتند:

هر بد که می کنی تو مپندار کان بدی گیتی فرو گذارد و گردون رها کند
وامی است کرده‌های بدت پیش روزگار در هرکدام دور که خواهد ادا کند

و موکب‌والای‌شاهنشاهی به‌عزم تفرج‌نواحی‌مازندران، نهضت‌فرمود و روز غره رمضان این سال، ساحت بلوك نور و کجور را منور فرمود و روز نهم ماه شوال نزول اجلال در شهر اشرف فرمود و روز سیزدهم شهر بارفروش را و روز بیست‌وسیم شهر آمل را و روز پنجم ماه ذی‌قعده این سال دارالخلافه طهران به‌فر قدوم میمنت حضرت اقدس شهریاری مزین گردید و از اواسط این سنه مردمان شریر در عموم مملکت فارس جز کوه‌گیلویه بنای راهزنی و دزدی و اشتلم کاری و غارت گذاشته، مملکت وسیعی را شوریده داشتند، مردمان باگناه و بیگناه بدنام شدند و حکومتهای بلوکات فارس با اهالی آنها و حکومت بندرعباس با احمدشاه‌خان، کمافی‌السابق باقی بود.

و چون ماه محرم سال ۱۲۹۳ دررسید، اعلیحضرت شاهنشاهی ادام‌الله‌بقاه به‌قانون مقرره، ایام عاشورا را به‌تعزیه‌داری و سوگواری آل‌پیغمبر آخرالزمان مشغول شدند.

و عید نوروز سنه سیچقان‌ئیل خیریت دلیل در روز بیست‌وسیم ماه صفر این سال[۲]، سه ساعت و سی‌وهشت دقیقه و چهل ثانیه از روز گذشته، واقع گردید و اعلیحضرت ظل‌اللهی، ادام‌الله سلطنته، جشن نوروزی را بهتر از سنوات گذشته، گذرانیدند و چون حضرت اشرف والا، حاجی‌معتمدالدوله‌فرهادمیرزا در روز غره ربیع دویم این سال[۳]، ازمکه معظمه و مدینهٔ طیبه، عود به‌شهر طهران فرمود، بعد از چندروزی اعلیحضرت شاهنشاه عدالت اکتناه، اختیارکلیه مملکت فارس را درکف کفایت حضرت معظم‌الیه گذاشته، قلع ماده فساد و دفع اشرار بلوکات و ایلات این مملکت را از او درخواست فرموده، به‌فرمانفرمائی وحکمرانی درماه رجب این سال، تشریف‌فرمای شهر شیراز شدند و چون حکمروایان سابق فارس برای استیلای میرزاابوالحسن‌خان مشیرالملك شیرازی بر تمام بلوکات و ایلات، چندان خبری درست از معاملات دیوانی و تسلطی بر نظم امورات ملکی نداشتند و از روی ناچاری مملکتی را بی‌حراست و ریاستی را بی‌سیاست می‌گذرانیدند و در پنهانی ماجری را به‌حضور مهرظهور اعلیحضرت ظل‌اللهی می‌رسانیدند و چون از مصدر جلال مؤاخذه و گرفتاری مشیرالملك را در عهدهٔ حاکم فارس مقرر می‌فرمودند آن حاکم به‌پاره‌ای ملاحظات بی‌اصل، این مؤاخذه را

---

۱. (در میانه خشت و کازرون او را خبه نموده گفتند از زخم گلوله بمرد.) فارسنامه ناصری، گفتار دوم.

۲. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۷۶.

۳. برابر با ۲۶ آوریل ۱۸۷۶.

به‌وقت دیگر، حواله می‌نمود و به‌این وسیله خبر شوریدگی مملکت فارس در هر سالی بیش از سال پیش منتشر می‌گردید و سالها بر همین منوال می‌گذشت و چون ایالت این مملکت به حضرت اشرف والا حاجی‌معتمدالدوله عنایت گشته، وارد شیراز شدند، در روز نیمه شعبان[1] این سال که عید سعید ولادت تمام‌سعادت جناب حجةاکبر، الهادی‌المهدی صاحب‌العصر والزمان و خلیفةالرحمن و سیدالانس والجان، علیه‌السلام‌الله‌الملک‌المنان بود، بعد از انعقاد صف سلام عام، حضرت والا جناب مشیرالملک را مخاطب و معاتب فرموده، یک‌یک از تقصیرات سالیانه او را برشمردند و پای او را به‌فلک کشیده، چند چوب بر او زدند[2]، پس مدتی او را محبوس بداشتند و بعد از آن روز از طلوع آفتاب تا وقت ناهار و بعدازظهر تا هنگام غروب، داد ستمدیدگان را از ستمکاران باز می‌گرفتند و به‌رأی صائب کارهای مختل مملکتی را به‌مردمان کاردان واگذاشته، التزام درست‌کاری را از آنها می‌گرفتند و دزدهای نامی را بدست آورده، هریک را به‌اندازه گناهش به‌سیاست می‌رسانیدند و به‌اندك زمانی شوریدگیها را به‌امنیت و پراکندگیها را به‌جمعیت بازگشت فرمودند و حکومت لارستان و نواحی سبعه و بندرعباس را به‌میرزاحسن‌علی‌خان نصیرالملک و حکومت جهرم و قیر و کارزین را به‌محمدباقرخان‌اصفهانی و حکومت داراب و حومه شیراز و ایلات خمسه یعنی ایل نفر و بهارلو و اینالو و عرب و باصری را به‌میرزاعلی‌محمدخان قوام‌الملک واگذار نموده، فتح قلعهٔ تبر[3] را که شرح آن در ذیل عنوان قلعه‌های خداآفرین فارس در جلد دویم این فارسنامه ناصری بیاید به‌قید التزام از او درخواست نمود و حکومت بندر بوشهر را به‌مقرب‌الخاقان حاجی‌میرزااسماعیل وزیر که سالها به‌وزارت حضرت والا برقرار بود عنایت فرمود و کوه‌گیلویه و بهبهان در تحت اقتدار نواب‌اشرف والا، احتشام‌الدوله باز گذاشتند و سایر بلوکات را به‌اهالی[4] آنها سپردند و اختیار ایل قشقائی را به‌داراب‌خان ایل‌بیگی واگذار فرمود و رسوم ستمکاری و ستم‌شریکی را از فارس برداشته، مرسوم تازه بنا نهادند و رسم پیشکشی و رشوه و هدیه را برانداختند و چون حق مظلومی را از ظالم می‌گرفتند، ده یک از وصولی را برمی‌داشتند و نام آن معامله را حکم عرب‌شاهی می‌گذاشتند و از رسوم ردیه فارس آنکه اگر قسط مالیاتی بلوکی از وعده می‌گذشت یا کسی را از بلوکی به‌شیراز می‌خواستند، مرد معتبری با پنج شش نفر و هفت‌هشت سر اسب به‌مأموریت آن خدمت روانه می‌نمودند و خدمتانه که به‌اندازهٔ معیشت سالیانه مأمور بود، در رقم‌می‌نوشتند و این مأمور بعد از ورود، قناعت به‌اصل خدمتانه نکرده، مبلغی از ضابط بلوك، به‌اسم رشوه و مهلتانه دریافت می‌نمود و مبلغی گزاف به‌مخارج یومیه این مأمور می‌رفت و در آخر سال دیوانیان آن مخارج را به‌خرج ضابط بلوك نمی‌آوردند و ضابط لابد باید از رعیت دریافت نماید و چون رعیت از عهده نیاید فرار به‌جانب بصره و هندوستان نماید و به‌این وسیله، سالی دو سه بلوك از حیزآبادی می‌افتاد و مالیات آنرا به‌اسم باقی و تخفیف از دیوان اعلی در دفاتر ثبت می‌نمودند و حضرت والا زید توفیقاته، برای وصول اقساط و احضار مردمان به‌شیراز یک نفر

---

۱. برابر با ۵ اکتبر ۱۸۶۷.

۲. رك: خاطرات حاج سیاح، ص۱۰۶.

۳. رك: فارسنامه ناصری، گفتار دوم، قلعه های کوهی مملکت فارس.

۴. مقصود (متصدیان) است.

شاطر پیاده را مأمور می‌فرمود و خدمتانه او را به‌ملاحظه دوری راه و نزدیکی، کم و زیاد می‌نمودند مثلاً خدمتانه شاطر از یک تومان بود تا ده تومان و خدمتانه محصلین حکام سابق از پنجاه تومان بود تا هزار تومان به‌غیر از شام و ناهار و جیره و علیق و رشوه و پیشکش، در حقیقت این‌گونه مخارج از کیسهٔ دولت اعلیحضرت شاهنشاهی می‌رفت و بعد از اجرای این احکام فتح قلعه تبر را که سالها در دست فضل‌علی‌بیگ‌بهارلو[1] بود و جماعتی از سردمان دزد راه‌زن را جای داده، هرروزه اموال قوافل را از راههای دور و نزدیک به‌غارت برده، در قلعه تبر به‌استراحت می‌نشستند و مدت ده پانزده سال بیشتر به‌این منوال می‌گذشت و چون فرمانفرمایان فارس، فتح این قلعه را از قوه خود نمی‌دیدند این عمل شنیع را کان‌لم‌یکن می‌پنداشتند و حضرت والا، حاجی‌معتمدالدوله، فتح این قلعه را که امری صعب بود، وجهه همت فرموده، قوام‌الملک را مأمور به‌این خدمت نمودند و آنچه لازمهٔ تقویت بود، از مال و رجال، اغماض نفرموده و در ماه رمضان این سال او را روانه داشتند و چون اوایل دههٔ سیم ماه ذی‌قعده این سال، اول سال سی سال، از زمان سلطنت اعلیحضرت شاهنشاهی بود به‌فرمایش حضرت والا حاجی‌معتمدالدوله، بازارهای شیراز را زینت داده، سه شب چراغها و مشعلها افروختند و چون قوام‌الملک با تهیه و اسباب‌گیری در دامنه قلعه تبر اردو برپا نمود و ملاحظه استحکام قلعه را کرد که کوهی خداآفرین در میانه بلوك جهرم و داراب و جویم و فسا افتاده و سه مرتبه دارد که هر یکی کوچکتر از دیگری بر فراز یکدیگر خلقت گشته، از فتح آن ناامید شده، مراتب را به‌عرض حضرت والا رسانید و در جواب فرمایشات سخت شنید که مختصر آن: باید قوام‌الملك یا این قلعه را بگشاید یا در دامنه این قلعه‌کشته شود یا سر خود را به‌دست میرغضب دهد و چون قوام‌الملك از رخصت خود مأیوس گردید، متوکلاً علی‌الله رحل اقامت را در دامنه قلعه انداخته، در انتظار فرج آسمانی نشست و از بخت ارجمند اعلیحضرت ظل‌اللهی ادام‌الله عمره و دولته و همت بلند حضرت والا معتمدالدوله و کوشش قوام‌الملک در روز چهارم ماه محرم سال ۱۲۹۴[2] قلعه تبر گشوده و فضل‌علی‌بیگ قلعه‌دار و اتباعش نزول به‌دار بوار نمودند و شرح این فتح نامدار در ذیل عنوان قلعه تبر در جلد دویم این **فارسنامه ناصری** در عنوان قلعه‌های خدا آفرین فارس، انشاءالله‌تعالی مفصلاً نگاشته گردد.

و در این سنه [۱۲۹۴]: تمام اهالی مملکت فارس از حسن کفایت حضرت والا حاجی معتمدالدوله دام اقباله‌العالی در مهد آسایش غنودند جز شیخ‌مذکورخان کنگانی و محمدحسن‌خان برازجانی و محمدطاهرخان گله‌داری که به‌ملاحظات جاهلانه، سر در اطاعت نیاورده، خرابی خود را به‌وقت دیگر انداختند.

و عید سعید سنه اودئیل خیریت دلیل در روز سه‌شنبه چهارم ربیع اول[3] بعد از نه ساعت و سی‌وهفت دقیقه و شش ثانیه از روز گذشته واقع گردید و اعلیحضرت کیوان بسطت شهریاری جشن ملوکانه نوروزی را برپا فرمودند و حضرت اشرف والا، حاجی معتمدالدوله فرزند ارجمند

---

۱. رك: فارسنامه ناصری، گفتار دوم، قلعه تبر.

۲. برابر با ۱۹ ژانویه ۱۸۷۷.

۳. برابر با ۱۹ یا ۲۱ مارس ۱۸۷۷.

خود نواب والا احتشام‌الدوله را از بهبهان برای تدمیر شیخ‌مذکورخان کنگانی و محمدطاهرخان گله‌داری و محمدحسن‌خان برازجانی مأمور فرمود و نواب والا، احتشام‌الدوله در ماه محرم این سال از بهبهان از طریق بلوك لیراوی و دشتستان وارد بندر بوشهر شدند و برای معالجه وجع نقرسی که داشتند این مؤلف را از شیراز خواستند و روز نوزدهم ماه صفر این سال وارد بوشهر گشتم و نواب معظم‌الیه بعد از معالجه وجع نقرس، محمدحسن‌خان برازجانی و حیدرخان پسر او را از برازجان به‌بوشهر خواسته، هر دو را مأخوذ فرموده نگاه داشتند.

و روز غره ماه ربیع اول این سال [۱۲۹۴][۱]: نواب معزی‌الیه، از بوشهر به‌عزم بندر کنگان حرکت فرمود چون به‌ناحیهٔ تنگستان که چهارفرسخی بوشهر است، رسیدند موقع حصاد[۲] جو بود پس از تنگستان گذشته از طریق خرموج و کاکی و آبدان و بردستان نواحی دشتی، روز هفتم ماه ربیع دویم[۳] این سال وارد بندر کنگان شدند و بعداز هشت روز توقف‌شیخ‌مذکورخان کنگانی و محمدطاهرخان گله‌داری را مأخوذ داشته در غل و زنجیر انداختند و روز هفدهم[۴] این ماه از بندرکنگان به‌عزم شیراز حرکت فرموده، وارد بندر دیردشتی شدند و حکومت ناحیهٔ گله‌دار و بندرکنگان و بندر طاهری و بندر نخل‌تقی[۵] و مضافات بندر عسلویه و ناحیهٔ گاوبندی را به‌مقرب‌الخاقان محمدحسن‌خان مافی برادر مقرب‌الخاقان حسین‌قلی‌خان سعدالملك واگذار نمودند و بعد از نظم نواحی دشتستان و دشتی و گله‌دار و بنادر، از طریق قریه ریز[۶] و دزگاه[۷] و ده‌رم[۸] و فیروزآباد و کوار، روز دهم ماه جمادی‌اول این سال [۱۲۹۴][۹]: با نیل مقصود وارد شیراز شدند و در تمام آن ایام مؤلف این **فارسنامه** را به‌مصاحبت با خود داشتند و بعد از ورود جماعت مغلولین را به‌حضور حضرت اشرف‌والا حاجی‌معتمدالدوله رسانیدند، حیدرخان برازجانی و محمدطاهرخان گله‌داری را که مستحق قتل دانستند به‌سیاست رسیدند و شیخ‌مذکورخان و محمدحسن‌خان برازجانی را در زندان کریم‌خانی محبوس داشتند.

و هم در این سال [۱۲۹۴]: میرزاعلی‌محمدخان قوام‌الملك، برای نظم نواحی لارستان مأمور گشته، بعد ازورود نظمی لایق در نواحی شیب کوه لارستان داده، عود به‌شیراز نمود.

و درماه شعبان این سال [۱۲۹۴]: نواب‌والا احتشام‌الدوله از شیراز عود به کوه‌گیلویه که مقر حکومت معظم‌الیه بود فرمود.

و در تمام این سنه [۱۲۹۴]: اهالی عموم فارس به‌آسایش به‌دعاگوئی ذات‌اعلیحضرت شاهنشاهی خلدالله ملکه گذرانیدند.

---

۱. برابر با ۱۶ مارس ۱۸۷۷.
۲. به‌معنی دروکردن و هنگام درو.
۳. برابر با ۲۱ آوریل ۱۸۷۷.
۴. درمتن: (هفتدهم)، رك: خاطرات حاج سیاح، ص۱۳.
۵. از بلوکات کنگان. رك: فارسنامه ناصری، گفتار دوم.
۶. از دهات بردستان دشتی، رك: فارسنامه ناصری، گفتار دوم.
۷. از دهات ناحیه گله‌دار، رك: فارسنامه ناصری، گفتار دوم.
۸. از دهات ناحیه اربعه، رك: فارسنامه ناصری، گفتار دوم.
۹. برابر با ۲۳ مه ۱۸۷۷.

و چون محرم سال ۱۲۹۵ در رسید، اعلیحضرت ظل‌اللهی ابقاه‌الله‌تعالی به‌مراسم تعزیه‌داری ایام عاشورا گذرانیدند.

و عید نوروز سنه بارس‌ئیل در سه ساعت وپانزده‌دقیقه از شب شانزدهم ماه ربیع اول[1] اتفاق افتاد و جشن نوروزی این سنه را در روز هفدهم[2] این ماه که عیدسعید ولادت حضرت خاتم انبیاء(ص) است قراردادند و سلام خاص و عام در حضور باهرالنور اعلیحضرت‌شاهنشاهی منعقد گشته به‌احسن وجوه، گذرانیدند.

و از وقایع تازه این سال [۱۲۹۵]: آنکه اعلیحضرت خدیوزمان شاهنشاه ممالک‌محروسه ایران، پادشاه معدلت‌شعار، ناصرالدین‌شاه‌قاجار، ادام‌الله‌عمره و خلدالله ملکه، عازم نواحی فرنگستان برای استکشاف پاره‌ای رسوم و قواعد که تازه اختراع شده [و] رواج آنها موجب آبادی بلاد و آسایش عباد است، شدند و روز سلخ ماه ربیع اول این سال[3] موکب همایون از دارالخلافه طهران نهضت فرمود و چهارم این ماه[4] در خارج شهر قزوین نزول اجلال نمود و روز بیست‌وپنجم این ماه شهر تبریز به‌فر قدوم میمنت لزوم موکب اعلی مزین گردید و روز بیست‌ونهم این ماه از تبریز حرکت فرموده، روز سیم جمادی‌اول[5] در کنار رود ارس که سرحد حالیه دولت علیه ایران و دولت بهیه روس است نزول اجلال فرموده، روز هفتم وارد شهر **ایروان** شدند و روز یازدهم شهر **تفلیس** را مزین فرمودند و روز سیزدهم انتهاض فرموده، روز چهاردهم تشریف‌فرمای شهر **ولادقفقاز**[6] شده، از میان شهر عبور فرموده، در کنار راه‌آهن بر کالسکه بخار نشسته و روز نوزدهم این ماه[7] را در شهر **مسکو** توقف فرمودند و روز بیستم چون از کالسکهٔ بخار پیاده گشته که وارد شهر **پطرزبرغ**[8] شوند، اعلیحضرت امپراطور و شاهزادگان روسیه، برای استقبال و پذیرائی چنین مهمان بزرگی حاضر بودند، پس این دو پادشاه بر یک کالسکه نشسته، وارد عمارت سلطانی شدند و روز بیست‌ویکم این ماه، در پطرزبرغ، برای بازدید اعلیحضرت امپراطور توقف فرمودند وروز بیست‌وپنجم از ییلاق **پطرهوف**[9] با اعلیحضرت امپراطور وداع فرموده، روزسلخ ماه جمادی‌اول این سال[10] وارد شهر **برلن** شدند و در همین روز اعلیحضرت امپراطور برلن به‌دیدن اعلیحضرت شاهنشاهی آمدند و به‌مصاحبت وارد منزل دولتی شدند و بعداز نیم‌ساعت، اعلیحضرت ظل‌اللهی به‌بازدید اعلیحضرت امپراطور تشریف بردند و روز غره جمادی‌دویم به‌عزم شهر **بادن‌باد** نهضت فرمودند، روز دویم[11] وارد

---

۱. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۷۸.
۲. در متن: (هفتدهم).
۳. برابر با ٤ آوریل ۱۸۷۸.
٤. مقصود (ربیع‌الثانی) است.
۵. برابر با ۵ مه ۱۸۷۸.
٦. Vladikakaz که بعدا به‌نام Ordshonikidse خوانده شد.
۷. برابر با ۲۱ مه ۱۸۷۸.
۸. Saint Petersburg
۹. Peterhef
۱۰. برابر با اول ژوئن ۱۸۷۸.
۱۱. برابر با ۳ ژوئن ۱۸۷۸.

شدند و پنج روز توقف نمودند و روز هفتم با کالسکه بخار عازم شهر **پاریس** شدند و روز هشتم، وارد گردیده، در مهمانخانه بزرگ که منزل پادشاهان است، نزول اجلال فرمودند و رئیس دولت جمهوری فرانسه[۱]، به‌دیدن آمد و موکب همایون بیست‌ودو روز در شهر پاریس توقف فرمود و روز سه‌شنبه غره رجب این سال[۲] بالیمن والاقبال موکب همایون به‌عزم ممالک‌ایران نهضت فرمود و روز بیست‌وپنجم ماه این رجب[۳]، تشریف‌فرمای بندر انزلی گیلان شدند و روز نهم ماه شعبان این سال[۴] به دارالخلافه طهران نزول اجلال فرمودند و چون سالهای سال قبل از حکومت حضرت اشرف‌والا حاجی‌معتمدالدوله بیشتر قنوات کریم‌خانی که جزو نهر اعظم شیراز می‌شود بعضی منطمس و بعضی انباشته از گل بود و بعضی را به‌ضمیمه آب چشمه جوشک[۵] که شرح آن انشاءالله‌تعالی در جلد دویم این **فارسنامه ناصری** بیاید، اعیان شیراز تصرف نموده بودند و جدولهای متخذه از نهر اعظم که حق ارباب‌داران باغستان مسجد بردی و زراعت دور شهر شیراز بود از آب انداخته بودند و اگر از جانب حکومت مؤاخذتی می‌شد، جواب می‌گفتند: آب قنوات کریم‌خانی حق ارباب‌داران است که از حلیهٔ آبادی افتاده است و در اوایل این سال حضرت معظم‌الیه، تشریف‌فرمای صحرای قمشه شدند و بازدید تعمیر قنوات کریم‌خانی را فرموده، خالصاً لوجه‌الله مبلغی خطیر به‌مخارج آن داده، به‌حلیهٔ آبادی رسید، پس آب آن قنوات و چشمه جوشک و قنوات، میان ارباب‌داران (رحمة‌الله‌علیهم) بر سبیل عدل و انصاف قسمت فرمودند، روزی که آب در جداول قدیمه ارباب‌داران آمد، یکی از آنها به‌عرض رسانید که:

دشمن آتش‌پرست بادپیما را بگو ‌‌‌‌ خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد به‌جو[۶]

و هم در این سال [۱۲۹۵]: در ارض‌موات کناره نهر اعظم، احداث قناتی فرمود که یک‌سنگ آسیاگردان آب، داد و آن را به‌چهارده قسمت‌فرمود، چهار قسمت‌آن را وقف فرموده، منافع آن را صرف‌تعمیر تکیه زوجه امیرزاده عبدالعلی‌میرزا ولد ارجمند حضرت‌معظم‌الیه‌واجرت قرائت قاری‌قرآن‌مجید هرروزه‌و هر شبه در تکیه مزبوره و این تکیه در جنب صبوی تکیه خواجه حافظ است وده‌قسمت آنرا به‌ده‌نفر از اعیان شیرازی که یکی از آنها مؤلف این **فارسنامه ناصری** است مجاناً بخشیدند.

ای خدا تو منعمان را دوست دار ‌‌‌‌ در عوض ده هریکی را صدهزار

و هم در این سال [۱۲۹۵]: نواب‌والا، احتشام‌الدوله را برای نظم بنادر و دشتی و دشتستان و گله‌دار و نواحی گرمسیرات، مأمور فرموده، نواب معظم‌الیه، از بهبهان حرکت نموده، روز هفدهم ماه محرم این سال وارد بندر بوشهر شدند و چون شیخ‌مذکورخان کنگانی در شیراز محبوس بود، عمدة‌الاعیان حاجی‌عبدالنبی تاجر بوشهری، او را واسطه گشته، از شیراز

---

۱. رئیس جمهور فرانسه در این هنگام Mac Mahon بود.

۲. برابر با اول ژوئیه ۱۸۷۸.

۳. برابر با ۲۵ ژوئیه ۱۸۷۸.

۴. برابر با ۸ اوت ۱۸۷۸.

۵. (از حومه شیراز دو فرسخ بیشتر میانه شمال و مغرب شهر شیراز). فارسنامه ناصری، گفتار دوم.

۶. امثال و حکم دهخدا، ص ۱۰.

وارد بوشهر کردند و حکومت بندر کنگان و بندر طاهری و گاوبندی و نواحی گله‌دار و بلوک اسیر و علامردشت را به‌شیخ مذکورخان عنایت نمودند و نواب‌والا احتشام‌الدوله از دشتستان و دشتی و کنگان و گله‌دار نظمی کامل داده، عود فرمود و از راه فیروزآباد، در شهر جمادی‌اول این سال [۱۲۹۵]: وارد شیراز شدند و امورات دولتی تمام مملکت فارس، از فرط اهتمام حضرت اشرف‌والا، حاجی‌معتمدالدوله دام‌عمره‌العالی به‌احسن وجوه در این سنه پارس‌ئیل قرین انتظام و اهالی در مهد آسایش از شر ستمکاران آسوده بودند.

و حکومت دشتی و دشتستان و بوشهر در عهدهٔ مقرب‌الخاقان حاجی محمد باقرخان، نواده مرحوم حاجی محمدحسن‌خان صدر اصفهانی بود.

و چون ایام عاشورای محرم سال ۱۲۹۶ دررسید، اعلیحضرت‌ظل‌اللهی ادام‌الله‌عمره و شوکته، مشغول تعزیه‌داری و استماع مصائب اهل‌بیت رسالت(ع) شدند.

و عید نوروز سنه توشقان‌ئیل[1]: چون یازده ساعت و سی‌ونه‌دقیقه از شب جمعه‌بیست‌وهفتم ربیع اول گذشت واقع گردید و مراسم جشن نوروزی و سلام خاص و عام در پیشگاه حضور همایونی به‌وجه کمال به‌عمل آمد و روز بیست‌وهشتم ماه رجب این سال کسوفی اتفاق افتاد که ثلث قرص آفتاب پنهان گردید و از امورات غریبه آنکه سگی در شیراز به‌یک شکم پانزده بچه بزائید و دیگر بچه‌گربه‌ای به‌سن سه‌چهارماهه که دو دست نداشت و جای دستهای آن صاف بود و در وقت حرکت از جائی به‌جائی می‌جست.

و در این سال [۱۲۹۶]: میرزاعلی‌محمدخان قوام‌الملک‌شیرازی[2] قنات مشهور به‌لیمک سه‌فرسخ میانه شمال و مغرب شیراز را که سالها منطمس افتاده بود، در سال گذشته از ملاک آن خریده، پشته‌های انباشته را تنقیه و سنگ‌پشت و منطمسه آن را از نو حفر نموده، بعد از یک سال آب آن جاری شده، وارد خارج شهر شیراز گردید و نیمهٔ آن را وقف بر اهالی محله لب آب شیراز و محله بالاکفت شیراز نمود و جماعتی را به‌فراوانی آب و گوارائی از مهلکه عطش نجات داده، خیرات جاریه را مجری بداشت و این قنات از دو سنگ آسیاب‌گردان، آب بیشتر دارد و حضرت اشرف والا حاجی‌معتمدالدوله دام‌عمره، فرزند ارجمند خود، نواب‌والا احتشام‌الدوله سلطان‌اویس‌میرزا، را برای نظم نواحی دشتی و دشتستان مأمور فرمود و نواب معظم‌الیه در نهم ماه صفر[3] آن سال از بهبهان حرکت نموده، از طریق ناحیهٔ لیراوی و گناوه و حیاط داود، روز بیست‌ونهم این ماه، وارد بندر بوشهر شدند و حکومت بندربوشهر و دشتی و دشتستان، کمافی‌السابق در عهدهٔ مقرب‌الخاقان، حاجی‌محمدباقرخان بود و نواب والا، روز سیم ماه ربیع دویم این سال[4]، از بوشهر حرکت کرده، از راه تنگستان و اهرم وارد قریهٔ خورموج که جای نشیمن محمدخان دشتی است شدند و بعد از نظم ولایتی و وصول مالیات به‌عزم شیراز در بیست‌وهفتم ماه ربیع دویم، از خورموج حرکت فرمود و از برازجان و خشت و کازرون گذشته،

---

۱. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۷۹.

۲. متولد در سال ۱۲۴۵، متوفی در صفر ۱۳۰۱ هجری، مدفون در کنار حصار مغربی تکیه حافظیه. ر.ك: فارسنامه‌ناصری، گفتار دوم، بزرگان محله بالاکفت شیراز.

۳. برابر با ۲ فوریه ۱۸۷۹.

۴. برابر با ۲۷ مارس ۱۸۷۹.

روز نهم ماه جمادی اول این سال [۱۲۹۶][1]: وارد شیراز شدند و حکومت لارستان و نواحی سبعه وداراب و ایلات خمسه فارس، کمافی‌السابق در عهدهٔ جناب قوام‌الملک میرزا-علی‌محمدخان باقی بود و در شب بیست‌وچهارم ماه ربیع دویم این سال خدای قادرمتعال از صبیه مرحوم‌حاجی‌ملاآقا باباتاجر شیرازی پسری تمام‌اندام به‌مؤلف این فارسنامه ناصری عنایت فرموده، او را میرزاسیدمحمد گفتم که قادر بی‌زوال طول عمری به‌او داده، اهل سعادتش کناد.[2]

و ایالت نواحی فارس در آن سنه [۱۲۹۶] کمافی‌السابق در عهدهٔ مردمان کاردان باکفایت باقی بود.

و چون ایام عاشورای ماه محرم سال ۱۲۹۷ دررسید، اعلیحضرت شاهنشاهی رسوم‌تعزیه‌داری خامس آل‌عبا(ع) را مقرر فرمودند.

و عید نوروز سنه لوی‌ئیل خیریت دلیل، در دو ساعت‌ونیم از روز هشتم ماه ربیع دویم[3] واقع گردید و مراسم جشن نوروزی و سلام خاص و عام در حضور باهرالنور همایونی به‌عمل آمد و حضرت اشرف‌والا حاجی‌معتمدالدوله دام‌عمره‌العالی به‌قانون سالهای گذشته، باز نواب‌والا، احتشام‌الدوله را برای نظم و وصول مالیات دشتستان و دشتی و بنادر و گله‌دار مأمور فرمودند و نواب معظم‌الیه روز بیست‌وهفتم ماه ربیع اول این سال [۱۲۹۷][4]: از بهبهان حرکت فرموده، از راه لیراوی و گناوه، روز نهم ماه ربیع دویم این سال به‌مصاحبت مؤلف فارسنامه ناصری وارد بندر بوشهر شدند و روز بیستم این ماه به‌عزم تفرج و بازدید جزیره خارک[5] که دوازده‌فرسخ میانه شمال و مغرب بوشهر است برکشتی بخار سوار گشته، بعد ازپنج‌ساعت وارد شدند و روز دیگر این بنده مؤلف به‌دقت تمام اطراف آن جزیره را ملاحظه نمودم، نزدیک پنج‌میل درازا و دو میل پهنا دارد و عمارتی قریب به‌انهدام از طایفه ولندیز[6] در این جزیره باقی است و خانه‌های رعیتی آن نزدیک به‌چهارصدخانه که بیشتر آنها بی‌اهل است و چندین گاو، چاه زراعتی دارد که آب آنها شیرین و گواراست و هفت رشته قنات که از جدول تا منبع را ازسنگ کوه، تراشیده‌اند و از هریک به‌اندازه گاو چاهی آب جاری دارد و اگر آنها را تنقیه کنند چند برابر بیشتر شود و نزدیک به‌پانصدششصد چاه که قطر هریک دو ذرع شاه است و در قدیم درخت انگور در آنها غرس کرده، هریکی دویست‌من بلکه بیشتر غوره و انگور می‌داده، در صحرا و کوه این جزیره باقی است و درختهای آنها را قطع کرده، همه بیفایده، افتاده است و در این جزیره گنبدی مرتفع درکمال استحکام و داخل آن وسیع ازسنگ‌تراشی و گچ ساخته‌اند و در داخل آن طاقی است که دری ازمیان آن به‌حجره باز می‌شود و سطح زمین این حجره، سنگ یکپارچه خداآفرین است و درزی در آن سنگ است که مشهور است حضرت‌محمدبن امیرالمؤمنین-

---

۱. برابر با اول مه ۱۸۷۹.

۲. رك: فارسنامه ناصری، گفتار دوم، محلهٔ سردزك شیراز.

۳. برابر با ۲۰ یا ۲۱ مارس ۱۸۸۰.

۴. برابر با ۱۰ مارس ۱۸۸۰.

۵. رك: آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج‌فارس، ص ۸۳۱.

۶. مقصود هلندیهاست.

علی(ع)[۱] مشهور به‌محمدبن حنفیه[۲] در درز آن سنگ پنهان شده است و بر صفحه پیشانی آن طاق به کاشی معرق به‌خط سفید در کاشی کبود نوشته است: بسم‌الله تعالی علی ساکن هذاالمشهد امیرالمؤمنین محمدبن امیرالمؤمنین علی علیهما السلام کتبه حسین البخاری فی سنه اربعین وسبعمائه و در ازارهٔ داخلی این گنبد به‌ارتفاع ذرعی، خشتهای کوچک کاشی همه مثمن به کار برده‌اند و بر کنارهٔ آن خشتها، اشعار کتاب **لیلی ومجنون** فارسی نوشته‌اند و بیشتر آنها، شکسته و ریخته است و تا روز بیست‌وهفتم این ماه در آن جزیره توقف داشتند و هرروزه نواب‌والا به‌مصاحبت این بنده، سوار شده، کوه و صحرای آن جزیره را ملاحظه می‌نمودند و در تلال این جزیره، دوازده‌سرآهو دیدیم و کبک و تیهو و کبوتر و هدهد و انواع طیور وفور داشت و جانور درنده مانند پلنگ و گرگ و شغال و روباه، هیچ ندارد و سگ در آن جزیره ندیدیم و چون سؤال کردیم اهل آن گفتند هرسگی بیاوریم بعد از دوسه‌ماه تابستان لامحاله دیوانه می‌شود.

و روز بیست‌وهفتم[۳]، باز بر کشتی بخار نشسته، بعد از پنج‌ساعت وارد بندر بوشهر شدیم و چون به‌شیخ مذکورخان کنگانی که سالها به‌خودسری حرکت می‌نمود و نواب اشرف‌والا، احتشام‌الدوله چنانکه نگاشته گردید، او را مأخوذ داشته به‌شیرازش رسانید و در سال نودوپنج به‌توسط حاجی‌عبدالنبی تاجر بوشهری باز حاکم بندر کنگان و گله‌دار و نواحی گردید در سال اول به‌قاعده رفتار نمود و در سال نودوشش به‌حصانت قلعه قلات سرخ که شرح آن در ذیل عنوان قلعه های کوهی فارس بیاید، مغرور گشته، از ادای مالیات و نظم نواحی، تقاعد نموده، اموال و عیال خود را به‌قلعه قلات سرخ[۴] برده، متحصن گردید و نواب‌اشرف‌والا، احتشام‌الدوله، از بندر بوشهر، محمدابراهیم‌بیگ را که از نوکرهای آزموده قدیمی نواب‌والا بود، با چهارصدنفر سواره و پیاده چریک به‌سرکردگی خداکرم‌خان بویراحمدی کوه‌گیلوئی و چهارصد نفر سرباز و دو ارابه توپ برای فتح قلعه قلات سرخ و گرفتاری شیخ مذکورخان مأمور فرموده، روانه مقصدش داشته، در بندر بوشهر در انتظار خبر نشستند و چون خبر فتح رسید، روز نهم ماه جمادی‌دویم[۵] این سال از بوشهر حرکت کرده، از راه برازجان و خشت، وارد کازرون گردیدند و محمدابراهیم‌بیگ بعد از ورود به‌دامنه قلعه قلات سرخ به‌چند روز فاصله قلعه را طوعاًاو کرهاً گشود و شیخ مذکورخان را گرفته، مغلولاً ازطریق دشتی ودشتستان وخشت و کازرون به‌اردوی نواب‌والا، احتشام‌الدوله، ملحق گردانید و نواب‌والا روز بیست‌ودویم این ماه وارد شیراز شدند و در همان روز به‌فرمایش حضرت‌اشرف‌والا، حاجی‌معتمدالدوله، شیخ‌مذکورخان را به‌دار کشیده به‌سیاست رسانیدند و چون این خبر به‌دارالخلافه طهران رسید، امنای دولت جاوید-عدت، به‌پاداش آن خدمت محمدابراهیم‌بیگ را به‌منصب سرهنگی خارج از فوج و لقب خانی سرافراز فرموده او را محمدابراهیم‌خان سرهنگ گفتند و حکومت نواحی کنگان و گله‌دار وگاو-

---

۱. در متن: (است مشهور).

۲. رك: آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس، ص ۸۷۲: (بی‌شبهه ضریح مزبور متعلق به محمد بن‌حنفیه نیست).

۳. برابر با ۷ آوریل ۱۸۸۰.

۴. رك: فارسنامه ناصری، گفتار دوم، قلعه های کوهی مملکت فارس.

۵. برابر با ۱۹ مه ۱۸۸۰.

بندی را به‌محمدابراهیم‌خان سرهنگ ارزانی داشتند. و موکب‌مسعود شاهنشاهی روزهیجدهم ماه رجب[۱] این سال تشریف‌فرمای ساحات ییلاقیه مازندران شدند و روز بیست‌وپنجم ماه شعبان این سال [۱۲۹۷][۲]: عود به‌ییلاقات طهران فرمودند.

وچون ایام عاشورا [ی] محرم سال ۱۲۹۸: در رسید، اعلیحضرت ظل‌اللهی تعزیه‌داری اهل‌بیت عصمت را به‌وجه احسن به‌پایان رسانیدند و تمام نواحی فارس در آن سنه از موغستان عباسی تا ناحیهٔ بهمنی کوه‌گیلویه و از خیرآباد نیریز تا بندر بوشهر در اعلی درجه امنیت واهالی این مملکت از شر ستمکاران، آسوده به‌دعای دوام عمر و دولت و سلطنت اعلیحضرت قوی‌شوکت شاهنشاهی خلدالله ملکه مشغول بودند.

و عید نوروز سنه ئیلان‌ئیل خیریت دلیل[۳] بعد از گذشتن هشت‌ساعت و هفده‌دقیقه از طلوع آفتاب روز نوزدهم ماه ربیع دویم اتفاق افتاد و مراسم جشن نوروزی را در پیشگاه حضور اعلیحضرت همایونی به‌پایان رسانید و از روز بیستم این ماه حضرت‌اشرف‌والا حاجی‌معتمدالدوله دام‌عمره‌العالی احضار به‌دارالخلافه طهران گشته، چندروزی در انتظار ورود نواب‌والا، احتشام‌الدوله از بندر بوشهر توقف فرموده و بعد از ورود نواب معظم‌الیه در روز پنجم از ماه جمادی‌الثانیه[۴]، از شیراز حرکت فرموده، روز چهاردهم ماه رجب[۵] به‌سلامتی وارد طهران شدند و چون حضرت معظم‌الیه در مدت پنج‌ساله فرمان‌روائی فارس هرروزه، رسمی مطلوب می‌گذاشت، قاعدهٔ نامرغوب را منسوخ می‌داشت و ترتیبی تازه و مرمتی بی‌اندازه دربارهٔ اهالی آن می‌فرمود، پس لازم آمد که آنچه را در خاطر فاتر مانده است زینت **فارسنامه ناصری** کنم تا تبصره خوانندگان و تذکرهٔ شنوندگان گردد.

و بالجمله روز بعد از ورود به‌شیراز در مجلس حکومتی نشستند و بعد از[۶] ازدحام خاص و عام اهل سلام فرمودند: مردمان راستگو و یکرو را دوست می‌دارم و مرد دروغزن و دورویه را دشمن. که فرموده‌اند الکذب رأس کل خطیئة و النفاق اصل کل بلیه، پس مرد نویسنده‌ای را عریضه‌نگار قرار دادند که عرایض دادخواهان را به‌اختصار نگاشته، هرنسخه‌ای را دهشاهی که‌معادل نیم‌مثقال نقره است به‌اجرت‌ستاند، پس دربان و قاپچی راخواسته‌فرمودند، احدی را منع از آمدن به حضور نکنید و چون عریضه به‌خط عریضه‌نگار بیاورد به‌توسط ایشک آقاسی حاضر گشته، بعد از ملاحظه عریضه جواب او را در حاشیه مرقوم داریم پس اجزای دیوانخانه عدلیه شیراز را حاضر نموده، مقرب‌الخاقان امیرالامراء حاجی محمدهاشم‌خان‌نوری امیر دیوانخانه را مخاطب ساخته فرمودند چون رجوع امری به‌دیوانخانه شود بیغرض و مرض اگر مطلب به‌وضوح پیوسته است، درعصر همان روز سند مدعی و مدعی‌علیه و دلیل حقیقت را معروض داشته، حکم دیوانخانه صادر کرده در کنار حکم دستخط صحیح است می‌نویسم و

---

۱. برابر با ۲۶ ژوئن ۱۸۸۰.
۲. برابر با ۲ اوت ۱۸۸۰.
۳. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۸۱.
۴. برابر با ۵ مه ۱۸۸۱.
۵. برابر با ۱۲ ژوئن ۱۸۸۱.
۶. درمتن: (و ازدحام).

ده‌یک از مدعی‌به را به‌حکم عرب‌شاهی می‌ستانیم و در میانه قسمت می کنیم و اگر خفائی در اصل مطلب باشد به‌قید التزام از جانبین، رجوع به‌حاکم شرع مرضی‌الطرفین نموده، حکم شرعی را مجری بدارید و اگر خسارتی از دروغگو به‌راستگو وارد آید باید دروغگو از عهده برآید و روز دیگر عسس و پاسبانان شهر شیراز را بخواستند و فرمودند اگر از عهدهٔ لوازم آن برمی‌آئید خلعت خود را گرفته مواظب شغل خود باشید و اگر دزدی در شهر اتفاق بیفتد، بعد از ده‌روز مهلت باید یا دزد یا تاوان و غرامت مال دزدیده را از خود بدهید و چون اجرا و مواجب جماعت عسس کافی در معاش آنها نبود، تا چه جای غرامت، مواجب آنها رابه‌اندازه مقرر فرمودند و روز دیگر تفتیش از حال نوکرهای دیوانی از جماعت توپچی و سوار و سرباز و جیره و مواجب و علیق آنها فرموده، التزام درستکاری را از لشکرنویس و صاحب‌منصبان گرفتند، پس برای بلوکات و ایلات عامل و ضابط درستکار، مشخص فرموده، التزام مالیات و نظم و رعیت‌داری را از آنها گرفته، پس برای محافظت طرق و شوارع از شر دزد و راهزن، هر راهی را به‌چندین نفر تفنگچی سپرده، مواجبی لایق برای آنها معین فرمود و التزام تاوان و غرامت اموال مسروقه مترددین را از آنها گرفته، ضبط نمودند و چون از ورود به‌خاک فارس از مردمان بیغرض، تحقیق و تفتیش اشرار ستمکار و دزدهای راهزن فرموده، آنها را به‌اسم و رسم در کتابچه به‌خط شریف ثبت و ضبط فرموده بودند، بعد از تعیین حاکم برای بلوکات و ایلات شرط عمده را گرفتاری دزد و مردمان شریر مقرر می‌فرمود و هر کس دزد یا شریری را به‌دست می‌آورد او را به‌انعام و خلعت مفتخر می‌داشتند و چون مقصر را به‌حضور می‌آوردند، بعد از تحقیق تقصیر، شفاعت احدی دربارهٔ او پذیرفته نبود و به‌اندازهٔ خیانت به‌سیاست می‌رسید و به‌اندک‌زمانی نام دزدی و دروغ و تهمت و ستمکاری از فارس برخاسته گردید و حقوق چندین‌سالهٔ مردمان مظلوم را، از ستمکاران بازگرفته، در هر هفته چهار روز از طلوع آفتاب تا وقت ناهار با کمر بسته در مجلس حکومت نشسته، کارهای دولتی و رعیتی را به‌دقت تمام اصلاح می‌فرمود و هرگز کار امروز را به‌فردا نینداخت که فردا را نیز کاری بود و کارها را چنان آسان فرمود که هر کس در هر وقت از شب و روز می‌خواست بی‌واسطه، حال خود را شفاهاً به‌عرض رساند برای‌آنکه تا روز بود دربان و مانع نبود وچون شب می‌شد پری‌جان نام کردستانی که پیره‌زنی باز یافته وکم‌خواب بود، بر دراندران خانه منزل داشت، هر واقعه، در هر وقت از شب در شیراز اتفاق می‌افتاد فوراً به‌عرض حضرت‌والا رسانیده، اصلاح می‌فرمود و سه‌ساعت به‌غروب مانده در عمارت دیگر تشریف داشته، عموم علما و طلاب و مردمان باکمال حاضر گشته به‌گفتگوی علمی می‌گذرانیدند و در بیشتر از علوم رسمیه، فایق بر بیشتر از علمای معاصر خود بودند [و] ید طولای حضرت معظم‌الیه در علوم ریاضی از قبیل حساب و هندسه و هیئت و نجوم و علم اکر و اسطرلاب و از علوم ادبیه مانند لغت و نحو و صرف و اشتقاق و علم معانی و بیان و بدیع و تفسیر و تأویل از علمای راسخین درازتر بود، اگر مسأله‌ای را می‌فرمود بی‌حجت و دلیل نبود، اقوال مختلفه را با دلائل صحت و فساد ادا می‌نمود [و] هیچ مطلبی را به‌اجمال نمی‌گذرانید، هر دانشمندی به‌حضور حضرت والا رسید، از خرمن فضائلش خوشه‌ای و از سفره کمالاتش توشه‌ای برگرفت، جناب محامد نصاب حاجی‌شیخ یحیی امام‌جمعه شیراز که جامع مجموعهٔ علوم است کراراً بر منبر فرموده است: هروقت خدمت حضرت‌والا حاجی‌معتمدالدوله

رفتم بی‌بهره از مطلب علمی باز نگشتم چنانکه وقتی در حضور من از سایر حاضرین سؤال فرمودند که کلمهٔ «هبوا» را در شعر حضرت خواجه‌حافظ (علیه‌الرحمه):

در حلقهٔ گل ومل خوش خواند دوش بلبل — هات‌الصبوح هبوا یا ایهاالسکاری

چه خوانده‌اید؟ بعضی گفتند به‌یاء دو نقطه زیر تشدیدی است یعنی مهیا و آماده باشید و جماعتی گفتند به‌حاء حطی و یاء دو نقطه زیر تشدیدی است یعنی بیائید و اقبال کنید و حضرت والا فرمودند هیچیک نیست بلکه به‌هاء هوز و باء یک‌نقطهٔ مشدد، فعل امر از هب یهب است به‌معنی استیقظ یعنی بیدار و باهوش باشید.

و چون نوشته‌ای از اهل علم به‌حضرت‌والا می‌رسید، ملاحظه خوبی و بدی خط را می‌نمودند، پس ثانیاً رجوع فرموده غلط املائی آن را مدلل داشته در برابر هر غلطی کتابی اگرچه تصریف یا امثله بود از صاحب خط به‌غرامت می‌گرفتند و بعداز سه‌چهارماه، تصحیف‌نویسی از علمای شیراز دیده نشد و حضرت‌معظم‌الیه حتی‌المقدور کارهای حکومتی را بر طبق شریعت مطهره، می‌پرداختند. روزی مردی نوشته‌ای از جناب میرزامحمدحسن لاریجانی که در عداد علمای شیراز بود، بیاورد و بعد از ملاحظه معلوم شد که پدر این مرد، باغی را به‌او بخشیده وبعدازمدتی همان باغ را به‌تاجری فروخته است و این مرد درخدمت میرزامحمدحسن، حقیقت خود را ثابت نموده است، پس به‌فرمایش حضرت‌والا، مرد تاجر و پدر مرد مدعی را حاضر کرده، فرمودند باید مرد تاجر به‌حکم شرع، باغ را واگذارد و کارگزاران دولتی غرامت قیمت حالیهٔ باغ را که دوبرابر از سابق است از فروشنده باغ گرفته به‌تاجر دهند و دست مرد فروشنده که باغ را به‌دزدی فروخته است به‌حکم دولتی ببرند که دزدی ملک بدتر از راهزنی است و چون دعاوی‌مبهمه‌را رجوع به‌حاکم شرع مرضی‌الطرفین می‌فرمود و کار به‌قسم می‌رسید، علمای حالیهٔ شیراز احتیاط نموده، صیغه قسم را القا نمی‌فرمودند و دعاوی مردم به‌اختلال باقی بود، لهذا جناب‌حاجی‌ملاآقابزرگ پیش‌نماز که مردی مسأله‌دان از زمرهٔ علمای شیراز بود، برای القاء صیغه قسم معین فرمودند و مهری مربع بزرگ به‌خط جلی حکاکی کرده، برای سجل قسم‌نامه، به‌جناب‌معزی‌الیه سپردند و تاکنون که سال ۱۳۰۵ رسیده است، مهر جناب‌حاجی‌ملا آقابزرگ در قسم‌نامه‌ها، در دیوان‌خانه عدلیه مطاع است. روزی مستی را بیاوردند، فرمود شراب‌خوردی، چرا از خانه درآمدی که گفته‌اند:

«سر بنه آنجا که باده‌خورده‌ای»[1] در جواب بگفت در خانه دوستی مهمان بودم، چون پاسی از شب گذشت مهماندار مرا از خانه اخراج نموده، گرفتار عسس شدم، پس مهماندار را حاضر نموده، فرمودند چرا احترام از مهمان عزیز نداشتی، در جواب گفت، عیال مرا به‌چشم بد نگاه نمود، فرمودند از لوازم مستی خیانت چشم است، پس بفرمود که تازیانه مهماندار را دوبرابر تازیانه مهمان زدند و حضرت‌والا هرگز سائلی را محروم نداشت، در دوسه سالهٔ آخر حکومت، بخششهای پنهانی خود را که به‌مردمان عزیز فقیر می‌رسانید از پانزده‌هزارتومان می‌گذشت و بخشش ظاهری که به‌اسم مواجب و وظیفه و مستمری به‌ارباب استحقاق عنایت

---

۱. مصراعی از بیتی از مولوی است:

بشنو الفاظ حکیم پرده‌ای — سر بنه آنجا که باده خورده‌ای

(دفتراول مثنوی)

می‌فرمود بهمین اندازه یا بیشتر بود.

اگر مرد محترمی ناخوش بستری می‌شد، هرروزه، گماشته به‌احوالپرسی می‌فرستادند، اگر محتاج بود، مخارج دوا و غذا و حق طبیب را برای او می‌دادند و اگر وفات می‌یافت، خرج کفن و دفن و تدارک و ختم و آب و آش سه‌روزهٔ اول را عنایت می‌فرمود بلکه قیمت سنگ لوح مزار را هم می‌دادند.

در هر مجلس مکارم و محاسن اخلاق را به‌حاضرین القا نموده، می‌فرمودند: حکام سابق فارس خود را مأمور به‌اخذ مالیات دیوانی می‌دانستند و بس و من مأمورم که به‌علاوه مردم را مجبوراً به‌اخلاق حسنه رسانم.

در سال ۱۲۹۵ در فارس، باران کم بارید و نرخ مأکولات زیاد گردید و فقرای شهری تظلم نمودند و حضرت‌والا رزقه‌الله بنعمته، اعیان شیراز را حاضر نموده، فرمودند: صاحب شریعت مسلمانی علی واضعها‌الصلوة‌والسلام، امت خود را مأمور به‌مواساة فرموده است یعنی مردمان دارنده از مال خواسته خود، بینوایان را دستگیری کنندو می‌دانید که قیمت غله بالا رفته و فریاد گرسنگی بازاریان بلند گشته و چهارماه به‌وقت حصاد باقی است، باید مقدار خوراک اهل این شهر را معین کنیم و غله انبارداران را بدانیم و نرخی برای نان بگذاریم که فقرا بتوانند از عهده برآیند، پس صورت مقدار غله انبارهای شیراز را بخواست و التزام‌نامه گرفتند که هرکس صورت را به‌راستی ندهد، تمام انبار او به‌هدر باشد و بعد از تحقیق معلوم کردند که تمام غله انبارهای شیراز نزدیک به‌یک کرور و چهارصدهزارمن به‌وزن شیراز و خوراک اهل شهر در هر روزی میانه هفت‌هزارمن و هشت‌هزارمن نان می‌شود و نزدیک به‌سیصد هزارمن غله از این انبارها جنس انبار دیوانی که خاصه حضرت‌والاست بود، پس بفرمود که یک‌من نان گندم را که نهصددینار قیمت داشت، جماعت خباز از قرار یک‌من ششصددینار از غله دیوانی بفروشند و انبارداران خود دانند و انصاف و جماعت انبارداران هم تأسی نموده، گندم را به‌آن قرار، روزبه‌روز تا آخر سال فروختند و به‌این حسن تدبیر چندین هزارنفر را اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف[1] فجزاه‌الله خیراً.

و از سال دویم حکومت در اول هرسال جماعت آجرپز و دوس[2]پز و گچ پز را حاضر فرموده اندازهٔ قالب آجر و دوسه را معین نموده، مخارج هزار آجر و هزار دوس و هزارمن گچ را به‌تخمین سنجیده، حقی برای استاد مقرر می‌فرمود و قدغن می‌نمود که دیناری زیاده از براورد نفروشند.

و از سال ورود به‌فارس در تفتیش حال عموم اهالی شیراز و بلوکات برآمده، خصائل و رذائل هرکس را چنان دانستند که اقوام و عشایرش ندانستند و هرروزه خبری تازه از مردمان شهری می‌فرمود که محتسب و کلانتر را خبر نبود [و] کاربه‌جائی رسید که آواز کسی به‌خشونت برنخاست، اگر میانه زن و شوهر گفتگو به‌خشونت می‌رسید، روز دیگر در معرض مؤاخذه بودند و این اطلاعات برای آن بود که هرکس خبری مقرون به‌صدق به‌واسطه یا بیواسطه به‌عرض می‌رسانید به‌انعامی مخصوص می‌رسید، عیال اهل شیراز را به‌اسم و رسم می‌شناخت. روزی دو

---

۱. قسمتی از آیهٔ ۳، سوره قریش: به‌آنها هنگام گرسنگی طعام داد و از ترس و خطر ایشان را ایمن داشت.

۲. حلقه‌های سفالی بزرگ که در چاهها و قنوات مورد استفاده قرار می‌گیرد.

نفر طفل گردوباز از یکدیگر تظلّم نمودند و معلوم گردید که بزرگتر ستم کرده است، هزاردانه گردو به‌ستم‌رسیده انعام فرمود و گوش طفل ستمکار را پیچیده تا به‌گریه رسید.

روزی مردی را مانند جنازه بر چهارچوب بسته، به‌حضور آوردند که فلان کس این مرد را به‌اندازه‌ای زده است که از حس و حرکت افتاده، قریب به‌موت است، چون آن کس را حاضر نمودند در جواب گفت: مطالبه طلب داشتم که او را به‌این حالت به‌حضور مبارک آورده‌اند، پس حضرت‌والا پرسش از نبض و رخسارهٔ او فرمود و معلوم گردید که هردو به‌جای خود است و حضرت معظم‌الیه نزدیک به‌دو ساعت از حال او تغافل فرموده، بر آفتاب تابستان بماند و هیچ جنبشی ننمود، پس در پنهانی بفرمود، جامی را شربت آبلیموی پر از برف کرده به‌حوالی دهان و بینی او بردند، چون بوی آبلیمو و سردی برف را شنید، از شدت گرمی و عطش بی‌اختیار جام شربت را نوشیده، برپا ایستاد و حضرت‌والا حکم فرمودند تا وجه‌دین طلبکار را از اوگرفته، رسانیدند.

روزی فرمودند: در جائی نام مسجد طاهریه شیراز را دیدم، کسی جوابی نداد، پس بفرمود تا از مردمان سالخورده جویا شوید، بعد از چند روز معین شد که آن مسجد را حاجی‌میرزامحمدعلی خادم‌باشی مسجد وکیل، بعداز انهدام اراضی آنرا اصطبل نموده است، پس در ثبوت آن چندنفر معمار روانه فرموده، شالده و بنیان کهنه مسجد را جستند و اصطبل را خراب کرده، نزدیک به‌پانصدتومان از وجه حلال در احداث مسجد صرف فرمود [و] احیای مراسم مسلمانی نمود و این مسجد طاهری درجنب قبلی مسجد جامع عتیق شیراز است.[1]

و از مآثر آن حضرت‌والا، احداث عمارت قصر مانند درصحن مقدس حضرت کاظمین(ع) است که زبان و بنان از توصیف آن عاجز است، از قرار شهرت نزدیک به‌دویست‌هزارتومان رواج ایران به‌خرج آن عمارت، محض شعار اسلام صرف فرموده است.

و از مآثر علمیه آن حضرت والا، کتاب **کنزالحساب** که شرحی است بر **خلاصه حساب** شیخ بهاءالدین‌عاملی (رحمة‌الله‌علیه) در ماه رجب سال ۱۲۵۶ به‌انجام رسیده است وکتاب **جام‌جم** که در زبان[2] عرب و عجم، درعلم جغرافیا، مانندی ندارد چنانکه چندین صد نسخه از آن کتاب به‌زیور طبع درآمده، مشهور آفاق گشته است، درسال ۱۲۷۰ که لفظ «تاریخ جهان» تاریخ اوست، شروع در تألیف آن فرموده است و درسال ۱۲۷۲ که «احوال کره ارض» تاریخ اوست [به] انجام رسیده است وکتاب **قمقام** است که در مصائب اهل‌بیت نبوت طاهره مخصوصاً، مصیبت حضرت خامس آل‌عبا، اباعبدالله‌الحسین(ع) تاکنون در این باب کتابی مانندش تألیف نگشته، احادیث مجعوله راکه عقول سلیمه از قبول آنها ممتنع است ذکری نفرموده، بلکه همان روایت متقدمین را مندرج فرموده است و بس.

و تاریخ انجام این کتاب بیست‌وپنجم ذی‌حجه سال ۱۳۰٤ هجری است و چندین‌صد مجلد ازآن، از حلیهٔ طبع درآمده، دستورالعمل ذاکرین گشته است و قمقام به‌معنی امر بزرگ و دریا باشد.

---

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب مسجد جامع عتیق شیراز، از مرحوم علی‌نقی بهروزی، ۱۳٤۹، شیراز، فرهنگ و هنر.

۲. درمتن: (زمان).

و از مؤلفات آن حضرت‌والا، کتاب روزنامه سفر مدینة‌السلام و بیت‌الله‌الحرام است که از روز حرکت از دارالخلافه طهران، واردات هرروزه و هرشبه را تا روز معاودت به‌دارالخلافه طهران در آن کتاب مرقوم فرموده است و روز حرکت از طهران را روز سلخ شهر رجب سال ۱۲۹۲ هجری نوشته‌اند و روز ورود را دویم ربیع دویم سال ۹۳ [۱۲] فرموده‌اند، از شهر طهران و رشت و باکوبه و تفلیس و طرابوزن[۱] و اسلامبول و ازمیر و اسکندریه و بندرسویس[۲] و بندر ینبع[۳] گذشته، به مدینهٔ طیبه و مکه معظمه، مشرف گشته، از جده و پورت‌سعید و بیروت و اسلامبول و طرابوزن و تفلیس و باکوبه و رشت، وارد دارالخلافه طهران شدند و بالجمله حضرت‌اشرف‌معظم از بدوسن‌تمیز تاکنون که سنین‌عمرش از هفتادگذشته، بارک‌الله‌تعالی فی‌عمره، زمان زندگانی را به‌هدر نداده، چنانکه در مبادی کتاب جام جم فرموده است یک‌چند محارست ثغر و عسکر بود، اکنون ممارست سفر و دفتر است. یک‌عهد صفایح بیض به‌کار بود این زمان صحایف سود درکار است وقتی باید ملاعب اسنه شد، گاهی مراقب کتاب و سنه، ایامی به‌رفع خصومت بر مسند حکمرانی باید نشست و هنگامی باید در خلوت را به‌روی آشنا و بیگانه بست، حاصل مسند و دیوان، آسایش عباد است و آرامش بلاد و نفع خلوت و ایوان، استفاده و افادهٔ معرفت است و استفاضه و افاضت مکرمت که در هردو حالت بدکیشان تیره‌روزند و خیراندیشان خجسته و فیروز، کمال‌آموختن به از مال‌اندوختن؛ خزینه مال را مخافت است و هزینهٔ کمال را چه آفت.

و حضرت‌والا حاجی‌فرهادمیرزامعتمدالدوله ادام‌الله‌بقاه را علاوه برکمالات علمیه وعملیه و تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن و قانون ایالت و اجرای سیاست، طبعی موزون و درشناختن اشعار عربی و فارسی دستش بلند است و گاهی برای آزمایش طبع شعری فرموده‌اند، از آن جمله در مدح شاهنشاه مغفور محمدشاه، البسه‌الله حلل‌النور که برادر والاگهر حضرت والاست عرض نموده است:

بنشین و بنشان نگار چین را	بستان آن آب آتشین را
آشفته‌روی چون بهشتم	بگذار حدیث حور و عین را
بر لاله گرفته نافهٔ مشک	در سبزه نهفته یاسمین را
بنشین و بزن نوای بربط	برخیز و بیار ساتگین را
نی درکش و نغمه‌ها برانگیز	مدحت خوان شاه راستین را
تا نحل براندازدم دم	نوشینهٔ مهر و زهرکین را
درکام عدوی ریمنش باد	خاصیت زهر انگبین را

و باز فرموده است:

یار من گفت که سیمین بدنم	عاشق و شیفتهٔ خویشتنم
عنبرین زلفم و مشکین خالم	یاسمین‌چهره و نسرین ذقنم[۴]

---

۱. در متن: (طرابذون). طرابوزان ولایتی است در بخش آسیائی ترکیه.

۲. همان بندر سوئز است: Sues

۳. Yamboc. ینبع، شهری در حجاز در ساحل بحر احمر.

۴. در متن: (زقن).

طره‌اش گفت من از کشور زنگ — لشکرانگیز به‌ملک ختنم
گاه دامم که فریبنده دلم — گاه مارم که گزاینده تنم
افعیم، زآن تن مردم بگزم — کژدمم، زآن دل عاشق بزنم
نرگسش گفت که من نیز ز فکر — با دوصد حیله و دستان و فنم
گاه جادو وش و آهو روشم — گاه شیرافکن و لشکر شکنم
گاه چون ترک، کمانکش ز مژه — قدر اندازم و ناوک فکنم
چهره‌اش گفت که چون جلوه کنم — در ضیا، همسر ماه زمنم
گاه بشکفته‌تر از گلزارم[1] — گاه پاکیزه‌تر از یاسمنم
گاه چون مهر جهان افروزم — گاه چون مشعلهٔ انجمنم
قامتش گفت که چون بخرامم — در روش راست چو سرو چمنم
لب چو بشنید همی گفت به‌طنز — من چو گنجینهٔ در عدنم
گرچه مرجانم، لیکن ز فسون — هست در شکر مصری وطنم

ای تخت بیال هان که جمشید رسید — ای غم بگذر که عیش جاوید رسید
بفکن سپر ای تیره‌شب از کبر و غرور — کاینک‌سحر است‌وتیغ خورشید رسید

مع‌القصه، در مدت پنج سال ایالت و فرمانفرمائی دویمین حضرت‌والا حاجی‌فرهادمیرزا-معتمدالدوله‌ادام‌الله‌عمره، اهالی مملکت فارس را تربیت فرمود و اخلاق رذیله را از میان برداشت [و] اخلاق حسنه را به‌جای آنها گذاشت، تمام مردمان بقای عمر و دوام ایالت او را از حضرت قادرمتعال مسئلت داشتند و چون به‌عزم دارالخلافه طهران در روز پنجم ماه‌جمادی-دویم[2] این سال از شیراز نهضت فرمود، عموم اهل شیراز مأموم و امام و خاص و عام به‌عنوان مشایعت بیشتر از ازدحام استقبال، مجالس و کاروانسرا [و] مدارس و بازارها را بسته، از شهر شیراز درآمده، سوار و پیاده، در رکاب ظفرانتساب آن شاهزاده عاقل عادل باذل روانه گشتند، چون به‌تپهٔ سلام که تل کوچکی از سنگ خرد و درشت بر روی یکدیگر ریخته است به‌اندازه یک‌میل‌ونیم در جانب صبوی شیراز رسیدند، حضرت‌والا پیاده گشته، روی به‌جانب قبله داشته، خطبه عربی، مشعر بر وداع به‌فصاحت تمام خوانده، با تمامت مشایعین خداحافظ [ی] فرموده، رخصت انصراف داده، بر کالسکه سوار گشته تشریف بردند و جماعت مشایع با چشم گریان آیهٔ کریمه ان‌الذی فرض علیک‌القران لرادک الی معاد[3] خوانده، می‌گفتند:

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست — هرکجا رفت خدایا به‌سلامت دارش[4]

و روز بیستم‌ماه ربیع دویم این سال [۱۲۹۸][5]: ایالت فرمانروائی مملکت فارس،

---

۱. درمتن: (گلذار).

۲. برابر با ۵ مه ۱۸۸۱.

۳. آیه ۸۵، سورهٔ قصص: یقین دان که آن خدائی که احکام قرآن را بر تو فرض گردانید البته ترا به‌جایگاه خود باز-گرداند.

۴. از حافظ است در غزلی به‌مطلع:

فکر بلبل همه آن است که‌گل شد یارش — گل دراندیشه که‌چون‌عشوه کند در کارش

۵. برابر با ۲۲ مارس ۱۸۸۱.

ضمیمه ایالتهای ممالک محروسه اصفهان و بروجرد و خوانسار و عراق عجم و عربستان ایران و کرمانشاهان و گلپایگان و کردستان و یزد گشته، به‌حضرت‌اسعدامجدا کرم‌اعظم اشرف‌والا شاهنشاه‌زاده معظم سلطان مسعود میرزا ظل‌السلطان دامت‌عزته وقویت شوکته و زادت ایالته عنایت وشفقت‌گردید و حضرت اسعدمعظم‌الیه،فرمانفرمائی مملکت فارس‌را به‌ولد ارجمندسعادتمند کامگارخود حضرت سلطان‌حسین‌میرزاجلال‌الدوله، دام‌اجلاله، ارزانی داشته، وزارت و پیشکاری را به‌جناب‌جلالت‌مآب اجل اکرم میرزافتح‌علی‌خان صاحبدیوان شیرازی خلف‌الصدق غفران‌مآب حاجی‌قوام‌الملک واگذار فرمود و به‌حکم تلگرافی جناب‌میرزاعلی‌محمدخان قوام‌الملک برادر کهتر صاحبدیوان که از تربیت‌یافتگان حضرت‌والا، حاجی‌معتمدالدوله بود و مراتب کفایت و کاردانی او به‌معرفی حضرت معظم‌الیه در پیشگاه مبارک حضور باهرالنور همایونی جلوه نموده بود، نایب‌الحکومه فارس فرمودند و چون پنج‌علی‌بیگ از طایفه ابوالوردی اینالو، در سالهای پیش از حکومت حضرت‌اشرف‌والا حاجی‌معتمدالدوله دام‌عمره، چندین‌خانوار از ایلات متفرقه را فراهم آورده، در نواحی جهرم و قیر و کارزین و خفر و صیمکان، راهزنی قوافل و بی‌اعتدالی در بلوکات می‌نمود، و بعد از تشریف‌فرمائی حضرت معظم‌الیه، چون کارها را دیگرگونه دید، بی‌آنکه خلافی کند خود و برادرانش پناه به‌اصطبل ایالت آورده، میرآخور را شفیع نموده، التزام‌نامه درستکاری را سپرده، مدت پنج‌سال به‌پیله‌وری و معامله و زراعتکاری، معیشت خود و اتباعش را گذرانید و چون تغییری در حکومت فارس شد، جناب قوام‌الملک به‌مآل‌اندیشی در خیال قلع و قمع پنج‌علی‌بیگ افتاده، در وقتی که خانوارهای او در نزدیکی پل فسا، سه‌فرسخ میانه جنوب و مشرق شیراز بودند، جماعتی سواره و پیاده را مأمور نموده، در شب دوازدهم ماه جمادی اول[1] این سال، خانه‌های او را محاصره کردند و پنج‌علی‌بیگ گریخته، پناه به‌آستانه مبارک حضرت شاهچراغ برد و بعد از سه‌چهار روزی او را اطمینان داده، عود به‌منزل خودنمود.

در اواخر ماه رجب آن سال [۱۲۹۸]: موکب حکومت حضرت‌اشرف‌والا، سلطان‌حسین‌میرزاجلال‌الدوله دام‌مجده و وزارت جناب جلالت‌مآب صاحبدیوان وارد شیراز گشته، بر مسند عزت‌نشستند وحکومت‌لارستان ونواحی‌سبعه و داراب و ایلات‌خمسه، کما کان به‌ضمیمه بلوک فسا به‌جناب قوام‌الملک دادند و عاملی و ضابطی دشتی و دشتستان و ایالت بندر بوشهر را به‌مقرب‌الخاقان‌میرزامحمدمستوفی نظام، واگذاشتند و ایالت کوه‌گیلویه و بندرعباس به‌جناب حاجی‌نصیرالملک عنایت گردید و جناب جلالت‌مآب صاحبدیوان چون مواجب ده‌نفر کدخدایان محلات شیراز را ملاحظه نمود که هریک‌نفر دوازده‌تومان بود برای هریک پنجاه‌تومان مواجب مقرر فرموده، در دفتر دیوانی فارس ثبت نمودند که همه‌ساله در حق آنها مقرر و مجری باشد.

وچون محرم سال ۱۲۹۹ دررسید، اعلیحضرت قوی‌شوکت شهریار معدلت‌شعار شاهنشاه ناصرالدین‌شاه‌قاجار ابقاه‌الله‌تعالی ایام عاشورا را به‌تعزیه‌داری و سوگواری بر اهل‌بیت طاهرین(ع) گذرانیدند.

و در همین ماه به‌حکم تلگرافی از حضرت‌اسعداشرف‌والا، ظل‌السلطان‌ادام‌الله‌عمره‌العالی جناب‌میرزاعلی‌محمدخان‌قوام‌الملک با پانصدنفر سوار زبده که از ایلات فارس[2] حاضر شیراز

---

۱. برابر با ۱۲ مه ۱۸۸۱.
۲. درمتن: (فارس را).

داشته، روز نوزدهم ماه صفر[1] این سال که آفتاب از نیمه جدی گذشته بود، از شیراز روانه اصفهان و از اصفهان در رکاب حضرت‌اسعدمعظم‌الیه به‌عزم شرفیابی پیشگاه حضور معدلت دستور همایونی از اصفهان به‌جانب دارالخلافه طهران روانه گردید و روز هشتم ماه ربیع اول[2] این سال در خدمت حضرت‌اسعدوالا وارد دارالخلافه طهران شدند و پانصدنفر سوار فارسی را از پیشگاه همایونی گذرانیده، مورد عنایات شاهنشاهی گردید و صدوپنجاه‌نفر از این سوارها از طوایف عرب فارسی بود و پنجاه‌نفر از ایل بهارلو و پنجاه‌نفر از ایل اینالو و پنجاه نفر از ایلات متفرقه ساکن شیراز و دویست نفر از ایلات قشقائی است و سرهنگی آنها را به‌مقرب‌الخاقان حبیب‌الله‌خان که بیگلربیگی حالیه شیراز است نواده جناب میرزاعلی‌محمدخان قوام‌الملک شفقت فرمودند، مواجب هریک‌نفر سوار، بعد از نقصان بیست‌تومان و جیره نیم‌من نان و علیق و دومن کاه و یک‌من جو قرار دادند.

و تا آخر این سنه‌ئیلان‌ئیل [۱۲۹۹]: تمام نواحی مملکت فارس به‌حسن تدبیر جناب جلالت‌مآب صاحبدیوان و اهتمام جناب قوام‌الملک که طابق‌النعل بالنعل با دستورالعمل حضرت والا حاجی‌معتمدالدوله بود، به‌آرامی گذشت.

و عیدسعید نوروز سنه یونت‌ئیل خیریت‌دلیل در شب سه‌شنبه غره جمادی‌اول[3] بعد از گذشتن دوساعت وچهاردقیقه از غروب آفتاب اتفاق افتاده، مراسم جشن نوروزی را در پیشگاه حضور همایونی به‌احسن وجوه به‌جا آوردند و روز بیست وهشتم این ماه[4]، حضرت‌اسعد اشرف‌امجدوالا سلطان‌مسعودمیرزاظل‌السلطان ادام‌الله شوکته، حکمران ممالک یزد وفارس و اصفهان عراق عجم و عربستان و بروجرد وکرمانشاهان وکردستان و لرستان و خوانسار و گلپایگان از دارالخلافه طهران به‌جانب اصفهان نهضت فرمود و جناب‌میرزاعلی‌محمدخان قوام‌الملک، در رکاب حضرت اسعدمعظم‌الیه وارد اصفهان گشته، بعد از خستگی از رنج سفر، از حضور اسعد والا مرخصی حاصل کرده، در اواخر ماه جمادی‌دویم این سال [۱۲۹۹]: عود به‌شیراز نمود و روز بیست‌ونهم این ماه[5]، تمام جرم آفتاب درعقده ذنب منکسف گردید.

و حکومت بندر بوشهر و دشتی و دشتستان را ضمیمهٔ کوه‌گیلویه و بندرعباس نموده، به‌جناب‌میرزاحسن‌علی‌خان‌حاجی‌نصیرالملک عنایت نمودند.

و در این سال [۱۲۹۹]: به‌فرمایش جناب جلالت‌مآب صاحبدیوان تمام کوچه‌های ده‌محله شیراز را از گچ و سنگ فرش نمود [و] راهروان را از رنج گل ولای زمستانه وخاک تابستانه آسوده داشتند و بر حسب قرارداد قوام‌الملک بازار مسگران که سقفی از نی و بوریا داشت مانند بازار وکیل طاقها از گچ و آجر زدند و دکاکین از دروازهٔ اصفهان تا بازار وکیل را با طاق آجر و گچ پوشیدند.

و موکب اعلای همایونی در وقت بروز گرما از شهر طهران به‌شمیران و بعد از مدتی

---

۱. برابر با ۳۰ دسامبر ۱۸۸۱.

۲. برابر با ۲۸ ژانویه ۱۸۸۲.

۳. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۸۲.

۴. برابر با ۱۷ آوریل ۱۸۸۲.

۵. برابر با ۱۸ مه ۱۸۸۲.

تشریف‌فرمای ساحات مازندران شدند و بعد از تفرج و شکار عود به‌دارالخلافه فرمودند.

و در این سال یونت‌ئیل [۱۲۹۹]: ایالت کوه‌گیلویه و بندر بوشهر و بندرعباس با میرزاحسن‌علی‌خان نصیرالملک بود و لارستان و داراب و فسا و ایلات خمسه با میرزا-علی‌محمدخان قوام‌الملک و ایل قشقائی کمافی‌السابق با سلطان‌محمدخان ایلخانی و سایر بلوکات با اهالی آنها بود و امنیت مملکت فارس مانند سالهای سابق به‌خیر و خوبی گذشت.

و اعلیحضرت قوی‌شوکت شاهنشاهی خلدالله‌ملکه ده‌روزهٔ[۱] عاشورای محرم سال ۱۳۰۰[۲] در تکیه دولتی به‌تعزیه‌داری اهل‌بیت نبوت(ص) مشغول شدند.

و در اواخر محرم این سنه [۱۳۰۰]: جناب میرزا ابوالحسن‌خان مشیرالملک شیرازی به‌رحمت ایزدی پیوست.

و در اوایل ماه صفر این سال [۱۳۰۰]: جناب‌میرزاعلی‌محمدخان قوام‌الملک از دار فنا رهسپر دار بقا گردید. میانهٔ این دونفر، مادام زندگانی رشتهٔ دشمنی استوار بود و چون میان وفات این دونفر چندروزی بیش نبود، مضمون فرمودهٔ حضرت فرزدق[۳] شاعر به‌صحت پیوست آنجا که چون خبر وفات جریر[۴] شاعر را شنید، ناله را به‌گریه بلند نمود، گفتندش وفات جریر سرورشماست در جواب گفت ناله برای مردن خود دارم که ما تصارع.[۵]

چون به‌فضل ایزدمتعال نگاشتن جزوه‌های جلد اول فارسنامه ناصری به‌مرکب طبع برای انطباع به‌سال ۱۳۰۰ رسید جزوه‌های باقیمانده از اصل مسوده تا سال ۱۳۱۲ مفقودالخبر و معدوم‌الاثر گردید و بعد از تفتیش بلیغ، هیچ بدست نیامد و چشم مؤلف فارسنامه را ضعفی عارض گشته که قوت تألیف و تدارک جزوه‌های مفقوده را نداشت لهذا این سال ۱۳۰۰ را آخر تألیف جزو تاریخی فارسنامه قرار داد. کتبه‌الفقیر محمدصادق‌ابن‌مقرب‌الخاقان‌میرزامحمدعلی-خان منشی علی‌آبازی مازندرانی فی‌شهر ذی‌القعدةالحرام سنه ۱۳۱۲ قوی‌ئیل‌سنه ۱۳۱۲.

۱. در متن: (راه روزه).

۲. برابر با ۱۲ تا ۲۱ نوامبر ۱۸۸۲.

۳ و ۴. در باره این دو شاعر رجوع شود به‌آثارالعجم، ص۶۵و۶۳.

۵. این روایت در کتب مختلف به‌صورتهای گوناگون آمده است.

فرمان جهان مطاع ظل اللهی اطال الله عمره و خلدالله ملکه و نصر جیشه

الملک لله
ناصر الدین شاه قاجار
السلطان بن السلطان بن السلطان

برادر خجسته اختر نامدار کامکار نامدار رکن الدوله فرمانفرمای مملکت فارس بعون عنایت و الطاف بلانهایت شاهنشاهی مفتخر و مباهی بوده بداند
جناب فضایل نصاب حاجی میرزا حسن شیرازی مؤلف فارسنامهٔ ناصری سه فقره تظلم از بابت موقوفات مدرسهٔ منصوریه که کتبا بخاک پای مبارک نموده
امر مقرر فرمودیم که در وزارت عدلیه رسیدگی شده مراتب را بعرض رسانیده حکمی که لازم است بدهید بنابراین جناب معزی الیه مراتب تظلمات
خود را بوزارت عدلیه اظهار داشت که اولا میرزا محمد قصر کرمی فسائی در ملکیت یکدانگ از قصر کرم و میرزا صدرا اصطهباناتی زاده مرحوم آقا میرزا علی
نیز بر ملکیت مخویه حومهٔ شیراز هر یک فرمانی مدلس صادر کرده و بدست آورده از این فرمان اشتباهی درصدد مزاحمت برآمده ثانیا قریهٔ سهل آباد
رامجرد فارس وقف بر مدرسهٔ منصوریه است نصف از آن حاجی میرزا هادی معدل اجاره نموده وجه اجاره اش باقیست حاجی میرزا محمد معدل ثانی
در ادای مال الاجاره هفده ساله که بموجب اجاره نامه سالی هشتاد تومان است بطفره میگذراند و بر طبق عرض و صدق مدعای خود شرح ذیل اسناد
شرعیه و عرفیه بر تولیت قرائمه در وزارت عدلیه با حضور اعضای رئیسهٔ دیوانخانه و تجار دیانت شعار ابراز داشته پس از رسیدگی و تحقیقات

فرمان اعلیحضرت سلطان یعقوب آق قویونلو بر تولیت تمام قصر کرم و مخویه مورخه ۸۹۳	فرمان اعلیحضرت شاهنشاه شهید طاب ثراه بر تولیت تمام قصر کرم مورخهٔ سنه ۱۲۰۸	دو طغرا فرمان اعلیحضرت محمد شاه مغفور انار الله برهانه بر تولیت مخویه حومهٔ شیراز یکی مورخه ۱۲۵۲ دیگری ۱۲۶۱ بر تولیت قصر کرم	سه طغرا فرمان ... بر تولیت سهل آباد رامجرد و مخویه مورخه ۱۲۹۰ و تمام قصر کرم در تولیت جناب حاجی میرزا حسن مورخه ۱۳۱۱
ارقام غفران مآب مؤید الدوله طهماسب میرزا رقمی از مرحوم حاجی حسام السلطنه سلطان مراد میرزا مورخه سنه ۱۲۸۲ و نیز رقمی از حاجی معتمد الدوله فرهاد میرزا بر تولیت قصر کرم مورخه ۱۲۹۳	تلگراف حاجی حسام السلطنه بر تولیت سهل آباد رامجرد مورخه سنه ۱۲۹۳ و یکطغرا رقم معتمد الدوله بر تولیت سهل آباد رامجرد در تولیت جناب حاجی میرزا حسن ۱۲۹۵	دو طغرا حکم دیوانخانهٔ عدلیهٔ عظمی بر تولیت تمام قصر کرم و مخویه و سهل آباد رامجرد مورخه سنه ۱۳۱۱	دو طغرا حکم دیوانخانهٔ فارس بر تولیت قصر کرم یکی مورخه ۱۲۹۵ و دیگری مورخه ۱۳۰۵
		چهار طغرا حکم شرعی از مرحومان حاجی ملا علی و آقا سید صادق و جناب حاجی میرزا حسن مجتهد آشتیانی و مرحوم آقا سید علی بحرالعلوم بر تولیت تمام سهل آباد رامجرد	
حکم شرعی از مرحومان آخوند ملا حسین مجتهد اردکانی و آخوند ملا محمد ایروانی و حاجی شیخ زین العابدین مازندرانی بر تولیت سهل آباد رامجرد		حکم شرعی غفران مآب شیخ محمد امین شیخ الاسلام سابق و حاجی آقا محمد مجتهد و آقا شیخ حسین کربلائی و حاجی سید عباس مجتهد کازرونی بر تولیت قصر کرم	حکم شرعی از آقا میرزا محمد صالح مجتهد بهبهانی با امضا و حکم حاجی شیخ مهدی مجتهد کوری بر تولیت تمام سهل آباد رامجرد
حکم شرعی جناب مستطاب حاجی شیخ یحیی امام جمعه و جماعت فارس و حکم شرعی مرحوم آقا ... مجتهد شیرازی بر تولیت مخویه و قصر کرم و سهل آباد رامجرد سنه ۱۲۵۲		حکم شرعی حاجی شیخ ابوالقاسم شیخ الاسلام سابق و حاجی آقا محمد مجتهد شیرازی بر تولیت مخویه و قصر کرم و سهل آباد رامجرد سنه ۱۲۵۳ و وقف نامهٔ تمام قصر کرم و سهل آباد رامجرد و مخویه حومهٔ شیراز ۱۱۶۵	

لازمه در مجالس عدیده استنطاقات و استنباطاتی که با حضور مدعی علیهم بعمل آمده حکم محکم با اظهار تمام اعضای دیوانخانه و تجار مزبوره بر تولیت قرائمه و تولیت حقه جناب معزی الیه
صادر گردیده که عینا از لحاظ انور همایون باگذشت و جناب معزی الیه در فقرات مزبوره از بابت اجاره هفده ساله سهل آباد مطابق اجاره نامچه مستند علی استحقاق حق شد
علیهذا بصدور این فرمان همایون آن برادر والاگهر کامکار نامدار و حکام استقبال مملکت فارس امر و مقرر میفرمائیم که بنظر رسید که از دیوانخانه و احکامیکه بتمام اظهار اعضای
دیوانخانه و تجار دیانت شعار صادر گردیده و ملحوظ افتاد قرائمه تماما محکوم بتولیت مدرسهٔ منصوریهٔ شیراز است که باید برحسب تولیت ثابته کماکان السابق
در تصرف جناب معزی الیه باشد قدغن نمایند که اول احکام صادره از وزارت عدلیه را حتمی الاجرا دانسته کمال ممنوعی بموقع اجرا گذارند و از مفاد آن
تخلف نورزند و هیچ حکمی را حالا و مآلا سابقا و لاحقا ناسخ این احکام و ملفوفه فرمان خورشید لمعان مبارک ندانند و احکام اشتباهیه که قبل
از این تاریخ در دست میرزا محمد قصر کرمی فسائی و میرزا صدرا است برای اینکه بعد از این باز اسباب بضاعت اولیای دولت و تدلیس
و اشتباهکاری نشوند و مزاحمت نرسانند گرفته ضبط نمایند و بهیچوجه دعوی اظهار ادعا به محل اعتنا ندانند و وجه اجارهٔ هفده ساله
نصف قریهٔ سهل آباد رامجرد را که در اجارهٔ مرحوم حاجی میرزا هادی معدل و بعد از فوت او در تصرف معدل ثانی بوده از ترکهٔ آن
مرحوم تمام و کمال اخذ و استیفا نموده بتولی مزبور عاید دارند و نوعی در کلیه فقرات و اجرای این مطالب و انجاح مآرب جناب
معزی الیه مساعی موفوره مصروف دارند که بکلی آسوده شده دیگر بهیچوجه تجدید عرض ننماید و مقربوا الخاقان مستوفیان عظام شرح
این فرمان را ثبت نموده در عهده شناسند

شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۱۲

چون بفضل ایزد متعال نگاشتن جزوهای جلد اول فارسنامه
ناصری بمرکب طبع برای انطباع بسال هزار و سیصد
رسید جزوهای باقی مانده از اصل مسوده تا سال هزار و
دویست و دوازده مفقود الخبر و معدوم الاثر گردید
و بعد از تفتیش بلیغ هیچ بدست نیامد و چشم مؤلف
فارسنامه را ضعف عارض گشته قوهٔ
تالیف و تدارک جزو
های مفقوده
را

نداشت لهذا این سال هزار و سیصد را آخر تالیف جزو تاریخی فارسنامه قرار داد

کتبه الفقیر محمد صادق ابن مقرب الخاقان
میرزا محمد علی خان منشی علی آبادی
مازندرانی فی شهر ذی
القعدة الحرام سنه
۱۳۱۲

قد تم سنه هزار و سیصد و دوازده

DATE LABEL



دکتر منصور رستگار فسائی فرزند مرحوم علی‌محمد رستگار فسائی در سال ۱۳۱۷ در فسا متولد شده است و تحصیلات دوره ابتدائی و متوسطه را در فسا و دوره لیسانس ادبیات فارسی را در شیراز و فوق‌لیسانس و دکتری زبان و ادبیات فارسی را در تهران گذرانیده است. او از سال ۱۳۴۹ به‌تدریس در دانشگاه شیراز پرداخته و اینک استاد این دانشگاه است.

از دیگر کتابهای اوست: تصویرآفرینی در شاهنامهٔ فردوسی، اژدها در اساطیر ایران، ۲۰ مقاله درباره شاهنامه و فردوسی، برگزیده داستان فرود سیاوش، فرهنگ تحقیقی نامهای شاهنامه، برگزیده بوستان سعدی تصحیح رسالهٔ دلگشا، تصحیح تاریخ ذوالقرنین و مجموعه مقالات درباره شعر و زندگی حافظ و سعدی.

او حدود ۴۰ مقاله در مسائل مُختلف ادبی بویژه شاهنامه فردوسی دارد.

فارسنامه ناصری به‌قول مرحوم ملک‌الشعراء بهار: «کتابی است در غایت نفاست، مشحون به‌تاریخ و جغرافیا و رجال و وزارات و ... مملکت فارس در کمال سلاست و روانی و غایت اتقان و نهایت صحت و اعتبار».

کتاب دارای دو گفتار است. در نخستین گفتار، به‌تاریخ فارس از صدر اسلام تا سال ۱۳۱۱ به‌ترتیب تاریخی می‌پردازد و در گفتار دوم پس از ذکر مقدمات علمیه و خصوصیات جغرافیائی فارس به‌ترتیب الفبائی به‌شرح ... فارس، آب و هوا و محصولات، مشاهیر، ایلات، دریاها و جزائر، چشمه‌ها و کوهها و صحراهای فارس... می‌پردازد.